



اللهم صلی علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و العن عدوهم

منتھی الآمال (شیخ عباس قمی)

نام کتاب: منتھی الآمال

نویسنده: شیخ عباس قمی (ره)

موضوع: تاریخ و مقتل

جلد ۱

باب اول : در تاریخ خاتم الانبیاء حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم

فصل اول : در نسب شریف حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم

قسمت اول

هُوَ أَبُو الْقَاسِمِ مُحَمَّدٌ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - ابْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ بْنِ هَاشِمِ بْنِ عَبْدِ مَنَافٍ بْنِ قُصَيِّ بْنِ كِلَابِ بْنِ مُرَّةَ بْنِ كَعْبِ بْنِ لُؤَيٍّ بْنِ غَالِبِ بْنِ فِهْرِ بْنِ مِ الْإِكِّ بْنِ النَّضْرِ بْنِ كِنَانَةَ بْنِ خُزَيْمَةَ بْنِ مُدْرِكَةَ بْنِ الْيَاسِ بْنِ مُضَرِّ بْنِ نَزَارِ بْنِ مَعَدِّ بْنِ عَدْنَانَ .

روایت شده از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود: (إِذَا بَلَغَ نَسَبِي إِلَى عَدْنَانَ فَأَمْسِكُوا). (۱) لهذا ما بالاتر از عدنان را ذکر نکردیم .

و قبل از شروع به ذکر احوال این جماعت نقل کنیم کلام علامه مجلسی را، فرموده : بدان که اجماع علمای امامیه منعقد گردیده است بر آنکه پدر و مادر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و جمیع اجداد و جدات آن حضرت تا آدم علیه السلام همه مسلمان بوده اند و نور آن حضرت در صلب و رجم مشرکی قرار نگرفته است ، و شبهه در نسب آن حضرت و آباء و امهات آن حضرت نبوده است و احادیث متواتره از طُرُقِ خاصه و عامه بر این مضامین دلالت دارد.

بلکه از احادیث متواتره ظاهر می شود که اجداد آن حضرت همه انبیا و اوصیا و حاملان دین خدا بوده اند و فرزندان اسماعیل که اجداد آن حضرت اند اوصیای حضرت ابراهیم علیه السلام بوده اند و همیشه پادشاهی مکه و حجابت خانه کعبه و تعمیرات با ایشان بوده است و مرجع عامه خلق بوده اند و ملت ابراهیم علیه السلام در میان ایشان بوده است و ایشان حافظان آن شریعت بوده اند و به یکدیگر وصیت می کردند و آثار انبیا را به یکدیگر می سپردند تا به عبدالمطلب رسید، و ابوطالب را وصی خود گردانید و ابوطالب کتب و آثار انبیا علیهم السلام و ودایع ایشان را بعد از بعثت تسلیم حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم نمود. انتهى. (۲)

اینک شروع کنیم به ذکر حال آن بزرگواران :

همانا (عدنان) پسر (أدد) است و نام مادرش (بلهه) است ، در ایام کودکی آثار رشد و شهامت از جبین مبارکش مطالعه می شد و کاهنین عهد و منجمین ایام می گفتند که از نسل وی شخصی پدید آید که جن و انس مطیع او شوند و از این روی جنابش را دشمنان فراوان بود چنانکه وقتی در بیابان شام هشتاد سوار دلیر او را تنها یافتند به قصد وی شتافتند عدنان یک تنه با ایشان جنگ کرد چندان که اسبش کشته شد پس پیاده با آن جماعت به طعن و ضرب مشغول بود تا خود را به دامان کوهی کشید و دشمنان از دنبال وی همی حمله می بردند و اسب می تاختند ناگاه دستی از کوه به درشده گریبان

عدنان را بگرفت و بر تیغ کوه کشید و بانگی مهیب از قلّه کوه به زیر آمد که دشمنان عدنان از بیم جان بدادند. و این نیز از معجزات پیغمبر آخر الزّمان صلی الله علیه و آله و سلّم بود.

بالجمله؛ چون عدنان به حدّ رشد و تمیز رسید مهتر عرب و سید سلسله و قبله قبیله آمد چنانکه ساکنین بطحا و سُکّان یثرب و قبایل بر حکم او را مطیع و منقاد بودند و چون (بُخْتُ نَصْرَ) از فتح بیت المقدّس پرداخت تسخیر بلاد و اقوام عرب را تصمیم داد و با عدنان جنگ کرد و بسیاری از انصار او بکشت و عاقبت بر عدنان غلبه کرد و چندان از مردم عرب بکشت که دیگر مجال اقامت برای عدنان و مردان او نماند. لاجرم هر تن به طرفی گریخت و عدنان با فرزندان خود به سوی یمن شد و آن مَاءَمَن را وطن فرمود و در آنجا بود تا وفات کرد.

و او را ده پسر بود که از جمله مَعَدّ و عَکّ و عَدْن و آدّ و غنی بودند، و آن نور روشن که از جبین عدنان درخشان بود از طلعت فرزندش مَعَدّ طالع بود و این نور همایون بر وجود پیغمبر آخر الزّمان دلیلی واضح بود که از صُلَبی به صُلَبی منتقل می شد، و چون آن نور پاک به مَعَدّ انتقال یافت و (بُخْتُ نَصْرَ) نیز از جهان شده بود و مردم از شرّ او ایمنی یافته بودند کس به طلب مَعَدّ فرستادند و جنابش را در میان قبایل عَرَب آوردند و مَعَدّ سالار سلسله گشت و از وی چهار پسر پدید آمد و نور جمالش به پسرش (نِزار) (۳) منتقل شد، مادر نزار مُعَانَه بنت حَوْشَم از قبیله جُرْهُم است. آنگاه که نزار به دنیا آمد پدرش نگاه کرد به نور نبوت که در میان دیدگانش می درخشید سخت شادان شد و شتران قربانی کرد و مردم را اطعام نمود و فرمود:

(إِنَّ هَذَا كَلُّهُ نَزْرٌ فِي حَقِّ هَذَا الْمَوْلُودِ)؛

هنوز اینها اندک است در حق این مولود. گویند هزار شتر بود که قربانی کرد و چون (نِزار) به معنی (اندک) است آن طفل به نزار نامیده شد و چون به حدّ رشد رسید و پدرش وفات کرد نزار در عرب مهتر و سید قبیله گشت و چهار پسر از وی پدیدار گشت و چون اجل محتوم او نزدیک شد از میان بادیه با فرزندان به مکه معظمه آمد و در مکه وفات کرد و نام پسران او چنین است :

اوّل: ربیعہ، دوم: اءنمار، سوّم: مُضَرّ، چهارم: ایاد. و از برای ایشان قصّه لطیفه ای است معروف (۴) در مقام تقسیم اموال پدر و رجوع ایشان به حکم افعی جُرْهُمی که در علم کهانت مهارتی تمام داشت و در نجران مرجع اعظم و اشراف بود و از (اءنمار) دو قبیله پدید آمد: خَشَعَم و بَجِیلَه و این دو طایفه به یمن شدند و به ایاد منسوب است قُسّ بن ساعده ایادی که از حکما و فُصْحای عرب است و از ربیعہ و مضر نیز قبایل بسیار پدیدار شد چنانکه یک نیمه عرب بدیشان نسب می برند و بدین جهت در کثرت ضرب المثل گشتند.

در فضیلت ربیعہ و مُضَرّ بس است خیر نبوی صلی الله علیه و آله و سلّم: (لَا تَسْبُؤُوا مُضَرَ وَ رَبِيعَةَ فَإِنَّهُمَا مُسْلِمَانِ) (۵) (مُضَرّ) (۶) معدول از ماضر است و آن شیر است پیش از آنکه ماست شود و اسم مُضَرّ، عَمْرُو است و مادرش سوّده بنت عَکّ است و نور نبوت از (نِزار) به او منتقل شده بود و بعد از پدر سید سلسله بود و اقوام عرب او را مطیع و منقاد بودند و همواره در ترویج دین حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام روز می گذاشت و مردم را به راه راست می داشت. گویند از تمامی مردم صورتش نیکوتر بود و او اوّل کسی است که آواز حُدّی را برای شتران خواند (۷) و از وی دو پسر به وجود آمد یکی عَیْلان (۸) که قبایل بسیار از او پدید آمد.

دیگر الیاس که نور پیغمبری بدو منتقل شده بود لاجرم بعد از پدر در میان قبایل بزرگی یافت چنانکه او را سید العشیره لقب دادند و امور قبایل و مهمات ایشان به صلاح و صواب دیداو فیصل می یافت و تا آن روز که نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم از پشت او انتقال نیافته بود گاهی از صلب خویش زمزمه تسبیح شنیدی و پیوسته عرب او را معظّم و بزرگ شمردندی مانند لقمان و آسباه او.

مادرش رباب نام دارد و زوجه اش لیلی بنت حُلوان قضاعیه یمّیه است که او را (خندف) گویند و او را سه پسر بود: ۱ - عمرو ۲ - عامر ۳ - عمیرا. گویند؛ چون پسران وی به حدّ بلوغ و رشد رسیدند روزی عمرو و عامر با مادر خود لیلی به صحرا رفتند ناگاه خرگوشی از سر راه بجنبید و به یک سو گریخت و شتران از خرگوش برمیدند عمرو و عامر از دنبال خرگوش تاختن کردند، عمرو نخست او را بیافت و عامر رسید و آن را صید کرده کباب کرد. لیلی را از این حال سرورری و عجبی روی آورد پس به تعجیل به نزدیک الیاس آمد و چون رفتاری به تبختر داشت الیاس به او گفت: این تخدیفین (خندفه آن را گویند که رفتارش به جلالت و تبختر باشد) لیلی گفت: همیشه بر اثر شما به کبر و ناز قدم زنم و از این روی الیاس او را خندف نامید و آن قبایل که با الیاس نسب می برند بنی خندف (۹) لقب یافتند و از این روی که عمرو آن خرگوش را یافته بود الیاس او را (مدرکه) لقب داد و چون عامر صید آن کرد و کباب ساخت (طابخه) نامیده شد.

و چون عمیرا در این واقعه سر در لحاف داشت و طریق خدمتی نپمود به قمعه ملقب گشت و بالجمله؛ خندف الیاس را بسیار دوست می داشت. گویند چون الیاس وفات کرد خندف حزن شدیدی پیدا کرد و از سر قبر وی بر نخاست و سقفی بر او سایه نیفکند تا وفات یافت (۱۰).

بالجمله؛ نور نبوت از الیاس به مدرکه (۱۱) انتقال یافت و بعضی گفته اند که مدرکه را بدان سبب مدرکه گفتند که درک کرد هر شرافتی را که در پدرانش بوده و او را ابوالهذیل می گفتند. زوجه اش (سلمی بنت اسد بن ربیع بن نزار) بود و از وی دو پسر آورد یکی خزیمه و دیگر هذیل که پدر قبایل بسیار است و نور نبوت به خزیمه (۱۲) منتقل شد و او بعد از پدر حکومت قبایل عرب داشت و او را سه پسر بود: ۱ - کنانه ۲ - هون ۳ - اسد. و کنانه (۱۳) مادرش عوانه بنت سعد بن قیس بن عیلان بن مضر است و کنیتش ابونضر چون رئیس قبایل عرب گشت در خواب به او گفتند که (بره بنت مر بن اد بن طابخه بن الیاس) را بگیر که از بطن وی باید فرزندی یگانه به جهان آید. پس کنانه، بره را تزویج نمود و از وی سه پسر آورد:

۱ - نضر ۲ - ملک ۳ - ملکان و نیز هاله را که از قبیله اءزد بود به حباله نکاح در آورد و از وی پسری آورد مسمی به (عبد مناة) و در جمله پسران نور نبوی از جبین نضر ساطع بود وجه تسمیه او به نضر (۱۴) نضارت وجه اوست و او را قریش نیز گویند و هر قبیله ای که نسبش به نضر پیوندد، او را قریش خوانند و در وجه نامیدن نضر به قریش به اختلاف سخن گفته اند و شاید از همه بهتر آن باشد که چون نضر مردی بزرگ و باحصافت بود و سیادت قوم داشت پراکندگان قبیله را فراهم کرد و بیشتر هر صباح بر سر خوان گسترده او مجتمع می شدند از این روی (قریش) لقب یافت؛ چه (تقرش) به معنی (تجمع) است و نضر را دو پسر بود یکی مالک و دیگری یخلد و نور نبوت در جبین مالک بود و مادرش عاتکه بنت عدوان بن عمرو بن قیس بن عیلان است و مالک را پسری بود فهر (۱۵) نام داشت و مادرش جندله بنت حارث جرهیمیه است و فهر رئیس مردم بود در مکه و او را جمع آورنده قریش گویند و او را چهار پسر بود از لیلی بنت سعد بن هذیل: ۱ - غالب ۲ - محارب ۳ - حارث ۴ - اسد. از میان همه نور نبوت به (غالب) منتقل شد.

و (غالب) را دو پسر بود از سلمی بنت عمرو بن ربیعہ خزاعیہ : ۱ - لوی ۲ - تیم . و نور شریف نبوت به (لوی) (۱۶) منتقل شد و آن تصغیر (لا ی) است که به معنی نور است و او را چهار پسر بود: ۱ - کعب ۲ - عامر ۳ - سامه ۴ - عوف . و در میان همگی نور نبوت به (کعب) منتقل شد.

مادرش ماریه دختر کعب قضاعیه بوده و کعب بن لوی از سنادید عرب بود و در قبیله قریش از همه کس برتری داشت و درگاهش ملجاء و پناه پناهندگان بود و مردم عرب را قانون چنان بود که هرگاه داهیه عظیم یا کاری معجب روی می داد سال آن واقعه را تاریخ خویش می نهادند. لا جرّم سال وفات او را که ۵۶۴۴ بعد از هبوط آدم بود تاریخ کردند تا عام الفیل و او را سه پسر بود از محشیّه دختر شیبان :

۱ - مرّه (۱۷) ۲ - عدی ۳ - هُصیص ، و هُصیص (به مهملات کزبیر) از برادران دیگر بزرگتر بود و او را پسری بود به نام عمرو و عمرو دو پسر داشت یکی (سهم) و دیگری (جمح) (۱۸) و به (سهم) منسوب است عمّر و عاص و به (جمح) منسوب است عثمان بن مظعون و صفوان بن امیه و ابومحذوره که مؤذن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بود، و به عدی بن کعب منسوب است عمر بن خطاب و مرّه بن کعب همان است که نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم از کعب به وی منتقل شده و او را سه پسر بود.

کلاب مادرش هند دختر سری بن ثعلبه است و دو پسر دیگر تیم (بفتح تاء و سکون یاء) و یقظه (به فتح یاء و قاف) و مادر این دو پسر بارقیه و به تیم منسوب است قبیله ابوبکرو طلحه ؛ و یقظه را پسری بود مخزوم نام که قبیله بنی مخزوم به وی منسوبند و از ایشان است امّ سلمه و خالد بن الولید و ابوجهل ، و کلاب بن مرّه را دو پسر بود یکی زهره که منسوب است به آن آمنه مادر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و ابن ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف ، دوم قُصی (۱۹) و نامش زید است و او را قُصی گفتند بدان جهت که مادرش فاطمه بنت سعد بعد از وفات کلاب به ربیعۀ بن حرم قضاعی شوهر کرد، زهره را که فرزند بزرگترش بود در مکه بگذاشت و قُصی را که خردسال بود با خود برداشت به اتفاق شوهرش به میان قضاعه آمد و چون قُصی از مکه دور افتاد او را قُصی گفتند که به معنی دور شده است و چون قُصی بزرگ شد هنگام حج مادر خود فاطمه را با برادر مادری خود زراج (۲۰) بن ربیعہ وداع کرد به اتفاق جماعتی از قضاعه که عزیمت مکه داشتند به مکه آمد و در آنجا در نزد برادر خود زهره بماند چندان که به مرتبه ملکی رسید.

قسمت دوم

و در آن زمان بزرگ مکه خلیل بن حبسیه (۲۱) بود و در مردم خزاعه که بعد از جرهمیان بر مکه مستولی شده بودند حکومت داشت و او را دختران و پسران بود او از جمله دختران او حبسی (۲۲) بود قصی او را به نکاح خود درآورد و از پس آنکه روزگاری با او هم بالین بود بالای وبا و رنج رُعاف (۲۳) در مکه پدید آمد پس جلیل و مردم خزاعه از مکه به در شدند. جلیل در بیرون مکه بمرد و هنگام رحلت وصیت کرد که بعد از او کلید داشتن خانه مکه با دخترش حبسی باشد و ابوغبشان المملکانی در این منصب حجابت با حبسی مشارکت کند و این کار بدینگونه برقرار شد تا قصی را از حبسی چهار پسر به وجود آمد:

۱ - عَبْد مَنَاف ۲ - عَبْد الْعُزَّى ۳ - عَبْد الْقَصَى ۴ - عَبْد الدَّار.

قُصَى با حُبِّی گفت : سزاوار است که کلید خانه مکه را به پسر عبدالدَّار سپاری تا این میراث از فرزندان اسماعیل علیه السلام به در نشود، حُبِّی گفت : من از فرزند خود هیچ چیز دریغ ندارم اما با اَبُوغُبْشَان که به حکم وصیت پدرم با من شریک است چه کنم ؟ قصی گفت : چاره آن بر من آسان است . پس حُبِّی حق خویش را به فرزند خود عبدالدَّار گذاشت و قصی از پس چند روزی به طائف رفت و اَبُوغُبْشَان در آنجا بود. شبی اَبُوغُبْشَان بزمی آراست و به خوردن شراب مشغول شد، قصی در آن مجلس حضور داشت چون اَبُوغُبْشَان را نیک مست یافت و از عقل بیگانه اش دید منصب حجابت مکه را از او به یک خیک شراب بخريد و این بيع را سخت محکم کرد و چند گواه بگرفت و کلید خانه را از وی گرفته و به شتاب تمام به مکه آمد و خلق را انجمن ساخت و کلید را به دست فرزند خود عبدالدَّار داد و از آن سوی اَبُوغُبْشَان چون از مستی به هوش آمد سخت پشیمان شد و چاره ندید و در عرب ضرب المثل شد که گفتند:

(أَحْمَقُ مِنْ أَبِي غُبْشَان ، أَنْدَمُ مِنْ أَبِي غُبْشَان ، أَخْسَرُ صَفَقَةً مِنْ أَبِي غُبْشَان .)

بالجمله ، چون قصی مِفْتَاح از ابوغُبْشَان بگرفت و بر قریش مهتر و امیر شد منصب سقایت و حجابت و رفادت ولوا و نَدُوَه و دیگر کارها مخصوص او گشت و (سقایت) آن بود که حاجیان را آب دادی و (حجابت) کلید داشتن خانه مکه را گفتندی و او حاجیان را به خانه مکه راه دادی و (رفادت) به معنی طعام دادن است و رسم بود که هر سال چندین طعام فراهم کردند که همه حاجیان را کافی بودی و به مُزْدَلِفَه آورده بر ایشان بخش فرمودی و (لوا) آن بود که هرگاه قُصَى سپاهی از مکه بیرون فرستادی برای امیران لشکر یک لوا بستی و تا عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم این قانون در میان اولاد قصی برقرار بود و (نَدُوَه) مشورت باشد و آن چنان بود که قصی در جنب خانه خدای زمینی بخريد و خانه ای بنا کرد و از آن یک در به مسجد گذاشت و آن را د ارالنَدُوَه نام نهاد هرگاه کاری پیش آمد بزرگان قریش را در آنجا انجمن کرده شوری افکند.

بالجمله ؛ قصی قریش را مجتمع ساخت و گفت : ای معشر قریش ، شما همسایه خدائید و اهل بیت اوئید و حاجیان میهمان خدا و زُوَّار اویند؛ پس بر شما هست که ایشان را طعام و شراب مهیا کنید تا آنکه از مکه خارج شوند. و قریش تازمان اسلام بدین طریق بودند آنگاه قُصَى زمین مکه را چهار قسم نمود و قریش را ساکن فرمود.

امَّا بَنَى خُزَاعَه و بَنَى بَكْرَ که در مکه استیلا داشتند چون غلبه قصی را دیدند و کلید خانه را به دست بیگانه یافتند سپاهی گرد کرده با او مصاف دادند و در دفعه اول قصی شکست خورد، پس برادر مادری قصی (زُرَّاج بن ربیعَه) با دیگر برادران خود از ربیعَه با جماعتی از قُضَاعَه به اعانت قصی آمدند با خُزَاعَه جنگ کردند تا آنکه قصی غلبه کرد پس بر قصی به سلطنت سلام دادند و او اول مَلِک است که سلطنت قریش و عرب یافت و پراکندگان قریش را جمع کرده و هرکس را در مکه جائی معین بداد از این جهت او را (مُجَمِّع) گفتند.

قال الشاعر:

شعر :

أَبُوکُمْ قُصَى کَانَ یُدْعَى مُجَمِّعًا

بِهِ جَمَعَ اللَّهُ الْقَبَائِلَ مِنْ فِهْرِ (۲۴)

و قضی چنان بزرگ شد که هیچ کس بی اجازه او هیچ کار نتوانست کرد و هیچ زن بی اجازه و رخصت او به خانه شوهر نتوانست رفت و احکام او در میان قریش در حیات و ممات او مانند دین لازم شمرده می شد.

پس قصی منصب سقاییت و رفادت و حجابت و لوا و دارالندوه را به پسرش عبدالدار تفویض نمود و قبیله بنی شیبه از اولاد اویند که کلید خانه را به میراث همی داشتند و چون روزگاری تمام برآمد قصی وفات یافت و او را در حجون (۲۵) مدفون ساختند و نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم از قصی به عبد مناف انتقال یافت و عبدمناف را نام ، مَغیره بود و از غایت جمال (قَمَرُ الْبَطْحَا) لقب داشت و کُنیتش ، ابو عبدالشمس است و او عاتکه دختر مره بن هلال سلمیه را تزویج کرد و وی دو پسر تواءمان (۲۶) متولد شدند چنانکه پیشانی ایشان به هم پیوستگی داشت پس با شمشیر ایشان را از هم جدا ساختند یکی را (عمرو) نام نهادند که هاشم لقب یافت و دیگری را (عبدالشمس).

یکی از عقلای عرب چون این بدانست گفت : در میان فرزندان این دو پسر جز با شمشیر هیچکار فیصل نخواهد یافت و چنان شد که او گفت ؛ زیرا که عبدالشمس پدر امیه بود و اولاد او همیشه با فرزندان هاشم از در خصمی بودند و شمشیر آخته داشتند و عبدمناف غیر از این دو پسر، دو پسر دیگر داشت یکی (المطلب) که از قبیله اوست عبیده بن الحارث و شافعی ، و پسر دیگرش (نوفل) است که جُبیر بن مُطعم به او منسوب است . و هاشم بن عبد مناف را که نام او عمرو بود از جهت علو مرتبت او را (عمرو العلی) می گفتند و از غایت جمال او را و مُطلب را (البدر ان) (۲۷) گفتندی و او را با مطلب کمال مؤ الفت و ملاطفت بودی چنانکه عبدالشمس را با نوفل .

بالجمله ؛ چون هاشم به کمال رشد رسید آثار فتوت و مروّت از وی به ظهور رسید و مردم مکه را در ظلّ حمایت خود همی داشت چنانکه وقتی در مکه بالای قحط و غلا پیش آمد و کار بر مردم صعب گشت هاشم در آن قحط سال همی به سوی شام سفر کردی و شتران خویش را طعام بار کرده به مکه آوردی و هر صبح و هر شام یک شتر همی کشت و گوشتش را همی پخت آنگاه ندا در داده مردم مکه را به مهمانی دعوت می فرمود و نان در آب گوشت ترید کرده بدیشان می خورانید از این روی او را (هاشم) لقب دادند؛ چه (هشم) به معنی شکستن باشد.

یکی از شاعران عرب در مدح او گوید:

شعر :

عَمْرُو الْعُلَى هَشَمُ الثَّرِيدِ لِقَوْمِهِ

قَوْمٍ بِمَكَّةَ مُسْتَبِينَ عَجِ افِ

نُسِبَتْ إِلَيْهِ الرَّحْلَتُ انِ كِلَا هُم ا

سَيَرُ الشَّتَاءِ وَ رِحْلَةُ الْأُصَى افِ

و چون کار هاشم بالا گرفت و فرزندان عبدمناف قوی حال شدند و از اولاد عبدالدار پیشی گرفتند و شرافتی زیاده از ایشان به دست کردند لا جرّم دل بدان نهادند که منصب سقایت و رفادت و حجابت و لوا و دارالندوه را از اولاد عبدالدار بگیرند و خود متصرف شوند و در این مهم عبدالشمس و هاشم و نوفل و مطلب این هر چهار برادر همداستان شدند و در این وقت رئیس اولاد عبدالدار، عامربن هاشم بن عبدمناف بن عبدالدار بود و چون او از اندیشه اولاد عبدمناف آگهی یافت دوستان خویش را طلب کرد و اولاد عبدمناف نیز اعوان و انصار خویش را فراهم کردند.

در این هنگام بنی اسد بن عبدالعزی بن قصى و بنی زهّره بن کلاب و بنی تیم بن مرّه و بنی حارث بن فهّر از دوستان و هواخواهان اولاد عبدمناف گشتند.

پس هاشم و برادرانش ظرفی از طیب و خوشبوئیها مملوّ ساخته به مجلس حاضر کردند و آن جماعت دستهای خود را به آن طیب آلوده ساخته دست به دست اولاد عبدمناف دادند و سوگند یاد کردند که از پای نشینند تا کار به کام نکنند و هم از برای تشیّد قسّم به خانه مکه درآمده دست بر کعبه نهادند و آن سوگندها را مؤکّد ساختند که هر پنج منصب را از اولاد عبدالدار بگیرند.

و از این روی که ایشان دستهای خود را با طیب آلوده ساختند آن جماعت را (مطیبین) خواندند و قبیله بنی مخزوم و بنی سهّم بن عمرو بن هضیص و بنی عدی بن کعب از انصار بنی عبدالدار شدند و با اولاد عبدالدار به خانه مکه آمدند و سوگند یاد کردند که اولاد عبدمناف را به کار ایشان مداخلت ندهند و مردم عرب این جماعت را (أخلاف) لقب دادند و چون جماعت اخلاف و مطیبین از پی کین برجوشیدند و ادوات مقاتله طراز کردند دانشوران و عقلائی جانبین به میان درآمده گفتند: این جنگ جز زیان طرفین نباشد و از این آویختن و خون ریختن قریش ضعیف گردند و قبایل عرب بدیشان فزونی جویند بهتر آن است که کار به صلح رود. و در میانه مصالحه افکندند و قرار بدان نهادند که سقایت و رفادت با اولاد عبدمناف باشد و حجابت و لوا و دارالندوه را اولاد عبدالدار تصرف کنند، پس از جنگ باز ایستادند و با هم به مدارا شدند آنگاه اولاد عبدمناف از بهر آن دو منصب با هم قرعه زدند و آن هر دو به نام هاشم بر آمد. پس در میان اولاد عبدمناف و عبدالدار مناصب خمسّه همی به میراث می رفت چنانکه در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلّم عثمان بن ابی طلحه بن عبدالعزی بن عثمان بن عبدالدار کلید مکه داشت و چون حضرت فتح مکه کرد عثمان را طلبید و مفتاح را بدو داد و این عثمان چون به مدینه هجرت کرد کلید را به پسر عمّ خود (شیبّه) گذاشت و در میان اولاد او بماند.

امّا لوا در میان اولاد عبدالدار بود تا آن زمان که مکه مفتوح گشت ایشان به خدمت آن حضرت رسیده عرض کردند: (اجعل اللّواء فینا).

آن حضرت در جواب فرمود: (الاسلام اوسع من ذلك) کنایت از آنکه اسلام از آن بزرگتر است که در یک خاندان رایات فتح آن بسته شود. پس آن قانون برافتاد و دارالندوه تا زمان معاویه برقرار بود و چون او امیر شد آن خانه را از اولاد عبدالدار بخريد و دارالاماره کرد.

امّا سقایت و رفادت از هاشم به برادرش مطلب رسید و از او به عبدالمطلب بن هاشم افتاد و از عبدالمطلب به فرزندش ابوطالب رسید و چون ابوطالب اندک مال بود برای کار رفادت از برادر خود عباس زری به قرض گرفت و حاجیان را طعام

داد و چون نتوانست اداء آن دَین کند منصب سقاییت و رفادت را در ازای آن قرض به عَبّاس گذاشت و از عَبّاس به پسرش عبدالله رسید و از او به پسرش علی و همچنان تا غایت خلفای بنی عَبّاس .

بالجمله ؛ چون صیّت جلالت هاشم به آفاق رسید سلاطین و بزرگان برای او هدایا فرستادند و استدعا نمودند که دختر از ایشان بگیرد شاید نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم که در جبین داشت به ایشان منتقل گردد و هاشم قبول نکرد و از نَجَبای قوم خود دختر خواست و فرزندان ذکور و اناث آورد که از جمله (آسَد) است که پدر فاطمه والده حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است و لکن نوری که در جبین داشت باقی بود، پس شبی از شبها بر دور خانه کعبه طواف کرد و به تضرع و ابتهال از حق تعالی سؤال کرد که او را فرزندی روزی فرماید که حامل آن نور پاک شود. پس در خواب او را امر کردند به (سَلْمی) دختر عمروبن زید بن لبید از بنی النَّجار که در مدینه بود پس هاشم به عزم شام حرکت فرموده و در مدینه به خانه عمرو فرود شده دختر او سلمی را به حباله نکاح درآورد و عمرو با هاشم پیمان بست که دختر خود را به تو دادم بدان شرط که اگر از او فرزندی به وجود آید همچنان در مدینه زیست کند و کس او را به مکه نبرد. هاشم بدین پیمان رضا داد و در مراجعت از شام سلمی را به مکه آورد و چون سلمی حامله شد به عبدالمطلب بنا به آن عهدهی که شده بود او را برداشته دیگر باره به مدینه آورد تا در آنجا وضع حمل کند و خود عزیمت شام نمود و در غَزَه (۲۸) - که مدینه ای است در اقصی شام و مابین او و عَسْقَلان دو فرسخ است - وفات فرمود:

اما از آن سوی سلمی ، عبدالمطلب را بزاد و او را عامر نام کرد و چون بر سر موی سپید داشت او را (شِیْبَه) گفتند و سلمی همی تربیت او فرمود تا یمین از شمال بدانست و چندان نیکو خصال و ستوده فِعال برآمد که (شِیْبَةُ الْحَمْد) لقب یافت و در این وقت عمّ او مطلب در مکه سید قوم بود و کلید خانه کعبه و کمان اسماعیل و علم نزار او را بود و منصب سقاییت و رفادت او را داشت . پس مطلب به مدینه آمد و برادرزاده خود را بر شتر خویش ردیف ساخته به مکه آورد. قریش چون او را دیدند چنان دانستند که مطلب در سفر مدینه عبدی خریده و با خود آورده لاجرم شِیْبَه را عبدالمطلب خواندند و به این نام شهرت یافت

از آن پس که مطلب به خانه خویش شد عبدالمطلب را جامه های نیکو در بر کرد و در میان بنی عبدمناف او را عظمت بداد و ملکات ستوده او روز تا روز بر مردم ظاهر شد و نام او بلند گشت و چنین بزیست تا مطلب وفات کرد و منصب رفادت و سقاییت و دیگر چیزها بدو منتقل گشت و سخت بزرگ شد چنانکه از بلاد و امصار بعیده به نزدیک او تُخَف و هدایا می فرستادند و هر که را او زینهار می داد در امان می زیست و چون عرب را داهیه پیش آمدی او را برداشته به کوه ثبیر بردی و قربانی کردندی و اسعاف حاجات را به بزرگواری او شناختندی و خون قربانی خویش را همه بر چهره اصنام مالیدندی ؛ اما عبدالمطلب جز خدای یگانه را ستایش نمی فرمود.

بالجمله ؛ نخستین ولدی که عبدالمطلب را پدید آمد حارث بود از این روی عبدالمطلب مکنّی به ابوالحارث گشت و چون حارث به حدّ رشد و بلوغ رسید عبدالمطلب در خواب مأمور شد به خَفَر چاه زمزم .

همانا معلوم باشد که عمروبن الحارث الجُرهمی - که رئیس جُرهمیان بود - در مکه در عهد قُصی، خُلَیل بن حَبَسِیّه از قبیله خُزاعه با ایشان جنگ کرد و بر ایشان غلبه جست و امر کرد که از مکه کوچ کنند. لاجرم عمرو تصمیم عزم داد که از مکه بیرون شود و آن چند روز که مهلت داشت کار سفر راست می کرد از غایت خشم حَجَر الأَسود را از رُكُن انتزاع نمود و دو آهو برّه از طلا که

اسفندیار بن گشتاسب به رسم هدیه به مکه فرستاده بود با چند زره و چند تیغ که از اشیاء مکه بود برگرفت و در چاه زمزم افکنده آن چاه را با خاک انباشته کرد، پس مردم خود را برداشته به سوی یمن گریخت .

قسمت سوم

این بود تا زمان عبدالمطلب که آن بزرگوار با فرزندش حارث زمزم را حفر کرد و اشیاء مذکوره را از چاه درآورد و قریش از او خواستار شدند که یک نیمه این اشیاء را به ما بده ؛ زیرا که آن از پدران گذشتگان ما بوده ، عبدالمطلب فرمود: اگر خواهید این کار به حکم قرعه فیصل دهم . ایشان رضا دادند. پس عبدالمطلب آن اشیاء را دو نیمه کرد و امر فرمود (صاحب قِداح) را - که قرعه زدن با او بود - قرعه زند به نام کعبه و نام عبدالمطلب و نام قریش ، چون قرعه بزد، آهو برهه‌های زرین به نام کعبه برآمد و شمشیر و زره به نام عبدالمطلب و قریش بی نصیب شدند. عبدالمطلب زره و شمشیر را فروخت و از بهای آن دری از بهر کعبه ساخت و آن آهوان زرین را از در کعبه بیاویخت و به (غزالی الکعبه) مشهور گشت .

نقل است که ابولهب آن را دزدید و بفروخت و بهای آن را در خمر و قمار به کار برد.

ابن ابی الحدید و دیگران نقل کرده اند که چون حضرت عبدالمطلب آب زمزم را جاری ساخت آتش حسد در سینه سایر قریش مشتعل گردیده گفتند: ای عبدالمطلب ! این چاه از جدّ ما اسماعیل است و ما را در آن حقی هست پس ما را در آن شریک گردان . عبدالمطلب گفت : این کرامتی است که حق تعالی مرا به آن مخصوص گردانیده است و شما را در آن بهره ای نیست و بعد از مخاصمه بسیار راضی شدند به محاکمه زن کاهنه که در قبیله بنی سعد و در اطراف شام بود. پس عبدالمطلب با گروهی از فرزندان عبدمناف روانه شدند و از هر قبیله از قبائل قریش چند نفر با ایشان روانه شدند به جانب شام . پس در اثنای راه در یکی از بیابانها که آب در آن بیابان نبود آبهای فرزندان عبدمناف تمام شد و سایر قریش آبی که داشتند از ایشان مضایقه کردند و چون تشنگی بر ایشان غالب شد عبدالمطلب گفت : بیائید هر یک از برای خود قبری بکنیم که هر یک که هلاک شویم دیگران او را دفن کنند که اگر یکی از ما دفن نشده در این بیابان بماند بهتر است از آنکه همه چنین بمانیم و چون قبرها را کردند و منتظر مرگ نشستند، عبدالمطلب گفت : چنین نشستن و سعی نکردن تا مردن و ناامید از رحمت الهی گردیدن از عجز یقین است ، برخیزید که طلب کنیم شاید خدا آبی کرامت فرماید. پس ایشان بار کردند و سایر قریش نیز بار کردند؛ چون عبدالمطلب بر ناقه خود سوار شد از زیر پای ناقه اش چشمه ای از آب صاف و شیرین جاری شد پس عبدالمطلب گفت : الله اکبر! و اصحابش هم تکبیر گفتند و آب خوردند و مشکهای خود را پر آب کردند و قبایل قریش را طلبیدند که بیایند و مشاهده نمایند که خدا به ما آب داد و آنچه خواهید بخورید و بردارید، چون قریش آن کرامت عظمی را از عبدالمطلب مشاهده کردند گفتند: خدا میان ما و تو حکم کرد و ما را دیگر احتیاج به حکم کاهنه نیست دیگر در باب زمزم با تو معارضه نمی کنیم ، آن خداوندی که در این بیابان به تو آب داد او زمزم را به تو بخشیده است ، پس برگشتند و زمزم را به آن حضرت مسلم داشتند.(۲۹)

بالجمله ؛ عبدالمطلب بعد از حفر زمزم ، بزرگواری عظیم شد و (سایق الحجاج) و (ساقی الحجیج) و (حافر الزمزم) بر القاب او افزوده گشت و مردم در هر مصیبت و بلیه به او پناه می بردند و در هر قحط و شدت و داهیه به نور جمال او متوسل می شدند و حق تعالی دفع شدائد از ایشان می نمود. و آن بزرگوار را ده پسر و شش دختر بود که بیاید ذکر ایشان در ذکر خویشان حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و عبدالله برگزیده فرزندان او بود و او و ابوطالب و زبیر، مادرشان فاطمه بنت عمرو بن عبد بن عمران بن مخزوم بود. و چون جنابش از مادر متولد شد بیشتر از اخبار یهود و قسیسین نصاری و کهنه و سحره دانستند که پدر پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله و سلم از مادر بزاد؛ زیرا که گروهی از پیغمبران بنی اسرائیل مژده بعثت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را رسانیده بودند و طایفه ای از یهود که در اراضی شام مسکن داشتند جامه خون آلودی از یحیی پیغمبر علیه السلام در نزد ایشان بود و بزرگان دین علامت کرده بودند که چون خون این جامه تازه شود همانا پدر پیغمبر آخر الزمان متولد شده است و شب ولادت آن حضرت از آن جامه که صوف سفید بود خون تازه بجوشید.

بالجمله ؛ عبدالله چون متولد شد نور نبوی صلی الله علیه و آله و سلم که از دیدار هر یک از اجداد پیغمبر لامع بود از جبین او ساطع گشت و روز تا روز همی بالید تا رفتن و سخن گفتن توانست آنگاه آثار غریبه و علامات عجیبه مشاهده می فرمود؛ چنانکه روزی به خدمت پدر عرض کرد که هرگاه من به جانب بطحاء و کوه تبیر سیر می کنم نوری از پشت من ساطع شده دو نیمه می شود، یک نیمه به جانب مشرق و نیمی به سوی مغرب کشیده می شود آنگاه سر به هم گذاشته دایره گردد پس از آن مانند ابر پاره ای بر سر من سایه گسترد و از پس آن درهای آسمان گشوده شود و آن نور به فلک در رود و باز شده در پشت من جای کند و وقتگاه باشد که چون در سایه درخت خشکی جای کنم آن درخت سبز و خرم شود و چون بگذرم باز خشک شود و بسا باشد که چون بر زمین نشینم بانگی به گوش من رسد که ای حامل نور محمد صلی الله علیه و آله و سلم بر تو سلام باد! عبدالمطلب فرمود: ای فرزند، بشارت باد تو را، مرا امید آن است که پیغمبر آخر الزمان از صلب تو پدیدار شود و در این وقت عبدالمطلب خواست تا نذر خود را ادا کند؛ چه آن زمان که حفر زمزم می فرمود و قریش با او بر طریق منازعت می رفتند باخدای خود عهد کرد چون او را ده پسر آید تا در چنین کارهایش پشتوانی کنند یک تن را در راه حق قربانی کند؛ در این وقت که او را ده پسر بود تصمیم عزم داد تا وفا به عهد کند.

پس فرزندان را جمع آورد و ایشان را از عزیمت خود آگهی داد همگی گردن نهادند. پس بر آن شد که قرعه زنند به نام هر که برآید قربانی کند. پس قرعه زدند به نام عبدالله برآمد، عبدالمطلب دست عبدالله را گرفت و آورد میان (اساف) و (نائله) که جای نحر بود و کارد برگرفت تا او را قربانی کند، برادران عبدالله و جماعت قریش و مغیره بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم مانع شدند و گفتند چندان که جای عذر باقی است نخواهیم گذاشت عبدالله ذبح شود. ناچار عبدالمطلب را بر آن داشتند که در مدینه زنی است کاهنه و عرافه نزد او شوند تا او در این کار حکومت کند و چاره اندیشد. چون به نزد آن زن شدند گفت : در میان شما دیت مرد بر چه می نهند؟ گفتند: بر ده شتر. گفت : هم اکنون به مکه برگردید و عبدالله را با ده شتر قرعه زنید اگر به نام شتران برآمد فدای عبدالله خواهد بود و اگر به نام عبدالله برآمد فدیة را افزون کنید و بدینگونه همی بر عدد شتر بیفزائید تا قرعه به نام شتر برآید و عبدالله به سلامت بماند و خدای نیز راضی باشد.

پس عبدالله با قریش به جانب مکه مراجعت کردند و عبدالله را با ده شتر قرعه زدند قرعه به نام عبدالله برآمد. پس ده شتر دیگر افزودند، همچنان قرعه به نام عبدالله برآمد بدینگونه همی ده شتر افزودند و قرعه زدند تا شماره به صد شتر رسید، در این هنگام قرعه به نام شتر برآمد. قریش آغاز شادمانی کردند و گفتند خدای راضی شد. عبدالمطلب فرمود: لا وَرَبَّ الْبَيْتِ، بدین قدر نتوان از پای نشست .

بالجمله؛ دو نوبت دیگر قرعه افکندند و به نام شتران برآمد. عبدالمطلب را استوار افتاد و آن صد شتر را به فدیه عبدالله قربانی کرد و این بود که در اسلام دیت مرد بر صد شتر مقرر گشت و از اینجا بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: (أَنَا ابْنُ الذَّبِيحِينَ) (۳۰) و از دو ذبیح، جدّ خود حضرت اسماعیل ذبیح الله و پدر خود عبدالله اراده فرمود.

علامه مجلسی رحمه الله فرموده که چون عبدالله به سنّ شَبَاب رسید نور نبوت از جبین او ساطع بود، جمیع اکابر و اشراف نواحی و اطراف آرزو کردند که به او دختر دهند و نور او را بربایند؛ زیرا که یگانه زمان بود در حُسن و جمال. و در روز بر هر که می گذشت بوی مُشک و غَنَبَر از وی استشمام می کرد و اگر در شب می گذشت جهان از نور رویش روشن می گردید و اهل مکه او را (مِصْبَاحِ حَرَم) می گفتند تا اینکه به تقدیر الهی عبدالله با صدف گوهر رسالت پناه یعنی آمنه دختر وَهَب (ابْنِ عَبْدِ مَنَافِ بْنِ زُهْرَةَ بْنِ كِلَابِ بْنِ مُرَّة) جفت گردید. پس سبب مزاجت را نقل کرده به کلامی طولانی که مقام را گنجایش ذکر نیست. و روایت کرده که چون تزویج آمنه به حضرت عبدالله شد دویست زن از حسرت عبدالله هلاک شدند!

بالجمله؛ چون حضرت آمنه صدف آن دُرّ ثمین گشت جمله کَهَنَه عرب آن بدانستند و یکدیگر را خبر دادند و چند سال بود که عرب به بلای قحط گرفتار بودند و بعد از انتقال آن نور به آمنه باران بارید و مردم در خصب و فراوانی نعمت شدند، تا به جایی که آن سال را (سَنَةُ الْفَتْحِ) نام نهادند.

در همان سال عبدالمطلب عبدالله را به رسم بزرگانان به جانب شام فرستاد و عبدالله هنگام مراجعت از شام چون به مدینه رسید مزاج مبارکش از صحت بگشت و همراهان او را بگذاشتند و به مکه شدند و از پس ایشان عبدالله در آن بیماری وفات یافت، جسد مبارکش را در (دارالنّابغه) به خاک سپردند.

اما از آن سوی، چون خبر بیماری فرزند به عبدالمطلب رسید حارث را که بزرگترین برادران او بود به مدینه فرستاد تا جنابش را به مکه کوچ دهد وقتی رسید که آن حضرت وداع جهان گفته بود و مدت زندگانی آن جناب بیست و پنج سال بود و هنگام وفات او هنوز آمنه علیها السلام حمل خویش نگذاشته بود و به روایتی دو ماه و به قولی هفت ماه از عمر شریف آن حضرت گذشته بود. (۳۱)

در روایات وارد شده است که شبی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به نزد قبر عبدالله پدر خود آمد و دو رکعت نماز کرد و او را ندا کرد ناگاه قبر شکافته شد و عبدالله در قبر نشسته بود و می گفت: (أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّكَ نَبِيُّ اللَّهِ وَرَسُولُهُ)

آن حضرت پرسید که ولیّ تو کیست ای پدر؟ پرسید که ولیّ تو کیست ای فرزند؟ گفت: اینک علیّ ولیّ توست. گفت: شهادت می دهی که علیّ ولیّ من است، پس فرمود که برگرد به سوی باغستان خود که در آن بودی پس به نزد قبر مادر خود آمد و همان نحو که با قبر پدر فرمود در آنجا نیز به عمل آورد.

علامه مجلسی رحمه الله فرموده که از این روایت ظاهر می شود که ایشان ایمان به شهادتین داشتند و برگردانیدن ایشان برای آن بود که ایمانشان کاملتر گردد به اقرار به امامت علیّ بن ابی طالب علیه السلام. (۳۲)

فصل دوم : در ولادت با سعادت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

بدان که مشهور بین علمای امامیه آن است که ولادت با سعادت آن حضرت در هفدهم ماه ربیع الاول بوده و علامه مجلسی رحمه الله نقل اجماع بر آن فرموده و اکثر علماء سنت در دوازدهم ماه مذکور ذکر نموده اند. (۳۳) و شیخ کلینی (۳۴) و بعضی افاضل علمای شیعه نیز اختیار این قول فرموده اند. و شیخ ما علامه نوری - طاب ثراه - رساله ای در این باب نوشته موسوم به (میزان السماء در تعیین مولد خاتم الانبیاء)، طالبین به آنجا رجوع نمایند.

و نیز مشهور آن است که ولادت آن حضرت نزدیک طلوع صبح جمعه آن روز بوده در سالی که اصحاب فیل ، فیل آوردند برای خراب کردن کعبه معظمه و به حجاره سیخیل مُعَذَّب شدند و ولادت شریف به مکّه شد در خانه خود آن حضرت . پس آن حضرت آن خانه را به عقیل بن ابی طالب بخشید و اولاد عقیل آن را فروختند به محمد بن یوسف - برادر حجاج - و او آن را داخل خانه خود کرد و چون زمان هارون شد (خیزران) - مادر او - آن خانه را بیرون کرد از خانه محمد بن یوسف و مسجد کرد که مردم در آن نماز کنند و در سنّه ششصد و پنجاه و نه مَلِک مَظْفَر والی یمن در عمارت آن مسجد سعی جمیل فرمود و الحال در همان حالت باقی است و مردم به زیارت آنجا می روند. و در وقت ولادت آن حضرت غرائب بسیار به ظهور رسیده .

از حضرت صادق علیه السلام روایت شده است که ابلیس به هفت آسمان بالا می رفت و گوش می داد و اخبار سماویه را می شنید پس چون حضرت عیسی - علی نبینا و آله و علیه السلام - متولد شد او را از سه آسمان منع کردند و تا چهار آسمان بالا می رفت و چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم متولد شد او را از همه آسمانها منع کردند و شیاطین را به تیرهای شهاب از ابواب سماوات راندند، پس قریش گفتند: می باید وقت گذشتن دنیا و آمدن قیامت باشد که ما می شنیدیم که اهل کتاب ذکر می کردند، پس عمرو بن أمیه که داناترین اهل جاهلیت بود گفت : نظر کنید اگر ستاره های معروف که به آنها هدایت می یابند مردم و به آنها می شناسند زمانهای زمستان و تابستان را، اگر یکی از آنها بیفتد، بدانید وقت آن است که جمیع خلائق هلاک شوند و اگر آنها به حال خودند و ستاره های دیگر ظاهر می شود، پس امر غریب می باید حادث شود. و صبح آن روز که آن حضرت متولد شد هر بتی که در هر جای عالم بود بر رو افتاده بود و ایوان کسری یعنی پادشاه عجم بلرزد و چهارده کنگره آن افتاد و دریاچه ساوه - که سالها آن را می پرستیدند - فرو رفت و خشک شد و وادی سماوه - که سالها بود کسی آب در آن ندیده بود - آب در آن جاری شد و آتشکده فارس - که هزار سال خاموش نشده بود - در آن شب خاموش شد و داناترین علمای مجوس در آن شب در خواب دید که شتر صعبی چند اسبان عربی را می کشند و از دجله گذشتند و داخل بلاد ایشان شدند و طاق کسری از میانش شکست و دو حصّه شد و آب دجله شکافته شد و در قصر او جاری گردید و نوری در آن شب از طرف حجاز ظاهر شد و در عالم منتشر گردید و پرواز کرد تا به مشرق رسید و تخت هر پادشاهی در آن صبح سرنگون شده بود و جمیع پادشاهان در آن روز لال بودند و سخن نمی توانستند گفت و علم کاهنان برطرف شد و سیخ ساحران باطل شد و هر کاهنی که بود میان او و همزادی که داشت که خبرها به او می گفت جدائی افتاد و قریش در میان عرب بزرگ شدند و ایشان را (آل الله) گفتند؛ زیرا که ایشان در خانه خدا بودند و آمنه علیها السلام مادر آن حضرت گفت : واللّه که چون پسر بر زمین رسید دستها را بر زمین گذاشت و سر

به سوی آسمان بلند کرد و به اطراف نظر کرد پس ، از او نوری ساطع شد که همه چیز را روشن کرد و به سبب آن نور، قصرهای شام را دیدم و در میان آن روشنی صدائی شنیدم که قائلی می گفت که زائیدی بهترین مردم را، پس او را (محمد) نام کن و چون آن حضرت را به نزد عبدالمطلب آوردند او را در دامن گذاشت و گفت :

شعر :

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَعْطَانِي

هَذَا الْغُلَامَ الطَّيِّبَ الْأَرْدَانَ

قَدْ سَادَ فِي الْمَهْدِ عَلَى الْغُلَمَانِ

؛ حمد می گویم و شکر می کنم خداوندی را که عطا کرد به من این پسر خوشبو را که در گهواره بر همه اطفال سیادت و بزرگی دارد. پس او را تعویذ نمود به ارکان کعبه و شعری چند در فضایل آن حضرت فرمود.

در آن وقت شیطان در میان اولاد خود فریاد کرد تا همه نزد او جمع شدند و گفتند: چه چیز ترا از جا برآورده است ای سید ما؟ گفت : وای بر شما! از اوّل شب تا حال احوال آسمان و زمین را متغیّر می یابم و می باید که حادثه عظیمی در زمین واقع شده باشد که تا عیسی به آسمان رفته است مثل آن واقع نشده است ، پس بروید و بگردید و تفحص کنید که چه امر غریب حادث شده است ؛ پس متفرّق شدند و گردیدند و برگشتند و گفتند: چیزی نیافتیم . آن ملعون گفت که استعلام این امر کار من است . پس فرو رفت در دنیا و جولان کرد در تمام دنیا تا به حرم رسید، دید که ملائکه اطراف حرم را فرو گرفته اند، چون خواست که داخل شود ملائکه بانگ بر او زدند برگشت پس کوچک شد مانند گنجشکی و از جانب کوه حری داخل شد، جبرئیل گفت : برگرد ای ملعون ! گفت : ای جبرئیل ، یک حرف از تو سوّ ال می کنم ، بگو امشب چه واقع شده است در زمین ؟ جبرئیل گفت : محمد صلی الله علیه و آله و سلم که بهترین پیغمبران است امشب متولّد شده است ، پرسید که آیا مرا در او بهره ای هست ؟ گفت : نه ، پرسید که آیا در امت او بهره دارم ؟ گفت : بلی ، ابلیس گفت : راضی شدم . (۳۵)

از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت شده است که چون آن حضرت متولّد شد بتها که بر کعبه گذاشته بودند همه بر رو در افتادند و چون شام شد این ندا از آسمان رسید که (جَاءَ الْحَقُّ وَرَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا) (۳۶)(۳۷)

و جمیع دنیا در آن شب روشن شد و هر سنگ و کلوخی و درختی خندیدند و آنچه در آسمانها و زمینها بود تسبیح خدا گفتند و شیطان گریخت و می گفت : بهترین امتها و بهترین خلائق و گرامی ترین بندگان و بزرگترین عالمیان محمد صلی الله علیه و آله و سلم است .

و شیخ احمد بن ابی طالب طبرسی در کتاب (احتجاج) روایت کرده است از امام موسی بن جعفر علیه السلام که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از شکم مادر بر زمین آمد دست چپ را بر زمین گذاشت و دست راست را به سوی آسمان بلند کرد و لبهای خود را به توحید به حرکت آورد واز دهان مبارکش نوری ساطع شد که اهل مکه قصرهای بصری و اطراف آن را که از شام است دیدند و قصرهای سرخ یمن و نواحی آن را و قصرهای سفید اصطخر فارس و حوالی

آن را دیدند و در شب ولادت آن حضرت دنیا روشن شد تا آنکه جنّ و انس و شیاطین ترسیدند و گفتند در زمین امر غریبی حادث شده است و ملائکه را دیدند که فرود می آمدند و بالا می رفتند فوج فوج و تسبیح و تقدیس خدا می کردند و ستاره ها به حرکت آمدند و در میان هوا می ریختند و اینها همه علامات ولادت آن حضرت بود و ابلیس لعین خواست که به آسمان رود به سبب آن غرائب که مشاهده کرد؛ زیرا که او را جایی بود در آسمان سوّم که او و سایر شیاطین گوش می دادند به سخن ملائکه، چون رفتند که حقیقت واقعه را معلوم کنند، ایشان را به تیر شهاب راندند برای دلالت پیغمبری آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلّم (۳۸).

فصل سوّم: در شرح احوال آن حضرت در ایام رضاع و طفولیت

در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلّم متولّد شد چند روز گذشت که از برای آن حضرت شیری به هم نرسید که تناول نماید، پس ابوطالب آن حضرت را بر پستان خود می انداخت و حق تعالی در آن شیری فرستاد و چند روز از آن شیر تناول نمود تا آنکه ابوطالب (حلیمه سعدیه) را به هم رسانید و حضرت را به او تسلیم کرد.

در حدیث دیگر فرموده که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام دختر حمزه را عرضه کرد بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلّم که آن حضرت او را به عقد خود درآورد حضرت فرمود: مگر نمی دانی که او دختر برادر رضاعی من است؟ زیرا که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلّم و عمّ او حمزه از یک زن شیر خورده بودند. (۳۹)

و ابن شهر آشوب روایت کرده است که اوّل مرتبه (تُوّیّه) (۴۰) آزاد کرده ابولهب آن حضرت را شیر داد و بعد از او (حلیمه سعدیه) آن حضرت را شیر داد و پنج سال نزد حلیمه ماند و چون نه سال از عمر آن حضرت گذشت با ابوطالب به جانب شام رفت و بعضی گفته اند که در آن وقت دوازده سال از عمر آن حضرت گذشته بود. و از برای خدیجه به تجارت شام رفت در هنگامی که بیست و پنج سال از عمر شریفش گذشته بود. (۴۱)

در نهج البلاغه از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که حق تعالی مقرون گردانید با حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلّم بزرگتر ملکی از ملائکه خود را که در شب و روز آن حضرت را بر مکارم آداب و محاسن اخلاق وامی داشت و من پیوسته با آن حضرت بودم مانند طفلی که از پی مادر خود برود، و هر روز برای من علم می بلند می کرد از اخلاق خود، و امر می کرد مرا که پیروی او نمایم و هر سال مدّتی در کوه حیراء مجاورت می نمود که من او را می دیدم و دیگری او را نمی دید و چون مبعوث شد به غیر از من و خدیجه در ابتدای حال کسی به او ایمان نیاورد و می دیدیم نور وحی و رسالت را و می بوئیدم شمیم نبوت را. (۴۲)

ابن شهر آشوب و قطب راوندی و دیگران روایت کرده اند از حلیمه بنت ابی ذؤیب که نام او عبدالله بن الحارث بود از قبیله مَضَر و حلیمه زوجه حارث بن عبدالعزّی بود، حلیمه گفت که در سال ولادت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم خشکسالی و قحط در

بلاد ما به هم رسید و با جمعی از زنان بنی سعد بن بکر به سوی مکه آمدیم که اطفال از اهل مکه بگیریم و شیر بدهیم و من بر ماده الاغی سوار بودم کم راه ، و شتر ماده ای همراه داشتیم که یک قطره شیر از پستان او جاری نمی شد و فرزندی همراه داشتیم که در پستان من آن قدر شیر نمی یافت که قناعت به آن تواند کرد و شبها از گرسنگی دیده اش آشنای خواب نمی شد و چون به مکه رسیدیم هیچیک از زنان محمد صلی الله علیه و آله و سلم را نگرفتند؛ برای آنکه آن حضرت یتیم بود و امید و احسان از پدران می باشد، پس ناگاه من مردی را با عظمت یافتیم که ندا همی کرد و فرمود: ای گروه مرضعات! هیچ کس هست از شما که طفلی نیافته باشد؟ پرسیدم که این مرد کیست؟ گفتند: عبدالمطلب بن هاشم سید مکه است ، پس من پیش تاختم و گفتم : آن منم . فرمود: تو کیستی؟ گفتم : زنی از بنی سعدم و حلیمه نام دارم ، عبدالمطلب تبسم کرد و فرمود:

(بِحَبِّ بَخِّ خِصْلَتَانِ جَيْدَتَانِ سَعْدٌ وَ حِلْمٌ فِيهِمَا عِزُّ الدَّهْرِ وَ عِزُّ الْآبَدِ)؛

بِهَبَّةُ دُو خِصْلَتِ نِيكُوسْتِ سَعَادَتِ وَ حِلْمِ كِه دَر آتِهَا اسْتِ عِزْتُ دِهْرِ وَ عِزُّ اَبْدِي .

آنگاه فرمود: ای حلیمه ، نزد من کودکی است یتیم که محمد صلی الله علیه و آله و سلم نام دارد و زنان بنی سعد او را نپذیرفتند و گفتند او یتیم است و تمتع از یتیم متصور نمی شود و تو بدین کار چونی؟ چون من طفل دیگر نیافته بودم آن حضرت را قبول نمودم؛ پس با آن جناب به خانه آمنه شدم چون نگاهم به آن حضرت افتاد شیفته جمال مبارکش شدم؛ پس آن دُر یتیم را گرفتم و چون در دامن گذاشتم و نظر به سوی من افکند نوری از دیده های او ساطع شد و آن قره العین اصحاب یمین به پستان راست من رغبت نمود و ساعتی تناول کرد و پستان چپ را قبول نکرد و برای فرزند من گذاشت و از برکت آن حضرت هر دو پستان من پر از شیر شد که هر دو را کافی بود و چون به نزد شوهر خود بردم آن حضرت را شیر از پستان شتر ما جاری شد. آن قدر که ما را و اطفال ما را کافی بود؛ پس شوهرم گفت : ما فرزند مبارکی گرفتیم که از برکت او نعمت رو به ما آورد. و چون صبح شد آن حضرت را بر دراز گوش خود سوار کردم رو به کعبه آورد و به اعجاز آن حضرت آن دراز گوش سه مرتبه سجده کرد و به سخن آمد و گفت : از بیماری خود شفا یافتیم و از ماندگی بیرون آمدم از برکت آنکه سید مرسلان و خاتم پیغمبران و بهترین گذشتگان و آیندگان بر من سوار شد و با آن ضعف که داشت چنان رهوار شد که هیچ یک از چهار پایان رفیقان ما به آن نمی توانستند رسید و جمیع رفقا از تغییر احوال ما و چهارپایان ما تعجب می کردند و هر روز فراوانی و برکت در میان ما زیاده می شد و گوسفندان و شتران قبیله از چراگاه گرسنه برمی گشتند. و حیوانات ما سیر و پرشیر می آمدند. در اثنای راه به غاری رسیدیم و از آن غار مردی بیرون آمد که نور از جبینش به سوی آسمان ساطع بود و سلام کرد بر آن حضرت و گفت : حق تعالی مرا موکل گردانیده است به رعایت او، و گله آهوئی از برابر ما پیدا شدند و به زبان فصیح گفتند: ای حلیمه ! نمی دانی که که را تربیت می نمائی! او پاکترین پاکان و پاکیزه ترین پاکیزگان است . و به هر کوه و دشت که گذشتم بر آن حضرت سلام کردند؛ پس برکت و زیادتی در معیشت و اموال خود یافتیم و توانگر شدیم و حیوانات ما بسیار شدند از برکت آن حضرت . و هرگز در جامه های خود حدّث نکرد (بلکه هیچ گاهی مدفوعی از آن جناب دیده نگشت چه آنکه در زمین فرو می شد) و نگذاشت هرگز عورتش را که گشوده شود و پیوسته جوانی را با او می دیدم که جامه های او را بر عورتش می افکند و محافظت او می نمود.

پس پنج سال و دو روز آن حضرت را تربیت کردم؛ پس روزی با من گفت که هر روز برادران من به کجا می روند؟ گفتم : به چرانیدن گوسفندان می روند. گفت : امروز من نیز با ایشان موافقت می کنم . چون با ایشان رفت گروهی از ملائکه او را گرفتند و بر قلّه کوهی بردند و او را شست و شو کردند؛ پس فرزند من به سوی ما دوید و گفت : محمد صلی الله علیه و آله و سلم را دریابید که او را بردند و چون به نزد او آمدم ، دیدم که نوری از او به سوی آسمان ساطع می گردد؛ پس او را در برگرفتم و بوسیدم و

گفتم : چه شد ترا؟ گفت : ای مادر، مترس خدا با من است . و بوئی از او ساطع بود از مُشک نیکوتر. و کاهنی روزی او را دید و نعره زد و گفت : این است که پادشاهان را مقهور خواهد گردانید و عرب را متفرّق سازد.(۴۳)

و از ابن عباس روایت است که چون چاشت برای اطفال طعام می آوردند آنها از یکدیگر می ربودند و آن حضرت دست دراز نمی کرد و چون کودکان از خواب بیدار می شدند، دیده های ایشان آلوده بود و آن حضرت روی شسته و خوشبو از خواب بیدار می شد.(۴۴)

و به سند معتبر دیگر روایت کرده است ، که روزی عبدالمطلب نزدیک کعبه نشسته بود، ناگاه منادی ندا کرد که فرزندی (محمد) نام از (حلیمه) ناپیدا شده است ؛ پس عبدالمطلب در غضب شد و ندا کرد: ای بنی هاشم و ای بنی غالب ! سوار شوید که محمد صلی الله علیه و آله و سلم ناپیدا شده است و سوگند یاد کرد که از اسب به زیر نمی آیم تا محمد را بیابم یا هزار اعرابی و صد قرشی را بکشم و در دور کعبه می گردید و این شعر می خواند:

شعر :

يا رَبِّ رُدِّ رَاكِبِي مُحَمَّدًا

رَدَّا إِلَيَّ وَأَتَّخِذُ عِنْدِي يَدًا

يا رَبِّ إِنَّ مُحَمَّدًا لَنْ يُوجَدَا

تَصْبِحُ قُرَيْشٌ كُلُّهُمْ مَبْدَدًا

؛یعنی ای پروردگار من ، برگردان به سوی من شهسوار من محمد صلی الله علیه و آله و سلم را و نعمت خود را بار دیگر بر من تازه گردان . پروردگارا، اگر محمد صلی الله علیه و آله و سلم پیدا نشود تمام قریش را پراکنده خواهم کرد.

پس ندائی از هوا شنید، که حق تعالی محمد را ضایع نخواهد کرد، پرسید که در کجا است ؟ ندا رسید که در فلان وادی است ، در زیر درخت خار امغیلان ، چون به آن وادی رفتند، آن حضرت را دیدند که به اعجاز خود از درخت خار، رُطَب آبدار می چیند و تناول می نماید و دو جوان نزدیک آن حضرت ایستاده اند چون نزدیک رفتند آن جوانان دور شدند و آن دو جوان جبرئیل و میکائیل بودند؛ پس ، از آن حضرت پرسیدند که تو کیستی ؟ گفت : منم فرزند عبدالله بن عبدالمطلب ؛ پس عبدالمطلب آن حضرت را بر گردن خود سوار کرد و برگردانید و بر دور کعبه هفت شوط آن حضرت را طواف فرمود و زنان بسیار برای دلداری حضرت آمنه نزد او جمع شده بودند چون آن حضرت را به خانه آورد خود به نزد آمنه رفت و به سوی زنان دیگر التفات نمود.(۴۵)

بالجمله ؛ چون آن حضرت را به نزد آمنه آوردند امایمن حبشیه که کنیزک عبدالله بود و (برکه) نام داشت و به میراث به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسیده بود به حضانت و نگاهداشت آن حضرت پرداخت و هرگز آن حضرت را ندید که از گرسنگی و تشنگی شکایت کند، هر بامداد شربتی از زمزم بنوشیدی و تا شامگاه هیچ طعام نطلبیدی و بسیار بود که چاشتگاه برای او عرض طعام می کردند و اقدام به خوردن نمی فرمود.

فصل چهارم : در بیان خلقت و شمائل حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و مختصری از اخلاق کریمه و اوصاف شریفه آن حضرت

اشاره

همانا ذکر اخلاق و اوصاف شریفه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را نگارش دادن بدان ماند که کس آب دریا را به پیمانه بپیماید یا خواهد جرم آفتاب را از روزن خانه به کوشک خویش درآورد، لکن برای زینت کتاب واجب می کند که به مختصری که فراخور این کتاب است اشاره کنیم .

بدان که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در دیده ها با عظمت می نمود و در سینه ها مهابت او بود، رویش از نور می درخشید مانند ماه شب چهارده ، از میانه بالا اندکی بلندتر بود و بسیار بلند نبود و سر مبارکش بزرگ بود و مویش نه بسیار پیچیده بود و نه بسیار افتاده و موی سرش اکثر اوقات از نرمه گوش نمی گذشت و اگر بلندتر (۴۶) می شد میانش را می شکافت (۴۷) و بر دو طرف سر می افکند و رویش سفید و نورانی بود و گشاده پیشانی بود و ابرویش باریک بود و مقوس و کشیده بود و رگی در میان پیشانی بود که هنگام غضب پرمی شد و برمی آمد و بینی آن جناب باریک و کشیده بود و میانش اندکی برآمدگی داشت و نوری از آن می تافت و محاسن شریفش انبوه بود و دندانهایش سفید و برآق و نازک و گشاده بود گردش در صفا و نور و استقامت مانند گردن صورتهائی بود که از نقره می سازند و صیقل می زنند.

اعضای بدنش همه معتدل و سینه و شکمش برابر یکدیگر بود. میان دو کتفش پهن بود و سر استخوانهای بندهای بدنش قوی و درشت بود و اینها از علامات شجاعت و قوت است و در میان عرب ممدوح است . بدنش سفید و نورانی بود و از میان سینه تا نافش خط سیاه باریکی از مو بود مانند نقره که صیقل زده باشند و در میانش از زیادتی صفا خط سیاهی نماید و پستانها و اطراف سینه و شکم آن حضرت از مو عاری بود و ذراع و دوشهایش مو داشت انگشتانش کشیده و بلند بود. ساعدها و ساقش صاف و کشیده بود. کف پاهایش هموار نبود بلکه میانش از زمین دور بود و پشت پاهایش بسیار صاف و نرم بود به حدی که اگر قطره آبی بر آنها ریخته می شد بند نمی شد و چون راه می رفت قدمها را به روش متکبران بر زمین نمی کشید و با تاءنی و وقار راه می رفت و چون به جانب خود ملتفت می شد که با کسی سخن گوید به روش ارباب دولت به گوشه چشم نظر نمی کرد بلکه با تمام بدن می گشت و سخن می گفت و در اکثر احوال دیده اش به زیر بود و نظرش به سوی زمین زیاده بود و هر که را می دید مبادرت به سلام می نمود و اندوهش پیوسته بود و فکرتش دائم و هرگز از فکری و شغلی خالی نبود و بدون احتیاج سخن نمی فرمود و کلمات جامعه می گفت که لفظش اندک و معنیش بسیار بود و از افاده مقصود قاصر نبود و ظاهر کننده حق بود و خویش نرم بود و درشتی و غلظت در خلق کریمش نبود و کسی را حقیر نمی شمرد و اندک نعمتی را عظیم می دانست و هیچ نعمتی را مذمت نمی فرمود اما خوردنی و آشامیدنی را مدح هم نمی فرمود و از برای فوت امور دنیا به غضب نمی

آمد و از برای خدا چنان به خشم درمی آمد که کسی او را نمی شناخت و چون اشاره می فرمود به دست اشاره می نمود نه به چشم و آبرو و چون شاد می شد دیده بر هم می گذاشت و بسیار اظهار فرح نمی کرد و اکثر خندیدن آن حضرت تبسم بود و کم بود که صدای خنده آن حضرت ظاهر شود و گاه دندانهای نورانیش مانند دانه های تگرگ ظاهر می شد در خندیدن و هر کس را به قدر علم و فضیلت در دین زیادتی می داد و در خور احتیاج متوجه ایشان می شد و آنچه به کار ایشان می آمد و موجب صلاح امت بود برای ایشان بیان می فرمود و مکرر می فرمود که حاضران آنچه از من می شنوند به غائبان برسانند و می فرمود که برسانید به من حاجت کسی را که حاجت خود را به من نتواند رسانید و کسی را بر لغزش و خطای سخن مؤاخذه نمی فرمود و صحابه داخل می شدند به مجلس آن حضرت طلب کنندگان علم، و متفرق نمی شدند مگر آنکه از حلاوت علم و حکمت چشیده بودند و از شر مردم در خذر بود اما از ایشان کناره نمی کرد و خوشروئی و خوشخوئی را از ایشان دریغ نمی داشت و جستجوی اصحاب خود می نمود و احوال ایشان می گرفت و هرگز غافل از احوال مردم نمی شد مبادا که غافل شوند و به سوی باطل میل کنند و نیکان خلق را نزدیک خود جای می داد و افضل خلق نزد او کسی بود که خیرخواهی او برای مسلمانان بیشتر باشد و بزرگترین مردم نزد او کسی بود که مواسات و معاونت و احسان و یاری مردم بیشتر کند.

آداب مجلس پیامبر

و آداب مجلس آن حضرت چنین بود که در مجلسی نمی نشست و بر نمی خاست مگر با یاد خدا و در مجلس جای مخصوص برای خود قرار نمی داد و نهی می فرمود از این، و چون داخل مجلس می شد، در آخر مجلس که خالی بود می نشست و مردم را به این، امر می فرمود و به هر یک از اهل مجلس خود بهره ای از اکرام و التفات می رسانید و چنان معاشرت می فرمود که هر کس را گمان آن بود که گرمی ترین خلق است نزد او و با هر که می نشست تا او اراده برخاستن نمی کرد بر نمی خاست و هر که از او حاجتی می طلبید اگر مقدور بود روا می کرد و الاّ به سخن نیکی و وعده جمیلی او را راضی می کرد و خلق عمیمش همه خلق را فرا گرفته بود و همه کس نزد او در حق مساوی بود.

مجلس شریفش، مجلس بردباری و حیا و راستی و امانت بود و صداها در آن بلند نمی شد و بد کسی در آن گفته نمی شد و بدی از آن مجلس مذکور نمی شد و اگر از کسی خطائی صادر می شد نقل می کردند و همه با یکدیگر در مقام عدالت و انصاف و احسان بودند و یکدیگر را به تقوی و پرهیزکاری وصیت می کردند و با یکدیگر در مقام تواضع و شکستگی بودند. پیران را توقیر می کردند و بر خردسالان رحم می کردند و غریبان را رعایت می کردند و سیرت آن حضرت با اهل مجلس چنان بود که پیوسته گشاده رو و نرم خو بود و کسی از همنشینی او متضرر نمی شد و صدا بلند نمی کرد و فحش نمی گفت و عیب مردم نمی کرد و بسیار مدح مردم نمی کرد و اگر چیزی واقع می شد که مرضی طبع مستقیمش نبود تغافل می فرمود و کسی از او ناامید نبود و مجادله نمی کرد و بسیار سخن نمی گفت و قطع نمی فرمود سخن احدی را مگر آنکه باطل گوید. و چیزی که فایده نداشت متعرض آن نمی شد و کسی را مذمت نمی کرد و احدی را سرزنش نمی فرمود و عیبها و لغزشهای مردم را تفحص نمی نمود و بر سوء ادب غریبان و اعرابیان صبر می فرمود حتی اینکه صحابه ایشان را به مجلس می آوردند که ایشان سؤال کنند و خود مستفید شوند. (۴۸)

در خبر است که جوانی نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت: تواند شد که مرا رخصت فرمایی تا زنا کنم، اصحاب بانگ بر وی زدند، پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: نزدیک من آی، آن جوان پیش شد، فرمود: هیچ دوست می داری که کس بامادر تو زنا کند یا با دختر و خواهر تو و همچنان با عمات و خالات و خویشان خود این کار روا داری؟ عرض کرد: رضا ندهم. فرمود: همه بندگان خدای چنین باشند. آنگاه دست مبارک بر سینه او فرود آورد و گفت:

(اللَّهُمَّ اغْفِرْ ذَنْبَهُ وَ طَهِّرْ قَلْبَهُ وَ حَصِّنْ فَرْجَهُ) (۴۹)

دیگر از آن پس به جانب هیچ زن بیگانه دیده نشد و از (سیره ابن هشام) نقل شده که گفته در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم لشکر اسلام به جبل طی آمدند و فتح کردند و اُسْرائی از آنجا به مدینه آوردند که در میانه آنها دختر حاتم طائی بود. چون پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم آنها را دید دختر حاتم خدمتش عرض کرد: یا رسول الله، هَلَكَ الْوَالِدُ وَ غَابَ الْوَالِدُ؛ یعنی پدرم حاتم مرده و برادرم عدی بن حاتم به شام فرار کرده بر ما منت گذار و ببخش ما را خدا بر تو منت گذارد. و رُوزِ اوّل و دوم حضرت جوابی به او نفرمود، روز سوّم که ایشان را ملاقات فرمود امیرالمؤمنین علیه السلام به آن زن اشاره فرمود که دوباره عرض حال کن، آن زن سخن گذشته را اعاده کرد، رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: مترصد هستم قافله با امانتی پیدا شود ترا به ولایت بفرستم و از او عفو فرمود. (۵۰) اینگونه بود سیرت آن حضرت با کفار.

بخشنامه پیامبر برای سپاهیان

ارباب سیر در سیرت آن حضرت نوشته اند که چون لشکری را مأمور می نمود قائدان سپاه را با لشکریان طلب فرموده بدینگونه وصیت و موعظه می فرمود ایشان را می فرمود: بروید به نام خدای تعالی و استقامت جوئید به خدای و جهاد کنید برای خدای بر ملت رسول خدای.

هان ای مردم! مکر نکنید واز غنایم سرقت روا مدارید و کفار را بعد از قتل چشم و گوش و دیگر اعضا قطع نفرمائید و پیران و اطفال و زنان را نکشید و رهبانان را که در غارها و بیغوله ها جای دارند به قتل نرسانید و درختان را از بیخ نزنید جز آنکه مضطر باشید و نخلستان را مسوزانید و به آب غرق کنید درختان میوه دار را بر نیاورید و حرث و زرع را مسوزانید باشد که هم بدان محتاج شوید و جانوران حلال گوشت را نابود نکنید جز اینکه از بهر قوت لازم افتد و هرگز آب مشرکان را با زهر آلوده مسازید و حیلت میارید. (۵۱)

و هرگز آن حضرت با دشمن جز این معامله نکرد و شبیخون بر دشمن نزد و از هر جهادی، جهاد با نفس را بزرگتر می دانست؛ چنانکه روایت شده که وقتی لشکر آن حضرت از جهاد با کفار آمده بودند، حضرت فرمود: مرحبا جماعتی که به جا آوردند جهاد

کوچکتر را و بر ایشان است جهاد بزرگتر. عرض کردند: جهاد بزرگتر کدام است؟ فرمود: جهاد با نفس اماره (۵۲). و در روایت معتبره منقول است که از آن حضرت پرسیدند که چرا موی محاسن شما زود سفید شده؟

فرمود که مرا پیر کرد سوره هود و واقعه و مرسلات و عمّ یتسألون که در آنها احوال قیامت و عذاب امت‌های گذشته مذکور است. (۵۳)

و روایت شده که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا رفت نگذاشت درهم و دیناری و نه غلام و کنیزی و نه گوسفند و شتری به غیر از شتر سواری خود. و چون به رحمت الهی واصل شد زرهش در گرو بود نزد یهودی از یهودان مدینه برای بیست صاع جو که برای نفقه عیال خود از او به قرض گرفته بود. (۵۴)

و حضرت امام رضا علیه السلام فرمود: که ملکی به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت: پروردگارت ترا سلام می‌رساند و می‌فرماید که اگر می‌خواهی صحرای مکه را همه از بهر تو طلا می‌کنم. پس حضرت سر به سوی آسمان بلند کرد و گفت: پروردگارا! می‌خواهم یک روز سیر باشم و ترا حمد کنم و یک روز گرسنه باشم و از تو سؤال کنم و فرمود که آن حضرت سه روز از نان گندم سیر نشد تا به رحمت الهی واصل شد. (۵۵)

و از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که فرمود: با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بودیم در کندن خندق، ناگاه حضرت فاطمه علیها السلام آمد و پاره نانی برای آن حضرت آورد و حضرت فرمود: که این چیست؟ فاطمه علیها السلام عرض کرد: قرص نانی برای حسن و حسین (علیهما السلام) پخته بودم و این پاره را برای شما آوردم. حضرت فرمود که: سه روز است که طعام داخل جوف پدر تو نشده است و این اول طعامی است که می‌خورم (۵۶). و ابن عباس گفته که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر روی خاک می‌نشست و بر روی خاک طعام تناول می‌نمود و گوسفند را به دست خود می‌بست و اگر غلامی آن حضرت را برای نان جوی می‌طلبید به خانه خود، اجابت او می‌فرمود. (۵۷) و از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم هر روز سیصد و شصت مرتبه به عدد رگهای بدن می‌گفت:

(الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ كَثِيرًا عَلَى كُلِّ حَالٍ) (۵۸)

و از مجلسی برنمی‌خاست هر چند کم می‌نشست تا بیست و پنج مرتبه استغفار نمی‌کرد. (۵۹)

و روزی هفتاد مرتبه (أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ) و هفتاد مرتبه (أَتُوبُ إِلَى اللَّهِ) می‌گفت. (۶۰)

و روایت شده که شب جمعه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در مسجد قبا اراده افطار نمود و فرمود: که آیا آشامیدنی هست که به آن افطار نمایم، اوس بن خولی انصاری کاسه شیری آورد که عسل در آن ریخته بود، چون حضرت بر دهان گذاشت و طعم آن را یافت از دهان برداشت و فرمود که این دو آشامیدنی است که از یکی بدیگری اکتفا می‌توان نمود من نمی‌خورم هر دو را و حرام نمی‌کنم بر مردم خوردن آن را ولیکن فروتنی می‌کنم برای خدا و هر که فروتنی کند برای حق تعالی خدا او را بلند می‌گرداند و هر که تکبر کند خدا او را پست می‌گرداند و هر که در معیشت خود میانه رو باشد خدا او را روزی می‌دهد و هر که اسراف کند خدا او را محروم می‌گرداند و هر که مرگ را بسیار یاد کند خدا او را دوست می‌دارد. (۶۱)

و به سند صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در اول بعثت مدتی آن قدر روزه پیاپی گرفت که گفتند دیگر ترک نخواهد کرد پس مدتی ترک روزه کرد که گفتند نخواهد گرفت، مدتی یک در میان روزه می گرفت به طریق حضرت داود علیه السلام، پس آن را ترک کرد و در هر ماه ایام البیض آن را روزه می داشت، پس آن را ترک فرمود و سنتش بر آن قرار گرفت که در هر ماه پنجشنبه اول ماه و پنجشنبه آخر ماه و چهارشنبه اول از دهه میان ماه را روزه می داشت و بر این طریق بود تا به جوار رحمت ایزدی پیوست (۶۲). و ماه شعبان را تمام روزه می داشت (۶۳).

ابن شهر آشوب رحمه الله گفته است که بعضی از آداب شریفه و اخلاق کریمه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم که از اخبار متفرقه ظاهر می شود آن است که آن حضرت از همه کس حکیم تر و داناتر و بردبارتر و شجاعت و عادلتر و مهربانتر بود و هرگز دستش به دست زنی نرسید که بر او حلال نباشد و سخی ترین مردم بود هرگز دینار و درهمی نزد او نماند و اگر از عطایش چیزی زیاد می آمد و شب می رسید قرار نمی گرفت تا آن را به مصرفش می رسانید و زیاده از قوت سال خود هرگز نگاه نمی داشت و باقی را در راه خدا می داد و پست ترین طعامها را نگاه می داشت مانند جو و خرما و هرچه می طلبیدند عطا می فرمود و بر زمین می نشست و بر زمین طعام می خورد و بر زمین می خوابید و نعلین و جامه خود را پینه می کرد و در خانه را خود می گشود و گوسفند را خود می دوشید و پای شتر را خود می بست و چون خادم از گردانیدن آسیا مانده می شد مدد او می کرد و آب وضو را به دست خود حاضر می کرد در شب و پیوسته سرش در زیر بود و در حضور مردم تکیه نمی نمود و خدمتهای اهل خود را می کرد و بعد از طعام انگشتان خود را می لیسید و هرگز آروغ نزد و آزاد و بنده که آن حضرت را به ضیافت می طلبیدند اجابت می نمود اگرچه از برای پاچه گوسفندی بود. و هدیه را قبول می نمود اگرچه یک جرعه شیر بود و تصدق را نمی خورد و نظر بر روی مردم بسیار نمی کرد و هرگز از برای دنیا به خشم نمی آمد و از برای خدا غضب می کرد و از گرسنگی گاهی سنگ بر شکم می بست و هرچه حاضر می کردند تناول می نمود و هیچ چیز را رد نمی فرمود و بُرد یمنی می پوشید و جبه پشم می پوشید و جامه های سطر از پنبه و کتان می پوشید و اکثر جامه های آن حضرت سفید بود و عمامه به سر می بست و ابتدای پوشیدن جامه را از جانب راست می فرمود و جامه فاخری داشت که مخصوص روز جمعه بود و چون جامه نو می پوشید جامه کهنه را به مسکینی می بخشید و عبائی داشت که به هر جائی که می رفت دو ته می کرد و به زیر خود می افکند و انگشت نقره در انگشت کوچک دست راست می کرد و خربزه را دوست می داشت و از بوهای بد کراهت داشت و وقت هر وضو ساختن مسواک می کرد و گاه بنده خود را و گاه دیگری را در عقب خود ردیف می کرد و بر هر چه میسر می شد سوار می شد گاه اسب و گاه استر و گاه دراز گوش .

و فرموده که آن حضرت با فقراء و مساکین می نشست و با ایشان طعام می خورد و صاحبان علم و صلاح و اخلاق حسنه را گرامی می داشت و شریف هر قوم را تألیف قلب می فرمود و خویشان خود را احسان می کرد بی آنکه ایشان را بر دیگران اختیار کند مگر به چیزی چند که خدا به آن امر کرده است و ادب هر کس را رعایت می کرد و هر که عذر می طلبید قبول عذر او می نمود و تبسم بسیار می کرد در غیر وقت نزول قرآن و موعظه و هرگز صدای خنده اش بلند نمی شد. و در خورش و پوشش بر بندگان خود زیادتى نمی کرد و هرگز کسی را دشنام نداد و هرگز زنان و خدمتکاران خود را نفرین نکرد و دشنام نداد و هر آزاد و غلام و کنیز که برای حاجتی می آمد برمی خاست و با او می رفت. و درشتخو نبود و در خصومت صدا بلند نمی کرد و بد را به نیکی جزا می داد و به هر که می رسید ابتدا به سلام می کرد و ابتدا به مصافحه می نمود و در هر مجلسی که می نشست یاد خدا می کرد و اکثر نشستن آن حضرت رو به قبله بود و هر که نزد او می آمد او را گرامی می داشت و گاهی ردای مبارک خود را برای او پهن می کرد و او را ایثار می نمود به بالمش خود. و رضا و غضب، او را از

گفتن حقّ مانع نمی شد و خیار را گاه با رُطَب و گاه با نمک تناول می فرمود. و از میوه های تر خربزه و انگور را دوستتر می داشت و اکثر خوراک آن حضرت آب و خرما یا شیر و خرما بود. گوشت و ثرید و کدو را بسیار دوست می داشت و شکار نمی کرد. اما گوشت شکار را می خورد و پنیر و روغن می خورد و از گوسفند دست و کتف را و از شوربا کدو را و از نانخورش سرکه را و از خرما عَجْوَه را و از سبزیها کاسنی و باذروج که ریحان کوهی است دوست می داشت و سبزی نرم را. (۶۴)

شیخ طبرسی گفته است که تواضع و فروتنی آن حضرت به مرتبه ای بود که در جنگ خیبر و بنی قُریظه و بنی النّضیر بر دراز گویی سوار شده بود که لجامش و جلش از لیف خرما بود (۶۵) و بر اطفال و زنان سلام می کرد. روزی شخصی با آن حضرت سخن می گفت و می لرزید، فرمود که چرا از من می ترسی ، من پادشاه نیستم . (۶۶)

و از انس بن مالک روایت است که گفت : من ده سال خدمت کردم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم را، پس اَفّ به من نگفت هرگز و نفرمود کاری را که کرده بودم چرا کردی و کاری را که نکرده بودم چرا نکردی (۶۷) و گفت که از برای آن حضرت شرتبی بود که افطار می کرد بر آن و شرتبی بود برای سحرش و بسا بود که برای افطار و سحر آن حضرت یک شربت بیش نبود و بسا بود آن شربت شیری بود و بسا بود که شربت آن حضرت نانی بود که در آب آمیخته شده بود، پس شبی شربت آن جناب را مهیا کردم آن بزرگوار دیر کرد گمان کردم که بعضی از صحابه آن حضرت را دعوت کرده ، پس من شربت آن حضرت را خوردم ، پس یک ساعت بعد از عشا آن حضرت تشریف آورد، از بعض همراهان آن جناب پرسیدم که آیا پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم در جائی افطار کرده یا کسی آن جناب را دعوت کرده ؟ گفت : نه !

پس آن شب را به روز آوردم از کثرت غم به مرتبه ای که غیر از خدا نداند از جهت آنکه آن حضرت آن شربت را طلب کند و نیابد و گرسنه به روز آورد و همانطور شد آن جناب داخل صبح شد در حالتی که روزه گرفته بود و تا به حال از من از امر آن شربت سؤال نکرد و یادی از آن ننمود. (۶۸)

مطرزی در (مُغرب) گفته که انس بن مالک را برادری بود از مادر که او را اَبُو عُمَیْر می گفتند، روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم او را مشاهده کرد به حالت حزن و غم ، پرسید او را چه شده که محزون است ؟ گفتند: (مات نُغیره)؛ جوجه گنجشکی داشته است که مرده . حضرت به عنوان مزاح به او فرمود: یا اَبَا عُمَیْر، ما فَعَلَ النُّغَیْر؟ (۶۹)

و روایت شده که آن بزرگوار در سَفَری بود امر فرمود برای طعام گوسفندی ذبح نمایند، شخصی عرض کرد که ذبح آن به عهده من و دیگری گفت که پوست کندن آن با من و شخص دیگر گفت که پختن آن با من . آن حضرت فرمود که جمع کردن هیزمش با من باشد. گفتند: یا رسول الله ! ما هستیم و هیزم جمع می کنیم محتاج به زحمت شما نیست ، فرمود: این را می دانم لیکن خوش ندارم که خود را بر شما امتیازی دهم ، پس به درستی که حق تعالی کراهت دارد از بنده اش که ببیند او را از رفقاییش خود را امتیاز داده . (۷۰)

و روایت شده که خدمتکاران مدینه بعد از نماز صبح می آوردند ظرفهای آب خود را خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که آن حضرت دست مبارک خود را در آن داخل کند تا تبرک شود و بسا بود که صبحهای سرد بود و حضرت دست در آنها داخل می فرمود و کراهتی اظهار نمی فرمود و نیز می آوردند خدمت آن جناب کودک صغیر را تا دعا کند از برای او به برکت ، یا نام گذارد او را، پس آن جناب کودک را در دامن می گرفت به جهت دلخوشی اهل او و بسا بود که آن کودک بول می کرد بر جامه آن حضرت ، پس بعضی کسانی که حاضر بودند صیحه می زدند بر طفل . حضرت

می فرمود: قطع مکنید بول او را، پس می گذاشت او را تا بول کند! پس حضرت فارغ می شد از دعای او یا نام گذاشتن او، پس اهل طفل مسرور می شدند و چنان می فهمیدند که آن حضرت متأدی نشده است پس چون می رفتند حضرت جامه خود را می شست. (۷۱)

و در خبر است که وقتی امیرالمؤمنین علیه السلام با یکی از اهل ذمه همسفر شد آن مرد ذمی پرسید از آن حضرت که اراده کجا داری ای بنده خدا؟ فرمود: اراده کوفه دارم. پس چون راه ذمی از راه کوفه جدا شد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام راه کوفه را گذاشت و در جاده او پا گذاشت، آن مرد ذمی عرض کرد: آیا نگفتی که من قصد کوفه دارم؟ فرمود: چرا، عرض کرد: پس این راه کوفه نیست که با من می آئی راه کوفه همان است که آن را وا گذاشتی، فرمود: دانستم آن را؛ گفت: پس چرا با من آمدی و حال آنکه دانستی این راه تو نیست؟ حضرت فرمود: این به جهت آن است که از تمامی خوش رفتاری با رفیق آن است که او را مقداری مشایعت کنند در وقت جدا شدن از او، همچنین امر فرموده ما را پیغمبر ما، آن مرد ذمی گفت: پیغمبر شما به این امر کرده شما را؟ فرمود: بلی. آن مرد ذمی گفت: پس به جهت این افعال کریمه و خصال حمیده است که متابعت کرده او را هر که متابعت کرده و من ترا شاهد می گیرم بر دین تو، پس برگشت آن شخص ذمی با امیرالمؤمنین علیه السلام پس چون شناخت آن حضرت را اسلام آورد. (۷۲)

وَلِنِعْمَ مَا قَالَ الْبوصیری :

شعر :

مُحَمَّدٌ سَيِّدُ الْكَوْنَيْنِ وَالْثَّقَلَيْنِ

وَالْفَرِيقَيْنِ مِنْ عَرَبٍ وَمِنْ عَجَمٍ

فَاقَ النَّبِيْنَ فِي خَلْقِهِ وَ فِي خُلُقِهِ

وَلَمْ يُدَانُوهُ فِي عِلْمِهِ وَلَا كَرَمِهِ

وَ كُلُّهُمْ مِنْ رَسُوْلِ اللّٰهِ مُلْتَمِسٌ

عَرَفَا مِنْ الْبَحْرِ اَوْرَشُفَا مِنْ الدِّيَمِ

فَهُوَ الَّذِي تَمَّ مَعْنَاهُ وَ صُوْرَتُهُ

ثُمَّ اصْطَفَاهُ حَبِيْبًا بَارِيُّ السَّمِ

فَمَبْلَغُ الْعِلْمِ فِيْهِ اِنَّهُ بَشَرٌ

وَ اِنَّهُ خَيْرُ خَلْقِ اللّٰهِ كُلِّهِمْ از انس منقول است که گفت من نه سال خدمت آن حضرت کردم یک بار به من نگفت که چرا چنین کردی و هرگز کاری را بر من عیب نکرد و هرگز بوی خوشی خوشتر از بوی آن حضرت نشنیدم و با کسی که می نشست زانویش بر زانوی

او پیشی نمی گرفت. (۷۳) روزی اعرابی آمد و ردای مبارکش را به عنف کشید به حدی که در گردن مبارکش جای کنار ردا ماند، پس گفت از مال خدا به من بده، پس آن حضرت از روی لطف به سوی او التفات فرمود و خندید و فرمود که به او عطائی دادند (۷۴) ، پس حق تعالی فرستاد که (نَكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ). (۷۵)

و از ابن عباس منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که من تا دیب کرده خدایم و علی تا دیب کرده من است؛ حق تعالی مرا امر فرمود به سخاوت و نیکی و نهی کرد مرا از بخل و جفا و هیچ صفت نزد حق تعالی بدتر از بخل و بدی خلق نیست. (۷۶) و شجاعت آن حضرت به مرتبه ای بود که حضرت اسدالله الغالب علیه السلام می گفت که هرگاه جنگ گرم می شد ما پناه به آن حضرت می بردیم و هیچ کس به دشمن نزدیکتر از آن حضرت نبود. (۷۷) و ابن عباس نقل کرده چون سؤالی از آن حضرت می کردند مکرر می فرمود تا بر سائل مشتبه نشود. (۷۸)

آداب سفره و غذاخوردن

و روایت شده که آن حضرت سیر و پیاز و تره و بقل بدبو تناول نمی نمود و هرگز طعامی را مذمت نمی فرمود و اگر خوشش می آمد می خورد والا ترک می کرد و در مجلس از همه مردمان پیشتر دست به طعام می برد و از همه کس دیرتر دست می کشید و از جلو خود تناول می فرمود مگر خرما که دست به تمامت آن می گردانید و کاسه را می لیسید و انگشتان خود را یک یک می لیسید و بعد از طعام دست می شست و دست بر رو می کشید و تا ممکن بود تنها چیزی نمی خورد. (۷۹)

و در آب آشامیدن اول (بسم الله) می گفت و اندکی می آشامید و از لب بر می داشت و (الحمد لله) می گفت تا سه مرتبه و گاهی به یک نفس می آشامید و گاهی در ظرف چوب و گاه در ظرف پوست و گاه در خَزَف تناول می نمود و چون اینها نبود دستها را پر از آب می کرد و می آشامید و گاه از دهان مَشْگ می آشامید و سر و ریش خود را به سِذْر می شست و روغن مالیدن را دوست می داشت و ژولیده مو بودن را کراهت می داشت و چون به خانه داخل می شد سه نوبت رخصت می طلبید. و نمی گذاشت کس در برابر او بایستد و هرگز با دو انگشت طعام نمی خورد و بلکه با سه انگشت و بالاتر میل می فرمود و هیچ عطری با عرق آن حضرت برابر نبود و هرگز بوی بد بر مشام آن حضرت نمی رسید و آب دهان مبارک به هر چه می افکند برکت می یافت و به هر مریضی می مالید شفا می یافت و به هر لغت سخن می گفت و قادر بر نوشتن و خواندن بود با اینکه هرگز ننوشت و هر دانه که آن حضرت سوار می شد پیر نمی گشت و بر هر سنگ و درخت که می گذشت او را سلام می دادند و مگس و پشه و امثال آن بر آن حضرت نمی نشست و مرغ از فراز سر آن حضرت پرواز نمی کرد و هنگام عبور جای قدم مبارکش بر زمین نرم رسم نمی شد و گاه بر سنگ سخت می رفت و نشان پایش رسم می گشت و با آن همه تواضع، مهابتی از آن حضرت در دلها بود که بر روی مبارکش نظر نمی توانستند کرد. (۸۰)

شوخی های پیامبر

و می فرمود: چند صفت را فرو نگذارم: نشستن بر خاک و با غلامان طعام خوردن و سوار بر درازگوش و دوشیدن بز به دست خود و پوشیدن پشم و سلام کردن بر اطفال. (۸۱)

و وارد شده که آن حضرت مزاح می کرد اما حرف باطل نمی گفت و نقل کرده اند که روزی آن حضرت دست کسی را گرفت و فرمود که می خرد این بنده را یعنی بنده خدا را. (۸۲) و روزی زنی احوال شوهر خود را نقل می کرد، حضرت فرمود: که آن است که در چشمش سفیدی هست؟ آن زن گفت: نه. چون به شوهرش نقل کرد گفت: حضرت مزاح کرده و راست فرموده سفیدی چشم همه کس بیش از سیاهی است. و پیره زالی از انصار به آن حضرت عرض کرد که استدعا کن برای من از خدا بهشت را، فرمود که زنان پیر داخل بهشت نمی شوند پس آن زن گریست، حضرت خندید و فرمود که جوان و باکره می شوند و داخل بهشت می شوند. و حکایت مزاح آن حضرت با پیره زنی دیگر و بلال و عباس و دیگران معروف است. و ابن شهر آشوب روایت کرده است که زنی به خدمت آن حضرت آمد و از مردی شکایت کرد که مرا بوسید، حضرت او را طلبید و فرمود چرا چنین کرده ای؟ گفت: اگر بد کرده ام او هم از من قصاص نماید یعنی تلافی این بد را نسبت به من بکند، آن جناب تبسم نمود و فرمود: دیگر چنین کاری مکن، گفت: نخواهم کرد.

مؤلف می گوید: هر عاقلی که به نظر انصاف تدبر و تامل کند در آنچه ذکر کردیم از اخلاق حسنه و اطوار حمیده آن حضرت به علم الیقین خواهد دانست حقیقت و پیغمبری آن حضرت را و آنکه این اخلاق شریفه نیست جز به امر اعجاز؛ زیرا که آن حضرت در میان گروهی نشو و نما کرد که از جمیع اخلاق حسنه عری و بری بودند و مدار ایشان بر عصیبت و عناد و نزاع و تغایر و تحاسد و فساد بود و در حج مانند حیوانات عربان می شدند و بر دور کعبه دست بر هم می زدند و صغیر می کشیدند و بر می جستند چنانکه حق تعالی حکایت کرده حال آنها را فرموده:

(وَمَا كَانَ صَلَاتُهُمْ عِنْدَ الْبَيْتِ إِلَّا مُكَاءً وَتَصْنِيفًا). (۸۳)

و کسانی که عبادت ایشان چنین بوده از آن معلوم می شود که سایر اطوار ایشان چه خواهد بود. والحال که زیاده از هزار و سیصد سال است که از بعثت آن حضرت گذشته و شریعت مقدسه ایشان را طوعاء و کرها به اصلاح آورده است، کسی که در صحرای مکه ایشان را مشاهده کند می داند که در چه مرتبه از انسانیت و در چه مرحله از آدمیت می باشند. و آن حضرت در میان چنین گروهی از اعراب به هم می رسید با جمیع آداب حسنه و اخلاق مستحسنه و اطوار حمیده. از علم و حلیم و کرم و سخاوت و عفت و شجاعت و مروّت و سایر صفات کمالیه که علمای فریقین در این باب کتابها نوشته اند و عُشری از اَعشار آن را احصا نکرده و به عجز خود اعتراف نموده اند. واللّه العالم

فصل پنجم: در ذکر پاره ای از معجزات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

پیامبر اسلام ۴۴۴۰ معجزه داشت

بدان که از برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم معجزاتی بوده که از برای غیر آن حضرت از پیغمبران دیگر نبوده و نظیر معجزات جمیع پیغمبران از آن حضرت به ظهور آمده است و (ابن شهر آشوب) نقل کرده که چهار هزار و چهارصد و چهل بوده معجزات آن حضرت، که سه هزار از آنها ذکر شده است. (۸۴)

فقیر گوید: که جمیع اقوال و اطوار و اخلاق آن حضرت معجزه بود خصوص اخبار آن حضرت به غائبات چنانکه می آید انشاء الله تعالی اشاره به آن، بعلاوه آن معجزاتی که قبل از ولادت آن حضرت و در حین ولادت شریفش ظاهر شده چنانچه بر اهل اطلاع ظاهر و هویداست و اقوی و ابقی از همه معجزات آن حضرت، قرآن مجید است که از اتیان به مثل آن تمامی فُصحا و بلغا عاجز گشتند و بر عجز خود گردن نهادند و هرکس در مقابل قرآن کلمه ای چند به هم پیوست مفتضح و رسوا گشت مانند مُسَيِّلمه کذاب و اَسود عَنسی و غیره. از کلمات مُسَيِّلمه است که در برابر سوره (والذَّارِيَاتِ)، گفته:

(وَالزَّارِعَاتِ زَرْعًا، فَالْحَاصِدَاتِ حَاصِدًا، فَالطَّائِحَاتِ طَائِحًا، فَالْخَائِزَاتِ خُبْرًا فَالْاِكْلَاتِ اِكْلًا)

و در برابر سوره (کوثر)، گفته:

(إِنَّا اَعْطَيْنَاكَ الْجَاهِرِ فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَهَاجِرِ إِنَّ شَانِكَ هُوَ الْكَافِرِ)

و از کلمات اَسود است که مقابل سوره (بروج) آورده:

(وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْبُرُوجِ وَالْأَرْضِ ذَاتِ الْمُرُوجِ وَالنِّسَاءِ ذَاتِ الْفُرُوجِ وَالْخَيْلِ ذَاتِ السُّرُوجِ وَنَحْنُ عَلَيْهَا نَمُوجُ بَيْنَ اللَّوِيِّ وَالْفُلُوجِ)

و این کلمات نیز از او است:

(يَا ضَفْدَعُ بَيْنَ ضَفْدَعَيْنِ نَقَى نَقَى كَمْ تَنْقِينَ لَا الشَّارِبُ تَمْنَعِينَ وَلَا الْمَاءُ تَكْذُرِينَ اَعْلَاكِ فِي الْمَاءِ وَ اَسْفَلَكَ فِي الطِّينِ)

این معجزه قرآن مجید است که این کلمات ناهموار را مُسَيِّلمه و اَسود به هم بیندند و آن را وحی منزل گویند و در مقابل جماعت کثیر قرائت کنند؛ زیرا که مُسَيِّلمه و اَسود، عرب بودند و هیچ عرب چنین کلام ناستوده نمی گوید و اگر گوید قبح آن را بداند و بر کس نخواند و کسی که خواهد بر مختصری از اعجاز قرآن مطلع شود رجوع کند به باب چهاردهم جلد دوم (حیاء القلوب) علامه مجلسی (رضوان الله علیه)؛ زیرا که این کتاب گنجایش ذکر آن ندارد.

بالجمله، ما در این کتاب مبارک اشاره می کنیم به چند نوع از معجزات آن حضرت.

معجزات نوع اول

نوع اول: معجزاتی است که متعلق است به اجرام سماویّه مانند شقّ قمر و ردّ شمس و تظلیل غمام و نزول باران و نازل شدن مائده و طعامها و میوه ها برای آن حضرت از آسمان و غیر ذلک و ما در اینجا به ذکر چهار امر از آنها اکتفا می کنیم:

شق القمر

اول: در شقّ قمر است:

قال الله تعالى (اِقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَاَنْشَقَّ الْقَمَرُ وَاِنْ يَرَوْا آيَةً يُعْرَضُوا وَيَقُولُوا سِحْرٌ مُّسْتَمِرٌّ): (۸۵)

یعنی نزدیک شد قیامت و به دو نیم شد ماه و اگر ببینند آیتی و معجزه ای رو می گردانند و می گویند سحری است پیوسته. (۸۶)

اکثر مفسران خاصّه و عامّه روایت کرده اند که این آیات وقتی نازل شد که قریش در مکه از آن حضرت معجزه طلب کردند حضرت اشاره به ماه فرمود، به قدرت حق تعالی به دو نیم شد و در بعضی روایات است که آن در شب چهاردهم ذیحجه بود. (۸۷)

ردّ الشمس

دوم: علماء خاصّه و عامّه به سندهای بسیار از اسماء بنت عُمیس و غیر او روایت کرده اند که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را پی کاری فرستاد و چون وقت نماز عصر شد و نماز عصر گزاردند حضرت امیر علیه السلام آمد و نماز عصر نکرده بود، حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم سر مبارک خود را در دامن آن حضرت گزارد و خوابید و وحی بر آن حضرت نازل شد و سر خود را به جامه پیچیده و مشغول شنیدن وحی گردید تا نزدیک شد که آفتاب فرو رود و چون وحی منقطع شد حضرت فرمود: یا علی! نماز کرده ای؟ گفت: نه یا رسول الله نتوانستم سر مبارک ترا از دامن خود دور کنم. پس حضرت فرمود که خداوندا! علی مشغول طاعت تو و طاعت رسول تو بود پس آفتاب را برای او برگردان! اسماء گفت: واللّه! دیدم که آفتاب برگشت و بلند شد و به جایی رسید که بر زمینها تابید و وقت فضیلت عصر برگشت و حضرت نماز کرد و باز آفتاب فرو رفت. (۸۸)

ریزش باران

سوم: ایضا خاصّه و عامّه روایت کرده اند که چون قبایل عرب با یکدیگر اتفاق کردند در اذیت آن حضرت، حضرت فرمود که خداوندا، عذاب خود را سخت کن بر قبایل مُصر و بر ایشان قحطی بفرست مانند قحطی زمان یوسف؛ پس باران هفت سال بر ایشان نبارید و در مدینه نیز قحطی به هم رسید، اعرابی به خدمت آن حضرت آمد و از جانب عرب استغاثه کرد که درختان ما خشکید و گیاههای ما منقطع گردید و شیر در پستان حیوانات و زنان ما نمانده و چهار پایان ما هلاک شدند؛ پس

حضرت بر منبر آمد و حمد ثنای حق تعالی ادا نمود و دعای باران خواند و در اثنای دعای آن حضرت باران جاری شد و یک هفته بارید و چندان باران آمد که اهل مدینه به شکایت آمدند و گفتند: یا رسول الله! می ترسیم غرق شویم و خانه های ما منهدم شود؛ پس حضرت اشاره فرمود به سوی آسمان و گفت:

(اللَّهُ هُمَّ حَوَالَيْنَا وَلَا عَلَيْنَا)، خداوندا، بر حوالی ما باران و بر ما مباران . و به هر طرف که اشاره می فرمود ابر گشوده می شد پس ابر از مدینه برطرف شد و بر دور مدینه مانند اکلیل حلقه شد و بر اطراف مانند سیلاب می بارید و بر مدینه یک قطره نمی بارید و یک ماه سیلاب در رودخانه ها جاری بود؛ پس حضرت فرمود: والله اگر ابوطالب زنده می بود دیده اش روشن می شد.

بعضی از اصحاب عرض کردند: مگر این شعر را از او به خاطر آوردید؟

شعر:

وَأَبْيَضُ يُسْتَسْقَى الْغَمَامُ بِوَجْهِهِ

ثَمَالُ الْيَتَامَى عِصْمَةٌ لِلْأَرَامِلِ

آن حضرت فرمود: چنین باشد. (۸۹)

تسبیح گفتن انگور

چهارم: به سند معتبر از امّ سلمه منقول است که روزی فاطمه علیها السلام آمد به نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و امام حسن و امام حسین را برداشته بود و حریره ساخته بود و با خود آورده بود چون داخل شد حضرت فرمود که پسر عمّت را برای من بطلب . چون امیرالمؤمنین علیه السلام حاضر شد امام حسن را در دامن راست و امام حسین را در دامن چپ و علی و فاطمه را در پیش رو و پس سر خود نشانید و عبای خبیری بر ایشان پوشانید و سه مرتبه گفت: خداوندا! اینها اهل بیت من اند؛ پس از ایشان دور گردان شکّ و گناه را و پاک گردان ایشان را پاک کردنی . و من در میان عتبه در ایستاده بودم ، گفتم: یا رسول الله! من از ایشانم؟ فرمود: که بازگشت تو به خیر است اما از ایشان نیستی . پس جبرئیل آمد و طبقی از انار و انگور بهشت آورد چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم انار و انگور را در دست گرفت هر دو تسبیح خدا گفتند و آن حضرت تناول نمود؛ پس به دست حسن و حسین داد و در دست ایشان سبحان الله گفتند و ایشان تناول نمودند؛ پس به دست علی علیه السلام داد تسبیح گفتند و آن حضرت تناول نمود؛ پس شخصی از صحابه داخل شد و خواست که از انار و انگور بخورد. جبرئیل گفت: نمی خورد از این میوه ها مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر یا فرزند پیغمبر. (۹۰)

نوع دوم: معجزاتی است که از آن حضرت در جمادات و نباتات ظاهر شده مانند سلام کردن سنگ و درخت بر آن حضرت (۹۱) و حرکت کردن درخت به امر آن حضرت (۹۲) و تسبیح سنگریزه در دست آن حضرت (۹۳) و حنین جذع (۹۴) و شمشیر شدن چوب برای عکّاشه در بدر (۹۵) و برای عبدالله بن جَحْش در اُحد (۹۶) و شمشیر شدن برگ نخل برای ابودّجانّه به معجزه آن حضرت (۹۷) و فرو رفتن دستهای اسب سراقه بر زمین در وقتی که به دنبال آن حضرت رفت در اوّل هجرت (۹۸) و غیر ذلک و ما در اینجا اکتفا می کنیم به ذکر چند امر:

درخت حَنّانه

اوّل: خاصّه و عامّه به سندهای بسیار روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلّم به مدینه هجرت نمود و مسجد را بنا کرد در جانب مسجد درخت خرمائی خشک کهنه بود و هرگاه که حضرت خطبه می خواند بر آن درخت تکیه می فرمود پس مردی آمد و گفت: یا رسول الله، رخصت ده که برای تو منبری بسازم که در وقت خطبه بر آن قرارگیری و چون مرخص شد برای حضرت منبری ساخت که سه پایه داشت و حضرت بر پایه سوّم می نشست، اوّل مرتبه که آن حضرت بر منبر برآمد آن درخت به ناله آمد، مانند ناله ای که ناچه در مفارقت فرزند خود کند؛ پس حضرت از منبر به زیر آمد و درخت را در برگرفت تا ساکن شد؛ پس حضرت فرمود: اگر من آن را در بر نمی گرفتم تا قیامت ناله می کرد و آن را (حَنّانه) می گفتند و بود تا آنکه بنی امیه مسجد را خراب کردند و از نو بنا کردند و آن درخت را بریدند (۹۹) و در روایت دیگر منقول است که حضرت فرمود که آن درخت را کنند و در زیر منبر دفن کردند (۱۰۰).

درخت متحرک

دوم: در نهج البلاغه و غیر آن، از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که فرمود من با حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلّم بودم روزی که اشراف قریش به خدمت آن حضرت آمدند و گفتند: یا محمد، تو دعوی بزرگی می کنی که پدران و خویشان تو نکرده اند و ما از تو امری سؤال می کنیم اگر اجابت ما می نمائی می دانیم که تو پیغمبری و رسول و اگر نکنی می دانیم که ساحر و دروغگوئی. حضرت فرمود که سؤال شما چیست؟ گفتند: بخوانی از برای ما این درخت را که تا کنده شود از ریشه خود و بیاید در پیش تو بایستد، حضرت فرمود که خدا بر همه چیز قادر است، اگر بکند شما ایمان خواهید آورد؟ گفتند: بلی، فرمود که من می نمایم به شما آنچه طلبیدید و می دانم که ایمان نخواهید آورد و در میان شما جمعی هستند که کشته خواهند شد در جنگ بدر و در چاه بدر خواهند افتاد و جمعی هستند که لشکرها برخواهند انگیخت و به جنگ من خواهند آورد؛ پس فرمود: ای درخت! اگر ایمان به خدا و روز قیامت داری و می دانی که من رسول خدایم پس کنده شو با ریشه های خود تا بایستی در پیش من به اذن خدا. پس به حق آن خداوندی که او را به حق فرستاد که آن درخت با ریشه ها کنده شد از زمین و به جانب آن حضرت روانه شد با صوتی شدید و صدائی مانند صدای بالهای مرغان، تا نزد آن حضرت ایستاد و سایه بر سر مبارک آن حضرت انداخت و شاخ بلند خود را بر سر آن حضرت گشود و شاخ دیگر بر سر من گشود و من در جانب راست آن حضرت ایستاده بودم چون این معجزه نمایان را دیدند از روی علوّ و تکبر گفتند: امر کن او را که برگردد و به دو نیم شود و نصفش بیاید و نصفش در جای خود بماند. حضرت آن را امر کرد و برگشت و نصفش جدا شد و با صدای عظیم به نهایت سرعت دوید تا به نزدیک آن حضرت رسید. گفتند: بفرما که این نصف برگردد و با نصف دیگر متصل گردد. حضرت فرمود و چنان شد که خواسته بودند؛ پس من گفتم

: لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ! اوّل کسی که به تو ایمان می آورد منم و اوّل کس که اقرار می کند که آنچه درخت کرد از برای تصدیق پیغمبری و تعظیم تو کرد منم؛ پس همه آن کافران گفتند: بلکه ما می گوئیم که تو ساحر و کذّابی و جادوهای عجیب داری و ترا تصدیق نمی کند مگر مثل این که در پهلوی تو ایستاده است. (۱۰۱)

شبهات درخت متحرک با جریان ابرهه

فقیر گوید: که (صاحب ناسخ) نگاشته که این معجزه که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در تحریک درخت نقل فرموده با قصّه (ابرهه) و ظهور ابابیل مشابهتی دارد؛ زیرا که علی علیه السلام خود را وصی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و امام مفترض الطّاعه می شمرد و خود را صادق و مصدّق می دانست در مسجد کوفه بر فراز منبر وقتی که بیست هزار کس در پای منبر او گوش بر فرمان او داشتند نتواند بود که بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دروغ بندد و بگوید پیغمبر درخت را پیش خود خواند و درخت فرمانبردار شد؛ چه این هنگام که علی علیه السلام این روایت می کرد جماعتی حاضر بودند که با علی علیه السلام هنگام تحریک درخت حاضر بودند و خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام را کس نتواند تحریف کرد؛ چه هیچ کس را این فصاحت و بلاغت نبوده و بر زیادت از صدر اسلام تا کنون خطب آن حضرت در نزد علما مضبوط و محفوظ است. انتهی. (۱۰۲)

درخت همیشه سبز

سوّم: راوندی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به سوی (جعرانه) (نام موضعی است) برگشت در جنگ حنین و قسمت کرد غنایم را در میان صحابه، صحابه از پی آن حضرت می رفتند و سوّال می کردند و حضرت به ایشان عطا می فرمود تا اینکه ملجاء کردند آن حضرت را که به سوی درختی رفت و به درخت پشت خود را چسباند و باز هجوم آوردند و آن حضرت را آزار می کردند تا آنکه پشت مبارکش مجروح شد و ردایش بر درخت بند شد پس از پیش درخت به سوی دیگر رفت و فرمود که ردای مرا بدهید والله که اگر به عدد درختهای مکه و یمن گوسفند داشته باشم همه را در میان شما قسمت خواهم کرد و مرا ترسند و بخیل نخواهید یافت. پس در ماه ذیقعد از جعرانه بیرون رفت و از برکت پشت مبارک هرگز آن درخت را خشک ندیدند و پیوسته تر و تازه بود در همه فصل که گویا همیشه آب بر آن می پاشیدند. (۱۰۳)

تازیانه نورانی

چهارم: (ابن شهر آشوب) روایت کرده که قریش طُفیل بن عمرو را گفتند که چون در مسجدالحرام داخل شوی پنبه در گوشهای خود پر کن که قرآن خواندن محمد صلی الله علیه و آله و سلم را نشنوی مبادا ترا فریب دهد؛ چون داخل مسجد شد هر چند پنبه در گوش خود بیشتر فرو می برد صدای آن حضرت را بیشتر می شنید پس به این معجزه مسلمان شد و گفت: یا رسول الله! من در میان قوم خود سرکرده و مطاع ایشانم، اگر به من علامتی بدهی ایشان را به اسلام دعوت می کنم. حضرت فرمود: خداوندا، او را علامتی کرامت کن؛ چون به قوم خود برگشت از سر تازیانه او نوری مانند قندیل ساطع بود. (۱۰۴)

معجزات نوع سوم

نوع سوّم : معجزاتی است که در حیوانات ظاهر شده ، مانند تکلم کردن گوساله آل ذریح و دعوت او مردم را به نبوّت آن حضرت (۱۰۵) و تکلم اطفال شیرخواره با آن حضرت (۱۰۶) و تکلم گرگ و شتر و سوسمار و یغفور و گوسفند زهرآلوده و غیر ذلک (۱۰۷) از حکایات بسیار و ما در اینجا اکتفا می کنیم به ذکر چند امر:

تقاضای آهو از پیامبر

اول : راوندی و ابن بابویه از امّ سلمه روایت کرده اند که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در صحرائی راه می رفت ناگاه شنید که منادی ندا می کند: یا رسول الله ! حضرت نظر کرد کسی را ندید؛ پس بار دیگر ندا شنید و کسی را ندید و در مرتبه سوّم که نظر کرد آهوئی را دید که بسته اند، آهو گفت : این اعرابی مرا شکار کرده است و من دو طفل در این کوه دارم مرا رها کن که بروم و آنها را شیر بدهم و برگردم . فرمود: خواهی کرد؟ گفت : اگر نکنم خدا مرا عذاب کند مانند عذاب عشاران ؛ پس حضرت آن را رها کرد تا رفت و فرزندان خود را شیر داد و به زودی برگشت و حضرت آن را بست . چون اعرابی آن حال را مشاهده کرد گفت : یا رسول الله ! آن را رها کن . چون آن را رها کرد دوید و می گفت : اَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنْكَرَ رَسُولُ اللَّهِ وَ (ابن شهر آشوب) روایت کرده است که آن آهو را یهودی شکار کرده بود و چون به نزد فرزندان خود رفت و قصه خود را برای ایشان نقل کرد گفتند: حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ضامن تو گردیده و منتظر است ، ما شیر نمی خوریم تا به خدمت آن حضرت برویم ؛ پس به خدمت آن حضرت شتافتند و بر آن حضرت ثنا گفتند و آن دو (آهو بچه) روهای خود را بر پای آن حضرت می مالیدند ؛ پس یهودی گریست و مسلمان شد و گفت آهو را رها کردم و در آن موضع مسجدی بنا کردند و حضرت زنجیری در گردن آن آهوها برای نشانه بست و فرمود که حرام کردم گوشت شما را بر صیّادان .(۱۰۸)

شکایت شتر

دوم : جماعتی از مشایخ به سندهای بسیار از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بود ناگاه شتری آمد و نزدیک آن حضرت خوابید سر را بر زمین گذاشت و فریاد می کرد؛ عمر گفت : یا رسول الله ، این شتر ترا سجده کرد و ما سزاوارتریم به آنکه ترا سجده کنیم . حضرت فرمود: بلکه خدا را سجده کنید این شتر آمده است شکایت می کند از صاحبانش و می گوید که من از ملک ایشان به هم رسیده ام و تا حال مرا کار فرموده اند و اکنون که پیر و کور و نحیف و ناتوان شده ام می خواهند مرا بکشند و اگر امر می کردم که کسی برای کسی سجده کند هر آینه امر می کردم که زن برای شوهر سجده کند (۱۰۹) پس حضرت فرستاد و صاحب شتر را طلبید و فرمود که این شتر از تو چنین شکایت می کند. گفت : راست می گوید ما ولیمه داشتیم و خواستیم که آن را بکشیم حضرت فرمود که آن را نکشید صاحبش گفت چنین باشد.(۱۱۰)

سوّم : راوندی و غیر او از محدثان خاصّه و عامّه روایت کرده اند که (سفینه) آزاد کرده حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که حضرت مرا به بعضی از جنگها فرستاد و بر کشتی سوار شدیم و کشتی ما شکست و رفیقان و متاعها همه غرق

شدند و من بر تخته ای بند شدم موج مرا به کوهی رسانید و در میان دریا چون بر کوه بالا رفتم موجی آمد و مرا برداشت و به میان دریا برد و باز مرا به آن کوه رسانید و مکرر چنین شد تا در آخر مرا به ساحل رسانید و در میان دریا می گردیدم ناگاه دیدم شیری از بیشه بیرون آمد و قصد هلاک من کرد من دست از جان شستم و دست به آسمان برداشتم و گفتم : من بنده تو و آزاد کرده پیغمبر توام و مرا از غرق شدن نجات دادی آیا شیر را بر من مسلط می گردانی؟! پس در دلم افتاد که گفتم : ای سَبْعُ ! من سفینه ام مولای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حرمت آن حضرت را در حق مولای او نگاه دار. والله که چون این را گفتم خروش خود را فرو گذاشت و مانند گربه به نزد من آمد و خود را گاهی بر پای راست من و گاهی بر پای چپ من می مالید و بر روی من نظر می کرد پس خوابید و اشاره کرد به سوی من که سوار شو چون سوار شدم به سرعت تمام مرا به جزیره رسانید که در آنجا درختان میوه بسیار و آبهای شیرین بود؛ پس اشاره کرد که فرود آی و در برابر من ایستاد تا از آن آبها خوردم و از آن میوه ها برداشتم و برگی چند گرفتم و عورت خود را با آنها پوشانیدم و از آن برگها خرچینی ساختم و از آن میوه ها پر کردم و جامه ای که با خود داشتم در آب فرو برده و برداشتم که اگر مرا به آب احتیاج شود آن بیفشرم و بیاشامم . چون فارغ شدم خوابید و اشاره کرد که سوار شو چون سوار شدم مرا از راه دیگر به کنار دریا رسانید ناگاه دیدم کشتی در میان دریا می رود پس جامه خود را حرکت دادم که ایشان مرا دیدند و چون به نزدیک آمدند و مرا بر شیر سوار دیدند بسیار تعجب کردند و تسبیح و تهلیل خدا کردند. می گفتند: تو کیستی؟ از جنی یا از انسی؟ گفتم : من سفینه مولای حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم می باشم و این شیر برای رعایت حق آن بشیر نذیر اسیر من گردیده و مرا رعایت می کند؛ چون نام آن حضرت را شنیدند بادبان کشتی را فرود آوردند و کشتی را لنگر افکندند و دو مرد را در کشتی کوچکی نشانیدند و جامه ها برای من فرستادند که من بیوشم و از شیر فرود آمدم و شیر در کناری ایستاد و نظر می کرد که من چه می کنم پس جامه ها به نزد من انداختند و من پوشیدم و یکی از ایشان گفت که بیا بر دوش من سوار شو تا تو را به کشتی برسانم نباید شیر رعایت حق رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را زیاد از امت او بکند؛ پس من به نزد شیر رفتم و گفتم : خدا ترا از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم جزای خیر بدهد؛ چون این را گفتم ، والله دیدم که آب از دیده اش فرو ریخت و از جای خود حرکت نکرد تا من داخل کشتی شدم و پیوسته به من نظر می کرد تا از او غایب شدم .(۱۱۱)

چهارم : مشایخ حدیث روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم اراده قضای حاجت می نمود از مردم بسیار دور می شد. روزی در بیابانی برای قضاء حاجت دور شد و موزه خود را کند و قضای حاجت نموده وضو ساخت و چون خواست که موزه را بیوشد مرغ سبزی - که آن را (سبز قبا) می گویند - از هوا فرود آمد موزه حضرت را برداشت و به هوا بلند شد؛ پس موزه را انداخت مار سیاهی از میانش بیرون آمد و به روایت دیگر مار را از موزه آن حضرت گرفت و بلند شد و به این سبب حضرت نهی فرمود از کشتن آن .(۱۱۲)

فقیر گوید: که نظیر این از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نقل شده و آن چنان است که (ابوالفرج) از (مدائنی) روایت کرده که سید حمیری سوار بر اسب در کناسه کوفه ایستاد و گفت : هر کس یک فضیلت از علی علیه السلام نقل کند که من او را به نظم نیاورده باشم این اسب را با آنچه بر من است به او خواهم داد؛ پس محدثین شروع کردند به ذکر احادیثی که در فضیلت آن حضرت بود و سید اشعار خود را که متضمن آن فضیلت بود انشاد می کرد تا آنکه مردی او را حدیث کرد از ابوالزغل المرادی که گفت : خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام بودم که مشغول تپهیر شد از برای نماز و موزه خود را از پای بیرون کرد ماری داخل کفش آن جناب شد پس زمانی که خواست کفش خود را بیوشد غرابی پیدا شد و موزه را ربود و بالا برد و بیفکند، آن مار از موزه بیرون شد سید تا این فضیلت را شنید آنچه وعده کرده بود به وی عطا کرد آنگاه آن را در شعر خود درآورد و گفت :

شعر :

أَلَا يَا قَوْمٌ لِلْعَجَبِ الْعُجَابِ

لِخُفِّ أَبِي الْحَسَنِ وَلِلْحُبَابِ (الایات) (۱۱۳)

معجزات نوع چهارم

نوع چهارم : معجزات آن حضرت است در زنده کردن مردگان و شفای بیماران و معجزاتی که از اعضای شریفه آن حضرت به ظهور آمده مانند خوب شدن درد چشم امیرالمؤمنین علیه السلام به برکت آب دهان مبارک آن حضرت که بر آن مالیده و زنده کردن آهوئی که گوشت آن را میل فرموده و زنده کردن بزغاله مرد انصاری را که آن حضرت را میهمان کرده بود به آن و تکلم فاطمه بنت اسد - رضی الله عنهما - با آن حضرت در قبر و زنده کردن آن حضرت آن جوان انصاری را که مادر کور پیری داشت و شفا یافتن زخم سلمه بن الا کوع که در خیبر یافته بود به برکت آن حضرت و ملتئم و خوب شدن دست بریده معاذ بن عفرا و پای محمد بن مسلمه و پای عبدالله عتیک و چشم قتاده که از حدقه بیرون آمده بود به برکت آن حضرت و سیر کردن آن حضرت چندین هزار کس را از چند دانه خرما و سیراب کردن جماعتی را با اسبان و شترانشان از آبی که از بین انگستان مبارکش جوشید الی غیر ذلک (۱۱۴)

اثر دست مبارک پیامبر

اول : راوندی و طبرسی و دیگران روایت کرده اند که کودکی را به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آوردند که برای او دعا کند چون سرش را کچل دید دست مبارک بر سرش کشید و در ساعت مو برآورد و شفا یافت . چون این خبر به اهل یمن رسید طفلی را به نزد مسیلمه آوردند که دعا کند، مسیلمه دست بر سرش کشید آن طفل کچل شد و موهای سرش ریخت و این بدبختی به فرزندان او نیز سرایت کرد. (۱۱۵)

فقیر گوید: از این نحو معجزات واژگونه (۱۱۶) از مسیلمه بسیار نقل شده از جمله آنکه آب دهان نحس خود را در چاهی افکند آب آن چاه شور شد و وقتی دلوی از آب را دهان زد در چاه ریخت که آبش بسیار شود آن آبی که داشت خشک شد و وقتی آب وضوی او را در بستانی بیفشاندند دیگر گیاه از آن بستان نرست و مردی او را گفت دو پسر دارم در حق ایشان دعائی بکن . مسیلمه دست برداشت و کلمه ای چند بگفت چون مرد به خانه آمد یکی از آن دو پسر را گرگ دریده بود و دیگری به چاه افتاده بود. و مردی را درد چشم بود چون دست بر چشم او کشید نابینا گشت با او گفتند این معجزات واژگونه را چه کنی ؟ گفت آن کس را که در حق من شک بود معجزه من بر وی واژگونه آید.

دندانهای آسیب ناپذیر

دوم : سید مرتضی و ابن شهر آشوب روایت کرده اند که نابغه جَعْدی که از شعرای حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم تعداد شده قصیده ای در خدمت آن حضرت می خواند تا رسید به این شعر:

شعر :

بَلَّغْنَا السَّمَاءَ مَجْدَنَا وَجَدُّوْنَا

وَإِنَّا لَنَرَجُفُوقَ ذَلِكَ مَظْهَرًا

مضمون شعر این است که ما رسیدیم به آسمان از عزت و کرم و امیدواریم بالاتر از آن را، حضرت فرمود که بالاتر از آسمان کجا را گمان داری؟ گفت: بهشت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم! حضرت فرمود که نیکو گفتی خدا دهان ترا نشکند: راوی گفت: من او را دیدم صد و سی سال از عمر او گذشته بود و دندانهای او در پاکیزگی و سفیدی مانند گل بابونه بود و جمیع بدنش درهم شکسته بود به غیر از دهانش و به روایت دیگر هر دندانش که می افتاد از آن بهتر می روئید. (۱۱۷)

سوم: روایت شده که ابوهریره خرمائی چند به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آورد و خواستار دعای برکت شد پیغمبر آن خرما را در کف دست مبارک پراکنده گذاشت و خدای را بخواند و فرمود اکنون در انبان خود افکن و هرگاه خواهی دست در آن کن و خرما بیرون آور. (۱۱۸) ابوهریره پیوسته از آن میزود خرما خورد و مهمانی کرد، هنگام قتل عثمان خانه او را غارت کردند و آن انبان را نیز بردند ابوهریره غمناک شد و این شعر در این مقام بگفت:

شعر :

لِلنَّاسِ هَمٌّ وَلِي فِي النَّاسِ هَمَّانٌ

هَمُّ الْجِرَابِ وَقَتْلُ الشَّيْخِ عُثْمَانَ.

خرمای تازه از درخت خشک

چهارم: و نیز روایت شده که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با گروهی از اصحاب به سرای ابوالهیثم بن التیهمان رفت. ابوالهیثم گفت: مرحبا به رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و اصحابه، دوست داشتم که چیزی نزد من باشد و ایثار کنم و مرا چیزی بود بر همسایگان بخش کردم. حضرت فرمود: نیکو کردی جبرئیل چندان در حق همسایه وصیت آورد که گمان کردم میراث برند، آنگاه نخلی خشک در کنار خانه نگریست، علی علیه السلام را فرمود قدحی آب حاضر ساخت، اندکی مضمضه کرده بر درخت بیفشاند، در زمان درخت خرمای خشک خرمای تازه آورد تا همه سیر بخوردند؛ این از آن نعمتهاست که در قیامت شما را باشد. (۱۱۹)

زنده کردن دو بچه

پنجم: راوندی روایت کرده است که یکی از انصار بزغاله ای داشت آن را ذبح کرد به زوجه خود گفت که بعضی را بپزید و بعضی بریان کنید شاید حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ما را مُشرف گرداند و امشب در خانه ما افطار کند و به سوی مسجد رفت و دو طفل خُرد داشت چون دیدند که پدر ایشان بزغاله را کشت یکی به دیگری گفت بیا تو را ذبح کنم و کارد را گرفت و او را ذبح کرد. مادر که آن حال را مشاهده کرد فریاد کرد و آن پسر دیگر از ترس گریخت و از غرفه به زیر افتاد و مُرد. آن زن مؤمنه هر دو طفل مرده خود را پنهان کرد و طعام را برای قدوم حضرت مهیاً کرد؛ چون حضرت داخل خانه انصاری شد جبرئیل فرود آمد و گفت: یا رسول الله! بفرما که پسرهایش را حاضر گرداند؛ چون پدر به طلب پسرها بیرون رفت مادر ایشان گفت حاضر نیستند و به جایی رفته اند. برگشت و گفت: حاضر نیستند. حضرت فرمود که البته باید حاضر شوند و باز پدر بیرون آمد و مبالغه کرد مادر او را بر حقیقت مطلع گردانید و پدر آن دو فرزند مرده را نزد حضرت حاضر کرد حضرت دعا کرد و خدا هر دو را زنده کرد و عمر بسیار کردند. (۱۲۰)

برکت در طعام ابویوب

ششم: از حضرت سلمان (ره) روایت است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم داخل مدینه شد به خانه ابویوب انصاری فرود آمد و در خانه او به غیر از یک بزغاله و یک صاع گندم نبود. بزغاله را برای آن حضرت بریان کرد و گندم را نان پخت و به نزد حضرت آورد و حضرت فرمود که در میان مردم ندا کنند که هر که طعام می خواهد بیاید به خانه ابویوب؛ پس ابویوب ندا می کرد و مردم می دویدند و می آمدند مانند سیلاب تا خانه پر شد و همه خوردند و سیر شدند و طعام کم نشد؛ پس حضرت فرمود که استخوانها را جمع کردند و در میان پوست بزغاله گذاشت و فرمود برخیز به اذن خدا! پس بزغاله زنده شد و ایستاد و مردم صدابه گفتن شهادتین بلند کردند. (۱۲۱)

شفای مشرک و ایمان آوردن او

هفتم: شیخ طبرسی و راوندی و دیگران روایت کرده اند که ابو براء - که او را (ملاعِبُ الا سنَّة) می گفتند و از بزرگان عرب بود - به مرض استسقا مبتلا شد. لیبید بن ربیعہ را به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد با دو اسب و چند شتر، حضرت اسبان و شتران را ردّ کرد و فرمود که من هدیه مشرک را قبول نمی کنم لیبید گفت که من گمان نمی کردم که کسی از عرب هدیه ابوبراء را ردّ کند. حضرت فرمود که اگر من هدیه مشرکی را قبول می کردم البته از او را رد نمی کردم؛ پس لیبید گفت که علتی در شکم ابوبراء به هم رسیده و از تو طلب شفا می کند. حضرت اندک خاکی از زمین برداشت و آب دهان مبارک خود را بر آن انداخت و به او داد و گفت: این را در آب بریز و بده به او که بخورد. لیبید آن را گرفت و گمان کرد که حضرت به او استهزاء کرده چون آورد و به خورد ابوبراء داد در همان ساعت شفا یافت چنانچه گویا از بند رها شد. (۱۲۲)

برکت در گوسفند امّ معبد

هشتم: از معجزات متواتره که خاصه و عامه نقل کرده اند آن است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم چون از مکه به مدینه هجرت فرمود در اثنای راه به خیمه امّ مَعْبِد رسید و ابوبکر و عامر بن فُهَیْرَه و عبدالله بن اءُرَقَط (روایت طبری) در خدمت آن حضرت بودند و ام معبد در بیرون خیمه نشسته بود چون به نزدیک او رسیدند از او خرما و گوشت طلبیدند که بخرند. گفت: ندارم. و توشه ایشان آخر شده بود؛ پس ام مَعْبِد گفت: اگر چیزی نزد من بود در مهمانداری

شما تقصیر نمی کردم. حضرت نظر کرد دید در کنار خیمه او گوسفندی بسته است فرمود: ای ام معبد، این گوسفند چیست؟ گفت: از بسیاری ضعف و لاغری نتوانست که با گوسفندان به چریدن برود برای این، در خیمه مانده است. حضرت فرمود که آیا شیر دارد؟ گفت: از آن ناتوانتر است که توقع شیر از آن توان داشت مدتهاست که شیر نمی دهد. حضرت فرمود: رخصت می دهی من او را بدوشم؟ گفت: بلی، پدر و مادرم فدای تو باد! اگر شیری در پستانش می یابی بدوش. حضرت گوسفند را طلبید و دست مبارکش بر پستانش کشید و نام خدا بر آن برد و گفت: خداوند! برکت ده در گوسفند او؛ پس شیر در پستانش ریخت و حضرت ظرفی طلبید که چند کس را سیراب می کرد و دوشید آنقدر که آن ظرف پر شد، به ام معبد داد که خورد تا سیر شد، پس به اصحاب خود داد که خوردند و سیر شدند و خود بعد از همه تناول نمود و فرمود که ساقی قوم می باید که بعد از ایشان بخورد و بار دیگر دوشید تا آن ظرف مملو شد و باز آشامیدند و زیادتی که ماند نزد او گذاشتند و روانه شدند؛ چون ابو معبد - که شوهر آن زن بود - از صحرا برگشت پرسید که این شیر از کجا آورده ای؟ ام معبد قصه را نقل کرد. ابو معبد گفت می باید آن کسی باشد که در مکه به پیغمبری مبعوث شده است. (۱۲۳)

نهم: جماعتی از محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که جابر انصاری گفت: در جنگ خندق روزی حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را دیدم که خوابیده و از گرسنگی سنگی بر شکم مبارک بسته، پس به خانه رفتم و در خانه گوسفندی داشتم و یک صاع جو، پس زن خود را گفتم که من حضرت را بر آن حال مشاهده کردم این گوسفند و جو را به عمل آور تا آن حضرت را خیر کنم. زن گفت: برو و از آن حضرت رخصت بگیر اگر بفرماید به عمل آوریم؛ پس رفتم و گفتم: یا رسول الله! التماس دارم که امروز چاشت خود را به نزد ما تناول فرمائی. فرمود که چه چیز در خانه داری؟ گفتم: یک گوسفند و یک صاع جو. فرمود که با هر که خواهم بیایم یا تنها؟ نخواستم بگویم تنها گفتم: هر که می خواهی و گمان کردم که علی علیه السلام را همراه خود خواهد آورد؛ پس برگشتم و زن خود را گفتم که تو جو را به عمل آور و من گوسفند را به عمل می آورم و گوشت را پاره پاره کردم و در دیگ افکندم و آب و نمک در آن ریختم و پختم. و به خدمت آن حضرت رفتم و گفتم: یا رسول الله، طعام مهیا شده است. حضرت برخاست و بر کنار خندق ایستاد و به آواز بلند ندا کرد که ای گروه مسلمانان! اجابت نمائید دعوت جابر را؛ پس جمیع مهاجران و انصار از خندق بیرون آمدند و متوجه خانه جابر شدند و به هر گروهی از اهل مدینه که می رسید می فرمود اجابت کنید دعوت جابر را؛ پس به روایتی هفتصد نفر و به روایتی هشتصد و به روایتی هزار نفر جمع شدند. جابر گفت: من مضطرب شدم و به خانه دویدم و گفتم گروه بی حد و احصا با آن حضرت رو به خانه ما آوردند. زن گفت که آیا به حضرت گفتمی که چه چیز نزد ما هست؟ گفتم: بلی. گفت: بر تو چیزی نیست حضرت بهتر می داند. آن زن از من دانتر بود، پس حضرت مردم را امر فرمود که در بیرون خانه نشستند و خود و امیرالمؤمنین علیه السلام داخل خانه شدند. و به روایت دیگر همه را داخل خانه کرد و خانه گنجایش نداشت هر طایفه که داخل می شدند حضرت اشاره به دیوار می کرد و دیوار پس می رفت و خانه گشاده می شد تا آنکه آن خانه گنجایش همه به هم رسانید پس حضرت بر سر تنور آمد و آب دهان مبارک خود را در تنور انداخت و دیگ را گشود و در دیگ نظر کرد و به زن گفت که نان را از تنور بکن و یک یک به من بده. آن زن نان را از تنور می کند و به آن حضرت می داد حضرت با امیرالمؤمنین علیه السلام در میان کاسه ترید می کردند و چون کاسه پر شد فرمود: ای جابر، یک ذراع گوسفند را با مرق بیاور. آوردم و بر روی ترید ریختند و ده نفر از صحابه را طلبید که خوردند تا سیر شدند، پس بار دیگر کاسه را پر از ترید کرد و ذراع دیگر طلبیده و ده نفر خوردند؛ پس بار دیگر کاسه را پر از ترید کرد و ذراع دیگر طلبید و جابر آورد. و در مرتبه چهارم که حضرت ذراع از جابر طلبید جابر گفت: یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم! گوسفندی بیشتر از دو ذراع ندارد و من تا حال سه ذراع آوردم؟! حضرت فرمود که اگر ساکت می شدی همه از ذراع این گوسفند می خوردند؛ پس به این نحو ده نفر ده نفر می طلبید تا همه صحابه سیر شدند، پس حضرت فرمود. ای جابر! بیا تا ما و تو بخوریم؛ پس من و محمد صلی الله علیه و آله و سلم و علی

علیه السّلام خوردیم و بیرون آمدیم و تنور و دیگ به حال خود بود و هیچ کم نشده بود و چندین روز بعد از آن نیز از آن طعام خوردیم. (۱۲۴)

شفای چشم جانباز

دهم : روایت شده که قتاده بن النعمان - که برادر مادری ابوسعید خُدْری است و از حاضر شدگان بدر و احد است - در جنگ احد زخمی به چشمش رسید که از حدقه بیرون آمد، به نزدیک حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلّم آمد عرض کرد: زنی نیکوروی دارم در خانه که او را دوست دارم و او نیز مرا دوست می دارد و روزی چند نیست که با او بساط عیش و عرس گسترده ام سخت مکروه می دارم که مرا با این چشم آویخته دیدار کند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم چشم او را به جای خود گذاشت و گفت :

(اللّهُمَّ اكْسِهَ الْجَمَالَ) او از اوّل نیکوتر گشت (۱۲۵) و آن دیده دیگر گاهی به درد می آمد لکن این چشم هرگز به درد نیامد و از اینجا است که یکی از پسران او بر عمر بن عبدالعزیز وارد شد عمر گفت کیست این مرد؟ او در جواب گفت :

شعر :

أَنَا ابْنُ الَّذِي سَأَلْتُ عَلَى الْخَدَّ عَيْنَهُ

فَرَدَّتْ بِكَفِّ الْمُصْطَفَى أَحْسَنَ الرَّدِّ

فَعَادَتْ كَمَا كَانَتْ لِأَوَّلِ مَرَّةٍ

فَيَا حُسْنَ مَا عَيْنٍ وَ يَا حُسْنَ مَا رَدِّ

و نظیر این است حکایت زیاد بن عبدالله پسر خواهر میمونه بنت الحارث - زوجه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلّم - وقتی به خانه میمونه آمد چون حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم به خانه تشریف آورد میمونه عرض کرد: این پسر خواهر من است . آنگاه حضرت به جانب مسجد شد و (زیاد) ملازم خدمت بود و با آن حضرت نماز گذاشت ، حضرت در نماز او را نزدیک خود جای داد و دست مبارک بر سر او نهاد و بر دو طرف عارض و بینی او فرود آورد و او را به دعای خیر یاد فرمود و از آن پس همواره آثار نور و برکت از دیدار او آشکار بود و از اینجا است که شاعر پسر او را بدین شعر ستوده است :

شعر :

يَابْنَ الَّذِي مَسَحَ النَّبِيُّ بِرَأْسِهِ

و دَعَا لَهُ بِالْخَيْرِ عِنْدَ الْمَسْجِدِ

مَا زَالَ ذَاكَ النُّورَ فِي عَرِينِهِ

حتی تبو برینه فی الملحد

معجزات نوع پنجم

نوع پنجم: در معجزاتی است که ظاهر شده از آن حضرت در کفایت شر دشمنان، مانند هلاک شدن مستهزئین و دریدن شیر (عُتْبَةُ بن ابی لهب را و کفایت شر ابوجهل و ابولهب و ام جمیل و عامر بن طفیل و زید بن قیس و معمر بن یزید و نصر بن الحارث و زُهَیر شاعر از آن حضرت الی غیر ذلک (۱۲۶) و ما در اینجا اکتفا می کنیم به ذکر چند امر:

توطئه ابوجهل

اول: علی بن ابراهیم و دیگران روایت کرده اند که روزی حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نزد کعبه نماز می کرد و ابوجهل سوگند خورده بود که هرگاه آن حضرت را در نماز ببیند آن حضرت را هلاک کند، چون نظرش بر آن حضرت افتاد سنگ گرانی برداشت و متوجه آن حضرت شد و چون سنگ را بلند کرد دستش در گردنش غل شد و سنگ بر دستش چسبید و چون برگشت و به نزدیک اصحاب خود رسید سنگ از دستش افتاد و به روایت دیگر به حضرت استغاثه کرد تا دعا فرمود و سنگ از دستش رها شد؛ پس مرد دیگر برخاست و گفت: من می روم که او را بکشم؛ چون به نزدیک آن حضرت رسید ترسید و برگشت و گفت میان من و آن حضرت اژدهائی مانند شتر فاصله شد و دم را بر زمین می زد و من ترسیدم و برگشتم. (۱۲۷)

دوم: مشایخ حدیث در تفسیر آیه شریفه (إِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ) (۱۲۸) روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم خلعت با کرامت نبوت را پوشید اول کسی که به او ایمان آورد علی بن ابی طالب علیه السلام بود، پس خدیجه - رضی الله عنها - ایمان آورد، پس ابوطالب با جعفر طیار - رضی الله عنهما - روزی به نزد حضرت آمد دید که نماز می کند و علی علیه السلام در پهلویش نماز می کند، پس ابوطالب با جعفر گفت که تو هم نماز کن در پهلوئی پسر عم خود؛ پس جعفر از جانب چپ آن حضرت ایستاد و حضرت پیشتر رفت پس زید بن حارثه ایمان آورد و این پنج نفر نماز می کردند و بس. تا سه سال از بعثت آن حضرت گذشت، پس خداوند عالمیان فرستاد که ظاهر گردان دین خود را و پروا مکن از مشرکان پس به درستی که ما کفایت کردیم شر استهزاء کنندگان را. و استهزاء کنندگان پنج نفر بودند:

ولید بن مغیره و عاص بن وائل و أسود بن مطلب و أسود بن عبد یغوث و حارث بن طلطله؛ و بعضی شش نفر گفته اند و حارث بن قیس را اضافه کرده اند. پس جبرئیل آمد و با آن حضرت ایستاد و چون ولید گذشت جبرئیل گفت: این ولید پسر مغیره است و از استهزاء کنندگان است؟ حضرت فرمود: بلی، پس جبرئیل اشاره به سوی او کرد او به مردی از خزاعه گذشت که تیر می تراشید و پا بر روی تراشه تیر گذاشت ریزه ای از آنها در پاشنه پای او نشست و خونین شد و تکبیرش نگذاشت که خم شود و آن را بیرون آورد و جبرئیل به همین موضع اشاره کرده بود، چون ولید به خانه رفت بر روی کرسی خوابید (دخترش در پایین کرسی خوابید) پس خون از پاشنه اش روان شد و آن قدر آمد که به فراش دخترش

رسید و دخترش بیدار شد، پس دختر با کنیز خود گفت که چرا دهان مَشک را نبسته ای؟ ولید گفت: این خون پدر تو است، آب مَشک نیست؛ پس طلبید فرزند خود را و وصیت کرد و به جهنم پیوست؛ و چون عامر بن وائل گذشت جبرئیل اشاره به سوی پای او کرد پس چوبی به کف پایش فرو رفت و از پشت پایش بیرون آمد و از آن بمرد و به روایتی دیگر خاری به کف پایش فرو رفت و به خارش آمد و آن قدر خارید که هلاک شد؛ و چون اسود بن مطلب گذشت اشاره به دیده اش کرد او کور شد و سر بر دیوار زد تا هلاک شد. و به روایت دیگر اشاره به شکمش کرد آن قدر آب خورد که شکمش پاره شد و اسود بن عبدیغوث را حضرت نفرین کرده بود که خدا دیده اش را کور گرداند و به مرگ فرزند خود مبتلا شود و چون این روز شد جبرئیل برگ سبزی بر روی او زد که کور شد و برای استجاب دعاى آن حضرت ماند تا روز بدر که فرزندش کشته شد و خبر کشته شدن فرزند خود را شنید و مُرد؛ و حارث بن طلائله را اشاره کرد جبرئیل به سر او، چرک از سرش آمد تا بمرد؛ گویند که مار او را گزید و مُرد؛ و نیز گویند که سموم به او رسید و رنگش سیاه و هیئتش متغیر شد چون به خانه آمد او را شناختند و آن قدر زدند او را که کشتندش و حارث بن قیس ماهی شوری خورد و آن قدر آب خورد که مرد. (۱۲۹)

سوم: راوندی و غیر او از ابن مسعود روایت کرده اند که روزی حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در پیش کعبه در سجده بود و شتری از ابوجهل کشته بودند آن ملعون فرستاد بچه دان شتر را آوردند و بر پشت آن حضرت افکندند و حضرت فاطمه علیها السلام آمد و آن را از پشت آن حضرت دور کرد و چون حضرت از نماز فارغ شد فرمود که خداوند! بر تو باد به کافران قریش و نام برد ابوجهل و عتبه و شیبه و ولید و امیه و ابن ابی مُعیط و جماعتی که همه را دیدم که در چاه بدر کشته افتاده بودند. (۱۳۰)

چهارم: ایضا راوندی روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در بعضی از شبها در نماز سوره (تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ) تلاوت نمود، پس گفتند به امّ جمیل - خواهر ابوسفیان که زن ابولهب بود - که دیشب محمد صلی الله علیه و آله و سلم در نماز بر تو و شوهر تو لعنت می کرد و شما را مذمت می کرد. آن ملعونه در خشم شد و به طلب آن حضرت بیرون آمد و می گفت اگر او را ببینم سخنان بد به او خواهیم شنواید و می گفت کیست که محمد را به من نشان دهد؟ چون از در مسجد داخل شد ابوبکر به نزد آن حضرت نشست و گفت: یا رسول الله، خود را پنهان کن که امّ جمیل می آید می ترسم که حرفهای بد به شما بگوید. حضرت فرمود که مرا نخواهد دید؛ چون به نزدیک آمد حضرت را ندید و از ابوبکر پرسید که آیا محمد صلی الله علیه و آله و سلم را دیدی؟ گفت: نه. پس به خانه خود برگشت. پس حضرت باقر علیه السلام فرمود که خدا حجاب زردی در میان حضرت و او زد که آن حضرت را ندید و آن ملعونه و سایر کفار قریش آن حضرت را مذمت می گفتند یعنی بسیار مذمت کرده شده و حضرت می فرمود که خدا نام مرا از زبان ایشان محو کرده است که نام مرا نمی برند و مذمت را مذمت می گفتند و مذمت نام من نیست. (۱۳۱)

پنجم: ابن شهر آشوب و اکثر مورخان روایت کرده اند که چون کفار قریش از جنگ بدر برگشتند ابولهب از ابوسفیان پرسید که سبب انزهام شما چه بود؟ ابوسفیان گفت: همین که ملاقات کردیم یکدیگر را گریختیم و ایشان ما را کشتند و اسیر کردند هر نحو که خواستند و مردم سفید دیدم که بر اسبان اَبْلَق سوار بودند در میان آسمان و زمین و هیچ کس در برابر آنها نمی توانست ایستاد.

ابورافع با امّ الفضل - زوجه عباس - گفت: اینها ملائکه اند. ابولهب که این را شنید برخاست و ابورافع را بر زمین زد امّ الفضل عمود خیمه را گرفت و بر سر ابولهب زد که سرش شکست و بعد از آن هفت روز زنده ماند و خدا او را به (عدسه) مبتلا کرد و (عدسه) مرضی بود که عرب از سرایت آن حذر می کردند، پس به این سبب سه روز در خانه ماند که پسرهایش

نیز به نزدیک او نمی رفتند که او را دفن کنند تا آنکه او را کشیدند و در بیرون مکه انداختند تا پنهان شد (۱۳۲) علامه مجلسی فرموده که اکنون بر سر راه عُمَرَه واقع است و هر که از آن موضع می گذرد سنگی چند بر آن موضع می اندازد و تل عظیمی شده است؛ پس تاءمل کن که مخالفت خدا و رسول چگونه صاحبان نسبهای شریف را از شرف خود بی بهره گردانیده است و اطاعت خدا و رسول چگونه مردم بی حسب و نسب را به دَرَجَات رفیع بلند ساخته است و به اهل بیت عزت و شرف ملحق گردانیده است. (۱۳۳)

معجزات نوع ششم

نوع ششم: در معجزات آن حضرت است در مستولی شدن بر شیاطین و جنیان و ایمان آوردن بعضی از ایشان و ما در اینجا اکتفا می کنیم به ذکر چند امر:

اول: علی بن ابراهیم روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از مکه بیرون رفت با زید بن حارثه به جانب بازار عکاظ که مردم را به اسلام دعوت نماید، پس هیچ کس اجابت آن حضرت نکرد، پس به سوی مکه برگشت و چون به موضعی رسید که آن را (وادی مجنّه) می گویند به نماز شب ایستاد و در نماز شب تلاوت قرآن می نمود، پس گروهی از جن گذشتند و چون قرائت آن حضرت را شنیدند بعضی با بعضی گفتند: ساکت شوید. چون حضرت از تلاوت فارغ شد به جانب قوم خود رفتند، اندازکنندگان گفتند ای قوم ما! به درستی که ما شنیدیم کتابی را که نازل شده است بعد از موسی در حالتی که تصدیق کننده است آنچه را که پیش از او گذشته است، هدایت می کند به سوی حق و به سوی راه راست؛ ای قوم! اجابت کنید داعی خدا را و ایمان آورید تا بیمارزد گناهان شما را و پناه دهد شما را از عذاب الیم؛ پس برگشتند به خدمت آن حضرت و ایمان آوردند و آن جناب ایشان را تعلیم کرد شرایع اسلام، و حق تعالی سوره جن را نازل گردانید و حضرت والی و حاکمی برایشان نصب کرد و در همه وقت به خدمت آن حضرت می آمدند و امر کرد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را مسائل دین را تعلیم ایشان نماید و در میان ایشان مؤمن و کافر و ناصبی و یهودی و نصرانی و مجوسی می باشد و ایشان از فرزندان (جان) اند. (۱۳۴)

دوم: شیخ مفید و طبرسی و سایر محدثین روایت کرده اند که چون حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به جنگ بنی المصطلق رفت به نزدیک وادی ناهمواری فرود آمدند، چون آخر شب شد جبرئیل نازل شد و خبر داد که طایفه ای از کافران جن در این وادی جا کرده اند و می خواهند به اصحاب تو ضرر برسانند، پس امیرالمؤمنین علیه السلام را طلبید و فرمود که برو به سوی این وادی و چون دشمنان خدا از جنیان متعرض تو شوند دفع کن ایشان را به آن قوتی که خدا ترا عطا کرده است و متحصن شو از ایشان به نامهای بزرگوار خدا که ترا به علم آنها مخصوص گردانیده است و صد نفر از صحابه را با آن حضرت همراه کرد و فرمود که با آن حضرت باشید و آنچه بفرماید اطاعت نمائید؛ پس امیرالمؤمنین علیه السلام متوجه آن وادی شد و چون نزدیک کنار وادی رسید فرمود به اصحاب خود که در کنار وادی بایستید و تا شما را رخصت ندهم حرکت نکنید و خود پیش رفت و پناه برد به خدا از شر دشمنان خدا و بهترین نامهای خدا را یاد کرد و اشاره نمود اصحاب خود را که نزدیک بیایید، چون نزدیک آمدند ایشان را آنجا بازداشت و خود داخل وادی شد، پس باد تندی

وزید نزدیک شد که لشکر بر رو درافتند و از ترس قدمهای ایشان لرزید، پس حضرت فریاد زد که منم علی بن ابی طالب علیه السلام و وصی رسول خدا و پسر عم او، اگر خواهید و توانید در برابر من بایستید، پس صورتها پیدا شد مانند زنگیان و شعله های آتش در دست داشتند و اطراف وادی را فرو گرفتند و حضرت پیش می رفت و تلاوت قرآن می نمود و شمشیر خود را به جانب راست و چپ حرکت می داد چون به نزدیک آنها رسید مانند دود سیاهی شدند و بالا رفتند و ناپیدا شدند.

پس حضرت، الله اکبر گفت و از وادی بالا آمد و به نزدیک لشکر ایستاد، چون آثار آنها برطرف شد صحابه گفتند: چه دیدی یا امیرالمؤمنین؟ ما نزدیک بود از ترس هلاک شویم و بر تو ترسیدیم. حضرت فرمود که چون ظاهر شدند من صدا به نام خدا بلند کردم تا ضعیف شدند و رو به ایشان تاختم و پروا از ایشان نکردم و اگر بر هیبت خود می ماندند همه را هلاک می کردم، پس خدا کفایت شر ایشان از مسلمانان نمود و باقیمانده ایشان به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم رفتند که به آن حضرت ایمان بیاورند و از او امان بگیرند و چون جناب امیرالمؤمنین علیه السلام با اصحاب خود به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم برگشت و خبر را نقل کرد حضرت شاد شد و دعای خیر کرد برای او و فرمود که پیش از تو آمدند آنها که خدا ایشان را به تو ترسانیده بود و مسلمان شدند و من اسلام ایشان را قبول کردم. (۱۳۵)

سوم: ابن شهر آشوب روایت کرده است که (تمیم داری) در منزلی از منزلهای راه شام فرود آمد و چون خواست بخوابد گفت: امشب من در امان اهل این وادیم و این قاعده اهل جاهلیت بود که امان از جنیان اهل وادی می طلبیدند ناگاه ندائی از آن صحرا شنید که پناه به خدا ببر که جنیان کسی را امان نمی دهند از آنچه خدا خواهد و به تحقیق که پیغمبر امیان مبعوث شده است و ما در (حجون) در پی او نماز کردیم و مکر شیاطین برطرف شد و جنیان را به تیر شهاب از آسمان راندند برو به نزد محمد صلی الله علیه و آله و سلم رسول پروردگار عالمیان. (۱۳۶)

چهارم: شیخ طبرسی و غیر او از زُهری روایت کرده اند که چون حضرت ابوطالب t دار فنا را وداع کرد بلا بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شدید شد و اهل مکه اتفاق بر ایداء و اضرار آن حضرت نمودند، پس آن حضرت متوجه طایف شد که شاید بعضی از ایشان ایمان بیاورند؛ چون به طایف رسید سه نفر ایشان را ملاقات نمود که ایشان رؤسای طایف بودند و برادران بودند. (عبیدیا لیل) و (مسعود) و (حبیب) پسران عمرو بن عمیر و اسلام را بر ایشان اظهار فرمود.

یکی از ایشان گفت: من جامه های کعبه را دزدیده باشم اگر خدا ترا فرستاده باشد. و دیگری گفت: خدا نمی توانست از تو بهتر کسی برای پیغمبری بفرستد؟

سومی گفت: والله، بعد از این با تو سخن نمی گویم؛ زیرا که اگر پیغمبر خدائی شاء تو از آن عظیم تر است که با تو سخن توان گفت و اگر بر خدا دروغ می گوئی سزاوار نیست با تو سخن گفتن. و استهزاء نمودند به آن حضرت و چون قوم ایشان دیدند که سرکرده های ایشان با آن حضرت چنین سلوک کردند در دو طرف راه صف کشیدند و سنگ بر آن حضرت می انداختند تا پاهای مبارکش را مجروح گردانیدند و خون از آن قدمهای عرش پیما جاری شد، پس به جانب باغی از باغهای ایشان آمد که در سایه درختی قرار گیرد، عتبه و شیبه را در آن باغ دید و از دیدن ایشان محزون گردید؛ زیرا که شدت عداوت ایشان را با خدا و رسول می دانست، چون آن دو تن حضرت را دیدند غلامی داشتند که او را (عداس) می گفتند و نصرانی بود از اهل نینوا انگوری به او دادند و از برای آن حضرت فرستادند، چون غلام به خدمت آن حضرت رسید حضرت از او پرسید که از اهل کدام زمینی؟ گفت: از اهل نینوا. حضرت فرمود که از اهل شهر بنده شایسته یونس بن مَتی. عداس گفت: تو

چه می دانی که یونس کیست؟ حضرت فرمود که من پیغمبر خدایم و خدا مرا از قصه یونس خبر داده است و قصه یونس را برای او نقل کرد. عداس به سجده افتاد و پاهای آن حضرت را می بوسید و خون از آن پاهای مبارک می چکید.

چون عُبَّه و شیبه حال آن غلام را مشاهده کردند ساکت شدند و چون غلام به سوی ایشان برگشت گفتند: چرا برای محمد صلی الله علیه و آله و سلم سجده کردی؟ و پاهای او را بوسیدی؟ و هرگز نسبت به ما که آقای توئیم چنین نکردی؟ گفت: این مرد شایسته است و خبر داد مرا از احوال یونس بن متی پیغمبر خدا، ایشان خندیدند و گفتند: تو فریب آن را مخور که مرد فریبنده ای است و دست از دین (ترسائی) خود بر مدار؛ پس حضرت از ایشان ناامید گردیده باز به سوی مکه مراجعت نمود و چون به (نَخْلَه) (که اسم موضعی است) رسید در میان شب مشغول نماز شد، پس در آن موضع گروهی از جن (نصیبین) (که موضعی است از یمن) بر آن حضرت گذشتند و آن حضرت نماز بامداد می کرد و در نماز قرآن تلاوت می نمود چون گوش دادند و قرآن شنیدند ایمان آوردند و به سوی قوم خود برگشتند و ایشان را به اسلام دعوت نمودند.

و به روایت دیگر حضرت مأمور شد که تبلیغ رسالت خود نماید به سوی جنیان و ایشان را به سوی اسلام دعوت نماید و قرآن برایشان بخواند، پس حق تعالی گروهی از جن را از اهل (نصیبین) به سوی آن حضرت فرستاد و حضرت با اصحاب خود گفت که من مأمور شده ام که امشب بر جنیان قرآن بخوانم کی از شماها از پی من می آید؟ پس عبدالله بن مسعود با آن حضرت رفت؛ عبدالله گفت: چون به اعلائی مکه رسیدیم و حضرت داخل دره (حجون) شد خطی برای من کشید و فرمود که در میان این خط بنشین و بیرون مرو تا من به سوی تو بیایم، پس آن حضرت رفت و به نماز مشغول شد و شروع کرد در تلاوت قرآن ناگاه دیدم که سیاهان بسیار هجوم آوردند که میان من و آن حضرت حایل شدند که صدای آن جناب را نشنیدم، پس پراکنده شدند مانند پاره های ابر و رفتند و گروهی از ایشان ماندند و چون حضرت از نماز صبح فارغ شد بیرون آمد و فرمود: آیا چیزی دیدی؟ گفتم: بلی! مردان سیاه دیدم که جامه های سفید بر خود بسته بودند. فرمود که اینها جن نصیبین بودند. و به روایت ابن عباس هفت نفر بودند و حضرت ایشان را رسول گردانید به سوی قوم ایشان و بعضی گفته اند نه نفر بودند.

معجزات نوع هفتم

نوع هفتم: در معجزات حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم است در اخبار از مَغِیبات. فقیر گوید: که ما را کافی است در این مقام آنچه بعد از این ذکر خواهیم کرد از اخبار امیرالمؤمنین علیه السلام از غیب؛ زیرا که آنچه امیرالمؤمنین علیه السلام از غیب خبر دهد از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم اخذ کرده و از مشکات نبوت اقتباس کرده:

قال شيخنا البهائي رحمه الله: (جميع أحاديثنا إلا ما ندرت تنتهى إلى إمامتنا الاثني عشر وهم ينتهون إلى النبي صلي الله عليه وآله و سلم لان علومهم مقتبسة من تلك المشكاة.)

لکن ما به جهت تبرک و تیمن به ذکر چند خبر اکتفا می کنیم:

اول: حَمِیرِی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در روز بدر اشرفی هائی که عباس همراه داشت از او گرفت و از او طلب (فدا) نمود. او گفت: یا رسول الله من غیر این ندارم. فرمود: پس چه پنهان کردی نزد امّ الفضل زوجه خود! عباس گفت: من گواهی می دهم به وحدانیت خدا و پیغمبری تو؛ زیرا که هیچ کس حاضر نبود به غیر از خدا در وقتی که آن را به او سپردم، پس حقّ تعالی فرستاد که (بگو به آنها که در دست شما هستند از اسیران که اگر خدا بداند در دل شما نیکی، به شما خواهد داد بهتر از آنچه از شما گرفته شده است) (۱۳۷) و آخر عبّاس چنان صاحب مال شد که بیست غلام او تجارت می کردند که کمتر آنچه نزد هر یک بود بیست هزار درهم بود. (۱۳۸)

دوم: ابن بابویه و راوندی روایت کرده اند از ابن عباس که ابوسفیان روزی به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت: یا رسول الله! می خواهم از تو سوّالی بکنم؟ حضرت فرمود که اگر می خواهی من بگویم که چه می خواهی بپرسی؟ گفت: بگو! فرمود: آمده ای که از عمر من بپرسی که چند سال خواهد شد. گفت: بلی، یا رسول الله. حضرت فرمود که من شصت و سه سال زندگانی خواهم کرد. ابوسفیان گفت: گواهی می دهم که تو راست می گوئی. حضرت فرمود که به زبان گواهی می دهی و در دل ایمان نداری! ابن عباس گفت: به خدا سوگند که چنان بود که آن حضرت فرمود، ابوسفیان منافق بود یکی از شواهد نفاقش آن بود که چون در آخر عمر نابینا شده بود روزی در مجلسی نشسته بودیم و حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام در آن مجلس بود پس مؤذن اذان گفت چون أَشْهَدُ أَنْ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ گفت، ابوسفیان گفت: کسی در این مجلس هست که از او باید ملاحظه کرد؟

شخصی از حاضران گفت: نه.

ابوسفیان گفت ببینید این مرد هاشمی نام خود را در کجا قرار داده است.

پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: خدا دیده ترا گریان گرداند ای ابوسفیان، خدا چنین کرده است او نکرده است؛ زیرا که حق تعالی فرموده است:

(وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ) (۱۳۹)؛ و بلند کردیم از برای تو نام ترا. ابوسفیان گفت: خدا بگریاند دیده کسی را که گفت در اینجا کسی نیست که از او ملاحظه باید کرد و مرا بازی داد. (۱۴۰)

سوم: راوندی از ابوسعید خدری روایت کرده است که در بعضی از جنگها بیرون رفتیم و نه نفر و ده نفر با یکدیگر رفیق می شدیم و عمل را میان خود قسمت می کردیم و یکی از رفیقان ما کار سه نفر را می کرد و از او بسیار راضی بودیم، چون احوالش را به حضرت عرض کردیم فرمود: او مردی است از اهل جهنم، چون به دشمن رسیدیم و شروع به جنگ کردیم آن مرد تیری بیرون آورد و خود را کشت، چون به حضرت عرض کردند فرمود که گواهی می دهم که منم بنده و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و خبر من دروغ نمی شود. (۱۴۱)

چهارم: راوندی روایت کرده است که مردی به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت: دو روز است که طعام نخورده ام. حضرت فرمود که برو به بازار، چون روز دیگر شد گفت: یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم دیروز رفتم به بازار و چیزی نیافتم و بی شام خوابیدم. فرمود که برو به بازار، چون به بازار آمد دید که قافله

آمده است و متاعی آورده اند، پس ، از آن متاع خرید و به یک اشرفی نفع از او خریدند و اشرفی را گرفت و به خانه برگشت روز دیگر به خدمت آن حضرت آمد و گفت : در بازار چیزی نیافتم . حضرت فرمود که از فلان قافله متاعی خریدی و یک دینار ربیع یافتی ! گفت : بلی . فرمود: پس چرا دروغ گفتی ؟ گفت : گواهی می دهم که تو صادقی و از برای این انکار کردم که بدانم آنچه مردم می کنند تو می دانی یا نه و یقین من به پیغمبری تو زیاده گردد؛ پس حضرت فرمود که هر که از مردم بی نیازی کند و سؤ ال نکند خدا او را غنی می گرداند و هر که بر خود دَرِ سؤ الی بگشاید خدا بر او هفتاد دَرِ فقر را می گشاید که هیچ چیز آنها را سدّ نمی کند؛ پس بعد از آن دیگر آن مرد از کسی سؤ ال نکرد و حالش نیکو شد.(۱۴۲)

پنجم : روایت شده که چون جعفر بن ابی طالب از حبشه آمد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم او را در سال هشتم به جنگ (مُوتَه) فرستاد - و (مؤ ته) (با همزه) نام قریه ای است از قرای بلقا که در اراضی شام افتاده است و از آنجا تا بیت المقدس دو منزل مسافت دارد - پس حضرت او را با زید بن حارثه و عبدالله بن رواحه به ترتیب امیر لشکر کرد، پس چون به موته رسیدند، قیصر لشکری عظیم برای جنگ آنها آماده کرد پس هر دو لشکر زمین جنگ تنگ گرفتند و صف راست کردند؛ جعفر بن ابی طالب چون شیر شمیمه شمشیر کشیده از پیشروی صف بیرون شد و مردم را ندا در داد که ای مردم ! از اسبها فرو شوید و پیاده رزم دهید و این سخن از برای آن گفت که لشکر کفار فراوان بودند خواست تا مسلمانان پیاده شوند و بدانند که فرار نتوان کرد ناچار نیکو کارزار کنند. مسلمانان در پذیرفتن این فرمان گرانی کردند اما جعفر خود از اسب به زیر آمد و اسب را پی زد، پس علم را بگرفت و از هر جانب حمله در انداخت جنگ انبوه شد و کافران حمله ور گشتند و در پیرامون جعفر پره زدند و شمشیر و نیزه برآوردند و نخستین ، دست راست آن حضرت را قطع کردند علم را به دست چپ گرفت و همچنان رزم می داد تا پنجاه زخم از پیش روی بدو رسید و به روایتی نود و دو زخم نیزه و تیر داشت ، پس دست چپش را قطع کردند این هنگام علم را با هر دو بازوی خویش افراشته می داشت کافری چون این بدید خشمگین بر وی عبور داد و شمشیر بر کمر گاهش بزد و آن حضرت را شهید کرد و علم سرنگون شد.

از جابر روایت شده که همان روزی که جعفر در مُوتَه شهید شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در مدینه بعد از نماز صبح بر منبر برآمد و فرمود که الحال برادران شما از مسلمانان با مشرکان مشغول کارزار شدند و حمله هر یک را و جنگ هر یک را نقل می کرد تا گفت که زید بن حارثه شهید شد و علم افتاد، پس فرمود: علم را جعفر برداشت و پیش رفت و متوجه جنگ شد، پس فرمود که یک دستش را انداختند و علم را به دست دیگر گرفت ، پس فرمود که دست دیگرش را انداختند و علم را به سینه خود چسبانید، پس فرمود که جعفر شهید شد و علم افتاد، پس فرمود که علم را عبدالله بن رواحه برداشت و از مسلمانان فلان و فلان کشته شدند و از کافران فلان و فلان کشته شدند، پس گفت که عبدالله شهید شد و علم را خالد بن ولید گرفت و گریخت و مسلمانان گریختند.

پس از منبر به زیر آمد و به خانه جعفر رفت و عبدالله بن جعفر را طلبید و در دامن خود نشانید و دست بر سرش مالید والده او اَسْمَاء بنت عُمَیس گفت : چنان دست بر سرش می کشی که گویا یتیم است ! حضرت فرمود که امروز جعفر شهید شد و چون این را گفت ، آب از دیده های مبارکش روان شد. فرمود که پیش از شهید شدن ، دستهایش بریده شد و خدا به عوض آن دستها، او را دو بال داد از زُمرّد سبز که اکنون با ملائکه در بهشت پرواز می کند به هرجا که خواهد.(۱۴۳)

و از حضرت صادق علیه السلام روایت است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فاطمه علیها السلام را گفت برو و گریه کن بر پسر عمّت و واثکلاهی مگو دیگر هرچه در حقّ او بگوئی راست گفته ای .(۱۴۴) و به روایت دیگر فرمود

بر مثل جعفر باید گریه کنند گریه کنندگان و به روایت دیگر حضرت فاطمه علیها السلام را امر فرمود که طعمی برای
 اَسْمَاءُ بِنْتُ عُمَيْسٍ بسازد و به خانه او برود و او را تسلی دهد تا سه روز. (۱۴۵)

فقیر گوید: که ما در اینجا اگرچه فی الجمله از رشته کلام خارج شدیم لکن شایسته و مناسب بود آنچه ذکر شد.

بالجمله؛ خبر داد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از نامه ای که حاطب ابن ابی بلتعنه به اهل مکه نوشته بود در فتح مکه
 . و خبر داد ابوذر را به بلاها و اذیت‌هایی که به او وارد خواهد شد و آنکه تنها زندگانی خواهد کرد و تنها خواهد مرد و گروهی از
 اهل عراق موفق به غسل و کفن و دفن او خواهند شد. و خبر داد که یکی از زنان من بر شتری سوار خواهد شد که پشم روی آن
 شتر بسیار باشد و به جنگ وصی من خواهد رفت چون به منزل (حواءب) برسد سگان بر سر راه او فریاد کنند.

و خبر داد که عمّار را (فئه باغیه) خواهند کشت و آخر زاد او از دنیا شربتی از لبن باشد. و خبر داد که حضرت زهرا
 علیها السلام اول کسی است از اهل بیتش که به او ملحق خواهد شد و در مجالس بسیار، امیرالمؤمنین علیه السلام را خبر
 داد که ریشش از خون سرش خضاب خواهد شد و امیرالمؤمنین علیه السلام پیوسته منتظر آن خضاب بود.

و هم در مجالس بسیار، خبر داد از شهادت امام حسین علیه السلام و اصحاب آن حضرت و مکان شهادت ایشان و
 کشندگان ایشان و خاک کربلا را به ام سلمه داد و خبر داد که در هنگام شهادت حسین علیه السلام این خاک خون خواهد شد. و
 خبر داد از شهادت امام رضا علیه السلام و مدفون شدن آن حضرت در خراسان و فرمود به زبیر، اول کسی که از
 عرب بیعت امیرالمؤمنین علیه السلام را بشکند تو خواهی بود و فرمود به عباس عموی خود که وای بر فرزندان من از
 فرزندان تو و خبر داد که (ارضه) صحیفه قاطعه را که قریش نوشته بودند لیسیده به غیر نام خدا که در آن است. و خبر داد از
 بناء شهر بغداد و مردن رفاعه بن زید منافق و هزار ماه سلطنت بنی امیه و کشتن معاویه حُجْر بن عدی و اصحاب او را به
 ظلم. و از واقعه حرّه و کور شدن ابن عباس و زید بن ارقم و مردن نجاشی پادشاه حبشه و کشته شدن اسود غنسی در یمن در همان
 شبی که کشته شد.

و خبر داد از ولادت محمد بن الحنفیه برای امیرالمؤمنین علیه السلام و نام و کُنیت خود را به او بخشید. و خبر داد از دفن
 شدن ابو ایوب انصاری نزد قلعه قسطنطنیه الی غیر ذلک .

علامه مجلسی در (حیاء القلوب) بعد از تعداد جمله از معجزات آن حضرت فرموده :

(مؤلف گوید: آنچه از معجزات آن حضرت مذکور شد از هزار یکی و از بسیار، اندکی است و جمیع اقوال و اطوار و اخلاق
 آن حضرت معجزه بود، خصوصاً این نوع معجزه که اخبار به امور مغیبه است که پیوسته کلام معجز نظام
 سید انام بر این نوع مشتمل بوده و منافقان می گفته اند که سخن آن حضرت را مگوئید که در و دیوار و سنگ ریزه ها
 همه، آن حضرت را خبر می دهند از گفته های ما. و اگر عاقلی تفکر نماید و عقل خود را حکم سازد هر حدیثی از
 احادیث آن حضرت و اهل بیت آن حضرت و هر کلمه از کلمات ظریفه ایشان و هر حکمی از احکام شریعت مقدسه آن حضرت
 معجزه ای است شافی و خرق عادتی است .

آیا عاقلی تجویز می کند که یک شخص از اشخاص انسانی بدون وحی و الهام جناب مقدس سبحانی شریعتی تواند
 احداث نمود که اگر به آن عمل نمایند امور معاش و معاد جمیع خلق منتظم گردد و رخنه های فتن و نزاع و فساد به آن

مسدود گردد و هر فتنه و فسادى که ناشى شود از مخالفت قوانین حقّه او باشد و در خصوص هر واقعه از بیوع و تجارتات و مضاربات و معاملات و منازعات و موارد و کیفیت معاشرت پدر و فرزند و زن و شوهر و آقا و بنده و خویشان و اهل خانه و اهل بلد و امراء و رعایا و سایر امور قانونی مقرر فرموده باشد که از آن بهتر تخیل نتوان کرد و در آداب حسنه و اخلاق کریمه در هر حدیثی و خطبه ای اضعاف آنچه حکما در چندین هزار سال فکر کرده اند بیان نماید و در معارف ربّانی و غوامض معانی در مدت قلیل رسالت آن قدر بیان فرموده که با وجود تزییع و افساد طالبان خطام دنیا آنچه به مردم رسیده تا روز قیامت فحول علما در آنها تفکر نمایند به صد هزار یک اسرار آنها نمی توانند رسید (۱۴۶) انتهی .

فصل ششم : در وقایع ایام و سنین عمر شریف حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم

اشاره

مورّخین گفته اند که شش هزار و صد و شصت و سه سال ۶۱۶۳ بعد از هبوط آدم علیه السلام ولادت با سعادت حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم واقع شد و در ۶۱۶۹ وفات حضرت آمنه - رضی الله عنها - واقع شد. همانا چون حضرت محمّد صلی الله علیه و آله و سلم شش ساله شد آمنه به نزدیک عبدالمطلب آمد و گفت : خالان من (۱۴۷) از بنی عدی بن النّجارند و در مدینه سکونت دارند اگر اجازت رود بدان اراضی شوم و ایشان را پرسشی کنم و محمّد صلی الله علیه و آله و سلم را نیز با خود خواهم برد تا خویشان من او را دیدار کنند. عبدالمطلب آمنه را رخصت داد و او پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را برداشته به اتفاق امّ ایمن که حاضنه (دایه) آن حضرت بود روانه مدینه گشت . و در دارالنّابه که مدفن عبدالله پدر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در آنجا است یک ماه سکون اختیار فرمود و خویشان خود را دیدار کرد و از آنجا به سوی مکه کوچ داد هنگام مراجعت در منزل (أبوا) که میانه مکه و مدینه است مزاج آن مخدّره از صحت بگشت و هم در آن منزل درگذشت . جسد مبارکش را در آنجا به خاک سپردند و اینکه در این اعصار قبر آمنه را در مکه نشان دهند گویند برای آن است که از (أبوا) به مکه نقل کردند و چون آمنه - رضی الله عنها - وداع جهان گفت امّ ایمن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را برداشته به مکه آورد عبدالمطلب آن حضرت را در برگرفته رقت نمود و از آن پس خود به کفالت آن حضرت پرداخت . و هرگز بی او خوان طعام نهاده و دست به خوردنی نبرد . گویند از بهر عبدالمطلب فراشی بود که هر روز در ظل کعبه می گسترده و هیچ کس از قبیله وی بر آن وساده پای نمی نهاد و همین که عبدالمطلب بیرون می شد بر آن فراش می نشست و قبیله بیرون از آن وساده جای بر زمین می کردند اما حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و چون درمی آمد بر آن فراش می رفت و عبدالمطلب او را در آغوش می کشید و می بوسید و می گفت :

(مَارَأَيْتُ قُبْلَةً أَطْيَبَ مِنْهُ وَلَا جَسَدًا أَلْيَنَ مِنْهُ)

و در ۶۱۷۱ که هشت سال از سنّ مبارک پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم گذشته بود عبدالمطلب وفات فرمود. (۱۴۸)

نقل است که چون اجل آن بزرگوار نزدیک شد ابوطالب را طلبید و او را در باب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم سفارش بسیار کرد و فرمود: او را حفظ کن و او را به لسان و مال و دست نصرت کن زود باشد که او سیّد قوم شود، پس دست ابوطالب را گرفت و از وی عهد بستاد آنگاه فرمود: مرگ بر من آسان گشت، پس محمد صلی الله علیه و آله و سلّم را بر سینه خود گذاشت و بگریست و دختران خود را فرمود که بر من بگریید و مرثیه گویند که قبل از مرگ بشنوم، پس شش تن دختران او هر یک قصیده ای در مرثیه پدر بگفتند و بخواندند. عبدالمطلب این جمله شنید و از جهان بگذشت و این هنگام صد و بیست ساله بود و روایات در مدح عبدالمطلب بسیار است و وارد شده که او اوّل کسی بود که قائل شد به بدا و مبعوث خواهد شد در قیامت با حُسن پادشاهان و سیمای پیغمبران. (۱۴۹)

پنج سنّت عبدالمطلب

قسمت اول

و نیز روایت شده که عبدالمطلب در جاهلیت پنج سنّت مقرر فرمود حق تعالی آنها را در اسلام جاری گردانید:

اوّل آنکه زنان پدران را بر فرزندان حرام کرد و حق تعالی در قرآن فرستاد:

(وَلَا تَنْكِحُوا مَا نَكَحَ آبَاؤُكُمْ مِنَ النِّسَاءِ). (۱۵۰)؛

دوم آنکه گنجی یافت و خمس آن را در راه خدا داد و خدا فرستاد:

(وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ). (۱۵۱)؛

سوم آنکه چون چاه زمزم را حفر نمود آن را سقایه حاج نمود و خدا فرستاد:

(أَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ) (۱۵۲)؛

چهارم آنکه در دیه کشتن آدمی صد شتر مقرر کرد و خدا این حکم را فرستاد، پنجم آنکه طواف نزد قریش عددی نداشت پس عبدالمطلب هفت شوط مقرر کرد و خدا چنین مقرر فرمود.

عبدالمطلب به آزلام قمار نمی کرد و بت را عبادت نمی کرد و حیوانی که به نام بت می کشتند نمی خورد و می گفت من بر دین پدرم ابراهیم باقیم (۱۵۳). و بیاید در باب احوال امام رضا علیه السلام اشعاری از عبدالمطلب که حضرت امام رضا علیه السلام فرموده . و در سنه ۶۱۷۵ که دوازده سال و دو ماه و دو روز از سن شریف حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گذشته بود، ابوطالب از بهر تجارت ، سفر شام را تصمیم عزم داد و روایت شده که چون ابوطالب اراده سفر شام کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به مہار ناقه او چسبید و گفت : ای عم! مرا به که می سپاری نه پدری دارم و نه مادری ؛ پس ابوطالب گریست و آن حضرت را با خود برد و هرگاه در راه هوا گرم می شد ابری پیدا می شد و بر بالای سر آن حضرت سایه می افکند تا آنکه در اثنای راه به صومعه راهبی رسیدند که او را (بحیرا) (۱۵۴) می گفتند. چون دید که ابر با ایشان حرکت می کند از صومعه خود به زیر آمد و طعامی برای ایشان مهیا کرده ایشان را به سوی طعام خود دعوت نمود، پس ابوطالب و سایر رفقا رفتند به صومعه راهب و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را نزد متاع خود گذاشتند؛ چون (بحیرا) دید که ابر بر بالای قافله گاه ایستاده است پرسید: آیا کسی هست از اهل قافله که به اینجا نیامده است ؟ گفتند: نه ، مگر یک طفلی که او را نزد متاع خود گذاشته ایم . بحیرا گفت : سزاوار نیست که کسی که از طعام من تخلف نماید او را نیز بطلبید؛ چون به نزد آن حضرت فرستادند و آن حضرت به صومعه روان شد ابر نیز همراه آن حضرت حرکت کرد، پس بحیرا گفت که این طفل کیست ؟ گفتند: پسر ابوطالب است . بحیرا با ابوطالب گفت : این پسر تو است ؟ ابوطالب فرمود: این پسر برادر من است . پرسید که پدرش چه شد؟ فرمود: هنوز به دنیا نیامده بود که پدرش وفات نمود. بحیرا گفت که این طفل را به بلاد خود برگردان که اگر یهود او را بشناسند چنانکه من شناختم هرآینه او را بکشند و بدان که شائن او بزرگ است و او پیغمبر این امت است که به شمشیر خروج خواهد فرمود.(۱۵۵)

فقیر گوید: که در اینجا اختلاف است که آیا ابوطالب با آن حضرت به شام رفت یا به سبب کلام بحیرا از همانجا با حضرت مراجعت کرد یا حضرت را برگردانید و خود به شام رفت از برای هر یک قائلی است واللہ العالم .

و در سنه ۶۱۸۸ که بیست و پنج سال از سن شریف حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گذشته بود خدیجه - رضی الله عنها - را تزویج فرمود و آن مخدره دختر خویلد بن اسد بن عبدالعزی بن قصی بن کلاب بوده و نخست زوجه عتیق بن عائذ المخزومی بود و فرزندی از او آورد که (جاریه) نام داشت و از پس عتیق زوجه ابوهاله ابن منذر الا سدی گشت و از او هند بن ابی هاله را آورد و چون ابوهاله وفات کرد خدیجه از مال خویش و شوهران ثروتی عظیم به دست آورد و آن را سرمایه ساخته به شرط مضاربه تجارت کرد تا از صنایع توانگران شد چندانکه نقل شده که کارداران او هشتاد هزار شتر از بهر بازرگانی می داشتند و روز تا روز مال او افزون می شد و نام او بلند می گشت و بر بام خانه او قبه ای از حریر سبز با طنابهای ابریشم راست کرده بودند با تمثالی چند. و قصه تزویج او با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مفصل است و ذکرش خارج از این مختصر است ولیکن ما در اینجا به یک روایت اکتفا می کنیم :

شیخ کلینی و غیر او روایت کرده اند که چون حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خواست که خدیجه بنت خویلد - رضی الله عنها - را به عقد خود درآورد ابوطالب با آل خود و جمعی از قریش رفتند به نزد ورقه بن نوفل عموی خدیجه پس ابتدا کرد ابوطالب به سخن و خطبه ای ادا کرد که مضمونش این است :

حمد و سپاس خداوندی را سزااست که پروردگار خانه کعبه است و گردانیده است ما را از زرع ابراهیم علیه السلام و از ذریه اسماعیل علیه السلام و جای داده است ما را در حرم امن و امان و گردانیده است ما را بر سایر مردم حکم کنندگان و مخصوص گردانیده است ما را به خانه خود که مردم از اطراف جهان قصد آن می نمایند و حرمی که میوه هر جا را به سوی او می آوردند و برکت داده است بر ما در این شهری که در آن ساکنیم؛ پس بدانید که پسر برادرم محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و سلم را به هیچ یک از قریش نمی سنجند مگر آنکه او زیادتی می کند و هیچ مردی را با او قیاس نکنند مگر آنکه او عظیمتر است و او را در میان خلق عدیل و نظیر نیست و اگر در مال او کمی هست پس مال اعطائی است از حق تعالی که جاری کرده بر بندگان به قدر حاجت ایشان و مانند سایه ای است که به زودی بگردد. او را به خدیجه رغبت است و خدیجه را نیز با او رغبت است، آمده ایم که او را از تو خواستگاری کنیم به رضا و خواهش او و هر مهر که خواهید از مال خود می دهیم آنچه در حال خواهید و آنچه مؤجل گردانید و به پروردگار خانه کعبه سوگند می خورم که او را شاعنی رفیع و منزلتی منیع و بهره ای شامل و دینی شایع و رایی کامل است پس ابوطالب ساکت شد.

و ورقه عم خدیجه که از جمله قسیسان و علمای عظیم الشان بود به سخن درآمد و چون از جواب ابوطالب قاصر بود تواتری در نفس و اضطرابی در سخن او ظاهر شد و نتوانست که نیک جواب بگوید.

چون خدیجه آن حال را مشاهده نمود از غایت شوق به آن حضرت پرده حیا اندکی گشود و به زبان فصیح فرمود:

ای عم من! هر چند تو از من اولی هستی به سخن گفتن در این مقام اما اختیار مرا بیش از من نداری. تزویج کردم به تو ای محمد نفس خود را و مهر من در مال من است. بفرما عم خود را که ناقه ای برای ولیمه زفاف بکشد و هر وقت خواهی به نزد زن خود درآی؛ پس ابوطالب فرمود که ای گروه گواه باشید که خدیجه خود را به محمد صلی الله علیه و آله و سلم تزویج کرد و مهر را خود ضامن شد.

پس یکی از قریش گفت چه عجب است که مهر را زنان برای مردان ضامن شوند! ابوطالب در غضب شده برخاست و چون آن جناب به خشم می آمد جمیع قریش از او می ترسیدند و از سطوت او حذر می نمودند؛ پس گفت که اگر شوهران دیگر مثل فرزند برادر من باشند زنان به گرانترین قیمتها و بلندترین مهرها ایشان را طلب خواهند کرد و اگر مانند شما باشند مهر گران از ایشان خواهند طلبید.

پس ابوطالب شتر نحر کرد و زفاف آن در صدف انبیاء و صدف گوهر خیر النساء منعقد گردید. و چون خدیجه رضی الله عنها - به حباله حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم درآمد، عبدالله بن غنم که یکی از قریش است این اشعار را در تهنیت انشاد کرد:

شعر:

هَنِيئًا مَرْتِبًا يَا خَدِيجَةَ قَدْ جَرَتْ

لَكَ الطَّيْرُ فِيمَا كَانَ مِنْكَ بِأَسْعَدِ

تَزَوَّجْتَ مِنْ خَيْرِ الْبَرِيَّةِ كُلِّهَا

وَ مَنْ ذَا الَّذِي فِي النَّاسِ مِثْلَ مُحَمَّدٍ

بِهِ بَشَرَ الْبِرَّانِ عِيسَى بْنِ مَرْيَمَ وَمُوسَى بْنُ عِمْرَانَ فَيَأْتُرَبَّ مَوْعِدٍ

أَقْرَبَتْ بِهِ الْكِتَابُ قَدِّمًا بَأَنَّهُ

رَسُولٌ مِنَ الْبَطْحَاءِ هَادٍ وَ مُهْتَدٍ (۱۵۶)

و در سال ۶۱۹۳ که سی سال از ولادت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم گذشته بود ولادت با سعادت امیرالمؤمنین علیه السلام واقع شد چنانکه بیاید در باب سوم ان شاء الله تعالی .

و در ۶۱۹۸ که سی و پنج سال از عمر آن حضرت گذشته باشد قریش کعبه را خراب کردند و از سر بنا کردند و بر طول و عرض خانه افزودند و دیوارها را بلند برآوردند به نحوی که در جای خود نگارش یافته .

و در ۶۲۰۳ روز بیست و هفتم شهر رجب که با روز نوروز مطابق بود حضرت محمد بن عبدالله به سن چهل سالگی مبعوث به رسالت شد و به روایت امام حسن عسکری علیه السلام چون چهل سال از سن آن حضرت گذشت حق تعالی دل او را بهترین دلها و خاشعتر و مطیعتر و بزرگتر از همه دلها یافت پس دیده آن حضرت را نور دیگر داد و امر فرمود که درهای آسمان را گشودند و فوج فوج از ملائکه به زمین می آمدند و آن حضرت نظر می کرد و ایشان را می دید و رحمت خود را از ساق عرش تا سر آن حضرت متصل گردانید. پس جبرئیل فرود آمد و اطراف آسمان و زمین را فرو گرفت و بازوی آن حضرت را حرکت داد و گفت : یا محمد بخوان . فرمود: چه چیز بخوانم ؟ گفت :

(إِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ، خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ...) (۱۵۷)

پس وحیهای خدا را به او رسانید. (۱۵۸) و به روایت دیگر پس بار دیگر جبرئیل با هفتاد هزار ملک و میکائیل با هفتاد هزار ملک نازل شدند و کرسی عزت و کرامت برای آن حضرت آوردند و تاج نبوت بر سر آن سلطان سریر رسالت گذاشتند و لوای حمد را به دستش دادند و گفتند بر این کرسی بالا رو و خداوند خود را حمد کن و به روایت دیگر آن کرسی از یاقوت سرخ بود و پایه ای از آن از زبرجد بود و پایه ای از مروارید. (۱۵۹)

پس چون ملائکه بالا رفتند و آن حضرت از کوه حراء به زیر آمد، انوار جلال او را فرو گرفته بود که هیچ کس را یارای آن نبود که به آن حضرت نظر کند و بر هر درخت و گیاه و سنگ که می گذشت آن حضرت را سجده می کردند و به زبان فصیح می گفتند: (السلامُ عَلَیْكَ یا نَبِیَّ اللهِ، السلامُ عَلَیْكَ یا رَسُولَ اللهِ).

و چون داخل خانه خدیجه شد از شعاع خورشید جمالش خانه منور شد. خدیجه گفت : یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم این چه نور است که در تو مشاهده می کنم ؟ فرمود که این نور پیغمبری است ، بگو: (لا إله إلا الله مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ).

خدیجه گفت که سالها است من پیغمبری ترا می دانم ، پس شهادت گفت و به آن حضرت ایمان آورد؛ پس حضرت فرمود: ای خدیجه ، من سرمائی در خود می یابم جامه ای بر من بپوشان . چون خوابید از جانب حق تعالی ندا به او رسید:

(يا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ قُمْ فَأَنْذِرْ وَرَبِّكَ فَكَبِيرٌ) (۱۶۰)

ای جامه بر خود پیچیده بر خیز پس بترسان مردم را از عذاب خدا، و پروردگار خود را پس تکبیر بگو و به بزرگی یاد کن ؛ پس حضرت برخاست و انگشت در گوش خود گذاشت پس گفت :

اللَّهُ أَكْبَرُ اللَّهُ أَكْبَرُ.

پس صدای آن حضرت به هر موجودی رسید و همه با او موافقت کردند. (۱۶۱)

و در ۶۲۰۷ اظهار فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دعوت خود را از پس آنکه مدت سه سال حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مردمان را پنهانی دعوت می فرمود و گروهی روش آن حضرت را گرفتند و ایمان آوردند جبرئیل این آیه مبارکه آورد: (فَأَصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَاعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ إِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ). (۱۶۲)

امر کرد آن حضرت را که آشکارا دعوت کند؛ پس آن حضرت به کوه صفا بالا رفت و مردم را انذار کرد و شرح دعوت آن حضرت مردم را به دین مبین و خواندن قرآن مجید برایشان و اذیت و آزارهایی که به آن حضرت رسید خارج از این مختصر است . و ما در نوع پنجم از معجزات آن حضرت اشاره کردیم به آنچه مناسب اینجا است ، به آنجا رجوع شود.

و از آن سوی کفار قریش در رنج و شکنجه مسلمانان سخت کوشیدند و بدان کس که قدرت بر زحمت او نداشتند به زبان زیان می کردند و هر که را قوم و عشیرتی نبود به عذاب و عقاب می کشیدند و در رمضاء مکه به گرسنگی و تشنگی بازمی داشتند و زره در تن ایشان می کردند و به توقف در آفتاب حکم می دادند چندان که از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم تبری جویند.

فقیر گوید که در ذکر اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در ذکر عمّار اشاره خواهد شد به صدمات و اذیتهای کفار قریش بر مسلمانان .

و در سال ۶۰۲۸ هجرت اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به حبشه واقع شد. چون مسلمانان از شکنجه کفار قریش سخت به ستوه شدند و با ظلم کفار قریش صبر نتوانستند، از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم دستوری طلبیدند تا به شهر دیگر شوند. حضرت ایشان را اجازت داد که به ارض حبشه هجرت کنند؛ چه آنکه مردم حبشه از اهل کتاب اند و نجاشی پادشاه حبشه به کسی ظلم نمی کند. و این هجرت نخستین است که بعضی از اصحاب به سوی حبشه کوچ دادند و هجرت بزرگ آن بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به سوی مدینه کوچ داد و از کسانی که به حبشه هجرت کردند عثمان بن عفّان و زوجه اش حضرت رقیه و ابو حذیفه بن عتبّه بن ربیعّه با زوجه اش سهله . و در حبشه محمد بن ابوحذیفه را حق تعالی به او داد و دیگر زبیر بن العوّام و مصعب ابن عمیر بن هاشم بن عبدمناف بن عبدالدار و عبدالرحمن بن عوف و ابوسلمه و زوجه اش ام سلمه و عثمان بن مظعون و عامر بن ربیع و جعفر بن ابی طالب با زوجه اش اسماء بنت عمیس و عمرو بن سعید بن العاص و برادرش خالد و این هر دو تن با زن بودند و دیگر عبدالله بن جحش با زوجه اش ام حبیبه دختر ابوسفیان و ابوموسی اشعری و ابو عبیده جراح و اشخاصی دیگر که جمیعا زیاده از هشتاد مرد باشند در ماه رجب از مکه بیرون شدند کشتی در آب راندند و به اراضی حبشه درآمدند و در آن مملکت از کین و کید قریش و عذاب آن جماعت آسوده شدند و در جوار نجاشی ایمن زیستند و به عبادت حق تعالی پرداختند و حضرت ابوطالب در تحریص نجاشی به نصرت پیغمبر فرموده :

قسمت دوم

شعر :

تَعَلَّمَ مَلِيكَ الْحَبَشِ أَنْ مُحَمَّدًا

نَبِيٌّ كَمَوْسَى وَالْمَسِيحِ بْنِ مَرْيَمِ

أَتَى بِهِدَى مِثْلَ الَّذِي أَتَى بِهِ

فَكُلُّ بِأَمْرِ اللَّهِ يَهْدَى وَ يَعْصِمُ

وَ إِنَّكُمْ تَتْلُونَهُ فِي كِتَابِكُمْ

بِصِدْقِ حَدِيثٍ لِاحْدِيثِ الْمُرْجَمِ (۱۶۳)

وَإِنَّكَ مَا يَأْتِيكَ مِنَّا عِصَابَةٌ

بِفَضْلِكَ إِلَّا عَاوِدُوا بِالْتَّكْرُمِ

فَلَا تَجْعَلُوا لِلَّهِ نِدَاءً وَ أَسْلَمُوا

فَإِنَّ طَرِيقَ الْحَقِّ لَيْسَ بِمُظْلَمٍ (۱۶۴)

و در سال ۶۲۰۹ که پنج سال از بعثت گذشته باشد ولادت با سعادت حضرت فاطمه - صلوات الله عليها - واقع شد به نحوی که در باب دوم بیاید ان شاء الله تعالی .

و در سال ۶۲۱۰ حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به شعب درآمد. و مجمل آن چنان است که چون مشرکین نگریستند که مسلمانان را پناه جائی مانند حبشه به دست شد هرکس از مسلمین بدان مملکت سفر کردی ایمن گشتی و هم آن مردمان که در مکه سکونت دارند در پناه ابوطالب اند و در اسلام حمزه نیز ایشان را تقویتی شد، انجمنی بزرگ کردند و تمامی قریش بر قتل پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم همدست شدند؛ چون ابوطالب بر این اندیشه آگهی یافت آل هاشم و عبدالمطلب را فراهم کرد و ایشان را با زن و فرزند به دره‌های که شعب ابوطالبش گویند جای داد و اولاد عبدالمطلب مسلمان و غیر مسلمانان از بهر حفظ قبیله و فرمانبرداری ابوطالب در نصرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خودداری نکردند جز ابولهب

که سر برتافت و با دشمنان ساخت . و ابوطالب به اتفاق خویشان خود به حفظ و حراست رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پرداخت و از دو سوی آن درّه را دیده بان بازداشت و فرزند خود علی علیه السلام را بسیار شب به جای پیغمبر خفتن فرمود. و حمزه همه شب با شمشیر برگرد پیغمبر می گشت ؛ چون کفّار قریش این بدیدند و دانستند که بدان حضرت دست نیابند چهل تن از بزرگان ایشان در دارالندوة مجتمع شدند و پیمان نهادند که با فرزندان عبدالمطلب و اولاد هاشم ، دیگر به رفق و مدارا نباشند و زن بدیشان ندهند و زن از ایشان نگیرند و بدیشان چیزی نفروشد و چیزی از ایشان نخرند و با آن جماعت کار به صلح نکنند مگر وقتی که پیغمبر را به دست ایشان دهند تا به قتل آورند و این عهد را استوار کردند و بر صحیفه نگار نموده و مهر بر آن نهادند و به امّ الجلاس - خاله ابوجهل - سپردند تا نیکو بدارد و از این معاهده بنی هاشم در شیعب محصور ماندند و هیچ کس از اهل مکّه با ایشان نیروی فروختن و خریدن نداشت جز اوقات حج که مقاتلت حرام بود و قبائل عرب در مکّه حاضر می شدند ایشان نیز از شعب بیرون شده چیزهای خوردنی از عرب می خریدند و به شعب برده می داشتند و این را قریش نیز روا نمی دانستند و چون آگاه می شدند که یکی از بنی هاشم چیزی می خواهد بخرد بهای آن را گران می کردند و خود می خریدند و اگر آگاه می شدند که کسی از قریش به سبب قرابت یکی از بنی عبدالمطلب از اشیاء خوردنی چیزی به شیعب فرستاده او را زحمت می کردند و اگر از مردم شعب کسی بیرون می شد و بر او دست می یافتند او را عذاب و شکنجه می کردند. و از کسانی که گاهی برای آنها خوردنی می فرستاد ابوالعاص بن ربیع - داماد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم - و هشام بن عمرو و حکیم بن خزّام بن خویلد - برادرزاده خدیجه - بود.

و نقل شده که ابوالعاص شتران از گندم و خرما حمل داده به شعب می برد و رها می کرد و از اینجا است که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که ابوالعاص حق دامادی ما بگذاشت .

بالجمله ، سه سال کار بدینگونه می رفت و گاه بود که فریاد اطفال بنی عبدالمطلب از شدت گرسنگی و جوع بلند بود تا بعضی مشرکین از آن پیمان پشیمان شدند.

و پنج نفر از ایشان که هشام بن عمرو و زُهَیْر بن اُمَیّه بن مُعَیْرَه و مُطَیْع بن عَدِیّ و أَبُو الْبَخْتَرِی و زَمْعَه بن الا سود بن المطلب بن اَسَد می باشند با هم پیمان نهادند که نقض عهد کنند و آن صحیفه را بدرند. صبحگاه دیگر که صناید قریش در کعبه فراهم شدند و آن پنج نفر آمدند و از این مقوله سخن در پیش آوردند که ناگاه ابوطالب با جمعی از مردم خود از شعب بیرون آمده به کعبه اندرآمد و در مجمع قریش بنشست . ابوجهل را گمان آنکه ابوطالب از زحمت و رنجی که در شعب برده صبرش تمام گشته و اکنون آمده که محمد صلی الله علیه و آله و سلم را تسلیم کند. ابوطالب آغاز سخن کرد و فرمود: ای مردمان سخنی گویم که جز بر خیر شما نیست ، برادرزاده ام محمد صلی الله علیه و آله و سلم مرا خبر داده که خدای (اَرَضَه) را بدان صحیفه برگماشت تا رُقُوم جور و ظلم و قطیعت را بخورد و نام خدا را به جا گذاشت اکنون آن صحیفه را حاضر کنید اگر او راست گفته است ، شما را با او چه جای سخن است از کید و کینه او دست بردارید و اگر دروغ گوید، هم اکنون او را تسلیم کنم تا به قتل رسانید. مردمان گفتند نیکو سخنی است پس برفتند و آن صحیفه را از امّ جلاس بگرفتند و بیاوردند چون گشودند تمام را (اَرَضَه) خورده بود جز لفظ بِسْمِکَ اللّٰهُمَّ که در جاهلیت بر سر نامه ها می نگاشته اند. مردمان چون این بدیدند شرمسار شدند.

پس مُطَیْع بن عَدِیّ صحیفه را بدرید و گفت : ما بیزاریم از این صحیفه قاطعه ظالمه . آنگاه ابوطالب به شعب مراجعت فرمود. روز دیگر آن پنج نفر به اتفاق جمعی دیگر از قریش به شعب رفتند و بنی عبدالمطلب را به مکّه آوردند و در خانه های خود جای دادند و مدت سه سال بود که در شعب جای داشتند. لکن مشرکین بعد از آنکه حضرت رسول صلی

اللّه علیه و آله و سلم از شعب بیرون شد هم بر عقیدت نخست چندانکه توانستند از خصمی آن حضرت خویشتن داری نکردند و در اذیت و آزار آن حضرت بکوشیدند به نحوی که ذکرش را مقام گنجایش ندارد.

و در سال ۶۲۱۳ وفات ابوطالب و خدیجه رضی اللّٰه عنهما واقع شد. اما ابوطالب ، پس وفاتش در بیست و ششم رجب آخر سال دهم بعثت اتفاق افتاد. حضرت رسول صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم در مصیبت او بگریست و چون جنازه اش را حمل می کردند آن حضرت از پیش روی جنازه او می رفت و می فرمود:

ای عمّ، صله رحم کردی و در کار من هیچ فرونگذاشتی خدا تو را جزای خیر دهد. و جلالت شاعن ابوطالب و نصرتش از رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم و دیگر فضائل او از آن گذشته است که در این مختصر بگنجد و ما در فصل خویشان حضرت رسول صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم به مختصری از آن اشاره خواهیم نمود.

و بعد از سه روز و به روایتی سی و پنج روز، وفات حضرت خدیجه رضی اللّٰه عنها واقع شد و رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله و سلم او را به دست خویش در (حَجُون) (۱۶۵) مکه دفن کرد و بعد از وفات ابوطالب و خدیجه رضی اللّٰه عنهما چندان غمناک بود که از خانه کمتر بیرون شد و از این روی آن سال را عامُ الحزن نام نهاد. امیرالمؤمنین علیه السلام در مرثیه آن دو بزرگوار فرموده :

شعر :

أَعْيَنِي جُودًا بَارَكَ اللَّهُ فِيكُمْ

عَلَى هَالِكَيْنِ مَا تَرَى لَهُمَا مِثْلًا

عَلَى سَيِّدِ الْبَطْحَاءِ وَ ابْنِ رَتَيْسِهَا

وَ سَيِّدَةِ النَّسْوَانِ أَوْلَ مَنْ صَلَّى

مُصَابُهُمَا دَجِي لِي الْجَوِّ وَالْهَوَا

فَبِتُّ أَقَاسِي مِنْهُمَا الْهَمَّ وَالْثَكْلِي

لَقَدْ نَصَرَا فِي اللَّهِ دِينَ مُحَمَّدٍ

عَلَى مَنْ بَغَى فِي الدِّينِ قَدْ رَعِيَا إِلَّا

و هم آن حضرت در مرثیه ابوطالب فرموده :

شعر :

أَبَا طَالِبٍ عِصْمَةَ الْمُسْتَجِيرِ

وَعَيْثَ الْمَحُولِ وَ نُورَ الظُّلَمِ

لَقَدْ هَدَّ فَقْدُكَ أَهْلَ الحِيفَاظِ

فَصَلَّى عَلَيْكَ وَ لِيُ النِّعَمِ

وَلَقَاكَ رَبُّكَ رِضْوَانَهُ

فَقَدْ كُنْتَ لِلطُّهْرِ مِنْ خَيْرِ عَمٍّ

و بعد از وفات ابوطالب مشرکین عرب بر خصمی آن حضرت بیفزودند و زحمت او را پیشنههاد خاطر کردند چنانکه یکی از سفهای قوم به اغوای آن جماعت ، روزی مستی خاک بر سر مبارکش ریخت و آن حضرت جز صبر چاره ندانست .

و در سال ۶۲۱۴ از جهت دعوت مردم ، به طائف شد و ما قصه سفر آن حضرت را به طائف به نحو اختصار در ضمن معجزات در استیلاء آن حضرت بر شیاطین و جنیان ذکر کردیم .

و در سال ۶۲۱۴ حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم سوژه بنت زَمْعَةَ را تزویج فرمود. و این اوّل زنی بود که آن حضرت بعد از خدیجه تزویج فرمود.

حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تا خدیجه زنده بود هیچ زن دیگر نگرفت و هم در آن سال عایشه را خطبه کرد و آن هنگام او شش ساله بود و زفاف او در سال اوّل هجرت افتاد و هم در آن سال ابتدای اسلام انصار شد.

و در سال ۶۲۱۵ معراج پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم اتفاق افتاد.

معراج پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

بدان که از آیات کریمه و احادیث متواتره ثابت گردیده است که حق تعالی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را در یک شب از مکه معظمه تا مسجد اقصی و از آنجا به آسمانها تا سِدْرَةُ الْمُنْتَهَى و عرش اعلا سیر داد. و عجائب خلق سموات را به آن حضرت نمود. و رازهای نهانی و معارف نامتناهی به آن حضرت القا فرمود و آن حضرت در بیت المعمور و تحت عرش به عبادت حق تعالی قیام نمود. و با انبیاء علیهما السلام ملاقات کرد و داخل بهشت شد و منازل اهل بهشت را مشاهده نمود.

و احادیث متواتره خاصّه و عامّه دلالت دارد که عروج آن حضرت به بدن بود نه به روح ، در بیداری بود نه در خواب ، و در میان قدمای علمای شیعه در این خلاقی نبوده چنانچه علامه مجلسی فرموده : و شکّی که بعضی در باب جسمانی بودن معراج کرده اند یا از عدم تتبع اخبار و آثار رسول خدا و ائمه هدی علیهما السلام است یا به سبب عدم اعتماد بر اخبار حجتهای خدا و وثوق بر شبهات غیر متدینین از حکماست و اگر نه چون تواند بود که شخص معتقد چندین هزار حدیث از طرق

مختلفه در اصل معراج و کیفیات و خصوصیات آن بشود که همه ظاهر و صریحند در معراج جسمانی به محض استبعاد وَهْم یا شُبُهَات واهیه حکما، همه را انکار و تاویل نماید. (۱۶۶)

و اگر (عَرَجَتْ بِهِ) در بعض نُسَخ (عَرَجَتْ بِرُوحِهِ) ذکر شده منافات ندارد. و این مثل (جِئْتُكَ بِرُوحِي) است به بیانی که مقام ذکرش نیست و تفصیل آن را شیخ ما علامه نوری در (تَحْيَةُ الزَّائِرِ) ذکر فرموده. (۱۶۷)

و بدان که اتفاقی است که معراج پیش از هجرت واقع شد و آیا در شب هفدهم ماه رمضان، یا بیست و یکم ماه مزبور، شش ماه پیش از هجرت واقع شده. یا در ماه ربیع الاول دو سال بعد از بعثت؟ اختلاف است و در مکان عروج نیز خلاف است که خانه امّ هانی بوده یا شِعْب ابی طالب یا مسجدالحرام؟ و حق تعالی فرمود:

(سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى ...) (۱۶۸)

یعنی منزّه است آن خداوندی که سیر داد بنده خود را در شبی از مسجدالحرام به سوی مسجداقصی آن مسجدی که برکت داده ایم دور آن را برای آنکه نمایانیم او را آیات عظمت و جلال خود، به درستی که خداوند شنوا و داناست.

بعضی گفته اند که مراد از مسجدالحرام، مکه معظمه است؛ زیرا که تمام مکه محلّ نماز و محترم است. و مشهور آن است که مسجد اقصی مسجدیست که در بیت المقدّس است. و از احادیث بسیار ظاهر می شود که مراد، بیت المعمور است که در آسمان چهارم است و دورترین مسجدها است. و نیز اختلاف است که معراج آن حضرت یک مرتبه بوده یا دو مرتبه یا زیادتر؟ از احادیث معتبره ظاهر می شود که چندین مرتبه واقع شد و اختلافی که در احادیث معراج هست می تواند محمول بر این باشد. علما از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که حق تعالی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلّم را صد و بیست مرتبه به آسمان برد و در هر مرتبه آن حضرت را در باب ولایت و امامت امیرالمؤمنین علیه السلام و سایر ائمه طاهرين علیهما السلام زیاده از سایر فرایض تاءکید و توصیه فرمود. (۱۶۹)

قال البوصيري :

شعر :

سَرَيْتَ مِنْ حَرَمٍ لَيْلًا إِلَى حَرَمٍ

كَمَا سَرَى الْبَدْرُ فِي دَاغٍ مِنَ الظُّلَمِ

فَظَلَّتْ تَرْفَى إِلَى أَنْ نِلْتَ مَنْزِلَةً

مِنْ (قَابِ قَوْسَيْنِ) لَمْ تُدْرِكْ وَلَمْ تُرْمَ

وَقَدَّمْتِكَ جَمِيعُ الْأَنْبِيَاءِ بِهَا

وَالرُّسُلُ تُقَدِّمُ مَخْدُومٍ عَلَى خَدَمِ

وَ أَنْتَ تَخْتَرِقُ السَّبْعَ الطَّبَقَ بِهِمْ

فِي مَوْكَبٍ كُنْتَ فِيهِ صَاحِبَ الْعِلْمِ

حَتَّى إِذَا لَمْ تَدَعْ شَأْؤًا لِمُسْتَبِقٍ

مِنَ الدُّنْيَا وَلَا مَرْفَى لِمُسْتَبِقٍ

و در سال ۶۲۱۶ بیعت مردم مدینه در عقبه بار دوم واقع شد و مردم مدینه با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم عقد بیعت و شرط متابعت استوار کردند که جنابش را در مدینه مانند تن و جان خویش حفظ و حراست نمایند و آنچه بر خویشان نپسندند از بهر او پسندند ندارند. چون این معاهده مضبوط شد مردم مدینه به وطن خویش باز شدند و کفار قریش از پیمان ایشان با پیغمبر آگاه گشتند این معنی بر کین و کید ایشان بیفزود کار به شوری افکندند، چهل نفر از دانایان مجرب گزیده در دارالندوه جمع شدند شیطان به صورت پیری از قبیله نجد داخل ایشان شد و بعد از تبادل افکار و اظهار رایها، رای همگی بر آن قرار گرفت که از هر قبیله مردی دلاور انتخاب کرده و به دست هر یک شمشیری برنده دهند تا به اتفاق بر آن جناب تازند و خونس بریزند تا خون آن حضرت در میان قبائل پهن و پراکنده شود و عشیره پیغمبر را قوت مقاومت با جمیع قبائل نباشد لاجرم کار بر دیت افتد؛ پس جمله دل بر این نهادند و به اعداد این مهم پرداختند. پس آن اشخاصی که ساخته این کار شده بودند در شب اول ماه ربیع الاول در اطراف خانه آن حضرت آمدند و کمین نهادند از بهر آنکه چون پیغمبر به رختخواب رود بر سرش ریخته و خونس بریزند. حق تعالی پیغمبرش را از این قصه آگهی داد و آیه شریفه (وَ إِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا) (۱۷۰) نازل شد و مأمور گشت که امیرالمؤمنین علیه السلام را به جای خود بخواباند و از مدینه بیرون شود. پس امیرالمؤمنین علیه السلام را فرمود که مشرکین قریش امشب قصد من دارند و حق تعالی مرا مأمور به هجرت کرده است و امر فرموده که بروم به غار (ثور) و ترا امر کنم که در جای من بخوابی تا آنکه ندانند که من رفته ام، تو چه می گوئی و چه می کنی؟ امیرالمؤمنین علیه السلام عرض کرد: یا نبی الله، آیا تو به سلامت خواهی ماند از خوابیدن من در جای تو؟ فرمود: بلی، امیرالمؤمنین علیه السلام خندان شد و سجده شکر به جای آورد و این اول سجده شکر بود که در این امت واقع شد؛ پس سر از سجده برداشت و عرض کرد: برو به هر سو که خدا ترا مأمور گردانیده است، جانم فدای تو باد و هر چه خواهی مرا امر فرما که به جان قبول می کنم و در هر باب از حق تعالی توفیق می طلبم؛ پس حضرت او را در برگرفت و بسیار گریست و او را به خدا سپرد و جبرئیل دست آن حضرت را گرفت و از خانه بیرون آورد و حضرت خواند:

(وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ) (۱۷۱)

و کف خاکی بر روهای ایشان پاشید و فرمود شاهدت الوجوه و به غار ثور تشریف برد.

و به روایتی به خانه ام هانی تشریف برد و در تاریکی صبح متوجه غار ثور شد از آن طرف امیرالمؤمنین علیه السلام در جای آن حضرت خوابید و ردای آن حضرت را بر خود پوشید. کفار قریش خواستند آن شب در خانه آن حضرت بریزند ابولهب که یک تن از ایشان بود مانع شد گفت: نمی گذارم که شب داخل خانه شوید؛ زیرا که در این خانه اطفال و زنان هستند امشب او را حراست می نمائیم صبح بر او می ریزیم. همین که صبح خواستند قصد خود را به عمل آورند

امیرالمؤمنین علیه السلام مقابل ایشان برخاست و بانگ برایشان زد. آن جماعت گفتند: یا علی، محمد صلی الله علیه و آله و سلم کجا است؟ فرمود: شما او را به من نسپردہ بودید، خواستید او را بیرون کنید، او خود بیرون رفت، پس دست از علی علیه السلام برداشته به جستجوی پیغمبر شدند.

حق تعالی این آیه در شاعن امیرالمؤمنین علیه السلام فرو فرستاد:

(وَمِنَ النَّاسِ مَنُ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ) (۱۷۲)

پس حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم سه روز در غار ثور بود و در روز چهارم روانه مدینه شد و در دوازدهم ماه ربیع الاول سال سیزدهم بعثت وارد مدینه طیبه شد و این هجرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به مدینه مبداء تاریخ مسلمانان شد.

و در سال اول هجری بعد از پنج ماه یا هشت ماه، حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم عقد برادری مابین مهاجر و انصار بست و امیرالمؤمنین علیه السلام را برادر خود قرار داد و در ماه شوال آن زفاف با عایشه فرمود.

وقایع سال دوم هجری

قسمت اول

در سال دوم هجری قبله مسلمانان از جانب بیت المقدس به سوی کعبه گشت و در این سال تزویج حضرت فاطمه صلوات الله علیها با امیرالمؤمنین علیه السلام شد بعضی از محققین گفته اند که سوره (هل آتی) در شاعن اهل بیت علیهم السلام نازل شده و حق تعالی بسیاری از نعمتهای بهشت را در آن سوره مذکور داشته و ذکر حورالعین فرموده! (لَعَلَّ ذَلِكَ إِجْلَالاً لِّفَاطِمَةَ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهَا) و در آخر شعبان سنه دو، روزه ماه رمضان فرض شد. و نیز در این سال حکم قتال با مشرکین نازل شد.

و پس از هفتاد روز از سنه دو گذشته، غزوه (ابواء) واقع شد و (ابواء) (۱۷۳) نام دهی است بزرگ در میان مکه و مدینه و آن از اعمال (فرع) است از مدینه و در آنجا است قبر حضرت آمنه والده حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و هم دهی دیگر در آنجا است که آن را (وَدَّان) (۱۷۴) گویند و از اینجا است که این غزوه را، غزوه وَدَّان نیز گویند.

و در این غزوه کار به صلح رفت و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بدون محاربه مراجعت فرمود و حامل لواء در این غزوه حضرت حمزه بود. پس از این (سَرِیّه حمزه) پیش آمد.

فرق غَزَوَه و سَرِیّه

باید دانست که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم لشکری را به حرب می گماشت و خود آن حضرت با آن لشکر بود آن را (غزوه) گویند و اگر آن حضرت با ایشان نبود آن را بعث و (سَرِیّه) گویند و سَرِیّه (۱۷۵) طایفه ای از جیش را گویند که فرستاده شود برای دشمن، اَقْلَشْ نُه نفر است و نهایتش چهارصد و بعضی گفته اند که (سَرِیّه) از صد است تا پانصد و زیادتر را (منس) گویند و اگر از هشتصد زیادتر شد (جیش) گویند و اگر از چهارهزار زیادتر شد (حَجْفَل) (۱۷۶) گویند و در عدد غزوات آن حضرت اختلاف است از نوزده تا بیست و هفت گفته اند لکن قتال در نه غزوه واقع شده.

در شهر ربیع الاخر غزوه بُوَاط پیش آمد و آن چنان بود که آن حضرت با دویست نفر از اصحاب به قصد کاروان قریش از مدینه تا ارض بُوَاط طی مسافت فرمود و با دشمن دُچار نشده مراجعت فرمود و بواط (۱۷۷) کوهی است از جبال جهینه در ناحیه رَضَوی و رَضَوی (۱۷۸) کوهی است مابین مکه و مدینه نزدیک به یَنْبَع که کیسانیه می گویند محمد بن حنفیه در آنجا مقیم است، زنده می باشد تا خروج کند.

پس از غزوه بُوَاط، غزوه ذوالعُشیره پیش آمد و عُشیره (۱۷۹) نام موضعی است از برای بنی (مُدَلِج) به (یَنْبَع) در میان مکه و مدینه و آن چنان است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنید که ابوسفیان با جماعتی از قریش به جهت تجارت مسافر شام اند پس سر هم با جماعتی از اصحاب از دنبال او به ارض ذوالعُشیره آمد ابوسفیان را ملاقات نفرمود لکن بزرگان بنی مُدَلِج که در نواحی ذوالعُشیره بودند به خدمت آن حضرت رسیدند و کار بر مصالحه و مهاده نهادند.

در شهر جُمادی الاخره غزوه بَدْر الْأُوْلَى روی نمود از این جهت که خبر به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که کُرْزِ بَنِ جَابِر الْفِهْرِي از مکه به اتفاق جمعی از قریش بیرون شده به سه منزلی مدینه آمدند و شتران آن حضرت و چهار پایان دیگر مردم را از مراتع مدینه برانده و به مکه بردند. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رایت جنگ را به علی علیه السلام سپرد و با جمعی از مهاجر بر نشست به منزل سَقَوَان (۱۸۰) که از نواحی بدر است بر سر چاهی فرود شد و سه روز آنجا بیاسود و از هر جانب فحش حال مشرکین فرمود و خبر ایشان نیافت لاجرم باز به مدینه شد و این وقت سَلْخُ جُمادی الاخره بود.

و هم در سنه دو، غزوه بدر کبری پیش آمد و ملخصش آن است که کفار قریش مانند عْتَبَه و شَیْبَه و ولید بن عْتَبَه و ابوجهل و اَبُوالبَحْتَرِي و نَوْفَلِ بِنِ خُوَيْلِد و سایر صناید مکه با جماعت بسیار از مردمان جنگی که مجموع ایشان به نُهصد و پنجاه تن به شمار رفته اند اعداد جنگ با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم کرده از مکه بیرون شدند و ادوات طرب و زنان مُغْنِیّه برای لَهو و لعب با خود برداشتند و صد اسب و هفتصد شتر با ایشان بود.

و کار بر آن نهادند که هر روز یک تن از بزرگان قریش علف و آذوقه لشکر را کفیل باشد و ده شتر نَحْرُ کند و از آن طرف حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم با سیصد و سیزده تن از اصحاب خود از مدینه حرکت کردند تا به اراضی بدر درآمدند و بدر اسم چاهی است در آنجا که کشته های مشرکین را در آنجا افکندند و چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم

سلم در اراضی بدر قرار گرفت جای به جای دست مبارک بر زمین اشاره نمود و می فرمود: هَذَا مَصْرَعُ فُلَانٍ وَ كَشْتَنَگَاهُ هَرِّ يَكُ مِنْ صِنَادِيدِ قَرِيشٍ رَا مِي نَمُودُ وَ هِيچَ يَكُ جَزْآنَ نَبُودُ كَهْ فَرَمُودُ.

در این وقت لشکر دشمن پدیدار گشت که از پیش روی بر سر تلی برآمدند و نظاره لشکر پیغمبر همی کردند. مسلمانان در نظر ایشان سخت حقیر و کم نمودند چنانکه ایشان نیز در چشم مسلمانان اندک نمودند.

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: (وَ إِذْ يُرِيكُمُوهُمُ إِذِالتَّقِيْتُمْ فِي أَعْيُنِكُمْ قَلِيلاً وَ يُقَلِّلُكُمْ فِي أَعْيُنِهِمْ لِيَقْضِيَ اللَّهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا) (۱۸۱)

قریش پس از نظاره پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در پشت آن تل فرود شدند و از آب دور بودند و چون فرود آمدند عمیر بن وهب را با گروهی فرستادند که لشکر اسلام را احتیاط کند بلکه شمار ایشان را باز داند. پس عمیر اسب بر جهانند و از هر سوی به گرد مسلمانان برآمد و بر گرد بیابان شد و نیک نظر کرد که مبادا مسلمانان کمین نهاده باشند باز شده و گفت در حدود سیصد تن می باشند و کمینی ندارند لکن دیدم شتران یثرب حمل مرگ کرده اند و زهر مهلک در بار دارند.

أَمَّا تَرَوْنَهُمْ حُرْسًا لَا يَتَكَلَّمُونَ يَتَلَمَّظُونَ تَلَمَّظَ الْأَفَاعِي مَالَهُمْ مَلْجَأٌ إِلَّا سُبُوفُهُمْ وَ مَا أَرَى هُمْ يُؤَلُّونَ حَتَّى يُقْتَلُوا وَ لَا يُقْتَلُونَ حَتَّى يُقْتَلُوا بَعْدَ دِهِمُ؛

یعنی آیا نمی بینید که خاموشند و چون افعی زبان در دهان همی گردانند پناه ایشان شمشیر ایشان است، هرگز پشت به جنگ نکنند تا کشته شوند و کشته نشوند تا به شمار خویش دشمن بکشند؛ پشت و روی این کار را نیک بنگرید که جنگ با ایشان کاری سهل نتواند بود. (۱۸۲)

حکیم بن حزام چون این بشنید از عتبه درخواست کرد که مردم را از جنگ باز نشاند عتبه گفت اگر توانی ابن حنظلیه یعنی ابوجهل را بگو هیچ توانی مردم را بازگردانی و با محمد صلی الله علیه و آله و سلم و مردم او که ابناء عمّ تواند رزم ندهی؟ حکیم نزد ابوجهل آمد و پیغام عتبه بگذاشت ابوجهل گفت: اِنْتَفَخَ سُحْرُهُ؛ یعنی پر باد شده شش او. کنایه از آنکه ترس و بددلی عارض او شده و هم عتبه بر پسر خود ابوحنظیفه که مسلمانی گرفته و با محمد است می ترسد.

حکیم سخنان ابوجهل را برای عتبه گفت که ناگاه ابوجهل از دنبال رسید عتبه روی با او کرد و گفت: يَا مُصَفَّرُ الْإِسْتِ (۱۸۳) تعییر می کنی مرا، معلوم خواهد شد که کیست آن کس که شش او پر باد گشته. از آن طرف پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از بهر آنکه مسلمانان را دل به جای آید و کمتر بیم جنگ کنند به مفاد (وَ اِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا) (۱۸۴) هر چند دانسته بود که قریش کار به صلح نکنند از بهر آنکه جای سخن نماند پیام برای قریش فرستاد که ما را در خاطر نیست که در حرب شما مبادرت کنیم؛ چه شما عشیرت و خویشان منید، شما نیز چندان با من به معادات نروید مرا با عرب بگذارید اگر غالب شدم هم از برای شما فخری باشد و اگر عرب مرا کفایت کرد شما به آرزوی خود برسید بی آنکه رنجی بکشید.

قریش چون این کلمات شنودند از میانه عتبه زبان برگشود و گفت: ای جماعت قریش هر که سخن به لجاج کند و سر از پیام محمد صلی الله علیه و آله و سلم بتابد رستگار نشود؛ ای قریش گفتار مرا بپذیرید و جانب محمد صلی الله علیه و آله و سلم را که مهتر و بهتر شما است رعایت کنید. ابوجهل بیم کرد که مبادا مردم به فرمان عتبه باز شوند گفت: هَانُ، ای عتبه! این چه آشوب است که افکنده ای همانا از بیم عبدالمطلب از بهر مراجعت حیلتي کرده ای؟ عتبه برآشفت و گفت: مرا به ترس نسبت

دهی و خائف خوانی . از شتر به زیر آمد ابو جهل را از اسب بکشید و گفت : بیا تا ما با هم نبرد کنیم و بر مردمان مکشوف سازیم که جَبان (۱۸۵) کیست و شجاع کدام است ؟ اکابر قریش پیش شدند و ایشان را از هم دور کردند در این وقت آتش حرب زبانه زدن گرفت و از دو سوی ، مردان کارزار به جوش و جنبش درآمدند.

اول کس عتبه بود که آهنگ میدان کرد از خشم آنکه ابو جهلش به جُبْن نسبت داد پس بیتوانی زره بیوشید و چون سری بزرگ داشت در همه لشکر (خودی) نبود که بر سر او راست آید لاجرم عمامه به سر بست و برادرش شیبه و پسرش ولید را نیز فرمان داد که با من به میدان آید و رزم دهید. پس هر سه تن اسب برجهاندند و در میان دو لشکر، کر و فری نمودند مبارز طلبیدند سه نفر از طایفه انصار به جنگ ایشان آمدند. عتبه گفت : شما چه کسانیید و از کدام قبیله اید؟ گفتند: ما از جمله انصاریم . عتبه گفت : شما کفو ما نیستید ما را با شما جنگ نباشد و آواز برداشت که ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم از بنی اعمام ما کس بیرون فرست تا با ما رزم دهد و از اقران و اکفاء ما باشد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نیز نمی خواست که نخستین انصار به مقاتله شوند؛ پس علی علیه السلام و حمزه بن عبدالمطلب و عبیده بن الحارث بن المطلب بن عبد مناف را رخصت رزم داد و این هر سه تن چون شیر آشفته به میدان شتافتند. و حمزه گفت :

أَنَا حَمَزَةُ بْنُ عَبْدِ الْمَطَّلِبِ أَسَدُ اللَّهِ وَأَسَدُ رَسُولِهِ. عتبه گفت : كُفُو كَرِيمٌ وَأَنَا أَسَدُ الْخُلَفَاءِ.

و از این سخن ، عتبه خود را سید خُلفای مطیبین شمرده و ما در ذکر آباء پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم اشاره به حُلف مطیبین نمودیم .

بالجمله : امیرالمؤمنین علیه السلام با ولید دچار گشت و حمزه با شیبه و عبیده با عتبه .

پس امیرالمؤمنین علیه السلام این رجز خواند:

شعر :

أَنَا ابْنُ ذِي الْحَوَاصِّ بْنِ عَبْدِ الْمَطَّلِبِ

وَهَاشِمُ الْمُطْعِمِ فِي الْعَامِ السَّعْبِ

أَوْفَى بِمِيثَاقِي وَأَحْمَى عَنْ حَسَبِ

پس شمشیری بر دوش ولید زد که از زیر بغلش بیرون آمد و چندان ذراعش ، سطر و بزرگ بود که چون بلند می کرد صورتش را می پوشانید.

گویند آن دست مقطوع را سخت بر سر امیرالمؤمنین علیه السلام بکوفت و به جانب عتبه پدرش گریخت . حضرت از دنبالش شتافت و زخمی دیگر بر رانش بزد که در زمان جان داد.

اما حمزه و شیبه با هم درآویختند و چندان شمشیر بر هم زدند و به گرد هم دویدند که تیغها از کار شد و سپرها درهم شکست ، پس تیغ به یک سوی افکندند و یکدیگر را بچسبیدند. مسلمانان از دور چون آن بدیدند ندا در دادند که یا علی نظاره کن که این سگ چسان بر عمت غلبه کرده ، علی علیه السلام به سوی او شد و از پس حمزه درآمد و چون حمزه به قامت از شیبه بلندتر بود فرمود: ای عم! سر خویش به زیر کن ، حمزه سر فرو کرد پس علی علیه السلام تیغ براند و یک نیمه سر شیبه را بیفکند و او را هلاک کرد.

اما عبیده چون با عتبه نزدیک شد و این هر دو سخت دلاور و شجاع بودند پس بیتوانی با هم حمله بردند و عبیده تیغی بر فرق عتبه فرو کرد تا نیمه سر بدرید و همچنان عتبه در زیر تیغ شمشیری بر پای عبیده افکند چنانکه ساقش را قطع کرد از آن سوی امیرالمؤمنین علیه السلام چون از کار شیبه پرداخت آهنگ عتبه نمود هنوز رمقی در عتبه بود که جان او را نیز بگرفت ؛ پس حضرت در قتل این هر سه تن ، شرکت کرد و از اینجا است که در مصاف معاویه او را خطاب کرده می فرماید:

عِنْدِي السَّيْفُ الَّذِي أَعْضَضْتَهُ (۱۸۶) أَخَاكَ وَ خَالَكَ وَ جَدَّكَ يَوْمَ بَدْرٍ یعنی : شمشیری که بر جد و دایی و برادرت در یک رزمگاه زدم ، نزد من است (۱۸۷)

پس آن حضرت به اتفاق حمزه ، عبیده را برداشته به حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آورده پیغمبر سرش در کنار گرفت و چنان بگریست که آب چشم مبارکش بر روی عبیده دوید و مغز از ساق عبیده می رفت و هنگام مراجعت از بدر در ارض (رَوْحَاء) یا (صَفْرَاء) وفات یافت و در آنجا مدفون گشت و او ده سال از آن حضرت افزون بود و حق تعالی این آیه در حق آن شش تن که هر دو تن با هم مخاصمت کردند فرو فرستاد:

(هَذَا خِصْمَانِ اخْتَصَمُوا فِي رَبِّهِمْ فَأَلْدَيْنَ كَفْرًا قَطَعْتَ لَهُمْ ثِيَابًا مِنَ النَّارِ يُصَبُّ مِنْ فَوْقِ رُؤُسِهِمُ الْحَمِيمُ) (۱۸۸)

بالجمله : بعد از کشته شدن این سه نفر رُعبی در دل کفار افتاد، ابو جهل قریش را تحریص بر جنگ همی کرد. شیطان به صورت سراقه بن مالک شده قریش را گفت :

إِنِّي جَارٌ لَكُمْ إِذْ فَعُوا إِلَيَّ رَأَيْتَكُمْ.

پس رایت میسر را به دست گرفته و از پیش روی صف می دوید و کفار را قویدل می کرد بر جنگ . از آن طرف پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم اصحاب را فرمود:

غُضُّوا أَبْصَارَكُمْ وَ عَضُّوا عَلَى النَّوَاجِدِ.

و بر قلت اصحاب خویش نگریست دست به دعا برداشت و از حق تعالی طلب نصرت کرد، حق تعالی ملائکه را به مدد ایشان فرستاد.

قال الله تعالى : (وَلَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ بِبَدْرٍ وَأَنْتُمْ أَذِلَّةٌ ... يُمَدِّدُ كُمْ رَبُّكُمْ بِخَمْسَةِ آلَافٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُسَوِّمِينَ) (۱۸۹)

پس جنگی عظیم در پیوست شیطان چون چشمش بر جبرئیل و صفوف فرشتگان افتاد عَلم را بینداخته آهنگ فرار کرد، مُنَبَّه پسر حَجَّاج گریبان او را گرفت و گفت: ای سراقه کجا می گریزی؟ این چه ناساخته کاریست که در این هنگام می کنی و لشکر ما را در هم می شکنی، ابلیس دستی بر سینه او زد و گفت: دور شود از من که چیزی می بینم که تو نمی بینی.

(قالَ تَعَالَى : فَلَمَّا تَرَأَتِ الْفِئْتَانَ نَكَصَ عَلَى عَقَبَيْهِ وَقَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِّنْكُمْ إِنِّي أَرَى مَا لَا تَرَوْنَ) (۱۹۰)

قسمت دوم

و حضرت اسدالله الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام چون شیر آشفته به هر سو حمله می برد و مرد و مرکب به خاک می افکند تا آنکه سی وشش تن از اَبطال رجال را از حیات بی بهره فرمود و از آن حضرت نقل است که فرمود عجب دارم از قریش که چون مقاتلت مرا با ولید بن عتبه مشاهده کردند و دیدند که به یک ضرب من هر دو چشم حنظلّه بن ابی سفیان بیرون افتاد چگونه بر حرب من اقدام می نمایند؟! (۱۹۱)

بالجمله؛ هفتاد نفر از صنادید قریش به قتل رسیدند که از جمله آنها بود عتبه و شیبه و ولید بن عتبه و حنظلّه بن ابی سفیان و طُعیمه بن عدی و عاص بن سعید و نوفل بن خُوَیلد و ابو جهل . و چون سر ابو جهل را برای پیغمبر بردند سجده شکر به جای آورد، پس کفار هزیمت کردند و مسلمانان از دنبال ایشان بشتافتند و هفتاد نفر اسیر کردند و این واقعه در هفدهم ماه رمضان بود. و از جمله اسیران، نضر بن حارث و عَقْبَه بن ابی مُعِیْط بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمان قتل ایشان را داد و این هر دو دشمن قوی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بودند و عَقْبَه همان است که به رضای اُمیّه بن خَلَف که او نیز کشته شد خویو (۱۹۲) بر روی مبارک آن حضرت افکنده بود.

در خبر است که چون نضر بن حارث به دست امیرالمؤمنین علیه السلام به قتل رسید خواهرش در مرثیه او قصیده گفت که از جمله این سه بیت است:

شعر:

أَمْحَمَدٌ (۱۹۳) وَلَا نَتَّجِلُ نَجِيبَهُ

فِي قَوْمِهَا وَالْفَحْلُ فَحْلٌ مُّعْرَقٌ (۱۹۴)

ما كانَ ضَرَكٌ لَوْ مَنَنْتَ وَرَبِّمَا

مَنْ الْفَتَى وَهُوَ الْمُغِیْظُ الْمُخْتَقُ

النَّضْرُ أَقْرَبُ مَنْ أَسْرَتْ قِرَابَهُ

وَأَحَقُّهُمْ إِنْ كَانَ عَتِقٌ يُعْتَقُ

چون مرثیه او به سمع مبارک حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم رسید فرمود: لَوْ كُنْتُ سَمِعْتُ شِعْرَهَا لَمَا قَتَلْتَهُ (۱۹۵)

و در سنه دو نیمه شوال که بیست ماه از هجرت گذشته بود غزوه بنی قینقاع پیش آمد و قینقاع (۱۹۶) طایفه ای از یهودان مدینه می باشند. بدان که کفار بعد از هجرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با آن حضرت سه قسم بودند. قسمی آنان بودند که حضرت با آنها قرار گذاشته بود که جنگ نکنند با آن حضرت و یاری هم نکنند دشمنان آن حضرت را و ایشان جهودان بنی قریظه و بنی النضیر و بنی قینقاع بودند.

و قسم دوم آنان بودند که با آن حضرت حرب می کردند و دشمنی آن حضرت بیا می داشتند و ایشان کفار قریش بودند.

قسم سوم آنان بودند که کاری با آن حضرت نداشتند و منتظر بودند که ببینند چه خواهد شد عاقبت امر آن حضرت مانند طوائف عرب لکن بعضی از ایشان در باطن دوست داشتند ظهور امر آن حضرت را مانند قبیله خزاعه و بعضی بعکس بودند مانند بنی بکر و بعضی بودند که با آن حضرت بودند به ظاهر و با دشمنش بودند در باطن مانند منافقان و طوائف ثلاثه یهود غدر کردند؛ اول کسی که نقض عهد کرد از ایشان، بنی قینقاع بودند.

و سببش آن شد که در بازار بنی قینقاع زنی از مسلمانان بر در دکان زرگری نشسته پس از آن زرگر یا مرد دیگری از یهود برای تسخیر جامه پشت او را چاک زد و گره بست، آن زن بی خبر بود چون برخاست سرینش پیدا شد یهودیان بخندیدند آن زن صیحه کشید، مردی از مسلما چون این بدید آن جهود را به کیفر این کار زشت بکشت. یهودان از هر سو مجتمع شده آن مرد مسلمان را به قتل رسانیدند و این قصه در حال به پیغمبر خدای صلی الله علیه و آله و سلم رسید، آن حضرت بزرگان یهود را طلب کرد و فرمود: چرا پیمان بشکستید و نقض عهد کردید از خدای بترسید و بیم کنید از آنچه قریش را افتاد که با شما نیز تواند رسید و مرا به رسالت باور دارید؛ چه دانسته اید که سخن من بر صدق است. ایشان گفتند: ای محمد! ما را بیم مده و از جنگ قریش و غلبه بر ایشان فریفته مشو همانا با قومی رزم دادی که قانون حرب ندانستند اگر کار با ما افتد طریق محاربت خواهی دانست، این بگفتند و برخاستند و دامن برافشاندند و بیرون شدند. این هنگام جبرئیل این آیه شریفه آورد:

(وَأَمَّا تَخَافَنَّ مِنْ قَوْمٍ خِيَانَةً فَانْبِذْ إِلَيْهِمْ عَلَى سَوَاءٍ) (۱۹۷)

پس حضرت ابولبابه را در مدینه خلیفتی بداد و رایت جنگ به حمزه سپرد و لشکر ساخت و آهنگ ایشان کرد. جماعت یهود چون قوت مقابله و مقاتله نداشتند به حصارهای خویش پناه جستند پانزده روز در تنگنای محاصره بودند تا کار بر ایشان تنگ شد و رعب و ترس در دلشان جای کرد ناچار رضا دادند که از حصار بیرون شده حکم خدای را گردن نهند. پس ابواب حصارها گشوده بیرون آمدند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم امر فرمود مَنْذِرِ بْنِ قُدَامَةَ سلمی را، تا دست آن جماعت را از پشت ببندد و در خاطر داشت که ایشان را مقتول سازد و ایشان هفتصد تن مرد جنگی بودند. عبدالله بن ابی - که در میان مسلمانان مردی منافق بود - از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم درخواست کرد که در حق ایشان احسان فرماید و در این باب اصرار کرد؛ پس حضرت از ریختن خون ایشان بگذشت و لکن به امر آن حضرت جلای وطن کردند و اموال و ائقال و قلاع و ضیاع ایشان به جای ماند و به اذرع (۱۹۸) شام پیوستند.

و نیز در سنه دو در ماه شوال ، غزوه قَرَقَرَةُ الْكُدْرُ (۱۹۹) پیش آمد و آن آبی است از بنی سَلِیْم در سه منزلی مدینه . و سبب این غزوه آن شد که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را مسموع افتاد که جماعتی از بنی سَلِیْم و بنی غَطَفَان در قَرَقَرَةُ الْكُدْرُ انجمن کرده اند که به خون قریش در مدینه شبیخون آرند، پس حضرت رایت جنگ را به امیرالمؤمنین علیه السلام داد و با دویست نفر از اصحاب دو روزه به آنجا تشریف برد وقتی رسید که آن جماعت رفته بودند از آن جماعت کسی دیدار نشد تا حضرت مراجعت فرمود و بعضی این غزوه را در سال سوم ذکر کرده اند.

و نیز در سنه دو در عَشْرُ آخِرِ ذِي الْقَعْدَةِ یا در ذی الحجه غزوه سَوِیْق پیش آمد و سبب آن شد که ابوسفیان بعد از واقعه بدر نذر کرد که خود را به زن نچسباند و روغن به خود نمالد تا این کین از محمد صلی الله علیه و آله و سلم و اصحاب او باز جوید؛ پس با دویست تن از مکه کوچ کرده تا عَرِیض که در ناحیه مدینه واقع است رسید و در آنجا یک تن از انصار را که مَعْبَدُ (۲۰۰) بن عمرو نام داشت با برزیگر او بگرفت و بکشت و یک دو خانه با چند نخله خرما بسوخت و دل بر آن نهاد که به نذر خود عمل کرده پس به شتاب برگشت . چون این خبر به محمد صلی الله علیه و آله و سلم رسید ابولبابه را به خلیفتی گذاشت و با دویست نفر از مهاجر و انصار از دنبال ابوسفیان شتافت . چون ابوسفیان را معلوم گشت که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با لشکر به استعجال می آید، هراسناک شد امر که لشکریان انبانهای سویق را که به جهت زاد راه داشتند بریختند تا از بهر فرار سبکبار شوند و مسلمانان از دنبال رسیدند و آن انبانها را برگرفتند و از این جهت این غزوه را (ذات السویق) خواندند؛ پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم تا اراضی قَرَقَرَةُ الْكُدْرُ بر اثر ایشان رفت و ایشان را نیافت پس به مدینه مراجعت فرمود. و مدت این غزوه پنج روز بود و بعضی این غزوه را در سال سوم دانسته اند.

و در سنه دو، به قولی ولادت حضرت امام حَسَن علیه السلام واقع شد و بسیاری سال سوم گفته اند. و کیفیت ولادت شریفش بیاید در باب چهارم .

وقایع سال سوم هجرت

قسمت اول

در سال سوم غزوه غَطَفَان (۲۰۱) پیش آمد و این غزوه را غزوه ذی اَمَر (۲۰۲) و غزوه اَنمار نیز نامیده اند و آن موضعی است از نواحی نجد و سبب این غزوه آن بود که رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم را مسموع افتاد که گروهی از بنی ثَعَلَبَه و مُحَارِبُ در (ذی اَمَر) جمع شده اند که اطراف مدینه را تاختنی کنند و غنیمتی به دست آرند و پسر حارث که نام او (دُعُثُور) است و خطیب او را (غَوْرَث) گفته سید آن سلسله است ؛ پس پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با چهارصد و پنجاه نفر

به شتاب به (ذی امر) رفت ، دُعُثور با مردمان خویش به قُللِ جِبَالِ گریختند و کسی از ایشان دیده نشد جز مردی از بنی تَعَلَبَه که مسلمانان او را گرفتند خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بردند حضرت بر او اسلام عرضه کرد اسلام آورد، پس باران سختی آمد چنانکه از تن و جامه لشکریان آب همی رفت مردمان از هر سو پراکنده شدند و به اصلاح کالای خویش پرداختند و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نیز جامه برآورد و بیفشرد و بر شاخه های درختی افکند و خود نیز در سایه آن درخت بیارمید، در این وقت دُعُثور طمع در آن حضرت کرده با شمشیر به بالین آن حضرت آمده و گفت : ای مُحَمَّدُ مَنْ يَمْنَعُكَ مِنْي الْيَوْمَ ؛ یعنی کیست که ترا از شر من امروز کفایت کند؟ حضرت فرمود: خداوند عزّ و جلّ، در این وقت جبرئیل بر سینه اش زد که تیغ از دستش افتاد، و بر پشت افتاد. حضرت آن تیغ برگرفت و بر سر او ایستاد و فرمود: مَنْ يَمْنَعُكَ مِنْي ؛ کیست که ترا حفظ کند از من ؟ گفت : هیچ کس ! دانستم که تو پیغمبری . پس شهادتین گفت . حضرت شمشیرش را به او ردّ کرد پس به نزد قوم خود رفت و ایشان را به اسلام دعوت کرد. حق تعالی این آیه مبارکه را در اینجا فرستاد:

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ هُمْ قَوْمٌ أَنْ يَسْطُوا إِلَيْكُمْ أَيْدِيَهُمْ فَكَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ) (۲۰۳)

پس پیغمبر خدای صلی الله علیه و آله و سلم به مدینه مراجعت فرمود و مدت این سفر بیست و یک روز بود.

و در سنه سه ، بنابر قولی کعب بن اشرف جهود در ۱۴ ربیع الاول مقتول گشت و او چندانکه توانستی از آزار مسلمانان دست باز نداشتی و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را هجا گفتی .

و نیز در سنه سه ، غزوه بَحْران (۲۰۴) پیش آمد و آن موضعی است در ناحیه فُرع و فُرع (به ضم) قریه ای است از نواحی رَبَدَه و سبب این غزوه آن شد که خدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ، عرض کردند که جماعت بنی سُلَیْم در (بَحْران) انجمنی کرده اند و کیدی اندیشیده اند. حضرت با سیصد تن به آهنگ ایشان حرکت کرد بنی سُلَیْم در اراضی خود پراکنده شدند حضرت بی آنکه دشمنی دیدار کند مراجعت فرمود.

و هم در سنه سه ، ولادت امام حسین علیه السلام واقع شد. و نیز در این سنه ، حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم حَفْصَه را در شعبان و زینب بنت خُزَیْمَه را در ماه رمضان تزویج فرمود.

و نیز در ماه شوال سنه سه ، غزوه أُحُد روی داد و آن جَبَلی است مشهور نزدیک به مدینه به مسافت یک فرسخ . همانا قریش بعد از واقعه بدر سخت آشفته بودند و سینه شان از کین و کید مسلمانان مملو بود و پیوسته در اعداد کار بودند و تجهیز جیش می نمودند تا پنج هزار کس فراهم شد که سه هزار شتر و دویست اسب در میان ایشان بود پس به قصد جنگ با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به جانب مدینه کوچ دادند و جمعی از زنان خود را همراه برداشتند که در میان لشکر سوگواری کنند و بر کشتگان خویش بگریند و مرثیه گویند تا کین ها بجوشد و دلها بخروشد.

از آن طرف پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چون خبردار شد اعداد جنگ فرموده با لشکر خود به أُحُد تشریف بُرد و مکانی را برای حرب اختیار فرمود و صف آرائی لشکر فرمود و لشکر را چنان بداشت که کوه أُحُد در قفا و جَبَلِ عینین از طرف چپ و مدینه در پیش روی می نمود و چون در کوه عینین شکافی بود که اگر دشمن خواستی کمین بازگشادی عبدالله بن جُبَیر را با پنجاه تن کماندار در آنجا گذاشت که اعداء را از مرور آن شکاف مانع باشند و فرمود: اگر ما غلبه کنیم و غنیمت

جوئیم قسمت شما بگذاریم شما در فتح و شکست ما از جای خود نجیبید. و چون از تسویه صفوف فارغ شد خطبه خواند و فرمود:

أَيُّهَا النَّاسُ! أَوْصِيكُمْ بِمَا أَوْصَانِي بِهِ اللَّهُ فِي كِتَابِهِ مِنْ الْعَمَلِ بِطَاعَتِهِ وَالتَّنَاهِي عَنْ مُحَارِمِهِ (و ساقَ الْخُطْبَةِ الشَّرِيفَةَ إِلَى قَوْلِهِ) قَدْ بَيَّنَّ لَكُمْ الْحَلَالَ وَالْحَرَامَ غَيْرَ أَنْ بَيْنَهُمَا شُبُهًا مِنَ الْأَمْرِ لَمْ يَعْلَمَهَا كَثِيرٌ مِنَ النَّاسِ إِلَّا مَنْ عَصِمَ فَمَنْ تَرَكَهَا حَفِظَ عِرْضَهُ وَ دِينَهُ وَ مَنْ وَقَعَ فِيهَا كَانَ كَالرَّاعِي إِلَى جَنْبِ الْجَمِي أَوْشَكَ أَنْ يَقَعَ فِيهِ وَ لَيْسَ مَلِكٌ إِلَّا وَ لَهُ حِمِيٌّ آلَا وَ أَنْ حِمِيَّ اللَّهِ مُحَارِمُهُ وَ أَلْمُو مِنْهُ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ كَالرَّاءِسِ مِنَ الْجَسَدِ إِذَا اشْتَكَى تَدَاعَى عَلَيْهِ سَائِرُ جَسَدِهِ وَ السَّلَامُ عَلَيْكُمْ .

از آن سوی مشرکین نیز صفها برآراستند، خالد بن ولید با پانصد تن میمنه را گرفت و عِکْرِمَةُ بن ابی جهل با پانصد نفر بر میسره بایستاد و صفوان بن امیه به اتفاق عمرو بن العاص سالار سواران گشت و عبدالله بن ربیعہ قائد تیر اندازان شد و ایشان صد تن کماندار بودند و شتری را که بر آن بت هبل حمل داده بودند از پیش روی بداشتند و زنان را از پشت لشکریان واداشتند و رایت جنگ را به طلحه بن ابی طلحه سپردند. حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که حامل لواء کفار کیست؟ گفتند از قبیله بنی عبدالدار، حضرت فرمود: نَحْنُ أَحَقُّ بِالْوَفَاءِ مِنْهُمْ. پس مُصْعَبُ بن عُمَيْرٍ را که از بنی عبدالدار بود طلبید و رایت نصرت را به او سپرد.

مُصْعَبُ عِلْمٌ بَغْرَفَتْ وَ از پیش روی آن حضرت همی بود؛ پس طلحه بن ابی طلحه که (کبش کتیه) (۲۰۵) و (صاحب علم مشرکین) بود اسب بر جهانند و مبارز طلبید، هیچ کس جرئت میدان او نداشت، امیرالمؤمنین علیه السلام چون شیر غرنده با شمشیر برنده به سوی او تاختن کرد و رجز خواند. طلحه گفت: ای قَصْمُ! دانستم که جز تو کس به میدان من نیاید؛ پس بر آن حضرت حمله کرد و شمشیری بر آن حضرت فرود آورد، حضرت با سپر، آن زخم را دفع داد آنگاه چنان تیغی بر فرقش زد که مغزش برفت و بر زمین افتاد و عورتش مکشوف شد، از علی زنهار جست علی علیه السلام بازگشت.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از قتل او شاد گشت و تکبیری بلند گفت، مسلمانان بانگ تکبیر بلند کردند. از پس طلحه برادرش مُصْعَبُ عِلْمٌ بَغْرَفَتْ، امیرالمؤمنین علیه السلام نیز او را بکشت؛ پس یک یک از بنی عبدالدار علم گرفتند و کشته شدند تا آنکه از بنی عبدالدار دیگر کس نبود که علمدار شود، غلامی از آن قبیله که (صواب) نام داشت آن علم را برافراشت امیرالمؤمنین علیه السلام او را نیز ملحق به ایشان نمود.

در خبر است که این غلام حبشی بود و در بزرگی جئه مانند گنبدی بود و در این وقت دهانش کف کرده بود و دیده هایش سرخ شده بود و می گفت: به خدا سوگند که نمی کشم به عوض آقایان خود غیر محمد صلی الله علیه و آله و سلم را، مسلمانان از او ترسیدند و جرات میدان او نکردند. امیرالمؤمنین علیه السلام ضربتی بر او زد که او را از کمر دو نیم کرد و بالایش جدا شد و نیم پائین ایستاده بود. مسلمانان بر او نظر می کردند و از روی تعجب می خندیدند. پس مسلمانان حمله بردند و کفار را در هم شکستند و هزیمت دادند و هر کس از مشرکین به طرفی گریخت و شتری که هبل را حمل می کرد در افتاد و هبل نگوینسار شد. پس مسلمانان دست به غارت برآوردند کمانداران که شکاف کوه را داشتند دیدند که مسلمانان به نهب و غارت مشغولند قوت طامعه ایشان را حرکت داد از بهر غنیمت از جای خود حرکت کردند هر چند عبدالله بن جُبَيْرٍ ممانعت کرد، متابعت نکردند برای غارتگری عزیزت لشکرگاه دشمنان کردند. عبدالله با کمتر از ده کس باقی ماند خالد بن ولید به اتفاق عِکْرِمَةُ بن ابی جهل با دویست تن از لشکریان که کمین نهاده بودند بر عبدالله تاختن کرده و او را با آن چند تن که به جای بودند به قتل رسانیدند و از آنجا از قفای مسلمانان بیرون شده تیغ بر ایشان نهادند و علم مشرکان بر پای شد و هزیمت

شدگان چون علم خود را بر پای دیدند روی به مصاف نهادند و شیطان به صورت جَعِيلُ بن سِرَاقَه درآمد و ندا در داد که **أَلَا إِنَّ مُحَمَّدًا قَدْ قُتِلَ**؛ یعنی آگاه باشید که محمد کشته گشت. مسلمانان از این خبر وحشت آمیز به خویشتن شدند و از دهشت تیغ بر یکدیگر نهادند به نحوی که (یمان) پدر حدیفه را به قتل رسانیدند و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را گذاشته رو به هزیمت نهادند و امیرالمؤمنین علیه السلام پیش روی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رزم می داد و از هر طرف که دشمن به قصد آن حضرت می آمد، امیرالمؤمنین علیه السلام او را دفع می داد تا آنکه نود جراحت به سر و صورت و سینه و شکم و دست و پای امیرالمؤمنین علیه السلام رسید. و شنیدند منادی از آسمان ندا کرد **لَا فَتْنَى إِلَّا عَلَيَّ وَ لَا سَيْفٌ إِلَّا ذُو الْفِقَارِ** (۲۰۶) و جبرئیل به پیغمبر عرض کرد: یا رسول الله! این مواسات و جوانمردی است که علی علیه السلام آشکار می کند. حضرت فرمود: **إِنَّهُ مِنِّي وَأَنَا مِنْهُ؛ عَلِيٌّ مِنْ أَسْمَانَ وَمِنْ أَسْمَانَ فَرُو شَوْد، وَ مِي فَرْمُود:** **مِنْكُمْ** (۲۰۷)

بالجمله، نقل است که عبدالله بن قَمَيْثَه که یک تن از مشرکان بود به آهنگ پیغمبر تیغ کشیده قصد آن حضرت نمود، چون مُصَعَبُ بن عُمَيْرِ عَلمدار لشکر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بود نخست قصد مصعب کرد دست راستش را قطع کرد علم را به دست چپ گرفت و دست چپش را نیز قطع کرد پس زخمی دیگر بر او زد تا شهید شد و عَلم بیفتاد لکن مَلْکِي به صورت مُصَعَب شده و عَلم را برافراخت. ابن قَمَيْثَه پس از شهادت مصعب سنگی چند به دست کرده به سوی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم پرانید ناگاه سنگی بر پیشانی مبارک آن حضرت آمد و در هم شکست و حلقه های خون بر پیشانی فرو ریخت و خون بر صورتش جاری شد حضرت آن خون را پاک می کرد که مبادا بر زمین رود و عذاب از آسمان فرو شود، و می فرمود:

كَيْفَ يُفْلِحُ قَوْمٌ شَجَّوْا نَبِيَّهُمْ وَ هُوَ يَدْعُوهُمْ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى .

و عتبه بن ابی وقاص سنگی بر لب و دندان آن حضرت زد و بعضی شمشیر بر آن حضرت فرود آوردند لکن چون زره بر تن مبارکش بود کارگر نشد.

و نقل شده که در این گیرودار هفتاد ضرب شمشیر بر آن حضرت فرود آوردند و خدایش حافظ بود، با این همه زحمت که بدان مظهر رحمت رسید نفرین بر آن قوم نکرد بلکه گفت: **اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِقَوْمِي فَإِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ** (۲۰۸)

شهادت حضرت حمزه رضی الله عنه

و هم در این حرب (وحشی) - که عَبدُ جُبَيْرِ بنِ مُطْعِمٍ بود - به کین حمزه بن عبدالمطلب کمربست در کمین آن جناب نشست در وقتی که آن جناب مانند شیر آشفته حمله می برد و با کفّار رزم می نمود حربه خود را به سوی آن حضرت پرتاب داد چنانکه بر عانه آن جناب آمده و از دیگر سوی سر به در کرد؛ و به قولی بر خاصره آن حضرت رسید و از مثانه بیرون آمد، پس آن زخم آن حضرت را از پای درآورد و بر زمین افتاد و شهید گردید.

پس (وحشی) به بالین حمزه آمد و جگرگاه آن جناب را بشکافت و جگرش را برآورده به نزد هند - زوجه ابوسفیان - آورد، او بستد؛ چه خواست لختی از آن بخورد در دهان گذاشت حق تعالی در دهانش سخت کرد تا اجزاء بدن آن حضرت با کافر آمیخته نشود و لاجرم از دهان بیفتند از این جهت به (هند جگرخواره) مشهور شد؛ پس هر حلی و زیوری که داشت به (وحشی) عطا کرد آنگاه هند به مَصْرَعِ حمزه آمد و گوشه های آن حضرت و بعضی دیگر از اعضای آن حضرت را بریده تا با خود به مکه

بَرَد، زنان قریش به هند تاءسی کرده به حربگاه آمدند و سایر شهیدان را مُثله کردند، بینی بریدند و شکم دریدند و اجزاء قطع شده را به ریسمان کشیدند و دست برنجن ساختند و ابوسفیان بر مَصْرَع حمزه آمد و پیکان نیزه خود را بر دهان حمزه می زد و می گفت: بچش ای عاق.

حُلَیس بن علقمه چون این بدید بانگ کرد که ای بنی کنانه بنگرید این مرد که دعوی بزرگی قریش دارد با پسر عم کشته خود چه می کند، ابوسفیان شرمگین شد گفت: این لغزشی بود از من ظاهر شد این را پنهان دار.

بالجمله، در این غزوه از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم هفتاد تن شهید گشت به شمار اسیران قریش که در بَدْر اسیر شدند و مسلمانان آنها را نکشتند و به رضای خود فدیة گرفتند و رها کردند که در عوض به عدد ایشان سال دیگر شهید شوند.

شایعه شهادت پیامبر در اُحُد

بالجمله، چون خبر شهادت رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم در مدینه پراکنده شد چهارده تن از زنان اهل بیت و نزدیکان ایشان از مدینه بیرون شده تا جنگگاه بیرون آمدند. نخست حضرت زهرا علیها السلام پدر بزرگوار خود را با آن جراحات دریافت و آن حضرت را در برکشید و سخت بگریست، پیغمبر نیز آب در چشم بگردانید آنگاه امیرالمؤمنین علیه السلام با سپر خویش آب همی آورد (۲۰۹) و فاطمه علیها السلام از سر و روی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خون همی شست و چون خون باز نمی ایستاد قطعه ای از حصیر به دست کرده بسوخت و با خاکستر آن جراحات پیغمبر را بیست و از آن پس رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم با استخوان پوسیده زخمهای خود را دود همی داد تا نشان به جای نماند.

علی بن ابراهیم قمی روایت کرده است که چون جنگ ساکن شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که کیست ما را از احوال حمزه خبر دهد؟ حارث بن صمّه (۲۱۰) گفت: من موضع او را می دانم. چون به نزدیک او رسید و حال او را مشاهده نمود نخواست که آن خبر را او برساند. پس حضرت فرمود: یا علی، عمویت را طلب کن. حضرت امیر علیه السلام آمد و نزدیک حمزه ایستاد و نخواست که آن خبر وحشت اثر را به سید بشر برساند؛ پس حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خود به جستجوی حمزه آمد چون حمزه را بر آن حال مشاهده کرد گریست و فرمود: به خدا سوگند که هرگز در مکانی نایستاده ام که بیشتر مرا به خشم آورد از این مقام اگر خدا مرا تمکین دهد بر قریش هفتاد نفر ایشان را به عوض حمزه چنین تمثیل کنم و اعضای ایشان را ببرم؛ پس جبرئیل نازل شد و این آیه را آورد:

(لَئِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهِ وَلَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِّلصَّابِرِينَ) (۲۱۱)

یعنی اگر عقاب کنید پس عقاب کنید به مثل آنچه عقاب کرده شده اید و اگر صبر کنید البته بهتر است برای صبر کنندگان .

پس حضرت گفت که صبر خواهم کرد و انتقام نخواهم کشید، پس حضرت ردائی که از بُردِ یمنی بر دوش مبارکش بود بر روی حمزه انداخت و آن رداء به قامت حمزه نارسا بود و اگر بر سرش می کشیدند پاهایش پیدا می شد و اگر پاهایش را می پوشانیدند سرش پیدا می شد؛ پس بر سرش کشید و پاهایش را از علف و گیاه پوشانید و فرمود که اگر نه آن بود که زنان عبدالمطلب اندوهناک می شدند هر آینه او را چنین می گذاشتیم که درندگان صحرا و مرغان هوا گوشت او را بخورند تا روز قیامت از شکم آنها محشور شود؛ زیرا که داهیه هر چند عظیمتر است ثوابش بیشتر است. (۲۱۲) پس حضرت امر فرمود که کشتگان را جمع کردند و نماز کرد برایشان و دفن کرد ایشان را و هفتاد تکبیر بر حمزه گفت در نماز و بعضی گفته اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود جسد حمزه را با خواهرزاده اش عبدالله بن جَحْش (۲۱۳) در یک قبر نهادند. و عبدالله بن عمرو بن حرام پدر جابر را با عمرو بن الجُمُوح به یک قبر نهادند و از این گونه ، هر کس با کسی مءلوف بود هر دو تن و سه تن را در یک لحد می سپردند و آنانکه قرائت قرآن بیشتر کرده بودند به لحد نزدیکتر می نهادند و شهیدان را با همان جامه های خون آلود به خاک می سپردند و آن حضرت می فرمود:

(زَمَلُوهُمْ فِي ثِيَابِهِمْ وَ دِمَائِهِمْ فَإِنَّهُ لَيْسَ مِنْ كَلِمٍ كَلِمٍ فِي اللَّهِ إِلَّا وَهُوَ يَأْتِي اللَّهَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَاللَّوْنُ لَوْنُ الدَّمِ وَالرَّيْحُ رِيحُ الْمِسْكِ) (۲۱۴)

لکن در حدیثی وارد شده که حضرت حمزه را کفن کرد برای آنکه او را برهنه کرده بودند (۲۱۵) و روایت شده که قبر عبدالله و عمرو چون در معبر سیل بود وقتی سیلاب بیامد و قبر ایشان را ببرد، عبدالله را دیدند که دست بر جراحت خویش دارد چون دست او را باز داشتند خون از جای جراحت برفت لاجرم دست او را به جای خود گذاشتند. جابر گفت که بعد از بیست و شش سال پدرم را در قبر بدون تغییر جسد یافتیم گویا در خواب بود و علف حَرْمَل (اسپند) که بر روی ساقهای ریخته بودند تازه بود.

بالجمله ؛ چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از کار شهدا پرداخت راه مدینه پیش داشت به هر قبیله ای که می رسید مرد و زن بیرون شده بر سلامتی آن حضرت شکر می کردند و کشتگان خود را از خاطر می ستردند.

پس (كُبَيْشَةُ) مادر سعد بن معاذ به نزد آن جناب شتافت و در این وقت پسرش سعد عنان اسب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم داشت پس عرض کرد: یا رسول الله ! اینک مادر من است که به ملازمت می رسد. پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: مرحبا بها، چون کُبَيْشَةُ رسید رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم تعزیت فرزندش عمرو بن معاذ را باز داد. عرض کرد: یا رسول الله ! چون ترا به سلامت یافتم هیچ مصیبت و آلمی بر من حمله و ثقلی نیفکند، پس حضرت دعا کرد که حزن بازماندگانشان برود و حق تعالی مصیبتشان را عوض و اجر مرحمت فرماید و به سعد فرمود که جراحت یافتگان قوم خود را بگوی که از مرافقت من باز ایستند و به منازل خود شده به مداوای خویش پردازند. پس سعد جراحت زدگان را که سی تن بودند امر کرد بروند و خود سعد چون حضرت را به خانه رسانید مراجعت کرد. این هنگام کمتر خانه ای در مدینه بود که از آن بانگ ناله و سوگواری بلند نشود جز خانه حمزه علیه السلام پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم اشک در چشمانش بگشت و فرمود: وَلَكِنَّ حَمَزَةَ لَا بَوَاكِي لَهُ الْيَوْمَ ؛ یعنی شهدای اُحُد گریه کننده دارند لکن حمزه گریه کننده امروز ندارد. سعد بن معاذ و اُسَیْدُ بْنُ حُضَيْرٍ که این را شنیدند زنان انصار را گفتند: دیگر بر کشتگان خود نگرید نخست بروید نزد حضرت فاطمه علیها السلام و او را همراهی کنید در گریستن بر حمزه ، آنگاه بر کشتگان خود گریه کنید. زنان چنان کردند چون

صدای گریه و شیون ایشان را پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شنید فرمود: برگردید، خدا شما را رحمت کند همانا مواسات کردید. (۲۱۶) و از آن روز مقرر شد که هر مصیبتی بر اهل مدینه واقع شود، اول بر حمزه نوحه کنند آنگاه برای خود.

و فضایل حمزه بسیار است و شعراء بسیار او را مرثیه گفته اند و من در کتاب (کحل البصر فی سیره سید البشر) به آن اشاره کرده ام و در (مفاتیح الجنان) فضل زیارت آن جناب را با الفاظ زیاتش و زیارت شهداء أخذ ذکر کردم این کتاب را مجال بیشتر از این نیست و در ذکر خویشان حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نیز مختصری از فضیلت او ذکر می شود. ان شاء الله تعالی. (۲۱۷)

و این واقعه در نیمه شوال سنه سه واقع شد و بعضی گفته اند که روز پنجشنبه پنجم شوال قریش به أخذ رسیدند و جنگ در روز شنبه واقع شد. والله العالم .

غزوه حمراء الاسد: و آن موضعی است که از آنجاتا مدینه هشت میل راه است و ملخص خبرش آن است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به ملاحظه اینکه مبدا قریش ساز مراجعت کنند و به سوی مدینه تاختن آرند حکم فرمود تا بلال ندا در داد که حکم خداوند قادر و قاهر است که باید آنانکه در أخذ حاضر بودند و جراحت یافتند به طلب دشمنان بیرون شوند؛ پس اصحاب کار معالجه و مداوا گذاشتند و بر روی زخمها سلاح جنگ پوشیدند و علم را به دست امیرالمؤمنین علیه السلام داد.

با آنکه در خبر است که چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از جنگ أخذ مراجعت نمود هشتاد جراحت به بدن مبارکش رسیده بود که فتیله داخل آنها می شد بر روی نطعی خوابیده بود پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چون او را بدید بگریست . پس تا حمراء الاسد از پی کفار بتاخت و در آنجا چند روز ماند آنگاه مراجعت فرمود و در مراجعت معاویه بن مغیره اموی و ابو عزة جمحی را گرفته به مدینه آوردند، حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر قتل ابوعزه فرمان داد؛ زیرا که چون در بدر اسیر شد پیمان نهاد که دیگر به جنگ مسلمانان بیرون نشود این مرتبه نیز آغاز ضراعت و زاری نهاد که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم او را رها کند حضرت فرمود: لا یلدغ المؤمن من جحر مرتین؛ مؤ من از یک سوراخ دوبار گزیده نمی شود پس او را به قتل رسانیدند. (۲۱۸)

وقایع سال چهارم هجری

در این سال در ماه صفر، عامر بن مالک بن جعفر که مکنی به ابو برآء و ملقب به (ملاعب الاسنه) است و در قبیله بنی عامر بن صعصعه صاحب حکم و فرمان بود از اراضی نجد به مدینه سفر کرد خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم رسید، حضرت اسلام بر او عرضه کرد، عرض کرد: مرا از بیعت و متابعت تو هراس و هری نیست لکن قوم من گروهی بزرگند، روا باشد که جماعتی از مسلمانان را با من به نجد بفرستی تا مردمان را به بیعت و متابعت تو دعوت نمایند. فرمود: من

از مردم نجد ایمن نیستیم و می ترسم بر ایشان آسیبی رسانند. عرض کرد: در جوار و امان من باشند کسی را با ایشان تعرضی نیست ؛ پس حضرت هفتاد نفر و به قولی چهل نفر از آخیار اصحاب انتخاب فرمود که از جمله مُنذر بن عمرو و حرام (۲۱۹) بن ملحان و برادرش سُلَیْم و حارث بن صِمّه و عامر بن فُهَیْرَه و نافع بن بُدَیْل بن ورقاء الخزائی و عمرو بن اُمیّه ضَمْرَی (۲۲۰) و غیر ایشان که همگی از وجوه صحابه و قُرّاء و عُبّاد بودند روزها هیزم می کشیدند و می فروختند و بهای آن را از بهر اصحاب صَفّه طعام می خریدند و شبها را به نماز و تلاوت قرآن و عبادت به پا می داشتند و هم از برای حجرات طاهرات هیزم نقل می دادند.

پس پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مُنذر بن عمرو را در آن سرّیه امارت داد و به بزرگان نجد و قبیله بنی عامر مکتوب فرمود که تعلیم فرستادگان را در شرایع پذیرفتار باشید. ایشان همه جا طیّ مسافت کردند تا به بئر مَعُونَه (۲۲۱) و آن ، چاه آبی است میان ارض بنی عامر و حرّه بنی سُلَیْم در عالیّه نجد؛ پس آن اراضی را لشکرگاه کردند و شتران خود را به عمرو بن اُمیّه و مردی از انصار و به قولی حارث بن صِمّه سپردند تا بچرانند ؛ آنگاه مکتوب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را به حرام بن ملحان دادند تا به نزدیک عامر بن الطفیل بن مالک عامری که برادرزاده عامر بن مالک بود ببرد و (حرام) آن مکتوب مبارک را به میان قبیله برده به عامر دهد، عامر قبول نکرد و به قولی گرفت و بیفکند. (حرام) چون این بدید فریاد برداشت که ای مردمان ، آیا مرا امان می دهید که پیغام پیغمبر را بگذارم ، هنوز سخن تمام نکرده که یک تن از قفایش درآمده نیزه بدو زد که از جانب دیگر سر به در کرد. (حرام) گفت : فُزْتُ بِرَبِّ الْکَعْبَه! این وقت عامر بن الطفیل قبیله سُلَیْم و عَصِیّه و رِغْل و ذُکُوَان را جمع کرده بعد از آنکه قبیله بنی عامر به واسطه زینهاری ابوبرآء به او همراهی نکردند پس آن جماعت را برداشته در بئر مَعُونَه بر سر مسلمانان تاختند و تمامی را به قتل رسانیدند جز کعب بن زید که در آن حربگاه با جراحت بسیار افتاده بود، کفّار او را مقتول پنداشتند و به جای گذاشتند. پس او جان به در بُرد و در جنگ خندق شهید شد. و عمرو بن اُمیّه را گرفتند. عامر به ملاحظه آنکه عمرو از قبیله مُضَرّ است او را نکشت و گفت بر مادر من واجب شده است که بنده ای آزاد کند پس موی پیشانی عمرو را برید و در ازای نذر مادر، آزاد ساخت .

عمرو راه مدینه پیش گرفت همین که به اراضی قَرقره رسید به دو مرد از قبیله بنی عامر برخورد و ایشان در زینهار رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم بودند و عمرو از این آگهی نداشت چون آن دو تن به خواب رفتند به عوض خون اصحاب خود، آن دو تن عامری را بکشت چون به مدینه آمد و آن خبر به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت ، حضرت فرمود: ایشان در امان من بودند ادای دیت ایشان باید کرد. و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از شهادت شهداء بئر مَعُونَه سخت ملول گشت گویند یک ماه یا چهل روز بر قبائل رعل و ذُکُوَان و عَصِیّه نفرین می کرد(۲۲۲) و اضافه می فرمود بر ایشان قبیله بنی لحيان عَضْل و قاره را؛ زیرا که سفیان بن خالد هُدَیْل لِحیانی جماعتی از عضل و قاره را به حيله روانه کرد تا به مدینه آمدند و اظهار اسلام کردند و ده تن از بزرگان اصحاب را مانند عاصم بن ثابت و مَرثَد بن اَبی مَرثَد و خُبَیْب بن عَدِیّ و هفت تن دیگر را همراه بردند که در میان قبیله تعلیم شرایع کنند. چون به اراضی رَجِیع - که آبی است از بنی هُدَیْل - رسیدند دور ایشان را احاطه کردند هفت تن ایشان را بکشتند و سه نفر دیگر را امان دادند و با ایشان نیز غدر کردند، آخِرُ الْأَمْرِ ایشان نیز کشته شدند و این سرّیه را (سرّیه رَجِیع) گویند.

بالجمله ؛ حَسّان بن ثابت و کَعْب بن مالک در شکستن پیمان ابوبرآء شعرها انشاء کردند. ابوبرآء چندان ملول و حزین شد که در آن حُزْن و اندوه بمرد و عامر بن الطُفَیْل به نفرین حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در خانه زنی سلولیه غَدّه ای چون غَدّه شتران برآورد و هلاک شد.

و نیز در سنه چهار ، غزوه بنی النضیر پیش آمد. همانا معلوم باشد که جهودان بنی النضیر هزار تن بودند و جهود بنی قریظه هفتصد تن و چون بنی النضیر هم سوگندان عبدالله بن اُبی منافق بودند قوتی به کمال داشتند و بر بنی قریظه فزونی می جستند چنانکه پیمان نهادند و سَجَل کردند که چون از قبیله قریظه یک تن از بنی النضیر بکشد خونخواهان دیت یک مرد تمام بگیرند و قاتل را نیز بکشند و اگر از بنی النضیر یک تن از بنی قریظه بکشد روی قاتل را قیر اندود کنند و واژگونه بر حمارش نشانند و نیم دیت از وی ستانند.

و این جمله در مدینه نشیمن داشتند و در امان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بودند به شرط آنکه دشمنان را بر رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم نشورانند و با اعدای دین همدستان نشوند.

ناگاه چنان افتاد که مردی از قبیله قریظه یک تن از بنی النضیر بکشت ، وارث مقتول خواست تا بر حسب پیمان و سَجَل هم قاتل را بکشد و هم دیت بستاند در این وقت چون اسلام قوت یافته بود و جهودان ضعیف بودند بنی قریظه پیمان بشکستند و گفتند این حکومت با تورات راست نیاید اگر خواهید قصاص کنید و گرنه دیت ستانید، عاقبت سخن بدانجا ختم شد که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در میان ایشان حاکم باشد. چون این داوری به نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آوردند حضرت این پیمان را که با تورات راست نبود برانداخت و چنانکه بنی قریظه می گفتند حکم آن حضرت نفاذ یافت . لاجرم بنی النضیر برنجیدند و در دل گرفتند که چون وقت به دست کنند کیدی کنند تا اینکه قصه عمرو بن امیه و کشتن او دو نفر عامری را که در امان حضرت بودند پیش آمد. حضرت برای آنکه دیه آن دو نفر را از بنی النضیر قرض کند یا استعانتی از ایشان جوید به جانب حصن ایشان رفت ، جهودان عرض کردند: آنچه فرمان دهی چنان کنیم لکن استدعا داریم آنکه به حصار ما درآمده امروز میهمان ما باشید، پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به درون حصار شدن را روا ندانست لکن فرود شده پشت مبارک بر حصار ایشان داده بنشست . جهودان گفتند هرگز محمد صلی الله علیه و آله و سلم بدین آسانی به دست نشود یک تن بر بام شود و سنگی بر سر او بغلطاند و ما را از زحمت او برهاند.

در حال ، جبرئیل اندیشه ایشان را مکشوف داشت . رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از جای خود حرکت فرموده راه مدینه پیش گرفت . چون به مدینه درآمد مُحَمَّدُ بْنُ مَسْلَمَةَ را فرمود که به نزدیک بنی النضیر می شوی و ایشان را می گوئی که با من غَدْر کردید و عهد خویش تباہ ساختید لاجرم از دیار من به در شوید، اگر از پس ده روز یک تن از شما دیده شود عرضه هلاک گردد. جهودان مهیای کوچ شدند عبدالله بن اُبی ایشان را پیغام داد که شما هم سوگندان من می باشید هرگز از خانه های خود بیرون مشوید و حصار خود را از بهر دفاع محکم کنید، من با دو هزار تن از قوم خود در یاری شما حاضرم ، اگر رزم دهید مقاتلت کنیم و اگر بیرون شوید موافقت نمائیم .

قالَ اللهُ تَعَالَى : (الَّذِينَ نَافَقُوا يَقُولُونَ لِإِخْوَانِهِمْ ...) (۲۲۳)

یهودان در حصانت حصون خویش پرداختند و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را پیام فرستادند که هرچه خواهی می کن که ما از خانه خویش بیرون نشویم . چون این پیغام به حضرت رسید تکبیرگفت و اصحاب نیز تکبیر گفتند پس رایت جنگ را به امیرالمؤمنین علیه السلام داد و از پیش بفرستاد و خود آن جناب از دنبال شتاب گرفت و نماز دیگر در بنی النضیر گذاشت و ایشان را محاصره فرمود و عبدالله بن اُبی از اعانت ایشان دست بازداشت

(كَمْثَلَ الشَّيْطَانِ إِذْ قَالَ لِلْإِنْسَانِ اكْفُرْ فَلَمَّا كَفَرَ قَالَ إِنِّي بَرِيٌّ مِنْكَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ.) (۲۲۴)

جهودان پانزده شبانه روز در تنگنای حصار خویشان داری همی کردند. حضرت امر فرمود درختان خرما را از بیخ بزنند جز یک نوع از خرما که عَجْوَةٌ نام داشت. گویند حکمت این حکم آن بود که جهودان از وقوف در آن اراضی یک باره دل برگیرند. چون کار بر جهودان صعب افتاد ناچار دل بر جلای وطن نهادند پیغام فرستادند که ما را امان ده که اموال و ائصال خود را حمل داده کوچ کنیم. حضرت فرمود: زیاده از آنچه شتران شما حمل تواند کرد با شما نگذارم. ایشان رضا ندادند، پس از چند روزی ناچار راضی شدند. حضرت فرمود: چون نخست سر برتافتید هرچه دارید بگذارید و بگذرید. جهودان هراسان شدند و دانستند که این نوبت به سلامت جان نیز دست نیابند سخن بر این نهادند و از غم آنکه خانه های ایشان بهره مسلمانان خواهد گشت به دست خویش خانه های خود را همی خراب کردند.

قالَ اللهُ تَعَالَى: (يُخْرِبُونَ بُيُوتَهُمْ بِأَيْدِيهِمْ وَأَيْدِي الْمُؤْمِنِينَ فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ). (۲۲۵)

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم محمد بن مسلمه را فرمان داد تا ایشان را کوچ دهد و هر سه تن را یک شتر و یک مَشک بداد و به قولی ششصد شتر که ایشان را بود، رخصت یافتند که هرچه توانستند برگرفتند و حمل دادند و دیگر اسباب و اسلحه خود را جا گذاشتند، دف زنان و سرود گویان از بازار مدینه عبور کردند. کنایت از آنکه ما را از این بیرون شدن اندوهی و باکی نباشد. آنگاه جماعتی به شام و گروهی به ادرعات و برخی به خیبر شدند و اموال ایشان بهره رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم شد که هرچه خواهد بکند و به هرکه خواهد عطا فرماید؛ پس حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم انصار را مختار فرمود که اگر خواهید این مال را بر مهاجران قسمت کنم و حکم کنم که از خانه های شما بیرون شوند و خود کار خویش را کفیل باشند و اگر نه شما را از این غنیمت قسمت دهم و کار شما با مهاجرین برقرار باشد؛ چه از آن وقت که آن حضرت به مدینه هجرت فرمود و امر فرمود که هرکس از انصار یک تن از مهاجران را به خانه خود جای داده با مال خود شریک کند و معاش او را کفیل باشد، سعد بن معاذ و سعد بن عباده عرض کردند که این مال را جمله بر مساکین مهاجرین قسمت فرمای که ما بدان رضا داریم و همچنان ایشان را در خانه های خود بداریم و با اموال خود شریک و سهیم دانیم و تمامت انصار متابعت ایشان نمودند حضرت در حق ایشان دعا فرمود: قال: اَللّٰهُمَّ ارْحَمِ الْاَنْصَارَ وَاَبْنَاءَ الْاَنْصَارِ وَاَبْنَاءَ اَبْنَاءِ الْاَنْصَارِ.

و هم این آیه کریمه در حق ایشان نازل شد: (وَالَّذِينَ تَبَوَّؤُا الدَّارَ وَالْاِيْمَانَ...)(۲۲۶)

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آن مال را بر مهاجرین قسمت کرده و از انصار، جز سهل بن حنیف و ابودجانة، کس را بهره نداد؛ زیرا که ایشان را از اموال به غایت تهی دست یافت. آنگاه مراتب و مزارع و آبار و آنها را آن جماعت را به امیرالمؤمنین علیه السلام بخشید و آن حضرت از بهر اولاد فاطمه علیها السلام موقوف داشت. (۲۲۷)

توضیح

و در سال پنجم هجری ، حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم زینب بنت جَحْش را به حباله نکاح درآورد و هنگام زفاف او ، آیه حجاب نازل گشت .

و نیز در سنه پنجم ، غزوه مُرَیْسِیع واقع شد و مُرَیْسِیع (۲۲۸) نام چاهی است که بنی المصطلق بر سر آن چاه نزول می کردند. و آن آبی است از بنی خزاعه میان مکه و مدینه از ناحیه قدید و این غزوه را غزوه بنی المصطلق نیز گویند و مُصْطَلِق (۲۲۹) لقب جُذَیْمَه بن سعد است و ایشان بطنی از خزاعه می باشند و سید قبیله و قائد ایشان حارث بن ابی ضرار بود. و سبب این غزوه آن بود که حارث بن ابی ضرار جماعتی را با خود بر حرب رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم همداستان کرد چون این خبر به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسید تجهیز لشکر کرده روز دوشنبه دوم شعبان از مدینه حرکت فرمود و از زوجات ، ام سلمه و عایشه ملازم آن حضرت بودند. در عرض راه به وادی خوفناکی درآمد و لشکریان فرود آمدند؛ چون پاسی از شب گذشت جبرئیل علیه السلام نازل شد و عرض کرد: یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ! جماعتی از کفار جن در این وادی انجمن شده اند و در خاطر دارند اگر توانند لشکریان را گزندی رسانند، پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را طلبید و به جنگ ایشان فرستاد و امیرالمؤمنین علیه السلام بر ایشان ظفر یافت . و ما این قصه را در معجزات حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ذکر کردیم (دیگر تکرار نکنیم) .

بالجمله ؛ پس از آن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به اراضی مُرَیْسِیع وارد شد و با حارث و قوم او جهاد کردند. صفوان - که صاحب لوای مشرکین بود - به دست قتاده کشته گشت و رایت کفار سرنگون شد و مردی که مالک نام داشت با پسرش به دست امیرالمؤمنین علیه السلام به قتل رسید. لشکر حارث فرار کردند مسلمانان از عقب ایشان بتاختند و ده تن از ایشان را به خاک انداختند و از مسلمانان یک تن شهید شد.

بالجمله ؛ از پس سه روز که کار به حرب و ضرب می رفت و جمعی از کفار کشته گردیدند و جمعی فرار نمودند بقیه اسیر و دستگیر گشتند از جمله دویست تن از زنان ایشان گرفتار گشت و دو هزار شتر و پنج هزار گوسفند غنیمت لشکریان گشت و از جمله زنان ، برّه دختر حارث بن ابی ضرار بود که در سهم ثابت بن قیس بن شماس واقع شد، (ثابت) او را مکاتب ساخت که بهای خود را تحصیل کرده به او بپردازد و آنگاه آزاد باشد. (برّه) از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خواست که در اداء کتابت او اعانتی فرماید. فرمود: چنین کنم و از آن بهتر در حق تو دریغ ندارم . گفت آن بهتر کدام است ؟ فرمود: وجه کتابت ترا بدهم آنگاه ترا تزویج کنم . عرض کرد: هیچ دولت با این برابر نبود. پس حضرت نجم کتابت وی بداد و او را از ثابت بن قیس بگرفت و نام او را جویریّه گذاشت و در سلک زوجات خویش منسلک ساخت . مسلمانان چون دانستند که جویریّه خاص رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گشت ، گفتند روا نباشد که خویشان ضجیع پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در قید اسر و رقیت باشند؛ پس هر زن که از بنی المصطلق اسیر داشتند آزاد ساختند. عایشه گفت : هرگز نشدیدم زنی را در حق خویشاوندان خود آن فضل و برکت که جویریّه را بود.

بالجمله ؛ رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم پس از حرب ، چهار روز دیگر در آن اراضی اقامت داشت آنگاه طریق مراجعت پیش گرفت و در مراجعت از این غزوه ، قصه جهجاه (جهجاه بن مسعود) بن سعید غفاری و سنان جهنی روی داد و

عبدالله اَبی منافق گفت: (لَئِنْ رَجَعْنَا إِلَى الْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ) (۲۳۰) اگر به مدینه برگشتیم آن کس که عزیزتر باشد ذلیلتر را بیرون کند. کنایت از آنکه عزیز منم و رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم - نَعُوذُ بِاللَّهِ ذَلِيلٌ است. زید بن ارقم که هنوز به حد بلوغ نرسیده بود کلمات او را شنیده برای حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرد. عبدالله به نزد آن حضرت آمد و قَسَمَ خورد که من نگفته ام و زید دروغ گفته است. زید آزرده خاطر بود که سوره: (إِذَا جَاءَكَ الْمُنَافِقُونَ) نازل شد و صدق زید و نفاق ابن اَبی معلوم گشت و هم در مراجعت از این غزوه، واقع شد قصه اِفْک عایشه.

جنگ احزاب

و در سؤال سنه پنج، غزوه خندق پیش آمد و آن را غزوه احزاب نیز گویند؛ از بهر آنکه قریش از همه عَرَب استمداد نموده از هر قبیله حزبی فراهم کردند. و انگیزش این غزوه از آن بود که چون رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم جهودان بنی النضیر را از مدینه بیرون کرد عداوت ایشان با آن حضرت زیاد شد، پس بیست تن از بزرگان ایشان مانند حُیَّی بن اَعْطَب و سَلَام (به تشدید لام) بن اَبی الحَقِیق (کزبیر) و کِنَانَه بن الرِّبِیع و هُوذَه (به فتح هاء) بن قیس و ابوعامر راهب منافق به مکه شدند و با ابوسفیان و پنجاه نفر از صنادید قریش در خانه مکه معاهده کردند تا زنده باشند از حرب محمد صلی الله علیه و آله و سلم دست بازدارند و سینه های خود را به دیوار خانه چسبانده و به سوگند این معاهده را محکم کردند، پس از آن قریش و یهودان از قبایل و هم سوگندان خود استمداد کردند. ابوسفیان جمع آوری لشکر کرد پس با چهار هزار مرد از مکه بیرون شد و در لشکر ایشان هزار شتر و سیصد اسب بود و چون به مَرَّالْظَهْران رسید دو هزار مرد از قبائل اَسْلَم و اَشْجَع و کِنَانَه و فِزَارَه و غَطَفان بدیشان پیوست و پیوسته مدد برای او می رسید تا وقتی که به مدینه رسید ده هزار تن مرد لشکری برای او جمع شده بود.

پیشنهاد سلمان در جنگ خندق

اما از آن سوی، چون این خبر به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسید با اصحاب در این باب مشورت فرمود، سلمان رضی الله عنه عرض کرد که در ممالک ما چون لشکری انبوه بر سر بلدی تاختن کند از بهر حصانت گرد آن شهر را خندقی کنند تا روی جنگ از یک سوی باشد، حضرت سخن او را پسندید اصحاب را امر به حَفْر خندق فرمود. هر ده کس را چهل ذَرَع و به روایتی ده ذرع بهره رسید و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نیز با ایشان در حفر خندق مدد می فرمود تا مدت یک ماه کار خندق را به پایان رسانیدند و طَرَق آن را بر هشت باب نهادند و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمان داد تا در هر باب یک تن از مهاجر و یک تن از انصار با چند کس از لشکر حارس و حافظ باشند و حصار مدینه را نیز استوار فرموده زنان و کودکان را با اموال و ائقال جای دادند سه روز پیش از آمدن قریش این کارها به نظام شد.

اما از آن سوی ابوسفیان حُیَیْنِ اَخْطَب را طلبید و گفت: اگر توانی جهود بنی قریظه را از محمد صلی الله علیه و آله و سلم بگردانی نیکوکاری است. حُیَیْ ابن اخطب به در حصار کعب بن اسد که قائد قبیله بنی قریظه بود آمد در بکوفت. کعب دانست که حُیَیْ است و از بهر چه آمده پاسخ نداد. دوباره سندان بکوفت و فریاد کرد که ای کعب در بگشای که عزت ابدی آورده ام اشراف قریش و قبائل عرب همدست و همدستان شده اینک ده هزار مرد جنگی در می رسند. کعب گفت: ما در جوار محمد صلی الله علیه و آله و سلم جز نیکوئی مشاهده نکرده ایم بی موجبی معاهده او را نشکنیم.

بالجمله؛ حُیَیْ بن اءَخْطَب به حيله و شیطنت داخل در حصار شده و دل کَعْب را نرم کرد و سوگند یاد کرد که اگر قریش از محمد صلی الله علیه و آله و سلم بازگردند من به حصار تو درآیم تا آنچه از برای تو است مرا باشد آنگاه عهدنامه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را گرفت و پاره کرد و بیرون شده به ابوسفیان پیوست و او را بدین نقض عهد مژده داد. چون نقض عهد قریظه در چنین وقت که لشکر قریش می رسید خَطْبُی عظیم بود مسلمانان را کسری در قلوب افتاد، پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را دل همی داد و از جانب خدای وعده نصرت نهاد.

در این هنگام لشکر کَفَّار فوج فوج از قفای یکدیگر رسیدند بعضی از مسلمین که دل‌های ضعیف داشتند چون این لشکر انبوه دیدند چنان ترسیدند که چشمها در چشمخانه ها جا به جای شد و دلها از فزع به گلوگاه رسید.

كَمَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى : (إِذْ جَاؤُكُمْ مِنْ فَوْقِكُمْ وَمِنْ أَسْفَلَ مِنْكُمْ وَإِذْ زَاغَتِ الْأَبْصَارُ) (۲۳۱)

بالجمله؛ لشکر کَفَّار از دیدن خندق شگفت ماندند؛ چه هرگز خندق ندانسته بودند. پس از آن سوی خندق بیست و چهار روز یا بیست و هفت روز مسلمانان را حصار دادند. اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در تنگنای محاصره گرفتار رنج و تَعَب بودند بعضی از منافقین مسلمانان را بیم داد و ایشان را بیاموخت که حفظ خانه های خود را بهانه کرده رو به سوی مدینه کنند.

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى : (وَيَسْتَأْذِنُ فَرِيقٌ مِنْهُمْ النَّبِيَّ يَقُولُونَ إِنَّ بُيُوتَنَا عَوْرَةٌ وَمَا هِيَ بِعَوْرَةٍ إِنْ يُرِيدُونَ إِلَّا فِرَارًا) (۲۳۲)

بالجمله؛ در ایام محاصره حربی واقع نشد جز آنکه تیر و سنگ به هم می انداختند. پس یک روز عمرو بن عَبْدُود و نَوْفَلُ بن عبدالله بن الْمُعَيَّرَه و ضِرَارُ بنِ الْخَطَّاب و هُبَيْرَةُ بنِ أَبِي وَهَب و عِكْرِمَةُ بنِ أَبِي جَهْل و مِرْدَاسُ فِهْرِي که همه از شُجْعَان و فُرْسَانِ قریش بودند تا کنار خندق تاختن کردند و مَضِيقِي پیدا کرده از آن تنگنای جستن کردند و ابوسفیان و خالد بن الولید با جماعتی از مبارزان قریش در کنار خندق صف زدند، عمرو بانگ داد که شما هم درآئید. گفتند شما ساخته باشید اگر حاجت افتد ما نیز به شما پیوسته شویم.

پس عمرو چون دیو دیوانه اسب بر جهانند و لختی گرد میدان براند و ندائی ضخم در داد و مبارز طلبید چون عمرو را (فارس یَلِیْل) می نامیدند و او را با (هزار سوار) برابر می نهادند واصحاب، وصف شجاعت او را شنیده بودند لا جَرَمِ کَانَ عَلَی رُؤْسِهِمُ الطَّيْرُ سرها به زیر افکندند. ابن الخطاب به جهت عذر اصحاب سخنی چند از شجاعت عمرو تذکره کرد که خاطر اصحاب شکسته تر شد و منافقان چیره تر شدند. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چون شنید که عمرو مبارز می طلبد فرمود: هیچ دوستی باشد که شر این دشمن بگرداند؟ علی مرتضی صلوات الله علیه عرض کرد: من به میدان او شوم و با او مبارزت کنم. حضرت خاموش شد. دیگر باره عمرو ندا در داد که کیست از شما که به نزد من آید و نبرد آزمایش و گفت

أَيُّهَا النَّاسُ شَمَا رَا گمان آن است که کشتگان شما به بهشت روند و کشتگان ما به جهنم ، آیا دوست نمی دارد کسی از شما که سفر بهشت کند یا دشمن خود را به جهنم فرستد؟ پس اسب خود را به جولان درآورد و گفت :

شعر :

وَلَقَدْ بَحِثْتُ مِنَ النَّدَاءِ بِجَمِّ

عِكْمُ هَلْ مِنْ مَبَارِزٍ؟ (۲۳۳)

یعنی بانگ من درشت و خشن شد از بس طلب مبارز کردم . حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: کیست که این سگ را دفع کند؟ کسی جواب نداد، امیرالمؤمنین علیه السلام برخاست و گفت : من می روم او را دفع کنم . حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که : یا علی ، این عمرو بن عبْدود است ! علی علیه السلام عرض کرد: من علی بن ابی طالبم !

و چه نیکو گفته مرحوم ملک الشعرا در این مقام :

شعر :

پیمبر سرودش که عمرو است این

که دست یلی آخته ز آستین

علی گفت ای شاه اینک منم

که یک بیشه شیر است در جوشنم

پس پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم زره خود را که (ذات الفضول) نام داشت بر امیرالمؤمنین علیه السلام پوشانید و عمامه سحاب خود را بر سر او بست و دعا در حق او کرد و او را به میدان فرستاد. امیرالمؤمنین علیه السلام به سرعت آهنگ عمرو کرد و در جواب اشعار او فرمود:

شعر :

لَا تَعْجَلَنَّ فَقَدْ أَنَا

كُ مُجِيبُ صَوْتِكَ غَيْرَ عَاجِزٍ

ذُو بَصِيرَةٍ وَبَصِيرَةٍ

وَالصِّدْقُ مُنْجِي كُلِّ فَائِزٍ

إِنِّي لَأَرْجُو أَنْ أُقِيمَ

عَلَيْكَ نَائِحَةَ الْجَنَائِزِ

مِنْ ضَرْبِهِ نَجَلَاءٌ يَبْقَى

صَوْنُهَا بَعْدَ الْهَزَائِرِ (۲۳۴)

این وقت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: (بَرَزَ الْإِيمَانُ كُلَّهُ إِلَى الشَّرِكِ كَلْبِهِ) (۲۳۵) پس امیرالمؤمنین علیه السلام عمرو را دعوت فرمود به یکی از سه امره یا اسلام آورد، یا دست از جنگ پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بدارد، یا از اسب پیاده شود. عمرو امر سوم را اختیار کرد اما در نهان از جنگ با امیرالمؤمنین علیه السلام ترسناک بود. لاجرم گفت: یا علی به سلامت باز شو هنوز ترا میدان و نبرد با مردان نرسیده، (هنوزت دهان شیر بوید همی) و من اینک هشتاد ساله مردم، دیگر آنکه من با پدرت دوست بودم و دوست ندارم که ترا بکشم و نمی دانم پسر عمّت به چه ایمنی ترا به جنگ من فرستاد و حال آنکه من قدرت دارم ترا به نیزه ام برابیم و در میان آسمان و زمین مُعَلَّقٌ بدارم که نه مرده باشی و نه زنده.

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: این سخنان بگذار، همانا من دوست می دارم که ترا در راه خدا بکشم. پس عمرو پیاده شد و اسب خود را بی کرد و با شمشیر کشیده بر سر امیرالمؤمنین علیه السلام تاخت و با یکدیگر سخت بکوشیدند که زمین از گرد تاریک شد و لشکریان از دو جانب ایشان را نمی دیدند. آخر الامر عمرو فرصتی کرد و شمشیر خود را بر امیرالمؤمنین علیه السلام فرود آورد، امیرالمؤمنین علیه السلام سپر در سر کشید شمشیر عمرو سپر را دو نیمه کرد و سر آن جناب را جراحی رسانید، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام چون شیر زخم خورده شمشیری بر پای او زد و پای او را قطع کرد، عمرو به زمین افتاد، حضرت بر سینه اش نشست، عمرو گفت: یا علی! قَدْ جَلَسْتُ مِنِّي مَجْلِسًا عَظِيمًا، یعنی ای علی! در جای بزرگی نشستی. آنگاه گفت: چون مرا کشتی جامه از تن من باز مکن، فرمود این کار بر من خیلی آسان است.

کشته شدن عمرو بن عبدودّ به دست علی علیه السلام

و ابن ابی الحدید و غیر او گفته اند که چون امیرالمؤمنین علیه السلام از عمرو ضربت خورد چون شیر خشمناک بر عمرو شتافت و با شمشیر سر پلیدش را از تن بینداخت و بانگ تکبیر برآورد مسلمانان از صدای تکبیر علی علیه السلام دانستند که عمرو کشته گشت. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ضربت علی در روز خندق بهتر است از عبادت جن و انس تا روز قیامت. (۲۳۶)

شیخ اُزری قصه قتل عمرو را در قصیده (هائیه) ایراد فرموده مناسب می دانم در اینجا ذکر نمایم؛ قال رحمه الله:

شعر :

ظَهَرَتْ مِنْهُ فِي الْوَرَى سَطَوَاتُ

مَا آتَى الْقَوْمُ كُلَّهُمْ مَا آتَى يَوْمَ غَصَّتْ بِجَيْشِ عَمْرٍو بْنِ وَدِّ

لَهَوَاتِ الْفَلَا وَضَاقَ فِضَاهَا

وَتَخَطَى إِلَى الْمَدِينَةِ فَرْدًا

لَا يَهَابُ الْعِدَى وَلَا يَخْشَاهَا

فَدَعَاهُمْ وَهُمْ الْوُفُؤُ وَلَ كِنُ

يَنْظُرُونَ الَّذِي يَشِبُّ لَهَا

أَيْنَ أَنْتُمْ مِنْ قَسْوَرِ عَامِرِي

تَتَّقِي الْأَسَدَ بَأْسَهُ فِي شَرَاهَا

أَيْنَ مَنْ نَفْسُهُ تَتَّقُ إِلَى الْجَنَاتِ

أَوْ يُورِدُ الْجَحِيمَ عِدَاهَا

فَأَبْتَدَى الْمُصْطَفَى يُحَدِّثُ

عَمَّا يُوجِرُ الصَّابِرُونَ فِي أُخْرَى هَا

قَائِلًا إِنَّ لِلْجَلِيلِ جِنَانًا

لَيْسَ غَيْرَ الْمُهَاجِرِينَ يَرَاهَا

مَنْ لِعَمْرٍو وَقَدْ ضَمِنْتُ عَلَى اللَّهِ

لَهُ مِنْ جِنَانِهِ أَعْلَاهَا

فَالْتَوَّأَ عَنْ جَوَابِهِ كَسَوَامٍ (٢٣٧)

لَا تَرَاهَا مُجِيبَةً مَنْ دَعَاهَا

فَإِذَا هُمْ بِفَارِسٍ قُرَشِيٍّ

تَرْجُفُ الْأَرْضَ خَيْفَةً أَنْ يَطَاهَا

قَائِلًا مَا لَهَا (۲۳۸) سِوَايَ كَفِيلٍ

هَذِهِ ذِمَّةٌ عَلَيَّ وَقَاهَا

وَمَشَى يَطْلُبُ الْبُرَازَ كَمَا تَمْشَى خِمَاصُ الْحَشَى إِلَى مَرْعَاهَا

فَأَنْتَضَى مُشْرِفِيَّةً فَتَلَقَى

سَاقَ عَمْرٍو بِضَرْبِهِ فَبَرَاهَا

وَأَلَى الْحَشْرِ رَنَّةَ السَّيْفِ مِنْهُ

يَمْلَأُ الْخَافِقَيْنِ رَجْعُ صَدَاهَا

يَا لَهَا ضَرْبُهُ حَوَتْ مَكْرَمَاتٍ

لَمْ يَزِنْ ثِقْلَ أَجْرِهَا ثَقْلَاهَا

هَذِهِ مِنْ عَلَاهُ إِخْدَى الْمَعَالَى

وَعَلَى هَذِهِ فَقِيسُ مَاسِوَاهَا

از جابر روایت است که چون عمرو بر زمین افتاد رفقای او گریختند و از خندق عبور کردند و نوفل بن عبدالله در میان خندق افتاد، مسلمانان سنگ بر او می افکندند او گفت مرا به این مذلت مکشید کسی بیاید و با من مقاتله کند. امیرالمؤمنین علیه السلام پیش شده و به یک ضربت کارش بساخت و هبیره را ضربتی بر قریوس زینش زد زره اش را افکند و بگریخت . پس جابر گفت : چه بسیار شبیه است قصه کشتن عمرو به قصه کشتن داود جالوت را!

بالجمله ؛ آنگاه که جنگ به پای رفت قریش کس فرستادند که جسد عمرو و نوفل را از مسلمانان بخرند و ببرند، رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: هُوَ لَكُمْ لَا تَأْكُلُ ثَمَنَ الْمَوْتِ ي؛ جسدها مال خودتان باشد ما بهای مردگان نمی خواهیم .

چون اجازت برفت خواهر عمرو بر بالین او بنشست دید که زره عمرو که مانند آن در عرب یافت نمی شد با سایر اسلحه و جامه از تن عمرو بیرون نکرده اند، گفت: **مَا قَاتَلَهُ إِلَّا كُفُوٌ كَرِيمٌ**؛ یعنی برادر مرا نکشته است مگر مردی کریم. پس پرسید: کیست کشته برادر من؟ گفتند: علی بن ابی طالب علیه السّلام! آنگاه این دو بیت انشاء کرد: (۲۳۹)

شعر:

لَوْ كَانَ قَاتِلُ عَمْرٍو غَيْرَ قَاتِلِهِ لَكُنْتُ أَبْنَى عَلَيْهِ آخِرَ الْأَبْدِ

لَ كِنْ قَاتِلَهُ مَنْ لَا يُعَابُ بِهِ

مَنْ كَانَ يُدْعَى أَبُوهُ بِيَضَةِ الْبَلَدِ (۲۴۰)

یعنی اگر کشته عمرو، غیر کشته او (یعنی علی علیه السّلام) می بود، هر آینه گریه می کردم بر او تا آخرالزمان. لیکن کشته عمرو کسی است که عیب کرده نمی شود عمرو به کشته شدن از دست او آن کسی که خوانده می شد پدرش مهتر مردم.

بالجمله؛ در این محاصره قریش اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را، کار بر اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که سخت بود.

ابوسعید خدری خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم عرض کرد: **قَدْ بَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنَ اجِرًا**؛ جانهای ما به لب آمد آیا کلمه ای تلقین می فرمایید که بدان ایمنی جوئیم؟ حضرت فرمود: بگوئید **اللَّهُمَّ اسْتُرْ عَوْرَاتِنَا وَ اَمِنْ رَوْعَاتِنَا**. منافقین نیز زبان شناعت دراز داشتند، پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به مسجد فتح درآمد و دست به دعا برداشت و گفت: **يَا صَرِيحَ الْمَكْرُوبِينَ (الدَّعَاءِ)** و از حق تعالی خواست کفایت دشمنان را، حق تعالی باد صبا را بر ایشان فرستاد که زلزله در لشکرگاه کفار درانداخت و خیمه ها و دیگ آنها را سرنگون همی ساخت و به روایتی فرشتگان آتشها را می نشانند و میخهای خیام برمی کنند و طنابها را می بریدند چندان که کفار از هول و هیبت جز فرار و هزیمت چاره ای ندیدند و سبب انهزام مشرکین عمده اش قتل عمرو و نوفل شد.

(وَكَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ) (بعلی بن ابی طالب) (وَكَانَ اللَّهُ قَوِيًّا عَزِيزًا) (۲۴۱)

بعضی از علما گفته اند که اگر نه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم **رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ** بودی این باد که بر آخزاب وزید از باد عقیم عادیان در شدت و سورت افزون آمدی.

از خذیقه نقل است که ابوسفیان گفت که دیری است در این بلد ماندیم و چهارپایان خویش را سقط کردیم و کاری نساختیم جهودان نیز با ما مخالفت کردند اکنون ببینید این باد با ما چه می کند، بهتر آن است که به سوی مکه کوچ دهیم و از این زحمت برهیم. این بگفت و راه برگرفت، قریش نیز جنبش کردند و به حمل ائقال مشغول گشتند و به ابوسفیان ملحق شدند.

خیانت بنی قریظه و حکم سعد بن معاذ

و نیز در سنه پنج ، غزوه بنی قریظه واقع شد و آن (به ضمّ قاف بر وزن جُهیّنه است) ؛ چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از جنگ خندق فارغ گشت به خانه فاطمه علیها السلام شد و تن بشست و مجمره طلبید تا بخور طیب کند، جبرئیل آمد و عرض کرد که سلاح جنگ باز کردی و هنوز فرشتگان در سلاح جنگند اکنون ساخته جنگ باش و بر یهودان بنی قریظه تاختن فرمای سوگند به خدای من اینک بروم تا حصار ایشان را مانند بیضه مرغی که بر سنگ شکنند در هم شکنم . پس بلال از جانب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مردم را ندا داد که حرکت کنند و نماز عصر در بنی قریظه گذاشته شود. پس پانزده روز و به قولی بیست و پنج روز گرد حصار ایشان بودند و هر روز با سنگ و تیر حرب قائم بود تا آنکه حق تعالی هُوَلی در دل یهودان افکند و از محاصره اصحاب ایشان را به تنگ آمده بودند از قلاع خویش به زیر آمدند و به حکومت سعد بن معاذ در حق ایشان راضی شدند. سعد گفت : حکم من آن است که مردان بنی قریظه را بکشید و زنان و کودکانشان را برده گیرید و اموال ایشان را قسمت کنید. پس مردان ایشان کشته گشتند و زنانشان اسیر شدند و مالهایشان بهره مسلمانان شد.(۲۴۲)

قال الله تعالى : (وَ أَنْزَلَ الَّذِينَ ظَاهَرُوهُمْ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِنْ صَيَاصِيهِمْ وَقَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ فَرِيقًا فَرِيقًا يَقتُلُونَ وَ تَاءسِرُونَ فَرِيقًا وَأَوْزَرْتَكُمْ أَرْضَهُمْ وَ دِيَارَهُمْ وَ أَمْوَالَهُمْ وَأَرْضًا لَمْ تَطَّوْهَا وَ كَانَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرًا). (۲۴۳)

و روایت است که در غزوه خندق تیری به رگ اکحل سعد بن معاذ رسید خون نمی ایستاد از حق تعالی خواست که خون بایستد تا انجام امر بنی قریظه را بر مراد دیده آن وقت زخم باز شود. این است که کار بر مُراد او شد به همان جراحت از جهان فانی درگذشت . رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ.

و نیز در سنه پنج ، ماه بگرفت جهودان مدینه طاس همی زدند و رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم نماز خسوف گذاشت . و هم در این سال غزوه دومه الجندل پیش آمد.

در آن اراضی گروهی از اشرار همدست شده بر مجتازان و کاروانیان تاختن می بردند رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم در ۲۵ شهر ربیع الاول با هزار مرد رزم آزمای بیرون شده تا بدان نواحی تاختن برد. دزدان رهزن چون این بدانستند بجستند، مسلمانان مال و مواشی ایشان را ماءخوذ داشته براندند و طریق مدینه پیش داشتند و بیستم ربیع الثانی وارد مدینه شدند و (دومه) (۲۴۴) موضعی است در پنج منزلی شام نزدیک (جَبَل طَى) و مسافتش تا مدینه مشرفه پانزده یا شانزده روز است چون از سنگ بنا شده دومه الجندل گویند؛ چون که (جندل) به معنی سنگ است .

وقایع سال ششم هجری

در این سال به قولی حج کعبه فریضه شد و آیه کریمه (وَأْتِمُوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ) (۲۴۵) نزول یافت و بعضی گفته اند که وجوب حج در سال نهم نازل شد.

و هم در این سال ، غزوه ذات الرِّقَاع پیش آمد و چنان بود که خبر به مدینه آوردند که جماعت غطفان و بنی مُحَارِب و اَنمار و ثَعْلَبه به قصد مدینه تجهیز لشکر کنند حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ابوذرا را به خلیفتی گذاشت و در نیمه جمادی الاُولی با چهارصد یا هفتصد کس به جانب نجد بیرون تاخت تا به موضع (نخله) رفت و از آنجا در ذات الرقاع فرود آمد؛ چون ایشان از عزم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آگاهی یافتند هُوَلی بزرگ در دلشان جای کرده فرار کرده در سر کوهها پناه جستند و از غایت دَهْشَت بسیاری از زنان خود را نتوانستند کوچ داد پس مسلمانان رسیدند و زنان ایشان را برده گرفتند در این وقت هنگام نماز رسید مسلمین بیم داشتند که به نماز مشغول شوند دشمنان ناگاه بر ایشان بتازند؛ چه آنکه دشمنان از دور و نزدیک نگران بودند در این وقت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نماز خوف گذاشت و موافق بعضی روایات این آیه مبارکه در این مقام نازل گشت :

(وَإِذَا كُنْتَ فِيهِمْ فَأَقَمْتَ لَهُمُ الصَّلَاةَ فَلَتَقُمْ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ مَعَكَ...)(۲۴۶) و در وجه تسمیه این غزوه به (ذات الرقاع) اختلاف است ؛

بعضی گفته اند که پاهای اثر پیاده رفتن مجروح شده بود رقعها و پارهها بر پاهای پیچیدند و به قولی رایتها از رقعها جدا شده بودند. و بعضی گفته اند که کوهی که در آن اراضی بود رنگهای مختلف داشت چون جامه مُرَقَّع و بعضی آن را اسم درختی گرفته اند که پیغمبر در نزد آن فرود آمده و نقل شده که در این غزوه مسلمانان زنی را اسیر کردند که شوهرش غائب بود چون شوهرش حاضر شد از دنبال لشکر حضرت رفت چون حضرت در منزل فرود آمد، فرمود که کی امشب پاسبانی ما می کند؟ پس یک تن از مهاجران و یک تن از انصار گفتند ما حراست می کنیم ؛ و در دهان دره ایستادند و مهاجری خوابید و انصاری را گفت که تو اوّل شب حراست بکن و من در آخر شب . پس انصاری به نماز ایستاد و شوهر آن زن آمد. دید شخصی ایستاده است تیری بر او انداخت آن تیر بر بدن انصاری نشست . انصاری تیر را کشید و نماز را قطع نکرد پس تیر دیگر انداخت آن را نیز کشید از بدن خود و نماز را قطع نکرد پس تیر سوم افکند آن را نیز کشید پس به رکوع و سجود رفت و سلام گفت و رفیق خود را بیدار کرد و او را اعلام کرد که دشمن آمده است . شوهر آن زن دید که ایشان مطلع شدند گریخت و چون مهاجری حال انصاری را دید گفت : سُبْحَانَ اللَّهِ ! چرا در تیر اوّل مرا بیدار نکردی ؟ گفت : سوره می خواندم و نخواستم آن سوره را قطع کنم و چون تیرها پیاپی شد به رکوع رفتم و نماز را تمام کردم و ترا بیدار کردم و به خدا سوگند که اگر نه خوف آن داشتم که مخالفت آن حضرت کرده باشم و در پاسبانی تقصیر نموده باشم هر آینه جانم قطع می شد پیش از آنکه آن سوره را قطع کنم ! (۲۴۷)

فقیر گوید: آن مرد مهاجری ، عمار یاسر بود و انصاری ، عبّاد بن بشر و سوره ای که می خواند سوره کهف بود.

و نیز در سنه شش ، غزوه بنی لَحِیان اتفاق افتاد - و (لَحِیان) به کسر لام و فتح آن نیز لغتی است ، ابن هُدَیْل بن مُدْرِکَه است و ایشان دو طایفه اند (عَضَل) و (قارّة) از بهر آنکه از آن روز که قبیله هذیل ، عاصم بن ثابت و خُبَیبُ بنُ عَدِیّ و دیگران را به قتل آوردند و با پیغمبر غدر کردند، پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در دل داشت که ایشان را کیفر کند. پس با دویست تن به قصد ایشان از مدینه بیرون شد؛ چون بنی لَحِیان از قصد آن حضرت آگاهی یافتند به قُلل جِبَال شتافته متحصّن شدند. پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم یک دو روز در اراضی ایشان بود و تا عُسْفان تشریف برده مراجعت فرمود. مدّت این سفر چهارده شبانه روز بود.

و هم در سنه شش ، غزوه ذی قَرَدَ اتَّفَاق افتاد و آن را غزوه غابَه نیز گویند و (قَرَدَ) (۲۴۸) آبی است نزدیک مدینه . و سببش آن بود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیست شتر شیرده داشت که در غابه می چرید و ابوذر غفاری نگهبان آنها بود پس عَیْنَةُ ابْنِ حِصْن (حَصین) فزاری با چهل سوار آنها را غارت کردند و پسری از ابوذر شهید کردند و مردی از غفار نیز بکشتند و زوجه او را نیز اسیر کردند لکن آن زن ایشان را غافل کرده سوار بر شتری از شتران پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شده شبانه فرار کرده به مدینه آمد چون به خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسید عرض کرد که من نذر کرده ام هرگاه نجات یافتم این شتر را نَحْر کنم . حضرت فرمود: این بد پاداشی است که به این شتر می کنی بعد از آنکه بر او سوار شدی و ترا به خانه آورد بخواهی او را کشتن و فرمود: لَا نَذَرَ فِی مَعْصِيَةٍ وَلَا لِأَحَدٍ فِيمَا لَا يُمْلِكُ.

بالجمله ؛ چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را آگهی دادند ندا بلند شد یَا خَیْلَ اللَّهِ اِرْكَبُوا؛ پس سوار شده با پانصد و به قولی با هفتصد نفر حرکت فرمود و لَوَائِی به مقداد داده و او را جلوتر فرستاد مقداد به دنبال دشمن شده به آخر ایشان رسیده پس ابوقَتَادَه مِسْعَدَه را بکشت و سَلْمَةُ بِنُ اَكْوَع پیاده دنبال دشمن را گرفته و ایشان را می زد و می گفت :

خُذْهَا وَ اَنَا ابْنُ الْاَكْوَعِ

وَالْيَوْمُ يَوْمُ الرُّضَعِ؛

یعنی بگیر این تیر را و بدان که منم پسر اکوع و امروز روز هلاک ناکسان و لئیمان است (مِنْ قَوْلِهِمْ لَتَيْمُّ رَاضِعُ اِی رَضَعَ اللُّؤْمُ فِی بَطْنِ اُمِّهِ) کفّار فرار کرده به شِعبی درآمدند که در آنجا چشمه ذی قَرَدَ بود خواستند آبی بنوشند از ترس لشکر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نیاشامیده فرار کردند.

و هم در سنه شش ، رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم آهنگ مکه فرمود برای عمره در ماه ذی القعدة و هفتاد شتر از بهر قربانی براند، از مسجد شجره احرام بر بست و هزار و پانصد و بیست یا چهارصد نفر همراه آن حضرت بود و از زنان ، امّ سَلْمَةُ ملازم خدمت آن حضرت بود. چون این خبر به مشرکین مکه رسید با هم قرار دادند که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را از زیارت خانه باز دارند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در حُدیبیّه که یک منزلی مکه است بر سر چاهی که اندک آب داشت لشکرگاه کرد و به اندک زمانی آب چاه تمام گشت ، مردم به آن حضرت شکایت بردند. آن جناب تیری بیرون کرده فرمود تا به چاه فرو کردند، آن وقت چندان آب بجوشید که تمامی لشکر سیراب شدند! (۲۴۹)

صلح حدیبیّه

بالجمله ؛ در حُدیبیّه (۲۵۰) بُدَیْل بنِ وَرَقَاء خَزَاعی از جانب قریش به حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد و عرض کرد که قریش متفق اند که شما را از زیارت کعبه منع کنند. حضرت فرمود: ما برای جنگ بیرون نشده ایم بلکه قصد عُمَرَه داریم و شتران خویش را نَحْر کنیم و گوشت آنها را برای شما بگذاریم و قریش که با ما آهنگ جنگ دارند زیان خواهند کرد. از پَس بُدَیْل ، عُرْوَه بن مسعود ثقفی آمد، حضرت آنچه با بُدَیْل فرموده بود با وی فرمود. عروه در نهانی اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را نگران بود یعنی می نگریست حشمت پیغمبر را در چشم ایشان مشاهده می فرمود چون به میان قریش باز شد گفت : ای مردمان ! به خدا سوگند که من به درگاه کَسْرِی و قِیْصِر و نجاشی شده ام ، هیچ پادشاهی در نزد رعیت و سپاهش بدین عظمت

نبوده است، آب دهان نیفکند جز آنکه مردمان بر روی و جلد خود مسح کنند و چون وضو سازد بر سر ربودن آب وضویش مردم نزدیک است به هلاکت رسند اگر موئی از محاسنش بیفتد از بهر برکت بگیرند و با خود دارند و چون کاری فرماید هر یک از دیگری سبقت جوید و چون سخن گوید آوازه نزد او پست کنند و هیچ کس در وی تند نگاه نکند (۲۵۱) اینک بر شما امری فرموده که رشد و صلاح شما در آن است بپذیرید؛ سوگند به خدا لشکری دیدم که جان فدا کنند تا بر شما غالب شوند.

بالجمله؛ حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم عثمان را به مکه فرستاد که قریش را از قصد آن حضرت آگهی دهد و مسلمانان را بگویند که فرج نزدیک است. عثمان به جانب مکه شد و ده نفر از مهاجرین از پس عثمان به مکه شدند ناگاه خبر آوردند که عثمان با آن ده نفر در مکه کشته گشتند و شیطان این سخن را در لشکر پیغمبر پهن کرد، پیغمبر فرمود از اینجا باز نشوم تا سزای قریش ندهم و در پای درخت سمره که در آن موضع بود بنشست و با اصحاب بیعت فرمود بر اینکه از جای نروند و اگر حرب بر پای شود دست باز ندارند و این بیعت را بیعت الرضوان گفته اند؛ زیرا که خدای تعالی در سوره فتح فرموده:

(لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ...)(۲۵۲)

از این بیعت در دل قریش هولی عظیم افتاد سُهیل بن عمرو و حفص بن احنف را فرستادند تا در میان قریش و آن حضرت کار به مصالحه کنند. پس ما بین آن حضرت و سُهیل کار به صلح رفت و نامه صلح نوشتند که ملخصش این است که :

(ده سال میان مسلمانان و قریش محاربه نباشد و اموال و آنفس یکدیگر را زیان نکنند و به بلاد یکدیگر بی زحمت و دهشت سفر کنند و هر که از کافران مسلمانی گیرد قریش زحمت او نکند و هر کس به عهد قریش درآید مسلمانان به کین او نشوند و سال آینده رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حج و عمره را قضا فرماید اما مسلمین سه روز افزون در مکه نمانند و اسلحه خویش در غلاف بدارند و اگر کسی بی اذن و اجازه ولی خود به حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم پیوسته شود هر چند مسلمان باشد او را نپذیرند و باز فرستند و هر کس از مسلمین بی اجازت ولی خود به نزد قریش شود او را نفرستند و در پناه خود نگاه بدارند.)

ناراحتی برخی از صحابه از قرار داد حدیبیه

گروهی از صحابه از این صلح دلتنگ بودند و برخی را خاطر مشوَش، که چرا خواب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که به زیارت کعبه رفته و عمره گذاشته و کلید خانه به دست داشته راست نیامد و فتح مکه نشد. و ابن الخطّاب این سخن از دل به زبان آورد و گفت: (م ا شَكَكْتُ فِي نُبُوَّةِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ قَطُّ إِلَّا يَوْمَ الْحُدَيْبِيَّةِ). (۲۵۳) یعنی هرگز شک نکرده بودم در پیغمبری و نبوت محمد صلی الله علیه و آله و سلم چنان شکی که در روز حدیبیه کردم!؟

و با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت: ما چگونه بدین خواری گردن نهیم و بدین مصالحه رضا دهیم؟ حضرت فرمود: من پیغمبر خدایم و کار جز به حکم خدا نکنم. گفت: تو ما را گفتی به زیارت کعبه رویم و عمره گزاریم چه شد؟ پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: هیچ، گفتم امسال این کار به انجام شود؟ گفت نه، فرمود: پس چرا ستیزه کنی؟ در غم مباش که زیارت کعبه خواهی کرد و طواف خواهی گذاشت. (۲۵۴)

كَمَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: (لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيَا بِالْحَقِّ...)(۲۵۵)

وقایع سال هفتم هجری

ذکر فتح خیبر

همانا معلوم باشد که هنگام مراجعت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از حُدیبیه سوره فتح بر آن حضرت نازل شد و این به فتح خیبر بشارتی می کرد کَمَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى : (وَأَنبَاهَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا) (۲۵۶) و این خیبر راهفت حصن محکم بود و به این اسامی معروف بودند:

۱ - نَاعِم ۲ - قَمُوص (کصبور کوهی است به خیبر و بر آن کوه است حصار ابوالعتق یهودی) ۳ - کَتِيبَه (به تقدیم تاء مثناة کسفینه) ۴ - شِق (به کسر شین و فتح نیز) ۵ - نَطَاة (به فتح نون) ۶ - وَطِيح (به فتح واو و کسر طاء مهمله و آخر آن حاء مهمله بر وزن امیر) ۷ - سُلَالِم (به ضم سین مهمله و کسر لام).

بعد از مراجعت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از حُدیبیه قریب بیست روز در مدینه بودند. آنگاه فرمود اعداد جنگ کنند پس با هزار و چهارصد تن راه خیبر پیش گرفت. جهودان چون از قصد پیغمبر آگاهی یافتند در حصارها متحصن شدند.

روزی مردم خیبر از بهر کار زرع و حرث بیل ها و زنبیل ها گرفته از قلعه های خویش بیرون شدند ناگاه چشم ایشان بر لشکر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم افتاد که در اطراف قِلاع پره زده اند فریاد برداشتند که سوگند به خدای اینک محمّد و لشکر او است این بگفتند و به حصارها گریختند. پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چون این بدید فرمود:

(اللَّهُ أَكْبَرُ خَرَبَتْ خَيْبَرُ إِنَّا مِا نَزَلْنَا بِسَاحَةِ قَوْمٍ إِلَّا فِسَاءَ صَبَاحِ الْمُنْدَرِينَ).

همانا بیل و زنبیل را که آلات هدم است چون رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم در دست خیبریان معاینه فرمود به فال نیک گرفت که خیبر منهدم خواهد شد. از آن طرف جهودان دل بر مقاتلت نهاده زن و فرزند را در قلعه کتیبه جای دادند و علف و آذوقه در حصن ناعِم و حصار صعب برهم نهادند و مردان جنگ در قلعه نطاة انجمن گشتند. حباب بن منذر عرض کرد این جهودان این درختان نخل را از فرزندان و اهل و عشیرت خود بیشتر دوست می دارند اگر فرمان به قطع نخلستان رود اندوه ایشان فراوان گردد، پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود باکی نباشد. پس اصحاب چهارصد نخله قطع کردند.

بالجمله ؛ مسلمانان با جهودان جنگ کردند و بعضی از قلعه ها را فتح نمودند، آنگاه قلعه قموص را محاصره کردند و آن قلعه سخت و محکم بود و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم دردی شدید در شقیقه مبارک پیدا شده بود که نمی توانست در میدان حاضر شود. لاجرم هر روز یک تن از اصحاب علم بگرفت و به مبارزت شتافت و شبانگاه فتح نکرده باز شد. یک روز ابوبکر رایت برداشت و هزیمت شده باز آمد و روز دیگر عمر علم بگرفت و هزیمت نموده برگشت چنانکه ابن ابی الحدید که از اهل سنت و جماعت است در قصیده فتح خیبر گوید:

شعر :

وَإِنْ أَنَسَ لَا أَنَسَ الَّذِينَ تَقَدَّمَا

وَفَرَّهُمَا الْفَرَقْدُ عِلْمًا حُوبٌ

وَلِلرَّأْيَةِ الْعُظْمَى وَقَدْ ذَهَبَا بِهَا

مَلَابِسُ ذُلٌّ فَوْقَهَا وَجَلَابِيبُ

يَسْلُهُمَا مِنْ آلِ مُوسَى شَمْرُذَلٌ طَوِيلُ نِجَادِ السَّيْفِ أَحْيَدٌ يَعْجُوبُ

عَذْرَتُكُمَا إِنَّ الْحِمَامَ لَمُبْعَضُ

وَإِنَّ بَقَاءَ النَّفْسِ لِلنَّفْسِ مَحْبُوبٌ (۲۵۷)

شبانگاه که عمر آمد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: البتّه این علم را فردا به مردی دهم که ستیزنده ناگریزنده است ، دوست می دارد خدا و رسول را و دوست می دارد او را خدا و رسولش و خدای تعالی خیبر را به دست او فتح کند. روز دیگر اصحاب جمع گشته و همه آرزومند این دولت بزرگ بودند، فرمود: علی کجا است ؟ عرض کردند: او را درد چشمی است که نیروی جنبش ندارد. فرمود: او را حاضر کنید! سَلَمَةُ بْنُ الْأَكْوَعِ برفت و دست آن حضرت را گرفته به نزدیک پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آورد حضرت سر او را بر روی زانوی خود نهاده و آب دهان مبارک بر چشمهایش افکند همان وقت رمّش خوب گشت . حَسَّان بن ثابت در این باب این اشعار بگفت :

شعر :

وَ كَانَ عَلِيٌّ أَرَمَدَ الْعَيْنِ يَبْتَغِي

دَوَاءً فَلَمَّا لَمْ يُجِسْ مُدَاوِيَا

شَفَاهُ رَسُولُ اللَّهِ مِنْهُ بِتَفْلَةٍ

فَبُورِكَ مَرْقِيَا وَبُورِكَ رَاقِيَا

وَقَالَ سَأُعْطِيَ الرَّايَةَ الْيَوْمَ صَارِمًا

كَمِيًا مُجِيبًا لِلرَّسُولِ مَوْلِيَا

يُجِيبُ إِلِ هِيَ وَالْإِلَ هُ يُجِيبُهُ

بِهِ يَفْتَحُ اللَّهُ الْخُصُونَ الْاَوَايَا

فَأَصْنَفِي بِهَا دُونَ الْبَرِيَّةِ كُلِّهَا

عَلِيًّا وَسَمَاءَهُ الْوَزِيرَ الْمَوْ اِخِيَا (۲۵۸)

ترجمه : علی گرفتار چشم درد بود و دنبال دارویی می گشت تا بهبود یابد ولی به چیزی دست نیافت ؛ تا اینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را به وسیله آب دهان خود شفا عنایت فرمود، پس مبارک باد آن که شفا یافت و مبارک باد آن کسی که شفا داد؛ و پیامبر فرمود که امروز پرچم را به مرد شجاع و دلیری خواهم داد که خدا را دوست می دارد و خدا من پیامبر را دوست دارد و آن مرد دلاور را هم دوست دارد و به وسیله دست توانای او، خداوند قلعه های محکم و نفوذناپذیر را می گشاید و نفوذپذیر می سازد و برای این کار از میان همه مسلمانان فقط علی علیه السلام را برگزید و او را وزیر و برادر خویش نامید.

پس علم را به امیرالمؤمنین علیه السلام داد، امیرالمؤمنین علم بگرفت و هروله کنان تا پای حصار قموص برفت ، مَرَحَبَ به عادت هر روز از حصار بیرون آمده مانند پیل دمنده به میدان آمد و رَجَزَ خواند:

شعر :

قَدْ عَلِمْتُ خَيْبَرُ اَنِّي مَرَحَبُ

شاکي السِّلَاحِ بَطْلُ مُجَرَّبُ

به طور قطع مردم خیبر می دانند که من همانا مرحب هستم مجهز به سلاح بُرَّان و پهلوانی مُجَرَّب

امیرالمؤمنین علیه السلام چون شیر غضبان بر وی درآمد و فرمود:

شعر :

اَنَا الَّذِي سَمَّيْتَنِي اُمِّي حَيْدَرَةٌ

ضِرْغَامُ اَجَامٍ وَلَيْتُ قَسْوَرَةٌ... (۲۵۹)

من آن کس هستم که مادرم مرا حیدر نامیده و مانند شیران بیشه ای هستم که بسیار خشمگین است

چون مرحب این رجز از امیرالمؤمنین علیه السلام شنید کلام دایه کاهنه اش به یاد آمد که گفته بود که بر همه کس غلبه توانی کرد الا آن کس که نام او حیدره باشد که اگر با او جنگ کنی کشته شوی؛ پس فرار کرد. شیطان به صورت حبری مُمَثَّل شده و گفت: حیدره بسیار است از بهر چه می گریزی؟ پس مرحب باز شتافت و خواست که پیش دستی کند و زخمی بر آن حضرت زند که امیرالمؤمنین علیه السلام او را مجال نگذاشت و ذوالفقار بر سرش فرود آورده و او را به خاک هلاک انداخت؛ و از پس او ربیع بن ابی الحقیق که از صنایع قوم بود و عنتر خیبری که از ابطل رجال و به شجاعت و جلالت معروف بود و مره و یاسر و امثال ایشان را که از شجعان یهود بودند، به قتل رسانید.

یهودان هزیمت شده به قلعه قموص گریختند و به چستی و چالاکي دروازه قموص را بستند. امیرالمؤمنین علیه السلام با شمشیر کشیده به پای دروازه آمد بی توانی آن در آهنین را بگرفت و حرکت داد چنانکه آن قلعه را لرزشی سخت افتاد که صفیه دختر حیی بن اخطب از فراز تخت خود به زیر افتاد و در چهره او جراحی رفت پس حضرت آن در را از جای بکند و بر فراز سر برده سپر خود نمود و لختی رزم بداد، یهودان در بیغوله ها گریختند. آنگاه حضرت آن در را بر سر خندق، قنطره (۲۶۰) کرده و خود در میان خندق ایستاده و لشکر را از آن عبور داد، آنگاه آن در را چهل ذراع به قفای سر پرانید، چهل کس خواستند او را جنبش دهند امکان نیافت.

اشعار شیخ اُزری در شجاعت علی علیه السلام

و شعراً بخصوص شعرای عرب، اشعار بسیار در این مقام گفته اند و شایسته است که ما به چند بیت از اشعار شیخ اُزری رحمه الله
تمثل جوئیم؛

قالَ وَلِلَّهِ دَرُهُ:

شعر:

وَلَهُ يَوْمٌ خَيْرٌ فَتَكَاتُ

كَبَّرَتْ مَنْظَرًا عَلَى مَنْ رَاها

يَوْمَ قَالَ النَّبِيُّ إِنِّي لِأُعْطَى

رَأْيَتِي لِيُثَبِّها وَحَامِي حِمَاه

فاستطالت أعن أق كل فريقي

ليروا أي م أجد يعطاه

فدعا أين وارث الجلم والب

أس مجير الايام من بأسها أين ذوالنجدة العلى لودعته

في الثريا مروعة لباها

فاتاه الوصي أرمده عين

فسقاها من ريقه فشفاهها

ومضى يطلب الصفوف فولت

عنه علما بآئه أمضاه

و برى مرحبا بكفر اقتدار

أقوياء الأقدار من ضعفاها

ودحى بابها بقوة باءس

لو حمته الأفلاك منه دحاهها

عائد للمؤملين مجيب

سامع مأسر من نجوىها

روایت شده که در روز فتح خیبر جعفر بن ابی طالب علیه السلام از حبشه مراجعت فرمود و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از قدوم او مسرور شد و (نماز جعفر) را بدو آموخت (۲۶۱) و جعفر از حبشه هدایا برای آن حضرت آورده بود از غالیه ها و جامه ها و در میانه قطیفه زر تار بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به امیرالمؤمنین علیه السلام عطا فرمود، حضرت امیر علیه السلام سلک آن را از هم باز کرد هزار مثقال به میزان می رفت ، آن جمله را به مساکین مدینه بخش کرد و هیچ برای خود نگذاشت .

برگزاری عُمَرَةُ الْقَضَاءِ در سال هفتم هجری

و هم در سال هفتم ، عُمَرَةُ الْقَضَاءِ واقع شد. و آن چنان بود که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از خیبر مراجعت فرمود زیارت مکه را تصمیم عزم داد و در ماه ذی قعدة فرمان کرد تا اصحاب ساخته سفر مکه شوند و عُمَره خُدیبه را قضا کنند. پس آن جماعت که در خُدیبه حاضر بودند با جمعی دیگر عازم مکه شدند و هفتاد شتر از بهر هَدَی برداشتند و سلاح برداشتند که اگر قریش عهد بشکنند بی سلاح نباشند، لکن آن را آشکار نداشتند. پس حضرت بر ناقه قصوی سوار شد و اصحاب پیاده و سواره ملازم رکاب شدند و شمشیرها در غلاف حمایل ساخته تلبیه کنان از (تَبَّيْهَ حَجُّونَ) به مکه درآمدند و عبدالله رَوَاحه مهار شتر بکشید و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم همچنان به مسجدالحرام درآمد و سواره طواف فرمود و با مِحْجَبَتی که در دست داشت اِسْتِلام حَجْرِ الْأَسْوَدِ فرمود و امر فرمود اصحاب اضطباع (۲۶۲) کرده و در طواف جلاذتی کنند تا کافران ایشان را ضعیف ندانند و این دیدن و شتاب از آن روز برای زائرین مکه بماند. پس سه روز در مکه ماندند آنگاه مراجعت نمودند.

ازدواج پیامبر با امّ حبیبه

و در سنه هفت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم با امّ حبیبه بنت ابی سفیان زفاف کرد و او در اوّل ، زوجه عبدالله بن جَحْش بود به اتفاق شوهر مسلمانی گرفت و با هم به حبشه هجرت نمودند و در حبشه شوهرش مرتدّ شد و بر دین ترسایان بمرد، لکن امّ حبیبه در اسلام خود ثابت ماند تا آنکه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مکتوبی رسید به نجاشی به خواستگاری آن حضرت امّ حبیبه را، پس نجاشی مجلسی بساخت و جعفر بن ابی طالب و مسلمین را جمع کرد و خود به وکالت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم امّ حبیبه را با خالد بن سعید بن العاص که از جانب ام حبیبه وکالت داشت عقد بستند و نجاشی خطبه قرائت کرد به این عبارت :

(الْحَمْدُ لِلَّهِ الْمَلِكِ الْقُدُّوسِ السَّلَامِ الْمُوْمِنِ الْمُهِمِّمِ الْعَزِيزِ الْجَبَّارِ اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ وَ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ وَ اَنَّهُ الَّذِي بَشَّرَ بِهِ عِيسَى بْنِ مَرْيَمَ اَمَّا بَعْدُ فَاِنَّ رَسُوْلَ اللهِ كَتَبَ اِلَيَّ اَنْ اُزَوِّجَهُ اُمَّ حَبِيْبَةَ بِنْتِ اَبِي سَفْيَانَ فَاجَبْتُ اِلَى مَا دَعَاها اِلَيْهِ رَسُوْلُ اللهِ وَ اَصَدَقْتُهَا اَرْبَعَ مِائَةِ دِيْنَارٍ).

آنگاه بفرمود چهارصد دینار مهر او را حاضر کردند.

آنگاه خالد بن سعید گفت :

(الْحَمْدُ لِلَّهِ أَحْمَدُهُ وَأَسْتَعِينُهُ وَأَسْتَغْفِرُهُ وَأَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ أَرْسَلَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظَاهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ أَمَا بَعْدُ فَقَدْ أَجَبْتُ إِلَىٰ مَا دَعَا إِلَيْهِ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَزَوَّجْتُهُ أُمَّ حَبِيبَةَ بِنْتَ أَبِي سُفْيَانَ فَبَارَكَ اللَّهُ لِرَسُولِهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ).

آنگاه خالد پولها را برداشت و نجاشی فرمود طعام آوردند و مجلسیان طعام خوردند و برفتند.

وقایع سال هشتم هجری

توضیح

در سنه هشت ، جنگ مَوْتَهُ واقع شد و آن قریه ای است از قرای بَلْقَاءَ که در اراضی شام افتاده است . و سبب این حرب آن شد که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم حارث بن عُمَیرِ اَزْدِیِّ را با نامه ای به سوی حاکم بَصْرَی - که قصبه ای است از اعمال شام - فرستاد، چون به ارض مَوْتَهُ رسید، شَرْحَبِیلُ بْنُ عَمْرٍو غَسَّانِیَّ که از بزرگان درگاه قیصر بود با او دچار شده او را به قتل رسانید، چون این خبر به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسید فرمان داد تا لشکر تهیّه جنگ دیده به ارض جُرْفُ بیرون شوند و خود حضرت نیز به ارض جُرْفُ تشریف بردند لشکر را عرض دادند سه هزار مرد جنگی به شمار آمد؛ پس حضرت رایت سفید بست و به جعفر بن ابی طالب داد و او را امارت لشکر داد و فرمود اگر جعفر نماند، زید بن حارثه امیر لشکر باشد و اگر او را حادثه پیش آید، عبدالله بن رَوَاحَهُ عَمَّ بردارد و چون عبدالله کشته شود، مسلمانان به اختیار خود کسی را برگزینند تا امارت او را باشد.

شخصی از جهودان که حاضر بود عرض کرد: یا ابالْقاسم! اگر تو پیغمبری و سخن تو صدق است از این چند کس که نام بردی هیچ یک زنده برنگردد؛ زیرا که انبیاء بنی اسرائیل اگر صد کس را بدین گون شمرند همه کشته شدند؛ پس حضرت فرمان کرد تا جائی که حارث کشته شده تاختن کنند و کافران را به اسلام دعوت کنند اگر اسلام نیاوردند با ایشان جنگ کنند. پس لشکریان طی مسافت کرده تا به مَوْتَهُ نزدیک شدند. این خبر به شَرْحَبِیلُ رسید از قیصر لشکری عظیم طلبید، قریب صد هزار مرد بلکه افزون برای جنگ با اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مهیا شدند.

شهادت مظلومانه جعفر طیار

مسلمانان که خواهان شهادت و دخول چنان بودند از کثرت لشکر فتوری در خود ندیده و دل بر جنگ نهادند؛ پس هر دو لشکر مقابل هم صف کشیدند حضرت جعفر از پیش روی صف بیرون شد و ندا در داد که ای مردم، از اسبها فرود شوید و پیاده رزم دهید، و این سخن برای آن گفت تا مسلمانان پیاده شوند و بدانند که فرار نتوان کرد ناچار نیکو کارزار کنند. پس خود پیاده شد و اسب خود را عقر کرد پس علم گرفت و از هر جانب حمله درانداخت. جنگ انبوه شد و کافران گروه گروه حمله ور گشتند و در پیرامون جعفر پره زدند و شمشیر بر او آوردند نخست دست راست آن حضرت را جدا کردند علم را به دست چپ گرفت و همچنان رزم می داد تا پنجاه زخم از پیش روی بدو رسید؛ پس دست چپ را قطع کردند این هنگام علم را با هر دو بازوی خود افراخته می داشت، کافری شمشیری بر کمرگاهش زد و آن حضرت را به قتل رسانید علم سرنگون شد؛ پس زید بن حارثه علم برداشت و نیکو مبارزت کرد تا کشته گشت. پس از او، عبدالله بن رواحه علم گرفت و جهاد کرد تا به قتل رسید. و ما در اواخر فصل معجزات پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم اشاره به جنگ موته نمودیم به آنجا مراجعه شود.

روایات در فضیلت جعفر بسیار است و روایت شده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که مردم از درختهای مختلف خلق شده اند و من و جعفر از یک درخت خلق شده ایم. و روزی با جعفر فرمود که تو شبیه من هستی در خلقت و خلق. (۲۶۳)

ابن بابویه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حق تعالی به حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم وحی فرستاد که من چهار خصلت جعفر بن ابی طالب را شکر کرده ام و پسندیده ام؛ پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم او را طلبید و از او آن چهار خصلت را پرسید، و جعفر عرض کرد: یا رسول الله! اگر نه آن بود که خدا ترا خبر داده است اظهار نمی کردم. اول آن است که هرگز شراب نخوردم برای آنکه دانستمم اگر شراب بخورم عقلم زایل می شود، و هرگز دروغ نگفتم؛ زیرا که دروغ مردی و مروّت را کم می کند، و هرگز زنا با حرم کسی نکردم؛ زیرا دانستم که اگر من زنا با حرم دیگری کنم دیگری زنا با حرم من خواهد کرد و هرگز بت نپرستیدم برای آنکه دانستم که از آن نفع و ضرر متصور نیست. پس حضرت دست بر دوش او زد و فرمود: سزاوار است که خدا ترا دو بال بدهد که با ملائکه پرواز کنی. (۲۶۴) و در حدیث سجّادی است که هیچ روز بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بدتر نگذشت از روز اُحد که در آن روز عمّش حمزه اسدالله و اسد رسوله شهید شد و بعد از آن، روز موته بود که پسر عمّش جعفر بن ابی طالب شهید شد. (۲۶۵)

ذکر جنگ ذات السلاسل

ملخص آن چنان است که دوازده هزار سوار از اهل وادی یابس جمع شدند و با یکدیگر عهد کردند که محمد و علی - علیهما الصلوة والسلام - را به قتل رسانند. جبرئیل این خبر را به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسانید و امر کرد آن حضرت را که ابوبکر را با چهار هزار سوار از مهاجر و انصار به جنگ ایشان بفرستد؛ پس حضرت رسول صلی الله

علیه و آله و سلم ابوبکر را با چهار هزار نفر به جنگ ایشان فرستاد و امر فرمود که اول اسلام بر ایشان عرضه کند هرگاه قبول نکردند با ایشان جنگ کند مردان ایشان را بکشد و زنان ایشان را اسیر کند.

پس ابوبکر به راه افتاد و لشکر خود را به تاءنئی می برد تا به اهل وادی یابس رسید نزدیک به دشمن فرود آمد، پس دویست نفر از لشکر کفار با اسلحه قتال به نزد ابوبکر آمدند و گفتند: به لات و عزی سوگند که اگر خویشی و قرابت نزدیک که با تو داریم ما را مانع نمی شد ترا با جمیع اصحاب تو می کشتیم به قسمی که در روزگاری بعد از این یاد کنند؛ پس برگردید و عافیت را غنیمت شمردید که ما را با شما کاری نیست و ما محمد و برادرش علی را می خواهیم به قتل رسانیم ؛ پس ابوبکر صلاح در برگشتن دید لشکر را حرکت داده به خدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مراجعت نمودند، حضرت با وی فرمود که مخالفت امر من کردی آنچه گفته بودم به عمل نیاوردی ، به خدا قسم که عاصی من گردیدی ؛ پس عمر را به جای او نصب کرد و با آن چهار هزار نفر لشکر که با ابوبکر بودند او را به وادی یابس فرستاد قصه او هم مثل قصه ابوبکر شد. (۲۶۶)

پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم امیرالمؤمنین علیه السلام را طلبید و او را وصیت نمود به آنچه که ابوبکر و عمر را به آنها وصیت نمود و خبر داد آن حضرت را که فتح خواهد کرد. پس حضرت امیر علیه السلام با گروه مهاجر و انصار متوجه آن دیار گردید و بر خلاف رفتار ابوبکر و عمر به تعجیل می رفت تا به جائی رسیدند که لشکر کفار و ایشان همدیگر را می دیدند، پس امر فرمود ایشان را که فرود آیند؛ پس باز دویست نفر مکمل و مسلح از کفار به سوی آن حضرت آمدند و پرسیدند که تو کیستی ؟ فرمود منم علی بن ابی طالب پسر عم و برادر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شما را دعوت می کنم به اسلام تا در نیک و بد با مسلمانان شریک باشید. گفتند: ما ترا می خواستیم و مطلب ما تو بود، اکنون مهیای جنگ شو و بدان که ما ترا و اصحاب ترا خواهیم کشت و وعده ما و شما فردا چاشت است . حضرت فرمود که وای بر شما، مرا شما به کثرت لشکر و وفور عسکر می ترسانید، من استعانت به خدا و ملائکه و مسلمانان می جویم بر شما (وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ)، پس چون شب درآمد حضرت فرمود که اسبان را رسیدگی کنید و جو بدهید و زین کنید و مهیای باشید. و چون صبح طالع شد در اول صبح فریضه صبح را آدا کرد هنوز هوا تاریک بود که بر سر ایشان غارت برد و هنوز آخر لشکر آن حضرت ملحق نشده بود که مردان جنگی ایشان کشته گردیدند و زنان و فرزندانشان اسیر گردیدند و مالهای ایشان را به غنیمت گرفت و خانه های ایشان را خراب کرد و اموال ایشان را برداشت و برگشت .

و حق تعالی سوره عادیات را در این باب فرستاد قال تعالی :

(وَالْعَادِيَاتِ ضَبْحًا)؛ سوگند یاد می کنم باسبان دونده که در وقت دویدن نفس زنند نفس زدنی .

(فَالْمُورِيَاتِ قَدْحًا)؛ پس بیرون آورندگان آتش از سنگها به سُمهای خویش .

علی بن ابراهیم گفته است که در زمین ایشان سنگ بسیار بود چون سُم اسبان بر آن سنگها می خورد آتش از آنها می جست (۲۶۷).

(فَالْمُعِيرَاتِ ضُبْحًا)؛ پس قسم به غارت کنندگان در وقت صبح .

(فَأَثَرُنَ بِهِ نَقَعًا فَوَسَطْنَ بِهِ جَمْعًا)؛ پس برانگیختند در سفیده دم گردی را در کنار آن قبیله پس به میان درآوردند در آن وقت گروهی را از کافران .

(إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ وَأَنَّهُ عَلَىٰ ذَٰلِكَ لَشَهِيدٌ وَأَنَّهُ لِحُبِّ الْخَيْرِ لَشَدِيدٌ)؛ به درستی که انسان پروردگار خود را ناسپاس است و به درستی که بر بخل و کفران خود گواه است و به درستی که در محبت مال و زندگانی سخت است .

(أَفَلَا يَعْلَمُ إِذَا بُعْثِرَ مَا فِي الْقُبُورِ وَحُصِّلَ مَا فِي الصُّدُورِ إِنَّ رَبَّهُمْ بِهِمْ يَوْمَئِذٍ لَّخَبِيرٌ)؛ آیا نمی داند انسان که چون بیرون آورده شود آنچه در قبرها است از مردگان و حاضر کرده شود آنچه در سینه ها است ، به درستی که پروردگار ایشان در آن روز به کرده های ایشان دانا است .

و روایت شده که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام عصابه ای داشت که چون به جنگ شدید عظیمی می رفت آن عصابه را می بست ؛ پس چون خواست به جنگ مذکور تشریف ببرد به نزد فاطمه علیها السلام رفت و آن عصابه را طلبید، فاطمه علیها السلام گفت : پدرم مگر ترا به کجا می فرستد؟ حضرت گفت : مرا به وادی الرمل می فرستد، حضرت فاطمه علیها السلام از خطر آن سفر گریان شد، پس در این حال حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم داخل شد و پرسیدند از فاطمه علیها السلام که چرا گریه می کنی ، آیا می ترسی که شوهرت کشته شود؟ ان شاء الله کشته نمی شود. حضرت امیر علیه السلام عرض کرد: یا رسول الله ! نمی خواهی کشته شوم و به بهشت بروم ؟

پس حضرت امیر علیه السلام روانه شد و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به مشایعت او رفت تا مسجد احزاب . و چون مراجعت نمود حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم با صحابه به استقبال آن حضرت بیرون رفت و صحابه از دو طرف راه صف کشیدند و چون نظر حضرت شاه ولایت بر خورشید سپهر نبوت افتاد خود را از اسب به زیر افکند و به خدمت حضرت شتافت و قدم سعادت شیم و رکاب ظفر انتساب آن حضرت را بوسید، پس حضرت فرمود که یا علی ! سوار شو که خدا و رسول از تو راضیند؛ پس حضرت امیر علیه السلام از شادی این بشارت گریان شد و به خانه برگشت و مسلمانان غنیمتهای خود را گرفتند. پس حضرت از بعضی از لشکر پرسید که چگونه یافتید امیر خود را در این سفر؟ گفتند بدی از او ندیدیم ولیکن امر عجیبی از او مشاهده کردیم ، در هر نماز که به او اقتدا کردیم سوره قل هو الله احد در آن نماز خواند، حضرت فرمود: یا علی ! چرا در نمازهای واجب به غیر قل هو الله احد سوره دیگری نخواندی ؟ گفت : یا رسول الله ! به سبب آنکه آن سوره را بسیار دوست می دارم . حضرت فرمود که خدا نیز ترا دوست می دارد چنانکه تو آن سوره را دوست می داری . پس حضرت فرمود که یا علی ! اگر نه آن بود که می ترسم در حق تو طایفه ای از امت بگویند آنچه نصاری در حق عیسی گفتند هر آینه سخنی چند در مدح تو می گفتم ، امروز بر هیچ گروه نگذری مگر آنکه خاک از زیر پای تو از برای برکت بردارند.(۲۶۸)

فقیر گوید: که این جنگ را (ذات السلاسل) گویند برای آن است که حضرت امیر علیه السلام چون بر دشمنان ظفر یافت اکثر مردان ایشان را کشت و زنان و اطفال ایشان را اسیر کرد و بقیه مردان ایشان را به زنجیرها و ریسمانها بست از آن جهت ذات السلاسل نامیده شد. و از آن موضع که جنگ واقع شد تا مدینه پنج منزل راه بود.

در سنه هشت فتح مکه معظمه واقع شد:

همانا از آن روز که میان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و قریش در خُدیبه کار به صلح انجامید از جمله شروط آن بود که با جار جانبین و حلیف طرفین تعرّضی نشود قبیلہ بنی بکر و کِنانہ حلیف قریش بودند و جماعت بنی خزاعه از خُلفاء و هم سوگندان اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به شمار می شدند و میان بنی بکر و خزاعه رسم خصومت محکم بود. یک روز یکی از بنی بکر شعری چند در هجای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم می خواند، غلامی از بنی خزاعه این بشنید او را منع کرده مفید نیفتاد، پس بر او دَوید و سر و روی او را درهم شکست؛ طایفه بنی بکر به جهت یاری او در مقاتلت بنی خزاعه یک جهت شدند و از قریش مدد خواستند، کفار قریش پیمان پیغمبر را شکستند و بنی بکر را به آلات حرب یاری دادند و جمعی نیز با ایشان همراه شده بر سر خزاعه شبیخون زدند در میانه بیست تن از خزاعه مقتول گشت. این خبر به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسید فرمود: نصرت داده نشوم اگر خزاعه را نصرت نکنم؛ پس در طلب لشکر به قبایل عرب کس فرستاد و پیام داد که هرکه ایمان به خدا دارد اول ماه رمضان شاکی سلاح در مدینه حاضر شود و هرکه در مدینه بود به اعداد جنگ مأمور گشت و در طرق و شوارع دیده بانان گذاشت که کس این خبر به مکه نبرد.

حاطب بن ابی بلتعنه مکتوبی به قریش نوشت و ایشان را از عزم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آگهی داد و آن مکتوب را به زنی ساره نام داد که به قریش رساند، ساره آن نامه را در گیسوان خود پوشیده داشت و راه مکه پیش گرفت، جبرئیل این خبر به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آورد و آن حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را با جمعی از دنبال آن زن فرستاد که نامه را از او گرفته بیاورد. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام هرچه به آن زن فرمود نامه را بدهد قَسَم می خورد که نامه با من نیست حضرت تیغ بکشید و فرمود: مکتوب را بیرون آر والا ترا خواهم کشت. ساره چون چنین دید نامه را بیرون آورده و به آن حضرت داد. حضرت آن نامه را به خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آورد، حضرت از حاطب پرسید: چرا چنین کردی؟ عرض کرد: خواستم حقی بر قریش پیدا کنم که به رعایت آن حمایت بازماندگان من کنند. پس این آیه مبارکه در این وقت نازل شد:

(يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ...)(۲۶۹)

پس روز دوم ماه رمضان یا دهم آن با ده هزار مرد از مدینه حرکت فرمود. ابن عباس گوید که در منزل عُسفان آن حضرت قَدْحی آب برگرفت و بیاشامید چنانکه مردم نگریستند و از آن پس تا مکه روزه نگرفت. جابر گفته بعد از آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آب آشامید معروض داشتند که بعضی از مردم روزه دارند دو کَرْت فرمود: *أُولَئِكَ الْعُصَاءُ*، از آن سوی چنان افتاد که عباس عموی آن حضرت با اهل و عشیرت خود از مکه هجرت نموده به قصد مدینه در بیوت سُقیا یا ذوالحلیفه به حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم پیوست، آن حضرت از دیدار او شاد خاطر گشت و فرمود: هجرت تو آخرین هجرتها است، چنانکه نبوت من آخرین نبوتها است و فرمان کرد تا اهل خود را به مدینه فرستاد و خویشان همراه آن حضرت شد. پس حضرت طی طریق کرده تا چهار فرسخی مکه براند و در منزل مَرَّ الظَّهْران فرود آمد

علت دشمنی عمر بن خطاب با ابوسفیان

عباس بن عبدالمطلب با خود اندیشید که اگر این لشکر به مکه درآید از جماعت قریش یک تن زنده نماند، همی خواست تا به موضع اراک رفته مگر تنی را دیدار کند پس بر استر خاص رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم نشست تا اراک براند ناگاه بانگ ابوسفیان و بُدیل بن وُرَقَا را اصغا نمود که با یکدیگر سخن می گویند، ابوسفیان را صدا زد. ابوسفیان عباس را بشناخت گفت: یا ابافضل! بآبی اَنْتَ وَاُمِّی، چه روی داده؟ عباس گفت: وای بر تو! اینک رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است با دوازده هزار مرد مبارز، ابوسفیان گفت: اکنون چاره کار ما چیست؟ عباس گفت: براین استر ردیف من باش تا ترا خدمت آن حضرت بپریم و از بهر تو امان طلبیم. و دانسته باش ای ابوسفیان که امشب کار طلایه با عمر بن الخطاب است اگر ترا دیدار کند زنده نگذارد؛ زیرا که در میان عمر و ابوسفیان در زمان جاهلیت کار به خصومت نهانی می رفت. گویند هند زوجه ابوسفیان همواره با چند تن از جوانان قریش ابواب مؤ الفت و مخالطت بازداشت و عمر یک تن از آن جمله بود و از این روی با ابوسفیان که رقیب هند بود کینی و کیدی داشت.

بالجمله؛ ابوسفیان ردیف عباس شد عباس آهنگ خدمت رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم نمود چون به خیمه عمر بن الخطاب رسید، عمر ابوسفیان را بدید از جای بجست و خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد و عرض کرد: یا رسول الله! این دشمن خدای را نه امان است نه ایمان، بفرمای تا سر او را برگیرم. عباس گفت: یا رسول الله! من او را امان داده ام.

پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: ای ابوسفیان! ساخته ایمان باش تا امان یابی.

قالَ فَمَا نَصْنَعُ بِاللَّاتِ وَالْعُزَّى فَقَالَ لَهُ عُمَرُ: اسْلِحْ (۲۷۰) عَلَيْهِمَا قَالَ ابُوسُفْيَانُ: أَفَأَنَّكَ مَا أَفْحَشَكَ مَا يُدْخِلُكَ يَا عُمَرُ فِي كَلَامِي وَكَلَامِ ابْنِ عَمِّي .

ابوسفیان گفت: با (لات) و (عزى) که دو بت بزرگند چه کنم؟ عمر گفت: پلیدی کن بر آنها. ابوسفیان از این کلمه برآشفت و گفت: اف باد بر تو چه قدر فحاشی چه افتاده که در میان سخن من و سخن پسر عمم درآئی. عمر گفت: اگر بیرون این خیمه بودی با من نتوانستی چنین کرد. رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را از غلظت بازداشت و با عباس فرمود: امشب ابوسفیان را در خیمه خویش بدار بامداد نزد من حاضر کن. پس شب را ابوسفیان در خیمه عباس به صبح آورد.

صبح ندای اذان بلال شنید، پرسید این چه منادی است؟ عباس فرمود: مؤذن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است پس ابوسفیان نظاره کرد که رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم وضو می ساخت و مردم نمی گذاشتند که قطره ای از آب دست مبارکش به زمین آید و از یکدیگر می ربودند و بر روی خویش می مالیدند.

فَقَالَ: بِاللَّهِ لَمْ أَرَ كَالْيَوْمِ قَطُّ كَسْرِي وَلَا قَيْصَرًا بِهِ خُذَا سَوْغُنًا! هرگز ندیده ام مانند چنین روزی را، که پادشاه عجم و روم را به این قسم تعظیم کنند!

بالجمله؛ بعد از نماز به خدمت آن حضرت آمد و از بیم جان شهادتین گفت. عباس عرض کرد: یا رسول الله! ابوسفیان مردی فخر دوست است او را در میان قریش مکانتی مخصوص فرمای. حضرت فرمود: هر که از اهل مکه به خانه ابوسفیان داخل شود ایمن است؛ و هم فرمود هر که سلاح از تن دور کند و یا به خانه خویش رود و در ببندد یا داخل مسجد الحرام شود ایمن است؛ پس امر فرمود که ابوسفیان را در جای مزیقی وادارد تا لشکر خدا بر او عبور دهد؛ پس ابوسفیان را در

تنگنای معبر بازداشت و لشکر فوج فوج از پیش روی او می گذشت ، بعد از عبور طبقات لشکر و افواج سپاه کتیبه ای که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در قلب آن جای داشت دیدار شد و پنج هزار مرد از ابطال رجال مهاجر و انصار ملازم رکاب بودند همه با اسبهای تازی و شتران سرخ موی و تیغهای مهند و زره داودی طی مسافت همی کردند. ابوسفیان گفت : ای عباس ! پادشاهی برادر زاده تو بزرگ شد.

عباس می گفت : وِیْحَکْ! پادشاهی مگوی ، این نبوت و رسالت است . پس ابوسفیان شتاب زده به مکه رفت قریش ابوسفیان را دیدند که به شتاب همی آید و از دور نگریستند که غبار لشکر فضای جهان را تار و تیره کرده و هنوز از رسیدن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خبر نداشتند که ابوسفیان فریاد کرد که وای بر شما اینک محمد صلی الله علیه و آله و سلم است که با لشکری چون بحر مواج در می رسد و دانسته باشید هر که به خانه من درآید و هر که سلاح جنگ بیفکند و هر که در خانه خود رود و در بر روی خود ببندد و هر که در مسجد الحرام درآید، در امان است .

قریش گفتند: قَبْحَكَ اللهُ! این چه خبر است که برای ما آورده ای . و هند ریش او را گرفت و بسیار آسیب کرد و فریاد زد که بکشید این پیر احمق را که دیگر از این گونه سخن نکند.

پس افواج کتائب از قفای یکدیگر مانند سیل تا ذی طوی برانندند و رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم در ذی طوی آمد لشکریان در اطراف آن حضرت پره زدند. آن حضرت چون کثرت مسلمین و فتح مکه نگریست هنگام وحدت و هجرت خویش را از مکه یاد آورد و پیشانی مبارک را بر فراز پالان شتر نهاده سجد شکر گذاشت ؛ چه آن هنگام که هجرت به مدینه می فرمود روی به مکه نمود و فرمود:

(اللَّهُ يَعْلَمُ أَنِّي أُحِبُّكَ وَلَوْلَا أَنَّ أَهْلَكَ أَخْرَجُونِي عَنْكَ لَمَا أَثَرْتُ عَلَيْكَ بَلَدًا وَلَا ابْتِغَيْتُ بِكَ بَدَلًا وَإِنِّي لَمُعْتَمِدٌ عَلَى مُفَارِقَتِكَ).

پس در حَجُون (۲۷۱) فرود آمد در سرا پرده ای که از ادیم سرخ افراخته بودند پس غسل فرموده شاکی السَّلاح بر راحله خود برنشست و سوره فتح قرائت می کرد تا به مسجد الحرام درآمد و حجرالاسود را با میخجن خویش استلام فرمود و تکبیر گفت ، سپاه مسلمین نیز بانگ تکبیر دادند چنانکه صدای ایشان همه دشت و کوه را گرفت . پس از ناچه فرود آمد و آهنگ تخریب اصنام و اوئان که در اطراف خانه نصب بود فرمود و با آن چوب که در دست داشت به آن بتان اشاره می فرمود با گوشه کمان به چشم ایشان می خالید و می فرمود:

(جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا)(۲۷۲)(وَمَا يُدِيءُ الْبَاطِلُ وَمَا يُعِيدُ)(۲۷۳)

بتان یک یک از آن اشاره به زمین سرنگون شدند و چند بتی بزرگ بر فراز کعبه نصب کرده بودند امیرالمؤمنین علیه السلام را امر فرمود که پا بر کتف آن حضرت نهاده بالا رود و بتها را بر زمین افکنده بشکند. امیرالمؤمنین علیه السلام آن بتها را به زیر افکند و درهم شکست آنگاه به رعایت آدب خود را از میزاب (۲۷۴) کعبه به زیر انداخت و چون به زمین آمد تبسمی کرد، حضرت سبب آن را پرسید، عرض کرد: از جایی بلند خود را به زیر افکندم و آسیبی ندیدم ! فرمود: چگونه آسیب بینی و حال آنکه محمد صلی الله علیه و آله و سلم ترا برداشته است و جبرئیل فرو گذاشته ! پس گرفت آن حضرت کلید خانه کعبه را و در بگشود و امر فرمود که صورت انبیاء و ملائکه را که مشرکین بر دیوار خانه رسم کرده بودند محو کنند. پس عِضَادَتَيْن (۲۷۵) باب را به دست داشت و تهلیلات معروفه را بگفت آنگاه اهل مکه را خطاب کرد و

فرمود: مَاذَا تَقُولُونَ وَمَاذَا تَتَّظُنُونَ؟ در حق خویش چه می گوئید و چه گمان دارید؟ گفتند: نَقُولُ خَيْرًا وَنَتَّظُنُّ خَيْرًا أَخُ كَرِيمٌ وَابْنُ أَخِ كَرِيمٍ وَقَدْ قَدَّرْتُ؛ سخن به خیر می گوئیم و گمان به خیر می بریم برادری کریم و برادرزاده کریمی اینک بر ما قدرت یافته ای به هر چه خواهی دست داری . رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را از این کلمات رقتی آمد و آب در چشم بگردانید.

اهل مکه چون این بدیدند گریه به های های از ایشان بلند شد و زارزار بگریستند. آنگاه حضرت فرمود: من آن گویم که برادرم یوسف گفت (لَا تَثْرِيْبَ عَلَيْكُمْ اَيُّوْمَ يَغْفِرُ اللّٰهُ لَكُمْ وَهُوَ اَرْحَمُ الرَّاحِمِيْنَ). (۲۷۶) پس جرم و جنایت ایشان را مَعْفُو داشت و فرمود: بد قومی بودید از برای پیغمبر خود و او را تکذیب کردید و از پیش براندید و از مکه بیرون شدن گفتید و از هیچگونه زیان و زحمت مسامحت نکردید و بدین نیز راضی نشدید تا مدینه بتاختید و با من مقاتلت انداختید و با این همه از شما عفو کردم اِذْهَبُوا فَاتُّمُّ الطُّلُقَاءُ شما را آزاد کردم راه خویش گیرید و به هر جا خواهید باشید.

پس هنگام نماز پیشین رسید بلال را فرمان رفت تا بر بام خانه بانگ نماز در داد مشرکین برخی در مسجد الحرام و گروهی بر فراز جبال چون این ندا بشنیدند جماعتی از قریش سخنان زشت گفتند، از جمله عِكْرِمَةُ بن ابی جهل گفت : مرا بد می آید که پسر ریاح مانند خر بر بام کعبه فریاد کند. و خالد بن اَسِيْد گفت : شکر خدا را که پدر من زنده نماند تا این ندا بشنود. اَبُو سَفِيَّان گفت : من سخن نکنم زیرا که این دیوارها، محمد صلی الله علیه و آله و سلم را خبر دهند. جبرئیل این خبر به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم داد. حضرت ایشان را حاضر ساخت و سخن هرکس بر روی او بگفت ؛ بعضی مسلمانی گرفتند پس مردان قریش آمدند و بیعت کردند از جمله ابوقحافه بود که در آن وقت پیر و کور بود مسلمانی گرفت و سوره اِذَا جَاءَ نَصْرُ اللّٰهِ وَالْفَتْحُ نازل شد.

بیعت زنان با پیامبر اسلام

پس نوبت زنان آمد؛ پس حضرت قَدَحَ آبِی را دست در آن داخل کرد آنگاه با زنان فرمود هر که می خواهد با من بیعت کند دست در این قدح کند؛ زیرا که من با زنان مصافحه نکنم و به قولی اُمِّیّه خواهر خدیجه از زنان برای آن حضرت بیعت گرفت و این آیه مبارک در بیعت زنان فرود شد:

(يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا جَاءَكَ الْمُؤْمِنَاتُ يُبَايِعْنَكَ..). (۲۷۷)

ظاهر معنی آیه آنکه ای پیغمبر هرگاه ببیند به سوی تو، زنان مؤمنه که بیعت کنند با تو برآنکه شریک نگردانند با خدا چیزی را و دزدی نکنند و زنا ندهند و نکشند اولاد خود را و نیاورند بهتانی که افترا کنند میان دستها و پاهای خود یعنی فرزند دیگری را به شوهر خود ملحق نکنند و نافرمانی تو نکنند در هر امر نیکی که به ایشان بفرمائی پس بیعت کن با ایشان و طلب آمرزش کن از برای ایشان از خدا، به درستی که خدا آمرزنده و مهربان است . چون حضرت این آیه را بر ایشان خواند اُمّ حکیم (۲۷۸) دختر حارث بن هشام که زن عِكْرِمَةَ پسر ابوجهل بود گفت : یا رسول الله ! آن کدام معروف است که حق تعالی فرموده

که ما معصیت تو در آن نکنیم؟ حضرت فرمود که در مصیبتها طپانچه بر روی خود مزیند و روی خود رامخراشید و موی خود را مکنید و گریبان خود را چاک نکنید و جامه خود را سیاه نکنید و واویلا مگوئید و بر فراز قبر هیچ مرده اقامت نکنید. پس بر این شرطها حضرت با ایشان بیعت کرد.

ذکر غزوه حُنین

بعد از فتح مکه قبایل عرب بیشتر فرمان پذیر شدند و مسلمانی گرفتند لکن قبیله هَوازِن و ثقیف که مردمی دلاور بودند تنمّر و تکبّر ورزیدند و با هم پیمان نهادند که با پیغمبر جنگ کنند پس مالک بن عَوْفِ نَصْرِيّ که قائد هَوازِن بود به تجهیز لشکر پرداخت و قبائل را با زنان و کودکان و اموال و مواشی کوچ همی داد، و چهار هزار مرد جنگی در میان ایشان بود. پس مالک کس به قبیله بنی سعد فرستاد و استمداد کرد، ایشان گفتند: محمد صلی الله علیه و آله و سلم رضیع ما است و در میان ما بزرگ شده با او رزم ندهیم. مالک به تکریر ارسال رُسل و تقریر مکاتیب و رسائل گروهی را از ایشان بفریفت و با خود کوچ داد.

بالجمله؛ از دور و نزدیک تجهیز لشکر کرد چندان که سی هزار مرد دلاور بر او گرد آمد پس طیّ طریق کرد در پهن دشتی که وادی حُنین نام دارد اُطراق کرد. از آن سوی این خبر به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسید به اعداد کار پرداخت عَتَابُ بن اُسَید را به حکومت مکه بازداشت و مُعاذِن جَبَل را برای تعلیم مردم مکه نزد او گذاشت؛ پس با دو هزار نفر از اهل مکه و ده هزار مردم خود که مجموع دوازده هزار بود و به قولی با شانزده هزار مرد جنگی از مکه خیمه بیرون زد و یک صد زره و بعضی دیگر از آلات حرب از صَفْوَان بن امیّه به عاریت گرفت و کوچ داده راه با حنین نزدیک کرد. و روایت است که ابوبکر در آن روز گفت: عجب لشکری جمع شده اند ما مغلوب نخواهیم شد و چشم زد لشکر را. (۲۷۹)

قال الله تعالى: (لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ وَيَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتَكُمْ فَلَنِ تُغْنِي عَنْكُمْ شَيْئًا..). (۲۸۰)

از آن سوی مالک بن عوف فرمان داد تا جماعتی از لشکر او در طریق مسلمانان کمین نهادند و گفت چون لشکر محمد صلی الله علیه و آله و سلم درآیند به یک باره حمله برید. اما رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چون سفیده صبح بزد رایت بزرگ را به امیرالمؤمنین علیه السلام سپرد و سایر غلمها را به قائدان سپاه سپرد، پس از راه نشیب به وادی حُنین متعاقب گشتند. نخست خالد بن الولید با جماعتی که ایشان را سلاح جنگ نبود بدان اراضی درآمد و چون طریق عبور لشکر به مضیقی می رفت لشکریان همه گروه نتوانستند عبور داد ناچار به تفاریق از طریق متعدده رهسپار بودند. این هنگام مردم هَوازِن ناگاه از کمینگاه بیرون تاختند و مسلمانان را تیرباران کردند.

اوّل کس قبیله بنی سلیم که فوج خالد بودند هزیمت شدند و از دنبال ایشان مشرکین قریش که نومسلمان بودند بگریختند این وقت اصحاب آن حضرت اندک شدند و نیروی آن جنگ با خود ندیدند ایشان نیز هزیمت شدند.

و در این حرب حضرت سوار بر استر بیضاء یا بر دُلْدَل جای داشت از قفای هزیمتیان ندا درمی داد که **إِلَىٰ آيُنَ آيِيهَا النَّاسُ؟ كَجَا فِرَارٍ مِي كَنِيْد اِي مِرْدَم؟**

بالجمله؛ اصحاب همه فرار کردند جز ده نفر که نه نفر آنها از بنی هاسم بودند و دهمی ایشان ایمن بن ام ایمن بود و ایمن را مالک به قتل رسانید باقی ماند همان نه نفر هاشمیین. (۲۸۱) عباس بن عبدالمطلب از طرف راست آن حضرت بود و فضل بن عباس از طرف چپ و ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب زین استر را گرفته بود و امیرالمؤمنین علیه السلام در پیش روی آن حضرت شمشیر می زد و دشمن را دفع می داد و نَوْفَل بن حارث و رَبِيعَةُ بن حارث و عبدالله بن زبیر بن عبدالمطلب و عُتْبَةُ و مُعْتَبُ بن ابولهب این جمله اطراف آن حضرت را داشتند و بقیه اصحاب همه فرار کردند؛ پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم استر خود را جنبش داد و به کفّار حمله برد و رزمی صعب افکند و فرمود:

شعر :

أَنَا النَّبِيُّ لَا كَذِبُ

أَنَا ابْنُ عَبْدِالمَطْلَبِ .

من پیامبر خدا هستم و هیچ دروغی در این ادعا نیست ، منم فرزند عبدالمطلب و جز در این جنگ هیچگاه آن حضرت رزم نداد.

از فضل بن عباس نقل است که امیرالمؤمنین علیه السلام در آن روز چهل نفر از دلیران و شجاعان را افکند که هر یک را به دو نیم کرده بود چنانکه بینی و ذکر ایشان دو نصف شده بود نصفی در یک نیم بدن و نصف دیگر در نیم دیگر و فضل گفت که ضربت آن حضرت همیشه بکر بود، یعنی به ضربت اوّل به دو نیم می کرد و احتیاج به ضربت دوم نداشت .

بالجمله؛ مردی از هوازن که نامش ابوَجْرُوْل بود علم سیاهی بر سرنیزه بلندی بسته بود در پیش لشکر کفّار می آمد و بر شتر سرخی سوار بود چون ظفر می یافت بر مسلمانی ، او را می کشت ، پس علم را بلند می کرد که کفّار می دیدند و از پی او می آمدند و این رَجَز می خواند و به جرئت تمام می آمد:

شعر :

أَنَا أَبُو جَرُوْلٍ لَا بُرَاحَ

حَتَّىٰ نُبِيْحَ الْيَوْمَ أَوْ نُبَاحَ (۲۸۲)

من ابوَجْرُوْل هستم . ما از اینجا بر نمی گردیم تا اینکه این مسلمانان را نابود کنیم یا خود نابود شویم

پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام سر راه او را گرفت اوّل شترش را که مانند شتر اصحاب جَمَل بود ضربنی زد که بر زمین افتاد آنگاه ضربتی بر اَبُوَجْرُوْل زد و او را دو نیم کرد و فرمود:

شعر :

قَدْ عَلِمَ الْقَوْمُ لَدَى الصَّبَاحِ

إِنِّي لَدَى الْهَيْجَاءِ ذُونِضَاحٍ (۲۸۳)

مردم به طور قطع می دانند که من در میدان جنگ سیراب کننده هستم دشمنان را به تیر و شمشیر مشرکین را بعد از قتل او توان مقاومت اندک شده رو به هزیمت نهادند، از آن طرف عباس که مردی جَهْوَرِيٌّ الصَّوْتُ بود اصحاب را ندا کرد که یَا مَعْشَرَ الْاَنْصَارِ يَا اَصْحَابَ بَيْعَةِ الشَّجَرَةِ يَا اَصْحَابَ (۲۸۴) سُورَةِ الْبَقَرَةِ؛ پس مسلمانان رجوع کردند و در عقب کفار تاختند. پس حضرت مشتی خاک بر دشمنان پراکند و فرمود شَاهَتِ الْوُجُوهُ؛ روهای شما زشت باد!

وقال صلى الله عليه و آله و سلم : اَللّٰهُمَّ اِنَّكَ اَذَقْتَ اَوَّلَ قُرَيْشٍ نِكَالًا فَاذِقْ اٰخِرَهَا نَوَالًا خَدَايَا هَمَانَا تُو اَغَاظِ قُرَيْشٍ رَا سَخْتِي چشاندی و اینک پایان آن را به خوشی ختم فرما.

و روایت شده که پنج هزار فرشته در آن حربگاه حاضر شدند، و مالک بن عوف با جمعی از هوازین و ثقیف فرار کرده به طائف رفتند و جماعتی به (اوطاس) که موضعی است در سه منزلی مکه شتافتند و گروهی به بطن (نخله) گریختند. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: هر کس از مسلمانان کافری را کشت سلاح جنگ و جامه مقتول از آن قاتل است.

گویند در آن حربگاه ابوطلحه بیست کس را بکشت و سلب ایشان را برگرفت. و در این جنگ از مسلمانان چهار کس شهید شد. چون جنگ حنین به پای رفت هزار و پانصد مرد دلاور با قاعدی چند از پی هزیمتیان برفتند و هر که را بیافتند بکشتند.

اسارت خواهر رضاعی پیامبر

سه روز کار بدین گونه می رفت تا زنان و اموال آن جماعت فراهم شد، پس حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم امر فرمود هر غنیمت که در جنگ حنین ماءخوذ داشته اند در ارض جِعْرَانَهُ (۲۸۵) مضبوط دارند تا قسمت کنند و آن شش هزار اسیر و بیست و چهار هزار اشتر و چهل هزار اوقیه نقره و بر زیادت از چهل هزار گوسفند بود. و در میان اسیران، شیماء (۲۸۶) دختر حلیمه خواهر رضاعی آن حضرت بود، چون خود را معرفی کرد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با او مهربانی فرمود و ردای خود را از برای او پهن کرد و او را بر روی خود نشانید و با او بسیار سخن گفت و احوال پرسید و او را مخیر کرد که با آن حضرت باشد یا به خانه اش رود؛ شیماء مراجعت به وطن را اختیار کرد. حضرت او را غلامی و به روایتی کنیزکی و دو شتر و چند گوسفند عطا کرد و در جِعْرَانَهُ که تقسیم غنائم بود در باب اسیران هوازین با آن حضرت سخن گفت و شفاعت ایشان نمود؛ حضرت فرمود که نصیب خود را و نصیب فرزندان عبدالمطلب را به تو بخشیدم اما آنچه از سایر مسلمانان است تو خود از ایشان شفاعت کن به حق من برایشان شاید ببخشند.

چون حضرت نماز ظهر خواند، دختر حلیمه برخاست و سخن گفت، همه از برای رعایت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم اسیران هوازین را بخشیدند جز اقرع بن حابس و عیینه بن حصن که ابا کردند از بخشیدن. حضرت فرمود که از برای حصه ایشان در اسیران قرعه بیندازید و گفت: خداوندا! نصیب ایشان را پست گردان. پس نصیب یکی از ایشان خادمی افتاد از بنی عقیل و نصیب دیگر خادمی از بنی نمیر، چون ایشان چنین دیدند نصیب خود را بخشیدند.

و روایت شده که روزی که زنها را در وادی (اوطاس)، پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم قسمت فرمود امر کرد که ندا کنند در میان مردم که زنان حامله را جماع نکنند تا وضع حمل ایشان شود و غیر حامله را جماع نکنند تا یک حیض ببینند.

بالجمله؛ رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم دوازده روز از ماه ذی القعدة مانده بود که از جعرانه احرام بست و به مکه آمد و طواف بگذاشت و کار عمره بکرد و همچنان عتاب بن اسید را به حکومت مکه بازداشت و از بیت المال روزی یک درهم در وجه او مقرر داشت و بسیار بود که عتاب ادای خطبه نمودی و همی گفتمی خداوند گرسنه بدارد جگر آن کس را که روزی به یک درهم قناعت نتواند نمود، مرا رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم درهمی دهد و بدان خرسندم و حاجت به کس نبرم.

و هم در سنه هشت، زینب بنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم - زوجه ابوالعاص بن الربیع - وفات کرد. گویند از بهر او تابوتی درست کردند و این اوّل تابوت است که در اسلام ساخته شد. و او را دو فرزند بود یکی علی که نزدیک به بلوغ وفات کرد و دیگر امامه که بعد از فوت حضرت فاطمه علیها السلام بر حسب وصیت آن مظلومه، زوجه امیرالمؤمنین علیه السلام شد.

و هم در این سال ابراهیم پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم متولد شد، و بیاید ذکر آن بزرگوار در فصل هشتم در بیان اولاد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم.

وقایع سال نهم هجری

در مستهلّ سال نهم هجری، حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم برای اخذ زکات عاملان بگماشت تا به قبائل مسلمانان سفر کرده زکات اموال ایشان را مءخوذ دارند. بنو تمیم زکات خود را ندادند پنجاه نفر برای کیفر آنها کوچ کردند پس ناگهانی برایشان بتاختند و یازده مرد و یازده زن و سی کودک از ایشان اسیر کرده به مدینه بردند. از دنبال ایشان، بزرگان بنی تمیم مانند عطارد بن حاجب بن زراره و زبرقان بن بدر و عمرو بن آهنتم و اقرع بن حابس با خطیب و شاعر خود به مدینه آمدند و به در حُجرات پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم عبور می کردند و می گفتند: یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم! بیرون آی؛ آن حضرت را از خواب قیلوله بیدار کردند. این آیه مبارکه در این باب نازل شد:

(إِنَّ الَّذِينَ ينادُونَكَ مِنْ وَرَاءِ الْحُجُرَاتِ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ وَلَوْ أَنَّهُمْ صَبَرُوا حَتَّى تَخْرُجَ إِلَيْهِمْ لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ). (۲۸۷)

پس بنوتمیم عرض کردند که ما شاعر و خطیب خود را آورده ایم تا با تو به طریق مفاخرت سخن کنیم . حضرت فرمود: م
 بِالشَّعْرِ بُعِثْتُ وَلَا بِالْفَخْرِ أُرْمَتُ مَنْ نَهَى لِي مَفَاخِرْتُمْ شِعْرًا مَبْعُوثٌ شَدِيدٌ أَمْرًا شَدِيدًا مَبَارِيدًا تَأْتِيهِ عَطَارِدٌ
 برخاست و خطبه در فضیلت بنوتمیم خواند؛ پس زُبْرُقَان (۲۸۸) بن بدر این اشعار انشاد کرد:

شعر :

نَحْنُ الْكِرَامُ فَلَا حَىُّ يُعَادِلُنَا

نَحْنُ الرُّؤْسُ وَفِينَا السَّادَةُ الرَّفَعُ

وَنُطْعِمُ النَّاسَ عِنْدَ الْقَحْطِ كُلَّهُمْ

مِنَ الشَّرِيفِ إِذَا لَمْ يُؤْنَسِ الْفَزَعُ

چون خطیب و شاعر بنوتمیم سخن به انجام بردند، ثابت بن قیس - خطیب انصار - به فرمان حضرت سید ابرار صلی
 الله علیه و آله و سلم خطبه ای أَفْصَحَ و أَطْوَلَ از خطبه ایشان ادا کرد؛ آنگاه حضرت ، حَسَّان را طلبید و امر فرمود ایشان را
 جواب گوید؛ حَسَّان قصیده ای در جواب گفت که این چند شعر از آن است :

شعر :

إِنَّ الدَّوَائِبَ مِنْ فِهْرِ وَأَخَوْتِهِمْ

قَدْ بَيَّنُّوا سُنَّةَ لِلنَّاسِ تَتَّبِعُ

يَرْضَى بِهَا كُلُّ مَنْ كَانَتْ سَرِيرَتُهُ

تَقْوَى الْإِلَهِ وَبِالْأَمْرِ الَّذِي شَرَعُوا

قَوْمٌ إِذَا حَارَبُوا ضَرَبُوا عَدُوَّهُمْ

أَوْ حَاوَلُوا النَّفْعَ فِي أَشْيَاعِهِمْ نَفَعُوا

سَجِيَّةً تِلْكَ مِنْهُمْ غَيْرُ مُحَدَّثَةٍ

إِنَّ الْخَلَائِقَ حَقًّا شَرُّهَا الْبَدْعُ

لَا يَرْفَعُ النَّاسُ مَا أَوْهَتْ أَكْفُهُمْ

عِنْدَ الدَّفَاعِ وَلَا يُوهُونَ مَا رَفَعُوا إِنْ كَانَ فِي النَّاسِ سَبَّاقُونَ بَعْدَهُمْ

فَكُلَّ سَبْقٍ لَدُنِّي سَبَقْتَهُمْ تَبِعُ

لَا يَجْهَلُونَ وَإِنْ حَاوَلَتْ جَهْلَهُمْ

فِي فَضْلِ أَخْلَامِهِمْ عَنْ ذَاكَ مُتَّسِعُ

إِنْ عَفَّةٌ ذُكِرَتْ فِي الْوَحْيِ عِفَّتُهُمْ

لَا يَطْمَعُونَ وَلَا يُرْدِيهِمُ الطَّمَعُ

أَفَرَعُ بنِ حَابِسٍ گفت : سوگند به خدای که محمد را از غیب ظفر کرده اند، خطیب او از خطیب ما و شاعر او از شاعر ما نیکوتر است و اسلام خویش را استوار کردند؛ پس حضرت اسیران ایشان را بازگردانید و هر یک را عطائی درخور او عنایت فرمود.

ذکر غزوه تبوک (۲۸۹)

و آن نام موضعی است میان حِجْر (۲۹۰) و شام؛ و نام حِصْن و چشمه ای است که لشکر اسلام تا آنجا برانندند و این غزوه را غزوه فاضحه نیز گویند؛ چه بسیار کس از منافقین در این غزوه فضیحت شدند و این لشکر را جیش العُسرَه گویند؛ چه در سختی و قحطی زحمت فراوان دیدند. و این غزوه واپسین غزوات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است و سبب این غزوه آن بود که کاروانی از شام به مدینه آمد برای تجارت به مردم مدینه ابلاغ کردند که سلطان روم تجهیز لشکری کرده و قبائل لَحْم و حُدَام و عامله و غَسَّان نیز بدو پیوسته اند و آهنگ مدینه دارند، و اینک مقدمه این لشکر به (بَلْقَاء) رسیده لاجرم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمان کرد که مسلمانان از دور و نزدیک ساخته جنگ شوند. لکن این سفر به مردم مدینه دشوار می آمد؛ چه هنگام رسیدن میوه ها و نباتات و درودن حبّات و غلات بود و این سفر دور و هوا گرم و اعداء بسیار بودند لاجرم تثاقل می ورزیدند آیه شریفه آمد که :

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَا لَكُمْ إِذَا قِيلَ لَكُمْ انْفِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَثَقَلْتُمْ...)(۲۹۱)

پس جماعتی برای تجهیز جیش صدقات خود را آوردند و ابوعقیل انصاری مزدوری کرده بود، دو صاع خرما تحصیل کرده یک صاع برای عیال خود نهاد و یک صاع دیگر برای ساز لشکر آورد. حضرت آن را گرفت و داخل صدقات کرد، منافقان بر قِلَّت صدقه او سُخْرِيَه کردند و بعضی حرفها زدند، آیه شریفه نازل شد:

(الَّذِينَ يَلْمِزُونَ الْمُطَّوِّعِينَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فِي الصَّدَقَاتِ...)(۲۹۲)

بالجمله؛ بسیاری از زنان مسلمین زیورهای خود را برای حضرت فرستادند تا در اعداد و تهیه سپاه به کار برد، پس حضرت کار لشکر ساخت و همی فرمود نَعْلِينَ فراوان با خود بردارید؛ چه مردم را چون نعلین باشد به شمار سواران رود؛ پس سی هزار لشکر آهنگ سفر تبوک کرد و از این جماعت هزار تن سواره بود. جماعتی که هشتاد و دو تن به شمار آمدند به عذر فقر و عدم

بضاعت خواستند با لشکر کوچ نکنند و دیگر عذرها تراشیدند، پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: زود باشد که خداوند حاجت مرا به شما نگذارد؛ پس این آیه نازل شد:

(وَجَاءَ الْمُعَذَّرُونَ مِنَ الْأَعْرَابِ لِيُؤْذَنَ لَهُمْ..)(۲۹۳)

و دیگر گروهی از منافقین بدون آنکه عذری بتراشند از کوچ دادن تقاعد ورزیدند و بعلاوه مردم را نیز از این سفر بیم می دادند و می گفتند هوا گرم است یا آنکه می گفتند محمد صلی الله علیه و آله و سلم گمان می کند که حرب روم مانند دیگر جنگها است، هرگز یک نفر هم از این لشکر که با وی می روند برنمی گردند، و امثال این سخنان می گفتند، در شاعن ایشان نازل شد (فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ..)(۲۹۴)

علت شرکت نکردن علی علیه السلام در جنگ تبوک

چون رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم بعضی از منافقین را رخصت اقامت و تقاعد از سفر فرمود حق تعالی نازل فرمود (عَفَى اللَّهُ عَنْكَ لِمَ أَذْنَتْ لَهُمْ..)(۲۹۵)

بالجمله؛ چون منافقین رخصت اقامت یافتند در خاطر نهادند که هرگاه سفر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم طول بکشد یا در تبوک شکسته شود خانه آن حضرت را نهب و غارت کنند و عشیرت و عیال را آن حضرت از مدینه بیرون نمایند. حضرت چون از مکنون خاطر منافقین آگهی یافت، امیرالمؤمنین علیه السلام را به خلیفتی در مدینه گذاشت تا منافقین از قصد خود باز ایستند و هم مردم بدانند که خلافت و نیابت بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از برای علی علیه السلام است، پس از مدینه بیرون شد منافقین گفتند رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم را از علی علیه السلام ثقلی در خاطر است و اگر نه چرا او را با خود کوچ نداد. این خبر چون به امیرالمؤمنین علیه السلام رسید از مدینه بیرون شده در جُرف به آن حضرت پیوست و این مطلب را به حضرتش عرض کرد، حضرت او را امر به برگشتن کرد و فرمود:

(أَمَا تَرْضَى أَنْ تَكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي..)(۲۹۶)

بالجمله؛ رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم طریق تبوک پیش داشت و لشکر کوچ دادند و در هیچ سفر چنین سختی و صعوبت بر مسلمانان نرفت؛ چه بیشتر لشکریان هر ده تن یک شتر زیادت نداشتند و آن را به نوبت سوار می گشتند و چندان از زاد و توشه تهی دست بودند که دو کس یک خرما قوت می ساخت، یک تن لختی می مکید و یک نیمه آن را از بهر رفیق خود می گذاشت!

(وَكَانَ زَادُهُمُ الشَّعِيرَ الْمُسَوَّسَ (۲۹۷) وَالتَّمَرَ الزَّهْيِدَ (۲۹۸) وَالْأَهْلَةَ (۲۹۹) السَّخَنَةَ..)(۳۰۰)

و دیگر آنکه با حدت هوا و سورت گرما آب در منازل ایشان نایاب بود چندان که با این همه قلیت راحله، شتر خویش را می کشتند و رطوبات آحشاء و امعای آن را به جای آب می نوشیدند و از این جهت این لشکر را جِيشُ الْعُسْرَةِ می نامیدند که ملاقات سه عسرت بزرگ کردند.

قال الله تعالى: (لَقَدْ تَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ وَالْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ الْعُسْرَةِ..)(۳۰۱)

معجزات پیامبر در سفر جنگ تبوک

و در این سفر معجزات بسیار از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ظاهر شد مانند اخبار آن حضرت از سخنان منافقین و تکلم آن حضرت با کوه و جواب او به لسان فصیح و مکالمه آن حضرت با جنی که به صورت مار بزرگ در سر راه پدیدار شده بود و خبر دادن آن حضرت از شتری که گم شده بود و زیاد شدن آب چشمه تبوک به برکت آن حضرت اِلَى غَيْرِ ذَلِكَ . بالجمله ؛ رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم وارد تبوک گشت ؛ چون خبر ورود آن حضرت در اراضی تبوک پراکنده شد هراقلیوس که امپراطور اروپا و ممالک شام و بیت المقدس بود و در حِمصُ جای داشت و از نخست به حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ارادتی داشت و به روایتی مسلمانی گرفت ، مردم مملکت را به تصدیق پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دعوت کرد، مردم سر برتافتند و چنان برفتند که هراقلیوس بیمناک شد که مبادا پادشاهی او تباهی گیرد، لاجرم دم فرو بست و از آن سوی چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بدانست که آهنگ قیصر به سوی مدینه خبری به کذب بوده است صنادید اصحاب را طلبید و فرمود: شما چه می اندیشید؟ از اینجا آهنگ روم کنیم تا مملکت بنی الاصر را فرو گیریم یا به مدینه مراجعت نمائیم ؟ بعضی صلاح را در مراجعت دیدند؛ پس حضرت از تبوک به جانب مدینه رهسپار گشت .

توطئه برای کشتن پیامبر در عقبه

و در مراجعت قصه اصحاب عقبه روی داد و ایشان جماعتی از منافقین بودند که می خواستند در عقبه شتر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را رم دهند و آن حضرت را بکشند، چون کمین نهادند جبرئیل پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را از ایشان آگهی داد. پس حضرت سوار شد و عمار یاسر را فرمود تا مهار شتر همی کشید و حذیفه را فرمود تا شتر براند چون به عقبه رسید فرمان کرد که کسی قبل از آن حضرت بر عقبه بالا نرود و خود بر آن عقبه شد سواران را دید که برقعها آویخته بودند که شناخته نشوند پس حضرت بانگ بر ایشان زد، آن جماعت روی برتافتند و عمار با حذیفه پیش شده بر روی شتران ایشان همی زد تا هزیمت شدند. پس پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به حذیفه فرمود: شناختی این جماعت را؟ عرض کرد: چون چهره های خود را پوشیده بودند شناختم ؛ پس پیغمبر نامهای ایشان را برشمرد و فرمود این سخن با کس مگوی و لهذا حذیفه در میان صحابه ممتاز بود به شناختن منافقین . (۳۰۲) و در شاعن او می گفتند: صَاحِبُ السَّرِّ الَّذِي لَا يَعْلَمُهُ غَيْرُهُ . و بعضی قصه منافقین عقبه را در مراجعت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از سفر حجة الوداع نگاشته اند. و هم در مراجعت از تبوک حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مسجد ضرار را که منافقین بنا کرده بودند مقابل مسجد قبا و می خواستند ابوعامر فاسق را برای آن بیاورند، فرمان داد که خراب کنند و آتش زنند؛ پس آن مسجد را آتش زدند و از بنیان کردند و مطرح پلیدیها ساختند و در شاعن این مسجد و مسجد قبا نازل شده : (وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مَسْجِدًا ضِرَارًا...) . (۳۰۳)

بالجمله ؛ حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم وارد مدینه گشت و به قولی هنوز از ماه رمضان چیزی باقی بود پس نخست چنانکه قانون آن حضرت بود به مسجد درآمد و دو رکعت نماز گزارشت پس از مسجد به خانه خود تشریف برد.

و بعد از مراجعت آن حضرت از تبوک در عَشْرٍ آخِرِ شَوَّالٍ ، عبدالله بن ابی که رئیس منافقین بود مریض شد و بیست روز در بستر بیماری بود و در ذی القعدة وفات کرد و عنایت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در حق او به جهت رعایت پسرش عبدالله و هم به جهت حکمتی چند که دیگران بر آن واقف نبودند و اعتراض عمر بر آن حضرت در جای خود به

شرح رفته . و هم در سنه نهم ، ابوبکر مأمور شد که مکه رود و آیات اوائل سوره بَرَاءت را بر مردمان قرائت کند؛ چون ابوبکر از مدینه بیرون شد و از ذوالحلیفَه مُحَرَّم شده و لختی راه پیمود جبرئیل بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نازل شد و از خدای سلام آورد و گفت : لَا يُؤَدِّيهَا إِلَّا أَنْتَ أَوْرَجُلٌ مُنْكَ. (۳۰۴) یعنی این آیات را از تو ادا نکند جز تو یا مردی که از تو باشد و به روایتی گفت غیر از علی علیه السلام تبلیغ نکند؛ پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم امیرالمؤمنین علیه السلام را امر فرمود شتاب کند و آیات را از ابوبکر گرفته و خود در موسم حج بر مردم قرائت فرماید. امیرالمؤمنین علیه السلام در منزل رَوْحَاء به ابوبکر رسید و آیات را گرفته به مکه برد و بر مردم قرائت فرمود.

مراسم بَرَاءت از مشرکین

و در احادیث معتبره از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آیات را برد و در روز عَرَفَه در عَرَفَات و در شب عید در مشعر الحرام و روز عید در نزد جمره ها و در تمام ایام تشریق در مِنی ده آیه اوّل بَرَاءت را به آواز بلند بر مشرکین می خواند و شمشیر خود را از غلاف کشیده بود و ندا می کرد که طواف نکند دور خانه کعبه عربانی و حج خانه کعبه نکند مشرکی و هر کس که امان و پیمان او مدتی داشته باشد پس امان او باقی است تا مدّت او منقضی شود و هر که را مدّتی نباشد پس مدّت او چهار ماه است . و روایت شده که روز اوّل ذی الحجّه بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ابوبکر را با آیات بَرَاءت به مکه فرستاد و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در منزل رَوْحَاء در روز سوم به ابوبکر رسید آیات را گرفته و به مکه رفت و ابوبکر برگشت و روایات در عزل ابوبکر از اداء بَرَاءت و فرستادن امیرالمؤمنین علیه السلام در کتب سنّی و شیعه وارد شده . (۳۰۵)

و نیز در سنه نهم ، نجاشی پادشاه حبشه وفات کرد، و آن روز که وفات نمود پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: امروز مردی صالح از جهان برفت برخیزید تا بر وی نماز گزاریم . گویند جنازه نجاشی بر پیغمبر ظاهر شد پس اصحاب با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بر او نماز گذاشتند.

وقایع سال دهم هجری

قصّه مباهله و نصارای نَجْران

شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که جمعی از اشراف نصارای نجران ، خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و سرکرده ایشان سه نفر بودند: یکی عاقب (۳۰۶) که امیر و صاحب راءِ ایشان بود و دیگری عبدالمسیح که در جمیع مشکلات به او پناه می بردند و سوم ابوحارثه (۳۰۷) که عالم و پیشوای ایشان بود و پادشاهان روم برای او کلیساها

ساخته بودند و هدایا و تحفه ها برای او می فرستادند به سبب وفور علم او نزد ایشان؛ پس چون ایشان متوجه خدمت حضرت شدند ابوحارثه بر استری سوار شد و کُرُزُ بْنُ عَلْقَمَةَ برادر او در پهلوی او می راند ناگاه استر ابوحارثه به سر درآمد پس کُرُزُ ناسزائی به حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلّم گفت، ابوحارثه گفت: بر تو باد آنچه گفتی! گفت: چرا ای برادر؟ ابوحارثه گفت: به خدا سوگند که این همان پیغمبری است که ما انتظار او را می کشیدیم! کرز گفت: پس چرا متابعت او نمی کنی؟ گفت: مگر نمی دانی که این گروه نصاری چه کرده اند با ما، ما را بزرگ کردند و صاحب مال کردند و گرامی داشتند و راضی نمی شوند به متابعت او و اگر ما متابعت او کنیم اینها همه از ما بازمی گیرند.

پس کُرُزُ این سخن در دلش جا کرد تا آنکه به خدمت حضرت رسید و مسلمان شد و ایشان در وقت نماز عصر وارد مدینه شدند با جامه های دیبا و حلّه های زیبا که هیچ یک از گروه عرب با این زینت نیامده بودند. و چون به خدمت حضرت رسیدند سلام کردند، حضرت جواب سلام ایشان فرمود و با ایشان سخن نگفت؛ پس رفتند به نزد عثمان و عبدالرحمن بن عوف که با ایشان آشنائی داشتند و گفتند پیغمبر شما نامه به ما نوشت و ما اجابت او نمودیم و آمدیم و اکنون جواب سلام ما نمی گوید و با ما به سخن نمی آید؟ ایشان آنها را به خدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آوردند و در آن باب با آن حضرت مذاکره کردند، حضرت فرمود که این جامه های حریر و انگشترهای طلا را از خود دور کنید و به خدمت آن حضرت روید. چون چنین کردند و به خدمت حضرت پیغمبر رفتند و سلام کردند؛ حضرت جواب سلام ایشان گفت و فرمود که به حق آن خداوندی که مرا به راستی فرستاده است که در مرتبه اول که به نزد من آمدند شیطان با ایشان همراه بود و من برای این جواب سلام ایشان نگفتم؛ پس در تمام آن روز از حضرت سؤالها کردند و با حضرت مناظره نمودند؛ پس عالم ایشان گفت که یا محمد صلی الله علیه و آله و سلّم چه می گوئی در باب مسیح؟ حضرت فرمود: او بنده و رسول خدا است. ایشان گفتند که هرگز دیده ای که فرزندی بی پدر به هم رسد؟ پس این آیه نازل شد که:

(إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ سِیِّ عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ). (۳۰۸)

به درستی که مثل عیسی نزد خدا مانند مثل آدم است که خدا خلق کرد او را از خاک پس گفت مر او را که باش پس به هم رسید. و چون مناظره به طول انجامید و ایشان لجاجت در خصومت می کردند حق تعالی فرستاد که:

ماجرای مباحله

(فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَةَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ). (۳۰۹)(۳۱۰)

یعنی پس هر که مجادله کند با تو در امر عیسی بعد از آنچه آمده است به سوی تو از علم و بیّنه و برهان پس بگو ای محمد صلی الله علیه و آله و سلّم بیائید بخوانیم پسران خود را و پسران شما را و زنان خود را و زنان شما را و جانهای خود را و جانهای شما را،

یعنی آنها را که به منزله جان مایند و آنها که به منزله جان شمایند، پس تضرع کنیم و دعا کنیم پس بگردانیم لعنت خدا را بر هر که دروغ گوید از ما و شما.

و چون این آیه نازل شد قرار کردند که روز دیگر مباحله کنند و نصاری به جاهای خود برگشتند. پس ابوحارثه با اصحاب خود گفت که فردا نظر کنید اگر محمد صلی الله علیه و آله و سلم با فرزندان و اهل بیت خود می آید پس بترسید از مباحله با او، و اگر با اصحاب و اتباع خود می آید از مباحله با او پروا مکنید. پس بامداد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به خانه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و دست امام حسن علیه السلام گرفت و امام حسین علیه السلام را در بر گرفت و حضرت امیر علیه السلام در پیش روی آن حضرت روان شد و حضرت فاطمه علیها السلام از عقب سر آن حضرت شد و از مدینه برای مباحله بیرون آمدند. چون نصاری آن بزرگواران را مشاهده کردند ابوحارثه پرسید که اینها کیستند که با او همراهند؟ گفتند آنکه پیش روی او است پسرعمو او است و شوهر دختر او و محبوبترین خلق است نزد او و آن دو طفل، دو فرزندان اویند از دختر او و آن زن، فاطمه دختر او است که عزیزترین خلق است نزد او، پس حضرت به دو زانو نشست برای مباحله. پس سید و عاقب پسران خود را برداشتند برای مباحله، ابوحارثه گفت: به خدا سوگند که چنان نشسته است که پیغمبران می نشستند برای مباحله و برگشت. سید گفت: به کجا می روی؟ گفت: اگر محمد برحق نمی بود چنین جرئت نمی کرد بر مباحله و اگر با ما مباحله کند پیش از آنکه سال بر ما بگذرد یک نصرانی بر روی زمین نخواهد ماند!

و به روایت دیگر گفت که من روهای می بینم که اگر از خدا سوآل کنند که کوهی را از جای خود بکند هر آینه خواهد کند؛ پس مباحله مکنید که هلاک می شوید و یک نصرانی بر روی زمین نخواهد ماند. پس ابوحارثه به خدمت حضرت آمد و گفت: ای ابوالقاسم! در گذر از مباحله با ما و با ما مصالحه کن بر چیزی که قدرت بر ادای آن داشته باشیم. پس حضرت با ایشان مصالحه نمود که هر سال دو هزار (۳۱۱) حله بدهند که قیمت هر حله چهل درهم باشد و برآنکه اگر جنگی روی دهد سی زره و سی نیزه و سی اسب به عاریه بدهند و حضرت نامه صلح برای ایشان نوشت و برگشتند. پس حضرت فرمود که سوگند یاد می کنم به آن خداوندی که جانم در قبضه قدرت او است که هلاک نزدیک شده بود به اهل نجران و اگر با من مباحله می کردند هر آینه همه میمون و خوک می شدند و هر آینه تمام این وادی برایشان آتش می شد و می سوختند و حق تعالی جمیع اهل نجران را مستاءصل می کرد حتی آنکه مرغ بر سر درختان ایشان نمی ماند و همه نصاری پیش از سال می مردند. چون سید و عاقب برگشتند بعد از اندک زمانی به خدمت حضرت معاودت نمودند و مسلمان شدند.

و صاحب کشاف (۳۱۲) و دیگران از اهل سنت در صحاح خود نقل کرده اند از عایشه که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در روز مباحله بیرون آمد و عبائی پوشیده بود از موی سیاه پس امام حسن و امام حسین و حضرت فاطمه و علی بن ابی طالب علیهما السلام را در زیر عبا داخل کرد و این آیه خواند:

(إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا). (۳۱۳)

و هم زمخشری گفته است که اگر گوئی که دعوت کردن خصم به سوی مباحله برای آن بود که ظاهر شود که او کاذب است یا خصم او و این امر مخصوص او و خصم او بود پس چه فایده داشت ضم کردن پسران و زنان در مباحله؟

جواب می گوئیم که ضمّ کردن ایشان در مباحله دلالتش بر وثوق و اعتماد بر حقیقت او زیاده بود از آنکه خود به تنهائی مباحله نماید؛ زیرا که با ضمّ کردن ایشان جرئت نمود برآنکه اعزّه خود را و پاره های جگر خود را و محبوبترین مردم را نزد خود در معرض نفرین و هلاک درآورد و اکتفا ننمود بر خود به تنهائی و دلالت کرد برآنکه اعتماد تمام بر دروغگو بودن خصم خود داشت که خواست خصم او با اعزّه و آنچه اش هلاک شوند و مستاءصل گردند اگر مباحله واقع شود و مخصوص گردانید برای مباحله پسران و زنان را؛ زیرا که ایشان عزیزترین اهلند و به دلّ بیش از دیگران می چسبند و بسا باشد که آدمی خود را در معرض هلاکت درآورد برای آنکه آسیبی به ایشان نرسد و به این سبب در جنگها زنان و فرزندان را با خود می برده اند که نگریزند. و به این سبب حق تعالی در آیه، ایشان را بر (أَنْفُسُ) مُقَدَّم داشت تا اعلام نماید که ایشان بر جان مُقَدَّمند پس بعد از این گفته است که این دلیلی است که از این قویتر دلیلی نمی باشد بر فضل اصحاب عبا. (۳۱۴) انتهی .

سفر حجه الوداع پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

در سال دهم هجری سفر حجه الوداع واقع شد. شیخ کلینی روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بعد از هجرت ده سال در مدینه ماند و حجّ به جا نیاورد تا آنکه در سال دهم، خداوند عالمیان این آیه فرستاد که:

(وَ اذْنُ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ يَأْتُوكَ رِجَالًا وَعَلَى كُلِّ ضَامِرٍ يَأْتِينَ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ لِيَشْهَدُوا مَنَافِعَ لَهُمْ). (۳۱۵)

پس امر کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مؤذنان را که اعلام نمایند مردم را به آوازهای بلند به آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در این سال به حجّ می رود؛ پس مطلع شدند بر حج رفتن آن حضرت هرکه در مدینه حاضر بود و در اطراف مدینه و اعراب بادیه. و حضرت نامه ها نوشت به سوی هرکه داخل شده بود در اسلام که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم اراده حجّ دارد پس هرکه توانائی حجّ رفتن دارد حاضر شود؛ پس همه حاضر شدند برای حجّ با آن حضرت و در همه حال تابع آن حضرت بودند و نظر می کردند که آنچه آن حضرت به جای می آورد، به جای آورند و آنچه می فرماید اطاعت نمایند و چهار روز از ماه ذی قعدة مانده بود که حضرت بیرون رفت، پس چون به ذی الحلیفه رسید اول زوال شمس بود پس مردم را امر فرمود که موی زیر بغل و موی زهار را ازاله کنند و غسل نمایند و جامه های دوخته را بکنند و لنگی و ردائی بپوشند. پس غسل احرام به جا آورد و داخل مسجد شجره شد و نماز ظهر را در آن مسجد ادا نمود پس عزم نمود بر حجّ تنها که عمره در آن داخل نباشد؛ زیرا که حجّ تمتّع هنوز نازل نشده بود و احرام بست و از مسجد بیرون آمد و چون به بیداء رسید نزد میل اول مردم صف کشیدند از دو طرف راه پس حضرت تلبیه حجّ به تنهائی فرمود و گفت:

لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ لَا شَرِيكَ لَكَ لَبَّيْكَ إِنَّ الْحَمْدَ وَالنُّعْمَةَ لَكَ وَالْمُلْكَ لَكَ لَا شَرِيكَ لَكَ وَ حَضْرَتِ دَر تَلْبِيهِ خُود ذَالْمَعَارِجِ بَسِيَارِ مِي
گفت و تلبیه را تکرار می نمود در هر وقت که سواره ای می دید یا بر تلی بالا می رفت یا از وادئی فرو می شد و در آخر شب و بعد از نمازها، و هَدَى (۳۱۶) با خود راند شصت و شش یا شصت و چهار شتر و به روایت دیگر صد شتر بود. و روز چهارم

ذی الحجّه داخل مکه شد و چون به در مسجدالحرام رسید از درِ بنی شیبه داخل شد و بر درِ مسجد ایستاد و حمد و ثنای الهی به جای آورد و بر پدرش ابراهیم علیه السلام صلوات فرستاد پس به نزدیک حَجْرِ الْأَسْوَد آمد و دست بر حجر مالید و آن را بوسیده و هفت شوط بر دور خانه کعبه طواف کرد و در پشت مقام ابراهیم دو رکعت نماز طواف به جا آورد و چون فارغ شد به نزد چاه زمزم رفت و از آب زمزم بیاشامید و گفت :

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ عِلْمًا نَافِعًا وَرِزْقًا وَاسِعًا وَشِفَاءً مِنْ كُلِّ دَاءٍ وَسُقْمٍ.

و این دعا را رو به کعبه خواند پس به نزدیک حجر آمد و دست بر حجر مالید و حجر را بوسید و متوجه صفا شد و این آیه را تلاوت فرمود:

(إِنَّ الصَّفَا وَالْمَرْوَةَ مِنْ شَعَائِرِ اللَّهِ فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ أَوْ اعْتَمَرَ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطُوفَ بِهِمَا). (۳۱۷)

؛ یعنی به درستی که کوه صفا و کوه مروه از علامتهای مناسک الهی است ، پس کسی که حجّ کند خانه را یا عمره کند، پس باکی نیست بر او که آنکه طواف کند به صفا و مروه . پس بر کوه صفا بالا رفت و رو به جانب رُکنِ یَمَانی کرد و حمد و ثنای حق تعالی به جای آورد و دعا کرد به قدر آنکه کسی سوره بقره را به تاءنی بخواند، پس سرایشب شد از صفا و متوجه کوه مروه گردید و بر مروه بالا رفت و به قدر آنچه توقّف نموده بود در صفا، در مروه نیز توقّف نمود؛ پس باز از کوه به زیر آمد و به جانب صفا متوجه شد باز بر کوه صفا توقّف نمود و دعا خواند و متوجه مروه گردید تا آنکه هفت شوط به جا آورد؛ پس چون از (سعی) فارغ شد و هنوز بر کوه مروه ایستاده بود رو به جانب مردم گردانید و حمد و ثنای الهی به جای آورد، پس اشاره به پشت سر خود نمود و گفت : این جبرئیل است و امر می کند مرا که امر نمایم کسی را که (هدی) با خود نیاورده است به آنک مُجَلّ گردد و حجّ خود را به عمره منقلب گرداند و اگر من می دانستم که چنین خواهد شد هدی با خود نمی آوردم و چنان می کردم که شما می کنید ولکن هدی با خود رانده ام ؛ پس مردی از صحابه گفت : چگونه می شود ما به حج بیرون آئیم و از سر و موهای ما آب غسل جنابت چکد؟ پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم او را فرمود که تو هرگز ایمان به حجّ تمتّع نخواهی آورد. (۳۱۸) پس سُرَاقَةُ بْنُ مَالِكِ بْنِ جُعْشُمِ کِنَانی برخاست و گفت : یا رسول الله ! احکام دین خود را دانستیم چنانچه گویا امروز مخلوق شده ایم پس بفرما که آنچه ما را امر فرمودی در باب حجّ مخصوص این سال است یا همیشه ما را باید حجّ تمتّع کرد؟ حضرت فرمود که مخصوص این سال نیست بلکه اَبَدًا لآبَاد این حکم جاری است . پس حضرت انگشتان دستهای خود را در یکدیگر داخل گردانید و فرمود که داخل شد عمره در حجّ تا روز قیامت . پس در این وقت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که از جانب یمن به فرموده حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم متوجه حجّ گردیده بود داخل مکه شد و چون به خانه حضرت فاطمه علیها السلام داخل شد دید که حضرت فاطمه مُجَلّ گردیده و بوی خوش از او شنید و جامه های ملوّن در بر او دید، پس گفت که این چیست ای فاطمه ؟ و پیش از وقت مُجَلّ شدن چرا مُجَلّ شده ای ؟ حضرت فاطمه علیها السلام گفت که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مرا چنین امر کرد ؛ پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بیرون آمد و به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم شتافت که حقیقت حال را معلوم نماید چون به خدمت حضرت رسید گفت : یا رسول الله ! من فاطمه علیها السلام را دیدم که مُجَلّ گردیده و جامه های رنگین پوشیده است ! حضرت فرمود که من امر کردم مردم را که چنین کنند؛ پس تو یا علی به چه چیز احرام بسته ای ؟ گفت : یا رسول الله ، چنین احرام بستم که (احرام می بندم مانند احرام رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم)؛ حضرت فرمود: بر احرام خود باقی باش مثل من و تو شریک منی در هدی من . (۳۱۹)

حضرت صادق علیه السلام فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در آن ایام که در مکه بود با اصحاب خود در اَبْطَح نزل فرموده بود و به خانه ها فرود نیامده بود پس چون روز هشتم ذی الحجه شد نزد زوال شمس امر فرمود مردم را که غسل احرام به جا آورند و احرام به حج ببندند و این است معنی آنچه حق تعالی فرموده است که (فَاتَّبِعُوا مِلَّةَ اِبْرَاهِيمَ) (۳۲۰) که مراد از این متابعت، متابعت در حج تمتع است؛ پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیرون رفت با اصحاب خود تلبیه گویان به حج تا آنکه به منی رسیدند، پس نماز ظهر و عصر و شام و خفتن و صبح را در منی به جا آوردند و بامداد روز نهم بار کرد با اصحاب خود و متوجه عرفات گردید. (۳۲۱)

و از جمله بدعتهای قریش آن بود که ایشان از مشعر الحرام تجاوز نمی کردند و می گفتند ما اهل حریمیم و از حرم بیرون نمی رویم و سایر مردم به عرفات می رفتند و چون مردم از عرفات بار می کردند و به معشر می آمدند ایشان با مردم از مشعر به منی می آمدند و قریش امید آن داشتند که حضرت در این باب با ایشان موافقت نماید پس حق تعالی این آیه را فرستاد: (ثُمَّ اَفِيضُوا مِنْ حَيْثُ اَفَاضَ النَّاسُ)؛ (۳۲۲) یعنی پس بار کنید از آنجا که با رکردند مردم حضرت فرمود مراد از مردم در این آیه حضرت ابراهیم و اسماعیل و اسحاق علیهم السلام هستند و پیغمبرانی که بعد از ایشان بودند که همه از عرفات افاضه می نمودند، پس چون قریش دیدند که قبه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از مشعر الحرام گذشت به سوی عرفات در دلهای ایشان خدشه به هم رسید؛ زیرا که امید داشتند که حضرت از مکان ایشان افاضه نماید و به عرفات نرود، پس حضرت رفت تا به (نِمره) فرود آمد در برابر درختان آراک پس خیمه خود را در آنجا برپا کرد و مردم خیمه های خود را بر دور خیمه آن حضرت زدند. و چون زوال شمس شد حضرت غسل کرد و با قریش و سایر مردم داخل عرفات گردید و در آن وقت تلبیه را قطع نمود و آمد تا به موضعی که مسجد آن حضرت می گویند. در آنجا ایستاد و مردم بر دور آن حضرت ایستادند. پس خطبه ای اداء نمود و ایشان را امر و نهی فرمود، پس با مردم نماز ظهر و عصر را به جا آورد به یک اذان و دو اقامه، پس رفت به سوی محلّ وقوف و در آنجا ایستاد و مردم مبادرت می کردند به سوی شتر آن حضرت و نزدیک شتر می ایستادند پس حضرت شتر را حرکت داد ایشان نیز حرکت کردند و بر دور ناقه جمع شدند. پس حضرت فرمود که ای گروه مردم موقف همین زیر پای ناقه من نیست و به دست مبارک خود اشاره فرمود به تمام موقف عرفات و فرمود که همه اینها موقف است؛ پس مردم پراکنده شدند و در مشعر الحرام نیز چنین کردند؛ پس مردم در عرفات ماندند تا قرص آفتاب فرو رفت پس حضرت بار کرد و مردم بار کردند و امر نمود ایشان را به تاءنی.

حضرت صادق علیه السلام فرمود که مشرکان از عرفات پیش از غروب آفتاب بار می کردند، پس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مخالفت ایشان نمود و بعد از غروب آفتاب روانه شد و فرمود که ای گروه مردم حجّ به تاختن اسبان نمی باشد و به دوانیدن شتران نمی باشد ولیکن از خدا بترسید و سیر نمائید سیر کردن نیکو، ضعیفی را پامال نکنید و مسلمانی را در زیر پای اسبان مگیرید و آن حضرت سر ناقه را آن قدر می کشید برای آنکه تند نرود تا آنکه سر ناقه به پیش جهاز می رسید و می فرمود که ای گروه مردم بر شما باد به تاءنی تا آنکه داخل مشعر الحرام شد؛ پس در آنجا نماز شام و خفتن را به یک اذان و دو اقامه ادا نمود و شب در آنجا به سر آورد تا نماز صبح را در آنجا نیز اداء نمود و ضعیفان بنی هاشم را در شب به منی فرستاد و به روایت دیگر زنان را در شب فرستاد و اُسامة بن زید را همراه ایشان کرد و امر کرد ایشان را که جمره عقبه را نزنند تا آفتاب طالع گردد؛ پس چون آفتاب طالع شد از مشعر الحرام روانه شد و در منی نزل فرمود و جمره عقبه را به هفت سنگ زد و شتران هدئی که آن حضرت آورده بود شصت و چهار بود یا شصت و شش و آنچه حضرت امیر علیه السلام آورده بودسی و چهار بود یا سی و شش که مجموع شتران آن دو بزرگوار صد شتر بود و به روایت دیگر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام شتری نیاورده بود و مجموع صد شتر را حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و حضرت امیرالمؤمنین

منین علیه السلام را شریک گردانید در هدّی خود و سی و هفت شتر را به آن حضرت داد. پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم شصت و شش شتر را نحر فرمود و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام سی و چهار شتر نحر نمود، پس حضرت امر نمود که از هر شتری از آن صد شتر پاره گوشتی جدا کردند و همه را در دیگی از سنگ ریختند و پختند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از مراق آن تناول نمودند تا آنکه از همه آن شتران خورده باشند و ندادند به قصابان پوست آن شتران را و نه جلّهای آنها را و نه قلاده های آنها را بلکه همه را تصدّق کردند. پس حضرت سر تراشید و در همان روز متوجّه طواف خانه گردید و طواف و سعی را به جا آورد و باز به منی معاودت فرمود و در منی توقّف نمود تا روز سیزدهم که آخر ایّام تشریق است و در آن روز رمی هر سه جمره نمود و بار دگر متوجّه مکه گردید. (۳۲۳)

شیخ مفید و طبرسی روایت کرده اند (۳۲۴) که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از اعمال حجّ فارغ شد متوجّه مدینه شد و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و سایر مسلمانان در خدمت آن حضرت بودند و چون به غدیر خم رسید و آن موضع در آن وقت محلّ نزول قوافل نبود؛ زیرا که آبی و چراگاهی در آن نبود، حضرت در آن موضع نزول فرمود و مسلمانان نیز فرود آمدند و سبب نزول آن حضرت در چنان موضع آن بود که از حق تعالی تاءکید شدید شد بر آن حضرت که امیرالمؤمنین علیه السلام را نصب کند به خلافت بعد از خود و از پیش نیز در این باب وحی بر آن حضرت نازل شده بود لکن مشتمل بر توقیت و تاءکید نبود و به این سبب حضرت تاءخیر نمود که مبادا در میان اُمت اختلافی حادث شود و بعضی از ایشان از دین برگردند و خداوند عالمیان می دانست که اگر از غدیر خم درگذرند متفرّق خواهند شد بسیاری از مردم به سوی شهرهای خود، پس حق تعالی خواست که در این موضع ایشان جمع شوند که همه ایشان نصّ بر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را بشنوند و حجّت بر ایشان در این باب تمام شود و کسی از مسلمانان را عذری نماند؛ پس حق تعالی این آیه را فرستاد:

(يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ..). (۳۲۵)

؛ یعنی ای پیغمبر برسان به مردم آنچه فرستاده شده است به سوی تو از جانب پروردگار تو در باب نصّ بر امامت علی بن ابی طالب علیه السلام و خلیفه گردانیدن او را در میان اُمت پس فرمود:

(وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ..). (۳۲۶)

؛ اگر نکنی پس نرسانده خواهی بود رسالت خدا را و خدا ترا نگاه می دارد از شرّ مردم .

پس تاءکید فرمود در تبلیغ این رسالت و تخویف نمود آن حضرت را از تاءخیر نمودن در آن امر و ضامن شد برای آن حضرت که او را از شرّ مردم نگاه دارد.

پس به این سبب حضرت در چنان موضعی که محلّ فرود آمدن نبود فرود آمد و مسلمانان همه برگرد آن حضرت فرود آمدند و روز بسیار گرمی بود پس امر فرمود درختان خاری را که در آنجا بود زیر آنها را از خس و خاشاک پاک کردند و فرمود پلانهای شتران را جمع کردند و بعضی را بر بالای بعضی گذاشتند، پس منادی خود را فرمود که ندا در دهد در میان مردم که همه به نزد آن حضرت جمع شوند، پس همگی جمع شدند و اکثر ایشان از شدت گرما ردهای خود را بر پاهای خود پیچیده

بودند و چون مردم اجتماع کردند حضرت بر بالای آن پالانها که به منزله منبر بود برآمد و حضرت امیر علیه السلام را بر بالای منبر طلبید و در جانب راست خود بازداشت پس خطبه خواند مشتمل بر حمد و ثنای الهی و به موعظه های بلیغه و کلمات فصیحانه ایشان را موعظه فرمود و خبر موت خود را داد و فرمود مرا به درگاه حق تعالی خوانده اند و نزدیک شده است که اجابت دعوت الهی کنم و وقت آن شده است که از میان شما پنهان شوم و دارفانی را وداع کنم و به سوی درجات عالیه آخرت رحلت نمایم و به درستی که در میان شما می گذارم چیزی را که تا متمسک به آن باشید هرگز گمراه نگردید بعد از من که آن کتاب خدا است و عترت من که اهل بیت من اند؛ به درستی که این دو تا از هم جدا نمی شوند تا هر دو نزد حوض کوثر بر من وارد شوند؛ پس به آواز بلند در میان ایشان ندا کرد که آیا نیستم من سزاوارتر به شما از جانهای شما؟ گفتند: چنین است؛ پس بازوهای امیرالمؤمنین علیه السلام را گرفت و بلند کرد آن حضرت را به حدی که سفیدی های زیر بغلهای ایشان نمودار شد و گفت: هر که من مولی و اولی به نفس اویم، پس علی مولی و اولی به نفس او است؛ خداوند! دوستی کن با هر که با علی دوستی کند و دشمنی کن با هر که با علی دشمنی کند و یاری کن هر که علی را یاری کند و واگذار هر که علی را واگذارد. پس حضرت از منبر فرود آمد و آن وقت نزدیک زوال بود در شدت گرما پس دو رکعت نماز کرد پس زوال شمس شد و مؤذن آن حضرت اذان گفت و نماز ظهر را با ایشان به جا آورد. پس به خیمه خود مراجعت فرمود و امر فرمود که خیمه ای از برای حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در برابر خیمه آن حضرت برپا کردند و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در آن خیمه نشست؛ پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود مسلمانان را که فوج فوج به خدمت آن حضرت بروند و آن جناب را تهنیت و مبارک باد امامت بگویند و سلام کنند بر آن جناب به امارت و پادشاهی مؤمنان و بگویند: اَلسَّلَام عَلَیکَ یا امیرالمؤمنین! پس مردمان چنین کردند، آنگاه امر فرمود زنان خود و زنان مسلمانان را که همراه بودند بروند و تهنیت و مبارک باد بگویند و سلام کنند به آن جناب به عمارت مؤمنان پس همگی به جا آورند و از کسانی که در این باب اهتمام زیاده از دیگران کرد ابن الخطاب بود که زیاده از دیگران اظهار شادی و بشاشت نمود به امامت و خلافت آن جناب و گفت:

بَخَّ بَخٌّ لَكَ يَا عَلِيُّ أَصْبَحْتَ مَوْلَايَ وَ مَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ! (۳۲۷)

یعنی به به از برای تو یا علی، گوارا باد تو را، گردیدی آقای من و آقای هر مرد مؤمن و زن مؤمنه ای! پس حسان بن ثابت به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و رخصت طلبید از آن جناب که در مدح امیرالمؤمنین علیه السلام در ذکر قصه غدیر و نصب آن جناب به امامت و خلافت ودعاهایی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در حق او فرموده قصیده ای انشاء نماید چون از آن جناب مرخص شد بر بلندی برآمد و این اشعار را به آواز بلند بر مردم خواند:

شعر:

يُنَادِيهِمْ يَوْمَ الْغَدِيرِ نَبِيُّهُمْ

بَخٌّ وَأَسْمِعِ النَّبِيَّ مِنْ أَدْيَا

وَقَالَ فَمَنْ مَوْلِيكُمْ وَبِئْسَ

فَقَالُوا وَلَمْ يُبَدُوا هُنَّ أَكَّ التَّعَادِيَا

إِلَهُكَ مَوْلَى نَاوَأَنْتَ وَلِيْنَا

وَلَنْ تَجِدَنَّ مِنَّا كَالْيَوْمِ عَاصِيًا

فَقَالَ لَهُمْ يَا عَلِيُّ إِنِّي

رَضِيْتُكَ مَنِ بَعْدِي إِمَامًا وَهَادِيًا

فَخَصَّ بِهَادُونَ الْبَرِيَّةَ كُلِّهَا

عَلِيًّا وَسَمَاهُ الْوَزِيرَ الْمُوَاحِيَا

فَمَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا وَوَلِيَّهُ

فَكُونُوا لَهُ أَتْبَاعَ صِدْقٍ مُوَالِيًا

هُنَّ أَكْ دَعَا لِلَّهِمَّ وَالِ وَوَلِيَّهُ

وَكُنْ لِلَّذِي عَادَى عَلِيًّا مُعَادِيًا (۳۳۸)

و این اشعار را خاصه و عامه به تواتر روایت کرده اند.

روایت است که چون حسان این اشعار را بگفت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: لَا تَزَالُ يَ ا حَسَّ اِنْ مُؤَيَّدًا بِرُوحِ الْقُدْسِ مَا نَصَرْتَنَا بِلِسَانِكَ. یعنی پیوسته ای حسان مؤیدی به روح القدس مادام که یاری نمایی ما را به زبان خود و این اشعاری بود از آن جناب بر آن که حسان بر ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام ثابت نخواهد ماند چنانکه بعد از وفات آن حضرت ظاهر شد.

و کمیت شاعر نیز قصیده ای در قصه غدیر گفته که این سه شعر از آن است :

شعر :

وَيَوْمَ الدَّوْحِ دَوْحِ غَدِيرِ خُمٍّ

أَبَانَ لَهُ الْوِلَايَةَ لَوْ أُطِيعَا

وَلِ كِنَالِ رَجَالٍ تَبَّ اِيْعُوْهَا

فَلَمْ اَرْمِثْهَا خَطَرًا مَنِيْعًا

وَلَمْ أَرِ مِثْلَ ذَاكَ الْيَوْمِ يَوْمًا

وَلَمْ أَرِ مِثْلَهُ حَقًّا ضِعْيًا

و این احقر کتابی نوشتم در حدیث غدیر موسوم به (فیض القدیر فیما یتعلّق بحدیث الغدیر) مقام را گنجایش نبود واگر نه ملخصی از آن در اینجا ایراد می کردم .

و چون در اوائل سال یازدهم هجری بعد از سفر حجّه الوداع وفات حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم واقع شده ، اینک ما شروع می کنیم به ذکر وفات آن حضرت .

فصل هفتم : در وقوع مصیبت عظمی یعنی وفات پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم

در وقوع مصیبت عظمی یعنی وفات پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم (۱)

بدان که اکثر علمای فریقین را اعتقاد آن است که ارتحال سید انبیاء صلی الله علیه و آله و سلم به عالم بقادر روز دوشنبه بوده است و اکثر علمای شیعی را اعتقاد آن است که آن روز بیست و هشتم ماه صفر بوده است و اکثر علمای اهل سنت دوازدهم ماه ربیع الاول گفته اند. و در کشف الغمّه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که آن حضرت در سال دهم هجرت به عالم بقا رحلت نمود و از عمر شریف آن حضرت شصت و سه سال گذشته بود؛ چهل سال در مکه ماند تا وحی بر او نازل شد و بعد از آن سیزده سال دیگر در مکه ماند و چون به مدینه هجرت نمود پنجاه و سه سال از عمر شریفش گذشته بود و ده سال بعد از هجرت در مدینه ماند و وفات آن حضرت در دوم ماه ربیع الاول روز دوشنبه واقع شد؛

مؤلف گوید: که واقع شدن وفات آن حضرت در دوم ربیع الاول موافق با قول بعضی از اهل سنت است و از علمای شیعه کسی قائل به آن نشده پس شاید این فقره از روایت محمول بر تقیه باشد. و بدان که در کیفیت وفات آن سرور و وصیت های آن بزرگوار روایت بسیار وارد شده (۳۲۹) و ما در اینجا اکتفا می کنیم به آنچه شیخ مفید و طبرسی رضوان الله علیهما اختیار کرده اند.

گفته اند (۳۳۰) که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از حجّه الوداع مراجعت نمود و بر آن حضرت معلوم شد که رحلت او به عالم بقا نزدیک شده است پیوسته در میان اصحاب خطبه می خواند و ایشان را از فتنه های بعد از خود به مخالفت

فرموده های خود حذر می نمود و وصیت می فرمود ایشان را که دست از سنت و طریقه او بر ندارند و بدعت در دین الهی نکنند و متمسک شوند به عترت و اهل بیت او به اطاعت و نصرت و حراست، و متابعت ایشان را بر خود لازم دانند و منع می کرد ایشان را از مختلف شدن و مرتد شدن و مکرر می فرمود که ایها الناس من پیش از شما می روم و شما در حوض کوثر بر من وارد خواهید شد و از شما سؤال خواهیم کرد که چه کردید با دو چیز گران بزرگ که در میان شما گذاشتم: کتاب خدا و عترت که اهل بیت من اند، پس نظر کنید که چگونه خلافت من خواهید کرد در این دو چیز؛ به درستی که خداوند لطیف خبیر مرا خبر داده است که این دو چیز از هم جدا نمی شوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند؛ به درستی که این دو چیز را در میان شما می گذارم و می روم پس سبقت مگیرید بر اهل بیت من و پراکنده مشوید از ایشان و تقصیر مکنید در حق ایشان که هلاک خواهید شد و چیزی تعلیم ایشان مکنید؛ به درستی که ایشان دانانترند از شما و چنین نیابم شما را که بعد از من از دین برگردید و کافر شوید و شمشیرها بر روی یکدیگر بکشید پس ملاقات کنید من یا علی علیه السلام را در لشکری مانند سیل در فراوانی و سرعت و شدت. و بدانید که علی بن ابی طالب پسر عم و وصی من است و قتال خواهد کرد بر تاءویل قرآن چنانکه من قتال کردم بر تنزیل قرآن. و از این باب سخنان در مجالس متعدده می فرمود؛ پس اُسامه بن زید را امیر کرد و لشکری از منافقان و اهل فتنه و غیر ایشان برای او ترتیب داد و امر کرد او را که با اکثر صحابه بیرون رود به سوی بلاد روم به آن موضعی که پدرش در آنجا شهید شده بود و غرض حضرت از فرستادن این لشکر آن بود که مدینه از اهل فتنه خالی شود و کسی با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منازعه نکند تا امر خلافت بر آن حضرت مستقر گردد و مردم را مبالغه بسیار می فرمود در بیرون رفتن و اُسامه را به جُرف (۳۳۱) فرستاد و حکم فرمود که در آنجا توقف نماید تا لشکر نزد او جمع شوند و جمعی را مقرر نمود که مردم را بیرون کنند و ایشان را حذر می فرمود از دیر رفتن؛ پس در اثنای آن حال آن حضرت را مرضی طاری شد که به آن مرض به رحمت الهی واصل گردید، چون آن حالت را مشاهده نمود دست امیرالمؤمنین علیه السلام را گرفت و متوجه بقیع گردید و اکثر صحابه از پی او بیرون آمدند و فرمود که حق تعالی مرا امر کرده است که استغفار کنم برای مردگان بقیع چون به بقیع رسید گفت: اَلسَّلَامُ عَلَیْکُمْ، ای اهل قبور گوارا باد شما را آن حالتی که صبح کرده اید در آن و نجات یافته اید از فتنه هائی که مردم را در پیش است، به درستی که رو کرده است به سوی مردم فتنه های بسیار مانند پاره های شب تار؛ پس مدتی ایستاد و طلب آمرزش برای جمیع اهل بقیع کرد و رو آورد به سوی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و فرمود که جبرئیل در هر سال قرآن را یک مرتبه به من عرضه می کرد و در این سال دو مرتبه عرضه نمود و چنین گمان دارم که این برای آن است که وفات من نزدیک شده است؛ پس فرمود که یا علی به درستی که حق تعالی مرا مخیر گردانیده است میان خزانه های دنیا و مخلد بودن در آن یا رفتن به بهشت، و من اختیار لقای پروردگار خود کردم چون بمیرم عورت مرا بپوشان که هر که به عورت من نظر کند کور می شود؛ پس به منزل خود مراجعت نمود و مرض آن حضرت شدید شد و بعد از سه روز به مسجد آمد عصابه به سر بست و به دست راست بر دوش امیرالمؤمنین علیه السلام و به دست چپ بر دوش فضل بن عباس تکیه فرموده بود تا آنکه بر منبر بالا رفت و نشست و گفت: ای گروه مردم! نزدیک شده است که من از میان شما غایب شوم هر که را نزد من وعده باشد بیاید و ع. به نزد حضرت آمد و التماس کرد و آن حضرت را به خانه خود برد و چون به خانه عایشه رفت مرض آن حضرت شدید شد.

پس بلال هنگام نماز صبح آمد و در آن وقت حضرت متوجه عالم قدس بود چون بلال ندای نماز در داد حضرت مطلع نشد پس عایشه گفت که ابوبکر را بگوئید که با مردم نماز کند و حفصه گفت که عمر را بگوئید که با مردم نماز کند! حضرت چون سخن ایشان را شنید و غرض ایشان را دانست فرمود که دست از این سخنان بدارید که شما به زنانی می مانید که یوسف را می خواستند گمراه کنند و چون حضرت امر کرده بود که شیخین با لشکر اُسامه بیرون روند و در این وقت از سخنان آن دو زن یافت که ایشان به مدینه برگشته اند بسیار غمگین شد و با آن شدت مرض برخاست که مبادا یکی از آن دو

نفر با مردم نماز کند و این باعث شبهه مردم شود و دست بر دوش امیرالمؤمنین علیه السلام و فضل بن عباس انداخته با نهایت ضعف و ناتوانی پاهای نازنین خود را می کشید تا به مسجد درآمد و چون نزدیک محراب رسید دید که ابوبکر سبقت کرده است و در محراب به جای آن حضرت ایستاده است و به نماز شروع کرده است؛ پس به دست مبارک خود اشاره کرد که پس بایست و خود داخل محراب شد و نماز را از سر گرفت و اعتنا نکرد به آن مقدار نمازی که سابق شده بود و چون سلام نماز گفت به خانه برگشت و شیخین و جماعتی از مسلمانان را طلبید و فرمود که من نگفتم که با لشکر اسامه بیرون روید؟ گفتند: بلی یا رسول الله! چنین گفتم. فرمود: پس چرا امر مرا اطاعت نکردید؟ ابوبکر گفت که من بیرون رفتم و برگشتم برای آنکه عهد خود را با تو تازه کنم. عمر گفت: یا رسول الله! من بیرون نرفتم برای آنکه نخواستیم که خبر بیماری ترا از دیگران بپرسیم. پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که روانه کنید لشکر اسامه را و بیرون روید با لشکر اسامه. (۳۳۲) و موافق روایتی فرمود خدا لعنت کند کسی را که تخلف نماید از لشکر اسامه سه مرتبه این سخن را اعاده فرمود (۳۳۳) و مدهوش شد از تعب رفتن به مسجد و برگشتن و از حزن و اندوهی که عارض شد آن حضرت را به سبب آن ناملایماتی که مشاهده نمود؛ پس مسلمانان بسیار گریستند و صدای نوحه و گریه از زنان و فرزندان آن حضرت بلند شد و شیون از مردان و زنان مسلمانان برخاست؛ پس حضرت چشم مبارک گشود و به سوی ایشان نظر کرد و فرمود که بیاورید از برای من دواتی و کتف گوسفندی تا آنکه بنویسم از برای شما نامه ای که همراه نشوید هرگز؛ پس یکی از صحابه برخاست که دوات و کتف را بیاورد عمر گفت: برگرد که این مرد هذیان می گوید! و بیماری بر او غالب گردیده است! و ما را کتاب خدا بس است! (۳۳۴) پس اختلاف کردند آنها که در آن خانه بودند بعضی گفتند که قول، قول عمر است و بعضی گفتند که قول، قول رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است و گفتند که در چنین حالی چگونه مخالفت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم روا باشد؛ پس بار دیگر پرسیدند که آیا بیاوریم آنچه خواستی یا رسول الله؟ فرمود که بعد از این سخنان که از شما شنیدم مرا حاجتی به آن نیست و لکن وصیت می کنم شما را که با اهل بیت من نیکو سلوک کنید. و حضرت رو از ایشان گردانید و ایشان برخاستند و باقی ماند نزد او عباس و فضل پسر او و علی بن ابی طالب علیه السلام و اهل بیت مخصوص آن حضرت. پس عباس گفت: یا رسول صلی الله علیه و آله و سلم اگر این امر خلافت در ما بنی هاشم قرار خواهد گرفت پس ما را بشارت ده که شاد شویم و اگر می دانی که بر ما ستم خواهند کرد و خلافت را از ما غصب خواهند کرد پس به اصحاب خود سفارش ما را بکن. حضرت فرمود که شما را بعد از من ضعیف خواهند کرد و بر شما غالب خواهند شد، و ساکت شد پس مردم برخاستند در حالی که گریه می کردند و از حیات آن حضرت ناامید گردیدند.

پس چون بیرون رفتند حضرت فرمود که برگردانید به سوی من برادر علی و عمویم عباس را؛ پس فرستادند کسی را که حاضر کرد ایشان را همین که در مجلس قرار گرفتند حضرت رو به عباس کرد و فرمود: ای عم پیغمبر! قبول می کنی وصیت مرا و وعده های مرا به عمل می آوری و ذمت مرا بری می گردانی؟ عباس گفت: یا رسول الله! عموی تو پیرمردی است کثیر العیال و عطای تو بر باد پیشی گرفته و بخشش تو از ابر بهار سبقت کرده و مال من وفا نمی کند به وعده ها و بخششهای تو. پس حضرت روی مبارک را گردانید به سوی امیرالمؤمنین علیه السلام و فرمود: ای برادر! تو قبول می کنی وصیت مرا و به عمل می آوری وعده های مرا و ادا می کنی دیون مرا و ایستادگی می کنی در امور اهل من بعد از من؟ امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: بلی، یا رسول الله! فرمود: نزدیک من بیا، چون نزدیک آن حضرت رفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم او را به خود چسبانید پس بیرون کرد انگشتر خود را و فرمود: بگیر این را و بر انگشت خود کن و طلبید شمشیر و زره و جمیع اسلحه خود را و به امیرالمؤمنین علیه السلام عطا کرد و پس طلبید آن دستمالی را که بر شکم خود می بست وقتی که سلاح می پوشید در حرب و به امیرالمؤمنین علیه

السلام داد؛ پس فرمود برخیز برو به سوی منزل خود به استعانت خدای تعالی؛ پس چون روز دیگر شد مرض آن حضرت سنگین شد و مردم را منع کردند از ملاقات آن حضرت و امیرالمؤمنین علیه السلام ملازم خدمت آن حضرت بود و از او مفارقت نمی نمود مگر برای حاجت ضروری؛ پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به حال خود آمد فرمود: بخوانید برای من برادر و یاور مرا؛ پس ضعف او را فرو گرفت و ساکت شد. عایشه گفت: بخوانید ابوبکر را! پس ابوبکر آمد و بالای سر آن حضرت نشست چون حضرت چشم خود را باز کرد و نظرش به او افتاد روی خود را گردانید. ابوبکر برخاست و بیرون شد و می گفت: اگر حاجتی به من داشت اظهار می کرد. باز حضرت کلام سابق را اعاده فرمود؛ حفصه گفت: بخوانید عمر را! چون عمر حاضر شد و حضرت او را دید از او هم اعراض فرمود؛ پس فرمود بخوانید از برای من برادر و یاورم را؛ ام سلمه گفت: بخوانید علی را همانا که پیغمبر غیر او را قصد نکرده.

چون امیرالمؤمنین علیه السلام حاضر شد اشاره کرد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به سوی او که نزدیک من بیا؛ پس امیرالمؤمنین علیه السلام خود را به آن حضرت چسبانید و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به او راز گفت در زمان طویلی؛ پس امیرالمؤمنین علیه السلام برخاست و در گوشه ای نشست و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در خواب رفت. پس امیرالمؤمنین علیه السلام بیرون آمد مردم به او گفتند: یا ابالحسن چه رازی بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با تو می گفت؟ حضرت فرمود که هزار باب از علم تعلیم من نمود که از هر بابی هزار باب مفتوح می شود و وصیت کرد مرا به آن چیزی که به جا خواهم آورد آن را ان شاء الله تعالی.

در وقوع مصیبت عظمی یعنی وفات پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم (۲)

پس چون مرض حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم سنگین شد و رحلت او به ریاض جنت نزدیک گردید، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را فرمود که یا علی سر مرا در دامن خود گذار که امر خداوند عالمیان رسیده است و چون جان من بیرون آید آن را به دست خود بگیر و بر روی خود بکش پس روی مرا به سوی قبله بگردان و متوجه تجهیز من شو و اول تو بر من نماز کن و از من جدا مشو تا مرا به قبر من بسپاری و در جمیع این امور از حق تعالی یاری بجوی؛ چون حضرت امیر سر مبارک آن سرور را در دامن خود گذاشت حضرت بی هوش شد، پس حضرت فاطمه علیها السلام نظر به جمال بی مثال آن حضرت می کرد و می گریست و ندبه می کرد و می گفت:

شعر:

وَأَبْيَضُ يُسْتَسْقَى الْغَمَامُ بِوَجْهِهِ

ثَمَالِ الْيَتَامَى عِصْمَةٌ لِلْأَرَامِلِ (۳۳۵)

؛ یعنی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم سفید روئی است که مردم به برکت روی او طلب باران می کنند و فریادرس یتیمان و پناه بیوه زنان است؛ چون آن حضرت صدای نور دیده خود فاطمه را شنید دیده خود گشود و به صدای ضعیفی گفت که ای دختر! این سخن عمّ تو ابوطالب است این را مگو بلکه بگو:

(وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ). (۳۳۶)

پس فاطمه بسیار گریست، پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم او را اشاره کرد که نزدیک من بیا؛ چون فاطمه علیها السلام نزدیک او رفت، رازی در گوش او گفت که صورت فاطمه برافروخته شد و شاد گردید! پس چون روح مقدّس آن حضرت مفارقت کرد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام دست راستش در زیر گلوی آن حضرت بود، پس جان شریف رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از میان دست امیرالمؤمنین علیه السلام بیرون رفت، پس دست خود را بلند کرد و بر روی خود کشید؛ پس دیده های حق بین پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را پوشانید و جامه بر قامت باکرامتش کشید، پس مشغول گردید بر امر تجهیز آن حضرت.

روایت شده که از حضرت فاطمه علیها السلام پرسیدند که این چه راز بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با تو گفت که اندوه تو مبدل به شادی شد و قلق و اضطراب تو تسکین یافت؟ فرمود که پدر بزرگوارم مرا خبر داد که اول کسی که از اهل بیت به او ملحق خواهد شد من خواهم بود و مدت حیات من بعد از او امتدادی نخواهد داشت و به این سبب شدت اندوه و حزن من تسکین یافت! پس امیرالمؤمنین متوجه غسل او شد و طلبید فضل بن عباس را و امر کرد او را که آب به او بدهد پس غسل داد او را بعد از اینکه چشم خود را بسته بود. پس پاره کرد پیراهن آن حضرت را از نزد گریبان تا مقابل ناف مبارک آن حضرت، و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مباشر غسل و حنوط و کفن آن حضرت بود و (فضل) آب به او می داد و اعانت می کرد آن حضرت را بر غسل دادن؛ پس چون امیرالمؤمنین علیه السلام از غسل آن حضرت فارغ شد پیش ایستاد و به تنهایی بر آن حضرت نماز کرد و هیچ کس مشارکت نکرد و آن حضرت در نماز کردن بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و مردم در مسجد جمع شده بودند و گفتگو می کردند در باب اینکه چه کسی را مقدم دارند در نماز بر آن حضرت و در کجا دفن کنند آن جناب را؛ پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بیرون آمد و رفت نزد ایشان و فرمود: که همانا پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم امام و پیشوای ما است در حال حیات و بعد از ممات پس دسته دسته مردم بیایند بر آن حضرت نماز کنند بدون تقدم امامی و بروند به درستی که حق تعالی قبض روح نمی فرماید پیغمبری را در مکانی مگر اینکه پسندیده آن مکان را از برای قبر او و من پیغمبر را دفن خواهم نمود در حجره ای که وفات آن حضرت در آن واقع شده.

پس مردم تسلیم کردند این امر را و راضی شدند به آن پس چون مسلمانان از نماز بر آن حضرت فارغ شدند عباس عموی پیغمبر مردی را روانه کرد به سوی ابوعبیده جراح که (قبر کن) اهل مکه بود و دیگری را فرستاد به سوی زید بن سهل که (قبر کن) اهل مدینه بود و آنها را طلبید از برای کندن قبر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم؛ پس زید بن سهل را ملاقات نمود و امر کرد او را به حفر قبر آن حضرت، پس چون زید از حفر قبر فارغ شد امیرالمؤمنین علیه السلام و فضل بن عباس و اسامه بن زید داخل در قبر شدند برای آنکه آن حضرت را دفن نمایند. طایفه انصار چون چنین دیدند صدا بلند کردند و قسم دادند امیرالمؤمنین علیه السلام را که یک نفر از ما نیز با خود مصاحب کن در دفن کردن حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم تا آنکه ما نیز از این حظّ و بهره دارا شویم؛ پس امیرالمؤمنین علیه السلام اوس بن خولّی را که مردی بدری و از افاضل قبیله خزرج بود امر کرد که داخل قبر شود؛ پس امیرالمؤمنین علیه السلام جسّد نازنین پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را برداشت و به اوس داد که در قبر بگذرد پس چون حضرت را

داخل قبر نمود امر کرد او را که از قبر بیرون بیاید پس اوس بیرون آمد و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در قبر نازل شد و صورت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را از کفن ظاهر گردانید و گونه مبارک آن حضرت را بر زمین مقابل قبله نهاد پس خشت لحد را چید و خاک بر روی او ریخت و این واقعه هایلله در روز دوشنبه بیست و هشتم ماه صفر سال یازدهم از هجرت بود. و سن شریف آن حضرت شصت و سه سال بود و بیشتر مردم حاضر نشدند بر نماز و دفن آن حضرت به جهت مشاجره در امر خلافت که مابین مهاجر و انصار واقع بود. انتهی. (۳۳۷)

آیا پیامبر به شهادت رسید؟

در احادیث معتبره وارد شده است که آن حضرت به شهادت از دنیا رفت چنانکه صفار به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که در روز خیبر زهر دادند آن حضرت را در دست بزغاله چون حضرت لقمه ای تناول فرمود آن گوشت به سخن آمد و گفت: یا رسول الله! مرا به زهر آلوده اند؛ پس حضرت در مرض موت خود می فرمود که امروز پشت مرا در هم شکست آن لقمه که در خیبر تناول کردم و هیچ پیغمبر و وصی پیغمبری نیست مگر آنکه به شهادت از دنیا بیرون می رود. (۳۳۸) و در روایت دیگر فرمود که زن یهودیه آن حضرت را زهر داد در ذراع گوسفندی و چون حضرت قدری از آن تناول فرمود آن ذراع خبر داد که من زهر آلوده ام پس حضرت آن را انداخت و پیوسته آن زهر در بدن آن حضرت اثر می کرد تا آنکه به همان علت از دنیا رحلت فرمود. (۳۳۹) صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَآلِهِ.

و مستحب است زیارت آن حضرت از نزدیک و دور چنانکه شیخ شهید در (دروس) فرموده که مستحب است زیارت پیغمبر و ائمه در هر روز جمعه اگرچه زائر از قبرهای ایشان دور باشد و اگر در بالای بلندی بایستد و زیارت کند افضل است انتهی. (۳۴۰)

و نیز سزاوار است زیارت حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در عقب هر نمازی به این الفاظی که حضرت امام رضا علیه السلام تعلیم ابن ابی نصر بزنطی، فرمودند:

اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ، اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ يَا مُحَمَّدَ بْنَ عَبْدِ اللَّهِ، اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ يَا خَيْرَةَ اللَّهِ اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ يَا حَبِیْبَ اللَّهِ، اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ يَا صَفْوَةَ اللَّهِ، اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ يَا اَمِيْنَ اَللّٰهُ اَشْهَدُ اَنَّكَ رَسُوْلُ اللّٰهِ وَاَشْهَدُ اَنَّكَ قَدْ نَصَحْتَ لِاُمَّتِكَ وَجَاهَدْتَ فِي سَبِيْلِ رَبِّكَ وَعَبَدْتَهُ حَتّٰى اَتَى كَ الْيَقِيْنِ فَجَزَاكَ اللّٰهُ يَا رَسُوْلَ اللّٰهِ اَفْضَلَ مَا جَزَى نَبِيًّا عَنْ اُمَّتِهِ، اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَاٰلِ مُحَمَّدٍ اَفْضَلَ مَا صَلَّيْتَ عَلٰى اِبْرَاهِيْمَ وَاٰلِ اِبْرَاهِيْمَ اِنَّكَ حَمِيْدٌ مَّجِيْدٌ.

فصل هشتم: در بیان احوال اولاد امجاد پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم

در (قُرْب الا سُنَاد) از حضرت صادق علیه السّلام روایت شده است (۳۴۱) که از برای رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله و سلم از خدیجه متولد شدند: طاهر و قاسم و فاطمه و ام کلثوم و رقیه و زینب . و تزویج نمود فاطمه را به حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام و زینب را به ابی العاص (۳۴۲) بن ربیع که از بنی امیه بود و ام کلثوم را به عثمان بن عفّان و پیش از آنکه به خانه عثمان برود به رحمت الهی واصل شد و بعد از او حضرت ، رقیه را به او تزویج نمود . پس از برای حضرت رسول صلی اللّٰه علیه و آله و سلم در مدینه ابراهیم متولد شد از ماریه قبطیه که به هدیه فرستاده بود از برای آن حضرت او را پادشاه اسکندریه با آستر اشهبی و بعضی از هدایای دیگر.

فقیر گوید: آنچه مشهور است و مورّخین نوشته اند تزویج امّکلثوم به عثمان بعد از وفات رقیه است و رقیه در سال دوم هجری در هنگامی که جنگ بدر بود وفات کرد. و شیخ طبرسی و ابن شهر آشوب روایت کرده اند که اولاد امجاد آن مفخر عباد از غیر خدیجه به هم نرسید مگر ابراهیم که از ماریه به وجود آمد و مشهور آن است که برای آن حضرت سه پسر به وجود آمد: اول قاسم و به این سبب آن حضرت را ابوالقاسم کُنیت کردند و او پیش از بعثت آن جناب متولد شد؛ دوم عبدالله که بعد از بعثت متولد شد او را ملقب به طیب و طاهر گردانیدند و هر دو در طفولیت در مکه به بهشت ارتحال نمودند و بعضی طیب و طاهر را نام دو پسر دیگر می دانند غیر عبدالله و بر این قول وقعی نگذاشته اند؛ سوم ابراهیم علیه السّلام و روایت شده که چون رقیه دختر رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله و سلم وفات یافت حضرت رسول صلی اللّٰه علیه و آله و سلم او را خطاب نمود که ملحق شو به گذشتگان شایسته ما عثمان بن مظعون و اصحاب شایسته او و جناب فاطمه علیهاالسّلام بر کنار قبر رقیه نشسته بود و آب از دیده اش در قبر می ریخت ، حضرت رسول صلی اللّٰه علیه و آله و سلم آب از دیده نور دیده خود پاک می کرد و در کنار قبر ایستاده بود و دعا می کرد پس فرمود که من دانستم ضعف و ناتوانی او را و از حق تعالی خواستم که او را امان دهد از فشار قبر (۳۴۳) و مشهور آن است که ولادت ابراهیم علیه السّلام در مدینه شد در سال هشتم هجرت و ابورافع بشارت این مولود را به حضرت رسول صلی اللّٰه علیه و آله و سلم داد، حضرت غلامی به او بخشید و آن فرزند را ابراهیم نام نهاد و در روز هفتم از برای او عقیقه فرمود و سرش را تراشید و به وزن موی سرش نقره تصدّق نمود بر مساکین و فرمود که مویش را در زمین دفن کردند. و زنان انصار در شیر دادن او نزاع کردند، پس حضرت او را به (امّ برده) دختر منذرین زید داد که او را شیر بدهد و ابراهیم علیه السّلام در دنیا چندان مکث نکرد در سال دهم هجری در روز هیجدهم ماه رجب وفات یافت و مدّت عمر شریفش یک سال و ده ماه و هشت روز بود. و به روایتی یک سال و شش ماه و چند روزی ؛ و او را در بقیع دفن کردند (۳۴۴) و در فوت او سه امر غریب به ظهور آمد که در موضع خود به شرح رفته . (۳۴۵)

و ابن شهر آشوب رحمه اللّٰه از ابن عبّاس روایت کرده است (۳۴۶) که روزی حضرت رسول صلی اللّٰه علیه و آله و سلم نشسته بود و بر ران چپش ابراهیم پسرش را نشانیده بود و بر ران راست خود امام حسین علیه السّلام را و یک مرتبه این را می بوسید و یک مرتبه او را ناگاه آن جناب را حالت وحی عارض شد و چون آن حالت از او زایل گردید فرمود که جبرئیل از جانب پروردگار من آمد و گفت : ای محمّد! پروردگارت ترا سلام می رساند و می فرماید که این هر دو را برای تو جمع نخواهم کرد یکی را فدای دیگری گردان پس حضرت نظر کرد به سوی ابراهیم و گریست و نظر کرد به سوی سیدالشهداء علیه السّلام و گریست پس فرمود که ابراهیم ، مادرش ماریه است و چون بمیرد به غیر از من کسی محزون نخواهد شد. و مادر حسین ، فاطمه است و پدرش علی است که پسر عمّ من و به منزله جان من و گوشت و خون من است و چون او بمیرد دخترم و پسر عمم هر دو اندوهناک می شوند و من نیز بر او محزون می گردم و من اختیار می کنم حزن خود را بر حزن ایشان ؛ ای جبرئیل ! ابراهیم را فدای حسین کردم و به فوت او رضا دادم ! پس بعد از سه روز مُرغ روح ابراهیم به جنّات نعیم پرواز نمود و بعد از آن حضرت

رسول صلی الله علیه و آله و سلم هرگاه امام حسین علیه السلام را می دید او را بر سینه خود می چسبانید و لبهای او را می مکید و می گفت: فدای تو شوم ای کسی که ابراهیم را فدای تو کردم. و از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که چون ابراهیم از دنیا رحلت کرد آب از دیده های مبارک حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرو ریخت و فرمود که دیده می گیرید و دل اندوهناک می شود و نمی گویم چیزی که باعث غضب پروردگار گردد؛ پس خطاب به ابراهیم کرد که ما بر تو اندوهناکیم ای ابراهیم؛ پس در قبر ابراهیم رخنه ای مشاهده نمود و به دست خود آن رخنه را اصلاح کرد و فرمود که هرگاه احدی از شما عملی بکند باید که محکم بکند پس فرمود که ملحق شو به سلف شایسته خود عثمان بن مظعون رحمه الله تعالی. بیاید ذکر عثمان بن مظعون در ذیل شهادت عثمان بن امیرالمؤمنین علیه السلام.

فصل نهم: در بیان مختصری از احوال خویشان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم

توضیح

شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که آن حضرت را نه عمو بود که ایشان فرزندان عبدالمطلب بودند، حارث و زبیر و ابوطالب و حمزه و غیداق (۳۴۷) و ضرار (۳۴۸) و مقوم (۳۴۹) و ابولهب و عباس، و حارث بزرگترین فرزندان عبدالمطلب بود و عبدالمطلب را به آن سبب (ابوالحارث) می گفتند و با او در حفر جاه زمزم شریک بود و فرزندان حارث، ابوسفیان و مغیره و نوفل (بر وزن جوهر) و ربیع و عبد شمس بودند (۳۵۰) و ابوسفیان برادر رضاعی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بود به سبب شیری که از حلیمه سعدیه خورده بود، و به حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم شبیه بود، در سنه بیست وفات کرد و در بقیع به خاک رفت و به قولی در خانه عقیل بن ابی طالب مدفون شد. و از نوفل چند فرزند بماند از جمله فرزندان او، مغیره بن نوفل است و او همان است که ابن ملجم مرادی ملعون را گرفت بعد از آنکه ضربت بر آن حضرت زده بود و فرار می کرد. در تاریخ است که او قاضی بود در زمان عثمان و در صفین با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام حاضر بود و بعد از امیرالمؤمنین علیه السلام امامه بنت ابی العاص بن ربیع را تزویج کرد؛ امامه از برای او یحیی را بزاد و ربیع بن حارث همان است که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در فتح مکه فرمود:

(أَلَا إِنَّ كُلَّ مَأْتَرَةٍ كَانَتْ فِي الْجَاهِلِيَّةِ مَوْضُوعَةً تَحْتَ قَدَمِي وَدِمَاءُ الْجَاهِلِيَّةِ مَوْضُوعَةٌ وَإِنَّ أَوَّلَ دَمٍ أَضَعُ دَمَ ابْنِ رَبِيعَةَ بْنِ الْحَارِثِ).

چه آنکه یک پسرش در جاهلیت به قتل رسیده بود. و عباس بن ربیع شجاعتش در صفین مشهور است و عبدشمس بن حارث را حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم عبدالله نام کرد و گفته شده که فرزندان او در شام هستند، و ابوطالب با عبدالله پدر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و زبیر از یک مادر بودند و مادر ایشان فاطمه دختر عمرو بن عاذ بن عمران بن

مَخْرُومُ بود، و نام ابوطالب عبدمناف بود و او را چهار پسر بود، طالب و عقیل و جعفر و علی علیه السلام و نقل شده که مابین هر یک از این چهار برادر ده سال فاصله بوده و ابوطالب دو دختر داشت، امهانی که نامش فاخته بود و جُمَانَه (۳۵۱) و مادرِ همه فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبدمناف بود. و از همه فرزندان ماند بغیر از طالب، و جُمَانَه زوجه سفیان بن الحارث بن عبدالمطلب بوده و امهانی زوجه ابو وهب هُبَیْرَه بن عمرو مخزومی بوده و از او اولاد آورد که یکی از آنها جُعدَه بن هُبَیْرَه است که فارس میدان حرب و شجاع بوده و از جانب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام امارت خراسان داشت. و ابوطالب پیش از هجرت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به سه سال به رحمت الهی واصل شد و به قولی بعد از سه روز از وفات او، وفات خدیجه واقع شد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آن سال را (عامُ الحُزن) نام نهاد و ما ذکر کردیم وفات این دو بزرگوار را در فصل شش.

و امّا عباس؛ کُنیت او ابوالفضل بود و سقایت زمزم با او بود و در جنگ بدر اسلام آورد و در مدینه در آخر ایام عثمان وفات یافت و در آخر عمر نابینا شده بود و مادر او و ضرار، نَتِیْلَه بود و او را نه پسر و سه دختر بود، عبدالله و عبیدالله و فضل و قُثم (۳۵۲) و معبد (۳۵۳) و عبدالرحمن و تمام و کثیر و حارث و امحبیب و آمنه و صفیه. و مادر امحبیب و شش برادر که اسمشان مقدم ذکر شد امالفضل لبابه دختر حارث هلالی خواهر میمونه دختر حارث زوجه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بوده و با آنکه امالفضل ایشان را در یک خانه بزاد مدفن ایشان از هم دور افتاده، قبر فضل در (اجنادین) از اراضی روم است، و معبد و عبدالرحمن در (افریقیه) است، و عبدالله در طائف، و عبیدالله در یمن، و قُثم در سمرقند است.

و بَعُوی گفته که امالفضل زنی است که بعد از خدیجه - رضی الله عنها - اسلام آورده. و بعضی اولاد عباس را ده پسر گفته اند به زیادتی عون؛ و مؤید این کلام تصریح عباس است به عدد آنها؛ چنانچه شیخ شهید ثانی در (شرح درایه) (۳۵۴) خود فرموده که (تمام) (۳۵۵) از همه پسران عباس کوچکتر بوده و عباس او را در برمی گرفت و می گفت:

شعر:

تَمُّوا بِتَمَامٍ فَصَارُوا عَشْرَةً

يَا رَبِّ فَاجْعَلْهُمْ كِرَامًا بَرَّةً

وَاجْعَلْ لَهُمْ ذِكْرًا وَأَنْتَ الشَّجَرَةُ (۳۵۶)

و امّا ابولهَب پسر فرزندان او عْتَبَه و عْتَبِيَه و مُعْتَب و ذُرَّة بودند و مادر ایشان امجمیل - خواهر ابوسفیان - است که حق تعالی او را (حَمَالَةُ الْحَطَب) فرموده است. و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را شش عمه بود از چند مادر اُمِيْمَه و امحکیم یا ام حکیمه و برّه و عاتکه و صفیه و آروى (۳۵۷). امّا امیمه که بعضی او را فاطمه گفته اند پس او زوجه جحش بن ریان بوده، و از او عبدالله و عبیدالله و ابواحمد و زینب و حَمَنَه (۳۵۸) و امحبیبه آورده. و زینب همان است که زوجه زید بن حارثه بود، زید او را طلاق داد و حق تعالی او را به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم تزویج فرموده.

و امّا ام حکیم بن عبدالمطلب؛ پس او زوجه کُزَیْبَر (۳۵۹) بن ربیعَه بن حبیب بن عبد شمس بن عبدمناف بوده، و از او عامر را آورد و او پدر عبدالله عامر است که والی عراق و خراسان بود از جانب عثمان. و امّا برّه بنت عبدالمطلب؛ پس زوجه اَبُورْهُم بوده و بعد از او زوجه عبدالاسد بن هلال مخزومی شده و از برای او زائیده ابوسلمه را و ابوسلمه اسمش عبدالله است

و او اوّل کس است که مهاجرت کرد به حبشه با زوجه اش اُمّ سَلَمَه پس از آن هجرت کرد به مدینه و در بَدْر و اُحُد حاضر بود و در اُحُد جراحی یافت و به آن زخم وفات کرد و بعد از او ، حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم زوجه اش اُمّ سَلَمَه را تزویج فرمود.

و اُمّ عاتکه بنت عبدالمطلب ؛ پس او زوجه عُمَیْر بَن وَهَب بوده پس از آن زوجه کلدۀ بن عبدمناف بن عبدالدار شد و اُمّ صفیه بنت عبدالمطلب ؛ پس او زوجه حارث بن حرب بن امیه بود و بعد از او عوام بن خُوَیلد - برادر حضرت خدیجه - او را خواست و از وی زُبَیْر به هم رسید. و روایت شده که در وقت وفات حضرت عبدالمطلب این شش دختر همگی حاضر بودند، عبدالمطلب با ایشان فرمود که بر من بگریید و مرثیه بگوئید و بخوانید که قبل از مرگ بشنوم . پس هر یک قصیده ای در مرثیه پدر بگفتند و بخواندند، عبدالمطلب آن مرثیه را بشنید آنگاه از جهان بگذشت .

فضائل و مقامات ابوطالب رضی الله عنه

و در میان عموهای حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلّم ، حضرت ابوطالب و حمزه از همه افضل بودند. و ابوطالب اسمش عبدمناف است و کنیتش ابوطالب چنانکه پدرش عبدالمطلب فرموده :

شعر :

وَصَيْتٌ مِّنْ كَنْيْتِهِ بِطَالِبٍ

عَبْدَ مَنْافٍ وَ هُوَ ذُو تَجَارِبٍ (۳۶۰)

و آن بزرگوار سید بطحاء و شیخ قریش و رئیس مکه و قبله قبیله بود.

وَ كَانَ رَحِمَهُ اللَّهُ شَيْخًا جَسِيمًا وَسِيمًا، عَلَيْهِ نَهَاءُ الْمُلُوكِ وَ وَقَارُ الْحُكَمَاءِ.

گویند: به اکثم بن صیفی حکیم عرب گفتند از که آموختی حکمت و ریاست و حلم و سیادت خود را؟ گفت : از حلیف حلم و ادب ، سید عجم و عرب حضرت ابوطالب بن عبدالمطلب (۳۶۱) و در روایات بسیار است که مثلش مثل اصحاب کهف است ، ایمان خود را پنهان کرد تا بتواند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم را نصرت کند و شرّ کفار قریش را از آن حضرت بگرداند و ابوطالب مستودع وصایا و آثار انبیاء بود و آنها را به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم ردّ کرد.(۳۶۲)

و در خبر است که نور آن جناب خاموش کند نورهای خلائق را مگر پنج نور (که نور محمّد و علی و حسن و حسین و ائمه علیهما السلام می باشد) و اگر گذاشته شود ایمان ابوطالب در کفّه ترازویی و ایمان ابن خلق در کفّه دیگر، هر آینه رجحان و زیادتی پیدا کند ایمان ابوطالب بر ایمان ایشان ! و امیرالمؤمنین علیه السلام دوست می داشت که روایت شود اشعار ابوطالب و

تدوین شود و می فرمود: بیاموزید آن را و تعلیم کنید اولاد خود را؛ زیرا که آن جناب بر دین خدا بود و در اشعارش علم بسیار است (۳۶۳).

بالجمله؛ خدمات ابوطالب در دین و نصرتش از حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم از آن گذشته است که بیان شود و بس است در این مقام فرمایش پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که فرموده: پیوسته قریش از من جان و ترسان بودند یعنی جرئت بر اذیت مرا نداشتند تا وفات کرد ابوطالب؛ یعنی آن وقت جرئت بر من یافتند و بر اذیت من اقدام کردند.

ابن ابی الحدید گفته: (۳۶۴)

شعر:

وَلَوْلَا أَبُو طَالِبٍ وَأَبْنُهُ

لَمَا مَثَلَ الدِّينَ شَخْصٌ فَقَامَا

فَذَاكَ بِمَكَّةَ أَوْى وَحَامَى

وَذَاكَ بِيَثْرِبَ جَسَّ الْحَمَامَا (۳۶۵)

و اما حمزه بن عبدالمطلب پس جلالتش بسیار است و در غزوه اُحُد شهید شد و ما شهادت او را نگاشتیم.

و جعفر بن ابی طالب علیهما السلام در مؤتة شهید شد و ما در ذکر معجزات حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و وقایع سال هشتم هجری شهادت او را ذکر کردیم.

فضائل حضرت حمزه و جعفر طیّار علیهما السلام

اینک به مختصری از فضائل حمزه و جعفر اشاره می کنیم:

ابن بابویه از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بهترین برادران من علی است و بهترین عموهای من حمزه است و عباس با پدرم از یک اصل برآمده است و فرمود که حضرت در نماز بر حمزه هفتاد تکبیر گفت و در (قُرْبُ الا سناد) از حضرت صادق علیه السلام مروی است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند که از ما است رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که سید پیشینیان و پسینیان است و خاتم پیغمبران است و وصی او که بهترین اوصیای پیغمبران است و دو فرزند زاده او حسن و حسین علیهما السلام که بهترین

فرزندزاده های پیغمبرانند و بهترین شهیدان حمزه که عمّ او است و جعفر که با ملائکه پرواز می کند و قائم آل محمد صلوات الله عليهم اجمعین (۳۶۶). و روایات به این مضمون بسیار وارد شده است .

و علی بن ابراهیم روایت کرده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که پروردگار من برگزید مرا با سه نفر از اهل بیت من که من بهترین و پرهیزکارترین ایشانم و فخر نمی کنم ، برگزید مرا و علی و جعفر دو پسر ابوطالب را و حمزه پسر عبدالمطلب را الخ . (۳۶۷)

و ایضا روایت کرده است از حضرت امام محمد باقر علیه السلام در تفسیر آیه :

(مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِمْ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا). (۳۶۸)

که مراد از (مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ) حمزه و جعفر (مَنْ يَنْتَظِرُ) علی بن ابی طالب است . (۳۶۹)

و نیز از آن حضرت در (بصائر) (۳۷۰) روایت شده که بر ساق عرش نوشته است که حمزه شیر خدا و شیر رسول خدا و سیدالشهداء است .

و شیخ طوسی از جابر انصاری روایت کرده است که عباس مرد بلند قامت و خوشرو بود، روزی به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد چون حضرت را نظر بر او افتاد تبسم نمود و فرمود که ای عمّ! تو صاحب جمالی . عباس گفت : یا رسول الله ! جمال مرد به چه چیز است ؟ فرمود: به راستی گفتار در حق؛ پرسید که کمال مرد به چه چیز است ؟ فرمود که پرهیزکاری از محرمات و نیکی خلق . (۳۷۱) و از حضرت امام رضا علیه السلام روایت شده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند که حرمت مرا در حق عباس رعایت کنید که او بقیه پدران من است . (۳۷۲)

و ابن بابویه روایت کرده است که روزی جبرئیل بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نازل شد و قبای سیاهی پوشیده بود و کمربندی بر روی آن بسته بود و خنجری بر آن کمربند زده بود، حضرت فرمود: ای جبرئیل ! این چه زئی است ؟ جبرئیل گفت : زئی فرزندان عمّ تو عباس است ؛ یا محمد وای بر فرزندان تو از فرزندان عمّ تو عباس . پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از خانه بیرون آمد و با عباس گفت : ای عمّ من ! وای بر فرزندان من از فرزندان تو، عباس گفت : یا رسول الله ! اگر رخصت می دهی آلت مردی خود را قطع می کنم . حضرت فرمود که قلم (۳۷۳) جاری شده است به آنچه در این امر واقع خواهد شد. (۳۷۴)

و از ابن عباس روایت کرده است که روزی علی بن ابی طالب علیه السلام از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که یا رسول الله ! آیا تو عقیل را دوست می داری ؟ فرمود: بلی ، والله او را دوست می دارم به دو دوستی : یکی دوستی او، دیگری آنکه ابوطالب او را دوست می داشت و همانا فرزند او کشته خواهد شد در محبت فرزند تو و دیده های مؤمنین بر او خواهد گریست و ملائکه مقربان بر او صلوات خواهند فرستاد؛ پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آن قدر گریست که آب دیده اش بر سینه اش جاری شد و فرمود: به خدا شکایت می کنم آنچه به اهل بیت من خواهد رسید بعد از من . (۳۷۵) و در ذکر اصحاب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بیاید ذکر عقیل و عبدالله بن جعفر و عبدالله بن عباس ان شاء الله تعالی .

فصل دهم : در ذکر احوال چند نفر از اصحاب پیغمبر (ص) و اشاره به فضائل آنها

شرح حال جناب سلمان رحمه الله

اول - سلمان محمدی است رضوان الله علیه (۳۷۶)، که اول ارکان اربعه و مخصوص به شرافت (سَلْمَانٌ مِّنْ اَهْلِ اَلْبَيْتِ) (۳۷۷) و منخرط در سِلک اهل بیت نبوت و عصمت است و در فضیلت او، جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده :

سَلْمَانٌ بَحْرٌ لَا يَنْزَفُ وَلَا يَنْفَدُ، سَلْمَانٌ مِّنْ اَهْلِ اَلْبَيْتِ يَمْنَحُ الْحِكْمَةَ وَيُؤْتِي الْبُرْهَانَ. (۳۷۸)

و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام او را مثل لقمان حکیم بلکه حضرت صادق علیه السلام او را بهتر از لقمان فرموده و حضرت باقر علیه السلام او را از (متوسمین) (۳۷۹) شمرده است. (۳۸۰) و از روایات مستفاد شده که آن جناب (اسم اعظم) می دانست (۳۸۱) و از محدثین (۳۸۲) (به فتح دال) بوده. و از برای ایمان ده درجه است و او در درجه دهم بوده و عالم به غیب و منایا و از تحف بهشت در دنیا میل فرموده و بهشت مشتاق و عاشق او بوده و خدا و رسول صلی الله علیه و آله و سلم او را دوست می داشتند. و حق تعالی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را امر فرموده به محبت چهار نفر که سلمان یکی از ایشان است و آیاتی در مدح او و اقربان او نازل شده و جبرئیل هر وقت بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نازل می شد امر می کرده از جانب پروردگار که سلمان را سلام برساند و مطلع گرداند او را به علم منایا و بلایا و آنساب (۳۸۳)؛ و شبها برای او در خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مجلس خلوتی بوده و حضرت رسول و امیرالمؤمنین صلوات الله علیهما و آلهما چیزهایی تعلیم او فرمودند از مکنون و مخزون علم الله که احدی غیر او قابل و قوه تحمل آن را نداشته؛ و رسیده به مرتبه ای که حضرت صادق علیه السلام فرموده :

(أَذْرَكَ سَلْمَانَ الْعِلْمَ الْأَوَّلَ وَالْعِلْمَ الْآخِرَ وَهُوَ بَحْرٌ لَا يَنْزَحُ وَهُوَ مِّنْ اَهْلِ اَلْبَيْتِ). (۳۸۴)

سلمان درک کرد علم اول و آخر را و او دریائی است که هرچه از او برداشته شود تمام نشود و او از ما اهل بیت است .

قاضی نورالله فرموده : (سلمان فارسی از عنفوان صبا در طلب دین حق ساعی بود و نزد علماء ادیان از یهود و نصاری و غیرهم تردد می نمود و در شدائدی که از این ممر به او می رسید صبر می ورزید تا آنکه در سلوک این طریق زیاده از ده خواجه او را فروختند و آخر الامر نوبت به خواجه کاینات - علیه و آله افضل الصلوة - رسید و او را از قوم یهود به مبلغی خرید و

محبت و اخلاص و مودت و اختصاص او نسبت به آستان نبوی به جائی رسید که از زبان مبارک آن سرور به مضمون عنایت مشحون سلمانُ مِنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ سرافراز گردید وَلِنَعْمَ مِا قِيلَ:

شعر :

كَانَتْ مَوَدَّةُ سَلْمَانَ لَهُ نَسَبًا

وَلَمْ يَكُنْ بَيْنَ نُوْحٍ وَابْنِهِ رَحِمًا. (۳۸۵)

شیخ اجل ابو جعفر طوسی - نَوَّرَ اللَّهُ مَشْهَدَهُ - در کتاب (امالی) از منصور بن بزرج روایت نموده که گفت به حضرت امام جعفر صادق علیه السلام گفتم که ای مولای من از شما بسیار ذکر سلمان فارسی می شنوم سبب آن چیست؟ آن حضرت در جواب فرمودند که مگو سلمان فارسی بگو سلمان محمدی و بدان که باعث بر کثرت ذکر من او را سه فضیلت عظیم است که به آن آراسته بود، اول اختیار نمودن او هوای امیرالمؤمنین علیه السلام را بر هوای نفس خود، دیگر دوست داشتن او فقرا را و اختیار او ایشان را بر اغنیاء و صاحبان ثروت و مال، دیگر محبت او به علم و علماء.

إِنَّ سَلْمَانَ كَانَ عَبْدًا صَالِحًا حَنِيفًا مُسْلِمًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ (۳۸۶)

و همچنین روایت نموده به اسناد خود از سُدَيْرِ صِيفِي از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که جماعتی از صحابه با هم نشسته بودند و ذکر نسب خود می نمودند و به آن افتخار می کردند و سلمان نیز در آن میان بود، پس عمر رو به جانب سلمان کرد و گفت: ای سلمان! اصل و نسب تو چیست؟

فَقَالَ سَلْمَانُ: أَنَا سَلْمَانُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ كُنْتُ ضَالًّا فَهَدَانِي اللَّهُ بِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَكُنْتُ مَمْلُوكًا فَأَعْتَقَنِي اللَّهُ تَعَالَى بِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَهَذَا حَسَبِي وَنَسَبِي يَا عُمَرُ. انتهى (۳۸۷).

و در خبر است که وقتی ابوذر بر سلمان وارد شد در حالتی که دیگری روی آتش گذاشته بود ساعتی با هم نشستند و حدیث می کردند ناگاه دیگ از روی سه پایه غلطید و سرنگون شد و ایدا از آنچه در دیگ بود قطره ای نریخت، سلمان آن را برداشت و به جای خود گذاشت؛ باز زمانی نگذشته بود که دوباره سرنگون شد و چیزی از آن نریخت؛ دیگر باره سلمان آن را برداشت و به جای خود گذاشت. ابوذر وحشت زده از نزد سلمان بیرون شد و به حالت تفکر بود که جناب امیرالمؤمنین علیه السلام را ملاقات نمود و حکایت را برای آن حضرت بگفت، آن جناب فرمود: ای ابوذر! اگر خبر دهد سلمان ترا به آنچه می داند هرآینه خواهی گفت رَحِمَ اللَّهُ قَاتِلَ سَلْمَانَ! ای ابوذر سلمان باب الله است در زمین، هر که معرفت به حال او داشته باشد مؤمن است و هر که انکار او کند کافر است و سلمان از ما اهل بیت است. (۳۸۸)

و هم وقتی مقدار بر سلمان وارد شد دید دیگری سر بار گذاشته بدون آتش می جوشد، به سلمان گفت: ای ابو عبدالله! دیگ بدون آتش می جوشد؟! سلمان دودانه سنگ برداشت و در زیر دیگ گذاشت سنگها شعله کشیدند مانند هیزم دیگ جوشش زیادتر شد. سلمان فرمود: جوش دیگ را تسکین کن. مقدار گفت: چیزی نیست که در دیگ بزنم تا جوش او را فرو نشانم. سلمان دست مبارک خود را مانند کفچه داخل در دیگ کرد و دیگ را بر هم زد تا جوشش ساکن شد و مقداری از

آن آش برداشت با دست خود و با مقدار میل فرمود. مقدار از این واقعه خیلی تعجب کرد و قصه را برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرد. (۳۸۹)

بالجمله؛ روایات در مدح او زیاده از آن است که ذکر شود و بیاید جمله ای از آنها در احوال حضرت ابوذر رضی الله عنه.

در سنه ۳۶ در مدائن وفات کرد و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در همان شب از مدینه به (طی الارض) بر سر جنازه او حاضر شد و او را غسل داد و کفن کرد و نماز بر او خواند و در همانجا به خاک رفت. و در روایتی است که چون امیرالمؤمنین علیه السلام بر سر جنازه سلمان وارد شد رداء از صورت او برداشت سلمان به صورت آن جناب تبسمی کرد حضرت فرمود:

(مَرَحَبَا يَا اَبَا عَبْدِاللهِ اِذَا لَقَيْتَ رَسُولَ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَقُلْ لَهُ مَا مَرَّ عَلَيَّ مِنْ قَوْمِكَ).

پس حضرت او را تجهیز کرد و بعد از تجهیز و تکفین ایستاد به نماز بر او، حضرت جعفر طیار و حضرت خضر در نماز حضرت سلمان حاضر شدند در حالتی که با هر کدام از آن دو نفر هفتاد صف از ملائکه بود که در هر صفی هزار هزار فرشته بود. (۳۹۰) و حضرت امیر علیه السلام در همان شب به مدینه مراجعت فرمود و فعلاً قبر شریف سلمان در مدائن باقیه و صحن بزرگی ظاهر و مزار هر بادی و حاضر است. و من در (هدیه الزائرین) و (مفاتیح) زیارت آن جناب را نقل کرده ام (۳۹۱).

شرح حال ابوذر غفاری

دوم - ابوذر رضی الله عنه است، اسم آن جناب جندب بن جناده (۳۹۲) از قبیله بنی غفار است و آن جناب یکی از ارکان اربعه و سوم کس و به قولی چهارم یا پنجم کس است که اسلام آورد (۳۹۳) و بعد از مسلمانی به اراضی خود شد و در جنگ بدر و احد و خندق حاضر نبود آنگاه به خدمت حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم شتافت و ملازمت خدمت داشت و مکان او در نزد رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم زیاده از آن است که ذکر شود و حضرت در حق او فراوان فرمایش کرده و او را (صديقُ اُمّت) (۳۹۴) و (شبيهه عيسى بن مريم) (۳۹۵) در زهد گرفته و در حق او حدیث مشهور (ما أَظَلَّتِ الْخَضْرَاءُ الْخَ (فرموده. (۳۹۶)

علامه مجلسی در (عین الحیاء) فرموده که آنچه از اخبار خاصه و عامه مستفاد می شود آن است که بعد از رتبه معصومین علیهما السلام در میان صحابه کسی به جلالت قدر و رفعت شائن سلمان فارسی و ابوذر و مقدار نبود و از بعضی اخبار ظاهر می شود که سلمان بر او ترجیح دارد و او بر مقدار. (۳۹۷)

و فرموده از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام مروی است که در روز قیامت منادی از جانب رب العزّة ندا کند که کجایند حواری و مخلصان محمد بن عبدالله که بر طریقه آن حضرت مستقیم بودند و پیمان آن حضرت را نشکستند؟ پس

برخیزد سلمان و ابوذر و مقداد.(۳۹۸) و مروی است از حضرت صادق علیه السلام که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که خدا مرا امر کرده است به دوستی چهار کس از صحابه ، گفتند: یا رسول الله کیستند آن جماعت ؟ فرمود که علی بن ابی طالب و مقداد و سلمان و ابوذر.(۳۹۹) و به اسانید بسیار در کتب سنی و شیعه مروی است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که آسمان سایه نکرده بر کسی و زمین بر نداشته کسی را که راستگوتر از ابوذر باشد.(۴۰۰)

و ابن عبدالبر که از اعظم علمای اهل سنت است در کتاب (استیعاب) از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده است که فرمود: ابوذر در میان امت من به زهد عیسی بن مریم است . و به روایت دیگر شبیه عیسی بن مریم است در زهد.(۴۰۱) و ایضاً روایت نموده است ک حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند که ابوذر علمی چند ضبط کرد که مردمان از حمل آن عاجز بودند و گرهی بر آن زد که هیچ از آن بیرون نیامد.(۴۰۲)

ابن بابویه رحمه الله به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی ابوذر رحمه الله بر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم گذشت ، جبرئیل به صورت دحیه کلبی در خدمت آن حضرت به خلوت نشسته و سخنی در میان داشت ، ابوذر گمان کرد که دحیه کلبی است و با حضرت حرف نهانی دارد بگذشت ، جبرئیل گفت : یا رسول الله ! اینک ابوذر بر ما گذشت و سلام نکرد اگر سلام می کرد ما او را جواب سلام می گفتیم به درستی که او را دعائی هست که در میان اهل آسمانها معروف است ، چون من عروج کنم از وی سؤال کن . چون جبرئیل برفت ابوذر بیامد ، حضرت فرمود که ای ابوذر! چرا بر ما سلام نکردی ؟ ابوذر گفت : چنین یافتم که دحیه کلبی در حضرتت بود و برای امری او را به خلوت طلبیده ای نخواستم کلام شما را قطع کنم ؛ حضرت فرمود که جبرئیل بود و چنین گفت ، ابوذر بسیار نادم شد، حضرت فرمود: چه دعا است که خدا را به آن می خوانی که جبرئیل خبر داد که در آسمانها معروف است ؟ گفت این دعا را می خوانم :

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ الْإِيمَانَ بِكَ وَالتَّصَدِيقَ بِنَبِيِّكَ وَالعَافِيَةَ مِنَ جَمِيعِ الْبَلَاءِ وَالتَّشُكْرَ عَلَى الْعَافِيَةِ وَالْغِنَى عَنْ شِرَارِ النَّاسِ.(۴۰۳)

از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که ابوذر از خوف الهی چندان گریست که چشم او آزرده شد، به او گفتند که دعا کن که خدا چشم تو را شفا بخشد. گفت : مرا چندان غم آن نیست . گفتند چه غم است که ترا از چشم خود بی خبر کرده ؟ گفت : دو چیز عظیم که در پیش دارم که بهشت و دوزخ است !(۴۰۴)

ابن بابویه از عبدالله بن عباس روایت کرده که روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در مسجد قبا نشسته بود و جمعی از صحابه در خدمت او بودند فرمود: اول کسی که از این در درآید در این ساعت ، شخصی از اهل بهشت باشد! چون صحابه این را شنیدند جمعی برخاستند که شاید مبادرت به دخول نمایند؛ پس فرمود: جماعتی الحال داخل شوند که هر یک بر دیگری سبقت گیرند هر که در میان ایشان مرا بشارت دهد به بیرون رفتن آذرماه ، او از اهل بهشت است ؛ پس ابوذر با آن جماعت داخل شد، حضرت به ایشان فرمود: ما در کدام ماههای رومی ؟ ابوذر گفت که آذر به در رفت یا رسول الله . حضرت فرمود که من می دانستم ولیکن می خواستم که صحابه بدانند که تو از اهل بهشتی و چگونه چنین نباشی و حال آنکه ترا بعد از من از حرم من به سبب محبت اهل بیت من و دوستی ایشان بیرون خواهند کرد، پس تنها در غربت زندگانی خواهی کرد و تنها خواهی مرد، و جمعی از اهل عراق سعادت تجهیز و دفن تو خواهند یافت آن جماعت رفیقان من خواهند بود در بهشتی که خدا پرهیزکاران را وعده فرموده .(۴۰۵)

ارباب سیر معتمدہ نقل کرده اند که حاصلش این است که ابوذر در زمان عمر به ولایت شام رفت و در آنجا بود تا زمان خلافت عثمان و بنابر آنکه معاویہ بن ابی سفیان از جانب عثمان والی آن ولایت بود و به تجملات دنیا و تشیید مبنای و عمارات علیا مشعوف و مایل بود زبان به توبیخ و سرزنش او گشاده و مردم را به ولایت خلیفه بحق حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ترغیب می نمود و مناقب آن حضرت را بر اهل شام می شمرد به نحوی که بسیاری از ایشان را به تشیع مایل گردانید و چنین مشهور است که شیعیانی که در شام و (جبل عامل) اند به برکت ابوذر است. معاویہ حقیقت حال را به عثمان نوشت و اعلام نمود که اگر چند روز دیگر در این ولایت بماند مردم این ولایت را از تو منحرف می گرداند. عثمان در جواب او نوشت که چون نامه من به تو برسد البته باید که ابوذر را بر مرکبی درشت رو نشانی و دلیلی عنیف با او فرستی که آن مرکب را شب و روز براند تا خواب بر او غالب شود و ذکر من و ذکر تو از خاطر او فراموش شود. چون آن نامه به معاویہ رسید ابوذر را بخواند و او را بر کوهان شتری درشت رو و برهنه بنشاند و مرد درشت عنیف را با او همراه کرد. ابوذر رحمه الله مردی دراز بالا و لاغر بود و آن وقت شیب و پیری اثری تمام بر او کرده بود و موی سر و روی او سفید گشته ضعیف و نحیف شده. (دلیل) شتر را به عنف می راند و شتر جهاز نداشت از غایت سختی و ناخوشی که آن شتر می رفت رانهای ابوذر مجروح گشت و گوشت آن بیفتاد و کوفته و رنجور به مدینه داخل شد و با عثمان ملاقات نموده آنجا نیز بر اعمال و اقوال عثمان اعتراض می کرد و هرگاه او را می دید این آیه را می خواند:

(يَوْمَ يُحْمَى عَلَيْهَا فِى نَارِ جَهَنَّمَ فَتَكْوَى بِهَا جِبَاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ...)(۴۰۶)

و غرضش تعریض بر عثمان بود الی غیر ذلک (۴۰۷)

بالجمله؛ عثمان تاب امر به معروف و نهی از منکر ابوذر نیاورد و حکم به خروج او و اهل و عیال او را از مدینه به ربه - که بهترین مواضع نزد او بود - نمود و به این اکتفا نکرده او را از فتوی دادن مسلمانان منع نمود و به این نیز اکتفا ننموده در حین خروج ابوذر، حکم نمود که هیچ کس بر تشیيع او اقدام ننماید. امیرالمؤمنین علیه السلام و حسنین علیهما السلام و عقیل و عمار یاسر و بعضی دیگر به مشایعت او بیرون رفتند و مروان بن الحکم در راه ایشان را پیش آمده گفت: چرا از شما حرکتی صادر گردد که خلاف حکم خلیفه عثمان باشد؟ و میان امیرالمؤمنین علیه السلام و مروان گفتگویی شد حضرت امیر علیه السلام تازیانه در میان دو گوش اشتر مروان زد، مروان نزد عثمان رفته شکایت کرد. چون حضرت امیر علیه السلام و عثمان با هم ملاقات کردند عثمان به حضرت امیر علیه السلام، گفت که مروان از تو شکوه دارد که تازیانه در میان دو گوش اشتر او زده ای؟ آن حضرت جواب دادند که اینک شتر من بر در سرای ایستاده است حکم بفرمای تا مروان بیرون رود و تازیانه در میان دو گوش او زند. (۴۰۸)

بالجمله؛ ابوذر در ربه شد و ابتلای او به جائی رسید که فرزندش (ذر) وفات یافت و او را گوسفندی چند بود که معاش خود و عیال به آنها می گذرانید آفتی در میان آنها به هم رسید و همگی تلف شدند و زوجه اش نیز در ربه وفات یافت. همین ابوذر مانده بود و دختری که نزد وی می بود، دختر ابوذر گفت که سه روز بر من و پدرم گذشت که هیچ به دست ما نیامد که بخوریم و گرسنگی بر ما غلبه کرد پدر به من گفت که ای فرزند، بیا به این صحرای ریگستان رویم شاید گیاهی به دست آوریم و بخوریم؛ چون به صحرا رفتیم چیزی به دست نیامد؛ پدرم ریگی جمع نمود و سر بر آن گذاشت نظر کردم چشمهای او را دیدم می گردد و به حال احتضار افتاده، گریستم و گفتم: ای پدر من! با تو چه کنم در این بیابان با تنهایی و غربت؟ گفت: ای دختر! مترس که چون من بمیرم جمعی از اهل عراق بیایند و متوجه امور من شوند و به درستی که حبیب من رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مرا در غزه تبوک چنین خبر

داده؛ ای دختر چون من به عالم بقاء رحلت کنم عبا را بر روی من بکش و بر سر راه عراق بنشین چون قافله پیدا شود نزدیک برو و بگو ابوذر که از صحابه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم است وفات یافته. دختر گفت که در این حال جمعی از اهل ربه به عیادت او آمدند و گفتند: ای ابوذر! چه آزار داری و از چه شکایت داری؟ گفت: از گناهان خود. گفتند: چه چیز خواهش داری؟ گفت: رحمت پروردگار خود می خواهم. گفتند: آیا طیبی می خواهی که برای تو بیاوریم؟ گفت: طیب مرا بیمار کرده، طیب خداوند عالمیان است درد و دوا از اوست! دختر گفت که چون نظر وی بر ملک الموت افتاد گفت: مرحبا به دوستی که در هنگامی آمده است که نهایت احتیاج به او دارم و رستگار مباد کسی که از دیدار تو نادم و پشیمان گردد، خداوندا! مرا زود به جوار رحمت خویش برسان به حق تو سوگند که می دانی که همیشه خواهان لقای تو بوده ام و هرگز کاره مرگ نبوده ام. دختر گفت که چون به عالم قدس ارتحال نمود عبا را بر سر او کشیدم و بر سر راه قافله عراق نشستیم، جمعی پیدا شدند به ایشان گفتم که ای گروه مسلمانان! ابوذر مصاحب حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم وفات یافته؛ ایشان فرود آمدند و بگریستند و او را غسل دادند و کفن کردند و بر او نماز گزارده و دفن کردند و مالک اشتر در میان ایشان بود. (۴۰۹)

مروی است که مالک گفت من او را در حله ای کفن کردم که با خود داشتم و قیمت آن حله چهار هزار درهم بود. (۴۱۰) و ابن عبدالبر ذکر کرده است که وفات ابوذر در سال سی و یکم یا سی و دوم هجرت بود و عبدالله بن مسعود بر او نماز گذاشت. (۴۱۱)

شرح حال مقداد

سوم - ابومعبد مقداد بن الاسود است، اسم پدرش عمرو بهرائی است و چون اسود بن عبدیغوث او را تبئی نموده معروف به مقداد بن الاسود شده است. آن بزرگوار قدیم الا سلام و از خواص اصحاب سید انام و یکی از ارکان اربعه و بسیار عظیم القدر و شریف المنزله است؛ دینداری و شجاعت او از آن افزون است که به تحریر آید سنی و شیعه در فضیلت و جلالت او همداستانند. از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده اند که فرمود خداوند تعالی مرا به محبت چهار تن امر فرموده و فرموده که ایشان را دوست بدارم، گفتند: ایشان کیستند؟ فرمود: علی علیه السلام و مقداد و سلمان و ابوذر رضوان الله علیهم اجمعین. (۴۱۲) و ضباعه بنت زبیر بن عبدالمطلب که دختر عموی رسول خدا باشد زوجه او بوده و در جمیع غزوات در خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مجاهده کرده و او یکی از آن چهار نفر است که بهشت مشتاق ایشان است (۴۱۳) و اخبار در فضیلت او زیاده از آن است که در اینجا ذکر شود و کافی است در این باب آن حدیثی که شیخ کشتی از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود:

(إِذَا تَدَّ النَّاسُ إِلَّا ثَلَاثَ نَفَرٍ سَلْمَانُ وَ أَبُوذَرُّ وَالْمِقْدَادُ، قَالَ فَقُلْتُ عَمَّا؟ قَالَ كَانَ حَاصَ حَيْصَةَ ثُمَّ رَجَعَ ثُمَّ قَالَ إِنَّ أَرَدْتُ الَّذِي لَمْ يَشْكُ وَلَمْ يَدْخُلْهُ شَيْءٌ فَالْمِقْدَادُ)؛ (۴۱۴)

یعنی حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که مردم مرتد شدند مگر سه نفر که آن سلمان و ابوذر و مقداد است، پس راوی پرسید که آیا عمّار بن یاسر با ظهور محبت او نسبت به اهل البیت علیهما السلام در این چند کس داخل نبود؟ حضرت فرمود که اندک میلی و تردیدی در او ظاهر شد بعد از آن رجوع به حق نمود؛ آنگاه فرمود که اگر خواهی آن کسی را که هیچ شکّی برای او حاصل نشد پس بدان که او مقداد است و در خبر است که دل مقدّس او مانند پاره آهن بود از محکمی.

وَعَنْ كِتَابِ (الِاخْتِصَاصِ) عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ إِنَّمَا مَنْزِلَةُ الْمُقَدَّادِ بْنِ الْأَسْوَدِ فِي هَذِهِ الْأُمَّةِ كَمَنْزِلَةِ أَلْفٍ فِي الْقُرْآنِ لَا يَلْزَقُ بِهَا شَيْءٌ. (۴۱۵) جایگاه مقداد در این امت مانند جایگاه الف در قرآن است که حرف دیگر به آن نمی چسبد

در سنه ۳۳ در (جرّف) که یک فرسخی مدینه است وفات کرد. پس جنازه او را حمل کردند و در بقیع دفن نمودند و قبری که در شهر (وان) به وی نسبت دهند واقعیت ندارد بلی محتمل است که قبر فاضل مقداد سیوری یا قبر یکی از مشایخ عرب باشد.

پسر مقداد دشمن علی علیه السلام بود

و از غرائب آن است که مقداد با این جلالت شاعن پسرش معبد نااهل اتفاق افتاد و در حرّب جَمَل به همراهی لشکر عایشه بود و کشته شد و چون امیرالمؤمنین علیه السلام بر کشتگان عبور فرمود به معبد که گذشت فرمود: خدا رحمت کند پدر این را که اگر اوزنده بود رایش احسن از رای این بود. عمّار یاسر در خدمت آن جناب بود عرضه داشت که الحمد لله خدا معبد را کیفر داد و به خاک هلاکش انداخت به خدا قسم یا امیرالمؤمنین که من باک در کشتن کسی که از حق عدول کند از هیچ پدر و پسری ندارم، حضرت فرمود: خدا رحمت کند ترا و جزای خیر دهد. (۴۱۶)

شرح حال بلال

چهارم - بلال بن رباح مؤذن حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم، مادرش جُمَانَةُ، کنیتش ابو عبدالله و ابو عمر و از سابقین در اسلام است و در بدر و اُحُد و خندق و سایر مشاهد با حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بوده و نقل شده که (شین) را (سین) می گفت و در روایت است که (سین) بلال نزد حق تعالی (شین) است. (۴۱۷) و از حضرت صادق علیه السلام مروی است که فرمود: خدا رحمت کند بلال را که ما اهل بیت را دوست می داشت و او بنده صالح بود و گفت اذان نمی گویم برای اُحُدی بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پس از آن روز ترک شد (حیّ علی

خَيْرَ الْعَمَلِ (۴۱۸) و شیخ ما در (نفس الرحمن) نقل کرده که چون بلال از حبشه آمد در مدح حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم خواند:

شعر :

اره بره کنکره

کرا کرامندره

حضرت فرمود به حَسَّان که معنی این شعر بالا را به عربی نقل کن . حَسَّان گفت :

شعر :

إِذِ الْمَكَارِمُ فِي أَفْئِنِّ اذْكَرَتْ

فَإِنَّمَا بِكَ فِينَا يُضْرَبُ الْمَثَلُ (۴۱۹) شعر

وفات کرد بلال در شام به طاعون در سنه ۱۸ یا سنه ۲۰ و در باب صغیر مدفون شد. فقیر گوید: اینک قبر او مزاری است مشهور و من به زیارت او رفته ام .

شرح حال جابر بن عبدالله انصاری

پنجم - جابر بن عبد الله بن عمرو بن حرام الانصاری ، صحابی جلیل القدر و از اصحاب بدر است . روایات بسیار در مدح او رسیده و او است که سلام حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را به حضرت امام محمد باقر علیه السلام رسانیده و او اول کسی است که زیارت کرده حضرت امام حسین علیه السلام را در روز اربعین و اوست که لوح آسمانی را که در اوست نص خدا بر ائمه هدی علیهما السلام در نزد حضرت فاطمه (صلوات الله علیها) زیارت کرده و از آن نسخه برداشته . از (کشف الغمه) نقل است که حضرت امام زین العابدین علیه السلام با پسرش امام محمد باقر علیه السلام به دیدن جابر تشریف بردند و حضرت باقر در آن وقت کودکی بود پس حضرت سجاد علیه السلام به پسرش فرمود که بیوس سر عمویت را، حضرت باقر علیه السلام نزدیک جابر شد و سر او را بوسید، جابر در آن وقت چشمانش نابینا بود عرض کرد که کی بود این ؟

حضرت فرمود که پسر محمد است . پس جابر آن حضرت را به خود چسبانید و گفت : یا محمد! محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ترا سلام می رساند. و از روایت (اختصاص) منقول است که جابر از حضرت باقر علیه السلام درخواست کرد که ضامن شود شفاعت او را در قیامت ، حضرت قبول فرمود.(۴۲۰) و این جابر در بسیاری از غزوات پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بود و در غزوه صفین با امیرالمؤمنین علیه السلام همراه بود و در اعتصام به حبل الله المتین و متابعت امیرالمؤمنین علیه السلام فروگذار نکرد و پیوسته مردم را به دوستی امیرالمؤمنین علیه السلام تحریص می نمود و مکرر در کوچه های مدینه و مجالس مردم عبور می کرد و می گفت : عَلِيُّ خَيْرُ الْبَشَرِ فَمَنْ أَبِي فَقَدْ كَفَرَ (۴۲۱) و هم می فرمود: معاشر اصحاب ، تاءدیب کنید اولاد خود را به دوستی علی علیه السلام ، پس هر که اباء کرد از دوستی او ببینید مادرش چه کرده .

شعر :

محبت شه مردان مَجُو زبی پدری

که دست غیر گرفته است پای مادر او(۴۲۲)

در سنه ۷۸ وفات کرد و در آن وقت چشمان او نابینا شده بود و زیاده از نود سال عمر کرده بود و او آخر کسی است از صحابه که در مدینه وفات کرد و پدرش عبدالله انصاری از نُبَاء حاضرین بَدْر و اُحُد است و در اُحُد شهید شد و او را با شوهر خواهرش عمرو بن الجموح در یک قبر دفن کردند و قصه شکافتن قبر او با قبور شهداء اُحُد در زمان معاویه برای جاری کردن آب معروف است .

شرح حال خُذیفه

ششم - خُذیفَةُ بن الیمان العنسی است که از بزرگان اصحاب سید المرسلین و خاصان جناب امیرالمؤمنین علیه السلام است و یکی از آن هفت نفری است که بر حضرت فاطمه علیها السلام نماز گذاشتند و او با پدر و برادر خود صفوان در حرب اُحُد در خدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم حاضر بوده و در آن روز یکی از مسلمانان ، پدر او را به گمان آنکه از مشرکین است در اثنای گرمی جنگ شهید کرده و بنابر سَرّی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم با او در میان نهاده بود به حال منافقین صحابه معرفت داشت (۴۲۳) و اگر در نماز جنازه کسی حاضر نمی شد خلیفه ثانی بر او نماز نمی گذاشت و از جانب او سالها در مدائن والی بود، پس او را عزل کرد و حضرت سلمان رضی الله عنه والی آنجا شد، چون وفات کرد دوباره خُذیفه والی آنجا شد و مستقر بود تا نوبت به شاه ولایت علی علیه السلام رسید، پس از مدینه رقیمی مبارک باد و فرمان همایونی به اهل مداین صادر شد و از خلافت خود و استقرار خُذیفه در آنجا به نحوی که بود اطلاع داد و لکن خُذیفه بعد از حرکت آن حضرت از مدینه به جانب بصره به جهت دفع شرّ اصحاب جَمَل و قبل از نزول موکب همایون به کوفه ، وفات کرد و در همان مداین مدفون شد.

و از ابوحمزه ثمالی روایت است که چون حذیفه خواست وفات کند فرزند خود را طلبید و وصیت کرد او را به عمل کردن این نصیحت‌های نافع فرمود: ای پسر جان من! ظاهر کن مایوسی از آنچه که در دست مردم است که در این یأس، غنی و توانگری است و طلب مکن از مردم حاجات خود را که آن فقر حاضر است و همیشه چنان باش که روزی که در آن هستی بهتر باشی از روز گذشته، و هر وقت نماز می کنی چنان نماز کن که گویا نماز وداع و نماز آخر تو است و مکن کاری را که از آن عذر بخواهی. (۴۲۴)

و از (رجال ابن داود) و غیره نقل شده که فرموده حذیفه بن الیمان یکی از ارکان اربعه است. و بعد از وفات حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در کوفه ساکن شد و بعد از بیعت با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به چهل روز در مدائن وفات یافت (۴۲۵) و در مرض موت، پسران خود صفوان و سعید را وصیت نمود که با حضرت امیر علیه السلام بیعت نمایند و ایشان به موجب وصیت پدر عمل نموده در حرب صفین به درجه شهادت رسیدند. (۴۲۶)

شرح حال ابویوب انصاری

هفتم - ابو ایوب انصاری خالد بن زید است که از بزرگان صحابه و حاضر شدگان در بدر و سایر مشاهد است و او همان است که جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در وقت هجرت از مکه و ورود به مدینه به خانه او وارد شد و خدمات او و مادرش نسبت به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مادامی که در خانه او تشریف داشت معروف است (۴۲۷) و در شب زفاف حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به صفیه، ابویوب سلاح جنگ بر خود راست کرده بود و در گرد خیمه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به حراست بود بامداد که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم او را دید برای او دعا کرد و گفت: اللَّهُمَّ احْفَظْ أَبَا أَيُّوبَ كَمَا حَفِظْتَ نَبِيَّكَ. (۴۲۸)

سید شهید قاضی نورالله در (مجالس) در ترجمه او فرموده: ابویوب بن زید الانصاری، اسم او خالد است اما کنیه او بر اسم غلبه نموده، در غزای بدر و دیگر مشاهد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم حاضر بوده و آن حضرت از خانه ابویوب نقل نموده و در حرب جمل و صفین و خوارج در ملازمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مجاهده می نموده (۴۲۹) و در (ترجمه فتوح ابن اعثم کوفی) (۴۳۰) مسطور است که ابویوب در بعضی از ایام حرب صفین از لشکر امیر علیه السلام بیرون آمد و در میدان حرب مبارز خواست هر چند آواز داد از لشکر شام کسی به جنگ او روی ننهاده و بیرون نیامد چون هیچ مبارزی رغبت محاربه او نکرد ابویوب اسب راتازیانه زد و بر لشکر شام حمله کرد هیچ کس پیش حمله او نایستاد روی به سراپرده معاویه آورد. معاویه بر در سراپرده خود ایستاده بود ابویوب را بدید بگریخت و به سراپرده درآمد و از دیگر جانب بیرون شد، ابو ایوب بر در ابویاستاد و مبارز خواست جماعتی از اهل شام روی به جنگ او آوردند ابو ایوب بر ایشان حمله ها کرد و چند کس نامی را زخمهای گران زد پس به سلامت بازگشت و به جای خویشتن آمد. معاویه با رنگی زرد و رویی تیره به سراپرده خود در آمد و مردم خود را سرزنش بسیار نمود که سواری از صف علی علیه السلام چندین تاخت که به سراپرده من در آمد مگر شما را بند کرده و دستهای شما را بسته بودند که هیچ کس را یارای آن نبود که مثنی خاک بر گرفتگی و بر روی اسب او پاشیدی. مردی از اهل شام که نام او مَرَفَع بن منصور بود گفت: ای معاویه دل فارغ دار که من همان نوع که آن سوار حمله کرد و به سراپرده تو در آمد حمله خواهم کرد و به در سراپرده علی بن ابی طالب علیه السلام خواهم رفت اگر علی

رابینم و فرصت کنم او را زخمی زخم و تو را خوش دل گردانم؛ پس اسب براند و خویشان را در لشکرگاه امیرالمؤمنین علیه السلام انداخت و به سراپرده او تاخت. ابویوب انصاری چون او را بدید اسب به سوی او براند چون بدو رسید شمشیری بر گردن او زد، گردن او ببرید و شمشیر به دیگر سو بگذشت و از صافی دست و تیزی شمشیر سر او بر گردن او بود چون اسب سکندری خورد سر او به یک جانب افتاد و تنه او بر جانبی دیگر به زمین آمد و مردمان که نظاره می کردند از نیکوئی زخم ابویوب تعجبها نمودند و بر وی ثناها کردند.

ابویوب در زمان معاویه به غذای روم رفت و در اثنای ورود به آن دیار بیمار گردید و چون وفات یافت وصیت نمود که هر جا با لشکر خصم ملاقات واقع شود او را دفن کنند بنابراین در ظاهر استانبول نزدیک به سور آن بلده او را مدفون ساختند و مرقد منور او محل استشفای مسلمانان و نصاری است. صاحب (استیعاب) (۴۳۱) در باب کئی آورده که چون اهل روم از حرب فارغ شدند قصد آن کردند که نبش قبر او نمایند، مقارن آن حال باران بسیار که یاد از قهر پروردگار می داد بر ایشان واقع شد و ایشان متنبه شدند دست از آن برداشتند (۴۳۲) انتهی.

فقیر گوید: که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از مدفن ابویوب خبر داده در آنجا که فرموده دفن می شود نزد قسطنطنیه مرد صالحی از اصحاب من (۴۳۳).

شرح حال خالد بن سعید

هشتم - خالد بن سعید بن العاص بن أمیه بن عبدالمطلب بن عبدمناف بن قصی القرشی الاموی، نجیب بنی امیه و از سابقین اولین و متمسکین به ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام بوده. و سبب اسلام او آن شد که در خواب دید آتش افروخته است و پدرش می خواهد او را در آن آتش افکند حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم او را به سوی خود کشید و از آتش نجاتش داد. خالد چون بیدار شد اسلام آورد. (۴۳۴) و او با جعفر به حبشه مهاجرت کرد و با جعفر مراجعت نمود و در غزوه طائف و فتح مکه و حنین بوده و از جانب حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم والی بر صدقات یمن بوده و اوست که با نجاشی پادشاه حبشه، ام حبیبه دختر ابوسفیان را در حبشه برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم عقد بستند. خالد بعد از وفات پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با ابوبکر بیعت نکرد تا آنگاه که امیرالمؤمنین علیه السلام را اکراه بر بیعت نمودند او از روی کراهت بیعت نمود و او یکی از آن دوازده نفر بود که انکار بر ابوبکر نمودند و محاجه کردند با او در روز جمعه در حالی که بر فراز منبر بود و حدیث آن در کتاب (احتجاج) و (خصال) است. (۴۳۵)

در (مجالس المؤمنین) است که دو برادران او ابان و عمر نیز از بیعت با ابوبکر ابا نمودند و متابعت اهل بیت نمودند. وَقَالُوا لَهُمْ اِنَّكُمْ لَطَوَالُ الشَّجَرِ طَيِّبُهُ التَّمْرَ وَ نَحْنُ تَبَعُ لَكُمْ. (۴۳۶)

نهم - خُزَيْمَةُ (۴۳۷) ابن ثابت الانصاری مُلقَّب به (ذوالشَّهَادَتَيْنِ)؛ به سبب آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم شهادت او را به منزله دو شهادت اعتبار فرموده در غذای بدر و مابعد آن از مشاهده حاضر بوده و از سابقین که رجوع کردند به

امیرالمؤمنین علیه السلام معدود است. از (کامل بهائی) نقل است که در روز صَفِین خُزِیمَةُ بن ثابت و ابوالهیثم انصاری جدی می نمودند در نصرت علی علیه السلام، آن حضرت فرمود: اگرچه در اول امر مرا خذلان کردند اما به آخر، توبه کردند و دانستند که آنچه کردند بد بود. (۴۳۸) صاحب (استیعاب) (۴۳۹) آورده که خزیمه در حرب صفین ملازم حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود و چون عمار یاسر شهید شد او نیز شمشیر کشیده با دشمنان کارزار می کرد تا شربت شهادت چشید رضوان الله تعالی علیه.

و روایت شده که امیرالمؤمنین علیه السلام در هفته آخر عمر خود خطبه خواند و آن آخر خطبه حضرت بود و در آن خطبه فرمود:

أَيْنَ إِخْوَانِي الَّذِينَ رَكِبُوا الطَّرِيقَ وَمَضَوْا عَلَى الْحَقِّ؟ أَيْنَ عَمَّارٌ؟ وَأَيْنَ ابْنُ التَّيْهَانِ؟ وَأَيْنَ ذُو الشَّهَادَتَيْنِ؟ وَأَيْنَ نَظْرًاؤُهُمْ مِنْ إِخْوَانِهِمْ الَّذِينَ تَعَاقَدُوا عَلَى الْمَنِيِّ وَأُبْرِدَ بِرُؤُسِهِمْ إِلَى الْفَجْرَةِ. ثُمَّ ضَرَبَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَدَهُ إِلَى لِحْيَتِهِ الشَّرِيفَةِ فَأَطَالَ الْبُكَاءَ ثُمَّ قَالَ أَعْوَهُ عَلَى إِخْوَانِي الَّذِينَ تَلَّوْا الْقُرْآنَ فَأَحْكَمُوهُ. (۴۴۰) یعنی: کجایند برادران من که راه حق را سپردند و با حق رخت به خانه آخرت بردند؟ کجاست عمار؟ کجاست پسر تیهان؟ و کجاست ذوالشهادتین؟ و کجایند همانندان ایشان از برادرانشان که با یکدیگر به مرگ پیمان بستند و سرهای آنان را به فاجران هدیه کردند؟ پس دست به ریش مبارک خود گرفت و زمانی دراز گریست سپس فرمود: دریغا! از برادرانم که قرآن را خواندند و در حفظ آن کوشیدند.

شرح حال زید بن حارثه

دهم - زید بن حارثه بن شراحیل الکلبی، و او همان است که در زمان جاهلیت اسیر شد حکیم بن حزام او را در بازار عکاظ از نواحی مکه بخیرید از برای خدیجه آورد؛ خدیجه - رضی الله عنهما - او را به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بخشید. حارثه چون این بدانست خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمد و خواست تا فدیة دهد و پسر خود را برهاند، حضرت فرمود: او را بخوانید و مختار کنید در آمدن یا شما یا ماندن به نزد من؛ زید گفت: هیچ کس را بر محمد صلی الله علیه و آله و سلم اختیار نکنم! حارثه گفت: ای فرزند! بندگی را بر آزادی اختیار می نمائی و پدر را مهجور می گذاری؟ گفت: من از آن حضرت آن دیده ام که ابا کسی را بر آن حضرت اختیار نخواهم کرد. چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم این سخن از زید شنید او را به حجر مکه آورد و حضار را فرمود: ای جماعت! گواه باشید که زید فرزند من است، ارث از من می برد و من ارث از او می برم. چون حارثه این بدید از غم فرزند آسوده گشت و مراجعت کرد. از آن وقت مردم او را زید بن محمد صلی الله علیه و آله و سلم نام کردند. این بود تا خداوند اسلام را آشکار نمود و این آیه مبارکه فرود شد: (ما جَعَلَ أَدْعِيَاءَكُمْ أَبْنَاءَكُمْ...). (۴۴۱)

چون حکم برسید فی قَوْلِهِ تَعَالَى: (أَدْعُوهُمْ لِأَبَائِهِمْ) که فرزند خوانده را به اسم پدرش بخوانند، این هنگام زید بن حارثه خواندند و دیگر زید بن محمد صلی الله علیه و آله و سلم نگفتند (۴۴۲) و آیه شریفه (ما كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ) (۴۴۳) نیز اشاره به همین مطلب است نه آنکه مراد آن باشد که پدر حسن و حسین نیست؛ چه آنها پسران رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می باشند به حکم (أَبْنَاؤُنَا) (۴۴۴) در آیه مباهله و غیره. و زید، کنیه اش ابواسامه است به نام پسرش اسامه و شهادتش در مؤته واقع شد در همان جائی که جعفر بن ابی طالب علیه السلام شهید گشته. (۴۴۵)

شرح حال سعد بن عباده

یازدهم - سعد بن عباده بن ذلیم بن حارثه الخزرجی الانصاری ، سید انصار و کریم روزگار و نقیب رسول مختار صلی الله علیه و آله و سلم بوده ؛ در عقبه و بدر حاضر شده و در روز فتح مکه رایت مبارک حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به دست او بوده و او مردی بزرگ بوده وجودی به کمال داشت و پسرش قیس و پدر و جدش نیز (جواد) بودند و در اطعام مهمان و واردین خودداری نمی فرمودند؛ چنانچه در زمان ذلیم جدش منادی ندا درمی داد هر روز در اطراف داریافت او (مَنْ أَرَادَ الشَّحْمَ وَاللَّحْمَ فَلْيَأْتِ دَارَ ذُلَيْمٍ). بعد از ذلیم ، پسرش عباده نیز به همین طریق بود و از پس او سعد نیز بدین قانون می رفت و قیس بن سعد از پدران بهتر بود. و ذلیم و عباده هر سال ده نفر شتر از برای صنم منات هدیه می کردند و به مکه می فرستادند و چون نوبت به سعد و قیس رسید که مسلمانی داشتند آن شتران را همه سال به کعبه می فرستادند. و وارد شده که وقتی ثابت بن قیس با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ، گفت : یا رسول الله ! قبیله معد در جاهلیت پیشوایان جوانمردان ما بودند، حضرت فرمود:

النَّاسُ مَعَادِنُ كَمَعَادِنِ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ خِيَارُهُمْ فِي الْجَاهِلِيَّةِ خِيَارُهُمْ فِي الْإِسْلَامِ إِذَا فَقَهُوْا.

و سعد چندان غیور بود که غیر از دختر باکره تزویج نکرد و هر زنی که طلاق گفت کسی جرئت تزویج او نکرد.(۴۴۶)

بالجمله ؛ این سعد همان است که در روز سقیفه او را آورده بودند در حالتی که مریض بود و خوابانیده بودند و خزرجیان می خواستند با او بیعت کنند و مردم را نیز به بیعت او می خواندند لکن بیعت از برای ابوبکر شد و چون مردم جمع شدند که با ابوبکر بیعت کنند بیم می رفت که سعد در زیر قدم طریق عدم سپارد، لاجرم فریاد برداشت که ای مردم مرا کشتید! عمر گفت : اُقْتُلُوا سَعْدًا قَتَلَهُ اللَّهُ؛ بکشید او را که خدایش بکشد. قیس بن سعد که چنین دید برجست و ریش عمر را بگرفت و بگفت : ای پسر صهّاک حبشیه و ای ترسنده گریزنده در میدان و شیر شرزه امن و امان ! اگر یک موی سعد بن عباده جنبش کند از این بیهوده گوئی یک دندان در دهان تو به جای نماند از بس دهانت با مشّت بکوبند.(۴۴۷) و سعد بن عباده به سخن آمد و گفتا: ای پسر صهّاک ! اگر مرا نیروی حرکت بود در کیفر این جسارت که ترا رفت هرآینه تو و ابوبکر در بازار مدینه از من نعره شیری می شنیدید که با اصحاب خود از مدینه بیرون می شدید و شما را ملحق می کردم به جماعتی که در میان ایشان بودید ذلیل و ناکس تر مردم به شمار می شدید. آنگاه گفت : یا آل خَزْرَجِ احْمِلُونِي مِنْ مَكَانِ الْفِتْنَةِ. او را به سرای خویش حمل کردند و بعد هم هرچه خواستند که از وی بیعت بگیرند بیعت نکرد و گفت : سوگند به خدای که هرگز با شما بیعت نکنم تا هرچه تیر در تیرکش دارم بر شما بیندازم و سنان نیزه ام را از خون شما خضاب کنم و تا شمشیر در دستم است بر شما شمشیر زنم و با اهل بیت و عشیره ام با شما مقاتلت کنم و به خدا سوگند که اگر تمام جن و انس با شما جمع شوند من با شما دو عاصی بیعت نکنم تا خدای خود را ملاقات کنم . و آخر الا مر بیعت نکرد تا در زمان عمر از مدینه به شام رفت و او را قبیله بسیار در حوالی دمشق بود هر هفته در دهی پیش خویشان خود می بود در یک وقتی از دهی به دهی دیگر می رفت از باغی که در رهگذر او بود او را تیر زدند و به قتل رسانیدند و نسبت دادند قتل او را به جن و از زبان جنساختند:

شعر :

قَدْ قَتَلْنَا سَيِّدَ الْخَزْرَجِ سَعْدَ بْنَ عَبَّادَةَ

فَرَمَيْنَاهُ بِسَهْمَيْنِ فَلَمْ نَخْطَ فَوْأَدَةً (۴۴۸)

شرح حال ابودجانه

دوازدهم - ابودجانه (۴۴۹) اسمش سیماک بن خَرَشَةُ بن لُوْذَانَ است و از بزرگان صحابه و شجاعان نامی و صاحب جرز معروف است و او همان است که در جنگ یمامه حاضر بود و چون سپاه مُسَيْلَمَه کَذَّاب در حَديقَةُ الرَّحْمَنِ که به حَديقَةُ المَوت نام نهاده شد پناه بردند و در باغ را استوار بستند، ابودجانه که دل شیر و جگر نهنگ داشت مسلمانان را گفت که مرا در میان سپری برنشانید و سر نیزه ها را بر اطراف سپر محکم دارید آنگاه مرا بلند کنید و بدان سوی باغ اندازید. مسلمانان چنین کردند پس ابودجانه به باغ جستن کرد و چون شیر بخروشید و شمشیر بکشید و همی از سپاه مسیلمه بکشت . بَرَاءِ بن مالک از مسلمانان داخل باغ شد و دَرِ باغ را گشود تا مسلمانان داخل باغ شدند و لکن ابودجانه و بَرَاءِ هر دو در آنجا کشته شدند و به قولی ابودجانه زنده بودچندانکه درصیفین ملازم رکاب امیرالمؤمنین علیه السلام گشت . (۴۵۰)

شیخ مفید در (ارشاد) فرمود: روایت کرده مفضل بن عمر از حضرت صادق علیه السلام که فرمود: بیرون می آید با قائم علیه السلام از ظَهْر کوفه بیست و هفت مرد - تا آنکه فرموده - و سلمان و ابوذر و ابودجانه انصاری و مقداد و مالک اشتر پس می باشند ایشان در نزد آن حضرت از انصار و حُکَّام . (۴۵۱)

شرح حال ابن مسعود

سیزدهم - عبدالله بن مسعودُ الْهَدَلِيُّ حلیف بنی زهره از سابقین مسلمین است و در میان صحابه به علم قرائت قرآن معروف است . علمای ما فرموده اند که او مخالطه داشته با مخالفین و به ایشان میل داشته و علمای سنت او را تجلیل بسیار کنند و گویند که او اَعْلَمُ صحابه بوده به کتاب الله تعالی ؛ و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که قرآن را از چهار نفر اخذ کنید و ابتدا کرد به ابن امّ عبد که عبدالله بن مسعود باشد و سه نفر دیگر

مُعَاذُ بْنُ جَبَلٍ وَ أَبِي بِنِ كَعْبٍ وَ سَالِمٌ مَوْلَى ابُوخُذَيْفَةَ . وَقَالُوا قَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ : مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَسْمَعَ الْقُرْآنَ غَضًّا فَلْيَسْمَعْهُ مِنْ ابْنِ أُمِّ عَبْدِ (۴۵۲)

و ابن مسعود همان است که سر ابو جهل را در یوم بدر از تن جدا کرد (۴۵۳) و اوست که به جنازه حضرت ابوذر رضی الله عنه حاضر شده (۴۵۴) و اوست از آن جماعتی که انکار کردند بر ابوبکر جلوسش را در مجلس خلافت (۴۵۵)؛ اِلَى غَيْرِ ذَلِكَ . و او را اِتِّبَاعٌ وَ اصْحَابِيٌّ بود که از جمله ایشان است رَبِيعُ بْنُ خُثَيْمٍ که معروف است به خواجه ربیع و در مشهد مقدس مدفون است .

شرح حال عمّار

چهاردهم - عمّار بن یاسر العنسی (بالنون) حلیف بنی مخزوم مکنی به ابی یقظان از بزرگان اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و از اصفیاء اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام و از معدّیین فی الله و از مهاجرین به حبشه و از نمازگزارندگان به دو قبله و حاضر شدگان در بدر و مشاهد دیگر است . و آن جناب و پدرش یاسر و مادرش سمیه و برادرش عبدالله در مبداء اسلام ، اسلام آوردند و مشرکین قریش ایشان را عذابهای سخت نمودند، حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر ایشان می گذشت ایشان را تسلی می داد و امر به شکیبائی می نمود و می فرمود: صَبْرًا يَا آلِ يَاسِرٍ فَإِنَّ مَوْعِدَكُمْ الْجَنَّةَ (۴۵۶) و می گفت : خدایا! بیامرز آل یاسر را و آمرزیده ای .

(ابن عبدالبر) روایت کرده که کفار قریش یاسر و سمیه و پسران ایشان عمّار و عبدالله را با بلال و خباب و صهیب می گرفتند و ایشان را زره های آهنین بر تن می کردند و به صحرای مکه در آفتاب ، ایشان را نگاه می داشتند به نحوی که حرارت آفتاب و آهن بدن ایشان را می پخت و دماغشان را به جوش می آورد طاقتشان تمام می شد با ایشان می گفتند اگر آسودگی می خواهید کفر بگوئید و سب نبی نمائید، ایشان لاعلاج تقیّه اظهار کردند. آن وقت قوم ایشان آمدند و بساطهایی از پوست آوردند که در آن آب بود ایشان را در میان آن آبها افکندند و چهار جانب آنها را گرفتند و به منزل بردند.

فقیر گوید: که قوم یاسر و عمّار ظاهرا بنی مخزومند؛ چه آنکه یاسر قحطانی و از عنس بن مذحج است و با دو برادر خود حارث و مالک به جهت طلب برادر دیگر خود از یمن به مکه آمدند، یاسر در مکه بماند و دو برادرش برگشتند به یمن و یاسر حلیف ابو خذیفه بن المغیره المخزومی گردید و سمیه کنیز او را تزویج کرد و عمّار متولد شد ابو خذیفه او را آزاد کرد لاجرم و لاء عمّار برای بنی مخزوم شد و به جهت همین حلف و ولاء بود که چون عثمان ، عمّار را بزد تا فتق پیدا کرد و ضلعش شکست بنی مخزوم اجتماع کردند و گفتند: والله اگر عمّار بمیرد ما احدی را به مقابل او نخواهیم کشت مگر عثمان را! (۴۵۷)

شهادت سمیه رحمه الله علیها

بالجمله؛ کفار قریش یاسر و سمیه را هر دو را شهید کردند و این فضیلت از برای عمار است که خودش و پدر و مادرش در راه اسلام شهید شدند. و سمیه مادر عمار از زنه‌های خیرات و فاضلات بود و صدمات بسیار در اسلام کشید آخرالمرابو جهل او را شتم و سب بسیار نمود و حربه بر او زد و او را شقه نمود و او اول زنی است که در اسلام شهید شده

وَ فِي الْخَبَرِ أَنَّهُ قَالَ عَمَّارٌ لِلنَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ : يَا رَسُولَ اللَّهِ! بَلَغَ الْعَذَابُ مِنْ أُمِّي كُلَّ مَبْلَغٍ فَقَالَ صَبْرًا يَا أَبَا الْيَقْظَانِ اللَّهُمَّ لَا تُعَذِّبْ أَحَدًا مِنْ آلِ يَاسِرٍ بِالنَّارِ (۴۵۸)

و اما عمار؛ نقل است که مشرکین قریش او را در آتش افکندند رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: یا نار کونی بردا و سلاما علی عمار کما کنت بردا و سلاما علی ابراهیم. (۴۵۹)

آتش او را آسیب نکرد. و حمل کردن عمار در وقت بناء مسجد نبوی صلی الله علیه و آله و سلم دو برابر دیگران احجار را و رجز او و گفتگوی او با عثمان و فرمایش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در جلالت شاعن او مشهور است و از (صحیح بخاری) نقل است که عمار دو برابر دیگران حمل احجار می نمود تا یکی از برای خود و یکی در ازای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم باشد؛ آن حضرت گرد از سر و روی او می سترد و می فرمود:

وَيُحِ عَمَّارٌ تَقْتُلُهُ الْفِتْنَةُ الْبَاغِيَّةُ يَدْعُوهُمْ إِلَى الْجَنَّةِ وَيَدْعُونَهُ إِلَى النَّارِ. (۴۶۰)

و هم روایت است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در حق او فرموده :

عَمَّارٌ مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَ عَمَّارٍ حَيْثُ كَانَ عَمَّارٌ جَلْدَةً بَيْنَ عَيْنَيْ وَأَنْفِي تَقْتُلُهُ الْفِتْنَةُ الْبَاغِيَّةُ. (۴۶۱) و نیز فرمود که عمار از سر تا پای او مملو از ایمان است. (۴۶۲)

بالجمله؛ عمار در نهم صفر سنه ۳۷ به سن نود در صیفین شهید شد رضوان الله علیه و در (مجالس المؤمنین) است که حضرت امیر علیه السلام به نفس نفیس بر عمار نماز کرد و به دست مبارک خود او را دفن نمود و مدت عمر عمار یاسر نود و یک سال بود. (۴۶۳)

و بعضی از مورخین آورده اند که عمار یاسر رضی الله عنه در آن روزی که به سعادت شهادت فائز شد روی سوی آسمان کرد و گفت: ای بار خدای! اگر من دانم که رضای تو در آن است که خود را در آب فرات انداخته غرقه گردانم چنین کنم و نوبتی دیگر گفت که اگر من دانم که رضای تو در آن است که من شمشیر بر شکم خود نهاده زور کنم تا از پشت من بیرون رود چنین کنم و بار دیگر فرمود که ای بار خدای! من هیچ کاری نمی دانم که بر رضای تو اقرب باشد از محاربه با این گروه و چون از این دعا و مناجات فارغ شد با یاران خویش گفت که ما در خدمت رسول صلی الله علیه و آله و سلم سه نوبت با این علمها که در لشکر معاویه اند با مخالفین و مشرکین حرب کرده ایم و این زمان با اصحاب این رایات حرب می باید کرد و بر شما مخفی و پوشیده نماند که من امروز کشته خواهم شد و من چون از این عالم فانی رو به سرای جاودانی نهم کار من حواله به لطف ربانی کنید و خاطر جمع دارید که امیر المؤمنین علیه السلام مقتدای ما است، فردای قیامت از جهت آخیار با آشرار خصومت خواهد کرد.

و چون عمّار از گفتن امثال این کلمات فارغ گشت تازیانه بر اسب خود زد و در میدان آمده قتال آغاز نهاد و علی التّعاقب و التّوالی حمله ها می کرد و رجزها می گفت تا جماعتی از تیره دلان شام به گرد او درآمدند و شخصی مُکَنّی به ابی العادیه زخمی بر تهیگاه وی زد و از آن زخم بی تاب و توان شد و به صف خویش مراجعت نمود و آب طلب داشت غلام او (رشد) نام قَدْحی شیر پیش او آورد، چون عمّار نظر در آن قَدْح کرد فرمود: صَدَقَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ وَ از حقیقت این سخن استفسار نمودند، جواب فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مرا اخبار نموده که آخر چیزی که از دنیا روزی تو باشد شیر خواهد شد؛ آنگاه قَدْح شیر را بر دست گرفته بیاشامید و جان شیرین نثار جانان کرده به عالم بقا خرامید و امیرالمؤمنین علیه السلام بر این حال اطلاع یافته بر بالین عمار آمد و سر او را به زانوی مبارک نهاده فرمود:

شعر :

أَلَا أَيُّهَا الْمَوْتُ الَّذِي هُوَ قَاصِدِي

أَرِحْنِي فَقَدْ أَفْتَيْتَ كُلَّ خَلِيلٍ

أَرَاكَ بَصِيرًا بِالَّذِينَ أَحْبَبْتَهُمْ

كَأَنَّكَ تَنْحُو نَحْوَهُمْ بِدَلِيلٍ

پس زبان به کلمه انا لله و انا اليه راجعون گشوده فرمود هرکه از وفات عمّار دلتنگ نشود او را از مسلمانی نصیب نباشد خدای تعالی بر عمّار رحمت کند در آن ساعت که او را از بدو نیک سؤ ال کنند، هرگاه که در خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم سه کس دیده ام چهارم ایشان عمار بوده و اگر چهار کس دیده ام عمّار پنجم ایشان بوده ، نه یک بار عمار را بهشت واجب شد بلکه بارها استحقاق آن پیدا کرده جَنّاتِ عَدْنِ او را مُهَيَّبًا و مُهَنَّأً باد که او را بکشتند و حق با او بود و او با حق بود؛ چنانکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در شاعن او فرموده : يَدُورُ مَعَ عَمَّارٍ حَيْثُ دَارَ وَ بعد از آن علی علیه السلام فرمود کشته عمار و دشنام دهنده و رباینده سلاح او به آتش دوزخ معذب خواهد شد. آنگاه قدم مبارک پیش نهاد بر عمّار نماز گزارد و به دست همایون خویش او را در خاک نهاد. رَحْمَةُ اللَّهِ وَرِضْوَانُهُ عَلَيْهِ وَطُوبَى لَهُ وَ حُسْنُ مَأَبٍ .

شعر :

خوش دمی کز بهر یار مهربان میرد کسی

چون بیاید مُردباری این چنین میرد کسی

چون شهید عشق را در کوی خود جا می دهند

جای آن دارد که بهر آن زمین میرد کسی (۴۶۴)

شرح حال قیس بن عاصم

پانزدهم - قیس بن عاصم المَنقَری در سال نهم با وفد بنی تمیم به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم اسلام آورد حضرت فرمود: هَذَا سَيِّدُ أَهْلِ الْوَبَرِ. (۴۶۵) و او مردی عاقل و حلیم بود؛ چندان که احنف بن قیس معروف به کثرت حلم، حلم را از او آموخته؛ چنانکه در تاریخ است که وقتی از احنف پرسیدند که از خود حلیم تر کسی یافته ای؟ گفت: آری من این حلم را از قیس بن عاصم منقری آموخته ام. یک روز به نزد او آمدم او با مردی سخن می گفت ناگاه چند تن از مردم برادر او را با دست بسته آوردند و گفتند هم اکنون پسرت را مقتول ساخت او را بسته آوردیم، قیس این بشنید و قطع سخن خویش نکرد آنگاه که سخنش تمام گشت پسر دیگرش را طلبید و گفت: قُمْ يَا بُنَىَّ إِلَى عَمِّكَ فَأَطْلِقْهُ وَالْإِخِيكَ فَأَذْفِنُهُ؛ یعنی برخیز ای پسرک من، دست عمویت را بگشا و برادرت را به خاک سپار! آنگاه فرمود: مادر مقتول را صد شتر عطا کن باشد که حزن او اندک شود این بگفت و از طرف ایمن به سوی ايسر تکیه زد و بگفت:

شعر:

إِنِّي امْرُؤٌ لَا يَعْتَرِي خُلْفَى

دَسَسٌ يُفَنِّدُهُ وَلَا آءِفِنُ (۴۶۶)

و این قیس همان است که با جماعتی از بنی تمیم خدمت حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رسیدند و از آن حضرت موعظه نافع خواستند آن حضرت ایشان را موعظه فرمود به کلمات خود، از جمله فرمود: ای قیس! چاره ای نیست از برای تو از قرینی که دفن شود با تو و او زنده است و دفن می شوی تو با او و تو مرده ای پس او اگر (کریم) باشد گرامی خواهد داشت ترا و اگر او (لئیم) باشد و خواهد گذاشت ترا و به داد تو نرسد و محشور نخواهی شد مگر با او و مبعوث نشوی مگر با او و سؤال کرده نخواهی شد مگر از او؛ پس قرار مده آن را مگر عمل صالح؛ زیرا که اگر صالح باشد اُنس خواهی گرفت با او و اگر فاسد باشد وحشت نخواهی نمود مگر از او و او عمل تو است. قیس عرض کرد: یا نبی الله! دوست داشتم که این موعظه به نظم آورده شود تا ما افتخار کنیم به آن بر هر که نزدیک ما است از عرب و هم آن را ذخیره خود می کردیم. آن جناب فرستاد حَسَّان بن ثابت شاعر را حاضر کنند که به نظم آورد آن را؛ صَلَّال بن ذَلْهَمِيس حاضر بود و به نظم درآورد آن را پیش از آنکه حَسَّان بیاید، و گفت:

شعر:

تَخَيَّرَ خَلِيطًا مِنْ فِعَالِكَ إِنَّمَا

قَرِينُ الْفَتَى فِي الْقَبْرِ مَا كَانَ يَفْعَلُ

وَلَا بُدَّ قَبْلَ الْمَوْتِ مِنْ أَنْ تُعَدَّهُ

لِيَوْمٍ يُنَادِي الْمَرْءَ فِيهِ فَيَقِيلُ
 فَإِنْ كُنْتَ مَشْغُولًا بِشَيْءٍ فَلَا تَكُنْ
 بِغَيْرِ الَّذِي يَرْضَى بِهِ اللَّهُ تَشْغَلُ
 فَلَنْ يَصْحَبَ الْإِنْسَانَ مِنْ بَعْدِ مَوْتِهِ
 وَمِنْ قَبْلِهِ إِلَّا الَّذِي كَانَ يَعْمَلُ
 إِلَّا إِنَّمَا الْإِنْسَانُ ضَيْفٌ لِأَهْلِهِ
 يُقِيمُ قَلِيلًا بَيْنَهُمْ ثُمَّ يَرْحَلُ (۴۶۷)

شرح حال مالک بن نویره

شانزدهم - مالک بن نویره الحنفی الیربوعی از ارداف ملوک و شجاعان روزگار و فصیحای شیرین گفتار و صحابه سید مختار و مخلصان صاحب ذوالفقار بوده . قاضی نورالله در (مجالس) شطری از احوال خیر مأل او و شهادت یافتن او به سبب محبت اهل بیت در دست خالد بن ولید ذکر کرده و هم در احوال او گفته از برآء بن عازب روایت کرده اند که گفت در اثنا آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم با اصحاب خود نشسته بودند رؤسای بنی تمیم که یکی از ایشان مالک بن نویره بود درآمدند و بعد از ادای خدمت گفت : یا رسول الله ! عَلَّمَنِي الْإِيمَانَ فَقَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ : الْإِيمَانُ أَنْ تَشْهَدَ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّي رَسُولُ اللَّهِ وَتُصَلِّيَ الْخَمْسَ وَتَصُومَ شَهْرَ رَمَضَانَ وَتُؤَدِيَ الزَّكَاةَ وَتَحُجَّ الْبَيْتَ وَتُؤَالِيَ وَصِيِّي هَذَا. وَأَشَارَ إِلَى عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ .

؛ یعنی مالک به حضرت رسالت گفت : مرا طریق ایمان بیاموز، آن حضرت فرمود: ایمان آن است که گواهی دهی به آنکه لا إله إلا الله و به آنکه من رسول خدایم و نماز پنجگانه بگزارى و روزه ماه رمضان بداری و به ادای زکات و حج خانه خدای رو آوری و این را که بعد از من وصی من خواهد بود دوست داری و اشاره به علی بن ابی طالب علیه السلام کرد، و دیگر آنکه خون ناحق نریزی و از دزدی و خیانت بپرهیزی و از خوردن مال یتیم و شراب خمر بگریزی و ایمان به احکام شریعت من بیاوری و حلال مرا حلال و حرام مرا حرام دانی و حقگذاری ضعیف و قوی و صغیر و کبیر به جا آری . آنگاه شرایع اسلام و احکام آن را بر او شمرد تا یاد گرفت . آنگاه مالک برخاست و از غایت نشاط دامن کشان می رفت و با خود می گفت : تَعَلَّمْتُ الْإِيمَانَ وَرَبَّ الْكَعْبَةِ؛ یعنی به خدای کعبه که احکام دین آموختم و چون از نظر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم دور شد آن حضرت فرمودند که :

(مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى رَجُلٍ مِنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ فَلْيَنْظُرْ إِلَى هَذَا الرَّجُلِ)

دو نفر از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم دستوری طلبیده از عقب او رفتند و آن بشارت به وی رسانیدند و از او التماس نمودند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم ترا از اهل جنت شمرده می خواهیم که جهت ما طلب مغفرت کنی ، مالک گفت : لا عَفَرَ اللَّهُ لَكُمْ ؛خدای تعالی شما را نیامرزد که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم که صاحب شفاعت است می گذارید و از من درخواست می کنید که جهت شما استغفار کنم ؛! پس آن دو نفر مُکَدَّرَ بازگشتند چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را نظر بر روی ایشان افتاد گفت که فی الْحَقِّ مَبْغُضَةٌ؛ یعنی شنیدن سخن حق گناه است که آدمی را خشمناک و مُکَدَّرَ سازد. و آخر چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم وفات یافت مالک به مدینه آمد و تفحص نمود که قائم مقام حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم کیست ؟ در یکی از روزهای جمعه دید که ابوبکر بر منبر رفته و از برای مردم خطبه می خواند، مالک بی طاقت شد با ابوبکر گفت که تو همان برادر تیمی ما نیستی ؟ گفت : بلی ، مالک گفت : چه کار پیش آمد آن وصی حضرت صلی الله علیه و آله و سلم را که مرا به ولایت او مأمور ساخته بود؟ مردم گفتند: ای اعرابی ! بسیار است که کاری از پس کاری حادث می شود. مالک گفت : والله ! هیچ کاری حادث نشده بلکه شما خیانت کرده اید در کار خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بعد از آن متوجه ابوبکر شد و گفت : کیست که ترا بر این منبر بالا برده و حال آنکه وصی پیغمبر نشسته است ، ابوبکر به حاضران گفت که این اعرابی بوالِ عَلِيٍّ عَقَبِيَه را از مسجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیرون کنید. پس قُتِفُذ و خالد بن ولید برخاستند و مالک را پی گردنی زده از مسجد بیرون کردند. مالک بر اثر خود سوار شد صلوات بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد و بعد از صلوات این ابیات بر زبان راند:

شعر :

أَطَعْنَا رَسُولَ اللَّهِ مَا كَانَ بَيْنَنَا

فِي الْقَوْمِ مَا سَأَنِي وَشَأَنِ أَبِي بَكْرٍ

إِذَا مَاتَ بَكْرٌ قَامَ بَكْرٌ مَقَامَهُ

فَتِلْكَ وَبَيْتِ اللَّهِ قَاصِمَةُ الظُّهْرِ (۴۶۸)

مؤلف گوید: که شیعه و سنی نقل کرده اند که خالد بن ولید، مالک را بی تقصیر بکشت و سر او را دیک پایه نمود و در همان شب که او را به قتل رسانید با زوجه اش همبستر شد و طایفه مالک را بکشت و زنان ایشان را اسیر کرده به مدینه آوردند و ایشان را اهل (رِدّه) نامیدند. (۴۶۹)

باب دوم در بیان تاریخ ولادت و وفات سیدة النساء و مخدومه ملائکة السماء، شفیعه روز جزاء حضرت فاطمه زهراء علیها السلام است

فصل اول : در بیان ولادت با سعادت حضرت فاطمه علیها السلام

شیخ طوسی در (مصباح) واكثر علما ذکر کرده اند که ولادت آن حضرت در روز بیستم ماه جمادی الاخره بوده و گفته اند که در روز جمعه سال دوم از بعثت بوده و بعضی سال پنجم از بعثت گفته اند (۱) و علامه مجلسی رحمه الله در (حیاء القلوب) فرموده که صاحب (عُدَد) روایت کرده است که پنج سال بعد از بعثت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم حضرت فاطمه علیها السلام از خدیجه متولد شد و کیفیت حمل خدیجه به آن حضرت چنان بود که روزی حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم در ابطح نشسته بود با امیرالمؤمنین علیه السلام و عمار بن یاسر و منذر بن ضحاح و حمزه و عباس و ابوبکر و عمر، ناگاه جبرئیل نازل شد با صورت اصلی خود و بالهای خود را گشود تا مشرق و مغرب را پر کرد و ندا کرد آن حضرت را که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم خداوند علی اعلا ترا سلام می رساند و امر می نماید که چهل شبانه روز از خدیجه دوری اختیار کنی؛ پس آن حضرت چهل روز به خانه خدیجه نرفت و روزها روزه می داشت و شبها تا صبح عبادت می کرد و عمار را به سوی خدیجه فرستاد و گفت: او را بگو که ای خدیجه نیامدن من به سوی تو از کراهت و عداوت نیست ولیکن پروردگار من چنین امر کرده است که تقدیرات خود را جاری سازد و گمان مبر در حق خود جز نیکی و به درستی که حق تعالی به تومباهات می کند هر روز چند مرتبه با ملائکه خود و باید هر شب در خانه خود را ببندی و در رختخواب خود بخوابی و من در خانه فاطمه بنت اسد می باشم تا مدّت و عده الهی منقضی گردد. و خدیجه هر روز چند نوبت از مفارقت آن حضرت می گریست و چون چهل روز تمام شد جبرئیل بر آن حضرت نازل شد و گفت: ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم خداوند علی اعلا ترا سلام می رساند که مهیا شو برای تحفه و کرامت من، پس ناگاه میکائیل نازل شد و طبعی آورد که دستمال از سندس بهشت بر روی آن پوشیده بودند و در پیش آن حضرت گذاشت و گفت: پروردگار تومی فرماید که امشب بر این طعام افطار کن و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گفت که هر شب چون هنگام افطار آن حضرت می شد مرا امر می کرد که در را می گشودم که هر که خواهد بیاید و با آن حضرت افطار نماید، در این شب مرا فرمود که بر در خانه بنشین و مگذار کسی داخل شود که این طعام بر غیر من حرام است؛ پس چون اراده افطار نمود طبق را گشود و در میان آن طبق از میوه های بهشت یک خوشه خرما و یک خوشه انگور بود و جامی از آب بهشت، پس از آن میوه ها تناول فرمود که سیر شد و از آن آب آشامید تا سیراب شد و جبرئیل از ابریق بهشت آب بر دست مبارکش می ریخت و میکائیل دستش را می شست و اسرافیل دستش را از دستمال بهشت پاک می کرد و طعام باقیمانده با ظرفها به آسمان بالارفت. و چون حضرت برخاست که مشغول نماز شود جبرئیل گفت که در این وقت نماز ترا جایز نیست (معلوم است که مراد نمازهای نافله و مستحبی است نه نماز فریضه چه داء نبی و امام بر آن است که نماز را مقدم بر افطار می دارند) باید که الحال به منزل خدیجه روی و با او مضاجعت نمائی که حق تعالی می خواهد که در این شب از نسل توذریه ای طیبه خلق نماید.

پس آن حضرت متوجه خانه خدیجه شد و خدیجه گفت که من با تنهائی الفت گرفته بودم و چون شب می شد درها را می بستم و پرده ها را می آویختم و نماز خود را می کردم و در جامه خواب خود می خوابیدم و چراغ را خاموش می کردم در این شب در میان خواب بودم که صدای در خانه را شنیدم، پرسیدم که کیست در را می کوبد که به غیر محمد صلی الله علیه وآله وسلم دیگری را روا نیست کوبیدن آن؟ آن حضرت فرمود: ای خدیجه! باز کن در را که منم محمد صلی الله علیه وآله و سلم چون صدای فرح

افزای آن حضرت را شنیدیم از جا جستم و در را گشودم و پیوسته عادت آن حضرت آن بود که چون اراده خوابیدن می نمود آب می طلبید و وضوء تجدید می کرد و دورکعت نماز به جا می آورد و داخل رختخواب می شد و در این شب مبارک سحر هیچ یک از اینها نکرد و تا داخل شد دست مرا گرفت و به رختخواب برد و چون از مضاجعت برخاست من نور فاطمه را در شکم خود یافتم. (۲)

اما کیفیت ولادت با سعادت آن حضرت چنان است که :

شیخ صدوق رحمه الله به سند معتبر از مُفَضَّل بن عمر روایت کرده است که گفت : از حضرت صادق علیه السلام سؤال کردم که چگونه بود ولادت حضرت فاطمه علیها السلام ؟ حضرت فرمود که چون خدیجه اختیار مزاجت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم نمود، زنان مکه از عداوتی که با آن حضرت داشتند از او هجرت (۳) نمودند و بر او سلام نمی کردند و نمی گذاشتند که زنی به نزد او برود، پس خدیجه را به این سبب ، وحشتی عظیم عارض شد ولیکن عمده غم و جزع خدیجه برای حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم بود که مبادا از شدت عداوت ایشان آسیبی به آن حضرت برسد. چون به حضرت فاطمه علیها السلام حامله شد فاطمه در شکم با اوسخن می گفت و مونس او بود و او را صبر می فرمود، خدیجه این حالت را از حضرت رسالت پنهان می داشت ، پس روزی حضرت داخل شد شنید که خدیجه سخن می گوید با شخصی و کسی را نزد او ندید فرمود که ای خدیجه با که سخن می گوئی ؟ خدیجه گفت : فرزندی که در شکم من است با من سخن می گوید و مونس من است ! حضرت فرمود که اینک جبرئیل مرا خبر می دهد که این فرزند دختر است و او است نسل طاهر بامیمت و برکت و حق تعالی نسل مرا از اوبه وجود خواهد آورد، و از نسل او امامان و پیشوایان دین به هم خواهند رسید و حق تعالی بعد از انقضای وحی ، ایشان را خلیفه های خود خواهد گردانید در زمین . و پیوسته خدیجه در این حالت بود تا آنکه ولادت جناب فاطمه علیها السلام نزدیک شد چون درد زائیدن در خود احساس کرد به سوی زنان قریش و فرزندان هاشم کس فرستاد که نزد او حاضر شوند؛ ایشان در جواب او فرستادند که فرمان ما نبردی و قبول قول ما نکردی و زن یتیم ابوطالب شدی که فقیر است و مالی ندارد ما به این سبب به خانه تونمی آئیم و متوجه امور تو نمی شویم .

خدیجه چون پیغام ایشان را شنید بسیار اندوهناک گردید در این حالت ناگاه دید ک چهار زن گندم گون بلند بالا نزد او حاضر شده و به زنان بنی هاشم شبیه بودند، خدیجه از دیدن ایشان بترسید، پس یکی از ایشان گفت که مترس ای خدیجه که ما رسولان پروردگاریم به سوی تو؛ و ما ظهیران توئیم ، منم ساره زوجه ابراهیم علیه السلام و دوّم آسیه دختر مزاحم است که رفیق تو خواهد بود در بهشت و سوم مریم دختر عمران است و چهارم کُلثوم خواهر موسی بن عمران است و حق تعالی ما را فرستاده است که در وقت ولادت نزد تو باشیم و ترا بر این حالت معاونت نمائیم . پس یکی از ایشان در جانب راست خدیجه نشست و دیگری در جانب چپ و سوم در پیش رو و چهارم در پشت سر، پس حضرت فاطمه علیها السلام پاک و پاکیزه فرود آمد و چون به زمین رسید نور اوساطع گردید به مرتبه ای که خانه های مکه را روشن گردانید و در مشرق و مغرب زمین موضعی نماند مگر آنکه از آن نور روشن شد و ده نفر از حورالعین به آن خانه درآمدند و هر یک اِیریقی و طشتی از بهشت در دست داشتند و ابریقهای ایشان مملو بود از آب کوثر، پس آن زنی که در پیش روی خدیجه بود جناب فاطمه علیها السلام را برداشت و به آب کوثر غُسل یا شست و شوداد و دو جامه سفیدی بیرون آورد که از شیر سفیدتر و از مُشک و عَنَبَر خوشبوی تر بود و فاطمه علیها السلام را در یک جامه از آن پیچید و جامه دیگر را مقنعه او گردانید پس او را به سخن درآورد، فاطمه گفت :

أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّ أَبِي رَسُولُ اللَّهِ سَيِّدُ الْأَنْبِيَاءِ وَأَنَّ بَعْلِي سَيِّدُ الْأَوْصِيَاءِ وَوَلَدِي سَادَةُ الْأَسْبَاطِ.

یعنی گواهی می دهم به یگانگی خدا و به آنکه پدرم رسول خدا سید پیغمبران است و شوهرم سید اوصیاء پیغمبران است و فرزندانم سادات فرزندانم سادات های پیغمبران است .

پس بر هر یک از آن زنان سلام کرد و هر یک را به نام ایشان خواند، پس آن زنان شادی کردند و حوریان بهشت پخندان شدند و یکدیگر را بشارت دادند به ولادت آن سیده زنان عالمیان . و در آسمان نور روشنی هویدا شد که پیشتر چنان نوری مشاهده نکرده بودند، پس آن زنان مقدسه با خدیجه خطاب کردند و گفتند: بگیر این دختر را که طاهره و مطهره است پاکیزه و با برکت است ، حق تعالی برکت داده او را و نسل او را، پس خدیجه آن حضرت را گرفت شاد و خوشحال و بیستان خود را در دهان او گذاشت ، پس فاطمه علیها السلام در روزی آن قدر نمو می کرد که اطفال دیگر در ماهی نمو کنند و در ماهی آن قدر نمو می کرد که اطفال دیگر در سال نمو کنند.(۴)

فصل دوم : در بیان برخی اسامی و القاب شریفه حضرت فاطمه (ع) و برخی از فضائل آن جناب

ابن بابویه به سند معتبر از یونس بن ظبیان روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام فرموده که فاطمه علیها السلام را نه نام است نزد حق تعالی : فاطمه علیها السلام و صدیقه و مبارکه و طاهره و زکیه و راضیه و مرضیه و محدّثه و زهراء. پس حضرت فرمود که آیا می دانی که چیست تفسیر فاطمه ؟ یونس گفت ، گفتم : خبر ده مرا از معنی آن ای سید من ؛ حضرت فرمود: فُطِمَتْ مِنَ الشَّرِّ؛ یعنی بریده شده است از بدیها، پس حضرت فرمود که اگر امیرالمؤمنین علیه السلام تزویج نمی نمود او را، کفوی و نظیری نبود او را بر روی زمین تا روز قیامت نه آدم و نه آنها که بعد از او بودند.(۵)

علامه مجلسی رحمه الله در ذیل ترجمه این حدیث فرموده که (صدیقه) به معنی معصومه است ، و (مبارکه) یعنی صاحب برکت در علم و فضل و کمالات و معجزات و اولاد کرام و (طاهره) یعنی پاکیزه از صفات نقص و (زکیه) یعنی نمو کننده در کمالات و خیرات و (راضیه) یعنی راضی به قضای حق تعالی و (مرضیه) یعنی پسندیده خدا و دوستان خدا و (محدّثه) یعنی مَلَك با اوسخن می گفت و (زهراء) یعنی نورانی به نور صُوری و معنوی . و بدان که این حدیث شریف دلالت کند بر اینکه امیرالمؤمنین علیه السلام از جمیع پیغمبران و اوصیای ایشان به غیر از پیغمبر آخر الزمان افضل می باشد بلکه بعضی استدلال بر افضلیت فاطمه زهرا علیها السلام بر ایشان نیز کرده اند انتهی .(۶)

و در احادیث متواتره از طریق خاصه و عامه روایت شده است که آن حضرت را برای این فاطمه نامیده اند که حق تعالی او را و شیعیان او را از آتش جهنم بریده است .(۷) و روایت شده که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدند که به چه سبب فاطمه را بتول می نامی ؟ فرمود: برای آنکه خونی که زنان دیگر می بینند اونمی بیند، دیدن خون در دختران پیغمبران ناخوش است .(۸)

شیخ صدوق رحمه الله به سند معتبر روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از سفری مراجعت می فرمود اول به خانه حضرت فاطمه علیها السلام تشریف می بردند و مدتی می ماندند و بعد از آن به خانه

زنان خود می رفتند؛ پس در بعضی از سفرهای آن حضرت جناب فاطمه علیهاالسلام دو دستبند و گلوبند و گوشواره از نقره ساخت و پرده بر در خانه آویخت ، چون آن جناب مراجعت فرمود به خانه فاطمه علیهاالسلام تشریف برد واصحاب بر در خانه توقف نمودند چون حضرت داخل خانه شد و آن حال را در خانه فاطمه مشاهده فرمود، غضبناک بیرون رفت و به مسجد درآمد و به نزد منبر نشست ، حضرت فاطمه دانست که حضرت برای زینتها چنین به غضب آمدند، پس گردنبندها و دست برنجهها و گوشواره ها را کند و پرده ها را گشوده و همه را به نزد آن جناب فرستاد و به آن شخص که آنها را می برد گفت به حضرت بگو که دخترت سلام می رساند و می گوید اینها را در راه خدا بده . چون آنها را به نزد آن حضرت آوردند سه مرتبه فرمود: کرد فاطمه آنچه را که می خواستم پدرش فدای اوباد! دنیا از برای محمد و آل محمد نیست اگر دنیا در خوبی نزد خدا برابر پشه ای بود خدا در دنیا کافران را شربتی آب نمی داد؛ پس برخاست و به خانه فاطمه علیهاالسلام داخل شد. (۹)

شیخ مفید و شیخ طوسی از طریق عامه روایت کرده اند که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که فاطمه پاره تن من است هر که او را شاد گرداند مرا شاد گردانیده است و هر که او را آزرده کند مرا آزرده است ، فاطمه علیهاالسلام عزیزترین مردم است نزد من. (۱۰)

و شیخ طوسی از عایشه روایت کرده است که می گفت : ندیدم احدی را که در گفتار و سخن شبیه تر باشد از فاطمه به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چون فاطمه به نزد آن حضرت می آمد او را مرحبا می گفت و دستهای او را می بوسید و در جای خود می نشاند، چون حضرت به خانه فاطمه می رفت برمی خاست و استقبال آن حضرت می کرد و مرحبا می گفت و دستهای آن حضرت را می بوسید. (۱۱)

قطب راوندی مرسلاً روایت کرده است که چون حضرت فاطمه علیهاالسلام از دنیا رحلت فرمود امّ ایمن سوگند یاد کرد که دیگر در مدینه نماند؛ زیرا که نمی توانست جای آن حضرت را خالی ببیند پس ، از مدینه متوجه مکه شد در بعضی از منازل او را تشنگی عظیمی روی داد چون از آب ماء یوس شد دست به سوی آسمان دراز کرد و گفت : خداوند! من خادمه حضرت فاطمه علیهاالسلام ام ، آیا مرا از تشنگی هلاک خواهی کرد؟ پس به اعجاز فاطمه علیهاالسلام دلّوایی از آسمان برای او به زیر آمد چون از آن آب بیاشامید تا هفت سال محتاج به خوردن و آشامیدن نگردید، مردم او را روزهای بسیار گرم برای کارها می فرستادند تشنه نمی شد. (۱۲)

چادر نورانی و مسلمان شدن هشتاد یهودی

ابن شهر آشوب و قطب راوندی روایت کرده اند که روزی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام محتاج به قرض شد و چادر حضرت فاطمه علیهاالسلام را به نزد مرد یهودی که نامش زید بود رهن گذاشت و آن چادر از پشم بود و قدری از جوبه قرض گرفت . پس یهودی آن چادر را به خانه برد و در حجره گذاشت ، چون شب شد زن یهودی به آن حجره درآمد نوری از آن چادر ساطع دید که تمام حجره را روشن کرده بود چون زن آن حالت غریب را مشاهده کرد به نزد شوهر خود رفت و آنچه دیده بود نقل کرد، پس یهودی از استماع آن حالت در تعجب شد و فراموش کرده بود که چادر حضرت فاطمه علیهاالسلام در آن خانه است به سرعت شتافت و داخل آن حجره شد که دید شعاع چادر آن خورشید فلک عصمت است که مانند بدر منیر خانه را روشن کرده است ، یهودی از مشاهده این حالت تعجبش زیاده شد پس یهودی و زنش به خانه خویشان خود دویدند و هشتاد نفر از ایشان را حاضر گردانیدند و از برکت شعاع چادر فاطمه علیهاالسلام همگی به نور اسلام منور گردیدند. (۱۳)

در (قُرْبُ الاسناد) به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلّم مقرر فرمود که هرچه خدمت بیرون در باشد از آب وهیزم وامثال اینها حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام به جا آورد و هرچه خدمت اندرون خانه باشد از آسیا کردن ونان و طعام پختن و جاروب کردن وامثال اینها با حضرت فاطمه علیها السّلام باشد. (۱۴)

وابن بابویه به سند معتبر از حضرت امام حسن علیه السّلام روایت کرده است که آن حضرت فرمود که در شب جمعه مادرم فاطمه علیها السّلام در محراب خود ایستاده و مشغول بندگی حق تعالی گردید و پیوسته در رکوع و سجود و قیام و دعا بود و تا صبح طالع شد شنیدم که پیوسته دعا می کرد از برای مؤمنین و مؤمنات و ایشان را نام می برد و دعا برای ایشان بسیار می کرد و از برای خود دعائی نمی کرد، پس گفتم: ای مادر! چرا از برای خود دعا نکردی چنانکه از برای دیگران کردی؟ فرمود: یا بُنّی! الْجَارُ ثُمَّ الدَّارُ؛ ای پسر جان من! اوّل همسایه را باید رسید و آخر خود را. (۱۵)

ثَعَلْبِی از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلّم به خانه فاطمه علیها السّلام درآمد فاطمه را دید که جامه پوشیده از جُلّه‌های شتر و به دستهای خود آسیا می گردانید و در آن حالت فرزند خود را شیر می داد، چون حضرت او را بر آن حالت مشاهده کرد آب از دیده های مبارکش روان شد و فرمود: ای دختر گرامی! تلخیهای دنیا را امروز بچش برای حلاوتهای آخرت. پس فاطمه علیها السّلام گفت: یا رسول الله! حمد می کنم خدا را بر نعمتهای او و شکر می کنم خدا را بر کرامتهای او؛ پس حق تعالی این آیه را فرستاد:

(وَأَسْوَفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى)؛ (۱۶) یعنی حق تعالی در قیامت آن قدر به تو خواهد داد که راضی شوی. (۱۷)

و از حَسَن بَصْرِی نقل شده که می گفت: حضرت فاطمه علیها السّلام عابدترین امت بود و در عبادت حق تعالی آن قدر بر پا می ایستاد که پاهای مبارکش ورم می کرد. (۱۸) و وقتی پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلّم به او فرمود چه چیز بهتر است از برای زن؟ فاطمه علیها السّلام گفت: آنکه نبیند مردی را و نبیند مردی او را؛ پس حضرت نور دیده خود را به سینه چسبانید و فرمود: (ذُرِّيَّةٌ بَعْضُهُ أَمِنْ بَعْضٍ) (۱۹). (۲۰)

و از (حلیه ابونعمین) روایت شده که حضرت فاطمه علیها السّلام آن قدر آسیا گردانید که دستهای مبارکش آبله پیدا کرد و از اثر آسیا دستهای مبارکش پینه کرد. (۲۱)

و شیخ کلینی از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده که فرمود در روی زمین گیاهی اشرف و پیرمنفعت تر از (خرقه) نیست و اوسبزی فاطمه علیها السّلام است پس فرمود: خدا لعنت کند بنی امیه را که نامیدند خرقه را به بَقْلَةُ الْحُمَّاءِ به جهت بغض و عداوتی که با ما و فاطمه داشتند. (۲۲)

حجاب فاطمه علیها السّلام در برابر مرد نابینا

سید فضل الله راوندی در (نوادر) روایت کرده از امیرالمؤمنین علیه السّلام که شخص نابینائی اذن خواست از حضرت فاطمه علیها السّلام که داخل خانه شود، فاطمه علیها السّلام خود را از اومستور کرد، پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلّم به فاطمه علیها السّلام فرمود: به چه سبب خود را مستور کردی و حال آنکه این مرد نابینا ترا نمی بیند؟ عرض

کرد: اگر او مرا نمی بیند من او را می بینم ، اگر در پرده نباشم استشمام رایحه می نماید. پس حضرت فرمود: شهادت می دهم که توپاره تن من می باشی. (۲۳)

و نیز روایت کرده که روزی حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم از اصحاب خود از حقیقت زن سؤال فرمود، اصحاب گفتند که زن عورت است ؛ فرمود در چه حالی زن به خدا نزدیکتر است ؟ اصحاب جواب نتوانستند، چون فاطمه علیها السلام این مطلب را شنید عرض کرد که نزدیکترین حالات زن به خدا آن است که ملازم خانه خود باشد و بیرون از خانه نشود. حضرت فرمود: فاطمه پاره تن من است. (۲۴)

اثر (تسبیحات) حضرت زهرا علیها السلام

مؤلف گوید: که فضایل و مناقب آن مخدیره زیاده از آن است که در اینجا ذکر شود و ما چون بنابر اختصار داریم به همین قدر اکتفا می کنیم و برکاتی که از آن بی بی به ما رسیده از جمله (تسبیح) معروف آن حضرت است که احادیث در فضیلت آن بسیار است و کافی است آنکه هر که مداومت کند به آن ، شقی و بدعاقبت نمی شود، و خواندن آن بعد از هر نمازی بهتر است نزد حضرت صادق علیه السلام از هزار رکعت نماز گزاردن در هر روزی، (۲۵) و کیفیت آن علی الأظهر سی و چهار مرتبه الله اکبر و سی و سه مرتبه الحمد لله و سی و سه مرتبه سبحان الله است که مجموع صد می شود. و دیگر (دعای نور) است که آن حضرت تعلیم حضرت سلمان رضی الله عنه کرده و فرموده اگر می خواهی در دنیا هرگز ترا تب نگیرد مداومت کن بر آن ، و آن دعا این است :

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ النَّوْرِ بِسْمِ اللَّهِ النَّوْرِ بِسْمِ اللَّهِ نُورٌ عَلَى نُورٍ بِسْمِ اللَّهِ الَّذِي هُوَ مَدْبَرُ الْأُمُورِ بِسْمِ اللَّهِ الَّذِي خَلَقَ النَّوْرَ مِنَ النَّوْرِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَ النَّوْرَ مِنَ النَّوْرِ وَ أَنْزَلَ النَّوْرَ عَلَى الطُّورِ فِي كِتَابٍ مَسْطُورٍ فِي رَقٍّ مَنَشُورٍ بِقَدَرٍ مَقْدُورٍ عَلَى نَبِيِّ مَحْبُورٍ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هُوَ بِالْعِزِّ مَذْكُورٌ وَ بِالْفَخْرِ مَشْهُورٌ وَ عَلَى السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ مَشْكُورٌ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ.

سلمان گفت چون از حضرت فاطمه علیها السلام آموختم آن را به خدا قسم به بیشتر از هزار نفر از اهل مکه و مدینه که مبتلابه تب بودند آموختم پس همه شفا یافتند به اذن خدای تعالی. (۲۶) و دیگر نماز استغاثه به آن مخدیره (صلوات الله علیها) است که روایت شده هرگاه ترا حاجتی باشد به سوی حق تعالی و سینه ات از آن تنگ شده باشد پس دورکعت نماز بکن و چون سلام نماز گفتی سه مرتبه تکبیر بگو و تسبیح حضرت فاطمه علیها السلام بخوان پس به سجده برو و صد مرتبه بگوی ا مولا تی ی ا ف ا ط مة انعی تی نی ، پس جانب راست رورا بر زمین گذار و همین را صد مرتبه بگو، پس به سجده برو و همین را صد مرتبه بگو، پس جانب چپ رورا بر زمین گذار و صد مرتبه بگو، پس باز به سجده برو و صد مرتبه بگو و حاجت خود را یاد کن ، به درستی که خداوند بر می آورد آن را ان شاء الله تعالی. (۲۷)

و دیگر محدث فیض در (خلاصه الاذکار) نقل کرده از حضرت زهرا علیها السلام روایت است که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم بر من وارد شد در وقتی که رختخواب خود را پهن کرده بودم و می خواستم بخوابم ، فرمود: ای فاطمه ! خواب مگر بعد از آنکه چهار عمل به جا آوری : ختم قرآن کنی ، و پیغمبران را شفیعان خود گردانی ، و مؤمنین را از خود خشنود گردانی ، و حج و عمره بکنی . این را فرمود و داخل نماز شد، من توقف کردم تا نماز خود را تمام کرد، گفتم : یا رسول

اللّٰهُ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ ! امر فرمودی به چهار چیزی که من قدرت ندارم در این وقت آنها را به جا آورم ؛ آن حضرت تبسم کرد و فرمود: هرگاه بخوانی قُلْ هُوَ اللّٰهُ را سه مرتبه ، پس گویا ختم قرآن کردی و هرگاه صلوات بفرستی بر من و بر پیغمبران پیش از من ، ما شفیعان تو خواهیم بود در روز قیامت و هرگاه استغفار کنی از برای مؤمنین ، پس تمامی ایشان از تو بخشود شوند، و هرگاه بگوئی سُبْحَانَ اللّٰهِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللّٰهُ وَاللّٰهُ أَكْبَرُ پس گویا حج و عمره کرده ای . (۲۸)

فقیر گوید: شیخ ما در (مستدرک) فرموده که بعض معاصرین ما از اهل سنت در کتاب (خلاصه الکلام فی امرآء البلد الحرام) این دعا را از بعض عارفین نقل کرده :

اللّٰهُمَّ رَبَّ الْكَعْبَةِ وَبِانِي هَا وَفِ اطْمَءَ وَاَبِيهَا وَبَعِلِ هَا وَبَنِيهَا اَنُورُ بَصَرِي وَبَصِيرَتِي وَسِرِّي وَسَرِيرَتِي وَبِهِ تَحْقِيقُ كِه بِه تَجْرِبِه رَسِيدِه اَيْن دَعَا بَرَاي رُوشَنِي چَشْم وَهَر كِه بَخَوَانِد اَيْن دَعَا رَا دَر وَقْت سِرْمِه كَشِيدِن حَق تَعَالَى نُورَانِي كِنْد چَشْم اُورَا. (۲۹)

فصل سوم : در تاریخ وفات آن مجلله ووصیتهای آن حضرت

قسمت اول

بدان که در روز وفات آن حضرت اختلاف بسیار است و اظهر نزد احقر آن است که وفات آن حضرت در سوم جمادی الاخره واقع شده چنانکه مختار جمعی از بزرگان علماء است واز برای من شواهدی است بر این مطلب که جای ذکرش نیست . (۳۰) پس بقای آن حضرت بعد از پدر بزرگوار خود، نود و پنج روز بوده . و اگرچه در روایت معتبر وارد شده است که مدت مکث آن مخذره بعد از پدر خود در دنیا هفتاد و پنج روز بوده لکن توان وجهی برای آن ذکر کرد به بیانی که مقام ذکرش در اینجا نیست و لکن خوب است عمل شود به هر دو طریق در اقامه مصیبت و عزای آن حضرت چنانکه فعلاً معمول است . به هر حال ؛ بعد از پدر بزرگوار خود در دنیا چندان مکث نکرد و پیوسته نالان و گریان بود، در آن مدت قلیل آن قدر اذیت و درد کشید که خدای داند و اگر کسی تامل کند در آن کلمات که امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از دفن فاطمه علیها السلام با قبر پیغمبر صلی اللّٰهُ علیه وآله وَسَلَّمَ خطاب کرد می داند که چه مقدار بوده صدمات آن مظلومه . واز آن کلمات است :

سَتَبْنِيكَ اِبْنَتِكَ بِنَظَافِرِ اُمَّتِكَ عَلَي هَضْمِهَا فَاحْفَهَا السُّؤَالِ وَاسْتَخْبِرْهَا اَلْحَالَ فَكَمُ مِنْ غَلِيلٍ مُعْتَلَجٍ بِصَدْرِهِ اَلَمْ تَجِدْ اِلَى بَيْتِهِ سَبِيلاً وَتَسْتَقُولُ وَيُحْكُمُ اللّٰهُ وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ. (۳۱)

حاصل عبارت آنکه امیرالمؤمنین علیه السلام با رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم می گوید: وبه زودی خبر خواهد داد ترا دختر توبه معاونت و یاری کردن امت تو یکدیگر را بر غصب حق من و ظلم کردن در حق او، پس از او پرس احوال را چه بسیار غمها و دردهای سوزنده که در سینه فاطمه علیها السلام بر روی هم نشسته بود که به کسی اظهار نمی توانست کرد و به زودی همه را به شما عرض خواهد کرد و خدا از برای او حکم خواهد کرد و او بهترین حکم کنندگان است .

ابن بابویه به سند معتبر روایت کرده است که (بِكَائُونِ) یعنی بسیار گریه کنندگان پنج نفر بودند: آدم و یعقوب و یوسف و فاطمه بنت محمد صلی الله علیه وآله و سلم و علی بن الحسین صلوات الله علیهم اجمعین .

اما آدم پس در مفارقت بهشت آن قدر گریست که به روی و خدّ او اثر گریه مانند دو نهر مانده بود؛ و اما یعقوب پس بر مفارقت یوسف آن قدر گریست که نابینا شد تا آنکه گفتند به او: به خدا سوگند که پیوسته یاد می کنی یوسف را تا آنکه خود را مریض و بدنت را از غصّه گداخته کنی یا هلاک شوی؛ (۳۲) اما یوسف پس آن قدر در مفارقت یعقوب گریست تا آنکه اهل زندانی که یوسف در آنجا محبوس بود از گریه اومتاء ذی شدند و گفتند به او که یا در شب گریه کن و روز ساکت باش تا ما آرام بگیریم یا در روز گریه کن و در شب ساکت باش ، پس با ایشان صلح کرد که در یکی از آن دو وقت گریه کند و در دیگری ساکت باشد؛ و اما فاطمه علیها السلام پس آنقدر گریست بر وفات رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم که اهل مدینه از گریه اومتاء ذی شدند و گفتند به او که ما را آزار کردی از بسیاری گریه خود، پس آن حضرت می رفت به مقبره شهدای احد و آنچه می خواست می گریست و به سوی مدینه برمی گشت ؛ و اما علی بن الحسین علیهم السلام پس بر مصیبت پدر خود بیست سال گریست و به روایتی چهل سال و هرگز طعام نزد او نگذاشتند که گریه نکند و هرگز آبی نیاشامید که نگرید تا آنکه یکی از آزاد کرده های آن حضرت گفت : فدای توشوم یابن رسول الله ! می ترسم که خود را از گریه هلاک کنی ، حضرت فرمود که (شکایت می کنم مصیبت و اندوه خود را به سوی خدا و می دانم از خدا آنچه شما نمی دانید) همانا من هرگز به یاد نمی آورم شهادت فرزندان فاطمه را مگر آنکه گریه در گلوئی من می گیرد.

شیخ طوسی به سند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که چون هنگام وفات حضرت رسول صلی الله علیه وآله و سلم شد آن قدر گریست که آب دیده اش بر محاسن مبارکش جاری شد گفتند: یا رسول الله ! سبب گریه شما چیست ؟ فرمود: گریه می کنم برای فرزندان خود و آنچه نسبت به ایشان خواهند کرد بدان امت من بعد از من ، گویا می بینم فاطمه دختر خود را بر اوستم کرده باشند بعد از من و او ندا کند که یا آبتاه ، و احدی از امت من او را اعانت نکند؛ چون فاطمه علیها السلام این سخن را شنید گریست ، حضرت رسول صلی الله علیه وآله و سلم فرمود که گریه مکن ای دختر من ، فاطمه علیها السلام گفت : گریه نمی کنم برای آنچه بعد از تو با من خواهند کرد ولیکن می گریم از مفارقت تو یا رسول الله صلی الله علیه وآله و سلم . حضرت فرمود که بشارت باد ترا ای دختر من که زود به من ملحق خواهی شد و تو اول کسی خواهی بود که از اهل بیت من به من ملحق می شود. (۳۳)

در کتاب (روضه الواعظین) و غیره روایت کرده اند که حضرت فاطمه علیها السلام را مرض شدیدی عارض شد و تا چهل روز ممتد شد چون دانست موت خود را اُمّ ایمن و أسماء بنت عمیس را طلبید و فرستاد ایشان را که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را حاضر سازند، چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام حاضر شد گفت : ای پسر عم ! از آسمان خبر فوت من به من رسید و من در جناح سفر آخرتم ترا وصیت می کنم به چیزی چند که در خاطر دارم . حضرت فرمود: آنچه خواهی وصیت کن ای دختر رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم پس بر بالین آن حضرت نشست و هر که را در آن خانه بود بیرون کردند. پس فرمود که ای پسر عم ! هرگز مرا دروغگو و خائن نیافتی و از روزی که با من معاشرت نموده ای مخالفت تو نکرده ام . حضرت فرمود که معاذ

الله تودانتری به خدا ونیکوکارتر و پرهیزکارتر و کریم تر و از خدا ترسانتری از آنکه ترا سرزنش کنم به مخالفت خود و بر من بسیار گران است مفارقت تو ولیکن مرگ امری است که چاره از آن نیست ، به خدا سوگند که تازه کردی بر من مصیبت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم را وعظیم شد وفات تو بر من ، پس می گویم : **إِنَّ اللَّهَ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ** برای مصیبتی که بسیار دردآورنده است مرا و چه بسیار مرا و چه بسیار سوزنده و به حزن آورنده است مرا، به خدا سوگند که این مصیبتی است که تسلی دهنده ندارد و زریه ای است که هیچ چیز عوض آن نمی تواند شد؛ پس ساعتی هر دوگریستند، پس امیرالمؤمنین علیه السلام سر حضرت فاطمه علیه السلام را ساعتی به دامن گرفت و آن حضرت را به سینه خود چسبانید فرمود که هرچه می خواهی وصیت بکن که آنچه فرمائی به عمل می آورم و امر ترا بر امر خود اختیار می کنم ؛ پس فاطمه علیها السلام گفت که خدا ترا جزای خیر دهد ای پسر عم رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم ، وصیت می کنم ترا اول که بعد از من امامه را به عقد خود درآوری ؛ زیرا که مردان را چاره از زن گرفتن نیست اوبرای فرزندان من مثل من است . پس گفت که برای من نعشی قرار ده زیرا که ملائکه را دیدم که صورت نعش برای من ساختند. حضرت فرمود که وصف آن را برای من بیان کن ؛ پس وصف آن را بیان کرد و حضرت از برای اودرست کرد و اول نعشی که در زمین ساختند آن بود. پس گفت که باز وصیت می کنم ترا که نگذاری بر جنازه من حاضر شوند یکی از آنهائی که بر من ستم کردند و حق مرا گرفتند؛ چه ایشان دشمن من و دشمن رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم اند و نگذاری که احدی از ایشان واتباع ایشان بر من نماز کنند و مرا در شب دفن کنی در وقتی که دیده ها در خواب باشد.(۳۴)

در (کشف الغمّه) و غیر آن روایت کرده اند که چون وفات حضرت فاطمه علیها السلام نزدیک شد اَسْمَاء بنت عُمَیْس را فرمود که آبی بیاور که من وضو بسازم ، پس وضو ساخت و به روایتی غسل کرد نیکوترین غسلها و بوی خوش طلبید و خود را خوشبوگردانید و جامه های نوظلبد و پوشید و فرمود که ای اسماء! جبرئیل در وقت وفات پدرم چهل درهم کافور آورد از بهشت ، حضرت آن را سه قسمت کرد یک حصه برای خود گذاشت و یکی از برای من و یکی از برای علی علیه السلام ، آن کافور را بیاور که مرا به آن حنوط کنند چون کافور را آورد فرمود که نزدیک سر من بگذار پس پای خود را به قبله کرد و خوابید و جامه بر روی خود کشید و فرمود که ای اسماء! ساعتی صبر کن بعد از آن مرا بخوان اگر جواب نگویم علی علیه السلام را طلب کن ، بدان که من به پدر خود ملحق گردیده ام ! اسماء ساعتی انتظار کشید بعد از آن ، آن حضرت را ندا کرد و صدائی شنید، پس گفت : ای دختر مصطفی ! ای دختر بهترین فرزندان آدم ! ای دختر بهترین کسی که بر روی زمین راه رفته است ! ای دختر آن کسی که در شب معراج به مرتبه (قَابَ قَوْسَیْنِ أَوْ أَدْنَى) رسیده است ! چون جواب نشنید جامه را از روی مبارکش برداشت دید که مرغ روحش به ریاض جنّات پرواز کرده است پس بر روی آن حضرت افتاد آن حضرت را می بوسید و می گفت : چون به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم برسی سلام اسماء بنت عُمَیْس را به آن حضرت برسان ؛ در این حال (۳۵) حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام از در آمدند و گفتند: ای اسماء! مادر ما، در این وقت چرا به خواب رفته است ؟ اسماء گفت : مادر شما به خواب نرفته ولیکن به رحمت رب الارباب واصل گردیده است ؛ پس حضرت امام حسن علیه السلام خود را بر روی آن حضرت افکند و روی انورش را می بوسید و می گفت : ای مادر! با من سخن بگو پیش از آنکه روحم از بدن مفارقت کند و حضرت امام حسین علیه السلام بر روی پایش افتاد و می بوسید آن را و می گفت : ای مادر! منم فرزند توحسین ، با من سخن بگو پیش از آنکه دلم شکافته شود و از دنیا مفارقت کنم ؛ پس اسماء گفت : ای دوجگر گوشه رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم ! بروید و پدر بزرگوار خود را خبر کنید و خبر وفات مادر خود را به او برسانید؛ پس ایشان بیرون رفتند چون نزدیک به مسجد رسیدند صدا به گریه بلند کردند؛ پس صحابه به استقبال ایشان دویدند گفتند: سبب گریه شما چیست ، ای فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم حق تعالی هرگز دیده شما را گریان نگرداند، مگر جای

جدّ خود را خالی دیده اید گریان گردیده اید از شوق ملاقات او؟ گفتند: مادر ما از دنیا مفارقت کرده ، چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام این خبر وحشت اثر را شنید بر روی در افتاد و غش کرد، پس آب بر آن حضرت ریختند تا به حال آمد و می فرمود: بعد از تو خود را به که تسلی بدهم ، پس این دوشعر را در مصیبت آن حضرت ادا فرمود:

شعر :

لِكُلِّ اجْتِمَاعٍ مِنْ خَلِيلَيْنِ فِرْقَةٌ

وَكُلُّ الَّذِي دُونَ الْفِرَاقِ قَلِيلٌ (۳۶)

وَإِنَّ افْتِقَادِي وَاحِدًا بَعْدَ وَاحِدٍ (۳۷)

دَلِيلٌ عَلَى أَنْ لَا يَدُومَ خَلِيلٌ

؛ یعنی هر اجتماعی از دودوست ، آخر به جدائی منتهی می شود و هر مصیبتی که غیر از جدائی و مرگ است ، اندک است و رفتن فاطمه بعد از حضرت رسالت پیش من دلیل است بر آنکه هیچ دوستی باقی نمی ماند. (۳۸)

و موافق روایت (روضه الواعظین) چون خبر وفات حضرت فاطمه علیها السلام در مدینه منتشر گردید مردان و زنان همه گریان شدند در مصیبت آن حضرت و شیون از خانه های مدینه بلند شد، زنان و مردان به سوی خانه آن حضرت دویدند. زنان بنی هاشم در خانه آن حضرت جمع شدند نزدیک شد که از صدای شیون ایشان ، مدینه به لرزه در آید و ایشان می گفتند: ای سیده وای خاتون زنان ! ای دختر پیغمبر آخر الزمان ! مردم فوج فوج به تعزیه به سوی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می آمدند، آن حضرت نشسته بود و حسنین در پیش آن حضرت نشسته بودند و می گریستند و مردم از گریه ایشان می گریستند. ام کلثوم به نزد قبر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و غلبها نشیجها و گفت : یا ابا، یا رسول الله ! امروز مصیبت تو بر ما تازه شد و امروز تواز دنیا رفتی ، دختر خود را به سوی خود بردی .

و مردم جمع شده بودند و گریه می کردند و انتظار بیرون آمدن جنازه می کشیدند، پس ابوذر بیرون آمد و گفت : بیرون آوردن جنازه به تاخیر افتاد؛ پس مردم متفرق شدند و برگشتند، چون پاسی از شب گذشت و دیده ها به خواب رفت جنازه را بیرون آوردند حضرت امیرالمؤمنین و حسن و حسین علیهما السلام و عمّار و مقداد و عقیل و زبیر و ابوذر و سلمان و بریده و گروهی از بنی هاشم و خواص آن حضرت بر حضرت فاطمه علیها السلام نماز کردند و در همان شب او را دفن کردند. حضرت امیر علیه السلام بر دور قبر آن حضرت هفت قبر دیگر ساخت که ندانند قبر آن حضرت کدام است . و به روایتی دیگر، چهل قبر دیگر را آب پاشید که قبر آن مظلومه در میان آنها مشتبه باشد، و به روایت دیگر قبر آن حضرت را با زمین هموار کرد که علامت قبر معلوم نباشد. اینها برای آن بود که عین موضع قبر آن حضرت را ندانند و بر قبر اونماز نکنند و خیال نبش قبر آن حضرت را به خاطر نگذرانند و به این سبب در موضع قبر آن حضرت اختلاف واقع شده است . بعضی گفته اند که در بقیع است نزدیک قبور ائمه بقیع علیهما السلام و بعضی گفته اند مابین قبر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و منبر آن حضرت مدفون است ؛ زیرا که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: مابین قبر من و منبر من باغی است از باغهای بهشت و منبر من بر دری است از درهای بهشت . (۳۹) و بعضی گفته اند که آن حضرت را در خانه خود دفن کردند و این اصح اقوال است چنانکه روایت صحیحه بر آن دلالت می کند. (۴۰)

ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که چون آن حضرت را خواستند که در قبر گذارند دودست از میان قبر پیدا شد شبیه به دستهای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و آن حضرت را گرفت به قبر برد. (۴۱)

قسمت دوم

شیخ طوسی و کلینی به سندهای معتبر از حضرت امام زین العابدین و امام حسین علیهما السلام روایت کرده اند که چون حضرت فاطمه علیها السلام بیمار شد وصیت نمود به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که کتمان کند بیماری او را و مردم را بر احوال او مطلع نگرداند و اعلام نکند احدی را به مرض او؛ پس حضرت به وصیت او عمل نموده خود متوجه بیمارداری او بود و اسماء بنت عمیس آن حضرت را در این امور معاونت می کرد و در این مدت احوال او را پنهان می داشتند از مردم، چون نزدیک وفات آن حضرت شد وصیت فرمود که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام خود متوجه غسل و تکفین او شود و در شب او را دفن نماید و قبرش را هموار کند؛ پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام خود متوجه غسل و تکفین و امور او گردید و او را در شب دفن کرد و اثر قبر او را محو نمود و چون خاک قبر آن حضرت را با دست خود فشاند حزن و اندوه آن حضرت هیچان کرد آب دیده های مبارکش بر روی آنورش جاری شد و روبرو قبر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم گردانید و گفت: **السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ** سلام از من بر تو باد و از جانب دختر و حبیبه تو و نور دیده تو زیارت کننده تو که به زیارت تو آمده است و در میان خاک در عرصه تو خوابیده حق تعالی او را در میان اهل بیت اختیار کرد که زود به تو ملحق گردد، و کم شد یا رسول الله از برگزیده تو صبر من و ضعیف شد از مفارقت بهترین زنان قوت من ولیکن با صبر کردن در مصیبت تو تواب آوردن اندوه مفارقت تو گنجایش دارد که در این مصیبت صبر کنم به تحقیق که ترا با دست خود در قبر گذاشتم بعد از آنکه جان مقدس تو در میان سینه و نحر من جاری شد و به دست خود دیده ترا پوشانیدم و امور ترا خود متکفل شدم، بلی در کتاب خدا هست آنکه قبول باید کرد بهترین قبول کردنها و باید گفت: **إِنَّا لِلَّهِ وَأَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ** امانت خود را به خود برگردانیدی و گروهان خود را از من بازگرفتی و حضرت زهرا را از من ربودی، چه بسیار قبیح است آسمان سبز و زمین گردآلود در نظر من یا رسول الله. اندوه من همیشه خواهد بود و شبهای من به بیداری خواهد گذشت، این اندوه از من به در نخواهد رفت تا آنکه حق تعالی از برای من اختیار کند آن خانه ای را که اکنون تو در آنجا مقیمی، در دلم جراحی است چرک آورنده و در سینه ام اندوهی است از جا به درآورنده و چه بسیار زود جدائی افتاد میان ما و به سوی خدا شکایت می کنم حال خود را و به زودی خبر خواهد داد ترا دختر توبه معاونت و یاری کردن امت تو یکدیگر را بر غصب حق من و ظلم کردن در حق او، پس از او پرس احوال را چه بسیار غمها در سینه او بر روی هم نشسته بود که به کسی اظهار نمی توانست کرد و به زودی همه را به تو خواهد گفت و خدا از برای او حکم خواهد کرد و او بهترین حکم کنندگان است. سلام بر تو باد یا رسول الله سلام و داع کننده ای که از مواصلت ملال به هم نرسانیده باشد و از روی دشمنی مفارقت ننماید، اگر از نزد قبر تو بروم از ملالت نیست و اگر نزد قبر تو اقامت نمایم از بدگمانی من نیست به آن ثوابهایی که خدا وعده داده است صبر کنندگان را و صبر مبارک و نیکوتر است و اگر نبود غلبه آن جماعتی که بر ما مستولی گردیده اند هرآینه اقامت نزد قبر ترا بر خود لازم می دانستم و نزد ضریح تو معتکف می گردیدم و هرآینه فریاد به ناله برمی داشتم مانند فریاد زن فرزند مرده در این مصیبت بزرگ پس خدای می بیند و می داند که دختر ترا پنهان دفن می کنم از ترس

دشمنان او و حقیقتش را غصب کردند به قهر و میراثش را منع کردند علانیه و حال آنکه از زمان تومدتی نگذشته بود و نام تو کهنه نشده بود، پس به سوی توشکایت می کنم یا رسول الله و در اطاعت توتسلی نیکو هست پس صلوات خدا بر او و بر توباد و رحمت خدا و برکات او. (۴۲)

علامه مجلسی از (مصباح الانوار) نقل کرده و او از حضرت صادق علیه السلام از پدران بزرگوار خود که چون امیرالمؤمنین علیه السلام حضرت فاطمه علیها السلام را در قبر گذاشت گفت :

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ وَبِاللَّهِ وَعَلَى مِلَّةِ رَسُولِ اللَّهِ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ سَلَّمْتُكَ أَيَّتُهَا الصِّدِّيقَةُ إِلَى مَنْ هُوَ أَوْلَى بِكَ مِنِّي وَرَضِيْتُ لَكَ بِمِ اِرْضَى اللَّهُ تَعَالَى لَكَ؛ پس تلاوت فرمود: (مِنْهُ اِخْلَقْنَاكُمْ وَفِيهِ اُنْعِمْنَاكُمْ وَمِنْهُ اُنْخَرَجْنَاكُمْ تَارَةً أُخْرَى). (۴۳)

پس چون خاک بر او ریخت امر فرمود که آب بر آن ریختند پس نشست نزد قبر آن حضرت با چشم گریان و دل محزون و بریان ، پس عباس عموی آن حضرت دستش را گرفت و از سر قبر او برد. (۴۴)

شیخ شهید رحمه الله در مزار (دروس) فرموده که مستحب است زیارت حضرت فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و زوجه امیرالمؤمنین و مادر حسن و حسین علیهما السلام . و روایت شده که آن مخدّره فرمود خبر داد مرا پدر بزرگوارم که هر که بر او بر من سه روز سلام کند حق تعالی بهشت را بر او واجب گرداند. گفتند به حضرت فاطمه علیها السلام که آیا در حیات شما؟ فرمود بلی ، و همچنین است بعد از ممات ما. و هرگاه زائر خواست آن حضرت را زیارت کند در سه موضع زیارت کند: در خانه آن حضرت و در روضه و در بقیع . ولادت آن حضرت واقع شد پنج سال بعد از مبعث ، و به رحمت خدا واصل شد بعد از پدر بزرگوار خود قریب به صد روز انتهی. (۴۵)

علامه مجلسی فرموده : سید بن طاوس (علیه الرحمه) روایت کرده است که هر که آن حضرت را زیارت کند به این زیارت که بگوید:

اَسْلَامٌ عَلَيْكِ يَا سَيِّدَةَ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ اَسْلَامٌ عَلَيْكِ يَا اَوْدَةَ الْحُجُجِ عَلَى النَّاسِ اَجْمَعِينَ، اَسْلَامٌ عَلَيْكِ أَيَّتُهَا الْمَظْلُومَةُ الْمَمْنُوعَةُ حَقُّهَا

پس بگوید: اَللّهُمَّ صَلِّ عَلَى اَمْتِكَ وَابْنَةِ نَبِيِّكَ وَزَوْجَةِ وَصِيِّ نَبِيِّكَ صَلَوةً تَزَلُّفُهُ اِفْوَقَ زَلْفَى عِبَادِكَ الْمُكْرَمِينَ مِنْ اَهْلِ السَّمَاوَاتِ وَاهْلِ الْاَرْضِينَ.

پس طلب آمرزش کند از خدا، حق تعالی گناهان او را بیامرزد و او را داخل بهشت کند. و این زیارت مختصر معتبری است و همه وقت می توان کرد. (۴۶)

مؤلف گوید: که ما در کتاب (مفاتیح) و (هدیه الزائرین) ثواب زیارت و اختلاف در قبر آن حضرت و کیفیت زیارت آن مظلومه را ذکر کرده ایم (۴۷) و در این مختصر به همین قدر اکتفا می کنیم .

و بدان که آن حضرت را چهار اولاد بوده امام حسن و امام حسین و زینب کبری و زینب صغری که مکنات است به امکلثوم (سلام الله علیهم اجمعین) و فرزندى را حامله بوده که او را پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم محسن نامیده بود و بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آن طفل را سقط فرمود.

شیخ صدوق فرموده: در معنی حدیث نبوی صلی الله علیه و آله و سلم که به امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: **إِنَّ لَكَ كَنَزًا فِي الْجَنَّةِ وَ أَنْتَ ذُو قَرْنَيْهَا** شنیدم که از بعض مشایخ خود که می فرمود: این گنجی که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده به امیرالمؤمنین علیه السلام که در بهشت دارد، این همان (محسن) است که به واسطه فشار در خانه سقط شد.

فقیر گوید: که من مصائبی که بر حضرت زهرا علیها السلام وارد شده در کتاب مخصوصی ایراد کردم و نامیدم آن را **(بَيْتُ الْأَحْزَانِ فِي مَصَائِبِ سَيِّدَةِ النَّسْوَانِ)**. هر که طالب است به آنجا رجوع کند، این کتاب محل آن نیست. **وَاللَّهِ تَعَالَى الْمَوْفِقُ وَهُوَ الْمُسْتَعَانُ**.

باب سوّم در تاریخ ولادت و شهادت سیدالاولاد و امام ائقیاء حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام

فصل اوّل : در ولادت باسعادت امیرالمؤمنین علیه السلام

مشهور آن است که آن حضرت در روز جمعه سیزدهم ماه رجب بعد از سی سال از عام الفیل در میان کعبه معظمه متولد شده است، (۱) پدر آن حضرت ابوطالب پسر عبدالمطلب بوده که با عبدالله پدر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم برادر اعیانی (پدری و مادری) بوده و مادر آن حضرت، فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبدمناف بوده و آن حضرت و برادرانش اوّل هاشمی بودند که پدر و مادرشان هر دو هاشمی بودند. و در کیفیت ولادت آن جناب روایات بسیار است و آنچه به سندهای بسیار وارد شده آن است که روزی عباس بن عبدالمطلب با یزید بن قعب و با گروهی از بنی هاشم و جماعتی از قبیله بنی العزّی در برابرخانه کعبه نشسته بودند ناگاه فاطمه بنت اسد به مسجد درآمد و به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نه ماه آبستن بود و او را درد زائیدن گرفته بود، پس در برابر خانه کعبه ایستاد و نظر به جانب آسمان افکند و گفت: پروردگارا! من ایمان آورده ام به تو و به هر پیغمبر و رسولی که فرستاده ای و به هر کتابی که نازل گردانیده ای و تصدیق کرده ام به گفته های جدّم ابراهیم خلیل که خانه کعبه بنا کرده او است، پس سؤال می کنم از تو به حق این خانه و به حق آن کسی که این خانه را بنا کرده است و به حق این فرزندی که در شکم من است و با من سخن می گوید و به سخن گفتن خود مونس من گردیده است و یقین دارم که او یکی از آیات جلال و عظمت تو است که آسان کنی بر من ولادت مرا.

عباس و یزید بن قعب گفتند که چون فاطمه از این دعا فارغ شد دیدیم که دیوارِ عقب خانه شکافته شد فاطمه از آن رخنه داخل خانه شد و از دیده های ما پنهان گردید، پس شکاف دیوار به هم پیوست به اذن خدا. و ما چون خواستیم در خانه را بگشاییم چندان که سعی کردیم در گشوده نشد دانستیم که این امر از جانب خدا واقع شده و فاطمه سه روز در اندرون کعبه ماند اهل مکه در کوچه ها و بازارها این قصه را نقل می کردند و زنها در خانه ها این حکایت را یاد می کردند و تعجب می نمودند تا روز چهارم رسید پس همان موضع از دیوار کعبه که شکافته شده بود دیگر باره شکافته شد فاطمه بنت اسد بیرون آمد و فرزند خود اسدالله الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام را در دست خویش داشت و می گفت: ای گروه مردم! به درستی که حق تعالی برگزید مرا از میان خلق خود و فضیلت داد مرا بر زنان برگزیده که پیش از من بوده اند؛ زیرا که حق تعالی برگزید آسیه دختر مزاحم را و او عبادت کرد حق تعالی را پنهان در موضعی که عبادت در آنجا سزاوار نبود مگر در حال ضرورت یعنی خانه فرعون؛ و مریم دختر عمران را حق تعالی برگزید و ولادت حضرت عیسی علیه السلام را بر او آسان گردانید و در بیابان درخت خشک را جنبانید و رُطَب تازه از برای او از آن درخت فرو ریخت و حق تعالی مرا بر آن هر دو زیادتی داد و همچنین بر جمیع زنان عالمیان که پیش از من گذشته اند؛ زیرا که من فرزندی آورده ام در میان خانه برگزیده او و سه روز در آن خانه محترم ماندم و از میوه ها و طعامهای بهشت تناول کردم و چون خواستم که بیرون آیم در هنگامی که فرزند برگزیده من بر روی دست من بود، هاتفی از غیب مرا ندا کرد که ای فاطمه! این فرزند بزرگوار را (علی) نام کن به درستی که منم خداوند علیّ اعلا و او را آفریده ام از قدرت و عزّت و جلال خود و بهره کامل از عدالت خویش به او بخشیده ام و نام او را از نام مقدّس خود اشتقاق نموده ام و او را به آداب خجسته خود تاءدیب نموده ام و اُمور خود را به او تفویض کرده ام و او را بر علوم پنهان خود مطلع کرده ام و در خانه محترم من متولّد شده است و او اول کسی است که اذان خواهد گفت بر روی خانه من و بتها را خواهد شکست و آنها را از بالای کعبه به زیر خواهد انداخت و مرا به عظمت و مجد و بزرگواری و یگانگی یاد خواهد کرد و اوست امام و پیشوا بعد از حبیب من برگزیده از جمیع خلق من محمد صلی الله علیه و آله و سلّم که رسول من است و او وصی او خواهد بود خوشا حال کسی که او را دوست دارد و یاری کند او را، و وای بر حال کسی که فرمان او نبرد و یاری او نکند و انکار حق او نماید. (۲)

و در بعضی روایات است که چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام متولد شد ابوطالب او را بر سینه خود گرفت و دست فاطمه بنت اسد را گرفته به سوی ابطح آمدند و ندا کرد به این اشعار:

شعر :

يَا رَبِّ يَا ذَا الْعَسَقِ الدُّجِيِّ

وَالْقَمَرِ الْمُبْتَلَجِ الْمُضِيِّ

بَيْنَ لَنَا مِنْ حُكْمِكَ الْمَقْضِيِّ

مَاذَا تَرَى فِي إِسْمِ ذَا الصَّبِيِّ

مضمون این اشعار آن است که ای پروردگاری که شب تار و ماه روشن و روشنی دهنده را آفریده ای، بیان کن از برای ما که این کودک را چه نام گذاریم؟ ناگاه مانند ابر چیزی از روی زمین پیدا شد نزدیک ابوطالب آمد، ابوطالب او را گرفت و با علی علیه السلام به سینه خود چسباند و به خانه برگشت چون صبح شد دید که لوح سبزی است در آن نوشته شده است:

شعر:

خُصِّصْنَا بِالْوَلَدِ الزَّكِيِّ

وَالطَّاهِرِ الْمُتَجَبِّ الرَّضِيِّ

فَاسْمُهُ مِنْ شَامِخِ عَلِيٍّ

عَلِيٌّ اِشْتَقَّ مِنَ الْعَلِيِّ

حاصل مضمون آنکه مخصوص گردیدید شما ای ابوطالب و فاطمه به فرزند طاهر پاکیزه پسندیده، پس نام بزرگوار او علی علیه السلام است و خداوند علی اعلا نام او را از نام خود اشتقاق کرده است.

پس ابوطالب آن حضرت را علی نام کرد و آن لوح را در زاویه راست کعبه آویخت و چنان آویخته بود تا زمان هشام بن عبدالملک که آن را از آنجا فرود آورد و بعد از آن ناپیدا شد. (۳)

و اخبار در باب ولادت آن حضرت و کیفیت آن بسیار است و مقام را گنجایش بیش از این نیست و این فضیلت از خصایص آن حضرت است؛ چه اشرف بقاع حرم مکه است و اشرف مواضع حرم مسجد است و اشرف مواضع آن کعبه است و احدی غیر از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در چنین مکانی متولد نشده، و نیز متولد نشده مولودی در سید ایام که روز جمعه باشد در شهر حرام که ماه رجب باشد در بیت الحرام سوای امیرالمؤمنین علیه السلام ابوالائمۃ الکرام علیه و آله آلاف السلام.

وفی حدیقه الحقیقه:

شعر:

ه ذِه مِنْ غَلَاهُ إِخْدَى الْمَعِ إِلَى

وَعَلَى ه ذِه فِقِسْ مِ اسِوَاهِ

ای سنائی بقوت ایمان

مدح حیدر بگو پس از عثمان

با مدیحتش مدایح مطلق

زَهَقَ الْبِاطِلُ اسْتَوْجَاهُ الْحَقَّ

در پس پرده آنچه بود آمد

أَسَدَ اللَّهِ فِي وَجْهِهِ الْوَجْدُ

وَلَنِعْمَ مَا قَالَ الْجَمِيرِيُّ :

شعر :

وَلَدَتْهُ فِي حَرَمِ الْإِلَهِ وَآمِنِهِ

وَأَلْبَيْتُ حَيْثُ فَنِئْتُهُ وَالْمَسْجِدُ

بَيْضَاءَ طَاهِرَةَ الثِّيَابِ كَرِيمَةً

طَابَتْ وَطَابَ أَبْوَاطُهَا وَالْمَوْلِدُ

فِي لَيْلَةٍ غَابَتْ نُجُوسُ نَجُومِهَا

وَبَدَتْ مَعَ الْقَمَرِ الْمُنِيرِ الْأَسْعَدُ

مِثْلَهُ فِي خَرَقِ الْقَوَابِلِ مِثْلَهُ

إِلَّا ابْنُ أَمِنَةَ النَّبِيِّ مُحَمَّدًا. (۴)

شعر :

علی است صاحب عزو جلال و رفعت و شاعن

علی است بحر معارف ، علی است کوه وقار

دلیل رفعت شاعن علی اگر خواهی

بدین کلام دمی گوش خویشتن می دار

چه خواست مادرش از بهر زادش جائی

درون خانه خاصش بداد جا جَبَّار
ز بهر مدخل آن پیشوای خیل زنان
شکافت حضرت ستّار کعبه را دیوار
پس آن مطهّره با احترام داخل شد
در آن مکان مقدّس بزاد مَریم وار
برون چه خواست که آید پس از چهارم روز
ندا شنید که رو نام او علی بگذار
فدای نام چنین زاده ای بود جانم
چنین امام گزینید یا اولی الابصار

فصل دوّم : در بیان فضائل امیرالمؤمنین علیه السّلام است

توضیح

بر اهل دانش و بینش مخفی نیست که فضائل امیرالمؤمنین علی علیه السّلام را هیچ بیان و زبان برنسنجد و در هیچ باب و کتاب نگنجد بلکه ملائکه سموات ادراک درجات او نتوانند کرد، و فی الحقیقه فضائل آن حضرت را اِحْصاء نمودن ، آب دریا را به غرفه پیمودن است . و در احادیث وارد شده که مائیم کلمات پروردگار که فضائل ما را احصا نمی توان کرد.(۵) وَلَنْحْمَ مَا قِيلَ:

شعر :

کتاب فضل ترا آب بحر کافی نیست

که تر کنم سر انگشت و صفحه بشمارم

و به همین ملاحظه ابن احقر را جرئت نبود که قلم بر دست گیرم و در این باب چیزی نویسم لیکن چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام معدن کرم و فتوت است رجاء واثق آن است که بر من ببخشاید و این مختصر خدمت را قبول فرماید. وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ.

بدان که فضائل یا نفسانیّه است یا بدنیّه و امیرالمؤمنین صلی الله علیه و آله و سلاممکمل و افضل تمام مردم بود بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در این دو نوع فضایل به وجوه عدیده . و ما در اینجا به ذکر چهارده وجه از آن اکتفا می کنیم و به این عدد شریف تبرک می جوئیم :

مجاهدت حضرت علی علیه السلام

وجه اول : آنکه آن جناب جهادش در راه خدا زیادتیر و بلایش عظیم تر بود از تمامی مردم در غزوات پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و هیچ کس به درجه او نرسید در این باب ؛ چنانکه در غزوه بدر که اول جنگی بود که مؤمنین به آن مُمْتَحَن شدند، جناب امیرالمؤمنین علیه السلام در آن جنگ به ذرک فرستاد ولید و شیبه و عاص و حنظله و طعمه و نوفل و دیگر شجاعان مشرکین را و پیوسته قتال کرد تا نصف مشرکین که مقتول گشتند بر دست آن حضرت کشته گردیدند و نصف دیگر را باقی مسلمین با سه هزار ملائکه مُسَوِّمِین کشتند؛ و دیگر غزوه أُحُد بود که مردم فرار کردند و آن حضرت ثابت ماند و لشکر دشمن را از دور پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دور می کرد و از آنها می کشت تا زخمهای کاری بر بدن مقدسش وارد شد با این همه رنج و تعب ، آن حضرت را هول و هرب نبود و پیوسته ابطال رجال را کشت تا از حضرت جبرئیل در میان آسمان و زمین ندای لَا سَيْفَ إِلَّا ذُو الْفِقَارِ وَلَا فَتَى إِلَّا عَلِيٌّ شنیده شد. و دیگر غزوه احزاب بود که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام عمروبن عبُدود را کشت و فتح بر دست آن حضرت واقع شد و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در حق او فرمود که (ضربت علی علیه السلام بهتر است از عبادت جن و انس). و دیگر جنگ خیبر بود که مَرَحَب یهودی بر دست آن حضرت کشته گشت و ذر قلعه را با آن عظمت به دست معجزنمای خود کُند و چهل گام دور افکند و چهل نفر از صحابه خواستند حرکت دهند نتوانستند! و دیگر غزوه حُنین بود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم با ده هزار نفر از مسلمین به جنگ رفت و ابوبکر از کثرت جمعیت تعجب کرد و تمام منهزم شدند و با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم باقی نماند مگر چند نفر که رئیس آنها امیرالمؤمنین علیه السلام بود، پس آن حضرت اَبُو جَرُولُ را کشت تا آنکه مشرکین دلشکسته شدند و فرار کردند و فرار کنندگان مسلمین برگشتند. و غیر این غزوات از جنگهای دیگر که ارباب سیر و تواریخ ضبط نموده اند و بر متبّع آنها ظاهر است کثرت جهاد و شجاعت و بزرگی ابتلاء آن حضرت در آن غزوات. (۶)

علم علی علیه السلام

وجه دوم : آنکه امیرالمؤمنین علیه السلام اعلم و داناترین مردم بود و اعلمیت آن جناب به جهاتی چند ظاهر است .

اول : آنکه آن جناب در نهایت فطانت و قوت حدس و شدت ذکاوت بود و پیوسته ملازم خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود و از آن حضرت استفاده و از نور مشکات نبوت اقتباس می نمود و این برهانی است واضح بر اعلمیت آن جناب بعد از نبی صلی الله علیه و آله و سلم ؛ بعلاوه آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در هنگام رحلت از دنیا هزار باب علم تعلیم آن حضرت علیه السلام نمود که از هر بابی هزار باب دیگر مفتوح می شد؛ چنانکه از اخبار معتبره مستفیضه بلکه متواتره استفاده شده و شیعه و سنی روایت کرده اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در حق آن جناب فرمود: اَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا.(۷) و معنی آن چنان است که حکیم فردوسی گفته :

شعر :

چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی

خداوند امر و خداوند نهی

که من شهر علمم علیم در است

درست این سخن قول پیغمبر است

گواهی دهم کاین سخن راز او است

تو گوئی دو گوشم بر آواز اوست (۸)

دوم : آنکه بسیار اتفاق افتاد که صحابه احکام الهی بر آنها مشتبه می شد و بعضی غلط فتوی می دادند و رجوع به آن حضرت می کردند و آن جناب ایشان را به طریق صواب می داشت و هیچ گاهی نقل نشده که آن حضرت در حکمی به آنها رجوع کند و این دلیل اعلمیت آن حضرت است و حکایت خطاهای صحابه و رجوع ایشان به آن حضرت بر ماهر خبیر واضح و مستنیر است .

سوم : مفاد حدیث (أَفْضَاكُمُ عَلِيٌّ)(۹) است که مستلزم است اعلمیت را؛ چه قضا مستلزم علم است .

سرچشمه همه علوم ، حضرت علی علیه السلام است

چهارم : قضیه استناد فضلا و علمای هر فنی است به آن حضرت چنانکه از کلمات ابن ابی الحدید نقل شده که گفته بر همه معلوم است که اشرف علوم ، علم معرفت و خداشناسی است و اساتید این فن شاگردان آن جناب اند. اما از شیعه و امامیه پس ظاهر است و محتاج به ذکر نیست و اما از عامه پس استاد این فن از اشاعره ابوالحسن اشعری است و او تلمیذ ابوعلی جبائی است که یکی از مشایخ معتزله است و استاد معتزله واصل بن عطا است و او شاگرد ابوهاشم عبدالله بن محمد حنفیه است و او شاگرد پدرش و پدرش محمد شاگرد پدر خود امیرالمؤمنین است و از جمله علوم ، علم تفسیر قرآن است که تمامی از آن حضرت مأخوذ است و ابن عباس که یکی از بزرگان و مشایخ مفسرین است شاگرد امیرالمؤمنین علیه السلام است و از جمله علوم ، علم نحو است و بر همه کس معلوم است که اختراع این علم از آن جناب شده و ابوالاسود دثلی استاد این علم به تعلیم آن حضرت تدوین این فن نمود، و نیز واضح است که تمام فقهاء منتسب می نمایند خود را به آن حضرت و از قضایا و احکام آن جناب استفاده می نمایند و ارباب علم طریقت نیز خود را به آن جناب نسبت می دهند و تمامی دم از مولی می زنند و خرقه که شعار ایشان است به سند متصل به اعتقاد خود به آن حضرت می رسانند.(۱۰)

پنجم : آنکه خود آن حضرت خبر داد از کثرت علم خود در مواضع متعدده چنانچه می فرمود: پرسید از من از طرُق آسمان همانا شناسائی من به آن ، بیشتر است از طرُق زمین .(۱۱) و مکرر مردم را می فرمود: سلونی قبل ان تَفْقِدُونی .(۱۲) هرچه می خواهید از من پرسید پیش از آنکه من از میان شما مفقود شوم و پیوسته مردم نیز از آن حضرت مطالب مشکله و علوم غامضه می پرسیدند و جواب می شنیدند. و از غرائب آنکه این کلمات را بعد از آن حضرت هرکه ادعا کرد در کمال ذلت و خواری رسوا شد؛ چنانکه واقع شد این مطلب از برای (ابن جوزی)(۱۳) و (مقاتل بن سلیمان)(۱۴) و (واعظ بغدادی)(۱۵) در عهد ناصر عباسی و حکایت رسوا شدن ایشان بعد از تَفَوُّه به این کلمات در کتب سیر و تواریخ مسطور است ، و این نیز برهانی شده برای مقصود ما؛ چه آنکه نقل شده که خود آن جناب از این مطلب خبر داد فرمود: لا یقولها بعدی إلا مدَّع کذاب.(۱۶) هیچ کس بعد از من بدین کلمه سخن نکند مگر آنکه ادعای مطلب دُرُوغ کرده باشد. و نیز حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گاهی دست بر شکم مبارک می نهاد و می فرمود: این هی هُنَا لَعَلْمَا جَمًا؛ در اینجا علم بسیار جمع شده است و گاهی می فرمود: وَاللَّهِ لَوْ كُسِرَتْ (ثُنَيْتٌ: نسخه بدل) لِيَ الْوَسَادَةُ لِحَكْمَتِ بَيْنَ أَهْلِ التَّوْرَةِ هَ بَتَّورَ بَيْتِهِمْ (۱۷).

بالجمله ؛ نقل نشده از احدی آنچه از آن حضرت نقل شده از اصول علم و حکمت و قضایای کثیره و ما امروز می بینیم که حکمایی مانند ابن سینا و نصیرالدین محقق طوسی و ابن میثم و مانند ایشان و همچنان علمای اعلام و فقهای کرام چون علامه و محقق و شهید و دیگران - رضوان الله علیهم - در تفسیر و تاءویل کلمات آن حضرت از یکدیگر استمداد کرده اند و علوم بسیار از کلمات و قضایای آن جناب استفاده نموده اند.

دلالت آیه مباهله بر افضلیت علی علیه السلام

وجه سوم - از وجوهی که دلالت بر فضیلت و افضلیت آن حضرت می کند آن چیزی است که از آیه مبارکه (تطهیر) و آیه وافی هدایه (مباهله) استفاده شده به بیانی که در جای خودش به شرح رفته و این مختصر را گنجایش بسط نیست. بلی از فخر رازی، کلامی در ذیل آیه مباهله منقول است که نقل آن در اینجا مناسب است، فخر بن الخطیب گفته که شیعه از این آیه استدلال می کنند بر آنکه علی بن ابی طالب علیه السلام از جمیع پیغمبران بجز پیغمبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلم و از جمیع صحابه افضل است؛ زیرا که حق تعالی فرموده (وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ) (۱۸)؛ بخوانیم نفسهای خود و نفسهای شما را و مراد از (نفس) نفس مقدس نبوی نیست؛ زیرا که دعوت اقتضای مغایرت می کند و آدمی خود را نمی خواند؛ پس باید مراد دیگری باشد و به اتفاق، غیر از زنان و پسران کسی که به (أَنْفُسَنَا) تعبیر از او شده باشد به غیر از علی بن ابی طالب علیه السلام نبود، پس معلوم شد که حق تعالی نفس علی را نفس محمد گرفته است و اتحاد حقیقی میان دو نفس مُحال است؛ پس باید که مجاز باشد و در (علم اصول) مقرر است که حمل لفظ بر أَقْرَبِ مجازات اولی است از حمل بر أَبْعَدِ، و أَقْرَبِ مجازات استوای علی است با حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در جمیع امور و شرکت در جمیع کمالات مگر آنچه به دلیل خارج شود مانند نبوت که به اجماع بیرون رفته است و علی علیه السلام در این امر با او شریک نیست اما در کمالات دیگر با او شریک است که از جمله فضیلت رسول خداست بر سایر پیغمبران و جمیع صحابه و مردمان پس علی علیه السلام نیز باید افضل باشد. تمام شد موضع حاجت از کلام فخر رازی (۱۹) وَلِنِعْمَ مَا قَالَ ابْنُ حَمَادٍ رَحِمَهُ اللَّهُ :

شعر :

وَسَمَاهُ رَبُّ الْعَرْشِ فِي الذِّكْرِ نَفْسَهُ

فَحَسْبُكَ هَذَا الْقَوْلُ إِنْ كُنْتَ ذَاخِرٌ

وَقَالَ لَهُمْ هَذَا وَصِيْبِي وَوَارِثِي

وَمَنْ شَدَّ رَبُّ الْعَالَمِينَ بِهِ إِعْزَارِي

عَلَى كَرْزِي مِنْ قَمِيصِي إِشَارَةٌ

بِأَنَّ لَيْسَ يَسْتَعْنِي الْقَمِيصُ عَنِ الزُّرِّ (۲۰)

ابن حماد در هر یک از این سه شعر اشاره به فضیلتی از فضایل امیرالمؤمنین علیه السلام نموده در شعر اول اشاره به آیه مباهله و در ثانی به حدیث غدیر و تعیین کردن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آن جناب را به وصایت و در شعر سوم اشاره کرده به حدیث شریف نبوی که به امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده چنانکه ابن شهر آشوب نقل کرده (أَنْتَ زُرِّي مِنْ قَمِيصِي)؛ (۲۱) یعنی نسبت تو با من نسب تکمه است با پیراهن و ابن حماد در شعر خود گفته که این تشبیه اشاره است به آنکه همچنان که پیراهن تکمه لازم دارد و محتاج است به او، پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم هم علی علیه السلام را لازم دارد و از او مستغنی نیست.

سخاوت حضرت علی علیه السلام

وجه چهارم: کثرت جود و سخاوت آن جناب است و این مطلب مشهورتر است از آنکه ذکر شود، روزها روزه می گرفت و شبها به گرسنگی می گذرانید و قوت خود را به دیگران عطا می فرمود، و سوره هل آتی در باب ایثار آن حضرت نازل شده و آیه (الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً) (۲۲) در شاعن او وارد شده. مزدوری می کرد و اجرتش را تصدق می نمود و خود از گرسنگی بر شکم مبارک سنگ می بست و بس است شهادت معاویه که أعدا عدو آن حضرت است به سخاوت آن جناب؛ چه الفضل ما شهدت به الأعداء. معاویه گفت: در حق او که علی علیه السلام اگر مالک شود خانه ای از طلا و خانه ای از کاه، طلا را بیشتر تصدق می دهد تا هیچ از آن نماند. و چون آن جناب از دنیا رفت هیچ چیز باقی نگذاشت مگر ذراهی که می خواست خادمی از برای اهل خود بخرد و خطاب آن حضرت با اموال دنیویّه به (ی ا بیضاء وى ا صفراء غری غیری) (۲۳) و جاروب نمودن او بیت المال را بعد از تصدق اموال و نماز گزاردن در جای او، در کتب سنی و شیعه مسطور است.

شیخ مفید رحمه الله از سعید بن کثوم روایت کرده است که وقتی در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بودم آن حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را نام برد و مدح بسیار نمود آن جناب را تا آنکه فرمود: به خدا قسم که علی بن ابی طالب علیه السلام هیچ گاهی در دنیا حرام تناول نفرمود تا از دنیا رحلت کرد و هیچ وقت دوامی از برای او روی نمی داد که رضای خدا در آن دوامر باشد مگر آنکه امیرالمؤمنین علیه السلام اختیار می کرد آن امری را که سخت تر و شدیدتر بود و نازل نشد بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نازل و امر مهمی مگر آنکه علی علیه السلام را برای کشف آن می طلبید و هیچ کس را در این امت طاقت عمل رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نبود مگر امیرالمؤمنین علیه السلام و عمل آن حضرت مانند عمل شخصی بود که مواجه جنت و نار باشد که امید ثواب و ترس عقاب داشته باشد و در راه خدا از مال خویش که به کدیمین و رشح جبین حاصل کرده بود هزار بنده خرید و آزاد کرد و قوت اهل خانه آن حضرت زیت و سرکه و عجوه بود و لباس او از کرباس تجاوز نمی کرد و هرگاه جامه می پوشید که آستین آن بلند بود مقرضی می طلبید و آن زیادتی را می برید، و هیچ کس در اهل بیت و اولاد آن حضرت مثل علی بن الحسین علیه السلام در لباس و فقاقت آسبّه به او نبود الخ. (۲۴)

زهد حضرت علی علیه السلام

وجه پنجم: کثرت زهد امیرالمؤمنین علیه السلام است و شکی نیست که ازهد مردم بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، آن حضرت بود و تمام زاهدین روی اخلاص به او دارند و آن حضرت سید زهاد بود هرگز طعامی سیر نخورد و

ماء کول و ملبوسش از همه کس درشت تر بود. نان ریزه های خشک جوین را می خورد و سر آنبان نان را مهر می کرد که مبادا فرزندان از روی شفقت و مهربانی زیت یا روغنی به آن بیالایند و کم بود که خورشی با نان خود ضم کند و اگر گاهی می کرد نمک یا سرکه بود. (۲۵)

و در کیفیت شهادت آن حضرت بیاید که آن حضرت در شب نوزدهم ماه رمضان که برای افطار به خانه ام کلثوم آمد، ام کلثوم طَبَقی از طعام نزد آن حضرت نهاد که در آن دو قرص جوین و کاسه ای از لبن و قدری نمک بود حضرت را که نظر بر آن طعام افتاد بگریست و فرمود: ای دختر! دو نان خورش برای من در یک طَبَق حاضر کرده ای مگر نمی دانی که من متابعت برادر و پسر عم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را می کنم تا آنکه فرمود: به خدا سوگند که افطار نمی کنم تا یکی از این دو خورش را برداری! پس ام کلثوم کاسه لبن را برداشت و آن حضرت اندکی از نان با نمک تناول فرمود و حمد و ثنای الهی به جا آورد و به عبادت برخاست و آن حضرت در مکتوبی که به عثمان بن حنیف نوشته چنین مرقوم فرموده که امام شما در دنیا اکتفا کرد به دو جامه کهنه و از طعام خود به دو قرص نان، و فرموده که اگر من می خواستم غذای خود را از عَسَل مُصَفًّی و مغز گندم قرار دهم و جامه های خویش را از بافته های حریر و ابریشم کنم ممکن بود، لیکن هیئات که هوی و هوس بر من غلبه کند و من طعامم چنین باشد و شاید در حجاز یا در یمامه کسی باشد که نان نداشته باشد و شکم سیر بر زمین نگذارد، آیا من با شکم سیر بخوابم و در اطراف من شکم های گرسنه باشد و قناعت کنم به همین مقدار که مرا امیر مؤمنان گویند ولیکن فقرا را مشارکت نکنم در سختی و مکاره روزگار، خلق نکردند مرا که پیوسته مثل حیواناتی که هم آنها به خوردن علف مصروف است مشغول به خوردن غذاهای طیب و لذیذ شوم. (۲۶)

بالجمله؛ اگر کسی سیر کند در خُطَب و کلمات آن حضرت به عین الیقین می داند کثرت زهد و بی اعتنائی آن جناب به دنیا تا چه اندازه بود.

شیخ مفید روایت کرده که آن حضرت در سفری که به جانب بصره کوچ فرمود به جهت دفع اصحاب جَمَل نزول اجلال فرمود در رَبدَه، حُجَّاج مکه نیز آنجا فرود آمده بودند و در نزدیکی خیمه آن حضرت جمع شده بودند تا مگر کلامی از آن حضرت استماع کنند و مطلبی از آن جناب استفاده نمایند و آن جناب در خیمه خود به جای بود. ابن عباس به جهت آنکه حضرت را از اجتماع مردم خبر دهد و او را از خیمه بیرون آورد گفت رفتیم به خدمت آن حضرت یافتیم او را که کفش خود را پینه می زند و وصله می دوزد، گفتم که احتیاج ما با آنکه اصلاح امر ما کنی بیشتر است از آنکه این کفش پاره را پینه بدوزی، حضرت مرا پاسخ نداد تا از اصلاح کفش خود فارغ شد، آنگاه آن کفش را گذاشت پهلوی آن یکتای دیگرش و مرا فرمود که این جفت کفش مرا قیمت کن؛ من گفتم: قیمتی ندارد، یعنی از کثرت اندراس و کهنگی دیگر قابل قیمت نیست و بهائی ندارد. فرمود: با این همه چند ارزش دارد؟ گفتم: درهمی یا پاره درهمی، فرمود: به خدا سوگند که این یک جفت کفش در نزد من بهتر و محبوبتر است از امارت و خلافت شما مگر اینکه توانم اقامه و احقاق حقی کنم یا باطلی را دفع فرمایم. الخ. (۲۷)

و از جمله کلمات آن حضرت است که به سوی ابن عباس مکتوب فرموده که الحق سزاوار است به آب طلا نوشته شود:

أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ الْمَرْءَ قَدْ يَسْرُهُ دَرَكُ مِ الْمِ يَكُنْ لِيَفُوتَهُ وَيَسُوْتُهُ فَوْتُ مِ الْمِ يَكُنْ لِيُدْرِكَهُ فَلْيَكُنْ سُرُورَكَ بِمِ انْلِتَ مِنْ
 آخِرَتِكَ وَلْيَكُنْ أَسْفَكَ عِلْ ي مِ اف اَتَكَ مِنْهُ ا وَمِ انْلِتَ مِنْ دُنِي اِكْ فَلَا تُكْتَبُ بِهِ فَرَحًا وَمِ اف اَتَكَ مِنْهُ ا فَلَا تَأْسَ عَلَيْهِ
 جَزَعًا وَلْيَكُنْ هَمُّكَ فِيمِ ا بَعْدَ الْمَوْتِ؛ (۲۸)

یعنی همانا مردم را گاهی مسرور و خشنود می سازد یافتن چیزی که از او فوت نخواهد شد و در قضای خدا تقدیر یافته که به او برسد و اندوهناک و بدحال می کند او را نیافتن چیزی که نمی تواند او را درک کند و نباید که آن را بیابد؛ چه هم به حکم خدا ادراک آن از برای او مُحال باشد پس باید که سرور و خوشحالی تو در آن چیزی باشد که از آخرت به دست کنی و غصه و غم تو بر آن چیزی باشد که از فوائد آخرت از دست تو بیرون رود، لاجرم بدانچه از منافع و فوائد دنیوی به دست آوری زیاده خوشحال مباش و به فراهم آمدن اموال دنیا فرحان مشو و چون دنیا با تو پشت کند غمگین و در جزع مباش و اهتمام تو در کاری باید که بعد از مرگ به کار آید.

ابن عباس پس از آنکه این مکتوب را قرائت کرد گفت که من بعد از کلمات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از هیچ کلامی نفع نبردم مثل آنچه از این کلمات نفع بردم!

بالجمله؛ مطالعه این کلمات از برای زهد در دنیا هر عاقلی را کافی و وافی است.

عبادت حضرت علی علیه السلام

وجه ششم: آنکه حضرت اَعْبَدَ مردم و سید عابدین و مصباح مْتَهَجِدِین بود، نمازش از همه کس بیشتر و روزه اش فزونتر بود، بندگان خدا از آن جناب نماز شب و ملازمت در اقامت نوافل را آموختند و شمع یقین را در راه دین از مشعل او افروختند، پیشانی نورانیش از کثرت سجود پینه کرده بود و محافظت آن بزرگوار بر ادای نوافل به حدّی بود که نقل شده در لیلۃ الہریر در جنگ صِفِّین بین الصَّفِّین نطعی برایش گسترده بودند و بر آن نماز می کرد و تیر از راست و چپ او می گذشت و بر زمین می آمد و ابدا آن حضرت را در ساحت وجودش تزلزلی نبود و به نماز خود مشغول بود و وقتی تیری به پای مبارکش فرو رفته بود خواستند آن را بیرون آورند به طریقی که درد آن بر آن جناب اثر نکند صبر کردند تا مشغول نماز شد آنگاه بیرون آوردند؛ چه آن وقت توجّه کلیّ آن جناب به جانب حق تعالی بود و ابدا به غیر او التفاتی نداشت و به صحت پیوسته که آن جناب در هر شب هزار رکعت نماز می گزارد و گاه گاهی از خوف و خشیت الهی آن حضرت را غشی طاری می شد و حضرت علی بن الحُسَین علیه السلام با آن کثرت عبادت و نماز که او را ذَوَالثَّفِنَات و زین العابدین می گویند فرموده:

وَمَنْ يَقْدِرُ عَلٰی عِبَادَةِ عَلِيٍّ بْنِ اَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ!؟

یعنی که را توانائی است بر عبادت علی بن ابی طالب علیه السلام و چه کسی قدرت دارد که مثل علی علیه السلام عبادت خدا کند؟! (۲۹)

حلم و عفو حضرت علی علیه السلام

وجه هفتم: آنکه آن حضرت اَحْلَمَ مردم و عفو کننده ترین مردمان بود از کسی که با او بدی کند و صحت این مطلب معلوم است از آنچه کرد با دشمنان خود مانند مروان ابن الحکم و عبدالله بن زبیر و سعید بن العاص که در جنگ جمل برایشان مسلط شد و ایشان اسیر آن حضرت شدند، آن جناب تمامی را رها کرد و متعرض ایشان نشد و تلافی نمود و چون بر صاحب هودج عایشه ظفر یافت به نهایت شفقت و لطف، مراعات او نمود؛ و اهل بصره شمشیر بر روی او و اولادش کشیدند و ناسزا گفتند، چون بر ایشان غلبه کرد شمشیر از ایشان برداشت و آنها را امان داد و اموال و اولادشان را نگذاشت غارت کنند. و نیز این مطلب پر ظاهر است از آنچه در جنگ صفین با معاویه کرد که اول لشکر معاویه سر آب را گرفته ملازمان آن حضرت را از آن منع کردند بعد از آن، آن جناب آب را از تصرف ایشان گرفت و آنها را به صحرای بی آبی راند اصحاب آن حضرت گفتند تو هم آب را از ایشان منع فرما تا از تشنگی هلاک شوند و حاجت به جنگ و جدال نباشد، فرمودند: وَاللَّهِ! آنچه ایشان کردند من نمی کنم و شمشیر مَغْنَى است مرا از این کار و فرمان کرد تا طرفی از آب گشودند تا لشکر معاویه نیز آب بردارند. (۳۰)

و جمع کثیری از علمای سنت در کتب خود نقل کرده اند که یکی از ثقات اهل سنت گفت: علی بن ابی طالب علیه السلام را در خواب دیدم گفتم: یا امیرالمؤمنین! شما وقتی که فتح مکه فرمودید خانه ابوسفیان را مَاءَمَن مردم نمودید و فرمودید هر که داخل خانه ابوسفیان شود بر جان خویش ایمن است، شما این نحو احسان در حق ابوسفیان فرمودید، فرزند او در عوض تلافی کرد فرزندت حسین علیه السلام را در کربلا شهید نمود و کرد آنچه کرد، حضرت فرمود: مگر اشعار ابن الصیفی را در این باب نشنیدی؟ گفتم: نشنیدم، فرمود: جواب خود را از او بشنو، گفت: چون بیدار شدم مبادرت کردم به خانه ابن الصیفی که معروف است به (حیص و بیص) و خواب خود را برای او نقل کردم تا خواب مرا شنید شهنقه زد و سخت گریست و گفت: به خدا قسم که این اشعاری را که امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده من در همین شب به نظم آوردم و از دهان من هنوز بیرون نشده و برای احدی نوشته ام پس انشاد کرد از برای من آن ابیات را:

شعر:

مَلَكْنَا فَكَانَ الْعَقُومِنَا سَجِيَةً

فَلَمَّا مَلَكَتُمْ سَالَ بِالْدَمِ اِبْطَحُ

وَحَلَلْتُمْ قَتْلَ الْاَسَارِي وَطَالَ مَا

عَدَوْنَا عَلَى الْاَسْرَى فَتَعَفَوْ وَنَصَفَحُ

وَحَسِبُّكُمْ هَذَا التَّفَاوُتُ بَيْنَنَا

وَكُلُّ اِنَاءٍ بِالَّذِي فِيهِ يَرشَحُ (۳۱)

حسن خلق حضرت علی علیه السلام

وجه هشتم: حُسْنُ خُلُقٍ و شکفته روئی آن حضرت است. و این مطلب به حدی واضح است که دشمنانش به این عیب کردند، عمروعاص می گفت که او بسیار دِعَابَةٌ و خوش طبعی می کند و عمرو این را از قول عمر برداشته که او برای عذر اینکه خلافت را به آن حضرت تفویض نکند این را، عیب او شمرد. صَعَصَعَةُ بن صُوْحَانَ و دیگران در وصف او گفتند: در میان ما که بود مثل یکی از ما بود، به هر جانب که او را می خواندیم می آمد و هرچه می گفتیم می شنید و هر جا که می گفتیم می نشست و با این حال، چنان از آن حضرت هیبت داشتیم که اسیر دست بسته دارد از کسی که با شمشیر برهنه بر سرش ایستاده باشد و خواهد گردنش را بزند. (۳۲)

و نقل شده که روزی معاویه به قیس بن سعد، گفت: خدا رحمت کند ابوالحسن را که بسیار خندان و شکفته و خوش طبع بود، قیس گفت: بلی چنین بود و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نیز با صحابه خوش طبعی می نمود و خندان بود، ای معاویه! تو به ظاهر چنین نمودی که او را مدح می کنی اما قصد ذم آن جناب نمودی والله! آن جناب با آن شکفتگی و خدانی، هیبتش از همه کس افزون بود و آن هیبت تقوی بود که آن سرور داشت نه مثل هیبتی که اراذل و لِتَام شام از تو دارند. (۳۳)

سبقت حضرت علی علیه السلام در ایمان

وجه نهم: آنکه آن حضرت اسبق ناس بود در ایمان به خدا و رسول؛ چنانچه عامّه و خاصّه به این فضیلت معترفند و دشمنان او انکار او نمی توانند نمود؛ چنانکه خود امیرالمؤمنین علیه السلام این منقبت را در بالای منبر اظهار فرمود و احدی انکار آن نکرد. (۳۴)

از جناب سلمان روایت شده که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

أَوْلَكُمْ وُرُودًا عَلَى الْخُوضِ وَأَوْلَكُمْ إِسْلَامًا عَلَى بَنِي أَبِي طَالِبٍ. (۳۵)

و نیز آن حضرت به فاطمه علیها السلام، فرمود: زَوَّجْتُكَ أَقْدَمَهُمْ إِسْلَامًا وَأَكْثَرَهُمْ عِلْمًا. (۳۶) و آنس گفته که برانگیخت حق تعالی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را در روز دوشنبه و اسلام آورد علی علیه السلام در روز سه شنبه. (۳۷)

و خزیمة بن ثابت انصاری در این باب گفته :

شعر :

مَ أَكُنْتُ أَحْسِبُ هَذَا الْأَمْرَ مُنْصَرِفًا

عَنْ هَاشِمٍ ثُمَّ مِنْهَا عَنْ أَبِي حَسَنِ

الْبَيْسِ أَوَّلَ مَنْ صَلَّى بِقِبْلَتِهِمْ

وَأَعْرِفُ النَّاسَ بِالْأَثَرِ وَالسُّنَنِ

وَ آخِرُ النَّاسِ عَهْدًا بِالنَّبِيِّ وَمَنْ

جَبْرِيلُ عَوْنٌ لَهُ فِي الْغُسْلِ وَالْكَفَنِ (۳۸)

شیخ مفید رحمه الله روایت کرده از یحیی بن عقیف که پدرم با من گفت : روزی در مکه با عباس بن عبدالمطلب نشستیم بودم که جوانی داخل مسجد الحرام شد و نظر به سوی آسمان افکند و آن هنگام وقت زوال بود پس رو به کعبه نمود و به نماز ایستاد، در این هنگام کودکی را دیدم که آمد در طرف راست او به نماز ایستاد و از پس آن زنی آمد و در عقب ایشان ایستاد، پس آن جوان به رکوع رفت و آن کودک و زن نیز رکوع کردند، پس آن جوان سر از رکوع برداشت و به سجده رفت آن دو نفر نیز متابعت کردند، من شگفت ماندم و به عباس گفتم : امر این سه تن امری عظیم است ! عباس گفت : بلی ، آیا می دانی ایشان کیستند؟ این جوان محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب فرزند برادر من است و آن کودک علی بن ابی طالب فرزند برادر دیگر من است و آن زن خدیجه دختر خویلد است ، همانا بدانکه فرزند برادرم محمد بن عبدالله مرا خبر داد که او را خدائی است پروردگار آسمانها و زمین است و امر کرده است او را به این دینی که بر طریق او می رود، و به خدا قسم که بر روی زمین غیر از این سه تن کسی بر دین او نیست. (۳۹)

فصاحت حضرت علی علیه السلام

وجه دهم : آنکه آن حضرت افصح فصحاء بود و این مطلب به مرتبه ای واضح است که معاویه اذعان به آن نموده چنانچه گفته : والله که راه فصاحت و بلاغت را بر قریش کسی غیر علی نگشوده و قانون سخن را کسی غیر او تعلیم ننموده. (۴۰) و بلغاء گفته اند در وصف کلام آن جناب که دُونَ كَلَامِ الْخَالِقِ وَ فَوْقَ كَلَامِ الْمَخْلُوقِ (۴۱) و کتاب (نهج البلاغه) اقوی شاهدی است در این باب و خدا و رسول داند اندازه فصاحت و دقائق حکمت کلمات آن حضرت را و هیچ کس آرزو نکرده است و در خاطری نگذاشته است که مانند خُطَب و کلمات آن حضرت تلفیق کند و اگر بعضی از علمای سنت و جماعت خطبه

شَقَشِقِيَّةً را از خُطَب آن حضرت نشمردند و منسوب به سید رضی جامع نهج البلاغه کردند مطلبی دقیق در این باب ملحوظ نظر داشته اند و الاً بر اهل ادب و خبره پوشیده نیست سخافت قول ایشان ؛ چه علمای اخبار ذکر کرده اند که پیش از ولادت سید رضی رحمه الله این خطبه را در کتب سالفه یافتند. و شیخ مفید که ولادتش بیست و یک سال قبل از سید رضی رحمه الله واقع شده این خطبه را در کتاب (ارشاد) نقل کرده و فرموده که جماعتی از اهل نقل به طُرُق مختلفه از ابن عباس روایت کرده اند که امیرالمؤمنین علیه السلام این خطبه را در رَحْبَه انشاء فرمود و من نیز در خدمت آن حضرت حاضر بودم. (۴۲) و ابن ابی الحدید و فصحای عرب و علمای ادب متفقند که سید رضی رحمه الله و غیر او ابداً به امثال این کلمات تَفَوُّهُ نتوانند کرد. (۴۳)

معجزات حضرت علی علیه السلام

قسمت اول

وجه یازدهم : معجزات باهرات آن جناب است :

بدان که معجزه آن است که بر دست بشری امری ظاهر گردد که از حدّ بشر بیرون باشد و مردمان از آوردن به مثل آن عاجز باشند لکن واجب نمی کند که از صاحب معجزه همواره معجزه اش آشکار باشد و هر وقت که صاحب معجزه دیدار گردد معجزه او نیز دیده شود بلکه صاحب معجزه چون از در تَحَدّی بیرون شدی یا مدّعی از وی معجزه طلبیدی اجابت فرمودی و امری به خارق عادت ظاهر نمودی . اما بسیاری از معجزات امیرالمؤمنین علیه السلام همواره ملازم آن حضرت بود و دوست و دشمن نظاره می کرد و هیچ کس را نیروی انکار آن نبوده و آنها زیاده از آن است که نقل شود؛ از جمله شجاعت و قوّت آن حضرت است که به اتفاق دوست و دشمن کَرّار غیر فَرّار و غالب کلّ غالب است . و این مطلب بر ناظر غزوات آن حضرت مانند بدر و أُحُد و جنگهای بصره و صِفّین و دیگر خُروب آن حضرت واضح و ظاهر است و در لیلَةُ الهَریر (۴۴) زیاده از پانصد کس و به قولی نُهصد کس را با شمشیر بکشت و به هر ضربتی تکبیر گفت و معلوم است که شمشیر آن حضرت بر درع آهن و (خُود) فولاد فرود می آمد و تیغ آن جناب آهن و فولاد می درید و مرد می کشت ، آیا هیچ کس این را تواند یا در خور تمنای این مقام تواند بود؟ و امیرالمؤمنین علیه السلام در این غزوات اظهار خرق عادت و معجزات نخواست بنماید بلکه این شجاعت و قوّت ملازم قالب بشریّت آن حضرت بود.

ابن شهر آشوب قضایای بسیار در باب قوّت آن حضرت نقل نموده مانند دریدن آن حضرت قماط (۴۵) را در حال طفولیت و کشتن او ماری را به فشار دادن گردن او را به دست خود در اوان صِغَر که در مهد جای داشت ، و مادر او را حیدره نامید و اثر انگشت آن حضرت در اسطوانه در کوفه و مشهد، اثر کف او در تکریت و موصول و غیره و اثر شمشیر او

در صخره جبل ثور در مکه و اثر نیزه او در کوهی از جبال بادیه و در سنگی در نزد قلعه خیبر معروف بوده است . و حکایت قوت آن حضرت در باب قطب رحی (۴۶) و طوق کردن آن را در گردن خالد بن الولید و فشار دادن آن جناب خالد را به انگشت سبابه و وسطی به نحوی که خالد نزدیک به هلاکت رسید و صیحه منکره کشید و در جامه خویش پلیدی کرد بر همه کس معلوم است و برداشتن آن جناب سنگی عظیم را از روی چشمه آب در راه صیفین و چند ذراع بسیار او را دور افکندن در حالتی که جماعت بسیار از قلع (۴۷) آن عاجز بودند و حکایت قلع باب خیبر و قتل مرحب اشهر است از آنکه ذکر شود و ما در تاریخ احوال حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به آن اشاره کردیم .

ابن شهر آشوب فرموده چیزی که حاصلش این است که از عجایب و معجزات امیرالمؤمنین علیه السلام آن است که آن حضرت در سالیان دراز که در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم جهاد همی کرد و در ایام خلافت خود که با ناکثین و قاسطین و مارقین جنگهای سخت همی کرد هرگز هزیمت نگشت و او را هرگز جراحی منکر نرسید و هرگز با مبارزی قتال نداد الا آنکه بر وی ظفر جست و هرگز قرنی از وی نجات نیافت و در تحت هیچ رایت قتال نداد الا آنکه دشمنان را مغلوب و ذلیل ساخت و هرگز از انبوه لشکر خوفناک نگشت و همواره به جانب ایشان هروله کنان رفت ؛ چنانکه روایت شده که در یوم خندق به آهنگ عمرو بن عبدود چهل ذراع جستن کرد و این از عادت خارج است و دیگر قطع کردن او پاهای عمرو را با آن ثیاب و سلاح که عمرو پوشیده بود، و دیگر دو نیمه کردن مرحب جهود را از فرق تا به قدم با آنکه همه تن او محفوف در آهن و فولاد بود (۴۸) الخ .

دیگر فصاحت و بلاغت آن حضرت است که به اتفاق فصحای عرب و علمای ادب کلام آن جناب فوق کلام مخلوق و تحت کلام خالق است ؛ چنانکه به این مطلب اشاره شد.

دیگر علم و حکمت آن حضرت است که اندازه او را جز خدا و رسول کسی نداند و شرح کردن آن نتواند؛ چنانکه به برخی از آن اشاره شد؛ پس کسی که بی معلمی و مدرسی به صورت ظاهر در معارج علم و حکمت چنان عروج کند که هیچ آفریده تمنای آن مقام نتواند کرد، معجزه آشکار باشد.

دیگر جود و سخاوت آن حضرت است که هر چه به دست کرد بذل کرد و با فاطمه و حسنین علیهما السلام سه شب روزه با روزه پیوستند و طعام خویش را به مسکین و یتیم و اسیر دادند و در رکوع انگشتی قیمتی انفاق کرد و حق تعالی در شائن او و اهل بیت او سوره (هل آتی) و آیه انما نازل فرمود و گذشت که آن حضرت به رشح جبین و کدّ یمین هزار بنده آزاد فرمود.

و دیگر عبادت و زهد آن حضرت است که به اتفاق علمای خبر هیچ کس آن عبادت نتوانست کرد و در تمامی عمر به نان جوین قناعت فرمود و از نمک و سرکه خورشی افزونتر نخواست و با آن قوت آن قوت داشت که به برخی از آن اشارت نمودیم و این نیز معجزه باشد؛ زیرا که از حدّ بشر بیرون است . و از این سان است عفو و علم و رحمت او و شدت و نعمت او و شرف او و تواضع او که تعبیر از او می شود به (جمع بین الاضداد) و (تاءلیف بین الاشتات) و این نیز از خوارق عادات و فضائل شریفه آن حضرت باشد؛ چنانکه سید رضی رضی الله عنه در افتتاح (نهج البلاغه) به این مطلب اشاره کرده و فرموده : اگر کسی تامل و تدبر کند در خطب و کلمات آن حضرت و از ذهن خود خارج کند که این کلمات از آن مشرع فصاحت است که عظیم القدر و نافذ الامر و مالک الرقاب بوده شک نخواهد کرد که صاحب این کلمات باید شخصی باشد که غیر از زهد و عبادت حظّ و شغل دیگر نداشته باشد و باید کسی باشد که در گوشه خانه خود غنوده یا در سر

کوهی اعتزال نموده باشد که غیر از خود کسی دیگر ندیده باشد و ابدأ تصور نخواهد کرد و یقین نخواهد نمود که این کلمات از مثل آن حضرت کسی باشد که با شمشیر برهنه در دریای حَرَب غوطه خورده و تن های اَبطال را بی سر نموده و شجاعان روزگار را به خاک هلاک افکنده و پیوسته از شمشیرش خون می چکیده و با این حال زاهد الزُّهاد و بَدَلُ الأَبْدال بوده و این از فضایل عجیبه و خصایص لطیفه آن جناب است که مابین صفت‌های متضاده جمع فرموده انتهی. (۴۹)

وَلَنَعْمَ مَا قَالِ الصَّفِيُّ الْحَلِيُّ فِي مَدْحِ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ :

شعر :

جُمِعَتْ فِي صِفَاتِكَ الأَضْدَادُ

فَلِهَذَا عَزَّتْ لَكَ الأَنْدَادُ

زَاهِدٌ حَاكِمٌ حَلِيٌّ مُشْجَعٌ

فَاتِكُنْ نَاسِكٌ فَكُنْ رُجُودٌ

شَيْمٌ مَا جُمِعْنَ فِي بَشَرٍ قَطُّ

وَلَا حَازَ مِثْلَهُنَّ العِبَادُ

خُلِقَ يُخْجِلُ النَّسِيمَ مِنْ

اللُّطْفِ وَبَاسُ يَدُوبٍ مِنْهَا الجَمَادُ

بالجمله ؛ آن حضرت در جمیع صفات از همه مخلوقات جز پسر عمّش برتری دارد لاجرم وجود مبارکش اندر آفرینش محیط ممکنات و بزرگترین معجزات است و هیچ کس را مجال انکار آن نیست بآبی اَنْتَ وَاُمِّي يَا آيَةَ اللّٰهِ العُظْمَى وَاَلنَّبَا العُظْمَى. اما معجزاتی که گاهی از آن حضرت ظاهر شده زیاده از حَدِّ و عَدِّ است و این احقر در این مختصر به طور اجمال اشاره به مختصری از آن می نمایم که فهرستی باشد از برای اهل تمیز و اطلاع .

از جمله معجزات آن حضرت ، معجزات متعلّقه به انقیاد حیوانات و جنیان است آن جناب را؛ چنانچه این مطلب ظاهر است از حدیث شیر و جُوَيْرِيَةَ ابْنِ مُسَهَّرٍ (۵۰) و مخاطبه فرمودن آن جناب با ثعبان بر منبر کوفه (۵۱) و تکلم کردن مرغان و گرگ و جری با آن حضرت و سلام دادن ماهیان فرات آن جناب را به امارت مؤ منان (۵۲) و برداشتن غراب کفش آن حضرت را و افتادن ماری از آن (۵۳) و قضیه مرد آذربایجانی و شتر سرکش او (۵۴) و حکایت مرد یهودی و مفقود شدن مالهای او و آوردن جنیان آنها را به امر امیر مؤ منان (۵۵) و کیفیت بیعت گرفتن آن جناب از جنّها به وادی عقیق و غیره. (۵۶)

دیگر معجزات آن حضرت است تعلّق به جمادات و نباتات مانند رَدِّ شَمْسِ برای آن حضرت در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و بعد از ممات آن حضرت در ارض بابل و بعضی در جواز رَدِّ شمس کتابی نوشته اند و رَدِّ شمس را در مواضع

عیدیه برای آن حضرت نگاشته اند. (۵۷) و دیگر تکلم کردن شمس است با آن جناب در مواضع متعدده و دیگر حکم آن حضرت به سکون زمین هنگامی که زلزله حادث شد در زمین مدینه زمان ابوبکر و از جنبش باز نمی ایستاد و به حکم آن جناب قرار گرفت و دیگر تنطق کردن حصی در دست حق پرستش و دیگر حاضر شدن آن حضرت به طی الارض در نزد جنازه سلمان در مدائن و تجهیز او نمودن و تحریک آن حضرت ابوهریره را به طی الارض و رسانیدن او را به خانه خویش هنگامی که شکایت کرد به آن حضرت کثرت شوق خویش را به دیدن اهل و اولاد خود. (۵۸)

دیگر حدیث بساط است که سیر دادن آن جناب باشد جمعی از اصحاب را در هوا و بردن ایشان را به نزد کهف اصحاب کهف و سلام کردن اصحاب بر اصحاب کهف و جواب ندادن ایشان جز امیرالمؤمنین علیه السلام را و تکلم نمودن ایشان با آن حضرت و دیگر طلا کردن آن جناب کلوخی را برای وام خواه (۵۹) و حکم کردن او به عدم سقوط چداری که مشرف بر انهدام بود و آن حضرت در پای آن نشسته بود و دیگر نرم شدن آهن زره در دست او چنانچه خالد گفته که دیدم آن جناب حلقه های درع خود را با دست خویش اصلاح می فرمود و به من فرمود که ای خالد، خداوند به سبب ما و به برکت ما آهن را در دست او نرم ساخت. و دیگر شهادت نخلهای مدینه به فضیلت آن جناب و پسر عم و برادرش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و فرمودن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به آن حضرت که یا علی! نخل مدینه را (صیحانی) نام گذار، که فضیلت من و تو را آشکار کردند. و دیگر سبز شدن درخت امرودی به معجزه آن حضرت و اژدها شدن کمان به امر آن حضرت و از این قبیل زیاد از آن است که اخصاء شود و سلام کردن شجر و مدر به آن جناب در اراضی یمن و کم شدن فرات هنگام طغیان آن به امر آن حضرت. (۶۰)

و دیگر معجزات آن حضرت است متعلق به مرضی و مؤتی مانند ملتئم شدن دست مقطوع هشام بن عدی همدانی در حرب صفین و ملتئم فرمودن او دست مقطوع آن مرد سیاهی که از محبان آن جناب بود و به امر آن حضرت قطع شده بود هنگامی که سرقت کرده بود. و دیگر سخن گفتن جمجمه یعنی کله پوسیده با آن حضرت در اراضی بابل و در آن و موضع مسجدی بنا کردند (۶۱) و الحال آن موضع در نزدیکی مسجد ردّ شمس در نواحی حله معروف است. (۶۲) و در (تحیة الزائر) و (هدیه) به مسجد ردّ شمس و جمجمه اشارتی به شرح رفته (۶۳) و دیگر حکایت زنده کردن آن سام بن نوح را و زنده گردانیدن اصحاب کهف را در حدیث بساط چنانکه به آن اشارت شد.

و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مریض شد امیرالمؤمنین علیه السلام جماعتی از انصار را در مسجد دیدار کرد و فرمود: دوست دارید که حاضر خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شوید؟ گفتند: بلی، پس ایشان را بر در سرای آن حضرت آورد و اجازه خواسته حاضر مجلس ساخت و خود بر بالین حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم در نزد سر آن بزرگوار نشست و دست مبارک بر سینه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گذاشت و فرمود: أُمَّ مِلْدَمٍ! أُخْرِجِي عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ. و تب را فرمود که بیرون شو، در زمان تب از بدن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بیرون شد و آن حضرت برخاست و نشست و فرمود: ای پسر ابوطالب! خداوند چندان ترا خصال خیر عطاء فرمود که تب از تو هزیمت می کند. وَلَيْعَمَ مَا قِيلَ: (قَاتِلِ مَقْصُورَةَ عَبْدِ اسْت).

شعر :

مَنْ زَالَتِ الْحُمَى عَنِ الطُّهْرِيهِ

مَنْ رُدَّتِ الشَّمْسُ لَهُ بَعْدَ الْعِشَاءِ

مَنْ عَبَّرَ الْجَيْشَ عَنِ الْمَاءِ وَلَمْ

يُخْشَ عَلَيْهِ بَلَلٌ وَلَا نَدَى (۶۴)

و نیز ابن شهر آشوب رحمه الله روایت کرده است از عبدالواحد بن زید که گفت : در خانه کعبه مشغول به طواف بودم دختری را دیدم که برای خواهر خود سوگند یاد کرد به امیرالمؤمنین علیه السلام به این کلمات :

لَا وَحَقُّ الْمُنْتَجَبِ بِالْوَصِيَّةِ، الْحَاكِمِ بِالسُّوِيَّةِ، أَلْعِ ادِلِّ فِي الْقَضِيَّةِ، أَلْعِ اِلَى الْبَيْتَةِ زَوْجِ فَاطِمَةَ الْمَرْضِيَّةِ م ا كَانَ كَذَا.

من در تعجب شدم که دختر به این کودکی چگونه امیرالمؤمنین علیه السلام را به این کلمات مدح می کند، از او پرسیدم که آیا علی علیه السلام را می شناسی که بدین تمجید او را یاد می کنی ؟ گفت : چگونه شناسم کسی را که پدرم در جنگ صفین در یاری او کشته گشت و از پس آن که ما یتیم گشتیم آن حضرت روزی به خانه ما درآمد و به مادرم فرمود: چون است حال تو ای مادر یتیمان ؟ مادرم عرض کرد: به خیر است ؛ پس مرا و خواهرم را که اینک حاضر است به نزد آن حضرت حاضر ساخت و مرض آبله چشم مرا نابینا ساخته بود چون نگاهش به من افتاد آهی کشید و این دو شعر را قرائت فرمود:

شعر :

مَا إِنْ تَأَوَّهْتُ مِنْ شَيْءٍ رَزَّتُ بِهِ

كَمَا تَأَوَّهْتُ لِلْأَطْفَالِ فِي الصَّعْرِ

قَدْ مَاتَ وَاللَّهُمَّ مَنْ كَانَ يَكْفُلُهُمْ

فِي النَّائِبَاتِ وَقِي الْأَسْفَارِ وَالْحَضَرِ

آنگاه دست مبارک بر صورت من کشید، در زمان به برکت دست معجز نمای آن حضرت چشم من بینا شد چنانکه در شب تاریک شتر رمیده را از مسافت بعیده دیدار می کنم. (۶۵)

دیگر معجزات آن حضرت است در تعذیب و هلاکت جماعتی که به خصومت و دشمنی آن حضرت قیام نمودند مانند هلاکت مردی که سب آن حضرت می نمود به زیر پای شتر و کور شدن ابوعبداللّه المحدث که منکر فضل آن حضرت بود و به صورت سگ شدن خطیب دمشق و به صورت خنزیر شدن دیگری و سیاه شدن روی مرد دیگر و بیرون آمدن گاوی از شط و کشتن خطیب بدگو را در واسط و فشردن آن حضرت گلوی بدگوئی را در خواب و قطران شدن بول مرد بدگوئی و هلاک جمع بسیاری در خواب که آن حضرت را ناسزا می گفتند مانند احمد بن حمدون موصلی و مذبح شدن همسایه محمد بن عبّاد بصرای و غیر ایشان از جماعت دیگر که در دنیا چاشنی عذاب الهی را چشیدند به جهت آنکه آن حضرت را سب می کردند. و کور شدن مردی که تکذیب آن حضرت می نمود و تعذیب حارث بن نعمان فهّری (۶۶) که از قبولی مولائیت جناب امیر علیه السلام سرتافت و کراهت شدید از آن ظاهر نمود. و احقر قضیه آن را از ثعلبی و سائر ائمه سنّیه در (فیض قدیر) نقل نمودم و عقد اعتراضات ابن تیمیّه حرّانی را بر این حدیث شریف مبتور و خرافات او را هباءً منثور نمودم .

و دیگر از معجزات آن حضرت است که بعد از شهادت آن بزرگوار و جمله ای از آنها از قبر شریفش ظاهر شده .

و دیگر از معجزات آن حضرت اخبار آن حضرت است از اخبار غیب که بعد از این به جمله ای از آنها اشارت خواهد شد ان شاء الله تعالی .

بالجمله ؛ معجزات آن حضرت واضح و روشن است که هیچ کس را مجال انکار آن نیست ، یا اباالحسن ! یا امیرالمؤمنین ! بآبی آنت و اُمّی ، توئی آن کس که دشمنانت پیوسته سعی می کردند در خاموش کردن نور فضایل تو و دوستانت را یارائی ذکر مناقب نبود و به جهت ترس و تقیّه کتمان فضل تو می نمودند و با این حال این قدر از معجزات و فضائل جنابت بر مردم ظاهر شد که شرق و غرب عالم را فرا گرفت و دوست و دشمن به ذکر مدائح و مناقب رطب اللسان و عذب البیان گشتند. عَرَبِيَّة :

شعر :

شَهْدَ الْإِنَامِ بِفَضْلِهِ حَتَّى الْعِدَى

وَالْفَضْلُ مَا شَهَدَتْ بِهِ الْأَعْدَاءُ

ابن شهر آشوب نقل کرده که اعرابیّه را در مسجد کوفه دیدند که می گفت : ای آن کسی که مشهوری در آسمانها و مشهوری در زمینها و مشهوری در دنیا و مشهوری در آخرت ، سلاطین جور و جباره زمان همّت بر آن گماشتند که نور ترا خاموش کنند خدا نخواست و روشنی آن را زیادتر گردانید. گفتند: از این کلمات چه کس را قصد کرده ای ؟ گفت : امیرالمؤمنین علیه السلام را، این بگفت و از دیده ها غایب گشت . (۶۷)

به روایات مستفیضه از شعبی روایت شده که می گفت پیوسته می شنیدم که خطبای بنی امیه بر منابر سب امیرالمؤمنین علیه السلام می کردند و از برای آن حضرت بد می گفتند با این حال ، گویا کسی بازوی آن جناب را گرفته به آسمان بالا می برد و رفعت و رتبت او را ظاهر می نمود. و نیز می شنیدیم که پیوسته مدائح و مناقب اسلاف و گذشتگان خویش را می نمودند و چنان می نمود که مرداری را بر مردم می نمودند و جیفه ای را ظاهر می کردند یعنی هرچه مدح و خوبی گذشتگان خود می کردند بدی و عفونت آنها بیشتر ظاهر می شد و این نیز خرق عادت و معجزه آشکار است و اگر نه با این حال ،

باید فضیلتی از آن جناب ظاهر نشود و نور او خاموش شود بلکه بدل مناقب مثالب موضوعه منتشر شود نه آنکه فضائل و مناقب او شرق و غرب عالم را مملو کند و جمهور مردم و کافه ناس از دوست و دشمن قهرا مدح او را گویند: (يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَيَأْبَى اللَّهُ إِلَيْنَا أَنْ نُيَمِّتَ نُورَهُ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ) (۶۸)

از این سان است کثرت نسل و ذراری و اولادهای آن جناب که پیوسته خلفای جور و دشمنان و جباره زمان همت بر آن گماشتند که ایشان را از بیخ برکنند و نام و نشانی از ایشان باقی نگذارند و چه بسیار از علویین را شهید کردند و به انواع سختیها ایشان را عذاب نمودند بعضی را به تیغ و شمشیر و برخی را به جوع و عطش کشتند و کثیری را زنده در بین اسطوانه و جدار و تحت اَبْنِيَه نهادند و بسیاری را در حبس و نکال مسجون نمودند (۶۹) و قلیلی که از دست ایشان جستند از ترس جان از بلاد خویش غربت و دوری اختیار کردند و در مواضع نائیه و بیابان قفر دور از آبادانی و عمران متفرق شدند و مردم نیز از ترس جان خویش و به جهت تقرب نزد جباره زمان از ایشان دوری کردند و با این حال ، بحمدلله تعالی در تمام بلاد و در هر شهر و قریه و در هر مجلس و مجمعی آن قدر می باشند که حصر ایشان نتوان نمود و از تمامی ذراری پیغمبران و اولیاء و صالحان بلکه از ذراری هر یک از مردمان بیشتر و فزونتر می باشند و این نیز خرق عادت و معجزه باهره باشد. (۷۰)

خبر دادن حضرت علی علیه السلام از امور غیبی

وجه دوازدهم : اخبار آن حضرت است از اخبار غیبیه و آن اخبار زیاده از آن است که إحصاء شود و این احقر به ذکر چند موردی از آن اشارت می کنم .

نخستین : کرّه بعد کرّه خبر داد که ابن ملجم (فرق) مرا با تیغ می شکافد و ریش مرا از خون سرم خضاب می کند. و دیگر خبر داد از شهادت امام حسین علیه السلام به زهر و بسیار وقت از شهادت فرزندش حسین علیه السلام خبر می داد، و هنگام عبور از کربلا مقتل مردان و مقام زنان و مناخ شتران را بنمود و خبر داد براء بن عازب را از درک کردن او زمان شهادت حسین علیه السلام را و یاری نکردن او آن حضرت را. و دیگر خبر داد از حکومت حجّاج بن یوسف ثقفی و از یوسف بن عمرو از فتک و خویریزی ایشان ، و خبر داد از خوارج نهروان و عبور نکردن ایشان از نهر و خبر داد از قتل ایشان ، و از کشته شدن ذی الثدیه سرکرده خوارج و خبر داد از عاقبت امور جمعی از اصحاب خویش که هر یک را چسان می کُشند، چنانکه خبر داد از بریدن دست و پای جویریّه بن مسهر و رشید هَجْری و به دار کشیدن ایشان را، و خبر داد از کیفیت شهادت میثم تمار و به دار کشیدن او را بر داری که از نخلی بود که تعیین آن فرمود و بودن آن دار در نزد خانه عمرو بن حریث . و خبر داد به کشته شدن قنبر و کمیل و حُجر بن عدی و غیره و خبر داد از نمردن خالد بن عرفطه و رئیس شدن او بر جیش ضلالت و خبر داد از قتال ناکثین و قاسطین و مارقین و خبر داد از مکون طلحه و زبیر هنگامی که به جهت نکث بیعت و تهیه جنگ با آن حضرت به جانب مکه خواستند بروند و گفتند خیال عمُرّه داریم . و نیز خبر داد اصحاب خویش را که بعد از این طلحه و زبیر را با لشکر فراوان ملاقات کنید. و خبر داد از وفات سلمان در مدائن هنگام رحلت سلمان و خبر داد از خلافت بنی امیه و بنی عباس و اشاره فرمود به اَشْهَر اوصاف و خصایص بعض خلفاء بنی عباس مانند راءفت سفّاح (۱)(۷۱) و خونریزی منصور (۲) و بزرگی سلطنت رشید (۵) و دانائی مائمون (۷) و کثرت نصب و عناد متوکل (۱۰) و کشتن پسر او،

او را و کثرت تعب و زحمت معتمد (۱۵) به جهت اشتغال او به حروب و جنگ با صاحب زنج و احسان معتضد (۱۶) با علویین و کشته شدن مقتدر (۱۸) و استیلاء سه فرزند او بر خلافت که (راضی) و (متقی) و (مطیع) باشند و غیر ایشان چنانکه بر اهل تاریخ و سیر مخفی نیست و این اخبار در این خطبه شریفه است که آن حضرت فرموده :

وَيْلٌ لَّهِ ذِي الْأُمَّةِ مِنْ رِجَالِهِمُ الشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ الَّتِي ذَكَرَهَا رَبُّكُمْ تَعَالَى أَوْلَهُمْ خَضْرَاءُ وَ آخِرُهُمْ هَزْمَاءُ، ثُمَّ يَلِي بَعْدَهُمْ أَمْرَهُ ذِي الْأُمَّةِ رِجَالٌ أَوْلَهُمْ أَرَأَفُهُمْ وَ ثَانِيَهُمْ أَفْتَكُهُمْ وَ خَامِسُهُمْ كَبَشُهُمْ وَ سَابِعُهُمْ أَعْلَمُهُمْ وَ عَاشِرُهُمْ أَكْفَرُهُمْ يَقْتُلُهُ أَحْصُهُمْ بِهِ وَ خَامِسُ عَشْرَهُمْ كَثِيرُ الْعِنَاءِ قَلِيلُ الْغِنَاءِ سَادِسُ عَشْرَهُمْ أَقْضَاهُمْ لِلذَّمِّ وَ أَوْ صَلُّهُمْ لِلرَّحِمِ كَأَنِّي أَرَى ثَانِي عَشْرَهُمْ تَفْخُصُ رِجَالَهُ فِي دَمِهِ بَعْدَ أَنْ يَأْخُذَهُ جُنْدُهُ بِكَظْمِهِ مِنْ وُلْدِهِ ثَلَاثُ رِجَالٍ سِيرَتُهُمْ سِيرَةُ الضَّلَالِ.

تا آخر خطبه که اشاره فرموده به کشته شدن مستعصم در بغداد چنانکه فرموده :

لَكَأَنِّي أَرَاهُ عَلَى جِسْرِ الزُّورَاءِ قَتِيلًا ذَلِكَ بِمَا قَدَّمْتَ يَدَ الْكَافِرِ وَأَنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِظَالِمٍ لِّلْعَبِيدِ. (۷۲)

و دیگر خبر داد از وقوع فتنه ها در کوفه و کشته شدن یا مبتلا به بلاهای شاغله شدن سرکردگان ظلم که در کوفه علم ظلم و ستم افرشته سازند در آنجا فرموده :

كَأَنِّي بَكَ يَا كُوفَةُ تَمْدِينِ مَدًّا الْأَدِيمِ الْعُكَّ اِظِي .

تا آنکه می فرماید: وَاِنِّي لَا اَعْلَمُ وَاللَّهِ اَنَّهُ لَا يُرِيدُ بِكَ جَبَارٌ سِوَاءِ اِلَّا رَمَاهُ اللَّهُ بِقِ اِتْلٍ اَوْ اِثْنَاهُ اللَّهُ بِشَاغِلٍ. (۷۳)

و چنین شد که آن حضرت خبر داده بود و زیاد بن ابیه و یوسف بن عمرو و حجاج ثقفی و دیگران که در کوفه بنای تعدی و ظلم نهادند ابتلاء آنها و هلاکت و مردن آنها به بدترین حالی در موضع خود به شرح رفته .

و دیگر خبر داد مردم را از عرض کردن معاویه بر ایشان سب کردن آن حضرت را، و خبر داد ابن عباس را در (ذی قار) از آمدن لشکری از جانب کوفه برای بیعت با جنابش که عدد آنها هزار به شمار می رود بدون کم و زیاد، و خبر داد (۷۴) از لشکر هلاکو و فتنه های ایشان ، و در خطبه ای که در وقعه جمل در بصره خواند اشارت فرمود به قتل مردم بصره به دست زنگیان و اخبار فرمود از دجال و حوادث جهان (۷۵) و دیگر خبر داد از غرق شدن بصره چنانکه فرمود:

وَأَيْمُ اللَّهِ لَتَغْرُقَنَّ بِلَدَّتِكُمْ حَتَّى كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى مَسْجِدِهِ ا كَجَوْ جَوْءِ طَيْرٍ فِي لُجَّةِ بَحْرٍ. (۷۶)

و خبر داد از بناء شهر بغداد، و دیگر خبر داد از مال امر عبدالله بن زبیر و قولی که در آنجا بود: حَبُّ صَبِّ يَرُومُ أَمْرًا وَلَا يُدْرِكُهُ يَنْصَبُ حِبَّ اللَّهِ الدِّينَ لِاصْطَى اِ الدُّنْيَا وَهُوَ بَعْدُ مَصْلُوبٌ قُرَيْشٍ.

و دیگر خبر داد که سادات بنی هاشم چون ناصر و داعی و غیر ایشان خروج خواهند کرد و فرموده: اِنَّ لَالِ مُحَمَّدٍ بِالطَّالِقَانِ لَكُنْزَا سَيُظْهِرُهُ اللَّهُ اِذَا شَاءَ دُعَاهُ حَتَّى تَقُومَ بِاِذْنِ اللَّهِ فَتَدْعُوا اِلَى دِينِ اللَّهِ.

و خبر داد از مقتل نفس زکیه محمد بن عبدالله محض در احجار زیت مدینه ؛

فی قوله: أَنَّهُ يُقْتَلُ عِنْدَ أَحْجَارِ الزَّيْتِ.

و همچنین خبر داد از مقتل برادر محمد ابراهیم در زمین باخمر که موضعی است مابین واسط و کوفه آنجا که می فرماید: بِي أَخْمَرٍ أُقْتَلُ بَعْدَ أَنْ يَظْهَرَ وَيَقْهَرُ بَعْدَ أَنْ يَقْهَرَ.

و هم در حق او فرموده :

يَأْتِي هِ سَهْمُ غَرْبٍ يَكُونُ فِيهِ مَيِّتُهُ فِي أَبِي سَلَمَةَ الرَّامِي سَلَّتْ يَدُهُ وَ وَهَنَ عَضُدُهُ.

و دیگر خبر داد از مقتولین فح و از سلطنت سلاطین علویه در مغرب و از سلاطین اسماعیلیه کقوله :

ثُمَّ يَظْهَرُ صَاحِبُ الْقَيْرُوَانِ إِلَى قَوْلِهِ مِنْ سَلَا لَهْ ذِي الْبَدَاءِ الْمُسْجَى بِالرَّدِّ آءِ.

و خبر داد از سلاطین آل بویه .

وقوله فيهم : وَ يَخْرُجُ مِنْ دَيْلَمَانَ بَنُو الصَّيَادِ وَقَوْلُهُ فِيهِمْ : ثُمَّ يَسْتَشْرِي أَمْرُهُمْ حَتَّى يَمْلِكُوا الزَّوْرَ آءِ وَيَخْلَعُوا الْخُلْفَاءَ.

و خبر داد از خلفای بنی عباس و علی بن عبدالله بن عباس جد عباسیین را (آبالاملاک) فرمود. و در واقعه صفین که مابین آن حضرت و معاویه ارسال رسل و رسائل بود در یکی از مکتوبات خود آن حضرت از اخبار غیب بسی اخبار فرمود از جمله در خاتمه آن ، معاویه را مخاطب داشته که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مرا خبر داد: زود باشد که موی ریش من به خون سرم خضاب گردد و من شهید شوم و بعد از من سلطنت امت به دست گیری و فرزندم حسن را از در غدر و خدیعت به سم نافع شهید کنی و از پس تو یزید فرزند تو به دستگیری و همدستی پسر زانیه - که ابن زیاد باشد - حسین پسر را شهید سازد و دوازده تن از ائمه ضلالت از اولاد ابی العاص و مروان بن الحکم بعد از تو والی بر امت شوند؛ چنانکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب نمودار شد و ایشان را به صورت بوزینه دید که بر منبر او می جهند و امت را از شریعت باز پس می برند؛ پس فرمود: آنگاه جماعتی که ایات ایشان سیاه و علمهای سیاه علامت دارند - که بنی عباس مراد است - خلافت و سلطنت را از ایشان باز گیرند و بر هر کس از این جماعت که دست یابند از پای درآورند و به کمال ذلت و خواری ایشان را بکشند.

آنگاه حضرت اخبار فرمود به مغیبات بسیار از امر دجال و پاره ای از ظهور قائم آل محمد علیهما السلام و در آخر مکتوب مرقوم فرمود: همانا من می دانم که این کاغذ برای تو نفعی و سودی نبخشد و حظی از آن نبری مگر اینکه فرحناک شوی به اخبار من از سلطنت تو و فرزند تو لکن آنچه باعث شد مرا که این مکتوب را برای تو نگاشتم آن بود که کاتب خود را گفتم که آن را نسخه کند که شاید شیعه و اصحاب من از آن نفع برند یا یک تن از کسانی که نزد تو می باشند آن را بخوانند بلکه از گمراهی روی برتابد و طریق هدایت پیش گیرد و هم حجتی باشد از من بر تو. (۷۷)

مؤ لف گوید: که شرح غالب این اخبار غیبیه در این کتاب مبارک و تتمه آن هر یک در موقع خود مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی

استجابات دعاهاى على عليه السلام

وجه سیزدهم : استجابات دعوات آن حضرت است ؛ چنانچه به طُرق بسیار معتبره ثابت شده نفرین آن حضرت در حق بَسْر بن اِرطاة به اختلاط عقل و استجابات دعای آن حضرت در حق او و نفرین نمودن او در حق مردی که جاسوسی می کرد و اخبار آن حضرت را به معاویه می رسانید پس کور شد، و نفرین کرد در حق طلحه و زبیر که به کمال ذلت و زشتی کشته گردند و بمیرند، و دعای آن جناب در حق ایشان مستجاب شد و زبیر را، عمرو بن جُرموز در وقت خواب به ضرب شمشیر بکشت و جسدش را در خاک کرد (۷۸) و طلحه را، مروان بن الحکم تیری زد و به سبب آن رگ اکحلش گشوده گشت و در میان بیابان در آفتاب سوزان به تدریج خون از بدنش رفت تا بمرد و خود طلحه می گفت که هیچ مرد قرشی مثل من خونش ضایع نگشت (۷۹).

و از روایات اهل سنت ثابت است که امیرالمؤمنین علیه السلام استشهدا فرمود جمعی از صحابه را بر حدیث غدیر تمامی شهادت دادند که شنیدند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود در حَمّ غدیر (مَنْ كُنْتُ مَوْلَا هُ فَعَلَيْ مَوْلَا هُ). مگر چند نفر که کتمان کردند و به اخفای آن پرداختند، آن حضرت در حق ایشان نفرین کرد پس به دعای آن حضرت ، سزای خود یافتند یعنی بعضی به کوری و بعضی به بَرَص مبتلا گشتند و چاشنی عذاب الهی را در دار دنیا چشیدند، مانند انس بن مالک و زید بن ارقم و عبدالرحمن مدلج و یزید بن ودیعه چنانچه در کتاب (أَسَدُ الْغَابَةِ) و (تاریخ ابن کثیر) و (انسان العیون) (حَلَبِي) و (مناقب ابن المغازلی) و (شواهد النبوة) (جامی) و (انساب الاشراف) (بَلَاذُورِي) و (حلیه) (أَبُونُعَيْمٍ اصفهانی) و دیگر کتب به شرح رفته و عبارات ایشان را در (فیض قدیر) ایراد نموده ام و بطلان قول ابن روزبهان را که این روایات را از موضوعات روافض شمرده ظاهر ساختم. (۸۰)

یاری کردن على عليه السلام به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم

وجه چهارم : اختصاص آن حضرت است به فضیلت نصرت و یاری کردن حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم چنانچه حق تعالی فرموده :

(فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَا هُ وَ جِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ). (۸۱)

(مولی) در اینجا به معنی (ناصر) است و به اتفاق مفسرین مراد از (صالح المؤمنین)، امیرالمؤمنین علیه السلام است. و نیز اختصاص آن جناب است به اُخْوَت و برادری با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و به پا نهادن بر دوش پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و شکستن بُتها و به فضیلت (خبر طائر) و (حدیث منزلت) و (رایت) و (خبر غدیر) و غیره .

وَلَقَدْ أَحْسَنَ مَنْ قَالَ:

شعر :

غیر علی کس نکرد خدمت احمد

غم خور موسی نباشد الا هارون

کرد جهانی ز تیغ زنده به معنی

از دم تیغش اگرچه ریخت همی خون

صورت انسانی و صفات خدائی

سُبْحان الله از این مرکب معجون

ساحت جاهش به عقل پی نتوان برد

نتوان با موزه در گذشت ز جیحون

سوی شریعت گرای و مهر علی جوی

از بن دندان اگر نه قلبی و وارون

بالجمله ؛ در کمالات نفسانیّه و بدنیّه و خارجیّه ، آن حضرت متمیّز بود از سایرین ؛ چه کمالات نفسانیّه آن جناب مانند علم و حلم و زهد و شجاعت و سخاوت و حُسن خلق و عَفّت و غیرها به مرتبه ای بود که احدی را معشار آن نبود و دشمنانش اعتراف به آن می نمودند و انکار آن نمی توانستند نمود و جوانمردی و ایثار او به مرتبه ای بود که در فراش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم خوابید و شمشیرهای برهنه کفّار قریش را در عوض رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم به جان خود خرید و در غزوه أُحد به اندازه ای جوانمردی و فتوّت از آن حضرت ظاهر شد که از جانب ملا اعلا ندای لا سَيْفَ إِلَّا دُوَالْفِقَارِ وَلَا فِتَى إِلَّا عَلَى بَلَدٍ شَد.

شجاعت شگفت انگیز علی علیه السّلام

امّا کمالات بدنیّه آن حضرت را همه می دانند که احدی همپایه او نبود، قوّت و زورش ضرب المثل است در آفاق و هیچ کس به قوّت او نبوده . به اتفاق در خیبر را به دست معجزنمای خویش از جای کند و جماعتی نتوانستند حرکتش دهند و سنگی عظیم را از سر چاهی بر گرفت که لشکر از تحریکش عاجز بودند، شجاعتش شجاعت گذشتگان را از یاد برده و نام

آیندگان را بر زبانهای مردم فسرده ، مقاماتش در حروب مشهور و حروبش تا قیامت معروف و مذکور است . شجاعی است که هرگز نگریخته و از هیچ لشکری نترسیده هرگز خصمی در برابر نیامده که از او نجات یافته باشد مگر در ایمان آوردن ، هرگز ضربتی نزده که محتاج به ضربت دیگر باشد، و شجاعی را که آن حضرت می کشت قوم او افتخار می کردند به آنکه امیرالمؤمنین علیه السلام او را کشته ؛ و لهذا خواهر عمروبن عبدود در مرثیه برادر خویش اشعاری خواند به این مضمون که اگر کشنده عمرو غیر امیرالمؤمنین علیه السلام بود من تا زنده بودم بر او می گریستم اما چون قاتلش یگانه است در شجاعت و ممتاز است به کرامت ، کشته او را عاری و ننگی نیست . و شجاعی که لحظه ای در مقابل آن حضرت می ایستاد پیوسته به آن افتخار می نمود و از قوت قلب و دلیری خود می سرود. پادشاهان بلاد کفر صورت آن جناب را در معبد خود نقش می کردند و جمعی از ملوک ترک و آل بویه برای تیمن و تبرک صورت او را بر شمشیرهای خود از جهت ظفر و نصرت بر دشمن نگاهشته و با خود می داشتند و این بود قوت و زور او با آنکه نان جو می خورد و غذا کم تناول می نمود و ماء کول و ملبوسش از همه کس درشت تر بود و همیشه صائم و قائم و عبادت او دائم بود. (۸۲)

نَسَب شریف حضرت علی علیه السلام

قسمت اول

اما کمالات خارجیّه او یکی نسب شریف او است که پدرش ابوطالب سید بطحاء و شیخ قریش و رئیس مکه معظمه بوده و کفالت نمود حفظ کردن حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را از اوان صغر تا ایام کبر و آن حضرت را از مشرکین و کفار، محافظت و حمایت می نمود و تا او در حیات بود حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم محتاج به هجرت و اختیار غربت نشد تا هنگامی که ابوطالب از دنیا رحلت کرد، بی یار و ناصر شد از مکه به مدینه هجرت کرد. و مادر امیرالمؤمنین علیه السلام فاطمه بنت اسد بن هاشم بود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم او را به ردای خویش تکفین فرمود. پسر عم آن حضرت سید الاولین والاخرین محمد بن عبدالله خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم بود و برادرش جعفر طیار ذوالجناحین و عمش حمزه سید الشهداء (سلام الله علیهم اجمعین) بود.

بالجمله ؛ پدرانش ، پدران رسول خدا و مادرانش ، مادران خیر خلق الله ، گوشت و خونس با گوشت و خون او مقرون و نور روحش با نور او متصل و مضموم ؛ پیش از خلق آدم تا صلب عبدالمطلب و بعد از صلب عبدالمطلب در صلب عبدالله و ابوطالب از هم جدا شدند و دو سید عالم به هم رسیدند، اول منذر و ثانی هادی . و دیگر از کمالات خارجیّه او مصاهرت او است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تزویج فرمود فاطمه علیها السلام را به او که اشرف دختران خویش و سیده زنان عالمیان بود و به مرتبه ای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را دوست می

داشت که از برای آمدن او تواضع می نمود و از جای خویش برمی خاست و او را می بوسید و می بوئید. و معلوم است که محبت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فاطمه علیها السلام را نه از جهت آن بود که فاطمه علیها السلام دختر او بود بلکه از جهت کثرت شرافت و محبوبیت او نزد حق تعالی بود.

شعر :

این محبت ها از محبت ها جداست

حُبَّ محبوب خدا حُبَّ خداست

بارها رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می فرمود که فاطمه پاره تن من است اذیت او اذیت من ، رضای او رضای من ، غضب او غضب من است. (۸۳)

دیگر از کمالات خارجیّه آن حضرت حکایت اولادهای او است و حاصل نشد از برای احدی آنچه از برای آن جناب حاصل شد از شرف اولاد؛ چه آنکه حضرت حسن و حسین علیهما السلام که دو اولاد آن جناب اند دو امام و سید جوانان اهل بهشت اند و محبت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در باب آنها به مرتبه ای بود که بر احدی مخفی نیست . و دیگر جناب عباس و محمد و حضرت زینب و امّ کلثوم و غیر ایشان که جلالت و مرتبه ایشان اوضح از بیان است و از برای هر یک از جناب امام حسن و امام حسین علیه السلام اولادهائی بود که به نهایت شرف رسیده بودند.

امّا از امام حسن علیه السلام ؛ پس قاسم و عبدالله و حسن مثنی و مثلث و عبدالله محض و نفس زکیّه و ابراهیم قتیل باخمیری و علی عابد و حسین بن علی بن الحسن مقتول فحّ و ادريس بن عبدالله و عبدالعظیم و سادات بطحانی و شجری و گلستانه و آل طاوس و اسماعیل بن ابراهیم بن الحسن بن الحسن بن علی علیهما السلام ملقب به طباطبا و غیر ایشان رضوان الله علیهم اجمعین که در باب اولادهای امام حسن علیه السلام اسامی ایشان به شرح خواهد رفت .

و امّا از جناب امام حسین علیه السلام ؛ پس به هم رسید امامان بزرگواران مانند امام زین العابدین و حضرت باقر العلوم و جناب امام جعفر صادق و حضرت امام موسی کاظم و جناب امام رضا و حضرت محمد جواد و جناب علی هادی و حضرت حسن عسکری و حضرت حجه بن الحسن مولانا صاحب العصر والزمان صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین .

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ مِنْ الْمُتَمَسِّكِينَ بِيَوْمِئِذٍ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْأئِمَّةَ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ .

شعر :

مَوْ آهَبُ اللّٰهَ عِنْدِي جَاوَزَتْ اَعْمَلِي

وَلَيْسَ يَبْلُغُنِي قَوْلِي وَلَا عَمَلِي

لَكِنَّ أَشْرَفَهَا عِنْدِي وَأَفْضَلُهَا

وَلَا يَتَىٰ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيًّا (۸۴)

ی اربّ فَاخْشُرْنِي فِي الْآخِرَةِ مَعَ النَّبِيِّ وَالْعِتْرَةِ الطَّاهِرَةِ.

خاتمه: مَرَحُومٌ مَغْفُورٌ خُلِدَ مَقَامَ عَالِمٍ كَامِلٍ جَلِيلٍ الْقَدْرُ صَاحِبُ تَصَانِيفٍ رَائِقَةٍ آخُونَدَ مَلَا مُحَمَّدٌ طَاهِرٌ قَمِيٌّ كَهْ دَرِ قَبْرِشْ دَرِ شِيخَانِ كَبِيرِ قَمِ اسْتِ نَزْدِيكَ جَنَابِ زَكَرِيَّا ابْنِ آدَمِ قَمِيٌّ رَحِمَهُ اللهُ قَصِيْدَهٗ اِيْ كَفْتَهْ دَرِ مَدْحِ حَضْرَتِ اميرالمؤمنين عليه السلام موسوم به (مونس الابرار) و در آن اشاره کرده به بسیاری از فضائل آن بزرگوار و شایسته است که ما در این کتاب مبارک به چند شعر از آن تبرک جسته و این فصل را به آن ختم کنیم . فرموده :

شعر :

به خون دیده نوشتیم بر در و دیوار

که چشم لطف ز آبناي روزگار مدار

مگیر انس به کس در جهان به غیر خدا

بکن اگر بتوانی زخویش نیز کنار

فريب نرمی آبناء روزگار مخور

که هست نرمی ایشان به رنگ نرمی مار

همیشه در پی خواب و خوردند و منصب و جاه

کنند مثل عروسان حجله نقش و نگار

چه روز ظاهرشان بر صفا و نورانی

درونشان چو شب تیره رنگ ، تیره و تار

همیشه در پی آزار یکدیگر باشند

حسد نموده شعار و نفاق کرده دثار

جميع خسته و بیمار بهر سیم و زرنده

دوای علتشان هست شربت دینار

خوردند از سر جرئت حرام از غفلت
نمی کنند لبی تر به آب استغفار
ز روی ذوق چنان می خوردند مال حرام
که اشتران علف سبز را به وقت بهار
به گوششان نشود آشنا حکایت مرگ
اگر کنی به شب و روز نزدشان تکرار
نمی شوند به مردن از آن جهت راضی
که کرده اند عمارت در این شکسته حصار
بهوش باش مرو از پی هوا و هوس
بیا و گوهر ایمان خویش محکم دار
که دیو نفس تو همدست گشته با ابلیس
که از کف تو ربایند این دُرّ شهوار
سرت به افسر عزّت بلند کی گردد
ز سر برون نکنی تا علاقه دستار
محل امن میدان این جهان فانی را
برون فرست متاعت از این شکسته حصار
چُه مرغ خانه مقیم زمین چرا شده ای
اسیر خاک مذلت تو خویش را مگذار
ترا پریدن با قدسیان بود ممکن

بیا و رشته غفلت زبال خود بردار
شود گشوده به رویت دری زخلوت انس
اگر مراقبه سازی شعار و ذکر دثار
خشوع و نیتِ اخلاص روح اعمال است
عمل چُه دور شد از روح ، طاعتش مشمار
ریاء و سُمعه بود زهر در مزاج عمل
بیا و یک سر مو زین دو در عمل مگذار
به غیر یاد خدا هرچه در دلت گذرد
مرض شمار تو آن را و ناتمام عیار
اسیر کاکُل و زُلف بتان مکن خود را
که روزگار شود بر تو تیره چون شب تار
زدیده تا بتوانی بگیر گوهر اشک
که روز حشر بود این متاع را بازار
زکشتزار جهان قانعم به دانه اشک
مرا به دانه خال بتان نباشد کار
نشسته بر سر راهت اجل سِنان بر کف
ببر پناه به دار الامان استغفار
اگرچه در چمن دهر از کشاکش چرخ
چه خاک راه شدم پایکوب هر خس و خار
زمهر یک سرو گردن بلندتر گشتم

زدم به سر چو گل مهر حیدر کرّار
 به تاج مهر علی سر بلند گردیدم
 زآسمان گذرد گر سرم ، عجب مشمار
 زدوق مهر علی آمده به چرخ افلاک
 زبهر او شده سرگرم ثابت و سیّار
 محبتش نه همین واجب است بر انسان
 شده محبت او فرض بر جبال و بحار
 زمهر او چه عقیق یمن بود معروف
 برند دست به دستش زگرمی بازار
 علی که خواند رسول خدایش ، خیر بشر(۸۵)
 در او کسی که شک آورد، گشت از کفّار
 نماز و روزه و حج کسی نشد مقبُول
 مگر به مهر علی و ائمه اطهار
 به غیر تیغ کسش آب در گلو نکند
 شود چه دشمن شوریده بخت او بیمار
 دلی که نیست در او مهر مرتضی ، قلب است
 شود به مهر علی نقد دل تمام عیار
 علی است صاحب (۸۶) بدر آنکه در میانه جیش
 چّه ماه بدر بُد و دیگران نجوم صیغار

علی است قاتل عمرو آن دلیر کز خونش

گرفت مذهب اسلام دست و پا بنگار

به نور علم علی محو گشت ظلمت جهل

به آب تیغ علی شد زمین دل گُزار

شدی سیاه رخ منکران (۸۷) خرق فلک

اگر شدی به دم تیغ او سپهر دچار

علی است عرش مکانی که بهریت شکنی

به دوش عرش (۸۸) نشان نبی گرفت قرار

نمود مدح علی را به (هَلْ أَتَى) رَحْمَ ن

چه کرد از سر اخلاص نان خود ایثار

چه داد از سر اخلاص خاتم (۸۹) خود را

نهاد بر سر او تاج (إِنَّمَا) غَفَّار

دلیل اگرطلبی بر امامتش یک دم

به چشم دل بنگر بر حدیث یوم الذَّار (۹۰)

حدیث منزله (۹۱) را وِرْدُ خویشتن میساز

که می کند دل اهل نفاق را افکار

بودامام به حُکم حدیث روز غدیر

بدین حدیث نمایند خاص و عام اقرار

نبی چه وارد خُم گشت بر سر منبر

قسمت دوم

خلیفه کرد علی را به گفته جبّار

نهاد بر سر او تاجِ والٍ مَنْ و الاءُ

گرفت از همه امتان خود اقرار

ولیک آنکه با صحبت تهنیت کردی

نمود از پس اقرار خویشتن انکار

علی است آنکه خدا نفس مصطفی خواندش (۹۲)

جدا نکرد زهم این دو نفس را جبّار

ز اتحاد نگنجد میانشان مویی

میان این دو برادر کجاست جای سه بار

علی که مظهر یتلوه ش اهدُ آمده است

به غیر او، تو کسی را امام خود مشمار

علی است (۹۳) هادی هر قوم و ثانی ثقلین (۹۴)

قدم برون زطریق هدایتش مگذار

علی به قول نبی هست چون سفینه نوح (۹۵)

به دامنش چه زنی دست ، خوف غرق مدار

بگیر دامن حیدر که آیه تطهیر(۹۶)

گواه پاکی دامان اوست بی گفتار

بود امام من آن کس که در زمان رَسُول

همیشه بود امیر مهاجر و انصار

نه آن خلاف شعار آنکه حضرت نبوی

نمود بر سر ایشان اُسامه را سردار

بود امام من آن سروری که در خیبر

نبی نمود ثنایش به خوشترین گفتار

عَلَم (۹۷) چه داد به دست علی رسول خدای

شدند مضطرب از بیم ضربتش کفار

شکسته گشت زبک حمله اش عَساکر کفر

ز تیغ او بنمودند همچو تیر فرار

به دستیاری توفیق دَرُ زخیبر کند

چنانچه کاه برون آورند از دیوار

دری که بود گران بر چهل نفر افکند

چهل گزش به پی سر به قوت جَبّار

بود امام رسولی که خواند در موسم

به امر حضرت باری برائت بر کفار

نه آنکه حضرت جبیریل بر زمین آورد

برات غزلش از نزد عالم الاسرار

بود خلیفه حق آنکه در تمامی عمر

زحق (۹۸) جدا نشد و حقّ از او نکرد کنار

بود امام من آن آفتاب بُرج شرف

که کرد از سر اعجاز ردّ شمس دوبار

سخن چه کرد به اخلاص با علی خورشید

ربود گوی تفاخر زثابت و سیار

کسی که گفت (سلونی) سزد امامت را

نه آنکه کرد به (لؤلؤ) به جهل خود اقرار

امام اهل معارف کسی تواند بود

که کرد تربیتش مصطفی به دوش و کنار

همیشه کرد زعلم لَدُنَّیْسِ تعلیم

بدو سپرد علوم ظواهر و اسرار

نمود نام علی را دَرِ مَدِیْنَه عِلْمِ

که تا غلط نکند ابلهی دراز دیوار

به شهر علم ترا حاجتی اگر باش

بگیر راه درش را و کج مرو زینهار

بُود امام مرا بس علی و اولادش

مرا به این و به آن نیست غیر لعنت کار

مرا به سر نبود جز هوای خاک نجف

به مصر و شام و صفاهان مرا نباشد کار

شدم به یاری حق سالها مقیم نجف

که شاید شود آن خاک پاک قبر و مزار
ولیک عاقبت از جور دشمنان کردم
از آن زمین مقدس به اضطرار فرار
به حق جاه محمد به آبروی علی
مرا رسان به نجف ای إله جنّت و نار
اگرچه جمع بود خاطر م به مهر علی
اگر به هند بمیرم و گر به ملک تبار
هر آن کسی که به مهر علی بود معروف
یقین کنند از او، منکر و نکیر فرار
کسی که چشم شفاعت زمترضی دارد
به گوش او نرسد غیر مژده از غفّار
ز بهر دشمن حیدر بود بنای جحیم
به دوستان علی دوزخش نباشد کار
گر اتفاق به مهر علی نمودند
نمی نمود خدا خلق بهر مردم نار
چه حصر کردن فضل علی میسر نیست
سخن بس است دگر کن به عجز خود اقرار
کسی که دم زند از فضل بی نهایت او
چه مرغکی است که از بحر تر کند منقار

حدیث فضل علی را تمام نتوان کرد

اگر مداد(۹۹) شود اَبْحُر و قلم اشجار

گمان مکن که در این گفتگو بود اغراق

چنین به ما خبر آمد ز احمد مختار

فصل سوم : در بیان سبب شهادت آن حضرت و ضربت ابن ملجم مرادی علیه اللعنه

قسمت اول

مشهور میان علمای شیعه آن است که در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان سنه چهارم از هجرت در وقت طلوع صبح حضرت سید اوصیاء علی مرتضی علیه السلام از دست شقی ترین امت ابن ملجم مرادی لعین ، ضربت خورد و چون تُلُثی از شب بیست و یکم آن ماه گذشت روح مقدّسش به ریاض جنان پرواز کرد و مدّت عمر شریفش شصت و سه سال بوده ، ده ساله بود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلّم به پیغمبری مبعوث گردید و به آن حضرت ایمان آورد و بعد از بعثت سیزده سال با آن حضرت در مکه ماند و بعد از هجرت به مدینه با آن حضرت ده سال در مدینه بود و پس از آن به مصیبت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلّم مبتلا شد و بعد از آن حضرت سی سال زندگانی فرمود، دو سال و چهار ماه در خلافت ابوبکر و یازده سال در خلافت عمر و دوازده سال در خلافت عثمان به سر برد. و خلافت ظاهریّه آن حضرت قریب به پنج سال کشید و در اکثر آن مدّت با منافقان مشغول قتال و جدال بود و پیوسته بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلّم مظلوم بود و اظهار مظلومیّت خویش می فرمود و از کثرت نافرمانی و نفاق مردم خویش دلتنگ بود و طلب مرگ از خدا می نمود و کَرّه بَعْد کَرّه از شهادت خود به دست ابن ملجم خبر می داد و گاهی می فرمود که چه مانع شده است بدبخت ترین امت را که محاسن مرا از خون سرم خضاب کند؟ و در آن ماه رضائی که واقعه شهادت آن جناب در آن ماه اتفاق افتاد بر منبر اصحاب خویش را اعلام فرمود که امسال به حج خواهید رفت و من در میان شما نخواهم بود و در آن ماه یک شب در خانه امام حسن علیه السلام و یک شب در خانه امام حسین علیه السلام و یک شب در خانه جناب زینب علیها السلام دختر خود که در خانه عبدالله بن جعفر بود افطار می فرمود و زیاده از سه لقمه تناول نمی فرمود، از سبب آن حالت می پرسیدند می فرمود: امر خدا نزدیک شده است می خواهم خدا را ملاقات کنم و شکم من از طعام پر نباشد و بعضی نگاشته اند که یک روز از بالای منبر به جانب فرزندش امام حسن علیه السلام نظری افکند و فرمود: ای ابا محمد! از این ماه رمضان چند روز گذشته است ؟ عرض کرد: سیزده

روز؛ پس به جانب امام حسین علیه السلام نظری کرد و فرمود: ای اباعبدالله از این ماه رمضان چند روز مانده؟ عرض کرد: هفده روز؛ پس حضرت دست بر محاسن شریف خود زد و در آن روز لحن آن جناب سفید بود و فرمود: وَاللَّهِ لَيُخْضِبُهُ اِبْدَمِهِ اِذَا اُنْبَعَثَ اَشْقَى يَهْ ا؛ به خدا قسم که اشقی امت، این موی سفید را با خون سر خضاب خواهد کرد! پس این شعر را انشاد فرمود:

شعر:

أُرِيدُ حَيَاتَهُ وَيُرِيدُ قَتْلِي

عَذِيرَكَ مِنْ خَلِيلِكَ مِنْ مُرَادٍ (۱۰۰)

واما كيفيت مقتل آن حضرت چنانکه جماعتی از بزرگان نقل کرده اند چنین است که گروهی از خوارج که از آن جمله عبدالرحمن بن ملجم بود بعد از واقعه نهروان در مکه جمع شدند و هر روز اجتماعی می کردند و انجمنی می ساختند و بر کشتگان نهروان می گریستند، یک روز در طی سخن همی گفتند: علی و معاویه کار این امت را پریشان ساختند اگر هر دو تن را می کشتیم این امت را از زحمت ایشان آسوده می ساختیم؛ مردی از قبیله اشجع سر برداشت و گفت: به خدا قسم که عمرو بن العاص کم از ایشان نیست بلکه اصل فساد و ریشه فتنه اوست؛ پس سخن بر این نهادند که هر سه تن را باید کشت، ابن ملجم لعین گفت: علی را من می کشم؛ حجاج بن عبدالله که معروف به (برک) بود، کشتن معاویه را به ذمه خویش نهاد، و (دادویه) که معروف به عمرو بن بکر تمیمی است، قتل عمرو عاص را بر ذمه نهاد؛ چون عهد به پای بردند با هم قرار دادند که باید هر سه تن در یک شب بلکه در یک ساعت کشته شوند و سخن بر این نهادند که شب نوزدهم ماه رمضان هنگام نماز بامداد که ایشان حاضر مسجد شوند در انجام این امر اقدام نمایند؛ پس یکدیگر را وداع کرده (برک) طریق شام گرفت و عمرو سفر مصر کرد و ابن ملجم لعین به جانب کوفه روان شد و هر سه تن شمشیر خود را مسموم ساختند و مکنون خاطر را مکتوم داشتند و انتظار روز میعاد می بردند تا گاهی که شب نوزدهم رسید. بامداد آن شب برک بن عبدالله با شمشیر زهر آب داده داخل مسجد شد و در میان جماعت از قفای معاویه بایستاد آنگاه که معاویه به رکوع یا به سجود رفت تیغ بکشید و بر ران او زده معاویه بانگی در داد و در محراب در افتاد مردمان در هم رفتند و (برک) را بگرفتند و معاویه را به سرای خویش بردند و طیب حاذق حاضر کردند چون طیب زخم او را دید گفت: این ضربت از اثر شمشیر زهر آب داده است و عرق نکاح را آسیب رسیده است اگر خواهی این جراحت بهبودی پذیرد و نسل تو منقطع نشود باید با آهن سرخ کرده موضع جراحت را داغ کرد آنگاه مداوا کرد و اگر چشم از فرزند می پوشی با مشروبات معالجه توان کرد، معاویه گفت: مرا تاب و توان نیست که با حدیده محمأ صبر کنم و مرا دو فرزندم یزید و عبدالله کافی است؛ پس او را با شراب عقاقیر مداوا کردند تا بهبودی یافت و نسل او منقطع گشت و بعد از صحت، امر کرد تا از بهر او در مسجد مقصوره ای بنا کردند و پاسبانان بگماشت تا او را حراست کنند؛ پس (برک) را حاضر ساخت و فرمان داد تا سر از تنش بگیرند گفت: الامان و البشارة! معاویه گفت: چیست آن بشارت؟ گفت: رفیق من رفته است که علی را در این وقت بکشد اکنون مرا حبس کن تا خبر رسد اگر علی را کشته اند آنچه خواهی بکن و اگر نه مرا رها کن که بروم علی را به قتل رسانم و سوگند یاد کنم که باز به نزد تو آیم که هرچه خواهی در حق من حکم کنی؛ پس بنا بر قولی معاویه امر کرد تا او را حبس کردند تا گاهی که خبر شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام رسید به شکرانه قتل علی علیه السلام او را رها کرد.

اما عمرو بن بکر چون داخل مصر شد صبر کرد تا شب نوزدهم شهر رمضان برسید پس با شمشیر مسموم در مسجد جامع درآمد و به انتظار عمروعاص نشست از قضا در آن شب عمروعاص را قولنجی عارض شد و نتوانست به مسجد رفت

، پس قاضی مصر را که خارجه بن ابی حبیبه می گفتند به نیابت خویش به مسجد فرستاد، خارجه به نماز ایستاد عمرو بن بکر را چنان گمان رفت که پیشنماز عمروعاص است شمشیر خود را کشید و بر خارجه بدبخت فرود آورد و او را در خون خود بغلطانید و همی خواست تا فرار کند که مردم او را بگرفتند و به نزد عمروعاص ، او را بردند؛ عمرو بن العاص فرمان داد تا او را بکشند آن ملعون آغاز جزع نمود و سخت بگریست ، گفتند: هنگام مرگ این گریستن چیست مگر ندانستی که جزای این کار هلاکت است ؟ گفت : لاوالله ! من از مرگ هراسان نشوم بلکه از آن می گریم که بر قتل عمرو ظفر نیافتم و از آن غمگینم که (بُرک) و (ابن ملجم) به آرزوی خویش رسیدند و علی و معاویه را به تیغ خویش گذرانیدند، عمرو گفت تا او را گردن زدند و روز دیگر به عیادت خارجه رفت و او هنوز حشاشه جانی باقی داشت ، رو به عمروعاص کرد و گفت : یا ابا عبدالله ! همانا این مرد اراده نداشت جز قتل ترا، عمرو گفت : لکن خداوند اراده کرد خارجه را.

اما عبدالرحمن بن ملجم به قصد قتل امیرالمؤمنین علیه السلام به کوفه آمد و در محله بنی کِنْدَه که قاعدین خوارج در آنجا جای داشتند فرود شد و لکن از خوارج قصد خویش را مخفی می داشت که مبادا منتشر شود در این ایام که به انتظار کشتن امیرالمؤمنین علیه السلام روز به سر می برد وقتی به زیارت یکی از اصحاب خویش رفت در آنجا قَطَام بنت اخضر تیمیه را ملاقات کرد و او سخت نیکو روی و مشگین موی بود و پدر و برادر او را که از جمله خوارج بود امیرالمؤمنین علیه السلام در نهروان کشته بود از این جهت او را با علی علیه السلام خصومت بی نهایت بود، ابن ملجم را چون نظر به جمال دل آرای او افتاد یک باره دل از دست بداد؛ لاجرم از در خواستگاری قَطَام بیرون شد، قَطَام گفت که چه مَهْر من خواهی کرد؟ گفت : هرچه بگوئی ! گفت : صدق من سه هزار درهم و کنیزکی و غلامی و کشتن علی بن ابی طالب است ! ابن ملجم گفت که تمام آنچه گفتمی ممکن است جز قتل علی که چگونه از برای من میسر شود؛ قَطَام گفت : وقتی که علی مشغول به امری باشد و از تو غافل باشد ناگهان بر او شمشیر می زنی و غیله او را می کشی پس اگر کشتی قلب مرا شفا دادی و عیش خود را با من مَهْنًا ساختی و اگر تو کشته شوی پس آنچه در آخرت به تو می رسد از ثوابها بهتر است برای تو از آنچه در دنیا به تو می رسد. ابن ملجم دانست که آن ملعونه با او در مذهب موافقت دارد گفت : به خدا سوگند که من نیز به این شهر نیامده ام مگر برای این کار، قَطَام گفت که من از قبیله خود جمعی را با تو همراه می کنم که تو را در این امر معاونت کنند، پس کس فرستاد به نزد وُرْدان بن مُجالد که از قبیله او بود و او را برای یاری ابن ملجم طلبید. و ابن ملجم نیز در این اوقات که مصمم قتل علی علیه السلام بود وقتی شیبب بن بَجْرَه را که از قبیله اشجع بود و مذهب خوارج داشت دیدار کرد گفت : ای شیبب ! هیچ توانی که کسب شرف دنیا و آخرت کنی ؟ گفت : چه کنم ؟ ابن ملجم ملعون گفت که در قتل علی ، مرا اعانت کنی ، شیبب گفت : یابن ملجم ! مادر به عزای تو بگرید اندیشه مرا هولناک کرده ای چگونه بدین آرزو دست توان یافت ؟ ابن ملجم گفت : چندین ترسان و بددل مباش در مسجد جامع کمین می سازیم و هنگام نماز فجر بر وی می تازیم و کار او را با شمشیر می سازیم و دل خود را شفا می بخشیم و خون خود را باز می جوئیم . چندان از اینگونه سخن کرد که شیبب را قوی دل ساخت و با خود همدست و همدستان نمود و او را با خود به نزد قَطَام برد و در این هنگام آن ملعونه در مسجد اعظم بود و قبه و خیمه از برای او برپا کرده بودند و به اعتکاف مشغول بود، پس ابن ملجم از اتفاق شیبب با خود، قَطَام را آگهی داد آن ملعونه گفت : هرگاه که خواستید او را به قتل آرید در اینجا به نزد من آئید؛ پس آن دو ملعون از مسجد بیرون شدند و چند روزی به سر بردند تا شب چهارشنبه نوزدهم رسید، پس ابن ملجم با شیبب و وُرْدان به نزد قَطَام در مسجد حاضر شدند آن ملعونه بافته ای چند از حریر طلبید و بر سینه های ایشان محکم بست و شمشیرهای زهر آب داده را بداد تا حمایل کردند و گفت چون مردان مرد انتها زفرصت برید و چون هنگام رسید وقت را از دست ندهید؛ آن سه تن از نزد آن ملعونه بیرون شدند و در مقابل آن دری که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از آن داخل مسجد می شد، بنشستند و انتظار حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را می بردند. و هم در این ایام که این سه ملعون به این خیال بودند وقتی اشعث بن قیس را دیدار کرده بودند و او را از عزم خویشتن آگاهی داده

بودند اشعث نیز اعانت ایشان را بر ذمه نهاده بود تا در این شب که ليله نوزدهم بود او نیز حسب الوعدہ خویش به نزد ایشان آمد. و حُجْر بن عدی رحمه الله که از بزرگان شیعیان بود آن شب را در مسجد به سر می برد ناگهان به گوش او رسید که اشعث می گوید: یابن ملجم! در کار خویش بشتاب و سرعت کن در انجام حاجت خویش که صبح دمید و رسوا خواهی گردید. حُجْر از این سخن غرض ایشان را فهمید و با اشعث، گفت: ای X. کار از حد گذشت چون به مسجد رسید صدای مردم را شنید که به قتل آن حضرت خبر می دهند.

اکنون بیان کنیم حال حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را در آن شب: از امکلثوم نقل شده که فرمود چون شب نوزدهم ماه رمضان رسید پدرم به خانه آمد به نماز ایستاد، من برای افطار آن جناب طبقی حاضر گذاشتم که دو قرصه نان جو با کاسه ای از لبن و مقداری از نمک سوده در آن بود چون از نماز فارغ شد، چون آن طبق را نگریست بگریست و فرمود: ای دختر! برای من در یک طبق دو نانخورش حاضر کرده ای مگر نمی دانی که من متابعت برادر و پسر عم خود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می کنم؟ ای دختر! هرکه خوراک و پوشاک او در دنیا نیکوتر است ایستادن او در قیامت نزد حق تعالی بیشتر است، ای دختر! در حلال دنیا حساب است و در حرام دنیا عذاب. پس برخی از زهد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را تذکره فرمود آنگاه فرمود: به خدا سوگند افطار نکنم تا از این دو خورش، یکی را برداری؛ پس من کاسه لبن را برداشتم و آن حضرت اندکی از نان جو با نمک تناول فرمود و حمد و ثنای الهی به جا آورد و برخاست و به نماز ایستاد پیوسته مشغول رکوع و سجود بود و تضرع و ابتهال به درگاه خالق متعال می نمود و نقل شده که آن حضرت در آن شب بسیار از بیت خود بیرون می رفت و داخل می شد و به اطراف آسمان نظر می کرد و اضطراب می نمود و تضرع و زاری می کرد و سوره یس را تلاوت فرمود و می گفت: **اللَّهُمَّ بَارِكْ لِي فِي الْمَوْتِ**؛ یعنی خداوندا مبارک گردان برای من مرگ را، بسیار می گفت: **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاغِبُونَ** و کلمه مبارکه **لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ** را بسیار مکرر می کرد و بسیار صلوات می فرستاد و استغفار می نمود.

و ابن شهر آشوب و غیره روایت کرده اند که حضرت در تمام آن شب بیدار بود و برای نماز شب بیرون رفت به خلاف عادت همیشه خویش.

ام کلثوم عرض کرد: ای پدر! این بیداری و اضطراب شما در این شب برای چیست؟ فرمود: در صبح این شب من شهید خواهم شد! عرض کرد: بفرمائید جعه به مسجد رود و با مردم نماز گزارد، (جعه فرزند هبیره است و مادرش ام هانی خواهر امیرالمؤمنین علیه السلام است) فرمود: (بگویند جعه به مسجد رود و با مردم نماز گزارد)؛ پس بی توانی فرمود که از قضای الهی نمی توان گریخت و خود آهنگ رفتن به مسجد نمود. (۱۰۱)

و روایت شده که در آن شب آن حضرت بیدار بود و بسیار بیرون می رفت و به آسمان نظر می افکند و می فرمود: به خدا قسم که دروغ نمی گویم و دروغ به من گفته نشده این است آن شبی که مرا وعده شهادت داده اند، پس به مضجع خویش برمی گشت پس زمانی که فجر طالع شد (إِنَّ نَبَّاحَ) مؤذن آن حضرت درآمد و ندای نماز در داد، حضرت به آهنگ مسجد برخاست چون به صحن خانه آمد مرغابیان چند که در خانه بودند به خلاف عادت از پیش روی آن حضرت درآمدند و پر می زدند و فریاد و صیحه همی کردند بعضی خواستند که ایشان را برانند حضرت فرمود: (دَعُوهُنَّ فَإِنَّهُنَّ صَوَائِحُ تَتَّبِعُهَا نَوَائِحُ) (۱۰۲) یعنی بگذارید ایشان را به حال خود همانا ایشان صیحه زندگاند که از پی، نوحه کنندگان دارند. و به روایتی ام کلثوم یا امام حسن علیه السلام عرض کرد: ای پدر! چرا فال بد می زنی؟ فرمود: فال بد نمی زنم و لکن دل شهادت می دهد که کشته می شوم یا آنکه فرمود: این سخن حقی بود که به زبانم جاری شد؛ آنگاه سفارش

مرغابیان را به امّ کلثوم نمود و فرمود: ای دخترک من! به حق من بر تو که اینها را رها کنی؛ زیرا که محبوس داشتی چیزی را که زبان ندارد و قادر نیست بر سخن گفتن، هرگاه گرسنه یا تشنه شود پس آنها را غذا ده و سیراب کن و اگر نه رها کن بروند و از گیاههای زمین بخورند و چون به در خانه رسید قلاب، در کمر بند آن حضرت بند شد و از کمر مبارکش باز شد حضرت کمر را محکم بست و اشعاری چند انشاد کرد که از جمله این دو بیت است:

قسمت دوم

(مورّخ امین (مسعودی) گفته در خانه آن حضرت از تنه درخت خرما بود و چون خواست بیرون برود در باز نمی شد و مشکل شده بود فتح، آن حضرت در را از جا کند و کناری نهاد و ازار خود بگشود و محکم بست و این دو شعر را انشاد فرمود: اُشْدُدُّ...)(۱۰۳)

شعر:

أُشْدُدُّ حَىٰ اَزِيْمَكَ لِلْمَوْتِ

فَإِنَّ الْمَوْتَ لَا قِيْكَ ا

وَلَا تَجْزَعُ عَنِ الْمَوْتِ

إِذَا حَلَّ بَيْنَ اَدِيْكَ ا

وَلَا تَغْتَرَّ بِالذَّهْرِ

وَإِنَّكَ اَنْ يُّوْ اَفِيْكَ ا

كَمْ اَصْحَكَكَ الذَّهْرُ

كَذَاكَ الذَّهْرُ يُبْكِيْكَ ا(۱۰۴)

مضمون اشعار آنکه: ای علی! ببند میان خود را برای مرگ، پس همانا مرگ ترا ملاقات خواهد نمود، و جزع مکن از مرگ وقتی که نازل شود به منزل تو، و مغرور مشو به دنیا هرچند با تو موافقت نماید، همچنان که دهر ترا خندان گردانیده است، همچنین ترا به گریه خواهد درآورد؛ پس گفت: الهی مرگ را بر من مبارک کن و لقای خود را بر من خجسته فرمای

أَمْكَلْتُومُ از شنیدن این کلمات فریاد و اَبْتَاهُ و اَعُوْثُ اَهُ برداشت و امام حسن علیه السّلام از قفای پدر بیرون رفت چون به آن حضرت رسید عرض کرد همی خواهم با شما باشم ، حضرت فرمود که ترا سوگند می دهم به حقّی که از برای من است بر تو که برگردی ، امام حسن علیه السّلام به خانه باز شد و با امّ کلثوم محزون و غمگین نشستند و بر احوال و اقوالی که از پدر بزرگوار مشاهده کرده بودند می گریستند.

و از آن سوی امیرالمؤمنین علیه السّلام وارد مسجد گشت و قنديل های مسجد خاموش بود، آن حضرت در تاریکی رکعتی چند نماز بگذاشت و لختی مشغول تعقیب گشت ، آنگاه بر بام مسجد آمد و انگشتان مبارک بر گوش نهاد و بانگ اذان در داد و چون آن حضرت اذان می گفت هیچ خانه در کوفه نبود مگر آنکه صدای اذانش به آنجا می رسید، آنگاه از ماءذنه به زیر آمد و خدای را تقدیس و تهلیل می گفت و صلوات می فرستاد آنگاه از بام به زیر آمد و این چند بیت را قرائت فرمود:

شعر :

خُلُوْا سَبِيْلَ الْمُؤْمِنِ الْمُجَاهِدِ

فِي اللّٰهِ ذِي الْكُتُبِ وَذِي الْمَشَاهِدِ

فِي اللّٰهِ لَا يَعْْبُدُ غَيْرَ الْوَاحِدِ

وَ يُؤَقِّطُ النَّاسَ إِلَى الْمَسَاجِدِ (۱۰۵)

پس به صحن مسجد درآمد و همی گفت : الصَّلَوَةُ الصَّلَوَةُ و خفتگان را برای نماز از خواب برمی انگیخت و این ملجم ملعون در تمام آن شب بیدار بود و در آن امر عظیم که اراده داشت تفکر می کرد؛ این هنگام که امیرالمؤمنین علیه السّلام خفتگان را برای نماز بیدار می کرد او نیز در میان خفتگان به روی در افتاده بود و شمشیر مسموم خود را در زیر جامه داشت ، چون امیرالمؤمنین علیه السّلام بدو رسید فرمود: برخیز! برای نماز و چنین مخواب که این خواب شیاطین است ، بر دست راست بخواب که خواب مؤمنان است یا به طرف چپ بخواب که خواب حکماء است و بر پشت بخواب که خواب پیغمبران است .

آنگاه فرمود: قصدی در خاطر داری که نزدیک است از آن آسمانها فرو ریزد و زمین چاک شود و کوهسارها نگون گردد و اگر بخواهم می توانم خبر داد که در زیر جامه چه داری ! و از او در گذشت و به محراب رفت و به نماز ایستاد. و اما این ملجم با اینکه کَرَّةً بَعْدَ كَرَّةٍ گوشزد او گشته بود که امیرالمؤمنین علیه السّلام را آشقای اَمّت شهید می کند و گاهی قَطَامِ را می گفت می ترسم من آن کس باشم و بر آرزو نیز دست نیابم . و آن شب تا بامداد در اندیشه این امر عظیم بود عاقبت سیلاب شقاوت او این خیالات گوناگون را چون خس و خاشاک به طوفان فنا داد و عزم خویش را در قتل امیرالمؤمنین علیه السّلام درست کرد و بیامد در پهلوی آن استوانه که در پهلوی محراب بود جای گرفت ، وُرْدان و شَبیب نیز در گوشه ای خزیدند، چون امیرالمؤمنین علیه السّلام در رکعت اول سر از سجده برداشت ، شَبیب ابن بَجْرَه اول آهنگ قتل آن حضرت کرد و بانگ زد که : لِلّٰهِ الْحُكْمُ ی ا علی لا لکَ و لا لا صُحَابِکَ؛ یعنی حکم خاص خداوند است تو نتوانی از خویشتن حکم کنی و کار دین را به حکومت حَکَمَیْنِ باز گذاری . این بگفت و تیغ را براند شمشیر او بر طاق آمد و خطا کرد. از پس

او، ابن ملجم آمد بی توانی شمشیر خود را حرکتی داد این کلمات بگفت و شمشیر بر فرق آن حضرت فرود آورد و از قضا ضربت او به جای زخم عمروبن عبدود آمد و تا موضع سجده را بشکافت آن حضرت فرمود:

بِسْمِ اللَّهِ وَبِاللَّهِ وَعَلَىٰ مِلَّةِ رَسُولِ اللَّهِ فُزْتُ وَرَبِّ الْكَعْبَةِ.

سوگند به خدای کعبه که رستگار شدم! و صیحه شریفه اش بلند شد که فرزند یهودیه ابن ملجم مرا کشت او را ماءخود دارید، اهل مسجد چون صدای آن حضرت شنیدند در طلب آن ملعون شدند و صداها بلند شد و حال مردم دیگرگون شده بود پس همه به سوی محراب دویدند که آن حضرت در محراب افتاده و فَرْقُ مبارکش شکافته شده و خاک برمی گیرد و بر مواضع جراحت می ریزد و این آیه مبارکه می خواند: (۱۰۶)

(مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَفِيهِ نُعِيدُكُمْ وَمِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَىٰ) (۱۰۷)

؛ یعنی از زمین خلق کردم شما را و در زمین برمی گردانم شما را و از زمین بیرون می آورم شما را بار دیگر؛ پس فرمود که آمد امر خدا و راست شد گفته رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم؛ مردمان دیدند که خون سرش بر روی و محاسن شریفش جاری است و ریش مبارکش به خون خضاب شده و می فرماید:

هَذَا مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ؛ این همان وعده است که خدا و رسول صلی الله علیه و آله و سلم به من داده اند؛ و هم هنگام ضربت ابن ملجم بر فرق آن حضرت زمین بلرزید و دریاها به موج آمد و آسمانها متزلزل گشت و درهای مسجد به هم خورد و خروش از ملائکه آسمانها بلند شد و باد سیاهی سخت بوزید که جهان را تاریک ساخت و جبرئیل در میان آسمان و زمین ندا در داد چنانکه مردمان بشنیدند و گفت:

تَهَدَمَتْ وَاللَّهِ أَرْكَانُ الْهُدَىٰ وَأَنْطَمَسَتْ أَعْلَامُ التَّقَىٰ وَأَنْفَصَمَتِ الْعُرْوَةُ الْوُثْقَىٰ قَتِيلَ ابْنِ عَمِّ الْمُصْطَفَىٰ قَتِيلَ الْوَصِيِّ الْمُجْتَبَىٰ قَتِيلَ عَلِيٍّ الْمُرْتَضَىٰ قَتْلَهُ أَشَقَى الْأَشْقَىٰ؛

به خدا سوگند که در هم شکست ارکان هدایت و تاریک شد ستاره های علم نبوت و برطرف شد نشانه های پرهیزکاری و گسیخته شد عروءه الوثقای ال هی و کشته شد پسر عم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و شهید شد سید اوصیاء علی مرتضی شهید کرد او را بدبخت ترین اشقیاء.

چون ام کلثوم این صدا را شنید طپانچه بر روی خود زد و گریبان چاک کرد و فریاد برداشت و اَبْتَاهُ و اَعْلِيَّاهُ و اَمَّامَهُ مُحَمَّدَاهُ پس حَسَنَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ از خانه به سوی مسجد دویدند، دیدند که مردم نوحه و فریاد می کنند و می گویند: و اَمَّامَهُ مُحَمَّدَاهُ و اَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ به خدا سوگند که شهید شد امام عابد مجاهد که هرگز اصنام و اوثنان را سجده نکرد و اشبه مردم بود به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پس چون داخل مسجد شدند فریاد و اَبْتَاهُ و اَعْلِيَّاهُ برآوردند و می گفتند کاش مرده بودیم و این روز را نمی دیدیم؛ چون به نزدیک محراب آمدند پدر بزرگوار خویش را دیدند که در میان محراب در افتاده . و ابوجعه و جماعتی از اصحاب و انصار آن حضرت حاضرند و همی خواهند تا مگر آن حضرت را بر پا دارند تا با مردم نماز گزارد و او توانائی ندارد، پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام امام حسن علیه السلام را به جای خود باز داشت که با مردم نماز گزارد و آن حضرت نماز خویش را نشسته تمام کرد و از زحمت زهر و شدت زخم به جانب یمین و شمال متمایل می گشت ، چون امام حسن علیه السلام از نماز فارغ شد سر پدر را در کنار گرفت و همی گفت: ای پدر! پشت مرا شکستی چگونه ترا به این حال توانم دید؟

امیرالمؤمنین علیه السلام چشم بگشود و فرمود: ای فرزند! از پس امروز پدر ترا رنجی و آلمی نیست، اینک جدّ تو محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و جدّه تو خدیجه کبری و مادر تو فاطمه زهرا علیهما السلام و حوریان بهشت حاضرند و انتظار پدر ترا دارند تو شاد باش و دست از گریستن بردار که گریه تو، ملائکه آسمان را به گریه درآورده است؛ پس با ردای امیرالمؤمنین علیه السلام جراحت سر را محکم ببستند و آن حضرت را از محراب به میان مسجد آوردند و از آن سوی، خبر شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام در شهر کوفه پراکنده شد زن و مرد آن بلده به سوی مسجد شتاب کردند، امیرالمؤمنین علیه السلام را دیدند که سرش در دامن امام حسن علیه السلام است. و با آنکه جای ضربت را محکم بسته اند خون از آن می ریزد و گلگونه مبارکش از زردی به سفیدی مایل شده است به اطراف آسمان نظر می کند و زبان مبارکش به تسبیح و تقدیس الهی مشغول است و می گوید:

إِلْهِ أَسْتُلْكُ مَرَّافَقَةَ الْأَنْبِيَاءِ وَأَعْلَى دَرَجَاتِ جَنَّةِ الْمَأْوَى .

پس زمانی مدهوش شد و امام حسن علیه السلام بگریست و از قطرات عبرات آن حضرت که بر روی پدر بزرگوارش ریخت آن حضرت به هوش آمد و چشم بگشود و فرمود: ای فرزند! چرا می گریی و جَزَع می کنی؟ همانا تو بعد از من به زهر ستم شهید می شوی و برادرت حسین به تیغ و هر دو تن به جدّ و پدر و مادر خود ملحق خواهید شد. آنگاه امام حسن علیه السلام از قاتل پدر پرسش کرد، فرمود: مرا پسر یهودیه عبدالرحمن بن ملجم مرادی ضربت زد و اکنون او را به مسجد درآورند و اشاره کرد به باب کِنْدَه و پیوسته زهر شمشیر بر بدن آن حضرت سَرّیان می کرد و آن حضرت را بی خویشتن می نمود و مردمان به باب کِنْدَه می نگریستند و بر امیرالمؤمنین علیه السلام می گریستند که ناگاه صدائی از در مسجد بلند شد و ابن ملجم را دست بسته از باب کِنْدَه به مسجد درآوردند و مردمان گوش و گردن او را با دندان می گزیدند و بر رویش می زدند و آب دهان بر روی نحسش می افکندند و او را همی گفتند: وای بر تو! ترا چه بر این داشت که امیرالمؤمنین علیه السلام را کشتی و رُكُن اسلام را در هم شکستی؟! و او خاموش بود چیزی نمی گفت و مردم را هر ساعت آتش خشم افروخته تر می گشت و همی خواستند او را با دندان پاره پاره کنند. حُدَيْفَه نَخَعی با شمشیر کشیده از پیش روی می شتافت و مردم را می شکافت تا او را به حضور حضرت امام حسن علیه السلام آوردند، چون نظر آن حضرت بر او افتاد فرمود: ای ملعون! کشتی امیرالمؤمنین و امام المسلمین را به جای آنکه ترا پناه داد و ترا بر دیگران اختیار کرد و عطاها فرمود، آیا بد امامی بود از برای تو و جزای نیک های او به تو این بود که دادی؟!.

ابن ملجم همچنان سر به زیر افکنده بود و سخن نمی گفت، پس در آن وقت صداهای مردم به گریه و نوحه بلند شد، پس امام حسن علیه السلام پرسید از آن مردی که آن ملعون را آورده بود، که این دشمن خدا را در کجا یافتی؟ پس آن مرد حکایت یافتن ابن ملجم را برای آن حضرت نقل نمود، پس امام حسن علیه السلام فرمود: حمد و سپاس خداوندی را سزا است که دوست خود را یاری کرد و دشمن خود را مخدول و گرفتار نمود. بعد از لختی امیرالمؤمنین علیه السلام چشم بگشود و این کلمه می فرمود:

إِرْفَقُوا يَ ا مَلَايِكَةَ رَبِّي بِي؛ یعنی ای فرشتگان خدا، با من رفق و مدارا کنید. آنگاه امام حسن علیه السلام به آن حضرت عرض کرد: این دشمن خدا و رسول و دشمن تو، ابن ملجم است که حق تعالی ترا بر او نیرو داد و در نزد تو حاضر ساخت. امیرالمؤمنین علیه السلام به جانب آن ملعون نگریست و به صدای ضعیفی فرمود: یابن ملجم! امری بزرگ آوردی و مرتکب کار عظیم گشتی، آیا من از بهر تو بد امامی بودم که مرا چنین جزا دادی؟ آیا من ترا مؤرد مرحمت نکردم و از دیگران برنگزیدم؟ آیا به تو احسان نکردم و عطای تو را افزون نکردم با آنکه می دانستم که تو مرا خواهی کشت لکن خواستم حجت

بر تو تمام شود و خدا انتقام مرا از تو بکشد و نیز خواستم که از این عقیدت برگردی و شاید از طریق ضلالت و گمراهی روی بتابی ، پس شقاوت بر تو غالب شد تا مرا بکشتی ، ای شقی ترین اشقیاء! ابن ملجم این وقت بگریست و گفت : أَفَأَنْتَ تَنْقِذُ مَنْ فِي النَّارِ؟ یعنی آیا تو نجات می توانی داد کسی را که در جهنم است و خاصّ آتش است؟ آنگاه حضرت سفارش او را به امام حسن علیه السلام کرد و فرمود: ای پسر! با اسیر خود مدارا کن و طریق شفقت و رحمت پیش دار، آیا نمی بینی چشمهای او را که از ترس چگونه گردش می کند و دلش چگونه مضطرب می باشد؟ امام حسن علیه السلام عرض کرد: این ملعون ترا کشته است و دل ما را به درد آورده است امر می کنی که با او مدارا کنیم؟! فرمود: ای فرزند! ما اهل بیت رحمت و مغفرتیم ، پس بخوران به او از آنچه خود می خوری و بیاشام او را از آنچه خود می آشامی ، پس اگر من از دنیا رفتم از او قصاص کن و او را بکش و جسد او را به آتش نسوزان و او را مثله مکن - یعنی دست و پا و گوش و بینی و سایر اعضای او را قطع مکن - که من از جدّ تو رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که فرمود: (مثله مکنید اگر چه به سگ گزنده باشد). و اگر زننده ماندم من خود دانانترم که با او چه کار کنم و من اولی می باشم به عفو کردن ؛ چه ما اهل بیته می باشیم که با گناهکار در حق ما جز به عفو و کرم رفتار دیگر ننمائیم . این وقت آن حضرت را از مسجد برداشته با نهایت ضعف و بی حالی آن جناب را به خانه بردند و ابن ملجم را دست به گردن بسته در خانه محبوس داشتند و مردمان در گرد سرای آن حضرت فریاد گریه و عویل در هم افکندند و نزدیک بود که خود را هلاک کنند و حضرت امام حسن علیه السلام در عین گریه و زاری و ناله و بی قراری با پدر بزرگوار خود گفت : ای پدر! بعد از تو برای ما که خواهد بود مصیبت تو برای ما امروز مثل مصیبت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است ، گویا گریه را از برای مصیبت تو آموخته ایم ؛ پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نور دیده خود را به نزدیک خویش طلبید و دیده های او را دید که از بسیاری گریه مجروح گردیده پس به دست مبارک خود آب از چشمان حسن علیه السلام پاک کرد و دست بر دل مبارکش نهاد و فرمود: ای فرزند! خداوند عالمیان دل ترا به صبر ساکن فرماید و مزد تو و برادران ترا در مصیبت من عظیم گرداند و ساکن فرماید اضطراب ترا و جریان آب دیدگان ترا، پس به درستی که خداوند مزد می دهد ترا به قدر مصیبت تو؛ پس آن حضرت را در حجره ای نزدیک مصلاهی خود خوابانیدند، زینب و ام کلثوم آمدند و در پیش آن حضرت بنشستند و نوحه و زاری برای آن حضرت می کردند و می گفتند که بعد از تو کودکان اهل بیت را که تربیت خواهد کرد؟ و بزرگان ایشان را که محافظت خواهد نمود؟ ای پدر بزرگوار! اندوه ما بر تو دور و دراز است و آب دیده ما هرگز ساکن نخواهد شد! پس صدای مردم از بیرون حجره بلند شد به ناله و آب از دیده های آن حضرت جاری شد و نظر حسرت به سوی فرزندان خود افکند و حسنین علیهما السلام را نزدیک خود طلبید و ایشان را در برکشید و رویهای ایشان را می بوسید. (۱۰۸) شیخ مفید (۱۰۹) و شیخ طوسی روایت کرده اند از اصبح بن نباته که چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را دید ، گریه مکن که من راه بهشت در پیش دارم ، گفتم : فدای تو شوم می دانم که تو به بهشت می روی من بر حال خود و بر مفارقت تو می گریم انتهی . (۱۱۰)

قسمت سوم

بالجملة؛ پس ساعتی مدهوش شد به سبب زهری که در بدن مبارکش جاری شده بود چنانکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به سبب زهری که به او داده بودند گاهی مدهوش می شد و گاهی به هوش باز می آمد، چون امیرالمؤمنین علیه السلام به

هوش آمد امام حسن علیه السلام کاسه ای از شیر به دست آن حضرت داد، حضرت گرفت اندکی تناول فرمود و بقیه آن را برای ابن ملجم امر فرمود، دیگر باره سفارش کرد به حضرت امام حسن علیه السلام در باب اکل و شربه آن ملعون .

شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که چون ابن ملجم را به حبس بردند ام کلثوم گفت : ای دشمن خدا! امیرالمؤمنین علیه السلام را کشتی ؟ آن ملعون گفت : امیرالمؤمنین را نکشته ام پدر ترا کشته ام ؛ ام کلثوم فرمود: امیدوارم که آن حضرت از این ضربت شفا یابد و حق تعالی ترا در دنیا و آخرت معذب دارد؛ ابن ملجم گفت که آن شمشیر با هزار درهم خریده ام و هزار درهم دیگر داده ام که آن را به زهر آب داده اند و ضربتی بر او زده ام که اگر میان اهل زمین قسمت کنند آن ضربت را هر آینه همه را هلاک کند! (۱۱۱)

ابوالفرج نقل کرده که به جهت معالجه زخم امیرالمؤمنین علیه السلام اطباء کوفه را جمع کردند و عالم تر آنان در عمل جراحی شخصی بود که او را اثیر بن عمرو می گفتند، چون در جراحت امیرالمؤمنین علیه السلام نگریست شش گوسفندی طلبید که تازه و گرم باشد، چون آن شش را حاضر کردند رگی از آن بیرون کشید آنگاه او را در شکاف زخم کرد و در آن دمید تا اطرفش به اقصای جرحت رسید و لختی بگذاشت پس برداشت و در آن نظر کرد بعضی از سفیدی مغز سر آن حضرت را در آن دید آن وقت به امیرالمؤمنین علیه السلام عرض کرد که وصیت خود را بکن که ضربت این دشمن خدا کار خود را کرده و به مغز سر رسیده و دیگر کار از تدبیر بیرون شده. (۱۱۲)

فصل چهارم : در وصیت های امیرالمؤمنین (ع) و کیفیت وفات و غسل و دفن آن حضرت

قسمت اول

از محمد بن حنفیه روایت شده که چون شب بیستم ماه مبارک رمضان شد اثر زهر به قدمهای مبارک پدرم رسید و در آن شب نشسته نماز می کرد و به ما وصیتهای می کرد و تسلی می داد تا آنکه صبح طالع شد، پس مردم را رخصت داد که به خدمتش برسند، مردمان می آمدند و سلام می کردند و جواب می فرمود و می فرمود:

أَيُّهَا النَّاسُ سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي ؛ سؤ ال کنید و پرسید از من پیش از آنکه مرا نیابید، و سؤ الهای خود را سبک کنید برای مصیبت امام خود. مردم خروش برآوردند و سخت بنالیدند. حُجْر بن عَدِي برخاست و شعری چند در مصیبت امیرالمؤمنین علیه السلام انشاد کرد؛ چون ساکت شد آن حضرت فرمود: ای حُجْر! چون باشد حال تو گاهی که ترا بطلبند و تکلیف نمایند که از من برائت و بیزاری جوئی ؟ عرض کرد: به خدا قسم ! اگر مرا با شمشیر پاره پاره کنند و به آتش عذاب نمایند از

تو بیزاری نجویم . فرمود: تو به هر خیر موفق باشی ، خداوندت از آل پیغمبر جزای خیر دهد. آنگاه شربتی از شیر طلبید و اندکی بیاشامید و فرمود که این آخر روزی من است از دنیا، اهل بیت به های های بگریستند.(۱۱۳)

نقل شده که مردی ابن ملجم را گفت : ای دشمن خدای ! خوشدل مباش که امیرالمؤمنین علیه السلام را بهبودی حاصل شود؛ آن ملعون گفت : پس ام کلثوم بر چه کس می گرید، بر من می گرید یا بر علی سوگواری می کند؟ سوگند به خدای که این شمشیر را با هزار درهم خریدم و با هزار درهم آن را به زهر سیراب ساختم و هر نقصان که داشت به اصلاح آوردم و با چنان شمشیر ضربتی بر علی زدم که اگر قسمت کنند آن ضربت را بر اهل مشرق و مغرب همگان بمیرند!(۱۱۴)

بالجمله؛ چون شب بیست و یکم شد فرزندان و اهل بیت خود را جمع کرد و ایشان را وداع کرد و فرمود که خدا خلیفه من است بر شما او بس است مرا و نیکو و کیلی است و ایشان را وصیت به خیرات فرمود و در آن شب اثر زهر بر بدن مبارکش بسیار ظاهر شده بود هر چند خوردنی و آشامیدنی آوردند تناول نفرمود و لبهای مبارکش به ذکر خدا حرکت می کرد و مانند مروارید عرق از جبین نازنینش می ریخت و به دست مبارک خود پاک می کرد و می فرمود: شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که چون وفات مؤ من نزدیک می شود عرق می کند جبین او مانند مروارید تر و ناله او ساکن می شود. پس صغیر و کبیر فرزندان خود را طلبید و فرمود که خدا خلیفه من است بر شما، شما را به خدا می سپارم ؛ پس همه به گریه افتادند، حضرت امام حسن علیه السلام گفت : ای پدر! چنین سخن می گوئی که گویا از خود ناامید شده ای ؟ فرمود: ای فرزند گرامی ! یک شب پیش از آنکه این واقعه بشود جدت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دیدم از آزارهای این امت با او شکایت کردم ، فرمود: نفرین کن بر ایشان ، پس گفتم : خداوند! بدل من بدان را بر ایشان مسلط کن و بدل ایشان بهتر از ایشان مرا روزی گردان ، پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که خدای دعای ترا مستجاب کرد بعد از سه شب ترا به نزد من خواهد آورد؛ اکنون سه شب گذشته است ، ای حسن ! ترا وصیت می کنم به برادرت حسین و فرمود که شماها از من اید و من از شمایم ؛ آنگاه رو کرد به فرزندان دیگر که غیر از فاطمه بودند و ایشان را وصیت فرمود که مخالفت حسن و حسین مکنید، پس گفت حق تعالی شما را صبر نیکو کرامت فرماید امشب از میان شما می روم و به حبیب خود محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم ملحق می شوم چنانچه مرا وعده داده است .(۱۱۵)

شیخ مفید و شیخ طوسی از حضرت امام حسن علیه السلام روایت کرده اند که فرمود چون پدر بزرگوار مرا هنگام وفات رسید چنین ما را وصیت (۱۱۶) کرد که این چیزی است که وصیت می کند به آن علی بن ابی طالب برادر و پسر عم و مصاحب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ، اول وصیت من این است که شهادت می دهم به وحدانیت خدا و اینکه محمد صلی الله علیه و آله و سلم بنده خدا و رسول و برگزیده اوست و خدا او را به علم خویش اختیار کرد و او را پسندید و گواهی می دهم که خدا مردگان را از گور خواهد برانگیخت و از اعمال مردم پرسش خواهد نمود و دانا است به آنچه در سینه های مردم پنهان است ، ای فرزند من حسن ! ترا وصیت می کنم بدانچه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مرا وصیت فرمود و تو کافی هستی از برای وصایت ، چون من از دنیا بروم و امت با تو در طریق مخالفت باشند ملازم خانه خود باش و بر خطیئه خود گریه کن و دنیا را مقصود بزرگ خویش مساز و در طلبش متاز و نماز را در اول وقت آن به پا دار و زکات را در وقت خود به اهلس برسان و در کارهای شبهه ناک خاموش باش و هنگام خشم و رضا به عدل و اقتصاد رفتار کن و با همسایگان نیکو سلوک کن و مهمان را گرامی دار و بر ارباب مشقت و بلا ترحم کن و صلح رحم کن و مسکینان را دوست دار و با ایشان مجالست کن و تواضع و فروتنی کن که آن افضل عبادات است و آرزو و آمال خویش را کوتاه کن و مرگ را یاد می کن و ترک کن دنیا را و طریقه زهد پیش آر؛ زیرا که تو رهینه مرگی و هدف بلائی و

افکنده رنج و عنائی و ترا وصیت می کنم به خشیت و ترس از خداوند جبار در پنهان و آشکار و نهی می کنم ترا از آنکه بی اندیشه و تامل در گفتن و کردن سرعت کنی و در کار آخرت ابتدا و تعجیل نما و در امر دنیا تانی و مسامحه نما تا رشد و صلاح تو در آن بر تو معلوم شود. و بپرهیز از جاهائی که محلّ تهمت است و از مجلسی که گمان بد به اهل آن برده می شود؛ چه همانا همنشین بد ضرر می زند همنشین خود را، ای فرزند من! از برای خدا کار می کن و از فحش و هرزه گوئی زبان خود را زجر میکن و امر به معروف و نهی از منکر کن و با برادران دینی از برای خدا برادری کن و صالح را به جهت صلاح او دوست میدار و با فاسقان مدارا کن که ضرر به دین تو نرسانند و در دل، ایشان را دشمن دار و کردار خود را از کردار ایشان جدا کن تا آنکه مثل ایشان نباشی. و در معبر و راهها منشین و با سفیهان و جاهلان مجادله و ممارات مکن و در معیشت خود میانه روی کن و در عبادت خویش نیز به طریق اقتصاد باش و بر تو باد در عبادات به عبادتی که بر آن مداومت نمائی و طاقت آن داشته باشی و خاموشی اختیار کن تا از مفسد زبان سالم بمانی و زاد خویش را در سفر آخرت از پیش فرست و یادگیر نیکوئیها و خیر را تا دانا باشی و ذکر کن خدا را در همه حال و بر خردان اهل خویش رحم کن و پیران ایشان را توقیر و تعظیم کن و هیچ طعامی را مخور تا آنکه پیش از خوردن از آن، قدری تصدق کنی و بر تو باد به روزه داشتن که آن زکات بدن و سپر آتش جهنم است و با نفس خود جهاد می کن و از جلیس خود در حذر باش و از دشمن اجتناب جوی و بر تو باد به مجالسی که ذکر خدا در آن می شود و دعا بسیار کن. اینها وصیتهای من است و من در نصیحت تو ای فرزند تقصیر نکردم، اینک هنگام مفارقت و جدائی است، ترا وصیت می کنم که با برادر خود محمد نیکوئی کنی؛ چه او برادر و فرزند پدر توست و می دانی که من او را دوست می دارم و اما برادرت حسین، پس پسر مادر تو و برادر اعیانی توست و ترا در باب او احتیاج به وصیت نیست و خداوند خلیفه من است بر شما و از او مسئلت می کنم که احوال شما را به اصلاح آورد و شر ستمکاران و طاغیان را از شما بگرداند، بر شما است که شکیبائی کنید و پای اصطبار استوار دارید تا امر خدا نازل شود و فرح شما در رسد و نیست قوت و قدرتی مگر به خداوند علیّ عظیم. (۱۱۷)

به روایت سابقه چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام وصیتهای خود را به امام حسن علیه السلام نمود پس فرمود: ای حسن! چون من از دنیا بروم مرا غسل ده کفن میکن و حنوط کن به بقیه حنوط جدت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که از کافور بهشت است و جبرئیل آن را آورده بود برای آن حضرت و چون مرا بر روی سریر گذارید پیش روی سریر را حمل نکنید بلکه دنبال او را بگیرید و به هر سو که سریر می رود متابعت کنید و به هر موضع که بایستد بدانید قبر من آنجا است، پس جنازه مرا بر زمین گذارید و تو ای حسن، بر من نماز کن و هفت تکبیر بگویی و بدان که هفت تکبیر جز بر من حلال نباشد الا بر فرزند برادرت حسین که او قائم آل محمد و مهدی این امت است و ناراحتی های خلق را او درست خواهد کرد؛ و چون از نماز بر من فارغ شدی جنازه را از موضع خود بردار و خاک آنجا را حفر کن قبر کنده و لحدی ساخته و تخته چوبی منقرّ خواهی یافت که پدرم حضرت نوح برای من ساخته، پس مرا بر روی آن تخته بگذار و هفت خشت ساخته بزرگ آنجا خواهی یافت آنها را بر روی من بچین، پس اندکی صبر کن آنگاه یک خشت را بردار و به قبر نظر کن، خواهی یافت که من در قبر نیستم؛ زیرا که به جدّ تو رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ملحق خواهیم شد؛ چه اگر پیغمبری را در مشرق به خاک سپرند و وصی او را در مغرب مدفون سازند البته حق تعالی روح و جسد پیغمبر را با روح و جسد وصی او جمع نماید و پس از زمانی از هم جدا شوند و به قبرهای خویش برمی گردند، پس آنگاه قبر مرا با خاک انباشته کن و آن موضع را از مردم پنهان کن و چون روز روشن شود نعشی بر ناقه حمل کن و بده به کسی که به جانب مدینه کشد تا مردمان ندانند که من در کجا مدفونم. (۱۱۸)

و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مروی است که امیرالمؤمنین علیه السلام امام حسن را فرمود: از برای من چهار قبر در چهار موضع حفر کن: یکی در مسجد کوفه، دوم در میان رَحْبَه، سوم در نجف، چهارم در خانه جَعْدَةَ بن هُبَيْرَه تا کس در قبر من راه نبرد. (۱۱۹)

مؤلف گوید: که این اخفای قبر برای آن بود که مَب ادا ملاعین خوارج و بنی امیه که در نهایت دشمنی و عداوت آن حضرت بودند بر قبر مطلع شوند و اراده کنند جسد مطهر آن حضرت را از قبر بیرون آورند و پیوسته آن قبر مخفی بود تا زمان حضرت صادق علیه السلام که بعضی از اصحاب و شیعیان به توسط زیارت کردن آن حضرت جدّ خود را و نمودن قبر را دانستند و در زمان رشید بر همه ظاهر و لائح شد موضع آن مضجع منور به تفصیلی که مقام را گنجایش ذکر نیست.

قسمت دوم

پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام با فرزندان خود فرمود: زود باشد که فتنه ها از هر جانب رو به شما آورد و منافقان این امت کینه های دیرینه خود را از شما طلب نمایند و انتقام از شما بکشند، پس بر شما باد به صبر که عاقبت صبر، نیکو است؛ پس رو به جانب حَسَنین علیهما السلام نمود فرمود که بعد از من بر خصوص شما فتنه های بسیار واقع خواهد شد از جهت های مختلفه، پس صبر کنید تا خدا حکم کند میان شما و دشمنان شما و او بهترین حکم کنندگان است پس به امام حسین علیه السلام رو کرد و فرمود: ای ابا عبدالله! ترا این امت شهید می کنند پس بر تو باد به تقوی و صبر در بلاد پس لختی بی هوش شد چون به هوش آمد فرمود: اینک رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و عمّ من حمزه و برادرم جعفر نزدیک من آمدند و گفتند زود بشتاب که ما مشتاق و منتظر توایم! پس دیده های مبارک خود را گردانید و به اهل بیت خود نظر کرد و فرمود که همه را به خدا می سپارم خدا همه را به راه حق و راست دارد و از شرّ دشمنان حفظ نماید، خدا خلیفه من است بر شما و خدا بس است برای خلافت و نصرت، آنگاه فرمود: بر شما باد سلام ای فرشتگان خدا!

ثُمَّ قَالَ: (لِمِثْلِ هَذَا فَلْيَعْمَلِ الْعَامِلُونَ) (۱۲۰) (إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَالَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ)؛ (۱۲۱)

از برای مثل این مقام و منزلت باید عمل کنند عمل کنندگان، به درستی که خداوند با پرهیزکاران و نیکوکاران است. پس جبین مبارکش در عرق نشست و چشم های مبارک را بر هم گذاشت و دست و پای را به جانب قبله کشید و گفت:

أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ.

این بگفت و به قدم شهادت به سوی جنت خرامید صلوات الله علیه و لعنة الله على قاتليه. (۱۲۲) و این واقعه هایله در شب جمعه بیست و یکم شهر رمضان سال چهارم از هجرت بود.

پس در آن حال صدای شیون و گریه از خانه آن حضرت بلند شد پس اهل کوفه دانستند که مصیبت آن حضرت واقع شده از تمامی شهر کوفه صدای شیون و گریه بلند شد مانند روزی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا رحلت

فرموده بود و نیز در آن شب آفاق آسمان متغیّر گشت و زمین بلرزید و صدای تسبیح و تقدیش فرشتگان از هوا شنیده می شد و قبائل جنّ نوحه می کردند و می گریستند و مرثیه می خواندند، پس مشغول غسل آن حضرت شدند.

محمد بن الحنفیه روایت کرده که چون برادرانم مشغول غسل شدند امام حسین علیه السلام آب می ریخت و امام حسن علیه السلام غسل می داد و احتیاج نداشتند به کسی که جسد آن حضرت را بگرداند و بدن مبارک هنگام غسل خود از این سوی بدان سوی می شد و بوئی خوشتر از مُشک و عَبَّیر از جسد مطهرش شنیده می شد. چون از کار غسل فارغ شدند، امام حسن علیه السلام صدا زد که ای خواهر! بیاور حنوط جدّم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را، پس زینب علیها السلام مبادرت کرد و سهم حنوط امیرالمؤمنین علیه السلام را که بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و فاطمه علیهما السلام به جای مانده بود و از همان کافوری بود که جبرئیل از بهشت آورده بود حاضر ساخت چون آن حنوط را سر بگشودند شهر کوفه را به جمله ای از بوی خوش معطر ساخت، پس آن حضرت را در پنج جامه کفن کردند و در تابوت نهادند و به حکم وصیت امیرالمؤمنین علیه السلام دنبال سریر را حَسَنین علیهما السلام برداشتند و مقدم آن را جبرئیل و میکائیل حمل دادند و به جانب نجف که ظَهْر کوفه است شتافتند و بعضی از مردم خواستند که به مشایعت بیرون شوند امام حسن علیه السلام ایشان را به مراجعت فرمان کرد. و حضرت امام حسین علیه السلام می گریست و می گفت: لا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ، ای پدر بزرگوار پشت ما را شکستی گریه را از جهت تو آموخته ام.

و محمد بن حنفیه گفته: به خدا سوگند که من می دیدم که جنازه آن حضرت بر هر دیوار و عمارت و درختی که می گذشت آنها خم می شدند و خشوع می کردند نزد جنازه آن حضرت و موافق روایت (امالی) شیخ طوسی چون جنازه آن حضرت گذشت به قائم غری و آن در قدیم بنائی بود گویا شبیه به میل که آن را عَلم نیز می نامیدند پس به جهت تعظیم و احترام آن نعش مطهر کج و منحنی شد چنانچه سریر ابرّه در وقت داخل شدن عبدالمطلب بر ابره به جهت تعظیم آن جناب، منحنی و کج شد و الحال به جای آن قائم، مسجدی که آن را مسجد حنّانه می نامند و در شرقی نجف به فاصله سه هزار ذرع تقریباً واقع است.

بالجمله؛ چون جنازه به موضع قبر آن حضرت رسید فرود آمد، پس جنازه را بر زمین نهادند و امام حسن علیه السلام به جماعت بر آن حضرت نماز کرد و هفت تکبیر گفت و بعد از نماز جنازه را برداشتند و آن موضع را حَفْر کردند ناگاه قبر ساخته و لحد پرداخته ظاهر شد و تخته ای در زیر قبر فرش کرده بود که بر آن لوح به خط سیرانی دو سطر نقش بود که این کلمات ترجمه آن است:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ هَذَا مَا حَفَرَهُ نوحُ النَّبِيِّ لِعَلِيِّ وَصِيِّ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ قَبْلَ الطُّوفَانِ بِسَبْعِمِائَةٍ عَامٍ.

و به روایتی نوشته بود که این آن چیزی است که ذخیره کرده است نوح پیغمبر برای بنده شایسته طاهر و مطهر. و چون خواستند آن حضرت را داخل قبر نمایند صدای هاتفی شنیدند که می گفت فرو برید او را به سوی تربت طاهر و مطهر که حبیب به سوی خود مشتاق گردیده است. (۱۲۳)

و نیز صدای منادی شنیده شد که گفت: حَقَّ تَعَالَى شَمَا رَا صَبْرَ نِكُو كَرَامَتِ فَرَمَايِدِ دَرِ مَصِيبَتِ سَيِّدِ شَمَا وَ حَجَّتْ خُدا بِرِ خَلْقِ خَوِيْشِ .

و از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام را پیش از طلوع صبح در ناحیه غرّین دفن کردند و در قبر آن حضرت امام حسن علیه السّلام و امام حسین علیه السّلام و محمد حنفیه و عبدالله بن جعفر داخل شدند.

بالجمله؛ پس از آنکه قبر را پوشیده داشتند یک خشت از بالای سر آن حضرت برداشتند و در قبر نظر کردند کسی را در قبر ندیدند ناگاه صدای هاتفی را شنیدند که گفت: امیرالمؤمنین بنده شایسته خدا بود، حق تعالی او را به پیغمبر خود ملحق گردانید و چنین کند خداوند با اوصیاء پس از انبیاء حتی آنکه اگر پیغمبری در مشرق بمیرد و وصی او در مغرب رحلت نماید خدا آن وصی را با پیغمبر ملحق خواهد ساخت!

صاحب کتاب (مشارق الانوار) از امام حسن علیه السّلام حدیث کرده که حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام با حسنین علیه السّلام فرمود که چون مرا به قبر گذارید پیش از آنکه خاک بر قبر بریزید دو رکعت نماز به جا آورید و بعد از آن، در قبر نظر نمائید. پس چون آن حضرت را داخل قبر نمودند و دو رکعت نماز گزارند و در قبر نگرستند دیدند که پرده ای از سندس بر روی قبر گسترده است امام حسن علیه السّلام از فراز سر آن پرده را به یک سوی کرد و در قبر نگاه کرد، دید که رسول خدا و آدم صفاً و ابراهیم خلیل علیهما السّلام با آن حضرت سخن می گویند و امام حسین علیه السّلام از جانب پای آن حضرت پرده را برگرفت دید که حضرت فاطمه علیها السّلام و حوا و مریم و آسیه بر آن حضرت نوحه می کنند. و چون از کار دفن آن حضرت فارغ شدند، صعصعه بن صوّحان عبدی نزد قبر مقدس آن حضرت ایستاد و مشتی از خاک برگرفت و بر سر خود ریخت و گفت: پدر و مادرم فدای تو باد یا امیرالمؤمنین! گوارا باد ترا کرامتهای خدا ای ابوالحسن علیه السّلام به تحقیق که مولد تو پاکیزه بود و صبر تو قوی بود و جهاد تو عظیم بود و به آنچه آرزو داشتی رسیدی و تجارت سودمند کردی و به نزد پروردگار خود رفتی و از این نوع کلمات بسیار گفت و بسیار گریست و دیگران را به گریه آورد، پس رو کردند به سوی حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السّلام و محمد و جعفر و عباس و یحیی و عون و سایر فرزندان آن حضرت و ایشان را تعزیت گفتند و به کوفه مراجعت کردند. چون صبح طالع شد برای مصلحتی تابوتی از خانه حضرت بیرون آوردند به بیرون کوفه، حضرت امام حسین علیه السّلام بر آن تابوت نماز کرد و آن تابوت را بر شتری بستند و به جانب مدینه روان داشتند.

نقل شده که عبدالله بن عباس این اشعار را در مرثیه حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام انشاد کرد:

شعر:

وَهَزَّ عَلِيٌّ بِالْعِرَاقَيْنِ لِحَيْتِهِ

مُصِيبَتُهَا جَلَّتْ عَلَيَّ كُلِّ مُسْلِمٍ

وَقَالَ سَيِّئَاتِيهَا مِنَ اللَّهِ نَازِلٌ

وَيَخْضِبُهَا أَشْفَى الْبَرِيَّةِ بِالْدَمِ

فَعَجَلَهُ بِالسَّيْفِ شَلَّتْ يَمِينُهُ

لِشُومٍ قَطَامٍ عِنْدَ ذَاكَ ابْنِ مُلْجَمٍ

فَيَاضِرْبُهُ مِنْ خَاسِرٍ ضَلَّ سَعْيُهُ

تَبَوَّءَ مِنْهَا مَقْعَدًا فِي جَهَنَّمَ

فَفَازَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ بِحَظِّهِ

وَإِنْ طَرَقَتْ إِحْدَى اللَّيَالِي بِمُعْظَمٍ

أَلَا إِنَّمَا الدُّنْيَا بَلَاءٌ وَفِتْنَةٌ

حَلَا وَتُبَّهَا شَيَّبَتْ بِصَبْرٍ وَعَلَقَمَ (۱۲۴)

و نیز منقول است که چون خبر قتل امیرالمؤمنین علیه السلام را برای معاویه بردند گفت :

إِنَّ الْأَسَدَ الَّذِي كَانَ يَفْتَرِشُ ذِرَاعَيْهِ فِي الْحَرْبِ قَدْ قَضَى نَحْبَهُ ؛ یعنی آن شیری که چنگالهای خود را هنگام حرب بر زمین گسترده می داشت وداع جهان گفت ؛ پس این شعر را تذکره کرد:

شعر :

قُلْ لِلْأَرَابِ تَرَعَى أَيْنَمَا سَرَحَتْ

وَلِطَبَاءٍ بِأَخْوَفٍ وَلَا وَجَلٍ (۱۲۵)

شیخ کلینی و ابن بابویه رحمه الله و دیگران به سندهای معتبر روایت کرده اند که در روز شهادت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام صدای شیون از مردم بلند شد و دهشتی عظیم در مردم افتاد مانند روزی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از جهان برفت و در آن حال پیرمردی اشک ریزان و شتاب کنان بیامد می گریست و می گفت :

(إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاغِبُونَ) امروز خلافت نبوت انقطاع یافت پس بیامد و بر در خانه امیرالمؤمنین علیه السلام بایستاد و بسیاری از مناقب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام تذکره کرد و مردمان ساکت بودند و می گریستند چون سخن را به پای آورد، از نظر ناپدید شد مردمان هرچه او را طلب کردند او را نیافتند! (۱۲۶)

مؤ لُق گوید: که آن پیرمرد حضرت خضر علیه السلام بود و کلمات او را که به منزله زیارت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است و در روز شهادت آن حضرت ، این احقر در کتاب (هدیه) در باب زیارات آن حضرت ذکر کردم و این مختصر را گنجایش نقل آن نیست. (۱۲۷)

فصل پنجم : در قتل ابن ملجم لعین به دست امام حسن علیه السلام

چون حضرت امام حسن علیه السلام جسد مبارک پدر را در اَرْضِ نجف به خاک سپرد و به کوفه مراجعت کرد، در میان شیعیان علی علیه السلام بر منبر صعود فرمود و خواست که خطبه قرائت فرماید، اشک چشم و طغیان بُكاء گلوی مبارکش را فشار کرد و نگذاشت آغاز سخن کند، پس ساعتی بر فراز منبر نشست تا لختی آسایش گرفت ، پس برخاست و خطبه ای در کمال فصاحت و بلاغت قرائت فرمود که خلاصه آن کلمات بعد از ستایش و سپاس یزدان پاک چنین می آید، فرمود:

حمد خداوند را که خلافت را بر ما اهل بیت نیکو گردانید و نزد خدا به شمار می گیریم ، مصیبت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و مصیبت امیرالمؤمنین علیه السلام در شرق و غرب عالم اثر کرد و به خدا قسم که امیرالمؤمنین علیه السلام دینار و درهمی بعد از خود نگذاشت مگر چهارصد درهم که اراده داشت به آن مبلغ خادمی از برای اهل خویش اتباع فرماید.(۱۲۸)

و همانا حدیث کرد مرا جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که دوازده تن از اهل بیت و صفوت او مالک امت و خلافت باشند و هیچ یک از ما نخواهد بود الا آنکه مقتول یا مسموم شود و چون این کلمات را به پای برد فرمان کرد تا ابن ملجم را حاضر کردند، فرمود: چه چیز ترا بر این داشت که امیرالمؤمنین علیه السلام را شهید ساختی و ثلمه بدین شگرفی در دین انداختی ؟ گفت : من با خدا عهد کردم و بر ذمت نهادم که پدر ترا به قتل رسانم و لاجرم وفا به عهد خویش نمودم اکنون اگر می خواهی مرا امان ده تا به جانب شام روم و معاویه را به قتل رسانم و تو را از شر او آسوده کنم و باز به نزد تو برگردم آنگاه اگر خواهی مرا می کشی و اگر خواهی می بخشی ، امام حسن علیه السلام فرمود: هیهات ! به خدا قسم که آب سرد نیاشامی تا روح تو به آتش دوزخ ملحق گردد.

و موافق روایت (فرحه الغری) ابن ملجم گفت : مرا سیری است که می خواهم در گوش تو گویم ، حضرت اب اء نمود و فرمود که اراده کرده از شدت عداوت گوش مرا به دندان برکنند. گفت : به خدا قسم ! اگر مرا رخصت می داد که نزدیک او شوم ، گوش او را از بیخ می کندم ! (۱۲۹)

پس آن حضرت موافق وصیت امیرالمؤمنین علیه السلام ابن ملجم ملعون را به یک ضربه به جهنم فرستاد، و به روایت دیگر حکم کرد که او را گردن زدند. و امّ الهیثم دختر اسود نخعی خواستار شد تا جسدش را به او سپردند پس آتشی برافروخت و آن جسد پلید را در آتش بسوخت .(۱۳۰)

مؤلف گوید: که از این روایت ظاهر شد که ابن ملجم پلید را در روز بیست و یکم شهر رمضان که روز شهادت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بوده ، به جهنم فرستادند چنانچه به این مضمون روایات دیگر است که از جمله در بعضی کتب قدیمه است (۱۳۱) که چون در آن شبی که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را دفن کردند و صبح طالع شد امکلثوم حضرت امام حسن علیه السلام را سوگند داد که می خواهم کنشده پدر مرا یک ساعت زنده نگذاری ؛ پس نتیجه این کلمات آن باشد که آنچه در میان مردم معروف است که ابن ملجم در روز بیست و هفتم ماه رمضان به جهنم پیوسته مستندی ندارد.

ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که استخوانهای پلید ابن ملجم را در گودالی انداخته بودند و پیوسته مردم کوفه از آن مگاک بانگ ناله و فریاد می شنیدند، (۱۳۲) و حکایت اخبار آن راهب از عذاب ابن ملجم در دار دنیا به قیّ کردن مرغی بدن او را در چهار مرتبه و پس او را پاره پاره نمودن و بلعیدن و پیوسته این کار را با او نمودن بر روی سنگی در میان دریا، مشهور و در کتب معتبره مسطور است. (۱۳۳)

مورخ امین مسعودی گفته (۱۳۴) که چون خواستند ابن ملجم را بکشند، عبدالله بن جعفر خواستار شد که او را با من گذارید تا تشفیّ نفسی حاصل کنم پس دست و پای او را برید و میخی داغ کرد تا سرخ شد و در چشمانش کرد آن ملعون گفت : سُبْحَانَ اللَّهِ الَّذِي خَلَقَ الْإِنْسَانَ إِنَّكَ لَتَكْحَلُ عَمَّكَ بِمَلْمُولٍ مَضٌّ؛ پس مردمان ابن ملجم را ماءخود داشتند و در بوریای پیچیدند و نفت بر او ریختند و او را آتش زدند. (۱۳۵)

فصل ششم : در ذکر اولاد امیرالمؤمنین علیه السلام و زوجات آن حضرت

توضیح

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را از دُکور و اِناث به قول شیخ مفید بیست و هفت تن فرزند بود: چهار نفر از ایشان امام حسن و امام حسین و زینب کبری مُلقَّب به عقیله و زینب صغری است که مُکَنّاهُ است به امّ کلثوم و مادر ایشان حضرت فاطمه زهراء سیدة النساء علیهما السلام است و شرح حال امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام بیاید و زینب در حباله نکاح عبدالله بن جعفر پسر عمّ خویش بود و از او فرزندان آورد که از جمله محمّد و عون بودند که در کربلا شهید گشتند. (۱۳۶)

و ابوالفرج گفته که محمّد بن عبدالله بن جعفر که در کربلا شهید شد مادرش خواصا بنت حفصه بن ثقیف است و او برادر اعیانی عبیدالله است که او نیز در وقعه طَفّ شهید شد؛ (۱۳۷) و امّا امّ کلثوم حکایت تزویج او با عمر در کتب مسطور است (۱۳۸) و بعد از او ضجیع عون بن جعفر و از پس او زوجه محمّد بن جعفر گشت .

و ابن شهر آشوب از (کتاب امامت) ابو محمّد نوبختی روایت کرده که ام کلثوم را عُمر بن الخطّاب تزویج کرد و چون آن مخدّره صغیره بود همبستر نگشت و پیش از آنکه با او مضاجعت کند از دنیا برفت. (۱۳۹)

پنجم : محمد مکنی به ابی القاسم و مادر او خوله حنفیه دختر جعفر بن قیس است و در بعضی روایات است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم امیرالمؤمنین علیه السلام را به میلاد محمد بشارت داد و نام و کنیت خود را عطای او گذاشت (۱۴۰) و محمد در زمان حکومت عمر بن الخطاب متولد شد و در ایام عبدالملک بن مروان وفات کرد و سن او را شصت و پنج گفته اند و در موضع وفات او اختلاف است : به قولی در (ایله) و به قولی در (طائف) و به قول دیگر در (مدینه) وفات کرد و او را در بقیع به خاک سپردند. جماعت کیسانیّه او را امام می دانستند و او را مهدی آخر زمان می خواندند و به اعتقاد ایشان آنکه محمد در چپال رضوی که کوهستان یمن است جای فرموده است و زنده است تا گاهی که خروج کند و الحمدلله اهل آن مذهب منقرض شدند. و محمد مردی عالم وشجاع ونیرومند و قوی بوده . نقل شده که وقتی زرهی چند به خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام آوردند یکی از آن درعها از اندازه قامت بلندتر بود حضرت فرمود تا مقداری از دامان آن زره را قطع کنند، محمد دامان زره را جمع کرد و از آنجا که امیرالمؤمنین علیه السلام علامت نهاده بود به یک قبضه بگرفت و مثل آنکه بافته حریر را قطع کند دامنه های درع آهنین را از هم درید. و حکایت او و قیس بن عباده با آن دو مرد رومی که از جانب سلطان روم فرستاده شده بود معروف است و کثرت شجاعت و دلیری او از ملاحظه جنگ جمل و صفین معلوم شود.

۶ و ۷: عمر و رقیه کبری است که هر دو تن توأم از مادر متولد شدند و مادر ایشان ، امّ حبيب دختر ربیعہ است .

۸ و ۹ و ۱۰ و ۱۱: عبّاس و جعفر و عثمان و عبدالله اکبر است که هر چهار در کربلا شهید گشتند و کیفیت شهادت ایشان بعد از این مذکور شود ان شاء الله تعالی . و مادر این چهار تن ، امّ البنین بنت حزام بن خالد کلابی است و نقل شده که وقتی امیرالمؤمنین علیه السلام برادر خود عقیل را فرمود که تو عالم به آنساب عربی ، زنی برای من اختیار کن که مرا فرزندی بیاورد که فحل و فارس عرب باشد، عرض کرد که امّ البنین کلابیه را تزویج کن که شجاعتر از پدران او هیچ کس در عرب نبوده . پس جناب امیر علیه السلام او را تزویج کرد و از او جناب عباس علیه السلام و سه برادر دیگر متولد گشت و از این جهت است که شمر بن ذی الجوشن لعنه الله که از بنی کلاب است در کربلا خطّ امان از برای ابوالفضل العباس علیه السلام و برادران آورد و تعبیر کرد از ایشان به فرزندان خواهر چنانکه مذکور می شود.

۱۲ و ۱۳: محمد اصغر و عبدالله است و محمد مکنی به ابی بکر است و این هر دو در کربلا شهید گشتند و مادر ایشان ، لیلی بنت مسعود دارمیّه است .

۱۴: یحیی مادر او، اسماء بنت عمیس است .

۱۵ و ۱۶: امّ الحسن و رمله است و مادر ایشان امّ سعید بنت عروه بن مسعود ثقفی است و این رمله ، رمله کبری است و زوجه ابی الهیاج عبدالله ابی سفیان بن حارث بن عبدالمطلب بوده و گفته اند که امّ الحسن زوجه جعدّه بن هبیره پسرعمه خود بوده و از پس او، جعفر بن عقیل او را نکاح کرد.

۱۷ و ۱۸ و ۱۹: نفیسه و زینب صغری و رقیه صغری است ، و این شهر آشوب مادر این سه دختر را امّ سعید بنت عروه گفته و مادر امّ الحسن و رمله را امّ شعیب مخزومیّه ذکر نموده ، و نقل شده که نفیسه مکنانه به امّ کلثوم صغری بوده ، و کثیر بن عبّاس بن عبدالمطلب او را تزویج نمود و زینب صغری را محمد بن عقیل کابین بست و بعضی گفته اند که رقیه صغری مادرش امّ حبیبه است و او را مسلم بن عقیل به نکاح خویش درآورده بود، و بقیّه اولاد آن حضرت از بیستم تا بیست و هفتم بدین ترتیب به شمار رفته :

أُمّ هانئ و أُمّ الكیرام و جُمانه مكنّاهُ به أُمّ جعفر و أُمّامه و أُمّ سَلَمَه و مَیْمُونَه و خدیجه و فاطمه رحمهُ الله علیهن. (۱۴۱)

و بعضی اولادهای آن حضرت را سی و شش تن شمار کرده اند: هیجده تن ذکور و هیجده نفر انثا به زیادتى عبدالله و عون که مادرش أسماء بنت عُمَیْس بوده به روایت هشام بن محمد معروف به ابن کلبی و محمد اوسط که مادر او امامه دختر زینب و دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بوده ، و عثمان اصغر و جعفر اصغر و عباس اصغر و عمر اصغر و رَمْلَه صغری و امّ کلثوم صغری .

و ابن شهر آشوب نقل کرده که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را از محیاء دختر امرء القیس زوجه آن حضرت دخترى بود که در ایّام صبا و صِغَر سنّ از دنیا برفت . (۱۴۲) و شیخ مفید رحمه الله فرمود که در میان مردم شیعی ذکر می شود که حضرت فاطمه زهراء علیها السلام را فرزندی از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در شکم بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم او را (مُحسَن) نام نهاده بود و بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آن کودک نارسیده از شکم مبارکش ساقط شد.

مؤلف گوید: که مسعودی در (مروج الذهب) و ابن قتیبه در (معارف) و نورالدین عباس موسوی شامی در (ازهار بستان الناظرین) محسن را در اولاد امیرالمؤمنین علیه السلام شمار کرده اند و صاحب (مجدی) گفته که شیعه روایت کرده خبر محسن و (رفسه) را و من یافتم در بعضی کتب اهل سنت ذکر محسن را و لکن ذکر نکرده رفسه را من جَهَّهٔ اءعول عَلَیْهٔ ا. (۱۴۳)

بالجمله ؛ از پسران امیرالمؤمنین علیه السلام پنج نفر فرزند آوردند امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام و محمد بن الحنفیه و عباس و عمر الاکبر و از ذکر کردن مادران اولادهای امیرالمؤمنین علیه السلام اسامی جمله ، از زوجات آن حضرت نیز معلوم شد. و گفته شده مادامی که حضرت فاطمه علیها السلام در دنیا بود امیرالمؤمنین علیه السلام زنی را به نکاح خود در نیارود چنانکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در زمان حیات خدیجه زن دیگر اختیار نفرمود و بعد از آنکه حضرت فاطمه علیها السلام از دنیا رحلت فرمود بنا بر وصیّت آن حضرت ، امامه دختر خواهر آن مخدّره را تزویج کرد. و به روایتی تزویج امامه از پس سه شب گذشته از وفات حضرت فاطمه علیها السلام واقع شد و چون امیرالمؤمنین علیه السلام شهید گشت ، چهار زن و هجده تن اُمّ و ولد از آن جناب باقی مانده بود و اسامی این چهار زن چنین به شمار رفته : امامه و أسماء بنت عُمَیْس و لیلی التمیمیه و اُمّ البنین .

تذیل:

همانا دانستی که از فرزندان امیرالمؤمنین علیه السلام ، پنج تن اولاد آوردند: حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام و بیاید ذکر این دو بزرگوار و اولادشان بعد از این ان شاء الله تعالی ، و سه دیگر محمد بن الحنفیه و حضرت عباس و عمر الاطرف می باشند و شایسته است که ما در اینجا به ذکر بعض اولاد ایشان اشاره کنیم :

ذکر اولاد محمد بن الحنفیه رضی الله عنه

محمد بن حنفیه را بیست و چهار فرزند بوده که چهارده تن از ایشان ذکور بودند و عقبش از دو پسران خود علی و جعفر است و جعفر در یوم حرّه که مسرف بن عقبه به امر یزید بن معاویه اهل مدینه را می کشت به قتل رسید. و بیشتر اعیان او منتهی می شوند به راءس المذری عبدالله بن جعفر الثانی بن عبدالله بن محمد بن الحنفیه و از جمله ایشان است شریف نقیب ابوالحسن احمد بن القاسم بن محمد العوید بن علی بن راءس المذری و پسرش ابومحمد حسن بن احمد سیدی جلیل القدر است ، خلیفه سید مرتضی بود در امر نقابت به بغداد. از برای او اعقابی است از اهل علم و جلالت و فضل و روایت معروفند به بنی النقیب المحمدی لکن منقرض شدند. و از جمله ایشان است جعفر الثالث بن راءس المذری و عقب او از پسرش زید و علی و موسی و عبدالله است و از بنی علی بن جعفر ثالث است ابوعلی محمدی رضی الله عنه در بصره و او حسن بن حسین بن عباس بن علی بن جعفر ثالث است که صدیق عمری است .

از ابونصر بخاری نقل شده که منتهی می شود نسب محمدیه صحیح به سه نفر:

زید الطویل بن جعفر ثالث ، و اسحاق بن عبدالله رأس المذری ، و محمد بن علی بن عبدالله راءس المذری . و از بنو محمد بن علی بن اسحاق بن راءس المذری است سید ثقه ابوالعباس عقیل بن حسین بن محمد مذکور که فقیه محدث راویه بود، و از برای اوست کتاب صلوٰه ، کتاب مناسک حجّ و کتاب امالی ؛ قرائت کرده بر او شیخ عبدالرحمن مفید نیشابوری ، و از برای او عقبی است به نواحی اصفهان و فارس و از فرزندان راءس المذری است قاسم بن عبدالله راءس المذری فاضل محدث و پسرش شریف ابومحمد عبدالله بن قاسم . و اما علی بن محمد بن الحنفیه پس از اولاد اوست ابومحمد حسن بن علی مذکور و او مردی بود عالم فاضل ، کیسانیه در حق او ادعا کردند امامت را و وصیّت کرد به پسرش علی ، کیسانیه او را امام گرفتند بعد از پدرش و اما ابوهاشم عبدالله بن محمد بن الحنفیه پس او امام کیسانیه است و از او منتقل شد بیعت به بنی عباس پس منقرض شد، ابونصر بخاری گفته که محمدیه در قزوین رؤسا می باشند و در قم علما می باشند و در ری ساداتند.(۱۴۴)

ذکر اولاد جناب ابوالفضل العباس بن امیرالمؤمنین علیهما السلام

حضرت عباس بن امیرالمؤمنین علیه السلام عقبش از پسرش عبیدالله است و عقب عبیدالله منتهی می شود به پسرش حسن بن عبیدالله و حسن اعقابش از پنج پسر است :

۱ - عبیدالله که قاضی حرمین و امیر مکه و مدینه بوده ، ۲ - عباس خطیب فصیح ، ۳ - حمزه الاکبر ، ۴ - ابراهیم جردقه ، ۵ - فضل

اما فضل بن حسن بن عبیدالله پس او مردی بوده فصیح و زبان آور شدیدالدین عظیم الشجاعه و عقب آورد از سه پسر: جعفر و عباس اکبر و محمد، و از اولاد محمد بن فضل است ابوالعباس فضل بن محمد خطیب شاعر و از اشعار اوست در مرثیه جدش حضرت عباس علیه السلام گفته :

شعر :

إِنِّي لَأَذْكُرُ لِلْعَبَّاسِ مَوْقِفَهُ

بِكَرْبَلَاءَ وَ هَامُ الْقَوْمِ تُخْتَطَفُ

يَحْمِي الْحُسَيْنَ وَيَحْمِيهِ عَلَى ظَمَاءِ

وَلَا يُؤَلِّي وَلَا يُنْنِي فَيَخْتَلِفُ

وَلَا أَرَى مَشْهَدًا يَوْمًا كَمَشْهَدِهِ

مَعَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ الْفَضْلُ وَالشَّرَفُ

أَكْرَمَ بِهِ مَشْهَدًا بَ أَنْتَ فَضِيلَتُهُ

وَمَا أَضَاعَ لَهُ أَعْمَالُهُ خَلْفُهُ (۱۴۵)

و برای فضل ولدی است و اما ابراهیم جردقه پس او از فقهاء و ادباء، و از زهاد است و عقبش از سه پسر است : حسن و محمد و علی .

اما علی بن جردقه پس او یکی از اسخیا بنی هاشم است و صاحب جاه بوده وفات کرد سنه دویست و شصت و چهار و او را نوزده ولد بوده که یکی از ایشان است عبیدالله (۱۴۶) بن علی بن ابراهیم جردقه . خطیب بغداد گفته که کنیه او ابوعلی است و از اهل بغداد است به مصر رفت ساکن مصر شد، نزد او کتبی بوده موسوم به (جعفریه) که در آن است فقه اهل بیت و به مذهب شیعه روایت می کند آن را. وفات کرد به مصر در سنه سیصد و دوازده .

و اما حمزه بن الحسن بن عبید الله بن عباس مکنی به ابوالقاسم است و شبیه بوده به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و او همان است که مأمون نوشته به خط خود که عطا شود به حمزه بن حسن شبیه به امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام صد هزار درهم . و از اولاد اوست محمد بن علی بن حمزه نزیل بصره که روایت کرده حدیث از حضرت امام رضا علیه السلام و غیر آن حضرت ، و مردی عالم و شاعر بوده خطیب بغداد در تاریخ خود گفته که ابوعبدالله محمد بن علی بن حمزه بن الحسن بن عبیدالله بن العباس بن علی بن ابی طالب علیه السلام یکی از ادباء و شعراء است و عالم به روایت اخبار است . روایت می کند از پدرش و از عبدالصمد بن موسی هاشمی و غیر ذلک و روایت کرده از عبدالصمد به اسناد خود از عبدالله بن عباس که گفت هرگاه حق تعالی غضب کرد بر خلق خود و تعجیل فرمود از برای ایشان به عذابی مانند باد و عذابهایی دیگر که هلاک

فرمود به آن امتهائی را، خلق می فرماید برای ایشان خلقی را که نمی شناسند خدا را، عذاب کنند ایشان را. (۱۴۷) و نیز از بنی حمزه است ابومحمد قاسم بن حمزه الاکبر که در یمن عظیم القدر بوده و او را جمالی به نهایت بوده و او را صوفی می گفتند. و نیز از بنی حمزه است ابویعلی حمزه بن قاسم بن علی بن حمزه الاکبر ثقه جلیل القدر که شیخ نجاشی و دیگران او را ذکر کرده اند و قبرش در نزدیکی حله است و شیخ ما در (نجم الثاقب) در ذکر حکایت آنان که در غیبت کبری به خدمت امام عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف رسیده اند حکایتی نقل فرموده که متعلق است به حمزه مذکور شایسته است که در اینجا نقل شود:

حکایت تشرف آقاسیدمهدی قزوینی خدمت امام زمان (عج)

آن حکایت چنین است که نقل فرمود سید سَنَد و حبر معتمد زُبدَةُ العلماء و قدوة الا ولباء میرزا صالح خلف ارشد سید المحققین و نور مصباح المتهجدین وحید عصره آقا سید مهدی قزوینی طاب ثراه از والد ماجدش، فرمود: خبر داد مرا والد من که ملازمت داشتم به بیرون رفتن به سوی جزیره ای که در جنوب حله است بین دجله و فرات به جهت ارشاد و هدایت عشیره های بنی زبید به سوی مذهب حق (و همه ایشان به مذهب اهل سنت بودند و به برکت هدایت والد همه برگشتند به سوی امامیه ایدهم الله و به همان نحو باقی اند تا کنون و ایشان زیاده از ده هزار نفس اند). فرمود در جزیره مزاری است معروف به قبر حمزه پسر کاظم علیه السلام، مردم او را زیارت می کنند و برای او کرامات بسیار نقل می کنند و حول آن قریه ای است مشتمل بر صد خانوار تقریباً، پس من می رفتم به جزیره و از آنجا عبور می کردم و او را زیارت نمی کردم چون نزد من به صحت رسیده بود که حمزه پسر موسی بن جعفر علیه السلام در ری مدفون است با عبدالعظیم حسنی، پس یک دفعه حسب عادت بیرون رفتم و در نزد اهل آن قریه مهمان بودم پس اهل آن قریه مستدعی شدند از من که زیارت کنم مرقد مذکور را پس من امتناع کردم و گفتم به ایشان که من مزاری را که نمی شناسم زیارت نمی کنم و به جهت اعراض من از زیارت آن مزار رغبت مردم به آنجا کم شد، آنگاه از نزد ایشان حرکت کردم و شب را در مزیدیّه ماندم در نزد بعضی از سادات آنجا، پس چون وقت سحر شد برخاستم برای نافلة شب و مهیا شدم برای نماز، پس چون نافلة شب را به جا آوردم نشستیم به انتظار طلوع فجر به هیئت تعقیب که ناگاه داخل شد بر من سیدی که می شناختم او را به صلاح و تقوی و از سادات آن قریه بود پس سلام کرد و نشست آنگاه گفت: یا مولانا! دیروز میهمان اهل قریه حمزه شدی و او را زیارت نکردی؟ گفتم: آری! گفت: چرا؟ گفتم: زیرا که من زیارت نمی کنم آن را که نمی شناسم و حمزه پسر حضرت کاظم علیه السلام مدفون است در ری، پس گفت: رَبِّ مَشْهُورٍ لَا أَصْلَ لَهُ؛ بسا چیزها که شهرت کرده و اصلی ندارد؛ آن قبر حمزه پسر موسی کاظم علیه السلام نیست هر چند چنین مشهور شده بلکه آن قبر ابی یعلی حمزه بن قاسم علوی عباسی است یکی از علماء اجازه و اهل حدیث و او را اهل رجال ذکر کرده اند در کتب خود و او را ثنا کرده اند به علم و ورع. پس در نفس خود گفتم این از عوام سادات است و از اهل اطلاع بر علم رجال و حدیث نیست پس شاید این کلام را اخذ نموده از بعضی از علماء، آنگاه برخاستم به جهت مراقبت طلوع فجر و آن سید برخاست و رفت و من غفلت کردم که سؤال کنم از او این کلام را از کی اخذ کرده، چون فجر طالع شده بود و من مشغول شدم به نماز چون نماز کردم نشستیم برای تعقیب تا آنکه آفتاب طلوع کرد و با من جمله ای کتب رجال بود پس در آنها نظر

کردم دیدم حال بدان منوال است که ذکر نمود، پس اهل قریه به دیدن من آمدند و در ایشان بود آن سید. پس گفتم: نزد من آمدی و خبر دادی مرا از قبر حمزه که او ابوعلی حمزه بن قاسم علوی است پس آن را تو از کجا گفتی و از کی اخذ نمودی؟ پس گفت: واللّه! من نیامده بودم نزد تو پیش از این ساعت و من شب گذشته در بیرون قریه بیتوته کرده بودم در جایی که نام آن را برده قدوم ترا شنیدم پس در این روز آمدم به جهت زیارت تو، پس به اهل آن قریه گفتم لازم شده مرا که برگردم به جهت زیارت حمزه پس شکی ندارم در اینکه آن شخص را که دیدم او صاحب الامر علیه السلام بود، پس من و جمیع اهل قریه سوار شدیم به جهت زیارت او و از آن وقت این مزار به این مرتبه ظاهر و شایع شد که برای او شدّ رحال می کنند از مکانهای دور.

مؤلف گوید: شیخ نجاشی در (رجال) فرموده: حمزه بن قاسم بن علی بن حمزه بن حسن بن عبیدالله بن عباس بن علی بن ابی طالب علیه السلام ابوعلی ثقه جلیل القدر است از اصحاب ما حدیث بسیار روایت می کرد، او را کتابی است در ذکر کسانی که روایت کرده اند از جعفر بن محمد علیه السلام از مردان و از کلمات علماء و اساتید معلوم می شود که از علمای غیبت صغری معاصر والد صدوق علی بن بابویه است رضوان الله علیهم اجمعین. (۱۴۸)

و اما عباس بن الحسن بن عبیدالله بن العباس کنیتش ابوالفضل است، خطیبی فصیح و شاعری بلیغ بوده و در نزد هارون الرشید صاحب مکانت بوده؛ قال ابونصر البخاری: ما رأی هاشمی أعزب لساناً منه. (۱۴۹)

خطیب بغداد گفته: ابوالفضل العباس بن حسن برادر محمد و عبیدالله و فضل و حمزه می باشد و او از اهل مدینه رسول صلی الله علیه و آله و سلم است در ایام هارون الرشید آمد به بغداد و اقامت کرد در آنجا به مصاحبت هارون و بعد از هارون، مصاحبت کرد با مأمون و او مردی بود عالم و شاعر و فصیح بیشتر علویین او را اشعر اولاد ابوطالب دانسته اند؛ پس خطیب به سند خود روایت کرده از فضل بن محمد بن فضل که گفت عمویم عباس فرمود که راء تو گنجایش ندارد هر چیزی را، پس مهیاً کن آن را بر چیزهای مهم و مال تو بی نیاز نمی کند تمام مردمان را، پس مخصوص بساز به آن اهل حق را و کرامتت کفایت نمی کند عامه را، پس قصد کن به آن اهل فضل را. (۱۵۰)

و عباس بن حسن مذکور از چهار پسر عقب آورد: احمد و عبیدالله و علی و عبدالله. و ابونصر بخاری گفته که عقب او از عبدالله بن عباس است نه غیر آن؛ و عبدالله بن عباس شاعری بوده فصیح نزد مأمون تقدّم داشت و مأمون او را شیخ بن الشیخ می گفت و چون وفات کرد و مأمون خبردار شد گفت: استوی الناس بعدک یأین عباس و تشییع کرد جنازه او را. (۱۵۱)

و عبدالله بن عباس را پسری است حمزه نام اولادش به طبریّه شام می باشند از جمله ابوالطیب محمد بن حمزه است که صاحب مروّت و سماحت و صله رحم و کثرت معروف و فضل کثیر و جاه واسع بوده و در طبریّه آب و ملک داشت و اموالی جمع کرده بود. ظفر بن خضر فراعنی بر او حسد برده لشکری برای قتل او فرستاد او را در بستان خود در طبریّه شهید کردند و در ماه صفر دویست و نود و یک، شعراء او را مرثیه گفتند، اعقاب او در طبریّه است ایشان را (بنو الشّهِید) گویند.

و اما عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن العباس قاضی قضاة حرمین، پس از اولاد اوست بنو هارون بن داود بن الحسین بن علی عبیدالله مذکور و بنو هارون مذکور در (دمیاط) می باشند، و هم از اولاد اوست قاسم بن عبدالله بن الحسن بن عبیدالله مذکور صاحب ابی محمد امام حسن عسکری علیه السلام. و این قاسم صاحب شاعن و منزلت بود در مدینه و سعی کرد در صلح مابین بنوعلی و بنو جعفر؛ وک ان آخذ أصحاب الرأی واللّسان.

ذکر عمر الا طرف بن امیرالمؤمنین علیه السلام و اولاد او

عمر الا طرف کُنیّه اش ابوالقاسم است و چون شرافتش از یک طرف است او را (ا طرف) گویند؛ اما عمر بن علی بن الحسین چون شرافتش از دو طرف است او را (عمر اشرف) گویند، مادرش صهباء ثعلبیه است و آن امّ حبیب بنت عباد بن ربیعۀ بن یحیی است از سببی یمامه و به قولی از سببی خالد بن الولید است از (عین التمر) که امیرالمؤمنین علیه السلام آن را خرید و عمر با رقیه خواهرش توأم به دنیا آمدند و او آخرین اولاد امیرالمؤمنین علیه السلام است که به دنیا آمد و او صاحب لسان و دارای فصاحت و جود و عفت بود.

قال صاحبُ (العُمدة): وَلَا يَصِحُّ رِوَايَةُ مَنْ رَوَى أَنَّ عُمَرَ حَضَرَ كَرْبَلَا وَكَانَ أَوَّلَ مَنْ بَاعَ عَبْدَ اللَّهِ بْنِ الزُّبَيْرِ ثُمَّ بَاعَ بَعْدَهُ الْحَجَّاجَ. (۱۵۲)

فقیر گوید: در ذکر اولاد حضرت امام حسن علیه السلام بیاید که حجّاج خواست عمر را با حسن بن حسن شریک سازد در صدقات امیرالمؤمنین علیه السلام و میسر نشد، وفات کرد عمر در (یئبوع) به سن هفتاد و هفت یا هفتاد و پنج؛ و اولاد او جماعت بسیارند در شهرهای متعدده و همگی منتهی می شوند به پسرش محمد بن عمر از چهار ولد:

۱ - عبدالله ۲ - عبیدالله ۳ - عمر، و مادر این سه نفر خدیجه دختر امام زین العابدین علیه السلام است ۴ - جعفر و او مادرش امّ ولد است .

شیخ ابونصر بخاری گفته که اکثر علما برآنند که عقب جعفر منقرض شدند. (۱۵۳)

و امّا عمر بن محمد بن عمر الا طرف، پس اعقابش از دو پسر است: ابوالحمد اسماعیل و ابی الحسن ابراهیم، و امّا عبیدالله بن محمد بن الا طرف، صاحب عمده گفته که او صاحب قبر النذور است به بغداد و او را زنده دفن کردند. (۱۵۴)

فقیر گوید: که صاحب قبر النذور عبیدالله بن محمد بن عمر الا شرف است چنانچه خطیب در (تاریخ بغداد) و حموی در (مُعْجَم) ذکر کرده اند و روایت کرده خطیب به سند خود از محمد بن موسی بن حماد بربری که گفت: گفتم به سلیمان بن ابی شیخ که می گویند صاحب قبر النذور، عبیدالله بن محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب است؟ گفت: چنین نیست بلکه قبر او در زمین و ملکی است از او در ناحیه کوفه موسوم به (لُبّیّ) و صاحب قبر النذور، عبیدالله بن محمد بن عمر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب است علیهما السلام. و نیز خطیب روایت کرده از (ابوبکر دُورِی) از ابو محمد حسن بن محمد ابن اخی طاهر علوی که قبر عبیدالله بن محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب علیه السلام در زمینی است به ناحیه کوفه مسمی به (لُبّیّ). (۱۵۵)

بالجمله؛ در ذکر اولاد حضرت امام زین العابدین علیه السلام بیاید ذکر او، و عقب او از علی بن طیب بن عبیدالله مذکور است و ایشان را (بنو الطیب) گویند و از ایشان است ابواحمد محمد بن احمد بن الطیب و او سیدی بود جلیل شیخ آل ابوطالب بوده، در مصر به سوی او رجوع می کردند در مشورت و راءى .

و اما عبدالله بن محمد بن الا طرف ، پس اعقابش از چهار نفر است : احمد و محمد و عیسی المبارک و یحیی الصالح و احمد بن عبدالله پدر ابویعلی حمزه سماکی نسابه است و پدر عبدالرحمن بن احمد است که ظاهر شد در یمن . و محمد بن عبدالله پدر قاسم بن محمد است که در طبرستان سلطنت پیدا کرد و نام می بردند او را به (ملک جلیل) و نیز پدر او، ابوعبدالله جعفر بن محمد ملک ملتانی است که در ملتان سلطنت پیدا کرد و اولاد بسیار آورد و عددشان زیاد گردید و بسیاری از ایشان ملوک و أمراء و علماء و نَسَابُون بودند و کثیری از ایشان بر راءِ اسماعیلیه بودند و به زبان هندی تکلم می نمودند و از اولاد جعفر ملک ملتانی است ابو یعقوب اسحاق بن جعفر که یکی از علماء و فضلاً بوده و پسرش احمد بن اسحاق صاحب جلالت بوده در مملکت فارس و پسرش ابوالحسن علی بن احمد بن اسحاق نسابه بوده و او همان است که عضدالدوله او را نقابت طالبیین داد بعد از عزل ابواحمد موسوی ؛ و ابوالحسن مذکور چهار سال نقیب نقبای طالبیین بود در بغداد و سنتهای نیکو به جای گذاشت .

و اما عیسی المبارک بن عبدالله بن محمد الا طرف ، پس سیدی شریف راوی حدیث بود و از اولاد اوست ابوطاهر احمد فقیه نسابه محدث شیخ اهل بیت خود در علم و زهد. و او جدّ سید شریف نقیب ابوالحسن علی بن یحیی بن محمد بن عیسی بن احمد مذکور است که روایت کرده شیخ ابوالحسن عمّری در (مجدی) از علی بن سهل تمّار از خالش ، محمد بن وهبان از او و او از علان کلابی که گفت : مصاحبت کردم با ابوجعفر محمد پسر امام علی النقی بن محمد بن علی الرضا علیهما السلام در حالی که تازه سن بود؛ فَمَا رَأَيْتُ أَوْقَرَ وَلَا أَزْكَى وَلَا أَجَلَّ مِنْهُ؛ پس ندیدم کسی را که وقارش از او زیادتر باشد و نه کسی که پاکیزه تر و جلیل تر از او باشد. پدرش امام علی نقی علیه السلام او را در حجاز گذاشت در حالی که طفل بود، چون بزرگ شد و قوت گرفت به سامره آمد و كان مَعَ أَخِيهِ الْإِمَامِ أَبِي مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا يُفَارِقُهُ : در خدمت برادرش امام حسن عسکری علیه السلام بود و ملازمت او را اختیار کرده و از آن حضرت جدا نمی گشت . و كان أَبُو مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَأْتِسُ بِهِ وَيَنْقَبِضُ مِنْ أَخِيهِ جَعْفَرٍ؛ و حضرت امام حسن علیه السلام به او انس می گرفت و از برادرش جعفر گرفته می شد. (۱۵۶)

اما یحیی الصالح بن عبدالله بن محمد الا طرف مُکَنی است به ابوالحسن رشید او را حبس کرد پس از آن او را به قتل رسانید و عقب او از دو تن است : یکی ابوعلی محمد صوفی و دیگر ابوعلی صاحب حبس مأمون و ایشان را اعقاب بسیار است و از اولاد حسن است (بنو مراقد) که جمله ای از ایشان در نیل و حله ساکن بودند و از نقباء بودند و از اولاد محمد صوفی است شیخ ابوالحسن علی بن ابی الغنائم محمد بن علی بن محمد بن محمد ملقطه بن علی الضریر بن محمد الصوفی که منتهی شده به او علم نَسَب در زمانش و قول او حجت شده و شیوخی از بزرگان و اجلاء را ملاقات کرده و تصنیف کرده کتاب (مبسوط) و (مجدی) و (شافی) و (مشجر) را و ساکن در بصره بود پس از آن منتقل شد به موصل در سنه چهار صد و بیست و سه و در آنجا زن گرفت و اولاد آورد و پدرش ابوالغنائم نیز نسابه است . روایت می کند سید نسابه جلیل فخار بن معدّ موسوی از سید جلال الدین عبدالحمید بن عبدالله تقی حسینی از ابن کلثون عباسی نسابه از جعفر بن ابی هاشم بن علی از جدش ابی الحسن عمّری مذکور. و نیز روایت می کند سید جلال الدین عبدالحمید بن تقی از شریف ابوتمام محمد بن هبه الله بن عبدالسمیع هاشمی از ابوعبدالله جعفر بن ابی هاشم از جدش ابوالحسن عمّری مذکور.

فصل هفتم : در ذکر جمعی از اکابر اصحاب امیرالمؤمنین (ع)

اشاره به فضیلت اصْبَغ بن نُباته

اول: اصْبَغ بن نُباته مُجاشعی است که جلالت شائنش بسیار و از فرُسانِ عراق و از خواص امیرالمؤمنین علیه السلام است :

وَكَانَ رَحِمَهُ اللَّهُ شَيْخًا نَاسِكًا عَابِدًا وَكَانَ مِنْ ذُخَائِرِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ . قَاضِي نَوَالِ اللَّهِ كَفْتَهُ كَهْ دَر (كُتَابِ خِلَاصَه) مَذْكَورِ اسْتِ كَهْ اَوْ اَز جَمَلَه خِوَصِّ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بُوْد مَشْكَورِ اسْتِ .

و در کتاب کشی از ابی الجارود روایت کرده که او گفت : از اصبغ پرسیدم که منزلت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در میان شما تا کجا است ؟ گفت مجمل اخلاص ما نسبت به او این است که شمشیرهای خود را بر دوش نهاده ایم و به هر کس که ایماء نماید او را به شمشیرهای خود می زنیم و ایضا روایت نموده که از اصبغ پرسیدند که چگونه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ترا و اَشْبَاهَ تَرَا شَرْطَةَ الْخَمِيْسِ نَامِ نِهَادَه ؟ گفت : بنا بر آنکه ما با او شرط کرده بودیم که در راه او مجاهده کنیم تا ظفر یابیم یا کشته شویم و او شرط کرد و ضامن شد که به پاداش آن مجاهده ، ما را به بهشت رساند. (۱۵۷)

مخفی نماند که (خمیس)، لشکر را می گویند بنا بر آنکه مرگب از پنج فرقه است که آن (مقدمه) و (قلب) و (میمنه) و (میسره) و (ساقه) باشد، پس آنکه می گویند که فلان صاحب امیرالمؤمنین علیه السلام از شرطه الخمیس است این معنی دارد که از جمله لشکریان اوست که میان ایشان و آن حضرت شرط مذکور منعقد شده . (۱۵۸)

و چنین روایت کرده اند که جمعی که با آن حضرت آن شرط نموده اند شش هزار مرد بوده اند، و در روز حرب جمل به عبدالله بن یحیی حضرمی گفتند که بشارت باد ترا ای پسر یحیی که تو و پدر تو به تحقیق از جمله شرط الخمیس اید و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مرا از نام تو و پدر تو خبر داده و خدای تعالی شما را به زبان مبارک پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خود شرطه الخمیس نام نهاده . (۱۵۹)

و در کتاب (میزان ذهبی) که از اهل سنت است مسطور است که علماء رجال اهل سنت اصبغ را شیعه می دانند و بنابراین حدیث او را متروک می دانند و از ابن حبان نقل کرده که اصبغ مردی بود که به محبت علی بن ابی طالب علیه السلام مفتون شده بود و طامات از او سر می زد، بنابراین حدیث او را ترک کرده اند انتهی . (۱۶۰)

بالجمله : اصْبَغ حدیث عهد اشتر و وصیت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به پسرش محمد را روایت کرده و کلمات او را با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از ضربت زدن ابن ملجم ملعون بر آن حضرت ، در ذکر شهادت آن حضرت گذشت .

شرح حال اویس قرنی

دَوْم: اُوَيْسُ قَرْنِي، صُهَيْلِ يَمَنٍ وَاَفْتَابِ قَرْنٍ از خِيَارِ تَابِعِينَ و از حواريين اميرالمؤمنين عليه السلام و یکی از زُهَّادِ ثَمَانِيَه (۱۶۱) بلکه افضل ایشان است و آخری از آن صد نفر است که در صِفِّين با حضرت امير عليه السلام بيعت کردند به بذل مهجده شان در رکاب مبارک او و پیوسته در خدمت آن جناب قتال کرد تا شهید شد. و نقل شده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به اصحاب خود فرمود که بشارت باد شما را به مردی از امت من که او را اویس گویند همانا او مانند ربیعہ و مُضَرَ را شفاعت می کند. (۱۶۲) و نیز روایت شده که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شهادت داد از برای او به بهشت و هم روایت شده که فرمود:

تَفُوحُ رَوْحِ رَائِحِ الْجَنَّةِ مِنْ قَبْلِ الْقَرْنِ و اشوقاهُ إِلَيْكَ يَا اُوَيْسَ الْقَرْنِ؛

یعنی می وزد بوهای بهشت از جانب قَرْنٍ پس اظهار شوق می فرمود به اویس قَرْنٍ و فرمود: هر که او را ملاقات کرد از جانب من به او سلام برساند. (۱۶۳)

بدان که موحدین عرفاء، اُوَيْسُ را فراوان ستوده اند و او را سید التَّابِعِينَ گویند، و گویند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را نفس الرحمن و خیرالتابعین یاد کرده و گاهی که از طرف یمن استشمام نمودی فرمودی اِنِّي لَأَنْشِقُ رُوحَ الرَّحْمَنِ مِنْ طَرَفِ الْيَمَنِ. (۱۶۴)

گویند: اویس شتربانی همی کرد و از اجرت آن، مادر را نفقه می داد، وقتی از مادر اجازت طلبید که به مدینه به زیارت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مشرف شود مادرش گفت که رخصت می دهم به شرط آنکه زیاده از نیم روز توقف نکنی. اویس به مدینه سفر کرد چون به خانه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد از قضا، آن حضرت در خانه نبود لا جرم اویس از پس یک دو ساعت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را ندیده به یمن مراجعت کرد. چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مراجعت کرد، فرمود: این نور کیست که در این خانه می نگرم؟ گفتند: شتربانی که اویس نام داشت در این سرای آمد و باز شتافت، فرمود: در خانه ما این نور را به هدیه گذاشت و برفت. (۱۶۵)

و از کتاب (تذکره الاولیاء) نقل است که خرّقه رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم را بر حسب فرمان امیرالمؤمنین علی علیه السلام و عمر، در ایام خلافت عمر، به اویس آوردند و او را تشریف کردند؛ عمر نگریست که اویس از جامه عریان است الا آنکه گلیم شتری بر خود ساتر ساخته، عمر او را بستود و اظهار زهد کرد و گفت: کیست که این خلافت را از من به یک قرص نان خریداری کند؟ اویس گفت: آن کس را که عقل باشد بدین بیع و شراء سر در نیورد و اگر تو راست می گوئی بگذار و برو تا هر که خواهد برگیرد! گفت: مرا دعا کن؛ اویس گفت: من از پس هر نماز، مؤمنین و مؤمنات را دعا گویم اگر تو با ایمان باشی دعای من ترا در یابد والا من دعای خویش ضایع نکنم! (۱۶۶)

گویند : اویس بعضی از شبها را می گفت : امشب شب رکوع است و به یک رکوع شب را به صبح می آورد و شبی را می گفت : امشب شب سجود است و به یک سجود شب را به نهایت می کرد! گفتند: ای اویس این چه زحمت است که بر خود می بینی ؟ گفت : کاش از ازل تا ابد یک شب بودی و من به یک سجده به پای بردمی ! (۱۶۷)

شرح حال حارث همدانی

سوم - حارث بن عبدالله الا عور الهمدانی (۱۶۸) (به سکون میم) از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام و دوستان آن جناب است . قاضی نورالله گفته : در (تاریخ یافعی) مذکور است که حارث صاحب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بوده و به صحبت عبدالله بن مسعود رسیده بود و فقیه بود و حدیث او در سنن اربعه مذکور است (۱۶۹) و در کتاب (میزان ذهبی) مسطور است که حارث از کبار علماء تابعین بود، و از ابن حیان نقل نموده که حارث غالی بود در تشیع (۱۷۰) و از ابوبکر بن ابی داود که از علماء اهل سنت است نقل کرده که او می گفت که حارث اعور، اَفَقَه ناس و اَفْرَض ناس و اَحْسَب ناس بوده و علم فرایض را از حضرت امیر علیه السلام اخذ نموده و نَسائی با آنکه تعنت در رجال حدیث می کند حدیث حارث را در سنن اربعه ذکر نموده و احتجاج به آن کرده و تقویت امر حارث کرده (۱۷۱) و در کتاب شیخ ابوعمر و کَشی مسطور است که حارث شبی به خدمت حضرت امیر علیه السلام رفت ، آن حضرت پرسیدند که چه چیز ترا در این شب به نزد من آورده ؟ حارث گفت : واللّٰه ! دوستی که مرا با تُست مرا پیش تو آورده ؛ آنگاه آن حضرت فرمودند: بدان ای حارث که نمیرد آن کسی که مرا دوست دارد الا آنکه در وقت جان دادن مرا ببیند و به دیدن من ، امیدوار رحمت الهی گردد و همچنین نمی میرد کسی که مرا دشمن دارد الا آنکه در آن وقت مردن مرا ببیند و از دیدن من ، در عرق خجالت و ناامیدی نشیند. (۱۷۲) این روایت نیز در بعضی از اشعار دیوان معجز نشان آن حضرت مذکور است :

شعر :

ياحار همْد ان مَنْ يَمْت يَرِنِي

مِنْ مَوْ مِنْ اَوْمُنَافِقِي قُبُلًا (۱۷۳)

(الابیات)

فقیر گوید: بدان که نَسَب شَيْخُنَا الْبَهَائِي - زَيْدَ بَهَائُهُ - به حارث مذکور منتهی می شود و لهذا شیخ بهائی گاهی (حارثی) از خود تعبیر می فرماید. (۱۷۴)

و این حارث همان است که حضرت امیر علیه السلام را دید با حضرت خضر در نخيله که طَبَق رُطْبِي از آسمان بر ایشان نازل شد و از آن خوردند اما خضر علیه السلام دانه او را دور افکند و لکن حضرت امیر علیه السلام در کف دست جمع کرد، حارث گفت :

گفتم به آن حضرت که این دانه های خرما را به من ببخش ، حضرت آنها را به من بخشید، من نشاندم آن را بیرون آمد خرمایشان پاکیزه که مثل آن ندیده بودم .(۱۷۵)

و هم روایت است که وقتی به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام عرض کرد که دوست دارم که مرا گرامی داری به آنکه به منزل من درائی و از طعام من میل فرمائی حضرت فرمود: به شرط آنکه تکلف نکنی برای من چیزی را، پس داخل منزل او شد؛ حارث پاره نانی برای آن حضرت آورد حضرت شروع کرد به خوردن ، حارث گفت : با من دراهمی می باشد و بیرون آورد و نشان داد و عرض کرد اگر اذن دهید برای شما چیزی بخرم ، فرمود: این نیز از همان چیزی است که در خانه است یعنی عیبی ندارد و تکلف ندارد.(۱۷۶)

شرح حال حُجْر بن عدی

چهارم - حُجْر (۱۷۷) ابن عدی الکندی الکوفی از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام و از ابدال است ، در (کامل بهائی) است که زهد و کثرت عبادت او در عَرَب مشهور بود، گویند شبانه روزی هزار رکعت نماز کردی (۱۷۸) و در (مجالس) است که صاحب استیعاب گفته که حُجْر از فضیلتی صحابه بود و با صِغَر سن از کبار ایشان بود و مستجاب الدعوه بود و در حرب صفین از جانب امیرالمؤمنین علیه السلام امارت لشکر کِنْدَه به او متعلق بود و در روز نهران امیر لشکر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود.(۱۷۹)

علامه حلی ۱ فرموده که حُجْر از اصحاب حضرت امیر علیه السلام و از ابدال بوده ، و حسن بن داود ذکر نموده که حُجْر از عظماء صحابه و اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام است یکی از امرای معاویه به او امر کرد که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را لعن کند او بر زبان آورد که (إِنَّ أَمِيرَ الْوَقْدِ أَمَرَنِي أَنْ أَلْعَنَ عَلِيًّا فَأَلْعَنُوهُ لَعْنَةُ اللَّهِ).

حُجْر با بعضی از اصحاب خود به سعایت زیاد بن ابیه و حکم معاویه بن ابی سفیان در سنه پنجاه و یک شربت شهادت چشید.(۱۸۰)

فقیر گوید: که اسامی اصحاب او که با او کشته شدند از این قرار است : شریک بن شداد الحَضْرَمی ، وصَيْفِي بن شَيْبَل الشَّيْبَانِي ، و قَبِيصَةَ بن ضُبَيْعَةَ العَبْسِي ، و مُجَرِّز بن شَهَاب المِنْقَرِي ، و كِدَام بن حَيَّان العَنْزِي ، و عبدالرحمن بن حَسَّان العَنْزِي . و قبور ایشان با قبر شریف حجر در عَدْرَاء - دو فرسخی دمشق - واقع است ، و قتل حجر در قلوب مسلمانان بزرگ آمد و معاویه را بر این عمل سرزنش و توبیخ بسیار نمودند. و روایت شده که معاویه وارد شد بر عایشه ، عایشه با وی گفت که چه واداشت ترا بر کشتن اهل عَدْرَاء حُجْر و اصحابش ؟ گفت ای ام المومنین دیدم در قتل ایشان صلاح امت است و در بقاء ایشان فساد امت است لاجرم ایشان را کشتم ؛ عایشه گفت : شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود کشته خواهد شد بعد از من به عذراء کسانی که غضب خواهد کرد حق تعالی برای ایشان و اهل آسمان .(۱۸۱) و نقل شده که ربیع بن زیاد الحارثی که از جانب معاویه عامل خراسان بود

چون خبر شهادت حُجر را بشنید خدای را بخواند و گفت : ای خدا! اگر ربیع را در نزد تو قرب و منزلتی است جان او را مُعْجَلًا قَبَض کن ! هنوز این سخن در دهان داشت که وفات نمود.(۱۸۲)

شرح حال رُشید هَجَری

پنجم : رُشید هَجَری از مُتَمَسِّکین به حبل الله المتین و از مخصوصین اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بوده . علامه مجلسی رحمه الله در (جلاء العیون) فرموده : شیخ کَشّی به سند معتبر روایت کرده است که روزی میثم تمار که از بزرگان اصحاب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و صاحب اسرار آن حضرت بود بر مجلس بنی اسد می گذشت ناگاه حبیب بن مظاهر - که یکی از شهدا کربلا است - به او رسید ایستادند و با یکدیگر سخنان بسیار گفتند، حبیب بن مظاهر گفت که گویا می بینم مرد پیری که پیش سر او مو نداشته باشد و شکم فریبهی داشته باشد و خربزه و خرما فروشد او را بگیرند و برای محبت اهل بیت رسالت بردار کشند و بردار، شکمش را بدرند. و غرض او میثم بود. میثم گفت : من نیز مردی را می شناسم سرخ رو که دو گیسو داشته باشد و برای نصرت فرزند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بیرون آید و او را به قتل رسانند و سرش را در دور کوفه بگردانند و غرض او حبیب بود، این را گفتند و از هم جدا شدند. اهل مجلس چون سخنان ایشان را شنیدند گفتند ما از ایشان دروغگوتری ندیده بودیم ، هنوز اهل مجلس برنخاسته بودند که رشید هجری که از محرمان اسرار حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود به طلب آن دو بزرگوار آمد و از اهل مجلس احوال ایشان را پرسید، ایشان گفتند که ساعتی در اینجا توقف کردند و رفتند و چنین سخنان با یکدیگر گفتند؛ رُشید گفت : خدا رحمت کند میثم را این را فراموش کرده بود که بگوید آن کسی که سر او را خواهد آورد جایزه او را صد درهم از دیگران زیاده خواهند داد. چون رُشید رفت آن جماعت گفتند که این از آنها دروغگوتر است ، پس بعد از اندک وقتی دیدند که میثم را بر درِ خانه عمرو بن حریث بر دار کشیده بودند و حبیب بن مظاهر با حضرت امام حسین علیه السلام شهید شد و سر او را بر دور کوفه گردانیدند.(۱۸۳)

ایضا شیخ کَشّی روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام با اصحاب خود به خرما ستانی آمد و در زیر درخت خرمائی نشست و فرمود که از آن درخت ، خرمائی به زیر آوردند و با اصحاب خود تناول فرمود، پس رُشید هَجَری گفت : یا امیرالمؤمنین ، چه نیکو رطبی بود این رطب ! حضرت فرمود: یا رشید! ترا بر چوب این درخت بر دار خواهند کشید؛ پس بعد از آن رُشید پیوسته به نزد آن درخت می آمد و آن درخت را آب می داد، روزی به نزد آن درخت آمد دید که آن را بریده اند گفت اجل من نزدیک شد؛ بعد از چند روز، ابن زیاد فرستاد و او را طلبید در راه دید که درخت را به دو حصه نموده اند گفت : این را برای من بریده اند؛ پس بار دیگر ابن زیاد او را طلبید و گفت : از دروغهای امام خود چیزی نقل کن . رشید گفت : من دروغگو نیستم و امام من دروغگو نیست و مرا خبر داده است که دستها و پاها و زبان مرا خواهی برید. ابن زیاد گفت ببری او را و دستها و پاهای او را ببرید و زبان او را بگذارید تا دروغ امام او ظاهر شود؛ چون دست و پای او را بریدند و او را به خانه بردند خبر به آن لعین رسید که او امور غریبه از برای مردم نقل می کند، امر نمود که زبانش را نیز بریدند و به روایتی امر کرد که او را نیز به دار کشیدند.(۱۸۴)

شیخ طوسی به سند معتبر از ابوحنان عجلی روایت کرده است که گفت: ملاقات کردم امه الله دختر رشید هجری را گفتم خبر ده مرا از آنچه از پدر بزرگوار خود شنیده ای. گفت: شنیدم که می گفت: که شنیدیم از حبیب خود حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که می گفت ای رشید چگونه خواهد بود صبر تو در وقتی که طلب کند ولدالزنا بنوامیه و دستها و پاها و زبان ترا ببرد؟ گفتم: یا امیرالمؤمنین! آخرش بهشت خواهد بود؟ فرمود که بلی و تو با من خواهی بود در دنیا و آخرت. پس دختر رشید گفت: به خدا سوگند! دیدم که عبیدالله بن زیاد پدر مرا طلبید و گفت بیزاری بجوی از امیرالمؤمنین علیه السلام، او قبول نکرد؛ این زیاد گفت که امام تو چگونه ترا خبر داده است که کشته خواهی شد؟ گفت که خبر داده است مرا خلیل امیرالمؤمنین علیه السلام که مرا تکلیف خواهی نمود که از او بیزاری بجویم پس دستها و پاها و زبان مرا خواهی برید. آن ملعون گفت: به خدا سوگند که امام ترا دروغگو می کنم، دستها و پاهای او را ببرید و زبان او را بگذارید، پس دستها و پاهای او را بریدند و به خانه ما آوردند، من به نزد او رفتم و گفتم: ای پدر! این درد و الم چگونه بر تو می گذرد؟ گفت: ای دختر! آلمی بر من نمی نماید مگر به قدر آنکه کسی در میان ازدحام مردم باشد و فشاری به او برسد؛ پس همسایگان و آشنایان او به دیدن او آمدند و اظهار درد و اندوه برای مصیبت او می کردند و می گریستند، پدرم گفت: گریه را بگذارید و دواتی و کاغذی بیاورید تا خبر دهم شما را به آنچه مولایم امیرالمؤمنین علیه السلام مرا خبر داده است که بعد از این واقع خواهد شد. پس خبرهای آینده را می گفت و ایشان می نوشتند. چون خبر بردند برای آن ولدالزنا که رشید خبرهای آینده را به مردم می گوید و نزدیک است که فتنه برپا کند، گفت: مولای او دروغ نمی گوید بروید و زبان او را ببرید. پس زبان آن مخزن اسرار را بریدند و در آن شب به رحمت حق تعالی داخل شد، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام او را رشیدُ البلاء می نامید و علم منایا و بلایا به او تعلیم کرده بود و بسیار بود که به مردم می رسید و می گفت تو چنین خواهی بود و چنین کشته خواهی شد، آنچه می گفت واقع می شد. (۱۸۵)

مرد نامرئی

و در کتاب (بحارالانوار) از کتاب (اختصاص) نقل شده که در ایامی که زیاد بن ابیه در طلب رشید هجری بود، رشید خود را پنهان کرده و مخفی می زیست، روزی (ابو اراکه) که یکی از بزرگان شیعه است بر در خانه خود نشست به جماعتی از اصحابش، دید که رشید پیدا شد و داخل منزل او شد، (ابوارا که) از این کار رشید ترسید برخاست به دنبال او رفت و به او گفت که وای بر تو ای رشید! از این کار مرا به کشتن در آوردی و بچه های مرا یتیم نمودی. گفت: مگر چه شده؟ گفت: برای آنکه زیاد بن ابیه در طلب تو است و تو در منزل من علانیه و آشکار داخل شدی و اشخاصی که نزد من بودند ترا دیدند؛ گفت: هیچ یک از ایشان مرا ندید. (ابوارا که) گفت: با این همه با من استهزاء و مسخرگی می کنی؟ پس گرفت رشید را و او را محکم بیست و در خانه کرده و درز را بر روی او ببست پس برگشت به نزد اصحاب خود و گفت به نظر من آمد که شیخی داخل منزل من شد آیا به نظر شما هم آمد؟ ایشان گفتند: ما احدی را ندیدیم! (ابوارا که) برای احتیاط مکرر از ایشان همین را پرسید ایشان همان جواب دادند. (ابو اراکه) ساکت شد لکن ترسید که غیر ایشان او را دیده باشد؛ پس رفت به مجلس زیاد بن ابیه تجسس نماید هرگاه ملتفت شده اند خبر دهد ایشان را که رشید نزد اوست، پس او را به ایشان بدهد؛ پس سلام کرد بر زیاد و نشست و مابین او و زیاد دوستی بود، پس در این حال که با هم صحبت می کردند (ابوارا که) دید که رشید سوار بر استر او شده و رو کرده به مجلس (زیاد) می آید ابوارا که از دیدن رشید رنگش تغییر کرد و

متحیر و سرگشته ماند و یقین به هلاکت خویش نمود، آنگاه دید که رُشید از استر پیاده گشت و به نزد زیاد آمد و بر او سلام کرد زیاد برخاست و دست به گردن او درآورد و او را بوسید و شروع کرد از او احوال پرسیدن که چگونه آمدی با کی آمدی در راه بر تو چه گذشت و گرفت ریش او را، پس رُشید زمانی مکث کرد آنگاه برخاست و برفت . (ابواراکه) از زیاد پرسید که این شیخ کی بود؟ زیاد گفت : یکی از برادران ما از اهل شام بود که برای زیارت ما از شام آمده : (ابواراکه) از مجلس برخاست و به منزل خویش رفت رُشید را دید که به همان حال است که او را گذاشته و رفته بود، پس با او گفت : الحال که نزد تو چنین علم و توانائی است که من مشاهده کردم پس هرکار که خواهی بکن و هر وقت که خواستی به منزل من بیا. (۱۸۶)

فقیر گوید: که (ابواراکه) مذکور یکی از خواص اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بوده مانند اصْبَغ بن نُبَّاتَه و مالک اشتر و کُمَیل بن زیاد و آل ابواراکه مشهورند در رجال شیعه و آنچه کرد ابواراکه نسبت به رُشید از جهت استخفاف به شائن او نبود بلکه از ترس بر جان خود بود؛ زیرا که (زیاد) سخت در طلب رُشید و امثال او از شیعیان بود و در صدد تعذیب و قتل ایشان بود و همچنین کسانی که اعانت ایشان کنند یا ایشان را پناه دهند و میهمان کنند.

شرح حال زید بن صوحان

ششم : زید بن صُوحان العبدی ، در (مجالس) است که در کتاب (خلاصه) مذکور است که او از ابدال و اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بود و در حرب جمل شهید شد؛ (۱۸۷) و شیخ ابوعمرو کَشّی روایت نموده که چون زید را زخم کاری رسید و از پشت اسب بر زمین افتاد حضرت امیر علیه السلام بر بالین او آمد و فرمود: یا زید!

رَجِمَكَ اللَّهُ كُنْتَ خَفِيفَ الْمَوْنِ نَهٍ عَظِيمِ الْمَعُونَةِ؛

یعنی رحمت خدا بر تو باد که مؤنه و مشقت و تعلقات دنیوی ، ترا اندک بود و معونه و امداد تو در دین بسیار بود. پس زید سر خود را به جانب آن حضرت برداشت و گفت : خدای تعالی جزای خیر دهد ترا ای امیرالمؤمنین ، واللّه ! ندانستم ترا مگر علیم به خداوند تعالی ، به خدا سوگند که به همراهی تو با دشمنان تو از روی جهل مقاتله نکردم لیکن چون حدیث غدیر را که در حق تو وارد شده از اُمّ سلمه شنیده بودم و از آنجا وخامت عاقبت کسی که ترا مخدول سازد، دانسته بودم پس کراهت داشتم که ترا مخدول و تنها بگذارم تا مبادا خدای تعالی مرا مخدول سازد. و از فضل بن شاذان روایت نموده که زید از رؤّسای تابعین و زُهاد ایشان بود و چون عایشه به بصره رسید به او کتابتی نوشت که :

مِنْ عَاشِشَةَ زَوْجَةِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ يِ ابْنِهِ اَزِيدِ بْنِ صُوحَانَ الْاَخَصِّ اَمَّا بَعْدُ: فَاِذَا اَتَاكَ كِتَابِي هَذَا فَاجْلِسْ فِي بَيْتِكَ وَاخْذِلِ النَّاسَ عَنْ عَلِيٍّ بْنِ اَبِي طَالِبٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ حَتَّى يَأْتِيكَ اَمْرِي ؛

یعنی این کتابتی است از عایشه زوجه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به فرزند او زید بن صُوحان خالص الاعتقاد باید که چون این کتابت به تو رسد مردمان کوفه را از نصرت و همراهی علی بن ابی طالب علیه السلام بازداری تا دیگر امر من به تو رسد. چون زید کتابت را بخواند جواب نوشت که ما را امر کرده ای به چیزی که به غیر آن مأموریم و خود ترک چیزی کرده ای که به آن مأموری والسلام. (۱۸۸)

فقیر گوید: که (مسجد زید) یکی از مساجد شریفه کوفه است و دعای او که در نماز شب می خوانده معروف است و ما در (مفاتیح) ذکر کردیم. (۱۸۹)

روایت است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به او فرمود که عضوی از تو پیش از تو به بهشت خواهد رفت پس در جنگ نهاوند دستش بریده شد. (۱۹۰)

شرح حال سلیمان بن صُرد

هفتم: سلیمان بن صُرد الخزاعی، اسم او در جاهلیت یسار بوده، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را سلیمان نام نهاده، مردی جلیل و فاضل بوده در کوفه سکونت اختیار کرد و در خزاعه خانه بنا نهاد و او سید قوم خود بوده و در صیفین ملازم رکاب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود و در آنجا حوشب ذی ظلمیم به دست وی کشته گشت و او همان کس است که شیعیان کوفه بعد از وفات معاویه در خانه وی جمع شدند و کاغذ برای امام حسین علیه السلام نوشتند و آن حضرت را به کوفه دعوت کردند و لکن در رکاب سید الشهداء علیه السلام حاضر نگشت و از فیض شهادت در خدمت آن جناب محروم ماند. پس از آن سخت پشیمان گشت توبت و انابت جست و از بهر خونخواهی آن حضرت کمر استوار کرد تا در سنه شصت و پنج با مُسَیَّب بن نَجَبَه فزازی و عبدالله بن سعد بن نَفِیل عضدی و عبدالله بن وال تمیمی و رفاعه بن شَدَّاد بجلی و جمعی از شیعیان کوفه که آنها را توأبین گویند به جهت خونخواهی امام حسین علیه السلام از بنی امیه به سمت شام حرکت کردند و در (عین ورده) که شهری است از بلاد جزیره با لشکر شام تلاقی کردند و شامیان سی هزار تن بودند که به سرکردگی ابن زیاد و حُصَین بن نُمَیر و شُراحیل بن ذی الکلاع حِمیری به جهت قتال شیعیان از شام حرکت کرده بودند، پس مابین ایشان جنگ عظیمی واقع شد و سلیمان به تیر حُصَین بن نمیر شهید شد و پس از آن مسیب کشته شد، شیعیان که چنین دیدند یکباره دست از جان بخشند و غلاف شمشیرها را شکستند و مشغول جنگ شدند و در این حال پانصد تن از شیعیان بصره به یاری ایشان رسیدند پای اصطبار استوار نهادند و پیوسته قتال می کردند و می گفتند: اَقْلُنَا اِرْبَانَا تَفْرِیطُنَا فَقَدْ تُبْنَا؛ تا آنکه عبدالله بن سعد با جمله ای از وجوه لشکر شیعه کشته شدند مابقی چون تاب مقاومت در خود ندیدند روی به هزیمت نهادند و به بلاد خویش ملحق شدند. و شیخ ابن نما در (شرح الثار) کیفیت شهادت سلیمان را ذکر کرده و در آخرش گفته: فَلَقَدْ بَدَّلَ فِي أَهْلِ الثَّارِ مُهْجَتَهُ وَأَخْلَصَ لِلَّهِ تَوْبَتَهُ وَقَدْ قُلْتُ هَ ذَيْنَ الْبَيْتَيْنِ حَيْثُ مَاتَ مُبْرَهُ مِنَ الْعَيْبِ وَالشَّيْنِ.

شعر:

قَضَى سُلَيْمَانٌ نَجَبَهُ فَعَدَا

إِلَى جِنَانٍ وَرَحْمَةِ الْبَارِ

مَضَى حَمِيدًا فِي بَدَلِ مُهْجَتِهِ

وَآخِذِهِ لِلْحُسَيْنِ بِالْثَّارِ (۱۹۱)

و در حدیث مفضل طویل در رجعت اشاره به مدح او شده .

شرح حال سهل بن حنیف

هشتم : سهل بن حنیف انصاری (به ضم هاء) برادر عثمان بن حنیف است که بیاید ذکرش ، از اَجَلَاء صحابه و از دوستان با اخلاص حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است ، در بَدْر و اُحُد حاضر بوده و در اُحُد مردانگی ها نموده و در صفین ملازمت رکاب امیرالمؤمنین علیه السلام داشته و بعد از مراجعت آن حضرت از صفین در کوفه وفات کرد، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: لَوْ أَحَبَّنِي جَبَلٌ لَتَهَافَتَ؛ یعنی اگر کوه مرا دوست دارد هر آینه پاره پاره شود؛ زیرا بلا و امتحان خاص دوستان اهل بیت است . و آن جناب او را کفن کرد در بُرْدِ أَحْمَرَ حَبْرَه و در نماز بر او بیست و پنج مرتبه تکبیر گفت و فرمود که اگر هفتاد تکبیر بر او بگویم اهلیت آن دارد.(۱۹۲)

و در (مجالس) است که صاحب (استیعاب) آورده که او در جمیع غزوات و مشاهد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم حاضر گردیده و در جنگ احد که اکثر صحابه فرار برقرار اختیار نموده ثبات قدم ورزیده به رمی سهام اعدا را از حرم سید انام دور می ساخت و بعد از آن در سلک اصحاب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منتظم بوده و آن حضرت در وقت خروج به حرب جمل ، او را در مدینه خلیفه و نایب خود نموده و در حرب صفین با آن حضرت طریق مجاهده پیموده و حکومت فارس بعضی اوقات به او متعلق بوده پس آن حضرت به واسطه ناسازگاری اهل آنجا او را معزول نمود و (زیاد) را والی آنجا ساخت .(۱۹۳)

شرح حال صَعَصَعَةَ بنِ صُوحَانَ

نهم :صَعَصَعَةُ بنِ صُوحَانَ العبیدی ، در (مجالس) است که در کتاب (خلاصه) مذکور است که او از اکابر اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بود، و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مروی است که در میان اصحاب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام کسی نبود که حق آن حضرت را چنانکه سزاوار است داند مگر صعصعه و اصحاب او؛ چنانچه ابن داود گفته ، همین قدر بس است در علو قدر و شرف او.(۱۹۴)

و در کتاب (استیعاب) مسطور است که صعصعه بن صوحان عبدی در عهد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم مسلمان بود اما آن حضرت را، به واسطه مانعی ندید و از جمله بزرگان قوم خود عبدالقیس بود و فصیح و خطیب و زبان آور و دیندار و فاضل و بلیغ بود و او و برادر او زیدبن صُوحان در زمره اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام شمرده می شوند. و روایت نموده که ابوموسی اشعری که عامل عمر بود هزار هزار درهم مال نزد عمر فرستاد عمر آن مال را بر مسلمانان قسمت کرد چون پاره ای از آن بماند عمر برخاست و خطبه ای انشاد کرد و گفت: بدانید ای مردم که از این مال بعد از حقوق مردم، فضلّه و بقیه مانده چه می گوئید در آن؟ پس صعصعه برخاست و او در آن وقت جوانی آمد بود گفت: ای امیرالمؤمنین! مشورت در چیزی باید کرد که قرآن در بیان حکم آن نازل نشده باشد. و چون قرآن موضع آن را مبین ساخته تو آن را به جای آن وضع کن؛ پس عمر گفت: راست گفتی، تو از منی و من از توام؛ آنگاه آن بقیه را در میان مسلمانان قسمت نمود. (۱۹۵)

شیخ ابوعمرو کَشّی روایت نمود که صعصعه وقتی بیمار بود و حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام به عیادت او تشریف بردند و در آن حال به او گفتند که ای صعصعه عیادت مرا نسبت به خود موجب زیادتی بر قوم خود نسازی، صعصعه گفت: بلی، والله! من آن را منتی و فضلی از خدای تعالی نسبت به خود می دانم. و همچنین روایت نموده که چون معاویه به کوفه آمد جمعی از مردم آنجا که حضرت امام حسن علیه السلام از معاویه جهت ایشان امان گرفته بود به مجلس او درآمدند، صعصعه نیز چون از آن جماعت بود به مجلس درآمد، چون نظر معاویه بر او افتاد گفت: به خدا سوگند! ای صعصعه که نمی خواستم تو در امان من درائی، صعصعه گفت: به خدا سوگند که من نمی خواستم که ترا نام به خلافت برم، آنگاه به اسم خلافت بر او سلام کرد و بنشست. معاویه گفت: اگر تو بر خلافت من صادقی بر منبر رو و علی را لعن کن، صعصعه متوجه مسجد شد و بر منبر رفت و حمد الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی ادا کرد، آنگاه گفت: ای گروه حاضران! از پیش کسی می آیم که شرّ خود را مقدم داشته و خیر خود را مؤخر داشته و مرا امر کرده که علی بن ابی طالب را لعنت کنم پس او را لعنت کنید لَعْنَةُ اللَّهِ، اهل مسجد آواز به آمین برداشتند؛ آنگاه صعصعه نزد معاویه رفت و او را به آنچه بر منبر گفته بود اِخبار نمود، معاویه گفت: والله که تو به آن عبارت لعن مرا قصد نموده بودی؛ یک بار دیگر باید رفت و تصریح به لعن علی کرد. پس صعصعه بازگشت و بر منبر آمد و گفت: معاویه مرا امر کرده که لعن علی بن ابی طالب کنم، اینک من لعن می کنم آن کس را که لعن علی بن ابی طالب کند. حاضران مسجد دیگر بار آواز به آمین برداشتند و چون معاویه از آن خبردار شد و دانست که لعن حضرت امیر او نخواهد کرد، فرمود تا از کوفه او را اخراج کردند. (۱۹۶)

شرح حال ابوالا سود دُئلی

دهم: ظالم بن ظالم ابوالا سود دُئلی بصری است که از شعرا اسلام و از شیعیان امیرالمؤمنین و حاضر شدگان در صفین بوده است و او همان است که وضع (علم نحو) نموده بعد از آنکه اصلش را از امیرالمؤمنین علیه السلام اخذ نموده و اوست که قرآن مجید را اعراب کرده به نقطه در زمان زیاد بن ابیه. وقتی معاویه برای او هدیه فرستاد که از جمله آن حلوائی بود برای آنکه او را از محبت امیرالمؤمنین علیه السلام منحرف کند دخترش که به سن پنج سالگی یا شش سالگی بود مقداری از آن حلوا برداشت و در

دهان گذاشت ، ابوالا سود گفت : ای دختر! این حلوا را معاویه برای ما فرستاده که ما را از ولای امیرالمؤمنین علیه السلام برگرداند.
دخترک گفت :

قَبَّحَهُ اللَّهُ يَخْدَعُنَا عَنِ السَّيِّدِ الْمُطَهَّرِ بِالشَّهْدِ الْمُرْعَفِ تَبًا لِمُرْسِلِهِ وَأَكَلِهِ .

چپس خود را معالجه کرد تا آنچه خورده بود قی کرد و این شعر بگفت :

شعر :

إِذَا الشَّهْدِ الْمُرْعَفِ يَأْتِنَ هِنْدُ

نَبِيْعُ عَلَيْكَ أَحْسَابًا وَدِينَا

مَعَاذَ اللَّهِ كَيْفَ يَكُونُ هَذَا

وَمَوْلَى نَا امِيرَ الْمُؤْمِنِينَ (۱۹۷)

بالجمله ؛ ابوالا سود در طاعون سنه شصت و نه به سن هشتاد و پنج در بصره وفات کرد و ابن شهر آشوب و جمعی دیگر ذکر کرده اند اشعار ابوالا سود را در مرثیه امیرالمؤمنین علیه السلام و اول آن مرثیه این است :

شعر :

إِلَّا يَا عَيْنُ جُودِي فَاسْعِدِينَا

إِلَّا فَابْنِي أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ (۱۹۸)

و ابوالا سود شاعری طلیق اللسان و سریع الجواب بوده ؛ زمخشری نقل کرده که زیاد بن ابیه ابوالا سود را گفت که با دوستی علی چگونه ای ؟ گفت : چنانچه تو در دوستی معاویه باشی لکن من در دوستی ثواب آخری خواهم و تو از دوستی معاویه حطام دنیوی جوئی و مثل من و تو شعر عمرو بن معدی کرب است :

شعر :

خَلِيلَانِ مُخْتَلِفُ شَاءِنَا

أُرِيدُ الْعَلَاءَ وَيَهْوِي السَّمْنَ

أَحِبُّ دِمَّ آءِ بَنِي مَالِكِ

وَرَأَى الْمُعَلَّى بِيَاضَ اللَّبَنِ (۱۹۹)

و هم زمخسری این شعر را از او روایت کرده :

شعر :

أَمُفَّندَى فِي حُبِّ آلِ مُحَمَّدٍ

حَجْرٌ بِفَيْكٍ فَدَعُ مَلَا مَكَا أَوْزِدُ

مَنْ لَمْ يَكُنْ بِحِبِّ إِلَهِمْ مُسْتَمْسِكَا

فَلْيَعْتَرِفْ بِوَلَا دَةِ لَمْ تُرْشِدِ (۲۰۰)

شرح حال عبدالله بن ابی طلحه

یازدهم : عبدالله بن ابی طلحه از نیکان اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام است و او همان است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دعا کرده برای او در وقت حامله شدن مادر او به او؛ چه آنکه مادر او همان مادر انس بن مالک است و او افضل زنهای انصار بوده و چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به مدینه تشریف آورد هر کسی برای آن جناب هدیه آورد؛ مادر انس دست انس را گرفت به خدمت آن حضرت برد و گفت : یا رسول الله ! من چیزی نداشتم هدیه به خدمت شما آورم جز این پسر ، پس او در خدمت شما باشد و خدمت بکند؛ پس انس خادم آن حضرت شد و مادر انس را بعد از مالک پدر انس ، ابوطلحه مالک شد و ابوطلحه از اختیار انصار بود؛ شبها قائم و روزها صائم بود و ملکی داشت روزها در آن عمل می کرد و حق تعالی از مادر انس به او فرزندی داده بود آن پسر ناخوش شد ابوطلحه شبها که به خانه می آمد احوال او را می پرسید، و به او نظر می کرد تا آنکه در یکی از روزها وفات کرد، ابوطلحه شب که به خانه آمد احوال بچه را پرسید، مادرش گفت : امشب بچه ساکن و راحت شده ! ابوطلحه خوشحال شد پس آن شب را با مادر بچه مقاربت نمود همین که صبح شد مادر طفل به ابوطلحه گفت که اگر یکی از همسایگان به قومی چیزی را عاریه بدهد و ایشان به آن عاریه تمتع برند و چون عاریه را صاحبش پس گرفت آن قوم شروع کنند به گریستن حال ایشان چگونه است ؟ گفت : ایشان مجانین می باشند. گفت : پس ملاحظه کن ما مجانین نباشیم ، پسرت وفات کرد و آن عاریه بود خدا گرفت پس صبر کن و تسلیم باش از برای خدا و او را دفن کن . ابوطلحه این مطلب را برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرد، آن جناب از امر آن زن تعجب کرد و دعا کرد برای او و گفت : اَللّٰهُمَّ بَارِكْ لَهُمَا فِي لَيْلَتِهِمَا. و از آن شب آستن شد به عبدالله و چون عبدالله متولد شد او را در خرقه پیچید و به انس داد که خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم برد، آن جناب کام عبدالله را برداشت و در حق او دعا فرمود، لاجرم عبدالله از افضل ابناء انصار گشت . (۲۰۱)

شرح حال عبدالله بن بدیل

دوازدهم : عبدالله بُدیل بن ورقاء الخزاعی ، قاضی نورالله گفت که در کتاب (استیعاب) مذکور است که عبدالله با پدر خود پیش از فتح مکه مسلمان شدند و او بزرگ خزاعه بود و خُزاعه عیبّه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم یعنی موضع سر آن حضرت بودند. عبدالله در غزای حُنَیْن و طائف و تبوک حاضر بود و او را قدر و بزرگی تمام بود و در حرب صفین با برادرش عبدالرحمن شهید شد و در آن روز امیر پیادگان لشکر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود و از اکابر اصحاب او بود. و از شعبی روایت کرده که عبدالله بن بدیل در حرب صفین دو زره پوشیده بود و دو شمشیر داشت و اهل شام را به شمشیر می زد و می گفت :

شعر :

لَمْ يَبْقَ إِلَّا النَّصْرُ وَ التَّوَكُّلُ

ثُمَّ التَّمَشَّى فِي الرَّعِيلِ الْأَوَّلِ

مَشَى الْجِمَالِ فِي حِيَاضِ الْمَنْهَلِ

وَاللَّهُ يَقْضِي مَا يَشَاءُ وَيَفْعَلُ

و همچنان شمشیر می زد و مبارز می انداخت تا به معاویه رسید و او را از جای خود برداشت و اصحاب او را که در حوالی او بودند متفرق ساخت بعد از آن اصحاب او اتفاق نموده او را سنگ باران کردند و تیر و شمشیر در او ریختند تا شهید شد. پس معاویه و عبدالله بن عامر که با هم ایستاده بودند بر سر کشته او آمدند و عبدالله عامر عمامه خود را فی الحال بر روی او پوشید و رحمت بر او کرد و معاویه به قصد آنکه گوش و بینی او را ببرد فرمود که روی او را باز کنند، عبدالله قسم یاد کرد که تا جان در بدن من باشد نخواهم گذاشت که به او تعرضی رسانید، معاویه گفت : روی او را باز کنید که ما او را به عبدالله عامر بخشیدیم ، چون عمامه از روی او برداشتند و معاویه را نظر بر یال و کوپال او افتاد گفت : به خدا سوگند که آن قوچ قوم خود بود خدایا مرا ظفر ده بر اشتر و اشعث بن قیس که مانند این مرد در میان لشکر علی نیست مگر آن دو مرد. بعد از آن معاویه گفت : محبت قبيله خزاعه با علی به مرتبه ای است که اگر زنان ایشان توانستندی که با دشمن او جنگ کنند تقصیر نکردندی تا به مردان چه رسد انتهی .(۲۰۲)

فقیر گوید: که منتهی می شود به عبدالله بن بدیل ، نَسَب شیخ امام سعید قدوة المفسرین ترجمان کلام الله مجید جناب حسین بن علی بن محمد بن احمد الخزاعی مشهور به شیخ ابوالفتوح رازی صاحب (روض الجنان) در تفسیر قرآن و جدّ او محمد بن احمد و جدّ جدّش احمد و عموی پدرش عبدالرحمن بن احمد بن الحسین الخزاعی النیسابوری نزیل ری مشهور به مفید نیشابوری و پسر او ابوالفتوح محمد بن الحسین و پسر خواهرش احمد بن محمد تمامی از علما و فضلا می باشند.

وَهُوَ رَحِمَهُ اللَّهُ مَعْدِنُ الْعِلْمِ وَمَخْتِدُهُ شَرَفُ تَتِ ابْعَ كِ ابْرِ عَنْ كِ ابْرِ كَالرُّمْحِ ابْنُوبَا عَلَى ابْنُوبِ .

و این بزرگوار از مشایخ ابن شهر آشوب است و قبر شریفش در جوار حضرت عبدالعظیم در ری در صحن امام زاده حمزه است .

شرح حال عبدالله بن جعفر طیار

سیزدهم : عبدالله بن جعفر الطیار، در (مجالس) است که او اول مولودی است از اهل اسلام که در ارض حبشه متولد شده و بعد از هجرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم در خدمت پدر خود به مدینه آمدند و به شرف ملازمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فائز شدند از عبدالله بن جعفر مروی است که گفت : من یاد دارم که چون خبر فوت پدرم جعفر به مدینه رسید حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به خانه ما آمدند و تعزیت پدرم رسانید و دست مبارک بر سر من و سر برادر من فرود آورد و بوسه بر روی ما زد و اشک از چشمش روان شد به حیثیتی که بر محاسن مبارکش متقاصر می شد و می فرمود که جعفر به بهترین ثوابی رسید اکنون خلیفه وی تو باش در ذریه وی به بهترین خلافتی و بعد از سه روز باز به خانه ما آمد و همگی را بنواخت و دلداری نمود و از لباس تعزیه بیرون آورده در حق ما دعا کرد و به مادر ما اَسْمَاء بنت عُمَیس فرمود که غم مخور من ولی ایشانم در دنیا و آخرت . عبدالله به غایت کریم و ظریف و حلیم و عفیف بود، سخای او به مرتبه ای بود که او را (بحر جود) می گفتند.

آورده اند که بعضی او را در کثرت سخا عتاب نمودند، او در جواب گفت : مدتی است که مردم را معتاد به انعام خود ساخته ام از آن می اندیشم که اگر انعام خود را از ایشان قطع نمایم خدای تعالی نیز عطای خود را از من قطع نماید انتهی . (۲۰۳)

ابن شهر آشوب روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به عبدالله بن جعفر گذشت و او در کودکی بازی می کرد و خانه از گل می ساخت حضرت فرمود که چه می کنی این را؟ گفت : می خواهم بفروشم . فرمود که قیمتش را چه می کنی ؟ گفت که رُطَب می خرم و می خورم . حضرت دعا کرد که خداوندا در دستش برکت بگذار و سودایش را سودمند گردان . پس چنان شد به برکت دعای آن حضرت که هیچ چیز نخرید که در آن سودی نکند و آن قدر مال به هم رسانید که به جود و بخشش او مثل می زنند و اهل مدینه که قرض می کردند وعده می دادند که چون وقت عطای عبدالله بن جعفر شود دین خود را ادا می کنیم (۲۰۴) و روایت شده که او را ملامت می کردند در کثرت بخشش و جودش .

عبدالله گفت :

شعر :

لَسْتُ أَحْشَى فِئَةَ الْعَدَمِ

ما اتَّقَيْتُ اللَّهَ فِي كَرَمِي

كُلَّمَا أَنْفَقْتُ يُخَلِّفُهُ

لِي رَبُّ وَاسِعُ النِّعَمِ (۲۰۵)

فقیر گوید: حکایاتی که از جود و سخای او نقل شده زیاده از آن است که نقل شود، چنین به خاطر دارم که در (مروج الذهب) دیدم که چون اموال عبدالله بن جعفر تمام گشت روز جمعه در مسجد جامع از خدا طلب مرگ کرد و گفت: خدایا! تو مرا عادت دادی به جود و سخا و من عادت دادم مردم را به بذل و عطا، پس اگر مال دنیا را از من قطع خواهی فرمود، مرا در دنیا باقی نگذار؛ پس آن هفته نگذشت که از دنیاگذشت.

و در (عمدة الطالب) است که عبدالله بن جعفر در سنه هشتاد هجری در مدینه وفات کرد، ابان بن عثمان بن عفان بر وی نماز گذاشت و در بقیع مدفون شد و قولی است که در ابواء وفات کرد سنه نود و سلیمان بن عبدالملک مروان بر او نماز گذاشت و در آنجا دفن شد و عبدالله را بیست پسر و به قولی بیست و چهار پسر بوده از جمله معاویه بن عبدالله بن جعفر است که وصی پدرش عبدالله بوده و او را عبدالله (معاویه) نام گذاشت به خواهش معاویه؛ و او پدر عبدالله بن معاویه است که در ایام (مروان جمار) سنه صد و بیست و پنج خروج کرد و مردم را به بیعت خود خواند مردم با او بیعت کردند پس مالک جیل شد پس بود تا سنه صد و بیست و نه ابومسلم مروزی او را به حيله گرفت و در هرات او را حبس کرد پیوسته در محبس بود تا سنه صد و هشتاد و سه وفات کرد، قبرش در هرات است زیارت کرده می شود. صاحب عمده گفته که من دیدم قبر او را در سنه هفتصد و هفتاد شش (۲۰۶).

و دیگر از اولاد عبدالله بن جعفر، اسحاق عریضی است و او پدر قاسم امیر یمن است و قاسم مردی جلیل بوده، مادرش ام حکیم دختر جناب قاسم بن محمد بن ابی بکر است پس قاسم بن اسحاق با حضرت صادق علیه السلام پسر خاله است و او پدر ابوهاشم جعفری است.

و دیگر از اولاد عبدالله بن جعفر، علی زینبی است که مادرش حضرت زینب بنت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است و او را دو پسر است از لبابه دختر عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب: یکی محمد رئیس و دیگر اسحاق اشرف. و محمد رئیس پدر ابی الکرام عبدالله و ابراهیم اعرابی است که از اجلاء بنی هاشم است و به او منتهی می شود نسب ابویعلی الجعفری خلیفه شیخ مفید که وفات کرد در سنه چهارصد و شصت و سه. و دیگر از اولاد عبدالله بن جعفر، محمد و عون است که در کربلا شهید گشتند و بیاید در احوال حضرت سید الشهداء علیه السلام ذکر شهادت ایشان و بیاید در فصل پنجم آن کلام غلام عبدالله با او در باب قتل پسران او و جواب او غلام را. (۲۰۷)

شرح حال عبدالله بن خباب

چهاردهم: عبدالله بن خباب بن الارت، از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام و پدرش از معذبین فی الله بوده و اوست که خوارج نهروان در وقت سیرشان به نهروان عبورشان به نخلستان و آبی افتاد عبدالله را دیدند که بر گردن خود قرآنی هیکل نموده سوار بر دراز گوشی است و با او است عیال او در حالتی که زوجه او حامله بود، عبدالله را گفتند: چه می گوئی در حق علی بعد از تحکیم؟ گفت:

إِنَّ عَلِيًّا أَعْلَمُ بِاللَّهِ وَأَشَدُّ تَوَقُّيًّا عَلَى دِينِهِ وَأَنْفَعُ بَصِيرَةً.

گفتند: این قرآنی را که در گردن داری ما را امر می کند که ترا بکشیم. پس آن بی چاره مظلوم را نزدیک به نهر آوردند و او را خوابانیدند و مثل گوسفند سر بریدند که خونس داخل در آب شد و هم زوجه او را شکم دریدند و چند زن دیگر را نیز به قتل رسانیدند و اتفاقاً در آن نخلستان خرمائی افتاده بود یکی از ایشان یک دانه برداشت و در دهان گذاشت او را صدا زدند که چه می کنی؟ او فوراً از دهان افکند و به خنزیری رسیدند یکی از ایشان بزد و او را بکشت، گفتند: با وی که این فساد است در زمین و انکار بر او نمودند. (۲۰۸)

شرح حال عبدالله بن عباس

پانزدهم: عبدالله بن عباس از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و محبب امیرالمؤمنین علیه السلام و تلمیذ آن جناب است. علاء مه در (خلاصه) فرموده که حال عبدالله در جلالت و اخلاص به امیر المؤمنین علیه السلام آشهر از آن است که مخفی باشد. و شیخ کثی احادیثی ذکر کرده که متضمن است قح در او را و او اجل از آن است و ما آن احادیث را در کتاب کبیر ذکر کردیم و از آن ها جواب دادیم. (۲۰۹)

قاضی نورالله در (مجالس) گفته که حاصل قوادحی که از روایات کثی مفهوم می شود راجع به بعضی از اعمال ابن عباس است و مؤلف کتاب را به ایمان او اعتقاد است و امّا أجوبه ای که شیخ علاء مه در کتاب کبیر ذکر کرده اند به نظر قاصر این شکسته نرسیده بلکه از بعضی ثقات مسموع شده که کتاب مذکور در فتراتی که بعد از وفات پادشاه مغفور سلطان محمد خدابنده ماضی واقع شد با بعضی از اسباب و کتب شیخ علاء مه ضایع شد تا غایت نسخه از آن به نظر هیچ یک از افاضل روزگار نرسیده و نشانی از آن ندیده اند انتهی. (۲۱۰)

و ابن عباس در علم فقه و تفسیر و تاءویل بلکه انساب و شعر امتیازی تمام داشت به سبب تلمذ او بر امیر المؤمنین علیه السلام و هم به جهت دعای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در حق او؛ زیرا وقتی از برای غسل آن حضرت در خانه خاله اش میمونه زوجه آن حضرت آب حاضر ساخت حضرت دعا کرد در حق او و گفت: اَللّهُمَّ فَقِّهْهُ فِي الدِّينِ وَعَلِّمْهُ التَّوْبِيلَ. (۲۱۱) و مردی عالم و فصیح اللسان و با فهم بود و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام او را فرستاد تا با خوارج محاجّه

کند و در قصه تحکیم که ابوموسی را اشعث اختیار کرد برای تحکیم ، حضرت فرمود: من ابوموسی را برای این کار نمی پسندم ، ابن عباس را اختیار کنید؛ قبول نمودند.

جواب دندان شکن ابن عباس به عایشه

و هم در جنگ بصره چون امیر المؤمنین علیه السلام بر اصحاب جمل غلبه جست ابن عباس را فرستاد به نزد حمیراء که امر کند او را به تعجیل در کوچ نمودن از بصره به مدینه و عدم اقامت در بصره ؛ و حمیراء در آن وقت در قصر بنی خلف در جانب بصره بود ابن عباس به نزد او رفت و اذن بار خواست ، حمیراء او را اذن نداد! ابن عباس بی اذن داخل شد، چون وارد منزل شد منزل را خالی از فرش دید و آن زن هم در پس دو پرده خود را مستور نموده بود. ابن عباس نگاه کرد به اطراف اطاق و ساده ای دید دست دراز کرد آن را نزد خود کشید و روی آن نشست ، آن زن از پشت پرده گفت : یا بن عباس ! أَخْطَأْتُ السَّنَةَ وَدَخَلْتُ بَيْتَنَا وَجَلَسْتُ عَلَى مَتَاعِنَا بَعِيرٍ إِذْنًا؛

یعنی خلاف قانونی کردن که بدون اذن من داخل شدی و بدون رخصت من بر روی فرش من نشستی . ابن عباس گفت : ما قانون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را از تو بهتر می دانیم و اوئی هستیم به آن ، ما تورا تعلیم کردیم آداب و سنت را، این منزل تو نیست منزل تو همان است که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ترا در آن ساکن کرده و تو از آن جا بیرون آمدی از روی ظلم بر نفس خود و عصیان خدا و رسول پس هرگاه به منزلت رفتی ما بدون اذن تو در آنجا داخل نمی شویم و بر روی فرش تو نمی نشینیم . آنگاه گفت که امیر المؤمنین علیه السلام امر فرموده که کوچ کنی بروی مدینه و در خانه خود قرار گیری . حمیراء گفت : خدا رحمت کند امیر المؤمنین را و آن عمر بن خطاب بود؛ ابن عباس گفت : سوگند به خدا که امیر المؤمنین علی علیه السلام است الخ . (۲۱۲)

بالجمله ؛ ابن عباس در اواخر عمر کور شده بود گویند که از کثرت گریستن بر حضرت امیر المؤمنین و امام حسین علیهما السلام کور شده بود و در باب کوری خود گفته :

شعر :

إِنْ يَأْخُذُ اللَّهُ مِنْ عَيْنِي نَوْرَهُمَا

فَفِي لِسَانِي وَقَلْبِي مِنْهُمَا نُورٌ

قَلْبِي زَكِيٌّ وَعَقْلِي غَيْرُ ذِي دَخَلٍ

وَفِي لِسَانِي مَا كَالسِّيفِ مَاءُ تَوْرٍ (۲۱۳)

آیا ابن عباس بیت المال را غارت کرد؟

و حکایت او در اخذ بیت المال بصره و رفتن او به مکه و کاغذ نوشتن امیر المؤمنین علیه السلام به او در این باب و جواب نوشتن او به آن عبارتهای جسارت آمیز محققین را به تحیر در آورده. (۲۱۴)

قطب راوندی گفته که عبیدالله بن عباس است نه عبدالله؛ دیگران گفته اند که این درست نیاید؛ زیرا که عبیدالله عامل آن حضرت بوده در یمن، او را به بصره چه کار؟ بعلاوه احدی این مطلب را از او نقل ننموده. ابن ابی الحدید گفته که این امر بر من مشکل شده؛ چه اگر تکذیب نقل کنم مخالفت با روایات و اکثر کتب کرده ام؛ زیرا که همه اتفاق کرده اند بر نقل آن و اگر گویم عبدالله بن عباس است گمان نمی کنم در حق او این امر را با آن ملازمت و اطاعت و اخلاص نسبت به علی علیه السلام در حیات علی علیه السلام و بعد از فوت او و اگر این امر را از ابن عباس بگردانم به که فرود آورم همانا من در این مقام متوقفم. (۲۱۵)

ابن میثم فرموده که این مجرد استبعاد است و ابن عباس معصوم نبوده و امیر المؤمنین علیه السلام در امر حق ملاحظه احدی نمی فرموده اگر چه عزیزترین اولادش باشد بلکه واجب است که در این امور غلظت بر اقرباء بیشتر باشد و این همان ابن عباس است انتهی. (۲۱۶)

و ابن عباس از ترس ابن زبیر از مکه به طائف رفت و در سینه شصت و هشت یا سینه شصت و نه در طائف وفات یافت و محمد بن حنفیه بر او نماز خواند و گفت: الْيَوْمَ مَاتَ رَبَّانِي هَذِهِ الْأُمَّةَ. (۲۱۷) گویند چون او را بر سریر گذاشته بودند دو مرغ سفید داخل در کفن او شدند مردم گفتند: این فقه او بوده است! (۲۱۸)

شانزدهم: عثمان بن حنیف. (مُصَعَّرًا)

شرح حال عثمان بن حنیف

برادر سهل بن حنیف است که از پیش گذشت؛ از سابقین است که رجوع به امیر المؤمنین علیه السلام نمودند و او از جانب آن حضرت والی بصره بود. و روایت شده که میهمان شد به ولیمه یکی از فتیان اهل بصره که در آن مهمانی اغنیاء بودند و فقراء محجوب؛ چون این خبر به امیر المؤمنین علیه السلام رسید برای وی کاغذی نوشت:

أَمَّا بَعْدُ؛ يَا بَنَ حَنِيفٍ فَقَدْ بَلَّغَنِي أَنَّ رَجُلًا مِنْ فِئْتِيهِ أَهْلَ الْبَصْرَةَ دَعَاكَ إِلَى مَاءِ دَبَّةٍ فَأَسْرَعْتَ إِلَيْهِ ا تُسْتَبَّ ابُ لَكَ الْا لُو ا نٌ وَتُنْقَلُ إِلَيْكَ الْجِف ا نٌ وَ ا ظَنَنْتُ ا نَكَ تُجِيبُ إِلَى طَع ا م قَوْمٍ ع ا ثْلُهُمْ مَجْفُوٌ وَغَيْبُهُمْ مَدُّ عُو ا لِح . (۲۱۹)

و این عثمان همان است که طلحه و زبیر وقتی که وارد بصره شدند بسیاری از لشکر او را کشتند و او را گرفتند و بسیار زدند و ریش او را کردند و او را از بصره اخراج کردند؛ و بعد از جنگ جمل امیر المؤمنین علیه السلام عبدالله بن عباس را به حکومت بصره باز داشت و عثمان در کوفه سکونت جست و بود تا زمان معاویه بن ابی سفیان .

شرح حال عدی بن حاتم طائی

هفدهم : عدی بن حاتم طائی از محبین امیر المؤمنین علیه السلام و در حروب آن حضرت در خدمت آن جناب بوده و در یاری آن حضرت شمشیر زده و در سال دهم به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم شتافت و اسلام آورد و سببش آن شد که در سال نهم لشکر اسلام به جبل طی رفتند و بتخانه آنجا را که (فلس) نام داشت خراب کردند و اهلش را اسیر کردند، عدی بن حاتم که قائد قبیله بود به شام گریخت و خواهرش اسیر شد اسیران را به مدینه آوردند؛ چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را مشاهده فرمود دختر حاتم که در صباحت و فصاحت معروف بود به پای خاست و عرضه داشت : ی ا رَسُوْلَ اَللهِ ! هَلْكَ الْوَالِدُ وَغَابَ الْوَالِدُ فَاْمُنُّ عَلَيَّ مِنْ اَللهِ بِكَ . یعنی پدرم حاتم مرده و برادم عدی به شام فرار کرده ، پس بر من منت گذار و ببخش مرا.

در روز اوّل و دوّم حضرت جوابی به او نفرمود، موافق (سیره ابن هشام) روز سوّم هنگام عبور پیغمبر بر ایشان ، امیرالمؤمنین علیه السلام به آن زن اشاره فرمود: که عرض حال کن ، آن زن سخن گذشته را اعاده کرد؛ حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ترا بخشیدم هرگاه قافله با امانتی پیدا شود مرا خبر کن تا ترا به بلاد بفرستم . دختر گفت : می خواهم به نزد برادرم به شام روم . این بود تا جماعتی از قبیله قُضَاعَه به مدینه آمدند. دختر به حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم عرض کرد که گروهی از قوم من آمده اند که ثقة و اعتماد به آنها است مرا روانه فرما. حضرت او را جامه بپوشانید و زاد و راحله عطا فرمود و با آن جماعت او را روانه فرمود؛ دختر به شام رفت و برادر خود عدی را دیدار کرد و او را از حال خود آگهی داد و با وی گفت : چنان دانم که ایمنی این جهان و آن جهان جز در خدمت محمد صلی الله علیه و آله و سلم به دست نشود، نیکو آن است که بی درنگ به حضرت او شتاب گیری . عدی تهنیه سفر کرده به مدینه آمد و به مجلس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم وارد گشت و معرفی خود نموده ، پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به جانب خانه حرکت فرمود، عدی نیز در قفای آن حضرت بود، در بین راه پیرزنی خدمت آن حضرت رسید و در حاجت خویش سخن بسیار گفت و آن جناب نیز ایستاده بود تا کار او به نظام گیرد؛ عدی با خود اندیشید که این روش پادشاهان نباشد از بهر زال چندین مهمم خویش را تعطیل دهند بلکه این خوی پیغمبران است ، چون به خانه وارد شدند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به ملاحظه آنکه عدی بزرگ زاده و محترم بود احترام او را ملحوظ فرمود وساده ای که از لیف خرما آکنده بود برداشت و بگسترده و عدی را بر روی آن نشستن فرمود چندان که عدی کناره گرفت پذیرفته نشد پس عدی را بر وساده جای داد و خود بر خاک نشست . (۲۲۰)

این بود سیرت شریفه آن حضرت با کفار و کسی که مراجعه کند در کتبی که شیعه و سنّی در سیرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم نوشته اند امثال این را بسیار ببیند.

بالجمله ؛ عدی بن حاتم به دست حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم اسلام آورد و به حکم و بآبِهِ اِقْتَدَى عَدِیُّ فِی الْکَرَمِ، عدیّ مردی صاحب جود و سخاوت بود. گویند وقتی مرد شاعری به نزد وی آمد و گفت : یا اباطریف تو را مدح گفته ام . گفت : تاءمل کن تا ترا آگاه کنم از مال خود که به تو عطا خواهم کرد تا بر حسب عطا مرا مدح گوئی و آن هزار هزار درهم و هزار میش و سه بنده و اسبی است ، اکنون بگوی ؛ پس شاعر مدح خود را انشاد کرد. و عدیّ ساکن کوفه گشت و در جَمَل و صِفّین و نهروان ملازمت رکاب امیرالمؤمنین علیه السلام داشت و در جمل یک چشم او به جراحت نابینا شد، و در سنه شصت و هشت در کوفه وفات کرد. وقتی در ایام معاویه بر معاویه وفود کرد، معاویه گفت : ای عدیّ چه کردی با پسرهای خود که با خود نیاوردی ؟ گفت : در رکاب امیرالمؤمنین علیه السلام کشته شدند: ق ال ما اَنْصَفَكَ عَلِيٌّ قَتَلَ اَوْلَا دَهْ! فَقَ الَ عَدِيٌّ؛ م ا اَنْصَفْتُ عَلِيًّا اِذْ قُتِلَ وَبَقِيْتُ ؛ یعنی معاویه گفت : علی در حق تو انصاف نکرد که فرزندان ترا کشت و فرزندان خود را باقی گذاشت ! عدیّ گفت : من با علی انصاف ندادم که او کشته شد و من زنده ماندم ؛

شعر :

(دور از حریم کوی تو بی بهره مانده ام

شرمنده مانده ام که چرا زنده مانده ام ؟)

معاویه گفت : دانسته باش که هنوز قطره ای از خون عثمان باقی است که سترده نمی شود مگر به خون شریفی از اشراف یمن ، عدیّ گفت : سوگند به خدای آن دلها که آکنده بود از خشم تو هنوز در سینه های ما است و آن شمشیرها که ترا با آن قتال می دادیم بر دوشهای ما است . همانا اگر از در خدیعت و غدر شبری با ما نزدیک شوی در طریق شرّ شبری ترا نزدیک شویم ، دانسته باش که قطع حلقوم و سكرات مرگ بر ما آسانتر است از اینکه سخنی ناهموار در حق علی علیه السلام بشنویم و کشیدن شمشیرای معاویه به انگیزش شمشیر است . معاویه مصلحت وقت را در جنبش و غضب ندید، روی سخن را بگردانید و مستوفیان خود را امر کرد که کلمات عدیّ را مکتوب سازید که همه پند و حکمت است . (۲۲۱)

شرح حال عقیل

هیجدهم : عقیل بن ابی طالب ، برادر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است ، کُنِیَّت او ابویزید است . گویند ده سال از برادرش طالب کوچکتر بوده و جعفر ده سال از عقیل و امیرالمؤمنین علیه السلام ده سال از جعفر و جناب ابوطالب در میان اولاد خود عقیل را افزون دوست می داشت و لهذا حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در حق عقیل فرمود:

إِنِّي لَأَحِبُّهُ حُبِّيْنِ حُبًّا لَهُ وَحُبًّا لِحُبِّ أَبِي طَالِبٍ لَهُ. (۲۲۲) گویند در میان عرب مانند عقیل در علم نسب نبود از برای او و ساده ای در مسجد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم می گسترده می آمد بر روی آن نماز می خواند، پس مردم نزد او جمع می گشتند و در علم نسب و ایام عرب از او استفاده می کردند و در آن وقت چشمان او نابینا شده بود و عقیل مبعوض مردم بود به جهت اینکه از نیک و بد ایشان آگهی داشت . و عقیل در حُسن جواب معروف بود، وقتی بر معاویه وارد شد معاویه امر کرد کرسی ها نصب کردند و جلساء خود را حاضر کرد. چون عقیل وارد شد پرسید که خبر ده مرا از لشکر من و لشکر برادرت ؟ فرمود: گذشتم بر لشکر برادرم ، دیدم شب و روز آنها مثل شب و روز ایام پیغمبر است لکن پیغمبر در میان ایشان نیست ، ندیدم احدی از ایشان را مگر مشغول به نماز و عبادت ؛ و چون به لشکر تو گذشتم دیدم استقبال کردند مرا جمعی از منافقین که می خواستند رم دهند شتر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را در شب عَقَبَه . پس پرسید کیست که در طرف راست تو نشسته ای معاویه ؟ گفت : عمرو عاص ؛ گفت : این همان است که شش نفر در او مخاصمت کردند و هر کدام او را دعوی دار بودند؛ آخر الا مر جزار قریش یعنی شتر کش قریش که عاص بن وائل باشد بر همه غلبه کرد و او را پسر خود گرفت . دیگری کیست ؟ گفت : ضحاک بن قیس ؛ عقیل گفت : او همان کس است که پدرش تکه و نر بزها را کرایه می داد برای جهانبیدن به ماده ها؛ دیگری چه کس است ؟ گفت : ابوموسی اشعری ؛ گفت : او ابن السراقه است . معاویه چون دید ندیمان جلساء او بی کیف شدند خواست ایشان را به دماغ آورد پرسید یا ابا یزید! در حق من چه می گوئی ؟ گفت : این سؤال را مکن !؟ گفت : البته باید جواب دهی . گفت : حمامه را می شناسی ، گفت : حمامه کیست ؟ عقیل گفت : ترا خبر دادم این را گفت و برفت ؛ معاویه نسابه را طلبید و احوال حمامه را پرسید، گفت : در امانم ؟ گفت : بلی ، آن مرد نسابه گفت : حمامه جدّه تو مادر ابوسفیان است که در جاهلیت از زوانی معروفه و صاحب راییت بود.(۲۲۳).

قَالَ مَعَ أُوَيْهَةَ لِحُجْسَائِهِ: فَذِ سَاوِيْتِكُمْ وَرَدْتُ عَلَيْكُمْ فَلَا تَغْضِبُوا؛ وَقَالَ مَعَ أُوَيْهَةَ يَوْمًا وَعِنْدَهُ عَمْرُو بْنُ الْعَاصِ وَقَدْ أَقْبَلَ عَقِيلٌ لَا ضَحْكَنَّكَ مِنْ عَقِيلٍ فَلَمَّا سَلَّمَ قَالَ مَعَاوِيَةُ: مَرْحَبًا بِرَجُلٍ عَمَّهُ أَبُو لَهَبٍ فَقَالَ عَقِيلٌ: وَأَهْلًا بِمَنْ عَمَّتُهُ حَمَالَةُ الْحَطَبِ فِي جِيدِهَا حَبْلٌ مِنْ مَسَدٍ؛ قَالَ مَعَاوِيَةُ: يَا أَبَا يَزِيدٍ! مَا ظَنُّكَ بِعَمِّكَ أَبِي لَهَبٍ؟ قَالَ: إِذَا دَخَلَتِ النَّارَ فَخَذْتُ عَلَى يَسَارِكِ تَجِدُهُ مُفْتَرِشًا عَمَّتِكَ حَمَالَةُ الْحَطَبِ أَنَا كَيْفَ فِي النَّارِ خَيْرٌ أَمْ مَنُكُوحٌ؟ قَالَ: كَيْلَا هُمَا شَرٌّ وَاللَّهِ! (۲۲۴)

در سنه پنجاهم به سنّ نود شش وفات یافت .

شرح حال عمرو بن حَمِق

نوزدهم : عَمْرُو بْنُ الْحَمِقِ الْخَزَاعِيُّ ، عبد صالح الهی و از حواریین باب علم رسالت پناهی است در خدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به مقام عالی رسیده در جمیع حروب آن حضرت از جمل و نهروان و صفین همراه بوده ، در کوفه سکنی داشت و بعد از وفات حضرت امیر علیه السلام در اعانت حُجْر بن عَدِيّ و منع بنی امیه از سَبّ آن حضرت ، اهتمام تمام می نمود و چون زیاد بن ابیه حکم به گرفتن حجر نمود، عمرو گریخته به موصل رفت و در غاری پنهان شد و در آن غار او را ماری گزید و شهید گردید. پس جماعتی از جانب زیاد به طلب او رفته بودند او را مرده یافتند سر او را جدا ساخته و نزد (زیاد) بُردند، (زیاد) آن سر را بر نزد معاویه فرستاد، معاویه آن سر را بر نیزه کرد، و این اوّل سری بود که در اسلام بر نیزه زده

شد. (۲۲۵) و امیرالمؤمنین علیه السلام از عاقبت امر او خبر داده بود (۲۲۶) و در کاغذی که جناب امام حسین علیه السلام در جواب مکتوب معاویه نگاشته و در آن شرحی از غدر و مکر و ظلم و نقض عهد او نوشته چنین مرقوم فرموده :

أَوَلَسْتَ قَاتِلَ عَمْرٍو بْنِ الْحَمِقِ صَاحِبِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ الْعَبْدَ الصَّالِحَ الَّذِي أَبْلَتْهُ الْعِبَادَةُ فَحَلَّ جِسْمُهُ وَأَصْفَرَ لَوْنَهُ بَعْدَ مَا أَمِنْتَهُ وَأَعْطَيْتَهُ مِنْ عَهْدِ اللَّهِ وَمَوَاطِنِهِ مِا لَوْ أَعْطَيْتَهُ طَائِرًا أَنْزَلَ عَلَيْكَ مِنْ رَأْسِ الْجَبَلِ ثُمَّ قَتَلْتَهُ جُرْأَةً عَلَى رَبِّكَ وَأَسْتِخْفَافًا بِذَلِكَ الْعَهْدِ. (۲۲۷)

فقیر گوید: که بیاید در ذکر مقتولین از اصحاب امام حسین علیه السلام ذکر (زاهر) که با عمرو بن الحمق بوده و او را دفن نموده .

راوندی و ابن شهر آشوب روایت کرده اند که عمرو بن الحمق وقتی آب داد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را، حضرت دعا کرد از برای او که خداوندا او را از جوانی خود بهره مند گرداند؛ پس هشتاد سال از عمر او گذشت و یک موی سفید در محاسن او ظاهر نشد. (۲۲۸)

شرح حال قنبر

بیستم : قنبر، غلام خاص امیرالمؤمنین علیه السلام است و ذکرش در اخبار بسیار شده و او همان است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود:

شعر :

إِنِّي إِذَا أَبْصَرْتُ شَيْئًا مُنْكَرًا

أَوْ قَدْتُ نَارِي وَدَعَوْتُ قَنْبِرًا

و مداحی قنبر آن حضرت را - در آن وقتی که از او پرسیدند که غلام کیستی ؟ - مشهور و در (رجال) شیخ کثیری مسطور است و او را حجاج ثقفی شهید کرد. و روایت است که چون قنبر را بر حجاج وارد نمودند حجاج پرسید تو در خدمت علی چه می کردی ؟ گفت : آب وضویش را حاضر می ساختم ؛ پرسید که علی چه می گفت چون از وضوی خویش فارغ می گشت ؟ گفت : این آیه مبارکه را تلاوت می فرمود:

(فَلَمَّ أَنْسَوَامٍ أَدُكَّرُوا بِهِ فَتَحْنُ عَلَيْهِمْ أَبْوَابَ كُلِّ شَيْءٍ حَتَّى إِذَا فَرِحُوا بِمَا آءُوتُوا أَحَدُنْ أَهْمُ بَغْتَةً فَإِذَا هُمْ مُبْلِسُونَ فَقَطَعَ دَابِرُ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ). (۲۲۹)

حجاج گفت گمان می کنم که این آیه را بر ما تاءویل می کرد، قنبر گفت : بلی ، حجاج گفت : چه خواهی کرد اگر سر تو را بردارم ؟ گفت : در این هنگام من سعید خواهم بود و تو شقی، پس حکم کرد تا قنبر را گردن زدند.(۲۳۰)

شرح حال کمیل

بیست و یکم : کمیل بن زیاد النخعی الیمانی ، از خواص اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام و از اعظم ایشان است . عرفا او را صاحب سر امیرالمؤمنین علیه السلام دانسته اند و سلسله جماعتی از عرفا را به او منتهی می دارند. دعای مشهور که در شب نیمه شعبان و شبهای جمعه می خوانند منسوب به آن جناب است . و حدیث مشهور که امیرالمؤمنین علیه السلام دست او را گرفت و به صحرا برد و فرمود:

یا کُمیل! إِنَّ هَذِهِ الْقُلُوبُ أَوْعِيَهُ فَخَيْرُهَا أَوْعٍ أَهٍ فَأَحْفَظْ عَنِّي مَا أَقُولُ لَكَ: النَّاسُ ثَلَاثَةٌ الْخ، (۲۳۱) در بسیاری از کتب حدیث می باشد و شیخ بهائی آن را یکی از احادیث (اربعین) خود قرار داده (۲۳۲) و هم از کلمات امیرالمؤمنین علیه السلام است که با کمیل وصیت کرده ، فرموده :

يَا كُمَيْلُ مَرَّ أَهْلَكَ أَنْ يَرَوْحُوا فِي كَسْبِ الْمَكِّ أَرْمَ وَيُدْبِجُوا فِي حَاجَةِ مَنْ هُوَ مِنْهُمْ فَوَالِدِي وَسِعَ سَمْعُهُ الْأَصْوَاتَ مَا مِنْ أَحَدٍ أَوْدَعَ قَلْبًا سُرُورًا إِلَّا لَأَوْخَلَ اللَّهُ تَعَالَى لَهُ مِنْ ذَلِكَ السُّرُورِ لُطْفًا فَإِذَا نَزَلَتْ نِزْلَةٌ جَرَى إِلَيْهِ كَالْمَاءِ فِي انْجِدَارِهِ حَتَّى يَطْرُدَهُ عَنْهُ كَمَا تُطْرَدُ غَرِيبَةُ الْأَيْلِ. (۲۳۳)

چندی کمیل از جانب آن حضرت عامل بیت بوده و عاقبت حجاج ثقفی او را شهید کرد، چنانکه روایت شده که چون حجاج والی عراق شد خواست کمیل را به دست آورد و به قتل رساند کمیل از وی بگریخت ، چون حجاج بدو دست نیافت عطائی که از بیت المال به اقوام کمیل برقرار بود قطع نمود، چون این خبر به کمیل رسید گفت : از عمر من چندان به جای نمانده که سبب قطع روزی جماعتی شوم ؛ برخاست و به نزد حجاج آمد؛ حجاج گفت : ای کمیل ! ترا همی جستم تا کیفر کنم . گفت : هر چه می خواهی بکن که از عمر من جز چیز اندکی نمانده و عنقریب بازگشت من و تو به سوی خداوند است و مولای من به من خبر داده که قاتل من تو خواهی بود. حجاج گفت : تو در شماره قاتلان عثمانی و فرمان کرد تا سرش برگرفتند(۲۳۴). و در سنه هشتاد و سه هجری و این وقت نود سال داشت و فعلا قبرش در ثویه ما بین نجف و کوفه معروف است .

شرح حال مالک اشتر

بیست و دوم: مالک بن الحارث الاشر النخعی، سیف الله المسلول علی اعدائه - قدس الله روحه - جلیل القدر و عظیم المنزله است و اختصاص او به امیرالمؤمنین علیه السلام اظهر از آن است که ذکر شود و کافی است در این مقام همان فرمایش امیرالمؤمنین علیه السلام که مالک از برای من چنان بود که من از برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بودم (۲۳۵) در سال سی و هشتم هجری امیرالمؤمنین علیه السلام او را حکومت مصر داد و پیش از آنکه به مصر رود آن حضرت برای اهل مصر کاغذی نوشت که از جمله فقراتش این است:

أَمَا بَعْدُ؛ فَقَدْ بَعَثْتُ إِلَيْكُمْ عَبْدًا مِنْ عِبَادِ اللَّهِ لَا يَنْ أَمِيٍّ أَمْ الْخَوْفِ وَلَا يَنْكُلُ عَنِ الْأَعْدَاءِ سَاعَاتِ الرَّوْعِ؛ أَشَدُّ عَلَيَّ الْفُجْجِ أَرْمِينُ حَرِيْقِ النَّارِ وَهُوَ مِ الْكُ بِنِ الْإِثْرِ أَوْ مَذْحِجٍ فَاسْمَعُوا قَوْلَهُ وَأَطِيعُوا أَمْرَهُ فِيمَا طِ ابْقَ الْحَقُّ فَإِنَّهُ سَيْفٌ مِنْ سَيُوفِ اللَّهِ. (۲۳۶)

و عهدنامه ای که حضرت برای اشتر نوشته أطول عهدی است از عهدنامه های آن حضرت و مشتمل است بر لطائف و محاسن بسیار و پند و حکمت بی شمار که مرسلاطین جهان را در هر امارت و ایالت قانونی باشد که بدان قانون دفع خراج و زکات شود و هیچ ظلم و ستم بر بندگان و رعیتها نشود و آن عهدنامه معروف و ترجمه ها از آن شده. و چون امیرالمؤمنین علیه السلام آن عهدنامه را برای آن نوشت امر فرمود تا بسیج راه کند، اشتر با جمعی از لشکر به جانب مصر حرکت فرمود.

نقل است که چون این خبر گوشزد معاویه گشت پیغام داد برای دهقان عریش که اشتر را مسموم کن تا من خراج بیست سال از تو بگیرم، چون اشتر به عریش رسید دهقان آنجا پرسید که از طعام و شراب چه چیز محبوبتر است نزد اشتر؟ گفتند: عسل را بسی دوست می دارد. پس آن مرد دهقان مقداری عسل مسموم برای اشتر هدیه آورد و برخی از اوصاف و فوائد آن عسل را بیان کرد؛ اشتر شربتیی از آن عسل زهرآلود میل کرد هنوز عسل در جوفش مستقر نشده بود که از دنیا رحلت فرمود. و بعضی گفته اند که شهادتش در قلزم واقع شد و (نافع) غلام عثمان او را مسموم نمود و چون خبر شهادت اشتر به معاویه رسید چندان خوشحال شد که در پوست خود نمی گنجید و دنیای وسیع از خوشحالی بر او تنگ گردید و گفت: همانا از برای خداوند جندی است از عسل. و چون خبر شهادت اشتر به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام رسید به موت او بسی متأسف گشت و زیاده اندوهناک و گرفته خاطر گردید و بر منبر رفت و فرمود:

إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ أَلَلْ هُمَّ إِنِّي أَحْتَسِبُهُ عِنْدَكَ فَإِنَّ مَوْتَهُ مِنْ مَصَائِبِ الدَّهْرِ رَحِمَ اللَّهُ مِ الْإِكَا فَلَقَدْ أَوْفَى بِعَهْدِهِ وَقَضَى نَحْبَهُ وَلَقِيَ رَبَّهُ مَعَ أَنَا قَدْ وَطْنَا أَنْفُسَنَا عَلَى أَنْ نَصْبِرَ عَلَى كُلِّ مُصِيبَةٍ بَعْدَ مُصَابِنَا بِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ فَإِنَّهُ مِنْ أَعْظَمِ الْمُصِيبَاتِ. (۲۳۷)

پس، از منبر به زیر آمد و به خانه رفت مشایخ نخع به خدمت آن حضرت آمدند و آن حضرت بر مرگ اشتر متأسف و متلطف بود:

ثُمَّ قَالَ: وَلِلَّهِ دَرُّ مِ الْإِكِ وَمِ الْإِكِ لَوْ كِ ان مِنْ جَبَلٍ لَكَ ان فُنْدَا وَلَوْ كِ ان مِنْ حَجَرٍ لَكَ ان صَلْدًا أَمْ وَاللَّهِ لَيَهْدِنَنَّ مَوْتُكَ عَالَمًا وَيَقْرِحَنَّ عَالَمًا عَلَى مِثْلِ مِ الْإِكِ فَلْتَبْكِ الْبَوَاكِي وَهَلْ مَرَجُوْ كَمَا لِكِ وَهَلْ مَوْجُوْدُ كَمَا لِكِ وَهَلْ قِ امْتِ النِّسَاءِ عَنْ مِثْلِ مَالِكِ. (۲۳۸)

و هم در حقّ مالک فرمود: خدا رحمت کند مالک را و چه مالک! اگر مالک کوهی بود، کوه عظیم و بی مانند بود، اگر مالک سنگی بود، سنگ صلب و سختی بود و گویا مرگ او مرا از هم قطع نمود (۲۳۹) و هم در حق او فرمود: به خدا قسم که مرگ او اهل شام را عزیز کرد و اهل عراق را ذلیل نمود و فرمود که از این پس مانند مالک را نخواهم یافت. (۲۴۰)

قاضی نورالله در (مجالس) گفته که صاحب (مُعْجَمُ الْبُلْدَانِ) در ذیل احوال بعلبک آورده که معاویه کسی را فرستاد تا در راه مصر با اشتر ملاقات نمود، عسل زهرآلود به خورد او داد و او در حوالی قلزم به همان بمرسد، چون خبر به معاویه رسید اظهار سرور نموده گفت: **إِنَّ لِلَّهِ جُنُودًا مِنْ عَسَلٍ!** و جنازه او را از آنجا به مدینه طیبه نقل نمودند و قبر منور او در آنجا معروف و مشهور است. و نیز گفته مخفی نماند که اشتر رضی الله عنه با آنکه به حلیه عقل و شجاعت و بزرگی و فضیلت محلی بود همچنین به زیور علم و زهد و فقر و درویشی نیز آراسته بود. (۲۴۱)

در (مجموعه) ورام بن ابن فراس رحمه الله مسطور است که مالک روزی از بازار کوفه می گذشت و چنانکه شیوه اهل فقر است کرباس خامی در بر و پاره ای از همان کرباس به جای عمامه بر سر داشت، یکی از بازاریان بر در دگانی نشسته بود چون اشتر را بدید که به چنان وضع و لباس می رود در نظر او خوار آمده از روی استخفاف شاخ بقله ای بر اشتر انداخت، اشتر حلم ورزیده به او التفات نمود و بگذشت؛ یکی از حاضران که اشتر را می شناخت چون آن حالت مشاهده کرد به آن بازاری خطاب نمود که وای بر تو هیچ دانستی که آن چه کس بود که به او اهانت کردی؟ گفت: ندانستم، گفت: آن مالک اشتر صاحب امیرالمؤمنین علیه السلام بود! پس آن مرد بازاری از تصور آن کار که کرده بود به لرزه در آمد و از عقب اشتر روانه شد که خود را به او برساند واز او عذر خواهد، دید که اشتر به مسجدی در آمده به نماز مشغول است صبر کرد تا چون اشتر از نماز فارغ شد سلام داد و خود را بر پای او انداخت و پای او را بوسیدن گرفت؛ اشتر ملتفت شده سر او را بر گرفت این چه کاری است که می کنی؟ گفت: عذر گناهی که از من صادر شد از تو می خواهم که ترا نشناخته بودم، اشتر گفت: بر تو هیچ گناهی نیست به خدا سوگند که من به مسجد جهت آن آمده بودم که از برای تو استغفار کنم و طلب آمرزش نمایم! انتهی. (۲۴۲)

مؤلف گوید: ملاحظه کن که چگونه این مرد از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام کسب اخلاق کرده با آنکه از اُمراء لشکر آن حضرت است و شجاع و شدیدالشوکه است و شجاعتش به مرتبه ای است که ابن ابی الحدید گفته که اگر کسی قسم بخورد که در عرب و عجم شجاعت از اشتر نیست مگر استادش امیرالمؤمنین علیه السلام گمان می کنم که قسّمش راست باشد، چه بگویم در حق کسی که حیات او منهزم کرد اهل شام را و ممت او منهزم کرد اهل عراق را؟ و امیرالمؤمنین علیه السلام در حق او فرموده که اشتر برای من چنان بود که من برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بودم و به اصحاب خود فرموده که کاش در میان شما مثل او دو نفر بلکه کاش یک نفر داشتم مثل او؛ و شدت شوکتش بر دشمن از تامل در این اشعار که از آن بزرگوار است معلوم می شود:

شعر:

بَقِيْتُ وَفَرِي (۲۴۳) وَأَنْحَرَفْتُ عَنِ الْعَلِيِّ

وَلَقِيْتُ أَضْيَافِي بِوَجْهِ عُبُوسٍ

إِنْ لَمْ أَشُنْ عَلَيَّ ابْنَ هِنْدٍ غَارَةً

لَمْ تَخُلْ يَوْمًا مِنْ نَهَابِ (۲۴۴) نُفُوسٍ

خَيْلًا كَأَمْثَالِ السَّعَالَى (۲۴۵) شُرْبًا (۲۴۶)

تَغْدُو بَيْضٍ فِي الْكَرِيهَةِ شُوسٍ

حَمِيَّ الْحَدِيدِ عَلَيْهِمْ فَكَانَهُ

وَمَمَّضَانُ بَرْقٍ أَوْ شُعَاعُ شَمُوسٍ (۲۴۷)

بالجمله ؛ با این مقام از جلالت و شجاعت و شدت شوکت ، حسن خلق او به مرتبه ای رسیده که یک مرد سوقی به او اهانت و استهزا می نماید ادا تغییر حالی برای او پیدا نمی شود بلکه می رود مسجد نماز بخواند و دعا و استغفار برای او نماید، و اگر خوب ملاحظه کنی این شجاعت و غلبه او بر نفس و هوای خود بالاتر از شجاعت بدنی اوست . قالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَشَجَعُ النَّاسِ مَنْ غَلَبَ هَوَاهُ. (۲۴۸)

شرح حال محمد بن ابی بکر

بیست و سوم : محمد بن ابی بکر بن ابی قحافه ، جلیل القدر عظیم المنزله از خواص امیرالمؤمنین علیه السلام و از حواریین آن حضرت بلکه به منزله فرزند آن حضرت است ؛ چه آنکه مادرش اَسْمَاءُ بِنْتُ عُمَيْسٍ که اول زوجه جعفر بن ابی طالب علیه السلام بود بعد از جعفر، زوجه ابی بکر شد و محمد را در سفر حَجَّةُ الْوُدَاعِ متولد نمود و بعد از ابوبکر، زوجه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام شد؛ لاجرم محمد در حجر امیر المؤمنین علیه السلام تربیت شد و پدری غیر از آن حضرت نشناخت حتی آنکه امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: محمد فرزند من است از صلب ابوبکر. و محمد در جمل و صفین حضور داشت و بعد از صفین امیرالمؤمنین علیه السلام او را حکومت مصر عطا فرمود و در سنه سی و هشتم معاویه عمرو بن عاص و معاویه بن خدیج و ابوالاعور سلمی را با جماعت بسیار به مصر فرستاد، آن جماعت با هوا خواهان عثمان اجتماع کردند و با محمد جنگ نمودند و او را دستگیر کردند، پس معاویه بن خدیج محمد را با لب تشنه گردن زد و جثه او را در شکم جماری گذاشت و آتش زد و محمد در آن وقت بیست و هشت سال از سنش گذشته بود. گویند چون این خبر به مادرش رسید از کثرت غصه و غضب خون از پستانش چکید و عایشه خواهر پدری محمد قسم خورد تا زنده است پختنی نخورد و بعد از هر نمازی نفرین می کرد بر معاویه و عمرو عاص و ابن خدیج . (۲۴۹) و چون خبر شهادت محمد به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام رسید زیاده محزون و اندوهناک شد و خبر قتل محمد را برای ابن عباس به بصره نگاشت به این کلمات شریفه :

أَمَا بَعْدُ فَإِنَّ مِصْرَ قَدِ افْتَتِحَتْ وَ مُحَمَّدُ بْنُ أَبِي بَكْرٍ قَدْ اسْتُشْهِدَ فَعِنْدَ اللَّهِ نَحْتَسِبُهُ وَ لَدَانِ اصْحَابِ وَعَامِلَاكِ
إِدْحًا وَسَيْفًا قَادِحًا قَاطِعًا خ ل وَرَكْنَا دَافِعًا وَقَدْ كُنْتُ حَتَّتُ النَّاسَ عَلَى لِحَاقِهِ وَأَمَرْتُهُمْ بِغِي إِثِهِ قَبْلَ الْوَقْعَةِ وَدَعَوْتُهُمْ سِرًّا
وَجَهْرًا وَعُودًا وَبَدَاءً.

فَمِنْهُمْ أَلَّتْ كِ ارْهَا وَمِنْهُمْ الْمُعْتَلُّ كِ اذِبا وَمِنْهُمْ الْقَاعِدُ خَاذِلًا أَسْأَلُ اللّٰهَ أَنْ يَجْعَلَ لِي مِنْهُمْ فَرَجًا عَاجِلًا فَوَاللّٰهِ لَوْ لَا طَمَعِي عِنْدَ لِقَاءِ عَدُوِّي فِي الشَّهَادَةِ وَتَوَطُّيْنِي نَفْسِي عَلَى الْمَنِيَّةِ لَا حَبِيبْتُ أَنْ لَا أَبْقَى مَعَ هِ وُلَّاءِ يَوْمًا وَاحِدًا وَلَا اتَّقَى بِهِمْ أَبَدًا. (۲۵۰)

ابن عباس چون بر شهادت محمد اطلاع یافت به جهت تعزیت امیرالمؤمنین علیه السلام از بصره به کوفه آمد و آن حضرت را تعزیت بگفت؛ یکی از جاسوسان امیرالمؤمنین علیه السلام از شام آمد و گفت: یا امیرالمؤمنین! خبر قتل محمد به معاویه رسید او بر منبر رفت و مردم را اعلام کرد و چنان شام شادی کردند که من در هیچ وقت اهل شام را به آن نحو مسرور ندیدم؛ حضرت فرمود: اندوه ما بر قتل او به قدر سرور ایشان است بلکه اندوه ما زیادتیر است به اضعاف آن. (۲۵۱) و روایت است که در حق محمد فرمود: إِنَّهُ كَانَ لِي رَيْبًا وَكُنْتُ لَهُ وَالِدًا أُعِدُّهُ وَوَلَدًا. (۲۵۲) و محمد علیه السلام برادر امی عبدالله و عون و محمد پسران جعفر و برادر یحیی بن امیرالمؤمنین علیه السلام و پسر خاله ابن عباس و پدر قاسم فقیه مدینه است که جد امی حضرت امام جعفر صادق علیه السلام باشد.

شرح حال محمد بن ابی حذیفه

بیست و چهارم: محمد بن ابی حذیفه بن عتبه بن عبد شمس، اگر چه پسر دائی معاویه بن ابی سفیان است اما از اصحاب و انصار و شیعیان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است، مدتی در زندان معاویه محبوس بود وقتی او را از زندان بیرون آورد و گفت: آیا وقت آن نشده که بینا شوی از ضلالت خود و دست از علی برداری؟ آیا ندانستی که عثمان مظلوم کشته شد و عایشه و طلحه و زبیر خروج کردند در طلب خون او و علی فرستاد که عثمان را بکشند و ما امروز طلب خون او می نمائیم؟ محمد گفت: تو می دانی که رجم من از همه مردم به تو نزدیک تر و شناساتیم به تو بیشتر است؛ گفت: بلی، گفت: قسم به خدا که احدی شرکت نکرد در خون عثمان جز تو به سبب آنکه عثمان ترا والی کرد و مهاجر و انصار از او خواستند که ترا معزول کند نکرد لاجرم بر او ریختند و خونس بریختند و به خدا قسم که شرکت نکرد در خون او ابتداء مگر طلحه و زبیر و عایشه و ایشان بودند که مردم را تحریص بر کشتن او می نمودند و شرکت کرد با ایشان عبدالرحمن بن عوف و ابن مسعود و عمار و انصار جمیعا، پس گفت:

وَاللّٰهِ اِنِّي لَا شَهِدُ اَنَّكَ مَدُّ عَرَفْتُكَ فِي الْجَاهِلِيَّةِ وَالْاِسْلَامِ لَعَلِّي خُلِقْتُ وَاحِدًا مِ ا ز اذْفِيكَ الْاِسْلَامُ لَا قَلِيْلًا وَلَا كَثِيْرًا وَاِنْ عَلا مَةَ ذَالِكَ لَبَيِّنَةٌ تَلُوْمُوْنِي عَلَى حُبِّي عَلِيًّا خَرَجَ مَعَ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ كُلُّ صَوَامٍ وَقَوَامٍ مَّهْ اَجْرِي وَاَنْصَارِي وَخَرَجَ مَعَكَ اَبْنُ اءِ الْمُنَافِقِيْنَ وَالطُّلُقِ اءِ وَالْعُتُقِ اءِ خَدَعْتَهُمْ عَنْ دِيْنِهِمْ وَخَدَعُوْكَ عَنْ دُنِّي اءِ.

وَاللّٰهِ اِي ا مَعَاوِيَةَ! مِ ا خَفِيَّ عَلِيْكَ مِ ا صَنَعْتَ وَمِ ا خَفِيَّ عَلَيْهِمْ مِ ا صَنَعُوْا اِذَا خَلَوْا اَنْفُسَهُمْ سَخَطَ اللّٰهُ فِي طِ اَعْتِيْكَ وَاللّٰهُ لَا اَزَالَ اُحِبُّ عَلِيًّا لِلّٰهِ وَلِرَسُوْلِهِ وَاُنْغِضُكَ فِي اللّٰهِ وَفِي رَسُوْلِ اللّٰهِ اَبَدًا مِ اِتَّقِيْتُ.

معاویه فرمان داد تا او را به زندان برگردانیدند و پیوسته در زندان بود تا وفات کرد. (۲۵۳)

ابن ابی الحدید آورده که عمرو عاص ، محمد بن ابی حذیفه را از مصر دستگیر کرد و برای معاویه فرستاد معاویه او را حبس کرد او از زندان بگریخت ، مردی از خثعم که نامش عبدالله بن عمرو بن ظلام و عثمانی بود به طلب او رفت و او را در غاری یافت و بکشت (۲۵۴) و پدر محمد ابو حذیفه از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم است و در جنگ بدر که پدر و برادرش کشته گشت در جمله اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بود و در روز یمامه در جنگ با مُسَیْلَمَه کذاب شهید گشت .

شرح حال میثم تمّار

بیست و پنجم : میثم بن یحیی التّمار، از خواصّ اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام و از اصفیاء ایشان و حواریین امیرالمؤمنین علیه السلام است و آن حضرت او را به اندازه ای که قابلیت و استعداد داشت علم تعلیم فرموده بود، و او را بر اسرار خفیه و اخبار غیبیه مطلع فرموده بود و گاه گاهی از او ترشح می کرد و کافی است در این باب آنکه ابن عبّاس که تلمیذ امیرالمؤمنین علیه السلام است از آن حضرت تفسیر قرآن آموخته و در علم فقه و تفسیر مقامی رفیع داشت و محمد حنفیه از او (ربانیّ اّمّت) تعبیر کرده و پسر عمّ پیغمبر و امیرالمؤمنین علیهما السلام بود، با این مقام و مرتبت میثم او را ندا کرد: یابن عبّاس ! سوّ ال کن از من آنچه بخواهی از تفسیر قرآن که من قرائت کرده ام بر امیرالمؤمنین علیه السلام تنزیل قرآن را و تعلیم نموده مرا تا وویل آن را. ابن عبّاس استنکاف نمود و دوات و کاغذ طلبید و نوشت بیانات او را (۲۵۵).

وَكَانَ رَحِمَهُ اللَّهُ مِنَ الزُّهَادِ وَمِمَّنْ يَبْسُتُ عَلَيْهِمْ جُلُودُهُمْ مِنَ الْعِبَادَةِ وَالزَّهَادَةِ.

از ابو خالد تمّار روایت است که روز جمعه بود با میثم در آب فرات با کشتی می رفتیم که ناگاه بادی وزید میثم بیرون آمد و بعد از نظر بر خصوصیات آن باد به اهل کشتی فرمود کشتی را محکم ببندید این (باد عاصف) (۲۵۶) است و شدت کند همانا معاویه در همین ساعت وفات کرده ، جمعه دیگری قاصد از شام رسید خبر گرفتیم گفت : معاویه بمرد و یزید به جای او نشست ! گفتیم : چه روز مرد؟ گفت : روز جمعه گذشته . و در ذکر احوال رُشید هَجَری گذشت اخبار او حبیب بن مظاهر را به کشته شدن او در نصرت پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و آنکه سرش را به کوفه برند و بگردانند.

شیخ شهید محمد بن مکی روایت کرده از میثم که گفت شبی از شبها امیرالمؤمنین علیه السلام مرا با خود از کوفه بیرون بُرد تا به مسجد جعفری ، پس در آنجا رو به قبله کرد و چهار رکعت نماز گزارشت چون سلام داد و تسبیح گفت کف دستها را پهن نمود و گفت :

إلهی کَیْفَ أَدْعُوكَ وَقَدْ عَصَيْتُكَ وَكَیْفَ لَا أَدْعُوكَ وَقَدْ عَرَفْتُكَ وَحُبُّكَ فِی قَلْبِی مَكِينٌ مَدَدْتُ إِلَیْكَ یَدَا بِالذُّنُوبِ مَمْلُوءَةً وَعَیْنَا بِالرَّجَاءِ مَمْدُودَةٌ إلی هِیَ أَنْتَ مِ الْكُ الْعَطَایِ وَأَنَا أَسِیرُ الْخَطَایِ . و خواند تا آخر دعا، آنگاه به سجده رفت و صورت به خاک گذاشت و صد مرتبه گفت : اَلْعَفْوُ الْعَفْوُ پس برخاست و از مسجد بیرون رفت و من هم همراه آن حضرت رفتم تا رسید به صحراء پس خطی کشید از برای من و فرمود: از این خط تجاوز مکن ! و گذاشت مرا و رفت و آن شب ، شب تاریکی بود من با خودم گفتم مولای خودت را تنها گذاشتی در این صحراء با آنکه دشمن بسیار دارد، پس از برای تو چه عذری خواهد بود نزد خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ؟ به خدا قسم که در عقب او خواهیم رفت تا از او با خبر باشیم و اگر چه مخالفت

امر او خواهیم نمود. پس به جستجوی آن حضرت رفتیم تا یافتیم او را که سر خود را تا نصف بدن در چاهی کرده و با چاه مخاطبه و گفتگو می کند همین که احساس کرد مرا فرمود: کیستی؟ گفتم: میثم، فرمود: آیا امر نکردم ترا که از خط خود تجاوز نکنی؟ عرض کردم: ای مولای من! ترسیدم بر تو از دشمنان تو پس دلم طاقت نیاورد. فرمود آیا شنیدی چیزی از آنچه می گفتم؟ گفتم: نه ای مولای من، فرمود: ای میثم! وَفِي الصِّدْرِ (۲۵۷) لِبِ ان ات إِذَا ضَاقَ لَهَا صَدْرِي نَكَتُ الْأَرْضَ بِالْكَفِّ وَابْدَيْتُ لَهُ أَسْرِي فَمَهُمُ اتُّنِبْتُ الْأَرْضُ فَذَاكَ النَّبْتُ مِنْ بَدْرِي .

علاّ مه مجلسی در (جلاء العیون) فرموده که شیخ کشی و شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که میثم تمّار غلام زنی از بنی آسد بود حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام او را خرید و آزاد کرد پس از او پرسید که چه نام داری؟ گفت: سالم، حضرت فرمود: خبر داده است مرا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که پدر تو در عجم ترا میثم نام کرده، گفت: راست گفته اند خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و امیرالمؤمنین علیه السلام، به خدا سوگند که مرا پدرم چنین نام کرده است. حضرت فرمود که سالم را بگذار و همین نام که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم خبر داده است داشته باش، نام خود را میثم کرد و کنیت خود را ابوسالم (۲۵۸).

روزی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به او فرمود که ترا بعد از من خواهند گرفت و بردار خواهند کشید و حربه بر تو خواهند زد و در روز سوم خون از بینی و دهان تو روان خواهد شد و ریش تو از آن رنگین خواهد شد پس منتظر آن خضاب باش و ترا بر در خانه عمرو بن الحرث با نه نفر دیگر به دار خواهند کشید و چوب دار تو از همه آنها کوتاهتر خواهد بود و تو به منزلت از آنها نزدیکتر خواهی بود، با من بیا تا به تو بنمایم آن درختی که ترا بر چوب آن خواهند آویخت، پس آن درخت را به من نشان داد. (۲۵۹) به روایت دیگر حضرت به او گفت: ای میثم! چگونه خواهد بود حال تو در وقتی که ولدالزنانی بنی امیه ترا بطلبد و تکلیف کند که از من بیزار شوی؟ میثم گفت: به خدا سوگند که از تو بیزار نخواهم شد، حضرت فرمود: به خدا سوگند که ترا خواهد کشت و بردار خواهد کشید! میثم گفت: صبر خواهیم کرد و اینها در راه خدا کم است و سهل است! حضرت فرمود که ای میثم، تو در آخرت با من خواهی بود و در درجه من. پس بعد از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام میثم پیوسته به نزد آن درخت می آمد و نماز می کرد و می گفت: خدا برکت دهد ترا ای درخت که من از برای تو آفریده شده ام و تو از برای من نشو و نما می کنی. به عمرو بن الحرث می رسید می گفت: من وقتی که همسایه تو خواهم شد رعایت همسایگی من بکن؛ عمرو گمان می کرد که خانه می خواهد در پهلوی خانه او بگیرد می گفت: مبارک باشد خانه ابن مسعود را خواهی خرید یا خانه ابن حکم را؟ و نمی دانست که مراد او چیست.

پس در سالی که حضرت امام حسین علیه السلام از مدینه متوجه مکه شد و از مکه متوجه کربلا، میثم به مکه رفت و به نزد امّ سلمه علیها السلام زوجه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم رفت، امّ سلمه گفت: تو کیستی؟ گفت: منم میثم؛ امّ سلمه گفت: به خدا سوگند که بسیار شنیدم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم دردل شب یاد می کرد ترا و سفارش ترا به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می کرد؛ پس میثم احوال حضرت امام حسین علیه السلام را پرسید، امّ سلمه گفت که به یکی از باغهای خود رفته است، میثم گفت: چون بیاید سلام مرا به او برسان و بگوی در این زودی من و تو به نزد حق تعالی یکدیگر را ملاقات خواهیم کرد ان شاء الله. پس امّ سلمه بوی خوشی طلبید و کنیزک خود را گفت: ریش او را خوشبو کن، چون ریش او را خوشبو کرد و روغن مالید میثم گفت: تو ریش مرا خوشبو کردی و در این زودی در راه محبت شما اهل بیت به خون خضاب خواهد شد.

پس ام سلمه گفت که حضرت امام حسین علیه السلام تو را بسیار یاد می کرد. میثم گفت: من نیز پیوسته در یاد اویم و من تعجیل دارم و برای من و او امری مقدر شده است که می باید به او برسیم. چون بیرون آمد عبدالله بن عباس را دید که نشسته است گفت: ای پسر عباس! سوآل کن آنچه خواهی از تفسیر قرآن که من قرآن را نزد امیرالمؤمنین علیه السلام خوانده ام و تا ویش از او شنیده ام. ابن عباس دواتی و کاغذی طلبید و از میثم می پرسید و می نوشت تا آنکه میثم گفت که چون خواهد بود حال تو ای پسر عباس در وقتی که بینی مرا با نه کس به دار کشیده باشند؟

چون ابن عباس این را شنید کاغذ را درید و گفت: تو کهانت می کنی! میثم گفت: کاغذ را مَدَر اگر آنچه گفتم به عمل نیاید کاغذ را بَدَر. چون از حج فارغ شد متوجه کوفه شد و پیش از آنکه به حج رود با معرف کوفه می گفت: که زود باشد حرام زاده بنی امیه مرا از تو طلب کند و از او مهلتی بطلبی و آخر مرا به نزد او ببری تا آنکه بر در خانه عمر بن الحریث مرا بردار کنند.

چون عبیدالله زیاد به کوفه آمد فرستاد معرف را طلبید و احوال میثم را از او پرسید، معرف گفت: او به حج رفته است، گفت به خدا سوگند اگر او را نیاوری ترا به قتل رسانم؛ پس او مهلتی طلبید و به استقبال میثم رفت به قادسیه و در آنجا ماند تا میثم آمد و میثم را گرفت و به نزد آن ملعون برد و چون داخل مجلس شد حاضران گفتند: این مقربترین مردم بود نزد علی بن ابی طالب علیه السلام گفت: وای بر شما این عجمی را اینقدر اعتبار می کرد؟ گفتند: بلی، عبیدالله گفت: پروردگار تو در کجاست؟ گفت: در کمین ستمکاران است و تو یکی از ایشانی. ابن زیاد گفت: تو این جرئت داری که این روش سخن بگوئی اکنون بیزاری بجوی از ابوتراب، گفت: من ابوتراب را نمی شناسم. ابن زیاد گفت: بیزار شو از علی بن ابی طالب علیه السلام میثم گفت: اگر نکنم چه خواهی کرد؟ گفت به خدا سوگند ترا به قتل خواهم رسانید، میثم گفت: مولای من مرا خبر داده است که تو مرا به قتل خواهی رسانید و بر دار خواهی کشید با نه نفر دیگر بر در خانه عمرو بن الحریث؛ ابن زیاد گفت: من مخالفت مولای تو می کنم تا دروغ او ظاهر شود؛ میثم گفت: مولای من دروغ نگفته است و آنچه فرموده است از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شنیده است و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از جبرئیل شنیده و جبرئیل از خداوند عالمیان شنیده پس چگونه مخالفت ایشان می توانی کرد و می دانم به چه روش مرا خواهی کشت و در کجا به دار خواهی کشید و اول کسی را که در اسلام بر دهان او لجام خواهند بست من خواهم بود پس امر کرد میثم و مختار را هر دو به زندان بردند و در زندان میثم به مختار گفت: تو از حبس رها خواهی شد و خروج خواهی کرد و طلب خون امام حسین علیه السلام خواهی کرد و همین مرد را خواهی کشت!

چون مختار را بیرون برد که بکشد پیکی از جانب یزید رسید و نامه آورد که مختار را رها کن و او را رها کرد، پس میثم را طلبید و امر کرد او را بردار کنند بر در خانه عمرو بن الحریث و در آن وقت عمرو دانست که مراد میثم چه بوده است، پس جاریه خود را امر کرد که زیر دار او را جاروب کند و بوی خوشی برای او بسوزاند پس او شروع کرد به نقل احادیث در فضایل اهل بیت و در لعن بنی امیه و آنچه واقع خواهد شد از قتل و انقراض بنی امیه، چون به ابن زیاد گفتند که این مرد رسوا کرد شما را، آن ملعون امر کرد که دهان او را لجام نمودند و بر چوب دار بستند که سخن نتواند گفت، چون روز سوّم شد ملعونی آمد و حربه در دست داشت و گفت: به خدا سوگند که این حربه را به تو می زنم با آنکه می دانم روزها روزه بودی و شبها به عبادت حق تعالی ایستاده بودی، پس حربه را بر تهیگاه او زد که به اندرونش رسید و در آخر روز خون از سوراخهای دماغش روان شد و بر ریش و سینه مبارکش جاری شد و مرغ روحش به ریاض چنان پرواز کرد. (۲۶۰) و شهادت او پیش از آن بود که حضرت امام حسین علیه السلام وارد عراق شود به ده روز. (۲۶۱)

ایضا روایت کرده است که چون آن بزرگوار به رحمت پروردگار واصل شد هفت نفر از خرما فروشان که هم پیشه او بودند شبی آمدند در وقتی که پاسبانان همه بیدار بودند و حق تعالی دیده ایشان را پوشانید تا ایشان میثم را دزدیدند و آوردند و به کنار نهری دفن کردند و آب بر روی او افکندند و هر چند پاسبانان تفحص کردند از او اثری نیافتند. (۲۶۲)

شرح حال هاشم بن عتبه مرقال

بیست و ششم : هاشم بن عتبه بن ابی وقاص الملقب بالمرقال ، قاضی نورالله گفته که در کتاب (اصابه) مذکور است که هاشم همان شجاع معروف مشهور ملقب به مرقال است و برای آن به این لقب شهرت یافته که (ارقال) نوعی است از دویدن و او در روز کارزار بر سر خصم مسارعت می کرد و می دوید و از کلبی و ابن حبان نقل کرده که او به شرف صحبت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم رسیده و در روز فتح مکه مسلمان گردیده و در جنگ عجم با عم خود سعد وقاص در قادسیه همراه بود و در آنجا آثار مردی و مردانگی به ظهور رسانید و در حرب صفین ملازم رکاب ظفر انتساب شاه ولایت ماب بوده و در آنجا نیز مراسم مجاهده به جا آورده. (۲۶۳)

و در (فتوح) اعثم کوفی و کتاب (اصابه) مسطور است که چون خبر کشتن عثمان و بیعت کردن مردمان به امیرالمؤمنین علیه السلام پراکنده شد اهل کوفه نیز این خبر بشنیدند و در آن وقت ابوموسی اشعری امارت کوفه داشت ، کوفیان به نزد ابوموسی آمدند و گفتند: چرا با امیرالمؤمنین علی بیعت نمی کنی ؟ گفت : در این معنی توقّف می کنم و می نگرم تا بعد از این چه حادث شود و چه خبر رسد؟ هاشم بن عتبه گفت : چه خبر خواهد رسید، عثمان را بکشتند و انصار خاصّ و عامّ با امیرالمؤمنین علیه السلام علی بیعت کردند از آن می ترسی که اگر با علی بیعت کنی عثمان از آن جهان باز خواهد آمد و ترا ملامت خواهد کرد؟ هاشم این سخن بگفت و به دست راست خویشان دست چپ بگرفت و گفت : دست چپ از آن من است و دست راست من از آن امیرالمؤمنین علیه السلام با او بیعت کردم و به خلافت او راضی شدم ؛ چون هاشم با این وجه بیعت کرد، ابوموسی را هیچ عذری نماند برخاست و بیعت کرد و در عقب او جمله اکابر و سادات و معارف کوفه بیعت کردند. (۲۶۴)

در (اصابه) مذکور است که هاشم در وقت بیعت این ابیات را بدیهه انشاد نموده بر ابوموسی اشعری انشاد کرد:

شعر :

أَبَايَعُ غَيْرَ مُكْتَرَبٍ عَلَيَّا

وَلَا أَحْشَى أَمِيرًا أَشْعَرِيًّا

أَبَايَعُهُ وَأَعْلَمُ أَنَّ سَاءَ رُضَى

بِذِكْرِ اللَّهِ حَقًّا وَالنَّبِيِّاتِ (۲۶۵)

هاشم در حرب صفین به درجه شهادت رسید و بعد از عتبه بن هاشم ، علم پدر بر گرفت و بر اهل شام حمله کرد و چند کس را بکشت و اثرهای خوب نمود عاقبت او نیز شربت شهادت چشید و به پدر بزرگوار خود رسید. (۲۶۶)

فقیر گوید: از اینجا معلوم شد که هاشم مرقال در صفین به درجه رفیع شهادت رسید پس آن چیزی که در بعضی کتب است که روز عاشورا به یاری سیدالشهداء علیه السلام آمد و گفت : ای مردم هر که مرا نمی شناسد من خودم را بشناسانم من هاشم بن عتبه پسر عموی عمر سعد م الخ ، واقعی ندارد والله العالم .

باب چهارم : در بیان تاریخ ولادت و شهادت سبط اکبر پیغمبر خدا، ثانی ائمه و قره العین محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم امام حسن مجتبی علیه السلام و مختصری در شرح حال اولاد و احفاد آن جناب علیه السلام

فصل اول : در ولادت با سعادت حضرت امام حسن علیه السلام

مشهور آن است که ولادت حضرت امام حسن علیه السلام در شب سه شنبه نیمه ماه مبارک رمضان سالم سوّم هجرت واقع شد و بعضی سال دوّم گفته اند. اسم شریف آن حضرت حسن بود و در تورات شبر است ؛ زیرا که (شبر) در لغت عبری حسن است و نام پسر بزرگ هارون نیز شبر بود، کنیت آن حضرت ابومحمد است ، و القاب آن بزرگوار: سید و سبط و امین و حجت و برّ و نقیّ و زکیّ و مجتبی و زاهد وارد شده است . (۱)

و ابن بابویه به سندهای معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده است که چون امام حسن علیه السلام متولد شد، حضرت فاطمه علیها السلام به حضرت امیر علیه السلام گفت که او را نامی بگذار، گفت : سبقت نمی گیرم در نام او بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم پس او را در جامه زرد پیچیدند به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آوردند، آن حضرت فرمود: مگر من شما را نهی نکردم که در جامه زرد نیچید او را؟ پس آن جامه زرد را انداخت و آن حضرت را در جامه سفیدی پیچید. (۲) و به روایت دیگر زبان خود را در دهان حضرت کرد و زبان آن حضرت را می مکید پس از امیرالمؤمنین علیه السلام پرسید که او را نامی گذاشته ای ؟ آن حضرت فرمود که بر تو سبقت نخواهم گرفت در نام ، حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که من نیز سبقت بر پروردگار خود نمی گیرم پس حق تعالی امر کرد به جبرئیل که از برای محمد صلی الله علیه و آله و سلم پسری متولد شده است برو به سوی زمین سلام مرا به او برسان و تهنیت و مبارک باد بگویی و بگو که علی نسبت به تو به منزله هارون است به موسی ، پس او را مسمی کن به اسم پسر هارون .

پس جبرئیل بر آن حضرت نازل شد و آن حضرت را مبارک باد گفت و گفت که حق تعالی فرموده که این مولود را به اسم پسر هارون نام کن؛ حضرت فرمود که اسم او چه بوده؟ جبرئیل گفت اسم او شَبْر، آن حضرت فرمود که لغت من عربی است. جبرئیل گفت: او را حسن نام کن؛ پس او را حسن نام نهاد و چون امام حسین علیه السلام متولد شد حق تعالی به جبرئیل وحی کرد که پسری از برای محمد صلی الله علیه و آله و سلم متولد شده است برو او را تهنیت و مبارک باد بگو و بگو که علی از تو به منزله هارون است از موسی پس او را به نام پسر دیگر هارون مسمی گردان.

چون جبرئیل نازل شد بعد از تهنیت، پیغام ملک غلام را به حضرت خیر الانام (علیه و علی آله آلاف التحية والسلام) رسانید حضرت فرمود که نام آن پسر چه بود؟ جبرئیل گفت: شبیر، حضرت فرمود: زبان من عربی است، جبرئیل گفت: او را حسین نام کن که به معنی شبیر است پس او را حسین نام کرد. (۳)

و شیخ جلیل علی بن عیسی اربلی علیه السلام در (کشف الغمّه) روایت کرده است که رنگ مبارک جناب امام حسن علیه السلام سرخ و سفید بود و دیده های مبارکش گشاده و بسیار سیاه بود و خدّ مبارکش هموار بود و برآمده نبود و خط مو باریکی در میان شکم آن حضرت بود و ریش مبارکش انبوه بود و موی سر خود را بلند می گذاشت و گردن آن حضرت در نور و صفا مانند نقره صیقل زده بود و سرهای استخوان آن حضرت درشت بود و میان دوشهایش گشاده بود و میانه بالا بود و از همه مردم خوشتر بود و خضاب به سیاهی می کرد و موهایش مُجَعَد بود و بدن شریفش در نهایت لطافت بود. (۴)

و ایضا از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده است که جناب امام حسن علیه السلام از سر تا به سینه به حضرت رسالت شبیه تر بود از سایر مردم و جناب امام حسین علیه السلام در سایر بدن به آن حضرت شبیه تر بود و ثقّه الاسلام کلینی رحمه الله به سند معتبر از حسین بن خالد روایت کرده است که گفت: از حضرت امام رضا علیه السلام پرسیدم که در چه وقت برای مولود مبارک باد باید گفت؟ حضرت فرمود: چون امام حسن علیه السلام متولد شد جبرئیل برای تهنیت در روز هفتم نازل شد و امر کرد آن حضرت را که او را نام و کنیت بگذارد و سرش را بتراشد و عقیقه از برای او بکشد و گوشش را سوراخ کند؛ و در وقتی که امام حسین علیه السلام متولد شد جبرئیل نیز نازل شد و به اینها امر کرد، آن حضرت به عمل آورد و فرمود که دو گیسو گذاشتند ایشان را در جانب چپ سر و سوراخ کردند گوش راست را در نرمه گوش و گوش چپ را در بالای گوش.

و در روایت دیگر وارد شده است که آن دو گیسو را در میان سر ایشان گذاشته بودند و این اصحّ است. (۵)

فصل دوم: در بیان مختصری از فضائل و مکارم اخلاق آن سرور

صاحب (کشف الغمّه) از کتاب (حلیه الاولیاء) روایت کرده است که روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حضرت حسن علیه السلام را بر دوش خود سوار کرد و فرمود هر که مرا دوست دارد باید که این را دوست دارد، و از ابوهریره روایت کرده است که می گفت هیچ وقت حسن علیه السلام را نمی بینم مگر آنکه اشک چشمم جاری می شود و سببش آن است که روزی حاضر بودم در

خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که حضرت حسن علیه السلام دوید و آمد تا در دامان حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نشست ، پس آن حضرت دهان او را باز کرد و دهان خود را به دهان او برد و می گفت : خداوندا! من دوست می دارم حسن را و دوست می دارم دوست او را و این را سه مرتبه فرمود.(۶)

و ابن شهر آشوب فرموده که در اکثر تفاسیر وارد شده که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم حسنین علیهما السلام را به دو سوره (قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ) و (قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ) تعویذ می کرد و به این سبب آن دو سوره را مَعُوذَتَيْنِ نامیدند.(۷)

و از ابی هریره روایت کرده که دیدم حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم لعاب دهن حسنین علیهما السلام را می مکید چنانچه کسی خرما را بمکد(۸). و روایت شده که روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم نماز می کرد که حسنین علیهما السلام آمدند بر پشت آن حضرت سوار شدند، چون سر از سجده برداشت با نهایت لطف و مدارا گرفت و بر زمین گذاشت ، چون باز به سجده رفت دیگر بار ایشان سوار شدند، چون از نماز فارغ شد هر یکی را بر یکی از رانهای خود نشانید و فرمود: هر که مرا دوست بدارد باید که این دو فرزند مرا دوست بدارد.(۹) و نیز از آن حضرت روایت شده که فرمود حسنین علیهما السلام دو گوشواره عرش اند و فرمود که بهشت به حق تعالی عرض کرد که مرا مسکن ضَعْفَاء و مساکین قرار داده ، حق تعالی او را ندا فرمود که آیا راضی نیستی که من رکن های ترا زینت داده ام به حسن و حسین علیهما السلام ؟ پس بهشت بر خود بالید چنانکه عروس بر خود می بالد!(۱۰).

و از ابوهریره روایت شده که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر فراز منبر بود که صدای گریه دو ریحانه خود حسنین علیهما السلام را شنید، پس بی تابانه از منبر به زیر آمد و رفت ایشان را ساکت گردانید و برگشت و فرمود که از صدای گریه ایشان چندان بی تاب شدم که گویا عقل از من برطرف شد!(۱۱) و احادیث در باب محبت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نسبت به حسنین علیهما السلام و سوار کردن ایشان را بر دوش خود و امر به دوستی ایشان نمودن و گفتن آنکه حسنین علیهما السلام دو سید جوانان اهل بهشتند و دو ریحانه و گل بوستان من اند، در کتب شیعه و سنی زیاد از حد روایت شده . و در باب احوال جناب امام حسین علیه السلام نیز چند حدیثی مناسب با این مقام ذکر می شود.

و از (حلیه ابونعیم) نقل شده که حضرت حسن علیه السلام می آمد بر پشت و گردن حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم سوار می شد هنگامی که آن حضرت در سجده بود و حضرت او را به رفق و همواری از دوش خود می گرفت . هنگامی مردم بعد از فراغ از نماز عرض کردند: یا رسول الله ! شما نسبت به این کودک به طوری مهربانی می کنید که با احدی چنین نمی کنید؟! فرمود: این کودک ریحانه من است ، و همانا این پسر من ، سید و بزرگوار است و امید می رود که حق تعالی به برکت او اصلاح کند بین دو گروه از مسلمانان.(۱۲)

شیخ صدوق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: پدرم از پدر خود خبر داد که حضرت امام حسن علیه السلام در زمان خود از همه مردمان عبادت و زهدش بیشتر بود و افضل مردم بود و هرگاه سفر حج می کرد پیاده می رفت و گاهی با پای برهنه راه می پیمود، و هرگاه یاد می کرد مرگ و قبر و بعث و نشور و گذشتن بر صراط را گریه می کرد و چون یاد می کرد عرض اعمال را بر حق تعالی نعره می کشید و مدهوش می گشت و چون به نماز می ایستاد بندهای بدنش می لرزید به جهت آنکه خود را در مقابل پروردگار خویش می دید و چون یاد می کرد بهشت و دوزخ را اضطراب می نمود مانند اضطراب کسی که او را مار یا عقرب گزیده باشد و از خدا مسئلت می کرد بهشت را و استعاضه می کرد از آتش جهنم و هرگاه در قرآن تلاوت می کرد: یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا، می گفت : لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ و در هیچ حالی کسی او را ملاقات نکرد مگر آنکه می دید که مشغول به ذکر خداوند است و زبانش از تمام مردم راستگوتر بود و بیانش از همه کس فصیح تر بود الخ.(۱۳)

و در (مناقب) ابن شهر آشوب و (روضه الواعظین) روایت شده که امام حسن علیه السلام هرگاه وضو می ساخت بندهای بدنش می لرزید و رنگ مبارکش زرد می گشت! سبب این حال را از آن حضرت پرسیدند، فرمود: سزاوار است بر کسی که می خواهد نزد ربّالعرش به بندگی بایستد آنکه رنگش زرد گردد و ریشه در مفاصلش افتد. چون به مسجد می رفت وقتی که نزد در می رسید سر را به سوی آسمان بلند می کرد و می گفت: اَللهُمَّ صَيِّفُكَ يَا مُحْسِنٌ قَدْ أَتَيْكَ الْمُسِيءُ فَتَجَاوَزْ عَنِّي قَبِيحَ مَا عِنْدِي بِجَمِيلٍ مَا عِنْدَكَ يَا كَرِيمٌ؛ یعنی ای خدای من! این میهمان تو است که به درگاه تو ایستاده، ای خداوند نیکو کار! به نزد تو آمده بنده تبهکار، پس در گذر از کارهای زشت و ناستوده من به نیکی های خودت، ای کریم. (۱۴)

و نیز ابن شهر آشوب از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که جناب امام حسن علیه السلام بیست و پنج مرتبه پیاده به حج رفت، و دو مرتبه و به روایتی سه مرتبه مالش را با خدا قسمت کرد که نصف آن را خود برداشت و نصف دیگر را به فقراء داد (۱۵). و در باب حلم آن حضرت از (کامل مبرّد) و غیره نقل شده که روزی آن حضرت سوار بود که مردی از اهل شام آن حضرت را ملاقات کرد و بیتوانی آن حضرت را لعن و ناسزای بسیار گفت و آن حضرت هیچ نفرمود تا مرد شامی از دشنام دادن فارغ شد، آنگاه آن جناب رو کرد به آن مرد و بر او سلام کرد و خنده نمود و فرمود: ای شیخ! گمان می کنم که غریب می باشی و گویا بر تو مشتبه شده باشد امری چند؟ پس اگر از ما استرضای جوئی از تو راضی و خشنود می شویم و اگر چیزی سؤال کنی عطا می کنیم و اگر از ما طلب ارشاد و هدایت کنی ترا ارشاد می کنیم و اگر بردباری بطلبی عطا می کنیم و اگر گرسنه باشی ترا سیر می کنیم و اگر برهنه باشی تو را می پوشانیم و اگر محتاج باشی بی نیازت می کنیم و اگر رانده شده ای ترا پناه می دهیم و اگر حاجتی داری حاجتت را برمی آوریم و اگر بار خود را به خانه ما فرود می آوری و میهمان ما باشی تا وقت رفتن برای تو بهتر خواهد بود؛ زیرا که ما خانه گشاده داریم و جاه و مال فراوان است.

چون مرد شامی این سخنان را از آن حضرت شنید گریست و می گفت: که شهادت می دهم که توئی خلیفه الله در روی زمین و خدا بهتر می داند که رسالت و خلافت را در کجا قرار دهد و پیش از آنکه ترا ملاقات کنم تو و پدرت دشمن ترین خلق بودید نزد من و الحال محبوبترین خلق خدائید نزد من، پس بار خود را به خانه آن حضرت فرود آورد و تا در مدینه بود مهمان آن جناب بود و از محبّان و معتقدان خاندان نبوت و اهل بیت رسالت گردید. (۱۶)

شیخ رضی الدین علی بن یوسف بن المطهر الحلّی روایت کرده که شخصی خدمت جناب امام حسن علیه السلام آمد و عرض کرد: یابن امیرالمؤمنین! ترا قسم می دهم به حق آن خداوندی که نعمت بسیار به شما کرامت فرموده که به فریاد من رسی و مرا از دست دشمن نجات دهی؛ چه مرا دشمنی است ستمکار که حرمت پیران را نگاه نمی دارد و خردان را رحم نمی نماید. حضرت در آن حال تکیه فرموده بود چون این بشنید برخاست و نشست و فرمود: بگو که خصم تو کیست تا از او دادخواهی نمایم؟ گفت: دشمن من فقر و پریشانی است! حضرت لختی سر به زیر افکند پس سر برداشت و خادم خویش را طلب داشت و فرمود: آنچه مال نزد تو موجود است حاضر کن؛ او پنج هزار درهم حاضر ساخت فرمود: بده اینها را به این مرد؛ پس آن مرد را قسم داد و فرمود که هرگاه این دشمن تو بر تو رو کند و ستم نماید شکایت او را نزد من آور تا من دفع آن کنم. (۱۷)

و نیز نقل شده که مردی خدمت امام حسن علیه السلام رسید و اظهار فقر و پریشانی خویش نمود و در این معنی این دو شعر بگفت:

شعر: لَمْ يَبْقَ لِي شَيْءٌ يُبَاعُ بِدِرْهَمٍ

يَكْفِيكَ مَنْظَرُ حَالَتِي عَنْ مُخْبِرِي

إِلَّا بَقَايَا مَاءٍ وَجْهِ صُنْتُهُ

أَلَا يُبَاعَ وَقَدْ وَجَدْتُكَ مُشْتَرِي

حضرت امام حسن علیه السلام خازن خویش را طلبید و فرمود: چه مقدار مال نزد تو است؟ عرض کرد: دوازده هزار درهم، فرمود: بده آن را به این مرد فقیر و من از او خجالت می کشم، عرض کرد: دیگر چیزی از برای نفقه باقی نماند! فرمود: تو او را به فقیر بده و حسن ظن به خدا داشته باش حق تعالی تدارک می فرماید؛ پس آن مال را به آن مرد داد و حضرت او را طلبید و عذر خواهی نمود و فرمود: ما حق ترا ندادیم لکن به قدر آنچه بود دادیم، و این دو شعر در جواب شعرهای او فرمود:

شعر : عَاجَلْتَنَا فَآتَاكَ وَابِلٌ بِرْنَا

طَلًّا وَلَوْ أَمَهَلْتَنَا لَمْ تُمَطِّرْ

فَخُذِ الْقَلِيلَ وَكُنْ كَأَنَّكَ لَمْ تَبِعْ

مَا صُنْتُهُ وَكَأَنَّا لَمْ نَشْتَرِ

و علامه مجلسی رحمه الله از بعضی از کتب معتبره نقل کرده که روایت کرده از مردی که نام او (نجیح) بوده که گفت: دیدم جناب امام حسن علیه السلام را که طعام میل می فرمود و سگی در پیش روی او بود و هر زمانی که آن جناب لقمه ای برای خود برمی داشت مثل آنرا نیز برای آن سگ می افکند، من گفتم: یابن رسول الله! آیا اذن می دهی که این سگ را از نزد طعام شما دور کنم؟ فرمود: بگذار باشد؛ چه من از خداوند عزوجل حیا می کنم که صاحب روحی در روی من نظر کند و من چیز بخورم و به او نخورانم! (۱۸).

عفو کردن امام علی علیه السلام گناه غلام را

و ایضا روایت کرده اند که یکی از غلامان آن حضرت خیانتی کرد که مستوجب عقوبت شد حضرت اراده کرد او را تاءذیب فرماید، غلام گفت: (وَالْكَاطِمِينَ الْغَيْظُ؛) حضرت فرمود: خشم خود را فرو خوردم، گفت: (وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ؛) فرمود ترا عفو کردم و از تقصیر تو درگذشتم، گفت: (وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ؛) فرمود که ترا آزاد کردم و از برای تو مقرر کردم دو برابر آنچه را که به تو عطا می کردم. (۱۹)

ابن شهر آشوب از کتاب محمد بن اسحاق، روایت کرده که بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هیچ کس به شرافت و عظمت جناب امام حسن علیه السلام نرسید و گاهی بساطی برای آن جناب بر در خانه می گسترانیدند و آن حضرت از خانه بیرون می شد و بر روی آن می نشست، پس هرکس که از آنجا عبور می کرد به جهت جلالت آن حضرت می ایستاد و عبور نمی کرد تا آنکه راه کوچه از رفت و آمد مسدود و منقطع می شد، حضرت که چنین می دید داخل خانه می شد و مردم پراکنده می شدند و در پی کار خویش می رفتند، و همچنین در راه حج هر که آن جناب را پیاده می دید به جهت تعظیم آن حضرت پیاده می گشت. (۲۰)

و ابن شهر آشوب در (مناقب) اشعاری از آن حضرت نقل کرده که از آن جمله این دو شعر است

شعر: قُلْ لِلْمُقِيمِ بَعِيرٍ دَارٍ إِقَامَهُ

حان الرَّحِيلُ فَوَدَّعَ الْأَحْبَابَا

إِنَّ الَّذِينَ لَقِيَتْهُمْ وَصَحِبَتْهُمْ

صَارُوا جَمِيعًا فِي الْقُبُورِ تُرَابًا (۲۱)

علامه مجلسی رحمه الله در (جلاء) فرموده که شیخ طوسی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که دختری از حضرت امام حسن علیه السلام وفات کرد گروهی از اصحاب آن حضرت تعزیت برای او نوشتند پس حضرت در جواب ایشان نوشت:

پاسخ امام حسن علیه السلام به نامه تسلیت اصحاب

اما بعد؛ رسید نامه شما به من که مرا تسلی داده بودید در مرگ فلان دختر من، اجر مصیبت او را از خدا می طلبم و تسلیم گشته ام قضای الهی را و صابرم بر بلای او، به درستی که به درد آورده است مرا مصائب زمان و آزرده کرده است نوائب دوران و مفارقت دوستانی که الفت با ایشان داشتم و برادرانی که ایشان را دوست خود می انگاشتم و از دیدنشان شاد می شدم و دیده های ایشان به ما روشن بود؛ پس مصائب ایام ایشان را به ناگاه فرو گرفت و مرگ، ایشان را ربود و به لشکرهای مردگان بردند؛ پس ایشان با یکدیگر مجاورند بی آنکه آشنائی در میان ایشان باشد و بی آنکه یکدیگر را ملاقات نمایند و بی آنکه از یکدیگر بهره مند گردند و به زیارت یکدیگر روند با آنکه خانه های ایشان بسیار به یکدیگر نزدیک است، خانه های ابدان ایشان از صاحبانش خالی گردیده و دوستان و یاران از ایشان دوری کرده اند، و ندیدم مثل خانه ایشان خانه ای و مثل قرارگاه ایشان کاشانه ای در خانه های وحشت انگیز ساکن گردیده اند و از خانه های مءلوف خود دوری گزیده اند، دوستان از ایشان بی دشمنی مفارقت کرده اند و ایشان را برای پوسیدن و کهنه شدن در گودالها افکنده اند، این دختر من کنیزی بود مملوک و رفت به راهی مملوک که پیشینیان به آن راه رفته اند و آیندگان به آن راه خواهند رفت والسلام. (۲۲)

فصل سوّم: در بیان بعضی از احوال امام حسن ع و صلح آن حضرت با معاویه

قسمت اول

بعد از شهادت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و سبب صلح کردن آن حضرت با معاویه :

بدان که بعد از ثبوت عصمت و جلالت ائمه هدی علیهما السلام باید که آنچه از ایشان واقع شود مؤمنان تسلیم و انقیاد نمایند و در مقام شبهه و اعتراض در نیایند؛ زیرا که آنچه ایشان می کنند از جانب خداوند عالمیان است و اعتراض بر ایشان اعتراض بر خدا است ؛ چه به روایت معتبر رسیده که حق تعالی صحیفه ای از آسمان برای حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرستاده و بر آن صحیفه دوازده مهر بود، هر امامی مهر خود را برمی داشت و به آنچه در تحت آن مهر نوشته بود عمل می کرد، چگونه روا باشد به عقل ناقص خود اعتراض کردن بر گروهی که حجتهای خداوند عالمیانند در زمین ، گفته ایشان گفته خداست و کرده ایشان کرده خداست. (۲۳)

شیخ صدوق و مفید و دیگران روایت کرده اند که بعد از شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام حضرت امام حسن علیه السلام بر منبر برآمد، خطبه بلیغی مشتمل بر معارف ربّانی و حقایق سبحانی ادا نمود فرمود که مائیم حزب الله که غالبیم ، مائیم عترت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که از همه کس به آن حضرت نزدیکتریم ، مائیم اهل بیت رسالت که از گناه و بدیها معصوم و مطهریم ، مائیم از دو چیز بزرگ که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم به جای خود در میان امت گذاشت و فرمود که :

إِنِّي تَارِكٌ فَيْكُمْ الثَّقَلَيْنِ كِتَابَ اللَّهِ وَ عِزَّتِي . مائیم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ما را جفت کتاب خدا گردانید و علم تنزیل و تاءویل قرآن را به ما داد و در قرآن به یقین سخن می گوئیم و به ظنّ و گمان تاءویل آیات آن نمی کنیم ؛ پس اطاعت کنید ما را که اطاعت ما از جانب خدا بر شما واجب شده است و اطاعت ما را به اطاعت خود و رسول خود مقرون گردانیده است و فرموده است : (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأَطِيعُوا الْأَمْرَ مِنْكُمْ) (۲۴)

پس حضرت فرمود که در این شب مردی از دنیا برفت که پیشینیان براو سبقت نگرفتند به عمل خیری ، و به او نمی توانند رسید بندگان در هیچ سعادت ، به تحقیق که جهاد می کرد با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و جان خود را فدای او می کرد و حضرت او را با رایب خود به هر طرف که می فرستاد، جبرئیل از جانب راست و میکائیل از جانب چپ او بود، بر نمی گشت تا حق تعالی فتح می کرد بر دست او، و در شبی به عالم بقا رحلت کرد که حضرت عیسی در آن شب به آسمان رفت و در آن شب یوشع بن نون وصی حضرت موسی از دنیا رفت ، از طلا و نقره از او نماند مگر هفتصد درهم که از بخششهای او زیاد آمده بود و می خواست که خادمی از برای اهل خود بخرد؛ پس گریه در گلوی آن حضرت گرفت و خروش از مردم برآمد، پس فرمود که منم فرزند بشیر، منم فرزند نذیر، منم فرزند دعوت کننده به سوی خدا، منم فرزند سراج منیر، منم از اهل بیتی که حق تعالی در کتاب خود مودت ایشان را واجب گردانیده است ، فرموده است که :

(قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلاّ الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى وَمَنْ يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَّزِدْ لَهُ فِيهَا حُسْنًا) (۲۵)

حسنه ای که حق تعالی در این آیه فرمود محبت ما است ، پس حضرت بر منبر نشست و عبدالله بن عباس برخاست و گفت : ای گروه مردمان ! این فرزند پیغمبر شما است و وصی امام شما است ، با او بیعت کنید؛ پس مردم اجابت او کردند و گفتند: چه بسیار محبوب است او به سوی ما، چه بسیار واجب است حق او بر ما؛ و مبادرت نمودند و با آن حضرت بیعت به خلافت کردند، آن حضرت با ایشان شرط کرد که با هر که من صلحم شما صلح کنید و با هر که من جنگ کنم شما جنگ کنید، ایشان قبول کردند و این واقعه

در روز جمعه بیست و یکم ماه مبارک رمضان بود در سال چهارم هجرت و عمر شریف آن حضرت به سی و هفت سال رسیده بود، پس حضرت امام حسن علیه السلام از منبر به زیر آمد و عمال خود را به اطراف و نواحی فرستاد و حکام و اُمراء در هر محل نصب کرد و عبدالله بن عباس را به بصره فرستاد. (۲۶)

و موافق روایت شیخ مفید و دیگران از محدثین عظام، چون خبر شهادت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و بیعت کردن مردم با حضرت امام حسن علیه السلام به معاویه رسید دو جاسوس فرستاد یکی از مردم بنی القین به سوی بصره و دیگر از قبیله حِمْیَر به سوی کوفه که آنچه واقع شود به او بنویسند و امر خلافت را بر امام حسن علیه السلام فاسد گردانند. چون حضرت امام حسن علیه السلام بر این امر مطلع شد، جاسوس حمیری را طلبید و گردن زد و مکتوبی فرستاد به بصره که آن جاسوس قینی را نیز پیدا نموده گردن زنند و نامه به معاویه نوشت و در آن نامه درج فرمود که جواسیس می فرستی و مکرها و حيله ها بر می انگیزی، گمان دارم که اراده جنگ داری، اگر چنین است من نیز مهيای آن هستم. چون نامه به معاویه رسید جوابهای ناملايم نوشت و به خدمت حضرت فرستاد و پیوسته بين آن حضرت و معاویه کار به مکاتبه و مراسله می گذشت تا آنکه معاویه لشکر گرانی برداشت و متوجه عراق شد و جاسوسی چند به کوفه فرستاد به نزد جمعی از منافقان و خارجیان که در میان اصحاب حضرت امام حسن علیه السلام بودند و از ترس شمشیر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به جبر اطاعت می کردند مثل عمرو بن حرث و اشعث بن قیس و شَبَث بن ربیع و امثال ایشان از منافقان و خارجیان و به هریک از ایشان نوشت که اگر حسن علیه السلام را به قتل رسانی، من دویست هزار درهم به تو می دهم و یک دختر خود را به تو تزویج می نمایم. و لشکری از لشکرهای شام را تابع تو می کنم و به این حيله ها اکثر منافقان را به جانب خود مایل گردانیده از آن حضرت منحرف ساخت، حتی آنکه حضرت زرهی در زیر جامه های خو می پوشید برای محافظت خود از شر ایشان و به نماز حاضر می شد.

روزی در اثنای نماز، یکی از آن خارجیان تیری انداخت به جانب آن حضرت، چون زره پوشیده بود اثری در آن حضرت نکرد، آن منافقان نامه ها به سوی معاویه نوشتند پنهان از آن حضرت و اظهار موافقت با او نمودند، پس خبر حرکت کردن معاویه به جانب عراق به سمع شریف حضرت حسن علیه السلام رسید، بر منبر آمد حمد و ثنای الهی ادا کرد و ایشان را به جنگ با معاویه دعوت نمود، هیچ یک از اصحاب آن حضرت جواب نگفتند! پس عدی بن حاتم از زیر منبر برخاست و گفت: سبحان الله! چه بد گروهی هستيد شما، امام شما و فرزند پیغمبر شما، شما را به سوی جهاد دعوت می کند اجابت او نمی کنید! کجا رفتند شجاعان شما؟ آیا از غضب حق تعالی نمی ترسید، از ننگ و عار پروا نمی کنید؟ پس جماعت دیگر برخاستند با او موافقت کردند، حضرت فرمود: اگر راست می گوئید به سوی نخيله که لشکرگاه من آنجا است بیرون روید و می دانم که وفا به گفته خود نخواهید کرد چنانچه وفا نکردید برای کسی که از من بهتر بود و چگونه اعتماد کنم بر گفته های شما و حال آنکه دیدم که با پدرم چه کردید! پس از منبر به زیر آمد سوار شد و متوجه لشکرگاه گردید، چون به آنجا رسید اکثر آنها که اظهار اطاعت کرده بودند وفا نکردند و حاضر نشدند؛ پس حضرت خطبه خواند و فرمود که مرا فریب دادید چنانچه امام پیش از من را فریب دادید، ندانم که بعد از من با کدام امام مقاتله خواهید کرد؟ آیا جهاد خواهید کرد با کسی که هرگز ایمان به خدا و رسول نیاورده است و از ترس شمشیر ایمان اظهار کرده است؟ پس از منبر به زیر آمد و مردی از قبیله کِنْدَه را که (حکم) نام داشت با چهار هزار کس بر سر راه معاویه فرستاد و امر کرد که در منزل (انبار) توقف کند تا فرمان حضرت به او رسد، چون به (انبار) رسید، معاویه مطلع شد پیکي به نزد او فرستاد و نامه نوشت که اگر بیائی به سوی من، ولایتی از ولایات شام را به تو می دهم و پانصد هزار درهم برای او فرستاد. آن ملعون چون زر را دید و حکومت را شنید دین را به دنیا فروخت، زر را بگرفت و با دویست نفر از خویشان و مخصوصان خود رو از حضرت گردانید و به معاویه ملحق شد؛ چون این خبر به حضرت رسید خطبه خواند و فرمود که این مرد کِنْدی با من مکر کرد و به نزد معاویه رفت و من مکرر گفتم به شما که عهد شما را وفائی نیست، همه شما بنده دنیائید، اکنون مرد دیگر را می فرستم و می دانم که او نیز چنین خواهد کرد، پس

مردی را از قبیله بنی مراد پیش طلبید و فرمود: طریق (انبار) پیش دار و با چهار هزار کس برو در (انبار) می باش و در محضر جماعت مردم از او عهدها و پیمانها گرفت که غدر و مکر نکند، او سوگندها یاد کرد که چنین نکند. با این همه چون او روانه شد امام حسن علیه السلام فرمود که زود باشد او نیز غدر کند و چنان بود که آن جناب فرمود. چون به (انبار) رسید و معاویه از آمدن او آگاه شد، رسولان و نامه ها به سوی او فرستاد و پنج هزار درهم برای او بفرستاد و وعده حکومت هر ولایت که خواهد به او نوشت پس آن مرد نیز از حضرت برگشت و به سوی معاویه شتاب نمود؛ چون خبر او نیز به حضرت رسید باز خطبه خواند و فرمود که مکرر گفتم به شما که شما را وفائی نیست اینک آن مرد مُردی نیز با من مکر کرد و به نزد معاویه رفت. (۲۷)

بالجمله؛ چون حضرت امام حسن علیه السلام تصمیم عزم فرمود که از کوفه به جنگ معاویه بیرون شود مُعیرة بن نَوفل بن الحارث بن عبدالمطلب را در کوفه به نیابت خویش بازداشت و نخيله را لشکرگاه خود قرار داد و فرمان کرد مغیره را که مردم را انگیزش دهد تا به لشکر آن حضرت پیوسته شوند و مردم اعداد کار کرده فوج از پس فوج روان شد و امام حسن علیه السلام از نخيله کوچ داده تا به دیر عبدالرحمن رسید و در آنجا سه روز اقامت فرمود تا سپاه جمع شد این وقت عرض لشکر داده شد چهل هزار نفر سواره و پیاده به شمار رفت، پس حضرت، عبیدالله بن عباس را با قیس بن سعد و دوازده هزار کس از دیر عبدالرحمن به جنگ معاویه فرستاد و فرمود که عبیدالله امیر لشکر باشد و اگر او را عارضه ای رو دهد، قیس بن سعد امیر باشد و اگر او را نیز عارضه رو دهد، سعید پسر قیس امیر باشد؛ پس عبیدالله را وصیت فرمود که از مصحلت قیس بن سعد و سعید بن قیس بیرون نرود و خود از آن جا بار کرد و به سابط مداین تشریف برد و در آنجا خواست که اصحاب خودرا امتحان کند و کفر و نفاق و بی وفائی آن منافقان را بر عالمیان ظاهر گرداند، پس مردم را جمع کرد و حمد و ثنای الهی به جای آورد پس فرمود: به خدا سوگند که من بحمدالله و المنة امیدم آن است که خیرخواه ترین خلق باشم از برای خلق او و کینه از هیچ مسلمانی در دل ندارم و اراده بدی نسبت به کسی به خاطر نمی گذرانم، هان ای مردم! آنچه شما مکروه می دارید در جماعت و اجتماع مسلمانان، این بهتر است از برای شما از آنچه دوست می دارید از پراکندگی و تفرق و آنچه من صلاح شما را در آن می بینم، نیکوتر است از آنچه شما صلاح خود در آن می دانید، پس مخالفت امر من مکنید و رایی که من برای شما اختیار کنم بر من رد مکنید، حق تعالی ما و شما را بیمارزد و به هر چه موجب محبت و خشنودی اوست هدایت نماید.

و چون این خطبه به پای برد از منبر فرود آمد، آن منافقان که این سخنان را از آن حضرت شنیدند به یکدیگر نظر کردند و گفتند: از کلمات حسن (علیه السلام) معلوم می شود که می خواهد با معاویه صلح کند و خلافت را به او گذارد، پس آن منافقان که گروهی از ایشان در باطن مذهب خوارج داشتند بر خاستند و گفتند: کَفَرَّ وَاللَّهِ الرَّجُلُ؛ به خدا قسم که این مرد کافر شد! پس بر آن حضرت بشوریدند و به خیمه آن جناب ریختند و اسباب و هر چه یافتند غارت کردند حتی مصلاهی آن جناب را از زیر پایش کشیدند و عبدالرحمن بن عبدالله ازدی پیش تاخت و ردای آن حضرت را از دوشش بکشید و برد، آن حضرت متقلد السیف بنشست و رداء بر دوش مبارک نداشت، پس اسب خود را طلبید و سوار شد و اهل بیت آن جناب با قلیلی از شیعیان دور آن حضرت را گرفتند و دشمنان را از آن حضرت دفع می کردند و آن جناب طریق مدائن پیش داشت، چون خواست از تاریکیهای سابط مداین عبور کند ملعونی از قبیله بنی اسد که او را جراح بن سنان می گفتند ناگهان بیامد و لجام مرکب آن حضرت را گرفت و گفت: ای حسن! کافر شدی چنانکه پدرت کافر شد و مَعُولی در دست داشت که ظاهراً مراد آن تیغ در میان عصا باشد بر ران آن حضرت زد، و به قولی خنجری مسموم بر ران مبارکش زد که تا استخوان بشکافت، پس حضرت از هول درد، دست به گردن او افکند و هر دو بر زمین افتادند، پس شیعیان و موالیان، آن ظالم رابکشتند و آن حضرت را برداشتند و در سربری گذاشتند به مدائن به خانه سعد بن مسعود ثقفی بردند و این سعد از جانب آن حضرت و از پیش از جانب امیر المؤمنین علیه السلام والی مدائن بود و عموی مختار بود، پس مختار به نزد عم خود آمد و گفت: بیا حسن علیه السلام را به دست معاویه دهیم شاید معاویه ولایت عراق را به ما دهد، سعد گفت:

وای بر تو! خدا قبیح کند روی ترا و راءى ترا، من از جانب او و از پیش ، از جانب پدر او والى بودم و حقّ نعمت ایشان را فراموش کنم؟! فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را به دست معاویه بدهم!؟

شیعیان که چنین سخن را از مختار شنیدند خواستند او را به قتل رسانند، آخر به شفاعت عمّ او از تقصیر مختار گذشتند؛ پس سعد جراحی آورد و جراحی آن حضرت را به اصلاح آورد. و اما بی وفائی اصحاب آن حضرت به مرتبه ای رسید که اکثر رؤ ساء لشکرش به معاویه نوشتند که ما مطیع و منقاد توئیم زود متوجه عراق شو چون نزدیک شوی ما حسن علیه السّلام را گرفته به تو تسلیم می کنیم و خبر این مطالب به حضرت امام حسن علیه السّلام می رسید و هم کاغذ قیس بن سعد که با عبیدالله بن عباس به جنگ معاویه رفته بود به آن حضرت رسید مشتمل بر این فقرات :

که چون عبیدالله در قریه حبویّه که در اراضی مسکن است متقابل لشکرگاه معاویه لشکرگاه کرد و فرود آمد، معاویه رسولی به نزد عبیدالله فرستاد و او را به جانب خود طلبید و بر ذمت نهاد که هزار هزار درهم به او بدهد و نصف آن را مَعْجَلًا و نقد به او تسلیم کند و نصف دیگر را بعد از داخل شدن به کوفه به او برساند؛ پس در همان شب عبیدالله از لشکرگاه خود گریخت و به لشکرگاه معاویه رفت ، چون صبح شد لشکر، امیر خود را در خیمه نیافتند پس با قیس بن سعد نماز صبح کردند، او برای مردم خطبه خواند و گفت : اگر این خائن بر امام خود خیانت کرد شما خیانت نکنید و از غضب خدا و رسول اندیشه نمائید و با دشمنان خدا جنگ نمائید، ایشان به ظاهر قبول کردند و هر شب جمعی از ایشان می گریختند و به لشکر معاویه ملحق می شدند.

پس بالکلیه مکنون ضمیر مردم و بی وفائی ایشان بر حضرت امام حسن علیه السّلام ظاهر شد و دانست که اکثر مردم بر طریق نفاق اند و جمعی که شیعه خاص و مؤ من اند قلیل اند که مقاومت لشکرهای شام را ندارند و هم معاویه نامه در باب صلح و سازش برای آن حضرت نوشت و نامه های منافقان آن حضرت را که به او نوشته بودند و اظهار اطاعت و انقیاد او کرده بودند با نامه خود به نزد آن حضرت فرستاد و در نامه نوشت که اصحاب تو با پدرت موافقت نکردند و با تو نیز موافقت نخواهند کرد، اینک نامه های ایشان است که برای تو فرستادم ؛ امام حسن علیه السّلام چون آن نامه ها را دید دانست که معاویه به طلب صلح شده ، ناچار در مصالحه با معاویه اقدام فرمود با شروط بسیاری که معاویه بر خود قرار داده بود و اگر چه امام حسن علیه السّلام می دانست که سخنان او جز کذب و دروغ فروغی ندارد لکن چاره نداشت ؛ زیرا که از آن مردان که به یاری او جمع شده بودند جز معدودی تمام بر طریق نفاق بودند و اگر کار به جنگ می رفت در اوّل حمله ، آن قلیل شیعه خوششان ریخته می شد و یک تن به سلامت نمی ماند.(۲۹)

علاّ مه مجلسی رحمه الله در (جلاء العیون) فرمود که چون نامه معاویه به امام حسن علیه السّلام رسید و حضرت نامه معاویه و نامه های منافقان اصحاب خود را خواند و بر گریختن عبیدالله و سستی لشکر او و نفاق لشکر خود مطلع گردید باز برای اتمام حجّت بر ایشان فرمود:

می دانم که شما با من در مقام مکرید و لیکن حجّت خود را بر شما تمام می کنم ، فردا در فلان موضع جمع شوید و نقض بیعت نکنید و از عقوبات الهی بترسید. پس ده روز در مقام آن موضع توقّف فرمود، زیاده از چهار هزار کس بر سر آن حضرت جمع نشدند، پس حضرت بر منبر برآمد فرمود که عجب دارم از گروهی که نه حیا دارند و نه دین ، وای بر شما! به خدا سوگند که معاویه وفا نخواهد کرد به آنچه ضامن شده است از برای شما در کشتن من ، می خواستم برای شما دین حق را برپا دارم یاری من نکرید من عبادت خدا را تنها می توانم کرد ولیکن به خدا سوگند که چون من امر را به معاویه بگذارم شما در دولت بنی امیه هرگز فرح و شادی نخواهید دید و انواع عذابها بر شما وارد خواهند ساخت و گویا می بینم فرزندان شما را که بر در خانه های فرزندان ایشان ایستاده باشند آب و طعام طلبند و به ایشان ندهند، به خدا سوگند که اگر یآوری می داشتم کار را به معاویه نمی گذاشتم ؛ زیرا که به خدا و

رسول سوگند یاد می کنم که خلافت بر بنی امیّه حرام است ، پس اَفْ باد بر شما ای بندگان دنیا! به زودی وِبَالَ اعمال خود را خواهید یافت ؛ چون حضرت از اصحاب خود مایوس گردید در جواب معاویه نوشت که من می خواستم حق را زنده گردانم و باطل را بمیرانم و کتاب خدا و سنّت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم را جاری گردانم ، مردم با من موافقت نکردند اکنون با تو صلح می کنم به شرطی چند که می دانم به آن شرطها وفا نخواهی کرد، شاد مباش به این پادشاهی که برای تو میسر شد به زودی پشیمان خواهی شد چنانچه دیگران که غصب خلافت کردند پشیمان شده اند و پشیمانی بر ایشان سودی نمی بخشد، پس پسر عمّ خود عبدالله بن (۳۰) الحارث را فرستاد به نزد معاویه که عهدها و پیمانها از او بگیرد و نامه صلح را بنویسد.

قسمت دوم

نامه را چنین نوشتند:

بسم الله الرحمن الرحيم

(صلح کرد حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام با معاویه بن ابی سفیان که متعرض او نگردد به شرط آنکه او عمل کند در میان مردم به کتاب خدا و سنّت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم و سیرت خلفای شایسته به شرط آنکه بعد از خود احدی را بر این امر تعیین ننماید و مردم در هر جای عالم که باشند از شام و عراق و حجاز و یمن ، از شرّ او ایمن باشند و اصحاب علی بن ابی طالب علیه السلام و شیعیان او ایمن باشند بر جانها و مالها و زنان و اولاد خود از معاویه و به این شرطها عهد و پیمان خدا گرفته شد و برآنکه برای حسن بن علی علیهما السلام و برادرش حسین علیه السلام و سایر اهل بیت و خویشان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم مکرری نیندیشد و در آشکار و پنهان ضرری به ایشان نرساند و احدی از ایشان را در افقی از آفاق زمین نترساند و آنکه سبّ امیرالمؤمنین علیه السلام نکنند و در قنوت نماز ناسزا به آن حضرت و شیعیان او نگویند چنانچه می کردند). (۳۱)

چون نامه نوشته شد خدا و رسول را بدان گواه گرفتند و شهادت عبدالله بن الحارث و عمرو بن ابی سلمه و عبدالله بن عامر و عبدالرحمن بن سمیره (۳۲) و دیگران را بر آن نامه نوشتند چون صلح منعقد شد معاویه متوجه کوفه گردید تا آنکه روز جمعه به نخيله فرود آمد و در آنجا نماز کرد و خطبه خواند و در آخر خطبه اش گفت که من با شما قتال نکردم برای آنکه نماز کنید یا روزه بگیرید یا زکات بدهید ولیکن با شما قتال کردم که امارت بر شما به هم رسانم خدا به من داد هر چند شما نمی خواستید و شرطی چند با حسن علیه السلام کرده ام همه در زیر پای من است به هیچ یک از آنها وفا نخواهم کرد! پس داخل کوفه شد و بعد از چند روز که در کوفه ماند به مسجد آمد، حضرت امام حسن علیه السلام را بر منبر فرستاد و گفت: بگو برای مردم که خلافت حق من است ، چون حضرت بر منبر آمد، حمد و ثنای الهی ادا کرد و دُرود بر حضرت رسالت پناهی و اهل بیت او فرستاد و فرمود:

ایّها الناس! بدانید که بهترین زیرکی ها تقوی و پرهیزکاری است بدترین حماقتها فجور و مَعْصیت الهی است ، ایّها الناس! اگر طلب کنید در میان جابلقا و جابلسا مردی را که جدّش رسول خدا باشد نخواهید یافت به غیر از من و برادرم حسین ، خدا شما را به محمّد صلی الله علیه و آله و سلّم هدایت کرد، شما دست از اهل بیت او برداشتید؛ به درستی که معاویه با من منازعه کرد در امری که

مخصوص من بود و من سزاوار آن بودم ، چو یآوری نیافتم دست از آن برداشتم از برای صلاح این امت و حفظ جانهای ایشان ، شما با من بیعت کرده بودید که من با هر که صلح کنم صلح کنید و با هر که جنگ کنم شما با او جنگ کنید، من مصلحت امت را در این دیدم که با او صلح کنم و حفظ خونها را بهتر از ریختن خون دانستم ، غرض صلاح شما بود و آنچه من کردم حجتی است بر هر که مرتکب این امر می شود، این فتنه ای است برای مسلمانان و تمتع قلبی است برای منافقان تا وقتی که حق تعالی غلبه حق را خواهد و اسباب آن را میسر گرداند.

پس معاویه برخاست و خطبه خواند و ناسزا به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گفت ، حضرت امام حسین علیه السلام برخاست که معترض جواب او گردد حضرت امام حسن علیه السلام دست او را گرفت و او را نشانید و خود برخاست فرمود: ای آن کسی که علی علیه السلام را یاد می کنی و به من ناسزا می گوئی ، منم حسن ، پدرم علی بن ابی طالب علیه السلام است ؛ توئی معاویه و پدرت صخر است ؛ مادر من فاطمه علیها السلام است و مادر تو (هند) است ؛ جد من رسول خدا است صلی الله علیه و آله و سلم و جد تو حرب است ؛ جدّه من خدیجه است و جدّه تو فتیله ؛ پس خدا لعنت کند هر که از من و تو گمنام تر باشد و حسبش پست تر و کفرش قدیمتر و نفاقش بیشتر باشد و حقتش بر اسلام و اهل اسلام کمتر باشد، پس اهل مجلس همه خروش برآوردند و گفتند: آمین (۳۳)(۳۴).

و روایت شده که چون صلح میان معاویه و حضرت امام حسن علیه السلام منعقد شد، معاویه حضرت امام حسین علیه السلام را تکلیف بیعت کرد، حضرت امام حسن علیه السلام به معاویه فرمود که او را کاری مدار که بیعت نمی کند تا کشته شود و او کشته نمی شود تا همه اهل بیت او کشته شوند و اهل بیت او کشته نمی شوند تا اهل شام را نکشند، پس قیس بن سعد را طلبید که بیعت کند و او مردی بود بسیار قوی و تنومند و بلند قامت چون بر اسب بلند سوار می شد پای او بر زمین می کشید، پس قیس بن سعد گفت که من سوگند یاد کرده ام که او را ملاقات نکنم مگر آنکه میان من و او نیزه و شمشیر باشد. معاویه برای ابراء قسم او نیزه و شمشیر حاضر کرد و او را طلبید، او با چهار هزار کس به کناری رفته بود و با معاویه در مقام مخالفت بود، چون دید که حضرت صلح کرد مضطرب شد به مجلس معاویه درآمد و متوجه حضرت امام حسین علیه السلام شد و از آن جناب پرسید که بیعت بکنم ؟ حضرت اشاره به حضرت امام حسن علیه السلام کرد و فرمود که او امام من است و اختیار با اوست و هر چند می گفتند دست دراز نمی کرد تا آنکه معاویه از کرسی به زیر آمد دست بر دست او گذاشت و به روایتی دیگر بعد از آنکه حضرت امام حسن علیه السلام او را امر کرد بیعت کرد. (۳۵)

شیخ طبرسی در (احتجاج) روایت کرده که چون حضرت امام حسن علیه السلام با معاویه صلح کرد مردم به خدمت آن حضرت آمدند بعضی ملامت کردند او را به بیعت معاویه ، حضرت فرمود: وای بر شما! نمی دانید که من چکار کرده ام برای شما، به خدا سوگند که آنچه کرده ام بهتر است از برای شیعیان من از آن چه آفتاب بر آن طلوع می کند، آیا نمی دانید که من واجب الاطاعة شمایم و یکی از بهترین جوانان بهشتم به نص حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم ؟ گفتند: بلی ، پس فرمود: آیا نمی دانید که آنچه خضر کرد موجب غضب حضرت موسی شد، چون وجه حکمت بر او مخفی بود و آنچه خضر کرده بود نزد حق تعالی عین حکمت و صواب بود؟ آیا نمی دانید که هیچ یک از ما نیست مگر آنکه در گردن او بیعتی از خلیفه جوری که در زمان اوست واقع می شود مگر قائم ما علیه السلام که حضرت عیسی علیه السلام در عقب او نماز خواهد کرد...؟ (۳۶)

فصل چهارم : در بیان شهادت حضرت مجتبی علیه السلام و ذکر خبر جنازه

بدان که در یوم شهادت آن امام مظلوم اختلاف است ، بعضی در هفتم صفر سال پنجاهم هجری و جمعی در بیست و هشتم آن ماه گفته اند و در مدّت عمر گرامی آن جناب نیز اختلاف است و مشهور چهل و هفت سال است ، چنانچه صاحب (کشف الغمّه) به روایت ابن خشّاب از حضرت باقر و صادق علیهما السلام روایت کرده است که مدّت عمر شریف امام حسن علیه السلام در وقت وفات چهل و هفت سال بود و میان آن حضرت و برادرش جناب امام حسین علیه السلام به قدر مدّت حمل فاصله بود و مدّت حمل امام حسین علیه السلام شش ماه بود و امام حسن علیه السلام با جدّ خود رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم هفت سال ماند و بعد از آن با حضرت امیرالمومنین علیه السلام سی سال ماند و بعد از شهادت پدر بزرگوار خود ده سال زندگانی کرد.(۳۷)

قطب راوندی رحمه الله از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امام حسن علیه السلام به اهل بیت خود می فرمود که من به زهر شهید خواهم شد مانند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم ، پرسیدند که خواهد کرد این کار را؟ فرمود که زن من جَعَدَه دختر اشعث بن قیس ، معاویه پنهان زهری برای او خواهد فرستاد و امر خواهد کرد او را که آن زهر را به من بخوراند. گفتند: او را از خانه خود بیرون کن و از خود دور گردان ، فرمود که چگونه او را از خانه بیرون کنم هنوز کاری از او واقع نشده است ، اگر او را بیرون کنم کسی به غیر او مرا نخواهد کشت و او را نزد مردم عذری خواهد بود که بی جرم و جنایت مرا اخراج کردند.

پس بعد از مدّتی معاویه مال بسیاری با زهر قاتلی برای جعه فرستاد و پیغام داد که اگر این زهر را به حسن علیه السلام بخورانی من صد هزار درهم به تو می دهم و ترا به حباله پسر خود یزید در می آورم ؛ پس آن زن تصمیم عزم نمود که آن حضرت را مسموم نماید.

روزی جناب امام حسن علیه السلام روزه بود و روز بسیار گرمی بود و تشنگی بر آن جناب اثر کرده و در وقت افطار بسیار تشنه بود، آن زن شربت شیری از برای آن حضرت آورد و آن زهر را داخل در آن کرده بود و به آن حضرت بیاشامید، چون آن حضرت بیاشامید و احساس سمّ فرمود کلمه استرجاع گفت و خداوند را حمد کرد که از این جهان فانی به جنان جاودانی تحویل می دهد و جدّ و پدر و مادر و دو عمّ خود جعفر و حمزه را دیدار می فرماید، پس روی به جعه کرد و فرمود: ای دشمن خدا! کشتی مرا، خدا بکشد ترا، به خدا سوگند که خلفی بعد از من نخواهی یافت ، آن شخص ترا فریب داده خدا ترا و او را هر دو را به عذاب خود خوار فرماید؛ پس آن حضرت دو روز در درد و آلم ماند و بعد از آن به جدّ بزرگوار و پدر عالی مقدار خود ملحق گردید.

معاویه از برای آن ملعونه وفا به عهدهای خود نکرد و به روایتی آن مالی که وعده کرده بود به او داد ولیکن او را به حباله یزید درنیآورد و گفت : کسی که با حسن علیه السلام وفا نکرد با یزید وفا نخواهد کرد.(۳۸)

و شیخ مفید رضی الله عنه نقل کرده که چون مابین امام حسن علیه السلام و معاویه مصالحه شد، آن حضرت به مدینه رفت و پیوسته کظم غیظ فرموده و ملازمت منزل خویش داشت و منتظر امر پروردگار خود بود تا آنکه ده سال از مدّت امارت معاویه بگذشت و معاویه عازم شد که بیعت بگیرد از برای فرزند خود یزید و چون این خلاف شرایط معاهده و مصالحه بود که با امام حسن علیه السلام کرده بود، لاجرم بدین سبب و هم به ملاحظه حشمت و جلال امام حسن علیه السلام و اقبال مردم به آن جناب از آن حضرت بیم داشت پس یک دل و یک جهت تصمیم عزم قتل آن حضرت نمود و زهری از پادشاه روم طلبید با صد هزار درهم برای جعه دختر اشعث بن قیس فرستاد و ضامن شد اگر جعه آن حضرت را مسموم نموده و به زهر شهید کند او را در حباله یزید درآورد، لاجرم جعه

به طمع مال و آن وعده کاذبه، امام حسن علیه السلام را به شربتی مسموم ساخت و آن حضرت چهل روز به حالت مرض می زیست و پیوسته زهر در وجود مبارکش اثر می کرد تا در ماه صفر سال پنجاهم هجری از دنیا رحلت فرمود و سن شریفش به چهل و هشت سال رسیده بود و مدت خلافتش ده سال طول کشید و برادرش امام حسین علیه السلام متولّی تجهیز و تغسیل و تکفین او گشت و در نزد جدّه اش فاطمه بنت اسد علیها السلام در بقیع مدفون شد. (۳۹)

و در کتاب (احتجاج) روایت شده که مردی به خدمت امام حسن علیه السلام رفت و گفت: یابن رسول الله! گردنهای ما را ذلیل کردی و ما شیعیان را غلامان بنی امیه گردانیدی، حضرت فرمود: به چه سبب؟ گفت: به سبب آنکه خلافت را به معاویه گذاشتی. حضرت فرمود: به خدا سوگند که یآوری نیافتم و اگر یآوری می یافتم شب و روز با او جنگ می کردم تا خدا میان من و او حکم کند ولیکن شناختم اهل کوفه را و امتحان کردم ایشان را و دانستم که ایشان به کار من نمی آیند عهد و پیمان ایشان را وفا نمی کنند و برگفتار و کردار ایشان اعتمادی نیست، زبانشان با من است و دل ایشان با بنی امیه است، آن حضرت سخن می گفت که ناگاه خون از حلق مبارکش فرو ریخت طشتی طلب کرد و در زیر آن خونها گذاشت و پیوسته خون از حلق شریفش می آمد تا آنکه آن طشت مملو از آن خون شد. راوی گفت گفتیم: یابن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم! این چیست؟ فرمود که معاویه زهری فرستاده بود و به خورد من داده اند آن زهر به جگر من رسیده است و این خونها که در طشت می بینی قطعه های جگر من است؛ گفتم: چرا مداوا نمی کنی؟ حضرت فرمود که دو مرتبه دیگر مرا زهر داده و مداوا شده این مرتبه سوم است و قابل معالجه و دوا نیست. (۴۰)

و صاحب (کفایه الاثر) به سند معتبر از جناده بن ابی امیه روایت کرده است که در مرض حضرت امام حسن علیه السلام که به آن مرض ارتحال فرمود به خدمت او رفتم دیدم در پیش روی او طشتی گذاشته بودند و پاره پاره جگر مبارکش را در آن طشت می ریخت پس گفتم: ای مولای من! چرا خود را معالجه نمی کنی؟ فرمود: ای بنده خدا! مرگ را به چه چیز علاج می توان کرد؟ گفتم:

إِنَّا لِلَّهِ وَأَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ. پس به جانب من ملتفت شد و فرمود که خبر داد ما را رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که بعد از او دوازده خلیفه و امام خواهند بود، یازده کس ایشان از فرزندان علی و فاطمه باشند و همه ایشان به تیغ یا به زهر شهید شوند، پس طشت را از نزد آن حضرت برداشتند حضرت گریست، من گفتم: یابن رسول الله! مرا موعظه کن! قال نعم: إِسْتَعِذْ لِسَفَرِكَ وَحَصِّلْ زَادَكَ قَبْلَ حُلُولِ أَجَلِكَ.

فرمود که مهبای سفر آخرت شو و توشه آن سفر را پیش از رسیدن اجل تحصیل نما و بدان که تو طلب دنیا می کنی و مرگ ترا طلب می کند و بار مکن اندوه روزی را که هنوز نیامده است بر روزی که در آن هستی؛ و بدان که هر چه از مال تحصیل نمائی زیاده از قوت خود بهره نخواهی داشت و خزینه دار دیگری خواهی بود؛ و بدان که در حلال دنیا حساب است و در حرام دنیا عقاب و مرتکب شبهه های آن شدن موجب عتاب است، پس دنیا را نزد خود به منزله مرداری فرض کن و از آن مگیر مگر به قدر آنچه ترا کافی باشد که اگر حلال باشد زهد در آن ورزیده باشی و اگر حرام باشد در آن وزر و گناهی نداشته باشی؛ زیرا که آنچه گرفته باشی بر تو حلال باشد چنانچه میتة حلال می شود در حال ضرورت و اگر عتابی باشد عتاب کمتر باشد و از برای دنیای خود چنان کار کن که گویا همیشه خواهی بود (۴۱) و برای آخرت خود چنان کار کن که گویا فردا خواهی مرد و اگر خواهی که عزیز باشی بی قوم و قبیله، و مهابت داشته باشی بی سلطنت و حکمی، پس بیرون رو از مذلت معصیت خدا به سوی عزت اطاعت خدا و از این نوع مواعظ و سخنان اعجاز نشان فرمود تا آنکه نفس مقدسش منقطع گشت و رنگ مبارکش زرد شد. پس حضرت امام حسین علیه السلام با اسود بن ابی الاسود از در درآمد برادر بزرگوار خود را در برگرفت و سر مبارک او را و میان دو دیده اش را بوسید و نزد او نشست و راز بسیار با یکدیگر گفتند پس اسود گفت: إِنَّا لِلَّهِ وَأَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ. گویا که خبر فوت امام حسن علیه السلام به او رسیده

است ، پس حضرت امام حسین علیه السلام را وصی خود گردانیده اسرار امامت را به او گفت و ودائع خلافت را به او سپرد و روح مقدّسش به ریاض قدس پرواز کرد در روز پنجشنبه آخر ماه صفر در سال پنجاهم هجری و عمر مبارکش در آن وقت چهل و هفت سال بود و در بقیع مدفون گردید(۴۲).

و موافق روایت شیخ طوسی و دیگران ، چون امام حسن علیه السلام مسموم شد و آثار ارتحال از دنیا بر آن جناب ظاهر گشت ، امام حسین علیه السلام بر بالین آن حضرت حاضر شد و گفت : ای برادر! چگونه می یابی خود را؟ حضرت فرمود که می بینم خود را در اوّل روزی از روزهای آخرت و آخر روزی از روزهای دنیا و می دانم که پیشی بر اجل خود نمی گیرم و به نزد پدر و جدّ خود می روم و مکروه می دارم مفارقت تو و دوستان و برادران را و استغفار می کنم از این گفتار خود بلکه خواهان رفتنم برای آنکه ملاقات جدّ خود رسول خدا و پدرم امیرالمؤمنین و مادرم فاطمه زهرا و دو عمّ خود حمزه و جعفر را (صلوات الله و سلامه علیهم) خدا عوض هر گذشته است و ثواب خدا تسلی دهنده هر مصیبت است و تدارک می کند هرچه را فوت شده است ، همانا دیدم ای برادر، جگر خود را در طشت و دانستم کدام کس این کار با من کرده است و اصلش از کجا شده است اگر به تو بگویم با او چه خواهی کرد؟ حضرت امام حسین علیه السلام گفت : به خدا سوگند! او را خواهم کشت . امام حسن علیه السلام فرمود: پس ترا خبر نمی دهم به او تا آن که ملاقات کنم جدّم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم را ولیکن ای برادر، وصیّت نامه مرا بنویس به این نحو:

وصیّت نامه امام حسن علیه السلام

(این وصیّتی است از حسن بن علی بن ابی طالب علیهما السلام به سوی برادر خود حسین بن علی علیه السلام . وصیّت می کنم که گواهی می دهم به وحدانیّت خدا که در خداوندی شریک ندارد و اوست سزاوار پرستیدن و در معبودیت شریک ندارد و در پادشاهی کسی شریک او نیست و محتاج به معین و یاوری نیست و همه چیز را او خلق کرده است و هر چیز را او تقدیر کرده و او سزاوارترین معبودین است به عبادت و سزاوارترین محمودین است به حمد و ثنا هر که اطاعت کند او را رستگار می گردد و هر که معصیت و نافرمانی کند او را گمراه می شود و هر که توبه کند به سوی او هدایت می یابد، پس وصیّت و سفارش می کنم ترا ای حسین در حق آنها که بعد از خود می گذارم از اهل خود و فرزندان خود و اهل بیت تو، که درگذری از گناهکاران ایشان و قبول کنی احسان نیکوکاران ایشان را و خَلْف من باشی نسبت به ایشان و پدر مهربان باشی برای آنها، و آنکه دفن کنی مرا با حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلّم همانا من أَحَقّم به آن حضرت و خانه او از آنهائی که بی رخصت او داخل خانه او شده اند و حال آنکه حق تعالی نهی کرده است از آن ، چنانچه در کتاب مجید خود فرموده : (يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ) (۴۳)

پس به خدا سوگند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلّم رخصت نداد ایشان را در حیات خود که بی اذن داخل در خانه او شوند و هم رخصتی به ایشان نرسید بعد از وفات آن حضرت ولکن ما ماءذونیم و رخصت داریم تصرّف نمائیم در آنچه از آن حضرت به میراث به ما رسیده است ؛ پس ای برادر، اگر آن زن مانع شود سوگند می دهم ترا به حق قرابت و رحم که نگذاری در جنازه من به قدر محجمه از خون بر زمین ریخته شود تا حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلّم را ملاقات کنم و نزد او مخاصمه نمایم و شکایت کنم به آن حضرت از آنچه بعد از او از مردم کشیدم (۴۴). و موافق روایت (کافی) و غیره فرمود: پس جنازه مرا حمل دهید به بقیع و در نزد مادرم فاطمه علیها السلام مرا دفن کنید.(۴۵) چون از وصایای خویش فارغ گردید دنیا را وداع کرده به سوی بهشت خرامید.

ابن عبّاس گفت که چون آن حضرت به عالم بقا رحلت فرمود، امام حسین علیه السلام مرا و عبدالله بن جعفر و علی پسر مرا طلبید و آن حضرت را غسل داد و خواست که در روضه منوره حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلّم را بگشاید آن حضرت را داخل کند،

پس مروان و آل ابی سفیان و فرزندان عثمان جمع گشتند و مانع شدند و گفتند: عثمان شهید مظلوم به بدترین مکانها در بقیع دفن شود و حسن علیه السلام با رسول خدا، این هرگز نخواهد شد تا نیزه ها و شمشیرها شکسته شود و جعبه ها از تیر خالی شود!؟ امام حسین علیه السلام فرمود به حق آن خداوندی که مکه را حرم محترم گردانیده که حسن فرزند علی و فاطمه آحق است به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و خانه او از آنها که بی رخصت داخل خانه او گردیده اند، به خدا سوگند که او سزاوارتر است از حمّال خطاها که ابوذر را از مدینه بیرون کرد و با عمار و ابن مسعود کرد آنچه کرد و قرق کرد اطراف مدینه و چراگاه آن را و راندگان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را پناه داد(۴۶).

و موافق مضامین روایات دیگر، مروان بر استر خود سوار شد، به نزد آن زن رفت و گفت: حسین علیه السلام برادر خود حسن علیه السلام را آورده است که با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دفن کند، بیا و مانع شو، گفت: چگونه مانع شوم؟ پس مروان از استر به زیر آمد و او را بر استر سوار کرده به نزد قبر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آورد و فریاد می کرد و تحریص می نمود بنی امیه را که مگذارید حسن علیه السلام را در پهلوی جدش دفن کنند.

ابن عباس گفت: در این سخنان بودیم که ناگاه صداها شنیدیم و شخصی را دیدیم که اثر شر و فتنه از او ظاهر است می آید، چون نظر کردم دیدم فلانه است با چهل کس سوار است و می آید و مردم را تحریص بر قتال می کند، چون نظرش بر من افتاد مرا پیش طلبید و گفت: یابن عباس! شما بر من جرئت به هم رسانیده اید هر روز مرا آزار می کنید می خواهید کسی را داخل خانه من کنید که من او را دوست نمی دارم و نمی خواهم، من گفتم: واسواتاه! یک روز(۴۷) بر شتر سوار می شوی و یک روز بر استر و می خواهی نور خدا را فرونشانی و با دوستان خدا جنگ کنی و حایل شوی میان رسول خدا و حبیب و دوست او؛ پس آن زن به نزد قبر آمد و خود را از استر افکند و فریاد زد به خدا سوگند که نمی گذارم حسن علیه السلام را در این جا دفن کنید تا یک مو در سر من هست. (۴۸)

و به روایت دیگر جنازه آن حضرت را تیر باران کردند تا آنکه هفتاد تیر از جنازه آن جناب بیرون کشیدند! پس بنی هاشم خواستند شمشیرها بکشند و جنگ کنند، حضرت امام حسین علیه السلام فرمود: به خدا سوگند می دهم شما را که وصیت برادرم را ضایع نکنید و چنین مکنید که خونی ریخته شود، پس به ایشان خطاب کرد که اگر وصیت برادرم نبود هر آینه می دید چگونه او را نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دفن می کردم و بینی های شما را برخاک می مالیدم؛ پس جنازه آن حضرت را برداشتند و به جانب بقیع حمل دادند و نزد جدّه او فاطمه بنت اسد علیها السلام دفن کردند.(۴۹)

و ابوالفرج روایت کرده وقتی که جنازه امام حسن علیه السلام را به سمت بقیع حرکت دادند و آتش فتنه منطفی گشت، مروان نیز مشایعت کرد و سریر امام حسن علیه السلام را بر دوش کشید، امام حسین علیه السلام فرمود که آیا جنازه امام حسن علیه السلام را حمل می کنی و حال آنکه به خدا قسم پیوسته در حال حیات برادرم دل او را پر از خون نمودی و لایزال جرعه های غیظ به او می خوراندی، مروان گفت که من این کارها را با کسی به جا آوردم که حلم و بردباری او با کوهها معادل بود!(۵۰)

و ابن شهر آشوب روایت کرده هنگامی که بدن امام حسن علیه السلام را در لحد نهادند امام حسین علیه السلام اشعاری بگفت که از جمله این دو بیت است:

شعر: یاءَ اذهنُ رَأْسِ اِمْ اَطِيبُ مَحاسِنِ

وَأَسْكُ مَغْفُورٌ وَأَنْتَ سَلِيْبٌ

بُكَائِي طَوِيْلٌ وَالذُّمُوعُ غَزِيْرَةٌ

وَأَنْتَ بَعِيْدٌ وَالْمَزَارُ قَرِيْبٌ

و در فضیلت گریه بر آن حضرت و زیارت آن بزرگوار از ابن عباس روایت شده که حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که چون فرزندم حسن را به زهر شهید کنند ملائکه آسمانها هفتگانه بر او گریه کنند و همه چیز بر او بگرید حتی مرغان هوا و ماهیان دریا و هر که بر او بگرید دیده اش کور نشود روزی که دیده ها کور می شود؛ و هر که بر مصیبت او اندوهناک شود، اندوهناک نشود دل او در روزی که دلها اندوهناک شوند، و هر که در بقیع او را زیارت کند قدمش بر صراط ثابت گردد در روزی که قدم ها بر آن لرزان است. (۵۱)

فصل پنجم: در بیان طغیان معاویه در قتل و نهیب شیعیان علی علیه السلام

مخفی نماند که حضرت امام حسن علیه السلام چندی که در این جهان زندگانی داشت معاویه را آن نیرو به دست نمی شد که شیعیان علی علیه السلام را بر حسب آرزو عرضه دمار و هلاک دارد؛ چه قلوب دوست و دشمن از حشمت و هیبت امام حسن علیه السلام آکنده بود و مسلمانان را به حضرت او شرف و شفقتی بود و از آن مصالحه که با معاویه فرموده بود پیوسته جنابش را هدف سهام ملامت می نمودند و در طلب حق خویش و مقاتله به معاویه انگیزش می دادند. معاویه هراسناک بود و با شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام کار به رفق و مدارا می کرد چندانکه شیعیان و خواص آن حضرت سفر شام می کردند و معاویه را شتم و شناعة می نمودند و با این همه عطایای خود را از بیت المال می گرفتند و به سلامت می رفتند و معاویه را این تحمل و عطا به حکم حلم و سخا نبود بلکه به حکم نگرگی و شیطنت بود و به موجبات مصلحت و تدبیر مملکت کار می کرد و این بود تا سال پنجاهم هجری که امام حسن علیه السلام به درجه رفیع شهادت رسید. پس معاویه با پسرش یزید به سفر حج از شام بیرون شد و چون روزی که خواست وارد مدینه شود مردم به استقبال او رفتند معاویه نگران شد دید که مردم کم به استقبال او شتافته اند و از طایفه انصار کمتر کس پدیدار است، گفت: چه افتاد انصار را که به استقبال ما نیامدند؟ گفتند: ایشان درویشان و مسکینانند چندان که مرکوبی ندارند که سوار شوند و به استقبال بیرون آیند؛ معاویه گفت: نواضح ایشان را چه رسید؟ و از این سخن تشنیه و تحقیر انصار را اراده کرد؛ چه (نواضح) شتران آبکش را گویند کنایه از آنکه انصار در شمار مزدورانند نه در حساب اکابر و اعیان. این سخن بر قیس بن عباد که سید و بزرگ زاده انصار بود گران آمد و گفت: انصار شتران خود را فانی کردند در غزوه بدر و احد و دیگر غزوات رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم هنگامی که شمشیر می زدند بر تو و بر پدر تو و پیوسته با شماها جنگ می کردند تا آنکه اسلام به شمشیر ایشان ظاهر و غالب شد و شما نمی خواستید و از آن کراهت داشتید! معاویه ساکت شد؛ دیگر باره قیس گفت که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ما را خبر داده است که بعد از او ستمکاران بر ما غالب خواهند شد؛ معاویه گفت: از پس این خبر شما را چه امر کرد؟ قیس گفت: ما را امر فرمود که صبر کنیم تا گاهی که او را ملاقات کنیم، گفت: پس صبر کنید تا او را دیدار کنید. و در این سخن به کنایه عقیدت ایشان را قرین شناعة ساخت یعنی چه ساده مردمی بوده اید که گمان دارید در سرای دیگر پیغمبر را ملاقات

خواهید کرد و دیگر باره قیس به سخن آمد و گفت: ای معاویه ما را به شتران آبکش سرزنش می کنی؟ به خدا سوگند که شما را در روز بدر به شتران آبکش دیدم که جنگ می کردید و می خواستید نور خدا را خاموش کنید و سیرت شیطان را استوار کنید و تو و پدرت ابوسفیان از بیم شمشیر ما با کراهت تمام قبول اسلام کردید.

پس از آن قیس زبان به فضائل و مناقب امیرالمؤمنین علیه السلام گشود و فراوان از فضائل آن جناب به شمار آورد تا آنکه گفت: هنگامی که انصار جمع شدند و خواستند که با پدر من بیعت کنند قریش با ما خصومت کردند و با قرابت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم احتجاج کردند و از پس آن با انصار و آل محمد علیهما السلام ستم نمودند، قسم به جان خودم که نه از انصار و نه از قریش و نه یک تن از عرب و عجم جز علی مرتضی و اولاد او هیچ کس را در خلافت حقّی نیست. معاویه از این کلمات خشمناک گشت و گفت: ای پسر سعد از کدام کس این کلمات را آموختی، پدرت ترا به آنها خبر داد و از وی فرا گرفتی؟ قیس گفت: از کسی شنیدم که بهتر از من و پدر من است و حق او بزرگتر از حق پدرم بر من، گفت: آن کس کیست؟ گفت: علی بن ابی طالب علیه السلام عالم این امت و صدیق این امت و آن کسی که خداوند متعال در حق او این آیه مبارکه را فرستاد: (قُلْ كَفَى بِاللّٰهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ). (۵۲)

و بسیار از آیات قرآن که در شاعران امیرالمؤمنین علیه السلام نازل شده بود قرائت کرد، معاویه گفت: صدیق امت، ابوبکر است و فاروق امت، عمر است و آن کس که در نزد اوست علم کتاب، عبدالله بن سلام است، قیس گفت: نه چنین است بلکه اَحَقّ و اَوْلَى به این اسماء، آن کس است که حق تعالی این آیه در شاعران او فرستاد:

(اَفَمَنْ كَانَ عَلٰى بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِنْهُ). (۵۳)

و آن کس اَحَقّ و اَوْلَى است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را در غدیر خم نصب کرد و فرمود: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ وَ اَوْلَى بِهِ مِنْ نَفْسِهِ فَعَلَى اَوْلَى بِهِ مِنْ نَفْسِهِ.

و در غزوه تبوک به او فرمود:

اَنْتَ مِنِّي بِمَنْرَلَهٗ هَارُونَ مِنْ مُوسٰى اِلَّا اَنْهٗ لَا نَبِيَّ بَعْدِي .

چون قیس سخن بدینجا آورد، معاویه فرمان داد تا منادی مردم را خبر دهد که در فضایل علی علیه السلام سخن نگوید و هر کس که زبان به مدح علی علیه السلام گشاید و از او فضیلتی ذکر کند و از آن جناب براءت نجوید مالش هباء و خونش هدر است. (۵۴)

بالجمله: معاویه در مدینه بر جماعتی از قریش عبور کرد آن جماعت از حشمت او به پاخواستند جز ابن عباس که از جای خود برنخاست، این معنی بر معاویه گران آمد گفت: یابن عباس! چه باز داشت تو را که تکریم من نکردی چنانکه اصحاب تو به تکریم من برخاستند، همانا آن خشم و کین در نهاد داری که در صفین با شما قتال دادم خشمگین و آزرده مباش یابن عباس که ما طلب خون عثمان کردیم و او به ستم کشته شد، ابن عباس گفت: پس عمر نیز مظلوم مقتول گشت؛ چرا طلب خون او نکردی، گفت: او را کافری کشت. ابن عباس گفت: عثمان را کی کشت؟ گفت: مسلمانان او را کشتند. ابن عباس گفت: این سخن حجت ترا باطل کرد اگر عثمان را مسلمانان به اتفاق کشتند چه سخن داری؟ این وقت معاویه گفت: من به بلاد و اُمصار نوشته ام که مردم زبان از مناقب علی علیه السلام ببندند تو نیز زبان خود را ننگه دار؛ گفت: ای معاویه آیا ما را از قرائت قرآن نهی می کنی؟ گفت: نهی نمی کنم، گفت از تاءویل قرآن ما را نهی می کنی؟ گفت: بلی، قرائت کن قرآن را لکن معنی مکن آنرا!! ابن عباس گفت: کدام یک

واجبتر است ، خواندن یا عمل کردن به احکام آن ؟ گفت : عمل واجبتر است ، ابن عباس گفت : اگر کس نداند که خدای از کلمات قرآن چه خواسته است چگونه عمل می کند؟ معاویه گفت : سؤال کن معنی قرآن را از کسی که تاءویل می کند آن را به غیر آنچه تو و اهل بیت تو به آن تاءویل می کنید؛ ابن عباس گفت : ای معاویه ! قرآن بر اهل بیت من نازل شده تو می گوئی سؤال کنم معنی آن را از آل ابوسفیان و آل ابی معیط و از یهود و نصاری و مجوس ؟! معاویه گفت : مرا با این طوایف قرین می کنی ؟ گفت : بلی ، به سبب آنکه نهی می کنی مردم را از عمل کردن به قرآن آیا نهی می کنی ما را که اطاعت کنیم خدای را به حکم قرآن و باز می داری ما را از عمل کردن به حلال و حرام قرآن و حال آنکه اگر امت سؤال نکنند از معنی قرآن و ندانند مُراد آن را هلاک می شوند در دین ؛ معاویه گفت : قرآن را تلاوت کنید و تاءویل کنید لکن آنچه خدا در حق شما نازل فرموده به مردم مگوئید؟! ابن عباس گفت : خداوند در قرآن فرموده که می خواهند فرو نشانند نور خدا را به دهانهای خود و نتوانند؛ چه خداوند یا دارد مگر آنکه نور خود را به کمال و تمام افروخته سازد هر چند بر کافران مکروه آید. (۵۵)

معاویه گفت : یابن عباس ! به حال خود باش و زبان از گفتن این گونه کلمات کوتاه کن و اگر ناچار خواهی گفت چنان بگویی که آشکار نباشد و مردم نشنوند. این بگفت و به سرای خویش رفت و صد هزار درهم و به روایتی پنجاه هزار درهم برای ابن عباس فرستاد. (۵۶) و فرمان کرد تا منادی در کوچه و بازار مدینه ندا در داد که از عهد معاویه و امان او بیرون است کسی که در مناقب علی علیه السلام و اهل بیت او حدیثی روایت کند و منشور کرد تا هر مکانی که خطیبی بر منبر بالا رود علی علیه السلام را لعن فرستد و از او براءت جوید و اهل بیت آن حضرت را نیز به لعن یاد کند. (۵۷)

بالجمله ، معاویه از مدینه به جانب مکه کوچ داد و بعد از فراغ از حج به شام برگشت و به تشیید قواعد پادشاهی خویش و تمهید تباهی شیعه امیرالمؤمنین علیه السلام پرداخت و در نسخه واحده در تمام بلدان و اُمصار به جانب حُکام و عُمال بدین گونه منشور کرد که نیک نگران باشید در حق هر کس که استوار افتاد که از دوستان علی علیه السلام و محبّان اهل بیت اوست نام او را از دیوان عطایا که از بیت المال مقرر است محو کنید و بدین قدر رضا نداد تا آنکه ثانیاً خطی دیگر نوشت که هر کس را به دوستی علی علیه السلام و اهل بیت او متهم سازند اگر چند استوار نباشد به همان تهمت او را بکشید و سر از تنش بردارید. (۵۸) چون این حکم از معاویه پراکنده شد عمّال و حُکام او به قتل و غارت شیعیان علی علیه السلام پرداختند و بسیار کس را به تهمت و گمان به قتل رسانیدند و خانه های ایشان را خراب و ویران نمودند و چنان کار بر شیعیان علی علیه السلام تنگ شد که اگر شیعه خواست با رفیقی موافق سخنی گوید او را به سرای خویش می برد و از پس حجابها می نشست و بر روی خادم و مملوک نیز در می بست آنگاه او را به قسمهای مغلظه سوگند می داد که از مکنون ضمیر، سرّی بیرون نیفکند پس با تمام وحشت و خشیت حدیثی روایت می کرد.

و از آن سوی احادیث کاذبه و اکاذیب کثیره وضع کردند و امیرالمؤمنین و اهل بیت او علیهما السلام را هدف بهتان و تهمت ساختند و مردمان به تعلیم و تعلّم آن مجعولات پرداختند و کار بدینگونه همی رفت تا قرّاء ریاکار و فقهاء و قضات دنیا پرست این قانون به دست کردند و به جعل احادیث پرداختند و آن را وسیله قربت وُلات و حُکام دانستند و بدین سبب از اموال و عطایای ایشان خود را بهره مند ساختند و در پایان کار چنان شد که این احادیث مجعوله را مردم حقّ می دانستند حتی دینداران که هرگز ساحت ایشان به کذب آلوده نگشتی این روایات را باور می داشتند و روایت می کردند تا آنکه یکباره حقّ جلباب باطل پوشیده و باطل به لباس حقّ برآمد و بعد از وفات امام حسن علیه السلام فروغ این فتنه به زیادت گشت و شیعیان علی علیه السلام را در هیچ موضعی از زمین ایمنی نبود بر جان و مال ترسند و در پست و بلند زمین پراکنده بودند و اگر کسی را یهود و نصاری گفتمی بهتر از آن بود که او را شیعه علی گویند!

و روایت شده که در خلافت عبدالملک بن مروان مردی که نقل شده جدّ اصمعی بوده (اصمعی نام و نسب او عبدالملک بن قریب بن عبدالملک بن علی بن اصمعی است و این شخص علی بن اصمعی بود چنانچه ابن خلّکان ذکر کرده) در پیش روی حجاج حاضر شد و فریاد برداشت که ای امیر! پدر و مادر مرا عاق کردند و مرا علیّ نامیدند و من مردی فقیر و مسکینم و به عطای امیر حاجتمندم . حجاج بخندید و او را خشنود ساخت .

خلاصه از تدبیر شوم معاویه کار به جایی رسید که درهر بقعه و بلده که خطیبی بر منبر عروج کردی نخستین زبان به لّٰن و شتمّ علی و اهل بیت او علیهماالسلامّ گشودی و برائت از حضرت او جستی ، و بلیّه اهل کوفه از سایر بُلدان شدیدتر بود به سبب آنکه شیعیان در آنجا از جاهای دیگر بیشتر بودند. و زیادبن ابیه که در آن وقت حکومت کوفه و بصره داشت شیعیان علی علیه السلام را چه مرد و چه زن از کوچک و بزرگ نیکو می شناخت چه سالهای فراوان در شمار عمّال حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود و شیعیان آن حضرت را نیکو می شناخت و منزل و ماءوای ایشان را هر چند در زاویه ها و بیغوله ها بود نیک می دانست ؛ پس آن منافق ظالم عَلمّ ظلم و ستم را برافراشت و همگان را دستگیر ساخت و با تیغ در گذرانید و جماعت را (میل) در چشم کشید و نابینا ساخت و گروهی را دست و پا ببرید و از شاخهای نخل در آویخت و پیوسته تفحص شیعیان می کرد و ایشان را اگر چه در زیر سنگ و کلوخ بودند پیدا می کرد و به قتل می رسانید تا آنکه یک تن از شناختگان شیعیان علی علیه السلام در عراق به جا نماند مگر کشته شده یا به دار کشیده شده یا محبوس یا پراکنده و آواره شده بود

و همچنان معاویه نوشت به عمّال و امرای خود در جمیع شهرها که (شهادت) هیچ یک از شیعیان علی و اهل بیت او را قبول نکنید و نظر کنید هر که از شیعیان عثمان و محبّان او و محبّان خاندان او باشند و همچنین کسانی که روایت می کنند مناقب و فضایل عثمان را پس ایشان را مقربّ خود گردانید و نزدیک خود بنشانید و ایشان را گرمی دارید و هر که در مناقب او حدیث وضع کند یا روایت کند نام او و نام پدر و قبیله او را به من بنویسید تا من ایشان را خلعت دهم و نوازش کنم . پس منافقان و مردمان دنیا پرست احادیث بسیار وضع کردند در فضیلت عثمان و خلعتها و جایزه ها و بخشش های عظیم ، معاویه برای ایشان می فرستاد؛ پس بسیار شد از این احادیث در هر شهری و رغبت می کردند مردم در اموال و اعتبار دنیا و احادیث وضع می کردند و هر که می آمد از شهری از شهرها و در حق عثمان منقبتی و فضیلتی روایت می کرد نامش را می نوشتند و او را مقربّ می کردند و جایزه ها به او می بخشیدند و قطایع و املاک او را عطا می کردند. و مدتی کار بدین منوال می گذشت تا آنکه معاویه نوشت به عمّال خود که حدیث درباب عثمان بسیار شد و در همه بلاد منتشر گردید، الحال مردم را ترغیب کنید به جعل احادیث در فضیلت معاویه که این اَحَبّ است به سوی ما و ما را شادتر می گرداند و بر اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله و سلّم دشوارتر می آید و حجتّ ایشان را بیشتر می شکند؛ پس امراء و عمّال معاویه که در شهرها بودند نامه های او را بر مردم خواندند و مردم شروع کردند در وضع احادیث در فضایل معاویه و در هر دهی و شهری می نوشتند این احادیث مجعوله را و به مکتب داران می دادند که ایشان تعلیم اطفال کنند چنانچه قرآن را تعلیم ایشان می کنند و زنان و دختران خود را نیز بیاموزند تا آنکه محبتّ معاویه و خاندان او در دل همه جا کند(۵۹)

بالجمله ؛ پیوسته کار بدین گونه می رفت تا سال پنجاه و هفتم هجری یا یک سال به وفات معاویه مانده ، حضرت امام حسین علیه السلام اراده حج کرد و به مکه شتافت و عبدالله بن جعفر و عبدالله بن عبّاس و از بنی هاشم زنان و مردان و جماعتی از موالیان و شیعیان ملازمت رکاب آن حضرت را داشتند تا آنکه یک روز در مینی گروهی را که افزون از هزار بودند از بنی هاشم و دیگر مردم انجمن ساخت و قبه برافروخت ، پس از مردم و صحابه و تابعین و انصار از معروفین به صلاح و سداد و از فرزندان ایشان هر چند که دسترس بود طلب نمود آنگاه که جمع گشتند آن حضرت به پای خاست و خطبه آغاز نمود و بعد از حمد و ثنای الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلّم فرمود: معاویه از در طغیان و عصیان کرد با ما شیعیان ما آنچه دانستید و حاضر بودید و دیدید و خبر به شما رسید و شنیدید، اکنون می خواهم از شما چیزی چند سؤ ال کنم اگر راست گویم مرا تصدیق کنید و اگر

نه تکذیب نمائید، بشنوید تا چه گویم و کلمات مرا محفوظ دارید و هنگامی که به شهرها و اقوام خود بازگشت نمودید جماعتی را که به ایشان وثوق و اعتماد دارید بخوانید و بدانچه از من شنیدید برای آنها نقل کنید؛ چه من بیم دارم که دین خدا مُندرس گردد و کلمه حقّ مجهول ماند و حال آنکه خداوند شعشعه نور خود را تابش دهد و جگر بند کافران را بر آتش نهد.

چون این وصیّت را به پایان برد آغاز سخن کرد و فضایل امیرالمؤمنین علیه السلام را یکان یکان تذکره فرمود و به هر یک اشارتی فرمود و آیتی از قرآن کریم که در فضیلت امیرالمؤمنین و اهل بیت او علیهما السلام نازل شده بود به جای نگذاشت مگر آنکه قرائت کرد و همگان تصدیق کردند آنگاه فرمود: همانا شنیده باشید که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: هر کس گمان کند دوستدار من است و علی علیه السلام را دشمن دارد دروغ گفته باشد، دشمن علی علیه السلام دوست من نتواند بود، مردی گفت: یا رسول الله! چگونه باشد؟ چه زیان دارد که مردی محبت تو داشته باشد و علی علیه السلام را دشمن باشد؟ فرمود: این به آن جهت است که من و علی یک تنیم، علی من است و من علی ام، چگونه می شود که یک تن را کس هم دوست باشد و هم دشمن؟ لاجرم آن کس که علی علیه السلام را دوست دارد مرا دوست داشته و آن کس که علی علیه السلام را دشمن دارد مرا دشمن داشته است و آن کس که مرا دشمن دارد خدا را دشمن بوده است. پس حاضران همه تصدیق آن حضرت کردند در آنچه فرمود. صحابه گفتند که چنین است که فرمودید ما شنیدیم و حاضر بودیم و تابعان گفتند: بلی ما شنیدیم از آنها که به ما روایت کرده اند و اعتماد بر قول ایشان داشتیم. پس حضرت در آخر فرمود که شما را به خدا سوگند می دهم که چون مراجعت کردید به شهرهای خود آنچه گفتم نقل کنید برای هر که اعتماد بر او داشته باشید، پس حضرت از خطبه ساکت شد و مردم متفرّق شدند. (۶۰)

فصل ششم: در ذکر اولاد امام حسن علیه السلام و شرححال جمله ای از آنها

اشاره

بدان که علماء فن خبر و ارباب تاریخ و سیر در شمار فرزندان امام حسن علیه السلام سبط اکبر حضرت سیدالبشر صلی الله علیه و آله و سلم فراوان سخن گفته اند و اختلاف بی حدّ نموده اند:

واقدی و کلبی پانزده پسر و هشت دختر شمار کرده اند، و ابن جوزی شانزده پسر و چهار دختر ذکر نموده، و ابن شهر آشوب پانزده پسر و شش دختر گفته، (۶۱) و شیخ مفید رحمه الله هشت پسر و هفت دختر رقم کرده، و ما مختار او را مقدم داشته و بقیه را از دیگر کتب می شماریم.

شیخ اجلّ در (ارشاد) فرموده: اولاد حسن بن علی علیهما السلام از دُکور و اِناث پانزده تن به شمار می رود:

۱ و ۲ و ۳ - زید بن الحسن و دوخواهر او امّ الحسن و امّ الحسین و مادر این سه تن امّ بشیر دختر ابی مسعود عقیبه خزرجی است . ۴ - حسن بن حسن که او را حسن مثنی گویند مادر او خوله دختر منظور فزاریّه است .

۵ و ۶ و ۷ - عمر بن الحسن و دو برادر اعیانی او قاسم و عبدالله و مادر ایشان امّ وکد است . ۸ - عبدالرحمن مادر او نیز امّ ولد است .

۹ و ۱۰ و ۱۱ - حسین اثرم و طلحه و فاطمه و مادر این هر سه امّ اسحاق دختر طلحه بن عبیدالله تمیمی است . و بقیه چهار دختر دیگرند که نام ایشان امّ عبدالله ۱۲ و فاطمه ۱۳ و امّ سلمه ۱۴ و رقیه ۱۵ است . و هر یک را مادری است . (۶۲)

اما آنچه از کتب دیگر جمع شده پسران امام حسن علیه السلام به بیست تن و دختران به یازده تن به شمار آمده به زیادتى علی اکبر و علی اصغر و جعفر و عبدالله اکبر و احمد و اسماعیل و یعقوب و عقیل و محمد اکبر و محمد اصغر و حمزه و ابوبکر و سکینه و امّ الخیر و امّ عبدالرحمن و رمله .

بالجمله ؛ شرح حال بیشتر این جماعت مجهول مانده و کس در قلم نیاورده و اما از آنانکه خبری به جای مانده این احقر به طور مختصر به سیرت ایشان اشاره می نمایم :

شرح زید بن حسن علیه السلام

از جمله ابوالحسن زید بن الحسن علیه السلام است که اول فرزند امام حسن علیه السلام است ، شیخ مفید فرموده که او متولی صدقات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود و آسن بنی الحسن بود و جلیل القدر و کریم الطبع و طیب النفس و کثیر الا حسان بود و شعراء او را مدح نموده و در فضایل او بسیار سخن گفته اند و مردم به جهت طلب احسان او از آفاق قصد خدمتش می نمودند . و صاحبان سیر ذکر نموده اند که چون سلیمان بن عبدالملک بر مسند خلافت نشست به حاکم مدینه نوشت :

(أَمَا بَعْدُ فَإِذَا جَاءَكَ كِتَابِي هَذَا فَأَعِزُّ زَيْدًا عَنْ صَدَقَاتِ رَسُولِ اللَّهِ وَأَدْفَعُهَا إِلَى فُلَانِ ابْنِ فُلَانٍ رَجُلٍ مِنْ قَوْمِهِ وَأَعِنُّهُ عَلَى مَا اسْتَعَانَكَ عَلَيْهِ، وَالسَّلَامُ).

حاکم مدینه حسب الامر سلیمان زید را از تولیت صدقات عزل کرد و دیگری را متولی ساخت آنگاه که خلافت به عمر بن عبدالعزیز رسید به حاکم مدینه رقم کرد:

(أَمَا بَعْدُ فَإِنَّ زَيْدَ بْنَ الْحَسَنِ شَرِيفُ بَنِي هَاشِمٍ وَدَوْسُنُهُمْ فَإِذَا جَاءَكَ كِتَابِي هَذَا فَارْذُدْ عَلَيْهِ صَدَقَاتِ رَسُولِ اللَّهِ وَأَعِنُّهُ عَلَى مَا اسْتَعَانَكَ عَلَيْهِ، وَالسَّلَامُ). (۶۳)

پس دیگر بار تولیت صدقات با زید تفویض یافت و زید بن الحسن نود سال عمر کرد و چون از دنیا رفت جماعتی از شعراء، او را مرثیه گفتند و مآثر او را در مرثی خود ذکر نمودند و قدامه بن موسی قصیده ای در رثاء او گفته که صدر آن این شعر است :

شعر: فَإِنْ يَكُ زَيْدٌ غَابَتْ الْأَرْضُ شَخْصَهُ

فَقَدْ بَانَ مَعْرُوفٌ هُنَاكَ وَجُودُ (۶۴)

مکشوف باد که زید بن حسن هرگز دعوی دار امامت نگشت و از شیعه و جز شیعه کس این نسبت بدو نیست؛ چه آن که مردم شیعه دو گروهند: یکی امامی و آن دیگری زیدی؛ اما امامی جز به احادیث منصوصه امامت کس را استوار نداند و به اتفاق علماء، در اولاد امام حسن علیه السلام نصی نرسیده و هیچ کدام از ایشان دعوی دار این سخن نشده اند؛ و اما زیدی بعد از علی علیه السلام و حسن و حسین علیهما السلام امام آن کس را داند که در امر خلافت و امامت جهاد کند. و زید بن حسن با بنی امیه هرگز جانب تقیه را فرو نگذاشت و با بنی امیه کار به رفی و مدارا می داشت و متقلد اعمال ایشان می گشت و این کار با امامت نزد زیدی منافات و ضدیت دارد و دیگر جماعت (خشویه) جز بنی امیه را امام نخوانند و ابدأ در اولاد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم کس را امام ندانند و معتزله امامت را به اختیار جماعت و حکم شوری استوار نمایند و خوارج آن کس را که امیر المؤمنین علیه السلام را موالی و دوست باشد و او را امام داند امام نخوانند و بی خلاف زید بن حسن پدر و جدّ را موالی بود. لاجرم زید به اتفاق این طوائف که نام بردار شدند منصب امامت نتواند داشت؛ و بدان که مشهور آن است که زید در سفر عراق ملازمت رکاب عمّ خویش نداشت و پس از شهادت امام حسین علیه السلام هنگامی که عبدالله بن زبیر بن العوام دعوی دار خلافت گشت با او بیعت کرد و به نزد او شتافت از بهر آن که خواهرش امّ الحسن به عبدالله زبیر شوهری کرد و چون عبدالله را بکشتند خواهر خود را برداشته از مکه به مدینه آورد.

ابوالفرج اصبهانی گفته که زید در کربلا ملازمت عمّ خود داشت و او را با سایر اهل بیت اسیر کرده به نزد یزید فرستادند و از پس آن با اهل بیت به مدینه رفتند انتهی. (۶۵)

شرح حال اولاد زید بعد از این ذکر خواهد شد، و صاحب (عمده الطالب) گفته که زید صد سال و به قولی نود و پنج سال و به قولی نود سال زندگی کرد و در بین مکه و مدینه در موضعی که (حاجر) نام دارد وفات کرد. (۶۶)

شرح حال حسن مثنی

اما حسن بن الحسن علیه السلام که او را (حسن مثنی) گویند؛ پس او مردی جلیل و رئیس و صاحب فضل و ورع بوده و در زمان خود متوالی صدقات جدّ خویش امیر المؤمنین علیه السلام بود و حجاج هنگامی که از جانب عبدالملک مروان امیر مدینه بود خواست تا عمر بن علی علیه السلام را در صدقات پدر با حسن شریک سازد حسن قبول نفرمود و گفت: این خلاف شرط وقف است؛ حجاج گفت: خواه قبول کنی یا نکنی من او را در تولیت صدقات با تو شریک می کنم. حسن ناچار ساکت شد و در وقتی که حجاج از او غفلت داشت بی آگاهی او از مدینه به جانب شام کوچ کرد و بر عبدالملک وارد شد، عبدالملک مقدم او را مبارک شمرد و او را ترحیب کرد و بعد از سؤالات مجلسی سبب قدم او را پرسید، حسن حکایت حجاج را به شرح باز گفت، عبد الملک گفت: این حکومت از

برای حجاج نیست و او را تصرف در این کار نرسیده و من کاغذی برای او می نویسم که از شرط وقف تجاوز نکند. پس کاغذی در این باب برای حجاج نوشت و حسن را صله نیکو داد و رخصت مراجعت داد و حسن با عطای فراوان مکرماً از نزد او بیرون شد. (۶۷)

بدان که حسن مثنی در کربلا در ملازمت رکاب عمّ خود حضرت امام حسین علیه السلام حاضر بود و چون آن حضرت شهید شد و اهل بیت آن حضرت را اسیر کردند، حسن نیز دستگیر شد. اسماء بن خارجه فزاری که خویش مادری حسن بود او از میان اسیران اهل بیت بیرون آورد و گفت: به خدا قسم! نمی گذارم که به فرزند خوله بدی و سختی برسد، عمر سعد نیز امر کرد که حسن فرزند خواهر ابی حسّان را با او گذارید و این سخن از بهر آن گفت که مادر حسن مثنی خوله از قبیله فزاره بود چنانچه ابو حسّان که اسماء بن خارجه است نیز فزاری است و از قبیله خوله بود. (۶۸)

موافق بعضی اقوال، حسن جراحت بسیار نیز در بدن داشت اسماء او را در کوفه با خود داشت و زخمهای او را مداوا کرد تا صحت یافت و از آن جا روانه مدینه شد. و حسن داماد حضرت سید الشهداء علیه السلام بود و فاطمه دختر عمّ خود را داشت.

روایت شده که چون حسن خواست یکی از دو دختران امام حسین علیه السلام را تزویج کند، حضرت سید الشهداء علیه السلام او را فرمود اینک فاطمه و سکینه دختران من اند هر یک را که خواهی اختیار کن ای فرزند من. حسن را شرم مانع آمد و جواب نگفت، امام حسین علیه السلام فرمود که من اختیار کردم برای تو فاطمه را که بامادرم فاطمه دختر پیغمبر صلوات الله علیها شباهتش بیشتر است. پس حسن، فاطمه را کابین بست و از وی چند فرزند آورد و که بعد از این به شرح خواهد رفت. و حسن فاطمه را بسیار دوست می داشت و فاطمه نیز بسی با او مهربان بود و حسن سی و پنج سال داشت که در مدینه وفات کرد و برادر مادری خود ابراهیم بن محمد بن طلحه را وصی خویش نمود و او را در بقیع به خاک سپردند و فاطمه بر قبر او خیمه افراخت و یک سال به سوگواری نشست و روزها روزه و شبها به عبادت قیام نمود و چون مدت یک سال منقضی شد موالی خود را فرمان کرد که چون شب تاریک شود خیمه را از قبر حسن باز گیرند و چون شب تاریک شد گوینده ای را شنیدند که می گفت: هَلْ وَجَدُوا مَا فَقَدُوا! و دیگری در پاسخ او گفت: بَلْ يَسُؤُوا فَأَنْقَلِبُوا و بعضی گفته اند که بدین شعر لبید تمثّل جست:

شعر: إِلَى الْخَوْلِ ثُمَّ اسْمُ السَّلَامِ عَلَيْكُمَا

وَمَنْ يَبْكِ حَوْلًا كَامِلًا فَقَدْ اعْتَدَرَ (۶۹)

شرح حال فاطمه در احوالات اولاد امام حسین علیه السلام ذکر خواهد شد ان شاء الله.

بالجمله؛ حسن مثنی در حیات خود هیچ گاهی دعوی دار امامت نگشت و کسی نیز این نسبت بدو نسبت بدان جهت که در حال برادرش زید به شرح رفت.

اما عمر و قاسم و عبدالله، این هر سه تن در کربلاء ملازم رکاب عمّ خود امام حسین علیه السلام بودند. شیخ مفید فرموده که ایشان در خدمت عمومی خود شهید گشتند. (۷۰) و لکن آنچه از کتب مقاتل و تواریخ ظاهر شده همان شهادت قاسم و عبدالله است، و عمر بن الحسن کشته نگشت بلکه او را با اهل بیت اسیر کردند و از برای او قصه ای است در مجلس یزید که ان شاء الله در جای خود به شرح خواهد رفت.

بدان که غیر از این سه تن و حسن مثنیٰ از فرزندان امام حسن علیه السلام که در کربلاء حاضر بودند و شهید شدند سه تن دیگر به شمار رفته: یکی ابوبکر بن الحسن که شهادت او را ذکر خواهیم نمود، و دیگر عبدالله اصغر که شهادت او نیز ذکر خواهد شد، سوم احمد بن الحسن چنانچه در بعضی مقاتل شهادت او در روز عاشوراء به بسط تمام ذکر شده و در احوال زید بن الحسن مذکور شد که ابوالفرج گفته که او نیز در کربلاء حاضر بود؛ (۷۱) پس مجموع آنانکه از فرزندان امام حسن علیه السلام در سفر کربلا ملازمت رکاب امام حسین علیه السلام داشتند هشت تن به شمار رفته.

و اما عبدالرحمن بن حسن علیه السلام، او در رکاب عموی خود امام حسین علیه السلام به سفر حجّ کوچ کرد و در منزل (أبوا) جهان را بدرود کرد در حالی که مُحْرِم بود.

و اما حسین بن الحسن؛ اگر چه او را فضلی و شرفی می باشد لکن از وی ذکری و حدیثی نشده و این حسین ملقب به (اثرم) است و (اثرم) آن کس را گویند که دندان ثنایای او ساقط شده باشد یا آنکه یکی از چهار دندان پیش او شکسته باشد. (۷۲)

و اما طلحه بن حسن علیه السلام؛ پس او بزرگ مردی بوده و به جود و بخشش معروف و مشهور گشته بود و او را (طلحه الجواد) می گفتند و او یک تن از آن شش نفر طلحه است که به جود و بخشش معروف بودند و هر یک را لقبی بوده. (۷۳)

و اما از دختران امام حسن علیه السلام چند تن که شوهر کردند نام بردار می شود:

نخستین: امّ الحسن که با زید از یک مادر بود و به حباله نکاح عبدالله بن زبیر بن العوام درآمد و بعد از قتل عبدالله، زید او را برداشته و به مدینه آورد؛

دوم: امّ عبدالله است که در میان دختران امام حسن علیه السلام به جلالت و عظمت شاعن و بزگواری ممتاز بود و او زوجه حضرت امام زین العابدین علیه السلام بود و از آن حضرت چهار پسر آورد: امّ محمد باقر علیه السلام، و حسن و حسین و عبدالله الباهر. و ما در باب احوال حضرت باقر علیه السلام به جلالت مرتبه امّ عبدالله علیها السلام اشارتی خواهیم نمود؛

دختر سوم: امّ سلمه است که به قول بعضی از علمای نسابه به نکاح عمر بن زین العابدین علیه السلام درآمد؛

دختر چهارم: رقیه است و او به عمرو بن منذر بین زبیر العوام شوهر کرد. و از دختران امام حسن علیه السلام جز این چهار تن که مرقوم افتاد هیچ یک را شوی نبوده و اگر بوده از ایشان خبری نرسیده (۷۴) واللّه العالم.

در ذکر فرزندانگان حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام

مخفی نماند که از پسران امام حسن علیه السلام به غیر از حسین اثرم و عمر و زید و حسن مثنیٰ هیچ یک را اولادی نبوده؛ اما از حسین و عمر فرزند ذکور نماند و نسل ایشان منقطع شد و فرزندانگان امام حسن علیه السلام از زید و حسن مثنیٰ به جای ماند

لاجرم سادات حسنی به جمله به توسط زید و حسن به امام حسن علیه السلام پیوسته می شوند و اکنون من اشاره می کنم به ذکر فرزندان زید بن الحسن و برخی از سیرت ایشان و چون از اولاد زید فراغت جستم اولاد حسن مثنی را رقم می کنم ان شاء الله تعالی

ذکر اولاد ابوالحسن زید بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیهما السلام

بدان که زوجه زید، لبابه دختر عبدالله بن عباس است ، ولبابه از پیش ، زوجه ابوالفضل العباس بن علی بن ابی طالب علیهما السلام بود و چون آن حضرت در کربلا شهید گشت زید لبابه را تزویج نمود و از وی دو فرزند آورد: اول حسن و دوم نفیسه و نفیسه را ولید بن عبدالملک تزویج کرد و از وی فرزند آورد و از اینجا است که چون زید بر ولید در آمد او را بر سریر خویش جای داد و سی هزار دینار دفعهً واحده به او عطا کرد.(۷۵)

ذکر حسن بن زید و فرزندان او

حسن بن زید مکتبی به ابومحمد است و او را منصور دوانیقی حکومت مدینه و رساتیق داد. و او اول کسی است که از علویین که به سنت بنی عباس جامه سیاه پوشید و هشتاد سال زندگی کرد و زمان منصور و مهدی و هادی و رشید را دریافت . و این حسن با بنی عم خود عبدالله محض و پسرانش محمد و ابراهیم بینوتی داشت و هنگامی که ابراهیم را شهید کردند و سرش را برای منصور آوردند در طشتی نهاده نزد او گذاشتند، حسن بن زید حاضر مجلس بود منصور گفت : صاحب این سر را می شناسی ؟ حسن گفت : بلی می شناسم :

شعر : فَتَى كَانَ يَحْمِيهِ مِنَ الضَّيِّمِ سَيْفُهُ

وَيُنْجِيهِ مِنَ دَارِ الْهَوَانِ اجْتِنَابُهَا

این بگفت و بگریست . منصور گفت که من دوست نداشتم که او مقتول شود ولکن او خواست سر مرا از تن دور کند من سر او را بر گرفتم .(۷۶)

خطیب بغداد در (تاریخ بغداد) گفته که حسن بن زید یکی از اسخیا است ، از جانب منصور پنج سال حکومت مدینه داشت پس از آن منصور بر او غضب کرد و او را عزل کرده و اموالش را گرفت و او را در بغداد حبس کرد و پیوسته در محبس بود تا منصور وفات کرد

و مهدی خلیفه شد. پس مهدی او را از محبس در آورد و اموالی که از او رفته بود به او برگردانید و پیوسته با او بود تا آن که در (حاجر) که نام موضعی است در طریق حجّ در وقتی که به اراده حجّ می رفت وفات کرد. (۷۷)

و خطیب روایت کرده از اسماعیل پسر حسن بن زید که گفت: پدرم نماز صبح را در اول وقت که هوا تاریک بود به جای می آورد، روزی نماز صبح را ادا کرده و می خواست سوار شود برود به سوی مال خود به غابه که آمد نزد او مصعب بن ثابت بن عبدالله بن زبیر و پسرش عبدالله بن مصعب و گفت به پدرم شعری خوانده ام گوش بکن، پدرم گفت این ساعت ساعت شعر خواندن نیست. مصعب گفت ترا سوگند می دهم به قرابت و خویشی که با رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم داری که گوش کنی پس خواند:

شعر: يَا بِنْتَ النَّبِيِّ وَابْنَ عَلِيٍّ

أَنْتَ أَنْتَ الْمَجِيرُ مِنْ ذِي الزَّمَانِ

مقصودش از این اشعار آن بود که حسن دین او را ادا کند، حسن قرض او را ادا کرد. (۷۸)

و حسن بن زید را هفت پسر بود (۷۹): اول: ابومحمد قاسم و آن بزرگترین اولاد حسن است و مادرش امّ سلمه دختر حسین اثرم است و مردی پارسا و پرهیزکار بود و به اتفاق بنی عباس بر محمد بن عبدالله نفس زکیه خصومت داشت و او را چهار پسر و دو دختر بود و اسامی ایشان بدینگونه است:

اول: عبدالرحمن بن شجری منسوب به شجره و آن قریه ای است از قرای مدینه و او پدر قبایل و صاحب اولاد و عشیره است و از فرزندان اوست داعی صغیر و هو قاسم بن الحسن بن علی بن عبدالرحمن الشجری و پسرش محمد نقیب بغداد در زمان معزالدوله دیلمی صاحب قضایای کثیره است که در (عمده الطالب) ذکر شده. و امّا داعی کبیر از بنی اعمام اوست و نسبش منتهی به اسماعیل بن حسن بن زید می شود چنانچه بعد از این حال او بیاید:

دوم: محمد بطحائی و به روایتی بَطْحَانِي - بانون بر وزن سبحانی - نام محله ای است در مدینه، و بعضی او را منسوب به بَطْحَا دانسته اند (به فتح باء موحده) و در نسبت به نون زائده آورده اند چنانچه اهل صنعا را صنعانی گویند.

بالجمله: محمد بن قاسم را به سبب طول اقامت در بطحا یا ساکن بودن در بطحان، بطحانی گویند و او فقیه بوده و پدر قبایل و صاحب اولاد و عشیره است و از احفاد او است، ابوالحسن علی بن الحسین اخی مسمعی داماد صاحب بن عبّاد و او از اهل علم و فضل و ادب بوده و رئیس بوده به همدان و چون از دختر صاحب بن عبّاد پسرش عبّاد متولد شد صاحب بن عبّاد مسرور شد و اشعاری بگفت از جمله این است:

شعر: الْحَمْدُ لِلَّهِ حَمْدًا دَائِمًا أَبَدًا

قَدْ صَارَ سَيْطُ رَسُولِ اللَّهِ لِي وَوَلَدًا

و نیز سادات اصفهانی معروف به (سادات گلستانه) نسبشان به محمد بطحانی منتهی می شود؛ چه آنکه جدّ (سادات گلستانه) که یکی از دخترزادگان صاحب عبّاد است بدین نسب ذکر شده:

هو شرفشاه بن عبّاد بن ابی الفتوح محمّد بن ابی الفضل حسین بن علی بن حسین بن حسن بن قاسم بن بطحانی و از اولاد اوست سیّد عالم فاضل مصنّف جلیل مجد الدین عبّاد بن احمد بن اسماعیل بن علی بن حسن بن شرفشاه مذکور قضاوت اصفهان با او بود در عهد سلطان اولجایتو محمّد بن ارغون .

صاحب (عمده الطالب) گفته : و از کسانی که یافتم منسوب به بطحانی ، ناصر الدین علی بن مهدی بن محمّد بن حسین بن زید بن محمّد بن احمد بن جعفر بن عبدالرحمن بن محمّد بطحانی (۸۰) مدفون به سوق شق خ ل قم در مدرسه واقعه به محله سوزانیک . و از اولاد بطحانی است ابوالحسن ناصر بن مهدی بن حمزه وزیر رازی المنشاء مازندرانی المولد، بعد از قتل سیّد نقیب عزالدین یحیی بن محمّد نقیب ری و قم و آمل ، به بغداد رفت و با او بود محمّد بن یحیی نقیب مذکور. پس تفویض شد پس او نقابت پس از آن نیابت وزارت به او تفویض شد، پس او نقابت را به محمّد بن یحیی گذاشت و کامل شد برای او امر وزارت و او یکی از چهار وزیر است که کامل شد برای ایشان وزارت در زمان خلیفه الناصرالدین الله عباسی و پیوسته در جلالت و تسلط و نفاذ امر بود تا وقتی که عزل شد، وفات کرد در بغداد سنه ششصد و هفده .

سوّم حمزه ، چهارم حسن و بعضی حسن نامی را از اولاد قاسم شمار نکرده اند بلکه از برای او سه پسر قائل شده اند، و اما دو دختر او یکی خدیجه است و آن زوجه ابن عمّ خود جناب عبدالعظیم حسنی مدفون به ری است و دیگر عبیده زوجه پسر عمّ خود طاهر بن زید بن حسن بن زید بن حسن است .

دوّم : از پسران حسن بن زید بن الحسن علیه السّلام ابوالحسن علی است مادر او أمّ وکد و لقب او (شدید) است و او در حبس منصور وفات یافت و او را دختری بود به نام فاطمه و نیز علی را کنیزکی بود هیفاء نام داشت و از وی حامله گشت و هنوز حمل خود را فرو نگذاشته بود که (علی شدید) وفات کرد و چون مدّت حمل به سر رسید هیفاء پسری آورد حسن او را عبدالله نام نهاد و او را بسیار دوست میداشت و خلیفه خویش همی خواند و چون به حدّ رشد رسید و عیال اختیار کرد خداوند او را نه پسر عطا فرمود: احمد، قاسم ، حسن ، عبدالعظیم ، محمّد، ابراهیم ، علی اکبر، علی اصغر، زید.

شرح حال حضرت عبدالعظیم حسنی

عبدالعظیم مکنّی به ابوالقاسم است و قبر شریفش در ری معروف و مشهور است ، و به علوّ مقام و جلالت شأن معروف و از اکابر محدّثین و اعظام علما و زهّاد و عبّاد بوده و از اصحاب حضرت جواد و هادی علیهما السّلام است و محقّق داماد در (رواشح) فرموده که احادیث بسیار در فضیلت و زیارت حضرت عبدالعظیم روایت شده و وارد شده که هر که زیارت کند قبر او را بهشت بر او واجب می شود(۸۱).

ابن بابویه و ابن قولویه روایت کرده اند که مردی از اهل ری به خدمت حضرت علی نقی علیه السلام رفت ، حضرت از او پرسید که کجا بودی ؟ عرض کرد که به زیارت امام حسین علیه السلام رفته بودم ، فرمود که اگر زیارت می کردی قبر عبدالعظیم را که نزد شما است هر آینه مثل کسی بودی که زیارت امام حسین علیه السلام کرده باشد(۸۲).

بالجمله ؛ احادیث در فضیلت او بسیار است و حقیر در (تحیة الزائر) و (هدیة الزائرین) به برخی از آن اشاره کردم و صاحب بن عبّاد رساله مختصره در احوال آن حضرت نوشته و شیخ مرحوم محدث متبحر نوری - نَوْرَ اللّٰهُ مَرْقَدَه - آن رساله را در خاتمه (مستدرک) نقل فرموده و من حاصل آن را در (مفاتیح) ذکر کردم . و جناب عبدالعظیم را پسری بود به نام محمد، او نیز مردی بزرگ قدر و به زهدات و کثرت عبادت معروف بود.(۸۳)

مکشوف باد که احقر در ایام مجاورت ارض اقدس غری و اوان استفاده از شیخ جلیل علامه عصره و فرید دهره جناب آقا میرزا فتح الله مشهور به شریعت اصفهانی - دام ظلّه العالی - از جناب ایشان شنیدم که فرمودند: یکی از علمای نسابه کتابی تالیف نموده موسوم به (منتقله) و در آن کتاب شرح داده احوال هر یک از سادات را که از جائی به جائی منتقل شدند. از جمله نوشته که محمد بن عبدالعظیم منتقل شد به جانب سامره و در اراضی بلد و دُجیل وفات یافت و چون درست عبارت کلام ایشان را مستحضر نیستیم به حاصل آن پرداختیم و بالجمله ؛ جناب ایشان از نقل این قضیه در (منتقله) استظهار فرمودند که این قبر معروف به امامزاده سیّد محمد که در نزدیکی (بلد) یک منزلی سامره واقع است و به جلالت شاعن و بروز کرامات معروف است ، همان قبر محمد بن عبدالعظیم حسنی باشد لکن مشهور آن است که آن قبر محمد بن علی الهادی علیه السلام است که به جلالت شاعن ممتاز است و اوست که حضرت امام حسن عسکری علیه السلام به جهت مرگ او گریبان چاک زد و همین بود معتقد شیخ مرحوم علامه نوری - طاب ثراه - و عامه علما بلکه علماء عصر سابق چنانکه حموی در (معجم البلدان) در (بلد) گفته : وَقَالَ عبدالکریم بن طلوس بها قبر ابی جعفر محمد بن علی الهادی علیه السلام باتفاق.(۸۴)

سوّم : از پسران حسن بن زید بن الحسن علیه السلام ، ابوطاهر زید است و زید را سه فرزند است : ۱- طاهر، مادرش اسماء دختر ابراهیم مخزومیّه است و او را دو فرزند است به نام محمد و علی ، و محمد را سه دختر بود: خدیجه و نفیسه و حسناء و اولاد ذکور نداشت ، و مادر این سه دختر از اهل صنعاء بوده و ایشان در صنعاء ساکن شدند. ۲- علی بن زید، ۳- امّ عبدالله .

چهارم : از اولاد حسن بن زید بن الحسن علیه السلام ، اسحاق است و اسحاق معروف بود به کوبی و او را سه پسر بوده : حسن و حسین و هارون . و هارون را پسری بود جعفر نام ، و جعفر را پسری بود محمد نام داشت و او را در شهر آمل مازندران رافع بن لیث شهید کرد، و قبرش گویند زیارتگاه است .

پنجم : از اولاد حسن بن زید بن الحسن علیه السلام ، ابراهیم است ، ابراهیم زنی از سادات حسینی گرفت و از وی پسری آورد مسمی به نام خود ابراهیم و پسری دیگر آورد مسمی به علی و از امه الحمید که امّ ولدی بود و نسبش به عمر منتهی می گشت ، گفته اند فرزندی آورد او را زید نام نهاد. و ابراهیم بن ابراهیم را دو پسر بود: محمد و حسن ؛ و محمد را سه پسر بود از سلمه دختر عبدالعظیم مدفون به ری و اسامی ایشان حسن و عبدالله و احمد است .

ششم : از اولاد حسن بن زید بن الحسن علیه السلام ، عبدالله است ؛ عبدالله را پنج پسر بود بدین ترتیب : علی و محمد و حسن و زید و اسحاق .

ابونصر بخاری گفته که جز زید هیچ یک را فرزندی نبوده و مادر زید امّ ولد است و او اشْجَع اهل زمان خویش بود، و او در خارج کوفه با ابوالسّریا بود و چون کار بروی سخت افتاد به اهواز گریخت و در آنجا ماءخوذ شد و صَبْرًا مقتول گشت .

زید را چهار پسر بود: محمّد و علی و حسین و عبدالله و مادر ایشان از سادات علوی بود، و محمّد بن زید سه پسر آورد مسمّی به حسن و علی و عبدالله و ایشان در حجاز سکونت فرمودند. (۸۵)

هفتم: از پسران حسن بن زید بن الحسن علیه السّلام، ابومحمّد اسماعیل است؛ اسماعیل آخرین فرزندان حسن بن زید است و او را (جالب الحجاره) می گفتند و او راسه پسر بود: ۱- حسن، ۲- علی و او کوچکترین اولاد اسماعیل است، و او را شش پسر بود بدین اسامی: حسین، حسن، اسماعیل، محمّد، قاسم، احمد. پسر سوم اسماعیل، محمّد است و مادر او از سادات حسینی است و او را چهار فرزند است:

۱- احمد و او به بخارا سفر کرد و در آنجا فرزند آورد و هم در آنجا مقتول گشت، ۲- علی و او بلاعقب بود، ۳- اسماعیل، مادرش خدیجه دختر عبدالله بن اسحاق بن قاسم بن اسحاق بن عبدالله بن جعفر بن علی بن ابی طالب علیه السّلام بود و ملقب بود به (ابیض البطن) و او را نیز فرزندی نبود، ۴- زید بن محمّد و به روایت عُمری، مادرش از اولاد عبدالرحمن شجری است و او را دو پسر بود یکی امیر حسن ملقب به داعی کبیر و دیگری محمّد او نیز بعد از برادر ملقب به داعی شد. (۸۶)

ذکر حال داعی کبیر امیر حسن بن زید بن محمّد بن اسماعیل بن حسن بن زید بن الحسن بن علی بن ابی طالب (ع)

حسن بن زید را (داعی کبیر) و (داعی اول) گویند و مادرش دختر عبدالله بن عبیدالله الا عرج بن حسین الا صغر بن علی بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیهما السّلام است. در سال دویست و پنجاه هجری در طبرستان خروج کرد و در سال دویست و هفتاد وفات نمود، مدّت سلطنتش بیست سال بوده. صاحب (ناسخ التواریخ) نگاشته که (داعی کبیر) در سال دویست و پنجاه و دوّم هجری بر سلیمان بن طاهر تاختن برد و او را از طبرستان اخراج کرد و در آن ممالک استیلا یافت و او در قتل عباد و هدم بلاد ملالتی نداشت. و در ایّام سلطنت او بسیار کس از وجوه ناس و اشراف سادات عرضه هلاک و دمار گشت از جمله، دو تن از سادات حسینی را مقتول ساخت: یکی حسین بن احمد بن محمّد اسماعیل بن محمّد بن عبدالله الباهر بن علی بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیهما السّلام بود؛ دوّم عبیدالله بن علی بن الحسن بن حسین بن جعفر بن عبیدالله بن الحسن الا صغر بن علی بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیهما السّلام و ایشان از جانب داعی حکومت قزوین و زنجان داشتند هنگامی که موسی بن بغا به عزم استخلاص زنجان و قزوین مأمور شد و با لشکری لایق تاختن آورد ایشان را نیروی درنگ نماند لاجرم به طبرستان گریختند داعی به جنایت هزیمت هر دو تن را حاضر ساخت و در برکه آب غرقه ساخت تا جان بدادند آنگاه جسد ایشان را در سردابی در انداخت و این واقعه در سال دویست و پنجاه و هشتم هجری بود و بالجمله؛ هنگامی که یعقوب بن لیث به طبرستان آمد و داعی فرار به دیلم کرد جسد ایشان را از سرداب برآورد و به خاک سپرد.

دیگر از مقتولین داعی کبیر، عقیقی است و او پسر خاله داعی بود نامش حسن بن محمد بن جعفر بن عبیدالله بن الحسین الا صغر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهماالسلام است و او از جانب داعی حکومت شهر ساری داشت . در غیبت داعی جامه سیاه که شعار عباسیان بود بپوشید و خطبه به نام سلاطین خراسان کرد، چون داعی قوت یافت و معاودت نمود سید عقیقی را دست به گردن بسته حاضر ساخت و گردن بزد و دیگر جماعتی از مردم طبرستان را با خود از درکید و کین دانست و خواست تا همگان را با تیغ بگذراند پس خویش را به تمارض افکند و پس از چند روز آوازه مرگ خود در انداخت پس او را در جنازه جای داده به مسجد حمل دادند تا بروی نماز گزارند، چون مردم در مسجد انجمن شدند ناگاه آن جماعتی که با ایشان مواضعه نهاده بود از جای بجستند و ابواب مسجد را فرو بستند و تیغ بکشیدند و داعی شاکی السّلاح از جنازه بیرون جست و شمشیر بکشید و جماعتی کثیر را دستخوش شمشیر ساخت .

بالجمله ؛ داعی با اینکه مردی خونریز و مغمور در ستیز و آویز بود در مراتب فضایل محلی منیع داشت و جنابش مَحَطَّ رحال علما و شعرا بود و به اتّفاق علمای نسابه او را فرزندی نبود جز اینکه از کنیزی دختری آورد مسماء به کریمه او نیز قبل از آنکه شوی کند وفات یافت .

ذکر حال برادر داعی ، محمد بن زید الحسنی

محمد بن زید بعد از برادرش حسن ملقب شد به (داعی) اما شوهر خواهر داعی کبیر که ابوالحسین احمد بن محمد بن ابراهیم بن علی بن عبدالرحمن شجری حسنی است ؛ بعد از وفات داعی لواء سلطنت برافراخت و بر ملک طبرستان استیلا یافت ؛ محمد بن زید از جرجان لشکر بر آورد و با ابوالحسین رزم داد تا او را بکشت و طبرستان در را تحت فرمان آورد و از سال دویست و هفتاد و یکم هجری تا هفده سال و هفت ماه حکومت طبرستان بروی استقرار یافت و سلطنت او چنان محکم شد که رافع بن هرثمه در نیشابور روزگاری به نام او خطبه می خواند و ابومسلم محمد اصفهانی کاتب معتزلی وزیر و دبیر او بود و در پایان کار محمد بن هارون سرخسی صاحب اسماعیل بن احمد سامانی او را در جرجان مقتول ساخت و سر او را برگرفت و با پسرش که اسیر شد به سوی مرو فرستاد و از آنجا به بخارا نقل کردند و جسدش را در گرگان در کنار قبر محمد بن الامام جعفر الصادق علیه السلام که ملقب بود به (دیباچ) به خاک سپردند.

و محمد بن زید در علم و فضل فحلی و در سماحت و شجاعت مردی بزرگ بود، علما و شعرا، جنابش را ملجاء و مناص می دانستند، و قانون او بود که در پایان هر سال بیت المال را نگران می شد آنچه افزون از مخارج به جای مانده بود بر قریش و انصار و فقها و قاریان و دیگر مردم بخش می کرد و حبه ای به جای نمی گذاشت . چنان اتّفاق افتاد که در سالی چون ابتداء کرد به عطای بنی عبدمناف و از عطای بنی هاشم فراغت جست طبقه دیگر را از بنی عبدمناف پیش خواند مردی به جهت اخذ عطا برخاست محمد بن زید پرسید که از کدام قبیله ای ؟ گفت : از اولاد عبدمناف ، فرمود: از کدام شعبه ؟ گفت : از بنی امیه ، فرمود: از کدام سلسله ؟ جواب داد، فرمود همانا از بنی معاویه باشی ، عرض کرد چنین است . فرمود نسبت به کدام یک از فرزندان معاویه می رسانی ؟ همچنان خاموش شد، فرمود: همانا از اولاد یزید باشی ، عرض کرد چنین است . فرمود: چه احمق مردی تو بوده ای که طمع بذل و عطا بر

اولاد ابوطالب بسته ای و حال آنکه ایشان از تو خون خواهند اگر از کردار جدت آگهی نداری بسی جاهل و غافل بوده ای و اگر از کردار ایشان آگهی داری دانسته خود را به هلاکت افکنده ای .

سادات علوی چون این کلمات بشنیدند به جانب او شر را نگریستند و قصد قتل او کردند، محمد بن زید بانگ بر ایشان زد و گفت : اندیشه بد در حق وی مکنید چه هر که او را بیازارد از من کیفر بیند مگر گمان دارید که خون امام حسین علیه السلام را از وی باید جست ، خداوند کس را به گناه دیگر کس عقاب نفرماید. اکنون گوش دارید تا شما را حدیثی گویم که آن را به کار بندید.

همانا پدرم زید مرا خبر داد که منصور خلیفه در ایامی که در مکه معظمه رفته بود در ایام توقف او در آنجا گوهری گرانبها به نزد او آوردند تا او را بیع کند، منصور نیک نگریست گفت : صاحب این گوهر هشام بن عبدالملک بوده و به من رسیده که از وی پسری محمد نام باقی مانده و این گوهر را او به معرض بیع در آورده است . آنگاه ربیع حاجب را طلب کرد و گفت : فردا وقتی که نماز بامداد را در مسجد الحرام با مردم به پای بردی فرمان کن تا درهای مسجد را ببندند پس از آن یک در آن را بگشای و مردم را یک یک نیکو بشناس و رها کن تا هنگامی که محمد را بدانی و او را گرفته نزد من آوری ، چون روز دیگر (ربیع) کار بدین گونه کرد محمد دانست که او را می جویند دهشت زده و متحیر به هر سو نگران بود، این وقت محمد بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهما السلام با او برخورد و آسفتگی خاطر او را فهم کرد و گفت : هان ای مرد! ترا سخت حیرت زده می بینم کیستی و از کجائی ؟ گفت : مرا امان می دهی ؟ فرمود: امان دادم و خلاص ترا بر ذمت نهادم ، گفت : منم محمد بن هشام بن عبدالملک اکنون بگو تو کیستی ؟ گفت : منم محمد بن زید بن علی و توئی پسر عم، ایمن باش تو قاتل زید نبودی و در قتل تو ادراک خون زید نخواهد شد اکنون به جهت خلاصی تو تدبیری می اندیشم اگر چه بر تو مکروه آید باک مدار. این بگفت و ردای خود را بر سر و روی محمد هشام افکند و کشان کشان او را ببرد و لطمه از پس لطمه بر وی همی زد تا در مسجد به نزد (ربیع) رسید فریاد برداشت که یا اباالفضل این خبیث شتربانی است از اهل کوفه شتری به من کرایه داده ذاهبا و راجعا و از من گریخته است و شتر را به دیگری کرایه داده و مرا در این سخن دو شاهد عدل است دو تن از ملازمان و غلامان با من همراه کن تا او را به نزد قاضی حاضر کنند. ربیع دو نفر حارس با محمد بن زید سپرد و ایشان از مسجد بیرون شدند چون لختی راه بیمودند محمد روی با محمد بن هشام کرد و فرمود: ای خبیث ! اگر حق مرا ادا می کنی زحمت حارس و قاضی ندهم ؟ محمد بن هشام گفت : یابن رسول الله ! اطاعت می کنم ، محمد بن زید با ملازمان ربیع فرمود اکنون که بر ذمت نهاد شما دیگر زحمت مکشید و مراجعت کنید. چون ایشان برگشتند محمد بن هشام سر و روی محمد بن زید را بوسه زد و گفت : پدر و مادرم فدای تو باد! خداوند دانا بود که رسالت را در چنین خانواده نهاد و گوهری بیرون آورد و عرض کرد که به قبول این گوهر مرا تشریف فرمای . فرمود: ای پسر عم ما اهل بیتی هستیم که در ازای بذل معروف چیزی نمی گیریم من در حق تو از خون زید چشم پوشیدم گوهر چه می کنم اکنون خویش را پوشیده دار که منصور را در طلب تو جدی تمام است (۸۷). چون داعی سخن بدینجا آورد فرمان داد تا آن مرد اموی را مانند یک تن از عبدمناف عطا دادند و چند تن از مردم خود را فرمود تا او را به سلامت به ارض ری برسانند و با مکتوب او باز آیند، اموی برخاست و سر داعی را بوسه زد و برفت. (۸۸)

و این داعی را که محمد بن زید نام است دو پسر بود: یکی زید ملقب به رضی و او را نیز پسری بود به نام محمد و دیگر حسن نام داشت .

و چون از اولاد زید بن حسن فارغ گشتیم اکنون شروع می کنیم به اولاد حسن مثنی .

ذکر فرزندان حسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام

ابومحمد حسن بن الحسن که او را حسن مثنی گویند ده اولاد دُکور و اِناث برای او به شمار رفته :

۱- عبدالله ، ۲- ابراهیم ، ۳- حسن مثلث ، ۴- زینب ، ۵- ام کلثوم ، و این پنج تن از فاطمه دختر امام حسین علیه السلام متولد شدند، ۶- داود، ۷- جعفر، و مادر این دو پسر امّ ولدی بود حبیبیه نام از اهل روم ، ۸- محمد مادر او رمله نام داشت ، ۹- رقیه ، ۱۰- فاطمه .

و ابوالحسن عُمَری گفته که حسن را دختری دیگری نیز بوده که (قسیمه) نام داشت . (۸۹) امّا دختران ، شرح حال امّکلثوم و رقیه معلوم نیست و زینب رابعبدالملک بن مروان کابین بست و فاطمه به حباله نکاح معاویه بن عبدالله بن جعفر طیار در آمد و از وی چهار پسر و یک دختر آورد بدین طریق نام ایشان ثبت شده : یزید، صالح ، حمّاد، حسین ، زینب .

و امّا پسران حسن مثنی ، جز محمد تمامی اولاد آوردند. و اکنون شروع کنیم به ذکر اولادهای ایشان و در تتمه این ذکر می کنیم مقتل معروفین ایشان را ان شاءالله تعالی .

ذکر اولاد عبدالله بن الحسن بن الحسن المجتبی علیه السلام

قسمت اول

ابومحمد عبدالله بن حسن را(عبدالله محض) می نامند بدان جهت که پدرش حسن بن الحسن علیه السلام و مادرش فاطمه بنت الحسین علیه السلام است و شبیه بوده به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم و او شیخ بنی هاشم بود و اجمل و اکرم و اسخای ناس بود و قویّ النفس و شجاع بود و او را منصور مقتول ساخت به شرحی که در آخر باب ذکر خواهد شد ان شاء الله .

عبدالله محض را شش پسر بود: اوّل محمد بن عبدالله ملقب به (نفس زکیه) مقتول و در احجار زیت مدینه در سال یکصد و چهل و پنجم هجری و شرح شهادت او در آخر باب رقم خواهد شد ان شاءالله ، و او را یازده فرزند است : شش تن پسران و پنج تن دختران و نام ایشان چنین است : عبدالله ، علی ، طاهر، ابراهیم ، حسن ، یحیی ، فاطمه ، زینب ، امّکلثوم ، امّسلمه ، امّسلمه ایضا.

عبدالله ملقب بود به (اشتر) و او را در بلاد هند شهید کردند و سرش را برای منصور فرستادند، و علی بن محمد بن عبدالله محض در مجلس منصور وفات یافت و در اولاد داشتن طاهر، خلاف است .

ابراهیم پسری داشت محمد نام با چند دختر و مادر ایشان زنی از اولاد امام حسین علیه السلام بوده و محمد چند فرزند آورد و منقرض شدند، اما حسن پس در رکاب حسین بن علی بود. در وقعه فحّ و در حربگاه زخم خدنگی یافت ، عباسیین او را امان دادند چون دست از جنگ برداشت او را گردن بزدند چنانچه بعد از این حال او به شرح خواهد رفت و از وی فرزند نماند. و یحیی نیز بلا عقب بود و در مدینه بود تا وفات کرد.

فاطمه را محلی منیع بود و به نکاح پسر عمّ خود حسن بن ابراهیم درآمد و زینب را محمد بن سفاح تزویج کرد در همان شبی که محمد پدر او شهید گشت و از پس او عیسی بن علی عباسی او را تزویج نمود و در آخر امر ابراهیم بن حسن بن زید بن حسن مجتبی علیه السلام او را کابین بست و تزویج نمود چنانچه در (تذکره سبط) به شرح رفته (۹۰) بالجمله ؛ عقب نفس زکیه و نسل او از عبدالله اشتر بماند.

پسر دوم عبدالله محض ، ابراهیم است و او را (قتیل باخمی) گویند و شرح قتل او در آخر باب مذکور خواهد شد ان شاءالله . و او را ده پسر بوده و اسامی ایشان چنین به شمار رفته : محمد، اکبر، طاهر، علی ، جعفر، محمد اصغر، احمد اکبر، احمد اصغر، عبدالله ، حسن ، ابو عبدالله ،. اما محمد اکبر معروف به (قشاش) بلا عقب بوده و همچنین طاهر و علی و ابو عبدالله و احمد اصغر، و عبدالله در مصر وفات یافت و او را پسری بود محمد شاعر و منقرض شد. و احمد اکبر دو فرزند آورد و منقرض شد. و جعفر پسری آورد به نام زید و منقرض شد.

محمد اصغر مادر او رقیه دختر ابراهیم عمر فرزند حسن مثنی بود و او را هفت فرزند بود: ابراهیم ، عبدالله امّ علی ، زینب ، فاطمه ، رقیه ، صفیه ، و از ابراهیم فرزند آورد لکن منقرض شدند.

بالجمله ؛ از فرزند زادگان ابراهیم قتیل باخمی عقب نماند جز از حسن و او مردی بزرگوار و وجیه بود، و اگر بخواهیم ذکر فرزند و فرزند زادگان او نمائیم از وضع کتاب بیرون می رویم ، طالبین رجوع نمایند به کتب مشجرات و انساب طالبیین .

پسر سوم عبدالله محض ، ابوالحسن موسی است ، موسی بن عبدالله ملقب به (جون) است و این لقب از مادر یافت ؛ چه آنکه او سیاه چرده متولد گشت و مردی ادیب و شاعر بود و هنگامی که منصور پدر او عبدالله را محبوس نمود موسی را حاضر کرد و امر نمود تا هزار تازیانه بر وی زدند از پس آن گفت : ترا به حجاز باید رفتن تا از برادرت محمد و ابراهیم مرا آگهی دهی . موسی گفت : این چگونه می شود که محمد و ابراهیم خود را به من نشان دهند و حال آنکه عیون و جواسیس تو با من می باشند؟ منصور به حاکم حجاز منشوری فرستاد که کسی متعرض موسی نباشد و او را به حجاز روانه کرد و موسی به راه حجاز رفت و به مکه گریخت و در آنجا بود تا برادرانش محمد و ابراهیم مقتول شدند و نوبت خلافت به مهدی رسید. هم در آن سال مهدی به زیارت مکه شتافت هنگامی که مشغول طواف بود موسی بانگ زد که ایها الامیر مرا امان ده تا موسی بن عبدالله را به تو بنمایانم ، مهدی گفت : ترا به این شرط امان دادم . موسی گفت : منم موسی بن عبدالله محض ، مهدی گفت : کیست که ترا بشناسد و به صدق سخن تو گواهی دهد؟ گفت : اینک حسن بن زید و موسی بن جعفر علیهما السلام و حسن بن عبیدالله بن عباس بن علی بن ابی طالب علیه السلام شاهدند. پس همگی گواهی دادند که اوست موسی الجون پسر عبدالله . پس مهدی او را خط امان داد و بود تا زمان رشید، یک روز

بر هارون در آمد و بر بساط هارون لغزش کرد و در افتاد هارون بخندید، موسی گفت : این سستی از ضعف روزه است نه از ضعف پیری . و حکایت او با عبدالله بن مصعب زبیری در سعایت عبدالله از برای او نزد رشید و قسم دادن موسی او را و مردن عبدالله به جهت آن قسم در (مروج الذهب مسعودی) به شرح رفته (۹۱) و موسی در سوئقه مدینه وفات یافت و فرزندان و احفاد او را ریاست و عدت بود.

واز جمله فرزند زادگان او، موسی بن عبدالله بن جون است که او را (موسی ثانی) گویند مادرش امامه بنت طلحه فزاری است و مکنی است به ابو عمر و راوی حدیث است ، در سنه دویست و پنجاه و شش به قتل رسید.

مسعودی فرموده که سعید حاجب او را از مدینه حمل داد در ایام معتز بالله و موسی از زهاد بود و با او بود پسرش ادريس بن موسی ، همین که به ناحیه زباله از اراضی عراق رسید جمع شدند جماعتی از بنی فزاره و غیر ایشان که موسی را از سعید حاجب بگیرند سعید او را زهر داد و در همانجا وفات کرد. پس پسرش ادريس را از دست سعید خلاص کردند(۹۲). و اولاد او بسیارند و در ایشان است امارت در حجاز و هم از فرزند زادگان موسی الجون است صالح بن عبدالله بن الجون و صالح را یک دختر بود که دلفاء نام داشت و چهار پسر بود که سه تن از ایشان بلاعقب بودند و یک پسر او که ابو عبدالله محمد و معروف به شهید است صاحب ولد بود و قبرش در بغداد زیارتگاه مسلمانان است .

ابن معیبه حسنی نسابه گفته که محمد بن صالح است که او را محمد الفضل گفته اند و قبر او در بغداد مزار مسلمانان است و اینکه بعضی چنان دانند که قبر محمد بن اسماعیل بن جعفر الصادق علیه السلام است درست نباشد. و صاحب (عمده الطالب) گفته که محمد بن صالح مردی دلیر و دلاور بودو شعر نیکو توانست گفت و چون مردم را در بیعت و متابعت غاصبین حقوق اهل بیت می نگریست از قتل و غارت ایشان دریغ نمی خورد وقتی در ایام متوکل عباسی بر مجتازان طریق مکه بیرون آمد و در آن گیرودار ماءخوذ شد او را اسیر کرده به نزد متوکل بردند امر کردتا او را در (سرمن رای) محبوس داشتند و مدت حبس او به دراز کشید و او در (حبس خانه) فراوان شعر گفت و متوکل را به قصیده ای چند مدح کرد و سبب خلاصی او آن شد که ابراهیم بن المدبر که یک تن از وزرای متوکل بود یک قطعه از اشعار محمد بن صالح را که صدر آن این مطلع است :

شعر : طَرَبَ الْفُوَادُ وَ عَادَهُ أَحْزَانُهُ

وَتَشَعَّتْ شُعْبَاتُهُ أَشْجَانُهُ

وَبَدَّالَهُ مِنْ بَعْدِ مَا أَنْدَمَلَ الْهَيَوَى

بَرَقُ تَالِقِ مَوْهِنَا لَمَعَانُهُ

يَبْدُوا كَحَاشِيَةِ الرَّدَائِ وَ دُونَهُ

صَعْبُ الدُّرَى مُتَمَتِّعٌ أَرْكَانُهُ

فَدَنَى لِيُنْطَرَّ كَيْفَ لَاحَ فَلَمْ يُطِيقْ

نَظَرًا إِلَيْهِ وَرَدَّهُ سَجَانُهُ

فَالنَّارُ مَا اشْتَمَلَتْ عَلَيْهِ ضُلُوعُهُ

وَالْمَاءُ مَا سَمَّحَتْ بِهِ أَجْفَانُهُ

به یک تن از مغنیهای متوکل پیاموخت و گفت که بر متوکل تغنی کند. چون متوکل آن اشعار را اصغاء نمود گفت: گوینده این شعر کیست؟ ابراهیم گفت: محمد بن صالح بن موسی الجون و بر ذمت گرفت که محمد از این پس خروج نکند، متوکل او را رها ساخت لکن دیگر باره محمد به مراجعت حجاز دست نیافت و در (سرمن رای) به جنان جاویدان شتافت.

سبب شفاعت ابراهیم در حق محمد چنان است که از محمد بن صالح نقل شده که گفت وقتی بر مجتازان حجاز بیرون شدم و قتال دادم و ایشان را مغلوب و مقهور ساختم برتلی بر آدمم و نگران بودم که چگونه اصحاب من به اخذ غنائم مشغولند ناگاه زنی در میان هودج به نزدیک من آمد و گفت: رئیس این لشکر کیست؟ گفتم: رئیس را چه می کنی؟ گفت: دانسته ام که مردی از اولاد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در این لشکر است و مرا با او حاجتی است. گفتم: اینک حاضرم بگوی تا چه خواهی، گفت: ایها الشریف! من دختر ابراهیم مدبرم و در این قافله مال فراوان دارم از شتر و حریر و اشیاء دیگر و هم در این هودج از جواهر شاهوار با من بسیار است ترا سوگند می دهم به جدت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و مادرت فاطمه زهرا علیها السلام که این اموال از طریق حلال از من بگیری و نگذاری کسی به هودج من نزدیک شود و از این افزون آنچه از مال خواهی بر ذمت من است که از تبار حجاز به وام گیرم و تسلیم دارم؛ چون کلمات او را شنیدم بانگ بر اصحاب خویش زدم که دست از نهب و غارت باز گیرید و آنچه ما خود داشته اید به نزدیک من حاضر سازید، چون حاضر کردند گفتم: این جمله را با تو بخشیدم و از اموال دیگر مجتازان چشم پوشیدم و از قلیل و کثیر چیزی از آن اموال برنگرفتم و برفتم این وقت که در (سرمن رای) محبوس بودم شبی زندانبان به نزد من آمد و گفت: زنی چند اجازت می طلبند تا به نزد تو آیند، با خود اندیشیدم که از خویشاوندان من کسی خواهد بود، رخصت دادم تا در آمدند و از ماء کول و غیر ماء کول اشیاء بسیار با خود حمل داشتند و اظهار مهر و حفادت کردند و زندانبان را عطا دادند تا با من به رفق و مدارا باشد و در میان ایشان زنی را دیدم که از دیگران به حشمت افزون بود گفتم: کیست؟ گفت: مرا ندانی؟ گفتم: ندانم، گفت: من دختر ابراهیم بن مدبر همانا فراموش نکرده ام نعمت ترا و شکر احسان ترا به ذمت خویش فرض دانسته ام، آنگاه وداع گفت و برفت و چندی که در زندان بودم از رعایت من دست باز نداشت و او پدر خویش را بگماشت تا سبب نجات من گشت (۹۳).

بالجمله؛ ابراهیم بن مدبر دختر خویش را با محمد بن صالح کابین بست و مناقب محمد بن صالح فراوان است از فرزندان اوست عبدالله بن محمد پدر حسن شهید و از اعقاب او در حجاز بسیارند ایشان را صالحیون گویند و هم از این سلسله است آل ابی الضحاک و آل هزیم و ایشان بنی عبدالله بن محمد بن صالح اند.

پسر چهارم عبدالله محض، یحیی صاحب دیلم است، یحیی بن عبدالله را جلالت بسیار و فضایل بی شمار است و روایت بسیار از حضرت جعفر بن محمد علیهما السلام و ابان تغلب و غیرهما نموده و از او نیز جمعی روایت کرده اند و در واقعه فتح با حسین بن علی بود از پس شهادت حسین مدتی در بیابانها می گردید و بر جان خود ایمن نبود تا آنکه از خوف هارون الرشید به بلاد دیلم گریخت و در آنجا مردم را به خویشتن دعوت کرد جماعتی بزرگ با او بیعت کردند و کار او نیک بالا گرفت و هول و هرب عظیم در دل رشید

پدید آمد پس مکتوبی به سوی فضل بن یحیی بن خالد برمکی کرد که از یحیی بن عبدالله در چشم من خار خلیده و خواب برمیده کار او را چنانکه دانی کفایت کن و دل مرا از اندیشه او وا رهان .

فضل با لشکری ساخته به سوی دیلم روان شد و جز بر طریق رفیق و مدارا سلوک ننمود و نامه ها به تحذیر و ترغیب و بیم و امید به سوی یحیی متواتر کرد یحیی را نیز چون آن نیرو نبود که با فضل رزم کند و او را بکشند طالب امان گشت و فضل خط امان از رشید بدو فرستاد و پیمان استوار نمود و موثیق محکم کرد. لاجرم یحیی به اتفاق فضل نزد رشید آمد در چهارم صفر سال یک صد و هفتادم هجری و رشید او را ترحیب و تجلیل کرد و او را خلعتی با دویست هزار دینار و اموال دیگر بداد و یحیی با آن اموال قروض حسین بن علی شهید فحّ را ادا کرد؛ چه او را دویست هزار دینار قرض بود.

بالجملة ؛ رشید بعد از ورود یحیی بن عبدالله مدّتی چند خاموش بود لکن از کین یحیی آتش افروخته در خاطر داشت لاجرم هنگامی یحیی را حاضر ساخت و آغاز عتاب نمود یحیی آن خط امان را در آورد و گفت : با این سجلّ بهانه چیست و چرا پیمان خواهی شکست ؟ رشید آن خط بگرفت و به محمد حسن صاحب ابویوسف قاضی داد تا قرائت کرد و گفت این سجلّی است در امان یحیی جلی و از آرایش حیلت و خدیعت منزّه است ، این وقت ابوالبختریّ وهب بن وهب دست فرا برد و آن مکتوب را بگرفت و گفت : این خط از فلان و فلان جهت باطل است و در امان یحیی لاطائل و حکم کرد به ریختن خون یحیی و گفت خون او در گردن من باشد، رشید (مسرور خادم) را گفت که ابوالبختری را بگو که اگر این سجلّ باطل است تو او را پاره کن ؛ ابوالبختری خط امان را بگرفت و کاردی به دست گرفت و آن سجل را پاره پاره همی ساخت و از غایت خشم دستش را لرزش و لغزش گرفته بود هارون را از این مطلب خوش آمد و امر کرد تا ابوالبختری را هزار هزار و ششصد هزار درهم دادند و او را قاضی گردانید، پس امر کرد یحیی را به زندانخانه بردند و روزی چند باز داشتند آنگاه دیگر باره او را حاضر ساخت با قضات و شهود و خواست تا بنماید که او را در زندان آسیبی نرسیده و قتل او رانخواست و نفرموده ، این وقت همگان روی به یحیی آوردند و هر کس سخنی گفت و یحیی خاموش بود و پاسخی نمی داد، گفتند: چرا سخن نگوئی ؟ اشاره به دهان خود کرد و بنمود که یارای سخن گفتن ندارد و زبان خویش را در آورد چنان سیاه بود که گفתי پاره ذغالی است .

رشید گفت : شما را به دروغ می نماید که مسموم است ، دیگر باره او را به زندان فرستاد و بیود تا شهید گشت . و به روایت ابوالفرج هنوز آن جماعت شهود به وسط خانه نرسیده بود که یحیی از شدّت و ثقالت زهر به روی زمین افتاد.(۹۴)

در شهادت او به روایت مختلف سخن گفته اند بعضی گفته اند که او را به زهر کشتند و بعضی دیگر گفته اند که او را خورش و خوردنی ندادند تا جوعان بمرد و جماعتی گفته اند که رشید امر کرد او را همچنان زنده بخوابانیدند و ستونی از سنگ و ساروج بر روی او بنا کردند تا جان بداد. ابوفراس درقصیده ای که ذکر مثالب بنی عباس می کند اشاره به شهادت یحیی نموده و در آنجا که گفته :

شعر : یا جاجدا فی مساویها یکتّمها

عَدْرُ الرَّشِيدِ بِيَحْيَى كَيْفَ يُكْتَمُ

ذاقَ الزُّبَيْرِيُّ غِيبَ الْحَنْثِ وَأَنْكَشَفَتْ

عَنْ ابْنِ فَاطِمَةَ الْأَقْوَالُ وَالنُّهْمُ

در این شعر اشاره کرده به سعایت عبدالله بن مصعب بن ثابت بن عبدالله بن زبیر نزد رشید که یحیی در طلب بیعت است و خواست از من بیعت بگیرد برای خودش یحیی او را قسم داد بعد از قسم خوردن بدنش ورم کرد و سیاه شد پس هلاک گردید.

قسمت دوم

یحیی را یازده فرزند بود چهار دختر و هفت پسر و فرزندزادگان او بسیارند و بسیاری از احفاد او را شهید کردند و از جمله فرزندان ، محمد بن یحیی است که در ایام سلطنت رشید، بکار زبیری او را در مدینه با بند و زنجیر در حبس کرد و پیوسته در حبس او بود تا وفات کرد.

و از جمله فرزند زادگان ، محمد بن جعفر بن یحیی است که به جانب مصر سفر کرد و از آنجا به مغرب شتافت و جماعتی بر وی گرد آمدند و فرمان او را گردن نهادند و در میان ایشان کار به عدل و اقتصاد کرد و در پایان کار او را شربت سم خوراندند و مقتول ساختند.

بالجمله ؛ اعقاب یحیی از پسرش محمد بود که پیوسته در حبس رشید بود تا وداع جهان گفت .

پسر پنجم عبدالله محض ، ابو محمد سلیمان است ، سلیمان بن عبدالله پنجاه و سه سال عمر داشت که در رکاب حسین بن علی در فحّ شهید گشت و او را دو پسر بود: یکی عبدالله ، دوم محمد و عقب سلیمان از محمد بود و محمد در جنگ فح حضور داشت . صاحب (عمده) گفته که بعد از قتل پدرش فرار کرده به مغرب رفت و در آنجا اولاد آورد. واز جمله اولاد اوست عبدالله بن سلیمان بن محمد بن سلیمان که وارد کوفه گشت و روایت حدیث کرد، و او مردی جلیل القدر و راوی حدیث بوده و ذکر سلسله اولاد سلیمان در این مختصر گنجایش ندارد(۹۵)

پسر ششم عبدالله محض ، ابوعبدالله ادریس است ، همانا در شهادت ادریس بن عبدالله ، به اختلاف سخن رانده اند و آن چه که در این باب اصحّ گفته اند آن است که ادریس در خدمت حسین بن علی در فحّ با لشکرهای عباسیین قتال داد و بعد از قتل حسین و برادر خود سلیمان از حربگاه فرار کرد و به اتفاق غلام خود راشد که مردی با حصافت عقل و رزانت راءى بود به شهر فاس (۹۶) و طنجه (۹۷) و مصر رفت و از آنجا به اراضی مغرب سفر کرد مردم مغرب با او بیعت کردند و سلطنت او عظیم گشت ، چون این خبر به رشید رسید دنیا در چشمش تاریک گردید و از تجهیز لشکر و مقاتلت با او بیمناک بود؛ چه آن شجاعت و حشمت که ادریس داشت قتال با او صعب می نمود لاجرم سلیمان بن جریر را که متکلم زیدیه بود از جانب خود متنکرا به نزد او فرستاد با غالبه آمیخته به زهر که ادریس را به آن مسموم نماید. سلیمان چون بر ادریس وارد شد ادریس مقدم او را مبارک شمرد؛ چه سلیمان مردی ادیب و زبان دان بود و منادمت مجلس را شایسته و شایان بود سلیمان طریق فرار را ساختگی اسبهای رهوار کرده انتهاز فرصت می داشت تا روزی مجلس را از راشد و غیر او پرداخته به دست کرد و آن غالبه مسموم را به ادریس هدیه داد ادریس قدری از آن بر خود بمالید واستشمام نمود سلیمان در زمان بیرون شد و بر اسب بر نشست و بجست . ادریس بیآشوفت و بغلطید و چون راشد رسید و این بدید چون باد از قفای سلیمان بشتافت و او را دریافت و از گرد تیغ براند و چند زخمی بر سر و صورت و انگستان زد و بازگشت و ادریس

بن عبدالله در گذشت . و چون ادريس وفات کرد، زنی داشت امّ ولد از بربریّه و حامل بود مردم مغرب به صوابديد راشد تاج سلطنت را بر شکم امّ ولد گذاشتند تا هنگامي که حمل بگذاشت و پسری آورد آن پسر رابه نام پدر ادريس نام نهادند و او بعد از چهار ماه از فوت پدر متولّد گشت و جماعتی گفتند این کودک از راشد است حیلتی کرده که این ملک بروی بیاید و این سخن استوار نیست ؛ چه داود بن القاسم الجعفری که یک تن از بزرگان علما است و در معرفت انساب کمالی بسزا داشته حدیث کرده که من حاضر بودم در وفات ادريس بن عبدالله و ولادت ادريس بن ادريس در فراش پدر و در مغرب با او بودم در جمال و جلالت و جود و جودت هیچ کس را مانند او ندیدم و از حضرت امام رضا علیه السلام روایتی نقل کرده اند که فرمودند: خدا رحمت کند ادريس بن ادريس را که او نجیب و شجاع اهل بیت است ، به خدا سوگند که انباز او در میان ما باقی نمانده است .(۹۸)

لاجرم در صحّت نسب ادريس جای شک نیست و ذکر سلطنت او و اولادهای او در مواضع خود به شرح رفته و جماعتی از فرزندانگان او در مصر اقامت کردند و ایشان معروف شدند به فواطم . و سید شهید قاضی نورالله در (مجالس) در بیان شهادت ادريس بن عبدالله چنین نگاشته که هارون شخصی داود نام که به (شماح) اشتهار داشت بدانجا فرستاد و او به خدمت ادريس رسیده از روی مکر و تلبیس در سلک مخصوصان او در آمد تا آنکه ادريس روزی از درد دندان شکایت کرد، وی چیزی به او داده که داروی دندان است و ادريس در سحر آن را به کار برد و بدان درگذشت و وی را جاریه حامله بود اولیای دولت تاج خلافت بر شکم او نهادند. و در اسلام به غیر از او کسی دیگر را در شکم مادر به سلطنت موسوم نکرده اند حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در حق او فرموده :

عَلَيْكُمْ بِادْرِيسِ بْنِ اَدْرِيسٍ فَإِنَّهُ نَجِيبٌ أَهْلِ الْبَيْتِ وَ شَجَاعُهُمْ .(۹۹)

ذکر احوال ابراهیم بن الحسن بن الحسن المجتبی علیه السلام و ذکر اولاد او

ابوالحسن ابراهیم برادر آعیانی عبدالله محض است از کثرت جود و مناعت محل و شرافت محتد ملقب به (غمر) گشت و او به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شباهتی تمام داشت و گفته شده که او و برادرش عبدالله از روای حدیث اند و او در کوفه صندوق داشت و قبرش مزار قاصی و دانی گشت ؛ منصور او را و برادرش را و دیگر اخوانش را ماءخوذ داشت و در کوفه محبوس نمود و مدّت پنج سال در کمال رنج و زحمت و تمام شکنج و صعوبت در حبسخانه بودند و ابراهیم در ماه ربیع الاول سال یک صد و چهل و پنجم هجری در زندان به دار جنان انتقال یافت . و او اول کسی بود از جماعت محبوسین که شهید گشت و گفته شده که مدّت عمرش شصت و نه سال بود و او را فضایل کثیره و محاسن شهیره بوده و سفّاح در زمان خود مقدم او را مبارک شمرد.

و ابراهیم را یازده فرزند بود و اسامی ایشان چنین به شمار رفته :

۱- یعقوب ، ۲- محمد اکبر، ۳- محمد اصغر، ۴- اسحاق ، ۵- علی ، ۶- اسماعیل ، ۷- رقیه ، ۸- خدیجه ، ۹- فاطمه ، ۱۰- حسنه ، ۱۱- امّ اسحاق .

ذکر دیباج اصغر

أحفاد ابراهیم از اسماعیل دیباج است و محمد اصغر مادرش امّ ولدی بوه مُسمّاء به عالیّه و محمد را به جهت کمال حُسن ، دیباج اصغر می گفتند و چون او را ماءخوذ داشتند و در نزد منصور دوانیقی بردند منصور گفت : توئی دیباج اصغر؟ گفت : بلی ، گفت : سوگند به خدای ، ترا چنان بکشم که هیچ یک از خویشاوندان تو را چنان نکشته باشم . پس امر کرد که اسطوانه ای بنا کردند و او را در میان آن گذاشتند و اسطوانه بر روی او بنا نهادند و او همچنان زنده در میان اسطوانه به رحمت خدا رفت .

ذکر دیباج اکبر

أما اسماعیل مُکَنی بود به ابوابراهیم و ملقب به دیباج اکبر و او در جنگ فحّ حاضر بود و هم مدتی در حبس منصور بود و او را یک دختر بود که امّ اسحاق نام داشت و دو پسر بود که یکی را حسن نام بود و دیگری ابراهیم . و حسن بن اسماعیل از غازیان جنگ فحّ بود و او را هارون الرشید بیست و دو سال محبوس داشت و چون نوبت به ماءمون رسید او را رها ساخت و او در شصت و سه سالگی دنیا را وداع کرد. و از اولاد اوست سید سند نسابه عالم فاضل جلیل القدر واسع الروایه ابو عبدالله تاج الدین محمد بن ابی جعفر القاسم بن الحسین الحسنی الدیباجی الحلّی معروف به (ابن معیّه) صاحب مصنّفات کثیره در انساب و معرفه الرجال و فقه و حساب و عروض و حدیث و غیره ، اخذ کرده از او سید سند نسابه جمال الملّه و الدین احمد بن علی بن الحسین الحسنی الداودی .

صاحب (عمده الطالب) فرموده که منتهی شده به او علم نسب در زمانش و از برای او است اسنادات عالیّه و سماعات شریفه ، درک کردم او را در زمان شیخوخیتش و خدمت کردم او را قریب دوازده سال و خواندم نزد او آن چه ممکن بود از حدیث و نسب و فقه و حساب و ادب و تاریخ و شعر الی غیر ذلک ، پس ذکر کرده مصنّفات او را با جمله ای از احوال او آنگاه فرموده که تعداد فضائل نقیب تاج الدین محمد محتاج است به شرحی که این مختصر گنجایش آن را ندارد (۱۰۰)

فقیر گوید: که این مُعَیّه سید جلیل استاد (شیخ شهید) است ، نیز روایت می کند شهید از او و در یکی از اجازات خود او را ذکر کرده و فرموده : إِنَّهُ أُعْجِبُهُ الزَّمانِ فِي جَمِيعِ الْفَضَائِلِ وَالْمَأَثَرِ. (۱۰۱) و در مجموعه خود در حق او فرموده که ابن معیّه در هشتم ربیع الاخر سنه هفتصد و هفتاد و شش در حله وفات کرد و جنازه اش را به مشهد امیرالمؤمنین علیه السلام حمل کردند و اجازه داده این سید مرا و هم اجازه داده به دو پسر ابوطالب محمد و ابوالقاسم علی پیش از وفاتش. (۱۰۲)

فقیر گوید: معیّه (۱۰۳) مادر ابوالقاسم علی بن حسن بن حسن بن اسماعیل الدیباج است و او بنت محمد بن حارثه بن معاویه بن اسحاق از بنی عمرو بن عوف کوفیه است و اصلش از بغداد است .

و اما ابراهیم بن اسماعیل الدیباج بن ابراهیم الغمر مادر او امّ ولد بود و او ملقب بود به (طبا طبا) از ابوالحسن عمری منقول است که هنگامی که ابراهیم کودک بود پدرش اسماعیل خواست از بهر او جامه بدوزد او را گفت اگر خواهی از بهر تو پیراهنی کنم و اگر نه قبائی بدوزم . چون هنوز زبانش در اظهار مخارج حروف نارسا بود خواست بگوید (قبا قبا) گفت (طبا طبا) و بدین کلمه ملقب گشت لکن اهل سواد گویند طبا طبا به زبان نبطیه به معنی سید السادات است. (۱۰۴)

بالجمله ؛ ابراهیم مردی با رزانت و جلالت بود و عقاید خود را در خدمت حضرت امام رضا علیه السلام معروض داشت و از شوائب شکّ و شبهه پاکیزه ساخت و او را یازده پسر و دو دختر بوده و اسامی ایشان را چنین نگاشته اند:

۱- جعفر، ۲- ابراهیم، ۳- اسماعیل، ۴- موسی، ۵- هارون، ۶- علی، ۷- عبدالله، ۸- محمد، ۹- حسن، ۱۰- احمد، ۱۱- قاسم، ۱۲- لبابه، ۱۳- فاطمه.

و اما عبدالله و احمد از یک مادرند که نام او جمیله بنت موسی بن عیسی بن عبدالرحیم است و از فرزندان عبدالله است احمد که در سال دویست و هفتاد هجری در مصر خروج کرد و احمد بن طولون او را مقتول ساخت و اولاد او منقرض گشت و اما محمد بن ابراهیم که مکنی است به ابوعبدالله در سال صد و نود و نهم هجری در ایام خلافت مأمون به اعانت ابوالسرایا در کوفه خروج کرد و کوفه را در تحت بیعت در آورد و کارش بالا گرفت و در همان سال در کوفه فجاءةً وفات یافت و در اراضی غری مدفون گشت. و ابوالفرج از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده که به جابر جعی فرمود: همانا در سال صد و نود و نه در ماه جمادی الا ولی مردی از اهل بیت، کوفه را متصرف شود و بر منبر کوفه خطبه بخواند حق تعالی با ملائکه خویش به او مباحث کند. (۱۰۵)

و قاسم بن ابراهیم طباطبا مکنی است به ابومحمد و او را (رسی) گویند برای آنکه در جبل رس منزل کرده بود و او سیدی بود عقیف و زاهد صاحب تصانیف و دعای الی الرضا من آل محمد علیهما السلام وفات کرده در سنه دویست و چهل و شش.

اولاد و اعقاب او بسیارند و کثیری از ایشان رئیس و مقدم بوده اند و جمعی از ایشان از ائمه زیدیه بودند؛ مانند بنوحمره و ابوالحسن یحیی الهادی بن حسین بن قاسم الرسی که در ایام معتضد در سنه دویست و هشتاد در یمن ظهور کرد و ملقب به هادی الی الحق شد، از برای اوست تصنیفات کباردر فقه قریب به مذهب ابو حنیفه، وفات کرد سنه دویست و نود هشت و اولاد او ائمه زیدیه و ملوک یمن بودند. و از اولاد قاسم رسی است زید الا سودبن ابراهیم بن محمد بن الرسی که عضالدوله دیلمی او را از بیت المقدس طلبید و خواهرش را به او تزوج کرد و چون خواهرش وفات کرد دختر خود شاهانخت را تزویج او کرد و از برای او اولاد بسیار است در شیراز که از برای ایشان است و جاهت و ریاست و جمعی از ایشان نقباء و قضات شیرازند.

بالجملة؛ سلسله سادات طباطبا تا این زمان بحمدالله منقطع نگشته و در شرق و غرب عالم در هر قریه و بلدی بسیارند.

ذکر حال ابوعلی حسن بن الحسن بن الحسن المجتبی علیه السلام

قسمت اول

و ذکر اولاد او و شرح واقعه فح و شهادت حسین بن علی و غیره

حَسَنُ بْنُ حَسَنِ مَثْنَى رَا (حَسَنُ مَثَلْتُ) گویند؛ چه او پسر سوّم است که بلاواسطه حسن نام دارد و او برادر اعیانی عبدالله محض است و او نیز در حبس منصور در کوفه وفات یافت در ماه ذیقعدّه سنه یک صد و چهل و پنج و مدّت عمر او شصت و هشت سال بود.

ابوالفراج روایت کرده که چون عبدالله برادر حسن مَثَلْتُ رامحبوس کردند حسن قسم یاد کرد که مادامی که عبدالله در محبس است روغن بر بدن خود نمالد و سرمه نکشد و جامه ناعم نپوشد و غذای لذیذ نخورد از این جهت ابوجعفر منصور او را (حاذّ) می نامید، یعنی تارک زینت . و او مردی فاضل و متاءله و صاحب ورع بود، و در امر به معروف و نهی از منکر به مذهب زیدیه مایل بود.

بالجمله ؛ او را شش پسر بود: ۱ - طلحه ، ۲ - عبّاس ، ۳ - حمزه ، ۴ - ابراهیم ، ۵ - عبدالله ، ۶ - علی .

اما طلحه را فرزندی نبود. و اما عبّاس مادر او عایشه دختر (طلحه الجود) است و او یکی از جوانان هاشمی بود و او را چون ماءخوذ داشتند که به حبس برند مادرش فریاد کشید که بگذارید او را ببویم و او را در برگیرم ، گفتند: به این مراد نخواهی رسید مادامی که در دنیا زنده می باشی . و عبّاس در محبس از دنیا رفت در بیست و سوم ماه رمضان سنه صد و چهل و پنج و مدّت عمر او سی و پنج سال بود و او صاحب ولد بود لکن منقرض شدند. و از اولاد او است علی بن عبّاس که در بغداد آمد و مردم را به خود دعوت می کرد و جماعتی از زیدیه دعوت او را اجابت کردند، مهدی عبّاسی او را حبس کرد تا به شفاعت حسین بن علی صاحب فحّ او را از زندان بیرون کرد لکن مهدی شربت سمّ او را بداد تا بیاشامید و پیوسته زهر در او اثر می کرد تا وارد مدینه شد گوشت بدن او از آثار زهر فاسد و اعضای او از هم بپاشید و سه روز بیشتر در مدینه نبود که دنیا را وداع کرد.

و اما حمزه ، پس در حیات پدر وفات کرد و ابراهیم ، حال او معلوم نشد.

و اما عبدالله ، کنیه او ابوجعفر و مادر او امّ عبدالله دختر عامر بن عبدالله بن بشر بن عامر ملاعب الا سنّه است و او را منصور دوانیقی با برادرش علی و جمله ای از سادات بنی حسن ماءخوذ داشت و چون از مدینه بیرون آوردند آنها را به جانب کوفه می بردند در نزدیکی ربّذه در قصر نفیس ، که سه میل راه است تا مدینه ، حدّادین را امر کردند که آنها را در قید و اغلال کنند پس هر یک از آنها را در قید و غلّ کردند و حلقه های قید عبدالله بسیار تنگ بود و او را ضجر بسیار می داد عبدالله آهی کشید برادرش علی چون این بدید او را قسم داد که قیدش را با قید او عوض کند؛ چه حلقه های قید علی فراختر بود. پس علی قید او را گرفت و از خود را بدو داد عبدالله در سن چهل و شش سالگی بود که در حبس وفات یافت در یوم اضحی سنه صد چهل و پنج (۱۰۶).

و اما علی بن الحسن ، برادر اعیانی عبدالله مکنی بود به ابوالحسن و ملقب بود به علی الخیر و علی العابد و به مرتبه ای در عبادت حضور قلب داشت که وقتی در راه مکه مشغول به نماز بود افعی داخل جامه او شد مردم بانگ زدند که افعی داخل جامه هایت شده علی همچنان به نماز خود مشغول بود تا افعی از جامه او بیرون شد در آن حال حرکتی و تغییر حالتی از برای او پیدا نشد! (۱۰۷)

روایت شده که ابو جعفر منصور، بنی حسن را در زندانی حبس کرد که از تاریکی شب و روز را تمیز نمی دادند و وقت نماز را نمی دانستند مگر به تسبیح و اوراد علی بن الحسن ؛ چه او پیوسته مشغول ذکر بود و به حسب اوراد خود که موظف بود بر شبانه روز می فهمید دخول اوقات را هنگامی عبدالله الحسن المثنی از ضجرت حبس و ثقالت قید و بند علی را گفت که می بینی ابتلا و گرفتاری ما را آیا از خدا نمی خواهی که ما را از این زندان و بلا نجات دهد؟ علی زمان طولی پاسخ نداد آنگاه گفت که ای عمّ! همانا برای ما در بهشت درجه ای است که نمی رسیم به آن درجه مگر به این بلیّه یا به چیزی که اعظم از این باشد، و نیز از برای منصور در جهنم مرتبه ای است که نمی رسد به آن مگر آنکه به جا آورد بما آنچه می بینی از بلایش اگر می خواهی صبر می کنیم بر این شداید و به

این زودی راحت می شویم؛ چه مرگ به ما نزدیک شده است و اگر می خواهی دعا می کنم به جهت خلاصی لکن منصور به آن مرتبه که در آتش دارد نخواهد رسید، گفتند بلکه صبر می کنیم. پس سه روز بیشتر نگذشت که در زندان جان دادند و راحت شدند و علی بن الحسن به حالت سجده از دنیا رخت کشید، عبدالله را گمان آنکه او را خواب ربوده گفت: فرزند برادرم را بیدار کنید، چون او را حرکت دادند دیدند بیدار نمی شود دانستند که وفات کرده. و وفات او در بیست و ششم محرم سال صد و چهل و شش واقع شد و مدت عمر شریفش چهل و پنج سال بود. (۱۰۸)

بعضی از سادات بنی حسن که با او در محبس منصور بودند روایت کرده اند که تمام ماها را در قید و بند کرده بودند و حلقه های قید ما فراخ بود چون نماز می خواستیم بخوانیم یا هنگامی که می خواستیم بخوابیم پاهای خود را از حلقه های کند بیرون می کردیم و هنگامی که زندانیان می خواستند ببینند از ترس آنها پاهای خود را در حلقه قید می کردیم لکن علی بن الحسن پیوسته پاهایش در قید بود عبدالله عمویش او را گفت که ای فرزند چه باعث شده ترا که مثل ما پای خود را از قید بیرون نمی کنی؟ گفت: والله! پای خود را بیرون نمی کنم تا به این حال از دنیا بروم و خدا ما بین من و منصور جمع فرماید و در محضر الهی از او بپرسم که به چه جهت مرا در قید و بند کرد.

بالجملة؛ علی بن الحسن را پنج پسر و چهار دختر بوده و اسامی ایشان چنین رقم شده: ۱ - محمد، ۲ - عبدالله، ۳ - عبدالرحمن، ۴ - حسن، ۵ - حسین، ۶ - رقیه، ۷ - فاطمه، ۸ - ام کلثوم، ۹ - ام الحسن.

مادر ایشان زینب دختر عبدالله محض است، و زینب و زوج او علی بن الحسن را زوج صالح می گفتند به جهت عبادت و صلاح ایشان، و چون منصور پدر و برادران و عموها و پسران عم و شوهر او را شهید کرد پیوسته جامه های پلاس می پوشید تا از دنیا رفت و همیشه در ندبه و گریه بود و هیچ گاهی بر منصور نفرین نکرد که مبدا تشفی نفسی برای او حاصل شود و از ثوابش کاسته گردد مگر آنکه می گفت: یا فاطر السموات والأرض یا عالم الغیب والشهادة والحاكم بین عبادِهِ اُحْكَمْ بَيْنَنَا وَبَيْنَ قَوْمِنَا بِالْحَقِّ وَأَنْتَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ.

و محمد و عبدالله در حیات پدر وفات کردند و عبدالرحمن دختری آورد که رقیه نام داشت. و حسن معروف است به (مکفوف) و او صاحب ولد بود و اولاد حسن مثلث جز از وی نیست.

اما حسین بن علی شهید فخر، پس او را جلالت و فضیلت بسیار است و مصیبت او در قلوب دوستان خیلی اثر کرد.

و (فخر) نام موضعی است در یک فرسخی مکه که حسین با اهل بیت اش در آنجا شهید گشتند.

از ابونصر بخاری نقل شده که او از حضرت جواد علیه السلام نقل کرده که فرمود از برای ما اهل بیت بعد از کربلا قتلگاهی بزرگتر از فخر دیده نشده. (۱۰۹)

ابوالفرج به سند خود از حضرت ابوجعفر محمد بن علی علیه السلام روایت کرده که فرمود هنگامی پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم به فخر عبور می فرمودند در آنجا نزول فرمود مشغول به نماز شد چون به رکعت دوم رسید گریه آغاز کرد مردم نیز به جهت گریه آن حضرت گریستند، چون آن حضرت از نماز فارغ شد سبب گریه ایشان را پرسید، عرضه داشتند که گریه ما به جهت شما بود، حضرت فرمود: سبب گریه من آن بود که جبرئیل بر من نازل شد هنگامی که در رکعت اول نماز خود بودم و مرا گفت که یا محمد در این موضع یکی از فرزندان تو شهید خواهد شد که شهید با او اجر دو شهید خواهد برد. (۱۱۰)

و نیز از نصر بن قرواش روایت کرده که گفت: من مالی به جعفر بن محمد علیهما السلام کرایه دادم از مدینه برای مکه چون از بطن مرو که نام منزلی است حرکت کردیم حضرت مرا فرمود که چون به فح رسیدیم مرا خبر کن، گفتم مگر شما نمی دانید که فح کدام موضع است؟ فرمود: چرا لکن می ترسم که مرا خواب بگیرد و از فح بگذریم. راوی گفت: پس چون به موضع فح رسیدیم من نزدیک محمل آن حضرت رفتم و تَنخُحُ کردم معلوم شد که آن حضرت در خواب است، پس محمل آن حضرت را حرکتی دادم که از خواب انگیخته شد عرض کردم که این موضع زمین فح است. فرمود: شتر مرا از قطار بیرون کن و قطار شتران را به هم متصل کن، پس چنین کردم و شتر آن حضرت را از جاده بیرون بردم و خوابانیدم حضرت از محمل بیرون آمد فرمود: ظرف آبخوری را بیاور، چون رگوه آب را آوردم وضوء گرفت و نماز خواند پس از آن سوار شد و از آنجا حرکت کردیم من عرض کردم: فدایت شوم این نماز جزء مناسک حج بود که به جا آوردید؟ فرمود: نه ولیکن در این موضع مردی از اهل بیت، شهید می شود با جماعتی دیگر که ارواح ایشان بر اجسادشان به سوی بهشت سبقت خواهد کرد. (۱۱۱)

بالجملة؛ حسین بن علی مردی بود جلیل القدر سخی الطبع و حکایت جود و بخششهای او معروف است.

از حسن بن هذیل مروی است که حسین بن علی را بستانی بود که به چهل هزار دینار فروخت و آن پولها را بر در خانه خویش ریخت و مشت مشت زر به من می داد که برای فقراء اهل مدینه ببرم و بر آنها قسمت کنم و تمام آن زرها را بر فقراء بخش نمود و یک حبه از آنها را داخل خانه خویش نکرد. (۱۱۲)

و نیز روایت شده که مردی خدمت آن جناب آمد و از او چیزی سؤال کرد، حسین را چیزی نبود آن مرد را گفت: بنشین تا برای تو چیزی تحصیل کنم پس فرستاد نزد اهل خانه خویش که جامه های مرا بیرون آور که شسته شود، چون رختهای او را بیرون آوردند که بشویند آنها را جمع کرد و برای آن مرد سائل آورد و به او عطا فرمود! (۱۱۳)

اما کیفیت مقتل او به طور اختصار چنین است که چون موسی هادی عباسی بر سریر سلطنت نشست اسحاق بن عیسی بن علی را والی مدینه کرد اسحاق نیز مردی از اولاد عمر بن خطاب را که معروف بود به عبدالعزیز بن عبدالله در مدینه خلیفه خود گردانید، آن مرد عمری نسبت به علویین سخت گیری و بدرفتاری می کرد، و قرار داده بود که علویین در هر روز نزد او حاضر شوند و هر یک از ایشان را کفیل دیگری نموده بود از جمله حسین بن علی و یحیی بن عبدالله محض و حسن بن محمد بن عبدالله محض کفالت و ضمانت کرده بودند که هر یک از علویین را که عمری خواسته باشد حاضر گردانند. و این بود تا هفتاد نفر از شیعیان به جهت حج از بلاد خویش حرکت کردند و به مدینه آمدند و در بقیع در خانه ابن افلاح منزل نمودند و پیوسته حسین بن علی و دیگر علویین را ملاقات می کردند این خبر به عمری رسید این کار را نیکو ندانست و از پیش نیز عمری حسن بن محمد بن عبدالله را با ابن جندب هذلی شاعر و غلامی از عمر بن خطاب مآخوذ داشته بود و معروف کرده بود که شرب خمر کرده اند و ایشان را حد خمر زده بود حسن بن محمد را هشتاد تازیانه و به روایت ابن اثیر دویست تازیانه و ابن جندب را پانزده تازیانه و غلام عمر را هفت تازیانه زده بود و امر کرده بود که ریسمانی بر گردن ایشان کنند و ایشان را مکشوف الظهر در مدینه بگردانند تا رسوا شوند.

بالجملة؛ چون عمری خبر ورود شیعیان را به مدینه شنید در باب عرض علویین غلظت و سختی کرد و ابی بکر بن عیسی الحائک را بر ایشان گماشت، پس روز جمعه ایشان را به جهت عرض حاضر کرد و ایشان را اذن نداد که به خانه های خود روند تا وقت نماز رسید پس رخصت داد که بیرون شدند و وضو گرفتند و به مسجد به جهت نماز حاضر شدند بعد از نماز دیگر باره ابن حائک ایشان را جمع نموده و در مقصوره حبس کرد تا وقت عصر، آنگاه ایشان را طلبید و حسن بن محمد را ندید یحیی و حسین را گفت که باید

حسن را حاضر کنید و اگر نه شما را حبس خواهیم نمود و ما بین ایشان و ابن الحائک گفتگو بسیار شد، آخر الا مر یحیی او را شتم داد و بیرون شد، ابن الحائک این خبر را به عمری رسانید. عمری، حسین و یحیی را طلبید و تهدید کرد ایشان را و بعد از گفتگوهای بسیار که ما بین ایشان رد و بدل شد گفت: البته باید حسن بن محمد را حاضر سازید و اگر نه امر می کنم که سویقه را خراب کنند یا آتش زنند و حسین را هزار تازیانه خواهیم زد و حسن بن محمد را گردن خواهیم زد، یحیی قسم یاد کرد که امشب خواب نخواهم کرد تا حسن را در خانه تو حاضر کنم، پس حسین و یحیی از نزد عمری بیرون شدند حسین، یحیی را فرمود که بد کردی که قسم خوردی حسن را نزد عمری حاضر سازی، یحیی گفت: مرادم آن بود که حسن را حاضر کنم لکن با شمشیر خود و عمری را گردن زدم، حسین فرمود: این کار نیز خوب نیست؛ چه میعاد خروج ما هنوز باقی است.

بالجمله؛ حسین، حسن را طلبید و حکایت حال را برای او نقل کرد آنگاه فرمود: الحال هر کجا می خواهی برو و خود را از دست این فاسق پنهان کن. حسن گفت: نه، والله! من چنین نخواهم کرد که شما را در سختی گذارم و خود راحت شوم بلکه من نیز با شما بیایم و دست خود را در دست عمری خواهم نهاد. حسین فرمود که ما راضی نخواهیم شد که عمری ترا اذیت کند و پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم روز قیامت با ما خصمی کند بلکه جان خود را فدای تو خواهیم نمود.

پس حسین فرستاد به نزد یحیی و سلیمان و ادريس فرزندان عبدالله محض و عبدالله بن حسن بن علی بن علی بن الحسين معروف به (افطس) و ابراهیم بن اسماعیل طباطبا و عمر پسر برادر خود حسن و عبدالله بن اسحاق بن ابراهیم غمر و عبدالله پسر امام جعفر صادق علیه السلام و از فتیان و موالی خودشان تا آنکه جمع شدند بیست و سه تن از اولاد علی علیه السلام و جمعی از موالی و ده نفر از خارج، پس چون وقت نماز صبح شد مؤذن بالای مناره رفت که اذان گوید عبدالله افطس با شمشیر کشیده بالای مناره رفت و مؤذن را گفت که در اذان حای علی خیر العمل بگو، مؤذن چون شمشیر کشیده را دید حای علی خیر العمل بگفت، عمری که این کلمه را در اذان شنید احساس شر کرد دهشت زده فریاد برداشت که استر مرا در خانه حاضر کنید و از کثرت وحشت و دهشت گفت: که مرا به دو حبه آب طعام دهید این بگفت و از منزل خویش بیرون شد و پیوسته به تعجیل تمام فرار می کرد و از ترس شرطه می داد تا هنگامی که خود را از فتنه علویین نجات داد پس حسن مقدم ایستاد و فرض صبح را ادا کردند آنگاه حسن بن محمد را طلبید و شهودی را که عمری بر ایشان گماشته بود طلبید که اینک حسن را حاضر کرده ام عمری را حاضر کنید تا حسن را بر او عرضه داریم.

بالجمله؛ جمیع علویین بجز حسن بن جعفر بن حسن مثنی و حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام در این واقعه حاضر شده بودند. پس حسین بعد از نماز صبح بالای منبر رفت و خطبه خواند در تحریص مردم به جهاد پس این وقت (کمدبریدی) (۱۱۴) که از جانب سلطان در مدینه به جهت نگاهبانی با سلاح می زیست با اصحاب خود در (باب جبرئیل) حاضر شد و نگاهش افتاد بر یحیی که در دست او شمشیر است کمد خواست که پیاده شود و با او قتال کند که یحیی او را فرصت نداد و چنان شمشیری بر جبین او زد که کاسه سر او برداشته شد و از اسب خود بر خاک هلاک افتاد، پس یحیی بر اصحاب او حمله کرد لشکر که چنین دیدند منهزم شدند.

در همین سال جماعتی از عباس بن محمد و سلیمان بن ابی جعفر دوانیقی و جعفر و محمد فرزندان سلیمان و موسی بن عیسی عم دوانیقی با اسلحه و لشکری بسیار به سفر مکه کوچ کردند و موسی ، هادی محمد بن سلیمان را متولی حرب کرده بود، و از آن طرف حسین بن علی نیز با اصحاب و اهل بیت خود که سیصد نفر بودند به قصد حج از مدینه بیرون شدند، چون نزدیک مکه شدند در زمین فحّ که وادی است به مکه با عباسین تلافی کردند. اول مرتبه عباس بر حسین بن علی عرض امان کرد، حسین از امان امتناع نمود، و مردم را به بیعت خویش طلبید طریق سلم و صلح گذاشته شد و بنای جنگ شد. صبح روز ترویه بود که دو لشکر در مقابل هم صف کشیدند موسی بن عیسی تعبیه لشکر نموده و محمد بن سلیمان در میمنه و موسی در میسره و سلیمان و عباس در قلب جای گرفتند پس موسی ابتدا کرد به جنگ و با لشکر خود که در میسره جای داشت بر علویین حمله نمود ایشان نیز با عباسین حمله کردند موسی برای فریفتن ایشان رو به هزیمت نهادند و داخل وادی شدند علویین نیز تعاقب نموده داخل وادی شدند محمد بن سلیمان با لشکر خود از عقب ایشان حمله کرد و علویین را در میان آن وادی احاطه کردند و به یک حمله بیشتر اصحاب حسین شهید شدند و یحیی مثل شیر آشفته بر ایشان حمله می کرد تا آنکه سلیمان بن عبدالله محض و عبدالله بن اسحاق بن ابراهیم غمر، شهید گشت . و در میان معرکه تیری بر چشم حسن بن محمد رسید و او اعتنائی به آن تیر نکرد و پیوسته کارزار می کرد تا آن که محمد بن سلیمان فریاد کرد که ای پسر خال ! از برای تو امان است خود را به کشتن مده ، حسن گفت : والله که دروغ می گوئید لکن من قبول امان کردم پس شمشیر خود را شکست و به نزد ایشان رفت ، عباس فرزند خود را گفت : خدا ترا بکشد اگر حسن را نکشی ؛ موسی بن عیسی نیز تحریص کرد بر کشتن او پس عبدالله و به روایتی موسی بن عیسی حسن را گردن زد و او را شهید کرد.

روایت کرده شخصی که حاضر در واقعه فحّ بوده که دیدم حسین بن علی را که در گیر و دار حرب بر زمین نشست و چیزی را در خاک دفن کرد پس برگشت و به حرب مشغول شد، من گمان کردم که چیزی قیمتی داشته نخواسته که بعد از کشته شدن او به عباسین برسد او را دفن نموده من صبر کردم تا هنگامی که جنگ بر طرف شد به تفحص آن مدفون برآمدم چون آن موضع را یافتم خاک از روی آن برداشت دیدم قطعه ای از جانب صورت او بوده که قطع شده بود و حسین آنرا دفن نموده .

بالجمله ؛ حماد ترکی که در میان لشکر عباسین بود فریاد کرد که ای قوم ! حسین بن علی را به من بنمائید تا کار او را بسازم ، چون حسین را نشان او دادند تیری به جانب حسین رها کرد و او را شهید نمود رحمه الله . پس محمد بن سلیمان او را صد جامه و صد هزار درهم جایزه داد.

بالجمله ؛ لشکر حسین منهزم شدند و برخی مجروح و اسیر گشتند، پس سرهای شهدا را از تن جدا کردند و آن ها زیاده از صد رءس به شمار می رفت و آن سرها را با اسیران برای موسی هادی بردند. موسی امر کرد که اسیران را گردن زدند پس سر حسین را نزد موسی هادی گذاشتند موسی گفت : گویا سر طاغوتی از طواغیت برای من آورید همانا کمتر پاداش شما آن است که شما را از جایزه و عطا محروم خواهم نمود.

بالجمله ؛ چون خبر شهادت حسین در مدینه به عمری رسید امر کرد که خانه حسین و خانه های اهل بیت و خویشاوندان او را آتش زدند و اموال ایشان را ماءخوذ داشتند.

ابوالفرج از ابراهیم قطان روایت کرد که گفت : شنیدم از حسین بن علی و یحیی بن عبدالله که می گفتند: ما خروج نکردیم مگر از پس آنکه مشورت کردیم با اهل بیت خود با موسی بن جعفر علیهما السلام پس امر فرمود آن حضرت ما را به خروج . و نقل شده که

چون محمد بن سلیمان عباسی را مرگ در رسید حاضرین در نزد او، او را تلقین شهادت می کردند او در عوض شهادت همی این شعر بگفت تا هلاک شد:

شعر: أَلَا لَيْتَ أُمِّي لَمْ تَلِدْنِي وَلَمْ أَكُنْ

لَقَيْتُ حُسَيْنًا يَوْمَ فِخٍّ وَلَا الْحَسَنَ (۱۱۵)

و وقعه فِخْ در سال صد و شصت و نهم هجری واقع شد و حسین را جماعتی بسیار از شعراء مرثیه گفتند، و در شب شهادت او پیوسته در میاه غطفان صدای هاتفی به مرثیه بلند بود و همی گفت:

شعر: أَلَا يَا لِقَوْمٍ لِّلسَّوَادِ الْمُصْبِحِ

وَمَقْتَلِ أَوْلَادِ النَّبِيِّ بِيَلَدِ

لَيْبِكَ حُسَيْنًا كُلُّ كَهْلٍ وَأَمْرِدِ

مِنَ الْجِنِّ إِنَّ لَمْ يَيْبِكَ مِنَ الْإِنْسِ نُوحِ

فَأِنِّي لَجِنِّي وَإِنَّ مَعْرَسِ

لِبِالْبِرْقَةِ السَّوْدَاءِ مِنْ دُونِ زَخْزَحِ

مردم این اشعار می شنیدند و نمی دانستند چه خبر است تا هنگامی که خبر شهادت حسین آمد دانستند که طایفه جن بودند که برای حسین مرثیه می خواندند. و کسانی که با حسین بن علی از طالبیین در وقعه فِخْ بودند یحیی و سلیمان و ادريس فرزندان عبدالله محض و علی بن ابراهیم بن حسن و ابراهیم بن اسماعیل طباطبا و حسن بن محمد بن عبدالله محض و عبدالله و عمر پسران اسحاق بن حسن بن علی بن الحسین و عبدالله بن اسحاق بن ابراهیم بن حسن مثنی چنانچه ابوالفرج از مدائنی نقل کرده است. (۱۱۶) و به روایت مسعودی اجساد شهدای فِخْ سه روز بر روی زمین باقی بود که کس آنها را دفن نمود تا آنکه درندگان و طیور از اجساد ایشان بخورند. (۱۱۷)

ذکر حال جعفر بن حسن مثنی و در بیان اولاد او

ابوالحسن جعفر بن حسن سیدی با زلاقت زبان و طلاقت لسان بود و در شمار خطبای بنی هاشم می رفت و او اکبر برادران خود بود و او نیز به حبس منصور افتاد لکن او را رها کرد تا به مدینه مراجعت نمود، چون سنین عمرش به هفتاد رسید در مدینه وفات نمود، و او را چهار پسر و شش دختر بود:

۱ - عبدالله ، ۲ - قاسم ، ۳ - ابراهیم ، ۴ - حسن ، ۵ - فاطمه ، ۶ - رقیه ، ۷ - زینب ، ۸ - امّ الحسن ، ۹ - امّ الحسین ، ۱۰ - امّ القاسم . امّا عبدالله و قاسم بلاعقب بودند، و امّا ابراهیم مادرش امّ و لّدی بوده از رومیّه و از آحفاد او است : عبدالله بن جعفر بن ابراهیم که مادر او آمنه دختر عبیدالله بن الحسین الا صغر بن علی بن الحسین علیهما السلام بوده . و این عبدالله در ایّام خلافت مأمون سفر فارس کرد هنگامی که در سایه درختی خفته بود جمعی از خوارج بر او تاختند و او را مقتول ساختند و از وی جز دختری به جای نماند و او را محمّد بن جعفر بن عبیدالله بن حسین اصغر کابین بست و در سرای او وفات یافت و نسل ابراهیم بن جعفر منقرض شد.

امّا حسن بن جعفر؛ پس او آن کس است که در واقعه فحّ تخلّف کرد و او را چند دختر و پنج پسر بود:

۱ - سلیمان ، ۲ - ابراهیم ، ۳ - محمّد ، ۴ - عبدالله ، ۵ - جعفر . و از دختران او است : فاطمه الکبری معروف به امّ جعفر و او را عمر بن عبدالله بن محمّد بن عمران بن علی بن ابی طالب علیه السلام تزویج کرد و سلیمان و ابراهیم در حیات پدر وفات کردند و محمّد معروف بود به سلیق و مادرش ملیکه دختر داود بن حسن بن حسن مثنی بود و او را یک دختر و دو پسر بود: عایشه و محمّد و علی . و علی معروف به ابن المحمّدیّه و او را هفت تن اولاد بوده و احفاد او در بلاد متفرّق شدند جمعی در راوند و برخی در همدان و جمله ای در قزوین و مراغه ساکن گشتند. و از ایشان است در راوند کاشان سید عالم فاضل کامل ادیب محدّث مصنّف ضیاء الدین ابوالرضا فضل الله بن علی بن الحسین بن عبیدالله بن محمّد بن عبیدالله بن حسن بن علی بن محمّد سلیق صاحب (ضوء الشّهاب) تلمیذ ابوعلی بن شیخ الطائفه .

امّا عبدالله بن حسن بن جعفر او را چهار پسر بود: محمّد و جعفر و حسن و عبدالله ، و مادر ایشان زنی از علویین بوده . و محمّد را فرزندی بود علی نام مُلقّب به (باغر) و این لقب بدان یافت که با (باقر) غلام متوکّل عبّاسی که مردی نیرومند بود و تیغ بر متوکّل راند و او را بکشت ، مصارعت کرد و در کشتی بر او غلبه جست مردم در عجب شدند و سید را باغر لقب دادند و فرزندان او بسیار شدند. و امّا برادر محمّد بن عبدالله امیری جلیل بود و او را مأمون ، ولایت کوفه داد.

ابو نصر بخاری گفته که در کاشان و نیشابور از اولاد عبدالله عدد کثیر است . (۱۱۸) امّا جعفر بن حسن بن جعفر بن حسن مثنی او را هفت پسر و سه دختر بود و اسامی پسران او تمام محمّد است و هر کدام را کنیه ای است بدین طریق : ابوالفضل محمّد و ابوالحسن محمّد و ابو احمد محمّد و ابو جعفر محمّد و ابو علی محمّد و ابوالحسن محمّد و ابوالعبّاس محمّد، و اسامی دختران : فاطمه و زینب و امّ محمّد است . (۱۱۹)

ابوالفضل محمّد در ایام مستعین در کوفه خروج کرد و ابن طاهر او را به تولیت کوفه فریب داد تا او را مآخوذ داشت و به جانب سرّمن رای کوچ داد و در محبس افکند و او در حبس وفات نمود و اولاد او زیاد شدند و در بغداد امامت کردند. و امّا ابوالحسن محمّد او را ابوقیراط می گفتند و او را نیز فرزندان بسیار شد و از احفاد اوست : ابوالحسن محمّد بن جعفر نقیب طالبیین در بغداد مُلقّب به ابوقیراط. و ابواحمد و ابوجعفر و ابوالعبّاس بلاعقب بودند و ابوعلی و ابوالحسن صاحب فرزندان بودند.

ذکر حال داود بن حسن مثنی و اولاد او

داود بن حسن ، کُنیت او ابوسلیمان است و او از جانب برادرش عبدالله محض تولیت صدقات امیر المؤمنین علیه السلام را داشت او را نیز منصور به حبس افکند مادرش به نزد حضرت صادق علیه السلام آمد و بنالید، آن حضرت دعای استفتاح را تعلیم او نمود که معروف است به (دعاء ام داود) مادر داود بدانسان که آن حضرت تعلیم او فرموده بود در نیمه رجب به جا آورد و سبب خلاص پسر گشت ؛ داود به جانب مدینه آمد و در شصت سالگی از جهان درگذشت .

داود را دو پسر و دو دختر بوده : عبدالله و سلیمان ، ملیکه و حماده و مادر این جمله ، ام کلثوم دختر امام زین العابدین علیه السلام بوده .

ملیکه به نکاح پسر عمّش حسن بن جعفر بن حسن مثنی در آمد.

اما عبدالله دو پسر آورد: یکی محمد الا رزق و او مردی فاضل و پارسا بود و او را پسری شد و منقرض شدند. و پسری دیگر علی نام داشت و او را ابن المحمّديه می گفتند و او را در حبس مهدی خلیفه وفات کرد و او را فرزندی بود که از جمله سلیمان بود و او مردی با مجد و بزرگواری بوده . و اما سلیمان بن داود فرزندی آورد بنام محمد و او در ایام ابی السرایا در مدینه خروج کرد و به قولی مقتول گشت و او را از ذکور وانات هشت تن اولاد بود: سلیمان و موسی و داود و اسحاق و حسن و فاطمه و ملیکه و کلثم و ایشان را فرزندان فراوانند و حسن جدّ طاوس پدر قبیله آل طاوس است و شایسته است در اینجا ذکر آل طاوس کنیم .(۱۲۰)

ذکر نسب طاوس و آل او و نبذی از حال بنی طاوس

الطاوس هو ابو عبدالله محمد بن اسحاق بن حسن بن محمد بن سلیمان بن داود بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهما السلام که از حسن وجه و لطف شمایل مُلقَّب به طاوس گشت و اولاد او در عراق همی زیستند و از ایشان است السید العالم الزاهد المصنّف الجلیل القدر جمال الدین احمد بن موسی بن جعفر بن محمد بن احمد بن محمد بن محمد الطاوس صاحب کتاب (البشری) و (الملاذ) و غیرهما و برادر او است السید الزاهد العالم صاحب الکرامات نقیب التّقباء رضی الدین علی بن موسی و مادر ایشان دختر شیخ زاهد الا میر ورام (۱۲۱) ابن ابی فراس و از اینجا است که شاعر در این قصیده گوید:

شعر : ورام جدّهم لِامهم

و محمد لِابیهم جدّ. (۱۲۲)

علی الجملة ؛ بنی طاوس در میان علما جماعتی بودند از افاضل آل طاوس و أشهر ایشان سید اجلّ رضی الدین علی بن موسی بن جعفر بن محمد و آنچه در کتب ادعیه و زیارات و فضائل ، ابن طاوس اطلاق کنند آن جناب مراد است ؛

دوم برادر او عالم جلیل جمال الدین احمد که در فقه و رجال یگانه عصر بود، و مراد از ابن طاوس در کتب فقهیه و رجالیه او است ؛

سوم پسر جمال الدین احمد سید نبیل عبدالکریم صاحب کتاب (فرحة الغری) است که از اجله علما و یگانه روزگار بود و در حفظ وجودت فهم ؛

چهارم پسر عبدالکریم رضی الدین ابوالقاسم علی بن عبدالکریم ؛

پنجم سید رضی الدین علی بن موسی بن جعفر بن محمد صاحب کتاب (زوائد الفوائد) که در اسم و کنیت با پدر امجد خود شریک بود، و گاهی بر برادر او سید جلال الدین محمد نیز، ابن طاوس اطلاق کنند که پدر امجد او کتاب (کشف المحجّه) را برای او تصنیف فرمود.

صاحب کتاب (ناسخ التواریخ) در ذیل احوال آل طاوس گفته که ایشان را جلالت قدری به کمال بود، ناصر خلیفه خواست نقابت طالبین را به رضی الدین تفویض نماید او به سبب اشتغال به عبادت و علم استعفا جست و هنگام غلبه هلاکوخان بر بغداد و قتل مستعصم نقابت طالبین بر سید رضی الدین فرود آمد و خواست استعفا جوید خواجه نصیرالدین او را منع فرمود، رضی الدین بیم کرد که اگر سر بتابد به دست هلاکو ناچیز شود و از درِ اکراه قبول نقابت نمود.

او را مصنفات مفیده است مانند کتاب (مُهَجُّ الدَّعَوَات) و کتاب (تتمّات مصباح المتهجّد و مهمّات صلاح المتعبّد) و کتاب (الملهوف علی قتلی الطفوف). و او مستجاب الدعوه بود و بر صدق این معنی اخبار فراوان است. و گویند اسم اعظم دانست و فرزندان خود را گفت چند کُرت به استخارت کار کردم که شما را بیاموزم اجازت نیافتم اینک در کتب من محفوظ و مکتوب است بر شما است که به مطالعه ادارک نمائید.

اما سید جمال الدین احمد، پسری آورد به نام عبدالکریم غیث الدین السید العالم الجلیل القدر در نزد خاصّ و عام مکانتی تمام داشت و از مصنفات او است کتاب (الشّمْل المنظوم فی اسماء مصنّفی العلوم) و جز آن در کتابخانه او ده هزار مجلد از کتب نفیسه بود.

اما النقیب رضی الدین علی بن موسی ، دو پسر آورد یکی محمد ملقب به صفی الدین معروف به مصطفی و آن دیگر علی ملقب به رضی الدین معروف به مرتضی ، و صفی الدین مردی نیرومند بود ولکن بلاعقب وفات یافت و منقرض شد.

و رضی الدین علی بعد از پدر نقیب النقباء شد و او دختری آورد به حباله نکاح شیخ بدرالدین معروف به شیخ المشایخ در آمد و پسری آورد به نام قوام الدین هنوز کودک بود که پدرش وداع جهان گفت و او را سلطان سعید اولجایتو طلب فرمود و بر زانوی خویش نشانید و نیک بنواخت و هم در آن کودکی او را به جای پدر نقیب النقباء فرمود. اما از رضی الدین علی بن علی بن موسی دختر دیگر به حباله فخرالدین محمد بن کتيله حسینی (۱۲۳) در آمد و پسری آورد که او را علی الهادی می نامیدند و او بلاعقب در حیات پدر و مادر وفات نمود. و قوام الدین دو پسر آورد یکی عبدالله مکنی به ابوبکر و ملقب به نجم الدین و آن دیگر عمر. اما نجم الدین نقابت بغداد و حله و سرّ من رأی یافت و بعد از پدر معروف به نقیب النقباء شد لکن مردی ضعیف الحال بود و بعضی اموال و املاک خانواده

خود را قوام الدین به هدر داد و آنچه از وی به جای ماند نجم الدین تلف کرد و در سال هفتصد و هفتاد و پنج هجری وفات نمود و برادرش به جای او نقابت یافت .

و دیگری از بنی طاوس عراق سیّد مجدالدین است صاحب کتاب البشارة و در آن ذکر اخبار و آثار وارده می نماید و غلبه مغول را در بلاد و انقراض دولت بنی العباس را تذکره می فرماید. چون هلاکوخان راه بغداد نزدیک کرد سیّد مجدالدین با جماعتی از سادات و علمای حلّه او را استقبال کرد و آن کتاب را به نظر سلطان رسانید هلاکو او را عظیم عظمت نهاد و حلّه و مشهّدین و آن نواحی را خطّ امان فرستاد چون به شهر بغداد در آمد فرمان کرد تا منادی ندا در داد که هر کس از اهل حلّه و اعمال آن بلده است به سلامت بیرون شود و آن جماعت بی آسیبی و زبانی طریق مراجعت سپردند انتهی. (۱۲۴)

ولکن شیخ جلیل حسن بن سلیمان حلّی تلمیذ شهید اول در کتاب (منتخب البصائر)، (کتاب البشارة) را نسبت داده به سیّد علی بن طاوس . والله تعالی هو العالم .

خاتمه در ذکر مقتل

قسمت اول

عبدالله بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام و مقتل پسران او محمد و ابراهیم بر حسب آنچه وعده کردیم در هنگام تعداد فرزندان امام حسن علیه السلام : مخفی نماند که چون ولید بن یزید بن عبدالملک بن مروان کشته شد و سلطنت بنی امیه رو به ضعف و زوال آورد جماعتی از بنی عباس و بنی هاشم که از جمله ایشان بود ابو جعفر منصور و برادران او سفاح و ابراهیم بن محمد و عموی او صالح بن علی و عبدالله محض (۱۲۵) و دو پسران او محمد و ابراهیم و برادرش محمد دیباج و غیر ایشان در ابواء جمع گشتند و اتفاق کردند که با پسران عبدالله محض بیعت کنند و یک تن از ایشان را به خلافت بردارند از میانه محمد بن عبدالله را اختیار کردند؛ چه او را مهدی گفتند و از خانواده رسالت گوشزد ایشان گشته بود که مهدی آل محمد علیهما السلام که همان پیغمبر است مالک ارض شود و شرق و غرب عالم را پر از عدل و داد کند بعد از آنکه از ظلم و جور مملو شده باشد. لاجرم ایشان دست بیعت با محمد دادند و با او بیعت کردند پس کس فرستادند و عبدالله بن محمد بن عمر بن علی علیه السلام و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را طلبیدند، عبدالله محض گفت که حضرت صادق علیه السلام را بیهوده طلبیدید، زیرا که او راءی شما را به صواب نخواهد شمرد. چون آن جناب وارد شد عبدالله موضعی برایش گشود و آن جناب را نزد خود نشانید و صورت حال را مکشوف داشت . حضرت فرمود این کار نکنید؛ چه آنکه اگر بیعت شما به محمد به گمان آن است که او همان مهدی موعود است این گمان خطا است و این مهدی موعود نیست و این زمان ، زمان خروج او نیست و اگر این بیعت به جهت آن است که خروج کنید و امر به معروف و نهی از منکر نمائید باز هم بیعت با محمد نکنیم ؛ چه آنکه تو شیخ بنی هاشمی چگونه تورا بگذاریم و با پسر بیعت

کنیم؟ عبدالله گفت: چنین نیست که تو می گوئی لکن حسد ترا از بیعت با ایشان باز می دارد، و حضرت دست بر پشت سَفَاح گذاشت و فرمود: به خدا سوگند که این سخن از در حسد نیست بلکه خلافت از برای این مرد و برادران او و اولاد ایشان است نه از برای شماها؛ پس دستی بر کتف عبدالله محض زد و فرمود: به خدا قسم که خلافت بر تو و پسران تو فرود نخواهد آمد همانا هر دو پسران تو کشته خواهند شد، این بگفت و برخاست و تکیه فرمود بر دست عبدالعزیز بن عمران زهری و بیرون شد و با عبدالعزیز فرمود که صاحب ردای زرد یعنی منصور را نگرستی؟ گفت: بلی، فرمود: به خدا سوگند که او عبدالله را خواهد کشت. عبدالعزیز گفت: محمد رانیز خواهد کشت؟ فرمود: بلی. عبدالعزیز گفت: در دل خود گفتم به پرودگار کعبه که این سخن از روی حسد است و از دنیا بیرون نرفتم تا دیدم چنان شد که حضرت خبر داده بود.

بالجمله؛ اهل مجلس نیز بعد از رفتن آن حضرت متفرق شدند، عبدالصمد و منصور در عقب آن حضرت رفتند تا به آن جناب رسیدند گفتند: آیا واقع دارد آنچه در مجلس گفتی؟ فرمود: بلی، والله و این از علومی است که به ما رسیده. بنی عباس سخن آن حضرت را استوار دانستند و از آن روز دل بر سلطنت بستند و در اعداد کار شدند تا هنگامی که ادراک کردند.

رَوَى شَيْخُنَا الْمُفِيدُ عَنْ عُنَيْسَةَ بِنْتِ نَجَادِ الْعَابِدِ قَالَ: كَانَ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ إِذَا رَأَى مُحَمَّدَ بْنَ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْحَسَنِ تَغَرَّغَتْ عَيْنَاهُ ثُمَّ يَقُولُ: (بِنَفْسِي هُوَ إِنْ النَّاسَ لَيَقُولُونَ فِيهِ وَإِنَّهُ لَمَقْتُولٌ لَيْسَ هَذَا فِي كِتَابِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنْ خُلَفَاءِ هَذِهِ الْأُمَّةِ) (۱۲۶)

مؤلف گوید: اگر چه از مخاطبات عبدالله محض با حضرت صادق علیه السلام سوء راءى او ظاهر گشته لکن اخبار بسیاری در مدح ایشان وارد شده و بعد از این مذکور خواهد شد که حضرت صادق علیه السلام برای ایشان بسیار گریست هنگامی که ایشان را از مدینه اسیر کرده به جانب کوفه می بردند و در حق انصار نفرین فرمود و از کثرت حزن و اندوه تب کرده و هم تعزیت نامه برای عبدالله و سایر اهل بیت او فرستاد و از عبدالله تعبیر فرمود به عبد صالح و دعا کرده در حق ایشان به سعادت و آن تعزیت نامه را سید بن طاوس رحمه الله در (اقبال) ایراد کرده آنگاه فرموده که این مکتوب حضرت صادق علیه السلام برای عبدالله و اهل بیت او دلالت می کند بر آنکه ایشان معذور و ممدوح و مظلوم بوده اند و به حق امام، عارف بوده اند و هم فرموده که اگر در کتب حدیثی یافت شد که ایشان از طریق آن حضرت مفارق بوده اند آن حدیث محمول بر تقیه است به جهت آنکه مبدا خروج ایشان را به جهت نهی از منکر نسبت به ائمه طاهرین علیهما السلام دهند و مؤید این مقال آنکه خالد بن عمیر کندی روایت کرده که شرفیاب خدمت حضرت صادق علیه السلام شدم آن حضرت فرمود: آیا از آل حسین علیه السلام که منصور ایشان را از مدینه بیرون برده خبر دارید؟ ما خبر داشتیم از شهادت ایشان لکن نخواستیم که آن حضرت را به مصیبت ایشان خبر دهیم، گفتم: امیدوارم که خدا ایشان را عافیت دهد، فرمود: کجا عافیت برای ایشان خواهد بود این بگفت و صدا به گریه بلند کرد و چندان گریست که ما نیز از گریه آن حضرت گریستیم. آنگاه فرمود که پدرم از فاطمه دختر امام حسین علیه السلام حدیث کرد که گفت: از پدرم حسین بن علی علیهما السلام شنیدم که می فرمود: ای فاطمه! چند نفر از فرزندان تو به شط فرات مقتول خواهند شد که: ما سَبَقَهُمُ الْأَوْلُونَ وَلَمْ يُدْرِ كُهُمُ إِلَّا خِرُونَ.

پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که اینک از فرزندان فاطمه بنت الحسین علیه السلام جز ایشان که در حبس شدند کسی دیگر نیست که مصداق این حدیث باشند لاجرم ایشانند آن کسانی که به شط فرات مقتول شوند؛ پس سید بن طاوس چند خبری در جلالت ایشان و در بیان آنکه ایشان را اعتقاد نبود به آنکه مهدی ایشان همان مهدی موعود علیه السلام است ایراد فرموده هر که خواهد رجوع کند به اعمال ماه محرم (اقبال الاعمال) (۱۲۷)

بالجمله؛ محمد و ابراهیم پسران عبدالله همواره در هوای خلافت می زیستند و اعداد خروج می کردند تا هنگامی که امر خلافت بر ابوالعباس سفاح درست آمد این وقت فرار کردند و از مردم متواری شدند اما سفاح، عبدالله محض را بزرگ می داشت و فراوان اکرام می کرد.

سبط ابن الجوزی گفته که یک روز عبدالله گفت که هیچگاه ندیدم که هزار هزار درهم مجتمعا در نزد من حاضر باشد. سفاح گفت: الا ن خواهی دید و بفرمود هزار هزار درهم حاضر کردند و به عبدالله عطا کرد. (۱۲۸)

وابوالفرج روایت کرده که چون سفاح بر مسند خلافت نشست، عبدالله و برادرش حسن مثلث بر سفاح وفود کردند سفاح ایشان را عطا داد و رعایت نمود و به زیاده عبدالله را تکریم می نمود و لکن گاه گاهی از عبدالله پرسش می کرد که پسران تو محمد و ابراهیم در کجایند و چرا با شما نزد من نیامدند؟ عبدالله می گفت که مستوری ایشان از خلیفه به جهت امری نیست که باعث کراهت او شود و پیوسته سفاح این سخن را با عبدالله می گفت و عیش او را منغص می نمود تا یک دفعه با وی گفت که ای عبدالله! پسران خود را پنهان کرده ای هر آینه محمد و ابراهیم هر دو تن کشته خواهند شد؛ عبدالله چون این سخن بشنید به حالت حزن و کتابت از نزد سفاح به منزل خود مراجعت کرد. حسن مثلث (در عمده الطالب) مکان حسن ابراهیم الغمر، برادرش را ذکر نموده (چون آثار حزن در عبدالله دید پرسید که ای برادر سبب حزن تو چیست؟ عبدالله مطالبه سفاح را در باب محمد و ابراهیم برای او نقل کرد. حسن گفت: این دفعه که سفاح از حال ایشان پرسش کند بگو عمّ ایشان از حال ایشان خبر دارد تا من او را از این سخن ساکت کنم. این دفعه که سفاح صحبت پسران عبدالله را به میان آورد و عبدالله گفت که عمّ ایشان از حال ایشان خبر دارد. سفاح صبر کرد تا هنگامی که عبدالله از منزل او بیرون شد حسن مثلث را بخواند و از محمد و ابراهیم از او پرسش کرد، حسن گفت: ای امیر با شما چنان سخن گویم که رعیت با سلطان گوید یا چنان گویم که مرد با پسر عمّ خود سخن می گوید؟ گفت: چنان گوی که با پسر عمّ خود گوئی، گفت: یا امیر! با من بگویی که اگر خداوند مقدر کرده که محمد و ابراهیم ادراک منصب خلافت کنند تو و تمامت مخلوق آسمان و زمین می توانند ایشان را دفع دهند؟ گفت: لا والله! آنگاه گفت: اگر خداوند مقدر نکرده باشد خلافت را برای ایشان تمام اهل ارض و سما اگر اتفاق کنند می توانند امر خلافت را بر ایشان فرود آورند؟ سفاح گفت: لا والله! حسن گفت: پس برای چه امیر از این پیرمرد این همه در این باب مطالبه می کند و نعمت خود را بر او منغص می فرماید؟ سفاح گفت: از پس این دیگر نام ایشان را تذکره نخواهم نمود. و از آن پس تا زنده بود دیگر نام ایشان را نبرد پس سفاح عبدالله را فرمان کرد که به مدینه برگردد.

و این بود تا زمانی که سفاح وفات یافت و کار خلافت بر منصور دوانیقی راست آمد و منصور به جهت خبث طینت و پستی فطرت خویش یکباره دل بر قتل محمد و ابراهیم بست و در سنه یک صد و چهلم سفر حج کرد و از طریق مدینه مراجعت نمود چون به مدینه رسید عبدالله را بخواست و از امر پسرانش از او پرسش کرد، عبدالله گفت: نمی دانم در کجایند. منصور سخنی چند از راه شتم و شناخت با عبدالله گفت و امر کرد تا او را در دار مروان در مدینه حبس نمودند و زندانبان او ریاح بن عثمان بود و از پس عبدالله جماعتی دیگر از آل ابوطالب را به تدریج بگرفتند و در محبس نمودند مانند حسن و ابراهیم و ابوبکر برادران عبدالله و حسن بن جعفر بن مثنی و سلیمان و عبدالله و علی و عباس پسران داود بن حسن مثنی و محمد و اسحاق پسران ابراهیم بن حسن مثنی و عباس و علی عابد پسران حسن مثلث و علی فرزند محمد نفس زکیه و غیر ایشان که در ذکر اولاد امام حسن علیه السلام بدین مطلب اشاره شد.

بالجمله؛ ریاح بن عثمان جماعت بنی حسن را در زندان در قید و بند کرده و بر ایشان کار را سخت تنگ کرده بود، و در این ایامی که در زندان بودند گاه گاهی ریاح بعضی از ناصحین را به نزد عبدالله محض می فرستاد که او را نصیحت کند تا شاید عبدالله از مکان فرزندانش اطلاع دهد، چون ایشان این سخن را با عبدالله به میان می آوردند و او را در کتمان امر پسرانش ملامت می نمودند عبدالله

می گفت که بلیه من از بلیه خلیل الرحمن بیشتر است؛ چه او ماءمور شد به ذبح فرزند خود و آن ذبح فرزند طاعت خدا بود ولکن مرا امر می کنند که فرزندان خود را نشان دهم تا آنها را بکشند و حال آنکه کشتن ایشان معصیت خدای می باشد. (۱۲۹)

بالجمله؛ تا سه سال در مدینه در حبس بودند تا سال صد و چهل و چهارم رسید، منصور دیگر باره سفر حج کرد و چون از مکه مراجعت نمود داخل مدینه نشد و به ربه رفت چون به ربه وارد شد ریاح بن عثمان به جهت دیدن منصور از مدینه به ربه بیرون شد منصور هنگامی که او را بدید امر کرد برگرد به مدینه و بنی حسن را که در محبس می باشند در این جا حاضر کن. پس ریاح بن عثمان به اتفاق ابوالا زهر زندانبان منصور که مردی بد کیش و خبیث بود به مدینه رفتند و بنو حسن را با محمد دیباج برادر مادری عبدالله محض در غل و قید کرده و سلاسل و اغلال ایشان را سخت تر نموده و به کمال شدت و سختی ایشان را به جانب ربه حرکت دادند و هنگامی که ایشان را به ربه کوچ می دادند حضرت صادق علیه السلام از وراء ستیری ایشان را نگریست و سخت بگریست چندانکه آب دیده اش بر محاسن شریفش جاری گشت و بر طائفه انصار نفرین کرد و فرمود که انصار وفا نکردند به شرایط بیعت با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم؛ چه آنکه با آن حضرت بیعت کردند که حفظ و حراست کنند او را و فرزندان او را از آنچه حفظ می کنند خود را و فرزندان خود را. پس از آن بنا به روایتی آن حضرت داخل خانه شد و تب کرد و تا بیست شب در تب و تاب بود و شب و روز می گریست تا آنکه بر آن حضرت ترسیدند.

بالجمله؛ بنی حسن را با محمد دیباج در ربه وارد کردند و ایشان را در آفتاب بداشتند و زمانی نگذشت و مردی از جانب منصور بیرون آمد و گفت: محمد بن عبدالله بن عثمان کدام است؟ محمد دیباج خود را نشان داد آن مرد او را به نزد منصور برد. راوی گفت: زمانی نگذشت که صدای تازیانه بلند شد و آن تازیانه هائی بود که بر محمد می زدند چون محمد را برگردانیدند دیدیم چندان او را تازیانه زده بودند که چهره و رنگ او که مانند سیبکه سیم بود به لون زنگیان شده بود و یک چشم او به واسطه تازیانه از کاسه بیرون شده بود؛ آنگاه محمد را بیاوردند و در نزد برادرش عبدالله محض جای دادند. و عبدالله، محمد را بسیار دوست می داشت در این حال تشنگی سخت بر محمد غلبه کرده بود طلب آب می کرد و مردمان به جهت حشمت منصور از ترحم بر ایشان حذر می کردند تا هنگامی که عبدالله گفت که کیست پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را سیراب کند؟ این وقت یک تن از مردم خراسان او را به شربتی از آب سقایت کرد. و نقل شده که جامه محمد از صدمت تازیانه و آمدن خون چنان بر پشت او چسبیده بود که از بدن او کنده نمی شد نخست او را با روغن زیت طلای کردند آنگاه جامه را با پوست از بدن او باز کردند. (۱۳۰)

وسبط ابن جوزی روایت کرده که چون محمد را به نزد منصور بردند منصور از او پرسید که دو کذاب فاسق محمد و ابراهیم در کجایند؟ و دختر محمد دیباج رقیه زوجه ابراهیم بود، محمد گفت: به خدا سوگند که نمی دانم در کجایند. منصور امر کرد تا چهارصد تازیانه بر وی زدند آنگاه امر کرد که جامه درشتی بر او پوشانیدند و به سختی آن جامه را از تن او بیرون کردند تا پوست تن او از بدن کنده شد. و محمد در صورت و شمایل احسن ناس بود و بدین جهت او را (دیباج) می گفتند و یک چشمش به صدمت تازیانه بیرون شد آنگاه او را در بند کردند و به نزد عبدالله جای دادند و محمد در آن وقت سخت تشنه بود و هیچ کس را جرئت آن نبود که او را آب دهد عبدالله صیحه زد که ای گروه مسلمانان آیا این مسلمانی است که فرزندان پیغمبر از تشنگی بمیرند و شما ایشان را آب ندهید؟ (۱۳۱)

پس منصور از ربه حرکت کرد و خود در محملی نشسته بود و معادل او ربیع حاجب بود و بنو حسن را با لب تشنه و شکم گرسنه و سر و تن برهنه با غل و زنجیر بر شتران برهنه سوار کردند و در رکاب منصور به جانب کوفه حرکت دادند. وقتی منصور از نزد ایشان عبور کرد در حالی که در میان محملی بود که روپوش آن از حریر و دیباج بود عبدالله بن حسن که او را بدید فریاد کشید که ای ابو جعفر! آیا ما با اسیران شما در بدر چنین کردیم؟ و از این سخن اشارتی کرد به اسیری عباس جد منصور در روز بدر و رحم کردن جد

ایشان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به حال او هنگامی که عباس از جهت بند و قید ناله می کرد و حضرت فرمود که ناله عباس نگذاشت امشب خواب کنم و امر فرمود که قید و بند را از عباس بردارند.

ابوالفرج روایت کرده که منصور خواست که صدمه عبدالله به زیادت باشد امر کرد که شتر محمد را در پیش شتر او قرار دادند، عبدالله پیوسته نگاهش بر پشت محمد می افتاد و آثار تازیانه می دید و جزع می کرد و پیوسته ایشان را با سوء حال به کوفه بردند و در محبس هاشمیّه در سردابی حبس نمودند که سخت تاریک بود و شب و روز معلوم نبود و عدد ایشان که در حبس شدند موافق روایت سبط بیست تن از اولاد حسن علیه السلام بودند (۱۳۲) و مسعودی فرموده که منصور سلیمان و عبدالله فرزندان داودین حسن مثنی را با موسی بن عبدالله محض و حسن بن جعفر رها کرد و مابقی در حبس بماندند تا بمردند و محبس ایشان بر شاطی فرات به قرب و قنطره کوفه بود. والحال مواضع ایشان در کوفه در زمان ما که سینه سیصد و سی و دو است معلوم است و زیارتگاه است و تمامی در آن موضع می باشند و قبور ایشان همان زندان است که سقف آن را بر روی ایشان خراب کردند و هنگامی که ایشان در زندان بودند ایشان را برای قضاء حاجت بیرون نمی کردند لاجرم در همان محبس قضاء حاجت می نمودند و به تدریج رائج آن منتشر گشت و بر ایشان از این جهت سخت می گذشت .

قسمت دوم

بعضی از موالی ایشان مقداری غالیه بر ایشان بردند تا به بوی خوش او دفع بویهای کریهه کنند. و بالجمله ؛ به سبب آن رائج کریهه و بودن در حبس و بند، ورم در پاهایشان پدید گشت و به تدریج به بالا سرایت می کرد تا به دل ایشان می رسید و صاحبش را هلاک می کرد و چون محبس ایشان مظلم و تاریک بود اوقات نماز را نمی توانستند تعیین کنند لاجرم قرآن را پنج جزء کرده بودند و به نوبت در هر شبانه روز یک ختم قرآن قرائت می کردند و هر خمسی که تمام می گشت یک نماز از نمازهای پنجگانه به جا می آوردند و هر گاه یکی از ایشان می مرد جسدش پیوسته در بند و زنجیر بود تا هنگامی که بو بر می داشت و پوسیده می گشت و آنها که زنده بودند او را بدین حال می دیدند و اذیت می کشیدند. (۱۳۳)

و سبط ابن جوزی نیز شرحی از محبس ایشان بدون ذکر آوردن غالیه بر ایشان نقل نموده و ما نیز در سابق در ذکر حال حسن مثلث و تعداد فرزندان او اشاره بدین محبس کردیم در میان ایشان علی بن الحسن المثلث که معروف به علی عابد بوده در عبارت و ذکر و صبر بر شدائد ممتاز بود.

و در روایتی وارد شده که بنو حسن اوقات نماز را نمی دانستند مگر به تسبیح و آوردن علی بن الحسن ؛ چه او پیوسته مشغول ذکر بود و بحسب او راود خود که موظف بود بر شبانه روز می فهمید دخول اوقات نماز را. (۱۳۴)

ابوالفرج از اسحاق بن عیسی روایت کرده که روزی عبدالله محض از زندان برای پدرم پیغام داد که نزد من بیا، پدرم از منصور اذن گرفت و به زندان نزد عبدالله رفت . عبدالله گفت : ترا طلبیدم برای آنکه قدری آب برای من بیاوری ؛ چه آنکه عطش بر من غلبه کرده ؛ پدرم فرستاد از منزل سبوی آب برای عبدالله آوردند. عبدالله چون سبوی آب را بردها نهاد که بیاشامد ابوالا زهر زندانبان

رسید دید که عبدالله آب می خورد، در غضب شد چنان پا بر آن سبوز زد که بر دندان عبدالله خورد و از صدمت آن دندانهای ثنایای او بریخت. (۱۳۵)

بالجمله؛ حال ایشان در زندان بدین گونه بود و به تدریج بعضی بمردند و بعضی کشته گشتند، و عبدالله با چند تن دیگر از اهل بیت خود زنده بود تا هنگامی که محمد و ابراهیم پسران او خروج کردند و مقتول گشتند و سر ایشان را برای منصور فرستادند و منصور سر ابراهیم را برای عبدالله فرستاد آنگاه ایشان نیز در زندان بمردند و شهید گشتند.

سبط ابن الجوزی و غیره نقل کرده اند که پیش از آنکه محمد بن عبدالله کشته شود عامل منصور ابوعون از خراسان برای او نوشت که مردم خراسان بیعت ما را می شکنند به سبب خروج محمد و ابراهیم پسران عبدالله، منصور امر کرد محمد دیباج را گردن زدند و سر او را به جانب خراسان فرستاد که اهل خراسان را بفریبند و قسم یاد کرد که این سر محمد بن عبدالله بن فاطمه بنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است تا مردم خراسان از خیال خروج با محمد بن عبدالله بیفتند (۱۳۶) اکنون شروع کنیم به مقتل محمد بن عبدالله محض.

ذکر مقتل محمد بن عبدالله بن الحسن بن علی بن ابی طالب ع ملقب به (نفس زکیه)

محمد بن عبدالله مکنی به ابو عبدالله و ملقب به (صریح قریش) است؛ چه آنکه یک تن از امهات و جدات او ام ولد نبودند، مادر او هند دختر ابی عبیده بن عبدالله بن زعمه بن اُسود بن مطلب بوده و محمد را از جهت کثرت زهد و عبادت (نفس زکیه) لقب دادند و اهل بیت او به استظهار حدیث نبوی صلی الله علیه و آله و سلم: *إِنَّ الْمَهْدِيَّ مِنْ وُلْدِي إِسْمُهُ إِسْمِي*. او را مهدی می گفتند و هم او را مقتول به احجار زیت گفته اند و او را به فقه و دانائی و شجاعت و سخاوت و کثرت فضائل ستایش نموده اند و در میان هر دو کتف او خالی سیاه به مقدار بیضه بوده و مردمان را اعتقاد چنان بوده که او همان مهدی موعود از آل محمد است (صلوات الله علیهم اجمعین)؛ لهذا با وی بیعت کردند و پیوسته مترصد ظهور و منتظر خروج او بودند و ابوجعفر منصور دو کُرت با او بیعت کرده بود: یک مرتبه در مکه در مسجد الحرام و چون محمد از مسجد بیرون شد رکاب او را بداشت تا بر نشست و زیاد احترام او را مرعی می داشت مردی با منصور گفت: که این کیست که چندین حشمت او را نگاه می داری؟ گفت: وای بر تو مگر نمی دانی این مرد محمد بن عبدالله محض و مهدی ما اهل بیت است و کُرت دیگر در ابواء با او بیعت کرد چنانکه در بیان حال عبدالله مرقوم گشت.

ابوالفرج و سید بن طاوس رحمه الله اخبار بسیاری نقل کرده اند که عبدالله محض و سایر اهل بیت او انکار داشتند از آنکه محمد نفس زکیه مهدی موعود باشد و می گفتند مهدی موعود علیه السلام غیر او است. (۱۳۷)

بالجمله؛ چون خلافت بر بنی عباس مستقر شد محمد و ابراهیم مخفی می زیستند و در ایام منصور گاهی چون یک دو تن از عرب بادیه پوشیده به نزد پدر در زندان آمدند و گفتند اگر اذن فرمائی آشکار شویم؛ چه اگر ما دو تن کشته شویم بهتر از آن است که جماعتی از اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم کشته شوند، عبدالله گفت: *إِنْ مَنَعَكُمَا أَبُو جَعْفَرٍ أَنْ تَعِيشَا كَرِيمَيْنِ فَلَا يَمْنَعُكُمَا أَنْ تَمُوتَا كَرِيمَيْنِ*. (۱۳۸)

اگر ابوجعفر منصور رضا نمی دهد که شما چون جوانمردان زندگانی کنید منع نمی کند که چون جوانمردان بمیرید. کنایت از آنکه صواب آن است که شما در اعداد کار بپردازید و بر منصور خروج کنید اگر نصرت جوئید نیکو باشد و اگر کشته شوید با نام نیک

نکوهش نباشد. بالجمله؛ در ایامی که محمد و ابراهیم مخفی بودند منصور را جز یافتن ایشان همی نبود و عیون و جواسیس در اطراف قرار داده بود تا شاید بر مکان ایشان اطلاع یابد.

ابوالفرج روایت کرده که محمد بن عبدالله گفته هنگامی که در شعاب جبال مخفی بودم روزی در کوه رَضوی جای داشتم با امّ ولد خویش و مرا از وی پسری رضیع بود ناگاه مکشوف افتاد که غلامی از مدینه به طلب من می رسد من فرار کردم امّ ولد نیز فرزندم را در آغوش کشیده و می گریخت که ناگاه آن کودک از دست مادرش رها شد و از کوه در افتاد و پاره پاره شد و نقل شده که این وقت که طفل محمد از کوه بیفتاد و بمرد محمد این اشعار را بگفت :

شعر : مُنْخَرِقِ الْخُفَيْنِ يَشْكُو الْوَجِي

تَنْكِبُهُ (۱۳۹) اَطْرَافُ مَرَوْ حِدَادِ

شَرَّدَهُ الْخَوْفُ فَآزَرِي بِهِ

كَذَاكَ مَنْ يَكْرَهُ حَرَ الْجِلَادِ

قَدْ كَانَ فِي الْمَوْتِ لَهُ رَاحَةٌ

وَالْمَوْتُ حَتْمٌ فِي رِقَابِ الْعِبَادِ (۱۴۰)

بالجمله؛ محمد در سنه یک صد و چهل و پنج خروج کرد و به اتفاق دویست و پنجاه نفر در ماه رجب داخل مدینه شد و صدا به تکبیر بلند کردند و رو به زندان منصور آوردند و در زندان را شکستند و محبوسین را بیرون کردند و ریاح بن عثمان زندانبان منصور را بگرفتند و حبس کردند آنگاه محمد بر فراز منبر شد و خطبه بخواند و مقداری از مثالب و مطاعن و خبث سیرت منصور را تذکره نمود مردمان از مالک بن انس استفتا کردند که با آنکه بیعت منصور در گردن ما است ما توانیم با محمد بیعت کنیم؟ مالک فتوی می داد بلی؛ چه آنکه بیعت شما با منصور از روی کراهت بوده. پس مردم به بیعت محمد شتاب کردند و محمد بر مدینه و مکه و یمن استیلا یافت ابوجعفر منصور چون این بدانست برای محمد مکتوبی از در صلح و سلّم فرستاد او را امان داد؛ محمد مکتوب او را جوابی شافی نوشت و در آخر نامه رقم کرد که ترا کدام امان است که بر من عرضه داشتی آیا امانی است که به ابن هبیره دادی؟ یا امانی است که به عمویت عبدالله بن علی دادی؟ یا امانی است که ابومسلم را به آن خرسند ساختی؟ یعنی بر امان تو چه اعتماد است چنانکه این سه نفر را امان دادی و به مقتضای امان خود عمل نکردی.

ثانیا ابوجعفر او را مکتوبی فرستاد و برخی از در حسب و نسب طریق معارضه سپرد و این مختصر را گنجایش ذکر این مکاتیب نیست طالبین رجوع کنند به (تذکره سبط) و غیره و چون منصور مایوس گشت از آنکه محمد به طریق سلم و صلح در آید لاجرم عیسی بن موسی برادر زاده و ولیعهد خود را به تجهیز جنگ محمد فرمان داد و در باطن گفت هر کدام کشته شوند باکی ندارم؛ چه آنکه منصور طالب حیات عیسی نبود به سبب آنکه سفّاح عهد کرده بود بعد از منصور، عیسی خلیفه باشد و منصور از خلافت او کراهت داشت. پس عیسی با چهار هزار سوار و دو هزار پیاده به دفع محمد بیرون شد و منصور او را گفت که اوّل دفعه قبل از قتال او را امان ده شاید بدون قتال او سر در طاعت ما آورد، عیسی کوچ کرد تا به (فید) که نام منزلی است در طریق مکه برسید کاغذی به سوی جماعتی از اصحاب محمد نوشت و ایشان را از طریق یاری محمد پراکنده کرد و محمد چون مطلع شد که عیسی به دفع او بیرون

شده در تهیّه جنگ برآمده و خندق بر دور مدینه کند و در ماه رمضان بود که عیسی با لشکر خود وارد شدند و دور مدینه را احاطه کردند.

سبط ابن جوزی روایت کرده که چون لشکر منصور بر مدینه احاطه کردند محمد را همی نبود جز آنکه جریده اسامی کسانی که با او بیعت کرده بودند و او را مکاتبه نموده بودند بسوزاند پس نامه های ایشان را سوزانید آنگاه گفت: الان مرگ بر من گوارا است و اگر این کار نکرده بود هر آینه مردم در بلاء عظیم بودند؛ چه آنکه اگر آن دفتر به دست لشکر منصور می رسید بر اسامی کسانی که با او بیعت کرده بودند مطلع می شد و ایشان را می کشتند. (۱۴۱)

بالجمله؛ عیسی بیامد و بر (سَلْع) که اسم جبلی است در مدینه بایستاد و ندا کرد که ای محمد! از برای تو امان است، محمد گفت که امان شما را وفائی نیست و مردن به عزت به از زندگی به ذلت و این وقت لشکر محمد از دور او متفرق شده بودند، و از صد هزار نفر که با او بیعت کرده بودند سیصد و شانزده نفر با او بود به عدد اهل بدر. پس محمد و اصحاب او غسل کردند و حنوط بر خود پاشیدند و ستوران خود را پی نمودند و حمله کردند بر عیسی و اصحاب او و سه دفعه ایشان را منهزم ساختند، لشکر عیسی اعداد کار کردند و به یک دفعه تمامی بر ایشان حمله نمودند و کار ایشان را ساختند و ایشان را مقتول نمودند، و حمید بن قحطبه، محمد را شهید کرد و سرش را نزد عیسی برد و زینب خواهر محمد و فاطمه دخترش جسد او را از خاک برداشتند و در بقیع دفن نمودند؛ پس سر محمد را حمل داده به نزد منصور بردند منصور حکم کرد که آن سر را در کوفه نصب کردند و در بلدان بگردانیدند. و مقتل محمد در اواسط ماه رمضان سنه یک صد و چهل و پنج واقع شد و مدت ظهور او تا وقت شهادتش دو ماه و هفده روز بوده و سنین عمرش به چهل و پنج رسیده بود و مقتل او در احجار زیت مدینه واقع شد؛ چنانکه امیرالمؤمنین علیه السلام در اخبار غیبیه خود به آن اشاره فرموده بقوله: وَأَنَّهُ يُقْتَلُ عِنْدَ أَحْجَارِ الزَّيْتِ. (۱۴۲)

ابوالفرج روایت کرده که چون محمد کشته گشت و لشکر او منهزم شدند ابن خضیر که یک تن از اصحاب محمد بود در زندان رفت و ریاح بن عثمان زندانبان منصور را بکشت و دیوان محمد را که مشتمل بر اسامی اصحاب و رجال او بود بسوزانید پس از آن به مقاتلت عباسیین بیرون شد و پیوسته کار زار کرد تا کشته شد. (۱۴۳)

و هم روایت کرده هنگامی که وی را بکشتند چندان زخم و جراحت بر سر وی وارد شده بود که ممکن نبود او را حرکت دهند و مثل گوشت پخته و سرخ کرده شده بود که بر هر موضع از آن که دست می نهادی متلاشی می شد.

ذکر مقتل ابراهیم بن عبدالله بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب ع معروف به (قتیل باخمی)

در (مروج الذهب مسعودی) نگارش یافته که هنگامی که محمد بن عبدالله محض داعیه خروج داشت برادران و فرزندان خود را در بلاد و اَصار متفرّق کرد تا مردم را به بیعت او بخوانند از جمله پسرش علی را به بصره فرستاد و در مصر کشته گشت .

و موافق روایت (تذکره سبط) در زندان بمرد و فرزند دیگرش عبدالله را به خراسان فرستاد و لشکر منصور خواستند او را ماءخوذ دارند به بلاد سِند گریخت و در همانجا شهید گشت و فرزند دیگرش حسن را به جانب یمن فرستاد او را گرفتند و در حبس کردند تا در حبس وفات یافت .(۱۴۴)

فقیر گوید: این کلام مسعودی است ، لکن آنچه از کتب دیگر منقول است حسن بن محمد در وقعه فِخّ در رکاب حسین بن علی بود و عیسی بن موسی عبّاسی او را شهید ساخت ؛ چنانکه در سابق در ذکر اولاد امام حسن علیه السلام به شرح رفت . و برادر محمد، موسی به بلاد جزیره رفت ، و برادر دیگرش یحیی به جانب ری و طبرستان سفر کرد و آخر الا مر به دست رشید کشته گردید؛ چنانچه در سابق به شرح رفت و برادر دیگر محمد، ادريس به جانب مغرب سفر کرد و جماعتی را در بیعت خویش در آورد، آخر الامر رشید کس فرستاد و او را غلیه بکشت پس از آن ادريس بن ادريس به جای پدر نشست و بلد ایشان را به نام او مسمی کردند و گفتند: بلد ادريس بن ادريس ، و مقتل ادريس نیز در سابق گذشت .

و برادر دیگر محمد، ابراهیم به جانب بصره سفر کرد و در بصره خروج کرد و جماعت بسیاری از اهل فارس و اهواز و غیره و جمع کثیری از زبیده واز معتزله بغدادیین و غیرهم با او بیعت کردند، و از طالبیین عیسی بن زید بن علی بن الحسین علیهما السلام نیز با او بود.

منصور، عیسی بن موسی و سعید بن مسلم را با لشکر بسیار به جنگ او فرستاد، در زمین باخمیری که از اراضی طفّ است و در شش فرسخی کوفه واقع است ابراهیم را شهید کردند و از شیعیان او از جماعت زبیده چهار صد نفر و به قولی پانصد تن کشته گشت ، و کیفیت مقتل ابراهیم چنانچه در (تذکره سبط) مسطور است بدین نحو است که در غره شهر شوال و به قولی شهر رمضان سنه یک صد و چهل و پنج ابراهیم در بصره خروج کرد و جماعتی بی شمار با او بیعت کردند و منصور نیز در همین سال ابتداء کرده بود به بناء شهر بغداد و در این اوقاتی که مشغول به عمارت بغداد بود او را خبر دادند که ابراهیم بن عبدالله در بصره خروج کرده و بر اهواز و فارس غلبه کرده و جماعت بسیاری دور او را گرفته اند و مردمان نیز به طوع و رغبت با وی بیعت می کنند و همی جز خونخواهی برادرش محمد و کشتن ابو جعفر منصور ندارد.

منصور چون این بشنید جهان روشن در چشمش تاریک گردید واز بناء شهر بغداد دست بکشید و یک باره ترک لذّات و مضاجعت با نِسوان گفت و سوگند یاد که کرد که هیچگاهی نزدیک زنان نروم و به عیش و لذّت مشغول نشوم تا هنگامی که سر ابراهیم را برای من آورند، یا سر مرا را به نزد او حمل دهند.

بالجمله ؛ هول وهر بی عظیم در دل منصور پدید آمد، چه ابراهیم را صد هزار تن لشکر ملازم رکاب بود و منصور به غیر از دو هزار سوار لشکری حاضر نداشت و عساکر و جیوش او در مملکت شام و آفریقیه و خراسان متفرّق شده بودند، این هنگام منصور عیسی بن موسی بن علی بن عبدالله بن عبّاس را به جنگ ابراهیم فرستاد و از آن طرف نیز ابراهیم فریفته کوفیان شده از بصره به جانب کوفه بیرون شد؛ چه آنکه جماعتی از اهل کوفه در بصره به خدمت ابراهیم رسیدند، و معروض وی داشتند که در کوفه صد هزار تن انتظار مقدم شریف ترا دارند و هر گاه به جانب ایشان شوی جانهای خود را نثار رهن کنند.

مردمان بصره ابراهیم را از رفتن به کوفه مانع گشتند لکن سخن ایشان مفید نیفتاد. ابراهیم به جانب کوفه شد، شانزده فرسخ به کوفه مانده در ارض طفّ معروف به با خمری تالاقی شد ما بین او و لشکر منصور، پس دو لشکر از دو سوی صف آراستند و جنگ پیوسته شد، لشکر ابراهیم بر لشکر منصور ظفر یافتند و ایشان را هزیمت دادند (۱۴۵) و به روایت ابوالفرج هزیمتی شنیع کردند و چنان بگریختند که اوایل لشکر ایشان داخل کوفه شد.

و به روایت (تذکره) عیسی بن موسی که سپهسالار لشکر منصور بود با صد تن از اهل بیت خویش و خواصّ خود پای اصطبار محکم نهادند و از قتال رو بر نتافتند و نزدیک شد که ابراهیم نیز بر ایشان ظفر یابد و ایشان را به صحرای عدم راند که ناگاه در غلوی جنگ تیری که رامی آن معلوم نبود و هم معلوم نگشت که از کجا آمد بر ابراهیم رسید، ابراهیم از اسب بر زمین افتاد و می گفت :

شعر : وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدْرًا

أَرَدْنَا أَمْرًا وَأَرَادَ اللَّهُ غَيْرَهُ (۱۴۶)

و ابوالفرج روایت کرده که مقتل ابراهیم هنگامی بود که عیسی نیز پشت به معرکه کرده بود و فرار می نمود، ابراهیم را گرمی و حرارت معرکه به تعب افکنده بود، تکمه های قبای خود را گشود و جامه از سینه باز کرد تا شاید کسر سورت حرارت کند که ناگاه تیری میثوم از رامی غیر معلوم بر گودی گلوی وی آمد، بی اختیار دست به گردن اسب درآورد و طایفه زیدیه که ملازم رکاب او بودند دور او را احاطه کردند، و به روایت دیگر بشیر رَحّال او را برسینه خود گرفت. (۱۴۷)

بالجمله ؛ به همان تیر کار ابراهیم ساخته شد و وفات کرد، اصحاب عیسی نیز از فرار برگشتند و تنور حرب افروخته گشت تا هنگامی که نصرت برای لشکر منصور شد، و لشکر ابراهیم بعضی کشته و بعضی به طریق هزیمت شدند و بشیر رَحّال نیز مقتول شد.

آنگاه اصحاب عیسی سر ابراهیم را بردند و به نزد عیسی بردند، عیسی سر به سجده نهاد و سجده شکر به جای آورد و سر را از برای منصور فرستاد.

و قتل ابراهیم در وقت ارتفاع نهار از روز دوشنبه ذی حجه سنه یک صد و چهل و پنج واقع شد، و به روایت ابونصر بخاری و سبط ابن جوزی در بیست و پنجم ذیقعده روز دَحْوالا رض واقع شد و سنین عمرش به چهل و هشت رسیده بود. (۱۴۸)

و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در اخبار غیبیه خود از مأل ابراهیم خبر داده در آنجا که فرموده : بِيَا خَمْرِي يُقْتَلُ بَعْدَ أَنْ يَظْهَرَ وَيُقْهَرُ بَعْدَ أَنْ يَقْهَرَ.

و هم در حق او فرموده :

بِأَتْبِهِ سَهْمٌ غَرْبٌ يَكُونُ فِيهِ مَنِيَّتُهُ فَيَا بُؤْسَ الرَّامِي سَلَّتْ يَدُهُ وَوَهَنَ عَضْدُهُ. (۱۴۹)

و نقل شده که چون لشکر منصور منهزم شدند و خبر به منصور بردند جهان در چشمش تاریک شد و گفت :

أَيْنَ قَوْلُ صَادِقِهِمْ أَيْنَ لَعْبُ الْعِلْمَانِ وَالصَّبِيَّانِ؛

یعنی چه شد قول صادق بنی هاشم که می گفت کودکان بنی عباس با خلافت بازی خواهند کرد و کلام منصور اشاره است به اخبارات حضرت صادق علیه السلام از خلافت بنی عباس و شهادت عبدالله و پسران او محمد و ابراهیم . و پیش از این نیز دانستی که چون بنی هاشم و بنی عباس در (ابواء) جمع گشتند و با محمد بن عبدالله بیعت کردند، چون حضرت صادق علیه السلام وارد شد راءى ایشان را تصویب نکرد و فرمود: خلافت از برای سَفَّاح و منصور خواهد بود و عبدالله و ابراهیم را در آن بهره نیست و منصور ایشان را خواهد کشت . منصور از آن روز دل بر خلافت بست تا هنگامی که ادراک کرد و چون می دانست که آن حضرت جز به صدق سخن نگوید این هنگام که هزیمت لشکرش مکشوف افتاد در عجب شد و گفت : خبر صادق ایشان چه شد و سخت مضطرب گشت که زمانی دیر نگذشت که خبر شهادت ابراهیم بدو رسید و سر ابراهیم را به نزد او حمل دادند و در پیش او نهادند، منصور چون ابراهیم را نگریست سخت بگریست چندانکه اشک بر گونه های آن سر جاری شد و گفت به خدا سوگند که دوست نداشتم کار تو بدین جا منتهی شود.

و از حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهما السلام مروی است که گفت : من در نزد منصور بودم که سر ابراهیم را در میان سپری گذاشته بودند و به نزد وی حاضر کردند، چون نگاه من بر آن سر افتاد غصّه مرا فرا گرفت و جوشش گریه راه حلق مرا بست و چندان منقلب شدم که نزدیک شد صدا به گریه بلند کنم لکن خودداری کردم و گریه سر ندادم که مبادا منصور ملتفت من شود که ناگاه منصور روی به من آورد و گفت : یا ابا محمد! سر ابراهیم همین است ؟

گفتم : بلی ، یا امیر و من دوست می داشتم که اطاعت تو کند تا کارش بدین جا منتهی نشود. منصور نیز سوگند یاد کرد که من دوست می داشتم که سر در اطاعت من در آورد و چنین روزی را ملاقات ننماید، لکن او از در خلاف بیرون شد خواست سر مرا گیرد چنان افتاد که سر او را برای من آوردند.(۱۵۰)

پس امر کرد که آن سر را در کوفه آویختند که مردمان نیز او را مشاهده بنمایند پس از آن ربیع را گفت که سر ابراهیم را به زندان برای پدرش برده، ربیع آن سر را گرفت و به زندان برد، عبدالله در آن وقت مشغول نماز بود و توجه او به جانب حق تعالی بود، او را گفتند که ای عبدالله ! نماز را سرعت کن و تعجیل نما که تو را چیزی در پیش است ؛ چون عبدالله سلام نماز را بداد نگاه کرد سر فرزند خود ابراهیم را دید سر را بگرفت و بر سینه چسباند و گفت :

رَحِمَكَ اللَّهُ يَا أَبَا الْقَاسِمِ وَأَهْلًا بِكَ وَسَهْلًا لَقَدْ وَفَيْتَ بِعَهْدِ اللَّهِ وَمِيثَاقِهِ.

ای نور دیده من ابراهیم خوش آمدی خدا ترا رحمت کند هر آینه توئی از آن کسانی که خدا در حق ایشان فرموده : (الَّذِينَ يُؤْفُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ وَلَا يَنْقُضُونَ الْمِيثَاقَ...)(۱۵۱)

ربیع ، عبدالله را گفت که ابراهیم چگونه بود؟ فرمود: چنان بود که شاعر گفته :

شعر : فَتَىٰ كَانَ تَحْمِيهِ مِنَ الدُّلِّ نَفْسُهُ

وَيَكْفِيهِ سَوَاءَاتِ الدُّنُوبِ اجْتِنَابُهَا

آنگاه با ربیع فرمود که با منصور بگو که ایام سختی و شدت ما به آخر رسید و ایام نعمت تو نیز چنین است و پاینده نخواهد ماند و محل ملاقات ما و تو روز قیامت است و خداوند حکیم ما، بین ما و تو حکم خواهد فرمود.

ربیع گفت: وقتی که این رسالت را به منصور رسانیدم چنان شکستگی در او پدیدار گشت که هیچگاهی او را به چنین حالی ندیده بودم. و بسیار کس از شعراء محمد و ابراهیم را مرثیه گفته اند.

و دَعِبِلْ خَزَاعِي دَر (قصیده تائیه) که جماعتی از اهل بیت رسول خدا صلوات الله علیه وآله را مرثیه گفته اشاره بدیشان نموده چنانکه گفته:

شعر: قُبُورُ بَكُوفَانٍ وَأُخْرَى بِطَيْبَةٍ

وَأُخْرَى بَفَحِّ نَالَهَا صَلَوَاتِي

وَأُخْرَى بِأَرْضِ الْجَوْزِجَانِ مَحَلِّهَا

وَقَبْرِ بِأَخْمَرِي لَدَى الْقُرْبَاتِ (۱۵۲)

و ابراهیم را پنجه قوی و بازویی توانا بوده و در فنون علم صاحب مقامی معلوم بوده و هنگامی که در بصره پوشیده می زیست در سرای مفضل ضبی بود و از مفضل کتبی طلب نمود که با او انس گیرد، و مفضل دواوین اشعار عرب را به نزد او آورد و او هفتاد قصیده از آنها برگزید و از بر کرد و بعد از قتل او، مفضل آن قصاید را جمع کرد و (مفضلیات و اختیار الشعراء) نام کرد.

و مفضل در روز شهادت ابراهیم ملازمت رکاب او را داشته و شجاعتهای بسیار از ابراهیم و اشعار چند از او نقل کرده که مقام را گنجایش ذکر آن نیست و ابراهیم هنگامی که خروج نمود و مردم با او بیعت کردند به عدالت و سیرت نیکی با مردمان رفتار می کرد و گفته شده که در واقعه باخمری شبی در میان لشکر خود طواف می کرد صدای ساز و غنا از ایشان شنید هم و غم او را فرو گرفت و فرمود: گمان نمی کنم لشکری که اینگونه کارها کنند ظفر یابند.

و جماعت بسیاری از اهل علم و نقله آثار با ابراهیم بیعت کردند و مردم را به یاری وی تحریص می نمودند مانند عیسی بن زید بن علی بن الحسن علیها السلام و بشیر رخال و سلام بن ابی واصل و هارون بن سعید فقیه با جمعی کثیر از وجوه و اعیان و اصحاب و تابعین او و عبّاد بن منصور قاضی بصره و مفضل بن محمد و مسعر بن کدام و غیر ایشان.

و نقل شده که اعمش بن مهران مردم را به یاری ابراهیم تحریص می کرد و می گفت اگر من اعمی نبودم خودم نیز در رکاب او بیرون می شدم.

(و لنختم الکلام بذکر قصیده غراء لبعض الابداء رثی بها الحسن المجتبی علیه السلام)

شعر: أتری يسوغُ علي الظمالي مشرعُ

وَأَرَى أَنَابِيْبَ الْقِنَا لَا تَشْرَعُ

مَا إِنْ أَنْ تَغْتَادَهَا عَرَبِيَّةُ

لَا يَسْتَمِيلُ بِهَا الرَّوْيُ (۱۵۳) وَالْمَرْتَعُ

تَعَلُّوا عَلَيْهَا فِتْيَةٌ مِنْ هَاشِمٍ

بِالصَّبْرِ لَا بِالسَّابِغَاتِ تَدْرَعُوا

فَلَقَدْ رَمَتْنَا النَّائِبَاتِ فَلَمْ تَدْعُ

قَلْبًا تَقَى هِ أَدْرُعُ أَوْ أَدْرُعُ

فَالِي م لَا الْهِنْدَى مُنْصَلِتُ وَلَا

الْخَطَى فِي رَهْجِ الْعِجَاجِ مُرْعَزُ

وَمَتَى نَرَى لَكَ نَهْضَةً مِنْ دُونِهَا

الْهَامَاتِ تَسْجُدُ لِلْمُنُونِ وَتَرْكَعُ

يَابْنَ الْأَوْلَى وَشَجَّتْ بَرَابِيهِ الْعُلَى (۱۵۴)

كَرَمًا عُرُوقُ أَصُولِهِمْ فَتَفَرَّعُوا

جَحَدَتْ وَجُودَكَ عُصْبَةَ فَتَتَابَعَتْ

فِرْقًا بِهَا شَمْلُ الضَّلَالِ مُجَمَّعُ

جَهْلَتِكَ فَأَنْبَعَتْ وَدَائِدُ جَهْلِهَا

قسمت دوم

أَضْحَى عَلَى سَفَهٍ يَبُوعُ وَيَذْرَعُ

تَاهَتْ عَنِ النَّهْجِ الْقَوِيمِ فَضَايِعُ

لَا تَسْتَقِيمُ وَعَاثِرٌ لَا يُقْلَعُ
 فَآثِرٌ بِطَلْعَتِكَ الْوُجُودَ فَقَدْ دَجَى
 وَالْبَدْرُ عَادَتُهُ يَغِيبُ وَيَطْلَعُ
 مُتَطَلِّبًا أَوْ تَارِكًا مِنْ أُمَّةٍ
 خَفُو الدَّاعِيَةَ النُّفَاقِ وَأَسْرَعُوا
 خَانُوا بَعْتَرَةَ أَحْمَدَ مِنْ بَعْدِهِ
 ظُلْمًا وَمَا حَفَظُوا بِهِمْ مَا اسْتُدْعُوا
 فَكَأَنَّمَا أَوْصَى النَّبِيُّ يُثْقِلُهُ
 أَنْ لَا يُصَانَ فَمَارَعَوْهُ وَصَبَّعُوا
 جَحَدُوا وَوَلَاءَ الْمُرْتَضَى وَلَكُمْ وَعَى
 مِنْهُمْ لَهُ قَلْبٌ وَأَصْغَى مَسْمَعُ
 وَبِمَا جَرَى مِنْ حِقْدِهِمْ وَنِفَاقِهِمْ
 فِي بَيْتِهِ كَسِرَتُ لِفَاطِمَ أَضْلَعُ
 وَعَدُوا (۱۵۵) عَلَى الْحَسَنِ الزَّكِيِّ بِسَالِفِ
 الْأَحْقَادِ حِينَ تَأَلَّبُوا وَتَجَمَّعُوا
 وَتَنَكَّبُوا سُنَّ الطَّرِيقِ وَإِنَّمَا
 هَامُوا بِغَاشِيَةِ الْعَمَى وَتَوَلَّعُوا
 نَبَدُوا كِتَابَ اللَّهِ خَلْفَ ظُهُورِهِمْ
 وَسَعَوْا لِدَاعِيَةِ الشُّقَا لَمَا دُعُوا

عَجِبًا لِحِلْمِ اللَّهِ كَيْفَ تَأْمُرُوا

جَنَفًا وَأَبْنَاءَ النُّبُوَّةِ تُخَلَعُ

وَتَحَكَّمُوا فِي الْمُسْلِمِينَ وَطَالَمَا

مَرَقُوا عَنِ الدِّينِ الْخَنِيفِ وَأَبْدَعُوا

أَضْحَى يُؤَلَّبُ (١٥٦) لَابِنِ هِنْدٍ حِزْبُهُ

بَغِيَا وَسِرْبُ ابْنِ النَّبِيِّ مُدَعِّعٌ (١٥٧)

عَدَرُوا بِهِ بَعْدَ الْعُهُودِ فَعُودِرَتْ (١٥٨)

أَثْقَالُهُ بَيْنَ اللَّيْلِ تُوَزَّعُ (١٥٩)

اللَّهُ أَيُّ فِتْيٍ يُكَابِدُ مِخْنَةً

يَشْجِي لَهَا الصَّنْخُرُ الْأَصَمُّ وَيَجْزَعُ

وَرَزِيَّةٌ حَزَّتْ لِقَلْبِ مُحَمَّدٍ

حُزْنًا تَكَادُ لَهَا السَّمَاءُ تَنْزَعُ

كَيْفَ ابْنُ وَحْيِ اللَّهِ وَهُوَ بِهِ الْهُدَى

أَرْسَى فِقَامَ لَهُ الْعِمَادُ الْأَرْفَعُ

أَضْحَى يُسَالِمُ عُصْبَةَ أُمُويَّةٍ

مِنْ دُوبِهَا كَفَرُوا ثَمُودَ وَتَبَّعُ

ساموه (١٦٠) قَهْرَانُ يُضَامَ وَمَالُوى (١٦١)

لَوْ لَا الْقَضَاءُ بِهِ عِنَانٌ طَبَّعُ

أَمْسَى مُضَامًا تُسْتَبَاحُ حَرِيمُهُ

هَتَكَ وَجَانِبُهُ الْأَعْرُ الْأَمْنَعُ

وَيَرَى بَنِي حَرْبٍ عَلَى أَعْوَادِهَا

جَهْرًا تَنَالُ مِنَ الْوَصِيِّ وَيَسْمَعُ (۱۶۲)

مَازَالَ مُضْطَهِّدًا يُقَاسَى مِنْهُمْ

عُصَا بِهٖ كَأْسُ الرَّدَى يَتَجَرَّعُ

حَتَّى إِذَا نَفَذَ الْقَضَاءَ مَحْتَمًا

أَضْحَى يُدْسُ إِلَيْهِ سَمٌ (۱۶۳) مُنْقَعٌ

وَعَدَا بِرَعْمِ الدِّينِ وَهُوَ مُكَابِدُ

بِالصَّبْرِ غُلَّةٌ مُكَمَدٌ لَا تَنْفَعُ

وَتَفَتَّتَتْ بِالسَّمِّ مِنْ أَحْشَائِهِ

كَبِدٌ لَهَا حَتَّى الصَّنْفَا يَتَصَدَّعُ

وَقَضَى بِعَيْنِ اللَّهِ يَفْذِفُ قَلْبَهُ

قِطْعًا عَدَتْ مِمَّا بِهَا تَتَقَطَّعُ

وَسَرَى بِهٖ نَعَشٌ تَوَدُّ بَنَاتُهُ

لَوْ يَرْتَقَى لِلْفَرْقَدَيْنِ وَيُرْفَعُ

نَعَشٌ لَهُ الرُّوحُ الْأَمِينُ مُشِيْعٌ

وَلَهُ الْكِتَابُ الْمُسْتَبِينُ مُوَدَّعٌ

نَعَشٌ أَعَزَّ اللَّهُ جَانِبَ قُدْسِهِ

فَعَدَّتْ لَهُ زُمَرُ الْمَلَائِكَةِ تَخَضَعُ

نَعَشٌ بِهٖ قَلْبُ الْبُتُولِ وَمُهْجَةٌ

الْهَادِي الرَّسُولِ وَ ثِقْلُهُ الْمُسْتَوْدَعُ
 نَثَلُوا لَهُ حِقْدَ الصُّدُورِ فَمَا يُرَى
 مِنْهَا لِقَوْسٍ بِالْكِنَانَةِ مُنْزَعٌ
 وَرَمَوْا جَنَازَتَهُ فَعَادَ وَجِسْمُهُ
 غَرَضٌ لِرَامِيَةِ السَّهَامِ وَمَوْقِعٌ
 شَكْوَهُ (١٦٤) حَتَّى أَصْبَحَتْ مِنْ نَعْشِهِ
 تُسْتَلُّ غَاشِيَةُ النَّبَالِ وَتُنْزَعُ
 لَمْ تَرَمْ نَعْشَكَ إِذْ رَمْتِكَ عِصَابَةٌ
 نَهَضَتْ بِهَا أَضْغَانُهَا تَتَسَرَّعُ
 لَكِنَّهَا عَلِمَتْ بِأَنَّكَ مُهْجَةٌ
 الزَّهْرَاءِ فَأَبْتَدَرَتْ لِحَرْبِكَ تَهْرَعُ
 وَرَمْتِكَ كَيْ تُصْمَى (١٦٥) حَشَاشَةٌ فَاطِمِ
 حَتَّى تَبِيَّتَ وَقَلْبُهَا مُتَوَجِّعُ
 مَا أَنْتَ إِلَّا هَيْكَلُ الْقُدْسِ الَّذِي
 بِضَمِيرِهِ سِرُّ النُّبُوَّةِ مُودَعُ
 جَلَبَتْ عَلَيْهِ بَنُو الدَّعَى حُقُودَهَا
 وَأَتَتْهُ تَمْرَحٌ بِالضَّلَالِ وَتَتَلَعُ (١٦٦)
 مَنَعَتْهُ عَنْ حَرَمِ النَّبِيِّ ضَالَالَةً
 وَهُوَ ابْنُهُ فَالَايَ أَمْرٍ يُمْنَعُ
 وَكَانَهُ رُوحُ النَّبِيِّ وَقَدَّرَاتُ

بِالْبُعْدِ بَيْنَهُمَا الْعَلَاتِقُ تَقَطَعُ
 فَلِذَا فَضَّتْ أَنْ لَا يَحْطُ لِجِسْمِهِ
 بِالْقُرْبِ مِنْ حَرَمِ النُّبُوَّةِ مَضْجَعُ
 لِلَّهِ أَيْ رَزِيَّةٍ كَادَتْ لَهَا
 أَرْكَانُ شَامِخَةِ الْهُدَى تَتَضَعُ
 رُزْءُ بَكَتْ عَيْنُ الْحُسَيْنِ لَهُ وَمِنْ
 ذَوْبِ الْحِشَاعِبِرَاتِهِ تَتَدَفَّعُ
 يَوْمَ أَثْنَتِي يَدْعُو وَلَكِنْ قَلْبُهُ
 رَاوٍ وَمُقْلَتُهُ تَفِيضُ وَتَدَمَعُ
 أَتَرَى يَطِيفُ بِي السُّلُوُ وَنَاطِرِي
 مِنْ بَعْدِ فَقْدِكَ بِالْكَرَى لَا يَهْجَعُ
 ءَ أَخِيَّ لَا عَيْشِي يَجُوسُ خِلَالَهُ
 رَعْدٌ وَلَا يَصْفُو لَوْرِدِي مَشْرَعُ
 خَلَفْتَنِي مَرْمَى النَّوَابِ لَيْسَ لِي
 عَضْدُ أَرْدُبِهِ الْخُطُوبَ وَ أَدْفَعُ
 وَتَرَكَتَنِي أَسْفَا أَرْدَدُّ بِالشَّجِي
 نَفْسًا تُصَعِّدُهُ الدُّمُوعُ الْهُمَّعُ (١٦٧)
 أَبْكِيكَ يَارَى الْقُلُوبِ لَوَّانَهُ
 يُجْدِي الْبُكَاءُ لِضَامِي ءِ أَوْ يَنْفَعُ

تمام شد احوال حضرت ثانی ائمه الهدی سبط اکبر سید الوری جناب امام حسن مجتبی صلوات الله علیه و بعد از این شروع می شود به ذکر احوال سید مظلومان حضرت ابوعبدالله الحسین صلوات الله علیه

كَتَبَ هَذِهِ الْكَلِمَاتِ بِيَمِينِهِ الْوَاظِرَةَ الْمَتَمَسِّكَ بِأَيْدِيهِمُ الطَّاهِرَةَ عَبَّاسُ بْنُ مُحَمَّدٍ رِضَا الْقُمِيِّ فِي رَجَبِ الْإِسْبَاطِ مِنْ سَنَةِ ١٣٥٣ هـ ق .
ملتمس از برادران دینی که این حقیر را در حیات و ممات از دعای خیر فراموش نفرمایند. إن شاء الله تعالی

باب پنجم : در تاریخ حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام

فصل اول : در ولادت با سعادت حضرت سید الشهداء علیه السلام

مشهور آن است که ولادت آن حضرت در مدینه در سوم ماه شعبان بوده ، و شیخ طوسی رحمه الله روایت کرده که بیرون آمدن توفیق شریف به سوی قاسم بن علاء همدانی وکیل امام حسن عسکری علیه السلام که مولای ما حضرت حسین علیه السلام در روز پنجشنبه سوم ماه شعبان متولد شده ، پس آن روز را روزه دار و این دعا را بخوان : (اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِحَقِّ الْمَوْلُودِ فِي هَذَا الْيَوْمِ (١)...) و ابن شهر آشوب رحمه الله ذکر کرده که ولادت آن حضرت بعد از ده ماه و بیست روز از ولادت برادرش امام حسن علیه السلام بوده و آن روز سه شنبه یا پنجشنبه پنجم ماه شعبان سال چهارم از هجرت بوده ، و فرموده روایت شده که ما بین آن حضرت و برادرش فاصله نبوده ، مگر به قدر مدت حمل و مدت حمل ، شش ماه بوده است (٢) . و سید بن طاوس و شیخ ابن نما و شیخ مفید در (ارشاد) نیز ولادت آن حضرت را در پنجم شعبان ذکر فرموده اند، (٣) و شیخ مفید در (مقنعه) و شیخ در (تهذیب) و شهید در (دروس)، آخر ماه ربیع الاول ذکر فرموده اند، (٤) و به این قول درست می شود روایت (کافی) از حضرت صادق علیه السلام که ما بین حسن و حسین علیهما السلام طهری فاصله شده و ما بین میلاد آن دو بزرگوار شش ماه و ده روز واقع شده (٥) والله العالم . و بالجمله ؛ اختلاف بسیار در باب روز ولادت آن حضرت است

اما کیفیت ولادت آن جناب

شیخ طوسی رحمه الله و دیگران به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام نقل کرده اند که چون حضرت امام حسین علیه السلام متولد شد، حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم سماء بنت عمیس را فرمود که بیاور فرزند مرا ای آسماء، آسماء گفت : آن حضرت را در جامه سفیدی پیچیده به خدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بردم ، حضرت او را گرفت و در دامن گذاشت و در گوش راست او اذان و در گوش چپش اقامه گفت ، پس جبرئیل نازل شد و گفت : حق تعالی ترا سلام می رساند و می فرماید که چون علی علیه السلام نسبت به تو به منزله هارون است نسبت به موسی علیه السلام پس او را به اسم پسر کوچک هارون نام کن که شبیر است و چون لغت تو عربی است او را حسین نام کن . پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم او را بوسید و گریست و

فرمود که ترا مصیبتی عظیم در پیش است خداوندا! لعنت کن کشنده او را پس فرمود که اَسْمَاء، این خبر را به فاطمه مگو. چون روز هفتم شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بیاور فرزند مرا، چون او را به نزد آن حضرت بردم گوسفند سیاه و سفیدی از برای او عقیقه کرد یک رانش را به قابله داد و سرش را تراشید و به وزن موی سرش نقره تصدق کرد و خلوک بر سرش مالید، پس او را بر دامن خود گذاشت و فرمود: ای ابا عبدالله! چه بسیار گران است بر من کشته شدن تو، پس بسیار گریست. اَسْمَاء گفت: پدر و مادرم فدای تو باد این چه خبر است که در روز اول ولادت گفتمی و امروز نیز می فرمائی و گریه می کنی؟! حضرت فرمود: که می گریم بر این فرزند دلبند خود که گروهی کافر ستمکار از بنی امیه او را خواهند کشت، خدا نرساند به ایشان شفاعت مرا، خواهد کشت او را مردی که رخنه در دین من خواهد کرد و به خداوند عظیم کافر خواهد شد، پس گفت: خداوندا! سؤال می کنم از تو در حق این دو فرزندم آنچه را که سؤال کرد ابراهیم در حق ذُرَّیَّت خود، خداوندا! تو دوست دار ایشان را و دوست دار هر که دوست می دارد ایشان را و لعنت کن هر که ایشان را دشمن دارد لعنتی چندان که آسمان و زمین پر شود. (۶)

شیخ صدوق و ابن قولویه و دیگران از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که چون حضرت امام حسین علیه السلام متولد شد حق تعالی جبرئیل را امر فرمود که نازل شود با هزار ملک برای آنکه تهنیت گوید حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را از جانب خداوند و از جانب خود، چون جبرئیل نازل می شد گذشت در جزیره ای از جزیره های دریا، به ملکی که او را (فطرس) می گفتند و از حاملان عرش الهی بود. وقتی حق تعالی او را امری فرموده بود و او کندی کرده بود پس حق تعالی بالش را در هم شکسته بود و او را در آن جزیره انداخته بود پس فطرس هفتصد سال در آنجا عبادت حق تعالی کرد تا روزی که حضرت امام حسین علیه السلام متولد شد.

و به روایتی دیگر حق تعالی او را مخیر گردانید میان عذاب دنیا و آخرت، او عذاب دنیا را اختیار کرد پس حق تعالی او را معلق گردانید به مژگانهای هر دو چشم در آن جزیره و هیچ حیوانی در آنجا عبور نمی کرد و پیوسته از زیر او دود بد بوئی بلند می شد چون دید که جبرئیل با ملائکه فرود می آیند از جبرئیل پرسید که اراده کجا دارید؟ گفت: چون حق تعالی نعمتی به محمد صلی الله علیه و آله و سلم کرامت فرموده است، مرا فرستاده است، او را مبارک باد بگویم، ملک محمد صلی الله علیه و آله و سلم کرامت فرموده است، مرا فرستاده است که او را مبارک باد بگویم، ملک گفت: ای جبرئیل! مرا نیز با خود ببر شاید که آن حضرت برای من دعا کند تا حق تعالی از من بگذرد. پس جبرئیل او را با خود برداشت و چون به خدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم رسید تهنیت و تحیت گفت و شرح حال فطرس را به عرض رسانید. حضرت فرمود که به او بگو که خود را به این مولود مبارک بمالد و به مکان خود بر گردد. فطرس خویشتن را به امام حسین علیه السلام مالید، بال برآورد و این کلمات را گفت و بالا رفت عرض کرد: یا رسول الله! همانا زود باشد که این مولود را امت تو شهید کنند و او را بر من به این نعمتی که از او به من رسید مکافاتی است که هر که او را زیارت کند من زیارت او را به حضرت حسین علیه السلام برسانم، و هر که بر او سلام کند من سلام او را برسانم، و هر که بر او صلوات بفرستد من صلوات او را به او می رسانم. (۷)

و موافق روایت دیگر چون فطرس به آسمان بالا رفت می گفت کیست مثل من حال آنکه من آزاد کرده حسین بن علی و فاطمه و محمد علیهما السلام. (۸)

ابن شهر آشوب روایت کرده که هنگام ولادت امام حسین علیه السلام فاطمه علیها السلام مریضه شد و شیر در پستان مبارکش خشک گردید رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مریضی طلب کرد یافت نشد پس خود آن حضرت تشریف آورد به حجره فاطمه علیها السلام و انگشت ابهام خویش را در دهان حسین می گذاشت و او می مکید. بعضی گفته اند که زبان مبارک را در دهان حسین علیه السلام می گذاشت و او را زقه می داد چنانچه مرغ جوجه خود را زقه می دهد تا چهل شبانه روز رزق حسین علیه السلام را حق

تعالی از زبان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گردانیده بود، پس روئید گوشت حسین علیه السلام از گوشت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم، و روایات به این مضمون بسیار است. (۹)

و در (علل الشرایع) روایت شده که حال امام حسین علیه السلام در شیر خوردن بدین منوال بود تا آنکه روئید گوشت او از گوشت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و شیر نیاشامید از فاطمه علیها السلام و نه از غیر فاطمه. (۱۰)

و شیخ کلینی در (کافی) از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که حسین علیه السلام از فاطمه علیها السلام و از زنی دیگر شیر نیاشامید او را به خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم می بردند حضرت ابهام مبارک را در دهان او می گذاشت و او می مکید و این مکیدن او را، دو روز سه روز کافی بود. پس گوشت و خون حسین علیه السلام از گوشت و خون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم پیدا شد و هیچ فرزندی جز عیسی بن مریم و حسین بن علی علیه السلام شش ماهه از مادر متولد نشد که بماند، (۱۱) و در بعضی روایات به جای عیسی، یحیی نام برده شده. عریبه: (قائل سیّد بحر العلوم است)

شعر: لِلّٰهِ مُرْتَضِعٌ لَمْ يَرْتَضِعْ اَبْدًا

مِنْ تَدْيِ اُنْتِیْ وَ مِنْ طَهْ مَرَاضِعُهُ

فصل دوم: در بیان فضائل و مناقب و مکارم اخلاق آن حضرت علیه السلام

قسمت اول

از (اربعین مؤذن) و (تاریخ خطیب) و غیره نقل شده که جابر روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: خداوند تبارک و تعالی فرزندان هر پیغمبری را از صلب او آورد و فرزندان مرا از صلب من و از صلب علی بن ابی طالب علیه السلام آفرید، به درستی که فرزندان هر مادری را نسبت به سوی پدر دهند مگر اولاد فاطمه که من پدر ایشانم. مؤلف گوید: از این قبیل احادیث بسیار است که دلالت دارد بر آنکه حسنین علیهما السلام دو فرزند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم می باشند و امیرالمؤمنین علیه السلام در جنگ صفین هنگامی که حضرت حسن علیه السلام سرعت کرد از برای جنگ بامعاویه، فرمود: باز دارید حسن را و مگذارید که به سوی جنگ رود؛ چه من دریغ دارم و بیمناکم که حسن و حسین کشته شوند و نسل رسول خدا منقطع گردد. ابن ابی الحدید گفته: اگر گویند که حسن و حسین پسران پیغمبرند، گویم هستند؛ چه خداوند که در آیه مباحله فرماید: (اَبَاءَنَا) (۱۲) جز حسن و حسین را نخواسته، و خداوند عیسی را از ذریت ابراهیم شمرده اهل لغت خلافی ندارند که فرزندان دختر از نسل پدر دخترند، و اگر کسی گوید که خداوند فرموده است: (مَا كَانَ مُحَمَّدٌ ابًا اَحَدٍ مِّنْ رِّجَالِكُمْ) (۱۳) یعنی نیست محمد صلی الله علیه و آله و سلم پدر هیچ

یک از مردان شما؛ در جواب گوئیم که محمد را پدر ابراهیم ابن ماریه دانی یا ندانی؟ به هر چه جواب دهد جواب من در حق حسن و حسین همان است. همانا این آیه مبارکه در حق زید بن حارثه وارد شد؛ چه او را به سنت جاهلیت فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می شمردند و خداوند در بطلان عقیدت ایشان این آیه فرستاد که محمد صلی الله علیه و آله و سلم پدر هیچ یک از مردان شما نیست لکن نه آن است که پدر فرزندان خود حسنین و ابراهیم نباشد. (۱۴) در جمله ای از کتب عامه روایت شده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم دست حسنین را گرفت و فرمود - در حالی که اصحابش جمع بودند - :

ای قوم! آن کس که مرا دوست دارد و ایشان را و پدر و مادر ایشان را دوست دارد، در قیامت با من در بهشت خواهد بود. (۱۵) و بعضی این حدیث را نظم کرده اند:

شعر: أَخَذَ النَّبِيُّ يَدَ الْحُسَيْنِ وَصِنُوهُ

يَوْمًا وَقَالَ وَصَحْبُهُ فِي مَجْمَعٍ

مَنْ وَدَّنِي يَا قَوْمٍ أَوْ هَدَّيْنِ أَوْ

أَبَوَيْهِمَا فَالْخُلْدُ مَسْكَنُهُ مَعِيَ (۱۶)

و روایت شده که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حسنین را بر پشت مبارک سوار کرد حسن را بر اضلاع راست و حسین را بر اضلاع چپ و رختی برفت و فرمود: بهترین شترها، شتر شما است و بهترین سوارها، شمائید و پدر شما فاضلتر از شما است. (۱۷)

ابن شهر آشوب روایت کرده که مردی در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گناهی کرد و از بیم پنهان شد تا هنگامی که حسنین را تنها یافت، پس ایشان را بر گرفت و بر دوش خود سوار کرد و به نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آورد و عرض کرد: یا رسول الله! اِنِّي مُسْتَجِيرٌ بِاللَّهِ وَبِهِمَا؛ یعنی من پناه آورده ام به خدا و به این دو فرزندان تو از آن گناه که کرده ام، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چنان بخندید که دست به دهان مبارک گذاشت و فرمود بر او که آزادی و حسنین را فرمود که شفاعت شما را قبول کردم در حق او، پس این آیه نازل شد (وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ (۱۸)... (۱۹))

و نیز ابن شهر آشوب از سلمان فارسی روایت کرده که حضرت حسین علیه السلام بر ران رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم جای داشت پیغمبر او را می بوسید و می فرمود: تو سید پسر سید و پدر ساداتی و امام و پسر امام و پدر امامانی و حجت پسر حجت و پدر حجت‌های خدائی، از صلب تو نه تن امام پدید آیند و نهم ایشان قائم آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم است. (۲۰)

و شیخ طوسی به سند صحیح روایت کرده است که حضرت امام حسین علیه السلام دیر به سخن آمد روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آن حضرت را به مسجد برد در پهلوی خویش بازداشت و تکبیر نماز گفت، امام حسین علیه السلام خواست موافقت نماید درست نگفت، حضرت از برای او بار دیگر تکبیر گفت و او نتوانست، باز حضرت مکرر کرد تا آنکه در مرتبه هفتم درست گفت به این سبب هفت تکبیر در افتتاح نماز سنت شد. (۲۱)

و ابن شهر آشوب روایت کرده است که روزی جبرئیل به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد به صورت دحیه کلبی و نزد آن حضرت نشسته بود که ناگاه حسنین علیهما السلام داخل شدند و چون جبرئیل را گمان دحیه می کردند به نزدیک او آمدند و از

او هدیه می طلبیدند، جبرئیل دستی به سوی آسمان بلند کرد سیبی و بهی و اناری برای ایشان فرود آورد و به ایشان داد. چون آن میوه ها را دیدند شاد گردیدند و نزدیک حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بردند حضرت از ایشان گرفت و بوئید و به ایشان رد کرد.

و فرمود که به نزد پدر و مادر خویش ببرید و اگر اول به نزد پدر خود ببرید بهتر است پس آنچه آن حضرت فرموده بود به عمل آوردند و در نزد پدر و مادر خویش ماندند تا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نزد ایشان رفت و همگی از آن میوه ها تناول کردند و هر چه می خوردند به حال اول برمی گشت و چیزی از آن کم نمی شد و آن میوه ها به حال خود بود تا هنگامی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا رفت و باز آنها نزد اهل بیت بود و تغییری در آنها به هم نرسید تا آنکه حضرت فاطمه علیها السلام رحلت فرمود پس انار بر طرف شد و چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام شهید شد به برطرف شد و سیب ماند، آن سیب را حضرت امام حسن علیه السلام داشت تا آنکه به زهر شهید شد و آسیبی به آن نرسید، بعد از آن نزد امام حسین علیه السلام بود.

حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود: وقتی که پدرم در صحرای کربلا محصور اهل جور و جفا بود آن سیب را در دست داشت و هر گاه که تشنگی بر او غالب می شد آن را می بوئید تا تشنگی آن حضرت تخفیف می یافت چون تشنگی بسیار بر آن حضرت غالب شد و دست از حیات خود برداشت دندان بر آن سیب فرو برد چون شهید شد هر چند آن سیب را طلب کردند نیافتند، پس آن حضرت فرمود که من بوی آن سیب را از مرقد مطهر پدرم می شنوم هنگامی که به زیارت او می روم و هر که از شیعیان مخلص ما در وقت سحر به زیارت آن مرقد معطر برود بوی سیب را از آن ضریح منور می شنود. (۲۲)

و از (امالی) مفید نیشابوری مروی است که حضرت امام رضا علیه السلام فرمود: برهنه مانده بودند امام حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام و نزدیک عید بود پس حسنین علیهما السلام به مادر خویش فاطمه علیها السلام گفتند: ای مادر! کودکان مدینه به جهت عید خود را آرایش و زینت کرده اند پس چراتو مارا به لباس آرایش نمی کنی و حال آنکه ما برهنه ایم چنانکه می بینی؟ حضرت فاطمه علیها السلام فرمود: ای نوردیدگان من! همانا جامه های شما نزد خیاط است هر گاه دوخت و آورد آرایش می کنم شما را به آن در روز عید و می خواست به این سخن خوشدل کند ایشان را، پس شب عید شد دیگر باره اعاده کردند کلام پیش را، گفتند امشب شب عید است پس چه شد جامه های ما؟ حضرت فاطمه گریست از حال ترخم بر کودکان و فرمود: ای نوردیدگان! خوشدل باشید هر گاه خیاط آورد جامه هارا زینت می کنم شما را به آن ان شاء الله، پس چون پاسی از شب گذشت ناگاه کوید در خانه را کوبنده ای، فاطمه علیها السلام فرمود: کیست؟ صدائی بلند شد که ای دختر پیغمبر خدا! بگشا در را که من خیاط می باشم جامه های حسنین علیهما السلام را آورده ام، حضرت فاطمه علیها السلام فرمود چون در را گشودم مردی دیدم با هیبت تمام و بوی خوشی پس دستار بسته ای به من داد و برفت. پس فاطمه علیها السلام به خانه آمد گشود آن دستار را دید در وی بود دو پیراهن و دو ذراع و دو زیر جامه و دو رداء و دو عمامه و دو کفش، حضرت فاطمه علیها السلام بسی شاد و مسرور شد، پس حسنین علیهما السلام را بیدار کرد و جامه ها را به ایشان پوشانید، پس چون روز عید شد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بر ایشان وارد شد و حسنین را بدان زینت دید ایشان را ببوسید و مبارک باد گفت و بر دوش خویش حسنین را برداشت و به سوی مادرشان برد، فرمود: ای فاطمه! آن خیاطی که جامه ها را آورد شناختی؟ عرضه داشت نه به خدا سوگند نشناختم او را و نمی دانستم که من جامه نزد خیاط داشته باشم خدا و رسول دانانترند به این مطلب، فرمود: ای فاطمه! آن خیاط نبود بلکه او رضوان خازن جنت بوده و جامه ها از حلل بهشت بوده، خبر داد مرا جبرئیل از نزد پروردگار جهانیان. (۲۳)

و قریب به این حدیث است خبری که در (منتخب) روایت شده که روز عید حسنین علیهما السلام به حضور مبارک رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و لباس نو خواستند جبرئیل جامه های دوخته سفید برای ایشان آورد و حسنین علیهما السلام خواهش

لباس رنگین نمودند. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم طشت طلبید و حضرت جبرئیل آب ریخت حضرت مجتبی علیه السلام خواهش رنگ سبز نمود و حضرت سید الشهداء خواهش رنگ سرخ نمود و جبرئیل گریه کرد و اخبار داد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رابه شهادت آن دو سبط و اینکه حسن علیه السلام آغشته به زهر شهید می شود و بدن مبارکش سبز شود و حضرت امام حسین علیه السلام آغشته به خون شهید شود. (۲۴)

عیاشی و غیر او روایت کرده اند که روزی امام حسین علیه السلام به جمعی از مساکین گذشت که عباهای خود را افکنده بودند و نان خشکی در پیش داشتند و می خوردند چون حضرت را دیدند او را دعوت کردند، حضرت از اسب خویش فرود آمد و فرمود: خداوند متکبران را دوست نمی دارد و نزد ایشان نشست و با ایشان تناول فرمود، پس به ایشان فرمود که من چون دعوت شما را اجابت کردم شما نیز اجابت من کنید و ایشان را به خانه برد و به جاریه خویش فرمود که هر چه برای مهمانان عزیز ذخیره کرده ای حاضر ساز و ایشان را ضیافت کرد و انعامات و نوازش کرده و روانه فرمود. (۲۵)

و از جود و سخای آن حضرت روایت شده که مرد عربی به مدینه آمد و پرسید که کریمترین مردم کیست؟ گفتند حسین بن علی علیه السلام، پس به جستجوی آن حضرت شد تا داخل مسجد شد دید که آن حضرت در نماز ایستاده پس شعری (۲۶) چند در مدح و سخاوت آن حضرت خواند. چون حضرت از نماز فارغ شد فرمود که ای قنبر آیا از مال حجاز چیزی به جای مانده است؟ عرض کرد: بلی چهارهزار دینار، فرمود حاضر کن که مردی که آحق است از ما به تصرف در آن حاضر گشته، پس به خانه رفت و ردای خود را که از بُرد بود از تن بیرون کرد و آن دنانیر را در بُرد پیچید و پشت در ایستاد و از شرم روی اعرابی از قلت زر از شکاف در دست خود را بیرون کرد و آن زر را به اعرابی عطا فرمود و شعری (۲۷) چند در عذرخواهی از اعرابی خواند، اعرابی آن زر را برگرفت و سخت بگریست، حضرت فرمود: ای اعرابی! گویا کم شمردی عطای ما را که می گریی، عرض کرد: بر این می گریم که دست با این جود و سخا چگونه در میان خاک خواهد شد!

و مثل این حکایت را از حضرت حسن علیه السلام نیز روایت کرده اند.

مؤلف گوید: که بسیاری از فضائل است که گاهی از امام حسن علیه السلام روایت می شود و گاهی از امام حسین علیه السلام و این ناشی از شباهت آن دو بزرگوار است در نام که اگر ضبط نشود تصحیف و اشتباه می شود.

و در بعضی از کتب منقول است از عصام بن المصطلق شامی که گفت: داخل شدم در مدینه معظمه پس چون دیدم حسین بن علی علیهما السلام را پس تعجب آورد مرا، روش نیکو و منظر پاکیزه او، پس حسد مرا واداشت که ظاهر کنم آن بغض و عداوتی را که در سینه داشتیم از پدر او، پس نزدیک او شدم و گفتم توئی پسر ابو تراب؟

(مؤلف گوید: که اهل شام از امیرالمؤمنین علیه السلام به ابو تراب تعبیر می کردند و گمان می کردند که تنقیص آن جناب می کنند به این لفظ و حال آنکه هر وقت ابو تراب می گفتند گویا حلی و حلال به آن حضرت می پوشانیدند...).

بالجملة؛ عصام گفت: گفتم به امام حسین علیه السلام توئی پسر ابو تراب؟ فرمود: بلی.

قال فَبَالَغْتُ فِي شَتْمِهِ وَ شَتْمِ أَبِيهِ؛ یعنی هر چه توانستم دشنام و ناسزا به آن حضرت گفتم.

فَنظَرَ إِلَيَّ نَظْرَةَ عَاطِفٍ رَوْفٍ؛ پس نظری از روی عطوفت و مهربانی بر من کرد و فرمود:

(أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ بِسْمِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ آيَاتِ إِلَهِ قَوْلِهِ ثُمَّ لَا يُقْصِرُونَ). (۲۸)

قسمت دوم

و این آیات اشارت است به مکارم اخلاق که حق تعالی پیغمرش را به آن تاءدیب فرموده از جمله آنکه به میسور از اخلاق مردم اکتفا کند و متوقع زیادتیر نباشد و بد را به بدی مکافات ندهد و از نادانان رو بگرداند و در مقام وسوسه شیطان پناه به خدا گیرد. ثُمَّ قَالَ: خَفِّضْ عَلَيْكَ إِسْتَغْفِرَ اللَّهُ لِي وَلَكَ.

پس فرمود به من ، آهسته کن و سبک و آسان کن کار را بر خود ، طلب آمرزش کن از خدا برای من و برای خودت ، همانا اگر طلب یاری کنی از ما تو را یاری کنم و اگر عطا طلب کنی ترا عطا کنم و اگر طلب ارشاد کنی تو را ارشاد کنم . عصام گفت : من از گفته و تقصیر خود پشیمان شدم و آن حضرت به فراست یافت پشیمانی مرا فرمود:

(لَا تَتْرِبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ). (۲۹)

و این آیه شریفه از زبان حضرت یوسف پیغمبر است به برادران خود که در مقام عفو از آنها فرمود که عتاب و ملامتی نیست بر شما، پیامرزد خداوند شماها را و اوست ارحم الراحمین .

پس آن جناب فرمود به من که از اهل شامی تو؟ گفتم : بلی . فرمود: شَشِينَةَ إِعْرِفُهَا مِنْ أَخْزَمٍ و این مثلی است که حضرت به آن تمثیل جُست : حاصل اینکه این دشنام و ناسزا گفتن به ما، عادت و خوئیت در اهل شام که معاویه در میان آنهاست کرده پس فرمود: حَيَانَا اللَّهُ وَ آيَاكَ هَرِ حَاجَتِي كَه دَارِي بِه نَحْوِ انبِسَاطِ وَ گشاده روئی حاجت خود را از ما بخواه که می یابی مرا در نزد افضل ظَن خود به من ان شاء الله تعالی . عصام گفت : از این اخلاق شریفه آن حضرت در مقابل آن جسارتهها و دشنامها که از من سر زد و چنان زمین بر من تنگ شد که دوست داشتم به زمین فرو بروم ، لا جرم از نزد آن حضرت آهسته بیرون شدم در حالی که پناه به مردم می بردم به نحوی که آن جناب ملتفت من نشود لکن بعد از آن مجلس نبود نزد من شخصی دوست تر از آن حضرت و از پدرش .

از (مقتل خوارزمی) و (جامع الاخبار) روایت شده است که مردی اعرابی به خدمت امام حسین علیه السلام آمد و گفت : یا بن رسول الله ! ضامن شده ام ادای دیت کامله را و ادای آن را قادر نیستم لا جرم با خود گفتم که باید سؤال کرد از کریم ترین مردم و کسی کریمتر از اهل بیت رسالت علیهما السلام گمان ندارم . حضرت فرمود: يَا أَخَا الْعَرَبِ ! مِنْ سَه مَسْأَلَهُ مِنْ تُو مِي پُرسَمِ اِگرِ يَكِي رَا جَوَابِ كَفْتِي ثَلْثِ اَنْ مَالِ رَا بِه تُو عَطَا مِي كَنَمِ وَ اِگرِ دُو سْؤَالِ رَا جَوَابِ دَادِي دُو ثَلْثِ مَالِ خَوَاهِي كَرَفْتِ وَ اِگرِ هَرِ سَه رَا جَوَابِ كَفْتِي تَمَامِ اَنْ مَالِ رَا عَطَا خَوَاهِمِ كَرَدِ، اِعرَابِي كَفْتِ : يَا بِنِ رَسُوْلِ اَللّٰهِ ! چگونَه رَوَا بَاشَدِ كَه مِثْلِ تُو كَسِي كَه اِز اَهْلِ عِلْمِ وَ شَرَفِي اِز اِينِ فِدُوِي كَه يَكِ عَرَبِ بَدُوِي بِيَشِ نِيَسْتَمِ سْؤَالِ كَنَدُ؟ حَضْرَتِ فَرْمُوْدِ كَه اِز جَدَمِ رَسُوْلِ خُدَا صَلِي اَللّٰهُ عَلَيْهِ وَ اٰلِهِ وَ سَلَّمِ شَنِيْدِمِ كَه فَرْمُوْدُ: اَلْمَعْرُوْفِ

يَقْدِرُ الْمَعْرِفَةَ؛ باب معروف و موهبت به اندازه معرفت به روی مردم گشاده باید داشت ، اعرابی عرض کرد: هر چه خواهی سؤال کن اگر دانم جواب می گویم و اگر نه از حضرت شما فرا می گیرم و لا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ.

حضرت فرمود: که افضل اعمال چیست ؟ گفت : ایمان به خداوند تعالی .

فرمود: چه چیز مردم را از مهالک نجات می دهد؟ عرض کرد: توکل و اعتماد بر حق تعالی . زینت آدمی در چه چیز است ؟ اعرابی گفت : علمی که به آن عمل باشد. فرمود که اگر بدین شرف دست نیابد؟ عرض کرد: مالی که با مروّت و جوانمردی باشد.

فرمود که اگر این را نداشته باشد؟ گفت : فقر و پریشانی که با آن صبر و شکیبائی باشد.

فرمود: اگر این را نداشته باشد؟ اعرابی گفت که صاعقه ای از آسمان فرود بیاید و او را بسوزاند که او اهلّیت غیر این ندارد.

پس حضرت خندید و کیسه ای که هزار دینار زر سرخ داشت نزد او افکند وانگشتی عطا کرد او را، که نگین آن دویست درهم قیمت داشت و فرمود که به این زرها ذمه خود را بری کن و این خاتم را در نفقه خود صرف کن . اعرابی آن زرها را برداشت و این آیه مبارکه را تلاوت کرد: (اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ (۳۰)). (۳۱)

و ابن شهر آشوب روایت کرده که چون امام حسین علیه السلام شهید شد بر پشت مبارک آن حضرت پینه ها دیدند از حضرت امام زین العابدین علیه السلام پرسیدند که این چه اثری است ؟ فرمود: از بس که انبانهای طعام و دیگر اشیاء چندان بر پشت مبارک کشید و به خانه زنهای بیوه و کودکان یتیم و فقراء و مساکین رسانید این پینه ها پدید گشت . (۳۲) و از زهد و عبادت آن حضرت روایت شده است که بیست و پنج حجّ پیاده به جای آورد و شتران و محملها از عقب او می کشیدند و روزی به آن حضرت گفتند که چه بسیار از پروردگار خود ترسانی ؟ فرمود که از عذاب قیامت ایمن نیست مگر آنکه در دنیا از خدا بترسد. (۳۳)

و ابن عبدربه در کتاب (عقد الفرید) روایت کرده است که خدمت علی بن الحسین علیه السلام عرض شد که چرا کم است اولاد پدر بزرگوار شما؟ فرمود: تعجب است که چگونه مثل من اولادی از برای او باشد؛ چه آنکه پدرم در هر شبانه روز هزار رکعت نماز می کرد پس چه زمان فرصت می کرد که نزد زنها برود؟! (۳۴)

و سیّد شریف زاهد ابو عبدالله محمد بن علی بن الحسن ابن عبد الرحمن علوی حسینی در کتاب (تغازی) روایت کرده از ابوحازم اعرج که گفت : حضرت امام حسن علیه السلام تعظیم می کرد امام حسین علیه السلام را چنانکه گویا آن حضرت بزرگتر است از امام حسن علیه السلام

و از ابن عباس روایت کرده که گفت : سبب آن را پرسیدم از امام حسن علیه السلام ؟ فرمود که از امام حسین علیه السلام هیبت می برم مانند هیبت امیرالمؤمنین علیه السلام ، و ابن عباس گفته که امام حسن علیه السلام با ما در مجلس نشسته بود هرگاه که امام حسین علیه السلام می آمد در آن مجلس حالش را تغییر می داد به جهت احترام امام حسین علیه السلام .

و به تحقیق بود حسین بن علی علیه السلام زاهد در دنیا در زمان کودکی و صغر سنّ و ابتداء امرش و استقبال جوانیش ، می خورد با امیرالمؤمنین علیه السلام از قوت مخصوص او، و شرکت و همراهی می کرد با آن حضرت در ضیق و تنگی و صبر آن حضرت و نمازش نزدیک به نماز آن حضرت بود و خداوند قرار داده بود امام حسن و امام حسین علیهما السلام را قُدوه و مقتدای امت ، لکن فرق

گذاشته بود ما بین اراده آنها تا اقتدا کنند مردم به آن دو بزرگوار، پس اگر هر دو به یک نحو و یک روش بودند مردم در ضیق واقع می شدند.

روایت شده از مسروق که گفت: وارد شدم روز عرفه بر حسین بن علی علیه السلام و قدح های سوپق مقابل آن حضرت و اصحابش گذاشته شده بود و قرآنها در کنار ایشان بود یعنی روزه بودند و مشغول خواندن قرآن بودند، و منتظر افطار بودند که به آن سوپق افطار نمایند پس مسأله ای چند از آن حضرت پرسیدم جواب فرمود، آنگاه از خدمتش بیرون شدم؛ پس از آن خدمت امام حسن علیه السلام رفتم دیدم مردم خدمت آن جناب می رسند و خوانهای طعام موجود و بر آنها طعام مهیا است و مردم از آنها می خورند و با خود می برند، من چون چنین دیدم متغیر شدم حضرت مرا دید که حالم تغییر کرده پرسید: ای مسروق چرا طعام نمی خوری؟ گفتم: ای آقای من! من روزه دارم و چیزی را متذکر شدم، فرمود: بگو آنچه در نظرت آمده، گفتم: پناه می برم به خدا از آنکه شما یعنی تو و برادرت اختلاف پیدا کنی، داخل شدم بر حسین علیه السلام دیدم روزه است و منتظر افطار است و خدمت شما رسیده شما رابه این حال می بینم! حضرت چون این را شنید مرا به سینه چسبانید فرمود: یابن الا شرس! ندانستی که خداوند تعالی ما را دو مقتدای امت قرار داد، مرا قرار داد مقتدای افطار کنندگان از شما، و برادرم را مقتدای روزه داران شما تا در وسعت بوده باشید.

و روایت شده که حضرت امام حسین علیه السلام در صورت و سیرت شبیه ترین مردم بود به حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و در شبهای تار نور از جبین مبین و پائین گردن آن حضرت ساطع بود و مردم آن حضرت را به آن نور می شناختند. (۳۵)

و در مناقب ابن شهر آشوب و دیگر کتب روایت شده که حضرت فاطمه علیها السلام حسنین علیهما السلام را به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آورد و عرض کرد: یا رسول الله این دو فرزند را عطائی و میراثی بذل فرما، فرمود: هیبت و سیادت خود را به حسن گذاشتم و شجاعت وجود خود را به حسین عطا کردم، عرض کرد راضی شدم. (۳۶)

و به روایتی فرمود حسن را هیبت و حلم دادم و حسین را جود و رحمت.

و ابن طاوس از حذیفه روایت کرده است که گفت: شنیدم از حضرت حسین علیه السلام در زمان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در حالتی که امام حسین علیه السلام کودک بود که می فرمود: به خدا سوگند! جمع خواهند شد برای ریختن خون من طایغان بنی امیه و سر کرده ایشان عمر بن سعد خواهد بود، گفتم که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم، ترا به این مطلب خبر داده است؟ فرمود که نه، پس من رفتم به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و سخن آن حضرت را نقل کردم، حضرت فرمود که علم او علم من است.

و ابن شهر آشوب از حضرت علی بن الحسین علیه السلام روایت کرده است که فرمود: در خدمت پدرم به جانب عراق بیرون شدیم و در هیچ منزلی فرود نیامد و از آنجا کوچ نکرد مگر اینکه یاد می کرد یحیی بن زکریا علیهما السلام را و روزی فرمود که خواری و پستی دنیا است که سر یحیی را برای زن زانیه از زنا کاران بنی اسرائیل به هدیه فرستادند. (۳۷)

و در احادیث معتبره از طریق خاصه و عامه روایت شده است که بسیار بود که حضرت فاطمه علیها السلام در خواب بود و حضرت امام حسین علیه السلام در گهواره می گریست و جبرئیل گهواره آن حضرت را می جنبانید و با او سخن می گفت و او را ساکت می گردانید، چون فاطمه علیها السلام بیدار می شد می دید که گهواره حسین علیه السلام می جنبد و کسی با او سخن می گوید و لکن شخصی نمایان نیست چون از حضرت رسالت می پرسید می فرمود: او جبرئیل است. (۳۸)

فصل سوم: در بیان ثواب بکاء و گفتن و خواندن مرثیه و اقامه مجلس عزاء برای آنحضرت

شیخ جلیل کامل جعفر بن قولویه در (کامل) از ابن خارجه روایت کرده است که گفت: روزی در خدمت حضرت صادق علیه السلام بودیم و جناب امام حسین علیه السلام را یاد کردیم حضرت بسیار گریست و ما گریستیم، پس حضرت سر برداشت و فرمود که امام حسین علیه السلام می فرمود: که منم کشته گریه و زاری، هیچ مؤمنی مرا یاد نمی کند مگر آنکه گریان می گردد. (۳۹)

و نیز روایت کرده است که هیچ روزی حسین بن علی علیه السلام نزد جناب صادق علیه السلام مذکور نمی شد که کسی آن حضرت را تا شب متبسم بیند و در تمام آن روز محزون و گریان بود و می فرمود که جناب امام حسین علیه السلام سب گریه هر مؤمن است. (۴۰)

و شیخ طوسی و مفید از ابان بن تغلب روایت کرده اند که حضرت صادق علیه السلام فرمود که نفس آن کسی که به جهت مظلومیت ما مهموم باشد تسبیح است، و اندوه او عبادت و پوشیدن اسرار ما از بیگانگان در راه خدا جهاد است.

آنگاه فرمود که واجب می کند این حدیث به آب طلا نوشته شود. (۴۱)

و به سندهای معتبره بسیار از ابو عماره مُشید (یعنی شعر خوان) روایت کرده اند که گفت: روزی به خدمت جناب صادق علیه السلام رفتم حضرت فرمود که شعری چند در مرثیه حسین علیه السلام بخوان، چون شروع کردم به خواندن حضرت گریان شد و من مرثیه می خواندم و حضرت می گریست تا آنکه صدای گریه از خانه آن حضرت بلند شد.

و به روایت دیگر حضرت فرمود: به آن روشی که در پیش خود می خوانید و نوحه می کنید بخوان، چون خواندم حضرت بسیار گریست و صدای گریه زنان آن حضرت نیز از پشت پرده بلند شد، چون فارق شدم حضرت فرمود که هر که شعری در مرثیه حضرت حسین علیه السلام بخواند و پنجاه کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد. و هر که سی کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد. و هر که بیست کس را و هر که ده کس را و هر که پنج کس را. و هر که یک کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد. و هر که مرثیه بخواند و خود بگرید بهشت او را واجب گردد. و هر که او را گریه نیاید پس تباکی کند بهشت او را واجب گردد. (۴۲)

و شیخ کثی رحمه الله از زید شحّام روایت کرده است که من با جماعتی از اهل کوفه در خدمت حضرت صادق علیه السلام بودیم که جعفر بن عقیان وارد شد حضرت او را اکرام فرمود و نزدیک خود او را نشانید، پس فرمود: یا جعفر! عرض کرد: لَبَّيْكَ خدای مرا فدای تو گرداند، حضرت فرمود: بَلَّغْنِي أَنْكَ تَقُولُ الشَّعْرَ فِي الْحُسَيْنِ وَ تَجِدُ؛ به من رسید که تو در مرثیه حسین علیه السلام شعر می گوئی و نیکو می گوئی، عرض کرد: بلی فدای تو شوم، فرمود که پس بخوان. چون جعفر مرثیه خواند حضرت و حاضرین مجلس گریستند و حضرت آن قدر گریست که اشک چشم مبارکش بر محاسن شریفش جاری شد.

پس فرمود: به خدا سوگند که ملائکه مقرّبان در اینجا حاضر شدند و مرثیه تو را برای حسین علیه السلام شنیدند و زیاده از آنچه ما گریستیم گریستند. و به تحقیق که حق تعالی در همین ساعت بهشت را با تمام نعمتهای آن از برای تو واجب گردانید و گناهان ترا

آمرزید. پس فرمود: ای جعفر! می خواهی که زیادتر بگویم؟ گفت: بلی ای سید من، فرمود که هر که در مرثیه حسین علیه السلام شعری بگوید و بگریاند البته حق تعالی بهشت را برای او واجب گرداند و بیمارزد او را. (۴۳)

حامی حوزه اسلام سید اجل میرحامد حسین طاب ثراه در (عبارات) از (معاهدالتنصیص) نقل کرده که محمد بن سهل صاحب کُمیّت گفت که من و کمیت داخل شدیم بر حضرت صادق علیه السلام در ایام تشریق کمیت گفت: فدایت شوم اذن می دهی که در محضر شما چند شعر بخوانم؟ فرمود: این ایام شریفه خواندن شعر، عرضه داشت که این اشعار در حق شما است؛ فرمود: بخوان و حضرت فرستاد بعض اهلیتتش را حاضر کردند که آنها هم استماع کنند، پس کمیت اشعار خویش بخواند و حاضرین گریه بسیار کردند تا به این شعر رسید

شعر: يُصِيبُ بِهِ الرَّامُونَ عَنْ قَوْسٍ غَيْرِهِمْ

فَيَا آخِرًا أَسْدَى لَهُ الْعَيَّ أَوْلَهُ

حضرت دستهای خود را بلند کرد و گفت:

اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِلْكُمَيْتِ وَمَا قَدَّمَ وَمَا آخَرَ وَمَا أَسْرَّ وَمَا أَعْلَنَ وَاعْظِمِهِ حَتَّى يَرْضَى. (۴۴)

و شیخ صدوق رحمه الله در (امالی) از ابراهیم بن ابی المحمود روایت کرده که حضرت امام رضا علیه السلام فرمودند: همانا ماه محرم ماهی بود که اهل جاهلیت قتال در آن ماه را حرام می دانستند و این امت جفا کار خونهای ما را در آن ماه حلال دانستند و هتک حرمت ما کردند و زنان و فرزندان ما را در آن ماه اسیر کردند و آتش در خیمه های ما افروختند و اموال ما را غارت کردند و حرمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را در حق ما رعایت نکردند، همانا مصیبت روز شهادت حسین علیه السلام دیده های ما را مجروح گردانیده است و اشک ما را جاری کرده و عزیز ما را ذلیل گردانیده است و زمین کربلا مورت کرب و بلاء ما گردید تا روز قیامت، پس بر مثل حسین باید بگریند گریه کنندگان، همانا گریه بر آن حضرت فرو می ریزد گناهان بزرگ را.

پس حضرت فرمود که پدرم چون ماه محرم داخل می شد کسی آن حضرت را خندان نمی دید و اندوه و حزن پیوسته بر او غالب می شد تا عاشر محرم چون روز عاشورا می شد روز مصیبت و حزن و گریه او بود و می فرمود: امروز روزی است که حسین علیه السلام شهید شده است. (۴۵)

و ایضاً شیخ صدوق از آن حضرت روایت کرده که هر که ترک کند سعی در حوائج خود را در روز عاشورا، حق تعالی حوائج دنیا و آخرت او را بر آورد و هر که روز عاشورا روز مصیبت و اندوه و گریه او باشد، حق تعالی روز قیامت را روز شادی و سرور او گرداند و دیده اش در بهشت به ما روشن باشد و هر که روز عاشورا را روز برکت شمارد و برای برکت آذوقه در آن روز در خانه ذخیره کند، برکت نیابد در آنچه ذخیره کرده است و خدا او را در روز قیامت با یزید و عبیدالله بن زیاد و عمر بن سعد - لعنهم الله - در اسفل درک جهنم محشور گرداند.

و ایضاً به سند معتبر از ریان بن شیب - که خال معتصم خلیفه عباسی بوده است - روایت کرده که گفت: در روز اول محرم به خدمت حضرت امام رضا علیه السلام رفتم، فرمود که ای پسر شیب آیا روزه ای؟ گفتیم: نه، فرمود که این روزی است که حق

تعالی دعای حضرت زکریا رامستجاب فرمود دروقتی که از حقّ تعالی فرزند طلبید و ملائکه او را ندا کردند در محراب که خدا بشارت می دهد تو را به یحیی، پس هر که این روز را روزه دارد دُعای او مستجاب گردد چنانکه دعای زکریا مستجاب گردید.

پس فرمود که ای پسر شیبب! محرم ماهی بود که اهل جاهلیت در زمان گذشته ظلم و قتل را در این ماه حرام می دانستند برای حرمت این ماه، پس این امت حرمت این ماه را نشناختند و حرمت پیغمبر خود را ندانستند، و در این ماه با ذریت پیغمبر خود قتال کردند و زنان ایشان را اسیر نمودند و اموال ایشان را به غارت بردند پس خدا نیمروزد ایشان را هرگز!

ای پسر شیبب! اگر گریه می کنی برای چیزی، پس گریه کن برای حسین بن علی علیهما السلام که او را مانند گوسفند ذبح کردند و او را باهیجده نفر از اهل بیت او شهید کردند که هیچ یک را در روی زمین شبیه ومانندی نبود. و به تحقیق که گریستند برای شهادت او آسمانهای هفتگانه وزمینهاو به تحقیق که چهار هزار ملک برای نصرت آن حضرت از آسمان فرود آمدند چون به زمین رسیدند آن حضرت شهید شده بود.

پس ایشان پیوسته نزد قبر آن حضرت هستند ژولیده مو گردآلود تاوقتی که حضرت قائم آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم ظاهر شود، پس ازیاوران آن حضرت خواهند بود و در وقت جنگ شعار ایشان این کلمه خواهد بود: یا لثاراتِ الْحُسَيْنِ علیه السلام .

ای پسر شیبب! خبر داد مرا پدرم از پدرش از جدش که چون جدّم حسین علیه السلام کشته شد آسمان خون و خاک سرخ بارید؛ ای پسر شیبب! اگر گریه کنی برحسین علیه السلام تا آب دیده تو بر روی تو جاری شود، حقّ تعالی جمیع گناهان صغیره و کبیره ترا بیامرزد خواه اندک باشد و خواه بسیار.

ای پسر شیبب! اگر خواهی خدا را ملاقات کنی و هیچ گناهی بر تو نباشد پس زیارت کن امام حسین علیه السلام را. ای پسر شیبب! اگر خواهی که در غرفه عالی بهشت ساکن شوی با رسول خدا و ائمه طاهرین علیهما السلام پس لعنت کن قاتلان حسین علیه السلام را. ای پسر شیبب! اگر خواهی که مثل ثواب شهدای کربلا را داشته باشی پس هرگاه که مصیبت آن حضرت را یاد کنی بگو: یا لیتنی کُنْتُ مَعَهُمْ فَأَفُوزَ فَوْزًا عَظِيمًا؛ یعنی ای کاش من بودم با ایشان و رستگاری عظیمی می یافتم .

ای پسر شیبب! اگر خواهی که در درجات عالیات بهشت با ما باشی پس برای اندوه ما، اندوهناک باش، و برای شادی ما، شاد باش و بر تو باد به ولایت و محبت ما که اگر مردی سنگی دوست دارد حقّ تعالی او را در قیامت با آن محشور می گرداند. (۴۶)

ابن قولویه به سند معتبر روایت کرده از ابی هارون مکفوف (یعنی نابینا)، که گفت: به خدمت حضرت صادق علیه السلام مشرف شدم آن حضرت فرمود که مرثیه بخوان برای من، پس شروع کردم به خواندن، فرمود: نه این طریق بلکه چنان بخوان که نزد خودتان متعارف است و نزد قبر حسین علیه السلام می خوانید پس من خواندم:

أَمْرٌ عَلَى جَدِّتِ الْحُسَيْنِ فَقُلْ لِأَعْظَمِهِ الزَّكِيَّةَ . - تتمّه این شعر در آخر باب در ذکر مرثیه خواهد آمد - حضرت گریست من ساکت شدم فرمود: بخوان، من خواندم آن اشعار را تا تمام شد، حضرت فرمود: باز هم برای من مرثیه بخوان، من شروع کردم به خواندن این اشعار:

شعر: یا مَرِيْمُ قَوْمِي فَأَنْدُبِي مَوْلَاكِ

وَ عَلَى الْحُسَيْنِ فَاسْعُدِي بُبْكَاكِ

پس حضرت بگریست و زنها هم گریستند و شیون نمودند. پس چون از گریه آرام گرفتند، حضرت فرمود: ای اباهارون! هر که مرثیه بخواند برای حسین علیه السلام پس بگریاند ده نفر را، از برای او بهشت است پس یک یک کم کرد از ده تا، تا آنکه فرمود: هر که مرثیه بخواند و بگریاند یک نفر را، بهشت از برای او لازم شود، پس فرمود: هر که یاد کند جناب امام حسین علیه السلام را پس گریه کند، بهشت او را واجب شود. (۴۷)

و نیز به سند معتبر از عبدالله بن بُكَيْرِ روایت کرده است که گفت: روزی از حضرت صادق علیه السلام پرسیدم که یابن رسول الله! اگر قبر حضرت امام حسین علیه السلام را بشکافند آیا در قبر آن حضرت چیزی خواهند دید؟ حضرت فرمود که ای پسر بُكَيْرِ! چه بسیار عظیم است مسائل تو، به درستی که حسین بن علی علیهما السلام با پدر و مادر و برادر خود است در منزل رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و با آن حضرت روزی می خوردند و شادی می نمایند و گاهی بر جانب راست عرش آویخته است و می گوید: پروردگارا! وفا کن به وعده خود که با من کرده ای و نظر می کند به زیارت کنندگان خود و ایشان را با نامه‌های ایشان و نام پدران ایشان و مسکن و مآوای ایشان و آنچه در منزلهای خود دارند می شناسد زیاده از آنچه شما فرزندان خود را می شناسید و نظر می کند به سوی آنها که بر او می گریند و طلب آموزش از برای ایشان می کند و از پدران خود سؤال می نماید که از برای ایشان استغفار کنند و می گوید: ای گریه کننده بر من! اگر بدانی آنچه خدا برای تو مهیا گردانیده است از ثوابها، هر آینه شادی تو زیاد از اندوه تو خواهد بود، و از حَقِّ تعالی سؤال می کند که هر گناه و خطا که گریه کننده بر او کرده است بیامرزد. (۴۸)

ایضاً به سند معتبر از (مِسْمَعِ كِرْدِينِ) روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام به من فرمود که ای مِسْمَعِ! تو از اهل عراقی آیا به زیارت قبر امام حسین علیه السلام می روی؟ گفتم: نه، چه من مردی می باشم معروف و مشهور از اهل بصره و نزد ما جماعتی هستند که تابع خلیفه اند و دشمنان بسیار داریم از اهل قبایل و ناصیبان و غیر ایشان و ایمن نیستیم که احوال مرا به والی بگویند و از ایشان ضررها به من رسد، حضرت فرمود که آیا هرگز به خاطر می آوری آنچه به آن حضرت کردند؟ گفتم: بلی. فرمود که جزع می کنی برای مصیبت آن حضرت؟ گفتم: بلی، به خدا قسم که جزع می کنم و می گریم تا آنکه اهل خانه من اثر اندوه در من بیابند و امتناع می کنم از خوردن طعام تا از حال من آثار مصیبت ظاهر می شود. حضرت فرمود که خدا رحم کند گریه ترا به درستی که تو شمرده می شوی از آنهائی که جزع می کنند از برای ما و شاد می شوند برای شادی ما و اندوهناک می شوند برای اندوه ما و خائف می گردند برای خوف ما و ایمن می گردند برای ایمنی ما و زود باشد که بینی در وقت مرگ خود که پدران من حاضر شوند نزد تو و سفارش کنند ملک موت را در باب تو و بشارتها دهند ترا که دیده تو روشن گردد و شاد شوی و ملک موت بر تو مهربانتر باشد از مادر مهربان نسبت به فرزند خویش. پس حضرت گریست و من نیز گریستم تا آخر حدیث که چشم را روشن و دل را نورانی می کند. (۴۹)

و نیز به سند معتبر از زُرَّارِه روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام فرمود: ای زُرَّارِه! به درستی که آسمان گریست بر حسین علیه السلام چهل صیاح به سرخی و کسوف و کوه ها پاره شدند و از هم پاشیدند و دریاها به جوش و خروش آمدند و ملائکه چهل روز بر آن حضرت گریستند و زنی از زنان بنی هاشم خضاب نکرد و روغن بر خود نمالید و سرمه نکشید و موی خود را شانه نکرد تا آنکه سر عبیدالله بن زیاد را برای ما آوردند و پیوسته ما در گریه ایم از برای آن حضرت و جدّم علی بن الحسین علیهما السلام، چون پدر بزرگوار خود را یاد می کرد آن قدر می گریست که ریش مبارکش از آب دیده اش تر می شد و هر که آن حضرت را بر آن حال می دید از گریه او می گریست، و ملائکه ای که نزد قبر آن امام شهیدند گریه برای او می کنند و به گریه ایشان مرغان هوا و هر که در هوا و آسمان است از ملائکه، گریان شوند. (۵۰)

و نیز ابن قولویه به سند معتبر از داود رقی روایت کرده است که گفت: روزی در خدمت حضرت صادق علیه السلام بودم که آب طلبید چون بیاشامید آب از دیده های مبارکش فرو ریخت و فرمود: ای داود! خدا لعنت کند قاتل حسین علیه السلام را، پس فرمود: هر بنده ای که آب بیاشامد و یاد کند آن حضرت را و لعنت کند بر قاتل او، البته حق تعالی صد هزار حسنه برای او بنویسد و صد هزار گناه از او رفع کند و صد هزار درجه برای او بلند کند و چنان باشد که صد هزار بنده آزاد کرده باشد و در روز قیامت با دل خنک و شاد و خرم مبعوث گردد. (۵۱)

شیخ طوسی ۱ به سند معتبر روایت کرده است که معاویه بن وهب گفت: روزی در خدمت امام جعفر صادق علیه السلام نشسته بودیم که ناگاه پیرمردی منحنی به مجلس در آمد و سلام کرد حضرت فرمود: و علیک السلام و رحمه الله، ای شیخ! بیا نزدیک من. پس آن مرد پیر به نزدیک آن حضرت رفت و دست مبارک امام را بوسید و گریست. حضرت فرمود: سبب گریه تو چیست ای شیخ؟ عرض کرد: یا بن رسول الله! من صد سال است آرزومندم که شما خروج کنید و شیعیان را از دست مخالفان نجات دهید و پیوسته می گویم که در این سال خواهد شد و در این ماه و این روز خواهد شد و نمی بینم آن حالت را در شما، پس چگونه گریه نکنم.

پس حضرت به سخن آن پیرمرد گریان شد فرمود: ای شیخ! اگر اجل تو تاخیر افتد و ما خروج کنیم با ما خواهی بود و اگر پیشتر از دنیا مفارقت کنی، در روز قیامت با اهل بیت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم خواهی بود؛ آن مرد گفت: بعد از آنکه این را از جناب شما شنیدم هر چه از من فوت شود پروا نخواهم کرد.

حضرت فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: که در میان شما دو چیز بزرگ می گذارم که تا متمسک به آنها باشید و گمراه نگردید: کتاب خدا و عترت من اهل بیت من، چون در روز قیامت بیائی با ما خواهی بود؛ پس فرمود: ای شیخ! گمان نمی کنم از اهل کوفه باشی؟ عرض کرد از اطراف کوفه ام، فرمود که آیا نزدیکی به قبر جدّم حسین مظلوم علیه السلام؟ گفت: بلی، فرمود: چگونه است رفتن تو به زیارت آن حضرت؟ گفت: می روم و بسیار می روم: فرمود که ای شیخ! این خونی است که خداوند عالم طلب این خون خواهد کرد و مصیبتی به فرزندان فاطمه علیها السلام نرسیده است و نخواهد رسید مثل مصیبت حسین. به درستی که آن حضرت شهید شد با هفده نفر از اهل بیت خود که برای دین خدا جهاد کردند و برای خدا صبر کردند پس خدا جزا داد ایشان را به بهترین جزاهای صبر کنندگان.

چون قیامت بر پا شود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بیاید و حضرت امام حسین علیه السلام با او باشد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم دست خود را بر سر مبارک امام حسین علیه السلام گذاشته باشد و خون از آن ریزد، پس گوید: پرودگارا! سؤال کن از امت من که به چه سبب کشتند پسر مرا! پس حضرت فرمود: هر جزع و گریه مکروه است مگر جزع و گریه کردن بر حضرت امام حسین علیه السلام

فصل چهارم: در ذکر اخباری که در شهادت آن حضرت رسیده (۵۲)

شیخ جعفر بن قولویه روایت کرده است از سلمان که گفت: نماند در آسمانها ملکی که به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نیامد و تعزیت نگفت آن حضرت را در مصیبت فرزندش حسین علیه السلام، و همه خبر دادند آن حضرت را به ثوابی که حق تعالی به شهادت او کرامت فرموده است و هر یک آوردند برای آن حضرت آن تربت را که آن مظلوم را در آن تربت به جور و ستم شهید خواهند کرد و هر یک که می آمدند حضرت می فرمود که خداوندا مخذول گردان هر که او را یاری نکند و بکش هر که او را بکشد، و ذبح کن هر که او را ذبح کند و ایشان را به مطلب خود نرسان.

راوی گفت: دعای آن حضرت در حق ایشان مستجاب شد و یزید بعد از کشتن آن جناب تمتعی از دنیا نبرد حق تعالی به ناگاه او را گرفت. شب مست خوابید صبح او رامرده یافتند مانند قیر سیاه شده بود.

وهیچ کس نماند از آنها که متابعت او کردند در قتل آن حضرت یا در میان آن لشکر داخل بودند مگر آنکه مبتلا شدند به دیوانگی یا خوره یا پیسی و این مرضها در میان اولاد ایشان نیز به میراث بماند (۵۳)

و نیز از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت امام حسین علیه السلام در کودکی به نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم می آمد، آن حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را می فرمود که یا علی، اورا برای من نگاه دار پس اورا می گرفت و زیر گلوی او را می بوسید و می گریست! روزی آن امام مظلوم گفت: ای پدر! چرا گریه می کنی؟ حضرت فرمود: ای فرزند گرامی! چون نگریم که موضع شمشیر دشمنان را می بوسم حضرت امام حسین علیه السلام گفت که ای پدر! من کشته خواهم شد؟ فرمود: بلی، والله تو و برادرتو و پدر تو همه کشته خواهید شد، امام حسین علیه السلام گفت: پس قبرهای ما از یکدیگر دور خواهد بود؟ حضرت فرمود: بلی ای فرزند، امام حسین علیه السلام گفت: پس که زیارت ما خواهد کرد از امت تو؟ پس حضرت فرمود که زیارت نمی کنند مرا و پدر ترا و برادر ترا مگر صدیقان از امت من. (۵۴)

و نیز از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمود: روزی حضرت امام حسین در دامن حضرت رسول علیه السلام نشستند بود حضرت با او بازی می کرد و او را می خندانید پس عایشه گفت: یا رسول الله! چه بسیار خوش داری این طفل را! حضرت فرمود که وای بر تو! چگونه دوست ندارم آن را و خوش نیاید مرا از او و حال آنکه این فرزند میوه دل من است و نور دیده من است و به درستی که امت من او را خواهند کشت پس هر که بعد از شهادت او، او را زیارت کند حق تعالی برای او یک حج از حجهای من بنویسد، عایشه تعجب کرد از روی تعجب گفت که یک حج از حجهای تو؟ حضرت فرمود: بلکه دو حج از حجهای من باز او تعجب کرد، حضرت فرمود: بلکه چهار حج و بیوسته او تعجب می کرد و حضرت زیاده می کرد و تا آنکه فرمود: نود حج از حجهای من که با هر حجی عمره بوده باشد. (۵۵)

و شیخ مفید و طبرسی و ابن قولویه و ابن بابویه (رضوان الله علیهم) به سندهای معتبره از اصیغ بن نباته و غیره روایت کرده اند که روزی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بر منبر کوفه خطبه می خواند و می فرمود که از من بپرسید آنچه خواهید پیش از آنکه مرا نیابید، پس به خدا سوگند که هر چه سؤال کنید از خبرهای گذشته و آینده البته به آن شما را خبر می دهم؛ پس سعد بن (۵۶) ای وقاص (۵۷) برخاست و گفت: یا امیرالمؤمنین! خبر ده مرا که در سر و ریش من چند مو هست؟ حضرت فرمود که خلیل من رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خبر داد که تو این سؤال از من خواهی کرد و خبر داد او مرا که چند مو در سر و ریش تو هست و خبر داد که در بن هر موئی از تو شیطانی هست که ترا گمراه می کند و در خانه تو فرزندی هست که فرزند من حسین را شهید خواهد کرد، و اگر خبر دهم عدد موهای ترا تصدیق من نخواهی کرد ولیکن به آن خبری که گفتم حقیقت گفتار من ظاهر خواهد شد و در آن وقت عمر بن سعد کودکی بود و تازه به رفتار آمده بود لعنة الله علیه (در روایت (ارشاد) و (احتجاج) اسم سعد برده نشده بلکه

دارد مردی برخاست و این سؤال را نمود و حضرت همان جواب را فرمود و در آخر فرمود اگر نه آن بود که آنچه پرسیدی برهانش مشکل است به تو خبر می دادم عدد موهای ترا لکن نشانه آن همان بچه تو است الخ. (۵۸)

حمیری در (قرب الا سناد) از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امیرالمومنین علیه السلام با دو کس از اصحاب خود به زمین کربلا رسید چون داخل آن صحرا شد آب از دیده های مبارکش ریخت فرمود که این محل خوابیدن شتران ایشان است و این محل فرود آوردن بارهای ایشان است و در اینجا ریخته می شود خونهای ایشان، خوشا به حال تو ای تربت که خونهای دوستان خدا بر تو ریخته می شود. (۵۹)

شیخ مفید روایت کرده است: عمر بن سعد به حضرت امام حسین علیه السلام گفت که نزد ما گروهی از بی خردان هستند که گمان می کنند من تو را خواهم کشت، حضرت فرمود که آنها بی خردان نیستند ولیکن علما و دانایانند، اما به این شادم که بعد از من گندم عراق نخواهی خود مگر اندک زمانی. (۶۰)

و شیخ صدوق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که امام حسین علیه السلام روزی بر امام حسن علیه السلام وارد شد چون چشم وی بر برادر افتاد گریست و فرمود: ای ابا عبدالله! چه به گریه در آورد؟

گفت گریه من به جهت بلائی است که به تو می رسد، امام حسن علیه السلام فرمود: آنچه به من می رسد سمی است که به من می دهند ولکن لایوم کبومیک؛ روزی چون روز تو نیست! سی هزار نفر به سوی تو آیند همه مدعی آن باشند که از امت جد توآند و منتحل دین اسلامند و اجتماع بر قتل و ریختن خون وانتهاک حرمت و سبی نساء و ذراری و غارت مال و متاع تو می کنند و در این هنگام لعنت بر بنی امیه فرود می آید و آسمان خون می بارد و هر چیز بر تو می گرید حتی وحوش در بیابانها و ماهیها در دریاها. (۶۱)

مؤلف گوید: که الحق اگر متأمل بصیری ملاحظه کند مصیبتی اعظم از این مصیبت نخواهد دید که از اول دنیا تا کنون بعد از مراجعه به تواریخ و سیر واقعه ای به این بزرگی ندیدیم که پیغرزاده خودشان را با اصحاب و اهل بیت او یک روز بکشند و رحل و متاع او را غارت کنند و خیام او را بسوزانند و سر او را و اصحاب و اولاد او را با عیال و اطفال شهر به شهر ببرند و یکسره پشت پای به ملت و دینی که اظهار انتساب به او می کنند بزنند و سلطنت و قوت ایشان استناد به همان دین باشد نه دین دیگر و ملت دیگر.

ما سَمِعْنَا بِهَذَا فِي آبَائِنَا الْأَوَّلِينَ فَإِنَّا لِلَّهِ وَأَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ مِنْ مُصِيبَةٍ مَا أَكْبَرَهَا وَأَوْجَعَهَا وَأَنكَاهَا لِقُلُوبِ الْمُحْسِنِينَ وَلِلَّهِ دَرَمَهْيَارٌ حَيْثُ قَالَ:

شعر: يُعْظَمُونَ لَهُ أَعْوَادَ مَنْبَرِهِ

و تَحْتَ أَرْجُلِهِمْ أَوْلَادُهُ وَصَعُوا

بِأَيِّ حُكْمٍ بَنُوهُ يَتَّبِعُونَكُمْ

و فَخْرُكُمْ أَنْكُمْ صَحْبٌ لَهُ تَبِعُ (۶۲)

مقصد دوم: در بیان اموری که متعلق است به حضرت امام حسین ع از هنگام حرکت از مدینه طیبه تا ورود به کربلا و شهادت مسلم بن عقیل و شهادت دو کودک او

فصل اول: در بیان توجّه ابی عبدالله علیه السلام به جانب مکّه معظمه

بیان اموری که متعلق به حضرت سیدالشهداء علیه السلام است از زمان حرکت آن حضرت از مدینه تا ورود به کربلا و شهادت مسلم بن عقیل و شهادت دو کودک او: چون در کتب فریقین این واقعه هائله به طور مختلف ایراد شده در این رساله اکتفائی شود به مختصری از آنچه اعظام علماء در کتب معتبره ذکر نموده اند و ما تاممکن باشد از روایت شیخ مفید و سیدبن طاوس و ابن نما و طبری تجاوز نمی کنیم و روایت ایشان را به روایت سایرین اختیار می کنیم، و غالباً در صدر مطلب اشاره به محلّ اختلاف و ناقل آن می رود. الحال می گوئیم:

بدان که چون حضرت امام حسن علیه السلام به ریاض قدس ارتحال نمود شیعیان در عراق به حرکت در آمده عریضه به حضرت امام حسین علیه السلام نوشتند که ما معاویه را از خلافت خلع کرده با شما بیعت می کنیم حضرت در آن وقت صلاح در آن امر ندانسته امتناع از آن فرموده و ایشان را به صبر امر فرمود تا انقضاء مدّت خلافت معاویه پس چون معاویه علیه اللّٰعنه در شب نیمه ماه رجب سال شصتم هجری از دنیا رخت بر بست فرزندش یزید علیه اللّٰعنه به جای او نشست و به اعداد امر خلافت خود پرداخت نامه ای نوشت به ولید بن عتبّه بن ابی سفیان که از جانب معاویه حاکم مدینه بود به این مضمون که: ای ولید! باید بیعت بگیری از برای من از ابو عبدالله الحسین و عبدالله بن عمر (۶۳) و عبدالله بن زبیر و عبد الرحمن بن ابی بکر، و باید کار بر ایشان تنگ گیری و عذر از ایشان قبول نمائی و هر کدام از بیعت امتناع نمایند سر از تن او برگیری و به زودی برای من روانه داری.

چون این نامه به ولید رسید مروان را طلبید و با او در این امر مشورت کرد. مروان گفت: که تا ایشان از مردن معاویه خبر دار نشده اند به زودی ایشان را بطلب و بیعت از برای یزید از ایشان بگیر و هر کدام که قبول بیعت نکنند او را به قتل رسان. پس در آن شب ولیدایشان را طلب نمود و ایشان در آن وقت در روضه منوره حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مجتمع بودند، چون پیغام ولید به ایشان رسید امام حسین علیه السلام فرمود که چون به سرای خود باز شدم من دعوت ولید را اجابت خواهم کرد.

پیک ولید که عمر بن عثمان بود برگشت عبد الله زبیر گفت که یا ابا عبد الله! دعوت ولید در این وقت بی هنگام می نماید و مروان پریشان خاطر ساخت در خاطر شما چه می گذرد؟ حضرت فرمود: گمان می کنم که معاویه طاغیه مرده است و ولید ما را از برای بیعت یزید دعوت نموده. چون آن جماعت بر مکنون خاطر ولید مطلع گردیدند عبدالله عمر و عبدالرحمن بن ابی بکر گفتند که ما به خانه های خود می رویم و در به روی خود می بندیم.

و ابن زبیر گفت که من هرگز با یزید بیعت نخواهم کرد. حضرت امام حسین علیه السلام فرمود که مرا چاره ای نیست جز رفتن به نزد ولید پس حضرت به سرای خویش تشریف برد و سی نفر از اهل بیت و موالی خود را طلبید و امر فرمود که سلاح بر خود بستند

و آنها را با خود برد و فرمود که شما بر در خانه بنشینید و اگر صدای من بلند شود به خانه در آئید. پس حضرت داخل خانه شد چون وارد مجلس گردید دید که مروان نیز در نزد ولید است پس حضرت نشست. ولید خبر مرگ معاویه را به حضرت داد آن جناب کلمه استرجاع گفت پس ولید نامه یزید را که در باب گرفتن بیعت نوشته بود برای آن حضرت خواند، آن جناب فرمود: من گمان نمی کنم که تو راضی شوی به آنکه من پنهان با یزید بیعت کنم بلکه خواهی خواست از من که آشکارا در حضور مردم بیعت کنم که مردم بدانند، ولید گفت: بلی چنین است.

حضرت فرمود: پس امشب تاخیر کن تا صبح تا ببینی رأی خود را در این امر. ولید گفت: برو خداوند با تو همراه تا آنکه در مجمع مردم ترا ملاقات نمائیم.

مروان به ولید گفت که دست از او بر مدار اگر الحال از او بیعت نگیری دیگر دست بر او نمی یابی مگر آنکه خون بسیار از جانین ریخته شود اکنون دست بر او یافته ای او را رها مکن تا بیعت کند و اگر نه او را گردن بزن. حضرت از سخن آن پلید در غضب شد و فرمود که یابن الزرقاء! تو مرا خواهی کشت یا او، به خدا سوگند که دروغ گفتمی و تو و او هیچ یک قادر بر قتل من نیستید. پس رو کرد به ولید و فرمود: ای امیر! مائیم اهل بیت نبوت و معدن رسالت و ملائکه در خانه ما آمد و شد می کنند و خداوند ما را در آفرینش مقدم داشت و ختام خاتمیت بر ما گذاشت و یزید مردی است فاسق و شرابخوار و کشنده مردم به ناحق و علانیه به انواع فسوق و معاصی اقدام می نماید و مثل من کسی با مثل او هرگز بیعت نمی کند و دیگر تا ترا ببینم گوئیم و شنویم. این را فرمود و بیرون آمد و با یاران خود به خانه مراجعت نمود و این واقعه در شب شنبه سه روز به آخر ماه رجب مانده بود، چون حضرت بیرون رفت مروان با ولید گفت که سخن مرا نشنیدی به خدا سوگند دیگر دست بر او نخواهی یافت.

ولید گفت: وای بر تو! رأیی که برای من پسندیده بودی موجب هلاکت دین و دنیای من بود، به خدا سوگند که راضی نیستم جمیع دنیا از من باشد و من در خون حسین علیه السلام داخل شوم، سبحان الله تو راضی می شوی که من حسین را بکشم برای آنکه گوید با یزید بیعت نکنم؛ به خدا قسم هر که در خون او شریک شود او را در قیامت هیچ حسنه نباشد و نخواهد بود، مروان در ظاهر گفت که اگر از برای این ملاحظه بود خوب کردی ولکن در دل رأی ولید را نپسندید. ولید در همان شب در بیعت ابن زبیر مبالغه نمود و او امتناع می کرد تا آنکه در همان شب از مدینه فرار نموده متوجه مکه شد چون ولید بر فرار او مطلع شد مردی از بنی امیه را با هشتاد سوار از پی او فرستاد چون از راه غیر متعارف رفته بود چندان که او را طلب کردند نیافتند و برگشتند.

چون صبح شد حضرت امام حسین علیه السلام از خانه بیرون آمده و در بعضی از کوچه های مدینه مروان آن حضرت را ملاقات کرد و گفت: یا ابا عبدالله! من ترا نصیحت می کنم مرا اطاعت کن و نصیحت مرا قبول فرما. حضرت فرمود: نصیحت تو چیست؟ گفت: من امر می کنم ترا به بیعت یزید که بیعت او بهتر است از برای دین و دنیای تو؟! حضرت فرمود: اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ وَاَعْلَى الْاِسْلَامِ السَّلَام ...

کلمات حیرت انگیز مروان باعث این شد که حضرت کلمه استرجاع بر زبان راند و فرمود: بر اسلام سلام باد هنگامی که امت مبتلا شدند به خلیفه ای مانند یزید و به تحقیق که من شنیدم از جدّم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که می فرمود خلافت حرام است بر آل ابی سفیان و سخنان بسیار در میان حضرت و مروان جاری شد پس مروان گذشت از آن حضرت به حالت غضبان چون آخر روز شنبه شد باز ولید کسی به خدمت حضرت امام حسین علیه السلام فرستاد و در امر بیعت تاءکید کرد حضرت فرمود: صبر کنید تا امشب اندیشه کنم و در همان شب که شب یکشنبه دو روز به آخر رجب مانده بود متوجه مکه شد و چون عازم خروج از مدینه شد سر قبر جدش پیغمبر و مادرش فاطمه و برادرش حسن علیهما السلام رفت و با آنها وداع کرد و با خود برداشت فرزندان خود و

فرزندان برادر و برادران خود و تمام اهل بیت خود را مگر محمد بن الحنفیه رحمه الله که چون دانست که آن حضرت عازم خروج است به خدمت آن حضرت آمد و گفت: ای برادر گرامی! تو عزیزترین خلقی نزد من و از همه کس به سوی من محبوب تری و من آن کس نیستم که نصیحت خود را از احدی دریغ دارم و تو سزاوارتری در باب آنچه صلاح شما دانم عرض کنم؛ زیرا که تو ممازجی با اصل من و نفس من و جسم من و جان من و توئی امروز سند و سید اهل بیت و تو آن کسی که طاعتت بر من واجب است؛ چه آنکه خداوند ترا برگزیده است و در شمار سادات بهشت مقرر داشته است.

ای برادر من، صلاح شما را چنین می دانم که از بیعت یزید کناره جوئی و از بلاد و شهرهائی که در تحت فرمان او است دوری گزینی و به بادیه ملحق شوی و رسولان به سوی مردم بفرستی و ایشان را به بیعت خویش دعوت نمائی پس اگر بیعت تو را اختیار نمایند خدا را حمد کنی و اگر با غیر تو بیعت کردند به این دین و عقل تو نگاهد و به مروّت و فضل تو کاهش نرسد. همانا من می ترسم بر تو که داخل یکی از بلاد شوی و اهل آن مختلف الکلمه شوند گروهی با تو و طایفه ای مخالف تو باشند و کار به جدال و قتال منتهی شود آن وقت اول کس توئی که هدف تیر و نشان شمشیر شوی و خون تو که بهترین مردمی از جهت نفس و از قبل پدر و مادر ضایع شود و اهل بیت شریف، ذلیل و خوار شوند. حضرت فرمود که ای برادر، پس به کجا سفر کنم؟ گفت: برو به مکه و در همانجا قرار گیر و اگر اهل مکه با تو شیوه بی وفائی مسلوک دارند متوجه بلاد یمن شو که اهل آن بلاد شیعیان پدر و جد توآند و دلهای رحیم و عزمهای صمیم دارند و بلاد ایشان گشاده است و اگر در آنجا نیز کار تو استقامت نیابد متوجه کوهستانها و ریگستانها و درّه ها شو و پیوسته از جائی به جائی منتقل شو تا ببینی که عاقبت کار مردم به کجا منتهی شود.

حضرت فرمود که ای برادر هر آینه نصیحت و مهربانی کردی و امید دارم که راءیت محکم و متین باشد و موافق بعضی روایات پس محمد بن حنفیه سخن را قطع کرد و بسیار گریست و آن امام مظلوم نیز گریست پس فرمود که ای برادر، خدا ترا جزای خیر دهد نصیحت کردی و خیرخواهی نمودی اکنون عازم مکه معظمه گردیده ام و مهیای این سفر شده ام و برادران و فرزندان برادران و شیعیان خود را با خود می برم و اگر تو خواهی در مدینه باش و دیده بان و عین من باش و آنچه سانح شود به من بنویس. پس آن حضرت دوات و قلم طلبیده وصیّت نامه نوشت و آن را در هم پیچیده و مهر کرد و به دست او داد و در آن میان شب روانه شد. (۶۴)

و موافق روایت شیخ مفید در وقت بیرون رفتن از مدینه این آیه را آن حضرت تلاوت نمود که در بیان قصّه بیرون رفتن حضرت موسی است از ترس فرعون به سوی مدین.

(فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ قَالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ)؛ (۶۵)

یعنی پس بیرون رفت از شهر در حالتی که ترسان و مترقب رسیدن دشمنان بود گفت پروردگارا نجات بخش مرا از گروه ستمکاران. و از راه متعارف آن حضرت روانه شد پس اهل بیت آن حضرت گفتند که مناسب آن است که از بیراهه تشریف ببرید چنانکه این زییر رفت تا آنکه اگر کسی به طلب شما بیاید شما را در نیابد، حضرت فرمود که من از راه راست به در نمی روم تا حق تعالی آنچه خواهد میان من و ایشان حکم کند. (۶۶)

و از جناب سکینه علیها السلام مروی است که فرمود وقتی ما از مدینه بیرون شدیم هیچ اهل بیتی از ما اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ترسان و هراسان تر نبود.

از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت است که چون حضرت امام حسین علیه السلام اراده نمود که از مدینه طیبه بیرون رود مخدّرات و زنهای بنی عبدالمطلب از عزیمت آن حضرت آگهی یافتند پس به خدمت آن حضرت شتافتند و صدا را به نوحه و زاری بلند کردند تا آن که آن حضرت در میان ایشان عبور فرمود و ایشان را قسم داد که صداهای خود را از گریه و نوحه ساکت کنند و صبر پیش آورند. آن محنت زدگان جگر سوخته گفتند: پس ما نوحه و زاری را برای چه روزیگذاریم به خدا سوگند که این زمان نزد ما مانند روزی است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا رفت و مثل روزی است که امیرالمؤمنین علیه السلام وفاتمه علیها السلام ورقیه وزینب و امّ کلثوم دختران پیغمبر از دنیا رفتند، خدا جان ما را فدای تو گرداند ای محبوب قلوب مؤمنان وای یادگار بزرگواران، پس یکی از عمّه های آن حضرت آمد و شیون کرد و گفت: گواهی می دهم ای نور دیده من که در این وقت شنیدم که جنیان بر تو نوحه می کردند و می گفتند:

شعر: **وَأَنْقَتِلَ الطَّفَّ مِنْ آلِ هَاشِمٍ**

أَذَلُّ رِقَابًا مِنْ قُرَيْشٍ فَذَلَّتْ (۶۷)

و موافق روایت قطب راوندی و دیگران، امسلمه زوجه طاهره حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در وقت خروج آن حضرت به نزد آن جناب آمد عرض کرد: ای فرزند، مرا اندوهناک مگردان به بیرون رفتن به سوی عراق؛ زیرا که من شنیدم از جذبزرگوار تو که می فرمود که فرزند دلبند من حسین در زمین عراق کشته خواهد شد در زمینی که آن را کربلا گویند. حضرت فرمود که ای مادر به خدا سوگند که من نیز این مطلب رامی دانم و من لامحاله باید کشته شوم و مرا از رفتن چاره ای نیست و به فرموده خدا عمل می نمایم، به خدا قسم که می دانم در چه روزی کشته خواهم شد و می شناسم کشنده خود را و می دانم آن بقعه را که در آن مدفون خواهم شد و می شناسم آنان را که با من کشته می شوند از اهل بیت و خویشان و شیعیان خودم و اگر خواهی ای مادر به تو بنمایم جایی را که در آن کشته و مدفون خواهم گردید.

پس آن حضرت به جانب کربلا اشاره فرمود به اعجاز آن حضرت زمینها پست شد و زمین کربلا نمودار گشت و امسلمه محلّ شهادت آن حضرت را توضیح و مدفن او را و لشکرگاه او را بید و های های بگریست.

پس حضرت فرمود: که ای مادر! خداوند مقدر فرموده و خواسته مرا ببیند که من به جور و ستم شهید گردم و اهل بیت و زنان و جماعت مرا متفرق و پراکنده دیدار کند و اطفال مرا مذبح و اسیر در غلّ و زنجیر نظاره فرماید در حالتی که ایشان استغاثه کنند و هیچ ناصری و معینی نیابند.

پس فرمود: ای مادر! قسم به خدا من چنین کشته خواهم شد اگر چه به سوی عراق نروم نیز مرا خواهند کشت. آنگاه امّ سلمه گفت که در نزد من تربتی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مرا داده است و اینک در شیشه آن را ضبط کردم. پس حضرت امام حسین علیه السلام دست فراز کرد و کفی از خاک کربلا بر گرفت و به امّ سلمه داد و فرمود: ای مادر! این خاک را نیز با تربتی که جدّم به تو داده ضبط کن و در هر هنگامی که این هر دو خاک خون شود بدان که مرا در کربلا شهید کرده اند.

علامه مجلسی رحمه الله در (جلاء) فرموده و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند (شیخ مفید و دیگران) که چون حضرت سیدالشهدا علیه السلام از مدینه معلی بیرون رفت فوجهای بسیار از ملائکه با علامتهای محاربه و نیزه ها در دست و بر اسبهای بهشت سوار، بر سر راه آن حضرت آمدند و سلام کردند و گفتند: ای حجّت خدا بر جمیع خلایق بعد از جدّ و پدر و برادر خود،

به درستی که حقّ تعالیّ جدّ ترا در موطن بسیار به ما مدد و یاری کرد اکنون ما را به یاری تو فرستاده است . حضرت فرمود: وعده گاه ما و شما آن موضعی است که حقّ تعالیّ برای شهادت و دفن من مقرر فرموده است ، و آن کربلا است ، چون به آن بقعه شریفه برسیم به نزد من آئید، ملائکه گفتند: ای حجّت خدا! هر حکمی که خواهی بفرما که ما اطاعت می کنیم و اگر از دشمنی می ترسی ما همراه توئیم و دفع ضرر ایشان از تو می کنیم حضرت فرمود که ایشان ضرری به من نمی توانند رسانند تا به محل شهادت خود برسیم ، پس افواج بی شمار از مسلمانان جنیان ظاهر شده چون به خدمت آن حضرت آمدند گفتند: ای سید و بزرگ ما، ما شیعیان و یاوران توئیم آنچه خواهی در باب دشمنان خود و غیر آن بفرما تا ما اطاعت کنیم و اگر بفرمائی جمیع دشمنان ترا در همین ساعت هلاک کنیم بی آنکه خود تعبی بکشی و حرکتی بکنی به عمل آوریم ؛ حضرت ایشان را دعا کرد و فرمود: مگر نخوانده اید این آیه را: اَيْنَمَا تَكُونُوا يُدْرِكْكُمْ الْمَوْتُ وَلَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُّشِيدَةٍ. در قرآن که حقّ تعالیّ بر جدّمن فرستاد.

یعنی در هر جا باشید در می یابد شما را مرگ و هر چند بوده باشید در قلعه های محکم .

و باز فرموده است: قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَى مَضَاجِعِهِمْ ؛

یعنی بگو ای محمد به منافقان که اگر می بودید در خانه های خود البته بیرون می آمدند آنها که برایشان کشته شدن نوشته شده بود به سوی محلّ کشته شدن و استراحت ایشان ، اگر من توقّف نمایم و بیرون نروم به جهاد به که امتحان خواهند کرد این خلق گمراه را و به چه چیز ممتحن خواهند کرد این گروه تباه را و که ساکن خواهد شد درقبر در کربلا که حقتعالی بر گزیده است آن را در روزی که زمین را پهن کرده است و آن مکان شریف را پناه شیعیان من گردانیده و بازگشت به سوی آن بقعه مقدّسه راموجب ایمنی دنیا و آخرت ایشان ساخته ولیکن به نزد من آئید در روز عاشوراء که در آخر آن روز من شهید خواهم شد در کربلا در وقتی که احدی از اهل بیت من نمانده باشد که قصد کشتن او نمایند و سر مرا برای یزید پلید ببرند. پس جنیان گفتند که ای حبیب خدا، اگر نه آن بود که اطاعت امر تو واجب است و مخالفت تو ما را جایز نیست هرآینه می کشتیم جمیع دشمنان ترا پیش از آنکه به تو برسند. حضرت فرمود که به خدا سوگند که قدرت ما بر ایشان زیاده از قدرت شما است ولیکن می خواهیم که حجّت خدا را بر خلق تمام کنیم و قضای حقّ تعالی را انقیاد نمائیم . (۶۸)

شیخ ممجد آقای حاجی میرزا محمد قمی صاحب (اربعین حسینیّه) در این مقام فرمود:

شعر : گفت من با این گروه بد ستیز

دادخواهی دارم اندر رستخیز

کربلا گردیده قربانگاه من

هست هفتاد ودوتن همراه من

بقعه من کعبه اهل دل است

مر گروه شیعیان را معقل است

گرمانم من به جای خویشتن

پس که مدفون گردد اندر قبر من

تا پناه خیل زوّاران شود

شافع جرم گنهکاران شود

امتحان مردم برگشته خو

کی شود گر من گریزم از عدو

موعد من با شما در کربلا است

روز عاشورا که روز ابتلا است

فصل دوم : در ورود آن حضرت به مکه و آمدن نامه های اهل کوفه

در سابق گذشت که خروج سید الشهداء علیه السلام از مدینه در شب یکشنبه دو روز به آخر رجب مانده بود. پس بدان که آن حضرت در شب جمعه که سوم ماه شعبان بود وارد مکه معظمه شد و چون داخل مکه شد به این آیه مبارکه تمثّل جست : (وَلَمَّا تَوَجَّهَ تَلْقَاءَ مَدْيَنَ قَالَ عَسَى رَبِّي أَن يُهْدِيَني سَوَاءَ السَّبِيلِ)؛ (۶۹)

یعنی چون حضرت موسی علیه السلام متوجه شهر مدین شد گفت : امید است که پرودگار من هدایت کند مرا به راه راست که مرا به مقصود برساند.

واز آن سوی چون ولید بن عتبه والی مدینه بدانست که امام حسین علیه السلام نیز به جانب مکه شتافت کسی به طلب عبدالله بن عمر فرستاد که حاضر شود برای یزید بیعت کند، عبدالله در پاسخ گفت : چون دیگران تقدیم بیعت کردند من نیز متابعت خواهم کرد، چون ولید در بیعت ابن عمر نگران سود و زیانی نبود مصلحت بتوانی دید و او را به حال خود گذاشت ، عبدالله بن عمر نیز طریق مکه پیش داشت .

بالجمله ؛ چون اهل مکه و جمعی که از اطراف به عمره آمده بودند خبر قدوم مسرت لزوم حضرت حسین علیه السلام را شنیدند، به خدمت آن جناب مبادرت نمودند و هر صبح و شام به ملازمت آن حضرت می شتافتند و عبدالله بن زبیر در آن وقت رحل اقامت به مکه افکنده بود و ملازمت کعبه نموده بود و پیوسته برای فریب دادن مردم در جانب کعبه ایستاده مشغول به نماز بود و اکثر روزها

بلکه در هر دو روز یک دفعه به خدمت آن حضرت می رسید و لکن بودن آن حضرت در مکه بر او گران می نمود؛ زیرا می دانست که تا آن حضرت در مکه است کسی از اهل حجاز با او بیعت نخواهد کرد.

و چون خبر وفات معاویه به کوفه رسید و کوفیان از فوت او مطلع شدند و خبر امتناع امام حسین علیه السلام و ابن زبیر از بیعت یزید و رفتن ایشان به مکه به آنها رسید شیعیان کوفه در منزل سلیمان بن صُرد خزاعی جمع شدند و حمد و ثنای الهی ادا کردند و در باب فوت معاویه و بیعت یزید سخن گفتند، سلیمان گفت که ای جماعت شیعه! همانا بدانید که معاویه ستمکاره رخت بریست و یزید شرابخواره به جای او نشست و حضرت امام حسین علیه السلام سر از بیعت او بر تافت و به جانب مکه معظّمه شتافت و شما شیعیان او و از پیش شیعه پدر بزرگوار او بوده اید پس اگر می دانید که او را یاری خواهید کرد و با دشمنان او جهاد خواهید نمود نامه به سوی او نویسد و او را طلب نمایند، و اگر ضعف و جُبْن بر شما غالب است و در یاری او سستی خواهید ورزید و آنچه شرط نیک خواهی و متابعت است به عمل نخواهید آورد او را فریب ندهید و در مهلکه اش نیفکنید. ایشان گفتند که اگر حضرت او به سوی ما بیاید همگی به دست ارادت با او بیعت خواهیم کرد، و در یاری او با دشمنانش جان فشانیها به ظهور خواهیم رسانید. پس کاغذی به اسم سلیمان بن صُرد و مُسیب بن نَجَبَه (۷۰) و رفاعه بن شداد بجلی (۷۱) و حبیب بن مظاهر رحمه الله و سایر شیعیان به سوی او نوشتند و در آن نامه بعد از حمد و ثنا، بیان هلاکت معاویه درج کردند که یابن رسول الله! ما در این وقت امام و پیشوایی نداریم به سوی ما توجه نما و به شهر ما قدم رنجه فرما تا آنکه شاید از برکت جناب شما حق تعالی حق را بر ما ظاهر گرداند و نعمان بن بشیر حاکم کوفه در قصر الاماره در نهایت ذلت نشسته و خود را امیر جماعت دانسته لکن ما او را امیر نمی دانیم و به امارت نمی خوانیم و به نماز جمعه او حاضر نمی شویم و در عید با او به جهت نماز بیرون نمی رویم، و اگر خبر به ما رسد که حضرت تو متوجه این صوب گردیده او را از کوفه بیرون می کنیم تا به اهل شام ملحق گردد والسلام.

پس آن نامه را با عبدالله بن مسمع همدانی و عبدالله بن وال به خدمت آن زبده اهل بیت عصمت و جلال فرستادند و مبالغه کردند که ایشان آن نامه را با نهایت سرعت به خدمت آن حضرت برسانند، پس ایشان به قدم عجل و شتاب راه در نور دیدند تا دهم ماه رمضان به مکه معظّمه رسیدند و نامه کوفیان را به خدمت آن امام معظّم رسانیدند.

مردم کوفه بعد از دو روز از فرستادن آن قاصدان، قیس بن مسهر صیداوی و عبدالله بن شداد و عمّ ارّه بن سلولی را به سوی آن حضرت فرستادند بانامه های بسیار که قریب به صد و پنجاه نامه باشد که هر نامه ای از آن را عظمای اهل کوفه از یک کس و دو کس و سه و چهار کس نوشته بودند، و دیگر باره صنادید کوفه بعد از دو روز هانی بن هانی سبعی و سعید بن عبدالله حنفی را به خدمت آن حضرت روان داشتند با نامه ای که در آن این مضمون را نوشتند:

بسم الله الرحمن الرحيم؛ این عریضه ای است به خدمت حسین بن علی علیه السلام از شیعیان و فدویان آن حضرت.

اما بعد، به زودی خود را به دوستان و هوا خواهان خود برسان که همه مردم این ولایت منتظر قدوم مسرت لزوم تواند و به غیر تو نظر ندارند البته البته شتاب فرموده و به تعجیل تمام خود را به این مشتاقان مستهام برسان والسلام.

پس شَبَث بن ربیع و حَجَّار بن اَبَجْر و یزید بن حارث بن رُویم و عروّه بن قیس و عمرو بن حجاج زبیدی و محمد بن عمرو تیمی نامه ای نوشتند به این مضمون:

اما بعد؛ صحراها سبز شده و میوها رسیده پس اگر مشیت حضرت تو تعلق گیرد به سوی ما بیا که لشکر بسیاری از برای یاری تو حاضرند و شب و روز به انتظار مقدم شریف تو به سر می برند والسلام .

و پیوسته این نامه ها به آن حضرت می رسید تا آنکه در یک روز ششصد نامه از آن بی وفایان به آن حضرت رسید و آن جناب تامل می نمود و جواب ایشان را نمی نوشت تا آنکه جمع شد نزد آن حضرت دوازده هزار نامه . (۷۲)

فصل سوم : در فرستادن آن حضرت سید جلیل مسلم بنعقیل را به جانب کوفه و فرستادن نامه ای بارسول دیگر به اشراف بصره

چون رسل و رسائل کوفیان بی وفا از حدگذشت تا آنکه دوازده هزار نامه نزد حضرت سید الشهداء علیه السلام جمع شد لاجرم آن جناب نامه ای به این مضمون در جواب آنها نگاشت :

بسم الله الرحمن الرحيم

این نامه ای است از حسین بن علی به سوی گروه مسلمانان و مؤمنان کوفیان

اما بعد؛ به درستی که هانی و سعید آخر کس بودند از فرستادگان شما برسیدند و مکاتیب شما را برسانیدند بعد از آنکه رسولان بسیار و نامه های بی شمار از شماها به من رسیده بود و بر مضامین همه آنها اطلاع یافتم و حاصل جمیع آنها این بود: که ما امامی نداریم به زودی به نزد ما بیا شاید که حق تعالی ما را به برکت تو برحق و هدایت مجتمع گرداند.

اینک به سوی شما فرستادم برادر و پسر عم و ثقه اهل بیت خویش مسلم بن عقیل را پس اگر بنویسد به سوی من که مجتمع شده است راءى عقلاء ودانایان و اشراف شما بر آنچه در نامه هادرج کرده بودید، همانا من به زودی به سوی شما خواهیم آمد ان شاء الله ، پس قسم به جان خودم که امام نیست مگر آن کسی که حکم کند در میان مردم به کتاب خدا و قیام نماید در میان مردم به عدالت و قدم از جاده شریعت مقدسه بیرون نگذارد و مردم را بردین حتمستقیم دارد، والسلام .

پس مسلم بن عقیل پسر عم خویش را که به وفور عقل و علم و تدبیر و صلاح و سداد و شجاعت ممتاز بود، طلبید و برای بیعت گرفتن از اهل کوفه باقیس بن مسهر صیداوی و عماره بن عبدالله سلولی و عبدالرحمن بن عبدالله ارجبی متوجه آن صوب گردانید و امر کرد اورا به تقوی و پرهیزکاری و کتمان امر خویش از مخالفان و حسن تدبیر و لطف و مدارا و فرمود که اگر اهل کوفه بر بیعت من اتفاق نمایند، حقیقت حال را برای من بنویس، پس مسلم آن حضرت را وداع کرده از مکه بیرون شد.

سید بن طاوس و شیخ بن نما و دیگران نوشته اند که حضرت امام حسین علیه السلام نامه نوشت به مشایخ و اشراف بصره که از جمله احنف بن قیس و منذر بن جارود و یزید بن مسعود نهشلی و قیس بن هیثم (۷۳) بودند، بدین مضمون :

بسم الله الرحمن الرحيم

این نامه ای است از حسین بن علی بن ابی طالب .

اما بعد؛ همانا خداوند تبارک و تعالی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را به نبوت و رسالت برگزید تا مردمان را بذل نصیحت فرمود و ابلاغ رسالت پروردگار خود نمود آنگاه حقتعالی او را تکرماً به سوی خود مقبوض داشت و بعد از آن اهل بیت آن حضرت به مقام او آحق و اولی بودند و لکن جماعتی بر ماغلبه کردند و حق ما را به دست گرفتند و ما به جهت آنکه فتنه انگیزانه نشود و خونها ریخته نگردد خاموش نشستیم اکنون این نامه را به سوی شما نوشتم و شما را به سوی خدا و رسول می خوانم پس به درستی که شریعت نابود گشت و سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر طرف شد، اگر اجابت کنید دعوت مرا و اطاعت کنید فرمان مرا شما را از طریق ضلالت بگردانم و به راه راست هدایت نمایم والسلام .

پس آن نامه را به مردی از موالیان خود سلیمان نام که مکنی به ابو رزین بود سپرد که به تعجیل تمام به صناید بصره رساند، سلیمان چون نامه آن حضرت را به اشراف بصره رسانید از مضمون آن آگهی یافتند و شادمان شدند .

پس یزید بن مسعود نهشلی مردم بنی تمیم و جماعت بنی حنظله و گروه بنی سعد را طلب فرمود چون همگی حاضر شدند گفت : ای بنی تمیم ! چگونه است مکانت و منزلت من در میان شما ؟ گفتند به ! از برای مرتبت تو به خدا سوگند که تو پشت و پشتوان مائی و همامه فخر و شرف و مرکز عز و علائی و در شرف و مکانت بر همه پیشی گرفته ای ، یزید بن مسعود گفت : همانا من شما را انجمن ساختم تا با شما مشورتی کنم و از شما استعانتی جویم ، گفتند : ما هیچ دقیقه از نصیحت تو فرو نگذاریم و آنچه صلاح است در میان آریم اکنون هر چه خواهی بگوی تا بشنویم . گفت دانسته باشید که معاویه هلاک گشته و ورشته جور بگسیخت و قواعد ظلم و ستم فرو ریخت و معاویه پیش از آنکه بمیرد برای پسرش بیعت گرفت و چنان دانست که این کار بر یزید راست آید و بنیان خلافت او محکم گردد و هیبهات از این اندیشه محال که صورت بندد جز به خواب و خیال و با این همه یزید شرابخوار فاجر در میان است دعوی دار خلافت و آرزومند امارت است و حال آنکه از حلیه حلم بری و از زینت علم عری است ، سوگند به خدا که قتال با اواز جهاد با مشرکین افضل است .

هان ای جماعت ! حسین بن علی پسر رسول خدا است صلی الله علیه و آله و سلم با شرافت اصل و حصافت عقل او را فضلی است از هندسه صفت بیرون و علمی است از اندازه جهت افزون ، او را به خلافت سلام کنید، یعنی محکم دست بیعت با او فرادید که با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم قرابت دارد و عالم به سنن و احکام است ، صغیر راعطوفت کند و کبیر را ملاطفت فرماید ، و چه بسیار گرامی است رعیت را رعایت او و امت را امامت او لاجرم خداوند او را بر خلق حجت فرستاد و موعظت او را ابلاغ داد .

هان ای مردم ! ملاحظه کنید تا کور کورانه از نور حق به یک سوی خیمه زنید و خویشان را در وادی ضلالت و باطل نیفکنید، همانا صخر بن قیس یعنی احنف در یوم جمل از رکاب امیرالمؤمنین علیه السلام تقاعد ورزید و شما را آرایش خذلان داد، اکنون آن آلودگی را به نصرت پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بشوئید.

سوگند به خدای که هر که از نصرت آن حضرت مسامحت آغازد خداوند او را در چاه مذلت اندازد و ذلت او در عترت و عشیرت او به وراثت سرایت کند و اینک من زره مبارزت در بر کرده ام و جوشن مشاجرت بر خود پوشیده ام ، و بدانید آن کس که کشته نشود هم سرانجام جان دهد و آن کس که از مرگ بگریزد عاقبت به چنگ او گرفتار آید، خداوند شما را رحمت کند مرا پاسخ دهید و جواب نیکو در میان آرید. نخست بنوحنظله بانگ برداشتند و گفتند: یا ابا خالد! ما خدنگهای کنایه توئیم و رزم آزمودگان عشیرت توئیم اگر

ما از کمان گشاد دهی بر نشان زنییم و اگر بر قتال فرمائی نصرت کنیم چون به دریای آتش زنی واپس نماییم ، و چند که سیلاب بلا بر تو روی کند روی نگردانیم با شمشیرهای خود به نصرت تو بپردازیم و جان و تن را در پیش تو سپر سازیم .

آنگاه بنوسعد بن یزید ندا در دادند که یا ابا خالد! ما هیچ چیز را مبعوضتر از مخالفت تو ندانیم و بیرون تو گام نزنیم ، همانا صخر بن قیس ما را به ترک قتال مأمور ساخت و هنر ما در ما مستور ماند، اکنون ما را لحظه ای مهلت ده تا با یکدیگر مشاورت کنیم پس از آن صورت حال را به عرض رسانیم . از پس ایشان بنو عامر بن تمیم آغاز سخن کردند و گفتند: یا ابا خالد! ما فرزندان پدران توئیم و خویشان و هم سوگندان توئیم ، ما خشنود نگردیم از آنچه که ترا به غضب آرد و ما رحل اقامت نیفکنیم آنجا که میل تو روی به کوچ و سفر آورد دعوت ترا حاضر اجابتیم و فرمان ترا ساخته اطاعتیم .

ابو خالد گفت : ای بنو سعد! اگر گفتار شما با کردار شما راست آید خداوند همواره شما را محفوظ دارد و به نصرت خود محفوظ فرماید.

ابو خالد چون برمکنون خاطر آن جماعت اطلاع یافت نامه ای برای جناب امام حسین علیه السلام بدین منوال نوشت :

بسم الله الرحمن الرحيم

اما بعد؛ پس به تحقیق که نامه شما به من رسید و بر مضمون آن آگهی یافتیم و دانستم که مرا به سوی اطاعت خود خواندی و به یاری خویش طلب فرمودی ، همانا خداوند تعالی خالی نگذارد جهان را از عالمی که کار به نیکوئی کند و دلیلی که به راه رشاد هدایت فرماید و شما حجّت خدائید بر خلق ، و امان و امانت او در روی زمین ، و شما شاخه های زیتونه احمدیه اید و آن درخت را اصل رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و فرع شمائید اکنون به فال نیک به سوی ما سفر کن که من گردن بنی تمیم را در خدمت تو خاضع داشتم و چنان در طاعت و متابعت تو شایق گماشتم که شتر تشنه مرآبگاه را، و قلاّده طاعت ترا در گردن بنی سعد انداختم و گردن ایشان را برای خدمت تو نرم و ذلیل ساختم و به زلال نصیحت ساحت ایشان را که آرایش تقاعد و توانی در خدمت داشت بشستم و پاک و صافی ساختم .

چون این نامه به حضرت حسین علیه السلام رسید فرمود: خداوند در روز دهشت ایمن دارد و در روز تشنه کامی سیراب فرماید. اما احنف بن قیس او نیز حضرت را به این نمط نامه کرد:

(أَمَا بَعْدُ ؛ فَاصْبِرْ فَإِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَ لَا يَسْتَخِفُّكَ الَّذِينَ لَا يُوقِنُونَ) (۷۴)

از ایراد این آیه مبارکه به کنایت اشارتی از بی وفائی اهل کوفه به عرض رسانید. اما چون نامه امام حسین علیه السلام به مندرین جارود رسید بترسید که مبادا این مکاتبت از مکیدتهای عبیدالله بن زیاد باشد و همی خواهد اندیشه های مردم را باز داند و هر کس را به کیفر عمل خود رساند و دختر منذر که (بحریّه) نام داشت نیز در حباله نکاح عبیدالله بود، لاجرم منذر آن مکتوب را با رسول آن حضرت به نزد ابن زیاد آورد و چون ابن زیاد آن مکتوب را قرائت کرد امر کرد که رسول آن حضرت را گردن زدند و بعضی گفته اند که به دارکشید.

و این رسول همان ابو رزین سلیمان مولای آن حضرت بوده که جلالت شاعنش بسیار بلکه شیخ ما در کتاب (لؤلؤ و مرجان) به مراتب عدیده رتبه او را از هانی بن عروه مقدم گرفته (۷۵) و چون ابن زیاد از قتل او بپرداخت بالای منبر رفت و مردم بصره را به تهدید و تهویل تنبیهی بلیغ نمود و برادرش عثمان بن زیاد را جای خود گذاشت و خود به جانب کوفه شتافت .

و بالجمله مردم بصره وقتی تجهیز لشکر کردند که در کربلا به نصرت امام حسین علیه السلام حاضر شوند ایشان را آگهی رسید که آن حضرت را شهید کردند، لاجرم بار بگشودند و به مصیبت و سوگواری بنشستند. (۷۶)

فصل چهارم : درآمدن جناب مسلم به کوفه و کیفیت بیعت مردم

درآمدن جناب مسلم به کوفه و کیفیت بیعت مردم (۱)

در فصل سابق به شرح رفت که حضرت امام حسین علیه السلام جواب نامه های کوفیان را نوشت و مسلم بن عقیل را فرمان داد تا به سمت کوفه سفر نماید و آن نامه را به کوفیان برساند. اکنون ، بدان که جناب مسلم حسب الا مر آن حضرت مہیای کوفه شد، پس آن حضرت را وداع کرده از مکه بیرون شد (موافق بعضی کلمات ، مسلم نیمه شهر رمضان از مکه بیرون شد و پنجم سوال در کوفه وارد شد) و طی منازل کرده تا به مدینه رفت و در مسجد مدینه نماز کرد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را زیارت کرده به خانه خود رفت و اهل و عشیرت خود را دیدار کرده و وداع آنها نموده و با دو دلیل از قبیلہ قیس متوجہ کوفه شد. ایشان راه را گم کرده و آبی که با خود برداشته بودند به آخر رسید و تشنگی برایشان غلبه کرده تا آنکه آن دو دلیل هلاک شدند و جناب مسلم به مشقت بسیار خود را در قریه مضیق به آب رسانید و از آنجا نامه ای در بیان حال خود و استعفاء از سفر کوفه برای جناب امام حسین علیه السلام نوشت و به همراهی قیس بن مسهر برای آن حضرت فرستاد.

حضرت استغفای او را قبول نفرموده و او را امر به رفتن کوفه نمود. چون نامه حضرت به مسلم رسید به تعجیل به سمت کوفه روانه شد تا آنکه به کوفه رسید و در خانه مختار بن ابی عبیده ثقفی که معروف بود به خانه سالم بن مسیب نزل اجلال فرمود به روایت طبری بر مسلم بن عوسجه نازل شد و مردم کوفه از استماع قدوم مسلم اظهار مسرت و خوشحالی نمودند و فوج فوج به خدمت آن حضرت می آمدند و آن جناب نامه امام حسین علیه السلام را برای هر جماعتی از ایشان می خواند و ایشان از استماع کلمات نامه گریه می کردند و بیعت می نمودند.

در (تاریخ طبری) است که میان آن جماعت عابس بن ابی شیب شاکری رحمه الله بوده برخاست و حمد ثنای الهی به جای آورد و گفت : اما بعد ؛ پس من خبر نمی دهم شما را از مردم و نمی دانم چه در دل ایشان است و مغرور نمی سازم . شما را با ایشان ، به خدا سوگند که من خبر می دهم شما را از آنچه توطین نفس کرده ام بر آن ، به خدا قسم که جواب دهم شما را هر گاه مرا بخوانید و کارزار خواهیم کرد البتہ با دشمنان شما و پیوسته در یاری شما شمشیر بزنم تا خدا را ملاقات کنم و مزد خود نخواهم مگر از خدا.

پس حبیب بن مظاهر برخاست و گفت: خدا ترا رحمت کند ای عابس همانا آنچه در دل داشتی به مختصر قولی ادا کردی، پس حبیب گفت: قَسَمَ به خداوندی که نیست جز او خداوند بحق من نیز مثل عابس و بر همان عزمم. پس حنفی برخاست (ظاهرأمراد سعید بن عبدالله حنفی است) (۷۷)

ومثل این بگفت. شیخ مفید رحمه الله و دیگران گفته اند که بر دست مسلم هیجده هزار نفر از اهل کوفه به شرف بیعت آن حضرت سرافراز گردیدند و در این وقت مسلم نوشت به سوی آن حضرت که تاکنون هیجده هزار نفر به بیعت شما در آمده اند اگر متوجه این صوب گردید مناسب است. (۷۸)

چون خبر مسلم و بیعت کوفیان در کوفه منتشر شد، نعمان بن بشیر که از جانب معاویه ویزید در کوفه والی بود مردم را تهدید و توعید نمود که از مسلم دست کشیده و به خدمتش رفت و آمد ننماید، مردم کلام او را وقتی ننهاند و به سمع اطاعت نشینند.

عبدالله بن مسلم بن ربیع که هواخواه بنی امیه بود چون ضعف نعمان را مشاهده نمود نامه به یزید نوشت مشتمل بر اخبار آمدن مسلم به کوفه و بیعت کوفیان و سعایت در امر نعمان و خواستن والی مقتدری غیر از آن و ابن سعد و دیگران نیز چنین نامه نوشتند و یزید را بر وقایع کوفه اخبار دادند.

چون این مطالب گوشزد یزید پلید گردید به صوابدید (سر جون) که در شمارعبید معاویه بود لکن به مرتبه بلند در نزد معاویه ویزید رسیده بود چنان صلاح دید که علاوه بر امارت بصره، حکومت کوفه را نیز به عهده عبیدالله بن زیاد واگذار و اصلاح این گونه وقایع را از وی بخواهد. پس نامه نوشت به سوی عبیدالله بن زیاد که در آن وقت والی بصره بود، بدین مضمون:

که یابن زیاد! شیعیان من از مردم کوفه مرا نامه نوشتند و آگهی دادند که پسر عقیل وارد کوفه گشته و لشکر برای حسین جمع می کند چون نامه من به تو رسید بی تائی به جانب کوفه کوچ کن و ابن عقیل را به هر حيله که مقدور باشد به دست آورده و در بندش کن یا اینکه او را به قتل رسان و یا از کوفه بیرونش کن.

چون نامه یزید به ابن زیاد پلید رسید همان وقت تهیه سفر کوفه دید، عثمان برادر خود را در بصره نایب الحکومه خویش نمود. و روز دیگر با مسلم بن عمرو باهلی و شریک بن اعور حارثی و حشم و اهل بیت خود به سمت کوفه روانه شد چون نزدیک کوفه رسید صبر کرد تا هوا تاریک شد آنگاه داخل شهر شد در حالتی که عمامه سیاه بر سر نهاده و دهان خود را بسته بود، و مردم کوفه چون منتظر قدوم امام مظلوم بودند در شبی که ابن زیاد داخل کوفه می شد گمان کردند که آن حضرت است که به کوفه تشریف آورده اظهار فرح و شادی می کردند و پیوسته بر او سلام می کردند و مرحبا می گفتند و آن ملعون را به واسطه ظلمت و تغییر هیئت نمی شناختند تا آنکه از کثرت جمعیت مسلم بن عمرو به غضب در آمد و بانگ زد برایشان و گفت: دور شوید ای مردم که این عبیدالله بن زیاد است، پس مردم متفرق شدند و آن ملعون خود را به قصر الاماره رسانید و داخل قصر شد و آن شب را بیهوشانه نمود. چون روز دیگر شد مردم را آگهی داد که جمع شوند آنگاه بر منبر رفت و خطبه خواند و کوفیان را تهویل و تهدید نمود و از معصیت سلطان، ایشان را ساخت بترسانید و در اطاعت یزید ایشان را وعده جایزه و احسان داد آنگاه از منبر فرود آمد و رؤساء قبائل و محلات را طلبید و مبالغه و تاءکید نمود که هر که را گمان برید که در مقام خلاف و نفاق است با یزید، نام او را نوشته و بر من عرضه دارید، و اگر در این امر توانی و سستی کنی خون و مال شما بر من حلال خواهد گردید.

وبه روایت (طبری) و (ابوالفرج) چون مسلم داخل باب خانه هانی شد پیغام فرستاد برای او که بیرون بیا مرا با تو کاری است، چون هانی بیرون آمد مسلم فرمود که من به نزد تو آمده ام که مرا پناه دهی و میهمان خود گردانی، هانی پاسخش داد که مرا به امر سختی تکلیف کردی و اگر نبود ملاحظه آنکه داخل خانه من شدی و اعتماد بر من نمودی دوست می داشتم که از من منصرف شوی لکن الحال غیرت من نگذارد که ترا از دست دهم و ترا از خانه خویش بیرون کنم داخل شو، پس مسلم داخل خانه هانی شد. (۷۹)

وبه روایت سابقه چون مسلم داخل خانه هانی شد شیعیان در پنهانی به خدمت آن جناب می رفتند و با او بیعت می کردند و ازهر که بیعت می گرفت او را سوگند می داد که افشای راز ننماید، و پیوسته کار بدین منوال بود تا آنکه به روایت ابن شهر آشوب بیست و پنج هزار تن با او بیعت کردند و این زیاد نمی دانست که مسلم در کجاست و بدین جهت جاسوس قرار داده بود که بر احوال مسلم اطلاع یابند تا آنکه به تدبیر و حیل به واسطه غلام خود معقل مطلع شد که آن جناب در خانه هانی است و معقل هر روز به خدمت مسلم می رفت و بر خفایای احوال شیعیان آگهی می یافت و به این زیاد خبر می داد و چون هانی از عبدالله بن زیاد متوهم بود تمارض نمود و به بهانه بیماری به مجلس ابن زیاد حاضر نمی شد.

روزی ابن زیاد محمد بن اشعث و اسماء بن خارجه و عمرو بن الحجاج پدر زن هانی را طلبید و گفت: چه باعث شده که هانی نزد من نمی آید؟ گفتند: سبب ندانیم جز آنکه می گویند او بیمار است. گفت: شنیده ام که خوب شده و از خانه بیرون می آید و در در خانه خود می نشیند و اگر بدانم که او مریض است به عیادت او خواهم رفت اینک شما بشتابید به نزد هانی و او را تکلیف کنید که به مجلس من بیاید و حقوق واجبه مرا تزییع ننماید، همانا من دوست ندارم که میان من و هانی که از اشراف عرب است غبار کدورتی مرتفع گردد.

پس ایشان به نزد هانی رفتند و او را به هر نحوی که بود به سمت منزل ابن زیاد حرکت دادند، هانی در بین راه به اسماء، گفت: ای پسر برادر من از ابن زیاد خائف و بیمناکم، اسماء گفت: مترس زیرا که او بدی با تو در خاطر ندارد و او را تسلّی میداد تا آنکه هانی را به مجلس آن ملعون در آوردند به مکر و خدعه و تزویر و حيله آن شیخ قبیله رانزد عبدالله آوردند، چون نظر عبدالله به هانی افتاد گفت:

أَتَتَكَ بِخَائِنٍ رَجُلًا؛ مراد آن که به پای خود به سوی مرگ آمدی پس با او شروع کرد به عتاب و خطاب که ای هانی! این چه فتنه ای است که در خانه خود بر پا کرده ای و با یزید در مقام خیانت بر آمده ای و مسلم بن عقیل را در خانه خود جا داده ای و لشکر و سلاح برای او جمع می کنی و گمان می کنی که این مطالب بر ما پنهان و مخفی خواهد ماند.

هانی انکار کرد پس ابن زیاد، معقل را که بر خفایای حال هانی و مسلم بن عقیل مطلع بود طلبید چون نظر هانی بر معقل افتاد دانست که آن ملعون جاسوس ابن زیاد بوده و آن لعین را بر اسرار ایشان آگاه کرده و دیگر نتوانست انکار کند. لا جرم گفت: به خدا سوگند که من مسلم را نطلبیده ام و به خانه نیاورده ام بلکه به جبر به خانه من آمده و پناه طلبید و من حیا کردم که او را از خانه خود بیرون کنم اکنون مرا مرخص کن تا بروم و او را از خانه خود بیرون کنم تا هر کجا که خواهد برود و از پس آن به نزد تو بر گردم و اگر خواسته باشی رهنی به تو بسپارم که نزد تو باشد تا مطمئن باشی به برگشتن من به نزد تو؛ ابن زیاد گفت: به خدا قسم که دست از تو بر ندارم او تا را به نزد من حاضر گردانی، هانی گفت: به خدا سوگند هرگز نخواهد شد، من دخیل و مهمان خود را به دست تو دهم که او را به قتل آوری؛ و ابن زیاد مبالغه می کرد در آوردن او و مضایقه می کرد. پس چون سخن میان ایشان به طول انجامید مسلم بن عمر و باهلی برخاست و گفت: ایها الا میر! بگذار تا من در خلوت با او سخن گویم و دست او را گرفته به کنار قصر برد و در مکانی نشستند که ابن زیاد ایشان را می دید و کلام ایشان را می شنید، پس مسلم بن عمرو گفت: ای هانی! ترا به خدا سوگند

می دهم که خود را به کشتن مَدِه و عشیره و قبیله خود را در بلا میفکن ، میان مسلم و ابن زیاد و یزید رابطه قربت و خویشی است و او را نخواهند کشت ، هانی گفت : به خدا سوگند که این ننگ را بر خود نمی پسندم که میهمان خود را که رسول فرزند رسول خدا است به دست دشمن دهم و حال آن که من تندرست و توانا باشم و اعوان و یاوران من فراوان باشند، به خدا سوگند اگر هیچ یاور نداشته باشم مسلم را به او وا نخواهم گذاشت تا آن که کشته شوم .

درآمدن جناب مسلم به کوفه و کیفیت بیعت مردم (۲)

ابن زیاد چون این سخنان را بشنید هانی را به نزد خود طلبید چون او را به نزدیک او بردند هانی را تهدید کرد و گفت : به خدا سوگند که اگر در این وقت مسلم را حاضر نکنی فرمان دهم که سر از تنت بردارند، هانی گفت : ترا چنین قوت و قدرت نیست که مرا گردن زنی چه اگر پیرامون این اندیشه گردی در زمان سرای تو را با شمشیرهای برهنه حصار دهند و ترا به دست طایفه مَذْحَج کيفر فرمایند، و چنان گمان می کرد که قوم و قبیله او با او همراهی دارند و در حمایت او سستی نمی نمایند، ابن زیاد گفت : و الهفاه عَلَیْكَ اَبَا الْبَارِقَه تَخَوْفُنِي ؛ گفت : مرا به شمشیرهای کشیده می ترسانی . پس امر کرد که هانی را نزدیک او آوردند. پس با آن چوب که در دست داشت بر رو و بینی او بسیار زد تا بینی هانی شکست و خون بر جامه های او جاری شد و گوشت صورت او فرو ریخت تا چندان که آن چوب شکست و هانی دلیری کرده دست زد به قائمه شمشیر یکی از اعوانی که در خدمت ابن زیاد بود و خواست آن شمشیر را به ابن زیاد بکشد آن مرد طرف دیگر آن تیغ را گرفت و مانع شد که هانی تیغ براند، ابن زیاد که چنین دید بانگ بر غلامان زد که هانی را بگیرید و بر زمین بکشید و ببرید، غلامان او را بگرفتند و کشیدند و در اطاقی از بیوت خانه اش افکندند و در بر او بستند، چون اسماء بن خارجه و به روایت شیخ مفید حَسَّان بن اسماء این حالت را مشاهده کرد روی به ابن زیاد آورد و گفت : تو ما را امر کردی و رفتیم و این مرد را به حيله آوردیم اکنون با او غدر نموده این نحو رفتار می نمائی؟! ابن زیاد از کلام او در غضب شد و امر کرد که او را مشت بر سینه زدند و به ضرب مشت و سیلی او را نشانیدند. و در این وقت محمَّد بن الاشعث برخاست و گفت : امیر مؤ دَب ما است آنچه خواهد بکند ما به کرده او راضی می باشیم . پس خبر به عمرو بن حجَّاج رسید که هانی کشته گشته ، عمرو قبیله مَذْحَج را جمع کرد و قصر الاماره آن لعین را احاطه کرد و فریاد زد که منم عمرو بن حجَّاج اینک شجاعان قبیله مَذْحَج جمع شدند و طلب خون هانی می نمایند ابن زیاد متوهم شد، شریح قاضی را فرمان کرد که به نزد هانی رو و او را دیدار کن آنگاه مردم را خبر ده که او زنده است و کشته نگشته است . شریح چون به نزد هانی رفت دید که خون از روی او جاری است و می گوید کجایند قبیله و خویشان من اگر ده نفر از ایشان به قصر در آیند مرا از چنگ ابن زیاد برهانند. پس شریح از نزد هانی بیرون شد و مردم را آگهی داد که هانی زنده است و خبر قتل او دروغ بوده ، چون قبیله او بدانستند که او زنده است خدا را حمد نموده و پراکنده شدند.

و چون خبر هانی به جناب مسلم رسید امر کرد که در میان اصحاب خود ندا کنند که بیرون آئید از برای قتال بی وفایان کوفه چون صدای را شنیدند بر در خانه هانی جمع شدند مسلم بیرون آمد برای هر قبیله علمی ترتیب داد در اندک وقتی مسجد و بازار پر شد از اصحاب او و کار بر ابن زیاد تنگ شد و زیاده از پنجاه نفر در دارالاماره با او نبودند و بعضی از یاوران او که بیرون بودند راهی نمی یافتند که به نزد او روند پس اصحاب مسلم قصر الاماره را در میان گرفتند و سنگ می افکندند و بر ابن زیاد و مادرش دشنام می دادند. ابن زیاد چون شورش کوفیان را دید، کثیر بن شهاب را به نزد خود طلبید و گفت : ترا در قبیله مَذْحَج دوستان بسیار است از دارالاماره بیرون شو با هر که ترا اطاعت نماید از مَذْحَج مردم را از عقوبت یزید و سوء عاقبت حرب شدید بترسانید و در معاونت مسلم

ایشان را سست گردانید، و محمدبن اشعث را فرستاد که دوستان خود را از قبیله کِنْدَه در نزد خود جمع کند و رایت امان بگشاید و ندا کند که هر که در تحت این رایت درآید به جان و مال و عِرْض در امان باشد.

و همچنین قعقاع ذهلی و شَبْت بن ربیع و حَجَّار بن الجبر و شمردی الجوشن را برای فریب دادن آن بی وفایان غدار بیرون فرستاد.

پس محمدبن اشعث عَمّی بلند کرد و جمعی برگرد آن جمع شدند و آن گروه دیگر به وسوس شیطانی مردم را از موافقت مسلم پشیمان می کردند و جمعیت ایشان را به تفرق مبذل می گردانیدند تا آنکه گروهی بسیار از آن غداران را گرد آوردند و از راه عقب قصر به دارالاماره در آمدند.

و چون ابن زیاد کثرتی در اتباع خود مشاهده کرد عَمّی برای شَبْت بن ربیع ترتیب داد و او را با گروهی از منافقان بیرون فرستاد و اشراف کوفه و بزرگان قبایل را امر کرد که بر بام قصر بر آمده و اتباع مسلم را ندا کردند که ای گروه بر خود رحم کنید و پراکنده شوید که اینک لشکرهای شام می رسند و شما را تاب ایشان نیست و اگر اطاعت کنید، امیر متعهد شده است که عذر شما را از یزید بخواهد و عطاهای شما را مضاعف گرداند، و سوگند یاد کرده است که اگر متفرق نشوید چون لشکرهای شام برسند مردان شما را به قتل آورند و بی گناه را به جای گناهکار بکشند و زنان و فرزندان شما بر اهل شام قسمت شود.

و کثیربن شهاب و اشرافی که با ابن زیاد بودند نیز از این نحو کلمات مردم را تخویف و انذار می دادند تا آنکه نزدیک شد غروب آفتاب، مردم کوفه را این سخنان وحشت آمیز دهشت انگیز شد بنای نفاق و تفرق نهادند.

مُتَفَرِّق شدن کوفیان بی وفاق از دور مُسَلِّم بن عقیل رحمه الله

قسمت اول

أَبُو مَخْنَفٍ از یونس بن اسحاق روایت کرده و او از عَبَّاس جدلی که گفت: ما چهار هزار نفر بودیم که با مسلم بن عقیل برای دفع ابن زیاد خروج کردیم هنوز به قصر الاماره نرسیده بودیم که سیصد نفر شدیم یعنی به این نحو مردم از دور مسلم متفرق شدند. (۸۰)

بالجمله؛ مردم کوفه پیوسته از دور مسلم پراکنده می شدند و کار به جایی رسید که زنها می آمدند و دست فرزندان یا برادران خویش را گرفته و به خانه می بردند، و مردان می آمدند و فرزندان خود را می گفتند که سر خویش گیرید و پی کار خود روید که چون فردا لشکر شام رسد ما تاب ایشان نیاوریم، پس پیوسته مردم، از دور مسلم پراکنده شدند تا آنکه وقت نماز شد و مسلم نماز مغرب را در مسجد ادا کرد، در حالتی که از آن جماعت انبوه با او باقی نمانده جز سی نفر، مسلم چون این نحو بی وفائی از کوفیان دید خواست از

مسجد بیرون آید هنوز به باب کِنْدَه نرسیده بود که در مراقبت او زیاده از ده کس موافقت نداشت ، چون پای از در کِنْدَه بیرون نهاد هیچ کس با او نبود و یک تنه ماند، پس آن غریب مظلوم نگاه کرد یک نفر ندید که او را به جانی دلالت کند یا او را به منزل خود برد یا او را معاونت کند اگر دشمنی قصد او نماید.

پس متحیرانه در کوچه های کوفه می گردید و نمی دانست که کجا برود تا آنکه عبور او به خانه های بنی بَجِیلَه از جماعت کِنْدَه افتاد چون پاره ای راه رفت به در خانه طَوَّعَه رسید و او کنیز اشعث بن قیس بود که او را آزاد کرده بود و زوجه اسید خضرمی گشته بود و از او پسری به هم رسانیده بود، و چون پسرش به خانه نیامده بود طَوَّعَه بر در خانه به انتظار او ایستاده بود، جناب مسلم چون او را دید نزدیک او تشریف برد و سلام کرد طوعه جواب سلام گفت پس مسلم فرمود:

یا أُمَّةَ اللَّهِ اسْتِنِي مَاءً.

شعر : غریب کوفه با چشم پراختر

بدان زن گفت کای فرخنده مادر

مرا سوز عطش برپوده از تاب

رسان بر کام خشکم قطره آب

مرا به شربت آبی سیراب نما، طَوَّعَه جام آبی برای آن جناب آورد، چون مسلم آب آشامید آنجا نشست ، طوعه ظرف آب را برد به خانه گذاشت و برگشت دید آن حضرت را که در خانه او نشسته گفت : ای بنده خدا! مگر آب نیاشامیدی ؟ فرمود: بلی . گفت : بر خیز و به خانه خود برو، مسلم جواب نفرمود، دوباره طوعه کلام خود را اعاده کرد همچنان مسلم خاموش بود تا دفعه سوم آن زن گفت : سُبْحَانَ اللَّهِ ، ای بنده خدا! بر خیز به سوی اهل خود برو؛ چه بودن تو در این وقت شب بر در خانه من شایسته نیست و من هم حلال نمی کنم برای تو:

شعر : شب است و کوفه پر آشوب و تشویش

روان شو سوی آسایشگه خویش

مسلم بر خاست فرمود: یا أُمَّةَ اللَّهِ ! مرا در این شهر خانه و خویشی و یاری نیست غریبم و راه به جایی نمی برم آیا ممکن است به من احسان کنی ومرا در خانه خود پناه دهی و شاید من بعد از این روز مکافات کنم ترا،عرضه کرد قضیه شما چیست ؟ فرمود: من مُسَلِم بن عقیلیم که این کوفیان مرا فریب دادند و از دیار خود آواره کردند ودست از یاری من برداشتند و مرا تنها و بی کس گذاشتند، طوعه گفت :توئی مسلم؟! فرمود بلی . عرض کرد:بفرما داخل خانه شو؛پس او را به خانه آورد و حجره نیکو برای او فرش کرد وطعام برای آن جناب حاضر کرد، مسلم میل نفرمود، آن زن مؤ منه به قیام خدمت اشتغال داشت ، پس زمانی نگذشت پسرش بلال به خانه آمد چون دید مادرش به آن حجره رفت و آمد بسیار می کند در خاطرش گذشت که مطلب تازه ای است لهذا از مادر خویش از سبب آن حال سؤ ال نمود مادرش خواست پنهان دارد پسر اصرار والحاح کرد، طَوَّعَه خبر آمدن مُسَلِم رابه او نقل کرد واو را سوگند دادکه افشاء آن راز نکند، پس بلال ساکت گردید وخواهید.

واما ابن زیاد لعین چون نگریست که غوغا و غلواى (بالضم وفتح اللام و یسکن ، سرکشی واز حد در گذشتن)

اصحاب مسلم دفعهً واحده فرونشست با خود اندیشید که مبدا مسلم با اصحاب خویش در کید و کین من مکرری نهاده باشند تا مَغَافِصَةً بر من بتازند و کار خود را بسازند و بیمناک بود که در دارالاماره بگشاید واز برای نماز به مسجد در آید.

لاجرم مردم خویش را فرمان داد که از بام مسجد تختهای سقف راکنده وروشن کنند وملاحظه نمایند مبدا مسلم واصحابش در زیر سقفها وزوایای مسجد پنهان شده باشند، آنها به دستور العمل خویش رفتار کردند وهرچه کاوش نمودند خبری از مسلم نجستند، ابن زیاد را خبر دادند که مردم متفرق شده اند و کسی در مسجد نیست ، پس آن لعین امر کرد که باب سده را مفتوح کردند و خود با اصحاب خویش داخل مسجد شد و منادی او در کوفه ندا کرد که هر که از بزرگان و رؤ ساء کوفه به جهت نماز خفتن در مسجد حاضر نشود خون او هدر است .پس در اندک وقتی مسجد از مردم مملو شد پس نماز راخواند و بر منبر بالا رفت بعد از حمد و ثنا گفت : همانا دیدید ای مردم که ابن عقیل سفیه جاهل چه مایه خلاف و شقاق انگیخت ، اکنون گریخته است پس هر کسی که مسلم در خانه او پیدا شود و ما را خبر ندهد باشد جان و مال او هدر است و هر که او را به نزد ما آورد بهای دیت مسلم را به او خواهیم داد و ایشان را تهدید و تخویف نمود.

پس از آن رو کرد به حُصَيْن بن تَمِيم وگفت .ای حُصَيْن ! مادرت به عزایت بنشیند اگر کوچه های کوفه را محافظت نکنی و مسلم فرار کند، اینک ترا مسلط برخانه های کوفه کردم و داروغه گری شهر را به تو سپردم ، غلامان و اتباع خود را بفرست که کوچه و دروازه های شهر را محافظت نمایند تا فردا شود خانه ها را گردش نموده و مسلم را پیدا کرده حاضرش نمایند.

پس از منبر به زیر آمد و داخل قصر گردید، چون صبح شد آن ملعون در مجلس نشست و مردم کوفه را رخصت داد که داخل شوند و محمد بن اشعث را نوازش نموده در پهلوی خود جای داد، پس در آن وقت پسر طوعه به در خانه ابن زیاد آمد و خبر مسلم را به عبدالرحمن پسر محمد اشعث داد، آن ملعون به نزد پدر خود شتافت و این خبر را آهسته به او گفت ، ابن زیاد چون در جنب محمد اشعث جای داشت بر مطلب آگهی یافت پس محمد را امر کرد که برخیزد و برود و مسلم را بیاورد و عبیدالله بن عباس سلمی را با هفتاد کس از قبیله قیس همراه او کرد.

پس آن لشکر آمدند تا در خانه طوعه رسیدند مسلم چون صدای پای اسبان را شنید دانست که لشکر است و به طلب او آمده اند، پس شمشیر خود را برداشت و به سوی ایشان شتافت آن بی حیاه در خانه ریختند آن جناب برایشان حمله کرد و آنها را از خانه بیرون نمود باز لشکر بر او هجوم آوردند مسلم نیز بر ایشان حمله نمود و از خانه بیرون آمد.

و در (کامل بهائی) است که چون صدای شیهه اسبان به گوش مسلم رسید مسلم دعا می خواند دعا را به تعجیل به آخر رسانید و سلاح بپوشید وگفت : آنچه بر تو بود ای طَوْعَه از نیکی کردی واز شفاعت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نصیب یافتی ، من دوش در خواب بودم عمم امیرالمؤمنین علیه السلام را دیدم مرا فرمود: فردا پیش من خواهی بود.(۸۱)

و (مسعودی) و (ابوالفرج) گفته اند: چون مسلم از خانه بیرون شد و آن هنگامه واجتماع کوفیان را دید و نظاره کرد که مردم از بالای بامها سنگ بر او می زنند و دسته های نی را آتش زده بر بدن او فرو می ریزند فرمود:

أَكَلَمَا أَرَى مِنَ الْأَجْلَابِ لِقَتْلِ ابْنِ عَقِيلٍ يَا نَفْسُ أُخْرِجِي إِلَى الْمَوْتِ الَّتِي لَيْسَ مِنْهُ مَحِيصٌ؛ یعنی آیا این هنگامه واجتماع لشکر برای ریختن خون فرزند عقیل شده؟ ای نفس بیرون شو به سوی مرگی که از او چاره و گریزی نیست، پس با شمشیر کشیده در میان کوچه شد و بر کوفیان حمله کرد و به کارزار مشغول شد و رجز خواند.

شعر: أَقْسَمْتُ لَا أَقْتُلُ إِلَّا خُرًّا

وَإِنْ رَأَيْتُ الْمَوْتَ شَيْئَانُكْرًا

كُلُّ امْرٍءٍ يَوْمًا مَلَقٍ شَرًّا

أَوْ يَخْلُطُ الْبَارِدَ سُخْنًا مَرًّا

رُدَّ شَعَاعٌ (۸۲) النَّفْسِ فَاسْتَقَرَّا

أَخَافُ أَنْ أُكْذَبَ أَوْ أُغْرَأَ (۸۳)

مبارزه مسلم رحمه الله با کوفیان :

علامه مجلسی رحمه الله در (جلاء) فرموده که چون مسلم صدای پای اسبان را شنید دانست که به طلب او آمدند

گفت: إنا لله وانا إليه راجعون و شمشیر خود را برداشت و از خانه بیرون آمد چون نظرش بر ایشان افتاد شمشیر خود را کشید و بر ایشان حمله آورد و جمعی از ایشان را بر خاک هلاک افکند و به هر طرف که رو می آورد از پیش او می گریختند تا آنکه در چند حمله چهل و پنج نفر ایشان را به عذاب الهی واصل گردانید، و شجاعت و قوت آن شیر بیشه هیجاء به مرتبه ای بود که مردی را به یک دست می گرفت و بر بام بلند می افکند تا آنکه بکر بن حمران ضربتی بر روی مکرّم او زد و لب بالا و دندان او را افکند و باز آن شیر خدا به هر سو که رو می آورد کسی در برابر او نمی ایستاد چون از محاربه او عاجز شدند بر بامها بر آمدند و سنگ و چوب بر او می زدند و آتش برنی می زدند و بر سر آن سرور می انداختند، چون آن سید مظلوم آن حالت را مشاهده نمود و از حیات خود ناامید گردید شمشیر کشید و بر آن کافران حمله کرد و جمعی را از پا درآورد.

چون ابن اشعث دید که به آسانی دست بر او نمی توان یافت گفت: ای مسلم! چرا خود را به کشتن می دهی ما ترا امان می دهیم و به نزد ابن زیاد می بریم و او اراده قتل تو ندارد مسلم گفت: قول شما کوفیان را اعتماد نشاید و از منافقان بی دین وفا نمی آید، چون آن شیر بیشه هیجاء از کثرت مقاتله اعداء و جراحتهای آن مکاران بی وفا مانده شد و ضعف و ناتوانی بر او غالب گردید ساعتی پشت به دیوار داد.

چون ابن اشعث بار دیگر امان بر او عرض کرد به ناچار تن به امان در داد با آنکه می دانست که کلام آن بی دینان را فروغی از صدق نیست به ابن اشعث گفت: که آیا من در امانم؟ گفت: بلی. پس به رفیقان او خطاب کرد آیا مرا امان داده اید؟ گفت: بلی دست از محاربه برداشت و دل بر کشته شدن گذاشت.

و به روایت سید بن طاوس هر چند امان بر او عرض کردند قبول نکرده در مقاتله اعدا اهتمام می نمود تا آنکه جراحت بسیار یافت و نامردی از عقب او در آمد و نیزه بر پشت او زد و او را به روی انداخت آن کافران هجوم آوردند و او را دستگیر کردند انتهی (۸۴) پس استری آوردند و آن حضرت را بر او سوار کردند و بر دور او اجتماع نمودند و شمشیر او را گرفتند. مسلم در آن حال از حیات خود مایوس شد و اشک از چشمان نازنینش جاری شد و فرمود: این اول مکر و غدر است که با من نمودید، محمد بن اشعث گفت: امیدوارم که باکی بر تو نباشد، مسلم فرمود: پس امان شما چه شد؟! پس آه حسرت از دل پر درد بر کشید و سیلاب اشک (۸۵) از دیده بارید و گفت: اَنَالِلّٰهُ وَ اِنَا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ.

عبدالله بن عباس سلمی گفت: ای مسلم! چرا گریه می کنی آن مقصد بزرگی که تو در نظر داری این آزارها در تحصیل آن بسیار نیست. گفت: گریه من برای خودم نیست بلکه گریه ام بر آن سید مظلوم جناب امام حسین علیه السلام و اهل بیت او است که به فریب این منافقان غدار از یار و دیار خود جدا شده اند و روی به این جانب آورده اند نمی دانم بر سر ایشان چه خواهد آمد.

پس متوجه ابن اشعث گردید و فرمود: می دانم که بر امان شما اعتمادی نیست و من کشته خواهم شد، التماس دارم که از جانب من کسی بفرستی به سوی حضرت امام حسین علیه السلام که آن جناب به مکر کوفیان و وعده های دروغ ایشان ترک دیار خود ننماید و بر احوال پسر عم غریب و مظلوم خود مطلع گردد؛ زیرا میدانم که آن حضرت امروز یا فردا متوجه این جانب می گردد، و به او بگوید که پسر عمّت مسلم می گوید که از این سفر برگرد پدر و مادرم فدای تو باد که من در دست کوفیان اسیر شدم و مترصد قتل و اهل کوفه همان گروهند که پدر تو آرزوی مرگ می کرد که از نفاق ایشان رهائی یابد؛ ابن اشعث تعهد کرد. پس مسلم را به در قصر ابن زیاد برد و خود داخل قصر شد و احوال مسلم را به عرض آن ولد الزنا رسانید. ابن زیاد گفت: تو را با امان چه کار بود من ترا نفرستادم که او را امان بدهی، ابن اشعث ساکت ماند.

چون آن غریق بحر محنت و بلا را در قصر بازداشتند تشنگی بر او غلبه کرده بود و اکثر اعیان کوفه بر در دارالاماره نشسته منتظر اذن بار بودند در این وقت مسلم نگاهش افتاد بر کوزه ای از آب سرد که بر در قصر نهاده بودند رو به آن منافقان کرده و فرمود: جرعه آبی به من دهید، مسلم بن عمرو گفت: ای مسلم! می بینی آب این کوزه را چه سرد است به خدا قسم که قطره ای از آن نخواهی چشید تا حمیم جهنم را بیاشامی، جناب مسلم فرمود: وای بر تو کیستی تو؟ گفت: من آن کسم که حق را شناختم و اطاعت امام خود یزید نمودم هنگامی که تو عصیان او نمودی، منم مسلم بن عمرو باهلی.

حضرت مسلم فرمود: مادرت به عزایت بنشیند چقدر بد زبان و سنگین دل وجفا کار می باشی هر آینه تو سزاوارتری از من به شرب حمیم و خلود در جحیم.

پس جناب مسلم از غایت ضعف و تشنگی تکیه بر دیوار کرد و نشست ، عمرو بن حریث بر حال مسلم رقتی کرد غلام خود را فرمان داد که آب برای مسلم بیاورد و آن غلام کوزه پر آب با قدحی نزد مسلم آورد و آب در قدح ریخت و به مسلم داد چون خواست بیاشامد قدح از خون دهانش سرشار شد آن آب را ریخت و آب دیگر طلبید این دفعه نیز خوناب شد.

در مرتبه سوم خواست که بیاشامد دندانهای ثنایای او در قدح ریخت . مسلم گفت : **الْحَمْدُ لِلَّهِ لَوْ كَانَ مِنَ الرِّزْقِ الْمَقْسُومِ لَشَرِبْتُهُ**. گفت : گویا مقدور نشده است که من از آب دنیا بیاشامم .

در این حال رسول ابن زیاد آمد مسلم را طلبید، آن حضرت چون داخل مجلس ابن زیاد شد سلام نکرد یکی از ملازمان ابن زیاد بانگ بر مسلم زد که بر امیر سلام کن ، فرمود: وای بر تو! ساکت شو سوگند به خدا که او بر من امیر نیست ، و به روایت دیگر فرمود: اگر مرا خواهد کشت سلام کردن من بر او چه اقتضا دارد و اگر مرا نخواهد کشت بعد از این سلام من بر او بسیار خواهد شد، ابن زیاد گفت : خواه سلام بکنی و خواه نکنی من تو را خواهم کشت . پس مسلم فرمود: چون مرا خواهی کشت بگذار که یکی از حاضرین را وصی خود کنم که به وصیتهای من عمل نماید، گفت : مهلت ترا تا وصیت کنی ، پس مسلم در میان اهل مجلس رو به عمر بن سعد کرده گفت : میان من و تو قرابت و خویشی است من به تو حاجتی دارم می خواهم وصیت مرا قبول کنی ، آن ملعون برای خوش آمد ابن زیاد گوش به سخن مسلم نداد.

شعر : عبیدالله گفت ای بی حمیت

ز مسلم کن قبول این وصیت

ای عمر! مسلم با تو رابطه قرابت دارد چرا از قبول وصیت او امتناع می نمایی بشنو هر چه می گوید. عمر چون از ابن زیاد دستور یافت دست مسلم را گرفت به کنار برد، مسلم گفت : وصیت های من آن است که :

اولاً من در این شهر هفتصد درهم قرض دارم شمشیر و زره مرا بفروش و قرض مرا ادا کن .

دوم آنکه چون مرا مقتول ساختند بدن مرا از ابن زیاد رخصت بطلبی و دفن نمائی .

سوم آنکه به حضرت امام حسین علیه السلام بنویسی که به این جانب نیاید چون که من نوشته ام که مردم کوفه با آن حضرت اند و گمان می کنم که به این سبب آن حضرت به طرف کوفه می آید؛ پس عمر سعد تمام وصیتهای مسلم را برای ابن زیاد نقل کرد، عبیدالله کلامی گفت که حاصلش آن است که ای عمر تو خیانت کردی که راز او را نزد من افشا کردی اما جواب وصیتهای او آن است که ما را با مال او کاری نیست هر چه گفته است چنان کن ، و اما چون او را کشتیم در دفن بدن او مضایقه نخواهیم کرد.

و به روایت ابو الفرج ابن زیاد گفت : اما در باب جثه مسلم شفاعت ترا قبول نخواهم کرد چون که او را سزاوار دفن کردن نمی دانم به جهت آنکه با من طاعی و در هلاک من ساعی بود.

اما حسین اگر او اراده ما ننماید ما اراده او نخواهیم کرد، پس ابن زیاد رو به مسلم کرد و به بعضی کلمات جسارت آمیز با آن حضرت خطاب کرد مسلم هم با کمال قوت قلب جواب او را می داد و سخنان بسیار در میان ایشان گذشت تا آخر الا مر ابن زیاد - علیه اللعنه ولد الزنا - ناسزا به او و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و امام حسین علیه السلام و عقیل گفت ، پس بکر بن حمران را

طلیید (۸۶) و این ملعون را مسلم ضربتی بر سرش زده بود پس او را امر کرد که مسلم را ببر به بام قصر و او را گردن بزن ، مسلم گفت به خدا قسم اگر در میان من و تو خویشی و قرابتی بود حکم به قتل من نمی کردی .(۸۷)

و مراد آن جناب از این سخن آن بود که بیا گاهاند که عبیدالله و پدرش زیاد بن ابیه زنا زادگانند و هیچ نسبی و نژادی از قریش ندارند. پس بکر بن حمران لعین دست آن سلاله اخیار را گرفت و بر بام قصر برد و در اثنای راه زبان آن مقرب درگاه به حمد و ثناء و تکبیر و تهلیل و تسبیح و استغفار و صلوات بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم جاری بود و با حق تعالی مناجات می کرد و عرضه می داشت که بارالها تو حکم کن میان ما و میان این گروهی که ما را فریب دادند و دروغ گفتند و دست از یاری ما برداشتند پس بکر بن حمران - لعنة الله علیه - آن مظلوم را در موضعی از بام قصر که مشرف بر کفشگران بود برد و سر مبارکش را از تن جدا کرد و آن سر نازنین به زمین افتاد پس بدن شریفش را دنبال سر از بام به زیر افکند و خود ترسان و لرزان به نزد عبیدالله شتافت . آن ملعون پرسید که سبب تغییر حال تو چیست ؟ گفت : در وقت قتل مسلم مرد سیاه مهبیی را دیدم در برابر من ایستاده بود و انگشت خویش را به دندان می گزید و من چندان از او هول و ترس برداشتم که تا به حال چنین نترسیده بودم ، آن شقی گفت : چون می خواستی به خلاف عادت کار کنی دهشت بر تو مستولی گردیده و خیال در نظر تو صورت بسته :

شعر : چه شد خاموش شمع بزم ایمان

بیاوردند هانی را ز زندان

گرفتندش سر از پیکر به زودی

به جرم آن که مهماندار بودی

پس ابن زیاد هانی را برای کشتن طلید و هر چند محمد بن اشعث و دیگران برای او شفاعت کردند سودی نبخشید، پس فرمان داد هانی را به بازار برند و در مکانی که گوسفندان را به بیع و شرا در می آورند گردن زنند، پس هانی را کتف بسته از دارالا ماره بیرون آوردند و او فریاد بر می داشت که *وَأَمْدِحِجَاهُ وَلَا مَذْحِجَ لِي الْيَوْمَ يَا مَذْحِجَاهُ وَأَيْنَ مَذْحِجٌ*.

از (حبیب السیر) نقل است که هانی بن عروه (۸۸) از اشراف کوفه و اعیان شیعه بشمار می رفت و روایت شده که به صحبت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم تشرّف جسته و در روزی که شهید شد هشتاد و نه سال داشت (۸۹). و در (مروج الذهب) مسعودی است (۹۰) که تشخیص و اعیانیت هانی چندان بود که چهار هزار مرد زره پوش با او سوار می شد و هشت هزار پیاده فرمان پذیر داشت و چون اخلاف یعنی هم عهدان و هم سوگندان خود را از قبیله کِنْدَه و دیگر قبائل دعوت می کرد سی هزار مرد زره پوش او را اجابت می نمودند این هنگام که او را به جانب بازار برای کشتن می بردند چندان که صیحه می زد و مشایخ قبائل را به نام یاد می کرد و *وَأَمْدِحِجَاهُ* می گفت هیچ کس او را پاسخ نداد لاجرم قوّت کرد و دست خود را از بند رهائی داد و گفت : آیا عمودی یا کاردی یا سنگی یا استخوانی نیست که من با آن جدال و مدافعه کنم ، اعوان ابن زیاد که چنین دیدند به سوی او دویدند و او را فرو گرفتند و این دفعه او را سخت بستند و گفتند: گردن بکش ! گفت : من به عطای جان خود سخیّ نیستم و بر قتل خود اعانت شما نخواهم کرد پس یک تن غلام ابن زیاد که (رشید ترکی) نام داشت ضربتی بر او زد و در او اثر نکرد هانی گفت : *إِلَى اللَّهِ الْمَعَادِ اللَّهُمَّ إِلِي رَحْمَتِكَ وَرِضْوَانِكَ* ؛

یعنی بازگشت همه به سوی خدا است، خداوند! مرا ببر به سوی رحمت و خشنودی خود، پس ضربتی دیگر زد و او را به رحمت الهی واصل گردانید.

و چون مسلم وهانی کشته گشتند به فرمان ابن زیاد، عبدالاعلی کلبی را که از شجعان کوفه بود و در روز خروج مسلم به یاری مسلم خروج کرده بود و کثیر بن شهاب او را گرفته بود، و عماره بن صلّخت ازدی را که او نیز اراده یاری مسلم داشت و دستگیر شده بود هردو را آوردند و شهید کردند.

و موافق روایت بعضی از مقاتل معتبره، ابن زیاد امر کرد که تن مسلم وهانی را به گرد کوچه و بازار بگردانیدند و در محله گوسفند فروشان به دار زدند. و سبط بن الجوزی گفته که بدن مسلم را در کناسه به دار کشیدند. و به روایت سابقه چون قبيله مدحج چنین دیدند جُنبشی کردند و تن ایشان را از دار به زیر آوردند و بر ایشان نماز گزارند و به خاک سپردند. (۹۱) پس ابن زیاد سر مسلم را به نزد یزید فرستاد و نامه ا به یزید نوشت و احوال مسلم و وهانی را در آن درج کرد، چون نامه و سرها به یزید رسید شاد شد و امر کرد تا سر مسلم و وهانی را بر دروازه دمشق آویختند و جواب نامه عبیدالله را نوشت و افعال او را ستایش کرد و او را نوازش بسیار نمود و نوشت که شنیده ام حسین علیه السلام متوجه عراق گردیده است باید که راهها را ضبط نمائی و در ظفر یافتن به او سعی بلیغ به عمل آوری و به تهمت و گمان، مردم را به قتل رسانی و آنچه هر روز سانح می شود برای من بنویسی. و خروج مسلم در روز سه شنبه ماه ذی الحجه بود و شهادت او در روز چهارشنبه نهم که روز عرفه باشد واقع شد.

و ابو الفرج گفته مادر مسلم ام ولد بود و (علیه) نام داشت و عقیل او را در شام اکتیاع نموده بود. (۹۲)

مؤلف گوید: که عدد اولاد مسلم رادر جائی نیافتم، لکن آنچه بر آن ظفر یافتیم پنج تن شمار آوردم.

نخستین: عبدالله بن مسلم که اول شهید از اولاد ابو طالب است در واقعه طفّ بعد از علی اکبر و مادر او رقیه دختر امیرالمؤمنین علیه السلام است.

دوم: محمد و مادر او امّ ولد است و بعد از عبدالله در کربلا شهید گشت.

و دوتن دیگر از فرزندان مسلم به روایت مناقب قدیم، محمد و ابراهیم است که مادر ایشان از اولاد جعفر طیار می باشد، و کیفیت حبس و شهادت ایشان بعد از این به شرح خواهد رفت.

فرزند پنجم: دخترکی سیزده ساله به روایت اعثم کوفی و او با دختران امام حسین علیه السلام در سفر کربلا مصاحبت داشت.

و بدان که مسلم بن عقیل را فضیلت و جلالت افزون است از آنکه در این مختصر ذکر شود کافی است در این مقام ملاحظه حدیثی که در آخر فصل پنجم از باب اول به شرح رفت و مطالعه کاغذی که حضرت امام حسین علیه السلام به کوفیان در جواب نامه های ایشان نوشت و قبر شریفش در جنب مسجد کوفه واقع و زیارتگاه حاضر و بادی و قاصی ودانی است.

و سید بن طاوس از برای او دو زیارت نقل فرمود و احقر هردو زیارت را در کتاب (هدیه الزائرین) نقل نمودم. (۹۳) و قبر هانی رحمه الله مقابل قبر مسلم واقع است.

و عبدالله بن زبیر اسدی ، هانی و مسلم را مرثیه گفته در اشعاری که صدر آن این است :

شعر :

فَإِنْ كُنْتَ لَا تَدْرِينَ مَا الْمَوْتُ فَأَنْظِرِي إِلَى

إِلَى هَانِي فِي السُّوقِ وَائِنْ عَقِيلٍ

(وَإِنِّي لَا سَتَحْسِنُ قَوْلَ بَعْضِ السَّادَةِ الْجَلِيلِي رِثَاءِ مُسْلِمِ بْنِ عَقِيلٍ):

شعر : سَقَّتْكَ دَمًا يَا بَنَ عَمِّ الْحُسَيْنِ

مَدَامُ شَيْعَتِكَ السَّافِحَةُ

و لَا بَرَحَتْ هَاطِلَاتُ الدُّمُوعِ

تُحْيِيكَ غَادِيَةً رَائِحَةً

لَا نَكَ لَمْ تَرَوْ مِنْ شَرِبَةٍ

ثَنَايَاكَ فِيهَا غَدَتْ طَائِحَةً (٩٤)

رَمُوكَ مِنَ الْقَصْرِ إِذْ أَوْ تَقُوكَ

فَهَلْ سَلِمْتَ فَيْكَ مِنْ جَارِحَةٍ

تَجْرُ بِأَسْوَاقِهِمْ فِي الْجِبَالِ

أَلَسْتَ أَمِيرَ هُمُ الْبَارِحَةِ

أَتَقْضَى وَ لَمْ تَبْكِكَ الْبَاكِيَاتُ

أَمَالِكَ فِي الْمِصْرِ مِنْ نَائِحَةٍ

لَنْ تَقْضَى نَحْبًا فَكَمْ فِي زُرُودِ (٩٥)

عَلَيْكَ الْعَشِيَّةُ مِنْ صَائِحَةٍ

فصل پنجم: در کیفیت اسیری و شهادت طفلان مسلم

چون ذکر شهادت مسلم شد مناسب دیدم که شهادت طفلان او را نیز ذکر کنم اگر چه واقعه شهادت آنها بعد از یک سال از قتل مسلم گذشته واقع شده؛ شیخ صدوق به سند خود روایت کرده از یکی از شیوخ اهل کوفه که گفت: چون امام حسین علیه السلام به درجه رفیع شهادت رسید اسیر کرده شد از لشکرگاه آن حضرت دو طفل کوچک از جناب مسلم بن عقیل و آوردند ایشان را نزد ابن زیاد، آن ملعون طلبید زندانبان خود را و امر کرد او را که این دو طفل را در زندان کن و بر ایشان تنگ بگیر و غذای لذیذ و آب سرد به ایشان مده آن مرد نیز چنین کرده و آن کودکان در تنگای زندان به سر می بردند و روزها روزه می داشتند، و چون شب می شد دو قرص نان جوین با کوزه آبی برای ایشان پیرمرد زندانی می آورد و به آن افطار می کردند تا مدت یک سال حبس ایشان به طول انجامید، پس از این مدت طویل یکی از آن دو برادر دیگری را گفت که ای برادر مدت حبس ما به طول انجامید و نزدیک شد که عمر ما فانی و بدنهای ما پوسیده و بالی شود پس هرگاه این پیرمرد زندانی بیاید حال ما را برای او نقل کن و نسبت ما را به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به او بگو تا آنکه شاید بر ما توسعه دهد، پس هنگامی که شب داخل شد آن پیرمرد به حسب عادت هر شب آب و نان کودکان را آورد، برادر کوچک او را فرمود که ای شیخ! محمد صلی الله علیه و آله و سلم را می شناسی؟ گفت: بلی چگونه شناسم و حال آنکه آن جناب پیغمبر من است! گفت: جعفر بن ابی طالب را می شناسی؟ گفت: بلی، جعفر همان کسی است که حق تعالی دو بال به او عطا خواهد کرد که در بهشت با ملائکه طیران کند. آن طفل فرمود که علی بن ابی طالب را می شناسی؟ گفت: چگونه شناسم او پسر عم و برادر پیغمبر من است. آنگاه فرمود: ای شیخ! ما از عترت پیغمبر تو می باشیم، ما دو طفل مسلم بن عقیلیم اینک در دست تو گرفتاریم این قدر سختی بر ما روا مدار و پاس حرمت نبوی را در حق ما نگه دار. شیخ چون این سخنان را بشنید بر روی پای ایشان افتاد و می بوسید و می گفت: جان من فدای جان شما ای عترت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم این در زندان است گشاده بر روی شما به هر جا که خواهید تشریف ببرید.

پس چون تاریکی شب دنیا را فرا گرفت آن پیرمرد آن دو قرص نان جوین را با کوزه آب به ایشان داد و ایشان را ببرد تا سر راه و گفت: ای نوردیدگان! شما را دشمن بسیار است از دشمنان ایمن مباشید پس شب را سیر کنید و روز پنهان شوید تا آنکه حق تعالی برای شما فرجی کرامت فرماید. پس آن دو کودک نارس در آن تاریکی شب راه می پیمودند تا هنگامی که به منزل پیر زنی رسیدند پیر زن را دیدند نزد در ایستاده از کثرت خستگی دیدار او را غنیمت شمرده نزدیک او شتابیدند و فرمودند: ای زن! ما دو طفل صغیر و غریبیم و راه به جایی نمی بریم چه شود بر ما منت نهی و ما را در این تاریکی شب در منزل خود پناه دهی چون صبح شود از منزلت بیرون شویم و به طریق خود رویم؟ پیرزن گفت: ای دو نوردیدگان! شما کیستید که من بوی عطری از شما می شنوم که پاکیزه تر از آن بوئی به مشامم نرسیده؟ گفتند: ما از عترت پیغمبر تو می باشیم که از زندان ابن زیاد گریخته ایم. آن زن گفت: ای نوردیدگان من! مرا دامادی است فاسق و خبیث که در واقعه کربلا حضور داشته می ترسم که امشب به خانه من آید و شما را در اینجا ببیند و شما را آسیبی رساند. گفتند: شب است و تاریک است و امید می رود که آن مرد امشب اینجا نیاید ما هم بامداد از اینجا بیرون می شویم. پس زن ایشان را به خانه در آورد و طعامی برای ایشان حاضر نمود و کودکان طعام تناول کردند و در بستر خواب بختند. موافق روایت دیگر گفتند: ما را به طعام حاجتی نیست از برای ما جا نمازی حاضر کن که قضای فوائت خویش کنیم پس لختی نماز گذاشتند و بعد از فراغ بخوابگاه خویش آمدند. طفل کوچک برادر بزرگ را گفت که ای برادر چنین امید می رود که امشب راحت و ایمنی ما باشد بیا دست به گردن هم کنیم و استشمام رایحه یکدیگر نمائیم پیش از آنکه مرگ ما بین ما جدائی افکند. پس دست به

گردن هم در آوردند و بختند چون پاسی از شب گذشت از قضا داماد آن عجزه نیز به جانب منزل آن عجزه آمد و در خانه را کوبید زن گفت: کیست؟ آن خبیث گفت: منم زن پرسید که تا این ساعت کجا بودی؟ گفت: در باز کن که نزدیک است از خستگی هلاک شوم، پرسید مگر ترا چه روی داده؟ گفت: دو طفل کوچک از زندان عبیدالله فرار کرده اند و منادی امیر ندا کرد که هر که سر یک تن از آن دو طفل بیاورد هزار درهم جایزه بگیرد و اگر هر دو تن را بکشد دو هزار درهم عطای او باشد و من به طمع جایزه تا به حال اراضی کوفه را می گردم و به جز تعب و خستگی اثری از آن دو کودک ندیدم. زن او را پند داد که ای مرد از این خیال بگذر و پرهیز از آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خصم تو باشد، نصایح آن پیر زن در قلب آن ملعون مانند آب در پرویز می نمود بلکه از این کلمات بر آشفت و گفت: تو حمایت از آن طفل می نمائی شاید نزد تو خبری باشد برخیز برویم نزد امیر همانا امیر ترا خواسته. عجزه مسکین گفت: امیر را با من چکار است و حال آنکه من پیرزنی هستم در این بیابان به سر می برم، مرد گفت: در را باز کن تا داخل شوم و فی الجمله استراحتی کنم تا صبح شود به طلب کودکان برآیم، پس آن زن در باز کرد و قدری طعام و شراب برای او حاضر کرد، چون مرد از کار خوردن پرداخت به بستر خواب رفت یک وقت از شب نفیر خواب آن دو طفل را در میان خانه بشنید مثل شتر مست بر آشفت و مانند گاو بانگ می کرد و در تاریکی به جهت پیدا کردن آن دو طفل دست بر دیوار و زمین می مالید تا هنگامی که دست نحسش به پهلوی طفل صغیر رسید آن کودک مظلوم گفت تو کیستی؟ گفت: من صاحب منزل، شما کیستید؟ پس آن کودک برادر بزرگتر را پیدا کرد که بر خیز ای حبيب من، از آنچه می ترسیدیم در همان واقع شدیم.

پس گفتند: ای شیخ! اگر ما راست گوئیم که کیستیم در امانیم؟ گفت: بلی. گفتند: در امان خدا و پیغمبر؟ گفت: بلی! گفتند: خدا و رسول شاهد و وکیل است برای امان؟ گفت: بلی! بعد از آنکه امان مغلط از او گرفتند، گفتند: ای شیخ! ما از عترت پیغمبر تو محمد صلی الله علیه و آله و سلم می باشیم که از زندان عبیدالله فرار کرده ایم، گفت: از مرگ فرار کرده اید و به گیر مرگ افتاده اید و حمد خدا را که مرا بر شما ظفر داد.

پس آن ملعون بی رحم در همان شب دو کتف ایشان را محکم بست و آن کودکان مظلوم به همان حالت آن شب را به صبح آوردند، همین که شب به پایان رسید آن ملعون غلام خود را فرمان داد که آن دو طفل را ببرد در کنار نهر فرات و گردن بزند، غلام حسب الاءمر مولای خویش ایشان را برد به نزد فرات چون مطلع شد که ایشان از عترت پیغمبر می باشند اقدام در قتل ایشان نمود و خود را در فرات افکند و از طرف دیگر بیرون رفت آن مرد این امر را به فرزند خویش ارجاع نمود، آن جوان نیز مخالفت حرف پدر کرده و طریق غلام را پیش داشت، آن مرد که چنین دید، شمشیر برکشید به جهت کشتن آن دو مظلوم به نزد ایشان شد کودکان مسلم که شمشیر کشیده دیده اشک از چشمشان جاری گشت و گفتند: ای شیخ! دست ما را بگیر و ببر بازار و ما را بفروش و به قیمت ما انتفاع ببر و ما را مکش که پیغمبر دشمن تو باشد، گفت: چاره نیست جز آنکه شمارا بکشم و سر شمارا برای عبیدالله ببرم و دو هزار درهم جایزه بگیرم، گفتند: ای شیخ! قرابت و خویشی ما را با پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم ملاحظه نما، گفت: شما را به آن حضرت هیچ قرابتی نیست، گفتند: پس ما را زنده ببر به نزد ابن زیاد تا هر چه خواهد در حق ما حکم کند، گفت: من باید به ریختن خون شما در نزد او تقرب جویم. گفتند: پس بر صغر سن و کودکی ما رحم کن. گفت: خدا در دل من رحم قرار نداده. گفتند: الحال که چنین است، و لابد ما را می کشی پس ما را مهلت بده که چند رکعت نماز کنیم؟

گفت: هر چه خواهید نماز کنید اگر شما را نفع بخشد، پس کودکان مسلم چهار رکعت نماز گزارند. پس از آن سربه جانب آسمان بلند نمودند و با حق تعالی عرض کردند: یا حیُّ یا قیُّم یا اَکْکَمَ اَلْاَکْمِینَ اَکْکَمُ بَیِّنًا وَ بَیِّنَهُ بِالْحَقِّ.

آنگاه آن ظالم شمشیر به جانب برادر بزرگ کشید و آن کودک مظلوم را گردن زد و سر او را در توبره نهاد طفل کوچک که چنین دید خود را در خون برادر افکند و می گفت به خون برادر خویش خضاب می کنم تا به این حال رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

ملاقات کنم، آن ملعون گفت: الحال ترا نیز به برادرت ملحق می سازم پس آن کودک مظلوم را نیز گردن زد سر از تنش برداشت و در توبره گذاشت و بدن هر دو تن را به آب افکند و سرهای مبارک ایشان را برای ابن زیاد برده، چون به دارالاماره رسید و سرها را نزد عبیدالله بن زیاد نهاد، آن ملعون بالای کرسی نشسته بود و قضیبی بر دست داشت چون نگاهش به آن سرهای مانند قمر افتاد بی اختیار سه دفعه از جای خود برخاست و نشست و آنگاه قاتل ایشان را خطاب کرد که وای بر تو در کجا ایشان را یافتی؟ گفت: در خانه پیرزنی از ما ایشان مهمان بودند، ابن زیاد را این مطلب ناگوار آمد گفت: حقّ ضیافت ایشان را مراعات نکردی؟ گفت: بلی، مراعات ایشان نکردم، گفت: وقتی که خواستی ایشان را بکشی با تو چه گفتند؟ آن ملعون یک یک سخنان آن دو کودکان را برای ابن زیاد نقل کرد تا آنکه گفت: آخر کلام ایشان این بود که مهلت خواستند نماز خواندند پس از نماز دست نیاز به درگاه الهی برداشتند و گفتند: یا حیی یا حلیم یا اَحْکَمَ الْحَاکِمِینَ اَحْکَمُ بَیْنَنا وَ بَیْنَهُ بِالْحَقِّ.

عبیدالله گفت: احکم الحاکمین حکم کرد. کیست که بر خیزد و این فاسق را به درک فرستد؟ مردی از اهل شام گفت: ای امیر! این کار رابه من حوالت کن، عبیدالله گفت که این فاسق را ببر در همان مکانی که این کودکان در آنجا کشته شده اند گردن بزن و مگذار که خون نحس او به خون ایشان مخلوط شود و سرش را زود به نزد من بیاور. آن مرد نیز چنین کرده و سر آن ملعون را بر نیزه زده به جانب عبیدالله کوچ می داد، کودکان کوفه سر آن ملعون را هدف تیر دستان خویش کرده و می گفتند: این سر قاتل ذریه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم است (۹۶)

مؤلف گوید: که شهادت این دو طفل به این کیفیت نزد من مستبعد است لکن چون شیخ صدوق که رئیس محدثین شیعه و مروّج اخبار و علوم ائمه علیهما السلام است آن را نقل فرموده و در سند آن جمله ای از علما و اجلاء اصحاب ما واقع است لاجرم ما نیز متابعت ایشان کردیم و این قضیه را ایراد نمودیم، والله تعالی العالم.

فصل ششم: در توجّه حضرت سیدالشهداء علیه السلام به جانب کربلا

قسمت اول

چون حضرت سیدالشهداء علیه السلام در سوم ماه شعبان سال شصتم از هجرت از بیم آسیب مخالفان مکه معظمه را به نور قدوم خود منور گردانیده در بقیه آن ماه و رمضان و شوال و ذی القعدة در آن بلده محترمه به عبادت حق تعالی قیام داشت و در آن مدت جمعی از شیعیان از اهل حجاز و بصره نزد آن حضرت جمع شدند، و چون ماه ذی الحجه درآمد حضرت احرام به حج بستند، و چون روز ترویبه یعنی هشتم ذی الحجه شد عمرو بن سعید بن العاص با جماعت بسیاری به بهانه حجّ به مکه آمدند، و از جانب یزید مأمور بودند که آن حضرت را گرفته به نزد او برند یا آن جناب را به قتل رسانند. حضرت چون بر مکنون ضمیرایشان مطلع بود از احرام حجّ به عمره عدول نموده و طواف خانه وسی مابین صفا و مروه به جا آورده و مُحِل شد و در همان روز متوجّه عراق گردید.

واز ابن عباس منقول است که گفت دیدم حضرت امام حسین علیه السلام را پیش از آنکه متوجه عراق گردد و بر در کعبه ایستاده بود و دست جبرئیل در دست او بود، و جبرئیل مردم را به بیعت آن حضرت دعوت می کردند می داد که : هَلُمُّوا إِلَيَّ بَيْعَةَ اللَّهِ؛

بشتابید ای مردم به سوی بیعت خدا! و سید بن طاوس روایت کرده است که چون آن حضرت عزم توجه به عراق نمود از برای خطبه خواندن به پای خاست پس از ثنای خدا و درود بر حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که مرگ بر فرزندان آدم ملازم قلاده دارد مانند گلوبند زنان جوان و سخت مشتاقم دیدار گذشتگان خود را چون اشتیاق یعقوب دیدار یوسف را، و اختیار شده است از برای من مَضْرَعٌ وَمَقْتَلِي که ناچار باید دیدار کرد، و گویا می بینم مفاصل و پیوندهای خودم را که گرگان بیابان، یعنی لشکر کوفه، پاره پاره نمایند در زمینی که مابین (نواویس) و (کربلا) است، پس انباشته می کنند از من شکمهای آمال و انبانههای خالی خود را چاره و گریزی نیست از روزی که قلم قضا بر کسی رقم رانده و ماهر بیت، رضا به قضای خدا داده ایم و بر بالای او شکبیا بوده ایم و خدا به ما عطا خواهد فرمود مردهای صبر کنندگان را، و دور نمی افتد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پاره گوشت او و با او مجتمع خواهد شد در حظیره قدس یعنی در بهشت برین، روشن می شود چشم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بدو و راست می آید وعده او. اکنون کسی که در راه ما از بذل جان نیندیشد، و در طلب لقای حق از فدای نفس نپرهیزد باید با من کوچ دهد چه من با مدادان کوچ خواهیم نمود ان شاء الله تعالی. (۹۷)

ایضا به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است :

در شبی که حضرت سید الشهداء علیه السلام عازم بود که صبح آن از مکه بیرون رود محمد بن حنفیه به خدمت آن حضرت آمد و عرض کرد: ای برادر! همانا اهل کوفه کسانی هستند که دانسته ای چگونه با پدر و برادر تو غدر کردند و مکر نمودند من می ترسم که با شما نیز چنین کنند، پس اگر رأی شریف قرار گیرد که در مکه بمانی که حرم خدا است عزیز و مکرّم خواهی بود و کسی متعرض جناب تو نخواهد شد، حضرت فرمود: ای برادر! من می ترسم که یزید مرا در مکه ناگهان شهید گرداند و با این سبب حرمت این خانه محترم ضایع گردد. محمد گفت : اگر چنین است پس به جانب یمن برو و یا متوجه بادیه مشو که کسی بر تو دست نیابد، حضرت فرمود که در این باب فکری کنم . چون هنگام سحر شد حضرت از مکه حرکت فرمود، چون خبر به محمد رسید بی تابانه آمد. و مهار ناقه آن حضرت را گرفت عرض کرد: ای برادر! به من وعده نکردی در آن عرضی که دیشب کردم تا عمل کنی ؟ فرمود: بلی ، عرض کرد: پس چه باعث شد شما را که به این شتاب از مکه بیرون روی ؟ فرمود که چون تو از نزد رفتی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نزد من آمد و فرمود که ای حسین بیرون رو همانا خدا خواسته که ترا کشته راه خود ببیند، محمد گفت : إِنْ أَلَيْهِ رَاجِعُونَ هر گاه به عزم شهادت می روی پس چرا این زنهار را با خود میبری ؟ فرمود که خدا خواسته آنها را اسیر ببیند پس محمد با دل بریان و دیده گریان آن حضرت را وداع کرده برگشت. (۹۸) و موافق روایات معتبره از (عبداله) (۹۹) آمدند و آن حضرت را از حرکت کردن به سمت عراق منع می کردند و مبالغه در ترک آن سفر می نمودند حضرت هر کدام را جوابی داده و وداع کردند و برگشتند. و ابوالفرج اصبهانی و غیر او روایت کرده که چون عبدالله بن عباس تصمیم عزم امام را بر سفر عراق دیده مبالغه بسیار نمود در اقامت به مکه و ترک سفر عراق و برخی مذمت از اهل کوفه کرد و گفت که اهل کوفه همان کسانی هستند، که پدر تو را شهید کردند و برادرت را زخم زدند و چنان پندارم که با تو کنند و دست از یاری تو بردارند و جناب ترا تنها گذارند، فرمود: این نامه های ایشان است در نزد من و این نیز نامه مسلم است نوشته که اهل کوفه در بیعت من اجتماع کرده اند. ابن عباس گفت : الحال که رأی شریف برای سفر قرار گرفته پس اولاد و زنهای خود را بگذار و آنها را با خود حرکت مده و یادآور آن روز را که عثمان را کشتند و زنهای عیالاتش او را بدان حال دیدند چه بر آنها گذشت ، پس مبادا که شما را نیز در مقابل اهل و عیال شهید کنند و آنها ترا به آن حالت مشاهده کنند، حضرت نصیحت او را قبول نکرد و اهل بیت خود را با خود به کربلا برد. (۱۰۰)

ونقل کرده بعض از کسانی که در کربلا بود در روز شهادت آن حضرت که آن جناب نظری به زنها و خواهران خود افکند دید که به حالت جزع واضطراب از خیمه ها بیرون می آیند و کشتگان نظر می کنند و جزع می نمایند و آن حضرت را به آن حالت مظلومیت می بینند و گریه می کنند، آن حضرت کلام ابن عباس را یاد آورد و فرمود: **لِلَّهِ دَرُّ ابْنِ عَبَّاسٍ فِيمَا أَسَارَ عَلِيَّ بِهِ**. (۱۰۱)

وبالجملة ؛ چون ابن عباس دید که آن حضرت به عزم سفر عراق مصمم است و به هیچ وجه منصرف نمی شود چشمان خویش به زیر افکند و بگریست و با آن حضرت وداع کرد و برگشت ، چون آن حضرت از مکه بیرون شد ابن عباس ، عبدالله بن زبیر را ملاقات کرد و گفت : **يا بن زبیر! حسین بیرون رفت و ملک حجاز از برای تو خالی و بی مانع شد و به مراد خود رسیدی ، و خواند از برای او:**

شعر : **يَا لَكَ مِنْ قَبْرَةِ بَمَعْمَرٍ**

خَالَكَ الْجَوْفَبِيضِي وَاصْفَرِي

وَتَقْرِي مَا شِئْتَ أَنْ تَنْقَرِي

هَذَا الْحُسَيْنُ خَارِجٌ فَاسْتَبْشِرِي (۱۰۲)

بالجملة ؛ چون حضرت امام حسین علیه السلام از مکه بیرون رفت عمرو بن سعید بن العاص برادر خود یحیی را با جماعتی فرستاد که آن حضرت را از رفتن مانع شود، چون به آن حضرت رسیدند عرض کردند کجا می روید بر گردید به جانب مکه ، حضرت قبول برگشتن نکرد و ایشان ممانعت می کردند از رفتن آن حضرت ، و پیش از آنکه کار به مقاتله منتهی شود دست برداشتند و برگشتند و حضرت روانه شد، چون به منزل (تنعیم) رسید شترهای چند دید که بار آنها هدیه ای چند بود که عامل یمن برای یزید فرستاده بود، حضرت بارهای ایشان را گرفت ؛ زیرا که حکم امور مسلمین با امام زمان است و آن حضرت به آنها آحق است ، آنها را تصرف نموده و با شتربانان فرمود که هر که با ما به جانب عراق می آید کرایه او را تمام می دهیم و با او احسان می کنیم و هر که نمی خواهد بیاید او را مجبور به آمدن نمی کنیم کرایه تا این مقدار راه را به او می دهیم ، پس بعضی قبول کرده با آن حضرت رفتند و بعضی مفارقت اختیار کردند.(۱۰۳)

شیخ مفید روایت کرده که بعد از حرکت جناب سید الشهداء علیه السلام از مکه عبدالله بن جعفر پسر عم آن حضرت نامه ای برای آن جناب نوشت بدین مضمون :

اما بعد؛ همانا من قسم می دهم شما را به خدای متعال که از این سفر منصرف شوید به درستی که من بر شما ترسانم از توجه به سمت این سفر مبادا آنکه شهید شوی و اهل بیت تو مستاءصل شوند، اگر شما هلاک شوید نور اهل زمین خاموش خواهد شد؛ چه جناب تو امروز پشت و پناه مؤ منان و پیشوا و مقتدای هدایت یافتگانی ، پس در این سفر تعجیل مفرمائید و خود از عقب نامه ملحق خواهیم شد.

پس آن نامه را با دو پسر خویش عون و محمد به خدمت آن حضرت فرستاد و خود رفت به نزد عمرو بن سعید و از او خواست که نامه امان برای حضرت سیدالشهداء علیه السلام بنویسد و از او بخواهد که مراجعت از آن سفر کند.

عمرو خطّ امان بر آن حضرت نوشته و وعده صلّه و احسان داد که آن حضرت برگردد و نامه را با برادر خود یحیی بن سعید روانه کرد و عبدالله بن جعفر با یحیی همراه شد بعد از آنکه فرزندان خویش را از پیش روانه کرده بود چون به آن حضرت رسیدند نامه به آن جناب دادند و مبالغه در مراجعت از آن سفر نمودند، حضرت فرمود که من پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دیده ام مرا امری فرموده که در پی امتثال آن امر روانه ام ، گفتند: آن خواب چیست ؟ فرمود: تا به حال برای احدی نگفته ام و بعد از این هم نخواهم گفت تا خدای خود ملاقات کنم .

پس چون عبدالله مایوس شده بود فرمود فرزند خود عون و محمد را که ملازم آن حضرت باشند و در سیر و جهاد در رکاب آن جناب باشند و خود با یحیی بن سعید در کمال حسرت برگشت و آن حضرت به سمت عراق حرکت فرمود و به سرعت و شتاب سیر می کرد تا در (ذات عِرْق) منزل فرمود.(۱۰۴)

و موافق روایت سید در آنجا بشرین غالب را ملاقات فرمود که از عراق آمده بود آن حضرت از او پرسید که چگونه یافتی اهل عراق را؟ عرض کرد: دل‌های آنها با شما است و شمشیر ایشان با بنی امیه است ! فرمود راست گفتی همانا حقّ تعالی به جا می آورد آنچه می خواهد و حکم می کند در هر چه اراده می فرماید. و شیخ مفید روایت کرده که چون خبر توجه امام حسین علیه السلام به ابن زیاد رسید حُصَین بن نمیر(۱۰۵) را با لشکر انبوه بر سر راه آن حضرت به قادسیه فرستاد و از (قادسیه) تا (خَفَّان) و تا (قَطَّقَانِيَه) از لشکر ضلالت اثر خود پر کرد و مردم را اعلام کرد که حسین علیه السلام متوجه عراق شده است تا مطلع باشند، پس حضرت از (ذات عِرْق) حرکت کرد به (حاجز) (به راء مهمله که موضعی است از بطن الرّمه) رسید، پس قیس بن مسهر صیداوی و به روایتی عبدالله بن یَقَطْرُ برادر رضاعی خود را به رسالت به جانب کوفه فرستاد و هنوز خبر شهادت جناب مسلم رحمہ اللہ به آن حضرت نرسید بود و نامه ای به اهل کوفه قلمی فرمود بدین مضمون : (۱۰۶)

بسم الله الرحمن الرحيم

این نامه ای است از حسین بن علی به سوی برادران خویش از مؤمنان و مسلمانان و بعد از حمد و سلام مرقوم داشت : به درستی که نامه مسلم بن عقیل به من رسیده و در آن نامه مندرج بود که اتفاق کرده اید بر نصرت ما و طلب حقّ از دشمنان ما، از خدا سؤال می کنم که احسان خود را بر ما تمام گرداند و شما را بر حُسن نیت و خوبی کردار عطا فرماید بهترین جزای ابرار، آگاه باشید که من به سوی شما از مکه بیرون آمدم در روز سه شنبه هشتم ذیحجه چون پیک من به شما برسد کمر متابعت بر میان بندید و مهبّای نصرت من باشید که من در همین روزها به شما خواهم رسید و السّلام عَلَیْکُمْ وَ رَحْمَةُ اللّهِ وَ بَرَکَاتُهُ

و سبب نوشتن این نامه آن بود که مسلم علیه السلام بیست و هفت روز پیش از شهادت خود نامه ای به آن حضرت نوشته بود و اظهار اطاعت و انقیاد اهل کوفه نموده بود، و جمعی از اهل کوفه نیز نامه ها به آن حضرت نوشته بودند که در اینجا صد هزار شمشیر برای نصرت تو مهیا گردیده است خود را به شیعیان خود برسان .(۱۰۷) چون پیک حضرت روانه شد به قادسیه رسید حُصَین بن تمیم او را گرفت ، و به روایت سید(۱۰۸) خواست او را تفتیش کند قیس نامه را بیرون آورد و پاره کرد، حصین او را به نزد ابن فرستاد، چون به نزد عبیدالله رسید آن لعین از او پرسید که تو کیستی ؟ گفت : مردی از شیعیان علی و اولاد او می باشم ، ابن زیاد گفت : چرا نامه را پاره کردی ؟ گفت : برای آن که تو بر مضمون آن مطلع نشوی ، عبیدالله گفت : آن نامه از کی و برای کی بود؟ گفت : از جناب امام حسین علیه السلام به سوی جماعتی از اهل کوفه که من نامه‌های ایشان را نمی دانم ، ابن زیاد در غضب شد و گفت : دست از تو بر نمی دارم تا آنکه نامه‌های ایشان بگوئی یا آنکه بر منبر بالا روی و بر حسین و پدرش و برادرش ناسزاگوئی و گرنه ترا پاره خواهم کرد، گفت : اما نام آن جماعت را پس نخواهم گفت و اما مطلب دیگر را روا خواهم نمود.

پس بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای حقّ تعالی را ادا کرد و صلوات بر حضرت رسالت و درود بسیار بر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و امام حسن و امام حسین علیهما السلام فرستاد و ابن زیاد و پدرش و طاغیان بنی امیه را لعنت کرد پس گفت: ای اهل کوفه! من پیک جناب امام حسینم به سوی شما و او را در فلان موضع گذاشته ام و آمده ام هر که خواهد یاری او نماید به سوی او بشتابد. چون خبر به ابن زیاد رسید امر کرد که او را از بالای قصر به زیرانداختند و به درجه شهادت فایز گردید.

و به روایت دیگر چون از قصر به زیر افتاد استخوانهایش در هم شکست و رمقی در او بود که عبدالملک بن عمیر لحمی او را شهید کرد.

مؤلف گوید: که قیس بن مسهر صیداوی آسدی مردی شریف و شجاع و در محبت اهل بیت علیهما السلام قدمی راسخ داشت. و بعد از این بیاید که چون خبر شهادتش به حضرت امام حسین علیه السلام رسید بی اختیار اشک از چشم مبارکش فرو ریخت و فرمود: (فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَى نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ...)(۱۰۹)

و کُمیت بن زید اسدی اشاره به او کرده و تعبیر از او به شیخ بنی الصیدا نموده در شعر خویش: وَ شَيْخَ بَنِي الصَّيْدَاءِ قَدْ فَازَ بَيْنَهُمْ (فاظ ای: مات)

و شیخ مفید رحمه الله فرموده که حضرت امام حسین علیه السلام از (حاجز) به جانب عراق کوچ نمودند به آبی از آبهای عرب رسیدند، عبدالله بن مطیع عدوی نزدیک آن آب منزل نموده بود و چون نظر عبدالله بر آن حضرت افتاد و به استقبال او شتافت و آن حضرت را در بر گرفته و از مرکب خود پیاده نمود و عرض کرد: پدر و مادرم فدای تو باد! برای چه به این دیار آمده ای؟

قسمت دوم

حضرت فرمود: چون معاویه وفات کرد چنانچه خبرش به تو رسیده و دانسته ای اهل عراق به من نامه نوشتند و مرا طلبیدند. این مطیع گفت: ترا به خدا سوگند می دهم که خود را در معرض تلف در نیآوری و حرمت اسلام و قریش و عرب را برطرف نفرمائی؛ زیرا که حرمت تمام به تو بسته است، به خدا سوگند که اگر اراده نمائی که سلطنت بنی امیه را از ایشان بگیری ترا به قتل می رسانند و بعد از کشتن تو از قتل هیچ مسلمانی پروا نخواهند کرد و از هیچ کس نخواهند ترسید، پس زنهار که به کوفه مرو و متعرض بنی امیه مشو. حضرت متعرض سخنان او نگردید و از آنچه از جانب حق تعالی مأمور بود تقاعد نورزید این آیه را قرائت فرمود: (لَنْ يُصِيبَنَا إِلَّا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَنَا) (۱۱۰) و از او گذشت.

و ابن زیاد از واقعه که راه کوفه است تا راه شام و تا راه بصره را مسدود کرده بود و خبری بیرون نمی رفت و کسی داخل نمی توانست شد و کسی بیرون نمی توانست رفت، و حضرت امام حسین علیه السلام بدین جهت از اخبار کوفه به ظاهر مطلع نبود و پیوسته در حرکت و سیر بود تا آنکه در بین راه به جماعتی رسید و از ایشان خبر پرسید گفتند: به خدا قسم! ما خبری نداریم جز آنکه راهها مسدود است و ما رفت و آمد نمی توانیم کرد. (۱۱۱)

و روایت کرده اند جماعتی از قبیله فزاره و بجیلَه که ما با زُهیترین قَینِ بَجَلی رفیق بودیم در هنگام مراجعت از مکه معظمه و در منازل به حضرت امام حسین علیه السلام می رسیدیم و از او دوری می کردیم؛ زیرا که کراهت و دشمنی داشتیم سیر با آن حضرت را، لاجرم هر گاه امام حسین علیه السلام حرکت می کرد زهیر می ماند و هر گاه آن حضرت منزل می کرد زهیر حرکت می نمود، تا آنکه در یکی از منازل که آن حضرت در جانبی منزل کرد ما نیز از باب لَابُدی در جانب دیگر منزل کردیم و نشسته بودیم و چاشت می خوردیم که ناگاه رسولی از جانب امام حسین علیه السلام آمده و سلام کرد و به زُهی خطاب کرد که ابا عبدالله الحسین علیه السلام ترا می طلبد، ما از نهایت دهشت لقمه ها را که در دست داشتیم افکندیم و متحیر ماندیم به طریقی که گویا در جای خود خشک شدیم و حرکت نتوانیم کرد.

زوجه زهیر که (دلهم) نام داشت به زهیر گفت که سبحان الله! فرزند پیغمبر خدا ترا می طلبد و تو در رفتن تامل می کنی؟ برخیز برو ببین چه می فرماید.

زهیر به خدمت آن حضرت رفت و زمانی نگذشت که شاد و خرم با صورت برافروخته برگشت و فرمود که خیمه او را کردند و نزدیک سراپرده های آن حضرت نصب کردند و زوجه خود را گفت که تو از قید زوجیت من یله و رهائی ملحق شو به اهل خود که نمی خواهم به سبب من ضرری به تو رسد. (۱۱۲)

و موافق روایت سید (۱۱۳) به زوجه خود گفت که من عازم شده ام با امام حسین علیه السلام مصاحبت کنم و جان خود را فدای او نمایم پس مهر او را داده و سپرد او را به یکی از پسران عم خود که او را به اهلش رساند.

شعر: گفت جفتش الفراق ای خوش خصال

گفت نی نی الوصال است الوصال!

گفت آن رویت کجا بینیم ما

گفت اندر خلوت خاص خدا

زوجه اش با دیده گریان و دل بریان برخاست و با او وداع کرد و گفت: خدا خیر ترا میسر گرداند از تو التماس دارم که مرا در روز قیامت نزد جدّ حضرت حسین علیه السلام یاد کنی. پس زهیر با رفیقان خود خطاب کرد هر که خواهد با من بیاید و هر که نخواهد این آخرین ملاقات من است با او، پس با آنها وداع کرده و به آن حضرت پیوست. و بعضی ارباب سیر گفته اند که پسر عمّش سلمان بن مضارب بن قیس نیز با او موافقت کرده و در کربلا بعد از ظهر روز عاشورا شهید گردید.

شیخ مفید رحمه الله روایت کرده است از عبدالله بن سلیمان آسدی و مُنذِر بن مُشمعل آسدی که گفتند: چون ما از اعمال حج فارغ شدیم به سرعت مراجعت کردیم و غرض ما از سرعت و شتاب آن بود که به حضرت حسین علیه السلام در راه ملحق شویم تا آنکه ببینیم عاقبت امر آن جناب چه خواهد شد. پس پیوسته به قدم عجل و شتاب طی طریق می نمودیم تا به (زرود) که نام موضعی است نزدیک ثعلبیه به آن حضرت رسیدیم چون خواستیم نزدیک آن جناب برویم ناگاه دیدیم که مردی از جانب کوفه پیدا شد و چون سپاه آن حضرت را دید راه خود را گردانید و از جاده به یک سوی شد و حضرت مقداری مکث فرمود تا او را ملاقات کند چون ماء یوس شد

از آنجا گذشت . ما با هم گفتیم که خوب است برویم این مرد را ببینیم و از او خبر بپرسیم ؛ چه او اخبار کوفه را می داند؛ پس ما خود را به او رساندیم و بر او سلام کردیم و پرسیدیم از چه قبیله می باشی ؟ گفت : از بنی اسد. گفتیم : ما نیز از همان قبیله ایم پس اسم او را پرسیده و خود را به او شناسانیدیم ؛ پس از اخبار تازه کوفه پرسیدیم ، گفت : خبر تازه آنکه از کوفه بیرون نیامدم تا مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را کشته دیدم و دیدم پاهای ایشان گرفته بودند در بازارهای گردانیدند پس از آن مرد گذشتیم و به لشکر امام حسین علیه السلام ملحق شدیم و رفتیم تا شب در آمد به ثعلبیه رسیدیم حضرت در آنجا منزل کرد، چون آن زبده اهل بیت عصمت و جلال در آنجا نزول اجلال فرمود، ما بر آن بزرگوار وارد شدیم و سلام کردیم و جواب شنیدیم پس عرض کردیم که نزد ما خبری است اگر خواسته باشید آشکارا گوئیم و اگر نه در پنهانی عرض کنیم ، آن حضرت نظری به جانب ما و به سوی اصحاب خود کرد فرمود که من از این اصحاب خود چیزی پنهان نمی کنم آشکارا بگوئید، پس ما آن خبر وحشت اثر را که از آن مرد اسدی شنیده بودیم در باب شهادت مسلم و هانی بر آن حضرت عرض کردیم ، آن جناب از استماع این خبر اندوهناک گردید و مکرر فرمود: اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ ، رَحْمَةُ اللّٰهِ عَلَيْهِمَا.

خدا رحمت کند مسلم و هانی را، پس ما گفتیم : یابن رسول الله ! اهل کوفه اگر بر شما نباشند از برای شما نخواهند بود والتماس می کنیم که شما ترک این سفر نموده و برگردید، پس حضرت متوجه اولاد عقیل شد و فرمود: شما چه مصلحت می بینید در برگشتن ، مسلم شهید شده ؟ گفتند: به خدا سوگند که بر نمی گردیم تا طلب خون خود نمائیم یا از آن شربت شهادت که آن غریق بحر سعادت چشیده ما نیز بچشیم ، پس حضرت رو به ما کرد و فرمود: بعد از اینها دیگر خیر و خوبی نیست در عیش دنیا.

ما دانستیم که آن حضرت عازم به رفتن است گفتیم : خدا آنچه خیر است شما را نصیب کند، آن حضرت در حق ما دعا کرد. پس اصحاب گفتند که کار شما از مسلم بن عقیل نیک است اگر کوفه بروید مردم به سوی جناب تو بیشتر سرعت خواهند کرد، حضرت سکوت فرمود و جوابی نداد؛ چه خاتمت امر در خاطر او حاضر بود.

به روایت سیّد چون حضرت خبر شهادت مسلم را شنید گریست و فرمود: خدا رحمت کند مسلم را هر آینه به سوی روح و ریحان و جنّت و رضوان رفت و به عمل آورد آنچه بر او بود و آنچه بر ما است باقیمانده است ، پس اشعاری ادا کرد در بیان بیوفائی دنیا و زهد در آن و ترغیب در امر آخرت و فضیلت شهادت و تعریض بر آنکه تن به شهادت در داده اند و شربت ناگوار مرگ را برای رضای الهی بر خود گوارا گردانیده اند.(۱۱۴)

و از بعض تواریخ نقل شده که مسلم بن عقیل علیه السلام را دختری بود سیزده ساله که با دختران جناب امام حسین علیه السلام می زیست و شبانه روز با ایشان مصاحبت داشت ، چون امام حسین علیه السلام خبر شهادت مسلم بشنید به سراپرده خویش در آمد و دختر مسلم را پیش خواست و نوازشی به زیادت و مراعاتی بیرون عادت باوی فرمود، دختر مسلم را از آن حال صورتی در خیال مصوّر گشت عرض کرد: یا بن رسول الله ! با من ملاطفت بی پدران و عطوفت یتیمان مرعی می داری مگر پدرم مسلم را شهید کرده باشند؟ حضرت را نیروی شکیب رفت و بگریست و فرمود: ای دختر! اندوهگین مباش اگر مسلم نباشد من پدر تو باشم و خواهرم مادر تو و دخترانم خواهران تو باشند و پسرانم برادران تو باشند. دختر مسلم فریاد برآورد و زار زار بگریست ، و پسرهای مسلم سرها از عمامه عریان ساختند و به های های بانگ گریه در انداختند و اهل بیت علیهما السلام در این مصیبت با ایشان موافقت کردند و به سوگواری پرداختند و امام حسین علیه السلام از شهادت مسلم سخت کوفته خاطر گشت .

و شیخ کلینی روایت کرده است که چون آن حضرت به ثعلبیه رسید مردی به خدمت آن حضرت آمد و سلام کرد آن جناب فرمود که از اهل کدام بلدی ؟ گفت : از اهل کوفه ام . فرمود که اگر در مدینه به نزد من می آمدی هر آینه اثر پای جبرئیل را در خانه خود به

شما می نمودم که از چه راه داخل می شده و چگونه وحی را به جدّ من می رسانیده ، آیا چشمه آب حیوان علم و عرفان در خانه ما و از نزد ما باشد پس مردم بدانند علوم الهی را و ما ندانیم ؟ این هرگز نخواهد بود! (۱۱۵)

و سید بن طاوس نیز نقل کرده که آن حضرت در وقت نصف النهار به ثعلبیه رسید در آن حال قیلوله فرمود، پس از خواب برخاست و فرمود: در خواب دیدم که هاتفی ندا می کرد که شما سرعت می کنید و حال آنکه مرگهای شما، شما را به سوی بهشت سرعت می دهد، حضرت علی بن الحسین علیه السلام گفت: ای پدر! آیا ما بر حق نیستیم ؟ فرمود: بلی ما بر حقیم به حق آن خداوندی که بازگشت بندگان به سوی او است . پس علی علیه السلام عرض کرد: ای پدر! الحال که ما بر حقیم پس ، از مرگ چه باک داریم ؟ حضرت فرمود که خدا ترا جزای خیر دهد ای فرزند جان من ، پس آن حضرت آن شب را در آن منزل بیتوته فرمود، چون صبح شد مردی از اهل کوفه که او را آباهره آزدی می گفتند به خدمت آن حضرت رسید و سلام کرد گفت : یابن رسول الله ! چه باعث شد شما را که از حرم خدا واز حرم جدّ بزرگوارت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بیرون آمدی ؟ حضرت فرمود که ای آباهره بنی امیه ما را گرفتند صبر کردم و هتک حرمتم کردند صبر نمودم و چون خواستند خونم بریزند از آنها گریختم ، و به خدا سوگند که این گروه یاغی طاغی مرا شهید خواهند کرد و خداوند قهار لباس ذلت و خواری و عار بر ایشان خواهد پوشانید و شمشیر انتقام برایشان خواهد کشید و برایشان مسلط خواهد گردانید کسی را که ایشان را ذلیل تر گرداند از قوم سبا که زنی فرمانفرمای ایشان بود و حکم می کند به گرفتن اموال و ریختن خون ایشان . (۱۱۶)

و به روایت شیخ مفید و غیره : چون وقت سحر شد جوانان انصار خود را فرمود که آب بسیار برداشتند و بار کردند و روانه شد تا به منزل (زُبّاله) رسیدند و در آنجا خبر شهادت عبدالله بن یقظُر به آن جناب رسید چون این خبر موحش را شنید اصحاب خود را جمع نمود کاغذی بیرون آورد و برای ایشان قرائت فرمود بدین مضمون :

بسم الله الرحمن الرحيم ؛ اما بعد: به درستی که به ما خبر شهادت مُسلم بن عقیل و هانی بن عروه و عبدالله بن یقظُر رسیده و به تحقیق که شیعیان ما دست از یاری ما برداشته اند پس هر که خواهد از ما جدا شود بر او حرجی نیست .

پس جمعی که برای طمع مال و غنیمت و راحت و عزّت دنیا با آن جناب همراه شده بودند از استماع این خبر متفرق گردیدند و اهل بیت و خویشان آن حضرت و جمعی روی یقین و ایمان اختیار ملازمت آن سرور اهل ایقان نموده بودند ماندند. پس چون سحر شد اصحاب خود را امر فرمود که آب بردارند آب بسیار برداشتند و روانه شدند تا در بطن عَقَبَه نزل نمودند، و در آنجا مرد پیری از بنی عِکْرَمَه را ملاقات فرمودند، آن پیرمرد از آن حضرت پرسید که کجا اراده دارید؟ فرمودند: کوفه می روم . آن مرد عرض کرد: یا بن رسول الله ! ترا سوگند می دهم به خدا که برگردی ، به خدا سوگند که نمی روی مگر رو به نوک نیزه ها و تیزی شمشیرها، و از این مقوله با آن حضرت تکلم کرد آن جناب پاسخ داد که ای مرد! آنچه تو خبر می دهی بر من پوشیده نیست ولیکن اطاعت امر الهی واجب است و تقدیرات ربّانی واقع شدنی است . پس فرمود: به خدا سوگند که دست از من بر نخواهند داشت تا آنکه دل پر خونم از اندرونم بیرون آورند و چون مرا شهید کنند حقّ تعالی برایشان مسلط گرداند کسی را که ایشان را ذلیلترین امتها گرداند. و از آنجا کوچ فرمود و روانه شد. (۱۱۷)

فصل هفتم : در ملاقات امام حسین علیه السلام با خُر بن یزید ریاحی

آنچه در بین ایشان واقع شده تا نزول آن جناب به کربلا

چون حضرت سید الشهداء علیه السلام از بَطْن (عَقَبَه) کوچ نمود به منزل (شرف) (به فتح شین) نزول فرمود و چون هنگام سحر شد، امر کرد جوانان را که آب بسیار برداشتند و از آنجا روانه گشتند و تا نصف روز راه رفتند در آن حال مردی از اصحاب آن حضرت گفت: اَللَّهُ أَكْبَرُ! حضرت نیز تکبیر گفت و پرسید، مگر چه دیدی که تکبیر گفتی؟ گفت: درختان خرمائی از دور دیدم، جمعی از اصحاب گفتند: به خدا قسم که ما هرگز در این مکان درخت خرمائی ندیده ایم! حضرت فرمود: پس خوب نگاه کنید تا چه می بینید؟ گفتند: به خدا سوگند گردنهای اسبان می بینیم، آن جناب فرمود که و اللّٰه من نیز چنین می بینم.

و چون معلوم فرمود که علامت لشکر است که پیدا شدند به سمت چپ خود به جانب کوهی که در آن حوالی بود و آن را (ذوْحُسَم) می گفتند میل فرمود که اگر حاجت به قتال افتد آن کوه را ملجاء خود نموده و پشت به آن مقاتله نمایند، پس به آن مواضع رفتند و خیمه بر پا کرده و نزول نمودند.

و زمانی نگذشت که حُرُّ بن یزید تمیمی با هزار سوار نزدیک ایشان رسیدند در شدت گرما در برابر لشکر آن فرزند خَيْرُ الْبَشَرِ صف کشیدند، آن جناب نیز با یاران خود شمشیرهای خود را حمایل کرده و در مقابل ایشان صف بستند، و چون آن منبع کرم و سخاوت در آن خیل ضلالت آثار تشنگی ملاحظه فرمود، به اصحاب و جوانان خود امر نمود که ایشان و اسبهای ایشان را آب دهید؛ پس آنها ایشان را آب داده و ظروف و طشتها را پر از آب می نمودند و به نزدیک چهار پایان ایشان می بردند و صبر می کردند تا سه و چهار و پنج دفعه که آن چهار پایان به حسب عادت سر از آب برداشته و می نهادند و چون به نهایت سیراب می شدند دیگری را سیراب می کردند تا تمام آنها سیراب شدند:

شعر: در آن وادی که بودی آب نایاب

سوار و اسب او گردید سیراب

علی بن طَعَان محاربی گفته که من آخر کسی بودم از لشکر حُرُّ که آنجا رسیدم و تشنگی بر من و اسبم بسیار غلبه کرده بود، چون حضرت سید الشهداء علیه السلام حال عطش من و اسب مرا ملاحظه نمود فرمود به من که اَنْحِ الرَّأْوِيَه؛ من مراد آن جناب را نفهمیدم پس گفت: يَا بَنَ الْأَخِ اَنْحِ الْجَمَلِ؛ یعنی بخوابان آن شتری که آب بار اوست. پس من شتر را خوابانیدم، فرمود به من که آب بیاشام چون خواستم آب بیاشامم آب از دهان مَشْک می ریخت فرمود که لب مَشْک را برگردان من نتوانستم چه کنم، خود آن جناب به نفس نفیس خود برخاست و لب مَشْک را برگردانید و مرا سیراب فرمود.

پس پیوسته حُرُّ با آن جناب در مقام موافقت و عدم مخالفت بود تا وقت نماز ظهر داخل شد حضرت حَجَّاج بن مَسْرُوق را فرمود که اذان نماز گفت چون وقت اقامت شد جناب سیدالشهداء علیه السلام با اِزَار و نَعْلَيْن و رِدَاء بیرون آمد در میان دو لشکر ایستاد و حمد و ثنای حق تعالی به جای آورد، پس فرمود: اِيْهَآ النَّاسُ! من نیامدم به سوی شما مگر بعد از آنکه نامه های متواتر و متوالی و پیکهای شما پیایی به من رسیده و نوشته بودید که البته بیا به سوی ما که امامی و پیشوائی نداریم شاید که خدا ما را به واسطه تو بر حق و هدایت مجتمع گرداند، لاجرم بار بستم و به سوی شما شتافتم اکنون اگر بر سر عهد و گفتار خود هستید پیمان خود را تازه کنید و

خاطر مرا مطمئن گردانید و اگر از گفتار خود برگشته اید و پیمانها را شکسته اید و آمدن مرا کارهید من به جای خود بر می گردم؛ پس آن بیوفایان سکوت نموده و جوابی نگفتند.

پس حضرت مؤذّن را فرمود که اقامت نماز گفت، خُرّ را فرمود که می خواهی تو هم با لشکر خود نماز کن: خُرّ گفت: من در عقب شما نماز می کنم؛ پس حضرت پیش ایستاد و هر دو لشکر با آن حضرت نماز کردند، بعد از نماز هر لشکری به جای خود برگشتند و هوا به مثابه ای گرم بود که لشکریان عنان اسب خود را گرفته در سایه آن نشسته بودند، پس چون وقت عصر شد حضرت فرمود مرفیای کوچ شوند و منادی ندای نماز عصر کند، پس حضرت پیش ایستاد و همچنان نماز عصر را ادا کرد و بعد از سلام نماز روی مبارک به جانب آن لشکر کرد و خطبه ای ادا نمود و فرمود:

ایّها النَّاسُ! اگر از خدا بپرهیزید و حقّ اهل حقّ را بشناسید خدا از شما بیشتر خشنود شود، و ما اهل بیت پیغمبر و رسالتیم و سزاوارتریم از این گروه که به نا حقّ دعوی ریاست می کنند و در میان شما به جور و عدوان سلوک می نمایند، و اگر در ضلالت و جهالت را سخید و راءى شما از آنچه در نامه ها به من نوشته اید برگشته است باکی نیست برمی گردم. خُرّ در جواب گفت: به خدا سوگند که من از این نامه ها و رسولان که می فرمائی به هیچ وجه خیر ندارم.

حضرت، عُبَّه بن سَمْعَانَ را فرمود که بیاور آن خُرّجین را که نامه ها در آن است، پس خُرّجینی مملوّ از نامه کوفیان آورد و آنها را بیرون ریخت، خُرّ گفت: من نیستم از آنهائی که برای شما نامه نوشته اند و ما مأمور شده ایم که چون تراملاقات کنیم، از تو جدا نشویم تا در کوفه ترا به نزد ابن زیاد ببریم. حضرت در خشم شد و فرمود که مرگ برای تو نزدیکتر است از این اندیشه، پس اصحاب خود را حکم فرمود که سوار شوید، پس زنها را سوار نمود و امر نمود اصحاب خود را که حرکت کنید و بر گردید، چون خواستند که برگردند خُرّ با لشکر خود سر راه گرفته و طریق مراجعت را حاجز و مانع شدند حضرت با خُرّ خطاب کرد که تَكَلَّتْكَ أُمَّكَ مَاتَرِيْدُ؟ مادرت به عزایت بنشیند از ما چه می خواهی؟ خُرّ گفت: اگر دیگری غیر از تو نام مادر مرا می برد البته متعرّض مادر او می شدم و جواب او را به همین نحو می دادم هر که خواهد باشد اما در حقّ مادر تو به غیر از تعظیم و تکریم سخنی بر زبان نمی توانم آورد! حضرت فرمود که مطلب تو چیست؟ خُرّ گفت: می خواهم ترا به نزد امیر عبیدالله ببرم. آن جناب فرمود که من متابعت ترانمی کنم. خُرّ گفت: من نیز دست از تو بر نمی دارم و از این گونه سخنان در میان ایشان به طول انجامید تا آنکه خُرّ گفت: من مأمور نشده ام که با تو جنگ کنم بلکه مأمورم که از تو مفارقت ننمایم تا ترا به کوفه ببرم الحال که از آمدن به کوفه امتناع می نمائی پس راهی را اختیار کن که نه بکوفه منتهی شود و نه ترا به مدینه برگرداند تا من نامه در این باب به پسر زیاد بنویسم تا شاید صورتی رود که من به محاربه چون تو بزرگواری مبتلا نشوم. آن جناب از طریق قادسیّه و عُدَیْب راه برگردانید و میل به دست چپ کرد و روانه شد، و خُرّ نیز با لشکرش همراه شدند و از ناحیه آن حضرت می رفتند تا آنکه به عُدَیْبِ هَجَانَات رسیدند ناگاه در آنجا چهار نفر را دیدند که از جانب کوفه می آیند سوار بر اشترانند و کتل کرده اند اسب نافع بن هلال را که نامش (کامل) است و دلیل ایشان طرمّاح بن عدی است (بودن این طرمّاح فرزند عدی بن حاتم معلوم نیست بلکه پدرش عدی دیگر است عَلَى الظَّاهِر) و این جماعت به رُکاب امام علیه السّلام پیوستند.

خُرّ گفت: اینها از اهل کوفه اند من ایشان را حبس کرده یا به کوفه برمی گردانم، حضرت فرمود: اینها انصار من می باشند و به منزله مردمی هستند که با من آمده اند و ایشان را چنان حمایت می کنم که خویشتن را پس هرگاه باهمان قرار داد باقی هستی فَبِهَآوَالَا با تو جنگ خواهم کرد. پس خُرّ از تعرّض آن جماعت باز ایستاد. حضرت از ایشان احوال مردم کوفه را پرسید. مجمّع بن عبدالله که یک تن از آن جماعت نو رسیده بود گفت: اما اشراف مردم پس رشوه های بزرگ گرفتند و جوالهای خود را پر کردند، پس ایشان مجتمع اند به ظلم و عداوت بر تو و اما باقی مردم را دلها بر هوای تُست و شمشیرها بر جفای تو، حضرت فرمود: از فرستاده من قیس بن

مُسهر چه خبر دارید؟ گفتند: حُصَيْن بن نُمير او را گرفت و به نزد ابن زیاد فرستاد ابن زیاد او را امر کرد که لعن کند بر جناب تو و پدرت، او درود فرستاد بر تو و پدرت و لعنت کرد ابن زیاد و پدرش را و مردم را خواند به نصرت تو و خبر داد ایشان را به آمدن تو، پس ابن زیاد امر کرد او را از بالای قصر افکندند هلاک کردند، امام علیه السلام از شنیدن این خبر اشک در چشمش گردید و بی اختیار فروریخت و فرمود: (فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَلُوا بُدْيَالًا) (۱۱۸) اَللّٰهُمَّ اجْعَلْ لَنَا وَ لِهَمُّ الْجَنَّةَ نَزْلًا وَاَجْمَعْ بَيْنَنَا وَ بَيْنَهُمْ فِي مُسْتَقَرَّرٍ حَمِيكَ وَ غَائِبٍ مَذْخُورٍ ثَوَابِكِ.

پس طرمح نزدیک حضرت آمد و عرض کرد: من در رکاب تو کثرتی نمی بینم اگر همین سواران خُر آهننگ جنگ ترا نمایند ترا کافی خواهند بود من یک روز پیش از بیرون آمدنم از کوفه به پشت شهر گذشتم اُردوئی در آنجا دیدم که این دو چشم من کثرتی مثل آن هرگز در یک زمین ندیده بود، پس سبب آن اجتماع را پرسیدم گفتند می خواهند سان ببینند پس از آن ایشان را به جنگ حسین بفرستند، اینک یا بن رسول الله ترا به خدا قسم می دهم اگر می توانی به کوفه نزدیک مشو به قدر یک وجب و چنانچه معقل و پناهگاهی خواسته باشی که خدا ترا در آنجا از هجوم دشمن نگاه دارد تا صلاح وقت به دست آید، اینک قدم رنجه دار که ترا در این (کوه آجاء) که منزل برخی از بطون قبیله طی است فرود آورم و از آجاء و کوه سلمی بیست هزار مرد شمشیر زن از قبیله طی در رکاب تو حاضر سازم که در مقابل تو شمشیر بزنند، به خدا سوگند که هر وقت از ملوک غسان و سلاطین و جَمیر و نَعمان بن مُنذر و لشکر عرب و عجم حمله بر ما وارد آمده است ما قبیله طی به همین (کوه آجاء) پناهیده ایم و از احدی آسیب ندیده ایم حضرت فرمود: جَزَاكَ اللهُ وَ قَوْمَكَ خَيْرًا، ای طرمح! میانه ما و این قوم مقاله ای گذشته است که ما را از این راه قدرت انصراف نیست و نمی دانیم که احوال آینده ما را به چه کار می دارد. و طرمح بن عدی در آن وقت برای اهل خود آذوقه و خواربار می برد پس حضرت را به درود نمود و وعده کرد که بار خویش به خانه برساند و برای نصرت امام علیه السلام باز گردد و چنین کرد ولی وقتی که به همین عُدیب هجانات رسید سماعه بن بدر را ملاقات کرد او خبر شهادت امام را به طرمح داد طرمح برگشت.

بالجملة؛ حضرت از عُدیب هجانات سیر کرد تا به قصر بنی مقاتل رسید و در آنجا نزول اجلال فرمود پس ناگاه حضرت نظرش به خیمه ای افتاد پرسید: این خیمه از کیست؟ گفتند: از عبیدالله بن خُر جَعْفی است فرمود: او را به سوی من بطلبید؛ چون پیک آن حضرت به سوی او رفت و او را به نزد حضرت طلبید عبیدالله گفت: اِنَّا لِلّٰهِ وَ اِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ به خدا قسم من از کوفه بیرون نیامدم مگر به سبب آنکه مبادا حسین داخل کوفه شود و من در آنجا باشم به خدا سوگند که می خواهم او مرا نبیند و من او را نبینم، رسول آن حضرت برگشت و سخنان آن محروم از سعادت نقل کرد، حضرت خود برخاست و به نزد عبیدالله رفت و بر او سلام کرد و نزد او نشست و او را به نصرت خود دعوت کرد، عبیدالله همان کلمات سابق را گفت و استقاله کرد از دعوت آن حضرت، حضرت فرمود: پس اگر یاری ما نخواهی کرد پس بپرهیز از خدا و در صد قتال من بر میا به خدا قسم که هر که استغاثه و مظلومیت ما را بشنود و یاری ما ننماید البته خدا او را هلاک خواهد کرد، آن مرد گفت: ان شاء الله تعالی چنین نخواهد شد، پس حضرت برخاست و به منزل خود برگشت؛ و چون آخر شب شد جوانان خویش را امر کرد که آب بردارند و از آنجا کوچ کنند. (۱۱۹)

پس از قصر بنی مقاتل روانه شدند، عُبَيْه بن سَمْعَانَ گفت که ما یک ساعتی راه رفتیم که آن حضرت را بر روی اسب خواب ربود پس بیدار شد و می گفت: اِنَّا لِلّٰهِ وَ اِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ وَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ این کلمات را دو دفعه یا سه دفعه مکرر فرمودند، پس فرزند آن حضرت علی بن الحسین علیه السلام رو کرد به آن حضرت و سبب گفتن این کلمات را پرسید، حضرت فرمود که ای پسر جان من! مرا خواب برد و در آن حال دیدم مردی را که سوار است و می گوید که این قوم همی روند و مرگ به سوی ایشان همی رود؛ دانستم که خبر مرگ ما را می دهد حضرت علی بن الحسین علیه السلام گفت: ای پدر بزرگوار! خدا روز بد نصیب شما نفرماید، آیا مگر ما بر حق نیستیم؟ فرمود: بلی ما بر حقیقت عرض کرد: پس ما چه باک داریم از مردن در حالی که بر حق باشیم؟ حضرت او را دعای خیر کرد، پس چون صبح شد پیاده شدند، و نماز صبح را ادا کردند و به تعجیل سوار شدند، پس حضرت اصحاب خود را به

دست چپ میل می داد و می خواست آنها را از لشکر حُر متفرق سازد و آنها می آمدند و ممانعت می نمودند و می خواستند که لشکر آن حضرت را به طرف کوفه کوچ دهند و آنها امتناع می نمودند و پیوسته با این حال بودند تا در حدود نینوا به زمین کربلا رسیدند، در این حال دیدند که سواری از جانب کوفه نمودار شد که کمانی بر دوش افکنده و به تعجیل می آید آن دو لشکر ایستادند به انتظار آن سوار چون نزدیک شد بر حضرت سلام نکرد و نزد حُر رفت . و بر او و اصحاب او سلام کرد و نامه ای به او داد که این زیاد برای او نوشته بود، چون حُر نامه را گشود دید نوشته است :

اَمَّابَعْدُ؛ پس کار را بر حسین تنگ گردان در هنگامی که پیک من به سوی تو رسد و او را میاور مگر در بیابانی که آبادانی و آب در او نایاب باشد، و من امر کرده ام پیک خود را که از تو مفارقت نکند تا آنکه انجام این امر داده و خبرش را به من برساند. پس حُر نامه را برای حضرت و اصحابش قرائت کرد و در همان موضع که زمین بی آب و آبادانی بود راه را بر آن حضرت سخت گرفت و امر به نزول نمود. حضرت فرمود: بگذار ما را که در این قریه های نزدیک که نینوا یا غاضریه یا قریه دیگر که محل آب و آبادانی است فرود آئیم ، حُر گفت : به خدا قسم که مخالفت حکم ابن زیاد نمی توانم نمود با بودن این رسول که بر من گماشته و دیده بان قرار داده است .

زُهَیْر بن الْقَیْن گفت : یا بن رسول الله ! دستوری دهید که ما با ایشان مقاتله کنیم که جنگ با این قوم در این وقت آسان تر است از جنگ با لشکرهای بی حد و احصا که بعد از این خواهند آمد، حضرت فرمود که من کراهت دارم از آنکه ابتدا به قتال ایشان کنم ، پس در آنجا فرود آمدند و سراق عصمت و جلالت را برای اهل بیت رسالت بر پا کردند، و این در روز پنجشنبه دوم شهر محرم الحرام بود.

و سیّد بن طاوس نقل کرده که نامه و رسول ابن زیاد در عُدَیْب هجاناات به حُر رسید و چون حُر به موجب نامه امر را بر جناب امام حسین علیه السلام توضیح کرد حضرت اصحاب خود را جمع نمود و در میان ایشان به پا خاست و خطبه ای در نهایت فصاحت و بلاغت مشتمل بر حمد و ثنای الهی ادا نموده پس فرمود: همانا کار ما به اینجا رسیده که می بینید و دنیا از ما رو گردانیده و جرعه زندگانی به آخر رسیده و مردم دست از حق برداشته اند و بر باطل جمع شده اند. هر که ایمان به خدا و روز جزا دارد باید که از دنیا روی برتابد و مشتاق لقای پروردگار خود گردد؛ زیرا که شهادت در راه حق مورث سعادت ابدی است ، و زندگی با ستمکاران و استیلائی ایشان بر مؤمنان به جز محنت و عنا ثمری ندارد.

پس زُهَیْر بن الْقَیْن برخاست و گفت : شنیدیم فرمایش شما را یا بن رسول الله ، ما در مقام شما چنانیم اگر دنیا برای ما باقی و دائم باشد هر آینه اختیار خواهیم نمود بر او کشته شدن با ترا.

و نافع بن هلال برخاست و گفت : به خدا قسم که ما از کشته شدن در راه خدا کراهت نداریم و در طریق خود ثابت و با بصیرتیم و دوستی می کنیم با دوستان تو و دشمنی می کنیم با دشمنان تو.

پس بُرَیْر بن خضیر برخاست و گفت : به خدا قسم یا بن رسول الله که این منّتی است از حقّ تعالی بر ما که در پیش روی تو جهاد کنیم و اعضای ما در راه تو پاره پاره شود پس جَدّ تو شفاعت کند ما را در روز جزا.(۱۲۰)

مقصد سوّم: در ورود حضرت امام حسین علیه السّلام به زمین کربلا

فصل اوّل: در ورود آن حضرت به سرزمین کربلا

بدان که در روز ورود آن حضرت به کربلا خلاف است واضح احوال آن است که ورود آن جناب به کربلا در روز دوم محرم الحرام سال شصت و یکم هجرت بوده و چون به آن زمین رسید پرسید که این زمین چه نام دارد؟ عرض کردند: کربلا می نامندش، چون حضرت نام کربلا شنید گفت: **اللّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُكَ مِنَ الْكَرْبِ وَالْأَبْلَاءِ!**

پس فرمود که این موضع کرب و بلا و محل محنت و عنا است، فرود آئید که اینجا منزل و محل خيام ما است، و این زمین جای ریختن خون ما است. و در این مکان واقع خواهد شد قبرهای ما، خبر داد جدّم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم به اینها. پس در آنجا فرود آمدند.

و حرّ نیز با اصحابش در طرف دیگر نزول کردند و چون روز دیگر شد عمر بن سعد (ملعون) با چهار هزار مرد سوار به کربلا رسید و در برابر لشکر آن امام مظلوم فرود آمدند.

ابو الفرج نقل کرده پیش از آنکه ابن زیاد عمر سعد را به کربلا روانه کند او را ایالت ری داده و والی ری نموده بود چون خبر به ابن زیاد رسید که امام حسین علیه السّلام به عراق تشریف آورده پیکی به جانب عمر بن سعد فرستاد که اولاً برو به جنگ حسین و او را بکش و از پس آن به جانب ری سفر کن. عمر سعد به نزد ابن زیاد آمده گفت: ای امیر! از این مطلب عفونما. گفت: ترا معفو می دارم و ایالت ری از تو باز می گیرم عمر سعد مردّد شد ما بین جنگ با امام حسین علیه السّلام و دست برداشتن از ملک ری لاجرم گفت: مرا یک شب مهلت ده تا در کار خویش تاءمّلی کنم پس شب را مهلت گرفته و در امر خود فکر نمود، آخر الا مر شقاوت بر او غالب گشته جنگ سیّد الشهداء علیه السّلام را به تمنّای ملک ری اختیار کرد، روزی دیگر به نزد ابن زیاد رفت و قتل امام علیه السّلام را بر عهده گرفت، پس ابن زیاد بالشکر عظیم او را به جنگ حضرت امام حسین علیه السّلام روانه کرد. (۱۲۱)

سبط ابن الجوزی نیز قریب به همین مضمون را نقل کرده، پس از آن محمّد بن سیرین نقل کرده که می گفت: معجزه ای از امیرالمؤمنین علیه السّلام در این باب ظاهر شد؛ چه آن حضرت گاهی که عمر سعد را در ایام جوانیش ملاقات می کرد به او فرموده بود: وای بر تو یابن سعد! چگونه خواهی بود در روزی که مُردّد شوی ما بین جنّت و نار و تو اختیار جهنّم کنی. (۱۲۲)

بالجملة؛ چون عمر سعد وارد کربلا شد عروّه بن قیس آحمسی را طلبید و خواست که او را به رسالت به خدمت حضرت بفرستد و از آن جناب بپرسد که برای چه به این جا آمده ای و چه اراده داری؟ چون عروّه از کسانی بود که نامه برای آن حضرت نوشته بود حیا می کرد که به سوی آن حضرت برود و چنین سخن گوید، گفت: مرا مرفوّدار و این رسالت را به دیگری واگذار، پس ابن سعد به هر یک از رؤّسای لشکر که می گفت به این علّت ابا می کردند؛ زیرا که اکثر آنها از کسانی بودند که نامه برای آن جناب نوشته بودند و حضرت را به عراق طلبیده بودند پس کثیر بن عبدالله که ملعونی شجاع و بی باک و بی حیائی فتّاک بود برخاست و گفت که من برای این

رسالت حاضر و اگر خواهی ناگهانی او را به قتل در آورم ، عمر سعد گفت : این را نمی خواهم ولیکن برو به نزد او و بپرس که برای چه به این دیار آمده ؟ پس آن لعین متوجه لشکرگاه آن حضرت شد. اَبُوثَمَامَه صائدی را چون نظر بر آن پلید افتاد به حضرت عرض کرد که این مرد که به سوی شما می آید بدترین اهل زمین و خونریزترین مردم است این بگفت و به سوی (کثیر) شتافت و گفت : اگر به نزد حسین علیه السلام خواهی شد شمشیر خود را بگذار و طریق خدمت حضرت را پیش دار. گفت : لاوالله ! هرگز شمشیر خویش را فرو نگذارم ، همانا من رسولم اگر گوش فرا دارید ابلاغ رسالت کنم و اگر نه طریق مراجعت گیرم . اَبُوثَمَامَه گفت : پس قبضه شمشیر ترا نگه می دارم تاآنکه رسالت خود را بیان کنی و برگردی . گفت : به خدا قسم نخواهم گذاشت که دست بر شمشیر گذاری . گفت : به من بگو آنچه داری تا به حضرت عرض کنم و من نمی گذرم که چون تو مرد فاجر وفتاکی با این حال به خدمت آن سرور روی ، پس لختی با هم بد گفتند و آن خبیث به سوی عمر سعد بر گشت و حکایت حال را نقل کرد، عُمَرُ، قُرَّةُ بن قیس خَنْظَلی را برای رسالت روانه کرد. چون قُرَّةُ نزدیک شد حضرت با اصحاب خود فرمود که این مرد رامی شناسید؟ حبیب بن مظاهر عرض کرد: بلی مردی است از قبیله خَنْظَلَه و با ما خویش است و مردی است موسوم به حُسن راءى من گمان نمی کردم که او داخل لشکر عمر سعد شود! پس آن مرد آمد به خدمت آن حضرت و سلام کرد و تبلیغ رسالت خود نمود، حضرت در جواب فرمود که آمدن من بدین جا برای آن است که اهل دیار شما نامه های بسیار به من نوشتند و به مبالغه بسیار مرا طلبیدند، پس اگر از آمدن من کراهت دارید برمی گردم و می روم پس حبیب رو کرد به قُرَّة و گفت : وای بر تو! ای قُرَّة ، از این امام به حق رومی گردانی و به سوی ظالمان می روی ؟ بیا یاری کن این امام را که به برکت پدران او هدایت یافته ای ، آن بی سعادت گفت : پیام ابن سعد را ببرم و بعد از آن باخود فکر می کنم تا ببینم چه صلاح است . پس برگشت به سوی پسر سعد و جواب امام را نقل کرد، عمر گفت : امیدوارم که خدا مرا از محاربه و مقاتله با او نجات دهد. پس نامه ای به ابن زیاد نوشت و حقیقت حال را در آن درج کرده برای ابن زیاد فرستاد. (۱۲۳)

حَسَنُ بن فائِد عَبَسَى گفته که من در نزد پسر زیاد حاضر بودم که این نامه بدو رسید چون نامه را باز کرد و خواند گفت :

شعر : اَلْآنَ اِذْ عُلِقَتْ مَخَالِبُنَا بِه

يَرْجُو النَّجَاةَ وَ لَاتَ حِيْنَ مَنَاصِي

یعنی الحال که چنگالهای ما بر حسین بند شده در صدد نجات خود بر آمده و حال آنکه مَلْجَاء و مَنَاصی از برای رهائی او نیست . پس در جواب عمر نوشت که نامه تو رسید به مضمون آن رسیدم ، پس الحال بر حسین عرض کن که او و جمیع اصحابش برای یزید بیعت کنند تا من هم ببینم راءى خود را در باب او بر چه قرار خواهد گرفت و السلام (۱۲۴)

پس چون جواب نامه به عمر رسید آنچه عبیدالله نوشته بود به حضرت عرض نکرد ؛ زیرا که می دانست آن حضرت به بیعت یزید راضی نخواهد شد. ابن زیاد پس از این نامه ، نامه دیگری نوشت برای عمر سعد که یابن سعد حایل شومیان حسین و اصحاب او و میان آب فرات و کار را بر ایشان تنگ کن و مگذار که یک قطره آب بچشند چنانکه حائل شدند میان عثمان بن (۱۲۵) عَفَّانِ تَقِيّ زَكِيّ و آب در روزی که او را محصور کردند.

پس چون این نامه به پسر سعد رسید همان وقت عمر بن حَجَّاج را با پانصد سوار بر شریعه موکل گردانید و آن حضرت را از آب منع کردند، و این واقعه سه روز قبل از شهادت آن حضرت واقع شد و از آن روزی که عمر سعد به کربلا رسید پیوسته ابن زیاد لشکر برای او روانه می کرد، تا آنکه به روایت سیّد تا ششم محرم بیست هزار نزد آن ملعون جمع شد. (۱۲۶)

و موافق بعضی از روایات پیوسته لشکر آمد تا به تدریج سی هزار سوار نزد عمر جمع شد، و ابن زیاد برای پسر سعد نوشت که عذری از برای تو نگذاشتم در باب لشکر باید مردانه باشی و آنچه واقع می شود در هر صبح و شام مرا خبر دهی .

پس چون حضرت آمدن لشکر را برای مقاتله با او دید به سوی ابن سعد پیامی فرستاد که من با تو مطلبی دارم و می خواهم ترا ببینم پس شبانگاه یکدیگر را ملاقات نموده و گفتگوی بسیار با هم نمودند پس عمر به سوی لشکر خویش برگشت و نامه به عبیدالله بن زیاد نوشت که ای امیر خداوند آتش برافروخته نزاع ما را با حسین خاموش کرد و امر امت را اصلاح فرمود، اینک حسین علیه السلام با من عهد کرده که بر گردد به سوی مکانی که آمده یا برود در یکی از سرحدات منزل کند و حکم او مثل یکی از سایر مسلمانان باشد در خیر و شرّ یا آنکه برود در نزد امیر یزید دست خود را در دست او نهد تا او هر چه خواهد بکند. و البته در این مطلب رضایت تو و صلاحیت امت است .

مؤلف گوید: اهل سیر و تواریخ از عبّنه بن سمعان غلام رباب زوجه امام حسین علیه السلام نقل کرده اند که گفت : من با امام حسین علیه السلام بودم از مدینه تا مکه و از مکه تا عراق و از او مفارقت نکردم تا وقتی که به درجه شهادت رسید، و هر فرمایشی که در هر جا فرمود اگر چه یک کلمه باشد خواه در مدینه یا در مکه یا در راه عراق یا روز شهادتش تمام را حاضر بودم و شنیدم این کلمه را که مردم می گویند آن حضرت فرمود دست خود را در دست یزید بن معاویه گذارد، نفرمود.

فقیر گوید: پس ظاهر آن است که این کلمه را عمر سعد از پیش خود در نامه درج کرده تا شاید اصلاح شود و کار به مقاتله نرسد؛ چه آنکه عمر سعد از ابتداء جنگ با آن حضرت را کراهت داشت و مایل نبود.

و بالجمله : چون نامه به عبیدالله رسید و خواند گفت : این نامه شخصی ناصح مهربانی است با قوم خود و باید قبول کرد. شمر ملعون برخاست و گفت : ای امیر! آیا این مطلب را از حسین قبول می کنی ؟ به خدا سوگند که اگر او خود را به دست تو ندهد و در پی کار خود رود، امر او قوت خواهد گرفت و ترا ضعف فرو خواهد گرفت اگر خلاف کند دفع او را دیگر نتوانی کرد، لکن الحال به چنگ تو گرفتار است و آنچه رأیت در باب او قرار گیرد از پیش می رود. پس امر کن که در مقام اطاعت و حکم تو بر آید، پس آنچه خواهی از عقوبت یا عفو در حق او و اصحابش به عمل آور. ابن زیاد حرف او را پسندید و گفت : نامه ای می نویسم در این باب به عمر بن سعد و با تو آن را روانه می کنم و باید ابن سعد آن را بر حسین و اصحابش عرض نماید اگر قبول اطاعت من نمود، ایشان را سالمأ به نزد من بفرستد و اگر نه با ایشان کارزار کند و اگر پسر سعد از کارزار با حسین ابا نماید تو امیر لشکر می باش و گردن عمر را بزن و سرش را برای و سرش را برای من روانه کن .

پس نامه ای نوشت به این مضمون :

ای پسر سعد! من ترا نفرستادم که با حسین رفیق و مدارا کنی و در جنگ او مسامحه و ممانعتی و نگفتم سلامت و بقای او را متمنی و مترجی باشی و نخواستم گناه او را عذر خواه گردی و از برای او به نزد من شفاعت کنی ، نگران باش اگر حسین و اصحاب او در مقام اطاعت و انقیاد حکم من می باشند پس ایشان را به سلامت برای من روانه نما ؛ و اگر ابا و امتناع نمایند با لشکر خود ایشان را احاطه کن و با ایشان مقاتلت نما تا کشته شوند و آنها را مثلّه کن ، همانا ایشان مستحق این امر می باشند و چون حسین کشته شد سینه و پشت او را پایمال ستوران کن ؛ چه او سرکش و ستمکار است و من دانسته ام که ستم ستوران مردگان را زیان نکند چون بر زبان رفته است که اگر او را کشم اسب بر کشته او برانم این حکم باید انفاذ شود. پس اگر به تمام آنچه امرت کنم اقدام

نمودی جزای شنونده و پذیرنده به تو می دهم و اگر نه از عطا محرومی و از امارات لشکر معزول و شمر بر آنها امیر است و منصوب و السلام . آن نامه را به شمر داد و به کربلا روانه نمود.(۱۲۷)

فصل دوم : در وقایع روز تاسوعا و ورود شمر ملعون

چون روز پنجشنبه نهم محرم الحرام رسید شمر ملعون با نامه ابن زیاد لعین در امر قتل امام علیه السلام به کربلا وارد شد و آن نامه را به ابن سعد نمود، چون آن پلید از مضمون نامه آگه گردید خطاب کرد به شمر و گفت : مالک و یلک، خداوند ترا از آبادانیها دور افکند و زشت کند چیزی را که تو آورده ای ، سوگند به خدای چنان گمان می کنم که تو بازداشتی ابن زیاد را از آنچه من بدو نوشتم و فاسد کردی امری را که اصلاح آن را امید می داشتم ، والله ! حسین آن کس نیست که تسلیم شود و دست بیعت به یزید دهد ؛ چه جان پدرش علی مرتضی در پهلوهایی او جا دارد؛ شمر گفت : اکنون با امر امیر چه خواهی کرد؟ یا فرمان او بپذیر و با دشمن او طریق مبارزت گیر و اگر نه دست از عمل بازدار و امر لشکر را با من گذار، عمر سعد گفت : لا ولا کرامه لک من این کار را انجام خواهیم داد تو همچنان سرهنگ پیادگان باش و من امیر لشکر ، این بگفت و در تهیه قتال با جناب سید الشهداء علیه السلام شد.

شمر چون دید که ابن سعد مهبیای قتال است به نزدیک لشکر امام علیه السلام آمد و بانگ زد که کجایند فرزندان خواهر من عبدالله و جعفر و عثمان و عباس ؛ چه آنکه مادر این چهار برادر ام البنین از قبیله بنی کلاب بود که شمر ملعون نیز از این قبیله بوده . جناب امام حسین علیه السلام بانگ او را شنید برادران خود را امر فرمود که جواب او را دهید اگر چه فاسق است لکن باشما قرابت و خویشی دارد، پس آن سعادت‌مندان با آن شقی گفتند: چه بود کارت ؟ گفت : ای فرزندان خواهر من ! شماها در امانید با برادر خود حسین رزم ندهید از دور برادر خود کناره گیرید و سر در طاعت امیر المؤمنین یزید در آورید.

جناب عباس بن علی علیه السلام بانگ بر او زد که بریده باد دستهای تو و لعنت باد بر امانی که تو از برای ما آوردی ، ای دشمن خدا! امری کنی ما را که دست از برادر و مولای خود حسین بن فاطمه علیها السلام برداریم و سر در طاعت ملعونان و فرزندان ملاعینان در آوریم آیا ما را امان می دهی واز برای پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم امان نیست ؟ شمر از شنیدن این کلمات خشمناک شد و به لشکر گاه خویش بازگشت .

پس ابن سعد لشکر خویش را بانگ زد که یاخیل الله ارکبی وبالجنه ابشری ؛ ای لشکرهای خدا سوار شوید و مستبشر بهشت باشید، پس جنود نا مسعود او سوارگشته ورو به اصحاب حضرت سید الشهداء علیه السلام آوردند در حالی که حضرت سیدالشهداء علیه السلام در پیش خیمه شمشیر خود را بر گرفته بود و سر به زانوی اندوه گذاشته و به خواب رفته بود و این واقعه در عصر روز نهم محرم الحرام بود.

شیخ کلینی از حضرت صادق علیه السلام روایت فرموده که آن جناب فرمود روز تاسوعا روزی بود که جناب امام حسین علیه السلام واصحابش را در کربلا محاصره کردند و سپاه اهل شام بر قتال آن حضرت اجتماع کردند، و ابن مرجانه و عمر سعد خوشحال شدند به

سبب کثرت سپاه و بسیاری لشکر که برای آنها جمع شده بودند و حضرت حسین علیه السلام و اصحاب او را ضعیف شمردند و یقین کردند که یآوری از برای آن حضرت نخواهد آمد و اهل عراق او را مدد نخواهند کرد، پس فرمود: پدرم فدای آن ضعیف و غریب!

وبالجملة؛ چون جناب زینب علیها السلام صدای ضجه و خروش لشکر را شنید نزد برادر دوید و عرض کرد: برادر مگر صداهای لشکر را نمی شنوید که نزدیک شده اند؟ پس حضرت سر از زانو برداشت و خواهر را فرمود که ای خواهر اکنون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دیدم که به من فرمود تو به سوی ما خواهی آمد، چون حضرت زینب علیها السلام این خبر وحشت اثر را شنید طپانچه بر صورت زد و صدا را به او ویلا بلند کرد، حضرت فرمود که ای خواهر وئیل و عذاب از برای تو نیست ساکت باش خدا ترا رحمت کند. پس جناب عباس علیه السلام به خدمت آن حضرت آمد و عرض کرد: برادر! لشکر روی به شما آورده اند. حضرت برخاست و فرمود: ای برادر عباس، سوار شو جانم فدای تو باد و برو ایشان را ملاقات کن و بپرس چه شده که ایشان رو به ما آورده اند. جناب عباس علیه السلام با بیست سوار که از جمله زهیر و حبیب بودند به سوی ایشان شتافت و از ایشان پرسید که غرض شما از این حرکت و غوغا چیست؟ گفتند: از امیر حکم آمده که بر شما عرض کنیم که در تحت فرمان او در آئید و اطاعت او را لازم دانید و اگر نه با شما قتال و مبارزت کنیم، جناب عباس علیه السلام فرمود: پس تعجیل مکنید تا من برگردم و کلام شما را با برادرم عرضه دارم. ایشان توقف نمودند جناب عباس علیه السلام به سرعت تمام به سوی آن امام آنان شتافت و خبر آن لشکر را بر آن جناب عرضه داشت.

حضرت فرمود: به سوی ایشان برگرد و از ایشان مهلتی بخواه که امشب را صبر کنند و کارزار را به فردا اندازند که امشب قدری نماز و دعا و استغفار کنم؛ چه خدا می داند که من دوست می دارم نماز و تلاوت قرآن و کثرت دعا و استغفار را، و از آن سوی اصحاب عباس در مقابل آن لشکر توقف نموده بودند و ایشان را موعظه می نمودند تا جناب عباس علیه السلام برگشت و از ایشان آن شب را مهلتی طلبید.

سید فرموده که ابن سعد خواست مضایقه کند، عمرو بن الحجاج الزبیدی گفت: به خدا قسم! اگر ایشان از اهل ترک و دیلم بودند و از ما چنین امری را خواهش می نمودند ما اجابت می کردیم ایشان را، تا چه رسد به اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم (۱۲۸).

و در روایت طبری است که قیس بن اشعث گفت: اجابت کن خواهش ایشان را و مهلتشان ده لکن به جان خودم قسم است که این جماعت فردا صبح با تو مقاتله خواهند کرد و بیعت نخواهند نمود.

عمر سعد گفت: به خدا قسم اگر این را بدانم امر ایشان را به فردا نخواهم افکند پس آن منافقان آن شب را مهلت دادند، و عمر سعد، رسولی در خدمت جناب عباس علیه السلام روان کرد و پیام داد برای آن حضرت که یک امشب را به شما مهلت دادیم بامدادان اگر سر به فرمان در آورید شما را به نزد پسر زیاد کوچ خواهیم داد، و اگر نه دست از شما برنخواهیم داشت و فیصل امر را بر ذمت شمشیر خواهیم گذاشت، این هنگام دو لشکر به آرامگاه خود باز شدند. (۱۲۹)

ذکر وقایع لیلہ عاشورا

پس همین که شب عاشورا نزدیک شد حضرت امام حسین علیه السلام اصحاب خود را جمع کرد، حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرموده که من در آن وقت مریض بودم با آن حال نزدیک شدم و گوش فرا داشتم تا پدرم چه می فرماید، شنیدم که با اصحاب خود گفت:

أَتْنِي عَلَى اللَّهِ أَحْسَنَ الثَّنَاءِ تا آخر خطبه که حاصلش به فارسی این است ثنا می کنم خداوند خود را به نیکوتر ثناها و حمد می کنم او را بر شدت و رخاء، ای پروردگار من! سپاس می گذارم ترا بر اینکه ما را به تشریف نبوت تکریم فرمودی، و قرآن را تعلیم ما نمودی، و به معضلات دین ما را دانا کردی، و ما را گوش شنوا و دیده بینا و دل دانا عطا کردی، پس بگردان ما را از شکر گزاران خود.

پس فرمود: اما بعد؛ همانا من اصحابی باوفاتر و بهتر از اصحاب خود نمی دانم و اهل بیته از اهل بیت خود نیکوتر ندانم، خداوند شما را جزای خیر دهد و الحال آگاه باشید که من گمان دیگر در حق این جماعت داشتم و ایشان را در طریق اطاعت و متابعت خود پنداشتم اکنون آن خیال دیگر گونه صورت بست لاجرم بیعت خود را از شما برداشتم و شما را به اختیار خود گذاشتم تا به هر جانب که خواهید کوچ دهید و اکنون پرده شب شما را فرو گرفته شب را مطیبه رهوار خود قرار دهید و به هر سو که خواهید بروید؛ چه این جماعت مرا می جویند چون به من دست یابند به غیر من نپردازند.

چون آن جناب سخن بدین جا رسانید، برادران و فرزندان و برادرزادگان و فرزندان عبدالله جعفر عرض کردند: برای چه این کار کنیم آیا برای آنکه بعد از تو زندگی کنیم؟ خداوند هرگز نگذارد که ما این کار ناشایسته را دیدار کنیم.

و اول کسی که به این کلام ابتدا کرد عباس بن علی علیهما السلام بود پس از آن سایرین متابعت او کردند و بدین منوال سخن گفتند.

پس آن حضرت رو کرد به فرزندان عقیل و فرمود که شهادت مسلم بن عقیل شما را کافی است زیاده بر این مصیبت مجوئید من شما را رخصت دادم هر کجا خواهید بروید. عرض کردند: سبحان الله! مردم با ما چه گویند و ما به جواب چه بگوئیم؟ بگوئیم دست از بزرگ و سید و پسر عم خود برداشتیم و او را در میان دشمن گذاشتیم بی آنکه تیر و نیزه و شمشیری در نصرت او به کار بریم، نه به خدا سوگند! ما چنین کار ناشایسته نخواهیم کرد بلکه جان و مال و اهل و عیال خود را در راه تو فدا کنیم و با دشمن تو قتال کنیم تا بر ما همان آید که بر شما آید، خداوند قبیح کند آن زندگانی را که بعد از تو خواهیم.

این وقت مسلم بن عوسجه برخاست و عرض کرد: یا بن رسول الله! آیا ما آن کس باشیم که دست از تو بازداریم پس به کدام حجت در نزد حق تعالی ادای حق ترا عذر بخواهیم، لاوالله! من از خدمت شما جدا نشوم تا نیزه خود را در سینه های دشمنان تو فرو برم و تا دسته شمشیر در دست من باشد اندام اعدا را مضروب سازم و اگر مرا سلاح جنگ نباشد به سنگ با ایشان محاربه خواهم کرد، سوگند به خدای که ما دست از یاری تو بر نمی داریم تا خداوند بداند که ما حرمت پیغمبر را در حق تو رعایت نمودیم، به خدا سوگند که من در مقام یاری تو به مرتبه ای می باشم که اگر بدانم کشته می شوم آنگاه مرا زنده کنند و بکشند و بسوزانند و خاکستر مرا بر باد دهند و این کردار را هفتاد مرتبه با من به جای آورند هرگز از تو جدا نخواهم شد تا هنگامی که مرگ را در خدمت تو ملاقات کنم، و چگونه این خدمت را به انجام نرسانم و حال آنکه یک شهادت بیش نیست و پس از آن کرامت جاودانه و سعادت ابدیه است.

پس زهیر بن قین برخاست و عرضه داشت : به خدا سوگند که من دوست دارم که کشته شوم آنگاه زنده گردم پس کشته شوم تا هزار مرتبه مرا بکشند و زنده شوم و در ازای آن خدای متعال دُور گرداند شهادت را از جان تو و جان این جوانان اهل بیت تو. و هر یک از اصحاب آن جناب بدین منوال شبیه به یکدیگر با آن حضرت سخن می گفتند و زبان حال هر یک از ایشان این بود:

شعر : شاهها من آرُ به عرش رسانم سریر فضل

مملوک این جنابم و محتاج این درم

گر بر کنم دل از تو و بردارم از تو مهر

این مهر بر که افکند آن دل کجا بَرَم

پس حضرت همگی را دُعای خیر فرمود.

و علامه مجلسی رحمه الله نقل کرده که در آن وقت جاهای ایشان را در بهشت به ایشان نمود و حور و قصور و نعیم خود را مشاهده کردند و بر یقین ایشان بیفزود و از این جهت احساس آلم نیزه و شمشیر و تیر نمی کردند و در تقدیم شهادت تعجیل می نمودند. (۱۳۰)

و سید بن طاوس روایت کرده که در این وقت محمد بن بشیر الحضرمی را خبر دادند که پسرش را در سر حد مملکت ری اسیر گرفتند، گفت : عوض جان او و جان خود را از آفریننده جانها می گیریم و من دوست ندارم که او را اسیر کنند و من پس از او زنده و باقی بمانم .

چون حضرت کلام او را شنید فرمود: خدا ترا رحمت کند من بیعت خویش را از تو برداشتم برو و فرزند خود را از اسیری برهان ، محمد گفت : مرا جانوران درنده زنده بدرند و طمع خود کنند اگر از خدمت تو دور شوم ! پس حضرت فرمود: این جامه های بُرد را بده به فرزندت تا اعانت جوید به آنها در رهانیدن برادرش ، یعنی فدیة برادر خود کند، پس پنج جامه بُرد او را عطا کرد که هزار دینار بها داشت (۱۳۱)

شیخ مفید رحمه الله فرموده که آن حضرت پس از مکالمه با اصحاب به خیمه خود انتقال فرمود و جناب علی بن الحسین علیهما السلام حدیث کرده : در آن شبی که پدرم در صباح آن شهید شد من به حالت مرض نشسته بودم و عمّه ام زینب پرستاری من می کرد که ناگاه پدرم کناره گرفت و به خیمه خود رفت و با آن جناب بود جَوْن (۱۳۲) آزاد کرده ابوذر و شمشیر آن حضرت را اصلاح می نمود و پدرم این اشعار را قرائت می فرمود:

شعر : يادُهُرُفٌ لَكَ مِنْ خَلِيلٍ

كَمْ لَكَ بِالْأَشْرَاقِ وَالْأَصِيلِ

مِنْ صَاحِبٍ وَ طَالِبٍ قَتِيلِ

وَ الدَّهْرُ لَا يَقْنَعُ بِالْبَدِيلِ

وَ إِنَّمَا الْأَمْرُ إِلَى الْجَلِيلِ

وَ كُلُّ حَيٍّ سَالِكٌ سَبِيلِ (۱۳۳)

چون من این اشعار محنت آثار را از آن حضرت شنیدم دانستم که بلیه نازل شده است و آن سرور تن به شهادت داده است به این سبب گریه در گلوی من گرفت و بر آن صبر نمودم و اظهار جزع نکردم و لکن عمه ام زینب چون این کلمات را شنید خویشتن داری نتوانست؛ چه زنها را حالت رقت و جزع بیشتر است برخاست و بی خودانه به جانب آن حضرت شتافت و گفت: وَاثَكُلَاهُ! کاش مرگ مرا نابود ساختی و این زندگانی از من برداختی، این وقت زمانی را مانند که مادرم فاطمه و پدرم علی و برادرم حسن از دنیا رفتند؛ چه ای برادر تو جانشین گذشتگانی و فریادرس بقیه آنهائی، حضرت به جانب او نظر کرد و فرمود: ای خواهر! نگران باش که شیطان جلم ترا نرباید. و اشک در چشمهای مبارکش بگشت و به این مثل عرب تمثّل جست

لَوْ تَرَكْتُ الْقِطَا نَامَ؛

یعنی اگر صیاد مرغ قطا را به حال خود گذاشتی آن حیوان در آشیانه خود شاد بختی؛ زینب خاتون علیها السلام گفت: یاوَيْلَتَاهُ! که این بیشتر دل ما را مجروح می گرداند که راه چاره از تو منقطع گردیده و به ضرورت شربت ناگوار مرگ می نوشی و ما را غریب و بی کس و تنها در میان اهل نفاق و شقاق می گذاری، پس لطمه بر صورت خود زد و دست برد گریبان خود را چاک نمود و بر روی افتاد و غش کرد. پس حضرت به سوی او برخاست و آب به صورت او بپاشید تا به هوش آمد، پس او رابه این کلمات تسلیت داد فرمود: ای خواهر! بپرهیز از خدا و شکیبائی کن به صبر، و بدان که اهل زمین می میرند و اهل آسمان باقی نمی مانند و هر چیزی در معرض هلاکت است جز ذات خداوندی که خلق فرموده به قدرت، خلاق را و بر می انگیزاند و زنده می گرداند و اوست فرد یگانه.

جدّ و پدر و مادر و برادر من بهتر از من بودند و هر یک، دنیا را وداع نمودند، و از برای من و برای هر مسلمی است که اقتدا و تاءسی کند بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، و به امثال این حکایات زینب را تسلی داد، پس از آن فرمود: ای خواهر من! ترا قسم می دهم و باید به قسم من عمل کنی وقتی که من کشته شوم گریبان در مرگ من چاک مزی و چهره خویش را به ناخن مخراشی و از برای شهادت من به وِیْل و ثبور فریاد نکنی، پس حضرت سجّاد علیه السلام فرمود: پدرم عمه ام را آورد در نزد من نشانید. انتهی. (۱۳۴)

و روایت شده که حضرت امام حسین علیه السلام در آن شب فرمود که خیمه های حرم رامتصل به یکدیگر بر پا کردند و بر دور آنها خندقی حفر کردند و از هیزم پر نمودند که جنگ از یک طرف باشد و حضرت علی اکبر علیه السلام را با سی سوار و بیست پیاده فرستاد که چند مشک آب با نهایت خوف و بیم آوردند، پس اهل بیت و اصحاب خود را فرمود که از این آب بیاشامید که آخر توشه شما است و وضو بسازید و غسل کنید و جامه های خود بشوئید که کفنه های شما خواهد بود، و تمام آن شب را به عبادت و دعا و تلاوت و تضرّع و مناجات به سر آوردند و صدای تلاوت و عبادت از عسکر سعادت اثر آن نوریده خیرالبشر بلند بود. (۱۳۵)

فَبَاتُوا وَلَهُمْ دَوِيُّ كَدَوِيِّ النَّحْلِ مَا بَيْنَ رَاكِعٍ وَ سَاجِدٍ وَ قَائِمٍ وَ قَاعِدٍ

شعر: وَ بَاتُوا فَمِنْهُمْ ذَاكِرٌ وَ مُسَبِّحٌ

وَ دَاعٍ وَ مِنْهُمْ رُكَّعٌ وَ سُجُودٌ

و روایت شده که در آن شب سی و دو نفر از لشکر عمر بد اختر به عسکر آن حضرت ملحق شدند و سعادت ملازمت آن حضرت را اختیار کردند و در هنگام سحر آن امام مطهر برای تهیه سفر آخرت فرمود که نوره برای آن حضرت ساختند در ظرفی که مشک در آن بسیار بود و در خیمه مخصوصی در آمده مشغول نوره کشیدن شدند و در آن وقت بُریر بن خضیر همدانی و عبدالرحمن بن عبدربه انصاری بر در خیمه محترمه ایستاده بودند منتظر بودند که چون آن سرور فارغ شود ایشان نوره بکشند بُریر در آن وقت با عبدالرحمن مضاحکه و مطایبه می نمود، عبد الرحمن گفت: ای بُریر! این هنگام، هنگام مطایبه نیست. بُریر گفت: قوم من می دانند که من هرگز در جوانی و پیری مایل به لهو و لعب نبوده ام و در این حالت شادی می کنم به سبب آنکه می دانم که شهید خواهم شد و بعد از شهادت حوریان بهشت را در بر خواهم کشید و به نعیم آخرت متنعم خواهم گردید. (۱۳۶)

فصل سوّم: در بیان وقایع روز عاشوراء

در بیان وقایع روز عاشوراء (۱)

چون شب عاشورا به پایان رسید و سپیده روز دهم محرم دمید حضرت سیدالشهداء علیه السلام نماز بگذاشت پس از آن به تعبیه صفوف لشکر خود پرداخت و به روایتی فرمود که تمام شماها در این روز کشته خواهید شد و جز علی بن الحسین علیه السلام کس زنده نخواهد ماند. و مجموع لشکر آن حضرت سی و دو نفر سوار و چهل تن پیاده بودند و به روایت دیگر هشتاد و دو پیاده، و به روایتی که از جناب امام محمد باقر علیه السلام وارد شده چهل و پنج سوار و صد تن پیاده بودند و سبط ابن الجوزی در (تذکره) نیز همین عدد را اختیار کرده (۱۳۷) و مجموع لشکر پسر سعد شش هزار تن و موافق بعضی مقاتل بیست هزار؛ و بیست و دو هزار و به روایتی سی هزار نفر وارد شده است و کلمات ارباب سیر و مقاتل در عدد سپاه آن حضرت و عسکر عمر سعد اختلاف بسیار دارد. پس حضرت صفوف لشکر را به این طرز آراست زهیر بن قین را در میمنه بازداشت، و حبیب بن مظاهر را در میسره اصحاب خود گماشت و رایت جنگ را به برادرش عباس عطا فرمود و موافق بعضی کلمات بیست تن با زُهریر در میمنه و بیست تن با حبیب در میسره بازداشت و خود با سایر سپاه در قلب جا کرد و خیام محترم را از پس پشت انداختند و امر فرمود که هیزم و نی هائی را که اندوخته بودند در خندقی که اطراف خیام کنده بودند ریختند و آتش در آنها افروختند برای آنکه آن کافران را مانعی باشد از آنکه به خیام محترم بریزند. و از آن سوی نیز عمر سعد لشکر خود را مرتب ساخت (۱۳۸) میمنه سپاه را به عمرو بن الحجاج سپرد و شمر ملعون ذی الجوشن را در میسره جای داد و عروه بن قیس را بر سواران گماشت و شُبّث بن ربیع را با رجّاله بازداشت، و رایت جنگ را با غلام خود در ید گذاشت.

و روایت است که امام حسین علیه السلام دست به دعا برداشت و گفت :

وَ أَنْتَ رَجَائِي فِي كُلِّ شِدَّةٍ وَ أَنْتَ لِي فِي كُلِّ أَمْرٍ نَزَلَ بِي ثِقَةٌ وَ عِدَّةٌ كَمْ مِنْهُمْ يَضْعَفُ فِيهِ الْفُؤَادُ وَ تَقِلُّ فِيهِ الْحَيْلَةُ وَ يَخْذُلُ فِيهِ الصَّدِيقُ وَ يَشْمَتُ فِيهِ الْعَدُوُّ أَنْزَلْتَهُ بِيكَ وَ شَكَّوْتَهُ إِلَيْكَ رَغْبَةً مِنْي إِلَيْكَ عَمَّنْ سِوَاكَ فَفَرَّجْتَهُ عَنِّي وَ كَشَفْتَهُ فَأَنْتَ وَلِيُّ كُلِّ نِعْمَةٍ وَ صَاحِبُ كُلِّ حَسَنَةٍ وَ مُنْتَهَى كُلِّ رَغْبَةٍ. (۱۳۹)

این وقت از آن سوی لشکر پسر سعد جنبش کردند و در گرداگرد معسکر امام حسین علیه السلام جولان دادند از هر طرف که می رفتند آن خندق و آتش افروخته را می دیدند. پس شمر ملعون به صدای بلند فریاد برداشت که ای حسین! پیش از آنکه قیامت رسد شتاب کردی به آتش، حضرت فرمود: این گوینده کیست؟ گویا شمر است، گفتند: بلی جز او نیست، فرمود: ای پسر آن زنی که بز چرانی می کرده، تو سزاوارتری به دخول در آتش.

مسلم بن عوسجه خواست تیری به جانب آن ملعون افکند آن حضرت رضا نداد و منعش فرمود، عرض کرد: رخصت فرما تا او را هدف تیر سازم همانا او فاسق و از دشمنان خدا و از بزرگان ستمکاران است و خداوند مرا بر او تمکین داده.

حضرت فرمود: مکروه می دارم که من با این جماعت ابتدا به مقاتلت کنم.

این وقت حضرت امام حسین علیه السلام راحله خویش را طلبید و سوار شد و به صوت بلند فریاد برداشت که می شنیدند صدای آن حضرت را بیشتر مردم و فرمود آنچه حاصلش این است :

ای مردم! به هوای نفس عجلت مکنید و گوش به کلام من دهید تا شما را بدانچه سزاوار است موعظتی گویم و عذر خودم را بر شما ظاهر سازم پس اگر با من انصاف دهید سعادت خواهید یافت و اگر از در انصاف بیرون شوید، پس آرای پراکنده خود را مجتمع سازید و زیر و بالای این امر را به نظر تامل ملاحظه نمائید تا آنکه امر بر شما پوشیده و مستور نماند پس از آن بپردازید به من و مرا مهلتی مدهید؛ همانا ولی من خداوندی است که قرآن را فرو فرستاده و اوست متولی امور صالحان.

راوی گفت که چون خواهران آن حضرت این کلمات را شنیدند صیحه کشیدند و گریستند و دختران آن جناب نیز به گریه در آمدند، پس بلند شد صداهای ایشان حضرت امام حسین علیه السلام فرستاد به نزد ایشان برادر خود عباس بن علی علیه السلام و فرزند خود علی اکبر را و فرمود به ایشان که ساکت کنید زنها را، سوگند به جان خودم که بعد از این گریه ایشان بسیار خواهد شد.

و چون زنها ساکت شدند آن حضرت خدای را حمد و ثنا گفت به آنچه سزاوار اوست و درود فرستاد بر حضرت رسول و ملائکه و رسولان خدا علیهما السلام و شنیده نشد هرگز متکلمی پیش از آن حضرت و بعد از او به بلاغت او. پس فرمود: ای جماعت! نیک تامل کنید و ببینید که من کیستم و با که نسبت دارم آنگاه به خویش آئید و خویشتن را ملامت کنید و نگران شوید که آیا شایسته است برای شما قتل من و هتک حرمت من؟ آیا من نیستم پسر دختر پیغمبر شما؟ آیا من نیستم پسر وصی پیغمبر و ابن عم او و آن کسی که اول مؤمنان بود که تصدیق رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نمود به آنچه از جانب خدا آورده بود؟ آیا حمزه سید الشهداء عم من نیست؟ آیا جعفر که با دو بال در بهشت پرواز می کند عم من نیست؟ آیا به شما نرسیده که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در حق من و برادرم حسن علیه السلام فرمود که ایشان دو سید جوانان اهل بهشت اند؟ پس اگر سخن مرا تصدیق کنید اصابه حق کرده باشید، به خدا سوگند که هرگز سخن دروغ نگفته ام از زمانی که دانستم خداوند دروغگو را دشمن می دارد، و با این همه اگر مرا تکذیب می کنید پس در میان شما کسانی می باشند که از این سخن آگهی دارند، اگر از ایشان بپرسید به شما خبر می

دهند، پیرسید از جابر بن عبدالله انصاری ، و ابو سعید خدری و سهل بن سعد ساعدی ، وزید بن ارقم ، و آنس بن مالک تا شما را خبر دهند، همانا ایشان این کلام را در حق من و برادرم حسن از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیده اند. آیا این مطلب کافی نیست شما را در آنکه حاجز ریختن خون من شود؟

شمر به آن حضرت گفت که من خدا را از طریق شک و ریب بیرون صراط مستقیم عبادت کرده باشم اگر بدانم تو چه گوئی .

چون حبیب سخن شمر را شنید گفت : ای شمر! به خدا سوگند که من ترا چنین می بینم که خدای را به هفتاد طریق از شک و ریب عبادت می کنی ، و من شهادت می دهم که این سخن را به جناب امام حسین علیه السلام راست گفتمی که من نمی دانم چه می گوئی البته نمی دانی ؛ چه آنکه خداوند قلب ترا به خاتم خشم مختوم داشته و به غشاوت غضب مستور فرموده . دیگر باره جناب امام حسین علیه السلام لشکر را خطاب نموده و فرمود: اگر بدانچه که گفتم شما را شک و شبهه ای است آیا در این مطلب هم شک می کنید که من پسر دختر پیغمبر شما می باشم ؟ به خدا قسم که در میان مشرق و مغرب پسر دختر پیغمبری جز من نیست ، خواه در میان شما و خواه در غیر شما، وای بر شما! آیا کسی از شما را کشته ام که خون او از من طلب کنید؟ یا مالی را از شما تباه کرده ام ؟ یا کسی را به جراحی آسیب زده ام تا قصاص جوئید؟ هیچ کس آن حضرت را پاسخ نگفت ، دیگر باره ندا در داد که ای شبت بن ربعی و ای حجار بن ابجر و ای قیس بن اشعث و ای زید بن حارث مگر شما نبودید که برای من نوشتید که میوه های اشجار ما رسیده و بوستانهای ما سبز و ریّان گشته است اگر به سوی ما آیی از برای یاریت لشکرها آراسته ایم ؟ این وقت قیس بن اشعث آغاز سخن کرد و گفت : ما نمی دانیم چه می گوئی ولکن حکم بنی عم خود یزید و ابن زیاد را بپذیر تا آنکه ترا جز به دلخواه تو دیدار نکند، حضرت فرمود: لا والله هرگز دست مذلت به دست شما ندهم و از شما هم نگریزم چنانکه عبید گریزند. آنگاه ندا کرد ایشان را و فرمود:

عِبَادُ اللَّهِ! إِنِّي عَذْتُ رَبِّي وَ رَبِّكُمْ أَنْ تَرَجُمُونِ وَ أَعُوذُ بِرَبِّي وَ رَبِّكُمْ مِنْ كُلِّ مُتَكَبِّرٍ لَا يُؤْمِنُ بِيَوْمِ الْحِسَابِ. (۱۴۰)

آنگاه از راحله خود فرود آمد و عقبه بن سمعان را فرمود تا آنرا عقال برنهاد ابو جعفر طبری نقل کرده از علی بن حنظله بن اسعد شبامی از کثیر بن عبدالله شعبی که گفت : چون روز عاشورا ما به جهت مقاتله با امام حسین علیه السلام به مقابل آن حضرت شدید ، بیرون آمد به سوی ما زُهير بن القین در حالی که سوار بود بر اسبی درازدم غرق در اسلحه ، پس فرمود: ای اهل کوفه ! من انذار می کنم شما را از عذاب خدا، همانا حق است بر هر مسلمانی نصیحت و خیرخواهی برادر مسلمانش و تا به حال بر یک دین و یک ملتیم و برادریم با هم تا شمشیر در بین ما کشیده نشده ، پس هر گاه بین ما شمشیری واقع شد برادری ما از هم گسیخته و مقطوع خواهد شد و ما یک امت و شما امت دیگر خواهید بود.

همانا مردم بدانید که خداوند ما و شما را ممتحن و مبتلا فرموده به ذریه پیغمبرش تا بیند ما چه خواهیم کرد با ایشان ، اینک من می خوانم شما را به نصرت ایشان و مخدول گذاشتن طاغی پسر طاغی عبیدالله بن زیاد را؛ زیرا که شما از این پدر و پسر ندیدید مگر بدی ، چشمان شما را در آوردند و دستها و پاهای شما را بریدند و شما را مثله کردند و بر تنه درختان خرما به دار کشیدند و اشراف و قراء شما را مانند حُجر بن عدی و اصحابش و هانی بن عروه و امثالش را به قتل رسانیدند.

لشکر ابن سعد که این سخنان شنیدند شروع کردند به ناسزا گفتن به زُهير و مدح و ثنا گفتن بر ابن زیاد و گفتند: به خدا قسم که ما حرکت نکنیم تا آقایت حسین و هر که با اوست بکشیم یا آنها را گرفته و زنده به نزد امیر عبیدالله بن زیاد بفرستیم . دیگر باره جناب زُهير بنای نصیحت را گذاشت و فرمود: ای بندگان خدا! اولاد فاطمه علیها السلام آحق و اولی هستند به مودت و نصرت از فرزند سُمیه

، هر گاه یاری نمی کنید ایشان را پس شما را در پناه خدا در می آورم از آنکه ایشان را بکشید، بگذارید حسین را با پسر عمش یزید بن معاویه هر آینه به جان خودم سوگند که یزید راضی خواهد شد از طاعت شما بدون کشتن حسین علیه السلام. این هنگام شمر ملعون تیری به جانب او افکند و گفت: ساکت شو خدا ساکن کند صدای ترا همانا ما را خسته کردی از بس که حرف زدی: زهیر با وی گفت:

يَا بْنَ الْبَوَالِ عَلَى عَقَبَيْهِ مَا إِيَّاكَ أَخَاطِبُ إِنَّمَا أَنْتَ بَهِيمَةٌ؛

ای پسر آن کسی که بر پاشنه های خود می شاشید من با تو تکلم نمی کنم تو انسان نیستی بلکه حیوان می باشی؛ به خدا سوگند گمان نمی کنم ترا که دو آیه محکم از کتاب الله را دانا باشی پس بشارت باد ترا به خزی و خواری روز قیامت و عذاب دردناک. شمر گفت که خداوند ترا و صاحب ترا همین ساعت خواهد کشت. زهیر فرمود: آیا به مرگ مرا می ترسانی؟ به خدا قسم مردن با آن حضرت نزد من محبوب تر است از مخلد بودن در دنیا با شماها. پس رو کرد به مردم و صدای خود را بلند کرد و فرمود: ای بندگان خدا! مغرور نسازد شما را این جلف جانی و امثال او به خدا سوگند که نخواهد رسید شفاعت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به قومی که بریزند خون ذریه و اهل بیت او را و بکشند یاوران ایشان را.

راوی گفت: پس مردی او را ندا کرد و گفت: ابو عبدالله الحسین علیه السلام می فرماید بیا به نزد ما. فَلَعَمْرِي لَئِنْ كَانَ مَوْءِنٌ أَلْ فِرْعَوْنَ نَصَحَ لِقَوْمِهِ وَ أَبْلَغَ فِي الدُّعَاءِ لَقَدْ نَصَحْتَ وَأَبْلَغْتَ لَوْ نَفَعَ النَّصْحُ وَ الْإِبْلَغُ.

و سید بن طاوس رحمه الله روایت کرده که چون اصحاب پسر سعد سوار گشتند و مهیای جنگ با آن حضرت شدند آن جناب بریر بن خضیر را به سوی ایشان فرستاد که ایشان را موعظتی نماید، بریر در مقابل آن لشکر آمد و ایشان را موعظه نمود. آن بدبختان سیه روزگار کلام او را اصغا نمودند و از مواعظ او انتفاع نبردند.

پس خود آن جناب بر ناقه خویش و به قولی بر اسب خود سوار شد و به مقابل ایشان آمده و طلب سکوت نمود، ایشان ساکت شدند، پس آن حضرت حمد و ثنای الهی را به جای آورد و بر حضرت رسالت پناهی و بر ملائکه و سایر انبیاء و رسل درود بلیغی فرستاد پس از آن فرمود که هلاکت و اندوه باد شما را ای جماعت غدار و ای بی وفاهای جفاکار در هنگامی که به جهت هدایت خویش ما را به سوی خود طلبیدید و ما اجابت شما کرده و شتابان به سوی شما آمدیم پس کشیدید بر روی ما شمشیرهایی که به جهت ما در دست داشتید و برافروختید بر روی ما آتشی را که برای دشمن ما و دشمن شماها مهیا کرده بودیم پس شما به کین و کید دوستان خود به رضای دشمنان خود همداستان شوید بدون آنکه عدلی در میان شما فاش و ظاهر کرده باشند و بی آنکه طمع و امید رحمتی باشد از شماها در ایشان پس چرا از برای شما بادویلهما که از ما دست کشیدید؟ و حال آنکه شمشیرها در حیس نیام بود و دلها مطمئن و آرام می زیست و راءبها محکم شده و نیرو داشت لکن شما سرعت کردید و انبوه شدید در انگیزش نیران فتنه مانند ملخها و خویشتن را دیوانه وار در انداختید در کانون نار چون پروانه گان پس دور باشید از رحمت خدا ای معاندین امت و شاذ و شارد جمعیت و تارک قرآن و محرف کلمات آن و گروه گناهکاران و پیروان وساوس شیطان و ماحیان شریعت و سنت نبوی آیا ظالمان را معاونت می کنید و از یاری ما دست برمی دارید؟ بلی سوگند به خدای که غدر و مکر از قدیم در شماها بوده با او به هم پیچیده اصول شما و از او قوت گرفته فروغ شما. لاجرم شما پلیدتر میوه اید گلوگاه ناظر را و کمتر لقمه اید غاصب را الحال آگاه باشید که زنازاده فرزند زنازاده یعنی ابن زیاد علیه اللعنه مرا مردد کرده میان دو چیز:

یا آنکه شمشیر کشیده و در میدان مبارزت بکوشم ، و یا آنکه لباس مذلت بر خود بپوشم و دور است از ما ذلت و خداوند رضا ندهد و رسول نفرماید و مؤمنان و پروردگان دامنهای طاهر و صاحبان حمیت و اربابهای غیرت ذلت لثام را بر شهادت کرام اختیار نکنند، اکنون حجت را بر شما تمام کردم و با قلت اعوان و کمی یاران با شما رزم خواهیم کرد. پس متصل فرمود کلام خود را به شعرهای فرّوه بن مُسیک مُرادی :

شعر : فَإِنْ نَهَرِمُ فَهَذَا مَوْناً قَدْماً

وَ إِنْ نَغْلَبُ فَغَيْرُ مُغْلَبِينَ

وَ مَا إِنْ طَبْنَا جُبْنَ وَ لَكِنْ

مَنَايَا نَا وَ دَوْلَةَ (۱۴۱) آخِرِينَ

إِذَا مَا الْمُؤْتَرَفِعَ عَنَّا نَاسٍ

كَلَا كِلَهُ أَنَاخَ بِأَخْرِينَا

فَأَفْنَى ذَلِكُمْ سَرَواتِ (۱۴۲) قَوْمِي

كَمَا أَفْنَى الْقُرُونِ الْآ وَ لِينَا

فَقُلْ لِلشَّامِتِينَ بِنَا أَفِيقُوا

سَيَلْقَى الشَّامِتُونَ كَمَا لَقِينَا

آنگاه فرمود: سوگند به خدای که شما بعد من فراوان و افزون از مقدار زمانی که پیاده سوار اسب باشد زنده نمایید، روزگار، آسیای مرگ بر سر شما بگرداند و شما مانند میله سنگ آسیا در اضطراب باشید، این عهدی است به من از پدر من از جد من ، اکنون راءى خود را فراهم کنید و با اتباع خود همدست شوید و مشورت کنید تا امر بر شما پوشیده نماند پس قصد من کنید و مرا مهلت مدهید همانا من نیز توکل کرده ام بر خداوندی که پروردگار من و شما است که هیچ متحرک و جاننداری نیست مگر آنکه در قبضه قدرت اوست و همانا پروردگار من بر طریق مستقیم و عدالت استوار است جزای هر کسی را به مطابق کار او می دهد.

در بیان وقایع روز عاشوراء (۲)

پس زبان به نفرین آنها گشود و گفت: ای پروردگار من باران آسمان را از این جماعت قطع کن و برانگیز بر ایشان قحطی مانند قحطی زمان یوسف علیه السلام که مصریان را به آن آزمایش فرمودی و غلام ثقیف (۱۴۳) را برایشان سلطنت ده تا آنکه برساند به کامهای ایشان کاسه های تلخ مرگ را؛ زیرا که ایشان فریب دادند ما را و دست از یاری ما برداشتند و توئی پروردگار ما، بر تو توکل کردیم و به سوی تو انا به نمودیم و به سوی تو است بازگشت همه. پس از ناچه به زیر آمد و طلبید (مُرتَجِر) اسب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را و بر آن سوار گشت و لشکر خود را تعبیه فرمود (۱۴۴)

طبری از سعد بن عبیده روایت کرده که پیر مردان کوفه بالای تلایستاده بودند و برای سید الشهداء علیه السلام می گریستند و می گفتند: اللَّهُمَّ أَنْزِلْ نَصْرَكَ؛ یعنی بارالها! نصرت خود را بر حسین نازل فرما. من گفتم: ای دشمنان خدا چرا فرود نمی آید او را یاری کنید؟ سعید گفت: دیدم حضرت سیدالشهداء علیه السلام که موعظه فرمود مردم را در حالتی که جبهه ای از (بُرد) در بر داشت و چون رو کرد به سوی صف خویش مردی از بنی تمیم که او را عمر طهوی می گفتند تیری به آن حضرت افکند که در میان کتفش رسید و بر جبهه اش آویزان شد و چون به لشکر خود ملحق شد نظر کردم به سوی آنها دیدم قریب صد نفر می باشند که در ایشان بود از صلب علی علیه السلام پنج نفر و از بنی هاشم شانزده نفر و مردی از بنی سلیم و مردی از بنی کنانه که حلیف ایشان بود و ابن عمیر بن زیاد انتهی. (۱۴۵)

و در بعضی مقاتل است که چون حضرت این خطبه مبارکه را قرائت نمود فرمود: ابن سعد را بخوانید تا نزد من حاضر شود، اگر چه ملاقات آن حضرت بر این سعد گران بود لکن دعوت آن حضرت را اجابت نمود و باکراهتی تمام به دیدار آن امام علیه السلام آمد حضرت فرمود: ای عمر! تو مرا به قتل می رسانی به گمان اینکه، ابن زیاد زنازاده پسر زنازاده ترا سلطنت مملکت ری و جرجان خواهد داد، به خدا سوگند که تو به مقصود خود نخواهی رسید و روز تهنیت و مبارک باد این دو مملکت را نخواهی دید، این سخن عهدی است که به من رسیده این را استوار می دار و آنچه خواهی بکن همانا هیچ بهره از دنیا و آخرت نبری، و گویا می بینم سر ترا در کوفه بر نی نصب نموده اند و کودکان آن را سنگ می زنند و هدف و نشانه خود کنند. از این کلمات عمر سعد خشمناک شد و از آن حضرت روی بگردانید و سپاه خویش را بانگ زد که چند انتظار می برید، این تکاهل و توانی به یک سو نهید و حمله ای گران دردهید حسین و اصحاب او افزون از لقمه ای نیستند.

این وقت امام حسین علیه السلام بر اسب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که مُرتَجِر نام داشت برنشست و از پیش روی صف درایستاد و دل بر حرب نهاد و فریاد به استغاثه برداشت و فرمود آیا فریاد رسی هست که برای خدا یاری کند ما را؟ آیا دافعی هست که شراین جماعت را از حریم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بگرداند؟

متنبه شدن حر بن یزید و انابت و رجوع اوبه سوی آن امام شهید

حر بن یزید چون تصمیم لشکر را بر امر قتال دید و شنید صیحه امام حسین علیه السلام را که می فرمود:

أَمَا مِنْ مُعِيثٍ يُعِيثُنَا لَوَجْهِ اللَّهِ، أَمَا مِنْ ذَابٍّ يَذْبُ عَنْ حَرَمِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ .

این استغاثه کریمه او را از خواب غفلت بیدار کرد لاجرم به خویش آمد و رو به سوی پسر سعد آورد و گفت: ای عمر! آیا با این مرد مقاتلت خواهی کرد؟ گفت: بلی! والله، قتالی کنم که آسانتر او آن باشد که این سرها از تن پرد و دستها قلم گردد، گفت: آیانمی

توانی که این کار را از در مسالمت به خاتمت برسانی؟ عُمرگفت: اگر کار به دست من بود چنین می کردم لکن امیر تو عبیدالله بن زیاد از صلح اباکرد و رضا نداد.

حُرّ آزرده خاطر از وی بازگشت و در موقعی ایستاد، قُرّه بن قیس که یک تن از قوم حُرّ بود با او بود، پس حُرّ به او گفت که ای قُرّه! سب خود را امروز آب داده ای؟ گفت: آب نداده ام، گفت: نمی خواهی او را سقایت کنی؟ قُرّه گفت که چون حُرّ این سخن را به من گفت به خدا قسم من گمان کردم که می خواهد از میان حربگاه کناری گیرد و قتال ندهد و کراهت دارد از آنکه من بر اندیشه او مطلع شوم و به خدا سوگند که اگر مرا از عزیمت خود خبر داده بود من هم به ملازمت او حاضر خدمت حسین علیه السلام می شدم.

بالجمله؛ حُرّ از مکان خود کناره گرفت و اندک اندک به لشکر گاه حسین علیه السلام راه نزدیک می کرد مُهاجر بن اَوس به وی گفت: ای حُرّ! چه اراده داری مگر می خواهی که حمله افکنی؟ حُرّ او را پاسخ نگفت و رعد و لرزش او را بگرفت، مُهاجر به آن سعید نیک اختر گفت: همانا امر تو مارا به شک و ریب انداخت؛ زیرا که سوگند به خدای در هیچ حربی این حال را از تو ندیده بودم، و اگر از من می پرسیدند که شجاعترین اهل کوفه کیست از تو تجاوز نمی کردم و غیر ترا نام نمی بردم این لرزه و رعدی که در تو می بینم چیست؟ حُرّ گفت: به خدا قسم که من نفس خویش را در میان بهشت و دوزخ مخیر می بینم و سوگند به خدای که اختیار نخواهم کرد بر بهشت چیزی را اگر چه پاره شوم و به آتش سوخته گردم، پس اسب خود را دوانید و به امام حسین علیه السلام ملحق گردید در حالتی که دست بر سر نهاده بود و می گفت: بار الها! به حضرت تو انابت و رجوع کردم پس بر من ببخشای چه آنکه در بیم افکندم دلهای اولیای ترا و اولاد پیغمبر ترا. (۱۴۶)

ابو جعفر طبری نقل کرده که چون حُرّ رحمه الله به جانب امام حسین علیه السلام و اصحابش روان شد گمان کردند که اراده کار زار دارد، چون نزدیک شد سپر خود را واژگونه کرد دانستند به طلب امان آمده است و قصد جنگ ندارد، پس نزدیک شد و سلام کرد. (۱۴۷)

مؤلف گوید: که شایسته دیدم در این مقام از زبان حُرّ این چند شعر را نقل کنم خطاب به حضرت امام حسین علیه السلام؛

شعر: ای در تو مقصد و مقصود ما

وی رخ تو شاهد و مشهود ما

نقد غمت مایه هر شادئی

بندگیت بهر زهر آزادی

یار شوای مونس غمخوارگان

چاره کن ای چاره بیچارگان

در گذر از جرم که خواهنده ایم

چاره ماکن که پناهنده ایم

چاره ما ساز که بی یاوریم

گرتو برانی به که رو آوریم

دارم از لطف ازل منظر فردوس طمع

گرچه دربانی میخانه فراوان کردم

سایه ای بر دل ریشم فکن ای گنج مراد

که من این خانه به سودای تو و یران کردم

پس خُرِّ با حضرت امام حسین علیه السّلام عرض کرد: فدای تو شوم ، یابن رَسُولِ اللّٰهِ صلی اللّٰهُ علیهِ و آله و سلّم ! منم آن کسی که ترا به راه خویش نگذاشتم وطریق بازگشت بر تو مسدود داشتم و ترا از راه و بیراه بگردانیدم تا بدین زمین بلاانگیز رسانیدم و هرگز گمان نمی کردم که این قوم با تو چنین کنند و سخن ترا بر تو رد کنند، قسم به خدا! اگر این بدانستم هرگز نمی کردم آنچه کردم . اکنون از آنچه کرده ام پشیمانم و به سوی خدا تو به کرده ام آیا توبه و انابت مرا در حضرت حقّ به مرتبه قبول می بینی ؟ آن دریای رحمت الهی در جواب خُرِّ ریاحی فرمود: بلی ، خداوند از تو می پذیرد و تو را معفو می دارد.

شعر : گفت باز آ که در تو به است باز

هین بگير از عفو ما خطّ جواز

ای در آ که کس زاحرار و عبید

روی نومیدی در این در گه ندید

گردو صد جرم عظیم آورده ای

غم مخور رو بر کریم آورده ای

اکنون فرود آی و بیاسای ، عرض کرد: اگر من در راه تو سواره جنگ کنم بهتر است از آنکه پیاده باشم و آخر امر من به پیاده شدن خواهد کشید. حضرت فرمود: خدا ترا رحمت کند بکن آنچه می دانی . این وقت خُرِّ از پیش روی امام علیه السّلام بیرون شد و سپاه کوفه را خطاب کرد و گفت : ای مردم کوفه ! مادر به عزای شما بنشیند و بر شما بگرید این مرد صالح را دعوت کردید و به سوی خویش او را طلبیدید چون ملتمس شما را به اجابت مقرون داشت از یاری او برداشتید و بادشمنانش گذاشتید و حال آنکه بر آن بودید که در راه او جهاد کنید و بذل جان نمائید، پس از در غدر و مکر بیرون آمدید و به جهت کشتن او گرد آمدید و او را گریبان گیر شدید و از هر جانب او را احاطه نمودید تا مانع شوید او را از توجّه به سوی بلاد و شهرهای وسیع الهی ، لاجرم مانند اسیر در دست شما گرفتار آمد که جلب نفع و دفع ضرر را نتواند، منع کردید او را و زنان و اطفال و اهل بیتش را از آب جاری فرات که می آشامد از آن یهود و نصاری و می غلطد در آن کلاب و خنازیر و اینک آل پیغمبر از آسیب عطش از پای در افتادند.

شعر : لب تشنگان فاطمه ممنوع از فرات

بمردمان طاغی ویاغی حلال شد

از باد ناگهان اجل گلشن نبی

از پافتاده قامت هر نو نهال شد

چه بد مردم که شما بودید بعد از پیغمبر، خداوند سیراب نگرداند شما را در روزی که مردمان تشنه باشند

چون خُرّ کلام بدین جا رسانید گروهی تیر به جانب او افکندند و او بر گشت و در پیش روی امام علیه السلام ایستاد. این هنگام عُمر سعد بانگ در آورد که ای دُرّید (۱۴۸) رایت خویش را پیش دار، چون عَلم رانزدیک آورد عُمر تیری در چله کمان نهاد و به سوی سپاه سیدالشهدا علیه السلام گشاد و گفت: ای مردم گواه باشید اوّل کسی که تیر به لشکر حسین افکند من بودم؟! (۱۴۹)

سید بن طاوس روایت کرده: پس از آنکه ابن سعد به جانب آن حضرت تیر افکند لشکر او نیز عسکر امام حسین علیه السلام را تیر باران کردند و مثل باران بر لشکر آن امام مؤمنان بارید، پس حضرت رو به اصحاب خویش کرده فرمود: برخیزید و مهیا شوید از برای مرگ که چاره ای از آن نیست خدا شمارا رحمت کند، همانا این تیرها رسولان قوم اند به سوی شماها. پس آن سعادت‌مندان مشغول قتال شدند و به مقدار یک ساعت با آن لشکر نبرد کردند و حمله بعد از حمله افکندند تا آنکه جماعتی از لشکر آن حضرت به روایت محمد بن ابی طالب موسوی پنجاه نفر از پا در آمدند و شهیدشهادت نوشیدند. (۱۵۰)

مؤلف گوید: که چون اصحاب سیدالشهداء علیه السلام حقوق بسیار بر ما دارند، فَأَنَّهُمْ عَلَیْهِمُ السَّلَام .

شعر : أَلَسَابِقُونَ إِلَى الْمَكَارِمِ وَالْعُلَى

وَالْحَائِزُونَ غَدًا حِيَاضًا لَكُوْثَرِ

لَوْ لَا صَوَارِمُهُمْ وَ وَقَعُ نِبَالِهِمْ

لَمْ يَسْمَعْ إِلَّا ذَانُ صَوْتِ مَكْبَرٍ شَعْر :

و کعب بن جابر که از دشمنان ایشان است در حق ایشان گفته :

شعر : فَلَمْ تَرَ عَيْنِي مِثْلَهُمْ فِي زَمَانِهِمْ

وَلَا قَبْلَهُمْ فِي النَّاسِ إِذْ أَنَا يَافِعُ

أَشَدَّ قِرَاعًا بِالسُّيُوفِ لَدَى الْوَعَا

أَلَا كُلُّ مَنْ يَحْمِي الدَّمَارُ مُقَارِعُ

وَقَدْ صَبَرُوا اللَّطْعَانَ وَالضَّرْبَ حُسْرًا

وَقَدْ نَازَلُوا لَوْ أَنَّ ذَلِكَ نَافِعُ

پس شایسته باشد که آن اشخاصی را که در حمله اولی شهید شدند و من بر اسم شریفشان مطلع شدم ذکر کنم و ایشان به ترتیبی که در (مناقب) ابن شهر آشوب است این بزرگوارند: (۱۵۱)

نَعِيمُ بْنُ عَجَلَانَ و او برادر نعمان بن عجلان است که از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام و عامل آن حضرت بر بحرین و عمان بوده و گویند این دو تن با نضر که برادر سوم است از شجعان و از شعراء بوده اند و در صفین ملازمت آن حضرت داشته اند.

عمران بن کعب حارث الاشجعی که در رجال شیخ ذکر شده . حنظله بن عمرو الشیبانی - قاسط بن زهیر و برادرش مُقْسِطُ و در رجال شیخ اسم والدشان را عبدالله گفته . کَنَانَةُ بن عتیق تغلبی که از ابطال و قُرا و عَبَاد کوفه به شمار رفته .

عمرو بن ضُبَيْعَةَ بن قیس التمیمی و او فارسی شجاع بود، گویند اوّل با عمر سعد بوده پس داخل شده در انصار حسین علیه السلام . ضرغامه بن مالک تغلبی ، و بعضی گفته اند که او بعد از نماز ظهر به مبارزت بیرون شد و شهید گردید.

عامر بن مسلم العبدی ، و مولای اوسالم از شیعیان بصره بودند و با سیف بن مالک و ادهم بن امیه به همراهی یزید بن ثیب و پسرانش به یاری امام حسین علیه السلام آمدند و در حمله اولی شهید گشتند، و در حقّ عامر و زهیر بن سلیم و عثمان بن امیر المؤمنین علیه السلام و حرّ و زهیر بن قین و عمرو صیداوی و بشر حضرمی فرموده فضل بن عباس بن ربیعۀ بن الحرث بن عبدالمطلب رَحِمَهُمُ اللَّهُ در خطاب بنی امیه و طعن بر افعال ایشان :

شعر : أَرْجِعُوا عَامِرًا وَرَدَّوْا زُهَيْرًا

ثُمَّ عُمَانَ فَارْجِعُوا غَارِمِينَ

وَ ارْجِعُوا الْحَرَّ وَ ابْنَ قَيْنٍ وَ قَوْمًا

قَتَلُوا حِينَ جَاوَزُوا اَصْفِيَانَا

اَيْنَ عَمْرٍو وَ اَيْنَ بَشْرٍ وَقَتْلَى

مِنْهُمْ بِالْعَرَاءِ مَا يُدْفَنُونَ (۱۵۲)

سیف بن عبدالله بن مالک العبیدی، بعضی گفته اند که او بعد از نماز ظهر به مبارزت بیرون و شهید شد رحمه الله . عبدالرحمن بن عبد الله الراحبی الهمدانی و این همان کس است که اهل کوفه او را با قیس بن مسهر به سوی امام حسین علیه السلام به مکه فرستادند با کاغذهای بسیار روز دوازدهم ماه رمضان بود که خدمت آن حضرت رسیدند.

در بیان وقایع روز عاشوراء (۳)

حباب بن عامر التیمی از شیعیان کوفه است با مسلم بیعت کرده و چون کوفیان با مسلم جفا کردند حباب به قصد خدمت امام حسین علیه السلام حرکت کرده و در بین راه به آن حضرت ملحق شد

عمرو الجندی؛ این شهر آشوب او را از مقتولین در حمله اولی شمرده و لکن بعض اهل سیر گفته اند که او مجروح روی زمین افتاده بود و ضربتی سخت بر سر او رسیده بود قوم او، او را از معرکه بیرون بردند، مدت یک سال مریض و صاحب فراش بود در سر سال وفات کرد و تائید می کند این مطلب را آنچه در زیارت شهداء است: **السَّلَامُ عَلَى الْمُرْتَّ مَعَهُ عَمْرُو بْنُ عَبْدِ اللَّهِ الْجُنْدِيُّ** .

حُلاس (به حاء مهمله كُغراب) بن عمرو الازدی الراسبی، و برادرش نعمان بن عمرو از اهل کوفه و از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بوده، بلکه حلاس از سرهنگان لشکر آن حضرت در کوفه بوده.

سَوَّارِ بْنِ أَبِي عُمَيْرِ النَّهْمِيِّ در حمله اولی مجروح در میان کشتگان افتاد او را اسیر کردند به نزد عمر سعد بردند. عمر خواست او را بکشد قوم او شفاعتش کردند او را نکشت لکن به حال اسیری و مجروح بود تا شش ماه پس از آن وفات کرد مانند مَوْقَعِ بْنِ ثُمَامَةَ که او نیز مجروح افتاده بود قوم او، او را به کوفه بردند و مخفی کردند، ابن زیاد مطلع شد فرستاد تا او را بکشند، قوم او از بنی اسد شفاعتش کردند او را نکشت لکن او را در قید آهن کرده فرستاد او را به زاره (موضعی به عَمَّان) مَوْقَعِ از زحمت جراحتهای مریض بود تا یک سال، پس از آن در همان زاره وفات فرمود.

و اشاره به او کرده کُمَيْتِ أَسَدِي در این مصراع: **وَإِنَّ أَبَا مُوسَى أَسِيرٌ مُكَبَّلٌ** (ابو موسی کنیه مَوْقَعِ است).

بالجمله؛ در زیارت شهداء است: **السَّلَامُ عَلَى الْجَرِيحِ الْمَأْسُورِ سَوَّارِ بْنِ أَبِي عُمَيْرِ النَّهْمِيِّ** .

عمار بن ابی سلامه الدالانی الهمدانی از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام و از مجاهدین در خدمتش به شمار رفته بلکه بعضی گفته اند که او حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را نیز درک کرده.

زاهر مولی عمرو بن الحَمِقِ جَدِّ مُحَمَّدِ بْنِ سَنَانِ زَاهِرِي در سنه شصتم به حج مشرف شده و به شرف مصاحبت حضرت سیدالشهداء نائل شده و در خدمتش بود تا در روز عاشوراء در حمله اولی شهید گشت.

از قاضی نعمان مصری مروی است که چون عمرو بن الحَمِق از ترس معاویه گریخت به جانب جزیره و مردی از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام که نامش زاهر بود با او همراه بود، چون مار عمرو را گزید بدنش ورم کرد، زاهر را فرمود که حبیبم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مرا خبر داده که شرکت می کند در خون من جن و انس و ناچار من کشته خواهم گشت؛ در این وقت اسب سوارانی که در جستجوی او بودند ظاهر شدند عمرو به زاهر فرمود که تو خود را پنهان کن این جماعت به جستجوی من می آیند و مرا می یابند و می کشند و سرم را با خود می برند و چون رفتند تو خود را ظاهر کن و بدن مرا از زمین بردار و دفن کن . زاهر گفت : تا من تیر در ترکش دارم با ایشان جنگ می کنم تا آنگاه با تو کشته شوم ، عمرو فرمود: آنچه من می گویم بکن که در امر من نفع می دهد خدا ترا. زاهر چنان کرد که عمرو فرموده بود و زنده بماند تا در کربلا شهید شد رحمه الله

جَبَلَةُ بن علی الشیبانی از شجاعان اهل کوفه بوده .

مسعود بن الحجاج التیمی و پسرش عبدالرحمن از شجاعان معروفین بوده اند با ابن سعد آمده بود در ایامی که جنگ نشده بود آمدند خدمت امام حسین علیه السلام سلام کنند بر آن حضرت پس سعادت شامل حالشان شده خدمت آن حضرت ماندند تا در حمله اولی شهید گشتند.

زهیر بن بشر الخثعمی . عمار بن حسان بن شریح الطائی از شیعیان مخلص بوده و با حضرت امام حسین علیه السلام از مکه مصاحبت کرده تا در کربلا.

و پدرش حسان از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بوده و در صیفین در رکاب آن حضرت شهید شده . و در رجال ، اسم عمار را عامر گفته اند، و از احفاد اوست عبدالله بن احمد بن عامر بن سلیمان بن صالح بن وهب بن عامر مقتول به کربلا ، ابن حسان و عبدالله مکنی است به ابوالقاسم و صاحب کتبی است که از جمله آنها است (کتاب قضایا امیرالمؤمنین علیه السلام) روایت می کند آن را از پدرش ابوالجعد احمد بن عامر و شیخ نجاشی روایت کرده از عبدالله بن احمد مذکور که گفت : پدرم متولد شد سنه صد و پنجاه و هفت و ملاقات کرد شیخ ما حضرت رضا علیه السلام را در سنه صد و نود و چهار و وفات کرد حضرت رضا علیه السلام در طوس سنه دویست و دو، روز سه شنبه هیجدهم جمادی الاولی و من ملاقات کردم حضرت ابوالحسن ابو محمد علیه السلام را و پدرم مؤذن آن دو بزرگوار بود الخ (۱۵۳) پس معلوم شد که ایشان بیت جلیلی بوده اند از شیعه قدس الله ارواحهم .

مسلم بن کثیر ازدی کوفی تابعی گویند از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بوده و در رکاب آن حضرت در بعضی حروب زخمی به پایش رسیده بود و خدمت سیدالشهداء علیه السلام از کوفه به کربلاء مشرف شده در روز عاشورا در حمله اولی شهید شد و (نافع) مولای او بعد از نماز ظهر شهید گردید.

زهیر بن سلیم ازدی و ابن بزرگوار از همان سعادت‌مندان است که در شب عاشورا به اردوی همایونی حضرت سیدالشهداء علیه السلام ملحق شدند.

عبدالله و عبیدالله پسران یزید بن ثُبَيْط (۱۵۴) عبدی بصری.

ابو جعفر طبری روایت کرده که جماعتی از مردم شیعه بصره جمع شدند در منزل زنی از عبدالقیس که نامش ماریه بنت منقذ و از شیعیان بود و منزلش مجمع شیعه بود و این در اوقاتی بود که عبیدالله بن زیاد به کوفه رفته بود و خبر به او رسیده بود از اقبال و توجه امام حسین علیه السلام به سمت عراق ، ابن زیاد نیز راهها را گرفته و به عامل خود در بصره نوشته بود که برای دیده بانها

جائی درست کنند و دیده بان در آن قرار دهند و راهها را پاسبانان گذارند که مبادا کسی ملحق به آن حضرت شود پس یزید بن ثبیط که از قبیله عبدالقیس و از آن جماعت شیعه بود که در خانه آن زن مؤمنه جمع شده بودند، عزم کرد که به آن حضرت ملحق شود، او را ده پسر بود، پس به پسران خود فرمود که کدام از شماها با من خواهید آمد؟ دو نفر از آن ده پسر مهمیای مصاحبت او شدند، پس با آن جماعتی که در خانه آن زن جمع بودند فرمود که من قصد کرده ام ملحق شوم به امام حسین علیه السلام و اینک بیرون خواهم شد. شیعیان گفتند که می ترسیم بر تو از اصحاب پسر زیاده، فرمود: به خدا سوگند! هر گاه برسد شتران یا پاهای ما به جاده، و راه دیگر سهل است بر من و وحشتی نیست بر من از اصحاب ابن زیاد که به طلب من بیایند؛ پس از بصره بیرون شد و از غیر راه بیابان قفر و خالی سیر کرد تا در ابطح به امام حسین علیه السلام رسید، فرود آمد و منزل و ماءوای خود را درست کرد، پس رفت به سوی رحل و منزل آن حضرت و چون خبر او به حضرت امام حسین علیه السلام رسید به دیدن او بیرون شد به منزل او که تشریف برد، گفتند: به قصد شما به منزل شما رفت، حضرت در منزل او نشست به انتظار او، از آن طرف آن مرد چون حضرت را در جایگاه خود ندید احوال پرسید، گفتند به منزل تو تشریف بردند. یزید برگشت به منزل خود، آن جناب را دید نشسته. پس آیه مبارکه را خواند.

(بِفَضْلِ اللَّهِ وَبِرَحْمَتِهِ فَبِذَلِكَ فَلْيَفْرَحُوا) (۱۵۵)

پس سلام کرد به آن حضرت و نشست در خدمتش و خبر داد آن حضرت را که برای چه از بصره به خدمتش آمده، حضرت دعای خیر فرمود برای او پس با آن حضرت بود تا در کربلا شهید شد با دو پسرش عبدالله و عبیدالله. (۱۵۶)

بعضی از اهل سیر ذکر کرده اند که وقتی یزید از بصره حرکت کرد عامر و مولای او سالم و سیف بن مالک و اذهم بن امیه نیز با او همراه بودند و ایشان نیز در کربلا شهید شدند و در مرثیه یزید و دو پسرانش، پسرش عامر بن یزید گفته:

شعر: يَا فَرُّ وَ قَوْمِي فَا نَدْبِي

خَيْرَ الْبَرِيَّةِ فِي الْقُبُورِ

وَ ابْنِي الشَّهِيدَ بِعَبْرَةٍ

مِنْ فَيْضِ دَمْعِ ذِي دُرُورٍ

وَ ارثِ الْحُسَيْنِ مَعَ التَّفَجُّعِ

وَ التَّأْوِهِ وَالزَّفِيرِ

قَتَلُوا الْحَرَامَ مِنَ الْأُتَمَّةِ

فِي الْحَرَامِ مِنَ الشُّهُورِ

وَ ابْنِي يَزِيدَ مُجَدَّلًا

وَ ابْنِيهِ فِي حَرِّ الْهَجِيرِ

مُتْرَمِّلِينَ دِمَائِهِمْ

تَجْرِي عَلَى لَبِّ النَّحُورِ

يَا لَهْفَ نَفْسِي لِمَ تَفْزُ

مَعَهُمْ بِجَنَاتٍ وَ حُورٍ

و نیز از اشخاصی که در اول قتل شهید شدند:

جَنْدَبُ بْنُ حُجْرٍ كِنْدِيٌّ خَوْلَانِيٌّ است که از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام به شمار رفته . و جَنَادَةَ بْنِ كَعْبٍ انصاری است که از مکه با اهل و عیال خود در خدمت امام حسین علیه السلام بوده و پسرش : عمرو بن جنادة بعد از قتل پدر به امر مادرش به جهاد رفت و شهید شد. و سالم بن عمرو. قاسم بن الحبيب الازدی . بکر بن حی التیمی . جُوَيْنِ بْنِ مَالِكِ التَّيْمِيِّ . أميَّةُ بن سعد الطائِي . عبدالله بن بشر که از مشاهیر شجاعان بوده . بشر بن عمرو. حجاج بن بدر بصری حامل کتاب مسعود بن عمرو از بصره به خدمت امام حسین علیه السلام رسید، و رفیقش . قَعْنَبِ بْنِ عمرو نَمْرِيٍّ بَصْرِيٍّ . عائذ بن مُجَمَّعِ بْنِ عبدالله عائذی ، (رضوان الله عليهم اجمعين) و ده نفر از غلامان امام حسین علیه السلام ، و دو نفر از غلامان امیرالمؤمنین علیه السلام .

مؤلف گوید: که اسامی بعضی از این غلامان که شهید شده اند از این قرار است :

اسلم بن عمرو و او پدرش ترکی بود و خودش کاتب امام حسین علیه السلام ؛ و دیگر:

قارب بن عبدالله دئلی که مادرش کنیز حضرت امام حسین علیه السلام بوده ؛ و دیگر:

مُنْجَجِ بْنِ سَهْمِ غلام امام حسن علیه السلام . با فرزندان امام حسن علیه السلام به کربلا آمد و شهید شد. سعد بن الحرث غلام امیرالمؤمنین علیه السلام .

نصر بن ابی نیرز غلام آن حضرت نیز و این نصر پدرش همان است که در نخلستان امیرالمؤمنین علیه السلام کار می کرد. حرث بن نبهان غلام حمزه ، الی غیر ذلک .

بالجملة ؛ چون در این حمله جماعت بسیاری از اصحاب سید الشهداء علیه السلام شهید شدند شهادتشان در حضرت سیدالشهداء علیه السلام تاءثیر کرد پس در آن وقت جناب امام حسین علیه السلام از روی تاءسف دست فرا برد و بر محاسن شریف خود نهاد و فرمود: شدت کرد غضب خدا بر یهود هنگامی که از برای خدا فرزند قرار دادند، و شدت کرد خشم خدا بر نصاری هنگامی که سه خدا قائل شدند، و شدت کرد غضب خدا بر مجوس وقتی که به پرستش آفتاب و ماه پرداختند، و شدید است غضب خدا بر قومی که متفق الکلمه شدند بر ریختن خون فرزند پیغمبر خودشان ، به خدا سوگند! به هیچ گونه این جماعت را اجابت نکنم از آنچه در دل دارند تا هنگامی که خدا را ملاقات کنم و به خون خویش مخضب باشم . (۱۵۷)

مخفی و مستور نماند که جماعتی از وجوه لشکر کوفه از دل رضا نمی دادند که با جناب امام حسین علیه السلام رزم آغازند و خود را مطرود دارین سازند، از این جهت کار مقاتلت به مماطلت می رفت و امر مبارزت به مسامحت می گذشت و در خلال این حال ارسال رُسل و تحریر مکاتیب تقریر یافت و روز عاشورا نیز تا قریب به چاشتگاه کار بدینگونه می رفت، این هنگام بر مردم پر ظاهر گشت که فرزند پیغمبر لباس ذلت در بر نخواهد کرد و عیدالله بن زیاد بغضای آن حضرت را دست بر نخواهد داشت، لا جرم از هر دو سوی رزم را تصمیم عزم دادند.

اول کس از سپاه ابن سعد که به میدان مبارزت آمد یسار غلام زیاد بن ابیه و سالم غلام ابن زیاد بود که با هم به میدان آمدند، از میان اصحاب امام حسین علیه السلام عبدالله بن عمیر کلبی به مبارزت ایشان بیرون شد، گفتند: تو کیستی که به میدان ما آمده ای؟ گفت: منم عبدالله بن عمیر. گفتند: ترا نشناسیم برگرد و زُهیر بن قین یا حبیب بن مظاهر یا بریر را به سوی ما بفرست، و یسار مقدم بر سالم بود، عبدالله با او گفت که ای پسر زانیه! مگر اختیار ترا است که هر که بخواهی برگزینی؟ این بگفت و بر او حمله کرد و تیغ بر او راند و او را در افکند، سالم غلام ابن زیاد چون این را بدید تاخت تا یسار را یاری کند، اصحاب امام حسین علیه السلام عبدالله را بانگ زدند که خویشان را واپای که دشمن رسید، عبدالله چون مشغول مقتول خویش بود اصغای این مطلب نفرمود، لا جرم (سالم) رسید و تیغ بر عبدالله فرود آورد عبدالله دست چپ را به جای سپر وقایه سر ساخت لا جرم انگشتانش از کف جدا شد و عبدالله بدین زخم ننگریست و چون شیر زخم خورده عنان برتافت و سالم را به زخم شمشیر از قفای یسار به دارالبوار فرستاد پس به این اشعار رجز خواند:

در بیان وقایع روز عاشوراء(۴)

شعر: اِنْ تُنْكَرُونِي فَأَنَا أُبْنُ كَلْبٍ

حَسْبِي بَيْتِي فِي عَلِيمٍ (۱۵۸) حَسْبِي

أَنِّي امْرَأَةٌ دُومِرَةٌ (۱۵۹) وَ عَصَبٌ (۱۶۰)

وَ لَسْتُ بِالْخَوَارِ (۱۶۱) عِنْدَ النَّكْبِ

پس عمرو بن الحجاج با جماعت خود از سپاه کوفه بر میمنه لشکر امام حسین علیه السلام حمله کرد، اصحاب امام چون دیدند زانو بر زمین نهادند و نیزه های خود را به سوی ایشان دراز کردند، خیل دشمن چون رسیدند از سنان ایشان بترسیدند و پشت دادند، پس اصحاب امام حسین علیه السلام ایشان را تیر باران نمودند بعضی در افتادند و جان دادند و گروهی بختستند و بجستند.

این وقت مردی از قبیله بنی تمیم که او را عبدالله بن حَوْزَه می گفتند رو به لشکر امام حسین علیه السلام آورد و مقابل آن حضرت ایستاد و گفت: یا حسین! یا حسین! آن حضرت فرمود چه می خواهی؟

قال: أَبْشِرْ بِالنَّارِ فَقَالَ: كَلَّا إِنِّي أَقْدَمُ عَلَى رَبِّ رَحِيمٍ وَ شَفِيعٍ مُطَاعٍ

حضرت فرمود: این کیست ؟ گفتند: این حوزه تمیمی است ، آن حضرت خداوند خویش را خواند و گفت : بارالها! او را به سوی آتش دوزخ بکش . در زمان ، اسب این حوزه آغاز چموشی نهاد و او را از پشت خود انداخت چنانکه پای چپش در رکاب بند بود و پای راستش واژگونه بر فراز بود، مسلم بن عوسجه جلدی کرد و پیش تاخت و پای راستش را به شمشیر از تن نحسش انداخت پس اسب او دویدن گرفت و سر او به هر سنگ و کلوخی و درختی می کوبید تا هلاک شد و حق تعالی روحش را به آتش دوزخ فرستاد، پس امر کارزار شدت کرد و از جمیع ، جماعتی کشته گشت .(۱۶۲)

مبارزات حر بن یزید ریاحی رحمه الله :

این وقت حر بن یزید بر اصحاب عمر سعد چون شیر غضبناک حمله کرد و به شعر عنتره تمثل جست :

شعر : مازلت أرميهم بثغرة (۱۶۳) نخره

و لبانیه حتى تسربل بالدم

و هم رجز می خواند و می گفت :

شعر : إني أنا الحرُّ و مأوى الضيف

أضربُ في أعناقكم بالسيف

عن خير من حل بأرض الخيف (۱۶۴)

أضربكم و لا أرى من خيف

راوی گفت : دیدم اسب او را که ضربت بر گوشها و حاجب او وارد شده بود و خون از او جاری بود حصین بن تمیم رو کرد به یزید بن سفیان و گفت : ای یزید! این همان حر است که تو آرزوی کشتن او را داشتی اینک به مبارزت او بشتاب . گفت : بلی و به سوی حر شتافت و گفت : ای حر میل مبارزت داری ؟ گفت : بلی ! پس با هم نبرد کردند. حصین بن تمیم گفت : به خدا قسم مثل آنکه جان یزید در دست حر بود او را فرصت نداد تا به قتل رسانید، پس پیوسته جنگ کرد تا آنکه عمر سعد امر کرد حصین بن تمیم را با پانصد کماندار اصحاب حسین را تیر باران کنند، پس لشکر عمر سعد ایشان را تیر باران کردند زمانی نکشید که اسبهای ایشان هلاک شدند و سواران پیاده گشتند. ابو مخنف از ایوب بن مشرح حیوانی نقل کرده که گفت : والله ! من پی کردم اسب حر را و تیری بر شکم اسب او زدم که به لرزه و اضطراب در آمد آنگاه به سر در آمد

مؤ لف گوید: که گویا حسان بن ثابت در این مقام گفته :

شعر : و يقول للطرف (۱۶۵) إصطبر لئسباء (۱۶۶) ألقنا

فَهَدَمْتُ رُكْنَ الْمَجْدِ إِنْ لَمْ تُعْفِرْ

و چه قدر شایسته است در این مقام نقل این حدیث حضرت صادق علیه السلام :

قال: (الْحُرُّ، حُرٌّ عَلَى جَمِيعِ أَحْوَالِهِ إِنْ نَابَتْهُ نَائِبَةٌ صَبَرَ لَهَا وَإِنْ تَدَاكَتْ عَلَيْهَا الْمَصَائِبُ لَمْ تَكْسِرْهُ وَإِنْ أُسِرَ وَقُهِرَ وَ اسْتَبْدَلَ بِالْيُسْرِ عُسْرًا).

راوی گفت : پس حرّ از روی اسب مانند شیر جستن کرد و شمشیر برآنی در دستش بود و می گفت :

شعر : إِنْ تَعْفِرُوا بِي (۱۶۷) فَأَنَا ابْنُ الْحُرِّ

أَشْجَعُ مِنْ ذِي لَيْدٍ هِزْبَرٍ

پس ندیدم احدی را هرگز مانند او سر از تن جدا کند و لشکر هلاک کند، اهل سبّ و تاریخ گفتنداند که حرّ و زهیر با هم قرار داده بودند که بر لشکر حمله کنند و مقاتله شدید و کارزار سختی نمایند و هر کدام گرفتار شدند دیگری حمله کند و او را خلاص نماید بدین گونه یک ساعتی نبرد کردند و حرّ رجز می خواند و می گفت :

شعر : الْيَتُّ لَا أَقْتَلُ حَتَّى أَقْتَلَا

وَلَنْ أَصَابَ الْيَوْمَ إِلَّا مُقْبِلًا

أَضْرِبُهُمْ بِالسَّيْفِ ضَرْبًا مِفْصَلًا (۱۶۸)

لَا نَا كِلَا مِنْهُمْ (۱۶۹) وَلَا مَهْلًا

و در دست حرّ شمشیری بود که مرگ از دم او لایح بود و گویا ابن معترّ در حقّ او گفته بود:

شعر : وَ لِي صَارِمٌ فِيهِ الْمَنَايَا كَوَامِنُ

فَمَا يُنْتَضَى إِلَّا لِسَفْكِ دِمَاءٍ

تَرَى فَوْقَ مَنبَتِهِ الْفِرْنَدَ كَأَنَّهُ

بَقِيَّةَ غَيْمٍ رَقَّ دُونَ سَمَاءٍ

پس جماعتی از لشکر عمر سعد بر او حمله آوردند و شهیدش نمودند.

بعضی گفته اند که امام حسین علیه السلام به نزد او آمد و هنوز خون از او جستن داشت ، پس فرمود: به به ای حرّ! تو حرّی همچنانکه نام گذاشته شدی به آن ، حرّی در دنیا و آخرت پس خواند آن حضرت :

شعر : لَنِعْمَ الْخُرُّ حُرْبِي رِيَّاحٍ

وَيَعْمَ الْخُرُّ عِنْدَ مُخْتَلَفِ الرِّمَاحِ

وَيَعْمَ الْخُرُّ إِذْ نَادَى حُسَيْنًا

فَجَادَ بِنَفْسِهِ عِنْدَ الصَّبَاحِ

شهادت بُریر بن خضیر رحمه الله

بُرَيْرُ بْنُ خُضَيْرٍ رحمه الله (۱۷۰) به میدان آمد و او مردی زاهد و عابد بود و او را (سیدِّقراء) می نامیدند و از اشراف اهل کوفه از همدانیین بود و اوست خالوی ابو اسحاق عمرو بن عبدالله سبیبی کوفی تابعی که در حق او گفته اند: چهل سال نماز صبح را به وضوی نماز عشا گزارد و در هر شب یک ختم قرآن می نمود، و در زمان او اَعْبَدِي از او نبود، اَوْثَقُ در حدیث از او نزد خاصه و عامه نبود، و از ثقات علی بن الحسین علیه السلام بود.

بالجملة ؛ جناب بُریر چون به میدان تاخت از آن سوی ، یزید بن معقل به نزد او شتافت و با هم اتفاق کردند که مباحله کنند و از خدا بخواهند که هر که بر باطل است بر دست آن دیگر کشته شود، این بگفتند و بر هم تاختند. یزید ضربتی بر (بُریر) زد او را آسیبی نرساند لکن بُریر او را ضربتی زد که خود او را دو نیمه کرد و سر او را شکافت تا به دماغ رسید یزید پلید بر زمین افتاد مثل آنکه از جای بلندی بر زمین افتد.

رضی بن منقذ عبدی که چنین دید بر (بُریر) حمله آورد و با هم دست به گردن شدند و یک ساعت باهم نبرد کردند آخرالامر، بُریر او را بر زمین افکند و بر سینه اش نشست ، رضی استغاثه به لشکر کرد که او را خلاص کنند. کعب بن جابر حمله کرد و نیزه خود را گذاشت بر پشت بریر، (بُریر) که احساس نیزه کرد همچنان که بر سینه رضی نشسته بود خود را بر روی رضی افکند و صورت او را دندان گرفت و طرف دماغ او را قطع کرد از آن طرف کعب بن جابر چون مانعی نداشت چندان به نیزه زور آورد تا در پشت بُریر فرو رفت و بریر را از روی رضی افکند و پیوسته شمشیر بر آن بزرگوار زد تا شهید شد .

راوی گفت : رضی از خاک برخاست در حالتی که خاک از قبای خود می تکانید و به کعب گفت : ای برادر، بر من نعمتی عطا کردی که تا زنده ام فراموش نخواهم نمود چون کعب بن جابر بر گشت زوجه اش یاخواهرش (نوار بنت جابر) با وی گفت کشتی (سید قراء) را هر آینه امر عظیمی به جای آوردی به خدا سوگند دیگر باتو تکلم نخواهم کرد. (۱۷۱)

شهادت وهب علیه الرحمه

وهب (۱۷۲) بن عبدالله بن حباب کلبی که با مادر و زن در لشکر امام حسین علیه السلام حاضر بود به تحریص مادر ساخته جهاد شد، اسب به میدان راند و رجز خواند:

شعر : اِنْ تَنْكُرُونِي فَاَنَا بِنُ الْكَلْبِ

سَوْفَ تَرَوْنِي وَتَرَوْنَ ضَرْبِي

وَخَمَلْتِي وَصَوَّلْتِي فِي الْحَرْبِ

أَدْرِكُ ثَارِي بَعْدَ ثَارِ صَحْبِي

وَأَذْفَعُ الْكَرْبَ أَمَامَ الْكَرْبِ

لَيْسَ جِهَادِي فِي الْوَعْيِ بِاللُّغْبِ

وجلادت و مبارزت نیکی به عمل آورد و جمعی را به قتل در آورد. پس از میدان باز شتافت و به نزدیک مادر و زوجه اش آمد و به مادر گفت : آیا از من راضی شدی ؟ گفت راضی نشوم تا آنکه در پیش روی امام حسین علیه السلام کشته شوی ، زوجه او گفت : ترا به خدا قسم می دهم که مریبوه مگذار و به درد مصیبت خود مبتلا مساز، مادر گفت : ای فرزند! سخن زن را دور انداز به میدان رو در نصرت امام حسین علیه السلام خود را شهید ساز تا شفاعت جدش در قیامت شامل حالت شود، پس وهب به میدان رجوع کرد در حالی که می خواند:

إِنِّي زَعِيمٌ لَكَ أُمَّ وَهَبٍ

شعر : بِالطَّعْنِ فِيهِمْ تَارَةً وَالضَّرْبِ

ضَرْبِ غُلَامٍ مُؤْمِنٍ بِالرَّبِّ

پس نوزده سوار و دوازده پیاده را به قتل رسانید و لختی کارزار کرد تا دو دستش را قطع کردند، این وقت مادر او عمود خیمه بگرفت و به حربگاه در آمد و گفت : ای وهب ! پدر و مادرم فدای تو باد چندانکه توانی رزم کن و حرم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از دشمن دفع نما، وهب خواست که تا او را برگرداند مادرش جانب جامه او را گرفت و گفت : من روی باز پس نمی کنم تا به اتفاق تو در خون خویش غوطه زنم ، جناب امام حسین علیه السلام چون چنین دید فرمود: از اهل بیت من جزای خیر بهره شما باد به سرا پرده زنان مراجعت کن خدا ترا رحمت کند. پس آن زن به سوی خيام محترمه زنها برگشت و آن جوان کلبی پیوسته مقاتلت کرد تا شهید شد.

شهادت اولین زن در لشکر امام حسین علیه السلام

راوی گفت: که زوجه وهب بعد از شهادت شوهرش بی تابانه به جانب او دوید و صورت بر صورت او نهاد شمر غلام خود را گفت تا عمودی بر سر او زد و به شوهرش ملحق ساخت، و این اول زنی بود که در لشکر حضرت سید الشهداء علیه السلام به قتل رسید. (۱۷۳)

پس از آن عمرو بن خالد ازدی اسدی صیداوی عازم میدان شد خدمت امام حسین علیه السلام آمد و عرض کرد: فدایت شوم یا ابا عبدالله! من قصد کرده ام که ملحق شوم به شهداء از اصحاب تو و کراهت دارم از آنکه زنده بمانم و ترا وحید و قتل بینم اکنون مرخصم فرما، حضرت او را اجازت داد و فرمود: ما هم ساعت بعد تو ملحق خواهیم شد، آن سعادت مند به میدان آمد و این رجز خواند:

شعر: اَلَيْكَ يَا نَفْسُ مِنَ الرَّحْمَنِ

فَأَبْشِرِي بِالرُّوحِ وَالرَّيْحَانِ شِعْر:

الْيَوْمَ تَجْزَيْنَ عَلَى الْإِحْسَانِ

پس کارزار کرد تا شهید شد، رحمه الله .

پس فرزندش خالد بن عمرو بیرون شد و می گفت:

شعر: صَبْرًا عَلَى الْمَوْتِ بَنَى قَحْطَانَ

كَيْ مَا تَكُونُوا فِي رِضَى الرَّحْمَنِ

يَا بَنَاتَا قَدْ صِرْتِ فِي الْجَنَانِ

فِي قَصْرِ دُرِّ حَسَنِ الْبُنْيَانِ

پس جهاد کرد تا شهید شد.

سعد بن حنظله تمیمی به میدان رفت و او از اعیان لشکر امام حسین علیه السلام بود رجز خواند و فرمود:

شعر: صَبْرًا عَلَى الْأَسْيَافِ وَالْأَسِنَّةِ

صَبْرًا عَلَيْهَا لِذُخُولِ الْجَنَّةِ

وَحُورِ عَيْنٍ نَاعِمَاتٍ هُنَّ

يَأْنَسُ لِلرَّاحَةِ فَاجْهَدِ نَهْ

و فِي طِلَابِ الْخَيْرِ فَارْغَبْنَهُ

پس حمله کرد و کار زار سختی نمود تا شهید شد، رحمه الله پس عمیر بن عبدالله مَدْحَجی به میدان رفت و این رجز خواند:

شعر : قَدْ عَلِمْتُ سَعْدٌ وَحَى مَدْحَج (۱۷۴)

إِنِّي لَدَى الْهَيْجَاءِ لَيْتُ مُخْرَج (۱۷۵)

أَعْلُو بِسَيْفِي هَامَةً الدَّجَجِ

وَأَتْرَكُ الْقَرْنَ لَدَى التَّعْرُجِ

فَرَيْسَةَ الضَّبِّعِ (۱۷۶) الْأَزْلُ (۱۷۷) الْأَعْرَجِ (۱۷۸)

پس کارزار کرد و بسیاری را کشت تا به دست مسلم ضَبَابی و عبدالله بَجَلی کشته شد.

مبارزات نافع بن هلال و شهادت مسلم بن عوسجه

از اصحاب سید الشهداء علیه السلام نافع بن هلال جَمَلی به مبارزت بیرون شد و بدین کلمات رجز خواند:

أَنَا ابْنُ هِلَالِ الْجَمَلِي، أَنَا عَلَى دِينَ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَزَاحِمُ بْنُ حَرِيثٍ بِمُقَابِلِ أَوْ أَمَدٍ وَكُفْتُ: أَنَا عَلَى دِينَ عُثْمَانَ؛ مَنْ بَرَّ دِينَ عُثْمَانَ، نَافِعٌ كُفْتُ: تُو بَرَّ دِينَ شَيْطَانِي وَ بَرَّ أَوْ حَمَلَهُ كَرْدُ وَ جِهَانَ رَا از لوث وجودش پاک نمود.

عمرو بن الحجاج چون این دلاوری دید بانگ برلشکر زد و گفت: ای مردم! آیا می دانید با چه مردمی جنگ می کنید همانا این جماعت فرسان اهل مصرند و از پستان شجاعت شیر مکیده اند و طالب مرگ اند احدی یک تنه به مبارزات ایشان نرود که عرصه هلاک می شود، و همانا این جماعت عددشان کم است و به زودی هلاک خواهند شد، والله! اگر همگی جنبش کنید و کاری نکنید جز آنکه ایشان را سنگ باران نمائید تمام را مقتول می سازید.

عمر بن سعد گفت: راءى محكم همان است که تو دیده ای، پس رسولی به جانب لشکر فرستاد تا ندا کند که هیچ کس از لشکر را اجازت نیست که یک تنه به مبارزت بیرون شود، پس عمرو بن الحجاج از کنار فرات با جماعت خود بر میمنه اصحاب امام حسین علیه السلام حمله کرد، بعد از آن که آن منافقان را به این کلمات تحریص بر کشتن اصحاب امام حسین علیه السلام نمود: يَا أَهْلَ الْكُوفَةِ الزُّمُوطَاعَتِكُمْ وَ جَمَاعَتِكُمْ وَ لَا تَرْتَابُوا فِي قَتْلِ مَنْ مَرَقَ مِنَ الدِّينِ وَ خَالَفَ الْإِمَامَ،

خداوند دهان عمرو بن الحجاج را پر از آتش کند در ازای این کلمات که بر جناب امام حسین علیه السلام بسی سخت آمد و به حضرتش اثر کرد، پس ساعتی دو لشکر با هم نبرد کردند و در این گیرودار جنگ، مسلم بن عوسجه آسدى رحمه الله از پای در آمد

و از کثرت زخم و جراحت به خاک افتاده، لشکر عمر سعد از حمله دست کشیدند و به سوی لشکرگاه خود برگشتند، چون غبار معرکه فرو نشست مسلم را بر روی زمین افتاده دیدند حضرت امام حسین علیه السلام به نزد او شتافت و در مسلم رمقی یافت پس او را خطاب کرد و فرمود: خدا رحمت کند ترا ای مسلم؛ و این آیه کریمه را تلاوت نمود: (فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا). (۱۷۹)

حبیب بن مظاهر که به ملازمت خدمت آن حضرت نیز حاضر بود نزدیک مسلم آمد و گفت: ای مسلم! گران است بر من این رنج و شکنج تو اکنون بشارت باد ترا به بهشت، مسلم به صدای بسیار ضعیفی گفت: خدا به خیر ترا بشارت دهد، حبیب گفت: اگر می دانستم که بعد از تو در دنیا زنده می بودم دوست داشتم که به من وصیت کنی به آنچه قصد داشتی تا در انجام آن اهتمام کنم لکن می دانم که در همین ساعت من نیز کشته خواهم شد و به تو خواهم پیوست. مسلم گفت: ترا وصیت می کنم به این مرد و اشاره کرد به سوی امام حسین علیه السلام و گفت: تا جان در بدن داری او را یاری کن و از نصرت او دست مکش تا وقتی که کشته شوی، حبیب گفت: به پروردگار کعبه جز این نکنم و چشم ترا به این وصیت روشن نمایم، پس مسلم جهان را وداع کرد در حالی که بدن او روی دستها بود او را برداشته بودند که در نزد کشتگان گذارند، پس صدای کینزک او به ندبه بلند شد که یَابْنَ عَوْسَجَتَاهُ يَا سَيِّدَاهُ .

و معلوم می شود که مسلم بن عوسجه از شجاعان نامی روزگار بود چنانکه شَبَث شجاعت او را در آذربایجان مشاهده کرده بود و آن را تذکره نمود، و در زمانی که مسلم بن عقیل به کوفه آمده بود مسلم بن عوسجه وکیل او بود در قبض اموال و بیع اسلحه و اخذ بیعت. و با این حال از عبّاد روزگار بود و پیوسته در مسجد کوفه در پای ستونی از آن مشغول به عبادت و نماز بود چنانکه از (أخبار الطّوال) دینوری معلوم می شود، و او را اهل سبّ اول اصحاب حسین علیه السلام گفته اند و کلمات او را در شب عاشورا شنیدی و در کربلا مقاتله سختی نمود و به این رجز مترنم بود:

شعر: اِنْ تَسَاءَلُوا عَنِّي فَأِنِّي ذُو بَدِ

مِنْ فَرَعٍ (۱۸۰) قَوْمٍ مِنْ ذُرَى بَنِي أَسَدٍ

فَمَنْ بَغَانَا حَائِدٌ عَنِ الرَّشَدِ

وَ كَافِرٌ بِدِينِ جَبَّارٍ صَمَدٍ

و کُنْیة آن بزرگوار ابو جَحَل است چنان که کُمیت اسدی در شعر خود به آن اشاره کرده:

وَ اِنْ اَبَا جَحَلٍ قَلِيلٌ مُجَحَّلٌ .

جَحَل به تقدیم جیم بر حاء مهمله، یعنی مهتر زنبوران عسل و مُجَحَّل كَمَعَطَمٌ، یعنی صریح و بر زمین افکند شده، و قاتل او مسلم ضبابی و عبدالرحمن بجلي است.

بالجملة؛ دوباره لشکر به هم پیوستند و شمر بن ذی الجوشن - علیه اللعنة - از میسر بر میسر لشکر امام علیه السلام حمله کرد و آن سعادت‌مندان با آن اشقیا به قدم ثبات نبرد کردند و طعن نیزه دو لشکر و شمشیر به هم فرود آوردند و سپاه ابن سعد، حضرت امام

حسین علیه السلام و اصحابش را از هر طرف احاطه کردند و اصحاب آن حضرت با آن لشکر قتال سختی نمودند و تمام جلاذات ظاهر نمودند و مجموع سواران لشکر آن حضرت سی و دو تن بودند که مانند شعله جواله حمله می افکندند و سپاه ابن سعد را از چپ و راست پراکنده می نمودند.

عروۀ بن قیس که یکی از سرکردگان لشکر پسر سعد بود و چون این شجاعت و مردانگی از سپاه امام علیه السلام مشاهد کرد، به نزد ابن سعد فرستاد که یا بن سعد آیا نمی بینی که لشکر من امروز از این جماعت قلیل چه کشیدند؟ تیراندازان را امر کن که ایشان را هدف تیر بلا سازند، ابن سعد کمانداران را به تیرانداختن امر نمود.

راوی گفت : اصحاب امام حسین علیه السلام قتال شدیدی نمودند تا نصف النهار روز رسید، حصین بن تمیم که سر کرده تیراندازان بود چون صبر اصحاب امام حسین علیه السلام مشاهده نمود لشکر خود را که پانصد کماندار به شمار می رفتند امر کرد که اصحاب آن حضرت را تیر باران نمایند، آن منافقان حسب الامیر خویش لشکر امام حسین علیه السلام را هدف تیر و سهام نمودند و اسبهای ایشان را عقر (یعنی پی) و بدنهای آنها را مجروح نمودند.

راوی گفت : که مقاتله کردند اصحاب امام حسین علیه السلام با لشکر عمر سعد قتال بسیار سختی تا نصف النهار و لشکر پسر سعد را توانائی نبود که بر ایشان بتازد جز از یک طرف زیرا که خیمه ها را به هم متصل کرده بودند و آنها را از عقب سر و یمین و یسار قرار داده بودند. عمر سعد که چنین دید جمعی را فرستاد که خیمه ها را بیفکنند تا بر آنها احاطه نمایند سه چهار نفر از اصحاب امام حسین علیه السلام در میان خیمه ها رفتند هنگامی که آن ظالمان می خواستند خیمه ها را خراب کنند بر آنها حمله می کردند و هر که را می یافتند می کشتند یا تیر به جانب او می افکندند و او را مجروح می نمودند، عمر سعد که چنین دید فریاد کشید که خیمه ها را آتش زنید و داخل خیمه ها نشوید، پس آتش آوردند خیمه را سوزانیدند، سید الشهداء علیه السلام فرمود: بگذارید آتش زنند زیرا که هر گاه خیمه ها را بسوزانند نتوانند از آن بگذرند و به سوی شما آیند و چنین شد که آن حضرت فرموده بود.

راوی گفت : حمله کرد شمر بن ذی الجوشن - علیه اللعنه - به خیمه حضرت امام حسین علیه السلام و نیزه ای که در دست داشت بر آن خیمه می کوبید و ندا در داد که آتش بیاورید تا من این خیمه را با اهلش آتش زنم .

راوی گفت : زنها صیحه کشیدند و از خیمه بیرون دویدند، جناب امام حسین علیه السلام بر شمر صیحه زد که ای پسر ذی الجوشن تو آتش می طلبی که خیمه را بر اهل من آتش زنی ؟ خداوند بسوزاند ترا به آتش جهنم . حمید بن مسلم گفت : که من به شمر گفتم سبحان الله ! این صلاح نیست برای تو که جمع کنی در خود دو خصلت را یکی آنکه عذاب کنی به عذاب خدا که سوزانیدن باشد و دیگر آنکه بکشی کودکان و زنان را، بس است برای راضی کردن امیر کشتن تو مردان را، شمر به من گفت : تو کیستی ؟ گفتم : نمی گویم با تو کیستم و ترسیدم که اگر مرا بشناسد نزد سلطان برای من سعایت کند، پس آمد به نزد او شیبث بن ربیع و گفت : من نشنیدم مقالی بدتر از مقال تو و ندیدم موقفی زشت تر از موقف تو، آیا کارت به جائی رسیده که زنها را بترسانی ، پس شهادت می دهم که شمر حیا کرد و خواست برگردد که زهیر بن قین رحمه الله با ده نفر از اصحاب خود بر شمر و اصحابش حمله کردند و ایشان را از دور خیام متفرق ساختند، و اباعزه (به زاء معجمه) ضبابی را که از اصحاب شمر بود به قتل رسانیدند، لشکر عمر سعد که چنین دیدند بر ایشان هجوم آوردند و چون لشکر امام حسین علیه السلام عددی قلیل بودند اگر یک تن از ایشان کشته گشتی ظاهر و مبین گشتی و اگر از لشکر ابن سعد صد کس مقتول گشتی از کثرت عدد نمودار نگشتی .

بالجمله؛ جنگ سختی شد و قتلی و جریح بسیاری گشت تا آنکه وقت زوال رسید.

تذکره ابو ثمامه نماز را در خدمت امام حسین ع و شهادت حبیب بن مظاهر

ابو ثمامه صیداوی که نام شریفش عمرو بن عبدالله است چون دید وقت زوال است به خدمت امام علیه السلام شتافت و عرض کرد: یا ابا عبدالله، جان من فدای تو باد! همانا می بینم که این لشکر به مقاتلت تو نزدیک گشته اند و لکن سوگند به خدای که تو کشته نشوی تا من در خدمت تو کشته شوم و به خون خویش غلطان باشم و دوست دارم که این نماز ظهر را با تو بگزارم آنگاه خدای خویش را ملاقات کنم، حضرت سر به سوی آسمان برداشت پس فرمود: یاد کردی نماز را خدا ترا از نماز گزاران و ذاکرین قرار دهد، بلی اینک وقت آن است، پس فرمود از این قوم بخواهید تا دست از جنگ بردارند تا ما نماز گزاریم، حُصَین بن تمیم چون این بشنید فریاد برداشت که نماز شما مقبول در گاه إله نیست، حبیب بن مظاهر فرمود: ای حِمَار غَدَّار نماز پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم قبول نمی شود و از تو قبول خواهد شد؟!!!!

حُصَین بر حبیب حمله کرد حبیب نیز مانند شیر بر او تاخت و شمشیر بر او فرود آورد و بر صورت اسب او واقع شد حُصَین از روی اسب بر زمین افتاد پس اصحاب آن ملعون جلدی کردند و او را از چنگ حبیب ربودند پس حبیب رجز خواند فرمود:

شعر: اُقْسِمُ لَوْ كُنَّا لَكُمْ اَعْدَادَا

اَوْشَطْرَكُمْ وَلَيْتُمْ الْاَكْتَادَا (۱۸۱)

یا شَرَّ قَوْمٍ حَسَبَاوَا اَذَا (۱۸۲)

و نیز می فرمود:

شعر: اَنَا حَبِيبٌ وَاَبِي مُظَهَّرٌ

فَارِسٌ هَيَّجَاءِوَا حَرْبٌ تَسْعُرُ

اَنْتُمْ اَعْدَاُ عَدَّةً وَا اَكْثَرُ

وَنَحْنُ اَوْ فِي مِئْكَمُ وَاَصْبَرُ

وَنَحْنُ اَوْلَى حُجَّةً وَاظْهَرُ

حَقًّا وَاَتَقَى مِئْكَمُ وَاَعْدَرُ (۱۸۳)

بین اخلاص این پیر هنرمند

چه خواهد کرد در راه خداوند

رَجَز خواند و نسب فرمود آنگاه

مبارز خواست از آن قوم گمراه

چنان رزمی نمود آن پیر هشیار

که برنام آوران تنگ آمدی کار

سر شمشیر آن پیر جوانمرد

همی مرد از سر مرکب جداکرد

به تیغ تیز در آن رزم و پیکار

فکنداز آن جماعت جمع بسیار

بالجمله ، قتال سختی نمود تا آنکه به روایتی شصت و دو تن را به خاک هلاک انداخت ، پس مردی از بنی تمیم که او را بُدیل بن صریم می گفتند بر آن جناب حمله کرد و شمشیر بر سر مبارکش زد و شخصی دیگر از بنی تمیم نیزه بر آن بزرگوار زد که او را بر زمین افکند حبیب خواست تا برخیزد که حُصَین بن تمیم شمشیر بر سر او زد که او را از کار انداخت پس آن مرد تمیمی فرود آمد و سر مبارکش را از تن جدا کرد، حصین گفت که من شریک توأم در قتل او سر را به من بده تا به گردن اسب خود آویزم و جولان دهم تا مردم بدانند که من در قتل او شرکت کرده ام آنگاه بگیری آن را و بپر به نزد عبیدالله بن زیاد برای اخذ جایزه ، پس سر حبیب را گرفت و به گردن اسب خویش آویخت و در لشکر جولانی داد و به او رد کرد .

چون لشکر به کوفه برگشتند آن شخص تمیمی سر را به گردن اسب خویش آویخته روبرو قصرالا ماره این زیاد نهاده بود، قاسم پسر حبیب که در آن روز غلامی همراه بود سر پدر را دیدار کرد دنبال آن سوار را گرفت و از او مفارقت نمی نمود، هرگاه آن مرد داخل قصر الا ماره می شد او نیز داخل می گشت و هر گاه بیرون می آمد او نیز بیرون می آمد.

آن مرد سوار از این کار به شک افتاده گفت : چه شده ترا ای پسر که عقب مرا گرفته و از من جدا نمی شوی ؟ گفت : چیزی نیست ، گفت : بی جهت نیست مرا خبر بده ، گفت : این سری که با تو است پدر من است آیا به من می دهی تا او را دفن نمایم ، گفت : ای پسر! امیر راضی نمی شود که او دفن شود و من هم می خواهم جایزه نیکی به جهت قتل او از امیر بگیرم ، گفت : لکن خداوند به تو جزانخواهد داد مگر بدترین جزاها، به خدا سوگند کشتی او را در حالی که او بهتر از تو بود، این بگفت و بگریست و پیوسته درصدد انتقام بود تا زمان مصعب بن زبیر، که قاتل پدر خود را بکشت (۱۸۴) أَبُوْمِخْنَف از محمد بن قیس روایت کرده که چون حبیب شهید گردید، درهم شکست قتل او حسین علیه السلام را، و در این حال فرمود:

أَحْتَسِبُ نَفْسِي وَحَمَاهُ أَصْحَابِي (۱۸۵)

و در بعضی مقاتل است که فرمود: لَهْ دَرْكَ يَا حَبِيبُ! همانا تو مردی صاحب فضل بودی ختم قرآن در یک شب می نمودی . و مخفی نماند که حبیب از حمله علوم اهل بیت و از خواص اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام به شمار رفته .

و روایت شده که وقتی میثم تمّار را ملاقات کرد و با یکدیگر سخنان بسیار گفتند، پس حبیب گفت که گویا می بینم شیخی را که اصلح است یعنی پیش سر او مو ندارد و شکم فریبی دارد و خربزه می فروشد در نزد دارالرزق او را بگیرند و برای محبت داشتن او به اهل بیت رسالت او را به دار کشند، و بر دار شکمش را بدرند. و غرضش میثم بود و چنان شد که حبیب خبر داد.

و در آخر روایت است که حبیب از جمله آن هفتاد نفر بود که یاری آن امام مظلوم کردند و در برابر کوههای آهن رفتند و سینه خود را در برابر چندین هزار شمشیر و تیر سپر کردند، و آن کافران ایشان را امان می دادند و وعده مالهای بسیار می کردند و ایشان ابا می نمودند و می گفتند که دیده ما حرکت کند و آن امام مظلوم شهید شود ما را نزد خدا عذری نخواهد بود تا آنکه ، همه جانهای خود را فدای آن حضرت علیه السلام کردند و همه بر دور آن حضرت کشته افتادند، رحمه الله و برکاته علیهم اجمعین .

و در احوال حضرت مسلم رَحِمَهُمُ اللهُ کلمات حبیب بعد از کلام عابس مذکور شد، و کَمِيتِ اسدی اشاره به شهادت حبیب کرده در شعر خود به این بیت :

شعر : سَوِي عَصْبِيَةً فِيهِمْ حَبِيبٌ مُعَفَّرٌ

قَضَى نَحْبَهُ وَالْكَاهِلِيُّ مُرْمَلٌ

و مرادش از کاهلی آنس ابن الحرث الا سدی الکاهلی است که از صحابه کبار است ، و اهل سنت در حال او نوشته اند که وقتی از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنید در حالی که حضرت سیدالشهداء علیه السلام در کنار او بود که فرمود: همانا این پسر من کشته می شود در زمینی از زمینهای عراق پس هر که او را درک کرد یاری کند او را. پس آنس بود تا در کربلا در یاری حضرت سید الشهداء علیه السلام شهید شد.

مؤ لَف گوید: که بعضی گفته اند حبیب بن مظاهر و مسلم بن عوسجه و هانی بن عروه و عبدالله بن یقظرنیز از صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بوده اند . و در شرح قصیده ابی فراس است که در روز عاشورا جابر بن عروه غفاری که پیرمردی بود سالخورده و در خدمت پیغمبر علیه السلام بوده و در بدر و حنین حاضر شده بود برای یاری پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم کَمَر خود را به عمامه اش بست محکم ، پس ابروهای خود را که از پیری به روی چشمانش واقع شده بود بلند کرد و با دستمال خود ببست حضرت امام حسین علیه السلام او را نظاره می کرد و می فرمود: شَكَرَ اللهُ سَعِيكَ يَا شَيْخَ پس حمله کرد و پیوسته جهاد کرد تا شصت نفر را به قتل رسانید آنگاه شهید گردید. رحمه الله

شهادت سعید بن عبدالله حنفی رحمه الله

روایت شده که حضرت سیدالشهدا علیه السلام زُهِیر بن قَین و سعید بن عبدالله را فرمود که پیش روی من بایستید تا من نماز ظهر را به جای آورم ، ایشان بر حسب فرمان در پیش رو ایستادند و خود را هدف تیر و سنان گردانیدند، پس حضرت با یک نیمه اصحاب نماز خوف گذاشت و نیمی دیگر ساخته دفع دشمن بودند، و روایت شده که سعید بن عبدالله حنفی در پیش روی آن حضرت ایستاد و خود را هدف تیر نموده بود و هر کجا آن حضرت به یمین و شمال حرکت می نمود در پیش روی آن حضرت بود تا روی زمین افتاد و در این حال می گفت : خدایا! لعن کن این جماعت را لعن عاد و ثمود، ای پروردگار من ! سلام مرا به پیغمبر خود برسان و ابلاغ کن او را آنچه به من رسید از زحمت جراحت و زخم چه من در این کار قصد کردم نصرت ذریه پیغمبر ترا، این بگفت و جان بداد، و در بدن او به غیر از زخم شمشیر و نیزه ، سیزده چوبه تیر یافتند. و شیخ ابن نما فرموده که گفته شده آن حضرت و اصحابش نماز را فرادای به ایما و اشارت گذاشتند. (۱۸۶)

مؤلف گوید: که سعید بن عبدالله از وجوه شیعه کوفه و مردی شجاع و صاحب عبادت بود، و در سابق دانستی که او و هانی بن هانی سبیبی را اهل کوفه با بعضی نامه ها به خدمت امام حسین علیه السلام فرستادند که آن حضرت را حرکت دهند از مکه و به کوفه بیاورند، و این دو نفر آخر کس بودند که کوفیان ایشان را روانه کرده بودند و کلمات او در شب عاشورا در وقتی که حضرت سید الشهداء علیه السلام اجازه انصراف داد در مقاتل معتبره مضبوط است و در زیارت مشتمله بر اسامی شهداء مذکور است ، و در حق او و مواسات خُرّ با زُهِیر بن قَین ، عبیدالله بن عمرو بَدّی کِنْدی گفته :

شعر : سَعِيدَ بْنَ عَبْدِ اللَّهِ لَا تَنْسِيَنَّهُ

وَلَا الْحُرَّ إِذْ أَسَى زُهَيْرًا عَلَى قَسْرِ (۱۸۷)

فَلَوْ وَقَفْتُ صَمَّ الْجِبَالِ مَكَانَهُمْ

لَمَارَتِ (۱۸۸) عَلَى سَهْلٍ وَ دَكَّتْ عَلَى وَ غَرَا (۱۸۹)

فَمِنْ قَائِمٍ يَسْتَعْرِضُ النَّبْلَ وَجْهَهُ

وَ مِنْ مُقَدِّمٍ يَلْقَى الْأَسِنَّةَ بِالصَّدْرِ

حَسْرَتَنَا اللَّهُ مَعَهُمْ فِي الْمُسْتَشْهِدِينَ وَرَزَقَنَا مُرَافَقَتَهُمْ فِي أَعْلَى عِلِّيِّينَ.

شهادت زُهِیر بن القَین رَضِيَ اللهُ عَنْهُ

راوی گفت : زُهِیر بن القَین رحمه الله کارزار سختی نمود و رَجَز خواند:

شعر : أَنَا زُهَيْرٌ وَأَنَا ابْنُ الْقَيْنِ

أَذُوذُكُمْ بِالسَّيْفِ عَنْ حُسَيْنِ

إِنَّ حُسَيْنًا أَحَدَ السَّبْطَيْنِ

أَضْرِبُكُمْ وَلَا أَرَى مِنْ شَيْئٍ

پس چون صاعقه آتشبار خویش را بر آن اشرار زد و بسیار کس از ابطال رجال را به خاک هلاک افکند، و به روایت محمد بن ابی طالب یک صد و بیست تن از آن منافقان را به جهنم فرستاد، آنگاه کثیر بن عبدالله شعبی به اتفاق مهاجرین اوس تمیمی بر او حمله کردند او را از پای در آوردند و در آن وقت که زُهِیرُ بر خاک افتاد، حضرت حسین علیه السلام فرمود: خدا ترا از حضرت خویش دور نگرداند و لعنت کند کشندگان ترا همچنان که لعن فرمود جماعتی از گمراهان را و ایشان را به صورت میمون و خوک مسخ نمود (۱۹۰)

مؤ لف گوید: زُهِیرُ بن قین جلال شائنش زیاده از آن است که ذکر شود و کافی است در این مقام آنکه امام حسین علیه السلام یوم عاشورا میمنه را به او سپرد و در وقت نماز خواندن او را با سعید بن عبدالله فرمود که در پیش روی آن جناب بایستند و خود را وقایه آن حضرت کنند و احتجاج او با قوم به شرح رفت و مردانگی و جلادت او با خُرُّ ذکر شد الی غیر ذلک مِمَّا یَتَعَلَّقُ بِهِ

مقتل نافع بن هلال بن نافع بن جمل رحمه الله

نافع بن هلال که یکی از شجاعان لشکر امام حسین علیه السلام بود، تیرهای مسموم داشت و اسم خود را بر فاق تیرها نوشته بود شروع کرد به افکندن آن تیرها بر دشمن و می گفت :

شعر : أَرْمِي بِهَا مُعَلَّمَةً أَفْوَاقُهَا

مَسْمُومَةً تَجْرِي بِهَا إِخْفَاقُهَا (۱۹۱)

لِيَمْلَأَنَّ أَرْضَهَا رِشَاقُهَا

وَالنَّفْسُ لَا يَنْفَعُهَا أَشْفَاقُهَا

و پیوسته با آن تیرها جنگ کرد تا تمام شد، آنگاه دست زد به شمشیر آبدار و شروع کرد به جهاد و می گفت :

شعر : أَنَا الْعَلَامُ الْيَمِينِيُّ الْجَمَلِيُّ

دینی علی دین حسین بن علی

إِنْ أُقْتِلَ الْيَوْمَ فَهَذَا أَمَلِي

فَذَاكَ رَأْيِي وَالْأَقَى عَمَلِي

پس دوازده نفر وبه روایتی هفتاد نفر از لشکر پسر سعد به قتل رسانید به غیر آنانکه مجروح کرده بود، پس لشکر بر او حمله کردند و بازوهای او را شکستند و او را اسیر نمودند.

راوی گفت: شمر بن ذی الجوشن او را گرفته بود و با او بود اصحاب او و نافع را می بردند به نزد عمر سعد و خون بر محاسن شریفش جاری بود عمر سعد چون او را دید به او گفت: وَيَحْكُ، ای نافع! چه واداشت ترا بر نفس خود رحم نکردی و خود را به این حال رسانیدی؟ گفت: خدای می داند که من چه اراده کردم و ملامت نمی کنم خود را بر تقصیر در جنگ با شماها و اگر بازو وساعد مرا بود اسیرم نمی کردند. شمر به ابن سعد، گفت: بکش او را اصلحك الله! گفت: تو او را آورده ای اگر می خواهی تو بکش! پس شمر شمشیر خود را کشید برای کشتن او نافع گفت: به خدا سوگند! اگر تو از مسلمانان بودی عظیم بود بر تو که ملاقات کنی خدا را به خونهای ما. فَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ مِنَّا يَا نَاعِلِي يَدِي شِرَارِ خَلْقِهِ.

پس شمر او را شهید کرد.

مکشوف باد که در بعض کتب به جای این بزرگوار، هلال بن نافع ذکر شده، و مظنونم آن است که نافع از اول اسم سقط شده، و سببش تکرار نافع بوده، و این بزرگوار خیلی شجاع و با بصیرت و شریف و بزرگ مرتبه بوده، و در سابق دانستی به دلالت طرمح از بیراهه به یاری حضرت سید الشهداء علیه السلام از کوفه بیرون آمد و در بین راه به آن حضرت ملحق شد با مُجَمَّع بن عبدالله و بعضی دیگر، و اسب نافع را که (کامل) نام داشت کتل کرده بودند و همراه می آوردند.

و طبری نقل کرده که در کربلا وقتی که آب را بر روی سید الشهداء علیه السلام و اصحابش بستند تشنگی بر ایشان خیلی شدت کرد حضرت سید الشهداء علیه السلام جناب عباس علیه السلام را با سی سوار و بیست نفر پیاده با بیست مشک فرستاد تا آب بیاورند. نافع بن هلال علم به دست گرفت و جلو افتاد، عمرو بن حجاج که موکل شریعه بود صدا زد کیستی؟ فرمود: منم نافع بن هلال! عمرو گفت: مرحبا به تو ای برادر برای چه آمدی؟ گفت: آمدم برای آشامیدن از این آب که از ما منع کردید، گفت: بیاشام گوارا باد ترا! گفت: واللّه! نمی آشامم قطره ای با آنکه مولایم حسین علیه السلام و این جماعت از اصحابش تشنه اند، در این حال اصحاب پیدا شدند، عمرو بن حجاج گفت: ممکن نیست که این جماعت آب بیاشامند، زیرا که ما را برای منع از آب در این جا گذاشتند. نافع پیادگان را گفت که اعتنا به ایشان نکنید و مشکها را پر کنید. عمرو بن حجاج و اصحابش بر ایشان حمله آوردند، جناب ابوالفضل العباس و نافع بن هلال ایشان را متفرق کردند و آمدند نزد پیادگان و فرمودند: بروید؛ پیوسته حمایت کرد از ایشان تا آنها را به خدمت امام حسین علیه السلام رسانیدند. (۱۹۲) و این نافع بن هلال همان است که در جمله کلمات خود به سید الشهداء علیه السلام عرض می کند: وَ أَنَا عَلَى نِيَا تِنَا وَ بَصَائِرِنَا نُوَالِي مَنْ وَالَاكَ وَ نُعَادِي مَنْ عَادَاكَ.

مقتل عبدالله و عبدالرحمن غفاریان (رحمهما الله)

اصحاب امام حسین علیه السلام چون دیدند که بسیاری از ایشان کشته شدند و توانائی ندارند که جلوگیری دشمن کنند عبدالله و عبدالرحمن پسران عروه غفاری که از شجاعان کوفه و اشراف آن بلده بودند خدمت امام حسین علیه السلام آمدند و گفتند:

يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ! عَلَيْكَ السَّلَامُ حَازِنَا الْعَدُوِّ إِلَيْكَ.

مستولی شدند دشمنان بر ما و ما کم شدیم به حدی که جلو دشمن را نمی توانیم بگیریم لا جرم از ما تجاوز کردند و به شما رسیدند پس ما دوست داریم که دشمن را از تو دفع نمائیم و در مقابل تو کشته شویم ، حضرت فرمود: مرحبا! پیش بیایید ایشان نزدیک شدند و در نزدیکی آن حضرت مقاتله کردند، و عبد الرحمن می گفت :

شعر : قَدْ عَلِمْتُ حَقًّا بَنُو غِفَارِ

وَخَنْدِيفٍ بَعْدَ بَنِي نِزَارِ

لَنْضُرِ بْنِ مَعْشَرَ الْفُجَارِ

بِكُلِّ عَضْبٍ صَارِمٍ بَنَارِ

يَا قَوْمِ زُودُوا عَنِ بَنِي الْأَخْرَارِ

بِالْمُشْرِقِيِّ وَالْقِنَائِ الْخَطَارِ (۱۹۳)

پس مقاتله کرد تا شهید شد. راوی گفت : آمدند جوانان جابریان سیف بن الحارث بن سریع و مالک بن عبد بن سریع ، و این دو نفر دو پسر عم و دو برادر مادری بودند آمدند خدمت سید الشهداء علیه السلام در حالی که می گریستند، حضرت فرمود: ای فرزندان برادر من برای چه می گرئید؟ به خدا سوگند که من امیدوارم بعد از ساعت دیگر دیده شما روشن شود، عرض کردند: خدا ما را فدای تو گرداند به خدا سوگند ما بر جان خویش گریه نمی کنیم بلکه بر حال شما می گرییم که دشمنان دور تو را احاطه کرده اند و چاره ایشان نمی توانیم نمود، حضرت فرمود که خدا جزا دهد شما را به اندوهی که بر حال من دارید و به موااسات شما با من بهترین جزای پرهیزکاران ، پس آن حضرت را وداع کردند و به سوی میدان شتافتند و مقاتله کردند تا شهید گشتند.(۱۹۴)

شهادت حنظله بن اسعد شیبامی رحمه الله

حفظه بن اسعد، قدّ مردی علم کرد و پیش آمد و در برابر امام علیه السّلام بایستاد و در حفظ و حراست آن جناب خویشتن را سپر تیر و نیزه و شمشیر ساخت و هر زخم سیف و سنّانی که به قصد امام علیه السّلام می رسید به صورت و جان خود می خرید و همی ندا در می داد که ای قوم! من می ترسم بر شما که مستوجب عذاب لشکر احزاب شوید، و می ترسم بر شما برسد مثل آن عذابهایی که بر امتهای گذشته وارد شده مانند عذاب قوم نوح و عاد و ثمود و آنان که بعد از ایشان طریق کفر و جحود گرفتند و خدا نمی خواهد ستمی برای بندگان، ای قوم! من بر شما می ترسم از روز قیامت، روزی که رو از محشر بگردانید به سوی جهنّم و شما را از عذاب خدا نگاه دارنده ای نباشد، ای قوم مکشید حسین علیه السّلام را پس مستاءصل و هلاک گرداند خدا شما را به سبب عذاب، و به تحقیق که بی بهره و ناامید است کسی که به خدا افتراء بندد و از این کلمات اشاره کرد به نصیحتهای مؤ من آل فرعون با آل فرعون (۱۹۵). و موافق بعضی از مقاتل، حضرت فرمود: ای حفظه بن سعد! خدا ترا رحمت کند دانسته باش که این جماعت مستوجب عذاب شدند، هنگامی که سر بر تافتند از آنچه که ایشان را به سوی حقّ دعوت کردی و بر تو بیرون شدند و ترا و اصحاب ترا ناسزا و بد گفتند و چگونه خواهد بود حال ایشان الان و حال آنکه برادران پارسای ترا کشتند. پس حفظه عرض کرد: راست فرمودی فدایت شوم، آیا من به سوی پروردگار خود نروم و به برادران خود ملحق نشوم؟ فرمود: بلی شتاب کن و برو به سوی آنچه که از برای تو مهیا شده است و بهتر از دنیا و آنچه در دنیا است و به سوی سلطنتی که هرگز کهنه نشود و زوال نپذیرد، پس آن سعید نیک اختر حضرت را وداع کرد و گفت: اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ يَا اَبَا عَبْدِاللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَیْكَ وَ عَلٰی اَهْلِ بَيْتِكَ وَ عَرَفَ بَيْنَنَا وَبَيْنَكَ فِي جَنَّتِهِ.

فرمود: آمین آمین! پس آن جناب در جنگ با منافقان پیشی گرفت و نبرد دلیرانه کرد و شکیبائی در تحمل شدائد نمود تا آنکه بر او حمله کردند و او را به برادران شایسته اش ملحق نمودند.

مؤ لف گوید: که حفظه بن اسعد از وجوه شیعه و از شجاعان و فُصَحَاء تعداد شده و او را شبامی گویند به جهت آنکه نسبتش به شبام (بروزن کتاب موضعی است به شام) می رسد، و بنوشبام بطنی می باشند از همدان (به سکون میم).

شهادت شوذب و عابس رَحِمَهُمُ اللّٰهُ

عابس بن ابی شیبب شاکری همدانی چون از برای ادراک سعادت شهادت عزیمت درست کرد روی کرد با مصاحب خود شوذب مولی شاکر که از متقدّمین شیعه و حافظ حدیث و حامل آن و صاحب مقامی رفیع بلکه نقل شده که او را مجلسی بود که شیعیان به خدمتش می رسیدند و از جنابش اخذ می نمودند و کان رَحِمَهُ اللّٰهُ وَجْهًا فِیهِمْ.

بالجمله؛ عابس با وی گفت: ای شوذب! امروز چه در خاطر داری؟ شوذب گفت: می خواهی چه در خاطر داشته باشم؟ قصد کرده ام که با تو در رکاب پسر پیغمبر صلی اللّٰهُ علیه و آله و سلّم مبارزت کنم تا کشته شوم. عابس گفت: گمان من هم به تو همین بوده، الحال به خدمت آن حضرت بشتاب تا ترا چون دیگر کسان در شمار شهداء به حساب گیرد و دانسته باش که از پس امروز چنین روز به دست هیچ کس نشود چه امروز روزیست که مرد بتواند از تحت الثری قدم بر فرق ثریا زند و همین یک روز، روز عمل و زحمت

است و بعد از آن روز مزد و حساب و جنت است . پس شَوَدْب به خدمت حضرت شتافت و سلام وداع گفت . پس به میدان رفت و مقاتله کرد تا شهید گشت ، رحمه الله راوی گفت : پس از آن عابس به نزد جناب امام حسین علیه السلام شتافت و سلام کرد و عرض کرد: یا ابا عبدالله ! هیچ آفریده ای چه نزدیک و چه دور، چه خویش و چه بیگانه در روی زمین روز به پای نبرد که در نزد من عزیز و محبوبتر از تو باشد و اگر قدرت داشتم که دفع این ظلم و قتل را از تو بنمایم به چیزی که از خون من و جان من عزیزتر بودی توانی و سستی در آن نمی کردم و این کار را به پایان می رسانیدم آنگاه آن حضرت را سلام داد و گفت : گواه باش که من بر دین تو و دین پدر تو می گذرم ، پس با شمشیر کشیده چون شیر شمیده به میدان تاخت در حالی که ضربتی بر جبین او رسیده بود، ربیع بن تمیم که مردی از لشکر عمر سعد بود گفت که چون عابس را دیدم که رو به میدان آورده او را شناختم ، و من از پیش او را می شناختم و شجاعت و مردانگی او را در جنگها مشاهده کرده بودم و شجاعت از او کسی ندیده بودم ، این وقت لشکر را ندا در دادم که هان ای مردم !

هَذَا أَسَدُ الْأَسْوَدِ هَذَا ابْنُ أَبِي شَيْبٍ

شعر : ربیع ابن تمیم آواز برداشت

به سوی فوج اعدا گردن افراشت

که می آید هزبُری جانب فوج

که عمان است از بحر کفش موج

فریاد کشید ای قوم این شیر شیران است ، این عابس بن ابی شیب است هیچ کس به میدان او نرود و اگر نه از چنگ او به سلامت نرهد.

پس عابس چون شعله جواله در میدان جولان کرد و پیوسته ندا در داد که أَلَارْجُلُ، أَلَارْجُلُ! هیچ کس جرات مبارزت او ننمود این کار بر ابن سعد ناگوار آمد ندا در داد که عابس را سنگباران نمایند لشکریان از هر سو به جانب او سنگ افکندند، عابس که چنین دید زره از تن دور کرد و خود از سر بیفکند.

شعر : وقت آن آمد که من عریان شوم

جسم بگذارم سراسر جان شوم

آنچه غیر از شورش و دیوانگی است

اندرین ره روی دربیگانگی است

آزمودم مرگ من در زندگیست

چون رهم زین زندگی پایندگیست

آنکه مردن پیش چشمش تَهْلُکَه است

نهی لَا تُلْقُوا بَغِيرِ دَاوُدَ اَوْ بِه دَسْت

وآنکه مردن شد مر او را فتح باب

سَارِعُوا اَمْدَ مَرِّ اَوْ رَادِرِ خَطَاب

الصَّلَا اِی حَشْرِ بَنِيَانِ سَارِعُوا

الْبَلَا اِی مَرِّ بَنِيَانِ دَارِعُوا

و حمله بر لشکر نمود و گویا حَسَانِ بِنِ ثَابِتِ در این مقام گفته :

شعر : يَلْقَى الرَّمَّاحَ الشَّاجِرَاتِ بِنَحْرِهِ

وَيُثَقِّمُ هَامَتَهُ مَقَامَ الْمَغْفِرِ

مَا اِنْ يُرِيدُ اِذِ الرَّمَّاحُ شَجَرَتَهُ

دِرْعَا سِوَى سِرْبَالِ طَيْبِ الْعُنْصِرِ

وَيَقُولُ لِلطَّرْفِ (۱۹۶) اصْطَبْرْ لِشَبَابِ الْقَنَا

فَهَدَمْتَ رُكْنَ الْمَجْدِ اِنْ لَمْ تُعْفِرِ (۱۹۷)

و شاعر عجم در این مقام گفته :

شعر : جوشن زبر فکند که ماهم نه ماهیم

مَغْفَرِ زَسْرِ فِکَنْدِ کِه بَا زَمِ نِیْمِ خِرُوسِ

بِی خُودِ وَ بِی زَرِهِ بِهِ دَرِ اَمْدِ مَرِّ رَا

دَرِ بَرِ بَرَهْنِهِ مِی کَشْمِ اِیْنِکِ چُو نُو عِرُوسِ

ربیع گفت : قسم به خدا می دیدم که عابس به هر طرف که حمله کردی زیاده از دویست تن از پیش او می گریختند و بر روی یکدیگر می ریختند، بدین گونه رزم کرد تا آنکه لشکر از هر جانب او را فرا گرفتند و از کثرت جراحت سنگ و زخم سیف و سنان او را

از پای در آوردند و سر او را بریدند و من سر او را در دست جماعتی از شجاعان دیدم که هر یک دعوی می کرد که من او را کشتم؛ عمر سعد گفت که این مخاصمت به دور افکنید هیچ کس یک تنه او را نکشت بلکه همگی در کشتن او همدست شدید و او را شهید کردید.

مؤلف گوید: نقل شده که عابس از رجال شیعه و رئیس و شجاع و خطیب و عابد و متهمد بوده و کلام او با مسلم بن عقیل در وقت ورود او به کوفه در سابق ذکر شد.

و طبری نقل کرده که مسلم نامه به حضرت امام حسین علیه السلام نوشت بعد از آنکه کوفیان با او بیعت کردند و از حضرت خواست که بیاید، کاغذ را عابس برای امام حسین علیه السلام ببرد.

شهادت ابی الشعثاء البهذلی الکندی رحمه الله

راوی گفت: یزید بن زیاد بهذلی که او را ابوالشعثاء می گفتند، شجاعی تیرانداز بود، مقابل حضرت سیدالشهداء علیه السلام به زانو در آمد و صد تیر بر دشمن افکند که ساقط نشد از آنها مگر پنج تیر، در هر تیری که می افکند می گفت:

أَنَا ابْنُ بَهْدَلَةَ ، فُرْسَانُ الْعُرْجَلَةِ . وَ سَيِّدِ الشَّهَدَاءِ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِیْ گُفْتُ : خَدَاوْنِدَا! تِیرَاوْ بَه نِشَانِ أَشْنَا كُنْ وَ یَادَاشْ أُو رَا بَهْشْتِ عَطَا كُنْ . وَ رَجَزْ أُو دَرِ أَنْ رُوْزِ اِیْنِ بُوْدَ: شَعْرُ :

أَنَا یَزِیْدُ وَ اَبِیْ مُهَاصِرُ

أَشْجَعُ مِنْ لَيْثِ بَغِیْلِ (۱۹۸) خَادِرُ (۱۹۹)

یَا رَبِّ اِنِّیْ لِللْحُسَیْنِ نَاصِرُ

وَلَا اِیْنَ سَعْدِ تَارِكُ وَ هَاجِرُ (۲۰۰)

پس کارزار کرد تا شهید شد.

مؤلف گوید: که در (مناقب) ابن شهر آشوب مصرع ثانی چنین است:

لَيْثُ هَضُورُ فِی الْعَرَبِ خَادِرُ (۲۰۱) اِیْنِ لَطْفِشْ زِیَادْتَرِ اَسْتُ بَه مَلَا حَظْه (هَضُورُ) بَا (مُهَاصِرُ) وَ هَضُورُ یَعْنِ شِیرِ بَیْشَه . وَ فِی رُوْزِ اَبَادِیْ گُفْتَه : كِه یَزِیْدِ بِنِ مُهَاصِرِ اَز مَحْدَثِیْنَ اَسْتُ .

مقتل جمعی از اصحاب حضرت امام حسین علیه السلام

روایت شده که عمرو بن خالد صیداوی و جابر بن حارث سلمانی و سعد مولى عمرو بن خالد و مُجَمَّع بن عبدالله عائذی مقاتله کردند در اول قتال و با شمشیرهای کشیده به لشکر پسر سعد حمله نمودند، چون در میان لشکر واقع شدند لشکر بر دور آنها احاطه کردند و ایشان را از لشکر سید الشهداء علیه السلام جدا کردند و جناب عباس بن امیرالمؤمنین علیه السلام حمله کرد بر لشکر و ایشان را خلاص نمود و بیرون آورد در حالی که مجروح شده بودند و دیگر باره که لشکر رو به آنها آوردند بر لشکر حمله نمودند و مقاتله کردند تا در یک مکان همگی شهید گردیدند رَحِمَهُمُ اللَّهُ .

و روایت شده از مهران کابلی که در کربلا مشاهده کردم مردی را که کارزار سختی می کند، حمله نمی کند بر جماعتی مگر آنکه ایشان را پراکنده و متفرق می سازد و هر گاه از حمله خویش فارغ می شود می آید نزد امام حسین علیه السلام و می گوید:

شعر : أَبْشِرْ هَدَيْتَ الرَّشْدَ يَا بْنَ أَحْمَدَا

فِي جَنَّةِ الْفِرْدَوْسِ تَعْلُو صَعْدَا. (۲۰۲)

پرسیدم کیست این شخص ؟ گفتند: ابو عمره حنظلی ، پس عامر بن نَهْشَل تیمی او را شهید کرد و سرش را برید.

مؤ لَف گوید: گفته اند که این ابو عمره نامش زیاد بن غریب است و پدرش از صحابه است و خودش درک حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نموده و مردی شجاع و متعبّد و متهدّد، معروف به عبادت و کثرت نماز بوده رحمه الله .

شهادت جون رضی الله عنه

شعر : ماه بنی غفاری و خورشید آسمان

هم روح دوستانی وهم سروبوستان

جَوْن مولى ابوذر غفاری رحمه الله در میان لشکر سیدالشهداء علیه السلام بود و آن سعادت مند نیز عبدی سیاه بود آرزوی شهادت نموده از حضرت امام علیه السلام طلب رخصت کرد آن جناب فرمود: تو متابعت ما کردی در طلب عاقبت پس خویشتن را به طریق ما مبتلا مکن از جانب من ماءذونی که طریق سلامت خویش جوئی . عرض کرد: یا بِنَرَسُوْلَالله ! من در ایام راحت و وسعت کاسه لیس خوان شما بوده ام و امروز که روز سختی و شدت شما است دست از شما بردارم ، به خدا قسم که بوی من متعفن و حسَب من پست و رنگم سیاه است پس دریغ مفرمائی از من بهشت را تا بوی من نیکو شود و جسم من شریف و رویم سفید گردد. (۲۰۳)

لا والله ! هرگز از شما جدا نخواهم شد تا خون سیاه خود را با خونهای طیب شما مخلوط سازم . این بگفت و اجازت حاصل کرد و به میدان شتافت و این رَجَز خواند:

شعر : كَيْفَيْرَى الْكُفَّارِ ضَرْبًا لَأَسْوَدِ

بِالسَّيْفِ ضَرْبًا عَنِ بَنِي مُحَمَّدِ

أَدْبُ عَنْهُمْ بِاللِّسَانِ وَالْيَدِ

أَرْجُو بِهَا الْجَنَّةَ يَوْمَ الْمَوَدِّ

و بیست و پنج نفر را به خاک هلاک افکند تا شهید شد. و در بعضی مقاتل است که حضرت امام حسین علیه السلام پیامد و بر سر کشته او ایستاد و دعا کرد:

بارالها روی جَوْن را سفید گردان و بوی او را نیکو کن و او را با ابرار محشور گردان و در میان او و محمّد و آل محمّد علیهما السلام شناسائی ده و دوستی بیفکن .

روایت شده : هنگامی که مردمان برای دفن شهداء حاضر شدند جسد جَوْن را بعد از ده روز یافتند که بوی مشک از او ساطع بود (۲۰۴) حجاج بن مسروق مؤذّن حضرت امام حسین علیه السلام به میدان آمد و رجز خواند:

شعر : أَقْدِمُ (۲۰۵) حُسَيْنًا هَادِيًا مَهْدِيًا

فَالْيَوْمَ تَلْقَى جَدَّكَ النَّبِيَّ

ثُمَّ أَبَاكَ ذَا النَّدَى عَلِيًّا

ذَاكَ الَّذِي نَعْرَفُهُ وَصِيًّا

بیست و پنج نفر به خاک هلاک افکند پس شهید شد. رحمه الله (۲۰۶)

شهادت جوانی پدر کشته رحمه الله

جوانی در لشکر حضرت بود که پدرش را در معرکه کوفیان کشته بودند مادرش با او بود و او را خطاب کرد که ای پسرک من ! از نزد من بیرون شو و در پیش روی پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم قتال کن . لاجرم آن جوان به تحریک مادر آهنگ میدان کرد، جناب سیدالشهداء علیه السلام که او را دید فرمود که این پسر پدرش کشته گشته و شاید که شهادت او بر مادرش مکروه باشد، آن جوان عرض کرد: پدر و مادرم فدای تو باد مادرم مرابه قتال امر کرده ، پس به میدان رفت و این رجز قرائت کرد.

شعر : أَمِيرِي حُسَيْنٌ وَنِعْمَ الْأَمِيرُ

الْأَمِيرُ سُورٍ فَوْأَدِ الْبَشِيرِ النَّذِيرِ

عَلَىٰ وَقَاطِمَةَ وَالِدَاهُ

فَهَلْ تَعْلَمُونَ لَهُ مِنْ نَظِيرٍ

لَهُ طَلْعَةٌ مِثْلُ شَمْسِ الضُّحَىٰ

لَهُ غُرَّةٌ مِثْلُ بَدْرِ مُبِيرٍ

تا کارزار کرد و این جهان را وداع نمود، کوفیان سر او را از تن جدا کردند و به لشکر گاه امام حسین علیه السلام افکندند، مادر سر پسر را گرفت و بر سینه چسباند و گفت: أَحْسَنْتُ، ای پسرک من، ای شادمانی دل من، وای روشنی چشم من! و آن سر را با تمام غضب به سوی مردی از سپاه دشمن افکند و او را بکشت، آنگاه عمود خیمه را گرفت و بر ایشان حمله کرد و می گفت

شعر: أَنَا عَجُوزٌ سَيِّدِي (۲۰۷) (فی النساء) خ ل ضَعِيفَةٌ

خَاوِيَةٌ (۲۰۸) بِالْيَةِ نَحِيفَةٌ

أَضْرِبُكُمْ بِضَرْبِي عَنيفَةٍ

دُونَ بَنِي فَاطِمَةَ الشَّرِيفَةِ

پس دو تن از لشکر دشمن را بکشت، جناب امام حسین علیه السلام فرمان کرد که از میدان برگردد و دعا در حق او کرد. (۲۰۹)

شهادت غلامی ترکی

گفته شد که حضرت سید الشهداء علیه السلام را غلام ترکی بود نهایت صلاح و سداد و قاری قرآن بود، در روز عاشورا آن غلام با وفا خود را صف سپاه مخالفان زد و رجز خواند:

شعر: أَلْبَحْرُ مِنْ طَعْنِي وَضَرَ بِي يَصْطَلِي

وَأَلْبَجُؤُ مَنْ سَهْمِي وَبَلِي يَمْتَلِي إِذَا حُسَامِي فِي يَمِينِي يَنْجَلِي

يَنْشَقُّ قَلْبُ الْحَاسِدِ الْمُبْجَلِ

پس حمله کرد و بسیاری از مخالفان را به درک فرستاد، بعضی گفته اند هفتاد نفر از آن سپاه رویان را به خاک هلاک افکند و آخر به تیغ ظلم و عدوان بر زمین افتاد، حضرت امام حسین علیه السلام بالای سرش آمد و بر او بگریست و روی مبارک خود را بر روی آن سعادت مند گذاشت آن غلام چشم بگشود و نگاهش به آن حضرت افتاد و تبسمی کرد و مرغ روحش به بهشت پرواز نمود. (۲۱۰)

شهادت عمرو بن قرظۀ بن کعب انصاری خزرچی

عمرو بن قرظۀ از برای جهاد قدم مردی در پیش نهاد و از حضرت سیّد الشهداء علیه السلام رخصت طلبید و به میدان رفت و رَجَز خواند:

شعر: قَدْ عَلِمْتُ كَتِيبَةَ الْأَنْصَارِ

إِنِّي سَأَحْمِي حَوْزَةَ الدَّمَارِ (۲۱۱)

ضَرَبَ غَلامَ غَيْرِ نَكْسٍ شَارٍ

دُونِ حُسَيْنٍ مُهَجَّتِي وَدَارِي (۲۱۲)

و به تمام شوق و رغبت کارزار نمود تا جمعی از لشکر ابن زیاد را به جهنم فرستاد و هر تیر و شمشیری که به جانب امام حسین علیه السلام می رسید او به جان خود می خرید، و تا زنده بود نگذاشت که شرّ و بدی به آن حضرت برسد. تا آنکه از شدت جراحت سنگین شد، پس به جانب آن حضرت نگران شد و عرض کرد: یابن رسول الله! آیا به عهد خویش وفا کردم؟ فرمود: بلی! تو پیش از من به بهشت می روی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را از من سلام برسان و او را خبر ده که من هم بر اثر می رسم. پس عاشقانه با دشمن مقاتله کرد تا شربت شهادت نوشید و رخت به سرای دیگر کشید.

مؤ لف گوید: که قرظۀ (به ظاء معجمه و فتحات ثلاث) والد عمرو از صحابه کبارو از اصحاب علی امیرالمؤمنین علیه السلام است، و مردی کافی و شجاع بوده و در سنه بیست و چهار، ری را با ابوموسی فتح کرده و در صفین، امیرالمؤمنین علیه السلام رایت انصار را به او مرحمت کرده بود. و در سنه پنجاه و یک وفات کرده و غیر از عمرو، پسر دیگری داشت که نامش علی بود و در جیش عمّر در کربلا بود و چون برادرش عمرو شهید شد امام حسین علیه السلام را ندا کرد و گفت: یا حسین یا کذاب ابن الکذاب أضللت أخی و غررتَهُ حَتَّى قَتَلْتَهُ، حضرت در جواب فرمود:

إِنَّ اللَّهَ لَمْ يُضِلَّ أَحَاكًا وَلَكِنَّهُ هَدَى أَحَاكًا وَ أَضَلَّكَ

علی ملعون گفت: خدا بکشد مرا اگر ترا نکشم مگر آنکه پیش از آن که به تو برسم هلاک شوم، پس به قصد آن حضرت حمله کرد، نافع بن هلال او را نیزه زد که بر زمین افتاد و اصحاب عمر سعد حمله کردند و او را نجات دادند، پس از آن خود را معالجه کرد تا بهبودی یافت.

و عمرو بن قرظۀ همان کس است که جناب امام حسین علیه السلام او را فرستاد به نزد عمر سعد و از عمر خواست که شب همدیگر را ملاقات کنند، و گویند چون ملاقات حاصل شد حضرت او را به نصرت خویش طلبید. عمر عذر آورد و از جمله گفت که خانه ام

خراب می شود، حضرت فرمود: من بنا می کنم برای تو، عمر گفت: ملکم را می گیرند، حضرت فرمود: من بهتر از آن از مال خودم در حجاز به تو خواهم داد، عمر قبول نکرد.

عمرو بن قَرْظَه در یوم عاشورا در رَجَز فرمود تعریض بر عمر سعد در این مصرع: دُونَ حُسَيْنٍ مُهْجَتِي وَدَارِي

حاصل آنکه عمر سعد به جهت آنکه خانه اش خراب نشود از حضرت حسین علیه السلام اعراض کرد و گفت اِنْهَدَمَ دَارِي . لکن من می گویم فدای حسین باد جان و خانه ام .

شهادت سُويد بن عمرو بن ابی المَطَاع الخَثْعَمِي رحمه الله

سُويد بن عمرو آهنگ قتال نمود و او مردی شریف النّسب و زاهد و کثیر الصلاة بود، چون شیر شَرزَه حمله کرد و بر زخم سیف و سنان شکیبائی بسیار کرد چندان جراحت یافت که اندامش سست شد و در میان کشتگان بیفتاد و بر همین بود تا وقتی که شنید حسین علیه السلام شهید گردید. دیگر تاب نیاورده، در موزه (۲۱۳) او کاردی بود او را بیرون آورده و به زحمت و مشقت شدید لختی جهاد کرد تا شهید گردید. قاتل او عُرْوَه بن بَكَّارِ نابکار تغلبی و زید بن ورقاء است، و این بزرگوار آخر شهید از اصحاب است. رحمه الله وَ رَضوانه عليهم اجمعين وَ اَشْرَكنا مَعَهُم اله الحَقّ آمين .

ارباب مقاتل گفته اند که در میان اصحاب جناب امام حسین علیه السلام این خصلت معمول بود:

هر یک که آهنگ میدان می کرد حاضر خدمت امام می شد و عرض می کرد:

السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ.

حضرت پاسخ ایشان را می داد و می فرمود ما در عقب ملحق به شما خواهیم شد، و این آیه مبارکه را تلاوت می کرد:

(فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَ مَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا) (۲۱۴). (۲۱۵)

در بیان شهادت جوانان هاشمی در روز عاشورا

چون از اصحاب کس نماند جز آنکه کشته شده بود، نوبت به جوانان هاشمی رسید. پس فرزندان امیرالمؤمنین علیه السلام و اولاد جعفر و عقیل و فرزندان امام حسن و امام حسین علیهما السلام ساخته جنگ شدند و با یکدیگر وداع کردند.

وَ لِنَعْمَ مَا قِيلَ:

شعر: آئید تا بگرییم چون ابر در بهاران

کز سنگ ناله خیزد روز وداع یارا

با ساربان بگوئید احوال اشک چشمم

تا بر شتر نبندد محمل به روز باران

لَوْ كُنْتَ سَاعَةً بَيْنَنَا مَا بَيْنَنَا

وَ شَهَدْتَ كَيْفَ نَكْرُرُ التَّوْدِيْعَا

أَيَقْنَتَ أَنْ مِنَ الدُّمُوعِ وَحَدَّثًا

وَ عَلِمْتَ أَنْ مِنَ الْحَدِيثِ دُمُوعًا

گفتمش سیر بینم مگر از دل برود

آنچنان جای گرفته است که مشگل برود

پس به عزم جهاد قدم جوانمردی در پیش نهاد.

جناب ابوالحسن علی بن الحسین الاکبر سلام الله علیه

مادر آن جناب ، لیلی بنت اءبی مره بن عروه بن مسعود ثقفی است ، و عروه بن مسعود یکی از سادات اربعه در اسلام و از عظمای معروفین است و او را مثل صاحب یاسین و شبیه ترین مردم به عیسی بن مریم گفته اند.و علی اکبر علیه السلام جوانی خوش صورت و زیبا در طلاق لسان و صباحت رخسار و سیرت و خلقت آشنه مردم بود به حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم ، شجاعت از علی مرتضی علیه السلام داشت ، و به جمیع محامد و محاسن معروف بود چنانکه ابوالفرج از مغیره روایت کرده که یک روز معاویه در ایام خلافت خویش گفت : سزاوارتر مردم به امر خلافت کیست ؟ گفتند: جز تو کسی را سزاوارتر ندانیم ، معاویه گفت : نه چنین است بلکه سزاوارتر برای خلافت علی بن الحسین علیه السلام است که جدش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است ، و جامع است شجاعت بنی هاشم و سخاوت بنی امیه و حسن منظر و فخر و فخامت ثقیف را.(۲۱۶)

بالجمله ؛ آن نازنین جوان عازم میدان گردید، و از پدر بزرگوار خود رخصت جهاد طلبید، حضرت او را اذن کارزار داد. علی علیه السلام چون به جانب میدان روان گشت آن پدر مهربان نگاه مایوسانه به آن جوان کرد و بگریست و محاسن شریفش را به جانب آسمان بلند کرد و گفت :

ای پروردگار من ! گواه باش بر این قوم هنگامی که به مبارزت ایشان می رود جوانی که شبیه ترین مردم است در خلقت و خلق و گفتار با پیغمبر تو، و ما هر وقت مشتاق می شدیم به دیدار پیغمبر تو نظر به صورت این جوان می کردیم ، خداوندا! بازدار از ایشان

برکات زمین را و ایشان را متفرّق و پراکنده ساز و در طُرُق متفرّقه بیفکن ایشان را و والیان را از ایشان هرگز راضی مگردان ؛ چه این جماعت ما را خواندند که نصرت ما کنند چون اجابت کردیم آغاز عدوات نمودند و شمشیر مقاتلت بر روی ما کشیدند. آنگاه بر ابن سعد صیحه زد که چه می خواهی از ما، خداوند قطع کند رحم ترا و مبارک نفرماید بر تو امر ترا و مسلّط کند بر تو بعد از من کسی را که ترا در فراش بکشد برای آنکه قطع کردی رحم مرا و قرابت مرا با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم مراعات نکردی ، پس به صوت بلند این آیه مبارکه را تلاوت فرمود:

(إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ) (۲۱۷)

و از آن سوی جناب علی اکبر علیه السلام چون خورشید تابان از افق میدان طالع گردید و عرصه نبرد را به شعله طلعتش که از جمال پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم خبر می داد منور کرد

شعر : ذَكَرُوا بِطَلْعَتِهِ النَّبِيَّ فَهَلَّلُوا

لَمَّا بَدَأَ بَيْنَ الصُّفُوفِ وَكَبَّرُوا

فَاقْتَنَ فِيهِ النَّاطِرُونَ فَاصْبَحُ

يُؤْمِي إِلَيْهِ بِهَا وَ عَيْنٌ تَنْظُرُوا

پس حمله کرد، و قوّت بازویش که تذکره شجاعت حیدر صفدر می کرد در آن لشکر اثر کرد و رَجَز خواند:

شعر : أَنَا عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ

نَحْنُ وَبَيْتِ اللَّهِ أَوْلَىٰ بِالنَّبِيِّ

أَضْرِبُكُمْ بِالسَّيْفِ حَتَّىٰ يَنْتَنِي

ضَرَبَ غَلامِ هَاشِمِيٍّ عَلَوِيٍّ

وَ لَا يَزَالُ الْيَوْمَ أَحْمَىٰ عَن أَبِي

تَا لِلَّهِ لَا يَحْكُمُ فِينَا ابْنُ الدَّعَى (۲۱۸)

همی حمله کرد و آن لئیمان شقاوت انجام را طعمه شمشیر آتشبار خود گردانید. به هر جانب که روی می کرد گروهی را به خاک هلاک می افکند، آن قدر از ایشان کشت تا آنکه صدای ضجّه و شیون از ایشان بلند شد، و بعضی روایت کرده اند که صد و بیست تن را به خاک هلاک افکند. این وقت حرارت آفتاب و شدت عطش و کثرت جراحت و سنگینی اسلحه او را به تعب در آورد، علی اکبر علیه السلام از میدان به سوی پدر شتافت عرض کرد که ای پدر! تشنگی مرا کشت و سنگینی اسلحه مرا به تعب عظیم افکند آیا ممکن است که به شربت آبی مراسقات فرمائی تا در مقاتله با دشمنان قوّتی پیدا کنم ؟ حضرت سیلاب اشک از دیده بارید و فرمود:

واغوثاه! ای فرزند مقاتله کن زمان قلیلی پس زود است که ملاقات کنی جدت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را پس سیراب کند ترا به شربتی که تشنه نشوی هرگز. و در روایت دیگر است که فرمود ای پسرک من! بیاور زبانت را، پس زبان علی را در دهان مبارک گذاشت و مکید و انگشتر خویش را بدو داد و فرمود که در دهان خود بگذار و برگرد به جهاد دشمنان.

فَأَنَّى أَرْجُوَنَّكَ لَا تُمَسِّي حَتَّى يَسْتَقِيكَ جَدُّكَ بِكَأْسِهِ الْأَوْفَى شَرْبَةً لَا تَطْمَأُ بَعْدَهَا أَبَدًا (۲۱۹)

پس جناب علی اکبر علیه السلام دست از جان شسته و دل بر خدای بسته به میدان برگشت و این رَجَر خواند:

شعر: الْحَرْبُ قَدْبَانَتْ لَهَا الْحَقَائِقُ

وظَهَرَتْ مِنْ بَعْدِهَا مَصَادِقُ

وَاللَّهِ رَبُّ الْعَرْشِ شِعْر: لَا نَفَارِقُ

جُمُوعَكُمْ أَوْ تُنْعَمَدَ الْبُورِقُ

پس خویشتن را در میان کفار افکند و از چپ و راست همی زد و همی کشت تا هشتاد تن را به درک فرستاد، این وقت مره بن منقذ عبدی لعین فرصتی به دست کرده شمشیری بر فرق همایونش زد که فرقی شکافته گشت و از کارزار افتاد.

موافق روایتی مره بن منقذ چون علی اکبر علیه السلام را دید که حمله می کند و رجز می خواند گفت: گناهان عرب بر من باشد اگر عبور این جوان از نزد من افتاد پدرش را به عزایش نشانم، پس همین طور که جناب علی اکبر علیه السلام حمله می کرد به مره بن منقذ برخورد، مره لعین نیزه بر آن جناب زد و او را از پای درآورد. و به روایت سابقه پس سواران دیگر نیز علی را به شمشیرهای خویش مجروح کردند تا یک باره توانائی از او برفت دست در گردن اسب درآورد و عنان رها کرد اسب، او را در لشکر اعداء از این سوی بدان سوی می برد و به هر بی رحمی که عبور می کرد زخمی بر علی می زد تا اینکه بدنش را با تیغ پاره پاره کردند. (۲۲۰)

وَ قَالَ أَبُو الْفَرَجِ وَ جَعَلَ يَكْرِ بَعْدَ كَرَّةٍ حَتَّى رُمِيَ بِسَهْمٍ فَوَقَعَ فِي حَلْقِهِ فَخَرَقَهُ وَ أَقْبَلَ يَنْقَلِبُ فِي دَمِهِ.

و به روایت ابوالفرج همین طور که شهزاده حمله می کرد بر لشکر تیری به گلولی مبارکش رسید و گلولی نازنینش را پاره کرد. آن جناب از کار افتاد و در میان خون خویش می غلطید و در این اوقات تحمل می کرد، تا آنگاه که روح به گودی مبارکش رسید و نزدیک شد که به بهشت عنبر سرشت شتابد صدا بلند کرد.

يَا بَاتَاهُ عَلَيْكَ مِنِّي السَّلَامُ هَذَا جَدِّي رَسُولُ اللَّهِ يَفْرُوكَ السَّلَامُ وَيَقُولُ عَجَلُ الْقُدُومِ إِلَيْنَا. (۲۲۱) و به روایت دیگر ندا کرد:

يَا بَاتَاهُ هَذَا جَدِّي رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ قَدَسَتْقَانِي بِكَأْسِهِ الْأَوْفَى شَرْبَةً لَا أَظْلَمُ بَعْدَهَا أَبَدًا وَ هُوَ يَقُولُ: الْعَجَلُ الْعَجَلُ فَإِنَّ لَكَ كَأْسًا مَذْخُورَةً حَتَّى تَشْرِبَهَا السَّاعَةَ؛

یعنی اینک جدّم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم حاضر است و مرا از جام خویش شربتی سقایت فرمود که هرگز پس از آن تشنه نخواهم شد و می فرماید: ای حسین! تعجیل کن در آمدن که جام دیگر از برای توذخیره کرده ام تا در این ساعت بنوشی. پس حضرت سیدالشهداء علیه السلام بالای سر آن کشته تیغ ستم و جفا آمد، به روایت سیدبن طاوس صورت بر صورت او نهاد. شاعر گفته:

شعر: چهر عالمتاب بنهادش به چهر

شد جهان تار از قران ماه و مهر

سر نهادش بر سر زانوی ناز

گفت کای بالیده سرو سرفراز

این بیابان جای خواب ناز نیست

کایمن از صیاد تیر انداز نیست

تو سفر کردی و آسودی زغم

من در این وادی گرفتارالم

و فرمود خدا بکشد جماعتی را که ترا کشتند، چه چیزایشان را جری کرده که از خدا و رسول نترسیدند و پرده حرمت رسول را چاک زدند، پس اشک از چشمهای نازنینش جاری شد و گفت: ای فرزند! عَلَي الدُّنْيَا بَعْدَكَ الْعَفَا؛ بعد از تو خاک بر سر دنیا و زندگانی دنیا. شیخ مفید رحمه الله فرموده: این وقت حضرت زینب علیها السلام از سراپرده بیرون آمد و باحال اضطراب و سرعت به سوی نعش جناب علی اکبر می شتافت و ندبه بر فرزند برادر می کرد، تا خود را به آن جوان رسانید و خویش را بر روی او افکند، حضرت سر خواهر را از روی جسد فرزند خویش بلند کرد و به خیمه اش باز گردانید و رو کرد به جوانان هاشمی و فرمود که بردارید برادر خود را؛ پس جسد نازنینش را از خاک برداشتند و در خیمه ای که در پیش روی آن جنگ می کردند گذاشتند. (۲۲۲)

مؤلف گوید: که در باب حضرت علی اکبر علیه السلام دو اختلاف است:

یکی: آنکه در چه وقت شهید گشته، شیخ مفید و سیدبن طاوس و طبری و ابن اثیر و ابو الفرج و غیره ذکر کرده اند (۲۲۳) که اول شهید از اهل بیت علیهما السلام علی اکبر بوده و تائید می کند کلام ایشان را زیارت شهداء معروفه **السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا أَوَّلَ قَتِيلٍ مِنْ نَسْلِ خَيْرِ سَلِيلٍ** و لکن بعضی از ارباب مقاتل اول شهید از اهل بیت را عبدالله بن مسلم گرفته اند و شهادت علی اکبر را در اواخر شهداء ذکر کرده اند.

دوم: اختلاف در سن شریف آن جناب است که آیا در وقت شهادت هیجده ساله یا نوزده ساله بوده و از حضرت سید سجّاد علیه السلام کوچکتر بوده یا بزرگتر و به سن بیست و پنج سالگی بوده؟ و ما بین فحول علما در این باب اختلاف است، و ما در جای

دیگری اشاره به این اختلاف و مختار خود را ذکر کردیم و به هر تقدیر، این مدتی که در دنیا بود عمر شریف خود را صرف عبادت و زهدت و اطعام مساکین و اکرام وافدین وسعه در اخلاق و توسعه در ارزاق فرموده به حدی که در مدحش گفته شده :

شعر : لَمْ تَرَ عَيْنٌ نَظَرَتْ مِثْلَهُ

مِنْ مُحْتَفٍ يَمْشِي وَلَا نَاعِلٍ

و در زیارتش خوانده می شود:

السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا الصِّدِّيقُ وَ الشَّهِيدُ الْمَكْرَمُ وَ السَّيِّدُ الْمُقَدَّمُ الَّذِي عَاشَ سَعِيداً وَ مَاتَ شَهِيداً وَ ذَهَبَ فَقِيداً فَلَمْ تَتَمَنَّعْ مِنَ الدُّنْيَا إِلَّا بِالْعَمَلِ الصَّالِحِ وَلَمْ تَتَسَاغَلْ إِلَّا بِالْمَتَجَرِّ الرَّابِحِ.

و چگونه چنین نباشد آن جوانی که اَشْبَهه مردم باشد به حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم و اخذ آداب کرده باشد از دو سید جوانان اهل جنّت ؛ چنانچه خبر می دهد از این مطلب عبارت زیارت مرویه معتبره آن حضرت السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بِنَ الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ وَ آيَا وَالِدِهِ أَنِ جَنَابِ دَرِ كَرَبَلَا بُوْدَه يَا بُوْدَه ؟ ظاهراً آن است که نبوده و در کتب معتبره نیافتیم در این باب چیزی . و اما آنچه مشهور است که بعد از رفتن علی اکبر علیه السلام به میدان ، حضرت حسین علیه السلام نزد مادرش لیلی رفت و فرمود: بر خیز و برو در خلوت دعا کن برای فرزندت که من از جدّم شنیدم که می فرمود: دعای مادر در حقّ فرزند مستجاب می شود... به فرمایش شیخ (۲۲۴) ما تمام دروغ است .

شهادت عبدالله بن مسلم بن عقیل رضی الله عنه

محمد بن ابوبالبل فرموده : اوّل کسی که از اهل بیت امام حسین علیه السلام به مبارزت بیرون شد، عبدالله بن مسلم بود و رجز می خواند و می فرمود:

شعر : أَلْيَوْمَ أَلْقَى مُسْلِمًا وَ هُوَ أَيْبَى

وَ فِتْنِيَّةً بَادُو أَعْلَى دِينِ النَّبِيِّ ﷺ

لَيْسُوا بِقَوْمٍ عَرَفُوا بِالْكَذِبِ

لَكِنْ خِيَارٌ وَ كِرَامٌ النَّسَبِ

مِنْ هَاشِمِ السَّادَاتِ أَهْلِ النَّسَبِ

پس کارزار کرد و نود و هشت نفر را در سه حمله به درک فرستاد، پس عمرو بن صبیح او را شهید کرد. رحمه الله (۲۲۵)

ابوالفرج گفته که مادرش رقیه دختر امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام بوده، و شیخ مفید و طبری روایت کرده اند که عمرو بن صبیح تیری به جانب عبدالله انداخت و عبدالله دست خود را سپر پیشانی خود کرد آن تیر آمد و کف او را بر پیشانی او بدوخت، عبدالله نتوانست دست خود را حرکت دهد پس ملعونی دیگر نیزه بر قلب مبارکش زد و او را شهید کرد. (۲۲۶)

ابن اثیر گفته که فرستاد مختار جمعی را برای گرفتن زید بن رقاد، و این زید می گفت که من جوانی از اهل بیت امام حسین علیه السلام را که نامش عبدالله بن مسلم بود تیری زدم در حالی که دستش بر پیشانیش بود و وقتی او را تیر زدم شنیدم که گفت: خدایا! این جماعت ما را قلیل و ذلیل شمردند، خدایا بکش ایشان را همچنان که کشتند ایشان ما را؛ پس تیر دیگری به او زده شد پس من رفتم نزد او دیدم او را که مرده است تیر خود را بر دل او زده بودم از دل او بیرون کشیدم و خواستم آن تیر را که بر پیشانیش جای کرده بود بیرون آورم، بیرون نمی آمد. و لَمْ أَزَلْ أَتَضَنُّ إِلَّا خَرَّ عَنْ جَبْهَتِهِ حَتَّى أَخَذَتْهُ وَ بَقِيَ النَّصْلُ بِسِوَسْتِهِ او را حرکت دادم تا بیرون آوردم چون نگاه کردم دیدم پیکان تیر در پیشانیش مانده و تیر از میان پیکان بیرون آمده.

بالجمله؛ اصحاب مختار به جهت گرفتن او آمدند زید بن رقاد باشمشیر به سوی ایشان بیرون آمد، ابن کامل که رئیس لشکر مختار بود لشکر را گفت که او را نیزه و شمشیر نزنید بلکه او را تیر باران و سنگ باران نمائید، پس چندان تیر و سنگ بر او زدند که بر زمین افتاد پس بدن نحسش را آتش زدند در حالی که زنده بود و نمرده بود. (۲۲۷)

و بعضی از مورخین گفته اند که بعد از شهادت عبدالله بن مسلم آل ابوطالب جملگی به لشکر حمله آوردند، جناب سید الشهداء علیه السلام که چنین دید ایشان را صیحه زد و فرمود:

صَبْرًا عَلَى الْمَوْتِ يَا بَنِي عَمومتی .

هنوز از میدان بر نگشته بود که از بین ایشان محمد بن مسلم به زمین افتاد و کشته شد. رضوان الله علیه، و قاتل او ابومرهم ازدی و لقیط بن ابیاس جهنی بود. (۲۲۸)

شهادت محمد بن عبدالله بن جعفر رضی الله عنه

محمد بن عبدالله بن جعفر (رضی الله عنهم) به مبارزت بیرون شد و این رجز خواند:

شعر: أَشْكُو إِلَى اللَّهِ مِنَ الْعُدْوَانِ

فِعَالٌ قَوْمٍ فِي الرَّدَى عُمِيَانِ

قَدْ بَدَلُوا مَعَالِمَ الْقُرْآنِ

وَ مُحْكَمَ التَّنْزِيلِ وَ التَّبْيَانِ

وَ أَظْهَرُوا الْكُفْرَ مَعَ الطَّغْيَانِ (۲۲۹)

پس ده نفر را به خاک هلاک افکند، پس عامر بن نَهْشَل تمیمی او را شهید کرد. ابوالفرج گفته که مادرش خَوْصَا بنت حفصه از بکر بن وائل است، و سلیمان بن قَتَّه اشاره به شهادت او کرده در مرثیه خود که گفته:

شعر: وَ سَمِيَّ النَّبِيِّ غُودِرَ فِيهِمْ

قَدْ عَلَوْهُ بِصَارِمٍ مَصْفُوقٍ فَإِذَا مَا بَكَيْتُ عَيْنِي فَجُودِي

بِدُمُوعٍ تَسِيلُ كُلَّ مَسِيلٍ (۲۳۰)

شهادت عون بن عبدالله بن جعفر رضی الله عنه

قالَ الطَّبْرِيُّ: فَاعْتَوَرَهُمُ النَّاسُ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ فَحَمَلَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ قُطْنَةَ الطَّائِيَّ ثُمَّ النَّبْهَانِيَّ عَلَى عَوْنِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَعْفَرِ بْنِ أَبِي طَالِبٍ (رضی الله عنهم) (۲۳۱)

و در (مناقب) است که عون به مبارزت بیرون شد و آغاز جدال کرد و این رجز خواند:

شعر: إِنْ تُنْكِرُونِي فَأَنَا ابْنُ جَعْفَرٍ

شَهِيدٍ صِدْقٍ فِي الْجِنَانِ أَزْهَرِ

يَطِيرُ فِيهَا بِجَنَاحٍ أَخْضَرَ

كَفَى بِهَذَا شَرْفًا فِي الْمُحْشَرِ

پس قتال کرد و سه تن سوار و هیجده تن از پیادگان از مرکب حیات پیاده کرد، آخر الامر به دست عبدالله بن قُطْنَه شهید گردید. (۲۳۲)

ابوالفرج گفته که مادرش زینب عقیله دختر امیرالمؤمنین علیه السلام بنت فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم می باشد، و سلیمان بن قَتَّه به او اشاره کرده در قول خود:

شعر: وَ أَنْدُبِي إِنْ بَكَيْتِ عَوْنًا أَخَاهُ

لَيْسَ فِيمَا يَنْوِبُهُمْ بِخَذُولٍ

فَلَعَمْرِي لَقَدْ أُصِيبَ ذَوُو الْقُرَى

بِى فَبِكى عَلَى الْمُصَابِ الطَّوِيلِ (۲۳۳)

(و فى الزیارة التى زار بها المرئضى علم الهدى رحمه الله)

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا عَوْنَ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَعْفَرِ بْنِ أَبِي طَالِبٍ ، السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بَنَ النَّاشِي فِي حِجْرِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ وَ الْمُقْتَدَى بِأَخْلَاقِ رَسُولِ اللَّهِ وَ الذَّابِّ عَنْ حَرِيمِ رَسُولِ اللَّهِ صَبِيًّا وَ الذَّائِدَ عَنْ حَرَمِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ مُبَاشِرًا لِلْحِتُوفِ مُجَاهِدًا بِالسُّيُوفِ قَبْلَ أَنْ يَقْوَى جِسْمُهُ وَ يَشْتَدَّ عَظْمُهُ يَبْلُغُ أَشَدَّهُ (إِلَى أَنْ قَالَ) فَتَقَرَّبْتَ وَ الْمَنَايَا دَانِيَهُ وَ زَحَفْتَ وَ النَّفْسُ مُطْمَئِنَّةٌ طَيِّبَةٌ تَلْقَى بِوَجْهِكَ بَوَادِرَ السَّهَامِ وَ تَبَاشِرُ بِمُهْجَتِكَ حَدَّ الْجِسَامِ حَتَّى وَفَدْتَ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى بِأَحْسَنِ عَمَلٍ الْخ. (۲۳۴)

شهادت عبدالرحمن بن عقیل

و دیگر از شهداء اهل بیت علیه السلام عبدالرحمن بن عقیل است که به مبارزت بیرون شد و رجز خواند:

شعر : أبی ، عقیلُ فاعرفوا مکانی

مِنْ هَاشِمٍ وَ هَاشِمٍ إِخْوَانِي

كُهُولُ صِدْقِ سَادَةِ الْأَقْرَانِ

هَذَا حُسَيْنٌ شَامِخُ الْبُنْيَانِ

وَ سَيِّدُ الشَّيْبِ مَعَ الشُّبَّانِ

پس هفده تن از فرسان لشکر را به خاک هلاک افکند، آنگاه به دست عثمان بن خالد جهنی به درجه رفیعه شهادت رسید. (۲۳۵)

طبری گفته که گرفت مختار در بیابان دو نفری را که شرکت کرده بودند در خون عبدالرحمن بن عقیل و در برهنه کردن بدن او پس گردن زد ایشان را، آنگاه بدن نحششان را به آتش سوزانید.

و دیگر جعفر بن عقیل است رحمه الله که به مبارزت بیرون شد و رجز خواند:

شعر : أَنَا الْغَلَامُ الْأَبْطَحِيُّ الطَّالِبِيُّ

مِنْ مَعْشَرٍ فِي هَاشِمٍ مِنْ غَالِبٍ

وَنَحْنُ حَقًّا سَادَةُ الدَّوَابِّ

هَذَا حُسَيْنٌ أَطِيبُ الْأَطَايِبِ

پس دو نفر و به قولی پانزده سوار را به قتل رسانید و به دست بُشْرِ بن سَوَظِ هَمْدَانِی به قتل رسید. (۲۳۶)

شهادت عبدالله الاکبر بن عقیل

و دیگر عبدالله الاکبر بن عقیل که عثمان بن خالد و مردی از همدان او را به قتل رسانیدند. و محمد بن مسلم بن عقیل رحمه الله را ابو مرهم آزدی و لقیط بن اباس جهنی شهید کرد.

شهادت عمر بن ابی سعید بن عقیل

و محمد بن ابی سعید بن عقیل رحمه الله را لقیط بن یاسر جهنی به زخم تیر شهید کرد.

مؤ لف گوید: که بعد از شهادت جناب علی اکبر علیه السلام ذکر شهادت عبدالله بن مسلم بن عقیل شد، پس آنچه از آل عقیل در یاری حضرت امام حسین علیه السلام به روایات معتبره شهید شدند با جناب مسلم هفت تن به شمار می رود، و سلیمان بن قته نیز عدد آنها را هفت تن ذکر کرده ، چنانچه گفته در مرثیه امام حسین علیه السلام :

شعر : عَيْنُ جُودِي بِعَبْرَةٍ وَ عَوِيلٍ

فَأَنْدَبِي إِنْ بَكَيتِ آلَ الرَّسُولِ

سِتَّةَ كُلُّهُمْ لِصُلْبِ عَلِيٍّ

قَدْ أَصِيبُوا وَسَبَعَهُ لِعَقِيلٍ

شهادت جناب قاسم بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیهما السلام

شعر : زبرج خیمه بر آمد چو قاسم بن حسن

سُهیل سر زده گفتی مگر ز سمت یمن

زخیمگاه به میدان کین روان گردید

رخ چو ماه تمام و قدی چون سرو چمن

گرفت تیغ عدو سوز را به کف چو هلال

نمود در بر خود پیرهن به شکل کفن

قاسم بن الحسن علیهما السلام به عزم جهاد قدم به سوی معرکه نهاد، چون حضرت سیدالشهداء علیه السلام نظرش بر فرزند برادر افتاد که جان گرامی بر کف دست نهاده آهنگ میدان کرده، بی توانی پیش شد و دست به گردن قاسم در آورد و او را در بر کشید و هر دو تن چندان بگریستند که روایت وارد شده حَتَّى غُشِيَ عَلَيْهِمَا، پس قاسم به زبان ابتهال و ضراعت اجازت مبارزت طلبید، حضرت مضایقه فرمود، پس قاسم گریست و دست و پای عمّ خود را چندان بوسید تا اذن حاصل نمود، پس جناب قاسم علیه السلام به میدان آمد در حالی که اشکش به صورت جاری بود و می فرمود:

شعر : اِنْ تُنْكِرُونِي فَاَنَا ابْنُ الْحَسَنِ

سَيْطِ النَّبِيِّ الْمُصْطَفَى الْمَوْ تَمَن

هَذَا حُسَيْنٌ كَالْأَسِيرِ الْمُرْتَهَنِ

بَيْنَ أَنَا سِي لا سَقُوا صَوَّبَ الْمَزَنِ (۲۳۷)

پس کارزار سختی نمود و به آن صِغَر سنّ و خرد سالی، سی و پنج تن را به درک فرستاد. حُمَيْد بن مسلم گفته که من در میان لشکر عمر سعد بودم پسری دیدم به میدان آمده گویا صورتش پاره ماه است و پیراهن و ازاری در برداشت و نعلینی در پا داشت که بند یکی از آنها گسیخته شده بود و من فراموش نمی کنم که بند نعلین چپش بود، عمرو بن سعد آزدی گفت : به خدا سوگند که من بر این

پسر حمله می کنم و او را به قتل می رسانم ، گفتم : سُبْحَانَ اللَّهِ ! این چه اراده است که نموده ای ؟ این جماعت که دور او را احاطه کرده اند از برای کفایت امر او بس است دیگر ترا چه لازم است که خود را در خون او شریک کنی ؟ گفت : به خدا قسم که از این اندیشه بر نگردم ، پس اسب بر انگیخت و رو بر نگردانید تا آنگاه که شمشیری بر فرق آن مظلوم زد و سر او را شکافت پس قاسم به صورت بر روی زمین افتاد و فریاد برداشت که یا عمّاه ! چون صدای قاسم به گوش حضرت امام حسین علیه السّلام رسید تعجیل کرد مانند عقابی که از بلندی به زیر آید صفها را شکافت و مانند شیر غضبناک حمله بر لشکر کرد تا به عمرو قاتل جناب قاسم رسید، پس تیغی حواله آن ملعون نمود، عمرو دست خود را پیش داد حضرت دست او را از مرفق جدا کرد پس آن ملعون صیحه عظیمی زد. لشکر کوفه جنبش کردند و حمله آوردند تا مگر عمرو را از چنگ امام علیه السّلام برابند همین که هجوم آوردند بدن او پا مال سُمّ ستوران گشت و کشته شد. پس چون گرد و غبار معرکه فرو نشست دیدند امام علیه السّلام بالای سر قاسم است و آن جوان در حال جان کندن است و پای به زمین می ساید و عزم پرواز به اعلیٰ علیین دارد و حضرت می فرماید: سوگند به خدای که دشوار است بر عمّ تو که او را بخوانی و اجابت نتواند و اگر اجابت کند اعانت نتواند و اگر اعانت کند ترا سودی نبخشد، دور باشند از رحمت خدا جماعتی که ترا کشتند. هَذَا يَوْمٌ وَاللَّهِ كَثُرَ وَاثَرُهُ وَقَلَّ نَاصِرُهُ.

آنگاه قاسم را از خاک برداشت و در بر کشید و سینه او را به سینه خود چسبانید و به سوی سرپرده روان گشت در حالی که پاهای قاسم در زمین کشیده می شد. پس او را برد در نزد پسرش علی بن الحسین علیه السّلام در میان کشتگان اهل بیت خود جای داد، آنگاه گفت : بارالها تو آگاهی که این جماعت ما را دعوت کردند که یاری ما کنند اکنون دست از نصرت ما برداشته و با دشمن ما یار شدند، ای داور داد خواه ! این جماعت را نابود ساز و ایشان را هلاک کن و پراکنده گردان و یک تن از ایشان را باقی مگذار، و مغفرت و آمرزش خود را هرگز شامل حال ایشان مگردان .

آنگاه فرمود: ای عموزادگان من ! (۲۳۸) صبر نمائید ای اهل بیت من ، شکیبائی کنید و بدانید بعد از این روز، خواری و خذلان هرگز نخواهید دید. (۲۳۹)

مخفی نماند که قصّه دامادی جناب قاسم علیه السّلام در کربلا و تزویج او فاطمه بنت الحسین علیه السّلام را، صحّت ندارد ؛ چه آنکه در کتب معتبره به نظر نرسیده و بعلاوه آنکه حضرت امام حسین علیه السّلام را دو دختر بوده چنانکه در کتب معتبره ذکر شده ، یکی سکینه که شیخ طبرسی فرموده : سید الشهداء علیه السّلام او را تزویج عبدالله کرده بود و پیش از آنکه زفاف حاصل شود عبدالله شهید گردید. (۲۴۰) و دیگر فاطمه که زوجه حسن مثنیٰ بوده که در کربلا حاضر بود چنانکه در احوال امام حسن علیه السّلام به آن اشاره شد، و اگر استناداً به اخبار غیر معتبره گفته شود که جناب امام حسین علیه السّلام را فاطمه دیگر بوده گوئیم که او فاطمه صغری است و در مدینه بوده و او را نتوان با قاسم بن حسن علیهما السّلام عقد بست والله تعالی العالم .

شیخ اجلّ محدّث متتبّع ماهرثقه الا سلام آقای حاج میرزا حسین نوری - نَوَّرَ اللَّهُ مَرْقَدَهُ- در کتاب (لَوْ لَوْ و مرجان) فرموده به مقتضای تمام کتب معتمده سالفه مؤلّفه در فنّ حدیث و انساب و سیر نتوان برای حضرت سید الشهداء علیه السّلام دختر قابل تزویج بی شوهری پیدا کرد که این قضیه قطع نظر از صحّت و سقم آن به حسب نقل وقوعش ممکن باشد.

اما قصّه زبیده و شهربانو و قاسم ثانی در خاک ری و اطراف آن که در السنه عوام دائر شده ، پس آن خیالات واهیه است که باید در پشت کتاب (رموز حمزه) وسایر کتابهای مجعوله نوشت ، و شواهد کذب بودن آن بسیار است ، و تمام علمای انساب متفق اند که قاسم بن الحسن علیه السّلام عقب ندارد انتهی کلامه رفع مقامه. (۲۴۱)

بعضی از ارباب مقاتل گفته اند که بعد از شهادت جناب قاسم علیه السّلام بیرون شد به سوی میدان ، عبدالله بن الحسّان علیه السّلام و رَجَز خواند:

شعر : اِنْ تُنْكَرُونِي فَانَا ابْنُ حَيْدَرَهٗ

ضَرْغَامُ اَجَامٍ (۲۴۲) وَ لَيْثُ قَسْوَرَهٗ

عَلَى الْاَعَادِي مِثْلَ رِيحٍ صَرَصَرَهٗ

اَكِيلُكُمْ بِالسَّيْفِ كَيْلَ السَّنْدَرَهٗ (۲۴۳)

و حمله کرد و چهارده تن را به خاک هلاک افکند، پس هانی بن ثُبَيْتِ حِزْمِي بر وی تاخت و او را مقتول ساخت پس صورتش سیاه گشت . (۲۴۴)

و ابوالفرج گفته که حضرت ابوجعفر باقر علیه السّلام فرموده که حرملة بن کاهل اسدی او را به قتل رسانید. (۲۴۵)

مؤ لف گوید: که ما مَقْتَلِ عَبْدِاللهِ را در ضمن مقتل جناب امام حسین علیه السّلام ایراد خواهیم کرد ان شاءالله تعالی .

شهادت ابوبکر بن حسن علیه السّلام

و ابوبکر بن الحسن علیه السّلام که مادرش اُمّ وَاَدٌ بوده و با جناب قاسم علیه السّلام برادر پدر مادری (۲۴۶) بود، عبدالله بن عقیبه غَنَوِيّ او را به قتل رسانید. و از حضرت باقر علیه السّلام مروی است که عقبه غَنَوِيّ او را شهید کرد، و سلیمان بن قَتّه اشاره به او نموده در این شعر:

شعر : وَ عِنْدَ غَنِيٍّ قَطْرَةٌ مِنْ دِمَائِنَا

وَ فِي اَسَدٍ اُخْرَى تُعَدُّ وَ تُذَكَّرُ

مؤ لف گوید: که دیدم در بعضی مشجرات نوشته بود ابوبکر بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیه السّلام شهید گشت در طفّ و عقبی برای او نبود و تزویج نموده بود امام حسین علیه السّلام دخترش سکینه را به او و خون او در بنی غنی است .

شهادت اولاد امیرالمومنین علیه السّلام

جناب ابوالفضل العباس علیه السلام چون دید که بسیاری از اهلبیتش شهید گردیدند رو کرد به برادران خود عبدالله و جعفر و عثمان فرزندان امیرالمومنین علیه السلام از خود ام البنین و فرمود:

تَقَدَّمُوا بِنَفْسِي أَنْتُمْ فَحَامُوا عَنْ سَيِّدِكُمْ حَتَّى تَمُوتُوا دُونَهُمْ فَتَقَدَّمُوا جَمِيعاً فَصَارُوا أَمَامَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُونَهُمْ بِوُجُوهِهِمْ وَنُحُورِهِمْ؛ یعنی جناب ابوالفضل علیه السلام با برادران خویش فرمود: ای برادران من! جان من فدای شماها باشد پیش بیفتید و بروید در جلو سید و آقایان خود را سپر کنید و آقای خود را حمایت کنید و از جای خود حرکت نکنید تا تمامی در مقابل او کشته گردید. برادران ابوالفضل علیه السلام اطاعت فرمایش برادر خود نموده تمامی رفتند در پیش روی امام حسین علیه السلام ایستادند و جان خود را وقایه جان آن بزرگوار نمودند، و هر تیر و نیزه و شمشیر که می آمد به صورت و گلوی خویش خریدند.

فَحَمَلَ هَانِيُّ بْنُ ثُبَيْتِ الْحَضْرَمِيِّ عَلِيَّ بْنَ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَتَلَهُ ثُمَّ حَمَلَ عَلِيَّ أَخِيهِ جَعْفَرِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَتَلَهُ أَيْضاً وَرَمَى يَزِيدُ الْأَصْبَحِيُّ عُثْمَانَ بْنَ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِسَهْمِهِمْ فَقَتَلَهُ ثُمَّ خَرَجَ إِلَيْهِ فَأَخْتَزَّ رَأْسَهُ وَبَقِيَ الْعَبَّاسُ بْنُ عَلِيٍّ قَائِماً أَمَامَ الْحُسَيْنِ يُقَاتِلُ دُونَهُ وَيَمِيلُ مَعَهُ حَيْثُ مَالَ حَتَّى قُتِلَ. سلام الله عليه .

مؤلف گوید: این چند سطر که در مقتل اولاد امیرالمومنین علیه السلام نقل کردم از کتاب ابوحنیفه دینوری بود (۲۴۷) که هزار سال بیشتر است آن کتاب نوشته شده و لکن در مقاتل دیگر است که عبدالله بن علی علیه السلام تقدم جست و رجز خواند:

شعر: اَنَا ابْنُ ذِي النَّجْدَةِ وَالْإِفْضَالِ

ذَاكَ عَلِيُّ الْخَيْرِ ذُو الْفِعَالِ

سَيْفُ رَسُولِ اللَّهِ وَالنُّكَالِ

فِي كُلِّ يَوْمٍ ظَاهِرُ الْأَهْوَالِ (۲۴۸)

پس کارزار شدیدی نمود تا آنکه هانی بن ثبیت حضرمی او را شهید کرد بعد از آنکه دو ضربت مابین ایشان رد و بدل شد. و ابوالفرج گفته که سن آن جناب در آن روز به بیست و پنج سال رسیده بود. (۲۴۹)

پس از آن جعفر بن علی علیه السلام به میدان آمد و رجز خواند:

شعر: اِنِّي اَنَا جَعْفَرُ ذُو الْمَعَالِي

ابْنُ عَلِيٍّ الْخَيْرِ ذُو النَّوَالِ

حَسْبِي بَعْمَى جَعْفَرٍ وَالْخَالِ

أَحْمَى حُسَيْنًا ذِي النَّدَى الْمِفْضَالِ (۲۵۰)

هانی بن تُبیت بر او حمله کرد و او را شهید نمود. و این شهر آشوب فرمود که خولی اصبحی تیری به جانب او انداخت و آن بر شقیقه یا چشم او رسید. (۲۵۱) و ابو الفرج از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده که خولی، جعفر را شهید کرد. (۲۵۲)

پس عثمان بن علی علیه السلام به مبارزت بیرون شد و گفت :

شعر : إني أنا عثمانُ ذُوالمَفاخرِ

شَيْخِي عَلِيُّ ذُوالمِعالِ الطَّاهِرِ

هَذَا حُسَيْنٌ سَيِّدُ الاِخايرِ

وَ سَيِّدُ الصَّغارِ وَ الاِكابرِ (۲۵۳)

و کارزار کرد تا خولی اصبحی تیری بر پهلوی او زد و او را از اسب به زمین افکند، پس مردی از (بنی دارم) بر او تاخت و او را شهید ساخت رحمه الله و سر مبارکش را از تن جدا کرد و نقل شده که سن شریفش در آن روز به بیست و یک سال رسیده بود و وقتی که متولد شده بود امیرالمومنین علیه السلام فرمود که او را به نام برادر خود عثمان بن مظعون نام نهادم .

علت نام گذاری علی علیه السلام فرزندش را به نام (عثمان)

مؤلف گوید: عثمان بن مظعون (به ظاء معجمه و عین مهمله) یکی از اجلاء صحابه کبار و از خواص حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم است و حضرت او را خیلی دوست می داشت و بسیار جلیل و عابد و زاهد بوده به حدی که روزها صائم و شبها به عبادت قائم، و جلالت شائنش زیاده از آن است که ذکر شود، در ذی الحجّه سنه دو هجری در مدینه طیبه وفات کرد، گویند او اول کسی است که در بقیع مدفون شد. و روایت شده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بعد از مردن او، او را بوسید، و چون ابراهیم فرزند آن حضرت وفات کرد فرمود: ملحق شو به سلف صالحت عثمان بن مظعون .

سید سمهودی در (تاریخ مدینه) گفته : ظاهر آن است که دختران پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم جمیعاً در نزد عثمان بن مظعون مدفون شده باشند؛ زیرا که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در وقت دفن عثمان بن مظعون سنگی بالای سر قبرش برای علامت گذاشت و فرمود: به این سنگ نشان می کنم قبر برادرم را و دفن می کنم در نزد او هر کدام که بمیرد از اولادم انتهی. (۲۵۴)

شهادت ابوبکر بن علی علیه السلام

اسمش معلوم نشده، (۲۵۵) مادرش لیلی بنت مسعود بن خالد است و در (مناقب) گفته که به مبارزت بیرون شد و این رَجَز خواند:

شعر : شَيْخِي عَلِيُّ ذُو الْفَخَارِ الْأَطْوَلِ

مِنْ هَاشِمِ الْخَيْرِ الْكَرِيمِ الْمُفْضِلِ (۲۵۶)

هَذَا حُسَيْنٌ بْنُ النَّبِيِّ الْمُرْسَلِ

عَنْهُ نَحَامِي بِالْحُسَامِ الْمُصْقَلِ

تَفْدِيهِ نَفْسِي مِنْ أَخٍ مُبَجَّلِ

و پیوسته جنگ کرد تا زحر بن بدر و به قولی عقیبه غنوی او را شهید کرد (۲۵۷) رحمه الله و از مدائنی نقل شده که کشته او را در میانه ساقیه ای (۲۵۸) یافتند و ندانستند چه کسی او را به قتل رسانید.

سید بن طاوس رحمه الله روایت کرده که حسن مثنی در روز عاشورا مقابل عمویش امام حسین علیه السلام کارزار کرد و هفده نفر از لشکر مخالفین به قتل رسانید و هیجده جراحت بر بدنش وارد آمد روی زمین افتاد، اسماء بن خارجه خویش مادری او، او را به کوفه برد و زخمهای او را مداوا کرد تا صحت یافت سپس او را به مدینه حمل نمود. (۲۵۹)

شهادت طفلی از آل امام حسین علیه السلام

ارباب مقاتل گفته اند که طفلی از سرپرده جناب امام حسین علیه السلام بیرون شد که دو گوشواره از دُر در گوش داشت و از وحشت و حیرت به جانب چپ و راست می نگریست و چندان از آن واقعه هولناک در بیم و اضطراب بود که گوشواره های او از لرزش سر و تن لرزان بود. در این حال سنگین دلی که او را هانی بن ثبیت می گفتند بر او حمله کرد و او را شهید نمود. و گفته اند که در وقت شهادت آن طفل شهربانو مدهوشانه به او نظر می کرد و بارای سخن گفتن و حرکت کردن نداشت لکن مخفی نماند که این شهربانو غیر والده امام زین العابدین علیه السلام است ؛ چه آن مخدره در ایام ولادت فرزندش وفات کرد.

و ابو جعفر طبری شهادت این طفل را به نحو اَبَسَطِ نوشته و ما عبارت او را بعینها در اینجا درج می کنیم : رَوَى أَبُو جَعْفَرِ الطَّبْرِيُّ عَنْ هِشَامِ الْكَلْبِيِّ قَالَ: حَدَّثَنِي أَبُو هُدَيْلٍ رَجُلٌ مِنَ السَّكُونِيِّينَ هَانِي بْنُ ثُبَيْتِ الْحَضْرَمِيِّ قَالَ رَأَيْتُهُ جَالِسًا فِي مَجْلِسِ الْحَضْرَمِيِّينَ فِي زَمَانِ خَالِدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ وَهُوَ شَيْخٌ كَبِيرٌ قَالَ: فَسَمِعْتُهُ وَهُوَ يَقُولُ كُنْتُ مِمَّنْ شَهِدَ قَتْلَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: فَوَاللَّهِ إِنِّي لَوَاقِفٌ عَاشِرَ عَشْرَةِ لَيْسَ مِنَّا رَجُلٌ إِلَّا عَلَى فَرَسٍ وَقَدْ جَالَتِ الْخَيْلُ وَتَصَعَّصَتِ إِذْ خَرَجَ غَلَامٌ مِنَ آلِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَهُوَ مُمَسِكٌ بِعُودٍ مِنْ تِلْكَ الْأَثْبِيَةِ عَلَيْهِ إِزَارٌ وَ قَمِيصٌ وَهُوَ مَدْعُورٌ يَلْتَفِتُ يَمِينًا وَ شِمَالًا فَكَانِي أَنْظُرُ إِلَى دُرَّتَيْنِ فِي ذَبَانٍ كُلَّمَا التَّفَتَ إِذْ أَقْبَلَ رَجُلٌ يَرْكُضُ حَتَّى إِذَا دَنَى مِنْهُ مَالَ عَنْ فَرَسِهِ ثُمَّ اقْتَصَدَ الْغَلَامَ فَقَطَعَهُ بِالسَّيْفِ قَالَ هِشَامُ قَالَ السَّكُونِيُّ هَانِي بْنُ ثُبَيْتٍ هُوَ صَاحِبُ الْغَلَامِ فَلَمَّا عَتَبَ عَلَيْهِ كَتَبَ عَنْ نَفْسِهِ. (۲۶۰)

شهادت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام

حضرت عباس علیه السلام که اکبر اولاد اُمّالبین و پسر چهارم امیرالمؤمنین علیه السلام بود و کنیتش ابوالفضل و مُلقب به (سقا) (۲۶۱) و صاحب لوای امام حسین علیه السلام بود، چنان جمال دل آرا و طلعتی زیبا داشت که او راماه بنی هاشم می گفتند و چندان جسیم و بلند بالا بود که بر پشت اسب قوی و فربه بر نشستی پای مبارکش بر زمین می کشیدی . او را از مادر و پدر سه برادر بود که هیچ کدام را فرزند نبود. ابوالفضل علیه السلام ، اوّل ایشان را به جنگ فرستاد تا کشته ایشان را ببیند و ادراک اجر مصائب ایشان فرماید.

پس از شهادت ایشان به نحوی که ذکر شد بعضی از ارباب مقاتل گفته اند که چون آن جناب تنهائی برادر خود را دید به خدمت برادر آمده عرض کرد: ای برادر! آیا رخصت می فرمائی که جان خود را فدای تو گردانم ؟ حضرت از استماع سخن جانسوز او به گریه آمد و گریه سختی نمود، پس فرمود: ای برادر! تو صاحب لوای منی چون تو نمائی کس با من نماند. ابوالفضل علیه السلام عرض کرد: سینه ام تنگ شده و از زندگانی دنیا سیر گشته ام و اراده کرده ام که از این جماعت منافقین خونخواهی خود کنم . حضرت فرمود: پس الحال که عازم سفر آخرت گردیده ای ، پس طلب کن از برای این کودکان کمی از آب ، پس حضرت عباس علیه السلام حرکت فرمود و در برابر صفوف لشکر ایستاد و لوای نصیحت و موعظت افراشت و هر چه توانست پند و نصیحت کرد و کلمات آن بزرگوار اصلاً در قلب آن سنگدلان اثر نکرد.

لاجرم حضرت عباس علیه السلام به خدمت برادر شتافت و آنچه از لشکر دید به عرض برادر رسانید. کودکان این بدانستند بنالیدند و ندای العطش العطش در آوردند، جناب عباس علیه السلام بی تابانه سوار بر اسب شده و نیزه بر دست گرفت و مشگی برداشت و آهنگ فرات نمود شاید که آبی به دست آورد. پس چهار هزار تن که موکل بر شریعه فرات بودند دور آن جناب را احاطه کردند و تیرها به چله کمان نهاده و به جانب او انداختند، جناب عباس علیه السلام که از پستان شجاعت شیر مکیده چون شیر شمیمه بر ایشان حمله کرد و رجز خواند:

شعر : لا آرهبُ الموتَ إِذِ الموتُ رَقَا (۲۶۲)

حَتَّى أُوَارِيَ فِي الْمَصَالِيحِ (۲۶۳) لِقَا

نَفْسِي لِنَفْسِ الْمُصْطَفَى الطُّهْرُوقَا

أَنِّي أَنَا الْعَبَّاسُ أَغْدُوا بِالسَّقَا

وَلَا أَخَافُ الشَّرَّ يَوْمَ الْمُلتَقَى (۲۶۴)

و از هر طرف که حمله می کرد لشکر را متفرق می ساخت تا آنکه به روایتی هشتاد تن را به خاک هلاک افکند، پس وارد شریعه شد و خود را به آب فرات رسانید چون از زحمت گیر و دار و شدت عطش جگرش تفته بود خواست آبی به لب خشک تشنه خود رساند دست فرا برد و کفی از آب برداشت تشنگی سیدالشهداء علیه السلام و اهل بیت او را یاد آورد آب را از کف بریخت :

شعر : پرکرد مَشک و پس کفی از آب برگرفت

می خواست تا که نوشد از آن آب خوشگوار

آمد به یادش از جگر تشنه حسین

چون اشک خویش ریخت ز کف آب و شد سوار

شد با روان تشنه ز آب روان روان

دل پرزجوش و مشک به دوش آن بزرگوار

کردند حمله جمله بر آن شبل مرتضی

یک شیر در میانه گرگان بی شما

یک تن کسی ندیده و چندین هزار تیر

یک گل کسی ندیده و چندین هزار خار

مشک را پر آب نمود و بر کتف راست افکند و از شریعه بیرون شتافت تا مگر خویش را به لشکرگاه برادر برساند و کودکان را از زحمت تشنگی برهاند. لشکر که چنین دیدند راه او را گرفتند و از هر جانب او را احاطه کردند، و آن حضرت مانند شیر غضبان بر آن منافقان حمله می کرد و راه می پیمود. ناگاه نوفل الا زرق و به روایتی زیدبن ورقاء کمین کرده از پشت نخلی بیرون آمد و حکیم بن طفیل او را معین گشت و تشجیع نمود پس تیغی حواله آن جناب نمود آن شمشیر بر دست راست آن حضرت رسید و از تن جدا گردید، حضرت ابوالفضل علیه السلام جلدی کرد و مشک را به دوش چپ افکند و تیغ را به دست چپ داد و بر دشمنان حمله کرد و این رجز خواند:

شعر : وَاللَّهِ إِنْ قَطَعْتُمْ يَمِينِي

إِنِّي أَحَامِي أَبَدًا عَنْ دِينِي

وَعَنْ إِمَامٍ صَادِقٍ الْيَقِينِ

نَجَّلِ النَّبِيَّ الطَّاهِرِ الْأَمِينِ

پس مقاتله کرد تا ضعف عارض آن جناب شد، دیگر باره نوفل و به روایتی حکیم بن طفیل لعین از کمین نخله بیرون تاخت و دست چپش را از بند بینداخت ، جناب عباس علیه السلام این رجز خواند:

شعر : يانْفَسُ لَا تَخْشَى مِنَ الْكُفَّارِ

وَأُبْشِرِي بِرَحْمَةِ الْجَبَّارِ

مع النَّبِيِّ السَّيِّدِ الْمُخْتَارِ

قَدْ قَطَعُوا بِبَعْثِهِمْ يَسَارِي

فَأَصْلِبُهُمْ يَا رَبَّ حَرَّ النَّارِ (۲۶۵)

و مشک را به دندان گرفت و همت گماشت تا شاید آب را به آن لب تشنگان برساند که ناگاه تیری بر مشک آب آمد و آب آن بریخت و تیر دیگر بر سینه اش رسید و از اسب در افتاد.

شعر : عَمُوهُ بِالنَّبْلِ وَالسُّمْرِ الْعَوَاسِلِ وَالْ

بَيْضِ الْفَوَاصِلِ مِنْ فَرَقٍ إِلَى قَدَمِ

فَخَرَّ لِلْأَرْضِ مَقْطُوعَ الْيَدَيْنِ لَهُ

مِنْ كُلِّ مَجْدٍ يَمِينٌ غَيْرَ مُنْجِذِمٍ شِعْر :

پس فریاد برداشت که ای برادر، مرا دریاب به روایت (مناقب) (۲۶۶) ملعونی عمودی از آهن بر فرق مبارکش زد که به بال سعادت به ریاض جنت پرواز کرد.

چون جناب امام حسین علیه السلام صدای برادر شنید، خود را به او رسانید دید برادر خود را کنار فرات با تن پاره پاره و مجروح با دستهای مقطوع بگریست و فرمود: أَلَا نَ أَنْكَسَرَ ظَهْرِي وَقَلَّتْ حِيلَتِي .

اکنون پشت من شکست و تدبیر و چاره من گسسته گشت و به روایتی این اشعار انشاء فرمود:

شعر : تَعَدَّيْتُمْ يَا شَرَّ قَوْمٍ بِبَعْثِكُمْ

وَخَالَفْتُمُوا دِينَ النَّبِيِّ مُحَمَّدٍ

أَمَا كَانَ خَيْرَ الرُّسُلِ وَصَاكُمُ بِنَا

أَمَانَحْنُ مِنْ نَسْلِ النَّبِيِّ الْمُسَدَّدِ

أَمَاكَانَتِ الزَّهْرَاءُ أُمِّيَ دُونَكُمْ

أَمَاكَانَ مِنْ خَيْرِ الْبَرِيَّةِ أَحْمَدُ

لُعِنْتُمْ وَأُخْزِيْتُمْ بِمَا قَدْ جَنَيْتُمْ

فَسَوْفَ تَلَاقُوا حَرَنًا تُوَقَّدُ (۲۶۷)

در حدیثی از حضرت سید سجاد علیه السلام مروی است که فرمودند: خدا رحمت کند عمویم عباس را که برادر را بر خود ایثار کرد و جان شریفش را فدای او نمود تا آنکه در یاری او دو دستش را قطع کردند و حق تعالی در عوض دو دست او دو بال به او عنایت فرمود که با آن دو بال با فرشتگان در بهشت پرواز می کند و از برای عباس علیه السلام در نزد خدای منزلی است در روز قیامت که مغبوط جمیع شهداء است و جمیع شهداء را آرزوی مقام اوست. (۲۶۸)

نقل شده که حضرت عباس علیه السلام در وقت شهادت سی و چهار ساله بود و آنکه امّ البنین مادر جناب عباس علیه السلام در ماتم او و برادران اعیانی او بیرون مدینه در بقیع می شد و در ماتم ایشان چنان ندبه و گریه می کرد که هر که از آنجا می گذشت گریان می گشت. گریستن دوستان عجیبی نیست، مروان بن الحکم که بزرگتر دشمنی بود خاندان نبوت را چون بر امّ البنین عبور می کرد از اثر گریه او گریه می کرد! (۲۶۹)

این اشعار از امّ البنین در مرثیه حضرت ابوالفضل علیه السلام و دیگر پسرانش نقل شده :

شعر : يَأْمَنُ رَأَى الْعَبَّاسِ كَرَّ عَلَى جَمَاهِيرِ النَّقْدِ

وَ وَرَاهُ مِنْ ابْنَاءِ حَيْدَرَ كُلِّ لَيْثٍ ذِي لَبْدٍ

أُنْبِتُ أَنْ ابْنِي أُصِيبَ بِرَأْسِهِ مَقْطُوعَ يَدٍ

وَ يَلِي عَلَى شَيْلَى أَمَالٍ بِرَأْسِهِ ضَرْبُ الْعَمَدِ

لَوْ كَانَ سَيْفُكَ فِي يَدَيْكَ لَمَادَنِي مِنْهُ أَحَدٌ

وَلَهَا أَيْضًا.

شعر : لَا تَدْعُونِي وَيَكُ أُمُّ الْبَنِينِ

تُذَكِّرُنِي بِبُلُوثِ الْعَرِينِ

كَانَتْ بَنُونَ لِي أَدْعَى بِهِمْ

وَأَلْيَوْمَ أَصْبَحْتُ وَلَا مِنْ بَنِينَ

أَرْبَعَهُ مِثْلُ نُسُورِ الرَّبِيِّ

قَدْ وَاصَلُوا الْمَوْتَ بِقَطْعِ الْوَتِينِ

تَنَازَعَ الْخِرْصَانَ أَشْلَابَهُمْ

فَكَلَّمَهُمْ أَمْسَى صَرِيحاً طَعِينِ

يَا لَيْتَ شِعْرِي أَكَمَا أَخْبَرُوا

بِأَنَّ عَبَّاساً قَطَّعَ الْيَمِينِ

بدان که در (فصل مرثی) بیاید ان شاء الله اشعاری در مرثیه حضرت ابوالفضل علیه السلام ، و شایسته است در اینجا این چند ذکر شود:

شعر : وَمَا زَالَ فِي حَرْبِ الطُّغَاةِ مُجَاهِدًا

إِلَى أَنْ هَوَى فَوْقَ الصَّعِيدِ مُجَدِّدًا

وَقَدْ رَشَقُوهُ بِالنَّبَالِ وَخَرَقُوا

لَهُ قَرِيبَةَ الْمَاءِ الَّذِي كَانَ قَدَمًا

فَنَادَى حُسَيْنًا وَالدَّمُوعُ هَوَامِلُ

أَيَابِنَ أَخِي قَدْ خَابَ مَا كُنْتُ أَمَلًا

عَلَيْكَ سَلَامُ اللَّهِ يَا بَنَ مُحَمَّدٍ

عَلَى الرَّغْمِ مِنِّي يَا أَخِي نَزَلَ الْبَلَاءُ

فَلَمَّا رَأَاهُ السَّبْطُ مُلْقَى عَلَى الثَّرَى

بُعَاجُ كَرْبِ الْمَوْتِ وَالدَّمْعُ أَهْمِيلاً

فَجَاءَ إِلَيْهِ وَالْفُؤَادُ مُقَرَّحٌ
 وَنَادَى بِقَلْبٍ بِالْهُمُومِ قَدَامَتَنَا
 أَخَى كُنْتَ عَوْنِي فِي الْأُمُورِ جَمِيعِهَا
 أَبَا الْفَضْلِ يَا مَنْ كَانَ لِلنَّفْسِ بَاذِلًا
 يَعْزُّ عَلَيْنَا أَنْ نَرَاكَ عَلَى الثَّرَى
 طَرِيحًا وَ مِنْكَ الْوَجْهُ أَضْحَى مُرَمَّلًا

در بیان مبارزت حضرت ابی عبد الله الحسین ع و شهادت آن مظلوم

از بعضی ارباب مقاتل نقل است که چون حضرت سید الشهداء علیه السلام نظر کرد هفتاد و دو تن از یاران و اهل بیت خود را شهید و کشته بر روی زمین دید عازم جهاد گردید، پس به جهت وداع زنها رو به خیمه کرد و پرد گیان سرادق عصمت را طلبید و ندا کرد: ای سکینه ، ای فاطمه ، ای زینب ، ای امّ کلثوم ! عَلَيْكَ مِنْنِي السَّلَامُ:

شعر : سرگشته بانوان سراپرده عفاف
 زد حلقه گرد او همه چون هاله گرد ماه
 آن سر زنان به ناله که شد حال ما زبون
 وین موکنان به گریه که شد روز ما تباه
 فَقُمْنَ وَارْسَلْنَ الدَّمُوعَ تَلَهُفًا
 وَأَسْكَنَ مِنْهُ الذَّلِيلَ مَنْتَحِيَاتٍ
 إِلَى أَيْنَ يَا بَنَ الْمُصْطَفَى كَوَكَبِ الدُّجَى
 وَ يَا كَهْفَ أَهْلِ الْبَيْتِ فِي الْأَزْمَاتِ

فَيَا لَيْتَنَا مِتْنَا وَلَمْ نَرْمَانِرِي

وَيَا لَيْتَنَا لَمْ نَمُتَّحِنُ بِحَيَاتِي

فَمَنْ لِّلْيَتَامَىٰ إِذْ تَهَدَّمَتْ رُكُوبُهُمْ

وَمَنْ لِّلْعُذَارَىٰ عِنْدَ فَقْدِ وُلَاةٍ

پس سکنینه عرض کرد: یا اَبه! اسْتَسَلَمْتَ لِلْمَوْتِ؟ ای پدر! آیا تن به مرگ داده ای؟ فرمود: چگونه تن به مرگ ندهد کسی که یاور و معینی ندارد! عرض کرد: ما را به حرم جدّمان بازگردان، حضرت در جواب بدین مثل تمثّل جست:

هَيْهَاتَ لَوْ تَرَكْتُ الْقَطَالَانَامَ؛

اگر صیّاد از مرغ قَطَا دست بر می داشت آن حیوان در آشیانه خود آسوده می خفت. کنایت از آنکه این لشکر دست از من نمی دارند، و نمی گذارند که شما را به جائی بَرَم، زنها صدا به گریه بلند کردند، حضرت ایشان را ساکت فرمود. و گویند که آن حضرت رو به امّ کلثوم نمود و فرمود: اَوْصِيكَ يَا أُخِيَّةُ بِنَفْسِكَ خَيْرًا وَ إِنِّي بَارِزٌ إِلَى هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ. (۲۷۰)

مؤلف گوید: که مصائب حضرت امام حسین علیه السلام تمامی دل را بریان و دیده را گریان می کند لکن مصیبت وداع شاید اثرش زیادتر باشد خصوص آن وقتی که صبیان و اطفال کوچک از آن حضرت یا از بستگانش که به منزله اولاد خود آن حضرت بودند دور او جمع شدند و گریه کردند.

و شاهد بر این آن است که روایت شده چون حضرت امام حسین علیه السلام به قصر بنی مُقاتل رسید و خیمه عبیدالله بن حُرّ جَعْفی را دید، حَجّاج بن مسروق را فرستاد به نزد او و او را طلبید و او نیامد خود حضرت به سوی او تشریف برد. از عبیدالله بن حُرّ نقل است که وارد شد بر من حسین علیه السلام و محاسنش مثل بال غراب سیاه بود، پس ندیدم احدی را هرگز نیکوتر از او نه مثل او کسی را که چشم را پر کند، و رقت نکردم هرگز مانند رقتی که بر آن حضرت کردم در وقتی که دیدم راه می رفت و صبیانش در دورش بودند. انتهی.

و مؤید این مقال حکایت میرزا یحیی ابهری است که در عالم رؤیا دید علامه مجلسی رحمه الله در صحن مطهر سید الشهداء علیه السلام در طرف پایین پا در طاق الصفا نشسته مشغول تدریس است، پس مشغول موعظه شد و چون خواست شروع در مصیبت کند کسی آمد و گفت حضرت صدیقه طاهره علیها السلام می فرماید:

أَذْكَرُ الْمَصَائِبِ الْمُشْتَمِلَةَ عَلَىٰ وِدَاعِ وَوَلَدِي الشَّهِيدِ؛ یعنی ذکر بکن مصائبی که مشتمل بر وداع فرزند شهیدم باشد. مجلسی نیز مصیبت وداع را ذکر کرد و خلق بسیاری جمع شدند و گریه شدیدی نمودند که مثل آن را در عمر ندیده بودم. (۲۷۱)

فقیر گوید: که در همان مبشره نومیّه است که حضرت امام حسین علیه السلام با وی فرمود:

قُولُوا لآ وُلِيَّانَا وَأَمَانَاتِنَا يَهْتَمُونَ فِي إِقَامَةِ مَصَائِبِنَا؛ یعنی بگویند به دوستان و امانای ما که اهتمام بکنند در اقامه عزا و مصیبت‌های ما.

بالجمله؛ از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت است که امام حسین علیه السلام در روز شهادت خویش طلبید دختر بزرگ خود فاطمه را و عطا فرمود به او کتابی پیچیده و وصیتی ظاهره و جناب علی بن الحسین علیه السلام مریض بود و فاطمه آن کتاب را به علی بن الحسین علیه السلام داد پس آن کتاب به ما رسید.

در (اثبات الوصیة) است که امام حسین علیه السلام حاضر کرد علی بن الحسین علیه السلام را و آن حضرت علیل بود پس وصیت فرمود به او به اسم اعظم و موراثت انبیاء علیهما السلام و آگاه نمود او را که علوم و صُحُف و مصاحف و سلاح را که از موراثت نبوت است نزد اُمّ سَلَمَه (رضی الله عنها) گذاشته و امر کرده که چون امام زین العابدین علیه السلام برگردد به او سپارد. (۲۷۲)

در (دعوات راوندی) از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده که فرمود: پدرم مرا در بر گرفت و به سینه خود چسباند در آن روز که کشته شد و الدَّمَاءُ تَعْلَى و خونها در بدن مبارکش جوش می خورد، و فرمود: ای پسر من! حفظ کن از من دعائی را که تعلیم فرمود آن را به من فاطمه علیها السلام و تعلیم فرمود به او رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و تعلیم نمود به آن حضرت جبرئیل از برای حاجت مهم و اندوه و بلاهای سخت که نازل می شود و امر عظیم و دشوار و فرمود بگو:

بِحَقِّ يَسِّ وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ وَبِحَقِّ طِهِّ وَالْقُرْآنِ الْعَظِيمِ يَا مَنْ يَقْدُرُ عَلَى حَوَائِجِ السَّائِلِينَ يَا مَنْ يَعْلَمُ مَا فِي الضَّمِيرِ يَا مَنْفَسَ عَنِ الْمَكْرُوبِينَ يَا مُفْرَجَ عَنِ الْمَغْمُومِينَ يَا رَاحِمَ الشَّيْخِ الْكَبِيرِ يَا رَازِقَ الطُّفْلِ الصَّغِيرِ يَا مَنْ لَا يَحْتَاجُ إِلَى النَّفْسِ رِ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ أَفْعَلْ بِي كَذَا وَ كَذَا. (۲۷۳)

در (کافی) روایت شده که حضرت امام زین العابدین علیه السلام وقت وفات خویش حضرت امام محمد باقر علیه السلام را به سینه چسباند و فرمود: ای پسر جان من! وصیت می کنم ترا به آنچه که وصیت کرد به من پدرم هنگامی که وفاتش حاضر شد و فرمود این وصیت را پدرم به من نموده فرمود:

يَا بَنِيَّ اِيَّاكَ وَظَلَمَ مَنْ لَا يَجِدُ عَلَيْكَ ناصِرًا اِلاَّ اللّٰهَ.

ای پسر جان من! بهره‌یز از ظلم بر کسی که یآوری و دادرسی ندارد مگر خدا. (۲۷۴)

راوی گفت: پس حضرت سید الشهداء علیه السلام به نفس نفیس عازم قتال شد. امام زین العابدین علیه السلام چون پدر بزرگوار خود را تنها و بی کس دید با آنکه از ضعف و ناتوانی قدرت برداشتن شمشیر نداشت راه میدان پیش گرفت، امّ کلثوم از قفای او ندا در داد که ای نور دیده بر گرد، حضرت سجاد علیه السلام فرمود که ای عمّه دست از من بردار و بگذار تا پیش روی پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم جهاد کنم، حضرت سید الشهداء علیه السلام به امّ کلثوم فرمود که باز دار او را تا کشته نگردد و زمین از نسل آل محمد علیهما السلام خالی نماند.

بالجمله؛ امام حسین علیه السلام در چنین حال از محبت امت دست باز نداشت و همی خواست بلکه تنی چند به راه هدایت در آید و از آن گمراهان روی برتابد. لاجرم ندا در داد که آیا کسی هست که ضرر دشمن را از حرم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برگرداند؟ آیا خدا پرستی هست که در باب ما از خدا بترسد؟ آیا فریادرسی هست که امید ثواب از خدا داشته باشد و به فریاد ما برسد؟ آیا معینی و یآوری هست که به جهت خدا یاری ما کند؟ زنهار که صدای نازنیش را شنیدند به جهت مظلومی او صدا را به گریه و عویل بلند کردند. (۲۷۵)

در بیان شهادت طفل شیر خوار

قسمت اول

پس حضرت بر در خیمه آمد و به جناب زینب علیهما السلام فرمود: کودک صغیرم را به من سپارید تا او را وداع کنم ، پس آن کودک معصوم را گرفت و صورت به نزدیک او برد تا او را ببوسد که حرمله بن کاهل اسدی لعین تیری انداخت و بر گلوی آن طفل رسید و او را شهید کرد. و به این مصیبت اشاره کرده شاعر در این شعر:

شعر : و مُنْعَطِفِ أَهْوَى لِتَقْبِيلِ طِفْلِهِ

فَقَبَّلَ مِنْهُ قَبْلَهُ السَّهْمُ مَنَحَرًا

پس آن کودک را به خواهر داد، زینب علیها السلام او را گرفت و حضرت امام حسین علیه السلام کفهای خود را زیر خون گرفت همین که پر شد به جانب آسمان افکند و فرمود: سهل است بر من هر مصیبتی که بر من نازل شود زیرا که خدا نگران است .

سبط ابن جوزی در (تذکره) از هشام بن محمد کلبی نقل کرده که چون حضرت امام حسین علیه السلام دید که لشکر در کشتن او اصرار دارند قرآن مجید را برداشت و آن را از هم گشود و بر سر گذاشت و در میان لشکر ندا کرد:

بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ كِتَابُ اللَّهِ وَجَدِّي مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ .

ای قوم برای چه خون مرا حلال می دانید آیا پسر دختر پیغمبر شما نیستیم ؟ آیا به شما نرسید قول جدّم در حقّ من و برادرم حسن علیه السلام : هَذَا سَيِّدُ شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ؟ (۲۷۶)

در این هنگام که با آن قوم احتجاج می نمود ناگاه نظرش افتاد به طفلی از اولاد خود که از شدت تشنگی می گریست ، حضرت آن کودک را بر دست گرفت و فرمود:

يَا قَوْمُ إِن لَّمْ تَرَحَّمُونِي فَارْحَمُوا هَذَا الطُّفْلَ؛

ای لشکر! اگر بر من رحم نمی کنید پس بر این طفل رحم کنید؛ پس مردی از ایشان تیری به جانب آن طفل افکند و او را مذبح نمود. امام حسین علیه السلام شروع کرد به گریستن و گفت: ای خدا! حکم کن بین ما و بین قومی که خواندند ما را که یاری کنند بر ما پس کشتند ما را، پس ندائی از هوا آمد که بگذار او را یا حسین که از برای او مرضع یعنی دایه ای است در بهشت. (۲۷۷)

در کتاب (احتجاج) مسطور است که حضرت از اسب فرود آمد و با نیام شمشیر گودی در زمین کند و آن کودک را به خون خویش آلوده کرد پس او را دفن نمود. (۲۷۸)

طبری از حضرت ابوجعفر باقر صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرد که تیری آمد رسید بر گلوی پسری از آن حضرت که در کنار او بود پس آن حضرت (۲۷۹) مسح می کرد خون را بر او و می گفت: اللَّهُمَّ (۲۸۰) احْكُم بَيْنَنَا وَ بَيْنَ قَوْمٍ دَعَوْنَا لِيُنصِرُونَا فَقَتَلُونَا!؟

پس امر فرمود آوردند خبزه ای و آن جامه ای است یمانی آن را چاک کرد و پوشید پس با شمشیر به سوی کارزار بیرون شد. انتهی (۲۸۱).

بالجمله؛ چون از کار طفل خویش فارغ شد سوار بر اسب شد و روی به آن منافقان آورد و فرمود:

شعر: كَفَرَ الْقَوْمُ وَ قَدِمًا رَغِبُوا

عَنْ ثَوَابِ اللَّهِ رَبِّ الثَّقَلَيْنِ

قَتَلَ الْقَوْمُ عَلِيًّا وَابْنَهُ

حَسَنَ الْخَيْرِ كَرِيمِ الْاَبْوَيْنِ

حَتَقَامْنَهُمْ وَقَالُوا اجْمِعُوا

اُحْشِرُوا النَّاسَ اِلَى حَرْبِ الْحُسَيْنِ

الایات (۲۸۲).

پس مقابل آن قوم ایستاد و در حالی که شمشیر خود را برهنه در دست داشت و دست از زندگانی دنیا شسته و یک باره دل به شهادت و لقای خدا بسته و این اشعار را قرائت می فرمود:

شعر: اَنَا ابْنُ عَلِيٍّ الطُّهْرِ مِنْ آلِ هَاشِمٍ

كَفَانِي بِهَذَا مَفْخَرًا حِينَ اَفْخَرُ

وَ جَدِّي رَسُولُ اللَّهِ اَكْرَمُ مَنْ مَشَى

وَ نَحْنُ سِرَاجُ اللَّهِ فِي الْخَلْقِ يَزْهَرُ

وَ فَاطِمَةُ أُمِّي مِنْ سُلَالَةِ أَحْمَدَ

وَ عَمِّي يُدْعَى ذَا الْجَنَاحَيْنِ جَعْفَرُ

وَ فِينَا كِتَابُ اللَّهِ أَنْزَلَ صَادِقًا

وَ فِينَا الْهُدَى وَ الْوَحْيُ بِالْخَيْرِ يُذَكَّرُ

وَ نَحْنُ أَمَانُ اللَّهِ لِلنَّاسِ كُلِّهِمْ

نُسِيرُ بِهَذَا فِي الْأَنَامِ وَ نُجْهِرُ

وَ نَحْنُ وَ لَاءُ الْخَوْضِ نَسْقَى وَ لَا تَنَا

بِكَاسِ رَسُولِ اللَّهِ مَا لَيْسَ يُنْكَرُ

وَ شِيعَتُنَا فِي النَّاسِ أَكْرَمُ شِيعَةٍ

وَ مَبْعُضُنَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَخْسِرُ (۲۸۳)

پس مبارز طلبید و هر که در برابر آن فرزند اسدالله الغالب می آمد او را به خاک هلاک می افکند تا آنکه کشتار عظیمی نمود و جماعت بسیار از شجاعان و ابطال رجال را به جهنم فرستاد، دیگر کسی جرئت میدان آن حضرت نکرد.

پس حمله بر میمنه نمود و فرمود:

شعر: الْمَوْتُ خَيْرٌ مِنْ رُكُوبِ الْعَارِ

وَالْعَارُ أَوْلَى مِنْ دُخُولِ النَّارِ شِعْر :

پس آن جناب حمله بر میسره کرد و فرمود:

شعر: أَنَا الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ

أَلَيْتُ أَنْ لَا أَتَنَّى

أَحْمَى عِيَالَاتِ أَبِي

امضی علی دین النبى (۲۸۴)

بعضی از رُوات گفته : به خدا قسم ! هرگز مردی را که لشکرهای بسیار او را احاطه کرده باشند و یاران و فرزندان او را به جمله کشته باشند و اهل بیت او را محصور و مستأصل ساخته باشند، شجاعت و قوی القلب تر از امام حسین علیه السلام ندیدم ؛ چه تمام این مصائب در او جمع بود به علاوه تشنگی و کثرت حرارت و بسیاری جراحت و با وجود اینها، گرد اضطراب و اضطراب بر دامن وقارش ننشست و به هیچ گونه آرایش تزلزل در ساخت وجودش راه نداشت و با این حال می زد و می کُشت ، و هنگامی که ابطال رجال بر او حمله می کردند چنان بر ایشان می تاخت که ایشان چون گله گرگ دیده می رمیدند و از پیش روی آن فرزند شیر خدا می گریختند، دیگر باره لشکر گرد هم در می آمدند و آن سی هزار نفر پشت با هم می دادند و حاضر به جنگ او می شدند، پس آن حضرت بر آن لشکر انبوه حمله می افکند که مانند جرّاد مُنْشَر از پیش او متفرّق و پراکنده می شدند و لختی اطراف او از دشمن تهی می گشت . پس ، از قلب لشکر روی به مرکز خویش می نمود کلمه مبارکه لا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ را تلاوت می فرمود. (۲۸۵)

مؤ لف گوید: شایسته است در این مقام کلام (جیمز کار گرن) هندوی هندی را در شجاعت امام حسین علیه السلام نقل کنیم :

شیخ مرحوم در (لؤلؤ و مرجان) از این شخص نقل کرده که کتابی در تاریخ چین نوشته به زبان اُردو که زبان متعارف حالیه هند است و آن را چاپ کردند، در جلد دوّم در صفحه ۱۱۱ چون به مناسبتی ذکرى از شجاعت شده بود این کلام که عین ترجمه عبارت اوست در آنجا مذکور است

(چون بهادری و شجاعت رستم مشهور زمانه است لکن مردانی چند گذشته که در مقابلشان نام رستم قابل بیان نیست ؛ چنانچه حسین بن علی علیهما السلام که شجاعتش بر همه شجاعان رتبه تقدّم یافته ؛ چرا که شخصی که در میدان کربلا بر ریگ تفته با حالات تشنگی و گرسنگی مردانگی به کار برده باشد به مقابل او نام رستم کسی آرد که از تاریخ واقف نخواهد بود. قلم که را یارا است که حال حسین علیه السلام بر نگارد، و زبان که را طاق که مدح ثابت قدمی هفتاد و دو نفر در مقابله سی هزار فوج شامی کوفی خونخوار و شهادت هر یک را چنانچه باید ادا نماید، نازک خیالی کجا این قدر رسا است که حال و دلهای آنها را تصویر کند که بر سرشان چه پیش آمد از آن زمانی که عمر سعد با ده هزار فوج دور آنها را گرفته تا زمانی که شمر سرا قدس را از تن جدا کرد. مثل مشهور است که دواى یک ، دو باشد یعنی از آدم تنها کار بر نمی آید تا دوّمی برایش مدد کار نباشد. مبالغه بالاتر از آن نیست که در حقّ کسی گفته شود که فلان کس را دشمن از چهار طرف گیر کرده است مگر حسین علیه السلام را با هفتاد و دو تن ، هشت قسم دشمنان تنگ کرده بودند با وجود آن ثابت قدمی را از دست ندادند، چنانچه از چهار طرف ده هزار فوج یزید بود که بارش نیزه و تیرشان مثل بادهای تیره طوفان ظلمت برانگیخته بودند. دشمن پنجم حرارت آفتاب عرب بود که نظیرش در زیر فلک صورت امکان نپذیرفته ، گفته می توان شد که تمازت و گرمی عرب غیر از عرب یافت نمی تواند شد. دشمن ششم ریگ تفتیده میدان کربلا بود که در تمازت آفتاب شعله زن و مانند خاکستر تنور گرم سوزنده و آتش افکن بود بلکه دریای قهّاری می توان گفت که حبابهایش آبله های پای بنی فاطمه بودند، واقعی دو دشمن دیگر که از همه ظالمتر یکی تشنگی و دوّم گرسنگی مثل همراهی دغاباز ساعتی جدا نبودند، خواهش و آرزوی این دو دشمن همان وقت کم می شد که زبانها از تشنگی چاک چاک می گردیدند. پس کسانی که در چنین معرکه هزارها کفّار را مقابله کرده باشند بهادری و شجاعت بر ایشان ختم است. (۲۸۶)

تمام شد محل حاجت از کلام متین این هندوی بت پرست که به جای خال مشکین دلربائی است در رخسار سفید کاغذ و سزاوار که در ستایش او گفته شود: (به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را).

رَجَعَ الْكَلَامُ إِلَى سِيَاقِهِ الْأَوَّلِ :

ابن شهر آشوب و غیره نقل کرده اند که آن حضرت یکهزار و نهصد و پنجاه تن از آن لشکر را به درک فرستاده سوای آنچه را که زخم‌دار و مجروح فرموده بود. این وقت ابن سعد لعین بدانست که در پهن دشت آفرینش هیچ کس را آن قوت و توانائی نیست که با امام حسین علیه السلام کوشش کند و اگر کار بدین گونه رود آن حضرت تمام لشکر را طعمه شمشیر خود گرداند. لاجرم سپاهیان را بانگ بر زد و گفت :

وای بر شما! آیا می دانید که با که جنگ می کنید و با چه شجاعتی رزم می دهید این فرزند آنزَع البَطین غالب کلّ غالب علی بن ابی طالب علیه السلام است ، این پسر آن پدر است که شجاعان عرب و دلیران روزگار را به خاک هلاک افکنده . همگی همدست شوید و از هر جانب بر او حمله آرید:

شعر : أَعْيَاهُمْ أَنْ يَنَالُوهُ مُبَارَزَةً

فَصَوَّبُوا الرَّأْيَ لَمَّا صَعَدُوا الْفِكْرَا

أَنْ وَجَّهُوا نَحْوَهُ فِي الْحَرْبِ أَرْبَعَةً

السَّيْفِ وَالسَّهْمِ وَالْخِطْيِ وَالْحَجْرَ اشْعَر :

پس آن لشکر فراوان از هر جانب بر آن بزرگوار حمله آوردند و تیراندازان که عدد آنها چهار هزار به شمار می رفت تیرها بر کمان نهادند و به سوی آن حضرت رها کردند.

پس دور آن غریب مظلوم را احاطه کردند و مابین او و خیم اهل بیت حاجز و حائل شدند، و جماعتی جانب سراق عصمت گرفته . حضرت چون این بدانست بانگ بر آن قوم زد و فرمود که ای شیعیان ابوسفیان ! اگر دست از دین برداشتید و از روز قیامت و معاد نمی ترسید پس در دنیا آزاد مرد و با غیرت باشید رجوع به حسب و نسب خود کنید؛ زیرا که شما عرب می باشید. یعنی عرب غیرت و حمیت دارد. شمر بی حیا روبه آن حضرت کرد و گفت : چه می گوئی ای پسر فاطمه ؟ فرمود: می گویم من با شما جنگ دارم و مقاتلت می کنم و شما با من نبرد می کنید، زنان را چه تقصیر و گناه است ؟ پس منع کنید سرکشان خود را که متعرض حرم من نشوند تا من زنده ام . شمر صیحه در داد که ای لشکر از سراپرده این مرد دور شوید که کفوی کریم است و قتل او را مهیا شوید که مقصود ما همین است .

پس سپاهیان بر آن حضرت حمله کردند و آن جناب مانند شیر غضبناک در روی ایشان در آمد و شمشیر در ایشان نهاد و آن گروه انبوه را چنان به خاک می افکند که باد خزان برگ درختان راه، و به هر سو که روی می کرد لشکریان پشت می دادند. پس ، از کثرت تشنگی راه فرات در پیش گرفت ، کوفیان دانسته بودند که اگر آن جناب شربتی آب بنوشد ده چندان از این بکوشد و بکشد. لاجرم در طریق شریعه صف بستند و راه آب را مسدود نمودند و هر گاه آن حضرت قصد فرات می نمود بر او حمله می کردند و او را برمی گردانیدند، اَعور سلمی و عمرو بن حجاج که با چهار هزار مرد کماندار نگهبان شریعه بودند بانگ بر سپاه زدند که حسین را راه بر شریعه مگذارید، آن حضرت مانند شیر غضبان بر ایشان حمله می افکند و صفوف لشکر را بشکافت و راه شریعه را از دشمن بپرداخت و اسب را به فرات راند و سخت تشنه بود و اسب آن جناب نیز تشنگی از حدّ افزون داشت سر به آب گذاشت ؛ حضرت فرمود که تو

تشنه و من نیز تشنه ام به خدا قسم که آب نیاشامم تا تو بیاشامی ، کآنه اسب فهم کلام آن حضرت کرد، سر از آب برداشت یعنی در شرب آب من بر تو پیشی نمی گیرم ، پس حضرت فرمود: آب بخور من می آشامم و دست فرا برد و کفی آب بر گرفت تا آن حیوان بیاشامد که ناگاه سواری فریاد برداشت که ای حسین تو آب می نوشی و لشکر به سراپرده ات می روند و هتک حرمت تو می کنند.

چون آن معدن حمیت و غیرت این کلام را از آن ملعون شنید آب از کف بریخت و به سرعت از شریعه بیرون تاخت و بر لشکر حمله کرد تا به سرا پرده خویش رسید معلوم شد که کسی متعرض خیام نگشته و گوینده این خبر مکرری کرده بوده . پس دگر باره اهل بیت را وداع گفت ، اهل بیت همگان با حال آشفته و جگرهای سوخته و خاطرهای خسته و دلهای شکسته در نزد آن حضرت جمع آمدند و در خاطر هیچ آفریده صورت نبندد که ایشان به چه حالت بودند و هیچ کس نتواند که صورت حال ایشان را تقریر یا تحریر نماید.

شعر : من از تحریر این غم ناتوانم

که تصویرش زده آتش به جانم

ترا طاقت نباشد از شنیدن

شنیدن کی بود مانند دیدن

بالجمله ؛ ایشان را وداع کرد و به صبر و شکیبائی ایشان را وصیت نمود و فرمان داد تا چادر اسیری بر سر کنند و آماده لشکر مصیبت و بلا گردند، و فرمود بدانید که خداوند شما را حفظ و حمایت کند و از شر دشمنان نجات دهد و عاقبت امر شما را به خیر کند و دشمنان شما را به انواع عذاب و بلا مبتلا سازد و شما را به انواع نعم و کرم مُزد و عوض کرامت فرماید، پس زبان به شکوه مگشائید و سخنی مگوئید که از مرتبت و منزلت شما بکاهد، این سخنان بفرمود و روبه میدان نمود.

قسمت دوم

شاعر در این مقام گفته :

شعر : آمد به خیمگاه و وداع حرم نمود

بر کودکان نمود به حسرت همی نگاه

این را نشانند در بر و بر رخ فشانداشک

آن را گذاشت بر دل و از دل کشیده آه

در اهل بیت شور قیامت به پا نمود

و ز خیمگاه گشت روان سوی حربگاه

او سؤی رزمگاه شد و در قفای او

فریاد وا اخاه شد و بانگ وا آباه

پس عنان مرکب به سوی میدان بگردانید و بر صف لشکر مخالفان تاخت می زد و می انداخت و با لب تشنه از کشته پشته می ساخت و مانند برگ خزان سرهان آن منافقان را بر زمین می ریخت و به ضرب شمشیر آبدار خون اشرار و فجّار را با خاک معرکه می ریخت و می آمیخت ، لشکر از هر طرف او را تیرباران نمودند، آن حضرت در راه حق آن تیرها را بر رو و گلو و سینه مبارک خود می خرید و از کثرت خدنگ که بر چشمه های زره آن حضرت نشست سینه مبارکش چون پشت خارپشت گشت .

و به روایت منقوله از حضرت باقر علیه السلام زیاده از سیصد و بیست جراحی یافت و زیادتر نیز روایت شده و جمیع آن زخمها در پیش روی آن حضرت بود، در این وقت حضرت از بسیاری جراحی و کثرت تشنگی و بسیاری ضعف و خستگی توقف فرمود تا ساعتی استراحت کرده باشد که ناگاه ظالمی سنگی انداخت به جانب آن حضرت ، آن سنگ بر جبین مبارکش رسید و خون از جای او بر صورت نازنینش جاری گردید. حضرت جامه خویش را برداشت تا چشم و چهره خود را از خون پاک کند که ناگاه تیری که پیکانش زهرآلوده و سه شعبه بود بر سینه مبارکش و به قولی بر دل پاکش رسید و آن سوی سر به در کرد و حضرت در آن حال گفت :

بِسْمِ اللَّهِ وَ بِاللَّهِ وَ عَلَى مِلَّةِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ.

آنگاه رو به سوی آسمان کرد و گفت : ای خداوند من ! تو می دانی که این جماعت می کشند مردی را که در روی زمین پسر پیغمبری جز او نیست . پس دست بُرد و آن تیر را از قفا بیرون کشید و از جای آن تیر مسموم مانند ناودان خون جاری گردید، حضرت دست به زیر آن جراحی می داشت چون از خون پر می شد به جانب آسمان می افشاند و از آن خون شریف قطره ای بر نمی گشت ، دیگر باره کف دست را از خون پر کرد و بر سر و روی و محاسن خود مالید و فرمود که با سر روی خون آلوده و به خون خویش خضاب کرده ، جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را دیدار خواهم کرد و نام کشندگان خود را به او عرضه خواهم داشت . (۲۸۷)

مؤ لف گوید: که صاحب (معراج المحبّة) این مصیبت را نیکو به نظم آورده است ، شایسته است که من آن را در اینجا ذکر کنم ، فرموده :

شعر : به مرکز باز شد سلطان ابرار

که آساید دمی از زخم پیکار

فلک سنگی فکند از دست دشمن

به پیشانی وَجْهُ اللَّهِ أَحْسَن

چه زد از کینه ، آن سنگ جفا را

شکست آینه ایزدنا را

که گلگون گشت روی عشق سرمد

چه در روز اُحُد روی مُحَمَّد

به دامان کرامت خواست آن شاه

که خون از چهره بزداید به ناگاه

دلی روشنتر از خورشید روشن

نمایان شد ز زیر چرخ جوشن

یکی الماس وش تیری زلشکر

گرفت اندر دل شه جای تا پر

که از پشت و پناه اهل ایمان

عیان گردید زهر آلوده پیکان

مقام خالق یکتای بیچون

ززهر آلوده پیکان گشت پر خون

سنان زد نیزه بر پهلو چنانش

که جَنَّبُ اللَّهِ بدرید از سنانش

به دیدارش دل آرا رایت افراخت

سمند عشق بار عشق بگذاشت

به شکر وصل فخر نَسَلِ آدم

برو اُفتاد و می گفت اندر آن دم

تَرَكَتُ الخُلُقَ طَرًّا فِي هَوَاكَ

وَأَيَّمْتُ العِيَالِ لِكَيِّ أَرَاكَ

وَلَوْ قَطَعْتَنِي فِي الحُبِّ إِرْبَا

لَمَا حَنَّ الفُؤَادُ إِلَى سِوَاكَ (۲۸۸)

این وقت ضعف و ناتوانی بر آن حضرت غلبه کرد و از کارزار باز ایستاد و هر که به قصد او نزدیک می آمد یا از بیم یا از شرم کنار می کرد و برمی گشت . تا آنکه مردی از قبیله کنده که نام نحسش مالک بن یسر (۲۸۹) بود به جانب آن حضرت روان شد و ناسزا و دشنام به آن جناب گفت و با شمشیر ضربتی بر سر مبارکش زد کلاهی که بر سر مقدس آن حضرت بود شکافته شد و شمشیر بر سر مقدسش رسید و خون جاری شد به حدی که آن کلاه از خون پر شد .

حضرت در حق او نفرین کرد و فرمود: باین دست نخوری و نیاشامی و خداوند ترا با ظالمان محشور کند. پس آن کلاه پر خون را از فرق مبارک بیفکند و دستمالی طلبد و زخم سر را بیست و کلاه دیگر بر سر گذاشت و عمامه بر روی آن بست . مالک بن یسر آن کلاه پر خون را که از خز بود بر گرفت و بعد از واقعه عاشورا به خانه خویش برد و خواست او را از آرایش خون بشوید زوجه اش ام عبدالله بنت الحرّ البَدَیّی که آگه شد بانگ بر او زد که در خانه من لباس ماءخودی فرزند پیغمبر را می آوری ؟ بیرون شو از خانه من خداوند قبرت را از آتش پر کند. و پیوسته آن ملعون فقیر و بد حال بود و از دعای امام حسین علیه السلام هر دو دست او از کار افتاده بود و در تابستان مانند دو چوب خشک می گردید و در زمستان خون از آنها می چکید و بر این حال خسران مأل بود تا به جهنم واصل شد .

و به روایت سیّد رحمه الله و مفید رحمه الله لشکر لحظه ای از جنگ آن حضرت درنگ کردند پس از آن رو به او آوردند و او را دایره وار احاطه کردند (۲۹۰) این هنگام عبدالله بن حسن که در میان خیام بود و کودکی غیر مراهق بود چون عمّ بزرگوار خود را بدین حال دید تاب و توان از وی برفت و به آهنگ خدمت آن حضرت از خیمه بیرون دوید تا مگر خود را به عمومی بزرگوار رساند. جناب زینب علیها السلام از عقب او به شتاب بیرون شد و او را بگرفت و از آن سوی امام علیه السلام نیز ندا در داد که ای خواهر، عبدالله را نگاه دار مگذار که در این میدان بلاانگیز آید و خود را هدف تیر و سنان بی رحمان نماید. جناب زینب علیها السلام هر چه در منع او اهتمام کرد فایده نبخشید و عبدالله از برگشتن به سوی خیمه امتناع سختی نمود و گفت : به خدا قسم ! از عمومی خویش مفارقت نکنم و خود را از چنگ عمه اش رهناید و به تعجیل تمام خود را به عمومی خود رسانید، در این وقت اَبَجْر بن کعب شمشیر خود را بلند کرده بود که به حضرت امام حسین علیه السلام فرود آورد که آن شاهزاده رسید و به آن ظالم فرمود: وای بر تو! ای پسر زانیه ، می خواهی عمومی مرا بکشی ؟ آن ملعون چون تیغ فرود آورد عبدالله دست خود را سپر ساخت و در پیش شمشیر داد، شمشیر دست آن مظلوم را قطع کرد چنانکه صدای قطع گردنش بلند شد و به نحوی بریده شد که با پوست زیرین بیاویخت . آن طفل فریاد برداشت که یا ابتاه ! یا عمّاه ! حضرت او را بگرفت و برسینه خود چسبانید و فرمود: ای فرزند برادر! صبر کن بر آنچه بر تو فرود آید و آن را از در خیر و

خوبی به شمارگیر، هم اکنون خداوند ترا به پدران بزرگوارنت ملحق خواهد نمود. پس حرمه تیری به جانب آن کودک انداخت و او را در بغل عمّ خویش شهید کرد. (۲۹۱)

حمیدبن مسلم گفته که شنیدم حسین علیه السلام در آن وقت می گفت: **اللَّهُمَّ أَمْسِكْ عَنْهُمْ فَطَرَ السَّمَاءِ وَأَمْنَعَهُمْ بَرَكَاتِ الْأَرْضِ الْخ** (۲۹۲).

شیخ مفید رحمه الله فرموده که رجّاله حمله کردند از یمین و شمال بر کسانی که باقیمانده بودند با امام حسین علیه السلام پس ایشان را به قتل رسانیدند و باقی نماند با آن حضرت جز سه نفر یا چهارنفر.

سیدبن طاوس رحمه الله (۲۹۳) و دیگران فرموده اند که حضرت سیدالشهداء علیه السلام فرمود: بیاورید برای من جامه ای که کسی در آن رغبت نکند که آن را در زیر جامه هایم بپوشم تا چون کشته شوم و جامه هایم را بیرون کنند آن جامه را کسی از تن من بیرون نکند. پس جامه ای برایش حاضر کردند، چون کوچک بود و بر بدن مبارکش تنگ می افتاد آن را نپوشید، فرمود این جامه اهل ذلت است جامه از این گشادتر بیاورید؛ پس جامه وسیعتر آوردند آنگاه در پوشید. و به روایت سید رحمه الله جامه کهنه آوردند حضرت چند موضع آن را پاره کرد تا از قیمت بیفتد و آن را در زیر جامه های خود پوشید، **فَلَمَّا قُتِلَ جَرِّدُوهُ مِنْهُ** چون شهید شد آن کهنه جامه را نیز از تن شریفش بیرون آوردند.

شعر: لباس کهنه بپوشید زیر پیرهنش

که تا برون نکند خصم بدمنش زتنش

لباس کهنه چه حاجت که زیر سُم ستور

تنی نماند که پوشند جامه یا کفنش

شیخ مفید رحمه الله فرموده که چون باقی نماند با آن حضرت احدی مگر سه نفر از اهلش یعنی از غلامانش، رو کرد بر آن قوم و مشغول مدافعه گردید، و آن سه نفر حمایت او می کردند تا آن سه نفر شهید شدند و آن حضرت تنها ماند و از کثرت جراحت که بر سر و بدنش رسیده بود سنگین شده بود و با این حال شمشیر بر آن قوم کشیده و ایشان را به یمین و شمال متفرق می نمود شمر که خمیر مایه هر شر ویدی بود چون این بدید سواران را طلبید و امر کرد که در پشت پیادگان صف کشند و کمانداران را امر کرد که آن حضرت را تیر باران کنند، پس کمانداران آن مظلوم بی کس را هدف تیر نمودند و چندان تیر بر بدنش رسید که آن تیرها مانند خار خار پشت بر بدن مبارکش نمایان گردید. این هنگام آن حضرت از جنگ باز ایستاد و لشکر نیز در مقابلش توقف نمودند، خواهرش زینب علیها السلام که چنین دید بر در خیمه آمد و عمر سعد را ندا کرد و فرمود:

وَيَحْكَا يَا عَمْرُؤَ أَيُّ قَتْلٍ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ وَ أَنْتَ تَنْظُرُ إِلَيْهِ! عمر سعد جوابش نداد. و به روایت طبری اشکش به صورت و ریش نحسش جاری گردید و صورت خود را از آن مخدره برگردانید (۲۹۴) پس جناب زینب علیها السلام رو به لشکر کرد و فرمود: وای بر شما آیا در میان شما مسلمانی نیست؟ احدی او را جواب نداد.

سیدبن طاوس رحمه الله روایت کرده که چون از کثرت زخم و جراحت اندامش سست شد و قوت کارزار از او برفت و مثل خارپشت بدنش پر از تیر شده بود، این وقت صالح بن وهب المُرَنی وقت را غنیمت شمرده از کنار حضرت در آمد و با قوت تمام نیزه بر پهلوی مبارکش زد چنانکه از اسب در افتاد و روی مبارکش از طرف راست بر زمین آمد (۲۹۵) در این حال فرمود :

بِسْمِ اللَّهِ وَبِاللَّهِ وَ عَلَى مِلَّةِ رَسُولِ اللَّهِ.

پس برخاست و ایستاد. فَلَمَّا خَلَى سَرَجُ الْفَرَسِ مِنْ هَيْكَلِ الْوَحْيِ وَالتَّنْزِيلِ وَ هَوَى عَلَى الْأَرْضِ عَرْشُ الْمَلِكِ الْجَلِيلِ جَعَلَ يَقَاتِلُ وَ هُوَ رَاجِلٌ قِتَالًا أَقْعَدَ الْفُؤَارِسَ وَ أَرْعَدَ الْفَرَائِصَ وَ أَذْهَلَ عَقُولَ فُرْسَانَ الْعَرَبِ وَ أَطَارَعَ الرُّؤْسَ الْأَلْبَابَ وَ اللَّبَبَ.

حضرت زینب علیها السلام که تمام توجهش به سمت برادر بود چون این بدید از در خیمه بیرون دوید و فریاد برداشت که واااااا و اسبدها و اهلبیتاه ای کاش آسمان خراب می شد و بر زمین می افتاد و کاش کوهها از هم می پاشید و بر روی بیابانها پراکنده می شد.

راوی گفت : که شمر بن ذی الجوشن لشکر خود را ندا در داد برای چه ایستاده اید و انتظار چه می برید؟ چرا کار حسین را تمام نمی کنید؟ پس همگی بر آن حضرت از هر سو حمله کردند، حصین بن تمیم تیری بر دهان مبارکش زد، ابویوب غنوی تیری بر حلقوم شریفش زد و زُرْعَه بن شریک بر کف چپش زد و قطعش کرد و ظالمی دیگر بردوش مبارکش زخمی زد که آن حضرت به روی در افتاد و چنان ضعف بر آن حضرت غالب شده بود که گاهی به مشقت زیاد برمی خاست ، طاقت نمی آورد و بر روی می افتاد تا اینکه سنان ملعون نیز به برگلوی مبارکش فروبرد پس بیرون آورده و فرو برد در استخوانهای سینه اش و بر این هم اکتفا نکرد آنگاه کمان بگرفت و تیری بر نحر شریف آن حضرت افکند که آن مظلوم در افتاد.(۲۹۶)

در روایت ابن شهر آشوب است که آن تیر بر سینه مبارکش رسید پس آن حضرت بر زمین واقع شد، و خون مقدسش را با کفهای خود می گرفت و می ریخت بر سر خود چند مرتبه . پس عمر سعد گفت به مردی که در طرف راست او بود از اسب پیاده شو و به سوی حسین رو و او را راحت کن . خولی بن یزید چون این بشنید به سوی قتل آن حضرت سبقت کرد و دوید چون پیاده شد و خواست که سر مبارک آن حضرت را جدا کند رعد و لرزشی او را گرفت و نتوانست ؛ شمر به وی گفت خدا بازویت را پاره پاره گرداند چرا می لرزی ؟

پس خود آن ملعون کافر، سر مقدس آن مظلوم را جدا کرد.(۲۹۷)

سید بن طاوس رحمه الله فرموده که سنان بن آنس - لَعْنَةُ اللَّهِ - پیاده شد و نزد آن حضرت آمد و شمشیرش را بر حلقوم شریفش زد و می گفت :والله که من سر ترا جدا می کنم و می دانم که تو پسر پیغمبری و از همه مردم از جهت پدر و مادر بهتری ، پس سر مقدسش را برید!(۲۹۸)

در روایت طبری است که هنگام شهادت جناب امام حسین علیه السلام هر که نزدیک او می آمد سنان بر او حمله می کرد و او را دور می نمود برای آنکه مبادا کس دیگر سر آن جناب را ببرد تا آنکه خود او سر را از تن جدا کرد و به خولی سپرد.

شعر : فَاجِعَةٌ أَنْ أَرَدْتُ أَكْتُبَهَا

مُجْمَلَةٌ ذِكْرُهَا لِمُدَّكَرٍ

جَرَتْ دُمُوعِي وَحَالَ حَائِلُهَا

مَا بَيْنَ لَحْظِ الْجُفُونِ وَالزُّبْرِ

پس در این هنگام غبار سختی که سیاه و تاریک بود در هوا پیدا شد و بادی سرخ ورزیدن گرفت و چنان هوا تیره و تار شد که هیچ کس عین و اثری از دیگری نمی دید، مردمان منتظر عذاب و مترصد عقاب بودند تا اینکه پس از ساعتی هواروشن شد و ظلمت مرتفع گردید.

ابن قولویه قمی رحمه الله روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام فرمود: در آن هنگامی که حضرت امام حسین علیه السلام شهید گشت، لشکریان شخصی را نگریستند که صیحه و نعره می زند گفتند: بس کن ای مرد! این همه ناله و فریاد برای چیست؟ گفت: چگونه صیحه نزنم و فریاد نکنم و حال آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رامی بینم ایستاده گاهی نظر به سوی آسمان می کند و زمانی حربگاه شما را نظاره می فرماید، از آن می ترسم که خدا را بخواند و نفرین کند و تمام اهل زمین را هلاک نماید و من هم در میان ایشان هلاک شوم. بعضی از لشکر باهم گفتند که این مردی است دیوانه و سخن سفیهانه می گوید، و گروهی دیگر که توأبون آنها را گویند از این کلام متنبه شدند و گفتند به خدا قسم که ستمی بزرگ بر خویشان کردیم و به جهت خشنودی پسر سُمیّه سیّد جوانان اهل بهشت را کشتیم و همان جا توبه کردند و بر ابن زیاد خروج کردند و واقع شد از امر ایشان آنچه واقع شد.

راوی گفت: فدایت شوم آن صیحه زننده چه کس بود؟ فرمود: ما او راجز جبرئیل ندانیم. (۲۹۹)

شیخ مفید رحمه الله در (ارشاد) فرموده که حضرت سید الشهداء علیه السلام از دنیا رفت در روز شنبه دهم محرم سال شصت و یکم هجری بعد از نماز ظهر آن روز در حالی که شهید گشت و مظلوم و عطشان و صابر بر بلایا بود به نحوی که به شرح رفت و سن شریف آن جناب در آن وقت پنجاه و هشت سال بود که هفت سال از آن را با جد بزرگوارش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود و سی و هفت سال با پدرش امیرالمؤمنین علیه السلام و با بردرش امام حسن علیه السلام چهل و هفت سال و مدت امامتش بعد از امام حسن علیه السلام یازده سال بود، و خضاب می فرمود با حنا و رنگ و در وقتی که کشته شد خضاب از عارضش بیرون شده بود. (۳۰۰)

روایات بسیار در فضیلت زیارت آن حضرت بلکه در وجوب آن وارد شده چنانکه از حضرت صادق علیه السلام مروی است که فرمودند: زیارت حسین بن علی علیه السلام واجب است بر هر که اعتقاد و اقرار به امامت حسین علیه السلام دارد. و نیز فرموده زیارت حسین علیه السلام معادل است با صد حج مبرور و صد عمره مقبوله. و حضرت رسول علیه السلام فرموده که هر که زیارت کند حسین علیه السلام را بعد از شهادت او بهشت برای او لازم است و اخبار در باب فضیلت زیارت آن حضرت بسیار است و ما جمله ای از آن را در کتاب (مناسک المزار) ایراد کرده ایم. انتهی. (۳۰۱)

فصل چهارم : در بیان وقایعی که بعد از شهادت واقع شد

چون حضرت سید الشهداء علیه السلام به درجه رفیعہ شهادت رسید، اسب آن حضرت در خون آن حضرت غلطید و سر و کاکل خود را به آن خون شریف آرایش داد و به اعلی صورت بانگ و عویلی برآورد و روانه به سوی سرا پرده شد چون نزد خیمه آن حضرت رسید چندان صیحه کرد و سرخود را بر زمین زد تا جان داد، دختران امام علیه السلام چون صدای آن حیوان را شنیدند از خیمه بیرون دویدند دیدند اسب آن حضرت است که بی صاحب غرقه به خون می آید پس دانستند که آن جناب شهید شده ، آن وقت غوغای رستخیز از پردگیان سراق عصمت بالا گرفت و فریاد واحسیناه و اماماه بلند شد.(۳۰۲)

شاعر عرب در این مقام گفته :

شعر : وَرَاحَ جَوَادُ السَّبْطِ نَحْوَ نِسَائِهِ

يَنُوحُ وَيَنعَى الظَّامِيَ ءَ الْمُتَرَمِّلا

خَرَجْنَ بُنَيَاتُ الرَّسُولِ حَوَا سِرا

فَعَايِنَ مَهْرَ السَّبْطِ وَالسَّرْجُ قَدْ خَلا

فَادَمَّيْنَ بَلَلَطُمِ الْخُدُودِ لِقَفْدِهِ

وَاسْكَبْنَ دَمْعًا حَرْهُ لَيْسَ يَصْطَلِي

و شاعر عجم گفته :

شعر : به نا گه رفر فر معراج آن شاه

که با زین نگون شد سوی خرگاه

پروبالش پر از خون دیده گریان

تن عاشق کُشش آماج پیکان

به رویش صیحه زد دخت پیمبر

که چون شد شهسوار رُوز محشر

کجا افکندیش چونست حالش

چه با او کرد خصم بدسگالش

مرآن آدم و ش پیکر بهیمه

همی گفت الظلیمه الظلیمه

سوی میدان شد آن خاتون محشر

که جويا گردد از حال برادر

ندانم چون بُدی حالش در آن حال

نداند کس بجز دانای احوال

راوی گفت : پس اُم کلثوم دست بر سر گذاشت و بانگ ندبه و عویل برداشت و می گفت :

وَأُمَحَّمَدَاهُ وَاجِدَاهُ وَانْبِيَّاهُ وَ أَبَا الْقَاسِمَاهُ وَ عَلِيَّاهُ وَ جَعْفَرَاهُ وَ حَمَزَتَاهُ وَ حَسَنَاهُ هَذَا حُسَيْنٌ بِالْعَرَاءِ صَرِيحٌ بِكَرْبَلَا مَحْزُورُ الرَّأْسِ مِنَ الْقَفَا
مَسْلُوبُ الْعِمَامَةِ وَالرِّدَاءِ. (۳۰۳)

و آن قدر ندبه و گریه کرد تا غش کرد. و حال دیگر اهل بیت نیز چنین بوده و خدا داند حال اهل بیت آن حضرت را که در آن هنگام چه بر آنها گذشت که احدی را یاری تصور و بیان تقریر و تحریر آن نیست .

وَفِي الزِّيَارَةِ الْمَرْوِيَّةِ عَنِ النَّاحِيَةِ الْمُقَدَّسَةِ:

وَأَسْرَعَ فَرَسُكَ شَارِدًا إِلَى خِيَامِكَ قَاصِدًا مُهْمَمَهُمَا بِأَكْبَارِ فَلَمَّا رَأَى نِسَاءَ جَوَادِكَ مَخْزِيًا وَنَظَرَ سَرَجِكَ عَلَيْهِ مَلُوبًا بَرَزْنَ مِنَ الْخُدُورِ
نَاشِرَاتِ الشُّعُورِ عَلَى الْخُدُودِ لِاطْمَاتِيَةٍ عَنِ الْوُجُوهِ سَافِرَاتٍ وَبِالْعَوِيلِ دَاعِيَاتٍ وَبَعْدَ الْعِزِّ مَذَلَّلَاتٍ وَإِلَى مَصْرَعِكَ مُبَادِرَاتٍ وَالشُّمْرُ جَالِسٌ عَلَى
صَدْرِكَ مَوْلَعٌ سَيْفُهُ عَلَى نَحْرِكَ قَابِضٌ عَلَى شَيْبَتِكَ بِيَدِهِ ذَابِحٌ لَكَ بِمُهْنَدِهِ قَدْ سَكَنْتَ حَوَاسُكَ وَ خَفَيْتَ أَنْفَاسُكَ وَ رَفَعَ عَلَى الْقَنَاءِ
رَأْسُكَ.

راوی گفت : چون لشکر، آن حضرت را شهید کردند به جهت طمع رُبودن لباس او بر جسد مقدس آن شهید مظلوم روی آوردند، پیراهن شریفش را اسحاق بن حیوة (۳۰۴) حَضَرَمِي برداشت و بر تن پوشید و مبروص شد و موی سر و رویش ریخت ، و در آن پیراهن زیاده از صد و ده سوراخ تیر و نیزه و شمشیر بود.

عِمَامَه آن حضرت را اَخْنَس بن مَرْتَد و به روایت دیگر جابربن یزید آزادی برداشت و بر سر بست دیوانه یا مجذوم شد. و نعلین مبارکش را اَسْوَد بن خالد ربود. و انگشتر آن حضرت را بحدل بن سلیم با انگشت مبارکش قطع کرد و ربود.

مختار به سزای این کار دستها و پاهای او را قطع نمود و گذاشت او را در خون خود بغلطید تا به جهنم واصل گردید. و قطیفه خزان حضرت را قیس بن اشعث برد و از این جهت او را (قیس القطیفه) نامیدند. (۳۰۵)

روایت شده که آن ملعون مجذوم شد و اهل بیت او از او کناره کردند و او را در مزابل افکندند و هنوز زنده بود که سگها گوشش را می دریدند.

زره آن حضرت را عمر سعد برگرفت و وقتی که مختار او را بکشت آن زره را به قاتل او ابوعمره بخشید، و چنین می نماید که آن حضرت را دو زره بوده زیرا گفته اند که زره دیگرش را مالک بن یسر ربود و دیوانه شد. و شمشیر آن حضرت را جُمیع بن الخَلِقِ اءوَدی، و به قولی اَسوَد بن حَنْظَلَه تمیمی، و به روایتی فَلَافِس نَهْشَلی برداشت، و این شمشیر غیر از ذوالفقار است زیرا که ذوالفقار یا امثال خود از ذخایر نبوت و امامت مصون و محفوظ است. (۳۰۶)

مؤلف گوید: که در کتب مقاتل ذکری از ربودن جامه و اسلحه سایر شهداء - رضی الله عنهم - نشده لکن آنچه به نظر می رسد آن است که آجلاف کوفه ابقاء بر احدی نکردند و آنچه بر بدن آنها بود ربودند.

این نما گفته که حکیم بن طفیل جامه و اسلحه حضرت عباس علیه السلام را ربود. (۳۰۷)

در زیارت مرویه صادقیه شهداء است (وَسَلِّوْكُمْ لَإِنِّ سُمِّيَّةَ وَابْنِ أَكِلَةَ الْأَكْبَادِ).

در بیان شهادت عبدالله بن مسلم دانستی که قاتل او از تیری که به پیشانی آن مظلوم رسیده بود نتوانست بگذرد و به آن زحمت آن تیر را بیرون آورد چگونه تصور می شود کسی که از یک تیر نگذرد از لباس و سلاح مقتول خود بگذرد.

در حدیث معتبر مروی از (زائده) از علی بن الحسین علیه السلام تصریح به آن شده در آنجا که فرموده:

وَكَيْفَ لَا أَجْزَعُ وَأَهْلَعُ وَقَدْ أَرَى سَيْدِي وَإِخْوَتِي وَغُمُومَتِي وَوَلَدِ عَمِّي وَأَهْلِي مُصْرَعِينَ بِدِمَائِهِمْ مُرْمَلِينَ بِالْعَرَاءِ مُسْلَبِينَ لَا يُكْفَنُونَ وَلَا يُوَارُونَ. (۳۰۸)

فصل پنجم: در بیان غارت نمودن لشکر، خیام حرم را

قال الراوی: وَتَسَابَقَ الْقَوْمُ عَلَى نَهْبِ بَيْوتِ آلِ الرَّسُولِ وَقِرَّةِ عَيْنِ الْبَتُولِ. (۳۰۹)

چون لشکر از کار جناب امام حسین علیه السلام پرداختند آهنگ خیام مقدسه و سَرادق اهل بیت عصمت نمودند و در رفتن از هم سبقت می کردند، چون به خیام محترم رسیدند مشغول به تاراج و یغما شدند و آنچه اسباب و ائقال بود غارت کردند و جامه ها را به

منازعت و مغالبت ربوندند و از ورس و حلی و حُلّ چیزی به جای نگذاشتند و اسب و شتر و مواشی آنچه دیدار شد ببرند، و تفصیل این واقعه شایسته ذکر نباشد.

به هر حال؛ زنها گریه و ندبه آغاز کردند و احدی از آن سنگدلان دلش به حال آن شکسته دلان نسوخت جز زنی از قبیله بکرین وائل که با شوهر خود در لشکر عمر سعد بود چون دید که آن بی دینان متعرض دختران پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شده اند و لباس آنها را غارت و تاراج می کنند دلش به حال آن بینوایان سوخت شمشیری برداشت رو به خیمه کرد و گفت:

يا آل بکرین وائل اُتُسلَبُ بناتُ رسولِ الله صلی الله علیه و آله و سلم؟!

ای آل بکرین وائل! آیا این مردانگی و غیرت است که شما تماشا کنید و ببینید که دختران پیغمبر را چنین غارتگری کنند و شما اعانت ایشان نکنید؟ پس به حمایت اهل بیت رو به لشکر کرد و گفت:

لا حُکمَ إلا لله یا لثاراتِ رسولِ الله.

شوهرش که چنین دید دست او را گرفت و به جای خودش برگردانید. راوی گفت: پس بیرون نمودند زنها را از خیمه پس آتش زدند خیمه ها را.

فَخَرَجْنَ حَوَاسِرَ مُسْتَلَبَاتٍ حَافِيَاتٍ بَاكِيَاتٍ يَمُشِينَ سَبَايَا فِي أَسْرِ الدَّلَّةِ. (۳۱۰)

و چه نیکو سروده در این مقام صاحب (معراج المحبّة) اَسْكَنَهُ اللهُ فِي دَارِ السَّلَامِ :

شعر: چّه کار شاه لشکر بر سر آمد

سوی خرگه سپه غارتگر آمد

به دست آن گروه بی مروّت

به یغما رفت میراث نبوت

هر آن چیزی که بُد در خرگه شاه

فتاد اندر کف آن قوم گمراه

زدند آتش همه آن خیمه گه را

که سوزانید دودش مهر و مه را

به خرگه شد محیط آن شعله نار

همی شد تا به خیمه شاه بیمار

بتول دومین شد در تلاطم

نمودی دست و پای خویشتن گم

گهی در خیمه و گاهی برون شد

دل از آن غصه اش دریای خون شد

من از تحریر این غم ناتوانم

که تصویرش زده آتش به جانم

مگر آن عارف پاکیزه نیرو

در این معنی بگفت که آن شعر نیکو

اگر دردم یکی بودی چه بودی

وگر غم اندکی بودی چه بودی (۳۱۱)

حُمَید بن مُسلم گفته که ما به اتفاق شمر بن ذی الجوشن در خیام عبور می کردیم تا به علی بن الحسین علیهما السلام رسیدیم . دیدیم که در شدت مرض و بستر غم و بیماری و ناتوانی خفته است و با شمر جماعتی از رجاله بودند گفتند: آیا این بیمار را بکشیم ؟ من گفتم : سبحان الله ! چگونه بی رحم مردمید شماها، آیا این کودکِ ناتوان را هم می خواهید بکشید؟ همین مرض که دارد شما را کافی است و او را خواهد کشت ؛ و شرّ ایشان را (۳۱۲) از آن حضرت برگردانیدم . پس آن بی رحمان پوستی را که در زیر بدن آن حضرت بود بکشیدند و ببرند و آن جناب را بر روی در افکندند.

این هنگام عمر سعد در رسید، زنان اهل بیت نزد او جمع شدند و بر روی او صیحه زدند و سخت بگریستند که آن شقی بر حال آنها رقت کرد و به اصحاب خود فرمان داد که دیگر کسی به خیمه زنان داخل نشود و آن جوان بیمار را متعرض نگردد. زنها که حال رقتی از او مشاهده کردند از آن خبیث استدعا نمودند که حکم کن آنچه از ما برده اند به ما رد کنند تا ما خود را مستور کنیم . ابن سعد لشکر را گفت که هر کس آنچه ربوده به ایشان رد نماید، سوگند به خدا که هیچ کس امتثال امر او نکرد و چیزی رد نکردند. پس این سعد جماعتی را امر کرد که موکل بر حفظ خیام باشند که کسی از زنها بیرون نشود و لشکر هم متعرض حال آنها نگردند، پس روی به خیمه خود آورد و لشکر را ندا در داد که مَنْ يَتَدَبُّ لِلْحُسَيْنِ؟ کیست که ساختگی کند و اسب بر بدن حسین براند؟

ده تن حرام زاده ساختگی مهیا این کار شدند و بر اسبهای خود برنشستند و بر آن بدنشریف بتاختند و استخوانهای سینه و پشت و پهلوی مبارکش را در هم شکستند و این جماعتچون به کوفه آمدند در برابر ابن زیاد ملعون ایستادند، اُسَید بن مالک که یکی از آنحرام زاده ها بود خواست اظهار خدمت خود کند تا جایزه بسیار بگیرد این شعر را مَفَاخَرَة خواند:

شعر: نَحْنُ رَضَضْنَا الصَّدْرَ بَعْدَ الظَّهْرِ

بِكُلِّ يَعْجُوبُ شَدِيدَ الْاِسْرِ (۳۱۳)

ابن زیاد گفت چه کسانی؟ گفتند: ای امیر! ما آن کسانی که امیر را نیکو خدمت کردیم، اسب بر بدن حسین رانندیم به حدی که استخوانهای سینه او را به زیر سُم ستور مانند آرد نرم کردیم؛ ابن زیاد وَفَعَى برایشان نگذاشت و امر کرد که و در زیارتی که به روایت سَید بن طاووس از ناحیه مقدسه بیرون آمده از فرزندان امام حسین علیه السّلام علی و عبدالله مذکور است، و از فرزندان امیرالمؤمنین علیه السّلام عبدالله و عباس جعفر و عثمان و محمد، و از فرزندان امام حسن علیه السّلام: ابوبکر و عبدالله و قاسم، و از فرزندان عبدالله بن جعفر: عون و محمّدو از فرزندان عقیل: جعفر و عبدالرحمن و محمّد بن ابی سعید بن عقیل و عبدالله و ابی عبدالله و فرزندان مسلم، و ایشان با حضرت سَیدالشهداء علیه السّلام هیجده نفر می شوند و شصت و چهار نفر دیگر از شهداء در آن زیارت به اسم مذکورند(۳۱۴).

شیخ طوسی رحمه الله در (مصباح) از عبدالله بن سنان روایت کرده است که گفت: من در روز عاشورا به خدمت آقای خود حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام رفتم دیدم که رنگ مبارک آن حضرت متغیّر گردیده و آثار خُزن و اندوه از روی شریفش ظاهر است و مانند مروارید آب از دیده های مبارک او می ریزد؛ گفتم: یا بن رسول الله! سبب گریه شما چیست؟ هرگز دیده شما گریان مباد، فرمود: مگر غافلی که امروز چه روزی است؟ مگر نمی دانی که در مثل این روز حسین علیه السّلام شهید شده است؟ گفتم: ای آقای من! چه می فرمائی در روزه این روز؟ فرمود که (روزه بداری بی نیت روزه، و در روز افطار بکن نه از روی شماتت. و در تمام روز روزه مدار و بعد از عصر به یک ساعت به شربتی از آب افطار بکن که در مثل این وقت از این روز جنگ از آل رسول صلی الله علیه و آله و سلّم منقضی شد و سی نفر از ایشان و آزاد کرده های ایشان بر زمین افتاده بودند که دشوار بود بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم شهادت ایشان و اگر حضرت در آن روز زنده بود همانا آن حضرت صاحب تعزیه ایشان بود). پس حضرت آن قدر گریست که ریش مبارکش ترشد(۳۱۵).

از این حدیث شریف استفاده می شود که آل رسول صلی الله علیه و آله و سلّم که در کربلا شهید شدند هیجده تن بودند؛ زیرا که ابن شهر آشوب در (مناقب) فرموده که ده نفر از موالیان امام حسین علیه السّلام و دو نفر از موالیان امیرالمؤمنین علیه السّلام در کربلا شهید شدند(۳۱۶)، پس از این جمله با هیجده تن از آل رسول صلی الله علیه و آله و سلّم سی نفر می شوند.

بالجمله؛ در عدد شهداء طالبیین اختلاف است و آنچه اقوی می نماید آن است که هیجده تن در ملازمت حضرت سَیدالشهداء علیه السّلام از آل پیغمبر شهید شده اند؛ چنانچه در روایت معتبر (عیون) و (امالی) است که حضرت امام رضا علیه السّلام به ریّان فرموده (۳۱۷) و مطابق است با قول زحر بن قیس که در آن رزمگاه حاضر بود و بیاید کلام او و موافق است با روایتی که از حضرت سجاد علیه السّلام مروی است که فرمود: من، پدر و بردارم و هفده تن از اهل بیت خود را صریح و مقتول دیدم که به خاک افتاده بودند الی غیر ذلک و همین است مختار صاحب (کامل بهائی)(۳۱۸) و می توان گفت آنانکه هفده تن شمار کرده اند طفل رضیع را در شمار

نیاورده باشند پس راجع به این قول می شود، و خبر معاویة بن وهب را که در اوایل باب ذکر کردیم هم به این مطلب حمل کنیم .
والله تعالی هو العالم .

مقصد چهارم : در وقایع متاخره بعد از شهادت حضرت امام حسین علیه السلام از حرکت اهل بیت طاهره از کربلا تا ورود به مدینه منوره و ذکر بعضی از مراثی و غدد اولاد آن حضرت

فصل اول : در بیان فرستادن سرهای شهداء و حرکت از کربلا بجانب کوفه

عمر بن سعد چون از کار شهادت امام حسین علیه السلام پرداخت نخستین سر مبارک آن حضرت را به خوئی (به فتح خاء و سکون واو و آخره یاء) بن یزید و حمید بن مسلم سپرد و در همان روز عاشورا ایشان را به نزد عبیدالله بن زیاد روانه کرد. خولی آن سر مطهر را برداشت و به تعجیل تمام شب خود را به کوفه رسانید، و چون شب بود و ملاقات ابن زیاد ممکن نمی گشت لاجرم به خانه رفت .

طبری و شیخ ابن نما روایت کرده اند از (نوار) زوجه خولی که گفت : آن ملعون سر آن حضرت را در خانه آورد و در زیر اجانه جای بداد و روی به رختخواب نهاد(۳۱۹). من از او پرسیدم چه خبر داری بگو، گفت مداخل یک دهر پیدا کردم سر حسین را آوردم ، گفتم : وای بر تو! مردمان طلا و نقره می آورند تو سر حسین فرزند پیغمبر را، به خدا قسم که سر من تو در یک بالین جمع نخواهد شد. این بگفتم و از رختخواب بیرون جستم و رفتم در نزد آن اجانه که سر مطهر در زیر آن بود نشستم ، پس سوگند به خدا که پیوسته می دیدم نوری مثل عمود از آنجا تا به آسمان سر کشیده ، و مرغان سفید همی دیدم که در اطراف آن سر طیران می کردند تا آنکه صبح شد و آن سر مطهر را خولی به نزد ابن زیاد برد(۳۲۰).

مؤلف گوید: که ارباب مقاتل معتبره از حال اهل بیت امام حسین علیه السلام در شام عاشورا نقل چیزی نکرده اند و بیان نشده که چه حالی داشتند و چه بر آنها گذشته تا ما در این کتاب نقل کنیم ، بلی بعضی شعراء در این مقام اشعاری گفته اند که ذکر بعضش مناسب است .

صاحب (معراج المحبّه) گفته :

شعر : چه از میدان گردون چتر خورشید

نگون چون رایت عباس گردید

بتول دوّمین أمّ المصائب

چه خود را دید بی سالار و صاحب

بر ایّتام برادر مادری کرد

بنات النّعش را جمع آوری کرد

شفا بخش مریضان شاه بیمار

غم قتل پدر بودش پرستار

شدندی داغداران پیمبر

درون خیمه سوزیده ز اخگر

به پا شد از جفا و جور امت

قیامت بر شفیعان دست امت

شبی بگذشت بر آل پیمبر

که زهرا بود در جنت مُکدّر

شبی بگذشت بر ختم رسولان

که از تصویر آن عقل است حیران

ز جمال و حکایت‌های جمال

زبان صد چه من ببریده و لال

ز انگشت و ز انگشتر که بودش

بود دُور از ادب گفت و شنودش (۳۲۱)

دیگری گفته از زبان جناب زینب علیهاالسلام (گوینده نیر تبریزی است):

شعر: اگر صبح قیامت را شبی هست آن شب است امشب

طیب از من ملول و جان ز حسرت بر لب است امشب

برادر جان! یکی سر بر کن از خواب و تماشا کن

که زینب بی تو چون در ذکر یارب یارب است امشب

جهان پر انقلاب و من غریب این دشت پر وحشت

تو در خواب خوش و بیمار در تاب و تب است امشب

سرت مهمان خولی و تنت با ساربان همدم

مرا باهر دو اندر دل هزاران مطلب است امشب

صبا از من به زهرا گویا شام غریبان بین

که گریان دیده دشمن به حال زینب است امشب (۳۲۲)

و محتشم رحمه الله گفته :

شعر : کای بانوی بهشت بیا حال ما ببین

ما را به صد هزار بلا مبتلا ببین

بنگر به حال زار جوانان هاشمی

مردانشان شهید و زنان در عزا ببین (۳۲۳)

بالجمله ؛ چون عمر سعد سر امام حسین علیه السلام را به خولی سپرد امر کرد تا دیگر سرها را که هفتاد و دو تن به شمار می رفت از خاک و خون تنظیف کردند و به همراهی شمر بن ذی الجوشن و قیس بن اشعث و عمرو بن الحجاج برای ابن زیاد فرستاد و به قولی سرها را در میان قبایل کِنْدَه و هَوَازِن و بنی تمیم و بنی اسد و مردم مَدْحَج و سایر قبایل پخش کرد تا به نزد ابن زیاد برسد و به سوی او تقرّب جویند. و خود آن ملعون بقیه آن روز را بیود و شب را نیز بغنود و روز یازدهم را تا وقت زوال در کربلا اقامت کرد و بر کشتگان سپاه خویش نماز گذاشت و همگی را به خاک سپرد و چون روز از نیمه بگذشت عمر بن سعد امر کرد که دختران پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را مَكْشَفَاتِ الْوُجُوهِ بی مقنعه و خمار بر شتران بی وطا سوار کردند و سید سجّاد علیه السلام را (عُلُ جامعه) (۳۲۴) بر گردن نهادند. ایشان را چون اسیران ترک و روم روان داشتند چون ایشان را به قتلگاه عبور دادند زنها را که نظر بر جسد مبارک امام حسین علیه السلام و کشتگان افتاد و لطمه بر صورت زدند و صدا را به صیحه و ندبه برداشتند. صاحب (معراج المحبّه) گفته :

شعر : چُه بر مَقْتَل رسیدند آن اسیران

به هم پیوست نیشان و حزیران

یکی مویه کنان گشتی به فرزند

یکی شد مو کنان بر سوگ دلبند

یکی از خون به صورت غازه می کرد

یکی داغ علی را تازه می کرد

به سوگ گُلرخان سَرُو قامت

به پا گردید غوغای قیامت

نظر افکند چون دخت پیمبر

به نور دیده ساقی کوثر

بناگه ناله هذا آخی زد

به جان خلد نار دوزخی زد

ز نیرنگ سپهر نیل صورت

سیه شد روزگار آل عصمت

ترا طاقت نباشد از شنیدن

شنیدن کی بود مانند دیدن (۳۲۵)

دیگری گفته :

شعر : مَه جَبینان چون گسسته عقد دُرّ

خود بر افکندند از پشت شتر

حلقها از بهر ماتم ساختند

شور محشر در جهان انداختند

گشت نالان بر سر هر نوگلی

از جگر هجران کشیده بلبلی

زینب آمد بر سر بالین شاه

خاست محشر از قیران مهر و ماه

دید پیدا زخمهای بی عدید

زخم خواره در میانه ناپدید

هر چه جُستی مو به مو از وی نشان

بود جای تیر و شمشیر و سِنان

شیخ ابن قولویه قمی به سند معتبر از حضرت سجاد علیه السلام روایت کرده که به زائده ، فرمود: همانا چون روز عاشورا رسید به ما آنچه رسید از دواهی و مصیبات عظیمه و کشته گردید پدرم و کسانی که با او بودند از اولاد و برادران و سایر اهل بیت او، پس حرم محترم و زنان مکرّمه آن حضرت را بر چهار شتران سوار کردند برای رفتن به جانب کوفه پس نظر کردم به سوی پدر و سایر اهل بیت او که در خاک و خون آغشته گشته و بدنهای طاهره آنها بر روی زمین است و کسی متوجّه دفن ایشان نشد و سخت بر من گران آمد و سینه من تنگی گرفت و حالتی مرا عارض شد که همی خواست جان از بدن من پرواز کند. عمّه ام زینب کبری علیها السلام چون مرا بدین حال دید پرسید که این چه حالت است که در تو می بینم ای یادگار پدر و مادر و برادران من ، می نگرم ترا که می خواهی جان تسلیم کنی ؟ گفتم : ای عمّه ! چگونه جزع و اضطراب نکنم و حال آنکه می بینم سید و آقای خود و برادران و عموها و عموزادگان و اهل و عشیرت خود را که آغشته به خون در این بیابان افتاده و تن ایشان عربان و بی کفن است و هیچ کس بر دفن ایشان نمی پردازد و بشری متوجّه ایشان نمی گردد و گویا ایشان را از مسلمانان نمی دانند.

عمّه ام گفت : (از آنچه می بینی دلگران مباش و جَزَع مکن ، به خدا قسم که این عهدی بود از رسول خدا به سوی جدّ و پدر و عمّ تو و رسول خدا، مصائب هر یک را به ایشان خبر داده به تحقیق که حق تعالی در این امت پیمان گرفته از جماعتی که فراعنه ارض ایشان را نمی شناسند لکن در نزد اهل آسمانها معروفند که ایشان این اعضای متفرّقه و اجساد در خون طپیده را دفن کنند.

وَيَنْصِبُونَ لِهَذَا الطِّفِّ عِلْمًا لِقَبْرِ أَبِيكَ سَيِّدِ الشُّهَدَاءِ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا يُدْرَسُ آثَرُهُ وَ لَا يَعْفُو رَسْمُهُ عَلَى كَرُورِ اللَّيَالِي وَ الْآيَامِ. و در ارض طَفِّ بر قبر پدرت سید الشهداء علیه السلام علامتی نصب کنند که اثر آن هرگز برطرف نشود و به مرور ایام و لیالی محو و مطموس نگردد

یعنی مردم از اطراف و اکناف به زیارت قبر مطهرش بیایند و او را زیارت نمایند و هر چند (۳۲۶) که سلاطین کفره و اَعوان ظَلَمَه در محو آثار آن سعی و کوشش نمایند ظهورش زیاده گردد و رفعت و علویش بالاتر خواهد گرفت (۳۲۷).

بقیه این حدیث شریف از جای دیگر گرفته شود، بنابر اختصار است .

و بعضی ، عبارت سیّدبن طاوس را در باب آتش زدن خیمه ها و آمدن اهل بیت علیهماالسلام به قتلگاه که در روز عاشورا نقل کرده ، در روز یازدهم نقل کرده اند مناسب است ذکر آن نیز.

چون ابن سعد خواست زنها را حرکت دهد به جانب کوفه ، امر کرد آنها را از خیمه بیرون کنند و خیمامحترمه را آتش زنند پس آتش در خیمه های اهل بیت زدند شعله آتش بالا گرفت فرزندان پیغمبر ۶ دهشت زده با سر و پای برهنه از خیمه ها بیرون دویدند و لشکر را قَسَم دادند که ما را به مَصْرَع حسین علیه السلام گذر دهید پس به جانب قتلگاه روان گشتند، چون نگاه ایشان به اجساد طاهره شهداء افتاد صیحه و شیون کشیدند و سر و روی را با مشت و سیلی بختند (۳۲۸).

و چه نیکو سروده محتشم رحمه الله در این مقام :

شعر : بر حربگاه چو ره آن کاروان فتاد

شور نشور واهمه را در گمان فتاد

هر چند بر تن شهدا چشم کار کرد

بر زخمهای کاری تیر و کمان فتاد

ناگاه چشم دختر زهرا در آن میان

بر پیکر شریف امام زمان فتاد

بی اختیار نعره هذا حُسین از او

سرزد چنانکه آتش او در جهان فتاد

پس با زبان پر گله آن بَضْعَه رسول

رُو در مدینه کرد که یا اَيُّهَا الرَّسُول :

این کشته فتاده به هامون حسین تست

وین صید دست و پا زده در خون حسین تست

این ماهی فتاده به دریای خون که هست

زخم از ستاره بر تنش افزون حسین تست

این خشک لب فتاده و ممنوع از فرات

کز خون او زمین شده جیحون حسین تست

این شاه کم سپاه که با خیل اشک و آه

خرگاه از این جهان زده بیرون حسین تست

پس روی در بقیع و به زهرا خطاب کرد

مرغ هوا و ماهی دریا کباب کرد

کای مونس شکسته دلان حال ما ببین

مارا غریب و بی کس و بی آشنا ببین

اولاد خویش را که شفیعیان محشرند

در ورطه عقوبت اهل جفا ببین

تن های کشتگان همه در خاک و خون نگر

سرهای سروران همه در نیزه ها ببین

آن تن که بود پرورشش در کنار تو

غلطان به خاک معرکه کربلا ببین (۳۲۹)

و دیگری گفته :

شعر : زینب چو دید پیکر آن شه به روی خاک

از دل کشید ناله به صد درد سوزناک

کای خفته خوش به بستر خون دیده باز کن

احوال ما ببین و سپس خواب ناز کن

ای وارث سریر امامت به پای خیز

بر کشتگان بی کفن خود نماز کن

طفلان خود به ورطه بحر بلانگر

دستی به دستگیری ایشان دراز کن

برخیز صبح شام شد ای میر کاروان

ما را سوار بر شتر بی جهاز کن

یا دست ما بگیر و از این دشت پُر هراس

بار دگر روانه به سوی حجاز کن

راوی گفت : به خدا سوگند! فراموش نمی کنم زینب دختر علی علیهما السلام را که بر برادر خویش ندبه می کرد وبا صوتی حزین و قلبی کئیب ندا برداشت که : یا مُحَمَّداه صَلَّی عَلَیْکَ مَلِیْکُ السَّمَاءِ اِیْنَ حَسِیْنُ تُسْتُ که با اعضای پاره در خون خویش آغشته است ، اینها دختران توآند که ایشان را اسیر کرده اند.

یا مُحَمَّداه ! این حسین تست که قتیل اولاد زنا گشته و جسدش بر روی خاک افتاده و باد صبا بر او خاک و غبار می پاشد، و اِحْزانه و اکرَباه ! امروز، روزی را ماند که جَدَم رسول خدا ۶ وفات کرد. ای اصحاب محمد صلی الله علیه و آله و سلم اینک دُرَّیَه پیغمبر شما را می برند مانند اسیران (۳۳۰).

و موافق روایت دیگر می فرماید:

یا مُحَمَّداه ! این حسین تست که سرش را از قفا بریده اند، و عمامه و رداء او را ربوده اند. پدرم فدای آن کسی که سرا پرده اش را از هم بگسیختند، پدرم فدای آن کسی که لشکرش را در روز دوشنبه منهب کردند، پدرم فدای آن کسی که با غصّه و غم از دنیا برفت ، پدرم فدای آن کسی که با لب تشنه شهید شد، پدرم فدای آن کسی که ریشش خون آلوده است و خون از او می چکد، پدرم فدای آن کسی که جدش محمد مصطفی ۶ است ، پدرم فدای آن مسافری که به سفری نرفت که امید برگشتنش باشد، و مجروحی نیست که جراحتش دوا پذیرد(۳۳۱).

بالجمله ؛ جناب زینب علیها السلام از این نحو کلمات از برای برادر ندبه کرد تا آنکه دوست و دشمن از ناله او بنالیدند، و سکینه جسد پاره پاره پدر را در بر کشید و به عویل و ناله که دل سنگ خاره را پاره می کرد می نالید و می گریست .

شعر : همی گفت ای شه با شوکت و فرّ

ترا سر رفت و ما را افسر از سر

دمی برخیز و حال کودکان بین

اسیر و دستگیر کوفیان بین

و روایت شده که آن مخدّره جسد پدر را رها نمی کرد تا آنکه جماعتی از اعراب جمع شدند و او را از جسد پدر باز گرفتند(۳۳۲).

و در (مصباح) کَفَعَمی است که سکینه گفت : چون پدرم کشته شد آن بدن نازنین را در آغوش گرفتم حالت اغما و بی هوشی برای من روی داد در آن حال شنیدم پدرم می فرمود:

شعر : شِيعَتِي مَا اِنْ شَرِبْتُمْ مَاءَ عَذْبٍ فَادْكُرُونِي

اِذْ سَمِعْتُمْ بِغَرِيبٍ اَوْ شَهِيدٍ فَاَنْذِرُوْنِي (۳۳۳)

پس اهل بیت را از قتلگاه دور کردند پس آنها را بر شتران برهنه به تفصیلی که گذشت سوار کردند و به جانب کوفه روان داشتند.

فصل دوم : در کیفیت دفن اجساد طاهره شهداء

چون عمر سعد از کربلا به سوی کوفه روان گشت جماعتی از بنی اسد که در اراضی غاضریّه مسکن داشتند، چون دانستند که لشکر ابن سعد از کربلا بیرون شدند به مقتل آن حضرت و اصحاب او آمدند و بر اجساد شهداء نماز گذاشتند و ایشان را دفن کردند به این طریق که امام حسین علیه السّلام را در همین موضعی که اکنون معروف است دفن نمودند و علی بن الحسین علیه السّلام را در پایین پای پدر به خاک سپردند، و از برای سایر شهداء و اصحابی که در اطراف آن حضرت شهید شده بودند حُفره ای در پایین پا کردند و ایشان را در آن حفره دفن نمودند، و حضرت عبّاس علیه السّلام را در راه غاضریّه در همین موضع که مرقد مطهر او است دفن کردند.

و ابن شهر آشوب گفته که از برای بیشتر شهداء قبور ساخته و پرداخته بود و مرغان سفیدی در آنجا طواف می دادند(۳۳۴).

و نیز شیخ مفید در موضعی از کتاب (ارشاد) اسامی شهداء اهل بیت را شمار کرده پس از آن فرموده که تمام اینها در مشهد امام حسین علیه السّلام پایین پای او مدفونند مگر جناب عبّاس بن علی علیهما السّلام که در مُسَنَاءَ راه غاضریّه در مقتل خود مدفون است

و قبرش ظاهر است ، ولکن قبور این شهداء که نام بردیم اثرش معلوم نیست بلکه زائر اشاره می کند به سوی زمینی که پایین پای حضرت حسین علیه السلام است و سلام بر آنها می کند و علی بن الحسین علیه السلام نیز با ایشان است (۳۳۵).

و گفته شده که آن حضرت از سایر شهداء به پدر خود نزدیکتر است .

و اما اصحاب حسین علیه السلام که با آن حضرت شهید شدند در حول آن حضرت دفن شدند، و ما نتوانیم قبرهای ایشان را به طور تحقیق و تفصیل تعیین کنیم که هر یک در کجا دفن اند، الا این مطلب را شک نداریم که حایر بر دور ایشان است و به همه احاطه کرده است . رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَأَرْضَاهُمْ وَأَسْكَنَهُمْ جَنَّاتِ النَّعِيمِ.

مؤ لف گوید: می توان گفت که فرمایش شیخ مفید رحمه الله در باب مدفن شهداء نظر به اغلب باشد پس منافات ندارد که حبیب بن مظاهر و حر بن یزید، قبری علیحده و مدفنی جداگانه داشته باشند.

صاحب کتاب (کامل بهائی) نقل کرده که عمر بن سعد روز شهادت را در کربلا بود تا روز دیگر به وقت زوال و جمعی پیران و معتمدان را بر امام زین العابدین و دختران امیرالمؤمنین علیهما السلام و دیگر زنان موکل کرد و جمله بیست زن بودند. و امام زین العابدین علیه السلام آن روز بیست و دو ساله بود و امام محمدباقر علیه السلام چهار ساله و هر دو در کربلا حضور داشتند و حق تعالی ایشان را حراست فرمود.

چون عمر سعد از کربلا رحلت کرد قومی از بنی اسد کوچ کرده می رفتند چون به کربلا رسیدند و آن حالت را دیدند امام حسین علیه السلام را تنها دفن کردند و علی بن الحسین علیه السلام را پایین پا او نهادند و حضرت عباس علیه السلام را بر کنار فرات جایی که شهید شده بود دفن کردند و باقی را قبر بزرگ کردند و دفن کردند و حر بن یزید را اقرباء او در جایی که به شهادت رسیده بود دفن نمودند. و قبرهای شهداء معین نیست که از آن هر یک کدام است الا اینکه لا شک، حائر محیط است بر جمله . انتهی (۳۳۶).

و شیخ شهید در (کتاب دروس) بعد از ذکر فضائل زیارت حضرت ابوعبدالله علیه السلام فرموده : و هرگاه زیارت کرد آن جناب را پس زیارت کند فرزندش علی بن الحسین علیهما السلام را و زیارت کند شهداء علیهما السلام را و برادرش حضرت عباس علیه السلام را و زیارت کند حر بن یزید رحمه الله را الخ (۳۳۷).

این کلام ظاهر بلکه صریح است که در عصر شیخ شهید، قبر حر بن یزید در آنجا معروف و نزد آن شیخ جلیل به صفت اعتبار موصوف بوده و همین قدر در این مقام ما را کافی است .

وصل: مستور نماند که موافق احادیث صحیحه که علمای امامیه به دست دارند بلکه موافق اصول مذهب ، امام را جز امام نتواند متصدی غسل و دفن و کفن شود، پس اگر چه به حسب ظاهر طایفه بنی اسد حضرت سید الشهداء علیه السلام را دفن کردند اما در واقع حضرت امام زین العابدین علیه السلام آمد و آن حضرت را دفن کرد؛ چنانچه حضرت امام رضا علیه السلام در احتجاج با واقفیه تصریح نموده بلکه از حدیث شریف (بصائر الدرجات) مروی از حضرت جواد علیه السلام مستفاد می شود که پیغمبر اکرم ۶ در هنگام دفن آن حضرت حاضر بوده و همچنین امیر المؤمنین و امام حسن و حضرت سید العابدین علیهما السلام با جبرئیل و روح و فرشتگان که در شب قدر بر زمین فرود می آیند (۳۳۸).

در (مناقب) از ابن عباس نقل شده که رسول خدا را در عالم رؤ یا دید بعد از کشته شدن سید الشهداء علیه السلام در حالی که گرد آلود و پابرهنه و گریبان بود، وَقَدْ ضَمَمَ حِجْرَ قَمِيصِهِ إِلَى نَفْسِهِ؛ یعنی دامن پیراهن را بالا کرده و به دل مبارک چسبانیده مثل کسی که چیزی در دامن گرفته باشد و این آیه را تلاوت می فرمود:

(وَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ) (۳۳۹)

و فرمود رفتم به سوی کربلا و جمع کردم خون حسینم را از زمین و اینک آن خونها در دامن من است و من می روم برای آنکه مخاصمه کنم با کشدگان او نزد پروردگار (۳۴۰).

روایت شده از سلمه: گفت داخل شدم بر ام سلمه رحمه الله در حالی که می گریست، پس پرسیدم از او که برای چه گریه می کنی؟ گفت: برای آنکه دیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب و بر سر و محاسن شریفش اثر خاک بود گفتم: یا رسول الله! برای چیست شما غبار آلوده هستید؟ فرمود: در نزد حسین بودم هنگام کشتن او و از نزد او می آیم (۳۴۱).

در روایت دیگر است که صبحگاهی بود که ام سلمه می گریست، سبب گریه او را پرسیدند خبر شهادت حسین علیه السلام را داد و گفت: ندیده بودم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب مگر دیشب که او را با صورت متغیر و با حالت اندوه ملاقات کردم سبب آن حال را از او پرسیدم فرمود: امشب حفر قبور می کردم برای حسین و اصحابش (۳۴۲).

از (جامع ترمذی) (۳۴۳) و (فضائل سمعانی) (۳۴۴) نقل شده که ام سلمه پیغمبر خدا را در خواب دید که خاک بر سر مبارک خود ریخته، عرضه داشت که این چه حالت است؟ فرمود: از کربلا می آیم! و در جای دیگر است که آن حضرت گرد آلود بود و فرمود: از دفن حسین فارغ شدم (۳۴۵). و معروف است که اجساد طاهره سه روز غیر مدفون در زمین باقی ماندند. و از بعضی کتب نقل شده که یک روز بعد از عاشورا دفن شدند، و این بعید است؛ زیرا که عمر بن سعد روز یازدهم در کربلا بودند برای دفن اجساد خبیثه لشکر خود. و اهل غاصریه شب عاشورا از نواحی فرات کوچ کردند از خوف عمر سعد و به حسب اعتبار به این زودی جرئت معاودت ننمایند.

از مقتل محمدبن ابی طالب از حضرت باقر از پدرش امام زین العابدین علیه السلام روایت شده:

مردمی که حاضر معرکه شدند و شهداء را دفن کردند بدن چون را بعد از ده روز یافتند که بوی خوشی مانند مشک از او ساطع بود (۳۴۶). و مؤید این خبر است آنچه در (تذکره سبط) است که زهیر با حسین علیه السلام کشته شد، زوجه اش به غلام زهیر گفت: برو و آقایت را کفن کن! آن غلام رفت به کربلا پس دید حسین علیه السلام را برهنه، با خود گفت: کفن آقای خود را و برهنه بگذارم حسین علیه السلام را! نه به خدا قسم، پس آن کفن را برای حضرت قرار داد و مولای خود زهیر را در کفن دیگر کفن کرد. (۳۴۷)

از (امالی) شیخ طوسی رحمه الله معلوم شود در خبر دیزج که به امر متوکل برای تخریب قبر امام حسین علیه السلام آمده بود، که بنی اسد بوریائی پاره آورده بودند و زمین قبر را با آن بوریا فرش کرده و جسد طاهر را بر روی آن بوریا گذارده و دفن نمودند (۳۴۸).

فصل سوم: در بیان ورود اهل بیت اطهار علیهما السلام به کوفه

و ذکر خبر مسلم جصاص

چون ابن زیاد را خبر رسید که اهل بیت علیهما السلام به کوفه نزدیک شده اند، امر کرد سرهای شهدا را که ابن سعد از پیش فرستاده بود باز برند و پیش روی اهل بیت سر نیزه ها نصب کنند و از جلو حمل دهند و به اتفاق اهل بیت به شهر در آورند و در کوچه و بازار بگردانند تا قهر و غلبه و سلطنت یزید بر مردم معلوم گردد و بر هول و هیبت مردم افزوده شود، و مردم کوفه چون از ورود اهل بیت علیهما السلام آگهی یافتند از کوفه بیرون شتافتند.

مرحوم محتشم در این مقام فرموده :

شعر : چون بی کسان آل نبی در به در شدند

در شهر کوفه ناله کنان نوحه گر شدند

سرهای سروران همه بر نیزه و سنان

در پیش روی اهل حرم جلوه گر شدند

از ناله های پردگیان ساکنان عرش

جمع از پی نظاره بهر رهگذر شدند

بی شرم امتی که نترسید از خدا

بر عترت پیمبر خود پرده در شدند

دست از جفا نداشته بر زخم اهل بیت

هر دم نمک فشان به جفای دگر شدند

از مسلم گچ کار روایت کرده اند که گفت : عبیدالله بن زیاد مرا به تعمیردار الا ماره گماشته بود هنگامی که دست به کار بودم که ناگاه صیحه و هیاهویی عظیم از طرف محلات کوفه شنیدم ، پس به آن خادمی که نزد من بود گفتم که این فتنه و آشوب در کوفه چیست ؟ گفت : همین ساعت سر مردی خارجی که بر یزید خروج کرده بود می آورند و این انقلاب و آشوب به جهت نظاره آن است . پرسیدم که این خارجی که بوده ؟ گفت : حسین بن علی علیهما السلام !! چون این شنیدم صبر کردم تا آن خادم از نزد من بیرون رفت آن وقت لطمه سختی بر صورت خود زدم که بیم آن داشتم دو چشمم نابینا شود، آن وقت دست و صورت را که آلوده به گچ بود شستم و از پشت قصر الا ماره بیرون شدم تا به کناسه رسیدم پس در آن هنگام که ایستاده بودم مردم نیز ایستاده منتظر آمدن

اسیران و سرهای بریده بودند که ناگاه دیدم قریب به چهل محمل و هودج پیدا شد که بر چهل شتر حمل داده بودند و در میان آنها زنان و حرم حضرت سید الشهداء علیه السلام و اولاد فاطمه بودند، و ناگاه دیدم که علی بن الحسین علیه السلام را بر شتر برهنه سوار است و از زحمت زنجیر خون از رگهای گردنش جاری است و از روی اندوه و حزن شعری چند قرائت می کند که حاصل مضمون اشعار چنین است :

ای امت بدکار خدا خیر ندهد شما را که رعایت جدّ ما در حق ما نکردید و در روز قیامت که ما و شما نزد او حاضر شویم چه جواب خواهید گفت؟ ما را بر شتران برهنه سوار کرده اید و مانند اسیران می برید گویا که ما هرگز به کار دین شما نیامده ایم و ما را ناسزا می گوئید و دست برهم می زنید و به کشتن ما شادی می کنید، وای بر شما مگر نمی دانید که رسول خدا و سید انبیاء صلی الله علیه و آله و سلم جدّ من است .

ای واقعه کربلا! اندوهی بر دل ما گذاشتی که هرگز تسکین نمی یابد.

مسلم گفت که مردم کوفه را دیدم که بر اطفال اهل بیت رقت و ترخّم می کردند و نان و خرما و گردو برای ایشان می آوردند آن اطفال گرسنه می گرفتند، امّ کلثوم آن نان پاره ها و گردو و خرما را از دست و دهان کودکان می ربود و می افکند، پس بانگ بر اهل کوفه زد و فرمود: یا اهل الكوفة! ان الصدقة علينا حرام؛ دست از بذل این اشیاء بازگیرید که صدقه بر ما اهل بیت روا نیست .

زنان کوفیان از مشاهده این احوال زار زار می گریستند، امّ کلثوم سر از محمل بیرون کرد، فرمود: ای اهل کوفه! مردان شما ما را می کشند و زنان شما بر ما می گریند، خدا در روز قیامت ما بین ما و شما حکم فرماید.

هنوز این سخن در دهان داشت که صدای ضجه و غوغا برخاست و سرهای شهداء را بر نیزه کرده بودند آوردند، و از پیش روی سرها (۳۴۹)، سر حسین علیه السلام را حمل می دادند و آن سری بود تابنده و درخشنده ، شبیه ترین مردم به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و محاسن شریفش سیاهیش مانند شبّه (۳۵۰) مشکى بود و بن موها سفید بود؛ زیرا که خضاب از عارض آن حضرت جدا شده بود و طلعتش چون ماه می درخشید و باد، محاسن شریفش را از راست و چپ جنبش می داد، زینب را چون نگاه به سر مبارک افتاد جبین خود را بر چوب مقدّم محمل زد چنانچه خون از زیر مقنعه اش فرو ریخت و از روی سوز دل با سر خطاب کرد و اشعاری فرمود که صدر آن این بیت است :

شعر : یا هیلالاً لَمَّا اسْتَمَّ كَمالاً

غَالَهُ خَسْفُهُ فَأَبْدَى غُرُوباً (۳۵۱)

مؤ لف گوید: که ذکر محامل و هودج در غیر خبر مسلم جصاص نیست ، و این خبر را گرچه علامه مجلسی نقل فرموده لکن ماءخذ نقل آن (منتخب طریحی) و کتاب (نورالعین) است که حال هر دو کتاب بر اهل فن حدیث مخفی نیست ، و نسبت شکستن سر به جناب زینب علیها السلام و اشعار معروفه نیز بعید است از آن مخدره که عقیده هاشمیین و عالمه غیر مُعَلّمه و رضیعه ثدی نبوت و صاحب مقام رضا و تسلیم است .

و آنچه از مقاتل معتبره معلوم می شود حمل ایشان بر شتران بوده که جهاز ایشان پلاس و رو پوش نداشته بلکه در ورود ایشان به کوفه موافق روایت حذام (یا حذلم) ابن ستیر که شیخان نقل کرده اند به حالتی بوده که محصور میان لشکریان بوده اند چون خوف

فتنه و شورش مردم کوفه بوده؛ چه در کوفه شیعه بسیار بوده و زنهائی که خارج شهر آمده بودند گریبان چاک زده و موها پریشان کرده بودند و گریه و زاری می نمودند و روایت حذام بعد از این بیاید.

بالجمله؛ فرزندان احمد مختار و جگر گوشه حیدر را چون اُسرای کفّار با سرهای شهداء وارد کوفه کردند، زنهائی کوفیان بر بالای بامها رفته بودند که ایشان را نظاره کنند. همین که ایشان را عبور می دادند زنی از بالای بام آواز برداشت:

مِنْ أَىِّ الْأُسَارَى أَنْتُنَّ؟ شما اسیران کدام مملکت و کدام قبیله اید؟ گفتند: ما اسیران آل محمدیم، آن زن چون این بشنید از بام به زیر آمد و هر چه چادر و مقنعه داشت جمع کرد و بر ایشان بخش نمود، ایشان گرفتند و خود را به آنها پوشانیدند (۳۵۲).

مؤلف گوید: که شیخ عالم جلیل القدر مرحوم حاج ملا احمد نراقی - عطر الله مرقده - در کتاب (سیف الامّة) از (کتاب ارمیای پیغمبر) نقل کرده که در اخبار از سید الشهداء علیه السلام در فصل چهارم آن فرموده آنچه خلاصه اش این است که چه شد و چه حادثه ای روی داد که رنگ بهترین طلاها تار شد، و سنگهای بنای عرش الهی پراکنده شدند، و فرزندان بیت المعمور که به اولین طلا زینت داده شده بودند و از جمیع مخلوقات نجیب تر بودند چون سفال کوزه گران پنداشته شدند در وقتی که حیوانات پستانهای خود را برهنه کرده و بچه های خود را شیر می دادند، عزیزان من در میان امت بی رحم دل سخت چوب خشک شده در بیابان گرفتار مانده اند، و از تشنگی زبان طفل شیرخواره به کامش چسبیده، در چاشتگاهی که همه کودکان نان می طلبیدند چون بزرگان آن کودکان را کشته بودند کسی نبود که نان به ایشان دهد.

آنانی که در سفره عزّت، تنعم می کردند در سر راهها هلاک شدند، پس وای بر غریبی ایشان، بر طرف شدند عزیزان من به نحوی که بر طرف شدن ایشان از بر طرف شدن قوم سدوم عظیم تر شد؛ زیرا که آنها هر چند بر طرف شدند اما کسی دست به ایشان نگذاشت، اما اینها با وجود آنکه از راه پاکی و عصمت مقدّس بودند و از برف سفیدتر و از شیر بی غش تر و از یاقوت درخشانتر رویهای ایشان از شدت مصیبتهای دوران متغیّر گشته بود که در کوچه ها شناخته نشدند؛ زیرا که پوست ایشان به استخوانها چسبیده بود (۳۵۳).

فقیر گوید: که این فقره از کتاب آسمانی که ظاهرا اشاره به همین واقعه در کوفه باشد معلوم شد سرّ سوّال آن زن مِنْ أَىِّ الْأُسَارَى أَنْتُنَّ . والله العالم .

شیخ مفید و شیخ طوسی از حذلم بن ستیر روایت کرده اند که گفت: من در ماه محرم سال شصت و یکم وارد کوفه گشتم و آن هنگامی بود که حضرت علی بن الحسین علیهما السلام را با زنان اهل بیت به کوفه وارد می کردند و لشکر ابن زیاد بر ایشان احاطه کرده بودند و مردم کوفه از منازل خود به جهت تماشا بیرون آمده بودند؛ چون اهل بیت را بر آن شتران بی رو پوش و برهنه وارد کردند، زنان کوفه به حال ایشان رقت کرده گریه و ندبه آغاز نمودند. در آن حال علی بن الحسین علیه السلام را دیدم که از کثرت علّت مرض رنجور و ضعیف گشته و (غل جامعه) بر گردنش نهاده اند و دستهایش را به گردن مغلول کرده اند و آن حضرت به صدای ضعیفی می فرمود که این زنها بر ما گریه می کنند پس ما را که کشته است؟!!

و در آن وقت حضرت زینب علیها السلام آغاز خطبه کرد، و به خدا قسم که من زنی با حیا و شرم، أَفْصَحَ و أَنْطَقَ از جناب زینب دختر علی علیه السلام ندیدم که گویا از زبان پدر سخن می گوید، و کلمات امیر المؤمنین علیه السلام از زبان او فرو می ریزد، در میان آن

از دحام و اجتماع که از هر سو صدائی بلند بود به جانب مردم اشارتی کرد که خاموش باشید، در زمان نفسها به سینه برگشت و صدای جرسها ساکت شد (۳۵۴) آنگاه شروع در خطبه کرد و بعد از سپاس یزدان پاک و درود بر خواجه لؤلؤک فرمود:

ای اهل کوفه ، اهل خدیعه و خذلان ! آیا بر ما می گریید و ناله سر می دهید هرگز باز نایستد اشک چشم شما، و ساکن نگرده ناله شما، جز این نیست که مثل شما مثل آن زنی است که رشته خود را محکم می تابد و باز می گشود چه شما نیز رشته ایمان را بیستید و باز گسستید و به کفر برگشتید، نیست در میان شما خصلتی و شیمتی جز لاف زدن و خود پسندی کردن و دشمن داری و دروغ گفتن و به سبک کنیزان تملق کردن و مانند اعدا غمّازی کردن ، مثل شما مثل گیاه و علفی است که در مزبّله روئیده باشد یا گچی است که آرایش قبری به آن کرده شده باشد پس بد توشه ای بود که نفسهای شما از برای شما در آخرت ذخیره نهاده و خشم خدا را بر شما لازم کرد و شما را جاودانه در دوزخ جای داد از پس آنکه ما را کشتید بر ما می گریید. سوگند به خدا که شما به گریستن سزاوارید، پس بسیار بگریید و کم بخندید؛ چه آنکه ساحت خود را به عیب و عار ابدی آرایش دادید که لوث آن به هیچ آبی هرگز شسته نگردد و چگونه توانید شست و با چه تلافی خواهید کرد کشتن جگر گوشه خاتم پیغمبران و سید جوانان اهل بهشت و پناه نیکویان شما و مفزع بلیات شما و علامت مناهج شما و روشن کننده محجّه شما و زعیم و متکلم حجج شما که در هر حادثه به او پناه می بردید و دین و شریعت را از او می آموختید. آگاه باشید که بزرگ وزری برای حشر خود ذخیره نهادید، پس هلاکت از برای شما باد و در عذاب به روی در افتید و از سعی و کوشش خود نومید شوید و دستهای شما بریده باد و پیمان شما مورث خسران و زیان باد، همانا به غضب خدا بازگشت نمودید و ذلت و مسکنت بر شما احاطه کرد، وای بر شما آیا می دانید که چه جگری از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شکافتید و چه خونی از او ریختید و چه پردگیان عصمت او را از پرده بیرون افکندید، امری فظیح و داهیه عجیب به جا آوردید که نزدیک است آسمانها از آن بشکافد و زمین پاره شود و کوهها پاره گردد و این کار قبیح و نا ستوده شما زمین و آسمان را گرفت ، آیا تعجب کردید که از آثار این کارها از آسمان خون بارید؟ آنچه در آخرت بر شما ظاهر خواهد گردید از آثار آن عظیم تر و رسواتر خواهد بود؛ پس بدین مهلت که یافتید خوشدل و مغرور نباشید؛ چه خداوند به مکافات عجلت نکند، و بیم ندارد که هنگام انتقام بگذرد و خداوند در کمینگاه گناهکاران است .

راوی گفت : پس آن مخذره ساکت گردید و من نگریستم که مردم کوفه از استماع این کلمات در حیرت شده بودند و می گریستند و دستها به دندان می گزیدند.

و پیرمردی را هم دیدم که اشک چشمش بر روی و مو می دوید و می گفت :

شعر : كُهُولُهُمْ خَيْرُ الْكُهُولِ وَنَسْلُهُمْ

إِذَا عَدَّ نَسْلٌ لَا يَخِيبُ وَلَا يَخْزِي (۳۵۵)

و به روایت صاحب (احتجاج) در این وقت حضرت علی بن الحسین علیه السلام فرمود: ای عمّه ! خاموشی اختیار فرما و باقی را از ماضی اعتبار گیر و حمد خدای را که تو عالمی می باشی که معلم ندیدی ، و دانایی باشی که رنج دبستان نکشیدی ، و می دانی که بعد از مصیبت جزع کردن سودی نمی کند، و به گریه و ناله آنکه از دنیا رفته باز نخواهد گشت (۳۵۶).

و از برای فاطمه دختر امام حسین علیه السلام و امّ کلثوم نیز دو خطبه نقل شده لکن مقام را گنجایش نقل نیست .

سید بن طاوس بعد از نقل آن خطبه فرموده که مردم صداها به صیحه و نوحه بلند کردند و زنان گیسوها پریشان نمودند و خاک بر سر می ریختند و چهره ها بخرائیدند و طپانچه ها بر صورت زدند و نُدبه به ویل و ثبور آغاز کردند و مردان ریشهای خود را همی کردند و چندان بگریستند که هیچگاه دیده نشد که زنان و مردان چنین گریه کرده باشند.

پس حضرت سید سجاد علیه السلام اشارت فرمود مردم را که خاموش شوید و شروع فرمود به خطبه خواندن پس ستایش کرد خداوند یکتا را و درود فرستاد محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را پس از آن فرمود که :

ایها الناس! هر که مرا شناسد شناسد و هر کس نشناسد بداند که منم علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهما السلام منم پسر آن کس که او را در کنار فرات ذبح کردند بی آنکه از او خونی طلب داشته باشند، منم پسر آنکه هتک حرمت او نمودند و مالش را به غارت بردند و عیالش را اسیر کردند، منم فرزند آنکه او را به قتل صبر کشتند (۳۵۷) و همین فخر مرا کافی است. ای مردم! سوگند می دهم شما را به خدا آیا فراموش کردید شما که نامه ها به پدر من نوشتید چون مسئلت شما را اجابت کرد از در خدیعت بیرون شدید، آیا یاد نمی آورید که با پدرم عهد و پیمان بستید و دست بیعت فرا دادید آنگاه او را کشتید و مخذول داشتید، پس هلاکت باد شما را برای آنچه برای خود به آخرت فرستادید، چه زشت است رایی که برای خود پسندیدید، با کدام چشم به سوی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نظر خواهید کرد هنگامی که بفرماید شماها را که کشتید عترت مرا و هتک کردید حرمت مرا و نیستید شما از امت من .

چون سید سجاد علیه السلام سخن بدین جا آورد صدای گریه از هر ناحیه و جانبی بلند شد، بعضی بعضی را می گفتند هلاک شوید و ندانستید. دیگر باره حضرت آغاز سخن کرد و فرمود:

خدا رحمت کند مردی را که قبول کند نصیحت مرا و حفظ کند وصیت مرا در راه خدا و رسول خدا و اهل بیت او؛ چه ما را با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم متابعتی شایسته و اقتدائی نیکو است .

مردمان همگی عرض کردند که یابن رسول الله! ما همگی پذیرای فرمان توئیم و نگاهبان عهد و پیمان و مطیع امر توئیم و هرگز از تو روی نتابیم و به هر چه امر فرمائی تقدیم خدمت نمائیم و حرب کنیم با هر که ساخته حرب تست و از در صلح بیرون شویم با هر که با تو در طریق صلح و سازش است تا هنگامی که یزید را ماء خود داریم و خونخواهی کنیم از آنانکه با تو ظلم کردند و بر ما ستم نمودند حضرت فرمود:

هیئات! ای غداران حیلت اندوز که جز خدعه و مکر خصلتی به دست نکریدید دیگر من فریب شماها را نمی خورم مگر باز اراده کرده اید که با من روا دارید آنچه با پدران من به جا آوردید، حاشا و کلاً به خدا قسم هنوز جراحاتی که از شهادت پدرم در جگر و دل ما ظاهر گشته بهبودی پیدا نکرده؛ چه آنکه دیروز بود که پدرم با اهل بیت شهید گشتند.

و هنوز مصائب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و پدرم و برادرانم مرا فراموش نگشته و حُزن و اندوه بر ایشان در حلق من کاوش می کند و تلخی آن در دهانم و سینه ام فرسایش می نماید، و غصّه آن در راه سینه من جریان می کند، من از شما همی خواهم که نه با ما باشید و نه بر ما، و فرمود:

شعر: لا غرّو ان قتل الحسین فشیخه

قَدْ كَانَ خَيْرًا مِنْ حُسَيْنٍ وَأَكْرَمًا

فَلَا تَفْرَحُوا يَا أَهْلَ كُوفَانِ بِالَّذِي

أُصِيبَ حُسَيْنٌ كَانَ ذَلِكَ أَعْظَمًا

قَتِيلٌ بِشَطِّ النَّهْرِ رُوْحِي فِدَاؤُهُ

جَزَاءُ الَّذِي أَرْدَاهُ نَارُ جَهَنَّمَ

ثُمَّ قَالَ:

شعر: رَضِينَا مِنْكُمْ رَاءِ سَا بَرَاءِ سِ

فَلَا يَوْمٌ لَنَا وَلَا يَوْمٌ عَلَيْنَا (۳۵۸).

یعنی ما خشنودیم از شما سر به سر، نه به یاری ما باشید و نه به ضرر ما.

فصل چهارم: در بیان ورود اهل بیت علیهما السلام به دارالاماره

عبیدالله زیاد چون از ورود اهل بیت به کوفه آگه شد، مردم کوفه را از خاص و عام اذن عام داد لاجرم مجلس او از حاضر و بادی (۳۵۹) انجمن آکنده شد، آنگاه امر کرد تا سر حضرت سید الشهداء علیه السلام را حاضر مجلس کنند، پس آن سر مقدس را به نزد او گذاشتند، از دیدن آن سر مقدس سخت شاد شد و تبسم نمود، و او را قضیبی در دست بود که بعضی آن را چوبی گفته اند و جمعی تیغی رقیق دانسته اند، سر آن قضیب (۳۶۰) را به دندان ثنابای جناب امام حسین علیه السلام می زد و می گفت: حسین را دندانهای نیکو بوده. زید بن ارقم که از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بوده در این وقت پیرمردی گشته در مجلس آن میثوم حاضر بود، چون این بدید گفت: ای پسر زیاد! قضیب خود را از این لبهای مبارک بردار، سوگند به خداوندی که جز او خداوندی نیست که من مکرر دیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را بر این لبها که موضع قضیب خود کرده ای بوسه می زد، این بگفت و سخت بگریست. ابن زیاد گفت: خدا چشمهای ترا بگریاند ای دشمن خدا، آیا گریه می کنی که خدا به ما فتح و نصرت داده است؟ اگر نه این بود که پیر فرتوت (سالخورده و خرف شده) گشته ای و عقل تو زایل شده می فرمودم تا سرت را از تن دور کنند. زید که چنین دید از جا برخاست و به سوی منزل خویش شتافت آنگاه عیالات جناب امام حسین علیه السلام را چو اسیران روم در مجلس آن میثوم وارد کردند.

راوی گفت: که داخل آن مجلس شد جناب زینب علیها السلام خواهر امام حسین علیه السلام متنکره و پوشیده بود پست ترین جامه های خود را و به کناری از قصر الاماره رفت و آنجا بنشست و کنیزکان در اطرافش در آمدند و او را احاطه کردند.

ابن زیاد گفت: این زن که بود که خود را کناری کشید؟ کسی جوابش نداد، دیگر باره پرسید پاسخ نشنید، تا مرتبه سوم یکی از کنیزان گفت: این زینب دختر فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است! ابن زیاد چون این بشنید رو به سوی او کرد و گفت: حمد خدای را که رسوا کرد شما را و کشت شما را و ظاهر گردانید دروغ شما را. جناب زینب علیها السلام فرمود: حمد خدا را که ما را گرمی داشت به محمد صلی الله علیه و آله و سلم پیغمبر خود و پاک و پاکیزه داشت ما را از هر رجسی و آلاشی همانا رسوا می شود فاسق و دروغ می گوید فاجر و ما بحمد الله از آنان نیستیم و آنها دیگرانند.

ابن زیاد گفت: چگونه دیدی کار خدا را با برادر و اهل بیت تو؟ جناب زینب علیها السلام فرمود: ندیدم از خدا جز نیکی و جمیل را؛ چه آل رسول جماعتی بودند که خداوند از برای قربت محلّ و رفعت مقام حکم شهادت بر ایشان نگاشته بود لاجرم به آنچه خدا از برای ایشان اختیار کرده بود اقدام کردند و به جانب مضجع خویش شتاب کردند و لکن زود باشد که خداوند ترا و ایشان را در مقام پرسش باز دارد و ایشان با تو احتجاج و مخاصمت کنند، آن وقت بین غلبه از برای کیست و رستگاری کراست، مادر تو بر تو بگرید ای پسر مرجانه.

ابن زیاد از شنیدن این کلمات در خشم شد و گویا قصد اذیت یا قتل آن مکرمه کرد. عمرو بن حُرَیث که حاضر مجلس بود اندیشه او را به قتل زینب علیها السلام دریافت از در اعتذار بیرون شد که ای امیر! او زنی است و بر گفته زنان مؤاخذه نباید کرد، پس ابن زیاد گفت که خدا شفا داد دل مرا از قتل برادر طاعی تو و متمرّدان اهل بیت تو. جناب زینب علیها السلام رقت کرد و بگریست و گفت: بزرگ ما را کشتی و اصل و فرع ما را قطع کردی و از ریشه برکندی اگر شفای تو در این بود پس شفا یافتی، ابن زیادگفت: این زن سَجَاعَه (۳۶۱) است یعنی سخن به سجع و قافیه می گوید. و قسم به جان خودم که پدرش نیز سَجَاع و شاعر بود. جناب زینب علیها السلام جواب فرمود که مرا حالت و فرصت سجع نیست (۳۶۲).

و به روایت ابن نما فرمود که من عجب دارم از کسی که شفای او به کشتن ائمه خود حاصل می شود و حال آنکه می داند که در آن جهان از وی انتقام خواهند کشید (۳۶۳).

این وقت آن ملعون به جانب سیّد سجاد علیه السلام نگریست و پرسید: این جوان کیست؟ گفتند: علی فرزند حسین است، ابن زیاد گفت: مگر علی بن الحسین نبود که خداوند او را کشت؟! حضرت فرمود که مرا برادری بود که او نیز علی بن الحسین نام داشت لشکریان او را کشتند، ابن زیاد گفت: بلکه خدا او را کشت، حضرت فرمود: (اللّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا) (۳۶۴) خدا می میراند نفوس را هنگامی که مرگ ایشان فرا رسیده. ابن زیاد در غضب شد و گفت: ترا آن جرات است که جواب به من دهی و حرف مرا رد کنی، بیایید او را ببرید و گردن زینب.

جناب زینب علیها السلام که فرمان قتل آن حضرت را شنید سراسیمه و آشفته به آن جناب چسبید و فرمود: ای پسر زیاد! کافی است ترا این همه خون که از ما ریختی و دست به گردن حضرت سجاد علیه السلام در آورد و فرمود: به خدا قسم از وی جدا نشوم اگر می خواهی او را بکشی مرا نیز با او بکش.

ابن زیاد ساعتی به حضرت زینب و امام زین العابدین علیهما السلام نظر کرد و گفت : عجب است از علاقه رحم و پیوند خویشاوندی ، به خدا سوگند که من چنان یافتم که زینب از روی واقع می گوید و دوست دارد که با او کشته شود، دست از علی باز دارید که او را همان مرضش کافی است .

و به روایت سید بن طاوس ، حضرت سجاد علیه السلام فرمود که ای عمّه ! خاموش باش تا من او را جواب گویم به ابن زیاد، فرمود: که مرا به کشتن می ترسانی مگر نمی دانی که کشته شدن عادت ما است و شهادت کرامت و بزرگواری ما است (۳۶۵)!.!

نقل شده که رباب دختر امرءالقیس که زوجه امام حسین علیه السلام بود در مجلس ابن زیاد سر مطهر را بگرفت و در بر گرفت و بر آن سر بوسه داد و آغاز ندبه کرد و گفت :

شعر : *وَاحْسِينَا فَلَا نَسِيْتُ حُسَيْنَا*

أَقْصَدْتُهُ أَسِنَّةَ الْأَذْعِيَاءِ

غَادِرُوهُ بِكَرْبَلَاءَ صَرِيحَا

لَا سَقَى اللَّهَ جَانِبِي كَرْبَلَاءَ

حاصل مضمون آنکه : *وَاحْسِينَا* ! من فراموش نخواهم کرد حسین را و فراموش نخواهم نمود که دشمنان نیزه ها بر بدن او زدند که خطا نکرد، و فراموش نخواهم نمود که جنازه او را در کربلا روی زمین گذاشتند و دفن نکردند، و در کلمه *لَا سَقَى اللَّهَ جَانِبِي كَرْبَلَاءَ* اشاره به عطش آن حضرت کرد و *الْحَقَّ* آن حضرت را فراموش نکرد چنانچه در فصل آخر معلوم خواهد شد.

راوی گفت : پس ابن زیاد امر کرد که حضرت علی بن الحسین علیه السلام را با اهل بیت بیرون بردند و در خانه ای که در پهلوئی مسجد جامع بود جای دادند.

جناب زینب علیها السلام فرمود که به دیدن ما نیاید زنی مگر کنیزان و ممالیک ؛ چه ایشان اسیرانند و ما نیز اسیرانیم (۳۶۶).

قُلْتُ وَ يُنَاسِبُ فِي هَذَا الْمَقَامِ أَنْ أذْكَرَ شِعْرَ أَبِي قَيْسِ بْنِ الْأَسْلَتِ الْأَوْسِيِّ :

شعر : *وَيُكْرِمُهَا جَارَاتُهَا فَيَزِرُنَّهَا*

وَتَعْتَلُّ عَنْ إِيْتِيَا نِهْنٍ فَتُعْذَرُ

وَلَيْسَ لَهَا أَنْ تَسْتَهْمِينَ بِجَارَةٍ

وَلَكِنَّهَا مِنْهُنَّ تَحِيْبِي (۳۶۷) وَ تَخْفَرُ

پس امر کرد: ابن زیاد که سر مطهر را در کوچه های کوفه بگردانند.

ذکر مقتل عبدالله بن عقیف ازادی رحمه الله

شیخ مفید رحمه الله فرموده : پس ابن زیاد از مجلس خود برخاست و به مسجد رفت و بر منبر بر آمد و گفت : حمد و سپاس خداوندی را که ظاهر ساخت حق و اهل حق را و نصرت داد امیر المؤمنین یزید بن معاویه و گروه او را و کشت دروغگوی پسر دروغگو را و اتباع او را. این وقت عبدالله بن عقیف ازادی که از بزرگان شیعیان امیر المؤمنین علیه السلام و از زهاد و عبّاد بود و چشم چپش در جنگ جمل و چشم دیگرش در صفین نابینا شده بود و پیوسته ملازمت مسجد اعظم می نمود و اوقات را به صوم و صلوات به سر می برد، چون این کلمات کفر آمیز ابن زیاد را شنید بانگ بر او زد که ای دشمن خدا! دروغگو تویی و پدر تو زیاد بن ابیه است و دیگر یزید است که ترا امارت داده و پدر اوست ای پسر مرجانه . اولاد پیغمبر را می کشی و بر فراز منبر مقام صدیقین می نشینی و از این سخنان می گوئی ؟

ابن زیاد در غضب شد بانگ زد که این مرد را بگیرید و نزد من آرید، ملازمان ابن زیاد بر جستند و او را گرفتند، عبدالله ، طایفه ازْد را ندا در داد که مرا در یابید هفتصد نفر از طایف ازْد جمع شدند و ابن عقیف را از دست ملازمان ابن زیاد بگرفتند.

ابن زیاد را چون نیروی مبارزت ایشان نبود صبر کرد تا شب در آمد آنگاه فرمان داد تا عبدالله را از خانه بیرون کشیدند و گردن زدند، و امر کرد جسدش را در سَبْخَه (۳۶۸) به دار زدند، و چون عبیدالله این شب را به پایان برد روز دیگر شد امر کرد که سر مبارک امام علیه السلام را در تمامی کوچه های کوفه بگردانند و در میان قبایل طواف دهند.

از زید بن ارقم روایت شده که هنگامی که آن سر مقدّس را عبور می دادند من در غرفه خویش جای داشتم و آن سر را بر نیزه کرده بودند چون برابر من رسید شنیدم که این آیه را تلاوت می فرمود:

(أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا) (۳۶۹).

سوگند به خدای که موی بر اندام من برخاست و ندا در دادم که یابن رسول الله امر سر مقدّس تو والله از قصّه کهف و رقیم اعجب و عجیبت است (۳۷۰).

روایت شده که به شکرانه قتل حسین علیه السلام چهار مسجد در کوفه بنیان کردند. نخستین را مسجد اشعث خوانند، دوّم مسجد جریر، سوّم مسجد سِماک ، چهارم مسجد شَبْث بن رِعی لَعَنَهُمُ اللهُ، و بدین بنیانها شادمان بودند (۳۷۱).

فصل پنجم : در ذکر مکتوب ابن زیاد به یزید

عبداللّه زیاد چون از قتل و آسّر و نهب برداخت و اهل بیت را محبوس داشت ، نامه به یزید نوشت و صورت حال را در آن درج نمود و رخصت خواست که با سرهای بریده و اُسرای مصیبت دیده چه عمل آورد، و مکتوبی دیگر به امیر مدینه عمرو بن سعید بن العاص رقم کرد و شرح این واقعه جانسوز را در قلم آورد، و شیخ مفید متعرّض مکتوب یزید نشده بلکه فرموده :

بعد از آنکه سر مقدّس حضرت را در کوچه های کوفه بگردانیدند ابن زیاد او را با سرهای سایرین به همراهی زَخر بن قیس برای یزید فرستاد(۳۷۲).

بالجمله ، پس از آن عبدالملک سلمی را به جانب مدینه فرستاد و گفت : به سرعت طیمسافت کن و عمرو بن سعید را به قتل حسین بشارت ده . عبدالملک گفت که من به راحله خود سوار شدم و به جانب مدینه شتاب کردم و در نواحی مدینه مردی از قبیله قریش مرا دیدار کرد و گفت : چنین شتاب زده از کجا می رسی و چه خبر می رسانی ؟ گفتم : خبر در نزد امیر است خواهی شنید آن را، آن مرد گفت : اَنَا لِلّهِ وَاَنَا اِلَيْهِ راجِعُونَ . به خدا قسم که حسین علیه السّلام کشته گشته . پس من داخل مدینه شدم و به نزد عمرو بن سعید رفتم ، عمرو گفت : خبر چیست ؟ گفتم : خبر خوشحالی است ای امیر! حسین کشته شد. گفت بیرون رو و در مدینه ندا کن و مردم را به قتل حسین خبر ده ، گفت : بیرون آمدم و ندا به قتل حسین دردم ، زنان بنی هاشم چون این ندا شنیدند چنان صیحه و ضجه از ایشان برخاست که تاکنون چنین شورش و شیون و ماتم نشنیده بودم که زنان بنی هاشم در خانه های خود برای شهادت حضرت امام حسین علیه السّلام می کردند. آنگاه به نزد عمرو بن سعید رفتم ، عمرو چون مرا دید بر روی من تبسمی کرد و شعر عمرو بن معدی کرب را خواند:

شعر : عَجَّتْ نِسَاءُ بَنِي زَيْدٍ عَجَّةً

كَعَجِيجِ نِسْوَتِنَا غَدَاةَ الْاَرْنَبِ (۳۷۳)

آنگاه عمرو گفت : هَذِهِ وَاَعِيَهُ بِوَاَعِيَهُ عُثْمَانُ؛ یعنی این شیونها و ناله ها که از خانه های بنی هاشم بلند شد به عوض شیونها است که بر قتل عثمان از خانه های بنی امیه بلند شد. آنگاه به مسجد رفت و بر منبر آمد و مردم را از قتل حسین علیه السّلام آگهی داد(۳۷۴).

و موافق بعضی روایات عمرو بن سعید کلماتی چند گفت که تلویح و تذکره خون عثمان می نمود، و اراده می کرد این مطلب را که بنی هاشم سبب قتل عثمان شدند و او را کشتند حسین نیز به قصاص خون عثمان کشته شد. آنگاه برای مصلحت گفت : به خدا قسم دوست می داشتم که حسین زنده باشد و احیانا ما را به فحش و دشنام یاد کند و ما او را به مدح و ثنا نام ببریم ، و او از ما قطع کند و ما پیوند کنیم چنانچه عادت او و عادت ما چنین بود، اما چه کنم با کسی که شمشیر بر روی ما کشد و اراده قتل ما کند جز آنکه او را از خود دفع کنیم و او را بکشیم .

پس عبداللّه بن سائب که حاضر مجلس بود برخاست و گفت : اگر فاطمه زنده بود و سر فرزند خویش می دید چشمش گریان و جگرش بریان می شد! عمرو گفت : ما با فاطمه نزدیکتریم از تو اگر زنده بود چنین بود که می گویی ، لکن کشنده او را که دافع نفس بود ملامت نمی فرمود(۳۷۵). آنگاه یکی از موالی عبداللّه بن جعفر خبر شهادت پسران او را به او رسانید عبداللّه گفت : اَنَا لِلّهِ وَاَنَا اِلَيْهِ راجِعُونَ.

پس بعضی از موالیان او و مردم بر او داخل شدند و او را تعزیت گفتند، این وقت غلام او ابوالسّلاس یا ابوالسّلاس گفت :

هَذَا مَالَقِينَا مِنَ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ؛ يَعْنِي أَيْنَ مَصِيبَتِ كَيْفَ بِهِ مَا رَسِيدَ سَبِيشِ حُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ بُوَدَ عَبْدِ اللَّهِ چُونِ اَيْنِ كَلِمَاتِ رَا شَنِيدِ دَرِ خَشَمِ شُدُ وَاوِ رَا بَا نَعْلَيْنِ بَكُوْفَتِ وَا كَفَتِ : يَا بَنَ اللَّخْنَاءِ اَللَّحْسِيِّنِ تَقُولُ هَذَا؟!

ای پسر کنیزکی گنبدیده بو آیا در حق حسین چنین می گوئی؟ به خدا قسم من دوست می داشتم که با او بودم و از وی مفارقت نمی جستم تا در رکاب او کشته می گشتم، به خدا سوگند که آنچه بر من سهل می کند مصیبت فرزندانم را آن است که ایشان مواسات کردند با برادر و پسر عمم حسین علیه السلام و در راه او شهید شدند. این بگفت و رو به اهل مجلس کرد و گفت: سخت گران و دشوار است بر من شهادت حسین علیه السلام لکن الحمد لله اگر خودم نبودم که با او مواسات کنم فرزندانم به جای من در رکاب او سعادت شهادت یافتند.

راوی گفت: چون امّ لقمان دختر عقیل قصه کربلا و شهادت امام حسین علیه السلام را شنید با خواهران خود امّ هانی و اسماء و رمله و زینب بی هوشانه با سر برهنه دوید و بر کشتگان خود می گریست و این اشعار را می خواند:

شعر: مَاذَا تَقُولُونَ إِذْ قَالَ النَّبِيُّ لَكُمْ مَاذَا فَعَلْتُمْ وَأَنْتُمْ آخِرُ الْأُمَمِ

بِعِترَتِي وَبِأَهْلِي بَعْدَ مَقْتَدِي

مِنْهُمْ أُسَارَى وَقَتْلَى ضَرْجُوا بِدَمِ

مَاكَانَ هَذَا جَزَائِي إِذْ نَصَحْتُ لَكُمْ

أَنْ تَخْلَفُونِي بِسُوءٍ فِي دَوَى رَحِمِ

خلاصه مضمون آنکه: ای کافران بی حیا! چه خواهید گفت در جواب سید انبیاء هنگامی که از شما بپرسد که چه کردید با عترت و اهل بیت من بعد از وفات من، ایشان را دو قسمت کردید قسمتی را اسیر کردید و قسمت دیگر را شهید و آغشته به خون نمودید، نبود این مزد رسالت و نصیحت من شماها را که بعد از من با خویشان و ارحام من چنین کنید (۳۷۶).

شیخ طوسی رحمه الله روایت کرده که چون خبر شهادت امام حسین علیه السلام به مدینه رسید اسماء بنت عقیل با جماعتی از زنهاى اهل بیت خود بیرون آمد تا به قبر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسید پس خود را به قبر آن حضرت چسبانید و شهنقه زد و رو کرد به مهاجر و انصار و گفت:

شعر: مَاذَا تَقُولُونَ إِذْ قَالَ النَّبِيُّ لَكُمْ

يَوْمَ الْحِسَابِ وَصِدْقُ الْقَوْلِ مَسْمُوعٌ

خَذَلْتُمْ عِترَتِي أَوْ كُنْتُمْ غِيْبَا

وَالْحَقُّ عِنْدَ وَلِيِّ الْأَمْرِ مَجْمُوعٌ

أَسْلَمْتُمْ هُمْ بِأَيْدِي الظَّالِمِينَ فَمَا

مِنْكُمْ لَهُ الْيَوْمَ عِنْدَ اللَّهِ مَشْفُوعٌ (۳۷۷)

راوی گفت: ندیدم روزی را که زنها و مردها اینقدر گریسته باشند مثل آن روز پس چون آن روز به پایان رسید اهل مدینه در نیمه شب ندای هاتفی شنیدند و شخصش را نمی دیدند که این اشعار را می گفت:

شعر: أَيُّهَا الْقَاتِلُونَ جَهْلًا حُسَيْنًا

أَبْشِرُوا بِالْعَذَابِ وَ التَّنْكِيلِ كُلُّ أَهْلِ السَّمَاءِ يَدْعُوا عَلَيْكُمْ

مِنْ نَبِيِّ وَ مُرْسَلٍ وَ قَبِيلٍ

قَدْ لَعِنْتُمْ عَلَى لِسَانِ ابْنِ دَاوُدَ

وَ مُوسَى وَصَاحِبِ الْإِنْجِيلِ (۳۷۸)

فصل ششم: در فرستادن یزید جواب نامه ابن زیاد را

چون نامه ابن زیاد به یزید رسید و از مضمون آن مطلع گردید در جواب نوشت که سرها را با اموال و ائقال ایشان به شام بفرست.

ابو جعفر طبری در تاریخ خود روایت کرده که چون جناب سید الشهداء علیه السلام شهید شد و اهل بیتش را اسیر کردند و به کوفه نزد ابن زیاد آوردند ایشان را در حبس نمود در اوقاتی که در محبس بودند، روزی دیدند که سنگی در زندان افتاد که با او بسته بود کاغذی و در آن نوشته بود که قاصدی در امر شما به شام رفته نزد یزید بن معاویه در فلان روز، و او فلان روز به آنجا می رسد و فلان روز مراجعت خواهد کرد. پس هرگاه صدای تکبیر شنیدید بدانید که امر قتل شما آمده و به یقین شما کشته خواهید شد، و اگر صدای تکبیر نشنیدید پس امان برای شما آمده ان شاء الله. پس دو یا سه روز پیش از آمدن قاصد باز سنگی در زندان افتاد که با او بسته بود کتابی و تیغی و در آن کتاب نوشته بود که وصیت کنید و اگر عهدی و سفارشی و حاجتی به کسی دارید به عمل آورید تا فرصت دارید که قاصد در باب شما فلان روز خواهد آمد. پس قاصد آمد و تکبیر شنیده نشد و کاغذ از یزید آمد که اسیران را به نزد من بفرست، چون این نامه به ابن زیاد رسید آن ملعون مَخْفَر بن ثَعْلَبَة عَائِدِي را طلبید که حامل سرهای مقدّس، او بوده باشد با شمر بن ذی الجوشن (۳۷۹). و به روایت شیخ مفید سر حضرت را با سایر سرها به زحر بن قیس داد و ابو برده آزدی و طارق بن ابی ظبیبان را با جماعتی از لشکر کوفه همراه زحر نمود (۳۸۰).

بالجمله؛ بعد از فرستادن سرها تهیه سفر اهل بیت را نمود و امر کرد تا سید سجاد علیه السلام را در غل و زنجیر نمودند و مخدرات سراق عصمت را به روش اسیران بر شترها سوار کردند و مُحَفَّر بن ثعلبه را با شمر بر ایشان گماشت و گفت، عجلت کنید و خویشتن را به زحربن قیس رسانید؛ پس ایشان در طی راه سرعت کردند و به زحربن قیس پیوسته شدند.

مقریزی (۳۸۱) در (حُطَط و آثار) گفته که زنان و صبیان را روانه کرد و گردن و دستهای علی بن الحسین علیه السلام را در غل کرد و سوار کردند ایشان را بر اقتاب. (۳۸۲)

در (کامل بهائی) است که امام و عورات اهل البیت با چهارپایان خود به شام رفتند؛ زیرا که مالها را غارت کرده بودند اما چهارپایان با ایشان گذارده بودند، و هم فرموده که شمر بن ذی الجوشن و مُحَفَّر بن ثعلبه را بر سر ایشان مسلط کرد و غل گران بر گردن امام زین العابدین علیه السلام نهاد چنانکه دستهای مبارکش بر گردن بسته بود. امام در راه به حمد خدا و تلاوت قرآن و استغفار مشغول بود و هرگز با هیچ کس سخن نگفت الا با عورات اهل البیت علیهما السلام انتهی. (۳۸۳)

بالجمله؛ آن منافقان سرهای شهداء را بر نیزه کرده و در پیش روی اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می کشیدند و ایشان را شهر به شهر و منزل به منزل با تمام شماتت و ذلت کوچ می دادند و به هر قریه و قبیله می بردند تا شیعیان علی علیه السلام پند گیرند و از خلافت آل علی علیه السلام مایوس گردند و دل بر طاعت یزید بندند، و اگر هر یک از زنان و کودکان بر کشتگان می گریستند نیزه دارانی که بر ایشان احاطه کرده بودند کعب نیزه بر ایشان می زدند و آن بی کسان ستمدیده را می آزدند تا ایشان را به دمشق رسانیدند.

چنانچه سید بن طاوس رحمه الله در کتاب (اقبال) نقلاً عن کتاب (مصاییح النور) از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که پدرم حضرت باقر علیه السلام فرمود که پرسیدم از پدرم حضرت علی بن الحسین علیه السلام از بردن او را به نزد یزید، فرمود: سوار کردند مرا بر شتری که لنگ بود بدون روپوشی و جهازی و سر حضرت سیدالشهداء علیه السلام بر نیزه بلندی بود و زنان ما پشت سر من بودند بر استران پالاندار و الفارطه خَلَفْنَا و حَوَّلْنَا.

(فارطه) یعنی آن جماعتی که از قوم، پیش پیش می روند که اسباب آب خود را درست کنند، یا آن که مراد آن جماعتی است که از حدّ درگذشتند در ظلم و ستم. و به هر معنی باشد یعنی این نحو مردم پشت سر ما و گرد ما بودند با نیزه ها، هر گاه یکی از ما چشمش می گریست سر او را به نیزه می کوبیدند تا آنگاه که وارد دمشق شدیم، و چون داخل آن بلده شدیم فریاد کرد فریاد کننده ای که: یا اهل الشام! هُوَ لَأَسْبَايَا أَهْلِ الْبَيْتِ الْمَلْعُونِ (۳۸۴)

و از (تَبْرُمُذَاب) (۳۸۵) و غیره نقل شده: عادت کفّاری که همراه سرها و اسیران بودند این بود که در همه منازل سر مقدّس را از صندوق بیرون می آوردند و بر نیزه ها می زدند و وقت رحیل عود به صندوق می دادند و حمل می کردند در اکثر منازل مشغول شرب خمر می بودند و در جمله از آنها بود: مُحَفَّر بن ثعلبه و زحر بن قیس و شمر و خولی و دیگران لعنهم الله جميعاً.

مؤلف گوید: که ارباب مقاتل معروفه معتمده ترتیب منازل و مسافرت اهل بیت علیهما السلام را از کوفه به شام مرتب نقل نکرده اند؛ لّا و قایع بعضی منازل را و لکن مفردات وقایع در کتب معتبره مضبوط است.

و در کتاب (۳۸۶) منسوب به ابی میخنف اسامی منازل را نامبرده و گفته که سرها و اهل بیت علیهما السلام را از شرقی حصّاصه بردند و عبور دادند ایشان را به تکریت پس از طریق بریه عبور دادند ایشان را بر اعمی پس از آن بر دیر اَعُوْر پس از آن بر صلیتا و بعد به

وادی نخله و در این منزل ، صداهای زنهای جنیه را شنیدند که نوحه می خواندند و مرثیه می گفتند برای حسین علیه السلام ، پس از وادی نخله از طریق ارمینا رفتند و سیر کردند تا رسیدند به لبا و اهل آنجا از شهر بیرون شدند و گریه و زاری کردند و بر امام حسین و پدرش و جدش ، صلوات الله علیهم ، صلوات فرستادند و از قتل آن حضرت براءت جستند و لشکر را از آنجا بیرون کردند، پس عبور کردند به کحیل و از آنجا به جُهینَه و از جُهینَه به عامل موصل نوشتند که ما را استقبال کن همانا سر حسین با ما است . عامل موصل امر کرد شهر را زینت بستند و خود با مردم بسیار تا شش میل به استقبال ایشان رفت ، بعضی گفتند: مگر چه خبر است ؟ گفتند: سر خارجی می آورند به نزد یزید برند، مردی گفت : ای قوم ! سر خارجی نیست بلکه سر حسین بن علی علیهما السلام است همین که مردم چنین فهمیدند چهار هزار نفر از قبیله اوس و خزرج مهیا شدند که با لشکر جنگ کنند و سر مبارک را بگیرند و دفن کنند، لشکر یزید که چنین دانستند داخل موصل نشدند و از (تلّ اعفر) عبور کردند پس به (جبل سنجار) رفتند و از آنجا به نصیبین وارد شدند و از آنجا به عین الوردۀ و از آنجا به دعوات رفتند و پیش از ورود کاغذی به عامل دعوات نوشتند که ایشان را استقبال کند، عامل آنجا ایشان را استقبال کرد و به عزّت تمام داخل شهر شدند و سر مبارک را از ظهر تا به عصر در رَحْبه نصب کرده بودند، و اهل آنجا دو طایفه شدند که یک طایفه خوشحالی می کردند و طایفه دیگر گریه می کردند و زاری می نمودند.

پس آن شب را لشکر یزید به شُرب خمر پرداختند روز دیگر حرکت کردند و به جانب قنسرین رفتند، اهل آنجا به ایشان راه ندادند و از ایشان تبری جستند و آنها را هدف لعن و سنگ ساختند.

لاجرم از آنجا حرکت کردند و به مَعْرَةَ النُّعْمَان رفتند و اهل آنجا ایشان را راه دادند و طعام و شراب برای ایشان حاضر کردند، یک روز در آنجا بماندند و به شَبِزُر رفتند و اهل آنجا ایشان را راه ندادند، پس از آنجا به (کفر طاب) رفتند و اهل آنجا نیز به ایشان راه ندادند و عطش بر لشکر یزید غلبه کرده بود و هر چه خولی التماس کرد که ما را آب دهید گفتند: یک قطره آب به شما نمی چسانیم همچنان که حسین و اصحابش را علیهما السلام لب تشنه شهید کردید. پس از آنجا رفتند به سیبور جمعی از اهل آنجا به حمایت اهل بیت علیهما السلام با آن کافران مقاتله کردند، جناب امّکلثوم در حقّ آن بلده دعا فرمود که آب ایشان گوارا و نرخ اجناسشان ارزان باشد و دست ظالمین از ایشان کوتاه باشد، پس از آنجا به حَمَاءَ رفتند اهل آنجا دروازه ها را بیستند و ایشان را راه ندادند.

پس از آن جا به حِمَص رفتند و از آنجا به بعلبک ، اهل بعلبک خوشحالی کردند و دف و ساز زدند، جناب امّکلثوم بر ایشان نفرین نمود به عکس سیبور، پس از آنجا به صومعه عبور کردند و از آنجا به شام رفتند.(۳۸۷)

این مختصر چیزی است که در کتاب منسوب به ابی مخنف رحمه الله ضبط شده ، و در این کتاب و (کامل بهائی) و (روضه الاحباب) و (روضه الشهداء) و غیره قضایا و وقایع متعدده و کرامات بسیار از اهل بیت علیهما السلام و از آن سر مطهر در غالب این منازل نقل شده ، و چون نقل آنها به تفصیل منافی با این مختصر است ما در اینجا به ذکر چند قضیه قناعت کنیم اگر چه ابن شهر آشوب در (مناقب) فرموده :

وَ مِنْ مَنَاقِبِهِ مَا ظَهَرَ مِنَ الْمَشَاهِدِ الَّتِي يُقَالُ لَهَا مَشْهَدُ الرَّأْسِ مِنْ كَرْبَلَاءِ اِلَى عَسْقَلَانَ وَ مَا بَيْنَهُمَا وَ الْمُوصِلِ وَ نَصِيبِينَ وَ حَمَاءَ وَ حِمَصَ وَ دِمَشْقَ وَ غَيْرِ ذَلِكَ.(۳۸۸)

و از این عبارت معلوم می شود که در هریک از این منازل مشهد الرأس بوده و کرامتی از آن سر مقدس ظاهر شده .

بالجمله ؛ یکی از وقایع و کرامات آن چیزی است که در (روضه الشهداء) فاضل کاشفی مسطور است که چون لشکر یزید نزدیک موصل رسیدند و به آنجا اطلاع دادند اهل موصل راضی نشدند که سرها و اهل بیت وارد شهر شوند، در یک فرسخی برای آنها آذوقه و علوفه فرستادند و در آنجا منزل کردند و سر مقدس را بر روی سنگی نهادند قطره خونی از حلقوم مقدس به آن سنگ رسید و بعد از آن همه سال در روز عاشورا خون تازه از آن سنگ می آمد و مردم اطراف آنجا مجتمع می شدند و اقامه مراسم تعزیه می کردند و همچنین بود تا زمان عبدالملک مروان که امر کرد آن سنگ را از آن جا کنند و پنهان نمودند و مردم در محل آن سنگ گنبدی بنا کردند و آن را مشهد نقطه نام نهادند. (۳۸۹)

و دیگر وقعه حران است که در جمله ای از کتب و هم در کتاب سابق مسطور است که چون سرهای شهداء را با اسراء به شهر حران وارد کردند و مردم برای تماشا بیرون آمدند از شهر، یحیی نامی از یهودیان مشاهده کرد که سر مقدس لب او حرکت می کند نزدیک آمد، شنید که این آیت مبارک تلاوت می فرماید:

(وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ). (۳۹۰)

از این مطلب تعجب کرد، داستان پرسید برای وی نقل کردند. ترخمش گرفت ، عمامه خود را به خواتین علویات قسمت کرد و جامه خزی داشت با هزار درهم خدمت سید سجاد علیه السلام داد، موکلین اسراء او را منع کردند او شمشیر کشید و پنج تن از ایشان بکشت تا او را کشتند بعد از آنکه اسلام آورد و تصدیق حقیقت مذهب اسلام نمود و قبر او در دروازه حران است و معروف به قبر یحیی شهید است و دعا نزد قبر او مستجاب است. (۳۹۱)

و نظیر وقعه یحیی است وقعه زریب در عسقلان که شهر را مزین دید و چون شرح حال پرسید و مطلع شد، جامه هایی برای حضرت علی بن الحسین و خواتین اهل بیت علیهما السلام آورد و موکلین او را مجروح کردند.

و هم از بعض کتب نقل شده که چون به حماه آمدند اهل آنجا از اهل بیت علیهما السلام حمایت کردند، جناب ام کلثوم علیها السلام چون بر حمایت اهل حماه مطلع شد فرمود:

ما يُقالُ لهذِهِ الْمَدِينَةُ؟ قالوا: حَمَاءُ، قالتُ: حَمَاهَا اللَّهُ مِنْ كُلِّ ظالِمٍ ؛

یعنی آن مخدره پرسید که نام این شهر چیست ؟ گفتند: حماه ، فرمود: نگهدارد خداوند او را از شر هر ستمکاری .

و دیگر واقعه سقط جنین است که در کنار حلب واقع شده .

حَمَوِيّ در (مُعْجَمُ الْبُلْدَانِ) گفته است : (جوشن) کوهی است در طرف غربی حلب که از آنجا برداشته می شود مس سرخ و آنجا معدن او است لکن آن معدن از کار افتاده از زمانی که عبور دادند از آنجا اسرای اهل بیت حسین بن علی علیهما السلام را؛ زیرا که در میان آنها حسین را زوجه ای بود حامله ، بچه خود را در آنجا سقط کرد. پس طلب کرد از عمله جات در آن کوه خُبْزِيّ یا آبی ؟ ایشان او را ناسزا گفتند و از آب و نان منع نمودند پس آن زن نفرین کرد بر ایشان پس تا به حال هر که در آن معدن کار کند فائده و سودی ندهد و در قبله آن کوه مشهد آن سقط است و معروف است به (مشهد السَّقَطِ و مشهد الذَّكَّةِ) و آن سقط اسمش مُحَسِن بن حسین علیهما السلام است. (۳۹۲)

مؤلف گوید: که من به زیارت آن مشهد مشرف شده ام و به حلب نزدیک است و در آنجا تعبیر می کنند از او شیخ مُحَسِّن (بفتح حاء و تشدید سین مکسوره) و عمارتی رفیع و مشهدی مبنی بر سنگهای بزرگ داشته لکن فعلاً خراب شده به جهت محاربه ای که در حلب واقع شده.

و صاحب (نسمه السحر) از ابن طیّ نقل کرده که در (تاریخ حلب) گفته که سیف الدوله تعمیر کرد مشهدی را که خارج حلب است به سبب آنکه شیبی دید نوری را در آن مکان هنگامی که در یکی از مناظر خود در حلب بود، پس چون صبح شد سوار شد به آنجا رفت و امر کرد آنجا را حفر کردند پس یافت سنگی را که بر آن نوشته بود که این مُحَسِّن بن حسین بن علی بن ابی طالب است، پس جمع کرد علویین و سادات را و از ایشان سؤال کرد. بعضی گفتند که چون اهل بیت را اسیر کردند ایام یزید از حلب عبور می دادند یکی از زنهاى امام حسین علیه السلام سقط کرد بچه خود را، پس تعمیر کرد سیف الدوله آن را. (۳۹۳)

فقیر گوید: که در آن محل شریف، قبرهای شیعه واقع است و مقبره ابن شهر آشوب و ابن منیر و سید عالم فاضل ثقه جلیل ابوالمکارم بن زهره در آنجا واقع است بلکه بنی زهره که بیته شریف بوده اند در حلب تربت مشهوری در آنجا دارند.

دیگر واقعه این است که در (دیر راهب) اتفاق افتاده و اکثر مورخین و محدثین شیعه و سنی در کتب خویش به اندک تفاوتی نقل کرده اند و حاصل جمیع آنها آن است که چون لشکر ابن زیاد ملعون در کنار دیر راهب منزل کردند سر حضرت حسین علیه السلام را در صندوق گذاشتند و موافق روایت قطب راوندی آن سر را بر نیزه کرده بودند و بر دور او نشسته حراست می کردند، پاسی از شب را به شرب خمر مشغول گشتند و شادی می کردند آنگاه خوان طعام بنهادند و به خورش و خوردنی پرداختند ناگاه دیدند دستی از دیوار دیر بیرون شد و با قلمی از آهن این شعر را بر دیوار با خون نوشت:

شعر: *أَتْرَجُو أُمَّهُ قَتَلْتُ حُسَيْنًا شَفَاعَةً جَدِّهِ يَوْمَ الْحِسَابِ* (۳۹۴)

یعنی آیا امید دارند امتی که کشتند حسین علیه السلام را شفاعت جدّ او را در روز قیامت. آن جماعت سخت بترسیدند و بعضی برخاستند که آن دست و قلم را بگیرند ناپدید شد، چون بازآمدند و به کار خود مشغول شدند دیگر باره آن دست با قلم ظاهر شد و این شعر را نوشت:

شعر: *فَلَا وَاللَّهِ لَيْسَ لَهُمْ شَفِيعٌ*

وَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِي الْعَذَابِ

یعنی به خدا قسم که شفاعت کننده نخواهد بود قاتلان حسین علیه السلام را بلکه ایشان در قیامت در عذاب باشند. باز خواستند که آن دست را بگیرند همچنان ناپدید شد چون باز به کار خود شدند دیگر باره بیرون شد و این شعر را بنوشت:

شعر: *قَدْ قَتَلُوا الْحُسَيْنَ بِحُكْمِ جَوْرٍ*

وَ خَالَفَ حُكْمَهُمْ حُكْمَ الْكِتَابِ; یعنی چگونه ایشان را شفاعت کند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و حال آنکه شهید کردند فرزند عزیز او حسین علیه السلام را به حکم جور، و مخالفت کرد حکم ایشان با حکم کتاب خداوند. آن طعام بر پاسبانان آن سر مطهر آن شب ناگوار افتاد و با تمام ترس و بیم بختند. نیمه شب راهب را بانگی به گوش رسید چون گوش فرا داشت همه ذکر تسبیح و

تقدیس الهی شنید، برخاست و سر از دریچه دیر بیرون کرد دید از صندوقی که در کنار دیوار نهاده اند نوری عظیم به جانب آسمان ساطع می شود و از آسمان فرشتگان فوجی از پس فوج فرود آمدند و همی گفتند:

أَسْلَامٌ عَلَيْكَ يَا نَبِيَّ رَسُولَ اللَّهِ، أَسْلَامٌ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ، صَلَوَاتُ اللَّهِ وَ سَلَامُهُ عَلَيْكَ.

راهب را از راه مشاهده این احوال تعجب آمد و جَزَعی شدید و فَزَعی هولناک او را گرفت بیود تا تاریکی شب بر طرف شد و سفیده صبح دمید، پس از صومعه بیرون شد و به میان لشکر آمد و پرسید که بزرگ لشکر کیست؟ گفتند: خَوْلَى أَصْبَحَى است. به نزد خولی آمد و پرسش نمود که در این صندوق چیست؟ گفت: سر مرد خارجی است و او در اراضی عراق بیرون شد و عبیدالله بن زیاد او را به قتل رسانید گفت: نامش چیست؟ گفت: حسین بن علی بن ابی طالب علیهما السلام.

گفت: نام مادرش کیست؟ گفت فاطمه زهراء دختر محمد المصطفی صلی الله علیه و آله و سلم، راهب گفت: هلاک باد شما را بر آنچه کردید، همانا اخبار و علمای ما راست گفتند که می گفتند: هر وقت این مرد کشته شود آسمان خون خواهد بارید و این نیست جز در قتل پیغمبر و وصی پیغمبر! اکنون از شما خواهش می کنم که ساعتی این سر را با من گذارید آنگاه رد کنم، گفت ما این سر را بیرون نمی آوریم مگر در نزد یزید بن معاویه تا از وی جایزه بگیریم، راهب گفت: جایزه تو چیست؟ گفت: بدره ای که ده هزار درهم داشته باشد، گفت: این مبلغ را نیز من عطا کنم. گفت: حاضر کن. راهب همیانی آورد که حامل ده هزار درهم بود، پس خولی آن مبلغ را گرفت و صرافی کرده و در دو همیان کرد و سر هر دو را مهر نهاد و به خزانه دار خود سپرد و آن سر مبارک را تا یک ساعت به راهب سپرد.

پس راهب آن سر مبارک را به صومعه خویش بُرد و با گلاب شست و با مُشک و کافور خوشبو گردانید و بر سجاده خویش گذاشت و بنالید و بگریست و به آن سر مُنَوَّرَ عرض کرد: یا ابا عبدالله به خدا قسم که بر من گران است که در کربلا نبودم و جان خود را فدای تو نکردم، یا ابا عبدالله هنگامی که جدت را ملاقات کنی شهادت بده که من کلمه شهادت گفتم و در خدمت تو اسلام آوردم. پس گفت: (۳۹۵)

أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ وَأَشْهَدُ أَنَّ عَلِيًّا وَلِيُّ اللَّهِ.

پس راهب سر مقدس را رد کرد و بعد از این واقعه از صومعه بیرون شد و در کوهستان می زیست و به عبادت و زهدات روزگاری به پای برد تا از دنیا رفت.

پس لشکریان کوچ دادند و در نزدیکی دمشق که رسیدند از ترس آنکه مبادا یزید آن پولها را از ایشان بگیرد جمع شدند تا آن مبلغ را بخش کنند خولی گفت تا آن دو همیان را آوردند چون خاتم برگرفت آن درهم ها را سفال یافت و بر یک جانب هر یک نوشته بود: (لَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ) (۳۹۶)

و بر جانب دیگر مکتوب بود: (وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ) (۳۹۷)

خولی گفت: این راز را پوشیده دارید و خود گفت: إنا لله و إنا إليه راجعون خَسِرَ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةَ؛ یعنی زیانکار دنیا و آخرت شدم و گفت آن سفالها را در (نهر بردی) که نهری بود در دمشق، ریختند. (۳۹۸)

فصل هفتم : ورود اسراء و رؤس شهداء به شام

شیخ کفعمی و شیخ بهایی و دیگران نقل کرده اند که در روز اول ماه صفر سر مقدس حضرت امام حسین علیه السلام را وارد دمشق کردند، و آن روز بر بنی امیه عید بود و روزی بود که تجدید شد در آن روز آحزان اهل ایمان (۳۹۹)

قُلْتُ وَيَحِقُّ أَنْ يُقَالَ:

شعر : كَانَتْ مَاتِمٌ بِالْعِرَاقِ تَعْدُهَا

أَمْوِيَةٌ بِالشَّامِ مِنْ أَعْيَادِهَا

سید ابن طاوس رحمه الله روایت کرده که چون اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را با سر مظهر حضرت سیدالشهداء علیه السلام از کوفه تا دمشق سیر دادند چون نزدیک دمشق رسیدند جناب ام کلثوم علیها السلام نزدیک شمر رفت و به او فرمود: مرا با تو حاجتی است . گفت : حاجت تو چیست ؟ فرمود: اینک شهر شام است ، چون خواستی ما را داخل شهر کنی از دروازه ای داخل کن که مردمان نظاره کمتر باشند که ما را کمتر نظر کنند و امر کن که سرهای شهدا را از بین محامل بیرون ببرند پیش دارند تا مردم به تماشای آنها مشغول شوند و به ما کمتر نگاه کنند؛ چه ما رسوا شدیم از کثرت نظر کردن مردم به ما. شمر که مایه شر و شقاوت بود چون تمنای او را دانست بر خلاف مراد او میان بست ، فرمان داد تا سرهای شهدا را بر نیزه ها کرده و در میان محامل و شتران حرم بازدارند و ایشان را از همان (دروازه ساعات) که انجمن رعیت و رعات بود درآوردند تا مردم نظاره بیشتر باشند و ایشان را بسیار نظر کنند.(۴۰۰)

علامه مجلسی رحمه الله در (جلاء العیون) فرموده که در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که سهل بن سعد گفت : من در سفری وارد دمشق شدم . شهری دیدم در نهایت معموری و اشجار و آنها بسیار و قصور رفیعه و منازل بی شمار و دیدم که بازارها را آئین بسته اند و پرده ها آویخته اند مردم زینت بسیار کرده اند و دف و نقاره و انواع سازها می نوازند. با خود گفتم مگر امروز عید ایشان است ، تا آنکه از جمعی پرسیدم که مگر در شام عیدی هست که نزد ما معروف نیست ؟ گفتند: ای شیخ ! مگر تو در این شهر غریبی ؟ گفتم : من سهل بن سعدم و به خدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم رسیده ام . گفتند: ای سهل ! ما تعجب داریم که چرا خون از آسمان نمی بارد و چرا زمین سرنگون نمی گردد. گفتم : چرا؟ گفتند: این فرح و شادی برای آن است که سر مبارک حسین بن علی علیه السلام را از عراق برای یزید به هدیه آورده اند. گفتم : سبحان الله ! سر امام حسین علیه السلام را می آورند و مردم شادی می کنند! پرسیدم که از کدام دروازه داخل می کنند؟! گفتند: از دروازه ساعات . من به سوی آن دروازه شتافتم چون به نزدیک دروازه رسیدم دیدم که رایت کفر و ضلالت از پی یکدیگر می آوردند، ناگاه دیدم که سواری می آید و نیزه در دست دارد و سری بر آن نیزه نصب کرده است که شبیه ترین مردم است به حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم پس زنان و کودکان بسیار دیدم بر شتران برهنه سوار کرده می آورند، پس من رفتم به نزدیک یکی از ایشان و پرسیدم که تو کیستی ؟ گفت : من سکینه دختر امام حسین علیه السلام . گفتم : من از صحابه جد شمایم ، اگر خدمتی داری به من بفرما. جناب سکینه علیها السلام فرمود که

بگو به این بدبختی که سر پدر بزرگوام را دارد از میان ما بیرون رود و سر را پیشتر برد که مردم مشغول شوند به نظاره آن سر منور و دیده از ما بردارند و به حرمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم این قدر بی حرمتی روا ندارند.

سهل گفت : من رفتم به نزد آن ملعون که سر آن سرور را داشت ، گفتم : آیا ممکن است که حاجت مرا بر آوری و چهار صد دینار طلا از من بگیری ؟ گفت : حاجت تو چیست ؟ گفتم : حاجت من آن است که این سر را از میان زنان بیرون بری و پیش روی ایشان بروی آن زر را از من گرفت و حاجت مرا روا کرد(۴۰۱).

و به روایت ابن شهر آشوب چون خواست که زر را صرف کند هر یک سنگ سیاه شده بود و بر یک جانبش نوشته بود:

(و لا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ)(۴۰۲)

و بر جانب دیگر: (وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ)(۴۰۳)(۴۰۴)

قطب راوندی از منهال بن عمرو روایت کرده است که گفت : به خدا سوگند که در دمشق دیدم سر مبارک جناب امام حسین علیه السلام را بر سر نیزه کرده بودند و در پیش روی آن جناب کسی سوره کهف می خواند چون به این آیه رسید:

(أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا)(۴۰۵).

به قدرت خدا سر مقدس سیدالشهداء علیه السلام به سخن درآمد و به زبان فصیح گویا گفت : امر من از قصه اصحاب کهف عجیبتر است . و این اشاره است به رجعت آن جناب برای طلب خون خود(۴۰۶).

پس آن کافران حرم و اولاد سید پیغمبران را در مسجد جامع دمشق که جای اسیران بود بازداشتند، و مرد پیری از اهل شام به نزد ایشان آمد و گفت : الحمد لله که خدا شما را کشت و شهر ما را از مردان شما راحت داد و یزید را بر شما مسلط گردانید. چون سخن خود را تمام کرد جناب امام زین العابدین علیه السلام فرمود که ای شیخ ! آیا قرآن خوانده ای ؟ گفت : بلی ، فرمود: که این آیه را خوانده ای :

(قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى)(۴۰۷).

گفت : بلی ، آن جناب فرمود: آنها مائیم که حق تعالی مودت ما را مُرد رسالت گردانیده است ، باز فرمود که این آیه را خوانده ای ؟ (وَأَتَا الْقُرْبَى حَقَّهُ)(۴۰۸).

گفت : بلی ، فرمود که مائیم آن ها که حق تعالی پیغمبر خود را امر کرده است که حق ما را به ما عطا کند، آیا این آیه را خوانده ای ؟

(وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبَى)(۴۰۹).

گفت : بلی ، حضرت فرمود که مائیم ذوی القربی که اقرب و قُربای آن حضرتیم . آیا خوانده ای این آیه را.

(إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمُ تَطْهِيرًا)(۴۱۰)

گفت: بلی، حضرت فرمود که مائیم اهل بیت رسالت که حق تعالی شهادت به طهارت ما داده است. آن مرد پیر گریان شد و از گفته های خود پشیمان گردید و عمامه خود را از سر انداخت و رو به آسمان گردانید و گفت: خداوند! بیزاری می جویم به سوی تو از دشمنان آل محمد از جن و انس، پس به خدمت حضرت عرض کرد که اگر توبه کنم آیا توبه من قبول می شود؟ فرمود: بلی، آن مرد توبه کرد چون خبر او به یزید پلید رسید او را به قتل رسانید (۴۱۱).

از حضرت امام محمدباقر علیه السلام مروی است که چون فرزندان و خواهران و خویشان حضرت سید الشهداء علیه السلام را به نزد یزید پلید بردند بر شتران سوار کرده بودند بی عماری و محمل، یکی از اشقیای اهل شام گفت: ما اسیران نیکوتر از ایشان هرگز ندیده بودیم، سکینه خاتون علیها السلام فرمود: ای اشقیاء! مائیم سبایا و اسیران آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم انتهی (۴۱۲).

شیخ جلیل و عالم خبیر حسن بن علی طبری که معاصر علامه و محقق است در کتاب (کامل بهائی) که زیاده از ششصد و شصت سال است که تصنیف شده در باب ورود اهل بیت امام حسین علیه السلام به شام گفته که اهل بیت را از کوفه به شام ده به ده سیر می دادند تا به چهار فرسخی از دمشق رسیدند به هر ده از آنجا تا به شهر نثار بر ایشان می کردند. و بر هر در شهر سه روز ایشان را باز گرفتند تا به شهر بیارابند و هر حلی و زیوری و زینتی که در آن بود به آئینها بستند به صفتی که کسی چنان ندیده بود. قریب پانصد هزار مرد و زن با دفها و امیران ایشان باطلها و کوسها و بوقها و دهلها بیرون آمدند و چند هزار مردان و جوانان و زنان رقص کنان با دف و چنگ و رباب زنان استقبال کردند، جمله اهل ولایت دست و پای خضاب کرده و سُرْمه در چشم کشیده روز چهارشنبه شانزدهم ربیع الاول به شهر رفتند از کثرت خلق، گویی که رستخیز بود چون آفتاب بر آمد ملاعین سرها را به شهر در آوردند از کثرت خلق به وقت زوال به در خانه یزید لعین رسیدند.

یزید تخت مرصع نهاده بود خانه و ایوان آراسته بود و کرسیهای زرین و سیمین راست و چپ نهاد حُجَّاب بیرون آمدند و اکابر ملاعین را که با سرها بودند به پیش یزید بردند و احوال پرسید، ملاعین گفتند: به دولت امیر دمار از خاندان ابوتراب در آوردیم. و حالها باز گفتند و سرهای اولاد رسول علیهما السلام را آنجا گذاشتند و در این شصت و شش روز که ایشان در دست کافران بودند هیچ بشری بر ایشان سلام کردن نتوانست (۴۱۳).

و هم نقل کرده از سهل بن سعد الساعدی که من حجّ کرده بودم به عزم زیارت بیت المقدس متوجه شام شدم چون به دمشق رسیدم شهری دیدم که پر فرح و شادی و جمعی را دیدم که در مسجد پنهان نوحه می کردند و تعزیت می داشتند. و پرسیدم: شما چه کسانی؟ گفتند: ما از موالیان اهل بیتیم و امروز سر امام حسین علیه السلام و اهل بیت او را به شهر آوردند. سهل گوید که به صحرا رفتم از کثرت خلق و شبهه اسبان و بوق و طبل و کوسات و دفوف رستخیزی دیدم تا سواد اعظم برسد، دیدم که سرها می آورند بر نیزها کرده. اول سر جناب عباس علیه السلام (۴۱۴) را آوردند و در عقب سرها، عورات حسین علیه السلام می آمدند. و سر حضرت امام حسین علیه السلام را دیدم با شکوهی تمام و نور عظیم از او می تافت با ریش مدور که موی سفید با سیاه آمیخته بود و به وسه خضاب کرده و سیاهی چشمان شریفش نیک سیاه بود و ابروهایش پیوسته بود و کشیده بینی بود، و تبسم کنان به جانب آسمان، چشم گشوده بود به جانب افق و باد محاسن او را می جنبانید به جانب چپ و راست، پنداشتی که امیر المؤمنین علی علیه السلام است.

عمرو بن منذر همدانی گوید: جناب امّ کلثوم علیها السلام را دیدم چنانکه پنداری فاطمه زهراء علیها السلام است چادر کهنه بر سر گرفته و روی بندی بر روی بسته، من نزدیک رفتم و امام زین العابدین علیه السلام و عورات خاندان را سلام کردم مرا فرمودند: ای

مؤ من! اگر بتوانی چیزی بدین شخص ده که سر حضرت حسین علیه السلام را دارد تا به پیش برد که از نظاره گیان ما را زحمت است، من صد درهم بدام بدان لعین که سر حضرت حسین علیه السلام را پیشتر دارد و از عورات دور شود بدین منوال می رفتند تا نزد یزید پلید بنهادند. انتهی. (۴۱۵)

فصل هشتم: در ورود اهل بیت علیهما السلام به مجلس یزید پلید

قسمت اول

یزید ملعون چون از ورود اهل بیت طاهره علیهما السلام به شام آگهی یافت مجلس آراست و به زینت تمام بر تخت خویش نشست و ملاعین اهل شام را حاضر کرد، از آن سوی اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را به سرهای شهداء علیهما السلام در باب دارالا ماره حاضر کردند در طلب رخصت بازایستادند. نخستین، زحر بن قیس - که مأمور بردن سر حضرت حسین علیه السلام بود - رخصت حاصل کرده بر یزید داخل شد، یزید از او پرسید که وای بر تو خبر چیست؟

گفت: یا امیر المؤمنین بشارت باد ترا که خدایت فتح و نصرت داد همانا حسین بن علی علیهما السلام با هیجده تن از اهل بیت خود و شصت نفر از شیعیان خود بر ما وارد شدند ما بر او عرضه کردیم که جانب صلح و صلاح را فرو نگذارد و سر به فرمان عبیدالله بن زیاد فرود آورد و اگر نه مهیای قتال شود ایشان طاعت عبیدالله بن زیاد را قبول نکردند و جانب قتال را اختیار نمودند. پس بامدادان که آفتاب طلوع کرد با لشکر بر ایشان بیرون شدیم و از هر ناحیه و جانب ایشان را احاطه کردیم و حمله گران افکندیم و با شمشیر تاخته بر ایشان بتاختیم و سرهای ایشان را موضع آن شمشیرها ساختیم، آن جماعت را هول و هرب پراکنده ساخت چنانکه به هر پستی و بلندی پناهنده گشتند بدانسان که کبوتر از باز هراسنده گردد، پس سوگند به خدا یا امیر المؤمنین به اندک زمانی که ناقه را نحر کنند یا چشم خوابیده به خواب آشنا گردد تمام آن ها را با تیغ درگذرانید و اول تا آخر ایشان را مقتول و مذبح ساختیم. اینک جسدهای ایشان در آن بیابان برهنه و عریان افتاده با بدنهای خون آلوده و صورتهای بر خاک نهاده همی خورشید بر ایشان می تابد، و باد، خاک و غبار برایشان می انگیزاند و آن بدنها را عقابها و مرغان هوا همی زیارت کنند در بیابان دور.

چون آن ملعون سخن به پای آورد یزید لختی سر فرو داشت و سخن نکرد پس سر برآورد و گفت: اگر حسین را نمی کشتید من از کردار شما بهتر خشنود می شدم و اگر من حاضر بودم حسین را معفو می داشتم و او را عرضه هلاک و دمار نمی گذاشتم.

بعضی گفته اند که چون زحر واقعه را برای یزید نقل کرد آن بسیار متوحش شد و گفت: ابن زیاد تخم عداوت مرا در دل تمام مردم کشت و عطائی به زحر نداد و او را از نزد خود بیرون کرد.

بالجمله ؛ چون سرهای مقدّس را وارد آن مجلس شوم کردند سر مبارک حضرت امام حسین علیه السّلام را در طشتی از زر به نزد یزید نهادند و یزید که مدام عمرش به شُرب مدام می پرداخت این وقت از شُرب خَمَر نیک سکران بود و از نظاره سر دشمن خود شاد و فرحان گشت ، و این اشعار را گفت :

شعر : يا حُسْنَهُ يَلْمَعُ بِالْيَدَيْنِ

يَلْمَعُ فِي طَسْتٍ مِنَ اللَّجَيْنِ

كَأَمَّا حُفَّ بِوَرْدَتَيْنِ

كَيْفَ رَأَيْتَ الضَّرْبَ يَا حُسَيْنُ

شَفِيئْتُ عَلَيَّ مِنْ دَمِ الْحُسَيْنِ

يَا لَيْتَ مَنْ شَاهَدَ فِي الْحُنَيْنِ

يَرَوْنَ فِعْلِي الْيَوْمَ بِالْحُسَيْنِ.

و شیخ مفید رحمه الله فرموده که چون سر مطهّر حضرت را با سایر سرهای مقدّس در نزد او گذاشتند یزید ملعون این شعر را گفت :

شعر : نُفَلِّقُ هَاماً مِنْ رِجَالِ أَعِزَّةٍ

عَلَيْنَا وَهُمْ كَانُوا أَعَقَّ وَأَظْلَمَا

یحیی بن حکم - که برادر مروان بود و با یزید در مجلس نشسته بود - این دو شعر قرائت کرد:

شعر : لَهُامُ بِجَنْبِ الطَّفِّ أَدْنَى قَرَابَةٍ

مِنْ ابْنِ زِيَادِ الْعَبْدِ ذِي النَّسَبِ الْوَعْلِ

سُمِّيَهُ أَمْسَى نَسْلُهَا عَدَدَ الْخَصِيِّ

وَ بِنْتُ رَسُولِ اللَّهِ لَيْسَتْ بِذِي نَسْلِ

یزید دست بر سینه او زد و گفت ساکت شو یعنی در چنین مجلس جماعت آل زیاد را شناعت می کنی و بر قلت آل مصطفی دریغ می خوری (۴۲۲).

از معصوم علیه السلام روایت شده که چون سر مطهر حضرت امام حسین علیه السلام را به مجلس یزید در آوردند مجلس شراب آراست و با ندیمان خود شراب زهمار می کرد و با ایشان شطرنج بازی می کرد و شراب به یاران خود می داد و می گفت: بیاشامید که این شراب مبارکی است که سر دشمن ما نزد ما گذاشته است و دلشاد و خرم گردیده ام و ناسزا به حضرت امام حسین و پدر و جد بزرگوار او علیهما السلام می گفت.

و هر مرتبه که در قمار بر حریف خود غالب می شد سه پیاله شراب زهمار می کرد و تَه جرعه شومش را پهلوی طشتی که سر مقدس آن سرور در آن گذاشته بودند می ریخت.

پس هر که از شیعیان ما است باید که از شراب خوردن و بازی کردن شطرنج اجتناب نماید و هر که در وقت نظر کردن به شراب یا شطرنج صلوات بفرستد بر حضرت امام حسین علیه السلام و لعنت کند یزید و آل زیاد را، حقتعالی گناهان او را بیمارزد هر چند به عدد ستارگان باشد. (۴۲۳)

در (کامل بهائی) از (حاویه) نقل کرده که یزید خمر خورد و بر سر حضرت امام حسین علیه السلام ریخت، زن یزید آب و گلاب برگرفت و سر منور امام علیه السلام را پاک بشست، آن شب فاطمه علیها السلام را در خواب دید که از او عذر می خواست.

بالجمله؛ چون سرهای مبارک را بر یزید وارد کردند، اهل بیت علیهما السلام را نیز در آوردند در حالتی که ایشان را به یک رشته بسته بودند و حضرت علی بن الحسین علیه السلام را در (غُل جامعه) بود و چون یزید ایشان را به آن هیئت دید گفت، خدا قبیح و زشت کند پسر مرجانه را اگر بین شما و او قرابت و خویشی بود ملاحظه شما ها را می نمود و این نحو بد رفتاری با شما نمی نمود و به این هیئت و حال شما را برای من روانه نمی کرد. (۴۲۴)

و به روایت ابن نما از حضرت سجّاد علیه السلام دوازده تن ذکور بودند که در زنجیر و غل بودند، چون نزد یزید ایستادند، حضرت سید سجّاد علیه السلام رو کرد به یزید و فرمود: آیا رخصت می دهی مرا تا سخن گویم؟ گفت: بگو و لکن هذیان مگو. فرمود: من در موقفی می باشم که سزاوار نیست از مانند من کسی که هذیان سخن گوید، آنگاه فرمود: ای یزید! ترا به خدا سوگند می دهم چه گمان می بری با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم اگر ما را بدین حال ملاحظه فرماید؟ پس جناب فاطمه دختر حضرت سید الشهداء علیه السلام فرمود: ای یزید! دختران رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را کسی اسیر می کند! اهل مجلس و اهل خانه یزید از استماع این کلمات گریستند چندان که صدای گریه و شیون بلند شد، پس یزید حکم کرد که ریسمانها را بریدند و غلها را برداشتند. (۴۲۵)

شیخ جلیل علی بن ابراهیم القمی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که چون سر مبارک حضرت سید الشهداء را با حضرت علی بن الحسین و اسرای اهل بیت علیهما السلام بر یزید وارد کردند علی بن الحسین علیه السلام را غل در گردن بود یزید به او گفت: ای علی بن الحسین! حمد مر خدایی را که کشت پدرت را!!؟ حضرت فرمود که لعنت خدا بر کسی باد که کشت پدر مرا. یزید چون این بشنید در غضب شد فرمان قتل آن جناب را داد، حضرت فرمود: هر گاه بکشی مرا پس دختران رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را که برگرداند به سوی منزلگاهشان و حال آنکه محرمی جز من ندارند. یزید گفت: تو بر می گردانی ایشان را به جایگاه خودشان. پس یزید سوهانی طلبید و شروع کرد به سوهان کردن (غل جامعه) که بر گردن آن حضرت بود، پس از آن گفت: ای علی بن الحسین! آیا می دانی چه اراده کردم بدین کار؟ فرمود: بلی، خواستی که دیگری را بر من منت و نیکی نباشد، یزید گفت: این بود به خدا قسم آنچه اراده کرده بودم. پس یزید این آیه را خواند:

(ما أصابكم من مُصِيبَةٍ فَمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَ يَغْفُو عَنْ كَثِيرٍ) (۴۲۶)

حاصل ترجمه آن است که : گرفتاریها که به مردم می رسد به سبب کارهای خودشان است و خدا در گذشت کند از بسیاری .

حضرت فرمود: نه چنین است که تو گمان کرده ای این آیه درباره ما فرود نیامده بلکه آنچه درباره ما نازل شده این است .

(ما أصابكم من مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا...) (۴۲۷).

مضمون آیه آنکه : نرسد مصیبتی به کسی در زمین و نه در جانهای شما آدمیان مگر آنکه در نوشته آسمانی است پیش از آنکه خلق کنیم او را تا افسوس نخورید بر آنچه از دست شما رفته و شاد نشوید برای آنچه شما را آمده . پس حضرت فرمود: مائیم کسانی که چنین هستند (۴۲۸).

بالجمله ؛ یزید فرمان داد تا آن سر مبارک را در طشتی در پیش روی او نهادند و اهل بیت علیهما السلام را در پشت سر او نشانیدند تا به سر حسین علیه السلام نگاه نکنند، سید سجّاد علیه السلام را چون چشم مبارک بر آن سر مقدّس افتاد بعد از آن هرگز از سر گوسفند غذا میل نفرمود، و چون نظر حضرت زینب علیها السلام بر آن سر مقدّس افتاد بی طاقت شد و دست برد گریبان خود را چاک کرد و با صدای حزینی که دلها را مجروح می کرد ندبه آغاز نمود و می گفت : یا حُسَيْنَا و أَيْ حَبِيبِ رَسُولِ خِدا وای فرزند مکه و منی ، ای فرزند دلبنده فاطمه زهراء و سیده نساء، ای فرزند دختر مصطفی ! اهل مجلس آن لعین همگی به گریه در آمدند و یزید خبیث پلید ساکت بود.

شعر : وَ مِمَّا يُزِيلُ الْقَلْبَ عَنْ مُسْتَقَرِّهَا

وَ يَتْرُكُ زَنْدَ الْغَيْظِ فِي الصِّدْرِ واریا (۴۲۹)

وُقُوفَ بَنَاتِ الْوَحَى عِنْدَ طَلِيقِهَا

بِحَالِ بِهَا تَشْجِينِ (۴۳۰) حَتَّى الْأَعَادِيَا

پس صدای زنی هاشمیّه که در خانه یزید بود به نوحه و ندبه بلند شد و می گفت : یا حبیباه یا سید اهل بیتنا یابن محمّده ، ای فریاد رس بیوه زنان و پناه یتیمان ، ای کشته تیغ اولاد زناکاران . بار دگر حاضران که آن ندبه را شنیدند گریستند و یزید بی حیا هیچ از این کلمات متاءثر نشد و چوب خیزرانی طلبید و به دست گرفت و بر دندانهای مبارک آن حضرت می کوفت و اشعاری (۴۳۱) می گفت که حاصل بعضی از آنها آنکه ای کاش اشیاخ بنی امیه که در جنگ بدر کشته شدند حاضر می بودند و می دیدند که من چگونه انتقام ایشان را از فرزندان قاتلان ایشان کشیدم و خوشحال می شدند و می گفتند ای یزید دستت شل نشود که نیک انتقام کشیدی . (۴۳۲)

چون ابو بَرزّه اسلمی که حاضر مجلس بود و از پیش یکی از صحابه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بوده نگریست که یزید چوب بر دهان مبارک حضرت حسین علیه السلام می زند گفت : ای یزید! وای بر تو آیا دندان حسین را به چوب خیزران می کوبی !؟

گواهی می‌دهم که من دیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دندانهای او را و برادر او حسن علیه السلام را می‌بوسید و می‌مکید و می‌فرمود: شما دو سید جوانان اهل بهشت اید، خدا بکشد کشته شما را و لعنت کند قاتل شما را و ساخته از برای او جهنم را.

یزید از این کلمات در غضب شد و فرمان داد تا او را بر زمین کشیدند و از مجلس بیرون بردند. (۴۳۳)

این وقت جناب زینب دختر امیر المؤمنین علیهما السلام برخاست و خطبه خواند که خلاصه آن به فارسی چنین می‌آید:

حمد و ستایش مختص یزدان پاک است که پروردگار عالمین است و درود و صلوات از برای خواجه لولاک رسول او محمد و آل او علیهما السلام است. هر آینه خداوند راست فرموده هنگامی که فرمود:

(ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ آسَأُوا السُّؤَى أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَ كَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِئُونَ) (۴۳۴)

قسمت دوم

حضرت زینب علیها السلام از این آیه مبارکه اشاره فرمود که یزید و اتباع او که سر از فرمان خدای برتافتند و آیات خدا را انکار کردند بازگشت ایشان به آتش دوزخ خواهد بود. آنگاه روی با یزید آورد و فرمود:

هان ای یزید! آیا گمان می‌کنی که چون زمین و آسمان را بر ما تنگ کردی و ما را شهر تا شهر مانند اسیران کوچ دادی از منزلت و مکانت ما کاستی و بر حشمت و کرامت خود افزودی و قربت خود را در حضرت یزدان به زیادت کردی که از این جهت آغاز تکبر و تنمر نمودی و بر خویشتن بینی بیفزودی و یک باره شاد و فرحان شدی که مملکت دنیا بر تو گرد آمد و سلطنت ما از بهر تو صافی گشت؟ نه چنین است ای یزید، عنان بازکش و لختی به خود باش مگر فراموش کردی فرمایش خدا را که فرموده:

(البته گمان نکنند آنانکه کفر ورزیدند که مهلت دادن ما ایشان را بهتر است از برای ایشان، همانا مهلت دادیم ایشان را تا بر گناه خود بیفزایند و از برای ایشان است عذابی مهین) (۴۳۵).

آیا از طریق عدالت است ای پسر طلقاء که زنان و کنیزان خود را در پس پرده داری و دختران رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را چون اسیران، شهر به شهر بگردانی همانا پرده حشمت و حرمت ایشان را هتک کردی و ایشان را از پرده بر آوردی و در منازل و مناهل به همراهی دشمنان کوچ دادی و مطمحن نظر هر نزدیک و دور و وضع و شریف ساختی در حالتی که از مردان و پرستاران ایشان کسی با ایشان نبود و چگونه امید می‌رود که نگاهبانی ما کند کسی که جگر آزادگان را بخاید (۴۳۶) و از دهان بیفکند و گوشتش به خون شهیدان برآید و نمو کند؛ کنایه از آن که از فرزند هند جگر خواره چه توقع باید داشت و چه بهره توان یافت. و چگونه درنگ خواهد کرد در دشمنی ما اهل بیت کسی که بغض و کینه ما را از بدر و احد در دل دارد و همیشه به نظر دشمنی ما را نظر کرده پس بدون آنکه جرم و جریرتی بر خود دانی و بی آنکه امری عظیم شماری شعری بدین شناعت می‌خوانی:

شعر : لَاهَلُّوْا وَاَسْتَهْلُوْا فَرَحًا

ثُمَّ قَالُوْا يَا يَزِيْدُ لَا تَشَلَّ

و با چوبی که در دست داری بردندانهای ابو عبدالله علیه السلام سید جوانان اهل بهشت می زنی و چرا این بیت را نخوانی و حال آنکه دلهای ما را مجروح و زخمناک کردی و اصل و بیخ ما را بریدی از این جهت که خون ذریه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را ریختی و سلسله آل عبدالمطلب را که ستارگان روی زمین اند گسیختی و مشایخ خود را ندا می کنی و گمان داری که ندای تو را می شنوند، و البته زود باشد که به ایشان ملحق شوی و آرزو کنی که شل بودی و گنگ بودی و نمی گفتی آنچه را که گفتی و نمی کردی آنچه را که کردی ، لکن آرزو و سودی نکند، آنگاه حق تعالی را خطاب نمود و عرض کرد: بار الها! بگیر حق ما را و انتقام بکش از هر که با ما ستم کرد و نازل گردان غضب خود را بر هر که خون ما ریخت و حامیان ما را کشت .

پس فرمود: هان ای یزید! قسم به خدا که نشکافتی مگر پوست خود را و نبریدی مگر گوشت خود را، و زود باشد که بر رسول خدا وارد شوی در حالتی که متحمل باش و زور ریختن خون ذریه او را و هتک حرمت عترت او را در هنگامی که حق تعالی جمع می کند پراکندگی ایشان را و می گیرد حق ایشان را و گمان مبر البته آنان را که در راه خدا کشته شدند مُردگانند بلکه ایشان زنده و در راه پروردگار خود روزی می خوردند و کافی است ترا خداوند از جهت داوری ، و کافی است محمد صلی الله علیه و آله و سلم ترا برای مخاصمت و جبرئیل برای یاری او و معاونت و زود باشد که بداند آن کسی که تو را دستیار شد و بر گردن مسلمانان سوار کرد و خلافت باطل برای تو مستقر گردانید و چه نکوهیده بدلی برای ظالمین هست و خواهید دانست که کدام یک از شما مکان او بدتر و یاور او ضعیفتر است و اگر دواهی روزگار مرا باز داشت که با تو مخاطبه و تکلم کنم همانا من قدر ترا کم می دانم و سرزنش ترا عظیم و توبیخ ترا کثیر می شمارم ؛ چه اینها در تو اثر نمی کند و سودی نمی بخشد، لکن چشمها گریان و سینه ها بریان است چه امری عجیب و عظیم است نجیبانی که لشکر خداوندند به دست طلقاء که لشکر شیطانند کشته گردند و خون ما از دستهای ایشان بریزد و دهان ایشان از گوشت ما بدو شد و بنوشد و آن جسدهای پاک و پاکیزه را گرگهای بیابانی به نوبت زیارت کنند و آن تن های مبارک را مادران بچه گفتارها بر خاک بمالند.

ای یزید! اگر امروز ما را غنیمت خود دانستی زود باشد که این غنیمت موجب غرامت تو گردد در هنگامی که نیابی مگر آنچه را که پیش فرستادی و نیست خداوند بر بندگان ستم کننده و در حضرت او است شکایت ما و اعتماد ما، اکنون هر کید و مکاری که توانی بکن و هر سعی که خواهی به عمل آور و در عداوت ما کوشش فرو مگذار و با این همه ، به خدا سوگند که ذکر ما را نتوانی محو کرد و وحی ما را نتوانی دور کرد، و باز ندانی فرجام ما را و درک نخواهی کرد غایت و نهایت ما را و عار کردار خود را از خویش نتوانی دور کرد و راءی تو کذب و علیل و ایام سلطنت تو قلیل و جمع تو پراکنده و روز تو گذرنده است در روزی که منادی حق ندا کند که لعنت خدا بر ستمکاران است .

سپاس و ستایش خداوندی را که ختم کرد در ابتدا بر ما سعادت را و در انتها رحمت و شهادت را و از خدا سؤ ال می کنم که ثواب شهدای ما را تکمیل فرماید و هر روز بر اجر ایشان بیفزاید و در میان ما خلیفه ایشان باشد و احسانش را بر ما دائم دارد که اوست خداوند رحیم و پروردگار ودود، و کافی است در هر امری و نیکو وکیل است (۴۳۷).

یزید را موافق نمی افتد که جناب زینب علیها السلام را بدین سخنان درشت و کلمات شتم آمیز مورد غضب و سخط دارد، خواست که عذری بر تراشد که زنان بیهشانه سخن کنند، و این قسم سخنان از جگر سوختگان پسندیده است لاجرم این شعر را بگفت :

شعر : يا صَيِّحَةً تُحْمَدُ مِنْ صَوَائِحِ

ما أَهْوَنَ الْمَوْتِ عَلَى النَّوَائِحِ

آنگاه یزید با حاضرین اهل شام مشورت کرد که با این جماعت چه عمل نمایم . آن خبیثان کلام زشتی گفتند که معنی آن مناسب ذکر نیست و مرادشان آن بود که تمام را با تیغ در گذران .

نعمان بن بشیر که حاضر مجلس بود گفت : ای یزید! ببین تا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با ایشان چه صنعت داشت آن کن که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم کرد.(۴۳۸)

و مسعودی نقل کرده : وقتی که اهل مجلس یزید این کلام را گفتند: حضرت باقر علیه السلام شروع کرد به سخن ، و در آن وقت دو سال و چند ماه از سن مبارکش گذشته بود پس حمد و ثنا گفت خدای را پس رو کرد به یزید و فرمود: اهل مجلس تو در مشورت تو راءى دادند به خلاف اهل مجلس فرعون در مشورت کردن فرعون با ایشان در امر موسی و هارون ؛ چه آنها گفتند (أَرْجِهْ وَأَخَاهُ) و این جماعت راءى دادند به کشتن ما و برای این سببی است . یزید پرسید سببش چیست ؟ فرمود: اهل مجلس فرعون اولاد حلال بودند و این جماعت اولاد حلال نیستند و نمی کشد انبیاء و اولاد ایشان را مگر اولادهای زنا، پس یزید از کلام باز ایستاد و خاموش گردید.(۴۳۹)

این هنگام به روایت سیّد و مفید، از مردم شام مردی سرخ رو نظر کرد به جانب فاطمه دختر حضرت امام حسین علیه السلام پس رو کرد به یزید و گفت : یا امیر المؤمنین ! هَبْ لِي هَذِهِ الْجَارِيَةَ ؛ یعنی این دخترک را به من ببخش . جناب فاطمه علیها السلام فرمود: چون این سخن بشنیدم بر خود بلرزیدم و گمان کردم که این مطلب از برای ایشان جایز است . پس به جامه عمّه ام جناب زینب علیها السلام چسبیدم و گفتم : عمّه یتیم شدم اکنون باید کنیز مردم شوم (۴۴۰)! جناب زینب علیها السلام روی با شامی کرد و فرمود: دروغ گفתי والله و ملامت کرده شدی ، به خدا قسم این کار برای تو و یزید صورت نبندد و هیچ یک اختیار چنین امری ندارند. یزید در خشم شد و گفت : سوگند به خدای دروغ گفתי این امر برای من روا است و اگر خواهم بکنم می کنم .

حضرت زینب علیها السلام فرمود: نه چنین است به خدا سوگند حقّ تعالی این امر را برای تو روا نداشته و نتوانی کرد مگر آنکه از ملت ما بیرون شوی و دینی دیگر اختیار کنی .

یزید از این سخن خشمش زیادتر شد و گفت : در پیش روی من چنین سخن می گویی همانا پدر و برادر تو از دین بیرون شدند.

جناب زینب علیها السلام فرمود: به دین خدا و دین پدر و برادر من ، تو و پدر و جدّت هدایت یافتند اگر مسلمان باشی .

یزید گفت : دروغ گفתי ای دشمن خدا.

حضرت زینب علیها السلام فرمود: ای یزید! اکنون تو امیر و پادشاهی هر چه می خواهی از روی ستم فحش و دشنام می دهی و ما را مقهور می داری . یزید گویا شرم کرد و ساکت شد، آن مرد شامی دیگر باره سخن خود را اعاده کرد، یزید گفت : دور شو خدا مرگت دهد، آن مرد شامی از یزید پرسید ایشان کیستند؟

یزید گفت : آن فاطمه دختر حسین و آن زن دختر علی است ، مرد شامی گفت : حسین پسر فاطمه و علی پسر ابوطالب ؟ یزید گفت : بلی ، آن مرد شامی گفت : لعنت کند خداوند ترا ای یزید عترت پیغمبر خود را می کشی و ذریه او را اسیر می کنی؟! به خدا سوگند که من گمان نمی کردم ایشان را جز اسیران روم ؛ یزید گفت : به خدا سوگند ترا نیز به ایشان می رسانم و امر کرد که او را گردن زدند(۴۴۱).

شیخ مفید رحمه الله فرمود: پس یزید امر کرد تا اهل بیت را با علی بن الحسین علیهما السلام در خانه علیحده که متصل به خانه خودش بود جای دادند و به قولی ، ایشان را در موضع خرابی حبس کردند که نه دافع گرما بود و نه حافظ سرما چنانکه صورتهای مبارکشان پوست انداخت ، و در این مدتی که در شام بودند نوحه و زاری بر حضرت امام حسین علیه السلام می کردند(۴۴۲).

و روایت شده که در این ایام در ارض بیت المقدس هر سنگی که از زمین بر می داشتند از زیرش خون تازه می جوشید. و جمعی نقل کرده اند که یزید امر کرد سر مطهر امام علیه السلام را بر در قصر شوم او نصب کردند و اهل بیت علیه السلام را امر کرد که داخل خانه او شوند، چون مخدرات اهل بیت عصمت و جلالت (علیهن السلام) داخل خانه آن لعین شدند زنان آل ابوسفیان زیورهای خود را کردند و لباس ماتم پوشیدند و صدا به گریه و نوحه بلند کردند و سه روز ماتم داشتند و هند دختر عبدالله بن عامر که در آن وقت زن یزید بود و پیشتر در حباله حضرت امام حسین علیه السلام بود پرده را درید و از خانه بیرون دوید و به مجلس آن لعین آمد در وقتی که مجمع عام بود گفت : ای یزید! سر مبارک فرزند فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را بر در خانه من نصب کرده ای ! یزید برجست و جامه بر سر او افکند و او را برگرداند و گفت : ای هند! نوحه و زاری کن بر فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و بزرگ قریش که پسر زیاد لعین در امر او تعجیل کرد و من به کشتن او راضی نبودم (۴۴۳).

علامه مجلسی رحمه الله در (جلاء العیون) پس از آنکه حکایت مرد سرخ روی شامی را نقل کرده فرموده : پس یزید امر کرد که اهل بیت رسالت علیهما السلام را به زندان بردند، حضرت امام زین العابدین علیه السلام را با خود به مسجد برد و خطیبی را طلبید و بر منبر بالا کرد، آن خطیب ناسزای بسیاری به حضرت امیر المؤمنین و امام حسین علیهما السلام گفت و یزید و معاویه علیهما اللعنه را مدح بسیار کرد، حضرت امام زین العابدین علیه السلام ندا کرد او را که :

وَيْلَكَ أَيُّهَا الْخَاطِبُ إِشْتَرَيْتَ مَرْضَاةَ الْمَخْلُوقِ بِسَخَطِ الْخَالِقِ فَتَبَوَّءَ مَقْعَدَكَ مِنَ النَّارِ؛

یعنی وای بر تو ای خطیب ! که برای خشنودی مخلوق ، خدا را به خشم آوردی ، جای خود را در جهنم مهیا بدان (۴۴۴).

پس حضرت علی بن الحسین علیه السلام فرمود که ای یزید! مرا رخصت ده که بر منبر بروم و کلمه ای چند بگویم که موجب خشنودی خداوند عالمیان و اجر حاضران گردد، یزید قبول نکرد، اهل مجلس التماس کردند که او را رخصت بده که ما می خواهیم سخن او را بشنویم ، یزید گفت : اگر بر منبر برآید مرا و آل ابوسفیان را رسوا می کند، حاضران گفتند: از این کودک چه بر می آید، یزید گفت : او از اهل بیته است که در شیرخوارگی به علم و کمال آراسته اند، چون اهل شام بسیار مبالغه کردند یزید رخصت داد تا

حضرت بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای الهی اداء کرد و صلوات بر حضرت رسالت پناهی و اهل بیت او فرستاد و خطبه ای در نهایت فصاحت و بلاغت ادا کرد که دیده های حاضران را گریان و دلهای ایشان را بریان کرد. (۴۴۵)

قُلْتُ إِنِّي أَحِبُّ فِي هَذَا الْمَقَامِ أَنْ أَمْتَلَّ بِهَذِهِ الْآيَاتِ الَّتِي لَا يَسْتَحِقُّ أَنْ يُمدَّحَ بِهَا إِلَّا هَذَا الْإِمَامُ عَلَيْهِ السَّلَامُ

شعر : حَتَّى أَنْرَتْ بِضَوْءِ وَجْهِكَ فَانْجَلَى

ذَاكَ الدُّجَى وَأَنْجَابَ ذَاكَ الْعَثِيرُ

فَافْتَنَّ فَيْكَ النَّاطِرُونَ فَاصْبَحُ

يَوْمِي إِلَيْكَ بِهَا وَعَيْنٌ تَنْظُرُ

يَجِدُونَ رَوْ بَيْتِكَ الَّتِي فَازُوا بِهَا

مِنْ أَنْعَمِ اللَّهِ الَّتِي لَا تُكْفَرُوا

قسمت سوم

فَمَشَيْتَ مَشِيئَةَ خَاضِعٍ مُتَوَاضِعٍ

لِلَّهِ لَا يُرْهِى وَلَا يَتَكَبَّرُ

فَلَوْ أَنَّ مُشْتَاقًا تَكَلَّفَ فَوْقَ مَا

فِي وَسْطِهِ لَسَعَى إِلَيْكَ الْمُنْبَرُ

أَبْدَيْتَ مِنْ فَصْلِ الْخِطَابِ بِحِكْمَةٍ

تُبْنِي عَنِ الْحَقِّ الْمُبِينِ وَتُخْبِرُ

پس فرمود که ایها الناس حقّ تعالی ما اهل بیت رسالت را شش خصلت عطا کرده است و به هفت فضیلت ما را بر سایر خلق زیادتی داده ، و عطا کرده است به ما علم و بردباری و جوانمردی و فصاحت و شجاعت و محبت در دلهای مؤمنان . و فضیلت داده است ما را به آنکه از ما است نبیّ مختار محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم ، و از ما است صدیق اعظم علی مرتضی علیه السلام ، و از

ما است جعفر طیار که با دو بال خویش در بهشت با ملائکه پرواز می کند، و از ما است حمزه شیر خدا و شیر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ، و از ما است دو سبط این امت حسن و حسین علیهما السلام که دو سید جوانان اهل بهشت اند.(۴۴۶) هر که مرا شناسد شناسد و هر که مرا نشناسد من خبر می دهم او را به حسب و نسب خود.

ایها الناس ! منم فرزند مکه و مینی ، منم فرزند زمزم و صفا. و پیوسته مفاخر خویش و مدائح آباء و اجداد خود را ذکر کرد تا آنکه فرمود: منم فرزند فاطمه زهراء علیها السلام ، منم فرزند سیده نساء، منم فرزند خدیجه کبری ، منم فرزند امام مقتول به تیغ اهل جفا، منم فرزند لب تشنه صحرای کربلا، منم فرزند غارت شده اهل جور و عناء، منم فرزند آنکه بر او نوحه کردند جنیان زمین و مرغان هوا، منم فرزند آنکه سرش را بر نیزه کردند و گردانیدند در شهرها، منم فرزند آنکه حرم او را اسیر کردند اولاد زنا، مائیم اهل بیت محنت و بلا، مائیم محل نزول ملائکه سما، و مهبط علوم حق تعالی .

پس چندان مدائح اجداد گرام و مفاخر آباء عظام خود را یاد کرد که خروش از مردم برخاست و یزید ترسید که مردم از او برگردند مؤذن را اشاره کرد که اذان بگو، چون مؤذن الله اکبر گفت ، حضرت فرمود: از خدا چیزی بزرگتر نیست ، چون مؤذن گفت : أشهد أن لا إله الا الله حضرت فرمود که شهادت می دهند به این کلمه پوست و گوشت و خون من ، چون مؤذن گفت : أشهد أن محمداً رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حضرت فرمود: که ای یزید! بگو این محمد صلی الله علیه و آله و سلم که نامش را به رفعت مذکور می سازی جد من است یا جد تو؟ اگر می گویی جد تو است دروغ گفته باشی و کافر می شوی ، و اگر می گویی جد من است پس چرا عترت او را کشتی و فرزندان او را اسیر کردی؟! آن ملعون جواب نگفت و به نماز ایستاد.

مؤلف گوید: که آنچه از مقاتل و حکایات رفتار یزید با اهل بیت علیهما السلام ظاهر می شود آن است که یزید از انگیزش فتنه بیمناک شد و از شماتت و شناعت اهل بیت علیهما السلام خوی برگردانید و فی الجمله به طریق رفیق و مدارا با اهل بیت رفتار می کرد و حارسان و نگاهبانان را از مراقبت اهل بیت علیهما السلام برداشت و ایشان را در حرکت و سکون به اختیار خودشان گذاشت و گاه گاهی حضرت سید سجاد علیه السلام را در مجلس خویش می طلبید و قتل امام حسین علیه السلام را به ابن زیاد نسبت می داد و او را لعنت می کرد بر این کار و اظهار ندامت می کرد و این همه به جهت جلب قلوب عامه و حفظ ملک و سلطنت بود نه اینکه در واقع پشیمان و بدحال شده باشد؛ زیرا که مورخین نقل کرده اند که یزید مکرر بعد از قتل حضرت سید الشهداء علیه آلاف التحیه و الثناء موافق بعضی مقاتل در هر چاشت و شام سر مقدس آن سرور را بر سرخوان خود می طلبید، و گفته اند که مکرر یزید بر بساط شراب بنشست و مغنیان را احضار کرد و ابن زیاد را به جانب دست راست خود بنشانید و روی به ساقی نمود و این شعر میثوم را قرائت کرد:

شعر : أَسْقِنِي شَرْبَةً تُرَوِّي مُشَاشِي

ثُمَّ مِلْ فَاسِقٍ مِثْلَهَا ابْنَ زِيَادٍ

صَاحِبِ السَّرِّ وَالْأَمَانَةِ عِنْدِي

وَلِتَسْدِيدِ مَعْنَمِي وَجِهَادِي

قَاتِلِ الْخَارِجِيِّ أَعْنِي حُسَيْنًا

و مَبِيدَ الْأَعْدَاءِ وَ الْحُسَّادِ سَيِّدِ ابْنِ طَاوُسٍ رَحِمَهُ اللَّهُ از حضرت سَيِّدِ سَجَّادِ عَلَيْهِ السَّلَامِ روایت کرده است که از زمانی که سر مطهر امام حسین علیه السَّلَام را برای یزید آوردند یزید مجالس شراب فراهم می کرد و آن سر مطهر را حاضر می ساخت و در پیش خویش می نهاد و شُرْبِ خمر می کرد. (۴۴۷)

روزی رسول سلطان روم که از اشراف و بزرگان فرنگ بود در مجلس آن میثوم حاضر بود از یزید پرسید که ای پادشاه عرب! این سر کیست؟ یزید گفت: ترا با این سر حاجت چیست؟ گفت: چون من به نزد ملک خویش باز شوم از هر کم و بیش از من پرسش می کند می خواهم تا قصه این را بدانم و به عرض پادشاه برسانم تا شاد شود و با شادی تو شریک گردد. یزید گفت: این سر حسین بن علی بن ابی طالب است.

گفت: مادرش کیست؟ گفت: فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم. نصرانی گفت: آف بر تو و بر دین تو، دین من از دین شما بهتر است؛ چه آنکه پدر من از نژاد داود پیغمبر است و میان و من داود پدران بسیار است و مردم نصاری مرا با این سبب تعظیم می کنند و خاک مقدم مرا به جهت تبرک برمی دارند و شما فرزند دختر پیغمبر خود را که با پیغمبر یک مادر بیشتر واسطه ندارد به قتل می رسانید! پس این چه دین است که شما دارید پس برای یزید حدیث کنیسه حافر را نقل کرد. یزید فرمان داد که این مرد نصاری را بکشید که در مملکت خویش مرا رسوا نسازد.

نصرانی چون این بدانست گفت: ای یزید آیا می خواهی مرا بکشی؟ گفت: بلی، گفت: بدان که من در شب گذشته پیغمبر شما را در خواب دیدم مرا بشارت بهشت داد من در عجب شدم اکنون از سیر آن آگاه شدم، پس کلمه شهادت گفت: و مسلمان شد پس برجست و آن سر مبارک را برداشت و به سینه چسبانید و می بوسید و می گریست تا او را شهید کردند (۴۴۸).

و در (کامل بهائی) است (۴۴۹) که در مجلس یزید ملک التجار روم که عبدالشمس نام داشت حاضر بود گفت: یا امیر! قریب شصت سال باشد که من تجارت می کردم، از قسطنطنیه به مدینه رفتم و ده بُردِ یمنی و ده نَافه میسک و دو من عنبر داشتیم به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم رفتم او در خانه اُمسلمه بود، انس بن مالک اجازت خواست من به خدمت او رفتم و این هدایا که مذکور شد نزد او بنهادم از من قبول کرد و من هم مسلمان شدم، مرا عبدالوهاب نام کرد لیکن اسلام را پنهان دارم از خوف ملک روم، و در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بودم که حسن و حسین علیهما السلام در آمدند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را ببوسید و بر ران خود نشانید، امروز تو سر ایشان را از تن جدا کرده ای قضیب به ثنایای حسین علیه السلام که بوسه گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است می زنی! در دیار ما دریائی است و در آن دریا جزیره ای و در آن جزیره صومعه ای و در آن صومعه چهار سُم خر است که گویند عیسی علیه السلام روزی بر آن سورا شده بود آن را به زر گرفته در صندوق نهاده، سلاطین و امرای روم و عامه مردم هر سال آنجا به حج روند و طواف آن صومعه کنند و حریر آن سُمها را تازه کنند و آن کهنه را پاره پاره کرده به تحفه برند، شما با فرزند رسول خود این می کنید؟! یزید گفت: بر ما تباه کرد، گفت تا عبدالوهاب را گردن زنند.

عبدالوهاب زبان برگشود به کلمه شهادت و اقرار به نبوت حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و امامت حسین علیه السلام کرد و لعنت کرد بر یزید و آباء و اجداد او، بعد از آن او را شهید کردند (۴۵۰).

و سید روایت کرده که روزی حضرت امام زین العابدین علیه السلام در بازارهای دمشق عبور می کرد که ناگاه منهال بن عمرو، آن حضرت را دید و عرض کرد که یابن رسول الله! چگونه روزگار به سر می بری؟ حضرت فرمود: چنانکه بنی اسرائیل در میان آل

فرعون که پسران ایشان را می کشتند و زنان ایشان را زنده می گذاشتند و اسیر و خدمتکار خویش می نمودند، ای منهال! عرب بر عجم افتخار می کرد که محمداز عرب است و قریش بر سایر عرب فخر می کرد که محمد صلی الله علیه و آله و سلم قرشی است و ما که اهل بیت آن جنابیم مغضوب و مقتول و پراکنده ایم پس راضی شده ایم به قضای خدا و می گوئیم **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**. (۴۵۱)

شیخ اجلّ علی بن ابراهیم قمی در تفسیر خود این مکالمه امام را در بازارهای شام با منهال نقل کرده با تفاوتی . و بعد از تشبیه حال خویش به بنی اسرائیل فرموده کار خیر البریه (۴۵۲) به آنجا رسیده که بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در بالای منابر ایشان را لعن می کنند و کار دشمنان به آنجائی رسیده که مال و شرف به آنها عطاء می شود و اما دوستان و محبان ما حقیر و بی بهره اند و پیوسته کار مؤمنان چنین بوده یعنی باید دلیل و مقهور دولتهای باطله باشند. پس فرمود: و بامداد کردند عجم که اعتراف داشتند به حق عرب به سبب آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از عرب بوده و عرب اعتراف داشتند به حق قریش به سبب آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از ایشان بوده و قریش بدین سبب بر عرب فخر می کرد و عرب نیز به همین سبب بر عجم فخر می کرد، و ما که اهل بیت پیغمبریم کسی حق ما را نمی شناسد، چنین است روزگار ما. (۴۵۳)

از سیّد محدّث جلیل سیّد نعمه الله جزایری در کتاب (انوار نعمانیه) این خبر به وجه ابسطی نقل شده و آن چنان است که منهال دید آن حضرت را در حالتی که تکیه بر عصا کرده بود و ساقهای پای او مانند دو نی بود و خون جاری بود از ساقهای مبارکش و رنگ شریفش زرد بود، و چون حال او پرسید، فرمود: چگونه است حال کسی که اسیر یزید بن معاویه است و زندهای ما تا به حال شکمهایشان از طعام سیر نگشته و سرهای ایشان پوشیده نشده و شب و روز به نوحه و گریه می گذرانند، و بعد از نقل شطری از آنچه در روایت (تفسیر قمی) گذشت، فرمود: هیچ گاهی یزید ما را نمی طلبد مگر آنکه گمان می کنیم که اراده قتل ما دارد و به جهت کشتن، ما را می طلبد **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**. منهال گفت: عرضه داشتیم اکنون کجا می روید؟ فرمود: آن جائی که ما را منزل داده اند سقف ندارد و آفتاب ما را گداخته است و هوای خوبی در آنجا نمی بینیم، الحال به جهت ضعف بدن بیرون آمده ام تا لحظه ای استراحت کنم و زود برگردم به جهت ترسم بر زنها. پس در این حال که با آن حضرت تکلم می کردم دیدم ندای زنی بلند شد و آن جناب را صدا زد که کجا می روی ای نور دیده و آن جناب زینب دختر علی مرتضی علیه السلام بود (۴۵۴).

در (مشیر الاحزان) است که یزید اهل بیت علیه السلام را در مسکنی منزل داده بود که از سرما و گرما ایشان را نگاه نمی داشت تا آنکه بدنهای ایشان پوست باز کرد و زرداب وریم جاری شد، و هذیه عبارتت:

وَأُسْكِنَ فِي مَسَاكِنَ لَا يَقِينُ مِنْ حَرٍّ وَلَا بَرْدٍ حَتَّى تَقْشَرَتِ الْجُلُودُ وَسَالَ الصَّدِيدُ بَعْدَ كَيْنِ الْخُدُورِ وَظِلُّ السُّتُورِ. (۴۵۵)

از بعضی از کتب نقل شده که مسکن و مجلس اهل بیت علیه السلام در شام در خانه خرابی بوده و مقصود یزید آن بود که آن خانه بر سر ایشان خراب شود و کشته شوند (۴۵۶).

در (کامل بهائی) از (حاویه) نقل کرده که زنان خاندان نبوت در حالت اسیری حال مردانی که در کربلا شهید شده بودند بر پسران و دختران ایشان پوشیده می داشتند و هر کودکی را وعده می دادند که پدر تو به فلان سفر رفته است باز می آید تا ایشان را به خانه یزید آوردند، دخترکی بود چهار ساله شبی از خواب بیدار شد گفت: پدر من حسین علیه السلام کجا است؟ این ساعت او را به خواب دیدم سخت پریشان بود، زنان و کودکان جمله در گریه افتادند و فغان از ایشان برخاست. یزید خفته بود از خواب بیدار شد و حال تفحص کرد، خبر بردند که حال چنین است. آن در حال گفت: که بروند و سر پدر را بیاورند و در کنار او نهند، پس آن سر مقدس را بیاورند و در کنار آن دختر چهار ساله نهند.

پرسید این چیست ؟ گفتند: سر پدر تو است ، آن دختر بترسید و فریاد برآورد و رنجور شد در آن چند روز جان به حق تسلیم کرد. و بعضی این خبر را به وجه اَبسط نقل کرده اند(۴۵۷) و مضمونش را یکی از اعظم رحمة الله به نظم آورده و من در این مقام به همان اشعار اکتفا می کنم . قال رَحِمَهُ اللهُ :

شعر : یکی نوغنچه ای از باغ زهرا

بجست از خواب نوشین بلبل آسا

به افغان از مژه خوناب می ریخت

نه خونابه که خون ناب می ریخت

بگفت ای عمّه بابایم کجا رفت ؟

بُدانیدم در برم دیگر چرا رفت ؟

مرا بگرفته بود این دم در آغوش

همی مالید دستم بر سر و گوش

به ناگه گشت غایب از بر من

ببین سوز دل و چشم تر من

حجازی بانوان دل شکسته

به گرداگرد آن کودک نشسته

خرابه جایشان با آن ستمها

بهانه طفلشان سر بار غمها

ز آه و ناله و از بانگ و افغان

یزید از خواب بر پاشد هراسان

بگفتا کاین فغان و ناله از کیست ؟

خروش و گریه و فریاد از چیست ؟

بگفتش از ندیمان کای ستمگر

بود این ناله از آل پیمبر

یکی کودک ز شاه سر بریده

در این ساعت پدر در خواب دیده

کنون خواهد پدر از عمّه خویش

وز این خواهش جگرها را کند ریش

چون این بشنید آن مردودیزدان

بگفتا چاره کار است آسان

سر بایش برید این دم به سویش

چه بیند سر بر آید آرزویش

همان طشت و همان سر قوم گمراه

بیاوردند نزد لشکر آه

یکی سرپوش بُد بر روی آن سر

نقاب آسا به روی مهر انور

به پیش روی کودک سر نهادند

زنو بر دل غم دیگر نهادند

قسمت چهارم

به ناموس خدا آن کودک زار
بگفت ای عمّه دل ریش افکار
چه باشد زیر این منديل مستور
که جُز بابا ندارم هیچ منظور
بگفتش دختر سلطان والا
که آن کس را که خواهی هست این جا
چو این بشنید خود برداشت سرپوش
چُه جان بگرفت آن سر را در آغوش
بگفت ای سرور و سالار اسلام
زقتلت مر مرا روز است چون شام
پدر بعد از تو محتتها کشیدم
بیابانها و صحراها دویدم
همی گفتندمان در کوفه و شام
که اینان خارچند از دین اسلام
مرا بعد از تو ای شاه یگانه
پرستاری نَبْدُ جُز تازیانه
زکعب نیزه و از ضرب سیلی
تنم چون آسمان گشته است نیلی
بدان سر جمله آن جور و ستمها

بیابان گردی و درد و آلمها
 بیان کرد و بگفت ای شاه محشر
 تو برگو کی بریدت سر زپیکر
 مرا در خُردسالی در بدر کرد
 اسیر و دستگیر و بی پدر کرد
 همی گفت و سر شاهش در آغوش
 به ناگه گشته از گفتار خاموش
 پرید از این جهان و در جنان شد
 در آغوش بتولش آشیان شد
 خدیو بانوان در یافت آن حال
 که پریده است مرغ بی پر و بال
 به بالینش نشست آن غم رسیده
 به گرد او زنان داغ دیده
 فغان برداشتندی از دل تنگ
 به آه و ناله گشتندی هم آهنگ
 از این غم شد به آل الله اطهار
 دوباره کربلا از نو نمودار (۴۵۸)
 انتهی ملخصاً

شیخ ابن نما روایت کرده است که حضرت سکینه علیهاالسلام در ایامی که در شام بود، و موافق روایت سید در روز چهارم از ورود به شام، در خواب دید که پنج ناقه از نور پیدا شد که بر هر ناقه پیرمردی سوار بود و ملائکه بسیار بر ایشان احاطه کرده بودند و با ایشان

خادمی بود می فرماید پس آن خادم به نزد من آمد و گفت : ای سکینه ! جدّت ترا سلام می رساند، گفتم : بر رسول خدا سلام باد ای بیک رسول الله تو کیستی ؟ گفت : من خدمتکاری از خدمتکاران بهشتم ، پرسیدم این پیران بزرگواران که بر شتر سوار بودند چه جماعت بودند؟ گفت : اول آدم صلی الله بود، دوّم ابراهیم خلیل الله بود و سوّم موسی کلیم الله بود و چهارم عیسی روح الله بود، گفتم : آن مرد که دست بر ریش خود گرفته بود و از ضعف می افتاد و بر می خاست که بود؟ گفت : جدّ تو رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم بود، گفتم : کجا می رود؟ گفت : به زیارت پدرت حسین علیه السلام می روند. من چون نام جدّ خود شنیدم دویدم که خود را به آن حضرت برسانم وشکایت امتّ را به او بکنم که ناگاه دیدم پنج هودجی از نور پیدا شد که میان هر هودج زنی نشسته بود، از آن خادم پرسیدم که این زنان کیستند؟ گفت : اول حواّ امّ البشر است ، و دوّم آسیه زن فرعون ، و سوّم مریم دختر عمران و چهارم خدیجه دختر خُوَیلد است ، گفتم ، این پنجم کیست که از اندوه دست بر سر گذاشته است و گاهی می افتد و گاه بر می خیزد؟ گفت : جدّه تو فاطمه زهرا علیها السلام است .

من چون نام جدّه خود را شنیدم دویدم خود را به هودج او رسانیدم ودر پیش روی او ایستادم و گریستم و فریاد بر آوردم که ای مادر به خدا قسم که ظالمان این امتّ انکار حقّ ما کردند و جمعیتّ ما را پراکنده کردند و حریم ما را مباح کردند، ای مادر به خدا سوگند حسین علیه السلام پدرم را کشتند. حضرت فاطمه علیها السلام فرمود: ای سکینه ! بس است همانا جگرم را آتش زدی و رگ دلم را قطع کردی ، این پیراهن پدرت حسین علیه السلام است که با من است و از من جدا نخواهد شد تا خدا را با آن ملاقات نمایم ، پس از خواب بیدار شدم (۴۵۹).

خواب دیگری نیز از حضرت سکینه علیها السلام در شام نقل شده که برای یزید نقل کرده و علامه مجلسی رحمه الله آن را در (جلاء العیون) نقل نموده (۴۶۰)، پس از آن فرموده که قطب راوندی از اعمش روایت کرده است که من بر دور کعبه طواف می کردم ، ناگاه دیدم که مردی دعا می کرد و می گفت : خداوندا! مرا بیامرز دانم که مرا نیامرزی . چون از سبب ناامیدی او سوال کردم مرا از حرم بیرون برد و گفت : من از آنها بودم که در لشکر عمر سعد بودیم و از چهل نفر بودم که سر امام حسین علیه السلام را به شام بردیم و در راه ، معجزات بسیار از آن سر بزرگوار مشاهده کردیم و چون داخل دمشق شدیم روزی که آن سر مطهّر را به مجلس یزید می بردند قاتل آن حضرت سر مبارک را برداشت و رَجَزی می خواند که رکاب مرا پر از طلا و نقره کن که پادشاه بزرگی را کشته ام و کسی را کشته ام که از جهت پدر و مادر از همه کس بهتر است . یزید گفت : هر گاه می دانستی که او چنین است چرا او را کشتی ؟ و حکم کرد که او را به قتل آورند، پس سر را در پیش خود گذاشت و شادی بسیار کرد و اهل مجلس حجتّها بر او تمام کردند و فایده نکرد چنانچه گذشت .

پس امر کرد که آن سر منوّر را در حجره ای که برابر مجلس عیش و شُرْب او بود نصب کردند و ما را بر آن سر موکّل نمودند و مرا از مشاهده معجزات آن سر بزرگوار دهشت عظیم رو داده بود و خوابم نمی برد، چون پاسی از شب گذشت و رفیقان من به خواب رفتند ناگاه صداهای بسیار از آسمان به گوشم رسید، پس شنیدم که منادی گفت : ای آدم ! فرود آی ، پس حضرت آدم علیه السلام از جانب آسمان به زیر آمد با ملائکه بسیار، پس ندای دیگر شنیدم که ای ابراهیم ! فرود آی ، و آن حضرت به زیر آمد با ملائکه بی شمار، پس ندای دیگر شنیدم که ای موسی ! به زیر آی ، و آن حضرت آمد با بسیاری از ملائکه ، و همچنین حضرت عیسی علیه السلام به زیر آمد با ملائکه بی حدّ و احصاء، پس غلغله عظیم از هوا به گوشم رسید و ندائی شنیدم که ای محمّد صلی الله علیه و آله و سلّم ! به زیر آی ناگاه دیدم که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلّم نازل شد با افواج بسیار از ملائکه آسمانها و ملائکه بر دور آن قبه که سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام در آنجا بود احاطه کردند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلّم داخل آن قبه شد، چون نظرش بر آن سر مبارک افتاد ناتوان شد و نشست ، ناگاه دیدم آن نیزه که سر آن مظلوم را بر آن نصب کرده بودند خم شد و آن سر در دامن مطهّر آن سرور افتاد، حضرت سر را بر سینه خود چسبانید و به نزدیک حضرت آدم علیه السلام آورد و گفت

ای پدر من آدم ، نظر کن که امت من با فرزند دلبنده من چه کرده اند! در این وقت من بر خود بلرزیدم که ناگاه جبرئیل به نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت : یا رسول الله ! من موکلم به زلزله زمین ، دستوری ده که زمین را بلرزانم و بر ایشان صدائی بزنم که همه هلاک شوند، حضرت دستوری نداد، گفت : پس رخصت بده که این چهل نفر را هلاک کنم ، حضرت فرمود که اختیار داری ، پس جبرئیل نزدیک هر یک که می رفت و بر ایشان می دمید آتش در ایشان می افتاد و می سوختند، چون نوبت به من رسید من استغاثه کردم حضرت فرمود که بگذارید او را خدا نیامرزد او را، پس مرا گذاشت و سر را برداشتند و بردند، و بعد از آن شب دیگر کسی آن سر مقدس را ندید.

و عمر بن سعد لعین چون متوجه امارت ری شد در راه به جهنم واصل شد و به مطلب نرسید.(۴۶۱)

مترجم گوید: بدان که در مدفن سَرِ مبارک سید الشهداء علیه آلاف التحیه و الثناء خلاف میان عامه بسیار است و ذکر اقوال ایشان فایده ندارد و مشهور میان علمای شیعه آن است که حضرت امام زین العابدین علیه السلام به کربلا آورد با سر سایر شهداء و در روز اربعین به بدنهای ملحق گردانید، و این قول به حسب روایات بسیار بعید می نماید.

و احادیث بسیار دلالت می کند بر آنکه مردی از شیعیان آن سر مبارک را دزدید و آورد در بالای سر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام دفن کرد و به این سبب در آنجا زیارت آن حضرت سنت است و این روایت دلالت کرد که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آن سر گرامی را با خود برد.(۴۶۲)

و در آن شکی نیست که آن سر و بدن به اشرف اماکن منتقل گردیده و در عالم قدس به یکدیگر ملحق شده هر چند کیفیت آن معلوم نباشد.(تمام شد کلام علامه مجلسی رحمه الله).(۴۶۳)

فقیر گوید: که آنچه در آخر خبر مروی از اعمش است که عمر سعد در راه ری هلاک شد درست نیاید؛ چه آنکه آن را مختار در منزل خودش در کوفه به قتل رسانید و مستجاب شد دعای مولای ما امام حسین علیه السلام در حق او:

وَسَلَّطَ عَلَيْكَ مَنْ يَذَّبُحُكَ بَعْدِي عَلَى فِرَاشِكَ.

ابو حنیفه دینوری از حُمَید بن مسلم روایت کرده که گفت : عمر سعد رفیق و دوست من بود پس از آمدنش از کربلا و فراغتش از قتل حسین علیه السلام به دیدنش رفتم و از حالش سؤال کردم گفت : از حال من پرس ؛ زیرا که هیچ مسافری بدحالتر از من به منزل خود برنگشت ، قطع کردم قرابت نزدیک را و مرتکب شدم کار بزرگی را.(۴۶۴)

در (تذکره سبط) است که مردم از او اعراض کردند و دیگر اعتنا به او نمی نمودند و هرگاه بر جماعتی از مردم می گذشت از او روی می گردانیدند، و هرگاه داخل مسجد می شد مردم از مسجد بیرون می شدند، و هر که او را می دید بد می گفت و دشنام می داد لاجرم ملازمت منزل اختیار کرد تا آنکه به قتل رسید.أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ.

فصل نهم : در روانه کردن یزید پلید اهل بیت علیهمالسلام را به مدینه

قسمت اول

چون مردم شام بر قتل حضرت سیدالشهداء علیه السلام و مظلومیّت اهل بیت او و ظلم یزید مطلع شدند و مصائب اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را بدانستند آثار کراهت و مصیبت از دیدار ایشان ظاهر گردید.

یزید لعین این معنی را تفرّس کرد پیوسته می خواست که ذمّت خود را از قتل حضرت حسین علیه السلام بری دارد و این کار را به گردن پسر مرجانه گذارد و نیز با اهل بیت بنای رفق و مدارا نهاد و در پی آن بود که التیام جراحات ایشان را تدبیر کند لاجرم روزی روی با حضرت سجّاد علیه السلام کرد و گفت : حاجات خود را مکشوف دار که سه حاجت شما بر آورده می شود.

حضرت فرمود: حاجت اوّل من آنکه سر سیّد و مولای من و پدر من حسین علیه السلام را به من دهی تا او را زیارت کنم و از او توشه بردارم و وداع بازپسین گویم .

دوم آنکه حکم کنی تا هر چه از ما به غارت برده اند به ما ردّ کنند.

سوم آنکه اگر قصد قتل من داری شخصی امین همراه اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم کنی تا ایشان را به حرم جدّشان برساند.

یزید لعین گفت : اما دیدار سر پدر هرگز از برای تو میسر نخواهد شد، و اما کشتن ترا پس من عفو کردم و از تو گذشتم و زنان را جز تو کسی به مدینه نخواهد برد، و اما آنچه از شما به غارت ربوده شده من از مال خود به اضعاف قیمت آن عوض می دهم . حضرت فرمود: ما از مال تو بهره نخواسته ایم مال تو از برای تو باشد، ما اموال خویش را خواسته ایم از بهر آنکه بافته فاطمه دختر محمّد صلی الله علیه و آله و سلم و مقنعه و گلوبند و پیراهن او در میان آنها بوده . یزید امر کرد تا آن اموال منهوبه را به دست آوردند و ردّ کردند، و دویست دینار هم به زیاده از مال خود داد، حضرت آن زر را بگرفت و بر مردم فقراء و مساکین قسمت کرد.(۴۶۵)

و علامه مجلسی و دیگران نقل کرده اند که یزید اهل بیت رسالت علیهما السلام را طلبید و ایشان را میان ماندن در شام با حرمت و کرامت و برگشتن به سوی مدینه با صحّت و سلامت مخیر گردانید، گفتند اوّل می خواهیم ما را رخصت دهی که به ماتم و تعزیه آن امام مظلوم قیام نمائیم ، گفت آنچه خواهید بکنید، خانه ای برای ایشان مقرر کرد و ایشان جامه های سیاه پوشیدند و هر که در شام بود از قریش و بنی هاشم در ماتم و زاری و تعزیت و سوگواری با ایشان موافقت کردند و تا هفت روز بر آن جناب ندبه و نوحه و زاری کردند و در روز هشتم ایشان را طلبید نوازش و عذر خواهی نمود و تکلیف ماندن شام کرد، چون قبول نکردند محملهای مزین برای ایشان ترتیب داده و اموال برای خرج ایشان حاضر کرد و گفت اینها عوض آنچه به شما واقع شده . جناب امّ کلثوم علیها السلام فرمود: ای یزید! چه بسیار کم حیائی ، برادران و اهل بیت مرا کشته ای که جمیع دنیا برابر یک موی ایشان نمی شود و می گوئی اینها عوض آنچه من کرده ام .

پس نعمان بن بشیر را که از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود طلب کرد و گفت تجهیز سفر کن و اسباب سفر از هر چه لازم است برای این زنها مهیا کن ، و از اهل شام مردی را که به امانت و دیانت و صلاح و سداد موسوم باشد با جمعی از لشکر به جهت حفظ و حراست اهل بیت و ملازمت خدمت ایشان برگمار و ایشان را به جانب مدینه حرکت ده . (۴۶۶)

پس به روایت شیخ مفید رحمه الله یزید حضرت سید سجّاد علیه السلام را طلبید در مجلس خلوتی و گفت : خداوند لعنت کند پسر مرجانه را، به خدا قسم ! اگر من در نزد پدرت حاضر بودم آنچه از من طلب می نمود عطا می کردم و به هر چه ممکن بود مرگ را از او دفع می دادم و نمی گذاشتم که کشته شود لکن قضای خدا باید جاری شود، اکنون از برای برآوردن حاجت تو حاضرم به هر چه خواهی از مدینه برای من بنویس تا حاجت تو را برآورم ، پس امر کرد که آن حضرت را جامه دادند و اهل بیت را کِسوه پوشانیدند و با نعمان بن بشیر، رسولی روانه کرد و وصیّت کرد که شب ایشان را کوچ دهند، در همه جا اهل بیت علیهما السلام از پیش روی روان باشند و لشکر در عقب باشند به اندازه ای که اهل بیت از نظر نیفتند و در منازل از ایشان دور شوند و در اطراف ایشان متفرّق شوند به منزله نگاهبانان و اگر در بین راه یکی از ایشان را وضوئی یا حاجتی باشد برای رفع حاجت پیاده شود همگان باز ایستند تا حاجت خود را بپردازد و بر نشیند و چنان کار کنند که خدمتکاران و حارسان کنند تا هنگامی که وارد مدینه شوند، پس آن مرد به وصیّت یزید عمل نمود و اهل بیت عصمت علیهما السلام را به آرامی و مدارا کوچ می داد و از هر جهت مراعات ایشان می نمود تا به مدینه رسانید. (۴۶۷)

و قرمانی در (اخبار الدّول) نقل کرده که نعمان بن بشیر با سی نفر، اهل بیت را حرکت دادند به همان طریق که یزید دستور داده بود تا به مدینه رسیدند. پس فاطمه بنت امیر المؤمنین علیه السلام به خواهرش جناب زینب علیها السلام گفت که این مرد به ما احسان کرد آیا میل دارید که ما در عوض احسان او چیزی به او بدهیم ؟ جناب زینب علیها السلام فرمود که ما چیزی نداریم به او عطا کنیم جز حُلّی خود، پس بیرون کردند دست برنجن و دوبازو بندی که با ایشان بود و برای نعمان فرستادند و عذر خواهی از کمی آن نمودند. او ردّ کرد جمیع را و گفت : اگر این کار را من برای دنیا کرده بودم همین ها مرا کافی بود و بدان خشنود بودم ، ولکن واللّه من احسان نکردم به شما مگر برای خدا و قرابت شما با حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم (۴۶۸).

سید بن طاوس رحمه الله نقل فرموده : زمانی که عیالات حضرت سید الشهداء علیه السلام از شام به مدینه مراجعت می کردند به عراق رسیدند به (دلیل راه) فرمودند که ما را از کربلا ببر، پس ایشان را از راه کربلا سیر دادند، چون به سر تربت پاک حضرت سید الشهداء (علیه آلف التحیه و الثناء) رسیدند جابر بن عبدالله را با جماعتی از طایفه بنی هاشم و مردانی از آل پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را یافتند که به زیارت آن حضرت آمده بودند، پس در یک وقتی به آنجا رسیدند که یکدیگر را ملاقات نمودند و بنای نوحه و زاری و لطمه و تعزیه داری را گذاشتند و زنان قبائل عرب که در آن اطراف بودند جمع شدند و چند روز اقامه ماتم و عزاداری نمودند. (۴۶۹).

مؤ لف گوید: مکشوف باد که ثقات محدّثین و مورّخین متّفق اند بلکه خود سید جلیل علی بن طاوس نیز روایت کرده که بعد از شهادت حضرت امام حسین علیه السلام عمر سعد نخست سرهای شهدا را به نزد ابن زیاد روانه کرد و از پس آن روز دیگر اهل بیت را به جانب کوفه بُرد و ابن زیاد بعد از شاعت و شماتت با اهل بیت علیهما السلام ایشان را محبوس داشت و نامه به یزید بن معاویه فرستاد که در باب اهل بیت و سرها چه عمل نماید. یزید جواب نوشت که به جانب شام روان باید داشت . لاجرم ابن زیاد تهیّه سفر ایشان نموده و ایشان را به جانب شام فرستاد (۴۷۰).

و آنچه از قضایای متفرقه سیر ایشان به جانب شام از کتب معتبره نقل شده چنان می نماید که ایشان را از راه سلطانی و قری و شهرهای معموره عبور دادند که قریب چهل منزل می شود، و اگر قطع نظر کنیم از ذکر منازل ایشان و گوئیم از بریه و غربی فرات سیر ایشان بوده، آن هم قریب به بیست روز می شود. چه مابین کوفه و شام به خط مستقیم یک صد و هفتاد و پنج فرسخ گفته شده و در شام هم قریب به یک ماه توقّف کرده اند چنانکه سید در (اقبال) فرموده (۴۷۱) روایت شده که اهل بیت یک ماه در شام اقامت کردند در موضعی که ایشان را از سرما و گرما نگاه نمی داشت، پس با ملاحظه این مطالب، خیلی مستبعد است که اهل بیت بعد از این همه قضایا از شام برگردند و روز بیستم شهر صفر که روز اربعین و روز ورود جابر به کربلا بوده به کربلا وارد شوند و خود سید اجلّ این مطلب را در (اقبال) مستبعد شمرده، بعلاوه آنکه احدی از اجلاء فن حدیث و معتمدین اهل سیر و تواریخ در مقاتل و غیره اشاره به این مطلب نکرده اند با آنکه دیگر ذکر آن از جهاتی شایسته بود بلکه از سیاق کلام ایشان انکار آن معلوم می شود؛ چنانکه از عبارت شیخ مفید در باب حرکت اهل بیت علیهما السلام به سمت مدینه دریافتی و قریب این عبارت را ابن اثیر و طبری و قرمانی و دیگران ذکر کرده اند و در هیچ کدام ذکری از سفر عراق نیست بلکه شیخ مفید و شیخ طوسی و کفعمی گفته اند که در روز بیستم صفر، حرم حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام رجوع کردند از شام به مدینه و در همان روز جابر بن عبدالله به جهت زیارت امام حسین علیه السلام به کربلا آمد و اوّل کسی است که امام حسین علیه السلام را زیارت کرد. (۴۷۲)

و شیخ ما علامه نوری - طاب ثراه - در کتاب (لؤلؤ و مرجان) کلام را در ردّ این نقل بسط تمام داده و از نقل سید بن طاوس آن را در کتاب خود عذری بیان نموده و لکن این مقام را گنجایش بسط نیست (۴۷۳).

و بعضی احتمال داده اند که اهل بیت علیهما السلام در حین رفتن از کوفه به شام، به کربلا آمده اند و این احتمال به جهاتی بعید است. و هم احتمال داده شده که بعد از مراجعت از شام به کربلا آمده اند لکن در غیر روز اربعین بوده، چه سید و شیخ ابن نما که نقل کرده اند ورود ایشان را به کربلا به روز اربعین مقید نساخته اند و این احتمال نیز ضعیف است به سبب آنکه دیگران مانند صاحب (روضه الشهداء) و (حبيب السیر) و غیره که نقل کرده اند مقید به روز اربعین ساخته اند، و از عبارت سید نیز ظاهر است که با جابر در یک روز و یک وقت وارد شدند؛ چنانکه فرمود: فَوَافُوا فِي وَقْتٍ وَاحِدٍ وَ مَسَلَمَ اسْتِ كِه وَرُودِ جَابِرِ بِه كِرْبَلَا دِر رُوزِ اَرْبَعِينَ بُوْدِه وَ بَعْلَاوِه اَنْچِه ذَكَرْ شُد تَفْصِيلِ وَرُودِ جَابِرِ بِه كِرْبَلَا دِر كِتَابِ (مصباح الزائر) سید بن طاوس و (بشارة المصطفى) که هر دو از کتب معتبره است موجود است و ابتدا ذکری از ورود اهل بیت در آن هنگام نشده با آنکه به حسب مقام باید ذکر شود و شایسته باشد که ما روایت ورود جابر را که مشتمل است بر فوائد کثیره در اینجا ذکر نمایم. (۴۷۴)

شیخ جلیل القدر عماد الدین ابوالقاسم طبری املی که از اجلاء فن حدیث و تلمیذ ابوعلی بن شیخ طوسی است در کتاب (بشارة المصطفى) که از کتب بسیار نفیسه است، مُسْنَدًا روایت کرده است از عطیه بن سعد بن جناده عوفی کوفی که از روات امامیه است و اهل سنت در رجال تصریح کرده اند به صدق او در حدیث که گفت: ما بیرون رفتیم با جابر بن عبدالله انصاری به جهت زیارت قبر حضرت حسین علیه السلام پس زمانی که به کربلا وارد شدیم جابر نزدیک فرات رفت و غسل کرد پس جامه را لنگ خود کرد و جامه دیگر را بر دوش افکند پس گشود بسته ای را که در آن (سعد) بود و پشاید از آن بر بدن خود، پس به جانب قبر روان شد و گامی بر نداشت مگر با ذکر خدا تا نزدیک قبر رسید مرا گفت: که دست مرا به قبر گذار، من دست وی را بر قبر گذاشتم چون دستش به قبر رسید بی هوش بر روی قبر افتاد، پس آبی بر وی پاشیدم تا به هوش آمد و سه بار گفت یا حسین! سپس گفت: حَبِيبُ لَا يُجِيبُ حَبِيبَهُ؟ آیا دوست جواب نمی دهد دوست خود را؟ پس گفت: کجا توانی جواب دهی و حال آنکه در گذشته از جای خود رگهای گردن تو و آویخته شده بر پشت و شانه تو، و جدائی افتاده ما بین سر و تن تو، پس شهادت می دهم که تو می باشی فرزند خیر النبیین و پسر سیدالمؤمنین و فرزندهم سوگند تقوی و سلیل هدی و خامس اصحاب کساء و پسر سید النقباء و فرزند فاطمه علیها السلام سیده زنها و چگونه چنین نباشی و حال آنکه پرورش داده ترا پنجه سید المرسلین و پروریده شدی در کنار متّقین و شیر

خوردی از پستان ایمان و بریده شدی از شیر باسلام و پاکیزه بودی در حیات و ممات ، همانا دل‌های مؤمنین خوش نیست به جهت فراق تو و حال آنکه شکی ندارد در نیکوئی حال تو، پس بر تو باد سلام خدا و خشنودی او، و همانا شهادت می‌دهم که تو گذشتی بر آنچه گذشت بر آن برادر تو یحیی بن زکریا. پس جابر گردانید چشم خود را بر دور قبر و شهدا را سلام کرد بدین طریق :

السَّلَامُ عَلَيْكُمْ أَيُّهَا الْأَرْوَاحُ الَّتِي حَلَّتْ بِفِنَاءِ قَبْرِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَأَنَاخَتْ بِرَحْلِهِ أَشْهَدُ أَنَّكُمْ أَقَمْتُمُ الصَّلَاةَ وَآتَيْتُمُ الزَّكَاةَ وَأَمَرْتُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَيْتُمُ عَنِ الْمُنْكَرِ وَجَاهَدْتُمُ الْمُجْرِمِينَ وَعَبَدْتُمُ اللَّهَ حَتَّى آتَيْتُمُ الْيَقِينَ.

پس گفت : سوگند به آنکه بر انگیخت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را به نبوت حقّه که ما شرکت کردیم در آنچه شما داخل شدید در آن . عطیه گفت : به جابر گفتم : چگونه ما با ایشان شرکت کردیم و حال آنکه فرود نیامدیم ما وادئی را و بالا نرفتیم کوهی را و شمشیر نزدیم و اما این گروه ، پس جدائی افتاده ما بین سر و بدنشان و اولادشان یتیم و زنانشان بیوه گشته؟! جابر گفت : ای عطیه ! شنیدم از حبیب خود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که می فرمود: هر که دوست دارد گروهی را، با ایشان محشور شود و هر که دوست داشته باشد عمل قومی را، شریک شود در عمل ایشان . پس قسم به خداوندی که محمد صلی الله علیه و آله و سلم را به راستی برانگیخته که نیت من و اصحابم بر آن چیزی است که گذشته بر او حضرت حسین علیه السلام و یاورانش .

پس جابر گفت : ببرید مرا به سوی خانه های کوفه ، پس چون پاره ای راه رفتیم به من گفت : ای عطیه آیا وصیت کنم ترا و گمان ندارم که برخوردارم ترا پس از این سفر، و آن وصیت این است که دوست دار دوست آل محمد را مادامی که ایشان را دوست دارد، و دشمن دار دشمن آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم را تا چندی که دشمن است با ایشان اگر چه روزه دار و نمازگزار باشند، و مدارا کن با دوست آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم اگر چه بلغزد از ایشان پائی از بسیاری گناهان و استوار و ثابت بماند پای دیگر ایشان از راه دوستی ایشان ، همانا دوست ایشان بازگشت نماید به بهشت و دشمن ایشان باز گردد به دوزخ (۴۷۵).

تذییل : از توصیف جابر حضرت امام حسین علیه السلام را به (خامس اصحاب کساء) معلوم می شود که این لقب از القاب معروفه آن حضرت بوده و حدیث اجتماع خمسه طیبه علیهما السلام تحت کساء از احادیث متواتره است که علماء شیعه و سنی روایت کرده اند، و در احادیث آیه تطهیر بعد از اجتماع ایشان نازل شده ، و هم در احادیث مباحله نیز به کثرت وارد است ، و شاید سر جمع نمودن حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم انوار طیبه اهل بیت مکرم را تحت کساء برای رفع شبهه باشد که کسی نتواند ادعای شمول آیه غیر مجتمعات تحت کساء نماید اگر چه جمعی از معاندین عامه تعمیم دادند ولی اغراض فاسده آنها از بیانات وارده آنها واضح و هویداست .

قسمت دوم

و اما حدیث معروف به حدیث کساء که در زمان ما شایع است به این کیفیت در کتب معتبره و معروفه و اصول حدیث و مجامع متقنه محدثین دیده نشده می توان گفت از خصائص کتاب (منتخب) است . و اما آنچه جابر در کلام خود گفته که تو گذشتی بر طریقه یحیی بن زکریا اشاره است به مشابهت تامّه که ما بین سیدالشهداء علیه السلام و یحیی بن زکریا علیه السلام واقع است ، چنانچه

تصریح به آن فرموده حضرت صادق علیه السلام در خبری که فرموده: زیارت کنید حضرت حسین علیه السلام را و جفا نکنید او را که او سید شهداء و سید جوانان اهل بهشت و شبیه یحیی بن زکریا است. (۴۷۶)

و جمله ای از اهل حدیث روایت کرده اند از سید سجّاد علیه السلام که فرمود: بیرون شدیم با پدرم حسین علیه السلام پس فرود نیامد در منزلی و کوچ نکرد از آنجا مگر آنکه یاد نمود یحیی بن زکریا را. و روزی فرمود که از پستی این جهان بود که سر یحیی را هدیه فرستادند برای زن زناکاری از بنی اسرائیل (۴۷۷) و بعید نیست که تکرار ذکر امام حسین علیه السلام، یحیی علیه السلام را اشاره به همین معنی بوده باشد؛ اما وجه شباهت که ما بین این دو مظلوم بوده پس بسیار است و ما به ذکر هشت وجه اکتفا می کنیم :

اول - آنکه همنامی برای این هر دو معصوم پیش از تسمیه آنها نبوده، چنانچه در روایات عدیده وارد است که نام یحیی و حضرت حسین علیهما السلام را کسی پیش از این دو مظلوم نداشته؛

دوم - آنکه مدّت حمل هر دو شش ماه بوده، چنانچه در جمله ای از روایات وارد است؛

سوم - آنکه قبل از ولادت هر دو، اخبار و وحی آسمانی به ولادت و شرح مجاری احوال هر دو آمد چنانچه مشروحا در باب ولادت حضرت الشهداء علیه السلام و در تفسیر آیه: (وَحَمَلَتْهُ أُمُّ كُرْهًا وَوَضَعَتْهُ كُرْهًا) محدثین و مفسرین نقل کرده اند. (۴۷۸)

چهارم - گریستن آسمان بر هر دو که در روایت فریقین در تفسیر آیه کریمه فَمَا بَكَتْ عَلَيْهِمُ السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ (۴۷۹) وارد است.

و قطب راوندی روایت کرده بَكَتِ السَّمَاءُ عَلَيْهِمَا أَرْبَعِينَ صَبَاحًا الخ. (۴۸۰)

پنجم - آنکه قاتل هر دو ولد زنا بوده و در این باب چندین روایت وارد شده بلکه از حضرت باقر علیه السلام مروی است که انبیاء را نکشد مگر اولاد زنا (۴۸۱)

ششم - آنکه سر هر دو را در طشت طلا نهادند و برای زنا کاران و زنا زادگان هدیه بردند چنانچه در جمله ای از روایات هست لکن تفاوتی که هست سر یحیی علیه السلام را در طشت بریدند که خون او به زمین نرسد تا سبب غضب الهی نشود لکن کفّار کوفه و اتباع بنی امیه - لعنهم الله - این رعایت را از حضرت سید الشهداء علیه السلام نکردند.

وَلَيَعْمَ مَا قِيلَ:

شعر: حیف است خون حلق تو ریزد به روی خاک

یحیای من اجازه که طشتی بیاورم

هفتم - تکلم سر یحیی علیه السلام چنانچه در (تفسیر قمی) است، و تکلم سر مطهر جناب سیدالشهداء علیه السلام چنانچه در مقام خود گذشت. (۴۸۲)

هشتم - انتقام الهی برای یحیی و امام حسین علیهما السلام به کشته شدن هفتاد هزار تن چنانچه در خبر (مناقب) است (۴۸۳).

و از تطبیق حال حضرت سید الشهداء با حضرت یحیی علیهما السلام معلوم می شود سرّ احادیث وارده که آنچه در اُمم سابقه واقع شده در این امت واقع شود. خَذُو النَّعْلَ بِالنَّعْلِ وَالْقَدَّةَ بِالْقَدَّةِ وَاللَّهَ الْعَالَمَ .

و اَمَّا وَصِيَّتْ جَابِرٍ بِهٖ عَطِيَّةٌ كِهٖ دُوسْتِ دَارِ دُوسْتِ آلِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ رَا الْخَ ، شَبِيهٖ بِهٖ هَمِيْنِ رَا نُوْشْتَهٗ حَضْرَتِ اِمَامِ رِضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ بَرَايِ جَمَالِ خُوْيِشِ بِهٖ اِيْنِ عِبَارَتِ :

كُنْ مُجِيْبًا لِأَلِّ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ وَ اِنْ كُنْتَ فَاسِقًا وَ مُجِيْبًا لِمُحِبِّيْهِمْ وَ اِنْ كَانُوْا فَاسِقِيْنَ. (۴۸۴)

قطب راوندی در (دعوات) فرموده که این مکتوب شریف الا ن نزد بعضی از اهل (کرمند) که قریه ایست از ناحیه ما به اصفهان موجود است و واقعه اش آن است که مردی از اهل آن قریه جمال مولای ما ابوالحسن علیه السلام بوده و در زمان توجّه آن سلطان ایمان به سمت خراسان، چون خواسته از خدمت آن حضرت مرخص شود عرض کرده یابن رسول الله مرا مشرف فرما به چیزی از خط مبارکت که تبرک جویم به آن و آن مرد از عامه بوده پس حضرت این مکتوب را به او عنایت فرموده (۴۸۵)

فصل دهم : در بیان ورود اهل بیت علیهما السلام به مدینه طیه

در بیان ورود اهل بیت علیهما السلام به مدینه طیه (۱)

چون اهل بیت علیهما السلام از شام بیرون شدند طی مراحل و منازل نمودند تا نزدیک به مدینه شدند، بشیرین جدّم که از ملازمین رکاب بود گفت : چون نزدیک مدینه رسیدیم حضرت علی بن الحسین علیه السلام محلی را که سزاوار دانست فرود آمد و خیمه ها بر افراخت و فرمود: ای بشیر! خدا رحمت کند پدر ترا او مردی شاعر بود آیا تو نیز بهره ای از صنعت پدر داری ؟ عرض کردم : بلی یابن رسول الله ، من نیز شاعرم . فرمود: پس برو داخل مدینه شو و شعری در مرثیه ابوعبدالله علیه السلام بخوان و مردم مدینه را از شهادت او و آمدن ما آگاه کن .

قُلْتُ وَ يُنَاسِبُ اَنْ اَذْكُرَ فِي هَذَا الْمَقَامِ هَذِهِ الْاَبْيَاتِ:

شعر : عَجَبًا لِمَدِيْنَةٍ وَاَصْرَحُ فِي شَوَارِعِهَا

بِصَرَخَةٍ تَمَلُّا الدُّنْيَا بِهَا جَزَعًا

نَادَى الَّذِينَ إِذْ نَادَى الصَّرِيحُ بِهِمْ

لَبَّوهُ قَبْلَ صَدَى مِنْ صَوْتِهِ رَجَعَا

قُلْ يَا بَنِي شَيْبَةَ الْحَمْدِ الَّذِي بِهِمْ

قَامَتْ دَعَائِمُ دِينِ اللَّهِ وَارْتَفَعَا

قُومُوا فَقَدْ عَصَفَتْ بِالطَّفِّ عَاصِفُهُ

مَالَتْ بَارِجَاءِ طَوْدِ الْعِزِّ فَأَنْصَدَعَا

بشیر گفت : حسب الامر حضرت سوار بر اسب شدم و به سوی مدینه تاختم تا داخل مدینه شدم ، چون به مسجد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسیدم صدا به گریه و زاری بلند کردم و این دو شعر گفتم :

شعر : يَا أَهْلَ يَثْرِبَ لَا مَقَامَ لَكُمْ بِهَا

قَتِيلَ الْحُسَيْنِ فَأَدْمَعِي مِذْرَابُ

الْجِسْمُ مِنْهُ بِكَرْبَلَاءَ مُضْرَجٌ

وَالرَّأْسُ مِنْهُ عَلَى الْقَنَاءِ يُدَارُ

؛ یعنی ای اهل مدینه دیگر در مدینه اقامت نکنید که حسین علیه السلام شهید شد و به این سبب سیلاب اشک از چشم من روان است ، بدن شریفش در کربلا در میان خاک و خون افتاده و سر مقدّسش را بر سر نیزه ها در شهرها می گردانند. آن وقت فریاد برآوردم که ای مردم اینک علی بن الحسین علیه السلام با عمّه ها و خواهرها به نزدیک شما رسیده اند و در ظاهر شهر شما رحل خویش فرود آورده اند و من پیک ایشانم به سوی شما و شما را به حضرت او دلالت می کنم .

گوئی بانگ بشیر نفخه صور بود که عرصه مدینه را صبح نشور ساخت ، مخدّرات محجوبه بی پرده از خانه ها بیرون شدند و با صورتهای مکشوفه و گیسوهای آشفته و پاهای برهنه بیرون دویدند و روها بخراشیدند و صداها به ناله و زاری بلند کردند و فریاد واویلا و واثبورا کشیدند، و هرگز مدینه به آن حالت مشاهده نگشته بود و روزی از آن ، تلخ تر و ماتمی از آن ، عظیم تر دیدار نشده بود.

بشیر گفت : جاریه ای را دیدم که اشعاری در مرثیه حضرت سیّد الشهداء علیه السلام خواند آنگاه گفت : ای ناعی ! تازه کردی حزن و اندوه ما را و بخراشیدی جراحات قلبی را که هنوز بهبودی نپذیرفته بود، اکنون بگو چه کسی و از کجا می رسی ؟ گفتم : من بشیر بن جدّم که مولایم علی بن الحسین علیه السلام مرا به سوی شما فرستاده و خود آن حضرت با عیالات ابی عبدالله علیه السلام در فلان موضع نزدیک مدینه فرود آمده ، بشیر گفت مردم مرا بگذاشتند و به سوی اهل بیت علیهما السلام بشتافتند، من نیز عجله کرده و اسب بتاختم وقتی رسیدم دیدم اطراف خیمه سیّد سجاد علیه السلام چنان جمعیت بود که راه رفتن نبود از اسب پیاده شدم و راه

عبور نیافتیم لاجرم پای بر دوش مردمان گذاشته تا خود را به نزدیک خیمه آن حضرت رسانیدم دیدم آن حضرت از خیمه بیرون تشریف آورد در حالتی که دستمالی بر دست مبارکش گرفته و اشک چشم خویش را پاک می کند و خادمی نیز کُرسی (۴۸۶) حاضر کرد و حضرت بر او نشست . لکن گریه چنان او را فرو گرفته که خودداری نمی تواند نماید و صدای مردم نیز به گریه و ناله بلند است ، و از هر سو آن حضرت را تعزیت و تسلیت می گفتند و آن بقعه زمین از صداهای مردم ضجه واحده گشته ، پس حضرت ایشان را به دست مبارک اشاره فرمود که لختی ساکت باشید چون ساکت شدند آغاز خطبه فرمود که حاصل و خلاصه آن به فارسی چنین است :

حمد خداوندی را که ربّ العالمین و رحمن و رحیم ، فرمان گذار روز جزا و خالق جمیع خلائق است و آن خداوندی که از ادراک عقلها دور است و رازهای پنهان نزد او آشکار است ، سپاس می گذارم خدا را به ملاقاتهای خُطَب های عظیم و مصائب بزرگ و نوائب غم اندوز و آلم های صبر سوز و مصیبتی سخت و سنگین .

ایّها النَّاس ! حمد خدای را که ما را ممتحن و مبتلا ساخت به مصیبتهای بزرگ و به رخنه بزرگی که در اسلام واقع شد.

قُتِلَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ عِزَّتُهُ وَ سُبَى نِسَاؤُهُ وَ صَبِيَّتُهُ وَ دَارُوا بِرَأْسِهِ فِي الْبُلْدَانِ مِنْ فَوْقِ عَامِلِ السَّنَانِ؛ همانا کشته شد ابو عبدالله علیه السلام و عترت او و اسیر شدند زنان و فرزندان او و سر مبارکش را بر سر نیزه کردند و در شهرها بگردانیدند و این مصیبتی است که مثل و شبیه ندارد.

ایّها النَّاس ! کدام مردانند از شماها که بعد از مصیبتی دل شاد باشند، و کدام چشم است که پس از دیدار این واقعه اشکبار نباشد و اشک خود را حبس نماید همانا آسمانهای هفتگانه برای قتل حسین علیه السلام گریستند و دریاها با موجهای خود سرشک ریختند و ارکان آسمانها به خروش آمدند و اطراف زمین بنالیدند و شاخه های درختان آتش از نهاد خود برآوردند و ماهیان دریاها و لجه ها بحار و ملائکه مُفَرَّبین و اهل آسمانها جمیعا در این مصیبت همدست و همداستان شدند.

ایّها النَّاس ! کدام دلی است که از قتل حسین علیه السلام شکافته نشد و کدام قلبی است که مایل به سوی او نشد، و کدام گوشی است که این مصیبت را که به اسلام رسید بتواند شنید.

ایّها النَّاس ! ما را طرد کردند و دفع دادند و پراکنده نمودند و از دیار خود دور افکندند، با ما چنان رفتار کردند که با اسیران ترک و کابل کنند بدون آنکه مرتکب جرم و جریرتی شده باشیم؛ به خدا سوگند اگر به جای آن سفارشها که در حق حرمت و حمایت ما فرمود؛ به قتل و غارت و ظلم بر ما فرمان می داد از آنچه کردند زیادتیر نمی کردند فَإِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ.

این مصیبت ما چقدر بزرگ و دردناک و سوزنده و سخت و تلخ و دشوار بود، از حق تعالی خواهانیم که در مقابل این مصائب به ما رحمت و اجر عطا کند و از دشمنان ما انتقام کشد و داد ما مظلومان را از ستمکاران باز جوید. چون کلام آن حضرت به نهایت رسید صُوحَانُ بْنُ صَعْصَعَةَ بْنِ صُوحَانَ بِرَخَاسْتِ وَ عَذْرَ خَوَاسْتِ كَهْ يَابِنِ رَسُولِ اللَّهِ ! من از پا افتاده و زمین گیر شده بودم و به این سبب نصرت شما را نتوانستم ، حضرت عُدْر او را قبول فرمود و بر پدر او صعصعه رحمت فرستاد.

پس با اهل بیت علیهما السلام آهنگ مدینه کردند چون نظر ایشان بر مرقد منور و ضریح مطهر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم افتاد فریاد کشیدند که واجداه و امحمداه ! حسین ترا با لب تشنه شهید کردند و اهل بیت محترم را اسیر کردند بدون آنکه رحم بر صغیر و کبیر کرده باشند(۴۸۷). پس بار دیگر خروش از اهل مدینه برخاست و صدای ناله و گریه از در و دیوار بلند شد، و نقل شده که حضرت زینب علیها السلام چون به در مسجد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم رسید دو بازوی در را بگرفت و ندا کرد که

یا جَدَاه ! اِنِّی نَاعِیَةٌ اِلَیْکَ اَخِی الحُسَیْنِ عَلِیْهِ السَّلَام ؛ ای جدّ بزرگوار همانا برادرم حسین علیه السّلام را کشتند و من خبر شهادت او را برای تو آورده ام .

شعر : برخیز حال زینب خونین جگر پیرس

از دختر ستمزده حال پسر پیرس

با کشتگان به دشت بلا گرنبوده ای

من بوده ام حکایتشان سر به سر پیرس

از ماجرای کوفه و از سر گذشت شام

یک قصّه ناشنیده حدیث دگر پیرس

از کودکانت از سفر کوفه و دمشق

پیمودن منازل و رنج سفر پیرس

دارد سکینه از تن صد پاره اش خبر

حالِ گل شکفته ز مرغ سحر پیرس

از چشم اشکبار و دل بی قرار ما

کردیم چون به سوی شهیدان گذر پیرس

بال و پرم ز سنگ حوادث بهم شکست

بر خیز حال طائر بشکسته پر پیرس

و پیوسته آن مخدّره مشغول گریه بود و اشک چشمش خشک نمی شد و هرگاه نظر می کرد به سوی علی بن الحسین علیه السّلام تازه می شد حُزن او و زیاد می شد غصّه او.

و طبری از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده که چون داخل مدینه شدند زنی بیرون آمد از آل عبدالمطلب به استقبال ایشان در حالتی که مو پریشان کرده بود و آستین خود را بر سر گذاشته بود و می گریست و می گفت :

شعر :

مَاذَا تَقُولُونَ إِنْ قَالَ النَّبِيُّ لَكُمْ

مَاذَا فَعَلْتُمْ وَ أَنْتُمْ آخِرُ الْأُمَّمِ

بِعِزَّتِي وَ بِأَهْلِي بَعْدَ مُفْتَقَدِي

مِنْهُمْ أُسَارَى وَ مِنْهُمْ ضُرَّجُوا بِدَمٍ

مَا كَانَ هَذَا جَزَائِي إِذْ نَصَحْتُ لَكُمْ

أَنْ تَخْلِفُونِي بِسُوءٍ فِي ذَوِي رَحِمٍ

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حضرت امام زین العابدین علیه السلام چهل سال بر پدر بزرگوار خود گریست و در این مدت روزها روزه داشت و شبها به عبادت قیام داشت و غلام آن حضرت هنگام افطار آب و طعام برای آن جناب حاضر می کرد و در پیش آن جناب می نهاد و عرض می کرد بخور ای مولای من . حضرت می فرمود: قُتِلَ ابْنُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ جَائِعًا، قُتِلَ ابْنُ رَسُولِ اللَّهِ عَطْشَانًا؛

یعنی من چگونه آب و طعام بخورم و حال آنکه پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را با شکم گرسنه و لب تشنه شهید کردند. و این کلمات را مکرر می ساخت و می گریست تا آنکه طعام و آب را با آب دیده ممزوج و مخلوط می داشت و پیوسته بدین حال بود تا خدای خود را ملاقات کرد(۴۸۸).

و نیز از یکی از غلامان آن حضرت روایت شده که گفت : روزی حضرت سید سجّاد علیه السلام به صحرا تشریف برد من نیز از قفای آن جناب بیرون شدم وقتی رسیدم یافتم او را که سجده کرده بر روی سنگ نا همواری و من می شنیدم گریه او را که در سینه خود می گردانید و شمردم که هزار مرتبه این تهلیلات را در سجده خواند:

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حَقًّا حَقًّا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَعْبُدًا وَرَقًا لِإِلَهٍ إِلَّا اللَّهُ إِيْمَانًا وَتَصَدِيقًا

آنگاه سر از سجده برداشت دیدم صورت همایون و لحيه مبارکش را آب دیدگانش فروگرفته من عرض کردم : ای سید و آقای من ! وقت آن نشد که اندوه شما تمام شود و گریه شما کم گردد؟

فرمود: وای بر تو! یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم علیهما السلام پیغمبر و پیغمبر زاده بود، دوازده پسر داشت حقّ تعالی یکی از پسرانش را از نظر او غایب کرد و از حزن و اندوه مفارقت آن پسر موی سرش سفید گردید و پشتش خمیده و چشمش از بسیاری گریه نابینا شد و حال آنکه پسرش در دنیا زنده بود، ولكن من به چشم خود پدر و برادرم را با هفده تن از اهل بیت خود کشته و سر بریده دیدم ، پس چگونه حزن من به غایت رسد و گریه ام کم شود!(۴۸۹).

و روایت شده که آن حضرت بعد از قتل پدر بزرگوارش از مردم کناره گرفت و در بادیه در خانه موئی که (سیاه چادر) گویند چند سال منزل فرمود و گاهی به زیارت جدش امیرالمؤمنین علیه السلام و پدرش امام حسین علیه السلام می رفت و کسی مطلع نمی شد.

و در جمله ای از کتب معتبره منقول است که رباب دختر امرءالقیس مادر سکینه علیهاالسلام که در واقعه طفّ حاضر بود بعد از ورود به مدینه در زیر سقف ننشست و از حرّ و برد پرهیز نجست و اشراف قریش خواهان تزویج او شدند در جواب فرمود: لا یَکُونُ لِي حَمُوٌّ بَعْدَ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ ؛ یعنی من دیگر پدر شوهری بعد از پیغمبر صلی اللّٰهُ علیه و آله و سَلَّمَ نخواهم و پیوسته روز و شب گریست تا از غصّه و حزن از دنیا بیرون رفت. (۴۹۰)

و از ابوالفرج نقل شده که این ابیات را رباب بعد از قتل حضرت سیدالشهداء علیه السلام در مرثیه آن حضرت انشاد کرد:

شعر: اِنَّ الَّذِي كَانَ نُورًا يُسْتَضَاءُ بِهِ

بِكربلاءٍ قَتِيلٌ غَيْرٌ مَدْفُونٌ

سَيِّطَ النَّبِيِّ جَزَاكَ اللّٰهُ صَالِحَةً

عَنَا وَجَبَّتْ خُسْرَانِ الْمَوَازِينِ

قَدْ كُنْتُ لِي جَبَلًا صَعْبًا أَلُوْدِيهِ

وَكُنْتُ تَصْحَبُنَا بِالرَّحْمِ وَالذِّينِ

مَنْ لِّلْيَتَامَى وَمَنْ لِّلسَّائِلِينَ وَ مَنْ

يَعْنَى وَيَأْتِيهِ إِلَيْهِ كُلُّ مِسْكِينٍ

وَاللّٰهُ لَا أَبْتغِي صِهْرًا بِصِهْرِكُمْ

حَتَّى أُغَيَّبَ بَيْنَ الرَّمْلِ وَالطَّيْنِ (۴۹۱)

وَرَوَى أَنَّهُ اِكْتَحَلَتْ هَاشِمِيَّةٌ وَلَا اِخْتَضَبَتْ وَلَا رَأَى فِي دَارِ هَاشِمِي دُخَانٌ إِلَى خَمْسِ حِجَجٍ حَتَّى قَتَلَ عُبَيْدُ اللّٰهِ بَنَ زِيَادٍ لَعَنَهُ اللّٰهُ تَعَالَى (۴۹۲).

یعنی روایت شده که بعد از شهادت امام حسین علیه السلام زنی از بنی هاشم سرمه در چشم نکشید و خود را خضاب نفرمود، و دود از مطبخ بنی هاشم برنخاست تا پس از پنج سال که عبیدالله بن زیاد لعین به درک واصل شد.

مؤلف گوید: که چون ابن زیاد ملعون کشته شد مختار سر نحس او را برای حضرت علی بن الحسین علیه السلام فرستاد وقتی که سر آن ملعون را خدمت آن حضرت آوردند مشغول غذا خوردن بود سجده شکر به جای آورد و فرمود: روزی که ما را بر این کافر وارد کردند غذا می خورد، من از خدای خود در خواست کردم که از دنیا نروم تا سر این کافر را در مجلس غذای خود مشاهده کنم هم چنانکه سر پدر بزرگوام مقابل این کافر بود غذا می خورد، (۴۹۳) و خدا جزای خیر دهد مختار را که خونخواهی ما نمود.

در بیان ورود اهل بیت علیهما السلام به مدینه طیبه (۲)

و از اینجا معلوم شود حال مختار که چگونه قلب مبارک اما را شاد کرد بلکه دلجوئی و شاد نمود قلوب شکسته دلان و مظلومان و مُصیبت زدگان آرامل و آیتام آل پیغمبر را که پنج سال در سوگواری و گداز بودند و به مراسم تعزیت اقامت فرموده بودند بلکه به علاوه آنکه ایشان را از عزا در آورد، خانه های ایشان را آباد کرد و اعانتها به ایشان نمود.

و در کتب معتبره حدیث روایت شده که شخص کافری همسایه مسلمانی داشت که با او نیکوئی و مدارا می کرد، چون آن کافر بمرد و بر حسب وعده الهی به جهنم رفت حق تعالی خانه ای از گِل در وسط آتش بنا فرمود که حرارت آتش به وی ضرر نرساند و روزی او از غیر جهنم برسد و به او گفتند این سزای آن نیکویی است که آن به مسلمان رسانیدی (۴۹۴). هر گاه حال کافر به واسطه احسان به مسلمانی این گونه باشد، پس چگونه خواهد بود حال مختار که این نحو سیرت مرضیه او بوده و اخبار معتبره در باب فضیلت القاء سرور در قلب مؤمن زیاد از آن است که احصاء شود.

پس خوشا حال مختار که بسی دلهای محزون ماتم زندگان اهل بیت رسالت علیهما السلام را شاد کرد، و دو دعای حضرت سید سجّاد علیه السلام بر دست او مستجاب شد: یکی کشتن ابن زیاد چنانکه معلوم شد و دیگر کشتن حرمله بن کاهل و سوزانیدن آن؛ چنانچه در خبر منهال بن عمرو است که گفت: از کوفه به سفر حج رفتم و خدمت علی بن الحسین علیه السلام رسیدم آن جناب از من پرسید از حال حرمله بن کاهل عرضه داشتم در کوفه زنده بود، حضرت دست برداشت به نفرین بر او و از خدا خواست که او را در دنیا بچشاند حرارت آهن و آتش را، منهال گفت: چون به کوفه برگشتم روزی به دیدن مختار رفتم، مختار اسب طلبید و سوار شد و مرا نیز سوار کرد و با هم رفتیم به کناسه کوفه، لحظه ای صبر کرد مثل کسی که منتظر چیزی باشد که ناگاه دیدم حرمله را گرفته بودند و به نزد او آوردند مختار رحمه الله حمد خدای را به جا آورد و امر کرد دست و پای او را قطع کردند و از پس آن او را آتش زدند من چون چنین دیدم سبحان الله سبحان الله گفتم، مختار گفت برای چه تسبیح گفتی؟

من حکایت نفرین حضرت سید سجّاد علیه السلام و استجابت دعای او را نقل کردم. مختار از اسب خویش پیاده شد و دو رکعت نماز طولانی به جای آورد و سجده شکر کرد و طول داد سجده را پس با هم برگشتیم، چون نزدیک خانه ما رسیدیم من او را به خانه دعوت کردم که داخل شود و غذا میل کند، مختار گفت: ای منهال! تو مرا خبر دادی که حضرت علی بن الحسین علیه السلام چند دعا کرده که به دست من مستجاب شده پس از آن از من خواهش خوردن طعام داری، امروز، روز روزه است که به جهت شکر این مطلب باید روزه باشم (۴۹۵).

قسمت اول

مکشوف باد که اخبار زیاد وارد شده در باب گریستن فرشتگان و پیغمبران و اوصیای ایشان علیهما السلام و گریستن آسمان و زمین و جن و انس و وحش و طیر در مصیبت جناب سید مظلومان ابو عبدالله الحسین علیه السلام و هم روایات کثیره نقل شده در باب واردات احوال اشجار و نباتات و بحار و جبال در شهادت آن حضرت و اشعار و مراثی و نوحه گری جنیان در حق آن حضرت و بیان آن که مصیبت آن حضرت اعظم مصائب بوده و بیان ثواب زیارت آن مظلوم و شرافت زمین کربلا و فوائد تربت مقدسه آن حضرت و بیان جور و ستمی که بر قبر مطهرش وارد شده و معجزاتی که از آن قبر شریف ظاهر گشته و بیان ثواب لعن بر قاتلان آن حضرت و کفر ایشان و شدت عذاب ایشان و آنکه آنها در دنیا بهره نبردند و چاشنی عذاب الهی را در دنیا یافتند و اگر بنای اختصار نبود هر آینه به ذکر مختصری از آن تبرک می جستیم .

لکن باید دانست که اینگونه وقایع و آثار منقوله از انقلابات کلیه در اجزاء عالم امکان به جهت شهادت مظلومان در نظر ارباب ادیان و ملل و قائلین به مبدء و معجزات و کرامات ، استبعاد و استغرابی ندارد و هرگاه متتبع خبیر رجوع به تواریخ و سیر نماید تصدیق خواهد کرد که وقایع سال شصت و یکم هجری که سنه شهادت آن حضرت بوده از عادت خارج بود و جمله ای از آن را اهل تاریخ که متهم به تشیع و جزاف نوشتن نبوده اند ضبط کرده اند.

ابن اثیر جزیری صاحب (کامل التواریخ) که معتمد اهل تاریخ و معروف به اتقان است در آن کتاب به طور قطع در وقایع سنه شصت و یک نوشته که مردم دو ماه یا سه ماه بعد از شهادت جناب سید الشهداء علیه السلام مشاهده می کردند در وقت طلوع آفتاب تا آفتاب بالا می آمد دیوارها را که گویا خون به آن مالیده اند. و از این قبیل در کتب معتبره بسیار است. (۴۹۶)

و فاضل ادیب ارباب جناب اعتماد السلطنه در کتاب (حُجَّةُ السَّعَادَةِ فِي حُجَّةِ الشَّهَادَةِ) بیان کرده که سال شهادت سید مظلوم علیه السلام که سنه شصت و یکم باشد کلیه روی زمین از حالت وقفه و سکون بیرون و در انقلاب و اضطراب بوده و روی صفحه ممالک اروپا و آسیا یا بغازه خونریزی گلگون و یا لامحاله جمله جوارحش بی قرار و بی سکون بوده و رشته سلم و صلاح مردمان گسیخته و ما بین ایشان غبار فتنه و شورش بر انگیزته بوده است و مبنای آن کتاب (تواریخ عتیقه دنیا) است که به آسنه مختلفه و لغات شتی بوده به زبان فارسی در آورده و در آن کتاب جمع نموده هر که خواهد مطلع شود به آن کتاب رجوع نماید.

و بس است در این مقام آنچه مشاهده می شود از بقایای آثار تعزیه داری آن مظلوم تا روز قیامت که سال به سال تجدید می شود و آثار او محو نشود و از خاطرها نرود؛ چنانکه در اخبار اهل بیت علیهما السلام به این مطلب اشاره شده ، و عقیده خدر رسالت و رضیعه ثدی نبوت زینب کبری علیها السلام در خطبه ای که در مجلس یزید لعین ، انشاء فرموده می فرماید:

فَكِدْ كَيْدَكَ وَاسْعَ سَعِيكَ وَ نَاصِبُ جَهْدِكَ فَوَ اللَّهُ لَا تَمَحُّوْ ذِكْرَنَا وَلَا تَمِيتُ وَحِينَا. (۴۹۷)

فرموده به یزید: هر چند توانی کید و مکر خود را بکن و هر سعی که خواهی به عمل آور و در عداوت ما کوشش خود را فرو مگذار و با این همه به خدا سوگند که ذکر ما نتوانی محو کرد و وحی ما نتوانی میراند. و بعضی از علماء این مطلب را از معجزات باهرات آن حضرت شمرده و از زمان سلطنت دیالمه تاکنون در همه سال لوای تعزیه داری این مظلوم در شرق و غرب عالم بر پا است و مشاهده می شود که مردم شیعی مذهب در ایام عاشورا چگونه بی تاب و بی قرار هستند و در جمیع بلاد مشغول نوحه سرائی و اقامه مجلس تعزیه و بر سر و سینه زدن و لباسهای سیاه پوشیدن و سایر لوازم مصیبت هستند.

جمله ای از مورخین نقل کرده اند که در سنه سیصد و پنجاه و دو روز عاشورا معزالدوله دیلمی امر کرد اهل بغداد را به نوحه و لطمه و ماتم بر امام حسین علیه السلام و آنکه زنها موها را پریشان و صورتها را سیاه کنند و بازارها را ببندند و بر دکانهها پلاس آویزان نمایند و طباخین طبخ نکنند، زنها شیعه بیرون آمدند در حالی که صورتها را به سیاه دیگ و غیره سیاه کرده بودند و سینه می زدند و نوحه می کردند، و سالها چنین بود و اهل سنت عاجز شدند از منع آن، لِكُونِ السُّلْطَانِ مَعَ الشَّيْعَةِ.

و از غرائب آن است که در نفوس عامه ناس تاءثیر می کند حتی اشخاصی که اهل این مذهب نیستند یا کسانی که به مراسم شرع عنایتی ندارند چنانچه این مطلب واضح است، و چنین یاد دارم وقتی کتاب (تحفه العالم) تاءلیف فاضل بارع سید عبداللطیف (۴۹۸) شوشتری را مطالعه می کردم دیدم شرحی عجیب از حال تعزیه داری آتش پرستان هند نقل کرده که در روز عاشورا مرسوم می دارند.

و شیخ جلیل و محدث فاضل نبیل جناب حاج میرزا محمدقمی رحمه الله در (اربعین) فرموده که احقر در سنه هزار و سیصد و بیست و دو در ایام عاشورا در طریق کربلا بودم، در اول عاشورا در یعقوبیه که اکثر اهل آنجا سنی مذهب بلکه متعصب هستند در شب نوای نوحه سرائی و اصوات اطفال شنیدم، از کودکی از اهل آنجا پرسیدم چه خبر است؟

به زبان عربی به من جواب گفت: يُوْحُوْنَ عَلَي السَّيِّدِ الْمَظْلُومِ ! گفتیم: سَيِّدِ مَظْلُومِ كَيْسَتْ؟ گفت: سَيِّدُنَا الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ.

و در بقیه ایام عاشورا که در کردستان بودم دیدم بیابان نشینان که از مراسم شریعت آگاهی ندارند همه دسته شده اند فریاد یا حسین آنها به فلک می رود.

و نِعَمَ مَا قِيلَ:

شعر: سر تا سر دشت خاوران سنگی نیست

کز خون دل و دیده بر او رنگی نیست

در هیچ زمین و هیچ فرسنگی نیست

کز دست غمت نشسته دلتنگی نیست

و عجب از این تاءثیر مصیبت آن حضرت است در جمادات و نباتات و حیوانات؛ چنانچه اخبار کثیره دلالت دارد بر اینکه کلیه موجودات بر مصیبت جانگداز سید مظلومان متاءلم شدند و هر یک بر وضع مترقب از خود گریه کردند و انقلابات کلیه در اجزاء عالم امکان دست داد به واسطه ارتباط واقعی و مناسبت حقیقی که عبارت از تلقی فیض الهی است به واسطه آن وجود مقدس و استمداد از

برکات آن ذات همایون در نیل ترقیات مترقبه هر یک در کمال طبیعی خود که با آن جناب دارند و او بر وجهی نمودار شد که پرده بر روی کار نتوان کشید، و دوست و دشمن و مؤمن و برهمن همه شهادت دادند و مشاهده کردند.

و چون استیفای این اخبار مستدعی وضع کتابی است مستقل و نقل جزئی از آن نیز در این مختصر شایسته نیست لهذا به حاصل بعضی از آن اخبار و آثار اشاره می کنیم .

از حضرت باقر العلوم علیه السلام مروی است که گریستند آدمیان و جنیان و مرغان و وحشیان بر حسین بن علی علیهما السلام تا اشک ایشان فرو ریخت .(۴۹۹)

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که چون حضرت ابو عبدالله علیه السلام شهید شد گریستند بر او آسمانهای هفتگانه و هر چه در آنها است و آنچه مابین آسمان و زمین است و آنچه حرکت می کند در بهشت و جهنم و هر چه دیده می شود و هر چه دیده نمی شود، و گریستند بر آن حضرت مگر سه چیز الخیر(۵۰۰).

در ذیل خبری است که امام حسن به امام حسین علیهما السلام فرمود که بعد از شهادت تو فرود می آید در بنی امیه لعنت خدای و آسمان خون می بارد و گریه می کند بر تو همه چیز حتی وحوش در صحراها و ماهیها در دریاها.

اخبار حضرت صادق علیه السلام زراره را به گریستن آسمان و زمین و آفتاب بر آن حضرت چهل صباح گذشت .

شیخ صدوق رحمه الله روایت کرده از یک تن از اهل بیت المقدس که گفت : قسم به خدا که ما اهل بیت المقدس شب قتل حضرت حسین علیه السلام را شناختیم ، بر نداشتیم از زمین سنگی یا کلوخی یا صخره ای مگر اینکه زیر آن خون دیدیم که در غلیان است و دیوارها مانند حلقه سرخ شد و تا سه روز خون تازه از آسمان بارید، و شنیدیم که منادی ندا می کرد در جوف لیل (أَتْرُجُوا أُمَّةً قَتَلَتْ حُسَيْنًا) الخ (۵۰۱).

در طی خطبه ای حضرت سید سجّاد علیه السلام در هنگام ورود به مدینه و در جمله ای از زیارات حضرت سید الشهداء علیه السلام و روایات دیگر اشاره به گریه موجودات و انقلاب مخلوقات شده و اخبار عامه و کلمات اهل سنت که شهادت به وقوع آثار غریبه از این مصیبت عظمی در آسمان و زمین داده اند نیز بسیار است و از ملاحظه مجموع ، قطع به دعوی عموم مصیبت می توان حاصل کرد، از جمله روایات ایشان است در تفسیر آیه کریمه (فَمَا بَكَتْ عَلَيْهِمُ السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ) (۵۰۲) که لَمَّا قُتِلَ الْحُسَيْنُ بَكَتِ السَّمَاءُ وَ بُكَائِهَا حُمُرُهَا. (۵۰۳)

این عَبد رَبِّهِ اندلسی در ذیل حدیث وفود محمد بن شهاب زهری بر عبدالملک مروان نقل کرده که عبدالملک از زهری پرسید چه واقع شد در بیت المقدس روزی که حضرت حسین علیه السلام کشته شد؟ زهری گفت : که خبر داد مرا فلان که برداشته نشد در صبحگاه شب شهادت حضرت علی بن ابی طالب و جناب امام حسین بن علی علیهما السلام سنگی از بیت المقدس مگر اینکه زیر آن خون تازه یافتند(۵۰۴).

در (کامل الزیارات) مثل این حدیث را از امام محمدباقر علیه السلام نقل کرده که برای هشام بن عبدالملک فرمود،(۵۰۵) و هم ابن عبدربه روایت کرده که چون لشکرگاه حضرت حسین علیه السلام را غارت کردند طبعی در او یافت شد که هیچ زنی استعمال آن نکرد مگر آنکه به برص مبتلا شد.(۵۰۶)

و حکایت نوشتن قلم فولاد بر دیوار اشعار معروفه : اَتَرْجُوا أُمَّةً قَتَلَتْ حُسَيْنًا.

و حکایت خذف و سفال شدن پولهایی که راهب داد به جهت گرفتن سر مطهر که علمای عامه نقل کرده اند در سابق شنیدی .

و حکایت مرثی و نوحه گری جنیان زیادتیر از آن است که إحصاء شود. و شنیدن امّ سلمه در شب قتل حضرت حسین علیه السلام مرثیه جن را: أَلَا يَا عَيْنُ فَأَخْتَفِلِي بِجَهْدٍ و شنیدن زهری نوحه گری جنیان رابه این ابیات :

شعر : نِسَاءُ الْجِنِّ يَبْكِينَ نِسَاءَ الْهَاشِمِيَّاتِ

وَيَلْطَمْنَ خُدُودًا كَالدَّنَا نِيرِ نَقِيَّاتِ

وَيَلْبَسْنَ ثِيَابَ السُّودِ بَعْدَ الْقَصَبِيَّاتِ (۵۰۷)

وهم مرثیه ایشان را به این کلمات :

شعر : مَسَحَ النَّبِيُّ جَبِينَهُ وَلَهُ بَرِيقٌ فِي الْخُدُودِ

أَبَوَاهُ مِنْ عُلْيَا قُرَيْشٍ جَدُّهُ خَيْرُ شَعْرِ : الْجُدُودِ (۵۰۸)

قسمت دوم

در (تذکره سبط) و غیره مسطور است و هم در (تذکره سبط) است که محمدبن سعد در (طبقات) گفته که این حُمرت در آسمان دیده نمی شد قبل از کشتن حضرت حسین علیه السلام و از ابوالفرج جد خود در کتاب (تبصره) نقل کرده که چون حالت غضبان آن است که هنگام غضب گونه او سرخ می شود و این سرخی دلیل غضب و اءماره سخط او است و خدای تعالی از جسمانیّت و عوارض اجسام منزّه است اثر غضب خود را در کشتن حضرت حسین علیه السلام به حُمرت افق اظهار کرد و این دلیل بزرگی آن جنایت است (۵۰۹).

و در جمله ای از روایات عامه است که بعد از شهادت سیّد مظلوم علیه السلام دو ماه و اگر نه سه ماه دیوارها چنان بودند که گفتی مُلَطَّخٌ به خون بودند و از آسمان بارانی آمد که اثر وی در جامه ها مدتی باقی ماند.

و ابراهیم بن محمد بیهقی در کتاب (محاسن و مساوی) که زیاده از هزار سال است آن کتاب نوشته شده گفته که محمد بن سیرین گفته که دیده نشد این حُمرت در آسمان مگر بعد از قتل امام حسین علیه السلام و حیض نشد زنی در روم تا چهار ماه مگر آنکه پیسی اندام فرا گرفت او را پس نوشت پادشاه روم به پادشاه عرب که کشته اید شما پیغمبر یا پسر پیغمبر را انتهی (۵۱۰).

هم از ابن سیرین منقول است که سنگی یافتند پانصد سال قبل از بعثت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم که بر او به سریانیه مکتوب بود چیزی که ترجمه اش به عربیه این است :

شعر : اَتْرَجُوا أُمَّةً قَتَلَتْ حُسَيْنَا

شَفَاعَةَ جَدِّهِ يَوْمَ الْحِسَابِ (۵۱۱)

سلیمان بن یسار گفته که سنگی یافتند بر او مکتوب بود:

شعر :

لَا بَدَّ أَنْ تَرَدَّ الْقِيَامَةَ فَاطِمَةُ

وَقَمِيصُهَا بِدَمِ الْحُسَيْنِ مُلَطَّخٌ

وَيَلُ لِمَنْ شَفَعَاؤُهُ خَصْمَاتُهُ

وَالصُّورُ فِي يَوْمِ الْقِيَمَةِ يُنْفَخُ (۵۱۲)

در (مجموعه شیخ شهید) و (کشکول) و (زهر الربیع) و غیره مذکور است که عقیقی سرخ یافته شد که مکتوب بود بر آن :

شعر : أَنَادُرُ مِنَ السَّمَاءِ نَثْرُونِي

يَوْمَ تَزْوِجِ وَالِدِ السَّبْطَيْنِ

كُنْتُ أَنْقَى مِنَ اللُّجَيْنِ بِيَاضَا

صَبَعَتْنِي دِمَاءُ نَحْرِ الْحُسَيْنِ (۵۱۳)

سید جزائری در (زهر الربیع) فرموده که یافتند در شهر شوشتر سنگ کوچک زردی که حفاران از زمین بر آورده بودند و بر آن سنگ مکتوب بود:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ ، عَلِيُّ وَوَلِيُّ اللَّهِ ، لَمَّا قُتِلَ الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ كُنِبَ بِدَمِهِ
عَلَى أَرْضِ حَضَبَاءَ (وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ) (۵۱۴) (۵۱۵)

این گونه مطالب عجیب نباشد؛ چه نظیر این وقایع در زمان ما وقوع یافته چنانچه شیخ محدث جلیل مرحوم ثقة الاسلام نوری - طاب ثراه - خبر داده از شیخ خود مرحوم شیخ عبدالحسین طهرانی رحمه الله که وقتی به حله رفته بود اتفاق چنان افتاد که درختی را قطع کرده بودند و طولاً آن را با اژه تنصیف کردند در باطن او در هر شقی منقوش بود لا إله إلا الله محمد رسول الله علی ولی الله !

عالم فاضل ادیب ماهر جناب حاج میرزا ابوالفضل طهرانی به توسط والد محققش این قضیه را نیز از مرحوم شیخ العراقرین جناب شیخ عبدالحسین نقل کرده پس از آن فرموده که من خود در طهران قطعه الماس کوچکی دیدم که به قدر نصف عدس بیش نیست و در باطن او بر وجهی که هر که ببیند قطع می کند که به صنعت نیست منقوش بود لفظ مبارک (علی) به یاء معکوس با کلمه کوچکی که ظاهراً لفظ (یا) باشد که مجموع (یا علی) بشود و از این قبیل قصص در سیر و تواریخ بسیار است. (۵۱۶)

و در جمله ای از کتب عامه است که در شب قتل حضرت حسین علیه السلام شنیدند قائلی می گفت: أَيُّهَا الْقَاتِلُونَ جَهْلًا حُسَيْنَا الْخ (۵۱۷)

و در چند حدیث است که چون امام حسین علیه السلام شهید شد آسمان خون بارید و هم وارد شده که آسمان سیاه شد به حدی که ستاره ها در روز پدیدار شد و سنگی برداشته نشد مگر اینکه خون تازه زیر آن دیده شد.

و در روایت ابن حجر است آسمان هفت روز بگریست و سرخ شد. (۵۱۸)

و ابن جوزی از ابن سیرین نقل کرده که دنیا تا سه روز تاریک بود و بعد از او سرخی در آسمان پیدا شد. (۵۱۹)

و در (ینابیع المودّة) از (جواهر العقدين) سمهودی روایت کرده که جماعتی به عزای رومیان رفته بودند و در کنیسه ای یافتند که نوشته بود: اَتْرَجُوا أُمَّهُ قَتَلَتْ حُسَيْنَا الْخ پرسیدند که نویسنده این کیست؟ گفتند: ندانیم (۵۲۰).

و هم در آن کتاب از (مقتل ابی مخنف) روایت کرده قضایای عدیده از نوحه و مرثیه جنیان در بین طریق اهل بیت علیهما السلام از کوفه به شام و نقل کرده که چون به دیر راهب رسیدند لشکر سر مبارک را بر رُمحی نصب کردند آواز هاتفی شنیدند که می گفت:

شعر: وَاللَّهِ مَا جِئْتُكُمْ حَتَّى بَصُرْتُ بِهِ

بِالطَّفِّ مُنْعَفِرَ الْخَدَّيْنِ مَنحُورًا

وَحَوْلَهُ فِتْيَةٌ تُدْمِي نُحُورَهُمْ

مِثْلُ الْمَصَابِيحِ يَعْشُونَ الدُّجَى نُورًا

كَانَ الْحُسَيْنُ سِرَاجًا يُسْتَضَاءُ بِهِ

اللَّهُ يَعْلَمُ أَنِّي لَمْ أَقُلْ زُورًا (۵۲۱)

و از (شرح همزیه) ابن حجر منقول است که گفته از جمله آیات ظاهره در روز قتل حضرت امام حسین علیه السلام آن بود که آسمان خون بارید و آوانی (ظرفها) به خون آکنده گشت و هوا چنان سیاه شد که ستارگان دیدار شدند و تاریکی شب چنان شدت کرد که مردم را گمان این شد که مگر قیامت قیام کرده و ستارگان به یکدیگر برخوردند و مختلط شدند و هیچ سنگی برداشته نشد مگر اینکه زیر آن خون تازه جوشیدن گرفت و دنیا سه روز ظلمانی و تاریک بود آنگاه این حُمرت (۵۲۲) در او نمایان شد، و گفته شده که تا شش ماه طول کشید و علی الدوام بعد از او دیدار شد (۵۲۳) و قریب به این مضامین را سیوطی در (تاریخ الخلفاء) ذکر کرده آنگاه گفته: و (وَرُوسِ) (۵۲۴) که در عسکر ایشان بود خاکستر شد و ناقه ای از عسکر ایشان نحر کردند در گوشت او مانند آتش دیدند و او را طبخ کردند مانند صَبْر تلخ بود (۵۲۵).

بالجمله؛ از این مقوله کلمات در مطاوی کتب اهل سنت بیش از آن است که بتوان در حیظه حصر و احصاء در آورد.

و نَخْتَمُ الْكَلَامَ بِحِكَايَةِ غَرِيبَةٍ:

شیخ مرحوم محدث نوری - طاب ثراه - به سند صحیح از عالم جلیل صاحب کرامات باهره و مقامات عالیه آخوند ملا زین العابدین سلماسی رحمه الله نقل کرده که فرموده چون از سفر زیارت حضرت رضا علیه السلام مراجعت کردیم عبور ما افتاد به کوه الوند که قریب به همدان است پس فرود آمدیم در آنجا و موسم فصل ربیع بود پس همراهان مشغول زدن خیمه شدند و من نظر می کردم در دامنه کوه ناگاه چشمم به چیز سفیدی افتاد چون تامل کردم پیر مرد محاسن سفیدی را دیدم که عمامه سفیدی بر سر داشت بر سکوئی نشسته که قریب چهار ذرع از زمین ارتفاع داشت و بر دور آن سنگهای بزرگی چیده بود که جز سر، جائی از او پیدا نبود، پس نزدیک او رفتم و سلام کردم و مهربانی نمودم پس به من اُنسی گرفت و از جای خود فرود آمد و از حال خود خبر داد که از طریقه متشرّعه بیرون نیست و از برای او اهل و اولاد بوده، پس از تمشیت امور ایشان عزلت اختیار کرده محض فراغت در عبادت. و در نزد او بود رساله های عملیه از علمای آن عصر و خبر داد که هیجده سال است در آنجا است.

از جمله عجایبی که دیده بود پس از استفسار از آنها گفت: اوّل آمدن من به اینجا ماه رجب بود، چون پنج ماه و چیزی گذشت شبی مشغول نماز مغرب بودم ناگاه صدای ولوله عظیمی آمد و صداهای عجیبی شنیدم پس ترسیدم و نماز را تخفیف دادم و نظر کردم در این دشت دیدم پر شده از حیوانات و رو به من می آیند، و این حیوانات مختلفه متضاده چون شیر و آهو و گاو کوهی و پلنگ و گرگ با هم مختلطاند و صیحه می زنند به صداهای مختلفه پس اضطراب و خوفم زیاد شد و تعجب کردم از این اجتماع و اینکه صیحه می زنند به صداهای غریبی و جمع شدند دور من در این محل، و بلند کرده بودند سرهای خود را به سوی من، و فریاد می کردند بر روی من، پس به خود گفتم دور است سبب اجتماع این وحوش و درندگان که باهم دشمن اند دریدن من باشد و حال آنکه یکدیگر را نمی دریدند و نیست این مگر به جهت امر بزرگی و حادثه عظیمی، چون تامل کردم به خاطر آمد که امشب شب عاشورا است و این فریاد و فغان و اجتماع و نوحه گری برای مصیبت حضرت ابی عبدالله علیه السلام است. چون مطمئن شدم عمامه را انداختم و بر سر خود زدم و خود را انداختم از این مکان و می گفتم حسین حسین، شهید حسین و امثال این کلمات، پس برای من در وسط خود جائی خالی کردند و دور مرا مانند حلقه گرفتند پس بعضی سر بر زمین می زدند و بعضی خود را به خاک می انداختند و به همین نحو بود تا فجر طالع شد، پس آنها که وحشی تر از همه بودند رفتند و به همین ترتیب می رفتند تا همه متفرّق شدند، و این عادت ایشان است از آن سال تا حال که هیجده سال است حتی آنکه گاهی روز عاشورا بر من مشتبه می شد پس ظاهر می شد از اجتماع آنها در اینجا، تا آخر حکایت که مناسبتی با مقام ندارد (۵۲۶).

و در (سیره حلبیه) از بعضی زُهاد نقل شده که او هر روز نان به جهت مور، خُرد می کرد و چون روز عاشورا می شد آن مورها از آن نانها نمی خوردند و از این قبیل حکایات بسیار است و این مقدار که ذکر شد ما را کافی است و ما برای تصدیق این حکایت که شیخ مرحوم نقل فرموده این حدیث شریف را در اینجا ذکر می نمائیم :

شیخ اجلّ اقدم ابوالقاسم جعفر بن قولویه قمی ۱ از حارث اعور روایت کرده که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: پدر و مادرم فدای حسین شهید، در ظَهْر کوفه به خدا قسم گویا می بینم جانوران دشتی را از هر نوعی که گردنهای را کشیده اند بر قبر او و بر او گریه می کنند شب را تا صبح. (۵۲۷)

فَإِذَا كَانَ كَذَلِكَ فَأَيَّاكُمْ وَالْجَفَاءَ.

فصل یازدهم : در ذکر چند مرثیه برای آن حضرت

در فصول اوایل (باب پنجم) به شرح رفت که خواندن مرثیه برای حضرت سیدالشهداء علیه السلام و گریستن بر آن مظلوم ثواب بسیار دارد و محبوب ائمه طاهرين علیهما السلام است و داءب ایشان بر آن بوده که شعرا را امر می فرمودند به خواندن مرثیه و گریه می کردند و چون خواستم که این مختصر رساله نفعش عمیم باشد لهذا به ذکر بعضی از آنها تبرک می جویم و اگر چه این مرثی عربی است و این کتاب مستطاب فارسی است لکن کسانی که دارای علم لغت عربی نیستند نیز بهره خواهند برد.

شیخ جلیل محمدبن شهر آشوب از (امالی) مفید نیشابوری نقل فرموده که (ذره نوحه گر) در خواب دید حضرت فاطمه علیها السلام را که بر سر قبر حسین علیه السلام است و او را فرمان داد که حسین علیه السلام را بدین اشعار مرثیه کن :

شعر : أَيُّهَا الْعَيْنَانِ فَيضَا

وَأَسْتَهْلَا لَا تَغِيضَا

وَأَبْكِيَا بِالطَّفِّ مَيِّنَا

تَبْرَكَ الصَّدْرَ رَضِيضَا

لَمْ أَمْرَضُهُ قَتِيلَا

لَا وَ لَا كَانَ مَرِيضَا

و در دیوان سید اجل عالم کامل سید نصرالله حائری است که حکایت کرد برای ایشان کسی که ثقه و معتمد بود از اهل بحرین که بعضی از اخیار در عالم رؤیا حضرت فاطمه زهرا علیها السلام را دیده بود که با جمعی از زنان نوحه گری می کنند بر ابو عبدالله حسین مظلوم علیه السلام به این بیت :

شعر : وَاَحْسَيْنَاهُ ذَبِيحًا مِنْ قَفَا وَاَحْسَيْنَاهُ غَسِيلاً بِالذَّمَاءِ

پس سید تذیبیل کرد آن را به این شعر:

شعر : وَا غَرِيْبًا قَطْنُهُ شَبِيْتُهُ

اِدْغَدَا كَا فُوْرُهُ نَسَجَ الثَّرِي

وَاسْلِيْبَا نَسِيَجَتْ اَكْفَانُهُ

مِنْ ثَرِي الطَّفِّ دُبُوْرٌ وَصَبَا

وَاطْعِيْنَا مَا لَهُ نَعَشُ سُوِي

الرُّمْحِ فِي كَفِّ سَنَانِ ذِي الْاَحْنَا

وَاَوْحِيْدَا لَمْ تُعْمَضْ طَرْفُهُ

كَفُّ ذِي رَفْقِيْ بِهٖ فِي كَرْبَلَا

وَادْبِيْحَا يَتَلَطَّيْ عَطْشَا

وَآبُوْهُ صَا حِبُّ الْاَحْوُضِ غَدَا

وَاقْتِيْلَا حَرْقُوْا خِيْمَتَهُ

وَهِىَ لِلدِّيْنِ الْاَحْنِيْفِيْ وَعَا

اِهْ لَا اَنْسَاهُ فَرْدَا مَالَهُ

مِنْ مُعِيْنٍ غَيْرِ ذِي دَمْعِ اَسِي

و شیخ ما در (دارالسلام) از بعض دواوین نقل کرده که بعضی از صلحاء در خواب دید حضرت فاطمه زهرا علیها السلام را که به او فرمود بگو بعض از شعرای موالیان را که قصیده ای در مرثیه سید الشهداء علیه السلام بگویند که اول آن این مصرع باشد:

(مِنْ أَىِّ جُرْمِ الْحُسَيْنِ يُقْتَلُ) پس سید نصر الله حائری امتثال این امر نمود و این قصیده را سرود:

شعر: مِنْ أَىِّ جُرْمِ الْحُسَيْنِ يُقْتَلُ

وَبِالدَّمَاءِ جِسْمُهُ يُغَسَّلُ

وَيُنْسَجُ الْأَكْفَانُ مِنْ عَفْرِ الثَّرَى لَهُ جُنُوبٌ وَصَبَا وَشِمَالُ

وَقُطْنُهُ شَيْبَتُهُ وَنَعَشُهُ

رُمُحٌ لَهُ الرَّجْسُ سَنَانٌ يُحْمَلُ

وَيُوطِئُونَ صَدْرَهُ بِخَيْلِهِمْ

وَالْعِلْمُ فِيهِ وَ الْكِتَابُ الْمُنَزَّلُ (۵۲۸)

فقیر گوید: که بعضی تشبیه (شیب) را به (قُطْن) که در اشعار سید و در بعضی زیارتها ذکر شده نپسندیده اند و حال آنکه این تشبیهی است بلیغ به حدی که شعراء عجم نیز در اشعار خود ایراد کرده اند.

حکیم نظامی گفته:

شعر: چه در موی سیه آمد سپیدی

پدید آمد نشان نا امیدی

ز پنبه شد بنا گوشت کفن پوش

هنوز این پنبه بیرون ناری از گوش

و نیز ابن شهر آشوب و شیخ مفید و دیگران فرموده اند اول شعری که در مرثیه حسین علیه السلام گفته شد شعر عقبه سهمی است وَهُوَ:

شعر: إِذِ الْعَيْنُ قَرَّتْ فِي الْحَيَوَةِ وَأَنْتُمْ

تَخَافُونَ فِي الدُّنْيَا فَأَظْلَمَ نُورُهَا

مَرَرْتُ عَلَى قَبْرِ الْحُسَيْنِ بِكَرْبَلَا

فَفَاضَ عَلَيْهِ مِنْ دُمُوعِي غَزِيرُهَا (۵۲۹)

وَمَا زِلْتُ أَرْتِيهِ وَأَبْكِي لَشَجْوِهِ

وَيُسَعِدُ عَيْنِي دَمْعُهَا وَزَفِيرَهَا

وَبَكَّيْتُ مِنْ بَعْدِ الْحُسَيْنِ عِصَابَهُ

أَطَافَتْ بِهِ مِنْ جَانِبَيْهَا قُبُورُهَا سَلَامٌ عَلَى أَهْلِ الْقُبُورِ بِكَرْبَلَا

وَقَلَّ لَهَا مِنِّي سَلَامٌ يَزُورُهَا

سَلَامٌ بِأَصَالِ الْعَشِيِّ وَبِالضُّحَى

تَوَدَّيْهِ نَكْبَاءُ الرِّيَّاحِ وَمُورُهَا (۵۳۰)

وَلَا بَرِحَ الْوَفَادُ زُورًا قَبْرِهِ

يَفُوحُ عَلَيْهِمْ مِسْكُهَا وَغَيْرُهَا (۵۳۱)

و شیخ ابن نما در (مثیر الا حزان) روایت کرده که سلیمان بن قَتَّةَ الْعَدُوِّ سه روز بعد از شهادت حضرت امام حسین علیه السلام به کربلا عبور کرد و بر مصارع شهداء نگران شد تکیه بر اسب خویش کرد و این مرثیه انشاء نمود:

شعر : مَرَرْتُ عَلَى آيَاتِ آلِ مُحَمَّدٍ

فَلَمْ أَرَهَا أَمْثَالَهَا يَوْمَ حَلَّتْ

أَلَم تَرَ أَنَّ الشَّمْسَ أَضْحَتْ مَرِيضَةً

لِفَقْدِ الْحُسَيْنِ وَالْبِلَادُ أَفْشَعَتْ

وَكَانُوا رَجَاءً ثُمَّ أَضْحُوا رَزِيَّةً

لَقَدْ عَظُمَتْ تِلْكَ الرِّزَايَا وَجَلَّتْ

تا آنکه می گوید:

شعر : وَ إِنِّ قَتِيلَ الطَّفِّ مِنْ آلِ هَاشِمٍ

أَذَلَّ رِقَابَ الْمُسْلِمِينَ وَ ذَلَّتْ

وَقَدْ أَعْوَلَتْ تَبْكِي النَّسَاءَ لِفَقْدِهِ

وَأَنْجَمْنَا نَاحَتَ عَلَيْهِ وَصَلَّتْ (۵۳۲)

مکشوف باد که در سابق در بیان خروج امام حسین علیه السلام از مدینه به مکه ذکر شد که یکی از عمه های آن حضرت عرض کرد: یابن رسول الله! شنیدم که جنیان بر تو نوحه می کردند و می گفتند: **وَإِنَّ قَتِيلَ الطَّفِّ مِنْ آلِ هَاشِمٍ**.

پس این شعر را سلیمان نیز از جن شنیده و در مرثیه خود درج کرده یا از باب توارد خاطر باشد که بسیار اتفاق می افتد و نقل شده که ابوالرّمح خزاعی خدمت جناب فاطمه دختر سید الشهداء علیه السلام رسید و چند شعر در مرثیه پدر بزرگوار آن مخدّره خواند که شعر آخر آن این است:

شعر: **وَإِنَّ قَتِيلَ الطَّفِّ مِنْ آلِ هَاشِمٍ**

أَذَلَّ رِقَابًا مِنْ قُرَيْشٍ فَذَلَّتْ

حضرت فاطمه علیها السلام فرمود: ای ابوالرّمح مصرع آخر را این چنین مگو بلکه بگو: **أَذَلَّ رِقَابَ الْمُسْلِمِينَ فَذَلَّتْ**. عرض کرد: پس این چنین انشاد کنم.

ابوالفرج در (ءغانی) از علی بن اسماعیل تمیمی نقل کرده و او از پدرش که گفت در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بودم که دربان آن حضرت آمد اجازه خواست برای سید حمیری، حضرت فرمود بیاید، و حرم خود را نشانید پشت پرده یعنی پرده زد و اهل بیت خود را امر فرمود که بیایند پشت پرده بنشینند که مرثیه سید را برای امام حسین علیه السلام گوش نمایند پس سید داخل شد و سلام کرد نشست حضرت امر فرمود او را که مرثیه بخواند پس سید خواند اشعار خود را:

شعر: **أُمْرُ عَلِيٍّ جَدَّتِ الْحُسَيْنِ فَقُلْ لِأَعْظَمِهِ الزَّكِيَّةُ**

أَعْظَمًا لِأَزَلَّتِ مِنْ وَطْفَاءِ سَاكِيَّةٍ رَوِيَّةُ

وَإِذَا مَرَرْتَ بِقَبْرِهِ فَاطِلٌ بِهِ وَقَفَ الْمَطِيَّةُ

وَإِنَّكَ الْمُطَهَّرَ لِلْمُطَهَّرِ وَ الْمُطَهَّرَةَ النَّفِيَّةُ

كَبْكَاءٍ مُعْوَلَةً (۵۳۳) **إِئْتِ يَوْمًا لِوَأَحِدِهَا الْمَيِّتَةُ**

راوی گفت: پس دیدم اشکهای جعفر بن محمد علیه السلام را که جاری شد بر صورت آن حضرت و بلند شد صرخه و گریه از خانه آن جناب تا آنکه امر کرد حضرت، سید را به امساک از خواندن (۵۳۴).

مؤلف گوید: در سابق به شرح رفت که هارون مکفوف تا مصرع اول این مرثیه را برای حضرت صادق علیه السلام خواند، آن حضرت چندان گریست که ابو هارون ساکت شد، حضرت امر فرمود او را که بخوان و تمام کن اشعار را.

وَمَا اللَّطْفُ مَرَثِيَّةُ الْوَصَالِ الشِّيرَازِي رَحِمَهُ اللَّهُ فِي هَذَا الْمَقَامِ :

شعر : لباس کهنه بپوشید زیر پیرهنش

که تا برون نکند خصم بدمنش زتنش

لباس کهنه چه حاجت که زیر سُم ستور

تنی نماند که پوشند جامه یا کفنش

نه جسم یوسف زهرا چنان لگد کوب است

کز تو توان به پدر بُرد بوی پیرهنش

هَذِهِ الْمَرَثِيَّةُ لِلْمَرْحُومِ السَّيِّدِ جَعْفَرِ الْحَلِيِّ رَحِمَهُ اللَّهُ وَقَدْ اُنْتَخِبَتْهَا:

باب ششم : در تاریخ حضرت علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام

فصل اول : در بیان ولادت و اسم و لقب و کنیت آن جناب و شرح حال والده آن حضرت است

بدان که در تاریخ میلاد آن حضرت اختلاف بسیار است و شاید اصح اقوال نیمه جمادی الا ولی سنه سی و شش و یا پنجم سنه سی و هشت بوده باشد.

والده مکرمه آن حضرت علیا مخدره (شهربانو) دختر یزدجردبن شهریاربن پرویزبن هرمزبن نوشیروان پادشاه عجم بوده ، و بعضی به جای شهربانو (شاه زنان) گفته اند.

چنانچه شیخنا الحرالعاملی در (ارجوزه) خود فرمود:

وَأُمُّهُ ذَاتُ الْعُلَىٰ وَالْمُجْدِ

شَاهُ زَنَانٍ بِنْتُ يَزْدَجَرْدٍ

وَ هُوَ ابْنُ شَهْرِبَارٍ ابْنِ كَسْرَى

دُو سَوْدَدٍ لَيْسَ يَخَافُ كَسْرَى

علامه مجلسی رحمه الله در (جلاء العیون) فرموده : ابن بابویه به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که عبدالله بن عامر چون خراسان را فتح کرد دو دختر از یزدجرد پادشاه عجم گرفت و برای عثمان فرستاد پس یکی را به حضرت امام حسن علیه السلام و دیگری را به حضرت امام حسین علیه السلام داد. و آن را که حضرت امام حسین علیه السلام گرفت حضرت امام زین العابدین علیه السلام از او به هم رسید و چون آن حضرت از او متولد شد او به رحمت الیه واصل شد. آن دختر دیگر نیز در وقت ولادت فرزند اول وفات یافت - پس ، یکی از کنیزان حضرت امام حسین علیه السلام او را تربیت می کرد و حضرت او را مادر می گفت و چون حضرت امام حسین علیه السلام شهید شد حضرت امام زین العابدین علیه السلام او را به یکی از شیعیان خود تزویج کرد و به این سبب شهرت کرد که حضرت امام زین العابدین علیه السلام مادر خود را به یکی از شیعیان خود تزویج نموده .

مؤلف (علامه مجلسی رحمه الله) گوید: این حدیث مخالفت دارد با آنچه گذشت در فصل اولاد حضرت امام حسین علیه السلام که شهربانو را در زمان عمر آوردند و شاید یکی از روایان اشتباهی کرده باشد و آن روایت که در آنجا واقع شده اشهر و اقوی است چنانکه قطب رواندی به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است . (۱) که چون دختر یزدجردین شهریار آخرین پادشاهان عجم را برای عمر آوردند و داخل مدینه کردند جمیع دختران مدینه به تماشای جمال او بیرون آمدند و مسجد مدینه از شعاع روی او روشن شد. و چون عمر اراده کرد که روی او ببیند مانع شد و گفت : سیاه باد روز هرمز که تو دست به فرزند او دراز می کنی . عمر گفت : این گبرزاده مرا دشنام می دهد و خواست که او را آزار کند، حضرت امیر علیه السلام فرمود که تو سخنی را که نفهمیدی چگونه دانستی که دشنام است ، پس عمر امر کرد که ندا کنند در میان مردم و او را بفروشند. حضرت فرمود: جایز نیست فروختن دختران پادشاهان هر چند کافر باشند، و لیکن بر او عرض کن که یکی از مسلمانان را خود اختیار کند و او را به تزویج کنی و مهر او را از عطای بیت المال او حساب کنی .

عمر قبول کرد و گفت : یکی از اهل مجلس را اختیار کن ! آن سعادت مند آمد و دست بر دوش مبارک حضرت امام حسین علیه السلام گذارد، پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از او پرسید به زبان فارسی که چه نام داری ای کنیزک ؟

عرض کرد: جهانشاه . حضرت فرمود: بلکه تو شهربانو به نام کرده اند، عرض کرد: این نام خواهر من است . حضرت باز به فارسی فرمود: راست گفתי ، پس رو کرد به حضرت امام حسین علیه السلام و فرمود که این باسعادت را نیکو محافظت نما و احسان کن به سوی او که فرزندی از تو به هم خواهد رسانید که بهترین اهل زمین باشد بعد از تو، این مادر اوصیاء ذریه طیبه من است ؛ پس حضرت امام زین العابدین علیه السلام از او به هم رسید.

و روایت کرده است که پیش از آنکه لشکر مسلمانان بر سر ایشان بروند شهربانو در خواب دید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم داخل خانه او شد با حضرت امام حسین علیه السلام و او را برای آن حضرت خواستگاری نمود و به او تزویج کرد. شهربانو گفت که چون صبح شد محبت آن خورشید فلک امامت در دل من جا کرد و پیوسته در خیال آن حضرت بودم. چون شب دیگر به خواب رفتم حضرت فاطمه علیهما السلام را در خواب دیدم که به نزد من آمده و اسلام را بر من عرضه داشت و من به دست مبارک آن حضرت در خواب مسلمان شدم، پس فرمود که در این زودی لشکر مسلمانان بر پدر تو غالب خواهند شد و تو را اسیر خواهند کرد و به زودی به فرزند من حسین علیه السلام خواهی رسید و خدا نخواهد گذارد که کسی دست به تو برساند تا آن که به فرزند من برسی و حق تعالی مرا حفظ کرد که هیچ کس به من دستی نرساند تا آن که مرا به مدینه آوردند و چون حضرت امام حسین علیه السلام را دیدم دانستم که همان است که در خواب با حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به نزد من آمده بود و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرا به عقد او در آورده بود و به این سبب او را اختیار کردم. (۲)

و شیخ مفید - رحمه الله - روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام حرith بن جابر را والی کرد در یکی از بلاد مشرق و او دو دختر یزدجرد را برای حضرت فرستاد، حضرت یکی را که (شاه زنان) نام داشت به حضرت امام حسین علیه السلام داد و حضرت امام زین العابدین علیه السلام از او به هم رسید و دیگری را به محمدبن ابی بکر داد و قاسم جد مادری حضرت صادق علیه السلام از او به هم رسید. پس قاسم با امام زین العابدین علیه السلام خاله زاده بودند انتهى. (۳)

و اما کنی و ألقاب آن حضرت :

پس بدان که اشهر در کنیت آن حضرت، ابوالحسن و ابومحمد است و القاب مشهوره آن حضرت : زین العابدین و سیدالسادین و العابدین و زکی و امین و سجاد و ذوالثقات .

و نقش نگین آن جناب به روایت حضرت صادق علیه السلام (اَلْحَمْدُ لِلَّهِ الْعَلِيِّ) بوده ، و به روایت امام محمد باقر علیه السلام (اَلْعِزَّةُ لِلَّهِ) و به روایت حضرت ابوالحسن موسی علیه السلام :

(خَزِي وَ شَقِي قَاتِلُ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ) (۴)

ابن بابویه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که پدرم علی بن الحسین علیه السلام هرگز یاد نکرد نعمتی از خدا را مگر آنکه سجده کرد برای شکر آن نعمت ، و نخواند آیه ای از کتاب خدا که در آن سجده باشد مگر آنکه سجده می کرد، و هرگاه حق تعالی از او بدی دفع می کرد که از او در بیم بود یا مکر مکر کننده ای را از او می گردانید، سجده می کرد و هرگاه از نماز واجب فارغ می شد، سجده می کرد و هرگاه توفیق می یافت که میان دو کس اصلاح کند، برای شکر آن سجده می کرد و اثر سجده در جمیع مواضع سجود آن حضرت بود و به این سبب آن حضرت را (سجاد) می گفتند. (۵)

و نیز از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که در مواضع سجده پدرم اثرهای آشکار و برآمدگیها بود که در هر سال دو مرتبه آنها را می بریدند و در هر مرتبه ثفته و برآمدگی پنج موضع را می بریدند به این سبب آن حضرت را ذوالثقات می خواندند. (۶)

مؤلف می گوید: که اهل لغت گفته اند: (ثَفْنَه) واحد (ثَفْنَاتُ الْبَعِير) است ، یعنی آنچه بر زمین برسد از شتر چون بِخُسْبَدُ و غلیظ شود و پینه بندد، مانند زانوها و غیر آن و از این معلوم می شود که پیشانی و دو کف دست و زانوهای مبارک آن حضرت از کثرت سجده پینه می بسته و مثل ثفنه شتر نمودار می گشته است ، و در هر سال دو بار آنها را قطع می کردند دیگر باره به هم می رسید!

ایضا روایت کرده است که چون زهری حدیثی از حضرت علی بن الحسین علیه السلام نقل می کرد و می گفت : خبر داد مرا زین العابدین علی بن الحسین علیه السلام سفیان بن عیینه پرسید که چرا آن حضرت را زین العابدین می گویی ؟ گفت : برای آنکه شنیده ام از سعید بن المسیب که روایت کرد از ابن عباس که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که در روز قیامت منادی ندا کند کجا است زین العابدین ؟ پس گویا می بینم که فرزندم علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام در آن هنگام با تمام وقار و سکون صفوف اهل محشر را بشکافد و بیاید. (۷)

و در (کشف الغمّه) است : که سبب ملقب شدن آن حضرت به لقب زین العابدین آن است که شبی آن جناب در محراب عبادت به تهجد ایستاده بود پس شیطان به صورت مار عظیمی ظاهر شد که آن حضرت را از عبادت خود مشغول گرداند حضرت به او ملتفت نشد پس آمد حضرت را متاءلم نمود و باز متوجه او نگردید، پس چون فارغ شد از نماز خود دانست که شیطان است ، او را سب کرد و لطمه زد و فرمود که دور شو ای ملعون ؛ و باز متوجه عبادت خود شد پس شنید صدای هاتفی که سه مرتبه او را ندا کرد:

(أَنْتَ زَيْنُ الْعَابِدِينَ) ، تویی زینت عبادت کنندگان ، پس این لقب ظاهر شد در میان مردم و مشهور گشت . (۸)

فصل دوم : در مکارم اخلاق امام زین العابدین علیه السلام است

و در آن چند خبر است : اول - در کظم غیظ آن حضرت است :

شیخ مفید و غیره روایت کرده اند که مردی از اهل بیت حضرت امام زین العابدین علیه السلام نزد آن حضرت آمد و به آن جناب ناسزا و دشنام گفت حضرت در جواب او چیزی نفرمود، پس چون آن مرد برفت با اهل مجلس خود، فرمود که شنیدید آنچه را ک این شخص گفت الحال دوست دارم که با من بیایید برویم نزد او تا بشنوید جواب مرا از دشنام او، گفتند می آییم و ما دوست می داشتیم که جواب او را می دادی ، پس حضرت نعلین خود را برگرفت و حرکت فرمود و می خواند:

(وَ الْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ) (۹)

روای گفت : از خواندن آن حضرت این آیه شریفه را دانستم که بد به او نخواهد گفت ، پس آمد تا منزل آن مرد و صدا زد او را و فرمود به او بگویند که علی بن الحسین است . چون آن شخص شنید که آن حضرت آمده است بیرون آمد مهیا برای شر، و شک نداشت که آمدن آن حضرت برای آن است که مکافات کند بعض جسارت‌های او را. حضرت چون دید او را فرمود: ای برادر!

تو آمدی نزد من و به من چنین و چنین گفתי ، پس هرگاه آنچه گفתי از بدی در من است از خدا می خواهم که بیامرزد مرا، و اگر آنچه گفתי در من نیست حق تعالی بیامرزد تو را.

راوی گفت : آن مرد که چنین شنید میان دیدگان آن حضرت را بوسید و گفت : آنچه من گفتم در تو نیست و من به این بدیها سزاوارترم ، راوی حدیث گفت که آن مرد حسن بن حسن - رحمه الله - بوده .(۱۰)

دوم - صاحب (کشف الغمّه) نقل کرده که روزی آن حضرت از مسجد بیرون آمده بود مردی ملاقات کرد او را و دشنام و ناسزا گفت به آن جناب ، غلامان آن حضرت خواستند به او صدمتی برسانند، فرمود: او را به حال خود گذارید! پس رو کرد به آن مرد و فرمود:

(ما سْتِرَ عَنكَ مِنْ أَمْرِنَا أَكْثَرُ) ؛ آنچه از کارهای ما از تو پوشیده است بیشتر است از آنکه تو بدانی و بگویی . پس از آن فرمود: آیا تو را حاجتی می باشد که در انجام آن تو را اعانت کنیم ؟ آن مرد شرمسار شد، پس آن حضرت کسائی سیاه مربع بر دوش داشتند نزد او افکندند و امر فرمودند که هزار درهم به او بدهند، پس بعد از آن هر وقت آن مرد آن حضرت را می دید و می گفت : گواهی می دهم که تو از اولاد رسول خدایی صلی الله علیه و آله و سلم .(۱۱)

سوم - و نیز روایت کرده که وقتی جماعتی میهمان آن حضرت بودند یک تن از خدام بشتافت و کبابی از تنور بیرون آورده با سیخ به حضور مبارک آورد، سیخ کباب از دست او افتاد بر سر کودکی از آن حضرت که در زیر نردبان بود او را هلاک کرد. آن غلام سخت مضطرب و متحیر ماند، حضرت با و فرمود: أنت حر؛ تو آزادی در راه خدا! تو این کار را به عمد نکردی ، پس امر فرمود که آن کودک را تجهیز کرده و دفن نمودند.(۱۲)

چهارم - در کتب معتبره نقل شده که آن حضرت وقتی مملوک خود را دو مرتبه خواند او جواب نداد و چون در مرتبه سوم جواب داد حضرت به او فرمود: ای پسرک من ! آیا صدای مرا نشنیدی ؟ عرض کرد: شنیدم ، فرمود: پس چه شد تو را که جواب مرا ندادی ؟ عرض کرد: چون از تو ایمن بودم ! فرمود:(اَلْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ مَمْلُوكِي يَاءَمْنُنِي) ؛ حمد خدای را که مملوک مرا از من ایمن گردانید.(۱۳)

پنجم - نیز روایت شده که در هر ماهی آن حضرت کنیزان خود را می خواند و می فرمود من پیر شده ام و قدرت برآوردن حاجت زنان را ندارم هر یک از شما خواسته باشد او را به شوی دهم و اگر خواهد به فروش آوردم و اگر خواهد آزادش فرمایم ، چون یکی از ایشان عرض می کرد، نخواهم ، حضرت سه دفعه می گفت خداوندا گواه باش ، و اگر یکی خاموش می ماند به زنان خویش می فرمود از وی بپرسید تا چه خواهد، پس به هر مراد او بود رفتار می فرمود.(۱۴)

ششم - شیخ صدوق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که حضرت امام زین العابدین علیه السلام سفر نمی کرد مگر با جماعتی که شناسند او را و شرط می کرد بر ایشان که خدمت رفقا را در آنچه محتاجند به آن با آن حضرت باشد. چنان افتاد که وقتی با قومی سفر کرد پس شناخت مردی آن حضرت را، به آن جماعت گفت : آیا می دانید کیست این مرد که همسفر شما است ؟ گفتند: نه ، گفت : این بزرگوار علی بن الحسین علیه السلام است ! رفقا که این شنیدند به یک دفعه از جای خود برخاستند و دست و پای مبارکش ببوسیدند و عرض کردند: یابن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اراده می فرمودی که ما را به آتش دوزخ بسوزانی هرگاه ندانسته از دست یا زبان ما جسارتی می رفت آیا اَبَدُ الدَّهْرِ ما هلاک نمی گشتیم ! چه چیز

شما را بر این کار بداشت؟ فرمود: من وقتی سفر کردم با جماعتی که مرا می شناختند ایشان برای خشنودی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم زیاده از آنچه من مستحق بودم با من عطوفت و مهربانی کردند از این روی ترسیدم که شما نیز با من همان رفتار نمایید، پس پوشیده داشتن امر خود را دوست تر داشتم. (۱۵)

هفتم - و نیز از آن حضرت روایت کرده که در مدینه مردی بطال بود که به هزل و مزاح خود مردم مدینه را به خنده می آورد، وقتی گفت: این مرد یعنی علی بن الحسین علیه السلام مرا درمانده و عاجز گردانیده و هیچ نتوانستم وی را به خنده افکنم. تا آنکه وقتی آن حضرت می گذشت و دو تن از غلامانش در پشت سرش بودند پس آن مرد بطال آمد و ردای آن حضرت را از در هزل و مزاح از دوش مبارکش کشید و برفت، آن حضرت به هیچ وجه به او التفات ننمود، از پی آن مرد رفتند و ردای مبارک را باز گرفتند و آوردند و بر دوش مبارکش افکندند. حضرت فرمود: کی بود این مرد؟ عرض کردند: مردی بطال است که اهل مدینه را از کار و کردار خود می خنداند.

فرمود به او بگویند إِنَّ لَّهٗ يَوْمًا يَخْسِرُ فِيهِ الْمُبْطِلُونَ؛ یعنی خدای را روزیست که در آن روز آنانکه عمر خود را به بطالت گذرانیده اند زیان می برند.

هشتم - شیخ صدوق در کتاب (خصال) از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود: پدرم حضرت علی بن الحسین علیه السلام در هر شبانه روزی هزار رکعت نماز می گزارد چنانکه امیرالمؤمنین علیه السلام نیز چنین بود، و از برای پدرم پانصد درخت خرما بود در نزد هر درختی دو رکعت نماز می گذارد، و هنگامی که به نماز می ایستاد رنگ مبارکش متغیر می گشت و حالش نزد خداوند جلیل مانند بندگان ذلیل بود و اعضای شریفش از خوف خدا می لرزید و نمازش نماز مودع بود یعنی مانند آنکه می داند این نماز آخر او است و بعد از آن دیگر نماز ممکن نخواهد بود او را.

و روزی در نماز ایستاده بود که ردا از یک طرف دوش مبارکش ساقط شد حضرت اعتنا نکرد و آن را درست نفرموده تا نمازش تمام شد بعضی از اصحاب آن حضرت از سبب بی التفاتی به ردا پرسید، فرمود: وای بر تو باد! آیا می دانی نزد کی ایستاده بودم و با که تکلم می کردم؟ همانا قبول نمی شود از نماز بنده مگر آنچه که دل او با او همراه باشد و به جای دیگر نپردازد، آن مرد عرض کرد: پس ما هلاک شدیم، یعنی از جهت این نمازهای بی حضور قلب که به جا می آوریم، فرمود: نه چنین است، حق تعالی تدارک خواهد فرمود نقصان آن را به نمازهای نافله.

آن حضرت را حالت چنان بود که در شبهای تار انبانی بر دوش می کشید که در آن کیسه های دنانیر و دراهم بود و به خانه های فقرا می برد و بسا بود که طعام یا هیزم بر دوش بر می داشت و به خانه های محتاجین می برد و آنها نمی دانستند که پرستارشان کیست؛ تا زمانی که آن حضرت از دنیا رحلت فرمود و آن عطایا و احسانها از ایشان مفقود شد، دانستند که آن شخص حضرت امام زین العابدین علیه السلام بوده و هنگامی که جسد نازنینش را از برای غسل برهنه کردند و بر مغسل نهادند بر پشت مبارکش از آن انبانهای طعام که بر دوش کشیده بود برای فقرا و ارامل و ایتم، اثرها دیدند که مانند زانوی شتر پینه بسته بود و همانا روزی آن حضرت از خانه بیرون رفت. سائلی به ردای آن حضرت که از خز بود چسبید و از دوش آن حضرت برداشته شد آن بزرگوار اعتنا به آن نکرد و از او درگذشت و بگذشت. و حال آن حضرت چنان بود که جامه خز برای زمستان خود می خرید چون تابستان می شد آن را می فروخت و بهای آن را تصدق می فرمود، روز عرفه بود که آن جناب نظر فرمود به جمعی که از مردم سوأل می کردند، فرمود به ایشان که وای بر شما از غیر خدا سوأل می کنید در مثل چنین روزی که رحمت واسعه الهی به مرتبه ای بر مردم نازل است که اگر از خدا سوأل کنند در باب سعادت اطفالی که در

شکم مادران می باشند هر آینه امید است که اجابت شود. و از اخلاق شریفه آن حضرت بود که با مادر خود طعام میل نمی فرمود، به آن حضرت عرض کردند که شما از تمام مردم در پرّ به والدین و صله رحم سبقت فرموده اید جهت چیست که با مادر خود طعام میل نمی فرمایید؟ فرمود که خوشم نمی آید که دستم پیشی گیرد بر آن لقمه که مادرم به آن توجه کرده و آن را برای خود اراده کرده!

روزی شخصی به آن جناب عرض کرد که یابن رسول الله! من شما را به جهت خدا دوست می دارم، آن حضرت فرمود: خداوند! من پناه می برم به تو از آنکه مردم مرا به جهت تو دوست داشته باشند و تو مرا دشمن داشته باشی، و آن حضرت را ناچه ای بود که بیست حج بر آن گذاشته بود و یک تازیانه بر آن نزنده بود، هنگامی که آن شتر بمرد به امر آن حضرت او را در خاک پنهان کردند تا درندگان جثّه او را نخورند.

روزی از یکی از کنیزان آن جناب پرسیدند که از حال آقای خود برای ما نقل کن گفت: مختصر بگویم یا مَطْوَل؟ گفتند: مختصر بگو، هیچ گاهی روز طعام از برای او حاضر نکردم برای آنکه روزه بود، و هیچ شبی برای او رختخواب پهن نکردم از جهت آنکه برای خدا شب زنده دار بود.

روزی آن حضرت به جماعتی گذشتند که به غیبت آن حضرت مشغول بودند آن حضرت در نزد ایشان ایستاد و فرمود: اگر راست می گوئید در این عیبها که برای من ذکر می کنید خدا مرا بیامرزد و اگر دروغ می گوئید خدا شما را بیامرزد.

و هرگاه طالب علمی به خدمت آن حضرت می آمد و می فرمود:

(مَرَحَبًا بِوَصِيئَةِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ)

آنگاه می فرمود: به درستی که طالب علم وقتی که از منزل خویش بیرون می رود پای خود را نمی گذارد بر هیچ تر و خشکی از زمین مگر اینکه تا هفتم زمین از برای او تسبیح می کنند.

و آن حضرت کفالت می نمود صد خانواده از فقراء مدینه را و دوست می داشت که یتیمان و مردمان نابینا و اشخاص عاجز و زمین گیر و مساکین که برای معیشت خود تدبیری ندارند بر طعام آن حضرت حاضر شوند و آن بزرگوار به دست خویش به ایشان طعام مرحمت می فرمود و هر کدام از ایشان صاحب عیال بودند برای آنها نیز طعام روانه می فرمود و هیچ طعامی میل نمی فرمود مگر آنکه مثل آن را تصدق می فرمود.

در هر سال هفت ثفنه، یعنی برآمدگی و پینه از مواضع سجده آن جناب از کثرت نماز و سجده آن بزرگوار ساقط می شد و آنها را جمع می نمود تا وقتی که از دنیا رحلت فرمود با آن جناب دفن کردند. و همانا بر پدر بزرگوار خود بیست سال گریست، و در پیش آن حضرت طعامی نگذاشتند مگر آنکه گریست تا آنکه وقتی یکی از غلامانش عرض کرد که ای آقای من! وقت آن نشد که اندوه شما برطرف شود؟ فرمود: وای بر تو! یعقوب پیغمبر علیه السلام دوازده پسر داشت خداوند تعالی یکی از آنها را از او پنهان کرد آنقدر بر او گریست تا چشمش از کثرت گریه سفید شد و از بسیاری حزن و اندوه بر پسرش موهای سرش سفید گشت و قدش خمیده شد و حال آنکه فرزندش در دنیا زنده بود و من به چشم خود دیدم که پدر و برادر و عمو و هفده نفر از اهل بیت خود را که شهید گشته بودند و جسدهای نازنین ایشان بر زمین افتاده بود پس چگونه اندوه بر من برطرف شود؟! (۱۶)

نهم - روایت شده که چون تاریکی شب دامن بگسترانیدی و چشمها به خواب شدی حضرت امام زین العابدین علیه السلام در منزل خود به پا شدی و آنچه از قوت اهل خانه زیاد آمده بود در انبانی کرده بر دوش برداشته و به خانه های فقراء مدینه رو نهادی در حالتی که صورت مبارکش را پوشیده بود بر ایشان قسمت می فرمود و بسا که فقراء بر در سراهای خود به انتظار قدم مبارکش ایستاده بودند و چون آن حضرت را می دیدند با هم بشارت همی دادند و می گفتند که صاحب انبان رسید. (۱۷)

دهم - از (دعوات راوندی) نقل است که حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود: پدرم علی بن الحسین علیه السلام فرمود: وقتی مرض شدیدی مرا عارض شد، پدرم فرمود: به چه مایل هستی ؟ گفتم : میل دارم که چنان باشم که اختیار نکنم چیزی را بر آن چیزی که حق تعالی برای من مقرر داشته و اختیار فرموده .

(فَقَالَ لِي : أَحْسَنْتَ ضَاهَيْتَ إِبْرَاهِيمَ الْخَلِيلَ عَلَيْهِ السَّلَامَ حَيْثُ قَالَ جِبْرَائِيلُ عَلَيْهِ السَّلَامَ : هَلْ مِنْ حَاجَةٍ ؟ فَقَالَ : لَا أَقْتَرِحُ عَلَى رَبِّي بَلْ حَسْبِيَ اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ ؛)

یعنی پدرم فرمود: نیکو گفתי شبیه به ابراهیم خلیل علیه السلام شدی هنگامی که جبرئیل گفت آیا حاجتی داری ؟ فرمود: تحکم نمی کنم بر رب خود بلکه خدا کافی است و نیکو و کیلی است. (۱۸)

یازدهم - ابن اثیر در (کامل التواریخ) نقل کرده که چون اهل مدینه بیعت یزید را شکستند و عامل یزید و بنی امیه را از مدینه بیرون کردند، مروان نزد عبدالله بن عمر آمد و از او درخواست نمود که عیال خود را نزد او گذارد تا آنکه از آسیب اهل مدینه محفوظ بماند، ابن عمر قبول نکرد مروان خدمت حضرت امام زین العابدین علیه السلام رسید و استدعا کرد که حرم خود را در حرم آن حضرت درآورد که در سایه عطوفت آن جناب محفوظ و مصون بماند، آن جناب قبول فرمود! مروان زوجه خود عایشه دختر عثمان بن عفان را با حرم خود فرستاد خدمت حضرت علی بن الحسین علیه السلام آن جناب به جهت صیانت آنها ایشان را با حرم خود از مدینه بیرون برد به ینبع ، و به قولی حرم مروان را به طائف روانه فرمود و همراه کرد با ایشان پسر گرامی خود عبدالله را. (۱۹)

دوازدهم - از (ربیع الابرار) زمخشری نقل است که چون یزیدبن معاویه به جهت قتل و غارت اهل مدینه مُسَلِّم بن عُقْبَه را به مدینه فرستاد حضرت امام زین العابدین علیه السلام کفالت فرمود چهارصد زن کثیرالأولاد را با عیال و حشم آنها و ایشان را جزء عیالات خود نمود، خورش و خوردنی و نفقه داد تا لشکر ابن عُقْبَه از مدینه بیرون شدند یکی از آنان گفت : به خدا قسم که من در کنار پدر و مادرم چنین زندگانی به خوشی و آرامشی نکرده بودم که در سایه عطوفت این شریف نمودم. (۲۰)

فصل سوم : در بیان عبادات حضرت امام زین العابدین علیه السلام

همانا کثرت عبادت حضرت سیدالعبادین علیه السلام اشهر است از آنکه ذکر بشود، آن جناب عابدترین اهل روزگار بود چنانکه در القاب شریفش به برخی از آن اشارت رفت و بس است در این مقام که هیچ کس از مردمان را طاقت نبود که مانند حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام رفتار نماید، چرا که آن حضرت در شبانه روزی هزار رکعت نماز می گذاشت، و چون وقت نماز می رسید بدنش را لرزه می گرفت و رنگش زرد می گشت و چون به نماز می ایستاد مانند ساق درختی بود حرکت نمی کرد مگر آنچه که باد او را حرکت دهد و چون در قرائت حمد به (مالکِ یومِ الدین) می رسید چندان آن را مکرر می کرد که نزدیک می گشت قالب تهی کند و چون سجده می کرد سر از سجده بر نمی داشت تا عرق مبارکش جاری می شد. شبها را به عبادت به روز می آورد و روزها را روزه می داشت و شبها چندان نماز می گذاشت که خسته می شد به حدی که نمی توانست ایستاده حرکت نماید و به فراش خویش خود را برساند لاجرم مانند کودکان که به راه نیفتاده اند حرکت می نمود تا خود را به فراش خود می رسانید و چون ماه رمضان می شد تکلم نمی کرد مگر به دعا و تسبیح و استغفار. و از برای آن حضرت خریطه ای بود که در آن تربت مقدسه حضرت امام حسین علیه السلام نهاده بود. هنگامی که می خواست سجده کند بر آن تربت سجده می کرد.

و در (عین الحیاء) است که صاحب کتاب (حلیه الا ولیاء) روایت نموده (۲۱) که چون حضرت امام زین العابدین علیه السلام از وضو فارغ می شدند و اراده نماز می فرمودند رعشه در بدن و لرزه بر اعضای آن حضرت مستولی می شد چون سؤال می نمودند می فرمود که وای بر شما! مگر نمی دانید که به خدمت چه خداوندی می ایستم و با چه عظیم الشانی می خواهم مناجات کنم. در هنگام وضو نیز این حالت را از آن حضرت نقل کرده اند.

روایتی وارد شده که فاطمه دختر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روزی جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنه را طلبید و گفت: تو از صحابه کبار حضرت رسولی و ما اهل بیت را حق بر تو بسیار است و از بقیه اهل بیت رسالت همین علی بن الحسین علیه السلام مانده و او بر خود جور می نماید در عبادت الهی، پیشانی و زانوهای او از بسیاری عبادت پین کرده و مجروح گشته و بدن او نحیف شده و کاهیده، از او التماس نما که شاید پاره ای تخفیف دهد، چون جابر به خدمت آن جناب رسید دید که در محراب نشسته و عبادت بدن شریفش را کهنه و نحیف گردانیده و حضرت، جابر را اکرام فرمود و در پهلوی خویش تکلیف نمود و با صدای بسیار ضعیف احوال او را پرسید، پس جابر گفت: یابن رسول الله! خداوند عالمیان بهشت را برای شما و دوستان شما خلق کرده و جهنم را برای دشمنان و مخالفان شما آفریده پس چرا این قدر بر خود تعب می فرمایید؟ حضرت فرمود که ای مصاحب حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم، حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم با آن کرامتی که نزد خداوند خود داشت که تک اولای گذشته و آینده او را آمرزید، او مبالغه و مشقت در عبادت را ترک نفرمود - پدرم و مادرم فدای او باد - تا آنکه بر ساق مبارک نفع ظاهر شد و و قدمش ورم کرد، صحابه گفتند که چرا چنین زحمت می کنی و حال آنکه خدا بر تو تقصیر نمی نویسد؟ فرمود که آیا من بنده شاکر خدا نباشم و شکر نعمتهای او را ترک نمایم؟! جابر گفت: یابن رسول الله! بر مسلمانان رحم کن که به برکت شما خدا بلاها را از مردمان دفع می نماید و آسمانها را نگاه می دارد و عذابهایی خود را بر مردمان نمی گمارد. فرمود که ای جابر! بر طریق پدران خود خواهیم بود تا ایشان را ملاقات نمایم. (۲۲)

از حضرت صادق علیه السلام منقول است که پدرم فرمود: روزی بر پدرم علی بن الحسین علیه السلام داخل شدم دیدم که عبادت در آن حضرت بسیار تأثیر کرده و رنگ مبارکش از بیداری زرد گردیده و دیده اش از بسیاری گریه مجروح گشته و پیشانی نورانش از کثرت سجود پینه کرده و قدم شریفش از وفور قیام در صلوات ورم کرده چون او را بر این حال مشاهده کردم خود را از گریه منع نتوانستم نمود و بسیار بگریستم آن حضرت متوجه تفکر بودند بعد از زمانی به جانب من نظر افکندند و

فرمودند که بعضی از کتابها که عبادت امیرالمؤمنین علیه السلام در آنجا مسطور است به من ده چون بیاوردم و پاره ای بخوانند بر زمین گذاشتند و فرمودند که کی یارای آن دارد که مانند علی بن ابی طالب علیه السلام عبادت کند؟! (۲۳)

کلینی از حضرت جعفر بن محمد علیه السلام ، روایت کرده که حضرت سیدالساجدین علیه السلام چون به نماز می ایستاد رنگش متغیر می شد و چون به سجود می رفت سر بر نمی داشت تا عرق از آن جناب می ریخت. (۲۴)

از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول که حضرت علی بن الحسین علیه السلام در شبانه روزی هزار رکعت نماز می گزارد و چون می ایستاد رنگ به رنگ می گردید و ایستادنش در نماز ایستادن بنده ذلیل بود که نزد پادشاه جلیلی ایستاده باشد، و اعضای او از خوف الهی لرزان بود و چنان نماز می کرد که گویا نماز وداع است و دیگر نماز نخواهد کرد، چون از تغییر احوال آن جناب سؤال می نمودند چنین می فرمود: کسی که نزد خداوند عظیمی ایستد سزاوار است که خائف باشد. (۲۵) و نقل کرده اند که در بعضی از شبها یکی از فرزندان آن جناب از بلندی افتاد دستش شکست و از اهل خانه فریاد بلند شد، همسایگان جمع شدند و شکسته بند آوردند دست آن طفل را بستند و آن طفل از درد فریاد می کرد و حضرت از اشتغال به عبادت ، نمی شنید. چون صبح شد و از عبادت فارغ گردید دست طفل را دید در گردن آویخته ، از کیفیت حال پرسید خبر دادند. (۲۶)

و در وقت دیگر در خانه ای که حضرت در آن خانه در سجود بود آتشی گرفت و اهل خانه فریاد می کردند که یابنَ رَسُولِ اللَّهِ! أَلنَّارُ! أَلنَّارُ! حضرت متوجه نشدند تا آتش خاموش شد بعد از زمانی سر برداشتند از آن جناب پرسیدند که چه چیز بود شما را غافل از این آتش گردانیده بود؟ فرمود که آتش کبرای قیامت مرا از آتش اندک در دنیا غافل گردانیده بود. (تمام شد آنچه از (عین الحیاة) نقل کردیم). (۲۷)

روایت شده از ابوحمزه ثمالی که از زاهدین اهل کوفه و مشایخ آنجا بود گفت :

دیدم حضرت امام زین العابدین علیه السلام را که وارد مسجد کوفه شد و آمد نزد ستون هفتم و نعلین خود را کند و به نماز ایستاد پس دستها را تا برابر گوش بلند کرد و تکبیری گفت که جمیع موهای بدن من از دهشت آن راست ایستاد و گفته که چون آن حضرت نماز گذاشت گوش کردم نشنیدم لهجه ای پاکیزه تر و دلربا تر از آن. (۲۸)

و نیز روایت شده که آن حضرت از تمامی مردم ، صوت مقدسش به قرآن مجید نیکوتر بود و چندان نیکو و دلکش قرائت نمودی که سقّایان بر در خانه آن حضرت می ایستادند و قرائت آن جناب را استماع می نمودند. (۲۹)

غزالی در کتاب (اسرار الحجّ) نقل کرده از سفیان بن عیینه که حج گزارد علی بن الحسین علیه السلام چون خواست محرم شود راحله اش ایستاد و رنگش زرد شد و لرزه او را عارض شد شروع کرد به لرزیدن و نتوانست لبیک بگوید، سفیان گفت : چرا تلبیه نمی گویند؟ فرمود: می ترسم در جواب گفته شود لَا لَبَّيْكَ وَلَا سَعْدَيْكَ! پس چون تلبیه گفت غش کرد و از راحله اش بر زمین واقع شد و پیوسته این حال او را عارض می شد تا از حش فارغ شد. (۳۰)

در کتاب (حدیقه الشّیعه) است که طاوس یمانی گفت : نصف شبی داخل حجر اسماعیل شدم دیدم که حضرت امام زین العابدین علیه السلام در سجده است و کلامی را تکرار می کند چون گوش کردم این دعا بود:

(إِلَهِي عُبَيْدُكَ بِفَنَائِكَ، مِسْكِينُكَ بِفَنَائِكَ، فَقِيرُكَ بِفَنَائِكَ.)

و بعد از آن هرگونه بلا و المی و مرضی که مرا پیش آمد چون نماز کردم و سر به سجده نهادم این کلمات را گفتم مرا خلاصی و فرجی روی داد! و (فناء) در لغت به معنی فضای در خانه است؛ یعنی بنده تو و مسکین تو و محتاج تو بر درگاه تو منتظر رحمت تو است و چشم عفو و احسان از تو دارد؛ و هرکس این کلمات را از روی اخلاص بگوید البته اثر می کند و هر حاجت که دارد بر می آید. انتهی. (۳۱)

بالجمله؛ آنچه در باب عبادات آن حضرت نقل شده غیر آنچه ذکر شد زیاده از این است که در این مختصر نقل شود من اکتفا می کنم از آنها به یک خبر:

قطب راوندی و دیگران روایت کرده اند از حمادبن حبیب کوفی که گفت: سالی به آهنگ حج بیرون شدیم همین که از زباله (که نام منزلی است) کوچ کردیم، بادی سیاه و تاریک وزیدن گرفت به طوری که قافله را از هم متفرق و پراکنده ساخت و من در آن بیابان متحیر و سرگردان ماندم، پس خود را رسانیدم به یک وادی خالی از آب و گیاه و تاریکی شب مرا فرا گرفت پس من خود را بر درختی جای دادم چون تاریکی دنیا را فراگرفت جوانی را دیدم رو کرد با جامه های سفید و بوی مشک از او می وزید با خود گفتم این شخص باید یکی از اولیاء الله باشد! پس ترسیدم هرگاه ملتفت من بشود به جای دیگر رود پس چندان که می توانستم خود را پوشیده داشتم، پس آن جوان مہیای نماز شد و ایستاد و گفت:

(يَا مَنْ حَادَ كُلُّ شَيْءٍ مَلَكُوتًا وَ قَهَرَ كُلُّ شَيْءٍ جَبْرُوتًا صَلَّى عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ أَوْلَجَ قَلْبِي فَرَحَ الْاِقْبَالِ عَلَيْكَ وَ الْحَقْنِي بِمَيْدَانِ الْمُطِيعِينَ لَكَ.)

پس در نماز شد چون دیدم که اعضاء و ارکان او آماده نماز گردید و حرکات او سکون گرفت برخاستم و به آن مکان که مہیای نماز شد شدم دیدم چشمه آبی می جوشد من نیز تهیه نماز دیدم و در پشت سرش بایستادم دیدم گویا محرابی برای من ممثل شد و می دیدم او را که هر وقت به آیتی می گذشت که در آن آیه وعد و وعید مذکور بودی با ناله و حنین آن را مکرر فرمودی، پس چون تاریکی شب روی به نهایت گذاشت از جای خود برخاست و گفت:

(يَا مَنْ قَصَدَهُ الضَّالُّونَ فَاصَابُوهُ مُرْشِدًا وَ أَمَهُ الْخَائِفُونَ فَوَجَدُوهُ مَعْقِلًا وَ لَجَأَ إِلَيْهِ الْعَابِدُونَ (الْعَائِدُونَ) فَوَجَدُوهُ مَوْثَلًا مَتَى رَاحَةٌ مِنْ نَصَبٍ لِيُغِيرَكَ بَدَنَهُ وَ مَتَى فَرَحٌ مِنْ قَصَدِ سِوَاكَ بِهَمِّتِهِ إِلَهِي تَقَشَّعَ الظَّلَامُ وَ لَمْ أَقْضِ مِنْ خِدْمَتِكَ وَ طَرًا وَ لَا مِنْ حِيَاضِ مُنَاجَاتِكَ صَدْرًا صَلَّى عَلَيَّ مُحَمَّدٌ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ أَفْعَلُ بِئِي أَوْلَى الْأَمْرَيْنِ بِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ.)

حماد بن حبیب می گوید: این وقت بیم کردم که مبادا شخص او از من ناپدید گردد و اثر امرش بر من پوشیده ماند، پس در او درآویختم و عرض کردم: تو را سوگند می دهم به آن کسی که ملال و خستگی و رنج و تعب از تو برگرفته و لذت رهبت را در کام تو نهاده بر من رحمت آور و مرا در جناح مرحمت و عنایت جای ده که من ضال و گم شده ام و همی آرزومندم که به کردار تو روم و به گفتار تو شوم. فرمود: اگر توکل تو از روی صدق باشد گم نخواهی شد لکن متابعت من کن و بر اثر من باش. پس به کنار آن درخت شد و دست مرا بگرفت مرا به خیال همی آمد که زمین از زیر قدمم حرکت می نماید، همین که صبح طلوع کرد به من فرمود: بشارت باد تو را که این مکان مکه معظمه است، پس من صدا و ضجه حاج را بشنیدم عرض کردم: تو را سوگند می دهم به آنکه امیدواری به او در روز آزه و یوم فاقه (یعنی روز قیامت) تو کیستی؟ فرمود:

اکنون که سوگند دادی ، منم علی بن الحسین علی بن ابی طالب علیه السلام. (۳۲)

فصل چهارم : در ذکر پاره ای از کلمات شریفه و مواعظ بلیغه آن جناب

قسمت اول

و اکتفا می شود به ذکر چند خبر.

(اول - قالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَوْمًا: اصْحَابِي ! إِخْوَانِي ! عَلَيْكُمْ بَدَارِ الْآخِرَةِ وَ لَا أُوصِيكُمْ بِدَارِ الدُّنْيَا فَإِنَّكُمْ عَلَيْهَا وَ بِهَا مُتَمَسِّكُونَ أَمَا بَلَّغَكُمْ مَا قَالَ عِيسَى بْنُ مَرْيَمَ لِلْحَوَارِيِّينَ قَالَ لَهُمْ: فَانظُرُوا فَاغْبُرُوا وَ لَا تَعْمُرُوا وَ قَالَ: أَيُّكُمْ يَبْنِي عَلَى مَوْجِ الْبَحْرِ دَارًا تَلِكُمُ الدُّنْيَا وَ لَا تَتَّخِذُوهَا قَرَارًا)

یعنی آن حضرت روزی با جماعت اصحاب خود فرمود:

اصحاب من ! برادران من ! همانا وصیت می کنم شما را به تدارک و تهیه خانه آخرت و برای سرای دنیا شما را وصیت نمی کنم ! زیرا که شما در دنیا حریص هستید و متمسک به آن می باشید، آیا به شما نرسیده است آنچه عیسی بن مریم علیهما السلام به حواریین گفت ، فرمود به ایشان : که دنیا پلی است از این پل عبور کنید و به عمارتش مکوشید یعنی از پل باید گذشت نه به آرزوی اقامت نشست ؛

و نیز عیسی علیه السلام فرمود: کدام یک از شما بر موج دریا عمارت می کنید، اینک دنیای شما را همین حالت است و بنا بر آن چون بنا بر موج بحر است پس چنین مکانی سست بنیان را آرام و قرار ندانید. (۳۳)

در ره عقبی است دنیا چون پلی

بی بقا جایی و ویران منزلی

فوج مخلوقند همچون موج بحر

هالک اندر قعر یا در اوج بحر

دوم - فی (جامع الاخبار)

(عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ : يَغْفِرُ اللَّهُ لِلْمُؤْمِنِينَ كُلَّ ذَنْبٍ وَ يَطْهَرُهُ مِنْهُ إِلَّا خَيْرَهُ مَا خَلَا ذَنْبَيْنِ تَرَكَ التَّقِيَّةَ وَ تَضْيِيعَ حُقُوقِ الْإِخْوَانِ ؛)

یعنی حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود: می آمرزد حق تعالی هر گناهی را که مؤمن مرتکب آن شده و پاک می شود از آن در آخرت مگر دو گناه یکی ترک مواقع تقیه و دیگر ضایع ساختن حقوق برادران دینی. (۳۴) مخفی نماند اینکه امام علیه السلام در این خبر ترک تقیه را گناهی بزرگ شمرد که در خور آمرزش نیست از آن است که بسیار می شود که ترک تقیه مورت مفاسد عظیمه می شود که لطمه ای بزرگ بر دین و مذهب وارد می کند و خونها ریخته و فتنه های بزرگ انگیخته که قلوب مخالفین را مستعد (نسخه بدل : مُسْتَبِدَّة) بر لجاج و عناد و دوام و ثبات بر جهالت و غوایت می گرداند و این فرمایش عین حکمت است؛ چنانچه تضييع حقوق اخوان که دلیل بر خروج از مدارج عدل و دخول در ظلمات ظلم است نیز همان نتیجه را دارد.

مؤید این است آنچه روایت شده، که مرد مؤمنی فقیر حضور مبارک حضرت موسی بن جعفر علیه السلام مشرف شد و از آن جناب درخواست کرد که مالی به او مرحمت کند که سد فاقه او شود حضرت به صورت او خندید و فرمود: از تو مسأله ای می پرسم هرگاه صواب جواب دادی ده برابر آنچه از من خواسته ای به تو عطا کنم؛ و آن مرد صد درهم از جناب خواسته بود که سرمایه خود کند و به آن معاش کند، پس آن مرد گفت: پیرس، حضرت فرمود: هرگاه به تو واگذار کنند که برای خود چیزی خواهش و تمنی نمایی چه تمنی خواهی کرد؟ گفت: تمنی کنم که حق تعالی روزی فرماید ما را تقیه در دین و قضای حقوق اخوان مؤمنین، فرمود: چه شد تو را که خواهش نمی کنی ولایت ما اهل بیت را؟ عرض کرد: به جهت آن است که این را حق تعالی به من عطا فرموده و آن را عطا نفرموده پس من شکر می کنم خدا را بر آن نعمت که به من داده و مسئلت می کنم از او آنچه را که به من نداده. حضرت فرمود به او أَحَسَّتْ و امر فرمود که دو هزار درهم به او دهند و فرمود که این را صرف کن در (مازو) یعنی مازو بخر و آن را سرمایه خود کرده به آن تجارت کن. (۳۵)

(سَوِّمَ - رَوَى عَنْهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ : عَجِبْتُ لِمَنْ يَحْتَمِي مِنَ الطَّعَامِ لِمَصْرَتِهِ كَيْفَ لَا يَحْتَمِي مِنَ الذَّنْبِ لِمَعْرَتِهِ .)

یعنی آن حضرت فرمود عجب دارم من از آن کس که پرهیز از طعام می کند به جهت آنکه مبادا به او ضرر رساند چگونه پرهیز از گناه نمی کند که مبادا بدی و جزای بد به او عاید گردد؟! (۳۶)

مؤلف گوید: که این کلمه شریفه شبیه است به فرمایش حضرت امام حسن علیه السلام :

(عَجِبْتُ لِمَنْ يَتَفَكَّرُ فِي مَاءِ كَوْلِهِ كَيْفَ لَا يَتَفَكَّرُ فِي مَعْقُولِهِ (۳۷))

و این فرمایش از روی فرمایش پدر بزرگوارش حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است که فرموده :

(مَالِي أَرَى النَّاسَ إِذَا قُرِبَ إِلَيْهِمُ الطَّعَامُ لَيْلًا تَكَلَّفُوا إِنَارَةَ الْمَصَابِيحِ لِيُبْصِرُوا مَا يَدْخُلُونَ بِطُؤْنِهِمْ وَ لَا يَتَتَمُونَ بِغِذَاءِ النَّفْسِ بَانَ يُبْصِرُوا مَصَابِيحَ آبَائِهِمْ بِالْعِلْمِ لِيَسْلَمُوا مِنْ لَوَاحِقِ الْجَهَالَةِ وَ الذُّنُوبِ فِي إِعْتِقَادَاتِهِمْ وَ أَعْمَالِهِمْ ؛)

یعنی برای چیست که می بینم مردم را هنگامی که در شب ، طعام نزد ایشان حاضر می شود به مشقت و رنج روشن می کنند چراغ را تا آنکه ببینند چیست که داخل در شکم خود می کنند و لکن اهتمام نمی کنند در غذای نفس یعنی مطالبی که در سینه جای می دهند و اعتقاد به آن می نمایند به آنکه روشن کنند چراغ عقول خود را به علم تا سالم بمانند از آنچه به آنها ملحق می شود از ضرر جهالت و گناهان در اعتقادات و اعمال خود.

چهارم - در (عین الحیاء) است که از حضرت علی بن الحسین علیه السلام منقول است که فرمود: به درستی که دنیا بار کرده است و پشت کرده است و می رود و آخرت بار کرده است و رو کرده است و می آید و هر یک از دنیا و آخرت را فرزندان و اصحاب است ، پس شما از فرزندان آخرت باشید نه از فرزندان و کارکنان دنیا، ای گروه ! از زاهدان دنیا باشید و به سوی آخرت رغبت نمایید به درستی که زاهدان در دنیا زمین را بساط خود می دانند و خاک را فرش خود قرار داده اند و آب را بوی خوش خود می دانند و به آن خود را می شویند و خوشبو می سازند و خود را جدا کرده اند و بریده اند از دنیا بریدنی ، به درستی که کسی که مشتاق بهشت است شهوتهای دنیا را فراموش می کند، و کسی که از آتش جهنم می ترسد البته مرتکب محرمات نمی شود و کسی که ترک دنیا کرد مصیبتهای دنیا بر او سهل می شود، به درستی که خدا بندگانی هست که در مرتبه یقین چنان اند که گویا اهل بهشت را در بهشت دیده اند که مخلدند و گویا اهل جهنم را در جهنم دیده اند که معذبند، مردم از شر ایشان ایمن اند و دلهای ایشان پیوسته از غم آخرت محزون است و نفسهای ایشان عقیف است از محرمات و شبهات ، و کارهای ایشان سبک است و بر خود دشوار نکرده اند. چند روزی اندک صبر کردند پس در آخرت راحتی دور و دراز غیر متناهی برای خود مهیا کرده اند، چون شب می شود نزد خداوند خود بر پا می ایستند و آب دیده ایشان بر رویشان جاری می گردد و تضرع و زاری و استغاثه به پروردگار خود می کنند و سعی می کنند که بدنهای خود را از عذاب الهی آزاد کنند چون روز شد برداراند، حکیمانند، دانایانند، نیکوکاران و پرهیزکارانند. از اثر عبادت مانند تیر باریک شده اند و خوف الهی ایشان را چنان تراشیده و نحیف گردانیده که چون اهل دنیا به ایشان نظر می کنند که ایشان بیمارند و ایشان را بیماری بدنی نیست بلکه بیمار خوف و عشق و محبت اند و بعضی گمان می برند که عقل ایشان به دیوانگی مخلوط شد است . و نه چنین است بلکه بیم آتش جهنم در دل ایشان جا کرده است . (۳۸)

پنجم - در (کشف الغمه) است که حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود: وصیت کرد مرا پدرم به این کلمات فرمود: ای پسر جان من ! با پنج طبقه از مردم مصاحبت مکن و سخن با ایشان مگویی و رفاقت مکن با ایشان در راه .

عرض کردم که فدایت شوم این جماعت کیانند؟

فرمود:

(لَا تَصْحَبَنَّ فَإِنَّهُ يَبِيعُكَ بِأَكْلِهِ فَمَا دُونَهَا)

یعنی البته با فاسق یار مشو زیرا که او تو را به یک خوراک یا به یک لقمه بلکه کمتر از آن می فروشد. عرض کردم : ای پدر، و کمتر از آن چیست ؟

فرمود: به طمع لقمه تو را می فروشد لکن به آن نمی رسد. گفتم : ای پدر، دوم کیست ؟

فرمود: با بخیل مصاحبت مکن زیرا که تو را محروم می نماید از مالش در وقتی که نهایت احتیاج به آن داری .

عرض کردم : سوم کیست ؟

فرمود: با کذاب مصاحبت مکن زیرا که او به منزله سراب است دور می کند از تو نزدیک را و نزدیک می کند به تو دور را، و (سراب) آن است که شعاع آفتاب در نیمروز به زمین مسوی افتد لمعات آن درخشنده در نظر آید چون آب موج زند پس گمان برده شود که آن آبی است بر زمین جاری می شود و آن صورت است و حقیقت ندارد.

گفتم : ای پدر، چهارم کیست ؟

فرمود: احمق است زیرا که او می خواهد تو را نفع رساند از حمق و نادانی خود تو را ضرر می رساند.

عرض کردم : ای پدر پنجم کیست ؟

فرمود: مصاحبت مکن با قاطع رحم زیرا که من یافتم او را ملعون در سه موضع از کتاب خدای تعالی . (۳۹)

ششم - در (بحار) و غیر آن از جمله وصایای آن حضرت است به فرزند خویش که فرمود:

(يَا بُنَيَّ اصْبِرْ عَلَى النَّوَائِبِ وَ لَا تَتَعَرَّضْ لِلْحُقُوقِ وَ لَا تُجِبْ أَخَاكَ إِلَى الْأَمْرِ الَّذِي مَضَرَّتْهُ عَلَيْكَ أَكْثَرَ مِنْ مُنْفَعَتِهِ لَهُ)

ای پسرک من ! صبر کن بر نوائب و مصائب روزگار و خود را در معرض حقوق در نیاور، و اجابت مکن برادر خود را در امری که ضرر آن بر تو بیشتر است از منفعتش برای او. (۴۰)

هفتم - در (کشف الغمه) است که حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود: هَلَكَ مَنْ لَيْسَ لَهُ حَكِيمٌ يُرْشِدُهُ وَ دَلَّ لَهُ سَفِيهُهُ يَعْضُدُهُ؛

یعنی هلاک می شود آن کسی که حکیم دانشمند او را از ارشاد ننماید، و خوار و زار می شود آن کسی که سفیهی او را هم بازو نشود. (۴۱) و چه بسا شود که از نادان کارها ساخته شود که از دانایان نشود.

هشتم - روایت شده که آن حضرت فرمود: آگاه باشید که هر بنده را چهار چشم است با دو چشم که چشم ظاهر باشد می بیند امر دین و دنیای خود را و با دو چشم دیگر که چشم باطن باشد می بیند امر آخرت خود را و چون حق تعالی بخواهد خیر بنده را، بگشاید برای او دو چشم دل او را تا ببیند به آن دو چشم غیب و امر آخرت خود را، و اگر اراده فرموده باشد به او غیر آن را، بگذارد دل او را به همان حال که هست. (۴۲)

نهم - قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : خَيْرُ مَفَاتِيحِ الْأُمُورِ الصَّدَقُ وَ خَيْرُ خَوَاتِيمِهَا الْوَفَاءُ؛

فرمود که بهترین مفاتیح و کلیدها برای مطالب و امور، صدق و راستی است و بهترین خاتمه امور، وفا است. (۴۳)

فقیر گوید: که این فرمایش است به فرمایش حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام :

(إِنَّ الْوَفَاءَ تَوْأَمُ الصَّدَقِ وَ لَا أَعْلَمُ جُنَّةً أَوْقَى مِنْهُ (۴۴))

دهم - قال عليه السلام :

(مِسْكِينُ ابْنِ آدَمَ! لَهُ فِي كُلِّ يَوْمٍ ثَلَاثُ مَصَائِبَ لَا يَعْتَبِرُ بِوَاحِدَةٍ مِنْهُنَّ)

یعنی حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود: بی چاره فرزند آدم! برای او در هر روزی سه مصیبت است که به هیچ یک از آنها عبرت نمی گیرد، و اگر عبرت بگیرد سهل و آسان شود بر وی امر دنیا:

اما مصیبت اول : کم شدن هر روز است از عمر او، همانا اگر در مال نقصان پدید آید مغموم شود با آنکه جای درهم رفته درهمی می آید و عمر را چیزی بر نمی گرداند؛

مصیبت دوم : استیفاء روزی او است ، پس هرگاه حلال باشد حساب از او کشند و اگر حرام باشد او را عقاب کنند؛

مصیبت سوم : از این بزرگتر است ، پرسیدند چیست ؟ فرمود: هیچ روزی را شب نمی کند مگر اینکه به آخرت یک منزل نزدیک می شود لکن نمی داند که به بهشت وارد می شود یا به دوزخ. (۴۵)

مؤلف می گوید: که از کلام این بزرگوار اخذ کرده است ابوبکر بن عیاش کلام خود را که گفته :

(مِسْكِينُ مُجِبُّ الدُّنْيَا يَسْقُطُ مِنْهُ دَرَاهِمٌ فَيَطِلُّ نَهَارَهُ يَقُولُ: اِنَّا لِلَّهِ وَ اِنَّا اِلَيْهِ رَاَجِعُونَ وَ يَنْقُصُ عُمْرُهُ وَ دِينُهُ وَ لَا يَحْزُنُ عَلَيْهِمَا؛)

یعنی بی چاره محب دنیا، یک درهم از او ساقط می شود روز خود را می گذراند به گفتن کلمه استرجاع ، و کم می شود از عمر و دینش و محزون نمی شود بر آنها. پس شایسته است که آدمی بر عمر خود شحیح باشد و بر عمر تلف شده خود تأسف خورد.

و به مفاد فرمایش حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام :

(مَنْ كَرَمَ الْمَرْءُ بُكَائَهُ عَلَى مَا مَضَى مِنْ زَمَانِهِ وَ حَنِينَهُ إِلَى أَوْطَانِهِ وَ حِفْظَهُ قَدِيمِ إِخْوَانِهِ)

بر ایام گذشته خود زاری نماید، و روی نیاز به درگاه حضرت باری نماید، و تدارک مافات و طلب عفو از تقصیرات خود کند. (۴۶)

یازدهم - قال عليه السلام :

(إِنَّ مِنْ سَعَادَةِ الْمَرْءِ أَنْ يَكُونَ مَتَجِرُهُ فِي بَلَدِهِ وَ يَكُونَ خُلَطَاءَهُ صَالِحِينَ وَ يَكُونُ لَهُ وَلَدٌ يَسْتَعِينُ بِهِمْ؛)

یعنی از سعادت و نیکبختی مرد آن است که سوداگری و تجارتگاه او در شهرش باشد، و با آنانکه آمیزش و معاشرت دارد صالح و نیکوکار باشند برای او فرزندان باشد که از ایشان یاری و استعانت جوید. (۴۷)

مؤلف گوید: که کلمات بسیار از حضرت امام زین العابدین علیه السلام در پند و نصیحت و زهد و موعظت نقل شده و معلوم است که در کلمات آن جناب آثاری عظیمه است خصوصا ندبه هایی که از آن حضرت نقل شده .

از ابوحمزه ثمالی مروی است که فرمود: من نشنیدم احدی از مردم ، ازهد از حضرت علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام بوده باشد مگر آنچه به من رسیده از امیرالمؤمنین علیه السلام و علی بن الحسین علیه السلام چنان بود که هرگاه تکلم می فرمود در زهد و موعظه ، به گریه در می آورد هرکس را که در محضر شریفش حضور داشت . (۴۸)

چون این کتاب شریف گنجایش ذکر آن کلمات عالیه و جواهر غالیه را ندارد من به چند جمله از آن ندبه ها تیرک بسته و به آن اکتفا می نمایم .

قسمت دوم

(قالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي نُدْبَتِهِ الْمَرْوِيَّةِ عَنِ الزُّهْرِيِّ :

يَا نَفْسُ! حَتَّامَ إِلَى الْحَيَاةِ سُكُونُكَ ، وَ إِلَى الدُّنْيَا وَ عِمَارَتِهَا رُكُونُكَ ، أَمَا اعْتَبَرْتَ بِمَنْ مَضَى مِنْ أَسْلَافِكَ ، وَ مَنْ وَارَثَهُ الْأَرْضُ مِنْ الْأَفْكَ وَ مَنْ فُجِعَتْ بِهِ مِنْ إِخْوَانِكَ ، وَ نَقَلَتْ إِلَى دَارِ الْبَلِي مِنْ أَقْرَانِكَ :)

فَهُمْ فِي بُطُونِ الْأَرْضِ بَعْدَ ظُهُورِهَا

مَحَاسِنُهُمْ فِيهَا بَوَالِ دَوَائِرُ

خَلَّتْ دُورَهُمْ مِنْهُمْ وَ أَقْوَتُ عِرَاصُهُمْ

وَ سَاقَتْهُمْ نَحْوَ الْمَنَايَا الْمَقَادِرُ

وَ خَلُّوا عَنِ الدُّنْيَا وَ مَا جَمَعُواهَا

وَ ضَمَّتْهُمْ تَحْتَ التُّرَابِ الْحَفَائِرُ

حاصل فرمایش آن حضرت این است : ای نفس ! تا چند و تا به کی به حیات و زندگانی دنیا دل بسته ای ، و به این جهان و عمارت کردن آن رکون و میل نموده ای ؟

آیا عبرت نمی گیری به گذشتگان از پدران و آنانک پنهان کرد زمین از دوستان و کسانی که مصیبت ایشان را دریافتی از برادران و اشخاصی که به گور سپردی از همگنان؟ همانا ایشان در شکم زمین شدند بعد از ایشان خانه ها و عرصه های محاسن ایشان و راند ایشان را به سوی مرگ تقدیرات و بگذشتند از دنیا و بگذشتند آنچه را که از آن جمع کرده بودند و در زیر خاک گور پنهان شدند.

(كَمْ اخْتَرَمَتْ اَبْدَى الْمُنُونِ، مِنْ قُرُونٍ، وَ كَمْ غَيَّرَتِ الْاَرْضُ بِلَاها، وَ غَيَّبَتْ فِى ثَرَاهَا، مِمَّنْ عَاشَرْتِ مِنْ صُنُوفِ النَّاسِ وَ شَبَّعْتِهِمْ اِلَى الْاِرْمَاسِ:)

وَ اَنْتِ عَلَى الدُّنْيَا مُكِبٌ مُنَافِسٌ

لِخُطَابِهَا فِيهَا حَرِيصٌ مُكَاتِرٌ

عَلَى خَطَرٍ تُمَسِي وَ تُصَبِّحُ لَاهِيَا

اَتَدْرِي بِمَاذَا لَوْ عَقَلْتِ مُخَاطِرٌ

وَ اِنْ اَمْرًا يَسْعَى لِذُنْيَاهُ جَاهِدَا

وَ يَذْهَلُ عَنِ اٰخِرَاهُ لَاشَكَّ خَاسِرٌ

چه بسیار دست و چنگال مرگ مستاءصل و تباه ساخته اشخاص عصرهای گذشته هر قرنی از پی قرنی و چه بسیار تغییر داده است زمین به کهنه کردن و پنهان کرده است در خاک خود از اشخاصی که با آنها معاشر بودی از اقسام مردمان و مشایعت کردی ایشان را تا گورستان و با اینکه این جمله را در چنگال بلا و خاک گور نگران شدی، هیچ از دنیا پند نگرفتی و به دیده عبرت نرفتی همچنان بر دنیا و کار دنیا مایل و راغب و به این عروس نازیبا که هزاران هزار داماد را در هر گوشه به خاک و خون ناشاد ساخته به حرص کار کنی و به تکاثر، تفاخر خواهی و با اینکه در معرض هزاران بلیت و خطر هستی به لهو و لعب، غفلت و غرور روز به شب همی رسانی، آیا هیچ می دانی که به چه خطرها اگر تعقل کنی دچاری؟ و به درستی که هر مردی از پی دنیا سعی و کوشش و جهد و جنبش نماید و از تدارک سرای جاوید غافل بماند بدون شک و شبهت گرفتار بسی زیان و خسارت است:

(اَنْظُرِي اِلَى الْاُمَمِ الْمَاضِيَةِ وَ الْقُرُونِ الْفَانِيَةِ وَ الْمُلُوكِ الْعَاتِيَةِ كَيْفَ اَنْتَسَفَتْهُمْ الْاَيَّامُ فَافْنَاهُمْ الْجِمَامُ فَامْتَحَتْ مِنَ الدُّنْيَا اَثَارُهُمْ وَ بَقِيَتْ فِيهَا اَخْبَارُهُمْ:)

وَ اَصْحَوْا رَمِيْمَا فِى التُّرَابِ وَ اَقْفَرَتْ

مِجَالِسٌ مِنْهُمْ عَطَلَتْ وَ مَقَاصِرٌ

وَ حَلُّوا بِدَارٍ لَا تَرَاوُرَ بَيْنَهُمْ

وَ أَنَّى لِسُكَّانِ الْقُبُورِ التَّرَاوُزُ

فَمَا إِنَّ تَرَى إِلَّا جُنَى قَدْ ثَرَوُا بِهَا

مُسْتَمَّةً تَسْفَى عَلَيْهَا الْأَعَاصِرُ؛

از روی تفکر و تعقل نیک بنگر به امتهای گذشته و مردم قرنهای فانی گشته و سلاطین سرکش چگونه حوادث ایام ریشه وجود ایشان را از بیخ برکند و مرگ ایشان را فانی نمود پس محو و نابود شد از دنیا آثارشان و چیزی از ایشان به جای نماند جز خبرشان و بتمامت در زیر خاک استخوانهای ایشان پوسیده گشته مجالس از ایشان خالی و مقاصر (قصرها) از ایشان عاقل ماند، و جملگی بار سفر بسته به خانه ای وارد شدند که به هیچ وجه یکدیگر را زیارت نکنند و چگونه برای سکان قبور و خفتگان گور تراور و زیارت است . پس نمی بینی مگر سنگهای بالا برده روی قبر ایشان را که در آن منزل کرده اند که باد، خاک و غبار بر روی آنها انگیزاند.

(كَمْ عَايَنْتَ مَنْ ذِي عِزٍّ وَ سُلْطَانٍ وَ جُنُودٍ وَ أَعْوَانٍ تَمَكَّنَ مِنْ دُنْيَاهُ وَ نَالَ مِنْهَا مَنَاهُ وَ بَنَى الْخُصُونَ وَ الدَّسَاكِرَ وَ جَمَعَ الْأَغْلَاقَ وَ الدَّخَائِرَ:)

فَمَا صَرَفَتْ كَفَّ الْمَيْيَّةِ إِذْ أَتَتْ

مُبَادِرَةً تَهْوِي إِلَيْهِ الدَّخَائِرُ

وَ لَا دَفَعَتْ عَنْهُ الْخُصُنُ الَّتِي بَنَى

وَ حَفَّ بِهَا أَنهَارُهَا وَ الدَّسَاكِرُ

وَ لَا قَارَعَتْ عَنْهُ الْمَيْيَّةَ خَيْلُهُ

وَ لَا طَمِعَتْ فِي الدَّبِّ عَنْهُ الْعَسَاكِرُ؛

چه بسیار معایت و دیدار نمودی صاحبان عزّ و سلطنت و لشکرها و اعوان را که از دنیای خویش تمکن یافتند و آرزوی خود را در جهان دریافتند، حصن های حصین و قلعه های حصین و قصرهای استوار و سراهای پایدار بنا نمودند و نفایس اموال و ذخایر فراوان فراهم کردند لکن از این ذخایر و اموال و قصور عالیه و آثار، لشکر مرگ را چاره نتوانستند، و از این دساکر و عساکر موت را دفع و مانع نیامدند، نه از جنود نامعدود و نه از ذخایر نامحدود حاصلی دریافتند و نه از مردمان کینه کش و نه از گردان گردنکش شاطر اجل و قاصد مرگ را پاسخ بیاراستند.

(فَالْبِدَارِ الْبِدَارِ وَ الْحِذَارِ مِنَ الدُّنْيَا وَ مَكَائِدِهَا وَ مَا نَصَبَتْ لَكَ مِنْ مَصَائِدِهَا وَ تَجَلَّى لَكَ مِنْ زِينَتِهَا وَ اسْتَشْرَفَ لَكَ مِنْ فَتْنَتِهَا:)

وَ فِي دُونَ مَا عَايَنْتَ مِنْ فَجَعَاتِهَا

إِلَى رَفْضِهَا دَاعٍ وَ بِالزُّهْدِ أَمِيرُ
 فَجَدُّ وَ لَا تَغْفَلُ فَعَيْشُكَ زَائِلُ
 وَ أَنْتَ إِلَى دَارِ الْمَيِّتَةِ صَائِرُ
 فَلَا تَطْلُبِ الدُّنْيَا فَإِنَّ طِلَابَهَا
 وَ إِنْ نِلْتَ مِنْهَا غَيَّبَهَا لَكَ ضَائِرُ؛

پس بشتاب و سرعت کن و در حذر باش از دنیا و نیرنگهای آن ، و آن دامها که برای فریب دادن تو گسترده و آن آرایشی که از زینتها بر خود نموده و آن نمایشی که از فتنه ها بر خود داده کافی است کمتر از آنچه دیده ای از فجایع و مصیبات دنیا تو را برای خواندن به ترک دنیا و امر کردن به زهد در آن پس به جد و جهد بکوش و به غفلت مباش ؛ چه زندگی تو زائل و تو به سرای مرگ شتابنده و صائری و هیچ در طلب دنیا مباش و این رنج بر خود مسپار؛ چه در طلب خویش اگر چند به مقصود هم نائل گردی در پایان آن ضرر بینی .

(كَمْ غَرَّتْ مِنْ مُخْلِذِ الْإِبْهَامِ وَ صَرَعَتْ مِنْ مُكِبِّ عَلَيْهَا فَلَمْ تَنْعَشْهُ مِنْ صَرَعَتِهِ وَ لَمْ تُقْلَهُ مِنْ عَثْرَتِهِ وَ لَمْ تُدَاوِهِ مِنْ سَقَمِهِ وَ لَمْ تَشْفِهِ مِنْ أَلَمِهِ:)

بَلَى أَوْرَدَتْهُ بَعْدَ عِزٍّ وَ مَنَعَهُ
 مَوَارِدَ سُوءٍ مَا لَهِنَّ مَصَادِرُ
 فَلَمَّا رَأَى أَنْ لَا نَجَاةَ وَ أَنَّهُ
 هُوَ الْمَوْتُ لَا يُنْجِيهِ مِنْهُ الْمَوَازِرُ
 تَنَدَّمَ لَوْ يُغْنِيهِ طَوْلُ نَدَامَةٍ
 عَلَيْهِ وَ أَبْكَتَهُ الدُّنُوبُ الْكَبَائِرُ؛

چه بسیار کسان که به سبب میل و رغبت به این سرای سراسر آفت ، مغرور و فریفته شدند و چه بسیار مردمان که به سبب روی افکندن بر آن بیفتادند و هیچ برنخاستند و از آن لغزیدن استقامت نیافتند و از آن مرض دوا ندیدند و از آن درد و الم شفا نجستند. بلکه این دنیا غداره فجّاعه از در مکر و نیرنگ درآمد و ایشان را از آن پس که عزیز بودند و به کثرت قوم و عشیرت و طایفه و قبیله نیرومند شدند به موارد سوء و آبگاهی ناخوش درآورد در حالتی که هیچ مقام بازگشتی برای ایشان نبود و چون دیدند که برای خود رستگاری و نجات نیست و مرگ او را دریافته و از هیچ موازر و معاونی راه نجات به دست نشود در تهیه

غم و اندوه و حسرت درافتاد لیکن چه سود که از آن طول حسرت و ندامت فایده نیافت و جز آنکه معاصی کبیره اش به گریه و زاری درآورد حاصلی نماند:

(بَكَى عَلَى مَا سَلَفَ مِنْ خَطَايَاهُ وَ تَحَسَّرَ عَلَى مَا خَلَفَ مِنْ دُنْيَاهُ حَيْثُ لَا يَنْفَعُهُ الاسْتِعْبَارُ وَ لَا يُنْجِيهِ الْاِعْتِدَارُ مِنْ هَوْلِ الْمَنِيَّةِ وَ نَزُولِ الْبَلِيَّةِ:)

أَحَاطَتْ بِهِ أَفَاتِهِ وَ هُمُومُهُ

وَ اءْتَبَسَ لَمَّا أَعْجَزَتْهُ الْمَعَاذِرُ

فَلَيْسَ لَهُ مِنْ كَرْبَةِ الْمَوْتِ فَارِجٌ

وَ لَيْسَ لَهُ مِمَّا يُحَازِرُ نَاصِرٌ

وَ قَدْ جَشَاتْ خَوْفَ الْمَنِيَّةِ نَفْسُهُ

تُرَدِّدُهَا دُونَ اللَّهَاتِ الْحَنَاجِرُ؛

پس بگریید بر آنچه از او سر زده از گناهان خود و حسرت و اندوه خود بر آنچه می گذارد از دنیای خود در آن وقتی که نفع ندهد او را گریه و استعبار و بهانه و اعتذار به سبب هول مرگ و نزول بلیه ، احاطه کرده است بر وی آفات و غم اندوه و هموم او و از اینکه هیچ معذرتی او را به کار نیاید در یأس و اندوه و تحیر است و او را از کربت و اندوه و مرگ هیچ چیز فرجی نرساند و از آنچه در بیم حذر است ناصری نباشد همانا خوف مرگ و وحشت منیت نفس او را مضطرب و جان او را از خوف و فزع همی از حلقوم به کام و از کام به حلقوم می آورد.

(هُنَالِكَ خَفَّ عَنْهُ عَوَادُهُ وَ اسْلَمَهُ أَهْلُهُ وَ أَوْلَادُهُ وَ ارْتَفَعَتِ الرَّئَةُ وَ الْعَوِيلُ وَ يَيْسُوا مِنْ بُرِّ الْعَلِيلِ غَضُوا بِأَيْدِيهِمْ عَيْنَيْهِ وَ مَدُّوا عِنْدَ خُرُوجِ نَفْسِهِ.)

يَدِيهِ وَ رِجْلَيْهِ:)

فَكَمَّ مُوجِعٍ يَبْكِي عَلَيْهِ تَفْجُعًا

وَ مُسْتَنْجِدٍ صَبْرًا وَ مَا هُوَ صَابِرٌ

وَ مُسْتَرْجِعٍ دَاعٍ لَهُ اللَّهُ مُخْلِصٍ

يُعَدُّ مِنْهُ خَيْرَ مَا هُوَ ذَاكِرٌ

وَ كَمُ شَامِتٍ مُسْتَبْشِرٍ بِوَفَاتِهِ

وَعَمَّا قَلِيلٍ كَالَّذِي صَارَ صَائِرًا

و در آن هنگام یعنی در وقتی که آثار مرگ نمودار و پیک اجل پدیدار گشت آنانکه از روی مهر و شفقت به عیادتش آمده بودند او را تنها می گذارند و می روند و اهل و اولادش که روزگاران درازش همسر و همراز و مصاحب و انباز بودند و اگر او را خاری برپا می نشست ایشان را نیشها بر جگر جای می کرد و اگر او را صداعی عارض می گردید ایشان را خارها بر دل می خرید چون سكرات موت در وی نگران کردند او را تسلیم مرگ نمایند پس صداها به ناله و عویل برکشند و از بهبودی علیل مایوس گردند، چشمان او را که به دیدارش بسی شاد بودند با دست خود ببندند و آن دو دست و دو پایش را که عزیز می داشتند به جانب قبله کشند پس چه بسیار کس که با درد و داغ بر او گریان باشند و بسیاری طلب شکیبایی و صبر کنند لکن صبرشان رفته و رشته شکیبایی ایشان پاره گشته و چه بسیار کسان که کلمه استرجاع به زبان می آورند و از روی خلوص نیت و مهر و حفادت خدای را بر ترحم بر وی می خوانند و نیکویی های او را یاد می کنند و برای او دعای خیر و طلب مغفرت می نمایند. و چه بسیار کسان که بر مرگ او شادان و به وفات او خرسند هستند با اینکه ایشان نیز به زودی از دنبال او شتابان و روان باشند.

(شَقَّتْ جِيُوبَهَا نِسَاؤُهُ وَ لَطَمَتْ خُدُودَهَا إِمَاؤُهُ وَ أَعْوَلَ لِفَقْدِهِ جِيرَانُهُ وَ تَوَجَّعَ لِرُزْيَةِ إِخْوَانِهِ ثُمَّ أَقْبَلُوا عَلَى جِهَازِهِ وَ تَشَمَّرُوا لِابْرَازِهِ:)

فَظَلَّ أَحَبُّ الْقَوْمِ كَانَ لِقُرْبِهِ يَحُثُّ عَلَى تَجْهِيزِهِ وَ يُبَادِرُ

وَ شَمَّرَ مَنْ قَدْ أَحْضَرُوهُ لِعُسْلِهِ

وَ وَجَّهَ لَمَّا فَازَ لِلْقَبْرِ حَافِرُ

وَ كَفَّنَ فِي ثَوْبَيْنِ فَاجْتَمَعَتْ لَهُ

مُشِيَعَةُ إِخْوَانِهِ وَ الْعَشَائِرُ؛

زنهای او در مصیبتش گریبان چاک کنند و کنیزانش بر چهره لطمه می زنند و همسایگان او به سبب فقدان او بانگ ناله و عویل در افکنند و برادران او در مصیبتش به درد و الم و اندوه و غم اندر شوند پس آنگاه برای تجهیز و تکفین او ساخته آماده و برای درآوردن و شستن و بردن به سوی گور مشمّر گردند. پس آنکه نزدیکترین مردم بود بسوی او سرعت و شتاب کند در تجهیز او و مبادرت کند به گور فرستادن او و مهیا شوند کسانی که نزد او حاضر شده اند برای غسل و فرستاده شود قبرکن برای کندن قبر او، و با دو جامه بدنش را کفن کنند پس جمع شوند عشایر و برادران او و او را تشییع کنند.

(فَلَوْ رَأَيْتَ الْأَصْعَرَ مِنْ أَوْلَادِهِ وَ قَدْ غَلَبَ الْحُزْنَ عَلَى فُؤَادِهِ فَنُشِيَ مِنَ الْجَزَعِ عَلَيْهِ وَ قَدْ خَضَبَتِ الدُّمُوعُ خَدَيْهِ ثُمَّ أَفَاقَ وَ هُوَ يَنْدِبُ أَبَاهُ وَ يَقُولُ بِشَجْوٍ وَاَوِيْلَاهُ:)

لَأَبْصَرْتَ مِنْ قُبْحِ الْمَيِّتَةِ مَنْظَرًا

يُهَالُ لِمَرَّاهُ وَ يَرْتَاعُ نَاطِرُ

أَكَابِرُ أَوْلَادٍ يَهِيحُ أَكْتِيَابُهُمْ

إِذَا مَا تَنَاسَاهُ الْبُنُونَ الْأَصَاغِرُ

وَ رَنَّهُ نِسْوَانٍ عَلَيْهِ جَوَازِعُ

مَدَامِعُهَا فَوْقَ الْخُدُودِ غَزَائِرُ؛

پس اگر ببینی کوچکترین فرزندان این مرده را که آتش بر دلش چیره و روزگارش بر سر خیره گشته و از کثرت جزع و ناله و اندوه و زاری بر پدرش بی هوش گردیده و از اشک خونین و خراش چهره دو گونه اش رنگین شده پس به هوش آمده بر پدر خود ندبه می کند و از روی حزن فریاد و او بیلا می کشد، هر آینه خواهی دید از قیح منیه منظری که از دیدن او شخص ناظر به هول و هیبت افتد فرزندان کبارش بعد از آنکه اولاد صغارش او را فراموش کردند همچنان بر وی به ندبه و زاری روز می سپارند و زندهای او بر او مویه و ناله می نمایند و بسی سرشک دیده بر چهره روان می دارند:

قسمت سوم

(ثُمَّ أَخْرَجَ مِنْ سَعَةِ قَصْرِهِ إِلَى ضَيْقِ قَبْرِهِ فَحَثَّوْا بِأَيْدِيهِمُ التُّرَابَ وَ أَكْثَرُوا التَّلْدُدَ وَ الْأَيْتِحَابَ وَ وَقَفُوا سَاعَةً عَلَيْهِ وَ قَدْ يَسُؤُوا مِنَ النَّظَرِ إِلَيْهِ:)

فَوَلُّوا عَلَيْهِ مَعْلُولِينَ وَ كَلَّهُمْ

لِمِثْلِ الَّذِي لَاقَى أَخُوهُ مُحَازِرُ

كَشَاءِ رِتَاعِ آمِنَاتٍ بَدَالِهَا

بِمُدْبِيَّةِ (۴۹) بَادٍ لِلذَّرَاعَيْنِ حَاسِرُ

فَرَاغَتْ وَ لَمْ تَرْتَعْ قَلِيلًا وَ أَجْفَلَتْ

فَلَمَّا اتَّحَى مِنْهَا الَّذِي هُوَ حَازِرُ؛

و چون او را غسل و کفن کردند از آن قصر که بسی رنج و تعب در بنایش کشید و خود را صاحبش می دید او را بیرون می برند و در تنگنای گور با مار و مورث می افکنند و بر عذاری چهره ای که غباری نمی نشست خاک می ریزند و آن بدنی را که از گلشن پیرهن می ساختند از گل و خشت می پوشانند و همی از روی حسرت و حیرت از چپ و راست نگران می شوند ناله و نفیر بر می آورند و آن سالها مصاحبت را که بر یک ساعت مهاجرت جایز نمی شمردند بر قبرش ایستاده از دیدارش ماء‌یوس و از نظر کردن به او نومید می شوند پس به تمامی نالان و گریان و فریاد کنان باز می شوند در حالتی که جملگی ایشان از آنچه بر سر برادرشان آمده خوفناک هستند.

اما هیچ متنبه نشوند و دیگر باره به آسایش و آرامش خویش به غفلت و جهالت باز شوند و گذشته را فراموش کنند چون گوسفندان که آسوده و ایمن به چریدن باشند که ناگاه دشنه تیزی را نگران نباشند در دست قصابی که دستها را تا به مرفق بر زده پس گوسفندان بترسند و اندکی از چریدن دوری گیرند و فرار کنند و چون آنکه از او در بیم شدند کناری جوید.

(عَادَتْ إِلَى مَرَعَاهَا وَ نَسِيَتْ مَا فِي أُخْتِهَا دَهَاها أَفِيأَفْعَالِ الْبَهَائِمِ أَقْتَدَيْنَا وَ عَلَيَّ عِادَتِهَا جَرَيْنَا عُدُّ إِلَى ذِكْرِ الْمَنْقُولِ إِلَى الثَّرَى وَ الْمَدْفُوعِ إِلَى هَوْلِ مَاتَرَى .) هَوَى مَصْرَعًا فِي لَحْدِهِ وَ تَوَزَّعَتْ

مَوَارِيثُهُ أَرْحَامُهُ وَ الْأَوَاصِرُ

وَ أَنْحَوْا عَلَى أَمْوَالِهِ بِخُصُومَةٍ (۵۰)

فَمَا حَامِدٌ مِنْهُمْ عَلَيْهِمْ وَ شَاكِرٌ

فِيأَعَامِرِ الدُّنْيَا وَ يَا سَاعِيَا لَهَا

وَ يَا آمِنَا مِنْ أَنْ تَدَوَّرَ الدَّوَائِرُ

(كَيْفَ آمَنْتَ هَذِهِ الْحَالَةَ وَ أَنْتَ صَائِرٌ إِلَيْهَا لَا مَحَالَةَ؛)

به چراگاه خود باز شوند و آنچه وارد شود به خواهر خود یعنی آن گوسفندی که در دست قصابش دیدند فراموش نمایند، آیا بایست ما به افعال بهائم و رفتار چهارپایان اقتدا نماییم و بر عادت آنها عادت جویم؟ برگرد به ذکر آن مرده که او را داخل در قبر کردند و به آن هول و بیم که می بینی سپردند، پس نازل شد در لحد خویش و در زیر خاک جای کرد و میراث او را خویشان و ارحامش قسمت نمودند و در تقسیم میراث او سرعت و خصومت نمودند و بر این مالها که از آن مرده بی چاره به ایشان رسیده هیچیک او را حامد و شاکر نشدند. (۵۱)

و در ندبه دیگر فرماید:

(أَيْنَ السَّلَفِ الْمَاضُونَ وَ الْأَهْلُونَ وَ الْأَقْرَبُونَ وَ الْأَوْلَادُونَ وَ الْأَخْرُونَ وَ الْأَنْبِيَاءُ وَ الْمُرْسَلُونَ طَحَنَنَهُمْ وَ اللَّهُ وَ تَوَالَتْ عَلَيْهِمُ السُّنُونُ وَ فَقَدَتْهُمْ الْعُيُونُ وَ إِنَّا إِلَيْهِمْ صَائِرُونَ فَإِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ .)

إِذَا كَانَ هَذَا نَهْجٌ مَنْ كَانَ قَبْلَنَا

فَأِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِمْ تَتَلَا حَقٌّ

فَكُنْ عَالِمًا أَنْ سَوْفَ تُدْرِكُ مَا مَضَىٰ

وَلَوْ عَصَمَتْكَ الرَّأْسِيَّاتُ الشَّوَاهِقُ

فَمَا هَذِهِ دَارُ الْمَقَامَةِ فَأَعْلَمَنَّ

وَلَوْ عَمَرَ الْإِنْسَانُ مَا ذَرَّ شَارِقٌ (۵۲)

کجا شدند پیشینیان گذشته و اهل و خویشان و اولین و آخرین و پیغمبران و مرسلین ، به خدا سوگند که آسیای مرگ بر ایشان بگشت و سالیان جهان بر ایشان گذشت و از چشمها ناپدید شدند و همانا ما نیز به سوی ایشان رویم و به آنها ملحق شویم ، پس به درستی که ما از آن خداوندیم که به کمند بندگی او را در بندیم و به درستی که ما به سوی پاداش و جزا دادن او رجوع کنندگانیم و چون طریقت آنان که بر ما سبقت داشتند بر این نهج بود البته ما نیز بر اثر ایشان خواهیم شد و این را بدان که اگر چند در کوههای بلند پراکنده پناهنده گردی با گذشتگان انباز و با خفتگان زمین همراز گردی این سرای زیستن و اقامت ورزیدن نیست اگرچه انسان آن چند که آفتاب تابش افکند در روزی زمین عمر کند:

که را دانی از خسروان عجم

ز عهد فریدون و ضحاک و جم

که بر تخت و ملکش نیامد زوال

نماند مگر ملک ایزد تعال

کرا جاودان ماندن امید هست

که کس را ندانی که جاوید هست

(أَيْنَ مَنْ شَقَّ الْأَنْهَارَ وَ غَرَسَ الْأَشْجَارَ وَ عَمَرَ الدِّيَارَ أَلَمْ تَمُحْ مِنْهُمْ إِلَّا ثَارٌ وَ تَحُلُّ بِهِمْ دَارُ الْبَوَارِ فَأَخْشَ الْجَوَارِ، وَ لَكَ الْيَوْمَ بِالْقَوْمِ إِغْتِبَارٌ فَإِنَّمَا الدُّنْيَا مَتَاعٌ وَ الْآخِرَةُ دَارُ الْقَرَارِ:)

تَخَرَّمَهُمْ رَبِّبُ الْمُنُونِ فَلَمْ تَكُنْ

لِتَنْفَعَهُمْ جَنَاتُهُمْ وَ الْحَدَائِقُ

و لَا حَمَلَتْهُمْ حِينَ وُلُوا بِجُمُعِهِمْ

نَجَائِهِمْ وَ الصَّافِنَاتُ السَّوَابِقُ

وَ رَاخُوا عَنِ الْأَمْوَالِ صِفْرًا وَ خَلَقُوا

ذَخَائِرَهُمْ بِالرَّغْمِ مِنْهُمْ وَ فَارَقُوا؛

کجا شدند آنها که نهرها بشکافتند و آبهای جاری ساختند و درختها بنشانند و خانه ها آباد کردند آیا آثار ایشان ناپدید نگشت ؟ یعنی آن خانه ها مزارها و آن یارها مارها و آن اقارب و آن مناظر مخاطر و آن قصور قبور و آن بوستانها گورستانها نگشت ؟ و روزگار غدار، ایشان را در دار بوار و خانه هلاکت و دمار دچار نساخت و نهال وجود ایشان را از زهر آب جوی فنا ناچیز نگردانید و آن ارض و بوم جای ارضه (موریانه) و بوم (جغد) نگشت ؟ و آن باغها ویرانه زاغها نگردید؟ پس از این گونه مجاورت و جوار بترس و بر این مردم که به این احوال درافتاده اند به دیده عبرت و اعتبار بنگر، چه دنیا را دوامی نیست و سرای آخرت محل قرار و استقرار است ، همانا حوادث روزگار، ایشان را به هلاکت و دمار درافکنده و از آن حدائق و بوستان و اعوان و دوستان سودی ندیدند و آن هنگام که به دیگر سرای بار سفر بر بستند آن شترهای گزیده و آن اسبهای رونده برای ایشان حاصلی نبخشید و ایشان با کمال اندوه و غم از اموال که به زحمتهای فراوان فراهم کردند بگذاشتند و با تمام غم و اندوه از جمله جدا گشته و بگذشتند، و دماغهای پر باد ایشان بر خاک گور مالید و کلیه های پر هوای ایشان پوسیده شد.

(اَيْنَ مَنْ بَنَى الْقُصُورَ وَ الدَّسَاكِرَ وَ هَزَمَ الْجِيُوشَ وَ العَسَاكِرَ وَ جَمَعَ الْأَمْوَالَ وَ الذَّخَائِرَ وَ حَازَ الْأَثَامَ وَ الْجَرَائِرَ اَيْنَ الْمُلُوكَ وَ الْفِرَاعِنَةَ وَ الْأَكَاسِرَةَ وَ السِّيَاسِنَةَ اَيْنَ الْعُمَالُ وَ الدَّهَاقِنَةَ اَيْنَ ذَوُو النُّوَاحِي وَ الرِّسَاتِيْقِ وَ الْأَعْلَامِ وَ الْمَنَاجِيْقِ وَ الْعُهُودِ وَ الْمَوَاطِيْقِ:)

كَانَ لَمْ يَكُونُوا أَهْلَ عِزٍّ وَ مَنَعَةٍ

وَ لَا رُفِعَتْ أَعْلَامُهُمْ وَ الْمَنَاجِيْقُ

وَ لَا سَكَنُوا تِلْكَ الْقُصُورَ الَّتِي بَنَوْا

وَ لَا أُخِذَتْ مِنْهُمْ بِعَهْدِ مَوَاطِيْقُ

وَ صَارُوا قُبُورًا دَارِسَاتٍ وَ أَصْبَحَتْ

مَنَازِلُهُمْ تَسْفَى عَلَيْهَا الْخَوَافِقُ (۵۳) ؛

کجایند آنان که بنیان قصور و دساگر نهادند و جیوش و عساگر را منهزم ساختند و اموال و ذخایر فراهم آوردند و حامل آتام و حائر جرائر شدند. کجایند پادشاهان جهان و فراغنه زمان و اکاسره روزگار و سلاطین بنی ساسان ، کجایند عمال و دهقانان و دارندگان نواحی و صاحبان اعلام و مناجیق و عهود و مواثیق ، گویا هرگز اهل عزت و سلطنت

نبودند و دور باش عظمت و سلطنت نداشتند، در هیچ میدانی رایات جنگ نیفراشتند و سنگهای منجیق نینداختند، و در این قصور که با این همه غرور و سرور بر پای کردند سکون نگرفتند و با هیچ عهد و پیمانی اطمینان نجستند، همه در گورهای کهنه منزل گزیدند و با خاک گور یکسان شدند و منازل ایشان را صرصر دوانهی از خاک حوادث انباشته داشت .

خاک شد آن کس که در این خاک زیست

خاک چه داند که در این خاک چیست

هر ورقی چهره آزاده ایست

هر قدمی فرق ملک زاده ایست

خاک تو آمیخته رنجها است

در دل این خاک بسی گنجها است

گنج امان نیست در این خاکدان

مغز وفا نیست در این استخوان

چونکه سوی او بودت بازگشت

بر سر این خاک چه باید نشست

(وَ لَقَدْ أَخَذَ مِنْهَا مَنْ قَالَ)

أَيْنَ الْمُلُوكِ وَ دُوَالْتِيْجَانِ مِنْ يَمَنِ

وَ أَيْنَ مِنْهُمْ أَكَالِيلُ وَ تِيْجَانُ

وَ أَيْنَ مَا شَادَهُ شَدَاؤُ فِي الْأَرْمِ

وَ أَيْنَ مَا سَاسَهُ فِي الْفُرْسِ سَاسَانُ

وَ أَيْنَ مَا حَازَهُ قَارُونُ مِنْ ذَهَبٍ وَ أَيْنَ عَادُ وَ شَدَاؤُ وَ قَحْطَانُ

أَتَى عَلَى الْقَوْمِ أَمْرٌ لَا مَرَدَّ لَهُ

حَتَّى قَضَوْا فَكَانَ الْقَوْمَ مَا كَانُوا

وَ صَارَ مَا كَانَ مِنْ مُلْكٍ وَ مِنْ مَلِكٍ

كَمَا حَكَى عَنِ خِيَالِ الطَّيْفِ أَسْنَانُ

و در ندبه دیگر می فرماید:

(فَانظُرْ بَعِيْنَ قَلْبِكَ إِلَى مَصَارِعِ أَهْلِ الْبَدَخِ وَ تَاءَمَّلْ مَعَاوِلَ الْمُلُوكِ وَ مَصَانِعَ الْجَبَّارِيْنَ وَ كَيْفَ عَرَكْتَهُمْ الدُّنْيَا بِكَلَاكِلِ الْفَنَاءِ وَ جَاهَرْتَهُمْ بِالْمُنْكَرَاتِ وَ سَحَبْتَ عَلَيْهِمْ أَذْيَالَ الْبَوَارِ وَ طَحْتَهُمْ طَحْنَ الرَّحَا لِلْحَبِّ وَ اسْتَوْدَعْتَهُمْ هَوَجَ الرِّيَّاحِ تَسْحَبُ عَلَيْهِمْ أَذْيَا لَهَا فَوْقَ مَصَارِعِهِمْ فِي فَلَوَاتِ الْأَرْضِ:)

فَتِلْكَ مَعَانِيهِمْ وَ هَذِي قُبُورُهُمْ

تَوَارِثَهَا أَعْصَارُهَا وَ حَرِيْقُهَا (۵۴)

مؤلف گوید: که اگر ما بخواهیم زیادتیر از این فقره از این ندبه شریفه نقل نماییم از وضع کتاب خارج می شویم شایسته است به همین مقدار اکتفا نماییم . و چون در این کلمات حضرت امام زین العابدین علیه السلام امر فرموده که از روی تاءمل و تعقل با دیده دل به مصارع و مقابر گردنکشان و معاقل حصینه و قصور رفیعه پادشاهان و عمارات و مصانع جباران نظر کنیم و عبرت گیریم ، پس سزاوار است که این اشعار حکیم خاقانی را که مناسب این مقام است در ذیل آن عوض ترجمه ، نقل نماییم :

هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان

ایوان مداین را آینه عبرت کن

یک ره ز ره دجله منزل به مداین کن

وز دیده دوم دجله بر خاک مداین ران

از آتش حسرت بین بریان جگر دجله

خود آب شنیدستی کاتش کندش بریان

هر گه به زبان اشک آوازه ایوان را

تا آنکه به گوش دل پاسخ شنوی زایوان

دندانہ ہر قصری پندی دہدت نونو

پند سر دندانہ بشنو زین دندان

گوید کہ تو از خاکی و ما خاک تویم اکنون

گامی دوسہ بر ما نہ اشکی دوسہ ہم بفشان

از نوحہ جغد الحق ماییم بدرد سر

از دیدہ گلابی کن درد سر ما بنشان

آری چہ عجب داری کاندر چمن گیتی

جغد است پی بلبل ، نوحہ است پس از الحان

اینست همان درگہ کو راز شہان بودی

حاجب ملک بابل ہند و شہ ترکستان

اینست همان ایوان کز نقش رخ مردم

خاک در او بودی ایوان نگارستان

از اسب پیادہ شو بر نطع زمین رخ نہ

زیر پی پیلش بین شہ مات شدہ نعمان

مست است زمین زیراک خوردہ است بجای می

در کاس سر ہرمز خون دل نوشروان

کسری و ترنج زر پرویز و بہ زرین

بر باد شدہ یکسر با خاک شدہ یکسان

پرویز بہر بزمی زرین ترہ گستردی

کردی ز بساط زر زرین ترہ را بستان

پرویز کنون گمشد زان گمشده کمتر گوی زرین تره کو بر گور و کم ترکوا بر خوان

گویی که کجا رفتند این تاجوران یک یک

زایشان شکم خاکست آبستن جاویدان

خون دل شیرین است آن می که دهد (رزبان) (۵۵)

زاب و گل پرویز است آن خم که نهد دهقان

از خون دل طفلان سر خاب رخ آمیزد

این زال سفید ابر و وین مال سیه پستان

فصل پنجم : ذکر بعضی از معجزات امام زین العابدین علیه السلام و داستان شهادت دادن حجرالا سود به امامت آن حضرت

اشاره

مخفی نماند که هیچ معجزه و کرامتی بالاتر از آداب و اخلاق کریمه و کلمات و مواعظ بلیغ و صحائف و ادعیه شریفه آن حضرت نیست و شایسته است که در این مقام به همان مختصر که در فصول سابقه ذکر کردیم اکتفا کنیم لکن واجب می کند که به جهت تبرک و تیمن چند خبر نیز در اینجا ایراد نماییم :

اول - در شهادت حجرالا سود به امامت آن حضرت

شیخ کلینی و دیگران از حضرت امام محمدباقر علیه السلام روایت کرده اند که چون امام حسین علیه السلام به درجه رفیعه شهادت فایز گردید محمدبن حنفیه خدمت امام زین العابدین علیه السلام پیام فرستاد و با آن حضرت خلوت نمود و گفت: ای برادرزاده من! می دانی که رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم بعد از خود وصیت و امامت را با علی بن ابی طالب علیه السلام گذاشت و از آن پس به امام حسن علیه السلام و از پس وی با حسین علیه السلام، هم اکنون که پدرت (رضوان و صلوات بزدان بر وی باد) شهید گردید وصیت نگذاشت اینک من عم تو و برادر پدر تو و فرزند علی علیه السلام می باشم و به سن از تو بزرگترم و با این سن و قدمت که مراست و آن حادث و خردسالی که تو راست من به این امر از تو سزاوارتر باشم.

مقصد آن است که با من در امر وصیت و امامت نزاع نکنی.

حضرت فرمود: ای عم! از خدا بپرهیز و در پی آنچه سزاوار آن نیستی خاطر میانگیز، من تو را موعظه می کنم که مبادا در شمار جاهلان باشی، ای عمو! پدرم صلوات الله علیه پیش از آن که به عراق توجه فرماید با من وصیت نهاد و یک ساعت پیش از شهادتش در امر امامت و وصیت عهد و پیمان با من استوار فرمود و اینک اسلحه رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم است که نزد من است، پس گرد این امر مگرد، چه من می ترسم عمرت کوتاه شود و در احوال تو آشوب و اختلال روی نماید، خداوند تبارک و تعالی ابا و امتناع دارد که امامت و وصیت را جز در نسل حسین علیه السلام مقرر فرماید. و اگر خواهی بر این جمله نیک دانا شوی بیا تا نزدیک حجرالا سود شویم و این حکومت از وی جوییم و از حقیقت این امر از او پرسش کنیم. حضرت امام محمدباقر علیه السلام فرمود که این مکالمت و سخن در میان ایشان گذشت در وقتی که در مکه بودند، پس به جانب حجرالا سود روان شدند، حضرت علی بن الحسین علیه السلام روی به محمد کرد و فرمود: تو ابتدا کن و در پیشگاه خدای تعالی به زاری و ضراعت خواستار شو تا حجرالا سود را از بهر تو به سخن در آورد آنگاه از او پرسش کن.

پس محمد روی مسئلت و ابتهال به درگاه خالق متعال آورد و خدای را همی بخواند آنگاه حجرالا سود را خواند حجر او را جواب نداد، حضرت فرمود: ای عم! اگر تو وصی و امام بودی حجر تو را جواب می داد، محمد گفت: ای برادرزاده! اکنون تو حجر را بخوان و پرسش کن، پس حضرت زین العابدین علیه السلام به آن طور که می خواست دعا نمود پس فرمود سؤ ال می کنم از تو به حق خداوندی که عهد و میثاق پیغمبران و اوصیاء و تمامی مردمان را در تو قرار داد، خبر دهی ما را که بعد از حسین بن علی علیه السلام وصی و امام کیست؟ پس حجر چنان جنبش کرد که نزدیک بود از جای خود کنده شود، آنگاه خدایش به زبان عربی متین به نطق آورد به علی بن الحسین علیه السلام، گفت: وصیت و امامت بعد از حسین بن علی پسر فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم مخصوص تو است. (۵۶) پس موافق بعضی روایات محمد پای مبارک آن حضرت را بوسید و گفت: امامت مخصوص تو است. (۵۷)

مؤ لف گوید: که در (حدیقه الشیعه) است که این به جهت آن بود که ازاله شکوک و اوهام مستضعفان آنام گردد و محمد بن حنفیه قدس سره می خواست که بر آنهایی که او را امام می دانستند حقیقت و مقام و منزلت آن حضرت به ظهور رسد، نه آنکه در امر امامت منازعت نموده و از پدر و برادر خود نشنیده یا شنیده و اغماض عین کرده، چه مرتبه او از این عالیتر است که این توهم درباره او رود؛ چه حضرت رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم وصی خود را خبر داد که بعد از من تو را پسری خواهد شد از دختری از بنی حنیفه و من اسم و کنیت خود را به او بخشیدم و به غیر او اسم و کنیت من به دیگری حلال نیست که میان کنیت و نام من جمع کند مگر قائم آل من [علیه السلام] که خلیفه دوازدهمین من است و عالم را پر از عدل و داد خواهد کرد بعد از آنکه پر شده باشد از جور و ظلم. لهدا حضرت امیرالمؤ

منین علیه السلام او را محمد نام نهاده و کنیتش را ابوالقاسم کرده ، و محمد مذکور را در علم و ورع و زهد و تقوی نظیر و عدیل نبود پس چون می تواند بود که از امام زمان خود غافل و طلب چیزی که حق او نباشد نماید؟!

و دلیل بر این معنی آنکه با وجود گواهی حجرالا سود جمعی کثیر اعتقاد به امامت او داشتند و از منع او از آن اعتقاد ممنوع نشدند و بر همان عقیده فاسده ماندند بلکه تا مدتها خلقی بی اندازه در عالم بودند که او را زنده می دانستند و می گویند هنوز از آن قوم جماعتی هستند که می گویند او در غاری در کوه رضوی - که کوهی است نزدیک به مدینه - مشغول به عبادت است و می گویند مهدی موعود او است و آب و غسل حق تعالی در آن غار به جهت او خلق نموده تا گرسنه و تشنه نماند. و این شعر از اشعار یکی از شیعیان او است :

وَ سَبِطٌ لَا يَذُوقُ الْمَوْتَ حَتَّى

يَقُودَ الْخَيْلَ يَقْدِمُهُ اللَّوَاءُ

يَغِيبُ فَلَا يُرَى فِيهِمْ زَمَانَا

بِرَضْوَى عِنْدَهُ عَسَلٌ وَ مَاءٌ؛

یعنی یکی از اسباط رسول است که موت او را در نمی یابد و او الم مرگ نمی چشد تا آنکه بیرون بیورد لشکر را و علمها پیشاپیش او خواهد بود و بعد از آنکه مدتها از نظر مردمان غائب باشد در کوه رضوی که در آنجا غسل و آب به جهت او خلق شده و به عبادت حق تعالی مشغول است ، و این شاعر نه همین در باب امامت و مهدویت آن حضرت غلط کرده بلکه در اینکه او را سبط شمرده هم به غلط افتاده . (۵۸)

مؤلف گوید: که این اشعار را شیخ مفید رحمه الله از کثیر عزه نقل کرده و اولش این است :

أَلَا إِنَّ الْأَيْمَةَ مِنْ قَرِيشٍ

وُلَاةَ الْحَقِّ أَرْبَعَةٌ سِوَاءَ

عَلِيٍّ وَالثَّلَاثَةَ مِنْ بَنِيهِ

هُمُ الْأَسْبَابُ لَيْسَ بِهِمْ خِفَاءُ

فَسَبِطٌ سَبِطُ إِيْمَانٍ وَ بَرٌّ

وَ سَبِطٌ غَيْبَتُهُ كَرَبْلَاءُ

فَسَبِطٌ لَا يَذُوقُ الْمَوْتَ الْخ (۵۹)

دوم - خبر زهری و آنچه را که مشاهده کرده از دلائل آن حضرت

در (حدیقه الشیعه) است که از معجزات حضرت علی بن الحسین علیه السلام آن است که (کشف الغمه) از شهاب زهری نقل نموده که گفت : عبدالملک مروان از شام به مدینه فرستاد که آن حضرت را به شام برند، و آن حضرت را در غل و زنجیر کرده از مدینه بردند و موکلان بر او گماشتند، و من از موکلان التماس کردم که رخصت سلام بدهند چون به خدمتش رسیدم و او را با غل و زنجیر دیدم گریستم و گفتم دوست می دارم که این غل و زنجیر بر من باشد و شما را این آزار نباشد، تبسم نموده فرمود که ای زهری ! تو را گمان آن است که مرا از این غل آزاری است ، نه چنین است و دست و پا را از غل و زنجیر بیرون آورده و گفت چون شما را چنین چیزها پیش آید عذاب خدا را به خاطر بگذرانید و از آن اندیشه کنید و تو را خاطر جمع باد که من بیش از دو منزل با این جمع همراه نیستم .

پس روز سوم دیدم که موکلان سراسیمه به مدینه برگشتند و از پی آن حضرت می گردیدند و نشان نمی یافتند و می گفتند در دور او نشسته بودیم که به یک بار غل و زنجیر را دیدم بر جای او است و او پیدا نیست ! پس من به شام رفتم و عبدالملک مروان را دیدم از من احوال پرسید آنچه دیده بودم نقل کردم گفت : واللّه که همان روز که پی او می گشتند به خانه من آمد و به من خطاب نمود که ما انا و انت ؛ یعنی تو را با من و مرا با تو چه کار است ؟ من گفتم : دوست می دارم که با من باشی . فرمود: من دوست نمی دارم که با تو باشم و از پیش من بیرون رفت و به خدا قسم چنان هیبتی از او به من رسید که چون به خلوت آمدم جامه خود را ملوث دیدم .

زهری گوید: من گفتم که علی بن الحسین علیه السلام به خدای خود مشغول است به او گمان بد مبرید. گفت : خوشا به حال کسی که به شغل او مشغول است. (۶۰)

سوم - خبر یافتن مردی فقیر دو دانه مروارید در شکم ماهی به برکت آن حضرت

و نیز در کتاب مذکور مسطور است که از زهری منقول است که گفت : در خدمت آن حضرت یعنی امام زین العابدین علیه السلام بودم ، مردی از شیعیان وی به خدمتش آمد و اظهار کرد عیالمندی و پریشانی و چهارصد درهم قرض خود را، امام علیه السلام بگریست چون سبب پرسیدند فرمود که کدام محنت عظیمتر از این باشد که آدمی برادر مؤ من خود را پریشان و قرضدار ببیند و علاج آن نتواند کند، و چون مردمان از آن مجلس بیرون شدند یکی از منافقان گفت عجب است که ایشان یک بار می گویند که آسمان و زمین مطیع ما است و یک بار می گویند که از اصلاح حال برادر مؤ من خود عاجزیم ، آن مرد درویش از شنیدن این سخن آزرده شد و به خدمت امام رفته گفت : یابن رسول الله ! کسی چنین گفت و آن

سخن بر من سخت آمد چندان که محتتها و پریشانی های خود را فراموش کرد. پس آن حضرت فرمود: به درستی که خدای تعالی تو را فرج داد، و کنیز را آواز داده و فرمود: آنچه به جهت افطار نمودن من مهیا کردی بیار، کنیزک دو قرص نان خشک شده آورد، آن حضرت فرمود: بگير این قرصها را که در خانه ما به غیر از این نیست و لیکن حق تعالی به برکت این تو را نعمت و مال بسیار دهد.

پس آن مرد دو قرص نان را گرفته به بازار شد و ندانست که چه کند، نفس و شیطان وسوسه اش می کردند که نه دندان طفلان به این قرصها کار می کند و نه شکم تو و اهل بیت تو را سیر می کند و نه طلبکاری از تو به بها می گیرد، پس در بازار می گشت تا آنکه به ماهی فروشی رسید که یک ماهی از آنچه گرفته بود در دستش مانده بود که هیچ کس به هیچش نمی خرید، آن مرد درویش با او گفت: بیا قرص جوی دارم با این ماهی تو سودا کنیم ماهی فروش قبول نموده و ماهی را داد آن قرص را گرفت و بعد از قدمی چند که آن درویش رفت بقالی دید که اندک نمکی با خاک ممزوج شده دارد که به هیچ نمی خرد، گفت: بیا این نمک را بده و این قرص را بگیر شاید من به این نمک این ماهی را علاج کنم، مرد بقال نمک را داد و آن قرص را گرفت، پس به خانه آمد و در فکر بود که ماهی را پاک کند، شنید کسی در می زند چون بیرون آمد دید هر دو مشتریهای خود را که قرصها را واپس آورده اند و می گویند دندان طفلان ما بر این قرص تو کار نمی کند و ما ندانستیم که تو از پریشانی این قرصها را به بازار آورده ای، این نان خود را بستان ما تو را حلال کردیم و آن ماهی و نمک را به بخشیدیم، آن مرد ایشان را دعا کرده برگشت، و چون طفلانش را دندان بر آن کار نمی کرد بر سر ماهی و پختن ماهی رفتند. چون شکم ماهی را شکافتند دو دانه مروارید در شکم ماهی بود که به از آن در هیچ صدف و دریایی نباشد، پس خدای را بر آن نعمت شکر کردن گرفتند، و آن مرد در فکر بود که آیا اینها را به که بفروشد و چه کند. رسول حضرت امام زین العابدین علیه السلام آمده پیغام آورد که امام علیه السلام می فرماید که خدای تعالی تو را فرج داد و از پریشانی خلاص شدی اکنون طعام ما را به ما رد کن که آن را به غیر از ما کسی نمی خورد، و آن دو قرص را خادم برده حضرت امام سجاد علیه السلام با آن افطار کرد. و درویش مروارید را به مال عظیم فروخت وام بگذار و حالش نیکو شد و از توانگران گردید.

چون منافقان بر آن احوال اطلاع یافتند با هم گفتند چه عظیم است اختلاف ایشان، اول قادر نبود بر اصلاح درویش و آخر او را توانگری عظیم داد، چون این سخن به امام علیه السلام رسید فرمود: به پیغمبر خدا نیز این چنین می گفتند، نشنیده اید که تکذیب او نمودند در وقتی که احوال بیت المقدس را می گفت و گفتند کسی که از مکه به مدینه دوازده روز رود چگونه به بیت المقدس در یک شب می رود و باز می آید، کار خدا و اولیاء خدا را ندانسته اند. (۶۱)

چهارم - جوان شدن حبابه والیه به معجزه آن حضرت

شیخ صدوق و دیگران از حبابه والیه روایت کرده اند که گفت: دیدم حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را در شرطه الخمیس و با آن حضرت تازیانه ای بود که می زد به آن فروشندگان جری (به کسر جیم و راء مشدده مکسوره) و مارماهی و زمیر (به کسر زاء معجمه میم مشدده مکسوره) و طبرانی که ماهیان حرام می باشد و می فرمود به ایشان: ای فروشندگان مسخ شدگان بنی اسرائیل و ای جند بنی مروان! این وقت فرات بن احنف برخاست و عرض کرد: یا امیرالمؤمنین علیه السلام جند بن

مروان کیست؟ فرمود: گروهی که می تراشند ریش را و تاب می دهند سیبل را، حبابه گفت: هیچ گوینده را ندیدم که تکلم کند بهتر از آن حضرت، پس به متابعت آن جناب روان شدم تا در فضای مجلس جلوس فرمود، این وقت من خدمت عرض کردم که یا امیرالمؤمنین علیه السلام چیست دلالت امامت؟ خدا تو را رحمت کند، فرمود: بیاور به نزد من این سنگریزه را و اشاره فرمود به دست مبارک به سنگریزه من، آن را به نزدش بردم با خاتم مبارکش آن را نقش فرمود و آنگاه به من فرمود: ای حبابه! هر کس مدعی امامت باشد و قدرت داشته باشد که سنگریزه را نقش نماید همچنان که دیدی، پس بدان که او امام واجب الطاعة است و امام هر چیزی را که اراده نماید از وی پوشیده نماند، پس من رفتم.

این گذشت تا وقتی که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از دنیا رحلت فرمود، من خدمت حضرت امام حسن علیه السلام برسدیم و آن جناب در جای حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نشسته بود و مردم از حضرتش سؤال می کردند، پس به من فرمود: ای حبابه والیه! گفم: بلی، ای مولای من! فرمود: بیاور آنچه با خود داری، من آن سنگریزه را به آن حضرت دادم آن جناب با خاتم مبارکش بر آن نقش کرد همچنان که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آن را نقش کرده بود، حبابه گفت: پس از امام حسن علیه السلام رفتم به خدمت حضرت امام حسین علیه السلام و آن جناب در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود پس مرا نزدیک طلبید و ترحیب نمود، فرمود:

إِنَّ فِي الدَّلَالَةِ دَلِيلًا عَلَى مَا تَرِيدُ؛ همانا در آن دلالت که از پدر و برادرم دیدی دلیل است بر آنچه می خواهی از دانستن امامت من، آیا باز می خواهی دلالت امامت را؟ عرض کردم: بلی، ای سید من! فرمود: بیاور آن سنگریزه که با خود داری، من آن سنگریزه را به آن حضرت دادم، خاتم بر آن نهاد چنانکه نقش بست بر آن.

حبابه گوید: پس از امام حسین علیه السلام خدمت علی بن الحسین امام زین العابدین علیه السلام شدم در آن وقت پیری به من اثر کرده بود و مرا درمانده و بی چاره کرده بود و سنین عمرم به صد و سیزده سال رسیده بود پس دیدم آن حضرت را پیوسته در رکوع و سجود مشغول به عبادت است و فراغی نیست او را از این روی مایوس شدم از دلالت، پس اشاره فرمود به من به انگشت سبابه خویش از معجزه آن حضرت، جوانی به من برگشت، پس من عرض کردم، ای آقای من! چه مقدار گذشته است از دنیا و چه مقدار باقی است؟ فرمود:

أما ما مضى فنعم و أما ما بقى فلا؛ آنچه گذشته است می گویم و آنچه به جای مانده نه. آنگاه فرمود: آنچه با تو است بیاور، پس من آن سنگریزه را به خدمتش دام پس نقش نهاد بر آن. پس از آن حضرت، حضرت امام محمدباقر علیه السلام را ملاقات نمودم آن را نقش فرمود، بعد از آن، خدمت حضرت صادق علیه السلام شدم و بر آن نقش نهاد، پس خدمت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام شدم و آن سنگریزه را نقش نهاد پس از آن به خدمت حضرت رضا علیه السلام رسیدم و آن را نقش نهاد، و حبابه بعد از این نه ماه زندگی کرد در دنیا و وفات کرد، به روایت عبدالله بن همام. (۶۲)

مؤلف گوید: حبابه والیه که خبر را روایت کرده زنی بوده از شیعیان عاقله کامله جلیله عالمه به مسائل حلام و حرام، کثیر العبادة، به حدی در عبادت کوشش و جهد کرده بود که پوستش بر شکمش خشک شده بود و صورتش از کثرت سجود و کوبیده شدن به محل سجده محترق شده بود و پیوسته به زیارت حضرت امام حسین علیه السلام مشرف می گشت و چنان بود که هرگاه مردم به نزد معاویه می رفتند او به نزد امام حسین علیه السلام می رفت و بر آن حضرت وفود می نمود، و وقتی در صورتش برصی عارض شده بود به برکت آب دهان مقدس آن حضرت، آن مرض بر طرف شد. (۶۳) و این زن همان زن است که

گفته : دیدم حضرت امام محمدباقر علیه السلام را در مسجدالحرام در وقت عصر که مردم دورش جمع شدند و مسائل حلال و حرام و مشکلات خود را پرسیدند، حضرت از جای خود حرکت نفرمود تا آنکه هزار مسأله ایشان را فتوی فرمود.(۶۴)

صدر خبر دلالت دارد بر عدم جواز تراشیدن ریش و آنکه ریش تراشی به هیئت بنی مروان و بنی امیه است . و چون در زمان ما تراشیدن ریش شایع شده و قبحش از بین رفته و به حدی آن منکر معروف شده که نهی از آن منکر می نماید؟! و شایسته باشد که ما در اینجا به ادله عدم جواز آن اشاره کنیم :

شهید اول علیه السلام در (قواعد) فرموده : جایز نیست برای خنثی ، تراشیدن ریش ؛ زیرا که احتمال می رود مرد باشد.(۶۵) و ظاهر این عبارت مسلم بودن حرمت است برای مرد.

میرداماد در (شارع النجاء) حکم به حرمت کرده و گویا نسبت به اجماع داده .(۶۶)

و علامه مجلسی رحمه الله در (حلیه) نسبت به مشهور داده (۶۷) و در (کتاب جعفریات) به سند صحیح مروی است که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: تراشیدن ریش از مثله است و هر که مثله کند بر او باد لعنت خدا.(۶۸) و در (عوالی اللئالی) مروی است که آن جناب فرمود: لَيْسَ مِنْ مَن سَلَقَ وَ لَا خَرَقَ وَ لَا حَلَقَ؛ نیست از ما کسی که با بی حیایی و وقاحت سخن بسیار گوید و مال خود را تبادیر کند و ریش را تراشد.(۶۹)

چنانکه مؤلف آن ابن ابی جمهور در حاشیه تفسیر فرموده . و در (فقیه) مروی است که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: شارب را از ته بگیرید و ریش (۷۰) را بلند بگذارید و به یهودان و گبران خود را شبیه مگردانید و نیز فرموده گبران ریشههای خود را چیدند و سیلهای خود را زیاد کردند، و ما شارب خود را می چینیم و ریش را می گذاریم ، بعضی گفته اند محتمل است مراد از عدم تشبه به یهود، اصلاح کردن ریش باشد؛ چون یهود ریش را نمی تراشند.

و چون نامه دعوت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به ملوک کسری رسید به باذان که عامل یمن بود نوشت که آن حضرت را نزد او فرستد، و او کاتب خود (بانویه) و مردی که او را (خرخسک) می گفتند به مدینه فرستاد، آن دو نفر ریشهها را تراشیده و شارب را گذاشته بودند، پس آن جناب را خوش نیامد که به ایشان نظر کند، فرمود: وای بر شما! کی امر کرده شما را به این ؟ گفتند: رب ما یعنی کسری ، حضرت فرمود: لیکن پروردگار من امر کرده مرا به گذاشتن ریش و چیدن شارب .(۷۱)

و سیوطی در (جامع صغیر) از حضرت امام حسن علیه السلام روایت کرده که آن جناب فرموده ده خصلت است که قوم لوط کردند و به سبب آن هلاک شدند و زیاد کنند امت من یک خصلت دیگر را و شمرد از آن ده بریدن ریش را با مقراض .(۷۲)

شیخ علی در (درّ المنثور) از دو راه استدلال کرده : یکی به خبر (فقیه) مذکور . و مستحب بودن یک جزء آن به جهت دلیل خارج ، منافات با وجوب جزء دیگر ندارد به جهت ظاهر امر که وجوب است [به] خصوص با نهی از تشبیه به یهود و گبر؛

دوم آنکه برای ازاله موی ریش در شرع دیه کامله مقرر شده و هرچه چنین باشد فعلش بر غیر بلکه بر صاحبش حرام است و بیرون رفتن افراد نادره مثل ازاله موی سر منافات با این قاعده کلیه ندارد.(۷۳)

و فقیر گوید: که من این جمله را از (کلمه طیبّه) نقل کردم و در حدیث است در ذیل آیه شریفه (وَ إِذْ أَبْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ) (۷۴) که گرفتن شارب و گذاشتن ریش از آن (عشره حنفيه) است که بر حضرت ابراهیم علیه السلام نازل شده و آن ده امری است که نسخ نشده و نخواهد شد تا روز قیامت؛ (۷۵) و بودن گذاشتن ریش در عداد مستحبات دلی استحباب نمی شود چون بغض مذکورات در آن از واجبات است مثل غسل جنابت و ختنه کردن ، و ممکن است استدلال کرده شود به اخبار داله بر عدم جواز تشبه مردان به زنان چونکه مرد به ریش تراشیدن شبیه به زن می شود.

حضرت صادق علیه السلام در (توحید مفضل) فرمود که بیرون آمدن مو بر صورت باعث عزت او است ؛ زیرا که به واسطه آن از حد کودک بودن و شباهت به زن داشتن بیرون می آید. (۷۶) و حضرت امام رضا علیه السلام فرموده که حق تعالی زینت داده مردان را به ریش و قرار داده ریش را فضیلتی از برای مردان که به آن امتیاز پیدا کنند از زنان. (۷۷) و در جزء خبری است مروی از حضرت امام صادق علیه السلام که شخصی از قوم عاد تکذیب حضرت یعقوب پیغمبر کرد آن حضرت بر او نفرین کرد که ریش او ریخته شود. پس به دعای آن پیغمبر ریش آن مرد عادی بر سینه اش ریخته و آمد شد. (۷۸) از این خبر معلوم شود کثرت قبح و شناعة بی مو شدن صورت مرد پیر که حضرت یعقوب علیه السلام در عوض تکذیب آن مرد، این عقوبت را برای او اختیار فرمود.

و ممکن است نیز تمسک به حدیثی که دلالت دارد بر تحریم همشکل شدن با اعداء دین و آن خبر این است ، شیخ صدوق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: وحی فرستاد حق تعالی به سوی پیغمبری از پیغمبران خود که بگو به مؤمنین نپوشید لباس دشمنان مرا و مخورید مطاعم دشمنان مرا و سلوک نکنید به مسلکهای دشمنان من پس دشمنان من خواهید بود همچنان که ایشان دشمنان من اند. (۷۹)

مخفی نماند که ریش تراش محروم است از بسیاری از فواید و برکات ، از جمله خضاب است که وارد شده که یک درهم در خضاب افضل است از انفاق هزار درهم در راه خدا. (۸۰) و در خضاب چهارده خصلت است : دور می کند باد را از گوشها، و روشن می کند چشم را الخ. (۸۱) و هم محروم است از شانه کردن ریش و فوایدی که بر آن مترتب است و آن بر طرف کردن فقر و بردن وبا است. (۸۲) و هر که هفتاد مرتبه ریش خود را شانه زند که بشمرد آن را یک به یک ، چهل روز شیطان نزد او نشود. (۸۳) و از حضرت صادق علیه السلام روایت شده در آیه شریفه (خُذُوا زِينَتَكُمْ عِندَ كُلِّ مَسْجِدٍ) (۸۴) که فرمود: شانه کردن است نزد هر نماز فریضه و نافله الی غیر ذلک. (۸۵)

فقیر گوید: که من نمی دانم شخصی که ریش خود را تراشیده در دعای رجب ، یا مَنْ أَرْجُوهُ لِكُلِّ خَيْرٍ، عوض ریش خود که در مشیت خود می گیرد و به جای ، حَرَمٌ شَيْبَتِي عَلَى النَّارِ، چه خواهد گفت؟! و چگونه خود را محروم می کند از توجه حق تعالی بر او و ترحم بر او یا نشنیده که کسی که می خواهد حق تعالی بر او ترحم فرماید و او را از آتش جهنم آزاد نماید بعد از نمازها بگیرد ریش خود را به دست راست و کف دست چپ را به آسمان بگشاید و بگوید هفت مرتبه :

(يَا رَبِّ مُحَمَّدٌ وَ آلِ مُحَمَّدٍ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ عَجِّلْ فَرَجَ آلِ مُحَمَّدٍ) پس سه دفعه بگوید با همان حال (يَا ذَا الْجَلَالِ وَ الْإِكْرَامِ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ ارْحَمْنِي وَ اءِجِرْنِي مِنَ النَّارِ).

پنجم - در (مدینه المعاجز) از ابو جعفر طبری مروی است که ابونمیر علی بن یزید گفت

من بودم در خدمت حضرت علی بن الحسین علیه السلام در وقتی که زام به مدینه طیبه می رفت و با جماعت نشوان آن حضرت، از رعایت احترام و حشمت فرو گذاشت نمی کردم و همیشه به ملاحظه احترام ایشان از ایشان دورتر فرود می آمدم، چون به مدینه وارد شدند پاره حلی و زیور خود را برای من فرستادند، من قبول نکردم و گفتم اگر حسن سلوکی در این مقام از من ظاهر گشت محض خشنودی خدای تعالی بود، آن هنگام حضرت سنگی سیاه و سخت برگرفت و با خاتم مبارک بر آن نقش نهاد و فرمود: بگیر این را و هر حاجتی که تو را روی دهد از آن بخواه.

می گوید: قسم به آنکه محمد صلی الله علیه و آله و سلم را مبعوث به حق فرمود که من در سرای تاریک از آن سنگ طلب روشنی می کردم روشنایی می داد و بر قفلها آن را می گذاشتم باز می شد و آن را به دست می گرفتم و حضور سلاطین می رفتم از ایشان بدی نمی دیدم. (۸۶)

ششم - دریدن شیران است دزدی را که متعرض آن حضرت شد

و نیز در آن کتاب و غیره است که حضرت امام محمدباقر علیه السلام فرمود: وقتی حضرت علی بن الحسین علیه السلام به سفر حج بیرون شد و رفت تا رسید به یک وادی ما بین مکه و مدینه پس ناگاه مردی راهزن به آن حضرت برخورد و به آن جناب گفت: فرود آی، فرمود: مقصود چیست؟ گفت: تو را بکشم و اموالت برگیرم! فرمود: هرچه دارم با تو قسمت می کنم و بر تو حلال می نمایم. گفت: نه! فرمود: برای من قدری که مرا به مقصد برساند بگذار، قبول نکرد. حضرت فرمود: (فَأَيْنَ رَبُّكَ؟ قَالَ نَائِمٌ)، پروردگار تو کجا است؟ خواب است، در این حال دو شیر حاضر شدند یک شیر سرش را و آن دیگر پایش را گرفتند و کشیدند، پس حضرت فرمود: گمان کردی که پروردگارت از تو در خواب است؟ یعنی این است جزای تو بچش عقوبت خود را. (۸۷)

هفتم - در توکل آن حضرت است

در (مناقب) و (مدینه المعاجز) و غیرهما است که ابراهیم بن ادهم و فتح موصلی هر یک جداگانه روایت کرده اند، در بیابان با قافله ای راه می بردیم پس مرا حاجتی افتاد از قافله دور شدم، به ناگاه کودکی را دیدم در بیابان روان است با خود گفتم

سبحان الله کودکی در چنین بیابانی پهناور راه می سپارد، سپس نزدیک او شدم و بر او سلام کردم و جواب شنیدم ، پس به او گفتم : کجا قصد داری ؟ گفت : به خانه پروردگارم . گفتم : حبيب من ! تو کودکی و بر تو ادای فرض و سستی نیست ، فرمود: ای شیخ ! مگر ندیدی که از من کوچکنرها بمردند؟ عرض کردم : زاد و راحله تو چیست ؟

فرمود: (زادی تَقَوَّایَ وَ راحِلَتی رِجَالیَ وَ قَصْدی مَوْلایَ؛) توشه من پرهیزکاری من است و راحله من دو پای من و مقصود من مولای من است .

عرض کردم : طعامی با تو نمی بینم ؟

فرمود: ای شیخ ! آیا پسندیده است که تو را کسی به خانه خود بر خوان [سفره] خود بخواند و تو با خود طعام و خوردنی ببری ؟ گفتم : نه ، فرمود: آنکه مرا دعوت فرموده مرا طعامی می خوراند و سیراب می فرماید، گفتم : پس پا بردار و تعجیل کن تا به قافله ، خود را برسانی ، فرمود:

(عَلَيَّ الْجَهَادُ وَ عَلَيْهِ الْاِيْلَاجُ؛) بر من است کوشش و بر خدا است مرا رسانیدن ، مگر نشنیده ای قول خداوند تعالی :

(وَ الَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَ اِنَّ اللّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ) : (۸۸)

آنانکه کوشش کردند در ما، هر آینه بنمایانیم ایشان را راه های خود و به درستی که خدا با نیکوکاران است .

راوی گفت : در آن حال که بر این منوال بودیم ناگاه جوانی خوشرو با جامه های سفیدروی آورد و با آن کودک معانقه نمود و بر او سلام کرد، من رو به آن جوان کردم و گفتم : تو را قسم می دهم به آنکه تو را نیکو خلق فرموده که این کودک کیست ؟ گفت : آیا او را نمی شناسی ؟ این علی بن الحسین بن علین بن ابی طالب علیهم السلام است ، پس آن جوان را بگذاشتم و به آن کودک روی آوردم و گفتم : تو را سوگند می دهم به حق پدرانیت که این جوان کیست ؟ فرمود: آیا او را نمی شناسی ؟ این برادر من خضر علیه السلام است که هر روز بر ما وارد می شود و بر ما سلام می کند. عرض کردم : از تو مسئلت می نمایم به حق پدرانیت که مرا خبر دهی که این مفاوز و بیابانهای بی آب را بدون زاد و توشه چگونه می پیمایی ؟ فرمود: من این بیابانها را می پیمایم به زاد، و زاد من در آنها چهار چیز است ، عرض کردم : چیست آنها؟ فرمود: دنیا را به تمامی آن بدون استثناء مملکت خدا می دانم و تمامی مخلوق را غلامان و کنیزان و عیال خدا می بینم ، و اسباب و ارزاق را به دست قدرت خدا می دانم ، و قضا و فرمان خدای را در تمام زمین خدای نافذ می بینم . گفتم : خوب توشه ای است توشه تو ای زین العابدین علیه السلام و تو با این زاد و مفاوز آخرت را می پیمایی تا به دنیا چه رسد.(۸۹)

هشتم - در جلالت و عظمت آن حضرت است

در جمله ای از کتب معتبره روایت شده که در زمان خلافت عبدالملک مروان سالی پسرش هشام به حج رفت و در حال طواف چون به حجرالاسود رسید خواست استلام کند از کثرت ازدحام نتوانست و کسی از او احتشام نبرد، آن وقت در مسجدالحرام منبری برای او نصب کردند تا بر منبر قرار گرفت و اهل شام بر دور او احاطه کردند که در این هنگام حضرت سیدالساجدین و ابن الخیرتین امام زین العابدین علیه السلام پیدا شد در حالی که ازار و ردایی در برداشت و صورتش چندان نیکو بود که احسن تمام مردم آنجا بود و بویش از همه پاکیزه تر و در جبهه اش (پیشانی اش) از آثار سجده پینه بسته بود پس شروع فرمود به طواف کردن بر دور کعبه و چون به حجرالاسود رسید، مردم به ملاحظه هیبت و جلالت آن حضرت از نزد حجر دور شدند تا آن حضرت استلام فرمود، هشام از ملاحظه این امر در غیظ و غضب شد. مردی از اهل شام چون این عظمت و جلالت مشاهده کرد از هشام پرسید که این شخص کیست که مردم به این مرتبه از او هیبت و احتشام می برند؟

هشام برای اینکه اهل شام آن جناب را نشناسند، گفت: نمی شناسم!؟ فرزدق شاعر در آنجا حاضر بود گفت: (لَكِنِّي أَعْرِفُهُ)

(گفت من می شناسمش نیکو)

زو چه پرسى به سوى من کن رو)

اگر هشام او را نمی شناسد من او را خوب می شناسم ، آن شامی گفت : کیست او یا ابا فراس ؟ فرزدق گفت :

هَذَا الَّذِي تَعْرِفُ الْبَطْحَاءُ وَطَاءَتَهُ

وَالْبَيْتُ يَعْرِفُهُ وَالْحِجْلُ وَالْحَرَمُ

هَذَا ابْنُ خَيْرِ عِبَادِ اللَّهِ كُلِّهِمْ

هَذَا التَّقِيُّ النَّقِيُّ الطَّاهِرُ الْعَلَمُ

إِذَا رَأَتْهُ قُرَيْشٌ قَالَ قَائِلُهَا

إِلَى مَكَارِمِ هَذَا يَنْتَهِي الْكَرَمُ

يَكَادُ يُمَسِّكُهَا عِرْفَانُ رَاحَتِهِ

رُكْنُ الْحَطِيمِ إِذَا مَا جَاءَ يَسْتَلِمُ

وَ لَيْسَ قَوْلِكَ مَنْ هَذَا بِضَائِرِهِ

الْعَرَبُ تَعْرِفُ مَنْ أَنْكَرْتَ وَالْعَجَمُ

هَذَا ابْنُ فَاطِمَةَ إِنْ كُنْتَ جَاهِلَهُ

بِجَدِّهِ أَنْبِيَاءُ اللَّهِ قَدْ خْتِمُوا

مُقَدَّمٌ بَعْدَ ذِكْرِ اللَّهِ ذِكْرَهُمْ

فِي كُلِّ بَرٍّ وَ مَخْتَوْمٌ بِهِ الْكَلِمُ

يَسْتَدْفَعُ الضَّرَّ وَالْبَلْوَى بِحُبِّهِمْ

وَ يُسْتَرَبُّ بِهِ الْإِحْسَانُ وَالنَّعَمُ

إِنْ عَدَّ أَهْلُ التَّقَى كَانُوا أُمَّتَهُمْ

أَوْ قِيلَ مَنْ خَيْرُ أَهْلِ الْأَرْضِ؟ قِيلَ هُمْ

مَا قَالَ لَا قَطُّ إِلَّا فِي تَشْهِيدِهِ

لَوْلَا التَّشْهِيدُ كَانَتْ لَا تُهْ نَعَمْ

هشام در غضب شد و جائزه فرزددق را قطع کرد و امر کرد او را در عسفان - که موضعی است مابین مکه و مدینه - حبس نمودند.

این خبر چون به حضرت علی بن الحسین علیه السلام رسید دوازده هزار درهم برای فرزددق فرستاد و از او معذرت خواست که اگر بیشتر می داشتتم زیادتر بر این تو راصله می دادم ، فرزددق آن مال را رد کرد و پیغام داد که من برای صله نگفتم بلکه به جهت خدا و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفتم . حضرت دوباره آن مال برای او روانه کرد و پیغام فرستاد که به حق من قبول کن ، فرزددق قبول نمود.

در بعض روایات است که حبس او طول کشید و هشام او را به قتل تهدید کرد، فرزددق به امام علیه السلام شکایت کرد حضرت دعا کرد حق تعالی او را از حبس خلاص نمود، فرزددق خدمت آن حضرت رسید و عرض کرد: هشام نام مرا از دیوان عطا محو کرد. حضرت فرمود: عطای تو چه مقدار بود؟ عرض کرد: فلان و فلان ، پس حضرت به مقداری که چهل سال او را کفایت کند به او عنایت فرمود و فرمود: اگر می دانستم تو به بیشر از این محتاج می شودی عطا می نمودم ! چون چهل سال به پای رفت فرزددق وفات کرد.(۹۰)

مؤ لف گوید: که فرزددق نام او همام بن غالب بن صعصعه تمیمی مجاشعی است و کنیت او ابوفراس و فرزددق لقب او است و او از اعیان شیعه امیرالمؤمنین علیه السلام و مداح خاندان طیبین و طاهرین بوده ، و او از خاندان بزرگ است و پدران او را مآثر ظاهره و مفاخر باهره است ، از (کتاب اصابه) نقل شده که (غالب) پدر فرزددق از کریمان روزگار و صاحب شتران بی شمار بود و چون در بصره به خدمت حضرت امیر علیه السلام رسید و فرزددق را همراه آورده به پاپوس آن حضرت مشرف گردانید و اظهار نموده که شعر را خوب می گوید و وادی نظم را چابکانه می پوید، حضرت فرمود که تعلیم قرآن او را به از شعر و انشاد آن است . پس فرزددق با خود عهد کرد که من بعد به هیچ چیز نپردازد تا قرآن مجید را محفوظ خود سازد.(۹۱)

بالجمله : این قصیده زیاده از چهل بیت است و از ملاحظه آن معلوم می شود که فرزدق در چه مرتبه از ادب بوده که مرتجلا این قصیده شریفه را کلا اءو بعضا انشاء کرده .

محقق بهبهانی از جد خود تقی مجلسی - رضوان الله علیهما - نقل کرده که عبدالرحمن جامی سنی در (سلسله الذهب) این قصیده را به نظم فارسی درآورده و گفته که زنی از اهل کوفه فرزدق را بعد از مرگ در خواب دید از او پرسید که خدا با تو چه کرد؟ گفت : خدا مرا آمرزید به سبب آن قصیده که در مدح حضرت علی بن الحسین علیه السلام گفتم . (۹۲)

جامی گفته : سزاوار است که حق تعالی تمام عوالم را بیامرزد به برکت این قصیده شریفه . و نیز در (سلسله) گفته :

صادقی از مشایخ حرمین

چون شنید این نشید دور از شین

گفت نیل مرضی حق را

بس بود این عمل فرزدق را

مستعد شد رضای رحمن را

مستحق شد ریاض رضوان را

زانکه نزدیک حاکم جابر

کرد حق را برای حق ظاهر (۹۳)

نهم - در تکلم آهو با آن حضرت است

در (کشف الغمّه) و دیگر از کتب معتبره روایت است که وقتی حضرت امام زین العابدین علیه اسلام با اصحاب خود نشسته بود که ناگاه ماده آهوئی از بیابان نمایان گشت و همی آمد تا حضور مبارک امام علیه السلام و همی دم با دست بر زمین زد و همهمه و صدا نمود بعضی از آن جماعت عرض کردند: یابن رسول الله ! این ماده آهو چه می گوید؟ فرمود:

می گوید فلان ابن فلان قرشی بچه او را روز گذشته در فلان وقت گرفته و از دیروز تاکنون شیر نخورده . از این کلام در دل مردی از آن جماعت چیزی خطور کرد یعنی حالت انکاری پدید گشت و امام علیه السلام به علم خود بدانست ، پس بفرمود آن مرد قرشی را حاضر کردند و به او فرمود: چیست این آهو را که از تو شکایت می کند؟ عرض کرد: چه می گوید؟! فرمود: می گوید تو بچه او را روز گذشته در فلان وقت گرفته ای و از آن هنگام که او را ماءخوذ داشته ای به او شیر نداده است و از من خواستار می شود که از تو بخواهم این بچه آهو را بیاوری تا شیر بدهد و دیگر باره به تو باز گرداند، آن مرد گفت : سوگند به آنکه محمد صلی الله علیه و آله و سلم را به رسالت مبعوث داشت راست فرمودی . فرمود این بچه آهو را به من فرست ، چون مادرش بچه خود را بدید، همه مه نمود دم و دست خود را بر زمین زد و بچه اش را شیر بداد. امام علیه السلام به او فرمود: ای فلان ! به حق من بر تو این بچه آهو را بمن ببخش ، پس به آن حضرت بخشید، امام علیه السلام نیز او را به آهو بخشید و تکلم فرمو با وی به کلام او، آهو همه مه کرد و دم به زمین مالید و با بچه اش روان گشت ، عرض کردند: یابن رسول الله ! چه می گفت ؟ فرمود: دعا کرد برای شما و شما را جزای خیر گفت .(۹۴)

دهم - در دلائل آن حضرت است در واقعه حرّه

در (مناقب) است که سؤ ال کرد لیث خزاعی از سعید بن مسیب از نهب و غارت مدینه ؟ گفت : بلی اسبها را بستند بر ستونهای مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ، دیدم اسبها را اطراف و گرداگرد قبر مطهر، و سه روز مدینه را غارت کردند و چنان بود که من و علی بن الحسین علیه السلام سر قبر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم می آمدیم و امام زین العابدین علیه السلام به کلامی تکلم می کرد که من نفهمیدم ، پس در میان ما و مردم حائلی پدید می گشت و ما نماز می گذاشتیم و مردمان را می دیدیم و ایشان ما را نمی دیدند. و ایستاده بود مردی که بر تن داشت حله ای سبز سوار بر اسب دم کوتاه اشهب - یعنی سفید و سیاه که سفیدی غلبه کرده - به دست او بود حربه و با علی بن الحسین علیه السلام بود. پس هرگاه مردی آهنگ حرم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می کرد آن سوار حربه خود را به او، اشارت می نمود پس بدون آنکه به او برسد هلاکت می گشت .

پس چون از غارت و نهب فارغ شدند حضرت امام زین العابدین علیه السلام نزد زنان رفت و نگذاشت هیچ گوشواری در گوش کودکی و نه زیوری بر زنی و نه جامه ای مگر آنکه سوار بیرون آورد، آن سوار عرض کرد: یابن رسول الله ! من فرشته ای می باشم از فرشتگان از شیعیان تو و شیعه پدر تو چون این مردم به غارت و آزار اهل مدینه بیرون تافتند، از پروردگار خود خواستم که مرا اذن دهد در یاری و نصرت شما آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم ، حق تعالی مرا رخصت فرمود تا این عمل من در حضرت پروردگار و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و شما اهل بیت ذخیره بماند تا روز قیامت برسد.(۹۵)

مؤ لف گوید: مرا از این نهب و غارت همان غارتیست که در واقعه حرّه اتفاق افتاد و کیفیت آن نحو اختصار چنان است که چون ظلم و طغیان یزید و عمال او عالم را فراگرفت و فسق و فجور او بر مردم ظاهر گشت و هم بعد از شهادت حضرت امام حسین علیه السلام در سینه شصت جمعی از اهل مدینه به شام رفتند و به چشم خود

دیدند که یزید پیوسته مشغول است به شرب خمر و سگ بازی و حلیف قمار و طنابیر و آلات لهو و لعب می باشد، چون برگشتند اهل مدینه را به شنایع اعمال یزید لعین اخبار کردند، مردم مدینه عامل یزید: عثمان بن محمد بن ابی سفیان را با مروان حکم و سایر امویین از مدینه بیرون کردند و سب و شتم یزید را آشکار کردند و گفتند کسی که قاتل اولاد حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و ناکح محارم و تارک صلاه و شارب خمر است لیاقت خلافت ندارد، پس با عبدالله بن حنظله غسیل الملائکه بیعت کردند.

این خبر چون گوشزد یزید پلید شد مسلم بن عقبه مری را که تعبیر از او به (مجرم) و (مسرف) کنند با لشکری فراوان از شام به جانب مدینه گسیل داشت . مسلم بن عقبه با لشکرش چون نزدیک به مدینه شدند در سنگستان مدینه که معروف به (حرّه واقم) است و بر مسافت یک میل از مسجد سرور انبیاء صلی الله علیه و آله و سلم است رسیده بودند که اهل مدینه به دفع آن بیورن شدند و لشکر یزید شمشیر در ایشان کشیدند و حرب عظیمی واقع شد جماعت بسیاری از مردم مدینه کشته شدند، و پیوسته مروان بن حکم مسرف را تحریص بر کشتن اهل مدینه می کرد تا اینکه ایشان را تاب مقاومت نماند. لاجرم به مدینه گریختند و پناه به روضه مطهره حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بردند و قبر منور آن حضرت را ملاذ خود قرار دادند.

لشکر مسرف نیز در مدینه ریختند و به هیچ وجه آن بی حیایا احترام قبر مطهر نگه نداشتند و با اسبهای خود داخل روضه منوره شدند و اسبهای خود را در مسجد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم جولان دادند و پیوسته از مردم کشتند تا روضه و مسجد پر از خون شد و تا قبر مطهر خود رسید و اسبهای ایشان در روضه که مابین قبر و مبنر است و روضه ایست از ریاض جنت ، روث و بول کردند و چندان از مردم مدینه کشت که مداینی از زهری روایت کرده که هفتصد نفر از وجوه ناس از قریش و انصار و مهاجر و موالی کشته شد و از سایر مردمان غیر معروف از زن و مرد و حرّ و عبد عدد مقتولین ده هزار تن به شمار رفت .

ابوالفرج گفته که از اولاد ابوطالب دو تن در واقعه حرّه شهید گشت یکی ابوبکر بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب علیه السلام و دیگر عون اصغر و او نیز فرزند عبدالله بن جعفر برادر عون اکبر است که در کربلا شهید گشت و مادر او جمانه دختر مسیب نجبه است که به جهت خونخواهی امام حسین علیه السلام بر ابن زیاد خروج کرد و در (عین ورده) کشته گشت . (۹۶)

مسعودی فرموده که از بنی هاشم غیر از اولاد ابوطالب نیز جماعتی کشته گشتند مانند فضل بن عباس بن ربیعۀ بن الحارث بن عبدالمطلب و حمزۀ بن نوفل بن الحارث و عباس بن عتبۀ بن ابی لهب و غیر ایشان از سایر قریش و انصار و مردمان دیگر از معروفین که عدد مقتولین ایشان چهار هزار به شمار رفته به غیر از کسانی که معروف نبودند. پس از آن ، مسرف بن عقبه دست تعدی بر اعراض و اموال مردم گشاد. اموال و زنان اهل مدینه را ته سه روز بر لشکر خویش مباح داشت . (۹۷)

ابن قتیبۀ در (کتاب الامامۀ والسیاسة) نقل کرده که در واقعه حرّه اول خانه هایی که غارت شد، خانه های بنی عبدالاشهل بود و نگذاشتند در منازل چیزی از اثاث الدار و حلی و زیور و فراش ، حتی کیوتر و مرغ را گرفتند و ذبح کردند سپس ریختند به خانه محمد بن مسلمه ، زنها صیحه کشیدند. زید بن محمد بن سلمه صدای زنها را که شنید به جانب آن صداها دوید، دید ده نفر از لشکر شام اند که مشغول غارتگری اند، زید با ده نفر از اهل خود با آنها مقاتله کرد تا آن جماعت را به قتل رسانید و آنچه غارت کرده بودند برگردانید و آنها را در چاه بی آب ریخته و خاک

بالای آنها ریخت ، سپس جمعی دیگر از اهل شام آمدند با آنها نیز مقاتله کرد تا آنکه چهارده نفر از آنها را به قتل رسانید لیکن صورتش مضروب شمشیر چهار نفر گردید.

ابوسعید خدری در این واقعه ملازمت خانه را اختیار کرد چند نفر از اهل شام بر او وارد شدند گفتند: ای شیخ ! تو کیستی ؟ گفت : ابوسعید خدری از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفتند: پیوسته می شنیدیم نام ترا، خوب کردی و حظ خود را گرفتی که ترک قتال با ما کردی و در خانه ات نشستی اینک هرچه داری برای ما بیاور. گفت : به خدا سوگند مالی نزد من نیست که برای شما آورم ، شامیها در غضب شدند ریش ابوسعید را کردند و او را بسیار زدند پس آنچه در خانه داشت غارت کردند حتی سیر و یک جفت کبوتر که در خانه او بود.

پس ابن قتیبه نقل کرده که جماعتی از اشراف را به (قتل صبر) شربت فنا چشانیدند و گفته که رسید عدد کشتگان حرّه از قریش و انصار و مهاجرین و وجوه مردم به هزار و هفتصد نفر و از سایر مردم به ده هزار سوای زنان و کودکان .

ابومعشر گفته : که داخل شد مردی از اهل شام بر زنی از طایفه انصار که تازه طفلی زاییده بود و آن طفل در بغلش بود، پس به آن زن ، گفت : مالی هست برای من بیاور، گفت : به خدا سوگند! چیزی برای من نگذاشته اند که برای تو بیاورم . آن مرد گفت : برای من چیزی بیرون آر و الا تو را با کودکت می کشم ، گفت : وای بر تو! این کودک فرزند ابن ابی کبشه انصاری صاحب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است از خدا بترس متعرض ما مشو، رو کرد به طفل خود و گفت : ای کودک من ! والله اگر چیزی می داشتم فدای تو می دادم و نمی گذاشتم که بر تو صدمه ای وارد آید. پس آن شامی بیرحم گرفت پای آن کودک مظلوم را در حالی که پستان در دهانش بود و کشید او را از کنار مادرش و زد او را بر دیوار به نحوی که مغز سرش بر زمین پراکنده شد.

راوی گفت : هنوز آن مرد از خانه بیرون نشد که نصف صورتش سیاه گردید و ضرب المثل شد.(۹۸)

و بالجمله ؛ چون مسرف از قتل و غارت و هتک و اعراض اهل مدینه پرداخت مردم را به بیعت یزید و اقرار بر عبودیت و بندگی او خواند و هر که اباء [خودداری] می کرد او را می کشت . تمامی اهل مدینه جز حضرت امام زین العابدین علیه السلام و علی بن عبدالله بن عباس ، از ترس جان اقرار نمودند و بیعت کردند.

و اما سبب آنکه مسرف متعرض حضرت سیدالساجدین علیه السلام و علی بن عبدالله بن عباس نشد آن بود که چون خویشان مادری علی بن عبدالله در میان لشکر مسرف جای داشتند مسرف را در باب او مانع شدند.

و اما حضرت سجاد علیه السلام پس پناه به قبر مطهر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم برد و خویشان را به آن چسبانید و این دعا را خواند:

(اللَّهُمَّ رَبَّ السَّمَوَاتِ السَّبْعِ وَ مَا أَظْلَلْنَ وَ الْأَرْضِينَ السَّبْعِ وَ مَا أَقْلَلْنَ رَبَّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ رَبِّ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ أَعُوذُ بِكَ مِنْ شَرِّهِ وَ أَدْرَأُ بِكَ فِي نَحْرِهِ أَسْأَلُكَ أَنْ تُؤْتِنِي خَيْرَهُ وَ تَكْفِينِي شَرَّهُ.) (۹۹)

پس به جانب مسلم بن عقبه روانه شد و پیش از آنکه امام معصوم علیه السلام بر آن پلید میشوم وارد شود آن ملعون در کمال غیظ و غضب بود و بر آن جناب و آباء کرام او علیه السلام ناسزا می گفت ، چون آن جناب وارد شد و نگاه مسرف بر آن

حضرت افتاد چندان ترس و رعب از آن حضرت در دل او جا کرد که لرزه او را گرفت و از برای آن جناب به پای خاست و آن حضرت را در پهلوی خویش جای داد و در کمال خضوع عرض کرد که حوائج خود را بخواهید که هرچه بخواهید قبول است، پس هر که را آن حضرت شفاعت کرد مسرف به جهت آن حضرت از او درگذشت و مکرماً از نزد او بیرون رفت.

و بالجمله؛ قضیه حرّه را شیعه و سنی در کتب خود ذکر کرده اند، وقوعش در بیست و هشتم ماه ذی الحجّه سال شصت و سوم هجری دو ماه و نیم به مرگ یزید مانده بود و چون مسرف بن عقبه از کار مدینه بپرداخت به قصد دفع عبدالله بن زبیر و اهل مکه از مدینه بیرون تاخت هنوز به مکه نرسیده در بین راه در (ثنیّه مشلّل) که نام کوهی است که از آنجا به قدید فرود می شوند - به درکات دوزخ شتافت. پس از آنکه جماعتش از آن محل حرکت کردند، ام ولد یزید بن عبدالله بن ربیع که مترقب موت مسرف بود و از عقب لشکر می آمد سر گور مسرف آمده و قبرش را بشکافت چون لحد را گشود دید مار سیاهی بزرگ دهن گشوده و بر گردن مسرف پیچیده ترسید نزدیک رود، صبر کرد تا مار از او دور شد آن وقت مرده مسرف را درآورده و در (ثنیّه) بیاویخت و به قولی او را آتش زده و کفنش را پاره کرد و بر درختی در آنجا او را آویزان کرد، پس هر که از آنجا می رفت سنگ بر او می افکند، و آنچه کرد مسرف بن عقبه با اهل مدینه، کارهای بسر بن ارطاه بود در حجاز و یمن برای معاویه.

و در (کامل ابن اثیر) است که یزید خواست عمرو بن سعید را بفرستد به جنگ اهل مدینه قبول نکرد، پس خواست ابن زیاد را روانه نماید اقدام نکرد و گفت:

(وَاللّٰهِ لَا جَمْعَتُهُمَا لِلْفَاسِقِ قَتَلَ ابْنِ رَسُوْلِ اللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ غَزَوُ الْكَعْبَةِ.)

پس مسلم بن عقبه را برای این کار اختیار کرد، و او با اینکه پیروی بود کهن و سالخورده و مریض، قبول کرده و اقدام در این کار نمود. (۱۰۰)

یازدهم - در آمدن باران به دعای آن حضرت علیه السلام

شیخ طبرسی در (احتجاج) و غیر او، از ثابت بنانی روایت کرده که سالی با جماعتی از عباد بصره مثل ایوب سجستانی و صالح مری و عتبه الغلام و حبیب فارسی و مالک بن دینار به عزم حج حرکت کردیم، چون به مکه معظمه رسیدیم آب سخت و کمیاب بود و از قلت باران جگر جمله یاران تشنه و تفته بود و از این حال با ما جزع و فزع آوردند تا مگر به دعای باران شویم. پس به کعبه در آمدیم و طواف بدادیم و با تمام خضوع و ضراعت نزول رحمت را از درگاه حضرت احدیت مسئلت نمودیم، آثار اجابت مشاهدت نرفت در این حال که بر این منوال بودیم به ناگاه جوانی را دیدیم که روبه ما آورد و فرمود: یا مالک بن دینار و یا ثابت البنانی و یا ایوب السجستانی و یا صالح المری و یا عتبه الغلام و یا حبیب الفارسی و یا سعد و یا عمرو یا صالح الاعمی و یا رابعه و یا سعدانه و یا جعفر بن سلیمان؛ ما گفتیم: لیبیک و سعدیک یا فتی! فرمود:

(أَمَا فِيكُمْ أَحَدٌ يُحِبُّهُ الرَّحْمَانُ؟!)

آیا در میان شما یک نفر نبود که خدایش دوست بدارد؟! عرض کردیم: ای جوان! از ما دعا کردن است و از خدا اجابت فرمودن، فرمود: دور شوید از کعبه چه اگر در میان شما یک تن بودی که او را خدای دوست می داشت دعایش را به اجابت مقرون می فرمود، آنگاه خود به کعبه درآمد و به سجده بر زمین افتاد شنیدم که در حال سجده می گفت: (سَيِّدِي! بِحَبِّكَ لِي إِلَّا سَقَيْتَهُمُ الْعَيْثُ) ای سید من! سوگند می دهم تو را به دوستی تو با من که این گروه را از آب باران سیراب فرمایی.

هنوز سخن آن جوان تمام نشده بود که سحابی جنبان و بارانی چنان که از دهنهای مشک، ریزان گشت، پس گفتم: ای جوان! از کجا دانستی که خدایت دوست می دارد؟

فرمود: اگر مرا دوست نمی داشت به زیارت خود طلب نمی فرمود، پس چون مرا به زیارت خود طلبیده دانستم که مرا دوست می دارد، پس مسئلت کردم از او به حب او مرا، پس مسئلت مرا اجابت فرمود. و از این کلام شاید خواسته باشد اشاره فرماید که نه آن است که هر کس به آن آستان مبارک در آید در زمره زائرین و محبوب خدای تعالی باشد. راوی می گوید: پس از این کلمات روی از ما برتافت و فرمود:

مَنْ عَرَفَ الرَّبَّ فَلَمْ تُغْنِهِ

مَعْرِفَةُ الرَّبِّ فَذَاكَ الشَّقِيُّ

مَا ضَرَفَى الطَّاعَةَ مَا نَالَهُ

فِي طَاعَةِ اللَّهِ وَ مَا ذَا لَقِي

مَا يَصْنَعُ الْعَبْدُ بِغَيْرِ التُّقَى

وَ الْعِزُّ كُلُّ الْعِزِّ لِلْمُتَّقَى

ثابت بن بنانی گوید: گفتم ای مردم مکه! کیست این جوان؟ گفتند: وی علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام است. (۱۰۱)

مؤلف گوید: که آمدن باران به دعای حضرت زین العابدین علیه السلام عجیبی ندارد بلکه پست ترین بندگان آن حضرت هرگاه طلب باران کند حق تعالی به دعای او مرحمت فرمود. آیا نشنیده ای که مسعودی در (اثبات الوصیة) نقل فرموده از سعید بن المسیب که سالی قحطی شد و مردم به یمن و شمال در طلب باران شدند، من نظر افکندم دیدم غلام سیاهی بالای تلی برآمد و از مردم جدا شد پس من به قصد او جانب او رفتم دیدم لبهای خود را حرکت می دهد هنوز دعای او تمام نشده بود ابری از آسمان ظاهر شد، آن سیاه چون نظرش بر آن ابر افتاد حمد خدا کرد و از آنجا حرکت

نمود و باران ما را فروگرفت به حدی که گمان کردیم ما را غرق خواهد کرد، پس من به عقب آن شخص شدم دیدم داخل خانه حضرت علی بن الحسین علیه السلام شد. پس خدمت آن حضرت رسیدم ، گفتم : ای سید من ! در خانه شما غلام سیاهی است منت گذار بر من بفروش آن را به من . فرمود: ای سعید چرا بنخشم آن را به تو؟ پس امر فرمود بزرگ غلامان خود را که هر غلامی که در خانه است به من عرضه کند، پس ایشان را جمع کرد. آن غلام را در بین ایشان ندیدم ، گفتم آن را که من می خواهم در بین ایشان نیست . فرمود دیگر باقی نمانده مرگ فلان میر آخور، پس امر فرمود او را حاضر نمودند، چون حاضر شد دیدم او همان مقصود من است گفتم این است همان مطلوب من ، حضرت فرمود به او ای غلام ، سعید مالک شد تو را پس برو با او.

آن سیاه رو به من کرد و گفت :

(ما حَمَلَكَ عَلٰى اَنْ فَرَّقْتَ بَيْنِي وَ بَيْنَ مَوْلَايَ؟)

چه واداشت تو را که مرا از مولایم جدا ساختی ؟

گفتم : این به سبب آن چیز است که از تو مشاده کردم بالای تل ، غلام این را که شنید دست ابتهال به درگاه خالق ذوالجلال بلند کرد و رو به آسمان نمود و گفت : ای پروردگار من ! رازی بود مابین تو و بین من پس الحال که آن را فاش کردی پس مرا بمیران و به سوی خود ببر، پس گریست حضرت علی بن الحسین علیه السلام و آن کسانی که حاضر بودند با او از حال آن غلام و من با حال گریان بیرون شدم ، پس چون به منزل خویش رفتم رسول آن حضرت آمد که اگر می خواهی به جنازه صاحب حاضر شوی حاضر شو، پس برگشتم با آن رسول ، دیدم آن غلام وفات کرده محضر آن حضرت علیه السلام. (۱۰۲)

فصل ششم : در بیان انتقال حضرت سجاد علیه السلام از این سرای فانی به دار باقی

بدان که در وفات آن حضرت مابین علما، اختلاف بسیار است و مشهور آن است که در یکی از سه روز بوده : دوازدهم محرم یا هیجدهم یا بیست و پنجم آن سنه نود و پنجم یا نود و چهار، و سال وفات آن حضرت را (سَنَةُ الْفُقَهَاء) می گفتند از کثرت مردن فقهاء و علماء. در مدت عمر شریف آن حضرت نیز اختلاف است ، اکثر پنجاه و هفت سال گفته اند، و شیخ کلینی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که حضرت علی بن الحسین علیه السلام را در وقت وفات پنجاه و هفت سال بود، و وفات آن حضرت در سال نود و پنج واقع شد. و بعد از امام حسین علیه السلام ، سی و پنج سال زندگانی کرد. (۱۰۳)

ز اخبار معتبره که بر وجه عموم وارد شده ظاهر می شود که آن حضرت را به زهر شهید کردند. و ابن بابویه و جمعی را اعتقاد آن است که ولید بن عبدالملک آن حضرت را زهر داده و بعضی هشام بن عبدالملک گفته اند.

و ممکن است که هشام بن عبدالملک به جهت آن عداوت و بغضی که از آن حضرت در دل گرفت از آن روزی که آن حضرت در طواف کعبه استلام حجر کرد و هشام نتوانست و فرزدق شاعر، آن جناب را به آن اشعار معروفه مدح کرد چنانکه در فصل معجزات آن حضرت به آن اشاره شد. به این سبب و سببهای دیگر برادر خود ولید بن عبدالملک را که خلیفه آن زمان بود وادار کرده باشد که آن حضرت را زهر دهد پس هر دو آن حضرت را زهر داده اند و صحیح است نسبت قتل آن حضرت به هر دو تن .

شیخ ثقه جلیل علی بن محمد خزّاز قمی در کتاب (کفایة الاثر) از عثمان بن خالد روایت کرده که گفت مریض شد حضرت علی بن الحسین علیه السلام همان مرضی که در آن وفات فرمود، پس جمع کرد اولاد خود محمد و حسن و عبدالله و عمر و زید و حسین را و در میان همه فرزندش محمد بن علی علیه السلام را وصی قرار داد و نامید او را به باقر و امر سایرین فرزندان خود را به آن جناب واگذار فرمود. و از جمله مواعظی که در وصیت خود به آن حضرت فرمود این بود:

(يَا بَنِيَّ إِنَّ الْعَقْلَ رَائِدُ الرُّوحِ وَالْعِلْمَ رَائِدُ الْعَقْلِ (إِلَى أَنْ قَالَ) وَاعْلَمَ أَنَّ السَّاعَاتِ يُذْهِبُ عُمْرَكَ وَ إِنَّكَ لَا تَنَالُ نِعْمَةً إِلَّا بِفِرَاقِ أُخْرَى فَايَاكَ وَ الْأَمَلَ الطَّوِيلَ فَكَمْ مِنْ مُؤَمِّلٍ أَمَلَا لَا يَبْلُغُهُ وَ جَامِعٍ مَالٍ لَا يَأْتِيهِ كُلُّهُ الْخَيْرُ ؛) (۱۰۴)

فرمود: بدان که ساعتها بر تو می گذرد و عمر تو را می برد و تو نمی رسی به نعمتی مگر بعد از مفارقت نعمت دیگر؛ پس پرهیز از آرزوی دراز چه بسیار آروزمندان بودند که به آرزوی خود نرسیدند و چه بسیار کسان که جمع کردند مالی را و آن را نخوردند، و منع کردند مردم را از چیزی که زود آن را بگذاشتند و بگذشتند و شاید آن مال را از راه باطل فراهم آورده و از حشش منع کرده به حرام آن را دریافته و ارث گذاشته و وزر و وبال و سنگینی و اثقال آن را بر دوش خود برداشته این است زیان روشن و خسران مبین .

و نیز از زهری روایت کرده که گفت : در آن مرض که علی بن الحسین علیه السلام وفات فرمود خدمتش رسیدم در آن وقت طبقی که در آن نان و کاسنی بود خدمتش بیاوردند، به من فرمود: از این بخور، عرض کردم : یابن رسول الله ! تناول کرده ام ، فرمود: این کاسنی است . گفتم : فضل کاسنی چیست ؟ فرمود: هیچ برگی از آن نیست جز آنکه قطره ای از آب بهشت بر آن است و در او هست شفای هر دردی . زهری گوید پس از آن طعام را برداشتند و روغن بیاوردند، فرمود: تدهین کن . عرض کردم : روغن مالیده ام ، فرمود: این روغن بنفشه است . عرض کردم : فضیلت روغن بنفشه بر سایر ادهان چیست ؟

(قَالَ: كَفَّضَ الْإِسْلَامَ عَلَى سَائِرِ الْأَدْيَانِ .)

فرمود: چون فضیلت اسلام است بر سایر مذاهب . پس از آن پسرش محمد علیه السلام بر آن حضرت وارد شد، آن حضرت مدتی دراز با وی راز فرمود و شنیدم که در جمله کلمات خویش فرمود: (عَلَيْكَ بِحُسْنِ الْخُلُقِ!) بر تو باد خلق و خوی . عرض کردم یابن رسول الله ! اگر امر و قضای خدا که ما را بجمله درخواهد یافت فرا رسد بعد از تو به نزد کدام کس برویم و مرا در دل افتاده بد که آن حضرت از موت خود خبر می دهد، فرمود: ای ابوعبدالله ! به سوی این پسر ، و اشاره به فرزندش محمد علیه السلام کرد و فرمود: همانا او است وصی من و وارث من و صندوق علم من ، معدن علم (حلم) و باقر علم است ، عرض کردم : یابن رسول الله ! معنی باقرالعلوم چیست ؟ فرمود: زود است که شیعیان خالص من به خدمتش مراده کنند و برای ایشان بشکافد علم را شکافتنی .

زهری می گوید: پس از این ، جناب محمدباقر علیه السلام را برای حاجتی به بازار فرستاد چون برگشت عرض کردم : یابن رسول الله ! از چه روی به اکبر اولاد خود وصیت نمودی ؟ فرمود: امامت به کوچکی و بزرگی نیست ، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم اینگونه با ما عهد نهاده و در لوح و صحیفه به اینگونه نوشته یافتیم که دوازده تن می باشند نوشته شده بود امامت ایشان و نامهای پدران و مادران ایشان آنگاه فرمود: از صلب پسر محمد هفت تن از اوصیاء بیرون می آیند که مهدی علیه السلام از جمله ایشان است .(۱۰۵)

شیخ کلینی از حضرت امام محمدباقر علیه السلام روایت کرده است که آن حضرت فرمود: چون پدرم را وقت وفات رسید مرا به سینه خود چسبانید و فرمود: ای فرزند گرمی تو را وصیت می کنم . به آنچه وصیت کرد مرا پدرم در هنگام شهادت خود و گفت که پدرش او را وصیت کرده بود به این وصیت در وقت وفات خود: که زنهار ستم مکن بر کسی که یاوری بر تو به غیر از خدا نداشته باشد.(۱۰۶)

و در (بحار) از (بصائر الدرجات) نقل کرده که چون آن حضرت را حالت موت رسید، رو کرد به اولاد خود که در نزدش جمع بودند و از میان توجه ، فرمود به پسرش حضرت امام محمدباقر علیه السلام ، فرمود: ای محمد، این صندوق را ببر به منزل خود، پس فرمود معلوم باشد که در این صندوق دینار و درهمی نیست لیکن مملو از علم است و در روایت دیگر است که آن صندوق را چهار نفر حمل کردند و مملو بود از کتب و سلاح رسول صلی الله علیه و آله و سلم .(۱۰۷)

و در (جلاء العیون) فرمود، و در (بصائر الدرجات) به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام ، روایت کرده است که آن حضرت فرمود: پدرم حضرت امام محمدباقر علیه السلام می فرمود که چون وقت وفات پدرم حضرت زین العابدین علیه السلام شد فرمود آب وضویی برای من بیاور، چون آوردم فرمود که در این آب میته هست ، بیرون بردم و نزدیک چراغ ملاحظه کردم موش مرده ای در آن بود آن را ریختم و آب دیگر آوردم وضو ساخت و فرمود که ای فرزند این شبی است که مرا وعده وفات داده اند ناچه مرا در خطیره ضبط کن و علفی برای آن مهیا کن ، پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که چون آن حضرت را دفن کردند ناچه خود را رها کرد و از خطیره بیرون آمد و نزدیک قبر رفت بی آنکه قبر را دیده باشد و سینه خود را بر قبر آن حضرت گذاشت و فریاد و ناله می کرد و آب از دیده هایش می ریخت . چون این خبر به حضرت امام محمدباقر علیه السلام دادند، حضرت به نزد ناچه آمد و فرمود که ساکت شو و برگرد خدا برکت دهد برای تو، پس ناچه برخاست و به جای خود بازگشت و باز بعد از اندک زمانی برگشت به نزد قبر و ناله و اضطراب می کرد در این زمان که خبر آن را به حضرت گفتند فرمود: که بگذارید آن را که بیتاب است و چنین ناله و اضطراب می کرد تا بعد از سه روز هلاک شد. و حضرت بر آن ناچه بیست و دو حج کرده بود یک تازیانه بر آن زده بود!(۱۰۸)

و علی بن ابراهیم به سند حسن از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که حضرت علی بن الحسین علیه السلام در شب وفات پدرش مدهوش گردید و چون به هوش باز آمد فرمود:

(الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي صَدَقْنَا وَعَدَّهُ وَ أَوْرَثَنَا الْأَرْضَ تَتَّبِعُهُ مِنَ الْجَنَّةِ نَشَاءُ فَنِعْمَ أَجْرُ الْعَامِلِينَ) ؛(۱۰۹)

یعنی حمد می کنم خداوندی را که راست گردانید وعده مار را و میراث داد به ما زمین و بهشت را که در هر جای آن خواهیم قرار گرفت پس نیکو اجر بیست مزد عمل کنندگان برای خدا. این را فرمود و به ریاض بهشت ارتحال کرد.(۱۱۰)

و کلینی به سند حسن از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است همین روایت را و اضافه کرده است که سوره (إِذَا وَقَعَتْ) و سوره (إِنَّا فَتَحْنَا) تلاوت فرمود و بعد از آن ، این آیه را خواند و به عالم بقا ارتحال نمود.(۱۱۱)

و در (مدینه المعاجز) از محمد بن جریر طبری نقل کرده که چون حضرت امام زین العابدین علیه السلام را حالت موت در رسید فرمود به امام محمدباقر علیه السلام : ای محمد! امشب چه شب است ؟ گفت : شب فلان و فلان ، از ماه چه گذشته ؟ فرمود: فلان و فلان ، فرمود: از ماه چه باقی مانده ؟ گفت : فلان و فلان . فرمود: این همان شب است که مرا وعده وفات داده اند، سپس فرمود: برای من آب وضویی حاضر کنید، چون حاضر کردند فرمود در این آب موش است ، بعضی گفتند که این سخن از سنگینی مرض می فرماید. پس چراغی طلبیدند و در آن آب نگاه کردند موشی در آن دیدند پس آن آب را ریختند و آب دیگر آوردند، آن حضرت با آن وضو ساخت و نماز گذاشت چون شب به آخر رسید آن حضرت از این سرای پر ملال به دیگر جهان انتقال فرمود: صلوات الله و سلامه علیه .(۱۱۲)

و از (دعوات راوندی ع) نقل شده که آن حضرت در وقت وفات ، این کلمات را مکرر نموده تا وفات فرمود:

(اللَّهُمَّ ارْحَمْنِي فَإِنَّكَ كَرِيمٌ اللَّهُمَّ ارْحَمْنِي فَإِنَّكَ رَحِيمٌ.) (۱۱۳)

و چون حضرت امام زین العابدین علیه السلام از این عاریت سرا بگذشت مدینه در ماتمش صیحه واحده گشت و مرد و زن و سیاه و سفید و صغیر و کبیر در مصیبتش نالان و از زمین و آسمان آثار اندوه نمایان بود.

از علی بن زید روایت شده و همچنین از زهری که گفت من به سعید بن مسیب گفتم : تو می گویی علی بن الحسین علیه السلام نفس زکیه بود و نظیر نداشت ؟ سعید گفت : چنین بود و کسی قدر او را نشناخت . علی بن زید گفت ، گفتم : سوگند به خدای این حجت محکم بر تو وارد می آید که بر جنازه مبارکش نماز نگذاشتی ، سعید گفت : همانا چنان بود که قاریان به سفر مکه بیرون نمی شدند تا حضرت علی بن الحسین علیه السلام بیرون شود، در یکی از سالها آن حضرت بیرون شد و ما نیز در حضرتش بیرون شدیم ، گاهی که هزار نفر بودیم و در سقیا - که نام منزلی است - فرود آمدیم حضرت فرود آمد و دو رکعت نماز گذارد و بعد از نماز به سجده رفت و تسبیحی در سجود خود خواند، پس هیچ درخت و کلوخی در دور آن حضرت نماند جز آنکه با آن حضرت تسبیح گفتند. و ما از این حال در فزع شدیم پس سر مبارک برداشت و فرمود: ای سعید! در فزع شدی ؟ عرض کردم : آری یابن رسول الله . فرمود که حق تعالی چون جبرئیل را خلق کرد این تسبیح را به الهام فرمود و چون جبرئیل این تسبیح را خواند جمیع آسمانها و آنچه در آسمانها بودند با او در این تسبیح موافقت کردند و آن اسم اعظم الله و اکبر است .

ای سعید، خبر داد مرا پدرم از پدرش حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از جبرئیل از خداوند عز و جل که فرمود: نیست هیچ بنده از بندگان من که به من ایمان آورده و تو را تصدیق نموده باشد نماز گزارد در مسجد تو دو رکعت در وقت خلوت از مردمان مگر آنکه می آمرزم گناهان گذشته و آینده اش را.

سعید می گوید: که من هیچ شاهی افضل از حضرت علی بن الحسین علیه السلام ندیدم وقتی که این حدیث را برای من نقل کرد پس چون آن حضرت وفات نمود ابرار و فجار بجمله در جنازه اش حاضر شدند و همگی آن حضرت را به خیر و نیکی یاد کردند و جمیع مردم از پی جنازه بیرون رفتند تا به محل خود فرود آوردند، من با خود گفتم اگر در تمام روزگار روزی دریابم که

در خلوت آن دو رکعت نماز را در مسجد گزارم امروز است و جز یک مرد و زن کسی بر جای نمانده بود ایشان نیز به تشییع جنازه بیرون شدند و من بر جای بماندم تا آن نماز بگزارم این هنگام بانگ تکبیری از آسمان برخاست و از زمین تکبیری در جواب گفته شد و هم از آسمان بانگ تکبیری بلند گشت و زمین نیز جواب داد، من ترسیدم و بر روی در افتادم پس آنانکه در آسمان بودند هفت تکبیر گفتند و کسانی که در زمین بودند، هفت تکبیر گفتند و نماز گذاشته شد بر حضرت علی بن الحسین علیه السلام و مردمان داخل مسجد شدند و من نه به آن دو رکعت نماز نائل شدم و نه به نماز گذاشتن بر جنازه مبارک آن حضرت .

راوی گفت : گفتم ای سعید، من اگر به جای تو بودم اختیار نمی کردم جز نماز بر علی بن الحسین علیه السلام را، همانا این کردار تو خسرانی بود آشکار. پس سعید بگریست و گفت : من در این کار نمی خواستم مگر خیر خود را کاش بر وی نماز کرده بودم که ماندنش دیده نشده است. (۱۱۴)

در (جنّات الخلود) در ذکر مدفن حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرموده که آن حضرت در مدینه طیبه وفات یافت در خانه خود و در بقیع نزد عم بزرگوار خود مدفون گشت ، و آن مکان را شرافت بسیار است و از جمله بقاع مکرمه است که هر کس در آنجا مدفون گردد بی حساب داخل بهشت شود به شرایط ایما صحیح ، چنانکه در حدیث معتبر وارد شده که :

(الْحَجُّونُ وَالْبَقِيعُ يَأْخُذَانِ بِأَطْرَافِهِمَا وَيُنْشَرَانِ فِي الْجَنَّةِ .)

و (حجون) قبرستانی است در مکه : یعنی این دو بقعه را در قیامت گوشه اش را می گیرند و مانند پلاس می تکانند به بهشت (۱۱۵).

و در خصایص آن جناب گفته که خصایص آن حضرت :

۱ - تالیف صحیفه کامله است که مصحف اهلبیت علیهم السلام و عروه الوثقی شیعیان است .

۲ - جمع شدن نجابت عرب و عجم هر دو در او به اعتبار پدر و مادر به قول حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که (إِنَّ لِلَّهِ مِنْ عِبَادِهِ خَيْرَتَيْنِ فَخَيْرَتُهُ مِنَ الْعَرَبِ قُرَيْشٌ وَمِنَ الْعَجَمِ فَارِسٌ) . لهذا ملقب به ابن الخیرتین شد.

۳ - انتشار اولاد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از آن حضرت ، لهذا او را آدم بنی الحسین گویند و اول کسی است که گوشه نشینی و عزلت را اختیار کرد و اول کسی است که به مهر و تسیح خاک امام حسین علیه السلام سجده و عبادت کرد و از همه خلائق بیشتر گریست ؛ وارد شده که رئیس البکائین چهارند: آدم و یعقوب و یوسف و امام زین العابدین علیهم السلام .

مؤ لف گوید: که صحیفه کامله همان ادعیه مبارکه سجادیه است که به (اخت القرآن و انجیل اهل البیت) و (زبور آل محمد) علیهم السلام ملقب است .

ابن شهر آشوب در (مناقب) نقل کرده که نزد مردی بلیغ از اهالی بصره از صحیفه کامله سخن رفت گفت : (خُذُوا عَنِّي حَتَّى أُمْلِيَ عَلَيْكُمْ) ؛ از من بگیریید تا بر شما املاء کنم ، کنایت از اینکه به این فصاحت از بهر شما از خود آغاز نمایم و قلم برگرفت و سر به زیر افکند تا املاء نماید سر بر نیاورد تا همچنان جان سپرد. (۱۱۶)

فصل هفتم : در ذکر اولاد و احفاد حضرت امام زین العابدین علیه السلام

توضیح

شیخ مفید و صاحب (فصل المهمه) فرموده اند که اولاد حضرت علی بن الحسین علیه السلام از ذکور و اناث پانزده نفر بودند:

امام محمدباقر علیه السلام مکتی به ابوجعفر مادرش امّ عبدالله دختر حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام بوده ، و عبدالله و حسن و حسین مادرش امّ ولد بوده ، و زید و عمر از ام ولد دیگر، و حسین اصغر و عبدالرحمن و سلیمان از امّ ولد دیگر، و علی (و این کوچکترین اولاد حضرت علی بن الحسین علیه السلام بوده)، و خدیجه و مادر این دو تن امّ ولد بوده ، و محمد اصغر مادرش امّ ولد بوده ، و فاطمه و علیه و امّ کلثوم مادرشان امّ ولد بوده .

مؤلف گوید: که (علیه) همان مخدّره است که علما رجال او را در کتب رجال ذکر کرده اند و گفته اند کتابی جمع فرموده که زراره از او نقل می کند. و خدیجه زوجه محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب علیه السلام بوده . اکنون شروع کنیم به تفصیل احوال اولاد حضرت امام زین العابدین علیه السلام .

ذَکْرُ اِبُو مُحَمَّدٍ عَبْدِ اللَّهِ الْبَاهِرِ ابْنِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامِ وَ اَحْوَالِ بَعْضِيْ اَزْ اَعْقَابِ اَوْ

شیخ مفید رحمه الله فرموده که عبدالله بن علی متولی صدقات حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و امیرالمؤمنین علیه السلام بود و مردی فاضل و فقیه بود و روایت کرده از پدران بزرگواران خود از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم اخبار بسیاری و مردم آثار بسیار از او نقل کرده اند، و از روایات منقوله از او این خبر است ، که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: به درستی که بخیل و تمام بخیل کسی است که من مذکور شوم نزد او و صلوات بر من نفرستد. صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله. (۱۱۷)

و نیز روایت کرده از پدرش از جدش امیرالمؤمنین علیه السلام که آن حضرت دست راست دزد را در اول دزدی او می برید پس اگر دوباره دزدی می کرد پای چپش را می برید و اگر مرتبه سوم دزدی می کرد مخلد در زندان می نمود. (۱۱۸)

مؤلف گوید: که عبدالله مذکور را عبدالله الباهر گویند به واسطه حسن و جمال و درخشندگی رخسار او، نقل شده که هیچ مجلسی ننشستی مگر آنکه حاضران را از فروغ روی و روشنی جمال نور بخشیدی؛ و جماعتی مادر او را ام عبدالله والده حضرت امام محمدباقر علیه السلام دانسته اند و اولاد او را از پسرش محمد ارقط دانند. و از احفاد است عباس بن محمد بن عبدالله بن علی بن الحسین علیه السلام که هارون الرشید او را بکشت و سبیش آن شد که وقتی بر هارون وارد شد و مابین او و هارون کلماتی رد و بدل شد و در پایان کلام هارون الرشید با وی گفت: یابن الفاعله، عباس گفت: فاعله یعنی زانیه مادر تو است که در اصل کنیزکی بوده و بنده فروشان در فراش او رفت و آمد کرده اند، هارون از این سخن در غضب شد او را نزدیک خویش طلبید و گرز آهن بر وی زد و او را به قتل رسانید.

و نیز از احفاد او است عبدالله بن احمد الدخ بن محمد بن اسماعیل بن محمد بن عبدالله الباهر که صاحب (عُمْدَةُ الطَّالِبِ) گفته که او در ایام مستعین خروج کرد و او را بگرفتند و به سرمن رای حمل نمودند و در جمله عیالش دخترش زینب بود و مدتی در آنجا زیست نمودند عبدالله در آنجا بمرد و عیالش به حضرت امام حسن عسگری علیه السلام اتصال یافتند آن حضرت ایشان را در جناح رحمت جای داد و دست مبارک بر سر زینب بمالید و انگشتر خود به او بخشید و آن انگشتر از نقره بود.

زینب از آن حلقه بساخت و در گوش کرد و چون زینب وفات کرد آن حلقه در گوش داشت و صد سال عمر یافته بود و مویش سیاه بود. (۱۱۹) و برادرش حمزه بن احمد الدخ معروف است به (قمی) بدان سبب که از ناحیه طبرستان به قم آمد، پس از کشتن حسن بن زید برادرش با حسین بن احمد کوبکی و با حمزه بود، دو پسرش ابوجعفر محمد و ابوالحسن علی به زبان طبری سخن می گفتند. چون حمزه به قم ساکن شد و وطن ساخت وجه معاش اکتساب کرد و بیود تا وفات کرد و در مقبره بابلان که حضرت معصومه علیهما السلام در آن مدفون است مدفون گردید، پس ابوجعفر پسرش بعد از وفات پدر، رئیس و پیشوا گشت و چند صنعت به قم پدید کرد و پل وادی واشجان بست، رباطی آنجا به گچ و آجر بساخت و او نیز در مقبره بابلان مدفون است.

و پسرش ابوالقاسم علی جوانی کامل و فاضل بود موصوف به قوت بطش بوده و املاکی چند به غیر از آنکه از پدر به میراث به او رسیده بود به دست آورد و پیشوا و مقدم سادات شد، و نقابت علویه به قم بعد از عمش علی بن حمزه نقیب به او مفوض گشت، و از جاریه ترکیه در سینه سیصد و چهل و سه ابوالفضل محمد را آوردند و در شوال سینه سیصد و چهل و شش به قم برگردید و همیشه مقدم و پیشوا بود تا وفات یافت، و وفاتش در روز جمعه سلخ شعبان سینه سیصد و چهل و هفت بود و او را در قبه متصله به مشهد پدرش دفن کردند و جدش محمد بن اسماعیل آن کسی است که رجاء ابن ابی الضحاک در سینه دویست او را با حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام به نزد مأمون برد.

و بالجمله؛ معلوم گشت که اولاد و اعقاب حمزه القمی نقباء و اشراف می باشند، و نیز از جمله ایشان است ابوالحسن علی الزکی نقیب ری، و او پسر ابوالفضل محمد شریف است که اینک به او اشاره می رود:

ذکر امامزاده جلیل سلطان محمد شریف که قبرش در قم است

بدان که این بزرگوار سیدی است جلیل القدر و رفیع المنزله و فاضل مکنی به ابوالفضل ، ابن سید جلیل ابوالقاسم علی نقیب قم ، ابن ابی جعفر محمد بن حمزه القمی ابن احمد بن محمد بن اسماعیل بن محمد بن عبدالله الباهرین امام زین العابدین علیه السلام و این سید شریف در قم بقعه و مزاری دارد معروف در محله سلطان محمد شریف که به نام او مشهور گشته که پدر و دو جدش علی و محمد و حمزه نیز در قبرستان بابلان که حضرت معصومه علیهما السلام در آن مدفون است به خاک رفته اند.

و این سید جلیل را اعقاب است که جمله ای از ایشان نقباء و ملوک ری بودند، از آن جمله سید اجل عزالدین ابوالقاسم یحیی بن شرف الدین ابوالفضل محمد بن ابوالقاسم علی بن عزالاسلام و المسلمین محمد بن السید الاجل نقیب النقباء اعلم ازهد ابوالحسن المطهر ابن ذی الحسین علی الزکی ابن السلطان محمد شریف مذکور است که نقیب ری و قم و جای دیگر بود. و او را خوارزمشاه به قتل رسانید و اولاد او به جانب بغداد منتقل شدند، و این سید شریف بسیار جلیل الشان و بزرگ مرتبه بوده . و کافی است در این باب آنکه عالم جلیل و محدث نبیل و فقیه نبیه و ثقه ثبت معتمد حافظ صدوق شیخ منتجب الدین که شیخ اصحاب و یگانه عصر خود بوده و وفاتش در سنه پانصد و هشتاد و پنج واقع شده ، (کتاب فهرست) خود را با (کتاب الاربعین عن الاربعین من الاربعمین فی فضائل امیرالمؤمنین علیه السلام) به جهت آن جناب تصنیف کرده و در (فهرست) در باب یاء فرموده : سید اجل مرتضی عزالدین یحیی بن محمد بن علی بن المطهر ابوالقاسم نقیب طالبیین است و در عراق عالم فاضل کبیر است ، رحای تشیع برای او دور می زند متع الله المسلمین و الا سلام بطول بقائه روایت می کند احادیث را از والد سعیدش شرف الدین محمد و از مشایخ قدس الله ارواحهم؛ (۱۲۰) و در اول (فهرست) ، مدح بسیار از آن جناب نموده از جمله فرموده در حق او سلطان عترت طاهره رئیس رؤ سای شیعه صدر علماء عراق قدوة الا کابر حجة الله علی الخلق ذی الشرفین کریم الطرفین سید امراء السادات شرفا و غربا ملک السادة و منبع السعادة و كهف الامة و سراج الملة و عضو من اعضاء الرسول صلی الله علیه و آله و سلم و جزء من اجزاء الوصی و البتول الی غیر ذلک . (۱۲۱)

و از فرزندان احمد الدخ ابوجعفر محمد بن احمد معروف به (کوبی) است و از وی عقب به جای ماند از جمله ایشان ابوالحسن احمد بن علی بن محمد کوبی است . و او نقیب الفقهاء بغداد در روزگار معزالدوله بویه بود، و از جمله ایشان ابوعبدالله جعفر بن احمد الدخ است و او را عقب بود و از جمله ایشان الشریف النسابة ابوالقاسم حسین بن جعفر الا حول بن الحسین بن جعفر مذکور است که معروف بوده به (ابن خداع) و خداع زنی بود که جدش حسین را تربیت کرده بود، و این سید در مصر جای داشت و (کتاب المعقبین) تصنیف او است و او را عقب بود.

ذکر عمرا لا شراف بن علی بن الحسین علیه السلام و احوال بعضی از اعقاب او

شیخ مفید رحمه الله فرمود که عمر بن علی بن الحسین علیه السلام فاضل و جلیل و متولی صدقات حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و صدقات حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود و داری ورع و سخاوت بود.

روایت کرده داود بن القاسم از حسین بن یزید که گفت: دیدم عمویم عمر بن علی بن الحسین علیه السلام را که شرط می کرد بر آنکه بیع می کرد صدقات علی را (یعنی کسانی که میوه های بساتین و باغها و زراعتهای صدقات را می خریدند) که شکافی گذارد در حائط و دیوار آن که اگر کسی بخواهد داخل شود بتواند و منع نکند کسی را که داخل در آن می شود و بخواهد بخورد از آن. (۱۲۲)

مؤلف گوید: که عمر بن علی مذکور ملقب به (اشرف) است و او را عمر اشرف گفتند بالنسبه به عمر اطرف پسر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام، چه آنکه این عمر از آن جهت که فرزند حضرت زهراء علیهما السلام است و دارای آن شرافت است اشرف از آن یک باشد و آن یک را عمر اطرف گفتند از آنکه فضیلت و جلالت او از یک سوی به تنهایی است که طرف پدری نسبت به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام باشد و از طرف مادری دارای شرافت نیست، اما عمر اشرف از طرف پدر و مادر هر دو شرافت دارد و در (رجال کبیر) است که عمر بن علی بن الحسین علیه السلام مدنی و از تابعین است. روایت می کند از ابوامامه سهل بن حنیف، وفات کرد به سن شصت و پنج و به قولی به سن هفتاد سالگی، اتمی.

و بدان که عمر اشرف، ام سلمه دختر امام حسن علیه السلام را تزویج نموده و در کتب انساب است که عمر اشرف از یک مرد فرزند آورد و او علی اصغر محدث است و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام حدیث روایت می کند و او از سه مرد اولاد می آورد: ابو علی قاسم و عمر الشجری و ابومحمد حسن، و بدان نیز که عمر اشرف جد امی علم الهدی سید مرتضی و برادرش سید رضی است، و سید مرتضی در اول کتاب (رسائل ناصریات) نسب شریف خود را بیان فرموده و فضایل اجداد امی خود را ذکر نموده تا آنکه فرموده:

و اما عمر بن علی ملقب به اشرف پس او فخر السیاده جلیل القدر و المنزله بوده در دولت بنی امیه و بنی عباس جمیعا و داری علم بود و از او حدیث روایت شده و روایت کرده ابوالجارود بن المنذر که به حضرت ابوجعفر علیه السلام عرض کردم که کدام یک از برادرانت افضل و محبوبتر است نزد حضرتت؟ فرمود: اما عبدالله پس دست من است که با آن حمله می کنم، و این عبدالله برادر پدر و مادری آن حضرت بود، و اما عمر پس چشم من است که می بینم با آن و اما زید پس زبان من است که تنطق می کنم با آن، و اما حسین پس حلیم و بردبار است. (۱۲۳)

(یَمْشِي عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا) (۱۲۴)

فقیر گوید: که نسب سیدین از طرف مادر به عمر اشرف بدین طریق است: فاطمه دختر حسین بن احمد بن ابی محمد حسن بن علی بن حسن بن علی بن عمر اشرف بن علی بن الحسین علیه السلام و ابو محمد حسن همان است که ملقب است به اطروش و ناصر کبیر و مالک بلاد دیلم و طود العلم و العالم و العلیم صاحب مؤلفات کثیره از جمله صد مسأله که سید مرتضی رضی الله عنه آن را تصحیح فرموده و (ناصریات) نام نهاده. و دیگر (کتاب انساب الاثمه علیهم السلام و موالید ایشان) و دو کتاب در امامت و غیر ذلک.

در سنه سیصد و یک به طبرستان در آمد و سه سال و سه ماه مالک طبرستان شد. و الناصر للحق لقب یافت، و مردمان به دست او مسلمانی گرفتند و کارش سخت عظیم گردید و در سال سیصد و چهارم در آمل بمرد و نود و نه سال و به قولی نود پنج سال عمر کرد. و غیر از پسرش احمد پسری دیگر داشته مسمی به ابی الحسن علی به مذهب امامیه بوده و زبیده را هجو می نموده و نقض کرده بر عبدالله معز در قصایدش در ذم علویین.

مسعودی در (مروج الذهب) گفته در سنه سیصد و یک حسن بن علی اطروش در بلاد طبرستان و دیلم ظهور کرد و مسوده را از آنجا بیرون کرد، و اطروش مذکور مردی عالم و بافهم و عارف به آراء و نحل بود و در دیلم مدتی اقامت داشت و مردم دیلم کافر و مجوس بودند اطروش ایشان را به خدای خواند، آن جماعت به دست او مسلمان شدند و در دیلم مسجدها بنیان کرد. (۱۲۵).

و بالجمله ؛ فاطمه والده سیدین ظاهرا همان است که شیخ مفید رحمه الله برای او (کتاب احکام النساء) تالیف نموده و از آن مخدره به سیده جلیله فاضله - ادام الله اعزازها - تعبیر فرموده. (۱۲۶) و هم در کتب معتبره نقل شده که شیخ مفید قدس سره شبی در عالم رؤیا دید که حضرت فاطمه علیهما السلام وارد شد بر او در مسجدش با دو نور دیده اش حسن و حسین علیهما السلام در حالی که کودک بودند و تسلیم فرمود آن دو بزرگوار را به شیخ و فرمود: علمهما الفقه ! شیخ بیدار شد به حال تعجب از این خواب همین که روز بالا آمد، وارد شد در مسجدش فاطمه والده سیدین با جواری خود و دو پسرش مرتضی و رضی در حالی که کودک بودند، چون شیخ نظرش بر آن مخدره افتاد به جهت احترام او از جای برخاست و سلام کرد بر او، آن مخدره گفت : ای شیخ ! این دو کودک پسران من اند حاضر کردم ایشان را برای آنکه فقه تعلیمشان نمایی ؛ شیخ چون این را شنید گریست و خواب خود را برای آن بی بی نقل کرد و مشغول تعلیم ایشان شد تا رسیدند به آن مرتبه رفیعه و مقام معلوم از کمالات و فضائل و جمیع علوم. (۱۲۷)

و چون آن سیده جلیله وفات کرد پسرش سید رضی او را مرثیه گفت به قصیده ای که این چند شعر از او است :

أَبْكِيكَ لَوْ نَفَعَ الْغَلِيلَ بُكَائِي

وَأَرُدُّ لَوْ ذَهَبَ الْمَقَالُ بِدَائِي

وَأَلُوذُ بِالصَّبْرِ الْجَمِيلِ تَعَزِّي

لَوْ كَانَ فِي الصَّبْرِ الْجَمِيلِ عَزَائِي

لَوْ كَانَ مِثْلَكَ كُلِّ أُمَّ بَرَّةٍ

غَنَى الْبُنُونَ بِهَا عَنِ الْآبَاءِ

و نیز از اعقاب عمرالا شرف است محمد بن قاسم العلوی که در ایام معتصم اسیر و گرفتار شد و شایسته است که ما در اینجا اشاره به حال او کنیم .

ذکر اسیر ابوجعفر محمد بن القاسم بن علی بن عمر بن امام زین العابدین علیه السلام مادرش صفیه دختر موسی بن عمر بن علی بن الحسین علیه السلام است و او مردی بوده صاحب عبادت و زهد و ورع و علم و فقه و دین و پیوسته لباسهای پشمینه می پوشید و در ایام معتصم در کوفه خروج کرد و معتصم به دفع او بر آمد. محمد بر خود ترسید به جانب خراسان سفر کرد و

پیوسته از بلاد خراسان نقل و انتقال می نمود. گاهی به مرو و گاهی به سرخس و زمانی به طالقان و گاهی به (نساء) منتقل می شد و برای او حروب و وقایع رخ داد و خلق بسیاری با وی بیعت کردند و رشته اطاعت و انقیاد امر او را در گردن افکندند.

ابوالفرج نقل کرده که در اندک زمانی در مرو چهل هزار نفر به بیعت او درآمدند و شبی وعده کرده که لشکرش جمع شوند در آن شب صدای گریه شنید و در تحقیق آن برآمد معلوم شد که یکی از لشکریان او نمود مرد جولایی را به قهر و غلبه گرفته است و این گریه از آن مرد جولای است، محمد آن مرد ظالم غاصب را طلبید و سبب این امر شنید را از او پرسید، گفت: ما در بیعت تو درآمدیم که مال مردم ببریم و هرچه خواهیم بکنیم، محمد امر کرد تا نمود را بگرفتند و به صاحبش رد نمودند. آنگاه فرمود به چنین مردم نتوان در دین خدا انتصار جست امر کرد لشکر را متفرق نمودند. چون مردم پراکنده شدند محمد با خواص اصحاب خود از کوفین و غیره در همان وقت به طالقان رفت و مابین مرو و طالقان چهل فرسخ مسافت است و چون به طالقان رسید خلق بسیاری با وی بیعت کردند.

عبدالله بن طاهر که از جانب معتصم والی نیشابور بود حسین بن نوح را به دفع او روانه کرد، چون لشکر حسین با لشکر محمد تلاقی کردند و رزم دادند طاقت مقاتلت لشکر محمد را نیاورده هزیمت نمودند، دیگر باره عبدالله بن طاهر لشکر بسیار به مدد حسین فرستاد چند کمینی ترتیب داده به جنگ محمد حاضر شدند، این دفعه غلبه و ظفر برای حسین رخ داد و اصحاب محمد هزیمت کردند محمد نیز مختفیا به جانب (نساء) مطلع شد آن وقت ابراهیم بن غسان را با هزار سوار منتخب نموده و امر کرد که به دلالت دلیلی به سمت نساء بیرون شود و دور منزل محمد را دفعهً احاطه کند و او را دستگیر نماید و بیاورد.

ابراهیم بن غسان به همراهی دلیل با آن سواران به سمت نساء کوچ کرده در روز سوم وارد نساء شدند و در خانه ا که محمد در آن جای داشت احاطه کردند پس ابراهیم وارد خانه شد و محمد بن قاسم را با ابوتراب که از خواص اصحاب او بود بگرفت و در قید و بند کرد و به نیشابور برگشت و شش روزه به نیشابور رسید و محمد را به نظر عبدالله بن طاهر رسانید، عبدالله را چون نظر به ثقالت قید و بند او افتاد، گفت: ای ابراهیم! از خدا نترسیدی که این بنده صالح الهی را چنین در بند و زنجیر نمودی؟ ابراهیم گفت: ای امیر! خوف تو مرا از خوف خدا بازداشت. پس عبدالله امر کرد تا قید او را تخفیف دادند و سه ماه او را در نیشابور بداشت و برای آنکه امر او بر مردم پنهان دارد امر کرد محاملی ترتیب داده بر استرها حمل کرده به جانب بغداد بفرستند و برگردانند تا مردم چنان گمان کنند که محمد را به بغداد فرستاده، چون سه ماه گذشت ابراهیم بن غسان را امر کرد که در شب تاری محمد را حمل کرده به جانب بغداد برد، چون خواستند حرکت کنند عبدالله بر محمد عرضه کرد اشیاء نفیسه را هرچه خواهد با خود بردارد، محمد چیزی قبول نکرد جز مصحفی که از عبدالله بن طاهر بود آن را با خود برداشت.

و بالجمله؛ چون نزدیک بغداد شدند خبر ورود محمد را به معتصم دادند معتصم امر کرد تا سرپوش محمل محمد را بردارند و عمامه از سرش بگیرند تا مکشوف و سر برهنه وارد بلد شود، پس محمد را با آن نحو در روز نیروز سنه دویست و نوزده وارد بغداد کردند، و ارادل و اوباش لشکر معتصم در جلو محمد به لهو و لعب و رقص و طرب اشتغال داشتند و معتصم بر موضع رفیعی تماشا می کرد و می خندید، و محمد را در آن روز غم عظیمی عارض شد و حال آنکه هیچگاهی حالت انکسار و جزع در شادید از او مشاهده نگشته بود، پس محمد بگریست و گفت: خداوند! تو می دانی که من قصدی جز رفع منکر و تغییر این اوضاع نداشتم؛ و زبانش به تسبیح و استغفار حرکت می کرد و بر آن جماعت نفرین می نمود. پس معتصم، مسرور کبیر را امر کرد تا او را در محبس افکند، پس محمد را در سردابی شبیه به چاه حبس کردند که نزدیک بود از بدی آن موضع، هلاک گردد، و خبر سختی او به معتصم رسید امر کرد او را بیرون آوردند و در قبه ای در بستانی او را حبس نمودند و جماتی را به حراست او

گماشت و از پس آن اختلاف است مابین مورخین بعضی گفته اند که او را مسموم کردند و بعضی گفته اند که به تدبیری خود را از محبس بیرون کرد و خود را به (واسط) رسانید و در (واسط) از دنیا رفت و به قولی زنده بد در ایام معتصم و واثق و متواری می زیست تا در ایام متوکل او را بگرفتند و در محبس افکندند تا در زندان وفات یافت. (۱۲۸)

و از احفاد عمرالاشرف است امامزاده جعفری که در دامغان معروف و صاحب بقعه و بارگاه است و نسبش چنانکه در آن بقعه نوشته شده چنین است :

(هَذَا قَبْرُ الْإِمَامِ الْهَمَامِ الْمُقْتُولِ الْمُقْبُولِ قُرَّةَ عَيْنِ الرَّسُولِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ جَعْفَرِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ حَسَنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ عُمَرَ بْنِ عَلِيِّ بْنِ حُسَيْنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ .)

و او غیر از امامزاده جعفری است که در ری کشته شده ، چه او جعفر بن محمد بن جعفر بن حسن بن علی بن عمر بن علی بن الحسین علیه السلام است چنانکه در (مقاتل الطالبیین) است .

و بدان که یاقوت حموی در (مُعْجَمُ الْبُلْدَانِ) گفته : قبر النَّذور مشهدی [مزاری] است در ظاهر بغداد به مسافت نصف میل از سور بلد و آن قبر را مردم زیارت می کنند و برای آن نذر کنند.

از قاضی تنوخی بغدادی نقل است که گفت : من با عضدالدوله بودم وقتی که از بغداد به عزم همدان بیرون شد نظرش افتاد بر بناء قبرالنذور، از من پرسید که ای قاضی این بناء چیست ؟ گفتم : (أَطَالَ اللَّهُ بَقَاءَ مَوْلَانَا) این مشهد النذور است و نگفتم که قبر النذور است ؛ زیرا می دانستم که از لفظ قبر و کمتر آن تطیر می زند، عضدالدوله را خوش آمد و گفت : می دانستم که قبر النذور است ، مرادم از این سؤال شرح حال او بود؟ گفتم : این قبر عبیدالله بن محمد بن عمر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام است بعضی از خلفاء خواست او را خفیةً بکشد امر کرد در همین محل زمین را گود کردند مانند زیبه (و آن مگاک است که برای شکار کردن شیر درست می کنند) و روی آن را پوشانیدند عبیدالله که از آنجا عبور کرد ندانسته در آن مگاک افتاد و خاک بر روی او ریخته شد و او زنده در زیر خاک مدفون گشت و این قبر مشهور به نذور شد به سبب آن که هر که برای مقصدی نذری برای او می کند به مقصود خود می رسد و من مکرر برای او نذر کرده ام و به مقصد خود نائل گشته ام ، عضدالدوله قبول نکرد و گفت واقع شدن این نذرها اتفاقی است و منشاء این چیزها مردم و عوام می باشند که بازاری می خواهند درست کنند چیزهای باطل نقل می کنند، قاضی گفت من سکوت کردم ، پس از چندی روزی عضدالدوله مرا طلبید و در باب قبر النذور مرا تصدیق نمود و گفت نذرش مجرب است ، من برای امر بزرگی بر او نذر کردم و به مطلب رسیدم. (۱۲۹)

ذکر زید بن علی بن الحسین علیه السلام و مقتل او

شیخ مفید قدس سره فرموده که زید بن علی بن الحسین علیه السلام بعد از حضرت امام محمدباقر علیه السلام از دیگر برادران خود بهتر و از همگی افضل بود و عابد و پرهیزکار و فقیه و سخی و شجاع بود و با شمشیر ظهور نمود، امر به معروف و نهی از منکر و طلب خون امام حسین علیه السلام کرد، پس روایت کرده از ابوالجارود و زیاد بن المنذر که گفت: وارد مدینه شدم و از هرکس از زید پرسش کردم گفتند او حلیف القرآن است یعنی پیوسته مشغول قرائت قرآن مجید است.

و از خالد بن صفوان نقل کرده که گفت: زید از خوف خدا می گریست چندان که اشک چشمش با آب بینیش مخلوط می گشت و اعتقاد کردند بسیاری از شیعه در حق او امامت را و سبب حصول این عقیدت خروج زید بود با شمشیر و دعوت فرمودن او مردمان را به سوی رضای از آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم ایشان چنان گمان کردند که مقصود او از این کلمه خود او است و حال آنکه این اراده نداشت؛ زیرا که زید معرفت و شناسایی داشت به استحقاق برادرش حضرت امام محمدباقر علیه السلام امامت را به وصیت آن حضرت در هنگام وفاتش به حضرت صادق علیه السلام (۱۳۰).

مؤلف گوید: که ظهور کمالات نفسانی و مجاهدات زید بن علی با مرده مروانی مستغنی از توصیف است، صیت فضل و شجاعت او مشهور و مآثر سیف و سنان او در السنه مذکور این چند شعر که در وصف فضل و شجاعت او است در (کتاب مجالس المؤمنین) مسطور است

فَلَمَّا تَرَدَّى بِالْحَمَائِلِ وَأَنْتَهَى

يَصُولُ بِأَطْرَافِ الْقِنَا الدَّوَابِلِ

تَبَيَّنَتْ الْأَعْدَاءُ أَنْ سِنَانَهُ

يُطِيلُ حَنِينَ الْأَمْهَاتِ الثَّوَابِلِ

تَبَيَّنَ فِيهِ مَيْسَمُ الْعِزِّ وَالْتَقَى

وَلِيدَا يُعَدِّي بَيْنَ إِيْدِي الْقَوَابِلِ (۱۳۱)

سید اجل سید علیخان در (شرح صحیفه) فرموده که زید بن علی بن الحسین علیه السلام را ابوالحسن کنیت بود و مادرش امّ ولد و مناقبش اکثر ممّا یحصر و یعدّ. و آن سید والانسب موصوف به حلیف القرآن بودی چه هیچگاه از قرائت کلام مجید بر کنار نبودی. (۱۳۲)

ابونصر بخاری از ابن الجارود روایت کند که گفت: وارد مدینه شدم و از هرکس از زید پرسش کردم به من گفتند: این حلیف القرآن را می خواهی و این اسطوانه مسجد را می گویی؛ زیرا که از کثرت نماز او را چنین می خواندند. پس سید کلام شیخ مفید را که ما نقل کردیم نقل کرده آنگاه فرموده که اهل تاریخ گفته اند: سبب خروج زید و روی برتافتن او از اطاعت بنی مروان آن بود که برای شکایت از خالد بن عبدالملک بن الحرث بن الحکم امیر مدینه به سوی هشام بن عبدالملک راه گرفت و هشام او را رخصت حضور نمی داد و زید مطالب خویش همی به او برنگاشت و هشام در اسفل مکتوب او می نوشت به زمین خود بازگرد و زید می فرمود سوگند به خدای هرگز به سوی ابن الحرث باز نشوم.

بالجمله؛ بعد از آنکه مدتی زید در آنجا بماند هشام رخصت داد تا به حضور او درآید، چون زید در پیش روی هشام بنشست هشام گفت: مرا رسیده است که تو در طلب خلافت و آرزوی این رتبت می باشی با آن که تو را این مقام و منزلت نباشد، چه فرزند کنیزی بیش نیستی؛ زید گفت: همانا برای این کلام تو جوابی باشد، گفت: بگوی، گفت: هیچ کس به خداوند اولی نباشد از پیغمبری که او را مبعوث داشت و او اسماعیل بن ابراهیم علیه السلام و پسر کنیز است و خداوند او را برگزید و حضرت خیرالبشر صلی الله علیه و آله و سلم را از صلب او پدید ساخت، پس بعضی کلمات مابین زید و هشام رد و بدل شد، بالاخره هشام گفت دست این گول نادان بگیرید و بیرون برید، پس زید را بیرون بردند و با چند تن به جانب مدینه روان داشتند تا از حدود شامش خارج نمودند و چون از وی جدا شدند به جانب عراق عدول فرمود و به کوفه درآمد و مردم کوفه روی به بیعت او درآوردند. (۱۳۳)

مسعودی در (مروج الذهب ع) فرموده: سبب خروج زید آن شد که رصافه (که از ارضای قنسرین است) بر هشام داخل شد و چون وارد مجلس او شد جایی از برای خود نیافت که بنشیند و هم از برای او جایی نگشودند لاجرم در پایین مجلس بنشست و روی به هشام کرد و فرمود:

لَيْسَ أَحَدٌ يَكْبُرُ عَنْ تَقْوَى اللَّهِ وَ لَا يَصْنَعُونَ تَقْوَى اللَّهِ وَ أَنَا أَوْصِيكَ بِتَقْوَى اللَّهِ فَاتَّقِهِ!

هشام گفت: ساکت باش لام لک، تویی آن کس که به خیال خلافت افتاده ای و حال آنکه تو فرزند کنیزی می باشی، زید گفت: از برای حرفت تو جوابی است اگر بخواهی بگویم و اگر نه ساکت باشم؟ گفت: بگو.

فرمود: إِنَّ الْأُمَمَاتِ لَا يُقْعِدْنَ بِالرِّجَالِ عَنِ الْغَايَاتِ: پستی رتبه مادران موجب پستی قدر فرزندان نمی شود و این باز نمی دارد ایشان را از ترقی و رسیدن به پایان، آنگاه فرمود: مادر اسماعیل کنیزی بود از برای مادر اسحاق و با آنکه مادرش کنیز بود حق تعالی او را مبعوث به نبوت فرمود و قرار داد او را پدر عرب و بیرون آورد از صلب او پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلم را، اینک تو مرا به مادر طعنه می زنی و حال آنکه من فرزند علی و فاطمه علیهما السلام می باشم. پس به پا خاست و خواند:

شَرَّدَهُ الْخَوْفُ وَ أَزْرَى بِهِ

كَذَاكَ مَنْ يَكْرَهُ حَرَ الْجَلَادِ

قَدْ كَانَ فِي الْمَوْتِ لَهُ رَاحَةٌ

وَ الْمَوْتُ حَتْمٌ فِي رِقَابِ الْعِبَادِ

إِنْ يُحَدِّثِ اللَّهُ لَهُ دَوْلَةً

يَتْرُكُ آثَارَ الْعِدَى كَالرَّمَادِ

و از نزد هشام بیرون شد و به جانب کوفه شتافت .

قرآء و اشراف کوفه با او بیعت کردند. پس زید خروج کرد و یوسف بن عمر ثقفی که عامل عراق بود از جانب هشام حرب او را آماده گشت ، همین که تنور حرب تافته شد اصحاب زید بنای غدر نهادند، نکث بیعت کرده و فرار نمودند و باقی ماند زید با جماعت قلیلی و پیوسته قتال سختی کرد تا شب داخل شد و لشکریان دست از جنگ کشیدند و زید زخم بسیار برداشته بود و تیری هم بر پیشانی رسیده بود. پس حجامی را از یکی از قراء کوفه طلبیدند تا پیکان تیر را از جبهه [پیشانی] او بیرون کشد همین که حجام آن تیر را بیرون آورد جان شریف زید از تن بیرون آمد آن وقت جنازه او را برداشتند و در نهر آبی دفن کردند و قبر او را از خاک و گیاه پر کردند و آب بر روی آن جاری ساختند و از آن حجام پیمان گرفتند که این مطلب را آشکار نکند همین که صبح شد حجام نزد یوسف رفت و موضع دفع زید را نشان داد یوسف قبر زید را شکافت و جنازه او را بیرون آورد و سر نازنینش را جدا کرد و برای هشام فرستاد و هشام او را مکتوب کرد که زید را برهنه و عریان بر دار کشید یوسف او را در کناسه کوفه برهنه کرده بر دار آویخت و به همین قضیه اشاره کرده بعضی شعراء بنی امیه و خطاب به آل ابوطالب و شیعیان ایشان نموده و گفته :

صَلَبْنَا لَكُمْ زَيْدًا عَلَى جِدْعٍ نَخْلَةٍ

وَلَمْ أَرْمِهِدِيَا عَلَى الْجِدْعِ يُصَلَّبُ

و آنگاه بعد از زمانی هشام برای یوسف نوشت که جثه زید را به آتش بسوزاند و خاکسترش را به باد دهد.

و ذکر کرده ابوبکر بن عیاش و جماعتی آنکه ، زید پنجاه ماه برهنه بر دار آویخته بود در کناسه کوفه و احدی عورت او را ندید به جهت آنکه خدا او را مستور فرموده بود، و چون ایام سلطنت به ولید بن یزید بن عبدالملک رسید و یحیی بن زید در خراسان ظهور کرد ولید نوشت به عامل خود در کوفه که زید را با دارش بسوزانید پس زید را سوزانیدند و خاکسترش را در کنار فرات به باد دادند.

و نیز مسعودی گفته که حکایت کرده هِثْمُ بْنُ عَدِيٍّ طائِيٍّ از عمرو بن هانی که گفت : بیرون شدیم در زمان سفاح با علی بن عبدالله عباسی به جهت نیش کردن گورهای بنی امیه ، پس رسیدیم به قبر هشام او را از گور بیرون دیدیم بدنش هنوز متلاشی نشده اعضایش صحیح مانده بود جز نرمه بینیش ، عبدالله هشتاد تازیانه بر بدن او زد پس او را بسوزانید، آنگاه رفتیم به ارض وابق ، سلیمان را از گور درآوردیم چیزی از او نمانده بود جز صلب و اضلاع و سرش ، او را هم سوزانیدیم و همچنین کردیم با سایر مرده های بنی امیه که گورهای ایشان در قنسرین بود، پس رفتیم به سوی دمشق و گور ولید بن عبدالملک را شکافتیم و هیچ چیز از او نیافتیم ، پس قبر عبدالملک را شکافتیم چیزی از او ندیدیم جز شئون سرش ، آنگاه گور یزید بن معاویه را کندیم چیزی ندیدیم جز یک استخوان و در لحدش خطی سیاه و طولانی دیدیم مثل آنکه در طول لحد خاکستری ریخته باشند پس تفتیش کردیم از قبور ایشان در سایر بلدان و سوزانیدیم آنچه را که یافتیم از ایشان .

مسعودی می گوید: اینکه این خبر را ما در این موقع یاد کردیم برای آن کردار ناستوده است که هشام با زید بن علی علیه السلام به پای برد و آنچه دید به پاداش کردارش بود (انتهی) .(۱۳۴)

خود لحد گوید به ظالم کیستی

ظالما در بیت مظلّم چیستی

ظالمان را کاش جان در تن مباد

کز حریقش آتش اندر من فتاد

نیکوان را خوفها از من بود

ای عجب ظالم زمن ایمن بود

خانه ظالم به دنیا شد خراب

من بر او پاینده تا یوم الحساب

همانا این گردون گردان ، هزاران عبدالملک و مروان را از ملک و روان بی نصیب ساخته و این روزگار خون آشام هزاران ولید و هشام را دستخوش حوادث سهام [تیرها] و دواهی حسام [شمشیر] گردانیده ، و این فلک سبزفام بسی جباره و تباعه را ناکام گردانیده است ، چه بسیار پادشاهها با گنج و کلاه را از فراز کاخ به نشیب خاک سیاه منزل داده و چه شهپریان فیروزبخت را از فراز تخت به تخته نابوت درافکنده :

خون دل شیرین است آن می که دهد رزبان (۱۳۵)

زآب و گل پرویز است آن خم که نهد دهقان

ای عجب چه بسیار بدیدند و بسیار شنیدند که ستمکاران پیشین زمان چه ستمها کردند و چه خونها به ناحق ریختند و چه مالها اندوختند و چه البسه حریر و دیباج دوختند و چه تخت و تاج بیاراستند و چه بناهای مشید و چه بنیادهای مسدد ساختند آخر الا مر با چه وبالها باز رفتند و چه خیالها به گور بردند و از آن جمله جز نشان نگذاشتند:

گویی که نگون کرده است ایوان فلک و شرا

حکم فلک گردان یا حکم فلک گردان

شیخ صدوق از حمزه بن حرمان روایت کرده که گفت : داخل شدم بر حضرت امام جعفر صادق علیه السلام ان حضرت فرمود که ای حمزه از کجا می آیی ؟ عرض کردم : از کوفه می آیم . حضرت از شنیدن این کلمه گریست چندان که محاسن شریفش از اشک چشمش تر شد، عرضه داشتم : یابن رسول الله ! چه شد شما را که گریه بسیار کردید؟ فرمود: گریه ام از آن شد که یاد کردم عمویم زید را و آن مصائبی که به او رسید. گفتم : چه چیز به خاطر مبارک درآوردی ؟ فرمود: یاد کردم شهادت او را در آن هنگام که تیری به جبین او رسید و از پا درآمد پس فرزندش یحیی به سوی او آمد و خود را بر روی او

افکند و گفت : ای پدر بشارت باد تو را که اینک وارد می شوی بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهما السلام .

زید گفت : چنین است که می گویی ای پسر جان من ، پس حدادی را طلبیدند که آن تیر را بیرون آورد، همین که تیر را از پیشانی او کشیدند جان او نیز از تن بیرون شد، پس نعش زید را برداشتند آوردند به سوی نهر آبی که در نزد بستان زابده جاری می شد. پس در میان آن نهر قبری کردند و زید را دفن نمودند، آنگاه آب بر روی قبرش جاری کردند تا آنکه قبرش معلوم نباشد که مبادا دشمنان ، او را از قبر بیرون آورند و لکن وقتی که او را دفن می نمودند یکی از غلامان ایشان که از اهل سند بود این مطلب را دانست . روز دیگر خبر برد برای یوسف بن عمر و تعیین کرد برای ایشان قبر زید را، پس چهار سال به دار آویخته بود، پس از آن امر کرد او را پایین آوردند و به آتش سوزانیدند و خاکسترش را به باد دادند. پس حضرت فرمود: خدا لعنت کند قاتل و خاذل زید را و به سوی خداوند شکایت می کنم آنچه را که بر ما اهل بیت بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از این مردم می رسد و از حق تعالی یاری می جویم بر دشمنان خود و هُوَ خَيْرٌ مُسْتَعَانَ . (۱۳۶)

و نیز شیخ صدوق از عبدالله بن سیابه روایت کرده که گفت : هفت نفر بودیم از کوفه بیرون شدیم و به مدینه رفتیم چون خدمت حضرت صادق علیه السلام رسیدیم حضرت فرمود: از عموی من زید خبر دارید؟ گفتیم : مهیای خروج کردن بود و الحال خروج کرده یا خروج خواهد کرد، حضرت فرمود: اگر برای شما از کوفه خبری رسید مرا اطلاع دهید. پس گفتند چند روزی نگذشت نامه از کوفه آمد که زید روز چهارشنبه غره صفر خروج کرد و روز جمعه به درجه رفیعه شهادت رسید و کشته شد با او فلان و فلان ، پس ما به خدمت حضرت صادق علیه السلام رسیدیم و کاغذ را به آن حضرت دادیم چون آن نامه را قرائت نمود گریست و فرمود: **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ** از خدا می طلبیم مزد مصیبت عمویم زید را، همانا زید نیکو عمویی بود و از برای دنیا و آخرت ما نافع بود و به خدا قسم که عمویم شهید از دنیا رفت مانند شهدایی که در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و علی و حسن و حسین علیه السلام شهید گشتند. (۱۳۷)

شیخ مفید قدس سره فرموده که چون خبر شهادت زید به حضرت صادق علیه السلام رسید سخت غمگین و محزون گشت به حدی که آثار حزن بر آن حضرت ظاهر شد و هزار دینار از مال خود عطا کرد که قسمت کنند در میان عیالات آن کسانی که در یاری زید شهید گشته بودند که از جمله آنها بود عیال عبدالله بن زبیر برادر فضیل بن زبیر رسائی که چهار دینار به او رسید و شهادت او در روز دوم صفر سال صد و بیستم واقع شد و مدت عمرش چهل و دو سال بوده . (۱۳۸)

ذکر اولاد زید بن علی بن الحسین علیه السلام و مقتل یحیی بن زید

همانا اولاد زید به قول صاحب (عمده الطالب) چهار پسر بود و دختر نداشت و پسران او یحیی و حسین و عیسی و محمد است ، اما یحیی در اوایل سلطنت ولید بن یزید بن عبدالملک خروج کرد به جهت نهبی از منکر و دفع ظلم شایعه امویه و در پایان کار کشته گشت . و کیفیت مقتل او به نحو اختصار چنین است :

ابوالفرج و غیره نقل کرده اند که چون زید بن علی بن الحسین علیه السلام در سته صد و بیست و یک در کوفه شهید گشت و یحیی از کار دفن پدر فارغ گردید اصحاب و اعوان زید متفرق گردیدند و با یحیی باقی نماند جز ده نفر، لاجرم یحیی شبانه از کوفه بیرون شد و به جانب نینوا رفت و از آنجا حرکت کرد به سوی مدائن، و مدائن در آن وقت در طریق خراسان بود، یوسف بن عمر ثقفی والی عراقین برای گرفتن یحیی حریت کلبی را به مدائن فرستاد، یحیی از مدائن به جانب ری شتافت و از ری به سرخس رفت و در سرخس بر یزید بن عمرو تیمی وارد شد و مدت شش ماه در نزد او بماند. جماعتی از (محکمه) یعنی خوارج که کلمه لا حُکْمَ إِلَّا لِلَّهِ را شعار خود کرده بودند خواستند با او همدست شوند به جهت قتال با بنی امیه . یزید بن عمرو، یحیی را از همراهی با ایشان نهی کرد و گفت چگونه استعانت می جویی بر دفع اعداء به جماعتی که بیزاری از علی و اهل بیتش می جویند. پس یحیی ایشان را از خود دور کرد و از سرخس به جانب بلخ رفت و بر حریش بن عبدالرحمن شیبانی ورود کرد و نزد او بماند تا هشام از دنیا رفت و ولید خلیفه گشت . آنگاه یوسف بن عمر برای نصر بن سیار عامل خراسان نوشت که به سوی حریش بفرست تا یحیی را مآخوذ دارد، نصر برای عقیل عامل بلخ نوشت که حریش را بگیر و او را رها مکن تا یحیی را به تو سپارد، عقیل حسب الامر نصر بن سیار را بگرفت و او را ششصد تازیانه زد و گفت به خدا سوگند اگر یحیی را به من نسپاری تو را می کشم ، حریش هم از این کار اباہ کرد.

قریش پسر حریش ، عقیل را گفت که با پدر من کاری نداشته باش که من کفایت این مهمم بر عهده می گیرم و یحیی را به تو می سپارم . پس جماعتی را با خود برداشت و در تفتیش یحیی برآمد و یحیی را یافتند در خانه ای که در جوف خانه دیگر بود، پس او را با یزید بن عمرو که یکی از اصحاب کوفه او بود گرفتند و برای نصر فرستادند، نصر او را در قید و بند کرده محبوس داشت و شرح حال را برای یوسف بن عمر نگاشت . یوسف نیز قضیه را برای ولید نوشت ، ولید در جواب نوشت که یحیی و اصحاب او را از بند رها کنند، یوسف مضمون نامه ولید را برای نصر نوشت ، نصر بن سیار، یحیی را طلبید و او را تحذیر از فتنه و خروج نمود و ده هزار درهم و دو استر به وی داد و او را امر کرد که ملحق به ولید بشود.

ابوالفرج روایت کرده که چون یحیی را از قید رها کردند جماعتی از مالداران شیعه رفتند به نزد آن حدادی که قید یحیی را از پای او درآورده بود با وی گفتند این قید آهن را به ما بفروش ، حداد آن قید را به معرض بیع درآورد و هر کدام خواست که ابتیاع کند دیگری بر قیمت او می افزود تا قیمت آن به بیست هزار درهم رسید. آخرالامر جملهگی آن مبلغ را دادند و به شراکت خریدند، پس آن قید را قطعه قطعه کرده قسمت کردند هرکس قسمت خود را برای تبرک ، نگین انگشتر نمود.

و بالجمله ؛ چون یحیی رها شد به جانب سرخس رفت و از آنجا به نزد عمرو بن زرارہ والی ابر شهر شد. عمرو، یحیی را هزار درهم داد تا نفقه کند و او را بیرون کرد به جانب بیهق ، یحیی در بیهق هفتاد نفر با خود همدست نمود و برای ایشان ستور خرید و به دفع عمرو بن زرارہ عامل ابر شهر بیرون شد. عمرو چون از خروج یحیی مطلع شد قضیه را برای نصر بن سیار نوشت . نصر نوشت برای عبدالله بن قیس عامل سرخس و برای حسن بن زید عامل طوس که به ابر شهر روند و در تحت فرمان عامل او عمرو بن زرارہ شوند و با یحیی کارزار کنند.

پس عبدالله و حسن با جنود خود بهنزد عمرو رفتند و ده هزار تن از عساکر و جنود تهیه کردند و جنگ یحیی را آماده گشتند، یحیی با هفتاد سوار به جنگ ایشان آمد و با ایشان کارزار سختی کرد و در پایان کار عمرو بن زرارہ را بکشت و بر لشکر او ظفر جست و ایشان را منہزم و متفرق کرد و اموال لشکرگاه عمرو را به غنیمت برداشت ، پس از آن به جانب هرات شتافت و از هرات به جوزجان (که مابین مرو و بلخ و از بلاد خراسان است) وارد شد، نصر بن سیار سلم [یا سالم] بن احور را با

هشت هزار سوار شامی و غیر شامی به جنگ یحیی فرستاد، پس در قریه ارغوی تلاقی دو لشکر شد و تنور جنگ تافته گشت ، یحیی سه روز و سه شب با ایشان رزم کرد تا لشکرش کشته شد و در پایان کا در غلوی جنگ تیری بر جبهه [پیشانی] یحیی رسید و از پا در آمد و شهید گردید.

پس چون ظفر برای لشکر سلم واقع شد و یحیی کشته گشت ، آمدند بر مقتل او و بدن او را برهنه کردند و سرش را جدا نمودند و برای نصر فرستادند، نصر برای ولید فرستاد، پس بدن یحیی را در دروازه شهر جوزجان بر دار آویختند و پیوسته بدن او بر دار آویخته بود تا ارکان سلطنت امویه متزلزل گشت و سلطنت بنی عباس قوت گرفت و ابومسلم مروزی داعی دولت بنی عباس ، سلم قاتل یحیی را بکشت و جسد یحیی را از دار به زیر آورد و او را غسل داد و کفن کرد و نماز بر او خواند و در همانجا او را دفن کرد. پس نگذاشت احدی از آنها را که در خون یحیی شرکت نموده بودند مگر آنکه بکشت ، پس در خراسان و سایر اعمال او یک هفته عزای یحیی را به پا داشتند و در آن سال هر مولودی که در خراسان متولد شد یحیی نام نهادند، و قتل یحیی در سنه صد و بیست و پنجم واقع شد، و مادرش ریطة دختر ابوهاشم عبدالله بن محمد حنفيّه بوده (۱۳۹).

و دعیل خزاعی اشاره به قبر او نموده در این مصراع :

(وَ أُخْرَى بِأَرْضِ الْجُوزْجَانِ مَحَلُّهَا.) (۱۴۰)

و در سند (صحیفه کامله) است که عمیر بن متوکل ثقفی بلخی روایت کرد از پدرش متوکل بن هارون که گفت : ملاقات کردم یحیی بن زید بن علی علیه السلام را در وقتی که متوجه به خراسان بود پس سلام کردم بر او. گفت : از کجا می آیی ؟ گفتم : از حج ، پس پرسید از من از حال اهل بیت و بنی عمّ خود و مبالغه کرد در پرسش از حال حضرت جعفر بن محمد علیه السلام ، پس من خبر دادم او را به خبر آن حضرت و خبر ایشان و حزن و اندوه ایشان بر پدرش زید، یحیی گفت که عموی من محمد بن علی علیه السلام اشاره فرمود بر پدرم به ترک خروج و او را آگاهی داد که اگر خروج کند و از مدینه مفارقت نماید به کجا خواهد رسید مال امر او پس آیا ملاقات کردی پس عمویم جعفر بن محمد علیه السلام را؟ گفتم : آری ، گفت : آیا شنیدی از او که درباره من چیزی بفرماید؟ گفتم : آری ، فرمود: به چه یاد کرد مرا خبر بده ، گفتم : فدایت شوم دوست نمی دارم که بگویم به روی تو آنچه که شنیده ام از آن حضرت ، گفت : آیا به مرگ می ترسانی مرا، بیار آنچه شنیده ای ، گفتم : شنیدم می فرمود تو کشته می شوی و بر دار آویخته می شوی مانند پرت . پس متغیر شد روی یحیی و این آیه مبارکه را تلاوت نمود:

(يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ) (۱۴۱)

پس بعد از کلماتی چند گفت به من آیا چیزی نوشته ای از پسر عمّم یعنی حضرت صادق علیه السلام چیزی به تو املاء فرموده که نگاشته باشی آن را؟ گفتم : آری ، فرمود: بنما به من آن را، پس بیرون آوردم به سوی او نوعی چند از علم ، و بیرون آوردم برای او دعایی را که املاء کرده بود بر من حضرت صادق علیه السلام و فرموده بود که پدرش محمد بن علی علیه السلام بر او املاء کرده و خبر داده او را که این از دعای پدر بزرگوارش علی بن الحسین علیه السلام از جمله دعای صحیفه کامله است ، پس نظر کرد یحیی در آن تا رسید به آخر آن و فرمود که آیا رخصت می دهی مرا در نوشتن این دعا؟ گفتم : یابن رسول الله آیا رخصت می جویی در چیزی که از خود شما است .

پس فرمود: آگاه باش که بیرون خواهیم آورد به سوی تو صحیفه ای از دعای کامل که پدرم حفظ کرده آن را از پدرش و همانا پدرم وصیت کرده مرا به نگاه داشتن و صیانت آن و منع نمودن آن را از غیر اهلش . عمیر گفت که پدرم متوکل گفت برخاستم به سوی یحیی و سرش را بوسیدم و گفتم به خدا سوگند یابن رسول الله که من پرستش و بندگی می کنم خدا را به دوستی شما در حیات و ممات ، پس افکند یحیی صحیفه ای را که به او دادم به سوی پسرش که با او بود و گفت بنویس این دعا را به خط روشن خوب و عرضه کن آن را بر من شاید که من حفظ کنم آن را پس به درستی که من می طلبیدم این دعا را از حضرت جعفر علیه السلام و نمی داد به من ، متوکل ابوعبدالله صادق علیه السلام با من از پیش نفرموده بود که دعا را به کسی ندهم . پس یحیی طلب کرد جامه دانی و بیرون آورد از آن صحیفه قفل زده مهر کرده پس نگاه کرد به مهر آن و بوسید آن را و گریست پس شکست آن مهر را و قفل را گشود و صحیفه را باز کرد و بر چشم خود گذاشت و مالید آن را بر روی خود و گفت : به خدا قسم ای متوکل که اگر نبود آنچه نقل کردی از قول پسر عمم حضرت صادق علیه السلام که من کشته می شوم و بر دار کشیده می شوم همانا نمی دانم این صحیفه را به تو و در دادن آن بخیل بودم و لکن می دانم که گفته او حق است ، فراگرفته است آن را از پدران خود علیهم السلام و همانا به زودی خواهد شد. پس ترسیدم که بیفتد مثل این علم در چنگ بنی امیه پس پنهان کنند آن را و ذخیره کنند آن را در خزانه های خود از برای خود، پس بگیر این صحیفه را و کفایت کن از برای من آن را و منتظر باشد پس هرگاه واقع شد آنچه باید مابین من و این قوم واقع شود پس این صحیفه امانت است از من نزد تو تا اینکه برسانی آن را به دو پسر عمم محمد و ابراهیم پسران عبدالله بن حسن بن حسین علی علیه السلام چه ایشان قائم مقام من اند در این امر بعد از من .

متوکل گفت : گرفتم صحیفه را پس چون یحیی بن زید کشته شد رفتیم به سوی مدینه و ملاقات کردم حضرت امام صادق علیه السلام را و نقل کردم برای آن حضرت حدیث یحیی را، پس گریست آن حضرت و بسیار اندوهگین شد بر حال یحیی و فرمود: خداوند رحمت کند پسر عم مرا و او را ملحق کند به پدران و اجداد او. به خدا سوگند ای متوکل منع نکرد مرا از دادن دعا به یحیی مگر همان چیزی که می ترسید یحیی از آن بر صحیفه پدرش . اکنون کجا است آن صحیفه ؟ گفتم : این است آن ، پس گشود آن را و فرمود: به خدا قسم ! این خط عمویم زید و دعای جدم علی بن الحسین علیهما السلام است ، سپس فرمود به پسرش اسماعیل که برخیز ای اسماعیل و بیاور آن دعایی را که امر کرده بودم تو را به حفظ و صیانت آن ، پس اسماعیل برخاست و بیرون آورد صحیفه ای را که گویا همان صحیفه است که یحیی داده بود آن را به من ، پس بوسید آن را حضرت صادق علیه السلام و گذاشت آن را بر چشم خود و فرمود: این خط پدرم و املاء جد من است در حضور من ، عرض کردم : یابن رسول الله ! اگر رخصت باشد مقابله کنم این صحیفه را با صحیفه زید و یحیی ، پس رخصت داد مرا و فرمود که دیدم من تو را اهل این امر، پس نگاه کردم دیدم که آن دو صحیفه یکی اند و نیافتیم یک حرفی که با هم مخالفت در آن داشته باشد، پس رخصت طلبیدم از آن حضرت در دادن صحیفه به پسران عبدالله بن حسن . فرمود:

(إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا) : (۱۴۲)

خداوند تعالی امر می کند شما را که برسانید امانتها را به اهل آن ، آری بده این صحیفه را به ایشان ، پس چون برخاستم برای دیدن ایشان حضرت فرمود به من که بر جای خود باش ، پس فرستاد آن حضرت به طلب محمد و ابراهیم چون حاضر شدند فرمود: این میراث پسرعمم شما یحیی است از پدرش که مخصوص ساخته است شما را به آن نه برادران خود را و ما شرطی می کنیم با شما در باب این صحیفه ، عرض کردند: خدا تو را رحمت کند، بفرما که قول تو مقبول و پذیرفته است . فرمود: که بیرون نبرید این صحیفه را از مدینه ، گفتند: از برای چیست این ؟ فرمود: پسرعمم شما می

ترسید برای این صحیفه امری را که می ترسم من آن را بر شما، گفتند: او می ترسید بر آن هنگامی که دانست که کشته می شود، پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که شما نیز ایمن نباشید به خدا سوگند که من می دانم شما به زودی خروج خواهید کرد چنانکه او خروج کرد و کشته می شوید همچنان که او کشته شد. پس برخاستند و می گفتند:

(لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ إِلاَّ بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ) . (۱۴۳)

ذکر احوال حسین ذوالدمعه پسر دوم زید شهید و اولاد و اعقاب او

همانا حسین بن زید مکنی به ابو عبدالله و ابوعاتقه و ملقب به ذوالدمعه و ذوالعبره است ، روزی که پدرش کشته گشت هفت ساله بود، حضرت صادق علیه السلام او را به منزل خود برده و تنبی و تربیت او فرمود و عالم و افری به او عنایت نمود و دختر محمد بن ارقط بن عبدالله الباهر را به وی تزویج نمود، و او سیدی زاهد و عابد بود، و از کثرت گریستن او در نماز شب از خوف خدای تعالی او را ذوالدمعه گفتند، و چون در آخر عمر نابینا شد او را مکفوف گفتند.

از حضرت صادق و حضرت موسی بن جعفر علیه السلام روایت می کند و ابن ابی عمیر و یونس بن عبدالرحمن و غیر ایشان از او روایت می کنند، تاج الدین بن زهره در ذکر بیت زید شهید، فرموده : و از اعظام ایشان است حسین ذوالعبره و ذوالدمعه و او سیدی بوده جلیل القدر شیخ اهل خویش و کریم قوم خود. و بود آن جناب از رجال بنی هاشم از جهت لسان و بیان و علم و زهد و فضل و احاطه به نسب و ایام ناس روایت کرده از حضرت صادق علیه السلام و وفات کرده سنه صد و سی و چهار انتهی .

و ابوالفرج نقل کرده که حسین ذوالدمعه در محاربه محمد و ابراهیم پسران عبدالله بن حسن با منصور، حاضر بود پس از آن از ترس منصور متواری و پنهان شد، و روایت کرده از پسرش یحیی بن حسین که مادرم به پدرم گفت : چه شده که گریه بسیار می کنی ؟ گفت : آیا آن دو تیر و آتش جهنم برای من سروری گذاشتند که مانع شود مرا از گریستن ، و مرادش از دو تیر، آن دو تیری بود که برادرش یحیی و پدرش زید به آن شهید گشتند. (۱۴۴)

بالجمله ؛ حسین در سال یکصد و سی و پنج به قولی یک صد و چهل وفات کرد و دخترش را مهدی عباسی تزویج کرده و او را اعقاب بسیار است از جمله : ابوالمکارم محمد بن یحیی بن نقیب ابوطالب حمزه بن محمد بن حسین بن محمد بن حسن الزاهد بن ابوالحسن یحیی بن الحسین بن زید شهید است که قرآن را محفوظ داشت ، و همچنین هر یک از پدرانش تا امیرالمؤمنین علیه السلام . و یحیی بن الحسین ذوالدمعه همان است که در سنه دویست و هفت یا دویست و نه در بغداد وفات کرد و مأمون بر وی نماز گذاشت .

و از جمله اعقاب حسین ذوالدمعه ، یحیی بن عمر است که در ایام مستعین بالله خلیفه دوازده عباسی به قتل رسید.

ذکر قتل یحیی بن عمر بن یحیی بن حسین بن زید شهید و ذکر بعضی اعقاب او

یحیی بن عمر مکنی به ابوالحسین و مادرش امّالحسن دختر حسین بن عبدالله بن اسماعیل بن عبدالله بن جعفر طیار رضی الله عنه است ، در ایام متوکل در خراسان خروج کرد او را ماءخوذ داشتند و به نزد متوکل بردند، متوکل امر کرد تا او را تازیانه چند بزدند و در محبس فتح بن خقان افکندند و مدتی محبوس بماند تا او را رها کردند. پس به جانب بغداد رفت و مدتی در بغداد بماند آنگاه به جانب کوفه کوچ کرد و در ایام خلافت مستعین خروج کرد، و هنگامی که اراده خروج کرد ابتدا نمود به زیارت قبر حضرت امام حسین علیه السلام و با جماعت زوار اراده خود را بگفت جماعتی از ایشان با وی همداستان شدند و به (قریه شاهی) آمدند و در آنجا بماندند تا شب داخل شد، آنگاه به کوفه رفتند.

اصحاب او مردم کوفه را به بیعت او دعوت کردند و پیوسته ندا در دادند که *أَيُّهَا النَّاسُ أَجِيبُوا دَاعِيَ اللَّهِ خَلْقَ كَثِيرٍ* در بیعت او داخل شدند چون روز دیگر بشد آنچه اموال در بیت المال کوفه بود یحیی بگرفت و در میان مردم پخش کرد و پیوسته در میان ایشان به عدل و داد رفتار می نمود و مردم کوفه از جان و دل او را دوست می داشتند، عبدالله بن محمود که از جانب خلیفه در کوفه بود لشکر خود را جمع کرد و به جنگ یحیی بیرون شد، یحیی یک تنه بر او حمله نمود و ضربتی بر صورتش زده و او را با لشکرش هزیمت داد. و یحیی مردی قوی و شجاع و دلیر بود.

ابوالفرج از قوت او نقل کرده که او را عمومی ثقیل بود از آهن هرگاه بر یکی از غلامان و کنیزانش خشم می کرد آن عمود را بر گردن او می پیچید و کسی نمی توانست او را باز کند مگر خودش که او را باز می کرد.(۱۴۵)

و بالجمله ؛ خبر یحیی در بلاد و امصار شایع شد، چون خبر او به بغداد رسید محمد بن عبدالله بن طاهر، پسرعم خود حسین بن اسماعیل را با جماعتی از لشکر به دفع یحیی فرستاد. بغدادیین به کره و بی رغبتی به حرب یحیی بیرون شدند؛ چه آنکه اهل بغداد در باطن به یحیی میل داشتند.

بالجمله ؛ بعد از حروب و وقایعی مابین یحیی و لشکر حسین در (قریه شاهی) تلاقی شد و جنگ مابین دو طرف پیوسته گشت و هیضم که یکی از سرهنگان لشکر یحیی بود هنگامی که تنور جنگ تافته شد بگریخت و لشکر یحیی را دل بشکست و لشکر دشمن قوت گرفت ، یحیی چون هزیمت هیضم را بدید قدم مردانگی را استوار داشت و پیوسته جنگ کرد تا زخم بسیاری برداشت و از کار افتاد و سعد ضبائی نزدیک شد و سرش را از تن برید و به نزد حسین بن اسماعیل برد. و از کثرت جراحت و زخم که بر صورتش رسیده بود کسی درست او را نمی شناخت . پس آن سر را به جانب بغداد به نزد محمد بن عبدالله بن طاهر حمل دادند پس آن را به سامره برای مستعین فرستاد، دیگر باره به بغداد آوردند در بغداد نصب کردند.

مردم بغداد ضجه کشیدند و انکار قتل او نمودند؛ چه آنکه در باطن میل داشتند به جهت آنچه از یحیی مشاهده کرده بودند از حسن معاشرت و تورع از اخذ مال و کف از دماء [خون ریزی] و بسیاری عدل و احسان او. پس جماعتی بر محمد بن عبدالله بن طاهر وارد شدند و او را به فتح و ظفر تهنیت گفتند، و ابوهاشم جعفری نیز بر محمد داخل شد و

گفت: أَيُّهَا أَلَمِيرَا! أَمَدَم تُو رَا تَهْنِيتِ گُوِيْم بَه چِيْزِي كِه اِگَر رَسُوْل خُدَا صَلِي اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَم زَنَدَه بُوَد بَايِد اُو رَا تَعْزِيْتِ گُفْت! مَحْمَد اُو رَا جَوَابِي نَگُفْت، پَس اَبُو هَاشِم بِيْرُوْن اَمَد وَ اِيْن شَعْر بَگُفْت:

يَا بَنِي طَاهِرٍ كُلُّهُ وَبِيَا

إِنَّ لَحْمَ النَّبِيِّ غَيْرُ مَرِي

إِنَّ وَتُرَا يَكُونُ طَالِبُهُ اللّٰهُ

لَوْ تَرْتُرُ نَجَاحُهُ بِالْحَرِي

پس محمد امر کرد اسیران اهل بیت یحیی را به جانب خراسان کوچ دهند و گفت سرهای اولاد پیغمبر در هر خانه ای که باشد باعث زوال نعمت آن خانه می شود.

ابوالفرج از ابن عمّار حدیث کرده که هنگامی که اسیران اهل بیت یحیی و اصحاب او را به بغداد می آوردند به سختی تمام با پای برهنه ایشان را می دوانیدند و هرگاه یکی از ایشان از کثرت خستگی و تعب عقب می ماند او را گردن می زدند، و تا آن زمان شنیده نشده بود که با اسیری با این نحو بدرفتاری کنند. (۱۴۶)

و بالجمله؛ در همان ایامی که در بغداد بودند مکتوب مستعین بالله رسید که اسیران را از بند و حبس رها کنند، پس محمد بن طاهر همگی را رها کرد مگر اسحاق بن جناح صاحب شرطه یحیی را که او را در حبس بداشت تا در محبس وفات کرد، پس جنازه او را در خرابه ای افکندند و دیواری بر روی او خراب کردند.

و بالجمله؛ یحیی مردی شریف و ورع و دین و خیر و کثیرالاحسان و عطوف و رؤف بر رعیت و حامی اهل بیت خود از طالبین بود، و پیوسته با ایشان نیکی و احسان می نمود و لهذا قتل او در قلوب مردم از خاصّه و عامّه و صغیر و کبیر و قریب و بعید سخت اثر کرد و شهادتش در حدود سینه دویست و پنجاه واقع شد و جماعت بسیاری او را مرثیه گفتند، از جمله بعض شعرای آن عصر گفته:

بَكَتِ الْخَيْلُ شَجْوَهَا (۱۴۷) بَعْدَ يَحْيَى

وَ بَكَاهُ الْمُهَنْدُ الْمَصْقُولُ

وَ بَكَاهُ الْعِرَاقُ شَرْقًا وَ غَرْبًا

وَ بَكَاهُ الْكِتَابُ وَ التَّنْزِيلُ

وَ الْمُصَلَّى وَ الْبَيْتُ وَ الرُّكْنُ

وَ الْحِجْرُ جَمِيعًا لَهُ عَلَيْهِ عَوِيلُ

كَيْفَ لَمْ تَسْقُطِ السَّمَاءُ عَلَيْنَا

يَوْمَ قَالُوا اَبُو الْحُسَيْنِ قَتِيلٌ

وَ بَنَاتُ النَّبِيِّ يَنْدُبْنَ شَجْوًا

مُوجِعَاتُ دُمُوعُهُنَّ هُمُولٌ

وَ يُرْتَيْنَ (۱۴۸) لِلرَّزِيَّةِ بَدْرًا

فَقَدَّهُ مَفْطَحُ عَزِيزٍ جَلِيلٌ

قَطَعَتْ وَجْهَهُ سَيْوْفُ الْاَعَادِي

بِابِي وَجْهَهُ الْوَسِيمِ الْجَمِيلُ

قَتْلُهُ مُذْكَرٌ لِقَتْلِ عَلِيٍّ

وَ حُسَيْنٍ يَوْمَ اُوذِيَ الرَّسُولُ

صَلَوَاتُ الْاِلٰهِ وَفَقَا عَلَيْهِمْ

مَا بَكَى مُوجِعٌ وَحَنَّ تَكْوَلُ

و نیز از اعقاب حسین ذوالدمعه است : سید اجل نسابه علامه نحریر بهاءالدین علی بن غیاث الدین عبدالکریم نیلی نجفی ابن عبدالحمید بن عبدالله بن احمد بن حسن بن علی بن محمد بن علی بن غیاث الدین عالم تقی . و او همان است که جمعی از اعراب در شط سواره بر او حمله کردند و لباسهای او را ربودند و خواستند سراویل او را بر باینند مانع شد او را شهید کردند. ابن سید جلال الدین عبدالحمید که محمد بن جعفر المشهدی در (مزار کبیر) از او روایت می کند ابن عالم فاضل محدث عبدالله التقی النسابه ابن نجم الدین اسامه نقیب عراق ابن نقیب شمس الدین احمد بن نقیب ابوالحسین علی بن سید فاضل نساب ابوطالب محمد بن ابوعلی عمر الشریف رئیس جلیل امیر حاج بود و در سنه سیصد و سی و نهم حجرالا سود به دست او به جای خود برگشت . و در واقعه قرامطه که به مکه آمدند و حجرالا سود را کردند و به کوفه بردند و چندی او را در ستون هفتم مسجد نصب کردند.

و به این واقعه اشاره کرده بود حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در اخبار غیبیه خود که روزی در کوفه فرمود: لا بُدَّ أَنْ يُصَلَّبَ فِي هَذِهِ السَّارِيَةِ؛ نیست چاره ای از آن که آویخته شود در این ستون و اشاره فرمود به ستون هفتم ؛ و این قصه طولانی است . و ابن سید جلیل همان است که قبّه جدش امیرالمؤمنین علیه السلام را بنا کرد از خلص مال خود. ابن یحیی

النَّسَابَهُ نَقِيبَ النَّقَبَاءِ الْقَائِمِ بِهِ كُوفَهُ ابْنُ الْحُسَيْنِ النَّسَابَةُ النَّقِيبُ الطَّاهِرُ ابْنُ أَبِي عَاتِقَةَ أَحْمَدُ مَحْدَثُ ابْنِ أَبِي عَلِيٍّ عُمَرَ بْنِ يَحْيَى بْنِ الْحُسَيْنِ ذُو الدَّمْعَةِ ابْنُ زَيْدِ الشَّهِيدِ ابْنُ إِمَامِ زَيْنِ الْعَابِدِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ .

و بالجمله ؛ بهاءالدين على مذکور جلالته شائنش بسيار و مناقش بی شمار و از جمله تالیفات شریفه او است که نقده اخبار و سنده آثار بر آن رکون و اعتماد نموده ، و از آن نقل کرده اند مانند (کتاب انوار المضيئة والدر النضيد) و (کتاب سرور اهل الايمان في علامات ظهور صاحب الزمان صلوات الله عليه) و (کتاب الغيبة و الانصاف في الرد على صاحب الكشاف) و (شرح مصباح صغير شيخ) و غير ذلك .

استاد شيخ حسن بن سليمان حلي صاحب (مختصر البصائر) و ابن فهد حلي و تلميذ شيخ شهيد و فخرالمحققين و سيد عميدالدين است و جد او محمد الشريف الجليل ابن عمر بن يحيى بن الحسين النسابة ابن ابى عاتقه احمد محدث است و احمد محدث همان است که صاحب (عمدة الطالب) در حق او گفته که او مردی وجیه و متمول بود و هیچیک از علویین را آن مقدار اموال و املاک و زراعت و فلاحت نبود، بعضی گفته اند در یک سال به تنهایی هفتاد و هشت هزار جریب زمین را زراعت می فرمود.

و از غرائب حکایت او این است که وقتی در دیوان جلوس فرموده بود و مطهر بن عبدالله وزیر عزالدوله بن بویه در دیوان حاضر بود در این حال توقیع به او رسید که رسول قرامطه به کوفه می رسد و شایسته چنان است که برای تهیه اسباب دفاع او چیزی به کوفه مکتوب شود. مطهر بن عبدالله وزیر آن توقیع را به شریف نشان داد و به او اشارت کرد که یکی را به عنوان این خدمت به آن شخص رسول به کوفه روانه دارد و منزل و مایحتاج او را فراهم کند از آن پس وزیر به بعضی مهمات دیوان مشغول گردید و ساعتی به آن حال بود. چون ملتفت گشت شریف را فارغ البال و آسوده خیال بر جای خود نشسته دید و از روی تعجب گفت که ای شریف ! این امر و قضیه از آن امور نباشد که به تهاون و تکاسل بگذرد. شریف گفت : همانا من به جانب کوفه رسول بفرستادم و جواب بازآمد که در تهیه اسباب کار هستند، وزیر از این امر تعجب کرد و از وی از چگونگی امر پرسیدن گرفت ، شریف او را خبر داد که او را در بغداد مرغهای کوفی و در کوفه طیور بغدادیه است و چون تو به آنچه راءى زدى مرا اشارت فرمودى من فرمان کردم تا به توسط مرغ به کوفه مکتوب بفرستد و هم اکنون خبر باز رسید که آن مکتوب به کوفه وصول یافت و اینک به اطاعت امر مشغول هستند. (۱۴۹)

و نیز از اعقاب حسین ذوالدمعه است سيد اجل بهاءالشرف نجم الدين ابوالحسن محمد بن الحسن بن احمد بن على بن محمد بن عمر بن يحيى ابن الحسين النسابة بن احمد المحدث ابن عمر بن يحيى بن الحسين ذوالدمعه که در اول صحيفه کامله اسمش هست و عميدالروء ساء از او روايت می کند و جماعت بسيارى غير از عميدالروء ساء نیز از او روايت می کنند مانند ابن سکون و جعفر بن على والد شيخ محمد بن المشهدى و شيخ هبة الله بن نما و غير ایشان عليهم الرضوان .

ذکر عيسى پسر سوم زيد بن على بن الحسين عليه السلام

همانا عیسی بن زید مکنی است به ابویحیی و ملقب است به موتم الا شبال و این لقب از آن یافت که وقتی شیری را که دارای بچگان بود و سر راه بر مردم گرفته بود بکشت از آن وقت لقب موتم الا شبال یافت یعنی یتیم کننده شیربچگان .

ابوالفرج ستایش بلیغی از او نموده و گفته که او مردی جلیل القدر و صاحب علم و ورع و تقوی و زهد بوده ، و از حضرت صادق علیه السلام و برادر آن حضرت عبدالله محمد علیه السلام و از پدر خود زید بن علی علیه السلام و غیرهم روایت می کرد و علماء عصر او مقدم او را مبارک می شمردند.(۱۵۰)

و سفیان ثوری را با او ارادتی تام بود و او را به زیادت تعظیم و احترام می نمود و لکن موافق روایتی مدح او محل نظر است چه سوء ادبی و جسارتی از او بالنسبه به امام زمان خود حضرت صادق علیه السلام ظاهر گشته .

و بالجمله ؛ عیسی در واقعه محمد و ابراهیم پسران عبدالله بن حسن حاضر بود و چون آن دو تن کشته شدند عیسی از مرم اعتزال جست و در کوفه در خانه علی بن صالح بن حی متواری گشت و نسبش را از مردم پوشیده داشت تا وفات یافت و در ایامی که عیسی پنهان بود یحیی بن حسین بن زید و به قول صاحب (عمده الطالب) محمد بن محمد بن زید به پدر گف که دوست دارم مرا بر عمویم دلالت کنی و بگویی در کجا است تا او را ملاقات کنم ، همانا قبیح است بر من که من چنین عمویی داشته باشم و او را دیدار نمایم . پدر گفت : ای پسر جان ! این خیال از سر به در کن ؛ چه آنکه عموی تو عیسی خود را پنهان کرده است و دوست ندارد که شناخته شود و می ترسم اگر تو را به سوی او دلالت کنم و به نزد او روی به سختی افتد و منزل خود را تغییر دهد، یحیی در این باب مبالغه و اصرار کرد تا آنکه پدر را راضی نمود که مکان عیسی را نشان دهد.

حسین گفت : ای پسر! اگر خواهی عموی خود را ملاقات کنی از مدینه به کوفه سفر کن چون به کوفه رسیدی از محله بنی حی پرسش نما، چون این دانستی برو به فلان کوچه ، و آن کوچه را برای او وصف کرد، چون به آن کوچه رسیدی خانه ای بینی به فلان صفت و فلان نشانی ، آن خانه عموی تست ؛ لکن تو بر در خانه منشین بلکه برو در اوایل کوچه بنشین تا وقت مغرب ، آنگاه مردی بینی بلند قامت به سن کهولت که صورت نیکویی دارد و آثار سجده در جبهه [پیشانی] او نمایان است . جبه ای از پشم در بر دارد و شتری در پیش انداخته از سقایی برگشته و به هر قدمی که بر می دارد و می نهد ذکر خدا را به جا می آورد و اشک از چشمان او فرو می ریزد همان شخص عموی تو عیسی است ، چون او را دیدی برخیز و بر او سلام کن و دست در گردن او آور و عمویت ابتدا از تو وحشت خواهد کرد تو خود را به او بشناسان تا قلبش ساکن شود. پس زمان کمی با او ملاقات می کنی و مجلس خد را با او طولانی مکن که مبادا کسی شما را ببیند و او را بشناسد آنگاه او را وداع کن و دیگر به نزد او مرو وگرنه از تو نیز پنهان خواهد شد و به مشقت خواهد افتاد، یحیی گفت : آنچه فرمودی اطاعت خواهم کرد، پس تجهیز سفر کرده با پدر وداع نموده به جانب کوفه روان شد.

چون به کوفه رسیده منزل نمود، آنگاه در تجسس عم خود شد، و از محله بنی حی پرسش نمود و آن خانه را که پدرش وصف کرده بود پیدا نمود، پس در بیرون کوچه به انتظار عمو بنشست تا وقتی که آفتاب غروب کرد، ناگاه مردی را دید که شتری در پیش انداخته و می آید به همان اوصافی که پدرش نشانی داده بود و هر قدمی که بر می دارد و می گذارد لبهایش به ذکر خدا حرکت می کند و اشک از دیدگانش فرو می ریزد، یحیی برخاست و بر او سلام کرد و با او معانقه نمود. یحیی گفت چون چنین کردم عمویم مانند وحشی که از انسی وحشت کند از من وحشت کرد، گفتم : ای عمو! من یحیی بن حسین بن زید پسر برادر تو می باشم . چون این از من شنید مرا به سینه چسبانید و چنان گریست و حالش منقلب شد که گفتم الحال سکتته خواهد کرد، چون

قدری به خویشتن آمد شتر خود را بخوابانید و با من بنشست و از احوال خویشان و اهل بیت خود از مردان و زنان و کودکان یک یک پرسید و من حالات ایشان را برای او شرح دادم و او می گریست . آنگاه که از حال ایشان مطلع شد حال خود را برای من نقل کرد و گفت : ای پسرک ! اگر از حال من خواسته باشی بدان که من نسب و حال خودم را از مردم پنهان کرده ام و این شتر را کرایه کرده هر روز به سقایی می روم و آب بار می کنم و برای مردم می برم و آنچه تحصیل کردم اجرت شتر را به صاحبش می دهم و آنچه باقی مانده باشد در وجه قوت خود صرف می کنم و اگر روزی مانعی برای من پیدا شود که نتوانم در آن روز به آب کشی بیرون روم آن روز را قوتی ندارم که صرف کنم لاجرم از کوفه به صحرا بیرون یم شوم و از فضول بقول ، یعنی برگ کاهو و پوست خیار و امثال اینها که مردم دور افکنده اند جمع می کنم و آن را قوت و غذای خود می گردانم ، و در این مدت که پنهان گشته ام در همین خانه منزل کرده ام و صاحب خانه هنوز مرا نشناخته و چندی که در این خانه ماندم دختر خود را به من تزویج کرد و حق تعالی از او دختری به من کرامت فرمود، چون به حد بلوغ رسید مادرش به من گفت که دختر را به پسر فلان سقا که همسایه ما است تزویج کن ؛ زیرا که به خواستگاری او آمده اند. من او را پاسخ ندادم زوجه ام اصرار بلیغی کرد من در جواب ساکت بودم و جرات نمی کردم که نسب خود را با وی بگویم و او را خبر دهم که دختر من فرزند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم است کفو و هم شاعن او پسر فلان مرد سقا نیست . زوجه من به ملاحظه فقر و افلاس و گمنامی من چنان پنداشت لقمه ای که هرگز در خیالش نمی گنجید به چنگش افتاده ، لاجرم در این باب مبالغه بسیار کرد تا آنکه من از تدبیر کار عاجز شدم و از خدا کفایت این امر را خواستم . حق تعالی دعای مرا مستجاب فرمود و بعد از چند روزی دخترم وفات یافت و از غصه او راحت شدم ، لکن پسر جان من یک غصه در دلم ماند که گمان نمی کنم احدی آن قدر غصه در دل داشته باشد و آن غصه آن است که مادامی که دخترم زنده بود من نتوانستم خود را به او بشناسانم و با او بگویم که ای نور دیده تو از فرزندان پیغمبری و خانم می باشی نه آنکه دختر یک عمله باشی و او بمرد و شاعن خود را ندانست ؛ پس عمویم با من وداع کرد و مرا قسم داد که دیگر به نزد او نروم مبادا که شناخته شود و دستگیر گردد، پس من بعد از چند روز دیگر رفتم او را ببینم دیگر او را دیدار نکردم و همان یک دفعه بود ملاقات من با او.(۱۵۱)

ابوالفرج روایت کرده از خسیب وابشی که از اصحاب زید بن علی و مخصوصین عیسی بن زید بود گفت در اوقاتی که عیسی در کوفه متواری و پنهان بود گاهی ما به دیدن او با حال خوف می رفتیم و بسا بود که در صحرا بود و آب کشی می کرد پس می نشست با ما و حدیث می کرد ما را و می گفت والله دوست داشتم که من ایمن بودم بر شما از اینها یعنی مهدی عباسی و اعوان او پس طول می دادم مجالست با شما را و توشه می بردم از حدیث با شماها و نظر بر روی شماها. به خدا سوگند که من شوق ملاقات شما را دارم و پیوسته به یاد شما هستم در خلوات و در رختخواب خود در خواب بروید تا مشهور نشود موضع شما و امر شما پس برسد بدی یا ضرری.(۱۵۲)

و بالجمله ؛ عیسی به همین حال بود تا وفات یافت . و او را چند نفر مخصوص بود که پوشیده بر امر او مطلع بودند: یکی ابن علائق صیرفی ، و دیگر (حاضر) ، و سوم صباح زعفرانی ، و چهارم حسن بن صالح . و مهدی در صدد بود که اگر عیسی را نمی یابد لااقل بر این چند تن ظفر یابد تا هنگامی که بر (حاضر) ظفر یافت و او را در محبس انداخت و به هر حیل که باید و شاید خواست تا مگر از عیسی و اصحاب او از (حاضر) خبر گیرد او کتمان کرد و بروز نداد تا او را کشتند، و چون عیسی دنیا را وداع کرد دو طفل صغیر از او بماند، و صباح کفالت ایشان می نمود.

و نقل شده که صباح به حسن ، گفت : اکنون که عیسی وفات کرد چه مانع است که ما خود را ظاهر کنیم و خبر موت عیسی را به مهدی رسانیم تا او راحت شود و ما نیز از خوف او ایمن شویم ، چه آنکه طلب کردن مهدی ما را به جهت عیسی است الحال که او بمرد دیگر با ما کاری ندارد. حسن گفت : نه والله ! چشم دشمن خدا را به مرگ ولی الله فرزند نبی

الله روشن نخواهم کرد، همانا یک شبی که من به حالت ترس به پایابن برم بهتر است از جهاد و عبادت یک سال ، صباح گفت : چون دو ماه از موت عیسی بگذشت حسن بن صالح نیز از دنیا بگذشت آنگاه من احمد و زید کودکان یتیم عیسی را برداشتم و به جانب بغداد پا گذاشتم چون به بغداد رسیدم کودکان را در خانه ای سپردم و خود با جامه کهنه به دارالخلافه مهدی شدم چون به آنجا رسیدم گفتم من صباح زعفرانی می باشم و اذن بار طلبیدم خلیفه مرا طلب کرد و چون بر او داخل شدم گفت : تویی صباح زعفرانی ؟ گفتم : بلی ، گفت : لَاحِیَاکَ اللهُ وَ لَایَیَاکَ اللهُ وَ لَا قَرَّبَ دَارَکَ ای دشمن خدا تویی که مردم را به بیعت دشمن من عیسی می خواندی ؟ گفتم : بلی ، گفت : پس به پای خود به سوی مرگ آمدی . گفتم : ای خلیفه ! من از برای شما بشارتی دارم و هم تعزیتی ، گفت : بشارت و تعزیت تو چیست ؟ گفتم : اما بشارت تو به مرگ عیسی بن زید است و اما تعزیت نیز برای موت عیسی است ؛ چه آنکه عیسی پسرعم و خویش تو بود.

مهدی چون این بشنید سجده شکر به جای آورد، پس از آن پرسید که عیسی کی وفات کرد؟ گفتم : تا به حال دو ماه است ، گفت : چرا تا به حال مرا خبر ندادی ؟ گفتم : حسن بن صالح نمی گذاشت تا آنکه او نیز بمرد من به سوی تو آمم ، مهدی چون خبر مرگ حسن شنید سجده دیگر به جای آورد و گفت : الحمدلله که خدا شر او را از من کفایت کرد؛ چه آنکه او سخت ترین دشمنان من بود، آنگاه گفت : ای مرد! هرچه خواهی از من بخواه که حاجت تو برآورده خواهد شد و من تو را از مال دنیا بی نیاز خواهم کرد، گفتم : به خدا سوگند که من از تو چیزی نمی طلبم و حاجتی نمی خواهم جز یک حاجت ، گفت : آن کدام است ؟ گفتم : کفالت یتیمان عیسی بن زید است و به خدا قسم است اگر من چیزی می داشتم که بتوانم آنها را کفالت کنم این حاجت را نیز از تو نمی طلبیدم و ایشان را به بغداد نمی آوردم . پس شرحی از عیسی و کودکان او نقل کردم و گفتم : شایسته است که شما در حق این کودکان یتیم گرسنه که نزدیک است هلاک شوند پدری کنی و ایشان را از گرسنگی و پریشانی برهانی .

مهدی چون حال یتیمان عیسی را شنید بی اختیار بگریست چندان که اشک چشمش سرازیر شد، گفت : ای مرد خدا! خدا جزای خیر دهد تو را خوب کردی که حال ایشان را برای من نقل کردی و حق ایشان را ادا نمودی همانا فرزندان عیسی نیز مانند فرزندان من اند اکنون برو و ایشان را به نزد من آر، گفتم : از برای ایشان امان است ؟ گفت : بلی در امان خدا و در امان من و در ذمه من و ذمه پدران من می باشند ، و من پیوسته او را قسم می دادم و از او امان می گرفتم که مبادا اگر ایشان را برای او آورم آسیبی به ایشان رساند و مهدی هم ایشان را امان می داد تا آنکه در پایان کلام گفت : ای حبیب من ! اطفال کوچک را چه تقصیر است که من ایشان را آسیبی برسانم ، همانا آنکه با سلطنت من معارض بود پدر ایشان بود. و اگر او نیز به نزد من می آمد و با من منازعت نمی کرد مرا با وی کاری نبود تا چه رسد به کودکان یتیم ، الحال برخیز و برو و ایشان را به نزد من آر خدای جزای خیرت دهد و از تو هم استدعا می کنم که عطای مرا قبول کنی ، گفتم : من چیزی نمی خواهم . آنگاه رفتم و کودکان عیسی را حاضر کردم ، چون مهدی ایشان را بدید به حال ایشان رقت کرد و ایشان را به خود چسبانید و امر کرد کنیزکی را که پرستاری ایشان کند و چند نفر هم موکل خدمت ایشان نمود و من نیز در هر چندی از حال ایشان تحقیق می کردم و پیوسته در دارالخلافه بودند تا زمانی که محمدامین مقتول گشت آنگاه از دارالخلافه بیرون شدند و زید به مرض از دنیا بگذشت و احمد مختفی و متواری گشت . (۱۵۳)

ذکر اولاد و اعقاب عیسی بن زید شهید

همانا عیسی بن زید را از چهار فرزند اعقاب به یادگار ماند: احمدالمختفی و زید و محمد و حسین غضارۀ و حسین جد علی بن زید بن الحسین است که در ایام مهتدی بالله خروج کرد در کوفه، جماعتی از عوام و اعراب کوفه با او بیعت کردند. مهتدی شاه بن میکال را با لشکری عظیم به جنگ او فرستاد خبر گوشزد لشکر علی گردید متوحش شدند؛ چه آنکه عدد ایشان به دویست سوار می رسید. علی چون وحشت ایشان را بدید گفت: همانا ای مردم! این لشکر مرا می طلبند و با غیر من کاری ندارند من بیعت خود را از گردن شما برداشتم پی کار خود روید و مرا با ایشان گذارید، گفتند: به خدا قسم که ما چنین نخواهیم کرد، چون لشکر شاه بن میکال رسید لشکر علی را فزعی غالب شد، علی گفت: ای مردم! به خود بمانید و تماشای شجاعت من نمایید.

پس شمشیر از نیام کشید و اسب خود را در میان آن لشکر عظیم دوآید و بر ایشان از یمین و یسار شمشیر زد تا آنکه از میان لشکر بیرون شد و بر فراز تلی رفت، دیگر باره از پشت ایشان درآمد و بر ایشان حمله کرد لشکر از ترس برای او کوچه می دادند تا به مکان اول خود عود نمود و دو سه کُرت این چنین حمله کرد بر ایشان، لشکر او دل قوی شدند و بر لشکر شاه بن میکال حمله کردند، لشکر شاه هزیمتی شنیع نمودند و علی بن زید فتح کرد، و بود تا در ایام معتمد در بصره ناچم او را با طاهر بن محمد بن ابوالقاسم بن حمزه بن حسن بن عبیدالله بن العباس ابن امیرالمؤمنین علیه السلام و طاهر بن احمد بن القاسم بن محمد بن القاسم بن الحسن بن زید بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام گردن زد. (۱۵۴)

ذکر احمد بن عیسی بن زید و ناچم صاحب زنج

احمد بن عیسی بن زید مردی عالم و فقیه و بزرگ و زاهد و صاحب کتابی در فقه بوده و مادرش عاتکه دختر فضیل بن عبدالرحمن بن عباس بن ربیعۀ بن حارث بن عبدالمطلب هاشمیه بوده و تولدش در سال یک صد و پنجاه و هشتم و وفاتش در سال دویست و چهلم روی داد. در پایان روزگار نابینا گشت و چنانکه در ذیل وفات پدرش عیسی اشارت رفت از آن هنگام که او را به مهدی تسلیم کردند در دارالخلافة می زیست تا زمان رشید، صاحب (عمدۀ الطالب) گفته که نزد رشید می زیست تا کبیر شد و خروج نمود پس او را ماءخوذ و محبوس داشتند پس خلاص گشت و پنهان گردید و نبود تا در بصره وفات نمود و این هنگام روزگارش از هشتاد سال گذشته بود و از این روی او را مختفی می نامیدند انتهی. (۱۵۵)

و زوجه اش خدیجه دختر علی بن عمر بن علی بن الحسین علیه السلام است و او مادر محمد پسرش است که مردی وجیه و فاضل بوده و در بغداد در حبس وفات یافت.

مؤلف گوید: از کسانی که خود را به احمد مختفی نسبت داده صاحب زنج است ادعا می کرده که من علی بن محمد بن احمد بن عیسی بن زید بن علی بن الحسین علیه السلام می باشم و جماعتی او را (دعی آل ابوطالب) می گفتند و در توقیع حضرت امام حسن عسکری علیه السلام است: (صاحب الزنج لیس من اهل البیت) (۱۵۶) و اصلش از یکی از قراء ری بود و به مذهب ازراقه و خوارج میل داشت و تمام گناهان را شرک می دانست و انصار و اصحابش زنجی بودند.

در ایام خلافت مهتدی بالله سه روز به آخر ماه رمضان مانده سنه دویست و پنجاه و پنجم در حدود بصره خروج کرد پس از آن به سوی بصره شده و بصره را مالک گردید و جماعت (زنگ ع) را برای انگیزش فتنه و غوغا برآشت و آن جماعت در آن هنگام در بصره و اهواز و نواحی اهواز جمعی بزرگ بودند و اهل این نواحی این جماعت را می خریدند و در املاک و ضیاع و باغستان خود به خدمت مأمور می ساختند و جماعتی از اعراب ایشان نیز او را متابعت می کردند و از وی افعالی ظهور یافت که هیچ کس پیش از وی چنین نکرده بود و زمان المعتمد علی الله ابوالعباس احمد بن متوکل برادرش صلحه بن متوکل که ملقب به موفق و قائم به امر خلافت بود به جنگ وی بیرون شد و پیوسته به حیل و تدبیر جنگ و گریز می کرد تا او را بکشت و مردم را از شر او آسوده کرد و مدت ایام تسلط و قهر صاحب زنج چهارده سال و چهار ماه بود.

و او مردی قسی القلب و ذمیم الا فعال بود و در سفک دماء مسلمانان و اسر نساء و کشتن زنان و اطفال و غارت کردن اموال خودداری نکرد. و نقل شده که در یک واقعه در بصره سیصد هزار نفس از مردم بکشت و فتنه او بر مردم سخت عظیم بود. (۱۵۷)

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در اخبار غیبیه خود مکرر اشاره فرموده به صاحب زنج و گرفتاریهای اهل بصره .

از جمله فرموده :

(يَا أَحْنَفُ كَأَنِّي بِهِ وَقَدْ سَارَ بِالْجَيْشِ الَّذِي لَا يَكُونُ لَهُ غُبَارٌ [وَلَا لَجَبٌ] وَلَا قَعْقَعَةٌ لَجْمٍ وَلَا حَمْحَمَةٌ خَيْلٍ وَيُثِيرُونَ الْأَرْضَ بِأَقْدَامِهِمْ كَأَنَّهَا أَقْدَامُ النَّعَامِ. (۱۵۸))

سید رضی رضی الله عنه فرموده که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در این خطبه اشاره به (صاحب زنج) فرموده و معنی کلام آن حضرت آن است که ای احنف! گویا می نگرم او را که با سپاهی سیر می کند که نه گرد و غباری و نه صدایی و نه آواز سلاح و لگامی دارد با قدمهای خویشتن زمین را بر هم می شورانند و گامهای آنها مانند قدمهای شترمرغ است .

مؤلف گوید: که در اوائل ظهور صاحب زنج که زنگیان به او پناهنده گشتند و جمعیت وی بسیار گشت مورخین نوشته اند که در تمامی سپاه او به غیر از سه شمشیر نبود. چون به آهنگ بصره شد به قریه معروف به کرخ رسید بزرگان قریه به دیدار او بشتافتند و لوازم پذیرایی به جای آوردند و صاحب الزنج آن شب با ایشان به پای برد و چون بامداد شد اسبی کمیت از بهرش از آن قریه هدیه کردند و آن اسب را زین و لگان نبود و از هیچ کجا به دست نیامد سپس ریسمانی بر او استوار کردند و سوار شدند و هم با ریسمان از لیف دهانش بستند.

ابن ابی الحدید می گوید این داستان مصدق قول حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است که فرموده :

كَأَنِّي بِهِ قَدْ سَارَ فِي الْجَيْشِ الَّذِي لَيْسَ لَهُ غُبَارٌ وَلَا لَجَبٌ الْخ. (۱۵۹)

پس از آن حضرت به احنف ، می فرماید:

(وَئِيلُ لِسَيْكِمِ الْعَامِرَةِ وَالدُّورِ الْمُزْخَرَفَةِ الَّتِي لَهَا أَجْنِحَةٌ كَأَجْنِحَةِ النَّسُورِ وَخَرَاتِيمٌ كَخَرَاتِيمِ الْفَيْلَةِ مِنْ أَوْلِيكَ الَّذِينَ لَا يُنْدَبُ قَتِيلُهُمْ وَلَا يُفْتَقَدُ عَائِيَهُمْ.)

می فرماید: ای احنف! وای بر کوی و بر زنهای آبادان شما و خانه های آراسته و زینت و نگار کرده که بالها دارد مانند بالهای کرکس و خرطومها مانند خرطوم فیل از چنین گروهی که نه بر کشته ایشان کسی ندبه می کند و نه گمشده ایشان را کسی جستجو می کند، چون که زنگیان عبید و غریب بودند و کسی نداشتند که بر ایشان ندبه کند یا از نابود شدن ایشان جایش خالی بماند، و شاید مراد از این بالها روشن باشد یا اخشاب و بوریاهایی که بیرون عمارتها از سقفها آویزان می کنند که درها و دیوارها را از صدمه باران و تابش آفتاب نگهدارد. و خرطوم خانه ها، ناودانهای متصل به دیوار است تا به زمین که قیر بر آنها مالیده اند و بسیار شبیه است به خرطوم فیل و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به این فرمایش اشاره می فرماید به خراب شدن و سوختن این عمارت در فتنه صاحب زنج .

همانا مورخین نقل کرده اند که در روز جمعه هفدهم شوال سنه دویست و پنجاه و هفت صاحب زنج داخل بصره شد و مردم بصره را بکشت و مسجد جامع و خانه های مردم را آتش زد و در روز جمعه و شب شنبه پیوسته مردم را کشت و خانه ها را آتش زد تا آنکه جویها را از خون روان گشت و کوی و بازار خونگسار گردید و کوشک و گلستان ، گورستان گردید و خانه ها و هرکجا که رهگذر انسان یا چارپایان بود با هر اسب و اثاث و متاعی بود به جمله بسوخت .

(وَأَتَسَعَ الْحَرِيقُ مِنَ الْجَبَلِ إِلَى الْجَبَلِ وَ عَظُمَ الْخَطْبُ وَ عَمَّهَا الْقَتْلُ وَ النَّهْبُ وَ الْأَخْرَاقُ.)

پس از این قتل عام ، مردم را امان دادند و گفتند هرکه حاضر شود در امان است ، هنگامی که مردم جمع شدند بنای غدر نهادند و شمشیر در میان ایشان نهادند و صدای مردم به شهادت جاری و خونشان در زمین ساری بود، کشتند هرکس را که دیدند. در بصره که هرکه مالدار بود اول مال او را می گرفتند یعنی شکنجه می کردند او را تا ظاهر کند مال خود را و ناگهان او را می کشتند و هرکه فقیر بود بدون فرصت در همان وقت او را می کشتند تا آنکه نقل شده که هرکس از مردم بصره به حیل مختلفه جان به سلامت ببرد در آن ابار و چاهها که را سراها کنده بودند پنهان گردیده و چون تاریکی شب جهان را فرو می گرفت از ظلمت چاه طلوع می کردند، و چون ماءکولی موجود نبود ناچار از گوشت سگ و موش و گربه کار خورش و خوردنی می ساختند و چون خورشید طلوع می کرد به چاه غروب می نمودند و به همین گونه می گذرانیدند چندان که از آن حیوانات نیز چیزی به جای نماند و بر هیچ چیز دست نیافتند این وقت نگران بودند تا از همگنان و هم جنسان خود هر کس از گرسنگی بمردی دیگران از گوشتش زندگی گرفتگی و هرکس را قدرت بودی رفیق خود را بکشتی و او را بخوردی و چنان سختی کار بر مردم شدت کرد که زنی را دیدند که سر بر دست گرفته و می گرید از سبب آن پرسیدند گفت : مردم دور خواهرم جمع شدند تا بمیرد گوشت او را بخوردند هنوز خواهرم نمرده بود که او را پاره پاره کردند و گوشت او را قسمت نمودند و از گوشت او قسمتی به من ندادند جز سرش و در این قسمت بر من ظلم نمودند!(۱۶۰)

مؤلف گوید: معلوم شد فرمایش حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در آن خطبه شریفه که فرموده :

(فَوَيْلٌ لَّكَ يَا بَصْرَةَ مِنْ جَيْشٍ مِنْ نَقَمِ اللَّهِ لَارْهَجَ لَهُ وَ لَاحِسٌ وَ سَيُّئَلِي أَهْلُكَ بِالْمَوْتِ الْأَحْمَرِ وَالْجُوعِ الْأَغْبَرِ:)

وای بر تو ای بصره! از لشکری که نعمت و شکنج خداوند است و بانگ و غبار و جنبش ندارد، چه سیاه زنگی را چون دیگر لشکرها آواز و آهنگ و جرنگ اسلحه و مرکب بسیار نبود و زود باشد ای بصره که اهل تو، به مرگ احمر و جوع اغبر مبتلا شوند، یعنی به قتل و قحط تباہ گردند. (۱۶۱) و این کلمات حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام معجزه بزرگی است .

ذکر محمد بن زید بن الامام زین العابدین علیه السلام و اعقاب او

محمد بن زید کوچکترین فرزندان زید شهید است و او را در عراق اعقاب بسیار بوده ، کنیتش ابوجعفر، فضلی بسیار و نبالتی به کمال داشت ، و قصه ای از فتوت و جوانمردی او معروف است که (داعی کبیر) آن را برای سادات و علویین نقل کرده که آن را سرمشق خود قرار داده و به آن طریق رفتار نمایند، و ما آن قصه را در ذکر اولاد حضرت امام حسن علیه السلام نگارش دادیم به آنجا رجوع شود.

و پسرش محمد بن محمد بن زید همان است که در ایام ابوالسرایا یا در سنه صد و نود و نه بعد از وفات محمد بن ابراهیم طباطبا مردم با وی بیعت کردند و آخرالامر او را گرفته به نزد مأمون در مرو فرستادند و در آن وقت بیست سال داشت ، مأمون تعجب کرد از صغر سن او، با وی گفت : (كَيْفَ رَأَيْتَ صُنْعَ اللَّهِ بِأَبْنِ عَمِّكَ؟) محمد گفت :

رَأَيْتُ أَمِينَ اللَّهِ فِي الْعَفْوِ وَالْحِلْمِ

وَ كَانَ يَسِيرًا عِنْدَهُ أَكْبَرُ الْجُرْمِ

گویند چهل روز در مرو بود آنگاه مأمون او را زهر خوراند و جگرش پاره پاره شده در طشت می ریخت و او نظر می کرد به آنها و خلالی در دست داشت و آنها را می گردانید. و مادرش فاطمه دختر علی بن جعفر بن اسحاق بن علی بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب بوده است .

و پسر دیگری جعفر بن محمد بن زید مردی عالم و فقیه و ادیب و شاعر و آمر به معروف و ناهی از منکر بوده در کلاجر نیشابور به خاک رفته ، کذا فی بعض المشجرات ، و ظاهرا او است پدر احمد سکین که بیاید ذکرش بعد از این .

و بدان که از احفاد محمد بن زید است ، سید اجل وحید عصره و فرید دهره صدرالدین علی بن نظام الدین احمد بن میر محمد معصوم مدنی مشهور به سید علیخان شیرازی جامع جمیع کمالات و علوم ، صاحب مؤلفات نفیسه مانند (شرح صمدیه) و (شرح صحیفه) و (سلافه) و (انوار الربیع) و (سلوة الغریب) و غیر ذلک . وفاتش سنه هزار و صد و نوزده در شیراز واقع شده و قبرش در شاه چراغ نزدیک قبر سید اجل سید ماجد است ، پدران سید علیخان همگی علما و فضلا و محدثین بوده اند، در کتاب (سلافه العصر من محاسن اعیان العصر) در ترجمه والدش نظام الدین احمد، فرمود:

(أَمَامُ ابْنِ إِمَامٍ وَ هُمَامُ ابْنُ هُمَامٍ هَلُمَّ جَرًّا أَلَى أَنْ أُجَاوَزَ الْمَجْرَةَ مَجْرًا لَا أَقِفُ عَلَى حَدِّ حَتَّى أَنْتَهِيَ إِلَى أَشْرَفِ جَدِّ وَ كَفَى شَاهِدًا عَلَى هَذَا الْمَرَامِ قَوْلَ أَحَدِ أَجْدَادِهِ الْكِرَامِ لَيْسَ فِي نَسَبِنَا إِلَّا دُفُضْلٌ وَ حِلْمٌ حَتَّى نَقِفَ عَلَى بَابِ مَدِينَةِ الْعِلْمِ. (۱۶۲))

و از جمله پدران او است استاد البشر والعقل الحادی عشر غیاث الدّین منصور دشتکی که قاضی نورالله در (مجالس) در ترجمه او فرموده : خاتم الحکماء و غوث العلماء الا میر غیاث الدّین منصور شیرازی آنکه ارسطو و افلاطون بلکه حکمای دهر و قرون اگر در زمان آن قبله اهل ایمان بودندی مفاخرت و مباهات به انخراط در سلک مستفیدان و ملازمان مجلس عالیش نمودندی انتهی (۱۶۳).

گویند در بیست سالگی از ضبط علوم فارغ گردیده و در چهارده سالگی داعیه مناظره با علامه دوانی در خود دیده ، در سنه نهصد و سی و شش که زمان سلطنت در کفّ با کفایت شاه طهماسب صفوی بود آن جناب به صدارت عظمی رسید ملقب به صدر صدور ممالک گردید، و در سنه نهصد و سی و هشت جناب خاتم المجتهدین محقق کرکی از عراق عرب به تبریز آمد و از جانب سلطان نهایت احترام می دید به امیر غیاث آیین مذکور در طریقه محبت مسلوک فرمود. گویند که این دو بزرگوار با هم قرار دادند که در یک هفته جناب محقق (کتاب شرح تجرید) را نزد میر بخواند و در هفته دیگر جناب میر (کتاب قواعد) را از جناب محقق استفاده نماید. مدتی بر این منوال گذشت تا آنکه مفسدین سخنی چینی کردند و مابین این دو بزرگوار را به هم زدند، پس جناب میر، از منصب صدارت استعفا و عود به شیراز نمود و در سنه نهصد و چهل و هشت به رحمت ایزدی پیوست و در جوار مزار پدر بزرگوارش به خاک رفت ، و آن جناب را منصفیات بسیار است که ذکرش در اینجا مهم نیست و والد ماجدش سید الحکماء و المدققین ابوالمعالی صدرالّین محمد بن ابراهیم است که معروف به صدرالدّین کبیر که قاضی نورالله در ترجمه او فرموده : آباء و اجداد امجاد او تا حضرت ائمه معصومین علیهم السلام همگی حافظ احادیث و حامل علوم شرعیه بوده اند انتهی (۱۶۴) از مآثر او، مدرسه رفیعیه منصوریه است در شیراز، در سنه نهصد و سه از دنیا رحلت بفرمود.

و از جمله اجداد ایشان است نصرالدّین ابوجعفر احمد سکّین که مقرب به خدمت حضرت امام رضا علیه السلام بوده و آن حضرت (فقه الرضا) را به خط مبارک خویش برای او نوشته و آن کتاب شریف در جمله کتب سید علیخان در بلاد مکه معظمه بوده چنانکه صاحب ریاض فرموده ، و سید صدرالدّین محمد مذکور فرموده :

(ثُمَّ إِنَّ أَحْمَدَ السُّكَيْنِيَّ جَدِّي صَحِبَ الْإِمَامَ الرَّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنْ لَدُنْ كَانَ بِالْمَدِينَةِ إِلَى أَنْ أُشْخِصَ تَلْقَاءَ خُرَّاسَانَ عَشْرَ سِنِينَ فَأَخَذَ مِنْهُ الْعِلْمَ وَاجْازَتَهُ عِنْدِي فَأَحْمَدُ يَرُوي عَنِ الْإِمَامِ الرَّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ أَبِيهِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَهَذَا الْأَسْنَادُ أَيْضًا مِمَّا اتَّفَرَدُ بِهِ لَا يُشْرِكُنِي فِيهِ أَحَدٌ وَقَدْ خَصَّنِي اللَّهُ تَعَالَى بِذَلِكَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ)

ذکر حسین بن الامام زین العابدین علیه السلام و بعض اعقاب او

شیخ مفید رحمه الله فرموده که حسین بن علی بن الحسین علیه السلام سیدی فاضل و صاحب ورع بوده و روایت کرده حدیث بسیار از پدر بزرگوار و از عمه اش فاطمه بنت الحسین علیه السلام و از برادرش حضرت امام محمدباقر علیه السلام ، احمد بن عیسی از پدرش حدیث کرده که گفت : می دیدم حسین بن علی را که دعا می کرد من با خود می گفتم که دست خود را از دعا پایین نمی آورد تا مستجاب شود دعای او در تمامی خلق (۱۶۵).

و از سعید - صاحب حسن بن صالح - مروی است که هیچ کس را ندیده بودم که از حسن بن صالح بیمناکتر از خدای باشد تا هنگامی که به مدینه طیبه درآمد و حسین بن علی بن الحسین علیه السلام را بدیدم و از وی خائفتر و به آن درجه از خدای بیمناک ندیدم از شدت بیم و خوف چنان نمودی که گویا او را به آتش در برده ، دیگر باره اش بیرون آورده اند. (۱۶۶)

یحیی بن سلیمان بن حسین از عمش ابراهیم بن الحسین از پدرش حسین بن علی بن الحسین علیه السلام روایت کرده که حسین گفت : ابراهیم بن هشام مخزومی والی مدینه بود و در هر جمعه ما را به مسجد رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم نزدیک منبر جمع کردی و بر منبر بالارفتی و امیرالمؤمنین علیه السلام را ناسزا گفتی ، حسین می گوید: پس روزی در آنجا حاضر شدم در وقتی که آن مکان از جمعیت پر شده بود من خود را به منبر چسبانیدم پس مرا خواب ربود در آن حال دیدم که قبر شریف پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شکافته شد و مردی با جامه سفید نمایان گشت ، به من گفت : ای ابوعبدالله ! محزون نمی کند تو را آنچه این می گوید؟ گفتم : بلی والله ، گفت : چشمهای خود را بگشا و ببین خدا با او چه می کند، پس دیدم ابراهیم بن هشام را در حالتی که به علی علیه السلام بد می گفت ناگاه از بالای منبر به زیر افتاد و بمراد لعنة الله علیه (۱۶۷)

مؤلف گوید: پیش از این دانستی که حضرت امام زین العابدین علیه السلام را دو پسر بوده به نام حسین و آنکه کوچکتر بوده حسین اصغر می گفتند و فرمایش شیخ مفید در توصیف حسین معلوم نیست که کدام یک مراد او است لکن شیخ مادر (مستدرک الوسائل ع) و بعضی دیگر، فرمایش او را بر حسین اصغر وارد کرده اند، به هر جهت آن حسین که صاحب اولاد و اعقاب است ، حسین اصغر است که کنیه اش ابوعبدالله بوده و مردی عقیف و محدث و فاضل بوده و جماعتی از وی روایت حدیث کرده اند از جمله عبدالله بن المبارک و محمد بن عمر واقدی شیعی است در سنه صد پنجاه و هفت به سن شصت و چهار سالگی وفات کر و در بقیع به خاک رفت .

و او را چند پسر بوده یکی عبدالله پدر قاسم است که رئیس و جلیل بوده و دیگر حسن بن حسین است که مردی محدث نزیل مکه بوده و در ارض روم وفات کرده و دیگر ابوالحسین علی بن حسین است که او را از رجال بنی هاشم می شمردند و صاحب فضل و لسان و بیان و سخاوت بوده و از اخلاق او نقل شده که چون طعام برایش حاضر می کردند صدای سائل که بلند می شد طعام خود را به سائل می داد دیگر باره طعام برای او حاضر می کردند باز صدای سائل می شنید آن طعام را به سائل می داد. لاجرم در وقت غذا خوردن او زوجه اش کنیزی را می فرستاد به نزد در بایستد تا سائل پیدا شود و به او چیزی دهد که سائل صدا نکند تا علی آن طعام را بخورد.

و دیگر عبیدالله اعرج است که بیاید ذکرش و بیای در ذکر اولاد حضرت صادق علیه السلام آنکه فاطمه دختر حسین زوجه آن حضرت و مادر اسماعیل و عبدالله پسران آن حضرت بوده و بالجمله ؛ فرزندان و بازماندگان حسین اصغر در حجاز و عراق و بلاد عجم و مغرب بسیار بوده اند.

از ایشان است حفیدش ابوعبدالله محمد بن عبدالله بن الحسین مذکور مدنی نزیل کوفه که علماء رجال او را ذکر کرده اند، وفاتش سنه صد و هشتاد و یک واقع شده . و برادرش قاسم بن عبدالله بن الحسین مردی رئیس و فاضل بوده ، ابوالفرج در (مقاتل الطالبیین) او را ذکر نموده (۱۶۸)

و از جمله ایشان است عبدالله بن الحسن بن الحسين الا صغر مدفون در شوشتر که قاضی نوالله در (مجالس) در حق او گفته که او از اکابر ذریه سیدالمرسلین ، و در فضل و طهارت مشابه جد خود حضرت امام زین العابدین علیه السلام بود و لهذا در دست اعدای دین شهید گردید، و هم نقل کرده که نام شریف او عبدالله و لقب منیفش زین العابدین بود. بانی اصل عمارت او مستنصر خلیفه عباسی که اول بار قبه شریف حضرت امام موسی کاظم و امام محمدجواد علیهما السلام را بنا نهاد و بعد از آن متاءخرا سادات حسینی مرعشی شوشتر بر آن عمارت افزودند و مساعی جمیله در تزویج مزار فایض البرکات او که از اشراف و الطف بقاع شوشتر است نمودند، شکرالله سمیهم انتهى. (۱۶۹)

و نیز از ایشان است که احمد بن علی بن محمد بن جعفر بن عبدالله بن الحسين الا صغر که معروف است به (عقیقی) و مقیم مکه معظمه بوده و از اصحابنا الکوفیین روایت بسیار سماع کرده و کتبی تصنیف نموده و پسرش علی بن احمد معروف به (عقیقی) صاحب کتب کثیره و کتاب رجال ، معاصر شیخ صدوق است . و شیخ ابوعلی در (منتهی المقال) از او بسیار نقل می کند و علامت او را (عقی) قرار داده و فرموده که او از اجله علماء امامیه و اعظم فقهاء اثنی عشریه صاحب مصنفاً مشهور است ، و آیه الله علامه در (خلاصه) (۱۷۰) از کتاب رجال او بسیار نقل می کند. و شیخ صدوق در (کتاب اکمال الدین) (۱۷۱) حدیثی نقل کرده که صریح است در جلالت و علو منزلت او و عمش حسن بن محمد بن جعفر بن عبدالله بن الحسين الا صغر از جانب داعی کبیر حکومت شهر ساری داشت . در غیبت داعی ، جامه سیاه که شعار عباسیان بود بپوشید و خطبه به نام سلاطین خراسان کرد. چون داعی قوت گرفت و معاودت نمود او را به قتل رسانید.

و از جمله ایشان است سید شریف نسابه امام زاده قاضی صابر که در (ونک) که یکی از قراء طهران است مدفون است و نسب شریفش چنانچه در (روح و ریحانه) است چنین است : ابوالقاسم علی بن محمد بن نصر بن مهدی بن محمد بن علی بن عبدالله بن عیسی بن علی بن حسین الا صغر بن علی بن الحسين بن علی بن ابی طالب علیه السلام و نقل کرده از (نهاییه الا عقاب) که تولد این امام زاده در همان قریه بوده و در علم نسب کمال امتیاز داشته و در زمانهای گذشته هر بلدی را نسابه ای بوده و نسابه ری او بوده و نسابین به خدمتش می رسیدند و از او استفاده می نمودند.

و از مجدالدین که یکی از نسابین ری بوده نقل کرده که گفته :

(وَ قَدْ رَأَيْتُهُ بِالرِّيِّ وَ حَضَرْتُ مَجْلِسَهُ وَ كَانَ يَدْخُلُ عَلَيَّ وَ يَجْرِي بَيْنَنَا مُذَاكِرَةٌ فِي عِلْمِ الْأَنْسَابِ فِي شُهُورِ سَنَةِ سِتِّ وَ عِشْرِينَ وَ خَمْسَمِائَةٍ) (۱۷۲)

و از جمله ایشان است محمد السلیق و علی المرعشی پسران عبیدالله بن محمد بن حسن بن حسین الا صغر، اما این کلمه ماءخوذ است از قوله تعالی (سَلِّقُواكُمْ بِالسِّنَةِ جِدَادٍ) (۱۷۳)

و اما علی المرعش ، قاضی نورالله شوشتری گفته که کبوتر بلند پرواز را (مرعش) می گویند و چون علی مذکور به علو شائن و رفعت منزلت و مکان ائصاف داشت توصیف او به مرعش جهت استعاره علو منزلت او بوده باشد، و فرموده : به او منتسب اند سادات مرعشیه و آنها چهار فرقه اند:

فرقه اول - سادات عالی درجات مازندران که به تشیع مشهورند، و از جمله ایشان است میر قوام الدین که سلاطین قوامیه مرعشیه مازندران به او منسوب اند و او مشهور به (میر بزرگ) است و نسبش بدین طریق است :

سید قوام الدین صادق بن عبدالله بن محمد بن ابی هاشم بن علی بن حسن بن علی المرعش ، و آن جناب مدتی در خراسان به سلوک مشغول بود بعد از آن به مازندران وطن اصلی خود رجوع کرد و در سنه هفتصد و شصت فرومانده مازندران گردید و در سنه هفتصد و هشتاد و یک وفات کرد و در آمل مدفون گشت ، و مشهدش مزاریست ساطع الانوار که در عهد صفویه بارگاهش به اهتمام تمام پرداخته قبه عظیمی بر آن افزوده شد، و او را چند پسر والاگهر بوده ، از آن جمله است سید رضی الدین والی آمل و سید فخرالدین سردار رستمدر و سید کمال الدین فرمانفرمای ساری ؛

فرقه دوم - سادات شوشتراند که از مازندران به آنجا آمده اند و ترویج مذهب ائمه اطهار علیهم السلام نموده اند و از اکابر متاخر ایشان صدر عالیقدر امیر شمس الدین اسدالله الشهیر به (شاه میر) و پدر منشرح الصدر میر سید شریف است ؛

فرقه سوم - مرعشیه اصفهان اند که ایشان نیز از مازندران به اصفهان آمده اند؛

فرقه چهارم - مرعشیه قزوین اند که از قدیم الا یام در آن دیار روزگار گذرانیده اند، و بعضی از ایشان نقیب و متولی آستانه حضرت شاهزاده حسین اند.(۱۷۴)

و بدان که از اولاد علی مرعش است سید فاضل فقیه عارف زاهد ورع ادیب ابومحمد حسن بن حمزه بن علی مرعش که از اجلای فقهای طایفه شیعه و از علمای امامیه مائة رابعة است و در طبرستان بوده ، شیخ نجاشی و طوسی و علامه سایر ارباب رجال رضوان الله علیهم او را ذکر کرده اند و ستایش بلیغ از او نموده اند و مصنفات او را نام برده اند، روایت می کند از او (تلکبری) ؛ شیخ نجاشی فرموده که او معروف است به مرعشی و از بزرگان این طایفه و فقهای ایشان بود، به بغداد آمد و شیوخ ما با او در سنه سیصد و پنجاه و شش ست و خمسین و ثلاثماته ملاقات کردند و در سنه سیصد و پنجاه و هشت - ثمانی و خمسین و ثلاثمائه - وفات یافت .(۱۷۵) و سید بحرالعلوم او را توثیق نموده و فرموده : وَقَدْ صَحَّ بِمَا قُلْنَا أَنْ حَدِيثَ الْحَسَنِ صَحِيحٌ وَ ابْنِ شَهْرٍ أَشُوبٌ فِي كِتَابِ (معالم العلماء) ذَكَرَ نَمُوْدَةَ مِنْ جَمَلَةِ مَصْنُفَاتِهِ (کتاب غیبت) است .(۱۷۶)

مؤلف گوید: که از (کتاب غیبت) او نقل شده این حکایت که فرموده حدیث کرد از برای ما مردی صالح از اصحاب ما امامیه ، گفت :

سالی از سالها به اراده حج بیرون رفتم در آن سال گرما شدت تمام داشت و سموم بسیار بود، س از قافله منقطع گشتم و راه را گم کردم و از غایت تشنگی از پای درآمد بر زمین افتادم و مشرف به مرگ شدم ، پس شیبهه اسبی به گوشم رسید چشم گشوده جوانی دیدم خوشروی و خوشبوی بر اسبی شهباسوار و آن جوان ، آبی به من آشانید که از برف خنک تر و از غسل شیرین تر بود و مرا از هلاک شدن رهانید. گفتم : ای سیدمن ! تو کیستی که این مرحمت دربار من فرمودی ؟ فرمود: منم حجت خدای بر بندگان خدا و بقیة الله در زمین او، منم آن کسی که پر خوام کرد زمین را از عدل آن چنانکه پر شده باشد از ظلم و جور، منم فرزند حسین بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام ، بعد از آن فرمود که چشمایت را بپوش ، پوشیدم ، فرمود: بگشا، گشودم خود را در پیش روی قافله دیدم ، پس آن حضرت از نظرم غایب شد - صلوات الله علیه -

شرح حال شهید قاضی نورالله

مؤلف گوید: که در احوال حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بیاید ان شاء الله تعالی خبری مناسب با این حکایت ، و بدان نیز که منتهی می شود به علی مرعش نسب شریف سید شهید و عالم فاضل جلیل قاضی نورالله ابن شریف الدین حسینی مرعشی صاحب (مجالس المؤمنین) و (احقاق الحق) و (الصوارم المهرقه) و غیر ذلک ، معاصر شیخنا البهائی بوده و در اکبرآباد هند قاضی القضاة بود، و با آنکه مابین اهل سنت بود تقیه می نمود، آنچه قضاوت نمود و حکم داد تمامش بر مذهب امامیه بود و لکن آن را مطابق می کرد با فتوای یکی از ائمه اهل سنت از کثرت اطلاع و مهارتی که داشت در فقه شیعه و سنی و احاطه به کتب و تصانیف آنها، اهل سنت او را به سبب تالیف (کتاب احقاق الحق) شهید کردند و مرقد شریفش در اکبرآباد مزار و مشهور است . قریب نود مجلد در غالب علوم تالیف نموده که از جمله آنها است (مصائب النواصب) در رد میرزا مخدوم شریفی که در مدت هفده روز نوشته و والدش نیز از اهل علم و حدیث بوده .

شرح حال سلطان العلماء

و نیز از سادات مرعشیه است سید محقق علامه خلیفه سلطان حسین بن محمد بن محمود الحسین الاملی الاصفهانی ملقب به سلطان العلماء صاحب مصنفات و حواشی دقیقه موزجه مفیده در زمان شاه عباس اول امر وزارت و صدارت به وی تفویض شد و چندان مکانت و مرتبت پیدا کرد نزد سلطان که داماد سلطان گردید. صاحب (تاریخ عالم آراء) در تاریخ وزارت او این مصرع گفته : (وزیر شاه شد داماد سلطان) . در سنه هزار و شصت و چهار در اشرف مازندران وفات کرد جنازه شریفش را از اشرف به نجف اشرف حمل کردند و به خاک سپردند.

شرح حال میرزا محمد حسین شهرستانی

و نیز از سادات مرعشیه است سید سند و رکن معتمد عالم فاضل جلیل و فقیه محقق بی بدیل محدث باهر و سحاب ماطر و بحرآخر جناب آقا میرزا محمد حسین شهرستانی حائری صاحب مؤلفات فائقه و تصنیفات رائقه ، ولادت شریفش یک هزار سال و دو ماه بعد از ولادت مبارک حضرت حجت علیه السلام روی داده از بطن کریمه قدوه العلماء العظام آقا احمد بن آقا محمد علی کرمانشاهی ابن استاد اکبر محقق بهبانی رضی الله عنه و عمده تحصیلش نزد علامه ثانی سمیئس مرحوم فاضل اردکانی بوده ، خود آن جناب در (کتاب موائد) در ترجمه آقا محمد ابراهیم بن آقا احمد، فرمود:

وی خالوی حقیر است در کرمانشاهان متولد شدم والد در سفری بود خال (دایی) مذکور به ایشان نوشت که خداوند مولودی به شما عطا کرده که با شما مفاخره می کند می گوید منم حسین و پدرم علی و مادرم فاطمه و جدم احمد و خالم ابراهیم ، حقیر گوید بلی و برادرم حسن و پسرانم علی و زین العابدین و دخترانم سکینه و فاطمه انتهی .

شرح حال عبیدالله اعرج

ذکر عبیدالله الا عرج بن الحسین الا صغر بن الامام زین العابدین علیه السلام و بعض اولاد و اعقاب او:

همانا عبیدالله بن الحسین الا صغر را ابوعلی کنیت است مادرش ام خالد یا خالده دختر حمزه بن مصعب بن زبیر بن العوام است و چون در یکی از دو پای او نقصانی بود اعرجش خواندند. وقتی وارد شد بر ابوالعباس سفاح ، سفاح ضیعتی از ضیاع مدائن را به هر سال هشتاد هزار دینار را از آن مدخل برخاستی در اقطاع وی مقرر فرمود و عبیدالله از بیعت محمد بن عبدالله معروف به (نفس زکیه) تخلف جست ، از این روی محمد سوگند خورد که اگر او را بنگرد به قتل رساند، چون وی را نزد محمد آوردند محمد هر دو چشم خود فرو خوابانید تا خلاف سوگند خود نکرده باشد؛ چه اگر دیدارش به دیدارش افتادی به تقاضای سوگند او را بایستی به قتل رساند و عبیدالله در خراسان به ابومسلم درآمد، ابومسلم مقدمش را گرامی داشت و از بهرش رزق واسع و روزی فراوان مقرر داشت و مردم خراسان او را بزرگ داشتند و عبیدالله در ضیعتی که در ذی امران یا ذی امان داشت وفات یافت و او را از چهار تن عقب بماند: علی الصالح و جعفر الحجه و محمد الجوانی و حمزه المختلس .

اما علی الصالح بن عبیدالله الا عرج کنیه اش ابوالحسن و مردی کریم و با ورع و فاضل و پرهیزکار و ازهد آل ابوطالب بود و او و زوجه اش ام سلمه دختر عبدالله بن الحسین الا صغر را که دختر عمویش باشد (الزوج الصالح) می خواندند.

قاضی نورالله در (مجالس المؤمنین) گفته آنچه حاصلش این است که ابوالحسن علی بن عبیدالله اعرج سخت بزرگ و عظیم القدر بود و ریاست عراق به او تعلق داشت و مستجاب الدعوه و اعد آل ابوطالب بود در زمان خویش و از اختصاص یافتگان به حضرت امام موسی و امام رضا علیه السلام بود و حضرت امام رضا علیه السلام او را (زوج الصالح) می نامید و آخرالمر در خدمت آن حضرت به خراسان رفت ، و چون محمد بن ابراهیم طباطبا خواست از بهر ولایت ابوالسرایا از وی بیعت ستاند قبول نکرد. (۱۷۷)

و در (رجال کشی) از سلیمان بن جعفر مروی است که علی بن عبیدالله در آغاز امر به من گفت می خواهم در خدمت امام رضا علیه السلام فایز شوم و بر وی سلام فرستم گفتم : چه تو را باز می دارد؟ گفت : عظمت و هیبت آن حضرت ، چون روزی چند برآمد امام علیه السلام رنجور شد. مردم به عیادت آن جناب مبادرت نمودند به وی گفتم وقت [مناسب] است که به حضور مبارکش مشرف شوی ، چون به خدمت آن حضرت رسید امام علیه السلام او را مکرم و معظم داشت ، علی بن عبیدالله نیک شادان شد از آن پس وی در بستر رنجوری در افتاد، امام علیه السلام او را عیادت فرمود من نیز در خدمت آن حضرت بودم و

آن حضرت چندان جلوس فرمود تا آنکه در آن خانه بودند بیرون رفتند و چون آن حضرت بیرون شد من نیز در خدمت آن حضرت بیرون شدم ، کنیز من در خانه علی بن عبیدالله بود به من گفت که امّ سلمه زن علی از پس پرده به حضرت امام رضا علیه السلام به نظاره بود، چون آن حضرت بیرون شد از پرده بیرون آمد و روی خود را بر آن مکان که آن حضرت نشسته بود بگذاشت و همی بوسید و دست بر آنجا کشید و بر چهره مالید، من این داستان را در آستان آن امام انس و جان به عرض رسانیدم فرمود: ای سلیمان! بدان که علی بن عبیدالله و زن او و فرزندان او از اهل بهشت باشند. ای سلیمان! بدان که اولاد علی و فاطمه هرگاه خدای تعالی این امر را یعنی معرفت ائمه اهل بیت را به ایشان روزی فرماید ایشان چون دیگر مردم نخواهند بود. (۱۷۸) و علی صالح را اولاد و اعقاب بوده و در اولاد او بوده ریاست عراق و از احفاد او است شیخ شرف النّسابة ابوالحسن محمد بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابراهیم بن علی صالح که شیخ سید بن رضی و مرتضی بوده .

(حُكِيَ أَنَّهُ بَلَغَ تِسْعًا وَ تِسْعِينَ سَنَةً وَ هُوَ صَحِيحُ الْأَعْضَاءِ)

و اما جعفر الحجة بن عبیدالله الا عرج : پس او سیدی است شریف ، عقیف ، عظیم الشان ، جلیل القدر، عالی همت ، رفیع مرتبت ، فصیح اللسان ؛ گویند در فصاحت و براعت شبیه زید بن علی علیه السلام بود، و زیدیه او را حجة الله می گفتند و جمعی به امامت او قائل بودند. ابوالبختری وهب بن وهب والی مدینه از جانب هارون الرشید او را در حبس کرد و هیجده ماه در حبس بود تا وفات کرد، و پیوسته قائم اللیل و صائم النهار بود و افطار نمی کرد مگر در عیدین ، و پیوسته امارت و ریاست در اولاد او بوده در مدینه تا سنه هزار و هشتاد و هشت بلکه زیادت و او را چند پسر بوده یکی ابوعبدالله الحسین و او مسافرت کرد به بلخ و اولاد پیدا کرد در آنجا، و از اولاد او است ابوالقاسم علی بודله بن محمد الزاهد که سیدی جلیل القدر، عظیم الشان ، عالم ، فاضل ، کامل ، صالح ، عابد رفیع المنزله بوده که سید ضامن در (تحفه) ترجمه او و اولاد او را ذکر کرده و دیگر ابومحمد حسن است از اولاد اوست نجم المله و الحق والدین سید مهنّا قاضی مدینه .

شرح سید مهنّا

ذکر مهنّا بن سنان و نسب طاهر جد او - رحمه الله عليه :-

هو السید مهنّا بن سنان بن عبدالوهاب بن نمیله بن محمد بن ابراهیم بن عبدالوهاب و تمامی این جماعت هر کدام در عصر خود قاضی مدینه مشرفه بوده اند، ابن ابی عماره مهنّا الا کبر بن ابی هاشم داود بن امیر شمس الدین ابی احمد قاسم بن امیر علی عبیدالله که امارت و ریاست داشت در مدینه در عقیق . ابن ابی الحسن طاهر که در حق او گفته اند عالم ، فاضل کامل ، جامع ، ورع ، زاهد، صالح ، عابد، تقی ، نفی ، میمون جلیل القدر عظیم الشان ، رفیع المنزله ، عالی الهمة بوده به حدی که فرزندان برادرش را ابن اخی طاهر می گفتند از ایشان است شریف ابومحمد حسن بن محمد یحیی النّسابة که شیخ تلعبری از او روایت می کند و در سنه سیصد و پنجاه و هشت وفات کرده و در منزل خود در بغداد در سوق العطش که نام محله ای است مدفون شده . و شیخ مفید رحمه الله در اوایل جوانیش او را درک کرده و از او اخذ نموده .

و بیاید در ذکر اولاد حضرت موسی بن جعفر علیه السلام در حال احمد بن موسی علیه السلام روایتی از شیخ مفید از شریف مذکور، و سید ضامن بن شدقم نقل کرده است که مابین ابوالحسن طاهر و یکی از اهل خراسان محبت و مودت بود و آن مرد خراسانی هر سال که به حج مشرف می گشت چون به مدینه مشرف می شد بعد از زیارت حضرت رسول خدا و ائمه هدی علیهم السلام به زیارت این سید مشرف می شد و دویست دینار تقدیم آن جناب می نمود، و این مستمری شده بود برای آن سید معظم تا آنکه بعضی از معاندین به آن شخص خراسانی گفتند تو مال خود را ضایع و در غیر محل صرف می نمایی؛ چه این سید در غیر طاعت خدا و رسول آن را صرف می نماید، آن شخص خراسانی سه سال آن مستمری را قطع نمود. سید بزرگوار دل شکسته شد، جدش را در خواب دید، به وی فرمود: غمناک مباش که من امر کردم آن مرد خراسانی را که آن وجه را هر ساله به تو بدهد و آنچه هم از تو فوت شده عوض آن را به تو بدهد و آن خراسانی نیز رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دید که به وی فرمود: ای فلان! قبول کردی حرف دشمنان را در حق پسر طاهر، قطع مکن صله او را و بده به او عوض آنچه از تو فوت شده در سالهای قبل. آن مرد بیدار شد و با کمال مسرت و خوشحالی به مکه مشرف شد و در مدینه خدمت جناب سید رسید و دست و پای او را بوسید و ششصد دینار و بعض هدایا تسلیم سید نمود. سید فرمود: خواب دیدی جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را که تو را امر به آن نمود؟ گفت: بلی! پس خود سید خواب خود را نقل کرد، آن خراسانی دیگر باره دست و پای او را بوسه داد و از او معذرت خواست. و آن سید پسر عالم فاضل و عارف و ورع و زاهد ابوالحسن یحیی نسابه است. اول کسی که جمع کرده کتابی در نسب آل ابوطالب.

(وَ كَانَ رَحْمَةً اللَّهُ عَارِفًا بِأَصُولِ الْعَرَبِ وَ فُرُوعِهَا حَافِظًا لِأَنْسَابِهَا وَ وَقَائِعِ الْحَرَمَيْنِ وَ أَخْبَارِهَا.)

در محرم سنه دویست و چهارده در عقیق مدینه به دنیا آمد و در سنه دویست و هفتاد و هفت در مکه وفات کرد و در نزدیکی قبر خدیجه کبری علیهما السلام به خاک رفت. ابی محمد حسن بن ابی الحسن جعفر الحجه بن عبیدالله الحسین الا صغر بن الامام زین العابدین علیه السلام.

و بالجمله؛ سید مهنای مذکور علامه فقیه نبیه محقق مدقق جامع فضائل و کمالات در نهایت جلالت قدر و عظمت شائن است و صاحب مسائل مدنیات است و آن مسائلی است که از آیه الله علامه حلّی رحمه الله سؤال کرده و علامه جواب داده و تجلیل بسیار از او فرموده از جمله در یکی از اجوبه مسائل فرموده:

(أَلْسَيْدُ الْكَبِيرِ النَّقِيبُ الْحَسِيبُ النَّسِيبُ الْمُرْتَضَى مُفَخَّرُ السَّادَةِ وَ زَيْنُ السِّيَادَةِ مَعْدِنُ الْمَجْدِ وَ الْفَخَارِ وَ الْحِكْمِ وَ الْإِثَارِ الْجَامِعُ لِلْقِسْطِ الْأَوْفَى مِنْ فَضَائِلِ الْأَخْلَاقِ وَ السَّهْمِ الْمُعْلَى مِنْ طِيبِ الْأَعْرَاقِ مُزَيْنُ دِيْوَانِ الْقَضَاءِ بِإِظْهَارِ الْحَقِّ عَلَى الْحُجَّةِ الْبَيِّنَاتِ عِنْدَ تَرَفُّعِ الْخُصَمَاءِ نَجْمُ الْمِلَّةِ وَالْحَقُّ وَالِدَيْنِ مَهْنَأُ بَنِ سِنَانِ الْحُسَيْنِيِّ الْقَاطِنِ بِمَدِينَةِ جَدِّهِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَمَ، السَّاكِنُ مَهْبِطَ وَحْيِ اللَّهِ سَيِّدُ الْقَضَاءِ وَ الْحُكَامِ بَيْنَ الْخَاصِّ وَ الْعَامِّ شَرَفَ أَصْغَرَ خَدْمِهِ وَ أَقَلَّ خُدَامِهِ رَسَائِلَ فِي ضَمْنِهَا مَسَائِلُ إِلَى غَيْرِ ذَلِكَ.) (۱۷۹)

روایت می کند سید مهنای مذکور از علامه و فخرالمحققین و اجازه داده به شیخ شهید رحمه الله. و سید علی سمهودی در (جواهر العقدين) حکایتی از جلالت او نقل کرده شبیه به حکایت جدش سید ابوالحسن طاهر که شیخ ما در خاتمه (مستدرک) آن را نقل فرموده و سید ضامن بن شدقم مدنی در (تحفه) در ذکر سید مهنأ بن سنان گفته که والد

علی بن حسین ذکر کرده در شجره انساب اتصال نسب سادات بدلاء را که در قرب کاشان از بلاد عجم می باشند به سنان قاضی و ایشان در آنجا معروفند به (وحاحده) انتهى .

و حموی در (معجم) گفته که به عقیق مدینه منسوب است محمد بن جعفر بن عبدالله بن الحسین الا صغر معروف به (عقیقی) و او را عقب است و در اولاد او ریاست بوده ، و از اولاد او است احمد بن حسین بن احمد بن علی بن محمد عقیقی ابوالقاسم که از وجوه اشراف بوده ، در دمشق وفات کرد، چهار روز مانده از جمادی الاولی سنه سیصد و هفتاد و هشت در باب صغیر به خاک رفت . انتهى . (۱۸۰)

و نیز از اولاد ابومحمد حسن بن جعفر الحجه است :

سید مجدالدین ابوالفوارس محمد بن ابی الحسن فخرالدین علی عالم فاضل ادیب شاعر نسابه ابن محمد بن احمد بن علی الا عرج بن سالم بن برکات بن ابی العز محمد بن ابی منصور الحسن نقیب الحائر ابن ابوالحسن علی بن حسن بن محمد المعمر بن احمد الزائر بن علی بن یحیی النسابه ابن حسن بن جعفر الحجه .

و بالجمله ؛ سید مجدالدین ابوالفوارس عالم جلیل القدر بوده و صاحب (تحفه الا زهار) ثنا بلیغی از او نموده و فرموده که اسمش در حائر امام حسین علیه السلام و مساجد حله مرقوم است و اولاد او را بنوالفوارس می گویند و او پدر سید عالم جلیل محقق مدقق عمیدالدین عبدالمطلب بن محمد است که بسیار جلیل القدر و رفیع المنزله است و از مشایخ شیخ شهید است و والده اش دختر شیخ سدیدالدین والد علامه است . (۱۸۱)

شیخ شهید رحمه الله در اجازه ابن بجده (۱۸۲) در حق او فرموده :

(عَنْ عِدَّةٍ مِنْ أَصْحَابِنَا مِنْهُمْ الْمَوْلَى السَّيِّدُ الْأَمَامُ الْمُرْتَضَى عَلَّمُ الْهُدَى شَيْخُ أَهْلِ الْبَيْتِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ فِي زَمَانِهِ عَمِيدُ الْحَقِّ وَالذِّينِ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ بْنِ الْأَعْرَجِ الْحُسَيْنِيِّ طَابَ اللَّهُ ثَرَاهُ وَ جَعَلَ الْجَنَّةَ مَثْوَاهُ .)

مصنفات آن جناب مشهور است و اکثر آنها تعلیقات و شروحاتی است بر جمله ای از کتب خالویش علامه مانند (منیه اللیب شرح تهذیب الا صول) (۱۸۳) (کنزالفوائد فی حل مشکلات القواعد) و (تبصره الطالبین فی شرح نهج المسترشدين) و (شرح مبادی الا صول) الی غیر ذلک .

ولادتش شب نیمه شعبان سنه ششصد و هشتاد و یک در حله ، وفاتش شب دهم شعبان سنه هفتصد و پنجاه و شش واقع شده و از (مجموعه شیخ شهید) نقل شده که فرمود در بغداد وفات کرده و جنازه اش را به مشهد مقدس امیرالمؤمنین علیه السلام نقل کردند .

(بَعْدَ أَنْ صَلَّى عَلَيْهِ بِالْحِلَّةِ فِي يَوْمِ الثَّلَاثِ بِمَقَامِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ .)

روایت می کند از پدر و جدش و از دو خالش علامه و رضی الدین علی بن یوسف برادر علامه و غیر ذلک و پسرش سید جمال الدین محمد بن عبدالمطلب عالم جلیل عالی الهمة رفیع القدر و المنزله در مشهد غروی به ظلم و ستم شهید گشت . (۱۸۴)

و در (تحفه الازهار) است که آن جناب را در نجف اشرف به ظلم و عدوان آتش زدند و سوزانیدند، و برادران عمیدالدین فاضل علامه نظام الدین عبدالحمید و فاضل علامه ضیاءالدین عبدالله و اولاد او نیز از فقها و علما می باشند. (۱۸۵) و در (عمده الطالب) به ایشان اشاره شده. (۱۸۶)

و اما محمد جوانی بن عبدالله الا عرج :

پس منسوب است به جوانیه که قریه ای است در نزدیک مدینه که منسوب است به آن علویون بنو الجوانی که از ایشان است ابوالحسن علی بن ابراهیم بن محمد بن الحسن بن محمد جوانی بن عبدالله الا عرج که علماء رجال او را ذکر کرده اند و توثیق نموده اند و گفته اند ثقه و صحیح الحدیث بوده و با حضرت امام رضا علیه السلام به خراسان رفته .

و لکن احقر در رفتن او به خراسان با حضرت امام رضا علیه السلام تامل دارم ؛ زیرا که او زیاده از صد سال بعد از حضرت امام رضا علیه السلام بوده ، به دلیل اینکه ابوالفرج اصفهانی که تایخ وفاتش در سنه سیصد و پنجاه و شش است از او سماع کرده و کتب او را از او نقل می کند و شیخ تلکبری که وفاتش سنه سیصد و هشتاد و پنج است از پسرش ابوالعباس احمد بن علی بن ابراهیم جوانی اجازه گرفته و از او روایت می کند و دعای حریق را از او شنیده ، پس بسیار بعید است که علی بن ابراهیم مذکور در سنه دویست هجری با حضرت امام رضا علیه السلام به خراسان رفته باشد و آنچه به نظر احقر می رسد آن است که محمد جوانی که جد جد علی است با حضرت امام رضا علیه السلام به خراسان رفته ، زیرا که در روایت اسم جوانی برده نشده بلکه خبر این است :

(عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ مُحَمَّدِ بْنِ عَيْسَى قَالَ : كَانَ الْجَوَانِيُّ خَرَجَ مَعَ أَبِي الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَى خُرَّاسَانَ وَ كَانَ مِنْ قَرَابَتِهِ .)

و مراد از جوانی محمد بن عبدالله اعرج است و آنکه مراد علی بن ابراهیم باشد ظاهراً اشتباه است ؛ زیرا که علی مذکور ولادتش در مدینه شده و نشو و نما و او در کوفه و در کوفه وفات کرده و اگر جوانی به او بگویند به تبع جدش محمد جوانی است والله العالم .

و محتمل است که او را پسری بوده علی نام و او با حضرت همراه بوده چنانکه فاضل نسابه جناب سید ضامن بن شدم در (تحفه الازهار) در احوال ابی الحسن علی بن محمد جوانی بن عبدالله اعرج گفته که او سیدی بود جلیل القدر و عظیم الشان و رفیع المنزله ، حسن الشمائل ، جم الفضائل ، عالم فاضل ، تقی نقی مبارک ، همراه حضرت امام رضا علیه السلام بود در طریق خراسان و از آن حضرت حدیث روایت کرده و کثیرالعباده بود، روزها روزه می گرفت و شب را قائم به عبادت بود و در هر روزی هزار مرتبه قل هو الله احد می خواند. بعد از موتش یکی از اولادش او را در خواب دید از حالش پرسید گفت : جایم در بهشت است به جهت تلاوت کردیم سوره اخلاص را؛ و او را مصنفات عدیده جلیله است در بیشتر علوم انتهی .

و نیز از اولاد محمد جوانی است ابوعبدالله محمد بن الحسن بن عبدالله بن الحسین بن محمد بن الحسن بن محمد جوانی ابن عبدالله الا عرج که نجاشی فرموده ساکن طبرستان بود و فقیه بود و سماع حدیث کرده و از مصنفات اوست (کتاب ثواب الاعمال) . (۱۸۷)

و اما حمزة المختلس بن عبیدالله الا عرج پس اعقاب او قلیل است ، و از اعقاب او است حسین بن محمد بن حمزة المختلس معروف به (حرون) که بعد از ایام یحیی بن عمر بن یحیی بن الحسین بن زید بن الامام زین العابدین علیه السلام که گذشت ذکر او، در سنه دویست و پنجاه و یک در کوفه خروج کرد. مستعین ، مزاحم بن خاقان را با لشکری عظیم به حرب او فرستاد، چون عباسیین به کوفه نزدیک شدند حسین از راه دیگر از کوفه بیرون شد و به سامراء رفت و با متعز بالله بیعت کرد، و این در ایامی بود که مستعین بالله در بغداد بود و مردم سامراء با متعز بالله بیعت کرده بودند، و مدتی بر این منوال بر حسین گذشت دیگر باره اراده خروج کرد، او را بگرفتند و در محبس افکندند و تا سال دویست و شصت و هشت در زندان بود معتمد او را رها کرد دیگر باره در کوفه خروج کرد، در سنه دویست و شصت و نه او را بگرفتند و به نزد (موفق) بردند، امر کرد او را در واسط حبس کردند و چندی در زندان بود تا وفات کرد.

شرح حال علی اصغر بن سجاد علیه السلام

ذکر علی اصغر بن الامام زین العابدین علیه السلام و پسرش حسن افطس و اولاد و اعقاب او:

همانا علی بن علی بن الحسین علیه السلام کوچکترین فرزندان حضرت سجاد علیه السلام بوده و صاحب شرف و قدر بوده ، و گفته شده که از برای او آثاری از فضایل و مناقب بوده و حضرت امام زین العابدین علیه السلام او را به نام برادرش علی بن الحسین علیه السلام نام نهاد و اولاد او بسیار شدند.

صاحب (عمدة الطالب) می گوید: علی اصغر مکنی به ابوالحسن است و از پسرش حسن افطس اعقاب پیدا کرد (۱۸۸) ابونصر بخاری گفته است : افطس با محمد بن عبدالله بن الحسن نفس زکیه خروج کرد و رایتی بیضاء در دست داشت و آزموده بود و هیچ کس به شجاعت و صبر او با نفس زکیه خروج ننمود، و افطس را به سبب طول قامت (رمح) (۱۸۹) آل ابوطالب) می گفتند. (۱۹۰) ابوالحسن عمری گفته که افطس صاحب رایت صفراء نفس زکیه بود و چون نفس زکیه به قتل رسید حسن افطس مختفی گردید و چون حضرت امام جعفر صادق علیه السلام به عراق آمد و ابوجعفر منصور را بدید به وی فرمود: ای امیرالمؤمنین ! می خواهی که به حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم احسانی کرده باشی ؟ گفت : بلی یا اباعبدالله . فرمود: از پسر عمش حسن بن علی بن علی یعنی افطس درگذر، منصور از او در گذشت .

و روایت شده از سالمه کنیز حضرت امام جعفر صادق علیه السلام ، که گفت : مریض شد حضرت امام جعفر صادق علیه السلام پس ترسید بر خود پس موسی علیه السلام پسرش را بخواست و فرمود: ای موسی ! بده به افطس هفتاد اشرفی و فلان و فلان ، سالمه گوید: من نزدیک شدم و گفتم آیا عطا می کنی به افطس و حال آنکه نشست در کمین تو و می خواست تو را بکشد؟ فرمود: ای سالمه ! می خواهی من از آن کسان باشم که خدای تعالی فرموده (وَ يَقْطَعُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ ع) (۱۹۱) ؛ یعنی قطع می کنند و می برند چیزی را که حق تعالی فرمان کرده که به هم پیوسته دارند، یعنی رحم (۱۹۲) و حسن افطس را اولاد بسیار است و عقب او از پنج تن است : علی الحوری و عمر و حسین و حسن مکفوف و عبیدالله قتیل برامکه .

اما علی الحوری (۱۹۳) بن افسس بن علی اصغر بن الامام زین العابدین علیه السلام مادرش امّ ولد اسمش عبّاده بوده ، و علی شاعری فصیح و همان کس باشد که دختر عمر عثمانیه را که از نخست در تحت نکاح مهدی عباسی بود به نکاح درآورد و موسی الهادی را این امر اگران افتاد و فرمان داد تا او را طلاق گوید.

علی امتناع نمود و گفت : مهدی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نبوده است تا زنان او بعد از وی بر دیگران حرام باشند و از من اشرف نبوده است ، موسی هادی از این سخن در خشم شد و فرمان داد چندان او را بزدند تا بی هوش گشت ، و این علی را هارون رشید به قتل رسانید.

شرح حال سید رضی الدین آوی

ذکر سید رضی الدین محمد آوی که یکی از اعقاب علی الحوری است :

همانا از اعقاب علی الحوری می باشد سید جلیل عابد نبیل رضی الدین محمد آوی النقیب ابن فخرالدین محمد بن رضی الدین محمد بن زید بن الداعی زید بن علی بن الحسین بن الحسن بن ابی الحسن علی بن ابی محمد الحسن النقیب الرئیس ابن علی بن محمد بن علی الحوری ابن حسن بن علی اصغر ابن الامام زین العابدین علیه السلام و این سید جلیل صاحب مقامات عالیه و کرامات باهره است و عدیل سید رضی الدین بن طاوس و صدیق او است و بسیار می شود که سید بن طاوس تعبیر می کند از او در کتب خود به برادر صالح چنانکه در (رساله مواسعه و مضایقه) فرموده که توجه کردم من با برادر صالح خود محمد بن محمد بن محمد قاضی آوی - ضاعف الله سعادتہ و شرف خاتمتہ - از حله به سوی مشهد مولایمان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام پس بیان فرموده که در این سفر مکاشفات جمیله و بشارات جلیله برای من روی داد. (۱۹۴)

مؤلف گوید: که از برای این سید بزرگوار قصه ای است متعلق به (دعای عبرات) که سید بن طاوس در (مهج الدعوات) و علامه در (منهاج الصلاح) به آن اشاره کرده اند و آن حکایت چنین است که خفر المحققین از والدش علامه از جدش شیخ سدیدالدین از سید مذکور روایت کرده که آن جناب محبوس بود در نزد امیری از امراء سلطان جرماغون مدت طویلی در نهایت سختی و تنگی ، پس در خواب خود دید خلف صالح منتظر - صلوات الله علیه - را پس گریست و گفت : ای مولای من ! شفاعت کن در خلاص شدن من از این گروه ظلمه ، حضرت فرمود: بخوان دعای عبرات را، سید گفت : کدام است دعای عبرات ؟ فرمود: آن دعا در (مصباح) تو است ، سید گفت : ای مولای من ! دعا در (مصباح) من نیست . فرمود نظر کن در (مصباح) خواهی یافت دا را در آن ، پس از خواب بیدار شده نماز صبح را ادا کرد و (مصباح) را باز نمود پس ورقه ای یافت در میان اوراق که این دعا نوشته بود در آن ، پس چهل مرتبه آن دعا را خواند. آن امیر را دو زن بود یکی از آن دو زن عاقله و مدیره و آن امیر بر او اعتماد داشت ، پس امیر نزد او آمد در نوبه اش پس گفت به امیر، گرفتی یکی از اولاد امیرالمؤمنین علیه السلام را؟ امیر گفت : چرا سؤال کردی از این مطلب ؟ گفت : در خواب دیدم شخصی را و گویا نور آفتاب می درخشد از رخسار او، پس حلق مرا میان دو انگشت خود گرفت آنگاه فرمود که می بینم شوهرت را که گرفت یکی از فرزندان مرا، و

طعام و شراب بر او تنگ گرفته پس من به او گفتم: ای سید من! تو کیستی؟ فرمود: من علی بن ابی طالبم، بگو به او اگر او را رها نکرد هر آینه خراب خواهم کرد خانه او را. پس این خواب منتشر شد و به سلطان رسید، پس گفت مرا علمی به این مطلب نیست و از بواب خود جستجو کرد و گفت کی محبوس است در نزد شما؟ گفتند: شیخ علوی که امر کردی به گرفتن او، گفت: او را رها کنید و اسبی به او بدهید که سوار شود و راه را به او دلالت کنید که رود به خانه خود انتهی. (۱۹۵)

و این سید جلیل همان است که سند یک قسم استخاره به تسبیح به او منتهی می شود. و او روایت می کند از حضرت صاحب الا مر علیه السلام چنانکه شیخ شهید در (ذکری) نقل فرموده و ظاهر آن است که سید آن استخاره را تلقی کرده از حضرت حجت علیه السلام مشافههً بدون واسطه و این در غیبت کبری منقبتی است (عظیمه لایحوم حلوها فضیله). و من کیفیت آن استخاره را در (کتاب باقیات صالحات) که در حاشیه (مفاتیح) است نقل کردم به آنجا رجوع کنند. (۱۹۶)

روایت می کند این بزرگوار از برادر روحانی خود سید بن طاوس و از پدر بزرگوار خود از پدرش از پدرش از پدرش داعی بن زید - که پدر چهارم او است - از سید مرتضی و شیخ طوسی و سلار و غیره و وفاتش در چهارم صفر سنه ششصد و پنجاه و چهار واقع شده

و (آوی) نسبت به (آوه) بر وزن ساوه از توابع قم است و فضیلت بسیار برای آن نقل شده که جمله ای از آن را قاضی نورالله در (مجالس المؤمنین) ایراد فرموده. (۱۹۷) و بدان که از بنی اعمام سید رضی مذکور است سید جلیل شهید تاج الدین ابوالفضل محمد بن مجدالدین حسین بن علی بن زید بن داعی و شایسته است که ما به نحو اختصار به شهادت او اشاره کنیم.

شهادت ابوالفضل تاج الدین محمد الحسینی رحمه الله

صاحب (عمدة الطالب) گفته که این سید جلیل در آغاز امر واعظ بود، و روزگار خویش را به مواعظ و نصایح به پای گذاشت، سلطان اولجایتو محمد او را احضار کرده به حضرت خویش اختصاص داد، و نقابت نقباء ممالک عراق و مملکت ری و بلاد خراسان و فارس و سایر ممالک خود را بهتامت به عهده کفایتش حواله داد، اما رشیدالدین طیب که در حضرت سلطان وزارت داشت با تاج الدین به عداوت و کین بوده و سبب آن شد که در مشهد ذی الکفل نبی علیه السلام که در قریه ای در میان حله و کوفه بود مردم یهود به زیارت می رفتند و به آن مکان شریف حمل نذور می نمودند، سید تاج الدین بفرمود تا مردم یهود را از آن قریه ممنوع داشتند، و در بامداد آن شب منبری در آنجا نصب نموده نماز جمعه و جماعتی به پای می رفت. رشیدالدین که از علو مقام و منزلت سید والا رتبت در حضرت سلطنت دلی پر کین و خاطری اندهگین داشت از این کردار بر حسد و عداوتش بر افزود پس اسباب قتل او را فراهم نمود به نحوی که جای ذکرش نیست.

پس این سید جلیل را با دو پسرش شمس الدین حسین و شرف الدین علی در کنار دجله حاضر کردند بر طبق میل رشید خبیث، اول دو پسرش را و پس از آن خود آن سید جلیل را به قتل رسانیدند، و این قضیه در ماه ذی

القعده سنه هفتصد و یازده روی داد، و بعد از قتل ایشان مردم عوام بغداد و جماعت حنابله شقاوت نهاد خیانت فطری خویش را ظاهر کره بدن آن سید جلیل را پاره پاره کرده گوشتش را بخوردند، موهای شریفش را کنده هر دسته از موی مبارکش را به یک دینار بفروختند، چون سلطان این داستان بشنید سخت خشمناک شده و از قتل او و پسرانش متأسف گردید و بفرمود تا قاضی حنابله را به دار کشند جماعتی لب به شفاعت گشودند، فرمان داد تا واژگونه اش بر دراز گوشی کور نشانده در بازارهای بغداد گردش دهند و هم فرمان داد که بعد از آن حنابله کسی قضاوت نکند. (۱۹۸)

ذکر بعض اعقاب عمر بن حسن افطس بن علی اصغر بن الامام زین العابدین علیه السلام

شرح حال سید عبدالله شبّر

از جمله ایشان است سید عبدالله شبّر. بدان که از اعقاب او است سید جلیل الشاءن سید عبدالله معروف به شبّر، ابن سید جلیل عالی همت رفیع مرتبت سید محمدرضا ابن محمّد بن الحسن بن احمد بن علی بن احمد بن ناصرالدین بن شمس الدین محمّد بن نجم الدین بن حسن شبّر بن محمّد بن حمزه بن احمد بن علی بن طلحه بن الحسن بن علی بن عمر بن الحسن افطس بن علی بن علی بن الحسين بن علی بن ابی طالب علیهما السلام فاضل محدث جلیل و فقیه خبیر متتبع نبیل عالم ربانی مجلسی عصر خود تلمذ کرده بر جماعتی از فقهاء اعلام مانند شیخ جعفر کبیر و صاحب ریاض و آقامیرزا محمّد مهدی شهرستانی و محقق قمی و شیخ احسانی و غیرهم و تصنیف کرده کتب نافع بسیار در تفسیر و حدیث و فقه و اصول و عبادات و غیر ذلک و تعریف کرده جمله ای از کتابهای فارسی علامه مجلسی را.

و شیخ ما مرحوم ثقه الاسلام نوری در (دارالسلام) اسامی مصنفات او را به اعداد ابیات آنها ذکر فرموده و نقل کره از شیخ اجل محقق مدقق شیخ اسدالله صاحب (مقابس الانوار) که وقتی داخل شد بر سید مذکور و تعجب کرد از کثرت مصنفات او و قلت مصنفات خود با آن فهم و استقامت و اطلاع و دقت که حق تعالی به او مرحمت فرموده بود و سرّ او را از سید پرسید، سید گفت که کثرت تصانیف از من توجه امام همام حضرت امام موسی علیه السلام است؛ زیرا که من آن حضرت را در خواب دیدم که قلمی به من داد و فرمود: بنویس! از آن وقت من موفق شدم به تالیف، پس هرچه از قلمم بیرون آمده از برکات آن قلم شریف است. (۱۹۹)

وفات کرد در رجب سنه هزار و دویست و چهل و دو به سن پنجاه و چهل سالگی و قبر شریفش در جوار حضرت موسی بن جعفر علیه السلام است با مرحوم والدش در رواق شریف در حجره ای که قریب به باب القبله است در یمین کسی که داخل حرم مطهر شود.

و نیز از اعقاب عمر بن حسن افطس است امیر عمادالدین محمّد بن نقیب النّبء امیر حسین بن جلال الدین مرتضی بن حسن بن حسین بن شرف الدین مجدالدین محمّد بن تاج الدین حسن بن شرف الدین حسین بن الامیر الکبیر عمادالشرف بن عباد بن محمّد بن حسین بن محمّد بن الامیر حسین القمی بن الامیر علی بن عمرالا کبر بن حسن الافطس بن علی الاصغر بن الامام

زین العابدین علیه السلام . و امیر عمادالدین مذکور اول کسی است که وارد شد به اصفهان و مدفون است در کوه جورت اصفهان جنب قریه خاتون آباد و او را دو پسر معروف بوده : میر سید علی که مدفون است نزد او و دیگر میر اسماعیل که او نیز در بقعه جورت مدفون است ، و مشهور است به (شاه مراد) ، و محل نذور و صاحب کرامات جلیله است و اولاد و احفاد او علماء و مدرس و رئیس بوده اند و شایسته است که من در اینجا به جهت احیاء ذکر آنها اشاره به معروفین از آنها نمایم بنابر آنچه از بعض مشجرات التقاط کرده ایم .

شرح حال خاتون آبادی

ذکر اولاد و اعقاب میراسماعیل بن میر عمادالدین محمد معروف به خاتون آبادی :

میر اسماعیل بن میر عماد را دو پسر معروف بوده است : میر محمدباقر، و میر محمد صالح ، اما میر محمدباقر پس مردی عالم و ورع و زاهد و صاحب مقامات علیهو کرامات جلیه بوده اخذ حدیث کرده از تقی مجلسی و حافظ قرآن مجید بوده و هفت مرتبه حج مشرف شده که بیشترش پیاده بوده ، ولادتش در خاتون آباد بوده و قبرش در جورت معروف و مزار است . و پسرش میر عبدالحسین فاضل کامل عالم ورع محث فقیه و ثقة مجمع اخلاق فاضله کثیر الجهد در عبادت و زهد و تقوی است و تلمیذ محقق سبزواری و تقی مجلسی است ، در شعبان سنه هزار و سی و هفت در خاتون آباد متولد شده و در اصفهان وفات کرده . و در تخت فولاد در مقبره بابا رکن الدین مدفون گشته و پسرش میر معصوم است که در سنه هزار و صد پنجاه و شش وفات کرده و در تخت فولاد در نزدیکی تکیه محقق خوانساری در جلو قبر مرحوم خلد مقام آقا محمد بیدآبادی مدفون گشته و معروف است به کرامات و محل نذور خلق است . گویند آقامحمد وصیت کرده بود که نزد او دفنش کنند.

و فرزند دیگر میر محمدباقر، میر محمد اسماعیل است که عالمی عامل فاضل کامل ، زاهد، تارک دنیا بوده و در علم فقه و حدیث و تفسیر و کلام و حکمت و غیرها ماهر بوده و در جامع جدید عباسی در اصفهان مدرس بوده و قریب پنجاه سال تدریس می کرده و اخذ علم از مولی محمدتقی مجلسی و میرزا رفیع الدین نائینی و سیدمیرزا جزائری نموده و هشتاد و پنج سال عمر نموده و در روز دوشنبه شانزدهم ربیع الثانی سنه یک هزار و سی و یک متولد شده و در سنه یک هزار و یک صد و شانزده وفاتت فروده . و از رساله اجازات سید نورالدین بن سید نعمت الله جزایری رحمه الله نقل شده که در حال این سید جلیل نگاشته که در سن هفتاد سالگی عزلت از خلق اختیار کرده در مدرسه تخت فولاد که از بنای خود ایشان است سکنی نموده و قبر خود را حجره ای از حجرات کنده و شبها بعد از فریضه مغرب و عشاء در میان آن قبر رفته و تهجد در قبر گذاشته و بعد از آن از قبر بیرون می آمد و شرح بر اصول کافی و تفسیر قرآن می نوشته و روزها جمعی از طلاب مستعد که از جمله مرحوم والد میر سید نعمت الله بوده در خدمت ایشان بودند. عاقبت در همانجا وفات فرمود و در همان قبر مدفون شد و بعد از فوت ایشان شاه سلطان حسین حجره را بزرگ کرده و قبه برای او ساخت الان در تخت فولاد موجود است .

و میر محمداسماعیل مذکور را چند فرزند بوده از جمله میر محمدباقر مآبآشی که فاضل کامل متبحر در فنون علم، صاحب مؤلفات بوده از جمله (ترجمه مکارم الا خلاق)، اخذ علم کرده بود از والد ماجدش و از محقق خوانساری، و در مدرسه چهارباغ اصفهان تدریس می فرمود، و در سنه هزار و یک صد و بیست و هفت او را به زهر شهید کردند در تاریخ او گفته شده: (آمد جگر) [دویست و بیست و سه] از شهید ثالث بیرون [هزار و سیصد و پنجاه] (۲۰۰)، در تخت فولاد در جوار والدش در یکی از حجرات مدفون گشت. و در نزد او است قبر فرزند جلیلیش زاهد ماهر در فنون علم، سیما (فقه) و (حدیث) و (تفسیر) بوده. اخذ علم کرده بود از والد ماجد خود و از فاضل خوانساری و امامت می کرده در جامع عباسی و تدریس می نموده در مدرسه جدید سلطانیه و چون در زمان افغانه بوده مجهول القدر مانده.

و فرزند جلیلیش استاد الکل فی الکل میرزا ابوالقاسم مدرس عالم فاضل کامل تقی نقی جامع اغلب علوم از فقه و حدیث و تفسیر و اخلاق و کلام، استاد فضلاء عصر خود بوده مانند والد ماجدش سید محمداسماعیل در جامع عباسی امامت داشته و قریب سی سال در مدرسه سلطانیه تدریس می نموده و در علم حکمت و کلام بر عالم جلیل مولی اسماعیل خواجوی تلمذ کرده و در فقه و اصول و حدیث بر علامه طباطبائی بحرالعلوم تلمذ نموده و جناب بحرالعلوم از ایشان حکمت و کلام چهار سال اخذ کرده و در سنه هزار و دویست و دو به سن پنجاه و هفت سالگی در اصفهان وفات کرده جنازه اش را به نجف اشرف حمل کردند و در نزدیکی مضجع شریف او را در سردابی دفن نمودند.

و فرزند جلیلیش میر محمدرضا عالم فاضل تقی نقی ماهر در فقه و حدیث بوده، محترز از لذات و منعزل از خلق بوده بعد از پدرش مدت سی سال در مدرسه سلطانیه تدریس و در جامع عباسی امامت داشته، در ماه رجب سنه هزار و دویست و سی و هشت در اصفهان وفات کرده جنازه اش را به نجف اشرف حمل نمودند.

و فرزند جلیلیش میر محمد صادق عالم فاضل کامل ورع تقی نقی جامع معقول و منقول و مدرس در اغلب علوم بوده، اکثر علماء بلاد از تلامذۀ او بودند، امامت کرد در جامع عباسی مدت سی و دو سال، ازهد اهل زمان خود بوده چهل سال روزه گرفته و به اندک چیزی تعیش کرده و در مدت عمر خود در محبس حکام و سلاطین داخل نشده مگر یک شب به جهت محاجه با میرزاعلی محمد باب. اخذ کرده بود علم فقه را از محقق قمی و شیخ محمدتقی صاحب (حاشیه بر معالیم) و علم حکمت و کلام را از مولی علی نوریو ملاً محراب و ملاً اسماعیل خواجوی، در سنه هزار و دویست و هفت متولد شده و در چهاردهم رجب سنه هزار و دویست و هفتاد و دو بعد از تحویل به شش ساعت وفات فرمود و عجب آن است که والد ماجدش میر محمدرضا و جدّ امجدش میرزا ابوالقاسم نیز هر کدام بعد از تحویل شمس به شش ساعت وفات کردند وضوان الله علیهم اجمعین.

و نافله (۲۰۱) ایشان عالم فاضل کامل حاج میر محمد صادق بن حاج میر محمد حسین بن میر محمدصادق مذکور است که مقامش در علم مقامی است رفیع، مانند آباء امجدش در اصفهان به تدریس و نشر علم اشتغال داشت تا سال گذشته که سنه یک هزار و سیصد و چهل و هشت باشد به رحمت ایزدی پیوست.

ذکر میر محمد صالح فرزند دیگر میراسماعیل بن میر عمادالدین محمد و ذکر اولاد و اعقاب او:

همانا میر محمد صالح را از زوجه خود سیده النساء بنت سید حسین حسینی که منتسب به گلستانه است دو فرزند بود: سید عبدالواسع و سید محمدرفیع ، سید محمدرفیع مشغول به عبادت بود هشتاد و هشت سال عبادت کرد و در اصفهان وفات نمود و در مقبره بابا رکن الدین مدفون گشت و سید محمد صالح والدش در اوایل شباب (جوانی) وفات کرد و در خاتون آباد با سید حسین پدر زوجه خود در جنب بقعه ای که منسوب است به ابن محمد حنقیه ، مدفون گشت .

و امام میر عبدالواسع بن میر محمد صالح سبط او میر محمدحسین در ترجمه او گفته که جدم سید عبدالواسع عالم ورع متعبد، ماهر در فنون علم و انحاء نحو و سایر علوم و فنون عربیت بود تعلم کرده بود بر فاضل علامه ابوالقاسم جرفادقانی و اخذ حدیث کرده از جماعتی از افاضل عصر خویش خصوص از جدم علامه ملاً محمدتقی مجلسی رحمه الله ، ولادتش در خاتون آباد شد و لکن به اصفهان رحلت کرد و متوطن در آنجا شد. نود و نه سال عمر کرد و در ماه رمضان سنه هزار و یک صد و نه وفات کرد و در مقبره بابا رکن الدین مدفون گشت ، بعد از چندی از سنین (سالها)، نعشش را به نجف اشرف حمل کردند و نزدیک قبر مطهر به خاک سپردند و من او را درک کردم ، و نزد او مصحف شریف و مقداری از نحو و صرف و منطق خواندم و او مرا در حجر خود تربیت کرد و حقوق بر من بسیار است (جَزَاهُ اللَّهُ عَنِّي أَحْسَنَ الْجَزَاءِ وَ حَسْرَةٌ مَعَ مَوَالِيهِ .)

و فرزند جلیش میر محمد صالح بن میر عبدالواسع عالم جلیل القدر داماد علامه مجلسی رحمه الله بوده . در اصفهان شیخ الا سلام بوده ، و او را مصنفاتی است از جمله (حدائق المقربین) و (ذریعه) و (شرح فقیه و استبصار) ، روایت می کند از علامه مجلسی رحمه الله . و فرزند جلیش میر محمد حسین خاتون آبادی سبط علامه مجلسی امام جمعه اصفهان عالم عامل کامل فاضل ماهر در فقه و حدیث و تفسیر و خط بوده ، اخذ کرده از پدرش و از میر محمد اسماعیل و از فرزندش میرمحمد باقر مدرّس و او را کتابی است در اعمال سنه و رسالتی در فقه و آن بزرگوار در زمان افغانه بوده لاجرم از ایشان گریخته و در جورث مختلفی شد و در شب دوشنبه بیست و سوم شوال سنه هزار و صد و پنجاه و یک وفات کرد.

و از میر محمدحسین دو فرزند معروف است : میر محمد مهدی که بعد از پدر ماجدش امام جمعه اصفهان گردید و او پدر میر سیدمرتضی است و او پدر میر محمد صالح که مدرّس مدرسه کاسه گران بوده و میر محمد مهدی که امام جمعه طهران بوده و این هر دو برادر عقیم بودند و برادر سوم ایشان میر محسن است که والد میر سیدمرتضی صدرالعلماء طهران و میرزا ابوالقاسم امام جمعه طهران است .

و میرزا ابوالقاسم عالم عامل تقی نقی ماهر در فقه و حدیث و غیره صاحب اخلاق حسنه و دارای جود و سخا بوده به حدی که دیگران را بر خود ایثار می کرده و جد و جهد داشت در قضاء حوائج مسلمین ، و آن جناب از شاگردان شیخ اکبر مرحوم شیخ جعفر و صاحب جواهر است ، در سنه هزار و دویست و هفتاد و یک وفات کرد و در طهران دفن شد. و قبر آن جناب در طهران مزاری است معروف با قبّه عالیّه و آن بزرگوار والد مرحوم امیر زین العابدین امام جمعه و جد امام جمعه عالیّه است .

و فرزند دیگر میر محمدحسین خاتون آبادی ، میر عبدالباقی است که بعد از فوت برادرش میر محمد مهدی امام جمعه اصفهان گردید و آن جناب را در علم و عمل و زهد و تقوی مقامی است معلوم ، و او است یکی از اساتید علامه طباطبائی بحرالعلوم ، روایت می کند از پدرش از جدش از علامه مجلسی مرحوم ، وفات کرد در سنه هزار و دویست و یازده .

و فرزند جلیلش حاج میر محمدحسین سلطان العلماء و امام جمعه اصفهان است که وفات کرد در سنه هزار و دویست و سی و سه . و فرزند جلیلش حاج میرزا حسن امام جمعه و سلطان العلماء را سه فرزند است : یکی میرمحمد مهدی امام جمعه اصفهان که وفاتش سنه هزار و دویست و پنجاه و چهار بوده ، و دیگر میر سیدمحمد امام جمعه که در سنه هزار و دویست و نود و یک وفات کرده ، و دیگر محمدحسین امام جمعه که فاضل ماهر در غالب علوم بوده خصوص در کلام و تفسیر، وفات کرده در سنه هزار و دویست و نود و هفت و بعد از آن جناب میرزا محمد علی بن میراز جعفر بن میر سید محمد بن میر عبدالباقی بن میر محمد حسین خاتون آبادی امام جمعه اصفهان گردید، و این سید جلیل عالم عامل فقیه محدث تلمیذ میر محمدرضا و حاج ملا حسینعلی تویسرکانی است و صاحب تصنیفاتی است از جمله (رساله منجزات مریض) و (رساله تقلید میّت) و غیر ذلک . وفات کرده سنه هزار و سیصد، قبرش جنب قبر مجلسیین است . و میر سید محمد بن حاج میرزا حسن والد جناب حاج میرزا هاشم امام جمعه اصفهان است که در سنه هزار و سیصد و بیست و یک وفات کرد. رحمه الله و رضوانه علیهم اجمعین .

ذکر عبدالله بن حسن بن علی اصغر بن الامام زین العابدین علیه السلام و بعضی اعقاب او که از جمله (ابیض) است که در ری مدفون است :

صاحب (عمده الطالب) گفته که عبدالله شهید بن افضس در واقعه فح حضور داشت و دو شمشیر حمایل کرده و کوششی به سزا نموده ، و بعضی گفته اند که حسین صاحب فح او را وصی خود قرار داده و گفت که اگر من کشته گشتم این امر بعد از من برای تو است . (۲۰۲)

فقیر گوید: که من در احوال بنی الحسن در مجلد اول در قصه فح نقل کردم که در ابتداء خروج صاحب فح که علویین اجتماع کردند چون وقت نماز صبح مؤذن بالای مناره رفت که اذان گوید، عبدالله افضس با شمشیر کشیده بالای مناره رفت و مؤذن را گفت در اذان (حَىَّ عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ) بگوید، مؤذن از ترس شمشیر حی علی خیر العمل گفت ، عبدالعزیز عمری که نایب الا یاله مدینه معظمه بود از شنیدن (حَیَّله) احساس شرّ کرد و دهشت زده فریاد برداشت که استر مرا در خانه حاضر کنید و مرا به دو حبه آب طعام دهید، این بگفت و فرار کرد و از ترس شرطه می داد تا خود را از ترس علویین نجات داد.

و بالجمله ؛ عبدالله همان است هارون الرشید او را بگرفت و نزد جعفر بن یحیی حبس کرد، عبدالله از زحمت زندان سینه اش تنگی گرفت رقعہ ای به سوی رشید نوشت و در آن نوشته دشنامهای زشت برای او نوشت رشید به آن رقعہ اعتنایی نکرد و فرمان داد تا بر وی وسعت گشایش دهند و گفته بود روزی به حضور جعفر که : خدایا کفایت کن امر او را بر دست دوستی از دوستان من و دوستان خودت . جعفر پس از شنیدن این سخن امر کرد در شب نوروزی او را بکشتند و سرش را از تن بر گرفتند پس آن سر را در جمله هدایای نوروزی به نزد رشید فرستاد، چون سرپوش از روی سر بر گرفتند و نظر رشید بر آن سر افتاد و آن شقاوت را از جعفر نگران شد، این امر بر وی عظیم و گران آمد، جعفر گفت هرچه بیندیشیدم هیچ چیزی را برای هدیه پیشگاه تو در این جشن نوروز و روز دلفروز بهتر از این نیافتم که سر دشمن تو و دشمن پدران تو را به حضور تو بفرستم ، و این

بود تا وقتی که هارون الرشید اراده کشتن جعفر کرد. جعفر با مسرور کبیر گفت که امیرالمؤمنین به کدام جرم خون مرا روا شمرده ؟ گفت به کشتن پسر عمّش به کشتن پسر عمّش عبدالله بن حسن بن علی بدون اذن او.

عمری نسابه گفته که قبر عبدالله در سوق الطّعام است و مشهدی (مزاری) دارد. (۲۰۳) و اعقاب او در مدائن جماعت جماعت بسیارند و او را عقب از دو فرزند است : عباس و محمد امیر جلیل شهید که معتصم خلیفه او را به زهر کشته ، اما عباس بن عبدالله شهید عقبش قلیل است و در (تاریخ قم) است که پسرش عبدالله بن عباس با علی بن محمد علوی صاحب زنج در بصره بوده ، چون علی بن محمد را بکشتند عبدالله بن عباس در قم ابوالفضل العباس و ابوعبدالله الحسین ملقب به (ایض) و سه دختر به وجود آمدند، و از عباس ، ابوعلی احمد متولد شد و ابوعبدالله الا بیض به ری رفت و اعقاب او در ری اند. انتهی .

ابونصر بخاری گفته که حسین بن عبدالله بن عباس ایض در سنه سیصد و نوزده در ری وفات کرد و قبرش ظاهر است و در قرب مزار حضرت عبدالعظیم علیه السلام و زیارت کرده می شود و عقبش منقرض شد و نسل محمد بن عبدالله به حای ماند. (۲۰۴)

مؤلف گوید: که از نسل عبدالله بن الحسن بن علی بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام که عبادالله الصالحین و از فقها و علما و متکلمین است ساکن نیشابور بوده و کتبی تصنیف کرده و در امامت و فرائض و غیره ، و شیخ نجاشی و علامه و دیگران در کتب خود او را ذکر کرده اند. (۲۰۵)

باب هفتم : در تاریخ حضرت ابوجعفر محمد بن علی بن الحسین ، باقرالعلوم الا ولین و الا آخرین علیه السلام

فصل اول : در بیان ولادت و اسم و کنیت آن حضرت است

بدان که ولادت با سعادت آن حضرت روز دوشنبه سوم صفر یا در غره رجب سال پنجاه و هفت در مدینه منوره واقع شد و آن حضرت در واقعه کربلا حضور داشت و در آن وقت چهار سال از سن مبارکش گذشته بود، والده ماجده اش حضرت فاطمه دختر امام حسن مجتبی علیه السلام بود که او را امّ عبدالله می گفتند و آن حضرت ابن الخیرتین و علوی بین علویین بود.

از (دعوات راوندی) نقل است که روایت شده از حضرت امام محمدباقر علیه السلام که فرمود:

(روزی مادرم در زیر دیواری نشسته بود که ناگاه صدایی از دیوار بلند شد و از جا کنده شد خواست که بر زمین افتد مادرم به دست خود اشاره کرد به دیوار و فرمود نباید فرود آیی ، قسم به حق مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم که حق تعالی رخصت نمی دهد تو را در افتادن ؛ پس آن دیوار معلق در میان زمین و هوا باقی ماند تا آنکه مادرم از آنجا بگذشت ، پس پدرم امام زین العابدین علیه السلام صد اشرفی برای او تصدق داد. (۱)

و نیز راوی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که روزی آن جناب یاد کرد جده اش مادر حضرت امام محمدباقر علیه السلام را و فرمود: (كَانَتْ صِدِيقَةً لَمْ يُدْرَكْ فِي آلِ الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّامِ مِثْلُهَا) ؛ جده ام صدیقه بود و در آل حضرت حسن علیه السلام زنی به درجه و مرتبه او نرسید. (۲)

و به اساتید معتبره از حضرت صادق علیه السلام منقول است که چون یکی از مادران ائمه علیهم السلام به یکی از ایشان حامله می شود در تمام آن روز او را سستی و فتوری حاصل می شود مانند غش ، پس مردی را در خواب می بیند که او را بشارت می دهد به فرزند دانای بردباری ، چون از خواب بیدار می شود از جانب راست خود از کناره خانه صدایی می شنود و گوینده آن را نمی بیند که می گوید حامله شدی به بهترین اهل زمین و بازگشت تو به سوی خیر و سعادت است و بشارت باد تو را به فرزند بردبار دانا. پس دیگر در خود ثقل و گرانی نمی یابد تا آنکه نه ماه از حمل او می گذرد، پس صدای بسیار از ملائکه از خانه خود می شنود، چون شب ولادت می شود نوری در خانه خود مشاهده می کند که دیگری آن نور را نمی بیند مگر پدران امام ، پس امام مربع نشسته از مادر پدید می گردد، سرش به زیر نمی آید چون به زمین می رسد روی به جانب قبل ، می گرداند و سه مرتبه عطسه می کند و بعد از عطسه حمد حق تعالی می گوید و ختنه کرده و ناف بریده متولد می شود و آلوده به خون و کثافت نمی باشد و دندانهای پیشین همه روییده می باشد، و در تمام روز و شب از رو و دستهای او نور زردی مانند طلا ساطع می شود. (۳)

اسم شریف آن حضرت محمد و کنیت آن جناب ابوجعفر و القاب شریفه اش باقر و شاکر و هادی است و مشهورترین لقبهای آن حضرت باقراست و این لقبی است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آن جناب را به آن ملقب فرموده چنانچه به روایت سفینه از جابر بن عبدالله منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به من فرمود: ای جابر! امید است که تو در دنیا بمانی تا ملاقات کنی فرزندی از من که از اولاد حسین خواهد بود که او را محمد نامند یَبْقُرُ عِلْمَ الدِّينِ بَقْرًا؛ یعنی او می شکافد علم دین را شکافتنی ، پس هرگاه او را ملاقات کردی سلام مرا به او برسان. (۴)

شیخ صدوق رحمه الله روایت کرده از عمر بن شمر که گفت : سؤ ال کردم از جابر بن یزید جعفی که برای چه امام محمدباقر علیه السلام را باقر نامیدند؟ گفت : به علت آنکه بَقَرَ الْعِلْمَ بَقْرًا ای شَقَّهْ وَأَطْهَرَهْ أَطْهَارًا؛ شکافت علم را شکافتی و آشکار و ظاهر ساخت آن را ظاهر کردنی ، به تحقیق حدیث کرد مرا جابر بن عبدالله انصاری که شنید از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود: ای جابر! تو زنده می مانی تا ملاقات می نمایی پسر محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام را که معروف است در تورات به باقر، پس هرگاه ملاقات کردی او را از جانب من او را سلام برسان ، پس جابر بن عبدالله رحمه الله آن حضرت را در یکی از کوچه های مدینه بدید و گفت : ای پسر! تو کیستی ؟ فرمود: محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب هستم . جابر گفت : ای پسرک ! با من روی کن ، آن حضرت به او روی کرده گفت روی واپس کن چنان کرد، عرض کرد: سوگند به پروردگار کعبه که این شمایل و خصال رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است ، ای فرزند! رسول خدایت سلام رسانید. فرمود: مادام که آسمان و زمین بر جای باشد سلام بر

رسول خدا باد و بر تو باد ای جابر که تبلیغ سلام آن حضرت نمودی ، آنگاه جابر به آن حضرت عرض کرد: (یا باقرِ أَنْتَ الْبَاقِرُ حَقًّا أَنْتَ الَّذِي تَبَقَّرُ الْعِلْمَ بَقْرًا.) (۵)

علما گفته اند که آن حضرت را باقر گفتند (لِتَبَقَّرَ فِي الْعِلْمِ وَ هُوَ تَفَجَّرُهُ وَ تَوَسَّعَهُ) چه آن حضرت شکافنده علوم اولین و آخرین و دلش بحر پهناور و چشمه جوشنده علم و دانش بود.

در (تذکره سبط ابن الجوزی) مسطور است که آن حضرت را باقر نامیدند از کثرت سجود آن حضرت (بَقْرَ السُّجُودِ جِبْهَتَهُ، أَيْ فَتَحَهَا وَ شَقَّهَا) ؛ یعنی گشاده کرد سجود جبین او را. (وَ قِيلَ لِعِزَّةٍ عِلْمِهِ) ؛ یعنی گفته اند که آن حضرت را به سبب غزارت و کثرت علمش باقر لقب کرده اند. (۶) و ابن حجر هیتمی با کثرت نصب و عنادش در (ضوایع محرقه) گفته :

(أَبُو جَعْفَرٍ مُحَمَّدُ الْبَاقِرُ عَلَيْهِ السَّلَامُ سُمِّيَ بِذَلِكَ مِنْ بَقَرِ الْأَرْضِ، أَيْ شَقَّهَا وَ أَثَارَ مُخْبِتَاتِهَا وَ مَكَامِنِهَا فَلِذَلِكَ هُوَ أَظْهَرُ مِنْ مُخْبِتَاتِ كُنُوزِ الْمَعَارِفِ وَ حَقَائِقِ الْأَحْكَامِ وَ اللَّطَائِفِ مَا لَا يَخْفَى إِلَّا عَلَى مُنْطَمِسِ الْبَصِيرَةِ أَوْ فَاسِدِ الطَّوْيَةِ وَ السَّرِيرَةِ وَ مِنْ ثَمَّ قِيلَ هُوَ بَاقِرُ الْعِلْمِ وَ جَامِعُهُ وَ شَاهِرُ عِلْمِهِ وَ رَافِعُهُ الْخ.) (۷)

و نقش نگین آن حضرت (الْعِزَّةُ لِلَّهِ) یا (الْعِزَّةُ لِلَّهِ جَمِيعًا) بوده ، و به روایت دیگر انگشتر جد خود حضرت امام حسین علیه السلام را در دست می کرد و نقش آن (إِنَّ اللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ) بوده و غیر این نیز روایت شده و منافاتی بین این روایات نیست ؛ چه ممکن است آن حضرت را انگشترهای متعدد بوده که بر هر کدام نقش معینی باشد. (۸)

فصل دوم : مختصری از فضائل و مناقب و مکارم اخلاق حضرت باقر علیه السلام

قسمت اول

بر هیچ متاعل منصفی پوشیده و مخفی نیست که آنچه از اخبار و آثار در علوم دین و تفسیر قرآن و فنون آداب و احکام از آن حضرت روایت شده زیاده از آن است که در حوصله عقل بگنجد و بقایای صحابه و وجوه و اعیان تابعین و روساء و فقهاء مسلمین پیوسته از علم آن جناب اقتباس می نمودند و به کثرت علم و فضل آن حضرت مثل می زدند:

يَا بَاقِرَ الْعِلْمِ لِأَهْلِ التُّقَى وَ خَيْرَ مَنْ لَبَّى عَلَى الْأَجْبَلِ (۹)

شیخ مفید مسندا از عبدالله بن عطاء مکی روایت کرده که می گفت: هرگز ندیدم علما را نزد احدی احقر و اصغر چنانکه می دیدم آنها را در نزد حضرت امام محمدباقر علیه السلام و هر آینه دیدم حکم بن عتیبه را با آن کثرت علم و جلالت شاعن که در نزد مردم داشت هنگامی که در نزد آن جناب بود چنان می نمود که طفل دبستانی است در نزد معلم خود نشسته. و جابر بن یزید جعفی هرگاه از آن حضرت روایتی می کرد می گفت: حدیث کرد مرا وصی اوصیاء و وارث علوم انبیاء محمد بن علی بن الحسین صلوات الله علیهم اجمعین. (۱۰)

شیخ کشی از محمد بن مسلم روایت کرده که گفت: در هر امر مشکلی که رو می کرد از حضرت امام محمدباقر علیه السلام سؤال می کردم تا آنکه سی هزار حدیث از آن حضرت سوال کردم و از حضرت صادق علیه السلام شانزده هزار حدیث (۱۱).

از حبابه والبیّه روایت شده که گفت: دیدم مردی را در مکه در وقت عصر در ملتزم یا مابین باب کعبه و حجر که مردمان به حضرتش اجتماع کردند و از معضلات مسائل سؤال کردند و باب مشکلات را استفتاح نمودند، و آن حضرت با آن زمان اندک از جای برنخاست تا در هزار مساءله ایشان را فتوی داد آنگاه برخاست و روی به رحل خود نهاد و منادی با صوت بلند ندا برکشید:

أَلَا إِنَّ هَذَا النُّورَ الْأَبْلَجُ الْمُسْرَجُ وَالنَّسِيمُ الْأَرَجُ وَالْحَقُّ الْمَرْجُ؛

یعنی بدانید این است نور روشن و درخشان که بندگان را به طریق دلالت فرماید: و این است نسیم خوشبوی وزان که جان جهانیان را به نسایم معرفت و دانش معطر گرداند، و این است آن حقی که قدرش در میان مردمان ضایع مانده است یا از خوف دشمنان مضطرب است و جماعتی را نگران شدم که می گفتند کیست این شخص؟ در جواب ایشان گفتند محمد بن علی باقر و شکافنده غوامض علوم ناطق از فهم محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام. (۱۲)

ابن شهر آشوب گفته: که گفته اند از هیچ کس از فرزندان حسن و حسین علیهم السلام ظاهر نگردید آنچه ظاهر شد از آن حضرت تفسیر و کلام و فتاوی و احکام حلال و حرام، و حدیث جابر رضی الله عنه درباره آن حضرت مشهور است و معروف و فقهاء مدینه و عراق به تمامت مذکور داشته اند و خبر داده است مرا جدم شهر آشوب و منتهی بن کیابکی الحسینی به طرق کثیره از سعید بن مسیب و سلیمان بن اعمش و ابان بن تغلب و محمد بن مسلم و زراره بن اعین و ابو خالد کابلی که جابر بن عبدالله انصاری در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می نشست و همی گفت:

(یا باقرُ یا باقرَ الْعِلْمِ)، مردم مدینه می گفتند، جابر پریشان سخن می گوید، جابر رحمه الله می فرمود: سوگند به خدای که من بیهوده و پریشان سخن نگویم لکن شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود: ای جابر! همانا درک خواهی نمود مردی از اهل بیت مرا که نام او من و شمائل او شمائل من باشد بشکافد علم را شکافتنی پس این فرمایش پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم واداشت مرا به آنچه می گویم. (۱۳)

و نیز گفته که ابوالسعادات در (کتاب فضایل الصحابه) گوید که جابر انصاری رحمه الله سلام رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را به جناب محمدباقر علیه السلام تبلیغ نمود آن حضرت فرمود: وصیت خویش بگذار چه تو به

سوی پروردگار خویش می شوی ، جابر بگریست و عرض کرد: یا سیدی ! تو این از کجا دانستی چه این عهدی است که از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با من معهود است ؟ فرمود:

وَاللّٰهُ! يَا جَابِرٌ لَقَدْ اَعْطَانِيَّ اللهُ عِلْمًا مَا كَانَ وَ مَا هُوَ كَائِنٌ اِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ؛

سوگند به خدای ! ای جابر! همانا عطا فرموده است مرا خدای تعالی علم آنچه بوده و علم آنچه خواهد بود تا روز قیامت ؛ پس جابر وصیت خویش گذارد و وفات او در رسید. (۱۴) و روایت شده از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود: هرگاه حسین علیه السلام از دنیا بیرون رود قائم به امر بعد از او، علی پسرش است و او است حجت و امام ، و بیرون آورد حق تعالی از صلب علی فرزندی که همنام من و شبیه ترین مردم باشد به من ، علم او علم من و حکم او حکم من است ، او است امام و حجت بعد از پدرش . (۱۵)

صاحب (کشف الغمّه) روایت کرده از یکی از غلامان حضرت امام محمدباقر علیه السلام که گفت : وقتی در خدمت آن حضرت به مکه رفتیم پس چون آن حضرت داخل مسجد بلند شد و نگاهش به خانه کعبه افتاد گریست به حدی که صدای مبارکش در میان مسجد بلند شد، من گفتم : پدر و مادرم فدای تو شود و چون مردم شما را بدین حال نظاره می کنند خوب است که فی الجمله صدای مبارک را از گریه کوتاه فرمایید، فرمود: وای بر تو! به چه سبب گریه نکنم همانا امید می رود که حق تعالی به سبب گریستن من نظر رحمتی بر من فرماید و به آن سبب من فردا در نزد او رستگار بوده باشم ، پس آن حضرت دور خانه طواف فرمود، پس از آن در نزد مقام به نماز ایستاد و به رکوع و سجود رفت و چون سر از سجده برداشت موضع سجده آن حضرت از آب دیدگانش تر شده بود. و از حالات آن جناب آن بود که هرگاه خنده می کرد می گفت : (اَللّٰهُمَّ لَا تَمَقُّتْنِي) ؛ یعنی خدایا مرا دشمن مدار. (۱۶)

و روایت شده که آن حضرت در دل شب در تضرع خویش به درگاه پروردگار می گفت : (اَمَرْتَنِي فَلَمْ اَثْمِرْ وَ نَهَيْتَنِي فَلَمْ اَنْزَجِرْ فِهَا اَنَاذَا عَبْدُكَ بَيْنَ يَدَيْكَ وَ لَا اَعْتَدِرُ.) (۱۷)

و روایت شده که آن حضرت در هر جمعه یک دینار تصدق می کرد و می فرمود:

صدقه در روز جمعه مضاعف می شود. (۱۸)

و شیخ کلینی روایت کرده از حضرت صادق علیه السلام که می فرمود: هرگاه پدرم را امری محزون می کرد زنها و اطفال خود را جمع می کرد و دعا می کرد و ایشان آمین می گفتند. (۱۹) و نیز از آن حضرت روایت کرده که پدرم کثیر الذکر بود و به حدی ذکر می کرد که گاهی که با او راه می رفتیم می دیدم که ذکر خدا می کند و با او طعام می خوردیم و او ذکر خدا می کرد و با مردم حدیث می کرد و ذکر می کرد و پیوسته می دیدم زبان مبارکش را که به کام شریفش چسبیده و می گفت : لا اِلهَ اِلاَّ اللهُ و ما را نزد خود جمع می کرد و می فرمود که ذکر کنیم تا طلوع آفتاب ، و پیوسته امر می فرمود به قرائت قرآن از اهل بیت آنان را که قرائت می توانستند کرد و آنهایی که قرائت نمی توانستند کرد امر می کرد به ذکر کردن . (۲۰) و روایت شده که آن حضرت در میان خاصه و عامه ظاهرالوجود و به کرم و فضل و احسان معروف بود با آنکه عیال بسیار داشت و از اهل بیت خود مال و دولتش کمتر بود. (۲۱)

و سلمی مولاة آن حضرت گفته که اخوان آن حضرت در خدمتش حضور می یافتند و از حضرتش بیرون نمی شدند تا ایشان را بر خوان نوال و بساط نعمت و احسان می نشاند و از اطعمه طیبه و ثياب حسنه و درهم کثیره بهره ور می گردانید. (۲۲) و حکایت شده که روزی کمیت در خدمت حضرت امام محمدباقر علیه السلام رفته دید که آن حضرت به این بیت مترنم است :

ذَهَبَ الَّذِينَ يَعاشُ فِي أَكْنافِهِمْ

لَمْ يَبْقَ إِلَّا شامِتٌ أَوْ حاسِدٌ

پس کمیت در بدیهه این بیت ادا نمود:

وَ بَقِيَ عَلَى ظَهْرِ الْأَبْسيطَةِ وَاحِدٌ

فَهُوَ الْمُرَادُ وَ أَنْتَ ذَاكَ الْوَاحِدُ

و روایت شده که جایزه آن حضرت از پانصد درهم بود تا ششصد هزار درهم و ملول نمی شد از صله اخوان و احسان کسانی که به امید و رجاء قصد آن حضرت کرده اند، و نقل شده که هرگز از سرای آن حضرت در جواب سائل شنیده نمی شد که بگویند یا سائل، یعنی از روی خفت و حقارت نام سائل نمی بردند و آن حضرت فرموده بود: (سَمَوْهُمْ بِأَحْسَنِ أَسْمَائِهِمْ)؛ یعنی سائلین را به بهترین اسامی ایشان نام بر دار کنید. (۲۳)

و در (جنات الخلود) در ذکر اخلاق حمیده آن حضرت گفته که اکثر اوقات از خوف الهی گریستی و صدا به گریه بلند کردی و متواضع ترین خلائق بودی، و مزارع و املاک و مواشی و مراعی و غلامان بسیار داشتی و خود بر سر املاک خود رفته کار کردی و روزهای گرم غلامانش زیر بغلش را گرفته و بردندی و آنچه به هم رسانیدی صرف راه خدا نمودی و سخی ترین مردم بودی و هرکس نزد وی آمدی علمش در نزد علم وی چون قطره بودی در پیش دریا و چون جد خود امیرالمؤمنین علیه السلام چشمه های حکمت از اطرافش جوشیدی و در نزد جلالت وی هر جلیلی صغیر بودی. (۲۴)

ابن حجر سنی متعصب در (صواعق) گفته :

(هُوَ باقِرُ الْعِلْمِ وَ جامِعُهُ وَ شاهِرُ عِلْمِهِ وَ رافِعُهُ صفا قَلْبُهُ وَ زَكِي عِلْمُهُ وَ عَمَلُهُ وَ طَهَّرَتْ نَفْسُهُ وَ شَرَّفَتْ خَلْقَهُ وَ عَمَرَتْ أَوْقاتِهِ بِطاعَةِ اللَّهِ وَ لَهُ مِنَ الرُّسُوخِ فِي مقاماتِ الْعارِفِينَ ما يَكِلُ عَنْهُ أَلْسِنَةُ الْواصِفِينَ وَ لَهُ كَلِماتٌ كَثِيرَةٌ فِي السُّلُوكِ وَ الْمَعارِفِ لا تَحْتَمِلُها هَذِهِ الْعِجالَةُ.) (۲۵)

مؤلف گوید: که شایسته دیدم در این مقام به ذکر چند خبر در مناقب و مفاخر حضرت امام محمدباقر علیه السلام کتاب خود را زینت دهم .

اول - در زحمت کشیدن آن حضرت است در تحصیل معاش :

شیخ مفید و دیگران از حضرت ابوعبدالله الصادق علیه السلام روایت کرده اند کته محمد بن منکدر می گفت که گمان نمی کردم که مثل علی بن الحسین علیه السلام بزرگواری خلفی چون خود به یادگار گذارد تا هنگامی که محمد بن علی را ملاقات کردم که همی خواستم او را موعظتی نمایم او مرا موعظت فرمود: اصحابش گفتند: به چه چیز تو را موعظت کرد؟ گفت: در ساعتی بس گرم به یکی از نواحی مدینه بیرون شدم، و محمد بن علی را که فربه و تناور بود ملاقات کردم و آن حضرت بر دوش دو غلام سیاه خود تکیه کرده می آمد با خویشتن گفتم شیخی از شیوخ قریش در این ساعت و چنین حالت در طلب دنیا بیرون شده است گواه باش که من او را موعظت خواهم کرد، پس به آن حضرت سلام کردم، نفس زنان و عرق ریزان سلام مرا پاسخ راند، گفتم: (أَصْلَحَكَ اللَّهُ!) خوب است شیخی از اشیاخ قریش با چنین حالت در طلب دنیا باشد اگر مرگ بیاید و تو بر این حال باشی کار چگونه کنی؟ آن حضرت دست از دوش غلامان برداشت و تکیه کرد و فرمود: به خدا سوگند اگر بیاید مرگ و من در این حال باشم آمده است مرگ در حالتی که من در طاعتی از طاعات خدا بوده ام که باز داشته ام خود را از حاجت به تو و مردم، و من وقتی از آمدن مرگ ترسانم که فرا رسد مرا در حالتی که در معصیتی از معاصی الهی بوده باشم، محمد بن منکدر می گوید گفتم: (يَرْحَمُكَ اللَّهُ!) من خواستم تو را موعظه نمایم تو مرا موعظت فرمودی. (۲۶)

مؤلف گوید: آنچه بر من ظاهر شده آن است که محمد بن منکدر یکی از متصوفان عامه باشد مانند طاوس و ابن ادهم و امثال ایشان که اوقات خود را مصروف عبادات ظاهر کرده و دست از کسب برداشته و خود را کل بر مردم کرده. صاحب (مستطرف) نقل کرده که محمد بن منکدر شبها را بر خود و مادر و خواهر خود قسمت کرده بود که هر کدام یک ثلث از شب را عبادت می کردند، چون خواهرش وفات کرد شب را با مادرش تقسیم کرده بود، چون مادرش وفات کرد، محمد تمام شبها را به عبادت قائم بود. (۲۷)

فقیر گوید: محمد بن منکدر ظاهرا این کار را از آل داود اخذ کرده بود؛ چه آنکه روایت شده که حضرت داود علیه السلام تمام ساعات شب و روز را بر اهل خود قسمت کرده بود پس نمی گذشت ساعتی مگر آنکه یکی از اولاد او در نماز بود! قال الله تعالى: (إِعْمَلُوا آلَ دَاوُدَ شُكْرًا) (۲۸)

و بالجمله؛ فرمایش حضرت امام محمدباقر علیه السلام که اگر بیاید مرگ و من در این حال باشم آمده است در حالتی که من در طاعتی از طاعات خدا بوده ام الخ. تعریض بر اوست و مؤید این مطلب است آنچه صاحب (کشف الغمّه) روایت کرده از شقیق بلخی که گفت: در سنه صد و چهل و نه برای حج حرکت کردم چون به قادسیه رسیدم نظری کردم به مردم و زینت و کثرت ایشان، نظرم افتاد به جوان خوش صورت گندم گون پیچیده و نعلین بر پای داشت و از مردم کناره کرده و تنها نشسته بود، با خود گفتم که این جوان از صوفیه است و می خواهد در راه کل بر مردم باشد، می روم نزد او و او را توبیخ می کنم. (و بقیه خبر ان شاء الله در باب تاریخ حضرت موسی بن جعفر علیه السلام بیاید.) و غرض از این خبر همین بود که معلوم شود متصوفه آن زمان کل بر مردم بودند، لاجرم روایات بسیار از صادقیه علیهما السلام وارد شده که امر به کسب فرمودند و نهی از آنکه آدمی کل بر مردم شود، و آن کسی که مشغول عبادت شود و دیگری قوت او را دهد، آنکه قوت او را دهد عبادتش از عبادت او محکمتر است، بلکه حضرت صادق علیه السلام از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نقل فرموده که آن حضرت فرمود: ملعون من القی کله علی الناس. (۲۹)

دوم - از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مروی است که فرمود استری از پدرم مفقود شد فرمود: اگر خدای تعالی این استر را بازگرداند او را به سپاسی ستایش فرستم که خشنود گردد، چیزی نگذشت که آن استر را با زین و لجام بیاوردند، چون سوار گردید و راست بنشست و جامه های مبارک را به خود فراهم کرد سر به آسمان بر کشید و عرض کرد: الحمد لله! سپاس

مخصوص خداوند است و از این افزون چیزی نفرمود، آنگاه فرمود: هیچ چیز از مراسم حمد و مراتب محمّدت فرو گذار نکردم و به جای نگذاشتم و تمام محامد را مخصوص خداوند عزّ و جلّ نمودم، همانا هیچ حمد و سپاسی نیست جز اینکه داخل این حمدی است که به جای آوردم، و چنین است که آن حضرت فرمود چه (الف و لام) در الحمدالله از برای استغراق است یعنی تمام جنس خود را فرا می گیرد و متفرّد می گرداند خدای تعالی را به حمد و سپاس و بس (۳۰)

سوم - از (کتاب بیان و تبیین جاحظ) نقل شده که گفته :

(قَدْ جَمَعَ مُحَمَّدٌ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ صَلَاحَ حَالِ الدُّنْيَا بِخِذَائِرِهَا فِي كَلِمَتَيْنِ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : صَلَاحَ جَمِيعِ الْمَعَايِشِ وَالْتَعَاشِرِ مِائَةً مِكَيَالٍ ثَلَاثَانَ فِطْنَةً وَ ثَلَاثُ تَغَاوُلٍ .) (۳۱)

و گفته که مردی نصرانی از روی جسارت در حضرتش عرض کرد: أَنْتَ بَقَرٌ فرمود: نه چنین است بلکه من باقر می باشم، عرض کرد: تو پسر طَبَاخَه می باشی، فرمود: (ذَاكَ حِرْفَتُهَا)، آن حرفه او بود، عرض کرد: تو پسر کنیز سیاه بدبزه بدزبان هستی، فرمود: (اِنْ اِنْ كُنْتَ صَدَقْتَ غَفَرَ اللهُ لَهَا وَ اِنْ كُنْتَ كَذَبْتَ غَفَرَ اللهُ لَكَ ؛)

اگر آنچه گفتمی به حقیقت و راستی آراستی خدای از وی در گذرد و او را بیامرزد و اگر در آنچه گویی دروغ می گویی خدای از معصیت تو درگذرد و آمرزیده ات دارد. (۳۲) و بالجمله؛ راوی می گوید: چون مرد نصرانی این حلم و بردباری و بزرگی و بزرگواری را که از طاقت بشر بیرون است نگران شد مسلمانی گرفت :

مؤلف گوید: که اقتدا کرد به آن حضرت در این خلق شریف جناب سلطان العلماء و المحققین افضل الحكماء و المتكلمين ذوالفيض القدوسي جناب خواجه نصیرالدین طوسی قدس سره نقل شده که روزی کاغذی به دستش رسید از شخصی که در آن کلمات زشت و بدگویی به ایشان داشت از جمله این کلمه قبیحه در آن بود که (یا کلب بن کلب ع) محقق مذکور چون این کاغذ را مطالعه فرمود جواب آن به متانت و عبارات خوش مرقوم داشت بدون یک کلمه زشتی از جمله مرقوم فرمود که قول تو خطاب به من (ای سگ)، این صحیح نیست؛ زیرا که سگ به چهار دست و پا راه می رود و ناخنهایش طویل و دراز است و لکن من منتصب القامه ام و بشره ام ظاهر و نمایان است نه آنکه مانند کلب پشم داشته باشم و ناخنهایم پهن است و ناطق و ضاحک پس این فصول و خواصی که در من است بخلاف فصول و خواص کلب است و به همین نحو جواب کاغذ او را نگاهت و او را در غیابت جبّ مهانت گذاشت. (۳۳)

قسمت دوم

چهارم - از زراره روایت شده که گفت : حضرت امام محمدباقر علیه السلام در جنازه مردی از قریش حاضر شد و من در خدمتش بودم و در آن جماعت (عطا) که مفتی مکه بود حضور داشت، در این حال ناله و فریاد از زنی بلند گشت، (عطا) به او گفت : یا خاموش باش یا ما باز می شویم و آن زن خاموش نشد، پس عطا بازگشت، من به حضرت ابی جعفر علیه السلام عرض

کردم : (عطا) بازگشت ! فرمود: از چه روی ؟ عرض کردم : این زن صارخه که فریاد برکشید عطا به او گفت یا ناله و زاری و فریاد و بی قراری مکن یا ما باز می گردیم و آن زن را از آن ناله و صراخ بر کنار نشد لاجرم عطا بازگردید. فرمود: با ما باش همراه جنازه برویم پس اگر ما وقتی چیزی از باطل را با حق نگران شویم و حق را به سبب آن باطل فروگذار بنماییم حق مسلم را ادا نکرده باشیم ؛ یعنی تشییع جنازه این مرد مسلم که حق او است به سبب صراخ صارخه فرو گذاشت نمی شود.

زراره می گوید: چون از اداء نماز بر میّت فراغت یافتند ولیّ او به ابوجعفر علیه السلام عرض کرد ماءجورا مراجعت فرمای خدایت رحمت کناد چه تو قادر نیستی که پیاده راه بسیاری ، آن حضرت قبول این مسئله نفرمود، عرض کردم این مرد اجازت داد مراجعت فرمایی و مرا نیز حاجتی است که همی خواهم از تو پرسش کنم ، فرمود: برو به نیت خود همانا ما به اذن این شخص نیامده ایم و به اجازت او نیز مراجعت نمی کنیم ، بلکه این کار برای فضل و اجری است که آن را می طلبیم ، چه به آن مقدار که شخص تشییع جنازه ماءجور می شود.(۳۴)

مؤ لف گوید: که از این حدیث شریف معلوم می شود کثرت فضیلت تشییع جنازه ، و روایت شده : اول تحفه ای که به مؤ من داده می شود آن است که آمرزیده شود او و آن کسی که تشییع جنازه او نموده .(۳۵) و از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که هر که مشایعت جنازه کند نوشته شود برای او چهار قیراط اجر، یک قیراط برای مشایعت ، یک قیراط به جهت نماز بر آن ، و یک قیراط برای انتظار دفن شدن آن ، و یک قیراط برای تعزیه (۳۶) و در روایت دیگر است که (قیراط) مثل کوه احد است .(۳۷)

و بیاید در فصول مکارم اخلاق حضرت امام رضا علیه السلام خبری در فضیلت تشییع جنازه دوستان ائمه علیهم السلام .

قالَ الْعَلَمَةُ الطَّبَّابِيُّ بِحَرْ الْعُلُومِ فِي (الدَّرَّة) :

قَدْ أَكَّدَ التَّشْيِيعُ لِلْجَنَائِزِ

وَالْأَفْضَلُ الْمَشْيُ لِغَيْرِ الْمَاجِرِ

وَلِيَتَجَنَّبَ سَبْقَهَا الْمُشِيعُ

فَإِنَّهَا مَتْبُوعَةٌ لَا تَبَعُ

وَالْفَضْلُ فِي ذَلِكَ لِلتَّاءِ خَيْرِ

ثُمَّ أَصْطِحَابُ جَنْبِي السَّرِيرِ

وَلِيُحْمِلَ السَّرِيرَ مِنْ أَطْرَافِهِ

أَرْبَعَةٌ تَقُومُ فِي أَكْنَافِهِ

لَا يَأْبَ مِنْ ذَلِكَ أَهْلُ الشَّرَفِ

فَلَيْسَ أَمْرُ اللَّهِ بِالْمُسْتَكْفِ

وَ سُنَّ لِلْحَامِلِ أَنْ يُرْبَعَا

يَسْتَوْعِبُ الْجِهَاتِ مِنْهُ الْأَرْبَعَا

وَ أَفْضَلَ التَّرْبِيعِ أَنْ يَفْتَسِحَا

مِنْ الْيَمِينِ دَائِرَا دَوْرَ الرَّحَى

وَ لَيْسَ لِلتَّشْيِيعِ حَدٌّ يُعْتَمَدُ

وَ فِي الْحَدِيثِ سَيْرٌ مِائِينَ وَرَدَ

وَ سَنَّ أَنْ لَا يَرْجِعَ الْمَشْعُ

يَصْبِرُ حَتَّى الدَّفْنِ ثُمَّ يَرْجِعُ

وَ تَرَكَهُ الْقُعُودَ حَتَّى يُلْحَدَا

إِنْ هَبَّتْ أَيْ الْقَبْرِ وَ إِلَّا فَعَدَا

وَ الْحَمْلُ فِي النَّعْشِ مُعْشَى بِكِسَاءٍ

يَنْدُبُ إِمَّا مُطْلَقًا أَوْ لِلنِّسَاءِ

وَلِيُنْتَهَ عَنْ طَرْحِ الثِّيَابِ الْفَاخِرَةِ

فَإِنَّهُ أَوْلُ عَدْلٍ إِلَّا خَيْرَةً (۳۸)

پنجم - شیخ کلینی روایت کرده که جماعتی خدمت حضرت ابی جعفر باقر علیه السلام مشرف شدند و این هنگامی بود که طفلی از آن حضرت مریض بود، پس آن جماعت از چهره مبارک آن حضرت آثار هم و غم مشاهده کردند چندان که آسودن نداشت ، آن جماعت از مشاهده آن حالت همی با هم گفتند سوگند به خدای اگر این کودک را آسیبی در رسد بیمناک هستیم که از آن حضرت حالتی مشاهده نماییم که خوش نداشته باشیم ، راوی می گوید که چیزی برنیامد که آن کودک بمرد، صدای ناله بلند شد و آن حضرت گشاده روی در غیر آن حالتی که از نخست دیدیم بیرون شد، آن جماعت عرض کردند فدای تو شویم همانا از آن حالت که در تو مشاهده کردیم بیمناک بودیم که اگر واقعه ای روی دهد در تو آن بینیم که به اندوه اندر شویم ،

فرمود: به درستی که ما دوست می داریم که عافیت نصیب ما شود در آن چیزی که ما دوست می داریم اما چون فرمان خدای در رسد تسلیم شویم در آنچه او دوست می دارد. (۳۹)

ششم - از حضرت امام صادق علیه السلام مروی است که فرمود: در کتاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است که هر وقت ممالیک خود را در کاری مأمور ساختید که بر ایشان دشوار گردد شما نیز در آن کار با ایشان کار کنید. امام جعفر علیه السلام می فرماید پدرم چون مملوکان خود را به کاری فرمان می داد خویشان می آمد و نظاره می نمود اگر آن کار دشوار و سنگین بود می فرمود بسم الله و خود با ایشان به آن کار اشتغال می ورزید و اگر آن مهم سبک و هموار بود از ایشان بر کنار می شد. (۴۰)

هفتم - در عطای آن حضرت است :

شیخ مفید از حسن بن کثیر روایت کرده که گفت شکایت کردم به حضرت امام محمدباقر علیه السلام از حاجت خویشان و جفای اخوان ، فقال: (بِئْسَ الْأَخُ أَخٌ يَرْعَاكَ غَنِيًّا وَ يَقْطَعُكَ فَقِيرًا) ؛ یعنی نکوهیده برادری است آن برادر که در زمان توانگری و غنای تو با تو به دوستی و معاشرت باشد و در حالت فقر و فاقه قطع رشته موَدّت و آشنایی کند.

آنگاه غلام خویش را فرمان کرد تا کیسه ای که هفتصد درهم داشت بیاورد؛

فقال عليه السلام : (أَسْتَفِيقُ هَذِهِ فَأَذَا نَفِدَتْ فَأَعْلِمْنِي .) (۴۱)

و به روایتی (اِسْتَعِنُ بِهَذِهِ عَلَى الْقُوْتِ فَأَذَا فَرَعَتْ فَأَعْلِمْنِي) ؛ یعنی این جمله (مقدار) را در مخارج خویش به کار بر و چون به مصرف رسانیدی مرا آگاه کن .

هشتم - در حلم و حسن خلق آن حضرت است :

شیخ طوسی از محمد بن سلیمان از پدر خود روایت کرده که گفت : مردی از اهل شام به خدمت حضرت امام محمدباقر علیه السلام رفت و آمدی داشتی و مرکزش در مدینه بود اما در مجلس محترم امام علیه السلام فراوان می آمد و عرض می کرد: همانا محبت و دوستی من با تو مرا به این حضرت نمی آورد و نمی گویم که در روی زمین کسی هست که از شما اهل بیت نزد من مبعوض تر و دشمن تر باشد و می دانم که طاعت یزدان و طاعت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و طاعت امیرالمؤمنین علیه السلام عداوت ورزیدن با شما است لکن تو را مردی فصیح اللسان و دارای فنون و فضائل و آداب و نیکو کلام می نگرم از این روی به مجلس تو می آیم ، اما حضرت ابوجعفر علیه السلام به او به خوبی و خیر سخن می فرموده (وَ يَقُولُ لَنْ تَخْفَى عَلَى اللَّهِ خَافِيَةٌ) ؛ هیچ چیز در نزد یزدان پنهان نیست .

بالجمله ؛ روزی چند بر نگذشت که مرد شامی رنجور گردید و درد و رنجش شدت یافت و چون ثقیل و سنگین گردید ولی خویش را بخواست و گفت چون بمردم و جامه بر من کشیدی به خدمت محمد بن علی علیهما السلام بشتاب و از حضرتش مسألت کن که بر من نماز بگذارد و هم در خدمتش معروض دار که من خود با تو این سخن گذاشته ام .

بالجمله ؛ چون شب به نیمه رسید گمان کردند که وی از جهان برفته است ، پس او را در هم پوشانیدند و در بامداد ولیّ او به مسجد درآمد و درنگ فرمود تا آن حضرت از نماز خود فراغت یافت (وَ تَوَزَّكَ وَ كَانَ عَقَبَ فِي مَجْلِسِهِ) ، یعنی متورّکا جلوس فرموده ظاهر پای راست را در باطن پای چپ قرار داده بود و در مجلس خود به تعقیب نماز می پرداخت . عرض کرد: یا اباجعفر! همانا فلان مرد شامی هلاک شد و از تو خواستار گردید که بر او نماز گزاری ، فرمود:

(كَلَّا إِنَّ بِلَادِ الشَّامِ بِلَادُ بَرْدٍ وَ الْحِجَازَ بِلَادُ حَرٍّ وَ لَهَا شَدِيدُ فَأَنْطَلِقُ فَلَا تَعْجَلْ عَلَيَّ صَاحِبِكَ حَتَّى آتِيكُمْ؛)

یعنی چنین نیست که پندارید و دانسته اید که او هلاک شده چه بلاد شام سخت سرد است و بلاد حجاز گرمسیر و سورت گرمایش سخت است ، باز شو و در کار صاحب خود تعجیل مکن تا نزد شما شوم ، پس آن حضرت برخاست و وضو ساخت و دیگر باره دو رکعت نماز بگذاشت و دست مبارک را چندان که خدای خواست در برابر چهره مبارک خود به جهت دعا برافراشت پس به سجده در افتاد تا آفتاب چهره گشود، پس برخاست و روانه شد به منزل مرد شامی و چون داخل آنجا شد آن مرد را بخواند شامی عرض کرد لبیک ، یابن رسول الله ! آن حضرت او را بنشانند و تکیه داد او را و شربت سویقی طلب کرده به او بیاشامانید و اهلس را فرمود شکم او را و سینه او را از طعام سرد آکنده و خنک گردانند و آن حضرت بازگشت و چیزی برنگذشت که شامی صحت و شفا یافت و به حضرت ابی جعفر علیه السلام بشتافت و عرض کرد با من خلوت فرمای آن حضرت چنان کرد، شامی عرض نمود: شهادت می دهم که تو حجت خدایی بر خلق خدا و تویی آن باب که باید از آن درآمد و هرکس بیرون از این حضرت به راهی دیگر پوید و با کس دیگر گوید خائب و خاسر است و به ضلالتی دور دچار است . امام علیه السلام فرمود: (وَ مَا بَدَأَكَ؟) تو را چه پیش آمد و نمودار گردید؟ گفت : هیچ شک و شبهت ندارم که روح مرا قابض کردند و مرگ را به چشم خویش معاینه کردم و به ناگاه صدای منادی برخاست چنانکه به گوش خویش بشنودم که ندا همی کرد که روح وی را بر تنش بازگردانید که محمد بن علی علیه السلام از ما مسئلت نموده است . حضرت ابوجعفر علیه السلام به او فرمود: (أَمَا عَلِمْتَ أَنَّ اللَّهَ يُجِيبُ الْعَبْدَ وَ يُبْعِضُ عَمَلَهُ وَ يُبْعِضُ الْعَبْدَ وَ يُجِيبُ عَمَلَهُ؟) مگر ندانسته ای که خدای تعالی دوست می دارد بنده ای را و عملش را مینغوز می دارد، و مینغوز می دارد بنده ای را و دوست می دارد کردارش را، یعنی گاهی چنین می شود، چنانکه تو در حضرت خداوند مینغوز بودی اما محبت و دوستی تو با من در پیشگاه یزدان مطلوب بود.

و بالجمله ؛ راوی گوید: آن مرد شامی از آن پس از جمله اصحاب ابی جعفر علیه السلام گردید.

فصل سوم : در معجزات حضرت محمدباقر علیه السلام است و اکتفا می شود با آن به چندمعجزه

اول - در ذکر معجزه آن حضرت به نقل از ابی بصیر

قطب راوندی روایت کرده از ابوبصیر که گفت: با حضرت امام محمدباقر علیه السلام داخل مسجد شدیم و مردم داخل مسجد می شدند و بیرون می آمدند، حضرت به من فرمود: پیرس از مردم که آیا می بینند مرا، پس هر که را که دیدم پرسیدم که ابوجعفر علیه السلام را دیدی؟ می گفت: نه! در حالی که حضرت آنجا ایستاده بود تا آنکه ابوهارون کفوف یعنی نایبنا داخل شد حضرت فرمود از این پیرس، از او پرسیدم که آیا ابوجعفر را دیدی؟ گفت: آیا آن حضرت نیست که ایستاده است! گفت: از کجا دانستی؟! گفت: چگونه ندانم و حال آنکه آن حضرت نوری است درخشنده.

و نیز ابوبصیر گفته که از حضرت باقر علیه السلام شنیدم که به مردی از اهل افریقیه فرمود: حالت راشد چگونه است؟ عرض کرد: وقتی که من بیرون آمدم از وطن زنده و تندرست بود و سلام فرستاد بر شما، حضرت فرمود: چه زمان؟ فرمود: دو روز بعد از بیرون آمدن تو، عرض کرد: به خدا سوگند مرض و علتی نداشت، حضرت فرمود: مگر هر که می میرد به سبب مرض و علت می میرد؟ راوی گوید: گفتم: راشد کیست؟ فرمود: مردی از موالیان و محبان ما بود، سپس فرمود: هرگاه چنان دانستید که از برای ما نیست چشمهایی که ناظر بر شما باشد و گوشهایی که شنونده آوازه های شما باشد، پس بد چیزی دانسته اید، به خدا سوگند که بر ما پوشیده نیست چیزی از اعمال شما، پس ما را جمیعا حاضر دانید و خویشتن را عادت به خیر دهید و از اهل خیر باشید که به آن معروف باشید، به درستی که من به این مطلب امر می کنم اولاد و شیعه خود را.(۴۲)

دوم - در حاضر شدن مرده به معجزه آن حضرت

قطب راوندی از ابو عیینه روایت کرده که گفت: در خدمت حضرت امام محمدباقر علیه السلام بودم که مردی داخل شد و گفت: من از اهل شامم دوست می دارم شما را و بیزاری می جویم از دشمنان شما و پدرش داشتیم که بنی امیه را دوست می داشت و با مکت و دولت بود و جز من فرزندی نداشت و در رمله مسلکن داشت و او را بوستانی بود که خویشتن در آن خلوت می نمود و چون بمرد هرچند در طلب آن مال بکشیدیم به دست نکردم و هیچ شک و شبهت نیست که محض آن عداوت که با من داشت آن مال را بنهفت و از من مخفی ساخت. امام علی السلام فرمود: دوست می داری که پدرت را بنگری و از وی پرسش کنی که آن مال در کدام موضع است؟ عرض کرد: آری، سوگند به خدای که بی چیز و محتاج و مستمندم، پس آن حضرت مکتوبی برنگاشت و به خاتم شریف مزین داشت آنگاه به مرد شامی فرمود:

(إِنْ طَلِقَ بِهِذَا الْكِتَابِ إِلَى الْبَقِيعِ حَتَّى تَتَوَسَّطَهُ ثُمَّ نَادِ (یا درجان) فَإِنَّهُ يَأْتِيكَ رَجُلٌ مَعْتَمٌ فَأَدْفَعْ إِلَيْهِ كِتَابِي وَقُلْ أَنَا رَسُولُ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ فَإِنَّهُ يَأْتِيكَ فَاسْأَلْهُ عَمَّا بَدَأَكَ؛)

این مکتوب را به جانب بقیع بیر در وسط قبرستان بایست آنگاه ندا برکش و به آواز بلند بگو: یا درجان! پس شخصی که عمامه بر سر دارد نزد تو حاضر می شود این مکتوب را به او ده و بگو من فرستاده محمد بن علی بن الحسین علیهم السلام هستم و از وی هرچه خواهی بازپرس، مرد شامی آن مکتوب را برگرفت و برفت، ابوعیینه می گوید: چون روز دیگر فرا رسید به خدمت حضرت ابی جعفر علیه السلام شدم تا حال آن مرد را بنگرم ناگاه آن مرد را بر در سرای آن حضرت دیدم

که منتظر اذن بود پس او را اجازت دادند و همگی به سرای اندر شدیم ، آن مرد شامی عرض کرد: خدا بهتر داند که عل خود را در کجا بگذارد؛ همانا شب گذشته به بقیع شدم و به آنچه فرمان رفته بود کار کردم در ساعت همان شخص به آن نام و نشان بیامد و به من گفت از این مکان به دیگر جای مشو تا پدر تو را حاضر نمایم ، پس برفت و با مردی سیاه حاضر شد و گفت : همان است لکن شراره آتش و دخان جحیم و عذاب اءلیم دیگرگونش کرده است ، گفتم : تو پدر منی ؟ گفت : بلی ! گفتم : این چه حالتی است ؟ گفت : ای فرزند! من دوستدار بنی امیه بودم و ایشان را بر اهل بیت پیغمبر که بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم هستند برتر می شمردم از این روی خدای تعالی مرا به این هیئت و این عذاب و این عقوبت مبتلا گردانید، و چون تو دوستدار اهل بیت بودی من با تو دشمن بودم از این روی تو را از مال خود محروم نموده و آن را از تو مصروف داشتم و امروز بر این اعتقاد، سخت نادم و پشیمانم ، ای فرزند! به جانب آن بوستان من شو و زیر فلان درخت زیتون را حفر کن و آن مال را که صد هزار درهم می باشد برگیر از آن جمله پنجاه هزار درهم را به حضرت محمد بن علی علیه السلام تقدیم کن و بقیه را خود بردار. و اینک برای اخذ آن مال می روم و آنچه حق تو است می آورم ، پس روی به دیار خود نهاده برفت .

ابوعیینه می گوید: چون سال دیگر شد از حضرت امام محمدباقر علیه السلام سؤال کردم که آن مرد شامی صاحب مال چه کرد؟ فرمود: آن مرد پنجاه هزار درهم مرا آورد، پس من ادا کردم از آن دینی را که بر ذمه داشتم ، و زمینی در ناحیه خیبر از آن مال خریدم و مقداری از آن مال را صرف کردم در صله حاجتمندان اهل بیت خودم .(۴۳)

مؤلف گوید: که ابن شهر آشوب نیز این روایت را به اندک اختلافی نقل فرموده و موافق روایت او آن مرد شامی پدر خود را دید که سیاه است و در گردنش ریسمانی سیاه است و زبان خود را از تشنگی مانن سگ بیرون کرده و سربال (پیراهن) سیاهی بر تن او است ، و در آخر روایت است که حضرت فرمود: زود باشد که این شخص مرده را نفع بخشد این پشیمانی و ندامت او بر آنچه تقصیر کرده در محبت ما و تضییع حق ما به سبب آن رفق و سروری که بر ما وارد کرد.(۴۴)

سوم - در دلائل آن حضرت است در جابر بن یزید

در (بحار) از (کافی) نقل کرده که از نعمان بشیر مروی است که گفت : من هم محمل جابر بن یزید جعفری بودم ، پس زمانی که در مدینه بودیم جابر خدمت حضرت امام محمدباقر علیه السلام مشرف شد و با آن حضرت وداع کرد و از نزد آن حضرت بیرون شد در حالی که مسرور و شادمان بود پس ، از مدینه حرکت کردیم تا رسیدیم به (خرجه) در روز جمعه و این منزل اول است که (فید) به مدینه و (فید) منزلی است مابین کوفه و مکه که در نصف راه واقع شده ، پس نماز ظهر را بگذاشتیم همین که شتر ما از برای حرکت برخاست ناگاه مردی دراز بالا و گندم گون بدیدم و با او مکتوبی بود و به جابر داد، جابر بگرفت و ببوسید و به هر دو چشم خویش بر نهاد، و چون بدیدیم نوشته بود که این نامه ای است از محمد بن علی به سوی جابر بن یزید، و گلی سیاه و تازه و تر بر روی نامه بود، جابر به آن مرد، گفت : چه وقت از خدمت سید و آقای من بیرون شدی ؟ گفت : در همین ساعت ، گفت : پیش از نماز یا بعد از نماز؟ گفت : بعد از نماز، پس جابر مهر از نامه برگرفت و به قرائت آن پرداخت و همی چهره درهم کشید تا به پایان نامه رسید و نامه را با خود برداشت و از آن پس او را مسرور و خندان ندیدم تا

به کوفه رسید و چون هنگام شب به کوفه درآمدیم آن شب را بیتوته نمودیم و بامدادان محض تکریم جناب جابر به خدمتشم بیامدم و او را نگران شدم که به دیدار من بیاید و استخوان مهره ای چند از گردن بیاویخته و بر نی سوار گشته و همی گوید: (أَجِدُّ مَنْصُورَ بْنِ جُمُهورٍ أَمِيرًا غَيْرَ مَاءُمُورٍ)؛ می یابم منصور بن جمهور را امیر غیر ماءمور و از این کلمات و ابیات چندی بر زبان می راند، آنگاه در چهره من نگران شد و من در روی او نگران شدم، پس او چیزی با من نگفت، من هم چیزی با وی نگفتم شروع کردم به گریستن برای آن حالی که در او دیدم و کودکان از هر طرف بر من و او انجمن کردند و مردمان فراهم شدند و جابر همچنان بیامد تا در رحبه کوفه داخل شد و با کودکان به هر سوی چرخیدن گرفت و مردمان همی گفتند جابر بن یزید دیوانه شده، سوگند به خدای، روزی چند برنیامد که از جانب هشام بن عبدالملک فرمانی به والی کوفه رسید که مردی را که جابر بن یزید جعفی گویند به دست آور و سر از تنش بردار به من بفرست.

والی به جلسای مجلس روی کرد و گفت: جابر بن یزید جعفی کیست؟ گفتند: أَصْلَحَكَ اللَّهُ مردی عالم و فاضل و محدث است و از حج آمده است و این ایام به بلای جنون مبتلا گردیده و اکنون بر نی سوار است و در رحبه کوفه با کودکان همبازی و همعنان است، والی چون این سخن بشنید خود بدان سوی شده و او را به آن صورت و سیرت بدید گفت خدای را سپاس می گزارم که مرا به خون وی آلوده نساخت. و بالجمله؛ راوی می گوید: چندی بر نگذشت که منصور بن جمهور به کوفه درآمد و آنچه جابر خبر داده بود به پای آورد. (۴۵)

معلوم باد که منصور بن جمهور از جانب یزید بن ولید اموی در سال یک صد و بیست و ششم بعد از عزل یوسف بن عمر دو سال بعد از وفات حضرت باقر علیه السلام در کوفه ولایت یافت و ممکن است که جابر رحمهم الله در آن خیرها که از وقایع آتیه کوفه از امام علیه السلام شنیده است به این اخبار خبر کرده باشد.

مؤلف گوید: که جابر بن یزید از بزرگان تابعین و حامل اسرار علوم اهل بیت طاهرین علیهم السلام بوده و گاهگاهی بعضی از معجزات اظهار می نمود که عقول مردم تاب شنیدن آن را نداشته، لهذا او را نسبت به اختلاط داده اند و الی روایات در مدح او بسیار است بلکه در (رجال کشی) است که گفته شده که منتهی شده علم ائمه علیهم السلام به چهار نفر، اول سلمان فارسی رضی الله عنه دوم جابر، سوم سید [مراد سید حمیری است]، چهارم یونس بن عبدالرحمن (۴۶)، و مراد از جابر همین جابر بن یزید جعفی است نه جابر انصاری به تصریح علماء رجال.

و ابن شهر آشوب و کفعمی او را باب حضرت امام محمدباقر علیه السلام و شمرده اند. (۴۷)

و ظاهرا مراد باب علوم و اسرار ایشان علیهم السلام است و حسین بن حمدان حنینی نقل کرده از حضرت صادق علیه السلام که فرمود:

(إِنَّمَا سُمِّيَ جَابِرًا لِأَنَّهُ جَبَرَ الْمُؤْمِنِينَ بِعِلْمِهِ وَ هُوَ بَحْرٌ لَا يُنْزَحُ وَ هُوَ الْبَابُ فِي دَهْرِهِ وَ الْحُجَّةُ عَلَى الْخَلْقِ مِنْ حُجَّةِ اللَّهِ أَبِي جَعْفَرٍ مُحَمَّدٍ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ .)

همانا جابر به این اسم نامیده شد به جهت اینکه نیکو حال و توانگر می کند مؤمنین را به علم خود و او دریایی است که هرچه از او برداشته شود تمام نشود و او است باب در زمان خود و حجت بر خلق از جانب حجة الله ابو جعفر محمد بن علی علیهم السلام. (۴۸)

قاضی نورالله در (مجالس المؤمنین) گفته : جابر بن یزید الجعفی الکوفی ، [علامه حلی] در (کتاب خلاصه) آورده که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بر او رحمت می فرستاد و می فرمود: او نقلی که از ما می کرده ، راست و درست است و ابن غضائری گفته که جابر ثقة است فی نفسه اما اکثر آنها که از او روایت کرده اند ضعیف اند. (۴۹)

و در کتاب شیخ ابوعمر کشی از جابر مذکور نقل نموده که گفت : در ایام جونی به خدمت حضرت امام محمدباقر علیه السلام به مدینه رفتم چون به مجلس آن حضرت درآمدم آن حضرت پرسیدند: تو چه کسی ؟ گفتم : مردی از کوفه ، پرسیدند: از کدام طایفه ؟ گفتم : که جعفی ام ، سؤال نمودند، به چه کار آمدی ؟ گفتم : به طلب علم آمده ام ، گفتند: از که طلب می کنی ؟ گفتم : از شما، پس بعد از این اگر کسی از تو پرسد از کجایی بگو که از مدینه ام ، پس به آن حضرت گفتم که پیش از سؤال دیگر مسائل از همین سخن که حضرت فرمودند سؤال می نمایم که آیا جایز است دروغ گفتن ؟ آن حضرت فرمودند: گفتن آنچه تو را تعلیم نمودم دروغ نیست ؛ زیرا هر که در شهری است از اهل آن شهر است تا از آنجا بیرون رود، و بعد از آن ، حضرت کتابی به من داد و فرمودند که تا بنی امیه باقی اند اگر چیزی از آن روایت کنی لعنت من و آباء من بر تو متعلق خواهد بود. پس از آن ، کتابی دیگر به من دادند و فرمودند: این را بگیر و مضمون آن را بدان و هرگز به کس روایت مکن و اگر خلاف آن کنی فَعَلَيْكَ لَعْنَتِي وَ لَعْنَةُ آبَائِي . (۵۰)

و ایضا روایت نموده که چون ولید پلید که از فراعنه بنی امیه بود کشته شد جابر فرصت غنیمت شمرد و عمامه خز سرخ بر سر نهاده و به مسجد درآمد و مردم بر او جمع شدند و او شروع در نقل حدیث از حضرت امام محمدباقر علیه السلام نموده در هر حدیث که نقل می کرد و می گفت :

حَدَّثَنِي وَصِيُّ الْأَوْصِيَاءِ وَ وَاثُ عِلْمِ الْأَنْبِيَاءِ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ .

پس جمعی از مردم که حاضر بودند آن جرات از او دیدند با همدیگر می گفتند جابر دیوانه شده است . (۵۱)

و ایضا از جابر نقل نموده که می گفته : هفتاد هزار حدیث از حضرت امام محمدباقر علیه السلام روایت دارم که هرگز از آن به کسی روایت نکرده ام و هرگز نخواهم کرد، و نقل نموده که روزی جابر به آن حضرت گفت که بر من باری عظیم از اسرار و احادیث خود بار نموده اید و فرموده اید که هرگز به کسی از آن روایت نکنم و گاه می بینم که آن اسرار در سینه من به جوش می آید و حالتی شبیه به جنون مرا دست می دهد، آن حضرت فرمود: هرگاه تو را این حالت دست دهد به صحرا بیرون رو و گودی بکن و سر خود را در آنجا درآر آنگاه بگو حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ بِكَذَا وَ كَذَا نَتَهِي . (۵۲)

فقیر گوید: که حسین بن حمدان روایت کرده که در اوقاتی که جابر خود را دیوانه کرده بود سوار نی شده بود و با کودکان بازی می کرد شخصی شبی به طلاق زنش قسم خورد که فردا من اول کسی را که ملاقات می کنم از حال زنها از او می پرسم ، اتفاقا اول کسی را که ملاقات کرد جابر بود سوار بر نی شده بود، آن مرد پرسید از او از زنها، فرمود: زنها سه قسمند، و حرکت کرد، آن مرد گرفت نی او را که حرکت نکند فرمود: رها کن اسب مرا پس دوانید خود را با بچگان ، آن مرد چیزی نفهمید ملحق شد به جابر و گفت : بیان کن سه قسم زنها را که گفتی . فرمود: یکی از آنها برای تو نفع دارد و یکی برای تو ضرر و یکی نه نفع دارد و نه ضرر، این را گفت و فرمود: بگذار اسب مرا و حرکت کرد، باز آن مرد نفهمید خود را به او رسانید و گفت : نفهمیدم آنچه گفتی ، فرمود: آن زنی که نفعش برای تو است باکره است ، و آن زنی که برای تو ضرر دارد زنی است که شوهر کرده و از شوهر سابقش اولاد دارد و آنکه نه نفع دارد و نه ضرر زن ثیبه است که اولاد نداشته باشد. (۵۳)

چهارم - در معجزه آن حضرت است در بدره های زر

در (بحار) از کتاب (اختصاص) و (بصائرالدرجات) نقل کرده که روایت شده از جابر بن یزید که گفت : وارد شدم بر حضرت امام محمدباقر علیه السلام و شکایت کردم به آن حضرت از حاجتمندی ، فرمود: ای جابر! درهمی نزد ما نیست ، و اندی بر نگذشت که کمیت شاعر به حضرتش مشرف شد و عرض کرد: فدای تو شوم اگر راءى مبارک باشد قصیده ای به عرض رسانم ؟ فرمود انشاد کن ! کمیت قصیده ای انشاد کرد و چون از عرض قصیده پرداخت حضرت فرمود: ای غلام ! از این بیت یک بدره بیرون بیاور و به کمیت بده ، غلام بدره بیاور و به کمیت داد، کمیت عرض کرد: فدای تو شوم ، اگر راءى مبارک قرار بگیرد قصیده ای دیگر به عرض برسانم ؟ فرمود: بخوان ! کمیت قصیده دیگر معروض داشت و آن حضرت به غلام ، تا بدره دیگر از آن خانه بیرون آورد و به کمیت بداد، عرض کرد: فدای تو کردم اگر اجازت رود قصیده سومین را انشاد نمایم ؟ فرمود: انشاد کن ! کمیت به عرض رسانید و آن حضرت فرمود: ای غلام یک بدره از این بیت بیرون بیاور و به کمیت ده ، غلام بر حسب فرمان بدره دیگر درآورد و به کمیت داد، کمیت عرض کرد: سوگند به خدا! من در طلب مال و فایده دنیوی به مدح شما زبان نگشودم و جز صله رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و آنچه واجب گردانیده خدای تعالی بر من از ادای حق شما مقصودی ندارم حضرت ابی جعفر علیه السلام در حق کمیت دعای خیر نمود آنگاه فرمود: ای غلام ! این بدره ها را به مکان خودش برگردان .

جابر می گوید: چون این حال را مشاهده کردم در خاطرم چیزی خطور کرد و همی با خود گفتم امام علیه السلام با من فرمود درهمی نزد من نیست و درباره کمیت به سی هزار درهم فرمان کرد، چون کمیت بیرون شد عرض کردم : فدایت شوم به من فرمودی یک درهم نزد من نیست و درباره کمیت به سی هزار درهم امر فرمودی ؟ فرمود: (قُمْ يَا جَابِرُ وَأَدْخُلِ الْبَيْتَ) به پای شو و به آن خانه که دراهم بیرون آوردند و دوباره به آن خانه برگردانیدند داخل شو، جابر گفت پس برخاستم و به آن خانه درآمدم و از آن درهم چیزی نیافتم و بیرون شدم و به حضرتش درآمدم .

(فَقَالَ لِي : يَا جَابِرُ! مَا سَتَرْنَا عَنْكُمْ أَكْثَرَ مِمَّا أَظْهَرْنَا لَكُمْ) ؛ فرمود: ای جابر! آن معجزات و کرامات و مآثر و فضائلی که از شما مستور داشته ایم بیشتر است از آنچه برای شما ظاهر می سازیم آنگاه به پای خاست و دست مرا بگرفت و به همان خانه درآورد و پای مبارک بر زمین یزد ناگاه چیزی مانند گردن شتر از طلای احمر از زمین بیرون آمد فرمود: ای جابر! به این معجزه باهره بنگر و جز با برادران دینی خود که به ایمان ایشان اطمینان داشته باشی این راز را در میان مگذار همانا خدای تعالی ما را قدرت داده است که هرچه خواهیم چنان کنیم و اگر بخواهیم جمله زمین را با اذمه و مهارهای خود هر سوی بازکشانیم می کشانیم . (۵۴)

پنجم - در آنکه دیوار، حاجب آن حضرت نبود از دیدن

قطب راوندی از ابوالصباح کنانی روایت کرده که گفت: روزی به در سرای حضرت امام محمدباقر علیه السلام شدم و در را کوبیدم کنیز خدمتکار آن حضرت که پستان برجسته ای داشت بر در سرای آمد پس دست خود را بر پستان او زدم و گفتم به آقای خود بگو که من بر در سرای می باشم، ناگاه صدای مبارک آن حضرت از آخر خانه بلند شد: (أَدْخُلْ لَأُمَّ لَكَ)؛ داخل شو مادر تو را مباد. پس به سرای داخل شدم و گفتم: به خدای سوگند که این حرکت از روی ربه نبود و من در این کار مقصدی نداشتم مگر زیاد شدن یقینم، فرمود: راست گفتی، اگر گمان برید که این دیوارها حاجب و حائل می شود دیدگان ما را همچنان که حاجب می شود دیدگان شما را پس چه فرق خواهد بود بین ما و شما؟ پس پرهیز از اینکه دیگر مثل این عمل به جای آری. (۵۵)

مؤلف گوید: که روایت شده نیز از یکی از اصحاب آن حضرت که گفت: در کوفه زنی را تعلیم قرائت قرآن می نمودم وقتی با او جزیی مزاح کردم پس چون خدمت آن حضرت مشرف شدم به من عتاب کرد و فرمود: هر که در خلوت مرتکب گناهی شود حق تعالی به او اعتنایی نخواهد کرد؟! چه گفتی با آن زن؟! گفت من صورت خود را از شرم پوشانیدم و توبه کردم، حضرت فرمود: دیگر به این کار شنیع عود مکن. (۵۶)

ششم - در بیرون آوردن آن حضرت طعام و چیزهای دیگر از خشتی

در (مدینه المعاجز) از محمد بن جریر طبری نقل کرده که گفت: حدیث کرد مرا ابومحمد سفیان از پدرش از اعمش که گفت: قیس بن ربیع روایت نموده که در خدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام میهمان شدم و در منزل مبارکش جز خشتی نبود، چون وقت عشا فرا رسید آن حضرت به نماز بایستاد و من اقتدا کردم، پس از آن دست مبارک به آن خشت برد مندیلی سنگین از آن بیرون آورد و مائده ای که هر طعام گرم و سردی در آن بود بر آن گسترده شد و به من فرمود: فهذا ما اعد الله للاؤلیاء؛ این غذایی است که حق تعالی برای اولیاء خود مهیا داشته. پس آن حضرت و من بخوردیم آنگاه مائده در آن خشت برگشت و مرا شک فرو گرفت تا هنگامی که آن حضرت برای حاجتی بیرون شد من آن خشت را زیر و رو همی کردم و آن را جز خشتی کوچک نیافتم و آن حضرت درآمد و مکنون خاطر مرا بدانست پس از آن خشت قدحها و کوزه ها و سبوها که از آب مملو بود بیرون آورد پس بیاشامیدم و به موضع خود بازگردانیدم و فرمود: مثل تو با من مثل یهود است با مسیح علیه السلام هنگامی که به او وثوق نمی آوردند، آنگاه خشت را فرمان داد تا سخن گوید و خشت تکلم نمود. (۵۷)

هفتم - در بیرون آوردن آن حضرت سیبی را از میان سنگ

و نیز در آن کتاب از جابر بن یزید روایت کرده که گفت: در خدمت حضرت امام محمدباقر علیه السلام بیرون شدم هنگامی که آن حضرت آهنگ (حیره) داشت چون به کربلا مشرف شدیم، به من فرمود: ای جابر! (هَذِهِ رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ لَنَا وَ لِشِيعَتِنَا وَ حُفْرَةٌ مِنْ حُفْرِ جَهَنَّمَ لَا عِدَائِنَا)؛

این زمین برای ما و شیعیان ما بوستانی است از بوستانهای بهشت و برای دشمنان ما حفرة ای است از حفرة های جهنم. و پس از آن منتهی شد به آنجا که اراده داشت، آنگاه به من روی کرد و فرمود: ای جابر! عرض کردم: (لَبَّيْكَ سَيِّدِي!) فرمود: چیزی می خوری؟ عرض کردم: بلی یا سیدی، پس دست مبارکش را در میان سنگها داخل کرد و سببی از برایم بیرون آورد که هرگز به آن خوشبویی ندیده بودم و به هیچ وجه با میوه های دنیایی شباهت نداشت و دانستم از میوه های بهشت است و از آن بخوردم و از برکت و فضیلت آن تا چهار روز به طعام حاجت نیافتم و حدیثی از من حدوث نیافت. (۵۸)

هشتم - در آنچه مشاهده کرد عمر بن حنظله از دلایل آن حضرت

صَفَّار از عمر بن حنظله روایت کرده است که گفت: به حضرت امام محمدباقر علیه السلام عرض کردم مرا چنان گمان می رود که در خدمت تو دارای رتبه و منزلتی هستم، فرمود: آری. عرض کردم مرا در این حضرت حاجتی است، فرمود: چیست؟ عرض کردم: اسم اعظم را به من تعلیم فرمای. فرمود: طاققت آن را داری؟ عرض کردم: آری، فرمود: به این خانه درآی، چون به خانه درآمد حضرت ابی جعفر علیه السلام دست مبارک به زمین گذاشت و آن خانه تاریک شد عمر را لرزیدن فرو گرفت آنگاه فرمود: چه می گوی بیاموزم تو را؟ عرض کردم: نه، پس دست مبارک از زمین برگرفت و خانه به همان حال که بود بازآمد. (۵۹)

مؤلف گوید: که در روایات وارد شده که اسم اعظم الهی بر هفتاد و سه حرف است و نزد آصف یک حرف از آن بود و به واسطه آن بود که سریر بلقیس را به یک طرفه العین نزد سلیمان حاضر کرد. و نزد سلیمان بن داود یک حرف از آن بود، و به حضرت عیسی علیه السلام دو حرف از آن عطا شده بود و به سبب آن بود که مرده زنده می کرد و کور مادرزاد و پیس را خوب می کرد. و به حضرت سلمان رضی الله عنه اسم اعظم تعلیم شده بود و آن جناب دارای اسم اعظم بود، و از اینجا معلوم می شود کثرت عظمت شائن سلمان و علو مقام آن قدوه اهل ایمان رحمه الله، و عمر بن حنظله که راوی روایت است صاحب مقبوله معروفه نزد فقهاء است و آن روایتی است که از او نقل شده که از حضرت صادق علیه السلام سؤال کرد که میان دو نفر از اصحاب ما منازعه شده در دینی یا میراثی، چه کنند؟ فرمود: نظر کنند به یکی از شماها از کسانی که روایت کنند احادیث ما را و تامل کنند در حلال و حرام ما و شناسند احکام مرا پس راضی باشند به حکومت او، به درستی که من او را حاکم گردانیدم بر شماها پس هرگاه حکم کند و از او قبول ننمایند استخفاف کردند حکم الهی را و رد کردند بر ما و رد کننده بر ما، رد کننده بر خدا است و آن عرض شرک به خدا است. (۶۰)

نهم - در فرود آمدن انگور و جامه برای آن حضرت است از آسمان

در (مدینه المعجز) از (ثاقب المناقب) نقل کرده و او از لیث بن سعد روایت کرده که گفت: بر کوه ابوقبیس مشغول به دعا بودم مردی را دیدم که دعا می کرد و در دعای خود گفت: (اللَّهُمَّ إِنِّي أُرِيدُ الْعِزَّ فَأَرْزُقْنِيهِ ؛) بارخدايا! انگور می خواهم ، به من روزی فرما.

پس ابری بیامد و بر او سایه افکند و بر سرش نزدیک شد و آن مرد دست برافراخت و یک سبد انگور از آن برداشت و در حضور خود بنهاد و دیگر باره دست به دعا برداشت و عرض کرد: خداوندا! برهنه ام بیوشان مرا. پس دیگر باره آن ابر به او نزدیک شد و از او چیزی درهم پیچیده که دو توبی بود گرفت و آنگاه بنشست و به خوردن انگور پرداخت و این هنگام زمان انگور نبود و من به او نزدیک بودم پس دست به سبد دراز کردم و دانه ای چند برگرفتم ، نظر به من افکند و فرمود: چه می کنی ؟

گفتم: من در این انگور شریک هستم . فرمود: از کجا؟ گفتم: تو دعا کردی و من آمین گفتم و دعا کننده و آمین گو هر دو شریک هستیم. فرمود: بنشین و بخور. پس نشستم و با او بخوردم . چون به حد کفایت بخوردم آن سبد به یکسر بلند شد و او به پای شد و فرمود: این دو جامه را بردار، عرض کردم ، به جامه حاجت ندارم ، فرمود: روی بگردان تا خود بیوشم پس منحرف شد و آن دو جامه را یکی ازار و دیگر را ردا ساخت و آنچه بر تن داشت به هم پیچیده به کف خود بلند کرد از ابوقبیس فرود شد و چون به (صفا) نزدیک شد جماعتی به استقبالش بشتافتند و آن جامه که در دست داشت به کسی داد، از یکی سؤال کردم وی کیست ؟ گفت : فرزند رسول خدای ابوجعفر محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام است . (۶۱)

دهم - در بینا کردن آن حضرت ابوبصیر را و برگردانیدنش به حال اول

از قطب راوندی نقل شده که به سند خویش روایت کرده از ابوبصیر که گفت: گفتم به حضرت امام محمدباقر علیه السلام که من مولای تو و از شیعه تو و ناتوان و کور می باشم پس بهشت را برای من ضمانت کن . فرمود: نمی خواهی علامت ائمه را به تو عطا کنم ؟ عرض کردم: چه باشد که هم علامت و هم ضمانت را برای من جمع فرمایی ، فرمود: برای چیست که این را دوست داری ؟ گفتم: چگونه آن را دوست ندارم ، پس دست مبارک به دیدهام مالید در حال ، جمیع ائمه علیهم السلام را نزد آن حضرت دیدم ، آنگاه فرمود: چشم بیفکن و نظر کن به چشم خود چه می بینی ؟ ابوبصیر گفت: به خدا سوگند! ندیدم مگر سنگ یا خوک یا بوزینه ، عرض کردم این خلق ممسوخ کدامند؟ فرمود: اینها که می بینی سواد اعظم است و اگر پرده برداشته شود و صورت حقیقی کسان را باز نمایم مردم شیعه مخالفین خود را جز در این صورت مسخ شده نخواهند دید، پس از آن فرمود: ای ابومحمد! اگر خواهی که تو را به این حال بازگذارم یعنی به حالت بینایی لکن حسابت با خدا باشد، و اگر دوست می داری در حضرت یزدان از بهر تو بهشت را ضمانت کنم تو را به حالت نخست باز گردانم ؟ عرض کردم: هیچ حاجتی نباشد در نظاره به

این خلق منکوس ، مرا به حالت اول بازگردان که هیچ چیز عوض بهشت نیست پس دست مبارک بر دیده ام مسح کرد و به آن حال که بودم باز شدم. (۶۲)

یازدهم - در ظاهر کردن آن حضرت است آبی در بیابان برای قبره (مرغ چکاوک)

شیخ برسی از محمد بن مسلم روایت کرده که با حضرت باقر علیه السلام بیرون رفتیم ناگاه بر زمین خشکی رسیدیم که آتش از آن مشتعل بود، یعنی از بسیاری حرارت و در آنجا گنجشک بسیاری بود که دور اشتر آن حضرت پر می زدند و چرخ می خوردند حضرت آنها را راند و فرمود: اکرامی نیست یعنی برای شما، پس آن جناب رفت تا به مقصد خویش ، چون فردا رجوع کردیم و به همان زمین رسیدیم ، باز آن گنجشکها پرواز می کردند و دور اشتر آن حضرت می گشتند و بر بالای سر پر می زدند، پش شنیدم که آن حضرت فرمود: بنوشید و سیراب شوید، چون نظر کردم دیدم در آن بیابان آب بسیاری است گفتم : ای آقای من ! دیروز منع کردی آنها را امروز سیرابشان کردی ؟ فرمودند: بدان که امروز در میان ایشان قبره مختلط بود پس آب دادم به ایشان و اگر قبره نبود من به ایشان آب نمی دادم گفتم : ای آقای من ! چه فرق است میان قبره و گنجشک ؟ فرمود: وای بر تو! اما گنجشک پس آنها از موالیان فلان اند: زیرا ایشان از اویند، و اما قبره پس از موالی ما اهل بیت است و ایشان در صفیر خود می گویند:

(بُوْرِكْتُمْ اَهْلَ الْبَيْتِ وَ بُوْرِكْتُمْ شِيَعَتُكُمْ وَ لَعَنَ اللّٰهُ اَعْدَائَكُمْ.) (۶۳)

دوازدهم - در اخبار آن حضرت است از غیب

قطب راوندی از ابوبصیر روایت کرده که حضرت امام محمدباقر علیه السلام به مردی از اهل خراسان فرمود: پدرت چه حال داشت ؟ گفت : نیک بود، فرمود: پدرت بمرد هنگامی که به این حدود توجه کردی و به نواحی جرجان رسیدی ، آنگاه فرمود: برادرت در چه حالی است ؟ عرض کرد، او را صحیح و سالم باز گذاشتم ، فرمود: او را همسایه ای بود صالح نام در فلان روز و فلان ساعت برادر تو را بکشت . آن مرد بگریست و گفت اِنَّا لِلّٰهِ وَ اِنَّا اِلَيْهِ راجِعُونَ بِمَا اُصِيبْتُ. فرمود: ساکن باش و اندوه مدار که جای ایشان در بهشت است و از منازل این جهان فانی برای ایشان خوشتر است عرض کرد: یابن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ! در آن هنگام که به این حضرت توجه نمودم پسری رنجور و مریض داشتم که با درد و وجع شدید دچار بود از حال او هیچ پرسش نکردی ، فرمود: پسرت صحت یافت و عمش دخترش را به او تزویج نمود، و چون تو او را دریابی پرسش از بهرش متولد شده باشد که نامش علی است و از شیعیان ما باشد، اما پسرت شیعه ما نیست بلکه دشمن ما است ، آن مرد عرض کرد: آیا چاره ای در این کار هست ؟ فرمود: او را دشمنی است و آن دشمنی او را کافی است . راوی گفت پس

برخاست آن مرد، من گفتم: کیست این مرد؟ فرمود: مردی است از اهل خراسان و شیعه ما است و مؤ من است (۶۴).

فصل چهارم: در ذکر پاره ای از مواعظ و کلمات حکمت آمیز حضرت ابی جعفر امام محمدباقر علیه السلام است که از (تحف العقول) نقل شده

اشاره

اول - قال علیه السلام: (ما شیبَ شیءٌ بشیءٍ اَحْسَنُ مِنْ جِلْمٍ بِعِلْمٍ) (۶۵) یعنی حضرت امام محمدباقر علیه السلام فرمود: آمیخته نشده هیچ چیزی به چیزی که بهتر باشد از آمیختن حلم به علم .

مؤ لف گوید: (حلم) نگاه داشتن نفس است از هیجان غضب به آنکه قوه غضبیه او را به آسانی حرکت ندهد، و بی تاءنی و تثبت چیزی از او سر نزند، و واردات مکروهه روزگار او را مضطرب نگرداند:

با تو گویم که چیست غایت حلم

هر که زهرت دهد شکر بخشش

کم مباش از درخت سایه فکن

هر که سنگت زند ثمر بخشش

هر که بخراشدت جگر به جفا

همچون کان کریم زر بخشش

و بس است در شرافت حلم که با علم توام، و مانند نماز و زکات با هم ذکر می شو.

دوم - قال علیه السلام: (اَلْکَمَالُ کُلُّ اَکْمَالِ التَّفَقُّهِ فِی الدِّینِ، وَ الصَّبْرُ عَلَی النَّائِبَةِ، وَ تَقْدِیرُ الْمَعِيشَةِ) (۶۶)

فرمود: کمال و تمام کمال است تفقه و بصیرت پیدا کردن در دین ، و صبر کردن در مصیبت و کار دشوار، و اندازه آوردن امر معیشت ؛ یعنی بسنجد آنچه عاید او می شود در ماه مثلا، پس به همان اندازه خرج کند. پس هرگاه ماهی سه تومان عاید او می شود روزی یک قران خرج کند و بیشتر از آن خرج ننماید و اگر اتفاقاً یک روز زیادتر خرج کرد زیادی را کم روز دیگر گذارد تا آنکه به ذلت قرض و سؤال از مردم گرفتار نشود.

پند مادر علامه مجلسی اول و دعای ملا عبدالله شوشتری

شیخ ما ثقه الاسلام نوری در خاتمه (مستدرک) نقل کرده در حال علامه مجلسی مولانا محمدباقر بن محمدتقی بن مقصود علی المتخلص بالمجلسی رحمه الله که والده ملا محمدتقی ، عارفه مقدسه صالحه بوده و از تقوی و صلاح او نقل شده که وتی شوهرش ملا مقصود علی عازم سفری گردید، پسران خود ملا محمدتقی و ملا محمدصادق را آورد خدمت علامه مقدس ورع ملا عبدالله شوشتری به جهت تحصیل علوم شرعیه و استدعا کرد از آن بزرگوار که مواظبت فرماید در تعلیمشان ، پس از آن مسافرت کرد، پس مصادف شد در آن ایام عیدی ، جناب ملا عبدالله سه تومان به ملا محمدتقی داد فرمود این را صرف نمایید در ضروریات معاش خودتان ، عرض کرد که بدون اطلاع و اجازه والده نمی توانیم صرف نماییم ، چون خدمت والده خود رسیدند کیفیت را به عرض رسانیدند فرمود که پدر شما دگانی دارد که غله آن چهارده غاز بیگی است و آن مساوی خرج شما است به نحوی که تعیین و تقسیم آن کرده ام ، و این عادت شده برای شما در این مدت ، پس هرگاه این مبلغ را بگیرم حال شما را توسعه و فراخی معیشت می شود و این مبلغ تمام می گردد و شما عادت اول خود را فراموش می نمایید آن وقت به مخارج کم صبر نمی نمایید پس لابد می شوم شکایت کنم از تنگی حال شماها در اکثر اوقات به جناب ملا عبدالله و غیره و این شایسته ما نیست . چون خدمت مولانا این مطلب عرض شد آن بزرگوار دعا کرد در حق ایشان ، حق تعالی دعای آن جناب را مستجاب فرمود و این سلسله جلیله را از حامیان دین و مروجین شریعت سیدالمرسلین حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم قرار داد و بیرون آورد از ایشان این بحر مواج و سراج و هاج را. (۶۷)

سوم - قال علیه السلام : (صُحْبَةُ عِشْرِينَ سَنَةً قَرَابَةٌ) (۶۸) ؛ یعنی مصاحبت و رفاقت بیست سال در حکم قرابت و خویشاوندی است .

چهارم - قال علیه السلام : (ثَلَاثَةٌ مِنْ مَكَارِمِ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ أَنْ تَعْفُوَ عَمَّنْ ظَلَمَكَ وَ تَصِلَ مَنْ قَطَعَكَ وَ تَحْلُمَ إِذَا جُهِلَ عَلَيْكَ) ؛ (۶۹) یعنی سه کار و کردار است که از مکارم دنیا و آخرت است ، یکی آنکه عفو کنی از کسی که بر تو ستم کرده ، و دیگری آنکه صله و پیوند کنی با کسی که قطع رحم تو کرده ، سوم آنکه حلم کنی هرگاه از روی جهل و نادانی با تو رفتار شود.

پنجم - فرمود: هیچ بنده ای نباشد که امتناع نماید از معونه برادر مسلمان خود و کوشش در قضای حاجت او - خواه برآورده شود یا نشود - مگر اینکه مبتلا گردد در سعی نمودن و کوشش ورزیدن در حاجتی که موجب گناه او شود و هیچ اجری نداشته

باشد، و هیچ بنده ای نیست که انفاق در راه رضای خدا بخل ورزد مگر اینکه مبتلا شود به اینکه چند برابر آن مبلغ را که در راه خدا بخل ورزیده بود در مصارفی که خشم خدای را برانگیزد انفاق کند. (۷۰)

ششم - قال علیه السلام : (مَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ مِنْ نَفْسِهِ فَإِنَّ مَوَاعِظَ النَّاسِ لَنْ تُغْنِيَ عَنْهُ شَيْئًا)؛ (۷۱) هر کس را که خدای ، خود او را برای او واعظ و پندگوی نگرداند مواعظ دیگران او را فایده نرساند.

هفتم - قال علیه السلام : (كَمْ مِنْ رَجُلٍ لَقِيَ رَجُلًا فَقَالَ لَهُ أَكْبَّ اللَّهُ عِدْوَكَ وَ مَالَهُ مِنْ عِدْوِ إِلَّا اللَّهُ)؛ (۷۲) چه بسیار افتد که مردی با مردی دیگر ملاقات نماید و در دعا و خوش آمد گوید: خداوند دشمنت را سرنگون و منکوب گرداند و حال آنکه او را دشمنی نباشد مگر خدا.

هشتم - قال علیه السلام : (عَالِمٌ يُنْتَفَعُ بِعِلْمِهِ أَفْضَلُ مِنْ سَبْعِينَ أَلْفَ عَابِدٍ)؛ (۷۳) یعنی عالمی که مردم به علم او منتفع شوند افضل است از هفتاد هزار عابد.

فضیلت علم و علما

مؤلف گوید: که روایات در فضیلت علم و علما، زیاده از آن است که احصا شود، در جمله ای از اخبار است که یک عالم افضل است از هزار عابد و هزار زاهد، و فضل عالم بر عابد مثل فضل آفتاب است بر ستاره ها، و یک رکعت نماز که فقیه می کند بهتر است از هفتاد هزار رکعتی که عابد می کند، و خواب عالم بهتر است از نماز با جهل ، و چون مؤمن بمیرد و بگذارد یک ورقه که در آن علمی باشد، می گردد آن ورقه در روز قیامت پرده میان او و آتش ، و عطا فرماید او را خداوند به هر حرفی که نوشته شده در آن شهری که وسیعتر است از دنیا به هفت مرتبه ، و چون فقیه بمیرد بگیرند بر او ملائکه و بقعه های زمین که عبادت می کرد در آنها خدا را، و درهای آسمان که از آنجا اعمال او را بالا می برند، و در اسلام شکستی پیدا شود که سد نکند او را چیزی ؛ زیرا که مؤمنین فقها، قلعه های اسلام اند، مانند قلعه ای که برای دور شهر می سازند. الی غیر ذلک. (۷۴)

و شیخ ما ثقۀ الا سلام نوری در (کلمه طیبه) اخبار بسیار در فضیلت علما و فواید وجود آنها ذکر کرده از جمله فرموده : و از فواید وجود علما آنکه ایشانند اسباب دوست داشتن خداوند تعالی بندگان را و دوست داشتن ایشان خداوند را و این دو محبت غایت سیر سالکین و آخر مراحل رجوع کنندگان به سوی خداوند است. (۷۵)

سبط شیخ طبرسی رحمه الله در کتاب (مشکوٰۃ الا نوار) روایت نموده که شخصی خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم عرض کرد: هرگاه حاضر شود جنازه ای و حاضر شود مجلس عالمی کدام یک محبوبتر است نزد شما که من حاضر شوم به آنجا؟ فرمود: اگر هست برای جنازه کسی که برود با او و دفن کند او را پس به درستی که حضور مجلس عالم افضل است از حضور هزار جنازه و از عیادت هزار مریض و از به پا ایستادن به جهت عیادت در هزار شب و از روزه هزار روز و از

هزار درهم صدقه دادن به مساکین و از هزار حج سوای واجب و از هزار جهاد سوای جهاد واجب که در راه خدا جهاد کنی به مال و جان خود و کجا می رسد این مقامات به محضر عالم ، آیا ندانستی که خداوند اطاعت کرده می شود به علم ؛ و خیر دنیا و آخرت با علم است و شرّ دنیا و آخرت با جهل است ، آیا خبر ندهم شما را از جماتی که نه انبیائند و نه شهدا، غبطه می برند در روز قیامت به منزلت ایشان یا رسول الله ؟ فرمود: ایشان آنانند که محبوب می کنند بندگان را در نزد خداوند، و محبوب می کنند خداوند را در نزد بندگان ، عرض کردیم اینکه خداوند را محبوب می کنند نزد بندگان دانستیم ، پس چگونه بندگان را محبوب می کند نزد خداوند؟

فرمود: امر می کنند ایشان را به آنچه خداوند دوست دارد و نهی می کنند ایشان را از آنچه خداوند مکروه دارد، پس هرگاه اطاعت کردند ایشان را دوست می دارد خداوند آنها را.(۷۶)

آثار همنشینی با علما

قسمت اول

و از فواید وجود علما، مضاعف شدن ثواب نمازها است با ایشان چنانچه شیخ شهید رحمه الله روایت کرده که نماز با عالم در غیر مسجد جامع مقابل هزار رکعت است و در مسجد جامع مقابل صد هزار رکعت ، و همچنین مضاعف شدن ثواب صدقات است بر آنها چنانچه علامه حلی رحمه الله در (رساله سعدیه) و ابن ابی جمهور در (عوالی اللئالی) روایت کرده از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که صدقه بر علما به ازاء یکی هفت هزار است و همچنین رسیدن خیر و رحمت به همنشین ایشان ، چنانچه در (امالی) از جناب صادق علیه السلام مروی است که هیچ مؤمنی نمی نشیند نزد عالمی یک ساعت مگر آنکه ندا می کند او را پروردگارش نشستی نزد حبیب من ، قسم به عزت و جلال هر آینه بنشانم تو را در بهشت با او و باکی ندارم . و در (عده الداعی) مروی است از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که نشستن یک ساعت نزد علما، محبوبتر است نزد خداوند از عبادت هزار سال .(۷۷)

و در (کافی) و غیره ، از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مروی است که فرمود علما سادات اند و نشستن با ایشان عبادت است و در پاره اخبار نهی رسیده از مجالست با قاضی عامه به جهت اینکه شاید لعنت او را در رسد پس همنشین او را فرا گیرد و از این معلوم می شود که نشستن با آنکه محل رحمت است سبب شرکت در آن موهبت است . نیز مروی است که مثل عالم مثل عطر فروش است که در ملاقاتش اگر از عطر نخریدی از بوی عطرش معطر خواهی شد. و همچنین رسیدن فیض به نگاه کنندگان به ایشان که نظر کردن به روی عالم عیادت است . و در (جامع الاخبار) از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده که نظر به سوی عالم محبوبتر است نزد

خداوند از اعتکاف یک سال در بیت الله الحرام ، و همچنین نظر به در خانه ایشان ، چنانچه در کتاب مذکور مروی است که خداوند نظر کردن به در خانه عالم را عبادت قرار داده و همچنین زیارت ایشان را، چنانکه در آن کتاب از آن جناب مروی است که زیارت علما، محبوبتر است نزد خدا از هفتاد طواف دور خانه خدا و بهتر است از هفتاد حج و عمره پسندیده قبول شده و بلند می کند خداوند برای او هفتاد درجه و نازل می کند بر او رحمت را و گواهی می دهند برای او ملائکه که بهشت بر او واجب شده بلکه زیارت ایشان را بدل زیارت ائمه علیهم السلام قرار داده اند با آن همه اجرها و خیرها که در آن است ، چنانکه در (کافی) جناب کاظم علیه السلام روایت کرده که هرکس قدرت ندارد بر زیارت قبور ما پس زیارت کند صلحا و برادران ما را.

و همچنین برداشته شدن عذاب دنیا و برزخ از گناهکاران به سبب وجود علما، موافق روایاتی که ذکرش در اینجا موجب تطویل است. (۷۸)

مؤلف گوید: که شایسته دیدم این اشعار حکمت آمیز را که در مدح علم و عمل است در اینجا ذکر نمایم :

نیست از بهر آسمان ازل

نردبان پایه به ز علم و علم

علم سوی در اله برد

نه سوی ملک و مال و جاه برد

مرد را علم ره دهد به نعیم

مرد را جهل در دهد به جحیم

علم باشد دلیل نعمت و ناز

خنک آن را که علم شد دمساز

علم خوان گر ز آدمی است رگی

زانکه شد خاص شه به علم سگی

ننگ دارد بسی به جان و به دل

سگ عالم از آدمی جاهل

هر که را علم نیست گمراه است

دست او زآن سرای کوتاه است

کار بی علم تخم در شور است

علم بیکار زنده در گور است

کار بی علم بار و بر ندهد

تخم بی مغز پس ثمر ندهد

حجت ایزدبست در گردن

خواندن علم کار ناکردن

آنچه دانسته ای به کار درآر

خواندن علم جوی از پی کار

تا تو در علم با عمل نرسی

عالمی فاضلی ولی نه کسی

علم در مزبله فرو ناید

که دقم با حدث نمی پاید

چند از این ترهات محتالی

چشمها درد و لاف کحالی

دانش آن خوبتر ز بهر بسیج

که بدانی که می ندانی هیچ

نهم - قال علیه السلام : (إِنَّمَا مَثَلُ الْحَاجَةِ مَنْ أَصَابَ مَالَهُ حَدِيثًا كَمَثَلِ الدَّرْهِمِ فِي فَمٍ أَلْفُ عِي أَنْتَ إِلَيْهِ مُحْوَجٌ وَأَنْتَ فِيهَا عَلَى خَطَرٍ) (۷۹) : فرمود: همانا مثل حاجتمند بودن به مردم نو کسیه که بتازه دارای مال و بضاعت شده اند مانند درهمی است که در دهان افعی باشد که تو آن درهم حاجت داری و لکن بسبب آن افعی دچار خطر و نزدیک هلاکتی

دهم - قال عليه السلام : (أَرْبَعٌ مِنْ كُنُوزِ الْبِرِّ، كِتْمَانُ الْحَاجَةِ، وَ كِتْمَانُ الصَّدَقَةِ، وَ كِتْمَانُ الْوَجَعِ، وَ كِتْمَانُ الْمُصِيبَةِ) (۸۰) ؛ یعنی چهار چیز است که از گنجهای بر و نیکویی است : کتمان حاجت و کتمان صدقه و کتمان درد و کتمان مصیبت .

مؤلف گوید: در (مجموعه ورام) خبری از احنف نقل شده که ذکرش در اینجا مناسب است و آن چنان است که احنف گفت : شکایت کردم به عموی خویش صعصعه ، وجع و درد خود را که در دل داشتم ، او مرا سرزنش کرد، فرمود: ای فرزند برادر! هرگاه مصیبتی بر تو وارد شد شکایت مکن آن را به احدی مانند خودت ؛ زیرا که آن شخصی که به آن شکایت می کنیم یا دوست تو است بدحال می شود و یا دشمن تو است پس مسرور می شود، همچنین آن دردی که در تو است شکایت مکن آن را به مخلوقی که مثل تو است و قدرت ندارد که مثل آن را از خودش رفع کند تا چه رسد به دیگری و لکن عرض کن آن را به آنکه تو را به آن مبتلا کرده است و او قدرت دارد که آن را از تو برطرف کند و فرجی از آن تو را کرامت فرماید، ای فرزند برادر! یکی از این دو چشم من چهل سال است که بینایی آن رفته است و نمی بینم به آن چیزی نه بیابانی و نه کوهی و در این مدت مطلع نکرده ام ، به آن زوجه خود را و نه احدی از اهل بیت خود را! (۸۱)

فقیر گوید: که فقره اول ، مضمون این شعر است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به آن متمثل می شده :

فَإِنْ تَسْتَلِينِي كَيْفَ أَنْتَ فَاِنَّنِي

صَبُورٌ عَلَى رَيْبِ الزَّمَانِ صَلِيبٌ

يَعِزُّ عَلَيَّ أَنْ يُرَى بِي كَاءَبَةٌ

فَيْشَمَّتْ عَادٍ أَوْ يُسَامَ حَبِيبٌ (۸۲)

یازدهم - قال عليه السلام : إِيَّاكَ وَ الْكَسَلَ وَ الضَّجَرَ فَانَّهُمَا مِفْتَاحُ كُلِّ شَرٍّ، مَنْ كَسَلَ لَمْ يُؤَدِّ حَقًّا وَ مَنْ ضَجَرَ لَمْ يَصْبِرْ عَلَى حَقٍّ (۸۳) ؛ فرمود: بپرهیز از کسالت و ملالت در امور؛ زیرا که این دو چیز کلید هر بدی است ، کسی که به کسالت و واماندگی رود ادای هیچ حقی نکند و کسی که ملالت و بیقراری گیرد بر هیچ حقی صابر و شکیبا نتواند بود.

مؤلف گوید: که در این مقام حکایتی از شیخ عارف زاهد ابوالحجاج اقصری در نظر دارم که شایسته است گفت : شیخ من ابوجعران است و آن حیوانی است که سرگین را گرد کرده می غلطانند و به سوراخ خود برد و نام او (جعل ع) (سوسک سرگین غلطان) است ، مردم گمان کردند که مزاح می کند، گفت : مزاح نمی کنم ، گفتند: این حیوان را که قصد کرده برود نزد چراغ و چراغ روی پایه بود مانند مناره لکن صاف و املس بود به حدی که پای حیوان به آن قرار نمی گرفت . این حیوان می خواست بالای مناره چراغ رود پایش می لغزید و می افتاد. بر می خاست باز بر مناره بلند شد و به زحمت مقداری می رفت باز می افتاد، من شمردم این کردار او را تا هفتصد مرتبه و این حیوان از این کار کسل و ملول نشد و من تعجب می کردم تا آنکه من از منزل بیرون شدم برای نماز صبح چون نماز گذاشتم و برگشتم دیدم که بالای مناره رفته پهلوی فتیله چراغ نشسته ، پس گرفتم از او آنچه گرفتم یعنی جد و ثبات در کار و به پایان رسانید آن را.

قسمت دوم

دوازدهم - قال علیه السلام : (التَّوَّاضُعُ الرُّضَا بِالْمَجْلِسِ دُونَ شَرَفِهِ وَ أَنْ تُسَلِّمَ عَلَى مَنْ لَقِيتَ وَ أَنْ تَتْرَكَ الْمِرَاءَ وَ أَنْ كُنْتَ مُجِئًا) (۸۴) ؛ فرمود: تواضع و فروتنی آن است که راضی باشد شخص به نشستن در محلی که پست تر است از محلی که مقتضای شرف او است ، و آنکه سلام کنی بر هر کسی که ملاقات کنی ، و آنکه ترک کنی مرء و مجادله را اگرچه حق با تو باشد.

سیزدهم - قال علیه السلام : (الْحَيَاءُ وَ الْإِيمَانُ مَقْرُونَانِ فِي قَرْنٍ فَإِذَا ذَهَبَ أَحَدُهُمَا تَبِعَهُ صَاحِبُهُ ع) ؛ (۸۵) فرمود: حیا و ایمان یک ریسمان مقرون و این دو گوهر گرانمایه در یک سلک منظوم هستن ، پس هرگاه یکی از آن دو برود رفیقش نیز به مرافقت و مصاحبت او می رود.

مؤلف گوید: که روایات در فضیلت حیا بسیار است و کافی است در حق او آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم او را لباس اسلام قرار داده فرموده : (أَلَا سَلَامٌ عُرْيَانٌ فَلِبَاسُهُ الْحَيَاءُ) (۸۶) پس همچنان که لباس ساتر عورات و قبایح ظاهره است ، حیا نیز ساتر قبایح و مساوی باطنه است . و روایت شده که ایمان نیست برای کسی که حیا ندارد، و آنکه در هر بنده ، که حق تعالی اراده فرماید هلاک او را، بیرون کند از او حیا را. (۸۷)

و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مروی است که قیامت بر پا نخواهد شد تا برود حیا از کودکان و زنان . الی غیر ذلک ؛ (۸۸) و لهذا این صفت شریفه در حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه هدی علیهم السلام بسیار و کامل بود به حدی که روایت شده پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم در وقتی که تکلم می فرمود حیا می کرد و عرق می نمود، و فرو می خوابانید چشم خود را از مردم از جهت حیا هنگامی که با او تکلم می نمودند.

و فرزدق شاعر، امام زین العابدین علیه السلام را به همین خصلت مدح کرده در قول خود:

يَعْضِي حَيَاءً وَ يُعْضِي مِنْ مَهَابَتِهِ

فَلَا يُكَلِّمُ إِلَّا حِينَ يَبْتَسِمُ

حیا می کرد و عرق می نمود و فرو می خوابانید چشم خود را از مردم از جهت حیا هنگامی که با او تکلم می نمودند.

و از حضرت امام رضا علیه السلام نقل شده که منافقی وقتی برای آن حضرت نقل کرد که بعضی از شیعیان تو شراب می خوردند حضرت صورت مقدسش عرق کرد از حیا و خجالت. (۸۹)

چهارده - فرمود آن حضرت آیا خبر ندهم شما را به کاری که چون به جای آورید آن را دور شود سلطان و شیطان از شما، ابوحزمه عرض کرد: ما را خبر فرمای تا آن را به جای آوریم ، فرمود: بر شما باد به دادن صدقه در صبحگاهان ؛ چه ادای صدقه فرمودن روی شیطان را سیاه کند و قهر و ستیز سلطان را در آن روز درهم شکنند، و بر شما باد که در راه خدای و رضای حق با

مردم دوستی و مودت گیرید، یعنی دوستی شما از این راه باشد و بر عمل صالح موازرت و معاونت نمایید؛ چه این کار ریشه ظلم سلطان و وسوسه شیطان را بر می کند، و چندان که می توانید در کار استغفار و طلب آمرزش از حضرت پروردگار الحاح و ابرام نمایید؛ چه این کردار گناهان را محو و نابود گرداند. (۹۰)

پانزدهم - روایت شده که آن حضرت به جابر جعفی فرمود که ای جابر! آیا همین بس است کسی را که تشیع بر خود می بندد که دعوی محبت ما اهل بیت کند، واللّه! شیعه ما نیست مگر کسی که اطاعت خدا نماید و تقوی و پرهیزکاری داشته باشد، ای جابر! پیشتر شیعیان را نمی شناختید مرگ به تواضع و شکستگی و بسیار ذکر خدا و بسیاری نماز و روزه و تعهد همسایگان نمودن از فقراء و مساکین و قرض داران و یتیمان و راستی در سخن و تلاوت قرآن و زبان بستن از غیر نیکی مردم امینان خویشان بودند در جمیع امور. جابر گفت: یابن رسول الله من کسی را در این زمان به این صفات نمی شناسم، حضرت فرمود: که ای جابر! به این خیالها از راه مرو. همین بس است مگر آدمی را که گوید من علی علیه السلام را دوست می دارم و ولایت او را دارم اگر گوید که رسول خدا را دوست می دارم و حال آنکه آن حضرت بهتر از امیرالمؤمنین علیه السلام است و به اعمال آن حضرت عمل ننماید و پیروی سنت او نکند آن محبت هیچ به کار او نمی آید؟ پس از خدا بترسید و عمل کنید تا ثوابهای الهی را بیابید، به درستی که میان خدا و احدی از خلق خویشی نیست، و محبوبترین بندگان نزد خدا کسی است که پرهیزکاری از محارم الهی زیادتیر کند و عمل به طاعت الهی بیشتر نماید، واللّه! که تقرب به خدا نمی توان جست مگر به طاعت او و ما براتی از آتش جهنم از برای شما نداریم و هیچ کس را بر خدا حجتی نیست، هر که مطیع خدا است ولی و دوست ما است و هر که معصیت الهی می کند او دشمن ما است و به ولایت ما نمی توان رسید مگر به پرهیزکاری و عمل صالح. (۹۱)

مؤلف گوید: حکایت شده از شخصی که گفت دیدم ابومیسره عابد را که از کثرت عبادت و جد و جهد در طاعات دنده های بدنش ظاهر شده بود من گفتم: يَرْحَمَكَ اللَّهُ إِنَّ رَحْمَةَ اللَّهِ وَاسِعَةٌ؛ یعنی خدا تو را رحمت کند رحمت خداوند واسع است، ابومیسره در غضب شد و گفت: مگر از من چیزی دیدی که دلالت نومییدی من کند (أَنَّ رَحْمَتَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ) (۹۲) همانا رحمت خدا نزدیک است به نیکوکاران؛ پس من از کلمات او به گریه درآمدم و گریستم پس شایسته است که عقلا و دانایان نظر کنند در حال رسولان و ابدال و اولیاء و کوشش و اجتهاد آنها در طاعات و صرف عمر خویش در عبادات که شب و روز آرام نداشتند و به هیچ وجه سستی نمی نمودند و آیا آنها حسن ظن به خدا نداشتند؟ نه چنین بود بلکه به خدا سوگند! که ایشان اعلم بودند به سعه رحمت خدا و حسن ظن ایشان به جود حق تعالی از همه بیشتر بود لکن دانستند که این رجاء و حسن ظن بدون جد و اجتهاد، آرزوی محض و غرور بحت است لاجرم خود را در تعب عبادت و طاعت درآوردند تا محقق شود بر ایشان رجاء و حسن ظنشان و بس است در این مقام آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در منبر آخری که در ایام مرض خویش مردم را موعظه فرمود این مطلب را فرمود: ایها الناس! دعوی نکنند دعوی کننده ای که من بی عمل رستگار می گردم، و آرزو نکند آرزو کننده ای که من بی طاعت خدا به رضای او می رسم، به حق آن خداوندی که مرا به حق فرستاده است که نجات نمی دهد از عذاب خدا مگر عمل نیکو با رحمت حق تعالی، آنگاه فرمود: وَلَوْ عَصَيْتُ لَهَوَيْتُ. (۹۳)

شانزدهم - روایت شده از آن حضرت که فرمود ملکی است در خلقت خروس که پنجه های او در ته زمین است و بالهای او در هوا است و گردن او خم شده است در زیر عرش، پس هرگاه بگذرد از شب نصف آن بگوید (سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ، رَبُّ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ، رَبُّنَا الرَّحْمَانُ لَا إِلَهَ غَيْرُهُ) و چون این ذکر شریف را گفت بگوید (لِيَقُمَ الْمُتَهَجِّدُونَ)؛ یعنی برخیزند از خواب نماز شب گزارندگان، پس در این وقت خروسها صداها بلند کنند پس آن ملک به صورت خروس ساکت شود به اندازه ای که خدا خواسته، آن وقت بگوید (سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ، رَبُّنَا الرَّحْمَانُ لَا إِلَهَ غَيْرُهُ، لِيَقُمَ الذَّاكِرُونَ)؛ یعنی برخیزند از خواب ذکر کنندگان، و

چون صبح طلوع کند بگوید رَبُّنَا الرَّحْمَانُ لَا إِلَهَ غَيْرُهُ لِيَقُمِ الْغَافِلُونَ؛ یعنی برخیزند از خواب غافلان. (۹۴) مؤلف گوید: که شاید سبب کم کردن این ملک عرش از ذکر سابق خود در هر نوبت بعد، آن باشد که آن رحمت و برکات و الطاف و عنایاتی که عابد می شود در وقت ذکر اول برای متعبدین که در آن وقت شب بر می خیزند مثل آن عاید نمی شود برای ذاکرین که در وقت ذکر دوم از خواب بر می خیزند، لهذا از ذکر خود رَبُّ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ را کم کرده و چون صبح طلوع کرد غافلان برخاستند این الطاف و عنایاتی که برای ذاکرین بود برای ایشان نخواهد بود، اگرچه از رحمت واسعه الهی بِالْکَلِيَّةِ بی بهره نمانند، لهذا از ذکر خود، (سُبُوْحُ قُدُّوسٌ) را کم کرده اکتفاء نمود به همان ذکر رَبُّنَا الرَّحْمَانُ لَا إِلَهَ غَيْرُهُ و شاید کسی که بین الطلوعین در خواب باشد بی نصیب و بی بهره و از سعادت محروم و بی روزی ماند.

فَمَنْ نَامَ بَيْنَهُمَا نَامَ عَنْ رِزْقِهِ. هَذَا مَا خَطَرَ بِيَالِي وَاللَّهُ تَعَالَى الْعَالِمُ.

و مناسب است در این مقام قول بعض شعراء:

هنگام سفیده دم خروس سحری

دانی که چرا همی کند نوحه گری

یعنی که نمودند در آینه صبح

کز عمر شبی گذشت تو بی خبری

و چه خوب گفته شیخ جامی :

دلا تا کی در این کاخ مجازی

کنی مانند طفلان خاک بازی

تویی آن دست پرور گستاخ

که بودت آشیان بیرون از این کاخ

چرا زان آشیان بیگانه گشتی

چو دونان مرغ این ویرانه گشتی

بیفشان بال و پر ز آمیزش خاک

بپر تا کنگره ایوان افلاک

بین در رقص ازرق طلیسانان

ردای نور بر عالم فشانان

همه دور جهان روزی گرفته

به مقصد راه فیروزی گرفته

خلیل آسا در ملک یقین زن

نوای لایحِبّ الا فلین زن

فصل پنجم: در وفات حضرت امام محمدباقر علیه السلام و بیان آنچه میان آن حضرت و مخالفان واقع شد

قسمت اول

مؤلف گوید: که من در این فصل اکتفا می کنم به آنچه علامه مجلسی در (جلاءالعیون) نگاشته ، فرموده : سید بن طاووس رضی الله عنه روایت کرده است به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام که در سالی از سالها هشام بن عبدالملک به حج آمده در آن سال من در خدمت پدرم به حج رفته بودم ، پس من در مکه روزی در مجمع مردم گفتم که حمد می کنم خداوندی را که محمد صلی الله علیه و آله و سلم را به راستی به پیغمبری فرستاد و ما را به آن حضرت گرامی گردانید، پس ماییم برگزیدگان خدا بر خلق او و پسندیدگان خدا از بندگان او و خلیفه های خدا در زمین . پس سعادت مند کسی است که متابعت ما کند، و شقی و بدبخت کسی است که مخالفت ما نماید و با ما دشمنی کند، پس برادر هشام این خبر را به او رسانید و در مکه مصلحت در آن ندید که متعرض ما گردد و چون به دمشق رسید و ما به سوی مدینه معاودت کردیم پیکری به سوی عامل مدینه فرستاد که پدرم را و مرا به نزد او به دمشق فرستد، چون وارد دمشق شدیم سه روز ما را بار نداد، روز چهارم ما را به مجلس خود طلبید چون داخل شدیم هشام بر تخت پادشاهی خود نشسته و لشکر خود را مسلح و مکمل دو صف در برابر خود باز داشته بود و آماج خانه یعنی محلی که نشانه تیر در آن نصب کرده بودند در برابر خود ترتیب داده بود و بزرگان قومش در حضور او به گرو تیر می انداختند، چون در ساحت خانه او داخل شدیم پدرم در پیش می رفت و من از عقب او می رفتم چون به نزدیک رسیدیم به پدرم گفت که با بزرگان قوم خود تیر بینداز، پدرم گفت که من پیر شده ام و اکنون از من تیراندازی نمی آید اگر مرا معاف داری بهتر است ، هشام سوگند یاد کرد که به حق آن خداوندی که ما را به دین

خود و پیغمبر خود عزیز گردانیده تو را معاف نمی گردانم ، پس به یکی از مشایخ بنی امیه اشاره کرد که کمان و تیر خود را به او بده تا ببندازد.

پس پدرم کمان را از آن مرد گرفت و یک تیر از او بگرفت و در زه کمان گذاشت و به قوت امامت کشید و بر میان نشانه زد پس تیر دیگر بگرفت و بر فاق تیر اول زد که آن را تا پیکان به دو نیم کرد و در میان تیر اول قرار گرفت ، پس تیر سوم را گرفت و بر فاق تیر دوم زد که آن را نیز به دو نیم کرد و در میان نشانه محکم شد تا آنکه نه تیر چنین پیاپی افکند که هر تیر بر فاق تیر سابق آمد و آن را به دو نیم کرد و هر تیر که آن حضرت می افکند بر جگر هشام می نشست و رنگ شومش متغیر می شد تا آنکه در تیر نهم بی تاب شد و گفت : نیک انداختی ای ابوجعفر و تو ماهرترین عرب و عجمی در تیراندازی چرا می گفتی که من بر آن قادر نیستم . پس ، از آن تکلیف پشیمان شد و عازم قتل پدر من گردید و سر به زیر افکند و تفکر می کرد و من و پدرم در برابر او ایستاده بودیم .

چون ایستادن ما به طول انجامید پدرم در خشم شد و چون آن حضرت در خشم می شد نظر به سوی آسمان می کرد و آثار غضب از جبین میبانش ظاهر می گردید، چون هشام آن حالت را در پدرم مشاهده کرد از غضب آن حضرت ترسید و او را بر بالای تخت خود طلبید و من از عقب او رفتم چون به نزدیک او رسید برخاست و پدرم را در برگرفت و در دست راست خود نشانید، پس دست در گردن من درآورد و مرا در جانب راست پدرم نشانید، پس رو به سوی پدرم گردانید و گفت : پیوسته باید که قبیله قریش بر عرب و عجم فخر کنند که مثل تویی در میان ایشان هست ، مرا خبر ده که این تیراندازی را کی تعلیم تو نموده است و در چه مدت آموخته ای ؟ پدرم فرمود: می دانی که در میان اهل مدینه این صنعت شایع است و من در حوادث سن چند روزی مرتکب این بودم و از آن زمان تا حال ترک آن کرده ام و چون مبالغه کردید و سوگند دادید امروز کمان به دست گرفتم . هشام گفت : مثل این کمانداری هرگز ندیده بودم ای اباجعفر در این امر مثل تو هست ؟ حضرت فرمود که ما اهل بیت رسالت علم و کمال و اتمام دین را که حق تعالی در آیه :

(الْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَاتَّمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا) . (۹۵)

به ما عطا کرده است از یکدیگر میراث می بریم و هرگز زمین خالی نمی باشد از یکی از ما که در او کامل باشد آنچه دیگران در آن قاصرند، چون این سخن را از پدرم شنید بسیار در غضب شد و روی نحسش سرخ شد و دیده راستش کج شد، و اینها علامت غضب او بود و ساعتی سر به زیر افکند و ساکت شد، پس سر برداشت و به پدرم گفت که آیا نسب ما و شما که همه فرزندان عبدمنافیم یکی نیست ؟ پدرم فرمود که چنین است و لکن حق تعالی ما را مخصوص گردانیده است از مکنون سر خود و خالص علم خود به آنچه دیگری را به آن مخصوص نگردانیده است ، هشام گفت که آیا چنین نیست که حق تعالی محمد صلی الله علیه و آله و سلم را از شجره عبد مناف به سوی کافه خلق مبعوث گردانیده از سفید و سیاه و سرخ پس از کجا این میراث مخصوص شما گردانیده است و حال آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر همه خلق مبعوث است ، خدا در قرآن مجید می فرماید: (وَ لِلّٰهِ مِيرَاثُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ) (۹۶) ؛ پس به چه سبب میراث علم مخصوص شما شد و حال آنکه بعد از محمد صلی الله علیه و آله و سلم پیغمبری مبعوث نگردید و شما پیغمبران نیستید.

پدرم فرمود: از آنجا خدا ما را مخصوص گردانیده که به پیغمبر خود وحی فرستاد که (لَا تُحَرِّكْ بِهِ لِسَانَكَ لِتُحْجَلَ بِهِ) (۹۷) ؛ و امر کرد پیغمبر خود را که مخصوص گرداند ما را به علم خود و به این سبب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم برادر خود علی بن ابی طالب علیه السلام را مخصوص می گردانید به رازی چند که از سایر صحابه مخفی می داشت و چون این آیه

نازل شد (وَ تَعَيَّهَا أُذُنٌ وَاَعْيَةٌ) (۹۸) یعنی حفظ می کند آنها را گوشهای ضبط کننده و نگاه دارنده ، پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: یا علی ! من از خدا سوآل کردم که آنها را گوش تو گرداند و به این جهت علی بن ابی طالب علیه السلام می فرمود که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم هزار باب از علم تعلیم می نمود که از هر بابی هزار باب دیگر گشوده می شود؛ چنانچه شما راز خود به مخصوصان خود می گویند و از دیگران پنهان می دارید همچنین حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم رازهای خود را به علی علیه السلام می گفت و دیگران را محرم آنها نمی دانست ، همچنین علی بن ابی طالب علیه السلام کسی از اهل بیت خود را که محرم آن اسرار بود و به آن رازها مخصوص گردانید، و به این طریق آن علوم و اسرار به ما میراث رسیده است ، هشام گفت : علی دعوی این می کرد که من علم غیب می دانم و حال آنکه خدا در علم غیب احدی را شریک و مطلع نگردانیده است پس از کجا این دعوی می کرد؟ پدرم فرمود که حق تعالی بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم کتابی فرستاد و در آن کتاب بیان کرده آنچه بوده و خواهد بود تا روز قیامت چنانچه فرموده است : (وَ نَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تَيِّمَانًا لِكُلِّ شَيْءٍ وَ هُدًى وَ مَوْعِظَةً لِّلْمُتَّقِينَ) . (۹۹)

و باز فرموده است : (وَ كُلُّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ) (۱۰۰) و فرموده است که (مَا فَرَطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ) . (۱۰۱)

پس حق تعالی وحی فرستاد به سوی پیغمبر خود که هر غیب و سرّ که به سوی او فرستاده البته علی علیه السلام را بر آنها مطلع گرداند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم امر کرد علی علیه السلام را که بعد از او قرآن را جمع کن و متوجه غسل و تکفین و حنوط او شود و دیگر را حاضر نکند و به اصحاب خود گفت که حرام است بر اصحاب و اهل من که نظر کنند به سوی عورت من مگر برادر من علی که او از من است و من از اویم و از او است مال من و بر او لازم است آنچه بر من لازم بود و او است ادا کننده قرض من و وفا کننده به وعده های من ، پس به اصحاب خود گفت که علی بن ابی طالب علیه السلام بعد از من قتال خواهد کرد با منافقان بر تاءویل قرآن چنانچه من قتال کردم با کافران بر تنزیل قرآن و نبود نزد احدی از صحابه جمیع تاءویل قرآن مگر نزد علی علیه السلام و به این سبب حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که داناترین مردم به علم قضا علی بن ابی طالب علیه السلام است ، یعنی او باید که قاضی شما باشد. و عمر بن خطاب مکرر می گفت : اگر علی نمی بود عمر هلاک می شد، عمر گواهی به علم آن حضرت می داد و دیگران انکار می کردند.

پس هشام ساعتی طویل سر به زیر افکند پس سر برداشت و گفت : هر حاجت که داری از من طلب کن ؟ پدرم گفت که اهل و عیال من از بیرون آمدن من ، در وحشت و در خوف اند استدعا دارم که مرا رخصت مراجعت دهی ، هشام گفت : رخصت دادم در همین روز روانه شو. پس پدرم دست در گردن او آورد وداع کرد و من نیز او را وداع کرده و بیرون آمدم .

چون به میدان بیرون خانه او رسیدیم در منتهای میدان جماعت کثیری دیدیم که نشسته اند، پدرم پرسید که ایشان کیستند؟ حاجب هشام گفت : قسیسان و رهبانان نصاری اند در این کوه عالمی دارند که داناترین علمای ایشان است و هر سال یک مرتبه به نزد او می آیند و مسائل خود را از او سوآل می کنند و امروز برای آن جمع شده اند. پس پدرم به نزد ایشان رفت و من نیز با او رفتم ، پدرم سر خود را به جامه پیچید که او را نشناسند و با آن گروه نصاری به آن کوه بالا رفت ، و چون نصاری نشستند پدرم نیز در میان ایشان نشست و آن ترسایان مسندها برای عالم خود انداختند و او را بیرون آوردند و بر روی مسند نشاندند و او بسیار معمّر شده بود و بعضی حواریون اصحاب عیسی را دریافته بود و از پیروی ، ابروهای او بر دیده اش افتاده بود، پس ابروهای خود را به حریر زردی بر سر بست و دیده های خود را مانند دیده های افعی به حرکت درآورد، و به سوی حاضران نظر کرد، و چون خبر هشام رسید که آن حضرت به دیر نصاری رفت کسی از مخصوصان خود فرستاد که آنچه میان ایشان و آن

حضرت می گذرد او را خبر دهد، چون نظر آن عالم بر پدرم افتاد گفت: تو از مایی یا امت مرحومه؟ حضرت فرمود: بلکه از امت مرحومه ام، پرسید که از علمای ایشان یا از جهال ایشان؟ فرمود که از جهال ایشان نیستم، پس بسیار مضطرب شد و گفت: من از تو سوؤال کنم یا تو از من سوؤال می کنی؟ پدرم فرمود: تو سوؤال کن! نصرانی گفت: ای گروه نصاری! غریبه است که مردی از امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم به من می گوید که از من سوؤال کن، سزاوار است که مسأله ای چند از او بپرسم، پس گفت: ای بنده خدا! خبر ده مرا از ساعت که نه از شب است و نه از روز؟ پدرم فرمود: مابین طلوع صبح است تا طلوع آفتاب، گفت: پس از کدام ساعتها است؟ پدرم فرمود که از ساعات بهشت است و در این ساعات بیماران ما به هوش می آیند، و دردها ساکن می شود، و کسی را که شب خواب نبرد در این ساعت به خواب می رود و حق تعالی این ساعت را موجب رغبت و رغبت کنندگان به سوی آخرت گردانیده و از برای عمل کنندگان برای آخرت دلیل واضحی ساخته و برای انکار کنندگان و متکبران که عمل برای آخرت نمی کنند حجتی گردانیده نصرانی گفت: راست گفتی، مرا خبر ده از آنچه دعوی می کنید که اهل بهشت می خورند و می آشامند و از ایشان بول و غایط جدا نمی شود، آیا در دنیا نظیر آن هست؟ حضرت فرمود: بلی چنین در شکم مادر می خورد از آنچه مادر او می خورد و از او چیزی جدا نمی شود. نصرانی گفت: تو نگفتی که من از علمای ایشان نیستم؟! حضرت فرمود که من گفتم از جهال ایشان نیستم. نصرانی گفت: مرا خبر ده از آنچه دعوی می کنید که میوه های بهشت برطرف نمی شود هرچند از آن تناول می کنند باز به حال خود هست آیا در دنیا نظیری دارد؟ حضرت فرمود که بلی نظیر آن در دنیا چراغ است که اگر صد هزار چراغ از آن بیفروزند کم نمی شود و همیشه هست. نصرانی گفت: از تو مسأله ای سوؤال می کنم که نتوانی جواب گفت، حضرت فرمود که سوؤال کن، نصرانی گفت: مرا خبر ده از مردی که با زن خود نزدیکی کرد و آن زن به دو پسر حمله شد و هر دو در یک ساعت متولد شدند و در یک ساعت مردند و در وقت مردن یکی پنجاه سال از عمر او گذشته بود و دیگر صد و پنجاه سال زندگانی کرده بود؟ حضرت فرمود که آن دو فرزند عزیز و عزیر بودند که مادر ایشان به ایشان در یک شب در یک ساعت حامله شد و در یک ساعت متولد شدند و سی سال با یکدیگر زندگانی کردند پس حق تعالی عزیز را میراند و بعد از صد سال او را زنده کرد و بیست سال دیگر با برادر خود زندگانی کرد و هر دو را یک ساعت فوت شدند. پس آن نصرانی برخاست و گفت: از من داناتری را آورده اید که مرا رسوا کند به خدا سوگند که تا این مرد در شام است دیگر من با شما سخن نخواهم گفت هرچه خواهید از او سوؤال کنید.

قسمت دوم

و به روایت دیگر چون شب شد آن عالم به نزد آن حضرت آمد و معجزات مشاهده کرد و مسلمان شد، چون این خبر به هشام رسید و به او گفتند خبر مباحثه حضرت امام محمدباقر علیه السلام با نصرانی در شام منتشر شده و بر اهل شام علم و کمال او ظاهر گردیده او جایزه ای برای پدرم فرستاد و ما را به زودی روانه مدینه کرد.

و به روایت دیگر آن حضرت را به حبس فرستاد، به همان ملعون گفتند که اهل زندان همه مرید او گردیده اند پس به زودی حضرت را روانه مدینه کرد، و پیش از ما پیک مسرعی فرستاد که در شهرها که در سر راه است ندا کنند در میان مردم که دو پسر جادوگر ابوتراب محمد بن علی و جعفر بن محمد که من ایشان را به شام طیبیده بودم میل کردند به

سوی ترسایان و دین ایشان را اختیار کردند پس هر که به ایشان چیزی بفروشد یا بر ایشان سلام کند یا با ایشان مصافحه کند خوش هدر است، چون پیک به شهر مدین رسید بعد از آن ما وارد شهر شدیم و اهل آن شهر درها بر روی ما بستند و ما را دشنام دادند و ناسزا به علی بن ابی طالب علیه السلام گفتند و هر چند ملازمان ما مبالغه می کردند در نمی گشودند و آذوقه به ما نمی دادند، چون ما به نزدیک دروازه رسیدیم پدرم با ایشان به مدارا سخن گفت و فرمود از خدا بترسید ما چنان نیستیم که به شما گفته اند، و اگر چنان باشیم، شما با یهود و نصاری معامله می کنید، چرا از مبیعه ما امتناع می نمایید، آن بدبختان گفتند که شما از یهود و نصاری بدترید (نعوذ بالله)؛ زیرا که ایشان جزیه می دهند و شما نمی دهید.

هر چند پدرم ایشان را نصیحت کرد سودی نبخشید و گفتند در نمی گشاییم بر روی شما تا شما و چهارپایان شما هلاک شوید. حضرت چون اصرار آن اشرار مشاهده نمود پیاده شد و فرمود: ای جعفر! تو از جای خود حرکت مکن. و کوهی در آن نزدیکی بود که بر شهر مدین مشرف بود حضرت بر آن کوه برآمد و رو به جانب شهر کرد و انگشت بر گوشه‌های خود گذاشت و آیاتی که حق تعالی در قصه شعیب فرستاده است و مشتمل است بر مبعوث گردیدن شعیب بر اهل مدین و معذب گردیدن ایشان به نافرمانی او، بر ایشان خواند تا آنجا که حق تعالی می فرماید: (بَقِيَّةُ اللَّهِ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ) (۱۰۲).

پس فرمود که ماییم به خدا سوگند بقیه خدا در زمین، پس حق تعالی باد سیاهی تیره برانگیخت که آن صدا را به گوش مرد و زن و صغیر و کبیر ایشان رسانید و ایشان را دهشت عظیم عارض شد و بر بامها برآمدند و به جانب آن حضرت نظر می کردند پس مرد پیری از اهل مدین پدرم را به آن حالت مشاهده کرد و به صدای بلند ندا کرد در میان شهر که از خدا بترسید ای اهل مدین که این مرد در موضعی ایستاده است که در وقتی حضرت شعیب قوم خود را نفرین کرد در این موضع ایستاده بود، و به خدا سوگند که اگر در به روی او نگشایید مثل آن عذاب بر شما نازل خواهد شد، پس ایشان ترسیدند و در را گشودند و ما را در منازل خود فرود آوردند و طعام دادند و ما روز دیگر از آنجا بیرون رفتیم. پس والی مدین این قصه را به هشام نوشت آن ملعون به او نوشت که آن مرد پیر را به قتل رسانید. و به روایت دیگر آن مرد پیر را طلبید و پیش از رسیدن به هشام به رحمت الهی واصل گردید. پس هشام لعین به والی مدینه نوشت که پدرم را به زهر هلاک کند و پیش از آنکه این اراده به عمل آید هشام به درک اسفل جحیم واصل شد. (۱۰۳)

و کلینی به سند صحیح از زراره روایت کرده است که گفت: روزی از حضرت امام محمدباقر علیه السلام شنیدم که فرمود: در خواب دیدم که بر سر کوهی ایستاده بودم و مردم از هر طرف آن کوه بالا می آمدند به سوی من چون مردم بسیار جمع شدند بر اطراف آن کوه، ناگاه کوه بلند شد و مردم از هر طرف فرو می ریختند تا آنکه اندک جماعتی بر آن کوه می ماندند و پنج مرتبه چنین شد، و گویا آن حضرت این خواب را به وفات خود تعبیر فرموده بود، بعد از پنج شب از این خواب به رحمت ربّ الارباب واصل گردید. (۱۰۴)

و کلینی به سند معتبر روایت کرده است که روزی یکی از دندانهای حضرت امام محمدباقر علیه السلام جدا شد آن دندان را در دست گرفت و گفت: الحمدلله، پس حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را گفت که چون مرا دفن کنی این دندان را با من دفن کن، بعد از چند سال دندان دیگر آن حضرت جدا شد و باز در کف راست گذاشت و گفت: الحمدلله و فرمود که ای جعفر چون من از دنیا بروم این دندان را با من دفن کن. (۱۰۵)

و در (کافی) و (بصائرالدرجات) و سایر کتب معتبره روایت کرده اند که حضرت صادق علیه السلام فرموده که پدرم را بیماری صعبی عارض شد که اکثر مردم بر آن حضرت خائف شدند و اهل بیت آن حضرت گریان شدند، آن حضرت فرمود که من در این مرض نخواهم رفت؛ زیرا که دو کس به نزد من آمدند و مرا چنین خبر دادند. پس، از آن مرض صحت یافت و مدتی صحیح و سالم ماند، پس روزی حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را طلبید و فرمود که جمعی از اهل مدینه را حاضر کن چون ایشان را حاضر کردم فرمود: ای جعفر! چون من به عالم بقاء رحلت کنم مرا غسل بده و کفن بکن و در سه جامه که یکی ردای حبره بود که نماز جمعه در آن می کرد و یکی پیراهنی که خود می پوشید؛ و فرمود که عمامه بر سرم ببند و عمامه را از جامه های کفن حساب مکن و برای من زمین را شق کن به جای لحد؛ زیرا که من فربه ام و در زمین مدینه برای من لحد نمی توان ساخت و قبر مرا چهار انگشت از زمین بلند بلند کن و آب بر قبر من بریز، و اهل مدینه را گواه گرفت، چون بیرون رفتند گفتم: ای پدر بزرگوار! آنچه فرمودی به عمل می آورم و به گواه گرفتن احتیاج نبود، حضرت فرمود که ای فرزند! برای این گواه گرفتم که بدانند تویی وصی من و در امامت با تو منازعه نکنند. پس گفتم: ای پدر بزرگوار! من امروز تو را از همه روز صحیح تر می یابم و آزار در تو مشاهده نمی کنم، حضرت فرمود: آن دو کس که در آن مرض مرا خبر دادند که صحت می یابم در این مرض به نزد من آمدند و گفتند در این مرض به عالم بقاء رحلت می نمایی، و به روایت دیگر فرمود: که ای فرزند! مگر نشنیدی که حضرت علی بن الحسین علیه السلام مرا از پس دیوار ندا کرد که ای محمد بیا و زود باش که ما انتظار تو می بریم. (۱۰۶)

و در (بصائرالدرجات) منقول است که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که در شب وفات پدر بزرگوار خود به نزد آن حضرت رفتم که با او سخن بگویم، مرا اشاره کرد که دور رو و با کسی رازی می گفت که من او را نمی دیدم یا آنکه با پروردگار خود مناجات می کرد، پس بعد از ساعتی به خدمت او رفتم فرمود که ای فرزند گرامی! من در این شب دار فانی را وداع می کنم و به ریاض قدس ارتحال می نمایم و در این شب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم به عالم بقاء رحلت نمود و در این وقت پدرم حضرت علی بن الحسین علیه السلام برای من شربتی آورد که من آشامیدم و مرا بشارت لقای حق تعالی داد. (۱۰۷)

و قطب راوندی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون شب وفات پدر بزرگوارم شد و حال او معتبر گردید چون آب وضوء آن حضرت را هر شب نزدیک رختخواب او می گذاشتند دو مرتبه فرمود که بریز آب را مردم گمان کردند که حرمت از بی هوشی تب، این سخن می فرماید: من رفتم و آب را ریختم دیدم که موشی در آن آب افتاده بود و حضرت به نور امامت در آن حالت دانسته بود. (۱۰۸)

و کلینی به سند صحیح از آن حضرت روایت کرده است که مردی چند میل از مدینه دور بود در خواب دید که [گفتند] برو نماز کن بر امام محمدباقر علیه السلام که ملائکه او را در بقیع غسل می دهند. (۱۰۹) و ایضا به سند حسن روایت کرده است که حضرت امام محمدباقر علیه السلام هشتصد درهم برای تعزیه و ماتم خود وصیت فرمود. (۱۱۰) و به سند موثق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که پدرم گفت: ای جعفر! از مال من وقفی بکن برای ندبه کنندگا که در سال در منی در موسم حج بر من ندبه و گریه کنند و رسم ماتم را تجدید نمایند و بر مظلومیت من زاری کنند. (۱۱۱)

مؤلف گوید که در تاریخ وفات آن حضرت اختلاف است و مختار احقر آن است که در روز دوشنبه هفتم ذیحجه سنه صد و چهاردهم به سن پنجاه و هفت در مدینه مشرفه واقع شد و این در ایام خلافت هشام بن عبدالملک بود، و گفته شده که من حضرت را ابراهیم بن ولید بن عبدالملک بن مروان به زهر شهید کرده و شاید به امر هشام بوده؛ و قبر مقدس آن حضرت به اتفاق در بقیع واقع شده است در پهلوی پدر و عم بزرگوار خود حضرت امام حسن علیه السلام

و کلینی به سند معتبر روایت کرده است که چون حضرت امام محمدباقر علیه السلام به دار بقاء رحلت نمود حضرت صادق علیه السلام می فرمود که هر شب چراغ می افروختند در حجره ای که آن حضرت در آن حجره وفات یافته بود. (۱۱۲)

فصل ششم: در ذکر اولاد و احفاد حضرت امام محمدباقر علیه السلام

بدان که اولاد آن حضرت بنابر آنچه شیخ مفید و طبرسی و دیگران ذکر کرده اند از ذکور و اناث هفت نفرند: ابوعبدالله جعفر بن محمد علیه السلام و عبدالله که از مخدّره نجیبه جناب ام فروه بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر بودند، و ابراهیم و عبیدالله که از ام حکیم بودند و هر دو در ایام حیات پدر بزرگوارشان وفات کردند، و علی و زینب و ام سلمه که از ام ولد بودند و بعضی گفته اند که ام سلمه از مادر دیگر بوده. (۱۱۳)

شیخ مفید رحمه الله فرموده که عبدالله در فضل و صلاح مشارالیه بود، و روایت شده که داخل شد بر مردی از بنی امیه، آن مرد اموی خواست او را بکشد، عبدالله گفت: مرا مکش تا من از برای تو شفاعت کنم نزد خدای، اموی گفت: تو را این مقام و مرتبه نیست پس او را زهر داد و شهید کرد انتهی. (۱۱۴)

و عبدالله را پسری است اسماعیل نام که علماء رجال او را از اصحاب حضرت صادق علیه السلام شمرده اند، و در (شرح کافی ملاّ خلیل) است که عبدالله پسر امام محمدباقر علیه السلام را دختری بوده مکنّاه به (امّ خیر) که بترامّ خیر در مدینه منسوب به او است، و تاج الدّین ابن زهره حسین در (غایه الاختصار فی اخبار البیوتات العلویّه) گفته که علی پسر امام محمدباقر علیه السلام دختری داشت فاطمه نام تزویج کرد او را حضرت امام موسی کاظم علیه السلام و قبر علی در بغداد در محله جعفریه در ظاهر سور بغداد واقع است.

محب الدّین بن نجار مورخ در تاریخ خود گفته مشهد (مزار) طاهر در جعفریه است و گفته آن قریه ای است از اعمال خالص نزدیک بغداد، ظاهر شد در آن قبری قدیم و بر آن سنگی بود که بر آن نوشته شد:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ هَذَا ضَرِيحُ الطَّاهِرِ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ .

و بقیه از او جدا شده بود پس بنا کردند بر آن قبه ای از خشت، پس از آن تعمیر کرد آن را علی بن نعیم شیخی از مستوفیان که کتابت دیوان خالص با او بود و آراست و زینت کرد آن را و قندیلهایی از مس بر آن آویزان کرد و در آن صحنی گشاده بنا کرد، پس او بعد از این تعمیرات یکی از مشاهد مزارات گشت. تاج الدّین گفته که آن مشهد در زمان ما مجهول و خراب است و جماعتی از فقراء در آنجا منازل دارند و نزدیک است که آثارش محو و نابود شود. (۱۱۵)

مؤ لف گوید: آنکه مشهور است در زمان ما قبر علی بن محمدباقر علیه السلام در ناحیه کاشان در مشهد اردهال است و معروف است به شاهزاده سلطانعلی، و تاءبید می کند بودنش را در این مشهد آنچه در (بحرالا نساب) است که فرمود:

عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ الْبَاقِرِ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَمْ يَعْقِبْ سِوَى بِنْتٍ وَ دُفِنَ فِي نَاحِيَةِ كَاشَانَ بِقَرْيَةِ يُقَالُ لَهَا بَارَكُوسَبُ فِي مَشْهَدِ انْتَهَى .

و از فاضل خبیر امیرزا عبدالله صاحب (ریاض العلماء) نیز نقل شده که فرمود قبر علی بن محمد الباقر علیه السلام در حوالی بلده کاشان است و بر او است قبه رفیع و از برای او است کرامات ظاهره و در اصفهان نزدیک مسجد شاه بقعه و مزاری است به نام احمد بن علی بن امام محمد الباقر علیه السلام و سنگی در آنجا است به خط کوفی بر آن نوشته است: بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِيْنَةٌ. هَذَا قَبْرُ اَحْمَدُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ مُحَمَّدِ الْبَاقِرِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ تَجَاوَزَ عَنْ سَيِّئَاتِهِ وَ الْحَقُّهُ بِالصَّالِحِيْنَ وَ دَرِ بِيْرُوْنَ بِقَعِهِ سَنَگِیْ اَسْتِ مَسْتَطِيْلُ بَرِ اَنْ نَقَشَ اَسْتِ اَمِيْنُ رَبِّ الْعَالَمِيْنَ . بَه تَارِيخِ سَنَةِ ثَلَاثٍ وَ سِتِّيْنَ وَ خَمْسَمِائَةٍ وَ زَدِيْكَ اِيْنِ اِمَامِ زَادَةَ اَسْتِ قَبْرِ مَرْحُوْمِ عَالِمِ فَاضِلِ فَقِيْهِ نَبِيْهِ جَنَابِ اَقَا شَيْخِ مُحَمَّدِ تَقِيٍّ مَعْرُوْفٍ بَه اَقَا نَجْفِيٍّ دَرِ بَقَعِهِ بَزْرَگِیْ بَا قَبِّهِ عَالِيْهِ - اَسْكَنَهُ اللّٰهُ فِيْ جَنَّةٍ - وَ صَاحِبِ (رَوْضَاتِ الْجَنَّاتِ) دَرِ تَرْجَمِهِ اَمِيْرِ سَيِّدِ مُحَمَّدِ تَقِيٍّ كَاشِيٍّ پِشْتِ مَشْهَدِيٍّ كُفْتَهْ كِهْ دَرِ پِشْتِ مُحَمَّدِ بَاقِرِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ بَعْضِيٍّ كُفْتَهْ كِهْ مَنْسُوْبِ اَسْتِ بَهْ يَكِيٍّ اَزْ اَوْلَادِهَايْ حَضْرَتِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ اَسْمَشِ حَبِيْبِ اَسْتِ وَاللّٰهُ الْعَالِمُ . (۱۱۶)

و ام سلمه زوجه محمد ارقط بن عبدالله الباهر بن امام زين العابدين عليه السلام بوده و او مادر اسماعيل بن محمد ارقط است که با ابوالسرايا خروج کرده ، کذا في بعض المشجرات . (۱۱۷)

پی نوشتها

۱ تا ۱۲۰

۱- بحار الانوار ۱۰۵/۱۵ .

۲- بحار الانوار ۱۱۷/۱۵ .

۳- به کسر نون . (محدث قمی رحمه الله)

۴- هر که طالب است رجوع کند به (اذکیاء) ابن جوزی یا به (حیة الحیوان) در (افعی) یا به مجلد اول (ناسخ التواریخ) (محدث قمی رحمه الله)

۵- (مُضَر) و (ربيعه) را دشنام ندهید، زیرا که آن دو مسلمان بوده اند. ر.ک: (ترجمه تاریخ یعقوبی) ۱/۲۸۵، (کنز العمال) حدیث ۳۴۱۱۹.

۶- (مُضَر) به ضم میم و فتح ضاد معجمه است.

۷- (انساب الاشراف) ۱/۳۷، تحقیق: دکتر زکّار و دکتر زرکلی.

۸- (عَيْلان) به فتح عین مهمله و سکون یاء.

۹- به کسر خاء و دال مهمله مکسوره بر وزن زُبْرَج واز این جهت یزیدلعین هنگامی که سر مبارک حسین علیه السلام را نزد او نهاده بودند و اشعاری می خواند خود را به خَنْدِف نسبت داد و گفت: (لَسْتُ مِنْ خَنْدِفٍ اِنْ لَمْ اَنْتَقِم) الخ و حضرت زینب علیها السلام در مقام جواب او در خطبه فرمود: (وَ كَيْفَ يُرْتَجَى مَنْ لَفَظَ فَوْهُ اُكْبَادُ الْاُ زَكِيَا) الخ کنایه از آنکه چرا خودت را نسبت به (خندف) می دهی بلکه یاد کن جدّه ات هند جگرخواره را و کارهای او را. و لَنْعِمَ م ا قَالَ الْحَكِيمِ السَّنَائِي :

داستان پسر هند مگر نشیندی

که از او و سه کس او به چه رسید

پدر او لب و دندان پیمبر بشکست

مادر او جگر عم پیمبر بمکید

او بناحق، حق داماد پیمبر بستا

پسر او سر فرزند پیمبر بیرید

بر چنین قوم، تو لعنت نکنی شرمت باد

لَعْنَةُ اللَّهِ يَزِيدُ وَعَلَى آلِ يَزِيدَ

(محدث قمی رحمه الله).

۱۰- (انساب الاشراف) ۱/۳۹ - ۴۰

۱۱- (مُدْرِكَة) به ضم میم و کسر راء. (محدث قمی رحمه الله).

۱۲- (خُزَيْمَة) به ضمّ خاء و فتح زاء معجمتین. (محدث قمی رحمه الله).

- ۱۳- (کِنَانَه) به کسر کاف .(محدّث قمی رحمه الله) .
- ۱۴- (نَضْرُ) به فتح نون و سکون ضاء معجمه . (محدّث قمی رحمه الله) .
- ۱۵- (فَهْرُ) به کسر فاء و سکون هاء (محدّث قمی رحمه الله) .
- ۱۶- (لُؤَى) به ضمّ لام و فتح واو و تشدید یاء (محدّث قمی رحمه الله)
- ۱۷- (مِرّه) به ضمّ میم و تشدید راء. (محدّث قمی رحمه الله) .
- ۱۸- به ضمّ جیم و فتح میم (محدّث قمی رحمه الله)
- ۱۹- (قُصَى) به ضمّ قاف و فتح صاد مهمله و یاء مشدّده . (محدّث قمی رحمه الله) .
- ۲۰- زراح (نسخه بدل) .
- ۲۱- به حاء و سین مهملتین بر وزن (وَحْشِيَّه) (محدّث قمی رحمه الله) .
- ۲۲- به ضمّ حاء مهمله تشدید باء موخّده (محدّث قمی رحمه الله) .
- ۲۳- جاری شدن خون از بینی ، خون دماغ (فرهنگ معین ۱۶۶۱/۲)
- ۲۴- (اءنساب الا شراف) ۷۴/۱ .
- ۲۵- (حَجُون) به فتح حاء مهمله و ضمّ جیم و سکون واو ؛ نام قبرستانی است در بالای مکّه . (محدّث قمی ؛) .
- ۲۶- دوقلو
- ۲۷- دو ماه درخشان
- ۲۸- به فتح معجمتین .
- ۲۹- (شرح نهج البلاغه) ابن ابی الحدید، ۲۲۸/۱۵ - ۲۲۹ .
- ۳۰- (امالی شیخ طوسی) ص ۴۵۷، حدیث ۱۰۲۰ .
- ۳۱- (بحارالانوار) ۱۲۵/۱۵ .
- ۳۲- (بحارالانوار) ۱۰۹/۱۵ .

۳۳- جلاء العیون (ص ۶۴

۳۴- (الكافی) ۴۳۹/۱.

۳۵- (امالی شیخ صدوق) مجلس ۴۸، ص ۳۶۱، حدیث اول

۳۶- سوره اسراء، آیه ۸۱.

۳۷- (مناقب ابن شهر آشوب)، ۵۸/۱؛ تحقیق دکتر بقاعی، بیروت.

۳۸- (احتجاج طبرسی) ۵۲۹/۱، چاپ اسوه.

۳۹- بحار الانوار (۳۴۰/۱۵)، حدیث ۱۰ و ۱۱.

۴۰- (تُویبه) به ضمّ ثاء مثلثه و فتح واو (شیخ عباس قمی رحمه الله).

۴۱- (مناقب) ابن شهر آشوب ۲۲۳/۱، تحقیق: دکتر بقاعی، بیروت.

۴۲- (نهج البلاغه) ترجمه شهیدی، ص ۲۲۲، خطبه ۱۹۲.

۴۳- (مناقب) ابن شهر آشوب، ۵۹/۱

۴۴- (مناقب) ابن شهر آشوب، ۶۰/۱.

۴۵- (مناقب) ابن شهر آشوب، ۶۰/۱ - ۶۱

۴۶- سبب سر تراشیدن آن حضرت آن بود که سر تراشیدن در آن زمان بدنما بود و نبی و امام کاری نمی نمایند که در نظرها قبیح نماید و چون اسلام شایع شد و قبُحش برطرف گردید ائمه - سلام الله علیهم - می تراشیدند. (شیخ عباس قمی رحمه الله).

۴۷- بالجمله؛ شمایل پیغمبر صلی الله علیه و آله به حُسن و صباحت و غایت اعتدال و تناسب سمره آفاق و شهره روی زمین است؛ چنانچه از ابن عباس منقول است که هیچ وقت با آفتاب برابر نشد مگر آنکه نور آفتاب مغلوب شد و هر وقت نزدیک چراغ می نشست نور چراغ رخت می بست و حدیث امّ معبد معروف است و اشعار جناب خدیجه در مدح آن حضرت مشهور. از آن جمله گفته:

جاءَ الحَیْبُ الَّذِیْ أَهْوَاهُ مِنْ سَفَرٍ

وَالشَّمْسُ قَدْ آثَرَتْ فِي وَجْهِهَا تَرَا

عَجِبْتُ لِلشَّمْسِ مِنْ تَقْلِيلِ وَجَنَّتِهِ

وَالشَّمْسُ لَا يَنْبَغِي أَنْ تُذْرَكَ الْقَمَرَا

و هم به آن مکرّمه نسبت داده شده و برخی از عایشه دانند:

لَوَاحِي زَلِيخَا لَوْرَائِنَ جَبِينَهُ

لَأُتْرَبَالِقَطْعِ الْقُلُوبِ عَلَى الْاَيْدِي

وَلَوْ سَمِعُوا فِي مِصْرَ اَوْصَافَ وَجْهِهِ

لَمْ اَبْذَلُوا فِي سَوْمِ يُوْسُفَ مِنْ نَقْدٍ

(شيخ عباس قمي رحمه الله)

۴۸- ر. ک : (بحار الانوار) ۱۵۲/۱۶ - ۱۵۳

۴۹- (ناسخ التواريخ) جزء پنجم، جلد دوم، ص ۱۰۹، معجزه ۷۱، چاپ مطبوعات دینی، قم

۵۰- (السيرة النبوية) ابن هشام ۵۷۹/۴، چاپ المكتبة العلمية، بيروت.

۵۱- (الكافي) ۲۷/۵ - ۳۱، باب (وصية الرسول صلى الله عليه و آله و سلم و اميرالمؤمنين عليه السلام في السرايا).

۵۲- (معاني الاخبار) شيخ صدوق ص ۱۶۰.

۵۳- (تفسير نورالثقلين) ۳۳۴/۲.

۵۴- (قرب الاسناد) حمیری ص ۹۱، حدیث ۳۰۴.

۵۵- (بحار الانوار) ۲۲۰/۱۶، حدیث ۱۲.

۵۶- (بحار الانوار) ۲۲۵/۱۶، حدیث ۲۸.

۵۷- (بحار الانوار) ۲۲۲/۱۶، حدیث ۱۹.

۵۸- (المحجة البيضاء) فيض كاشاني ۲۷۶/۲.

- ٥٩- (الكافى) ٥٠٤/٢، باب (الاستغفار)، حديث ٤ .
- ٦٠- همان ماءخذ، حديث ٥ .
- ٦١- (الكافى) ١٢٢/٢، باب (التواضع)، حديث ٣ .
- ٦٢- (قرب الاسناد) حميرى ص ٩٠، حديث ٢٩٩ .
- ٦٣- (اقبال الاعمال) ابن طاووس، ص ١٩٤، چاپ اعلمى، بيروت .
- ٦٤- (مناقب) ابن شهر آشوب ١٩٠/١ - ١٩٢، تحقيق: دكتور بقاعى، بيروت .
- ٦٥- (مكارم الاخلاق) طبرسى ص ١٥ - ١٦، چاپ اعلمى، بيروت .
- ٦٦- (الشفاء بتعريف حقوق المصطفى) قاضى عياض ١١٧/١، چاپ دارالارقم، بيروت .
- ٦٧- (الشمائل المحمديه) ترمذى، ملحق به (سُنن ترمذى) ٥٦٧/٥، تحقيق: صدقى محمد جميل العطار .
- ٦٨- (بحار الانوار) ٢٤٧/١٦ .
- ٦٩- (مناقب) ابن شهر آشوب ١٩٢/١ .
- ٧٠- (بحار الانوار) ٢٧٣/٧٦ .
- ٧١- (مكارم الاخلاق) طبرسى ص ٢٥، چاپ اعلمى، بيروت .
- ٧٢- (الكافى) ٦٧٠/٢، باب (حسن الصحابه و حق الصحاب فى السفر).
- ٧٣- (الشمائل المحمديه) ترمذى، ملحق به (سُنن ترمذى) ٥٦٧/٥ .
- ٧٤- (الشفاء) قاضى عياض ٩٦/١ .
- ٧٥- سوره قلم (٦٨)، آيه ٤ .
- ٧٦- (بحار الانوار) ٢٣١/١٦ .
- ٧٧- (نهج البلاغه) ترجمه شهيدى، ص ٤٠٧، كلام (غريب) ٩ .
- ٧٨- (بحار الانوار) ٢٣٤/١٦ .

۷۹- ر.ک : (بحار الانوار) ۲۴۱/۱۶ - ۲۴۶

۸۰- ر.ک (بحار الانوار) ۲۴۶/۱۶ - ۲۵۴؛ (مکارم الاخلاق) طبرسی؛ (سنن النبی) علامه طباطبائی

۸۱- (الخصال) شیخ صدوق ۲۷۱/۱، باب الخمسة .

۸۲- ۴-۵-۶ (مناقب) ابن شهر آشوب ۱۹۲/۱

۸۳- سوره انفال (۸)، آیه ۳۵؛ (نماز شان نزد خانه (خدا)، چیزی جز (سوت کشیدن) و (کف زدن) نبود).

۸۴- (مناقب) ابن شهر آشوب ۱۸۹/۱، تحقیق: دکتر بقاعی، بیروت .

۸۵- سوره قمر (۵۴)، آیه ۱ - ۲ .

۸۶- (مناقب) ابن شهر آشوب ۱۶۳/۱. تحقیق: بقاعی، بیروت .

۸۷- (تفسیر قمی) ۳۴۱/۲، چاپ دارالکتاب، قم .

۸۸- (مناقب) خوارزمی ص ۳۰۶، حدیث ۳۰۱، چاپ انتشارات اسلامی . (کشف الیقین). علامه حلی، ص ۱۱۲، چاپ انتشارات وزارت ارشاد.

۸۹- (خرائج) راوندی ۵۸/۱؛ (بحار الانوار) ۲۳۰/۱۷ .

۹۰- (خرائج) راوندی ۴۸/۱؛ (بحار الانوار) ۳۵۹/۱۷ .

۹۱- (امالی) شیخ طوسی ص ۳۴۱، حدیث ۶۹۲، مجلس ۱۲ .

۹۲- (خرائج) ۱۵۵/۱

۹۳- (مناقب) ابن شهر آشوب ۱۲۶/۱ .

۹۴- همان ماءخذ .

۹۵- همان ماءخذ ۱۶۰/۱ .

۹۶- همان ماءخذ ۱۶۱/۱

۹۷- همان ماءخذ ۱۶۱/۱

- ۹۸- (خرائج) راوندی ۲۳/۱ .
- ۹۹- (خرائج) ۱۶۵/۱ - ۱۶۶؛ (بحار الانوار) ۳۶۵/۱۷ .
- ۱۰۰- (قصص الانبياء) راوندی ص ۳۱۱، حدیث ۴۱۷، چاپ الہادی ، قم .
- ۱۰۱- (نہج البلاغہ) ترجمہ شہیدی ص ۲۲۳، خطبہ ۱۹۲ .
- ۱۰۲- (ناسخ التواریخ) جزء پنجم ، جلد دوم ، ص ۱۱۵، چاپ مطبوعات دینی ، قم .
- ۱۰۳- (خرائج) راوندی ۹۸/۱ .
- ۱۰۴- (مناقب) ابن شہر آشوب ۱۵۹/۱ - ۱۶۰ .
- ۱۰۵- (بحار الانوار) ۳۹۸/۱۷ .
- ۱۰۶- (مناقب) ابن شہر آشوب ۱۳۸/۱ .
- ۱۰۷- ر.ک : (بحار الانوار) ۳۹۰/۱۷ - ۴۲۱، باب پنجم .
- ۱۰۸- (مناقب) ابن شہر آشوب ۱۳۲/۱ .
- ۱۰۹- (بحار الانوار) ۳۹۷/۱۷ .
- ۱۱۰- (قصص الانبياء) راوندی ص ۲۸۶، حدیث ۳۸۳ .
- ۱۱۱- (خرائج) راوندی ۱۳۶/۱ .
- ۱۱۲- (مناقب) ابن شہر آشوب ۱۷۹/۱ - ۱۸۰؛ (قصص الانبياء) راوندی ص ۳۱۲، حدیث ۴۲۱ .
- ۱۱۳- (الاغانی) ابوالفرج اصفہانی، ۲۷-۷/۷، (اخبارالسید) مرزبانی ، ص ۱۷۱
- ۱۱۴- ر.ک : (بحار الانوار) ۱/۱۸ - ۴۵، باب ۶ - ۷ .
- ۱۱۵- (خرائج) راوندی ۲۹/۱، (اعلام الوری) طبرسی ۸۲/۱ .
- ۱۱۶- در متن (باژگونه) آمدہ بود.

۱۱۷- (امالی) سید مرتضی ۱۹۲/۱، (مناقب) ابن شهر آشوب ۱۱۷/۱؛ اشعار جعدی در ص ۲۱۴ (مناقب آمده است).

۱۱۸- (مناقب) ابن شهر آشوب، ۱۱۸/۱.

۱۱۹- (مناقب) ابن شهر آشوب ۱۶۱/۱ - ۱۶۲. با مقداری تفاوت.

۱۲۰- (خرائج) راوندی ۹۲۶/۲.

۱۲۱ تا ۱۵۶

۱۲۱- (مناقب) ابن شهر آشوب ۱۷۴/۱

۱۲۲- (إعلام الوری) طبرسی ۸۴/۱ - ۸۵؛ (خرائج) راوندی ۳۳/۱.

۱۲۳- (إعلام الوری) طبرسی ۷۶/۱ - ۷۷.

۱۲۴- (بحار الانوار) ۳۲/۱۸ - ۳۴.

۱۲۵- (خرائج) راوندی ۴۲/۱.

۱۲۶- ر.ک: (بحار الانوار) ۴۵/۱۸ - ۷۵.

۱۲۷- (تفسیر قمی) علی بن ابراهیم ۲۱۲/۲.

۱۲۸- سوره حجر (۱۵)، آیه ۹۵.

۱۲۹- (بحار الانوار) ۵۳/۱۸ - ۵۵.

۱۳۰- (خرائج) راوندی ۵۱/۱.

۱۳۱- (خرائج) راوندی ۷۷۵/۲.

۱۳۲- (بحار الانوار) ۶۴/۱۸.

- ١٣٣- (حياة القلوب) علامه مجلسى ٦٢١/٣ .
- ١٣٤- (بحار الانوار) ٨٩ / ١٨ - ٩٠ .
- ١٣٥- (ارشاد) شيخ مفيد ٣٣٩/١ - ٣٤١، چاپ آل البيت عليهما السلام ، قم .
- ١٣٦- (مناقب) ابن شهر آشوب ١٢١/١ .
- ١٣٧- سورة انفال (٨)، آيه ٧٠ .
- ١٣٨- (قرب الاسناد) حميرى ص ١٩، حديث ٤٦، چاپ آل البيت عليهما السلام قم .
- ١٣٩- سورة شرح (٩٤)، آيه ٤ .
- ١٤٠- (قصص الانبياء) راوندى ص ٢٩٣، حديث ٣٩٤ .
- ١٤١- (خرائج) راوندى ٦١/١ .
- ١٤٢- (خرائج) راوندى ٨٩/١ .
- ١٤٣- (بحار الانوار) ٥٣/٢١ - ٥٤ .
- ١٤٤- (إعلام الورى) طبرسى ٢١٤/١ .
- ١٤٥- (بحار الانوار) ٥٧/٢١ .
- ١٤٦- (حياة القلوب) ٦٦٦/٣، انتشارات سرور، قم .
- ١٤٧- دايى هاى من .
- ١٤٨- (كمال الدين) شيخ صدوق ص ١٧١ .
- ١٤٩- (الكافى) ٤٤٧/١، حديث ٢٣ .
- ١٥٠- سورة انسان (٧٦)، آيه ٢٢ .
- ١٥١- سورة انفال (٨)، آيه ٤١ .
- ١٥٢- سورة توبه (٩)، آيه ١٩ .

۱۵۳- (خصال) شیخ صدوق ، ۳۱۲/۱ ، حدیث ۹۰

۱۵۴- (بحیرا) نامش جرجیس بن ابی ربیع و بر شریعت حضرت عیسی ۷ و روش رهبانان بوده و مردی به غایت بزرگ بود؛ چنانکه انوشیروان بدو نامه می کرد و او را بزرگوار می داشت . (شیخ عباس قمی ؛)

۱۵۵- (کمال الدین) شیخ صدوق ص ۱۸۷ .

۱۵۶- (الکافی) ۳۷۴/۵ - ۳۷۵ ، حدیث ۹ .

حاصل مضمون اشعار این است : گوارا باد ترا ای خدیجه که همای سعادت نشان تو به سوی کنگره عرش عزت و شرف پرواز نمود و جفت بهترین اولین و آخرین گردیدی و در جهان مثل محمد صلی الله علیه و آله و سلم کجانشان توان یافت . اوست که بشارت داده اند به پیغمبری او موسی و عیسی علیهما السلام و به زودی اثر بشارت ایشان ظاهر خواهد گردید و سالها است که خوانندگان و نویسندگان کتابهای آسمانی اقرار کرده اند که اوست رسول بطحاء و هدایت کنندگان اهل ارض و سماء. (شیخ عباس قمی رحمه الله)

جلد ۲

باب هشتم : در تاریخ حضرت امام بحق ناطق مبین المشکلات و الحقائق جناب ابو عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام است .

فصل اول : در بیان ولادت و اسم و لقب و احوال والده آن حضرت است

ولادت باسعادت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در روز دوشنبه هفدهم ماه ربیع الاول سنه هشتاد و سه واقع شده که موافق است با روز ولادت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و آن روزی است شریف عظیم البرکة که پیوسته صالحین از آل محمد علیهم السلام از قدیم الا یام بزرگ می شمردند آن روز را و مراعات می کردند حرمت آن را. و در

روزه اش فضل کبیر و ثواب عظیم وارد شده و مستحب است در آن روز صدقه و زیارت مشاهد مشرفه و به جا آوردن خیرات و مسرور نمودن اهل ایمان .

اسم مبارک آن حضرت ، جعفر بود و کنیت شریفش ، ابوعبدالله و القاب آن حضرت : صابر و فاضل و طاهر و صادق بود و مشهورترین القاب آن جناب ، صادق است .

ابن بابویه و قطب راوندی روایت کرده اند که از حضرت امام زین العابدین علیه السلام پرسیدند که امام بعد از تو کیست ؟ فرمود: محمدباقر که علم را می شکافد شکافتنی ، پرسیدند که بعد از او امام که خواهد بود؟ فرمود: جعفر که نام او نزد اهل آسمانها صادق است ؛ گفتند: چرا به خصوص او را صادق می نامند و حال آنکه همه شماها صادق و راستگویید؟ فرمود که خبر داد مرا پدرم از پدرش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که آن حضرت فرمود چون متولد شود فرزند من جعفر بن محمد بن علی بن الحسین علیهم السلام او را صادق نامید؛ زیرا که پنجم از فرزندان او جعفر نام خواهد داشت و دعوی امامت ، خواهد کرد به دروغ از روی افتراء و او نزد خدا جعفر کذاب افترا کننده بر خدا است ، پس حضرت امام زین العابدین علیه السلام گریست و فرمود که گویا می بینم جعفر کذاب را که برانگیخته است خلیفه جور زمان خود را بر تفتیش و تفحص امام پنهان یعنی صاحب الزمان علیه السلام .(۱)

و در شمایل حضرت صادق علیه السلام گفته اند که آن حضرت میانه بالا و افروخته رو و سفید بدن و کشیده بینی و موهای او سیاه و مجعد بود و بر خدّ رویش خال سیاهی بود.(۲) و به روایت حضرت امام رضا علیه السلام نقش نگین آن حضرت (اللَّهُ وَلِيُّ وَعِصْمَتِي مِنْ خَلْقِهِ) (۳) و به روایت دیگر (اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ) (۴) و به روایت معتبر دیگر (انت ثقتی فاعصمنی من الناس) (۵) و به روایت دیگر (ماشاءَ اللهُ لاقوةَ إلا باللهِ أستغفرُ اللهَ) (۶) بوده ، و غیر از اینها نیز نقل شده .

والده ماجده آن حضرت نجیبه جلیله مکرمه علیا جناب فاطمه مسماه به امّ فروه بن قاسم بن محمد بن ابی بکر است که حضرت صادق علیه السلام در حق او فرموده (کانت أمی مین آمنّت و اتقت و أحسنت و الله یحبّ المحسنین)؛ (۷) یعنی مادرم از جمله زنانی بود که ایمان آورد و تقوی و پرهیزکاری را اختیار کرد و احسان و نیکوکاری نمود و خدا دوست دارد نیکوکاران را. همانا حضرت صادق علیه السلام در این کلمه موجزه وصف کرده آن مخدره را به تمام اوصاف شریفه همانطور که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در جواب همّام بن عباده که سؤال کرد از آن حضرت که وصف کند برای او متقین را اکتفا کرد به کلمه : (اتق الله و احسن فإن الله مع الذين اتقوا و الذين هم محسنون)؛ (۸)

چه آنکه علما در شرح آن گفته اند که گویا مراد از تقوی ، اجتناب کردن است از آنچه خدای تعالی نهی فرموده و احسان به جا آوردن هر چیزی است که حق تعالی به آن امر فرموده ، پس این کلمه جامع است صفات متقین و فضایل ایشان را، و شیخ جلیل علی بن الحسین المسعودی در (اثبات الوصیة) فرموده که امّ فروه از تمامی زنان زمان خود تقوایش زیادتر بود، روایت کرده از حضرت امام زین العابدین علیه السلام احادیثی از جمله آنها است قول آن حضرت به او که ای امّ فروه ! من دعا می کنم برای گناهکاران شیعیان ما در روز و شب صد نوبت ، یعنی استغفار و طلب آمرزش می کنم برایشان ؛ زیرا که ما صبر می کنیم بر چیزی که می دانیم و ایشان صبر می کنند بر چیزی که نمی دانند.(۹)

مؤلف گوید: که امّ فروه چندان مجلّه و مکرمه بود که به سبب آن از حضرت صادق علیه السلام گاهی به ابن المکرمه تعبیر کردند. و روایت شده از عبدالاعلی که گفت: دیدم امّ فروه را که پوشیده بود کسایب و طواف کعبه می کرد متکرراً که کسی او را نشناسد، پس استلام کرد حجراً سود را به دست چپ، مردی در آنجا به وی گفت: (یا امّ الله! قد اخطأت السنّة)؛ ای کنیز خدا! خطا کردی در سنت و آداب که با دست چپ استلام کردی؛ (امّ فروه انا لاغنیاء من علمک)؛ یعنی نمی خواهد چیزی یاد ما دهی همانا ما از علم شما بی نیازیم. (۱۰)

فقیر گوید: ظاهراً آن مرد از فقهاء عامه بوده و چگونه غنی و بی نیاز نباشد از فقه عامه زنی که شوهرش باقر علوم اولین و آخرین باشد، و پدر شوهرش حضرت امام زین العابدین علیه السلام، و فرزندش ینبوع علم و معدن حکمت و یقین جعفر بن محمد الصادق الامین علیه السلام باشد و پدرش از ثقات و معتمدان علی بن الحسین علیه السلام و یکی از فقهاء سبعة مدینه باشد در حجر علم تربیت شده و در بیت فقه نشو و نما کرده، و امّ فروه را خواهری است معروفه به (امّ حکیم) زوجه اسحاق عریض ابن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب رضی الله عنهم والده قاسم بن اسحاق که مردی جلیل و امیر یمن بوده و او پدر داود بن القاسم است که معروف است به ابوهاشم جعفری بغدادی و بیاید ذکرش در اصحاب حضرت هادی علیه السلام.

فصل دوم: در مختصری از مناقب و مکارم اخلاق و سیرت حمیده آن حضرت و اعتراف دوست و دشمن و مخالف و مؤلف به فضل آن جناب علیه السلام

قسمت اول

(اَنْتَ يَا جَعْفَرُ فَوْقَ الْمَدْحِ وَالْمَدْحِ عَنَاءٌ اِنَّمَا الْاَشْرَافُ اَرْضٌ وَ لَهُمْ اَنْتَ سَمَاءٌ جَاَزَ حَدَّ الْمَدْحِ مَنْ قَدْ وَلَدَتْهُ الْاَنْبِيَاءُ)

شیخ مفید رحمه الله فرموده که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در میان برادران خود خلیفه پدرش امام محمدباقر علیه السلام و وصی و قائم به امر امامت بعد از آن حضرت بود و از تمامی برادران خود افضل و مبرّزتر بود و قدرش اعظم و جلالش بیشتر بود در میان عامه و خاصه، و آن قدر مردمان از علوم آن جناب نقل کرده اند که به تمام بغداد و شهرها منتشر گشته و اصقاع عالم را فرا گرفته و نقل نشده از احدی از علماء اهل بیت آنچه از آن حضرت نقل شده، و نقله اخبار و سنده آثار نقل نکرده اند از ایشان مانند آنچه از آن حضرت نقل کرده اند.

همانا اصحاب حدیث جمع کرده اند اصحاب راویان از آن جناب را از ثقات با اختلافشان در آراء و مقالات عددشان به چهار هزار رسیده، و آن قدر دلائل واضحه بر امامت آن حضرت ظاهر شده که دلها را روشن نموده و زبان مخالف را گنگ کرده از طعن زدن در آن دلائل به ایراد شبهات انتهی. (۱۱)

و سید شبلنجی شافعی گفته که مناقب آن حضرت بسیار است به حدی که محاسب نتواند تمام را در حساب آورد و مستوفی هشیار دانا از انواع آن در حیرت شود.

روایت کرده اند از آن جناب جماعتی از اعیان ائمه اهل سنت و اعلام ایشان مانند یحیی بن سعید و ابن جریح و مالک بن انس و ثوری و ابن عیینه و ابویوب سجستانی و غیر ایشان (۱۲) ابن قتیبه در کتاب (ادب الکاتب) گفته که کتاب جفر را امام جعفر صادق علیه السلام نوشته و در آن است آنچه مردم به دانستن آن احتیاج دارند تا روز قیامت و به همین جفر اشاره کرده ابوالعلاء معری در قول خود:

لَقَدْ عَجَبُوا لَالِ الْبَيْتِ لَمَّا

اتَاهُمْ عِلْمُهُمْ فِي جِلْدِ جَفْرِ

وَ مِرَاةِ الْمُنَجِّمِ وَ هِيَ صُعْرَى

تَرْيَهُ كُلَّ عَامِرَةٍ وَ قَفَرٍ (۱۳)

یعنی مردم تعجب کردند از اهل بیت وقتی که آمد ایشان را علم اهل بیت در پوست بزغاله که جفر باشد، یعنی می گوید چگونه می شود که این همه علم در پوست بزغاله چهارماهه جمع شود، پس برای رفع استبعاد ایشان می گوید: آیین منجم که اسطرلاب باشد با آنکه چیز کوچکی است می نمایاند به منجم آسمان و زمین و جاهای معمور و غیر معمور را.

و روایت شده که آن حضرت مجلسی داشت از برای عامه و خاصه ، مردم از اقطار عالم به خدمتش می رسیدند و از حضرتش از حلال و حرام و از تاءویل قرآن و فصل الخطاب سؤال می نمودند و احدی از خدمتش بیرون نمی آمد مگر با جوابی که مرضی و پسندیده اش بود.

فقیر گوید: که ظاهرا این مجلس در ایام حج بوده برای آن حضرت .

و بالجمله ؛ نقل نشده از احدی آنچه نقل شده از آن حضرت از علوم و با آنکه چهار هزار نفر از آن جناب روایت کرده اند و بطون کتب و اسفار دینی از احادیث و علوم آن حضرت مملو است ، هنوز عشری از اعشار علم آن حضرت نمایان نشده بلکه قطره ای ماند که از دریا برداشته شده و گفته شده که بعضی از علماء عامه از تلامذه و از خدام و اتباع آن جناب بوده اند و از آن بزرگوار اخذ کرده اند مانند ابوحنیفه و محمد بن حسن ، و ابویزید طیفور سقاء آن حضرت را خدمت کرده و سقایت نموده و ابراهیم بن ادهم و مالک بن دینار از غلامان آن حضرت بوده اند.(۱۴)

مؤلف گوید: و شایسته باشد که ما در این مقام به ذکر چند روایت تبرک جویم .

اول - ابن شهر آشوب از (مسند ابوحنیفه) نقل کرده که حسن بن زیاد گفت : شنیدم که از ابوحنیفه سؤال کردند که را دیدی که از تمامی مردم فقاهتش بیشتر باشد؟ گفت : جعفر بن محمد! زمانی که منصور او را از مدینه

طلبیده بود فرستاد نزد من و گفت ای ابوحنیفه مردم مفتون جعفر بن محمد شده اند مهیا کن برای سؤال از او مسأله های مشکل و سخت خود را، پس من آماده کردم برای او چهل مسأله، پس منصور مرا به نزد خود طلبید، و در آن وقت و در (حیره) بود من به سوی او رفتم، پس چون وارد شدم بر او دیدم حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در طرف راست منصور نشسته بود همین که نگاهم به او افتاد هیبتی از آن جناب بر من داخل شد که از منصور فتاک بر من داخل نشد، پس سلام کردم به او، اشاره کرد بنشین، من نشستم آن وقت رو کرد به جناب صادق علیه السلام گفت: ای ابوعبدالله! این ابوحنیفه است. فرمود: بلی می شناسم او را، آنگاه منصور رو به من کرد و گفت: پسر از ابوعبدالله سؤال خود را، پس من می پرسیدم از آن حضرت او جواب می داد، می فرمود شما در این مسأله چنین می گوید و اهل مدینه چنین می گویند و فتوای خودش گاهی موافق ما بود و گاهی موافق اهل مدینه و گاهی مخالف جمیع و یک یک را جواب داد تا چهل مسأله تمام شد و در جواب یکی از آنها اخلاص نمود، آن وقت ابوحنیفه گفت: پس کسی که اعلم مردم باشد به اختلاف اقوال، از همه علمش بیشتر و فقهش زیاده خواهد بود. (۱۵)

دوم - شیخ صدوق از مالک بن انس فقیه اهل مدینه و امام اهل سنت روایت کرده که گفت: من وارد می شدم بر حضرت امام جعفر صادق علیه السلام پس برای من ناز بالش می آورد که تکیه کنم بر آن و می شناخت قدر مرا و می فرمود: ای مالک! من تو را دوست می دارم، پس من مسرور می گشتم به این و حمد می کردم خدا را بر آن، و چنان بود آن حضرت که خالی نبود از یکی از سه خصلت: یا روزه دار بود و یا قائم به عبادت بود و یا مشغول به ذکر؛ و آن حضرت از بزرگان عبّاد و اکابر زهاد و از کسانی بود که دارا بودند خوف و خشیت از حق تعالی را، و آن حضرت کثیرالحدیث و خوش مجالست و کثیرالفوائد بود. و هرگاه می خواست بگوید: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ رَنُغَشٌ تَغْيِيرٌ مِي كَرْدَا! گاه سبز می گشت و گاهی زرد به حدی که نمی شناخت او را کسی که می شناخت او را؛ و همانا با آن حضرت در یک سال به حج رفتیم همین که شترش ایستاد در محل احرام خواست تلبیه گوید چنان حالش منقلب شد که هرچه کرد تلبیه بگوید صدا در حلق شریفش منقطع شد و بیرون نیامد و نزدیک شد که از شتر به زمین افتد، من گفتم یابن رسول الله! تلبیه را بگو و چاره نیست جز گفتن آن، فرمود: ای پسر ابی عامر! چگونه جرات کنم بگویم (لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ) و می ترسم که حق عز و جل بفرماید (لَا لَبَّيْكَ وَ لَا سَعْدَيْكَ). (۱۶)

مؤلف گوید: که خوب تأمل کن در حال حضرت صادق علیه السلام و تعظیم و توقیر او از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که در وقت نقل حدیث از آن حضرت و بردن اسم شریف آن جناب چگونه حالش تغییر می کرده با آنکه پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و پاره تن او است، پس یاد بگیر این را و با نهایت تعظیم و احترام اسم مبارک حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را ذکر کن و صلوات بعد از اسم مبارکش بفرست و اگر اسم شریفش را در جایی نوشتی صلوات را بدون رمز و اشاره بعد از اسم مبارکش بنویس و مانند بعضی از محرومین از سعادت به رمز (ص) و یا (صلعم) و نحو آن اکتفا مکن بلکه بدون وضو و طهارت اسم مبارکش را مگو و بنویس و با همه اینها باز از حضرتش معذرت بخواه که در وظیفه خود نسبت به آن حضرت کوتاهی نمودی و به زبان عجز و لابه بگو:

هزار مرتبه شویم دهان به مشک و گلاب

هنوز نام تو بردن کمال بی ادبی است

از ابی هارون مولی آل جعهده روایت است که گفت: من در مدینه جلیس حضرت صادق علیه السلام بودم، پس چند روزی در مجلسش حاضر نشدم، بعد که خدمتش مشرف گشتم فرمود: ای ابوهارون! چند روز است که تو را نمی بینم؟ گفتم: جهتش آن بود که پسری برای من متولد شده بود، فرمود: بَارَكَ اللهُ لَكَ فِيهِ، چه نام نهادی او را؟ گفتم: محمد، حضرت چون نام محمد شنید صورتش را برد نزدیک به زمین و گفت: محمد، محمد، محمد، محمد! تا آنکه نزدیک شد صورتش بچسبید به زمین پس از آن فرمود: جانم، مادرم، پدرم و تمامی اهل زمین فدای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم باد، پس فرمود: دشنام مده این پسر را و مزن او را و بد مکن با او و بدان که نیست خانه ای که در آن اسم محمد باشد مگر آنکه آن خانه در هر روزی پاکیزه و تقدیس کرده شود. (۱۷)

سوم - در (کتاب توحید مفضل) است که مفضل بن عمر در مسجد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بو، شنید ابن ابی العوجا با یکی از اصحابش مشغول است به گفتن کلمات کفرآمیز، مفضل خودداری نتوانست کرد فریاد زد بر او که یا (عَدُوَّ اللهِ! اَلْحَدَثِ فِي دِينِ اللهِ وَ اَنْكَرْتَ الْبَارِي جَلَّ قَدْسُهُ) ؛ ای دشمن خدا! در دین خدا الحاد ورزیدی و منکر باری تعالی شد. و از این نحو کلمات با وی گفت: اب ابی العوجا گفت: ای مرد! اگر تو از اهل کلامی بیا با هم تکلم کنیم، هرگاه تو اثبات حجت کردی ما متابعت تو می نماییم و اگر از علم کلام بهره نداری ما با تو حرفی نداریم، و اگر تو از اصحاب جعفر بن محمدی آن حضرت با ما به این نحو مخاطبه نمی کند و به مثل تو با ما مجادله نمی نماید. و به تحقیق که شنیده است از این کلمات بیشتر از آنچه تو شنیدی و هیچ فحش به ما نداده است و در جواب ما به هیچ وجه تعدی ننموده و همانا او مردی است حلیم باوقار، عاقل محکم و ثابت که از جای خود به در نرود و از طریق رفیق و مدارا پا بیرون نگذارد و غضب او را سبک ننماید، بشنود کلام ما را و گوش دهد به تمام، حجت و دلیلهای ما تا آنکه ما هرچه دانیم بگوییم و هر حجت که داریم بیآوریم به نحوی که گمان کنیم بر او غلبه کردیم و حجت او را قطع نمودیم، آن وقت شروع کند به کلام پس باطل کند حجت و دلیل ما را به کلام کمی و خطاب غیر بلندی ملزم کند ما را به حجت خود و عذر ما را قطع کند و ما را از رد جواب خود عاجز نماید (فَإِنَّ كُنْتَ مِنْ أَصْحَابِهِ فَخَاطِبُنَا بِمِثْلِ خِطَابِهِ) : پس هرگاه تو از اصحاب آن جنابی با ما مخاطبه کن به مثل خطاب او. (۱۸)

چهارم - در برآوردن آن حضرت حاجت شقرانی و موعظه فرمودن او را:

در (تذکره سبط ابن الجوزی) است که از مکارم اخلاق حضرت صادق علیه السلام است آن چیزی که زمخشری در (ربیع الا برار) نقل کرده از اولاد یکی از آزاد کرده های حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که گفت: در ایامی که منصور شروع کرده بود به عطا و جایزه دادن به مردم، من کسی نداشتم که برای من نزد منصور شفاعت کند و جایزه برای من بگیرد، لاجرم رفتم بر در خانه او متحیر ایستادم که ناگاه دیدم جعفر بن محمد علیه السلام پیدا شد و من حاجت خود را به آن جناب عرض کردم، حضرت داخل شد بر منصور و بیرون آمد در حالی که عطا برای من گرفته بود و در آستین نهاده بود پس عطای مرا به من داد و فرمود:

(إِنَّ الْحَسَنَ مِنْ كُلِّ أَحَدٍ حَسَنٌ إِنَّهُ مِنْكَ أَحْسَنُ لِمَكَانِكَ مِنَّا) ؛

یعنی خوبی از هرکس باشد نیکو است و لکن از تو نیکوتر است به سبب مکان و منزلت تو از ما، یعنی انتساب تو به ما که مردم تو را مولی و آزاد کرده ما می دانند، و بدی و قبیح از هرکس بد است و لکن از تو قبیح تر است به جهت مکانت تو از ما.

و این فرمایش حضرت صادق علیه السلام به او برای آن بود که شقرانی شراب می خورد، و این از مکارم اخلاق آن جناب بود، او را ترحیب کرد و حاجتش را برآورد با علمش به حال او و او را به نحو تعریض و کنایه موعظه فرمود: بدون تصریح به عمل زشت او، (وَ هَذَا مِنْ أَخْلَاقِ الْأَنْبِيَاءِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ .) (۱۹)

پنجم - در حفظ کردن آن حضرت است لباس زینت خود را به لباس وصله دار:

روایت شه که روزی یکی از اصحاب حضرت صادق علیه السلام بر آن حضرت وارد شد دید آن جناب پیراهنی پوشیده که گریبان آن را وصله زده اند، آن مرد پیوسته نظرش بر آن پینه بود و گویا از پوشیدن آن حضرت آن پیراهن را تعجب داشت ، حضرت فرمود: چه شده ترا که نظر به سوی من دوخته ای ؟ گفت : نظرم به پینه ای است که در گریبان پیراهن شما است ، فرمود: بردار این کتاب را و بخوان آن چیزی که در آن نوشته است .

روای گفت : مقابل آن حضرت یا نزدیک آن حضرت کتابی بود پس آن مرد نظر افکند در آن دید نوشته است در آن :

(لَا إِيْمَانَ لِمَنْ لَا حَيَاءَ لَهُ وَ لَا مَالَ لِمَنْ لَا تَقْدِيرَ لَهُ وَ لَا جَدِيدَ لِمَنْ لَا خَلْقَ لَهُ) ؛

یعنی ایمان ندارد کسی که حیاء ندارد، و مال ندارد کسی که در معاش خود تقدیر و اندازه ندارد، و نو ندارد کسی که کهنه ندارد. (۲۰)

مؤلف گوید: که گذشت در ذیل مواعظ و کلمات حکمت آمیز حضرت امام محمدباقر علیه السلام کلماتی در حیا و بیانی در تقدیر معیشت ، به آنجا رجوع شود.

ششم - در تسلیت والد دختران از اندوه روزی ایشان است :

شیخ صدوق روایت کرده که روزی حضرت صادق علیه السلام پرسید از حال یکی از اهل مجلس که کجا است ؟ گفتند: علیل است . پس حضرت به عیادت او تشریف برد و نشست نزد سر او دید که آن مرد نزدیک به مردن است ، فرمود به او احسن ظنک بالله ، نیکو کن گمان خود را به خدا، آن مرد گفت : گمانم به خدا نیک است و لکن غم من برای دخترانم است مرا ناخوش نکرد مگر غصه آنها، حضرت فرمود:

قسمت دوم

(أَلْدَى تَرْجُوهُ لِتَضْعِيفِ حَسَنَاتِكَ وَ مَحْوِ سَيِّئَاتِكَ فَارْجِهْ لِإِصْلَاحِ بَنَاتِكَ) ؛

آن خدایی که امیدواری به او برای مضاعف کردن حسنات و نابود کردن گناهات پس امیدوار باش برای اصلاح حال دخترانت ، آیا ندانستی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که در لیلۃ المعراج زمانی که گذشتم از سدرۃ المنتهی و رسیدم به شاخه های آن دیدم بعضی میوه های آن شاخه ها را که پستانهای آنها آویزان است بیرون می آید از بعضی از آنها شیر و از بعض دیگر غسل و از بعضی روغن و از بعضی دیگر مانند آرد خوب سفید و از بعضی جامه و از بعضی چیزی مانند سدر و اینها پایین می رفتند به سوی زمین ، پس من در دل خود گفتم که این چیزها کجا فرود می آید و نبود با من جبریل ؛ زیرا که من از مرتبه او تجاوز کرده بودم و او مانده بود از مقام من ، پس ندا کرد مرا پروردگار عز و جل در سرّ من که ای محمد! من اینها را رویانیدم از این مکان که بالاترین مکانها است به جهت غذای دختران مؤمنین از امت تو و پسران ایشان ، پس بگو به پدران دخترها که سینه تان تنگی نکند بر بی چیزی ایشان پس همچنان که من آفریدم ایشان را روزی [هم] می دهم ایشان را.(۲۱)

مؤلف گوید: مناسب دیدم که در این مقام این چند شعر را از شیخ سعدی نقل کنم ، فرموده :

یکی طفل دندان برآورده بود

پدر سر بفرکت فرو برده بود

که من نان و برگ از کجا آرمش

مروت نباشد که بگذارمش

چو بی چاره گفت این سخن پیش جفت

نگر تا زن او را چه مردانه گفت

مخور هول ابلیس تا جان دهد

که هرکس که دندان دهد نان دهد

توانا است آخر خداوند روز

که روزی رساند تو چندین مسوز

نگارنده کودک اندر شکم

نویسنده عمر و روزیست هم

خداوندگاری که عبدی خرید

بدارد فکیف آنکه عبد آفرید

ترا نیست این تکیه بر کردگار

که مملوک را بر خداوندگار

هفتم - در عفو کرم آن حضرت است :

از (مشکاة الا نوار ع) نقل است که مردی خدمت حضرت صادق علیه السلام رسید و عرض کرد: پسر عمویت فلان ، اسم جناب تو را برد و نگذاشت چیزی از بدگویی و ناسزا مگر آنکه برای تو گفت . حضرت کنیز خود را فرمود که آب وضو برایش حاضر کند، پس وضو گرفت و داخل نماز شد، راوی گفت من در دلم گفتم که حضرت نفرین خواهد کرد بر او، پس حضرت دو رکعت نماز گذاشت و گفت : ای پروردگار من ! این حق من بود من بخشیدم برای او، و تو جود و کرمت از من بیشتر است پس ببخش او را و مگیر او را به کردارش و جزا مده او را به عملش ، پس رقت کرد آن حضرت و پیوسته برای او دعا کرد و من تعجب کردم از حال آن جناب . (۲۲)

هشتم - در نان بردن آن حضرت است برای فقراء ظلّه بنی ساعده در شب :

شیخ صدوق روایت کرده از معلی بن خنیس که گفت : شبی حضرت صادق علیه السلام از خانه بیرون شد به قصد (ظلّه بنی ساعده) ، یعنی سایبان بنی ساعده که روز در گرما در آنجا جمع می شدند و شب فقراء و غرباء در آنجا می خوابیدند و آن شب از آسمان باران می بارید، من نیز از عقب آن حضرت بیرون شدم و می رفتم که ناگاه چیزی از دست آن حضرت بر زمین افتاد آن جناب گفت : (بِسْمِ اللّٰهِ اَللّٰهُمَّ رُدَّهُ عَلَيْنَا) ؛ خداوند! آنچه افتاد به من برگردان . پس من نزدیک رفتم و سلام کردم فرمود: معلی ! گفتم : لَبَّيْكَ ! فدای تو شوم ، فرمود: دست بمال بر زمین و هرچه به ست بیاید جمع کن و به من رد کن ، گفتم دست بر زمین مالیدم دیدم نان است که بر زمین ریخته شده است پس جمع می کردم و به آن حضرت می دادم که ناگاه انبانی از نان یافتم پس عرض کردم : فدای تو شوم ! بگذار من این انبان را به دوش کشم و بیاورم . فرمود: نه بلکه من اولی هستم به برداشتن آن و لکن تو را رخصت می دهم که همراه من بیایی . گفت پس با آن حضرت رفتم تا به ظلّه بنی ساعده رسیدیم ، پس یافتیم در آنجا گروهی از فقراء را که در خواب بودند حضرت یک قرص یا دو قرص نان در زیر جامه آنها می نهاد تا به آخر جماعت رسید و نان او را نیز زیر رخت او گذاشت و برگشتیم ، من گفتم : فدای تو شوم ! این گروه حق را می شناسند، یعنی از شیعیانند؟ (قال : لَوْ عَرَفُوا لَوْ اَسَيْنَاهُمْ بِالذَّقَةِ (وَالذَّقَةُ هِيَ الْمِلْحُ : نمک کوبیده)) فرمود: اگر می شناختید با آنها از خورش نیز مساوات می کردم و نمکی نیز بر نانشان اضافه می کردم . (۲۳)

فقیر گوید: که در (کلمه طیبه) این عبارت از خبر به این نحو معنی شده فرمود: اگر حق را می شناختند هر آینه مواسات می کردیم با ایشان به نمک یعنی در هرچه داشتیم تا نمک ایشان را شریک می کردیم . (۲۴)

نهم - در عطای پنهانی آن حضرت است :

ابن شهر آشوب از ابوجعفر خثعمی نقل کرده که گفت : حضرت امام جعفر صادق علیه السلام همیانی زر به من داد و فرمود: این را بده فلان مرد هاشمی و مگو کدام کس داده ، راوی گفت : آن مال را چون به آن مرد دادم گفت : خدا جزای

خیر دهد به آنکه این مال را برای من فرستاده که همیشه برای من می فرستد و من به آن زندگانی می کنم و لکن جعفر صادق علیه السلام یک درهم برای من نمی دهد با آنکه مال بسیار دارد. (۲۵)

دهم - در عطوفت و رحم آن حضرت است :

از سفیان ثوری روایت شده که روزی به خدمت آن حضرت رسید آن جناب را متغیرانه دیدار کرد، سبب تغییر رنگ را پرسید آن حضرت فرمود که من نهی کرده بودم که در خانه کسی بالای بام برود، این وقت داخل خانه شدم یکی از کنیزان را که تربیت یکی از اولادهای مرا می نمود یافتم که طفل مرا در بردارد و بالای نردبان است چون نگاهش به من افتاد متحیر شد و لرزید و طفل از دست او افتاد بر زمین و بمرد و تغییر رنگ من از جهت غصه مردن طفل نیست بلکه به سبب آن ترسی است که آن کنیزک از من پیدا کرد و با این حال آن حضرت کنیزک را فرموده بود تو را به جهت خدا آزاد کردم باکی بر تو نیست ، باکی نباشد تو را. (۲۶)

یازدهم - در طول دادن آن حضرت است رکوع را:

ثقة الا سلام در (کافی) مسندا از ابان بن تغلب روایت کرده که گفت : وارد شدم بر حضرت صادق علیه السلام هنگامی که مشغول نماز بود پس شمردم تسبیحات او را در رکوع و سجود تا شصت تسبیحه . (۲۷)

و نیز در آن کتاب روایت کرده که چون حضرت صادق علیه السلام روزه می گرفت بوی خوش استعمال می نمود و می فرمود: الطیب تحفة الصائم ؛ بوی خوش تحفه روزه دار است . (۲۸)

دوازدهم - در استعمال آن حضرت است طیب را در حال روزه :

و نیز در آن کتاب روایت کرده که چون حضرت صادق علیه السلام روزه می گرفت بوی خوش استعمال می نمود و می فرمود: (الطیب تحفة الصائم) ؛ بوی خوش تحفه روزه دار است . (۲۹)

سیزدهم - در عمله گری آن حضرت در بستان خود:

و نیز در آن کتاب از ابوعمر و شیبانی روایت کرده که گفت : دیدم حضرت صادق علیه السلام را که بیلی بر دست گرفته و پیراهن غلیظی پوشیده بود و در بستان خویش عمله گری می کرد و عرق از پشت مبارکش می ریخت . گفتم : فدای تو شوم بیل را به من بده تا اعانت تو کنم ، فرمود: همانا من دوست می دارم که مرد اذیت بکشد به حرارت آفتاب در طلب معیشت . (۳۰)

چهاردهم - در مزد دادن آن حضرت است به عمله در اول وقت فراغش از کار:

و نیز از شعیب روایت کرده که گفت : جماعتی را اجیر کردیم که در بستان حضرت صادق علیه السلام عمله گری کنند و مدت عمل ایشان وقت عصر بود چون از کار خود فارغ شد حضرت به معتب غلام خود فرمود که مزد این جماعت را بده پیش از آنکه عرقشان خشک شود. (۳۱)

پانزدهم - در خریدن آن حضرت است خانه ای در بهشت برای دوست جبلی خود:

قطب راوندی و ابن شهر آشوب از هشام بن الحکم روایت کرده اند که مردی از ملوک جبل از دوستان حضرت صادق علیه السلام بود و هر سال به جهت ملاقات آن جناب به حج می رفت و چون مدینه می آمد حضرت او را منزل می داد و او از کثرت محبت و ارادتی که به آن جناب داشت طول می داد مکث خود را در خدمت آن حضرت تا یک نوبت که به مدینه آمد پس از آنکه از خدمت آن جناب مرخص شده به عزم حج خواست حرکت کند ده هزار درهم به آن حضرت داد تا برای او خانه ای بخرد که هرگاه مدینه بیاید مزاحم آن جناب نشود آن مبلغ را تسلیم آن حضرت نمود و به جانب حج رفت ، چون از حج مراجعت کرد و خدمت آن جناب شرفیاب شد عرض کرد: برای من خانه خریدید؟ فرمود: بلی و کاغذی به او مرحمت فرمود و گفت : این قبالة آن خانه است ، آن مرد چون آن قبالة را خواند دید نوشته اند: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. این قبالة خانه ای است که جعفر بن محمد خریده از برای فلان بن فلان جبلی و آن خانه واقع است در فردوس برین محدود به حدود اربعه : حد اول به خانه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ، حد دوم امیرالمؤمنین علیه السلام ، حد سوم حسن بن علی علیه السلام و حد چهارم حسین بن علی علیه السلام . چون آن مرد نوشته را خواند عرض کرد: فدایت شوم راضی هستم به این خانه . فرمود که من پول خانه را پخش کردم در فرزندان حسن و حسین علیهما السلام و امیدوار که حق تعالی از تو قبول فرموده باشد و عوض در بهشت به تو عطا فرماید. پس آن مرد آن قبالة را بگرفت و با خود داشت تا هنگامی که ایام عمرش منقضی شد و علت موت او را دریافت ، پس جمیع اهل و عیال خود را در وقت وفات جمع کرد و ایشان را قسم داد و وصیت کرد که چون من مردم این نوشته را در قبر من بگذارید، ایشان نیز چنین کردند روز دیگر که سر قبرش رفتند همان نوشته را یافتند که در روی قبر است و بر آن نوشته شده است که به خدا سوگند! جعفر بن محمد علیه السلام وفا کرد به آنچه برای من گفته و نوشته بود. (۳۲)

شانزدهم - در ضمانت آن حضرت بهشت را برای همسایه ابوبصیر:

ابن شهر آشوب از ابوبصیر روایت کرده که من همسایه ای داشتم که از اعوان سلطان جور بود و مالی به دست کرده بود و کنیزان مغنیه گرفته بود و پیوسته انجمنی از جماعت اهل لهو و لعب و عیش و طرب آراسته و شراب می خورد و مغنیات برای او می خواندند و به جهت مجاورت با او پیوسته من در اذیت و صدمه بودم از شنیدن این منکرات لاجرم چند دفعه به سوی او شکایت کردم او مرتدع نشد بالاخره در این باب اصرار و مبالغه بی حد کردم جواب گفت من را، که ای مرد! من مردی هستم مبتلا و اسیر شیطان و هوا و تو مردی هستی معافی ، پس اگر حال مرا عرضه داری خدمت صاحب یعنی حضرت صادق علیه السلام امید می رود که خدا مرا از بند نفس و هوا نجات دهد، ابوبصیر گفت کلام آن مرد در من اثر کرد پس صبر کردم تا هنگامی که از کوفه به مدینه رفتم چون شرفیاب شدم خدمت امام علیه السلام حال همسایه را برای آن جناب نقل کردم فرمود: هنگامی که به کوفه برگشتی آن مرد به دیدن تو می آید پس بگو به او که جعفر بن محمد می گوید ترک کن آنچه را که به جا می آوری از منکرات الهی تا من ضامن تو شوم از برای تو بر خدا بهشت را.

پس چون به کوفه مراجعت کردم مردمان به دیدن من آمدند آن مرد نیز به دیدن من آمد، چون خواست برود من او را نگاه داشتم تا آنکه منزلم از واردین خالی شد، پس گفتم او را، ای مرد! همانا من حال ترا به جناب صادق علیه السلام عرض کردم ، فرمود که او را سلام برسان و بگو ترک کند آن حال خود را و من ضامن می شوم بهشت را برای او، آن مرد از شنیدن این کلمات گریست و گفت : ترا به خدا سوگند که جعفر بن محمد علیه السلام چنین گفت ؟ من قسم یاد کردم که چنین فرمود، گفت

همین بس است مرا، این بگفت و برفت . پس چند روزی که گذشت نزد من فرستاد و مرا نزد خود طلبید، چون در خانه او رفتم دیدم برهنه در پشت در است و می گوید: ای ابوبصیر! آنچه در منزل خود از اموال داشتیم بیرون کردم و الان برهنه و عریانم چنانکه مشاهده می کنی ، چون حال آن مرد را دیدم نزد برادران دینی خود رفتم و از برای او لباس جمع کردم و او را به آن پوشانیدم ، چند روز نگذشت که باز به سوی من فرستاد که من علیل شده ام به نزد من بیا، پس من پیوسته به نزد او می رفتم و می آمدم و معالجه می کردم او را تا هنگامی که مرگش در رسید، من در بالین او نشسته بودم و او مشغول به جان کندن بود که ناگاه غشی او را عارض شد چون به هوش آمد گفت : ای ابوبصیر! صاحبت حضرت جعفر بن محمد علیه السلام وفا کرد برای من به آنچه فرموده بود این بگفت و دنیا را وداع نمود.

پس از مردن او، چون به سفر حج رفتم همین که مدینه رسیدم خواستم خدمت امام خود برسم در خانه استیزان نمودن و داخل شدم چون داخل خانه شدم یک پایم در دالان بود و یک پایم در صحن خانه که حضرت صادق علیه السلام از داخل اطاق مرا صدا زد ای ابوبصیر ما وفا کردیم برای رفیقت آنچه را که ضامن شده بودیم .(۳۳)

هفدهم - در حلم آن حضرت است :

شیخ کلینی روایت کرده از حفص بن ابی عایشه که حضرت صادق علیه السلام فرستاد غلام خود را پی حاجتی ، پس طول کشید آمدن او. حضرت به دنبال او شد تا ببیند او را که در چه کار است ، یافت او را که خوابیده ، حضرت نزد سر او نشست و او را باد زد تا از خواب خود بیدار شد آن وقت حضرت به او فرمود: ای فلان ! واللّه نیست برای تو اینکه شب و روز بخوابی ، از برای تو باشد شب ، و از برای ما باشد روز.(۳۴)

فصل سوم : در پاره ای از کلمات حکمت آمیز و مواظ و نصایح حضرت امام جعفر صادق علیه السلام است

قسمت اول

اول - فرمود به حمران بن اعین ، ای حمران ! نظر کن به کسی که پست تر از تو است در توانگری و توانایی و نظر مکن به کسی که بالاتر از تو است ، پس هرگاه به آنچه گفتم رفتار کنی قانعتر خواهی شد به آنچه قسمت و روزی تو شده و سزاوار است برای اینکه مستوجب شوی زیادی را از پروردگار خود؛ و بدان که عمل دائم و کم با یقین بهتر است نزد خدا از عمل بسیار به غیر یقین ؛ و بدان که نیست ورعی با منفعت تر از اجتناب کردن از محارم الهی و ترک کردن اذیت مؤمنان و غیبت ایشان ؛ و نیست عیشی گوارتر از حسن خلق و نیست مالی با نفعتر از قناعت به چیز کافی و نیست جهلی با ضررتر از عجب و خودپسندی

(۳۵).

دوم - فرمود آن حضرت اگر بتوانی که از منزلت بیرون نیایی بیرون میا؛ زیرا که تو لازم است در بیرون آمدن که خود را حفظ کنی : غیبت نکنی و دروغ نگویی و حسد نبوی و ریا و تصنع و مدهانه نکنی ، حفظ کردن شخص خود را از این معاصی در بین مردم مشکل است ، لکن اگر در منزل بماند و بیرون نیاید از شر آنها آسوده است پس فرمود خوب صومعه است برای آدم مسلمان خانه اش ، نگه می دارد در آن چشم و زبان و نفس و فرج خود را.(۳۶)

مؤلف گوید: که ترغیب فرموده آن حضرت در این فرمایش اعتزال و کناره کردن از مردم و انس با حق تعالی را، و روایات در باب اعتزال مختلف است جمله ای در مدح آن وارد شده و پاره ای در کراهت از آن و شاید نسبت به اشخاص و اوقات ، مختلف باشد و ما در اینجا به هر دو اشاره می کنیم :

اما آنچه در مدح اعتزال وارد شده به غیر از آنچه که ذکر شد روایتی است که شیخ احمد بن فهد آنها را در (کتاب تحصین) که در عزلت و خمول است ذکر کرده ؛

از جمله روایت کرده از ابن مسعود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: هر آینه ای خواهد آمد بر مردم زمانی که به سلامت نماند دین صاحب دینی مگر آنکه فرار کند از سر کوه به سر کوه دیگر و از سوراخی به سوراخی مانند روباه با بچه هایش ، یعنی همچنان که روباه از ترس آنکه مبادا گرگ بچه هایش را به دندان گرفته از این سوراخ به آن سوراخ فرار می کند که بچه اش محفوظ بماند همینطور صاحب دین باید دینش را از مردم به اعتزال از آنها حفظ کند. گفتند: یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم چه زمان است آن زمان ؟ فرمود: در وقتی که ترسد معیشت مگر به معصیت های خدا پس در آن وقت حلال می شود عزوبت . گفتند: یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شما ما را امر فرمودید به تزویج ؟ فرمود: بلی و لکن در آن زمان هلاک مرد بر دست پدر و مادرش است و اگر پدر و مادر نداشته باشد هلاکش به دست زنش و اولادش است و اگر زن و اولاد نداشته باشد به دست خویشان و همسایگانش است . گفتند: چگونه هلاکش بر دست آنها است ؟ فرمود: سرزنش می کنند او را به تنگی معاش و تکلیف می کنند به چیزی که طاقت آن را ندارد تا وارد می کنند او را در موارد هلاک .(۳۷)

در (اربعین شیخ بهائی) است که روایت شده :

حواریون به حضرت عیسی علیه السلام گفتند که یا روح الله ! ما با کی مجالست کنیم ؟ فرمود: با کسی که رؤیت او خدا را به یاد شما بیاورد و زیاد کند در علم شما کلام او و رغبت دهد شما را به آخرت عمل او. شیخ بهائی در بیان این حدیث فرموده که مخفی نماند، مراد از مجالست در این حدیث آن چیزی است که شامل شود الفت و مخالطت و مصاحبت را و در این حدیث اشعار است به آنکه هر که دارای این صفات نباشد شایسته نیست مجالست و مخالطت با او تا چه رسد به آنکه دارا باشد ضد این صفات را. مثل بیشتر اهل زمان ما پس خوشا به حال کسی که حق تعالی او را توفیق دهد که از ایشان دوری و اعتزال جوید و از ایشان وحشت کند و انس به خدای تعالی گیرد، همانا مخالطت با این مردم دل را می میراند و دین را فاسد می نماید و حاصل می شود به سبب آن برای نفس ملکاتی که مهلک است و می رساند شخص را به خسران مبین و وارد شده در حدیث که فرار کن از مردم مانند فرار کردن از شیر.

و معروف کرخی به حضرت صادق علیه السلام عرض کرد که یابن رسول الله مرا وصیتی فرما، فرمود: کم کن شناختگان و آشنایان خود را، عرض کرد: زیادتر بفرما، فرمود: نشناخته گیر شناختگان خود را.(۳۸)

فقیر گوید: که مناسب دیدم در این مقام این اشعار را نقل نمایم :

سالها شد که روی بر دیوار

دل برآرم به گرد شهر و دیار

تا بیابم نشان آدمی

کاید از وی نسیم محرمی

بروم خاکپای او باشم

نقد جان ، زیر پای او باشم

دیدنش از خدا دهد یادم

کند از دیدن خود آزادم

سخنش را چو جا کنم در گوش

سازدم از سخنوری خاموش

وه کز این کس نشانه پیدا نیست

اثری در زمانه قطعا نیست

ور کسی را گمان برم که وی است

چون شود ظاهر آنچنان که وی است

یابمش معجبی به خود مغرور

طورش از اهل دین و دانش دور

نه از این کار در دلش دردی

نه از این راه بر رخس گردی
نه ز علم درایتش خبری
نه ز سرّ روایتش اثری
سخن او به غیر دعوی نه
همه دعوی و هیچ معنی نه
طالبان را شود به توبه دلیل
بنماید به سوی زهد سبیل
بر سر راه خلق چاه کن است
رهنما نیست ، او که راهزن است
چون شوم گم به سود حق ره از او
هست شیطان نعوذبالله از او
گر کسی را بود شکیبایی
وقت تنهایی است و یکتایی
خانه در سوی انزوا کردن
رو به دیوار عزلت آوردن
دل به یک باره بر خدا بستن
خاطر از فکر خلق بگسستن
بر در دل نشستن از پی پاس
تا به بیهوده نگذرد انفاس
ور ز غوغای نفس اماره

از جلیسی نباشدت چاره

شو انیس کتابهای نفیس

انّها فی الزّمان خیر جلیس

گوشه ای گیر و گوش با خود دار

دیده عقل و هوش با خود دار

بگذر از نفس و صاحب دل باش

حسب الا مکان مراقب دل باش

و حکایت شده که به راهبی از رهبانان چنین گفتند: ای راهب! گفت: من راهب نیستم، راهب کجاست که از حق تعالی بترسد و حمد کند خدا را بر نعمت هایش و صبر کند بر بلایش و پیوسته فرار کند به سوی خدا و استغفار کند از گناه خود و اما من پس سگی گزنده هستم خود را در این صومعه حبس کرده ام که مردم را اذیت نکنم و از شر من راحت باشند. (۳۹)

و نقل شده از قثم زاهد که گفت: راهبی را دیدم بر باب بیت المقدس مثل واله یعنی مانند کسی که بی خود شده از اندوه یا سرگشته شده از عشق، به او گفتم که مرا وصیتی کن، گفت: در دنیا مثل کسی باش که درندگان او را در میان گرفته باشند پس او خائف و ترسان است می ترسد که غفلت کند او را پاره کنند یا بازی کند به دندان او را بگزند، پس شب او می گذرد به خوف و ترس در حالی که ایمن اند در آن مغرور شدگان، و روزش می گذرد به اندوه و حزن در حالی که فرحناک و خوشحالند در آن مردمان ناچیز و بی کار، این را گفت و رفت، گفتم:، زیادتر بگو، فرمود: آدم تشنه قناعت می کند به آب کم

مناسب است این چند شعر در این مقام از شیخ سعدی:

اگر لذت ترک لذت بدانی

دگر لذت نفس لذت نخواهی

هزاران در از خلق بر خود ببندی

گرت باز باشد در آسمانی

چنان می روی ساکن و خواب در سر که می ترسم از کاروان بازمانی

وصیت همین است جان برادر

که اوقات ضایع مکن تا توانی

و گفته شده که به راهبی گفتند که چه چیز تو را به این داشت از مردم کناره کنی؟ گفت ترسیدم که دینم ربوده شود و من متلفت نباشم.

وَ لَنِعْمَ مَا قِيلَ:

معرفت از آدمیان برده اند

آدمیان را ز میان برده اند

بانفس هر که برآمیختم

مصلحت آن بود که بگریختم

سایه کس فرهمایی نداشت

صحبت کس بوی وفایی نداشت

صحبت نیکان ز جهان دور گشت

شاءن غسل خانه زنبور گشت

معرفت اندر گل آدم نماند

اهل دلی در همه عالم نماند

(قَالَ الثَّوْرِيُّ لِجَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ : يَا بْنَ رَسُولِ اللَّهِ! اعْتَرَلَتِ النَّاسَ؟)

فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : يَا سَفِيَانُ! فَسَدَ الزَّمَانُ وَ تَغَيَّرَ الْأَخْوَانُ فَرَأَيْتُ الْإِنْفِرَادَ أَسْكَنَ لِلْفُؤَادِ)

ثُمَّ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ :

ذَهَبَ الْوَفَاءُ ذَهَابَ أَمْسِ الذَّاهِبِ

وَالنَّاسَ بَيْنَ مُخَاتَلٍ وَ مُوَارِبٍ (٤٠)

يَفْنُونَ بَيْنَهُمُ الْمَوَدَّةَ وَالصَّفَا

وَقُلُوبُهُمْ مَحْشُوءَةٌ بِعِقَابِ رَبِّ (۴۱) اما آن چیزی که در کراهت از اعتزال وارد شده پس بسیار است و ما اکتفا می کنیم در این مقام به آنچه علامه مجلسی رحمه الله در (عین الحیوة) ذکر کرده ، ملخص آن است که اعتزال از عامه خلق در این امت ممدوح نیست ، چنانکه احادیث بسیار در فضیلت دیدن برادران مؤمن و ملاقات ایشان و عیادت بیماران ایشان و اعانت محتاجان ایشان و حاضر شدن به جنازه مرده های ایشان و قضای حوائج ایشان وارد شده است و هیچ یک از اینها با عزلت جمع نشود و ایضا به اجماع و احادیث متواتره جاهل را تحصیل مسائل ضروریه واجب است و بر عالم ، هدایت خلق و امر به معروف و نهی از منکر واجب است و هیچ یک از اینها با عزلت جمع نمی شود.

چنانچه کلینی به سند معتبر روایت کرده که شخصی به خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کرد که شخصی هست مذهب تشیع را دانسته است و اعتقاد خود را درست کرده است و در خانه خود نشسته است و بیرون نمی آید و با برادران خود آشنایی نمی کند، حضرت فرمود که این شخص چگونه مسائل خود را یاد می گیرد.

و به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که بر شما باد به نماز کردن در مساجد و با مردم نیکو مجاورت کردن و گواهی برای ایشان دادن و به جنازه ایشان حاضر شدن . به درستی که ناچار است شما را از معاشرت مردم و تا آدمی زنده هست از مردم مستغنی نیست و مردم همگی به یکدیگر محتاجند. و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که کسی که صبح کند و اهتمام به امور مسلمانان نداشته باشد او مسلمان نیست ، و کسی که بشنود که کسی استغاثه می کند و از مسلمانان اعانت می طلبد و اجابت نکند، او مسلمان نیست . و از آن حضرت پرسیدند که محبوبترین مردم نزد خدا کیست ؟

فرمود: کسی که نفعش به مسلمانان بیشتر می رسد.

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که هر که زیارت برادر مؤمن خود را از برای خدا بکند خداوند عالمیان هفتاد هزار ملک را موکل گرداند که او را ندا کنند: خوشا حال تو و گوارا باد بهشت از برای تو! و به سند معتبر از خیثمه روایت کرده است که به خدمت حضرت امام محمدباقر علیه السلام رفتم که آن حضرت را وداع کنم فرمود که ای خیثمه ! هر کس از شیعیان و دوستان ما را که بینی سلام من به ایشان برسان و ایشان را از جانب من وصیت کن به پرهیزکاری خداوند عظیم و اینکه نفع رسانند اغنیاء شیعیان به فقراء ایشان و اعانت نمایند اقویاء ایشان ضعفاء را و حاضر شوند زندگان ایشان به جنازه مردگان و در خانه ها یکدیگر را ملاقات کنند به درستی که ملاقات ایشان و صحبت داشتن ایشان باعث احیاء امر تشیع می شود، خدا رحم کند بنده ای را که مذهب ما را زنده دارد. و حضرت صادق علیه السلام فرمود به اصحاب خود که با یکدیگر برادران باشید و با یکدیگر از برای خدا دوستی و مهربانی کنید و بر یکدیگر رحم کنید و یکدیگر را ملاقات نمایید و در امر دیدن مذاکره نمایید و احیاء مذهب حق بکنید. و در حدیث دیگر فرمود که سعی کردن در حاجت برادر مؤمن نزد من بهتر است از اینکه هزار بنده آزاد کنم و هزار کس را بر اسبان زین و لجام کرده سوار کنم و به جهاد فی سبیل الله فرستم .

قسمت دوم

و بدان که در هر یک از این امور احادیث متواتره وارد شده است و ظاهر است که عزلت موجب محرومی از این فضایل است و بعضی از اخبار که در باب عزلت وارد شده است مراد از آنها عزلت از بدن خلق است، در صورتی که معاشرت ایشان موجب هدایت ایشان نگردد و ضرر دینی به این کس رسانند و اگر نه معاشرت با نیکان و هدایت گمراهان شیوه پیغمبران است و از افضل عبادات است بلکه آن عزلتی که ممدوح است در میان مردم نیز میسر است و آن معاشرتی که مذموم است در خلوت نیز می آید؛ زیرا که مفسده معاشرت خلق میل به دنیا و تخلُّق به اخلاق ایشان و تضييع عمر به معاشرت اهل باطل و مصاحبت با ایشان است. و بسیار است کسی که معتزل از خلق است و شیطان در آن عزلت جمیع حواس او را متوجه تحصیل جاه و اعتبار دنیا گردانیده است و هرچند از ایشان دور است اما به حسب قلب با ایشان معاشرت دارد و اخلاق ایشان را در نفس خود تقویت می کند و چه بسیار کسی که در میان مجالس اهل دنیا باشد و از اطوار ایشان بسیار مکدر باشد و آن معاشرت باعث زیادی آگاهی و تنبّه او و نفرت او از دنیا گردد و در ضمن معاشرت چون غرض او خدا است از هدایت ایشان یا غیر آن از اغراض صحیحه ثوابهای عظیم حاصل کند.

چنانچه به سند صحیح از حضرت امام صادق علیه السلام منقول است که خوشا حال بنده خاموش و گمنامی که مردم زمانه خود را شناسد و به بدن با ایشان مصاحبت کند و با ایشان در اعمال ایشان با دل مصاحبت نماید پس او را بظاهر شناسند و او ایشان را در باطن شناسد.

پس آنچه مطلوب است از عزلت آن است که دل معتزل باشد از اطوار ناشایسته خلق و برایشان در امور اعتماد نداشته باشد و پیوسته توکل به خداوند خود داشته باشد و از فوائد ایشان منتفع گردد و از مفاصد ایشان محترز باشد و اگر نه پنهانی از خلق چاره کار آدمی نمی کند بلکه اکثر صفات ذمیمه را قویتر می کند مانند عجب و ریا و غیر ذلک. (۴۲)

سوم - قالَ علیه السلام : (إِذَا أُضِيفَ الْبَلَاءُ إِلَى الْبَلَاءِ كَانَ مِنَ الْبَلَاءِ عَافِيَةً؛)

یعنی فرمود آن حضرت : هرگاه برآید بلایی بر بلاء، خواهد بود از آن بلاء عافیت. (۴۳)

فقیر گوید: این فرمایش حضرت شبیه است به کلام جدش امیرالمؤمنین علیه السلام که فرموده :

(عِنْدَ تَنَاهِي الشَّدَّةِ تَكُونُ الْفُرْجَةُ وَ عِنْدَ تَضَائِقِ حَلْقِ الْبِلَاءِ يَكُونُ الرَّخَاءُ) : نزد پایان رسیدن سختی ، گشایش است و نزد تنگ شدن حلقه های بلا، آسایش است. (۴۴)

قالَ اللَّهُ تَعَالَى (فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا، إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا) (۴۵) ؛ یعنی حق تعالی فرموده : به درستی که با دشواری آسانی است ، باز فرموده :

همانان با دشواری آسانی است .

(و قال امیرالمؤمنین علیه السلام : إِنَّ لِلنَّكِبَاتِ غَايَاتٌ لَا بُدَّ أَنْ تَنْتَهِيَ إِلَيْهَا فَإِذَا أَحْكِمَ عَلَى أَحَدِكُمْ فَلْيَطَاطَأْ لَهَا وَ لِيَصْبِرْ حَتَّى تَجُوزَ فَإِنَّ أَعْمَالَ الْحَيَلَةِ فِيهَا عِنْدَ إِقْبَالِهَا زَانِدٌ فِي مَكْرُوهَيْهَا) ؛ یعنی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده که همانا برای نکتبتهای روزگار نهایت است که لابد و ناچار باید به آن نهایت برسند، پس هرگاه استوار و محکم گردید بر یکی از شماها پست کند سر خود را از برای آن و صبر نماید تا بگذرد همانا به کار بردن حيله و تدبير در آن هنگامی که رو نموده است زیاد می کند در مکروه آن. (۴۶)

ای دل صبور باش و مخور غم که عاقبت

و این شام صبح گردد و این شب سحر شود

چهارم - فرموده : هرگاه دنیا رو کرد بر قومی بپوشاند به ایشان محاسن غیر ایشان را و هرگاه پشت کرد بر ایشان بر باید از ایشان محاسن ایشان را. (۴۷)

مؤ لف گوید: که این کلام شبیه است به کلام جدش امیرالمؤمنین علیه السلام که فرموده :

(إِذَا أَقْبَلَتِ الدُّنْيَا عَلَى أَحَدٍ أَعَارَتْهُ مَحَاسِنَ غَيْرِهِ وَإِذَا أَدْبَرَتْ عَنْهُ سَلَبَتْهُ مَحَاسِنَ نَفْسِهِ) :

یعنی چون روی نهاد دنیا بر کسی عاریه می دهد بر او نیکوییهای دیگران را و چون پشت گردانید از او، می رباید از او محاسن و نیکوهای نفس او را. (۴۸)

گویند: در ایامی که آل برامکه را بخت و طالع مساعد بود، رشید در حق جعفر بن یحیی برمکی قسم می خورد که او افسح است از قس بن ساعده و شجاعتر است از عامر بن طفیل ، و اکتب ، یعنی نویسنده تر است از عبدالحمید و سیاسی تر است از عمر بن الخطاب و خوش صورت تر است از مصعب بن زبیر با آنکه جعفر خوش صورت نبود، و انصح ، یعنی خیرخواه تر است از برای او از حجاج برای عبدالملک و سخی تر است از عبدالله بن جعفر و عفیف تر است از یوسف بن یعقوب ! و چون طالع ایشان سرنگون شد تمام را منکر شد حتی اوصافی که در جعفر بود و کسی منکر آن نبود مانند کیاست و سماحت او. حاصل آنکه مردم ، ابناء دنیا و طالب متاع این جهانند پس در هر که یافتند او را دوست دارند و برای او کمالات و محاسنی نقل کنند و از عیبهای او چشم بپوشند بله عیبهای او به چشم ایشان درنیاید؛ چه (عَيْنُ الرِّضَا عَنْ كُلِّ عَيْبٍ كَلِيلَةٌ) . پس حال مردم دنیاپرست چنان است که شاعر گفته :

دوستند آنکه را زمانه نواخت

دشمنند آنکه را زمانه فکند

قال امیرالمؤمنین علیه السلام : (النَّاسُ أَبْنَاءُ الدُّنْيَا وَ لَا يُؤَلِّمُ الرَّجُلُ عَلَى حُبِّ أُمَّةٍ) . (۴۹)

پنجم - فرمود به آن کسی که از آن جناب وصیتی خواست : که مهیا و آماده کن ساز و برگ سفر آخرت را و بفرست از پیش ، توشه خود را و بوده باش وصی خودت و مگو به غیر خودت که بفرستد برای تو چیزی که برای تو در کار است. (۵۰)

برگ عیشی به گور خویش فرست

کسی نیارد ز پس تو پیش فرست

و لقد احسن من قال :

زان پیش که دست ساقی دهر

در جام مرادت افکند زهر

از دست ده این کلاه و دستار

جهدی بکن و دلی به دست آر

کاین راءس همیشه با کله نیست

وین روی همیشه همچو مه نیست

احسان کن و بهر توشه خویش

زادی بفرست از خودت پیش

شیخ ابوالفتح رازی رحمه الله روایت کرده که چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از دفن صدیقه طاهره علیها السلام فارغ شد به قبرستان رفت و فرمود: سلام بر شما ای اهل گورها، مالهایتان تقسیم شد و سراهایتان در او نشستند و زنان شما شوهر کردند این خبر آن است که نزد ما است ، خبر آنکه نزد شما است چیست ؟

هاتفی آواز داد که هرچه خوردیم سود کردیم و آنچه از پیش فرستادیم یافتیم ، و آنچه باز گذاشتیم زیان کردیم و شایسته است در این مقام این چند بیت از شیخ سعدی :

خور و پوش و بخشای و راحت رسان

نگه می چه داری برای خسان

زر و نعمت اکنون بده کان تواست

که بعد از تو بیرون ز فرمان تست

تو با خود بیر توشه خویشتن

که شفقت نیاید ز فرزند و زن

غم خویش در زندگی خود که خویش

بمرده نپردازد از حرص خویش

به غمخواری چون سرانگشت تو

نخارد کسی در جهان پشت تو

ششم - فرمود آن حضرت در وصیت خود به عبدالله بن جندب : که ای پسر جندب ! کم کن خواب خود را در شب و کلام خود را در روز، همانا نیست در جسد چیزی که شکرش کمتر باشد از چشم و زبان ، پس به درستی که مارد سلیمان علیه السلام به سلیمان گفت ، ای پسر جان من ! پرهیز از خواب ، یعنی خواب زیاد؛ زیرا که آن محتاج می کند ترا در روزی که محتاجند مردم به اعمالشان .

و فرمود حضرت که قناعت کن به آنچه که خداوند قسمت تو کرده و نظر مکن به آن چیزی که نزد خودداری و آرزو مکن چیزی را که به آن نخواهی رسید، همانا کسی که قناعت ورزید سیر گردید و کسی که قناعت نکرد سیر نگشت و بگیر بهره خود را از آخرت خود، و در حال غنی و توانگری ، تکبر و ناسپاسی مکن و در حال فقر و بی چیزی ، جزع و بیتابی منما و فظاً غلیظ مباش که مردم نزدیک شدن به تو را کراهت داشته باشند و سست مباش که حقیر شمرد تو را کسی که بشناسد تو را و مخاصمه مکن با کسی که بالاتر از تو است و استهزاء و سخریه مکن با کسی که پست تر از تو است و منازعه مکن در امر و فرمان با کسی که اهل او است ، و اطاعت مکن سفیهان و بی خردان را، و خوار مباش که هر کس تو را تحت قرار دهد و اتکال و اعتماد مکن بر کفایت احدی ، و بایست نزد هر کاری تابشناسی راه داخل شدن در آن و راه خارج شدن از آن را پیش از آنکه داخل در آن کار شوی و پشیمان شوی . (۵۱)

مؤ لف گوید: که مضمون فقره اخیر را شیخ نظامی به نظم درآورده فرموده :

در سر کاری که درآیی نخست

رخنه بیرون شدنش کن درست

تا نکنی جای قدم استوار

پای منه در طلب هیچ کار

روایت شده که شخصی از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم درخواست کرد که او را وصیتی فرماید، فرمود: وصیت می کنم تو را که هرگاه خواستی اقدام به امری کنی تامل کنی به عاقبت آن ، پس اگر رشد و صلاح است اقدام کنی

و اگر غی و ضلالت است اقدام نکنی. (۵۲) و نیز روایت است که مردی یهودی از آن حضرت مسأله ای پرسید، پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ساعتی مکث کرد آنگاه او را جواب داد، یهودی پرسید: برای چه مکث فرمودید در چیزی که می دانستید؟ فرمود: برای توقیر و بزرگ داشتن حکمت. (۵۳)

هفتم - قالَ عليه السلام: (مَعَ التَّثَبُّتِ تَكُونُ السَّلَامَةُ وَمَعَ الْعَجَلَةِ تَكُونُ النَّدَامَةُ وَمَنْ ابْتَدَأَ بَعْمَلٍ فِي غَيْرِ وَقْتِهِ كَانَ بُلُوعُهُ فِي غَيْرِ حِينِهِ).

یعنی حضرت صادق علیه السلام فرمود: سلامت در تامل و تأنی است و با عجله نداشت و پشیمانی است و کسی که شروع کند به امری در غیر وقتش خواهد بود رسیدن او در غیر وقتش. (۵۴) حاصل آنکه :

مکن در مهمی که داری شتاب

ز راه تآنی عنان بر متاب

که اندر تآنی زیان کس ندید

ز تعجیل بسیار خجلت کشید

هشتم - فرمود که ما دوست می داریم هرکسی که بوده باشد، عاقل ، با فهم ، فقیه ، حلیم ، مدارا کننده ، صبور ، صدوق ، وفا کننده . به درستی که حق تعالی مخصوص گردانید پیغمبران علیهم السلام را به مکارم اخلاق ، پس هرکه دارای آنها باشد حمد کند خدا را بر آن و کسی که دارای آنها نباشد تضرع کند به سوی خدا و مسئلت کند آنها را، گفتند: آنها چیست ؟ فرمود: ورع و قناعت و صبر و شکر و حلم و حیا و سخاوت و شجاعت و غیرت و راستگویی و نیکی کردن و ادای امانت و یقین و خوش خلقی و مروت. (۵۵)

مؤلف گوید: روایت شده که از آن حضرت سؤال کردند که مروت چیست ؟ فرمود: (لا يَرَاكَ اللهُ حَيْثُ نَهَاكَ وَ لا يَفْقُدُكَ مِنْ حَيْثُ أَمَرَكَ) ؛ یعنی مروت آن است که نبیند تو را خداوند تعالی در جایی که نهی کرده تو را از آنجا و مفقود نکند تو را از جایی که امر کرد تو را به آنجا. (۵۶) و بدان که در این اخلاق شریفه ورع مقدم بر همه ذکر شده و شاید توان گفت که مرتبه اش از همه بالاتر باشد؛ زیرا که ورع که ترک محرمات و شبهات بلکه بعضی مباحات باشد مرتبه ای است بسیار رفیعه و درجه ای است بسیار عالی که به سهولت همه کس به آن مقام نخواهد رسید. لهذا بسیار شده که حضرت صادق علیه السلام شیعیان خود را به ورع توصیه فرمودند.

روایت شده که عمرو بن سعید ثقفی خدمت آن حضرت عرض کرد که من همیشه شما را ملاقات نمی کنم پس چیزی به من بفرمایید که به آن رفتار کنم . حضرت فرمود: تو را وصیت می کنم به تقوی الله و ورع و اجتهاد، یعنی سعی و کوشش و اهتمام نمودن در عبادت و بدان که نفع نمی کند اجتهادی که ورع با آن نباشد. (۵۷) و روایت شده که به ابوالصباح فرمود که چه بسیار کم است در میان شما کسی که متابعت جعفر نماید. همانا از اصحاب من نیست مگر کسی که ورعش شدید و عظیم باشد و از برای خالق و آفریدگارش عبادت کند و امید ثواب از او داشته باشد این جماعت اصحاب من

اند. (۵۸) و در روایتی است که از آن حضرت پرسیدند که صاحب ورع از مردمان کیست؟ فرمود: کسی که بپرهیزد از چیزهایی که خدا حرام کرده است. (۵۹)

و هم از آن حضرت مروی است که فرمود: اورع مردم کسی است که توقف کند نزد شبهه. (۶۰) و نیز از آن حضرت مروی است که فرمود: بر شما باد به ورع و ترک محرمات و شبهات، همانا ورع دینی است که ما پیوسته ملازم آن می باشیم و خدا را به آن عبادت می کنیم و آن را اراده می نماییم از موالیان و شیعیان خود، پس ما را به تعب نیندازید در شفاعت خود به اینکه مرتکب محرمات شوید و بر ما دشوار باشد شفاعت شما. (۶۱)

و در روایت دیگر فرمودند که نیست شیعه جعفر مگر کسی که شکم و فرج خود را از حرام به عفت بدارد و سعی او در عبادت شدید باشد و برای آفریدگار خود کار کند امید ثواب و ترس عقاب او داشته باشد، پس اگر این جماعت را ببینی ایشان شیعه من اند. (۶۲)

و نیز روایت شه از آن حضرت که فرمود: سزاوارترین مردم به ورع آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم و شیعیان ایشانند به جهت آنکه رعیت اقتدا کنند به ایشان. و از کثرت ورع صفوان بن یحیی که از اصحاب حضرت امام موسی و امام رضا علیه السلام است نقل شده که یکی از همسایگانش در مکه دو دینار جزء اسباب من نبوده پس مهلت خواست و رفت از جمال (ساربان) به جهت حمل آن اذن گرفت. (۶۳)

و قریب به همین از مولانا الاردبیلی نقل شده (۶۴) و بیاید ذکرش در ضمن احوال صفوان بن یحیی در اصحاب حضرت امام رضا علیه السلام. و دمیری در (حیاء الحیوان) نقل کرده که عبدالله بن مبارک در شام قلمی عاریه کرده پس سفری برای او اتفاق افتاد چون به انطاکیه رسید یادش آمد عاریه نزد او مانده پس پیاده مراجعت به شام کرد و قلم را رد کرد به صاحبش و برگشت. (۶۵)

و شیخ بهائی رحمه الله در (کشکول) نقل کرده که مخلوط شده گوسفند غارتی با گوسفندان کوفه، پس یکی از اهل ورع که از عباد کوفه بود اجتناب کرد از خوردن گوشت گوسفند تا هفت سال به جهت آنکه پرسید: گوسفند چند مدت در دنیا می ماند؟ گفتند: هفت سال. (۶۶) و شیخ ما در (کلمه طیبه) نقل کرده از جناب سید بن طاووس که احتیاط فرموده از خوردن هر طعامی که از برای غیر خدا ترتیب داده شده به جهت آیه نهی از خوردن حیوانی که به غیر نام خدا کشته شده باشند. (۶۷)

شیخ صدوق رحمه الله روایت کرده از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام سؤال کردند که چیست باعث ثبات ایمان؟ فرمود: ورع، عرض کردند که چیست باعث زوال ایمان؟ فرمود: طمع. (۶۸)

نهم - فرمود آدمی جزع و بی تابی می کند از ذلت کم پس این جزع و عدم صبر او، داخل می کند او را در ذلت بزرگ (۶۹).

مؤلف گوید: که این فرمایش از آن حضرت به (مرزم) است در آن شبی که منصور اجازه داد آن جناب را که از حیره به مدینه رود و حضرت حرکت فرمود با غلامش (مصادف) و (مرزم) که یکی از اصحابش است همین که رسیدند به نگهبانان، در میان آنها یک نفر باج گیر بود او متعرض حضرت شد و گفت نمی گذارم بروی، حضرت با زبان خوش و اصرار از او درخواست کرد که بگذارد، بروند؛ آن مرد ابا داشت و نمی گذاشت. (مصادف) عرض کرد: فدایت شوم! این سگ شما را اذیت کرد و می ترسم شما را برگرداند و مبتلای به منصور شوید اذن بدهید من و مرزم او را بکشیم و در میان نهرش افکنیم و برویم، فرمود: از این خیال خود را باز دار.

پس پیوسته با آن مرد در باب اجازه رفتن تکلم فرمود تا آنکه بیشتر شب گذشت آن وقت آن مرد اذن داد و حضرت تشریف برد، پس از آن فرمود: ای مرزم! این چیزی که شما گفتید که کشتن آن مرد باشد بهتر بود یا این؟ آن وقت فرمود آن کلام را که ذکر شد، حاصلش این است که مدارا با این مرد و معطل کردن او ما را ذلت کوچکی است اما کشتن او سبب می شد که ما دچار ذلت‌های بزرگ می شدیم برای تدارک آن، انتهی. (۷۰)

و از اینجا است که گفته اند: (لَا يَقُومُ عِزُّ الْغَضَبِ بِذُلِّ الْإِعْتِدَارِ)؛ یعنی مقابلی نمی کند و نمی آرزد عزت غضب به ذلت عذرخواهی آن.

دهم - قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: (لَيْسَ لِأَبْلِيسَ جُنْدٌ أَشَدُّ مِنَ النِّسَاءِ وَالْغَضَبِ)؛ فرمود: نیست از برای ابلیس لعین لشکری سخت تر از زنها و غضب. (۷۱)

مؤلف گوید: که در حدیث یحیی پیغمبر علیه السلام و ابلیس است که آن حضرت از آن معلون پرسید که چه چیز بیشتر موجب سرور و روشنی چشم تو می گردد؟ گفت: زنان که ایشان تله های و دامهای من اند، و چون نفرینها و لعنتهای صالحان بر من جمیع می شود به نزد زنان می روم و از ایشان دلخوش می شوم. (۷۲)

و در روایت اهل سنت است که ابلیس به حضرت یحیی علیه السلام گفت که چیزی مثل زنان کمر مرا محکم نمی کند و چشم مرا روشن نمی نماید، ایشانند تله ها و دامهای من و تیری که خطا نخواهم کرد به او. (بَابِي هُنَّ لَوْ لَمْ يَكُنَّ هُنَّ مَا أَطَقْتُ أَضْلَالَ أَدْنَى آدَمِي)؛ یعنی پدرم به قربان ایشان! اگر چنانچه ایشان نبودند من طاعت نداشتم که پست ترین مردم را گمراه کنم، چشم من به ایشان روشن است، به واسطه ایشان من به مرادم می رسم و به سبب ایشان مردم را در مهلکه ها می افکنم. و از این نحو کلمات در حق زنان بسیار می گوید تا آنکه عرض می کند: (فَهِنَّ سَيِّدَاتِي وَ عَلَيَّ عُنُقِي سَكْنَاهُنَّ)؛ یعنی آنها خانمهای من اند و جای ایشان بر گردن من است و بر من است که آرزوهای ایشان را بدهم، هرگاه آن زنی که از دامهای من است چیزی خواهش کند من به سر عقب خواهش و حاجت‌های او می روم؛ زیرا که ایشان امید من اند و قوت من و سند من و محل اعتماد و فریادرس من اند. (۷۳)

فصل چهارم : در ذکر چند معجزه از امام جعفر صادق علیه السلام است

اول - در اطلاع آن حضرت است بر غیب

شیخ طوسی از داود بن کثیر رقی روایت کرده که گفت : نشسته بودم خدمت حضرت صادق علیه السلام که ناگاه ابتدا از پیش خود به من فرمود: ای داود! به تحقیق که عرضه شد بر من عملهای شما روز پنجشنبه ، پس دیدم در بین اعمال تو صلّه و احسان تو را به پسر عمت فلان پس این مطلب مرا خشنود گردانید همانا صلّه تو مرا او را سبب شود که عمر او زود فانی و اجل او منقطع شود، داود گفت : مرا پسر عمی بود معاند و دشمن اهل بیت و مردی خبیث ، خبر به من رسید که او و عیالاتش بد می گذرانند، پس برای نفقه او براتی نوشتم و نزد او فرستادم پیش از آنکه به سوی مکه توجه کنم چون به مدینه رسیدم خبر داد مرا به این مطلب حضرت امام جعفر صادق علیه السلام . (۷۴)

دوم - در نشان دادن آن حضرت است علامت امام را به ابوبصیر

در (کشف الغمّه) از (دلائل حمیری) نقل شده که ابوبصیر گفت : روزی در خدمت مولای خود حضرت صادق علیه السلام نشسته بودم که آن حضرت فرمود: ای ابومحمّد! آیا امامت را می شناسی ؟ گفتم : بلی ، وَاللّٰهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ، تویی امام من . و دست خود را بر زانو یا ران آن حضرت نهادم . فرمود: راست گفתי امام خود را می شناسی پس چنگ زن به دامان او و متمسک شو به او، پس گفتم : می خواهم که علامت امام را به من عطا فرمایید، فرمود: ای ابومحمّد! هنگامی که به کوفه مراجعت کردی خواهی یافت که اولادی از برای تو [متولد] شده به نام عیسی و بعد از او اولادی دیگر شود به نام محمّد و بعد از این دو پسر، دو دختر برای تو خواهد شد، و بدان که این دو پسر تو نامشان نوشته شده نزد ما در صحیفه جامعه در عدد اسامی شیعیان و نام پدران و مادران و اجداد و انساب ایشان و آنچه متولد شود تا روز قیامت . پس حضرت صحیفه ای بیرون آورد که رنگ آن زرد بود و به هم پیچیده بود. (۷۵)

سوم - در اخبار آن حضرت است به مردن زنی بعد از سه روز

ابن شهر آشوب و قطب راوندی روایت کرده اند از حسین بن ابی العلاء که گفت نزد حضرت صادق علیه السلام بودم که خدمت آن حضرت آمد مردی با یکی از غلامان او و شکایت کرد به آن حضرت از زن خود و بدخلقی او، حضرت فرمود: بیاور او را نزد من . چون آن زن آمد، حضرت به او فرمود که چه عیبی دارد شوهر تو؟ آن زن شروع کرد به نفرین کردن به شوهرش و بد گفتن برای او. حضرت فرمود که اگر به این حال بمانی زنده نخواهی ماند مگر سه روز، گفت : باکی ندارم به جهت آنکه نمی خواهم ببینم او را هرگز! حضرت فرمود به آن مرد: بگیر دست زنت را همانا نخواهد بود مابین تو و او مگر سه روز. چون روز سوم شد آن مرد خدمت آن حضرت مشرف شد حضرت فرمود: زنت چه کرد؟ گفت : به خدا سوگند! الا ن او را دفن کردم ، من پرسیدم که چه بود حال ؟ او فرمود: او زنی بود تعدی کننده ، حق تعالی عمر او را قطع کرد و شوهرش را از او راحت نمود.(۷۶)

چهارم - در نجات دادن آن حضرت است برادر داود را از مردن به تشنگی

ابن شهر آشوب نقل کرده از داود رقی که گفت : بیرون شدند از کوفه دو نفر برادران من به قصد رفتن به مزار، در بین راه یکی از آن دو نفر را تشنگی سخت عارض شد به حدی که تاب نیاورد از حمار افتاد. بار دیگر از حال او سرگشته و متحیر شد، پس به نماز ایستاد و نماز گزارد و خواند الله تعالی را و محمد صلی الله علیه و آله و سلم و امیرالمؤمنین علیه السلام و ائمه علیهم السلام را یک یک تا رسید به امام زمانش امام جعفر صادق علیه السلام . پس پیوسته آن حضرت را خوانده و به آن جناب التجاء برد که ناگاه دید مردی بالای سرش ایستاده می گوید: ای مرد چیست قصه تو؟ پس او حال را برای او نقل کرد، آن مرد قطعه چوبی به او داد و گفت : بگذار این را مابین لبهای برادرت . چون آن چوب را گذاشت مابین لبهای او، برادرش به هوش آمده و چشمان خود را گشود و برخاست نشست و تشنگیش رفت . پس به زیارت قبر رفتند و چون برگشتند به کوفه ، آن برادری که دعا می کرده به مدینه مشرف شد پس خدمت حضرت علیه السلام رسید حضرت فرمود به او بنشین چگونه است حال برادرت ، کجا است آن چوب ؟ عرض کرد: ای آقای من ! چون برادرم را به آن حال دیدم غصه و غم برای او سخت شد پس چون حق تعالی روحش را به او برگردانید از بسیاری خوشحالی دیگر به چوب نپرداختم و از آن غفلت کرده و فراموشش نمودم . حضرت فرمود: همان ساعت که تو در غم برادر خود بودی ، برادر من خضر علیه السلام آمد نزد من ، من بر دست او فرستادم به سوی تو قطعه ای از چوب درخت طوبی ، پس رو کرد به خادم خود و فرمود بیاور آن سبد را. چون سبد را آورد حضرت آن را گشود و از آن قطعه چوبی بیرون آورد به عین همان چوب و نشان او داد و شناخت آن را آنگاه حضرت آن را رد کرد به جای خود.(۷۷)

پنجم - در ذلیل شدن شیر است برای آن حضرت

و نیز ابن شهر آشوب روایت کرده از ابو حازم عبدالغفار بن حسن که وارد شد ابراهیم بن ادهم به کوفه و من با او بودم و این در ایام منصور بود و اتفاقاً در آن ایام حضرت جعفر بن محمد علوی وارد کوفه گشت و چون بیرون شد از کوفه که به مدینه رجوع کند مشایعت کردند آن حضرت را علما و اهل فضل از اهل کوفه و از جمله کسانی که به مشایعت آن حضرت آمده بودند سفیان ثوری و ابراهیم ادهم بود و آن اشخاص که به مشایعت آمده بودند جلوتر از آن حضرت می رفتند که ناگاه به شیری برخوردند که در سر راه بود، ابراهیم ادهم به آن جماعت گفت بایستید تا جعفر بن محمد علیه السلام بیاید ببینیم باین شیر چه می کند! پس حضرت تشریف آورد امر شیر را به میان آوردند حضرت رو کرد به شیر و رفت تا به او رسید گوش او را گرفت و او را از راه دور کرد آنگاه رو کرد به آن جماعت و فرمود: آگاه باشید اگر مردم اطاعت می کردند خدا را حق طاعت خدا، هر آینه بار می کردند بر شیر بارهای خود را. (۷۸)

فقیر گوید: که ظاهراً در این فرمایش حضرت تعریض باشد به ابراهیم ادهم و سفیان ثوری و امثال ایشان .

ششم - در نسوزاندن آتش ، هارون مکه را به سبب آن حضرت

و نیز روایت کرده از ماءمون رقی که گفت : در خدمت آقایم حضرت صادق علیه السلام بودم که وارد شد سهیل بن حسن خراسانی و سلام کرد بر آن حضرت و نشست و گفت : یابن رسول الله ! از برای شما است راءفت و رحمت و شما اهل بیت امت اید چه مانع است شما را که از حق خود بنشینید با آنکه می یابی از شیعیان صد هزار نفر که مقابلت شمشیر بزنند؟ حضرت فرمود: بنشین ای خراسانی ! رعی الله حقک ، سپس فرمود: ای حنیفه تنور را گرم کن . پس آن کنیز تنور را گرم کرد که مانند آتش سرخ شد و بالای آن سفید گردید آنگاه فرمود: ای خراسانی ! برخیز و بنشین در تنور، مرد خراسانی عرض کرد: ای آقای من ، یابن رسول الله ! مرا عذاب مکن به آتش و از من بگذر خدا از تو بگذرد، فرمود: از تو گذشتم ، پس در این حال بودم که هارون مکی وارد شد و نعلینش را به انگشت سیبانه اش گرفته بود عرض کرد: السلام علیک یابن رسول الله ! حضرت فرمود: بینداز نعلین را از دستت و بنشین در تنور، راوی گفت که هارون کفش را از دست انداخت و نشست در تنور و حضرت رو کرد به مرد خراسانی و شروع کرد با او حدیث خراسان گفتن مانند کسی که مشاهده می کند آن راه، پس فرمود برخیز ای خراسانی و نظر کن به داخل تنور، گفت برخاستم و نظر کردم در تنور دیدم هارون را که چهار زانو نشسته ، آنگاه از تنور بیرون آمد و بر ما سلام کرد. حضرت فرمود: در خراسان چند نفر مثل این مرد است ؟ گفت به خدا قسم یک نفر نیست !

فرمود: ما خروج نمی کنیم در زمانی که نمی بینی در آن پنج نفر که معاضد باشند از برای ما، ما داناتریم به وقت خروج. (۷۹)

هفتم - در اخبار آن حضرت است از ملاجم

(فِي الْبَحَارِ عَنْ مَجَالِسِ الْمُفِيدِ مُسْنَدًا عَنْ سُدَيْرِ الصَّيْرِ فِي قَالَ: كُنْتُ عِنْدَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ عِنْدَهُ جَمَاعَةٌ مِنْ أَهْلِ الْكُوفَةِ فَاقْبَلَ عَلَيْهِمْ وَقَالَ لَهُمْ حَجُّوا قَبْلَ أَنْ لَا تَحْجُّوا؛)

یعنی در (بحار) از (مجالس) شیخ مفید رحمه الله با سند از سدیر صیرفی منقول است که گفت : بودم نزد حضرت صادق علیه السلام و نزد آن جناب بود جماعتی از اهل کوفه پس رو کرد به ایشان و فرمود: حج بروید پیش از آنکه حج نتوانید بروید، قَبْلَ أَنْ يَمْنَعَ الْبُرْجَانِيَّةُ؛ علامه مجلسی در بیان این کلمه فرموده : یعنی حج کنید پیش از آنکه بیابان مخوف شود و ممکن نشود سیر کردن در آن و گویا (البرجانیه) که آرخش یاء با دو نقطه است غلط دانسته اند و صحیحش را با باء یک نقطه دانسته اند و آن را دو کلمه دانسته (البر) یعنی بیابان و (جانبه) و لکن از بعضی از اهل تحقیق نقل شده که (برجانیه) معرب بریتانیه است که بریتانیا باشد یعنی حج کنید پیش از آنکه دولت بریتانیا مردم را منع کند. بعد از آن ، حضرت فرمود: حج کنید پیش از آنکه خراب شود مسجدی در عراق مابین درخت خرما و نهرها، حج کنید پیش از آنکه بریده شود درخت سدیی در زوراء که واقع است بر ریشه های نخله ای که حضرت مریم چیده است از آن رطب تازه . پس وقتی که اینها واقع شد از حج کردن ممنوع می شوید و میوه ها کم می شود و خشکسالی در شهرها پدید آید و مبتلا می شوید به گرانی نرخیها و ستم کردن سلطان و فاش شود در میان شما ظلم و ستم یا بلا و وبا و گرسنگی و رو آورد به شما فتنه ها از جمیع آفاق . پس وای بر شما! ای اهل عراق! هنگامی که بیاید به سوی شما رایتهها و علمها از خراسان و وای بر اهل ری از ترک و وای بر اهل عراق از اهل ری و وای بر ایشان از ثط! سدیر گفت : گفتم ای مولای من (ثط) کیست ؟ فرمود: قومی هستند که گوشه های ایشان مانند گوشه های موش است از کوچکی ، لباس ایشان آهن است ، کلام ایشان منانند کلام شیاطین است ، کوچک حدقه هستند امرد و بی مو هستند. پناه ببرید به خدا از شر ایشان ، ایشانند که گشوده می شود بر دستشان دین و می باشند سبب امر ما، به این معنی که ایشان مقدمه ظهور می باشند.(۸۰)

هشتم - در ظاهر شدن آب است برای آن حضرت در بیابان

در (بحار) از (نوادر) علی بن اسباط نقل کرده که او روایت کرده از ابن طَبَّال از مُحَمَّد بن معروف هلالی که از معمرین بوده و صد و بیست و هشت سال عمر کرده که گفت : در ایام سَفَّاح در حیره در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام رفتم دیدم که مردم دور آن جناب را گرفته اند به نحوی که خدمتش رسیدن ممکن نیست ، سه روز متوالی رفتم به هیچ حيله نتوانستم خود را به آن حضرت برسانم از بسیاری جمعیت و کثرت مردم ، چون روز چهارم شد و مردم کم شده بودند حضرت مرا دید و نزدیک طلبید، پس حرکت کرد برود به زیارت قبر امیرالمؤمنین علیه السلام من نیز همراه آن جناب رفتم چون پاره ای راه رفتم بول فشار داد آن جناب را، پس از جاده خود را کناری کشید و ریگها را با دست خود پس کرد آبی برای آن حضرت ظاهر شد که تطهیر کرد برای نماز، سپس برخاست و دو رکعت نماز گذاشت و دعا کرد، دعایش این بود:

(اللَّهُمَّ لَا تَجْعَلْنِي مِمَّنْ تَقَدَّمَ فَمَرَقَ وَلَا مِمَّنْ تَخَلَّفَ فَمَحَقَّ وَاجْعَلْنِي مِنَ النَّمَطِ الْأَوْسَطِ.)

پس بنا کرد به رفتن و من هم با او بودم فرمود: ای پسر! از برای دریا همسایه ای نیست ، و برای سلطان صدیقی نیست و عافیت ثمن ندارد و چه بسیار کس که آسوده و راحت است و نمی داند. سپس فرمود: تمسک بجوید به پنج چیز: مقدم بدارید استخاره و طلب خیر را، و تبرک بجوید به سهولت ، و زینت دهید خود را به حلم و بردباری ، و دوری کنید از دروغ گفتن ، و تمام دهید پیمانہ و ترازو را. سپس فرمود: فرار کنید وقتی که عرب دهنه را از سر بردارد و گسسته مهار شود و (مَنَعَ الْبَرْجَانِيَّةُ وَأَنْقَطَعَ الْحَجَّ) گذشت در حدیث قبل این کلمه یعنی دولت بریطانیا منع کند مردم را و راه حج منقطع شود - آنگاه فرمود: حج کنید پیش از آنکه نتوانید و اشاره کرد به سوی قبله با انگشت ابهام خود و فرمود: کشته می شود در این طرف هفتاد هزار نفر در زیادتر الخ . (۸۱)

مؤلف گوید: این پنج چیزی که حضرت صادق علیه السلام امر فرموده تمسک به آن را، از آداب تجارت و کسب است و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام هر روز اهل کوفه را به اینها و چند چیز دیگر امر می فرمود؛ چنانکه شیخ کلینی در (کافی) روایت کرده از جابر از حضرت امام محمدباقر علیه السلام که فرمود: بود امیرالمؤمنین علیه السلام در کوفه نزد شما که بیرون می رفت در هر روزی در اول روز از دارالاماره . پس می گردید در یک یک از بازارهای کوفه و تازیانه بر دوش داشت که دو سر داشت و او را (سبیه) می گفتند، پس می ایستاد در سر هر بازار و ندا می کرد که ای گروه تجار! پرهیز کنید از عذاب خدا، چون مردم می شنیدند صدای آن حضرت را می انداختند آنچه را که در دست داشتند و دل خود را متوجه آن حضرت می نمودند و گوش می دادند تا چه فرماید، می فرمود که مقدم دارید طلب خیر را و برکت بجوید به خوش معاملگی و نزدیک شوید به مشتریان یعنی جنس را قیمت گران نگوئید که دور باشد از قیمتی که مشتری می گوید. و زینت کنید خود را بر بردباری و نگاه دارید خود را از قسم ، یعنی هرچند که حق باشد و اجتناب کنید از دروغ و دروغی که ستم و انصاف دهید مظلومان را، به این معنی که چون کسی مغبون شود و استقاله نماید اقاله کنید و معامله را به هم بزنید، و نزدیک می شوید به ربا به این معنی که احتراز کنی از هرچه که احتمال ربا در آن هست و تمام دهید پیمانہ و ترازو را و کم ندهید حقوق مردمان را و فساد نکنید در زمین . سپس می گردید در جمیع بازارهای کوفه و بعد از آن بر می گشت و می نشست برای داوری میان مردمان . (۸۲)

نهم - در ظاهر کردن آن حضرت است طلاهای بسیار از زمین

شیخ کلینی رحمه الله روایت کرده از جماعتی از اصحاب حضرت صادق علیه السلام که گفتند: بودیم ما نزد آن حضرت که فرمود: نزد ما است خزینه های زمین و کلیدهای آنها و اگر بخواهم که اشاره کنم با یکی از دو پای خود که ای زمین بیرون کن آنچه در تو است از طلا، هر آینه بیرون کن! بعد از آن اشاره کرد به یکی از آن دست برد و بیرون آورد شمشه طلایی که مقدار یک وجب بود پس از آن فرمود خوب نگاه کنید در شکاف زمین ، نگاه کردیم دیدیم شمش های بسیار بود بعضی از آنها بر روی بعضی دیگر می درخشید، پس به آن حضرت عرض کرد بعضی از آن جماعت : فدایت شوم ! خدا به شما این همه عطا کرده و شیعیان شما محتاجانند؟ فرمود: به درستی که حق تعالی جمع خواهد کرد برای ما و شیعه ما دنیا و آخرت را و داخل خواهد کرد ایشان را در جنات نعیم و داخل خواهد کرد دشمن ما را جحیم . (۸۳)

دهم - در اطلاع آن حضرت است به چیزهای نهانی

و نیز روایت کرده از صفوان بن یحیی از جعفر بن محمد بن اشعث که گفت به من : آیا می دانی که به چه سبب ما داخل شدیم در این امر، یعنی تشیع و ولایت اهل بیت و معرفت به امام پیدا کردیم و حال آنکه نبود در سلسله ما از تشیع ذکری و نه معرفتی به چیزی از آنچه که نزد مردم است از فضایل اهل بیت علیهم السلام ؟ گفتم : سببش چه بود؟ گفت : ابوجعفر دوانیقی به پدرم محمد اشعث ، گفت : ای محمد! طلب کن برای من مردی را که او را عقلی باشد که خوب به جا آورد از جانب من کاری را که دارم . پدرم گفت پیدا کردم برای این کار فلان ابن مهاجر خالوی خود را، گفت بیایور او را. آوردم نزد او خالوی خود را، ابوجعفر به او، گفت : ای پسر مهاجر! بگیر این مال را برو به مدینه و برو نزد عبدالله بن حسن و جمعی از اهل بیت او که از جمله ایشان باشد جعفر بن محمد پس بگو به ایشان که من مردی غریبم از اهل خراسان و در آنجا جماعتی از شیعیان شما هستند فرستادند به سوی شما این ما را و بده به هر یک از آنها از آن مال به شرط چنان و چنان ، یعنی به شرط آنکه در خلوت باشد و اظهار اراده خروج نباشد تا معلوم شود که کدام اراده خروج دارد.

پس هرگاه مال را قبض کردند بگو من مردی رسولم و دوست می دارم که با من باشد خطهای شما به گرفتن شما مالی را که گرفتید. پس گرفت خالو آن مال را و رفت به مدینه پس از مدینه برگشت به سوی ابوجعفر دوانیقی و محمد بن اشعث نزد او بود، ابوجعفر دوانیقی گفت : چه خبر آوردی از آنجا که آمدی ؟ گفت : رفتم نزد آن جماعت و این خطهای ایشان است به گرفتن ایشان مال را سوای جعفر بن محمد که رفتم نزد او و او مشغول به نماز بود در مسجد پیغمبر، پس نشستم پشت سر او و با خود گفتم که صبر کنم نمازش که تمام شد با او مذکور کنم آنچه را که مذکور کردم برای یاران او، پس شتاب کرد و نماز را تمام نمود و رو به من کرد و فرمود: ای فلان ! بپرهیز از عذاب خدا و فریفته مکن اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را چه ایشان اندک وقتی است که از دولت آل مروان که بر ایشان ظلم می کردند خلاص شده اند و جمیع ایشان محتاجند، مراد اینکه مضطربند به گرفتن مال و معذورند، قصد خروج ندارند. من گفتم : چیست آن فریفتن و بازی دادن (أَصْلَحَكَ اللَّهُ؟) پس نزدیک کرد سرش را به من تا کسی نشنود و خبر داد مرا به تمام آنچه مابین من و تو گذشته بود گویا او بود در مجلس سفارشهای تو به من و سوم ما بوده ، ابوجعفر دوانیقی گفت : ای پسر مهاجر! بدان که نیست از اهل بیت نبوتی مگر آنکه در میان ایشان محدثی است ، یعنی شخصی که ملائکه او را خبر دهند و با او سخن گویند، محدث ما امروز، جعفر بن محمد است ! راوی خبر - جعفر بن محمد اشعث - گفت که این دلالت و معجزه حضرت صادق علیه السلام سبب شد که ما قائل به تشیع شدیم . (۸۴)

یازدهم - در زنده کردن آن حضرت گاو مرده را به اذن الله

در (خراج) است که روایت شده از مفضل بن عمر که گفت : راه می رفتیم با حضرت صادق علیه السلام در مکه ، یا گفت : در منی ، که گذشتیم به زنی که در مقابل او ماده گاو مرده ای بود و آن زن و بچه هایش می گریستند، حضرت فرمود: چیست قصه شما؟ آن زن گفت که من و کودکانم از این گاو معاش می کردیم و الحال مرده است و من متحیر مانده ام که چه کنم ، فرمود: دوست می داری که حق تعالی او را زنده گرداند! گفت : ای مرد! با ما تمسخر می کنی ؟ فرمود: چنین نیست من قصد تمسخر نداشتم پس دعایی خواند و پای مبارک خود را به گاو زد به او پس آن گاو مرده زنده شد برخاست به شتاب ! آن زن گفت : به پرودگار کعبه این عیسی است ! حضرت خود را در میان مردم داخل کرد که شناخته نشود.(۸۵)

دوازدهم - در علم آن حضرت است به نطق حیوانات

و نیز در آن کتاب است ، روایت است از صفوان بن یحیی از جابر که گفت : نزد حضرت صادق علیه السلام بودم پس بیرون شدیم با آن جناب که ناگاه دیدیم مردی بزغاله ای را خوابانیده که ذبح کند، آن بزغاله چون حضرت را دید صیحه کشید حضرت فرمود به آن مرد که قیمت این بزغاله چیست ؟ گفت : چهار درهم ، حضرت از کیسه خود چهار درهم درآورد و به او داد و فرمود: بزغاله را رها کن برای خودش ، پس گذشتیم ناگاه برخوردیم به شاهینی که عقب درآجی را گرفته تا صید کند، آن درآج صیحه کشید، حضرت صادق علیه السلام اشاره کرد به آن شاهین با آستین خود، آن شاهین از صید درآج گذشت و برگشت من گفتم : ما امری عجیب دیدیم از شما! فرمود: بلی ، همانا آن بزغاله که آن شخص او را خوابانیده بود ذبح کند چون نظرش بر من افتاد گفت : (اَسْتَجِيرُ بِاللَّهِ وَ بِكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ مِمَّا يَرَادُ مِنِّي ؛) طلب می کنم از خدا و شما اهل بیت که مرا رهایی دهید از کشتن . و درآج نیز همین را گفت و اگر شیعیان استقامت داشتند هر آینه می شنویدیم به شما منطق طیر را.(۸۶)

سیزدهم - در اخبار آن حضرت به واقعه صاحب شب نهر بلخ

و نیز در (خرائج ع) است که از هارون بن رثاب روایت است که گفت : من برادری داشتم جارودی مذهب وقتی بر حضرت صادق علیه السلام وارد شدم حضرت فرمود که چگونه است برادرت که جارودی است ؟ گفتم : او پسندیده و مرضی است نزد قاضی و نزد همسایگان ، و در همه حالات خود عیبی ندارد مگر آنکه اقرار ندارد به ولایت شما. فرمود: چه مانع است او را از این ؟ گفتم : گمانش این است که این از ورع و خدپرستی او است . فرمود: کجا بود ورع او در شب نهر بلخ ؟ راوی گفت که وارد شدم بر برادرم و به او گفتم مادرت به عزایت بنشیند چه بوده است قصه شب نهر بلخ و حکایت خود را با حضرت صادق علیه السلام در باب او برایش نقل کردم ، برادرم گفت : آیا حضرت صادق علیه السلام تو را خبر داد به این ؟ گفتم : بلی .

گفت: شهادت می دهم که او است حجت رب العالمین. گفتم: خبر بده از قصه خود، گفت: می آمدم از پس نهر بلخ و رفیق شد با من مردی که با او بود کنیزی آوازه خوان پس آن مرد گفت که یا تو آتشی برای من طلب کن و من حفظ می کنم چیزهای تو را یا من به طلب آتش می روم و تو حفظ چیزهای من را، من گفتم تو برو پی آتش، من حفظ می کنم آنچه داری، پس چون آن مرد رفت به طلب آتش برخاستم به سوی آن کنیزک و واقع شد مابین من و او آنچه شد، و به خدا سوگند که نه آن کنیزک این امر را فاش کرد و نه من فاش کردم به احدی و نمی دانست این را مگر خداوند تعالی، پس برادرم را ترسی عارض شد و در سال دیگر با او بیرون شدیم و رفتیم خدمت حضرت صادق علیه السلام، پس از نزد آن حضرت بیرون نیامد مگر آنکه قائل شد به امامت آن حضرت. (۸۷)

چهاردهم - در آن چیزی که مشاهده کرد داود رقی از دلائل آن حضرت در سفر سند

و نیز در آن کتاب است که داود رقی گفت: من با حضرت صادق علیه السلام بودم که حضرت به من فرمود چه شده که می بینم تغییر کرده؟ گفتم: تغییر داده آن را قرضی بزرگ که رسوا کننده است و من قصد کرده ام برای قرضم به کشتی سوار شوم بروم به سند به نزد برادرم فلان، فرمود: هرگاه خواستی بروی برو، گفتم: باز می گرداند مرا از توجه به این سفر هولهای دریا و زلزله های آن، فرمود: آن خدایی که تو را حفظ می کند در خشکی، حفظ می کند تو را در دریا؛ ای داود! اگر ما نبودیم نهرها جاری نمی شد و میوه ها نمی رسید و درختها سبز نمی گشت. داود گفت: من سوار کشتی شدم و سیر کردم تا رسیدیم به ساحل همان جایی که خدا خواسته کشتی آنجا برود پس بیرون آمدم از کشتی بعد از آنکه صد و بیست روز بود که در کشتی بودم و این وقت پیش از زوال جمعه بود و آسمان را ابر گرفته بود. پس ناگاه نوری درخشان ظاهر شد از کنار آسمان تا روی زمین پس صدایی آهسته به گوشم رسید که ای داود! این وقت زمان قضای دین تو است سر بلند کن که سالم ماندی، گفت سر بلند کردم ندایی به من رسید که برو پشت آن پشته سرخ چون به آنجا رفتم دیدم صفحه هایی از طلای سرخ در آنجا است که یک طرفش صاف است و در جانب دیگرش این آیه شریفه نوشته شده: (هَذَا عَطَاءُ نَا فَاْمُنُّنْ اَوْ اَمْسِكْ بَغَيْرِ حِسَابٍ)؛ یعنی این بخشش ما است به تو پس عطا کن از آن بر هر که خواهی یا منع کن آن را از هر که خواهی که حسابی بر تو نیست (۸۸).

راوی گفت: پس از آن طلاها برداشتم و آنها را قیمتی بود که احصا نمی شد، گفتم کاری به آن نمی کنم تا بروم مدینه، پس آمدم به مدینه و وارد شدم بر حضرت صادق علیه السلام آن حضرت فرمود: ای داود! عطای ما به تو آن نوری بود که درخشید برای تو نه آن طلا که رفتی نزد آن و لکن آن برای تو گوارا باد، عطایی است بر تو از پرورگار کریم پس حمد کن خدا را. داود گوید از معتب خادم حضرت، سؤال کردم که حضرت در آن وقت که من از کشتی بیرون آمدم چه می کرد؟ گفت آن حضرت وقتی که تو می گویی حضرت مشغول بود به حدیث گفتن با اصحابش که از جمله ایشان بود خیشمه و حمران و عبدالاعلی رو کرده بود به ایشان و حدیث می کرد ایشان را به مثل آنچه ذکر کردی، پس چون وقت نماز شد حضرت برخاست و نماز گذاشت با ایشان. داود گفت: سؤال کردم این را از آن جماعت، ایشان نیز همین حکایت را برایم نقل کردند. (۸۹)

پانزدهم - در زنده کردن آن حضرت است محمد حنفيّه را به اذن الله تعالى برای سيد حميری

در (مدينة المعاجز) از (ثاقب المناقب) نقل کرده که ابوهاشم اسماعيل بن محمد حميری گفت : شرفیاب شدم خدمت حضرت صادق عليه السلام و گفتم : یا بن رسول الله ! به من رسیده که شما فرموده اید در حق من که بر چیزی نیستم و حال آنکه من فانی کردم عمرم را در محبت شما و هجو کردم مردم را به جهت شما، فرمود: آیا تو نگفتی در حق محمد بن حنفيّه رحمه الله :

حَتَّى مَتَى ؟ وَ إِلَى مَتَى ؟ وَ كَيْمِ الْمَدَى ؟

يَا بْنَ الْوَصِيِّ وَ أَنْتَ حَيٌّ تُرْزَقُ

تَأْوِي بِرَضْوَى لَا تَزَالُ وَ لَا تُرَى !

وَ بِنَا إِلَيْكَ مِنَ الصَّبَابَةِ أَوْلَقُ؟!

يعنى تا کی و تا چند مدت ای پسر وصی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم تو زنده باشی و روزی بخوری و اقامت طولانی فرموده باشی در کوه رضوی و پیوسته در آنجا باشی و دیده نشوی و حال آنکه از ذوق و عشق تو دیوانه باشم . آیا قائل نشده ای که محمد بن حنفيّه قائم است در شعب رضوی و شیری از راست و شیری از چپش است و صبح و شام روزیش می رسد، وای بر تو، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و علی و حسن و حسین علیهم السلام بهتر از محمد بن حنفيّه بودند و مرگ را چشیدند. اسماعيل حميری گفت : آیا برای من دلیلی هست ؟ فرمود: بلی به درستی که پدرم مرا خبر داد که او نماز خواند بر جنازه محمد و حاضر بود در دفنش و من می نمایانم تو را آیتی بر این ، پس گرفت دست او را و برد به سوی قبری و دست خود را بر آن زد و دعایی خواند در حال ، قبر شکافته شد و مردی که موهای سر و ریشش سفید بود از قبر بیرون آمد و خاک از سر و صورتش می ریخت و گفت : ای ابوهاشم ! مرا می شناسی ؟ سيد حميری گفت : نه ! گفت : من محمد بن حنفيّه ام ، همانا امام بعد از حسین عليه السلام ، علی بن الحسین است و بعد از او، محمد بن علی و بعد از او، این است عليه السلام ، پس داخل کرد سرش را در قبر و قبر به هم آمد، این وقت اسماعيل بن محمد این شعر را بگفت :

تَجَعَّفَرْتُ بِاسْمِ اللَّهِ وَاللَّهُ أَكْبَرُ

وَ أَيْقَنْتُ أَنَّ اللَّهَ يَغْفُو وَ يَغْفِرُ

وَ دَنْتُ بِدِينِ غَيْرِ مَا كُنْتُ دَائِنًا

بِهِ وَ نَهَانِي سَيِّدُ النَّاسِ جَعْفَرُ

فَقُلْتُ فَهَبْنِي قَدْ تَهَوَّدْتُ بُرْهَةً

وَإِلَّا فِدِينِي دِينَ مَنْ يُتَنَصَّرُ

فَأَنِّي إِلَى الرَّحْمَنِ مِنْ ذَاكَ تَائِبٌ

وَإِنِّي قَدْ أَسْلَمْتُ وَاللَّهُ أَكْبَرُ (۹۰)

شانزدهم - در اخبار آن حضرت است به جناب ابوبصیر

شیخ مفید در (ارشاد) روایت کرده از ابوبصیر که گفت: داخل شدم، به مدینه و با من بود کنیزی از خودم پس با او نزدیکی کردم، پس بیرون شدم از منزل بروم حمام دیدم یاران خود را از شیعه که می روند خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام من ترسیدم که ایشان شرفیاب خدمتش شوند و از من فوت شود زیارتش، من هم با ایشان رفتم تا داخل خانه حضرت شدم با ایشان، همین که مقابل آن حضرت ایستادم نظر کرد به من و فرمود: ای ابوبصیر! آیا ندانستی که در خانه های انبیاء و اولاد انبیاء داخل نمی شود جنب؟ من خجالت کشیدم و گفتم: یابن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم! چون یاران خود را دیدم شرفیاب می شوند ترسیدم که از من فوت شود زیارت شما به اتفاق ایشان، و دیگر به مثل این کار عود نخواهم کرد، این بگفتم و بیرون شدم. (۹۱)

هفدهم - در اخبار آن حضرت است از ضمیر شخصی

شیخ کلینی رحمه الله روایت کرده که مردی آمد خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کرد: یابن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم! دیدم در خواب که گویا بیرون شدم از شهر کوفه رفتم در موضعی که می شناسم آنجا را دیدم گویا شیخی از خشت یا مردی تراشیده از چوب را که سوار است بر اسبی از چوب می درخشاند شمشیر خود را و من مشاهده می کنم آن را در حالی که ترسان و مرعوبم. حضرت فرمود: تو مردی هستی که اراده کرده ای هلاک کردن مردی را در معیشتش، یعنی می خواهی آن چیزی که اسباب زندگی و ماده حیات او است از او بگیری، پس بترس از خداوندی که تو را خلق کرده و می میراند تو را، آن مرد گفت: شهادت می دهم که علم به تو عطا شده و بیرون آورده ای آن را از معدنش، خیر بدهم تو را یابن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از آن چیزی که برایم بیان کردی، همانا مردی از همسایگان من آمد به نزد من و بر من عرضه کرد ملک

خود را که من بخرم از او، پس من قصد کردم که آن را مالک شوم به قیمت بسیار کم چون دانستم که طالبی غیر از من ندارد. حضرت فرمود: آن مرد دوست می دارد ما را و از دشمنان ما بیزار می جوید؟ عرض کرد: آری، یابن رسول الله! او مردی است بصیرتش نیکو و دینش مستحکم است و من توبه می کنم به سوی خدای تعالی و به سوی تو از آنچه که قصد کرده بودم و نیت نموده بودم، آنگاه گفت: خبر بده مرا یابن رسول الله که اگر این مرد ناصبی بود حلال بود بر من اغتیال او، یعنی این کار را با او بکنم؟ حضرت فرمود: ادا کن امانت را به کسی که تو را امین دانست و از تو خواست نصیحت را اگرچه قاتل امام حسین علیه السلام باشد. (۹۲)

هجدهم - در حفظ حق تعالی آن حضرت را از قتل

سید بن طاوس روایت کرده است از ربیع حاجب منصور که گفت: منصور روزی مرا طلبید و گفت: می بینی که چه ها از جعفر بن محمد [علیه السلام] مردم نقل می کنن به خدا سوگند که نسلش را بر می اندازم!! پس یکی از امرای خود را طلبید و گفت با هزار نفر برو به مدینه و بی خبر به خانه امام جعفر برو و سر او و سر پسرش موسی را برای من بیاور، چون آن امیر داخل مدینه شد، حضرت فرمود که دو ناقه آوردند و بر در خانه آن حضرت باز داشتند و اولاد خود را جمع کرد و در محراب نشست و مشغول دعا شد حضرت امام موسی علیه السلام فرمود که من ایستاده بودم که آن امیر با لشکر خود به در خانه ما آمد و امر کرد لشکر خود را که سرهای آن د و ناقه را برینند و برگشت چون به نزد منصور رفت گفت: آنچه فرموده بودی به عمل آوردم و کیسه را نزد منصور گذاشت، منصور چون سر کیسه را گشود سرهای ناقه را دید پرسید که اینها چیست؟ گفت ایها الامیر! چون داخل خانه امام جعفر علیه السلام شدم سرم گردید و خانه در نظر تار شد و در شخص دیدم و در نظرم چنان نمود که جعفر و پسر او است و حکم کردم که سر آنها را جدا کردند و آوردم، منصور گفت: زنهار! آنچه دیدی به کسی نقل مکن و احدی را بر این معجزه مطلع مگردان و تا او زنده بود کسی را بر این قصه مطلع نگردانیدم. (۹۳)

مؤلف گوید: که در فصل بعد از این بیاید جمله از دلایل و معجزات حضرت صادق علیه السلام شبیه به این معجزه.

فصل پنجم: ذکر بعضی از ستمها که از منصور دوانیقی به امام جعفر صادق علیه السلام رسید

قسمت اول

مؤلف گوید: که ما در این فصل اکتفا می کنیم به آنچه علامه مجلسی رحمه الله در (جلاءالعیون ع) ذکر کرده فرموده: در روایات معتبره مذکور است که ابوالعباس سفاح که اول خلفای بنی العباس بود که آن حضرت را از مدینه به عراق طلبید و بعد از مشاهده معجزات بسیار و علوم بی شمار و مکارم اخلاق و اطوار آن امام عالی مقدار، نتوانست اذیتی به آن جناب رساند و مرخص ساخت و آن حضرت به مدینه معاودت فرمود. چون منصور دوانیقی برادر او به خلافت رسید و بر کثرت شیعیان و اتباع آن حضرت مطلع شد بار دیگر آن حضرت را به عراق طلبید و پنج مرتبه یا زیاده اراده قتل آن مظلوم نمود و هر مرتبه معجزه عظیمی مشاهده نمود و از آن عزیمت برگشت؛ چنانچه ابن بابویه و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که روزی ابوجعفر دوانیقی حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را طلبید که آن حضرت را به قتل آورد و گفت که شمشیری حاضر کردند و نطعی انداختند و ربیع حاجب خود را گفت: چون او حاضر شد و با او مشغول سخن شوم و دست بر دست زخم او را به قتل آور. ربیع گفت که چون حضرت را آوردم و نظر منصور بر او افتاد گفت: مرحبا خوش آمدی، ای ابوعبدالله! ما شما را برای آن طلبیدیم که قرض شما را اداء کنیم و حوائج شما را برآوریم و عذرخواهی بسیار کرد و آن حضرت را روانه نمود و مرا گفت که باید بعد از سه روز آن حضرت را روانه مدینه کنی.

چون ربیع بیرون آمد به خدمت حضرت رسید و گفت: یابن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم! آن شمشیر و نطع را که دیدی برای تو حاضر کرده بود چه دعا خواندی که از شر او محفوظ ماندی؟ فرمود که این دعا خواندم و دعا را تعلیم او نمود. و به روایت دیگر ربیع برگشت و به منصور گفت: ای خلیفه! چه چیز خشم عظیم تو را به خشنودی مبدل گردانید؟ منصور گفت: ای ربیع! چون او داخل خانه من شد ازدهای عظیمی دیدم که به نزدیک من آمد و دندان بر من می خایید و به زبان فصیح می گفت که اگر اندک آسیبی به امام زمان برسانی گوشتهای تو را از استخوان ها جدا می کنم و من از بیم آن چنین کردم. (۹۴)

و سید بن طاووس رضی الله عنه روایت کرده است که چون منصور در سالی که به حج آمده به ریده رسید، روزی بر حضرت صادق علیه السلام در خشم شد و ابراهیم بن جبلة را گفت: برو و جامه های جعفر بن محمد را در گردن او بینداز بکش و به نزد من بیاور، ابراهیم گفت چون بیرون رفتم آن حضرت را در مسجد ابوذر یافتیم و شرم مرا مانع شد که چنانچه او گفته بود حضرت را ببرم و به آستین او چسبیدم و گفتم بیا که خلیفه تو را می طلبد، حضرت فرمود: اِنَّا لِلّٰهِ وَ اِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ مرا بگذار تا دو رکعت نماز بکنم پس دو رکعت نماز ادا کرد و بعد از نماز، دعایی خواند و گریه بسیار کرد و بعد از آن متوجه من شده فرمود: به هر روش که تو را امر کرده مرا ببر! گفتم: به خدا سوگند که اگر کشته شوم تو را به آن طریق نخواهم برد و دست آن حضرت را گرفته و بردم و جزم داشتم که حکم به قتل او خواهد کرد، چون به نزدیک پرده منصور رسید دعای دیگر خواند و داخل شد چون نظر منصور بر آن حضرت افتاد شروع به عتاب کرد و گفت: به خدا سوگند که تو را به قتل می رسانم! حضرت فرمود که دست از من بردار که از زمان مصاحبت من با تو چندان نمانده است و زود مفارقت واقع خواهد شد. منصور چون این خبر را شنید آن حضرت را مرخص گردانید و عیسی بن علی را از عقب حضرت فرستاد که برو و از آن حضرت بپرس که مفارقت من از او به فوت من خواهد بود یا به فوت او؟ چون از حضرت پرسید فرمود که به موت من، برگشت و به منصور نقل کرد و او از این خبر شاد شد. (۹۵)

و ایضا روایت کرده است که روزی منصور در قصر حمای خود نشست و هر روز که در آن قصر شوم می نشست آن روز را (روز ذبح) می گفتند؛ زیرا که نمی نشست در آن عمارت مگر برای قتل و سیاست (تنبیه). و در آن ایام حضرت صادق علیه السلام را از مدینه طلبیده بود و آن حضرت داخل شده بود چون شب شد و بعضی از شب گذشت ربیع حاجب را طلبید و گفت: قرب و منزلت خود را نزد من می دانی و آن قدر تو را محرم خود گردانیده ام که بسیار است تو را بر رازی چند مطلع می گردانم که آنها را از اهل حرم خود پنهان می دارم، ربیع گفت: اینها از وفور اشفاق خلیفه است نسبت به من و من نیز در دولتخواهی تو مانند خود کسی را گمان ندارم؛ گفت: چنین است می خواهم در این ساعت بروی و جعفر بن محمد را در هر حالی که بیابی بیاوری و نگذاری که هیئت و حالت خود را تغییر دهد.

ربیع گفت: بیرون آمدم و گفتم (إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ) هلاک شدم؛ زیرا که اگر آن حضرت را در این وقت به نزد منصور بیاورم با این شدت و غضبی که او دارد البته آن حضرت را هلاک می کند و آخرت از دستم می رود و اگر مداهنه کنم و بیاورم مرا می کشد و نسل مرا بر می اندازد و مالهای مرا می گیرد، پس مردد شدم میان دینا و آخرت و نفسم به دنیا مایل شد و دنیا را بر آخرت اختیار کردم، محمد پسر ربیع گفت که چون پدرم به خانه آمد مرا طلبید و من از همه پسرهای او جری تر و سنگین دل تر بودم پس گفت برو به نزد جعفر بن محمد و از دیوار خانه او بالا رو و بی خبر به سرای او داخل شو بر هر حالی که او را بیابی بیاور. پس آخر شب به منزل آن حضرت رسیدم و نردبانی گذاشتم و به خانه او بی خبر درآمدم دیدم که پیراهنی پوشیده و دستمالی بر کمر بسته و مشغول نماز است، چون از نماز فارغ شد گفتم بیا که خلیفه تو را می طلبد، گفت بگذار که دعا بخوانم و جامه بپوشم، گفتم نمی گذارم فرمود که بگذار برم و غسلی بکنم و مهبای مرگ گردم، گفتم مرخص نیستم و نمی گذارم، پس آن مرد پیر ضعیف را که زیاده از هفتاد سال از عمرش گذشته بود با یک پیراهن و سر و پای برهنه از خانه بیرون آوردم، چون پاره ای راه آمد ضعف بر او غالب شد و من رحم کردم بر او و بر استر خود سوار کردم و چون به در قصر خلیفه رسیدم شنیدم که با پدرم می گفت: وای بر تو ای ربیع! دیر کرد و نیامد. پس ربیع بیرون آمد و چون نظرش بر امام علیه السلام افتاد و او را با این حالت مشاهده کرد گریست! زیرا که (ربیع) اخلاص بسیار به خدمت حضرت داشت و آن بزرگوار را امام زمان می دانست. حضرت فرمود که ای ربیع! می دانم که تو به جانب ما میل داری این قدر مهلت بده که دو رکعت نماز به جا بیاورم و با پروردگار خود مناجات نمایم، ربیع گفت: آنچه خواهی بکن؛ و به نزد منصور برگشت و او مبالغه می کرد از روی طیش و غضب که جعفر را زود حاضر کن، پس دو رکعت نماز کرد و زمان طویلی با دانای راز عرض نیاز کرد و چون فارغ شد ربیع دست آن حضرت را گرفت و داخل ایوان کرد، پس در میان ایوان نیز دعایی خواند، و چون امام عصر را به اندرون قصر برد و نظر منصور بر آن حضرت افتاد از روی خشم گفت: ای جعفر! تو ترک نمی کنی حسد و بغی خود را بر فرزندان عباس و هر چند سعی می کنی در خرابی ملک ایشان فایده نمی بخشد، حضرت فرمود: به خدا سوگند! اینها که می گویی هیچ یک را نکرده ام، و تو می دانی که من در زمان بنی امیه که دشمن ترین خلق خدا بودند برای ما و شما، به آن آزارها که از ایشان بر ما و اهل بیت ما رسید این اراده نکردم و از من به ایشان بدی نرسید با شما را این اراده ها کنم با خویش نسبی و اشفاق و الطاف شما نسبت به ما و خویشان ما، پس منصور ساعتی سر در زیر افکند و در آن وقت بر روی نمدی نشسته بود بر بالشی تکیه کرده بود، در زیر مسند خود پیوسته شمشیر می گذاشت، پس گفت: دروغ می گویی و دست در زیر مسند کرد و نامه های بسیار بیرون آورد و به نزدیک آن حضرت انداخت و گفت: این نامه های تو است که به اهل خراسان نوشته ای که بیعت مرا بشکنند و با تو بیعت کنند، حضرت فرمود: به خدا سوگند که اینها به من افترا است و من اینها را ننوشته ام و چنین اراده نکرده ام من در جوانی این عزمها نکرده ام اکنون که ضعف پیری بر من مستولی شده است چگونه این اراده کنم اگر خواهی مرا در میان لشکر خود (۹۶) قرار ده تا مرگ برسد و مرگ من نزدیک شده است، و هر چند آن حضرت این سخنان معذرت آمیز می گفت: طیش منصور زیاده می شد و شمشیر

را به قدر یک شبر از غلاف کشید، ربیع گفت: چون دیدم که منصور دست به شمشیر دراز کرد بر خود لرزیدم و یقین کردم که آن حضرت را شهید خواهد کرد، پس شمشیر را در غلاف کرد و گفت: شرم نداری که در این سن می خواهی فتنه به پا کنی که خونها ریخته شود؟ حضرت فرمود: نه به خدا سوگند که این نامه ها را من ننوشته ام و خط و مهر من در اینها نیست و بر من افترا کرده اند. پس منصور باز شمشیر را به قدر یک ذراع از غلاف کشید در این مرتبه عزم کردم که اگر من را امر کند به قتل آن حضرت من شمشیر بگیرم و بر خودش بزنم هر چند باعث هلاک من و فرزندان من گردد و توبه کردم از آنچه پیشتر در حق آن حضرت اراده کرده بودم، پس منصور باز آتش غضبش مشتعل گردید و شمشیر را تمام از غلاف کشید و آن حضرت نزد او ایستاده بود و مترصد شهادت بود و عذر می فرمود و منصور قبول نمی نمود، پس ساعتی سر به زیر افکند و سر برداشت و گفت: راست می گویی و به من خطاب کرد که ای ربیع! حقه غالی مخصوص مرا بیاور، چون آوردم حضرت را نزدیک خود طلبید و بر مسند خود نشانید و از آن غالیه محاسن مبارک آن حضرت را خوشبو گردانید و گفت بهترین اسبان مرا حاضر کن و جعفر را بر آن سوار نما و ده هزار درهم به او عطا کن و همراه او برو تا به منزل او و آن حضرت را مخیر گردان میان آنکه با ما باشد یا نهایت حرمت و کرامت و میان برگشت به مدینه جد بزرگوار خود.

ربیع گفت که من شاد بیرون آمدم و متعجب بودم از آنچه منصور اول در باب حضرت اراده داشت و آنچه آخر به عمل آورد، چون به صحن قصر رسیدم گفتم: یابن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم! من متعجبم از آنچه او اول برای شما در خاطر داشت و آنچه آخر در حق شما به عمل آورد، و می دانم که این اثر آن دعا بود که بعد از نماز خواندی و آن دعای دیگر که در ایوان تلاوت فرمودی حضرت فرمود که بلی دعای اول دعای کرب و شداید بود و دعای دوم دعایی بود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در روز احزاب خواند سپس فرمود: اگر نه خوف داشتم که منصور آزرده شود این زر را به تو می دادم و لیکن مزرعه ای که در مدینه دارم و پیش از این ده هزار درهم به قیمت آن من دادی و من به تو نفروختم او را به تو می بخشم. یابن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم! من آن دعاها را از شما می خواهم که به من تعلیم نمایید و توقع دیگر نمی گیریم و آن دعاها را نیز به تو تعلیم می کنم. چون در خدمت آن حضرت به خانه رفتم دعاها را خواند و من نوشتم و تمسکی برای مزرعه نوشت و به من داد، یابن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم! در وقتی که شما را به نزد منصور آوردند و شما مشغول نماز و دعا شدید و منصور اظهار طیش می کرد و تاءکید در احضار شما می نمود هیچ اثر خوف و اضطراب در شما مشاهده نمی کردم، حضرت فرمود: کسی که جلالت و عظمت خداوند ذوالجلال در دل او جلوه گر شده است ابهت و شوکت مخلوق در نظر او می نماید، و کسی که از خدا می ترسید از بندگان پروا ندارد.

ربیع گفت که چون به نزد خلیفه برگشت خلوت شد گفتم: ایهاالا میر! دیشب از شما حالتهای غریب مشاهده کردم، در اول حال با آن شدت غضب جعفر بن محمد را طلبیدی و به مرتبه ای تو را در غضب دیدم که هرگز چنین غضبی در تو مشاهده نکرده بودم تا آنکه شمشیر را به قدر یک شبر از غلاف کشیدی و باز به قدر یک ذراع کشیدی و بعد از آن شمشیر را برهنه کردی و بعد از آن برگشتی و او را اکرام عظیم نمودی و از حقه غالیه مخصوص خود که فرزندان خود را به آن خوشبو نمی کنی او را خوشبو کردی و اکرامهای دیگر نمودی و مرا به مشایعت او مأمور ساختی سبب اینها چه بود؟ گفت: ای ربیع! من رازی را از تو پنهان نمی کنم و لیکن باید که این سر را پنهان داری که به فرزندان فاطمه و شیعیان ایشان نرسد که موجب مزید مفاخرت ایشان گردد، بس است ما را آنچه از مفاخر ایشان در میان مردم مشهور است و در السنه خلق مذکور است.

سپس گفت: هر که در خانه است بیرون کن، چون خانه را خلوت کردم به نزد او برگشتم گفت: به غیر از من و تو و خدا کسی در این خانه نیست، اگر یک کلمه از آنچه با تو می گویم از کسی بشنوم تو را و فرزندان تو را به قتل می آورم و اموال

تو را می گیرم ، سپس گفت : ای ربیع ! در وقتی که او را طلبیدم مصر بودم بر قتل او و بر آنکه از او عذری قبول نکنم و بودن او بر من هر چند خروج به شمشیر نکند گرانتر است از عبدالله بن الحسن و آنها که خروج می کنند؛ زیرا که می دانم او و پدران او را مردم امام می دانند و ایشان را واجب الا طاعه می شمارند و از همه خلق ، عالمتر و زاهدتر و خوش اخلاق ترند و در زمان بنی امیه من بر احوال ایشان مطلع بودم ، چون در مرتبه اول قصد قتل او کردم و شمشیر را یک شبر از غلاف کشیدم دیدم که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم برای من متمثل شد و میان من و او حایل شد و دستها گشوده بود و آستینهای خود را برزده بود و رو ترش کرده بود و از روی خشم به سوی من نظر می کرد من به آن سبب شمشیر را در غلاف کشیدم دیدم که باز حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نزد من متمثل شد نزدیکتر از اول و خشمش زیاده بود و چنان بر من حمله کرد که اگر من قصد قتل جعفر می کردم او قصد قتل من می کرد و به این سبب شمشیر را به غلاف بردم ، در مرتبه سوم جرات کردم و گفتم اینها از افعال جن می باید باشد و پروا نمی باید کرد و شمشیر را تمام از غلاف کشیدم در این مرتبه دیدم که آن حضرت نزد من متمثل شد دامن برزده و آستینها را بالا بسته و برافراخته گردیده و چنان نزدیک من آمد که نزدیک شد دست او به من برسد و به این جهت از آن اراده برگشتم و او را اکرام کردم و ایشان فرزندان فاطمه اند و جاهل نمی باشد به حق ایشان مگر کسی که بهره از شریعت نداشته باشد، زینهار! مبادا کسی این سخنان را از تو بشنود محمد بن ربیع گفت که پدرم این قصه را به من نقل نکرد مگر بعد از مردن منصور و من نقل نکردم مگر بعد از مردن مهدی و موسی و هارون و کشته شدن محمد امین. (۹۷)

قسمت دوم

ایضا روایت کرده است به سند معتبر از صفوان جمال که مردی از اهل مدینه بعد از کشته شدن محمد و ابراهیم پسرهای عبدالله بن الحسن به نزد منصور دوانیقی رفت و گفت که جعفر بن محمد مولای خود معلی بن خنیس را فرستاده است که از شیعیان اموال و اسلحه بگیرد، اراده خروج دارد و محمد پسر عبدالله نیز به اعانت او این کارها کرد. منصور بسیار در خشم شد و فرمانی بداد و به عم خود که والی مدینه بود نوشت که به سرعت تمام امام علیه السلام را به نزد او فرستد و او نامه منصور را به خدمت حضرت فرستاد و گفت : باید که فردا روانه شویم به جانب عراق و برخاست و متوجه مسجد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم شد و چند رکعت نماز کرد و دست به دعا بلند نمود و دعایی خواند و روز دیگر شتران برای آن حضرت حاضر کردم و متوجه عراق شد، چون به شهر منصور رسید به در خانه او رفت و رخصت طلبید و داخل شد و منصور اول آن حضرت را اکرام نمود و بعد از آن شروع به عتاب کرد و گفت : شنیده ام که معلی برای تو اموال و اسلحه جمع می کند. حضرت فرمود: معاذالله ! این بر من افترا است ، منصور گفت : سوگند یاد کن ! حضرت به خدا سوگند یاد کرد منصور گفت : به طلاق و عتاق قسم بخور! حضرت فرمود که سوگند به خدا یاد کردم از من قبول نمی کنی و مرا امر می کنی که سوگندهای بدعت یاد کنم ، منصور گفت : نزد من اظهار دانایی می کنی ؟ حضرت فرمود که چون نکنم و حال آنکه ماییم معدن علم حکمت . منصور گفت : الحال جمع می کنم میان تو و آنکه اینها را برای تو گفته است تا در برابر تو بگوید، و فرستاد آن بدبخت را طلبید و در حضور حضرت از او پرسید، گفت : بلی چنین است و آنچه در حق او گفته ام صحیح است ، حضرت به او گفت : سوگند یاد می کنی ؟ گفت : بلی و شروع کرد به قسم و گفت : (وَاللَّهِ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الطَّالِبُ

الْغَالِبُ الْحَيُّ الْقَيُّومُ،) حضرت فرمود که در سوگند تعجیل مکن و به هر نحو که من می گویم سوگند یاد کن ، منصور گفت : این سوگند که او یاد کرد چه علت داشت ؟ حضرت فرمود که حق تعالی صاحب حیا و کریم است و کسی که او را مدح کند به صفات کمالیه و به رحمت و کرم ، او را معالجه به عقوبت نمی کند، پس فرمود که بگو: بیزار شوم از حول و قوت خدا و داخل شوم در حول و قوت خود اگر چنین نباشد. چون این سوگند یاد کرد در ساعت افتاد و مرد و به عذاب الهی واصل شد، منصور از مشاهده این حال خائف گردید و گفت : دیگر سخن کسی را در حق تو قبول نخواهم کرد.(۹۸)

و ایضا روایت کرده است از محمد بن عبدالله اسکندری که گفت : من از جمله ندیمان ابوجعفر دوانیقی و محرم اسرار او بودم ، روزی به نزد او رفتم او را بسیار مغموم یافتم و آه می کشید و اندوهناک بود گفتم : ایهاالا میر! سبب تفکر و اندوه تو چیست ؟ گفت : صد نفر از اولاد فاطمه را هلاک کردم و سید و بزرگ ایشان مانده است و در باب او چاره نمی توانم کرد، گفتم : کیست ؟ گفت : جعفر بن محمد صادق علیه السلام . گفتم : ایهاالا میر! او مردی است که بسیاری عبادت او را کاهیده و اشتغال او به قرب و محبت خدا او را از طلب ملک و خلافت غافل گردانیده ، گفت : می دانم که تو اعتقاد به امامت او داری و بزرگی او را می دانم و لیکن ملک عقیم است و من سوگند یاد کرده ام که پیش از آنکه شام این روز درآید خود را از اندوه فارغ گردانم . راوی گفت که چون این سخن از او شنیدم زمین بر من تنگ شد و بسیار غمگین شدم ، پس جلادی را طلبید و گفت : چون من ابوعبدالله صادق را طلب نمایم و مشغول سخن گردانم و کلاه خود را از سر بردارم و بر زمین گذارم او را گردن بزن و این علامتی است میان من و تو.

و در همان ساعت کس فرستاد و حضرت را طلبید، چون حضرت داخل قصر شد دیدم که قصر به حرکت درآمد مانند کشتی که در میان دریای مواج مضطرب باشد و دیدم که منصور برجست و با سر و پای برهنه به استقبال آن حضرت دوید و بندهای بدنش می لرزید و دندانهایش بر هم می خورد و ساعتی سرخ و ساعتی زرد می شد و آن حضرت را به اعزاز و اکرام بسیار آورد و بر تخت خود نشاند و به دو زانو در خدمت او نشست مانند بنده که در خدمت آقای خود بنشیند و گفت : یابن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ! به چه سبب در این وقت تشریف آوردی ؟ حضرت فرمود که برای اطاعت خدا و رسول و فرمانبرداری تو آمدم ، گفت : من شما را نطلبیدم ، رسول (فرستاده) اشتباهی کرده است و اکنون که تشریف آورده ای هر حاجت که داری بطلب .

حضرت فرمود: حاجت من آن است که مرا بی ضرورتی طلب نمایی . گفت : چنین باشد. و حضرت برخاست و بیرون آمد و من خدا را حمد بسیار کردم که آسیبی از منصور به آن حضرت نرسید. و بعد از آنکه آن حضرت بیرون رفت منصور لحاف طلبید و خوابید و بیدار نشد تا نصف شب و چون بیدار شد دید من بر بالین او نشسته ام گفت : بیرون مرو تا من نمازهای خود را قضا کنم و قصه ای برای تو نقل نمایم ، چون از نماز فارغ شد گفت : چون حضرت صادق را به عزم کشتن طلبیدم و داخل قصر من شد دیدم که ازدهای عظیمی پیدا شد و دهان خود را گشود و کام بالای خود را بر بالای قصر من گذاشت و کام پایین خود را در زیر قصر من گذاشت و دم خود را بر دور قصر و خانه من گردانید و به زبان عربی فصیح به من گفت که اگر بدی اراده می کنی نسبت به آن حضرت ، تو را و خانه و قصر تو را فرو می برم و به این سبب عقل من پریشان شد و بدن من به لرزه آمد به حدی که دندانهای من بر هم می خورد راوی گفت من گفتم : اینها از او عجب نیست زیرا که نزد او اسمها و دعایی است که اگر بر شب بخواند آنها را روز می شود و اگر بر روز بخواند شب می شود و اگر بر موج دریاها بخواند ساکن می گردد. پس از چند روز رخصت طلبیدم از او که به زیارت آن حضرت بروم مرا دستوری داد و ابا نکرد و چون به خدمت آن

حضرت رفتیم از حضرتش التماس کردم آن دعا که خواند در وقت دخول مجلس منصور تعلیم من نماید، و اجابت التماس من نمود. (۹۹) (۱۰۰)

فصل ششم: در تاریخ وفات حضرت صادق علیه السلام و ذکر سبب وفات

وفات کرد حضرت صادق علیه السلام در ماه شوال سنه یک صد و چهل و هشت به سبب انگور زهرآلود که منصور به آن حضرت خورانیده بود. و در وقت شهادت از سن مبارکش شصت و پنج سال گذشته بود و در کتب معتبره معین نکرده اند که کدام روز از شوال بوده، بلی صاحب (جَنَاتِ الْخُلُودِ) که متتبع ماهری است بیست و پنجم آن ماه گفته (۱۰۱)، و به قولی دوشنبه نیمه رجب بوده و نقل شده از (مشکاة الانوار) که داخل شد بر آن حضرت بعضی اصحابش در مرض وفاتش دید آن حضرت را چندان لاغر و باریک شده که گویا هیچ از آن بزرگوار نمانده جز سر نازنینش پس آن مرد به گریه درآمد. حضرت فرمود: برای چه گریه می کنی؟ گفت: گریه نکنم با آنکه شما را به این حال می بینم؟ فرمود: چنین ممکن، همانا مؤمن چنان است که هرچه عارض او شود خیر او است و اگر بریده شود اعضای او برای او خیر است و اگر مالک شود مشرق و مغرب را برای او خیر است. (۱۰۲)

و روایت کرده شیخ طوسی از (سالمه) کنیز حضرت صادق علیه السلام که گفت: بودم نزد حضرت صادق علیه السلام در وقت احتضار که حال اغماء پیدا کرد، چون به حال خود آمد فرمود: بدهید به حسن بن علی بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب که (افطس) باشد هفتاد اشرفی (۱۰۳) و بدهید به فلان و فلان، فلان مقدار، من گفتم: عطا می کنی به مردی که حمله کرد بر تو با کارد و می خواست تو را بکشد؟ فرمود: می خواهی من از آن کسان نباشم که خدا مدح کرده ایشان را به صله کردن رحم و در وصف ایشان فرموده:

(وَالَّذِينَ يَصِلُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَيَخَافُونَ سُوءَ الْحِسَابِ) (۱۰۴)

سپس فرمود: ای سالمه! به درستی که حق تعالی خلق کرد بهشت را و خوشبو گرانید آن را و بوی آن تا دو هزار سال می رسد و نمی شنود بوی آن را عاق والدین و قطع کننده رحم. (۱۰۵)

شیخ کلینی از امام موسی علیه السلام روایت کرده است که گفت: پدر بزرگوار خود را کفن کردم در دو جامه سفید مصری که در آنها احرام می بست و در پیراهنی که می پوشید و در عمامه ای که از امام زین العابدین علیه السلام به او رسیده بود و در برد یممنی که به چهل دینار طلا خریده بود و اگر امروز می بود به چهارصد دینار می ارزید. (۱۰۶) ایضا روایت کرده است که بعد از وفات حضرت صادق علیه السلام حضرت امام موسی علیه السلام می فرمود که هر شب چراغ برافروزد در حجره ای که آن حضرت در آن حجره وفات یافته بود. (۱۰۷)

و روایت کرده است شیخ صدوق از ابوبصیر گفت : مشرف شدم خدمت امّ حمیده امّ ولد حضرت امام جعفر صادق علیه السلام برای تعزیت حضرت صادق علیه السلام پس آن مخدره گریست و من نیز به جهت گریه او گریستم ، پس از آن فرمود: ای ابومحمّد! اگر می دیدی حضرت صادق علیه السلام را در وقت موت همانا امر عجیبی مشاهده می کردی ، چشمهای خود را گشود و گفت : جمع کنید به نزد من هر کسی که مابین من و او قرابت و خویشی است پس ما نگذاشتیم احدی را از خویشان او مگر آنکه به نزد او آویم ؛ پس آن جناب نظری افکند به سوی ایشان و فرمود: (اِنَّ شَفَاعَتَنَا لَا تَنَالُ مُسْتَخْفًا بِالصَّلَاةِ) ؛ همانا شفاعت ما نخواهد رسید به کسی که استخفاف کند به نماز(۱۰۸) ، یعنی نماز را خوار و سبک شمرد و اعتنا و اهتمام به آن نداشته باشد.

و روایت شده از عیسی بن داب که چون جنازه نازنین حضرت صادق علیه السلام را روی سربری نهادند و حمل کردند به سوی بقیع برای دفن ، ابوهربره عجلی که از شعرای مجاهربین اهل بیت شمرده می گشت این اشعار بگفت :

أَقْوَلُ وَ قَدْ رَأَوُا بِهِ يَحْمِلُونَهُ

عَلَى كَاهِلٍ مِنْ حَامِلِيهِ وَ عَاتِقِ

أَنْدَرُونَ مَاذَا تَحْمِلُونَ إِلَى الثَّرَى

ثَبِيرًا ثَوَى مِنْ رَأْسِ عَلِيَاءِ شَاهِقِ

غَدَاةً حَتَّى الْحَاثُونَ فَوْقَ ضَرِيحِهِ

تُرَابًا وَ أَوْلَى كَانَ فَوْقَ الْمَفَارِقِ(۱۰۹)

مسعودی گفته که دفن کردند آن حضرت را در بقیع نزد پدر و جدش و سن آن حضرت شصت و پنج سال بود.(۱۱۰) و گفته شده که آن حضرت را زهر دادند و در قبور ایشان در آن موضع از بقیع سنگ مرمری است که بر آن نوشته اند:

(بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ: الْحَمْدُ لِلَّهِ مُبِيدِ الْأُمَمِ وَ مُجَبِّي الرِّمَمِ هَذَا قَبْرُ فَاطِمَةَ بِنْتِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ سَيِّدَةِ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ وَ قَبْرِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ وَ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ وَ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ وَ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ، وَ أَقُولُ - صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ) و روایت شده که شخصی ابوجعفر نام و افد اهل خراسان بود و جماعتی از اهل خراسان نزد او جمع شدند و از او درخواست کردند که اموالی و متاعی بود که باید به حضرت صادق علیه السلام برسد آنها را با خود حمل کند و برای آن حضرت ببرد با مسائلی که بعضی استفتاء بود و پاره ای در مشاوره . ابوجعفر آن اموال و سؤالات را با خود حمل کرده و حرکت کرد چون وارد کوفه گشت منزل کرد و به زیارت قبر امیرالمؤمنین علیه السلام رفت ، دید در ناحیه قبر، شیخی نشسته و جماعتی دور او حلقه زده اند. همین که از زیارت خود فارغ شد به قصد ایشان رفت دید که ایشان فقهاء شیعه می باشند و از آن شیخ استماع فقه می کنند از آن جماعت پرسید که این شیخ کیست ؟ گفتند: ابوحمز ثمالی است . گفت من نزد آنها نشستم .

مؤلف گوید: که قبر امیرالمؤمنین علیه السلام از زمان وفاتش تا زمان حضرت صادق علیه السلام پنهان و مخفی بود و کسی مطلع بر آن نبود جز اولاد و اهل بیت آن حضرت و حضرت امام زین العابدین و امام محمدباقر علیهم السلام مکرر به زیارتش می رفتند و بسیار بود که با آنها صاحب روحی نبود مگر شتر ایشان و لکن در زمان حضرت صادق علیه السلام شیعیان قبر آن حضرت را شناختند و به زیارتش مشرف می گشتند و سببش آن بود که حضرت صادق علیه السلام در ایامی که در حیره بود مکرر به زیارت آن قبر شریف می رفت و غالباً بعضی از مخصوصان اصحاب خود را همراه می برد و مدفن امیرالمؤمنین علیه السلام را به ایشان می نمود و این بود تا ایام هارون رشید که یک باره قبر مبارک ظاهر شد و مزار قاصی و دانی گشت و اما ابوحمزه ثمالی، پس او در خدمت امام زین العابدین علیه السلام به زیارت آن قبر شریف مشرف گشته بود چنانچه در فصل هشتم بیاید ذکرش.

بالجمله؛ آن مرد خراسانی می گوید در این بین که ما نشسته بودیم مردی اعرابی وارد شد و گفت: (جِئْتُ مِنَ الْمَدِينَةِ وَقَدْ مَاتَ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ)؛ یعنی من از مدینه می آیم و جعفر بن محمد علیه السلام وفات کرد! ابوحمزه از شنیدن این خبر وحشت اثر نعره زد و دو دست خود را بر زمین زد، آن وقت سؤال کرد از آن اعرابی که آیا شنیدی که کی را وصی خویش کرد؟ گفت: وصی خود را قرار داد، پسرش عبدالله و پسر دیگرش موسی علیه السلام، و منصور خلیفه را، ابوحمزه گفت: حمد خدا را که ما را هدایت کرد و نگذاشت که گمراه شویم! (ذَلَّ عَلَى الصَّغِيرِ وَ بَيَّنَّ عَلَى الْكَبِيرِ وَ سَتَرَ الْأَمْرَ الْعَظِيمَ)، پس ابوحمزه رفت نزد قبر امیرالمؤمنین علیه السلام و مشغول نماز شد ما نیز مشغول به نماز شدیم، پس من رفتم نزد او و گفتم: تفسیر کن برای من این چند کلمه که گفتمی. پس ابوحمزه تفسیر کرد کلام خود را به چیزی که حاصلش این است که وصیت منصور ظاهر است که برای تقیه است که وصی او را به قتل نرساند و فرزند کوچک که امام موسی است با فرزند بزرگتر که عبدالله است ذکر کرد تا مردم بدانند که عبدالله قابل امامت نیست؛ زیرا که اگر فرزند بزرگ علتی در بدن و دین نداشته باشد می باید که او امام باشد. و عبدالله در بدن فیل پا بود و دینش ناقص بود و جاهل بود به احکام شریعت، اگر او علتی نمی داشت به او اکتفا می کرد، پس از آنجا دانستم که امام موسی علیه السلام است و ذکر آنها برای مصلحت است. (۱۱۱)

شیخ کلینی و شیخ طوسی و ابن شهر آشوب روایت کرده اند از ابویوب جوزی که گفت: شبی ابو جعفر دوانیقی در میان شب فرستاد و مرا طلبید، چون رفتم دیدم که بر کرسی نشسته و شمعی در پیش او نهاده اند و نامه در دست دارد و می خواند، چون سلام کردم نامه را پیش من انداخت و گریست و گفت: این نامه محمد بن سلیمان است و خبر وفات امام جعفر صادق علیه السلام را نوشته است؛ سپس سه نوبت گفت (إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ) و گفت مثل جعفر کجا به هم می رسد، پس گفت: بنویس که اگر یک کس را بخصوص وصیت کرده است او را بطلب و گردن بزن. بعد از چند روز جواب نامه رسید که پنج نفر را وصی کرده است خلیفه و محمد بن سلیمان والی مدینه و دو پسر خود عبدالله و موسی و حمیده مادر موسی را. چون نامه را منصور خواند گفت: اینها را نمی توان کشت! (۱۱۲)

علامه مجلسی رحمه الله فرموده که حضرت به علم امامت می دانست که منصور چنین اراده خواهد کرد آن جماعت را حسب ظاهر در وصیت شریک کرده بود، اول نامه او را نوشته بود و در باطن امام موسی علیه السلام مخصوص بود به وصیت، و از این وصیت نیز اهل علم می دانستند که وصایت و امامت مخصوص آن حضرت است چنانچه از روایت ابوحمزه که گذشت معلوم گشت. (۱۱۳)

فصل هفتم : در ذکر اولاد و احفاد امام جعفر صادق علیه السلام

قسمت اول

شیخ مفید رحمه الله فرموده حضرت صادق علیه السلام را ده تن اولاد بود: اسماعیل و عبدالله و امّ فروه - مادر این سه نفر فاطمه دختر حسین بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام بوده - و دیگر موسی علیه السلام و اسحاق و محمد - که مادر ایشان امّ ولده بوده - و عباس و علی و اسماء و فاطمه - که هر یک از ام ولدی بوده اند - و اسماعیل از همه برادران بزرگتر بوده و حضرت صادق علیه السلام او را بسیار دوست می داشت و شفقت و مهربانی بر او بسیار می نمود. و گروهی از شیعه را گمان آن بود که اسماعیل قائم به امر خلافت و امامت خواهد بود بعد از حضرت صادق علیه السلام به سبب آنکه بزرگتر اولاد آن جناب بود و محبت و اکرام پدر بر او بیشتر بود، لکن در حیات حضرت صادق علیه السلام در قریه عریض از دنیا رفت و مردمان جنازه او را به سر دوش تا مدینه آوردند و در بقیع مدفون گشت . و روایت شده که حضرت صادق علیه السلام بر مرگ اسماعیل جزع شدیدی نمود و حزن و اندوهش بر او عظیم گشت و بدون کفش و ردا مقدم سریر او می رفت و چند دفعه امر فرمود سریر او را بر زمین نهاد و نزدیک جنازه می آمد و صورت او را باز می کرد و بر او نظر می نمود و مراد آن حضرت از این کار آن بود تا امر وفات اسماعیل بر همه مردم مکشوف شود و دفع شبهه شود از کسانی که معتقد به حیات اسماعیل و خلافت او بعد از پدر می باشند. (۱۱۴)

مؤلف گوید: که احادیث به این مضمون بسیار است و شیخ صدوق روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام به سعید بن عبدالله اعرج فرمود که چون اسماعیل وفات یافت گفتم جامه ای را که روی او کشیده بودند بردارند، چون صورت او را مکشوف کردند جبهه و زرخ و گلوی او را بوسیدم پس گفتم او را بپوشانند، باز گفتم که جامه را از روی او برداشتنند دیگر باره جبین و زرخ و گلوی او را بوسه دادم پس گفتم او را بپوشانیدند و غسل دادند چون از کار غسل او فارغ شدند نزدیک او رفتم دیدم که او را در کفن پیچیده اند گفتم صورت او را از کفن بیرون کردند باز جبین و زرخ و گلوی او را بوسیدم و او را تعویذ کردم پس گفتم او را در کفن کنند. راوی گفت پرسیدم به چه چیز او را تعویذ کردید؟ فرمود: به قرآن. (۱۱۵)

و روایت شده که به حاشیه کفنش نوشت: (إِسْمَاعِيلُ يَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ.) و خواند یکی از شیعیان خود را و درهمی چند به او داد و امر کرد که حج کند با آن از جانب پسرش اسماعیل و فرمود که هرگاه تو حج بگزاری از جانب او نه سهم ثواب مال تو است و یک سهم مال اسماعیل .

سید ضامن بن شذقم در (تحفة الا زهار) گفته که وفات کرد اسماعیل در سنه صد و چهل و دو؛ و در سنه پانصد و چهل و شش حسین بن ابی الهیجاء وزیر عبیدلی به مدینه رسید پس بنا کرد بر مشهدش قبه ای. (۱۱۶) و ذکر کرده ابن شیبه که این محل خانه زید شهید پسر امام زین العابدین علیه السلام بوده .

و بالجمله؛ شیخ مفید فرموده: چون اسماعیل از دنیا رفت کسانی را که اعتقاد بر خلافت او بود بعد از پدر از این اعتقاد منصرف شدند مگر نادری از مردمان اباعد که از خواص روات نبودند به همان اعتقاد ماندند و قائل به حیات اسماعیل گشتند و چون حضرت امام صادق علیه السلام از دنیا رحلت فرمود جمله ای از مردم قائل به امامت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام شدند و مابقی هم دو فرقه شدند فرقه ای گفتند اسماعیل امام بوده و امامت بعد از او منتقل به محمد بن اسماعیل شده است. و فرقه دیگر گفتند که اسماعیل زنده است و ایشان مردمانی قلیل هستند که گمانشان این است که امامت بعد از اسماعیل در اولاد و احفاد او است تا آخر زمان. (۱۱۷)

مؤلف گوید: سلاطین فاطمیه که در دیار مغرب سلطنت داشتند از اولاد اسماعیل اند. اول ایشان عبیدالله بن محمد بن عبدالله بن احمد بن محمد بن اسماعیل بن الامام جعفر الصادق علیه السلام ملقب به المهدی بالله، اول کسی است که از آل اسماعیل در دیار مغرب و مصر خلیفه شدند در زمان دولت بنی عباس و مدت دو بیست و هفتاد و چهار سال پادشاهی کردند و اول سلطنت ایشان در زمان معتمد و معتضد بوده که اوایل غیبت صغری باشد و عدد ایشان چهارده است و ایشان را اسماعیلیه و عبیدییه می گفتند. قاضی نورالله گفته که قرامطه و رای اسماعیلیه طایفه دیگرند و عباسیان و هواخواهان ایشان از کمال بغض و عداوت قرامطه را داخل اسماعیلیه ساختند. (۱۱۸)

فقیر گوید: که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در اخبار غیبیه خود اشاره به عبیدالله مذکور کرده در آنجا که فرموده:

(ثُمَّ يَظْهَرُ صَاحِبُ الْقَيْرَوَانَ الْغَضُّ الْبَضُّ، ذُو النَّسَبِ الْمَخْضُ، الْمُتَجَبُّ مِنْ سُلَالَةِ ذِي الْبَدَاءِ، الْمَسْجِيُّ بِالرِّدَاءِ.) (۱۱۹)

(قیروان) شهری است به مغرب و همان جایی است که عبیدالله مهدی در حدود آن قلعه ای بنا کرد و آن را به (مهدیه) موسوم ساخته و مراد از (ذی البداء) و (مسجی برداء) اسماعیل بن جعفر علیه السلام است .

(قَالَ ابْنُ أَبِي الْحَدِيدِ: وَكَانَ عَبِيدُ اللَّهِ الْمَهْدِيُّ أَيْضًا مُتْرَفًا مُشْرَبًا بِحُمْرَةِ رَحْصِ الْبَدَنِ، تَارَ الْأَطْرَافِ، وَذُو الْبَدَاءِ إِسْمَاعِيلُ بْنُ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ وَهُوَ الْمَسْجِيُّ بِالرِّدَاءِ؛ لِأَنَّ أَبَاهُ أَبَاعَبْدِ اللَّهِ جَعْفَرًا عَلَيْهِ السَّلَامُ سَجَّاهُ بِرِدَائِهِ لَمَّا مَاتَ وَادْخَلَ إِلَيْهِ وَجُوهَ الشَّيْعَةِ يُشَاهِدُونَهُ لِيَعْلَمُوا مَوْتَهُ وَتَزُولَ عَنْهُمْ الشُّبُهَةُ فِي أَمْرِهِ إِنَّتَهَى .) (۱۲۰)

و اما عبدالله بن جعفر پس او بعد از اسماعیل بزرگتر بود از سایر برادران خویش و او را نزد پدر چندان مکانت و منزلتی نبود و در اعتقاد متهم بر مخالفت با پدر بوده و گفته شده که با (حشویه) خلطه و آمیزش داشت و میل به مذهب مرجئه داشت و بعد از فوت پدر ادعای امامت نمود و حجتش بر امامت کبر سن بود. به این سبب جماعتی از اصحاب حضرت صادق علیه السلام او را متابعت کردند و چون او را امتحان کردند دست از او کشیدند و به امامت برادرش موسی علیه السلام رجوع کردند از بسیاری براهین و دلالات باهرات که از حضرت مشاهده کردند، بلی قلیلی از مردم به همان اعتقاد ماندند و امامت عبدالله را اختیار کردند و ایشان را (فطحیه) گویند، و این لقب از آن یافتند که به امامت عبدالله قائل شدند؛ چه آنکه عبدالله أَفْطَحُ الرَّجُلُ بود، یعنی فیل پا، و بعضی گفته اند که ایشان را فطحیه گفتند به سبب آنکه داعی ایشان بر امامت عبدالله مردی بوده که او را عبدالله بن فطیح می گفتند. (۱۲۱)

قطب راوندی روایت کرده از مفضل بن عمر که چون حضرت صادق علیه السلام وفات کرد عبدالله افطح پسر آن حضرت ادعای امامت کرد. حضرت امام موسی علیه السلام امر فرمود هیزم بسیاری آوردند و در وسط خانه ریختند، آنگاه فرستاد به نزد عبدالله و او را بطلبید. عبدالله به منزل آن حضرت آمد و در آن وقت در خدمت حضرت جماعتی از وجوه امامیه بودند همین که عبدالله نشست، حضرت امر فرمود که آتش در آن هیزمها افکندند هیزمها شروع کرد به سوختن و مردم نمی دانستند سبب آن را تا آنکه هیزمها تمامی آتش شد. پس برخاست موسی بن جعفر علیه السلام با جامه های خود در میان آتش نشست و رو کرد به مردم حدیث گفتن تا یک ساعت، سپس برخاست و جامه خود را تکانید و آمد به مجلس خود! آنگاه فرمود به برادرش عبدالله: اگر چنانچه تو امام می باشی بعد از پدرت بنشین در میان آتش! آن جماعت گفتند: دیدیم عبدالله رنگش تغییر کرد و برخاست در حالی که ردایش بر زمین کشیده می شد و از خانه حضرت بیرون رفت. و عبدالله بعد از پدر بزرگوارش مدت هفتاد روز زنده بود و وفات کرد. (۱۲۲)

و روایت شده که امام جعفر صادق علیه السلام به امام موسی علیه السلام فرمود: ای پسر جان! به درستی که برادر تو می نشیند به جای من و ادعا می کند امامت را بعد از من، منازعه مکن با او به کلمه ای؛ زیرا که او اول کسی است از اهل بیت من که به من ملحق می شود. (۱۲۳)

مؤلف گوید: که سید ضامن بن شدقم مدنی در (تحفة الزهار) گفته که عبدالله پسر امام جعفر صادق علیه السلام وفات کرد در بلده بسطام و قبرش معروف است در آنجا مقابل قبر علی بن عیسی بن آدم بسطامی. (۱۲۴) فقیر گوید: آنچه برای من نقل شده آن است که قبری که در بسطام است مقابل قبر ابویزید بسطامی، قبر محمد پسر عبدالله مذکور است نه قبر پدرش والله العالم.

و اسحاق بن جعفر مردی بود از اهل فضل و صلاح و روع و اجتهاد. و روایت کرده اند مردم از او حدیث و آثار، و ابن کاسب هرگاه از او حدیثی نقل می کرد، می گفت: حدیث کرد مرا ثقة رضی اسحاق بن جعفر علیه السلام، و اسحاق قائل بود به امامت برادرش موسی بن جعفر علیه السلام. و روایت کرده از پدرش نص بر امامت برادرش حضرت موسی بن جعفر را، و صاحب عمدة الطالب (گفته که او اشبه مردم به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و مادر او مادر امام موسی علیه السلام بود، و اسحاق محدثی جلیل بود و طایفه ای از شیعه ادعا کردند در او امامت را و اعقاب او را از محمد و حسین و حسن است. (۱۲۵)

مؤلف گوید: به اسحاق بن جعفر منتهی می شود نسب بنی زهره که خانواده جلیلی بودند در حلب و از جمله ایشان است ابوالمکارم حمزة بن علی بن زهره حلبی عالم فاضل جلیل صاحب تصنیفات کثیره در کلام و امامت و فقه و نحو که از جمله (غنیة التزوع الی علمی الاصول و الفروع) است و او و پدر و جدش و برادرش عبدالله بن علی و برادرزاده اش محمد بن عبدالله از اکابر فقهاء امامیه اند. و بنوزهره که آیه الله علامه حلی اجازه کبیره معروفه را برای ایشان نوشته، سید جلیل حسیب صاحب نفس قدسیه و ریاست انسیه، افضل اهل عصر خود علاء الدین ابوالحسن علی بن ابراهیم بن محمد بن ابی علی الحسین بن ابی المحاسن زهره و فرزند معظمش شرف الدین ابوعبدالله حسین بن علی و برادرش سید معظم مجدد بدر الدین ابوعبدالله محمد بن ابراهیم و دو پسرش ابوطالب احمد بن محمد و عزالدین حسن بن محمد می باشند که علامه ایشان را تجلیل تمام نموده و تمامی را اجازه داده و صورت آن اجازه در مجلد آخر بحار مذکور است، و سعید شریف تاج الدین بن محمد بن حمزة بن زهره در کتاب (غایة الاختصار فی اخبار البیوتات العلویة المحفوظة من الغبار) در ذکر بیت اسحاقین گفته: حمد خدا را که ما را از بیت زهره قرار داد که نقباء حلب می باشند. جد ایشان زهره بن ابی المواهب علی نقیب حلب ابن محمد نقیب حلب ابن ابی سالم محمد مرتضی مدنی است که از مدینه

منتقل شده به حلب ابن احمد مدنی که مقیم به حران بوده ابن امیر شمس الدین محمد مدنی ابن الامیر الموقر الحسین بن اسحاق المؤمن ابن الامام جعفر صادق علیه السلام است و گفته که بیت زهره در حلب و در دیار حلب اشهرند از هر مشهوری ، و از ایشان است شریف ابوالمکارم حمزه بن علی بن زهره سید جلیل کبیر القدر عظیم الشان عالم کامل فاضل مدرس مصنف مجتهد که عین اعیان سادات و نقباء حلب ، صاحب تصنیفات حسنه و اقوال مشهوره است و از برای او کتبی است ، قدس الله روحه و نور ضریحه ، قبرش در حلب پایین جبل جوشن نزد مشهد سقط حسین علیه السلام است و قبرش معروف است و نوشته شده بر آن اسم و نسب او تا امام صادق علیه السلام و تاریخ موت او نیز، انتهى. (۱۲۶)

مؤلف گوید: که تاریخ موت او سنه پانصد و هشتاد و پنج است و تاریخ ولادتش ماه رمضان سنه پانصد و یازده ، و قصه مشهد سقط در جبل جوشن گذشت در مجلد اول در سیر اهل بیت امام حسین علیه السلام از کوفه به شام .

بدان که زوجه اسحاق بن جعفر، علیا مخدره نفیسه بنت حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام است که به جلالت شائن معروف است ، در سنه دویست و هشت در مصر وفات کرد و در آنجا به خاک رفت ، و مصریین را اعتقاد تمامی است به او و معروف است که دعا در نزد قبر او مستجاب می شود و شافعی از او اخذ حدیث کرده . (۱۲۷)

سید مؤمن شبلنجی در (نورالابصار) و شیخ محمد صبان در (اسعاف الراغبین) نقل کرده اند که سیده نفیسه متولد شد به مکه در سنه صد و چهل و پنج و نشو و نما کرد در مدینه به عبادت و زهد. روزها روزه می داشت و شبها به عبادت قیام می نمود و صاحب مال بود و احسان می کرد به زمین گیران و مریضان و عموم مردم و سی مرتبه به حج مشرف شد که اکثرش پیاده بود. (۱۲۸)

از زینت دختر یحیی برادر نفیسه نقل شده که من خدمت کردم عمه ام نفیسه را چهل سال پس ندیدم او را که شب بخوابد و روزها افطار بنماید، و پیوسته قائم اللیل و صائم النهار بود، گفتم به وی که با خودت مدارا نمی کنی ؟ گفت : چگونه رفیق و مدارا کنم با نفسم و حال آنکه در جلو، عقبات دارم که قطع آنها نمی کنند مگر فائزون ، و جناب نفیسه از شوهرش اسحاق دو فرزند آورد: قاسم و ام کلثوم و از آنها عقبی نشد. وقتی با شوهرش به زیارت حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام مشرف شد و در مراجعت ، به مصر تشریف آورد و در خانه ای منزل فرمود، و اهل مصر را در حق آن مخدره عقیدت زیاد شد و از او خواهش توقف نمودند و به قصد زیارت او مشرف می شدند و از او برکات می دیدند و در مصر تا در آنجا وفات کرد. (۱۲۹)

و نقل کرده که آن مخدره قبری برای خود به دست خود کنده بود و پیوسته در آن قبر داخل می شده و نماز می خوانده و قرآن تلاوت می کرده تا آنکه شش هزار ختم قرآن در آن قبر نموده ! و در ماه رمضان سنه دویست و هشت وفات کرد و در وقت احتضار روزه بود او را امر به افطار نمودند، فرمود: واعجبا! سی سال است تا به حال که از خداوند تعالی مسئلت می کنم که با حالت روزه از دنیا بروم و حال که روزه هستم افطار کنم ! پس شروع کرد به خواندن سوره انعام و چون رسید به آیه مبارکه (لَهُمْ دَارُ السَّلَامِ عِنْدَ رَبِّهِمْ) . (۱۳۰) وفات کرد، و چون وفات کرد مردم اجتماع کردند از قری و بلدان و روشن کردند شمع های بسیار در آن شب و شنیده می شد گریه از هر خانه که در مصر بود و بزرگ شد غصه و حزن بر اهل مصر و نماز گذاشتند بر آن مخدره به جمعیتی که مثل آن دیده نشده بود به طوری که پر کرد فلوات و قیعان را پس دفن شد در همان قبری که حفر کرده بود به دست خود در خانه خودش به درب السباع در مراغه .

قسمت دوم

و نقل کرده که بعد از وفات او شوهرش اسحاق مؤتمن خواست کنته او را به مدینه معظمه نقل کند و در بقیع دفن نماید اهل مصر مستدعی شدند که آن مخدره را در مصر بگذارد برای تبرک و تیمن و مالی بسیاری هم بذل کردند. اسحاق راضی نشد تا آنکه در خواب دید رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را که فرمود: معاوضه مکن با اهل مصر در باب نفیسه! همانا رحمت نازل می شود برایشان به برکت او و کراماتی از آن مخدره نقل کرده بلکه کتابی در مآثر او نوشته شده موسم به (مآثر النفیسه).

و محمد بن جعفر را (دیباچه) می گفتند به جهت حسن و جمال و بهاء و کمال او؛ و مردی سخی و شجاع بود و با راء ی زیدیه در خروج به شمشیر موافقت داشت، و در ایام مأمون سنه صد و نود و نه در مدینه خروج کرد و مردم را به بیعت خود خواند، اهل مدینه با او بیعت به امارت مؤمنین کردند و او مردی قوی القلب و عابد بود و پیوسته یک روز روزه می داشت و یک روز افطار می نمود، و هرگاه از منزل بیرون می شد بر نمی گشت مگر آنکه جامه خود را کنده بود و برهنه ای را با آن پوشانیده بود و در هر روزی گوسفندی برای میهمانان خود می کشت. پس به جانب مکه رفت و با جماعتی از طالبیین که از جمله ایشان بودند حسین بن حسن افسس و محمد بن سلیمان بن داود بن حسن مثنی و محمد بن حسن معروف به (سلیق) و علی بن حسین بن عیسی بن زید و علی بن حسین بن زید و علی بن جعفر بن محمد با هارون بن مسیب جنگ عظیمی نمودند و بسیار کس از لشکر هارون کشته گشت. آنگاه دست از جنگ برداشتند و هارون بن مسیب حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام را به رسالت به نزد محمد بن جعفر فرستاد و او را به طریق سلم و صلح طلبید، محمد بن جعفر از صلح ابا کرد آماده حرب شد، این وقت هارون لشکری فرستاد تا محمد را با طالبیین در آن کوهی که منزل داشتند محاصره کردند و تا سه روز مدت محاصره طول کشید و آب و طعام ایشان تمام گشت، اصحاب محمد بن جعفر دست از او برداشتند و متفرق شدند، لاجرم محمد ردا و نعلین پوشیده به خیمه هارون بن مسیب رفت و از او برای اصحاب خود امان خواست هارون او را امان داد. و به روایت دیگر به جای هارون، (عیسی جلودی) ذکر شده.

بالجمله؛ طالبیین را در قید کردند و در محملهای بدون وطاء نشانیدند و به خراسان فرستادند و چون به خراسان ورود کردند مأمون، محمد بن جعفر را اکرام کرده و جایزه داد و با مأمون بود تا هنگامی که در خراسان وفات یافت. مأمون به تشییع جنازه او بیرون شد و جنازه او را حمل داده تا به نزدیک قبر رسانید و بر او نماز خواند و در لحد خوابانید پس از قبر بیرون آمد و تامل کرد تا او را دفن نمودند؛ بعضی گفتند: ای امیر! شما امروز در تعب افتادید خوب است سوار شوید و به منزل تشریف برید، گفت: این رحم من است که الحال دویست سال است که قطع شده است پس قرضهای محمد را که قریب به سی هزار دینار بود ادا کرد. (۱۳۱)

و از (تاریخ قم) نقل است که محمد دیباچه در جرجان وفات یافت در وقتی که مأمون به عراق متوجه شده بود در سنه دویست و سه و مأمون بر او نماز گزارد و به جرجان او را دفن کرد و عبیدالله بن حسن بن عبدالله بن عباس بن علی بن ابی طالب علیه السلام و دیگر علویه، مأمون را بدین سبب شکر کردند. و به من رسیده است که الصاحب الجلیل کافی الکفاه ابوالقاسم اسماعیل بن عباد بر سر تربت او عمارتی کرده است در سنه سیصد و هفتاد و چهار - اربع و سبعین و ثلثمائة - انتهی.

شیخ صدوق روایت کرده از حضرت عبدالعظیم بن عبدالله حسنی از جدش علی بن حسن بن زید بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام که گفت: حدیث کرد عبدالله بن محمد بن جعفر از پدرش از جدش امام جعفر صادق علیه السلام که امام محمدباقر علیه السلام جمع کرد اولاد خود را و در میان ایشان بود عموی ایشان زید بن علی علیه السلام، آنگاه بیرون آورد برای ایشان کتابی به خط امیرالمؤمنین علیه السلام و املاء رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، که نوشته بود در آن حدیث لوح آسمانی (هَذَا كِتَابٌ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ) تا آخر، که در آن تصریح شده به اوصیاء پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم، و در آخر روایت است که حضرت عبدالعظیم فرمود: عجب و تمام از محمد بن جعفر و خروج او است با آنکه شنیده حدیث لوح از پدرش و خودش حکایت کرده آن را.

و بدان که از اعقاب محمد بن جعفر است، سید شریف اسماعیل بن حسین بن محمد بن حسین بن احمد بن محمد بن عزیز بن الحسین بن محمد الاطروش بن علی بن الحسین بن علی بن محمد دبیاچ ابن الامام جعفر صادق علیه السلام، ابوطالب مروزی علوی نسابه اول کسی که از اجداد او منتقل شده از مور به قم، احمد بن محمد بن عزیز است و از برای او است از مصنفات (حظیره القدس) حدود شصت مجلد و غیر آن از مصنفات دیگر که همگی در انساب بوده، یاقوت حموی در سنه ششصد و چهارده در مرو او را ملاقات کرده، و از (معجم الابداء) نقل شده که ترجمه او را مفضل در آن ایراد کرده و عباس بن جعفر مردی جلیل و فاضل نبیل بوده.

ذکر علی بن جعفر و ابوالحسن و احمد بن قاسم که یکی از احفاد او است و در قم مدفون است

بدان که علی بن جعفر علیه السلام سیدی جلیل القدر، عظیم الشان، شدید الورع عالم کبیر، راوی حدیث، کثیر الفضل بوده و تا حضرت جواد علیه السلام بلکه به قول صاحب (عمده الطالب) تا حضرت هادی علیه السلام را درک کرده و در ایام آن حضرت وفات کرده و پیوست ملازمت برادرش حضرت موسی بن جعفر علیه السلام را اختیار کرده بود و از آن جناب معالم دین اخذ می نمود و از برکات او است (مسائل علی بن جعفر) که در دست است و علامه مجلسی رحمه الله آن را در مجلد چهارم (بحار) [چاپ قدیم] نقل فرموده (۱۳۲)

و بالجمله؛ جلالت شائن آن بزرگوار زیاده از آن است که در اینجا ذکر شود و تمامی علمای رجال او را ستایش بلیغ نموده اند.

و شیخ کشی روایت کرده که وقتی طیب خواست حضرت امام محمد جواد علیه السلام را فصد کند چون بیشتر را نزدیک حضرت آورد که رگ را قطع کند علی بن جعفر نزدیک آمد و گفت: ای آقای من! ابتدا مرا فصد کند چون حدت بیشتر در من اثر کند و جناب شما را متاعلم نگرداند و چون آن حضرت برخاست برود علی بن جعفر برخاست و کفشهای آن حضرت را جفت کرد و در پیش پای آن حضرت نهاد و حال آنکه علی بن جعفر در آن وقت پیرمرد محترمی بوده و حضرت جواد علیه السلام تازه جوان بوده!
(۱۳۳)

و شیخ کلینی روایت کرده از محمد بن حسن عمّار که من ده سال در مدینه خدمت علی بن جعفر بودم و از او اخذ می کردم احادیثی که از برادرش حضرت ابوالحسن علیه السلام شنیده بود و می نوشتم آنها را، وقتی در خدمت او بودم که حضرت جواد علیه السلام داخل مسجد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم شد. علی بن جعفر چون نظرش بر آن حضرت افتاد بی اختیار از جای برخاست و بی کفش و رداء خدمت آن حضرت دوید و دست او را بوسید و او را تعظیم و تکریم کرد،

حضرت جواد علیه السلام فرمود: ای عمو! بنشین خدا تو را رحمت کند، عرض کرد: ای سید و آقای من! چگونه بنشینم و حال آنکه تو ایستاده ای، پس چون علی بن جعفر از خدمت آن حضرت مرخص شد و آمد در مجلس خود نشست اصحابش او را سرزنش کردند و گفتند تو این نحو با او رفتار می کنی و حال آنکه عموی پدر او می باشی؟! فرمود: سکوت کنید! پس دست برد و محاسن خود را گرفت و گفت: هرگاه حق تعالی مرا با این ریش اهل بیت نداد از برای امامت و این جوان را اهل بیت داد و امامت را به او تفویض نمود آیا من انکار کنم فضل او را، پناه می برم به خدا از آنچه شما می گوئید که احترام او را ندارم بلکه من بنده او می باشم!

مؤلف گوید: که از ملاحظه این دو حدیث معلوم می شود که این بزرگوار چه اندازه معرفت به امام زمان خود داشته و کفاهُ ذلِكَ فَضْلاً وَ شَرَفًا. قبر این بزرگوار مشتبّه است، آیا در قم است یا در عریض که یک فرسخی مدینه است که ملک آن جناب و محل سکناى او و ذریه اش بوده، اختلاف است؛ و ما در (هدیه الزائرین) آنچه متعلق به این مقام است ذکر کردیم به آنجا رجوع شود. (۱۳۴)

صاحب (روضه الشهداء) گفته: اما علی عریضی کنیتش ابوالحسن است عالم بزرگ بوده، در کودکی از پدر بازمانده و از برادر خود امام موسی علیه السلام علم آموخته و نسبت او به عریض است و آن دهی است به چهل میل از مدینه دور و اولاد او بسیارند و ایشان را (عریضیون) گویند، و او را عقب از چهار پسر است: محمد و احمد شعرانی و حسن و جعفر. اما جعفر اصغر عقب او از علی پسر او است و حال این عقب پوشیده است، انتهی. (۱۳۵) و احتمال می رود قبری که در قم است قبر همین علی باشد.

و اما قول او که علی را عقب از چهار پسر است خلاف آن چیزی است که نقل شده؛ زیرا عالم فاضل جلیل سید مجدالدین عریضی - استاد شیخ ابوالقاسم محقق حلّی - نسبش به عیسی بن علی بن جعفر الصادق علیه السلام منتهی می شود، بدین طریق السید مجدالدین علی بن حسن بن ابراهیم بن علی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسن بن عیسی بن محمد بن علی بن العریضی صاحب المسائل عن اخیه الکاظم علیه السلام ابن الامام جعفر صادق علیه السلام، و حسن بن علی بن جعفر حمیری است و بر او اعتماد کرده در طریق خود به مسائل علی بن جعفر روایت می کند از جدش علی بن جعفر.

و بدان که در بعضی از کتب انساب است که فاطمه کبری بنت محمد بن عبدالله الباهرین الامام زین العابدین علیه السلام زوجه علی عریضی است. و بدان نیز آنکه در قم یکی از احفاد علی بن جعفر رضی الله عنه که به شرافت و جلالت معروف است مدفون است و نام شریف او احمد بن قاسم بن احمد بن علی بن جعفر الصادق علیه السلام است و قبرش مزار عامه مردم است و واقع است در قبرستان نزدیک به دروازه قلعه در بقعه قدیمه که از زمان بنای آن تا به حال هفتصد سال است. و خواهرش (۱۳۶) فاطمه نیز ظاهراً در آنجا به خاک رفته و احمد بن قاسم مذکور جلیل القدر است.

و در (تاریخ قم) است که چنین رسیده است که احمد بن قاسم زمین گیر و عین بوده و آبله در چشمش پیدا شده و بدان سبب هر دو چشمش تباہ گشت و چون وفات یافت به مقبره قدیمه مالون دفن گردید و تربت او را زیارت می کردند و بر سر تربت او سایبانی بوده. و چون اصحاب خاقان مفلحی در سنه دویست و نود و پنج به قم رسیدند آن سایبان را از سر قبر او کشیدند و مدتی زیارت او نمی کردند تا آنگاه که بعضی از صلحای قم به خواب دید در سنه سیصد و هفتاد و یک که ساکن در این تربت مردی بس فاضل است و در زیارت کردن او ثواب و اجر بسیار است، پس دیگر باره بنای قبر او را از چوب مجدد گردانیدند و مردم زیارت کردن او را از سر گرفتند و جمعی از ثقات گفته اند که جمعی که صاحب علت (مرضی) کهنه بوده اند و یا در عضوی از

اعضای ایشان زحمتی و علتی واقع شده بر سر قبر او می رفتند و طلب شفا می نمودند و به برکت روح شریف او، از آن علت شفا می یافتند. (۱۳۷)

فصل هشتم : در ذکر چند نفر از بزرگان اصحاب حضرت صادق علیه السلام است

اول - ابان بن تغلب (۱۳۸) است

از آل بکرین وائل و از اهل کوفه است و ثقه و جلیل القدر است . در (مجالس المؤمنین) است که (ابان) قاری و عالم به وجوه قرائت و دلایل آن بود و قرائتی علیحده دارد که نزد قراء، مشهور است و در علم تفسیر و حدیث و فقه و لغت و نحو امام اهل زمان خود بوده ، (۱۳۹) و در (کتاب ابن داود) مذکور است که او سی هزار حدیث از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام حفظ داشت و او را تصانیف بسیار است مانند (تفسیر غریب القرآن) و (کتاب فضایل) و (کتاب احوال صفین) و مانند آن . (۱۴۰) و در (کتاب خلاصه) مسطور است که ابان در میان اصحاب ما ثقه است و جلیل القدر و عظیم المنزله . به خدمت حضرت امام زین العابدین و امام محمدباقر و امام جعفر صادق علیهم السلام رسیده و به التفات خاطر عاطر ایشان مشرف گردیده و حضرت امام محمدباقر علیه السلام به او گفته اند که در مسجد مدینه بنشین و فتوی ده مردمان را که دوست می دارم در میان شیعه من مانند تو را ببینند. (۱۴۱) و روایتی دیگر آن است که مناظره کن با اهل مدینه که دوست می دارم مانند تو کسی از روات و رجال من باشد. ابان در حیات امام جعفر صادق علیه السلام وفات یافت و چون خبر فوت او به آن حضرت رسید رحمت بر او فرستادند و سوگند یاد کردند که موت ابان دل مرا به درد آورد، و وفات او در سنه یک صد و چهل و یک بود (۱۴۲) و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام او را از وفات او خبر داده بود. (۱۴۳)

شیخ نجاشی روایت نموده که هرگاه ابان به مدینه می رفت خلیق به جهت استماع حدیث و استفاده مسایل به او هجوم می کردند چنانکه غیر ستون مسجد که جهت او آن را خالی می گذاشتند دیگر جایی خالی نمی ماند. و همچنین روایت نموده از عبدالرحمن بن حجاج که گفت روزی در مجلس ابان بن تغلب بودم که ناگاه مردی از در درآمد از او پرسید که ای ابوسعید! مرا خبر ده که چند کس از صحابه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام متابعت نمودند؟ ابان گفت : گویا می خواهی فضل و بزرگی علی علیه السلام را به آنها بشناسی که متابعت امیرالمؤمنین علیه السلام نمودند از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم؟! آن مرد گفت : مقصود من همین است ! پس ابان گفت : والله که ما فضل صحابه را نمی شناسیم الا به متابعت از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام. (۱۴۴)

دوم - اسحاق بن عمّار صیرفی کوفی از اصحاب حضرت صادق علیه السلام و موسی بن جعفر علیه السلام است

علماء رجال در حق او گفته اند که او شیخ اصحاب ما است و ثقه است ، و او و برادران او یونس و یوسف و قیس و اسماعیل بیت بزرگی از شیعه می باشند، و پسران برادرش علی و بشیر پسران اسماعیل از وجوه اهل حدیث می باشند و روایت است که حضرت صادق علیه السلام هرگاه اسحاق و اسماعیل پسران عمّار را می دید می فرمود: (وَ قَدْ يَجْمَعُهُمَا لَأَقْوَامٍ)؛ یعنی حق تعالی گاهی دنیا و آخرت را برای بعضی جمع می فرماید. (۱۴۵)

و روایت است از عمار بن حیّان که گفت : خبر دادم به حضرت صادق علیه السلام از برّ و نیکی کردن اسماعیل پسرم به من ، فرمود: من او را دوست می داشتم و الحال زیاد شد محبت من به او. و بالجمله ؛ علما، اسحاق بن عمار را فطحی می دانستند به جهت تصریح شیخ در (فهرست) و از این جهت حدیث را از جهت او موثق می شمردند تا نوبت به شیخ بهائی رسید، ایشان اسحاق بن عمار را دو نفر گرفتند یکی را امامی گفتند و اسحاق بن عمار بن موسی را فطحی گرفتند و لهذا در سند باید رجوع به تمیز کنند تا معلوم شود که کدام یک می باشند، و عمل علما بر همین بود تا زمان علامه طباطبائی بحرالعلوم رحمه الله ، این بزرگوار قرائتی به دست آورد که اسحاق به عمار یک نفر بیشتر نیست و آن هم ثقه و امامی مذهب است ، و شیخ ما علامه محدث نوری رضی الله عنه نیز همین را اختیار کرده در خاتمه (مستدرک الوسائل) (۱۴۶) والله العالم .

سوم - برید بن معاویه المعجلی مکنی به ابوالقاسم

از وجوه فقهای اصحاب و ثقه و جلیل القدر و از حواریین حضرت باقر و حضرت صادق علیهما السلام می باشد و از برای او مکانت و محل عظیم است نزد ائمه علیهم السلام و از اصحاب اجماع است . حضرت صادق علیه السلام فرمود: اوتاد زمین و اعلام دین چهار نفرند: محمد بن مسلم و برید بن معاویه و لیث بن البختری المرادی و زرارة بن اعین ؛ و هم در حدیثی در حقی ایشان فرموده :

(هُوَ اَلْقَوَامُونَ بِالْقِسْطِ، هُوَ اَلْقَوَامُونَ بِالصِّدْقِ، وَ هُوَ اَلْسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ اَوْلِيكَ الْمُقَرَّبُونَ.) (۱۴۷)

و هم فرموده بشارت دهید مختبین را به بهشت و این چهار را اسم برده سپس فرموده این چهار کس نجباءند، امناء الهی اند در حلال و حرام خدا، اگر ایشان نبودند منقطع می شد آثار نبوت و مندرس می گشت. (۱۴۸) وفاتش در سنه صد و پنجاه واقع شد رحمه الله ، و پسرش قاسم بن برید نیز ثقه و از روات اصحاب حضرت صادق علیه السلام است. (۱۴۹)

چهارم - ابوحمزه ثمالی نام شریفش ثابت بن دینار است

ثقه و جلیل القدر و از زهاد و مشایخ کوفه است . از فضل بن شاذان روایت است که گفت شنیدم از ثقه ای که گفت شنیدم از حضرت رضا علیه السلام که فرمود: ابوحمزه ثمالی در زمان خود مانند سلمان فارسی بود در زمان خود و این به آن جهت است که خدمت کرده به چهار نفر از ما: علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و مقداری از زمان حضرت موسی بن جعفر علیهم السلام. (۱۵۰)

و روایت شده که وقتی حضرت امام جعفر صادق علیه السلام ابوحمزه را طلبید چون وارد شد حضرت به او فرمود: (انی لاستریح اذا رایتک) ؛ من استراحت و آسایش می یابم وقتی که تو را می بینم. (۱۵۱) و روایت شده که ابوحمزه دخترکی داشت بر زمین افتاد و دستش شکست ، نشان شکسته بند داد، گفت : استخوانش شکسته باید او را جبیره کرد، ابوحمزه به حال آن دختر رقت کرد و گریست و دعا کرد، شکسته بند خواست که دست او را به جبیره بندد دید آثاری از شکستگی ندارد، به دست دیگرش نظر کرد دید آن هم عیبی ندارد! گفت : این دختر عیبی ندارد! (۱۵۲) وفات او در سنه صد و پنجاه واقع شده . و در ایام ناخوشی او ابوبصیر به خدمت حضرت صادق علیه السلام رسید حضرت احوال ابوحمزه را پرسید، ابوبصیر گفت : ناخوش بود، فرمود: هرگاه برگشت به نزد او از جانب من او را سلام برسان و او را بگو که فلان ماه در فلان روز وفات خواهی کرد، گفتم : فدایت شوم به خدا ما با او انس داشتیم و او از شیعیان شما است . فرمود: راست گفتمی ما عِنْدَنَا خَيْرٌ لَكُمْ؛ آنچه نزد ما برای شما است بهتر است برای شما، گفتم : شیعه شما با شما است ؟ فرمود: هرگاه از خدا بترسد و مراقب پیغمبر خود باشد و از گناهان ، خود را نگاه دارد با ما خواهد بود در درجات ما الخ. (۱۵۳)

سید عبدالکریم بن طاوس در (فرحه الغری) روایت کرده که حضرت امام زین العابدین علیه السلام وارد کوفه شد و داخل شد در مسجد آن و در مسجد بود ابوحمزه ثمالی که از زاهدین اهل کوفه و مشایخ آنجا بود. پس حضرت دو رکعت نماز گذاشت ، ابوحمزه گفت : شنیدم لهجه پاکیزه تر از او، نزدیکش رفتم تا بشنوم چه می گوید، شنیدم می گوید: (إلهی أن کان قَدْ عَصَيْتُكَ فَإِنِّي قَدْ أَطَعْتُكَ فِي أَحَبِّ الْأَشْيَاءِ إِلَيْكَ.)

و این دعایی است معروف آنگاه برخاست و رفت . ابوحمزه گفت که من عقب او رفتم تا مناخ کوفه و آن مکانی بود که شتران را در آنجا می خوابانیدند، دیدم در آنجا غلامس سیاهی است و با او است شتر گزیده و ناچه ای . گفتم : به او: ای سیاه ! این مرد کیست ؟ گفت : (أَوْ يَخْفِي عَلَيْكَ شَمَائِلُهُ ع) ؛ از سیما و شمایلش او را نشناختی ! او علی بن الحسین علیه السلام است ! ابوحمزه گفت : پس خود را انداختم روی قدمهای آن حضرت بوسیدم آن را که آن جناب نگذاشت و با دست خود سر مرا بلند کرد و فرمود: مکن ای ابوحمزه ! سجود نشاید مگر برای خداوند عز و جل ، گفتم : یابن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ! برای چه به اینجا آمدید؟ فرمود: از برای آنچه که دیدی یعنی نماز در مسجد کوفه ، و اگر مردم بدانند که چه فضیلتی است در آن ، بیایند به سوی آن اگرچه به روش کودکان خود را زمین کشند، یمن بیایند هرچند در نهایت سختی باشد راه رفتن برای ایشان مانند اطفالی که راه نیفتاده اند نشسته حرکت می نمایند، پس فرمود: آیا میل داری که زیارت کنی با من قبر جدم علی بن ابی طالب علیه السلام را؟ گفتم : بلی ! پس حرکت فرمود و من در سایه ناچه او بودم و حدیث می کرد مرا تا رسیدیم به غریین و آن بقعه ای بود سفید که نور آن می درخشید، پس از شتر خویش پیاده شد و دو طرف روی خود را بر آن

زمین گذاشت و فرمود: ای ابوحمزه! این قبر جدّ من علی بن ابی طالب علیه السلام است پس زیارت کرد آن حضرت را به زیاراتی که اول آن (أَسْلَامٌ عَلَىٰ أَسْمِ اللَّهِ الرَّضِيِّ وَنُورٍ وَجْهِهِ الْمُضِيِّ ء) است. پس وداع کرد با آن قبر مطهر و رفت به سوی مدینه و من برگشتم به سوی کوفه. (۱۵۴)

مؤلف گوید: که گذشت در ذکر وفات حضرت صادق علیه السلام که ابوحمزه به زیارت قبر امیرالمؤمنین علیه السلام مشرف می گشته و نزدیک آن تربت مقدس می نشسته و فقهای شیعه خدمتش جمع می گشتند و از جنابش اخذ حدیث و علم می نمودند.

پنجم - حریر بن عبدالله سجستانی

از معروفترین اصحاب حضرت صادق علیه السلام است و کتبی در عبادات نوشته از جمله (کتاب صلوة) است که مرجع اصحاب و معتمد علیه و مشهور بوده . و در روایت معروفه حمّاد است که به حضرت صادق علیه السلام گفت : (أَنَا أَخْفَطُ كِتَابَ حَرِيرٍ فِي الصَّلَاةِ) . (۱۵۵)

و بالجمله ؛ او از اهل کوفه است لکن به جهت تجارت ، مسافرت به سجستان می کرد به (سجستانی) مشهور شد و در زمان حضرت صادق علیه السلام شمشیر کشید به جهت قتال خوارج سجستان . (۱۵۶) و روایت شده که حضرت او را جدا کرد و محجوب کرد از خودش و او همان است که یونس بن عبدالرحمن فقه بسیار از او نقل کرده . (۱۵۷)

ششم - حمران بن اعین شیبانی

برادر زراره است که از حواریین حضرت امام محمدباقر علیه السلام و امام جعفر صادق علیه السلام به شمار رفته و حضرت باقر علیه السلام به او فرموده که تو از شیعه مایی در دنیا و آخرت . (۱۵۸)

و حضرت صادق علیه السلام بعد از موت او فرموده : ماتَ وَاللَّهِ مُؤْمِنًا؛ به خدا قسم ! به حالت ایمان از دنیا رفت . (۱۵۹) و وقتی به حضرت صادق علیه السلام عرض کرد: ما شیعیان چه مقدار کم می باشیم (لَوَاجْتَمَعْنَا عَلَى شَاةٍ مَا أَفْتِنَاهَا ،) فرمود: می خواهید من عجیبت از این شما را خبر دهم ؟ گفتم : بلی ، فرمود: مهاجر و انصار رفتند و اشاره به دست خود فرمود مگر سه نفر، و مراد آن حضرت از این سه نفر: سلمان ، ابوذر، مقداد است ، چنانچه در روایت باقری است :

(إِرتَدَ النَّاسُ إِلَّا ثَلَاثَةً: سَلْمَانَ وَ أَبُوذَرٍّ وَ الْمُقَدَّادُ، قَالَ الرَّأْوِيُّ فَقُلْتُ: عَمَارُ!) قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: (كَانَ حَاصَ حَيْصَةً ثُمَّ رَجَعَ ثُمَّ) قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: (أَنْ أَرَدْتَ الَّذِي لَمْ يَشْكُكَ وَ لَمْ يَدْخُلْهُ شَيْءٌ فَأَلْمِقْدَادُ.) (۱۶۰)

و وارد شده که وقتی زراره در ایام جوانی که هنوز مو بر صورتش نرویده بود به حجاز رفت و در منی خیمه حضرت باقر علیه السلام را یافت به آن خیمه داخل شد، گفت چون داخل شدم دیدم جماعتی دور خیمه نشسته اند و صدر مجلس را خالی گذاشته اند و کسی در آنجا نیست و مردی هم در گوشه ای نشسته حجامت می کند، با خودم گفتم که باید حضرت باقر علیه السلام همین شخص باشد، به جانب آن جناب رفتم و سلام کردم و جواب فرمود، مقابل رویش نشست و حجام هم پشت سرش بود، فرمود: از اولاد اعین می باشی؟ گفتم: بلی، من زراره پسر اعین می باشم، فرمود: تو را به شباهت شناختم پس فرمود: آیا حمران به حج آمده؟ گفتم: هرگز، هرگاه او را ملاقات کنی سلام مرا به او برسان و بگو به چه جهت حکم بن عتیبه را از جانب من حدیث کردی که (إِنَّ الْأَوْصِيَاءَ مُحَدَّثُونَ حَكَمَ) و اشباه او را به مثل این حدیث خبر مده، زراره گفت حمد کردم خدا را و ثنا گفتم او را الخ. (۱۶۱)

و در روایت دیگر است که حضرت صادق علیه السلام احوال حمران را از بکیر بن اعین پرسید، بکیر گفت که امسال حج نیامده با آنکه شوق شدیدی داشت که خدمت شما برسد و لکن سلام بر شما رسانیده، حضرت فرمود: بر تو و بر او سلام باد! حمران مؤمن است از اهل جنت که مرتاب نخواهد شد هرگز نه به خدا نه به خدا، خیر مده او را. (۱۶۲) و روایت شده که اسمش در کتاب اصحاب یمین است.

و روایت شده که موالی حضرت صادق علیه السلام نزد آن حضرت مناظره می نمودند و حمران ساکت بود حضرت فرمود به او که ای حمران! چرا تو ساکتی تکلم نمی کنی؟ گفت: ای آقای من! من قسم خورده ام که تلکم نکنم در مجلسی که شما در آنجا باشید، فرمود: من اذن دادم تو را در کلام، تکلم کن. (۱۶۳) و یونس بن یعقوب گفته که حمران علم کلام را نیکو می دانست. و حضرت صادق علیه السلام آن مرد شامی را که به جهت مناظره آمده بود حواله داد به حمران، آن مرد شامی گفت: من به جهت مناظره با تو آمده ام نه حمران، فرمود: اگر غلبه کردی به حمران بر من غلبه کرده ای، پس آن مرد سؤال کرد و حمران جواب داد چندانکه آن مرد خسته و ملول شد، حضرت به وی فرمود: ای شامی! حمران را چگونه دیدی؟ گفت: حاذق است (۱۶۴)، از هرچه سؤال کردم از او، مرا جواب داد. (۱۶۵) و بالجمله؛ روایات در مدح او بسیار است.

و حسن بن علی بن یقطین از مشایخ خود روایت کرده که حمران و زراره و عبدالملک و بکیر و عبدالرحمان اولاد اعین، تمامی مستقیم بودند و چهار نفر ایشان در زمان حضرت صادق علیه السلام وفات کردند و از اصحاب حضرت صادق علیه السلام بودند، و زراره تا زمان حضرت کاظم علیه السلام بود و ملاقات کرد آنچه ملاقات کرد. (۱۶۶) و گفته شده که حمران از تابعین محسوب می شود به جهت آنکه او از ابوالطفیل عامر بن واصله روایت می کند و او آخر کسی است از اصحاب حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که وفات کرده. (۱۶۷)

مؤلف گوید: که حمران از عبیدالله بن عمر که اهل سنت او را از اصحاب شمرده اند نیز روایت کرده.

شیخ طبرسی در (مجمع البیان) در سوره مزمل بعد از این آیه شریفه (إِنَّ لَدَيْنَا أَنْكَالًا وَ حَجِيمًا وَ طَعَامًا ذَا غُصَّةٍ)، فرموده: و روایت شده از حمران بن اعین از عبیدالله بن عمر که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنید که شخصی این آیات را قرائت کرد، حضرت از شنیدن آن غش کرد. (۱۶۸) و روایت است که حمران هرگاه با اصحاب می نشست

پیوسته با ایشان از آل محمد علیهم السلام روایت می کرد، پس هرگاه ایشان از غیر آل محمد چیزی می گفتند ایشان را رد می کرد به همان حدیث از اهل بیت علیهم السلام تا سه دفعه چنین می کرد اگر به همان حال باقی می ماندند بر می خاست و می رفت . (۱۶۹)

مؤلف گوید: که قریب به همین از سید حمیری نقل شده از بعضی از اهل فضل که گفت : در نزد ابوعمرو علاء نشسته بودیم و مشغول مذاکره بودیم که سید حمیر وارد شد و نشست و ما مشغول شدیم به ذکر زرع و نخل یک ساعتی ، سید برخاست ما گفتیم : ای ابوهاشم ! برای چه برخاستی ؟ گفت :

إِنِّي لَأَكْرَهُ أَنْ أُطِيلَ بِمَجْلِسٍ

لَا ذِكْرَ فِيهِ لِأَلِ مُحَمَّدٍ

لَا ذِكْرَ فِيهِ لِأَحْمَدَ وَ وَصِيَّهُ

وَ بَنِيهِ ذَلِكَ مَجْلِسٌ قَصْفُ رَدٍ

إِنَّ الَّذِي يَنْسَاهُمْ فِي مَجْلِسٍ

حَتَّى يُفَارِقَهُ لِعَيْرٍ مُسَدَّدٍ (۱۷۰)

و پسران حمران و حمزه و محمد و عقبه تمامی از اهل حدیث اند.

هفتم - زرارة بن اعین شیبانی است

که جلالت شائن و عظمت قدرش زیاده از آن است که ذکر شود، جمع شده بود در او جمیع خصال خیر از علم و فضل و فقاقت و دیانت و وثاقت ، از حواریین صادقین علیهما السلام است و او همان است که یونس بن عمار حدیثی از او نقل کرده برای حضرت صادق علیه السلام در باب ارث که او از حضرت باقر علیه السلام نقل کرده بود. حضرت صادق علیه السلام فرمود آنچه را که زراره روایت کرده از ابوجعفر علیه السلام ، پس جایز نیست که ما رد کنیم . (۱۷۱) و روایت شده که آن حضرت به فیض بن مختار فرموده که هر وقت خواستی حدیث ما را پس اخذ کن از این شخص نشسته و اشاره فرمود به زراره . (۱۷۲).

و نیز از آن حضرت مروی است که درباره زراره فرمود: (لَوْلَا زُرَّارَةٌ لَقُلْتُ إِنَّ أَحَادِيثَ أَبِي سَتَذْهَبُ.) (۱۷۳)

و گذشت در برید که زراره یکی از اوتاد زمین و اعلام دین است .

و هم روایت است که وقتی حضرت صادق علیه السلام به او فرمود ای زراره ! اسم تو در نامهای اهل بهشت بی الف است ، گفت : بلی فدایت شوم اسم من عبدربه است و لکن ملقب شدم به زراره ، و از او نقل شده که می گفته : به هر حرف که از امام جعفر صادق علیه السلام می شنوم ایمان من زیاده می شود. (۱۷۴)

و از ابن ابی عمیر که از بزرگان فضلاء شیعه است نقل است که وقتی به جمیل بن دراج که از اعظم فقها و محدثین این طایفه است گفت که چه نیکو است محضر تو و چه زینت دارد مجلس افاده تو، گفت : بلی ، لکن به خدا سوگند که نبودیم ما در نزدیک زراره مگر به منزله اطفال مکتبی که در نزد معلم خود باشند. (۱۷۵) و ابوغالب زراری در رساله ای که به جهت فرزند فرزندش محمد بن عبدالله نوشته ، فرموده : روایت شده که زراره مردی وسیم و جسیم و ایض اللون بوده و هنگامی که به نماز جمعه می رفت بر سرش برنسی بود و در پیشانیش اثر سجده بود و بر دست خود عصایی داشت ، مردم احتشام او را به پا می داشتند و صف می زدند و نظر به حسن و هیئت و جمال او می نمودند و در جدل و مخاصمت در کلام امتیازی تمام داشت و هیچ کس را قدرت آن نبود که در مناظره او را مغلوب سازد الا آنکه کثرت عبادت او را از کلام واداشته بود و متکلمین شیعه در سلک تلامیذ او بودند، هفتاد سال عمر کرد، و از برای آل اعین فضایل بسیاری است و آنچه در حق ایشان روایت شده زیاده از آن است که برای تو بنویسم . الخ انتهی . (۱۷۶)

مؤلف گوید: که وفات زراره بعد از وفات حضرت صادق علیه السلام واقع شد به فاصله دو ماه یا کمتر، و زراره در وقت وفات آن حضرت مریض بود و به همان مرض رحلت کرد رحمه الله .

و بدان که بیت اعین از بیوت شریفه است و غالب ایشان اهل حدیث و فقه و کلام بوده اند و اصول تصانیف و روایات بسیار از ایشان نقل شده است و زراره را چند تن اولاد بود از جمله رومی و عبدالله می باشند که هر دو تن از ثقات روات اند، و دیگر حسن و حسین است که حضرت صادق علیه السلام در حق ایشان دعا کرده و فرموده :

(أَحَاطَهُمَا اللَّهُ وَ كَلَاهُمَا وَ رَعَاهُمَا وَ حَفِظَهُمَا بِصَلَاةِ أَبِيهِمَا كَمَا حَفِظَ الْغُلَامَيْنِ .) (۱۷۷)

و برادران زراره ، حمران و بکیر و عبدالرحمن و عبدالملک تمامی از اجلاء می باشند اما حمران که گذشت حالش و بکیر همان است که حضرت صادق علیه السلام او را یاد کرده و فرموده : (رَحِمَ اللَّهُ بَكِيرًا وَقَدْ فَعَلَ) و نیز روایت شده که بعد از فوت او حضرت فرموده : (وَاللَّهُ لَقَدْ أَنْزَلَهُ اللَّهُ بَيْنَ رَسُولِهِ وَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ - صَلَوَاتُ اللَّهِ وَ سَلَامُهُ عَلَيْهِمَا) (۱۷۸)

و اولاد و احفاد او اهل حدیث اند، و از برای آن جناب در بیرون شهر دامغان بقعه و مزاری است معروف و عبدالرحمن بن اعین همان است که مشایخ شهادت بر استقامت او داده اند، و عبدالملک بن اعین همان است که حضرت صادق علیه السلام بر او ترحم فرموده و قبر او را در مدینه با اصحاب خود زیارت کرده و عارف به نجوم بوده و فرزندش ضریس بن عبدالملک از ثقات روات است. (۱۷۹)

هشتم - صفوان بن مهران جمال اسدی کوفی است که مکنی به ابومحمد و بسیار ثقه و جلیل القدر است

روایت کرده از حضرت صادق علیه السلام و عرضه کرده ایمان و اعتقاد خود را درباره ائمه علیهم السلام به آن حضرت ، حضرت به او فرموده : رحمک الله . (۱۸۰) و او همان است که شتران خود را به هارون رشید کرایه داد به جهت سفر حج چون خدمت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام رسید آن جناب فرمود: ای صفوان ! هر چیز از تو نیکو و جمیل است مگر یک چیز از تو و آن کرایه دادن شتر است به این مرد یعنی هارون ، عرض کرد که من به جهت سفر معصیت و لهو و لعب کرایه ندادم و لکن کرایه دادم برای طریق مکه و خودم هم در کار نیستم بلکه امر دست غلامان من است ، فرماید: آیا کرایه از ایشان طلب نداری ؟ گوید: چرا، فرماید: آیا دوست نداری بقای ایشان را تا کرایه تو به تو برسد؟ گوید: بلی ، فرماید: کسی که دوست داشته باشد بقاء ایشان را پس او از ایشان است و کسی که از ایشان باشد با ایشان وارد آتش شود، صفوان رفت و شتران خود را بالتمام فروخت ، هارون چون مطلب را فهمید به وی گفت : به خدا قسم ! اگر نبود حسن صحبت تو، هر آینه تو را می کشتم . (۱۸۱) و این صفوان زیارت روز اربعین امام حسین علیه السلام ، را از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده (۱۸۲) و زیارت وارث (۱۸۳) و دعای معروف به (علقمه) را که بعد از زیارت عاشورا می خوانند نیز از آن حضرت نقل کرده (۱۸۴) و این صفوان مکرر حضرت صادق علیه السلام را از مدینه به کوفه آورده و با آن جناب به زیارت تربت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نائل گشته و بر قبر آن جناب خوب مطلع بوده . (۱۸۵)

و از (کامل الزیارة) مروی است که مدت بیست سال به زیارت آن تربیت مطهره می رفت و نماز خود را در نزد آن حضرت به جای می آورد. (۱۸۶) و او جد ثقه جلیل و فقیه نبیل شیخ طایفه امامیه ابو عبدالله صفوانی است که در محضر سیف الدوله حمدانی با قاضی موصل در امامت مباحله کرد چون قاضی از مجلس برخاست تب کرد و دستش که در مباحله کشیده بود سیاه گشت و ورم کرد و روز دیگر هلاک شد. (۱۸۷)

نهم - عبدالله بن ابی یعفور است

که ثقه و بسیار جلیل القدر است در اصحاب ائمه و از حواریین صادقین علیهما السلام به شمار می رفت و بسیار محبوب حضرت صادق علیه السلام بوده و حضرت از او رضایت داشته ، چون در مقام اطاعت و امتثال امر آن جناب و قبول قول آن حضرت خیلی ثابت قدم بوده چنانکه روایت است که وقتی به آن حضرت عرض کرد به خدا سوگند! اگر شما اناری را دو نصف کنی و بگویی که این نصف حرام است و این نصف حلال ، من شهادت می دهم آنچه را که گفتی حلال ، حلال است و آنچه را که گفتی حرام ، حرام است ! حضرت دو مرتبه فرمود: خدا رحمت کند تو را. (۱۸۸)

و روایت است که آن حضرت فرمود: من نیافتم احدی را که قبول کند وصیت مرا و اطاعت کند امر مرا مگر عبدالله بن ابی یعفر (۱۸۹) و او همان است که دین خود را بر حضرت صادق علیه السلام عرضه کرده (۱۹۰) و همان کس است آن حضرت بر او سلام فرستاده و وصیت کرده او را به صدق حدیث و ادای امانت (۱۹۱)

و بالجمله؛ در ایام حضرت صادق علیه السلام، در سال طاعون وفات کرد و بعد از فوت او حضرت صادق علیه السلام برای مفضل بن عمر مرقومه ای نوشته که تمام آن ثناء و ترضیه است بر ابن ابی یعفر به کلماتی که دلالت دارد بر جلالت شائن او به مرتبه ای که عقل حیرت می کند، از جمله آن کلمات شریفه این است:

(وَ قَبِضَ صَلَوَاتِ اللَّهِ عَلَى رُوحِهِ مَخْمُودَ الْآثَرِ مُشْكُورَ السَّعْيِ مَغْفُورًا لَهُ مَرْحُومًا بِرِضَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ إِمَامِهِ عَنْهُ فَبُولَدَتِي مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ مَا كَانَ فِي عَصْرِنَا أَحَدٌ أَطْوَعَ لِلَّهِ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِإِمَامِهِ مِنْهُ فَمَا زَالَ كَذَلِكَ حَتَّى قَبِضَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ بِرَحْمَتِهِ وَ صَيَّرَهُ إِلَى جَنَّتِهِ الْخ .) (۱۹۲)

دهم و یازدهم - عمران بن عبدالله بن سعد اشعری قمی و برادرش عیسی بن عبدالله است

که هر دو از اجلاء اهل قم و از دوستان حضرت صادق علیه السلام و از محبوبین آن حضرت بوده اند و حضرت، ایشان را خیلی دوست می داشت، و هر وقت بر آن حضرت به مدینه وارد می شدند از ایشان تفقد می فرموده و احوال اهل بیت و اقوام و خویشان و بستگان آنها را می پرسیده، و وقتی عمران بر حضرت صادق علیه السلام وارد شد آن جناب از او احوال پرسید فرمود و با او نیکویی و بشاشت فرمود چون برخاست برود (حماد ناب) از آن حضرت پرسید که کیست این شخص که این نحو با او نیکویی کردید؟ فرمود: این از اهل بیت نجباء است، یعنی از اهل قم که اراده نمی کند ایشان را جباری از جباره مگر آن که خدا او را در هم می شکند (۱۹۳)

و روایت شده که وقتی آن حضرت میان دیدگان عیسی را بوسید و فرمود: تو از ما اهل بیت می باشی (۱۹۴) و این عمران همان است که حضرت صادق علیه السلام از او خواسته بود که چند خیمه برای آن حضرت درست کند، او درست کرد و آورد در منی برای آن جناب نصب نمود، یک خیمه زنانه و یک خیمه مردانه و یک خیمه برای قضای حاجت، چون حضرت صادق علیه السلام با اهل بیت خود وارد شد، پرسید این خیمه ها چیست؟ گفتند: عمران بن عبدالله قمی برای شما درست کرده، حضرت در آنجا نازل شد و عمران را طلبید و فرمود: این خیمه ها به چند از کار درآمده؟ گفت: فدایت شوم کرباسهای آن از صنعت خودم است و من اینها را برای شما به دست خود درست کرده ام و به رسم هدیه برای آن حضرت آورده ام و دوست دارم فدایت شوم قبول فرمایید و من آن مالی را که فرستاده بودید برای این کار رد کردم پس حضرت دست او را گرفت و فرمود: سوأل [درخواست] می کنم از خدا که صلوات بفرستد بر محمد و آل محمد و آنکه تو را و عترت تو را در سایه رحمت خود درآورد روزی که سایه نباشد جز سایه او (۱۹۵) و پسر عمران (مرزبان) از راویان اصحاب ابوالحسن الرضا علیه السلام و صاحب کتاب است وقتی خدمت آن جناب عرض می کند که سوأل می کنم شما را از اهم امور نزد من آیا من از شیعه شما می باشم؟ فرمود: بلی، گفت: اسم من مکتوب است نزد شما؟ فرمود: بلی (۱۹۶)

دوازدهم - فضیل بن یسار البصری ابوالقاسم

ثقه جلیل القدر از روایت و فقهاء اصحاب صادقین علیهما السلام و از اصحاب اجماع است ، یعنی از کسانی که اجماع کرده اند اصحاب ما بر تصدیق او و اقرار کرده اند به فقه او. و روایت است که حضرت صادق علیه السلام هرگاه او را می دید که رو می کند می فرمود: (بَشْرُ الْمُخْبِتِينَ) هر که دوست دارد که نظر کند به سوی مردی از اهل بهشت پس نظر کند به سوی این مرد. (۱۹۷) و می فرمود که فضیل از اصحاب پدر من است و من دوست می دارم که آدمی دوست بدارد اصحاب پدرش را. (۱۹۸) و در زمان حضرت صادق علیه السلام وفات کرد و آن کسی که او را غسل داده بود برای آن حضرت نقل کرده که در وقت غسل فضیل دستش سبقت می کرد بر عورتش حضرت فرمود: خدا رحمت کند فضیل را او از ما اهل بیت بود. (۱۹۹)

(وَ رَوَى عَنِ الْفُضَيْلِ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَا يَمْنَعُنِي مِنْ لِقَائِكَ إِلَّا أَعْتَى مَا أَذْرِي مَا يُؤَافِقُكَ مِنْ ذَلِكَ؟ قَالَ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: ذَلِكَ خَيْرٌ لَكَ.) (۲۰۰)

و پسران فضیل : قاسم و علاء و نواده او محمد بن قاسم جمیعا از اجلاء و ثقات اصحاب می باشند - رضوان الله علیهم اجمعین -

سیزدهم - فیض بن المختار کوفی است

که ثقه و از روایت حضرت باقر و صادق علیه السلام است ، وقتی خدمت حضرت صادق علیه السلام اصرار بلیغ و مسئلت کثیر نمود که او را خبر دهد به امام بعد از خود، حضرت پرده ای که در کنار اطاق آویخته بود بالا زد و پشت آن پرده رفت و او را نیز طلبید، فیض چون به آن موضع وارد شد دید آنجا مسجد حضرت است ، حضرت در آنجا نماز خواند آنگاه منحرف از قبله نشست ، فیض نیز در مقابل آن حضرت قرار گرفت که ناگاه امام موسی علیه السلام داخل شد و در آن حال در سن پنج سالگی بود و در دست خود تازیانه ای داشت ، حضرت صادق علیه السلام او را بر زانوی خویش نشانید و فرمود: پدرم و مادرم فدایت باد! این تازیانه چیست در دستت ؟ گفت : گذشتم به علی برادرم دیدم این را در دست داشت و بهیمة را می زد از دست او گرفتم ، آنگاه حضرت فرمود: ای فیض ! همانا صحف ابراهیم و موسی رسید به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و آن حضرت سپرد او را به علی علیه السلام و او را امین دانست بر آن ، پس یک یک از امامان را ذکر فرمود تا آنکه فرمود آن صحف نزد من است و من امین دانستم بر آن این پسر را با کمی سنش و اینک نزد او است . فیض گفت : دانستم مراد آن حضرت را لکن گفتم فدایت شوم بیانی زیاده بر این می خواهم ، فرمود: ای فیض ! پدرم هرگاه می خواست که

دعایش مستجاب شود می گشت دعای او و من نیز با این پسر چینی هستم و دیروز هم تو را در موقف یاد کردیم فذکرناک بالخیر. گفتم: سید من! زیاد کن بیان را، فرمود هرگاه پدرم به سفر می رفت من با او بودم، پس هرگاه بر روی راحله خود می خواست خوابی کند من راحله خود را نزدیک راحله او می بردم و ذراع خود را وساده او می نمودم یک میل و دو میل تا از خواب بر می خاست و این پس نیز با من چینی می نماید، باز سؤال زیاده کرد، فرمود: من می یابم به این پسر آنچه را که یعقوب در یوسف یافت، گفتم: ای سید من! زیاده بر این بفرما، فرمود: این همان امام است که از آن سؤال نمودی پس اقرار کن به حق او پس برخاستم و سر آن حضرت را بوسیدم و دعا کردم برای او، پس (فیض) اذن طلبید که به بعضی اظهار کند، فرمود: به اهل و اولاد و رفقاییت بگو، (فیض) در آن سفر با اهل و اولاد بود به آنها اطلاع داد، حمد خدا را بسیار نمودند و از رفقاییت یونس بن طیبان بود چون به یونس خبر داد یونس گفت: از آن حضرت باید خودم بال واسطه بشنوم و در او عجله بود پس روان شد به جانب خانه آن حضرت، (فیض) گفت من عقب او رفتم همان که به در خانه آن جناب رسید صدای آن حضرت بلند شد که امر چنان است که فیض برای تو گفت، یونس گفت شنیدم و اطاعت کردم. (۲۰۱)

چهاردهم - لیث بن البختری

مشهور به ابوبصیر مرادی. قاضی نورالله در (مجالس) در ترجمه او گفته که در (کتاب خلاصه) مذکور است که کنیت او ابوبصیر و ابومحمد است و از راویان امامین الهامین محمد بن علی الباقر و جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام بوده و حضرت امام محمدباقر علیه السلام در شاعن او فرموده که بَشْرُ الْمُخْبِتِينَ بِالْجَنَّةِ؛ یعنی بشارت است آن کسانی را که خشوع از برای خدا می کنند به دخول جنت و از آن جمله (لیث) خواهد بود. و در (کتاب خلاصه) از (مختار کشی) از جمیل بن دراج روایت نموده که گفت از حضرت امام جعفر علیه السلام شنیدم که می فرمود:

(بَشْرُ الْمُخْبِتِينَ بِالْجَنَّةِ بَرِيدُ بْنُ مُعَاوِيَةَ الْعَجَلِيَّ وَ أَبُوْبَصِيرِ لَيْثُ بْنُ الْبَخْتَرِيِّ الْمُرْدِيَّ وَ مُحَمَّدُ بْنُ مُسْلِمٍ وَ زُرَّارَةُ نَجْبَاءُ أَمَنَاءُ اللَّهِ عَلَى خَلَالِهِ وَ حَرَامِهِ لَوْلَا هُوَ لَأَنَّقَطَعَتْ آثَارُ النَّبُوَّةِ وَأَنْدَرَسَتْ.) (۲۰۲)

و ایضا در (کتاب کشی) مسطور است که ابوبصیر یکی از آنها است که اجماع نموده اند امامیه بر تصدیق او و اقرار کرده ان به فقه او. و از ابوبصیر روایت کرده که گفت: روزی به خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام رفتم از من پرسیدند که در وقت موت علیاء بن ذراع الاسدی حاضر شده بودی؟ گفتم: بلی، و او در آن حال مرا خبر کرد که تو ضامن دخول بهشت از برای او شده ای و از من استدعا کرد که این مضمون را یاد شما آورم، گفتند که راست گفته است، پس من به گریه درآمدم گفتم که جان من فدای تو باد تقصیر من چیست که قابل این عنایت نشده ام مگر پیر سالخورده ضریب البصر منقطع به درگاه دین پناه شما نیستم؟ آن حضرت عنایت نموده فرمودند که از برای تو نیز ضامن بهشت شدم، من گفتم که پدران بزرگوار خود را نیز می خواهم که از برای من ضامن سازی و یکی را بعد از یکی نام بردم، آن حضرت فرمود که ضامن کردم، باز گفتم که می خواهم جد عالی مقدار خود را نیز ضامن سازی، گفتند که چینی کردم، و دیگر باره درخواست

نمودم که حضرت حق جل و علا را ضامن سازد و آن حضرت لحظه ای سر مبارک گردانیدند و بعد از آن گفتند که این نیز کردم. (۲۰۳)

مولف گوید: که شیخ کثی از شعیب عرقوفی روایت کرده است که گفت: گفتیم به حضرت صادق علیه السلام که بسا شود ما محتاج شویم به سؤال بعض مسایل، از کی سؤال کنیم؟ فرمود: بر تو باد به اسدی، یعنی ابوبصیر. (۲۰۴) شیخ ما در (خاتمه مستدرک) فرموده: مراد به ابوبصیر، ابومحمد یحیی بن قاسم اسدی است به قرینه قائل، یعنی عصاکش او علی بن ابی حمزه، که تصریح کرده اند علما به آنکه او راوی کتاب او است و این ابوبصیر ثقه است چنانکه در (رجال شیخ) و (خلاصه) است و عرقوفی پسر خواهر ابوبصیر مذکور است. (۲۰۵)

پانزدهم - محمد بن علی بن نعمان کوفی ابوجعفر معروف به (مؤ من الطاق) و به (احول) نیز

و مخالفین، او را (شیطان الطاق) می گفتند، دکانی داشت در کوفه در موضعی معروف به طاق المحامل، و در زمان او پول قلبی (تقلبی) پیدا شده بود کته کسی نمی شناخت به ملاحظه آنکه باطن آن پولها قلب بود نه ظاهرش لکن به دست او که می دادند می فهمید و بیرون می آورد قلب آن را از این جهت مخالفین او را شیطان الطاق گفتند. (۲۰۶) و او یکی از متکلمین است و چند کتاب تصنیف کرده از جمله (کتاب افعال لاتفعل) و احتجاج او با زید بن علی علیه السلام و هم محاجه او با خوارج مشهور است و مکالمات او با ابوحنیفه معروف است.

روزی ابوحنیفه به وی گفت که شما شیعیان اعتقاد به رجعت دارید؟ گفت: بلی، گفت: پس پانصد اشرفی (درهم) به من قرض بده و در رجعت که به دنیا برگشتم از من بگیر، ابوجعفر فرمود از برای من ضامنی بیاور که چون به دنیا بر می گردی به صورت انسان برگردی تا من پول بدهم؛ زیرا که می ترسم به صورت بوزینه برگردی و من نتوانم از تو وجه خود را دریافت نمایم. (۲۰۷) و هم روایت شده که چون حضرت صادق علیه السلام رحلت فرمود، ابوحنیفه به مؤ من الطاق گفت: یا اباجعفر! امام تو وفات کرد، مؤ من گفت: (لکن امامک من المنظرین إلى یوم الوقت المعلوم)؛ اگر امام من وفات نمود امام تو شیطان نمی میرد تا وقت معلوم.

و در (مجالس المؤمنین) است که روزی ابوحنیفه با اصحاب خود در یکی از مجالس نشسته بود که ابوجعفر از دور پیدا شده و متوجه جانب ایشان شد و چون ابوحنیفه را نظر بر او افتاد از روی تعصب و عناد به اصحاب خود گفت که قد جاءکم الشیطان؛ یعنی شیطان به سوی شما آمد. ابوجعفر چون این سخن شنید و نزدیک رسید این آیه را بر ابوحنیفه و اصحاب او خواند: (إنا أرسلنا الشیاطین علی الکافرین تورهم أزا) (۲۰۸). (۲۰۹)

و ایضا مروی است که چون ضحاک که یکی از خارجیان بود و در کوفه خروج نمود و نام خود را امیرالمؤمنین نهاد و مردم را به مذهب خود می خواند، مؤ من الطاق نزد او رفت و چون اصحاب ضحاک او را دیدند بر روی او جستند و او را گرفته نزد صاحب خود بردند، پس مؤ من الطاق به ضحاک گفت که من مردی ام که در دین خود بصیرتی دارم و شنیده ام که تو به صفت عدل و

انصاف اتصاف داری ، بنابراین دوست داشتم که در اصحاب تو داخل باشم ، پس ضحاک به اصحاب خود گفت که اگر این مرد با ما یار شود کار ما رواجی خواهد یافت آنگاه مؤ من الطاق به ضحاک خطاب نمود و گفت که چرا تبرا از علی بن ابی طالب علیه السلام می کنی و قتل و قتال او را حلال دانسته اید؟ ضحاک گفت : برای آنکه او حکم گرفت در دین خدا و هر که در دین خدای تعالی حکم گیرد قتل و قتال او و بیزارى از او حلال است ، مؤ من الطاق گفت : پس مرا از اصول دین خود آگاه ساز تا با تو مناظره کنم و هرگاه حجت تو بر حجت من غالب آمد در سلک اصحاب تو درآیم و مناسب آن است که جهت تمیز صواب و خطای هریک از من و تو در مناظره ، کسی را تعیین کنی تا مخطی را در خطای او ادب نماید و از برای مصیب به صواب حکم نماید. پس ضحاک به یکی از اصحاب خود اشاره نمود و گفت : این مرد در میان من و تو حکم باشد که عالم و فاضل است ، مؤ من الطاق گفت : البته این مرد را حکم می سازی در دینی که من آمده ام تا با تو در آن مناظره نمایم ، ضحاک گفت : بلی ، پس مؤ من الطاق روی به اصحاب ضحاک نموده گفت : اینک صاحب شما حکم گرفت در دین خدای ، دیگر شما دانید! چون اصحاب ضحاک آن مقاله را شنیدند چندان چوب و شمشیر حواله ضحاک نمودند که هلاک شد.(۲۱۰)

شانزدهم - محمد بن مسلم بن رباح (یا رباح) ابو جعفر (الطحان الثقفی الکوفی

از بزرگان اصحاب باقرین علیهما السلام و از حواریین ایشان و از مخبتین و اورع و افقه مردم و از وجوه اصحاب کوفه است . (وَ هُوَ مِمَّنِ اجْتَمَعَتِ الْعَصَابَةُ عَلَى تَصْحِيحِ مَا يَصِحُّ عَنْهُ وَعَلَى تَصْدِيقِهِ وَ الْإِنْقِيَادِ لَهُ بِالْفِقْهِ) . و روایت شده که چهار سال در مدینه اقامت نمود و از خدمت حضرت امام محمدباقر علیه السلام استفاده احکام دینی و معارف یقینی می نمود و بعد از آن حضرت امام جعفر صادق علیه السلام استفاده حقایق می نمود و از او روایت شده که گفته سی هزار حدیث از حضرت باقر علیه السلام و شانزده هزار حدیث از امام جعفر صادق علیه السلام اخذ کرده ام .(۲۱۱)

و روایت شده که ثقه جلیل القدر عبدالله بن ابی یعفور خدمت حضرت صادق علیه السلام عرضه می دارد که برای من ممکن نمی شود همیشه خدمت شما برسم و بسا مردی از اصحاب ما بیاید نزد من و از من مسأله ای بپرسد و نیست نزد من جواب هر سؤ الی که از من می پرسند چه بکنم ؟ فرمود: چه مانع است تو را از محمد بن مسلم ، پس به درستی که او اخذ کرده از پدرم و نزد او وجیه بوده .(۲۱۲)

و روایت شده از محمد بن مسلم که گفت : شبی در پشت بام خود خوابیده بودم شنیدم که کسی در خانه مرا می زند پس آواز دادم که کیست ؟ گفت منم کنیزک تو رحمک الله من به کنار بام رفتم و سر کشیدم دیدم که زنی ایستاده است چون مرا دید گفت : دختر نوعروس من حامله بود و او را درد زاییدن گرفت و نازاییده به آن درد بمرد و فرزند در شکم او حرکت می کند چه کار باید کرد و حکم صاحب شرع در این باب چیست ؟ پس به او گفتم : ای امه الله ! مثل این مسأله را روزی از حضرت امام محمدباقر علیه السلام پرسیدند آن حضرت فرمود که شکم مرده را بشکافند و فرزند را بیرون آرند تو چنان کن ، بعد از آن به او گفتم که ای امه الله ! من مرده ام که در زاویه صاحب راءى و قیاس است جهت حکم این مسأله رفته بودم گفت که من در این مسأله چیزی نمی دانم نزد محمد بن مسلم ثقفی برو که او تو را از حکم این مسأله خبر خواهد داد و هرگاه تو را در این مسأله

فتوی دهد تو نزد من باز آی و مرا خبر ده ، پس به او گفتم : برو به سلامت ، و چون صبح شد به مسجد رفتم دیدم که ابوحنیفه نشسته و همان مسأله را با اصحاب خود در میان دارد و از ایشان سؤال می کند و می خواهد که آنچه که از من در جواب این مسأله به او رسیده به نام خود اظهار کند، پس از گوشه مسجد تنحنحی کردم ابوحنیفه گفت : خدا بیامرزد تو را بگذار ما را که یک لحظه زندگانی کنیم . (۲۱۳)

و از زراره رضی الله عنه ، روایت است که وقتی ابوکریبه ازدی و محمد بن مسلم ثقفی جهت ادای شهادتی نزد (شریک) قاضی کوفه آمدند، (شریک) زمانی در صورت ایشان تامل نمود آثار صلاح و تقوی و عبادت در ناصیه ایشان دید گفت : جعفریان و فاطمیان یعنی این دو نفر از شیعیان حضرت جعفر و فاطمه و منسوب به این خانواده هستند، ایشان گریستند، (شریک) سبب گریه ایشان پرسید، فرمودند: برای اینکه ما را شمردی از شیعیان و جزء مردمانی گرفتی که راضی نمی شوند ما را برادران خود بگیرند به جهت آنچه مشاهده می کنند از سخافت و کمی ورع ما و هم نسبت دادید به کسی که راضی نمی شود که امثال ما را از شیعه خود بگیرد، پس اگر تفضل نمود و ما را قبول فرمود پس بر ما منت نهاده و تفضل فرموده . (شریک) تبسم کرد و گفت : هرگاه مرد در دنیا پیدا می شود باید مانند شما بوده باشد. (۲۱۴)

و وارد شده که محمد بن مسلم مردی مالدار و جلیل بود، حضرت باقر علیه السلام به وی فرمود: تواضع کن ای محمد! پس در کوفه زنبیلی پر از خرما برداشت و ترازویی بر دست گرفت و بر در مسجد نشست و مشغول خرما فروشی شد. قوم او به نزد او جمع شدند و گفتند: این کار تو باعث فضیحت ما است! فرمود: مولای من مرا امر فرموده به چیزی که من دست از آن برنخواهم داشت ، گفتند: اگر لاعلاج خواهی کسی کنی پس در دکان آرد فروشی بنشین ، پس برای او سنگ آسیا و شتری مهیا کردند که گندم و جو آرد کند و بفروشد محمد قبول کرد و از این جهت است که او را (طخان) گفتند، در سنه یک صد و پنجاه وفات کرد. (۲۱۵)

هفدهم - معاذ بن کثیر الکوفی

که از شیوخ اصحاب حضرت صادق علیه السلام و از ثقات ایشان و از کسانی است که روایت کرده نص بر امامت حضرت موسی بن جعفر را از پدرش علیه السلام . و در روایت (تهذیب) است که او کرباس می فروخت ، وقتی ترک کسب کرد حضرت صادق علیه السلام احوال او را پرسید، گفتند: ترک کرده تجارت خود را، فرمود: ترک کسب ، عمل شیطان است هر که ترک کند تجارت و کسب را دو ثلث عقلش می رود. (۲۱۶) و هم روایت است که وقتی معاذ در موقف عرفات نظر افکند به اهل موقف دید مردم بسیار به حج آمده اند خدمت حضرت صادق علیه السلام رسید و گفت : همانا اهل موقف بسیار می باشند! حضرت نظری به ایشان افکند پس فرمود: نزد من بیا یا اباعبدالله ! آنگاه فرمود: (یَآئِیْ بِهِ الْمَوْجُ مِنْ كُلِّ مَكَانٍ) ، نه به خدا قسم نیست ، حج مگر برای شما نه به خدا قسم قبول نمی کند خدا مگر از شما. (۲۱۷)

هجدهم - معلى بن خنيس بزّاز كوفى مولى ابى عبدالله الصادق عليه السلام

از روايات ظاهر مى شود كه او از اولياء الله و از اهل بهشت است و حضرت صادق عليه السلام او را دوست مى داشته و وكيل و قيم بر نفقات عيال آن حضرت بوده . شيخ طوسى در (كتاب غيبت) فرموده : و از ممدوحين ، معلى بن خنيس است و او از قوام حضرت صادق عليه السلام بود، و داود بن على او را به اين سبب كشت و او پسنديده بود نزد حضرت صادق عليه السلام و بر طريقه او گذشت . و روايت شده از ابوبصير كه گفت : چون داود بن على ، معلى را كشت و به دار كشيده او را، بزرگ آمد اين بر حضرت صادق عليه السلام و دشوار آمد بر او، به داود فرمود: اى داود! براى چه كشتى مولاي مرا و وكيل مرا در مال و عيالم به خدا سوگند كه او وجيه تر بود از تو نزد خدا، و در آخر خبر است كه فرمود: آگاه باش به خدا سوگند كه او داخل بهشت گرديد. (۲۱۸)

مؤلف گوید: از اخبار ظاهر مى شود كه حضرت صادق عليه السلام در وقت قتل معلى ، در مكه بود چون از مكه تشریف آورد نزد داود رفت فرمود: مردى از اهل بهشت را بكشتى ، گفت : من نگشتم ، فرمود: كى كشت او را؟ گفت : سيرافى او را بكشت و سيرافى صاحب شرطه او بود، حضرت از او قصاص كرد و او را به عوض معلى بكشت. (۲۱۹)

و از معتب روايت است كه حضرت صادق عليه السلام آن شب در سجده و قيام بود و در آخر شب نفرين ركذ بر داود بن على ، به خدا سوگند كه هنوز سر از سجده بر نداشته بود كه صدای صيحه شنيدم و مردم گفتند: داود بن على وفات كرد! حضرت فرمود: همانان من خواندم خدا را به دعا تا فرستاد خداوند به سوى او ملكى كه عمودى بر سر او زد كه مثانه او را شكافت. (۲۲۰)

شيخ كلينى و طوسى به (سند حسن كالصحيح) از وليد بن صبيح نقل کرده اند كه مردى خدمت حضرت صادق عليه السلام رسيد و ادعا كرد بر معلى بن خنيس دينى را بر او، و گفت : معلى برد حق مرا، حضرت فرمود: حق تو را برد آن كسى كه او را كشت ، پس فرمود به وليد برخيز و بده حق اين مرد را همانا مى خواهم خنك كنم بر معلى پوست او را اگرچه خنك مى باشد يعنى حرارت جهنم به او نرسيده. (۲۲۱)

و نيز كلينى روايت کرده از وليد بن صبيح كه گفت : روزى خدمت حضرت صادق عليه السلام مشرف شدم افكند نزد من جامه هاى و فرمود: اى وليد! رد كن اينها را به نوردهاى خود، يعنى خدمت آن حضرت پارچه هاى نذوخته بود كه تاهش را باز کرده بودند حضرت به او فرمود كه آنها را بپيچيد و تاه كند. وليد گفت : من برخاستم مقابل آن حضرت فرمود: خدا رحمت كند معلى بن خنيس را! من گمان كردم كه آن حضرت شبیه كرد ايستادن مرا مقابل خود به ايستادن معلى در خدمتش ، پس فرمود: اف باد براى دنيا كه خانه بلا است مسلط فرموده حق تعالى در دنيا دشمنش را بر و ليش. (۲۲۲) و نيز شيخ كلينى روايت کرده از عقبه بن خالد كه گفت : من و معلى و عثمان بن عمران مشرف شديم خدمت حضرت صادق عليه السلام همين كه حضرت ما راديد فرمود: مرحباء مرحبا به شما! اين صورتهها دوست دارند ما را و ما دوست مى داريم ايشان را (جَعَلَكُمْ اللهُ مَعَنَا فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ) ؛ قرار دهد شما را خداوند تعالى با ما در دنيا و آخرت. (۲۲۳)

شيخ كشى روايت کرده كه چون روز عيد مى شد معلى بن خنيس بيرون مى رفت به صحرا ژوليده مو و گردآلوده در زى ستمديده حسرت خورنده همين كه خطيب منبر مى رفت دست خود را به آسمان بلند مى كرد و مى گفت :

(اَللّٰهُمَّ هَذَا مَقَامٌ خَلْفَائِكَ وَ اَصْفِيَائِكَ وَ مَوَاضِعُ اَمْنَائِكَ الَّذِيْنَ خَصَّصْتَهُمْ اِبْتِزُوْهَا (۲۲۴) الخ) .

نوزدهم - هشام بن محمد السائب الكلي ابوالمنذر

عالم مشهور به فضل و علم ، عارف به ایام و انساب از علمای مذهب ما است گفت : علت بزرگی پیدا کردم به حدی که علم خود را فراموش نمودم خدمت امام جعفر صادق علیه السلام رسیدم پس آسامانید به من علم را در کاسه ای ، همین کنه آن کاس را نوشیدم علم به من عود کرد و حضرت صادق علیه السلام به او عنایت داشت و او را نزدیک خود می نشانید و با او، گشاده رویی و انبساط می فرمود و او کتب بسیار تالیف نموده در انساب و فتوحات و مثالب و مقاتل و غیره و این همان کلبی نسابه معروف است و پدرش محمد بن سائب کلبی کوفی از اصحاب حضرت باقر علیه السلام و از علماء و صاحب تفسیر است ؛ از سمعانی نقل شده که ترجمه او گفته :

(اِنَّهُ صَاحِبُ التَّفْسِيْرِ كَانَ مِنْ اَهْلِ الْكُوفَةِ وَ قَائِلًا بِالرَّجْعَةِ وَ اَبْنُهُ هِشَامٌ ذَانَسِبٍ عَلِيٍّ وَ فِي التَّشْيِخِ غَالٍ) . (۲۲۵)

بیستم - یونس بن ظبیان کوفی

که از روایات اصحاب حضرت صادق علیه السلام است و اگر چه فضل بن شاذان او را از کذابین شمرده و نجاشی فرموده که او ضعیف است جدا و التفات کرده نمی شود بر روایات او و ابن غضائری گفته که او غالی و کذاب و وضع حدیث است و لکن شیخ ما - عطر الله مرقده - در خاتمه (مستدرک) فرموده : و دلالت می کند بر حسن حال او و استقامت و علو مقام او و عدم غلو او اخبار بسیاری ، پس آن اخبار را ذکر فرموده که از جمله کلام حضرت صادق علیه السلام است در حق او که در (جامع بزنتی) است که فرموده (رَحِمَهُ اللهُ وَ بَنِي لَهُ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ كَانَ وَ اللهُ مَأْمُونًا عَلَيَّ الْحَدِيثِ) .

و هم تعلیم حضرت صادق علیه السلام به او زیارت حضرت سیدالشهداء علیه السلام را به نحوی شیخ در (تهذیب) و ابن قولویه در (کامل) روایت کرده ، و نیز تعلیم آن جناب به او دعای معروفی که در نجف باید خواند که اول آن اَللّٰهُمَّ لَا بُدَّ مِنْ اَمْرِكَ است که در تمام کتب مزاریه مذکور است و هم تعلیم او فرموده آن (عوده) (۲۲۶) را که برای رفع درد چشم نافع است . الی غیر ذلک . و نیز شیخ ما جواب داده از اخباری که در مذمت او وارد شده به تفصیلی که مقام گنجایش ذکر ندارد، طالبیت رجوع کنند به آن کتاب شریف . (۲۲۷)

و گذشت در فیض بن المختار چیزی که متعلق به او بود.

تذییل : مؤ لف گوید: که شایسته دیدم در ذیل احوال اصحاب حضرت صادق علیه السلام این روایت را نقل کنم و این باب را به آن ختم کنم :

حکایت پیشنهاد مرد خراسانی به غلام امام صادق علیه السلام

نقل است که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را غلامی بود که هرگاه آن حضرت سواره به مسجد می رفت آن غلام همراه بود چون آن حضرت از استر پیاده می گشت و داخل مسجد می شد آن غلام استر را نگاه می داشت تا آن جناب مراجعت کند، اتفاقاً در یکی از روزها که غلام بر در مسجد نشست و استر را نگاه داشته بود چند نفر مسافر از اهل خراسان پیدا شدند یکی از آنها رو کرد به او گفت : ای غلام ! میل داری که از آقای خود حضرت صادق علیه السلام خواهش کنی که مرا مکان تو قرار دهد و من غلام او باشم و به جای تو بمانم و مالم را به تو بدهم و من مال بسیار از هرگونه دارم تو برو و آن مالها را برای خود قبض کن و من به جای تو اینجا بمانم . غلام گفت : از آقای خود خواهش می کنم این راه، پس رفت خدمت حضرت صادق علیه السلام و عرض کرد: فدایت شوم ! می دانی خدمت مرا نسبت خود و طول خدمتم راه، پس هرگاه حق تعالی خیری را برای من رسانیده باشد شما منع آن خواهید کرد؟ فرمود: من آن را به تو خواهیم داد از نزد خودم و از غیر خودم منع می کنم تو را.

پس غلام قصه آن مرد خراسانی را با خود برای آن جناب حکایت کرد، حضرت فرمود اگر تو بی میل شده ای در خدمت ما و آن مرد رغبت کرده به خدمت ما قبول کردیم ما او را و فرستادیم تو راه، پس چون غلام پشت کرد به رفتن ، حضرت او را طلبید و فرمود: به جهت طول خدمت تو در نزدیک ما یک نصیحتی تو را بنمایم آن وقت مختاری در کار خود، و آن نصیحت این است که چون روز قیامت شود حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آویخته و چسبیده باشد به نورالله و امیرالمؤمنین علیه السلام آویخته باشد به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و شیعیان ما آویخته باشند به ما پس داخل شوند در جایی که ما داخل شویم و وارد شوند آنجا که ما وارد شویم ، غلام چون این را شنید عرض کرد: من از خدمت شما جایی نمی روم و در خدمت شما خواهم بود و اختیار می کنم آخرت را به دنیا و بیرون رفتن به سوی آن مرد.

آن مرد خراسانی گفت : ای غلام ! بیرون آمدی از نزد حضرت صادق علیه السلام به غیر آن رویی که با آن خدمت آن حضرت رفتی ، غلام کلام آن حضرت را برای او نقل کرد و او را برد خدمت آن جناب ، حضرت قبول فرمود و لاء او را و امر فرمود که هزار اشرفی (دینار) به غلام دادند.(۲۲۸)

ابن فقیر (عباس قمی) خدمت آن حضرت عرض می کند: که ای آقای من ! من تا خود را شناخته ام خود را بر در خانه شما دیده ام و گوشت و پوست خود را از نعمت شما پروده ام ، رجاء واثق و امید صادق که در این آخر عمر از من نگهداری فرمایید و از این در خانه مرا دور نفرمایید و من به لسان ذلت و افتقار پیوسته عرض می دارم .

شاهها چه تو را سگی بیاید

گر من بوم آن سگ تو شاید

هستم سگکی ز حبس جسته

بر شاخ گل هوات بسته

از مدح تو با قلاده زر

زنجیر وفا به حلقم اندر

خود را به خودی کشیده از جل

پیش تو کشیده از سر ذل

خود را به قبول رایگان

بستم به طویله سگانت

افکن نظری بر این سگ خویش سنگم مزن و مرانم از پیش

(وَ أَقُولُ أَيْضًا) :

عَنْ جِمَاكُمُ كَيْفَ أَنْصَرِفُ

وَ هَوَاكُمُ لِي بِهِ شَرَفُ

سَيِّدِي لَا عِشْتُ يَوْمَ أَرَى

فِي سِيوَى أَبْوَابِكُمْ أَقِفُ

باب نهم : در تاریخ حضرت باب الحوائج الی الله تعالی جناب امام موسی کاظم علیه السلام است ودر آن چند فصل است

فصل اول : در ولادت واسم ولقب وکنیت امام کاظم علیه السلام

ولادت با سعادت آن حضرت در روز یکشنبه هفتم ماه صفر سنه صد و بیست و هشت در ابواء - که نام منزلی است مابین مکه و مدینه - واقع شده ، اسم شریف آن حضرت موسی و کنیت مشهورش ابوالحسن و ابوابراهیم ، والقاب آن جناب : کاظم و صابر و صالح و امین است و لقب مشهورش همان کاظم است یعنی خاموش و فرو برنده خشم چه آن حضرت از دست دشمنان کشید آنچه کشید و بر ایشان نفرین نکرد، حتی آنکه در ایام حبس مکرر در کمین در آمدند و از آن حضرت یک کلمه سخن خشم آمیز نشنیدند. و ابن اثیر که از متعصبان اهل سنت است گفته : آن حضرت را کاظم لقب دادند به جهت آنکه احسان می کرد با هر کس که با او بدی می کرد و این عادت او بود همیشه (۱) و لکن اصحابش به جهت تقیه گاهی از آن جناب به (عبد صالح) و گاهی به (فقیه) و (عالم) و غیر ذلک تعبیر می کردند، و در میان مردم به (باب الحوائج) معروف است و توسط به آن حضرت برای شفاء امراض و بیماریها و رفع امراض ظاهری و باطنی و دردهای اعضاء خصوصا درد چشم مجرب است . و نقش خاتم آن حضرت (حَسْبِيَ اللَّهُ) و به روایت دیگر (الْمَلِكُ لِلَّهِ وَحْدَهُ) بوده . (۲) و اواده آن حضرت علیا مخدره حمیده مصفاة است که از اشراف اعظم بوده . حضرت صادق علیه السلام فرموده که حمیده تصفیه شده از هر دنس و چرکی مانند شمش طلا، پیوسته ملائکه او را حراست و پاسبانی می نمودند تا رسید به من به سبب آن کرامتی که از حق تعالی است برای من و حجت بعد از من . (۳)

شیخ کلینی و قطب راوندی و دیگران روایت کرده اند که ابن عکاشه اسدی به خدمت حضرت امام محمدباقر علیه السلام آمد و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در خدمت آن حضرت ایستاده بود حضرت او را اعزاز و اکرام نمود و انگوری برای او طلبید، در اثنای سخن ابن عکاشه عرض کرد که یابن رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ! چرا جعفر را تزویج نمی نمایی به حد تزویج رسیده است ؟ و همیان زری نزد حضرت گذاشته بود، حضرت فرمود که در این زودی برده فروشی از اهل بربر خواهد آمد و در خانه میمون فرود خواهد آمد و به این زر از برای او کنیزی خواهد خرید. راوی گفت : بعد از چند روز دیگر به خدمت آن حضرت رفتم ، فرمود که می خواهید شما را خبر دهم از آن برده فروشی که من گفتم برای جعفر از او کنیز خواهیم خرید، اکنون آمده است بروید و به این همیان از او کنیزی بخرید.

چون به نزد آن برده فروشی رفتیم ، گفت : کنیزانی که داشتم همه را فروخته ام و نمانده است نزد من مگر دو کنیز، یکی از دیگری بهتر است گفتیم بیرون آور ایشان را تا ببینیم ، چون ایشان را بیرون آورد گفتیم : آن جاریه که نیکوتر است به چند می فروشی ؟ گفت : قیمت آخرش هفتاد دینار است ، گفتیم : احسان کن و از قیمت چیزی کم کن ، گفت : هیچ کم نمی کنم ، ما گفتیم به آنچه در این کیسه است ما می خریم ، مرد ریش سفیدی نزد او بود گفت بگشایید مهر او را و بشمارید، نخاس گفت : عبث نگشایید که اگر یک حبه از هفتاد دینار کمتر است نمی فروشم . آن مرد پیر گفت : بگشایید و بشمارید! چون شمردیم هفتاد دینار بود نه زیاد و نه کم !

پس آن جاریه را گرفتیم و به خدمت حضرت آوردیم و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نزد آن حضرت ایستاده بود و آنچه گذشته بود به خدمت آن حضرت عرض کردیم ، حضرت ما را حمد کرد و از جاریه سؤال نمود که چه نام داری ؟ گفت : حمیده نام دارم ، حضرت فرمود که پسندیده ای در دنیا و ستایش کرده خواهی بود در آخرت . (۴)

مؤلف گوید: که آنچه بر من ظاهر شده از بعض روایات آن است که آن مخدره چندان فقیهه و عالمه به احکام و مسایل بوده که حضرت صادق علیه السلام زنها را امر می فرموده که رجوع به اونمایند در اخذ مسایل و احکام دین .

شیخ کلینی و صفار و دیگران از ابوبصیر روایت کرده اند که گفت: در سالی که حضرت امام موسی علیه السلام متولد شد من در خدمت حضرت صادق علیه السلام به سفر حج رفتم، چون به منزل (ابواء) رسیدیم حضرت برای ما چاشت طلبید و بسیار و نیکو آوردند، در اثنای طعام خوردن پیکی از جانب حمیده به خدمت آن حضرت آمد و عرض کرد که حمیده می گوید اثر وضع حمل در من ظاهر شده است و فرموده بودی که چون اثر ظاهر شود تو را خبر کنم که این فرزند مثل فرزندان دیگر نیست. پس حضرت شاد و خوشحال برخاست و متوجه خیمه حرم شد و بعد از اندک زمانی معاودت نمود شکفته و خندان و دل تورا شادان بدارد و حال حمیده چگونه شده؟ حضرت فرمود که حق تعالی پسری به من عطا کرد که بهترین خلق خدا است و حمیده مرا به امری خبر داد از او که من از او مطلعتر بودم به آن، ابوبصیر گفت: فدای توشوم! چه چیز خبر داد تو را حمیده؟ حضرت فرمود که حمیده گفت: چون آن مولود مبارک به زمین آمد دستهای خود را بر زمین گذاشت و سر خود را به سوی آسمان بلند کرد، من به او گفتم که چنین است علامت ولادت حضرت رسالت وهر امامی که بعد از او هست. (۵)

روایت کرده شیخ برقی از منهال قصاب که گفت: بیرون شدم از مکه به قصد تشریف جستن به مدینه همین که گذشتم به ابواء دیدم که حق تعالی مولودی به حضرت صادق علیه السلام عطا فرموده پس من زودتر از آن حضرت به مدینه وارد شدم و آن حضرت یک روز بعد بعد از من وارد شد. پس سه روز مردم را طعام داد و من یکی از آن مردم بودم که در طعام آن حضرت حاضر می شدم و چندان غذا می خوردم که دیگر محتاج به طعام نبودم تا روز دیگر که بر سفره آن جناب [حاضر می] شدم و سه روز من از طعام آن حضرت خوردم چندانکه شکم پر می گشت و از ثقل طعام تکیه بر بالش می دادم و دیگر چیزی نمی خوردم تا فردای آن روز. (۶) و روایت شده که به حضرت صادق علیه السلام عرض کردم که محبت شما نسبت به پسر موسی علیه السلام تا چه حد رسیده؟ فرمود: به آن مرتبه که دوست دارم که فرزندی غیر از او نداشتم که تمام محبت من برای او باشد و دیگری شریک اونشود. (۷)

شیخ مفید روایت کرده از یعقوب سراج که گفت: داخل شدم بر حضرت امام جعفر صادق علیه السلام دیدم ایستاده نزدیک سر پسرش ابوالحسن موسی علیه السلام و او را در گهواره است پس با او را از گفت: زمان طولانی، من نشستم تا فارغ شد پس برخاستم به سوی آن حضرت، حضرت فرمود: برونزدیک مولای خود و سلام کن بر او، من نزدیک ابوالحسن موسی علیه السلام شدم و بر او سلام کردم، آن حضرت به زبان فصیح سلام مرا جواب داد و آنگاه فرمود: برو تغییر بده اسم دختری را که دیروز نام او نهاده ای زیرا او اسمی است که حق تعالی مبعوض دارد آن را، یعقوب گفت که حق تعالی به من دختری کرامت فرموده بود و من او را (حمیراء) نام گذاشته بودم، حضرت صادق علیه السلام فرمود: اِنَّهُ اِلَى اَمْرِهِ تُرْشَدُ؛ یعنی اطاعت کن امر مولای خود را تا رشد، یعنی راه راست نصیب توشود. پس من تغییر دادم اسم دخترم را. (۸)

فصل دوم: در مکارم اخلاق و مختصری از عبادت و سخاوت و مناقب و مفاخر حضرت امام موسی علیه السلام

اشاره

کمال الدین محمد بن طلحه شافعی در حق او فرموده: او است امام کبیر القدر، عظیم الشان، کثیر التهجده، مجد در اجتهاد مشهور به عبادات، مواظب بر طاعات، مشهور به کرامات، شب را به روز می آورد به سجده و قیام و روز را به آخر می رسانید به تصدق و صیام و به سبب بسیاری حملش و گذشتش از جرم تقصیر کنندگان در حقیقت (کاظم) خوانده شد. جزا می داد کسی را که بدی کرده بود با او به احسان به او کسی را که جنایتی بر او وارد آورده به عفو او به جهت کثرت عبادتش نامیده شده به (عبد صالح) و معروف شده در عراق به (باب الحوائج الی الله)؛ زیرا که هر که متوسل به آن جناب شده به حاجت خود رسیده.

کراماته تحار منها العقول و تقضى بان له عند الله تعالى قدم صدق لا تزول و لا تزول. انتهى. (۹)

بالجملة؛ حضرت امام موسی علیه السلام عابدترین اهل زمان خو و وافقه از همه و سختی تر و گرامی تر بود. روایت شده که شبها برای نوافل شب بر می خاست و پیوسته نماز می گذاشت تا نماز صبح و چون فرض صبح را ادا می کرد تعقیب می خواند تا طلوع آفتاب سپس برای خدا سجده می کرد و پیوسته در سجود و تحمید بود و سر بر نمی داشت تا نزدیک زوال و این دعا را بسیار می گفت:

(اللهم انی اسئلك الراحة عند الموت و العفو عند الحساب، و مکرر می کرد این را، و نیز از دعای آن حضرت بود: عظم الذنب من عبدك فليحسن العفو من عندك.)

و چندان گریه می کرد از خوف خدا که محاسنش از اشک چشمش تر می شد. و از همه مردم صله و احسانش نسبت به اهل و ارحامش بیشتر بود و پرستاری می کرد فقراء مدینه را. شبها که می شد بر دوش می گرفته زنبیلی که در آن بود پول و طلا و نقره و آرد و خرما و می برد برای ایشان، و فقراء نمی دانستند که از چه جهت است این (۱۰) و آن بزرگوار کریم بود، و هزار بنده آزاد کرد.

و ابوالفرج گفته که چون به آن جناب خبر می رسید که مردی پریشان و بد حال است برای او صره دیناری می داد، و همیانهای آن جناب مابین سیصد دینار بود تا دویست دینار و صره های آن جناب در بسیاری مال مثل بود. (۱۱) و روایت کرده اند مردم از آن جناب، و بسیار روایت کرده اند و افقه اهل زمان خود، و احفظ همه بود کتاب خدا را، و صوتش در خواندن قرآن از همه نیکوتر بود، و به حزن، قرآن مجید را تلاوت می نمود به حدی که هر که می شنید تلاوتش را، می گریست! و مردم مدینه آن حضرت را (زین المجتهدين) می گفتند و نامیده شد به کاظم به جهت کظم غیظش و صبرش بر آنچه وارد می شد بر جنابش از ظلم ظالمین تا آنکه در حبس و بند ایشان مقتول از دنیا می رفت. (۱۲) می فرمود که من استغفار می کنم در هر روزی پنج هزار مرتبه. (۱۳) و خطیب بغدادی که از اعظام اهل سنت و موثقین از مورخین و قدماء ایشان است گفته که موسی بن جعفر علیه السلام را عبد صالح می گفتند، از شدت عبادت و کوشش و اجتهادش، و گفته روایت شده که آن حضرت داخل مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم شد و به مسجد رفت در اول شب، شنیدند که پیوسته می گوید: عظم الذنب من عبدك فليحسن العفو من عندك) و این را مکرر گفت تا داخل صبح شد. (۱۴) و در خبری از ماءمون نقل شده در ورود حضرت موسی بن جعفر علیه السلام بر هارون الرشید، ماءمون گفت:

(إذ دخل شيخ مسخداً قد أنهكته العبادة كأنه شن بال قد كلف السجود وجهه و أنفه)؛

یعنی وارد شد بر پدرم پیردمردی که صورتش از بیداری شب و عبادت ، زرد و ورم دار شده بود، و عبادت ، او را رنجور و لاغر کرده بود به حدی که مانند مشک پوسیده شده بود و کثرت سجده صورت و بینی او را مجروح کرده بود. (۱۵) و در صلوات بر آن حضرت در وصف آن جناب گفته شده :

خَلِيفُ السَّجْدَةِ الطَّوِيلَةِ وَالذُّمُوعِ الْغَزِيرَةِ. (۱۶)

مؤلف گوید: شایسته دیدم در اینجا چند روایت در مناقب و مفاخر حضرت موسی بن جعفر علیه السلام ایراد کنم :

اول - در سجدهات و عبادات آن حضرت در شبانه روز

روایت کرده شیخ صدوق از عبدالله قزوینی که گفت : روزی بر فضل بن ربیع داخل شدم بر بام خانه خود نشسته بود چون نظرش بر من افتاد مرا طلبید، چون نزدیک رفتم گفت : از این روزنه نظر کن در آن خانه چه می بینی ؟ گفتم : جامه ای می بینم که بر زمین افتاده است ، گفت : نیک نظر کن ، چون تامل کردم گفتم : مردی می نماید که به سجده رفته باشد، گفت : می شناسی او را؟ گفتم : نه ، گفت : این مولای ت است ، گفتم : مولای من کیست ؟ گفت : تجاهل می کنی نزد من ؟ گفتم : نه ، من مولایی برای خود گمان ندارم . گفت : این موسی بن جعفر علیه السلام است ، من در شب و روز تفقد احوال اومی نمایم و او را نمی یابم مگر بر این حالتی که می بینی چون نماز بامداد را ادا می کند تا طلوع آفتاب مشغول تحقیق است ، پس به سجده می رود و پیوسته در سجده می باشد تا زوال شمس و کسی را موکل کرده است که چون زوال شمس شود او را خبر کند، چون زوال شمس می شود بر می خیزد و بی آنکه وضویی تجدید کند مشغول نماز می شود، پس می دانم که به خواب نرفته بوده است در سجود خود و چون نماز ظهر و عصر را با نوافل ادا می کند باز به سجده می رود و در سجده می باشد تا غروب آفتاب و چون شام می شود به نماز بر می خیزد و بی آنکه حدثی کند یا وضویی تجدید نماید مشغول نماز می گردد و پیوسته مشغول نماز و تعقیب می باشد تا وقت نماز خفتن داخل می شود و نماز خفتن را ادا می کند، و چون از تعقیب نماز خفتن فارغ می شود افطار می نماید بر بریانی که برایش می آورند، پس تجدید وضومی نماید و بعد از آن سجده به جا می آورد. و چون سر از سجده برمی دارد اندک زمانی بر بالین خواب استراحت می نماید پس بر می خیزد و تجدید وضومی نماید و پیوسته مشغول عبادت و نماز و دعا و تضرع می باشد تا صبح و چون صبح طالع شد مشغول نماز صبح می گردد و تا او را به نزد من آورده اند عادت او چنین است و به غیر این حالت چیزی از او ندیده ام . چون این سخن را از او شنیدم گفتم : زیرا که هیچ کس بد نسبت به ایشان نکرده است مگر آنکه به زودی در دنیا به جزای خود رسیده است . فضل گفت که مکرر به نزد من فرستاده اند که او را شهید کنم و من قبول نکردم و اعلام کردم ایشان را که این کار از من نمی آید و اگر مرا بکشند نخواهم کرد آنچه از من توقع دارند. (۱۷)

دوم - در دعای آن حضرت است به جهت خلاصی از حبس

و نیز روایت کرده از (ما جیلویه) از علی بن ابراهیم از پدرش که گفت : شنیدم از بعضی اصحاب که می گفت وقتی که رشید، موسی بن جعفر علیه السلام را محبوس ساخت می ترسید از جانب او که او را بکشد چون شب درآمد وضو تازه کرد و روی به قبله نمود و چهار رکعت نماز کرد سپس این دعا بر زبان راند:

(يَا سَيِّدِي نَجِّنِي مِنْ حَبْسِ هَارُونَ الرَّشِيدِ وَ خَلِّصْنِي مِنْ يَدِهِ يَا مُخَلِّصَ الشَّجَرِ مِنْ بَيْنِ رَمْلٍ وَ طِينٍ وَ مَاءٍ وَ يَا مُخَلِّصَ اللَّبَنِ مِنْ بَيْنِ فَرْثٍ وَ دَمٍ وَ يَا مُخَلِّصَ الْوَلَدِ مِنْ بَيْنِ مَشِيمَةٍ وَ رَحِمٍ وَ يَا مُخَلِّصَ النَّارِ مِنْ بَيْنِ الْحَدِيدِ وَ الْحَجَرِ وَ يَا مُخَلِّصَ الرُّوحِ مِنْ بَيْنِ الْأَحْشَاءِ وَ الْأَمْعَاءِ خَلِّصْنِي مِنْ يَدِي هَارُونَ) .

گفت : چون موسی علیه السلام این دعا کرد مردی سیاه در خواب هارون آمد شمشیری برهنه در دست داشت و بر سر او ایستاد و می گفت یا هارون ! رها کن موسی بن جعفر علیه السلام را و گرنه گردنت را با این شمشیر می زنم ، هارون بترسید و حاجب را بخواند و گفت : برو به زندان و موسی را رها کن . حاجب بیرون آمد و در زندان بکوفت . زندانبان گفت : کیست ؟ گفت : خلیفه ، موسی را می خواند، زندانبان گفت : یا موسی ! خلفه تو را می خواند، آن حضرت برخاست هراسان و گفت : مرا میان شب جز برای شر نخواند، پس گریان و غمگین نزد هارون آمد و سلام کرد، هارون جواب گفت ، و گفت : به خدا تو را قسم می دهم که هیچ در این شب دعایی کردی ؟ گفت : آری ، گفت : چه بود؟ وضو تازه کردم و چهار رکعت نماز گزاردم و چشم به آسمان برداشتم و گفتم : ای سیدم مرا از دست هارون و شر او خلاص گردان ، هارون گفت : خدای عز و جل دعای تو را اجابت نمود! پس آن جناب را سه خلعت داد و اسب خود را مرکوب او ساخت و اکرامش نمود و ندیم خود گردانید. پس گفت این کلمات را به من تعلیم کن پس او را به حاجب سپرد تا به خانه رساند و موسی علیه السلام نزد او، شریف و کریم شد و هر پنجشنبه نزد اومی آمد تا بار دوم او را حبس نمود و رها نکرد تا به سندی بن شاهک سپرد، آن ملعون او را به زهر شهید کرد.(۱۸)

سوم - در متعبده شدن کنیز هارون است به برکت آن حضرت

روایت شده که هارون رشید فرستاد به نزد حضرت موسی بن جعفر علیه السلام در وقتی که در حبس بود، کنیزی عاقله و صاحب جمال که آن جناب را خدمت کند در زندان ، و ظاهرا نظرش در این کار بود که شاید آن حضرت به سوی اومیل نماید و قدر او در نظر مردم کم شود یا آنکه برای تزیین آن جناب بهانه به دست آورد و خادمی فرستاد که تفحص از حال او نماید، خادم دید آن کنیز را که پیوسته برای خدا در سجده است و سر بر نمی دارد و می گوید: (قُدُّوسٌ قُدُّوسٌ سُبْحَانَكَ سُبْحَانَكَ سُبْحَانَكَ) پس بردند او را به نزد هارون ، دیدند از خوف خدا می لرزد و چشم به آسمان دوخته و مشغول گشت به نماز از او پرسیدند: این چه حالت است که پیدا کرده ای ؟ می گفت : عبد صالح را دیدم که چنین بود، و پیوسته آن کنیز

به همین حال بود تا وفات کرد، وابن شهر آشوب این روایت را مفصل نقل کرده ، وعلامه مجلسی رحمه الله آن را در (جلاءالعیون) نوشته .(۱۹)

چهارم - در حسن خلق آن حضرت است نسبت به عمری بدکردار

شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که در مدینه طیبه مردی بود از اولاد خلیفه دوم که پیوسته حضرت امام موسی علیه السلام را اذیت می کرد، ناسزا به آن جناب می گفت ، وهر وقت که آن جناب را می دید به امیرالمؤمنین علیه السلام دشنام می داد. تا آنکه روزی بعضی از کسان آن حضرت عرض کردند که بگذارید ما این فاجر را بکشیم ، حضرت ایشان را نهی کرد از این کار نهی شدیدی وزجر کرد ایشان را وپرسید که آن مرد کجا است ؟ عرض کردند در یکی از نواحی مدینه مشغول زراعت است حضرت سوار شد از مدینه به دیدن اوتشریفه برد، وقتی رسید که او در مزرعه خود توقف داشت ، حضرت به همان نحوکه سوار بر حمار خود بود داخل مزرعه شد آن مرد صدا زد که زراعت ما را نمال ، از آنجا نیا، حضرت به همان نحوکه می رفت رفت تا به اورسید و نشست نزد او، وبا او به گشاده رویی و خنده سخن گفت و سؤ ال کرد از او که چه مقدار خرج زراعت خود کرده ای ؟ گفت : صد اشرفی ، فرمود: چه مقدار امید داری از آن بهره گیری ، گفت : غیب نمی دانم ، حضرت فرمود: من گفتم چه اندازه امید داری عایدت بشود؟ گفت : امیدوارم که دوپست اشرفی عاید شود، پس حضرت کیسه زری بیرون آوردند که در آن سیصد اشرفی بود و به آن مرحمت کردند و فرمودند این را بگیر وزراعت نیز باقی است و حق تعالی روزی خواهد فرمود تو را در آنچه امید داری ، عمری برخاست و سر آن حضرت را بوسید واز آن جنا درخواست که از تقصیرات او بگذرد و او را عفو فرماید، حضرت تبسم فرمود و برگشت و پس از آن عمری را در مسجد دیدند نشسته چون نگاهش به آن حضرت افتاد گفت : (اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ) اصحابش به وی گفتند که قصه تو چیست تو پیش از این غیر این می گفتی؟! گفت : شنیدید آنچه گفتم باز بشنوید. پس شروع کرد به آن حضرت دعا کردن ، اصحابش با او مخاصمه کردند اونیز، با ایشان مخاصمه کرد پس حضرت فرمود به کسان خود که کدام یک بهتر بود، آنچه شما اراده کرده بودید یا آنچه من اراده کردم ، همانا من اصلاح کردم امر او را به مقدار پولی و کفایت کردم شر او را به آن .(۲۰)

پنجم - در جلوس آن حضرت است در روز نوروز در مجلس تهنیت به امر منصور

ابن شهر آشوب روایت کرده که روز نوروزی بود که منصور دوانیقی امام موسی علیه السلام را امر کرد که آن جناب در مجلس تهنیت بنشیند و مردم به جهت (مبارک باد) اوبیایند و هدایا و تحف خویش را نزد اوبگذارند و آن جناب قبض اموال فرماید. حضرت فرمود: من در اخباری که از جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وارد شده تفتیش کردم از برای این عید چیزی نیافتم و این عید سنتی بوده از برای فرس و اسلام او را محنوموده و پناه می برم به خدا از

آنکه احیا کنم چیزی را که اسلام محو کرده باشد آن را، منصور گفت که این کار به جهت سیاست لشکر و جند می کنم ، و شما را به خداوند عظیم سوگند می دهم که قبول کنی و در مجلس بنشین ، پس حضرت قبول فرمود و در مجلس تهنیت بنشست و امراء و اعیان لشکر به خدمتش شرفیاب شدند تا او را تهنیت می گفتند و هدایا و تحف خود می گذرانیدند و منصور خادمی را موکل کرده بود و در نزد آن جناب ایستاده بود، اموال را که می آوردند ثبت سیاه می کرد، پس چون مردمان آمدند آخر ایشان پیرمردی وارد شد عرض کرد: یابن رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ! من مردی فقیر می باشم و مالی نداشتم که از برای شما تحفه آورم ولیکن تحفه آوردم از برای شما سه بیته را که حدم در مرثیه جدت حسین بن علی علیهما السلام گفته و آن سه بیت این است :

عَجِبْتُ لِمَصْفُوقِ عَلاکَ فِرْنَدُهُ

یَوْمَ الْهَیاجِ وَ قَدْ عَلاکَ غُبَارُ

وَ لَأَسْهَمُ نَفْذَتَكَ دُونَ حَرَائِرِ

یَدْوَعُونَ جَدَّكَ وَ الدُّمُوعُ غِزَارُ

أَلَا تَقْضُضَتِ (۲۱) السَّهَامُ وَعَاقِبُهَا

عَنْ جِسْمِكَ الْإِجْلَالُ وَ الْإِکْبَارُ

حضرت فرمود: قبول کردم هدیه تورا، بنشین بارک الله فیک ، پس سر خود را به جانب خادم منصور بلند کرد و فرمود: برونزد امیر او را خبر ده که این مقدار مال جمع شده و این مالها را چه باید کرد، خادم رفت و برگشت و گفت : منصور می گوید که تمام را به شما بخشیدم در هر چه خواهی صرف کن ، پس حضرت به آن مرد پیر فرمود که تمام این مالها را بردار و قبض کن ، همانا من تمام را به تو بخشیدم. (۲۲)

ششم - در نوشتن آن حضرت است کاغذی به والی در توصیه در حق مؤ منی

علامه مجلسی در (بحار) در احوال حضرت موسی بن جعفر علیه السلام از کتاب (قضاء حقوق المؤمنین) نقل کرده که او به اسناد خود از مردی از اهل ری روایت کرده کته گفت : یکی از کتاب یحیی بن خالد بر ما والی شد، و بر گردن من بود از سلطان بقایا خراج ملک که اگر از من می گرفتند فقیر و بی چیز می شدم ، چون آن شخص والی شد مرا بیم گرفت از آنکه مرا بطلبد و الزام کند به دادن مال ، بعضی به من گفتند که این شخص والی اهل این مذهب است و ادعای تشیع می کند، باز من خائف بودم که مبدا شیعه نباشد و چون من نزد او بروم مرا حبس کند و مطالبه مال نماید و مرا آسیبی برساند لاجرم راءیم بر آن قرار گرفت که پناه به حق تعالی برم و خدمت امام زمان خویش مشرف شوم

و حال خود را برای آن حضرت بگویم تا چاره ای برای من کند، پس من سفر حج کردم و خدمت مولای خود حضرت صابر، یعنی موسی بن جعفر علیه السلام، رسیدم و از حال خود شکایت کردم و چاره کار خویش طلبیدم، آن حضرت کاغذی برای والی نوشت و به من عطا فرمود که به اوبرسانم و آنچه در آن نامه مرقوم فرموده بود این کلمات بود:

(بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ اِغْلَمُ اَنْ لِّلّٰهِ تَحْتَ عَرْشِهِ ظِلًّا لَا یَسْكُنُهُ اِلَّا مَنْ اَسَدَى اِلَى اَخِيهِ مَعْرُوفًا اَوْ نَفْسًا عَنْهُ كُرْبَةً اَوْ اَدْخَلَ عَلٰی قَلْبِهِ سُرُورًا وَ هَذَا اُخُوکَ وَ السَّلَامُ؛)

یعنی بدان به درستی که از برای خداوند تعالی در زیر عرشش سایه رحمتی است که جای نمی گیرد در آن مگر کسی که نیکویی و احسان کند به برادر خود یا آسایش دهد او را از غمی یا داخل کند بر اوسروری و این برادر تو است و السلام .

پس چون از حج برگشتم شبی به منزل والی رفتم و اذن خواستم و گفتم خدمت والی عرض کنید که مردی از جانب حضرت صابر علیه السلام پیغامی برای شما آورده، چون این خبر به آن والی خداپرست رسید خودش از خوشحالی پابرهنه آمد تا در خانه و در را باز کرد و مرا بوسید و در بر گرفت و مکرر مابین چشمان مرا بوسه داد و پیوسته از احوال امام علیه السلام می پرسید و هر زمان که من خبر سلامتی او را می گفتم شاد می گشت و شکر خدای به جا می آورد پس مرا داخل خانه کرد و در صدر مجلس خود نشاند و خودش مقابل من نشست . پس من کاغذ امام علیه السلام را بیرون آوردم و به او دادم، چون آن مکتوب شریف را گرفت ایستاد و بوسید و قرائت کرد و چون بر مضمون آن مطلع شد مال خود و جامه های خود را طلبید و هرچه درهم و دینار و جامه بود با من بالسویه قسمت کرد و آنچه از اموال که ممکن نبود قسمت شود قیمتش را به من عطا کرد و هرچه را که با من قسمت می کرد در عقبش می گفت: ای برادر! آیا مسرورت کردم؟ می گفتم: بلی! به خدا سوگند زیاده مسرورم کردی . سپس دفتر مطالبات را طلبید و آنچه به اسم من در آن بود محو کرد و نوشته ای به من داد مشتمل بر برائت ذمه من از آن مالی که سلطان از من می خواسته پس من با او وداع کردم و از خدمتش بیرون آمدم و با خود گفتم که این مرد آنچه به من احسان کرد من قدرت مکافات آن ندارم بهتر آن است که سفر حج گزارم و برای او در موسم دعا کنم و هم خدمت مولای خود شرفیاب شوم و احسان این مرد را نسبت به خودم برایش نقل کنم تا آن جناب نیز دعا کند برای او، پس به جانب حج رفتم و خدمت مولای خود رسیدم و شروع کردم به نقل کردن قضیه مرد والی، من حدیث می کردم و پیوسته صورت مبارک امام از خوشحالی و سرور افروخته می شد، عرض کردم: ای مولای من! مگر کارهای این مرد شما را مسرور کرد؟ فرمود: بلی! به خدا سوگند همانا کارهای او مرا مسرور کرد. امیرالمؤمنین علیه السلام را مسرور کرد و الله جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم را مسرور کرد، همانا حق تعالی را مسرور کرد. (۲۳)

هفتم - در سبب شدن آن حضرت است برای توبه بشر حافی (۲۴)

علامه حلی در (منهج الکرامه) نقل کرده که بر دست حضرت موسی بن جعفر علیه السلام بشر حافی توبه کرد، و سببش آن شد که روزی آن حضرت گذشت از در خانه اودر بغداد، شنید صدای سازها و آواز غناها و نی و رقص که از آن خانه بیرون می آید، پس بیرون آمد از آن خانه کنیزکی و در دستش خاکروبه بود، آن خاکروبه را ریخت بر در خانه، حضرت به او، فرمود: ای کنیزک

! صاحب این خانه آزاد است یا بنده است؟ گفت: آزاد است! فرمود: راست گفתי اگر بنده بود از مولای خود می ترسید! کنیزک چون برگشت آقای اوبشر بر سر سفره شراب بود پرسید: چه باعث شد تورا که دیر آمدی؟ کنیزک حکایت را برای بشر نقل کرد، بشر با پای برهنه بیرون دوید و خدمت آن حضرت رسید و عذر خواست و گریه کرد و اظهار شرمندگی نمود و از کار خود توبه کرد بر دست شریف آن حضرت. (۲۵)

مؤلف گوید: که بشر را سه خواهر بوده که بر طریقه اوسلوک می کردند و صوفیه را اعتقاد تمامی است به او و او را (حافی ع) می گفتند به واسطه آنکه همیشه پابرنه بود و سبب پابرنه گیش ظاهرا آن بوده که پابرنه خدمت حضرت امام موسی علیه السلام دویده و به سعادت عظمی رسیده، و بعضی نقل کرده اند که سر پابرنه گیش او را از خودش پرسیدند در جواب گفت: (وَاللَّهُ جَعَلَ لَكُمْ الْأَرْضَ بِسَاطًا) (۲۶) ادب نباشد که بر بساط شاهان با کفش روند. وفات کرد سنه دویست و بیست و شش.

هشتم - در اهتمام آن حضرت است به اعانت مرد پیر

روایت شده از زکریای اعور که گفت: دیدم حضرت ابوالحسن موسی علیه السلام را که ایستاده بود به نماز و نماز می خواند و در پهلوئی آن حضرت پیرمردی سالخورده بود قصد کرد از جای برخیزد، عصایی داشت می خواست عصای خود را به دست آورد حضرت با آنکه در نماز ایستاده بود خم شد عصای پیر را برداشته به دستش داد سپس برگشت به موضع نماز خود.

مؤلف گوید: که از این روایت معلوم می شود کثرت اهتمام در امر پیر مرد و اعانت او و اجلال و توقیر او. همانا روایت شده که هر که توقیر کند پیرمردی را به جهت سپیدی مویش، حق تعالی او را ایمن کند از ترس بزرگ روز قیامت. (۲۷) و آنکه تجلیل خدا است تجلیل کسی که در اسلام موی خود را سپید کرده. و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مروی است که فرمود گرامی دارید پیران را همانا از تجلیل خدا است گرامی داشتن پیرمردان، (۲۸) و نیز روایت شده که فرمود: برکت با پیران شما است، و پیرمرد در میان اهل خود مانند پیغمبر است در میان امت خود. (۲۹)

نهم - در ورود آن حضرت است بر هارون و توقیر هارون آن حضرت را

شیخ صدوق در (عیون) روایت کرده از سفیان بن نزار که گفت: روزی بالای سر ماءمون ایستاده بودم گفت: می دانید که تعلیم کرد به من تشیع را؟ همه گفتند: نه! به خدا نمی دانیم، گفت: رشید مرا آموخت. گفتند: این چگونه بود و حال آنکه رشید اهل بیت را می کشت؟ گفت: برای ملک می کشت؛ زیرا که ملک عقیم است (عقیم کسی را گویند که او را فرزند نشود، یعنی در ملک و سلطنت نسب فایده نمی کند؛ زیرا که شخص در طلب آن، پدر و برادر و عم و فرزند خود را می کشد) آنگاه ماءمون گفتیم من با پدرم رشید سالی به حج رفتیم وقتی که به مدینه رسید به دربان خود گفت: باید کسی بر من داخل نشود از اهل مکه یا مدینه از پسران مهاجر و انصار و بنی هاشم و سایر قریش مگر آنکه نسب خود باز گوید، پس کسی که

داخل می شد می گفت من فلان بن فلانم تا به جد بالای خود هاشم یا قریش یا مهاجر ویا انصار بر می شمرد، پس او را اعطایی می داد و پنج هزار زر سرخ و کمتر تا دویست زر سرخ به قدر شرف و مهاجرت پدرانش .

پس من روزی ایستاده بودم که فضل بن ربیع درآمد وگفت : یا امیرالمؤمنین ! بر در، کسی ایستاده است و اظهار می دارد که اوموسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب است ، پدرم روبه ما کرد و من وامین و مؤتمن و سایر سرهنگان بالای سرش ایستاده بودیم وگفت : خود را محافظت کنید، یعنی حرکت نالایق نکنید. پس گفتن اذن دهید او را فرمود نیاید مگر بر بساط من ،وما در این حال بودیم که داخل شد پیرمردی که از کثرت بیداری شب وعبادت زرد رنگ ، گران جسم و آماسیده روی بود وعبادت او را گذاخته بود، همچو مشک کهنه شده و سجود، روی و بینی او را خراش و زخم کرده بود و چون رشید را بدید خود را از حماری که بر آن سوار بود فرود افکند، رشید بانگ زد. لاوالله ! فرمود: میا مگر بر بساط من پس دربانان او را پیاده شدن مانع گشتند، ما همه به نظر اجلال و اعظام در اونظر می کردیم و او همچنان بر حمار سواره بیامد تا نزد بساط و سرهنگان همه گرد او درآمده بودند پس فرود آمد، و رشید برخاست و تا آخر بساط، او را استقبال نمود و رویش و دوچشمش ببوسید و دستش بگرفت و او را به صدر مجلس درآورد و پهلوی خود، او را تا نشانید و با اوسخن می کرد و روی به او داشت از احوال می پرسید، پس گفت : یا ابالحسن ! عیال تو چند می شود؟ فرمود: از پانصد در می گذرند، گفت : همه فرزندان تو تواند؟ فرمود: نه ، اکثرشان موالی و خادمانند اما فرزندان من سی و چند است ، این قدر پسر و این قدر دختر، گفت : چرا دختران را با بنی اعمام و اکفاء ایشان تزویج نمی کنی ؟ فرمود: دسترسی آن قدر نیست ، گفت : ملک و مزرعه تو چون است ؟ فرمود: گاه حاصل می دهد و گاه نمی دهد، گفت : هیچ قرض داری ؟ فرمود: آری ، گفت : چندی می شود؟ فرمود: ده هزار دینار تخمینا می شود. گفت : یابن عم ! من می دهم تو را آن قدر مال که پسران را کدخدا [داماد] کنی و دختران را عروس کنی و مزرعه را تعمیر کنی ، حضرت دعا کرد او را و ترغیب فرمود او را بر این کار.

آنگاه فرمود: ای امیر! خدای - عز وجل - واجب کرده است بر والیان عهد خود، یعنی ملوک و سلاطین که فقیران امت را از خاک بردارند و از جانب ارباب و میان و امه های ایشان را بگذارند و صاحب عیالان را دستگیری کنند و برهنه را بپوشانند، و به اعانی یعنی اسیران محنت و تنگدستی ، محبت و نیکی کنند و توالی از آنان که این کار کنند، گفت : می کنم یا ابالحسن ، بعد از آن برخاست و رشید با او برخاست و دوچشمش و رویش ببوسید، پس روی به من و امین و مؤتمن کرد وگفت : یا عبدالله ویا محمد ویا ابراهیم ! بروید همراه عموی خود و سید خود و رکاب او را بگیرید و او را سوار کنید و جامه هایش را درست کنید و تا منیز او را مشایعت نمایید. پس ما چنان کردیم که پدر گفته بود، و در راه که در مشایعت او بودیم ، حضرت ابوالحسن علیه السلام پنهان روی به من کرد و مرا به خلافت بشارت داد وگفت : چون مالک این امر شوی با والد من نیکویی کن ، پس باز گشتیم و من از فرزندان یگر بر پدر جرات بیشتر داشتم چون مجلس خالی شد با او گفتم : یا امیرالمؤمنین ! این مردکی بود که تو او را تعظیم و تکریم نمودی و برای او از مجلس خود برخاستی و استقبال نمودی و بر صدر مجلس نشاندی و از او فروتر نشستی ، بعد از آن ما را فرمودی تا رکاب او گرفتیم ؟ گفت : این امام مردمان و حجت خدا است بر خلق و خلیفه او است میان بندگان . گفتم : یا امیرالمؤمنین ! نه آن است این صفتها که گفتمی همه از ان تست در تو است ، گفت : من امام جماعتم در ظاهر به قهر و غلبه و موسی بن جعفر علیه السلام امام حق است والله ! ای پسرک من که اوسزاوارتر است به مقام رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از من و از همه خلق و به خدا که اگر تودر این امر، یعنی دولت و خلافت با من منازعت کنی سرت که دوچشمتم در اوست بردارم ؛ زیرا که ملک عقیم است ، و چون خواست از مدینه به جانب مکه رحلت کند فرمود تا کیسه سیاهی در آن دویست دینار کردند و روی به (فضل) کرد وگفت : این را نزد موسی بن جعفر علیه السلام ببر و بگو امیرالمؤمنین می گوید ما در این وقت دست تنگ بودیم و خواهد آمد عطای ما به تو بعد از این ، من برخاستم

و پیش رفتیم گفتیم : یا امیرالمؤمنین ! تو پسرهای مهاجران و انصار و سایر قریش و بنی هاشم را و آنانکه نمی دانی حسب و نسبشان را پنج هزار دینار و مادون آن را می دهی و موسی بن جعفر علیه السلام را دویست دینار می دهی که کمر و خسیس تر عطای تو است که که با مردمان می کنی و حال آنکه او را آن اکرام و اجلال و اعظام نمودی ؟ گفت :: اسکت لامّ لک ! خاموش باش مادر مبادا تو را که اگر من مال بسیار عطا کنم او را ایمن نباشم از او که فردا بزند بر روی من صد هزار شمشیر از شیعیان و تابعان خود؛ و آنکه تنگدست و پریشان باشند او اهلیتت بهتر است برای من و برای شما از اینکه فراخ باشد دستشان و چشمشان. (۳۰)

دهم - حدیث هندی و اسلام آوردن راهب و راهبه به دست آن حضرت

شیخ کلینی از یعقوب بن جعفر روایت کرده که گفت : بودم نزد حضرت ابوابراهیم موسی بن جعفر علیه السلام که آمد نزد اومردی از اهل نجران یمن از راهبهای نصاری و با او بود زنی راهبه پس رخصت طلبید برای دخول آنها فضل بن سوار، امام علیه السلام در جواب او فرمود: چون فردا شود بیایم ایشان را نزد چاه ام الخیر. راوی گفت : ما فردا رفتیم به همان جا دیدیم ایشان را که آمده اند، پس امام امر فرمود بوریایی که از برگ خرما ساخته بودند آوردند و زمین را با آن فرش کردند پس حضرت نشست و ایشان نشستند پس آن زن شروع رد به سؤال و مسایل بسیاری پرسید، و حضرت تمامی آنها را جواب داد، آن وقت حضرت از او پرسید چیزهایی که آن زن جواب آنها را نداشت تا بگوید پس اسلام آورد، آنگاه آن مرد راهب شروع کرد به سؤال کردن و حضرت جواب می داد از هرچه او پرسید، پس آن راهب گفت که م در دین خود محکم بودم و نگذاشتم در روی زمین مردی از نصاری را که علم او به علم من برسد، و به تحقیق شنیدم که مردی در هند می باشد که هر وقت بخواهد می رود بیت المقدس در یک شبانه روز بر می گردد و به منزل خود در زمین هند، پس پرسیدم که این مرد در کدام زمین هند است گفته شد در سندان است و پرسیدم از آن کس که مرا به احوال او خبر ده که آن مرد از کجا این قدرت به هم رسانیده ، گفت : آموخته آن اسمی را که آصف وزیر سلیمان به آن اسم ظفر یافت و به سبب آن آورد آن تختی را که در شهر سبا بود و حق تعالی ذکر فرمود آن را در کتاب شما و برای ما که صاحبان دینیم در کتابهای ما. پس حضرت امام موسی علیه السلام از او پرسید که از برای خدا چند اسم است که برگردانیده نمی شود، به این معنی که دعا البته مستجاب می شود؟ راهب گفت : اسمهای خدا بسیار است و اما محتوم از آنها که سائلش رد کرده و نومید نمی شود هفت است . حضرت فرمود: خبر بده مرا به آنچه از آنها در حفظ داری . راهب گفت : نه قسم به خدایی که فرستاده تورات را به موسی و گردانید عیسی را عبرت عالمین و امتحان برای شکرگزاری صاحبان عقل و گردانید محمد صلی الله علیه و آله وسلم برکت و رحمت و گردانید علی علیه السلام را عبرت و بصیرت ، یعنی سبب عبرت گرفتن مردمان و بینایی ایشان در دین و گردانید اوصیاء را از نسل محمد و علی علیهما السلام که نمی دانم آن هفت اسم را و اگر می دانستم محتاج نمی شدم در طلب آن به کلام توونمی آمدم به نزد تو و سؤ ال نمی کردم از تو. پس حضرت به او فرمود: برگرد به ذکر آن شخص هندی ، راهب گفت :

شنیدم این اسمها را و لکن نمی دانم باطن آنها را و نه ظاهر آنها را و نمی دانم که چیست آنها و چگونه است و علمی ندارم به خواندن آنها پس روانه شدم تا وارد شدم به سندان هند، پس پرسیدم از احوال آن مرد، گفتند که اودیری بنا کرده در کوهی و بیرون نمی آید و دیده نمی شود مگر در هر سالی دومرتبه و اهل هند را گمان این است که خداوند تعالی روان

کرده است برای اوچشمه ای در دیرش وگمان کرده اند که برای اوزراعت روییده می شود بدون تخم پاشیدن و کشت می شود برای اوبدون آنکه عمل کند در کشت ، پس رفتم تا رسیدم به در منزل اوپس ماندم در آنجا سه روز. نمی کوفتم در را وکاری هم نمی کردم برای گشودن آن ، پس چون روز چهارم شد گشود حق تعالی در را به اینکه آمد ماده گاوی که بر اوهیزم بود و می کشید پستان خود را از بزرگی آن نزدیک بود بیرون بیاید آنچه در پستان او بود از شیر، پس زور آورد به در، در گشوده شد، من از پی اورفتم وداخل شدم یافتم آن مرد را ایستاده نظر می کرد به آسمان می گریست و نظر می کرد بر زمین وگریه می کرد و نظر می افکند به کوه ها می گریست .

پس من از روی تعجب گفتم سبحان الله ! چقدر کم است مثل تودر این زمانه ، او گفت : به خدا قسم که نیستم من مگر حسنه ای از حسنات مردی که وا گذاشتی او را در پشت سر خود در وقتی که متوجه اینجا شدی (یعنی حضرت موسی بن جعفر علیه السلام) پس گفتم به او که به من خبر داده اند که نزد تو اسمی است از اسمهای خدای تعالی که می ری به مدد آن در یک شبانه روز به بیت المقدس و برمی گردی به خانه خود گفت : آیا می شناسی بیت المقدس را؟ گفتم : من نمی شناسم مگر بیت المقدسی که در شام است ، گفت : نیست آن نیست آن بیت المقدس ولکن اوآن بیتی است که مقدس و پاکیزه شده است وآن بیت آل محمد علیهم السلام است . گفتم او را آنچه من شنیده ام تا امروز بیت المقدس همان است که در شام است ، گفت : آن محرابهای پیغمبران است و آنجا را (حظیره المحاریب) می گفتند، یعنی محوطه ای که محرابهای پیغمبران در آنجا است تا آنکه آمد زمان فترت آن زمانی که واسطه بود مابین محمد و عیسی علیهما السلام و نزدیک شد بلا به اهل شرک و حَلَّتِ النَّقِمَاتُ فِي دُورِ الشَّيَاطِينِ و فرود آمد نعمتها و عذابها در خانه های شیاطین . و بعضی جَلَّتِ النَّعْمَاتُ بِه جیم و غین خوانده اند؛ یعنی بلند و آشکارا شد سخنان آهسته در خانه های شیاطین ، یعنی بدعتها و شبهه های باطله در مدارس و مجالس علمای اهل ضلالت ، پس تحویل و نقل دادند نامها را از جاها به جاهای دیگر و عوض کردند نامها را به نامها و این است مراد از قول خدای تعالی (إِنَّ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ) . (۳۱)

بطن آیه برای آل محمد علیهم السلام است و ظاهرش مثل است ، پس گفتم من به آن مرد هندی که من سفر کردم به سوی تواز شهری دور و مرتکب شدم در توجه به سوی دریاها و غمها و اندوه ها و ترسها و روز و شب می کردم به حالت ماء یوسی از آنکه ظفر یابم به حاجت خود اوگفت نمی بینم مادرت را که حامله به توشد مگر بر حالی که حاضر شده نزد اوملکی کریم و نمی دانم پدرت را وقتی که اراده نزدیکی داشته با مادرت مگر آنکه غسل کرده و نزد مادرت آمده با حال پاکیزگی ، و گمان نمی کنم مگر این را که پدرت خوانده بود سفر چهارم انجیل با تورات را در آن بیداری شب خود که عافیت او توبه خیر شده ، برگرد از هر جا که آمدی پس روان شوتا فرود آیی در مدینه محمد صلی الله علیه و آله و سلم که آن را طیبه می گویند، و نام آن در زمان جاهلیت یثرب بوده . پس متوجه شوبه سوی موضعی از آن که آن را (بقیع) گویند، پس بپرس که دار مروان کجا است آنجا منزل کن و سه روز در آنجا درنگ کن تا از تعجیل نفهمند که برای چه کار آمده ای ، پس بپرس از آن پیرمرد سیاه که می باشد بر در آن سرای ، بوری می بافد و نام بوری در شهرهای ایشان (خصف) است ، پس مهربانی کن با آن پیرمرد و بگوبه او که فرستاده است مرا به سوی توخانه خواه تو که منزل می کرد در کنج خانه در آن اطاقی که چهارچوب دارد، یعنی در ندارد و سو ال کن از او احوال فلان بن فلان فلانی ، یعنی موسی بن جعفر علوی علیه السلام و بپرس از او که کجا است مجلس او و بپرس که کدام ساعت گذر می کند در آن مجلس پس هر آینه خواهد نمود آن پیرمرد تورا آن کس که گفتم یا نشانی او را بیان می کند برای تو، پس می شناسی او را به آن نشانی و من بیان می کنم وصف او را برای تو، گفتم : هرگاه ملاقات کردم او را چه کار کنم ؟ گفت : بپرس از او آنچه شده است و از آنچه خواهد شد و از معالم دین هر که گذشته و هر که باقی مانده .

چون کلام راهب به اینجا رسید حضرت ابوابراهیم موسی بن جعفر علیه السلام به او فرمود: به تحقیق نصیحت کرده تورا یار تو که ملاقات کردی او را، راهب گفت: چیست نام او فدایت گردم؟ فرمود: متم بن فیروز و او از ابناء عجم است و از کسانی است که ایمان آورده به خداوند یکتا که شریک ندارد و پرستیده او را به اخلاص و یقین و گریخته از قوم خود چون ترسیده از ایشان که دین او را ضایع کنند پس بخشید او را پروردگار او حکمت، و هدایت فرمود او را به راه راست و گردانید او را از متقیان و شناسایی انداخت میان او و میان بندگان مخلصین خود و نیست هیچ سالی مگر آنکه اوزیارت می کند مکه را و حج می گزارد و در سر هر ماهی یک عمره به جا می آورد و می آید از جای خودش از هند تا مکه به فضل و اعانت خدا، و همچنین جزا می دهد خداوند شکر گزارندگان را، پس راهب پرسید از آن حضرت از مسایل بسیار، حضرت هریک را جواب می داد. و حضرت پرسید از راهب از چیزهایی که نبود نزد راهب از آنها جوابی پس حضرت او را خبر داد به جواب آنها، بعد از آن راهب گفت: خبر بده مرا از هشت حرفی که نازل شده از آسمان، پس ظاهر شد در زمین چهار از آنها و باقی ماند در هوا چهار از آنها یعنی مضمون آنها هنوز به فعل نیامده در زمین مانند چیزی که در هوا معلق باشد، بر کی نازل شود آن چهری که در هوا است و کی تفسیر خواهد کرد آنها را؟ فرمود: قائم ما علیه السلام خداوند نازل خواهد فرمود آن را بر او و تفسیر خواهد کرد آن را و نازل خواهد فرمود چیزی را که نازل فرموده بر صدیقان و رسولان و هدایت شوندگان. پس راهب گفت که خبر بده مرا از دو حرف از آن چهار حرفی که در زمین است که آن چیست؟ فرمود: خبر می دهم تورا به همه آن چهار حرف:

(أَمَّا أُولَئِهِنَّ فَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ بَاقِيَا؛ وَالثَّانِيَةَ مُحَمَّدٌ رَسُوْلُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مُخْلِصًا).

اما اول آنها پس توحید است بر حالی که باقی باشد بر جمیع احوال؛ و دوم رسالت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم است بر حالی که خالص شده باشد از آرایش؛ و سوم آنکه ما اهل بیت پیغمبریم؛ و چهارم آنکه شیعیان ما از ما می باشند و ما از رسول خداییم و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از خدا به سببی، یعنی این اتصال و تعلق شیعه ما به ما و ما به پیغمبر و پیغمبر به خدا به واسطه حبل وریسمانی است که مراد از آن، دین است با ولایت و محبت، پس راهب گفت: (أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَ أَنْ مُحَمَّدًا رَسُوْلُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ)؛ یعنی شهادت می دهم که مستحق عبادتی نیست مگر خدای یکتا که شریک نیست او را و اینکه محمد صلی الله علیه و آله و سلم رسول خداست و اینکه آنچه آورده است از نزد خدای تعالی، حق است و اینکه شما برگزیده خدا هستید از مخلوقین و اینکه شیعیان شما پاکیزگانند و خوار شمرده شدگانند و از برای ایشان است عاقبتی که خدا قرار داده. و می فرمود: وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ؛ یعنی سرانجام نیکو که ظفر و نصرت است در دنیا و بهشت پر نعمت در عقبی و حمد و ستایش خدای را که پروردگار عالمین است، پس طلبید حضرت، جبه خزی و پیراهن قوهستانی طیلسانی و کفش و کلاهی و آنها را داد، به او نماز ظهر گذاشت و فرمود به آن مرد که خود را ختنه کن او گفت من ختنه شدم در هفتم. (۳۲)

مؤ لف گوید: که فاضل نبیل جناب ملاخلیل در (شرح کافی) در شرح کلام راهب که گفت اسماء الله محتومی که سائلش رد نمی شود هفت است، فرموده: مراد به هفت، اسم هفت امام است که علی و حسن و حسین و علی و محمد و جعفر و موسی علیهم السلام است، پس در این زمان دوازده اسم است و گذشت در کتاب التوحید در حدیث چهارم باب بیست و سوم که (نَحْنُ وَاللَّهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى الَّتِي لَا يَقْبَلُ اللَّهُ مِنْ الْعِبَادِ عَمَلًا إِلَّا بِمَعْرِفَتِنَا). (۳۳)

فقیر گوید: خوب بود ایشان مراد به هفت اسم تمام معصومین علیهم السلام را می گفتند: زیرا که اسامی مبارکه ایشان هفت است و از آن تجاوز نمی کند و این است آن نامهای مبارک: محمد، علی، فاطمه، حسن، حسین، جعفر، موسی

عليهم السلام . وبه همین تاءویل شده (سبع المثانی) در قول خدای تعالی (وَ لَقَدْ آتَيْنَاكَ سَبْعًا مِنَ الْمَثَانِي وَالْقُرْآنَ الْعَظِيمَ) . (۳۴)

واما معنی این آیه شریفه (اِنْ هِيَ اِلَّا اَسْمَاءُ سَمَّيْتُمُوهَا اَنْتُمْ وَ اَبَاؤُكُمْ مَا اَنْزَلَ اللّٰهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ) . (۳۵)

وبطن وظاهر آن آنست که این آیه مبارکه در سوره النجم است و قبل از آن این آیات است : (اَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ وَ مِثْلَهُ الثَّلَاثَةَ الْاُخْرَى ، اَلْكُمُ الذَّكْرُ وَ لَهُ الْاُنْثَى ، تِلْكَ اِذَا قِسْمَةٌ ضِيزَى ، اِنْ هِيَ اِلَّا اَسْمَاءُ الْاِيَّة) . (۳۶)

وحاصلش آنکه مشرکین سه بتی داشتند برای هر کدام اسمی گذاشته بودند یکی را (لات ع) و دیگری را (عزی) و سومی را (منات) و اطلاق این نامها بر آنها به اعتبار آنکه لات مستحق آن است که نزد او مقیم شدند برای عبادت و عزی آنکه او را معزز و مکرم دارند و منات سزاوار آنکه نزد او خون قربانی بریزند، حق تعالی می فرماید: نیست این بتها که شما ایشان را خدای خود قرار داده اید مگر اسمهایی چند بی مسمی که نام نهاده اید آنها را شما و پدران شما، نفرستاده است خدای تعالی به صدق آنها هیچ برهانی .

و تتمه این آیه این است (اِنْ يَتَّبِعُونَ اِلَّا الظَّنَّ وَ مَا تَهْوَى الْاَنفُسُ وَ لَقَدْ جَاءَهُمْ مِنْ رَبِّهِمْ الْهُدَى) ؛ (۳۷)

یعنی پیروی نمی کنند مشرکین مگر گمان را و مگر آنچه را که خواهش می کند نفسهای ایشان و به تحقیق که آمده است ایشان را از جانب پروردگارش آنچه سبب هدایت ایشان است . ظاهر آیه معلوم شد در بتهای ظاهر است و امام باطن آیه پس در خلفای جور و سه بت بزرگ است که برای آنها اسمهای بی مسمی و نامهای بی وجه گذاشتند، مثلا امیرالمؤمنین که لقب آسمانی حضرت شاه ولایت بود به جایی دیگر تحویل دادند و هکذا.

فصل سوم : در ذکر چند معجزه باهره از دلایل و معجزات حضرت کاظم علیه السلام است

اول - اخبار آن حضرت است از ضمیر هشام بن سالم

شیخ کشی روایت کرده از هشام بن سالم که من و ابوجعفر مؤ من الطاق در مدینه بودیم بعد از وفات حضرت صادق علیه السلام و مردم جمع شده بودند بر آنکه عبدالله پسر آن حضرت امام است بعد از پدرش ، من و ابوجعفر نیز بر او وارد شدیم دیدیم مردم بر دور او جمع شده اند به سبب آنکه روایت کرده اند که امر امامت در فرزند بزرگ است مادامی که صاحب عاهت [آفت] نباشد. ما داخل شدیم و از او مسأله پرسیدیم همچنان که از پدرش می پرسیدیم .

پس پرسیدیم از او که زکات در چه مقدار واجب است؟ گفت: در دوپست درهم پنج درهم، گفتیم: در صد درهم چه کند؟ گفت: دودرهم ونیم زکات بدهد، گفتیم: واللّه مرجه چنین چیزی نمی گویند که تومی گویی، عبدالله دستها به آسمان بلند کرد وگفت: واللّه که من نمی دانم مرجه چه می گویند، ما از نزد ابیرون شدیم به حالت ضلالت. من و ابوجعفر در بعضی کوچه های مدینه نشستیم گریان و حیران، نمی دانستیم کجا برویم و که را قصد کنیم، می گفتیم به سوی مرجه رویم یا به سوی قدریه یا زیدیه یا معتزله یا خوارج؟ در این حال بودیم که من دیدم پیرمردی را که نیم شناختم او را که به سوی من اشاره کرد با دست خود که بیا، من ترسیدم که او جاسوس منصور باشد، چون در مدینه جاسوسان قرار داده بود که ملاحظه داشته باشند شیعه امام جعفر صادق علیه السلام بر هر کس اتفاق کرد او را گردن بزنند، من ترسیدم که او از ایشان باشد به ابوجعفر گفتم که تودور شوهمانا من خائفم بر خودم و بر تو، لکن این مرد مرا خواسته نه تورا پس دور شو که بی جهت خود را به کشتن در نیآوری، ابوجعفر قدری دور شد، من همراه آن شیخ رفتم و گمان داشتم که از دست او خلاص نخواهم شد پس مرا برد تا در خانه حضرت موسی بن جعفر علیه السلام و گذاشت و رفت. پس دیدم خادمی بر در سرای است به من گفت: داخل شو خدا تورا رحمت کند، داخل شدم دیدم حضرت ابوالحسن موسی علیه السلام است، پس فرمود ابتداءً به من نه بسوی مرجه و نه قدریه و نه زیدیه و نه معتزله و نه بسوی خوارج، به سوی من، به سوی من، به سوی من، گفتیم: فدایت شوم پدرت از دنیا درگذشت؟ فرمود: آری، گفتیم: به موت درگذشت؟ فرمود: آری، گفتیم: فدایت شوم کی از برای ما است بعد از او؟ فرمود: اگر خدا بخواهد هدایت تورا، هدایت خواهد کرد تورا، گفتیم: فدایت شوم عبدالله گمان می کند که او است بعد از پدرت، فرمود: یُرِيدُ عَبْدُ اللَّهِ أَنْ لَا يُعْبَدَ اللَّهُ؛ عبدالله می خواهد که خدا عبادت کرده نشود، دوباره پرسیدم که کی بعد از پدر شما است؟ حضرت همان جواب سابق فرمود، گفتیم: تویی امام؟ فرمود: نمی گویم این را، با خود گفتیم سؤال را خوب نکردم، گفتیم: فدایت شوم بر شما امامی هست؟ فرمود نه، پس چندان هیبت و عظمت از آن حضرت بر من داخل شد که جز خدا نمی داند زیاده از آنچه از پدرش بر من وارد می شد در وقتی که خدمتش می رسیدیم گفتیم: فدایت شوم سؤال کنم از شما آنچه از پدرت سؤال می کردم؟ فرمود: سؤال کن و جواب بشنو و فاش مکن که اگر فاش کنی بیم کشته شدن است. گفت: پس سؤال کردم از آن حضرت، یافتیم که اودریایی است، گفتیم: فدایت شوم شیعه تو و شیعه پدرت در ضلالت و حیرت اند آیا مطلب تورا القا کنم به سوی ایشان و بخوانم ایشان را به امامت تو؟ فرمود: هر کدام را که آثار رشد و صلاح از او مشاهده کنی اطلاع ده و اگر از ایشان عهد که کتمان نمایند و اگر فاش کنند پس آن ذبح است و اشاره کرد به دست مبارکش بر حلقش.

پس هشام بیرون آمد و به مؤ من طاق و مفضل بن عمر و ابوبصیر و سایر شیعیان اطلاع داد، شیعیان خدمت آن حضرت می رسیدند و یقین می کردند به امامت آن حضرت و مردم ترک کردند رفتن نزد عبدالله را و نمی رفت نزد او مگر کمی، عبدالله از سبب آن تحقیق کرد گفتند: هشام بن سالم ایشان را از دور تومتفرق کرد، هشام گفت جماعتی را گماشته بود که هرگاه مرا پیدا کنند بزنند. (۳۸)

دوم - خبر شیطیه نیشابوریه و جمله ای از دلایل و معجزات آن حضرت است در آن

ابن شهر آشوب روایت کرده از ابوعلی بن راشد و غیر او در خبر طولانی که گفت جمع شدند شیعیان نیشابور و اختیار کردند از بین همه ، محمد علی بن نیشابوری را پس سی هزار دینار و پنجاه هزار درهم و دوهزار پارچه جامه به او دادند که برای امام موسی علیه السلام ببرد. و شطیطه که زن مؤمنه بود یک درهم صحیح و پاره ای از خام که به دست خود آن رشته بود و چهار درهم ارزش داشت آورد و گفت : (إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي مِنَ الْحَقِّ) یعنی اینکه من می فرستم اگر چه کم است ، لکن از فرستادن حق امام علیه السلام اگر کم باشد نباید حیا کرد (قَالَ فَثَنَيْتُ دِرْهَمَهَا) ، پس آن جماعت آوردند جزوه ای که در آن سوؤ الاتی بود و مشتمل بود بر هفتاد ورق ، در هر ورقی یک سوؤال نوشته بودند و مابقی روی هم گذاشته بودند که جواب آن سوؤال در زیرش نوشته شود و هر دوورقی را روی هم گذاشته بودند و مثل کمر بند سه بند بر آن چسبانیده بودند و بر هر بندی مهری زده بودند که کسی آن را باز نکند و گفتند این جزوه را شب بده به امام علیه السلام و فردای آن شب بگیر آن را پس هرگاه دیدی مهرها صحیح است پنبه مهر از آنها بشکن و ملاحظه کن ببین هرگاه جواب مسائل را داده بدون شکستن مهرها پس اوامامی است که مستحق مالها است پس بده به او آن مالها را و الااموال ما را برگردان به ما. آن شخص مشرف شد به مدینه و داخل شد بر عبدالله افطح و امتحان کرد او را یافت که او امام نیست .

بیرون آمد می گفت : (رَبِّ أَهْدِنِي إِلَى سَوَاءِ الصِّرَاطِ) ؛ پروردگارا مرا هدایت کن به راه راست ، گفت : در این بین که ایستاده بودم ناگاه پسری را دیدم که می گوید اجابت کن آن کس را که می خواهی پس برد مرا به خانه حضرت موسی بن جعفر علیه السلام پس چون آن حضرت مرا دید فرمود به من برای چه نومید می شوی ای ابوجعفر و برای چه آهنگ می کنی به سوی یهود و نصاری ، به سوی من آی منم حجه الله ولی خدا، آیا نشناسانید تورا ابوحمزه بر در مسجد جدم ، آنگاه فرمود که من جواب دادم از مسایلی که در جزوه است به جمیع آنچه محتاج الیه تو است در روز گذشته پس بیاور آنرا و بیاور درهم شطیطه را که وزنش یک درهم و دودانق است و در کیسه ای است که چهارصد درهم واز واری در آن است و بیاور آن پاره خام او را در پشتواره جامه دوبرادری است که از اهل بلخ اند.

راوی گفت : از فرمایش آن حضرت عاقلم پرید و آوردم آنچه را که امر فرموده بود و گذاشتم پیش آن حضرت پس برداشت درهم شطیطه را با پارچه اش و رو کرد به من و فرمود : (إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي مِنَ الْحَقِّ) ، ای ابوجعفر! برسان به شطیطه سلام مرا و بده به او این همیان پول را و آن چهل درهم بود پس فرمود: بگوهیدیه فرستادم برای توشقه ای از کفنه های خودم که پنبه اش از قریه خودمان قریه صیدا قریه فاطمه زهرا علیها السلام است و خواهرم حلیمه دختر حضرت صادق علیه السلام آن را رشته و بگوبه شطیطه که توزنده می باشی نوزده روز از روز وصول ابوجعفر و وصول شقه و دراهم ، پس شانزده درهم از آن همیان را خرج خودت می کنی و بیست و چهار درهم آن را قرار می دهی صدقه خودت و آنچه لازم می شود از جانب توومن نماز خواهم خواند بر تو، آنگاه فرمود به آن مرد ای ابوجعفر! هرگاه مرا دیدی کتمان کن ؛ زیرا که آن بهتر نگاه می دارد تو را، پس فرمود: این مالها را به صاحبانش برگردان و باز کن از این مهرها که بر جزوه زده شده است و ببین که آیا جواب مسایل را داده ام یا نه پیش از آنکه آن را بیاوری ، گفت : نگاه کردم به مهرها دیدم صحیح و دست نخورده است پس گشودم یکی از وسطهای آن را دیدم نوشته است چه می فرماید عالم در این مسأله که مردی گفت من نذر کردم از برای خدا که آزاد کنم هر مملوکی که در ملک من بوده از قدیم و در ملک او است جماعتی از بنده ها یعنی کدام یک از آنها باید آزاد شوند؟ حضرت به خط شریف خود نوشته بود: جواب : باید آزاد شود هر مملوکی که پیش از شش ماه در ملک او بوده ، و دلیل وصحت آن قول خدای تعالی است :

(وَالْقَمَرَ قَدَرْنَا مَنْزِلَ حَتَّىٰ عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ) . (۳۹) مراد آنکه حق تعالی در این آیه شریفه تشبیه فرموده ماه را بعد از سیر در منازل خود به چوب خوشه خرما که کهنه و تعبیر از اوبه قدیم فرموده ، و چون چوب خوشه خرما در مدت شش

ماه صورت هلالیت پیدا می کند پس قدیم آن است که شش ماه بر او بگذرد و (تازه ع) که خلافت (قدیم) است مملوکی است که شش ماه در ملک اונبوده .

راوی گوید: پس باز کردم مهری دیگر دیدم نوشته بود چه می فرماید (عالم) در این مسأله که مردی گفت به خدا قسم صدقه خواهد داد مال کثیری ، چه مقدار باید صدقه دهد؟ حضرت در زیر سؤال به خط شریف خود نوشته بود: جواب: هرگاه آن کس که سوگند خورده مالش گوسفند است ، هشتاد و چهار گوسفند صدقه دهد و اگر شتر است هشتاد و چهار شتر تصدق دهد و اگر درهم است هشتاد و چهار درهم ، و دلیل بر این قول خدای تعالی است (وَ لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللّٰهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيْرَةٍ) (۴۰) ؛ یعنی به تحقیق که یاری کرد شما را خداوند در موطنهای بسیار. شمردیم موطنهای پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم را پیش از نزول این آیه ، یافتیم هشتاد و چهار موطن بوده که حق تعالی آن موطنها را به (کثیر) وصف فرموده .

راوی گوید: پس شکستم مهر سوم را دیدم نوشته بود چه می فرماید (عالم) در این مسأله که مردی نبش کرد قبر مرده ای را پس سر مرده را برید و کفنش را دزدید؟

مرقوم فرموده بود به خط خود: جواب: دست آن مرد را می برند به جهت دزدیدنش کفن را از جای حرز واستوار، و لازم می شود او را صد اشرفی برای بریدن سر میت ؛ زیرا که ما قرار داده ایم مرده را به منزله بچه در شکم مادر پیش از آنکه روح او را، دمیده شود و قرار دادیم در نطفه بیست دینار، تا آخر مسأله . پس آن شخص برگشت به خراسان ، چون به خراسان رسید دید اشخاصی را که حضرت اموالشان را قبول نفرمود ورد کرد فطحی مذهب شده اند و شیطیه بر مذهب حق باقی است ، پس سلام حضرت را به اورسانید و همیان وشقه کفن که حضرت برای اوفرستاده بود به اورسانید، پس نوزده روز زنده بود همچنان که حضرت فرموده بود، و چون وفات یافت حضرت برای تجهیز او آمد در حالی که سوار بر شتر بود، و چون از امر اوفارغ شد سوار بر شتر خود شده و برگشت به طرف بیابان و فرمود آگاهی ده یاران خود را و برسان به ایشان سلام مرا و بگوبه ایشان که من و کسی که جاری مجرای من است از امامان لابد و ناچاریم از آنکه باید حاضر شویم به جنازه های شما در هر شهری که باشید پس از خدا بپرهیزید در امر خودتان . (۴۱)

مؤلف گوید: که در جواب سؤال از بریدن سر میت جواب حضرت را بالتمام در روایت نقل نکرده ان ، روایتی در باب از حضرت صادق علیه السلام وارد شده که در ذکر آن جواب حضرت کاظم علیه السلام معلوم می شود، و آن ، روایت این است که ابن شهر آشوب نقل کرده که ربیع حاجب رفت نزد منصور در حالی که در طواف خانه بود و گفت : یا امیرالمؤمنین ! شب گذشته فلان که مولای تست مرده و ووسر او را بعد از مردنش بریده اند، منصور برافروخته شد و غضب کرد و گفت به ابن شبرمه و ابن ابی لیلی و جمعی دیگر از قاضیهها و فقها که چه می گویند در این مسأله ، تمامی گفتند که نزد ما در این مسأله چیزی نیست و منصور می گفت بکشم آن شخص را که این کار کرده یا نکشم ، در این حال گفتند به منصور که جعفر بن محمد علیه السلام داخل در سعی شد منصور به ربیع گفت برو این مسأله را از او پرس ، ربیع چون پرسید از آن حضرت جواب فرمود که بگو باید آن شخص صد دینار بدهد چون گفت به منصور فقها گفتند که پرس از او که چرا باید صد اشرفی بدهد. حضرت صادق علیه السلام فرمود: دیه در نطفه بیست دینار است و در علقه شدن بیست دینار و در مضغه شدن بیست دینار و در روییدن استخوان بیست دینار و در بیرون آوردن لحم بیست دینار، یعنی برای هر مرتبه بیست دینار زیاد می شود تا مرتبه ای که خلقتش تمام می شود و هنوز روح ندیده صد دینار می شود، و بعد از این اطوار حق تعالی او را روح می دهد و خلق آخر می شود و مرده به منزله بچه در شکم است که این مراتب را سیر کره و هنوز روح در آن ندیده ، ربیع برگشت و جواب حضرت را

نقل کرد همگی از این جواب به شگفت درآمدند آنگاه گفت برگرد وپرس از آن حضرت که دیه این میت به که می رسد مال ورثه است یا نه؟ حضرت در جواب فرمودند: هیچ چیز از آن مال ورثه نیست؛ زیرا که این دیه در مقابل آن چیزی است که به بدن اورسیده بعد از مردنش باید به آن مال حج داد برای میت یا صدقه داد از جانب او یا صرفش کرد در راه خیر. (۴۲)

سوم - حدیث ابوخالد زبالی و آنچه مشاهده کرد از دلایل آن حضرت

شیخ کلینی روایت کرده از ابوخالد زبالی که گفت: وقتی که می بردند حضرت امام موسی علیه السلام را به نزد مهدی عباسی و این اول مرتبه بود که حضرت را از مدینه به عراق آوردند منزل فرمود آن حضرت به زباله، پس من با اوسخن می گفتم که غمناک دید فرمود: ابوخالد چه شده مرا که می بینم تورا غمناک؟ گفتم: چگونه غمناک نباشم و حال آنکه تورا می برند به نزد این ظالم بی باک و نمی دانم که با جناب توجه خواهد کرد، فرمود: بر من باکی نخواهد بود، هرگاه فلان روز از فلان ماه شود استقبال کن مرا در اول میل، ابوخالد گفت: من همی نداشتم جز شمردن ماهها و روزها تا روز موعود رسید پس رفتم نزد میل و ماندم نزد آن تا نزدیک شد که آفتاب غروب کند و شیطان در سینه من وسوسه کرد و ترسیدم که به شک افتم در آنچه آن حضرت فرموده بود که ناگاه نظرم افتاد به سیاهی قافله که از جانب عراق می آمد پس استقبال کردم ایشان را دیدم امام علیه السلام را که در جلو قطار شتران سوار بر استر می آمد فرمود: (اینها یا اباخالد!) دیگر بگوی ای ابوخالد! گفتم: لیبیک یا بن رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم! فرمود: شک مکن البته دوست داشت شیطان که تورا به شک افکند، گفتم: حمد خدایی را که نجات داد تو را از آن ظالمان، فرمود: به درستی که من را به سوی ایشان برگشتنی است که خلاص نخواهم شد از ایشان. (۴۳)

چهارم - در اخبار آن حضرت است به غیب

و نیز کلینی روایت کرده از سیف بن عمیره از اسحاق بن عمار که گفت: شنیدم از (عبد صالح) یعنی حضرت امام موسی علیه السلام که به مردی خبر مردن او را داد، من از روی استبعاد در دل خود گفتم که همانا اومی داند که چه زمان می میرد مردی از شیعیانش! چون در دل من گذشت آن حضرت روبه من کرد شبیه آدم غضبناک و فرمود: ای اسحاق! رشید هجری می دانست علم مرگها و بلاهایی که بر مردم وارد می شود و امام سزاوارتر است به دانستن آن، بعد از آن فرمود: ای اسحاق! بکن آنچه می خواهی بکنی؛ زیرا که عمرت تمام شده و توتا دوسال دیگر خواهی مرد و برادران تو و اهل بیت تو مکث نخواهند کرد بعد از تو مگر اندکی تا آنکه مختلف می شود کلمه ایشان و خیانت می کند بعضی از ایشان با بعضی تا آنکه شماتت می کند به ایشان دشمنشان (فَكَانَ هَذَا فِي نَفْسِكَ). اسحاق گفت: گفتم من استغفار می کنم از آنچه به هم رسیده در سینه من.

راوی گوید: پس درنگ نکرد اسحاق بعد از این مجلس مگر اندکی ووفات کرد، پس نگذشت بر اولاد عمار مگر زمان کمی که مفلس شدند و زندگی ایشان به اموال مردم شد یعنی به عنوان قرض و مضاربه و مثال آن زندگی می کردند بعد از آنکه خودشان مال بسیار داشتند. (۴۴)

پنجم - درآمدن آن حضرت است به طيّالارض از مدینه به بطن الرّمّه

شیخ کشی روایت کرده از اسماعیل بن سلام و فلان بن حمید که گفتند: فرستاد علی بن یقظین به سوی ما که دوشر رونده بخرد و از راه متعارف دور شوید و از بیراهه بروید به مدینه و داد به ما اموال و کاغذهایی و گفت اینها را برسانید به ابوالحسن موسی بن جعفر علیه السلام و باید احدی به امر شما اطلاع نیابد، پس ما آمدیم به کوفه و دوشر قوی خریدیم و زاد و توشه سفر برداشتیم و از کوفه بیرون شدیم و از بیراهه می رفتیم تا رسیدیم به بطن الرّمّه ، - و آن وادی است به عالیّه نجد، گویند آن منزلی است در راه مدینه که اهل بصره و کوفه در آنجا با هم مجتمع می شوند - از راحله ها فرود آمدیم آنها را بستیم و علف نزد آنها ریختیم و نشستیم غذا بخوریم که ناگاه در این بین سواری رو کرد به آمدن و با او بود چاکری ، همین که نزدیک ما رسید دیدیم حضرت امام موسی علیه السلام است پس برخاستیم برای آن حضرت و سلام کردیم و کاغذها و مالها که با ما بود به آن حضرت دادیم . پس بیرون آورد از آستین خود کاغذهایی و به ما داد و فرمود: این جوابهای کاغذهای شما است ، ما گفتیم که زاد و توشه ما به آخر رسیده پس اگر رخصت فرمایید داخل مدینه شویم و زیارت کنیم حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را و توشه بگیریم ، فرمود: بیاورید آنچه با شما است از توشه ، ما بیرون آوردیم توشه خود را به سوی آن حضرت ، آن جناب آن را به دست خود گردانید و فرمود: این می رساند شما را به کوفه ! و اما رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم پس دیدید شما به درستی که من نماز صبح را با ایشان گذاشته ام و می خواهم نماز ظهر را هم با ایشان به جا می آورم برگردید در حفظ خدا. (۴۵)

مؤ لف گوید: فرمایش آن حضرت که (رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را دیدید) دومعنی دارد: یکی آنکه نزدیک به مدینه شدید و قرب به زیارت ، در حکم زیارت است ، دوم آنکه رؤیت من به منزله رؤیت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم است ، چون مرا دیدید پس پیغمبر را دیده اید، و این معنی درست است هرگاه از آن محل که بودند تا مدینه مسافت بعدی باشد. علامه مجلسی فرموده معنی اول اظهار است (۴۶) و احقر گمان می کنم که معنی دوم اظهار باشد و مؤید این معنی روایتی است که ابن شهر آشوب نقل کرده که وقتی ابوحنیفه آمد بر در منزل حضرت صادق علیه السلام که از حضرت استماع حدیث کند، حضرت بیرون آمد در حالی که تکیه بر عصا کرده بود، ابوحنیفه گفت : یا بن رسول الله ! شما نرسیده اید از سن به حدی که محتاج به عصا باشید، فرمود: چنین است که گفتم لکن این عصا، عصای پیغمبر است من خواستم تبرک بجویم به آن ، پس برجست ابوحنیفه به سوی عصا و اجازه خواست که ببوسد آن را، حضرت صادق علیه السلام آستین از ذراع خود بالا زد و فرمود به او: به خدا سوگند! دانسته ای که این بشره رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم است و این از موی آنحضرت است و نبوسیده ای آنرا و می بوسی عصا را. (۴۷)

ششم - در اطلاع آن حضرت است بر مغیبات

حمیری از موسی بن بکیر روایت کرده که حضرت امام موسی علیه السلام رقعہ ای به من داد که در آن حوائجی بود و فرمود به من که هرچه در این رقعہ است به آن رفتار کن من آن را گذاشتم در زیر مصلاهی خود و سستی و تهاون کردم درباره آن ، پس گذشتم به آن حضرت دیدم که آن رقعہ در دست شریف آن جناب است ، پس پرسید از من که رقعہ کجا است ؟ گفتم : در خانه است ، ای موسی ! هرگاه امر کردم تو را به چیزی عمل کن به آن واگر نه غضب خواهم کرد بر تو، پس دانستم که آن رقعہ را بعضی از بچه های جن به آن حضرت داده اند.(۴۸)

هفتم - در نجات دادن آن حضرت است علی بن یقظین را از شر هارون

در (حدیقه الشیعه) در ذکر معجزات حضرت امام موسی علیه السلام است که از جمله معجزات دو چیز است که نسبت به علی بن یقظین که وزیر هارون الرشید و از شیعیان مخلص بود واقع شده :

یکی آنکه : روزی رشید جامه قیمتی بسیار نفیس به علی مذکور عنایت کرده ، بعد از چند روز علی آن جامه را با مال وافر به خدمت آن حضرت فرستاد، امام علیه السلام همه را قبول نموده جامه را پس فرستاد که این جامه را نیکو محافظت کن که به این محتاج خواهی شد، علی را در خاطر می گذشت که آیا سبب آن چه باشد و لیکن چون امر شده بود آن را حفظ نمود و بعد از مدتی یکی از غلامان را که بر احوال او مطلع بود به جهت گناهی چوبی چند زده ، غلام خود را به رشید رسانیده گفت که علی بن یقظین هر سال خمس مال خود را با تحف و هدایا به جهت موسی کاظم می فرستد، واز جمله چیزهایی که امسال فرستاده آن جامه قیمتی است که خلیفه به او عنایت کرده بود. آتش غضب رشید شعله کشیده گفت : اگر این حرف واقعی داشته باشد او را سیاست بلیغ می کنم ، فی الفور علی را طلبیده گفت : آن جامه را که فلان روز به تو دادم چه کردی حاضر کن که غرضی به آن متعلق است . علی گفت : آن را خوشبوی کرده در صندوقی گذاشتم از بس آن را دوست می دارم نمی پوشم ، رشید گفت : باید که همین لحظه او را حاضر کنی ، علی غلامی را طلبیده گفت : برو فلان صندوق را که در فلان خانه است بیاور، چون آورد در حضور رشید گشود و رشید آن را به همان طریق که علی نقل کرده بود با زینت و خوشبویی دید آتش غضبش فرونشست و گفت : آن را به مکان خود برگردان و به سلامت برو که بعد از این سخن هیچ کس را در حق تو نخواهم شنید، چون علی رفت غلام را طلبیده فرمود که او را هزار تازیانه بزنی و چون عدد تازیانه به پانصد رسید غلام دنیا را وداع کرده و بر علی بن یقظین ظاهر شد که غرض از رد آن جامه چه بوده ، بعد از آن بار دیگر به خاطر جمع آن را با تحفه دیگر به خدمت امام فرستاد.(۴۹)

دومش آنکه : علی بن یقظین به آن حضرت نوشت که روایات در باب وضومختلف است می خواهیم به خط مبارک خود مرا اعلام فرمایید که چگونه وضومی کرده باشم ؟ امام علیه السلام به اونوشت که تورا امر می کنم به آنکه سه بار بشویی ، و دستها را از سر انگشتان تا مرفق سه بار بشویی و تمام سر را مسح کن ظاهر دوگوش را مسح نمای وپاها را تا ساق بشوی به روشی که حنفیان می کنند. چون نوشتنه به علی رسید تعجب نموده با خود گفت این عمل مذهب اونیست ومرا یقین است که هیچ یک از این اعمال موافق حق نیست ، اما چون امام علیه السلام مرا به این مأمور ساخته مخالفت نمی کنم تا سر این ظاهر شود وبعد از آن همیشه آن چنان وضو می ساخت تا آنکه مخالفان ودشمنان گفتند به هارون ، علی بن یقظین رافضی است وبه فتوای امام موسی کاظم علیه السلام عمل می کند واز فرموده اوتخلف روا نمی دارد. ورشید در خلوت با یکی از خواص خود گفت که در خدمت علی تقصیری نیست اما دشمنانش بجدند که اورافضی است ومن نمی دانم که امتحان او به چه چیز است که بکنم وخاطرم اطمینان یابد، آن شخص گفت شیعه را با سنی مخالفتی که در باب وضواست در هیچ مسأله وفعلی آن قدر مخالفت نیست اگر وضوی اوبا آنها موافق نیست حرف آن جماعت راست است والا فلا. رشید را معقول افتاده روزی اورا طلبید ودر یکی از خانه ها کاری فرمود وبه شغلی گرفتار کرد که تمام روز وشب می بایست اوقات صرف کند حکم نمود که از آنجا بیرون نرود وبه غیر از غلامی در خدمت اوکسی را نگذاشت وعلی را عادت بود که نماز را در خلوت می کرد، چون غلام آب وضورا حاضر ساخت فرمود که در خانه را بسته برود وخود برخاسته به همان روشی که مأمور بود وضوساخت وبه نماز مشغول شد ورشید خود از سوراخی که از بام خانه در آنجا بود نگاه می کرد، وبعد از آنکه دانست علی از نماز فارغ شده آمد وبه اوگفت : ای علی ! هرکه تورا از رافضیان می داند غلط می گوید ومن بعد سخن هیچ کس درباره تومقبول نیست و بعد از این حکایت به دوروز نوشته ای از امام علیه السلام رسید که طریق وضوی درست موافق مذهب معصومین علیهم السلام در آن مذکور بود واورا امر نمود که بعد از این وضورا می باید به این روش می ساخته باشی که آنچه از آن بر تو می ترسیدم گذشت ، خاطر جمع دار واز این طریق تخلف مکن .(۵۰)

هشتم - در اخبار آن حضرت است به غیب

ونیز در (حدیقه) از (فصول المهمه) و(کشف الغمه) نقل کرده : در آن وقت که هارون امام موسی علیه السلام محبوس داشت ، ابویوسف ومحمد بن الحسن که هر دومجتهد عصر بودند به مذهب اهل سنت وشاگرد ابوحنیفه با هم قرار دادند که به نزد امام علیه السلام روند ومسائل علمی از اوپرسند وبه اعتقاد خود با اوبحث کنند وآن حضرت را الزام دهند. چون به خدمت آن حضرت رسیدند مقارن رسیدن ایشان مردی که بر آن حضرت موکل بود از قبل سندی بن شاهک آمده گفت نوبت من تمام شد وبه خانه خود می روم و اگر شما را خدمتی وکاری هست بفرمایید که چوباز نوبت من شود آن کار را ساخته بیایم ، امام فرمود: بروخدمتی وکاری ندارم وچون مرد روانه شد روبه ایشان کرده گفت : تعجب نمی کنید از این مرد که امشب خواهد مرد وآمه که فردا قضای حاجت من نماید، پس هر دوبرخاسته وبیرون رفتند وبا هم گفتند که ما آمده بودیم ک از اومسایل فرض وسنت بشنویم اوخود از غیب خبر می دهد وکسی فرستادند تا بر در آن خانه منتظر خبر نشست ، وچون نصفی از شب گذشته فریاد وفغان از آن خانه برآمد وچون پرسید که چه واقع شده گفتند آن مرد به علت فجاءة بمرد بی آنکه اورا بیماری ومرضی باشد. فرستاده رفت وهر دورا خبر کرد وایشان باز به خدمت امام علیه السلام آمده

پرسیدند که ما می خواهیم بدانیم که شما این علم را از کجا به هم رسانیده بودید؟ فرمود: این علم از آن علمها است که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم به مرتضی علی علیه السلام تعلیم داده بود و از آن علمها نیست که دیگری را راهی به آن باشد و هر دو متحیر و مبهور شده هر چند خواستند که دیگر حرفی توانند زد نتوانستند و هر دو برخاسته شرمند برگشتند و صبر بر کتمان هم نداشتند و خود روایت نمودند و نقل کردند تا در روز قیامت بر ایشان حجت باشد. (۵۱)

نهم - در امر آن حضرت است شیر پرده را بدریدن افسونگری

ابن شهر آشوب از علی بن یقظین روایت کرده که وقتی هارون الرشید طلب کرد مردی را که باطل کند به سبب او امر حضرت ابوالحسن موسی بن جعفر علیه السلام را و خجالت دهد آن حضرت را در مجلس پس اجابت کرد او را به جهت این کار مردی افسونگر، پس چون (خوان طعام) حاضر شد آن مرد حیلہ کرد در نان پس چنان شد که هرچه قصد کرد خادم حضرت که نانی بردارد و نزد حضرت گذارد نان از نزد او پرید. هارون از این کار چندان خوشحال و خندان شد که خودداری نتوانست کند و به حرکت درآمد پس چندان نگذشت که حضرت امام موسی علیه السلام سر مبارک بلند کرده به سوی شیری که کشیده بودند آن را به بعضی از آن پرده ها، فرمود: ای اسدالله! بگیر دشمن خدا را، پس برجست آن صورت به مثل بزرگترین شیران و پاره کرد آن افسونگر را، هارون و ندیماناش از دیدن این امر عظیم غش کرده و بر رودر افتادند و عقلهایشان پرید از هول آنچه مشاهده کردند و چون به هوش آمدند بعد از زمانی هارون به حضرت امام موسی علیه السلام عرض کرد که درخواست می کنم از توبه حق من بر تو که بخواهی از صورت که برگرداند این مرد را، فرمود: اگر عصای حضرت موسی علیه السلام برگردانید آنچه را که بلعید از ریسمانها و عصاهای ساحران این صورت نیز بر می گرداند این مرد را که بلعید. (۵۲)

مؤلف گوید: که بعضی از فضلاء و شاید که آن سید اجل آقا سید حسین مفتی باشد روایت کرده این حدیث را از شیخ بهائی به این طریق که فرمود: حدیث کرد مرا در شب جمعه هفتم جمادی الاخر سنه هزار و سه در مقابل دوضریح امامین معصومین حضرت موسی بن جعفر و ابوجعفر جواد علیهم السلام از پدرش شیخ حسین از مشایخ خود پس آنها را نام برده تا به شیخ صدوق از ابن الولید از صفار و سعد بن عبدالله از احمد بن محمد بن عیسی از حسن بن علی بن یقظین از برادرش حسین از پدرش علی بن یقظین و رجال این سند تمامی ثقات و شیوخ طایفه هستند پس حدیث را ذکر کرده مثل آنچه ذکر شد و مخالفتی با این حدیث ندارد جز آنکه در آن خادم ندارد بلکه دارد خود حضرت می خواست نان بردارد، و دیگر آنکه صورت شیر در بعضی از صحنهای منزل بود نه در پرده و بقیه مثل همد، و بعد از این روایت گفته که شیخ بهائی - ادام الله ایامه - انشاد کرد برای من سه بیتی که در مدح حضرت امام موسی و امام محمد جواد علیهم السلام گفته بود و آن سه بیت این است، بهترین اشعاری است که در مدح آن دو بزرگوار گفته شده :

أَلَا يَا قَاصِدَ الزُّورِاءِ عَرَجٌ (۵۳) عَلَى الْغَرْبِيِّ مِنْ تِلْكَ الْمَعَانِي (۵۴)

وَ نَعْلَيْكَ الْخَلْعَنُ وَأَسْجُدُ خُضُوعًا

إِذَا لَاحَتْ لَدَيْكَ الْقَبْتَانِ

فَتَحْتَهُمَا لَعْمُرُكَ نَارٌ مُوسَى

وَ نُورٌ مُحَمَّدٍ مُتَقَارِنَانِ

یازدهم - خبر شقیق بلخی و آنچه مشاهده کرده از دلایل آن حضرت

شیخ اربلی از شقیق بلخی روایت کرده که در سال صد و چهل و نهم به حج می رفتم چون به (قادسیه) رسیدم نگاه کردم دیدم مردمان بسیار برای حج حرکت کرده اند و تمامی با زینت و اموال بودند، پس نظرم افتاد به جوان خوشرویی که ضعیف و گندم گون بود و جامه پشمینه بالای جامه های خویش پوشیده بود و شمله ای در بر کرده بود و نعلین در پای مبارکش بود و از مردم کناره کرده و تنها نشسته بود. من با خود گفتم که این جوان از طایفه صوفیه است و می خواهد بر مردم کلّ باشد و ثقات خود را بر مردم اندازد در این راه، به خدا سوگند که نزد اومی روم و او را سرزنش می کنم، چون نزدیک اورفتم و آن جوان مرا دید فرمود:

(يَا شَقِيقُ! اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِنَ الظَّنِّ اِنْ بَعْضَ الظَّنِّ اِثْمٌ) . (۵۵)

این بگفت و برفت، من با خود گفتم این امر عظیمی بود که این جوان آنچه در دل من گذشته بود بگفت و نام مرا برد، نیست این جوان مگر بنده صالح خدا بروم و از او سوال کنم که مرا حلال کند، پس به دنبال اورفتم و هرچه سرعت کردم او را نیافتم، این گذشت تا به منزل (واقصه) رسیدیم آنجا آن بزرگوار را دیدم که نماز می خواند و اعضایش مضطرب اس و اشک چشمش جاری است، من گفتم این همان صاحب من است که در جستجوی او بودم بروم و از او استحلال جویم، پس صبر کردم تا از نماز فارغ شد. به جانب اورفتم چون مرا دید فرمود:

يَا شَقِيقُ! (وَ اِنِّي لَغَفَّارٌ لِمَنْ تَابَ وَ اٰمَنَ وَ عَمِلَ صٰلِحًا ثُمَّ اٰهْتَدٰى) . (۵۶)

این بفرمود و برفت، من گفتم باید این جوان از ابدال باشد؛ زیرا که دومرتبه مکنون من را بگفت. پس دیگر او را ندیدم تا به (زباله) رسیدیم دیدم آن جوان رکوه ای در دست دارد لب چاهی ایستاده می خواهد آب بکشد که ناگاه رکوه از دستش در چاه افتاد من نگاه کردم دیدم سر به جانب آسمان کرد و گفت:

(اَنْتَ رَبِّيْ اِذَا ظَلَمْتُ اِلَى الْمَاءِ وَ قُوْتِيْ اِذَا اَرَدْتُ طَعَامًا)

(یعنی تویی سیرایی من هرگاه تشنه شوم به سوی آب و توقوت منی هر وقتی که اراده کنم طعام را.)

پس گفت خدای من وسید من ، من غیر از این رکوه ندارم از من مگیر اورا. شقیق گفت : به خدا سوگند! دیدم که آب چاه جوشید وبالا آمد، آن جوان دست به جانب آب برد ورکوه را بگرفت وپیر از آب کرد ووضوگرفت وچهار رکعت نماز گزارد پس به جانب تل ریگی رفت واز آن ریگها گرفت ودر رکوه ریخت وحرکت داد و بیاشامید من چون چنین دیدم نزدیک اوشدم وسلام کردم وجواب شنیدم . سپس گفتم به من مرحمت کن از آنچه خدا به تونعمت فرموده ، فرمود: ای شقیق ! همیشه نعمت خداوند در ظاهر وباطن با ما بوده پس گمان خوب بپروردگارت ، پس رکوه را به من داد چون آشامیدم دیدم سویق وشکر است وبه خدا سوگند که هنوز لذیذتر وخوشبوتر از آن نیاشامیده بودم ! پس سیر وسیراب شدم به حدی که چند روز میل به طعام وشراب نداشتم . پس دیگر آن بزرگوار را ندیدم تا وارد مکه شدم ، نیمه شبی اورا دیدم در پهلوی قبه السراب مشغول به نماز است وپیوسته مشغول به گریه وناله بود وبا خشوع تمام نماز می گزارد تا فجر طلوع کرد، پس در مصالای خود نشست وتسبیح کرد وبرخواست نماز صبح ادا کرد پس از آن هفت شوط طواف بیت کرده وبیرون رفت ، من دنبال اورفتم دیدم اورا حاشیه وغلامان است بر خلاف آن وضعی که در بین راه بود یعنی اورا جلالت ونبالت تمامی است و مردم اطراف اوجم شدند وبر اوسلام میکردند، پس من به شخصی گفتم که این جوان کیست ؟ گفتند: این موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام است ! گفتم : این عجایب که من از اودیدم اگر از غیر اوبود عجب بود لکن چون از این بزرگوار است عجبی ندارد.(۵۷)

مؤلف گوید: که شقیق بلخی یکی از مشایخ طریقت است ، با ابراهیم ادهم مصاحبت کرده واز اواخذ طریقت نموده واواستاد حاتم اصم است ، در سنه صد و نود وچهار در غزوه کولان از بلاد ترک به قتل رسید.

در (کشکول بهائی) وغیره نقل شده که شقیق بلخی در اول امر، صاحب ثروت ومکنت زیاد بوده وبسیار سفر می کرده برای تجارت پس در یکی از سالها، مسافرت به بلاد ترک نمود به شهری که اهل آن پرستش اصنام می کردند، شقیق به یکی از بزرگان آن بت پرستان ، گفت : این عباداتی که شما برای بتها می کنید باطل است ، اینها خدا نیستند واز برای این مخلوق خالق است که مثل ومانند اوچیزی نیست واوشنوا ودانا است ، واوروزی دهنده هر چیز است . آن بت پرست در جواب اوگفت که قول تومخالف است با کار تو، شقیق گفت : چگونه است آن ؟ گفت : تومی گویی که خالق داری رازق وروزی دهنده مخلوق است وبا این اعتقاد خود را به مشقت مسافرت درآورده ای در سفر کردن تا به اینجا برای طلب روزی ، شقیق از این کلمه متنبه شده وبرگشت به شهر خود وهرچه مالک بود تصدق داد و ملازمت علما وزهاد را اختیار کرد تا زنده بود.(۵۸)

وبدان که این حکایت را که شقیق از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام نقل کرده جمله ای از علمای شیعه وسنی آن را نقل کرده اند ودر ضمن اشعار نیز در آورده اند وآن ابیات این است :

سَلُّ شَقِيقَ الْبَلْخِيِّ عَنْهُ بِمَا شَا

هَدَمْنَهُ وَ مَا أَلْدَى كَانْ أَبْصَرَ

قَالَ لَمَّا حَبَجْتُ عَائِنْتُ شَخْصَا

نَاجِلَ الْجِسْمِ شَاحِبَ اللَّوْنِ أَسْمَرَ

سَائِرَا وَحَدَّهُ وَ لَيْسَ لَهُ زَا

دُفَمَا زِلْتُ دَائِمًا أَتَفَكَّرُ

وَ تَوَهَّمْتُ أَنَّهُ يَسْئَلُ النَّاسَ

وَ لَمْ أَدْرَأَنَّهُ الْحَجُّ الْاَكْبَرُ

ثُمَّ عَايَنْتُهُ وَ نَحْنُ نَزُولُ

دُونَ فَيْدٍ عَلَى الْكُتَيْبِ الْاَحْمَرِ

يَضَعُ الرَّمْلُ فِي الْاِنَا وَ يَشْرَبُهُ

فَنَادَيْتُهُ وَ عَقَلِي مُحَيَّرُ

اِسْقِنِي شَرْبَةً فَلَمَّا سَقَانِي

مِنْهُ عَايَنْتُهُ سَوِيْقًا وَ سَكَّرُ

فَسَأَلْتُ الْحَجِيحَ مَنْ يَكُ هَذَا

قِيلَ هَذَا الْاِمَامُ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ (۵۹) !

دوازدهم - در اخبار آن حضرت است به غیب

شیخ کشی از شعیب عقرقوفی روایت کرده که روزی خدمت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام بودم که ناگهان ابتداء از پیش خود مرا فرمود که ای شعیب! فردا ملاقات خواهد کرد تورا مردی از اهل مغرب واز حال من از توسو ال خواهد کرد، تودر جواب او بگو که او است به خدا سوگند امامی که حضرت صادق علیه السلام از برای ما گفته ، پس هر چه از توسو ال کند از مسایل حلال و حرام تواز جانب من جواب او بده . گفتم : فدایت شوم ! آن مرد مغربی چه نشانی دارد؟ فرمود: مردی به قامت طویل و جسم است و نام او یعقوب است و هرگاه او را ملاقات کنی باکی نیست که او را جواب گویی از هر چه می پرسد، چه او یگانه قوم خویش است و اگر خواست به نزد من بیاید او را با خود بیاور. شعیب گفت : به خدا سوگند که روز دیگر من در طواف بودم که مردی طویل و جسیم روبه من کرد و گفت می خواهم از تو سو الی کنم از احوال صاحبیت ، گفتم : از کدام صاحب ؟ گفت : از فلان بن فلان ! یعنی حضرت موسی بن جعفر علیه السلام ، گفتم : چه نام داری ؟ گفت : یعقوب ، گفتم : از کجا می

باشی؟ گفت: از اهل مغرب، گفتم: از کجا مرا شناختی؟ گفت: در خواب دیدم کسی مرا گفت که شعیب را ملاقات کن و آنچه خواهی از او بپرس، چون بیدار شدم نام تو را پرسیدم تو را به من نشانی دادند، گفتم: بنشین در این مکان تا من از طواف فارغ شوم و به نزد تو بیایم. پس طواف خود نمودم و به نزد او رفتم و با او تکلم کردم، مردی عاقل یافتم او را، پس از من طلب کرد که او را به خدمت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام ببرم.

پس دست او را گرفتم و به خانه آن حضرت بردم و طلب رخصت کردم چون رخصت یافتم داخل خانه شدیم، چون امام علیه السلام نگاهش به آن مرد افتاد فرمود: ای یعقوب! تودیروز اینجا وارد شدی و مابین تو و برادرت در فلان موضع نزاعی واقع شد و کار به جایی رسید که همدیگر را دشنام دادید و این طریقه ما نیست و دین ما و دین پدران ما بر این نیست و ما امر نمی‌کنیم احدی را به این نحو کارها پس از خداوند یگانه بی شریک بپرهیز، همانا به این زودی مرگ مابین تو و برادرت جدایی خواهد افکند و برادرت در همین سفر خواهد مرد پیش از آنکه به وطن خویش برسد و تو هم از کرده خود پشیمان خواهی شد و این به سبب آن شد که شما قطع رحم کردید؛ خدا عمر شما را قطع کرد. آن مرد پرسید: فدایت شوم! اجل من کی خواهد رسید؟ فرمود: همانا اجل تونیز حاضر شده بود لکن چون در فلان منزل با عمه ات صله کردی و رحم خود را وصل کردی بیست سال بر عمرت افزوده شد، شعیب گفت: بعد از این مطلب یک سالی آن مرد را در طریق حج دیدم و احوال پرسیدم خبر داد که در آن سفر برادرش به وطن نرسیده که وفات یافت و در بین راه به خاک رفت. (۶۰) و قطب راوندی این حدیث را از علی بن ابی حمزه روایت کرده به نحو مذکور.

سیزدهم - خبر علی بن مسیب همدانی و آنچه مشاهده کرده از دلائل آن حضرت

محقق بهبهانی رحمه الله در تعلیقه بر (رجال کبیر) در احوال علی بن مسیب همدانی فرموده که در بعض کتب معتمده است که او را با حضرت موسی بن جعفر علیه السلام گرفتند و در بغداد او را در همان محبس موسی بن جعفر علیه السلام حبس کردند و چون طول کشید مدت حبس او و شوق سختی پیدا کرد به ملاقات عیال خویش، حضرت فرمود: غسل کن. چون غسل کرد حضرت فرمود: چشم را بر هم گذار، پس فرمود: بگشا، چشمان خود را. چون گشود خود را نزد قبر امام حسین علیه السلام دید پس نماز گزارند نزد آن حضرت و زیارت نمودند. پس فرمود: دیدگان را بر هم نه بعد فرمود: بگشا! چون گشود خود را نزد قبر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم دید در مدینه. فرمود: این قبر پیغمبر است پس برو به نزد عیال خود تجدید عهد کن و مراجعت کن به نزد من، رفت و برگشت. دوباره فرمود: چشم به هم گذار، پس فرمود: باز کن چون چشم گشود خود را با آن حضرت در بالای کوه قاف دید و در آنجا چهل نفر از اولیاء الله دید که تمام اقتدا کردند به امام موسی علیه السلام و بعد از آن فرمود: چشم به هم نه و بگشا، چون گشود خود را با

آن حضرت در زندان دید! (۶۱)

مؤلف گوید: که در اصحاب حضرت رضا علیه السلام در احوال زکریا بن آدم بیاید ذکر علی بن مسیب مذکور.

فصل چهارم : در ذکر پاره ای از کلمات شریفه و مواعظ بلیغه حضرت موسی بن جعفر علیه السلام است

(اوّل - قالَ علیه السلام (عِنْدَ قَبْرِ حَضْرَةٍ) إِنَّ شَيْئًا هَذَا آخِرُهُ لِحَقِيقُ أَنْ يُزْهَدَ فِي أَوْلِهِ وَإِنَّ شَيْئًا هَذَا أَوْلُهُ لِحَقِيقُ أَنْ يَخَافَ آخِرُهُ) (۶۲):

یعنی حضرت موسی بن جعفر علیه السلام نزد قبری حاضر بود و این مطلب را بیان فرمود: همانا چیزی که این آخر او است سزاوار است که میل و رغبتی نشود به اول آن ، و به درستی که چیزی که این اول آن است ، یعنی آخرتی که قبر منزل اول آن است ، سزاوار است که ترسیده شود از آخر آن .

مؤلف گوید: که از برای قبر وحشت و هول عظیم است و در (کتاب مَنْ لَا يَحْضُرُهُ الْفَقِيه) است (۶۳) که چون میت را به نزدیک قبر آورند، به ناگاه او را داخل قبر نکنند به درستی که از برای قبر هولهای بزرگ است و پناه برد حامل آن به خداوند تعالی از هول مطلع و بگذارد سر میت را نزدیک قبر و اندکی صبر نماید تا استعداد دخول را بگیرد پس اندکی او را بیشتر برد و اندکی صبر کند آنگاه او را به کنار قبر برد.

مجلسی اول رحمه الله در شرح آن فرموده : (هر چند روح از بدن مفارقت کرده است و روح حیوانی مرده است اما نفس ناطقه زنده است و تعلق او از بدن بالکلیه زایل نشده است و خوف ضعفه قبر و سوء ال منکر و نکیر و رومان فتنان قبور و عذاب برزخ هست با آنکه از جهت دیگران عبرت است که تفکر کنند چنین واقعه ای در پیش دارند. و در (حدیث حسن) از یونس منقول است که گفت : حدیثی از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام شنیده ام که در هر خانه ای که به خاطر می رسد آن خانه با وسعتش بر من تنگ می شود و آن آنست که فرمودند چون میت را به کنار قبر بری ، ساعتی او را مهلت ده تا استعداد سوء ال نکیر و منکر [پیدا] بکند .) . انتهى . (۶۴)

روایت شده از براء بن عازب که یکی از معروفترین صحابه است که ما در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم بودیم که نظرش افتاد بر جماعتی که در محلی جمع گشته بودند، پرسیدند: بر چه این مردم اجتماع کرده اند؟ گفتند: جمع شده اند قبر می کنند، براء گفت : چون حضرت اسم قبر شنید شتاب کرد در رفتن به سوی آن تا خود را به قبر رسانید پس به زانوشست کنار قبر. من رفتم به طرف دیگر مقابل روی آن حضرت تا تماشا کنم که آن حضرت چه می کند، دیدم گریست به حدی که خاک را از اشک چشم خود تر کرد پس از آن ، رو کرد به ما و فرمود: (اِخْوَانِي ! لِمِثْلِ هَذَا فَاعِدُوا) ؛ یعنی برادران من ! از برای مثل این مکان تهیه ببینید و آماده شوید. (۶۵)

شیخ بهائی نقل کرده که بعضی از حکما را دیدند که در وقت مرگ خود دریغ و حسرت می خورد، به او گفتند که این چه حالی است که از تو مشاهده می شود؟ گفت : چه گمان می برید به کسی که می رود به سفر طولانی بدون توشه و زاد و ساکن می شود در قبر وحشتناکی بدون مونس و واری می شود بر حاکم عادل بدون حاجتی .

وقطب راوندی روایت کرده که حضرت عیسی علیه السلام صدا زد مادر خود حضرت مریم علیها السلام را بعد از مردنش و گفت: ای مادر! با من تکلم کن آیا می خواهی به دنیا برگردی؟ گفت: بلی! برای آنکه نماز گزارم برای خدا در شب بسیار سرد و روزه بگیرم در روزی بسیار گرم، ای پسر جان من! این راه بیمناک است. و روایت شده که حضرت فاطمه علیها السلام در وصیت خود به امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: چون وفات کردم شما مرا غسل بده و تجهیز کن و نماز بگزار بر من و مرا داخل در قبر کن و در لحد بسیار خاک بر روی من بریز و بنشین نزد سر من مقابل صورتم و قرآن و دعا برای من بسیار بخوان؛ زیرا که آن ساعت ساعتی است که مرده محتاج است به انس گرفتن با زنده ها. (۶۶)

وسید بن طاوس رحمه الله از حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم روایت کرده که فرمود: نمی گزارد بر میت ساعتی سخت تر از شب اول قبر، پس رحم نمائید مردگان خود را به صدقه و اگر نیافتی چیزی که صدقه بدهی پس یکی از شماها دو رکعت نماز کند و بخواند در رکعت اول (فاتحه الکتاب) یک مرتبه و (قل هو الله احد) دومرتبه و در رکعت دوم (فاتحه) یک مرتبه و (الهکم التکاثیر) ده مرتبه و سلام دهد و بگوید:

(اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ ابْعَثْ ثَوَابَهَا إِلَى قَبْرِ ذَلِكَ الْمَيِّتِ فُلَانِ بْنِ فُلَانٍ).

پس حق تعالی می فرستد همان ساعت هزار ملک به سوی قبر آن میت با هر ملکی جامه و حله ای است و تنگی قبر او را وسعت دهد تا روز نفخ صور و عطا کند به نمازه کننده به عدد آنچه آفتاب بر آن طلوع می کند حسنات و بالا برده شود برای او چهل درجه. (۶۷) و در کتاب (مَنْ لَا يَخْضُرُهُ الْقَبْرُ الْعَقِيْبَةُ) است که چون (ذَرَّ) پسر ابوذر وفات کرد، ابوذر رضی الله عنه بر قبر او ایستاد و دست بر قبر مالید و گفت: رحمت کند خدا تورا ای ذر! به خدا سوگند که تونسبت به من نیکوکار بودی و شرط فرزندی را به جا می آورد و الحال که تورا از من گرفته اند من از تو خشنودم، به خدا قسم که از رفتن تو باکی نیست بر من و نقصانی به من نرسید (وَ مَالِي إِلَى أَحَدٍ سِوَى اللَّهِ مِنْ حَاجَةٍ)؛ و نیست از برای من به غیر از حق تعالی به احدی حاجت و اگر نبود هول مطلع، یعنی جاهای هولناک آن عالم بعد از مرگ دیده می شود، هر آینه مسرور می شدم که من به جای تو رفته باشم و لکن می خواهم چند روزی تلاقی مافات کنم و تهیه آن عالم را ببینم و به تحقیق که اندوه از برای تو مرا مشغول ساخته است از اندوه بر تو، یعنی همیشه در غم آنم که عبادات و طاعاتی که از برای تو نافع است بکنم و این معنی مرا باز داشته است از آنکه غم مردن و جدایی تورا از خود بخورم، والله که گریه نکردم از جهت تو که مرده ای و از من جدا شده ای ولیکن گریه بر تو کردم که حال تو چون خواهد بود، و چون بگذرد. (فَلَيْتَ شِعْرِي مَا قُلْتُ وَ مَا قِيلَ لَكَ)؛ پس کاش می دانستم که تو چه گفتی و به تو چه گفتند، خداوند! به او بخشیدم حقوقی را که بر او واجب کرده بودی از برای من پس تو هم ببخش حقوق خود را که بر او واجب گردانیده بودی چه آنکه توسزاوتری به جود و کرم از من. (۶۸)

دوم - (قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِعَلِيِّ بْنِ يَقْطِينٍ: كَفَّارَةُ عَمَلِ السُّلْطَانِ الْإِحْسَانُ إِلَى الْأَخْوَانِ)؛

فرمود به علی بن یقظین: کفاره کارگری برای سلطان، نیکی کردن به برادران دینی است. (۶۹)

سوم - فرمود که هر زمانی که پدید آوردند مردمان گناهمانی را که یاد نداشتند، حق تعالی پدید آورد برای ایشان از بلاها چیزهایی که آنها را بلا نمی شمردند. (۷۰)

مؤلف گوید: که در زمان ما خوب ظاهر شد صدق این کلام؛ زیرا که گناهان و معاصی تازه در میان مرد ظاهر شد و بدعتها پدید آمد و مردم پا از جاده شریعت و اطاعت حق تعالی بیرون گذاشتند و کمالات خود را در ارتکاب بعضی معاصی و مناهی پنداشتند و امر به معروف و نهی از منکر از میان رفت حق تعالی نیز مردم را به انواع بلاها مبتلا کرده که هیچ وقت در خاطرشان خطور نمی کرد و گمان آن را نمی بردند و مصدوقه این آیه شریفه گشتند:

(وَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا قَرْيَةً كَانَتْ آمِنَةً مُطْمَئِنَّةً يَأْتِيهَا رِزْقُهَا رَغَدًا مِنْ كُلِّ مَكَانٍ فَكَفَرَتْ بِأَنْعُمِ اللَّهِ فَأَذَاقَهَا اللَّهُ لِبَاسَ الْجُوعِ وَالْخَوْفِ بِمَا كَانُوا يَصْنَعُونَ) . (۷۱)

حق تعالی مثل زده برای کافر نعمتان به اهل قریه ای که در امن و آسایش بودند می رسید روزی فراخ برای ایشان از اطراف و جوانب پس کافر شدند به نعمتهای خدا و شکر نکردند پس چشاند حق تعالی ایشان را لباس گرسنگی و ترس بدانچه بودند که می کردند از عملهای ناشایست .

چهارم - فرمود: مصیبت برای صبر کننده یکی است و برای جزع کننده دومصیبت است . (۷۲)

فقیر گوید: که بیاید در کلمات حضرت هادی علیه السلامین کلمه شریفه و مراد از آن .

پنجم - فرمود: شدت و سختی جور را کسی می داند که حکم به جور در حق اوشده است . (۷۳)

مؤلف گوید: که روایت شده از حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم که فرمود: سلطان ظل الله است در زمین ، پناه و جای می گیرد به آن مظلوم . پس هر سلطانی که عدالت کرد از برای او است اجر و بر رعیت شکر، و هر سلطانی که ستم کرد از برای او است وزر و بر رعیت است صبر تا بیاید ایشان را فرجی . (۷۴) شیخ سعدی گفته :

شنیدم که خسرو به شیرویه گفت

در آن دم که چشمش ز دیدن زهفت

بر آن باش تا هر چه نیت کنی

نظر در صلاح رعیت کنی

چراغی که بیوه زنی برفروخت

بسی دیده باشی که شهری بسوخت

بد و نیک چون هر دومی بگذرند

همان به که نامت به نیکی برند

الاتا به غفلت نخوابی که نوم

حرام است بر چشم سالار قوم

نیاید به نزدیک دانا پند

شبان خفته وگرگ در گوسفند

غم زبردستان بخور زینهار

بترس از زبردستی روزگار

توناکرده بر خلق بخشایشی

کجا بینی از دولت آسایشی

ششم - فرمود: به خدا قسم است که نازل می شود معونه به قدر مؤ نه نازل می شود صبر به قدر مصیبت و کسی که میانه روی کند وقناعت نماید نعمت بر او بماند، و کسی که تبذیر و اسراف کند نعمت از او زایل گردد، و ادا کردن امانت و راستی در گفتار، روزی بیاورد، و خیانت و دروغ فقر و نفاق آورد، و هرگاه خدا خواهد که به مورچه شری برسد برای اودوبال برویاند آنگاه مورچه بپرد و مرغ هوا او را بخورد. (۷۵)

مؤ لف گوید: که این فقره شاید اشاره باشد به آنکه آدم شکسته بال ضعیف الحال در سلامت است و هرگاه مال و اعوان پیدا کرد سر جنبان شود آنها که بالا دست اومی باشند سر او را بکوبند و او را هلاک کنند، و ابوالعتاهیه همین مطلب را به نظم در آورده و گفته :

وَ إِذَا اسْتَوَتْ لِلنَّمْلِ أَجْنِحَةٌ

حَتَّى تَطِيرَ فَقَدْنَا عَتْبَهُ

گویند: هارون الرشید در ایام نکبت برامکه به این شعر مکرر متمثل می شد.

هفتم - فرمود: بپرهیز از آنکه منع کنی مال خود را در طاعت خدا که انفاق خواهی کرد دومی آن را در معصیت. (۷۶)

هشتم - فرمود: کسی که دوروزش ، یعنی روز گذشته اش و روزی که در آن است مساوی باشد، مغبون است و کسی که روز دومش بدتر از روز اولش ، یعنی روز گذشته اش باشد، پس اوملعون است و کسی که زیادتی در نفس خود نمی یابد در نقصان است و کسی که روبه نقصان است مرگ از برای او بهتر از حیات است. (۷۷)

نهم - (عَنْ الدَّرَّةِ الْبَاهِرَةِ: قَالَ الْكَاطِمُ عَلَيْهِ السَّلَامُ : الْمَعْرُوفُ غُلٌّ لَا يَفُكُّهُ إِلَّا مُكَافَأَةٌ أَوْ شُكْرٌ، لَوْ ظَهَرَتْ إِلَّا جَالٌ أَفْتَضَحَتْ إِلَّا مَالٌ، مَنْ وَلَدَهُ الْفَقْرُ أَبْطَرَهُ الْغِنَى ، مَنْ لَمْ يَجِدْ لِلْأَسَاءَةِ مَضْضًا لَمْ يَكُنْ لِإِحْسَانِ عِنْدَهُ مَوْعِدٌ، مَا تَسَابَّ إِتْنَانٌ إِلَّا انْحَطَّ الْأَعْلَى إِلَى مَرْتَبَةِ الْأَسْفَلِ) . (۷۸)

این فرمایش حضرت مشتمل است بر پنج کلمه حکمت آمیز که باید به آب طلا نوشته شود، ومعنی آنها این است :

۱ - احسان غلی است بر گردن آن کسی که به او احسان شده که بیرون نمی آورد آن را مگر مکافات و احسان نمودی به احسان کننده یا شکر او را نمودن ؛

۲ - اگر ظاهر شود اجلها رسوا شود آرزوها؛

۳ - کسی که متولد و پروریده شد در فقر، سرگشته و حیران کند او را توانگری ؛

۴ - کسی که نمی یابد از بد کردن به اوسوزش دل و اندوهی ، نخواهد بود از برای احسان نزد او موقعی ؛

۵ - دونفر همدیگر را دشنام ندهند مگر آنکه بالاتر است فرود خواهد آمد به مرتبه آنکه پست تر است .

دهم - فرمود آن حضرت به بعض اولاد خود که : ای پسرک من ! بپرهیز از آنکه ببیند خداوند تو را در معصیتی که نهی کرده تو را از آن و بپرهیز از آنکه نبیند تو را نزد طاعتی که امر کرده تو را به آن و بر توباد به کوشش وجد و البته جنان ندانی که بیرون رفته ای از تقصیر در عبادت و طاعت خدا؛ زیرا که عبادت نشده حق تعالی به نحوی که شایسته عبادت او است . (۷۹)

فقیر گوید: که همین معنی مراد است از این دعا که آن حضرت تعلیم فضل بن یونس فرموده : (اَللّٰهُمَّ لَا تَجْعَلْنِي مِنَ الْمُعَارِينِ (۸۰) وَ لَا تُخْرِجْنِي مِنَ التَّقْصِيرِ) .

فرمود: و بپرهیز از مزاح ؛ زیرا که آن می برد نور ایمان تو را و سبک می کند مروت تو را، و بپرهیز از ملولی و کسالت ؛ زیرا که این دومن می کند حظ تو را از دنیا و آخرت . (۸۱)

مؤ لف گوید: که نهی آن حضرت از مزاح ظاهرا مراد افراط در مزاح و شوخی است که باعث سبکی و کم و کم وقاری و موجب سقوط حصول مهابت و حصول خواری می گردد و دل را می میراند و از آخرت غفلت می آورد و بسا باشد که باعث عداوت و دشمنی یا سبب آزردهن و خجالت مؤ منی گردد، و لهذا گفته شده که هر چیزی را تخمی است و تخم عداوت شوخی است ، و از مفاسد آن آنست که دهان را به هرزه خندی می گشاید و خنده بسیار دل را تاریک و ابرو و وقار را تمام می کند و لکن پوشیده نماند که اگر افراط در مزاح نشود و تولید مفاسد مذکوره نماید مذموم نیست بلکه ممدوح است ، و مکرر مزاح از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و امیرالمؤمنین علیه السلام صادر شده به حدی که منافقین مزاح را در حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام عیب شمردند، و همچنین خنده مذموم ، قهقهه است که با صدا باشد نه تبسم که آن محمود و ذکر آن در اوصاف حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مشهور است .

یازدهم - فرمود: مؤ من مثل کفه ترازو است هرچه زیادتیر شود در ایمانش ، زیاد شود در بلایش ! (۸۲)

دوازدهم - روایت شده که روزی آن حضرت اولاد خود را جمع کرد و فرمود به آنها: ای پسران من! وصیت می کنم شما را به وصیتی پس هر کدام که این وصیت را حفظ کند ترسانیده (۸۳) و بی آرام نخواهد شد با آن وصیت ، و آن وصیت این است ، هرگاه آمد به نزد شما شخصی و در گوش راست شما سر گذاشت و شنواید شما را کلمات ناخوش و ناپسندیده ، پس سر گذاشت به گوش چپ و عذرخواهی کرد و گفت : من نگفتم چیزی ، قبول کنید عذر او را. (۸۴) یعنی با او کج خلقی نکنید و نگویید مثلا دروغ می گوئی ، چه قدر بی حیایی ، الا ن به گوشم ناسزا و ناپسند گفتی .

مؤ لف گوید: که بیاید در فصل مواعظ حضرت جواد علیه السلام آنچه که مناسب به این مطلب است .

قریب به همین را سید رضی در شعر خود در حکم ایراد کرده در آنجا فرموده :

كُنْ فِي الْأَنَامِ بِلَاعَيْنِ وَ لَا أُذُنِ

أَوْ لَافِعِشْ أَبَدَ الْأَيَّامِ مَصْدُورَا

وَ النَّاسُ أُسْدٌ تُحَامَى عَنْ فَرَائِسِهَا

أَمَا عَقَرَتْ وَ إِمَّا كُنْتَ مَعْقُورَا

و بدان که سید بن طاوس رحمه الله نقل کرده که جماعتی بودند از خواص اهل بیت و شیعیان حضرت موسی بن جعفر علیه السلام که حاضر می گشتند در مجلس آن حضرت و با ایشان بود لوحهای لطیف و نازکی از آبنوس و میلهایی ، پس هرگاه آن حضرت نطق می فرمود به کلمه ای و فتوی می داد در مسأله ای ، آن جماعت می نوشتند در آن لوحها آنچه را که می شنیدند؛ و از کلمات آن حضرت است وصیت طولانی که به هشام فرموده و در آن جمع است حکمتهای جلیله و فوائد عظیمه ، هر که طالب آن است رجوع کند به کتاب (تحف العقول) و (اصول کافی) و غیره . (۸۵)

فصل پنجم : در بیان شهادت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام و ذکر بعضی از ستمها که بر آن امام مظلوم واقع شده

شهر در تاریخ شهادت آن حضرت آن است که در بیست و پنجم رجب سنه صد و هشتاد و سه در بغداد در حبس سندی بن شاهک واقع شد و بعضی پنجم ماه مذکور گفته اند. و عمر شریفش در آن وقت پنجاه و پنج سال و به روایت (کافی) پنجاه و چهار سال بود. (۸۶) و بیست ساله بود که امامت به آن جناب منتقل شد و مدت امامتش سی و پنج سال بوده که مقداری از آن در بقیه ایام منصور بوده و او به ظاهر متعرض آن حضرت نشد و بعد از اوده سال و کسری ایام خلافت مهدی بود و او حضرت را به عراق طلبید و محبوس گردانید و به سبب مشاهده معجزات بسیار جرات بر اذیت به آن حضرت ننمود و آن جناب را به مدینه برگردانید و بعد از آن یک سال و کسری مدت خلافت هادی بود و او نیز آسیبی به آن حضرت نتوانست رسانید. (۸۷)

صاحب (عمدة الطالب) گفته: هادی آن حضرت را گرفت و در حبس نمود، امیرالمؤمنین علیه السلام را در خواب دید که به او فرمود:

(فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَ تَقَطُّعُوا أَرْحَامَكُمْ؟) (۸۸)

چون بیدار شد مراد آن حضرت را دانست، امر کرد حضرت امام موسی علیه السلام را از حبس رها کردند، بعد از چندی بازخواست آن حضرت را حبس کند و اذیت رساند، اجل او را مهلت نداد و هلاک شد، چون خلافت به هارون الرشید رسید آن حضرت را به بغداد آورد و مدتی محبوس داشت و در سال چهاردهم خلافت خویش آن حضرت را به زهر شهید کرد. (۸۹)

اما سبب گرفتن هارون آن جناب را و فرستادن او را به عراق چنانکه شیخ طوسی و ابن بابویه و دیگران روایت کرده اند آن بود که چون رشید خواست که امر خلافت را برای اولاد خود محکم گرداند از میان پسران خود - که چهارده تن بودند - سه نفر را اختیار کرد، اول محمد امین پسر زبیده را و لیعهد خود گردانید و خلافت را بعد از او برای عبدالله مأمون و بعد از او برای قاسم مؤتمن قرار داد و چون جعفر بن محمد بن اشعث را مربی ابن زبیده گردانیده بود یحیی برمکی که اعظم وزرای هارون بود اندیشه کرد که بعد از او اگر خلافت به محمد امین منتقل شود ابن اشعث مالک اختیار خواهد شد و دولت از سلسله من بیرون خواهد رفت، در مقام تزییع ابن اشعث برآمد و مکرر و مکرر نزد هارون از او بدی می گفت تا آنکه او را نسبت داد به تشیع و اعتقاد به امامت موسی بن جعفر علیه السلام و گفت: او از محبان و موالیان امام موسی علیه السلام است و او را خلیفه عصر می داند و هرچه به هم رساند خمس آن را برای آن جناب می فرستد و به این سخنان شورانگیز، هارون را به فکر آن حضرت انداخت تا آنکه روزی هارون از یحیی و دیگران پرسید که آیا می شناسید از آل ابی طالب کسی را که طلب نمایم و بعضی از احوال موسی بن جعفر را از اوسوآل نمایم؟

ایشان علی بن اسماعیل بن جعفر برادرزاده آن حضرت را که آن جناب احسان بسیار نسبت به اومی نمود و بر خفایای احوال آن جناب اطلاع تمام داشت تعیین کردند. (به روایت دیگر، محمد بن اسماعیل برادرزاده آن جناب بود). (۹۰)

پس به امر خلیفه نامه ای به پسر اسماعیل نوشتند و او را طلبیدند، چون آن جناب بر آن امر مطلع شد او را طلبید و گفت: اراده کجا داری؟ گفت: اراده بغداد، فرمود که برای چه می روی؟ گفت: پریشان شده ام و قرض بسیاری به هم رسانیده ام، آن جناب فرمود که من قرض تو را اداء می کنم و خرج تو را متکفل می شوم، و اقبول نکرد و گفت: مرا وصیتی کن! آن جناب فرمود: وصیت می کنم که در خون من شریک نشوی و اولاد مرا یتیم نگردانی، باز گفت: مرا وصیت کن! حضرت باز این وصیت فرمود

تا سه مرتبه ، پس سیصد دینار طلا و چهار هزار درهم به او عطا فرمود، چون او برخواست حضرت به حاضران فرمود: به خدا سوگند که در ریختن خون من سعایت خواهد کرد و فرزندان مرا به یتیمی خواهد انداخت ! گفتند: یابن رسول الله ! اگر چنین است چرا به او احسان می نمایی و این مال جزیل را به او می دهی . فرمود:

(حَدَّثَنِي أَبِي عَنْ أَبِيهِ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ : إِنَّ الرَّجِمَ إِذَا قُطِعَتْ فُؤُصِلَتْ قَطَعَهَا اللَّهُ) ؛

حاصل روایت آنکه ، پدران من روایت کرده اند از رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم که چون کسی که با رحم خود احسان کند و او در برابر بدی کند و این کس قطع احسان خود را از او نکند حق تعالی قطع رحمت خود را از اومی کند و او را به عقوبت خود گرفتار می نماید.

وبالجملة ؛ چون علی بن اسماعیل به بغداد رسید، یحیی بن خالد برمکی او را به خانه برد و با او توطئه کرد که چون به مجلس هارون رود امری چند نسبت به آن حضرت دهد که هارون را به خشم آورد، پس او را به نزد هارون برد. چون بر او داخل شد سلام کرد و گفت : هرگز ندیده ام که دو خلیفه در یک عصر بوده باشند، تو در این شهر خلیفه موسی بن جعفر در مدینه خلیفه است ، مردم از اطراف عالم خراج از برای اومی آورند و خزانه ها به هم رسانیده و ملکی را به سی هزار درهم خریده و نام او را (یسیره) گذاشته . پس هارون دویست هزار درهم حواله کرد به او بدهند، چون آن بدبخت به خانه برگشت دردی در حلقش به هم رسید و هلاک شد و از آن زرها منتفع نشد. و به روایت دیگر بعد از چندی او را زحیری عارض شد و جمیع اعضا و احشاء او به زیر آمد و در همان حال که زر را برای او آوردند در حالت نزع بود، و از این پولها جز حسرت چیزی از برای او حاصل نشد و زرها را به خزانه خلیفه برگردانیدند. (۹۱)

وبالجملة ؛ در همان سال که سال صد و هفتاد و نهم هجری بود و هارون برای استحکام خلافت اولاد خود به گرفتن امام موسی علیه السلام اراده حج کرد و فرمانها به اطراف نوشت که علما و سادات و اعیان و و اشرف همه در مکه حاضر شوند که از ایشان بیعت بگیرد و ولایت عهد اولاد او در بلاد او منتشر گردد. (۹۲)

اول به مدینه طیبه آمد، یعقوب بن داود روایت کرده است که چون هارون به مدینه آمد، من شبی به خانه یحیی برمکی رفتم و اونقل کرد که امروز شنیدم که هارون نزد قبر رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم با او مخاطبه می کرد که پدر و مادرم به فدای توباد یا رسول الله ، من عذر می طلبم در امری که اراده کرده ام در باب موسی بن جعفر، می خواهم او را حبس کنم برای آنکه می ترسم فتنه برپا کند که خونهای امت تورینخته شود، یحیی گفت : چنین گمان دارم که فردا او را خواهد گرفت . چون روز شد، هارون فضل بن ربیع را فرستاد در وقتی که آن حضرت نزد جد بزرگوار خود رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم نماز می کرد، در اثنای نماز آن جناب را گرفتند و کشیدند که از مسجد بیرون برند. حضرت متوجه قبر جد بزرگوار خود شد و گفت : یا رسول الله ! به توشکایت می کنم از آنچه از امت بدکردار توبه اهل بیت بزرگوار تو می رسد، و مردم از هر طرف صدا به گریه و ناله و فغان بلند کردند، چون آن امام مظلوم را نزد هارون بردند ناسزای بسیار به آن جناب گفت ، و امر کرد که آن جناب را مقید گردانیدند و دو محمل ترتیب داد برای آنکه ندانند که آن جناب را به کدام ناحیه می برند، یکی را به سوی بصره فرستاد و دیگری را به جانب بغداد و حضرت در آن محمل بود که به جانب بصره فرستاد، و حسان سروی را همراه آن جناب کرد که آن حضرت را در بصره به عیسی بن جعفر بن ابی جعفر منصور که امیر بصره و پسر عموی هارون بود تسلیم نمود، در روز هفتم ماه ذی الحجه یک روز پیش از ترویبه ، آن جناب را داخل بصره نمودند و در روز علانیه آن جناب را تسلیم عیسی نمودند، عیسی آن حضرت را در یکی از حجره های خانه خود که

نزدیک به دیوانخانه اوبود محبوس گردانید و مشغول فرح و سرور عید گردید و روزی دو مرتبه در آن حجره را می گشود، یک نوبت برای آنکه بیرون آید و وضو بسازد، نوبتی دیگر برای آنکه طعام از برای آن جناب ببرند. محمد بن سلیمان نوفلی گفت که یکی از کاتبان عیسی که نصرانی بود و بعد، اسلام اظهار کرد رفیق بود با من ، وقتی برای من گفت که این عبد صالح و بنده شایسته خدا، یعنی موسی بن جعفر علیه السلام در این ایام که در این خانه محبوس بود چیزی چند شنید از لهو و لعب و ساز و خوانندگی و انواع فواحش و منکرات که گمان ندارم هرگز به خاطر شریفش آنها خطور کرده باشد.

و بالجمله ؛ مدت یک سال آن حضرت در حبس عیسی بود و مکرر هارون به او نوشت که آن جناب را شهید کند. او اجراء نکرد که به این امر شنیع اقدام کند، جمعی از دوستان او نیز او را از آن منع کردند، چون مدت حبس آن حضرت نزد او به طول انجامید، نامه ای به هارون نوشت که حبس موسی علیه السلام نزد من طول کشید و من بر قتل وی اقدام نمی نمایم ، من چندان که از حال او تفحص می نمایم به غیر عبادت و تضرع و زاری و ذکر و مناجات با قاضی الحاجات چیزی نمی شنوم و شنیدم که هرگز به تو یا بر من یا بر احدی نفرین نماید یا بدی از ما یاد نماید بلکه پیوسته متوجه کار خود است به دیگری نمی پردازد، کسی را بفرست که من او را تسلیم اونمایم و الاً او را رها می کنم و دیگر حبس و زجر او را بر خود نمی پسندم . یکی از حواسیس عیسی که به تفحص احوال آن جناب موکل بود گفته که من در آن ایام بسیار از آن جناب می شنیدم که در مناجات با قاضی الحاجات می گفت : خداوند! من پیوسته سوّال می کردم که زاویه خلوتی و گوشه عزلتی و فراخ خاطری از جهت عبادت و بندگی خود مرا روزی کنی اکنون شکر می کنم که دعای مرا مستجاب گردانیدی ، آنچه می خواستم عطا فرمودی . چون نامه عیسی به هارون رسید کس فرستاد و آن جناب را از بصره به بغداد برد و نزد فضل بن ربیع محبوس گردانید. (۹۳) و در این مدتی که محبوس بود پیوسته مشغول عبادت بود و بیشتر اوقات در سجده بود.

شیخ صدوق از ثوبانی روایت کرده است که جناب امام موسی علیه السلام در مدت زیاد از ده سال هر روز که می شد بعد از روشن شدن آفتاب به سجده می رفت و مشغول دعا و تضرع می بود تا زوال شمس و در ایامی که در حبس بود بسا می شد که هارون بر بام خانه می رفت و نظر می کرد در آن حجره که آن جناب را در آنجا حبس کرده بودند، جامه ای می دید که بر زمین افتاده است و کسی را نمی دید، روزی به ربیع گفت : این جامه چیست که می بینم در این خانه ؟ ربیع گفت : این جامه نیست بلکه موسی بن جعفر است ، که هر روز بعد از طلوع آفتاب به سجده می رود تا وقت زوال گفت : هرگاه می دانی که او چنین است چرا او را در این زندان تنگ جا داده ای ؟ هارون گفت : هیهات ! غیر از این علاجی نیست ، (۹۴) یعنی برای دولت من در کار است که او چنین باشد. (۹۵)

در کتاب (درالنظیم) است که فضل بن ربیع از پدرش نقل کرده که گفت : فرستاد مرا هارون رشید نزد موسی بن جعفر علیه السلام برای رسانیدن پیامی و در آن وقت آن حضرت در حبس سندی بن شاهک بود. من داخل محبس شدم دیدم مشغول نماز است ، هیبت آن جناب نگذاشت مرا که بنشینم لاجرم تکیه کردم به شمشیر خود و ایستادم دیدم که آن حضرت پیوسته نماز می گذارد و اعتنایی به من ندارد و در هر دورکعت نماز که سلام می دهد بلافاصله برای نماز دیگر تکبیر می گوید و داخل نماز می شود، پس چون طول کشید توقف من و ترسیدم که هارون از من مؤاخذه کند همین که خواست آن حضرت سلام دهد من شروع کردم در کلام ، آن وقت حضرت به نماز دیگر داخل نشد و گوش کرد به حرف من ، من پیام رشید را به آن حضرت رسانیدم و آن پیام این بود که به من گفته بود مگوبه آن حضرت که امیرالمؤمنین مرا به سوی توفرستاده بلکه بگو برادرت مرا به سوی توفرستاده و سلام به تومی رساند و می گوید به من رسیده بود از تو چیزهایی که مرا به قلق و اضطراب درآورده بود. پس من تورا از مدینه آوردم و تفحص از حال تو نمودم ، یافتم تورا پاکیزه حییب ، بری از عیب دانستم که آنچه برای تو گفته بودند دروغ بوده پس فکر کردم که تورا به منزلت برگردانم یا نزد خودم

باشی ، دیدم بودند نزد من سینه مرا از عداوت تو بهتر خالی می کند و دروغ بدگویان تو را بیشتر ظاهر می گرداند، صلاح دیدم بودن تو را در اینجا لکن هر کس را غذایی موافق است و با آن طبیعتش الفت گرفته و شاید شما در مدینه غذاهایی میل می فرمودید و عادت به آن داشتید که در اینجا نمی یابی کسی را که بسازد برای شما، و من امر کردم (فضل) را که برای شما بسازد هر چه میل دارید، پس امر فرما او را به آنچه دوست دارید و منبسط و گشاده رو باشید در هر چه که اراده دارید.

راوی گفت : حضرت جواب داد به دو کلمه بدون آنکه التفات کند به من فرمود:

(لا حاضر لي مالي فينفعني و لم اخلق سؤالا، الله اكبر) ؛

یعنی مال من حاضر نیست که مرا نفعی رساند، یعنی هر چه بخواهم دستور العمل بدهم برایم درست کنند و خدا مرا خلق نکرده سؤال کننده و از کسی چیزی طلب کننده . این را فرمود و گفت : الله اكبر! و داخل نماز شد. راوی گفت : من برگشتم به نزد هارون و کیفیت را برای او نقل کردم هارون گفت : چه مصلحت می بینی درباره او؟ گفتم : ای آقای من ! اگر خطی بکشی در زمین و موسی بن جعفر داخل در آن شود و بگوید بیرون نمی آیم از آن ، راست می گوید بیرون نخواهد آمد از آن ، گفت چنان است که می گویی ، لکن بودنش نزد من محبوبتر است به سوی من ، و روایت شده که هارون به وی گفت که این خبر را با کسی مگو، گفت تا هارون زنده بود این خبر را به احدی نگفتم . (۹۶)

قسمت دوم

شیخ طوسی رحمه الله از محمد بن غیاث روایت کرده که هارون رشید به یحیی بن خالد گفت : برو نزد موسی بن جعفر علیه السلام و آهن را از او بردار و سلام مرا به او برسان و بگو:

(يَقُولُ لَكَ ابْنُ عَمِّكَ إِنَّهُ قَدْ سَبَقَ مِنِّي فَيْكَ يَمِينُ أَنِّي لَا أَخْلِيكَ حَتَّى تُقْرَأَ بِالْإِسَاءَةِ وَ تَسْتَلْنِي الْعَفْوَ عَمَّا سَلَفَ مِنْكَ وَ لَيْسَ عَلَيْكَ فِي أَقْرَارِكَ عَارٌ وَ لَافِي مَسْئَلَتِكَ إِتَائِي مُنْقَصَةٌ) ؛

یعنی پسر عمویت می گوید که من پیش از این قسم خورده ام که تو را رها نکنم تا آنکه اقرار کنی برای من به آنکه بد کرده ای و از من سؤال خواهش کنی که عفوکنم از آنچه از تو سر زده و نیست در این اقرارات به بدی بر تو عاری و نه در این خواهش و سؤال بر تو نقصانی و این یحیی بن خالد ثقة و محل اعتماد من و وزیر من و صاحب امر من است از اوسؤال خواهش کن به قدری که قسم به من عمل آمده باشد و خلاف قسم نکرده باشم ، پس هر کجا خواهی برو به سلامت . محمد بن غیاث راوی گوید که خبر داد مرا موسی بن یحیی بن خالد که موسی بن جعفر علیه السلام در جواب یحیی ، فرمود ای ابوعلی ! من مردنم نزدیک است و از اجلم یک هفته باقی مانده است . (۹۷)

وروایت شده که در ایامی که در حبس فضل بن ربیع بود، فضل گفت: مکرر نزد من فرستادند که اورا شهید کنم من قبول نکردم واعلام کردم که این کار از من نمی آید و چون هارون دانست که فضل بن ربیع بر قتل آن حضرت اقدام نمی کند آن جناب را از خانه اویرون آورد ونزد فضل بن یحیی برمکی محبوس گردانید. فضل هر شب (خوانی) برای آن جناب می فرستاد ونمی گذاشت که از جای دیگر طعام برای آن جناب آورند. ودر شب چهارم که خوان را حاضر کردند آن امام مظلوم سر به جانب آسمان بلند کرد وگفت: خداوندا! تومی دانی که اگر پیش از این روز چنین طعامی می خوردم هر آینه اعانت بر هلاکت خود کرده بودم وامشب در خوردن این طعام مجبور معذورم، وچون از آن طعام تناول نمود اثر زهر در بدن شریفش ظاهر شد ورنجور گردید، چون روز شد طبییی برای آن حضرت آوردند چون طیبب احوال آن حضرت پرسید جواب اوفرمود، چون بسیار مبالغه کرد، آن جناب دست مبارک خود را بیرون آورد وبه اونمود وفرمود که علت من این است. چون طیبب نظر کرد دید که کف دست مبارکش سبز شده وآن زهری که به آن جناب داده اند در آن موضع مجتمع گردیده. پس طیبب برخاست ونزد آن بدبختان رفت وگفت: به خدا سوگند که اوبهتر از شما می داند آنچه شما باو کرده اید. واز آن مرض به جوار رحمت الهی انتقال نمود.(۹۸)

وبه روایت دیگر چندانکه فضل بن یحیی را تکلیف بر قتل آن جناب کردند اواقدام نکرد بلکه اکرام وتعظیم آن جناب می نمود وچون هارون به رقه رفت خبر به او رسید که آن جناب نزد فضل بن یحیی مکرم ومعزز است، اهانت وآسیبی نسبت به آن جناب روا نمی دارد، مسرور خادم را به تعجیل فرستاد به سوی بغداد با دونامه که بی خبر به خانه فضل درآید وحال آن جناب را مشاهده نماید اگر چنان بیند که مردم به اوگفته اند یک نامه را به عباس بن محمد و دیگری را به سندی بن شاهک برساند که ایشان آنچه در آن نامه نوشته باشد به عمل آورند، پس (مسرور) بی خبر داخل بغداد شد وناگهان به خانه فضل رفت وکسی نمی دانست که برای چه کار آمده است، چون دید که آن جناب در خانه اومعزز و مکرم است، در همان ساعت بیرون رفت وبه خانه عباس بن محمد رفت نامه هارون را به اوداد، چون نامه را گشود فضل بن یحیی را طلبید واورا در عقابین کشید وصد تازیانه بر اوزد ومسرور خادم آنچه واقع شده بود به هارون نوشت، چون بر مضمون نامه مطلع شد نامه نوشت که آن جناب را به سندی بن شاهک تسلیم کنند. ودر مجلس دیوانخانه خود به آواز بلند گفت: فضل بن یحیی مخالفت امر من کرده است من اورا لعنت می کنم، شما هم اورا لعنت کنید. پس جمیع اهل مجلس صدا به لعن اوبلند کردند، چون این خبر به یحیی برمکی رسید مضطرب شد خود را به خانه هارون رسانید واز راه دیگر غیر متعارف داخل شد واز عقب هارون درآمد وسر در گوش اوگذاشت وگفت اگر پسر من فضل مخالفت توکرده من اطاعت تومی کنم وآنچه می خواهی به عمل می آورم

پس هارون از یحیی وپسرش راضی شده روبه سوی اهل مجلس کرد وگفت: (فضل) مخالفت من کرده بود من اورا لعنت کردم اکنون توبه وانابه کرده است من از تقصیر اوگذشتم شما از اوراضی شوید، همگان آواز بلند کردند که ما دوستیم با هر که تودوستی و دشمنیم با هر که تودشمنی. پس یحیی به سرعت روانه بغدا شد، از آمدن اومردم مضطرب شدند هر کسی سخنی می گفت لکن اواظهار کرد که من از برای تعیمر قلعه وتفحص احوال عمال به این صوب آمده ام وچند روز مشغول آن اعمال بود، پس سندی بن شاهک را طلبید وامر کرد که آن امام معصوم را مسموم گرداند ورطبیی چند به زهر آلوده کرد به ابن شاهک داد که نزد آن جناب ببرد ومبالغه نماید در خوردن آنها ودست از آن جناب بر ندارد تا تناول نمود، و موافق روایتی سندی خرماهای زهرآلود را برای آن حضرت فرستاد وخود آمد ببیند تناول کرده است یا نه، وقتی رسید که حضرت ده دانه از آن تناول فرموده بود، گفت: دیگر تناول نما، فرمود که در آنچه خوردم مطلب توبه عمل آمد وبه زیاده احتیاجی نیست. پس پیش از وفات آن حضرت به چند روز قضات وعدول را حاضر کرد و

حضرت را به حضور ایشان آورد و گفت : مردم می گویند که موسی بن جعفر در تنگی و شدت است ، شما حال او را مشاهده کنید و گواه شوید که آزار و علتی ندارد و بر او کار را تنگ نگرفته ایم ، حضرت فرمود که ای جماعت ! گواه باشید که سه روز است که ایشان زهر به من داده اند و به ظاهر صحیح می نمایم و لکن زهر در اندرون من جا کرده است و در آخر این روز سرخ خواهم شد به سرخی شدید و فردا زرد خواهم شد زردی شدید و روز سوم رنگم به سفیدی مایل خواهد شد و به رحمت حق تعالی واصل خواهم شد، چون آخر روز سوم شد روح مقدسش در ملاء اعلیٰ به پیغمبران و صدیقان و شهداء ملحق گردید. (۹۹)

به مقتضای کریمه : (وَ أَمَّا الَّذِينَ آبَيْضَتْ وُجُوهُهُمْ فَفِي رَحْمَةِ اللَّهِ) (۱۰۰) ، روسفید به رحمت الهی منتقل شد. رحمه الله

شیخ صدوق و غیره ، از حسن بن محمد بن بشار روایت کرده که گفت : شیخی از اهل (قطیعه الربیع) که از مشاهیر عامه بود و بسیار موثق بود و اعتماد بر قول او داشتیم ، مرا خبر داد که روزی سندی بن شاهک مرا با جماعتی از مشاهیر علما که جملگی هشتاد نفر بودیم جمع کرد و به خانه ای در آورد که موسی بن جعفر علیه السلام در آن خانه بود. چون نشستم سندی بن شاهک گفت : نظر کنید به احوال این مرد یعنی موسی بن جعفر علیه السلام که آیا آسیبی به او رسیده است ؛ زیرا که مردم گمان می کنند که اذیتها و آسیبها به او رسانیده ایم و او را در شدت و مشقت داریم و در این باب سخن بسیار می گویند، ما او را در چنین منزل گشاده بر روی فرشهای زیبا نشانیده ایم . خلیفه نسبت به او بدی در نظر ندارد، برای این او را نگاه داشته که چون برگردد با او صحبت بدارد و مناظره کند، اینک صحیح و سالم نشسته است و در هیچ باب بر او تنگ نگرفته ایم اینکه حاضر است از او پرسد و گواه باشید. آن شیخ گفت که در تمام مجلس همت ما مصروف بود در نظر کردن به سوی آن امام بزرگوار و ملاحظه آثار فضل و عبادت و انوار سیادت و نجابت و سیمای نیکی و زهدات که از جبین مبینش ساطع و لامع بود، پس حضرت فرود که ای گروه ! آنچه بیان کرد در باب توسعه مکان و منزل و رعایت ظاهر چنان است که او گفت و لکن بدانید و گواه باشید که او مرا زهر خورانیده است در نه دانه خرما و فردا رنگ من زرد خواهد شد و پس فردا خانه رنج و عنا رحلت خواهد کرد و به دار بقاء و رفیق اعلیٰ مخلوق خواهد شد، چون حضرت این سخن فرمود، سندی بن شاهک به لرزه در آمد مانند شاخه های درخت خرما بدون پلیدش می لرزید. (۱۰۱)

و موافق بعضی روایات پس حضرت از آن لعین سؤال کرد که غلام مرا نزد من بیاور که بعد از فوت من متکفل احوال من گردد، آن لعین گفت : مرا رخصت ده که از مال خود تورا کفن کنم ، حضرت قبول نکرد فرمود که ما اهل بیت مهر زنان ما و زر حج ما و کفن مردگان ما از مال پاکیزه ما است و کفن من نزد من حاضر است . چون آن حضرت از دنیا رحلت کرد ابن شاهک لعین ، فقها و اعیان بغداد را حاضر کرد برای آنکه نظر کنند که اثر جراحی در بدن آن حضرت نیست و بر مردم تسویل کنند که هارون را در فوت آن حضرت تقصیری نیست پس آن حضر را در سر جسر بغداد گذاشتند و روی مبارکش را گشودند و مردم را ندا کردند که این موسی بن جعفر است که رافضه گمان می کردند اونمی میرد، از دنیا رحلت کرده است ، بیایید او را مشاهده کنید، مردم می آمدند و بر روی مبارک آن حضرت نظر می کردند. (۱۰۲)

شیخ صدوق از عمر بن واقد روایت کرده است که سندی بن شاهک در یکی از شبها به نزد من فرستاد و مرا طلب داشت و من در بغداد بودم . پس من ترسیدم که قصد بدی در حق من داشته باشد که در این وقت شب مرا طلب کرده پس وصیت کردم به عیالم در آنچه حاجت به او داشتیم و گفتم : اِنَّا لِلَّهِ وَ اِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ و سوار گشتم و به نزد سندی رفتم ، همین که مرا مقابل خود دید و گفت : ای ابو حفص ! شاید ما تورا به ترس و فزع در آورده باشیم ؟ گفتم : بلی ، گفت : این طلبیدن نیست مگر به جهت خیر. گفتم : پس

کسی را بفرست به منزل من که اهل مرا خبر دهد به امر من گفت : بلی ، پس گفت : ای ابو حفص ! آیا می دانی تورا برای چه خواسته ام ؟ گفتم : نه ، گفت : آیا می شناسی موسی بن جعفر را؟ گفتم : بلی ، به خدا سوگند! من او را می شناسم و روزگاری است که مابین من و او دوستی و صداقت است . پرسى کیست در بغداد که بشناسد او را از کسانی که قولش مقبول باشد، من جماعتی را نام بردم و در دلم افتاد که باید موسی به جعفر علیه السلام فوت کرده باشد، پس فرستاد و آن جماعت را آوردند مثل من آنگاه از ایشان پرسید که می شناسید اشخاصی را که موسی بن جعفر را بشناسند، ایشان نیز پرسید که می شناسید اشخاصی را که موسی بن جعفر را بشناسند، ایشان نیز جمعی را نام بردند، فرستاد و ایشان را نیز آوردند، چون صبح شد پنجاه و چند نفر در منزل سندی جمع شده بودند از اشخاصی که موسی بن جعفر علیه السلام را می شناختند و مصاحبت با او نموده بودند. پس سندی برخاست و داخل اندرون شد و نماز به جا آوردیم آن وقت کاتب او بیرون آمد با طوماری و نوشت نامه های ما را و منازل ما و صورتهای ما و کردارهای ما را، بعد از آن نزد سندی رفت و (سندی) بیرون آمد و دست بر من زد و گفت : برخیز یا اباحفص ! جامه از روی موسی بن جعفر بردار، جامه برداشتم دیدم که او وفات کرده ، بگریستم و استرجاع نمودم بعد از آن به جماعت ، گفت : همه نظر کنید! یک یک نزدیک آمدند و دیدند، پس گفت : شاهد شدید که این موسی بن جعفر است ؟ گفتم : آری . گفت : یا غلام ! بر عورت او پارچه ای بپوشان و او را برهنه گردان ، چنان کرد. گفت : هیچ در تن او نشانی می بینید که آن را ناخوش بینید؟ گفتم : نمی بینیم غیر آنکه او مرده است ، گفت : همین جا باشید تا او را غسل دهید و کفن کنید و دفن نمایید ما بماندیم تا غسل داده شد و کفن کرده شد و جنازه مبارکش برداشتند و سندی بر او نماز کرد و دفن کردیم و بازگشتیم . (۱۰۳)

صاحب (عمده الطالب) گفته که در ایام شهادت آن حضرت هارون به شام رفت و یحیی بن خالد، سندی بن شاهک را امر کرد به قتل آن حضرت . پس گفته شده که آن حضرت را زهر دادند و به قولی آن حضرت را در میان بساطی گذاشتند و چندان آن را پیچیدند تا آن حضرت شهید شد. پس جنازه نازنینش را در محضر مردم آوردند که تماشا کنند که اثر جراحی در او نیست و محضری تمام کردند که آن حضرت به مرگ خود از دنیا رفته است و سه روز آن حضرت را در میان راه مردم نهادند که هر که از آنجا بگذرد آن حضرت را ملاحظه کند و شهادت خود را در آن محضر بنویسد پس دفن شد به مقابر قریش انتهی . (۱۰۴)

روایت شده که چون سندی بن شاهک جنازه آن امام مظلوم را برداشت که به مقابر قریش نقل نماید کسی را او داشته بود که در پیش جنازه ندا می کرد: هذا إمام الرافضة فَأَعْرِفُوهُ؛ یعنی این امام رافضیان است بشناسید او را. پس آن جنازه شریف را آوردند در بازار گذاشتند و منادی ندا کرد که این موسی بن جعفر است که به مرگ خود از دنیا رفته ، آگاه باشید ببینید او را، مردم دورش جمع شدند و نظر افکندند اثری از جراحی یا خفگی در آن حضرت ندیدند. (۱۰۵) و دیدند در پای مبارکش اثر حنّاء است ، پس امر کردند علما و فقها را که شهادت خود را در این باب بنویسند، تمامی نوشتند مگر احمد بن حنبل که هرچه او را زجر کردند چیزی ننوشت . (۱۰۶) و روایت شده که آن بازاری که نعش شریف در آن گذاشته بودند نامیده شد به (سوق الریاحین) و در آن موضع شریف بنایی ساختند و دری بر آن قرار دادند که مردم پا بر آن موضع نگذارند بلکه تبرک بجویند، به آن زیارت کنند آن محل را.

و نقل شده از مولی اولیاء الله صاحب (تاریخ مازندران) که گفته من مکرر به آن موضع مشرف گشته ام و آن محل را بوسیده ام .

شیخ مفید رحمه الله فرمود که جنازه شریف را بیرون آوردند و گذاشتند بر جسر بغداد و ندا کردند که این موسی بن جعفر است وفات کرده نگاه کنید به او، مردم می آمدند و نظر به صورت مبارکش می نمودند و می دیدند وفات کرده . (۱۰۷) و این شهر آشوب فرموده که سندی بن شاهک جنازه را بیرون آورد و گذاشت بر جسر بغداد و ندا کردند که این موسی بن جعفر

است که رافضی ها گمان می کردند نمی میرد، پس نظر کنید بر او. واین را برای آن گفتند که واقفه اعتقاد کرده بودند که آن حضرت امام قائم است وحبس او را غیبت اوگمان کرده بودند، پس در این حال که سندی ومردمان در روی جسر اجتماع کرده بودند اسب سندی بن شاهک رم کرد واورا در آب افکند پس سندی غرق شد در آب و خداوند تعالی متفرق کرد جماعت یحیی بن خالد را.(۱۰۸)

ودر روایت شیخ صدوق است که جنازه را آوردند به آنجا که مجلس شرطه بود، یعنی محل عسس ونوکران حاکم بلد وچهار کس را بر پا داشتند تا ندا کردند که ای مردمان هر که می خواهد ببیند موسی بن جعفر را بیرون آید، پس در شهر غلغله افتاد، سلیمان بن ابی جعفر عموی هارون قصری داشت در کنار شط چون صدای غوغای مردم را شنید واین ندا به گوشش رسید از قصر به زیر آمد وغلایمان خود را امر کرد که آن جنبشیان را دور کردند وخود عمامه از سر انداخت وگریبان چاک زد پای برهنه در جنازه آن حضرت روانه شد وحکم کرد که در پیش جنازه آن حضرت ندا کنند که هر که خواهد نظر کند به طیب پسر طیب بیاید نظر کند به سوی جنازه موسی بن جعفر علیه السلام ، پس جمیع مردم بغداد جمع شدند وصدای شیون و فغان از زمین به فلک نیلگون می رسید، چون نعش آن حضرت را به (مقابر قریش) آوردند به حسب ظاهر، خود ایستاد متوجه غسل وحنوط وکفن آن حضرت شد وکفنی که برای خود ترتیب داده بود که به دوهزار وپانصد دینار تمام کرده بود وتمام قرآن را بر آن نوشته بود بر آن جناب پوشانیدند، به اعزاز واکرام تمام آن جناب را در (مقابر قریش) دفن نمودند، چون این خبر به هارون رسید به حسب ظاهر برای رفع تشنیح مردم نامه به اونوشت واورا تحسین کرد و نوشت که سندی بن شاهک ملعون آن اعمال را بی رضای من کرده ، از توخشنود شدم که نگذاشتی به اتمام رساند.(۱۰۹)

قسمت سوم

شیخ کلینی رحمه الله روایت کرده از یکی از خادمان حضرت امام موسی علیه السلام که چون حضرت موسی علیه السلام را از مدینه به جانب عراق بردند آن جناب حضرت امام رضا علیه السلام را امر کرد که هر شب تا مادامی که من زنده ام و خبر وفاتم به تونرسیده باید که بر در خانه بخوابی ، راوی گوید که هر شب رختخواب آن حضرت را در دهلیز خانه می گشودیم چون بعد از عشاء می شد می آمد ودر دهلیز خانه به سر می برد تا صبح ، چون صبح می شد به خانه تشریف می برد، وچهار سال بدین حال به سر می برد تا صبح ، چون صبح می شد به خانه تشریف می برد، وچهار سال بدین حال به سر برد تا یک شبی فراش آن حضرت را گستریدیم آن جناب نیامد به این سبب خاطر زاکیه اهل وعیال مستوحش شد وما هم از نیامدن آن حضرت ترسان ووحشتناک شدیم تا صبح ، چون صبح طالع گردید آن خورشید رفعت وجلالت طالع گردید ودر خانه تشریف برد ورفت نزد ام احمد که بانوی خانه بود وفرمود بیاور آن ودیعتی که پدر بزرگوام به توسپرده تسلیم من نما، ام احمد چون این سخن استماع نمود آغاز توجه وزاری کرد واز سینه پر درد آه سرد برآورد که واللّه آن مونس دل دردمندان وانیس جان مستمندان این دار فانی را وداع گفته ، پس آن جناب وی را تسلی داده از زاری وبیقراری منع نمود وفرمود که این راز را افشا مکن واین آتش حسرت را در سینه پنهان دار تا خبر شهادت آن حضرت به والی مدینه رسد.

پس ام احمد وداعی که در نزد او بود به آن حضرت سپرد و گفت: روزی که آن گل بوستان نبوت وامامت مرا وداع می فرمود، این امانتها را به من سپرد و فرمود که کسی را به این امر مطلع نساز و هرگاه که من فوت شدم پس هریک که از فرزندان من نزد تو آمد و از تو مطالبه آنها نمود به او تسلیم کن و بدان که در آن وقت من دنیا را وداع کرده ام. پس حضرت آن امانتها را قبض فرمود و امر کرد که از شهادت پدر بزرگوارش لب ببندد تا خبر برسد، پس دیگر حضرت در دهلیز خانه شب نخواهید، راوی گوید که بعد از چند روزی خبر شهادت حضرت امام موسی علیه السلام به مدینه رسید، چون معلوم کردیم در همان شب واقع شده بود که جناب امام رضا علیه السلام به تائید الهی از مدینه به بغداد رفته مشغول تجهیز و تکفین والد ماجدش گردیده بود آنگاه حضرت امام رضا علیه السلام و اهل بیت عصمت به مراسم ماتم حضرت موسی بن جعفر علیه السلام قیام نمودند. (۱۱۰)

مؤلف گوید: که سید بن طاوس علیه السلام در (مصباح الزائر) در یکی از زیارات حضرت موسی بن جعفر علیه السلام این صلوات را بر آن حضرت که محتوی است بر شمه ای از فضائل و مناقب و عبادات و مصائب آن جناب نقل کرده ، شایسته است من آن را در این جا نقل کنم :

(اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ أَهْلِ بَيْتِهِ الطَّاهِرِينَ وَ صَلِّ عَلَى مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ وَصِيِّ الْأَبْرَارِ وَ إِمَامِ الْأَخْيَارِ وَ عَيْبَةِ الْأَنْوَارِ وَ وَارِثِ السَّكِينَةِ وَ الْوَقَارِ وَ الْحِكْمِ وَ الْأَثَرِ، الَّذِي كَانَ يُحْيِي اللَّيْلَ بِالسَّهْرِ إِلَى السَّحْرِ بِمُؤَاصَلَةِ الْأَسْتِغْفَارِ، خَلِيفِ السَّجْدَةِ الطَّوِيلَةِ وَ الدُّمُوعِ الْغَزِيرَةِ وَ الْمُنَاجَاتِ الْكَثِيرَةِ وَ الضَّرَاعَاتِ الْمُتَّصِلَةِ وَ مَقَرِّ النَّهْيِ وَ الْعَدْلِ وَ الْخَيْرِ وَ الْفَضْلِ وَ النَّدَى وَ الْبَدَلِ وَ مَاءِ لَفِ الْبَلْوَى وَ الصَّبْرِ وَ الْمَضْطَهْدِ بِالظُّلْمِ وَ الْمُتَقَبُّورِ بِالْجُورِ وَ الْمُعَذَّبِ فِي قَعْرِ السُّجُونِ وَ ظَلَمِ الْمَطَامِيرِ، ذِي السَّاقِ الْمَرْضُوضِ بِحَلْقِ الْقُبُودِ وَ الْجَنَازَةِ الْمُنَادِي عَلَيْهِ بِذُلِّ الْإِسْتِخْفَافِ وَ الْوَارِدِ عَلَى جَدِّهِ الْمُصْطَفَى وَ أَبِيهِ الْمُرْتَضَى وَ أُمِّهِ سَيِّدَةِ النَّسَاءِ بِارِثِ مَعْصُوبٍ وَ وِلَايِ مَسْلُوبٍ وَ أَمْرِ مَغْلُوبٍ وَ دَمِ مَطْلُوبٍ وَ سَمِّ مَشْرُوبٍ. اللَّهُمَّ وَ كَمَا صَبَرَ عَلَى غَلِيظِ الْمِحْنِ وَ تَجَرَّعَ غَصَصِ الْكُرْبِ وَ اسْتَسَلَّمَ لِرِضَاكَ وَ أَخْلَصَ الطَّاعَةَ لَكَ وَ مَحَضَ الْخُشُوعَ وَ اسْتَشَعَرَ الْخُضُوعَ وَ عَادَى الْبِدْعَةَ وَ أَهْلَهَا وَ لَمْ يَلْحَقْهُ فِي شَيْءٍ مِنْ أَوْامِرِكَ وَ نَوَاهِيكَ لَوْمَةٌ لَائِمَةٌ، صَلِّ عَلَيْهِ صَلَوةً نَامِيَةً مُنِيفَةً زَاكِيَةً تُوجِبُ لَهُ بِهَا شَفَاعَةَ أُمِّهِ مِنْ خَلْقِكَ وَ قُرُونٍ مِنْ بَرَايَاكَ وَ بَلَّغْهُ عَنَاتِجِيهِ وَ سَلَامًا وَ آتِنَا مِنْ لَدُنْكَ فِي مُوَالَاتِهِ فَضْلًا وَ إِحْسَانًا وَ مَغْفِرَةً وَ رِضْوَانًا، إِنَّكَ ذُو الْفَضْلِ الْعَمِيمِ وَ التَّجَاوُزِ الْعَظِيمِ ، بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ.) (۱۱۱)

و در احادیث بسیار وارد شده که زیارت آن حضرت مثل زیارت حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم است. (۱۱۲) و در روایتی مثل آن است که کسی زیارت کرده باشد حضرت رسول و امیرالمؤمنین - صلوات الله علیهما - را (۱۱۳) و در روایت دیگر مثل آن است که امام حسین علیه السلام را زیارت کند (۱۱۴) و در حدیث دیگر هر که آن حضرت را زیارت کند بهشت از برای اوست. (۱۱۵) سلام الله علیه .

خطیب در (تاریخ بغداد) از علی بن خلال نقل کرده که گفت: هیچ امر دشواری مرا رونداد که بعد از آن بروم به نزد قبر حضرت موسی بن جعفر علیه السلام و متوسل به آن جناب شوم مگر آنکه خدای تعالی از برای من آسان کرد. (۱۱۶)

فصل ششم: ذکر اولاد و اعقاب امام موسی علیه السلام و ذکر ابراهیم بن موسی

توضیح

بدان که در عدد اولاد حضرت موسی کاظم علیه السلام اخلاف است ، ابن شهر آشوب گفته : اولاد آن حضرت فقط سی نفر است .(۱۱۷) وصاحب (عمده الطالب) گفته که از برای آن حضرت شصت اولاد بوده ، سی و هفت دختر و بیست و سه پسر .(۱۱۸) و شیخ مفید رحمه الله فرموده که آنها سی و هفت نفر می باشند هیجده تن ذکور و نوزده تن اناث و اسامی ایشان بدین طریق است :

حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام ، و ابراهیم ، و عباس ، و قاسم ، و اسماعیل ، و جعفر ، و هارون ، و حسن ، و احمد ، و محمد ، و حمزه ، و عبدالله ، و اسحاق ، و عبیدالله ، و زید ، و حسین ، و فضل ، و سلیمان ، و فاطمه کبری ، و فاطمه صغری ، و رقیه ، و حکیمه و ام ابیها ، و رقیه صغری ، و کلثوم (۱۱۹) ، و ام جعفر ، و لبانه ، و زینب (۱۲۰) ، و خدیجه ، و علیه ، و آمنه ، و حسنه ، و بریهه ، و عائشه ، و ام سلمه ، و میمونه ، و ام کلثوم .(۱۲۱)

و در (عمده الطالب) از شیخ ابونصر بخاری نقل کرده که شیخ تاج الدین گفته که اعقاب حضرت کاظم علیه السلام از سیزده اولادش است که چهار نفر آنها اولادشان بسیار شده و آنها حضرت رضا علیه السلام و ابراهیم مرتضی و محمد عابد و جعفر می باشد و چهار نفر دیگر آنها اولادشان نه بسیار بوده و نه کم و ایشان زیدالنار و عبدالله و عبیدالله و حمزه می باشند ، و پنج نفر دیگرشان کم اولاد بودند و ایشان عباس و هارون و اسحاق و حسین و حسن می باشند .(۱۲۲)

شیخ مفید رحمه الله فرموده که از برای هر یک از اولاد حضرت موسی علیه السلام فضل و منقبت مشهوره است .(۱۲۳)

ذکر ابراهیم بن موسی بن جعفر علیه السلام و اولاد او

شیخ مفید رحمه الله فرموده که ابراهیم مردی با سخاوت و کرم بوده و در ایام مأمون از جانب محمد بن محمد بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام که ابوالسرایا با او بیعت کرده بود امیر یمن گشت و در زمانی که ابوالسرایا کشته گشت و طالبیین متفرق و متواری شدند مأمون ، ابراهیم را امان داد .(۱۲۴)

مؤلف گوید: که تاج الدین ابن زهره حسینی در کتاب (غایه الاختصار) در ذکر اجداد سید مرتضی و رضی ، در احوال ابراهیم بن موسی کاظم علیه السلام گفته که امیر ابراهیم المرتضی سیدی جلیل و امیری نبیل و عالم و فاضل بود ، روایت حدیث می کند از پدرانش علیه السلام رفت به سوی یمن و غلبه کرد بر آنجا در ایام ابوالسرایا و بعضی گفته اند که مردم را می

خواند به امامت برادرش حضرت رضا علیه السلام ، این خبر به مأمون رسید پس شفاعت کردند برای او، مأمون پذیرفت شفاعت او و او را امان داد و متعرضش نشد و او وفات کرد در بغداد و قبرش در (مقابر قریش) نزد پدر بزرگوارش است در تربت علیحده که معروف است . و در حال پسرش ابوسبحه موسی بن ابراهیم گفته که اواز اهل صلاح و عبادت و ورع و فاضل بود روایت می کرد حدیث را و گفته که خبر داد مرا پدرم ابراهیم ، گفت حدیث کرد مرا پدرم موسی کاظم علیه السلام گفت حدیث کرد مرا از امام جعفر بن محمد علیه السلام ، گفت حدیث کرد مرا پدرم امام محمدباقر علیه السلام ، گفت حدیث کرد مرا پدرم زین العابدین علیه السلام ، گفت حدیث کرد پدرم امام حسین علیه السلام شهید کربلا، گفت حدیث کرد مرا پدرم امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام ، گفت حدیث کرد مرا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ، گفت : حدیث کرد مرا جبرئیل علیه السلام از خدای تعالی که فرموده لاله الا الله حصار من است ، پس هر که بگوید آن را، داخل شود در حصار من و کسی که داخل شود در حصار من ، ایمن خواهد بود از عذاب من . وفات کرد ابوسبحه در بغداد و قبرش در (مقابر قریش) است در جار پدر و جدش و من تفحص کردم از قبرش دلالت کردند مرا به آن و موضع آن در دهلیز حجره کوچکی است که ملک و منازل جوهری هندی است . انتهى . (۱۲۵)

فقیر گوید: که صاحب (عمده الطالب) نقل کرده که حضرت امام موسی علیه السلام را دو ابراهیم بوده : ابراهیم اکبر، و در اعقاب داشتن او خلاف است و ابونصر بخاری گفته : او بوده که در یمن در ایام ابوالسرایا خروج کرده و ابوالعقب بوده ؛ و دیگر ابراهیم اصغر است که ملقب است به مرتضی و مادرش ام ولدی بوده از اهل نوبه و زنگبار و اسمش نجیه بوده و او را عقب از دو پسر بوده : موسی ابوسبحه و جعفر، و لکن ابوعبدالله بن طباطبا گفته که عقب اوسه پسر بوده موسی و جعفر و اسماعیل ، و عقب اسماعیل از پسرش محمد است و محمد بن اسماعیل را اعقاب و اولاد است در دینور و غیرها که یکی از ایشان است ابوالقاسم حمزه بن علی بن حسین بن احمد بن محمد بن اسماعیل بن ابراهیم بن الامام موسی کاظم علیه السلام و من دیدم او را و او خوب مردی بود، وفات کرد به قزوین ، و او را برادران و عموها بود، این بود کلام ابن طباطبا، و لکن شیخ تاج الدین گفته که ابراهیم را عقب نبوده مگر از موسی و جعفر .

اما موسی ابوسبحه ، پس او صاحب اعقاب کثیره است و از هشت پسر از او عقب مانده چهار از آنها کم اولاد بودند و ایشان : عبیدالله و عیسی و علی و جعفرند . و چهار دیگر کثیرالا و اولاد بودند و ایشان محمد اعرج و احمد اکبر و ابراهیم عسکری و حسین قطعی می باشند، و گفته که محمد اعرج عقبش فقط از موسی الا صغر است و معروف به (ابرش) است ، و موسی عقبش از سه نفر است : ابوطالب محسن و ابواحمد حسین و ابوعبدالله احمد، اما ابوطالب محسن صاحب عقب است و از ایشان است احمد که متولد شده در بصره ، و اما ابواحمد حسین بن موسی ابرش پس اونقیب طاهر ذوالمنقب والد سیدین است . صاحب (عمده الطالب) مدح بسیار از او نموده و حاصلش اینکه ابواحمد نقیب نقباء الطالبیین در بغداد بوده و علاوه بر نقابت از جانب بهاءالدوله ، قاضی القضاة گردیده و مکرر امیر حاج گشته و با اهلیتتش مواسات می نموده .

و نقل شده که ابوالقاسم (۱۲۶) علی بن محمد معاشش کفایت نمی کرد مخارج عیالش را، برای تجارت سفر کرد و ملاقات کرد ابواحمد مذکور را، ابواحمد پرسید: برای چه بیرون شدی؟ گفت: خَرَجْتُ فِي مَتَجَرٍّ؛ یعنی برای تجارت بیرون شدم . ابواحمد گفت: يَكْفِيكَ مِنَ الْمَتَجَرِّ لِقَائِي؛ یعنی بس است از تجارت تو ملاقات تو مرا. ابواحمد در آخر مر نابینا گشته بود در سنه چهارصد در بغداد وفات کرد و سنش از نود بالا رفته بود و آن جناب را در خانه اش دفن کردند، پس از آن جنازه اش را به کربلا نقل کردند و در مشهد امام حسین علیه السلام قریب به قبر آن حضرت دفن نمودند و قبرش معروف و ظاهر است و مرثیه گفتند او را شعراء به مرثیه های بسیار واز کسانی که او را مرثیه گفته دو پسرش رضی و مرتضی و مهیار کاتب و ابوالعلاء معری می باشند. (۱۲۷)

مؤلف گوید: که من ترجمه دوفزند اوسیدین را در کتاب (فوائد الرضویه فی احوال علماء المذاهب الجعفریه) نگاشتم (۱۲۸) و این مقام را گنجایش ذکر ایشان نیست لکن برای آنکه این کتاب از اسم ایشان خالی نباشد به چند سطر از کتاب (مجالس المؤمنین) در ترجمه ایشان اکتفا می کردیم و در ذکر اولاد حضرت امام زین العابدین علیه السلام در ذیل احوال عمر الا شرف بن علی بن الحسین علیه السلام به مختصری از جلات شاعن والده جلیله ایشان اشاره کردیم به آنجا رجوع شود.

ذکر سید مرتضی ورضی رضوان الله علیهما

اما سید مرتضی ، فَهَوُ السَّيِّدُ الْأَجَلُّ النَّحْرِيُّ الثَّمَانِيُّ ذَوَالْمَجْدِينِ ابوالقاسم الشریف المرتضی علم الهدی علی بن الحسین الموسی شریف عراق ومجتهد علی الاطلاق ومرجع فضلی آفاق بود رهنمایی که در معارج هدایت ومدارج ولایت علامات قدر وانشراح صدرش به مرتبه اش ظاهر گردیده که از جد ولایت پناه خود لقب شریف علم الهدی به اورسیده . صاحب دولتی که مجاوران مدارس وصوامع نواله روزی از خوان احسان اومی خورند ومسافران مراحل مسایل توشه تحقیق و ارمغانی تدقیق از خوشه چینی خرمن فضل اومی برند طالبان راه ایمان وسالکان مسالک ایقان در مدرسه شرع ومحکمه عقل استفتاء از راء روشن اومی نمودند و آینه مشکلات خود را به صیقل هدایت اومی زدودند. مدتی مدید به امارت حج که اعظم امور اسلام وصنومرتبه خلیفه وامام است لوای ریاست دین ودنیا برافروخته ودر حجر یمانی که مقام رکن ایمانی است مراسم اسلام به جا آورده ودر عرفات عرفان قدم صدق نهاده وروی بر صفا ومروه مروت آورده .(۱۲۹)

آیه الله علامه حلی در (کتاب خلاصه) گفته که میر را مصنفات بسیار است که ما آن را در (کتاب کبیر ع) خود ذکر کرده ایم و علمای امامیه از زمان اوتا زمان ما که ششصد ونود وسه از هجرت گذشته است استفاده از کتب او می نموده اند واورکن ایشان ومعلم ایشان است قَدَسَ اللهُ رُوحَهُ وَ جَزَاهُ عَنْ أَجْدَادِهِ خَيْرَ الْجَزَاءِ .(۱۳۰) ووجه تلقب اوبه علم الهدی بر وجهی که شیخ اجل شهید در (رساله چهل حدیث) وغیره بیان نموده اند آن است که محمد بن الحسین بن عبدالرحیم که وزیر قادر عباسی بود در سال چهارصد و بیست و بیمار شد وبیماری اوممتد گردید تا آنکه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را در خواب دید که به اومی گوید به علم الهدی بگوی که بر تودعایی بخواند تا شفا یابی ، محمد مذکور گوید که از او پرسیدم که کیست علم الهدی ؟ فرمودند: علی بن الحسین الموسوی ، آنگاه رقعہ ای مشتمل بر التماس دعای اجابت مؤدی به خدمت میر نوشت ودر آنجا همان لقب را که در خواب دیده بود درج نمود، وچون آن نوشته به نظر میر رسید از روز هضم نفس خود را لایق آن لقب شریف ندید ودر جواب وزیر نوشت : اللَّهُ اللهُ فِي أَمْرِي فَإِنَّ قَبُولِي لِهَذَا اللَّقْبِ شِنَاعَةٌ عَلَيَّ ، وزیر به عرض رسانید که والله من نوشته ام به خدمت شما الا آنچه امیرالمؤمنین علیه السلام مرا به آن امر کرده بود وبعد از آنکه وزیر به برکت دعای میر مرتضی شفا یافت صورت واقعه را به قادر خلیفه عباسی عرض کرده وایای میر مرتضی را از آن لقب ، مذکور ساخت . قادر به میر مرتضی گفت که قبول کن ای میر مرتضی ، آنچه جد تو، تورا به آن لقب ساخته وحکم شد که منشیان بلاغت نشان آن را در القاب او داخل سازند واز آن زمان به آن لقب مشهور شد.(۱۳۱) ووجه توصیف آن جناب به (ثمانینی) برای آن است که بعد از وفاتش هشتاد هزار مجلد کتاب گذاشت از مقروآت ومصنفات ومحفوظاتش ، وتصنیف کرد کتابی مسمی به (ثمانین) وعمر کرد هشتاد ویک سال .(۱۳۲)

و در (عمده الطالب) است که دیدم در بعض تواریخ که خزینه کتاب سید مرضی مشتمل بود بر هشتاد هزار مجلد و من نشیدم به مثل این مگر آنچه که حکایت شده از صاحب بن عباد که فخرالدوله ابن بویه او را طلبید برای وزارت ، او در جواب نوشت که من مردی هستم طویل الذیل و حمل کتابهای من محتاج است به هفتصد شتر، یافعی گفته که کتابهای او صد و چهارده هزار مجلد بوده ، وقاضی عبدالرحمن شیبانی فاضل ، کتابخانه اش از همه تجاوز کرده بود و مشتمل بود بر صد و چهل هزار مجلد. و نقل شده که مستنصر در کتابخانه مستنصریه هشتاد هزار مجلد و دیعه نهاده بوظاهر آن است که چیزی از آنها باقی نمانده ، والله الباقی . (۱۳۳)

وبالجمله ؛ سید مرتضی بعد از وفات برادرش سید رضی ، نقابت شرفاء و امارت حاج و قضاء قضات به وی منتقل شد و مدت سی سال به همین حال باقی بود تا در سنه چهارصد و سی و شش وفات فرمود، و آن جناب را دختری بوده است نقیه فاضله جلیله که روایت می کند از عمویش سید رضی و روایت می کند از او، شیخ عبدالرحیم بغدادی معروف به (ابن اخوة) که یکی از مشایخ اجازه قطب راوندی است . (۱۳۴)

شرح حال سید رضی رحمه الله

(و اما السید الرضی ، فهو الشریف الا جلُّ مُحَمَّدُ بن الحُسَین الموسوی) ، کُنیت شریفش ابوالحسن ، لقب مرضیش رضی و ذوالحسین ، برادر میر مرتضی علم الهدی ، نقیب علویه و اشراف بغداد بلکه قطب فلک ارشاد و مرکز دایره رشاد بود، صیت بزرگی و جلالت او را گوش ملک شنیده و آوازه فضل و بلاغت او به ایوان فلک رسیده ، اشعار دلپذیرش دست تصرف از دامن فصاحت آرایی در شاخ بلند سحر آزمایی زده و پای ترقی از حسیض بلاغت گستری بر ذروه شاهی معجزه پروری نهاده پایه فضل و کمال و معانی و افضالاواز آن گذشته که زبان ثنا و مدحت از کنه رفعت آن عبارت تواند کرد، چه ظاهر است که چون جمال بغایت رسد دست مشاطه بیکار ماند و چون بزرگی به حد کمال کشد بازار و صافان شکسته گردد:

ز روی خوب تومشاطه دست باز کشید

که شرم داشت که خورشید را بیاراید. (۱۳۵) ابن کثیر شامی گفته که میر رضی الدین بعد از پدر، نقیب علویه بغداد شد و افاضل و دیندار بود و در فنون علم ماهر بود و سخی و جواد و پرهیزکار بود و شاعر بی نظیر بود تا آنکه گفته که او اشعر قریش بوده در پنجم محرم سنه چهارصد و شش وفات یافت و فخرالملک وزیر سلطان بهاءالدوله دیلمی و قضات و اعیان بر جنازه او حاضر شدند و وزیر مذکور بر او نماز گزارد و بعد از آن منصب نقابت او با دیگر مناصب علیّه شرعیّه مانند امارت حج و غیره به برادر بزرگ او میر مرتضی مفوض شد.

و میر مرتضی و ابوالعلاء معری و بسیاری از افاضل شعراء در مرثیه او اشعار خوب گفتند و از جمله مرثیه معری این یک بیت است :

تَكْبِيرَتَانِ حِيَالِ قَبْرِكَ لِفَتَى

مَحْسُوبَتَانِ بِمَعْمَرَةٍ وَ طَوَافٍ

انتهی. (۱۳۶)

مصنفات آن بزرگوار در نهایت جودت و امتیاز است از جمله: (حقایق التنزیل) و (مجازات القرآن) و (مجازات النبویه) و (خصائص الائمة) و کتاب (نهج البلاغه) است که در اجازات از آن به (اخ القرآن) تعبیر می کنند چنانکه از صحیفه سجادیه به (اخت القرآن) ؛ و شروح بسیار بر آن شده الی غیر ذلک .

ثعالبی در وصف سید رضی گفته که حفظ کرد قرآن را بعد از سی سالگی به مدت کمی و عارف بود به فقه و فرائض به معرفت قویه ، و در لغت و عربیت امام و پیشوا بود. و ابوالحسن عمری گفته که دیدم تفسیر او را بر قرآن و یافتم آن را احسن از همه تفاسیر، و بود به بزرگی تفسیر ابوجعفر طوسی یا بزرگتر و آن جناب صاحب هیبت و جلالت و ورع و عفت و تقشف بود و مراعات می کرد اهل و عشیره خود را و او اول طالبی است که قرار داد بر خود سواد را و بود عالی همت و شریف النفس قبول نمی کرد از احدی صله و جایزه تا آنکه رد کرد صله و جایزه های پدر خود را و قبول نکرد، و کافی است همین مطلب در شرف نفس و بلندی همت او، و پادشاهان بنی بویه هرچه کردند که قبول کند از ایشان عطا و جایزه قبول نفرمود و خشنود می گشت به اکرام و صیانت جانب و اعزاز اتباع و اصحابش انتهی. (۱۳۷)

و بدان که (نقیب) در لغت به معنی کفیل و امین و ضامن و شناساننده قوم است و مراد از نقیب که در ترجمه سیدین و والد ایشان ذکر شده آن است که امور شرفاء و طالبیین را کفالت نماید و انساب ایشان را حفظ کند از اینکه کسی از آن سلسله خارج شود یا خارجی در آن داخل شود.

و بدان نیز که سید رضی را فرزندی است بسیار جلیل و عظیم الشان مسمی به عدنان ، قاضی نورالله در وصف او گفته :
السید الشریف المرضی ابواحمد عدنان بن الشریف الرضی الموسوی شریف بطحای فضل و کرم و نقیب
مشهد دانش بود، لوی علوشان و سمو مکان اوبه سمای رفعت و سماک علونسبت احمدی رسیده و بر خلعت حشمت
و احترام و اعلانزاهت طهارت (إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا) (۱۳۸) کشیده .

شعر:

تفاخر نموده به اوآل هاشم

تظاهر فزوده به اوآل حیدر

به اجداد او عز بطحا و یثرب

به اسلاف او فخر محراب و منبر

بعد از وفات عم خود میر مرتضی رضی الله عنه متولی نقابت علویه شد و سلاطین آل بویه اورا تعظیم بسیار می نمودند، و ابن حجاج شاعر بغدادی را در مدح او قصاید بسیار است. (۱۳۹)

واما ابو عبدالله احمد بن موسی الا برش برادر ابواحمد نقیب والد سیدین ، پس از اعقاب اوست سیدی جلیل ابوالمظفر هبه الله ابن ابی محمد الحسن بن ابی البرکات سعدالله بن الحسین بن ابی محمد الحسن بن ابی عبدالله احمد بن موسی الا برش بن محمد بن ابوسبحه موسی بن ابراهیم بن الا امام موسی الکاظم علیه السلام ، عالم فاضل صالح عابد محدث کامل صاحب کتاب (مجموع الرائق من ازهار الحدائق) معاصر علامه حلی رحمه الله است . صاحب (عمده الطالب) گفته که ابوالمظفر هبه الله جد سادات موسوی بغداد است و ایشان بیتی جلیل بودند، لکن فاسد کردند انساب خود را به آنکه زن گرفتند از کسانی که مناسب ایشان بودند، و از احفاد احمد اکبر بن موسی ابوسبحه بن ابراهیم بن الا امام موسی الکاظم علیه السلام شمرده شد سید احمد رفاعی که از مشایخ طریقه شافعیه واصحاب کرامات معدوده است و وفات کرده در بیست دو جمادی الاولی سنه پانصد و هفتاد و هشت در ام عبیده (و آن بر وزن سفینه) دهی است نزدیک واسط ومدفون شده در قبه جد مادریش شیخ یحیی کبیر بخاری انصاری. (۱۴۰) و از احفاد ابراهیم عسکر بن موسی ابوسبحه است ابواسحاق ابراهیم بن الحسن بن علی بن المحسن بن ابراهیم عسکر که شرف الدوله بن عضدالدوله اورا ولایت نقابت طالبین داد و اونقیب النقباء می خواندند و اورا اولاد واعقاب است . و از جمله ایشان است احمد بن اسحاق که اعقاب اوبه قم و آبه بودند، و محتمل است قبری که در قم واقع است در بازار مقابل باب شمالی مسجد امام و معروف است به قبر احمد بن اسحاق همین احمد بن اسحاق موسوی باشد نه احمد بن اسحاق اشعری که قبرش در حلوان است که معروف است به پل ذهاب ، و بیاید ذکر اودر اصحاب حضرت عسکری علیه السلام و از احفاد حسین قطعی است آقا سید صدرالدین عاملی ، و مناسب است که ما در اینجا به مختصری از ترجمه ایشان اشاره کنیم :

ذکر سید جلیل و عالم نبیل آقا سید صدرالدین عاملی اصفهانی

وهو السيد الشریف محمد بن سید صالح بن محمد بن ابراهیم شرف الدین بن زین العابدین بن نورالدین بن علی نورالدین بن حسین بن محمد بن حسین بن علی بن محمد بن ابی الحسن تاج الدین عباس بن محمد بن عبدالله بن احمد بن حمزه الصغیر بن سعدالله بن حمزه الکبیر محمد ابی السعادات بن محمد بن عبدالله بن محمد بن ابی الحسن علی بن عبدالله بن ابی الحسن محمد المحدث بن ابی الطیب طاهر بن الحسین القطعی بن موسی ابی سبحة بن ابراهیم المترزی بن الا امام موسی الکاظم علیه السلام سید الفقهاء کاملین و سند العلماء الراسخین ، افضل المتأخرین و اکمل المتبحرین ، نادره الخلف و بقیه السلف ، ذوالبیت العالی العماد و الحسب الرفیع الا بآء والا جداد؛ و والده اش دختر شیخ علی بن شیخ محی الدین بن شیخ علی سبط شهید ثانی است و والدش سید سند و رکن معتمد آقا سید صالح سبط شیخنا الا جل شیخ حر عاملی است ؛ چه آنکه والد ماجدش آقا سید محمد تلمذ کرده بر شیخ حر عاملی و تزویج کرده کریمه اورا و حق تعالی روزی فرموده او را از آن مخدره جلیله سید صالح که از اعلام علماء عصر خود و مرجع ریاست امامیه در بلاد شامیه بوده ، و لادتش سنه هزار و صد و بیست و دو و هجرتش از جبل عامل به عراق به سبب ظلم و تعدیات احمد جزار در سنه هزار و صد و نود و هفت بوده در نجف اشرف سکنی گرفت و در سنه هزار و دو بیست و هفده وفات کرد. و نیز از بطن کریمه شیخ حر عاملی است برادر سید صالح

سید محمد شرف الدین ابوالسّاد الاشراف آل شرف الدین که در بلاد جبل عامل می باشند واز ایشان است سید جلیل ، عالم فاضل ، محدث کامل ، آقا سید عبدالحسین بن شریف یوسف بن جواد بن اسماعیل بن محمد شرف الدین که صاحب مصنفات قائمه و مؤلفات نافعه جلیله است که از جمله آنها است (فصول المهمه فی تالیف الامه) و (الکلمه الغراء فی تفضیل الزهراء علیها السلام) که در صیدا طبع شده و غیر ذلک و من زیارت کردم این سید شریف را در بیروت . (آدم الباری برکات و جوده الشریف و اعانه لنصره الدین الحنیف) .

وبرادر سید صدرالدین سید جلیل و عالم نبیل آقا سید محمدعلی والد سید علامه آقا سید هادی است که والد سید سند محدث جلیل و عالم فاضل کامل نبیل ، البحر الزاخر والسحاب الماطر، البارخ الخیر الماهر، کنز الفضائل ونهرها الجاری شیخنا الاجل السید ابومحمد حسن بن الهادی است که ترجمه ایشان را در کتاب (فوائد الرضویه) نگاشتم (۱۴۱).

وبالجمله ؛ سید صدرالدین در حجر والدش تربیت شده ودر سنه هزار وصد و نود و هفت از جبل عامل به اتفاق والدش به عراق آمد ودر نجف ساکن شدند، ودر سنه هزار و دوویست و پنج که سنش به دوازده سال رسیده بود کربلا مشرف شد و به درس استاد اکبر آقای بهبهانی ودرس علامه طباطبائی بحر العلوم حاضر شد.

گویند سید بحر العلوم مشغول به نظم (درّه) بود و هر چه به نظم در می آورد بر او عرضه می فرمود به جهت مهارت او در فن شعر و ادب ، ودر سنه هزار و دوویست و ده از صاحب (ریاض) ، اجازه طلبید، سید (ریاض) او را اجازه داد و تصریح کرد به اجتهاد او در احکام و شیخ اکبر صاحب (کاشف الغطاء) دختر خود را تزویج اونمود وحق تعالی آقا سید محمدعلی معروف به آقا مجتهد را که نادره عصر و یگانه دهر بود از آن مخدره به او مرحمت فرمود و بعد از چندی که ساکن نجف اشرف بود به عزم زیارت حضرت امام رضا علیه السلام به خراسان سفر کرد و طریق مراجعت را از یزد و اصفهان قرار داد، و چون به اصفهان رسید در آنجا اقامت فرمود و مرجع تدریس و قضا گردید، جماعتی از علما بر او تلمذ کردند، و از جمله شیخ الطائفه علامه انصاری و سید صاحب روضات و برادرش و آقا سید محمد شفیع صاحب روضه ، و این سید جلیل ، بکاء و کثیر المناجات بوده .

نقل شده که شبی از شبهای ماه رمضان داخل حرم امیرالمؤمنین علیه السلام شد، بعد از زیارت نشست پشت سر مقدس و شروع کرد به خواندن دعای ابو حمزه همین که شروع کرد به کلمه (اَللّٰهُمَّ لَا تُؤَدِّبْنِيْ بِعُقُوْبَتِكَ) گریه او را گرفت و پیوسته این کلمه را مکرر کرد و گریه کرد تا غش کرد و او را از حرم مطهر بیرون آوردند! و در امر به معروف و نهی از منکر بسیار سعی بود و واقعه حدود به اصفهان می نمود و چندان معصیت در نظرش عظیم بود که گویند وقتی چنان اتفاق افتاد که حاضر شد در مجلسی که برپا شده بود برای عزاء حضرت سیدالشهداء علیه السلام و ارواحنا فداه و در آن مجلس جماعتی از اعیان و اشراف بودند ناگاه وارد شد در آن مجلس یکی از شاهزادگان که ریشش را تراشیده بود چون نظرش به صورت او افتاد فرمود که : (خَلَقُ اللَّحْيَةَ مِنْ شَعْرِ الْمَجُوسِ وَ صَارَ مِنْ اَهْلِ الْاِخْلَافِ) ؛ تراشیدن ریش از شعار گبران و عمل اهل خلاف است و این مرد ریش خود را تراشیده و آمده در این مجلس که منعقد شده برای عزای سیدالشهداء علیه السلام و منی می ترسم که هرگاه روضه خوان بالای منبر رود و این مرد در اینجا باشد سقف فرود آید، پس در آن مجلس مانند و بیرون رفت ، و این بزرگوار زاهد وقانع و کثیر العیال بود، و به همان نحو که در نجف زندگانی می کرد در اصفهان نیز زندگانی کرد و در آخر عمر ضعف و استرخانی در اعضایش عارض شد شبیه به فلج و در خواب دید که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به وی فرمود که تومیهمان منی در نجف ، دانست که وفاتش نزدیک است ، از اصفهان حرکت کرد به نجف اشرف و در سنه هزار و دوویست و شصت و چهار در آنجا وفات کرد و در حجره ای که در زاویه غربیه صحن مطهر است متصل به باب سلطانی به خاک رفت . و در آن حجره جماعتی

مدفونند از اکابر علماء اعلام وفقهاء عالی مقام مانند مرحوم خلد مقام عالم ربانی و زنده جاودانی جناب حاج ملافتحعلی سلطان آبادی و مرحوم مغفور حاج میرزا مسیح تهرانی قمی که در همان سال وفات سید وفات کرد و جناب شیخ اجل اکمل عالم زاهد جامع فنون عقلیه و نقلیه ، حاوی فضایل عملیه و علمیه ، صاحب نفس قدسیه و سمات ملکوتیه و مقامات علیه ، عالم ربانی و ابوذر ثانی آقا شیخ محمد حسین اصفهانی والد شیخنا الا جل ، طود الفضل والا دب ، وارث العلم عن اب فاب ، جناب آقا شیخ محمد رضا اصفهانی - دام ظلّه ۱ و آقا سید صدرالدین را مصنفات بسیار است که در (روضات الجنات) و (فوائد الرضویه) مذکور است و صاحب روضات ترجمه او را نگاشته و گفته که نهایت شفقت با من داشت و اعانت کرد مرا بر تصنیف روضات؛ (۱۴۲) و بالجمله؛ روایت می کند از والد ماجدش از جدش سید محمد از شیخ حر عاملی ، و من روایت می کنم از شیخ خود ثقة الا سلام نوری از علامه انصاری از آن بزرگوار، پس روایت من از صاحب وسایل از طریق او پنج واسطه است . و اولاد و احفادش علما وفقهاء و افاضل می باشند و چون مقام گنجایش ذکر آنها را ندارد اکتفا می کنیم به ذکر فرزند جلیلش مرحوم حجة الا سلام آقای صدر واقصار می کنیم در ذکر اوبه آنچه سیدنا الا جل ابو محمد آقا سید حسن در (تکلمه امل الا مل) نگاشته فرموده السید اسماعیل بن السید صدرالدین پسر عم والد مؤ لف این کتاب حجة الا سلام معروف به آقا سید اسماعیل یکی از مراجع امامیه است در احکام دینیّه عالم فاضل ، فقیه اصولی ، محقق فکور است ، در سنه هزار و دویست و هشتاد و پنج متولد شده و والدش در سنه هزار و دویست و شصت و چهار وفات کرده و در حجر برادر اکبرش آقا مجتهد تربیت شده و نظر به پاکی طینت و حسن استعداد و علو فهمش نگذشت مگر زمان کمی که حاضر شد در درس حجة الا سلام آقا شیخ محمد باقر بن شیخ محمد تقی ، و شیخ بذل همت فرموده فرمود در تربیت اوتا آنکه تفوق پیدا کرد بر ابناء عصر خود، پس مهاجرت کرد به نجف اشرف در سنه هزار و دویست و هشتاد و یک و تلمذ کرد بر جناب حجة الا سلام میرزای شیرازی و شیخ رازی و شیخ مهدی آل کاشف الغطاء و بعد از آن فاضل جلیل ، ادیب کامل و سید فاضل و مهذب کامل ، آقا سید صدرالدین نزیل مشهد رضوی و غیر ایشان ، زاد الله فی توفیقهم . انتهى (۱۴۳).

و اما عباس بن موسی بن جعفر علیه السلام پس از ملاحظه نسخه وصیت نامه پدرش موسی بن جعفر علیه السلام که در (عیون اخبار الرضا علیه السلام) است قدح در او وقت معرفتش به امام زمانش حضرت امام رضا علیه السلام معلوم می شود و اگر مقام را گنجایش ذکر بود آن وصیت نامه را نقل می کردم لکن این مختصر را مجال ذکر نیست والله العالم .

و جناب سید العلماء و الفقهاء آقای سید مهدی قرینی در مزار (فلك النجاة) فرموده که از اولاد ائمه دوقبری است مشهور در مشهد امام موسی علیه السلام از اولاد آن حضرت لکن معروف نیستند و بعضی گفته اند که یکی از آن دوقبر، عباس پسر امام موسی علیه السلام است که در حق او قدح شده ، انتهى . و اعقاب عباس فقط از پسرش قاسم بن عباس است ، صاحب (عمدة الطالب) نقل کرده که قاسم بن عباس بن موسی علیه السلام قبرش به شوش در سواد کوفه مشهور است و به فضل مذکور است . (۱۴۴)

و اما قاسم بن موسی بن جعفر علیه السلام پس سیدی جلیل القدر بوده و کافی است در جلات شائن او آن خبری که ثقة الا سلام کلینی در (کافی) در باب اشاره و نص بر حضرت رضا علیه السلام نقل کرده از یزید بن سلیمان از حضرت کاظم علیه السلام در راه مکه و در آن خبر مذکور است که آن حضرت به او، فرمود: خبر دهم تو را ای اباعماره ، بیرون آمدم از منزلم پس وصی قرار دادم پسر من فلان ر، یعنی جناب امام رضا علیه السلام را و شریک کردم با او پسران خود را در ظاهر و وصیت کردم به او در باطن ، پس اراده کردم تنها او را و اگر امر راجع به سوی من بود هر آینه قرار می دادم امامت را در قاسم

پسرم به جهت محبت من اورا ومهربانی من بر اوو لکن این امر راجع به سوی خداوند - عز وجل - است قرار می دهد آن را هر کجا که می خواهد. الخ. (۱۴۵)

ونیز شیخ کلینی روایت کرده که یکی از فرزندان امام موسی علیه السلام را حالت موت روی داد و آن حضرت به قاسم فرمود که ای پسر جان من ! برخیز ودر بالین برادرت سوره والصفات بخوان ، قاسم شروع کرد به خواندن آن سوره مبارکه تا رسید به آیه مبارکه (ءَأَنْتُمْ أَشَدُّ خَلْقًا أَمْ مَنْ خَلَقْنَا) (۱۴۶) که برادرش از سکرات موت راحت شد وجان تسلیم کرد.(۱۴۷) واز ملاحظه این دوخبر معلوم می شود کثرت عنایت حضرت امام موسی علیه السلام با قاسم ، و قبر قاسم در هشت فرسخی حله است ومزار شریفش زیارتگاه عامه خلق است و علما واخیار به زیارت او عنایتی دارند. وسید بن طاوس ترغیب به زیارت اونموده است ؛ وصاحب (عمدة الطالب) گفته که قاسم عقب نیاورده .(۱۴۸)

واما اسماعیل بن موسی الکاظم علیه السلام ، پس سیدی است جلیل القدر واگر چه علماء رجال اشاره به جلالت اونکرده اند لکن کافی است در مدح اوروایتی که شیخ نقل کرده در حال ثقه جلیل القدر صفوان بن یحیی ، که چون صفوان در سنه دویست وده در مدینه از دنیا رحلت کرد حضرت امام محمدتقی علیه السلام کفن و حنوط برای اوفرستادند وامر کردند اسماعیل بن موسی را که بر اونماز گزارد.(۱۴۹) واستاد اکبر آقای بهبهانی رحمه الله در (تعلیقه) فرموده که کثرت تصانیف اسماعیل اشاره می کند به مدح اووشاید مراد آن مرحوم از کثرت تصانیف او(کتاب جعفریات) باشد که مشتمل است بر جمله ای از کتب فقهیه وجمیع احادیث ان الاقلیل به یک سند است که تمام را از پدران بزرگواران خود از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم روایت کرده است وشیخ مرحوم محدث نوری رضی الله عنه در خاتمه (مستدرک) اشاره به آن فرموده وآن کتاب در نهایت اعتبار است وتمام آن در (مستدرک وسائل) درج شده .(۱۵۰) واین اسماعیل ساکن در مصر بوده واولادش در آنجا بودند وپسرش ابوالحسن موسی از علماء مؤلفین است ومحمد بن محمد بن اشعث کوفی در مصر (کتاب جعفریات) ، را از او، از اسماعیل پدرش روایت می کند وپسر موسی علی بن موسی بن اسماعیل همان است که در ایام مهتدی عبدالله بن عزیز عامل طاهر اورا با محمد بن حسین بن محمد بن عبدالرحمن بن قاسم بن حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام به سامراء حمل کرد ودر آنجا محبوسشان نمودند وبودند تا هر دودر محبس بمردند واسماعیل بن موسی علیه السلام را پسری دیگر است محمد نام که طول عمر داشته به حدی که در (غیبت شیخ طوسی) در وصف اوفرموده : وَكَانَ أَسَنَ شَيْخٍ مِنْ وُلْدِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَهُمْ فرموده که او ملاقات کرده امام زمان علیه السلام را در مابین مسجدین .(۱۵۱)

ذکر احمد بن موسی الکاظم علیه السلام معروف به (شاء چراغ) مدفون در شیراز وبرادرش محمد بن موسی علیه السلام

شیخ مفید فرموده که احمد بن موسی سیدی کریم وجلیل وصاحب ورع بوده و حضرت ابوالحسن موسی علیه السلام اورا دوست می داشت ومقدم می داشت ، و یک قطعه زمینی با آب آن که معروف بود به یسیره به اوبخشیده بود، نقل شده که احمد هزار مملوک از مال خویش آزاد نمود. خبر داد مرا شریف ابومحمد حسن بن محمد بن یحیی که

گفت حدیث کرد مرا جدم که گفت : شنیدم از اسماعیل بن موسی علیه السلام که می گفت : بیرون رفت پدرم با اولاد خود به بعضی از املاک خود به مدینه ، و اسماعیل اسم آن ملک را ذکر کرد لکن یحیی فراموش کرد، اسماعیل گفت که بودیم ما در آن مکان و بود با احمد بن موسی علیه السلام بیست نفر از خدم و حشم پدرم ، اگر می ایستاد احمد می ایستادند با او، و اگر می نشست احمد می نشستند با او، و علاوه بر این پدرم پیوسته نظر با او بود و پاس او را می داشت و از او غافل نمی شد و ما بر نمی گشتیم از آنجا تا آنکه احمد برگشت و طی کرد بیابان را از بین ما. (۱۵۲)

فقیر گوید: که این احمد معروف به (شاه چراغ) است که در داخل شهر شیراز مدفون است و در ظاهر نیز از جهت قبه و صحن و ضریح و خدام و غیره تعظیم و احترام دارد و این احقر در سنه هزار و سیصد و نوزده در مراجعت از بیت الله الحرام از شیراز برگشتم و در آن بلده تربت پاک او را زیارت کردم و از باطن آن بزرگوار استمداد نمودم ، و در نزدیکی قبر آن جناب مزاری دیگر است معروف است به میر سید محمد برادر آن حضرت . صاحب (روضات الجنات) گفته که در بعض کتب رجالیه است که احمد مدفون به شیراز است و مسمی است به سیدالسادات و در این زمان مشهور شده به شاه چراغ ، و به تحقیق به تواتر رسیده کرامات باهره از مرقد طاهرش ، پس نقل کرده کلمات اشخاصی که تصریح کرده اند به آنکه احمد بن موسی در شیراز مدفون است. (۱۵۳)

و محمد بن موسی علیه السلام برادر اعیانی (۱۵۴) احمد نیز مردی جلیل القدر و صاحب فضل و صلاح بوده و پیوسته با وضو و طهارت و صلاوة بوده و شبها مشغول وضو و نماز می گشت و چون از نمازها فارغ می شد ساعتی استراحت می کرد، دیگر باره از خواب بر می خاست و مشغول طهارت و صلاوة می گشت ، باز لختی استراحت می کرد باز بر می خاست و وضو می گرفت و مشغول نماز می گشت و این بود عادت او تا صبح طلوع می کرد؛ چنانچه هاشمیه کنیز رقیه دختر حضرت موسی بن جعفر علیه السلام نقل کرده و گفته که هیچ گاهی من محمد را دیدار نکردم مگر آنکه این آیه را از کتاب خدا یاد می کردم (كانوا قلیلاً من اللیل مائه جمعون) (۱۵۵). (۱۵۶) صاحب (روضات الجنات) در باب احمدین از (انوار) سید جزائری نقل کرده احمد بن موسی علیه السلام کریم بود و امام حسین علیه السلام او را دوست می داشت و محمد بن موسی صالح و ورع بود و هر دو مدفونند در شیراز و شیعیان تبرک می جویند به قبرهای ایشان و بسیار زیارت می کنند ایشان را و من زیارت کرده ام ایشان را بسیار. (۱۵۷)

مؤلف گوید: که محمد بن موسی علیه السلام را به جهت کثرت عبادتش محمد عابد می گفتند. و عقب او از پسرش سید ابراهیم است که او را ابراهیم مجاب می گفتند و سبب تسمیه اوبه مجاب چنانچه سید تاج الدین بن زهره گفته این است که در حرم سیدالشهداء داخل شد و عرض کرد (السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا أَبَا) ، شنیده شد صوتی در جواب او: (وَ عَلَیْكَ السَّلَامُ يَا وَلَدِی) (۱۵۸) قبر شریفش در حایر مقدس است ، و اعقاب ابراهیم از سه فرزند است : محمد حایری و احمد در قصر ابن هبیره و علی در سیرجان . و از اعقاب محمد حایری است سید سند نسابه علامه امام الا دبء شمس الدین شیخ الشرف ابوعلنی فخار بن معد بن فخار بن احمد بن محمد بن ابی الغنائم محمد بن الحسین بن محمد الحایری بن ابراهیم المجاب بن محمد العابدین بن الامام موسی الکاظم علیه السلام که از اکابر مشایخ عظام فقهاء کرام صاحب (کتاب الحجة علی الذاهب الی تکفیر ابی طالب) است .

ابن ابی الحدید معاصرش که از علماء اهل سنت است در جزء چهاردهم شرح نهج البلاغه گفته که بعضی از طالبین در این عصر یعنی سید فخار کتابی در اسلام ابی طالب تصنیف کرده و برای من فرستاد و از من خواست که من به خط خودم چیز در صحت و وثاقت آن به شعر یا نثر بنویسم و من چون در اسلام ابوطالب توقف داشتم جایز ندانستم حکم قطعی کنم به اسلامش و هم

جرات نکردم که سکوت کنم از مدح و تعظیمش؛ زیرا که من می دانم اگر ابوطالب نبود اسلام برپا نمی شد و می دانم که حقش واجب است بر هر مسلمانی که بیاید در دنیا تا روز قیامت پس نوشتم در پشت کتاب :

وَ لَوْلَا أَبُو طَالِبٍ وَابْنُهُ

لَمَا مَثَلَ الدِّينُ شَخْصًا فَقَامَا

فَذَاكَ بِمَكَّةَ أَوْى وَ حَامَى

وَ ذَاكَ بِبَيْتْرِبَ جَسَّ الْحِمَامَا

یعنی اگر ابوطالب و پسرش امیرالمؤمنین علیهم السلام نبودند کسی به خدمت دین اسلام نمی ایستاد، پس ابوطالب در مکه پناه داد و حمایت کرد از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و امیرالمؤمنین علیه السلام در مدینه دست بسود قضا و قدر مرگ ران یعنی در نصرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و یاری اسلام شمشیر زد و جهاد کرد تا آنکه دین اسلام از ابوطالب و علی بن ابی طالب علیهما السلام برپا شد. (۱۵۹)

و بالجمله؛ روایت می کند از سید فخار والد علامه و سید احمد بن طاوس و محقق حلی و او روایت می کند از شیخ جلیل فقیه شاذان بن جبریل قمی از عمادالدین طبری از مفید ثانی از شیخ الطایفه ابوجعفر طوسی - رضوان الله علیهم اجمعین - و پدرش سید شریف ابوجعفر معد (به تحریک و تشدید دال) نقیب طاهر صاحب جاه عریض و بسط عظیم و تمکن تام بوده، و او است که بند بر بست بر شظ فلوجه، و ابوجعفر نقیب بصره او را مدح کرده در اشعار خویش و چون وفات کرد در نظامیه بر او نماز خواندند و در حایر دفنش نمودند، و سید فخار پسرش او را مرثیه گفت: بقوله:

أَبَا جَعْفَرٍ إِمَّا تُوِيَّتَ فَقَدْ تَوَى

بِمَثْوَاكَ عِلْمُ الدِّينِ وَ الْحَزْمُ وَ الْفَهْمُ

سَيِّبِكِ جُلُّ الْمُشْكِلِ الصَّعْبِ حَلُّهُ

بِشَجْوٍ وَ بَيْنِكِ الْبَلَاغَةُ وَ الْعِلْمُ

و پسرش نسابه و زینت مسند نقابه جلال الدین عبدالحمید بن فخار والد عالم جلیل علم الدین المرتضی علی بن عبدالحمید استاد ابن معیه استاد شیخ شهید است.

و نیز از اعقاب محمد حایری است سید شمس الدین محمد بن جمال الدین احمد استاد شهید قدس سره چنانچه در اجازه سید محمد بن حسن بن ابی الرضا العلوی تلمیذ شیخ نجیب الدین یحیی بن سعید حلی مذکور است و آن اجازه این است:

(بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ، اِسْتَخَرْتُ اللّٰهَ تَعَالٰی وَ اَجَزْتُ لِلسَّیِّدِ الْكَبِیْرِ الْمُعْظَمِ الْفَاضِلِ الْفَقِیْهِ الْحَامِلِ لِكِتَابِ اللّٰهِ شَرَفِ الْعِتْرَةِ الطَّاهِرَةِ مَفْخَرِ الْاُسْرَةِ النَّبَوِیَّةِ شَمْسِ الدِّیْنِ مُحَمَّدِ بْنِ السَّیِّدِ الْكَرِیْمِ الْمُعْظَمِ الْحَسِبِ الْجَمَالِ الدِّیْنِ اَحْمَدِ بْنِ اَبِی الْمَعَالِی

جَعْفَرِ بْنِ عَلِيِّ أَبِي الْقَاسِمِ بْنِ عَلِيِّ أَبِي الْحَسَنِ بْنِ عَلِيِّ أَبِي الْقَاسِمِ بْنِ عَلِيِّ أَبِي الْحَسَنِ الْحَائِرِيِّ بْنِ مُحَمَّدِ أَبِي جَعْفَرِ الْحَائِرِيِّ بْنِ إِبْرَاهِيمِ الْمُجَابِّ الصَّهْرِيِّ الْعُمَرِيِّ ابْنِ مُحَمَّدِ الصَّالِحِ ابْنِ الْإِمَامِ مُوسَى الْكَاطِمِ عَلَيْهِ السَّلَامُ . (۱۶۰)

ذکر حمزه بن موسی کاظم علیه السلام و ذکر بعضی اعقاب او

همانا حمزه بن موسی سیدی جلیل الشان بوده و در نزدیک شاهزاده عبدالعظیم علیه السلام قبری است با بقعه عالیّه منسوب به او و مزار عامه ناس است .

و در روایت نجاشی است : زمانی که حضرت عبدالعظیم در ری مخفی بود روزها روزه می داشت و شبها به نماز می ایستاد و پنهان بیرون می آمد و زیارت می کرد قبری را که در مقابل قبر او است و راه در میان است و می گفت : این قبر مردی از فرزندان امام موسی علیه السلام است . (۱۶۱) علامه مجلسی رحمه الله در (تحفه الزائر) فرموده که قبر شریف امام زاده حمزه فرزند حضرت موسی علیه السلام نزدیک قبر حضرت عبدالعظیم است و ظاهراً همان امام زاده باشد که حضرت عبدالعظیم زیارت اومی کرده است ، آن مرقد منور را هم زیارت باید کرد . (۱۶۲) انتهی .

واز صاحب (مجدی) نقل شده که گفته حمزه بن امام موسی علیه السلام مکنی به ابوالقاسم است و قبرش در اصطخر شیراز معروف و مشهور و محل زیارت نزدیک و دور است . (۱۶۳) واز (تاریخ عالم آرا) نقل است که گفته نسب سلسله جلیله صفویه به حضرت حمزه بن موسی علیه السلام منتهی می شود . (۱۶۴) و مدفن آن امام زاده در قریه ای از قرای شیراز است و سلاطین صفویه برای وی بقعه عالیّه بنا نموده اند و موقوفات زیاد قرار داده اند . و در ترشیز هم جمعی اعتقاد کرده اند مقبره ای است از امام زاده حمزه .

فقیر گوید : که در بلده طیبه قم مزاری است معروف به شاهزاده حمزه و به جلالت قدر معروف است و اهل این بلده را اعتقاد تمامی است به او و در احترام و اکرام او بسیار می کوشند ، واز برای اوصحن و قبّه و بارگاهی است ، واز کلام صاحب (تاریخ قم) معلوم می شود که این بزرگوار همان حمزه بن موسی علیه السلام است ؛ چنانچه در خلال تاریخ سادات رضائیه که در قم بودند و در آنجا مدفون شدند گفته که یحیی صوفی به قم اقامت کرد و به میدان زکریا ابن آدم رحمه الله ، به نزدیک مشهد حمزه بن موسی بن جعفر علیه السلام وطن و مقام گرفت و ساکن بود الخ . و بدان که حمزه بن موسی علیه السلام مکنی به ابوالقاسم است و عقبش در بلاد عجم بسیار است از دوفزند قاسم و حمزه .

واما علی بن حمزه : صاحب (عمده الطالب) گفته که او بدون اولاد از دنیا رفت و او مدفون است در شیراز در خارج باب اصطخر ، واز برای او مشهدی است که زیارت کرده می شود . و حمزه بن حمزه مادرش ام ولد بوده و او در خراسان مقدم بوه و بزرگ مرتبه . (۱۶۵) و قاسم بن حمزه را عقب از محمد و علی و محمد است ؛ واز اعقاب محمدند ، سلاطین صفویه . و شایسته باشد که ما در اینجا به اسامی شریفه ایشان و تاریخ جلوس و وفات ایشان اشاره کنیم به جهت اداء بعض حقوق ایشان .

ذکر سلاطین صفویه موسویه

قسمت اول

همانا سلاطین صفویه قریب دو بیست و سی سال سلطنت کردند و ترویج دین و مذهب شیعه جعفری نمودند، اول ایشان ، شاه اسماعیل اول بود، وهوابن السلطان حیدر بن السلطان شیخ جنید مقتول بن السلطان شیخ ابراهیم بن خواجه علی مشهور به (سیاه پوش) که در سنه هشتصد و سی و سه در بیت المقدس وفات کرد، و مزارش معروف شد به مزار شیخ العجم وهوابن شیخ صدرالدین موسی بن قطب الا قطاب برهان الا صفیاء الکاملین شیخ صفی الدین ابوالفتح اسحاق اردبیلی که سلاطین صفویه را به سبب انتسابشان به او، صفویه گفتند، در سنه هفتصد و سی و پنج در اردبیل وفات کرد و در آنجا به خاک رفت و نزد اودفن کردند جماعتی از اولاد واحفاد او را مانند شیخ صدرالدین و شیخ زین الدین و پسرش شیخ جنید و سلطان حیدر و شاه اسماعیل و شاه محمد خدابنده و شاه عباس اول و اسماعیل میرزا و حمزه میرزا و غیر اینشان وهوابن سید امین الدین جبرئیل ابن سید محمد صالح ابن سید قطب الدین ابن صلاح الدین رشید بن سید محمد الحافظ بن سید عوض شاه الخواص ابن سید فیروز شاه زرین کلاه ابن سید نورالدین محمد بن سید شرف شاه بن سید تاج الدین حسین بن سید صدرالدین محمد بن سید مجدالدین ابراهیم بن جعفر بن محمد بن اسماعیل بن ناصرالدین محمد بن شاه فخرالدین احمد بن سید محمد الا عرابی ابن ابومحمد قاسم بن حمزه بن الا امام موسی الکاظم علیه السلام. (۱۶۶)

شاه اسماعیل در مبداء امر با جماعتی از مریدان خود و مریدان آباء عرفاء راشدین خویش از بلاد جیلان خروج کرد و در سنه نهصد و شش در حالی که قریب به سن چهارده سالگی رسیده بود جنگ کرد تا بلاد آذربایجان را فتح و تسخیر کرد و سلطنت پیدا کرد و امر نمود که مذهب امامیه را ظاهر کنند و چون سنش به سی و نه سالگی رسید وفات کرد و فرزندش شاه طهماسب بر اریکه سلطنت نشست ، و این در روز دوشنبه نوزدهم رجب سنه نهصد و سی هجری بود که موافق است با کلمه (ظل) چنانکه گفته اند:

شاه انجم سپاه اسماعیل

آنکه چون مهر در نقاب شده

از جهان رفت و ظل شدش تاریخ

سایه تاریخ آفتاب شده (۱۶۷)

قبر آن جناب در اردبیل در جوار مزار آباء واجدادش است ، و شاه طهماسب که به جای اונشست پنجاه و چهار سال سلطنت کرد، وقزوین دارالسلطنه اوبوده و معاصر بود با محقق کرکی و شیخ حسین بن عبدالصمد و پسرش و شیخ بهائی رحمه الله و محقق کرکی که نام شریفش شیخ علی بن عبدالعالی و ملقب است به نورالدین و مروج مذهب و دین و محقق ثانی - بلغه الله فی الجنان الی اقصی الا عالی و منتهی الامانی - در عصر شاه طهماسب به عجم آمد و شاه مقدم اورا عظیم شمرد و گفت : جناب شما اولی می باشید به ملک و سلطنت ؛ زیرا که شما نائب امام علیه السلام می باشید و من از عمال شما می باشم ، و آن جناب نزد سلطان مرتبه عظیمه پیدا کرد، و نقل شده که شاه به خط خود در حق این بزرگوار نوشت :

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ چون از مؤدای حقیقت انتمای کلام امام صادق علیه السلام (أَنْظُرُوا إِلَى مَنْ كَانَ مِنْكُمْ قَدْ رَوَى حَدِيثَنَا وَ نَظَرَ فِي خَلَالِنَا وَ حَرَامِنَا وَ عَرَفَ أَحْكَامَنَا فَأَرْضُوا بِهِ حَكَمَا فَاتَى قَدْ جَعَلْتَهُ حَاكِمًا فَإِذَا حَكَمَ بِحُكْمٍ فَمَنْ لَمْ يَقْبَلْهُ مِنْهُ فَإِنَّمَا بِحُكْمِ اللَّهِ اسْتَخَفَّ وَ عَلَيْنَا رَدٌّ وَ هُوَ رَادُّ عَلَى اللَّهِ وَ هُوَ عَلَى حَدِّ الشَّرْكَ) لایح و واضح است که مخالفت حکم مجتهدین که حافظان شرع حضرت سیدالمرسلین اند با شرک در یک درجه است پس هر که مخالفت حکم خاتم المجتهدین و وارث علوم سیدالمرسلین و نایب الائمه المعصومین علیهم السلام (لَا يَزَالُ كَاسْمِهِ الْعَلِيِّ عَلِيًّا عَلِيًّا) کند و در مقام متابعت نباشد بی شایبه ملعون و مردود و در این آستان ملایک آشیان مطرود است و به سیاسات عظیمه و تاءدیبات بلیغه مؤاخذ خواهد شد. (كَتَبَهُ طَهْمَاسِبِ بْنِ شَاهِ اسْمَعِيلِ الصَّفْوِيِّ الْمَوْسَوِيِّ .) (۱۶۸)

و حکایت شده که در عصر شریف اوسفیر از سلطان روم بر شاه طهماسب وارد شد. اتفاقا روزی جناب محقق مذکور در مجلس سلطان تشریف داشتند سفیر اورا بشناخت و خواست مابین خود و شیخ ، باب جدلی مفتوح کند، گفت : ای شیخ ! تاریخ مذهب شما و اختراع طریقه شما نهصد و شش است که اول سلطنت شاه اسماعیل باشد و او مطابق است با کلمه مذهب ناحق و در این ، اشاره است به بطلان مذهب شما. محقق بدیهه در جواب او فرمود که ما و شما عرب می باشیم و باید عرب تکلم کنیم چرا می گویی مذهب ناحق بگو (مَذْهَبُنَا حَقٌّ ، فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ وَ بَقِيَ كَأَنَّمَا الْقِيمَ الْحَجَرُ) .

بالجمله ؛ شاه طهماسب در پانزدهم شهر صفر سنه نهصد و هشتاد و چهار در قزوین وفات کرد و از اتفاقات آنکه جمله (پانزدهم شهر صفر) ماده تاریخ او شده و آثار حسنه و سیرت مستحسنه اورا مجال ذکر نیست . و بعد از او پسرش شاه اسماعیل ثانی سلطان شد و او بر طریقه اهل سنت بود و با اهل ایمان و علما و سادات بد رفتاری می نمود لاجرم سلطنتش طولی نکشید و قریب یک سال و نیم سلطنت کرد و در شب سیزدهم شهر رمضان سنه نهصد و هشتاد و پنج در مجلس طرب خود ناگهان خناق کرد و بمرد. آنگاه برادرش سلطان محمد مکفوف معروف به شاه خدابنده ثانی سلطان شد و ده سال سلطنت کرد، پس تفویض کرد سلطنت را به فرزندش شاه عباس اول در سنه نهصد و نود و شش که مطابق است با کلمه (ظل الله) ، پس شاه عباس مدت چهل و چند سال در کمال ابهت و جلالت سلطنت کرد و در سنه هزار و نه پیاده از اصفهان به مشهد مقدس مشرف شد و در بیست و هشت روز این مسافت بعیده را که قریب به دویست فرسخ است پیاده پیمود، صاحب (تاریخ عالم آرا) این اشعار را در این باب سروده :

غلام شاه مردان شاه عباس

شه والا گهر خاقان امجد

به طوف مرقد شاه خراسان

پیاده رفت با اخلاص بیحد

تا آخر اشعار، و در آخر گفته :

پیاده رفت و شد تاریخ رفتن

ز اصفهان پیاده (۱۰۰۹) تا به مشهد (۱۶۹)

مؤلف گوید: که از شاه عباس خیرات و آثار بسیار به یادگار مانده هر که طالب است رجوع کند به (کتاب عالم آراء) و غیره ، میرداماد رحمه الله در (کتاب اربعه ایام) خود فرموده که پادشاه جمجاه مغفرت بارگاه شاه عباس رحمه الله در تمامی مدت مدید که با داعی دولت قاهره صحبت می داشت این ایام را به پاکیزگی و عبادت می گذرانید و غسل می کرد و روزه می داشت و زیارت ماء ثوره را با فقیر به جا می آورد و تصدقات بسیار می فرمود، تا آنکه فرموده : و شبها با جمعی مخصوص از اهل علم افطار می کرد و بعد از افطار تا قریب نصف شب به صحبت علمی و مباحثات علما با یکدیگر مجلس می گذرانید. انتهی . (۱۷۰) سنه هزار و سی و هشت و در شب بیست و چهار جمادی الاولی به مرض اسهال در مازندران وفات کرد.

و بعد از اونبیره اش شاه صفی اول فرزند فرزندش صفی میرزای شهید لباس سلطنت پوشیده و چهارده سال سلطنت کرد و در ۱۲ صفر سنه هزار و پنجاه و سه وفات کرد و در بلده طیبه قم به خاک رفت و قبر او در جهت قبله روضه حضرت معصومه علیها السلام واقع است و اکنون داخل روضه شده است که زنها از صحن زنانه داخل آن مکان می شوند و زیارت می نمایند حضرت معصومه علیها السلام را، سقف و دیوار اومزین است به کاشی معرق بسیار ممتا و از بناهای شاه عباس ثانی است (در کتیبه این بقعه سوره مبارکه یُسَبِّحُ لِلَّهِ به خط میرزا محمدرضا امامی در کمال حسن و خوبی نوشته شده) و بعد از او فرزندش شاه عباس ثانی به سن نه سالگی بر اریکه سلطنت قرار گرفت و مدت بیست و شش سال سلطنت کرد و در سنه هزار و هفتاد و هشت در مراجعت از مازندران به اصفهان در دامغان وفات کرد جنازه اش را به قم رسانیدند و در جوار حضرت معصومه علیها السلام در بقعه بزرگی جنب بقعه پدرش او را به خاک سپردند و بعد از او فرزندش شاه صفی دوم در ششم شعبان سنه هزار و هفتاد و هشت بر تخت سلطنت آمد.

محقق خوانساری در مسجد جامع شاهی خطبه خوانده نثارها افشاندند و او را شاه سلیمان گفتند و آن جناب پادشاهی بود با عدالت و در سنه هزار و هشتاد و شش قبّه مطهره حضرت امام رضا علیه السلام را تعمیر کرد و بر تذهیب آن افزود و در سنه هزار و صد و پنج وفات کرده در قم در بقعه نزدیک بقعه شاه عباس به خاک رفت و سلطنت به فرزندش شاه سلطان حسین منتقل گردید و او آخر سلاطین صفویه بود و متصل شد دولت ایشان به فتنه افغانه و محاصره ایشان شهر اصفهان را تا آنکه اهل شهر مضطر شدند و دروازه ها را گشودند افغانه به شهر ریختند و خون جمله ای از اعیان و عظماء دولت صفویه را ریختند و شاه سلطان حسین را با برادران و فرزندانش حبس کردند.

و این واقعه در سنه هزار و صد و هفت بود و پیوسته سلطان حسین در محبس بود تا سلطان محمود افغان مردود بمرد و سلطان اشرف منحوس به جای وی نشست ، پس به امر او، قریب پانصد حمام و مدرسه و مسجد را خراب کردند، و چون فتوری در دولت خود بدید از اصفهان حرکت کرد و امر کرد شاه سلطان حسین را در محبس هلاک کردند و او را بی غسل

و کفن بگذاشت و اهل و عیال او را اسیر کرد و اموالش را به غارت برد، و این واقعه در بیست و دوم محرم سنه هزار و صد و چهل بود، پس مردم بعد از زمانی نعش سلطان حسین را به قم بردند و در جوار عمه اش حضرت فاطمه علیها السلام نزدیک پدرش به خاک سپردند.

و بدان نیز که از اعقاب محمد بن قاسم بن حمزه بن امام موسی علیه السلام است سید جل خاتم الفقهاء و المجهدين و وارث علوم اجداده الطاهرين مقتدی الا نام و مرجع الخاص و العام مولانا الحاج سید محمد باقر بن محمد تقی موسوی شفتی اصفهانی معروف به حجه الا سلام تلمیذ جناب بحر العلوم و محقق قمی و آقا سید محسن و آقا سید علی - رضوان الله علیهم اجمعین - جلالت شأنش زیاده از آن است که ذکر شود در عبادات و مناجات و نوافل و اوراد، و رسانیدن فواید به طلاب و فقراء و سادات، حکایات بسیار از آن جناب نقل شده و من در کتاب (فوائد الرضویه) که در احوال علماء امامیه است به برخی از آن و به مصنفات آن بزرگوار اشاره کردم، این مقام را گنجایش نقل نیست. (۱۷۱)

وفات آن جناب در سنه هزار و دویست و شصت (غرس) واقع شد و قبر شریفش در اصفهان مشهور و زیارتگاه نزدیک و دور است و فرزندانش سید سندور کن معتمد جناب حاج سید اسدالله که در جمیع کمالات و فضل و فخار وارث آن پدر و ثانی آن بحر زخار است، از اجلاء و تلامذه صاحب جواهر است، گویند مردم در اغلب مکارم اخلاق و محامد اوصاف او را بر پدر بزرگوارش مقدم می داشتند. (وَ لَنَعْمَ مَا قِيلَ) :

إِنَّ السَّرِيَّ إِذَا سَرَى فَيَنْفِسِيهِ

وَإِنَّ السَّرِيَّ إِذَا سَرَى أَسْرَاهُمَا.

وفاتش در سنه هزار و دویست و نود (غرس) واقع شد، قبر شریفش در نجف اشرف نزدیک باب قبله صحن مطهر است.

و اما عبدالله و عبیدالله پسران حضرت امام موسی علیه السلام، پس هر دو صاحب اعقاب می باشند و چنانکه از بعضی کتب انساب نقل شده جماعتی از اولادهای او در ری بودند که از جمله مجدالدوله والدین ذوالطرفین ابوالفتح محمد بن حسین بن محمد بن علی بن قاسم بن عبدالله بن الامام موسی الکاظم علیه السلام بوده که خواهرش ستی سکینه بنت حسین بن محمد مادر سید اجل مرتضی ذوالفخرین ابوالحسن المطهر ابن ابی القاسم علی بن ابی الفضل محمد است که شیخ منتجب الدین در وصف او فرموده از بزرگان سادات عراق و صدور اشراف است و منتهی شده منصب نقابت و ریاست در زمان او به سوی او، و علم و نشانه بوده در فنون از علم، از برای او است خطب و رسائلی قرائت کرده بر شیخ ابوجعفر طوسی در سفر حج، روایت نموده از برای ما از اوسید نجیب ابومحمد حسن موسوی، (۱۷۲)، انتهی. (۱۷۳)

و از بعضی کتب انساب نقل است که در حق او گفته که سید مطهر یگانه دنیا بوده در افضل و بزرگواری و کرامت نفس، کثیرالمحاسن و حسن الا خلاق بوده و سفره اش پیوسته پهن و مبذول بوده و متکلم و اهل نظر و مترسل و شاعر بوده و نقابت طالبین در ری با او بوده و پدرش ابوالحسن علی الزکی نقیب ری پسر سلطان محمد شریف است که در قم مدفون است و بسیار جلیل القدر است و در ذکر اولادهای عبدالله الباهر بن امام زین العابدین علیه السلام به او اشاره رفت.

و بالجمله؛ سید مطهر را دو پسر بوده: محمد و علی، اما محمد بن مطهر را پسر سید بوده فخرالدین علی، نقیب قم بوده؛ و اما علی بن مطهر را عزالدوله والدین و شرف الا سلام و المسلمین باشد پسر سید بوده محمد نام از اهل علم و فضل

وشرف و جلالت و ریاست ، و او پدر عزالدین یحیی است که شیخ منتجب الدین اورا ثناء بلیغ گفته و در باب اولادهای امام زین العابدین علیه السلام به او اشاره کردیم . اورا خوارزمشاه ، شهید کرد . قبرش در طهران می باشد . گویند والدش شرف الدین را چند دختر بوده و اولاد ذکور نداشت چون زوجه اش به یحیی حامله شد ، شرف الدین حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم را در خواب دید عرض کرد یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم این بچه که در شکم عیالم است چه نام گذارم ؟ فرمود: یحیی ، چون آن پسر به دنیا آمد اورا یحیی نهادند ، آنگاه که شهید شد فهمیدند سرّ نام گذاشتن حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم اورا به یحیی .

و بدان نیز که از اعقاب عبدالله بن امام موسی علیه السلام است حبر نبیل و محدث جلیل سید سند سلاله الا طهار والد الا ماجد الا عاظم الا خیار المنتشرین نسلا بعد نسل فی الا قطار آقا سید نعمت الله جزایری ابن سید عبدالله بن محمد بن الحسین بن احمد بن محمود بن غیاث الدین بن مجدالدین بن نورالدین بن سعدالدین بن عیسی بن عبدالله بن الامام موسی الکاظم علیه السلام که تلمیذ علامه مجلسی و آقا سید هاشم احسائی و محقق سبزواری و محقق خوانساری و محدث کاشانی و غیر ایشان است و کتب بسیار تصنیف کرده . خود آن جناب در بعض مصنفات خود شرح حال خود را نوشته و جماعتی نیز احوال اورا به شرح نوشته اند مانند نافله اش سید عبدالله وسید فاضل سید عبداللطیف شوشتری در (تحفه العالم) و غیر ایشان . وفاتش در قریه جایدر در شب جمعه بیست و سوم شوال سنه هزار و صد و دوازده واقع شده و فرزند جلیش سید نورالدین از اهل علم و صاحب رسائل متعدده است وفات کرده در ذی حجه سنه هزار و صد و پنجاه و هشت . روایت می کند از پدرش و از شیخ حرّ عاملی و فرزندش سید اجل عالم متبحر نقاد آقا سید عبدالله بن نورالدین بن نعمت الله الموسوی از اجلاء این طایفه است جمع شده بود در اوجودت فهم و حسن سلیقه و کثرت اطلاع و استقامت طریقه چنانکه ظاهر می شود از رجوع به مؤلفات شریفه اش که از جمله آنها است (شرح نخبه عر) و (شرح مفاتیح الا حکام) و (ذخیره) و غیرها . و اجازه ای نوشته که در آن شرح کرده حال خود و حال پدر وجد و احوال جمله از مشایخ خود را ، روایت می کند از والدش و از میر محمد حسین خاتون آبادی و آقا سید صدرالدین رضوی قمی و آقا سید نصرالله حایری شهید ، و روایت می کند آقا سید نصرالله از او این یعنی روایت کردن هر یک از دوشیخ از دیگر در علم درایت موسوم است به مذبح ، و نظیرش روایت علامه مجلسی است از سید علیخان شارح صحیفه ، و روایت سد از او روایت علامه مجلسی از شیخ حرّ عاملی و روایت شیخ حرّ از مجلسی رضی الله عه . و سید اجل شهید سعید ادیب ارباب آقا سید نصرالله موسوی مذکور ، آیتی بوده در فهم و ذکاء و حسن تقریر و فصاحت تعبیر مدرس بوده در روضه منوره حسینیّه و کتب و رسائلی تصنیف کرده از جمله (الروضات الزاهرات فی المعجزات بعد الوفات) و (سلاسل الذهب) و غیر ذلک ، سلطان روم اورا در قسطنطنیه شهید کرد . و روایت می کند علامه بحر العلوم رحمه الله از صاحب کرامات آقا سید حسین قزوینی از آقا سید نصرالله مذکور و از اومولی ابوالحسن جد صاحب جواهر از علامه مجلسی رحمه الله .

واز اعقاب عبیدالله بن موسی علیه السلام است شریف صالح ابوالقاسم جعفر بن محمد بن ابراهیم بن محمد بن عبیدالله بن الامام موسی الکاظم علیه السلام علوی موسوی مصری روایت می کند از اوشیخ تلعکبری وسماع کرده از اوحدیث را در سنه سیصد وچهل واز او اجازه گرفته .

واسحاق بن موسی الکاظم علیه السلام ملقب به امین است ودر سنه دویست و چهل در مدینه وفات کرد، ورقیه دختر او عمرش طولانی گشت تا در سنه سیصد و شانزده وفات کرد ودر بغداد به خاک رفت ، واعقاب او از پسرانش عباس و محمد و حسین وعلی است واز احفاد او است شیخ زاهد (۱۷۴) ورع ابوطالب محمد الملهوس (۱۷۵) ابن علی بن اسحاق بن عباس بن اسحاق بن موسی الکاظم علیه السلام که صاحب قدر و جالت وجاه و حشمت بوده در بغداد، واز احفاد حسین بن اسحاق است ابوجعفر محمد صورانی که در شیراز به قتل رسیده و قبرش در شیراز در باب اصطخر زیارت کرده می شده و ابوالفرج در (مقاتل الطالبیین) گفته که در ایام مهتدی سعید حاجب در بصره جعفر بن اسحاق بن موسی الکاظم علیه السلام را به قتل رسانید.(۱۷۶)

مؤلف گوید: در (انساب مجدی) است که مادر اسحاق بن الکاظم علیه السلام ام ولدی بوده (۱۷۷) لکن در روایتی که در (طب الاثمه) است معلوم می شود که مادر اسحاق نیز ام احمد بوده وآن روایت چنین است که اسحاق بن الکاظم علیه السلام روایت کرده از مادرش ام احمد که گفت فرمود: سید من ، یعنی موسی بن جعفر علیه السلام که ، هر که نظر افکند به خون خود در شاخ اول حجامت ایمن شود از واهنه تا حجامت دیگر، پرسیدم از سید خود که واهنه چیست ، فرمود: درد گردن .

وزید (۱۷۸) بن موسی علیه السلام را (زیدالنار) می گفتند؛ به جهت آنکه در ایام ابوالسرایا که طالبین خروج کردند، زید به بصره رفت و خانه های بنی عباس را در بصره بسوزانید چنانچه در (تتمه المنتهی) نگارش یافته و چون ابوالسرایا مقتول گشت وارکان طالبیین متزلزل شد زید را ماعوذ داشتند و برای مأمون به مرو فرستادند مأمون او را به حضرت رضا علیه السلام بخشید وزید زنده بود تا آخر ایام متوکل بلکه زمان منتصر را نیز درک نموده و او را منادمت نموده ودر (سر من راءى) وفات کرد. و به قول صاحب (عمده الطالب) مأمون او را زهر داد وهلاک شد و افعال زید بر حضرت امام رضا علیه السلام گران آمد و او را توبیخ وتعنیف بسیار فرموده ، ودر روایتی حضرت قسم خورد تا زنده باشد با زید تکلم نفرماید. واز فرمایشات آن جناب است که به زید، فرمود: ای زید! آیا مغرور کرده تورا کلام سفله اهل کوفه که گفتند حضرت فاطمه علیها السلام عفت ورزید پس حق تعالی آتش را بر ذریه او حرام نمود، این مختص به حسن و حسین اولاد بطنی آن مخدره است ، ای زید! اگر اعتقاد داری که تو معصیت خدا کنی و داخل بهشت شوی و پدرت موسی بن جعفر علیه السلام اطاعت خدا کند و شبها قائم و روزها صائم باشد و داخل بهشت شود، پس تونزد خدا از پدرت گرامی تر می باشی ، چنین نیست که تواعتقاد کرده ای ، به خدا قسم نمی رسد احدی به آن کرامتهایی که نزد خدا است مگر با طاعت و فرمانبرداری حق تعالی و توگمان کرده ای که توبه آن مراتب خواهی رسید به معصیت خدا پس بدگمانی کرده ای . زید گفت : من برادر تو و پسر پدر تومی باشم ، فرمود: تو برادر منی مادامی که اطاعت خدا کنی ، پس آن جناب آن آیه مبارکه قرآن مجید را که در حق نوح و پسرش نازل شده است تلاوت فرمود پس فرمود که حق تعالی پسر نوح را بیرون کرد از آنکه اهل او باشد به سبب معصیت او. ودر روایت دیگر فرمود: پس هر یک از اقرباء و خویشان ما که اطاعت خدا نکند از ما نیست ، و به حسن و شایسته راوی حدیث ، فرمود: و تو اگر اطاعت خدا کنی از ما اهل بیت خواهی بود.(۱۷۹)

ذکر احوال حضرت معصومه علیها السلام مدفونه به قم و ثواب زیارت آن مخدره

اما دختران حضرت موسی بن جعفر علیه السلام بر حسب آنچه به ما رسیده افضل آنها سیده جلیله معظمه فاطمه بنت امام موسی علیه السلام معروفه به حضرت معصومه علیها السلام است که مزار شریفش در بلده طیبه قم است که دارای قبه عالی و ضریح و صحن های متعدده و خدمه بسیار و موقوفات است و روشنی چشم اهل قم و ملاذ و معاذ عامه خلق است و در هر سال جماعات بسیار از بلاد شدّرحال کنند و تعب سفر کشند به جهت درک فیوضات از زیارت آن معظمه علیها السلام . و سبب آمدنش به قم چنانکه علامه مجلسی رحمه الله از (تاریخ قم) نقل کرده و او از مشایخ اهل قم روایت کرده آن است که چون مأمون حضرت امام رضا علیه السلام را در سال دویست از هجرت از مدینه به مرو طلبید یک سال بعد از آن خواهرش حضرت فاطمه علیهما السلام به جهت اشتیاق ملاقات برادرش از مدینه به جانب مرو حرکت کرد، پس همین که به ساوه رسید مریضه شد پرسید که از اینجا تا قم چه مقدار مسافت است ؟ گفتند: ده فرسخ است . پس خادم خود را فرمود که مرا به جانب قم ببر. پس آن حضرت را به قم آورد و در خانه موسی بن خزرج بن سعد فرود آورد.

وقول اصح آن است که چون خبر آن مخدره رسید به آل سعد همگی متفق شدند که به قصد آن حضرت بیرون روند و از آن حضرت خواهش نمایند به قم تشریف آورد، پس در میان همه موسی بن خزرج بر این امر تقدم جست همین که به خدمت آن مکرمه رسی مهار ناچه آن حضرت را گرفت و کشید تا وارد قم ساخت و در خانه خود آن سیده جلیله را منزل داد، پس آن حضرت مدت هفده روز در دنیا مکث نمود و به رحمت ایزدی و رضوان الله پیوست ، پس او را غسل داده و کفن نمودند و در ارض بابلان آنجا - که امروز روضه مقدسه او است و ملک موسی بوده - آن حضرت را دفن کردند. (۱۸۰)

صاحب (تاریخ قم) گفته که حدیث کرد مرا حسین بن علی بن علی بن بابویه از محمد بن حسن بن ولید که چون فاطمه علیها السلام وفات کرد او را غسل دادند و کفن کردند و حرکت دادند او را و بردند به بابلان و گذاشتند او را نزدیک سردابی که برای او کنده بودند، پس آل سعد با هم گفتگو کردند که کیست داخل سرداب شود و جنازه بی بی را دفن نماید؟ بعد از گفتگوها، رای ایشان بر آن قرار گرفت که خادمی بود از برای ایشان به غایت پیر که نامش قادر بوده و مرد صالحی بوده اومتصدی دفن شود، چون فرستادند عقب آن شیخ صالح ، دیدند دونفر سوار که دهان خود را بسته بودند به لئام به تعجیل تمام از جانب رمله یعنی ریگزار پیدا شدند چون نزدیک جنازه رسیدند پیاده شدند و نماز بر آن مخدره خواندند و داخل در سرداب شدند و او را دفن کردند و بیرون آمدند و سوار گشتند و رفتند و کسی نفهمید که ایشان چه کسی بودند. (۱۸۱)

در روایت اول است که موسی بر سر قبر آن مخدره سقفی از بوری بنا کرد تا آنکه حضرت زینب دختر حضرت جواد علیه السلام قبله ای بنا کرد بر روی قبر، و محراب نماز فاطمه علیها السلام هنوز موجود است در خانه موسی بن خزرج .

فقیر گوید: که در زمان ما نیز آن محراب مبارک موجود است و آن واقع است در محله میدان میر معروف است به (ستیه) یعنی معروف به (ستی) وستی به معنی خانم و بی بی است .

بدان که در بقعه حضرت فاطمه جماعتی از بنات فاطمیه و سادات رضائیه مدفونند، مانند زینب و ام محمد و میمونه دختران حضرت امام محمد جواد علیه السلام ، در نسخه ای از (انساب مجدی) دیدم که میمونه دختر امام موسی علیه السلام با معصومه فاطمه است و برپه دختر موسی مبرقع و ام اسحاق جاریه محمد بن موسی و ام حبیب جاریه محمد بن احمد بن موسی - رضوان الله تعالی علیهم اجمعین - و این کنیزک مادر ام کلثوم دختر محمد بوده است . و در فضیلت زیارت حضرت فاطمه بنت موسی علیه

السلام روایات بسیار وارد شده از جمله در (تاریخ قم) مروی است که جماعتی از مردم ری خدمت حضرت صادق علیه السلام رسیدند وگفتند: ما از مردم ری هستیم . حضرت فرمود: مرحبا به برادران ما از اهل قم ! ایشان عرض کردند که ما از مردم ری هستیم ! دیگر مرتبه حضرت همان جواب را فرمود، آن جماعت چند کُرت این سخن را گفتند و همین جواب را شنیدند، آنگاه حضرت فرمود: همانا از برای حق تعالی حرمی است وآن مکه است ، و برای رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم حرمی است وآن مدینه است . و برای امیرالمؤمنین علیه السلام حرمی است وآن کوفه است ، واز برای ما اهل بیت حرمی است وآن بلده قم است وبعد از این دفن شود در آنجا زنی از اولاد من که نامیده شود به فاطمه ، هرکس او را زیارت کند بهشت از برای او واجب شود، راوی گفت : وقتی که آن حضرت این فرمایش نمود هنوز متولد نشده بود امام موسی علیه السلام .(۱۸۲)

روایت شده که حضرت امام رضا علیه السلام به سعد اشعری قمی فرمود که ای سعد! نزد شما قبری از ما هست . سعد گفت : فدای توشوم ! قبر فاطمه دختر امام موسی علیه السلام را می فرمایی ؟ فرمود: بلی ، هر که او را زیارت کند وحق او را بشناسد از برای او است بهشت ، و بر این مضمون روایات بسیار است .(۱۸۳) قاضی نورالله در (مجالس المؤمنین) فرموده از امام جعفر صادق علیه السلام روایت است که گفت آگاه باش به درستی که از برای خدا حرمی است وآن مکه است واز برای حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم حرمی است وآن مدینه است واز برای امیرالمؤمنین علیه السلام حرمی است وآن کوفه است ، آگاه باش به درستی که حرم من و حرم اولاد من بعد از من در قم است ، آگاه باش به درستی که قم کوفه صغیره است وهمانا از برای بهشت هشت در است سه در آنها به سوی قم است ، ووفات کند در قم زنی که از اولاد من باشد، ونام او فاطمه دختر موسی علیه السلام است که داخل می شوند به سبب شفاعت اوشیعه من جمیع ایشان در بهشت .(۱۸۴)

بدان که در (کافی) روایت شده از یونس بن یعقوب که چون حضرت موسی علیه السلام رجوع کرد از بغداد و تشریف برد به مدینه در فید که نام منزلی است دختری از آن حضرت وفات یافت در آنجا او را مدفون نمودند و حضرت فرمود بعضی موالی خود را که قبر او را گچ اندود کند و بنویسد بر لوحی اسم او را و بگذارد آن را در قبر او .(۱۸۵) و در (تاریخ قم) است آنچه که حاصلش این است :

چنین رسیده که رضائیه دختران خود خود را به شوهر نمی دادند؛ زیرا کسی را که همسر وهم کفوایشان بود نمی یافتند، و حضرت موسی بن جعفر علیه السلام را بیست و یک دختر بوده است و هیچ یک شوهر نکرده اند. و این مطلب در میان دختران ایشان عادت شده ، و محمد بن علی الرضا علیه السلام به شهر مدینه ده دیه وقف کرده است بر دختران و خواهران خود که شوهر نکرده اند واز ارتفاعات آن دیه ها نصیب وقسط رضائیه که به قم ساکن بوده اند از مدینه جهت ایشان می آوردند.

فصل هفتم : در ذکر چند نفر از اعظام اصحاب امام موسی کاظم علیه السلام است

اول - حماد بن عیسی کوفی بصری

از اصحاب اجماع است و زمان چهار امام را درک کرده و در ایام حضرت جواد علیه السلام سنه دویست و نه رحلت کرده ، و در حدیث ، متحرّز و محتاط بوده و می گفت که من هفتاد حدیث از حضرت صادق علیه السلام شنیدم و پیوسته در زیاده و نقصان عبارات بعضی از آن احایث شک بر من وارد می شد تا اقتصار کردم بر بیست حدیث . و حماد مذکور همان است که از حضرت کاظم علیه السلام درخواست کرد که دعا کند حق تعالی او را روزی فرماید خانه و زوجه و اولاد و خادم و حج در هر سال ، حضرت گفت :

(اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَارْزُقْهُ دَارًا وَ زَوْجَةً وَ وُلْدًا وَ خَادِمًا وَ الْحَجَّ خَمْسِينَ سَنَةً) .

دعا کرد که حق تعالی او را روزی فرماید خانه و زوجه و اولاد و خادم و پنجاه حج و تمام ، روزی او شد و پنجاه مرتبه حج کرد و چون خواست که حج پنجاه و یکم کند همین که به وادی قنات رسید خواست غسل احرام کند به آب سیل غرق شد و او غریق حجه است و قبرش به سیاله است رحمه الله . (۱۸۶)

دوم - ابو عبدالله عبدالرحمن بن الحجاج البجلي الكوفي يَبَاعُ السَّابِرِي مَرْمِي تِقَّةً جَلِيلُ الْقَدْرِ

استاد صفوان بن يحيى و از اصحاب صادق و کاظم علیهما السلام و رجوع به حق کرده و ملاقات کرده حضرت رضا علیه السلام را و وکیل حضرت صادق علیه السلام بوده و وفات کرده در عصر حضرت رضا علیه السلام بر ولایت . و روایت شده که حضرت ابوالحسن علیه السلام شهادت بهشت برای او داده ، (۱۸۷) و حضرت صادق علیه السلام به وی فرموده که تکلم کن با اهل مدینه همانا من دوست می دارم که در رجال شیعه مانند تورا بینم . (۱۸۸) و هم از آن جناب مروی است که هر که مرد در مدینه حق تعالی او را مبعوث فرماید در آمین روز قیامت . و از جمله ایشان است یحیی بن حبیب و ابو عبیده حذاء و عبدالرحمن بن حجاج . (۱۸۹)

اما آن خبری که از ابوالحسن مروی است که ذکر فرمود عبدالرحمن بن حجاج را و فرمود: إِنَّهُ لَثَقِيلٌ عَلَى الْفُؤَادِ، (۱۹۰) شاید مراد از ثقلت او بر دل ، دل مخالفین باشد، یا آنکه مراد آن است که از برای او موقعی است در نفس ، یا آنکه ثقلت او به جهت ملاحظه اسم او باشد؛ چه آنکه عبدالرحمن اسم ابن ملجم است و حجاج اسم حجاج بن یوسف ثقفی ، و مسلّم است که اسامی مبغضین امیرالمؤمنین علیه السلام نزد اهل بیت آن حضرت بلکه نزد شیعیان و دوستانش ، ثقیل و مکروه است .

سبط ابن جوزی در (تذکره) در ذکر اولاد عبدالله بن جعفر بن ابی طالب گفته که هیچ کس از بنی هاشم فرزند خود را معاویه نام نهد مگر عبدالله بن جعفر، و چون این نام را بر اولاد خود گذاشت بنی هاشم ترک اونمودند و با او تکلم نکردند تا وفات کرد. (۱۹۱)

لکن مخفی نماند: چنانکه گفته شد نام عبدالرحمن نزد شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام ثقیل است و اما دشمنان آن حضرت از این اسم خوششان می آید. همانا روایت شده از مسروق که گفت: وقتی در نزد حمیراء نشسته بودم حدیث می کرد مرا که ناگاه غلامی را ندا کرد که سیاه بود، و به او عبدالرحمن می گفت، چون غلام حاضر شد حمیراء رو کرد به من و گفت: می دانی برای چه این غلام را عبدالرحمن نام نهادم؟ گفتم: نه، گفت: از این جهت محبت و دوستی من با عبدالرحمن ابن ملجم (۱۹۲).

سوم - عبدالله بن جندب بجلی کوفی ثقه جلیل القدر عابد

از اصحاب حضرت کاظم و رضا علیهما السلام و وکیل ایشان است. شیخ کشی روایت کرده که حضرت ابوالحسن علیه السلام قسم خورد که راضی است از او همچون پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم و خداوند تعالی (۱۹۳) و هم فرموده که عبدالله بن جندب از مخبّتین است، (۱۹۴) یعنی از کسانی که حق تعالی در حق ایشان

فرموده: (وَ بَشِّرِ الْمُخْبِتِينَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ) (۱۹۵) و بشارت بده فروتنان و متواضعان را که در درگاه ما آرمیده و مطمئن اند آنانکه چون ذکر خدا شود نزد ایشان، بترسد دل‌های ایشان از هیبت جلال ربانی و طلوع انوار عظمت سبحانی و یا هرگاه تخویف کرده شوند به عذاب و عقاب الهی، دل‌های ایشان خائف و هراسان شود.

و روایت شده از ابراهیم بن هاشم که گفت: من عبدالله بن جندب را دیدم در موقف عرفات و حال هیچ کس را بهتر از او ندیدم پیوسته دست‌های خود را به سوی آسمان بلند کرده بود و آب دیده اش بر روی او جاری بود تا به زمین می رسید، چون مرد فارغ شدند گفتم: و قوف هیچ کس را بهتر از و قوف تو ندیدم، گفت: به خدا سوگند که دعا نکردم مگر برادران مؤمن خود را زیرا که از حضرت امام موسی علیه السلام شنیدم که هر که دعا کند از برای برادران مؤمن خود در غیبت او از عرش به او ندا رسد که از برای تو صد هزار برابر اوباد، پس من نخواستم که دست بردارم از صد هزار برابر دعای ملک که البته مستجاب است برای یک دعاء خود که نمی دانم مستجاب خواهد شد یا نه (۱۹۶) و قرار داد اوبا صفوان بن یحیی بیاید در ذکر صفوان در اصحاب حضرت رضا علیه السلام. و او همان است که حضرت موسی بن جعفر علیه السلام برای او نوشته دعای سجده شکر معروف (اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اُشْهِدُكَ) را که در (مصباح شیخ طوسی) و غیره است (۱۹۷).

و روایت شده که وقتی عبدالله بن جندب عریضه ای خدمت حضرت ابوالحسن علیه السلام نوشت و در آن عرض کرد که فدایت شوم! من پیر شدم و ضعف و عجز پیدا کردم از بسیاری از آنچه که قوت داشتم بر آن و دوست دارم فدایت شوم که تعلیم کنی مرا کلامی که مرا به خداوند نزدیک کند و فهمم و علم مرا زیاد کند، حضرت در جواب او را امر فرمود که بسیار بخواند این ذکر شریف را:

(بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیْمِ) (۱۹۸).

در (تحف العقول) وصیتی طولانی از حضرت صادق علیه السلام نقل کرده که به عبدالله بن جندب فرموده و مشتمل است بر وصایا نافع جلیله که ما در ذکر مواعظ و نصایح حضرت صادق علیه السلام چند سطر از آن نقل

کردیم (۱۹۹). وبالجمله ؛ جلالت شائن عبدالله بن جنبد زیاده از آن است که ذکر شود. وروایت شده که بعد از فوت اوعلی بن مهزیار رحمه الله در مقام اوبرقرار شد.

چهارم - ابو محمد عبدالله بن الْمُغِیْرَه بَجَلَى کوفی ثقه

از فقههای اصحاب است واحدی عدیل اونمی شود از جهت جلالت ودین وورع و روایت کرده از ابوالحسن موسی علیه السلام . شیخ کشی گفته که اوواقفی بوده و رجوع کرده به حق ، وورایت کرده از اوکه گفت : من واقفی بودم وحج گذاشتم بر این حال ، پس چون به مکه رفتم خلجان کر در سینه ام چیزی پس چسبیدم به ملتزم ودعا کردم وگفتم : خدایا! تومی دانی طلب واراده مرا پس ارشاد کن مرا به بهترین دینها، پس در دلم افتاد که بروم نزد حضرت رضا علیه السلام ، پس رفتم به مدینه و ایستادم بر در خانه آن حضرت وگفتم به غلام آن حضرت ، بگوبه مولایت مردی از اهل عراق بر در سرا است ، پس شنیدم ندای آن حضرت را که فرمود: داخل شو، ای عبدالله بن مغیره ! پس داخل شدم همین که نظرش به من افتاد فرمود: خداوند دعای تورا مستجاب کرد وهدایت کرد تورا به دین خود، من گفتم : شهادت می دهم که تو حجت خدایی بر من وامین الله بر خلقی . (۲۰۰) وعبدالله بن مغیره از اصحاب اجماع است ، وگفته شده که سی کتاب تصنیف کرده از جمله کتاب وضوء وکتاب صلاة بوده . (۲۰۱) واز (کتاب اختصاص) نقل شده که روایت شده که چون تصنیف کرد کتاب خود را وعده کرد با اصحاب خود که آن کتاب را بخواند بر ایشان در یکی از زاویه های مسجد کوفه ، وبرادری داشت که مخالف مذهب او بود، پس چون اصحاب جمع شدند برای شنیدن آن کتاب ، برادرش آمد ودر آنجا نشست عبدالله به ملاحظه برادر مخالفش گفت با اصحاب خود که امروز بروید! وبرادرش گفت : کجا بروند به درستی که من نیز آمدم برای همان جهت که آنها آمدند، عبدالله گفت : مگر برای چه آمدند؟ گفت : ای برادر! در خواب دیدم که ملائکه از آسمان فرود می آمدند گفتم برای چه این ملائکه فرود می آیند، شنیدم که گوینده ای گفت فرود آمدند که بشنوند آن کتابی را که بیرون آورده عبدالله بن مغیره پس من نیز بیرون آمدم برای این ومن توبه می کنم به سوی خدا از مخالفت خود، پس عبدالله مسرور شد. (۲۰۲)

پنجم - عبدالله بن یحیی الکاهلی الکوفی برادر اسحاق

هر دواز روات حضرت صادق وکاظم علیهما السلام می باشند وعبدالله وجاهت داشت نزد حضرت کاظم علیه السلام وآن حضرت سفارش او را به علی بن یقطین کرده بود وبه او فرموده بود که ضمانت کن برای من کفالت کاهلی وعیال او را تا ضامن شوم برای توبه هشت راه، علی قبول کرد وپیوسته طعام وپول وسایر نفقات شهریه برای ایشان می داد وچندان بر کاهلی نعمت عطا می کرد که عیالات و قرابات او را فرومی گرفت وایشان مستغنی بودند تا کاهلی وفات کرد. وکاهلی

قبل از وفات خود به حج رفت و خدمت حضرت امام موسی علیه السلام وارد شد، حضرت به او فرمود عمل خیر به جا آور در این سال، یعنی اهتمامت در عمل خیر زیادتر باشد همانا اجل تونزدیک شده، کاهلی گریست، حضرت فرمود: برای چه می گویی؟ گفت: برای آنکه خبر مرگ به من دادی، فرمود: بشارت باد تو را! تواز شیعیان مایی و امر توبه خیر است، راوی گفت که بعد از این زنده نماند عبدالله مگر زمان کمی، پس وفات کرد. (۲۰۳)

ششم - علی بن یقطین کوفی الاصل بغدادی المسکن

ثقه جلیل القدر از اجلاء اصحاب و محل توجه حضرت موسی بن جعفر علیه السلام است و پدرش یقطین از وجوه دعاء عباسیین بود، و در زمان مروان حمار در محنت عظیم بود؛ چه آنکه مروان در طلب او بود و او از وطن فرار کرده و مخفی بود و در سنه صد و بیست و چهار در کوفه علی پسرش متولد شد، زوجه یقطین با دوپسران خود علی و عبید فرزندان یقطین نیز از ترس مروان به جانب مدینه فرار کردند و پیوسته مخفی بودند تا مروان به قتل رسید و دولت عباسیین ظهور کرد، آنگاه یقطین خود را ظاهر کرد و زوجه اش نیز با پسرانش به وطن خود کوفه عود نمودند و یقطین در خدمت سفاح و منصور بود، با این حال شیعی مذهب و قائل به امامت بود و هکذا پسرانش و گاهگاهی اموال به خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام حمل می کرد و نزد منصور و مهدی از برای یقطین سعایت کردند، حق تعالی او را از کید و شر ایشان حفظ کرد و یقطین بعد از علی به نه سال زنده بود و در سنه صد و هشتاد و پنج وفات نمود، و اما علی پسرش، پس او را در خدمت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام منزلتی عظیم و مرتبتی رفیع بود و حضرت بهشت را از برای او ضامن شده بود، و در چند روایت است که آن حضرت فرموده: **ضمنت لعلی بن یقطین ان لاتمسسه النار ابدا.** (۲۰۴)

از داود رقی روایت شده که خمن روز نحر، یعنی عید قربان خدمت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام شرفیاب شدم آن حضرت ابتدا فرمود که نگذشت در دل من احدی در وقتی که در موقف عرفات بودم مگر علی بن یقطین و پیوسته او با من بوده یعنی در نظر من و در قلب من بود و از من مفارقت نکرد تا افاضه کردم. و نیز روایت شده که در یک سال در موقف عرفات احصا کردند صد و پنجاه نفر را که از برای علی بن یقطین تلبیه می گفتند، و ایشان کسانی بودند که علی به ایشان پول داده بود و به مکه روانه کرده بود.

روایت شده که علی در زمان طفولیت خود با برادرش عبید خدمت حضرت صادق علیه السلام رسید و علی در آن وقت گیسوانی بر سر داشت حضرت فرمود که صاحب گیسوان را نزد من آورید. پس نزدیک آن حضرت آمد، آن جناب او را در بر گرفت و دعا کرد برای او به خیر و خوبی. و احادیث در فضیلت علی بن یقطین بسیار وارد شده. (۲۰۵)

و وقتی به حضرت امام موسی علیه السلام شکایت کرد از حال خود به جهت ابتلاء به مجالست و مصاحبت و وزارت هارون الرشید، حضرت فرمود:

(یا عَلِیُّ! إِنَّ لِلَّهِ تَعَالَى أَوْلِیَاءَ مَعَ أَوْلِیَاءِ الظَّلْمَةِ لَیَدْفَعُ بِهِمْ عَن أَوْلِیَائِهِ وَ أَنْتَ مِنْهُمْ یا عَلِیُّ)؛ یعنی از برای خداوند تعالی اولیائی است با اولیاء ظلمه تا دفع کند به واسطه ایشان ظلم و اذیت را از اولیاء خود، تواز ایشان ای علی. (۲۰۶)

(وَ فِی الْبِحَارِ عَن كِتَابِ حُقُوقِ الْمُؤْمِنِینَ لِأَبِی طَاهِرٍ، قَالَ إِسْتَأْذَنَ عَلِیُّ بْنُ یَقْطِینَ مَوْلَایَ الْكَاطِمَ عَلَیْهِ السَّلَامُ فِی تَرْكِ عَمَلِ السُّلْطَانِ فَلَمْ یَأْذَنْ لَهُ وَ قَالَ عَلَیْهِ السَّلَامُ: لَا تَفْعَلْ فَإِنَّ لَنَا بَیْكَ أَنْسَا وَ لِإِخْوَانِكَ بَیْكَ عِزًّا وَ عَسَى أَنْ یَجْبِرَ اللَّهُ بِكَ كَسْرًا وَ یَكْسِرَ بِكَ نَائِرَةَ الْمُخَالِفِینَ عَن أَوْلِیَائِهِ، یا عَلِیُّ! كَفَّارَةٌ أَعْمَالِكُمْ الْإِحْسَانُ إِلَى إِخْوَانِكُمْ أَعْضَمُنُ لِي وَاحِدَةً وَ أَعْضَمُنُ لَكَ ثَلَاثًا، أَعْضَمُنُ لِي أَنْ لَا تُلْقِیَ أَحَدًا مِنْ أَوْلِیَائِنَا إِلَّا قَضِیْتَ حَاجَتَهُ وَ أَكْرَمْتَهُ وَ أَعْضَمُنُ لَكَ أَنْ لَا یُضِلَّكَ سَقْفٌ سِجْنٍ أَبَدًا وَ لَا یَنَالَكَ حَدٌّ سِیْفٍ أَبَدًا وَ لَا یَدْخُلُ الْفَقْرُ بَیْتَكَ أَبَدًا یا عَلِیُّ مَنْ سَرَّ مُؤْمِنًا فَبِاللَّهِ بَدَاءٌ وَ بِالنَّبِیِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ تَنَى وَ بِنَا ثَلَاثًا). (۲۰۷)

(وَ عَن إِبْرَاهِیمَ بْنِ أَبِي مَحْمُودٍ قَالَ، قَالَ عَلِیُّ بْنُ یَقْطِینَ قُلْتُ لِأَبِی الْحَسَنِ عَلَیْهِ السَّلَامُ مَا تَقُولُ فِی أَعْمَالِ هَؤُلَاءِ؟ قَالَ عَلَیْهِ السَّلَامُ: إِنْ كُنْتَ لِأَبَدٍ فَاعْمَلْ فَاتَّقِ أَمْوَالَ الشَّیْعَةِ قَالَ فَأَخْبَرْنِی عَلِیُّ أَنَّهُ كَانَ یُجِیبُهَا مِنَ الشَّیْعَةِ عَلَانِیَّةً وَ یَرُدُّهَا عَلَیْهِمْ فِی السِّرِّ). (۲۰۸)

وعلامه مجلسی رحمه الله در (بحار) از کتاب (عیون المعجزات) روایت کرده که وقتی ابراهیم جمال که یکی از شیعیان بوده خواست خدمت علی بن یقطین برسد چون ابراهیم ساریان بود و علی بن یقطین وزیر بود و به حسب ظاهر شاعن ابراهیم نبود که بر علی وارد شود، لهذا او را راه نداد، و اتفاقاً در همان سال علی بن یقطین به حج مشرف شد در مدینه خواست خدمت موسی بن جعفر علیه السلام شرفیاب شود حضرت او را راه نداد!

روز دوم در بیرون خانه، علی آن حضرت را ملاقات نمود و عرضه داشت که ای سید من! تقصیر من چه بود که مرا راه ندادید؟ فرمود: به جهت آنکه راه ندادی برادرت ابراهیم جمال را و حق تعالی ابا فرمود از آنکه سعی تو را قبول فرماید مگر بعد از آنکه ابراهیم تو را عفونماید، علی گفت، گفتم: ای سید و مولای من! ابراهیم را من در این وقت کجا ملاقات کنم من در مدینه ام او در کوفه است؟ فرمود: هرگاه شب داخل شود تنها برو به بقیع بدون آنکه کسی از اصحاب و غلامان توبیفهمند در آنجا شتری زین کرده خواهی دید آن شتر را سوار می شوی و به کوفی می روی، علی شب به بقیع رفت و همان شتر را سوار شد به اندک زمانی در خانه ابراهیم جمال رسید شتر را خوابانید و در را کوبید، ابراهیم گفت: کیست؟

گفت: علی بن یقطین! ابراهیم گفت علی بن یقطین در خانه من چه می کند؟ فرمود: بیرون بیا که امر من عظیم است و قسم داد او را که اذن دخول دهد، چون داخل شد گفت: ای ابراهیم! آقا و مولی ابا فرمود که عمل مرا قبول فرماید مگر آنکه تواز من بگذری، گفت: غَفَرَ اللَّهُ لَكَ، پس علی بن یقطین صورت خود را بر خاک گذاشت و ابراهیم را قسم داد که پا روی صورت من گذار و صورت مرا زیر پای خود بمال! ابراهیم امتناع نمود و علی او را قسم داد که چنین کند، پس ابراهیم پا بر صورت علی گذاشت و رخ او را زیر پای خود بمالید و علی می گفت: (اللَّهُمَّ أَشْهَدُ)؛ خدایا توشاهد باش. پس بیرون آمد و سوار شد و همان شب به مدینه برگشت و شتر را بر در خانه حضرت موسی بن جعفر علیه السلام خوابانید آن وقت حضرت او را اذن داد و بر آن جناب وارد شد و حضرت از او قبول فرمود. (۲۰۹) از ملاحظه این حدیث معلوم می شود که حقوق اخوان به چه اندازه است.

واز عبدالله بن یحیی الکاهلی روایت است که من نزد حضرت امام موسی علیه السلام بودم که رو کرد علی بن یقطین به آمدن، پس حضرت التفات فرمود به اصحاب خود و فرمود: هر که مسرور می شود از اینکه ببیند مردی از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم

پس نظر کند به این کس که رو کرده به آمدن ، پس یکی از آن جماعت گفت پس علی بن یقطین رد این حال از اهل بهشت است ، حضرت فرمود: اما من پس شهادت می دهم که او از اهل بهشت است . (۲۱۰) و در عبدالله بن یحیی الکاهلی گذشت کفالت علی بن یقطین از او و عیال او به امر حضرت کاظم علیه السلام ، وفات کرد علی بن یقطین در زمان حضرت امام موسی علیه السلام در سنه صد و هشتاد و حضرت محبوس بود و بعضی گفته اند که وفاتش در سنه صد و هشتاد و دو بوده . و از یعقوب بن یقطین روایت است که گفت : شنیدم از ابوالحسن خراسانی علیه السلام که فرمود همانا علی بن یقطین گذشت و رفت از دنیا و صاحبش یعنی امام موسی علیه السلام از او راضی بود . (۲۱۱)

هفتم - مفضل بن عمر کوفی جعی

شیخ نجاشی و علامه او را فاسد المذهب و مضطرب الروایه نگاشته اند (۲۱۲) و شیخ کشی احادیثی در مدح و قدح او ذکر فرموده (۲۱۳) و در (ارشاد مفید) عبارتی است ک دلالت بر توثیق او دارد ، (۲۱۴) و از (کتاب غیبت شیخ) معلوم می شود که او از قوام ائمه و پسندیده نزد ایشان بود و بر منهج ایشان از دنیا گذشته و هم دلالت دارد بر جلالت و وثاقت او بودن او از کلاء حضرت صادق علیه السلام و کاظم علیه السلام ، (۲۱۵) و کفعمی او را از بوابین ائمه شمرده .

و در (کافی) است که مابین ابوحنیفه سائق الحاج و دامادش در باب میراثی مشاجره و نزاع بود مفضل بر ایشان بگذشت چون مشاجره ایشان را بدید ایشان را به منزل برد و مابین ایشان اصلاح کرد به چهارصد درهم و آن مال را از خودش داد و گفت این مال از خود من نیست بلکه حضرت صادق علیه السلام نزد من مالی گذاشته که هرگاه بین دو نفر از شیعیان نزاع شود من اصلاح کنم و مال المصلحه را از مال آن حضرت بدهم . (۲۱۶) و از محمد بن سنان مروی است که حضرت موسی بن جعفر علیه السلام به من فرمود: ای محمد! مفضل انس و محل استراحت من است و أَنْتَ أَنْسُهُمَا وَ أَسْتِرَاحُهُمَا؛ و توانس و محل استراحت حضرت رضا و جواد علیهما السلام می باشی . (۲۱۷) و از موسی بن بکر روایت است که چون خبر فوت مفضل به حضرت موسی علیه السلام رسید فرمود: خدا رحمت کند او را، اووالدی بود بعد از والد و همانا او راحت شد . (۲۱۸)

در (بحار) از (کتاب اختصاص) نقل کرده که روایت کرد که از عبدالله بن فضل هاشمی که گفت : در خدمت حضرت صادق علیه السلام بودم که مفضل بن عمر وارد شد ، حضرت او را چون بدید به صورت او خندید و فرمود: به نزد من بیا ای مفضل ، قسم به پروردگار من که من دوست می دارم تو را و دوست می دارم کسی که تو را دوست می دارد اگر می شناختند جمیع اصحاب من آنچه تو می شناختی دو نفر مختلف نمی شدند ، مفضل گفت : یا بن رسول الله ! گمان نمی کنم که مرا بالاتر از منزل خودم فرود آورید . فرمود: بلکه منزل دادم تو را به منزلتی که خدا تو را فرود آورده به آنجا ، پس گفت : یا بن رسول الله ! چه منزلتی دارد جابر بن یزید نزد شما؟ فرمود: منزلت سلمان نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم ، گفتم : چیست منزلت داود بن کثیر رقی نزد شما؟ فرمود: به منزلت مقداد است از رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم .

راوی گوید: پس حضرت رو کرد به من و فرمود: ای عبدالله بن مفضل! به درستی که خداوند تبارک و تعالی خلق کرد ما را از نور عظمت خود و غوطه داد ما را به رحمت خود و خلق کرد ارواح شما را از ما پس ما آرزومند و مایلیم به سوی شما و شما آرزومند و مایلید به سوی ما، به خدا قسم که اگر کوشش کنند اهل مشرق و مغرب که زیاد کنند در شیعیان ما یک مرد و کم کنند از ایشان یک مرد نتوانند این را و همانا ایشان مکتوب اند نزد ما به نامه‌هایشان و نامه‌های پدرانشان و عشیره‌هایشان و نسبه‌هایشان، ای عبدالله بن مفضل! و اگر بخواهی نشان دهم اسم تورا در صحیفه مان، پس طلبید صحیفه را و گشود آن را دیدم که آن سفید است و اثر نوشته در آن نیست، گفتم: یابن رسول الله! در این صحیفه اثر نوشته نمی بینم، حضرت دست خود را بر آن مالید نوشته‌های در آن را دیدم و یافتیم در آخر آن اسم خودم را پس سجده شکر برای خدا به جا آوردم. (۲۱۹)

مؤلف گوید: که چون حدیث نفیس بود من تمام آن را نقل کردم الی غیر ذلک. و اما روایات قدح در مفضل مثل آنکه روایت شده که حضرت صادق علیه السلام به اسماعیل بن جابر، فرمود: برو نزد مفضل و به او بگو ای کافر، ای مشرک! چه می خواهی از پسر من، می خواهی او را به قتل آوری. یا آنکه در سفر زیارت حضرت امام حسین علیه السلام چون چهار فرسخ از کوفه دور شدند وقت نماز صبح شد رفقای او پیاده شدند نماز خواندند پس به او گفتند چرا پیاده نمی شوی که نماز بخوانی؟ گفت: من نماز را خواندم پیش از آنکه از منزل بیرون شوم و امثال این روایات قابل معارضه به اخبار مدح نیستند. و شیخ ما در خاتمه (مستدرک) کلام را در حال اویسبسط داده و از روایات قدح در اوجواب داده. (۲۲۰) و کسی که رجوع کند به (توحید مفضل) که حضرت صادق علیه السلام برای او فرموده خواهد دانست که مفضل نزد آن حضرت مرتبه و منزلتی عظیم داشته و قابل تحمل علوم ایشان بوده، و (توحید مفضل) رساله بسیار شریفی است که سید بن طاوس رحمه الله فرموده که هر که سفر می رود آن را با خود همراه بردارد، و در (کشف المحجبه) به پسرش وصیت فرموده که در آن نظر کند و علامه مجلسی رحمه الله آن رساله را به فارسی ترجمه کرده که عوام از آن انتفاع برند، و در (تحف العقول) بعد از ابواب مواعظ ائمه علیهم السلام، بابی در مواعظ مفضل بن عمر ذکر کرده و مواعظ شافیه ای از او نقل کرده که اکثرش را از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده. (۲۲۱)

هشتم - ابو محمد هشام بن الحکم مولى كنده

که از اعظام ائمه کلام و از ازکیای اعلام است و همیشه به افکار صادقانه و انظار صائبه تهذیب مطالب کلامیه و ترویج مذهب امامیه می نمود، مولدش کوفه و منشاءش به واسط و تجارتش به بغداد بوده و در آخر عمر نیز منتقل به بغداد شد، و روایت کرده از حضرت صادق و موسی علیهما السلام و ثقه است و مدایح عظیمه از این دو امام برای او روایت شده. و مردی حاضر جواب و در علم کلام بسیار حاذق و ماهر بوده (وَ كَانَ مِمَّنْ فَتَقَّ الْكَلَامَ فِي الْإِمَامَةِ وَ هَدَّبَ الْمَذْهَبَ بِالنَّظْرِ) و در سنه صد و هفتاد و نه در کوفه وفات کرد و این در ایام رشید بوده و حضرت رضا علیه السلام بر او ترجم فرموده و ابوهاشم جعفری خدمت حضرت جواد علیه السلام عرضه می کند که چه می فرمایید در هشام بن حکم؟ فرمود: رحمت کند خدا او را (مَا كَانَ أَذْبَهُ عَنْ هَذِهِ النَّاحِيَةِ)؛ چه بسیار اهتمام می نمود در دفع شبهات مخالفین از این ناحیه، یعنی از فرقه ناجیه. (۲۲۲)

شیخ طوسی رحمه الله فرموده که هشام بن حکم از خواص سید ما ومولای ما امام موسی علیه السلام است ودر اصول دین وغیره مباحثه بسیار با مخالفین کرده (۲۲۳) علامه فرموده که روایاتی در مدح اووارد شده وبخلاف آن نیز احادیثی وارد شده که ما در (کتاب کبیر) خود ذکر کردیم واز آن جواب دادیم واین مرد نزد من عظیم الشان وبلند منزلت است ، انتهى . (۲۲۴)

هشام کتبی تصنیف کرده در توحید ودر امامت ودر رد برزناقه وطبیعی مذهبان و معتزله واز کتب اواست (کتاب شیخ و غلام) و(کتاب ثمانیه ابواب) و(کتاب الرد علی ارسطالیس) ، (۲۲۵) شیخ کشی رحمه الله روایت کرده از عمیر بن یزید که گفت : پسر برادرم هشام اول بر مذهب جهمیه بود وخیث بود واز من خواهش کرد که او را از خدمت حضرت صادق علیه السلام ببرم تا با آن حضرت مباحثه کند، گفتم : من این کار نمی کنم مگر بعد از آنکه اذن حاصل کنم ، خدمت آن حضرت رسیدم برای هشام اذن طلبیدم ، حضرت اذن داد، چون چند قدمی برداشتم که بیرون آیم یادم آمد پستی وخبثت هشام ، برگشتم خدمت آن حضرت وگفتم که او رداخت دارد. فرمود: بر من خوف داری ؟ من خجالت کشیدم از قول خود ودانستم که لغزشی کرده ام پس با حال خجالت بیرون آمدم وهشام را اعلام کردم ، هشام خدمت آن حضرت شرفیاب شد، چون خدمت آن جناب نشست ، آن حضرت سؤ الی از او فرمود که هشام حیران بماند ومهلت خواست حضرت او را مهلت داد، هشام چند روز در اضطراب ودر صدد تحصیل جواب بود آخرالمرجوبی نیافت ، پس خدمت آن حضرت رسید آن جناب او را خبر داد، دیگر باره آن جناب مسایل دیگر از او پرسید که در آن بود فساد اصل مذهب هشام ، هشام بیرون آمد مغموم وحیرت زده وچند روز مبهوت و حیران بود تا آنکه به من گفت که دفعه سوم برای من اذن بگیر که خدمت آن حضرت برسم ، حضرت اذن داد وموضعی را در حیره برای ملاقات اوتعیین کرد، هشام در آن موضع رفت ووقتی که حضرت صادق علیه السلام تشریف آورد چنان هیبت و احتشام از آن حضرت برد که نتوانست تکلم کند وابتدا زبانش قوت تکلم نداشت ، حضرت هرچه ایستاد هشام چیزی نگفت لاجرم آن حضرت تشریف برد، هشام گفت : یقین کردم آن هیبتی که از آن حضرت به من رسید نبود مگر از جانب خدا واز عظمت منزلت آن حضرت نزد خداوند، لاجرم ترک مذهب خود نمود ومتدین شد به دین حق ، وپیوسته خدمت آن حضرت می رسید تا بر تمامی اصحاب آن حضرت تفوق گرفت . (۲۲۶)

شیخ مفید فرموده که هشام بن حکم از اکبر اصحاب حضرت صادق علیه السلام است ، وفقیه بوده وروایت کرده حدیث بسیار ودرک کرده صحبت حضرت صادق علیه السلام را وبعد از آن حضرت ، حضرت امام موسی علیه السلام را ومکنی به ابومحمد و ابوالحکم است ومولی بنی شیبان بوده ودر کوفه اقامت داشته ورسید مرتبه وبلندی مقامش نزد حضرت صادق علیه السلام به حدی که در منی خدمت آن حضرت رسید ودر آن وقت جوان نوخطی بود ودر مجلس آن حضرت شیوخ شیعه بودند مانند حمران بن اعین وقیس ویونس بن یعقوب و ابوجعفر مؤ من طاق وغیر ایشان ، پس حضرت او را بالابرد ونشانید او را بالادست جمیع ایشان وحال آنکه هر که در آن مجلس بود سش از هشام بیشتر بود. پس چون حضرت دید که اینکار یعنی تقدیم هشام بر همگی بزرگ آمد به ایشان فرمود:

(هذا ناصرنا بِقَلْبِهِ وَ لِسَانِهِ وَ يَدِهِ) ؛ این ناصر ما است به دل وزبان و دست خود. پس سؤ ال کرد هشام از آن حضرت از اسماء الله عز وجل واشتقاقشان ، حضرت او را جواب داد وفرمود به او که آیا فهمیدی ای هشام فهمی که دفع کنی به آن دشمنان ملحدان ما را؟ هشام گفت : بلی ! حضرت فرمود: (نَفَعَكَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ بِهِ وَ ثَبَّتَكَ) . از هشام نقل شده که گفت : والله ! هیچ کس در مباحث توحید مرا مقهور ومغلوب نساخته تا امروز که در این مقام ایستاده ام . (۲۲۷)

مباحثه ها ومناظرات هشام بن حکم مشهور است ومناظره او با آن مرد شامی در خدمت حضرت صادق علیه السلام ومحاجه او با عمرو بن عبید معتزلی وبا بریهه ومناظره او با متکلمین در مجلس یحیی بن خالد برمکی هر کدام در جای خود به شرح رفته

و مناظره اودر مجلس یحیی باعث آن شد که هارون الرشید در صدد قتل او بر آمد لاجرم هشام از ترس او به کوفه فرار کرد و بر بشیر نبال وارد شد و ناخوش سختی شد و مراجعه به اطباء نمود، بشیر گفت: طبیب برای توبیاورم؟ گفت: نه من خواهم مرد، و به روایتی اطباء را حاضر کردند هشام از ایشان پرسید که مرض مرا دانستید؟ بعضی گفتند: ندانستیم و بعضی گفتند: دانستیم، از آنهایی که ادعای دانستن کردند پرسید که مرض چیست؟ آنچه به نظرشان رسیده بود گفتند، گفت دروغ است، مرض من فزع قلب است به جهت آنچه به من رسیده از خوف و به همان علت وفات نمود.

و بالجمله؛ چون حالت احتضار پیدا نمود به بشیر، گفت: هرگاه من مردم و مرا غسل و کفن کردی و از کار تجهیز من فارغ شدی، مرا در دل شب بیرون ببر در کناسه بگذار و رقعہ ای بنویس که این هشام بن الحکم است که امیر در طلب او بود از دنیا وفات کرده و این به جهت آن بود که رشید برادران و اصحاب او را گرفته بود که نشانی او را بدهند، خواست تا ایشان خلاص شوند، بشیر به همان دستور العمل رفتار کرد، چون صبح شد اهل کوفه حاضر شدند قاضی و صاحب معونه و معدلون همگی او را دیدند و گواهی خود را نوشتند و برای رشید فرستادند، رشید گفت: الحمد لله که خدا کفایت او را کرد و منسوبین او را که حبس کرده بود رها کرد. (۲۲۸)

(وَ رُوِيَ عَنْ يُونُسَ أَنَّ هَشَامَ بْنَ الْحَكَمِ كَانَ يَقُولُ: اللَّهُمَّ مَا عَمِلْتُ وَ أَعْمَلُ مِنْ خَيْرٍ مُفْتَرَضٍ وَ غَيْرِ مُفْتَرَضٍ فَجَمِيعُهُ عَن رَسُولِ اللَّهِ وَ أَهْلِ بَيْتِهِ الصَّادِقِينَ - صلوات الله عليه و عليه - حَسَبَ مَنَازِلِهِمْ عِنْدَكَ فَتَقَبَّلْ ذَلِكَ كُلَّهُ عَنِّي وَ عَنْهُمْ وَ أَعْطِنِي مِنْ جَزِيلِ جَزَائِكَ حَسَبَ مَا أَنْتَ أَهْلُهُ) . (۲۲۹)

نهم - یونس بن عبدالرحمن مولی آل یقطین

عبد صالح، جلیل القدر، عظیم المنزل و وجه اصحاب و از اصحاب اجماع است، روایت شده که در ایام هشام بن عبدالملک متولد شده و حضرت باقر علیه السلام را در مابین صفا و مروه ملاقات کرده و لکن از آن حضرت روایت نموده و هم گفته که حضرت صادق علیه السلام را دیدم در روضه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که مابین قبر و منبر نماز می خواند و ممکنم نشد که از اوسو ال کنم و لکن روایت کرده از حضرت کاظم و صادق علیهما السلام و حضرت رضا علیه السلام اشاره می فرمود به سوی اودر علم و فتوی و اوهمان کس است که واقفه مال بسیاری به اودادند که میل به سوی ایشان کند و امنتاع نمود از قبول کردن آن مالها و بر حق ثابت بماند. (۲۳۰)

شیخ مفید رحمه الله به سند صحیح از ابوهاشم جعفری روایت کرده که عرضه کردم بر امام حسن عسکری علیه السلام (کتاب یوم وليله) یونس را، فرمود: این کتاب تصنیف کیست؟ گفتم: تصنیف یونس مولی آل یقطین، فرمود: عطا فرماید حق تعالی او را به هر حرفی نوری در روز قیامت. و در روایت دیگر است که از اول تا به آخر آن تصفح کرد پس فرمود: این دین من و دین همگی پدران من است و تمامش حق است. (۲۳۱)

وبالجمله ؛ در سنه دویست وهشت به رحمت خدا پیوست . ودر خبر است که حضرت رضا علیه السلام سه دفعه بهشت را برای اوضامن شد.(۲۳۲)

از فضل بن شاذان روایت است که حدیث کرد مرا عبدالعزیز بن مهتدی واوبهترین فقهایی بود که من دیدم ووکیل حضرت رضا علیه السلام واز خواص اوبود. گفت : سؤ ال کردم از حضرت رضا علیه السلام پس گفتم که همانا من نمی توانم ملاقات کنم تورا در هر وقتی ، یعنی راهم دور است ودستم همیشه به شما نمی رسد پس از که بگیرم معالم دین خود را؟ فرمود: بگیر از یونس بن عبدالرحمن.(۲۳۳)

وهم از آن حضرت مروی است که فرموده : یونس در زمان خود مثل سلمان فارسی است در زمان خود. ویونس کتبی در فقه وتفسیر ومثالب وغیره تصنیف کرده مثل کتب حسین بن سعید وزیادتر.(۲۳۴) وروایت است که چون حضرت موسی بن جعفر علیه السلام وفات کرد در نزد قوام ووکلاء آن حضرت را انکار کردند وواقفی شدند ودر نزد زیاد قندی هفتاد هزار اشرفی بود ونزد علی بن ابی حمزه سی هزار، ودر آن وقت یونس بن عبدالرحمن مردم را به امامت حضرت رضا علیه السلام می خواند وانکار می کرد بر واقفه ، ایشان برای اویغام دادند که برای چه مردم را به حضرت رضا علیه السلام دعوت می نمایی ، اگر مقصد تومال است ما تورا از مال بی نیاز می کنیم ، وزیاد قندی وعلی بن ابی حمزه ضامن شدند که ده هزار اشرفی به اوبدهند که اوساکت شود وبنشیند، یونس گفت : ما روایت کره شده ایم از صادقین علیهما السلام که فرموده اند هرگاه ظاهر شد بدعت در بین مردم پس بر پیشوای مردم است که ظاهر کند علم خود را، پس اگر نکرد نور ایمان از او ربوده خواهد شد، ومن جهاد در دین وامر خدا را ترک نخواهم کرد بر هیچ حالی . پس آن دونفر دشمن اوشدند وظاهر کردند عداوت خود را.(۲۳۵)

مؤ لف گوید: این روایتی که یونس نقل فرمود به نحو دیگر نیز وارد شده وآن چنین است که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: هرگاه ظاهر شد بدعت در امت من پس باید ظاهر کند عالم علم خود را واگر نه بر اوباشد لعنت خدا و ملائکه ومردم جمیعا.(۲۳۶)

وبدان که روایات در باب بدعت بسیار است ووارد شده که هرکسی که تبسم کند در صورت بدعت گذارنده پس به تحقیق اعانت کرده در خراب کردن دین خود.(۲۳۷)

ونیز روایت شده : کسی که برود به نزد صاحب بدعت وتوقیر وبزرگ کند او را همانا رفته است به جهت خراب کردن اسلام .(۲۳۸) وراوندی روایت کرده از حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم که فرمود: کسی که عمل کند در بدعت ، فارغ سازد او را از شیطان با عبادتش ، یعنی شیطان او را به خود واگذارد ومتعرضش نشود تا عبادت خود را با حضور قلب وطور خوش به جا آورد (وَالْقَى عَلَيْهِ الْخُشُوعَ وَ الْبُكَاءَ) ویفکند بر اوخشوع وگریه را(۲۳۹) الی غیر ذلک .

رجوع کردیم به حال یونس رحمه الله ، روایت است که یونس را چهل برادر بود که هر روز به دیدن ایشان می رفت وبر ایشان سلام می کرد وآنگاه به منزل خود می آمد وطعام می خورد ومهیا می گشت برای نماز پس می نشست برای تصنیف وتالیف کتاب .(۲۴۰)

مؤ لف گوید: ظاهر آن است که این چهل نفر برادران دینی اوبودند ودر این کار یونس می خواسته که زیارت اربعین کرده باشد. ونیز روایت شده از یونس که گفت :

صمت عشرين سنة وسئلت عشرين سنة ثم اجبت ؛ یعنی یونس گفته که من بیست سال سکوت کردم ، یعنی هرچه از من می پرسیدند جواب نمی دادم و بیست سال سو ال کرده شدم و جواب دادم ، این معنی در صورتی است کنه (سئلت) مجهول خوانده شود، و اگر به صیغه معلوم خوانده شود یعنی بیست سال سو ال کردم و بعد از آن دیگر از مسایل جواب می دادم. (۲۴۱)

ومدائح یونس بسیار است ، واز جمله روایات معلوم می شود که برای او اصحابش بد می گفتند و بعضی اقوال فاسده به اونسبت می دادند. ودر خبر است که وقتی به وی گفتند که بسیاری از این اصحاب در حق تو بد می گویند و یاد می کنند تو را به غیر خوبی ، گفت : شاهد می گیرم شما را بر اینکه هر کسی که از برای او در امیرالمؤمنین علیه السلام نصیبی است ، یعنی از شیعیان او است پس من حلال کردم او را از آنچه گفته ! (۲۴۲)

(وَ حُكِيَ أَنَّهُ حَجَّ يُونُسُ ابْنُ عَبْدِ الرَّحْمَنِ أَرْبَعًا وَ خَمْسِينَ حَجَّةً وَ اعْتَمَرَ أَرْبَعًا وَ خَمْسِينَ عُمْرَةً وَ أَلْفَ جِلْدٍ رَدًّا عَلَى الْمُخَالِفِينَ وَ يُقَالُ إِنَّتَهَى عِلْمَ الْأَيْمَةِ عَلَيْهِمُ السَّلَامَ إِلَى أَرْبَعَةِ نَفَرٍ: أَوْلَاهُمْ سَلْمَانَ الْفَارِسِيُّ وَ الثَّانِي جَابِرُ وَالثَّالِثُ السَّيِّدُ وَ الرَّابِعُ يُونُسُ بْنُ عَبْدِ الرَّحْمَنِ) . (۲۴۳)

(وَ عَنِ الْفَضْلِ بْنِ شاذَانَ ، قَالَ مَا نَشَأَ فِي الْإِسْلَامِ رَجُلٌ مِنْ سَائِرِ النَّاسِ كَانَ أَفْقَهَ مِنْ سَلْمَانَ الْفَارِسِيِّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ وَ لَانَشَأَ بَعْدَهُ رَجُلٌ أَفْقَهَ مِنْ يُونُسِ ابْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ) . (۲۴۴)

(وَ عَنِ الشَّهِيدِ الثَّانِي ، أَوْرَدَ الْكَشِّي فِي ذِمَّةِ نَحْوِ عَشْرَةِ أَحَادِيثَ وَ حَاصِلُ الْجَوَابِ عَنْهَا يَرْجِعُ إِلَى ضَعْفِ بَعْضِ سَنَدِهَا وَ جِهَالَةِ بَعْضِ رِجَالِهَا . وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِحَالِهِ) . (۲۴۵)

دهم - یونس بن یعقوب البجلی الدهنی پسر خواهر معاویة بن عمار

کلمات علما در حق او مختلف است ، شیخ طوسی رحمه الله فرموده او ثقه است و در چند موضع او را تعدیل کرده ، و شیخ مفید او را از فقهاء اصحاب شمرده . و شیخ نجاشی فرموده که او از خواص حضرت صادق و کاظم علیهما السلام بوده و وکالت داشته از جانب حضرت موسی علیه السلام و در مدینه در ایام حضرت رضا علیه السلام وفات کرد، و آن جناب متولی امر او شد . و یونس صاحب منزلت بود نزد ایشان و موثق بود و قائل به امامت عبدالله افطح بود پس رجوع کرد به حق . و ابو جعفر بن بابویه فرموده که او فطحی است ، و شیخ کشی نیز از بعضی روایت کرده فطحی بودن او را و ظاهر آن است که رجوع به حق نموده چنانکه شیخ نجاشی فرموده . (۲۴۶)

وبالجملة : روایاتی در مدح او وارد شده و در ایام حضرت رضا علیه السلام در مدینه وفات کرد. آن حضرت امر فرمود به حنوط و کفن و جمیع مایحتاج او امر فرمود موالی خود و موالی پدر وجد خود را که در جنازه او حاضر شوند و فرمود به ایشان که این میت مولی حضرت صادق علیه السلام است که در عراق ساکن بوده از برای او در بقیع قبر بکنید و اگر اهل مدینه گفتند که این

مرد عراقی است ما نمی گذاریم در بقیع دفن شود، بگویند این مولی حضرت صادق علیه السلام است در عراق ساکن بوده اگر شما نگذارید ما او را در بقیع دفن نماییم ما هم نخواهیم گذاشت که موالی خود را در بقیع دفن نمایند، پس او را در بقیع دفن نمودند. (۲۴۷)

روایت است از محمد بن ولید که گفت: روزی من بر سر قبر یونس رفته بودم که صاحب مقبره یعنی مباشر قبرستان نزد من آمد و گفت: این شخص کیست که حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام مرا امر فرموده که آب بپاشم بر قبر او چهل ماه یا چهل روز هر روز یک مرتبه - وشک از راوی است - وهم صاحب مقبره گفت: که سریر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم نزد من است پس هرگاه مردی از بنی هاشم می میرد آن سریر در شب صد می کند من می فهمم که کسی از ایشان مرده و با خود می گویم که کی مرده از ایشان چون صبح شد آن وقت می فهمم، و در شب وفات این مرد نیز آن سریر صد می کند من گفتم کی از ایشان مرده، کسی از ایشان ناخوش نبود، همین که روز شد آمدند نزد من و آن سریر را گرفتند و گفتند مولی ابی عبدالله الصادق علیه السلام که در عراق ساکن بوده و وفات کرده.

ومحمد بن ولید از صفوان بن یحیی نقل کرده که گفت گفتم به حضرت امام رضا علیه السلام که فدایت شوم خوشحال کرد مرا آن لطف و محبتی که در حق یونس نمودی، فرمود: آیا از لطف خدا واحسان اونیست که او را نقل کرد از عراق به جوار پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم، (وَرُویَ فِی حَدِيثٍ اَنْظَرُوا اِلٰی مَا خَتَمَ اللّٰهُ بِهٖ لِیُوْنُسَ قَبْضَهُ اللّٰهُ مَجْاُوِرًا لِرَسُوْلِهٖ) صلی الله علیه وآله وسلم. (۲۴۸) تمام شد احوال حضرت امام موسی بن جعفر علیه السلام و بعد از این بیاید احوال حضرت ثامن الائمه المعصومین علی بن موسی الرضا - علیه وعلیهم السلام.

فصل اول: در ولادت و اسم و لقب و کنیت حضرت رضا علیه السلام است

بدان که در تاریخ ولادت آن جناب اختلاف است و اشهر آن است که در یازدهم ذی القعدة سنه صد و چهل و هشت در مدینه منوره متولد شده و بعضی یازدهم ذی الحجة سنه صد و پنجاه و سه گفته اند که بعد از وفات حضرت صادق علیه السلام بوده که پنج سال، و موافق روایت اول که اشهر است ولادت آن حضرت بعد از وفات حضرت صادق علیه السلام بوده به ایام قلیلی و حضرت صادق علیه السلام آروز داشت که آن جناب را درک کند چه آنکه از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام روایت شده که می فرمود شنیدم از پدرم جعفر بن محمد علیه السلام که مکرر به من می فرمود که عالم آل محمد علیهم السلام در صلب تو است و کاشکی من او را درک می کردم پس به درستی او همانم امیرالمؤمنین علی علیه السلام است. (۱)

شیخ صدوق روایت کرده از یزید بن سلیط که گفت: ملاقات کردم حضرت صادق علیه السلام را در راه مکه و ما جماعتی بودیم، گفتم به او پدر و مادرم فدای تو باد! شما امامان پاکید و مرگ چیزی است که هیچ کس را از آن گریزی نیست پس با من چیزی بگو تا برسانم به واپس ماندگان خود، حضرت فرمود: آری اینها فرزندان من اند و این بزرگ ایشان است - و اشاره کرد به پسرش موسی علیه السلام - و در او است علم و حلم و فهم و جود و معرفت به آنچه محتاجند مردم به آن در آنچه اختلاف می کنند در امر دین خود، و در او است خلق و حسن جوار، و او دری است از درهای خداوند متعال و در او صفتی است بهتر از

اینها، پس گفتیم: پدر و مادرم فدای تو باد! آن صفت چیست؟ فرمود: بیرون می آورد خدای عز و جل از او دادرسی و فریادرس این امت را و نور و فهم و حکم این امت را، بهتر زاییده شده و بهتر نور رسیده، محفوظ می دارد به او خدای تعالی خونها را و اصلاح می کند به او میان مردم نزاعها و انضمام می دهد به او پراکنده را و التیام می دهد به او شکسته را و می پوشاند به او برهنه را و سیر می کند به او گرسنه را و ایمن می سازد به او ترسان را و فرود می آورد به او باران را و مطیع و فرمانبردار او شوند بندگان، بهترین مردم باشد در هر حال، چه در حال کهولت و میان سالگی و چه در حال کودکی و جوانی، سیادت پیدا می کند به سبب او عشیره او پیش از رسیدنش به بلوغ، سخن او حکمت است و خاموشی او علم است، بیان می کند برای مردم آنچه را که اختلاف است در آن. الخ. (۲)

علامه مجلسی رحمه الله در (جلاء العیون) در احوال حضرت امام رضا علیه السلام فرموده: اسم شریف آن حضرت علی و کنیت آن حضرت ابوالحسن و مشهورترین القاب آن حضرت، رضا است، و صابر و فاضل و رضی و وفی و قره عین المؤمنین و غیظ الملحدین نیز می گفتند. (۳)

ابن بابویه به سند حسن از بزنی روایت کرده است که به خدمت امام محمد تقی علیه السلام عرض کردم که گروهی از مخالفان شما گمان می کنند که والد بزرگوار شما را مأمون ملقب به رضا گردانید در وقتی که آن حضرت را برای ولایت عهد خود اختیار کرد؟ حضرت فرمود: به خدا سوگند که دروغ می گویند بلکه حق تعالی او را به رضا مسمی گردانید برای آنکه پسندیده خدا بود در آسمان و رسول خدا و ائمه هدی علیهم السلام در زمین از او خشنود بودند و او را برای امامت پسندیدند، گفتیم: آیا همه پدران گذشته تو پسندیده خدا و رسول و ائمه علیهم السلام نبودند؟ گفت: بلی، گفتیم: پس به چه سبب او را در میان ایشان به این لقب گرامی مخصوص گردانیدند؟ گفت: برای آنکه مخالفان و دشمنان او را پسندیدند و از او راضی بودند چنانچه موافقان و دوستان از او خشنود بودند، و اتفاق دوست و دشمن بر خشنودی از او مخصوص آن حضرت بود پس به این سبب او را به این اسم مخصوص گردانیدند. (۴)

و ایضا به سند معتبر از سلیمان بن حفص روایت کرده است که حضرت امام موسی علیه السلام پیوسته فرزند پسندیده خود را رضا می نامید و می فرمود که بخوانید فرزند مرا رضا و گفتیم به فرزند خود رضا، و چون با آن حضرت خطاب می کرد آن حضرت را ابوالحسن می نامید، پدر آن حضرت موسی بن جعفر علیه السلام بود و مادر آن حضرت ام ولد بود که او را تکتم و نجمه و اروی و سکن و سمانه و ام البنین می نامیدند، و بعضی خیزران و صقر و شقراء نیز گفته اند. (۵)

و ابن بابویه به سند معتبر از علی بن میثم روایت کرده است که حمیده مادر امام موسی علیه السلام که از جمله اشراف و بزرگان عجم بود، کنیزی خرید و او را به تکتم مسمی گردانید، و آن جاریه سعادت مند بهترین زنان بود در عقل و دین و حیا و خاتون خود حمیده را بسیار تعظیم می نمود، و از روزی که او را خرید هرگز نزد او نمی نشست برای تعظیم و اجلال او، پس حمیده روزی با حضرت امام موسی علیه السلام گفت: ای فرزند گرامی! تکتم جاریه ای است که من از او بهتر ندیده ام در زیرکی و محاسن اخلاق، و می دانم هر نسلی که از او به وجود آید پاکیزه و مهطره خواهد بود، و او را به تو می بخشم و از تو التماس می کنم که رعایت حرمت او بنمایی. چون حضرت امام رضا علیه السلام از او به وجود آمد او را به طاهره مسمی گردانید. و حضرت امام رضا علیه السلام شیر بسیار می آشامید، روزی طاهره گفت که مرضه دیگر به هم رسانند که مرا یاری کند، گفتند، مگر شیر تو کمی می کند، گفت: دروغ نمی توانم گفت، به خدا سوگند که شیر من کم نیست و لکن نوافل و اورادی که پیشتر می دانستم به آنها عادت کرده بودم به سبب شیر دادن کم شده است و به این سبب معاون می خواهم که اوراد خود را ترک ننمایم. (۶)

و به سند معتبر دیگر روایت کرده است که چون حمیده ، نجمه مادر امام رضا علیه السلام را خرید شبی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دید و آن حضرت به او گفت که ای حمیده ! نجمه را به فرزند خود موسی تملیک نما که از او فرزندی به هم خواهد رسید که بهترین اهل زمین باشد و به این سبب حمیده ، نجمه را به آن حضرت بخشید و او باکره بود. (۷) و ایضا به سند معتبر از هشام روایت کرده است که گفت : روزی حضرت امام موسی علیه السلام از من پرسید که آیا خبر داری که کسی از برده فروشان مغرب آمده باشد؟ گفتم : نه ، حضرت فرمود که بلکه آمده است بیا تا برویم به نزد او، پس حضرت سوار شد و من در خدمت آن حضرت سوار شدم چون به محل معهود رسیدیم دیدیم که مردی از تجار مغرب آمده است و کنیزان و غلامان بسیار آورده است ، حضرت فرمود که کنیزان خود را بر ما عرضه کن ، او نه کنیز بیرون آورد و هر یک را حضرت فرمود که داری و باید که بیاوری ! گفت : به خدا سوگند که ندارم مگر یک جاریه بیمار، حضرت فرمود که او را بیاور چون او مضایقه کرد حضرت مراجعه کرده روز دیگر مرا به نزد او فرستاد و فرمود که به هر قیمت که بگوید آن جاریه بیمار را برای من خریداری کن و به نزد من آور، چون رفتم و آن کنیزک را طلب کردم قیمت بسیاری برای او گفت ، گفتم من به این قیمت خریدم ، گفت من نیز فروختم و لیکن خبر ده که آن مرد کی بود که دیروز با تو همراه بود؟ گفتم : مردی است از بنی هاشم گفت : از کدام سلسله بنی هاشم ؟ گفتم : بیش از این نمی دانم ، گفت : بدان که من این کنیزک را از اقصای بلاد مغرب خریدم ، روزی زنی از اهل کتاب که این کنیز را با من دید پرسید که این را از کجا آورده ای ؟ گفتم : این را برای خود خریده ام ، گفتم : سزاوار نیست که این کنیز نزد مانند تو کسی باشد و می باید که این کنیز نزد بهترین اهل زمین باشد و چون به تصرف او درآید بعد از اندک زمانی پسری از او به وجود آید که اهل مشرق و مغرب او را اطاعت کنند، پس بعد از اندک وقتی حضرت امام رضا علیه السلام از او به وجود آمد. (۸)

و در (درالنظیم ع) و (اثبات الوصیه) است که حضرت امام موسی علیه السلام فرمود به جماعتی از اصحابش وقتی که تکتم را خرید به خدا قسم که من نخریدم این جاریه را مگر به امر خدا و وحی خدا، سوأل کردند از آن حضرت از آن ، فرمود: در بینی که من خواب بودم آمد به نزد من جدم و پدرم علیهما السلام و با ایشان بود شقه ای از حریر پس آن پارچه حریر را باز کردند پس آن پیراهنی بود و در آن ، صورت این جاریه بود، پس جد و پدرم به من فرمودند که ای موسی ! هر آینه خواهد شد از برای تو از این جاریه بهترین اهل زمین بعد از تو و امر کردند مرا که هر وقت آن مولود مسعود به دنیا آمد او را (علی) نام گذارم و گفتند زود است که خداوند عالم ظاهر کند به او عدل و راءفت و رحمت را پس خوشا به حال کسی که او را تصدیق کند و وای بر کسی که او را دشمن دارد و انکار او نماید. (۹)

شیخ صدوق به سند معتبر از نجمه مادر آن سرور روایت کرده است که گفت : چون حامله شدم به فرزند بزرگوار خود به هیچ وجه ثقل و حمل در خود احساس نمی کردم و چون به خواب می رفتم صدای تسییح و تهلیل و تمجید حق تعالی از شکم خود می شنیدم و خائف و ترسان می شدم و چون بیدار می شدم صدایی نمی شنیدم . و چون آن فرزند سعادت مند از من متولد شد دستهای خود را بر زمین گذاشت و سر مطهر خود را به سوی آسمان بلند کرد و لبهای مبارکش حرکت می کرد و سخنی می گفت که من نمی فهمیدم ، در آن ساعت حضرت امام موسی علیه السلام به نزد من آمد و فرمود که گوارا باد ترا ای نجمه کرامت پروردگار تو! پس آن فرزند سعادت مند را در جامه سفیدی پیچیده و به آن حضرت دادم ، حضرت در گوش راستش اذان و در گوش چپش اقامه گفت و آب فرات طلبید و کامش را به آن آب برداشت پس به دست من داد و فرمود که بگیر این را که این بقیه خدا است در زمین و حجت خدا است بعد از من. (۱۰)

و ابن بابویه به سند معتبر از محمد بن زیاد روایت کرده است که گفت از حضرت امام موسی علیه السلام شنیدم در روزی که حضرت امام رضا علیه السلام متولد شد می فرمود که این فرزند من ختنه کرده و پاک و پاکیزه متولد شد و جمیع ائمه چنین متولد می شوند و لیکن ما تیغی بر موضع ختنه ایشان می گردانیم از برای متابعت سنت. (۱۱) نقش خاتم آن حضرت (ما شاء الله لا قوة الا بالله) ؛ و به روایتی دیگر حسبی الله بوده .

فقیر گوید: که این دو روایت منافات با هم ندارند، زیرا که آن حضرت را دو انگشتر بوده یکی از خودش و دیگری از پدرش به وی رسیده بود چنانچه شیخ کلینی روایت کرده از موسی بن عبدالرحمن که گفت : سؤال کردم از حضرت ابوالحسن الرضا علیه السلام از نقش انگشترش و انگشتر پدرش ، فرمود: نقش انگشتر من (ما شاء الله لا قوة الا بالله) است و نقش انگشتر پدرم حسبی الله است ، و این انگشتر همان است که من در انگشتم می کنم. (۱۲)

باب دهم : در تاریخ امام ضامن زبده اصفیا و پناه غربا مولانا ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحية و الثناء

فصل دوم : در مختصری از مناقب و مفاخر و مکارم اخلاق ثامن الائمه علی بن موسی الرضا علیه السلام

قسمت اول

مکشوف باد که فضائل و مناقب حضرت ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام نه چندان است که در حیز بیان آید و یا کس احصاء آن تواند و فی الحقیقه فضائل آن جناب را احصاء نمودن ستارگان آسمان شمردن است .

(وَ لَقَدْ أَجَادَ أَبُو نَوَاسٍ فِي قَوْلِهِ وَ هُوَ عِنْدَ هَارُونَ الرَّشِيدِ كَمَا فِي الْمَنَاقِبِ أَوْ عِنْدَ الْمَاءِ مُونِ كَمَا فِي سَائِرِ الْكُتُبِ) :

قِيلَ لِي أَنْتَ أَوْحَدُ النَّاسِ طَرًّا

فِي عُلُومِ الْوَرَى وَ شِعْرِ الْبَدِيَّةِ

لَكَ مِنْ جَوْهَرِ الْكَلَامِ نِظَامٌ

يُثْمِرُ الدَّرَّ فِي يَدَي مُجْتَنِيهِ

فَعَلَى مَا تَرَكَتَ مَدْحَ ابْنِ مُوسَى

وَ الْخِصَالِ الَّتِي تَجَمَّعْنَ فِيهِ

قُلْتُ لَا أَسْتَطِيعُ مَدْحَ إِمَامٍ

كَانَ جَبْرِيْلُ خَادِمًا لِأَبِيهِ (۱۳)

و ما به جهت تبرک و تیمن به ذکر چند خبری از فضائل آن بزرگوار که در جنب فضائل او به منزله قطره ای است از بحار اکتفا می کنیم :

اول - در کثرت علم آن حضرت است : شیخ طبرسی روایت کرده از ابوالصّلت هروی که گفت ندیدم عالمتری از علی بن موسی الرضا علیه السلام و ندید او را عالمی مگر آنکه شهادت داد به مثل آنچه من شهادت دادم ، و به تحقیق که جمع کرد ماءمون در مجلسهای متعدده جماعتی از علماء ادیان و فقها و متکلمین را تا با آن حضرت مناظره و تکلم کنند و آن حضرت بر تمام ایشان غلبه کرد و همگی اقرار کردند بر فضیلت او و قصور خودشان و شنیدم از آن حضرت که می فرمود من می نشستم در روضه منوره و علما در مدینه بسیار بودند و هرگاه از مسأله ای عاجز می شدند جمیعا به من رجوع می دادند و مسائل مشکله خود را برای من می فرستادند و من جواب می گفتم . (۱۴)

ابوالصّلت گفت و حدیث کرد مرا محمّد بن اسحاق بن موسی بن جعفر علیه السلام از پدرش که می گفت پدرم موسی بن جعفر علیه السلام با پسران خود می فرمود که ای اولاد من ! برادر شما علی بن موسی علیه السلام عالم آل محمّد است از او سؤال کنید معالم دین خود را و حفظ کنید فرمایشات او را، همانا من شنیدم از پدرم حضرت جعفر بن محمّد علیه السلام که مکرر به من می گفت که عالم آل محمّد علیهم السلام در صلب تو است و ای کاش من او را درک می کردم همانا او همانام امیرالمؤمنین علیه السلام است . (۱۵)

دوم - شیخ صدوق روایت کرده از ابراهیم بن العباس که گفت هرگز ندیدم که حضرت ابوالحسن الرضا علیه السلام کسی را به کلام خویش جفا کند و ندیدم که هرگز کلام کسی را قطع کند، یعنی در میان سخن او سخنی گوید تا فارغ شود از کلام خود، و رد نکرد حاجت احدی را که مقدور او بود برآورد و هیچگاهی در حضور کسی که با او نشسته بود پا دراز نفرمود، و در مجلس ، مقابل جلیس خود تکیه نمی فرمود، و هیچ وقتی ندیدم او را که به یکی از موالی و غلامان خود بد گوید و فحش دهد و هیچگاهی ندیدم که آب دهان خود را دور افکند و هیچگاهی ندید که در خنده خود قهقهه کند بلکه خنده او تبسم بود و چون خلوت می فرمود و خوان طعام نزد او می نهادند ممالیک خود را تمام سر سفره می طلبید حتی دربان و میراخور او، و با آنها طعام میل می فرمود و عادت آن جناب آن بود که شبها کم می خوابید و بیشتر شبها را از اول شب تا به صبح بیدار بود و روزه بسیار می گرفت و روزه سه روز از هر ماه که پنجشنبه اول ماه و پنجشنبه آخر ماه و چهارشنبه میان ماه باشد از او فوت نشد و می فرمود: روزه این سه روز مقابل روزه دهر است ، و آن حضرت بسیار احسان می کرد و صدقه می داد در پنهانی و بیشتر صدقات او در شبهای تاریک بود، پس اگر کسی گمان کند که مثل آن حضرت را در فضل دیده است پس تصدیق

نکنید او را، و از محمد بن ابی عباد منقول است که حضرت امام رضا علیه السلام در تابستانها بر روی حصیر می نشستند و در زمستان بر روی پلاس و جامه های غلیظ و درشت می پوشیدند و چون برای مردم بیرون می آمدند زینت می فرمودند. (۱۶)

سوم - شیخ اجل احمد بن محمد برقی از پدرش از معمر بن خلاد روایت کرده است که هرگاه حضرت امام رضا علیه السلام طعام میل می کرد کاسه بزرگی نزدیک سفره خود می گذاشت و از هر طعامی که در سفره بود از بهترین مواضع او مقداری بر می داشت و در آن کاسه می گذاشت پس امر می کرد که بر مساکین پخش کنند آن وقت تلاوت می کرد آیه (فَالْأَقْتَحَمَ الْعُقَبَةَ) (۱۷) حاصل این آیه شریفه و آیات بعد از آن آنکه اصحاب میمنه و اهل بهشت در عقبه ، یعنی امر سخت و مخالفت نفس داخل می شوند و آن عقبه آزاد کردن بنده ای است از رقیت یا طعام خوراندن است در روز گرسنگی به یتیمی که دارای قرابت و خویشی باشد یا مسکینی که از بیچارگی و فقر و خاک نشین باشد، پس حضرت امام رضا علیه السلام می فرمود که خداوند عز و جل دانا بود که هر انسانی قدرت آزاد کردن بنده ندارد پس قرار داد برای ایشان راهی به بهشت ، یعنی مقابل آزاد کردن بنده اطعام را قرار داد که هر شخصی بتواند به سبب آن راه بهشت گیرد و به بهشت رود. (۱۸)

شیخ صدوق در (عیون) روایت کرده از حاکم ابوعلی بیهقی از محمد بن یحیی صوفی که گفت : حدیث کرد مرا مادر پدرم - و نام او غدر بود - گفت : که مرا با چند کنیز از کوفه خریدند و من خانه زاد بودم در کوفه ، پس ما را نزد ماءمون آوردند و گویا در خانه او در بهشتی بودیم از راه اکل و شرب و طیب و زر بسیار، پس مرا او به امام رضا علیه السلام بخشید و چون به خانه او آمدم آنها را نیافتم و زنی بر ما نگهبان بود که ما را در شب بیدار می کرد و به نماز وامی داشت و این از همه بر ما سخت تر بود پس من آرزو می کردم که از خانه او بیرون آیم تا مرا به جد تو عبدالله بن عباس بخشید و چون به خانه او آمدم گفتمی که در بهشت داخل شدم ، صولی گفت : من هیچ زنی ندیدم عاقلتر از این جده ام و سخی تر از او، و او در سنه دویست و هفتاد بمرد و تخمیناً صد سال داشت و از او خبر امام رضا علیه السلام را می پرسیدند، او می گفت : من از احوال او هیچ چیز یاد ندارم غیر از اینکه می دیدم که به عود هندی بخور می کرد و بعد از آن گلاب و مشک به کار می برد و نماز صبح که می کرد در اول وقت می کرد پس به سجده می رفت و سر بر نمی داشت تا آفتاب بلند می شد پس بر می خاست برای کارهای مردم می نشست یا سوار می شد، و کسی نمی توانست آواز بلند کند در خانه او هر که بود و با مردم کم سخن می گفت و جد من عبدالله تبرک می جست به این جده من و روزی که امام او را به وی بخشید او را (مدبره) ساخت ، یعنی قرارداد که بعد از مرگ او آزاد باشد، وقتی خالوی او عباس بن احنف شاعر بر او داخل شد از این کنیز او را خوش آمد به جد من گفت این را به من ببخش ، گفت : این مدبره است ، عباس بخواند:

يَا غَدْرُ زَيْنٍ بِاسْمِكَ الْغَدْرُ

وَ أَسَاءَ وَ لَمْ يُحْسِنْ بِكَ الدَّهْرُ

نام کنیز غالباً (غدر) است ، به غین با نقطه و دال بی نقطه ، یعنی بی وفایی و عرب امثال این نامها نام می کنند مثل غادره که هم از نامهای کنیزان ایشان است ؛ یعنی ای مسمی به بی وفایی زینت گرفت به نام تو بی وفایی ، و بد کرد و خوب نکرد با تو روزگار که نام تو را بی وفایی نهاد. (۱۹)

پنجم - و نیز به سند سابق از ابوذکوان از ابراهیم بن عباس روایت کرده که گفت ندیدم هرگز حضرت امام رضا علیه السلام را که از او چیزی بپرسند و نداند، و ندیدم از او دانایتر به احوالی که در زمان پیش تا زمان او گذشته است و مأمون او را امتحان می نمود به هر سؤال و او جواب می گفت و همه سخن او و جواب او و مثلها که می آورد همه از قرآن منتزع بود و او در هر سه روز قرآن را ختم می کرد و می گفت: اگر خواهم در کمتر از سه روز ختم می کنم اما هرگز به آیه ای نمی گذرم مگر آنکه فکر می کنم در آن و تفکر می کنم که در چه چیز فرود آمده بود و در کدام وقت نازل شده از این روی به هر سه روز ختم می کنم. (۲۰)

ششم - و نیز در کتاب مذکور از ابراهیم حسنی روایت کرده که مأمون برای حضرت رضا علیه السلام جاریه ای فرستاد چون او را نزد آن حضرت آوردند کنیزک اثر پیری و موی سفید در آن حضرت علیه السلام بدید گرفته شد و برمید چون حضرت آن بدید او را به مأمون باز گردانید و این ابیات را به او نگاهشت:

نَعَى نَفْسِي إِلَى نَفْسِي الْمَشِيبُ

وَ عِنْدَ الشَّيْبِ يَنْعِظُ اللَّيْبُ

فَقَدْ وَلَى الشَّبَابُ إِلَى مَدَاهُ

فَلَسْتُ أَرَى مَوَاضِعَهُ يَوْوُبُ

سَابِكِيهِ وَأَنْدُبُهُ طَوِيلَا

وَ أَدْعُوهُ إِلَى عَسَى يُجِيبُ

وَ هَيْهَاتَ الَّذِي قَدَفَاتَ مِنْهُ

تُمْنِيَنِي بِهِ النَّفْسُ الْكَذُوبُ

وَرَاعَ الْغَايَاتِ بِيَاضِ رَأْسِي

وَ مَنْ مَدَّ الْبَقَاءَ لَهُ يَشِيبُ

أَرْزَى الْبَيْضَ الْحِسَانَ يَجُذُنَ عَنِّي

وَ فِي هَجْرَانِهِنَّ لَنَا نَصِيبُ

فَإِنْ يَكُنِ الشَّبَابُ مَضَى حَبِيبَا

فَإِنَّ الشَّيْبَ أَيْضًا لِي حَبِيبُ

سَاءَ صَحْبُهُ بِتَقْوَى اللَّهِ حَتَّى

يُفَرِّقَ بَيْنَنَا الْأَجَلَ الْقَرِيبَ؛

یعنی پیروی و موی سفید خبر مرگ مرا به من داد و نزد پیروی پند می گیرد عاقل به تحقیق جوانی پشت کرد به سوی نهایت خود پس نمی بینم که او باز گردد به موضع خود زود باشد که بگیریم بر جوانی و نوحه کنم بر او زمانی دراز و بخوانمش سوی خود شاید اجابت کند و هیئات جوانی که رفت از دست باز نیاید، نفس دروغ اندیش مرا در آرزوی او می افکند و بترسانید و برمانید زنان با جمال را سفیدی سر من و هر که دیر بماند و بقاء او امتداد یابد پیر گردد، می بینم که زنان سفید نیکو کناره می کنند از من و در هجران ایشان مرا نصیب و بهره است پس اگر جوانی رفت در حالتی که دوست بود پیروی هم دوست من است زود باشد با او همراهی کنم به تقوای خدا تا جدا کند میان ما اجل نزدیک. (۲۱)

مؤلف گوید: که شیخ نظامی در این معنی چند شعری گفته که بی مناسبت نیست ذکرش در اینجا، فرموده :

جوانی گفت پیروی را چه تدبیر

که یار از من گریزد چون شوم پیر

جوابش داد پیر نغز گفتار

که در پیروی تو هم بگریزی از یار

بر آن سر کاسمان سیماب ریزد

چو سیماب از همه شادی گریزد

هفتم - شیخ کلینی روایت کرده از الیسع بن حمزه قمی که گفت : من در مجلس حضرت امام رضا علیه السلام بودم سخن می گفتم با آن جناب و جمع شده بود در نزد آن جناب خلق بسیاری و سؤال می کردند از حلال و حرام که ناگاه داخل شد مردی بلند قامت گندم گون پس گفت : (اَلْسَّلَامُ عَلَیْكَ يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ) !

من مردی می باشم از دوستان تو و دوستان پدران و اجداد تو علیهم السلام از حج برگشته ام و گم کرده ام نفقه ام را و نیست با من چیزی که به سبب آن یک منزل خود را برسانم پس اگر فکری می کردید که مرا راه می انداختید به سوی شهرم و خداوند بر من نعمت داده (یعنی من در شهرم غنی و مالدارم) پس در وقتی که برسم به شهر خود تصدق می دهم از جانب شما به آن چیزی که عطاء می فرمایی به من چون که من فقیر و مستحق صدقه نیستم ، حضرت به او، فرمود: بنشین خدا ترا رحمت کند و رو کرد به مردم و برای ایشان سخن می گفت تا آنکه پراکنده شدند و باقی ماند آن خراسانی و سلیمان جعفری و خیثمه و من ، پس فرمود: آیا رخصت می دهید مرا در دخول ، یعنی رفتن به حرم ؟ پس سلیمان گفت : خداوند کار تو را پیش آورد. پس برخاست و داخل حجره شد و ساعتی ماند پس بیرون آمد و در را بست و بیرون آورد دست مبارک را از بالای در و فرمود: کجا است خراسانی ؟ عرض کرد: حاضرم در اینجا، پس فرمود: بگیر

این دویست اشرفی را و استعانت جوی به او برای مخارج و کلفتهای خود و متبرک شو به او و صدقه مده آن را از جانب من و بیرون رو که من ترا نبینم و تو مرا نبینی ، پس بیرون آمد، سلیمان گفت : فدای تو شوم ! عطای وافر دادی و رحم فرمودی پس چرا روی مبارک را از او پوشاندی ؟ فرمود: از ترس آنکه ببینم ذلت سؤ ال را در روی او به جهت برآوردن حاجتش ! آیا نشنیدی حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را که پنهان کننده نیکی معادل است با هفتاد حج یعنی عملش ، و افشاء کننده بدی مخذول است و پوشاننده آن آمرزیده شده است ، آیا نشنیدی کلام اول را:

مَتَى آتِيهِ يَوْمًا أُطَالِبُ حَاجَتَهُ

رَجَعْتُ أَهْلِي وَ وَجْهِي بِمَائِهِ؛

حاصل مضمون آن است که ممدوح من کسی است که اگر روزی به جهت حاجتی نزد او روم بر می گردم به سوی اهل خود و آبروی من به جای خود باقی است ، نحوی رفتار می کند که به مذلت سؤ ال گرفتار نمی شوم . (۲۲)

مؤ لف گوید: که ابن شهر آشوب در (مناقب) این روایت را نقل کرده پس از آن فرموده که آن حضرت علیه السلام در خراسان در یک روز عرفه تمام مال خود را بخش کرد! فضل بن سهل گفت که این غرامت است . فرمود: بلکه غنیمت است ، پس فرمود: غرامت نشمر البته چیزی را که به آن طلب می کنی اجر و کرامت را انتهی . (۲۳)

و بدان که توسل جستن به حضرت امام رضا علیه السلام برای سلامتی در سفر برّ و بحر و رسیدن به وطن و خلاصی از اندوه و غم و غربت نافع است و گذشت در کلام حضرت صادق علیه السلام که تعبیر فرموده از آن حضرت به (دادرس و فریادرس امت) ، و در زیارت آن حضرت است :

(أَلْسَلَامُ عَلَيكَ عَلَى غَوْثِ اللَّهْفَانِ وَ مَنْ صَارَتْ بِهِ أَرْضُ خُرَّاسَانَ ، خُرَّاسَانَ) .

سلام بر فریادرس بیچارگان و کسی که گردید به سبب او زمین خراسان محل خورشید، این معنی را حموی در (معجم) از خراسان نموده . (۲۴)

هشتم - ابن شهر آشوب روایت کرده از موسی بن سیار که گفت من با حضرت امام رضا علیه السلام بودم و نزدیک شده بود آن حضرت به دیوارهای طوس که شنیدم صدای شیون و فغان ، پس پی آن صدا رفتم ناگاه برخوردیم به جنازه ای چون نگاهم به جنازه افتاد دیدم سیدم پا از رکاب خالی کرد و از اسب پیاده شد و نزدیک جنازه رفت و او را بلند کرد پس خود را به آن جنازه چسبانید چنانکه بره نوزاد خود را به مادر چسباند. پس رو کرد به من و فرمود: ای موسی بن سیار! هر که مشایعت کند جنازه دوستی از دوستان ما را از گناهان خود بیرون شود مانند روزی که از مادر متولد شده که هیچ گناهی بر او نیست . و چون جنازه را نزدیک قبر بر زمین نهادند دیدم سید خود امام رضا علیه السلام را به طرف میت رفت و مردم را کنار کرد تا خود را به جنازه رسانید پس دست خود را به سینه او نهاد و فرمود: ای فلان بن فلان ! بشارت باد ترا به بهشت بعد از این ساعت دیگر وحشت و ترسی برای تو نیست . من عرض کردم : فدای تو شوم ! آیا می شناسی این شخص میت را و حال آنکه به خدا سوگند که این بقعه زمین را تا به حال ندیده و نیامده بودید؟ فرمود: ای موسی ! آیا ندانستی که بر ما گروه ائمه عرضه

می شود اعمال شیعه ما در هر صبح و شام پس اگر تقصیری در اعمال ایشان دیدیم از خدا می خواهیم که عفو کند از او و اگر کار خوب از او دیدیم از خدا مسئلت می نمایم شکر، یعنی پاداش از برای او. (۲۵)

قسمت دوم

نهم - شیخ کلینی از سلیمان جعفری روایت کرده که گفت: من با حضرت امام رضا علیه السلام بودم در شغلی پس چون خواستم بروم به منزلم فرمود: برگرد با من و امشب نزد من بمان. پس رفتم با آن حضرت پس داخل شد آن حضرت به خانه وقت غروب آفتاب پس نظر کرد به غلامان خود دید مشغول گل کاری می باشند برای ساختن اخیه برای رستوران یا غیر آن ناگاه دید سیاهی را با ایشان که از ایشان نیست فرمود چیست کار این مرد با شما؟ گفتند: کمک می کند ما را و ما چیزی به او می دهیم، فرمود: مزدش را گفتگو کرده اید؟ گفتند: نه، این مرد راضی می شود از ما به هرچه به او بدهیم. پس حضرت رو آورد و زد ایشان را به تازیانه و غضب کرد برای این کار غضب سختی، من گفتم: فدای تو شوم! برای چه اذیت بر خودتان وارد می آورید، فرمود: من مکرر ایشان را نهی کردم از مثل این کار و اینکه کسی با ایشان کاری بکند مگر مقاطعه کنند با او در اجرتش و بدان که نیست احدی که کار بکند برای تو بدون مقاطعه پس تو زیاد کنی برای آن کارش سه مقابل اجرتش را مگر آنکه گمان می کند که تو کم دادی مزدش را و اگر مقاطعه کردی با او پس بدهی به او مزدش را ستایش می کند ترا به آنکه وفا کردی و اگر زیاد کردی بر مزدش یک جبه می داند آن را و منظور دارد آن زیادتی را. (۲۶)

دهم - روایت شده از یاسر خادم که گفت: چون حضرت امام رضا علیه السلام خلوت می کرد جمع می کرد تمام حشم خود را از کوچک و بزرگ نزد خود و با ایشان سخن می گفت و انس می گرفت با ایشان و انس می داد ایشان را، و آن حضرت چنان بود که هرگاه می نشست بر خوان طعام نمی گذاشت کوچک و بزرگی تامیر آخور و حجام را مگر آنکه می نشاند او را با خودش سر سفره اش، و یاسر گفت که فرمود حضرت به ما اگر ایستادم بالای سر شما و شما غذا می خورید برنخیزید تا فارغ شوید و بسا می شد که آن حضرت بعضی از ماهها را می خواند عرض می کردند که ایشان مشغول غذا خوردند می فرمود بگذارید ایشان را تا فارغ شوید. (۲۷)

یازدهم - شیخ کلینی روایت کرده از مردی از اهل بلخ که گفت: بودم با حضرت امام رضا علیه السلام در مسافرتش به خراسان پس روزی طلبید خوان طعام خود را و جمع کرد بر آن موالی خود را از سیاهان و غیر ایشان پس گفتم فدایت شوم! کاش خوان طعام آنها را سوار می کردی، فرمود: ساکت باش! همانا پروردگار ما تبارک و تعالی یک است و مادر و پدر و ما یک است و جزاء به اعمال است. (۲۸)

مؤلف گوید: که این بود حال آن حضرت با فقراء و رعایا لکن وقتی فضل بن سهل ذوالریاستین بر آن حضرت وارد شد، یک ساعت ایستاد تا آنکه حضرت سر به جانب او بلند کرد و فرمود: چه حاجت داری؟ عرض کرد که ای آقای من! این نوشته ای است که امیرالمؤمنین یعنی مأمون برای من نوشته و اشاره کرد به کتاب جبه که مأمون به او عطا کرده بود و در آن بود آنچه او خواسته بود از مال و املاک و سلطنت، و عرض کرد به آن حضرت که شما اولی می باشید از مأمون به عطا

کردن به مثل آنچه او عطا کرده؛ زیرا که شما ولیعهد مسلمین می باشید. حضرت فرمود: بخوان آن را و آن کتابی بود در جلد بزرگی پس پیوسته ایستاده بود و می خواند آن را پس چون فارغ شد از خواندن آن، حضرت فرمود: یا فَضْلُ! لَكَ عَلَيْنَا هَذَا مَا أَنْقَيْتَ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ. یعنی ای فضل! از برای تو است بر ما این نوشته مادامی که بهره‌ییزی از مخالفت خداوند عز و جل. و حضرت به این یک کلمه محکم کاری او را به هم شکست و تاب آن را باز کرد. غرض آن است که حضرت اجازه نشستن به فضل نداد تا آنکه بیرون رفت.

دوازدهم - شیخ صدوق از جابر بن ابی الضحاک روایت کرده است که گفت: مأمون مرا فرستاد تا حضرت رضا علیه السلام را از مدینه به مرو آورم و امر کرد مرا که آن جناب را از راه بصره و اهواز و فارس حرکت دهم و از طریق قم نبرم او را، و نیز امر کرد که آن جناب را در شب و روز حفظ کنم تا به او برسانم. پس من در خدمت آن حضرت بودم از مدینه تا به مرو و به خدا سوگند که ندیدم مردی را مثل آن حضرت در تقوی و کثرت ذکر خدا در جمیع اوقات خود و شدت خوف از حق تعالی، و عادت آن جناب چنان بود که چون صبح می شد نماز صبح را ادا می کرد و بعد از سلام نماز در مصلاهی خود می نشست و پیوسته تسبیح و تحمید و تکبیر و تهلیل می گفت و صلوات بر حضرت رسول و آل او می فرستاد تا آفتاب طلوع می کرد پس از آن سجده می رفت و سجده را چندان طول می داد تا روز بلند می شد، پس سر از سجده بر می داشت و یا از مردم حدیث می کرد و ایشان را موعظه می فرمود تا نزدیک زوال آفتاب، پس از آن وضوی خود را تجدید می نمود و به مصلاهی خود عود می کرد و چون زوال می شد بر می خاست و شش رکعت نافله ظهر می گذاشت و قرائت می کرد در رکعت اول بعد از حمد، سوره (قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ) و در رکعت دوم و چهار رکعت دیگر بعد از حمد (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) می خواند و در هر رکعتی سلام می داد و پیش از رکوع رکعت دوم بعد از قرائت قنوت می خواند و چون از این شش رکعت فارغ می شد بر می خاست و اذان نماز می گفت و دو رکعت دیگر نافله بعد از اذان به جا می آورد و پس از آن اقامه نماز می گفت و دو رکعت دیگر نافله بعد از اذان به جا می آورد و پس از آن اقامه نماز می گفت و چون سلام نماز می داد تسبیح و تحمید و تکبیر و تهلیل می گفت خدا را آنچه خواسته باشد پس سجده شکر به جا می آورد و در سجده صد مرتبه می گفت: شُكْرًا لِلَّهِ، پس سر بر می داشت و بر می خاست برای نافله عصر، پس شش رکعت نماز نافله به جا می آورد و در هر دو رکعت بعد از حمد، سوره (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) می خواند و در هر رکعتی قنوت می خواند و سلام می گفت و چون فارغ می شد از این شش رکعت اذان نماز عصر می گفت، پس دو رکعت دیگر نافله عصر را با قنوت به جا می آورد، پس اقامه می گفت و شروع می کرد به نماز عصر و چون سلام می داد تسبیح و تحمید و تکبیر و تهلیل می گفت خدا را آنچه خواسته باشد پس به سجده می رفت و صد مرتبه می گفت حمد الله و چون روز به پایان می رسید و آفتاب غروب می کرد وضو می گرفت و اذان و اقامه می گفت و سه رکعت نماز مغرب را ادا می کرد و در رکعت دوم پیش از رکوع و بعد از قرائت، قنوت می خواند و چون سلام نماز می داد از مصلاهی خود حرکت نمی کرد و تسبیح و تحمید و تکبیر و تهلیل می گفت آنچه خدا خواسته باشد.

پس سجده شکر به جا می آورد سپس سر از سجده برمی داشت و با کسی تکلم نمی کرد تا برخیزد و چهار رکعت نماز نافله به دو سلام به قنوت به جا آورد و در رکعت اول از این چهار رکعت حمد و (قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ) و در رکعت دوم حمد و توحید می خواند و چون این چهار رکعت فارغ می شد می نشست و تعقیب می خواند آنچه خدا خواسته باشد، پس افطار می کرد پس مکث می فرمود تا قریب ثلث شب پس بر می خاست و چهار رکعت عشاء را به جا می آورد با قنوت در رکعت دوم و بعد از سلام در مصلاهی خود می نشست و ذکر خدا به جا می آورد آنچه خدا خواسته باشد تسبیح و تحمید و تکبیر و تهلیل می گفت و بعد از تعقیب سجده شکر به جا می آورد. پس به رختخواب می رفت و چون ثلث آخر شب می شد از فراش خواب برمی خاست در حالی که مشغول بود به تسبیح و تحمید و تکبیر و تهلیل و استغفار پس مسواک می کرد و وضو

می گرفت و مشغول هشت رکعت نماز نافله شب می شد بدین طریق که بعد از هر دو رکعتی سلام می داد و در رکعت اول در هر رکعت آن یک مرتبه حمد و سی مرتبه (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) می خواند و بعد از این دو رکعت ، چهار رکعت نماز جعفر به جا می آورد و از نماز شب حساب می کرد و چون از این شش رکعت فارغ می شد دو رکعت دیگر را به جا می آورد و در رکعت اول حمد و سوره (تَبَارَكَ الْمَلِك) و در رکعت دوم حمد و سوره (هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ) می خواند و چون سلام نماز می داد بر می خاست و دو رکعت نماز شفع به جا می آورد در هر رکعت بعد از حمد، سه مرتبه (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) می خواند و در رکعت دوم قنوت می خواند و چون از نماز شفع فارغ می شد بر می خاست و یک رکعت نماز وتر را به جا می آورد و در این رکعت بعد از حمد، سه مرتبه (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) و یک مرتبه (قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ) و یک مرتبه (قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ) می خواند، پس شروع می کرد به خواند قنوت ، و در قنوت می خواند:

(اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ اللَّهُمَّ اهْدِنَا فِيمَنْ هَدَيْتَ وَعَافِنَا فِيمَنْ عَافَيْتَ وَتَوَلَّنَا فِيمَنْ تَوَلَّيْتَ وَبَارِكْ لَنَا فِيمَا أَعْطَيْتَ وَقِنَا شَرَّ مَا قَضَيْتَ فَإِنَّكَ تَقْضِي وَلا يُقْضَى عَلَيْكَ إِنَّهُ لا يَدُلُّ مَنْ وَالَيْتَ وَلا يُعِزُّ مَنْ عَادَيْتَ تَبَارَكْتَ رَبَّنَا وَتَعَالَيْتَ) .

پس هفتاد مرتبه می گفت (اَسْتَغْفِرُ اللَّهَ وَ اَسْأَلُهُ التَّوْبَةَ) و چون سلام نماز می داد می نشست به جهت خواندن تعقیب و چون فجر نزدیک می شد بر می خاست برای دو رکعت نافله فجر و در رکعت اول حمد و (قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ) و در رکعت دوم حمد و توحید می خواند و چون فجر طلوع می کرد اذان و اقامه می گفت و دو رکعت فریضه صبح را به جا می آورد و چون سلام نماز می گفت تعقیب می خواند تا طلوع آفتاب پس دو سجده شکر به جا می آورد و چون سلام نماز می گفت تعقیب می خواند تا طلوع آفتاب پس دو سجده شکر به جا می آورد و چندان طول می داد تا روز بالا آید و عادت آن جناب آن بود در جمیع نمازهای واجبه یومیه در رکعت اول حمد و سوره (اِنَّا أَنْزَلْنَاهُ) و در رکعت دوم حمد و سوره (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) می خواند مگر در نماز صبح جمعه و ظهر و عصر آن روز که در رکعت اول حمد و سوره جمعه و در رکعت دوم حمد و سوره منافقین می خواند و در نماز عشاء شب جمعه در رکعت اول حمد و جمعه و در رکعت دوم حمد و (سَبِّحْ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى) می خواند و در نماز صبح دوشنبه و پنجشنبه در رکعت اول حمد و (هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ) و در رکعت دوم حمد (هَلْ أَتَىكَ حَدِيثُ الْغَاشِيَةِ) می خواند، و به جهر و آشکارا می خواند قرائت نمازهای مغرب و عشاء و نماز شب و شفع و وتر و صبح راه؛ و آهسته قرائت می کرد نمازهای ظهر و عصر را و در نمازهای چهار رکعتی در دو رکعت آخر سه مرتبه می خواند (سُبْحَانَ اللَّهِ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَ لا إِلَهَ إِلاَّ اللَّهُ وَ اللَّهُ أَكْبَرُ) و در قنوت جمیع نمازهایش این دعا را می خواند:

(رَبِّ اغْفِرْ وَارْحَمْ وَتَجَاوَزْ عَمَّا تَعَلَّمَ إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعَزُّ الْأَجَلُّ الْأَكْرَمُ) .

و در هر بلدی که ده روز قصد اقامت می کرد روزها روزه می گرفت و چون شب داخل می شد ابتداء می کرد به نماز پیش از افطار و در بین راه که مقیم نبود نمازهای واجبی را دو رکعت به جا می آورد مگر مغرب را که همان سه رکعت را به جا می آورد و ترک نمی کرد نافله مغرب و نماز شب و وتر و دو رکعت فجر را نه در سفر و نه در حضر اما نوافل نهاریه را در سفر ترک می کرد و بعد از هر نماز مقصوره که نماز ظهر و عصر و عشاء باشد سی مرتبه می گفت : (سُبْحَانَ اللَّهِ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَ لا إِلَهَ إِلاَّ اللَّهُ وَ اللَّهُ أَكْبَرُ) و می فرمود این به جهت تمامی نماز است . (وَ مَا رَأَيْتُهُ صَلَّى صَلَوةً الضُّحَى فِي سَفَرٍ وَ لا حَضَرٍ) ؛ و ندیدم که آن حضرت نماز ضحی گزارد در سفر و نه در حضر . و در سفر هیچ روزه نیمی گرفت و عادت آن جناب آن بود که در دعا کردن ابتداء می کرد به ذکر صلوات بر رسول و آل او علیهم السلام و بسیار می کرد این کار را در نماز و غیر نماز و شبها که در فراش خوابیده بود تلاوت قرآن بسیار می نمود و هرگاه می گذشت به آیه ای که در او ذکر بهشت یا آتش شده گریه می کرد و از حق تعالی سؤ ال بهشت می کرد و پناه می جست به خدا از آتش و در جمیع نمازهای شبانه روزی

خود بسم الله را بلند می گفت و چون (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) تلاوت می کرد، آهسته بعد از این آیه می گفت (اللَّهُ أَحَدٌ) و چون از آن سوره فارغ می شد، سه مرتبه می گفت (كَذَلِكَ اللَّهُ رَبُّنَا) و چون می خواند (قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ) ، آهسته در دل می گفت (يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ) و چون از آن فارغ می شد، سه مرتبه می گفت (رَبِّيَ اللَّهُ وَ دِينِيَ الْإِسْلَامُ) و چون سوره والتین والزیتون تلاوت می کرد بعد از فراغ ، می گفت (بَلَى وَ أَنَا عَلَىٰ ذَٰلِكَ مِنَ الشَّاهِدِينَ) و چون سوره (لَا أُقْسِمُ بِبَيْتِ الْقِيَامَةِ) می خواند بعد از فراغ ، می گفت (سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ بَلَى) و چون سوره جمعه قرائت می کرد بعد از (قُلْ مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ مِنَ اللَّهْوِ وَ مِنَ التَّجَارَةِ) ، می گفت (لِلَّذِينَ اتَّقَوْا) پس می گفت (وَاللَّهُ خَيْرُ الرَّازِقِينَ) و چون از سوره فاتحه فارغ می شد، می گفت (الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ) و چون می خواند (سَبِّحْ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى) ، آهسته می گفت (سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَى) و چون در قرآن (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا) قرائت می کرد، آهسته می گفت (لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ) .

و در هیچ بلدی وارد نمی شد مگر اینکه مردم قصد خدمتش می نمودند و چون خدمتش شرفیاب می شدند از معالم دین خود می پرسیدند حضرت ایشان را جواب می فرمود و حدیث می کرد ایشان را احادیث بسیار مروی از پدرش از پدرانیش از علی علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پس چون آن حضرت را به نزد مأمون بردم از من خبر حال آن حضرت را در بین راه پرسید من خبر دادم او را به آنچه از آن جناب مشاهده کرده بودم در اوقات شب و روز و در اوقات حرکت و اقامت آن حضرت ، پس مأمون گفت بلی یابن ابی الضحاک علی بن موسی بهترین اهل زمین و اعلم و اعبد ایشان است پس خبر مده مردم را به آنچه از آن جناب دیده ای به جهت آنکه می خواهم ظاهر نشود فضل آن مگر بر زبان من و به خدا استعانت می جویم بر این نیت که دارم که او را بلند کنم و قدر او را رفیع سازم . تمام شد حدیث شریف (۲۹).

(بِاللَّهِ اسْتَفْتَحُ وَ بِاللَّهِ اسْتَنْجِحُ وَ بِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ اتَّوَجَّهُ، اللَّهُمَّ سَهِّلْ لِي حُرُوفَةَ أَمْرِي كُلِّهِ وَ يَسِّرْ لِي صُعُوبَتَهُ، إِنَّكَ تَمُحُّو مَا تَشَاءُ وَ تُثَبِّتُ وَ عِنْدَكَ أُمُّ الْكِتَابِ.)

و نقل فرموده از حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام که هیچگاهی مهموم نشدم و برای امری و تنگ نشد بر من معاشم و مقابل نشدم با حریف شجاعی و این دعا خواندم مگر آنکه خداوند هم و غم مرا برطرف کرد و روزی فرمود مرا نصرت بر دشمنانم (۳۰).

(سُبْحَانَ خَالِقِ النُّورِ، سُبْحَانَ خَالِقِ الظُّلْمَةِ، سُبْحَانَ خَالِقِ المِيَاهِ، سُبْحَانَ خَالِقِ السَّمَوَاتِ، سُبْحَانَ خَالِقِ الْأَرْضِينَ، سُبْحَانَ خَالِقِ الرِّيَاحِ وَ النَّبَاتِ، سُبْحَانَ خَالِقِ الْحَيَاةِ وَ الْمَوْتِ، سُبْحَانَ خَالِقِ الثَّرَى وَ الْفَلَواتِ، سُبْحَانَ اللَّهِ وَ بِحَمْدِهِ) . (۳۱)

فقیر گوید: که در فصل بعد از این نیز ذکر شود بسیاری از مناقب و مکارم اخلاق حضرت امام رضا علیه آلاف التحية و التسليم و لا قوه الا بالله العلی العظيم .

فصل سوم : در دلائل و معجزات حضرت امام رضا علیه السلام

قسمت اول

ما اکتفا می کنیم به ذکر چند معجزه که ده معجزه اولش از (عیون اخبار) است :

اول - از محمد بن داود روایت است که گفت : من و برادرم نزد حضرت رضا علیه السلام بودیم که کسی آمد و به او خبر داد که چانه محمد بن جعفر علیه السلام را بستند یعنی بمرده، پس آن حضرت برفت و ما همراه آن حضرت برفتیم دیدیم چانه اش را بسته اند و اسحاق بن جعفر علیه السلام و فرزندانش و جماعت آل ابوطالب می گریند، حضرت ابوالحسن نزد سرش نشست و در رویش نظر کرد و تبسم نمود و اهل مجلس را بد آمد و بعضی گفتند این تبسم از راه شماتت بود به مردن عمش .

راوی گفت : پس حضرت برخاست و بیرون آمد تا در مسجد نماز گزارد ما گفتیم : فدای تو شویم ! از اینها شنیدیم درباره تو حرفی که ناخوش آمد ما را وقتی که تو تبسم نمودی ، حضرت فرمود: من تعجب از گریه اسحاق کردم ، و او به خدا پیش از محمد بمیرد و محمد بر او بگرید. راوی گوید: پس محمد برخاست از بیماری و اسحاق بمرد.(۳۲) و نیز از یحیی بن محمد بن جعفر علیه السلام مروی است که گفت : پدرم بیمار شد سخت ، امام رضا علیه السلام به عیادت او آمد و عمم اسحاق نشسته بود و می گریست و سخت بر او جزع می کرد، یحیی گفت که حضرت ابوالحسن علیه السلام به من ملتفت شد و گفت : چرا عمت می گرید؟ گفتم : می ترسد بر او از این حال که می بینی . فرمود که غمگین مشو که اسحاق زود باشد که پیش از پدرت بمیرد. یحیی گفت که پدرم به شد و اسحاق بمرد.(۳۳)

دوم - علی بن احمد بن عبدالله بن احمد بن ابوعبدالله برقی روایت کرده از پدرش از احمد بن ابی عبدالله از پدرش از حسین بن موسی بن جعفر علیه السلام که گفت : ما در دور ابوالحسن رضا علیه السلام بودیم و ما جوانان بودیم از بنی هاشم که جعفر بن عمر علوی بر ما بگذشت و او هیأتی کهنه (یعنی جامه های کهنه) و طوری خراب داشت ما به یکدیگر نگاه کردیم و بخندیدیم از هیأت او، حضرت رضا علیه السلام فرمود: عنقریب او را خواهید دید صاحب مال و تبع بسیار! پس نگذشت مگر یک ماه یا نحو آن که والی مدینه گشت و حالش نیکو شد پس می گذشت بر ما و همراه او خواجه سرایان و حشم بودند. و این جعفر، جعفر بن محمد بن عمر بن الحسن بن علی بن عمر بن علی بن الحسن بن علی بن ابی طالب است.(۳۴)

سوم - از ابوحبیب بناجی مروی است که گفت : در خواب دیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به بناج آمده و در مسجدی که هر سال حاج آنجا فرود می آیند فرود آمده و گویا من رفتم به سوی او و سلام کردم بر او ایستادم پیش روی او و دیدم پیش روی او طبقی از برگ نخیل مدینه بود و در آن بود خرمای صیحانی ، قبضه ای از آن برداشت و به من داد شمردم هیچده خرما بود، پس چنین تاءویل کردم که من به عدد هر یک خرما یک سال بمانم و چون از این خواب بیست روز بگذشت در زمینی بودم که برای زراعت آن را اصلاح می نمودم کسی آمد و خبر قدوم حضرت امام رضا علیه السلام آورد که در آن مسجد فرود آمده و از مدینه می آید و مردم می شتافتند به سوی او، پس من نیز آمدم او را دیدم نشسته در موضعی که دیده بودم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را، و زیر او حصیری بود چنانچه در زیر آن حضرت بود و پیش او طبقی از برگ خرما بود و در آن خرمای صیحانی بود. سلام کردم بر او و جواب داد و مرا نزدیک خواند و کفی از آن خرما بداد بشمردم همان عدد بود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم داده بود، گفتم : زیاد کن یابن رسول الله ! فرمود: اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از این زیادت می داد ما هم می دادیم.(۳۵)

چهارم - روایت کرده احمد بن علی بن حسین ثعالبی از ابو عبدالله بن عبدالرحمن معروف به صفوانی که گفغ : قافله ای از خراسان به جانب کرمان بیرون آمد دزدان بر ایشان ریختند و مردی از ایشان را گرفتند که به کثرت مال متهم می داشتند، او در دست ایشان مدتی بماند او را عذاب می کردند تا خود را فدیة دهد و خلاص شود. از جمله او را در برف واداشتند و دهنش از برف پر کردند و زبانش فاسد شد به طوری که قدرت بر سخن گفتن نداشت ، آمد به خراسان و شنید خبر امام رضا علیه السلام را و آنکه آن حضرت در نیشابور است پس در خواب دید گویا کسی به او می گوید پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وارد خراسان شده علت خود را از او بپرس بسا باشد ترا دوایی تعلیم کند که نفع دهد، گفت که هم در خواب دیدم که گویا نزد آن حضرت رفتم و از آنچه بر سر من آمده بود شکایت کردم و علت خود گفتم ، به من فرمود زیره و ستر و نمک بستان و بکوب و در دهن گیر دوبار یا سه بار، که عافیت می یابی . پس آن مرد از خواب بیدار شد و فکر نکرد در آن خوابی که دیده بود و اهتمامی ننمود در آن تا به دروازه نیشابور رسید به او گفتند که امام رضا علیه السلام از نیشابور کوچ کرده و در رباط سعد است ، در خاطر مردم افتاد که نزد آن حضرت رود و حکایت خود را به آن جناب بگوید شاید دوایی او را تعلیم کند که نفع بخشد. پس به رباط سعد آمد و بر آن حضرت داخل شد گفت : ای پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم قصه من چنین و چنان است و دهان و زبانم تباه شده و حرف نمی توانم زدن مگر به سختی پس مرا دوایی تعلیم فرما که از آن منتفع شوم . فرمود: آیا تعلیم نکردم ترا؟ برو و آنچه در خواب به تو گفتم چنان کن . آن مرد گفت : یابن رسول الله ! اگر توجه کنی یک بار دیگر بگویی ، فرمود: بگیر قدری از زیره و ستر و نمک و بکوب و در دهن گیر و دوبار یا سه بار که عنقریب عافیت می یابی . آن مرد گفت : آن کار کردم و عافیت یافتم ثعالبی گفت : از صفوانی شنیدم که می گفت من آن مرا را دیدم و این حکایت را از او شنیدم . (۳۶)

پنجم - از ریان بن الصلت روایت است که گفت : وقتی که اراده عراق کردم و عزم وداع حضرت امام رضا علیه السلام داشتیم در خاطر خود گفتم چون که او را وداع کنم از او پیراهنی از جامه های تنش بخواهم تا مرا در آن دفن کنند و درهمی چند بخواهم از مال او که برای دخترانم انگشترها بسازم ، چون او را وداع کردم گریه و اندوه از فراق او غلبه کرد بر من و فراموش کردم که آنها را بخواهم ، چون بیرون آمدم آواز داد مرا که یا ریان ! باز گرد، باز گشتم به من گفت : آیا دوست نمی داری که درهمی چند ترا دهم تا برای دختران خود انگشترها سازی ؟ آیا دوست نمی داری که پیراهنی از جامه های تن خود به تو بدهم تا ترا در آن کفن کنند چون عمرت به سر آید؟ گفتم : یا سیدی ! در خاطر من بود که از تو بخواهم ، اندوه فراق تو بازداشت مرا، پس بلند کرد وساده را و پیراهنی بیرون آورد و به من داد و بلند کرد جانب مصلی را و درهمی چند بیرون آورد و به من داد، شمردم سی درهم بود. (۳۷)

ششم - از هرثمه ابن اعین روایت است که گفت : داخل شدم بر سید و مولایم یعنی حضرت رضا علیه السلام در سرای مأمون و مذکور می شد در سرای مأمون که حضرت رضا علیه السلام وفات یافته و به صحت نرسیده بود، داخل شدم و می خواستم اذن دخول بر او حاصل کنم ، در میان خادمان و معتمدان مأمون غلامی بود او را (صبیح دیلمی) می گفتند و او سید مرا از دوستان بود و در این وقت (صبیح) بیرون آمد چون مرا دید گفت : یا هرثمه ! آیا نمی دانی که من معتمد مأمونم بر سر و علانیه او؟ گفتم : بلی ، گفت : بدان مرا مأمون بخواند با سی غلام دیگر از معتمدان در ثلث اول شب رفتیم نزد او و شبش مانند روز شده بود از کثرت شمعهها و پیش او شمشیرهای برهنه تیز زهر داده نهاده بود. ما را یک یک بخواند و به زبان از ما عهد و میثاق می گرفت و هیچ کس دیگر غیر ما آنجا نبود، با ما گفت این عهد بر شما لازم است که آنچه شما را بگویم بنمایید و هیچ خلاف نکنید، ما همه بر آن سوگند خوردیم . گفت : هر یک شمشیری بر می گیرد و می روید تا داخل می شوید بر علی بن موسی الرضا علیه السلام در حجره اش ، اگر او را ایستاده یا نشسته یا

خفته می بیند هیچ سخن با او نمی گویند و شمشیرها بر او می نهید و گوشت و خون و موی و استخوان و مغزش را در هم آمیخته می کنید بعد از آن بساط او را بر او می پیچید و شمشیرها را به آن پاک می کنید و نزد من بیایید، و برای هر کدام از شما برای این کار که کنید و پوشیده دارید ده بدره درهم دو ضیعه منتخب یعنی مستقل خوب مقرر کرده ام و بهره و نصیب و حظ برای شما است چندانکه من زنده ام و باقیم . گفت : پس ما شمشیرها را به دست گرفتیم و بر او در حجره اش داخل شدیم دیدیم به پهلو خوابیده بود و می گردانید طرف دستهای خود را و تکلم می کرد به کلامی که ما نمی دانستیم ، پس غلامها شمشیرها برآوردند و من شمشیر خود را نهادم و ایستاده بودم و می دیدم ، و گویا که او می دانست قصد ما را پس چیزی پوشیده بود در تن که شمشیرها بر او کار نمی کرد، پس آن بساط را بر او پیچیدند و بیرون آمدند نزد ماءمون ، ماءمون گفت : چه کردید؟ گفتند: به جا آوردیم آنچه گفتی یا امیر، گفت : چیزی از این وانگویند.

چون صبح طالع شد ماءمون بیرون آمد و در جای خود نشست با سر برهنه و تمکه های گشاده و اظهار وفات امام علیه السلام کرد و برای تعزیه بنشست ، پس برخاست پابرهنه و سر برهنه بیامد تا او را ببیند و من در پیش او می رفتم چون در حجره آن حضرت داخل شد همه ای شنید بلرزید و به من گفت نزد او کیست ؟ گفتم : نمی دانم یا امیرالمؤمنین ! گفت : زود بروید و ببینید، صبح گفت : ما درون حجره شدیم دیدیم سیدم در محراب خود نشسته نماز می گزارد و تسبیح می کند. گفتم : یا امیر! اینک شخصی در محراب نماز می گزارد و تسبیح می گوید، ماءمون بلرزید پس گفت : مرا بازی دادید لعنت کند خدا بر شما، پس به من روی کرد از میان جماعت و گفت : یا صبیح ! تو او را می شناسی بین کیست نماز می کند؟ پس من داخل شدم و ماءمون بازگشت و چون به آستانه در رسیدم امام علیه السلام به من گفت : یا صبیح ! گفتم : لبیک یا مولای من ! و بر رو افتادم ، فرمود: برخیز خدای رحمت کند بر تو می خواهند که خاموش کنند نور خدا را به دهن های خود، خدا تمام کننده است نور خدا را هر چند کافران کراهت داشته باشند آن را. پس بازگشتم نزد ماءمون دیدم که رویش سیاه شده همچون شب تاریک گفت : یا صبیح ! چه خبر داری ؟ گفتم : یا امیرالمؤمنین ! به خدا که او است در حجره نشسته و مرا بخواند و چنین گفت ، صبح گفت : پس ماءمون بندهای خود بست و امر کرد که جامه هایش را رد کردند یعنی جامه های عزا را از تن کند و جامه های سابق خود را طلبید و پوشید و گفت : بگویند غش کرده بود و به هوش آمد. هرثمه گفت : من شکر و حمد خدای بسیار نمودم و بر سید خود حضرت رضا علیه السلام داخل شدم چون مرا دید فرمود: یا هرثمه ! آنچه صبیح با تو گفت با کسی مگو مگر کسی که خدای عز و جل دل او را امتحان کرده باشد برای ایمان به محبت ما و ولایت ما، گفتم : نعم یا سیدی ، بعد از آن فرمود: یا هرثمه ! ضرر نمی کند کید ایشان بر ما تا کتاب به مدت خود برسد، یعنی عمر به سر آید و اجل برسد.(۳۸)

هفتم - روایت است از محمد بن حفص گفت : حدیث کرد مرا یکی از آزادشدگان حضرت موسی بن جعفر علیه السلام که گفت : من و جماعتی در خدمت امام رضا علیه السلام بودیم در بیابانی پس سخت تشنه بودیم ما و چهارپایان ما به حدی که ترسیدیم بر خودمان که از تشنگی هلاک شویم پس حضرت یک جایی را وصف کرد و فرمود بیایید به آن موضع که آنجا آب می یابید، گفت : به آن موضع آمدیم و آب یافتیم و چهارپایان را آب دادیم تا همه سیراب شدیم ما و هر که در آن قافله بود پس کوچ کردیم ، پس حضرت ما را فرمود تا آن چشمه را بجوییم ، جستیم و نیافتیم مگر پشک شتر و ندیدیم از چشمه اثری .

راوی گویند: این حکایت را پیش مردی از اولاد قنبر که به اعتقاد خود صد و بیست سال از عمرش گذشته بود مذکور داشتیم آن مرد قنبری هم این قصه را به همین شرح بگفت و گفت من هم در خدمت او بودم ، و قنبری گفت در آن وقت امام علیه السلام به خراسان می رفت .(۳۹)

مؤلف گوید: که این آیت باهره از آن حضرت شبیه است به آنچه از جدش امیرالمؤمنین علیه السلام ظاهر شده از حدیث راهب کربلا و صخره و این معجزه را عامه و خاصه نقل کرده اند و شعراء به شعر درآورده اند و کیفیت آن چنان است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در وقت توجه فرمودنش به صفی مرور فرمود به کربلا، فرمود به اصحابش آیا می دانید که کجا است اینجا؟ به خدا سوگند که اینجا مصرع حسین و اصحابش است، پس کمی رفتند تا رسیدند به صومعه راهبی در میان بیابان در حالی که تشنگی سخت به اصحاب آن حضرت عارض شده بود و آب ایشان تمام گشته بود و هر چه از یمین و یسار تفحص کرده بودند آب پیدا نکرده بودند، حضرت فرمود که ساکن این دیر را ندا کنید که نگاه کند، چون نگاه کرد، از او از مکان آب پرسیدند گفت مابین من و آب زیاده از دو فرسخ است و در این نزدیکی آب نیست و از برای من آب یک ماه مرا می آورند که به نحو تنگی با آن زندگانی می کنم و اگر نبود آن من هم از تشنگی هلاک می گشتم، حضرت فرمود به اصحاب خود آیا شنیدید کلام راهب را؟ گفتند: بلی، آیا امر می فرمایی ما را تا قوه داریم به همان جایی که راهب اشاره می کند برویم و آب بیاوریم؟ فرمود: حاجتی به این نیست! پس گردن استر خود را برگردانید به سمت قبله و اشاره فرمود به یک جایی نزدیک دیر فرمود: بگشایید زمین این مکان را! پس جماعتی با بیل خاک آن زمین را برداشتند ناگاه سنگ بزرگی ظاهر شد که می درخشید، گفتند: یا امیرالمؤمنین! اینجا سنگی است که بیل به آن کار نمی کند، فرمود: به درستی که این سنگ بر روی آب واقع است اگر از محل خود زایل شود خواهید یافت آب را، پس کوشش کردند در کندن سنگ و جمع شدند گروهی و قصد کردند که آن سنگ را حرکت دهند نتوانستند و سخت شد بر ایشان، حضرت چون این بدید از استر پیاده شد و آستین بالا زد انگشتان خود را گذاشت در زیر سنگ و حرکت داد سنگ را پس از آن کند آن را و افکند دور به مسافت ذراع بسیاری پس چون سنگ برداشته شد ظاهر شد آب! آن جماعت مبادرت کردند به سوی آن و آشامیدند از آن، و بود آب از هر آبی که در سفرشان خورده بودند گواراتر و سردتر و صافی تر.

پس فرمود: از این آب توشه بردارید و سیراب شوید، هرچه خواستند آب آشامیدند و برداشتند. پس امیرالمؤمنین علیه السلام آمد نزد آن سنگ و آن را به دست گرفت و به جای خود گذاشت و امر کرد که روی آن خاک ریختند و اثرش پنهان شد لکن هر یک از اصحاب آن حضرت مکان آب را می دانستند پس کمی رفتند حضرت فرمود به حق من بر گردید به موضع چشمه ببینید می توانید آن را پیدا کنید، مردم برگشتند و در تفحص چشمه برآمدند و هرچه کاوش کردند و ریگها را پس و پیش کردند چشمه آب را پیدا نکردند! راهب که آن چشمه آب را مشاهده کرد ندا کرد که ای مردم! مرا پایین بیاورید پس به هر حيله بود او را از دیرش پایین آوردند پس ایستاد مقابل امیرالمؤمنین علیه السلام و گفت: ای مرد! تو پیغمبر مرسلی؟ فرمود: نه، گفت: ملک مقربی؟ فرمود: نه، گفت: پس تو کیستی؟ فرمود: منم وصی رسول الله محمد بن عبدالله خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم. پس راهب شهادت گفت و اسلام آورد و گفت این دیر بنا شده در اینجا به جهت طلب کسی که بکند این سنگ را و بیرون آورد از زیر آن آب و عالمی چند قبل از من گذشتند و به این سعادت نرسیدند و حق تعالی مرا روزی فرمود و ما می یابیم در کتابی از کتابهای خودمان و شنیدیم از عالمان خودمان که در این گوشه زمین چشمه ای است که بر آن سنگی است که نمی شناسد مکان آن را مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر، پس راهب جزء جیش حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گردید و در رکاب آن حضرت شهید شد پس حضرت متولی دفن او شد و بسیار برای او استغفار کرد.

و سید حمیری این حکایت را در قصیده مذهبه به نظم در آورده و فرموده:

و لَقَدْ سَرَى فِيمَا يَسِيرُ بَلِيلَةً

بَعْدَ الْعِشَاءِ بِكَرْبَلَا فِي مَوْكِبٍ

حَتَّى أَتَى مُنْتَبِلًا (۴۰) فِي قَائِمٍ

قسمت دوم

أَلْقَى قَوَاعِدَهُ بِقَاعِ مَجْدَبٍ

فَدَ نَافِصَاحَ بِهِ فَأَشْرَفَ مَائِلًا

كَالنَّسْرِ فَوْقَ شَطِيبَةٍ (۴۱) مِنْ مَرْقَبٍ (۴۲)

هَلْ قُرْبَ قَائِمِكَ الَّذِي بَوَّأْتَهُ

مَاءٌ يُصَابُ فَقَالَ مَا مِنْ مَشْرَبٍ

إِلَّا بِغَايَةِ فَرَسَخَيْنِ وَ مَنْ لَنَا

بِالْمَاءِ بَيْنَ نَقَى (۴۳) وَقَى (۴۴) سَبَسَبٍ

فَثَنَى الْأَعِنَّةَ نَحْوَ وَعْثٍ (۴۵) فَأَجْتَلَى

مَلْسَاءً يَلْمَعُ كَاللَّجِينِ الْمُدْهَبِ

قَالَ أَقْلِبُوهَا إِنَّكُمْ إِنْ تَقْلِبُوا

تَرَوُوهَا وَ لَا تَرَوُونَهَا إِنْ لَمْ تُقْلِبْ

فَاعْصَوْ صَبُوهَا فِي قَلْعِهَا فَتَمَنَّتْ

مِنْهُمْ تَمَنَعُ صَعْبَةً تُرْكَبُ

حَتَّى إِذَا أَعْيَبَتْهُمْ أَهْوَى لَهَا

كَفَّا مَتَى تَرَدَّ الْمُعَالِبَ تَغْلِبِ

فَكَانَهَا كُرَةً يَكْفَ خَزَوْرَ (۴۶)

عَبْلَ (۴۷) الذَّرَاعِ دَخَابِهَا فِي مَلْعَبِ

فَسَقَاهُمْ مِنْ تَخْتِهَا مُتَسَلِّسِلَا

عَذْبًا يَزِيدُ عَلَى الْآلِدَا عَذَبِ

حَتَّى إِذَا شَرِبُوا جَمِيعًا رَدَّهَا

وَمَضَى فَخَلَّتْ مَكَانَهَا لَمْ يُقْرَبِ (۴۸) هشتم - از هیثم بن ابی مسروق نه‌دی روایت شده که محمد بن الفضیل گفت که من در (بطن مر) فرود آمدم و مرا عرق مدنی در پهلو و در پا برآمد و آن را (علت رشته) می گویند مانند ریسمان چیزی برآید و غالباً از پا برآید، پس در مدینه به حضرت رضا علیه السلام داخل شدم فرمود: چرا ترا دردناک می بینم ؟ گفتم : چون به (بطن مر) آمدم عرق مدنی در پهلو و پایم برآمد. پس اشاره نمود به آن یک که در پهلویم بود در زیر بغل و سخنی گفت و بر آن آب دهن افکند بعد از آن فرمود از این باکی نیست بر تو و نظر کرد به آنچه در پایم بود. پس گفت ، ابوجعفر علیه السلام فرمود: از شیعیان ما هر که مبتلا به بلایی شود پس صبر کند، خدای عز و جل برای او اجر هزار شهید نویسد.

من در خاطر گفتم که من به خدا از این علت پانزهم ، هیثم گفت : همیشه آن رشته از پای او بر می آمد تا بمرد. (۴۹)

نهم - از عبدالله بن محمد هاشمی روایت است که گفت : روزی بر ماءمون داخل شدم مرا بنشانند و هر کس پیش او بود بیرون کرد پس طعام خواست بخوردیم و طیب به کار بردیم پس فرمود پرده بکشیدند پس خطاب کرد به یکی از آنان که در پس پرده بودند یعنی از کنیزان مغنیه و گفت بالله که مرثیه کن برای ما آن را که در طوس است یعنی حضرت رضا علیه السلام را که در طوس دفن کردیم ، مغنیه شروع کرد به خواندن ، خواند:

سَقِيَا لِطُوسٍ وَ مَنْ أَضْحَى بِهَا قَطِنَا

مِنْ عَتْرَةِ الْمُصْطَفَى أَبْقَى لَنَا حَزَنًا؛

یعنی سیراب سازد باران رحمت مر طوس را و آن کس که در آنجا ساکن است از عترت مصطفی که رفت و اندوه و غم برای ما بگذشت ، هاشمی گفت که پس بگریست ماءمون و به من گفت : یا عبدالله ! آیا اهل بیت من و اهل بیت تو مرا ملامت می کنند بر اینکه ابوالحسن الرضا علیه السلام را نصب کردم علم یعنی نشان و آیت برای عالمیان ، به خدا قسم با تو حدیثی کنم از او که تعجب کنی ، روزی نزد او آمدم و به او گفتم فدای تو شوم پدرانت موسی و جعفر و محمد و علی بن الحسین علیهم السلام نزد ایشان بود علم آنچه شده است و خواهد شد تا روز قیامت و تو وصی ایشان و وارث علم ایشان و علم ایشان نزد تو است و مرا به تو حاجتی دست داده است ، گفت بگو، گفتم این زاهریه ، خطیه و بخت مند من است یعنی او را از میان

زنان دوست می دارم و تقدیم نمی دهم بر او هیچ یک از جواری خود را و او چند بار حامله شده و اسقاط می کند و حالا حامله است ، مرا دلالت کن به چیزی که علاج کند به آن خود را و سالم ماند. فرمود: مترس و خاطر جمع دار از اسقاط طفل که سالم می ماند و پسری می زاید به مادر شبیه تر از همه مردم و خنصری زائد در دست راست دارد نه آویخته و همچنین در پای چپ خنصری زائد دارد نه آویخته . و (خنصر) انگشت کوچک را گویند. پس در خاطر خود گفتم گواهی می دهم که خدای عز و جل بر همه چیز قادر است . پس زاهریه بزاد پسری از همه مردم به مادرش مانندتر و در دست راست خنصری زاید داشت نه آویخته و هم در پای چپ بر آنگونه که حضرت رضا علیه السلام وصف کرده بود پس کیست که ملامت می کند مرا بر اینکه او را نصب کردم علم و آیت میان عالمیان .

شیخ صدوق رحمه الله فرموده که این حدیث زیاده بر این بود ما ترک کردیم آن را (وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ) پس از آن فرموده که دانستن حضرت امام رضا علیه السلام این را به واسطه آن بود که از پدراننش از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به او رسیده بود و جبرئیل برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آورده بود خبرهای خلفای بنی امیه و بنی عباس و اولاد ایشان را و آنچه که بر دست ایشان جاری می شود (وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ) . انتهی . (۵۰)

مؤ لف گوید: از چیزهایی که حذف شده از این حدیث شعر دوم مرثیه است و آن این است :

أَعْنَى أَبَا الْحَسَنِ الْمَاءِ مُؤَلَّانَ لَهُ

حَقًّا عَلَى كُلِّ مَنْ أَضْحَى بِهَا شَجْنَا

دهم - از محمد بن الفضیل مروی است که گفت : در آن سال که هارون برامکه غضب کرد و اول جعفر بن یحیی را بکشت و یحیی را حبس کد و بر سر ایشان آمد آنچه آمد. ابوالحسن علیه السلام در عرفه ایستاده بود و دعا می کرد بعد از آن سر به زیر انداخت . از او خبر پرسیدند، گفت : من خدای را می خواندم بر برمکیان به سبب آنچه با پدرم نمودند امروز خدای عز و جل دعای من درباره ایشان اجابت نمود. پس چون بازگشت نگذشت مگر اندکی که جعفر و یحیی مغضوب شدند و احوال ایشان برگشت ، (مسافر) گفت : من با ابوالحسن الرضا علیه السلام بودم در منی که یحیی بن خالد با قومی از آل برمک بگذشتند آن حضرت فرمود: مسکینانند اینان نمی دانند که امسال چه بر سرشان می آید! بعد از آن گفت : هاه و عجبتر آنکه ، هارون و من همچون این دویم و دو انگشت به هم ضم نمود. (مسافر) گفت : به خدا که من معنی سخن او را ندانستم تا او را با هارون دفن کردیم . (۵۱)

یازدهم - شیخ مفید رحمه الله در (ارشاد) به سند خویش روایت کرده از غفاری که گفت : مردی از آل ابورافع آزاد کرده حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از من طلبی داشت مطالبه کرد از من و مبالغه نمود در طلب خود، من چون چنین دیدم نماز صبح در مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ادا کردم و روانه شدم به سوی زمانی که نزدیک شدم به در منزل آن حضرت ، دیدم حضرت از منزل بیرون آمد در حالی که سوار بر حماری است و بر تن شریفش قمیص و ردایی ، چون نظرم بر آن حضرت افتاد خجالت کشیدم که چیزی عرض کنم چون آن جناب به من رسید ایستاد و نظر کرد به من ، من سلام کردم بر آن جناب و این وقت ماه رمضان بود پس من عرض کردم به آن حضرت فدایت شوم !

مولای شما فلان از من طلبی دارد و به خدا سوگند که مرا رسوا ساخته . و من در دل خود گفتم که حضرت به او می فرماید که مطالبه از من نکند و به خد قسم که نگفتم به آن حضرت که چه قدر از من می خواهد و نام نبردم از طلب او چیزی . پس امر فرمود مرا که بنشینم تا برگردد، پس من نشستم در آنجا تا شام و نماز مغرب را به جا آوردم و حضرت نیامد و من روزه بودم سینه ام تنگی کرد و خواستم برگردم که ناگاه دیدم آن حضرت پیدا شد و اطراف آن جناب جماعتی از مردم بودند و اهل سؤ ال و فقراء سر راه حضرت نشسته بودند آن جناب بر ایشان تصدق کرد و گذشت تا داخل خانه شد پس بیرون تشریف آورد و مرا خواند من برخاستم و با آن حضرت داخل منزل شدیم و آن جناب نشست و من نیز نشستم و شروع کردم از ابن مسیب امیر مدینه برای او حدیث کردن و بسیار می شسدد که من با آن حضرت از ابن مسیب گفتگو می نمودم پس چون از سخن گفتن فارغ شدم حضرت فرمود گمان نمی کنم که هنوز افطار کرده باشی ؟ عرض کردم ، نه . پس فرمود برای من طعام آوردند و در پیش من گذاشتند و امر فرمود غلامی را که با من طعام بخورد، پس من و آن غلام طعام خوردیم و چون فارغ شدیم فرمود: آن وساده را بلند کن و آنچه در زیر آن است بردار، من وساده را برداشتم دیدم در زیر آن مقداری دینار است آن دینارها را برداشتم و در کیسه ام گذاشتم و امر فرمود چهار نفر از بندگان خود را که همراه من باشند تا مرا به منزل برسانند. من گفتم : فدایت شوم ! شبگردی که از جانب ابن مسیب است گردش می کند و من کراهت دارم که مرا ببیند که با بندگان شما می باشم ، فرمود: درست گفתי ، اصاب الله بک الرشاد فرمود به آنها که همراه من باشند تا جایی که من به آنان بگویم برگردند، پس همراه من بودند تا نزدیک به منزل رسیدم و مائونس شدم آنها را برگردانیدم پس به منزل رفتم و چراغ طلبیدم و در پولها نظر کردم دیدم چهل و هشت دینار زر سرخ است و طلب آن مرد از من بیست و هشت دینار بود و در میان آن پولها دیناری دیدم که می درخشید خوشم آمد از حسن او گرفتم آن را و نزدیک چراغ بردم دیدم به خط واضح بر آن نقش است که حق آن مرد بر تو بیست و هشت دینار است و مابقی برای تو است و به خدا قسم که من معین نکرده بودم طلب آن مرد را از من .(۵۲)

دوازدهم - قطب راوندی روایت کرده از ریان بن صلت گفت : رفتم به خدمت حضرت امام رضا علیه السلام به خراسان و در دل خود گفتم که بخواهم از آن حضرت از این دینارها که به نام آنحضرت سکه زده شده ، پس چون بر آن حضرت وارد شدم فرمود به غلام خود که ابومحمد از این دینارها که اسم من بر آن است می خواهد بیاور سی عدد از آنها، غلام آورد. من گرفتم آنها را، پس با خود گفتم که کاش مرا می پوشانید به بعضی از جامه های تن شریفش ، چون این خیال در دل من گذشت ، آن حضرت رو کرد به غلام خود فرمود که بشوید رختهای مرا و بیاورید همچنان که هست ، پس آوردند پیراهن و آزار و کفش آن حضرت را و به من دادند آنها را.(۵۳)

سیزدهم - ابن شهر آشوب از حسن بن علی وشا روایت کرده که گفت : خواند مرا سید من حضرت امام رضا علیه السلام به مرو و فرمود: ای حسن ! مرد علی بن ابی حمزه بطائنی در این روز و داخل در قبرش شد همین ساعت و داخل شدند دو ملک قبر بر او و سؤ ال کردند از او که کیست پروردگار تو؟ گفت : الله تعالی . گفتند: کیست پیغمبر تو؟ گفت : محمد صلی الله علیه و آله و سلم . گفتند: کیست ولی تو؟ گفت علی بن ابی طالب علیه السلام ، گفتند: بعد از او کیست ؟ گفت : حسن علیه السلام ، پس یک یک امامها را گفت تا رسید به موسی بن جعفر علیه السلام . پرسیدند: بعد از موسی کیست ؟ سخن در دهان گردانید و جواب نگفت زجرش کردند و گفتند: بگو کیست ؟ سکوت کرد، گفتند به او آیا موسی بن جعفر امر کرده ترا به این ؟ پس زدند او را به عمودی از آتش و برافروختند بر او قبر را تا روز قیامت . راوی گفت : من بیرون آمدم از نزد سیدم و تاریخ گذاشتم آن روز را پس نگذشت ایام زیادی که رسید کاغذهای اهل کوفه به مرگ بطائنی در آن روز و آنکه داخل در قبرش شده در آن ساعت که حضرت فرمودند.(۵۴)

چهاردهم - قطب راوندی روایت از ابراهیم بن موسی قزاز، (۵۵) و بود او روزی در مسجد رضا علیه السلام به خراسان گفت مبالغه کردم در سؤال و طلب چیز از حضرت امام رضا علیه السلام پس بیرون رفت آن حضرت به جهت استقبال بعضی از آل ابوطالب پس وقت نماز آمد و آن حضرت میل کرد به سوی قصری که آنجا بود پس فرود آمد در زیر سنگ بزرگی که نزدیک آن قصر بود و من با آن حضرت بودم و نبود با ما ثالثی، پس فرمود: اذان بگو، گفتم: درنگ کن تا برسند به ما اصحاب ما، فرمود: بیامرزد خدا ترا لا تُؤخَّرُونَ الصَّلَاةَ عَنْ أَوَّلِ وَقْتِهَا مِنْ غَيْرِ عَلَّةٍ عَلَيْكَ، إِذَاءَ بِأَوَّلِ الْوَقْتِ؛ فرمود: تاخیر میانداز نماز را از اول وقتش به آخر وقتش بدون علتی بر تو، ابتدا کن به اول وقت، یا آنکه فرمود بر تو باد همیشه به اول وقت، پس من اذان گفتم و نماز کردیم، پس گفتم: یابن رسول الله! به تحقیق که طول کشید مدت در آن و عده ای که به من دادی و من محتاجم و شغل شما بسیار است و من ممکنم نمی شود هر وقتی که از شما سؤال کنم.

راوی گفت: پس آن حضرت خراشید زمین را با تازیانه خود به نحو شدت و سختی پس دست برد به آن موضع که کنده شده بود پس بیرون آورد شمشی طلا و فرمود: بگیر این را خداوند برکت دهد به تو در آن و انتفاع ببر به آن و کتمان کن آنچه را که دیدی. راوی گفت: پس خداوند تعالی برکت داد به من در آن تا آنکه خریدم در خراسان چیزی که قیمتش هفتاد هزار اشرفی بود و گردیدم غنی ترین مردمی که امثال خودم بودند در آنجا. (۵۶)

پانزدهم - و نیز روایت کرده از احمد بن عمرو که گفت: بیرون رفتم به سوی حضرت رضا علیه السلام و زوجه ام آبستن بود چون خدمت آن حضرت رسیدم عرض کردم: من وقتی که از شهرم بیرون آمدم زوجه ام آبستن بود دعا کن که حق تعالی بچه او را پسر قرار دهد، فرمود: او پسر است پس نام گذار او را عمر، گفتم: من نیت کرده ام که او را علی نام گذارم و امر کرده ام اهل بیت خود را که او را علی نام گذارند. فرمود: نام او را عمر بگذار، پس من وارد کوفه شدم دیدم از برای من پسری متولد شده او را علی نام گذاشته اند. پس من او را عمر نام گذاردم. همسایگان من که مطلع شدند از این مطلب گفتند دیگر ما تصدیق نمی کنیم بعد از این چیزی را که از تو نقل کنند یعنی همسایه های او که سنی بودند گفتند بر ما معلوم شد که تو سنی هستی و نسبت شیعه گری که به تو داده اند خلاف بوده و ما بعد از این تصدیق نمی کنیم چیزی را که از این مقوله به شما نسبت دهند. راوی گوید: آن وقت فهمیدم که حضرت نظرش بر من بیشتر بوده از خودم به نفس خودم. (۵۷)

شانزدهم - از (بصائر الدرجات) منقول است که احمد بن عمر حلال گفت: شنیدم که اخرس در مکه اسم حضرت رضا علیه السلام را می برد و دشنام می دهد آن حضرت را، گفت: داخل مکه شدم و کاردی خریدم، پس دیدم او را، با خود گفتم به خدا سوگند می کشم او را هرگاه از مسجد بیرون بیاید، پس ایستادم سر راه او، ناگاه رقععه حضرت امام رضا علیه السلام به من رسید نوشته بود در آن: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ به حق من بر تو که متعرض اخرس مشو پس به درستی که خداوند تعالی ثقه و معتمد من است و او کافی است مرا. (۵۸)

هفدهم - شیخ مفید به سند معتبر روایت کرده: در آن سال که هارون به حج رفت حضرت امام رضا علیه السلام نیز به اراده حج از مدینه بیرون شد همین که رسید به کوهی که از طرف چپ راه است و نام آن (فارغ) است حضرت به آن نظری افکند و فرمود: بانی فارغ و خراب کننده آن پاره پاره خواهد شد.

راوی گفت: ما نفهمیدیم معنی کلام آن حضرت را تا اینکه هارون به آن موضع رسید فرود آمد و جعفر بن یحیی برمکی بالای آن کوه رفت و امر کرد که مجلسی برای او در آن بنا کنند پس چون از مکه برگشت بالای آن کوه رفت و امر کرد که آن مجلس را خراب کنند پس چون به عراق رسید جعفر بن یحیی کشته گشت و پاره پاره شد. (۵۹)

هیجدهم - ابن شهر آشوب روایت کرده از (مسافر) که گفت: من نزد حضرت رضا علیه السلام بودم در منی پس گذشت یحیی بن خالد در حالی که دماغ خود را گرفته بود از غبار، حضرت فرمود بیچاره های نمی دانند چه بر آنها وارد می شود در این سال پس فرمود: و عجبت از این بودن من و هارون است با هم مثل این دو انگشت و دو انگشت خود را به هم چسبانید. (۶۰) و این خبر به روایت شیخ صدوق گذشت.

نوزدهم - و نیز ابن شهر آشوب روایت کرده از سلیمان جعفری که گفت در خدمت حضرت امام رضا علیه السلام بودم در بستانی از آن حضرت ناگاه گنجشکی آمد مقابل آن حضرت بر زمین و شروع کرد به صیحه زدن و اضطراب کردن، حضرت به من فرمود: ای فلان! می دانی که این عصفور چه می گوید؟

گفتم: نه، فرمود: می گوید که ماری می خواهد جوجه های مرا بخورد، پس بردار این عصا را و داخل بیت شو بکش مار را، سلیمان گفت: عصا بر دست گرفتم داخل بیت شدم دیدم ماری که در جولان است پس کشتم آن را. (۶۱)

بیستم - و نیز ابن شهر آشوب روایت کرده از حسین بن بشار که گفت: فرمود حضرت امام رضا علیه السلام که عبدالله می کشد محمد را، گفتم: عبدالله بن هارون می کشد محمد بن هارون را؟! فرمود: آری! عبدالله که در خراسان است می کشد محمد پسر زبیده را که در بغداد است، پس چنان شد که آن حضرت خبر داده بود، یعنی عبدالله مأمون کشت محمد امین برادر خود را، و آن حضرت به این شعر تمثیل می جست:

وَإِنَّ الضُّعْنَ بَعْدَ الضُّعْنِ يَعْشُو

عَلَيْكَ وَ يَخْرُجُ الدَّاءُ الدَّفِينَا (۶۲)

و شاید تمثیل آن حضرت به این شعر اشاره باشد به کشتن عبدالله مأمون آن حضرت را نیز.

مؤلف گوید: که در ذکر اصحاب حضرت امام موسی علیه السلام در حال عبدالله بن المغیره روایتی نقل شده که مشتمل بود بر آیت باهره از ابن بزرگوار، و در فصل پنجم ذکر شود چند معجزه باهره از آن حضرت سلام الله علیه.

فصل چهارم : مختصری از کلمات حکمت آمیز و برخی از اشعار حضرت رضا علیه السلام

مختصری از کلمات حکمت آمیز و برخی از اشعار حضرت رضا علیه السلام (۱)

(اوّل - قالَ عليه السلام : صَدِيقُ كُلِّ امْرِئٍ عَقْلُهُ وَ عَدُوُّهُ جَهْلُهُ. (۶۳))

فرمود آن حضرت : که دوست هر مردی عقل او است و دشمن او نادانی او است .

دوم - قالَ عليه السلام : إِنَّ اللَّهَ يُبْغِضُ الْقِيلَ وَالْأَقَالَ وَ إِضَاعَةَ الْأَمَالِ وَ كَثْرَةَ السُّؤَالِ؛ (۶۴) یعنی فرمود: خداوند دشمن دارد (قیل و قال) را و ضایع کردن مال را و کثرت سؤال را.

مؤلف گوید: ظاهراً مراد از قیل و قال ، مرأ و جدال مذموم است که در روایات نهی از آن وارد شده بلکه از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: اول چیزی که نهی کرد مرا از آن پروردگارم عز و جل ، نهی کرد از پرستش بتان و شرب خمر و ملاحات با مردم (۶۵) و (ملاحات ع) همان مجادله و مرأ است . و نیز از آن حضرت مروی است که فرمود چهار چیز است که می میرانند دل را، گناه بالای گناه کردن و با زنان زیاد محادثه و هم صحبتی کردن و ممارات احمق . تو بگویی و او بگوید و آخرش برنگردد به خیر، و با مردگان مجالست کردن ، عرض کردند: یا رسول الله ! مردگان کیانند؟ فرمود: کل غنی مترف (۶۶) ؛ یعنی هر توانگری که گذاشته شده بطور خود هرچه خواهد بکند یا هر توانگری که به ناز و نعمت پروریده شده . و نیز شیخ صدوق رحمه الله روایت کرده که به حضرت صادق علیه السلام عرض کردند که این خلقی که می بینید تمام اینها از ناس و مردم محسوب می شوند، فرمود: بینداز از مردم بودن آن کسی را که ترک کرده مسواک کردن را و آن کسی را که چهار زانو می نشیند در جای تنگ و کسی که داخل می شود در چیزی که مهم او نیست و کسی که مرأ و جدال می کند در چیزی که علم به آن ندارد، و کسی که سستی کند و بیماری به خود ببندد بدون علتی و کسی که موی خود را ژولیده گذارد بدون مصیبتی و کسی که مخالفت کند با یاران خود در حق در حالی که آنها متفق شده باشند بر آن و کسی که افتخار کند به پدران خود در حالی که خودش خالی است از کارهای خوب ایشان پس او به منزله خدنگ است یعنی پوست خدنگ . و آن چوب درختی است محکم برای تیر خوب است پوستهای آن را می کنند و دور می افکنند تا به جوهر و اصلش می رسد. (۶۷) پس همچنان که پوست خدنگ را می کنند و دور می افکنند با آن مجاورت و نزدیکی به لب و اصل خود همچنین کسی که خالی است از فضایل و کمالات پدران خود او را دور می افکنند و اعتنا به آن نمی کنند.

(وَ لَقَدْ أَحْسَنَ مَنْ قَالَ: الْعَاقِلُ يَفْتَخِرُ بِالْهَمِّ الْعَالِيَةِ لَا بِالرَّمِّ الْبَالِيَةِ) .

كُنْ إِنْ مَن شِئْتَ وَ اِكْتَسِبْ أَدْبَا

يُغْنِيكَ مَحْمُودُهُ عَنِ النَّسَبِ

إِنَّ الْفَتَى مَنْ يَقُولُهَا أَنَاذَا

لَيْسَ الْفَتَى مَنْ يَقُولُ كَانَ أَبِي

دانش طلب و بزرگی آموز

تا به نگرند روزت از روز

جایی که بزرگ بایدت بود

فرزندی کس نداردت سود

چون شیر به خود سپه شکن باش

فرزند خصال خویشتن باش سوم - فرمود: ما اهل بیتی می باشیم که وعده ای که به کسی داده ایم آن را دین خود می بینیم ، یعنی ملتزمیم که مانند دین آن را ادا کنیم همچنان که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چنین کرد.(۶۸)

چهارم - فرمود: بیاید بر مردم زمانی که عافیت در آن زمان ده جزء باشد، نه جزء آن در اعتزال و کناره گزیدن از مردم و یک جزء دیگر در سکوت باشد.(۶۹)

مؤلف گوید: که ما در فصل کلمات حضرت امام جعفر صادق علیه السلام آنچه شایسته اعتزال بود ذکر کردیم به آنجا رجوع شود، و برای اینکه این محل را خالی نگذاریم این چند شعر را که مناسب مقام است ذکر می نمایم :

نان جوین و خرقة پشمین و آب شور

سی پاره کلام و حدیث پیمبری

هم نسخه سه چارز علمی که نافع است

در دین نه لغو بوعلی (۷۰) و ژاژ بحتری

زین مردمان که دیو از ایشان حذر کند

در گوشه ای نهان شده بنشسته چون پری

با یک دو آشنا که نیرزد به نیم جو

در پیش ملک همشان ملک سنجری

این آن سعادت است که بروی حسد برد

آب حیات و رونق ملک سکندری

پنجم - روایت شده که خدمت آن حضرت عرض شد که چگونه صبح کردید؟

فرمود: صبح کردم به اجل منقوص ، یعنی مدت عمرم پیوسته در کم شدن است ، و عمل محفوظ هر چه می کنم ثبت و حفظ می شود و مرگ در گردن ما است و آتش پشت سر ما است و نمی دانم چه خواهد شد به ما. (۷۱)

ششم - فرمود: در بنی اسرائیل عابد، عابد نمی گشت تا آنکه ده سال سکوت کند، چون ده سال سکوت اختیار می کرد عابد می گشت! (۷۲)

مؤلف گوید: که روایات در مدح سکوت بسیار است و مقام را گنجایش نقل نیست و من در اینجا اکتفا می کنم به این چند شعر که از امیر خسرو نقل شده :

سخن گرچه هر لحظه دلکش تر است

چه بینی خموش از آن بهتر است

در فتنه بستن ، دهان بستن است

که گیتی به نیک و بد آبستن است

پشیمان ز گفتار دیدم بسی

پشیمان نگشت از خموشی کسی

شنیدن ز گفتن به اردل نهی

کزین پر شود مردم از وی تهی

صدف زان سبب گشت جوهر فروش

که از پای تا سر همه گشت هوش

همه تن زبان گشت شمشیر تیز

به خون ریختن زان کند رستخیز

هفتم - فرمود: هر که راضی شد از حق تعالی به روزی کم ، حق تعالی راضی می شود از او به عمل کنم. (۷۳) و روایت شده از احمد بن عمر بن ابی شعبه حلبی و حسین بن یزید معروف به نوفلی که وارد شدیم بر حضر رضا علیه السلام پس گفتیم به آن حضرت که ما بودیم در وسعت رزق و فراخی عیش پس تغییر کرد حال ما بعض تغییرات یعنی فقیر شدیم ، پس دعا کن که خدا برگرداند آن را به ما، فرمود: چه می خواهید بشوید آیا می خواهید پادشاهان باشید، آیا خوشحال می کند شما را که مانند طاهر و هرثمه (۷۴) باشید، و لکن بوده باشید بر خلاف این عقیده و آیینی که بر آن می باشید؟! گفتم : نه والله خوشحال نمی کند مرا آنکه از برای من باشد دنیا و آنچه در آن است طلا و نقره و من برخلاف این حال باشم که هستم ، حضرت فرمود: حق تعالی می فرماید: (اِعْمَلُوا آلَ دَاوُدَ شُكْرًا وَ قَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّكُورِ) . (۷۵)

آنگاه فرمود: نیکو کن ظن خود را به خدا پس بدرستی که هر کسی نیکو شد گمان او به خدا، بوده باشد خدا نزد گمان او و کسی که راضی شد به قلیل از رزق ، قبول می فرماید حق تعالی از او قلیل از عمل را، و کسی که راضی شد به کم از حلال سبک می شود مؤنه او و سبز و تازه می باشند اهل او و بینا می کند خداوند او را به درد دنیا و دواء آن و بیرون برد او را از دنیا به سلامت به سوی دارالسلام. (۷۶)

هشتم - شیخ صدوق به سند متبر از ریان بن صلت روایت کرده که گفت : خواند حضرت امام رضا علیه السلام برای من این اشعار را که از جناب عبدالمطلب است :

يَعِيبُ النَّاسُ كُلَّهُمْ زَمَانَا

وَ مَا لِزَمَانِنَا عَيْبُ سِوَانَا

نَعِيبُ زَمَانِنَا وَالْعَيْبُ فِينَا

وَ لَوْ نَطَقَ الزَّمَانُ بِنَا هَجَانَا

وَ إِنَّ الذُّبَّ يَتْرُكُ لَحْمَ ذَيْبٍ

وَ يَأْكُلُ كُلُّ بَعْضُنَا بَعْضًا عَيَانَا؛

یعنی تمام مردم (روزگار) را عیب می کنند و حال آنکه عیبی برای روزگار نیست سوای ما، حاصل آنکه عیب روزگار ماییم ، اگر ما نبودیم روزگار عیب نداشت . و قریب به همین است قول آنکه گفته :

آبادی بتخانه ز ویرانی ما است

جمعیت کفر از پریشانی ما است

اسلام به ذات خود ندارد عیبی

هر عیب که هست از مسلمانی ما است ؛

ما عیب می کنیم روزگار خود را و حال آنکه عیب در ما است و اگر روزگار تکلم کردی ما را هجو نمودی ، و همانا گرگ ترک می کند خوردن گوشت گرگ را و لکن بعضی از ما می خورد بعضی دیگر را بالعیان . و در بعضی این شعر نیز اضافه شده :

لِيسِنَا لِلْخِدَاعِ مُسْوَكَ ظَبْيٍ

فَوَيْلٌ لِلْغَرِيبِ إِذَا أَنَا (۷۷) ؛

یعنی پوشیدم برای گول زدن پوست آهو بر تن ، پس وای بر غریب هرگاه بیاید نزد ما.

نهم - روایت شده که مأمون نوشت به آن حضرت که مرا موعظه کن ، حضرت نوشت :

إِنَّكَ فِي دُنْيَا (۷۸) لَهَا مَدَّةٌ

يَقْبَلُ فِيهَا عَمَلُ الْعَامِلِ

أَمَا تَرَى الْمَوْتَ مُحِيطًا بِهَا

يَسْتَلْبُ مِنْهَا أَمَلَ الْأَمِلِ

تُعَجِّلُ الذَّنْبَ بِمَا تَشْتَهِي

وَتَأْمُلُ التَّوْبَةَ مِنْ قَابِلِ

وَالْمَوْتُ يَأْتِي أَهْلَهُ بَعْتَةً

مَا ذَاكَ فِعْلُ الْحَازِمِ الْعَاقِلِ (۷۹) ؛

یعنی به درستی که تو در دنیائی می باشی که از برای آن مدت و زمانی است که عمل ، عمل کننده در آن مدت مقبول می شود، آیا نمی بینی که مرگ احاطه کرده است به آن و ربوده است از آن آرزوی آروز کننده را، شتاب و تعجیل می کنی به گناه کردن و به آنچه اشتها داری و آرزو می کنی توبه کردن را سال آینده و حال آنکه مرگ به ناگاه بر اهل خود وارد می شود، این نیست کار شخص هشیار و عاقل .

شیخ صدوق رحمه الله از ابراهیم بن عباس نقل کرده که حضرت امام رضا علیه السلام در بسیاری از اوقات این شعر را می خواند:

إِذَا كُنْتَ فِي خَيْرٍ فَلَا تَغْتَرِّبِهِ

وَ لَكِنْ قُلِ اللَّهُمَّ سَلِّمْ وَ تَمِّمْ ؛

یعنی چون در خوبی و استراحت باشی به آن مغرور مشو و لکن بگو خدایا! این نعمت را از تغییر سالم دار و تمام کن آن را بر من .

مختصری از کلمات حکمت آمیز و برخی از اشعار حضرت رضا علیه السلام (۲)

دهم - محمد بن یحیی بن ابی عباد از عموی خود روایت کرده که گفت شنیدم من از حضرت رضا علیه السلام روزی که این شعر را خواند و کم بود آن حضرت شعر بخواند، فرمود:

كُلُّنا ناءِملُ مَدًا في الأجلِ

وَ المَنایا هُنَّ أَفاتُ الأملِ

لا تَغرِّبَنَّكَ أباطیلُ المُنَى

وَ الرِّمِ القَصْدِ وَ دَعَّ عَنكَ العِلالِ

إنَّما الدُّنیا كَطِیلٌ زائلٌ

حَلَّ فیها راکِبٌ ثُمَّ رَحَلَ؛

یعنی همه ما آرزو می کنیم که مدت عمرمان مدید شود و حال آنکه مرگها آفتهای آرزو است فریب ندهد ترا آرزوهای باطل و ملازم باش قصد و آهنگ نمودن را و بگذار از خود بهانه ها را، این است و جز این نیست که دنیا مانند سایه ای است برطرف شونده که سواری در آن فرود آمد پس کوچ کرد.

من عرض کردم که این شعرها از کیست خداوند امیر را عزیز دارد، فرمود: مردی از شما عراقی این شعرها را گفته ، من گفتم : این شعرها را ابوالعاهیه خواند برای من از خودش ، حضرت فرمود: بیاور اسمش را و واگذار این را، یعنی نام بردن او را به ابوالعاهیه به درستی که خداوند می فرماید: (وَ لا تَنابَرُوا بِالْألقابِ) (۸۰) و شاید کراهت داشته این مرد از این لقب . (۸۱)

مؤلف گوید: که ابوالعتاهیه ابواسحاق اسماعیل بن قاسم شاعر است که وحید زمان و فریداوان خود بوده در طلاق طبع و رشاققت نظم خصوصا در زهدیات و مذمت دنیا؛ و او در طبقه بشار و ابونواس بوده و در حدود سنه صد و سی در (عین التمر) قرب مدینه منوره متولد شده و در بغدا سکنی داشته ، گفته اند که گفتن شعر نزد او سهل بود به نحوی که می گفت اگر بخواهم تمام کلام خود را شعر قرار دهم می توانم ، و از اشعار او است :

أَلَا إِنَّا كُلُّنَا بَائِدٌ

وَ أَيْ بُنَى آدَمَ خَالِدٌ

وَ بَدُوهُمْ كَانَ مِنْ رَبِّهِمْ

وَ كُلُّ إِلَى رَبِّهِ عَائِدٌ

فَيَا عَجَبًا كَيْفَ يُعْصَى الْإِلَهَ

أَمْ كَيْفَ يَجْحَدُهُ الْجَا حِدٌ

وَ فِي كُلِّ شَيْءٍ آيَةٌ

تَدُلُّ عَلَى أَنَّهُ وَاحِدٌ

وَ لَهُ إِضَا

إِذَا الْمَرْءُ لَمْ يَعْتِقْ مِنَ الْمَالِ نَفْسَهُ

تَمَلَّكَهُ الْمَالُ الَّذِي هُوَ مَالِكُهُ

أَلَا إِنَّمَا مَالِي الَّذِي أَنَا مُنْفِقٌ

وَ لَيْسَ لِي الْمَالُ الَّذِي أَنَا تَارِكُهُ

إِذَا كُنْتَ ذَامَالٍ فَبَادِرْ بِهِ الَّذِي

يَحِقُّ وَ إِلَّا اسْتَهْلَكَتَهُ مَهَالِكُهُ

وفات کرد در سنه دویست و یازده در بغداد و وصیت کرد به قبرش بنویسند:

إِنَّ عَيْشًا يَكُونُ آخِرُهُ الْمَوْتُ

لَعِيشٌ مُّجَلُّ التَّنْعِيسِ

و (عتاهیه) بر وزن کراهیه، یعنی کم عقلی و گمراهی و مردم گمراه و بی عقل، و ظاهرا به ملاحظه این معنی است که حضرت فرمود به آن مرد که اسم او (ابوالعتاهیه) را بیار و این لقب را بگذار، شاید که کراهت داشته از آن (۸۲) و بدان که یکی از ادباء اهل سنت در کتاب خود (۸۳) قصیده ای از حضرت امام رضا علیه السلام نقل کرده که مشتمل است بر حکم و مواظب کثیره و من آن قصیده شریفه را در (کتاب نفثه المصدور) نقل کردم و در اینجا به جهت تبرک و تیمن به چند شعر از آن بدون ترجمه بیان می کنم.

قصیده امام رضا علیه السلام درباره مسائل اخلاقی

قال (الامام الرضا علیه السلام) علیه السلام :

إِرْعَبْ لِمَوْلَاكَ وَ كُنْ رَاشِدًا

وَاعْلَمْ بِأَنَّ الْعِزَّ فِي خِدْمَتِهِ

وَآتَلْ كِتَابَ اللَّهِ تُهْدَى بِهِ

وَ اتَّبِعِ الشَّرْعَ عَلَى سُنَّتِهِ

لَا تَحْتَرِصْ فَالْحَرِصُ يُرْرِى الْفَتَى

وَ يُدْهِبُ الرُّوْنَقَ مِنْ بَهْجَتِهِ

لِسَانَكَ أَحْفَظُهُ وَ صُنْ نُطْقَهُ

وَ اخْذَرْ عَلَى نَفْسِكَ مِنْ عَثْرَتِهِ

فَالصُّمْتُ زَيْنٌ وَ وَقَارٌ وَ قَدْ

يُوتَى عَلَى الْإِنْسَانِ مِنْ لَفْظَتِهِ

مَنْ جَعَلَ الْخَمْرَ شِفَاءً لَهُ

فَلَا شَفَاةُ لِلَّهِ مِنْ عِلَّتِهِ

لَا تَصْحَبِ النَّدْلَ فَتَرْدِي بِهِ

لَا خَيْرَ فِي النَّدْلِ وَلَا صُحْبَتِهِ

لَا تَطْلُبِ الْإِحْسَانَ مِنْ غَادِرٍ

يَرُوعُ كَالْتَّلَبِ فِي رَوْعَتِهِ

وَإِنْ تَرَوَّجْتَ فَكُنْ حَاقِقًا

وَاسْئَلْ عَنِ الْعَصْنِ وَ عَنِ مَنبَتِهِ

يَا حَافِرَ الْحُفْرَةِ أَقْصِرْ فَكَمْ مِنْ حَافِرٍ يُصْرَعُ فِي حُفْرَتِهِ

يَا ظَالِمًا قَدْ غَرَّهُ ظَلْمُهُ

أَيُّ عَزِيزٍ دَامَ فِي عِزَّتِهِ

الْمَوْتُ مَحْتَمٌ لِكُلِّ الْوَرَى

لَا بُدَّ أَنْ تَجْرَعَ مِنْ غُصْبَتِهِ (۸۴)

فائده: محقق کاشانی رحمه الله در (وافی) از (کافی) و (تهذیب) این روایت را نقل کرده که حضرت امام رضا علیه السلام از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم حدیث کرد که آن حضرت فرمود هر که را شنیدید که شعر می خواند در مساجد به او بگویید خدا دهانت را درهم شکند همانا مسجد برای قرآن بنا شده . آنگاه محدث فیض فرموده : اراده فرموده از شعر، آن اشعاری را که مشتمل باشد بر تخیلات و تمویه و تغزل و تعشق نه کلام موزون ، زیرا که بعضی از آنها مشتمل است بر حکمت و موعظه و مناجات با خداوند سبحانه ، و روایت شده که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند از خواندن شعر در طواف ، فرمود: آن شعری که باکی نباشد در آن ، باکی نیست در خواندن آن ، انتهی . (۸۵)

فقیر گوید: اشعاری که مشتمل بر حکمت و موعظه باشد مانند همین اشعار است که ذکر شد، و اما اشعار مناجات پس بسیار است از جمله مناجاتی است مروی از حضرت امام زین العابدین علیه السلام ، طاوس یمانی نقل کرده که دیدم در دل شبی شخصی را که چسبیده بر پرده کعبه و می گوید:

أَلَا أَيُّهَا الْإِمَاءُ مُؤَلُّ فِي كُلِّ حَاجَتِي

شَكَوْتُ إِلَيْكَ الضَّرَّ فَاسْمَعْ شِكَايَتِي

أَلَا يَا رَجَائِي أَنْتَ كَاشِفُ كُرْبَتِي

فَهَبْ لِي ذُنُوبِي كُلَّهَا وَأَقْضِ حَاجَتِي

فَزَادِي قَلِيلُ مَا آرَاهُ مُبَلِّغًا

إِلِلِّزَادِ أَبْنِي أَمْ لِيُعَدِّ مَسَافَتِي

أَتَيْتُ بِأَعْمَالٍ قَبِيحٍ رَدِيئَةٍ فَمَا فِي الْوَرَى خَلْقُ جِنَا كَجَنَائَتِي

أَتُحْرِقُنِي بِالنَّارِ يَا غَايَةَ الْمُثْنَى

فَأَيْنَ رَجَائِي مِنْكَ أَيْنَ مَخَافَتِي؟ (۸۶)

فصل پنجم: در بیان رفتن حضرت امام رضا علیه السلام از مدینه به مرو و تفویض مأمون ولایت عهد را به آن سرور ایمان و ذکر مجلس مناظره آن جناب با علمای ادیا

اشاره

مخفی نماند: آنچه از روایات ظاهر می شود آن است که مأمون چون مستقر بر خلافت گشت و فرمانش در اطراف عالم نافذ گردید و ایالت عراق را به حسن بن سهل تفویض کرد و خود در بلده مرو اقامت نمود و در اطراف ممالک حجاز و یمن غبار فتنه و آشوب ارتفاع یافته بعضی از سادات به طمع خلافت رایت مخالفت برافراشتند، چون خبر در مرو به سمع مأمون رسید با فضل بن سهل ذوالریاستین که وزیر و مشیر او بود مشورت نمود بعد از تدبیر و اندیشه بسیار، راءی مأمون بر آن قرار گرفت که حضرت رضا علیه السلام را از مدینه طلب نماید و او را ولیعهد خود گرداند تا آنکه سایر سادات به قدم اطاعت پیش آیند و دندان طمع از خلافت بردارند. پس رجاء ابن ابی الضحاک را با بعضی از مخصوصان خود به خدمت آن حضرت فرستاد به سوی مدینه که آن جناب را به سفر خراسان ترغیب نمایند، چون ایشان به خدمت آن حضرت رسیدند حضرت در اول حال امتناع بسیار نمود چون مبالغه ایشان از حد اعتدال متجاوز گردید آن سفر اثر را به جبر، اختیار نمود.

وداع امام رضا علیه السلام با پیامبر و اهل و عیال

و شیخ صدوق رحمه الله از محول سجستانی روایت کرده که چون مأمون طلب کرد امام رضا علیه السلام را از مدینه به خراسان، حضرت به جهت وداع با قبر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم داخل مسجد شد و مکرر با قبر آن حضرت وداع می کرد و بیرون می آمد و بر می گشت نزد قبر، و در هر دفعه صدای مبارکش به گریه بلند بود، من نزدیک آن حضرت رفتم و سلام کردم بر آن جناب، جواب داد، پس تهنیت گفتمش به آن سفر، فرمود: مرا زیارت کن همانا من بیرون می شوم از جوار جدم و می میرم در غربت و دفن می شوم در پهلوی هارون. (۸۷)

و شیخ یوسف بن حاتم شامی - تلمیذ محقق حلی - در (درالنظیم) فرموده که روایت کردند جماعتی از اصحاب امام رضا علیه السلام که آن حضرت فرمود: زمانی که من می خواستم بیرون بیایم از مدینه به سوی خراسان جمع کردم عیال خود را و امر کردم ایشان را که بر من گریه کنند تا بشنوم گریه ایشان را، پس تقسیم کردم در بین ایشان دوازده هزار دینار و گفتم به ایشان که من بر نمی گردم به سوی عیالم هرگز، پس گرفتم ابوجعفر جواد را و بردم او را در مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و گذاشتم دست او را بر کنار قبر و چسبانیدم او را به آن قبر شریف و خواستم حفظ او را به سبب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و امر کردم جمیع و کیلان و حشم خود را به شنیدن و اطاعت فرمایش او و آنکه مخالفت او را نمایند و فهمانیدم ایشان را که او قائم مقام من است. (۸۸)

علامه مجلسی فرموده در (کشف الغمه) و غیر آن از امیه بن علی روایت کرده اند که گفت در سالی که امام رضا علیه السلام به حج رفت و متوجه خراسان گردید امام محمدتقی علیه السلام را به حج برد و چون امام رضا علیه السلام طواف وداع کرد امام محمدتقی علیه السلام بر دوش (موفق) غلام آن حضرت بود و او را طواف می فرمود، چون به حجر اسماعیل رسید به زیر آمد و نشست و آثار اندوه از روی منورش ظاهر شد و مشغول دعا گردید و بسیار طول داد، (موفق) گفت: برخیز فدای تو گردم، گفت: از اینجا مفارقت نمی کنم تا وقتی که خدا خواهد که برخیزم، موفق به خدمت امام رضا علیه السلام آمد و احوال فرزند سعادتمند او را عرض کرد، حضرت نزدیک نور دیده خود آمد و فرمود که برخیز ای حبیب من! آن نهال حدیقه امامت گفت: ای پدر بزرگوار چگونه برخیزم و می دانم که خانه کعبه را وداعی کردی که دیگر به سوی آن برنخواهی گشت و گریان شد، پس برای اطاعت پدر بزرگوار خود برخاست و روانه شد. و توجه آن حضرت به سوی خراسان در سال دویستم هجرت بود و در آن وقت موافق مشهور از عمر شریف امام محمدتقی علیه السلام هفت سال گذشته بود، چون متوجه آن سفر گردید در هر منزل معجزات و کرامات بسیار از آن مخزن اسرار ظاهر می شد و بسیاری از آثار آنها تا حال موجود است، انتهی. (۸۹)

تقدس مدرسه علمیه رضویه قم

جناب سید عبدالکریم بن طاوس که وفاتش در سنه ششصد و نود و سه است در (فرحۃ الغری) روایت کرده: زمانی که مأمون حضرت امام رضا علیه السلام را طلبید از مدینه به خراسان، حضرت حرکت فرمود از مدینه به سوی بصره و به کوفه نرفت و از بصره توجه فرمود بر طریق کوفه به بغداد و از آنجا به قم و داخل قم شد، اهل قم به استقبال آن حضرت آمدند و با هم مخاصمه می کردند در باب ضیافت آن حضرت و هر کدام میل داشتند که آن حضرت بر او وارد شود، آن جناب می فرمود که شتر من مأمور است یعنی هر کجا او فرود آمد من آنجا وارد می شوم، پس آن شتر آمد تا در

یک خانه خوابید و صاحب آن خانه در شب آن روز در خواب دیده بود که حضرت امام رضا علیه السلام فردا مهمان او خواهد بود، پس چندی نگذشت که آن محل مقام رفیعی گشت و در زمان ما مدرسه معموره است. (۹۰)

و صاحب (کشف الغمّة ع) و دیگران نقل کرده اند که چون حضرت امام رضا علیه السلام داخل نیشابور شد در آن سفری که اختصاص یافت به فضیلت شهادت، بود آن جناب در مهدی (۹۱) بر استر شهباء که محل رکوب آن از نقره خالص بود.

(فَعَرَضَ لَهُ فِي السُّوقِ الْإِمَامَانِ الْحَافِظَانِ لِلْأَحَادِيثِ النَّبَوِيَّةِ أَبُو زُرْعَةَ وَ مُحَمَّدُ بْنُ أُسْلَمَ (۹۲) الطُّوسِي) ؛

پس پیدا و آشکار گردید در بازار دو پیشوای که حافظ احادیث نبوت بودند، ابوزرعه و محمد بن اسلم طوسی پس عرض کردند:

(أَيُّهَا السَّيِّدُ ابْنَ السَّادَةِ، أَيُّهَا الْإِمَامُ وَ ابْنُ الْأَيْمَةِ، أَيُّهَا السَّلَالَةُ الطَّاهِرَةُ الرَّصِيَّةُ، أَيُّهَا الْخُلَاصَةُ الرَّأْيِيَّةُ النَّبَوِيَّةُ، بِحَقِّ آبَائِكَ الطَّاهِرِينَ وَ أَسْلَافِكَ الْأَكْرَمِينَ إِلَّا أَرَيْنَا وَجْهَكَ الْمُبَارَكَ الْمَيْمُونِ وَ رَوَيْتَ لَنَا حَدِيثًا عَنْ آبَائِكَ عَنْ جَدِّكَ نَذْرُكَ بِهِ) :

یعنی ابوزرعه و محمد بن اسلم به آن حضرت عرض کردند: به حق پدران پاکیزه و گذشتگان گرامی خود، بنما به ما صورت مبارک خود را و روایت کن از برای ما حدیثی از پدران خود از جدت که ما یاد کنیم ترا به آن حدیث :

(فَاسْتَوْقَفَ الْبَغْلَةَ وَ رَفَعَ الْمِظْلَةَ وَ أَقْرَأَ عَيْنَ الْمُسْلِمِينَ بِطَلْعَتِهِ الْمُبَارَكَةَ الْمَيْمُونَةَ فَكَانَتْ ذَوَابِتَاهُ كَذَوَا بَنِي رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) .

چون ابوزرعه و ابن اسلم این خواهش نمودند حضرت استر خود را نگاه داشت و سایبان مهد را برداشت و روشن کرد چشمهای مسلمانان را به طلعت مبارک خود و مردم بر طبقات خو ایستاده بودند، بعضی صرخه می کشیدند و گروهی می گریستند و بعضی جامه بر تن می دریدند و برخی خود را به خاک افکنده بودند و آنها که نزدیک بودند تنگ استر آن حضرت را می بوسیدند و بعضی گردن کشیده بودند به سایبان مهد.

وَ لَقَدْ آجَادَ مَنْ قَالَ:

گرش ببینی و دست از ترنج بشناسی

روا بود که ملامت کنی زلیخا را

(إِلَى أَنْ انْتَصَفَ النَّهَارُ، وَ جَرَتِ الدُّمُوعُ كَالنَّهَارِ، وَ سَكَنَتِ الْأَصْوَاتُ وَ صَاحَتِ الْأَيْمَةُ وَ الْقُضَاءُ، مَعَاشِرَ النَّاسِ إِسْمَعُوا وَ عُوا وَ لَا تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ فِي عِتْرَتِهِ وَ أَنْصِتُوا) .

مردم به همان حال انقلاب بودند تا روز نمیه رسید و آن قدر مردم گریستند که اگر جمع می گشت مثل نهر جاری می شد، و صداها ساکت شد، پیشوایان مردم و قاضیان فریاد کشیدند که ای مردم! گوش بدهید و یاد بگیرید و اذیت مکنید پیغمبر صلی الله

علیه و آله و سلم را در عترتش و سکوت کنید، یعنی گریستن و صیحه کشیدن شما مانع شده که حضرت امام رضا علیه السلام بتواند حدیث بفرماید و این اذیت آن حضرت است و اذیت آن حضرت، اذیت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم است. (۹۳)

مؤلف گوید: به اینجا که رسیدم به خاطر آوردم واقعه حضرت سیدالشهداء علیه السلام را روز عاشورا در وقتی که مقابل لشکر کوفه آمد خواست ایشان را موعظه و نصیحتی فرماید آن محرومان از سعادت و سرگشتگان وادی ضلالت صداها بلند کردند و به فرمایش آن حضرت گوش ندادند، امر فرمود ایشان را که سکوت کنید، ابا کردند، فرمود: (وَيَلْكُم! مَا عَلَيْكُمْ أَنْ تَنْصِتُوا إِلَيَّ وَ تَسْمِعُوا قَوْلِي وَ أَنَا أَدْعُوكُمْ إِلَى سَبِيلِ الرَّشَادِ) .

و نبود در آنجا یک خداپرستی که فریاد کند مردم! این پسر پیغمبر است چرا او را اذیت می کنید چرا ساکت نمی شوید که موعظه خود را بفرماید و کلام خود را به پایان رساند. و این یکی از مطالب آن سید مظلوم بود که کمیت شاعر در شعر خود اشاره به آن کرده و بر حضرت باقر علیه السلام خوانده و آن حضرت را به گریه درآورده .

قال رحمه الله :

وَ قَتِيلٌ بِالطَّفِّ غُودِرَ فِيهِمْ (۹۴)

بَيْنَ غَوْغَاءِ أُمَّهِ وَ طَغَامٍ؛

یعنی شهید در کربلاء مانده و گرفتار شد در میان مردمان نانجیبی بین جماعتی از ناکسان و فرومایگان . روایت شده که چون کمیت قصیده میمیه خود را بر حضرت امام محمدباقر علیه السلام خواند به این شعر که رسید حضرت گریست و فرمود: ای کمیت! اگر نزد ما مالی بود ترا صله می دادیم لکن از برای تو است آن کلامی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به حسان بن ثابت فرمود: (لَزِلْتَ مُؤَيِّدًا اِبْرُوْجًا لِقُدُسٍ مَا ذَبَبْتَ عَنَّا اَهْلَ الْبَيْتِ) . (۹۵)

رجوع کردیم به حدیث سابق :

مردمان نیشابور گوش دادند که حضرت امام رضا علیه السلام حدیث بفرماید، حضرت املاء فرمود این حدیث را یعنی کلمه کلمه می فرمود و ابوزرعه و محمد بن اسلم کلمات آن حضرت را به مردم می رسانیدند و کشیده شد برای نوشتن این حدیث بیست و چهار هزار قلمدان به غیر از دواتها، فرمود:

حدیث کرد مرا پدرم حضرت موسی بن جعفر کاظم، فرمود حدیث کرد مرا پدرم جعفر بن محمد صادق، فرمود حدیث کرد مرا پدرم محمد بن علی باقر، فرمود حدیث گفت مرا پدرم علی بن الحسین زین العابدین، فرمود: حدیث گفت مرا پدرم حسین بن علی (شهید زمین کربلاء)، فرمود حدیث فرمود مرا پدرم امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب در زمین کوفه، فرمود حدیث فرمود مرا برادرم و پسر عمم محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم، فرمود: حدیث کرد مرا جبرئیل گفت شنیدم حضرت رب العزة سبحانه و تعالی می فرماید:

(كَلِمَةٌ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حِصْنِي فَمَنْ قَالَهَا دَخَلَ حِصْنِي وَ مَنْ دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ مِنْ عَذَابِي) . (۹۶)؛

یعنی کلمه (لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ) حصار من است پس هر کس که بگوید آن را داخل در حصار من شده و کسی که داخل در حصار من شود ایمن از عذاب من خواهد بود.

(صَدَقَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ وَ صَدَقَ جَبْرَائِيلُ وَ صَدَقَ رَسُولُ اللَّهِ وَ الْأَيُّمَةُ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ) . (۹۷)

و شیخ صدوق روایت کرده از ابوواسع محمد بن احمد نیشابوری که گفت : شنیدم از جده ام خدیجه دختر حمدان بن پسندیده که گفت : چون حضرت امام رضا علیه السلام داخل نیشابور شد فرود آمد در محله فوزا در ناحیه ای که معروف بود به (لاشاباد) در سرای جده من پسندیده و او را (پسندیده) برای آن گفتند که حضرت امام رضا علیه السلام او را از میان مردم پسندیده و چون در خانه ما فرود آمد بادامی در جانبی از خانه بکاشت آن بادام برست و درختی شد و بار آورد و در یک سال ، مردم آن را بدانستند پس بادام آن درخت را برای شفا می بردند، هر که را علتی می رسید به جهت تبرک از آن بادام تناول می نمود عافیت می یافت و هر که درد چشم داشت از آن بادام بر چشم خود می نهاد شفا می یافت و زن آبستن که زاییدن بر او دشوار می شد از آن بادام می خورد دردش سبک می شد و همان ساعت می زایید و اگر چارپایی قولنج می شد از شاخه آن درخت می گرفتند و بر شکم او می کشیدند خوب می شد و باد قولنج از او می رفت به برکت آن حضرت ؛ پس روزگاری بگذشت آن درخت خشک شد جد من حمدان بیامد و شاخه های آن را ببرید پس کور شد و پسرش که او را ابوعمرو می گفتند بیامد و آن درخت را از روی زمین ببرید مالش تمام برفت در باب فارس و مبلغ آن هفتاد هزار درهم بود تا هشتاد هزار درهم و برای او هیچ نماند، و ابوعمرو را دو پسر بود هر دو نویسنده ابوالحسن محمد بن ابراهیم سمجور بودند یکی را ابوالقاسم می گفتند و دیگری را ابوصادق ، خواستند که آن را عمارت کنند بیست هزار درهم که بر آن عمارت صرف کردند و بیخ آن درخت که مانده بود بکنند و نمی دانستند که چه اثر از آن برای ایشان می زاید پس یکی رفت سر املاک امیر خراسان او را برگردانیدند به نیشابور در محملی در حالتی که پای راستش سیاه شده بود پس گوشت از پایش ریخت پس به آن علت بعد از یک ماه بمرد؛

و اما آن برادر دیگر که بزرگتر بود او در دیوان سلطان در نیشابور مستوفی بود، روزی جماعتی از کاتبان بالای سرش ایستاده بودند و او خط می نوشت یکی گفت : خدای چشم بد از کاتب این خط دور کند! همان ساعت دستش بلرزید و قلم از دستش بیفتاد و دانه ای بر دستش بر آمد و به منزل بازگشت . ابوالعباس کاتب با جماعتی نزد او آمدند و گفتند این از گرمی است واجب است که امروز فصد کنی ، همان روز فصد کرد و فردا نیز بماندند و گفتند امروز هم فصد کن ، فصد کرد پس دستش سیاه شد و گوشتش بریخت و از آن علت بمرد و موت هر دو برادر به یک سال نکشید. (۹۸)

و نیز شیخ صدوق روایت کرده که چون امام رضا علیه السلام داخل نیشابور شد در محله ای فرود آمد که او را (فوزا) می گفتند و آنجا حمامی بنا نمود و آن حمام امروز به گرمابه رضا علیه السلام معروف است ، و آنجا چشمه ای بود که آبش کم شده بود کسی را واداشت که آب آن را بیرون آورد تا بسیار شد و از بیرون دروازه حوضی ساخت که چند پله پایین می رفت بر سر چشمه ای ، پس حضرت داخل در آن شد و غسل کرد و بیرون آمد و بر پشت آن نماز گزارد و مردم می آمدند و به آن حوض و غسل می کردند و از آن می آشامیدند برای طلب برکت و نماز بر پشت آن می گزاردند و دعا می کردند و حاجتها از خدا می خواستند و قضا می شد و آن چشمه را امروز (عین کهلان) می نامند و مردم تا امروز به آن چشمه می آیند. (۹۹)

مؤلف گوید: که ابن شهر آشوب نیز در (مناقب) این روایت را نقل فرموده و وجه تسمیه آن چشمه را به (عین کهلان) ذکر کرده آنگاه فرموده که آهویی به قصد آن حضرت آمد در آنجا پناه به حضرت گرفت ، و ابن حماد شاعر اشاره به همین نموده در شعر خود:

الَّذِي لِأَذِيهِ الطَّيْبَةُ

وَالْقَوْمُ جُلُوسٌ

مَنْ أَبْوَهُ الْمُرْتَضَى يَرْكُؤُ وَ يَعْلُو وَ يَرُوسُ (۱۰۰)

و شیخ صدوق و ابن شهر آشوب از ابوالصلت روایت کرده اند که چون امام رضا علیه السلام به ده سرخ رسید در وقتی که در نزد مأمون می رفت گفتند: یابن رسول الله! ظهر شده است نماز نمی کنید؟ پس فرود آمد و آب طلبید، گفتند که آب همراه نداریم پس به دست مبارک خود زمین را کاوید آن قدر آب جوشید که آن حضرت و هر که با آن حضرت بود وضو ساختند و اثرش تا امروز باقی است ، و چون به سناباد رسید پشت مبارک خود را گذاشت به کوهی که دیگرها از آن می تراشند و گفت : خداوندا! نفع ببخش به این کوه و برکت ده در هرچه در ظرفی گذارند که از این کوه تراشند و فرمود که از برایش دیگرها از سنگ تراشیدند و فرمود که طعام آن حضرت را نپزند مگر در آن دیگرها و آن حضرت خفیف الا کل و کم غذا بوده . پس از آن روز مردم دیگرها و ظرفها از آن تراشیدند و برکت یافتند، پس حضرت داخل خانهی حمید بن قحطبه طائی شد و داخل شد در قبه ای که قبر هارون در آنجا بود، پس به دست مبارک خود خطی در جانب قبر او کشید و فرمود که این تربت من است و من در اینجا مدفون خواهم گردید و بعد از این حق تعالی این مکان را محل ورود شیعیان و دوستان من خواهد گردانید، به خدا سوگند که هر که از ایشان مرا در این مکان زیارت کند یا بر من سلام کند البته حق تعالی مغفرت و رحمت خود را به شفاعت ما اهل بیت برای او واجب گرداند، پس رو به قبله گردانید و چند رکعت نماز به جا آورد و دعای بسیار خواند چون فارغ شد به سجده رفت و طول داد سجده را. من شمردم پانصد تسبیح در سجده گفت پس سر برداشت و بیرون رفت (۱۰۱).

حرز شگفت انگیز امام رضا علیه السلام

و سید بن طاوس روایت کرده از (یاسر) خادم مأمون که گفت : زمانی که وارد شد ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام در قصر حمید بن قحطبه بیرون کرد از تن لباس خود را و داد به حمید و حمید داد به جاریه خود که بشوید آن را پس نگذشت زمانی که آن جاریه آمد و با او رقعہ ای بود و داد به حمید و گفت یافتیم این رقعہ را در گریبان لباس ابوالحسن علیه السلام پس حمید به آن حضرت عرض کرد: فدای تو گردم! به درستی که این جاریه یافته است رقعہ ای در گریبان پیراهن تو، چیست آن؟ فرمود تعویذی است که آن را از خود دور نمی کنم ، حمید گفت : ممکن است که ما را مشرف کنی به آن؟ پس فرمود که این

تعویذی است که هر که نگاه دارد در گریبان خود دفع می شود بلا از او و می باشد برای او حرزی از شیطان رجیم ، پس خواند تعویذ را بر حمید و آن این است :

(بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ: بِسْمِ اللّٰهِ اِئْتِیْ اَعُوْذُ بِالرَّحْمٰنِ مِنْكَ اِنْ كُنْتُ تَقِیًّا اَوْ غَیْرَ تَقِیٍّ بِاللّٰهِ السَّمِیْعِ الْبَصِیْرِ عَلٰی سَمْعِكَ وَ بَصْرِكَ لَا سُلْطٰنَ لَكَ عَلٰی و لَا عَلٰی سَمْعِیْ و لَا عَلٰی بَصْرِیْ و لَا عَلٰی شَعْرِیْ و لَا عَلٰی بَشْرِیْ و لَا عَلٰی لَحْمِیْ و لَا عَلٰی دَمِیْ و لَا عَلٰی مُخِّیْ و لَا عَلٰی عَصْبِیْ و لَا عَلٰی عِظَامِیْ و لَا عَلٰی مَالِیْ و لَا عَلٰی مَا رَزَقْنِیْ رَبِّیْ سَتَرْتُ بَیْنِیْ وَ بَیْنِكَ بِسْتِرِ النَّبُوْهِ الَّذِیْ اسْتَتَرَ اَنْبِیَاءُ اللّٰهِ بِهٖ مِنْ سَطَوٰتِ الْجَبَابِرَةِ وَ الْفَرَاغِنَةِ، جِبْرٰئِیْلُ عَنْ یَمِیْنِیْ وَ مِیْكَائِیْلُ عَنْ یَسٰرِیْ وَ اِسْرَافِیْلُ عَنْ وَّرَآئِیْ وَ مُحَمَّدٌ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ اٰلِهِ وَ سَلَّمَ اِمَامِیْ وَ اللّٰهُ مُطَّلَعٌ عَلٰی یَمْنَعُكَ مِیْنِیْ وَ یَمْنَعُ الشَّیْطٰنَ مِیْنِیْ ، اَللّٰهُمَّ لَا یَغْلِبُ جَهْلُهُ اَنَاتَكَ اَنْ یَسْتَفِزَّنِیْ وَ یَسْتَخِفَّنِیْ ، اَللّٰهُمَّ اِلَیْكَ التَّجَاؤْتُ، اَللّٰهُمَّ اِلَیْكَ التَّجَاؤْتُ، اَللّٰهُمَّ اِلَیْكَ التَّجَاؤْتُ.) (۱۰۲)

و از برای این حرز حکایت عجیبی است که روایت کرده آن را ابوالصلت هروی که گفت : مولای من علی بن موسی الرضا علیه السلام روزی نشسته بود در منزل خود داخل شد بر او رسول مأمون و گفت : امیر تو را می طلبد. پس امام علیه السلام بر می خاست و مرا فرمود نمی طلبد مرا مأمون در این وقت مگر به جهت کاری سخت و به خدا که نمی تواند با من بدی کند به جهت این کلمات که از جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به من رسیده ، ابوالصلت گفت : همراه امام علیه السلام بیرون رفتم نزد مأمون ، چون نظر حضرت بر مأمون ، نظر کرد به سوی او مأمون و گفت : ای ابوالحسن ! امر کرده ام که صد هزار درهم جهت تو بدهند و بنویس هر حاجتی که داری ، پس چون امام پشت گردانید مأمون نظری در قفای امام کرد و گفت : اراده کردم من و اراده کرده است خدا، و آنچه اراده کرده است خدا بهتر بوده است. (۱۰۳)

ورود حضرت امام رضا علیه السلام به مرو و بیعت مردم با آن حضرت به ولایت عهد

قسمت اول

چون حضرت امام رضا علیه السلام وارد مرو شد، مأمون آن جناب را تبجیل و تکریم تمام نمود و خواص اولیاء و اصحاب خود را جمع نموده و گفت : ای مردمان ! من در آل عباس و آل علی علیه السلام تامل کردم هیچ یک را افضل و احق به امر خلافت از علی بن موسی علیه السلام ندیدم پس رو کرد به حضرت امام رضا علیه السلام و گفت : اراده کرده ام که خود را از خلافت خلع نمایم و به تو تفویض کنم ، حضرت فرمود: اگر خلافت را خدا برای تو قرار داده است جایز نیست که به دیگری بخشی و خود را از آن معزول کنی و اگر خلافت از تو نیست ترا اختیار آن نیست که به دیگری تفویض نمایی . مأمون گفت : البته لازم است که این را قبول کنی ، حضرت فرمود: من به رضای خود

هرگز قبول نخواهم نمود و تا مدت دو ماه این سخن در میان بود و چندان که او مبالغه کرد، حضرت چون غرض او را می دانست امتناع می فرمود.

چون مأمون از قبول خلافت آن حضرت مایوس گردید گفت: هرگاه که خلافت را قبول نمی کنی پس ولایت عهد مرا قبول کن که بعد از من خلافت با تو باشد، حضرت فرمود که پدران بزرگواران من مرا خبر دادند از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که من پیش از تو از دنیا بیرون خواهم رفت و مرا به زهر ستم شهید خواهند کرد و بر من ملائکه آسمان و ملائکه زمین خواهند گریست و در زمین غربت در پهلوی هارون الرشید مدفون خواهم شد، مأمون از استماع این سخن گریان شد و گفت: تا من زنده ام کی می تواند تو را به قتل رساند یا بدی نیست به تو اندیشه نماید. حضرت فرمود: اگر خواهم می توانم گفت، کی مرا شهید خواهد کرد! مأمون گفت: غرض تو از این سخنان آن است که ولایت عهد مرا قبول نکنی تا مردم بگویند که تو ترک دنیا کرده ای، حضرت فرمود: به خدا سوگند! از روزی که پروردگار من مرا خلق کرده است تا به حال دروغ نگفته ام و ترک دنیا برای دنیا نکرده ام و غرض تو را می دانم. گفت: غرض من چیست؟ فرمود: غرض تو آن است که مردم بگویند که علی بن موسی الرضا علیه السلام ترک دنیا نکرده بود بلکه دنیا ترک او را کرده بود، اکنون که دنیا او را میسر شد برای طمع خلافت، ولایت عهد را قبول کرد. مأمون در غضب شد و گفت: پیوسته سخنان ناگوار در برابر من می گویی و از سطوت من ایمن شده ای، به خدا سوگند که اگر ولایت عهد مرا قبول نکنی گردنت را بزنم! حضرت فرمود که حق تعالی نفرموده است که من خود را به مهلکه اندازم هرگاه جبر می نمایی قبول می کنم به شرط آنکه کسی را نصب نکنم و احدی را عزل ننمایم و رسمی را بر هم نزنم و احداث امری نکنم و از دور بر بساط خلافت نظر نکنم. مأمون به این شرایط راضی شد، پس حضرت دست به سوی آسمان برداشت و گفت: خداوندا! تو می دانی که مرا اکراه نمودند به ضرورت، این امر را اختیار کردم، پس مرا مؤاخذه مکن چنانچه مؤاخذه نکردی دو بنده و دو پیغمبر خود یوسف و دانیال را در هنگامی که قبول کردند ولایت را از جانب پادشاه زمان خود، خداوندا! عهدی نیست جز عهد تو و ولایتی نمی باشد مگر از جانب تو، پس توفیق ده مرا که دین ترا برپا دارم و سنت پیغمبر ترا زنده دارم، همانا تو نیکو مولایی و نیکو یآوری.

پس محزون و گریان ولایت عهد را از مأمون قبول فرمود. (۱۰۴)

روز دیگر که روز ششم ماه مبارک رمضان بوده چنانچه ظاهر می شود از (تاریخ شرعیه شیخ مفید)، مأمون مجلسی عظیم ترتیب داد و کرسی برای آن حضرت در پهلوی کرسی خود نهاد و وساده برای آن حضرت قرار داد و جمیع اکابر و اشراف و سادات و علما را جمع کرد، اول پسر خود عباس را امر کرد که با حضرت بیعت کرد بعد از آن سایر مردم بیعت کردند پس بدره های زر آوردند و جوائز بسیار به مردم بخشید و خطبا و شعرا برخاستند و خطبه و قصائد غراء در شآن آن حضرت خواندند و جازه گرفتند و امر شد که در رؤس منابر و مناير نام آن حضرت را بلند گردانند و وجوه دنانیر و دراهم به نام نامی و لقب گرامی آن حضرت مزین گردانند، و در همان سال در مدینه بر منبر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خطبه خواندند و در دعا به حضرت امام رضا علیه السلام گفتند:

(وَلِيُّ عَهْدِ الْمُسْلِمِينَ عَلِيُّ بْنُ مُوسَى بْنِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِي بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِي بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ).

سِنَّةَ اَبَائِهِمْ مَا هُمْ (۱۰۵)

أَفْضَلُ مَنْ يَشْرَبُ صَوْبَ الْغَمَامِ (۱۰۶).

و هم مأمون امر کرد به مردم سیاه پوشی را که بدعت بنی عباس بود ترک کنند و جامه های سبز بپوشند و یک دختر خود ام حبیبه را به آن حضرت تزویج کرد و دختر دیگر خود ام الفضل را به امام محمد تقی علیه السلام نامزد کرد، و تزویج کرد به اسحاق بن موسی دختر عمش اسحاق بن جعفر را. در آن سال ابراهیم بن موسی برادر حضرت امام رضا علیه السلام به امر مأمون با مردم حج کرد. (۱۰۷)

و روایت شده که چون نزدیک عید شد مأمون فرستاد خدمت آن حضرت که باید سوار شوید بروید به مصلی نماز عید بگزارید و خطبه بخوانید حضرت پیغام فرستاد که می دانی من قبول ولایت عهد کردم به شرط آنکه در این کارها مداخله نکنم مرا عفو کنی از نماز عید خواندن با مردم ، مأمون پیغام داد که من می خواهم در این کار دلهای مردم مطمئن شود به آنکه تو ولیعهد منی و بشناسند فضل ترا، حضرت قبول نکرد، پیوسته رسول مابین آن حضرت و مأمون رفت و آمد می کرد تا اینکه اصرار مردم در این کار بسیار شد، لاجرم حضرت پیغام فرستاد که اگر مرا عفو کنی بهتر است به سوی من و اگر عفو نمی کنی من می روم به نماز هان نحو که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام می رفتند، مأمون گفت : برو به نماز به هر نحو که خواسته باشی ، پس امر کرد سرهنگان و دربانان را و مردم را که اول صبح بر در خانه حضرت امام رضا علیه السلام حاضر شوند. راوی گفت : چون روز عید شد جمع شدند مردم برای آن حضرت در راهها و بامها، و اجتماع کردن زنها و کودکان و نشستند در انتظار بیرون آمدن آن جناب و تمام سرهنگان و لشکر حاضر شدند بر در منزل آن حضرت در حالی که سوار بر ستوران خود بودند و ایستادند تا آفتاب طلوع کرد، پس حضرت غسل کرد و پوشید جامه های خود را و عمامه سفیدی از پنبه بافته بر سر بست یک طرف آن را در میان سینه خود و طرف دیگرش را در مابین دو کتف خود افکند و قدری هم بوی خوش به کار برد و عصایی بر دست گرفت و به موالی خود فرمود که شما نیز بکنید آنچه را که من کردم . پس بیرون آمدند ایشان در پیش روی آن حضرت و آن حضرت حرکت فرمود با پای برهنه و جامه را بالا زده تا نصف ساق و علیه ثیاب مشمره پس کمی راه رفت آنگاه سر به سوی آسمان کرد و تکبیر عید گفت و موالیان نیز با آن حضرت تکبیر گفتند، پس رفتند تا در منزل سرهنگان و لشکریان که آن حضرت را به این هیبت دیدند تمامی خود را از مالهای خود بر زمین افکندند و به کمال خفت و سختی کفشهای خود را از پا بیرون می آوردند.

(وَ كَانَ أَحْسَنُهُمْ حَالًا مَنْ كَانَ مَعَهُ سَكِينٌ قَطَعَ بِهَا شَرَابَهُ جَابِلِيَّةً) . (۱۰۸)

و از همه بهتر حال آن کسی بود که با خود کاردی داشت که شرابه کفش خود را برید و پای خود را بیرون آورد و پا برهنه شد. راوی گفت : حضرت امام رضا علیه السلام بر در منزل تکبیری گفت و مردم نیز با آن حضرت تکبیر گفتند، چنان به خیال ما آمد که آسمان و دیوارها با آن حضرت تکبیر می گویند و مردم شروع کردند به گریستن و ضجه کشیدن از شنیدن تکبیر آن حضرت ، به حدی که شهر مرو از صدای گریه و شیون به لرزه درآمد، این خبر به مأمون رسید ترسید که اگر آن حضرت به این کیفیت به مصلی برسد مردم مفتون و شیفته او شوند، نگذاشت آن حضرت برود بلکه فرستاد خدمت آن حضرت که ما شما را به زحمت و رنج درآوردیم برگردید و خود را به مشقت نیفکنید، آن کس که هر سال نماز می خوانده همان بخواند، حضرت طلبید کفش خود را و پوشید و سوار شد و برگشت و مختلف شد امر مردم در آن روز و منتظم شد امر نمازشان به سبب این کار. (۱۰۹)

مؤلف گوید: اگر چه به حسب ظاهر مأمون در توقیر و تعظیم حضرت امام رضا علیه السلام می کوشید و احترام آن جناب را فروگذار نمی کرد اما در باطن به طور شیطنت و نکری بر طریق نفاق با آن حضرت دشمنی می کرد و به حکم (هُمُ الْأَعْدُوُّ فَأَحْذَرُهُمْ) (۱۱۰) دشمن واقعی بلکه سختترین دشمنان او بود که به حسب ظاهر به طریق محبت و دوستی و خوش زبانی با آن حضرت رفتار می نمود اما در باطن مثل افعی و مار آن جناب را می گزید و پیوسته جرعه های زهر به کام آن بزرگوار می رسانید. لاجرم از زمانی که آن حضرت ولیعهد شد، اول مصیبت و اذیت و صدمات آن حضرت شد، و در همان روزی که با آن جناب بیعت کردند یکی از خواص آن حضرت گفت من در خدمت آن جناب بودم و به جهت ظاهر شدن فضل آن حضرت مستبشر و خوشحال بودم آن حضرت مرا به نزد خود طلبید و آهسته با من فرمود که به این امر خوشحال مباش؛ زیرا که این کار به اتمام نخواهد رسید و به این حال نخواهم ماند. (۱۱۱) و در حدیث علی بن محمد بن الجهم است که چون مأمون علمای امصار و فقههای اقطار را جمع کرد که با امام رضا علیه السلام مباحثه و مناظره نمایند و آن حضرت بر همه غالب شد و همگی اقرار به فضیلت آن جناب نمودند و از مجلس مأمون برخاست و به منزل خود معاودت فرمود، من در خدمت آن حضرت رفتم و گفتم: خدا را حمد می نمایم که مأمون را مطیع شما گردانید و در اکرام شما مبالغه می نماید و غایت سعی مبذول می دارد، حضرت فرمود که یابن جهم! ترا فریب ندهد این محبتهای مأمون نسبت به من؛ زیرا که در این زودی مرا به زهر شهید خواهد کرد و از روی ستم و ظلم و این خیری است که از پدران من به من رسیده است این سخن را پنهان دار و تا من زنده ام با کس مگوی. (۱۱۲)

و بالجمله: پیوسته آن جناب از سوء معاشرت مأمون درد در دل نازنینش بود و به کسی نمی توانست اظهار کند و آخر کار چندان به تنگ آمده بود که از خدا مرگ خود را می خواست؛ چنانچه یاسر خادم گفته که در هر روز جمعه که آن حضرت از مسجد جامع مراجعت می فرمود به همان حالی که عرق دار و غبارآلود بود دستها را به درگاه الهی بلند می کرد و می گفت: الهی! اگر فرج و گشایش امر من در مرگ من است پس همین ساعت در مرگ من تعجیل فرما. و پیوسته در غم و غصه بود تا از دنیا رحلت فرمود. (۱۱۳) و اگر شخص متفحص تأمل کند در وضع معاشرت و سلوک مأمون با آن حضرت تصدیق این مطلب را خواهد نمود آیا عاقلی تصور می کند که مأمون دنیا پرست که به جهت طلب خلافت و ریاست امر کند برادرش محمد امین را در کمال سختی بکشند و سرش را برای او آورند در صحن خانه خود او را بر چوبی نصب کند و امر کند جنود و عساکر خود را که هر کس برخیزد و بر این سر لعنت کند و جائزه خود را بگیرد آیا چنین کسی که این قدر طالب خلافت و ملک است امام رضا علیه السلام را از مدینه به مرو می طلبد و تا دو ماه اصرار می کند که من می خواهم خود را از خلافت خلع کنم و لباس خلافت را بر تو بپوشانم؟! آیا جز شیطنت و نکری نکته دیگری ملحوظ نظر او است؟! و حال آنکه (خلافت) قره العین مأمون بوده، و در حق سلطنت گفته اند الملک عقیم و برادرش امین خوب او را شناخته بود چنانچه گفت با احمد بن سلام هنگامی که او را دستگیر کرده بودند آیا مأمون مرا می کشد احمد گفت: ترا نخواهد کشت چه آنکه علاقه رحم دل او را بر تو مهربان خواهد کرد امین گفت: هیهات الملک عقیم لا رجم له.

و مع ذلك: مأمون ایدا میل نداشت که از حضرت رضا علیه السلام فضیلت و منقبتی ظاهر شود؛ چنانچه از ملاحظه روایات رفتن آن حضرت به نماز عید و غیره این مطلب واضح و هویدا است و در ذیل حدیث رجاء بن ابی الضحاک است که چون او فضائل و عبادات حضرت امام رضا علیه السلام را برای مأمون نقل کرد مأمون گفت: خبر مده مردم را به اینها که گفتم و برای مصلحت از روی شیطنت گفت به جهت آنکه می خواهم فضائل آن جناب ظاهر نشود مگر بر زبان من و در آخر امر چون دید که هر روز انوار علم و کمال و آثار رفعت و جلال آن حضرت بر مردم ظاهر می شود و محبت آن حضرت در دلهای ایشان جا می کند نائره حسد در کانون سینه اش مشتعل شد و در مقام تدبیر آن حضرت برآمد و آن حضرت را

مسموم نمود؛ چنانچه شیخ صدوق از احمد بن علی روایت کرده است که گفت از ابوالصلت هروی پرسیدم که چگونه مأمون راضی شد به قتل حضرت امام رضا علیه السلام با آن اکرام و محبتی که نسبت به او اظهار می کرد و او را ولیعهد گردانیده بود؟ ابوالصلت گفت که مأمون برای آن، آن حضرت را گرامی می داشت که فضیلت و بزرگواری او را می دانست و ولایت عهد را به او تفویض کرد برای آنکه مردم آن حضرت را چنان بشناسند که راغب است در دنیا و محبت او از دلهای مردم کم شود، چون دید که این باعث زیادتی محبت و اخلاص مردم شد علمای جمیع فرق را از یهود و نصاری و مجوس و صائبان و پراهمه و ملحدان و دهریان و علمای جمیع ملل و ادیان را جمع کرد که با آن حضرت مباحثه و مناظره نمایند شاید که بر او غالب شوند و در آن حضرت فتوری به هم رسد و این تدبیر نیز بر خلاف مقصود او نتیجه داد و همگی آنها مغلوب آن حضرت گردیدند و اقرار به فضیلت و جلالت آن جناب نمودند، الخ. (۱۱۴)

مؤلف گوید: که من شایسته دیدم در اینجا به یکی از مجالس مناظره آن حضرت اشاره کنم و کتاب خود را به آن زینت دهم:

ذکر مجلس مناظره حضرت امام رضا علیه السلام با علما ملل و ادیان

شیخ صدوق روایت کرده از حسن بن محمد نوفلی هاشمی که گفت: چون وارد شد حضرت امام رضا علیه السلام بر مأمون، امر کرد مأمون فضل بن سهل را که جمع کند اصحاب مقالات را مانند (جائلیق) که رئیس نصاری است و (راءس الجالوت) که بزرگ یهود است و رؤسا (صابئین) و ایشان کسانی هستند که گمان می کنند بر دین نوح علیه السلام می باشند و (هریذاکبر) که بزرگ آتش پرستان باشد و اصحاب زردشت و نسطاس رومی و متکلمین را تا بشنود کلام آن حضرت و کلام ایشان را، پس جمع کرد فضل بن سهل ایشان را و آگاه نمود مأمون را به اجتماع ایشان، مأمون گفت که ایشان را نزد من حاضر کن! پس چون حاضر گردیدند نزد او، مرحبا گفت و نوازش کرد ایشان را و گفت من شما را جمع آوردم برای خیر و دوست دارم که مناظره کنید با پسر عم من این مرد که از مدینه بر من وارد شده است، پس هرگاه صبح شود حاضر شوید نزد من و احدی از شما تخلف نکند، گفتند: سمعا و طاعة یا امیرالمؤمنین! ما فردا صبح ان شاء الله تعالی حاضر خواهیم شد.

راوی حسن بن محمد نوفلی گوید که ما در ذکر حدیثی بودیم نزد حضرت ابوالحسن الرضا علیه السلام که ناگاه یاسر که متولی امر حضرت رضا علیه السلام بود داخل شد و گفت: ای سید و آقای من! امیرالمؤمنین سلام به شما می رساند و می گوید که برادرت فدایت شود، جمع شده اند اصحاب مقالات و اهل ادیان و متکلمون از جمیع ملتها نزد من اگر میل داشته باشی گفتگو با آنها را فردا صبح نزد ما بیا و اگر کراهت داری مشقت بر خودت قرار مده و اگر میل داری ما بیاییم به نزد تو آسان است بر ما، حضرت فرمود به او که به مأمون بگو که من می دانم اراده تو را و من فردا صبح ان شاء الله در مجلس تو می آیم.

راوی گوید: که چون یاسر رفت حضرت رو کرد به ما و فرمود: ای نوفلی! تو عراقی هستی و رقت عراقی غلیظ و سخت نیست چه به نظر تو می رسد در جمع کردن پسر عمویت بر ما اهل شرک و اصحاب مقالات راه، یعنی کسانی که گفتگوی علمی کنند در مجالس و محافل، من عرض کردم: فدایت شوم! می خواهد امتحان کند شما را و دوست می دارد که بفهمد اندازه علم ترا و لکن بنائی کرده بر اساس غیر محکم و به خدا سوگند که بدبنائی کرده، حضرت فرمود که چیست بناء او در این باب؟ گفتم که اصحاب کلام و بدع خلاف علما می باشند؛ زیرا که عالم انکار نمی کند غیر منکر را و اصحاب مقالات و متکلمون و اهل شرک اصحاب انکار و مباحثه اند اگر احتجاج کنی بر ایشان به اینکه الله تعالی واحد است می گویند ثابت کن وحدانیت او را و اگر بگویی محمد صلی الله علیه و آله و سلم رسول خداست می گویند اثبات کن رسالت او را پس حیران می کنند شخص را و چون شخص به حجت و دلیل گفته آنها را باطل می کند آنها مغالطه می کنند تا اینکه شخص گفته خود را واگذارد و از قول خود دست بردارد، پس از آنها حذر کن فدایت شوم! حضرت تبسم کرد و فرمود: ای نوفلی! آیا می ترسی که قطع کنند بر من دلیل مرا، عرض کردم: نه به خدا قسم! من هرگز چنین گمانی در حق شما نمی برم و امیدوارم که حق تعالی شما را ظفر بدهد بر آنها ان شاء الله، حضرت فرمود: ای نوفلی! آیا دوست می داری بدانی مأمون چه وقت از عمل خود پشیمان می شود؟ عرض کردم: بلی، فرمود: در وقتی که بشنود دلیل آوردن مرا بر رد اهل تورات به تورات ایشان و بر اهل انجیل به انجیل ایشان و بر اهل زبور به زبور ایشان و بر صابئین به زبان عبرانی ایشان و بر آتش پرستان به زبان فارسی ایشان و بر رومیها به زبان رومی ایشان و بر اهل مقالات به لغت‌های ایشان پس چونکه بند آوردم زبان هر صنفی را و باطل کردم دلیل آنها را و هر یک واگذاشتند قول خود را و قول مرا گرفتند.

(عَلِمَ الْمَأْمُونُ أَنَّ الْمَوْضِعَ الَّذِي هُوَ بِسَبِيلِهِ لَيْسَ بِمُسْتَحِقٌّ لَهُ)؛

در آن وقت مأمون داند که مکانی که او راه آن را در پیش دارد استحقاق آن ندارد پس در آن وقت پشیمان می شود، (وَلَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ).

پس چون که صبح شد فضل بن سهل آمد و عرض کرد به آن جناب قربانت شوم پسر عمت منتظر تو است و قوم جمعیت کرده اند پس چیست راء تو در آمدن؟ حضرت فرمود: تو پیش می روی من هم بعد می آیم ان شاء الله. پس از آن وضو گرفت وضوی نماز و یک شربت از سویق آشامید و به ما از آن سویق آشامانید پس از آن بیرون رفت و ما با او بیرون رفتیم تا اینکه بر مأمون داخل شدیم دیدیم مجلس مملو است از مردم و محمد بن جعفر در میان طالبیین و بنی هاشم نشسته و امیران لشکر حضور دارند. پس چون حضرت امام رضا علیه السلام وارد شد مأمون برخاست و محمد بن جعفر نیز برخاست و جمیع بنی هاشم برخاستند و حضرت رضا علیه السلام با مأمون نشستند و همه ایستاده بودند تا اینکه امر فرمود همه نشستند و مأمون پیوسته رویش به آن جناب بود و با او گفتگو می کرد تا یک ساعت، پس از آن رو کرد رو کرد به جاثلیق عالم نصاری و گفت: ای جاثلیق! این پسر عم من علی بن موسی بن جعفر است و از اولاد فاطمه دختر پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم و فرزند علی بن ابی طالب علیه السلام است و من دوست می دارم که با او تکلم کنی و محاجه نمایی و با انصاف با او رفتار کنی، جاثلیق گفت: یا امیرالمؤمنین! چگونه من محاجه کنم با شخصی که دلیل می آورد بر من به کتابی که من منکر آن کتاب هستم و به پیغمبری که من ایمان به آن پیغمبر نیاورده ام؟ حضرت رضا علیه السلام فرمود: ای نصرانی! اگر حجت و دلیل آورم بر تو به انجیل تو، آیا اقرار و اعتراف به آن می کنی؟ جاثلیق عرض کرد: آیا قدرت دارم بر رد آنچه در انجیل ثبت شده است، بلی سوگند به خدا که اقرار می کنم به آن بر رغم آنف خودم. حضرت فرمود به جاثلیق که سؤال کن از آنچه خواهی و فهم کن جواب آن راه، جاثلیق گفت: چه می گویی در نبوت و پیغمبری عیسی و کتاب او آیا چیزی از این دو را انکار می کنی؟ حضرت رضا علیه

السلام فرمود که من اقرار می کنم به نبوت عیسی و کتاب او و آنچه را که بشارت داد به آن امت خود را و حواریون به آن اقرار کردند، و قبول ندارم پیغمبری و نبوت هر عیسی را که اقرار نکرد بر پیغمبری و نبوت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و به کتاب او و بشارت و مژده نداد به آن امت خود را. جاثلیق گفت: آیا چنین نیست که قطع احکام به دو شاهد عادل می شود؟ حضرت فرمود: بلی چنین است. عرض کرد پس و شاهد اقامه کن از غیر اهل ملت خود به نبوت محمد صلی الله علیه و آله و سلم از کسانی که در ملت نصرانیت مقبول الشهاده باشند و سؤال کن از مثل این را از غیر اهل ملت ما، حضرت فرمود: ای نصرانی! الان از راه انصاف آمدی، آیا قبول نمی کنی از من عدل مقدم نزد مسیح عیسی بن مریم را؟ جاثلیق گفت: کیست این عدل، نام ببر او را برای من. فرمود: چه می گویی در حق یوحنا دیلمی؟ عرض کرد: به به! ذکر کردی کسی را که دوست ترین مردم است نزد مسیح، فرمود که قسم می دهم ترا آیا در انجیل هست که یوحنا گفت مرا مسیح خبر داده است به دین محمد عربی صلی الله علیه و آله و سلم و مرا مژده داده است به اینکه محمد صلی الله علیه و آله و سلم بعد از او است، و من به این خبر حواریین را مژده دادم و آنها ایمان آوردند به محمد صلی الله علیه و آله و سلم و قبول کردند او را؟ جاثلیق گفت که یوحنا این مطلب را از مسیح نقل کرده است و مژده داده است به نبوت مردی و به اهل بیت او و وصی او و لکن تشخیص نکرده است که این در چه زمان است و نام آنها را نگفته است تا من آنها را بشناسم. حضرت فرمود: اگر ما بیاوریم کسی را که قرائت کند انجیل را و بر تو تلاوت کند ذکر محمد و اهل بیت و امت او را آیا به او ایمان می آوری؟ عرض کرد: بلی! این حرفی است محکم، حضرت رو کرد به نسطاس رومی و فرمود: چگونه است حفظ تو سر سوم انجیل را؟ عرض کرد: چه خوب حفظ دارم آن را، پس حضرت رو کرد به راءس الجالوت و فرمود: آیا انجیل نمی خوانی؟ عرض کرد: بلی به جان خودم سوگند که می خوانم آن را، فرمود: پس گوش بگیر از من سفر سوم آن را، پس اگر در آن ذکر محمد صلی الله علیه و آله و اهل بیت او و امت او است پس شهادت دهید برای من و اگر ذکر نشده پس گواهی ندهید برای من. پس آن حضرت سفر سوم را قرائت فرمود تا رسید به جایی که ذکر پیغمبر شده بود، آنجا حضرت توقف نمود و فرمود: ای نصرانی! به حق مسیح و مادر او از تو می پرسم آیا دانستی که من دانا هستم به انجیل؟ عرض کرد: بلی! پس از آن تلاوت فرمود بر او ذکر محمد صلی الله علیه و آله و اهل بیت او و امت او را پس از آن فرمود: ای نصرانی! چه می گویی؟ این قول عیسی بن مریم است، پس اگر تکذیب کنی آنچه را که انجیل به آن نطق کرده است پس تکذیب کرده ای موسی و عیسی را و هر زمانی که انکار کنی این ذکر را واجب می شود قتل تو، زیرا کافر شدی به پروردگارت و به پیغمبر و به کتابت. جاثلیق گفت: من انکار نمی کنم آنچه را که ظاهر شود بر من که در انجیل است و به آن اقرار می کنم، حضرت فرمود: گواه باشید بر اقرار او!

پس فرمود: ای جاثلیق! سؤال کن از هر چه خواهی، جاثلیق گفت: خبر بده به من که حواریون عیسی بن مریم چند نفر بودند و هم چنین مرا خبر بده از عدد علماء انجیل، حضرت فرمود: علی الخبیر سَقَطَتْ؛ یعنی به دانای حقیقت کار رسیدی، اما حواریون دوازده نفر بودند و افضل و اعلم ایشان (الوقا) (۱۱۵) بود، و اما علماء نصاری سه نفر بودند: یوحنا اکبر که ساکن بود به اجّ، و یوحنا به قرقیسا و یوحنا دیلمی به زجار و نزد او بود ذکر پیغمبر و اهل بیت او و امت او، و او کسی بود که بشارت داد امت عیسی و بنی اسرائیل را به آن حضرت، پس فرمود: ای نصرانی! سوگند به خدا که من مؤمن و تصدیق کننده ام به آن عیسی که ایمان آورده به محمد صلی الله علیه و آله و سلم و ناپسندی نیافتم بر عیسی شما مگر ضعف او و قلت نماز و روزه او! جاثلیق گفت: به خدا قسم فاسد کردی علم خودت را و ضعیف نمودی امر خود را و من گمان نمی کردم ترا مگر اهل علم اسلام، حضرت فرمود: چگونه شده؟ جاثلیق گفت: از این قول تو که عیسی ضعیف و کم روزه و کم نماز بود و حال آنکه عیسی هرگز افطار نکرد روزی را و هرگز شبی را نخوابید و همیشه روزها روزه و شبها به عبادت قائم بود، حضرت رضا علیه السلام فرمود: برای کی نماز و روزه به جا می آورد؟ جاثلیق از جواب آن حضرت لال و کلامش منقطع شد، حضرت فرمود: ای نصرانی! من از تو مسأله می پرسم،

عرض کرد: بپرس اگر دانم جواب می گویم ، حضرت فرمود: از چه انکار می کنی که عیسی مرده زنده می کرد به اذن خدا، جاثلیق گفت : انکار من از جهت آن است که کسی که مرده زنده می کند و کور مادرزاد و پیس را خوب می کند او خدا است و مستحق پرستش است . حضرت فرمود الیسع پیغمبر کرده مثل آنچه را که عیسی کرده روی آب راه رفت و مرده زنده کرد و کور مادرزاد و پیس را خوب کرد، امت او، او را خدا نگرفتند و احدی او را نپرستید و از حزقیل پیغمبر نیز صادر شده آنچه از عیسی صادر شده زنده کرد سی و پنج هزار نفر را بعد از مردن ایشان به شصت سال . پس رو کرد به راءس الجالوت و فرمود: ای راءس الجالوت ! آیا می یابی در تورات که این سی و پنج هزار نفر از جوانان بنی اسرائیل بودند، و (بخت نصر) اینها را از میان اسیران بنی اسرائیل جدا کرد هنگامی که در بیت المقدس جنگ کرد و برد آنها را به بابل پس فرستاد حق تعالی حزقیل را به سوی ایشان پس زنده کرد ایشان را و این در تورات است و انکار نمی کند آن را مگر کافر از شما، راءس الجالوت گفت : ما این را شنیده ایم و دانسته ایم ، فرمود: راست گفתי .

پس حضرت فرمود: ای یهودی ! بگیر بر من این سفر از تورات را تا من بخوانم ، پس آن جناب چند آیه از تورات خواند و آن یهودی اقبال کرده بود به آن حضرت و میل کرده بود به قرائت آن حضرت و تعجب می کرد که چگونه آن جناب اینها را تلاوت می فرماید، پس حضرت رو کرد به آن نصرانی یعنی جاثلیق ، و فرمود: ای نصرانی ! آیا این سی و پنج هزار نفر پیش از زمان عیسی بودند یا عیسی پیش از زمان آنها بود؟ عرض کرد: بلکه آنها پیش از زمان عیسی بودند. حضرت فرمود: طایفه قریش جمعیت نموده رفتند خدمت حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و از آن حضرت درخواست کردند که مردگان ایشان را زنده کند آن حضرت رو کرد به علی بن ابی طالب علیه السلام و فرمود به او که برو در قبرستان و به اعلی صوت نامهای طایفه و گروهی که اینها می خواهند بر زبان جاری کن که ای فلان و ای فلان و ای فلان محمد صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید به شما برخیزید به اذن خداوند عز و جل . امیرالمؤمنین علیه السلام چنان کرد که آن حضرت فرموده بود، پس برخاستند مردگان در حالی که خاک از سر خود می افشاندند، پس طایفه قریش رو کردند به آنها و از ایشان می پرسیدند امور ایشان را پس خبر دادند ایشان را که محمد صلی الله علیه و آله و سلم مبعوث به نبوت شده ، گفتند که ما دوست می داشتیم که ما درک می کردیم آن حضرت را و ایمان به او می آوردیم .

پس حضرت رضا علیه السلام فرمود که پیغمبر ما خوب کرد کور مادرزاد و پیس و دیوانگان را و حیوانات و مرغان و جن و شیاطین با او تکلم کردند و ما او را خدا نگرفتیم و ما انکار نمی کنیم فضیلت احدی از این پیغمبران را اما نه آنکه خدایش بدانیم و شما که عیسی را خدا می دانید چرا الیسع و حزقیل را خدا نمی دانید و حال آنکه این دو نفر هم مثل عیسی بودند در مرده زنده کردن و غیر آن . و به درستی که گروهی از بنی اسرائیل از شهرهای خود فرار کردند به جهت خوف از طاعون و ترس از مردن پس حق تعالی همه آنها را در یک ساعت هلاک کرد، اهل قریه که اینها در آنجا مردند دیواری گرداگرد آنها ساختند و پیوسته چنین بود تا اینکه استخوانهای آنها ریزه ریزه شد و پوسید، پس گذشت به ایشان پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل و تعجب کرد از آنها و از بسیاری آن استخوانهای پوسیده پس از جانب پروردگار وحی رسید به آن پیغمبر که میل داری زنده کنم اینها را تا به آنها نظر کنی ؟ (۱۱۶) عرض کرد: بلی ، پروردگارا! وحی رسید که آنها را بخوان و فریاد کن . آن پیغمبر گفت : ای استخوانهای پوسیده برخیزید به اذن خدا! پس یک مرتبه زنده شدند در حالتی که خاکها را از سر خود می افشاندند. و بدرستی که ابراهیم خلیل الرحمن گرفت چهار مرغ و آنها را ریزه ریزه کرد و هر جزئی را بر سر کوهی نهاد پس از آن ندا کرد به آن مرغان یک مرتبه همه به سوی او آمدند. و موسی بن عمران علیه السلام با هفتاد نفر از اصحاب خود که آنها را برگزیده بود از میان قوم رفتند به سوی کوه پس گفتند به موسی ایشان که تو خدا را دیده ای ، بنما به ما او را همچنان که تو دیده ای او را، موسی فرمود که من ندیده ام او را، گفتند که ما هرگز به تو ایمان نیاوریم تا اینکه

آشکارا خدا را به ما بنمایی ، پس صاعقه آنها را فرو گرفت و همگی سوختند، موسی تنها ماند عرض کرد: پروردگارا! من هفتاد نفر از بنی اسرائیل را برگزیدم و با آنها آمدم الحال تنها مراجعت کنم چگونه قوم من مرا تصدیق خواهند کرد اگر این خبر را به آنها دهم ؟

(فَلَوْ شِئْتَ أَهْلَكْتَهُمْ مِنْ قَبْلُ وَإِنِّي أَتَهْلِكُنَا بِمَا فَعَلَ السُّفَهَاءُ مِنَّا) ؟

قسمت سوم

پس حق تعالی همه ایشان را زنده نمود بعد از مردن ایشان . ای جاثلیق تمام اینها را که از برای تو ذکر کردم قدرت نداری بر رد هیچ یک از آنها؛ زیرا که اینها در تورات و انجیل و زبور و قرآن مذکور است ، پس اگر هر کس زنده کند مرده ای را و خوب کند کور مادرزاد را و پیس و دیوانگان را سزاوار پرستش است؟! نه خدا پس تمام اینها را خدایان خود بگیر چه می گویی؟! جاثلیق عرض کرد که قول ، قول تو است ؛ یعنی حق می گویی و لا إله إلا الله! پس از آن حضرت رو کرد به راءس الجالوت و فرمود: ای یهودی ! روی با من کن به حق ده معجزه ای که بر موسی بن عمران نازل شد، آیا یافته ای در تورات خبر محمد صلی الله علیه و آله و سلم و امت او را که نوشت شده هرگاه آمد امت اخیره اتباع راکب بعیر که تسبیح می کنند پروردگار را از روی جد به تسبیح جدید در عبادتخانه های تازه ، یعنی تسبیح ایشان غیر از آن تسبیحی است که امت سابق تسبیح می نمودند پس باید پناه جویند بنی اسرائیل به سوی ایشان و به سوی ملک ایشان تا مطمئن شود دلهای ایشان ، پس به درستی که در دست ایشان است شمشیرهایی که با آن شمشیرها از امتهای گمراه در اطراف زمین انتقام کشند، ای یهودی آیا این در تورات نوشته است ؟ راءس الجالوت گفت : بلی ، ما چنین یافته ایم . پس از آن به جاثلیق ، فرمود: ای نصرانی ! چگونه است علم تو به کتاب شعیا؟ گفت می دانم آن را حرف به حرف . فرمود به جاثلیق و راءس الجالوت آیا می دانید این از کلام او است ، ای قوم من دیدم صورت راکب حمار را در حالتی که لباس نور پوشیده بود و دیدم راکب بعیر را که روشنایی او مثل روشنایی ماه بود، گفتند راست است شعیا چنین گفته است . حضرت رضا علیه السلام فرمود: ای نصرانی ! آیا می دانی در انجیل قول عیسی را که من به سوی پروردگار شما و پروردگار خود خواهم رفت و (بار قلیطا) یعنی محمد صلی الله علیه و آله و سلم می آید و او است کسی که گواهی می دهد بر من به حق چنانکه من از برای او گواهی دادم و او است کسی که تفسیر کند از برای شما هر چیزی را و او است کسی که ظاهر کند فضیحتها و رسوایی های امتهای او است کسی که می کشند ستون کفر را، پس جاثلیق گفت : ذکر نکردی چیزی را در انجیل مگر آنکه ما اقرار داریم به آن . آن جناب فرمود: این در انجیل هست ؟ عرض کرد: بلی ، حضرت فرمود: ای جاثلیق ! آیا خبر نمی دهی مرا از انجیل اول هنگامی که مفقود و گم کردید، آن را نزد کی یافتید و کی گذاشت برای شما این انجیل را؟ جاثلیق گفت که ما مفقود نکردیم انجیل را مگر یک روز پس یافتیم آن را تر و تازه ، بیرون آوردند آن را برای ما یوحنا و متی ، حضرت رضا علیه السلام فرمود: چه قدر کم است معرفت تو به احوال انجیل و علمای انجیل پس اگر چنان باشد که تو گمان می کنی چرا اختلاف کردید در انجیل و این اختلاف در انجیل واقع شد که امروز در دست شما است پس اگر این در عهد اول باقی بود و انجیل اول بود در آن اختلافی نمی شد و لکن من علم این را به تو یاد می دهم .

بدان چون انجیل اول مفقود شد نصاری اجتماع کردند نزد علمای خود و گفتند که عیسی بن مریم کشته گشت و ما انجیل را مفقود نمودیم و شما علمای ما هستید پس چیست نزد شما؟ اءلوقا و مرقابوس گفتند که انجیل در سینه های ما است از سینه بیرون می آوریم سفر به سفر در حق هر که هست پس محزون نباشید بر آن و خالی نگذارید کنیسه ها را از آن پس همانا تلاوت می کنیم انجیل را بر شما در حق هر که نازل شده سفر به سفر تا تمام آن را جمع کنیم . پس اءلوقا و مرقابوس و یوحنا و متی ساختند این انجیل را برای شما بعد از اینکه مفقود کردید انجیل اول و این چهار نفر شاگردان علمای اولین بودند آیا دانستی این را؟ جاثلیق عرض کرد که من قبل از این ، این را نمی دانستم و الان به آن دانا شدم و بر من ظاهر شد علم تو به انجیل و شنیدم چیزهای چند از آن می دانی که قلب من گواهی می دهد بر حقیقت آن و طلب می کنم زیادتى و بسیاری فهمم را. حضرت فرمود: شهادت اینها نزد تو چگونه است ؟ عرض کرد: جائز و مسموع است اینها علمای انجیل هستند و هرچه شهادت دهند حق است ، پس حضرت رضا علیه السلام به ماءمون و حضار از اهل بیت خود و غیر ایشان فرمود: گواه و شاهد باشید! عرض کردند: گواه هستیم ! پس به جاثلیق فرمود به حق فرزند و مادر او یعنی عیسی و مریم آیا می دانی که متی گفت عیسی فرزند داود بن ابراهیم بن اسحاق بن یعقوب بن یهود بن حضرون است و مرقابوس در نسب عیسی بن مریم گفت که عیسی کلمه خدا است که حلول کرده است در جسد آدمی پس انسان شده است ، و اءلوقا گفت که عیسی بن مریم و مادر او دو انسان بودند از گوشت و خون پس روح القدس در ایشان داخل شد. ای جاثلیق ! تو قائل هستی بر آنکه شهادت عیسی در حق خودش حق است که گفته می گویم به شما ای گروه حواریون به درستی که صعود نکنند به آسمان مگر کسی که از آسمان نازل شده باشد مگر راکب به غیر خاتم انبیاء، پس به درستی که او صعود نماید به آسمان و فرود آید، چه می گویی در این قول ؟ جاثلیق گفت : این قول عیسی است انکار نمی کنیم ما آن را. حضرت فرمود: چه می گویی در این قول ؟ جاثلیق گفت : این قول عیسی است انکار نمی کنیم ما آن را. حضرت فرمود: چه می گویی در شهادت دادن اءلوقا و مرقابوس و متی بر عیسی و آنچه نسبت به او دادند، جاثلیق گفت : دروغ گفتند بر عیسی . حضرت رضا علیه السلام فرمود: ای قوم ! آیا تزکیه نکرد جاثلیق این علما را و شهادت نداد که اینها علمای انجیل هستند و قول آنها حق است ، جاثلیق گفت : ای عالم مسلمانان ! دوست می دام که مرا عفو فرمایی از امر این علما، حضرت فرمود:

عفو کردم ای نصرانی ، سؤ ال کن از آنچه می خواهی ، جاثلیق گفت سؤ ال کند از تو غیر از من ، به حق حضرت مسیح گمان نمی کنم که در علماء مسلمانان مانند تو باشد، پس رو کرد حضرت رضا علیه السلام به راءس الجالوت و فرمود: تو از من سؤ ال می کنی یا من از تو سؤ ال کنم ؟ عرض کرد: بلکه من سؤ ال می کنم و از تو دلیلی نمی پذیرم مگر اینکه از تورات یا انجیل یا زبور داود باشد یا چیزی باشد که در صحف ابراهیم و موسی باشد. حضرت فرمود: قبول مکن از من حجت و دلیلی مگر به آن چیزی که تنطق کرده به آن تورات بر لسان موسی بن عمران و انجیل بر لسان عیسی بن مریم و زبور و بر لسان داود. پس راءس الجالوت عرض کرد که از کجا ثابت می کنی نبوت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را؟

حضرت فرمود: شهادت داده به نبوت او، موسی بن عمران و عیسی بن مریم و داود خلیفه الله در زمین عرض کرد: ثابت کن قول موسی بن عمران را! حضرت فرمود: ای یهودی ! آیا می دانی موسی وصیت نمود با بنی اسرائیل و فرمود به ایشان که به زودی بیاید بر شما پیغمبری از اخوان و برادران شما، تصدیق کنید او را و کلام او را بشنوید. پس آیا می دانی از برای بنی اسرائیل اخوه و برادرانی غیر از اولاد اسماعیل ؟ اگر بدانی و بشناسی خویشی یعقوب را با اسماعیل و سببی و قرابتی که میان ایشان بود از جانب ابراهیم . راءس الجالوت گفت : بلی این گفته موسی است ما او را رد نمی کنیم ، حضرت فرمود: آیا از برادران و اخوه بنی اسرائیل پیغمبری هست غیر از محمد صلی الله علیه و آله و سلم ؟ گفت : نه ، حضرت

فرمود: آیا این نزد شما صحیح نیست؟ عرض کرد: بلی صحیح است و لکن من دوست می دارم که تصحیح کنی نبوت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را از تورات، حضرت فرمود: آیا انکار می کنید که در تورات است

(جاء النور من جبل طور سيناء و اضاء لنا من جبل ساعير و استعلن علينا من جبل فاران)؛ یعنی آمد نوری از کوه طور سیناء و روشنی داد ما را از کوه ساعیر و عیان و آشکار گردید بر ما از کوه فاران، راءس الجالوت گفت: می شناسم این کلمات را اما نمی دانم تفسیر آن را. حضرت فرمود: من به تو می گویم:

اما آنکه نور از کوه طور سیناء مراد وحی حق تعالی است که نازل فرمود بر موسی علیه السلام در کوه طور سیناء.

و اما اینکه روشنی داد مردم را از (کوه ساعیر) پس آن کوهی است که حق تعالی وحی فرستاد به عیسی بن مریم در وقتی که عیسی بالای آن کوه بود.

و اما اینکه آشکار گردید بر ما از (کوه فاران) پس آن کوهی است از کوههای مکه که بین آن و مکه معظمه یک روز راه است، و شعیای پیغمبر گفته بنابر قول تو و اصحاب تو در تورات:

(رأيت راکبين اضاء لهم الارض احدثهما على حمار و الا خر على الجمال)؛

یعنی دیدم من دو سواری که روشن شده بود برای ایشان زمین یکی از ایشان سوار بر حمار بود و دیگری سوار بر شتر.

پس کیست آن راکب حمار و کیست آن شتر سوار؟ راءس الجالوت گفت: که من نمی شناسم ایشان را خبر بده مرا که کیستند آن دو نفر؟ حضرت فرمود: اما راکب حمار پس عیسی است و اما آن شتر سوار محمد صلی الله علیه و آله و سلم است، آیا انکار می کنی این را از تورات؟ گفت: انکار نمی کنم این را، پس از آن حضرت فرمود: آیا می شناسی حیقوق پیغمبر را؟ عرض کرد: بلی او را می شناسم، فرمود: او گفته و در کتاب شما نوشته است که آورد خداوند بیانی از کوه فاران و پر شد آسمانها از تسبیح احمد و امت او یحمل خیله فی البحر كما یحمل فی البر بیاورد ما را به کتابی تازه بعد از خرابی بیت المقدس و مقصود از (کتاب تازه) قرآن است آیا می شناسی این را، تصدیق داری به او؟ راءس الجالوت گفت که حیقوق پیغمبر اینها را گفته است و ما منکر نیستیم قول او را، حضرت فرمود که داود در زبور خود گفته و تو آن را قرائت می کنی: پروردگارا! مبعوث گردان کسی را که برپا کند سنت را بعد از زمان فترت، یعنی منقطع شدند آثار نبوت و مندرس شدن دین، پس آیا می شناسی پیغمبری را که برپا کرد سنت را بعد از زمان فترت غیر از محمد صلی الله علیه و آله و سلم، راءس الجالوت گفت: این قول داود است ما می دانیم آن را و انکار نمی کنیم و لکن مقصود او به این کلام، عیسی است و ایام او فترت است.

حضرت رضا علیه السلام فرمود: جهل داری و نمی دانی که حضرت عیسی مخالفت سنت نمود و موافق بود با سنت تورات تا اینکه حق تعالی او را به آسمان بالا برد و در انجیل نوشته است (ابن البرة) رونده است و (بارقلیطا) بعد از او آینده است و او سبک می کند بارها را و تفسیر می کند برای شما هر چیزی را و گواهی می دهد برای من همچنان که من گواهی دادم برای او، من آوردم برای شما امثال را و او می آورد برای شما تاءویل را، آیا تصدیق می کنی اینها را در انجیل؟ گفت: آری و انکار نمی کنم آن را.

پس حضرت رضا علیه السلام فرمود: ای راءس الجالوت! سؤال بکنم از تو از پیغمبر تو موسی بن عمران؟ عرض کرد: سؤال کن، فرمود: چه دلیل داری بر اثبات نبوت موسی؟ گفت: دلیل من آن است که

معجزه آورد از برای نبوت خود به چه چیزی که احدی از پیغمبران قبل از او نیاوردند. فرمود: چه معجزه آورد؟ عرض کرد: مثل شکافتن دریا و عصا اژدها شدن بر دست او و زدن آن بر سنگ و چشمه ها از آن جاری شدن و بیرون آوردن ید بیضا از برای نظر کنندگان و علامتهای دیگر که خلق قدرت بر مثل آن ندارند. حضرت فرمود: راست گفتی در اینکه حجت و دلیل او بر نبوتش این بود که آورد چیزهایی که خلق قدرت بر مثل آن نداشتند، آیا چنین نیست که هر که ادعای نبوت کرد پس از آن آورد چیزی را که خلق بر مثل آن قدرت نداشتند واجب است بر شما تصدیق او؟ گفت: نه! زیرا که موسی نظیری نداشت به جهت آن مکان و قربی که نزد خدا داشت و بر ما واجب نیست اقرار و اعتراف بر نبوت هر کسی که ادعای پیغمبری کند مگر آنکه مثل موسی معجزه آورد. حضرت فرمود: پس چگونه اقرار نمودید به پیغمبرانی که قبل از موسی بودند و حال آنکه دریا را شکافتند و از سنگ دوازده چشمه جاری ساختند و دستهای ایشان مثل دستهای موسی بیضا بیرون نیامدند و عصا را اژدهای رونده نکردند؟ آن یهودی عرض کرد که من گفتم به تو که هر وقت آوردند بر نبوت خود علامات و معجزه را که خلق قدرت نداشتند مثل آن را بیاورند اگر چه معجزه ای بیاورند که موسی نیاورده باشد یا آورده باشند بر غیر آنچه موسی آورده واجب است تصدیق ایشان. حضرت فرمود: ای راءس الجالوت! پس چه منع کرده ترا از اقرار و اعتراف به نبوت عیسی بن مریم و حال آنکه زنده می کرد مردگان را و خوب می کرد کور مادرزاد و پیس را و از گل می ساخت شکل مرغ و در آن می دمید پس به اذن خداوند پرواز می کرد. راءس الجالوت گفت: می گویند چنین می کرد و لیکن ما او را مشاهده نمودیم. حضرت فرمود: آیا گمان می کنی آن معجزه هایی که موسی آورد مشاهده کرده ای؟ مگر نه این است که اخباری از معتمدان اصحاب موسی به تو رسیده که موسی چنین می کرد؟ عرض کرد: بلی، حضرت فرمود: پس عیسی بن مریم همچنین است اخبار متواتره آمده است که عیسی چنین و چنان معجزه آورد پس چگونه شما تصدیق می کنید موسی را و تصدیق نمی کنید عیسی را؟ راءس الجالوت نتوانست جواب گوید.

حضرت فرمود: همچنین است امر محمد صلی الله علیه و آله و سلم و معجزه هایی که آورده و امر هر پیغمبری که حق تعالی او را مبعوث نموده. و از آیات و معجزات محمد صلی الله علیه و آله و سلم این بود که آن حضرت یتیمی بود فقیر و شبان و اجیر، کتابی نیاموخته بود و نزد معلی نرفته بود که چیزی بیاموزد، پس آورد قرآنی که در اوست قصه های پیغمبران و خبرهای آنها حرف به حرف و خبرهای گذشتگان و آیندگان تا روز قیامت و بود آن حضرت که خبر می داد مردم را به اسرار پنهانی آنها و هر عملی که در خانه های خود می کردند و آیات و معجزات بسیار آورد که به شماره نمی آید. راءس الجالوت گفت که صحیح نشده نزد ما خبر عیسی و محمد صلی الله علیه و آله و سلم و از برای ما جایز نیست که اقرار کنیم از برای این دو نفر به چیزی که نزد ما صحیح نشده. حضرت فرمود: پس دروغ گفتند این گواهان که گواهی داده اند از برای عیسی و محمد صلی الله علیه و آله و سلم یعنی این انبیاء که کلام ایشان را ذکر کرده اند و اقرار به آن نموده اند؟ آن یهودی باز ماند از جواب دادن و جواب نداد.

قسمت چهارم

پس حضرت نزد خود خواند (هر بذاکبر) را که بزرگ آتش پرستان بود و به او فرمود: خبر بده مرا از زردشت که گمان می کنی پیغمبر تو است، چیست دلیل تو بر نبوت او؟ عرض کرد که معجزه ای آورد به چیزی که کسی پیش از او نیاورد و

ما مشاهده نکردیم لکن اخبار از پیشینیان ما از برای ما وارد شده است به اینکه او حلال کرده است از برای ما چیزی را که کسی غیر از او حلال نکرده است پس ما او را متابعت کردیم ، حضرت فرمود: چنین است که چون اخباری از برای شما آمده است و به شما رسیده است متابعت کرده اید پیغمبر خود را؟ عرض کرد: بلی ، فرمود: سایر امم گذشتگان هم اخباری به ایشان رسیده است به آنچه که آوردند پیغمبران و آنچه آورد موسی و عیسی و محمد علیهم السلام ، پس چیست عذر شما در اقرار نکردن از برای ایشان زیرا که اقرار شما بر زردشت از جهت خبرهای متواتره است که آورد چیزی را که غیر او نیاورده . (هربذ) در همین جا از کلام منقطع شد و دیگر چیزی نیاورد. پس حضرت رضا علیه السلام فرمود: ای قوم ! اگر در میان شما کسی باشد که مخالف اسلام باشد و بخواهد سؤال کند، سؤال کند بدون شرم و خجالت .

پس برخاست عمران صابی و او یکی از متکلمین بود، گفت : ای عالم و دانای مردم ! اگر نه آن بود که خودت خواندی ما را به سؤال کردن و چیز پرسیدن من اقدام نمی کردم در سؤال از تو، پس به تحقیق که من در کوفه و بصره و شام و جزیره رفته ام و متکلمین را ملاقات نموده ام هنوز به کسی برنخوردم که از برای من ثابت کند و احدی را که غیر او نباشد و قائم باشد به وحدانیت خود آیا اذن می دهی که از تو سؤال کنم ؟ حضرت فرمود که اگر در این جمعیت عمران صابی باشد تو هستی ؟ عرض کرد: بلی منم عمران . حضرت فرمود: سؤال کن ای عمران ولی انصاف پیشه کن و پرهیز از کلام سست و تباه و جوز، گفت : ای سید و آقای من ! سوگند به خدا که من اراده ندارم مگر آنکه از برای من ثابت کنی چیزی را که در آویزم به آن و از آن نگذرم ، حضرت فرمود: سؤال کن از آنچه بر تو آشکار و ظاهر است . پس مردم ازدحام و جمعیت نموده و بعضی به بعضی منضم شدند، عمران گفت : خبر بده مرا از کائن اول و از آنچه خلق کرده ، حضرت فرمود: سؤال کردی پس فهم کن جواب آن را.

مؤلف گوید: که حضرت جواب او را مفصل فرمود، او دیگر بار سؤال کرد حضرت جواب داد، و هکذا در کلام طولانی که نقل آن منافی است با وضع کتاب تا آنکه وقت نماز رسید، عمران عرض کرد: ای مولای من ! مسأله مرا قطع مکن همانا دل من رقیق و نازک شده ، به این معنی که نزدیک است مطلب بر من معلوم شود و اسلام آورم . حضرت فرمود: نماز می گزاریم و برمی گردیم ! پس آن جناب و مأمون از جا برخاستند و آن حضرت در داخل خانه نماز گزارد و مردم در بیرون پشت سر محمد بن جعفر نماز گزارند، پس حضرت و مأمون بیرون آمدند و حضرت به مجلس خود عود فرمود و عمران را طلبید و فرمود: سؤال کن ای عمران ! پس عمران سؤال کرد و حضرت جواب داد و پیوسته او سؤال می کرد و حضرت جواب می فرمود تا آنکه فرمود به عمران :

(أَفَهَمْتَ يَا عِمْرَانُ؟ قَالَ: نَعَمْ يَا سَيِّدِي! قَدْ فَهَمْتُ وَأَشْهَدُ أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى عَلَى مَا وَصَفْتَهُ وَحَدَّثَهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ الْمُبْعُوثُ بِالْهُدَى وَدِينِ الْحَقِّ. ثُمَّ خَرَّ سَاجِدًا نَحْوَ الْقَيْلَةِ وَاسْلَمَ) ؛

عمران شهادتین بر زبان راند و افتاد به سجده رو به قبله و اسلام آورد.

راوی حسن بن محمد نوفلی گوید که چون متکلمین نظر به کلام عمران صابی نمودند و حال اینکه او مردی جدلی بود که هرگز کسی حجت او را قطع نکرده بود دیگر احدی از علمای ادیان و ارباب مقالات نزدیک حضرت نیامد و از چیزی از آن جناب سؤال نشد و شب درآمد پس مأمون و حضرت رضا علیه السلام برخاستند و داخل منزل شدند و مردم متفرق شدند و من با جماعتی از اصحاب بودم که محمد بن جعفر فرستاد و مرا احضار نمود، من نزد او حاضر شدم . گفت : ای نوفلی ! دیدی گفتگوی رفیق خود را، به خدا سوگند که گمان نمی کنم هرگز علی بن موسی علیه

السلام درآمده باشد در چیزی از این مطالب که امروز بیان کرد و معروف نبوده نزد ما که در مدینه تکلم کرده باشد یا اصحاب کلام نزد او جمع شده باشند. من گفتم که حاجیان نزد او می آمدند از مسائل حلال و حرام خود می پرسیدند و او جواب آنها را می داد و بسا بود که نزد او می آمد کسی که با او محاجه می کرد. محمد بن جعفر گفت: ای ابومحمد! من بر او می ترسم که این مرد، یعنی مأمون بر او حسد برد و او را زهر دهد یا اینکه در بلیه ای او را گرفتار کند، تو به او اشاره کن که خود را از امثال این سخنان نگاه دارد و اینگونه مطالب نفرماید. من گفتم: از من قبول نمی کند و مراد این مرد (یعنی مأمون) امتحان او بود که بداند نزد او چیزی از علوم پدران او هست یا نه؟ گفت: به او بگو که عمویت کراهت دارد دخول ترا در این باب و دوست دارد که خود را نگاه داری کنی از این چیزها به جهاتی چند.

راوی گوید: چون به منزل حضرت رضا علیه السلام رفتم خبر دادم آن حضرت را به آنچه عمویش محمد بن جعفر گفته بود. حضرت تبسم کرده فرمود: خداوند حفظ فرماید عمویم را خوب می دانم به چه سبب کراهت دارد این سخنان مرا، پس فرمود: ای غلام! برو به سوی عمران صابی و او را بیاور نزد من، گفتم: فدایت گردم! من می دانم جای او را نزد بعضی از اخوان ما از شیعیان است. فرمود: باکی نیست مال سواری ببرید و او را بیاورید، من رفتم و او را آوردم حضرت او را ترحیب کرد و جامه طلبید و او را خلعت داد و مال سواری به او مرحمت نمود و ده هزار درهم طلبید و به او عطا فرمود.

من گفتم: فدایت گردم! به جا آوردی فعل جدت امیرالمؤمنین علیه السلام را، فرمود: این چنین دوست می داریم ما. پس امر فرمود شام حاضر کردند، مرا نشانید در طرف راست خود و عمران را نشانید در طرف چپ خود، چون از خوردن طعام فارغ شدیم فرمود به عمران برو خدا یارت باد و صبح نزد ما حاضر شو تا ترا اطعام کنیم به طعام مدینه و بعد از این عمران چنین بود جمع می گشتند به نزد او متکلمون از اصحاب مقالات و با او تکلم می کردند و او امر ایشان را باطل می کرد تا آنکه از او اجتناب و دوری نمودند، و مأمون ده هزار درهم به عمران عطا کرد و (فضل) هم مقداری مال و اسب سواری به او داد و حضرت رضا علیه السلام او را متولی موقوفات بلخ نمود پس عطای بسیار به او رسید. (۱۱۷)

فصل ششم: در اخبار حضرت رضا علیه السلام به شهادت خود

توضیح

مؤلف گوید: که من در این فصل اکتفا می کنم به آنچه علامه مجلسی رضوان الله علیه در (جلاء العیون) نگاشته، فرموده: ابن بابویه به سند معتبر روایت کرده است که مردی از اهل خراسان به خدمت امام رضا علیه السلام آمد و گفت: حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دیدم که به من گفت: چگونه خواهد بود حال شما اهل خراسان در وقتی که مدفون سازند در زمین شما پاره ای از تن مرا و بسپارند به شما امانت مرا و پنهان گردد در زمین شما ستاره من؟ حضرت فرمود که

منم آنکه مدفون می شود در زمین شما و منم پاره تن پیغمبر شما و منم امانت آن حضرت و نجم فلک امامت و هدایت ، هر که مرا زیارت کند و حق مرا شناسد و اطاعت مرا بر خود لازم داند من و پدران من شفیع او خواهیم بود در روز قیامت و هر که ما شفیع او باشیم البته نجات می یابد هر چند بر او گناه جن و انس بوده باشد. به درستی که مرا خبر داد پدرم از پدرانم که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هر که مرا در خواب ببیند مرا دیده ؛ زیرا که شیطان به صورت من متمثل نمی شود و نه به صورت احدی از اوصیاء من و نه به صورت احدی از شیعیان خالص ایشان ، به درستی که خواب راست یک جزو است از هفتاد جزو از پیغمبری .

به سند معتبر دیگر از آن جناب منقول است که گفت : به خدا سوگند که هیچ یک از ما اهل بیت نیست مگر آنکه کشته می گردد و شهید می شود، گفتند: یابن رسول الله ! کی ترا شهید می کند؟ فرمود که بدترین خلق خداوند در زمان من مرا شهید خواهد کرد به زهر و دور از یار و دیار در زمین غربت مدفون خواهد ساخت پس هر که مرا در آن غربت زیارت کند حق تعالی مزد صد هزار شهید و صد هزار صدیق و صد هزار حج کننده و عمره کننده و صد هزار جهاد کننده برای او بنویسد و در زمره ما محشور شود و در درجات عالیه بهشت رفیق ما باشد. ایضا به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که پاره ای از تن من در زمین خراسان مدفون خواهد شد هر مؤمنی که او زیارت کند البته بهشت او را واجب شود و بدنش بر آتش جهنم حرام گردد.

ایضا به سند معتبر روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام فرمود از پسر من موسی علیه السلام پسری به هم خواهد رسید که نامش موافق نام امیرالمؤمنین علیه السلام باشد و او را به سوی خراسان برند و به زهر شهید کنند و در غربت او را مدفون سازند، هر که او را زیارت کند و به حق او عارف باشد حق تعالی به او عطا کند مزد آنها که پیش از فتح مکه در راه خدا جان و مال خود را بذل کردند. ایضا به سند معتبر از امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که آن جناب فرمود: مردی از فرزندان من در زمین خراسان به زهر ستم و عدوان شهید خواهد شد که نام او موافق نام من باشد، و نام پدرش موافق نام موسی بن عمران باشد هر که او را در آن غربت زیارت کند حق تعالی گناهان گذشته و آینده او را بیامرزد اگرچه به عدد ستاره های آسمان و قطره های باران و برگ درختان باشد. (۱۱۸)

و نیز علامه مجلسی در دیگر کتب خود نقل کرده به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام که فرمود: زود باشد که کشته شوم به زهر با ظلم و ستم و مدفون شوم در پهلوی هارون الرشید و بگرداند خدا تربت مرا محل تردد شیعیان و دوستان من پس هر که مرا در این غربت زیارت کند واجب شود برای او که من او را زیارت کنم در روز قیامت و سوگند می خورم به خدایی که محمد صلی الله علیه و آله و سلم را گرامی داشته است به پیغمبری و برگزیده است او را بر جمیع خلائق که هر که از شما شیعیان نزد قبر من دو رکعت نماز کند البته مستحق شود آمرزش گناهان را از خداوند عالمیان در روز قیامت و به حق آن خداوندی که ما را گرامی داشته است بعد از محمد صلی الله علیه و آله و سلم به امامت و مخصوص گردانیده است ما را به وصیت آن حضرت ، سوگند می خورم که زیارت کنندگان قبر من گرامی تر از هر گروهی اند نزد خدا در روز قیامت و هر مؤمنی که مرا زیارت کند پس بر روی او قطره ای از باران برسد البته حق تعالی جسد او را بر آتش جهنم حرام گرداند. (۱۱۹)

کیفیت شهادت امام رضا علیه السلام

قسمت اول

اما کیفیت شهادت آن جگر گوشه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به روایت ابوالصلت چنان است که گفت : روزی در خدمت حضرت امام رضا علیه السلام ایستاده بودم فرمود که داخل قبه هارون الرشید شو از چهار جانب قبر او از هر جانب یک کف خاک بیاور، چون آوردم آن خاک را که از پس و پشت او برداشته بودم بویید و انداخت و فرمود که مأمون خواهد خواست که قبر پدر خود را قبله قبر من نماید و مرا در این مکان مدفون سازد سنگ سخت بزرگی ظاهر شود که هر چه کلنگ است در خراسان جمع شود برای کندن آن ممکن نشود کند آن ، آنگاه خاک بالای سر و پایی پا را استشمام نمود چنین فرمود، چون خاک طرف قبله را بویید فرمود: که زود باشد که قبر مرا در این موضع حفر نمایند. پس امر کن ایشان را که هفت درجه به زمین فرو برند و لحد آن را دو ذراع و شبری سازند که حق تعالی چندان که خواهد آن را گشاده سازد و باغی از باغستانهای بهشت گرداند آنگاه از جانب سر رطوبتی ظاهر شود پس به آن دعایی که ترا تعلیم می نمایم تکلم کن تا به قدرت خدا آب جاری گردد و لحد از آب پر شود و ماهی ریزه چند در آن آب ظاهر شود چون ماهیان پدید آیند این نان را که به تو می سپارم در آن آب ریزه کن که آن ماهیان بخورند آنگاه ماهی بزرگی ظاهر شود و آن ماهیان ریزه را برچیند و غایب شود پس در آن حال دست بر آب گذار و دعایی که ترا تعلیم می نمایم بخوان تا آن آب به زمین فرو رود و قبر خشک شود و این اعمال را نکنی مگر در حضور مأمون و فرمود که فردا به مجلس این فاجر داخل خواهیم شد اگر از خانه سر نپوشیده بیرون آیم با من تکلم نما و اگر چیزی بر سر پوشیده باشم با من سخن مگو. ابوالصلت گفت : چون روز دیگر حضرت امام رضا علیه السلام نماز بامداد ادا نمود جامه های خویش را پوشید و در محراب نشست و منتظر می بود تا غلامان مأمون به طلب وی آمدند، آنگاه کفش خود را پوشید و ردای مبارک خود را بر دوش افکند و به مجلس مأمون درآمد و من در خدمت آن حضرت بودم . در آن وقت طبقی چند از الوان میوه ها زند وی نهاده بودند و او خوشه انگوری را که زهر را به رشته در بعضی از دانه های آن دوانیده بودند در دست داشت و بعضی از آن دانه ها که به زهر نیالوده بودند از برای رفع تهمت زهر مار می کرد. چون نظرش بر آن حضرت افتاد مشتاقانه از جای خود برخاست و دست در گردن مبارکش انداخت و میان دو دیده آن قره العین مصطفی را بوسید و آنچه از لوازم اکرام و احترام ظاهری بود دقیقه ای فرو نگذاشت . آن جناب را بر بساط خود نشانیده و آن خوشه انگور را به وی داد و گفت : یابن رسول الله ! از این نکوتر انگور ندیده ام ، حضرت فرمود که شاید انگور بهشت از این نکوتر باشد، مأمون گفت : از این انگور تناول نما، حضرت فرمود که مرا از خوردن این انگور معاف دار. مأمون مبالغه بسیار کرد و گفت البته می باید تناول نمود مگر مرا متهم می داری با این همه اخلاص که از من مشاهده می نمایی ، این چه گمانها است که به من می بری ، و آن خوشه انگور را گرفته دانه چند از آن خورد باز به دست آن جناب داد و تکلیف خوردن نمود. آن امام مظلوم چون سه دانه از آن انگور زهرآلود تناول کرد حالش دگرگون گردید و باقی خوشه را بر زمین افکند و متغیرالا حوال از آن مجلس برخاست ، مأمون گفت : یابن عم ! به کجا می روی ؟ فرمود: به آنجا که مرا فرستادی ! و آن حضرت حزین و غمگین و نالان سر مبارک پوشیده از خانه مأمون بیرون آمد.

ابوالصلت گفت: به مقتضای فرموده آن حضرت با وی سخن نگفتم تا به سرای خود داخل گردید فرمود که در سرای را ببند. و رنجور و نالان بر فراش خویش تکیه فرمود، چون آن امام معصوم بر بستر قرار گرفت در سرای را بسته و در میان خانه محزون و غمگین ایستاده بودم ناگاه جوان خوشبوی مشکین مویی را در میان سرا دیدم که سیمای ولایت و امامت از جبین فائزالا نوارش ظاهر بود و شبیه ترین مردمان بود به جناب امام رضا علیه السلام. پس به سوی وی شتافتم سوّ ال کردم که از کدا راه داخل شدی که من درها را محکم بسته بودم؟ فرمود: آن قادری که مرا از مدینه به یک لحظه به طوس آورد از درهای بسته مرا داخل ساخت. پرسیدم تو کیستی؟ فرمود: منم حجت خدا بر تو ای ابوالصلت، منم محمد بن علی! آمده ام که پدر غریب مظلوم و والد معصوم و مسموم خود را ببینم و وداع کنم، آنگاه در حجره ای که حضرت امام رضا علیه السلام در آنجا بود رفت. چون چشم آن امام مسموم بر فرزند معصوم خود افتاد از جای جست و یعقوب وار یوسف گم گشته خود را در آغوش کشید و دست در گردن وی درآورد و او را بر سینه خود فشرد و میان دو چشم او را بوسید و آن فرزند معصوم را در فراش خود داخل کرد و بوسه بر روی وی می داد و با وی از اسرار ملک و ملکوت و خزائن علوم حی لایموت رازی چند می گفت که من نفهمیدم و ابواب علوم اولین و آخرین و ودایع حضرت سید المرسلین را به وی تسلیم کرد، آنگاه بر لبهای مبارک حضرت امام رضا علیه السلام کفی دیدم از برف سفیدتر حضرت امام محمد تقی علیه السلام آن را لیسید و دست در میان سینه پدر بزرگوار خود برد و چیزی مانند عصفور بیرون آورد و فرو برد و آن طایر قدسی به بال ارتحال گرد تعلقات جسمانی از دامان مطهر خود افشاند به جانب ریاض رضوان قدس پرواز کرد.

پس حضرت امام محمد تقی علیه السلام فرمود که ای ابوالصلت به اندرون این خانه رو و آب و تخته بیاور، گفتم: یابن رسول الله! آنجا نه آب است و نه تخته، فرمود که آنچه امر می کنم چنان کن و ترا به اینها کاری نباشد چون به خانه رفتم آب و تخته را حاضر یافتیم به حضور بردم و دامن بر زده مستعد آن شدم که آن جناب را در غسل دادن مدد نمایم فرمود که دیگری هست مرا مدد نماید، ملائکه مقربین مرا یاوری می نمایند به تو احتیاج ندارم. چون از غسل فارغ گردید فرمود که به خانه رو و کفن و حنوط بیاور، چون داخل شدم سیدی دیدم که کفن و حنوط بر روی آن گذاشته بودند و هرگز آن را در آن خانه ندیده بودم برداشتم و به خدمت حضرت آوردم. پس پدر بزرگوار خود را کفن پوشانید و بر مساجد شریفش حنوط پاشید و با ملائکه کروبیین و ارواح انبیاء و مرسلین بر آن فرزند خیرالبشر نماز گزارند آنگاه فرمود که تابوت را به نزد من آور، گفتم: یابن رسول الله! به نزد نجار روم و تابوت بیاورم؟ فرمود که از خانه بیاور چون به خانه رفتم تابوتی دیدم که هرگز در آنجا ندیده بودم که دست قدرت حق تعالی از چوب سدره المنتهی ترتیب داده بود پس آن حضرت را در تابوت گذاشت و دو رکعت نماز به جا آورد و هنوز از نماز فارغ نگشته بود که تابوت به قدرت حق تعالی از زمین جدا گشت سقف خانه شکافته شد و به جانب آسمان مرتفع گردید و از نظر غایب شد. چون از نماز فارغ گردید گفتم: یابن رسول الله! اگر ماءمون بیاید و آن حضرت را از من طلب نماید در جواب او چه گویم؟ فرمود که خاموش شو که به زودی مراجعت خواهد کرد، ای ابوالصلت! اگر پیغمبری در مشرق رحلت نماید و وصی او در مغرب وفات کند البته حق تعالی اجساد مطهر و ارواح منور ایشان را در اعلاعلیین با یکدیگر جمع نماید، حضر در این سخن بود که باز سقف شکافته شد و آن تابوت محفوف به رحمت حی لایموت فرود آمد و آن حضرت پدر رفیع قدر خویش را از تابوت برگرفت و در فراش به نحوی خوابانید که گویا او را غسل نداده اند و کفن نکرده اند پس فرمود که برو و در سرا را بگشا تا ماءمون داخل شود. چون در خانه را باز کردم ماءمون را دیدم با غلامان خود بر در خانه ایستاده بودند پس ماءمون داخل خانه شد و آغاز نوحه و زاری و گریه و بی قراری نمود گریبان خود را چاک زد و دست بر سر زد و فریاد برآورد که ای سید و سرور در مصیبت خود دل مرا به درد آوردی و داخل آن حجره شد و نزدیک سر آن حضرت نشست و گفت شروع کنید در تجهیز آن حضرت و امر کرد قبر شریف آن حضرت را

حفر نمایند، چون شروع به حفر کردند آنچه آن سرور اوصیاء فرموده بود به ظهور آمد، چون در پس سر هارون خواستند که قبر منور آن حضرت را حفر نمایند زمین انقیاد نکرد، یکی از اهل آن مجلس به مأمون گفت تو اقرار به امامت او می نمایی؟ گفت: بلی، آن مرد گفت که امام می باید در حیات و ممات بر همه کس مقدم باشد پس امر کرد قبر را در جانب قبله حفر نمایند چون آب و ماهیان پیدا شدند مأمون گفت پیوسته امام رضا علیه السلام در حال حیات غرائب و معجزات به ما می نمود بعد از وفات نیز غرایب و کرامات خود را بر ما ظاهر گردانید چون ماهی بزرگ ماهیان خرد را برچید یکی از وزراء مأمون به او گفت: می دانی که آن حضرت در ضمن آن کرامات ترا به چه چیز خبر داده؟ گفت: نمی دانم! گفت: آن جناب اشاره فرموده است به آنکه مثل ملک و پادشاهی شما بنی عباس مثل این ماهیان است کثرت و دولتی که دارید عنقریب ملک شما منقضی شود و دولت شما به سر آید و سلطنت شما به آخر رسد و حق تعالی شخصی را بر شما مسلط سازد همچنان که این ماهی بزرگ ماهیان خرد را برچید شما را از روی زمین براندازد و انتقام اهل بیت رسالت را از شما بکشد. مأمون گفت: راست می گویی. آن جناب را مدفون ساخت و مراجعت کرد.

ابوالصلت گفت که بعد از آن مأمون مرا طلبید و گفت: به من تعلیم نما آن دعا را که خواندی و آب فرو رفت، گفتم: به خدا سوگند که آن را فراموش کردم، باور نکرد با آنکه راست می گفتم و امر کرد مرا به زندان بردند و یک سال در حبس او ماندم چون دلتنگ شدم شبی بیدار ماندم و به عبادت و دعا اشتغال نمودم و انوار مقدسه محمد و آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین را شفیع گردانیدم و به حق ایشان از خداوند منن سؤال کردم که مرا نجات بخشد، هنوز دعای من تمام نشده بود که دیدم حضرت امام محمد تقی علیه السلام در زندان نزد من حاضر شد و فرمود که ای ابوالصلت! سینه ات تنگ شده است؟ گفتم: بلی، والله! گفت: برخیز و زنجیر از پای من جدا شد و دست مرا گرفت و از زندان بیرون آورد و حارسان و غلامان، مرا می دیدند و به اعجاز آن حضرت یارای سخن گفتن نداشتند، چون مرا از خانه بیرون آورد فرمود که تو در امان خدایی دیگر تو هرگز مأمون را نخواهی دید و او ترا نخواهد دید چنان شد که فرمود. (۱۲۰)

ایضا ابن بابویه و شیخ مفید به اسانید مختلفه روایت کرده اند از علی بن الحسین کاتب که امام رضا علیه السلام را تیبی عارض شد و اراده فصد نمود. مأمون پیشتر یکی از غلامان خود را گفته بود که ناخنهای خود را دراز بگذارد، و به روایت شیخ مفید، عبدالله بن بشیر را گفت چنین کند و کسی را بر این امر مطلع نگرداند، چون شنید که حضرت اراده فصد دارد زهری مانند تمرهندی بیرون آورد و به غلام خود داد که این را ریزه کن و دست خود را به آن آلوده گردان و میان ناخنهای خود را از این پر کن و دست خود را مشوی و با من بیا پس مأمون سوار شد و به عیادت آن جناب آمد و نشست تا آن جناب را فصد کردند و به روایت دیگر نگذاشت. و در خانه ای که حضرت می بود بوستانی بود که درختهای انار در آن بود همان غلام را گفت که چند انار از باغ بچین، چون آورد گفت: اینها را برای آن جناب در جامی دانه کن و جام را به دست خود گرفت و نزد آن امام مظلوم گذاشت و گفت: از این انار تناول نمایم که برای ضعف شما نیکو است. حضرت فرمود که باشد ساعتی دیگر، مأمون گفت: نه به خدا سوگند! باید که البته در حضور من تناول نمایید و اگر نبود رطوبتی در معده من هر آینه در خوردن موافقت می کردم، پس به جبر مأمون حضرت چند قاشق از آن انار تناول نمود مأمون بیرون رفت و حضرت در همان ساعت به قضای حاجت بیرون شتافت و هنوز نماز عصر نکرده بودیم که پنجاه مرتبه آن حضرت را حرکت داد و از آن زهر قاتل احشاء و امعاء آن جناب به زیر آمد. چون خبر به مأمون رسید پیغام فرستاد که این ماده ای است از فصد به حرکت آمده است دفعش برای شما نافع است چون شب درآمد حال آن جناب دگرگون شد و در صبح به ریاض رضوان انتقال نمود و به انبیاء و شهداء و صدیقان ملحق گردید و آخر سخنی که به آن تکلم نمود این بود:

(قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَى مَضَاجِعِهِمْ) (۱۲۱)

(وَ كَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَرًا مَقْدُورًا)؛ (۱۲۲)

بگو یا محمد! اگر می بودید شما در خانه های خود هر آینه بیرون می آمدند آن گروهی که بر ایشان نوشته شده است کشته شدن به سوی محل وفات خود یا قبرهای خود؛ و امر خدا مقدر و شدنی است .

چون خبر به مأمون رسید امر کرد به غسل و تکفین آن حضرت و در جنازه آن جناب با سر و پای برهنه و بندهای گشوده به روش صاحبان مصیبت می رفت و برای رفع تشنیه مردم به ظاهر گریه و زاری می کرد و می گفت ای برادر به مرگ تو رخنه در خانه اسلام افتاد و آنچه من در باب تو خواستم به عمل نیامد و تقدیر خدا بر تدبیر من غالب شد. (۱۲۳)

از ابوالصلت هروری روایت است که گفت : چون مأمون از خدمت آن حضرت بیرون آمد من داخل شدم چون نظرش بر من افتاد گفت : ای ابوالصلت ! آنچه خواستند کردند و مشغول ذکر خدا و تحمید و تمجید حق تعالی گردید و دیگر سخن نگفت. (۱۲۴) و در (بصائر الدرجات) به سند صحیح روایت کرده است که در آن روز حضرت فرمود که دیشب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دیدم که می فرمود: یا علی ! بیا نزد ما که آنچه نزد ما است بهتر است از آنچه در آن هستی. (۱۲۵)

قسمت دوم

ابن بابویه به (سند حسن) از یاسر خادم روایت کرده است که امام رضا علیه السلام را هفت منزل پیش از وارد شدن به طوس مرضی عارض شد چون داخل شهر طوس شدیم بیماری آن جناب شدید گردید و به این سبب مأمون چند روز در طوس توقف کرد و هر روزی دو مرتبه به عیادت آن جناب می آمد و در روز آخر ضعف بر آن حضرت مستولی گردید چون نماز ظهر ادا کرد فرمود که ای یاسر! آیا مردم چیزی خورده اند؟ گفتم : ای سید من ! که را رغبت به خوردن و آشامیدن می شود با این حالت که در تو مشاهده می کنند. پس آن معدن فتوت با نهایت ضعف و ناتوانی برای رعایت خدمتکاران خود درست نشست و فرمود که خوان را بیاورید، چون خوان را گسترند جمیع اهل و حشم و خدم خود را طلبید و بر سر خوان احسان خود نشانید و یک یک را تفقد و نوازش نمود. چون ایشان طعام خوردند، فرمود که برای زنان طعام بفرستید چون همه از طعام خوردن فارغ شدند ضعف بر آن جناب غالب گردید و مدهوش شد. صدای شیون از خانه آن جناب بلند شد و زنان و کنیزان مأمون با سر و پای برهنه به خانه آن مظلوم دویدند و خروش از جمیع مردم بر آمد و صدای گریه و زاری از طوس به فلک آبنوس می رسید. پس مأمون نالان و گریان از خانه بیرون آمد و دست تاءسف بر سر می زد و موپهای ریش خود را می کند و قطرات اشک حسرت از دیده می بارید و بر جرم و روسیاهی خود زار زار می نالید. چون به نزدیک آن امام رسید، امام مظلوم دیده گشود مأمون گفت : ای سید و بزرگ من ! به خدا سوگند نمی دانم که کدام مصیبت بر من عظیم تر است جدایی چون تو پیشوایی و مفارقت مانند تو رهنمایی ، یا تهمت که مردم به من گمان می برند که من ترا به قتل آورده ام ، حضرت متوجه جواب سخنان بی

فروغ او نگردید و دیده گشود فرمود که باری با پسر امام محمد تقی علیه السلام نیکو معاشرت نما که وفات او وفات تو نزدیک به یکدیگر خواهد بود. چون پاسی از شب گذشت آن جناب به عالم قدس ارتحال نمود.

چون صبح شد مردم جمع شدند و خروش برآوردند که مأمون فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را به ناحق شهید کرد و شورش عظیم در میان مردم به هم رسید. مأمون ترسید که اگر جنازه آن جناب را در آن روز بیرون برد برای او فتنه برپا شود، پس محمد بن جعفر عم آن جناب را طلبید و گفت: بیرون رو و فتنه مردم را فرو نشان و ایشان را متفرق گردان و بگو که امروز آن حضرت را بیرون نمی آوریم. چون محمد بن جعفر بیرون رفت و با مردم سخن گفت پراکنده شدند و در شب آن جناب را غسل دادند و دفن کردند. (۱۲۶)

شیخ مفید روایت کرده است که چون آن نیر فلک امامت به سرای باقی ارتحال نمود مأمون یک روز و یک شب وفات آن جناب را پنهان داشت و محمد بن جعفر را با جمعی از آل ابوطالب که با او همراه بودند و خبر وفات آن جناب را به ایشان اظهار کرد و گریست و اندوه بسیار نمود و ایشان را نزد آن جناب آورد و بدن شریفش را گشود و به ایشان نمود و گفت که آسیبی از ما به او نرسیده است پس با آن جناب خطاب کرد ای برادر من گران است بر من که ترا با این حالت مشاهده نمایم و می خواستم که پیش از تو بمیرم و تو خلیفه و جانشین من باشی و لیکن با تقدیر خدا چه می توان کرد. (۱۲۷)

ابن بابویه به سند معتبر از هرثمه ابن اعین روایت کرده است که گفت: شبی نزد مأمون بودم تا آنکه چهار ساعت از شب گذشت چون مرخص شدم به خانه برگشتم بعد از نصف شب صدای در خانه را شنیدم یکی از غلامان من جواب گفت که کیستی؟ گفت هرثمه را بگو که سید و مولای تو، ترا می طلبد. پس به سرعت برخاستم و جامه های خود را پوشیدم و به تعجیل روان شدم چون داخل خانه آن جناب شدم دیدم که مولای من در صحن خانه نشسته است. گفت: ای هرثمه! گفتیم: لبیک، ای مولای من! گفت: بنشین. چون نشستم فرمود که ای هرثمه! آنچه می گویم بشنو و ضبط کن، بدان که هنگام آن شده است که نزد حق تعالی رحلت نمایم و به جد بزرگوار و پدران ابرار خود ملحق گردم و نامه عمر من به آخر رسیده است و مأمون عزم کرده است که مرا زهر بخوراند در انگور و انار و اما انگور پس زهر در رشته خواهد کشید و به سوزن در میان دانه های انگور خواهد دوانید، و اما انار پس ناخن بعضی از غلامان خود را به زهر آلوده خواهد کرد و به دست او انار برای من دانه خواهد کرد و فردا مرا خواهد طلبید و آن انگور و انار را به جبر به من خواهد خوراند و بعد از آن قضای حق تعالی بر من جاری خواهد شد، چون به دار بقا رحلت نمایم مأمون می خواهد مرا به دست خود غسل بدهد چون این اراده کند پیغام مرا در خلوت به او برسان و بگو گفت اگر متعرض غسل و کفن و دفن من بشوی حق تعالی ترا مهلت نخواهد داد و عذابی که در آخرت برای تو مهیا کرده به زودی در دنیا به تو خواهد فرستاد چون این را بگویی دست از غسل دادن من خواهد داشت و به تو خواهد گذاشت و از بام خانه خود مشرف خواهد شد که مشاهده کند که تو چگونه مرا غسل می دهی. ای هرثمه! زینهار که متعرض غسل من مشو تا ببینی که در کنار خانه خیمه سفیدی برپا کنند، چون خیمه را مشاهده کنی مرا بردار و به اندرون خیمه بر، و خود در بیرون خیمه بایست و دامان خیمه را برمدار و نظر مکن که هلاک می شوی، و بدان که در آن وقت مأمون از بالای بام خانه خود به تو خواهد گفت که ای هرثمه! شما شیعیان می گوئید که امام را غسل نمی دهد مگر امامی مثل او، پس در این وقت امام رضا علیه السلام را کی غسل می دهد و حال آنکه پسرش در مدینه است و ما در طوسیم؟ چون این را بگوید جاب بگو که ما شیعیان می گوئیم که امام را واجب است امام غسل بدهد اگر ظالمی منع نکند، پس اگر کسی تعدی کند و در میان امام و فرزندش جدایی افکند امامت او باطل نمی شود اگر امام رضا علیه السلام را در مدینه می گذاشتی پسرش که امام زمان است او را علانیه غسل می داد و در این وقت نیز پسرش غسل می دهد به نحوی که دیگران نمی دانند. پس بعد از ساعتی خواهی دید که آن خیمه گشوده می شود و مرا غسل داده و کفن کرده بر روی نعش گذاشته

اند پس نعش را بردارند و به سوی مدفن من برند چون مرا به قبه هارون برند مأمون خواهد خواست که قبر پدر خود هارون را قبله من گرداند و هرگز نخواه شد هر چند کلنگ بر زمین زنند به قدر ریزه ناخنی جدا نتواند کرد، چون این حالت را مشاهده کنی نزد او برو و از جانب من بگو که این اراده که کرده ای صورت نمی یابد و قبر امام مقدم می باشد، اگر در پیش روی هارون یک کلنگ بر زمین زنند قبر کنده و ضریح ساخته ظاهر خواهد شد، چون قبر ظاهر شود از ضریح آب سفیدی بیرون خواهد آمد و قبر از آن پر خواهد شد، ماهی بزرگی در میان آب پدید خواهد آمد به طول قبر، بعد از ساعتی ماهی ناپیدا خواهد شد و آب فرو خواهد رفت پس در آن وقت مرا در قبر گذار و مگذار که خاک در قبر ریزند زیرا که قبر خود، پر خواهد شد.

پس حضرت فرمود که آنچه گفتم حفظ کن و به عمل آور و در هیچ یک از آنها مخالفت مکن ، گفتم : ای سید من ! پناه می برم به خدا که در امری از امور ترا مخالفت کنم ، هرثمه گفت که از خدمت آن جناب محزون و گریان و نالان بیرون آمدم و غیر از خدا کسی بر ضمیر من مطلع نبود، چون روز شد مأمون مرا طلبید و تا چاشت نزد او ایستاده بودم ، پس گفت : برو ای هرثمه و سلام مرا به امام رضا علیه السلام برسان و بگو اگر بر شما آسان است به نزد ما بیایید و اگر رخصت می فرمایید من به خدمت شما بیایم و اگر آمدن را قبول کند مبالغه کن که زودتر بیاید.

چون به خدمت آن حضرت رفتم پیش از آنکه سخن بگویم حضرت فرمود که آیا وصیتهای مرا حفظ کرده ای ؟ گفتم : بلی : پس کفش خود را طلبید و فرمود که می دانم ترا به چه کار فرستاده است و کفش پوشید و ردای مبارک بر دوش افکند و متوجه شد. چون داخل مجلس مأمون گردید او برخاست و استقبال کرد و دست در گردنش درآورد و پیشانی نورانش را بوسه داد و آن حضرت را بر تخت خود نشانید و سخن بسیار به آن امام مختار گفت ، پس یکی از غلامان خود را گفت که انگور و انار بیاورید. هرثمه گفت چون نام انگور و انار شنیدم سخنان سید ابرار را به خاطر آوردم صبر نتوانستم کرد لرزه بر اندامم افتاد و نخواستم که حالت من بر مأمون ظاهر شود از مجلس بیرون رفتم و خود را در کناری افکندم ، چون نزدیک زوال شمس شد دیدم که حضرت از مجلس مأمون بیرون آمد و به خانه تشریف برد. بعد از ساعتی مأمون امر نمود که اطباء، به خانه آن حضرت بروند، سبب آن را پرسیدم ، گفتند مرضی آن حضرت را عارض شده است . و مردم در امر آن حضرت گمانها می بردند و من صاحب یقین بودم . چون ثلثی از شب گذشت صدای شیون از خانه آن امام مظلوم ممتحن بلند شد و مردم به در خانه آن حضرت شتافتند و من به سرعت رفتم دیدم که مأمون ایستاده است و سر خود را برهنه کرده است و بندهای خود را گشوده است و به آواز بلند گریه و نوحه می کند، چون من این حال را مشاهده کردم بی تاب شدم و گریان گردیدم . و چون صبح شد مأمون به تعزیه آن حضرت نشست و بعد از ساعتی داخل خانه آن امام مظلوم شد و گفت : اسباب غسل را حاضر کنید که می خواهم او را غسل دهم ، چون من این سخن را شنیدم به فرموده آن حضرت نزدیک او رفتم و پیام آن حضرت را رسانیدم چون آن تهدید را شنید ترسید و دست از غسل برداشت و تغسیل را ب من گذاشت چون بیرون رفت بعد از ساعتی خیمه ای که حضرت فرموده بود برپا شد من با جماعت دیگر در بیرون خیمه بودیم و آواز تسبیح و تکبیر و تهلیل می شنیدیم و صدای ریختن آب و حرکت ظرفها به گوش ما می رسید و بوی خوشی از پس پرده استشمام می کردیم که هرگز چنین بویی به مشام ما نرسیده بود. ناگاه دیدم که مأمون از بام خانه مشرف شد و مرا بانگ زد گفت آنچه حضرت مرا خبر داده بود و من جواب گفتم آنچه حضرت امر فرموده بود. پس دیدم که خیمه برخاست و مولای مرا در کفن پیچیده طاهر و مطهر و خوشبو بر روی نعش گذاشته اند پس نعش آن حضرت را بیرون آوردم مأمون و جمیع حاضران بر آن حضرت نماز خواندند چون به قبه هارون رفتیم دیدیم که کلنگ داران در پس پشت هارون می خواهند که قبر از برای آن جناب حفر نمایند چندان که کلنگ بر زمین می زدند ذره ای از آن خاک جدا نمی شد. مأمون گفت : می بینی زمین چگونه امتناع می نماید از حفر قبر او! گفتم : مرا امر کرده است آن جناب که یک کلنگ در پیش روی قبر هارون بر زمین بزنم و خبر داده که قبر ساخته ظاهر خواهد شد! مأمون

گفت: سبحان الله! بسیار عجیب است اما از امام رضا علیه السلام هیچ امری غریب نیست، ای هرثمه! آنچه گفته است به عمل آور. هرثمه گفت که من کلنگ را گرفتم. و در جانب قبله هارون بر زمین زدم به یک کلنگ زدن قبر کنده و در میانش ضریح ساخته پیدا شد مأمون گفت: ای هرثمه! او را در قبر گذار، گفتم مرا امر کرده است که او را در قبر نگذارم تا امری چند ظاهر شود و مرا خبر داد که از قبر آب سفیدی خواهد جوشید و قبر از آن آب مملو خواهد شد و ماهی در میان آب ظاهر خواهد شد که طولش مساوی طول قبر باشد و فرمود که چون ماهی غائب شود و آب از قبر برطرف شود جسد شریف او را در کنار قبر بگذارم و آن کسی که خدا خواسته که او را در لحد گذارد خواهد گذاشت، مأمون گفت: ای هرثمه! آنچه فرموده است به عمل آور. چون آب و ماهی ظاهر شد من نعش مطهر آن جناب را در کنار قبر گذاشتم ناگاه دیدم که پرده سفیدی بر روی قبر پیدا شد و من قبر را نمی دیدم و آن جناب را به قبر بردند بی آنکه من دستی بگذارم، پس مأمون حاضران را گفت که خاک در قبر بریزید گفتم: آن حضرت فرموده که خاک نریزید، گفت: وای بر تو! پس کی قبر را پر خواهد کرد؟ گفتم: او مرا خبر داده که قبر پر خواهد شد! پس مزدم خاکها را از دست خود ریختند و به سوی آن قبر نظر می کردند و از غرابی که به ظهور می آمد متعجب بودند و ناگاه قبر پر شد و از زمین بلند گردید. چون مأمون به خانه برگشت مرا به خلوت طلبید و گفت: ترا به خدا سوگند می دهم که آنچه از آن جناب شنیدی برای من بیان کن، گفتم: آنچه فرموده بود به شما عرض کردم. گفت ترا به خدا سوگند می دهم که غیر اینها چه آنچه گفته است بگویی چون خبر انگور و انار را نقل کردم رنگ او متغیر شد و رنگ به رنگ می گردید و سرخ و زرد و سیاه می شد پس بر زمین افتاد و مدهوش شد و در بی هوشی می گفت: وای بر مأمون از خدا وای بر مأمون از رسول خدا صلی الله علیه و آله، وای بر مأمون از علی مرتضی علیه السلام، وای بر مأمون از فاطمه زهرا سلام الله علیها، وای بر مأمون از حسن مجتبی علیه السلام، وای بر مأمون از حسین شهید کربلا علیه السلام، وای بر مأمون از حضرت امام زین العابدین علیه السلام، وای بر مأمون از امام محمد باقر علیه السلام، وای بر مأمون از امام جعفر صادق علیه السلام، وای بر مأمون از امام موسی کاظم علیه السلام، وای بر مأمون از امام به حق علی بن موسی الرضا علیه السلام، به خدا سوگند این است زیانکاری هویدا. مکرر این سخن را می گفت و می گریست و فریاد می کرد. من از مشاهده احوال او ترسیدم و کنج خانه خزیدم، چون به حال خود باز آمد مرا طلبید و مانند مستان مدهوش بود پس گفت: به خدا سوگند که تو و جمیع اهل آسمان و زمین نزد من از آن حضرت عزیز تر نیستند اگر بشنوم که یک کلمه از این سخنان را جایی ذکر کرده ای ترا به قتل می رسانم، گفتم اگر یک کلمه از این سخنان را جایی اظهار کنم خون من بر شما حلال باشد. پس عهدها و پیمانها از من گرفت و سوگندهای عظیم مرا داد که اظهار این اسرار نکنم چون پشت کردم دست بر دست زد و این آیه را خواند:

(يَسْتَخْفُونَ مِنَ النَّاسِ وَلَا يَسْتَخْفُونَ مِنَ اللَّهِ وَهُوَ مَعَهُمْ إِذْ يُبَيِّنُونَ مَا لَا يَرْضَى مِنَ الْقَوْلِ وَكَانَ اللَّهُ يَعْمَلُونَ مُحِيطًا) : (۱۲۸)

یعنی پنهان می کنند از مردم و پنهان نمی کنند از خدا و حال اینکه خدا با ایشان است در شبها که می گویند سخنی چند که خدا نمی پسندد از ایشان و خدا به جمیع کرده های شما احاطه کرده است و بر همه آنها مطلع است. (۱۲۹)

قطب راوندی از حسین عباد که کاتب حضرت امام رضا علیه السلام بود روایت کرده که چون مأمون اراده سفر بغداد کرد من به خدمت حضرت امام رضا علیه السلام رفتم چون نشستم فرمود که ای پسر عباد! ما داخل عراق نخواهیم شد و عراق را نخواهیم دید، چون این سخن را شنیدم گریستم و گفتم: یابن رسول الله! مرا از اهل و فرزندان خود نومید کردی. فرمود که تو داخل خواهی شد و من داخل نخواهم شد، چون به حضرت به حوالی شهر طوس رسید بیماری آن حضرت را عارض شد و وصیت فرمود که قبر او را در جانب قبله نزدیک به دیوار بکنند و میان قبر او و قبر هارون سه ذرع فاصله بگذارند. بیشتر برای هارون می خواستند که در آن موضع قبر بکنند بیل و کلنگ بسیار شکسته شده بود و نتوانسته بودند که حفر نمایند، حضرت فرمود که به آسانی کنده خواهد شد و صورت ماهی از مس در آنجا پیدا خواهد شد و بنر آن صورت، نوشته به خطر عبری و لغت عبری خواهد بود، چون لحد مرا حفر نمایند بسیار عمیق کنید و آن صورت ماهی را نزدیک پای من دفن کنید. چون شروع کردند به کندن قبر مقدس آن حضرت، هر کلنگی که بر زمین می زدند مانند ریگ فرو می ریخت تا آنکه صورت ماهی پیدا شد و در آن صورت نوشته بود که این روضه علی بن موسی الرضا است و آن گودال هارون جبار است تمام شد آنچه از (کتاب جلاء العیون) نقل کردیم. (۱۳۰)

و بدان که شایسته است در اینجا به سه چیز اشاره شود:

اول - آنکه اشهر در تاریخ شهادت حضرت امام رضا علیه السلام آن است که در ماه صفر سنه دویست و سوم به سن پنجاه و پنج واقع شده و لکن در روز آن اختلاف است، ابن اثیر و طبرسی و بعضی دیگر روز آخر ماه گفته اند و بعضی چهاردهم و کفعمی هفدهم آن ماه (۱۳۱) و صاحب (کتاب العدد) و صاحب (مار الشیعه) در بیست و سوم ذی القعدة گفته اند (۱۳۲) و آن روزی است که مستحب است زیارت آن حضرت از نزدیک و دور چنانکه سید بن طاوس در (اقبال) فرموده (۱۳۳) و حمیری از ثقه جلیل معمر بن خالد نقل کرده که روزی در مدینه امام محمد تقی علیه السلام فرمود: ای معمر! سوار شو، گفتم: به کجا برویم؟ گفت: سوار شو و کاری مدار. پس سوار شدم و با آن حضرت رفتم تا رسیدیم به یک وادی یا زمین پستی فرمود که اینجا بایست من ایستادم در آنجا تا حضرت آمد، عرض کردم: فدایت شوم! کجا بودی؟ فرمود: به خراسان رفتم و همین ساعت پدرم را دفن کردم. (۱۳۴)

و شیخ طبرسی در (إلام الوری) روایت کرده از امیه بن علی که گفت: من در مدینه بودم و پیوسته به خدمت حضرت امام محمد تقی علیه السلام می رفتم در ایامی که حضرت امام رضا علیه السلام در خراسان بود و اهل بیت و حضرت امام محمد تقی علیه السلام و عموهای پدرش می آمدند به خدمت آن حضرت و سلام می کردند بر آن حضرت و تعظیم و تکریم آن جناب می نمودند. پس روزی در حضور ایشان جاریه خود را طلبید و فرمود که بگو به ایشان یعنی به اهل خانه که مهیا و آماده شوند برا ماتم؛ چون فردا شد باز حضرت همان فرمایش را به آن جاریه فرمود، آن جماعت سؤال کردند که مهیا شوند برای ماتم کی؟ فرمود: برای ماتم بهترین اهل زمین. پس بعد از چند روز خبر رسید که حضرت امام رضا علیه السلام در آن روز که فرزند بزرگوارش امر به ماتم فرمود به عالم بقاء رحلت کرده بود. (۱۳۵)

دوم - آنکه علما برای حضرت امام رضا علیه السلام فرزندی غیر از امام محمد تقی علیه السلام ذکر نکرده اند بلکه بعضی گفته اند که اولادش منحصر به آن حضرت بوده، شیخ مفید فرموده که حضرت امام رضا علیه السلام از دنیا رحلت فرمود و فرزندی نداشت که ما مطلع باشیم بر آن جز پسرش امام بعدش ابو جعفر محمد بن علی علیه السلام و سن شریفش در روز وفات پدر بزرگوارش به هفت سال و چند ماه رسیده بود. (۱۳۶) و ابن شهر آشوب تصریح کرده که فرزند آن حضرت محمد امام است و بس. (۱۳۷) و لکن علامه مجلسی در (بحار) از (قرب الا سناد) نقل کرده که بزنتی خدمت حضرت امام

رضا علیه السلام عرض می کند که چند سال است از شما می پرسم از خلیفه بعد از شما و شما می فرمایید پسر من و شما را فرزند نبود و خدا دو پسر به شما موهبت فرموده پس کدام یک از این دو پسر تو است الخ. (۱۳۸) و ابن شهر آشوب در (مناقب) فرموده که اصل در مسجد زرد کنه در شهر مرو است آن است که حضرت امام رضا علیه السلام در آن نماز گزارده پس بنا شده مسجدی پس از آن دفن شده در آن پسر حضرت امام رضا علیه السلام و کرامتهایی در آن نقل شده. (۱۳۹)

روایات فاطمه دختر امام رضا علیه السلام

و نیز علامه مجلسی رحمه الله در (بحار) در باب حسن خلق روایتی از (عیون اخبار الرضا علیه السلام) نقل می کند ظاهرش آن است که امام رضا علیه السلام را دختری بود فاطمه نام که از پدر بزرگوارش حدیث روایت کرده و آن حدیث این است :

(عَنْ فَاطِمَةَ بِنْتِ الرَّضَا عَنْ أَبِيهَا عَنْ أَبِيهِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ أَبِيهِ وَ عَمِّهِ زَيْدٍ عَنْ أَبِيهِمَا عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَنْ أَبِيهِ وَ عَمِّهِ عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ قَالَ: مَنْ كَفَّ غَضَبَهُ، كَفَّ اللَّهُ عَنْهُ عَذَابَهُ وَ مَنْ حَسَّنَ خُلُقَهُ بَلَّغَهُ اللَّهُ دَرَجَةَ الصَّائِمِ الْقَائِمِ)؛ (۱۴۰)

یعنی فاطمه بنت رضا علیه السلام از پدران خود از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده که فرمود هر که باز دارد خداوند تعالی از او عذاب خود را و کسی که نیکو کند خلق خود را برساند خداوند تعالی او را به درجه کسی که روزه دار و قائم به عبادت باشد. و نیز شیخ صدوق روایت کرده :

(مُسْنَدًا عَنْ فَاطِمَةَ بِنْتِ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى الرَّضَا عَنْ أَبِيهَا الرَّضَا عَنْ أَبِيهِ عَنْ عَلِيِّ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ قَالَ: لَا يَجِلُّ لِمُسْلِمٍ أَنْ يُرَوِّعَ مُسْلِمًا) (۱۴۱).

و در کتب انساب نیز ذکر کرده اند که آن حضرت را دختری بوده فاطمه نام که زوجه محمد بن جعفر بن قاسم بن اسحاق بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب برادرزاده ابوهاشم جعفری بوده و او مادر حسن بن محمد بن جعفر بن قاسم است و شبلنجی در (نورالابصار) کرامتی از این مخدره نقل کرده است طالبین به آنجا رجوع فرمایند. (۱۴۲)

سوم - بدان که شعرا برای حضرت امام رضا علیه السلام مرثیه بسیار گفته اند و علامه مجلسی رحمه الله در (بحار) بابی در مرثی آن جناب ایراد کرده و لکن چون آن مرثی عربی است و کتاب ما فارسی است گنجایش نقل ندارد و لکن به جهت تبرک و تیمن به ذکر چند شعر اکتفا می کنیم :

قال دِعْبِل :

أَلَا مَا لِعَيْنٍ بِالذُّمُوعِ اسْتَهْلَتْ وَ لَوْ نَفِدَتْ (۱۴۳) مَاءَ الشُّؤْنِ لَقَلَّتْ

عَلَى مَنْ بَكَتَهُ الْأَرْضُ وَ اسْتَرْجَعَتْ لَهُ (۱۴۴)

رُؤْسُ الْجِبَالِ الشَّامِخَاتِ وَ ذَلَّتْ

وَ قَدْ أَعْوَلَتْ تَبَكَّى السَّمَاءُ لِفَقْدِهِ

وَ أَنْجُمُهَا نَاحَتْ عَلَيْهِ وَ كَلَّتْ

فَنَحْنُ عَلَيْهِ الْيَوْمَ أَجْدَرُ بِالْبُكَاةِ

لِمَرْزِيَّتِهِ عَزَّتْ عَلَيْنَا وَ جَلَّتْ

رُزِينَا رَضَى اللَّهُ سَيْطَ نَبِيِّنَا

فَأَخْلَفَتْ الدُّنْيَا لَهُ وَ تَوَلَّتْ

تَجَلَّتْ مُصِيبَاتُ الزَّمَانِ وَ لَا أَرَى

مُصِيبَتَنَا بِالْمُصْطَفِينَ تَجَلَّتْ (۱۴۵)

و دعبل مرثیه های بسیار برای آن حضرت گفته .

وَ قَالَ مُحَمَّدُ بْنُ حَبِيبِ الظُّبَيْ:

قَبْرُ بَطُوسٍ بِهِ أَقَامَ إِمَامٌ

حَتَّمُ إِلَيْهِ زِيَارَةً وَ لِإِمَامٍ

قَبْرُ أَقَامَ بِهِ السَّلَامُ وَ إِذْ عَدَا

تُهْدَى إِلَيْهِ تَحِيَّةٌ وَ سَلَامٌ

قَبْرُ سَنَا أَنْوَارَهُ تَجَلُّوا الْعَمَى

وَ بَتْرُ بِهِ قَدْ يُدْفَعُ الْأَسْقَامُ

قَبْرُ إِذَا حَلَّ الْوُفُودُ بِرَبِّعِهِ

رَحَلُوا وَ حَطَّتْ عَنْهُمْ الْأَثَامُ

و تَزَوَّدُوا مِنْ الْعِقَابِ وَأُومِنُوا

مِنْ أَنْ يَجِلَّ عَلَيْهِمُ الْأَعْدَامُ

قَبْرُ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى حَلَّهُ بِرَأْهِ يَزْهَوُ الْجِلُّ وَالْإِحْرَامُ

مَنْ زَارَهُ فِي اللَّهِ عَارِفَ حَقِّهِ

فَأَلَمَسُ مِنْهُ عَلَى الْجَحِيمِ حَرَامُ (۱۴۶)

و بدان که ثواب زیارت آن حضرت بیشتر است از آنکه ذکر شود و ما در کتاب (مفاتیح الجنان) به چند روایت آن اقتصار کردیم (۱۴۷) و در اول این فصل به مختصری از آن اشاره شد و اگر مقام را گنجایش تطویل بود به ذکر چند حکایتی از دلائل و کرامات و برکات که از مشهد مقدسش ظاهر شده کتاب خود را زینت می دادیم .

فصل هفتم : در ذکر چند نفر از اعظام اصحاب حضرت امام رضا علیه السلام و ذکر مباح آنحضرت دعبل بن علی خزاعی است

شاعر اول : که مقامش در فضل و بلاغت و شعر و ادب بالاتر است از آنکه ذکر شود

قاضی نورالله در (مجالس المؤمنین) فرموده : احوال خجسته مآل او به تفصیل و اجمال در کتاب (کشف الغمه) و (عیون اخبار الرضا) و سایر کتب شیعه امامیه مذکور است ، و از او در (کشف الغمه) نقل کرده که چون قصیده موسومه به (مدارس آیات) را نظم نمودم قصد آن کرد که به خدمت امام ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام به خراسان روم و آن قصیده را به عرض ایشان رسانم چون به خراسان رفتم و به خدمت آن حضرت مشرف شدم و قصیده را بر ایشان خواندم تحسین بسیار نمودند و فرمودند تا من ترا امر نکنم این قصیده را به کسی نخوان ، تا آنکه خبر آمدن من به مأمون رسید و مرا به نزد خود طلبیده خبر را پرسید آنگاه گفت ، قصیده مدارس آیات را بر من بخوان ! من انکار معرفت آن قصیده کردم پس به یکی از خادمان گفت که حضرت امام رضا علیه السلام را طلب نماید و بعد از ساعتی آن حضرت تشریف فرمودند پس مأمون به آن حضرت گفت که از دعبل استدعا نمودیم که قصیده مدارس آیات را بر ما بخواند انکار معرفت آن نمود. آن حضرت به من امر فرمودند که ای دعبل ! آن قصیده را بخوان . پس بخواندم آن را و مأمون تحسین بسیار نمود و پنجاه هزار درهم کرم کرد و حضرت امام رضا علیه السلام به آن مبلغ انعام فرمود پس من به آن حضرت گفتم که توقع آن

داشتم که از جامه های بدن مبارک خود جامه ای به من کرم نمایی تا در وقت مردن کفن خود سازم ، فرمودند که چنین کنم و به من جامه ای بخشیدند که خود آن حضرت آن حضرت را استعمال نموده بودند و منشفه (۱۴۸) لطیف نیز شفقت فرمودند و فرمودند که این را نگاه دار که به برکت آن مصون و محفوظ خواهی بود و بعد از آن فضل بن سهل ذوالریاستین که وزیر مأمون بود صله ای نیکو به من داد، اسب ترکی راهوار با زین و یراق به من فرستاد. و چون مدتی برآمد معاودت عراقی در خاطر جلوه گر آمد در اثنای راه بعضی از قطاع الطریق بر ما بیرون آمدند و مرا و رفیقان مرا تمامی غارت کردند چنانکه بر بدن من غیر کهنه قبائی نگذاشتند و من تأسف بر هیچ چیز اسباب خود نمی خورم الا بر آن جامه و منشفه که حضرت به من انعام فرمودند و تفکر می کردم در آن سخن که به من گفته بودند که این جامه و منشفه را حفظ کن که به برکت آن محفوظ خواهی بود که ناگاه یکی از گروه حرامی بر همان اسب که فضل بن سهل ذوالریاستین به من داده بود سوار شده نزدیک من آمد و این مصرع شعر مرا را بخواند که (مدارس آیات خلت من تلاوة) به گریه افتاد و چون من این حالت از او مشاهده کردم تعجب نمودم که در آن میان شخصی شیعی دیدم و بنابراین طمع در استرداد جامه و منشفه حضرت امام نموده به آن شخص گفتم که ای مخدوم ! این قصیده از کیست ؟ گفت : را با این چه کار است ؟ گفتم : این پرسش من سببی دارد که ترا از آن خبر خواهم کرد، گفت : این قصیده را شهرت او نسبت به صاحبش بیش از آن است که مخفی ماند. گفتم : او کیست ؟ گفت : دعبل بن علی شاعر آل محمد علیهم السلام جزاء الله خیرا. پس گفتم : والله ! دعبل منم و این قصیده از من است ، آن شخص از جای درآمده گفت : این چه سخن دور از کار است که می گوئی ؟ گفتم : از اهل قافله تحقیق نمائید. پس بفرستاد و جمعی از اهل قافله را حاضر ساخت و از حال من سؤال نمود، همگی گفتند که این دعبل بن علی الخزاعی است چون مرا به یقین دانست که دعبلم ، گفت : جمیع مال اهل قافله را به جهت خاطر تو بخشیدم آنگاه منادی ندا کرد در میان اصحاب خود تا جمیع اموال ما را دادند و ما را بدرقه شده به محل امن رسانیدند و سر آنچه حضرت امام علیه السلام از آن خبر داده بود به ظهور رسید و جمیع قافله به برکت جامه و منشفه آن حضرت مأمون ماندند. (۱۴۹)

و در کتاب (عیون اخبار الرضا علیه السلام) مذکور است که چون دعبل از این ورطه خلاصی یافت و به شهر قم رسید شیعه قم به نزد او آمدند و از او التماس خواندن قصیده مذکور نمودند دعبل ایشان را همراه خود به مسجد جامع برد و بر منبر رفت و قصیده را بر ایشان خواند و اهل قم مال و خلعت بسیار بر او نثار کردند آنگاه چون خبر جبه مبارک آن حضرت که به دعبل داده بود به گوش اهل قم رسید از او التماس نمودند که آن را به هزار دینار به ایشان بفروشد، دعبل از آن امتناع نمود. دیگر باره التماس نمودند که پاره ای از آن را به ایشان به هزار دینار بفروشد آن نیز درجه قبول نیافت و چون دعبل از قم بیرون رفت بعضی از جوانان خود را که به آن نواحی بودند خود را به او رسانیدند و جبه را به زور از او گرفتند. دعبل به قم باز گردید و از اهل آنجا التماس نمود که جبه را به او بدهند آن جوانان از او امتناع نمودند و امثال امر مشایخ و اکابر خود نکردند، لاجرم دعبل را گفتند جبه به دست تو نمی آید همان هزار دینار را بگیر، دعبل قبول نکرد و آخر چون از آن نومید گردید التماس کرد که پاره ای از آن جبه را به او دهند، آن جماعت قبول این معنی نموده پاره ای از آن جبه با هزار دینار به او دادند.

دعبل به وطن خود معاودت نمود، چون به وطن رسید دید که دزدان خانه او را بالتمام غارت کرده اند و چون در وقت مفارقت از حضرت امام رضا علیه السلام آن حضرت صره ای مشتمل بر صد دینار نیز به او داده بودند و فرموده بودند که این را نگاه دار که به آن محتاج خواهی شد دعبل آن را به شیعه عراق هدیه نمود و در عوض هر دینار صد درهم به او دادند چنانچه از آن صره ده هزار درهم به دست او آمد و مقارن این حال چشم جاریه دعبل که با او محبت عظیم داشت رمد عظیم پیدا

کرد و طبیبان را بر سر او حاضر ساختند چون در چشم او نظر کردند گفتند که چشم راست او معیوب شده است و ما علاج او نمی توانیم نمود و چشم چپ او را معالجه می کنیم و امیدواریم که خوب شود. دعبل از این سخن غمناک شد و کلفت بسیار یافت تا آنکه پاره جبه حضرت امام رضا علیه السلام که همراه داشت او را به یاد آمد آنگاه آن را بر چشم جاریه مالید و چشم او را از اول شب به عصابه ای از آن بست چون صبح شد به برکت آن چشمهای او بهتر از ایام سابق شد. (۱۵۰)

مؤلف گوید: که آن صرّه صد دینار که حضرت به دعبل مرحمت فرموده بود از آن پولهای رضویه بود یعنی مسکوک به نام مبارک آن حضرت بود لهذا شیعیان هر دینار آن را به صد درهم خریدند، و چون قاضی نورالله روایت را بالتامام از (عیون اخبار الرضا) نقل نکرده بلکه اول آن را از (کشف الغمه) نقل کرده لاجرم ذکر جبه و صد دینار اجمال دارد و من اشاره می کنم به اول روایت موافق آنچه در (عیون) است:

شیخ صدوق به سند معتبر روایت کرده که وارد شد دعبل بر حضرت امام رضا علیه السلام به مرو و عرض کرد: یابن رسول الله! من قصیده ای برای شما گفته ام و قسم خورده ام که قبل از شما برای کسی نخوانم آن را، فرمود: بیار آن را پس خواند قصیده مدارس آیات را تا رسید به این شعر:

أرى فَيئَهُمْ في غَيْرِهِمْ مُتَقَسِّمًا

وَ أَيْدِيَهُمْ مِنْ فَيئِهِمْ صَفَرَاتٍ

حضرت گریست و فرمود: راست گفתי ای خزاعی! پس چون رسید به این شعر:

إِذَا وَ تَرَوْا مَدُّوا إِلَى وَاتِرِيهِمْ

أَكْفًا عَنِ الْأَوْتَارِ مُنْقَبَضَاتٍ

حضرت تقلید کف کرد و فرمود: بلی، واللّه منقبضات، و چون رسید به این شعر:

لَقَدْ خِفْتُ فِي الدُّنْيَا وَ أَيَّامِ سَعِيهَا

وَ إِنِّي لَأَرْجُو الْأَمْنَ بَعْدَ وَفَائِي

حضرت فرمود: ایمن گرداند خداوند ترا روز فزع اکبر، پس چون رسید به این شعر:

وَ قَبْرٌ بِنَعْدَادٍ لِنَفْسٍ زَكِيَّةٍ

تَضَمَّنَهَا الرَّحْمَنُ فِي الْعُرْفَاتِ

فرمود: آیا ملحق نکنم به این موضع از قصیده تو دو بیتی که تمام قصیده تو به آن خواهد بود؟ عرض کرد: ملحق فرما یابن رسول الله، فرمود:

وَ قَبْرُ بَطُوسٍ يَأْلَهَا مِنْ مُصِيبَةٍ

أَلَحَّتْ عَلَى الْأَحْشَاءِ بِالزُّفَرَاتِ

إِلَى الْحَشْرِ حَتَّى يَبْعَثَ اللَّهُ قَائِمًا

يُفْرَجُ عَنَّا أَلْهَمَ وَ الْكُرْبَاتِ

دعبل گفت : یابن رسول الله ! این قبری که فرمودید به طوس است قبر کیست !؟

فرمود قبر من است ! و ایام و لیالی منقضی نمی شود تا آنکه می گرد طوس محل آمد و رفت شیعه زوار من ، آگاه باش هر که زیارت کند مرا در غربت من به طوس ، خواهد بود با من در درجه من روز قیامت آمرزیده باشد. پس چون دعبل از خواند از خواندن قصیده فارغ شد حضرت فرمود به او که جای مرو و برخاست و داخل خانه شد و بعد از ساعتی خادمی بیرون آمد و صد دینار رضویه آورد برای دعبل و گفت مولایم فرموده که این را در نفقه خود قرار بده ، دعبل گفت : به خدا قسم که من برای این نیامده ام و من این قصیده را برای طمع چیزی نگفته ام و آن صره پول را رد کرد و جامه ای از جامه های حضرت خواست که به آن تبرک جوید و تشرف پیدا کند، پس حضرت جبه خزی با صره برای او فرستاد و به خادم فرمود به او بگو که بگیر این صره را که محتاج خواهی شد به آن و برنگردان آن را، پس دعبل صره و جبه را گرفت و با قافله از مرو بیرون آمد. چون رسید به میان (قوهان) (۱۵۱) دزدان بر ایشان ریختند و اهل قافله را گرفتند و کتفهای آنها را بستند و از جمله ایشان بود دعبل ، پس دزدان مالک شدند اموال قافله را و مابین خودشان قسمت کردند یکی از دزدان این شعر را از قصیده دعبل به مناسبت در این مقام خواند:

أَرَى فَيْتَهُمْ فِي غَيْرِهِمْ مُتَقَسِّمًا

وَ أَيْدِيَهُمْ مِنْ فَيْتَهُمْ صَفَرَاتِ

دعبل شنید گفت : این شعر از کیست ؟ گفت : از مردی از خزاعه که نام او دعبل است ، دعبل گفت : منم دعبل که قصیده اش را گفته ام ، پس آن مرد رفت نزد رئیسشان و او بالای تلی نماز می خواند و شیعه بود پس او را خبر داد به قصه دعبل . رئیس دزدان آمد نزد دعبل و گفت : دعبل تویی ؟ گفت : بلی ، گفت : بخوان قصیده را، دعبل خواند قصیده را، پس امر کرد که کتف او را و کتفهای جمیع اهل قافله را باز کردند و اموال ایشان به ایشان رد کردند به جهت کرامت دعبل. (۱۵۲)

ولادت دعبل در سال وفات حضرت صادق علیه السلام بوده و وفات کرد دعبل به شوش سنه دویست و چهل و ششم .

ابوالفرج در (اغانی) گفته که دعبل بن علی از شیعه مشهورین است به میل به علی علیه السلام و (قصیده مدارس آیات ع) او از احسن شعرها است و برابری کرده در فخر بر تمام مدحهایی که گفته شده برای اهل بیت علیهم السلام. (۱۵۳) پس ابوالفرج نقل کرده قصه ورود دعبل را بر حضرت امام رضا علیه السلام و صله دادن

حضرت او را سی هزار درهم رضویه و خلعت دادن او را به جامه ای از جامه های خود و هم نقل کرده که دعبل نوشت قصیده مدارس آیات را به جامه و محرم شد در آن و امر کرد که آن را در اکفانش گذارند و دعبل پیوسته خائف بود از خلفاء زمان خود و فراری و پنهان بود به واسطه هجوی که می گفت برای آنها و از زبان او می ترسیدند.

و حکایت شده از دعبل که گفت: زمانی که فرار کرده بودم از خلیفه، شبی را در نیشابور بیتوته کردم تنها و عزم کردم که قصیده ای به جهت عبدالله بن طاهر بگویم در آن شب، همین که در فکر آن بودم شنیدم در حالی که در را بسته بودم بر روی خود که صدایی بلند شد (السَّلَامُ عَلَیْكُمْ اَلْحُ یَرْحَمُكَ اللّٰهُ) بدنم به لرزه درآمد و حال عظیمی برای من روی نمود پس صاحب آن صوت به من گفت: نترس عافاک اللّٰه! به درستی که من مردی هستم از برادران تو از جن از ساکنین یمن، بر ما وارد شد آینده ای از اهل عراق و خواند برای ما قصیده ترا مدارس آیات پس من دوست داشتم که آن قصیده را از خودت بشنوم. دعبل گوید که من قصیده را خواندم برای او و او گریست چندان که افتاد بر زمین پس گفت: خدا ترا رحمت کند آیا حدیث نکنم برای تو حدیثی که زیاد کند در نیت تو و یاوری کند ترا در تمسک به مذهب؟ گفتم: بلی حدیث کن، گفت: مدتی بود می شنیدم ذکر جعفر بن محمد علیه السلام را پس رفتم به مدینه به خدمتش شنیدم که فرمود: حدیث کرد مرا پدرم از پدرش از جدش اینکه رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله و سلم فرمود: عَلِیٌّ وَ شِیْعَتُهُ هُمُ الْفَائِزُونَ؛ علی و شیعه او فیروز و رستگارانند. پس وداع کرد با من و خواست برود من گفتم: خدا ترا رحمت کند خبر ده مرا به اسم خود و گفت: منم ظبیبان بن عامر، (۱۵۴)

انتهی .

دوم - حسن بن علی بن زیاد الوشاء بجلی کوفی

از وجوه طایفه از اصحاب حضرت رضا علیه السلام است و پسر دختر الیاس صیرفی است که از شیوخ اصحاب حضرت صادق علیه السلام بوده و از جد خود الیاس روایت کرده که در وقت احتضارش گفت: شاهد باشید و این ساعت، ساعت دروغ گفتن نیست هر آینه شنیدم از حضرت صادق علیه السلام که فرمود: واللّٰه! نمی میرد بنده ای که دوست دارد خدا و رسول و ائمه علیهم السلام را پس آتش مسّ بکند او را و این کلام را اعاده کرد دوبار و سه بار بدون آنکه از او سؤال کنند. (۱۵۵)

و شیخ طوسی روایت کرده از احمد بن محمد بن عیسی بن قمی؛ که به جهت طلب حدیث رحلت کردم به کوفه و ملاقات کردم در آنجا حسن بن علی وشا را از او سؤال کردم که کتاب علاء ن رزین و ابان بن عثمان را برای من بیاورد، چون آورد گفتم به او دوست می دارم که اجازه دهی به من روایت این دو کتاب را، گفت: خدا ترا رحمت کند! چه عجله ای داری برو بنویس از روی آنها بعد سماع کن، گفت: گفتم که از حوادث روزگار ایمن نیستم، گفت: اگر من دانستم که از برای حدیث مثل تو طالبی است هر آینه بسیار اخذ حدیث می کردم چه آنکه من درک کردم در این مسجد نهصد تن از مشایخ را که هر یک می گفت: (حَدَّثَنِي جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ). (۱۵۶)

مؤلف گوید: که از این روایت معلوم می شود که در سابق اهل قم چه قدر طالب حدیث بوده اند که شد رجال می کرده اند از قم تا کوفه به طلب حدیث و هم اعتماد ایشان به اصول بوده و روایت نمی کردند حدیث را مگر با اجازه یا سماع از مشایخ ، و بالجمله : او از مشایخ اجازه و اجلاء اصحاب ائمه از او روایت می کنند و اگر عثره ای از او سر زده در وقف او بر حضرت موسی علیه السلام تدارک کرده به رجوع او به حضرت امام رضا علیه السلام و قول به امامت آن حضرت و حجت بعد از آن حضرت .

ابن شهر آشوب در (مناقب) روایت کرده از او که گفت : نوشتم در طوماری مسائلی چند که امتحان کنم به آن علی بن موسی علیه السلام را پس صبح حرکت کردم به سوی منزل آن حضرت ، از بسیاری جمعیت که بر در خانه آن حضرت بود نرسیدم به در خانه در این حال خادمی را دیدم که می پرسید: کیست حسین بن علی و شاء پسر دختر الیاس بغدادی ؟ گفتم : ای غلام ! آن کس که تو می جویی منم . پس نوشته ای به من داد و گفت : این است جواب مسائلی که با خود داری ! پس من به سبب این معجزه باهره قطع کردم به امامت آن حضرت و ترک کردم مذاهب واقفیه را.(۱۵۷)

سوم - حسن بن علی بن فضال تیملی کوفی مکنی به ابومحمد

قاضی نورالله در (مجالس) گفته که به خدمت حضرت امام موسی علیه السلام رسیده بود و از روایان حضرت امام رضا علیه السلام و اختصاص تمام به آن حضرت داشت و جلیل القدر و عظیم المنزله و زاهد و صاحب ورع و ثقه بود در روایات ، و در (کتاب نجاشی) از فضل بن شاذان منقول است که گفت : در یکی از مساجد نزد بعضی از قراء درس می خواندم در آنجا قومی دیدم که با هم سخنان می گفتند و یکی از آن میان می گفت که در کوه مردی است که او را ابن فضال می گویند و او عابدترین جماعتی است که ما دیده ایم و گفت که او به صحرا بیرون می آید و به سجده فرود می رود و آنگاه مرغان صحرا بر او جمع می شوند و او آنچنان از خود محو شده بر زمین می افتد که از دور گمان می شود که جامه یا خرقة ای است و وحشیان صحرا نزدیک به او چرا می کنند و از او رمیده نمی شوند بنابر غایت مؤانست که ایشان را به او حاصل شده . فضل بن شاذان گوید پس از آن سخن گمان کردم که مگر آن حال کسی است که در زمان سابق بوده و بعد از استماع آن سخن به اندک زمانی دیدم که شیخی خوش صورت نیکو شمائل که جامه برسی و رداء برسی در بر و (کفش سبز) (۱۵۸) در پا داشت از در ، درآمد و بر پدر من که با او نشسته بودم سلام کرد و پدر من جهت تعظیم او برخاست و او را جای داد و گرمی داشت و چون بعد از لحظه ای برخاست من از پدر خود پرسیدم که این شیخ کیست ؟ گفت : این حسین بن علی بن فضال است ! گفتم : آن عابد فاضل مشهور؟! گفت : همان است ، گفتم : آن نخواهد بود می گویند که او در کوه می باشد، گفت این همان است که در کوه می باشد، باز گفتم که او نخواهد بود که او همیشه در کوه می باشد، گفت : چه کم عقل پسری بوده ای نمی تواند بود که او در این ایام از آنجا آمده باشد، پس آنچه از اهل مسجد درباره حسن شنیده بودم بر پدر عرض کردم پدرم گفت : آنچه شنیده ای درست است و این حسن همان حسن است . و حسن گاهی پیش پدر من می آمد پس من نزد او رفتم و کتاب ابن بکیر و غیر آن از کتب احادیث از او استماع نمودم و بسیار بود که کتاب خود را بر می داشت و به حجره من می آمد و بر من قرائت آن می نمود و در سالی که طاهر بن الحسین الخزاعی که از سپهسالاران مأمون بود حج گزارد و به کوفه مراجعت نمود، چون تعریف فضایل و کمالات حسن نزد او کرده بودند کسی نزد حسن فرستاد و به او پیغام نمود که من از رسیدن به خدمت شما معذورم التماس دارم که شما قدوم شریف به سوی من ارزانی دارید. پس حسن از رفتن نزد طاهر امتناع نمود

و هرچند اصحاب او را در ملاقات طاهر ترغیب نمودند قبول نکرد و گفت مرا با او نسبتی نیست و از آن ، استغنائی او دانستم که آن آمدن به خانه من از روی دینداری بود و مصالای او در جامع کوفه نزد ستونی بود که آن را (سابعه) و (اسطوانه ابراهیم علیه السلام) می گویند و حسن در تمام عمر قائل به امامت عبدالله افطح بود و در مرض موت واقعه ای دید و از آن عقیده برگردید و رجوع به حق نمود رحمه الله تعالی .

وفات حسن در سال دویست و بیست چهار بوده و از جمله مصنفات او کتاب (زیارات و بشارات) است و کتاب (نوادر) و کتاب (رد بر غلات) و کتاب (الشواهد) و کتاب در (متعه) و کتاب در (ناسخ و منسوخ) و کتاب (ملاحم) و کتاب (صلاه) و کتاب (رجال) ، انتهى . (۱۵۹)

چهارم - حسن بن محبوب السرداد و يقال الزراد ابوعلی بجلی کوفی ثقة جلیل القدر

از ارکان اربعه عصر خود و از اصحاب اجماع است و او را کتب بسیار است از جمله (کتاب مشیخه ع) و (کتاب حدود) و (دیات) و (فرائض) و (نکاح) و (طلاق) و کتاب (نوادر) که نحو هزار ورق است و کتاب (تفسیر) و غیره از حضرت امام رضا علیه السلام روایت می کند و از شصت نفر از اصحاب حضرت صادق علیه السلام روایت کرده و نقل شده که اهتمام (محبوب) پدر حسن در تربیت او به مرتبه ای بوده که جهت ترغیب او در اخذ حدیث با او قرار داده بود که به هر حدیث که از علی بن رثاب استماع کند و بنویسد یک درهم به او بدهد و این علی بن رثاب از ثقات و اجلاء علماء شیعه کوفه است و روایت می کند از حضرت صادق علیه السلام و حضرت موسی بن جعفر علیه السلام و برادرش یمان بن رثاب از رؤ سالی خوارج بوده و در هر سال سه روز این دو برادر با هم اجتماع می کردند و مناظره می نمودند پس از آن از هم جدا می شدند و دیگر با هم به کلام حتی به سلام مخاطبه نمی نمودند . (۱۶۰)

شیخ کشی روایت کرده از علی بن محمد قتیبی از جعفر بن محمد بن حسن محبوب که گفته نسب جد من حسن بن محبوب چنین است ، حسن بن محبوب بن وهب بن جعفر بن وهب و این وهب عبدی بوده سندی مملوک جریر بن عبدالله بجلی و (زراد) یعنی زره گر بوده . پس به خدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام رفت و از آن حضرت التماس نمود که او را از جریر خریداری نماید، جریر چون کراهت داشت که او را از دست خود بیرون کند گفت آن غلام حر آزاد کردم او را و چون آزادی او محقق شد خدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را اختیار کرد و وفات کرد حسن بن محبوب در آخر سنه دویست و بیست و چهار به سن شصت و پنج . (۱۶۱)

فقیر گوید: به ملاحظه اینکه وهب جد حسن زراد بود حسن را زراد می گفتند تا آنکه حضرت امام رضا علیه السلام به بزنطی فرمود که حسن بن محبوب زراد مگو بلکه بگو سراد به جهت آنکه حق تعالی در قرآن فرموده ، (وَ قَدَّرَ فِی السَّرْدِ) (۱۶۲) و این نهی حضرت از گفت زراد و امر به گفتن سراد نه آن است که عیبی در زراد باشد؛ زیرا که زراد و سراد هر دو به یک معنی است بلکه این برای اهتمام و ترغیب به قرآن مجید است که تا ممکن شود برای شخص چنان

کند که کلماتش و استشهادهایش موافق با قرآن باشد و از کلام خداوند تعالی اخذ شده باشد؛ چنانکه روایت شده در حال آن حضرت که تمام سخن او و جواب او و مثلها که می آورد همه از قرآن مجید منتزع بود.

پنجم - زکریا بن آدم بن عبدالله بن سعد اشعری قمی ثقة جلیل القدر

صاحب منزلت بود نزد حضرت رضا علیه السلام شیخ کشی روایت کرده از زکریا بن آدم که گفت: عرض کردم به حضرت امام رضا علیه السلام که من می خواهم بیرون روم از میان اهل بیت خود که سفیهان در میان ایشان بسیار شده، فرمود: این کار ممکن؛ زیرا که به واسطه تو دفع می شود از ایشان (آن سفاهت) همچنان که دفع می گردد از اهل بغداد به واسطه حضرت ابوالحسن کاظم علیه السلام. و روایت کرده از علی بن مسیب همدانی که از ثقات اصحاب حضرت رضا علیه السلام است که گفت: عرض کرد به حضرت امام رضا علیه السلام که راه من دور است و همه وقت نمی توانم به خدمت شما برسم از کی اخذ کنم احکام دین خود را؟ حضرت فرمود: (مِنْ زَكَرِيَّا بْنِ آدَمَ الْقُمِيِّ الْمَاءِ مُونَ عَلَى الدِّينِ وَ الدُّنْيَا)؛ یعنی بگیر معالم دین خود را از زکریا بن آدم القمی که مأمون است بر دین و دنیا و از جمله سعادات که زکریا بن آدم به آن فائز شد آن بود که یک سال با حضرت امام رضا علیه السلام از مدینه به مکه برای حج مشرف شد و زمیل آن حضرت بود تا مکه، ظاهرا مراد آن است که هم محمل آن حضرت بود. (۱۶۳)

و علامه مجلسی از (تاریخ قم) نقل کرده که در مدح اهل قم فرموده اکثر اهل قم از اشعریین می باشند و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دعای آمرزش کرده در حق ایشان و گفته: (اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِلْأَشْعَرِيِّينَ صَغِيرِهِمْ وَ كَبِيرِهِمْ) . و هم فرموده اشعریون از من اند و من از ایشانم و از مفاخر ایشان آن است که اول کسی که ظاهر کرد شیعی را به قم، موسی بن عبدالله بن سعید اشعری بود و نیز از مفاخر ایشان است آنکه حضرت امام رضا علیه السلام فرمود به زکریا بن آدم بن عبدالله بن سعد اشعری، خداوند دفع کند بلا را به سبب تو از اهل قم همچنان که دفع می کند بلا را از اهل بغداد به واسطه قبر موسی بن جعفر علیه السلام. و هم از مفاخر ایشان است آنکه ایشان وقف کردند مزرعه ها و ملک های بسیار بر ائمه علیهم السلام و آنکه ایشانند اول کسانی که خمس فرستادند به سوی ائمه علیهم السلام و آنکه ائمه علیهم السلام اکرام کردند جماعت بسیاری از ایشان را به هدیه ها و تحفه ها و کفنها که از آن جماعت می باشند. ابوجریر زکریان بن ادريس و زکریا بن آدم و عیسی بن عبدالله بن سعد و غیر ایشان، انتهى. (۱۶۴)

شیخ کشی روایت کرده به سند معتبر از زکریا بن آدم که گفت: وارد شدم بر حضرت امام رضا علیه السلام از اول شب و تازه مرده بود ابوجریر زکریا بن ادريس قمی، پس حضرت سؤال کرد مرا از او و ترحم فرمود بر او یعنی فرمود: (رَحِمَهُ اللَّهُ وَ لَمْ يَزَلْ يُحَدِّثُنِي وَ أَحَدْتُهُ حَتَّى طَلَعَ الْفَجْرُ فَقَامَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَصَلَّى الْفَجْرَ)؛ و پیوسته سخن می گفت با من و من سخن می گفتم با او تا صبح طلوع کرد پس حضرت برخاست و نماز فجر گذاشت. (۱۶۵)

مؤلف گوید: که ظاهر این روایت آن است که آن شب را حضرت تا صبح بیدار بودند و با زکریا سخن می فرمودند پس باید آن سخنان مطالب خیلی مهمه باشد و آن نیست جز مذاکره علوم و اسرار چنانکه در حال حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم با سلمان رضی الله عنه ، قریب به همین نقل شده :

(رَوَى ابْنُ أَبِي الْحَدِيدِ عَنِ الْأَشْتِعَابِ قَالَ: قَدْ رَوَيْنَا عَنْ عَائِشَةَ قَالَتْ: كَانَ لِسَلْمَانَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ مَجْلِسٌ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَاسْلَمٌ يَتَقَرَّدُ بِهِ فِي اللَّيْلِ حَتَّى كَادَ يَغْلِبُنَا عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَاسْلَمٌ) (۱۶۶)

بلکه از ظاهر روایت در می آید که حضرت رضا علیه السلام آن شب را به نوفل لیلیه اشتغال پیدا نکردند و این نبود مگر به واسطه آنکه اشتغال داشته اند به چیزی که افضل بوده و آن مذاکره علم است .
شیخ صدوق در آن مجلسی که املا فرموده بر مشایخ از مذهب امامیه فرموده : و کسی که احیا بدارد شب بیست و یکم و بیست و سوم ماه رمضان را به مذاکره علم پس او افضل است . (۱۶۷)

و بالجمله : قبر او در وسط قبرستان قم در محوطه معروفه به شیخان کبیر معروف است و در جوار او است قبر پسر عمش زکریا بن ادريس بن عبدالله بن سعد اشعری قمی معروف به ابوجرییر (به ضم جیم) که از اصحاب حضرت صادق و حضرت امام موسی و حضرت رضا علیهم السلام و صاحب منزلت بوده نزد امام حضرت رضا علیه السلام و هم در جوار او مدفون است آدم بن اسحاق بن آدم بن عبدالله بن سعد اشعری که فرزند برادر زکریا بن آدم است و ثقه و جلیل است و در اصحاب حضرت جواد علیه السلام شمرده شده و زکریا بن آدم در اصحاب حضرت رضا و حضرت جواد علیهما السلام شمرده شده .

ششم - صفوان بن یحیی ابومحمد بجلي کوفی بیاع سابری

ثقه جلیل و عابد زاهد ورع نبیل فقیه مسلم و صاحب منزلت نزد حضرت رضا صلوات الله و سلامه علیه جلالت شائنش زیاده از آن است که ذکر شود. صاحب (مجالس المؤمنین) فرموده : در (خلاصه) و (کتاب ابن داود) مسطور است که او وثق اهل زمان خود بود نزد اصحاب حدیث و غیر ایشان و از راویان حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بود و نزد آن حضرت منزلتی عظیم داشت و در کتاب (فهرست) (۱۶۸) صفوان را (ثقۀ عین) گفته . (۱۶۹)

و ابوعمر و کشی گفته که اجماع کرده اند اصحاب ما بر تصحیح هرچه صفوان روایت نموده و در علم فق او را مسلم داشته اند و صفوان در مال تجارت شریک بود با عبدالله بن جندب و علی بن نعمان که از جمله مؤمنان بودند و هر یک از ایشان در روزی پنجاه و یک رکعت نماز می گزاردند. پس در بیت الحرام با همدیگر عهد نمودند که هر یک از ایشان که بعد از دیگری ماند نمازهای او را بگزارد و روزه او را بدارد. چون صفوان بعد از ایشان ماند بر آن عهد هر روز یک صد و پنجاه و سه رکعت نماز می گزارد و در هر سال سه ماه روزه می داشت و زکات مال خود را سه بار اخراج می نمود و همچنین هر تبرعی که از برای خود می کرد از برای ایشان دو برابر به جا می آورد و ثواب آن را به روح آن برادران مؤمن هدیه می فرمود! و

ورع او به مرتبه ای بود که در بعضی از سفرها شتر کسی را به کرایه گرفته بعضی از احباب او به طریق ودیعت دو دینار به او داد که آن را به اهل کوفه رساند صفوان از مکاری خود تا اذن نطلبید آن را در میان بار ننهاد. انتهی. (۱۷۰)

مؤلف گوید: که اقتدا کرد به این بزرگوار در این عمل شیخ اجل عالم ربانی و محقق صمدانی مرحوم آخوند ملا احمد اردبیلی نجفی که در ورع و تقوی و زهد و قدس و فضل به غایت قصوی رسیده به حدی که علامه مجلسی رحمه الله فرموده نشنیدم ماندی از برای او در (متقدمین و متأخرین جمیع اللہ بیئنا و بینہ و بین أئمة الطاہرین) (۱۷۱) روایت شده که در یک سفر از اسفار خود از کاظمین به نجف اشرف مالی کرایه کرده بود و صاحبش همراه نبود چون خواست حرکت نماید یکی از اهل بغداد کاغذی به وی داد که به نجف برساند، آن بزرگوار آن کاغذ را گرفت لکن پیاده به نجف رفت و آن مرکوب را سوار نگشت و فرمود که من از مکاری اذن حمل رقیمه را نداشتم. (۱۷۲)

فقیر گوید: که این حکایت همانطور که دلالت دارد بر شدت احتیاط و کثرت ورع محقق مذکور دلالت دارد نیز بر کثرت اهتمام آن مرحوم به قضاء حاجت برادر دینی؛ زیرا که ممکن بود آن جناب را که عذر بیاورد و آن مکتوب را قبول نکند لکن نخواست که این فضیلت از او فوت شود. همانا از حضرت صادق علیه السلام منقول است که قضاء حاجت مرد مؤمنی افضل است از حجه و حجه و شمرده تا ده حج! (۱۷۳) و روایت شده که در بنی اسرائیل هرگاه عابدی به نهایت عبادت می رسید اختیار می کرد از همه عبادات کوشش و سعی کردن در حاجتهای مردم را. (۱۷۴)

و بالجمله: از معمر بن خلاد منقول است که حضرت ابوالحسن علیه السلام فرمود: دو گرگ حریص در کشتن گوسفند که واقع شدند در گوسفندانی که شبانهای آنها با آنها نباشند ضررشان بیشتر نیست از حب ریاست در دین شخص مسلمان، پس از آن فرمود: لکن صفوان دوست نمی دارد ریاست را. (۱۷۵) و شیخ طوسی فرموده که صفوان از چهل نفر از اصحاب امام صادق علیه السلام روایت کرده و کتب بسیار تصنیف کرده مانند کتابهای حسین بن سعید، و له مسائل عن ابی الحسن موسی علیه السلام. (۱۷۶) و شیخ کشی نقل کرد که صفوان بن یحیی در سنه دویست و ده در مدینه مشرفه وفات کرد، حضرت امام محمد تقی علیه السلام برای او حنوط و کفن فرستاد و امر فرمود: اسماعیل بن موسی را که نماز بخواند بر او.

هفتم - محمد بن اسماعیل بن بزیر ابوجعفر مولی منصور عباسی است

ثقه و صحیح از صلحای طایفه امامیه و از ثقات ایشان و بسیار جلیل و از اصحاب حضرت ابوالحسن موسی و رضا علیهما السلام است و درک کرده حضرت جواد علیه السلام را و روایت است که او و احمد بن حمزه بن بزیر در عداد و زراء بودند و ثقه و جلیل القدر علی بن نعمان که از اصحاب حضرت رضا علیه السلام است وصیت کرد که کتابهایش را به محمد بن اسماعیل بن بزیر بدهند.

(وَ رَوَى الْكُشَى أَنَّهُ قَالَ الرَّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ : إِنَّ لِلَّهِ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى بِأَبْوَابِ الظَّالِمِينَ مَنْ نَوَّرَ اللَّهُ بِهِ الْبُرْهَانَ وَ مَكَنَّ لَهُ فِي الْبِلَادِ لِيُدْفَعَ بِهِمْ عَنْ أَوْلِيَائِهِ وَ يُصْلَحَ اللَّهُ بِهِ أُمُورَ الْمُسْلِمِينَ لِأَنَّهُمْ مُلْجَأُ الْمُؤْمِنِينَ مِنَ الضَّرَرِ وَ إِلَيْهِمْ يُفْرَعُ ذُو الْحَاجَةِ مِنْ شِيعَتِنَا)

بِهِمْ يُؤْمِنُ اللَّهُ رَوْعَةَ الْمُؤْمِنِينَ فِي دَارِ الظُّلْمَةِ أُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا إِلَى أَنْ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : مَا عَلَى أَهْدِكُمْ أَنْ لَوْ شَاءَ اللَّهُ لَنَالَ هَذَا كَلَّةٌ، قَالَ : أَنْتَ بِمَاذَا جَعَلْتَنِي اللَّهُ فِدَاكَ؟ قَالَ : يَكُونُ مَعَهُمْ فَيَسْرُنَا بِإِذْخَالِ السُّرُورِ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ مِنْ شِيَعِنَا فَكُنْ مِنْهُمْ يَا مُحَمَّدُ (۱۷۷).

و این محمد همان است که از حضرت جواد علیه السلام پیراهنی خواست که کفن خود نماید حضرت برای او فرستاد و امر فرمود که تکمه های او را بکند و محمد در (فید) که اسم منزلی است در طریق مکه - وفات کرد.

شیخ ثقه جلیل ابن قولویه به سند صحیح روایت کرده از محمد بن احمد بن یحیی الا شعری که گفت : من در فید با علی بن بلال روانه شدیم سر قبر محمد بن اسماعیل بن بزیر پس علی بن هلال برای من گفت که صاحب این قبر برای من روایت کرد از حضرت امام رضا علیه السلام که فرمود: هر که بیاید به نزد قبر برادر مؤ من خود و دست بر قبر او گذارد و هفت مرتبه بخواند سوره (اِنَّا اَنْزَلْنَاهُ) را، این گردد از فزع اکبر، یعنی ترس بزرگ روز قیامت ، و در روایت دیگر است که راوی گفته با محمد بن علی بن بلال رفتیم سر قبر ابن بزیر محمد در نزد سر قبر رو به قبله نشسته و قبر را جلو خود قرار داد و گفت : خیر داد مرا صاب این قبر که شنید از حضرت جواد علیه السلام که هر که زیارت کند قبر برادر مؤ من خود را و بنشیند نزد قبر او و رو به قبله کند و بگذارد دست خود را بر قبر و بخواند (اِنَّا اَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ) را هفت مرتبه ایمن شود از فزع اکبر.(۱۷۸)

مؤ لف گوید: که این ایمن بودن از (فزع اکبر) ممکن است برای خواننده باشد چنانکه ظاهر خبر است و محتمل است برای میت باشد چنانکه از بعض روایات ظاهر می شود. و من دیدم در مجموعه ای که شیخ شهید رحمه الله به زیارت قبر استاد خود فخر المحققین ابن آیه الله علامه رفت و فرمود: نقل می کنم از صاحب این قبر و او نقل کرد از والد ماجدش به سند خود از امام رضا علیه السلام که هر که زیارت کند قبر برادر مؤ من خود را و بخواند نزد او سوره قدر را و بگوید:

(اَللّٰهُمَّ جَافِ الْاَرْضَ عَنْ جُنُوبِهِمْ وَ صَاعِدِ الْيَكِ اَرْوَاخَهُمْ وَ زِدْهُمْ مِنْكَ رِضْوَانًا وَ اَسْكِنِ اِلَيْهِمْ مِنْ رَحْمَتِكَ مَا تَصِلُ بِهِ وَحَدَّتْهُمْ وَ تُوْنِسُ وَحَشَّتْهُمْ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ) . ایمن شود از فزع اکبر، خواننده و میت .

و از جمله چیزهایی که دلالت دارد بر جلالت محمد بن اسماعیل و اختصاصش به حضرت امام رضا علیه السلام آن چیزی است که نقل شده از جناب سید مرتضی - والد علامه طباطبائی بحرالعلوم - که در شب ولادت پسرش علامه مذکور در خواب دید که حضرت امام رضا صلوات الله علیه محمد بن اسماعیل بن بزیر را فرستاد با شمعی و آن شمع را روشن کرد بر بام خانه والد بحرالعلوم ، پس بلند شد روشنائی آن شمع به حدی که نهایت آن دیده نمی شود.

فقیر گوید: شکی نیست که آن شمع ، علامه بحرالعلوم بوده که روشن کرد دنیا را به نور خود و کافی است در جلالت او که شیخ اکبر جناب حاج شیخ جعفر کاشف الغطاء رضوان الله علیه با آن فقاقت و ریاست و جلالت پاک کند خاک نعلین او را به حنک عمامه خود و به تواتر رسیده باشد تشرف او به ملاقات امام عصر عجل الله فرجه الشریف و مکرر نقل شده باشد کرامات باهرات از او به حدی که شیخ اعظم صاحب جواهر در حق او فرماید صاحب الکرامات الباهره و المعجزات القايره ولادت شریفش در کربلای معلی واقع شد در سنه هزار و صد و پنجاه و پنج قریب پنجاه و هشت سال نورش جلوه گر بود و در سنه هزار و دویست و دوازده غریب به غری غروب کرد و تاریخ فوتش مطابق شد با این مصرع مَهْدِيْهَا جِدًّا وَ هَادِيْهَا.

هشتم - نصر بن قابوس (به قاف و باء یک نقطه و سین مهمله)

روایت می کند از حضرت صادق و موسی بن جعفر و حضرت رضا علیهم السلام و صاحب منزلت است نزد ایشان . شیخ طوسی فرموده که وکیل حضرت صادق علیه السلام بود مدت بیست سال و دانسته نشد که او وکیل آن حضرت است و او مردی خیر و فاضل بود (۱۷۹) و شیخ مفید در (ارشاد) او را از خاصه و ثقات حضرت امام موسی علیه السلام شمرده و او را از اهل علم و ورع و فقه از شیعه آن حضرت گفته و روایت کرده از او نص بر حضرت رضا علیه السلام را (۱۸۰) و شیخ کشی از او روایت کرده که گفت: بودم در منزل حضرت ابوالحسن موسی علیه السلام پس گرفت آن حضرت دست مرا و آورد مرا بر در اطاقی از خانه پس در را گشود دیدم پسرش علی علیه السلام را و در دستش کتابی است که در آن نظر می کند پس فرمود به من: ای نصر! می شناسی این را؟ گفتم: آری، این پسر تو است.

فرمود: ای نصر! می دانی چیست این کتابی که در آن نظر می کند؟ گفتم: نه، فرمود: این جفری است که نظر نمی کند در آن مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر.

راوی گوید: که برای نصر شک و ریب حاصل نشد در باب امامت تا آمد او را خبر وفات حضرت ابوالحسن علیه السلام . و نیز روایت کرده از نصر مذکور که وقتی خدمت حضرت امام موسی علیه السلام عرض کرد که من از پدرت پرسیدم از امام بعد از او، آن جناب شما را تعیین کرد، پس زمانی که آن حضرت رحلت فرمود، مردم به یمین و شمال رفتند و من و اصحابم امامت را در تو گفتم پس خبر ده مرا که امام بعد از تو در اولاد تو کدام است؟ فرمود: پسر من علی علیه السلام (۱۸۱)

باب یازدهم: در تاریخ امام کل عاکف و باد و حجه الله علی جمیع العباد، حضرت ابوجعفر امام محمد تقی جواد صلوات الله علیه و علی آبائه و اولاده الامجاد

فصل اول: در تاریخ ولادت و اسم و لقب و کنیه و نسب حضرت جواد علیه السلام

بدان که در تاریخ ولادت آن حضرت اختلاف است . اشهر بین علما و مشایخ آن است که در نوزدهم شهر رمضان یا نیمه آن سنه صد و پنچ در مدینه مشرفه متولد شده ، و ابن عیاش ولادت شریف را در دهم رجب ذکر کرده و در دعای ناحیه مقدسه :

(اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِالْمَوْلُودَيْنِ فِي رَجَبٍ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ الثَّانِي وَابْنِهِ عَلِيٍّ بْنِ مُحَمَّدٍ الْمُتَنَجِّبِ). (۱) مؤید قول او است .

اسم شریف آن جناب محمد و کنیت مشهور او ابوجعفر و القاب شریفش تقی و جواد است ، و مختار و منتخب و مرتضی و قانع و عالم و غیر اینها نیز گفته شده ، شیخ صدوق فرموده که آن حضرت را (تقی) گفتند برای آنکه از حق تعالی ترسید پس خداوند عز و جل او را نگاه داشت از شر مأمون در وقتی که مأمون با حال مستی شبی بر آن حضرت وارد شد و شمشیر زد بر آن حضرت تا آنکه گمان کرد که آن جناب را به قتل رسانید پس حق تعالی او را نگاه داشت از شر او. (۲)

مؤلف گوید: که تفصیل این بیاید در فصل معجزات آن حضرت ان شاء الله تعالی .

والده ماجده آن حضرت ام ولدی بود که او را (سبیکه) می گفتند و حضرت امام رضا علیه السلام او را خیزران نامید و آن معظمه از اهل نوبه بود و از اهلیت ماریه قبطیه مادر ابراهیم پسر حضرت صلی الله علیه و آله و سلم . و بود آن مخدره از افضل زنهای زمان خود و اشاره فرمود به او حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در قول خود. (يَا بَنِي ابْنِ خَيْرَةٍ الْاِمَاءِ التُّوْبِيَّةِ الطَّيِّبَةِ) : (۳)

پدرم به قربان پسر بهترین کنیزان که از اهل نوبه و پاکیزه است . و در خبر یزید بن سلیط و ملاقات او امام موسی علیه السلام است در طریق مکه که فرمود به او که مرا می گیرند در این سال و امر به سوی پسرم علی علیه السلام است که همنام (علی) و (علی) است ، اما علی اول ، پس علی بن ابی طالب علیه السلام است و اما علی دیگر، پس علی بن الحسین علیه السلام . خداوند عطا فرماید به پسرم علی فهم عی اول و حکمت و بینایی و محبت و دین او را و محنت علی دیگر و صبر او را بر چیزی که مکروه او است و جایز نیست از برای او که تکلم کند مگر بعد از هارون به چهار سال ؛ پس فرمود: هرگاه مرور کردی به این موضع و ملاقات کردی او را و زود است که ملاقات کنی او را پس بشارت بده او را به آنکه متولد می شود از برای او پسری که امین و امانت دار و مبارک باشد و اعلام کند ترا به آنکه تو مرا ملاقات کردی پس خبر بده او را در آن وقت که آن جاریه که این پسر از او خواهد شد از اهلیت ماریه قبطیه جاریه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم است و اگر توانستی که سلام مرا به آن جاریه برسانی برسان. (۴)

مؤلف گوید: که کافی است در جلالت این معظمه جلیله که حضرت موسی بن جعفر علیه السلام امر فرماید یزید بن سلیط را که سلام آن حضرت را به او برساند همچنان که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم امر فرمود جابر بن عبدالله انصاری را که سلام آن حضرت را به حضرت باقر علیه السلام برساند.

و اما کیفیت ولادت آن حضرت پس چنان است که علامه مجلسی رحمه الله در (جلاء العیون) ذکر کرده ، فرموده : ابن شهر آشوب به سند معتبر از حکیمه خاتون صبیحه محترمه امام موسی کاظم علیه السلام روایت کرده است که روزی برادرم حضرت امام رضا علیه السلام مرا طلبید و فرمود که ای حکیمه امشب فرزند مبارک خیزران متولد می شود باید که در وقت ولادت او حاضر باشی ، من در خدمت آن حضرت ماندم چون شب درآمد مرا با خیزران و زنان قابله در حجره آورد و از حجره بیرون رفت و چراغی نزد ما افروخت و در را بر روی ما بست چون او را درد زاییدن گرفت و او را بر بالای طشت نشانیدیم چراغ ما خاموش شد و از خاموش شدن چراغ مغمون شدیم ناگاه دیدیم که آن خورشید امامت از افق رحم طالع گردید و در میان طشت نزول نمود و بر آن حضرت پرده نازکی احاطه کرده بود مانند جامه و نوری از آن حضرت ساطع بود که تمام آن حجره منور شد و ما از چراغ مستغنی شدیم . پس آن نور مبین را برگرفتم و در دامن خود گذاشتم و آن پرده را از خورشید جمالش دور کردم

ناگاه حضرت امام رضا علیه السلام به حجره درآمد بعد از آنکه او را در جامه های مطهر پیچیده بودیم و آن گوشواره عرش امامت را از ما گرفت و در گهواره عزت و کرامت گذاشت و آن مهد شرف و عزت را به من سپرد و فرمود که از این گهواره جدا مشو. چون روز سوم ولادت آن حضرت شد دیده حقیقت بین خود را به سوی آسمان گشود و به جانب راست و چپ خود نظر کرد و به زبان فصیح ندا کرد که (أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ) چون این حالت غریب را از آن نور دیده مشاهده کردم به خدمت حضرت شتافتم و آنچه دیده و شنیده بودم به خدمت آن حضرت عرض کردم ، حضرت فرمود که آنچه بعد از این عجایب احوال او مشاهده خواهی کرد زیاده است از آنچه اکنون مشاهده کردی . (۵)

و در کتاب (عیون المعجزات) به سند معتبر از کلیم بن عمران روایت کرده است که گفت : به خدمت حضرت امام رضا علیه السلام عرض کردم که دعا کن حق تعالی ترا فرزندی کرامت فرماید، حضرت فرمود که حق تعالی به من یک پسر کرامت خواهد کرد و او وارث امامت من خواهد بود. چون حضرت امام محمد تقی علیه السلام متولد شد حضرت فرمود که حق تعالی به من فرزندی عطا کرده است که شبیه است به موسی بن عمران علیه السلام که دریاها را می شکافت و نظیر عیسی بن مریم علیه السلام که حق تعالی مقدس و مطهر گردانیده بود مادر او را و طاهر و مطهر آفریده شده بود پس حضرت فرمود که این فرزند من به جور و ستم کشته خواهد شد و بر او خواهند گریست اهل آسمانها و حق تعالی غضب خواهد کرد بر دشمن او و کشنده او و ستم کننده بر او و بعد از قتل او از زندگانی بهره نخواهد برد و به زودی به عذاب الهی واصل خواهد گردید. در شب ولادت آن حضرت تا به صبح در گهواره با او سخن می گفت و اسرار الهی را به گوش الهام نبوش او می رسانید. (۶) و مشهور آن است که رنگ مبارک آن حضرت گندم گون بود و بعضی سفید گفته اند و میانه بالا بود، و مروی است که نقش خاتم آن حضرت نعم القادر الله بود. (۷) و تسبیح آن حضرت در روز دوازدهم و سیزدهم ماه است و این است تسبیح آن جناب :

(سُبْحَانَ مَنْ لَا يَعْتَدِي عَلَى أَهْلِ مَمْلَكَتِهِ، سُبْحَانَ مَنْ لَا يُؤْخِذُ أَهْلَ الْأَرْضِ بِالْوَأْنِ الْعَذَابِ، سُبْحَانَ اللَّهِ وَ بِحَمْدِهِ) . (۸)

و در (درالنظیم) از حکیمه نقل کرده که حضرت جواد علیه السلام روز سوم ولادتش عطسه کرد و گفت : (اَلْحَمْدُ لِلَّهِ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ عَلَى الْأَئِمَّةِ الرَّاشِدِينَ) . (۹)

فصل دوم : در بیان مختصری از فضائل و مناقب و علوم حضرت جواد علیه السلام است

اول : در دلایل باهره آن حضرت و ذکر مجلس مأمون به جهت امتحان آن جناب

علامه مجلسی و دیگران فرموده اند که سن شریف حضرت جواد علیه السلام در وقت وفات پدر بزرگوارش نه سال و بعضی هفت نیز گفته اند و در هنگام شهادت حضرت امام رضا علیه السلام آن جناب در مدینه بود و بعضی از شیعیان از صغر سن در امامت آن جناب تاءملی داشتند تا آنکه علما و افاضل و اشراف و امثال شیعه از اطراف عالم متوجه حج گردیدند و بعد از فراغ از مناسک حج به خدمت آن حضرت رسیدند و از وفور مشاهده معجزات و کرامات و علوم و کمالات اقرار به امامت آن منبع سعادت نمودند و زنگ و شک و شبهه از آئینه خاطرهای خود زدودند حتی آنکه شیخ کلینی و دیگران روایت کرده اند که در یک مجلس یا در چند روز متوالی سی هزار مسأله از غوامض مسائل از آن معدن علوم و فضائل سؤال کردند و از همه جواب شافی شنیدند. (۱۰)

و چون مأمون را بعد از شهادت حضرت امام رضا علیه السلام مردم بر زبان داشتند و او را هدف طعن و ملامت می ساختند می خواست که به ظاهر خود را از آن جرم و خطا بیرون آورد چون از سفر خراسان به بغداد آمد نامه ای به خدمت امام محمد تقی علیه السلام نوشت به اعزاز و اکرام تمام آن جناب را طلبید. چون آن حضرت به بغداد تشریف آورد پیش از آنکه مأمون آن جناب را ملاقات کند روزی به قصد شکار سوار شد در اثناء راه به جمعی از کودکان رسید که در میان راه ایستاده بودند و حضرت جواد علیه السلام نیز در آنجا ایستاده بود، چون کودکان کوکبه مأمون را مشاهده کردند پراکنده شدند مگر آن حضرت که از جای خود حرکت نفرمود و با نهایت تمکین و وقار در مکان خود قرار داشت تا آنکه مأمون به نزدیک آن حضرت رسید و از مشاهده انوار امامت و جلالت و ملاحظه اثر متانت و مهابت آن حضرت، متعجب گردیده و عنان کشید و پرسید که ای کودک! چرا مانند کودکان دیگر از سر راه دور نشدی و از جای خود حرکت نمودی؟ حضرت فرمود که ای خلیفه! راه تنگ نبود که بر تو گشاده گردانم و جرمی و خطایی نداشتم که از تو بگریزم و گمان ندارم که بی جرم، تو کسی را در معرض عقوبت درآوری.

از استماع این سخنان تعجب مأمون زیاد گردید و از مشاهده حسن و جمال او دل از دست داد، پس پرسید که ای کودک! چه نام داری؟ فرمود: محمد نام دارم، گفت: پسر کیستی؟ فرمود: پسر علی بن موسی الرضا علیه السلام. مأمون چون نسب شریفش را شنید تعجبش زایل گردید و از استماع نام آن امام مظلوم که او را شهید کرده بود منفعل گردید و صلوات و رحمت بر آن حضرت فرستاد و روانه شد.

چون به صحرا رسید نظرش بر درآجی افتاد (بازی) از پی او رها کرد آن (باز) مدتی ناپیدا شد چون از هوا برگشت ماهی کوچکی در منقار داشت که هنوز بقیه حیاتی در آن بود، مأمون از مشاهده آن حال در شگفت شد و آن ماهی را در کف گرفت و معاودت نمود چون به همان موضع رسید که در هنگام رفتن حضرت جواد علیه السلام را ملاقات کرده بود باز دید که کودکان پراکنده شدند و حضرت از جای خود حرکت نفرمود. مأمون گفت: ای محمد! این چیست که در دست دارم؟ حضرت به الهام ملک علام فرمود که حق تعالی دریایی چند خلق کرده است که ابر از آن دریاها بلند می شود و ماهیان ریزه با ابر بالا می روند و بازهای پادشاهان آن را شکار می کنند و پادشاهان آن را در کف می گیرند و سلاله نبوت را به آن امتحان می نمایند. مأمون از مشاهده این معجزه تعجبش افزون شد و گفت: حقا که تویی فرزند امام رضا علیه السلام و از فرزند آن بزرگوار این عجایب و اسرار بعید نیست، پس آن حضرت را طلبید و اعزاز و اکرام بسیار نمود و اراده کرد که امالفضل دختر خود را به آن حضرت تزویج نماید. از استماع این قضیه بنی عباس به فغان آمدند و نزد مأمون جمعیت کردند و گفتند خلعت خلافت که اکنون بر قامت بنی عباس درست آمد و این شرف و کرامت در ایشان قرار گرفته چرا می خواهی که از میان ایشان به در بری و بر اولاد علی بن ابی طالب قرار دهی با آن عداوت قدیم که در میان سلسله ما و ایشان بوده است و آنچه در حق امام رضا علیه السلام کردی خاطرهای ما همیشه از آن نگران بود تا آنکه مهم او کفایت شد. مأمون گفت: سبب آن عداوت پدران شما بودند اگر ایشان خلافت ایشان را غصب نمی کردند عداوتی در میان ما و ایشان نبود و ایشان سزاواترند به امامت و

خلافت از ما. ایشان گفتند: این کودکی است خردسال و هنوز اکتساب علم و کمال ننموده است اگر صبر کنی که او کامل شود بعد از آن به او مزاجت نمایی انساب خواهد بود. مأمون گفت: شما ایشان را نمی شناسید، علم ایشان از جانب حق تعالی است و موقوف بر کسب و تحصیل نیست و صغیر و کبیر ایشان از دیگران افضلند و اگر خواهید شما را معلوم شود علمای زمان را جمع کنید و با او مباحثه نمایید. ایشان یحیی بن اکثم را که اعلم علمای ایشان بود و در آن وقت قاضی بغداد بود اختیار کردند و مأمون مجلسی عظیم ترتیب داد و یحیی بن اکثم و سایر علما و اشراف را جمع کردند پس مأمون امر کرد که صدر مجلس را برای آن حضرت فرش کردند و دو متکا برای آن حضرت نهادند. (۱۱)

شیخ مفید فرموده: پس حضرت جواد علیه السلام تشریف آورد در حالی که هفت سال و چند ماه از سن شریفش گذشته بود و در موضع خود بین المسورتین نشست و یحیی بن اکثم مقابل آن حضرت نشست و مردم هم هر کدام در مرتبه خود نشستند و جای مأمورا را پهلوی حضرت جواد علیه السلام قرار دادند. پس یحیی خواست به جهت امتحان آن حضرت مسأله سؤال کند اول رو کر به مأمون و گفت: یا امیرالمؤمنین! رخصت می دهی از ابوجعفر مسأله سؤال کنم؟ مأمون گفت: از خود آن جناب دستور بطلب یحیی از آن حضرت اذن طلبید، حضرت فرمود: ماءذونی، بپرس اگر خواهی. یحیی گفت: فدایت شوم چه می فرمایی در حق کسی که محرم بود و قتل صید کرد؟ حضرت فرمود: در حل کشت او را یا در حرم، عالم بود یا جاهل، از روی عمد کشت یا از خطا، آزاد بود یا بنده، صغیر بود یا کبیر، این ابتداء صید بود یا از کبار آن، این محرم اصرار دارد یا پشیمان شده، در شب بود صید آن یا در روز، احرام عمره او است یا احرام حج او؟ یحیی از شنیدن این فروع در تحیر ماند و هوش از سرش به در رفت و عجز از صورتش ظاهر شد و زبانش در تلجلج افتاد. این وقت بر حضار مجلس امر واضح شد، پس مأمون حمد کرد خدا را و گفت: آیا دانستید الان آنچه را که منکر بودید؟ پس رو کرد به آن حضرت و گفت: آیا خطبه می کنی؟ فرمود: بلی، عرض کرد: پس خطبه تزویج دخترم ام الفضل را از برای خود بخوان چه آنکه من شما را برای دامادی خود پسندیدم اگرچه گروهی از این وصلت کراهت دارند و دماغشان به خاک مالیده خواهد شد، پس حضرت شروع کرد به خواندن خطبه نکاح و فرمود:

(الْحَمْدُ لِلَّهِ إِقْرَارًا بِنِعْمَتِهِ وَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ إِخْلَاصًا لِيُؤْخَذَ نَيْبَتُهُ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ سَيِّدِ بَرِيَّتِهِ وَ الْأَصْفِيَاءِ مِنْ عِتْرَتِهِ. أَمَّا بَعْدُ: فَقَدْ كَانَ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ عَلَيَّ الْأَنَامِ أَنْ أَغْنَاهُمْ بِالْحَلَالِ عَنِ الْحَرَامِ فَقَالَ سُبْحَانَهُ: وَأَنْكِحُوا الْأَيَامِي مِنْكُمْ وَ الصَّالِحِينَ مِنْ عِبَادِكُمْ وَ إِمَائِكُمْ أَنْ يَكُونُوا فُقَرَاءً يُغْنِيَهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَ اللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ.) (۱۲)

پس حضرت با مأمون صیغه نکاح را خواند و ام الفضل را تزویج کرد و صدق آن را پانصد درهم جیاد موازی مهر جده اش حضرت فاطمه سلام الله علیها قرار داد و چون صیغه نکاح جاری شد خدم و حشم مأمون آمدند غالبه بسیار آوردند و ریشهای خواص را به غالبه خوشبو کردند پس نزد سایرین بردند ایشان نیز خود را خوشبو کردند آنگاه خوانهای نعمت آوردند و مردم غذا خوردند پس از آن مأمون هر طایفه و گروهی را که به اندازه شانش جایزه داد و مجلس متفرق شد و خواص باقی ماندند و سایرین رفتند.

آن وقت مأمون به آن حضرت عرضه داشت: فدایت شوم! اگر میل داشته باشید جواب مسائل محرم را بفرمایید تا مستفید شویم، پس حضرت شروع فرمود به جواب دادن و هر یک از شقوق مسأله را بیان فرمود. صدای احسن مأمون بلند شد. آنگاه خدمت آن حضرت عرضه کرد که شما هم سؤال از یحیی بفرمایید، حضرت به یحیی، فرمود: بپرسم؟ عرض کرد: هرچه میل شما باشد، اگر پرسیدید جواب دانم می گویم و الا از شما یاد می گیرم. حضرت فرمود: بیان کن جواب این مسأله را که مردی نظر کرد به زنی در اول روز و نظرش حرام بود چون روز بلند شد بر او حلال شد، چون ظهر شد حرام

شد، چون عصر شد حلال شد، چون آفتاب غروب کرد حرام گشت، چون وقت عشاء رسید حلال شد، چون نصف شب شد حرام گشت چون فجر طالع گردید حلال شد از برای او، بگو برای چه بوده که این زن گاهی حرام بوده بر آن مرد و گاهی حلال؟ یحیی گفت: به خدا سوگند که من جواب این سؤال را ندانم شما بفرمایید تا یاد گیرم. فرمود: این زن کنیزکی بود و این مرد اجنبی بود، وقت صبح که نگاه کرد بر او نگاهش حرام بود، روز که بلند شد او را خرید بر او حلال شد وقت ظهر او را آزاد کرد حرام شد، وقت عصر او را تزویج کرد حلال شد، وقت مغرب او را مظاهره کرد حرام شد، وقت عشاء کفاره ظهر داد حلال شد، نصف شب او را یک طلاق داد حرام شد، وقت فجر رجوع کرد حلال شد.

این وقت مأمون رو کرد به حاضرین از بنی عباس و گفت: آیا در میان شما کسی هست که این مسأله را اینطور بتواند جواب دهد؟ یا مسأله سابقه را به این تفصیل بداند؟ گفتند: نه به خدا سوگند شما اعلم بودید به حال ابوجعفر علیه السلام از ما. مأمون گفت: وای بر شما! اهل بیت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از میان خلق امتیازی دارند به فضل و کمال و کمی سن مانع کمالات ایشان نیست و برخی از فضایل ابوجعفر علیه السلام بگفت تا مجلس به هم خورد و مردم برفتند. روز دیگر نیز مأمون جوایز و عطایای بسیار به مردم بخشش کرد و از حضرت جواد علیه السلام اکرام و احترام بسیار می نمود و آن حضرت را بر اولاد و اقرباء خود فضیلت می داد تا زنده بود. (۱۳)

مؤلف گوید: که علما روزها را دوازده ساعت بخش کرده اند و هر ساعتی را به امامی نسبت داده اند و ساعت نهم روزها متعلق به حضرت جواد علیه السلام است. (۱۴) و در دعای آن ساعت اشاره شد به سؤال مأمون از آن حضرت از آنچه که در دست داشت و همچنین سؤال یحیی بن اکثم از آن حضرت و جواب دادن حضرت ایشان را در آنجا که فرموده:

(وَ بِالْإِمَامِ الْفَاضِلِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامِ الَّذِي سُئِلَ فَوْقَ قَتْلِهِ لِلْجَوَابِ وَ امْتَحِنَ فَعَضَّدَهُ بِالتَّوْفِيقِ وَ الصَّوَابِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ وَ عَلَى أَهْلِ بَيْتِهِ الْأَطْهَارِ) .

و توسل به آن حضرت در این ساعت برای وسعت رزق نافع است و شایسته است که در توسل به آن حضرت این دعا را بخواند:

(اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِحَقِّكَ وَ لِيكَ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامِ إِلَّا جُدْتَ بِهِ عَلَيَّ مِنْ فَضْلِكَ وَ تَفَضَّلْتَ بِهِ عَلَيَّ مِنْ وَسْعِكَ وَ وَسَّعْتَ بِهِ عَلَيَّ مِنْ رِزْقِكَ وَ أَعْنَيْتَنِي عَمَّنْ سِوَاكَ وَ جَعَلْتَ حَاجَتِي إِلَيْكَ وَ قَضَاها عَلَيَّكَ إِنَّكَ لِمَا تَشَاءُ قَدِيرٌ) . (۱۵)

بعضی گفته اند این دعا بعد از هر نماز به جهت اداء دین مجرب است .

گزاردن طواف و حج از جانب امامان علیهم السلام

دوم - در امر فرمودن آن حضرت به طواف از برای ائمه علیهم السلام

شیخ کلینی روایت کرده از موسی بن القاسم که گفت: به حضرت جواد علیه السلام عرض کردم که من اراده کردم که از جانب شما و پدرت طواف کنم، بعضی گفتند که از برای اوصیاء طواف کردن جایز نیست، حضرت فرمود بلکه طواف کن آنچه ممکن است شود همانا این مطلب جایز است. راوی گفت: بعد از سه سال دیگر خدمت آن حضرت عرض کردم که چند سال قبل من رخصت طلبیدم از شما در باب طواف کردن از برای شما و پدرت، شما اذن دادید مرا پس من طواف کردم از برای تو و پدرت آنچه خدا خواسته باشد پس واقع شد در دلم چیزی و به آن عمل کردم. فرمود: چه بود آن؟

عرض کردم: طواف کردم روزی از برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، حضرت تا اسم پیغمبر شنید سه مرتبه فرمود صلی الله علی رسول الله، پس گفتم: روز دیگر طواف کردم از برای امیرالمؤمنین علیه السلام، روز دیگر از برای امام حسن علیه السلام، روز دیگر برای امام حسین علیه السلام، و هکذا هر روز بعد از برای امامی طواف کردم تا روز دهم از برای شما طواف کردم، ای سید من این جماعت را که ذکر می کنم آنچنان کسانی هستند که ولایت ایشان را دین خود قرار داده ام. حضرت فرمود: در این هنگام متدین شدی به دینی که قبول نمی کند حق تعالی از بندگان غیر آن را، پس گفتم: و بسا باشد که از برای مادرت فاطمه صلوات الله علیها طواف کردم و بسا هم طواف نکردم. حضرت فرمود: بسیار کن این کار را همانا این کار افضل چیزهایی است که به آن عمل می کنی ان شاء الله. (۱۶)

اظهار ناراحتی برای مصیبت حضرت زهرا علیها السلام

سوم - در تفکر آن حضرت در صدماتی که به مادرش فاطمه علیها السلام وارد شده

از (دلایل طبری) منقول است که روایت کرده از محمد بن هارون بن موسی از پدرش از ابن الولید از برقی از زکریا بن آدم که وقتی در خدمت حضرت امام رضا علیه السلام بودم که حضرت جواد علیه السلام را خدمت آن حضرت آوردند در حالی که سن شریفش از چهار سال کمتر بود پس آن جناب دست خود را بر زمین زید و سر مبارک را به جانب آسمان بلند کرد و مدت طولی فکر نمود و حضرت امام رضا علیه السلام فرمود: جان من فدای تو باد! برای چه یان قدر فکر می کنی؟ عرض کرد: فکرم در آن چیزی است که با مادرم فاطمه علیها السلام به جا آوردند!

(أما والله لأخْرِجَنَّهُمَا ثُمَّ لأُحْرِقَنَّهُمَا ثُمَّ لأَدْرِيَنَّهُمَا ثُمَّ لَأَنْسِفَنَّهُمَا فِي الْيَمِّ نَسْفًا.)

پس حضرت امام رضا علیه السلام او را نزدیک خود طلبید و مابین دیدگان او را بوسید و فرمود: پدر و مادرم فدای تو باد! تویی شایسته از برای امامت. (۱۷)

مناجات مخصوص مهریه دختر مأمون

چهارم - در روایت (الْوَسَائِلُ إِلَى الْمَسَائِلِ) است

سید بن طاوس رحمه الله از محمد بن حارث نوفلی - خادم حضرت امام محمد تقی علیه السلام - روایت کرده وقتی که تزویج کرد مأمون دختر خود را به امام محمد تقی علیه السلام ، نوشت حضرت برای او که از برای هر زنی صدیقی است از مال شوهرش و حق تعالی اموال ما را در آخرت ذخیره نهاده همچنان که اموال شما را در دنیا به شما داده و من به کابین دختر تو دادم (الوَسَائِلُ إِلَى الْمَسَائِلِ) را و آن مناجاتی است که به من داده پدرم و به او رسیده از پدرش موسی بن جعفر و به او رسیده از پدرش جعفر و به او رسیده از پدرش محمد و به او رسیده از پدرش علی بن الحسین و به او رسیده از پدرش حسین و به او رسیده از برادرش حسن و به او رسیده از پدرش امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و به او رسیده از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که به آن حضرت داد جبرئیل و گفت : یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم ، حضرت رب العزة تو را سلام می رساند و می فرماید این مفاتیح گنجهای دنیا و آخرت است آن را وسیله خود ساز به سوی مطالب خود تا بررسی به مراد خود و سرانجام گیرد مطلب تو و ایثار مکن آن را در حاجتهای دنیا که کم می گردد حفظ آخرت را و آن ده وسیله است که به واسطه آن درهای رغبات گشوده می شود و طلب کرده می شود به سبب آنها حاجات و به اتمام می رسد. و این است نسخه آن مناجات استخاره :

(اَللّٰهُمَّ اِنَّ خَيْرَ تَكَّ فِيمَا اسْتَخَرْتُكَ فِيْهِ تَنْبِيْلُ الرَّغَائِبِ...) (۱۸)

مؤ لف گوید: که من این ده مناجات را در (کتاب باقیات صالحات) ایراد کردم هر که طالب است . به آنجا رجوع کند.

خدا مرا برای بازی خلق نکرده

پنجم - در اخبار آن حضرت است از غیب

طبری روایت کرده از شلمغانی که گفت حج کرد اسحاق بن اسماعیل در سالی که بیرون رفتند جماعت مردم به سوی ابوجعفر جواد علیه السلام برای سؤال و امتحان آن حضرت ، اسحاق گفت من آماده کردم در رقعہ ای ده مسأله که سؤال کنم آنها را از آن حضرت و عیال من حملی داشت با خود گفتم هرگاه جواب داد از مسائلم از آن حضرت بخواهم که بخواند خدا را که آن حمل را پسر قرار دهد، پس چون مردم از آن حضرت سؤال الات خود را نمودند برخاستم و آن رقعہ با من بود و می خواستم سؤال کنم از آن حضرت از مسائل خود که آن جناب را نظر بر من افتاد و فرمود: ای ابویعقوب ! نام گذار او را احمد. پس متولد شد برای من پسری و نامیدم او را احمد، مدتی زندگی کرد و وفات کرد. و بود از کسانی که بیرون آمده بود با جماعت مردم علی بن حسان واسطی معروف به اعمش گفت برداشتم با خودم از آلتی که برای صبیان است بعضش از

نقره بود و گفتم تحفه می برم برای مولایم ابوجعفر علیه السلام ، پس چون مردم جواب مسائل خود را شنیدند و از دور آن حضرت متفرق شدند حضرت برخاست و تشریف برد به صریا، من به عقب آن حضرت رفتم پس (موفق) خادم آن جناب را ملاقات کردم و گفتن اذن بطلب از برای من از آن حضرت پس وارد شدم بر آن حضرت و سلام کردم ، جواب سلام داد در حالی که در صورت نازنینش کراحت بود و امر نفرمود مرا بنشستن . من نزدیک شدم و آنچه در کیسه داشتم در مقابل آن حضرت خالی کردم ، آن جناب نظر کرد بر من نظر شخص غضبناک و آن آلات را به یمین و یسار و افکند و فرمود: از برای این خدا مرا خلق نفرموده مرا چه با بازی . پس ، از آن حضرت خواستم که مرا عفو فرماید عفو فرمود.(۱۹)

علم و قدرت امام علیه السلام

ششم - در اشاره آن حضرت است به قدرت خداوند تعالی

در (مدینه المعجز) از (عیون المعجزات) نقل کرده که عمر بن فرج رنجی گفت : گفتم به حضرت امام محمد تقی علیه السلام که شیعیان تو ادعا می کنند که تو می دانی هر آبی که هست در دجله و وزن آن را و بودیم ما در کنار دجله ، حضرت فرمود که حق تعالی قدرت داد که تفویض کند علم این را بر پشه ای از مخلوقات خود یا قدرت ندارد؟ گفتم : قدرت دارد، فرمود، من گرامی ترم بر خداوند تعالی از پشه و از بیشتر خلق خدا.(۲۰)

پاسخ امام جواد علیه السلام به سی هزار سؤال

هفتم - در جواب دادن آن حضرت است از سی هزار مسأله

شیخ کلینی و دیگران روایت کرده اند از علی بن ابراهیم از پدرش که گفت :

رخصلت خواستند گروهی از اهل نواحی از ورود بر حضرت جواد علیه السلام آن جناب اذن داد، پس داخل شدند و سؤال کردند از آن حضرت در یک مجلس از سی هزار مسأله ، حضرت جواب داد همه را و در آن وقت آن حضرت ده سال داشت .(۲۱)

مؤلف گوید: که ممکن است در وقت سؤال هر یک از آن جماعت مسأله خود را می پرسید از آن حضرت و ملاحظه نمی کرد که دیگری سؤال می کند و جواب داده حضرت از اکثر آنها به (لا) و (نعم) و ممکن است آنچه چون حضرت بر ضمایر آنها مطلع بود تا سائل شروع می کرده به سؤال ، خود حضرت جواب او را می داده و نمی

گذاشته سؤال خود را بیان کند. چنانکه روایت شده شخصی خدمت آن حضرت، عرض کرد: فدایت شوم، حضرت فرمود: قصر نکن، مردم پرسیدند این چه بود که فرمودی؟ فرمود: این شخص می خواست سؤال کند از من که ملاح در کشتی نماز خود را به قصر بخواند یا تمام، من گفتم نماز خود را قصر نخواند. و علامه مجلسی رحمه الله وجوهی چند در رفع استبعاد این حدیث فرموده که مقام نقلش نیست. (۲۲)

والله العالم .

فصل سوم : در دلائل و معجزات حضرت جواد علیه السلام است

درخت خشک میوه دار شد

اول - شیخ مفید و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت جواد علیه السلام با ام الفضل زوجه خود از بغداد به مدینه مراجعت می فرمود چون به شارع کوفه به دار مسیب رسید فرود آمد و آن هنگام غروب آفتاب بود پس داخل مسجد شد و در صحن آنجا درخت سدری بود که بار نمی داد پس حضرت کوزه آبی طلبید و در زیر آن درخت وضو گرفت و ایستاد به نماز مغرب و (نماز) جماعت گذاشت و در رکعت اول بعد از حمد، سوره نصر و در ثانی حمد و توحید خواند و پیش از رکوع، قنوت خواند پس رکعت سوم را به جا آورد و تشهد و سلام گفت و از نماز فارغ شد. پس لحظه ای نشست و ذکر خدا به جا آورد و برخاست و چهار رکعت نافله مغرب به جا آورد پس تعقیب نماز خواند و دو سجده شکر به جا آورد و بیرون رفت. پس چون مردم نزد درخت آمدند دیدند که بار داده میوه نیکویی را پس تعجب کردند و از سدر آن خوردند یافتند شیرین است و دانه ندارد پس مردم با آن حضرت وداع کردند و به مدینه تشریف برد. و در مدینه بود تا زمان معتصم که آن حضرت را به بغداد طلبید در اول سال دویست و بیست و پنج و در بغداد توقف فرمود تا آخر ماه ذی القعدة همان سال که وفات یافت و در پشت سر مبارک جدش امام موسی علیه السلام مدفون شد. و از شیخ مفید نقل شده که فرمود من از میوه آن درخت سدر خوردم و یافتم آن را بی دانه. (۲۳)

دوم - قطب راوندی روایت کرده از محمد بن میمون که در ایامی که حضرت جواد علیه السلام کودک بود و جناب امام رضا علیه السلام هنوز به خراسان نرفته بود سفری به مکه نمود من نیز در خدمت آن حضرت بودم چون خواستم مراجعت کنم خدمت آن حضرت عرضه داشتم که من می خواهم به مدینه بروم کاغذی برای ابوجعفر محمد تقی علیه السلام بنویسید تا من ببرم. حضرت تبسمی فرمود و نامه ای نوشت من آن را به مدینه آوردم و در آن وقت چشمان من نابینا شده بود پس (موفق خادم)، حضرت محمد تقی را آورد در حالی که در مهد جای داشت پس من نامه را به آن جناب دادم، حضرت به (موفق) فرمود که مهر از نامه بردار کاغذ را باز کن، پس (موفق) مهر از کاغذ برداشت و آن را گشود مقابل آن جناب پس حضرت آن را ملاحظه

کرد آنگاه فرمود: ای محمد! احوال چشمت چگونه است؟ عرض کرم: یابن رسول الله! چشمم علیل شده و بینایی از او رفته چنانچه مشاهده می فرمایی، پس حضرت دست مبارک به چشمان من کشید از برکت دست آن حضرت چشمان من شفا یافت پس من دست و پای آن جناب را بوسیدم و از خدمتش بیرون آمدم در حالی که بینا بودم. (۲۴)

امام جواد علیه السلام از افکار من خبر داد

سوم - و نیز روایت کرده از حسین مکاری که گفت: داخل بغداد شدم در هنگامی که حضرت امام محمد تقی علیه السلام نیز در بغداد بود و در نزد خلیفه در نهایت جلالت بود من با خود گفتم که دیگر حضرت جواد علیه السلام به مدینه بر نخواهد گشت با این مرتبتی که در اینجا دارد و از حیثیت جلال و طعامهای لذیذ و غیره چون این خیال در خاطر من گذشت دیدم آن جناب سر به زیر افکند پس سر بلند کرد در حالی که رنگ مبارکش زرد شده بود و فرمود: ای حسین، نان جو با نمک نیم کوب در حرم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نزد من بهتر است از آنچه که مشاهده می کنی در اینجا. (۲۵)

از مذهب زیدی دست برداشتم

چهارم - در (کشف الغمه) از قاسم بن عبدالرحمن روایت کرده است که گفت من زیدی مذهب بودم وقتی رفتیم به بغداد، روزی در بغداد بودم دیدم که مردم در حرکت و اضطرابند بعضی می دوند و بعضی بالای بلندیها می روند و بعضی ایستاده اند، پرسیدم: چه خبر است؟ گفتند: ابن الرضا! ابن الرضا! یعنی حضرت جواد پسر حضرت امام رضا علیهما السلام می آید. گفتم به خدا سوگند که من نیز می ایستم و او را مشاهده می کنم، پس ناگاه دیدم که آن حضرت پیدا شد و سوار بر استری بود من با خود گفتم لعن الله اصحاب الامامه؛ یعنی دور باشند از رحمت خدا گروه امامیه هنگامی که اعتقاد کردند که خداوند طاعت این جوان را واجب گردانیده تا این خیال در دل من گذشت حضرت رو به من کرد و فرمود:

یا قاسم بن عبدالرحمن! (أَبْشِرَا مِنَّا وَاحِدًا تَتَّبِعُهُ إِنْ أَدَا لَفِي ضَلَالٍ وَ سَعْرٍ). (۲۶)

دوباره در دل خود گفتم که او ساحر است، دیگر باره رو کرد به من و فرمود:

(ءَأَلْقَى الذِّكْرُ عَلَيْهِ مِنْ بَيْنِنَا بَلْ هُوَ كَذَّابٌ أَشِيرٌ). (۲۷)

آن وقت که حضرت از خیالات من خبر داد من اعتقاد کامل شد و اقرار بر امامت او نمودم و اذعان نمودم که او حجة الله است بر خلق خدا. (۲۸)

مؤلف گوید: که این دو آیه مبارکه در سوره قمر است، و معنی آیه اول بنابر آنچه در تفسیر است آنکه: تکذیب کردند قوم ثمود حضرت صالح پیغمبر علیه السلام را و گفتند آیا آدمی که از جنس ما است و یگانه است که هیچ تبعی و حشمی ندارد پیروی کنیم او را؟ مراد انکار این معنی است یعنی تابع شخصی نشویم که فضلی و مزیتی بر ما ندارد و بی کس و بی یار و بی خویش و تبار است به درستی که این هنگام که متابعت او کنیم در گمراهی و آتشیهای سوزان خواهیم بود. و معنی آیه دوم این است: آیا القا کرده است وحی بر او از میان ما و حال آنکه در میان ما اولی و احق از وی یافت می شود؟ نه چنین است که وحی مختص باشد به او بلکه او درگویی است و خودپسند و متکبر.

چرا شیعه دوازده امامی شدم؟

پنجم - شیخ مفید و طبرسی و دیگران روایت کرده اند از علی بن خالد که گفت: زمانی در عسکر یعنی در سر من رای بودم شنیدم که مردی را از شام در قید و بند کرده اند و آورده اند در اینجا حبس نموده اند و می گویند او ادعای نبوت و پیغمبری کرده، گفت من رفتم در آن خانه که او را در آنجا حبس کرده بودند و با پاسبانان او مدارا و محبت کردم تا مرا به نزد او بردند. چون با او تکلم کردم یافتم او را صاحب فهم و عقل پس از او پرسیدم که ای مرد بگو قصه تو چیست؟ گفت: بدان که من مردی بودم که در شام در موضع معروف به راءس الحسین علیه السلام یعنی موضعی که سر امام حسین علیه السلام را در آنجا گذاشته یا نصب کرده بودند عبادت خدا را می نمودم، شبی در محراب عبادت مشغول به ذکر خدا بودم که ناگاه شخصی را دیدم که نزد من است و به من فرمود: برخیز! پس برخاستم و مرا کمی راه برد ناگاه دیدم در مسجد کوفه می باشم، فرمود: این مسجد را می شناسی؟ گفتم: بلی این مسجد کوفه است، پس نماز خواند و من با او نماز خواندم. پس بیرون رفتیم و مرا کمی راه برد دیدم که در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می باشم پس سلام کرد بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و نماز کرد و من هم نماز کردم پس با هم بیرون آمدیم پس قدر کمی راه رفتیم دیدم که در مکه می باشم پس طواف کرد و طواف کردم با او و بیرون آمدیم و کمی راه آمدیم دیدم که در همان محراب عبادت خود در شام می باشم و آن شخص از نظر من غائب شد. پس من در تعجب ماندم تا یکسال، چون سال دیگر شد باز آن شخص را دیدم که نزد من آمد، من از دیدن او مسرور شدم پس مرا خواند و با خود برد به همان موضعی که در سال گذشته برده بود، چون مرا برگردانید به شام و خواست از من مفارقت کند با او گفتم که ترا قسم می دهم به حق آن خدایی که این قدرت و توانایی را به تو داده بگو تو کیستی؟ فرمود: منم محمد بن علی بن موسی بن جعفر علیهم السلام.

پس من این حکایت را برای شخصی نقل کردم، این خبر کم کم به گوش وزیر معتصم محمد بن عبدالملک زیات رسید فرستاد مرا در قید و بند کردند و آوردند مرا به عراق و حبس نمودند چنانکه می بینی و بر من بستند که من ادعای پیغمبری کرده ام. راوی گفت: به آن مردم گفتم میل داری که من قصه ترا برای محمد بن عبدالملک بنویسم تا بر حقیقت حال تو مطلع گردد و ترا رها کند؟ گفت: بنویس. پس من نامه ای به محمد بن عبدالملک نوشتم و شرح حال آن مرد محبوس را در آن درج

کردم چون جواب آمد دیدم همان نامه خودم است در پشت آن نوشته که به آن مرد بگو که بگوید به آن کسی که او را در یک شب از شام به کوفه و مدینه و مکه برده و از مکه به شام برگردانیده بیاید او را از زندان بیرون برد. راوی گفت من از مطالعه جواب آن نامه خیلی مغموم شدم و دلم بر حال آن مرد سوخت روز دیگر صبح زود گفتم بروم و او را از جواب نامه اطلاع دهم و امر کنم او را به صبر و شکیبایی، چون به در زندان رسیدم دیدم پاسبانان زندان و لشکریان و مردمان بسیاری به سرعت تمام گردش می کنند و جستجو می نمایند. گفتم مگر چه خبر است؟ گفتند: آن مردی که ادعای نبوت می کرد در زندان حبس بود دیشب مفقود شده و هیچ اثری از او نیست نمی دانیم به زمین فرو رفته یا مرغ هوا او را ربوده علی بن خالد گفت فهمیدم که حضرت امام محمد تقی علیه السلام به اعجاز او را بیرون برده است و من در آن وقت زیدی مذهب بودم چون این معجزه را دیدم امامی مذهب شدم و اعتقادم نیکو شد. (۲۹)

مکافات عمل

مؤلف گوید: که محمد بن عبدالملک زیات به سزای خود رسید. مسعودی گفت:

چون خلافت به متوکل عباسی منتقل شد چند ماه از خلافت او که گذشت بر محمد بن عبدالملک غضبناک شد جمیع اموال او را بگرفت و او را از وزارت معزول ساخت و محمد بن عبدالملک در ایام وزارت خود تنوری از آهن ساخته بود و او را میخ کوب نموده بود به طوری که سرهای میخ ها در باطن بوده و هر که را می خواست عذاب کند امر می کرد او را در آن تنور می افکندند تا به سدمت آن میخ ها و ضیق مکان به سخت تر وجهی معذب بود و هلاک می شد، و چون متوکل بر محمد غضبناک شد امر کرد تا او را در همان تنور آهن افکندند محمد چهل روز در همان تنور معذب بود تا وقتی که به هلاکت رسید و در روز آخر عمر خود کاغذ و دواتی طلبید و این دو بیت نوشت و برای متوکل فرستاد:

هِيَ السَّبِيلُ فَمِنْ يَوْمٍ إِلَى يَوْمٍ

كَأَنَّهُ مَاتَرِيكَ الْعَيْنُ فِي نَوْمٍ

لَا تَجْزَى عَنْ رُؤْيَا إِنَّهَا دُولٌ

دُنْيَا تَنْقَلُ مِنْ قَوْمٍ إِلَى قَوْمٍ

متوکل را فرصتی نبود که آن مکتوب را به او رسانند روز دیگر که رقعہ به وی رسید فرمان کرد که او را از تنور بیرون آوردند چون نزد تنور رفتند محمد را مرده یافتند. (۳۰)

بدان که در باب شهادت حضرت امام رضا علیه السلام نقل کردیم که ابوالصلت را مأمون در زندان حبس کرد، یکسال در حبس بود پس متوسل شد به انوار مقدسه محمد و آل محمد علیهم السلام هنوز دعای او تمام نشده بود که حضرت جواد علیه السلام نزد او حاضر شد و او را از بند رها کرد.

شفای چشم به عنایت امام جواد علیه السلام

ششم - شیخ کشی روایت کرده از محمد بن سنان که گفت : شکایت کردم که حضرت امام رضا علیه السلام از درد چشم خود پس گرفت حضرت کاغذی و نوشت برای ابوجعفر حضرت جواد علیه السلام و آن حضرت از طفل سه ساله کوچکتر بود پس حضرت رضا علیه السلام آن کاغذ را به خادمی داد و امر کرد مرا که بروم با او و فرمود به من که کتمان کن ، یعنی اگر از حضرت جواد معجزه ای دیدی اظهار مکن آن را، پس رفتم به نزد آن حضرت و خادمی آن حضرت را به دوش برداشته بود. محمد گفت : پس خادم آن کاغذ را گشود مقابل حضرت جواد علیه السلام حضرت نظر کرد در کاغذ و بلند می کرد سر خود را به جانب آسمان و می گفت : (ناچ) پس این کار را چند دفعه کرد. پس رفت هر دردی که در چشم من بود و چنان چشمم روشن و بینا شد که چشم احدی مانند او نبود، پس گفتم به حضرت جواد علیه السلام که خداند ترا شیخ این امت قرار دهد همچنان که عیسی بن مریم علیه السلام را شیخ بنی اسرائیل قرار داد، سپس گفتم به آن حضرت : ای شبیه صاحب فطرس ! محمد گفت : پس من برگشتم و حضرت امام رضا علیه السلام به من فرمود که این را پنهان کن ، من پیوسته چشمم صحیح بود تا وقتی که فاش کردم معجزه حضرت جواد علیه السلام را در باب چشم خود پس دیگر باره درد چشم من عود کرد. راوی گفت : به محمد بن سنان گفتم که چه قصد کردی از آنکه به آن حضرت گفتم ای شبیه صاحب فطرس ؟ او در جواب گفت که حق تعالی غضب فرمود بر ملکی از ملائکه که او را فطرس می گفتند پس بال او را درهم شکست و افکند او را در جزیره ای از جزائر دریا و او بود تا وقتی که متولد شد حضرت امام حسین علیه السلام ، حق تعالی فرستاد جبرئیل را به سوی حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم تا آن حضرت را تهنیت گوید به ولادت امام حسین علیه السلام و جبرئیل صدیق و دوست فطرس بود پس گذشت به او در حالی که در جزیره افتاده بود پس او را خبر داد به آنکه امام حسین علیه السلام متولد شده و حق تعالی او را امر فرموده که پیغمبر را تهنیت گوید پس فرمود به فطرس میل داری ترا بردارم به یکی از بالهای خود و ببرم ترا نزد محمد صلی الله علیه و آله و سلم تا شفاعت کند ترا؟ فطرس گفت : بلی ! پس جبرئیل او را به یکی از بالهای خود برداشت و او را خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم برد پس تبلیغ کرد تهنیت از جانب پروردگار خود را آنگاه قصه فطرس را برای آن حضرت نقل کرد، حضرت فرمود به فطرس که بمال بال خود را به گهواره حسین و میمنت بجو به آن بجهت عظمت و بزرگی آن ، فطرس جنان کرد حق تعالی بال او را به او رد کرد و او را به جای خود و منزلی که داشت با ملائکه برگردانید. (۳۱)

هفتم - شیخ کلینی و دیگران روایت کرده اند از محمد بن ابی العلاء که گفت : شنیدم از یحیی بن اکثم قاضی سامره بعد از آنکه آزمودم او را و مناظره کردم با او و محاوره نمودم و مراسله کردم او را و سوأل کردم از او از علوم آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم ، یحیی گفت که روزی داخل مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شدم طواف می کردم به قبر مبارک دیدم محمد بن علی الرضا علیه السلام را که طواف می کند به قبر مبارک . پس مناظره کردم با آن حضرت در

مسائل که نزد من بود یعنی آنها را خوب می دانستم پس جواب آنها را فرمود آنگاه گفتم به آن حضرت که والله من می خواهم یک مسأله از شما بپرسم و خجالت می کشم از آن حضرت فرمود من خبر می دهم ترا به آن پیش از آنکه از من بپرسی آن را، و آن این است که می خواهی بپرسی از من از (امام) ، گفتم : بلی ! همین است سوأل من به خدا سوگند، فرمود: منم امام . گفتم : علامتی می خواهم ، در دست آن حضرت عصائی بود عصا به نطق آمد و گفت همانا مولای من امام این زمان است و او است حجت . (۳۲)

حرز امام جواد علیه السلام

هشتم - سید بن طاوس رحمه الله در (مهج الدعوات) روایت کرده از ابونصر همدانی از حکیمه دختر امام محمد تقی علیه السلام آنچه که حاصلش این است که بعد از وفات امام محمد تقی علیه السلام رفتم به نزد ام عیسی دختر مأمون که زن آن حضرت بود جهت تعزیت او، دیدم که بسیار جزع و گریه به جهت امام می کرد به مرتبه ای که می خواست خود را به گریه بکشد من ترسیم که زهره اش شکافته شود از کثرت غصه ، پس در بین اینکه ما مذاکره می کردیم کرم و حسن خلق و شرف آن حضرت را و آنچه حق تعالی به او مرحمت فرموده بود از عزت و کرامت ، ام عیسی گفت که ترا به چیزی عجیب خبر دهم که از همه چیزها بزرگتر باشد. گفتم : آن کدام است ؟ ام عیسی گفت : من دایم جهت امام غیرت می کردم و مراقب او بودم و گاه گاه سخنهای سخت می شنیدم و من به پدر خود می گفتم پدرم می گفتم تحمل کن که او فرزند پیغمبر است و وصله ای است از پیغمبر. ناگاه روزی نشسته بودم دختری از در خانه در آمد و به من سلام کرد، گفتم : چه کسی ؟ گفت از اولاد عمار یاسرم و زن امام محمد تقی علیه السلام ام که شوهر تو است ، پس مرا چندان غیرت گرفت که نزدیک بود سر برداشته به صحرا روم و جلاء وطن نمایم و شیطان نزدیک بود که مرا بر آن دارد که آن زن را بیازارم ، قهر خود را فرو بردم و با او نیکی کردم و خلعتش دادم .

چون آن زن از پیش من رفت نزد پدرم رفتم و گفتم با او آنچه دیده بودم و پدرم در آن حالت که مست لایعقل بود اشارت به غلامی کرد که پیش او ایستاده بود که شمشیر مرا بیاور، شمشیر گرفت و سوار شد و گفت که والله من می روم و او را می کشم ، چون این صورت از پدر خود مشاهده کردم پشیمان شدم و اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ خواندم و گفتم چه کردم به نفس خود و شوهر خود را به کشتن دادم . بر روی خود می زدم و پس پدر می رفتم تا درآمد به خانه ای که امام بود پیوسته او را با شمشیر زد تا او را پاره پاره کرد پس از نزد او بیرون آمد من از پی او گریختم و تا صبح از این جهت خواب نکردم و چون چاشت شد نزد پدر آمدم و گفتم : می دانی دیشب چه کرده ای ؟ گفت : نه ، گفتم : پسر امام رضا علیه السلام را کشتی ، از این سخن متحیر شد و از خود رفت و بیهوش شد، بعد از ساعتی به خود آمد و گفت : وای بر تو چه می گویی ؟ گفتم : بلی ! رفتی بر سر او و او را به شمشیر زدی و کشتی . مأمون اضطراب بسیار کرد از این سخن گفت یاسر خادم را بطلبید یاسر را حاضر کردند با یاسر گفت : وای بر تو! این چه سخن است که دختر من می گوید؟ یاسر گفت : راست می گوید، مأمون بر سینه و روی خود زد و گفت : (اِنَّا لِلّٰهِ وَ اِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ) رسوا شدیم تا قیامت در میان مردم و هلاک شدیم ، ای یاسر برو و خبر آن حضرت را تحقیق کن و جهت ما خبر بیاور که جان من نزدیک است از تن بیرون آید. یاسر رفت به خانه آن جناب و من به رخساره خود لطمه می زدم پس زود مراجعت نمود و گفت : بشارت و مزدگانی ای امیر! گفت : چه خبر داری ؟ گفت : رفتم نزد آن حضرت دیدم نشسته بود و بر تن

شریفش پیراهنی بود و به لحاف ، خود را پوشانیده بود و مسواک می کرد، من سلام بر او کردم و گفتم که می خواهی این پیراهن که پوشیده ای به جهت تبرک به من دهی تا در او نماز کنم . و مرا مقصود این بود که به جسد مبارک امام نظر کنم که آیا ضرب شمشیر هست یا نه ، به خدا که همچون عاج سفیدی بود که زردی او را مس کرده باشد و نبود بر جسد او از زخم شمشیر و غیره اثری ، پس مأمون گریست گریستن دراز و گفت : با این آیت و معجزه هیچ چیز دیگر نماند و این عبرت است برای اولین و آخرین . بعد از آن یاسر را گفت که سوار شدن و گرفتن شمشیر و داخل شدن خود را یاد می آورم و برگشتن خود را یاد نمی آورم ، پس چگونه بوده است امر من و رفتن من به سوی او، خدا لعنت کند این دختر را لعنت شدید، برو نزد دختر و به او بگو که پدرت می گوی به خدا قسم که اگر بعد از این از آن جناب شکایت کنی یا بی دستور او از خانه بیرون آیی از تو انتقام می کشم ، پس برو به نزد ابن الرضا و سلام مرا به او برسان و بیست هزار دینار جهت او ببر و اسبی که دیشب سوار شده بودم که او را (شهری) می گویند برای او ببر پس امر کن هاشمیین را که به جهت سلام بر آن حضرت وارد شوند و بر او سلام کنند. یاسر می گوید: چنان کردم که مأمون گفته بود و سلام مأمون را رسانیدم و مالی را که مأمون فرستاده بود در پیش امام علیه السلام نهادم و اسب را عرضه کردم ، حضرت بر آن زر نظر کرد ساعتی بعد از آن تبسم نمود و فرمود: عهدهی که میان ما و مأمون بود همچون بود که هجوم کند به شمشیر بر من؟! آیا نمی داند که مرا یاری دهنده ای است که میان من و او مانع است . پس گفتم : ای پسر رسول خدا! بگذار این عتاب را به خدا و به حق جدت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که مأمون چنان مست بود که نمی دانسته چیزی از این کار و نذر کرده نذر راستی و سوگند خورده که بعد از این مست نشود و چیزی که مست کننده باشد نخورد؛ زیرا که آن از دامهای شیطان است ، پس هرگاه نزد مأمون تشریف ببری این سخنان را به روی وی نیاور و عتاب مکن . حضرت فرمود که مرا نیز عزم و راءی چنین بود. بعد از آن جامه طلبید و پوشید و برخاست و مردم تمامی با آن حضرت نزد مأمون آمدند، مأمون برخاست و آن جناب را در کنار گرفت و به سینه چسباند و ترحیب کرد و اذن نداد احدی را که بر او داخل شود و پیوسته با آن حضرت حدیث می گفت ، چون مجلس خواست منقضی شود حضرت فرمود : ای مأمون من ترا نصیحتی می کنم قبول کن : مأمون گفت : بلی آن کدام است یابن رسول الله ؟ فرمود : می خواهم که شب بیرون نروی چون من ایمن نیستم از این خلق نگویند بر تو و نزد من دعایی است متحصن ساز نفس خود را به آن و حرز کن خود را به آن از بدیها و بلاها و مکروهات همچون که مرا دیشب از شر تو نگاه داشت ، و اگر لشکرهای روم و ترک را ملاقات کنی و تمامی بر تو جمع شوند با جمیع اهل زمین از ایشان به تو بدی نرسد ، اگر خواهی بفرستم آن را برای تو تا آنکه به واسطه آن از همه آن چیزها ایمن باشی ، گفت : بلی به خط خود بنویس و بفرست به سوی من ، حضرت قبول نمود.

چون صبح شد حضرت جواد علیه السلام یاسر را نزد خود طلبید و به خط خود این حرز را نوشت و فرمود با یاسر که این را به نزد مأمون ببر بگو جهت آن از نقره پاک لوله سازد و آنچه بعد از این خواهم گفت بر آن نقره نویسد و چون خواهد که بر بازو بندد وضوی کامل بگیرد و چهار رکعت نماز کند بخواند در هر رکعت (حمد) یک مرتبه و (آیه الكرسی) و (شهدالله) و (والشمس و ضحیها) و (اللیل) و (توحید) هر کدام را هفت مرتبه و چون از نماز فارغ شود بر بازوی راست خود بندد تا در محل سختیها و تنگیها به حول و قوه خدا سالم ماند از هرچه ترسد و حذر کند و می باید که در وقت بازو بستن قمر در عقرب نباشد.

روایت شده که چون مأمون این حرز را از آن حضرت گرفت و با اهل روم غزا کرد فتح کرد و در همه غزوات و جنگها همراه داشت و منصور و مظفر شد به برکت این حرز مبارک ، و حرز این است : (بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ...) (۳۳)

تا آخر حرز که معروف است به (حرز جواد) و نزد شیعه معروف است ، و این موضع جای نقل آن نیست .

قال العلامة الطباطبائی بحرالعلوم فی (الدرة) :

وَ جازَ فی الفِضَّةِ ما كانَ وِعاء

لِمْثَلِ تَعْوِیدِ وَ حِرْزِ وَ دُعاءِ

فَقَدْ آتی فیهِ صَحيحٌ مِنْ حَبْرٍ

عاضدُهُ حِرْزُ الْجَوادِ الْمُشْتَهَرِ (۳۴)

تبدیل برگ زیتون به نقره خالص

نهم - ابوجعفر طبری روایت کرده از ابراهیم بن سعد که گفت : دیدم حضرت امام محمد تقی علیه السلام را که می زد دست خود را بر برگ زیتون پس می گردید آن نقره ، پس من گرفتم از آن حضرت بسیاری از آنها را و خرج کردم آنها را در بازار و ابدا تغییری نکرد یعنی نقره خالص شده بود. (۳۵)

علامت امام چیست ؟

دهم - در بعضی دلائل آن حضرت است : و نیز روایت کرده از عماره بن یزید که گفت : دیدم امام محمد تقی علیه السلام را پس گفتم به آن حضرت که چیست علامت امام ، یابن رسول الله ؟ فرمود: امام آن است که این کار را به جا آورد، پس گذاشت دست خود را بر سنگی پس ظاهر شد انگشتانش در آن . راوی گفت : پس دیدم که آهن را می کشید بدون آنکه در آتش آن را بگذارد و سنگ را خاتم خود نقش می کرد. (۳۶)

توطئه مأمون برای دنیاگرایی امام جواد علیه السلام

یازدهم - ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند از محمد بن ریان که گفت : مأمون هر حيله کرد که حضرت امام محمد تقی علیه السلام را مانند خود اهل دنیا کند و به لهو و فسوق مایل کند ممکنش نشد و حيله او در آن حضرت اثر نکرد تا زمانی که خواست دختر خود را به خانه آن حضرت بفرستد و زفاف واقع شد امر کرد صد کنیزی که از همه کنیزان زیباتر بودند هر کدام جامی در دست گیرند که در آن جواهری باشد به این هیئت او را استقبال کنند در آن وقتی که آن حضرت وارد می شود و می نشیند در حجله دامادی ، کنیزان به آن دستورالعمل رفتار کردند، حضرت جواد علیه السلام التفاتی به ایشان نفرمود. مأمون طلبید مخارق مغنی را و آن مردی بود خوش آواز و رباب می نواخت و ریش طویلی داشت مخارق به مأمون گفت : یا امیرالمؤمنین ! اگر به جهت میل دادن ابوجعفر است به امر دنیا این کار در عهده من است و من کافیم او را، پس نشست مقابل آن حضرت و آواز خود را بلند کرد به نحوی که جمیع اهل خانه به نزد او جمع شدند، پس شروع کرد به نواختن رباب و آواز خواندن ، یک ساعت چنین کرد دید که حضرت جواد علیه السلام ابدأ التفات نکرد نه به سوی او و نه به طرف راست و چپ خود. پس از آن سر مبارک خود را بلند کرد و فرمود: (اِنَّكَ اللهُ يَا دَا الْعُتْنُونَ !) از خدا بترس ای مرد ریش بلند! تا حضرت این فرمایش فرمود: رباب و مضراب از دست مخارق افتاد و دیگر انتفاعی نبرد به دست خود تا وفات یافت. (۳۷) مأمون از او پرسید: ترا چه شد؟ گفت : وقتی که ابوجعفر به من صیحه زد چنان فزع کردم که هرگز صحت نخواهم یافت از آن .

تهمت توطئه به امام جواد علیه السلام

دوازدهم - قطب راوندی روایت کرده که معتصم طلبید جماعتی از وزراء خود را و گفت که شهادت دروغ دهید در حق محمد تقی علیه السلام و بنویسید که او اراده کرده خروج کند. پس معتصم طلبید آن حضرت را و گفت : تو اراده خروج کردی بر من ، فرمود: به خدا قسم که من به جا نیاوردم چیزی از این امر، گفت که فلان و فلان شهادت می دهند بر این کار تو، پس ایشان را حاضر کردند گفتند: بلی این نامه های تو است که نوشته ای در این باب ، ما گرفته ایم آنها را از بعض غلامان تو. راوی گفت که حضرت نشسته بود در صفحه ایوان پس سر بلند کرد به سوی آسمان و گفت : خداوندا! اگر اینها دروغ می گویند بر من بگیر ایشان را، راوی گفت که نظر کردیم به آن صفحه دیدیم که سخت به جنبش و اضطراب درآمده می رود و می آید و هرکس که بر می خیزد از جای خود می افتد، معتصم گفت : یابن رسول الله ! من توبه کردم از آنچه گفتم دعا کن که خدا این جنبش را ساکن کند، گفت : خداوندا! ساکن گردان این جنبش را، همانا تو می دانی که این جماعت دشمنان تو و دشمنان من اند. پس ساکن شد. (۳۸)

تبدیل خاک به طلا

سیزدهم - و نیز روایت کرده از اسماعیل بن عباس هاشمی که گفت : روز عیدی خدمت حضرت محمد جواد علیه السلام رفتیم و شکایت کردم به آن جناب از تنگی معاش ، آن حضرت بلند کرد مصلاهی خود را و گرفت از خاک سبیکه ای از طلا، یعنی خاک به برکت دست آن حضرت پاره طلای گذاخته شد پس به من عطا کرد بردم آن بازار شانزده مثقال بود.(۳۹)

زنده کردن مرده

چهاردهم - شیخ کشی از احمد بن علی بن کلثوم سرخسی نقل کرده که گفت : دیدم مردی را از اصحاب امامیه که معروف بود به ابی زینبه پس سؤال کرد از من از احکم بن بشار مروزی و پرسید از من قصه او و از آن اثری که در حلق او است ، و من دیده بودم او را که در حلق او شبیه خطی از اثر ذبح بود گفتم که من چند دفعه از او سؤال کردم از آن اثر به من خبر نداد. ابوزینبه گفته که ما هفت نفر بودیم در بغداد که در یک حجره بودیم در زمان حضرت امام محمد تقی علیه السلام ، یک روز احکم از وقت عصر از ما ناپدید شد و در شب هم نیامد همین که اول شب شد توقیعی از حضرت جواد علیه السلام آمد که رفیق شما آن مرد خراسانی یعنی احکم مذبح شده و او را پیچیده اند در نمدی و افکنده اند در فلان مزبله بروید او را بردارید و مداوا کنید او را به فلان و به فلان چیز، پس رفتیم به آن محل و او را یافتیم مذبح و مطروح همانطور که حضرت خبر داده بود پس او را آوردیم و مداوا کردیم به آنچه حضرت فرموده بود پس خوب شد. احمد بن علی راوی می گوید که قصه اش آن بود که احکم متعه کرده بود در بغداد در خانه قومی پس آن جماعت مطلع شدند بر کار او و او را ذبح کردند و در نمد پیچیده در مزبله افکندند.(۴۰)

ثواب ازدواج موقت

مؤلف گوید: که استحباب متعه نزد شیعه ثابت است ، بلکه روایت شده از حضرت صادق علیه السلام که فرمود: نیست از ما کسی که ایمان به رجعت ما نداشته باشد و حلال نداند متعه کردن را.(۴۱)

(وَ عَنْهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ : إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ حَرَّمَ عَلَى شِيعَتِنَا الْمُسْكِرَ مِنْ كُلِّ شَرَابٍ وَ عَوَّضَهُمْ عَنْ ذَلِكَ الْمُتَعَةَ) . (۴۲)

و روایات در فضل متعه کردن بسیار است از جمله شیخ مفید رحمه الله در (کتاب متعه) روایت کرده از صالح بن عقبه از پدرش که گفت به حضرت امام محمد باقر علیه السلام عرض کردم که برای شخصی که متعه کند ثوابی هست ؟ فرمود: اگر در این کار قصدش خدا و امتثال شریعت باشد و مخالفت آن کس که منع کرده ، تکلم نمی کند با آن زن مگر آنکه حق تعالی می نویسد

برای او حسنه ، و هرگاه نزدیکی کند با او بیامرزد حق تعالی به سبب این ، گناه او را و چون غسل کند به عدد هر مویی که آب بر او گذشته حق تعالی مغفرت به او ارزانی فرماید. راوی گفت : گفتم به آن حضرت از روی تعجب به عدد هر مویی که در بدن دارد؟! حضرت فرمود: آری ! به عدد هر مویی که در بدن دارد.(۴۳) و نیز روایت کرده از حضرت صادق علیه السلام که فرمود نیست مردی که متعه کند پس غسل کند مگر آنکه حق تعالی خلق فرماید از هر قطره ای که از او می چکد هفتاد ملک که استغفار نماید برای او تا روز قیامت و لعنت می کند اجتناب کننده از آن را تا زمانی که قیامت برپا شود.(۴۴) و روایت شده که حضرت ابوالحسن علیه السلام نوشت به سوی بعضی از موالیان خود که اصرار نداشته باشید در متعه کردن ، آنچه بر شما است اقامت سنت است ، یعنی متعه کنید به آن قدر که اقامت سنت شود و مشغول مکنید خود را به متعه کردن تا آنکه ترک کنید زنان و فراش خودتان را و آنها را معطل گذارید پس ایشان کافر شوند و نفرین کنند بر کسانی که امر کردند شما را بر آن و لعنت کنند ما را.(۴۵)

فصل چهارم : در ذکر پاره ای از کلمات شریفه و مواعظ بلیغه حضرت امام محمد تقی علیه السلام است

قسمت اول

(اول - قالَ عليه السلام : التُّقَةُ بِاللَّهِ تَعَالَى ثَمَنٌ لِكُلِّ غَالٍ وَ سَلَّمَ إِلَى كُلِّ عَالٍ؛ (۴۶))

یعنی حضرت جواد علیه السلام فرمود که اعتماد به خداوند تعالی بهاء هر چیز گران است و به سوی هر چیز بلندی نردبان است .

دوم - (قالَ عليه السلام : عِزُّ الْمُؤْمِنِ مِنْ غِنَاهُ عَنِ النَّاسِ) (۴۷)

فرمود: عزت مؤمن در بی نیازی او است از مردم .

و لنعم ما قیل :

دو قرص نان اگر از گندم است یا از جو

دو تایی جامه گر از کهنه است یا از نو

چهار گوشه دیوار خود به خاطر جمع

که کس نگوید از این جای خیز و آنجا رو

هزار بار نکوتر به نزد دانایان

ز فر مملکت کیقباد و کیخسرو

سوم - قالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : لَا تَكُنْ وَلِيَّ اللَّهِ فِي الْعَلَانِيَةِ وَ عَدُوًّا لَهُ فِي السِّرِّ (۴۸)

فرمود: مباش ولی خدا در آشکار و دشمن خدا در پنهان .

فقیر گوید: که این کلمه شریفه شبیه است به فرمایش جدش امیرالمؤمنین علیه السلام که فرموده: (لَا تَسْبِنَنَّ إِنْ لَيْسَ فِي الْعَلَانِيَةِ وَ أَنْتَ صَدِيقُهُ فِي السِّرِّ) .

چهارم - قالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : (مَنْ اسْتَفَادَ أَخَا فِي اللَّهِ فَقَدْ اسْتَفَادَ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ) (۴۹)

استفاده به معنی فایده گرفتن و فائده خواستن و فائده دادن است ، یعنی هر که استفاده کند برادری را به جهت خداوند تعالی همانا استفاده کرده خانه ای در بهشت .

پنجم - قالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : (كَيْفَ يَضِيعُ مِنَ اللَّهِ تَعَالَى كَافُلُهُ وَ كَيْفَ يَنْجُو مِنَ اللَّهِ تَعَالَى طَالِبُهُ وَ مَنْ انْقَطَعَ إِلَى غَيْرِ اللَّهِ وَ كَلَّهُ اللَّهُ إِلَيْهِ وَ مَنْ عَمِلَ عَلَى غَيْرِ عِلْمٍ أَفْسِدَ أَكْثَرَ مِمَّا يُصْلِحُ) ؛ (۵۰)

یعنی فرمود چگونه ضایع و تلف می شود کسی که خداوند تعالی قبول کننده و پذیرنده تعهد او است و چگونه نجات می یابد کسی که خداوند در طلب او است و کسی که خود را از خدا برید و به دیگر، چسباید خداوند آن را به آن دیگری واگذارد و کسی که عمل کرد از غیر علم ، فاسد و تباه کرده بیشتر از آنچه اصلاح کرده است .

ششم - قالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : (إِيَّاكَ وَ مُصَاحِبَةَ الشَّرِيرِ فَإِنَّهُ كَالسَّيْفِ الْمَسْلُوبِ يَحْسُنُ مَنَظَرُهُ وَ يَقْبَحُ آثَارُهُ) ؛ (۵۱) فرمود: پرهیز از رفاقت با آدم بد به درستی که او به شمشیر کشیده می ماند منظرش نیکو است و آثارش زشت است .

هفتم - قالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : (كَفَى بِالْمَرْءِ خِيَانَةً أَنْ يَكُونَ أَمِينًا لِلْخَوَانَةِ) ؛ (۵۲)

فرمود: بس است در دغلی و ناراستی مرد آنکه امین خیانتکاران باشد.

هشتم - روایت شده که شخصی به آن حضرت عرض کرد: مرا وصیت فرما، فرمود: قبول می کنی ؟ عرض کرد: آری ! فرمود: فقر را بالین خود گردان و دست به گردن فقر درآور و ترک کن شهوات را و مخالفت کن با هوی و خواهش دل و بدان که تو همیشه در مرئی و منظر حق تعالی می باشی پس ببین خود را چگونه می باشی . (۵۳)

نهم - قال عليه السلام : (الْمُؤْمِنُ يَخْتَجُ إِلَى ثَلَاثِ خَصَالٍ : تَوْفِيقٍ مِنَ اللَّهِ ، وَوَاعِظَةٍ مِنْ نَفْسِهِ ، وَقَبُولٍ مِنْ مِمَّنْ يَنْصَحُهُ) ؛ فرمود: مؤمن محتاج است به سه خصلت : توفیق از حق تعالی ، و واعظی از نفس خود که پیوسته او را موعظه کند، و قبول کند از آنکه او را نصیحت کند.

دهم - فرمود دشمنی مکن با احدی تا آنکه بشناسی آنچه مابین او و بین خداوند تعالی است پس اگر نیکوکار و محسن است واگذار و تسلیم نخواهد کرد او را به سوی تو و اگر بدکار است همان دانسن تو این را، کافی است ترا، پس دشمنی مکن با او، یعنی همان پاداش و عوض که به مقابل بدی او از حق تعالی به او می رسد ترا بس است برای دشمنی با او. (۵۴)

یازدهم - قال عليه السلام : (الْقَصْدُ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى بِالْقُلُوبِ أَبْلَغُ مِنْ إِتْعَابِ الْجَوَارِحِ بِالْأَعْمَالِ) ؛ (۵۵)

فرمود آن حضرت : آهنگ نمودن به سوی حق تعالی به دلها رساننده تر است از به رنج درآوردن اعضا و جوارح را به اعمال .

مؤلف گوید: که روایات در باب قلت و مراعات آن بسیار است . از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم منقول است که در آدمی پاره گوشتی است که هرگاه آن سالم و صحیح باشد سایر بدن نیز صحیح است ، و هرگاه آن بیمار و فاسد باشد سایر بدن بیمار و فاسد است و آن دل آدمی است . (۵۶) و هم روایت است که هرگاه دل پاکیزه است تمام بدن پاکیزه است و هرگاه دل خبیث است تمام بدن هم خبیث است . (۵۷) و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به حضرت امام حسن علیه السلام وصیت فرمود که از جمله بلاها فاقه و فقر است و از آن بدتر بیماری بدن است و از آن بدتر بیماری دل است و از جمله نعمتها وسعت در مال است و از آن بهتر صحت بدن است و از آن بهتر پرهیزکاری دل است . (۵۸) و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که دلها بر سه قسم اند: یکی (دل سرنگون) است که هیچ چیزی در آن جا نمی کند و آن دل کافر است ، و یک دل آن است که (خیر و شر) هر دو در آن درمی آید و هر یک که قویتر است بر آن غالب می شود و یک دل هست که (گشاده) است و در آن چراغی از انوار الهی است که پیوسته نور می دهد و تا قیامت نورش برطرف نمی شود و آن دل مؤمن است . (۵۹)

از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: منزلت قلب به جسد، منزلت امام است به مردم . (۶۰) و روایت شده که وقتی حضرت موسی بن عمران علیه السلام اصحاب خود را موعظه می فرمود و در بین موعظه شخصی برخاست و پیراهن خود را چاک زد از حق تعالی وحی رسید به موسی که ای موسی بگو که پیراهن چاک مکن بلکه دل خود را برای من چاک زن . (۶۱)

(وَ لَقَدْ أَجَادَ الْحَكِيمُ السَّنَائِي) :

دل آن کس که گشت بر تن شاه

بود آسوده ملک از او و سپاه

بد بود تن چه دل تباه بود

ظلم لشکر ز ضعف شاه بود

این چنین پر خلل دلی که ترا است

دد و دیوند باتو ز این دل راست

پاره گوشت نام دل کردی

دل تحقیق را بحل کردی

این که دل نام کرده ای به مجاز

روبه پیش سگان کوی انداز

از تن و نفس و عقل و جان بگذر

در ره او دلی به دست آور

آنچنان دل که وقت پیچاپیچ

اندر او جز خدا نیابی هیچ

دل یکی منظری است ربانی

خانه دیو را چه دل خوانی

از در نفس تا به کعبه دل

عاشقان را هزار و یک منزل

دوازدهم - قالَ عليه السلام : (مَنْ أَطَاعَ هَوَاهُ أَعْطَى عَدُوَّهُ مُنَاهُ) . (۶۲)

فرمود آن حضرت که هر که اطاعت کند هوی و خواهش دل خود را عطا کرده به دشمن خود آرزویش را.

سیزدهم - شیخ صدوق روایت کرده از جناب عبدالعظیم بن عبدالله حسنی رحمه الله که گفت : گفتم به حضرت امام محمد تقی علیه السلام ای پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ، حدیث کن مرا به حدیثی که از پدران بزرگوارانت نقل شده باشد، فرمود:

(حَدَّثَنِي أَبِي عَنْ جَدِّي عَنْ أَبِيهِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ قَالَ: قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا يَزَالُ النَّاسُ بِخَيْرٍ مَا تَفَاوَنُوا فَإِذَا اسْتَوَوْا هَلَكُوا) ؛
یعنی حدیث کرد مرا پدرم از جدم از پدرانم علیهم السلام که امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرموده پیوسته مردم به خیر و

خوبی هستند مادامی که تفاوت داشته باشند، پس هرگاه مساوی شدند هلاک شدند، گفتم: زیادت بر بگو یابن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم باز حضرت از پدران خود از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل کرد که فرمود: وَ لَوْ تَكَاشَفْتُمْ مَا تَدَافَنْتُمْ؛ اگر آشکار شود عیب هر یک از شما بر دیگر همدیگر را دفن نخواهید کرد. گفتم: زیادت بر فرما یابن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم. باز نقل کرد از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که فرمود: (إِنَّكُمْ لَنْ تَسْعُوا النَّاسَ بِأَمْوَالِكُمْ فَسَعَوْهُمْ بِطَلَاقِهِ الْوَجْهِ وَ حُسْنِ اللَّقَاءِ)؛

به درستی که اموال شما گنجایش مردم را ندارند بدهید ایشان را به گشاده رویی و خوش برخورداری. همانا شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که می فرمود: (إِنَّكُمْ لَنْ تَسْعُوا النَّاسَ بِأَمْوَالِكُمْ فَسَعَوْهُمْ بِأَخْلَاقِكُمْ).

جناب عبدالعظیم گفت: گفتم به حضرت جواد علیه السلام که زیادت بر فرما یابن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم. فرمود: امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: (مَنْ عَتَبَ عَلَى الزَّمَانِ طَالَتْ مَعْتَبَتُهُ)؛ هر که خشم گیرد بر زمان طول خواهد کشید خشم او، یعنی ناملایمات زمانه یکی دو تا نیست که خشم آدم زود بر طرف شود بلکه آن بسیار و متجاوز از حد است لاجرم خشم بر او طولانی خواهد شد.

فقیر گوید: که به همین معنی است فرمایش آن حضرت نیز (أَغْضِرْ عَلَى الْقَذَى وَالْإِلَّاءِ لَنْ تَرْضَى أَبَدًا)؛ یعنی چشم بپوش بر خار - کنایه از آنکه از مکاره و رنج و بلای دنیا و ناملایمات از دوستان بی وفا چشم بپوش و تحمل آن کس - و اگر نه خشنود نشودی هرگز و همیشه به حالت خشم و تلخی زندگی کنی؛ چه آنکه طبیعت دنیا مشوب است به مکاره. جناب عبدالعظیم گفت: گفتم زیادت بر فرما. فرمود که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: (مُجَالِسَةُ الْأَشْرَارِ تُورِثُ سُوءَ الظَّنِّ بِالْأَخْيَارِ).

مجالست و همنشینی با اشرار و مردمان بد، سبب بدگمانی شود به اخیار و مردمان خوب. گفتم: زیادت بر فرما. فرمود که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: (يَسَّ الزَّادُ إِلَى الْمَعَادِ الْعُدْوَانَ عَلَى الْعِبَادِ). بد توشه ای است برای سفر قیامت ستم کردن بر بندگان خدای.

فقیر گوید: که نیز از کلمات آن حضرت است (الْبَغْيُ آخِرُ مَدَّةِ الْمُلُوكِ)، و شایسته است که من این چند شعر را در ذیل این کلمه شریفه از حکیم فردوسی نقل نمایم:

به رستم چنین گفت دستان که کم (۶۳)

کن ای پور بر زبردستان ستم

اگر چه ترا زبردستان بسی است

فلک را در این زبردستان بسی است

مکن تا توانی دل خلق ریش

و گر می کنی می کنی بیخ خویش

مکن تا توانی ستم بر کسی

ستمگر به گیتی نماند بسی (۶۴)

گفت : گفتم زیادتیر بفرما یابن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم . فرمود: که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده (قِيمَةُ كُلِّ امْرِئٍ مَا يُحْسِنُهُ) ؛ قیمت هر مردی و مرتبه هر شخصی همان چیزی است که نیکو می دارد آن را از هنر و علم و عرفان . هر تحریص و ترغیب بر کسب کمالات نفسانیه و صناعات و نحو آن است .

خلیل بن احمد گفته که بهتر کلمه ای که ترغیب کند آدمی را به سوی طلب علم و معرفت قول حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است که فرموده قدر هر مردی همان چیزی است که نیکو می دارد او را.

جناب عبدالعظیم گفت : گفتم زیادتیر بفرما یابن رسول الله . فرمود: امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: (الْمَرْءُ مَخْبُوءٌ تَحْتَ لِسَانِهِ) .

مرد پنهان است در زیر زبان خویشتن

قیمت و قدرش ندانی تا نیاید در سخن

و از اینجا است که نیز فرموده :

(تَكَلَّمُوا تُعْرَفُوا) ؛ تکلم کنید تا شناخته شوید.

چو در بسته باشد چه داند کسی

که گوهر فروش است یا پيله ور

گفتم : زیادتیر بفرما یابن رسول الله . فرمود: حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: (مَا هَلَكَ امْرُؤٌ عَرَفَ قَدْرَهُ) ؛ هلاک نشد مردی که شناخت قدر خود را. گفتم : زیادتیر بفرما یابن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم . فرمود که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: (التَّدْبِيرُ قَبْلَ الْعَمَلِ يُؤْمِنُكَ مِنَ النَّدَمِ) ؛ یعنی تدبیر خویش از عمل و اقدام در امری ایمن خواهد ساخت ترا از پشیمانی آن .

ندانسته در کار تندی مکن

بیندیش و بنگر ز سر تا به بن

فقیر گوید: که در فصل مواعظ حضرت صادق علیه السلام قریب به همین نقل شده و ما این دو شعر را از نظامی که مناسب با این کلمه شریفه است نیز نقل کردیم .

در سر کاری که درآیی نخست

رخنه بیرون شدنش کن درست

تا نکنی جای قدم استوار

پای منه در طلب هیچ کار

گفت : گفتم زیادتربفرما یابن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم . فرمود: حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: (مَنْ وَثِقَ بِالزَّمَانِ صُرِعَ) ؛ هر که اعتماد کند بر زمان بر زمین افکنده خواهد شد.

گفتم : زیادتربفرما یابن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم . فرمود: حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود:

خاطر بنفسه من استغنی برایه در خطر افکند خود را کسی که بی نیاز شده به راءى خودش ، یعنی در مهمات تکیه بر راءى و دانش خود نموده و ترک کرده مشورت کردن با دانایان را، عرض کردم : زیادتربفرما یابن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم . فرمود که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده : (قَلِيلُ الْعِيَالِ إِحْدَى الْيَسَارِينِ) ؛ کمی اهل و عیال یکی از دو توانگری است در مال ، زیرا که هر که را اندک باشد عیال او عیشش آسانتر باشد و معیشتش اوسع ، همچنان که در کثرت مال حال بر این منوال است . گفتم : زیادتربفرما یابن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم . فرمود که امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده : (مَنْ دَخَلَ الْعُجْبُ هَلَكَ) ؛ هر که داخل شد بر او عجب و خودپسندی هلاک شد. گفتم : زیادتربفرما یابن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم . فرمود که امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده : مَنْ أَيْقَنَ بِالْخَلْفِ جَادَ بِالْعَطِيَّةِ ؛ کسی که یقین کند که عوض آنچه می دهد جایش می آید جوانمردی خواهد کرد در عطا کردن ، زیرا که می داند بدل این عطا به او می رسد.

فقیر گوید: که به همین مطلب اشاره کرده بعض شعراء در مدح حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که گفته :

قسمت دوم

جَادَ بِالْفُرْصِ وَالطُّوَى مَلْجَبِيهِ

وَ عَافَ الطَّعَامَ وَ هُوَ سَعُوبٌ

فَاعَادَ الْقُرْصَ الْمُنِيرَ عَلَيْهِ الْقُرْصُ

وَالْمُقْرِصُ الْكُرَامُ (۶۵) كُسُوبٌ

نقل است که جناب امیرالمؤمنین علیه السلام سقایت نخلی فرمود در عوض یک مد از جو پس آن را برایش دستاس کردند و نان پختند چون خواست بر آن افطار فرماید سائلی بر در خانه اش آمد آن حضرت نانش را به سائل داد و شب گرسنه خوابید شاعر گفته که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بخشش کرد قرص نان خود را در حالی که از گرسنگی پهلوی نازنینش پر بود و کراحت داشت از خوردن طعام به ملاحظه سائل با آنکه گرسنه بود، پس چون قرص نان به سائل داد در عوض قرص خورشید برایش به آسمان برگشت ، و قرص دهنده کریم کسب کننده و نفع به دست آورنده است .

جناب عبدالعظیم گفت : گفتم زیادتیر بفرما یا بن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم . فرمود: حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده : (مَنْ رَضِيَ بِالْعَاقِبَةِ مِمَّنْ دُونَهُ رُزِقَ السَّلَامَةَ مِمَّنْ فَوْقَهُ) .

کسی که راضی و خشنود شد به عافیت و سلامت از کسانی که پایین تر از او است روزی او خواهد شد سلامتی از کسانی که بالاتر از او است . این وقت جناب عبدالعظیم گفت : گفتم به حضرت جواد علیه السلام بس است آنچه فرمودی مرا. (۶۶)

مؤلف گوید: که این روایت مشتمل است بر شانزده کلمه از کلمات شریفه حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه که حضرت جواد علیه السلام هر کدام را از پدران بزرگواران خود علیهم السلام از آن حضرت نقل فرموده ، اینک من نیز اقتدا به حضرت جواد علیه السلام نموده دوازده کلمه از کلمات آن حضرت که در نهج البلاغه است نقل می کنم که مجموع آنها با آن دوازده کلماتی که از خود حضرت جواد علیه السلام نقل شده چهل کلمه شود که هرکس آنها را حفظ کند شامل شود او را حدیث شریف :

(مَنْ حَفِظَ مِنْ شِيعَتِنَا أَرْبَعِينَ حَدِيثًا بَعَثَهُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَالِمًا فَفِيهَا وَ لَمْ يُعَذِّبْهُ) . (۶۷)

۱ - (قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : إِذَا تَمَّ الْعَقْلُ نَقَصَ الْكَلَامُ) (۶۸) فرمود حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام : چون تمام و کامل شد عقل آدمی ، کم شد کلام او. (۶۹)

۲ - (قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : أَكْبَرُ الْعَيْبِ أَنْ تَعَيْبَ مَا فِيكَ مِثْلَهُ) : بزرگتر عیب تو آن است که عیب کنی مردم را در چیزی که مثل آن در تو باشد. پس احمق آن کسی است که خود به هزار عیب آلوده و سرتاپای او را معصیت فروگرفته چشم از عیوب خود پوشیده و زبان به عیب مردم گشوده .

همه حمال عیب خویشند

طعنه بر عیب دیگران چه زنند

و آن جناب علیه السلام در یکی از کلمات خود چنین مردمانی را که جستجوی عیب مردم می کنند و آن را نقل می نمایند و از خوبی ایشان نقل نمی کنند تشبیه فرموده به مگس که جستجوی جاهای فاسد و کثیف بدن آدمی را می کنند و بر روی آن می نشینند و جاهای صحیح بدن را کاری ندارند. (۷۰)

۳ - قالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : (رَأَى الشَّيْخَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ جَلْدِ الْغُلَامِ)؛ (۷۱)

یعنی اندیشه پیر کهن سال دوست تر است نزد من از جلادت و مردانگی نوجوان . شاید نکته اش آن باشد که راءى پیر صاحب تدبیر صادر می شود از روی عقل و تجربه و آن سبب اصلاح فتنه بلکه موجب اطفاء بسیاری از فتنه های است به خلاف جلادت نوجوان که غالباً مبنی است بر تهور و القاء نفس در مهلکه و کارهای ناآزموده که غالباً سبب اشتغال نار حرب و هلا جمعی شود.

و لهذا ابوالطیب گفته :

الرَّأْيُ قَبْلَ شَجَاعَةِ الشَّجْعَانِ

هُوَ أَوْلُ وَ هِيَ الْمَحَلُّ الثَّانِي

فَإِذَا هُمَا اجْتَمَعَا لِنَفْسٍ حُرَّةٍ

بَلَغَتْ مِنَ الْعُلْيَاءِ كُلِّ مَكَانٍ

۴ - (قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : فَوْتُ الْحَاجَةِ أَهْوَنُ مِنْ طَلِبِهَا إِلَى غَيْرِ أَهْلِهَا)؛ (۷۲) فرمود: فوت شدن حاجت آسانتر است از طلب نمودن حاجت از غیر اهلهش. (۷۳)

(وَ لَقَدْ آجَادَ مِنْ قَالِ) :

أُقْسِمُ بِاللَّهِ لَمَصُّ النَّوَى

وَ شُرْبُ مَاءِ الْقَلْبِ الْمَالِحَةِ

أَحْسَنُ بِالْإِنْسَانِ مِنْ ذَلِّهِ

وَ مِنْ سُؤْلِ الْأَوْجِهِ الْكَالِحَةِ

فَاسْتَغْنِ بِاللَّهِ تَكُنْ ذَا الْغِنَى

مُعْتَبِطًا بِالصَّفْقَةِ الرَّابِحَةِ

طُوبَى لِمَنْ يُصْبِحُ مِيزَاتُهُ

يَوْمَ يُلاقَى رَبَّهُ رَاجِحُهُ

۵ - (قالَ عليه السلام : أَلْقَانَةُ مَالٌ لَا يَنْفَدُ) ؛ (۷۴) قناعت که مساهله در اسباب معاش باشد مالی است که فانی نمی شود و گنجی است که تمام نمی شود. فقیر گوید: که بیاید در فصل معجزات حضرت هادی علیه السلام کلامی در قناعت .

۶ - (قالَ عليه السلام : كَفَاكَ أَدَبًا لِنَفْسِكَ اجْتِنَابُ مَا تَكَرَّهُهُ لِغَيْرِكَ) ؛ (۷۵)

بس است ترا از برای ادب کردن نفس خود دوری کردن از آنچه مکروه می شمردی از غیر خودت . پس هر که طالب باشد سعادت نفس و تهذیب اخلاق را باید دیگران را آینه عیوب خود قرار دهد و آنچه از ایشان سر زند تامل در حسن و قبح آن کند و به قبح هر چه برخورد بداند که چون این عمل از خود او سر زند قبیح است و به حسن هر چه برخورد بداند که این عمل از او نیز حسن است ، پس در ازاله قبايح خود بکوشد و در تحصیل اخلاق حسنه ، سعی بلیغ نماید.

۷ - (قالَ عليه السلام : كَمْ مِنْ أَكْلَةٍ مَنَعَتْ أَكْلَاتٍ) ؛ (۷۶) بسا یکبار خوردنی یا خوردن یک لقمه که مانع شد از خوردنهای بسیار.

و فی معنی کلامه علیه السلام : (كَمْ مِنْ شَهْوَةٍ سَاعَةٍ أَوْزَتْ حُزْنَ طَوِيلًا) ؛ (۷۷)

یعنی بسا شهوت یک ساعت که سبب حزنهای طولانی شود. و حریری در (مقامات) از کلام حضرت اخذ کرده قول خود را: (يَا رَبُّ أَكْلُهُ هَاضَتِ الْاِكِلَ وَ مَنَعَتْهُمُ مَآكِلَ) . (۷۸)

۸ - (قالَ عليه السلام :) كُنْ فِي الْفِتْنَةِ كَأَنَّ الْبُؤْنَ لَظَهْرُ فَيْرُكَبَ وَ لَاضِعُ فَيْحَلَبَ) . (۷۹)

باش در زمان فتنه مانند شتر بچه ای که داخل در سن سه سالگی شده باشد که نه پشتی است او را که به سواری آن کوشند و نه پستانی که از آن شیر دوشند. حاصل آنکه در فتنه داخل مشو و به قوت بازو و مال در آن همراهی مکن و چنان باش که از تو انتفاعی نبرند چه بسا شود که خونها ریخته شود و مالها غارت شود و عرضها به باد رود و تو در آن شریک شوی و خسران دنیا و آخرت بری .

۹ - قالَ عليه السلام : (مَا عَالَ مَنْ اقْتَصَدَ) ؛ (۸۰) فقیر و درویش نگشت کسی که در مخارج خود میانه روی کرد.

۱۰ - قالَ عليه السلام : (مَا قَالَ النَّاسُ لِشَيْءٍ طُوبَى لَهُ إِلَّا وَ قَدْ خَبَاءَ لَهُ الدَّهْرُ يَوْمَ سَوَاءَ) ؛ (۸۱)

نگفتند مردمان برای چیزی این کلمه را که خوشا به حال او مگر آنکه پنهان کرد روزگار غدار از برای او روز بدی .

خویشتن آرای مشو در بهار

تا نکند در تو طمع روزگار

۱۱ - (قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : مَنْ تَذَكَّرَ بَعْدَ السَّفَرِ اسْتَعَدَّ)؛ (۸۲)

کسی که یاد کند دوری سفر خود را استعداد و تهیه آن راه دور خود را ببیند. پس اشخاصی که در تهیه توشه و زاد و آخرت نیستند جهتش غفلت آنها است از آن سرای ، پس آماده سفر خود باش و به غفلت مگذران و خود را خطاب کن و بگو:

خاک من و تو است که باد بهار

می بردش سوی یمین و شمال

عمر بافسوس برفت آنچه رفت

دیگرش از دست مده بر مال

بس که در آغوش لحد بگذرد

بر من و تو، روز و شب و ماه و سال

ای که درونت به گنه تیره شد

ترسمت آینه نگیرد صقال

زنده دلا مرده ندانی که کیست

آنکه ندارد به خدا اشتغال

مَالِكَ فِي الْخِيَمَةِ مُسْتَلْقِيَا

قَدْ نَهَضَ الْقَوْمَ وَ شَدُّ وَ الرَّحَالَ

قَدْ وَ عَرَ الْمَسْلَكُ إِذَا الْفَتَى

أَفْلَحَ مَنْ هَيَّأَ زَادَ الْمَالِ

لَا تَكُ تَعْتَرُّ بِمَعْمُورَةٍ

يَعْقِبُهَا الْهَدْمُ أَوْ الْإِتِّقَالُ

مَالِكَ تَعْصَى وَ مُنَادِي الْقُبُولِ

مِنْ قَبْلِ الْحَقِّ يُنَادِي تَعَالَى

۱۲ - (قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : مَا أَكْثَرَ الْعَيْبُ وَالْأَقْلَّ الْأَعْتِبَارُ) ؛ (۸۳) چه بسیار است عبرت و پند و کم است پند گرفتن :

کاخ جهان پر است ز ذکر گذشتگان

لکن کسی که گوش دهد این ندا کم است

در تواریخ مسطور است که چون عبدالملک مروان ، مصعب بن زبیر را کشت و عراق را تسخیر کرد و به کوفه رفت و داخل دارالاماره شد و بر سریر سلطنت تکیه داد و سر مصعب را در مقابل خود نهاد و در کمال فرح و انبساط بود که ناگاه یک تن از حاضرین را عبدالملک بن عمر می گفتند لرزه فرو گرفت و گفت : امیر به سلامت باد، من قصه عجیبی از این دارالاماره به خاطر دارم و آن چنان است که من با عبیدالله بن زیاد در این مجلس بودم سر مبارک امام حسین علیه السلام را برای او آوردند و در نزد او نهادند، پس از چندی که مختار کوفه را تسخیر کرد با او در این مجلس نشستیم و سر ابن زیاد را در نزد او دیدم ، پس از مختار با مصعب صاحب این سر در این مجلس بودم که سر مختار را در نزد او نهاده بودند و اینک با امیر در این مجلس می باشم و سر مصعب را در نزد او می بینم و من در پناه خدا در می آورم امیر را از شر این مجلس . عبدالملک مروان تا این قصه را شنید لرزه او را فرو گرفت و امر کرد تا قصرالاماره را خراب کردند. (۸۴) و این قصه را بعضی از شعراء به نظم آورده و چه خوب گفته :

یک سره (۸۵) مردی ز عرب هوشمند

گفت به عبدالملک از روی پند

روی همین مسند و این تکیه گاه

زیر همین قبه و این بارگاه

بودم و دیدم بر ابن زیاد

آه چه دیدم که دو چشمم مباد

تازه سری چون سپر آسمان

طلعت خورشید ز رویش نهان

بعد ز چندی سر آن خیره سر

بد بر مختار به روی سپر

بعد که مصعب سرو سردار شد

دست کش (۸۶) او سر مختار شد

این سر مصعب به تقاضای کار

تا چه کند با تو دیگر روزگار

مؤلف گوید: که در (کشف الغمّة) در احوال حضرت جواد علیه السلام کلمات بسیار آن حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نقل شده که حضرت جواد علیه السلام از آن حضرت نقل فرموده، چون مقام گنجایش تطویل نداشت ما ذکر نمودیم هر که طالب است آنجا رجوع نماید.

فصل پنجم: در شهادت حضرت امام محمد تقی علیه السلام است

مکشوف باد که چون مأمون حضرت جواد علیه السلام را بعد از فوت پدر بزرگوارش به بغداد طلبید و دختر خوب را تزویج آن حضرت نمود، آن جناب چندی که در بغداد بود از سوء معاشرت مأمون منجر گردید از مأمون رخصت طلبید و متوجه حج بیت الله الحرام شد و از آنجا به مدینه جد خود معاودت فرمود و در مدینه توقف فرمود و بود تا مأمون وفات کرد و معتصم برادر او غصب خلافت کرد و این در هفدهم رجب سال دویست و هیجده هجری بوده.

و چون معتصم خلیفه شد از وفور استماع فضایل و کمالات آن معدن سعادت و خیرات نائره حسد در کانون سینه اش اشتعال یافت و در صدد دفع آن حضرت برآمد و آن جناب را به بغداد طلبید آن حضرت چون اراده بغداد نمود حضرت امام علی النقی علیه السلام را خلیفه و جانشین خود گردانید در حضور اکابر شیعه و ثقات اصحاب خود نص صریح بر امامت آن حضرت نمود و کتب علوم الهی و اسلحه و آثار حضرت رسالت پناهی و سایر پیغمبران را به دو فرزند خود تسلیم فرمود و دل بر شهادت نهاده و فرزند گرامی خود را وداع کرد و با دل خونین مفارقت تربت جد خود اختیار نموده روانه بغداد گردید و در روز بیست و هشتم محرم سال دویست و بیستم هجری داخل بغداد شد و معتصم در اواخر همین سال آن حضرت را به زهر شهید کرد.

و کیفیت شهادت آن مظلوم به اختلاف نقل شده، اشتهر آن است که زوجه اش ام الفضل دختر مأمون به تحریک عمویش معتصم آن حضرت را مسموم کرد؛ چه آنکه ام الفضل از آن حضرت منحرف بود به سبب آنکه آن جناب میل به کنیزان و زنان دیگر خود می فرمود و مادر امام علی النقی علیه السلام را بر او ترجیح می داد به این سبب ام الفضل همیشه از آن حضرت در تشکی بود و در زمان حیات پدرش مکرر به نزد او شکایت می کرد و مأمون گوش به سخن او نمی داد به سبب آنچه با امام رضا علیه السلام نموده بود دیگر تعرض و اذیت کردن اهلیت رسالت را مناسب دولت خود ندانست مگر یک شب که ام الفضل رفت نزد پدر و شکایت کرد که حضرت جواد علیه السلام زنی از اولاد عمر یاسر گرفته و بدگویی برای آن حضرت کرد مأمون چون مست شراب بود در غضب شد و شمشیر برداشت و آمد به بالین آن حضرت و

چند شمشیر بر بدن آن جناب زد که حاضرین گمان کردند که بدن آن جناب پاره پاره شد چون صبح شد دیدند آن حضرت سالم است و اثر زخمی در بدن ندارد چنانکه در فصل سوم آن خبر تحریر یافت .

و بالجمله : از (کتاب عیون المعجزات) نقل شده که چون حضرت جواد علیه السلام وارد بغداد شد و معتصم انحراف ام الفضل را از آن حضرت دانست او را طلبید و به قتل آن حضرت راضی کرده زهری برای او فرستاد که در طعام آن جناب داخل کند ام الفضل انگور رازقی را زهرآلود کرده به نزد آن امام مظلوم آورد و چون حضرت از آن تناول نمود اثر زهر در بدن مبارکش ظاهر شد و ام الفضل از کرده خود پشیمان شد و چاره ای نمی توانست کرد گریه و زاری کرد، حضرت فرمود: الحال که مرا کشتی گریه می کنی ، به خدا سوگند که به بلایی مبتلا خواهی شد که مرهم پذیر نباشد چون آن نونهال جویبار امامت در اول سن جوانی از آتش زهر دشمنان از پا درآمد معتصم ام الفضل را به حرم خود طلبید و در همان زودی ناسوری در فرج او به هم رسید و هر چه اطباء معالجه کردند مفید نیفتاد تا آنکه از حرم معتصم بیرون آمد و آنچه داشت از مال دنیا صرف مداوای آن مرض کرد و چنان پریشان شد که از مردم سؤال می کرد و با بدترین احوال هلاک شد و زیانکار دنیا و آخرت گردید. (۸۷) و مسعودی در (اثبات الوصیة) نیز قریب به همین نقل کرده الا آنکه گفته : معتصم و جعفر بن مأمون هر دو ام الفضل را واداشتند بر کشتن آن حضرت و جعفر بن مأمون به سزای این امر در حال مستی به چاه افتاد او را مرده از چاه بیرون آوردند. (۸۸)

و علامه مجلسی رحمه الله در (جلاء العیون) نقل کرده که چون مردم با معتصم بیعت کردند متفقند احوال حضرت امام محمد تقی علیه السلام شد و به عبدالملک زیات که والی مدینه بود نامه نوشت که آن حضرت را با ام الفضل روانه بغداد کند. چون حضرت داخل بغداد شد به ظاهر اعزاز و اکرام نمود و تحفه ها برای آن حضرت و ام الفضل فرستاد پس شربت حماضی برای آن حضرت فرستاد با غلام خود استناس [یا (اشناس)] نام و سر آن ظرف را مهر کرده بود چون شربت را به خدمت آن حضرت آورد گفت : این شربتی است که خلیفه برای خود ساخته و خود با جماعت مخصوصان خود تناول نموده و این حصه را برای شما فرستاده است که با برف سرد کنید و تناول نمایید و برف با خود آورده بود و برای حضرت شربت ساخت . حضرت فرمود که باشد در وقت افطار تناول نمایم ، گفت : برف آب می شود و این شربت را سرد کرده می باید تناول نمود، و هرچند آن امام غریب مظلوم از آشامیدن امتناع نمود آن ملعون مبالغه را زیاده کرد تا آنکه آن شربت زهرآلود را دانسته به ناکام نوشید و دست از حیات کثیر البرکات خود کشید.

و شیخ عیاشی روایت کرده از زرقان صدیق و ملازم ابن ابی داود قاضی که گفت :

روزی ابن ابی داود از مجلس معتصم غمگین به خانه آمد از سبب اندوه او سؤال کردم گفت : امروز از جهت ابی جعفر محمد بن علی چندان بر من سخت گذشت که آرزو کردم کاش بیست سال قبل از این فوت شده بودم . گفتم : مگر چه شده ؟ گفت : در مجلس خلیفه بودیم که دزدی را آوردند که اقرار به دزدی خود کرده بود و خلیفه خواست حد بر او جاری کند، پس علما و فقها را در مجلس خود جمع کرد و محمد بن علی را نیز حاضر کرد. پس پرسید از ما که دست دزد را از کجا باید قطع کرد؟ من گفتم : باید از بند دست قطع کرد. گفت : به چه دلیل ؟ گفتم : به جهت آیه تیمم (فَأَمْسَحُوا بِوُجُوْهِكُمْ وَ اَيْدِيكُمْ) ؛ (۸۹) چه آنکه خداوند در این آیه دست را بر کف اطلاق فرموده و جمعی از اهل مجلس نیز با من موافقت کردند و بعضی دیگر از فقها گفتند: باید دست را از مرفق قطع کرد و آنها استدلال کردند به آیه وضو و گفتند که خداوند فرموده (وَ اَيْدِيكُمْ اِلَى الْمَرَافِقِ) ، (۹۰) پس دست تا مرفق است . پس معتصم متوجه امام محمد تقی علیه السلام شد و گفت : شما چه می

گویید؟ فرمود: حاضرین گفتند و تو شنیدی . گفت : مرا با گفته ایشان کاری نیست آنچه تو می دانی بگو. حضرت فرمود: مرا از این سؤال معاف دار. خلیفه او را سوگند داد که البته باید بگویی . حضرت فرمود: الحال که مرا سوگند دادی پس می گویم که حاضرین تمام خطا کردند در مسأله بلکه حد دزد آن است که چهار انگشت او را قطع کنند و کف او را بگذارند. گفت : به چه دلیل ؟ فرمود: به جهت آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده در سجود هفت موضع باید به زمین برسد که از جمله دو کف دست است پس هرگاه دست دزد از بند یا مرفق بریده شود کفی برای او نمی ماند که در عبادت خدا به آن سجده کند و مواضع سجده حق خدا است و کسی را بر آن حقی نیست که قطع کند چنانکه حق تعالی فرموده : (وَ إِنَّ الْمَسَاجِدَ لِلَّهِ) . (۹۱) معتصم کلام آن حضرت را پسندید و امر کرد که دست دزد را از همانجا که حضرت فرموده بود قطع کردند این هنگام بر من حالتی گذشت که گویا من برپا شد و آرزو کردم که کاش مرده بودم و چنین روزی را نمی دیدم .

زرقان گفت : بعد از سه روز دیگر ابن ابی داود نزد خلیفه رفت و در پنهانی با وی گفت که خیرخواهی خلیفه بر من لازم است و امری که چند روز قبل از این واقع شد مناسب دولت خلیفه نبود؛ زیرا که خلیفه در مسأله ای که برای او مشکل شده بود علمای عصر را طلبید و در حضور وزراء و مستوفیان و امراء و لشکریان و سایر اکابر و اشراف از ایشان سؤال کرد و ایشان به نحوی جواب دادند پس در چنین مجلسی از کسی که نصف اهل عالم او را امام و خلفه می دانند و خلیفه را غاصب حق او می شمارند سؤال کرد و او بر خلاف جمیع علماء فتوی داد و خلیفه ترک گفته همه علماء کرده به گفته او عمل کرد این خبر در میان مردم منتشر شد و حجتی شد برای شیعیان و موالیان او، معتصم چون این سخنان را بشنید رنگ شومش متغیر شد و تنبهی برای او حاصل گردید و گفت خدا تو را جزای خیر دهد که مرا آگاه کردی بر امری که غافل از آن بودم .

پس روز دیگر یکی از نویسندگان خود را طلبید و امر کرد آن حضرت را به ضیافت خود دعوت نماید و زهری در طعام آن جناب داخل نماید آن بدبخت حضرت را به ضیافت طلبید آن جناب عذر خواست و فرمود می دانید که من به مجلس شما حاضر نمی شوم ، آن ملعون مبالغه کرد که غرض اطعام شما است و متبرک شدن خانه ما به مقدم شریف شما و هم یکی از وزراء خلیفه آرزوی ملاقات شما را دارد و می خواهد که به صبح شما مشرف شود. پس چندان مبالغه کرد تا آن امام مظلوم به خانه او تشریف برد چون طعام آوردند و حضرت تناول فرمود اثر زهر در گلوئی خود یافت و برخاست و اسب خود را طلبید که سوار شد، صاحب منزل بر سر راه آمد و تکلیف ماندن کرد، حضرت فرمود: آنچه تو با من نمودی اگر در خانه تو نباشم از برای تو بهتر خواهد بود و به زودی سوار شد و به منزل خود مراجعت کرد چون به منزل رسید اثر آن زهر قاتل در بدن شریفش ظاهر شد و در تمام آن روز و شب رنجور و نالان بود تا آنکه مرغ روح مقدسش به بال شهادت به درجات بهشت پرواز کرد. صلوات الله علیه . انتهای . (۹۲)

پس جنازه آن جناب را بعد از غسل و کفن آوردند در مقابر قریش در پشت سر جد بزرگوارش امام موسی علیه السلام دفن نمودند، و به حسب ظاهر واثق بالله بر آن حضرت نماز خواند و لکن در واقع حضرت امام علی النقی علیه السلام از مدینه به طی الا رض آمد و متصدی غسل و کفن و نماز و دفن پدر بزرگوارش شد. (۹۳)

و در (کتاب بصائر الدرجات) روایت کرده از مردی که همیشه با حضرت امام محمد تقی علیه السلام بود گفت : در آن وقتی که حضرت در بغداد بود روزی در خدمت حضرت امام علی النقی علیه السلام در مدینه نشسته بودیم و آن حضرت کودک بود و لوحی در پیش داشت می خواند ناگاه تغییر در حال آن حضرت ظاهر شد پس برخاست و داخل خانه شد ناگاه صدای شیون شنیدیم که از خانه آن حضرت بلند شد بعد از ساعتی حضرت بیرون آمد از سبب آن احوال پرسیدیم ، فرمود که در این

ساعت پدر بزرگوارم وفات فرمود! گفتم: از کجا معلوم شما شده؟ فرمود که از اجلال و تعظیم حق تعالی مرا حالتی عارض شد که پیش از این در خود چنین حالتی نمی یافتم از این حالت دانستم که پدرم وفات کرده و امامت به من منتقل شده است. پس بعد از مدتی خبر رسید که حضرت در همان ساعت به رحمت الهی واصل شده است. (۹۴) و در تاریخ وفات حضرت جواد علیه السلام اختلاف است، ا شهر آن است که در آخر ماه ذی قعدة سال دویست و بیستم هجری شهید شد و بعضی ششم ذی حجه گفته اند و این بعد از دو سال و نیم فوت مأمون بود چنانچه خود آن حضرت می فرمود: (الْفَرَجُ بَعْدَ الْمَاءِ مُونٌ بِثَلَاثِينَ شَهْرًا). و مسعودی وفات آن حضرت را در پنجم ذی حجه سال دویست و نوزده ذکر نموده و در وقت وفات از سن شریفش بیست و پنج سال و چند ماهی گذشته بود. (۹۵)

فصل ششم: در ذکر اولاد حضرت جواد علیه السلام است

بدان که سید فاضل نسابه سید ضامن بن شدقم حسینی مدنی در (تحفه الا زهار فی نسب ابناء الائمة الا طهار علیهم السلام) فرموده که حضرت جواد علیه السلام را چهار پسر بود: ابوالحسن امام علی نقی علیه السلام و ابواحمد موسی مبرقع و ابواحمد حسین و ابوموسی عمران؛ و دختران آن حضرت: فاطمه و خدیجه و ام کلثوم و حکمه بود و مادر ایشان ام ولدی بود که سمانه مغربیه می گفتند و از ام الفضل دختر مأمون حضرت جواد علیه السلام فرزندی نداشت و عقب آن حضرت منحصر است از دو پسر: امام علی نقی علیه السلام و ابواحمد موسی. (۹۶)

مؤلف گوید: که از (تاریخ قم) ظاهر می شود که زینب و ام محمد و میمونه نیز دختران حضرت جواد علیه السلام بوده اند، و شیخ مفید در دختران حضرت جواد علیه السلام دختری امامه نام ذکر کرده. (۹۷) و بالجمله: موسی مبرقع جد سادات رضویه است و رشته اولادش تا به حال بحمدلله منقطع نگشته و بسیاری از سادات نسب ایشان به او منتهی می شود و او اول کسی است که از سادات رضویه به قم وارد شد در سنه دویست و پنجاه و شش، و پیوسته بر روی خود برقع گذاشته بود و لهذا او را موسی مبرقع گویند و چون وارد شد بزرگان عرب از اهل قم او را از قم بیرون کردند و به کاشان رفت و چون به کاشان رسید احمد بن عبدالعزیز بن دلف عجلی او را اکرام کرد و خلعتهای بسیار و مرکبها به او بخشید و مقرر کرد که هر سال یک هزار مثقال طلا با یک اسب مسرچ به او بدهد لکن رؤسای عرب از اهل قم پس از آن پشیمان شده به خدمت شتافتند و از او اعتذار خواسته مکرما به قم واردش ساختند و گرامی داشتند او را و حال موسی در قم نیکو شد تا آنکه از مال خود قریه ها و مزارعی خرید.

پس از آن وارد شدند بر او خواهرانش زینب و ام محمد و میمونه دختران حضرت جواد علیه السلام و از پس ایشان بریهه دختر موسی آمد و تمام ایشان در قم وفات یافتند و نزد فاطمه علیها السلام مدفون شدند و زینب همان است که بر قبر حضرت معصومه علیها السلام قبه ای بنا کرد پس از آن که سقفی بر قبرش بنا کرده بودند از حصیر و بوریبا. (۹۸) و موسی شب چهارشنبه روز آخر ماه اردیبهشت دو روز به آخر ماه ربیع الاخر مانده سال دویست و نود و شش از دار دنیا رفت و امیر قم عباس بن عمرو غنوی بر وی نماز کرد و مدفو شد در موضعی که الحال معروف است قبرش چنانچه در (تاریخ قم) ذکر

شده ، و سید ضامن بن شدقم فرموده که موسی مبرقع مدفون شد به قم در خانه معروف به خانه محمد بن الحسن بن ابی خالد اشعری ملقب به (شنبوله) .

فقیر گوید: که این محمد بن الحسن یکی از روایات قم و از اصحاب حضرت امام رضا علیه السلام و وصی سعد بن سعد احوص اشعری قمی بوده و الحال آن موضع معروف است به محله موسویان و در آنجا دو بقعه است یکی کوچک که در او دو صورت قبر است یکی قبر موسی مبرقع است و دیگر قبر احمد بن محمد بن احمد بن موسی است و اما بقعه بزرگ که موسوم به چهل اختران است و در کتیبه آن اسم شاه طهماسب است به تاریخ نهصد و پنجاه و سه . اول کسی که در آن دفن شد محمد بن موسی مبرقع بوده بعد از او زوجه او بریهه دختر جعفر بن امام علی النقی علیه السلام به جنب شوهرش دفن شد و برادرانش یحیی صوفی و ابراهیم پسران جعفر به قم آمدند ارث بریهه گرفتند، ابراهیم رفت و یحیی صوفی به قم ماند و در میدان زکریا بن آدم به نزدیک مشهد حمزه بن موسی بن جعفر علیه السلام وطن و مقام گرفت و در جنب محمد بن موسی و نزدیکی قبر او قبور جماعتی از علویین و سادات است از جمله : زینب دختر موسی و ام محمد بنت موسی و ابوعلی محمد بن احمد بن موسی با دختران او فاطمه و بریهه و ام سلمه و ام کلثوم و غیر ایشان از علویات و فاطمیات که تمامی از اعقاب و ذراری موسی مبرقع می باشند و در آن محل دفن اند و محمد بن احمد بن موسی که او را ابوعلی و ابوجعفر نیز گویند مردی بود فاضل و به غایت پرهیزکار و خوش محاوره و نیکو منظر و فصیح و دانا و عاقل و در (تحفه الا زهار) است که او ملقب به اعرج بود و رئیس و نقیب بود در قم و امارت حاج با او بود. (۹۹) و بالجمله ؛ قل است که والی قم او را تشبیه به ائمه کرده در فضل و او را قابل امامت دانسته . و وفات او در سوم ربیع الا ول سنه سیصد و پانزده واقع شد و در مقبره محمد بن موسی مدفون شد.

و در (تحفه الا زهار) است که موسی مبرقع را پنج پسر بود: ابوالقاسم حسین و علی و احمد و محمد و جعفر. و احمد بن موسی مبرقع را سه پسر بود: عبیدالله و ابوجعفر محمد اعرج و ابوحمزه جعفر. (۱۰۰) و صاحب (عمده الطالب) گفته که اولاد موسی مبرقع از پسرش احمد بن موسی است و اولاد احمد از پسرش محمد اعرج است (وَ الْبَقِيَّةُ فِي وُلْدِهِ لِأَيِّهِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ أَحْمَدُ نَقِيبُ قُمْ .) (۱۰۱)

مؤلف گوید: که ابوعبدالله احمد بن محمد اعرج مذکور سید جلیل القدر عظیم الشان ، رفیع المنزله و رئیس و نقیب بوده در قم و مردی متنسک و متعبد و به دلهای مردم نزدیک و مردی سخی و کریم و واسع الجاه بوده . ولادتش در قم واقع شده سنه سیصد و یازده ، و در ماه صفر سنه سیصد و پنجاه و هشت وفات کرد و به وفات او مردم قم را مصیبتی تمام بوده است ، و او است که با موسی دفن شده نه احمد بن موسی مبرقع زیرا که آمدن او به قم معلوم نیست ، و او را چهار پسر (۱۰۲) بوده ابوعلی محمد و ابوالحسن موسی و ابوالقاسم علی و ابومحمد الحسن و چهار دختر بوده و پسران او بعد از وفات پدر قصد حضرت رکن الدوله کردند به شهر ری ، رکن الدوله ایشان را تسلی داد و بفرمود جانب ایشان را رعایت کنند و خراج بر املاک ایشان ننهند، پس از آن باز گردیدند به قم . پس از آن ابوعلی محمد به خراسان رفت ، مردم خراسان او را اکرام و اعزاز نمودند و به خراسان مقیم بود تا آنکه کشته شد یا وفات کرد و ابوالقاسم علی نیز به خراسان رفت و در طوس وطن گرفت و ابوالحسن موسی به قم ماند و به کار با برادرش ابی محمد و خواهرانش قیام نمود و املاکی که از پدرش بازمانده بود به دست آورد و آنچه به رهن بود از رهن بیرون آورد و سیرت او نیکو بود و با مردم قم به وجه احسن زندگانی کرد و حقوق ایشان را رعایت نمود، پس اهل قم به صحبت او میل کردند و او سرور و رئیس ایشان شد و در سنه سیصد و هفتاد به حج رفت و چون به مدینه آمد بر پسر عمان (عموزادگان) خود شفقت نمود و ایشان را خلعت و عطا بخشید پس او را شکر بسیار نمودند

پس به قم مراجعت نمود مردم قم به قدوم او شادی نمودند و بر سر کوچه ها و محله ها آئینه بستند و صاحب بن عباد نامه ای به او نوشت و او را تهنیت گفت .

و بالجمله : ابوالحسن موسی مذکور سیدی فاضل و متواضع و سهل الجانب بود و نقابت سادات قم و نواحی آن به او مفوض بوده است و قسمتات و وظایف و رسوم و مرسومات و مشاهرات سادات آبه و قم و کاشان و خورزن مجموع به دست و اختیار و فرمان او بوده است و عدد ایشان در آن زمان از مردان و طفلان سیصد و سی و یک نفر بوده است و وظیفه هر یک از ایشان در هر ماهی سی من نان و ده درم نقره بوده است و هر کس از ایشان که وفات یافته است به جای او نوشته اند و ابوالحسن موسی را چند پسر برده از جمله ابوجعفر است که داماد ذوالکفایتین ابوالفتح علی بن محمد بن الحسین بن العمید است که وزیر رکن الدوله دیلمی است و من در کتب خود ترجمه او والدش ابوالفضل بن عمید را نگاشته ام . و دیگر از اولاد ابوالحسن موسی است عالم جلیل السید ابوالفتح عبیدالله بن موسی مذکور که شیخ منتجب الدین در (فهرست) اسم او را برده و فرموده که او ثقه و پرهیزکار و فاضل و راوی اخبار ائمه اطهار علیهم السلام است و از تصانیف او است (کتاب انساب سادات) و کتابی در (احکام حلال و حرام) و کتابی در (مذاهب مختلفه) خبر داد مرا به آن کتابها جماعتی از ثقات از شیخ مفید نیشابوری از او (۱۰۳) و معلوم باشد که غیر از مفید نیشابوری برادرش عالم جلیل ابوسعید محمد بن احمد نیشابوری جد شیخ ابوالفتوح رازی نیز از سید عبیدالله مذکور روایت می کند. و بدان که اولاد و ذریه موسی مبرقع غالباً در ری و قم بودند و از آنجا به قزوین و همدان و خراسان و کشمیر و هندوستان و سایر بلاد منتشر شدند، و الان در بلاد شیعه از اعظم و اعز طوائف سادات و اشراف اند.

قاضی نورالله در (مجالس) فرموده : رضویه : نسب شریف سادات عظام رضویه مشهد مقدس منور و سادات رضویه قم مجموع به ابی عبدالله احمد نقیب قم ابن محمد الا عرج ابن احمد بن موسی المبرقع بن الامام محمد تقی علیه السلام منتهی می شود و سید نقیب امیر شمس الدین محمد که به سیزده واسطه به ابی عبدالله احمد نقیب قم می رسد، و در زمان سلطنت میرزا شاهرخ از مدینه قم به مشهد مقدس منور آمد، و میرزا ابوطالب مشهور از اولاد امجاد او است و مدتی بنا بر تفویض پادشاه مغفور به حکومت ولایت تبریز اشتغال داشت و الحال فرزند و برادرزادگان او در مشهد مقدس رضوی در کمال حشمت و شوکت ساکن اند. انتهی (۱۰۴)

و بدان که منتهی می شود به ابی عبدالله احمد نقیب قم مذکور سید اجل السید محسن بن سید رضی الدین محمد بن سید مجدالدین علی بن سید رضی الدین محمد بن پادشانه بن ابوالقاسم بن میسره بن ابوالفضل بن بندار بن میر عیسی بن ابی محمد جعفر بن علی بن ابی محمد بن احمد بن محمد الا عرج بن احمد بن موسی المبرقع بن الامام الجواد علیه السلام است که قاضی نورالله در حق او فرموده که او سید فاضل عالی مقدار بود والد بزرگوار او در زمان سلطان سحین میرزا از قم به مشهد مقدس رضوی انتقال فرمود و او در اینجا به افاده علوم دین و ترویج مذهب آباء طاهرین اشتغال می فرمود و شیخ محمد بن ابی جمهور به خدمت او رسیده و با او طریق معاشرت ورزیده و بعضی از تصانیف شریفه خود را به نام آن سید بزرگوار مزین ساخته و در ایام مجاورت مشهد مقدس به یمن حمایت او با علمای مخالفین بحثهای متین پیش برده و الحال از اولاد ایشان سید متقی ، عامل معنی ، انسان کامل ، صاحب ملکی ، ثمره حدیقه فدکی ، امیر محمد جعفر است که از غایت شرافت ذات و نفاست گوهر مستغنی از مدح این ذره احقر است :

فَتَى لَا يُجِبُّ الزَّادُ إِلَّا مِنَ التَّقَى

و لَا يَبْتَغِي الْخَلَّانَ إِلَّا ذَوِي الْفَضْلِ

نکرده بهر رضای حق و تتبع علم

نه چشم سوی غزال و نه گوش سوی غزل

مَنْ اللَّهُ تَعَالَى عَلَيْنَا بَطُولِ بَقَائِهِ وَ رَزَقَنِي مَرَّةً أُخْرَى شَرَفَ لِقَائِهِ انتهی. (۱۰۵)

و بعضی از متتبعین گفته میر جعفر مذکور پسری داشته مسمی به میر محمد زمان و او نیز از علما بوده و (شرحی بر قواعد) نوشته ، وفات کرده در سنه هزار و چهل و یک . و میر محمد زمان را پسری بوده مسمی به میر محمد حسن و او نیز از علما بوده و سید محسن را پسری دیگر بوده موسوم به میر محمد مهدی و او نیز از علماء بوده و او را شیخ علی کرکی در وقت رفتنش به طرف کاشان در قم اجازه داده در سنه نهصد و سی و شش ، و چنین معلوم می شود که قبر شریف آن سید جلیل در قم در تکیه ای است نزدیک به صحن شریف حضرت معصومه علیها السلام و مشهور است آن تکیه الیوم به (محمدیه) و در آنجا بقعه ای است و آن بزرگوار در آن بقعه مدفون می باشد.

فقیر گوید: که آن بقعه مشهور است به (محمدیه) و آن تکیه معروف است به حسینیه و در کوچه حرم واقع است نزدیک صحن جدید و گفته که منسوب است به این سید بزرگوار سید اجل آقا سید صدرالدین بن میرزا محمد باقر رضوی قمی شارح (وافیه) و برادرش میرزا محمد ابراهیم بن میرزا محمد باقر رضوی که از علماء بوده و در همدان ساکن بوده الی غیر ذلک انتهی .

و بدان نیز که منتهی می شود به موسی مبرقع نسب سید جلیل میر محمد بدیع خادم رضوی رحمه الله چنانکه سید ضامن مدنی در (تحفه) گفته : محمد بدیع بن ابی طالب بن ابی القاسم بن محمد بن غیاث الدین عزیز بن شمس الدین محمد بن محمود بن محمد بن میرهادی حسن بن علی بن ابی الفتح بن عیسی بن محمد بن ابی محمد بن جعفر بن ابی جعفر علی بن ابی علی محمد بن ابی احمد موسی (۱۰۶) الا برش بن ابی علی محمد الا عرج بن احمد بن موسی المبرقع سیدی بود صاحب مروت و شهامت و رفعت و ریاست و عظمت و جلالت و جمالمحاسن بود و با ما مودت و صداقت داشت و من هدیه کردم به سوی او (کتاب حقوق و مواریث) تالیف عزالدین عمر بن تاج الدین محمد فقیه حسینی و این محمد بدیع والی امر بود در مشهد مقدس رضوی و بر او بود رجوع اعیان امجاد و زوار و قصاد و او بود مرجع اهل بلاد؛ پس منصب او را دادند به پسرش غیاث الدین و او والی اوقاف حضرت امام رضا علیه السلام گردید به امر شاه عباس بن شاه صفی پس مشغول گردید به نفس نفیس خود به تعمیر خرابیها تمام کرد آنها را و احداث کرد عماراتی برای غلات و نحو آنها و پدرش ابوطالب سیدی بود جلیل القدر، وجیه ، رئیس جم المحاسن ، صاحب مروت عالیه و خیرات جاریه ، مقصد و ملجاء مردم بود، خدمت داشت در حرم حضرت امام رضا علیه السلام از جانب شاه عباس بن شاه خدا بنده ، شاه عباس خواست دختر او را تزویج کند عذر آورد و تزویج کرد او را به پسر عمش میر حسن . آنگاه سید ضامن فرموده که میر حسن بن ولی الله بن هدایت الله بن مراد بن نعمت الله مشهور بود به میر حسن قاینی دیدم او را به مشهد مقدس رضوی در ماه ذی الحجه سنه هزار و پنجاه و دو و او مردی بود عالم فاضل کامل مدرس محقق مدقق و پس عمویش محمد ابراهیم بن حسین بن نعمت الله بن هدایت الله سیدی بود جلیل القدر، عظیم الشان ، رفیع المنزله ، عالم فاضل

کامل ، شیخ الا سلام بود در قایین پس توجه فرمود به هند و مدتی در هند بود پس در سنه هزار و شصت و یک به مکه مشرفه رفت و در آنجا وفات کرد.(۱۰۷)

در ذکر حکیمه بنت حضرت جواد علیه السلام

بدان که حکیمه - با کاف نه حکیمه با لام که در السنه عوام مشهور شده در میان دختران حضرت جواد علیه السلام - به فضائل و مناقب ممتاز است و درک خدمت چهار امام نموده و حضرت هادی ، مکرمه نرجس خاتون والده امام عصر علیه السلام را به او سپرد که معالم دین و احکام شرع را به او بیاموزد و به آداب الهیه او را تربیت کند و بعد از وفات حضرت امام حسن عسکری علیه السلام منصب سفارت داشت از جناب امام عصر صلوات الله علیه و عرایض مردم را به آن حضرت و توقیعات شریفه را که از آن ناحیه مقدسه صادر می شد به مردم می رساند و مفتخر شد به قابله گری حضرت صاحب الا مر علیه السلام و به رسیدگی به امور ولادت آن جناب چنانچه عمه این معظمه حکیمه خاتون دختر حضرت موسی بن جعفر علیها السلام مشرف شده به منصب قابله گری فرزند برادرش حضرت امام محمد تقی علیه السلام چنانچه تصریح فرموده به آنچه گفتیم علامه بحرالعلوم - طاب ثراه - در کتاب رجال و این مخدره اول کسی است که آن جناب را بوسید و در آغوش گرفت و به نزد پدر بزرگوارش برد و دوباره به نرجس خاتون برگردانید. وبالجمله : این معظمه در میان سادات علویه و بنات هاشمیه از جهت فضائل و مناقب و عبادت و تقوی و علم ممتاز و به حمل اسرار امامت سرافراز بود و علما تصریح کرده اند به استحباب زیارت آن معظمه و قبر شریفش در سامراء در قبه عسکریین پایین پا ملاصق ضریح عسکریین علیهما السلام است ضریح علیحده دارد و در کتب مزار زیارت مخصوصی برای او ذکر نشده .

علامه مجلسی رحمه الله فرموده : نمی دانم به چه سبب علما متعرض نشدند از برای زیارت آن مخدره با آن مرتبه فضیلت و جلالت که از برای او است . (۱۰۸) و علامه بحرالعلوم فرموده که ذکر نکردن زیارت آن معظمه با این جلالت چنانچه حال [دایی] مفاضل یعنی مجلسی فرموده عجیب است و عجیب تر از آن متعرض نشدن بیشتر مثل شیخ مفید در (ارشاد) و غیر او در کتب تواریخ و سیر و نسب آن مخدره را در اولاد حضرت جواد علیه السلام بلکه حصر نمودن بعضی دختران آن جناب را در غیر آن . (۱۰۹) مفید در (ارشاد) فرموده به جا ماند از حضرت جواد علیه السلام از فرزند علی علیه السلام که امام بود بعد از موسی و فاطمه و امامه ، و اولاد ذکوری نگذاشت غیر از آنچه نامیدیم . انتهی . (۱۱۰)

فصل هفتم : در ذکر چند نفر از بزرگان اصحاب حضرت جواد علیه السلام است

اول - ابوجعفر احمد بن محمد بن ابی نصر معروف به بزنتی کوفی ثقه جلیل القدر

در (مجالس المؤمنین) است که در (خلاصه) مذکور است که او به خدمت حضرت امام رضا علیه السلام رسیده و نزد آن حضرت قدر و منزلت بسیار داشت و اختصاص تمام به حضرت امام محمد جواد علیه السلام داشت و اجماع نموده اند

اصحاب بر تصریح هرچه او روایت نموده باشد و اقرار به فقه و اجتهاد او کرده اند در سال دویست و بیست و یک بعد از وفات حسن بن علی بن فضال به هشت ماه وفات یافت. (۱۱۱)

و در (مختار کشی) از احمد منقول است که گفت : روزی به اتفاق صفوان بن یحیی و محمد بن سنان و عبدالله بن المغیره یا عبدالله بن جندب نزد حضرت امام رضا علیه السلام رفتیم و چون ساعتی نشستیم برخاستیم پس آن حضرت از آن میان مرا فرمودند که ای احمد تو بنشین پس نشستیم و آن حضرت با من به سخن درآمدند و من نیز از آن حضرت سؤالها می نمودم و جواب می شنیدم تا بیشتر شب گذشت و چون خواستم که به منزل خود روم مرا فرمودند که می روی یا همینجا خواب می کنی ؟ گفتم : جان من فدای تو باد! اگر فرمایی که بروم می روم و اگر می فرمایی که باش در خدمت می باشم . پس فرمودند که اینجا خواب کن که دیر وقت شد و مردم درهای خانه بسته اند و به خواب رفته اند. آنگاه آن حضرت برخاستند و به حرم شریف رفتند و چون مرا گمان شد که آن حضرت به حرم درآمدند به سجده افتادم و در آن سجده گفتم حمد مر خدای را که حجت خود و وارث علوم انبیاء را از جمیع برادران و اصحاب من با من در مقام انس و عنایت درآورد، و هنوز من در سجده بودم که آن حضرت آمدند و به پای مبارک خود مرا متنبه ساختند، پس من برخاستم و آن حضرت دست مرا گرفته مالیدند و فرمودند که ای احمد بدان که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به عیادت صعصعه بن صوحان رفت و چون از بالین او برخاست به او گفت که ای صعصعه ! زنهار که افتخار نکنی بر برادران خود به عیادتی که من تو را نموده ام و از خدای بر حذر باش . این سخن به من گفتند و به حرم شریف مراجعت نمودند. (۱۱۲)

و ایضا از او روایت نموده که گفت : وقتی که حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه السلام را به گفته مأمون از مدینه می آوردند او را به جانب بصره بردند و به کوفه در نیاوردند و من در آن وقت به قادسیه بودم پس آن حضرت مصحف نزد من فرستاد و چون مصحف را بگشودم در آنجا (سوره لم یکن) دیدم که اطول و اکثر بود از آنچه در میان مردم است و از آنجا چند آیه حفظ کردم تا آنکه (مسافر) مولای آن حضرت آمد و مصحف را از من گرفت و در مندیلی نهاد و آن را مهر کرد پس آنچه از آن مصحف حفظ کرده بودم مرا فراموش شد و هر چند جهد کردم که مرا یک کلمه از آن به یاد آید میسر نشد. (۱۱۳)

شرح حال فضل بن شاذان

دوم - ابومحمد فضل بن شاذان بن خلیل از دی نیشابوری ثقه جلیل القدر

از فقها و متکلمین شیعه و شیخ طایفه و بسیار عظیم الشان و اجل از توصیف است . از حضرت جواد علیه السلام حدیث روایت کرده و گفته اند از حضرت رضا علیه السلام نیز روایت کرده و پدرش از اصحاب یونس است و (فضل) صد و هشتاد کتاب تصنیف کرده و حضرت ابومحمد عسکری علیه السلام دو دفعه و به روایتی سه مرتب بر او ترجم فرموده و شیخ کشی روایاتی در مدح او ذکر کرده و هم نقل کرده خبری که منافی است با آن روایات. (۱۱۴) علامه و دیگران از روایات منافی مدح جواب فرموده اند:

(وَ هُوَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ أَجَلٌ مِنْ أَنْ يُعْمَرَ عَلَيْهِ وَ هُوَ رَئِيسُ طَائِفَتِنَا رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ أَجْمَعِينَ) . (۱۱۵)

در (مجالس المؤمنین) از (کتاب مختار) نقل کرده که عبدالله بن طاهر، فضل بن شاذان را از نیشابور اخراج نمود و بعد از آنکه او را پیش خود طلبید و تفتیش کتب او نمود امر کرد که آن کتب را جهت او بنویسند، پس فضل رؤس مسایل اعتقادیه را از توحید و عدل و مانند آن جهت او نوشت و چون او به نظر عبدالله رسید گفت: این قدر کافی نیست می خواهیم که اعتقاد تو را درباره سلف بدانم. پس فضل گفت: ابابکر را دوست دارم و از عمر بیزارم! عبدالله گفت: چرا از عمر بیزاری؟ گفت: به واسطه آنکه عباس را از شوری بیرون کرد. و به سبب القای این جواب لطیف که متضمن خوش آمد عباسیان بود از دست آن فظ غلیظ خلاصی یافت و از سهل بن بحر فارسی روایت نموده که گفت: در آخر عهد مصاحبت خود با فضل بن شاذان از او شنیدم که می گفت من خلیفه جمعی از اکابر که از پیش رفتند مانند محمد بن ابی عمیر و صفوان بن یحیی و غیرهما و پنجاه سال در خدمت ایشان بودم و از ایشان استفاده می نمودم و هشام بن الحکم چون بگذشت یونس بن عبدالرحمن خلیفه او بود رد بر مخالفان و چون یونس وفات یافت خلیفه او در رد بر مخالفان سکاک بود و او نیز از میان رفت و منم خلیفه ایشان انتهی (۱۱۶)

مؤلف گوید: که سکاک ابوجعفر محمد بن خلیل بغدادی است که از متکلمین و از اصحاب هشام و تلمیذ او است و کتابی در امامت نوشته. و بالجمله: جلالت فضل بن شاذان اکثر است از آنکه ذکر شود. در ایام حضرت امام حسن عسکری علیه السلام وفات کرد و قبرش در زمین نیشابور قدیم که خارج از بلد نیشابور این زمان است به فاصله یک فرسخ تقریباً با بقعه و صحنی مزار و مشهور است و بر روی سنگ قبر او نوشته:

(هذا ضریحُ النّحریرِ الْمُتعالِ إلی أن قال الراوی منَ الامامینِ اَبی الحَسَنِ عَلیِّ بنِ مُوسى وَ اَبی جَعْفَرِ الثّانی عَلَیْهِمُ السَّلَامُ زُیْدَةُ الرُّوَاهِ وَ نُخْبَةُ الْهُدَاهِ وَ قُدُوهُ الْاِجْلَاءِ الْمُتَكَلِّمِینَ وَ اُسُوهُ الْفُقَهَاءِ الْمُتَقَدِّمِینَ الشَّیْخِ الْعَلِیْمِ الْجَلِیلِ الْفَضْلِ بنِ شاذانِ بنِ الْخَلِیلِ - طابَ اللهُ ثَرَاهُ - قَدْ وَصَلَ بِلِقَاءِ رَبِّهِ فِی سَنَةِ ۲۶۰) .

و در دور سنگ قبر نوشته:

(قَدْ تَرَخَمَ عَلَیْهِ أَبُو مُحَمَّدٍ الْحَسَنُ الْعَسْكَرِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ رَحِمَ اللَّهُ الْفَضْلَ ثَلَاثَةَ وِلَاءٍ، وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَيْضًا: أَغِیْطُ أَهْلَ خُرَاسَانَ بِمَكَانِ الْفَضْلِ، وَ قَالَ مُحَمَّدُ بْنُ إِبْرَاهِيمَ الْوَرَّاقُ خَرَجْتُ إلی الْاَحْجِّ فَدَخَلْتُ إلی مَوْلایِ اَبی مُحَمَّدٍ الْحَسَنِ الْعَسْكَرِیِّ وَ اَرَيْتُهُ كِتَابَ الْفَضْلِ بنِ شاذانِ فَنظَرَ فِیهِ وَ تَصَفَّحَهُ وَ رَفَقَهُ وَ رَفَقَهُ، قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ هَذَا صَحِیحٌ یَنْبَغِی أَنْ یَعْمَلَ بِهِ رَحِمَ اللهُ الْفَضْلَ. كَتَبَهُ فِی سَنَةِ ۱۲۶۱) .

مخفی نماند که در اصحاب حضرت امام رضا علیه السلام در احوال حسن بن علی بن فضال مقداری از حال فضل بن شاذان نیز ذکر شد.

شرح حال ابوتمام شاعر

و علامه در (خلاصه) فرموده که ابوتمام امامی بود و برای اهل بیت شعر بسیار گفته و احمد بن الحسین نقل کرده که نسخه کهنه ای را دیدم که شاید در ایام ابوتمام یا قریب به آن نوشته شده بود و در آن قصیده ای بود از ابوتمام که ذکر کرد در آن ائمه علیهم السلام را تا حضرت ابوجعفر جواد علیه السلام و تجاوز از آن حضرت نکرده ؛ زیرا که در ایام آن حضرت وفات کرده و جاحظ در (کتاب حیوان) گفته که حدیث کرد مرا ابوتمام و او از رؤ سالی رافضه بود. انتهی. (۱۱۷)

و بالجمله : ابوتمام صاحب حماسه اوحد عصر خویش بوده در فصاحت و بلاغت ، گویند چهارده هزار ارجوزه از عرب از حفظ داشته و غیر از قصاید و مقاطع و او را در صناعت شعر محلی منیع و مرتبته رفیع است و ابراهیم بن مدبر با آنکه از اهل علم و معرفت و ادب بود از اشعار او چیزی حفظ نمی کرد چه آنکه او را دشمن می داشت و گاهی او را سب و لعن می کرد. روزی شخصی چند شعر از اشعار ابوتمام بدون نسبت به وی از برای ابراهیم خواند ابراهیم را خوش آمد و فرزند خود را امر کرد که آن اشعار را در پشت کتابی بنویسد پس از آنکه آن اشعار نوشته شد بعضی گفتند: ایها الامیر! این اشعار از ابوتمام است . ابراهیم چون این بشنید فرزند خود را گفت که آن صفحه را پاره کند، مسعودی این عمل را از ابن مدبر نپسندیده ، فرموده که این عمل از او قبیح است چه عاقل باید اخذ فایده کند چه از دشمن باشد یا دوست ، از وضعی باشد یا شریف ، همانا از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت شده که فرموده :

(الْحِكْمَةُ ضَالَّةُ الْمُؤْمِنِ فَخُذْ ضَالَّتَكَ وَ لَوْ مِنْ أَهْلِ الشُّرْكِ) . و از بزرج مهر حکیم نقل شده که فرمود من از هر چیز صفت نیک او را اخذ کردم حتی از سگ و گربه و خوک و غراب ، گفتند: از سگ چه آموختی ؟ گفت : الفت او را با صاحب خود و وفاء او را ، گفتند از غراب چه آموختی ؟ گفت : شدت احتراز او و حذر او را ، گفتند: از خوک چه گرفتی ؟ گفت : بکور او را در حوائج خود ، گفتند: از گربه چه اخذ کردی ؟ گفت : حسن نغمه و کثرت تملق او را در مسئلت . (۱۱۸) و وفات کرد ابوتمام در ایام واثق سنه دویست و سی و یک در موصل . و ابونهبش بن حمید طوسی بر قبر او قبه ای بنا کرد. (۱۱۹)

چهارم - ابوالحسن علی بن مهزیار اهوازی دورقی الا صل

که جلالت شاعن و عظمت قدرش زیاده از آن است که ذکر شود، و از توقیعات شریفه حضرت جواد علیه السلام به او معلوم می شود چه اندازه این معظم جلیل الشاعن بوده در یکی از این توقیعات است که مرا مسرور کردی به آنچه ذکر کردی و همیشه مرا مسرور می داری ، خداوند مسرور سازد تو را به بهشت و راضی شود از تو به رضای من ، و در توقیع دیگر است :

(وَ أَسْأَلُ اللَّهَ تَعَالَى أَنْ يَحْفَظَكَ مِنْ بَيْنِ يَدَيْكَ وَ مِنْ خَلْفِكَ وَ فِي كُلِّ حَالَتِكَ فَأَبْشِرْ فَإِنِّي أَرْجُو أَنْ يُدْفَعَ اللَّهُ عَنْكَ وَاللَّهُ أَسْأَلُ أَنْ يَجْعَلَ لَكَ الْخَيْرَ الْخَيْرَ) .

وَ فِي تَوْقِيعِ آخِر:

(وَ أَمَّا مَا سَأَلْتِ مِنَ الدُّعَاءِ فَإِنَّكَ بَعْدُ لَسْتِ تَدْرِي كَيْفَ جَعَلَ اللَّهُ عِنْدِي وَرَبِّمَا سَمَّيْتُكَ بِاسْمِكَ وَنَسَبِكَ مَعَ كَثْرَةِ عِنَايَتِي بِكَ وَ مَحَبَّتِي لَكَ وَ مَعْرِفَتِي بِمَا أَنْتَ عَلَيْهِ فَأَدَامَ اللَّهُ لَكَ الْفَضْلَ) . (۱۲۰)

وَ فِي تَوْقِيعِ آخِرٍ:

(يَا عَلِيُّ قَدْ بَلَوْتُكَ وَ خَبَرْتُكَ فِي النَّصِيحَةِ وَ الطَّاعَةِ وَ الْخِدْمَةِ وَ التَّوْقِيرِ وَ الْقِيَامِ بِمَا يَجِبُ عَلَيْكَ فَلَوْ قُلْتُ أَنِّي لَمْ أَرْمِثْكَ لَرَجَوْتُ أَنْ أَكُونَ صَادِقًا) . (۱۲۱)

أَقُولُ فَتَمَّامٌ فِي تِلْكَ التَّوْقِيعَاتِ الشَّرِيفَةِ فَإِنَّ فِيهَا غِنًى عَنِ التَّعَرُّضِ لِمَدْحِهِ فَإِنَّ مَدْحَ الْإِمَامِ إِمَامٍ كُلِّ مَدْحٍ وَ مَنْ تَصَدَّى لِلْقَوْلِ بَعْدَهُ فَقَدْ تَعَرَّضَ لِلْقُدْحِ .

و بالجمله : در خبر است که علی بن مهزیار پدرش نصرانی بوده و اسلام آورده و گفته شد که خود آن جناب نیز چنین بوده و خداوند او را هدایت فرموده و تفقه نمود. و روایت کرده از حضرت رضا و جواد علیهما السلام و از خواص حضرت جواد علیه السلام گردید تا آنکه از جانب آن حضرت و کالت پیدا کرد چنانچه از جانب حضرت هادی علیه السلام نیز در بعضی از نواحی و کالت داشته و توقیعات که برای شیعه بیرون آمده در باب او به جز خیر و خوبی چیز دیگر نبوده و سی و سه کتاب تصنیف فرموده . و عادت آن جناب بود که چون آفتاب طلوع می کرد و سر به سجده می گذاشت سر بلند نمی کرد تا از برای هزار نفر از برادران مؤمن خود دعا کند به آنچه که برای خود دعا می کرد و در جبهه اش از کثرت سجده پینه بسته بود مثل زانوی شتر و این علی همان است که در سنه دویست و بیست و شش در منزل (قرعاء) (۱۲۲) آخر شب از رختخواب خود برخاست و بیرون رفت وضو بگیرد مسواکی در دست داشت و مسواک می کرد که ناگاه دید در سر مسواک مانند آتش چیزی زبانه می کشد و مثل خورشید شعاع دارد دست بر آن گذاشت و دید حرارت ندارد آیه شریفه (الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ مِنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نَارًا) (۱۲۳) تلاوت کرد و در فکر فرو رفت و چون به جای خود برگشت رفقای او محتاج به آتش بودند چون آن نور را دیدند خیال کردند که علی آتش برای ایشان آورده چون نزدیک او شدند دیدند که آتش آن حرارت ندارد و روشنایی آن گاهی خاموش می گشت و گاهی شعله می کشید تا سه دفعه که در آن مرتبه بالکلیه خاموش شد چون در سر مسواک نگاه کردند دیدند ایدا اثری از آتش و سوختگی یا سیاهی در آن نیست چون خدمت علی هادی علیه السلام رسید و حکایت بگفت حضرت در آن مسواک تامل نمود و فرمود که آن نور بوده و این به واسطه میل تو به ما اهل بیت و اطاعت از برای من و پدران من بوده . (۱۲۴) و ابراهیم برادر علی نیز از اجلاء است و روایت شده که او از سفراء امام زمان علیه السلام بوده و محمد پسر علی بن مهزیار نیز ثقة و از اصحاب حضرت هادی علیه السلام است .

شرح حال شگفت انگیز ابن ابی عمیر

اسم ابی عمیر، زیاد بن عیسی و کنیه محمد ابو احمد است و از موالی مهلب بن ابی صفره است و اصلش بغدادی و ساکن بغداد نیز بوده و مردی عظیم المنزله و جلیل القدر است نزد ما و نزد مخالفین و از اصحاب اجماع است و عامه و خاصه تصدیق وثاقت و جلالت او را نموده اند و او اعبد و اورع مردم بود و او را افضل و افقه از یونس گفته اند و حال آنکه در فقه یونس، از فضل بن شاذان روایت کنند که می گفت:

ما نَشَاءُ فِي الْإِسْلَامِ رَجُلٌ مِنْ سَائِرِ النَّاسِ كَانَ أَفْقَهُ مِنْ سُلْمَانَ الْفَارِسِيِّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ وَ لَانْشَاءَ بَعْدَهُ أَفْقَهُ مِنْ يُونُسِ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ .

و ابن ابی عمیر درک خدمت حضرت کاظم و رضا و جواد علیهم السلام نموده و نود و چهار کتاب تصنیف کرده و محنت او در زمان رشید و مأمون بسیار بوده چه آنکه سالها او را حبس کردند و تازیانه های بسیار زدند که قضاوت کند و هم برای آنکه راهنمایی کند خلیفه را بر شیعیان و اسامی ایشان را بگوید؛ زیرا که او شیعیان عراق را می شناخت و وقتی او را صد تازیانه زدند که طاقتش تمام شد و نزدیک شد که نام ببرد شیعیان را که صدای محمد بن یونس بن عبدالرحمن را شنید که گفت: (يَامُحَمَّدُ بْنُ أَبِي عُمَيْرٍ أَذْكَرُ مَوْفَكَ بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ) . لاجرم اسم نبرد و زیاده از صد هزار درهم ضرر مالی به او رسید و مدت چهار سال در زندان بماند. (۱۲۵)

خواهرش کتابهای او را جمع کرده در غرفه ای نهاده بود باران باریده و از دست رفته بود، لاجرم ابن ابی عمیر حدیث را از حفظ نقل می کرد یا از آن نسخه هایی که مردم از روی کتابهای او پیش از تلف شدن نوشته بودند، به همین جهت اصحاب ما به مراسیل او اعتماد دارند مراسیل او را در حکم مسانید گرفته اند و خواهرانش (سعیده) و (منه) نیز از روایت محسوبند.

(وَ عَنْ كَشَى مُحَمَّدُ بْنُ أَبِي عُمَيْرٍ أَخَذَ وَ حُبْسٍ وَ أَصَابَهُ مِنَ الْجَهْدِ وَ الضِّيقِ أَمْرٌ عَظِيمٌ وَ أَخَذَ كُلُّ شَيْءٍ كَانَ لَهُ وَ صَاحِبُهُ الْمَاءُ مُونٌ وَ ذَلِكَ بَعْدَ مَوْتِ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ ذَهَبَتْ كُتُبُ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ فَلَمْ تُخَلَّصْ كُتُبُ أَحَادِيثِهِ وَ كَانَ يَحْفَظُ أَرْبَعِينَ جِلْدًا فَسَمَاهُ نَوَادِرَ وَ لِذَلِكَ تُؤْخَذُ أَحَادِيثُهُ مُنْقَطَعَةً الْآ سَاتِيدِ) . (۱۲۶)

و هم روایت است که در زمان رشید، سندی بن شاهک به امر هارون او را صد و بیست چوب زد به جهت تشیع او پس او را در حبس افکند ابن ابی عمیر صد و بیست و یک هزار درهم بداد تا خلاصی یافت و وارد شده که ابن ابی عمیر متمول بوده و صاحب پانصد هزار درهم بوده. (۱۲۷)

و شیخ صدوق روایت کرده از ابوالولید از علی بن ابراهیم از پدرش که گفت: ابن ابی عمیر بزاز بوده و از مردی ده هزار درهم طلب داشت پس مالش تمام گشت و فقیر شد پس آن مردی که مدیون او بود خانه ای داشت به ده هزار درهم بفروخت و پولش را برای ابن ابی عمیر برد، چون به در خانه او رسید و در را کوبید ابن ابی عمیر بیرون شد آن مرد پولها را تسلیم او نمود و گفت: این طلب تو است آورده ام . ابن ابی عمیر پرسید که از کجا تحصیل این مال نمودی؟ آیا به ارث به تو رسید یا کسی به تو بخشید؟ گفت: هیچکدام نبوده بلکه خانه ام را فروخته ام برای قضای دین خود، ابن ابی عمیر فرمود: حدیث کرد مرا ذریح محاربی از حضرت صادق علیه السلام که فرمود: (لَا يَخْرُجُ الرَّجُلُ عَنِ الْمَسْقَطِ رَأْسِهِ بِالْذَيْنِ) ؛ یعنی انسان به جهت دین ترک خانه خود نمی کند. پس فرمود: این پولها را بردار من حاجت به چنین پولی ندارم و حال آنکه به خدا قسم است که فعلا محتاج به یک درهم می باشم و از این پولها یک درهم قبول نخواهم نمود. (۱۲۸)

از فضل بن شاذان روایت شده که وقتی داخل عراق شدم شخصی را دیدم که با رفیقش عتاب می کرد و می گفت : تو مردی می باشی صاحب عیال و محتاجی به کسب و کار و با این حال سجده طولانی به جا می آوری و من می ترسم به سبب طول سجده چشمان تو نابینا شود و از کار بیفتی و از این نحو کلمات در نصیحت او بسیار بگف آخرالا مر رفیقش با وی گفت که چه بسیار عتاب کردی وای بر تو اگر بنا بود طول سجده باعث کوری شود باید ابن ابی عمیر رضی الله عنه نابینا شده باشد چه او بعد از نماز فجر سر به سجده شکر می گذاشت و وقت زوال سر از سجده بر می داشت. (۱۲۹)

و شیخ کشی روایت کرده که فضل بن شاذان به نزد ابن ابی عمیر آمد و او در سجده بود و سجده را بسیار طول داد چون سر از سجده برداشت و طول سجده او را مذکور ساختند، گفت : اگر سجود جمیل بن دراج را می دیدید سجود مرا طویل نمی شمردید و گفت : روزی به نزد جمیل رفتم و او سجده را بسیار طول داد چون سر برداشت من گفتم که سجده را طول دادید، گفت اگر طول سجده معروف بن خربوذ را می دیدی سجده مرا سهل می شمردی. (۱۳۰)

از ملاحظه این دو خبر معلوم می شود که ابن ابی عمیر به طول سجده که غایت خضوع و منتهای عبادت و اقرب حالات بنده است و به نزد پروردگار و اشد اعمال بر ابلیس است معروف و محل توجه بوده و ابن ابی عمیر در این عمل اقتدا کرده بود به امام زمان خود حضرت موسی بن جعفر علیه السلام ؛ (فَإِنَّهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَانَ حَلِيفَ السَّجْدَةِ الطَّوِيلَةِ وَالذَّمُوعِ الْغَزِيرَةِ وَالْمُنَاجَاتِ الْكَثِيرَةِ وَالضَّرَاعَاتِ الْمُتَّصِلَةِ) .

چنانچه فقه و حدیث و علم و اخلاق او از برکات این خانواده بود.

هر بوی که از مشک و قرنفل شنوی

از دولت آن زلف چو سنبل شنوی

شرح حال محمد بن سنان

ششم - محمد بن سنان ابو جعفر الزاهری

کلمات علما در باب او مختلف است غایت اختلاف حتی از شخص واحد، شیخ مفید رحمه الله او را در (ارشاد) از خواص و ثقات حضرت کاظم علیه السلام و از اهل ورع و فقه و علم ، از شیعه آن حضرت نوشته (۱۳۱) و در رساله دیگر خود، او را مطعون شمرده و شیخ الطائفه در (فهرست) و (رجال) او را ضعیف شمرده و در (کتاب غیبت) در ذکر ممد و حین از خواص ائمه علیهم السلام او را تعداد نموده چنانچه فرموده : و از ممدوحین حمران بن اعین است تا آنکه فرموده و از جمله ایشان است بنا به روایتی که ابوطالب قمی نقل فرموده که گفت داخل شدم بر حضرت جواد علیه

السلام در آخر عمرش شنیدم که فرمود: جزا دهد خداوند صفوان بن یحیی و محمد بن سنان و زکریا بن آدم و سعد بن سعد را از من جزای خیر، پس به تحقیق که وفا کردند از برای من . و نیز شیخ فرموده : و اما محمد بن سنان پس به درستی که روایت شده از علی بن حسین بن داود که گفت شنیدم که حضرت جواد علیه السلام ذکر فرمود محمد بن سنان را به خیر و فرمود: (رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ بِرِضَائِي عَنْهُ فَمَا خَالَفَنِي وَ مَا خَالَفَ أَبِي قَطُّ) . (۱۳۲)

و آیه الله علامه رحمه الله در (خلاصه) در او توقف فرموده و در (مختلف) فرموده : قَدْ بَيَّنَّا رُجْحَانَ الْعَمَلِ بِرَوَايَةِ مُحَمَّدِ بْنِ سِنَانٍ . و سید بن طاوس رحمه الله در (فلاح السائل) فرموده : شنیدم از کسی که ذکر می کرد طعن بر محمد بن سنان را و شاید او واقف نشده مگر بر طعن او و مطلع نگشته بر تزکیه و ثنایی که او از برای او است و همچنین احتمال هست در بیشتر از طعنها پس ذکر فرموده مدائح او را و آنکه معجزه حضرت جواد علیه السلام در او ظاهر شد چه آنکه او نابینا بود و مسح کرد آن حضرت چشم او را به او رد شد چنانکه در فصل معجزات حضرت جواد علیه السلام خبرش مذکور شد و هم روایتی نقل کرده که إِنَّهُ كَانَ مُنْقَشِفًا مُتَعَبِّدًا . (۱۳۳)

و بالجمله : در محمد بن سنان علما کلام را بسط داده اند، هر که طالب است رجوع نماید به (رجال کبیر) و (تعلیقه) و (رجال سید اجل علامه بحر العلوم) و (خاتمه مستدرک) شیخ مرحوم ؛ چه این مختصر را مقام آن نیست . گویند که بعضی از عارفین تفاعل زد به کتاب الله مجید برای استعمال حال محمد بن سنان این آیه به نظرش آمد: (إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ) . (۱۳۴)

و نسب محمد بن سنان رضی الله عنه منتهی می شود به زاهر مولی عمرو بن الحمق که در کربلا شهید شد، به این نحو محمد بن الحسن (۱۳۵) بن سنان بن عبدالله بن زاهر و در ترجمه زاهر، به آن اشارات رفت در مجلد اول و در میان اولاد و احفاد محمد جمله ای از راویان احادیث می باشند از جمله ابو عیسی محمد بن احمد بن محمد بن سنان است که از مشایخ شیخ صدوق است .

باب دوازدهم : در تاریخ امام عاشر و بدر باهر ابوالحسن الثالث مولانا الهادی امام علی نقی علیه السلام

فصل اول : در تاریخ ولادت و اسم و کنیت امام علی نقی علیه السلام است

شهر در ولادت آن حضرت آن است که در نیمه ذی حجه سنه دویست و دوازده در حوالی مدینه در موضعی که آن را (صریا) گویند، آن بزرگوار دنیا را به نور خود روشن فرمود و لکن به روایت ابن عیاش ولادت آن حضرت در دوم رجب یا پنجم آن واقع شده . والده معظمه جلیله اش سمانه مغربیه است و معروف است به سیده . و در (جنات الخلود) است که آن مخدره

همیشه روزه سنتی داشتی ودر زهد و تقوی مثل ومانند نداشت . ودر (درالانظیم) است که کنیه آن مخدره ام الفضل بوده ومحمد بن فرج وعلی بن مهزیار روایت کرده اند از حضرت هادی علیه السلام که فرمود: مادرم عارفه است به حق من واواز اهل بهشت است نزدیک نمی شود به اوشیطان سرکش ونمی رسد به اومکر جبار عنید و خداوند اورا نگیهان وحافظ است وتخلف نمی کند از امهات صدیقین و صالحین . (۱)

اسم شریف آن جناب علی بود وکنیت ابوالحسن وچون حضرت امام موسی وامام رضا علیهما السلام را نیز ابوالحسن می گفتند از جهت تعیین ، آن جناب را ابوالحسن الثالث می گویند چنانچه حضرت امام رضا علیه السلام را ابوالحسن الثانی وگاهی هم مکان یا هادی یا عسکری ذکر می کنند چنانچه اهل حدیث می دانند و مشهورترین القاب آن حضرت نقی وهادی است . وگاهی آن حضرت را نجیب و مرتضی وعالم وفقیه وناصح وامین ومؤتمنوطیب ومتوکل می گفتند ولکن لقب اخیر را آن حضرت مخفی می کرد واصحاب خود را فرموده بود از این لقب اعراض کنید به جهت آنکه لقب خلیفه متوکل علی الله بود در آن زمان . وچون آن جناب و فرزندش امام حسن علیه السلام در سامره سکنی فرمودند در محله ای که (عسکر) نام داشت از این جهت این هر دویزرگوار را نسبت به آن مکان داده و عسکری می گفتند، ودر شمایل آن حضرت گفته اند که آن جناب متوسط القامه و مرطوبی بود وروی سرخ وسفید وگونه های اندک برآمده وچشمهای فراخ و ابروهای گشاده وچهره دلگشا داشت ، ونقش نگین آن جناب (اللهُ رَبِّي وَهُوَ عِصْمَتِي مِنْ خَلْقِهِ) بوده ، وانگشتر دیگری داشت که نقشش این بود. (حِفْظُ الْعُهُودِ مِنْ اخْلَاقِ الْمَعْبُودِ) . (۲)

سید بن طاوس روایت کرده از جناب عبدالعظیم حسنی که حضرت امام محمد تقی علیه السلام این حرز را برای پسرش حضرت امام علی نقی علیه السلام نوشت در وقتی که آن حضرت کودک بوده ودر گهواره جای داشت وتعویذ می کرد آن حضرت را به این تعویذ وامر می کرد اصحاب خود را به آن وآن حرز این است :

(بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ لَاحَوْلَ وَ لَاقُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیْمِ اللّٰهُمَّ رَبَّ الْمَلَائِكَةِ وَ الرُّوحِ الْخ) . (۳)

وتمام آن در (مهج الدعوات) است . وتسیح آن حضرت :

(سُبْحَانَ مَنْ هُوَ دَائِمٌ لَا یَسْتَهْوُ، سُبْحَانَ مَنْ هُوَ قَائِمٌ لَا یَلْهُو، سُبْحَانَ مَنْ هُوَ غَنِیٌّ لَا یَفْتَقِرُ، سُبْحَانَ اللّٰهِ وَ بِحَمْدِهِ) . (۴)

فصل دوم : در بیان مختصری از فضایل و مناقب و مکارم اخلاق امام علی نقی علیه السلام است

واکتفا می شود به چند خبر:

آب گرم وآماده وضو

اول - شیخ طوسی از (کافور خادم) روایت کرده که گفت : حضرت امام علی نقی علیه السلام فرمود به من که فلان سطل را در فلان محل بگذار که من وضو بگیرم از آن برای نماز و فرستاد مرا پی حاجتی و فرمود چون برگشتی سطل را بگذار که مهیا باشد برای وقتی که من خواستم آماده نماز شوم . پس آن حضرت بر قفا خفت تا خواب کند و من فراموش کردم که فرمایش حضرت را به عمل آورم و آن شب ، شب سردی بود، پس یک وقت ملتفت شدم که آن حضرت برخاسته برای نماز و یادم آمد که من سطل آب را نگذاشتم در آن محل که فرموده بود. پس از جای خود دور شدم از ترس ملامت آن حضرت و متاءلم بودم از جهت آنکه آن حضرت به تعب و مشقت خواهد افتاد برای تحصیل آن سطل آب ، ناگاه مرا ندا کرد نداء غضبناک ، من گفتم : انا لله چه عذر آورم ؟ بگویم فراموش کردم چنین کاری را و چاره ای ندیدم از اجابت آن حضرت ، پس رفتم به خدمتش به حال رعب و ترس ، فرمود: وای بر تو آیا ندانستی رسم و عادت مرا که من تطهیر نمی کنم مگر به آب سرد، برای من آب گرم نمودی و در سطل کردی . گفتم : به خدا سوگند که من نه سطل را در آنجا گذاشتم و نه آب در آن کردم ، فرمود: اَلْحَمْدُ لِلَّهِ به خدا قسم که ما ترک نخواهیم کرد رخصت خدا را و نخواهیم کرد عطای او را، حمد خداوندی را که قرار داد ما را از اهل طاعتش و توفیق داد ما را به اعانت نمودن از برای عبادتش ، همانا پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که خداوند غضب می کن بر کسی که قبول نکند رخصتش را.(۵)

احترام مخالفان به امام هادی علیه السلام

دوم - و نیز شیخ روایت کرده به متوکل گفتند: هیچ کس چنان نمی کند که توبا خود می کنی در باب علی بن محمد تقی ؛ زیرا که هر وقت [به] منزل تو وارد می شود هر کس که در سرای است او را خدمت می کند به حدی که نمی گذارند که پرده بلند کند و در را باز کند و چون مردم این را بدانند می گویند اگر خلیفه نمی دانست استحقاق او را از برای این امر این نحورفتار با اونمی نمود بگذار او را وقتی که داخل خانه می شود خودش پرده را بلند کند و برود همچنان که سایرین می روند و به او برسد همان تعبی که به سایرین می رسد. متوکل فرمان داد که کسی خدمت نکند علی نقی علیه السلام را و از جلو او پرده را بلند نکند و متوکل بسیار اهتمام داشت که از خبرها و مطالبی که در منزلش واقع شده مطلع شود لاجرم کسی را گماشته بود که خبرها را برای اومی نوشت پس نوشت آن مرد به متوکل که علی بن محمد علیه السلام چون داخل خانه شد کسی پرده را از جلو بلند نکرد لکن بادی وزید به حدی که پرده را بلند کرد و آن حضرت بدون زحمت داخل شد. متوکل گفت مواظب باشند وقت بیرون رفتنش را. دیگر باره آن گماشته متوکل نوشت که بادی بر خلاف باد اولی وزید و پرده را بلند کرد که آن حضرت بدون تعب بیرون رفت . متوکل دید که در این کار فضیلت حضرت ظاهر می شود فرمان داد که به دستور سابق رفتار کنید و پرده از پیش او بلند کنید.(۶)

احترام بی اختیار

سوم - امین الدین طبرسی از محمد بن حسن اشتر علوی روایت کرده که گفت : من و پدرم بر در خانه متوکل بودیم و من در آن وقت کودک بودم و جماعتی از طالبیین و عباسیین و آل جعفر حضور داشتند و ما واقف بودیم که حضرت ابوالحسن علی هادی علیه السلام وارد شد تمامی مردم برای او پیاده شدند تا آنکه حضرت داخل خانه شد. پس بعضی از آن جماعت به بعضی دیگر گفتند که ما چرا پیاده شدیم برای این پسر نه اواز ما شرافتش بیشتر است و نه سنش زیادت است ، به خدا سوگند که برای او پیاده نخواهیم شد. ابوهاشم جعفری گفت : به خدا که وقتی او را ببینید برای او پیاده خواهید شد در حالی که خوار باشید. پس زمانی نگذشت که آن حضرت تشریف آوردند چون نظر ایشان بر آن حضرت افتاد تمامی برای او پیاده شدند

ابوهاشم به ایشان فرمودند: آیا شما نگفتید که ما پیاده نمی شویم برای او چگونه شد پیاده شدید؟! گفتند: به خدا سوگند که نتوانستیم خودداری کنیم تا بی اختیار پیاده شدیم. (۷)

سلمانی حضرت آدم علیه السلام در حج

چهارم - شیخ یوسف بن حاتم شامی در (درالنظیم) و سیوطی در (درالمنثور) از (تاریخ خطیب) نقل کرده از محمد بن یحیی که گفت: روزی یحیی بن اکثم در مجلس واثق بالله خلیفه عباسی سؤال کرد در وقتی که فقها حاضر بودند که کی تراشید سر آدم علیه السلام را هنگامی که حج کرد؟ تمامی مردم از جواب عاجز ماندند. واثق گفت که من حاضر می کنم کسی را که جواب این سؤال را بگوید، پس فرستاد به سوی حضرت هادی علیه السلام و آن جناب را حاضر کرد، پس پرسید که یا ابالحسن خبر بده ما را که کی تراشید سر آدم علیه السلام را وقتی که حج می گذاشت؟ فرمود: سؤال می کنم از تو یا امیرالمؤمنین علیه السلام که مرا از این سؤال عفونمایی، گفت: قسم می دهم تو را که جواب بگویی. فرمود: الحال که قبول نمی کنی، پس به درستی که پدرم خبر داد از جدم از پدرش از جدش که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که برای تراشیدن سر آدم علیه السلام جبرئیل مأمور شد یاقوتی از بهشت آورد و به سر مالید موهای سرش ریخت و به هرجا که روشنی آن یاقوت رسید آنجا حرم گردید. (۸)

تدبیر برای رفع مشکل مؤمن

پنجم - شیخ اربلی روایت کرده که حضرت هادی علیه السلام روزی از سر من رأی به قریه ای بیرون رفت برای مهممی که روی داده بود برای آن حضرت، پس مردی از عربها به طلب آن حضرت به سر من رأی آمد. گفتند: با وی که حضرت به فلان قریه رفته آن عرب به قصد آن حضرت به آن قریه رفت. چون به خدمت آن جناب رسید حضرت از او پرسید: چه حاجت داری؟ گفت: من مردی می باشم از عربهای کوفه از متمسکین به ولاء جدت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و عارض شده مرا دینی سنگین که سنگین کرده مرا حمل آن و ندیدم کسی را که قضا کند آن را جز تو، حضرت فرمود: خوش باش و شاد باش. پس آن مرد را فرود آورد. پس چون صبح گردید حضرت به آن مرد فرمود که من حاجتی به تو دارم و تو را به خدا که خلاف حاجت من نمایی، اعرابی گفت: مخالفت نمی کنم. پس نوشت آن حضرت ورقی به خط خود و اعتراف کرد در آن که بر آن حضرت است که به اعرابی دهد مالی را و تعیین کرده بود آن را در آن ورقه و اندازه آن به قدری بود که زیادتیر بود از دینی که او داشت و فرمود که بگیر این خط را پس در وقتی که رسیدیم به سر من رأی بیا نزد من در وقتی که نزد من جماعتی از مردم باشند و مطالبه کن این وجه را از من و درشتی کن بر من در مطالبه و تو را به خدا که خلاف این نکنی. آن عرب گفت: چنین کنم و گرفت خط را پس وقتی که حضرت به سر من رأی رسید و حاضر شدند نزد آن حضرت جماعت بسیاری از اصحاب خلیفه و غیر ایشان، آن مرد آمد و آن خط را بیرون آورد و مطالبه کرد و به همان نحو که حضرت او را وصیت فرموده بود رفتار کرد. حضرت به نرمی و ملایمت با تکلم کرد و عذر خواهی نمود و وعده داد که وفا خواهم کرد و تو را خوشدل خواهم ساخت. این خبر به متوکل رسید امر کرد که سی هزار درهم به سوی آن حضرت حمل کنند چون آن پولها به آن حضرت رسید گذاشت تا آن مرد آمد، فرمود: این مالها را بگیر و دین خود را ادا کن و مابقی آن را خرج اهل و عیال خود کن و ما را معذور دار. اعرابی گفت: یا بن رسول الله! به خدا سوگند که آرزوی من در کمتر از ثلث این مال بود و لکن (الله أعلم حیث یجعل رسالتة) و گرفت آن مال را و رفت. (۹)

ایثار شگفت انگیز حضرت خضر علیه السلام

مؤلف گوید: این منقبت از آن حضرت شبیه است به آنچه که از جناب خضر علیه السلام روایت شده و آن روایت چنین است که دیلمی در (اعلام الدین) نقل کرده از ابی امامه که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود به اصحاب خود آیا خبر ندهم شما را از خضر؟ گفتند: آری یا رسول الله. فرمود: وقتی راه می رفت در بازاری از بازارهای بنی اسرائیل ناگاه چشم مسکینی به او افتاد پس گفت: تصدق کن بر من خداوند برکت دهد در تو، خضر گفت: ایمان آوردم به خداوند هرچه خدای تقدیر فرمود می شود، در نزد من چیزی نیست که به تو دهم. مسکین گفت: قسم می دهم به وجه خدا که تصدق کنی بر من که من می بینم خیر را در رخساره تو امید دارم خیر را در نزد تو، خضر گفت: ایمان آوردم به خداوند به درستی که سؤال کردی از من به وسیله امری بزرگ، نیست در نزد من چیزی که بدهم آن را به تو مگر اینکه بگیری من را و بفروشی. مسکین گفت: چگونه راست می آید این؟ خضر گفت: سخن حق می گویم به توبه درستی که سؤال کردی از من به امری بزرگ، سؤال کردی از من به وجه رب من پس بفروشی مرا. پس او را پیش انداخت به سمت بازار و به چهارصد درهم فروخت. پس مدتی در پیش مشتری ماند که او را به کاری وانی داشت، پس خضر گفت: تو مرا خریدی به جهت خدمت کردن پس به کاری من را فرمان ده، گفت: من ناخوش دارم که تو را به زحمت اندازم زیرا که تو پیری و بزرگ. گفت به تعب نخواستی یعنی هرچه بگویی قادم بر آن، گفت: پس برخیز و این سنگها را نقل کن. و کمتر از شش نفر در یک روز نمی توانستند آنها را نقل کنند، پس برخاست در همان ساعت آن سنگها را نقل کرد. پس آن مرد گفت: (أَحْسَنْتَ وَ أَجْمَلْتَ) ! کار نیکو کردی و طاقت آوردی چیزی را که احدی طاقت نداشت.

پس برای آن مرد سفری روی داد پس به خضر، گفت: گمان می کنم شخص امینی هستی پس جانشین من باش برای من و نیکو جانشینی کن و من خوش ندارم که تو را به مشقت اندازم، گفت: به مشقت نمی اندازی، مرد گفت: قدری خشت بزن برای من تا برگردم پس آن مرد به سفر رفت و برگشت و خضر برای او بنای محکمی کرده بود. پس آن مرد به او گفت از تو سؤال می کنم به وجه خداوند که حسب تو چیست و کار توچون است؟ خضر فرمود: سؤال کردی از من به امر عظیمی به وجه خداوند عز و جل و وجه خداوند مرا در بندگی انداخته اینک به تو خبر دهم، من آن خضرم که شنیده ای، مسکینی از من سؤال کرد چیزی نبود نزد من به او دهم پس سؤال کرد از من به وجه خداوند عز و جل، پس خود را در قید بندگی او در آوردم و مرا فروخت و به تو خبر دهم، هر کس که از او سؤال کنند به وجه خداوند عز و جل پس رد کند سائل را و حال آنکه قادر است بر آن، می ایستد روز قیامت و نیست در روی او پوست و گوشت و خون جز استخوان که مضطرب است و حرکت می کند. مرد گفت: تو را به مشقت انداختم و نشناختم، فرمود که باکی نداشته باش نگاه داشتی من را و احسان کردی، گفت پدر و مادرم فدای توحکم کن در اهل و مال من آنچه خداوند بر تو مکشوف نموده، یعنی در اینجا باش و هرچه خواهی بکن یا تو را مختار کنم هر جا که خواهی بروی، فرمود: مرا رها کن تا عبادت کنم خداوند را، چنین کرد. پس خضر فرمود: حمد مر خدایی را که مرا در بندگی انداخت آنگاه مرا نجات داد. (۱۰)

لشکر امام هادی علیه السلام

ششم - قطب راوندی روایت کرده که متوکل یا واثق یا یکی دیگر از خلفاء امر کرد عسکر خود را که نود هزار بودند از اتراک که در سرّ من راء بودند که هر کدام توبره اسب خود را از گل سرخ پر کنند و در میان بیابان وسیعی در موضعی روی هم بریزند، ایشان چنین کردند و به منزله کوه بزرگی شد و اسم آن را تل مخالی (۱۱) نهادند. آنگاه بالای آن رفت و حضرت امام علی نقی علیه السلام را نیز به آنجا طلبد و گفت: شما را اینجا خواستم تا مشاهده کنی لشکرهای مرا، و امر کرده بود لشکریان را که با زینت و اسلحه تمام حاضر باشند و غرضش آن بود که شوکت و اقتدار خود را بنماید تا مبادا آن

حضرت یا یکی از اهل بیت اواراده خراج بر اونماید. حضرت فرمود: می خواهی من نیز لشکر خود را بر تو ظاهر کنم؟ گفت: بلی، پس حضرت دعا کرد و فرمود: نگاه کن! چون نظر کرد دید مابین آسمان وزمین از مشرق و مغرب پر است از ملائکه و تمام شاکی السلاح بودند! خلیفه چون دید او را غش عارض شد چون به هوش آمد حضرت فرمود: ما به دنیای شما کاری نداریم ما مشغول به امر آخرت می باشیم بر تو باکی نباشد از آنچه گمان کرده ای یعنی اگر گمانت آن است که ما بر تو خروج می خواهیم بکنیم از این خیال راحت باش ما این اراده را نداریم. (۱۲)

استحباب روزه چهار روز سال

هفتم - شیخ طوسی و دیگران روایت کرده اند از اسحاق بن عبدالله علوی عریضی که گفت: اختلاف شد مابین پدرم و عموهام در میان چهار روزی که مستحب است روزه گرفتن آن در سال، پس سوار شدند و رفتند خدمت حضرت علی نقی علیه السلام و در آن هنگام آن حضرت در (صریا) مقیم بود پیش از آنکه به سرّ من راءى رود. پس از آنکه ایشان خدمت آن جناب رسیدند آن حضرت فرمود: آمده اید که از من سؤال کنید از ایامی که در سال روزه اش مستحب است؟ گفتند: بلی! ما نیامدیم مگر برای تعیین این مطلب. فرمود: آن چهار روز یکی هفدهم ربیع الا ول است و آن روزی است که روزی خدا صلی الله علیه و آله وسلم در آن متولد شده، و دیگر روز بیست و هفتم رجب است و آن روزی است که مبعوث شده در آن روز رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم، و سوم روز بیست و پنجم ذی القعدة است و آن روزی است که در آن روز زمین پهن شده است، و چهارم روز هیجدهم ذی حجه است و آن روز غدیر است. (۱۳)

فضایل و خصلت های امام هادی علیه السلام

هشتم - قطب راوندی گفته که در حضرت علی بن محمد هادی علیه السلام جمع شده بود خصال امامت و کامل شده بود در آن حضرت فضل و علم و خصال خیر و تمامی اخلاق آن حضرت خارق از عادت بود مانند اخلاق پدران بزرگوارش و شب که داخل می شد رومی کرد به قبله و مشغول به عبادت می گشت و ساعتی از عبادت باز نمی ایستاد و بر تن نازنینش جبه ای بود از پشم و سجاده اش بر حصیری بود. (۱۴) و اگر ما ذکر کنیم محاسن شمایل آن جناب را کتاب طولانی می شود. صاحب (جنات الخلود) گفته که آن حضرت متوسط القامة بود و روی مبارکش سرخ و سفید و چشمهایش فراخ و ابروهایش گشاده و چهره اش دلگشا، هر که غمین بودی بر روی مبارکش نگرستی غمها زایل شدی، و محبوب القلوب و صاحب هیبت بودی و هر چند دشمن به وی برخوردی تملق نمودی و پیوسته لب مبارکش در تبسم و ذکر خدا بودی و در راه رفتن گامها را کوچک گذارده پیاده رفتن بر آن حضرت دشوار بود و اکثر در راه رفتن بدن مبارکش عرق کردی. (۱۵)

فصل سوم: در دلایل و معجزات امام علی نقی علیه السلام است

نگین گرانبها

اول - در (اءمالی) ابن الشیخ از منصورى و کافور خادم مروى است که در سرّ من روى حضرت هادى علیه السلام همسایه اى دات که اورا یونس نقاش مى گفتند و بیشتر اوقات خدمت آن حضرت مى رسید و آن جناب را خدمت مى نمود. یک روز وارد شد خدمت آن جناب در حالتى که مى لرزید و عرض کرد: اى سید من ! وصیت مى کنم که با اهل بیت من خوب رفتار کنی ، حضرت فرمود: مگر چه خبر است ؟ و تبسم مى کرد. عرض کرد که موسى بن بغا یک نگینی به من داد که آن را نقش کنم و آن نگین از خوبى قیمت نداشت من چون خواستم آن نگین را نقش کنم شکست و ++دوقسمت شد و روز وعده فردا است و موسى بن بغا [یا] مرا هزار تازیانه مى زند یا خواهد کشت . حضرت فرمود: اینک برو به منزل خود تا فردا شود همانا چیزى نخواهى دید مگر خوبى . روز دیگر صبحگاهی خدمت آن حضرت رسید عرض کرد پیک موسى به جهت نگین آمده است . فرمود: برو نزد اونخواهى دید جز خیر و خوبى . آن مرد دیگر باره گفت که الحال من نزد او روم چه بگویم ؟ حضرت فرمود: تو برو نزد او و گوش کن چه با تومى گوید همانا جز خوبى چیز دیگر نخواهد بود. مرد نقاش رفت و بعد از زمانى خندان برگشت و عرض کرد: اى سید من ! چون رفتم نزد موسى مرا گفت : جواری من در باب آن نگین با هم مخاصمت کردند آیا ممکن مى شود که اورا دونصف کنی تا دونگین شود که نزاع و مخاصمه آنها بر طرف شود. حضرت چون این بشنید خدا را حمد کرد و فرمود: چه در جواب او گفتى ؟ گفت : گفتم مرا مهلت بده تا فکرى در امر آن کنم ، حضرت فرمود: خوب جواب گفتى (۱۶).

نعمت ایمان و عافیت

دوم - شیخ صدوق در (اءمالی) از ابوهاشم جعفرى روایت کرده که گفت : وقتى فقر و فاقه بر من شدت کرد خدمت حضرت امام على نقى علیه السلام شرفیاب شدم پس مرا اذن داد پس چون نشستم فرمود: ابوهاشم ! کدام نعمتهای خدا را که به تو عطا کرده مى توانی ادا و شکر آن کنی ؟ ابوهاشم گفت ندانستم چه جواب گویم ، پس خود آن حضرت ابتدا کرد فرمود: ایمان را روزى تو کرد پس حرام کرد به سبب آن بدن تو را بر آتش و روزى کرد تو را عافیت تا اعانت کرد تو را بر طاعت و روزى کرد تو را قناعت پس حفظ کرد تو را از ریختن آبرویت ، اى ابوهاشم ! من ابتدا کردم تو را به این کلمات به جهت آنکه گمان کردم که تو اراده کرده اى که شکایت کنی نزد من از آنکه با تو این همه انعام کرده و امر کردم که صد دینار زر سرخ به تو دهند بگیر آن را. (۱۷)

مؤلف گوید: که از این حدیث شریف استفاده شود که ایمان از افضل نعم الهیه است و چنین است زیرا که قبول شدن تمام اعمال منوط به آن است .

و در مجلد پانزدهم [چاپ قدیم] (بحار) است :

(بابُ الرِّضَا بِمَوْهَبَةِ الْإِيمَانِ وَ إِنَّهُ مِنْ أَعْظَمِ النِّعَمِ فَسَأَلُ اللَّهَ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى أَنْ يُثَبِّتَ الْإِيمَانَ فِي قُلُوبِنَا وَ يُطَهِّرَ الدِّيُونَ مِنْ ذُنُوبِنَا) (۱۸).

وبعد از ایمان ، نعمت عافیت است ، فَسَأَلُ اللَّهَ تَعَالَى الْعَافِيَةَ، عَافِيَةَ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ .

روایت شده که خدمت حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم عرض شد که اگر من درک کردم شب قدر را چه از خداوند خود بخواهم ؟ فرمود: عافیت را وبعد از عافیت ، نعمت قناعت است ، روایت شده در ذیل آیه شریفه : (مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أَنَّى وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيَاةً طَيِّبَةً) (۱۹) که ظاهر معنی آن این است که هر که بکند عمل صالح یعنی کردار شایسته از مرد یا زن و اوومو من باشد چه عمل باشد چه عمل بدون ایمان استحقاق جزاء ندارد البته او را زندگانی دهیم در دنیا زندگانی خوش . سؤ ال شد از معصوم علیه السلام که این حیات طیبه که زندگانی خوش باشد چیست ؟ فرمود: قناعت است . (۲۰) واز حضرت صادق علیه السلام روایت است که فرمود: هیچ مالی نافعتر نیست از قناعت به چیز موجود.(۲۱) فقیر گوید: که روایات در فضیلت قناعت بسیار است و مقام گنجایش نقل ندارد.

نقل شده که به حکیمی گفتند: دیدی توچیزی را که از طلابهتر باشد؟ گفت : بلی ، قناعت است و به همین ملاحظه کلام بعض حکما که گفته (اِسْتِغْنَاؤُكَ عَنِ الشَّيْءِ خَيْرٌ مِنْ اِسْتِغْنَائِكَ بِهِ) . گفته شده که دیوجانس کلبی که یکی از اساطین حکماء یونان بود، مردیم متقشف و زاهد بوده و چیزی اندوخته نکرده بود و مآوایی برای خود درست ننموده بود وقتی اسکندر او را به مجلس خود دعوت نمود، آن حکیم به رسول اسکندر فرمود که بگوبه اسکندر آن چیز که تورا منع کرده از آمدن به نزد من همان چیز مرا باز داشته از آمدن به نزد تو، آنچه تورا منع کرده سلطنت تو است ، و آنچه مرا باز داشته قناعت من است .

(وَ لَقَدْ آجَادَ مَنْ قَالَ) : (۲۲)

وَجَدْتُ الْقَنَاعَةَ أَصْلَ الْغِنَى

وَ صِرْتُ بِأَذْيَالِهَا مُتَسَبِّحًا

فَلَاذَائِرَانِي عَلَى بَابِهِ

وَ لَاذَائِرَانِي بِهِ مِنْهُمْ

وَ عِشْتُ غَنِيًّا بِلَادِرِهِمْ

أَمْرٌ عَلَى النَّاسِ شِبْهُ الْمَلِكِ (۲۳)

وَ لِمَوْلَانَا أَبِي الْحَسَنِ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَام :

لَبِسْتُ بِالْعِفَّةِ تَوْبَ الْغِنَى

وَ صِرْتُ أَمْسَى شَامِخَ الرَّأْسِ

لَسْتُ إِلَى النَّاسِ مُسْتَانِسًا

لَكِنِّي أُنِسُ بِالنَّاسِ

إِذَا رَأَيْتُ التَّيْبَةَ مِنْ ذِي الْعِنَى

تَهْتُ عَلَى التَّائِهَةِ بِأَلْيَاسِ

مَا إِنْ تَفَاخَرْتُ عَلَى مُعْدِمٍ

وَ لَا تَتَضَعَّتْ لِأَفْلَاسِ

تعلیم معجزه آسای ۷۳ زبان

سوم - ابن شهر آشوب و قطب راوندی از ابوهاشم جعفری روایت کرده اند که گفت : خدمت حضرت امام علی نقی علیه السلام شرفیاب شدم پس با من به زبان هندی تکلم کرد من نتوانستم درست جواب دهم و در نزد آن حضرت رکوه ای بود مملو از سنگریزه پس یکی از سنگریزه ها را برداشت و مکید پس نزد من افکند من آن را در دهان گذاشتم و به خدا سوگند که از خدمت آن جناب برنخاستم مگر آنکه تکلم می کردم به هفتاد و سه زبان که اول آن زبان هندی باشد. (۲۴)

حیوان سریع السیر

چهارم - و نیز از ابوهاشم جعفری روایت شده که گفت : شکایت کردم به سوی مولای خود حضرت امام علی نقی علیه السلام که چون از خدمت آن حضرت از سر من رایی مرخص می شوم و به بغداد می روم شوق ملاقات آن حضرت را پیدا می کنم و مرا مرکوبی نیست سواي این یابوکه دارم و آن هم ضعف دارد و از آن حضرت خواستم که دعایی کند برای قوت من برای زیارتش ، حضرت فرمود: (قَوَاكَ اللَّهُ يَا أَبَاهَاشِمٍ وَ قَوَى بِرُدُونِكَ) . خدا تورا قوت دهد و قوت دهد یابوی تورا.

پس از دعای آن حضرت چنان بود که ابوهاشم نماز فجر در بغداد می گذاشت و بر یابوی خود سوار می گشت و آن همه مسافت مابین بغداد و سامره را طی می کرد و وقت زوال همان روز را به سامره می رسید و اگر می خواست برمی گشت همان روز به بغداد و این از دلایل عجیبه بود که مشاهده می گشت. (۲۵)

آینده سامراء

پنجم - در (امالی) شیخ طوسی از حضرت امام علی نقی علیه السلام روایت شده که فرمود: آمدم سرّ من راءى از روی کراهت و اگر بیرون شوم نیز از روی کراهت خواهد بود، راوی گفت : برای چه سید من ؟ فرمود: به جهت خوبی هوای آن و گوارا بودن آب آن و قلت درد در آن .

(ثُمَّ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : تُخْرَبُ سُرٌّ مِنْ رَأْيِ حَتَّى يَكُونَ فِيهَا خَانٌ وَ بَقَالُ لِلْمَارَّةِ وَ عَلَامَةُ تَدَارِكِ خَرَابِهَا تَدَارِكُ الْعِمَارَةَ فِي مَشْهَدِي مِنْ بَعْدِي) . (۲۶)

علت شیعه شدن یک اصفهانی

ششم - قطب راوندی روایت کرده که جماعتی از اهل اصفهان روایت کرده اند که مردی بود در اصفهان که او را عبدالرحمن می گفتند و او بر مذهب شیعه بود به او گفتند به چه سبب تودین شیعه را اختیار کردی و قائل به امامت حضرت امام علی نقی علیه السلام شدی ؟ گفت : به جهت معجزه ای که از او مشاهده کردم و حکایت آن چنان بود که من مردی فقیر و بی چیز بودم و با این حال صاحب زبان و جرات بودم . در یکی از سالها اهل اصفهان مرا با جماعتی به جهت تظلم به نزد متوکل فرستادند چون ما به نزد متوکل رفتیم روزی بر در خانه او بودیم که امر شد به احضار علی بن محمد بن الرضا علیهم السلام ، من از شخصی پرسیدم که این مرد کیست که متوکل امر کرده به احضار آن ؟ گفت : او مردی است از علویین که رافضه او را امام می دانند، پس از آن گفت : ممکن است متوکل او را خواسته باشد برای آنکه او را به قتل رساند. من با خود گفتم که از جای خود حرکت نمی کنم تا این مرد علوی بیاید و او را مشاهده کنم پس ناگهان شخصی سوار بر اسب پیدا شد مردم به جهت احترام در طرف راست و چپ راه اوصاف کشیدند و او را مشاهده می کردند پس چون نگاه من بر او افتاد محبت او در دل من جای گرفت پس شروع کردم در دعا کردن که خداوند شرّ متوکل را از او بگرداند و آن جناب از میان مردم می گذشت در حالی که نگاهش به یال اسب خود بود و به جای دیگر نگاه نمی کرد تا به من رسید و من هم مشغول به دعا در حق او بودم پس چون محاذی من شد روی خود به من کرد و فرمود: خدا دعایت را مستجاب کند و عمرت را طولانی و مال و اولادت را بسیار گرداند. چون من این را بشنیدم مرا

لرزه گرفت و در میان رفقایم افتادم ، پس ایشان از من پرسیدند که تو را چه می شود؟ گفتم : خیر است و حال خود را با کسی نگفتم . چون برگشتم به اصفهان خداوند مال بسیار به من عطا کرد و امروز آنچه من اموال در خانه دارم قیمتش به هزار درهم می رسد سوای آنچه بیرون خانه دارم و ده اولاد هم مرا روزی شد و عمرم هم از هفتاد تجاوز کرده و من قائم به امامت کسی که از دل من خبر داده و دعایش در حق من مستجاب شده . (۲۷)

حکایت زینب دروغگو

هفتم - و نیز قطب راوندی نقل کرده روایتی که ملخصش آن است که در ایام متوکل زنی ادعا کرد که من زینب دختر فاطمه زهرا علیها السلام می باشم . متوکل گفت : که از زمان زینب تا به حال سالها گذشته و توجوانی ؟ گفت : رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم دست بر سر من کشید و دعا کرد که در هر چهل سال جوانی من عود کند . متوکل مشایخ آل ابوطالب و اولاد عباس و قریش را طلبید همه گفتند: اودروغ می گوید، زینب در همان فلان سال وفات کرده . آن زن گفت : ایشان دروغ می گویند، من از مردم پنهان بودم کسی که از حال من مطلع نبود تا الحال که ظاهر شدم . متوکل قسم خورد که باید از روی حجت و دلیل ادعای او را باطل کرد. ایشان گفتند: بفرست ابن الرضا را حاضر کنند شاید اواز روی حجت کلام این زن را باطل کند. متوکل آن حضرت را طلبید و حکایت را با وی بگفت ، حضرت فرمود: دروغ می گوید زینب در فلان سال وفات کرد. گفت : این را گفتند، حجتی بر بطلان قول او بیان کن . فرمود: حجت بر بطلان قول او آنکه گوشت فرزندان فاطمه بر درندگان حرام است او را بفرست نزد شیران اگر راست می گوید شیران او را نمی خورند، متوکل به آن زن گفت : چه می گویی ؟ گفت : می خواهد مرا به این سبب بکشد، حضرت فرمود: اینجا جماعتی از اولاد فاطمه می باشند هر کدام را که خواهی بفرست تا این مطلب معلوم شود.

راوی گفت : صورتهای جمیع در این وقت تغییر یافت بعضی گفتند چرا حواله بر دیگری می کند و خودش نمی رود. متوکل گفت : یا ابالحسن چرا خود به نزد آنها نمی روی ؟ فرمود: میل تو است اگر خواهی من به نزد سباع می روم ، متوکل این مطلب را غنیمت دانست گفت : خود شما نزد سباع بروید. پس نردبانی نهادند و حضرت داخل شد در مکان سباع و در آنجا نشست شیران خدمت آن حضرت آمدند و از روی خضوع سر خود را در جلو آن حضرت بر زمین می نهادن آن حضرت دست بر ایشان می مالید و امر کرد که کنار روند، تمام به کناری رفتند و اطاعت آن جناب را می نمودند. وزیر متوکل گفت : این کار از روی صواب نیست آن جناب را زود بطلب تا مردم این مطلب را از او مشاهده نکنند. پس آن جناب را طلبیدند، همین که آن حضرت پا بر نردبان نهاد شیران دور آن حضرت جمع شدند و خود را بر جامه آن حضرت می مالیدند حضرت اشاره کرد که برگردند برگشتند، پس حضرت بالآمد و فرمود: هر کس گمان می کند که اولاد فاطمه است پس در این مجلس بنشیند. این وقت آن زن گفت که من ادعای باطل کردم و من دختر فلان مردم و فقیری مرا باعث شد که این خدعه کنم متوکل گفت : او را بیفکنید نزد شیران تا او را بدرند، مادر متوکل شفاعت او را نمود و متوکل او را بخشید. (۲۸)

هشتم - شیخ مفید و غیره از خیران اسباطی روایت کرده اند که گفت : وارد مدینه شدم و خدمت حضرت امام علی نقی علیه السلام مشرف گشتم ، حضرت از من پرسید که واثق چگونه بود حالش ؟ گفتم : در عافیت بود و من ده روز است که از نزد او آمدم ، فرمود: اهل مدینه می گویند او مرده است ؟ عرض کردم : من از همه مردم عهدم به اونزدیکتر است واطلاعم به حال او بیشتر است . فرمود: إِنَّ النَّاسَ يَقُولُونَ إِنَّهُ قَدْ مَاتَ؛ یعنی مردم می گویند که واثق مرده است . چون این کلام را فرمود، دانستم که از مردم ، خود را اراده فرموده ، پس فرمود که جعفر چه کرد؟ عرض کردم : به بدترین حال در زندان محبوس بود. فرمود: همانا او خلیفه خواهد بود، سپس فرمود: این زیات چه می کند؟ گفتم : امر مردم به دست او بود و امر، امر او بود. فرمود: ریاست او بر او شوم خواهد بود. پس مقداری ساکت شد آن حضرت و بعد فرمود: نیست چاره از اجراء مقادیر الله و احکام الهی ، ای خیران بدان که واثق مرد و جعفر متوکل به جای اونشست و این زیات کشته گشت . عرض کردم : کی واقع شد این وقایع فدایت شوم ؟ فرمود: بعد از بیرون آمدن توبه شش روز. (۲۹)

مؤلف گوید: واثق هارون بن معتصم خلیفه نهم بنی عباس است و جعفر متوکل برادر او است که بعد از او خلیفه شد و ابن زیات محمد بن عبدالملک کاتب صاحب تنور معروف است که در ایام معتصم و واثق به امر وزارت اشتغال داشت و چون متوکل خلیفه شد او را بکشت چنانکه در باب معجزات حضرت جواد علیه السلام به آن اشاره کردیم .

دعا برای رفع مشکلات

نهم - شیخ طوسی روایت کرده از فحام از محمد بن احمد هاشمی منصوری از عموی پدرش ابوموسی عیسی بن احمد بن عیسی بن المنصور که گفت : قصد کردم خدمت امام علی نقی علیه السلام را روزی . خدمتش مشرف شدم عرض کردم : ای آقای من ! این مرد، یعنی متوکل مرا از خود دور گردانیده و روزی مرا قطع کرده و ملول از من و من نمی دانم این را مگر به واسطه آنکه دانسته است ارادتم را به خدمت شما و ملازمت من شما را پس هرگاه خواهشی فرمایی از او که لازم باشد بر او قبول آن خواهش را سزاوار است که تفضل فرمایی بر من و آن خواهش را از برای من اقرار دهید. حضرت فرمود: درست خواهد شد ان شاء الله . پس چون شب شد چند نفر از جانب متوکل پی در پی به طلب من آمدند و مرا به نزد متوکل بردند پس چون نزدیک منزل متوکل رسیدم فتح بن خاقان را بر در سرای دیدم ایستاده گفت : ای مرد! شب در منزل خود قرار نمی گیری ما را به تعب می اندازی ، متوکل مرا به رنج و سختی افکنده از جهت طلب کردن تو. پس داخل شدم بر متوکل دیدم او را بر فراش خود، گفت : ای ابوموسی ! ما غفلت می کنیم از تو، توفراموش می گردانی ما را از خودت و یاد ما نمی آوری حقوق خود را الحال بگوچه در نزد ما داشتی ؟ گفتم : فلان صله و عطا و رزق فلانی و نام بردم چیزهایی چند. پس امر کرد آنها را به من بدهند با ضعف آن ، پس گفتم به فتح بن خاقان که امام علی نقی علیه السلام اینجا آمد؟ گفت : نه ، گفتم : کاغذی برای متوکل نوشت ؟ گفت : نه !

پس من بیرون آمدم چون رفتم (فتح) عقب من آمد و گفت : شک ندارم که تواز امام علی نقی علیه السلام دعایی طلب کرده ای پس از برای من نیز از اودعایی بخواه . پس چون خدمت آن حضرت رسیدم حضرت فرمود: ای ابوموسی ! هذا وَجْهُ الرُّضَا این روی ، روی خشنودی و رضا است ، گفتم : بلی ! به برکت توای سید من و لکن گفتند به من که شما نزد اونرفتید و از او خواهش نفرمودید. فرمود: خداوند تعالی می داند که ما پناه نمی بریم در مهمات مگر به او توکل نمی کنیم در سختیها و بلاها مگر بر او وعادت داده ما را که هرگاه از اوسؤال کنیم اجابت فرماید و می ترسیم اگر عدول کنیم از حق تعالی خدا نیز از ما عدول فرماید. گفتم که (فتح) به من چنین و چنین گفت ، فرمود اودوست می دارد ما را به ظاهر خود و دوری

می کند از ما به باطن خود ودعا فائده نمی کند برای کسی که دعا کند مگر به این شرایط، هرگاه اخلاص ورزی در طاعت خدا، و اعتراف کنی به رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و به حق ما اهل بیت و سؤ ال کنی از حق تعالی چیزی را محروم نمی سازد تو را، گفتیم : ای سید من تعلیم کن به من دعایی که مخصوص سازی مرا به آن از بین دعاها، فرمود: این دعایی است که بسیار می خوانم من خدا را به آن واز خدا خواسته ام که محروم نفرماید کسی را که بخواند آن را بعد از من در مشهد من و دعا این است :

(يَا عِدَّتِي عِنْدَ الْعُدَدِ وَيَا رَجَائِي وَالْمُعْتَمِدُ وَيَا كَهْفِي وَالسَّنْدُ وَيَا وَاجِدُ يَا أَحَدُ يَا قُلُّ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ أَسْأَلُكَ بِحَقِّ مَنْ خَلَقْتَهُ مِنْ خَلْقِكَ وَ لَمْ تَجْعَلْ فِي خَلْقِكَ مِثْلَهُمْ أَحَدًا أَنْ تُصَلِّيَ عَلَيْهِمْ وَ تَفْعَلَ بِي كَيْتَ وَ كَيْتَ) . (۳۰)

نشانه های سه گانه امامت

دهم - قطب راوندی روایت کرده از هبة الله بن ابی منصور موصلی که گفت : در دیار ربیعه کاتبی بود نصرانی از اهل کفرتوثا(۳۱) نام او یوسف بن یعقوب بود و مابین او و پدرم صداقت و دوستی بود پس وقتی وارد شد بر پدرم ، پدرم از او پرسید که برای چه در این وقت آمدی ؟ گفت : مرا متوکل طلبیده و نمی دانم مرا برای چه خواسته الا آنکه من سلامتی خود را از خود خریدم به صد اشرفی و آن پول را با خود برداشته ام که به حضرت علی بن محمد بن رضا علیه السلام بدهم ، پدرم به وی گفت که موفق شدی در این قصدی که کردی . پس آن نصرانی بیرون رفت به سوی متوکل و بعد از چند روز کمی برگشت به سوی ما خوشحال و شادان ، پدرم به وی گفت که خبر خورا برای ما نقل کن .

گفت : رفتم به سرّ من راءى و من هرگز به سرّ من راءى نرفته بودم و در خانه ای فرود آمدم و با خود گفتم خوب است که این صد اشرفی را برسانم به ابن الرضا علیه السلام پیش از رفتن خود به نزد متوکل و پیش از آنکه کسی بشناسد مرا و بفهمد آمدن مرا و معلوم شد مرا که متوکل منع کرده ابن الرضا علیه السلام را از سوار شدن و ملازم خانه می باشد. پس با خود گفتم چه کنم من مردی هستم نصرانی اگر سؤ ال کنم از خانه ابن الرضا علیه السلام ایمن نیستم از آنکه این خبر زودتر به متوکل برسد و این باعث شود زیادتی آنچه را که من از آن می ترسیدم پس فکر کردم ساعتی در امر آن پس در دلم افتاد که سوار شوم خر خود را و بگردم در بلد و بگذارم خر را به حال خود هر کجا خواهد برود شاید در بین مطلع شوم بر خانه آن حضرت بدون آنکه از احدی سؤ ال کنم ، پس پولها را در کاغذی کردم و در کیسه خود گذاشتم و سوار خر خود شدم پس آن حیوان به میل خود می رفت تا آنکه از کوچه و بازار گذشت تا رسید به در خانه ای ایستاد پس کوشش کردم که برود از جای خود حرکت نکرد. گفتم به غلام خود که پیرس این خانه کیست ؟ گفتند: این خانه ابن الرضا است ! گفتم : الله اکبر، به خدا قسم این دلیل است کافی ، ناگاه خادم سیاهی بیرون آمد از خانه و گفت : تویی یوسف پسر یعقوب ؟ گفتم : بلی ! فرمود: فرود آی ، فرود آمدم پس نشانید مرا در دهلیز و خود داخل خانه شد، من در دل خود گفتم این هم دلیلی دیگر بود از کجا این خادم اسم من را دانست و حال آنکه در این بلد نیست کسی که مرا بشناسد و من هرگز داخل این بلند نشده ام . پس خادم بیرون آمد و گفت : صد اشرفی که در کاغذ کرده ای و در کیسه گذاشته ای بیار، من آن پول را به اودادم و گفتم این سه (۳۲) پس

برگشت آن خادم وگفت داخل شو، پس وارد شدم بر آن حضرت در حالی که تنها در مجلس خود نشسته بود، فرمود: ای یوسف! آیا نرسید وقت وهنگام هدایت تو؟ گفتم: ای مولای من! ظاهر شد برای من از برهان آن قدری که در آن کفایت است. فرمود:

هیئات! تواسلام نخواهی آورد ولکن اسلام می آورد پسر توفلان واواز شیعه ما است، ای یوسف! همانا گروهی گمان کرده اند که ولایت وسرپرستی ودوستی ما نفع نمی بخشد امثال شما را دروغ گفتند، واللّه! همانا نفع می بخشد امثال تورا، برو به سوی آنچه که برای آن آمده ای پس به درستی که خواهی دید آنچه را که دوست می داری. یوسف گفت: پس رفتم به سوی متوکل ورسیدم به آنچه اراده داشتم پس برگشتم. هبّه اللّٰه راوی گفت: من ملاقات کردم پسر اورا بعد از موت پدرش وبه خدا قسم که اومسلمان وشيعه خوبی بود، پس مرا خبر داد که پدرش بر حال نصرانیت مرد واواسلام آورد وبعد از مردن پدرش می گفت که من بشارت مولای خود می باشم. (۳۳)

عمر سه روزه جوان خندان

یازدهم - شیخ طبرسی از ابوالحسن سعید بن سهل بصری روایت کرده که گفت: جعفر بن قاسم هاشمی بصری قائل به وقف بود ومن با او بودم در سرّ من راءى، ناگاه ابوالحسن امام علی نقی علیه السلام اورا دید در یکی از راه ها، فرمود با اوتا کی در خوابی؟! آیا نرسید وقت آنکه بیدار شوی از خواب خود، جعفر گفت: شنیدی آنچه را که محمد بن علی علیه السلام با من گفت؟ قَدْ وَاللّٰه قَدَحَ فِى قَلْبِى شَيْئًا. پس بعد از چند روزی از برای یکی از اولاد خلیفه ولیمه ساختند وما را به آن ولیمه دعوت کردند وحضرت امام علی نقی علیه السلام را نیز با ما دعوت کردند پس چون آن حضرت وارد شد مردم سکوت کردند به جهت احترام آن حضرت وجوانی در آن مجلس بود که احترام نکرد آن حضرت را وشروع کرد به تکلم کردن وخنده نمودن. حضرت روکرد به او وفرمود: ای فلان دهان را به خنده پر می کنی وغافل از ذکر خدا وحال آنکه توبعد از سه روز از اهل قبوری؟! راوی گفت: ما گفتیم این دلیل ما خواهد بود نظر کنیم ببینیم چه می شود. آن جوان بعد از شنیدن این کلام از آن حضرت، سکوت کرد واز خنده وكلام دهن بیست وما طعام خوردیم وبیرون آمدیم روز بعد که شد آن جوان علیل شد ودر روز سوم، اول صبح وفات کرد ودر آخر روز به خاک رفت. (۳۴)

علت هدایت یک واقفیه

ونیز حدیث کرد سعید گفت جمع شدیم در ولیمه یکی از اهل سرّ من راءى حضرت ابوالحسن علی بن محمد نیز تشریف داشت پس شروع کرد مرد به بازی کردن و مزاح نمودن وملاحظه جلالت واحترام آن حضرت را ننمود پس حضرت روکرد به جعفر وفرمود: همانا این مرد از این طعام نخواهد خورد وبه این زودی خبری به او می رسد که عیش اورا منغص خواهد

کرد. پس خوان طعام آوردند، جعفر گفت: دیگر بعد از این خبری نخواهد بود باطل شد قول علی بن محمد علیه السلام، به خدا قسم که این مرد شست دست خود را برای طعام خوردن و رفت به سوی طعام در همین حال ناگاه غلامش گریه کنان از در منزل وارد شد و گفت: برسان خود را به مادرت که از بالای بام خانه افتاد و در حال مرگ است، جعفر چون این مشاهده کرد گفت: واللّه! دیگر قائل به وقف نخواهم بود و خود را از واقفیه قطع کردم و به امامت آن حضرت اعتقاد نمودم. (۳۵)

نجات یافتن جوان

دوازدهم - ابن شهر آشوب روایت کرده که مردی خدمت حضرت هادی علیه السلام رسید در حالی که ترسان بود و می لرزید و عرض کرد که پسر مرا به جهت محبت شما گرفته اند و امشب او را فلان موضع می افکنند و در زیر آن محل او را دفن می کنند. حضرت فرمود: چه می خواهی؟ عرض کرد: آن چیزی که پدر و مادر می خواهد، یعنی سلامتی فرزند خود را طالبیم، فرمود: باکی نیست بر او برو به درستی که پسرت فردا می آید نزد تو. چون صبح شد پسرش آمد نزد او گفت: ای پسر جان من! قصه ات چیست؟ گفت: چون قبر مرا کردند و دستهای مرا بستند ده نفر پاکیزه و خوشبو آمدند نزد من و از سبب گریه من پرسیدند، من گفتم سبب گریه خود را، گفتند: اگر طالب مطلوب شود یعنی آن کسی که می خواهد تو را بیفکند و هلاک کند او افکنده شود تو مجرد اختیار می کنی و از شهر بیرون می روی و ملازمت تربت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را اختیار می کنی؟ گفتم: آری! پس گرفتند حاجب را و افکندند او را از بلندی کوه و نشنید احدی جزع او را و ندیدند مردم آن ده نفر را و آوردند مرا نزد تو و اینک منتظرند بیرون آمدن مرا به سوی ایشان. پس وداع کرد با پدرش و رفت، پس آمد پدرش به نزد امام علیه السلام و خیر داد آن حضرت را به حال پسرش و مرد سفله می رفتند و با هم می گفتند که فلان جوان را افکندند و چنان و چنان کردند و امام علیه السلام تبسم می کرد و می فرمود: ایشان نمی دانند آنچه را که ما می دانیم. (۳۶)

سیزدهم - قطب راوندی بیان کرده از ابوهاشم جعفری که گفت: متوکل مجلسی بنا کرده بود شبکه دار به نحوی که آفتاب بگردد دور دیوار آن و در آن مرغهای خواننده منزل داده بود پس روز سلام او بود می نشست در آن مجلس پس نمی شنید که چه به او می گویند و شنیده نمی شد که او چه می گوید از صداهای مرغان، پس چون حضرت امام علی نقی علیه السلام به آن مجلس می آمد مرغان ساکت می شدند به نحوی که صوت یکی از آن مرغها شنیده نمی گشت و چون آن حضرت از مجلس بیرون می رفت مرغها شروع می کردند به صدا کردن، و بود نزد متوکل چند عدد از کبکها وقتی که آن حضرت تشریف داشت آنها حرکت نمی کردند و چون آن جناب می رفت آنها شروع می کردند با هم مقاتله کردن. (۳۷)

فصل چهارم: در ذکر چند کلمه موجهه منقوله از حضرت هادی علیه السلام

اول - قال علیه السلام : من رضی عن نفسه کثر الساخون علیه ؛ (۳۸) هر که راضی و خشنود شد از خود و پسندید خود را، بسیار شود خشمناکان بر او.

فقیر گوید: مناسب است در اینجا نقل این سه شعر از سعدی :

به چشم کسان در نیاید کسی

که از خود بزرگی نماید بسی

مگوتا بگویند شکر ت هزار

چه خود گفتمی از کس توقع مدار

بزرگان نکرده اند در خود نگاه

خدایینی از خویشتن بین مخواه دوم - قال علیه السلام : (الْمُصِيبَةُ لِلصَّابِرِ وَاحِدَةٌ وَ لِلْجَازِعِ اثْنَتَانِ ع) . (۳۹)

فرمود: مصیبت شخص صبر کننده یکی است و برای جزع کننده دوتا است .

فقیر گوید: ظاهراً دوتا بودن مصیبت جزع کننده ، یکی مصیبت وارده بر او است و دیگر مصیبت نابود شدن اجر او است . به جهت جزع وی تابی او؛ چنانکه در بعض روایات است : فَإِنَّ الْمَصَابَ مَنْ حُرِمَ الثَّوَابَ ؛ یعنی مصیبت زده کسی است که از ثواب بی بهره ماند. و حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم در کاغذی که برای معاذ نوشته در تعزیت اوبه موت فرزندش ، فرموده :

(وَ قَدْ كَانَ إِيْنُكَ مِنْ مُوَاهِبِ اللَّهِ الْهَيْئَةَ وَ عَوَارِيَهُ الْمُسْتَوْدَعَةَ مَتَّعَكَ اللَّهُ بِهٖ فِي غِبْطَةٍ وَ سُرُورٍ وَ قَبَضَهُ مِنْكَ بِأَجْرٍ كَثِيرٍ الصَّلَاةِ وَ الرَّحْمَةِ وَ الْهُدَى إِنْ صَبَرْتَ وَ احْتَسَبْتَ فَلَا تَجْمَعَنَّ عَلَيْكَ مُصِيبَتَيْنِ فَيَحِيطَ لَكَ أَجْرُكَ وَ تَنْدَمَ عَلَى مَا فَاتَكَ) (۴۰).

و روایات و حکایات در مدح و ثواب صبر بسیار است و من در اینجا اکتفا می کنم به یک روایت و یک حکایت . اما روایت :

همانا از حضرت صادق علیه السلام منقول است که چون مؤمن را داخل در قبر کنند نماز در طرف راست او واقع شود و زکات در طرف چپ او بر یعنی نیکویی و احسان او مشرف بر او شود و صبر او در ناحیه ای قرار گیرد. پس وقتی دومی سؤ ال بیایند صبر گوید به نماز و زکات و بر دریا بد شما صاحب خود را، یعنی میت را نگاهداری کنید پس هرگاه عاجز شدید از آن من هستم نزد او. (۴۱) و اما حکایت :

پس از بعضی تواریخ منقول است که کسری بر بزرجمهر حکیم غضب کرد و امر کرد او را در جای تاریکی حبس کنند و در قید آهن او را بند نمایند پس چند روز به آن حال بر او بگذشت . روزی کسی را فرستاد که از او خبر گیرد و از حال او بپرسد چون آن رسول آمد او را با سینه گشاده و نفس آرمیده دید، گفت : تودر این تنگی و سختی می باشی و لکن چنان هستی که در آسایش و فراخی

زندگانی می کنی! گفت: من معجونی درست کرده ام از شش چیز و آن را استعمال کرده ام لاجرم مرا به این حال خوش گذاشته. گفت که آن معجون را تعلیم ما نیز بفرما که در بلاها استعمال کنیم شاید ما هم انتفاع از آن ببریم.

فرمود: آن شش چیز، یکی اعتماد به خداوند عز و جل است، دوم آنکه هرچه مقدر شده خواهد شد، سوم آنکه صبر بهترین چیزی است که آدم ممتحن استعمال آن کند، چهارم آنکه اگر صبر نکنم چه بکنم، پنجم آنکه شاید مصیبتی وارد شود که از آن مصیبت سخت تر باشد، ششم آنکه از ساعت تا به ساعت، فرج است. چون این مطلب را به کسری اطلاع دادند امر کرد او را از زندان و بند رها کردند و او را احترام نمودند. (۴۲)

سوم - قالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : (الْهَزْلُ فَكَاهَةٌ السُّفْهَاءِ وَ صِنَاعَةُ الْجُهَّالِ) ؛ (۴۳) بیهودگی خوش منشی بیخردان و صفت نادانان است.

فقیر گوید: این معنی در صورتی است که هزل با لام باشد و اگر هزل با همزه باشد چنانکه در بعضی نسخ است یعنی ریشخند و فسوس و مسخرگی، و شکی نیست که این عمل شیوه اراذل و اوباش و پست فطرتان است و صاحب این عمل را از دین و ایمان خبری و از عقل و دانایی اثری نیست و به مراحل بسیار از منزل انسانیت دور و نام انسانیت از او مهجور است.

چهارم - قالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : (أَسْهَرُ أَلْدُ لِلْمَنَامِ وَ الْجُوعُ يَزِيدُ فِي طَيْبِ الطَّعَامِ) ؛ (۴۴)

فرمود: بیداری لذیذ کننده تر است خواب را و گرسنگی زیاد می کند در خوبی و پاکیزگی طعام.

پنجم - قالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : (أَدُكْرُ مَصْرَعَكَ بَيْنَ يَدَيِ أَهْلِكَ فَلَا طَيْبُ يَمْنَعُكَ وَ لَا حَبِيبٌ يَنْفَعُكَ) ؛ (۴۵)

فرمود: یاد کن آن وقتی را که افکنده شده ای بر زمین مقابل اهل خود پس طبیعی نیست که منع کند تو را از مردن و نه دوستی که نفع رساند تو را در آن حال.

مؤلف گوید: که اشاره فرموده حضرت در این فرمایش به حال احتضار آدمی به همان حالی که حق تعالی به آن اشاره فرموده فی کلامه المجید (إِذَا بَلَغَتِ التَّرَاقِيَّ وَ قِيلَ مَنْ رَاقٍ) ؛ (۴۶) چون برسد روح به چنبره گردن و گفته شود یعنی کسان محتضر گویند کیست افون کننده به ادعیه و علاج نماینده به ادویه، یا گویند ملائکه: آیا ملائکه رحمت او را مرتقی سازند به آسمان یا ملائکه عذاب به نیران (وَ ظَنَّ أَنَّهُ الْفِرَاقُ) ؛ (۴۷)

و یقین کند محتضر که آنچه به او نازل شده مفارقت است. و در حدیث آمده که بنده علاج شدائد مرگ کند و حال آنکه هر یک از مفصلهای او بر یکدیگر سلام کنند و گویند بر توباد سلام جدا می شوی از من و من از تو تا روز قیامت (وَ اتَّقَتِ السَّاقُ بِالسَّاقِ) ؛ (۴۸) و پیچید ساق محتضر به ساق او، یعنی پاهای او از هول مرگ و سختی جان کندن در هم پیچد، و بعضی گفته اند معنی آن است که جمع شود شدت موت به شدت آخرت.

فقیر گوید: اینک مناسب دیدم این دعای شریف را در این محل نقل کنم تا ناظرین به فیض خواندن آن خود را نائل کنند:

(إِلَهِي كَيْفَ أَصْدُرُ عَنْ بَابِكَ بِخَيْبَةٍ مِنْكَ وَ قَدْ قَصَدْتُهُ عَلَى ثِقَةٍ بِكَ، إِلَهِي كَيْفَ تُؤَيِّسُنِي مِنْ عَطَائِكَ وَ قَدْ أَمَرْتَنِي بِدُعَائِكَ، صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَارْحَمْنِي إِذَا أَشْتَدَّ الْآلَيْنُ وَ حُطِرَ عَلَيَّ الْعَمَلُ وَ انْقَطَعَ مِنِّي الْأَمَلُ وَ أَفْضَيْتُ إِلَى الْمُنُونِ وَ بَكَتْ عَلَيَّ الْعُيُونُ وَ وَدَعْنِي الْأَهْلُ وَ الْأَحْبَابُ وَ حُثِيَّ عَلَى التُّرَابِ وَ نُسِيَ اسْمِي وَ بَلِيَ جِسْمِي وَ انْطَمَسَ ذِكْرِي وَ هُجِرَ قَبْرِي فَلَمْ يَزُرْنِي زَائِرٌ وَ لَمْ يَذْكُرْنِي ذَاكِرٌ. وَ ظَهَرَتْ مِنِّي الْمَائِثُ وَ اسْتَوْلَتْ عَلَيَّ الْمَظَالِمُ وَ طَالَتْ شِكَايَةُ الْخُصُومِ وَ اتَّصَلَتْ دَعْوَةُ الْمَظْلُومِ، صَلِّ اللَّهُمَّ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَارْضْ خُصُومِي عَنِّي بِفَضْلِكَ وَ أَحْسَانِكَ وَ جُدْ عَلَيَّ بِعَفْوِكَ وَ رِضْوَانِكَ، إِلَهِي ذَهَبَتْ أَيَّامُ لَذَاتِي وَ بَقِيَتْ مَاءِثِي وَ تَبَعَاتِي وَ قَدْ آتَيْتُكَ مُنِيًّا تَائِبًا فَلَا تَرُدَّنِي مَحْرُومًا وَ لَا خَائِبًا، اللَّهُمَّ آمِنْ رَوْعَتِي وَاعْفِرْ زَلَّتِي وَ تُبْ عَلَيَّ إِنَّكَ أَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ) (۴۹)

الهی تویی آگه از حال من

عیان است پیش تو احوال من

تویی از کرم دلنواز همه

به بیچارگی چاره ساز همه

بود هرکسی را امیدی به کس

امید من از رحمت تو است و بس الهی به عزت که خوادم مکن

به جرم گنه شرمسارم مکن

اگر طاعتم رد کنی ور قبول

من و دست و دامان آل رسول

ششم - قالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : (الْمَقَادِيرُ تُرِيكَ مَا لَا يَخْطُرُ بِإِلَيْكَ) : (۵۰)

یعنی مقدرات و چیزهایی که تقدیر شده بنمایاند به تو چیزهایی را که خطور نکرده بود به دل تو.

هفتم - قالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : (الْحِكْمَةُ لَا تَنْجِعُ فِي الطَّبَاعِ الْفَاسِدَةِ) : (۵۱) فرمود حکمت تاءثیر نمی کند در طبع های فاسد.

فقیر گوید: به همین ملاحظه است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده : (لَا تَعْلِقُوا الْجَوَاهِرَ فِي أَعْنَاقِ الْخَنَازِيرِ) ؛ (۵۲) یعنی آویخته نکنید در گردنهای خوکان جواهر را. و وارد شده که حضرت عیسی علیه السلام ایستاد به خطبه خواندن در میان بنی اسرائیل و فرمود: ای بنی اسرائیل ! حکمت را برای جهال حدیث نکنید، و اگر نه ظلم کرده اید بر حکمت ، و منع نکنید آن را از اهلش ، و گرنه ظلم کرده اید ایشان را. (۵۳)

(وَ لَقَدْ أَجَادَ مَنْ قَالَ) :

إِنَّهُ لِكُلِّ تَرْبَةٍ غَرَسَا

وَ لِكُلِّ بِنَاءٍ أَسَا

وَ مَا كُلُّ رَأْسٍ يَسْتَحِقُّ التَّيْجَانَ

وَ لِكُلِّ طَبِيعَةٍ يَسْتَحِقُّ أَفَادَةَ الْبَيَانِ (۵۴)

(قَالَ الْعَالِمُ عَلَيْهِ السَّلَامُ : لَاتَدْخُلُ الْمَلَائِكَةُ بَيْتًا فِيهِ كَلْبٌ: (۵۵))

کسی در آید فرشته تا نکنی

سگ ز در دور و صورت از دیوار

(فَإِنْ كَانَ لَا يُدْفَعُ فَاقْتَصِرْ مَعَهُ عَلَى مَقْدَارٍ يَبْلُغُهُ فَهَمُّهُ وَ يَسَعُهُ ذِهْنُهُ فَقَدْ قِيلَ كَمَا أَنَّ لُبَّ الثَّمَارِ مُعَدٌّ لِلْأَنَامِ فَالْتَّبَنُ مُتَّحٌ لِلْأَنَامِ فَلَبُّ الْحِكْمَةِ مُعَدٌّ لِذَوِي الْأَبَابِ وَ قُشُورُهَا مَجْعُولَةٌ لِلْأَغْنَامِ) .

هشتم - فرمود: هرگاه زمانی باشد که عدل غلبه کرد بر جور پس حرام است که گمان بد بری به احدی تا آنکه علم پیدا کنی به بدی او؛ و هرگاه زمانی باشد که جور غلبه کند بر عدل پس نیست برای احدی که گمان خوبی برد به احدی تا آنکه ببیند آن را از او. (۵۶) مؤلف گوید: که مناسب دیدم این خبر را در اینجا نقل کنم :

روایت شده از حمران که از امام محمد باقر علیه السلام پرسید که دولت حق شما کی ظاهر خواهد شد؟ فرمود که ای حمران! تو دوستان و برادران و آشنایان داری و از احوال ایشان احوال زمان خود را می توانی دانست این زمان زمانی نیست که امام حق خروج تواند کرد، به درستی که شخصی بود از علما در زمان سابق و پسری داشت که رغبت نمی نمود در علم پدر خود واز اوسوال نمی کرد وآن عالم همسایه ای داشت که می آمد واز اوسوال می کرد و علم از او اخذ می نمود پس مرگ آن مرد عالم رسید پس طلبید فرزند خود را وگفت : ای پسرک من ! تو اخذ نکردی از علم من وکم رغبت بودی در آن واز من چیزی نپرسیدی و مرا همسایه ای است که از من سؤ ال می کرد و علم مرا اخذ می نمود و حفظ می کرد، اگر تورا احتیاج شود به علم من بروبه نزد همسایه من واورا نشان داد واورا شناسانید، پس آن عالم به رحمت ایزدی واصل شد وپسر اوماند. پس پادشاه آن زمان خوابی دید واز برای تعبیر خواب سؤ ال کرد از احوال آن عالم ، گفتند: فوت شد. پرسید که آیا از او فرزندی مانده است ؟ گفتند: بلی پسری از اومانده است ، پس آن پسر را طلبید. چون ملازم پادشاه به طلب او آمد گفت : واللّه ! نمی دانم که پادشاه از برای چه من را می خواهد و من علمی ندارم و اگر از من سؤ الی کند رسوا خواهم شد، پس در این حال وصیت پدرش به یادش آمد و رفت به خانه آن شخص که از پدرش علم آموخته بود، گفت : پادشاه مرا طلبیده است و نمی دانم که از برای چه مطلب مرا خواسته است و پدرم مرا امر کرده است که اگر محتاج شوم به علمی به نزد توییایم . آن مرد گفت : من می دانم پادشاه تورا از برای چه کار طلبیده است اگر تورا خبر دهم آنچه از برای تو حاصل شود میان من و خود قسمت خواهی کرد؟ گفت : بلی ، پس او را سوگند داد و نوشته ای در این باب از او گرفت که وفا کند به آنچه شرط کرده است ، پس گفت که پادشاه خوابی دیده است و تورا طلبیده است که از تو بپرسد که این زمان چه زمان است ، تودر جواب بگو که زمان گرگ است

پس چون پسر به مجلس پادشاه رفت پرسید که من تورا از برای چه مطلب طلبیده ام ، گفت : مرا طلبیده ای از برای خوابی که دیده ای که این چه زمان است ، پادشاه گفت : راست گفתי ، پس بگو که این زمان چه زمان است ؟ گفت : زمان گرگ است . پس پادشاه امر کرد که جایزه به اودادند پس جایزه را گرفت و به خانه برگشت و وفا به شرط خود نکرد و حصه ای به آن شخص نداد و گفت شاید پیش از اینکه این مال را تمام کنم بمیرم و بار دیگر محتاج نشوم که از آن مرد سؤال کنم .

پس چون مدتی از این بگذشت پادشاه خواب دیگر دید و فرستاد و آن پسر را طلبید و آن پسر پشیمان شد که وفا به عهد خود نکرد و با خود گفت : من علمی ندارم که به نزد پادشاه روم و چگونه به نزد آن عالم بروم و از اوسؤال کنم و حال آنکه با اومکر کردم و وفا به عهد خود نکردم پس گفت به هر حال بار دیگر می روم به نزد او و او از او عذر می طلبم و باز سوگند می خورم که در این مرتبه وفا کنم شاید که تعلیم من بکند. پس نزد آن عالم آمد و گفت : کردم آنچه کردم و وفا به پیمان تونکردم و آنچه در دست من بود همه پراکنده شده است و چیزی در دست نمانده است و اکنون محتاج شده ام به تو، تورا به خدا سوگند می دهم که مرا محروم مکن و پیمان می کنم با تو سوگند می خورم که آنچه در این مرتبه به دست من آید میان تو و خود قسمت کنم و در این وقت نیز پادشاه مرا طلبیده است و نمی دانم که از برای چه چیز می خواهد سؤال نماید از من . آن عالم گفت : تورا طلبیده است که از تو سؤال کند باز از خوابی که دیده است که این چه زمان است بگو زمان گوسفند است . پس چون به مجلس پادشاه داخل شد از او پرسید که از برای چه کاری تورا طلبیده ام ؟ گفت : خوابی دیده ای و می خواهی که از من سؤال کنی که چه زمان است ؟ پادشاه گفت : راست گفתי و اکنون بگو که چه زمان است ؟ گفت : زمان گوسفند است . پس پادشاه فرمود که صله به اودادند و چون به خانه برگشت ، متردد شد که آیا وفا کند به عالم یا مکر کند و حصه او را ندهد، پس بعد از تفکر بسیار گفت شاید من بعد از این محتاج نشوم به او و عزم کرد بر آنکه غدر کند و وفا به عهد او نکند.

پس بعد از مدتی دیگر پادشاه او را طلبید پس او بسیار نادم شد از غدر خود و گفت بعد از دومرتبه غدر چگونه به نزد آن عالم بروم و خود علمی ندارم که جواب پادشاه بگویم ، باز راءیش بر آن قرار گرفت که به نزد آن عالم برود، پس چون به خدمت او رسید او را به خدا سوگند داد و التماس کرد که باز تعلیم او کند و گفت : در این مرتبه وفا خواهم کرد و دیگر مکر نخواهم کرد بر من رحم کن و مرا بدین حال مگذار، پس آن عالم پیمان و نوشته ها از او گرفت و گفت : باز تورا طلبیده است که سؤال کند از خوابی که دیده است که این زمان چه زمان است بگو زمان ترازواست ، چون به مجلس پادشاه رفت از او پرسید که از برای چه کار تورا طلبیده ام ؟ گفت : مرا طلبیده ای برای خوابی که دیده ای و می خواهی پرسوی که این چه زمان است ، گفت : راست گفתי اکنون بگو چه زمان است ؟ گفت : زمان ترازواست . پس امر کرد که صله به اودادند پس آن جایزه ها را به نزد عالم آورد و در پیش او گذاشت و گفت این مجموع آن چیزی است که برای من حاصل شده است و آورده ام که میان خود من قسمت نمایی ، آن عالم گفت که زمان اول چون زمان گرگ بود تواز گرگان بودی لهذا در اول مرتبه جزم کردی که وفا به عهد خود نکنی ، و در زمان دوم چون زمان گوسفند بود گوسفند عزم می کند که کاری بکند و نمی کند تونیز اراده کردی که وفا کنی و نکردی و این زمان چون زمان ترازواست و ترازو و کارش وفا کردن به حق است تونیز وفا به عهد کردی مال خود را بردار که مرا احتیاجی به آن نیست .

علامه مجلسی رحمه الله فرموده : گویا غرض آن حضرت از نقل این قصه آن بود که احوال هر زمان متشابه است ، هرگاه یاران و دوستان خود را می بینی که با تودر مقام غدر و مکرند چگونه امام علیه السلام اعتماد نماید بر عهدهای ایشان و خروج کند بر مخالفان و چون زمانی در آید که در مقام وفاء به عهد باشند و خدا داند که وفاء به عهد امام علیه السلام

خواهند نمود، امام علیه السلام را مأمور به ظهور و خروج خواهد گردانید، حق تعالی اهل زمان ما را به اصلاح آورد و این عطیه عظمی را نصب کند بمحمد وآله الطاهرين .

فصل پنجم : در حرکت حضرت امام علی نقی علیه السلام از مدینه طیبه به سامراء و ذکر بعضی از ستمها که از مخالفین بر آن مبین واقع شده و شهادت آن حضرت

توضیح

بدان که حضرت امام علی نقی علیه السلام ولادت با سعادتش و نشوونمایش در مدینه طیبه واقع شد و هشت سال از سن شریفش گذشته بود که والد بزرگوارش شهید گشت و امامت منتقل به آن حضرت گردید و پیوسته در مدینه بود تا ایام جعفر متوکل که از آن حضرت را به سرّ من راءى طلبید و سببش آن شد که (بریحه عباسی) که امام جماعت حریم بود نامه ای به متوکل نوشت که اگر تو را به مکه و مدینه حاجتی هست علی بن محمد را از این دیار بیرون بر که اکثر این ناحیه را مطیع و منقاد خود گردانیده است و جماعتی دیگر نیز به این مضمون کاغذ به متوکل نوشتند و عبدالله بن محمد والی مدینه اذیت و اهانت بسیار به آن امام بزرگوار می رسانید تا آنکه نامه ها به متوکل نوشت در باب آن جناب که سبب خشم و غضب متوکل گردید و چون حضرت مطلع شد که والی مدینه به متوکل امری چند نوشته که موجب اذیت و اضرار اونسبت به آن جناب خواهد گردید نامه ای به متوکل نوشت و در آن نامه درج کرد که والی مدینه آزار و اذیت به من می رساند و آنچه در حق من نوشته محض کذب و افتراء است ، متوکل برای مصلحت نامه مشفقانه به حضرت نوشت و در آن نامه امام زمان را تعظیم و اکرام کرد و نوشت چون مطلع شدیم که عبدالله بن محمد نسبت به شما سلوک ناموافقی کرده منصب او را تغییر دادیم و محمد بن فضل را به جای او نصب کردیم و او را مأمور به اعزاز و اکرام و تجلیل شما نموده ایم و نیز به آن حضرت نوشت که خلیفه مشتاق ملاقات وافر البرکات شما گردیده و خواهان آن است که اگر بر شما دشوار نباشد متوجه این صوب گردید با هر که خواهید از اهل بیت و خویشان و حشم و خدمتکاران خود با نهایت سکون و اطمینان خاطر به رفاقت هر که اراده داشته باشید و هر وقت که خواهید بار کنید و هر گاه که اراده نمایید نزول کنید و یحیی بن هرثمه را به خدمت شما فرستاده که اگر خواهید در این راه در خدمت شما باشد و در هر باب اطاعت امر شما نماید و در این باب سفارش بسیار به او فرمود، و بدانید که هیچیک از اهل بیت و خویشان و فرزندان و مخصوصان خلیفه نزد او از شما گرامی تر نیستند و نهایت لطف و شفقت و مهربانی نسبت به شما دارد. (۵۷) و نوشت آن نامه را ابراهیم بن عباس در ماه جمادی الاخره سنه دویست و چهل و سه .

و اما اذیت و آزاری که از مخالفین به آن امام مبین علیه السلام رسیده پس بسیار است و در اینجا به ذکر چند روایت اکتفا می کنیم :

گزارش از حرکت امام از مدینه به سامراء

اول - مسعودی از یحیی بن هرثمه روایت کرده که گفت : فرستاد مرا متوکل به سوی مدینه برای حرکت دادن حضرت امام علی نقی علیه السلام را از مدینه بردن به سامره به جهت بعض چیزها که درباره او به متوکل رسیده بود. پس چون به مدینه وارد شدم اهل مدینه بانگ و فریاد برداشتند چندانکه مانند آن نشنیده بودم پس ایشان را ساکن کردم و قسم خوردم که من مأمور نشدم که مکروهی به آن حضرت برسانم و تفتیش کردم منزل آن جناب را نیافتم در آن مگر قرآن و دعا و مانند آن :

و در (تذکره سبط) است که لَمْ أَجِدْ فِيهِ إِلَّا مَصَاحِفَ وَ أَدْعِيَةَ وَ كُتُبَ الْعِلْمِ فَعَظَمَ فِي عَيْنِي . (۵۸)

پس آن حضرت را از مدینه حرکت دادم و خودم قائم به خدمات او بودم و با آن حضرت خوشرفتاری می نمودم پس در آن ایام که در راه بودیم روزی دیدم آن حضرت را که سوار شده و لکن جامه بارانی پوشیده و دم اسب خود را گره زده ، من تعجب کردم از این کار او؛ زیرا که آن روز آسمان صاف و بی ابر بود و آفتاب طلوع کرده بود پس نگذشت مگر زمان کمی که ابری در آسمان ظاهر شد و باران بارید مانند دهان مشک و رسید به ما از باران امر عظیمی . پس آن حضرت رو کرد به من و فرمود: می دانم که منکر شدی و تعجب کردی آنچه را که دیدی از من و گمان کردی که من می دانستم از امر باران آنچه را که تونمی دانستی چنین نیست که تو گمان کرده ای لکن من زیست کرده ام در بادیه و می شناسم بادی را که در عقب باران دارد. یحیی گفت : چون به بغداد وارد شدیم ابتدا کردم به اسحاق بن ابراهیم طاطری و رفتم به دیدن او و اووالی بغداد بود چون او مرا دید گفت : ای یحیی این مرد یعنی امام علی نقی علیه السلام پسر پیغمبر است و متوکل را تومی شناسی و می دانی عداوتش را با این خانواده پس اگر چیزی بگویی به او که وادار کند او را بر کشتن آن حضرت ، پیغمبر خصم تو خواهد بود، گفتم : به خدا قسم ! من مطلع نشدم بر چیزی از او که مخالف میل متوکل باشد بلکه هر چه دیدم تمامش جمیل و شکیب بود.

پس رفتیم به سامره و ابتدا به دیدن وصیف ترکی رفتیم و من از اصحاب و نوکران او بودم ، چون مرا دید و گفت : ای یحیی ! به خدا قسم که اگر مویی از سر این مرد کم شود مطالب آن غیر من نخواهد بود. پس من تعجب کردم از کلام اسحاق طاطری و وصیف ترکی و سفارش ایشان در باب آن حضرت پس به نزد متوکل رفتم و آنچه از آن حضرت دیده بودم و آنچه از ثناء بر آن حضرت شنیده بودم برای متوکل نقل کردم . متوکل جائزه به آن حضرت داد و ظاهر کرد نیکی و احسان خود را به آن حضرت و مکرّم داشت او را. (۵۹)

مناظر شگفت انگیز

دوم - شیخ کلینی و دیگران از صالح بن سعید روایت کرده اند که گفت روزی داخل سرّ من راءى شدم و به خدمت آن جناب رفتم و گفتم: این ستمکاران در همه امور سعی کردند در اطفاء نور توو پنهان کردن ذکر توتا آنکه تورا در چنین جایی فرود آوردند که محل نزول گدایان و غیربان بی نام و نشان است، حضرت فرمود که ای پسر سعید! هنوز تودر معرفت قدر و منزلت ما در این پایه ای و گمان می کنی که اینها با رفعت شائن ما منافات دارد و نمی دانی کسی را که خدا بلند کرد به اینها پست نمی شود. پس به دست مبارک خود اشاره کرد به جانبی چون به آن جانب نظر کردم بستانها دیدم به انواع ریاحین آراسته و باغها دیدم که به انواع میوه ها پیراسته و نهرها دیدم که در صحن آن باغها جاری بود و قصرها و حوران و غلمان در آنها مشاهده کردم که هرگز نظیر آنها را خیال نکرده بودم، از مشاهده این احوال دیده ام حیران و عظم پریشان شد. پس حضرت فرمود ما هرجا که باشیم اینها از برای ما مهیا است و در کاروان گدایان نیستیم. (۶۰)

مکافات تهمت

سوم - مسعودی در (اثبات الوصیة) روایت کرده که چون حضرت امام علی نقی علیه السلام داخل خانه متوکل شد ایستاد مشغول به نماز گشت بعضی از مخالفین آمد ایستاد مقابل آن حضرت و گفت: تا کی ریاکاری می کنی؟ حضرت تا این جسارت را شنید تعجیل فرمود در نماز خود و سلام داد پس رو کرد به اوو فرمود: اگر دروغ گفتمی در این نسبتی که به من دادی خدا تورا از بیخ بر کند تا این کلمه را فرمود آن مرد افتاد و بمرد و قصه او خبر تازه ای شد در خانه متوکل. (۶۱)

نذر مادر متوکل برای امام هادی علیه السلام

چهارم - شیخ کلینی و شیخ مفید و دیگران از ابراهیم بن محمد طاهری روایت کرده اند که خراجی یعنی قرحه و جراحی در بدن متوکل به هم رسید که مشرف بر هلاک گردید و کسی جرات نمی کرد که نیشتری به آن برساند پس مادر متوکل نذر کرد که اگر عافیت یابد مال جلیلی برای حضرت امام علی نقی علیه السلام بفرستد، پس فتح بن خاقان به متوکل گفت که اگر می خواهی [کسی] نزد حضرت امام علی نقی علیه السلام بفرستیم شاید دوايي برای این مرض بفرماید، گفت: بفرستید، چون به خدمت آن حضرت رفتند و حال او را عرض کردند فرمود که پشکل گوسفند را که در زیر پای گوسفند مالیده شده در گلاب بخیسانند و بر آن خراج بندند که نافع است ان شاء الله تعالی. چون آن خبر را آوردند جمعی از اتباع خلیفه که حاضر بودند خندیدند و استهزاء کردند. فتح بن خاقان گفت می دانم که حرف آن حضرت بی اصل نیست

وآنچه فرموده ناست به عمل آورید ضرری نخواهد داشت ، چون دوا را بر آن موضع بستند در ساعت منفجر شد ومتوکل از درد والم راحت یافت ومادرش مسرور شده پس ده هزار دینار در کیسه کرده سر کیسه را مهر کرد وبرای آن جناب فرستاد. چون متوکل از آن مرض شفا یافت مردی که اورا بطحایی می گفتند نزد متوکل بود بد آن حضرت را بسیار گفت ، وگفت اسلحه و اموال بسیار جمع کرده است وداعیه خروج دارد، پس شبی متوکل ، سعید حاجب را طلبید وگفت : بی خبر به خانه امام علی نقی علیه السلام بروهرچه در آنجا از اسلحه واموال که بیابی برای من بیاور.

سعید گفت : در میان شب نردبانی برداشتم وبه خانه آن حضرت رفتم ونردبان را بر دیوار خانه گذاشتم چون خواستم به زیر روم به واسطه تاریکی راه را گم کردم و حیران شدم ناگاه حضرت از اندرون خانه مرا ندا کرد که ای سعید! باش تا شمع از برای تویاورند. چون شمع آوردند به زیر رفتم دیدم که حضرت جبه ای از پشم پوشیده وعمامه ای از پشم به سر بسته وسجاده خود را بر روی حصیری گسترده و بر بالای سجاده روبه قبله نشسته است پس فرمود که برودر این خانه ها بگرد و تفتیش کن من رفتم وجمیع حجره های خانه را تفتیش کردم در آنها هیچ نیافتم مگر یک بدره که بر سرش مهر مادر متوکل بود ویک کیسه سر به مهری دیگر پس فرمود که مصلائی مرا بردار چون برداشتم در زیر مصلاشمشیری یافتم که غلاف چوبی داشت وبر روی آن غلاف هیچ نگرفته بودند آن شمشیر را با دوبدره زر برداشتم و نزد متوکل رفتم ، چون مهر مادر خود را بر آن دید اورا طلبید واز حقیقت حال سؤ ال کرد مادرش گفت : من برای اوفرستاده ام وهنوز مهرش را برنداشته است چون کیسه دیگر را گشود چهارصد دینار در آن بدره بود. پس متوکل یک بدره دیگر به آن ضم کرد وگفت : ای سعید! این بدره ها را با آن کیسه وشمشیر برای اوببر وعذرخواهی از اوبکن . چون آنها را به خدمت آن حضرت بردم گفتم : ای سید من ! از تقصیر من بگذر که بی ادبی کردم وبی رخصت به خانه تودر آمدم چون از خلیفه مأمور بودم معذورم ، حضرت فرمود:

(وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ) : (۶۲)

یعنی به زودی خواهند دانست آنها که ستم می کنند که بازگشت آنها به سوی کجا است . (۶۳)

اشعار مؤ ثر امام هادی علیه السلام در مجلس شراب

پنجم - جمعی از علماء که از جمله ایشان است مسعودی ، روایت کرده اند که در باب حضرت امام علی نقی علیه السلام نزد متوکل سعایت کردند وگفتند که در منزل آن جناب اسلحه بسیار وکاغذهای زیاد است که شیعیان اواز اهل قم برای او فرستاده اند وآن جناب عزم آن دارد که بر توخروج کند. متوکل جماعتی از ترکان را به خانه آن حضرت فرستاد، ایشان در شب بر خانه آن حضرت هجوم آوردند وبه خانه ریختند وهرچه تفتیش کردند چیزی نیافتند ودیدند که آن حضرت در حجره ای ست ودر را بر روی خود بسته وجامه ای (۶۴) از پشم پوشیده و بر روی زمین که رمل وریگ ریزه بود نشسته وتوجهش به سوی حق تعالی است و مشغول خواندن آیات قرآن است پس آن جناب را به آن حال مآخوذ داشتند وبه نزد متوکل حمل کردند وگفتند در خانه اوریختیم وچیزی نیافتیم ودیدیم آن

جناب را نشسته بود روبه قبله وقرآن تلاوت می کرد. ومتوکل در آن حال در مجلس شرب بود پس آن امام معصوم را در آن مجلس شوم بر آن میثوم وارد کردند و متوکل جام شراب در دستش بود از برای آن جناب تعظیم کرد و آن حضرت را در پهلوئی خود نشانید وجام شراب را به آن حضرت تعارف کرد، آن حضرت فرمود: واللّه! شراب داخل گوش و خون من نشده هرگز، مرا معفودار، پس او را معفوداشت آنگاه گفت: برای من شعر بخوان. حضرت فرمود: اِنِّی قَلِیلُ الرِّوایَةِ لِلسُّعْرِ؛ من چندان از شعر روایت نشده ام، گفت: از این چاره ای نیست پس حضرت انشاد فرمود این اشعار را که مشتمل است بر بی وفایی دنیا و مرگ سلاطین و ذلت و خواری ایشان پس از مرگ:

بَاتُوا عَلَى قُلُلِ الْأَجْبَالِ تَحْرِسُهُمْ

غَلَبُ الرِّجَالِ فَلَمْ تَنْفَعَهُمُ الْقُلُلُ

وَ اسْتَنْزَلُوا بَعْدَ عِزٍّ مِنْ مَعَاقِلِهِمْ

وَ اسْكُنُوا حُفْرًا يَا بَسْمًا نَزَلُوا

نَدَاهُمْ صَارِخٌ مِنْ بَعْدِ دَفْنِهِمْ (۶۵)

أَيْنَ الْأَسَاوِرُ (۶۶) وَ التَّيْجَانُ وَ الْحُلُلُ

أَيْنَ الْوُجُوهُ الَّتِي كَانَتْ مُنْعَمَةً

مِنْ دُونِهَا تُضْرَبُ الْأَسْتَارُ وَ الْكُلُلُ

فَأَفْصَحَ الْقَبْرُ عَنْهُمْ حِينَ سَأَلَهُمْ

تِلْكَ الْوُجُوهُ عَلَيْهَا الدُّوْدُ تَنْتَقِلُ

قَدْ طَالَ مَا أَكَلُوا دَهْرًا وَ قَدْ شَرِبُوا

وَ اصْبَحُوا الْيَوْمَ بَعْدَ الْأَكْلِ قَدْ أَكَلُوا

متوکل از شنیدن این اشعار گریست به اندازه ای که اشک چشمش ریشش را تر کرد و حاضرین نیز گریستند، و به روایت (کنزالفوائد) کراچکی، متوکل جام شراب را بر زمین زد و عیشش منغض شد، (۶۷) و به روایت اول پرسید از آن حضرت که قرض داری؟ فرمود: بلی چهار هزار دینار، پس چهار هزار دینار به آن حضرت بخشید و او را مکرما به خانه اش رد کرد. (۶۸)

شمشیرداران نامرئی

ششم - قطب راوندی روایت کرده است از فضل بن احمد کاتب از پدرش احمد بن اسرائیل کاتب معتز بالله بن متوکل که گفت: روزی من با معتز به مجلس متوکل رفتم و او بر کرسی نشسته بود و فتح بن خاقان نزد او ایستاده بود پس معتز سلام کرد و ایستاد، من در عقب او ایستادم. وقاعده چنان بود که هرگاه معتز داخل می شد او را مرحبا می گفت و تکلیف نشستن می کرد. در این روز از غایت غضب و تغییری که در حال او بود متوجه معتز نشد و به فتح بن خاقان سخن می گفت و هر ساعت صورتش متغیر می گردید و شعله غضبش افروخته تر می شد و با فتح بن خاقان می گفت آنکه تودر حق اوسخن می گویی چنین وچنان کرده است و (فتح) آتش خشم او را فرومی نشانیید می گفت: اینها بر او افتراء است و او از اینها بری است، فایده نمی کرد و خشم او زیاد می شد و می گفت: به خدا سوگند که این مراثی را می کشم که دعوی دروغ می کند و رخنه در دولت من می افکند پس گفت بیاور چهار نفر از غلامان خزر (۶۹) جلف را که چیزی نمی فهمند. ایشان را حاضر کرد، چون حاضر شدند به هر یک از ایشان شمشیری داد و ایشان را امر کرد که چون حضرت امام علی نقی علیه السلام حاضر شود او را به قتل آورند و گفت: به خدا سوگند که بعد از کشتن جسد او را هم خواهم سوخت. بعد از ساعتی دیدم که حجاب متوکل آمدند و گفتند: آمد! ناگاه دیدم که حضرت داخل شد و لبهای مبارکش حرکت می کرد و دعایی می خواند و اثر اضطراب و خوف به هیچ وجه در آن حضرت نبود، چون نظر متوکل بر آن حضرت افتاد خود را از تخت به زیر افکند و به استقبال حضرت شتافت و او را در بر گرفت و دستهای مبارکش را میان دودیده اش را بوسید و شمشیر در دستش بود گفت: ای آقای من! ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم، ای بهترین خلق! ای پسر عم من و مولای من، ای ابوالحسن، و حضرت می فرمود: اعیذک بالله یا امیرالمؤمنین عفوکن من را از گفتن این کلمات. متوکل گفت: برای چه تصدیق کشیده ای و آمده ای در چنین وقتی؟ حضرت فرمود که پیک تو آمد در این وقت و گفت متوکل تو را طلبیده، متوکل گفت: دروغ گفته است آن ولدالزنا، گفت برگرد ای سید من، به همان جا که آمدی، پس گفت: ای فتح بن خاقان، ای عبدالله، ای معتز! مشایعت کنی آقای خودتان و آقای مرا. پس چون نظر آن غلامان خزر بر آن حضرت افتاد نزد آن حضرت بر زمین افتادند و سجده به جهت تعظیم آن حضرت نمودند. چون حضرت بیرون رفت متوکل غلامان را طلبید و ترجمان را گفت که از ایشان سؤال کن که به چه سبب امر نسبت به او به جا نیاوردید؟ ایشان گفتند از مهابت آن حضرت بی اختیار شدیم چون پیدا شد در دور اوزیاده از صد شمشیر برهنه دیدیم و آن شمشیرداران را نمی توانستیم دید و مشاهده این حالت مانع شد ما را از آنکه امر را به عمل آوریم و دل ما پر از بیم و خوف شد. پس متوکل روبه (فتح) آورد و گفت: این امام تو است و خندید، (فتح) شاد شد به آنکه آن بلیه را از آن جناب گذشت و حمد خدا به جا آورد. (۷۰)

ملاقات صقر با امام هادی علیه السلام در زندان

هفتم - ابن بابویه و دیگران روایت کرده اند از صقر بن ابی دلف که چون حضرت امام علی نقی علیه السلام را به سرّ من راءى آوردند به خدمت آن حضرت رفتیم که خبری از آن جناب بگیرم و آن حضرت را نزد زرافه حاجب متوکل محبوس کرده بودند چون نزد اورفتم گفت: به چه کار آمده ای؟ گفتیم: به دیدن شما آمده ام، ساعتی نشستیم چون مجلس خلوت شد گفت: گویا آمده ای که خبری از صاحب و امام خود بگیری؟ من ترسیدم و گفتم صاحب من خلیفه است. گفت: ساکت شو، که مولای تو بر حق است و من نیز اعتقاد تورا دارم و او را امام می دانم، پس گفت: آیا می خواهی نزد او بروی؟ گفتیم: بلی، گفت: ساعتی صبر کن که صاحب البرید بیرون رود، و چون بیرون رفت کسی با من همراه کرد و گفت ببر او را به نزد علوی که محبوس است او را نزد او بگذار و برگرد. چون به خدمت آن جناب رفتیم دیدم بر روی حصیری نشسته است و در برابرش قبری کنده اند پس سلام کردم و در خدمت آن جناب نشستیم حضرت فرمود که برای چه آمده ای؟ گفتیم: آمده ام از احوال شما خبری گیرم چون نظر من بر قبر افتاد گریان شدم، حضرت فرمود که گریان مباش که در این وقت از ایشان آسیبی به من نمی رسد، گفتیم: الحمد لله. پس از معنی حدیث لِاتُعَادُوا الْآيَامَ فَتُعَادِيكُمْ پرسیدم، حضرت جواب او را داد آنگاه فرمود: وداع کن و بیرون رو که ایمن نیستیم بر توومی ترسم اذیتی به تو برسد. (۷۱)

متوکل فقط سه روز زنده است

هشتم - سید بن طاوس و دیگران روایت کرده اند که چون متوکل، فتح بن خاقان وزیر خود را خواست اعزاز و اکرام نماید و منزلت او را نزد خود بر دیگران ظاهر گرداند، و در حقیقت غرض او نقص شائن و استخفاف قدر امام علی نقی علیه السلام بود و این امر را بهانه کرده بود، پس در روز بسیار گرمی با فتح بن خاقان سوار شد و حکم کرد که جمیع امرا و علماء و سادات و اشراف و اعیان در رکاب ایشان پیاده بروند و از جمله آنها امام علی نقی علیه السلام بود، زرافه حاجب متوکل گفت که من در آن روز آن جناب را مشاهده کردم که پیاده می رفت و تعب بسیار می کشید و عرق از بدن مبارکش می ریخت من نزدیک آن جناب رفتم و گفتم: یا بن رسول الله! چرا شما خود را تعب می فرمایید؟ حضرت فرمود که غرض اینها استخفاف من است و لکن حرمت بدن من نزد خدا کمتر از ناقه صالح نیست. به روایت دیگر فرمود که یک ریزه ناخن من نزد حق تعالی گرمی تر است از ناقه صالح و فرزند او، زرافه گفت: چون به خانه برگشتم این قصه را با معلم اولاد خود که گمان تشیع به او داشتم نقل کردم او سوگند داد مرا که تو البته از آن حضرت شنیدی این سخن را؟ من سوگند یاد کردم که شنیدم، پس گفت: فکر کار خود بکن که متوکل سه روز دیگر هلاک می شود تا از قضیه او آسیبی به او نرسد، من گفتم از چه دانستی؟ گفت: برای آنکه حضرت دروغ نمی گوید و حق تعالی در قصه قوم صالح فرموده است (تَمَتُّوا فِي دَارِكُمْ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ) (۷۲) و ایشان بعد از پی کردن ناقه به سه روز هلاک شدند. من چون این سخن را از او شنیدم او را دشنام دادم و بیرون کردم. چون او بیرون رفت با خود اندیشه کردم گفتم بسا باشد که این سخن راست باشد، اگر احتیاطی در امور خود بکنم به من ضرری نخواهد داشت. پس اموال خود را که پراکنده بود جمع کردم و انتظار انقضای سه روز می کشیدم، چون روز سوم شد منتصر فرزند متوکل با اتراک و غلامان مخصوص او به مجلس او آمدند و او را با فتح بن خاقان پاره پاره کردند. بعد از مشاهده این حال اعتقاد به امامت آن حضرت نمودم و به خدمت او رفتم آنچه میان من و آن معلم گذشته بود عرض کردم، فرمود معلم راست گفته من در آن روز بر او نفرین کردم و حق تعالی دعای مرا مستجاب گردانید. (۷۳)

مؤلف گوید: اذیت و آزار که از متوکل به حضرت امام علی نقی علیه السلام رسیده چه به خود آن حضرت چه به شیعیان و دوستان و علویین و اولاد حضرت فاطمه علیها السلام چه به قبر امام حسین علیه السلام و زوار آن حضرت که بازگشت تمام به آن حضرت است، زیاده از آن است که در حوصله بیان بگنجد چه آنکه متوکل اکفر بنی عباس بوده چنانکه بر اخبار غیبیه امیرالمؤمنین علیه السلام از اوبه این وصف تعبیر شده: و مردی خبیث السریرة و پست فطرت و سخت نانجیب بود و با آل ابوطالب سخت دشمنی می کرد. و به ظن و تهمت ایشان را اخذ می نمود و پیوسته در صدد اذیت و آزار ایشان بود و اصرار اودر باب محو آثار قبر شریف حضرت امام حسین علیه السلام و اذیت و آزار اوبه زوار آن حضرت أَظْهَرَ مِنَ الشَّمْسِ وَ أْبَيَّنُّ مِنَ الْأَمْسِ است و ما در (کتاب تتمه المنتهی) به طور اختصار نگارش دادیم. و قمرائی که یکی از علمای اهل سنت است در (اخبار الدول) گفته که در سینه دویست و سی و هفت متوکل امر کرد قبر امام حسین علیه السلام را هدم کنند و خانه های اطراف قبر را نیز خراب کنند و زراعت نمایند در آنجا و منع کرد مردم را از زیارت آن حضرت و زمین کربلارا شخم و شیار کرد مسلمانان خیلی متعالم شدند از این جهت و اهل بغداد بر دیوارها فحش و دشنام برای او نوشتند و شعراء او را هجو کردند، از جمله در هجو او گفتند:

تَاللَّهِ إِنْ كَانَتْ أُمِّيَّةٌ قَدْ أَتَتْ

قَتَلَ ابْنَ بَنَاتِ نَبِيِّهَا مِظْلُومًا

فَلَقَدْ آتَاهُ بَنُو أَبِيهِ بِمِثْلِهَا

هَذَا لَعْمَرُكَ قَبْرُهُ مَهْدُومًا

أَسْفُوا عَلَى أَنْ لَا يَكُونُوا شَارِكُوا

فی قَتْلِهِ فَتَتَّبِعُوهُ رَمِيمًا (۷۴) ابوالفرج اصفهانی روایت کرده است که متوکل، عمر بن فرج رنجی را والی مکه و مدینه کرده بود عمر منع کرد مردم را از احسان به آل ابوطالب و سخت در عقب این کار شد به حدی که مردم از ترس جان دست از رعایت علویین برداشتند و چندان کار بر اولاد امیرالمؤمنین علیه السلام تنگ شد که زندهای علویات تمام لباسهای ایشان کهنه و پاره شده بود و یک لباس درست نداشتند که نماز در آن بخوانند مگر یک پیراهن کهنه برای ایشان باقی مانده بود که هرگاه می خواستند نماز بخوانند یک یک آن پیراهن را به نوبت می پوشیدند و نماز می خواندند، پس از فراغ از نماز از تن بیرون می کردند و دیگری می پوشید و خود برهنه به چرخ ریزی می نشست، پیوسته به این عسرت گذرانیدند تا متوکل هلاک شد. (۷۵) و شرح خبائث و کفر متوکل طویل واز رشته کلام خارج است واز ملاحظه همین قدر معلوم می شود که چه اندازه سخت بر حضرت امام علی نقی علیه السلام گذشته در ایام او، واللّه المستعان.

ذکر شهادت حضرت امام علی نقی علیه السلام

بدان که سال شهادت آن حضرت به اتفاق ، در سنه دویست و پنجاه و چهار هجری بوده و در روز وفات اختلاف است . جمله ای از علما روز سوم ماه رجب را اختیار کرده اند و بنا بر آنکه ولادت آن حضرت در سنه دویست و دوازده باشد سن شریفش در وقت وفات قریب چهل و دو سال بوده و در وقت وفات پدر بزرگوارش هشت سال و پنج ماه تقریباً از عمر شریف آن حضرت گذشته بود که به منصب جلیل امامت کبری و خلافت عظمی سرافراز گردید و مدت امامت آن جناب سی و سه سال بود.

علامه مجلسی فرموده که قریب به سیزده سال در مدینه طیبه اقامت فرمود و بعد از آن متوکل آن حضرت را به سرّ من راءى طلبید و بیست سال در سرّ من راءى توطن فرمود در خانه ای که اکنون مدفن شریف آن حضرت است (۷۶).

فقیر گوید: بنا بر آن روایت است که متوکل آن حضرت را در سنه دویست و چهل و سه به سامره طلبید مدت اقامت آن جناب در سامره قریب یازده سال می شود و بنا بر قول مسعودی قریب نوزده سال می شود، و درک کرد در ایام عمر شریف خود مقداری از خلافت مأمون و زمان معتصم و واثق و متوکل و منتصر و مستعین و معتز، و در ایام معتز آن حضرت را زهر دادند و شهید نمودند.

مسعودی در (مروج الذهب ع) فرموده که حدیث کرد مرا محمد بن الفرج به مدینه جرجان در محله معروفه به غسان گفت حدیث کرد مرا ابودعامه که گفت : شرفیاب شدم خدمت حضرت امام علی بن محمد بن علی بن موسی علیه السلام به جهت عیادت او در آن علتی که در آن وفات فرمود، چون خواستم از خدمت آن جناب مراجعت کنم فرمود: ای ابودعامه ! حق تو بر من واجب شده می خواهی حدیثی برای تو نقل کنم که شاد شوی ؟ عرض کردم : خیل شائق و محتاجم به آن ، فرمود: حدیث کرد مرا پدرم محمد بن علی از پدرش علی بن موسی از پدرش موسی بن جعفر از پدرش جعفر بن محمد از پدرش محمد بن علی از پدرش علی بن الحسین از پدرش حسین بن علی از پدرش علی بن ابی طالب از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پس به من فرمود: بنویس ، گفتم : چه بنویسم ؟ فرمود: بنویس که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

(بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ الْاِیْمَانُ مَا وَقَّرْتَهُ الْقُلُوبُ (۷۷) وَ صَدَّقْتَهُ الْاَعْمَالُ وَ الْاِسْلَامُ مَا جَرَى بِهِ اللِّسَانُ وَ حَلَّتْ بِهِ الْمَنَکِحَةُ) .

ابودعامه گفت : گفتم یابن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ! نمی دانم که کدام یک از این دو بهتر است این حدیث یا اسناد آن ، فرمود: این حدیث در صحیفه ای است به خط علی بن ابی طالب و املاء رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به هر یک از ماها به ارث رسیده انتهى . (۷۸)

شیخ طبرسی روایت کرده که ابوهاشم جعفری رحمه الله این اشعار را در باب علت و کالت حضرت امام علی نقی علیه السلام گفته :

مَادَتِ الْأَرْضُ بِي وَأَدَّتْ فُوَادِي

وَأَعْتَرَّتَنِي مَوَارِدُ الْعُرَاقِ

حِينَ قِيلَ: الْإِمَامُ نِضُو عَلِيلٌ

قُلْتُ: نَفْسِي فَدَتْهُ كُلُّ الْفِدَاءِ مَرِضَ الدِّينِ لِإِعْتِلَالِكَ وَاعْتَلَّ

وَ غَارَتْ لَهُ نَجْمُ السَّمَاءِ

عَجَبًا أَنْ مُنِيتَ بِالْإِمَامِ وَ السُّقْمِ

وَ أَنْتَ الْإِمَامُ حَسَمُ الدَّاءِ

أَنْتَ أَسَى الْأَذْوَاءِ فِي الدِّينِ وَ

الدُّنْيَا وَ مُحْيِي الْأَمْوَاتِ وَالْأَحْيَاءِ

یعنی مضطرب و متزلزل شد زمین بر من و سنگین شد فؤاد و دل من فروگرفت مرا تب و لرز هنگامی که گفتند به امام علیه السلام لاغر و علیل گشته ، گفتم : جان من فدا و تمام فدای اوباد، پس گفتم مریض و علیل شد دین برای علت تو و ستارگان آسمان برای مرض تو فرو شدند ای آقای من ! تعجب می کنم که تو مبتلابه درد و ناخوشی شوی و حال آنکه تو امامی هستی که درد و مرض را می بری و قطع می کنی ، و تویی طبیب دردهای دین و دنیا و تویی که حیات می دهی به مردگان و زنده ها.(۷۹)

و بالجمله : بنا بر قول شیخ صدوق و بعضی دیگر، معتمد عباسی برادر معتز آن حضرت را مسموم کرد (۸۰) و در وقت شهادت آن امام غریب غیر از امام حسن عسکری علیه السلام کسی نزد بالین آن جناب نبود و چون حضرت از دنیا رحلت فرمود جمیع امرا و اشراف حاضر شدند، و امام حسن علیه السلام در جنازه پدر شهید خود گریبان چاک زد و خود متوجه غسل و کفن و دفن والد بزرگوار خود شد و آن جناب را در حجره ای که محل عبادت آن حضرت بود دفن کرد و جمعی از جاهلان احمق بر آن حضرت اعتراض کردند که گریبان چاک زدن در مصیبت مناسب و شایسته نبود، حضرت فرمود به آن احمقان که چه می دانید احکام دین خدا را، حضرت موسی علیه السلام پیغمبر بود و در ماتم برادر خود هارون علیه السلام گریبان چاک زد.(۸۱)

شیخ اجل علی بن السحین مسعودی رحمه الله در (اثبات الوصیة) فرموده : حدیث کرد ما را جماعتی که هر کدام از آنها حکایت می کرد که در روز وفات حضرت امام علی نقی علیه السلام در خانه آن حضرت بودیم و جمع شده بودند در آنجا همه بنی هاشم از آل ابوطالب و آل عباس و نیز جمع شده بود بسیاری از شیعه و ظاهر نگشته بود به نزد ایشان امر امامت و وصایت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام و اطلاع نداشتند بر امر آن حضرت غیر ثقات و معتمدانی که امام علی نقی علیه السلام نزد ایشان نص بر امامت آن حضرت فرموده بود پس حکایت کردند آن جماعتی که در آنجا حاضر بودند که همگی در مصیبت و حیرت بودند که ناگاه از اندرون خانه بیرون آمد خادمی و صدا زد خادم دیگر را و گفت : ای ریاش ! بگیر این رقع را و ببر به خانه امیرالمؤمنین و بده آن را به فلان و بگو که این رقع را حسن بن علی داده . مردم چون اسم مبارک حضرت امام حسن پسر حضرت امام علی نقی علیه السلام را شنیدند چشم برداشتند تا مگر آن حضرت را بنگرند پس دیدند باز شد دری از صدر رواق و بیرون آمد خادم سیاهی پس از آن بیرون آمد حضرت امام حسن عسکری علیه السلام در حالی که در بیخ و افسوس خورنده و سر برهنه با جامه چاک زده بود و بر تن آن حضرت بود (ملجم) که یک نوع جامه ای است و آستر داشت و سفید رنگ بود و صورت آن

جناب مانند صورت پدر بزرگوارش بود و به هیچ وجه از آن فروگذار نکرده بود و در خانه آن حضرت اولاد متوکل بودند و بعضی از ایشان ولایت عهد داشتند. پس چون حضرت را دیدند باقی نماند احدی مگر آنکه از جای خود برخاست و ابواحمد موفق ابن متوکل که ولیعهد بود به سوی آن حضرت در آورد و معانقه کرد با آن جناب و گفت: مرحبا پسر عمم! پس حضرت نشست مابین دودر رواق و مردم به تمامی مقابل آن حضرت نشستند و پیش از آنکه آن جناب بیاید آن خانه مانند بازار بود از احادیث و گفتگو لکن چون امام حسن علیه السلام آمد و نشست تمامی سکوت کردند دیگر شنیده نمی شد چیزی مگر عطسه یا سرفه. در این هنگام جاریه ای از اندرون بیرون آمد در حالی که ندبه می کرد بر حضرت امام علی نقی علیه السلام، امام حسن علیه السلام فرمود نیست اینجا کسی که ساکت کند این جاریه (۸۲) را؟ شیعیان مبادرت کردند به سوی او، آن جاریه داخل در اندرون شد پس خادمی بیرون آمد و مقابل آن حضرت ایستاد، حضرت برخاست و جنازه حضرت امام علی نقی علیه السلام را بیرون آوردند، حضرت با جنازه حرکت فرمود بردند آن جنازه نازنین را تا شاری که مقابل خانه موسی بن بغا بوده، پس معتمد بر آن حضرت نماز خواند و پیش از آنکه حضرت امام حسن علیه السلام از اندرون بیرون بیاید بر آن حضرت نماز خوانده بود پس آن جناب را دفن کردند در خانه ای از خانه های آن حضرت. (۸۳)

و نیز مسعودی گفته در (مروج الذهب) که وفات یافت حضرت امام علی نقی علیه السلام در روز دوشنبه چهار روز به آخر جمادی الاخر مانده سنه دویست و پنجاه و چهار، هنگامی که جنازه آن حضرت را حرکت می دادند شنیدند جاریه ای می گوید: ماذا لَقِينَا فِي يَوْمِ الْاِثْنَيْنِ قَدِيمًا وَ حَدِيثًا؛ یعنی ما چه کشیدیم از نحوست روز دوشنبه از قدیم الا یام تا این زمان اشاره کرد به این کلمه به روز وفات پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و جلالت منافقین طعام (وَ الْبَيْعَةُ الَّتِي عَمَّ شَوْمُهَا الْاِسْلَامُ) . (۸۴) و دور نیست که این جاریه همان باشد که حضرت امام حسن علیه السلام ندبه او را شنید و این کلمات چون خلاف تقیه بود حضرت نپسندید.

و نیز مسعودی در (اثبات الوصیة) نقل کرده که شدت کرد گرمی هوا بر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام در تشییع جنازه پدر بزرگوارش در رفتن در شارع برای نماز به آن حضرت و در برگشتن بعلاوه زحمتی که بر آن حضرت رسید از کثرت جمعیت و فشار مردم آن جناب را، پس در وقتی که برگشت به منزل برود در بین راه رسید به دکان بقالی که آب پاشیده بود به طوری که خنک شده بود، حضرت چون هوای خنک آنجا را دید سلام کرد بر آن مرد و رخصت خواست که آنجا بنشیند لحظه ای استراحت کند، آن مرد اذن داد آن حضرت در آنجا نشست و مردم نیز اطراف آن جناب ایستادند، در این هنگام جوان خوشرویی با جامه نظیف وارد شد در حالی که سوار بر استر اشهبی و جامه ای که در زیر قبا داشت سفید بود پس از استر پیاده گشت و از آن حضرت خواست که سوار شود پس آن جناب سوار شد تا به خانه آمد و پیاده گشت و از عصر همان روز بیرون آمد از ناحیه آن حضرت توقیعات و غیر آن همچنان که از ناحیه والد بزرگوارش بیرون می آمد گویا مردم فاقد نشدند مگر شخص حضرت امام علی نقی علیه السلام را. (۸۵)

فصل ششم: در ذکر اولاد حضرت امام علی نقی علیه السلام است

اولاد آن حضرت از ذکور و اناث پنج تن به شمار رفته: ابومحمد الحسن الا امام علیه السلام و حسین و محمد و جعفر و علی؛ اما حال حضرت امام حسن علیه السلام بعد از این مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی. و اما حسین پس من بر حال

اومطلع نشدم مگر آنچه را که در (مفاتیح) نوشته ام (۸۶) و آن آنست که حسین سیدی جلیل القدر و عظیم الشان بوده زیرا که من از بعضی روایات استفاده کرده ام که از مولای ما حضرت امام حسن عسکری علیه السلام و برادرش حسین بن علی علیه السلام تعبیر به سبطین می کردند و تشبیه می کردند این دوبرادر را به دو جدشان دوسبط پیغمبر رحمت امام حسن و امام حسین علیهما السلام . و در روایت ابوالطیب است که صدای حضرت حجة بن الحسن علیه السلام شبیه بود به صدای حسین ، و در (شجرة الاوصیاء) (۸۷) است که حسین فرزند حضرت امام علی نقی علیه السلام از زهاد و عباد بود و به امامت برادر خود اعتراف داشت .

بالجمله : معروف است که قبر حسین در نزدیک قبر والد ماجد و برادر بزرگوارش در سامره در همان قبه سامیه است و اما سید محمد (۸۸) مکنی به ابوجعفر پس اوبه جلال قدر و نبالت شاعن معروف است و بس است در شاعن او که قابلیت و صلاحیت امامت را داشت ، و فرزند بزرگ حضرت امام علی نقی علیه السلام بود و شیعه گمان می کردند که اوبعد از پدر بزرگوارش امام خواهد بود و پیش از پدر از دنیا رفت ، بعد از وفات او حضرت هادی علیه السلام به امام حسن علیه السلام فرمود:

(يَا بُنَيَّ! أَخِذْ لَكَ شُكْرًا فَقَدْ أَخَذْتَ فَيْكَ أَمْرًا) . (۸۹)

ای پسر جان من ! تازه کن شکر خدا را پس به تحقیق که حق تعالی تازه فرمود در حق توامری را، یعنی ظهور امر امامت آن حضرت . و احادیث بدائیه در حال ابوجعفر بسیار نقل شده و جمله ای از آنها را شیخ مفید و طوسی و طبرسی ایراد فرموده اند و شیخ طوسی و طبرسی روایت کرده اند که جماعتی از بنی هاشم گفتند که ما در روز وفات سید محمد به خانه حضرت امام علی نقی علیه السلام رفتیم دیدم که از برای امام علی نقی علیه السلام در صحن خانه بساطی گسترده اند و مردم دور آن حضرت نشستند و ما تخمین زدیم عدد آن جماعت را که دور آن جناب بودند از آل ابی طالب و بنی عباس و قریش به صد و پنجاه نفر می رسید به غیر از موالی و مردمان دیگر، پس ناگهان امام حسن علیه السلام وارد شد در حالی که گریبان خود را در مرگ برادر چاک زده بود و آمد در طرف راست پدر ایستاد و ما آن حضرت را نمی شناختیم ، پس بعد از ساعتی امام علی نقی علیه السلام روبه جانب او کرد و فرمود:

(يَا بُنَيَّ! أَخِذْ لَكَ شُكْرًا فَقَدْ أَخَذْتَ فَيْكَ أَمْرًا) .

پس امام حسن علیه السلام بگریست و استرجاع گفت و فرمود:

(الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ إِيَّاهُ نَشْكُرُ نِعْمَهُ عَلَيْنَا وَ إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ) .

پس ما پرسیدیم که او کیست ؟ گفتند: حسن فرزند امام علی نقی علیه السلام است و در آن وقت به نظر ما بیست سال از عمر شریفش گذشته بود. ما از آن روز او را شناختیم و از کلام پدر بزرگوارش با اودانستیم که او امام و قائم مقام پدر بزرگوارش است . (۹۰)

و شیخ طوسی روایت کرده از شاهویه بن عبدالله جلابی گفت : روایت شده بودم از حضرت امام علی نقی علیه السلام در حق ابی جعفر پسرش روایاتی که دلالت می کرد بر امامت او پس چون ابوجعفر وفات کرد قلق و اضطراب نمودم از فوت او و باقی ماندم در تحیر و ترسیدم که در این باب کاغذی به آن حضرت بنویسم پس نوشتم کاغذی به آن جناب و خواهش کردم از آن حضرت که دعا کند برای فرج و گشایش من در اسبابی که برای من روی داده بود از قبل سلطان در باب غلامانم . پس جواب کاغذ آمد از آن

حضرت متضمن آنکه دعا کرده برای من ورد خواهد شد غلامان من بر من ، ودر آخر کتاب مرقوم فرموده بود که خواستی سؤال کنی از جانشین من بعد از ابوجعفر واضطراب پیدا کردی برای این کار، مغموم مباش .

(وَ مَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِلَّ قَوْمًا بَعْدَ إِذْ هَدَيْهِمْ حَتَّىٰ يُبَيِّنَ لَهُمْ مَا يَتَّقُونَ) . (۹۱)

امام شما بعد از من ابومحمد پسر من است و نزد او است آنچه محتاج الیه شما است مقدم می دارد خدا آنچه را که بخواهد مؤخر می دارد آنچه را که بخواهد.

(مَا تَنْسَخُ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا أَوْ مِثْلَهَا) (۹۲) قَدْ كَتَبْتُ بِمَا فِيهِ بَيَانٌ وَ إِقْنَاعٌ لِذِي عَقْلِ يَقْظَانُ . (۹۳)

وشیخ ما در کتاب (نجم ثاقب) فرموده : و مزار سید محمد مذکور در هشت فرسنگی سامره نزدیک (قریه بلد) است و از اجلاء سادات و صاحب کرامات متواتره است حتی نزد اهل سنت و اعراب بادیه که به غایت از او احترام می کنند و از جنابش می ترسند و هرگز قسم دروغ به اونمی خورند و پیوسته از اطراف برای اونذر می برند بلکه فصل غالب دعاوی در سامره و اطراف آن به قسم با او است و مکرر دیدیم که چون بنای یاد کردن قسم شد، منکر مال را به صاحبانش رساند و از خوردن قسم دروغ صدمه دیدند. در این ایام توقف سامره چند کرامت باهره از او دیده شد، و بعضی از علما بنای جمع آنها و نوشتن و رساله در فضل او دارد، وَفَقَهُ اللَّهُ تَعَالَىٰ انْتَهَى . (۹۴)

وسید ضامن در (تحفه) فرموده که از اولاد سید محمد است شمس الدین محمد بن علی بن محمد بن حسین بن محمد بن علی بن محمد بن الامام الهادی علیه السلام که مشهور است به میر سلطان البخاری برای آنکه ولادتش و نشوونمایش در بخارا شده و اولاد او را (بخاریون) گویند، و این شمس الدین سیدی بوده باورع عابد صالح زاهد در دنیا، مصاحبت کرده با علمای بزرگ و اقتباس کرده از فضایل ایشان و در صدر مجلس ایشان نشسته پس از بخارا توجه فرمود به بلاد روم و متوطن شد در شهر بروساء و نقل شده از او کرامات بسیار و وفات کرد در همان شهر سنه هشتصد و سی و دو و یا سنه هشتصد و سی و سه و قبرش در آنجا مشهور است و مزار است که مردم به زیارتش می روند و نذور برای اومی برند. وسید حسن براقی گفته که عقب امامزاده سید محمد از همین شمس الدین است و از برای اوسلاله ای است که منتشرند در اطراف و از اولاد او است علاءالدین ابراهیم و پسرش علی و پسرش یوسف و پسرش حمزه و پسرش سید محمد بجاج ، انتهی . (۹۵)

واما جعفر پس مثلش مثل فرزند حضرت نوح پیغمبر علیه السلام است و ملقب به کذاب است و ادعا کرد امامت را به غیر حق و گمراه کرد مردم را و فروخت زن حره آزاد از آل جعفر را و اخبار بسیار در مذمت او وارد شده لکن نقلش را در اینجا مهم نمی دانم و او را ابوکرین می گویند به جهت آنکه گفته اند صد و بیست ولد داشته . فی (المجدی) قَبْرُهُ فِي دَارِ أَبِيهِ، بِسَامِرَاءَ مَاتَ وَ لَهُ خَمْسَ وَ أَرْبَعُونَ سَنَةً ۲۷۱ إِحْدَى وَ سَبْعِينَ وَ مَاتِينَ . (۹۶)

ویکی از اولاد اوست ابوالرضا محسن بن جعفر که در ایام خلافت مقتدر بالله در سنه سیصد در اعمال دمشق خروج کرد، او را بکشتند و سرش را به بغداد بردند و بر جسر به دار کشیدند. و نیز از اولاد او است عیسی بن جعفر معروف به ابن الرضا که عالم فاضل کامل بوده از اوسماع حدیث کرده شیخ اجل ابومحمد هارون بن موسی تلعبیری در سنه سیصد و بیست و پنج و از او اجازه گرفته . و از (تاریخ قم) نقل شده که بریهه دختر جعفر بن امام علی نقی علیه السلام زوجه محمد بن موسی مبرقع بوده و با شوهر خود به قم آمدند و بعد از وفات شوهرش محمد، او وفات یافت و در مشهد شوهرش در

جنب اومدفون شد وقبر ایشان در بقعه مشهوره به چهل دختران (۹۷) است وبعد از آنکه برپهه وفات یافت برادران او ابراهیم و یحیی صوفی پسران جعفر آمدند به قم از برای آنکه ارث خواهر خود را برگیرند بعد از آنکه ترکه او را برداشتند ابراهیم از قم برفت اما یحیی صوفی به قم اقامت کرد ودر میدان زکریا بن آدم نزدیک مشهد حمزه بن موسی بن جعفر علیه السلام ساکن شد ودر قم شهر بانویه دختر امین الدین ابوالقاسم بن مرزبان بن مقاتل را به نکاح شرعی در حباله خود درآورد واز او ابو جعفر وفخرالعراق وستیه در وجود آمد واز ایشان فرزندان بسیاری به وجود آمدند ومعروف به صوفیه بودند.

و در (کتاب مجدی ع) است که از اولاد جعفر کذاب است ابوالفتح احمد بن محمد بن محسن بن یحیی بن جعفر مذکور و او در (آمد) وفات کرد پدرش ابو عبدالله محمد صاحب جلالیت بوده و نقابت داشت در (مقابر قریش) و برادرش ابوالقاسم علی فاضل وادیب و حافظ قرآن بود، تغرب الی مصر و یرمی بالنصب (۹۸).

فصل هفتم : ذکر چند نفر از اصحاب حضرت هادی علیه السلام است

شرح حال حسین بن سعید اهوازی

اول - حسین بن سعید بن حماد بن سعید بن مهران مولی علی بن الحسین علیه السلام الا هوازی ثقه جلیل القدر.

از راویان حضرت رضا و حضرت جواد و هادی علیهم السلام است . اصلش از کوفه است لکن با برادرش به اهواز منتقل شد پس از آن به قم تحویل کرد و نازل شد بر حسن بن ابان و در قم وفات یافت رحمه الله . و سی کتاب تالیف کرده و برادرش حسن پنجاه کتاب تصنیف کرده و در تصنیف این سی کتاب نیز شرکت کرده و این سی کتاب در میان اصحاب معروف است به نحوی که کتب سائرین را به آن قیاس می کنند و می گویند که فلانی کتابهایش مثل کتب حسین بن سعید اهوازی سی مجلد است ، و حسن بن سعید همان است که رسانید علی بن مهزیار و اسحاق بن ابراهیم خضینی را به خدمت حضرت امام رضا علیه السلام و بعد از آن علی بن ریان را به خدمت آن حضرت رسانید و سبب هدایت این سه نفر و باعث معرفت ایشان به مذهب حق ، او بود و از او حدیث شنیدند و به او معروف شدند، همچنین عبدالله بن محمد حضینی را به خدمت آن حضرت دلالت نمود، و احمد پسر حسین ملقب به (دندان) ، مرمی به غلواست و در قم وفات کرده (۹۹).

شرح حال خیران خادم

دوم - خیران الخادم مولی الرضا علیه السلام ثقه جلیل القدر.

از اصحاب ابوالحسن الثالث علیه السلام است بلکه در (منتهی المقال) است که او از اصحاب حضرت رضا و جواد هادی علیهم السلام و از مستودعین اسرار ایشان است و او همان است که در سفر حج در مدینه شرفیاب خدمت حضرت جواد علیه السلام شد در حالی که آن جناب بالای دکه نشسته بود چنان هیبت و دهشت از آن حضرت نمود که ملتفت پله دکه نشد می خواست بدون درجه بالا رود و آن جناب اشاره فرمود که از پله بالابیا، بالا رفت و سلام کرد و دست آن حضرت را بوسید و بر رومالید و نشست و مدتی دست آن حضرت را گرفته بود به جهت آن دهشتی که داشت تا دهشتش تمام شد آن وقت دست آن حضرت را رها کرد پس عرض کرد که مولای شما ریان بن شیب خدمت شما سلام رسانید و التماس کرد که دعا برای او فرزندش بنمایید، حضرت برای او دعا کرد اما برای فرزندش دعا ننمود الخ (۱۰۰) و از بعض روایات معلوم می شود که خیران وکیل آن حضرت بوده و در ذیل روایتی است که به او فرمودند:

(إِعْمَلْ فِي ذَلِكَ بِرَأْيِكَ فَإِنَّ رَأْيَكَ رَأْيِي وَ مَنْ أَطَاعَكَ أَطَاعَنِي) . (۱۰۱)

و (خیران) را مسایلی است که آنها را از آن حضرت و از حضرت هادی علیه السلام روایت نموده و این خیران همان است که در اوقات علت (بیماری) حضرت جواد علیه السلام برای خدمت ملازم باب آن حضرت بود، وقتی رسول از جانب حضرت جواد علیه السلام آمد به نزد او فرمود که مولای تو یعنی حضرت جواد علیه السلام سلام بر تومی رساند و می فرماید که من از دنیا می گذرم ، و امر امامت می گردد به سوی پسر من علی و از برای او است بر گردن شما بعد از من آنچه از برای من بود بر شما بعد از پدرم و این حدیثی است مشهور در باب نص بر حضرت هادی علیه السلام . (۱۰۲) و در آن است قضیه معروفه احمد بن محمد بن عیسی با خیران و این خیران پدر خیرانی است .

شرح حال ابوهاشم جعفری

سوم - ابوهاشم الجعفری داود بن القاسم بن اسحاق بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه ثقه جلیل الشاعن .

خیلی عظیم القدر و بزرگ منزلت است نزد ائمه علیهم السلام و از حضرت امام رضا تا امام زمان حضرت صاحب الامر علیهم السلام را درک کرده و از همگی روایت کرده و سید بن طاوس او را از وکلاء ناحیه مقدسه شمرده و از برای اوست اخبار و مسایلی و اشعار نیکو در حق ائمه علیهم السلام . و این عیاش کتابی در اخبار ابوهاشم نوشته که شیخ طبرسی در (اعلام الوری) از آن نقل می کند (۱۰۳) و در ذکر معجزات حضرت عسکری علیه السلام بیاید چند خبر از آن . وفات کرد در سنه دویست و شصت و یک . مسعودی فرموده که قبر شریفش مشهور است و ظاهرها مزارش در بغداد باشد چه آن جناب از اهل بغداد و متوطن در آنجا بوده و مردی صاحب ورع و زهد و نسک و علم و عقل و کثیرالروایه بود و در آن زمان به علونسب او در میان آل ابی طالب کسی نبوده . پدرش قاسم ، امیر یمن و مردی جلیل بوده و مادر قاسم ام

حکیم دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر است . پس قاسم بن اسحاق پسرخاله حضرت صادق علیه السلام می شود و برادرزاده ابوهاشم محمد بن جعفر بن قاسم زوج فاطمه بنت الرضا علیه السلام است . (۱۰۴)

شرح حال حضرت شاه عبدالعظیم علیه السلام

چهارم - حضرت عبدالعظیم بن عبدالله بن علی بن الحسن بن زید بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام است .

که از اکابر محدثین واعاظم علما وزهاد وعباد وصاحب ورع وتقوی است واز اصحاب حضرت جواد وهادی علیهم السلام است ونهایت توسل وانقطاع به خدمت ایشان داشته واحادیث بسیار از ایشان روایت کرده ومن در ذکر اولاد حضرت امام حسن علیه السلام از این کتاب [(منتهی الا مال)] و(مفاتیح الجنان) مختصری از حال آن جناب را نگاشتم ودر اینجا اکتفا می کنیم به همان حدیثی که مشتمل است بر عرضه کردن دینش را بر امام زمانش حضرت هادی علیه السلام .

شیخ صدوق وغیر اوروایت کرده اند از جناب عبدالعظیم که فرمود: وارد شدم بر آقای خودم حضرت امام علی نقی علیه السلام چون آن حضرت مرا دید فرمود: مرحبا به توای ابوالقاسم ! توولی ما هستی از روی حقیقت . پس عرض کردم خدمت آن جناب که ای فرزند رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من می خواهم که دین خود را بر شما عرضه دارم پس هرگاه مرضی وپسندیده است بر آن ثابت بمانم تا خداوند عز وجل را ملاقات کنم ، فرمود بیاور ای ابوالقاسم یعنی عرضه کن دین خود را. گفتم : من می گویم : که خداوند تبارک وتعالی واحد است ومثلی برای اونیست واز حد بطلال وحد تشبیه خارج است وجسم وصورت وعرض وجوهر نیست بلکه پدید آورنده اجسام وصورتها وخلق کننده عرضها وجوهرها است و پروردگار ومالک هر چیزی است وهر چیزی را جعل واحداث کرده ، ومی گویم من : که محمد صلی الله علیه وآله وسلم بنده ورسول اووخاتم پیغمبران است و بعد از اوپیغمبری نخواهد بود تا روز قیامت وشریعت آن حضرت آخر همه شرایع است وشریعتی نیست بعد از آن تا روز قیامت ومی گویم من : که امام وخلیفه وولی امر بعد از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام است وبعد از آن ، حضرت حسن بعد از آن ، حسین ، بعد علی بن الحسین ، بعد محمد بن علی ، بعد جعفر بن محمد ، بعد موسی بن جعفر ، بعد علی بن موسی ، بعد محمد بن علی علیهم السلام . بعد از این بزرگوران تویی ای مولای من . پس امام علی نقی علیه السلام به جناب عبدالعظیم فرمود: بعد از من ، حسن پسر من است ، پس چگونه باشد مردم در زمان خلف بعد از او، گفتم : وچگونه است این ای مولای من ؟ فرمود: برای اینکه دیده نمی شود شخص اووحلال نباشد بر زبان آوردن نام او تا آنکه خروج کند وپیر کند زمین را از عدل وداد همچنان که پیر شده باشد از جور و ظلم . گفتم : اقرار کردم یعنی به امامت حضرت حسن عسکری وخلف آن حضرت قائل شدم ، پس گفتم : ومی گویم دوست این بزرگواران ، دوست خدا است ودشمن ایشان ، دشمن خدا است واطاعت ایشان ، اطاعت خدا است ومعصیت ایشان ، معصیت خدا است ومی گویم : که معراج حق است وسؤال در قبر حق است و بهشت حق است ودوزخ حق است وصراط حق است ومیزان حق است وآنکه قیامت آمدنی است وشکی در آن نیست وخداوند زنده می کند وانگیخته می کند کسانی را که در قرها جا دارند ومی گویم که فرایض واجبه بعد از ولایت یعنی دوستی خدا ورسول وائمه علیهم السلام نماز است وزکات وروزه وحج وجهاد و امر به معروف ونهی از منکر است .

پس حضرت امام علی نقی علیه السلام فرمود: ای ابوالقاسم! این است به خدا سوگند! دین خدا که پسندیده است آن را برای بندگانش، ثابت بمان بر همین اعتقاد، خداوند ثابت دارد تو را به قول ثابت در حیات دنیا و در آخرت. (۱۰۵)

شرح حال علی بن جعفر همیناوی

پنجم - علی بن جعفر همیناوی (۱۰۶)

وکیل حضرت هادی علیه السلام وثقه بوده، در امر اوسعایت کردند به نزد متوکل، متوکل امر کرد او را حبس کردند و اراده کشتن او را داشت، این خبر به علی بن جعفر رسید از محبس نوشت برای حضرت هادی علیه السلام که شما را به خدا در حال من نظری فرما به خدا قسم می ترسم شک کنم. حضرت وعده فرمود که دعا خواهم کرد برای تودر شب جمعه، پس آن حضرت دعا کرد، صبح آن روز متوکل تب کرد و تب او شدت کرد تا روز دوشنبه که بانگ وشیون برای او بلند شد پس مر کرد که زندانیان را یک یک رها کنند وخصوص آن را بعینه ذکر کرد او را رها کنند واز او استحلال جویند پس رها شد و به امر آن حضرت به مکه رفت و مجاور آنجا شد و متوکل مرضش بهبودی حاصل کرد. (۱۰۷)

شرح حال ابن سکیت اهوازی

ششم - ابن السکیت یعقوب بن اسحاق اهوازی شیعی :

یکی از ائمه لغت و حامل لواء علم عربیت و ادب و شعر و صاحب اصلاحک المنطق و از خواص امام محمد تقی و امام علی نقی علیه السلام است و ثقه و جلیل است و در سنه دویست و چهل و چهار متوکل او را به قتل رسانید. و سببش آن بود که او را مؤدب اولاد متوکل بود، روزی متوکل از وی پرسید که دوپسر من معتز و مؤید نزد تو بهتر است یا حسن و حسین؟ ابن السکیت شروع کرد به نقل فضایل حسنین علیهما السلام، متوکل امر کرد به غلامان ترک خود تا او را در زیر پای خود افکندند و شکمش را بمالیدند پس او را به خانه اش بردند. در فردای آن روز وفات کرد، و به قولی در جواب متوکل گفت که قنبر خادم علی علیه السلام بهتر است از تو و دوپسران تو، متوکل امر کرد تا زبانش را از قفایش بیرون کشیدند، و او را ابن السکیت می گفتند به جهت کثرت سکوت او. (۱۰۸)

وَ مِنَ الْغَرِيبِ اِنَّهُ وَقَعَ فِيمَا حَذَّرَهُ مِنْ عَثَرَاتِ اللِّسَانِ بِقَوْلِهِ قَبْلَ ذَلِكَ بَيِّسِيرٍ:

يُصَابُ الْفَتَى مِنْ عَثْرَةِ بِلْسَانِهِ

وَ لَيْسَ يَصَابُ الْمَرْءُ مِنْ عَثْرَةِ الرَّجُلِ

فَعَثْرَتُهُ فِي الْقَوْلِ تَذْهَبُ رَأْسَهُ

وَ عَثْرَتُهُ فِي الرَّجْلِ تَبْرَأُ عَنْ مَهْلٍ (۱۰۹)

باب سیزدهم : در تاریخ امام یازدهم سبط سیدالبشر و والد امام منتظر محبوب قلوب هر نبی و وصی حضرت ابومحمد حسن بن علی عسکری علیه السلام

فصل اول : در تاریخ ولادت و اسم و لقب و کنیت حضرت عسکری علیه السلام واحوال والده ماجده آن حضرت است

توضیح

بدان که ولادت باسعادت آن حضرت در مدینه طیبه در سنه دویست و سی و دوم هجری در ماه ربیع الثانی بوده و در تعیین روز آن خلاف است . علامه مجلسی رحمه الله فرموده اشهر آن است که روز ولادت ، روز جمعه هشتم ماه ربیع الثانی بود و بعضی دهم ماه مذکور و بعضی در شب چهارم نیز گفته اند. و شیخنا الحر العاملی رحمه الله نیز به همین اختلاف اشاره فرموده در ارجوزه خود در تاریخ آن حضرت فی قوله :

مَوْلِدُهُ شَهْرُ رَبِيعِ الْاٰخِرِ

وَ ذَاكَ فِي الْيَوْمِ الشَّرِيفِ الْعَاشِرِ

فِي يَوْمِ الْاِثْنَيْنِ وَقِيلَ الرَّابِعُ

وَقِيلَ فِي الثَّامِنِ وَهُوَ شَابِعُ

اسم شریف آن حضرت حسن و کنیه اش ابومحمد و شهر القابش زکی و عسکری است و به آن حضرت و همچنین به پدر و جدش علیهما السلام (ابن الرضا) می گفتند (۱) و نقش خاتمش : (سُبْحَانَ مَنْ لَّهُ مَقَالِيدُ السَّمَاوَاتِ وَالْاَرْضِ) و به قولی (اَنَا لِلَّهِ شَهِيدٌ) بوده (۲) و تسبیحش در روز شانزدهم و هفدهم ماه است .

و این است تسبیح آن حضرت :

(سُبْحَانَ مَنْ هُوَ فِي عُلُوِّهِ دَانَ وَ فِي دُنُوِّهِ عَالٍ وَ فِي اِشْرَاقِهِ مُنِيرٌ وَ فِي سُلْطَانِهِ قَوِيٌّ سُبْحَانَ اللَّهِ وَ بِحَمْدِهِ) . (۳)

والده ماجده آن حضرت نامش (حدیث) و به قولی (سلیل) بوده و او را (جده) می گفتند و در نهایت صلاح و ورع و تقوی بوده . (۴) و در (جنات الخلود) است که در ولایت خودش پادشاه زاده بوده و کافی است در فضیلت او که مفرع شیعه و پناه و دادرس ایشان بوده بعد از وفات حضرت امام حسن عسکری علیه السلام . مسعودی در (اثبات الوصیة) فرموده که روایت شده از (عالم) علیه السلام که وقتی که داخل شد سلیل مادر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بر امام علی نقی علیه السلام فرمود: سلیل بیرون کشیده شده از هر آفت و عاهت و هر پلیدی و نجاست بعد فرمود به او زود است که حق تعالی عطا فرماید به تو حجت خود را بر خلق خود که پر کند زمین را از عدل همچنان که پر شده باشد از جور. آنگاه مسعودی فرموده که حامله شد آن مخدره به امام حسن عسکری علیه السلام در مدینه و متولد شد آن حضرت در مدینه در سنه دویست و سی و یک و سن شریف امام علی نقی علیه السلام در آن زمان شانزده سال و چند ماه بود و حرکت فرمود با آن حضرت به عراق در سنه دویست و سی و شش و سن مبارکش چهار سال و چند ماه بود. (۵)

فقیر گوید: در احوال حضرت هادی علیه السلام در ذکر سید محمد، نصوصی از حضرت هادی علیه السلام بر امامت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام مذکور شد.

فصل دوم : مختصری از مکارم اخلاق و نوادر احوال حضرت امام حسن عسکری علیه السلام

عبادت و هیبت امام حسن عسکری علیه السلام

اول - شیخ مفید و غیره روایت کرده اند که بنی عباس داخل شدند بر صالح بن وصیف در زمانی که حبس کرده بود حضرت امام حسن عسکری علیه السلام را و به او گفتند که تنگ گیر بر او و وسعت مده بر او. صالح گفت: چه کنم من با او همانا سپرده ام او را به دست دو نفری که بدترین اشخاص می باشند که من پیدا کرده ام ایشان را، یکی را نام علی بن یارمش است و دیگری اقتامش و اینک آن دو نفر اهل نماز و روزه گشته اند و رسیده اند در عبادت به مقامی عظیم، پس امر کرد آن دو نفر را آوردند پس ایشان را عتاب کرد و گفت: وای بر شما! چیست شاعن شما با این شخص؟ گفتند: چه گوییم در حق مردی که روزها را روزه می گیرد و شبها را تا به صبح به عبادت مشغول است، تکلم نمی کند با کسی و مشغول نمی شود به غیر از عبادت و هر وقت نظر بر ما می افکند بدن ما می لرزد و چنان می شویم که مالک نفس خود نیستیم و خودداری نمی توانیم بکنیم. آل عباس چون این را شنیدند برگشتند از نزد صالح در کمال ذلت به بدترین حالی. (۶)

زمینه سازی برای غیبت امام زمان علیه السلام

مؤلف گوید: از روایات ظاهر می شود که آن حضرت بیشتر اوقات محبوس و ممنوع از معاشرات بود و پیوسته مشغول بود به عبادت چنانچه از روایت بعد ظاهر می شود. و مسعودی روایت کرده که حضرت امام علی نقی علیه السلام پنهان می کرد خود را از بسیاری از شیعیان خود مگر از عدد قلیلی از خواص خود و چون امر منتهی شد به حضرت امام حسن عسکری علیه السلام از پشت پرده با خواص و غیر خواص تکلم می فرمود مگر در آن اوقات که سوار می شد برای رفتن به خانه سلطان، و این عمل از آن جناب و از پدر بزرگوارش پیش از او مقدمه بود برای غیبت حضرت صاحب الزمان علیه السلام که شیعه به این مائلوف شوند و از غیبت وحشت نکنند و عادت جاری شود در احتجاج و اختفاء. (۷)

رهای از زندان معتمد عباسی

دوم - روایت شده زمانی که معتمد حضرت امام حسن عسکری علیه السلام را حبس کرد در دست علی بن حزین و حبس کرد جعفر برادرش را با او، پیوسته (معتمد) خبر آن حضرت را از علی بن حزین می پرسید، او می گفت که روزها روزه می گیرد و شبها مشغول نماز است تا آنکه روزی از حال آن جناب پرسید، علی همان جواب را داد، معتمد گفت: همین ساعت برو به نزد او و او را از من سلام برسان و به او بگو برو به منزلت به سلامت. علی بن حزین گفت: رفتم به سوی زندان دیدم بر در زندان حماری زین کرده مهیا است داخل زندان شدم دیدم آن حضرت را نشسته، موزه و طیلستا و شاشه خود را پوشیده یعنی آنکه خود را مهیا فرموده بود برای بیرون شدن از زندان و رفتن به منزل، پس چون مرا دید برخاست، من ادا کردم رسالت خود را، پس سوار شد بر حمار و ایستاد، من گفتم به آن حضرت برای چه ایستادی ای سید من؟ فرمود: تا بیاید جعفر، گفتم: معتمد مرا امر کرده که شما را از حبس رها کنم بدون جعفر، فرمود: برگرد به نزد او و بگو ما هر دو با هم از یک خانه بیرون آمده ایم پس من برگردم و او با من نباشد، خود شما می دانید که در این چه خواهد بود. پس آن مرد رفت و برگشت گفت: می گوید من جعفر را رها کرده ام برای تو و من حبس کرده بودم او را به سبب خیانت و تقصیری که وارد کرده بود بر خود و بر تو و به سبب آن حرفهایی که از او سر زده بود. پس جعفر با آن حضرت رفت به خانه اش. (۸)

خبر دادن از تولد فرزند

سوم - از عیسی بن صبیح روایت است که گفت : در اوقاتی که ما در محبس بودیم حضرت امام حسن عسکری علیه السلام را نیز حبس کردند و آوردند آن حضرت را در مجلس ما و من به آن جناب عارف و شناسا بودم ، فرمود: تو شصت و پنج سال و چند ماه و روزی عمر کرده ای و بود با من کتاب دعایی که تاریخ ولادت من در آن نوشته شده بود رجوع به آن کردم یافتم چنان بود که آن حضرت خبر داد! پس فرمود: فرزندی روزی تو شده ؟ گفتم : نه ، گفت : خدایا روزی کن او را ولدی که عضد و بازوی او باشد همانا خوب عضدی است ولد، پس متمثل شد به این شعر:

مَنْ كَانَ ذَاوَلِدٍ يُدْرِكُ ظَلَامَتَهُ

إِنَّ الدَّلِيلَ الَّذِي لَيْسَتْ لَهُ عَضُدٌ؛

یعنی هر که صاحب ولد باشد داد خود را می گیرد به درستی که دلیل آن کسی است که عضد و بازو ندارد. من گفتم : تو فرزند داری ؟ فرمود: آری ، به خدا قسم زود است که خداوند تعالی پسری بر من کرامت فرماید که پر کند زمین را از عدل و داد، اما الان فرزند ندارم ، آن وقت متمثل شد به این دو شعر:

لَعَلَّكَ يَوْمًا أَنْ تَرَانِي كَأَنَّمَا

بَنِيَّ حَوَالِي الْأَسْوَدُ اللَّوَابِدُ

فَإِنَّ تَمِيمًا قَبْلَ أَنْ يَلِدَ الْحَصَى

أَقَامَ زَمَانًا وَهُوَ فِي النَّاسِ وَاحِدٌ(۹)

نماز خواندن حضرت در میان شیران و درندگان

چهارم - روایت شده که حضرت امام حسن عسکری علیه السلام را سپردند به نحری و نحری تنگ می گرفت بر آن حضرت و اذیت می کرد آن جناب را. زوجه اش به او گفت : ای مرد! بترس از خدا به درستی که تو نمی دانی که کیست در منزل تو، پس شروع کرد در بیان اوصاف حضرت عسکری علیه السلام از صلاح و عبادت و جلالت آن حضرت و گفت

من می ترسم بر تو از این رفتار تو با آن حضرت ، تحریر گفت : به خدا سوگند که من او را در برکة السباع میان شیران و درندگان خواهم افکند. پس اجازه طلبید از خلیفه در این امر، او را اجازه داد. پس آن حضرت را افکند به نزد شیران و شک نداشتند در آنکه شیران آن حضرت را خواهند خورد، پس نظر کردند در آن محل که از حال آن جناب خبری گیرند، دیدند آن جناب را [که] ایستاده نماز می خواند و سباع در دور آن حضرت می باشند پس امر کرد که آن جناب را بیرون آورند و به خانه اش برند. (۱۰)

مؤلف گوید: و به همین دلالت باهره اشاره شده در توسل به آن حضرت در دعای ساعت یازدهم روز:

(وَ بِالْإِمَامِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامِ الَّذِي طُرِحَ لَلْسَّبَاعِ فَخَلَّصْتَهُ مِنْ مَرَابِضِهَا وَامْتَحِنَ بِالذَّوِّ أَبَّ الصَّعَابِ فَذَلَّلْتَ لَهُ مَرَائِبَهَا) ؛

یعنی متوسل شدم به امام حسن عسکری علیه السلام آن آقایی که افکندند در میان درندگان پس به سلامت او را از محل درندگان بیرون آوردی ، و ممتحن شد آن حضرت به دابه سرکش و حیوان چموش پس رام کردی برای او سوار شدن او را. (۱۱)

و در این فقره اشاره شده به آنچه نقل شده که مستعین بالله خلیفه ، استری داشت چموش و سرکش به حدی که احدی قدرت نداشت که او را لگام کند یا زین بر پشت او گذارد یا او را سوار شود، اتفاقاً روزی حضرت به دیدن خلیفه رفت خلیفه به آن حضرت ، گفت : خواهش می نمایم از شما که این استر را دهنه بر دهانش کنید. و غرضش آن بود که از این کار یا استر رام شود یا آنکه چموشی کند و آن حضرت را بکش پس حضرت برخاست و دست مبارک خود را بر کفل استر گذاشت آن حیوان عرق کرد به نحوی که عرق از او جاری شد و در نهایت آرامی و تذلل شد پس حضرت او را زین کرد و لجام بر دهنش زد و سوار گشت و قدری در منزل او را راه برد. خلیفه از این کار تعجب کرده استر را به آن حضرت بخشید. (۱۲)

تدبیر امام علیه السلام برای جلوگیری از تاءلیف کندی

پنجم - ابن شهر آشوب از (کتاب تبدیل) ابوالقاسم کوفی نقل کرده که اسحاق کندی ک فیلسوف عراق بود در زمان خود شروع کرد در تاءلیف کتابی در تناقض قرآن و مشغول کرد خود را به آن امر به حدی که از مردم کناره کرده و در منزل بود و پیوسته به این کار اهتمام داشت تا آنکه یکی از شاگردان او خدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام رسید، حضرت به او فرمود: آیا نیست در میان شما یک مرد رشیدی که برگرداند استاد شما کندی را از این شغلی که برای خود قرار داده ؟ آن تلمیذ گفت : چگونه ما می توانیم اعتراض کنیم بر او در این امر یا در غیر این امر و شایسته نیست از ما نسبت به او این کار. حضرت فرمود: اگر من چیزی به تو القا کنم تو به او می رسانی ؟ عرض کرد: آری ، فرمود: برو به نزد او و انس بگیر با او و لطف و مدارا کن با او در مؤانست و اعانت او پس چون واقع شد انس فیمابین شما با وی بگو مسأله ای به نظرم رسیده می خواهم آن را از تو بیروم ، پس بگو با او که اگر بیاید به نزد تو متکلم به قرآن و بگوید که آیا جایز است که حق تعالی اراده فرموده باشد از آن کلامی که در قرآن است غیر آن معنی که تو گمان کرده ای و آن را معنی آن گرفته ای ؟ او در

جواب گوید: جایز است زیرا که او مردی است که فهم می کند چیزی را که شنید، پس به او بگو شاید که خداوندی اراده فرموده باشد در قرآن غیر آن معنی که تو برای آن نموده ای و آن را مراد حق تعالی گرفته ای فَتَكُونُ وَاضِعًا لِغَيْرِ مَعَانِيهِ . پس آن شاگرد رفت نزد کنده و ملاطفت کرد با او تا آنکه القا کرد بر او آن مسأله را که حضرت به او تعلیم فرموده بود، کنده گفت: که این مسأله را اعاده کن بر من، اعاده کرد، فکری کرد در آن یافت که بر حسب لغت و نظر جایز است و محتمل است معنی دیگری را، گفت: قسم می دهم تو را که خبر می دهی به من که این مسأله را کی تعلیم تو کرده؟ گفت: به قلبم عارض شد، گفت: چنین نیست که تو می گویی زیرا که این کلامی نیست که از مانند تو سر زند و تو هنوز به آن مرتبه نرسیده ای که فهم چنین مطلبی کنی، با من بگو از کجا گفتی آن را؟ گفت: حضرت امام حسن عسکری علیه السلام مرا به آن امر فرمود، کنده گفت: الان حقیقت حال را بیان کردی، این نحو مطالب بیرون نمی آید مگر از این بیت، پس آتش طلبید و آنچه در این باب تالیف کرده بود سوزانید. (۱۳)

اثر محبت و ولایت

ششم - علامه مجلسی رحمه الله روایت کرده از بعض مؤلفات اصحاب ما از علی بن عاصم کوفی خبری را که حاصلش آن است که او وارد شد بر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام حضرت به او نمود بساطی را که بر او نشسته بودند بسیاری از انبیاء و مرسلین علیهما السلام و نمود به او آثار قدمهای ایشان را. علی می گوید: افتادم بر روی آن و بوسیدم آن را و بوسیدم دست امام علیه السلام را و گفتم من عاجزم از نصرت شما به دست خود و عملی ندارم غیر از موالات و دوستی شما و بیزاری جستن از دشمنان شما و لعن کردن بر ایشان در خلوات خود، پس چگونه خواهد بود حال من؟ حضرت فرمود: حدیث کرد مرا پدرم از جدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود هر که ضعف پیدا کند از نصرت ما اهل بیت و لعنت کند در خلوات خود دشمنان ما را برساند حق تعالی صوت او را به جمیع ملائکه، پس هر زمانی که لعن کند یکی از دشمنان ما را بالا برند آن را ملائکه و لعنت کنند کسی را که لعنت نکند ایشان را پس هرگاه برسد صوت او به ملائکه استغفار کنند برای او و ثنا گویند بر او و بگویند:

(اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى رُوحِ عَبْدِكَ هَذَا الَّذِي بَدَلَ فِي نُصْرَةِ أَوْلِيَائِهِ جُهْدَهُ وَ لَوْ قَدَرَ عَلَى أَكْثَرِ مِنْ ذَلِكَ لَفَعَلَ) .

پس ندا آید از جانب حق تعالی که ای ملائکه من، من استجابت کردم دعای شما را در حق این بنده ام و شنیدم ندای شما را و صلوات فرستادم بر روح او با ارواح ابرار و قرار دادم او را از مصطفین اخیار. (۱۴)

روش امام علیه السلام در هدایت نزدیکان

هفتم - در (بحارالانوار) است که صاحب (تاریخ قم) روایت کرده از مشایخ قم که ابوالحسن حسین بن حسن بن جعفر بن محمد بن اسماعیل بن الامام جعفر الصادق علیه السلام در قم بود و شرب خمر می کرد علانیه ، پس روزی برای حاجتی رفت به در سرای احمد بن اسحاق اشعری که وکیل اوقاف بود به قم و اذن دخول خواست احمد او را اذن نداد سید برگشت به منزل خود با حال غم و اندوه . پس از این قصه احمد بن اسحاق متوجه به حج شد همین که به سر من راءى رسید اجازه خواست که خدمت ابومحمد حسن عسکری علیه السلام مشرف شد حضرت او را اجازه نداد، احمد بدین جهت گریه طولانی کرد و تضرع نمود تا حضرت اذنش داد. پس چون خدمت آن حضرت رسید عرض کرد: یابن رسول الله! برای چه مرا منع کردی از تشریف به خدمت خود و حال آنکه من از شیعیان و موالیان توام . فرمود به جهت اینکه تو برگردانیدی پسر عموی ما را از در منزل خود، پس گریست احمد و قسم یاد کرد به خداوند تعالی که او را منع نکرد از دخول در منزلش مگر به جهت آنکه توبه کند از شرب خمر، فرمود: راست گفתי و لکن چاره ای نیست از احترام و اکرام ایشان بر هر حالی ، و آنکه حقیر نشماری ایشان را و اهانت نکنی به ایشان که از خاسرین خواهی بود به جهت انتسابشان به ما.

پس چون به احمد برگشت به قم اشراف مردم به دیدن او آمدند و حسین نیز با ایشان بود چون احمد، حسین را دید برجست از جای خود و استقبال کرد او را و اکرام نمود او را و نشانید او را در صدر مجلس خود، حسین این کار را از احمد بعید و بدیع شمرد و سبب آن را از او پرسید. احمد برای او نقل کرد آنچه مابین او و حضرت عسکری علیه السلام گذشته بود، حسین چون آن را شنید پشیمان شد از افعال قبیحه خود و توبه کرد از آن و برگشت به منزل خود و ریخت هرچه خمر داشت بر زمین و شکست آلات آن را و گردید از اتقیاء باورع و از صالحین اهل عبادت و پیوسته ملازمت مساجد داشت و معتکف در مساجد بود تا وفات کرد و در نزدیکی مزار حضرت فاطمه بنت موسی علیه السلام مدفون گردید.(۱۵)

مؤلف گوید: که در (تاریخ قم) است که سید ابوالحسن مذکور اول کسی بود که از سادات حسینی به قم آمد و چون وفات کرد او را به مقبره بابلان دفن کردند و قبه او به قبه فاطمه بنت موسی علیها السلام باز رسیده است از آن جناب که از شهر به آن در، در آیند. انتهی .

دستور پیامبر درباره سادات

و بدان که نیز قریب به همین حکایت نقل شده از علی بن عیسی وزیر. و آن حکایت چنین است که علی بن عیسی گفت که من احسان می کردم به علویین و اجرا می داشتم برای هر یک در سال در مدینه طیبه آن مقدار که کفایت کند طعام و لباس او را و کفایت کند عیالش را و این کار را در وقت آمدن ماه رمضان می کردم تا سلخ او، و از جمله ایشان شیخی بود از اولاد موسی بن جعفر علیه السلام و من مقرر داشتم بومد برای او در هر سال پنج هزار درهم . و چنین اتفاق افتاد که من روزی در زمستان عبور می کردم پس دیدم او را که مست افتاده و قی کرده و به گل آلوده شده و او در بدترین حالی بود در شارع عام پس در نفس خود گفتم من می دهم مثل این فاسق را در سال پنج هزار درهم که آن را صرف کند در معصیت خداوند هر آینه منع می کنم مقرری امسال او را. چون ماه مبارک داخل شد حاضر شد آن شیخ در نزد من و ایستاد بر در خانه چون رسیدم به او سلام کرد و مرسوم خود را مطالبه نمود، گفتم : نه ، اکرامی نیست برای تو، مال خود را به تو نمی دهم که صرف کنی در معصیت خداوند، آیا ندیدم تو را در زمستان که مست بودی !؟

برگرد به منزلت و دیگر به نزد من میا. چون شب شد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دیدم که مردم در نزدش مجتمع بودند پس پیش رفتم ، اعراض فرمود از من ، پس مرا دشوار آمد و مرا بد گذشت پس گفتم : یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ! به من چنین می کنی با کثرت احسان من به فرزندان و نیکی من با ایشان و وفور انعام من بر ایشان ، پس مکافات کردی مرا که اعراض فرمودی از من ؟ فرمود: آری ، چرا فلان فرزند مرا برگرداندیدی از در خانه ات به بدترین حالی و ناامید کردی او را و جائزه هر ساله اش را بریدی ؟ پس گفتم : چون او را بر معصیتی قبیح دیدم و قضیه را نقل کردم و گفتم جائزه خود را منع کردم تا اعانت نکرده باشم او را در معصیت خدای تعالی ، پس فرمود: تو آن را به جهت خاطر او می دادی یا برای من ؟ گفتم : بلکه برای تو، فرمود: پس می خواستی بیوشانی بر او آنچه از او سر زد به جهت خاطر من و اینکه از احقاد من است ، گفتم چنین خواهم کرد با او به اکرام و اعزاز، پس از خواب بیدار شدم ، چون صبح شد فرستادم از پی آن شیخ ، چون از دیوان مراجعت کردم و داخل خانه شدم امر کردم که او را داخل کردند و حکم کردم به غلام که بیاور نزد او ده هزار درهم در دو کیسه و گفتم به او اگر به جهت چیزی کم آمد مرا خبر کن و او را خشنود برگرداندم ، چون به صحن خانه رسید برگشت نزد من و گفت : ای وزیر! چه بود سبب راندن دیروز و مهربانی امروز تو و مضاعف کردن عطیه ؟ من گفتم جز خیر چیزی نبود برگرد به خوشی . گفت : واللہ ! برنمی گردم تا از قضیه مطلع نشوم . پس آنچه در خواب دیدم به او گفتم : پس اشک در چشمش ریخت و گفت : نذر کردم واجبی که دیگر عود نکنم به مثل آنچه دیدی و هرگز پیرامون معصیتی نگردم و محتاج نکنم جد خود را که با تو محاجه کند پس توبه کرد و توبه اش نیکو شد.(۱۶)

شراب از دیدگاه احادیث

مؤلف گوید: که شرب خمر از معاصی بزرگ است بلکه روایت شده که خداوند تعالی قرار داده از برای شرّ، قفل هایی و قرار داده کلید این قفل ها را، شراب ، (۱۷)

و در خبری است که حضرت صادق علیه السلام فرمودند: شراب ام الخبائث است و سر هر شرّ است ، بگذرد بر شراب آن ساعتی که ربوده شود عقل او پس نشانسد خدای خود را و نگذارد معصیتی را مگر آنکه مرتکب آن شود و نه حرمتی را مگر آنکه هتک آن کند و نه رحم چسبنده ای را مگر آنکه قطع آن کند و نه فاحشه ای را مگر آنکه اتیان به آن نماید، و آدم مست مهارش به دست شیطان است اگر امر کند او را برای بتها سجده کند و به فرمان شیطان باشد هر کجا که او را بکشد.(۱۸) و در روایتی است از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که فرمود: شرب خمر داخل می کند صاحبش را در زنا و دزدی و قتل نفس محترم و در شرک به خداوند تعالی و کارهای خمر علو دارد بر هر گناهی همچنان که درخت آن علو دارد بر هر درختی .(۱۹) و در روایات بسیار است که مدمن خمر مثل بت پرست است و آنکه شراب خمر، قابل دوستی نیست و با او مجالست نباید کرد و او را امین نباید شمرد، و هرگاه زن خواست ، کریمه خود را به او ندهید و هرگاه ناخوش شد او را عیادت نکنید و هرگاه مرد به جنازه او حاضر نشوید.(۲۰) و کلام او را تصدیق نکنید و کسی که مسکر بیاشامد تا چهل روز نمازش مقبول نشود (۲۱) و نرسد شفاعت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به او و وارد بر حوض کوثر نشود، و از طینت خبال (و آن چیزی است که از عورت زناکاران بیرون می آید) او را سقاییت کنند.(۲۲)

مفاسد شراب از دیدگاه اروپائیان

فقیر گوید: روایات در این باب زیاده از آن است که احصا شود و مفاصد و شروری که از شراب مسکرات مشاهده می شود محتاج به بیان نیست. لهذا نقل شده که در بسیاری از ممالک یورپ (۲۳) حکم سخت در منع استعمال مسکرات شده و از بعض جرائد و روزنامه های آنها نقل شده که معایب و مفاصد مسکرات را مفصل نوشته اند که از جمله فقراتش این است: بهترین مشروبات آب خالص گوارا است اینکه در بعضی از مملکتها اطباء به مناسبت فقدان آب گوارا و صاف یا مقتضیات هوا کمی از شراب را تجویز می کنند که برای رفع ثقلیت آب را به آن ممزوج کرده بخورند به اعتقاد ماها همان آب بهتر است و تا مرضی که مستلزم خوردن شراب است نباشد فایده ای در شرب آن نیست، تمامی مسکرات به وجود آدمی مضر است و مردمان فرزانه در باب مضرت مسکرات آنچه گفتنی است به تفصیله گفته اند و تصور فائده از مسکرات از نیش عقرب نوش جستن ماند هرگاه زهر را خاصیت تریاق حاصل آید، از شرب مسکرات نیز سودی چشم داشت توان نمود و هرگاه شخص صافی مشرب از ماهیت آن آگاهی حاصل نماید اگر هر قطره اش روحی تازه باشد هر آینه به حکم صفای طبیعت از شرب آنها امتناع می کند، شرابخوار کار امروز را به فردا افکنده و وجه گذاران فردا را نیز امروز خرج می کند، گذشته از اینکه بسی مفاصد از شرب آنها بروز می کند که سبب بدنامی خانواده نیکنامی گشته خرابی خانمانهای بزرگ را نیز بار می آورد. هرگاه به دیده انصاف بنگریم خواهیم دید که ظهور پاره ای از علل و امراض مهلکه از شیوع مسکرات است؛ زیرا در مملکتهایی که شراب و سائر مسکرات نیست و یا به حکم دیانت ممنوع است، سکنه آن ممالک از بعض امراض ایمن اند سهل است بلکه قوی البنیه و تندرست هم هستند.

بالجمله: از اینگونه مقالات نوشته اند و لکن مقام را گنجایش بیش از این نیست به همین مقدار اکتفا کرده و به این چند شعر از اوحدی مراغه ای اصفهانی کلام را ختم می نمایم:

می سرخت نمذ فروش کند

بنگ سبزت گلیم پوش کند

دل سیاهی دهند و رخ زردی

بپهل این سرخ و سبز اگر مردی

خوردن آب گرم و سبزه خشک

خون بسوز آیدت چون نافه مشک

بت پرستی ز می پرستی به

مردن عاقلان ز مستی به

چند گوئی که باده غم ببرد

دین و دنیا ببین که هم ببرد هشتم - از ابوسهل بلخی روایت شده که گفت : نوشت مردی خدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام و از آن حضرت درخواست کرد که دعا فرماید بر والدین او و مادرش از غلات بود و پدرش مؤمن بود. توفیق شریف آمد: رحم الله والدک و دیگری نوشت و درخواست کرد دعا برای والدین خویش و مادرش مؤمنه بود و پدرش ثنوی بود یعنی خدا را دو می گفت و قائل به توحید نبود، توفیق آمد: (رَحِمَ اللهُ وَالِدَتِكَ وَ التَّاءَ مَنقُوطَةٌ) ؛ یعنی خدا رحمت کند والده تو را، و والده را ضبط فرمود که آخرتش تاء منقوطة است که به یاء تحتانیه خوانده نشود و (والدیک) شود. (۲۴)

فصل سوم : در دلایل و معجزات باهرات حضرت امام حسن عسکری علیه السلام است

حضور امام حسن عسکری علیه السلام در جرجان

اول - قطب راوندی روایت کرده از جعفر بن شریف جرجانی که گفت : حج گزاردم در سالی ، پس خدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام رسیدم در سرّ من راءى و با من مقداری از اموال بود که شیعیان داده بودند که به امام برسانم پس قصد کردم از آن حضرت بپرسم که مالها را به کی بدهم ، فرمود پیش از آنکه من تکلم کنم ، بده آنچه با تو است به مبارک خادم من . گفت : چنین کردم و بیرون شدم و گفتم که شیعیان شما در جرجان سلام به شما می رسانند، فرمود: مگر بر نمی گردی بعد از فراغ از حجت به جرجان ؟ گفتم : بر می گردم ، فرمود: از امروز تا صد و هفتاد روز دیگر بر می گردی به جرجان و داخل می شوی در آن روز جمعه سوم شهر ربیع الثانی در اول روز و به مردم اعلام کن که من آخر همان روز به جرجان خواهم آمد امض را شیدا برو به راه راست به درستی که خداوند به سلامت خواهد رسانید تو را و آنچه با تو است و وارد خواهی شد بر اهل و اولاد خود و پسری متولد شده برای پسر شریف ، او را نام گذار صلت بن شریف بن جعفر بن شریف وَ سَيَبْلُغُ اللهُ بِهِ و به زودی خداوند او را به حد کمال برساند و او را از اولیاء ما باشد. من گفتم : یابن رسول الله ! ابراهیم بن اسماعیل جرجانی از شیعه شما است و بسیار احسان می کند به اولیاء و دوستان شما بیرون می کند از مال خود در سال بیشتر از صد هزار درهم و او یکی از اشخاصی است که می گردد در نعمتهای خدا به جرجان ، فرمود: خدا جزای خیر دهد به ابواسحاق ابراهیم بن اسماعیل در عوض احسانی که می کند به شیعیان ما و بیمارزد گناهان او را و روزی فرماید او را پسری صحیح الاغضاء که قائل به حق باشد، بگو به ابراهیم که حسن بن علی علیه السلام می گوید: پسر را احمد نام گذار.

راوی گفت : پس ، از خدمت آن حضرت مرخص شدم و حج گزاردم و سلامت برگشتم به جرجان و وارد شدم به آنجا در اول روز جمعه سوم ربیع الثانی به نحوی که حضرت خبر داده بود و چون اصحاب ما آمدند مرا تهنیت گویند به ایشان گفتم که امام مرا وعده داده که در آخر امروز اینجا تشریف بیاورد، پس مهیا شوید و آماده کنید برای سؤال از آن حضرت مسایل و حاجات خود را. پس شیعیان چون نماز ظهر و عصر گذاشتند تمامی جمع شدند در خانه من ، پس به خدا سوگند که

ما ملتفت نشدیم مگر آنکه ناگاه آن حضرت را دیدیم که بر ما وارد شد و ما اجتماع کرده بودیم پس سلام کرد اول بر ما پس ما استقبال کردیم آن حضرت را و بوسیدیم دست شریفش را پس آن حضرت فرمود که من وعده کرده بودم به جعفر بن شریف که به نزد شما آیم در آخر این روز، پس نماز ظهر و عصر را در سر من راءى به جا آوردم و به سوى شما آمدم تا تجدید عهد کنم با شما و الا ن من آمدم، پس جمع کنید همه سؤالات و حاجات خود را پس اول کسی که ابتدا کرد به سؤال، خود نضر بن جابر بود گفت: یابن رسول الله! به درستی که پسر من چشمش باطل شده چند ماه است پس بخوان خدا را تا آنکه چشمش را به او برگرداند، فرمود: بیاور او را پس گذاشت دست شریف خود را به چشمهای او و چشمهایش روشن شد پس یک یک آمدند و حاجت خود را خواستند و حضرت برآورد حاجت آنها را تا آنکه قضا فرمود حاجتهای جمیع را و دعای خیر فرمود در حق همگی و در همان روز مراجعت فرمود. (۲۵)

گناهان صغیر را کوچک مپندارید

دوم - از ابوهاشم جعفری روایت است که گفت: شنیدم از امام حسن عسکری علیه السلام که می فرمود: از گناهانی که آمرزیده نمی شود قول آدمی است که می گوید کاش مؤاخذه نمی شدم مگر به همین گناه، یعنی کاش گناه من همین بود، من در دل خود گفتم که این مطلب دقیقی است و شایسته است از برای آدمی که تفقد کند از نفس خود هر چیزی را. چون این در دل من گذشت آن حضرت رو کرد بر من و فرمود: راست گفستی ای ابوهاشم ملازم شو آنچه را که در دل خود گذرانیدی پس به درستی که شرک در میان مردم پنهان تر است از جنیدن مورچه بر سنگ خارا در شب تاریک و از جنیدن مورچه بر پلاس سیاه. (۲۶)

مؤلف گوید: که تعبیر می شود از این قسم از گناهان به محقرات و روایت شده که حضرت صادق علیه السلام فرمود: پرهیزید از محقرات از گناهان به درستی که آن آمرزیده نمی شود. (۲۷) و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مروی است که فرمود: به درستی که ابلیس راضی شد از شما به محقرات (۲۸) و فرمود: به ابن مسعود (در وصیت خود به او) که ای ابن مسعود! حقیر و کوچک مشمار البته گناه را و اجتناب کن از کبائر، پس به درستی که بنده چون نظر افکند روز قیامت به گناهان خود بگرید چشمان او چرک و خون. حق تعالی می فرماید:

(يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَّا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُّخَضَّرًا وَّ مَّا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَيْنَهَا وَ بَيْنَهُ أَمَدًا بَعِيدًا). (۲۹)، (۳۰)

و فرمود به ابوذر به درستی که مؤمن می بیند گناه خود را مثل آنکه در زیر سنگ سختی است که می ترسد بر روی او بیفتد، به درستی که کافر می بیند گناه خود را مانند مگسی که بر بینی او عبور کند. (۳۱)

و از کلام امیرالمؤمنین علیه السلام است که شدیدترین گناهان آن گناهی است که صاحبش آن را سبک شمرد. و علی بن ابراهیم قمی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که حق تعالی خلق فرموده ماری که احاطه کرده به آسمانها و زمین و جمع کرده

سر و دم خود را در زیر عرش پس هر گاه دید معاصی بندگان را خشم می گیرد و رخصت می طلبد که بخورد آسمانها و زمین را. (۳۲) و روایات در این باب بسیار است .

و روایت شده از حضرت صادق علیه السلام که وقتی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرود آمد به زمین بی گیاهی پس فرمود به اصحاب خود که بروید هیزم بیاورید، عرض کردند: یا رسول الله! ما در زمین بی گیاهی که هیزم در آن یافت نمی شود، فرمود: بیاورد هر کسی هر چه ممکنش می شود. پس هیزم آوردند و ریختند مقابل آن حضرت روی هم ، چون هیزمها جمع شد حضرت فرمود: همینطور جمع می شود گناهان ، معلوم شد که مقصد آن حضرت از امر فرمودن به آوردن هیزم این بود که اصحاب ملتفت شوند همین طور که در آن بیابان خالی از گیاه هیزم به نظر نمی آمد وقتی که در طلب و جستجوی آن شدند مقداری کثیر هیزم جمع شد و روی هم ریخته شد، همین نحو گناه به نظر نمی آید و چون جستجو و حساب شود گناهان بسیاری جمع می شود. (۳۳)

سوم - و نیز از ابوهاشم روایت است که روزی حضرت امام حسن عسکری علیه السلام سوار شد و به صحرا رفت من نیز سوار شدم با آن حضرت پس در آن بین که آن جناب در جلو من می رفت و من پشت سر آن حضرت بودم در فکر دین خود افتادم که وقتش رسیده پس فکر می کردم که از کجا ادا کنم آن را، پس حضرت رو کرد به من و فرمود: خدا ادا می کند آن را پس خم شد بر همان حالی که بر روی زین سوار بود و به تازیانه خود خطی کشید در زمین و فرمود: ای ابوهاشم پیاده شو و برگیر و کتمان کن ، پس پیاده شدم دیدم شمش طلایی است پس گذاشتم آن را در موزه خود و سیر کردیم پس فکر کردم و گفتم: اگر به این طلا ادا شد دین من فیها و الا راضی می کنم صاحب دین را به آن و دوست می داشتم که نظری می کردم در وجه نفقه زمستان از جامه و غیره چون این خیال گذشت در دل من رو کرد آن حضرت به من و خم شد ثانیاً به سوی زمین و خطی کشید به تازیانه خود در زمین مثل دفعه اول و فرمود: پیاده شو و برگیر و کتمان کن ، گفت فرود آمدم ناگاه دیدم شمش طلایی (۳۴) است آن را برداشتم و گذاشتم در موزه دیگرم . پس قدری راه رفتیم آنگاه آن حضرت برگشت به سوی منزل خود و من برگشتم به منزل خودم . پس نشستم و حساب کردم آن قرض خود را و دانستم مقدار آن را، پس کشیدم آن طلا را دیدم مطابق بود با آن مقدار که دین من بود بدون کم و زیاد پس نظر کردم در آنچه محتاج به آن بودیم در زمستان از هر جهت به آن مقدار که لابد و ناچار بودیم از آن به حد اقتصاد بدون تنگ گیری و اسراف پس کشیدم آن شمش طلایی (۳۵) دیگر را مطابق درآمد به آنچه که اندازه گرفته بودم برای زمستان بدون کم و زیاد. (۳۶)

و ابن شهر آشوب در (مناقب) روایت کرده از ابوهاشم که گفت وقتی در ضیق و تنگی در امر معاش بودم خواستم از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام معونه طلب کنم خجالت کشیدم ، چون به منزل خود رفتم فرستاد آن حضرت برای من صد اشرفی و نوشته بود که هرگاه حاجتی داری خجالت مکش ، شرم مکن ، بلکه طلب کن آن را از ما که خواهی دید ان شاء الله تعالی (۳۷).

چهارم - و نیز از ابوهاشم روایت است که گفت : شرفیاب شدم حضور مبارک حضرت امام حسن عسکری علیه السلام دیدم آن حضرت مشغول نوشتن کاغذی است پس رسید وقت نماز اول آن حضرت کاغذ را از دست بر زمین گذاشت و مشغول نماز گشت پس دیدم که قلم می گردد در روی کاغذ و می نویسد تا رسید به آخر کاغذ، من چون چنین دیدم به سجده افتادم ، پس چون حضرت از نماز خود فارغ شد گرفت قلم را به دست خود و اذن داد از برای مردم که داخل شوند. (۳۸)

مؤلف گوید: که آنچه ابوهاشم روایت کرده و مشاهده نموده از دلایل و معجزات حضرت امام حسن عسکری علیه السلام زیاده از آن است که در اینجا ذکر شود و روایت شده از آن جناب که گفت: داخل نشدم بر حضرت امام علی نقی و امام حسن عسکری علیهما السلام هرگز مگر آنکه دیدم از ایشان دلالت و برهانی. (۳۹) و در دلایل و معجزات حضرت هادی علیه السلام نیز چند روایت از او نقل شد.

پنجم - قطب راوندی روایت کرده از فطرس (۴۰) و آن مردی بود علم طب خوانده و گذشته بود از عمر او زیاده از صد سال، گفت: من شاگرد بختیشوع - طیب متوکل - بودم و او مرا اختیار کرده بود از میان شاگردان خود. پس فرستاد به سوی او حضرت امام حسن عسکری علیه السلام که بفرستد به سوی او مخصوص ترین شاگردان خود را که فصد کند او را، پس بختیشوع اختیار کرد مرا و گفت که طلب کرده از من امام حسن علیه السلام کسی را که فصد کند او را پس برو به نزد او و بدان که او امروز عالمترین مردم است که در زیر آسمان می باشند پس بپرهیز از اینکه متعرض شوی او را در چیزی که تو را به آن امر می فرماید. پس من رفتم به خدمت آن حضرت پس امر کرد که در حجره ای باشم تا بطلبد مرا، راوی گفت: در آن وقت که من خدمت آن حضرت رسیدم ساعتش نیک بود برای فصد کردن، پس طلبید آن حضرت مرا در وقتی که نیکو نبود از برای فصد پس حاضر کرد طشتی بسیار بزرگ پس من رگ اکحل آن حضرت را فصد کردم و پیوسته خون بیرون می آمد تا آن طشت را مملو نمود پس فرمود: قطع کن جریان خون را. من چنان کردم پس شست دست خود را و روی آن را بست و مرا برگردانید به همان حجره که مرا در آن جای داده بود و آوردند از برای من طعام گرم و سرد چیز بسیار و مانندم تا وقت عصر پس مرا طلبید و فرمود: رگ را بگشا و طلبید آن طشت را پس من آن رگ را گشودم خون بیرون آمد تا طشت را مملو کرد پس امر فرمود تا خون را قطع کنم پس روی رگ را بست و مرا برگردانید به حجره، پس شب را به روز آوردم در آنجا. صبح شد و خورشید ظاهر گردید طلبید مرا و آن طشت را حاضر کرد و فرمود که رگ را بگشا، من رگ را گشودم و خون از دست آن حضرت بیرون آمد مانند شیر سفید تا آنکه طشت را پر کرد، پس امر فرمود که خون را قطع کنم و بست روی رگ را و امر فرمود که یک جامه دان جامه و پنجاه دینار برای من آوردند و فرمود: این را بگیر و مرا معذور دار و برو. پس من گرفتم آنچه را که عطا فرمود و گفتم امر می فرماید سید مرا به خدمتی؟ فرمود: آری امر می کنم تو را به آنکه خوشرفتاری کنی با آنکه رفاقت می کند با تو از دیر عاقول. پس من رفتم نزد بختیشوع و قصه را برای او نقل کردم. بختیشوع گفت: اتفاق کرده اند حکماء بر آنکه بیشتر مقداری که خون در بدن انسان می باشد هفت من است و این مقدار خونی که تو نقل می کنی اگر از چشمه آبی بیرون آمده بود عجیب بود و عجب تر از آن آمدن خون است مانند شیر، پس فکر کرد یک ساعتی، پس سه شبانه روز مشغول شد به خواندن کتب تا مگر برای این قصه ذکر پیدا کند در عالم چیزی پیدا نکرد گفت امروز در میان نصرانیها عالم تری به طب از راهب دیر عاقول نیست.

پس نوشت کاغذی برای او و ذکر کرد برای او قصه فصد حضرت را پس من کاغذ را بردم برای او، چون رسیدم به دیر او، صدا زد او را، از بالای دیر نظر به من کرد و گفت: تو کیستی؟ گفتم: من شاگرد بختیشوعم، گفت: با تو کاغذی است از او؟ گفتم: آری، پس زنبیلی را از بالا پایین کرد من کاغذ را در آن گذاشتم کشید آن را بالا و خواند آن را پس همان وقت از دیر فرود آمد و گفت: تویی آن کسی که فصد کردی آن شخص را؟ گفتم: آری، گفت: طوبی لأُمَّک. پس سوار شد بر استری و حرکت کرد پس رسیدیم به سرّ من راء در وقتی که یک ثلث از شب باقی مانده بود، گفتم: کجا دوست داری بروی، خانه استاد ما یا خانه آن مرد؟ گفت: خانه آن شخص. پس رفتیم به در خانه آن حضرت پیش از اذان، پس گشوده شد در و بیرون آمد به نزد ما خادمی سیاه و گفت: کدامیک از شما دو نفر صاحب دیر عاقول است؟ راهب گفت: منم فدایت شوم. گفت: فرود آی و به من گفت: تو این استر و استر خودت را حفظ کن تا راهب بیرون آید و گرفت دست او را و داخل منزل شدند، پس من

ایستادم آنجا تا صبح شد و روز بالا آمد آن وقت راهب بیرون آمد در حالی که جامه های خود را که لباس رهبانیت بود از خود دور کرده بود و جامه های سفیدی پوشیده بود و اسلام آورده بود، پس گفت به من که الان مرا ببر به خانه استادت. پس رفتیم تا در خانه بختیشوع، بختیشوع چون نظرش بر راهب افتاد مبادرت کرد و دوید به سوی او و گفت: چه چیز تو را از دین نصرانیت زائل کرد؟ گفت: یافتم مسیح را و اسلام آوردم بر دست او، گفت: مسیح را یافتی؟ گفت: آری یا نظیر او را، پس به درستی که این فصد را به جا نیاورده در عالم مگر مسیح و این نظیر او است در آیات و براهین او. پس برگشت به سوی امام علیه السلام و ملازم خدمت آن حضرت بود تا وفات یافت. (۴۱)

ششم - شیخ کلینی روایت کرده از (ابن کردی) از محمد بن علی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر علیه السلام که گفت: امر معاش بر ما تنگ شد پدرم به من گفت: بیا برویم به نزد این مرد یعنی ابومحمد عسکری علیه السلام؛ زیرا نقل شده که آن جناب دارای صفت سخاوت است، من گفتم: می شناسی او را؟ گفت: می شناسم او را و ندیدم او را هرگز. پس به قصد آن جناب حرکت کردیم، پدرم در بین راه گفت: چه بسیار محتاجیم به آنکه آن حضرت پانصد درهم به ما بدهد که دویست درهم آن را خرج کسوه و جامه کنیم و دویست درهم آن را در دین خود صرف کنیم و صد درهم آن را در نفقه خود صرف کنیم. من هم در دل خود گفتم کاش که سیصد درهم به من مرحمت کن که صد درهم آن را حماری بخرم و صد درهم آن را صرف نفقه کنم و صد درهم خرج جامه و لباس کنم و بروم به بلاد جبل. پس چون رسیدیم به در خانه آن حضرت بیرون آمد غلام آن حضرت و گفت: داخل شود علی بن ابراهیم و محمد پسرش. پس چون وارد شدیم بر آن حضرت، سلام کردیم بر آن جناب، فرمود: به پدرم: یا علی! چه بازداشت تو را از آمدن به نزد ما تا این زمان؟ پدرم گفت: ای آقای من! خجالت می کشیدم که تو را ملاقات کنم با این حال، پس چون آن حضرت بیرون آمدیم غلام آن حضرت آمد و یک کیسه پول به پدرم داد و می گفت: این پانصد درهم است دویست درهم آن برای کسوه است و دویست درهم برای دین و صد درهم برای نفقه؛ و عطا کرد به من هم کیسه ای و گفت: این هم سیصد درهم است صد درهم آن را پول حمار قرار بده و صد درهم برای کسوه است و صد درهم برای نفقه است و مرو به سوی جبل و برو به سوی سورا. و چنان کرد که آن حضرت فرموده بود به سورا رفت و تزویج کرد زنی را و چندان چیزدار شد که داخل او امروز هزار دینار است و با این علامت باهره باز قائل به وقف بود. (ابن کردی) گوید: گفتم به او که وای بر تو آیا می خواهی امری را که واضح تر و روشن تر از این باشد؟ گفت: (هَذَا أَمْرٌ قَدْ جَرَيْنَا عَلَيْهِ)؛ یعنی ما به مذهب وقف تا به حال بوده ایم و حالا هم به همان حال باقی می باشیم. (۴۲)

هفتم - روایت شده از اسماعیل بن محمد بن علی بن اسماعیل بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب که گفت: نشستیم سر راه حضرت امام حسن عسکری علیه السلام همین که نزد من گذشت شکایت کردم به آن حضرت از فقر و حاجت خود را و قسم خوردم که یک درهم و بالاتر از آن ندارم و نه غذایی دارم و نه عشایی. فرمود: قسم دروغ می خوری و حال آنکه دینه کرده ای دویست اشرفی را و نیست این قول من به جهت آنکه به تو عطایی نکنم، یعنی خیال مکن که این حرف را برای این گفتم که تو را از عطا محروم کنم، پس به غلام خود فرمود: هرچه با تو است از مال به او بده. پس غلام آن حضرت صد اشرفی به من داد و آن وقت آن حضرت رو به من کرد و فرمود: تو محروم می شودی از آن پولی که پنهان کرده ای در وقتی که از همه اوقات بیشتر به آن حاجت داری.

راوی گفت: راست شد فرمایش آن حضرت و چنان بود که فرموده بود، من دویست اشرفی پنهان کردم و گفتم این پشت و پناه من باشد در روز سختی پس مرا ضرورت سختی عارض شد که محتاج شدم به چیزی که نفقه خود کنم و درهای روزی بر من

بسته شد پس رفته سر آن دفینه را گشودم که از آن پولها بردارم دیدم پولی نیست ، پسرم فهمیده بود آن موضوع را آن پولها را برداشته و گریخته بود و من به هیچ چیز از آن پول دست نیافتم و از آن محروم گشتم. (۴۳)

هشتم - صاحب (تاریخ قم) در ذکر ساداتی که به قم و ناحیه آن آمده اند گفته که محمد خزری بن علی بن علی بن الحسن الافطس بن علی بن علی بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام به طبرستان نزد حسن بن زید آمد و مدتی به نزدیک او بود پس او را زهر داد و بمرد و فرزندانش او را به آب باز گردیدند و آنجا مقیم شدند، آنگاه گفته که ابوالقاسم بن ابراهیم بن علی حکایت کند که ابراهیم بن محمد خزری گفت که بر من و برادرم علی خبر پدر ما مستور و قرارگاه او مشتبه شد. ما از مدینه به طلب او بیرون آمدیم و من با خود گفتم چاره ای نیست مرا در تفتیش و تفحص پدرم الا آنکه قصد مولای خود حسن بن علی عسکری علیه السلام کنم و از او احوال پدر خود بپرسم تا مرا خبر دهد و آگاه کند، پس من قصد سر من راء می کردم و رفته به در سرای ابومحمد علیه السلام رسیدم ، گرم هنگامی بود هیچ کس را آنجا ندیدم پس همانجا نشستم و انتظار می کشیدم تا کسی از خانه بیرون آید. پس ناگاه آواز در شنیدم که کنیزی از خانه بیرون آمد و می گفت : ابراهیم بن محمد خزری ، پس من نگرستم و گفتم : لیبیک ! اینک منم ابراهیم بن محمد خزری ، پس آن کنیزک گفت : مولای من تو را سلام می رساند و می فرماید این تو را به پدرت می رساند و صره ای به من داد که در آن ده دینار بود و آن را گرفتم و بازگشتم . پس در راه مرا یاد آمد که من از مولای خود خبر پدر و مقام او نپرسیدم پس خواستم که برگردم ، مرا کلام آن کنیزک یاد آمد که گفت : این تو را به پدرت می رساند. پس من بدانستم که من به پدر خود می رسم ، پس به طلب او برفتم تا به طبرستان به او رسیدم به نزدیک حسن بن زید و از آن دنانیر ده گانه یک دینار مانده بود. پس من قصه با پدر باز گفتم و در صحبت او بودم تا آنگاه که حسن بن زید او را زهر داد و بدان وفات یافت و من به آب رحلت [هجرت] کردم. (۴۴)

فصل چهارم : ذکر بعضی از کلمات حکمت آمیز حضرت عسکری علیه السلام

اول - قالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : (لَا تُمَارِ فَيَذْهَبُ بِهَاؤُكَ وَ لَا تُمَارِخَ فَيُجْتَرَى عَلَيْكَ) ؛

فرمود: جدال مکن پس می رود خوبی و حسن تو و مزاح مکن که جرات می کنند و دلیر می شوند بر تو.

فقیر گوید: گذشت در کلمات حضرت امام رضا علیه السلام مذمت مرء و در کلمات حضرت موسی بن جعفر علیه السلام گذشت کلامی در مزاح .

دوم - قالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : (مِنْ التَّوَاضُعِ، السَّلَامُ عَلَى كُلِّ مَنْ تَمَرُّ بِهِ وَ الْجُلُوسُ دُونَ شَرَفِ الْمَجْلِسِ) : (۴۵)

فرمود: از تواضع است آنکه سلام کنی بر هر کس که می گذری بر او و آنکه بنشیننی در جائی که پست تر است از مکان شریف مجلس .

مؤ لف گوید: که گذشت نظیر این در کلمات حضرت امام محمد باقر علیه السلام .

سوم - قال عليه السلام : (أَوْرَعُ النَّاسِ مَنْ وَقَفَ عِنْدَ الشُّبْهَةِ، أَعْبَدُ النَّاسِ مَنْ أَقَامَ عَلَى الْفَرَائِضِ، أَزْهَدُ النَّاسِ مَنْ تَرَكَ الْحَرَامَ، أَشَدُّ النَّاسِ اجْتِهَادًا مَنْ تَرَكَ الذُّنُوبَ)؛ (۴۶)

فرمود: پارساترین مردم کسی است که توقف کند نزد شبهه و عابدترین مردم کسی است که به پا دارد فرائض را و زاهدترین مردم کسی است که ترک کند حرام را و از همه مردم کوشش و مشقتش بیشتر است کسی که ترک کند گناهان را.

چهارم - قال عليه السلام : (قَلْبُ الْأَحْمَقِ فِي فَمِهِ وَ فَمُ الْحَكِيمِ فِي قَلْبِهِ) . (۴۷)

فرمود: دل آدم احمق در دهانش است و دهان مرد حکیم در دلش است . حاصل آنکه شخص احمق اول چیزی را می گوید بعد از آن تامل در آن می کند که آیا صلاح بود گفتن این کلام یا نه ؟ بعکس شخص حکیم که اول تامل می کند در کلامی که می خواهد بگوید پس اگر صلاح دید گفته شود می گوید آن را.

پنجم - قال عليه السلام : (لَا يَشْغَلُكَ رِزْقٌ مَضمُونٌ عَنْ عَمَلٍ مَفْرُوضٍ)؛ (۴۸)

فرمود: مشغول نسازد تو را روزی که خدا ضامن آن شده از عملی که بر تو فرض است .

ششم - قال عليه السلام : (لَيْسَ مِنَ الْأَدَبِ اظْهَارُ الْفَرْحِ، عِنْدَ الْمَحْزُونِ)؛ (۴۹)

فرمود: از ادب دور است ظاهر کردن خوشحالی نزد شخص غمناک .

فقیر گوید: شاید شیخ سعدی از این کلمه مبارکه اخذ کرده باشد قول خود را:

چو بینی یتیمی سرافکند پیش

مزن بوسه بر روی فرزند خویش

هفتم - قال عليه السلام : (رِيَاضَةُ الْجَاهِلِ وَرَدُّ الْمُعْتَادِ عَنْ عَادَتِهِ كَالْمُعْجِزِ؛ (۵۰))

فرمود: رام کردن و تربیت شخص جاهل و برگردانیدن صاحب عادت را از عادتش مثل معجزه است .

فقیر گوید: روایت شده از حضرت عیسی علیه السلام که فرمود مداوا کردم مریضان را پس شفا یافتند به اذن خدا و زنده کردم مردگان را به اذن خدا و معالجه کردم احمق را و قدرت نیافتیم بر اصلاح او! (۵۱)

هشتم - (قال عليه السلام : لَا تَكْرِمِ الرَّجُلَ بِمَا يَشُقُّ عَلَيْهِ)؛ (۵۲)

فرمود: اکرام مکن شخص را به آن چیزی که شاق و دشوار است بر او.

نهم - قالَ عليه السلام : (مَنْ وَعَظَ أَخَاهُ سِرًّا فَقَدْ زَانَهُ وَمَنْ وَعَظَهُ عَلَانِيَةً فَقَدْ شَانَهُ) : (۵۳)

فرمود: کسی که موعظه برادر خود را در پنهانی همان آراست او را و کسی که موعظه کرد او را آشکار همانا عیب کرد او را.

دهم - قالَ عليه السلام : (مَنْ أَيْسَ بِاللَّهِ اسْتَوْحَشَ مِنَ النَّاسِ) . (۵۴)

فرمود: هر کسی که انس به خدا گرفت وحشت کند از مردم .

فقیر گوید: که این فرمایش را شیخ سعدی در این اشعار گنجانیده :

چنین دارم از پیر داننده یاد

که شوریده ای سر به صحرا نهاد

پدر در فراقش نخورد و نخفت

پسر را ملامت نمودند و گفت از آنکه که یارم کس خویش خواند

دگر با کسم آشنایی نماند

به حقش که تا حق جمالم نمود

دگر هرچه دیدم خیالم نمود

به صدقش چنان سر نهادم قدم

که بینم جهان با وجودش عدم

دگر با کسم برنیاید نفس

که با او نماند دگر جای کس

گر از هستی خود خبر داشتی

همه خلق را نیست پنداشتی

قالَ اللهُ تَعَالَى : (قُلِ اللهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ) (۵۵) . (وَ قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : عِظْمُ الْخَالِقِ عِنْدَكَ يَصَغُرُ الْمَخْلُوقَ فِي

عَيْنِكَ) . (۵۶)

یازدهم - قال علیه السلام : (لَوْ عَقَلَ أَهْلُ الدُّنْيَا خَرَبَتْ) . (۵۷)

فرمود: آن حضرت که اگر اهل دنیا دانائی و فهم داشتند و دریافت می کردند، دنیا خراب و ویران می شد!

دوازدهم - فرمود آن حضرت که همانا از برای جود و بخشش اندازه و مقداری است ، پس هرگاه زیاد شد از آن مقدار پس آن اسراف است ؛ و از برای حزم و احتیاط مقداری است پس هرگاه زیاد شد از آن مقدار پس آن جبن و ترس است و از برای اقتصاد و میانه روی مقداری است پس هرگاه زیاد شد بر آن پس آن بخل است ، و از برای شجاعت مقداری است پس هرگاه زیاد شد بر آن پس آن تهور و بی باکی است و کافی است تو را از برای ادب کردن نفست اجتناب کردنت از چیزی که مکروه و ناپسند می شماری از غیر خودت . (۵۸)

فصل پنجم : در شهادت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام

قسمت اول

علامه مجلس رحمه الله در (جلاء العیون) فرموده : ابن بابویه رحمه الله و دیگران روایت کرده اند از مردی از اهل قم که گفت : روزی حاضر شدم در مجلس احمد بن عبیدالله بن خاقان که از جانب خلفاء والی اوقاف و صدقات بود در قم و نهایت عداوت نسبت به اهل بیت رسالت داشت ، پس در مجلس او مذکور شد احوال سادات علوی که در سر من راء می بودند و مذهبهای ایشان و صلاح و فساد و قرب و منزلت ایشان نزد خلیفه هر زمان . احمد بن عبیدالله گفت که من در سر من راء می ندیدم از سادات علوی کسی مانند حسن بن علی عسکری علیه السلام در علم و زهد و امراء و سادات و وقار و مهابت و عفت و حیا و شرف و قدر و منزلت نزد خلفاء و امراء و سادات و سایر بنی هاشم او را مقدم می داشتند بر پیران خود، و صغیر و کبیر ایشان تعظیم او می نمودند و همچنین وزراء و امراء و سایر اهل عسکر و اصناف خلق در اعزاز و اکرام او دقیقه ای فرو نمی گذاشتند.

من روزی در بالای سر پدر خود ایستاده بودم در روز دیوان او، ناگاه دربانان و خدمتکاران دویدند و گفتند: این الرضا علیه السلام در در خانه ایستاده است پدرم با صدای بلند گفت : رخصت دهید او را و به مجلس در آورید. ناگاه دیدم مردی داخل شد گندم گون و گشاده چشم و خوش قامت و نیکو روی و خوش بدن در اول سن جوانی و من در او مهابتی و جلالتی مشاهده کردم چون نظر پدرم بر او افتاد از جای جست و به استقبال او شتافت و هرگز ندیدم که چنین کاری نسبت به احدی از بنی هاشم یا امرا خلیفه یا فرزندان او بکند چون به نزدیک او رسید دست در گردن او در آورد و دستهای او را بوسید و دسن او ر گرفت و در جای خود نشانید و با ادب در خدمت او نشست و با او سخن می گفت و از روی

تعظیم او را به کنیت خطاب می نمود و جان خود و پدر و مادر خود را فدای او می کرد. من از مشاهده این احال تعجب می کردم ناگاه دربانان گفتند موقتاً که خلیفه آن زمان بود می آید. و قاعده چنان بود که چون خلیفه به نزد پدرم می آمد بیشتر حاجبان و یساولان و خدمتکاران مخصوص او می آمدند و از نزدیک پدرم تا درگاه خلیفه دو صف می ایستادند تا آنکه خلیفه می آمد و بیرون می رفت. و با وجود استماع آمدن خلیفه باز پدرم روی به او داشت و با اوسخن می گفت تا آنکه غلامان مخصوص او پیدا شدند. پس گفت: فدای تو شوم! اکنون اگر خواهی برخیز، غلامان خود را امر کرد که او را از پشت صف مردم ببرید که نظر یساولان بر آن حضرت نیفتد. باز پدرم برخاست او را تعظیم کرد و میان پیشانیش را بوسید و او را روانه کرد و به استقبال خلیفه رفت، من از حاجبان و غلامان پدر خود پرسیدم که این مردکی بود که پدرم این قدر مبالغه در اعزاز و اکرام او نمود؟ گفتند: او مردی است از اکابر عرب حسن بن علی نام دارد و معروف است به ابن الرضا پس تعجب من زیاد گردید و در تمام آن روز در فکر و تحیر بودم.

چون شب پدرم به عادت می که داشت بعد از نماز شام و خفتن نشست و مشغول دیدن کاغذها و عرایض مردم شد که روز به خلیفه عرض نماید. من نزد او نشستم پرسید که حاجتی داری؟ گفتم: بلی، اگر رخصت فرمایی سؤال کنم. چون رخصت داد گفتم: ای پدر! کی بود آن مردی که امروز بامداد در تعظیم و اکرام او مبالغه را از حقه گذرانیدی و جان خود و پدر و مادر خود را فدای او می کردی؟ گفت: ای فرزند! این امام راضیان است، پس ساعتی ساکت شد و گفت: ای فرزند! اگر خلافت از بنی عباس به در رود کسی از بنی هاشم به غیر آن مرد مستحق آن نیست، زیرا که او سزاوار خلافت است به سبب اتصاف او به زهد و عبادت و فضل و علم و کمال و عفت نفس و شرافت نسب و علو حسب و سایر صفات کمالیه، اگر می دیدی پدر او را مردی بود در نهایت شرافت و جلالت و فضیلت و علم و فضل و کمال، پس از این سخنان که از پدرم شنیدم خشم من زیاده گردید و تفکر و تحیر من افزون شد.

بعد از آن پیوسته از مردم تفحص احوال او می نمودم، پس نسیدم از وزراء و کتاب و امراء و سادان و علویان و سایر مردم به غیر تعریف و توصیف و فضل و جلالت و علم و بزرگواری او امام راضیان است. پس قدر و منزلت او در نظر من عظیم شد و رفعت و شائن او را دانستم، زیرا که از دوست و دشمن به غیر نیکی و بزرگی او چیزی نشنیدم. پس مردی از اهل مجلس از او سؤال کند یا نام او را با نام امام حسن مقرون گرداند؟ جعفر مردی بود فاسق و فاجر و شرابخوار و بدکردار، مانند او کسی در رسوایی و بی عقلی و بدکاری ندیده بودم، پس جعفر را مذمت بسیار کرد باز به ذکر احوال آن حضرت برگشت و گفت: به خدا سوگند! در هنگام وفات حسن بن علی علیه السلام حالتی بر خلیفه و دیگران عارض شد که من گمان نداشتم که در وفات هیچ کس چنین امری تواند شد.

این واقعه چنان بود که روزی برای پدرم خبر آوردند که ابن الرضا رنجور شده، پدرم به سرعت تمام نزد خلیفه رفت و خبر را به خلیفه داد، خلیفه پنج نفر از معتمدان و مخصوصان خود را با او همراه کرد یکی از ایشان تحریر خادم بود که از محرمان خاص خلیفه بود، امر کرد ایشان را که پیوسته ملازم خانه آن حضرت باشند و بر احوال آن حضرت برود و از احوال او مطلع گردند و طبیعی را مقرر کرد که هر بامداد و پسین نزد آن حضرت برود و از احوال او مطلع باشد بعد از دور روز برای پدرم خبر آوردند که مرض آن حضرت صعب شده است و ضعف بر او مستولی گردیده است. پس بامداد سوار شد نزد آن حضرت رفت و اطبا را امر کرد که از خدمت آن حضرت دور نشوند و قاضی القضاة را طلبید و گفت ده نفر از علمای مشهور را حاضر گردان که پیوسته نزد آن حضرت باشند. ایشان اینها را برای آن می کردند که آن زهری که به آن حضرت داده بودند بر مردم معلوم نشود و نزد مردم ظاهر سازند که که آن حضرت به مرگ خود از دنیا رفته. پیوسته ایشان ملازم خانه آن حضرت

بودند تا آنکه بعد از گذشتن چند روز از ماه ربیع الا اول آن امام مظلوم از دار فانی به سرای باقی رحلت نمود و از جور ستمکاران و مخالفان رهایی یافت .

چون خبر وفات آن حضرت در شهر سامره منتشر شد قیامتی در آن شهر برپا شد از جمیع مردم صدای ناله و فغان و شیون بلند گردید، خلیفه در تفحص فرزند سعادت‌مند آن حضرت درآمد، جمعی را فرستاد که بر دور خانه آن حضرت حراست نمایند و جمیع حجره ها را تفحص نمایند شاید آن حضرت را بیابند و زنان قابله را فرستاد که کنیزان آن حضرت را تفحص کنند که میباید حمل در ایشان باشد پس یکی از زنان گفت که یکی از کنیزان آن جناب را احتمال حملی هست ، خلیفه نحیریر خادم را بر او موکل گردانید که بر احوال او مطلع باشد تا صدق و کذب آن سخن ظاهر شود بعد از آن متوجه تجهیز آن جناب شد. جمیع اهل بازارها مطلع شدند صغیر و کبیر و وضع و شریف خلایق در جنازه آن برگزیده خالق جمع آمدند. پدرم که وزیر خلیفه بود با سایر وزراء و نویسندگان و اتباع خلیفه و بنی هاشم و علویان به تجهیز آن امام زمان حاضر شدند و در آن روز سامره مانند صحرای قیامت بود از کثرت ناله و شیون و گریه مردم چون از غسل و کفن آن جناب فارغ شدند خلیفه ابوعیسی را فرستا که بر آن جناب نماز کند چون جنازه آن جناب را برای نماز بر زمین گذاشتند ابوعیسی به نزدیک حضرت آمده و کفن را از روی مبارک دور کرد و برای رفع تهمت خلیفه علویان و هاشمیان و امراء و وزراء و نویسندگان و قضات و علماء و سایر اشراف و اعیان را نزدیک طلبید و گفت : بیایید و نظر کنید که این حسن بن علی فرزندزاده امام رضا علیه السلام است بر فراش خود مرده است و کسی آسیبی به او نرسانیده است و در مدت مرض او اطباء و قضات و معتمدان و عدول حاضر بودند و بر احوال او مطلع گردیده اند و بر این معنی شهادت می دهند پس پیش ایستاد و بر آن حضرت نماز خواند بعد از نماز، آن جناب را در پهلوی پدر بزرگوار خود دفن کردند و بعد از آن خلیفه متوجه تفحص و تجسس فرزند حضرت شد؛ زیرا شنیده بود که فرزند آن جناب بر عالم مستولی خواهد شد و اهل باطل را منقرض خواهد کرد. چندان که تفحص کردند چیزی از آن حضرت نیافتند و آن کنیز را که گمان حمل به او برده بودند تا دو سال تفحص احوال او می کردند و اثری ظاهر نشد.

پس موافق مذهب اهل سنت ، میراث آن حضرت را قسمت کردند برای مادر و جعفر کذاب که برادر آن جناب بود و مادرش دعوی کرد که من وصی اویم و نزد قاضی به ثبوت رسانیده باز خلیفه در تفحص فرزند آن جناب بود و دست از تجسس بر نمی داشت . پس جعفر کذاب نزد پدر من آمد و گفت : می خواهم منصب برادرم را به من تفویض نمایی ، من تقبل می نمایم که هر سال دویست هزار دینار طلا بدهم . پدرم از استماع این سخن در خشم شد گفت : ای احمق ! منصب برادر تو منصبی نیست که به مال و تقبل توان گرفت و سالها است که خلفاء شمشیر کشیده اند و مردم را می کشند و زجر می نمایند که [مردم] از اعتقاد به امامت پدر و برادر تو برگردند نتوانستند اگر تو نزد شیعیان مرتبه امامت داری همه به سوی تو خواهند آمد و تو را احتیاج به خلیفه و دیگری نیست و اگر نزد ایشان مرتبه ای نداری خلیفه و دیگری این مرتبه را برای تو تحصیل نمی توانند کرد. و پدرم به این سخن خفت عقل و سفاهت و عدم دیانت او را دانست امر کرد دیگر او را به مجلس راه ندهند و بعد از آن به مجلس پدرم راه نیافت تا پدرم فوت شد، تا امروز خلیفه تفحص از فرزند آن جناب می کند و بر آثار او مطلع نمی شود و دست بر او نمی یابد.(۵۹)

ابن بابویه به سند معتبر از ابوالا دیان روایت کرده است که من خدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام را می نمودم و نامه های آن جناب را به شهرها می بردم . پس روزی در بیماری که در آن مرض به عالم بقاء رحلت فرمودند مرا طلبیدند و نامه ای چند نوشتند به مداین و فرمودند که بعد از پانزده روز باز داخل سامره خواهی شد و صدای شیون از خانه من خواهی شنید و مرا در آن وقت غسل دهند، ابوالا دیان گفت : ای سید! هرگاه این واقعه هائله روی دهد امر امامت با کیست ؟ فرمود: هرکه جواب نامه مرا از تو طلب کند او امام است بعد از من ، گفتم : دیگر علامتی بفرما، فرمود: هر که

بر من نماز کند او جانشین من خواهد بود، گفتم: دیگر بفرما، گفت: هر که بگوید که در همین چه چیز است او امام شما است. ابوالا دیان گفت: مهابت حضرت مانع شد که بپرسم کدام همیان، پس بیرون آمدم و نامه ها را به اهل مداین رسانیدم و جوابها گرفته برگشتم چنانچه فرموده بود.

روز پانزدهم داخل سامره شدم صدای نوحه و شیون از منزل منور آن امام مطهر بلند شده بود چون به در خانه آمدم جعفر [کذاب] را دیدم که به در خانه نشسته و شیعیان برگرد او بر آمده اند و او را تعزیت به وفات برادر و تهنیت به امامت خود می گویند، پس من در خاطر خود گفتم که اگر این امام است امامت نوع دیگر شده، این فاسق کی اهلیت امامت دارد؛ زیرا که پیشتر او را می شناختم که شراب می خورد و قمار می باخت و طنبور می نواخت. پس پیش رفتم و تعزیت و تهنیت گفتم و هیچ سؤال از من نکرد، در این حال (عقید خادم) بیرون آمد و به جعفر کذاب خطاب کرد که برادر تو را کفن کرده اند بیا و بر او نماز کن، جعفر برخاست و شیعیان با او همراه شدند چون به صحن خانه رسیدیم دیدیم که حضرت امام حسن عسکری علیه السلام را کفن کرده بر روی نعش گذاشته اند پس جعفر پیش ایستاد بر برادر اطهر خود نماز کند چون خواست تکبیر گوید طفلی گندم گون پیچیده موی گشاده دندانی مانند پاره ماه بیرون آمد و ردای جعفر را کشید و گفت: ای عمو! پس بایست که من سزاوارترم به نماز بر پدر خود از تو، پس جعفر عق ایستاد و رنگش متغیر شد.

آن طفل پیش ایستاد و بر پدر بزرگوار خود نماز کرد و آن جناب را در پهلوی امام علی نقی علیه السلام دفن کرد و متوجه من شد و گفت ای بصری بده جواب نامه را که با تو است، پس تسلیم کردم و در خاطر خود گفتم که دو نشان از آن نشانها که حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فرموده بود ظاهر شد و یک علامت مانده بیرون آمدم پس حاجز وشابه جعفر گفت: برای آنکه حجت بر او تمام کند که او امام نیست، گفت: کی بود آن طفل؟ جعفر گفت: که واللّه! من او را هرگز ندیده بودم و نمی شناختم. پس در این حالت جماعتی از اهل قم آمدند و سؤال کردند از احوال حضرت امام حسن عسکری علیه السلام چون دانستند که وفات یافته است پرسیدند که امامت با کیست؟ مردم اشاره کردند به سوی جعفر، پس نزدیک رفتند و تعزیت و تهنیت دادند و گفتند با ما نامه و مالی چند هست بگو که نامه ها از چه جماعت است و مالها چه مقدار است [تا] ما تسلیم کنیم. جعفر برخاست و گفت: مردم از ما علم غیب می خواهند، در آن حال خادم بیرون آمد از جانب حضرت صاحب الا مر علیه السلام و گفت با شما نامه فلان شخص و فلان و فلان هست و همیانی هست که در آن هزار اشرفی هست؛ در آن میان ده اشرف هست که طلا را روکش کرده اند، آن جماعت نامه ها و مالها را تسلیم کردند و گفتند هر که تو را فرستاده است که این نامه ها و مالها را بگیری او امام زمان است و مراد امام حسن عسکری علیه السلام همین همیان بود. پس جعفر کذاب رفت نزد معتمد که خلیفه به ناحق آن زمان بود و این واقعه را نقل کرد، معتمد خدمتکاران خود را فرستاد که صیقل کنیز حضرت امام حسن عسکری علیه السلام را گرفتند که آن طفل را به ما نشان ده، او انکار کرد و از او برای رفع مظنه ایشان گفت حملی دارم من از آن حضرت، به این سبب او را به ابن ابی الشوارب قاضی سپردند که چون فرزند متولد شد بکشند، بناگاه عبیدالله بن یحیی وزیر مرد و صاحب الزنج در بصره خروج کرد ایشان به حال خود درماندند و کنیز از خانه قاضی به خانه خود آمد. (۶۰)

ایضا به سند معتبر از محمد بن حسن روایت کرده است که حضرت امام حسن عسکری علیه السلام در روز جمعه هشتم ماه ربیع الاول سال دویست و شصتم از هجرت وقت نماز بامداد به سرای باقی رحلت فرمود و در همان شب نامه های بسیار به دست مبارک خود به اهل مدینه نوشته بود و در آن وقت نزد آن حضرت حاضر نبود مگر جاریه آن جناب که او را (صیقل) می گفتند و غلان آن جناب که او را (عقید) می نامیدند و آن کسی که مردم بر او مطلع نبودند یعنی حضرت صاحب الا مر علیه السلام. عقید گفت که در آن وقت حضرت امام حسن علیه السلام آبی طلبید که با مصطکی جوشانیده بودند خواست که بیاشامد،

چون حاضر کردیم فرمود: اول آبی بیاورید که نماز کنیم . چون آب آوردیم دستمالی در دامن خود گسترده و وضو ساخت و نماز بامداد را ادا کرد و قدح آب مصطکی که جوشانیده بودند گرفت که بیاشامد از غایت ضعف و شدت مرض دست مبارکش می لرزید و قدح بر دندانهای شریفش می خورد، چون آب را بیاشامید و صیقل قدح را گرفت روح مقدسش به عالم قدس پرواز نمود. شهادت آن حضرت به اتفاق اکثری از محدثان و مورخان در هشتم ماه ربیع الا اول دویست و شصتم هجرت بود، شیخ طوسی در (مصباح) (۶۱) اول ماه مذکور نیز گفته ، و اکثر گفته اند که روز جمعه بود، و بضی چهارشنبه و بعضی یکشنبه نیز گفته اند، و از عمر شریف آن حضرت بیست و نه سال گذشته بود و بعضی بیست و هشت نیز گفته اند و مدت امامت آن حضرت نزدیک به شش سال بود. (۶۲)

قسمت دوم

ابن بابویه و دیگران گفته اند که معتمد آن حضرت را به زهر شهید نمود. و در کتاب (عیون المعجزات) (۶۳) از احمد بن اسحاق روایت کرده است که روزی به خدمت امام حسن عسکری علیه السلام رفتم حضرت فرمود که چگونه بود حال شما و آنچه مردم بودند از شک و ریب در باب امام بعد از من ؟ گفتم : یابن رسول الله ! چون خبر ولادت سید ما و صاحب ما در قم به ما رسید صغیر و کبیر و شیعیان قم همه اعتقاد به امامت آن جناب نمودند، حضرت فرمود: مگر نمی دانی که هرگز زمین خالی از امام نمی باشد که حجت خدا باشد بر خلق . پس در سال دویست و پنجاه و نه هجرت حضرت ، والده خود را به حج فرستاد و او را خبر داد به وفات خود در سال دیگر و فتنه هایی که بعد از وفات او واقع خواهد شد، پس اسم اعظم الهی و مواریث پیغمبران و اسلحه و کتب حضرت رسالت را به صاحب الا مر علیه السلام تسلیم کرد و مادر آن جناب متوجه مکه شد، و آن جناب در ماه ربیع الا اخر سنه ۲۶۰ از دنیا رحلت نمود و در سر من راءى در پهلوی پدر بزرگوار خود مدفون گردید و عمر شریف آن جناب بیست و نه سال بود (تمام شد آنچه از جلاءالعیون نقل شده بود). (۶۴)

شیخ طوسی به سند خود روایت کرده از ابوسلیمان داود بن غسان بحرانی که گفت : خواندم نزد ابوسهل اسماعیل بن علی نوبختی که شیخ متکلمین از اصحاب ما بوده در بغداد و صاحب جلالت بوده در دین و دنیا و کتی تصنیف کرده از جمله (کتاب الا نوار در تواریخ ائمه اطهار علیهم السلام) که فرمود ولادت با سعادت حضرت حجة بن الحسن علیه السلام به سامراء واقع شد سال دویست و پنجاه و شش . والده آن حضرت نامش صیقل و کنیه آن حضرت ابوالقاسم بوده به همین کنیه وصیت کرده بود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و فرموده اسم او اسم من و کنیه او کنیه من است ، لقب او مهدی است و او است حجت و امام منتظر و صاحب الزمان علیه السلام . پس ابوسهل گفت که داخل شدم بر امام حسن عسکری علیه السلام در مرضی که به همان مرض از دنیا رحلت فرمود و در نزد آن حضرت بودم که امر فرمود خادم خود عقید را - و این خادمی بود سیاه از اهل نوبه و خدمت کرده بود حضرت امام علی نقی علیه السلام را و پروریده و بزرگ کرده بود امام حسن علیه السلام را - فرمود: ای عقید! بجوشان از برای من آب را با مصطکی ، پس جوشانید و صیقل جاریه که مادر حضرت حجت علیه السلام باشد آن آب را برای امام حسن عسکری علیه السلام آورد. پس همین که قدح را به دست آن حضرت داد و خواست بیاشامد و دست مبارکش لرزید و قدح به دندانهای ثنابای نازنینش خورد پس قدح را از دست نهاد و به عقید فرمود داخل این اطاق می شوی می بینی کودکی را به حال سجده ،

او را بیاور نزد من . ابوسهیل گوید که عقید گفت من داخل شدم به جهت پیدا کردن آن طفل ناگاه نظرم افتاد به کودکی که سر به سجده نهاده بود و انگشت سبابه را به سوی آسمان بلند کرده بود پس سلام کردم بر آن جناب آن حضرت مختصر کرد نماز را و چون تمام کرد عرض کردم که سید من می فرماید تو را که نزد او بروی ، پس در این هنگام مادرش صیقل آمد و دستش را گرفت و برد او را به نزد پدرش امام حسن علیه السلام ، ابوسهیل می گوید: چون آن کودک به خدمت امام حسن علیه السلام رسید سلام کرد نگاه کردم بر او، (وَ إِذَا هُوَ ذُرِّيُّ اللَّوْنِ وَ فِي شَعْرِ رَأْسِهِ قَطَطٌ مُفْلِحُ الْأَسْنَانِ) ؛ یعنی دیدم که رنگ مبارکش روشنایی و تلا لو دارد و موی سرش به هم پیچیده و مجعد است و مابین دندانهایش گشاده است ، همین که امام حسن علیه السلام نگاهش به کودکش افتاد بگریست و فرمود: (يَا سَيِّدَ أَهْلِ بَيْتِهِ أَسْقِنِي الْمَاءَ فَإِنِّي ذَاهِبٌ إِلَى رَبِّي) .

ای سید اهل بیت خود! مرا آب بده همانا من می روم به سوی پروردگار خود، یعنی وفاتم نزدیک شده . پس آن آقازاده آن قدح آب جوشانیده با مصطکی را گرفت به دست خویش و حرکت داد لبهایش را و سیرابش کرد، چون امام حسن علیه السلام آب را آشامید فرمود: مرا مهیا کنید از برای نماز. پس در کنار آن حضرت دستمالی افکندند و آن طفل وضو داد پدر خود را به یک مرتبه ، یک مرتبه ، یعنی به اقل واجب و مسح کرد بر سر و قدمهای او، پس امام حسن علیه السلام به وی فرمود: بشارت باد تو را ای پسرک من ! تویی صاحب الزمان و تویی مهدی و حجت خدا بر روی زمین و تویی پسر من و کودک من و منم پدر تو، تویی محمد بن الحسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام و پدر تو است رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و تویی خاتم ائمه طاهرین و بشارت داد به تو رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و نام و کنیه داد تو را، و این عهدی است به سوی من از پدرم و از پدرهای طاهرین تو.

(صَلَّى اللَّهُ عَلَى أَهْلِ الْبَيْتِ رَبَّنَا إِنَّهُ حَمِيدٌ وَ مَجِيدٌ) .

پس وفات کرد امام حسن علیه السلام در همان وقت صلوات الله علیهم اجمعین . (۶۵)

شیخ طوسی روایت کرده از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام که فرمود: قبر من در سرّ من رأی امان است از برای اهل دو جانب از بلاها و عذاب خدا. (۶۶)

مجلسی اول رحمه الله (اهل دو جانب) را به شیعه و سنی معنی کرده و فرموده که برکت آن حضرت دوست و دشمن را احاطه کرده است چنانکه قبر کاظمین علیهم السلام سبب امان بغداد شد، و شیخ اجل علی بن عیسی اربلی در کتاب (کشف الغمه) که در سنه ششصد و هفتاد و هفت تالیف کرده نقل نموده که حکایت کرد برای من بعض اصحاب که مستنصر بالله خلیفه عباسی یکسال به سامره رفت و زیارت کرد عسکریین علیهم السلام را، و چون از روضه مقدسه آن دو امام بیرون آمد رفت به زیارت تربت خلفاء آل عباس از پدران و اهل بیت خود و قبور ایشان در قبه ای بود که خرابی و ویرانی به آن رو برده بود و باران داخل آن می گشت و بر قبرها و تربت ایشان فضله های طیور و پرندگان بود. علی بن عیسی می گوید که من هم مشاهده کرده ام تربت ایشان را به همین حال پس به مستنصر گفتند که شما خلیفه های روی زمین و پادشاهان دنیا می باشید و از برای شما است فرمان و امر در عالم و قبرهای پدران شما به این کیفیت و حال باشد، نه کسی زیارت کند ایشان را و نه به خاطری خطور شوند و نداشته باشند یک کسی را که فضلات و کثافات را از ایشان دور کند و قبور این علویین مزاری است به این خوبی و پاکیزگی که مشاهده می نمایید با پرده ها و قندیلهای آویخته و فرشها و گستردهای و فراش و

خادم و شمع و بخور و غیر ذلک . مستنصر خلیفه گفت : این امری است آسمانی ، یعنی از جانب خدا است و حاصل نمی شود به کوشش و اجتهاد ما و اگر ما مردم را بر این کار واداریم قبول نخواهند کرد و زور و سعی ما در این باب فایده نخواهد نمود. و راست گفته زیبا که اعتقادات به قهر و غلبه حاصل نخواهد شد و به اکراه نتوان اعتقاد در کسی پدید آورد. انتهی . (۶۷)

فصل ششم : در ذکر چند نفر از اصحاب امام حسن عسکری علیه السلام است

شرح حال احمد بن اسحاق اشعری

اول - شیخ اجل ابوعلی احمد بن اسحاق بن عبدالله بن سعد بن مالک الا حوص الا اشعری : ثقه رفیع القدر از اجلاء اهل قم است و خانواده و خویشان او از اصحاب ائمه علیهم السلام و از محدثین کبارند و در فصل اصحاب حضرت صادق علیه السلام و اصحاب حضرت رضا علیه السلام حال چند نفر از ایشان مذکور شد مانند عمران بن عبدالله و عیسی بن عبدالله و زکریا بن آدم و زکریا بن ادیس رضی الله عنه و احمد بن اسحاق روایت کرده از حضرت جواد و هادی علیهم السلام و از خواص اصحاب حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بوده و به شرف ملاقات حضرت صاحب الزمان علیه السلام نائل شده چنانکه در باب چهاردهم خواهد آمد ان شاء الله تعالی و او شیخ قمیین و واقد ایشان است و از سفراء ممدوحین است که توفیق شریف به مدحشان بیرون آمده و از (ربیع الشیعه) نقل شده که او از وکلاء و سفراء و ابواب معروفین است . (۶۸)

شیخ صدوق در (کمال الدین) حدیث مبسوطی نقل کرده که در آخر آن مذکور است که احمد در سرّ من راءى از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام پارچه ای خواست به جهت کفن خود، پس حضرت سیزده درهم به وی داد و فرمود این را خرج مکن مگر برای نفس خودت و آنچه خواستی به تو می رسد. شیخ جلیل سعد بن عبدالله راوی خبر می گوید: چون از خدمت مولای خود مراجعت کردیم و به سه فرسخی حلوان که الان معروف است به (پل ذهاب) ، احمد بن اسحاق تب کرد و سخت ناخوش شد که ما از او مایوس شدیم چون وارد حلوان شدیم در کاروانسرای منزل کردیم احمد فرمود مرا امشب تنها گذارید و به منازل خود روید، هرکس به منزل خود رفت نزدیک صبح در فکر افتادم پس چشم را باز کردم که ناگاه کافور خادم مولای خود ابی محمد علیه السلام را دیدم که می گوید: (أَحْسَنَ اللَّهُ بِالْخَيْرِ عَزَاكُمْ وَ جَبَرَ بِالْمَحَبُوبِ رَزَيْتَكُمْ) . پس گفت : از غسل و کفن صاحب شما یعنی احمد فارغ شدیم پس برخیزید او را دفن کنید پس به درستی که او عزیزترین شماها است به جهت قرب به خداوند در نزد آقای شما، پس از چشم ما غائب شد. (۶۹) و (حلوان) همین پل ذهاب معروف است که در راه کرمانشاهان است به بغداد و قبر آن معظم نزدیکی روخانه آن قریه است به فاصله هزار قدم تقریباً از طرف جنوب و بر آن قبر بنای محقری است خراب و از بی همتی و بی معرفتی اهل ثروت آن اهالی بلکه اهل کرمانشاه و مترددین ، چنین بی نام و نشان مانده و از هزار نفر زوار یکی به زیارت آن بزرگوار نمی رود و با آنکه کسی

را که امام علیه السلام خادم خود را به طی الارض با کفن برای تجهیز او بفرستد و مسجد معروف قم را به امر آن جناب بنا کند و سالها وکیل در آن نواحی باشد بیشتر و بهتر از آن باید با او رفتار کرد و قبرش را مزار معتبری باید قرار داد که از برکت صاحب قبر و به توسط او به فیضهای الهیه برسند.

شرح حال احمد بن محمد بن مطهر

دوم - احمد بن محمد بن مطهر است :

که تعبیر کرده از او شیخ صدوق به صاحب ابی محمد علیه السلام ، شیخ ما در خاتمه (مستدرک) (۷۰) فرموده که مراد از (صاحب) آن نیست که از اصحاب حضرت عسکری علیه السلام باشد و بس ، بلکه آنچه ظاهر شده برای ما آن است که او قائم بر امور آن حضرت بود و رسیدگی در کارهای آن جناب داشت و این کاشف است از مرتبه ای که فوق عدالت است . (۷۱) و روایت کرده ثقه ثبت علی بن الحسین مسعودی در (اثبات الوصیة) از حمیری از احمد بن اسحاق که گفت : داخل شدم بر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فرمود به من ای احمد! چگونه بود حال شما در آن چیزی که مردم در او شک و ریب کردند؟ گفتیم : ای آقای من ! وقتی که رسید به ما کاغذی که در آن بود خبر سید ما و ولادت او یعنی حضرت حجت علیه السلام ، نماند از ما مردی و زنی و پسری که دارای فهم باشد مگر آنکه قایل به حق شد، حضرت عسکری علیه السلام فرمود: آیا ندانستید شما که زمین خالی نمی ماند از حجتی از جانب خدا؟ پس امر کرد حضرت عسکری علیه السلام والده خود را به حج در سنه دویست و پنجاه و نه و خبر داد او را به آنچه به او می رسد در سال شصت یعنی خبر فوت خود را در سنه دویست و شصت به والده اش داد و حاضر کرد حضرت صاحب الا مر علیه السلام را و وصیت کرد به او و تسلیم کرد به آن حضرت اسم اعظم را و موارث و سلاح را و بیرون شد والده حضرت عسکری علیه السلام با حضرت صاحب علیه السلام به سوی مکه و ابوعلی احمد بن محمد بن مطهر متولی کارهای ایشان بود. پس چون رسیدند به بعضی از منازل ملاقات کردند قافله هایی از اعراب را پس خبر دادند ایشان را به شدت خوف و کمی آب ، پس برگشتند بیشتر مردم مگر آنهایی که در ناحیه (۷۲) بودند که ایشان رفتند و سالم ماندند (۷۳) و روایت شده که وارد شد بر ایشان امر حضرت عسکری علیه السلام به آنکه بروند و برنگردند و ظاهر است که آن کسی را که امام علیه السلام قائم بر امور اهل خود قرار می دهد که در ایشان است مادر خود و کسی که مثل او است در این سفر بزرگ و طولانی لابد باید در مقام رفیع باشد از وثاقت و امانت و فطانت ؛

(وَ مِنْ هَذَا الْخَبَرِ يَتَبَيَّنُ إِجْمَالُ مَا فِي الْكَافِي مِنْ بَابِ مَوْلِدِ أَبِي مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِأَسْنَادِهِ عَنْ أَبِي عَلِيٍّ الْمُطَهَّرِيِّ إِنَّهُ كَتَبَ إِلَيْهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِالْقَادِسِيَّةِ يُعَلِّمُهُ أَنْصِرَافَ النَّاسِ وَ إِنَّهُ يُخَافُ الْعَطَشَ فَكَتَبَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِمْضَاً وَ لَاحْوَفُ عَلَيْكُمْ أَنْ شَاءَ اللَّهُ فَمَضُوا سَالِمِينَ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ) . (۷۴)

شرح حال اسماعیل نوبخت

سوم - ابوسهیل اسماعیل بن علی بن اسحاق بن ابی سهیل بن نوبخت :

شیخ متکلمین امامیه بغداد و بزرگ طایفه نوبختیه بود در زمان خود جلالت و بزرگی در دین و دنیا داشت و جاری مجرای وزراء بود و کتب بسیار تصنیف کرده از جمله کتاب (انوار در تواریخ ائمه اطهار علیهم السلام) . ابن ندیم در (فهرست) گفته که این شیخ (۷۵) جمع کرده بود کتابهای بسیار، و بسیاری از نسخ را به خط خودش نوشته بود و مصنفات و مؤلفات او در کلام و فلسفه و غیرهما بسیار است و جمع می شدند نزد او جماعتی از ناقلین کتب فلسفه مثل ابوعثمان دمشقی و اسحاق و ثابت و غیر ایشان و از غلمان او است ابوالحسن السوسنجردی معروف به حمدونی اسمش محمد بن بشر صاحب (کتاب انفاذ) است در امامت انتهی . (۷۶)

فقیر گوید: محمد بن بشر مذکور از صلحا و عیون اصحاب و متکلمین ایشان است و همان است که پنجاه حجه پیاپه به جا آورده و ابوسهیل خالوی ابومحمد حسن بن موسی نوبختی فیلسوف صاحب (کتاب الفرق) است و از سعادت ابوسهیل است که به شرف ملاقات امام زمان علیه السلام نائل شده چنانکه در ذکر وفات حضرت عسکری علیه السلام خبرش گذشت .

رسوا شدن حسین حلاج

این شیخ جلیل سبب شد از برای رسوا شدن حلاج زیرا که حلاج به خاطر آورد که ابوسهیل را مانند دیگران تواند گول زد و به حيله او را به دام آورد و با خود خیال کرد که چون ابوسهیل در نزد مردم مرتبه بلند دارد و به علم و ادب و عقل و دانش معروف و مشهور است هرگاه به دام او درآید مردمان ضعفه و عوام بر او بگردند لاجرم برای او نوشت و او را به سوی خود دعوت کرد و اظهار کرد که من وکیل صاحب الزمان علیه السلام می باشم و مأمور شدم که تو را دعوت کنم و مبادا در این امر شک و ریبی برای تو حاصل شود. ابوسهیل چون بر مضمون کاغذ او مطلع گشت برای او پیغام فرستاد که اگر تو وکیل حضرت صاحب الزمان علیه السلام می باشی لابد برای تو دلائل و براهینی باشد اینک به جهت آنکه من به تو ایمان آورم یک چیز کمی از تو خواهش می کنم تا شاهد دعوت تو باشد و آن امر آسان این است که من دوست می دارم جواری را فعلا چند جاریه دارم که از وصال ایشان حظ می برم لکن چون پیری در سر و روی من اثر کرده ناچارم که در هر هفته خضاب کنم تا سفیدی موی خود را از ایشان مستور دارم چه اگر ایشان ملتفت سفیدی موی من شوند از من کتاره گیرند و وصالم مبدل شود به هجران و شب تار گردد بر من روز تابان ، لاجرم من هر جمعه در تعب خضاب کردن می باشم ، اگر تو در دعوت خود صادقی چنان کن که ریش من سیاه شود و دیگر محتاج به خضاب نباشم آن وقت من به مذهب تو داخل شوم و مردم را به سوی تو دعوت کنم . چون این پیغام به حلاج رسید دانست سهمش (۷۷)

خطا کرده و در این اظهار رسوا گردیده دیگر جواب او نداد و رسول نزد او نفرستاد، ابوسهل بعد از آن، این مطلب را در مجالس و محافل نقل می کرد و او را افضح مردم نمود و پرده از روی کار او برداشت و او را رسوا نمود و مردم را از دام او ربود. (۷۸)

(قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ إِذَا رَأَيْتُمْ أَهْلَ الرَّيْبِ وَ الْبِدْعِ مِنْ بَعْدِي فَأَظْهِرُوا الْبِرَاءَةَ مِنْهُمْ وَ أَكْثِرُوا مِنْ سَبِّهِمْ وَ الْقَوْلِ فِيهِمْ وَ الْوَقِيعَةِ وَ بَاهْتُوهُمْ كَيْلًا يَطْمَعُوا فِي الْفِسَادِ فِي الْإِسْلَامِ وَ يَحْذَرُهُمُ النَّاسُ وَ لَا يَتَعَلَّمُونَ مِنْ بَدْعِهِمْ يَكْتُبُ اللَّهُ لَكُمْ بِذَلِكَ الْحَسَنَاتِ وَ يَرْفَعُ لَكُمْ بِهِ الدَّرَجَاتِ فِي الْآخِرَةِ) . (۷۹)

(ع) بیان: يُقَالُ بَهْتُهُ بِهْتًا أَيْ أَخَذَهُ بَعْتَهُ وَ قَوْلُهُ تَعَالَى ؛ فَتَبَهْتَهُمْ أَيْ تُحَيِّرُهُمْ وَ بَهْتِ الرَّجُلُ عَلَى صِغَةِ الْمَجْهُولِ أَيْ انْقَطَعَ وَ ذَهَبَتْ حُجَّتُهُ وَ يَحْتَمِلُ أَنْ يَكُونَ الْمُرَادُ بِأَهْلِ الرَّيْبِ، الَّذِينَ يَشْكُونَ فِي الدِّينِ، وَ يُشْكُونَ النَّاسَ فِيهِ بِالْقَاءِ الشُّبُهَاتِ) .

شرح حال محمد همدانی

چهارم - محمد بن صالح بن محمد همدانی دهقان :

از اصحاب حضرت امام حسن عسکری علیه السلام و از وکلاء ناحیه مقدسه است . شیخ مفید روایت کرده از او که گفت : چون پدرم مرد و امر راجع به من شد برای پدرم بر مردم دستکی بودم از مال (غریم) ، شیخ مفید فرموده این رمزی بود که شیعه در قدیم آن را می شناختند میان خود و خطاب ایشان حضرت را به آن برای تقیه بود، پس من بعد از وفات پدر عریضه ای به خدمت حضرت نوشتم در باب آن مالها، حضرت در جواب نوشت که آنها را مطالبه کن از آنها که می خواهی . و من آنها را مطالبه کردم و همه ادا کردند مگر یک مرد که در تمسک او نوشته بود که چهارصد اشرفی باید بدهد، من به نزد او رفتم و آن مال را از او طلب کردم ، او در دادن تءخیر می نمود و پسر او به من استخفاف و سفاهت نمود، شکایت او را به پدرش کردم گفت : چه شده ، یعنی استخفاف به تو سهل است و چیزی نیست . پس من چنگ زدیم به ریش او و پای او را گرفتیم و کشیدیم او را تا وسط خانه ، پسر او در آن حال از خانه بیرون رفت استغاثه کرد به اهل بغداد می گفت قمی رافضی پدر مرا کشت پس خلق بسیاری از ایشان دور من جمع شدند، من بر مرکب خود سوار شدم و گفتم : احسنتم ای اهل بغداد خوب کاری کردید، طرفداری ظالم را می کنید و او رامسلط می گردانید بر غریب مظلوم که طلب از او دارد، من مردی می باشم از اهل همدان از اهل سنت و این مرد مرا نسبت به قم می دهد و می گوید رافضی است و می خواهد که حق مرا ضایع گرداند و به من ندهد، چون اهل بغداد این را شنیدند بر او هجوم آوردند و خواستند داخل دکانش شدند من ایشان را ساکن گردانیدم پس آن مرد طلبید تمسک و صورت طلب را و سوگند یاد کرد به طلاق که آن مال را در حال ادا کند، پس من مال را از او گرفتم . (۸۰)

باب چهاردهم: در تاریخ امام دوازدهم (حَجَّةُ اللَّهِ عَلَى عِبَادِهِ وَ بَقِيَّتِهِ فِي بِلَادِهِ كَاشِفِ الْاِحْزَانِ وَ خَلِيفَةُ الرَّحْمَانِ حَضْرَتِ حَجَّةُ بْنُ الْحَسَنِ صَاحِبِ الزَّمَانِ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَ عَلَى آبَائِهِ مَا دَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَ الْأَرْضُ وَ كَرَّ الْجَدِيدَانِ) .

فصل اول: در بیان ولادت با سعادت حضرت صاحب الزمان علیه السلام واحوال والده ماجده آن حضرت و ذکر بعضی از اسماء و القاب شریفه وشمائل مبارکه آن جناب

قسمت اول

علامه مجلسی رحمه الله در (جلاء العیون) فرموده: اشهر در تاریخ ولادت شریف آن حضرت آن است که در سال دویست و پنجاه و پنجم هجرت واقع شد و بعضی پنجاه و شش و بعضی پنجاه و هشت نیز گفته اند و مشهور آن است که روز ولادت شب جمعه پانزدهم ماه شعبان بود و بعضی هشتم شعبان هم گفته اند و به اتفاق، ولادت آن جناب در سر من راءى واقع شد، و به اسم و کنیت با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم موافق است و در زمان غیبت، اسم آن جناب را مذکور ساختن جائز نیست و حکمت آن مخفی است و القاب شریف آن جناب مهدی و خاتم و منتظر و حجت و صاحب است. (۱)

ابن بابویه و شیخ طوسی به سندهای معتبر روایت کرده اند از بشر (۲) بن سلیمان برده فروش که از فرزندان ابویوب انصاری بود و از شیعیان خاص امام علی نقی علیه السلام و امام حسن عسکری علیه السلام و همسایه ایشان بود در شهر سر من راءى، گفت که روزی کافور خادم امام علی نقی علیه السلام به نزد من آمد و مرا طلب نمود، چون به خدمت آن حضرت رفتم و نشستم فرمود که تو از فرزندان انصاری، ولایت و محبت ما اهل بیت همیشه در میان شما بوده است از زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم تا حال و پیوسته محل اعتماد ما بوده اید و من تو را اختیار می کنم و مشرف می گردانم به تفصیلی که به سبب آن بر شیعیان سبقت گیری در ولایت ما و تو را به رازهای دیگر مطلع می گردانم و به خریدن کنیزی می فرستم، پس نامه پاکیزه نوشتند به خط فرنگی و لغت فرنگی و مهر شریف خود بر آن زدند و کیسه زری بیرون آوردند که در آن دویست و بیست اشرفی بود، فرمودند: بگیر این نامه و زر را و متوجه بغداد شو و در چاشت فلان روز بر سر جسر حاضر شو چون کشتیهای اسیران به ساحل رسد جمعی از کنیزان در آن کشتی ها خواهی دید و جمعی از مشتریان از وکیلان امراء بنی عباس و قلیلی از جوانان عرب خواهی دید که بر سر ایشان جمع خواهند شد، پس از دور نظر کن به برده فروشی که عمرو بن یزید نام دارد در تمام روز تا هنگامی که از برای مشتریان ظاهر سازد کنیزی را که فلان و فلان صفت دارد و تمام اوصاف او را بیان فرمود و جامه حریر آکنده پوشیده است و ابا و امتناع خواهد نمود آن کنیز از نظر کردن مشتریان و دست گذاشتن ایشان به او، و خواهی شنید که از پس پرده صدای رومی از او ظاهر می شود، پس بدان که به زبان رومی می گوید وای که پرده غفتم دریده شد. پس یکی از مشتریان خواهد گفت که من سیصد اشرفی می دهم به قیمت این کنیز، عفت او در خریدن،

مرا راغب تر گردانید، پس آن کنیز به لغت عربی خواهد گفت به آن شخص که اگر به زیّ حضرت سلیمان بن داود ظاهر شوی و پادشاهی او را بیابی من به تو رغبت نخواهم کرد مال خود را ضایع مکن و به قیمت من مده . پس آن برده فروش گوید که من برای تو چه چاره کنم که به هیچ مشتری راضی نمی شوی و آخر از فروختن تو چاره ای نیست ، پس آن کنیزک گوید که چه تعجیل می کنی البته باید مشتری به هم رسد که دل من به او میل کند و اعتماد بر وفا و دیانت او داشته باشم . پس در این وقت تو برو به نزد صاحب کنیز و بگو که نامه ای با من هست که یکی از اشراف و بزرگواران از روی ملاحظت نوشته است به لغت فرنگی و خط فرنگی و در آن نامه کرم و سخاوت و وفاداری و بزرگواری خود را وصف کرده است ، این نامه را به آن کنیز بده که بخواند اگر به صاحب این نامه راضی شود من از جانب آن بزرگ و کیلم که این کنیز را از برای او خریداری نمایم . بشر بن سلیمان گفت که آنچه حضرت فرموده بود واقع شد و آنچه فرموده بود همه را به عمل آوردم ، چون کنیز در نامه نظر کرد بسیار گریست و گفت به عمرو بن یزید که مرا به صاحب این نامه بفروش و سوگندهای عظیم یاد کرد که اگر مرا به او نفروشی خود را هلاک می کنم ، پس با او در باب قیمت گفتگوی بسیار کردم تا آنکه به همان قیمت راضی شد که حضرت امام علی نقی علیه السلام به من داده بودند پس زر را دادم و کنیز را گرفتم و کنیز شاد و خندان شد و با من آمد به حجره ای که در بغداد گرفته بودم ، و تا به حجره رسید نامه امام را بیرون آورد و می بوسید و بر دیده ها می چسبانید و بر روی می گذاشت و به بدن می مالید، پس من از روی تعجب گفتم نامه ای را می بوسی که صاحبش را نمی شناسی ، کنیز گفت : ای عاجز کم معرفت به بزرگی فرزندان و اوصیای پیغمبران ، گوش خود به من بسپار و دل برای شنیدن سخن من فارغ مدار تا احوال خود را برای تو شرح دهم .

من ملیکه دختر یثوعای فرزند قیصر پادشاه روم و مادرم از فرزندان شمعون بن حمون بن الصفا وصی حضرت عیسی علیه السلام است تو را خبر دهم به امر عجیب :

بدان که جدم قیصر خواست که را به عقد فرزند برادر خود درآورد در هنگامی که سیزده ساله بودم پس جمع کرد در قصر خو از نسل حواریون عیسی و از علمای نصاری و عباد ایشان سیصد نفر و از صاحبان قدر و منزلت هفتصد کس و از امرای لشکر و سرداران عسکر و بزرگان سپاه و سرکرده های قبایل چهارهزار نفر، و فرمود: تختی حاضر ساختند که در ایام پادشاهی خود به انواع جواهر مرصع گردانیده بود و آن تخت را بر روی چهل پایه تعبیه کردند و بتها و چلیپاهای خود را بر بلندیاها قرار دادند و پسر برادر خود را در بالای تخت فرستاد، چون کشیشان انجیلها را بر دست گرفتند که بخوانند بتها و چلیپاها سرنگون همگی افتادند بر زمین و پاهای تخت خراب شد و تخت بر زمین افتاد و پسر برادر ملک از تخت افتاد و بی هوش شد، پس در آن حال رنگهای کشیشان متغیر شد و اعضایشان بلرزید. پس بزرگ ایشان به جدم گفت : ای پادشاه ! ما را معاف دار از چنین امری که به سبب آن نحوستها روی نمود که دلالت می کند بر اینکه دین مسیحی به زودی زائل گردد.

پس جدم این امر را به فال بد دانست و گفت به علما و کشیشان که این تخت را بار دیگر برپا کنید و چلیپاها را به جای خود قرار دهید، و حاضر گردانید برادر این برگشته روزگار بدبخت را که این دختر را به او تزویج نمایم تا سعادت آن برادر دفع نحوست این برادر بکند، چون چنین کردند و آن برادر دیگر را بر بالای تخت بردند، و چون کشیشان شروع به خواندن انجیل کردند باز همان حالت اول روی نمود و نحوست این برادر و آن برادر برابر بود و سر این کار را ندانستند که این از سعادت سروری است نه نحوست آن دو برادر، پس مردم متفرق شدند و جدم غمناک به حرم سرای بازگشت و پرده های خجالت درآویخت ، چون شب شد به خواب رفتم ، در خواب دیدم که حضرت مسیح و شمعون و جمعی از حواریین در قصر جدم جمع شدند و منبری از نور نصب کردند که از رفعت بر آسمان سربلندی می کرد و در همان موضع تعبیه کردند که جدم تخت را گذاشته بود. پس حضرت رسالت پناه محمد صلی الله علیه و آله و سلم با وصی و دامادش علی بن ابی طالب علیه

السلام و جمعی از امامان و فرزندان بزرگواران ایشان قصر را به قدوم خویش منور ساختند، پس حضرت مسیح به قدوم ادب از روی تعظیم و اجلال به استقبال حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم شتافت و دست در گردن مبارک آن جناب درآورد پس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که یا روح الله! آمده ایم که ملیکه فرزند وصی تو شمعون را برای این فرزند سعادت مند خود خواستگاری نماییم و اشاره فرمود به ماه برج امامت و خلافت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فرزند آن کسی که تو نامه اش را به من دادی پس حضرت نظر افکند به سوی حضرت شمعون و فرمود: شرف دو جهانی به تو روی آورده، پیوند کن رحم خود را به رحم آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم. پس شمعون گفت که کردم، پس همگی بر آن منبر برآمدند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم خطبه ای انشاء فرمودند و با حضرت مسیح مرا به حسن عسکری علیه السلام عقد بستند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم با حواریون گواه شدند، چون از آن خواب سعادت مآب بیدار شدم از بیم کشتن، آن خواب را برای جدم نقل نکردم و این گنج رایگان را در سینه پنهان داشتم و آتش محبت آن خورشید فلک امامت روز به روز در کانون سینه ام مشتعل می شد و سرمایه صبر و قرار مرا به باد فنا می داد تا به حدی که خوردن و آشامیدن بر من حرام شد و هر روز چهره، گاهی می شد و بدن می کاهید و آثار عشق نهانی در بیرون ظاهر می گردید، پس در شهرهای روم طیبی نماند که مگر آنکه جدم برای معالجه من حاضر کرد و از دوی درد من از او سؤال کرد و هیچ سودی نمی داد.

چون از علاج درد من مایوس ماند روزی به من گفت: ای نور چشم من! آیا در خاطرت چیزی و آرزویی در دنیا هست که برای تو به عمل آورم؟ گفتم: ای جد من! درهای فرج بر روی خود بسته می بینم اگر شکنجه و آزار از اسیران مسلمانان که در زندان تواند دفع نمایی و بندها و زنجیرها از ایشان بگشایی و ایشان را آزاد کنی امیدوارم که حضرت مسیح و مادرش عافیتی به من بخشند، چون چنین کرد اندک صحتی از خود ظاهر ساختم و اندک طعامی تناول نمودم پس خوشحال و شاد شد و دیگر اسیران مسلمانان را عزیز و گرمی داشت. پس بعد از چهارده شب در خواب دیدم که بهترین زنان عالمیان فاطمه زهرا علیها السلام به دیدن من آمد و حضرت مریم با هزار کنیز از حوریان بهشت در خدمت آن حضرت بودند. پس مریم به من گفت: این خاتون بهترین زنان و مادر شوهر تو امام حسن عسکری علیه السلام است. پس به دامنش درآویختم و گریستم و شکایت کردم که امام حسن علیه السلام به من جفا می کند و از دیدن من ابا می نماید، پس آن حضرت فرمود که چگونه فرزند من به دیدن تو بیاید و حال آنکه به خدا شرک می آوری و بر مذهب ترسایی و اینک خواهرم مریم و دختر عمران بیزاری می جوید به سوی خدا از دین تو، اگر میل داری که حق تعالی و مریم از تو خشنود گردند و امام حسن عسکری علیه السلام به دیدن تو بیاید پس بگو:

(أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ).

چون به این دو کلمه طیبیه تلفظ نمودم حضرت سیده النساء مرا به سینه خود چسبانید و دلداری فرمود و گفت: اکنون منتظر آمدن فرزندم باش که من او را به سوی تو می فرستم. پس بیدار شدم و آن دو کلمه طیبیه را بر زبان می راندم و انتظار ملاقات گرمی آن حضرت می بردم، چون شب آینده در آمد به خواب رفتم خورشید جمال آن حضرت طالع گردید گفتم: ای دوست من! بعد از آنکه دلم را اسیر محبت خود گردانیدی چرا از مفارقت جمال خود مرا چنین جفا دادی؟ فرمود که دیر آمدن به نزد تو نبود مگر برای آنکه مشرف بودی اکنون که مسلمان شدی هر شب به نزد تو خواهیم بود تا آنکه حق تعالی ما و تو را در ظاهر به یکدیگر برساند و این هجران را به وصال مبدل گرداند، پس از آن شب تا حال، یک شب نگذشته است که درد هجران مرا به شربت وصال دوا نفرماید.

بشر بن سلیمان گفت: چگونه در میان اسیران افتادی؟ گفت: مرا خبر داد امام حسن عسکری علیه السلام در شبی از شبها که در فلان روز جدت لشکری به جنگ مسلمانان خواهد فرستاد، پس از عقب ایشان خواهد رفت، تو خود را در میان کنیزان و خدمتکاران بینداز به هیئتی که تو را نشناسند و از پی جد خود روانه شو و از فلان راه برو. چنان کردم طلایه لشکر مسلمانان به ما برخوردند و ما را اسیر کردند و آخر کار من آن بود که دیدی و تا حال کسی به غیر از تو ندانسته است که من دختر پادشاه روم و مردی پیر که در غنیمت، من به حصه او افتادم از نام من سؤال کرد گفتم نرجس نام دارم، گفت: این نام کنیزان است. بشر گفت: این عجب است که تو از اهل فرنگی و زبان عربی را نیک می دانی؟ گفت: از بسیاری محبتی که جدم نسبت به من داشت می خواست مرا به یاد گرفتن آداب حسنه بدارد، زن مترجمی را که زبان فرنگی و عربی هر دو می دانست مقرر کرده بود که هر صبح و شام می آمد و لغت عربی به من می آموخت تا آنکه زبانم به این لغت جاری شد.

بشر گوی که من او را به سر من راءى بردم به خدمت امام علی نقی علیه السلام رسانیدم، حضرت کنیزک را خطاب کرد که چگونه حق سبحانه و تعالی به تو نمود عزت دین اسلام را و مذلت دین نصاری را و شرف و بزرگواری محمد صلی الله علیه و آله و سلم و اولاد او را؟ گفت: چگونه وصف کنم برای تو چیزی را که تو از من بهتر می دانی یابن رسول الله! پس حضرت فرمود که می خواهم تو را گرمی دارم، کدام یک بهتر است نزد تو، اینک ده هزار اشرفی به تو دهم یا تو را بشارت دهم به شرف ابدی؟ گفت: بشارت به شرف را می خواهم و مال نمی خواهم. حضرت فرمودند که بشارت باد تو را به فرزندى که پادشاه مشرق و مغرب عالم شود و زمین را پر از عدل و داد کند بعد از آنکه پر از ظلم و جور شده باشد، گفت: این فرزند از کی به وجود خواهد آمد؟ فرمود: از آن کسی که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم تو را برای او خواستگاری کرد، پس از او پرسید که حضرت مسیح و وصی او تو را به عقد کی درآورد؟ گفت: به عقد فرزند تو امام حسن عسکری علیه السلام، حضرت فرمود که آیا او را می شناسی؟ گفت: از آن شبی که به دست بهترین زنان مسلمان شده ام شبی نگذشته است که او به دیدن من نیامده باشد. پس حضرت کافور خادم را طلبید و گفت: برو و خواهرم حکیمه خاتون را طلب کن. چون حکیمه داخل شد حضرت فرمود که این آن کنیز است که می گفتم، حکیمه داخل شد حضرت فرمود که این آن کنیز است که می گفتم، حکیمه خاتون او را در بر گرفت و بسیار نوازش کرد و شاد شد. پس حضرت فرمود که ای دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را ببر خانه خود و واجبات و سنت ها را به او بیاموز که او زن حسن عسکری و مادر صاحب الا مر علیه السلام است. (۳)

کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی و سید مرتضی و غیر ایشان از محدثین عالی شاعن به سندهای معتبر روایت کرده اند از حکیمه خاتون که روزی حضرت امام حسن عسکری علیه السلام به خانه من تشریف آوردند و نگاه تندى به نرجس خاتون کردند، پس عرض کردم که اگر شما را خواهش او هست به خدمت شما بفرستم، فرمود که ای عمه! این نگاه تند از روی تعجب بود؛ زیرا که در این زودی حق تعالی از او فرزند بزرگواری بیرون آورد که عالم را پر از عدالت کند بعد از آنکه پر شده باشد از ظلم و جور، گفتم: او را بفرستم به نزد شما؟ فرمود که از پدر بزرگوام رخصت بطلب در این باب.

حکیمه خاتون گوید که جامه های خود را پوشیدم و به خانه برادرم امام علی نقی علیه السلام رفتم، چون سلام کردم و نشستم بی آنکه من سخنی بگویم حضرت از ابتداء فرمود که ای حکیمه! نرجس را بفرست برای فرزندم، گفتم: ای سید من! من از برای همین مطلب به خدمت تو آمدم که در این امر رخصت بگیرم. فرمود: که ای بزرگوام صاحب برکت! خدا می خواهد که تو را در چنین ثوای شریک گرداند و بهره عظیمی از خیر و سعادت به تو کرامت فرماید که تو را واسطه چنین امری کرد. حکیمه گفت: به زودی به خانه خود برگشتم و زفاف آن معدن فتوت و سعادت را در خانه خود واقع ساختم. بعد از چند روزی آن سعد اکبر را با آن زهره منظر به خانه خورشید انوار یعنی والد مطهر او بردم و بعد از چند روز، آن آفتاب مطلع امامت در

مغرب عالم بقاء غروب نمود و ماه برج خلافت امام حسن عسکری علیه السلام در امامت جانشین او گردید، و من پیوسته به عادت مقرر زمان پدر به خدمت آن امام البشر می رسیدم . پس روزی نرجس خاتون آمد و گفت : ای خاتون ! پا دراز کن که کفش از پایت بیرون کنم ، گفتم : تویی خاتون و صاحب من بلکه هرگز نگذارم که تو کفش از پای من بیرون کنی و مرا خدمت کنی بلکه من تو را خدمت می کنم و منت بر دیده می نهم ، چون حضرت امام حسن عسکری علیه السلام این سخن را از من شنید گفت : خدا تو را جزای خیر دهد ای عمه . پس در خدمت آن جناب نشستم تا وقت غروب آفتاب پس صدا زدم به کنیز خود که بیاور جامه های مرا تا بروم ، حضرت فرمود: ای عمه ! امشب نزد ما باش که در این شب متولد می شود فرزند گرامی که حق تعالی به او زنده می گرداند زمین را به علم و ایمان و هدایت بعد از آن که مرده باشد به شیوع کفر و ضلالت ، گفتم : از کی به هم می رسد ای سید من و من در نرجس هیچ اثر حملی نمی یابم ، فرمود که از نرجس به هم می رسد نه از دیگری . پس جستم پشت و شکم نرجس را و ملاحظه کردم ، هیچگونه اثری نیافتم ، پس برگشتم و عرض کردم حضرت تبسم فرمود و گفت : چون صبح می شود اثر حمل بر او ظاهر خواهد شد و مثل او مثل مادر موسی است که تا هنگام ولادت هیچ تغییری بر او ظاهر نشد و احدی بر حال او مطلع نگردید؛ زیرا که فرعون شکم زنان حامله را می شکافت برای طلب حضرت موسی و حال این فرزند نیز در این امر شبیه است به حضرت موسی .

قسمت دوم

و در روایت دیگر این است که حضرت فرمود که حمل ما اوصیای پیغمبران در شکم نمی باشد و در پهلو می باشد و از رحم بیرون نمی آید بلکه از ران مادران فرود می آییم ؛ زیرا که ما نورهای حق تعالی ایم و چرک و نجاست در از ما دور گردانیده است . حکیمه گفت که به نزد نرجس رفتم و این حال را به او گفتم ، گفت : ای خاتون ! هیچ اثری از حمل در خود مشاهده نمی نمایم . پس شب در آنجا ماندم و افطار کردم و نزدیک نرجس خوابیدم و در هر ساعت از او خبر می گرفتم و او به حال خود خوابیده بود، هر ساعت حیرتم زیاده می شد و در این شب بیش از شبهای دیگر به نماز و تهجد برخاستم و نماز شب ادا کردم چون به نماز وتر رسیدم نرجس از خواب جست و وضو ساخت و نماز شب را به جای آورد چون نظر کردم صبح کاذب طلوع کرده بود پس نزدیک شد شکی در دلم پدید آید از وعده ای که حضرت فرموده بود ناگاه حضرت امام حسن عسکری علیه السلام از حجره خود صدا زد که شک مکن که وقتش نزدیک رسیده . پس در این وقت در نرجس اضطراب مشاهده کردم پس او را در برگرفتم و نام الهی را بر او خواندم باز حضرت صدا زدند که سوره *إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ* را بر او بخوان . پس از او پرسیدم که چه حال داری ؟ گفت : ظاهر شده است اثر آنچه مولایم فرمود. پس چون شروع کردم به خواندن سوره *إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ*، شنیدم که آن طفل در شکم مادر با من همراهی می کرد در خواندن و بر من سلام کرد، من ترسیدم پس حضرت صدا کرد که تعجب مکن از قدرت حق تعالی که طفلان ما را به حکمت گویا می گرداند و ما را در بزرگی حجت خود ساخته است در زمین . پس چون کلام حضرت امام حسن عسکری علیه السلام تمام شمس نرجس از دیده من غائب شد گویا پرده ای میان من و او حائل گردید، پس دویدم به سوی حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فریادکنان ، حضرت فرمود: برگرد ای عمه ! که او را در جای خود خواهی دید، چون برگشتم پرده

گشوده شد و در نرجش نوری مشاهده کردم که دیده مرا خیره کرد و حضرت صاحب را دیدم که رو به قبله به سجده افتاده به زانوهای و انگشتان سبابه را به آسمان بلند کرده و می گوید:

(أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ جَدِّي رَسُولُ اللَّهِ وَأَنَّ أَبِي أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَصِيُّ رَسُولِ اللَّهِ) .

پس یک یک امامان را شمرد تا به خودش رسید فرمود:

(اللَّهُمَّ أَنْجِزْ لِي وَعْدِي وَاتِّمِّمْ لِي أَمْرِي وَثَبِّتْ وِطْأَتِي وَامْلَأِ الْأَرْضَ بِي عَدْلًا وَقِسْطًا) ؛

یعنی خداوند! وعده نصرت که به من فرموده ای وفا کن و امر خلافت و امامت را تمام کن استیلاء و انتقام مرا از دشمنان ثابت گردان و پر کن زمین را به سبب من از عدل و داد.

و در روایت دیگر چنان است که چون حضرت صاحب الا مر متولد شد نوری از او ساطع گردید که به آفاق آسمان پهن شد و مرغان سفید دیدم که از آسمان به زیر می آمدند و بالهای خود را بر سر و روی و بدن آن حضرت می مالیدند و پرواز می کردند پس حضرت امام حسن عسکری علیه السلام مرا آواز داد که ای عمه فرزند مرا بگیر و به نزد من بیاور چون برگرفتم او را ختنه کرده و ناف بریده و پاک و پاکیزه یافتم و بر ذراع راستش نوشته بود که (جَاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا)؛ (۴) یعنی حق آمد و باطل مضمحل شده و محو گردید پس به درستی که باطل مضمحل شدنی است و ثبات و بقا ندارد. پس حکیمه گفت که چون آن فرزند سعادت مند را به نزد آن حضرت بردم همین که نظرش بر پدرش افتاد سلام کرد پس حضرت او را گرفت و زبان مبارک بر دو دیده اش مالید و در دهان و هر دو گوشش زبان گردانید و بر کف دست چپ او را نشانید و دست بر سر او مالید و گفت ای فرزند سخن بگو به قدرت الهی ، پس صاحب الا مر استعاده فرموده و گفت :

(بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَ نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ وَ نَمُكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَ نُرِيَ فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ وَ جُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ) . (۵)

این آیه کریمه موافق احادیث معتبره در شاعن آن حضرت و آباء بزرگوار آن حضرت نازل شده و ترجمه ظاهرش این است : که می خواهیم منت گذاریم بر جماعتی که ایشان را ستمکاران در زمین ضعیف گردانیده اند و بگردانیم ایشان را پیشوایان در دین و بگردانیم ایشان را وارثان زمین و تمکن و استیلا بخشیم ایشان را در زمین و بنماییم فرعون و هامان را و لشکرهای ایشان را و از آن امامان آنچه را حذر می کردند.

پس حضرت صاحب الا مر علیه السلام ، صلوات بر حضرت رسالت و حضرت امیرالمؤمنین و جمیع امامان فرستاد تا پدر بزرگوار خود، پس در این حال مرغان بسیار نزدیک سر مبارک آن جناب جمع شدند پس به یکی از آن مرغان صدا زد که این طفل را بردار و نیکو محافظت نما و هر چهل روز یک مرتبه به نزد ما بیاور، مرغ آن جناب را گرفت و به سوی آسمان پرواز کرد و سایر مرغان نیز از عقب او پرواز کردند، پس حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فرمود: سپردم تو را به آن کسی که مادر موسی ، موسی را به او سپرد، پس نرجس خاتون گریبان شد، حضرت فرمود: ساکت شو که شیر از پستان غیر تو نخواهد خورد و به زودی آن را به سوی تو بر می گرداند چنانچه حضرت موسی را به مادرش برگردانیدند؛ چنانچه حق تعالی فرموده است که پس برگردانیدیم موسی را به سوی مادرش تا دیده مادرش به او روشن گردد. (۶) پس حکیمه پرسید که

این مرغ کی بود که صاحب را به او سپردی؟ فرمود که او روح القدس است که موکل است به ائمه که ایشان را موفق می گرداند از جانب خدا و از خطا نگاه می دارد و ایشان را به علم زینت می دهد. حکیمه گفت: چون چهل روز گذشت به خدمت آن حضرت رفتم چون داخل شدم دیدم طفلی در میان خانه راه می رود گفتم: ای سید من! این طفل دوساله از کیست؟ حضرت تبسم نمود و فرمود که اولاد پیغمبران و اوصیاء ایشان هرگاه امام باشند بخلاف اطفال دیگر نشو و نما نمی کنند و یک ماهه ایشان مانند یکساله دیگران است و ایشان در شکم مادر سخن می گویند و قرآن می خوانند و عبادت پروردگار می نمایند و در هنگام شیر خوردن، ملائکه فرمان ایشان می برند و هر صبح و شام بر ایشان نازل می شوند. پس حکیمه فرمود که هر چهل روز یک مرتبه به خدمت او می رسیدم در زمان امام حسن عسکری علیه السلام تا آنکه چند روزی قبل از وفات آن حضرت او را ملاقات کردم به صورت مرد کامل شناختم او را، به فرزند برادر خود گفتم: این مرد کیست که مرا می فرماید نزد او بنشینم؟ فرمود که این فرزند نرجس است و خلیفه من است بعد از من و عنقریب من از میان شما می روم باید سخن او را قبول کنی و امر او را اطاعت نمایی. پس بعد از چند روز حضرت امام حسن عسکری علیه السلام به عالم قدس ارتحال نمود و اکنون من حضرت صاحب الا مر علیه السلام را هر صبح و شام ملاقات می نمایم و از هر چه سؤال می کنم مرا خبر می دهد و گاهی است که می خواهم سؤال بکنم هنوز سؤال نکرده جواب می فرماید:

و در روایت دیگر وارد شده که حکیمه خاتون گفت که بعد از سه روز از ولادت حضرت صاحب الا مر علیه السلام مشتاق لقای او شدم رفتم به خدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام پرسیدم که مولای من کجا است؟ فرمود که سپردم او را به آن کسی که از ما و تو به او احق و اولی بود، چون روز هفتم شود بیا به نزد ما و چون روز هفتم رفتم گهواره ای دیدم بر سر گهواره دویدم مولای خود را دیدم چون ماه شب چهارده بر روی من خندید و تبسم می فرمود، پس حضرت آواز داد که فرزند مرا بیاور، چون به خدمت آن حضرت بردم زبان در دهان مبارکش گردانید و فرمود که سخن بگو ای فرزند! حضرت صاحب الا مر علیه السلام شهادتین فرمود و صلوات بر حضرت رسالت پناه و سایر ائمه علیهم السلام فرستاد و بسم الله گفت و آیه ای که گذشت تلاوت فرمود. پس حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فرمود که بخوان ای فرزند آنچه حق سبحانه و تعالی بر پیغمبران فرستاده است. پس ابتدا نمود از صحف آدم و به زبان سریانی خواند و کتاب ادریس و کتاب نوح و کتاب هود و کتاب صالح و صحف ابراهیم و تورات موسی و زبور داود و انجیل عیسی و قرآن جدم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را خواند پس قصه های پیغمبران را یاد کرد. پس حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فرمود که چون حق تعالی مهدی این امت را به من عطا فرمود و ملک فرستاد که او را به سرپرده عرش رحمانی برند پس حق تعالی به او خطاب نمود که مرحبا به تو ای بنده من که تو را خلق کرده ام برای یاری دین خود و اظهار امر شریعت خود و تویی هدایت یافته بندگان من، قسم به ذات خودم می خورم که به اطاعت تو ثواب می دهم و به نافرمانی تو عقاب می کنم مردم را و به سبب شفاعت و هدایت تو بندگان را می آمرزم و به مخالفت تو ایشان را عقاب می کنم، ای دو ملک برگردانید او را به سوی پدرش و از جانب من او را سلام برسانید و بگویید که او در پناه حفظ و حمایت من است او را از شر دشمنان حراست تا هنگامی که او را ظاهر نمایم و حق را با او برپا دارم و باطل را با او سرنگون سازم و دین حق برای من خالص باشد. تمام شد آنچه از (جلاءالعیون) نقل کردیم. (۷)

و در (حق الیقین) نیز ولادت شریف آن حضرت را به همین کیفیت نقل کرده با بعضی روایات دیگر، از جمله فرموده: محمد بن عثمان عمری روایت کرده که چون آقای ما حضرت صاحب الا مر علیه السلام متولد شد حضرت امام حسن عسکری علیه السلام پدرم را طلبید و فرمود که ده هزار رطل که قریب به هزار من می باشد نان و ده هزار رطل گوشت

تصدق کنند بر بنی هاشم و غیر ایشان و گوسفند بسیاری برای عقیقه بکشند. و نسیم و ماریه کنیزان حضرت عسکری علیه السلام روایت کرده اند که چون حضرت قائم علیه السلام متولد شد به دو زانو نشست و انگشتان شهادت را به سوی آسمان نمود و عطسه کرد و گفت: (اَلْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ) ، پس گفت گمان کردند ظالمان که حجت خدا برطرف خواهد شد اگر مرا رخصت گفتن بدهد خدا، شکی نخواهند ماند. و ایضا نسیم روایت کرده که یک شب بعد از ولادت آن حضرت به خدمت او رفتم و عطسه کردم فرمود که (يَرْحَمَكِ اللَّهُ) من بسیار خوشحال شدم پس فرمود: می خواهی بشارت دهم تو را در عطسه ؟ گفتم : بلی ، فرمود: امان است از مرگ تا سه روز.(۸)

و اما اسماء و القاب شریفه آن حضرت علیه السلام ، پس بدان که شیخ ما مرحوم ثقة الا سلام نوری رحمه الله در (نجم ثاقب) یک صد و هشتاد و دو اسم برای آن حضرت ذکر کرده و ما در اینجا به ذکر چند اسم از آن اسماء مبارکه تبرک می جویم .

اول - (بقیة الله) : روایت شده که چون آن حضرت خروج کند پشت کند به کعبه و جمع می شود سبزه و سیزده مرد و اول چیزی که تکلم می فرماید این آیه است :

(بَقِيَّةُ اللَّهِ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ) (۹) آنگاه می فرماید: منم بقیة الله و حجت او و خلیفه او بر شما. پس سلام نمی کند بر او سلام کننده ای مگر آنکه می گوید: (اَلْسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بَقِيَّةَ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ) . (۱۰)

دوم - (حجت) : و این از القاب شایعه آن حضرت است که در بسیاری از ادعیه و اخبار به همین لقب مذکور شده اند و بیشتر محدثین آن را ذکر نموده اند، و با آنکه در این لقب سائر ائمه علیهم السلام شریک اند، و همه حجت هاینند از جانب خداوند بر خلق و لکن چنان اختصاص به آن جناب دارد که در اختیار هر جایی قرینه و شاهدهی ذکر شود مراد آن حضرت است ، و بعضی گفته اند لقب آن جناب حجة الله است به معنی غلبه یا سلطنت خدا بر خلائق چه این هر دو به واسطه آن حضرت به ظهور خواهد رسید، و نقش خاتم آن جناب اَنَا حُجَّةُ اللَّهِ است. (۱۱)

سوم - (خلف) و (خلف صالح) : که مکرر به این لقب در السنه ائمه علیهم السلام مذکور شده ، و مراد از (خلف) جانشین است . آن حضرت خلف جمیع انبیاء و اوصیاء گذشته بود و دارا بود جمیع علوم و صفات و حالات و خصایص آنها را و موارثت الهیه که از آنها به یکدیگر می رسد و همه آنها در آن حضرت و در نزد او جمع بود. و در حدیث لوح معروف که جابر در نزد صدیقه طاهره علیها السلام دید مذکور است بعد از ذکر عسکری علیه السلام که آنگاه کامل می کنم این را به پسر او خلف که رحمت است برای جمیع عالمیان ، بر او است کمال صفوت آدم و رفعت ادریس و سکینه نوح و حلم ابراهیم و شدت موسی و بهاء عیسی و صبر ایوب . و در حدیث مفضل مشهور است که چون آن جناب ظاهر شود تکیه کند به پشت خود به کعبه و بفرماید: ای گروه خلائق ! آگاه باشید که هر که خواهد نظر کند به آدم و شیث ، پس اینک منم آدم و شیث و به همین نحو ذکر نماید نوح و سام و ابراهیم و اسماعیل و موسی و یوشع و شمعون و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و سایر ائمه علیهم السلام را. (۱۲)

چهارم - (شرید) : مکرر به این لقب مذکور شده است در لسان ائمه علیهم السلام خصوص حضرت امیرالمؤمنین و جناب باقر علیهما السلام ، و (شرید) به معنی رانده شده است یعنی از این خلق منکوس که نه جنابش را شناختند و نه قدر وجود نعمتش را دانستند و نه در مقام شکرگزاری و اداء حقش برآمدند، بلکه پس از یأس اوایل ایشان از غلبه و تسلط بر آن جناب و قتل و قمع ذریه طاهره اخلاف ایشان به اعانت زبان و قلم در مقام نفی و طردش از قلوب برآمدند و ادله بر

اصل نبودن و نفی تولدش اقامه نمودند و خاطرها را از یادش محو نمودند، و خود آن حضرت به ابراهیم بن علی بن مهزیار فرمود که پدرم به من وصیت نمود که منزل نگیرم از زمین مگر جایی از آن که از همه جا مخفی تر و دورتر باشد به جهت پنهان نمودن امر خود و محکم کردن محل خود از مکائد اهل ضلال، تا آنکه می فرماید: پدرم به من فرمود: بر تو باد ای پسر من به ملازمت جاهای پنهان از زمین و طلب کردن دورترین آن؛ زیرا که برای هر ولیی از اولیای خداوند تعالی دشمنی است مغالب و ضدی است منازع. (۱۳)

پنجم - (غریم) : از القاب خاصه آن حضرت است و در اخبار اطلاق آن بر آن حضرت، شایع است. و (غریم) هم به معنی طلبکار است و هم به معنی بدهکار و در اینجا ظاهراً به معنی اول است و این لقب مثل غلام در تعبیر از آن حضرت از روی تقیه بوده که چون شیعیان می خواستند مالی نزد آن حضرت یا وکلایش بفرستند یا وصیت کنند یا از جانب جنابش مطالبه کنند به این لقب می خواندند و از غالب ارباب زرع و تجارت و حرفه و صناعت طلبکار بود چنانکه گذشت این مطلب در حال محمد بن صالح در ذکر اصحاب حضرت عسکری علیه السلام. و علامه مجلسی رحمه الله فرموده: ممکن است (غریم) به معنی بدهکار باشد و نام بردن از آن حضرت به این اسم از جهت تشبه آن جناب باشد به شخص مدیون که خود را مخفی می کند از مردم به علت دیون خود یا آنکه چون مردم آن حضرت را طلب می کنند که اخذ علوم و شرایع از حضرتش نمایند آن جناب می گریزد از ایشان به جهت تقیه پس آن حضرت غریم مستتر است. صلوات الله علیه. (۱۴)

قسمت سوم

ششم - (قائم) : یعنی برپا شونده در فرمان حق تعالی چه آن حضرت پیوسته در شب و روز مهیای فرمان الهی است که به محض اشاره ظهور فرماید. و روایت شده که آن حضرت را قائم نامیدند برای آنکه قیام به حق خواهد نمود و در روایت صقر بن ابی دلف است که به حضرت امام محمد تقی علیه السلام عرض کردم که چرا آن جناب را قائم نامیدند؟ فرمود: برای آنکه به امامت اقامت خواهد نمود بعد از خاموش شدن ذکر او و مرتد شدن اکثر آنها که قائل به امامت آن حضرت بودند. و از ابوحمزه ثمالی مری است که گفت: سو ال کردم از امام محمد باقر علیه السلام که یابن رسول الله! آیا همه شما قائم به حق نیستند؟ فرمود: بلی همه قائم به حقیم، گفتم: پس چگونه حضرت صاحب الامر علیه السلام را قائم نامیدند؟ فرمود که چون جدم حضرت امام حسین علیه السلام شهید شد ملائکه در درگاه الهی صدای گریه و ناله بلند کردند و گفتند ای خداوند و سید ما آیا غافل می شودی از قتل برگزیده خود و فرزند پیغمبر پسندیده خود و بهترین خلق خود؟ پس حق تعالی وحی کرد به سوی ایشان که ای ملائکه من! قرار گیرید قسم به عزت و جلال خود که هر آینه انتقال خواهم کشید از ایشان هر چند بعد از زمانها باشد، پس حق تعالی حجابها را برداشت و نور امامان از فرزند حسین را به ایشان نمود و ملائکه به آن شاد شدند پس یکی از آن انوار را دیدند که در میان آنها ایستاده بود به نماز مشغول بود حق تعالی فرمود که با این ایستاده از ایشان انتقال خواهم کشید. (۱۵)

فقیر گوید: بیاید در فصل ششم کلامی در باب برخاستن از برای تعظیم این اسم مبارک.

هفتم - (مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ عَلَىٰ آبَائِهِ وَ أَهْلِ بَيْتِهِ) : اسم اصلی و نام اولی الهی آن حضرت است چنانچه در اخبار متواتره خاصه و عامه است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که مهدی همانم من است و در خبر لوح مستفیض اسم آن حضرت به این نحو ضبط شده ابوالقاسم محمد بن الحسن هو حجة الله القائم . و لکن مخفی نماند که به مقتضای اخبار کثیره معتبره حرمت بردن این اسم مبارک است در مجالس و محافل تا ظهور موفور السرور آن حضرت و این حکم از خصائص آن حضرت و مسلم در نزد قدمای امامیه از فقها و متکلمین و محدثین است حتی آنکه از کلام شیخ اقدم حسن بن موسی نوبختی ظاهر می شود که این حکم از خصائص مذهب امامیه است و از احدی از ایشان خلافی نقل نشده تا عهد خواجه نصیرالدین طوسی که آن مرحوم قائل به جواز شدند و بعد از ایشان از کسی نقل خلاف نشده جز از صاحب کشف الغمه ، و در عصر شیخ بهائی این مسأله نظری شد و در میان فضلاء، محل تشاجر شد تا آنکه در آن رسائل منفرده تالیف شد مانند (شرعاً التسمیه) محقق داماد و رساله (تحریم التسمیه) شیخ سلیمان ماخوری و (کشف التعمیه) شیخنا الحر العاملی رضی الله عنه و غیر ذلک و تفصیل کلام در (نجم ثاقب) است . (۱۶)

هشتم - (مهدی) صلوات الله علیه : که اشهر اسماء و القاب آن حضرت است در نزد جمیع فرق اسلامی . (۱۷)

نهم - (مُنْتَظَر) (به فتح ظاء) : یعنی انتظار برده شده که همه خلائق منتظر مقدم مبارک اویند . (۱۸)

دهم - (ماءً مَعِينٌ) : یعنی آب ظاهر جاری بر روی زمین ، در (کمال الدین) و (غیبت شیخ) مروی است از حضرت باقر علیه السلام که فرمود در آیه شریفه : (قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْرًا فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِمَاءٍ مَعِينٍ ع) : (۱۹) خبر دهید که اگر آب شما فرو رفت در زمین پس کیست که بیاورد برای شما آب روان . پس فرمودند: این آیه نازل شده در قائم علیه السلام . می فرماید خداوند، اگر امام شما غایب شد از شما که نمی دانید او در کجا است پس کیست که بیاورد برای شما امام ظاهری که بیاورد برای شما اخبار آسمان و زمین و حلال خداوند عز و جل و حرام او را، آنگاه فرمود: نیامده تاویل این آیه و لابد خواهد آمد تاویل آن ، و قریب به این مضمون چند خبر دیگر در آنجا و در (غیبت نعمانی) و (تاویل الایات) هست ، و وجه مشابهت آن جناب به آب که سبب حیات هر چیزی است ظاهر است بلکه آن حیاتی که به سبب آن وجود معظم آمده و می آید به چندین رتبه اعلی و اتم و اشد و ادوم از حیاتی است که آب آورد بلکه حیات خود آب از آن جناب است . و در (کمال الدین) مروی است از جناب باقر علیه السلام که فرمود در آیه شریفه ، (اِعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا) : (۲۰) بدانید که خدای تعالی زنده می کند زمین را بعد از مردنش ، فرمود: خداوند زنده می کند به سبب قائم علیه السلام زمین را بعد از مردنش به سبب کفر اهلش و (کافر) مرده است . و به روایت شیخ طوسی در آیه مذکوره خداوند اصلاح می کن زمین را به قائم آل محمد علیهم السلام بعد از مردنش یعنی بعد از جور اهل مملکتش .

مخفی نماند که چون در ایام ظهور مردم از این سرچشمه فیض ربانی به سهل و آسانی استفاضه کنند و بهره ماند تشنه ای که در کنار نهری جاری و گوارایی باشد که جز اغتراف حالت منتظره نداشته باشد لهذا از آن جناب تعبیر فرمودند به (ماء معین) و در ایام غیبت که لطف خاص حق از خلق برداشته شده به جهت سوء کردارشان باید به رنج و تعب و عجز و لابه و تضرع انابه از آن حضرت فیض به دست آورد و چیزی گرفت و علمی آموخت مانند تشنه که بخواهد از چاه عمیق تنها به آلات و اسبابی که باید به زحمت به دست آورد آبی کشی و آتشی فرو نشاند لهذا تعبیر فرموده اند از آن حضرت به (بئر معطله) و مقام را گنجایش شرح زیاده از این نیست . (۲۱)

و اما شمائل مبارکه آن حضرت : همانا روایت شده که آن حضرت شبیه ترین مردم است به حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در خلق و خلق . و شمایل او، شمایل آن حضرت است و آنچه جمع شده از روایات در شمائل آن حضرت آن است که آن جناب ایضاً است که سرخی به او آمیخته و گندم گون است که عارض شود آن را زردی از بیداری شب و پیشانی نازینش فراخ و سفید و تابان است و ابروانش به هم پیوسته و بینی مبارکش باریک و دراز که در وسطش فی الجمله انحطاب دارد و نیکورو است و نور رخسارش چنان درخشان است که مستولی شده بر سیاهی محاسن شریف و سر مبارکش ، گوشت روی نازینش کم است ، بر روی راستش (خالی) است که پنداری ستاره ای است درخشان ، (وَ عَلَى رَأْسِهِ فَرْقٌ بَيْنَ وَفَرْتَيْنِ كَأَنَّهُ أَلْفُ بَيْنٍ وَ وَبَيْنِ) ، میان دندانهایش گشاده است ، چشمانش سیاه و سرمه گون و در سرش علامتی است ، میان دو کتفش عریض است ، و در شکم و ساق مانند جدش امیرالمؤمنین علیه السلام است .

و وارد شده : (الْمَهْدِيُّ طَاوُسٌ أَهْلَ الْجَنَّةِ ، وَجْهُهُ كَالْقَمَرِ الدَّرِيِّ عَلَيْهِ جَلَابِيبُ النَّوْرِ) ؛ یعنی حضرت مهدی علیه السلام طاوس اهل بهشت است ، چهره اش مانند ماه درخنده است . بر بدن مبارکش جامه ها است از نور ، (عَلَيْهِ جُيُوبُ النَّوْرِ تَتَوَقَّدُ بِشُعَاعِ ضِيَاءِ الْقُدْسِ) ؛ بر آن جناب جامه های قدسیه و خلعتهای نور انبیه ربانیه است که متلا لا است به شعاع انوار فیض و فضل حضرت احدیت و در لطافت و رنگ چون گل بابونه و ارغوانی است که شبنم بر آن نشسته و شدت سرخی اش را هوا شکسته ، و قدش چون شاخه بان درخت بیدمشک یا ساقه ریحان ، (لَيْسَ بِالطَّوِيلِ الشَّامِخِ وَ لَا بِالْقَصِيرِ الْأَلْزَقِ) ؛ نه دراز بی اندازه و نه کوتاه بر زمین چسبیده ، (بَلْ مَرْبُوعٌ الْقَامَةِ مُدَوَّرٌ الْهَامَةِ) ؛ قامتش معتدل و سر مبارکش (مُدَوَّرٌ ، عَلَى خَدِّهِ الْأَيْمَنِ خَالٌ كَأَنَّهُ فَتَاةٌ مِسْكَ عَلَى رَضْرَاضَةِ عَنَبٍ) ؛ بر روی راستش (خالی) است که پنداری ریزه مشکی است که بر زمین عنبرین ریخته ، (لَهُ سَمْتٌ مَارَاتِ الْعُيُونِ أَفْصَدَ) مِنْهُ هَيْئَتُ نِيكٍ خَوْشِي دَاشْتِ كِه هِيچ چشمی هیئتی به آن اعتدال و تناسب ندیده . (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ عَلَى آبَائِ الطَّاهِرِينَ) . (۲۲)

فصل دوم : در ذکر جمله ای از خصائص حضرت صاحب الزمان علیه السلام است

قسمت اول

اول - امتیاز نور ظل و شبح آن جناب است در عالم اظله بین انوار ائمه علیهم السلام ، چنانکه در جمله اخبار معراجیه و غیره است که نور آن جناب در میان انوار ائمه علیهم السلام مانند ستاره درخشان بود در میان سائر کواکب . (۲۳)

دوم - شرافت نسب ؛ چه آن جناب داراست شرافت نسب همه آباء طاهرین خود را علیهم السلام که نسبشان اشراف انساب است و اختصاص دارد به رسیدن نسبش از طرف مادر به قیصره روم و منتهی می شود به جناب شمعون الصفا وصی حضرت عیسی علیه السلام که منتهی می شود نسبش به بسیاری از انبیاء و اوصیاء علیهم السلام . (۲۴)

سوم - بردن دو ملک آن جناب را در روز ولادت به سراپرده عرش و خطاب حق تعالی به او که مرحبا به تو ای بنده من برای نصرت دین من و اظهار امر من و مهدی عباد من ، قسم خوردم به درستی که من به تو بگیرم و به تو بدهم و به تو بیامرزم الخ .(۲۵)

چهارم - (بیت الحمد) : روایت است که از برای صاحب این امر علیه السلام خانه ای است که او را بیت الحمد گویند و در آن چراغی است که روشن است از آن روز که خروج کند با شمشیر و خاموش نمی شود.(۲۶)

پنجم - جمیع میان کنیه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و اسم مبارک آن حضرت ، و در (مناقب) مروی است که فرمود اسم مرا بگذارید و کنیه مرا نگذارید.(۲۷)

ششم - حرمت بردن نام آن جناب چنانکه گذشت .(۲۸)

هفتم - ختم وصایت و حجت در روی زمین به آن حضرت .(۲۹)

هشتم - غیبت از روز ولادت و سپرده شدن به روح القدس و تربیت شدن در عالم نور و فضای قدسی که هیچ چیزی از اجزاء آن حضرت به لوث قذارت و کثافت و معاصی بنی آدم و شیاطین ملوث نشده و مؤانست و مجالست با ملا اعلی و ارواح قدسیه .(۳۰)

نهم - عدم معاشرت و مصاحبت با کفار و منافقین و فساق به جهت خوف و تقیه و مدارات با آنها همانا از روز ولادت تا کنون دست ظالمی به دامنش نرسیده و با کافر و منافقی مصاحبت ننموده و از منازلشان کناره گرفته .(۳۱)

دهم - نبودن بیعت احدی از جبارین در گردن آن حضرت ، در (اعلام الوری) از حضرت امام حسن علیه السلام روایت کرده که فرموده نیست از ما احدی مگر آنکه واقع می شود در گردن او بیعتی طاغیه زمان او مگر قائمی که نماز می کند روح الله عیسی بن مریم علیه السلام خلف او.(۳۲)

یازدهم - داشتن در پشت علامتی مثل علامت پشت مبارک حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که آن را ختم نبوت گویند، و شاید در آن جناب اشاره به ختم وصایت باشد.(۳۳)

دوازدهم - اختصاص دادن حق تعالی آن جناب را در کتب سماویه و اخبار معراجیه از سایر اوصیاء علیهم السلام به ذکر او به لقب ، بلکه به القاب متعدده و نبردن نام شریفش .(۳۴)

سیزدهم - ظهور آیات غریبه و علامات سماویه و ارضیه برای ظهور موفورالسرور آن حضرت که برای تولد و ظهور هیچ حجتی نشده بلکه در (کافی) مروی است از جناب صادق علیه السلام که آیات در آیه شریفه (سَتَرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْاَفَاقِ وَ فِي اَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ اَنَّهُ الْحَقُّ) ؛(۳۵) یعنی زود بنماییم آنها را آیات خود در آفاق و اطراف و در تن هایشان تا روشن شود ایشان را که آن حق است . تفسیر فرمو به آیات و علامات قبل از ظهور آن حضرت و تبیین حق را به خروج قائم علیه السلام و فرمود که آن حق است از نزد خداوند عز و جل که می بیند آن را خلق و لابد است از خروج آن جناب و آن آیات و علامات بسیار است بلکه بعضی ذکر کردند که قریب به چهارصد است .(۳۶)

چهاردهم - ندای آسمانی به اسم آن جناب مقارن ظهور؛ چنانچه در روایات بسیار وارد شده و علی بن ابراهیم در تفسیر آیه شریفه (وَاسْتَمِعْ يَوْمَ يُنَادِ الْمُنَادُ مِنْ مَكَانٍ قَرِيبٍ) (۳۷) از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: منادی ندا می کند به اسم قائم و پدرش علیهما السلام . (۳۸) و در (غیبت نعمانی) مروی است از جناب باقر علیه السلام که فرمود در خبری پس ندا می کند منادی از آسمان به اسم قائم علیه السلام پس می شنود کسی که در مشرق است و کسی که در مغرب است نمی ماند خوابیده ای مگر آنکه بیدار می شود و نه ایستاده ای مگر آنکه می نشیند و نه نشسته ای مگر آنکه بر می خیزد از خوف آن صدا از جبرئیل است در ماه رمضان در شب جمعه بیست و سوم . و بر این مضمون اخبار بسیار بلکه متجاوز از حد تواتر است و در جمله ای از آنها آن را از محتومات شمردند. (۳۹)

پانزدهم - افتادن افلاک از سرعت سیر و بطو حرکت آنها؛ چنانچه روایت کرده شیخ مفید از ابی بصیر از حضرت باقر علیه السلام در حدیثی طولانی در سیر و سلوک حضرت قائم علیه السلام تا آنکه فرمود: پس درنگ می کند بر این سلطنت هفت سال مقدار هر سالی ده سال از این سالهای شما، آنگاه اعیان می کند خداوند آنچه را که می خواهد، گفت : گفتم فدای تو شوم ! چگونه طول می کشد سالها؟ فرمود: امر می فرماید خداوند فلک را به درنگ کردن و قلت حرکت پس برای این طول می کشد روزها و سالها، گفت : گفتم که ایشان می گویند اگر فلک تغییر پیدا کرد فاسد می شود یعنی عالم ، فرمود: این قول زنادقه است اما مسلمین پس راهی نیست برای ایشان به این سخن و حال آنکه خداوند ماه را شق نمود برای پیغمبر خود صلی الله علیه و آله و سلم و آفتاب را برگرداند برای یوشع بن نون و خبر داد به طول روز قیامت و اینکه آن مثل هزار سال است از آنچه شما می شمردید. (۴۰)

شانزدهم - ظهور مصحف امیرالمؤمنین علیه السلام که بعد از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم جمع نمود بی تغییر و تبدیل ، و دارا است تمام آنچه را که بر سبیل اعجاز بر آن حضرت نازل شده بود و پس از جمع عرض نمود بر صحابه ، اعراض نمودند، پس آن را مخفی نمود و به حال خود باقی است تا آنکه بر دست آن جناب ظاهر شود و خلق مأمور شوند که آن را بخوانند و حفظ نمایند و به جهت اختلاف ترتیب که با این مصحف موجود دارد که با او مأنوس شدند حفظ آن را از تکالیف مشکله مکلفین خواهد بود. (۴۱)

هفدهم - سایه انداختن ابر سفید پیوسته بر سر آن حضرت و ندا کردن منادی در آن ابر به نحوی که بشنود آن را ثقلین و خافقین که او است مهدی آل محمد علیهم السلام پر می کند زمین را از عدل چنانکه پر شده از جور. و این ندا غیر از آن است که در چهاردهم گذشت. (۴۲)

هیجدهم - بودن ملائکه و جن در عسکر آن حضرت و ظهور ایشان برای انصار آن حضرت. (۴۳)

نوزدهم - تصرف نکردن طول روزگار و گردش لیل و نهار و سیر فلک دوار در بنیه و مزاج و اعضاء و قوی و صورت و هیئت آن حضرت به این طول عمر که تاکنون هزار و نود و پنج سال از عمر شریف گذشته و خدای داند که تا ظهور به کجای از سن می رسد، جوان ظاهر شود در مرد سی یا چهل ساله باشد، و چون طویل الا عمار از انبیای گذشته و غیر ایشان نباشد که یکی هدف تیر پیری (اِنَّ هَذَا بَعْلَى شَيْخًا) (۴۴) باشد، و دیگری به نوحه گری (اِنِّی وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّی وَاسْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْبًا) (۴۵) از ضعف پیری خویش بنالد.

شیخ صدوق روایت کرده از ابوالصلت هروی ، گفت : گفتم به جانب رضا علیه السلام که چست علامت قائم شما چون خروج نماید؟ فرمود: علامتش آن است که در سن پیر باشد و به صورت جوان تا به مرتبه ای که نظر کننده به آن حضرت گمان برد که در سن چهل سالگی یا کمتر از چهل سالگی است. (۴۶)

بیستم - رفتن وحشت و نفرت است از میان حیوانات بعضی یا بعضی و میان آنها و انسان و برخاستن عداوت از میان همه آنها چنانکه پیش از کشته شدن هابیل بود. از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مروی است که فرمود: اگر قائم ما خروج کند صلح شود میان درندگان و بهائم حتی اینکه زن راه می رود میان عراق و شام نمی گذارد پای خود را مگر بر گیاه و بر سر او زینتهای او است به هیجان نمی آورد او را درنده و نمی ترساند او را. (۴۷)

بیست و یکم - بودن جمعی از مردگان در رکاب آن حضرت ، شیخ مفید نقل کرده است که بیست و هفت نفر از قوم موسی و هفت نفر از اصحاب کهف و یوشع بن نون و سلمان و ابوذر و ابودجانه انصاری و مقداد و مالک اشتر از انصار آن جناب خواهند بود و حکام می شوند در بلاد. (۴۸) و روایت شده که هرکه چهل صباح دعای عهد: **اللَّهُمَّ رَبَّ النُّورِ الْعَظِيمِ** را بخواند از انصار آن حضرت باشد و اگر پیش از آن حضرت بمیرد بیرون آورد او را خداوند از قبرش که در خدمت آن حضرت باشد. (۴۹)

بیست و دوم - بیرون کردن زمین ، گنج ها و ذخیره هایی را که در او پنهان و سپرده شده. (۵۰)

بیست و سوم - زیاد شدن باران و گیاه و درختان و میوه ها و سایر نعم ارضیه به نحوی که مغایرت پیدا کند حالت زمین در آن وقت با حالت آن در اوقات دیگر و راست آید قول خدای تعالی : **(يَوْمَ تَبْدَلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ)** . (۵۱) ، (۵۲)

بیست و چهارم - تکمیل عقول مردم به برکت وجود آن حضرت و گذاشتن دست مبارک بر سر ایشان و رفتن کینه و حسد از دلهایشان که طبیعت ثانیه بنی آدم شده از روز کشته شدن هابیل تاکنون و کثرت علوم و حکمت ایشان علم قذف شود در دلهای مؤمنین پس محتاج نمی شود مؤمن به علمی که در نزد برادر او است ، و در آن وقت ظاهر می شود تاءویل این آیه شریفه **(يُغْنِ اللَّهُ كَلَامَ مَنْ سَعَتِهِ)** . (۵۳) ، (۵۴)

بیست و پنجم - قوت خارج از عادت در دیدگان و گوشهای اصحاب آن حضرت به حدی که به قدر چهار فرسخ از آن حضرت دور باشند حضرت با ایشان تکلم می فرماید و ایشان می شنوند و نظر می کنند به سوی آن جناب. (۵۵)

بیست و ششم - طول عمر اصحاب و انصار آن حضرت ، روایت شده که عمر می کند مرد در ملک آن جناب تا اینکه متولد می شود برای او هزار پسر. (۵۶)

بیست و هفتم - رفتن عاهات و بلاها و ضعف از ابدان انصار آن حضرت. (۵۷)

بیست و هشتم - دادن قوت چهل مرد به هر یک از اعوان و انصار آن حضرت و گردیده شود دلهای ایشان مانند پاره آهن که اگر خواستند به آن قوت ، کوه را بکنند خواهند کند. (۵۸)

بیست و نهم - استغفای خلق به نور آن جناب از نور آفتاب و ماه؛ چنانکه روایت شده در تفسیر آیه شریفه (وَ أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا) (۵۹) آنکه مربی زمین امام زمان است صلی الله علیه و علی آباءه. (۶۰)

سی ام - بودن رایت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با آن جناب. (۶۱)

سی و یکم - راست نیامدن زره حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مگر بر قد شریف آن حضرت و بودن آن بر بدن آن حضرت همچنان که بر بدن مبارک حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بوده. (۶۲)

سی و دوم - از برای آن جناب است ابری مخصوص که خدای تعالی آن را برای آن حضرت ذخیره کرده که در آن است رعد و برق پس حضرت سوار می شود بر آن پس می برد آن حضرت را در راه های هفت آسمان و هفت زمین. (۶۳)

سی و سوم - برداشته شدن تقیه و خوف از کفار و مشرکین و منافقین و میسر شدن بندگی کردن خدای تعالی و سلوک در امور دنیا و دین حسب نوامیس الهیه و فرامین آسمانیه بدون حاجت به دست برداشتن از پاره ای از آنها از بیم مخالفین و ارتکاب اعمال ناشایسته مطابق کردار ظالمین؛ چنانچه خدای تعالی وعده فرموده در کلام خود:

(وَ عَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْكُمْ لِيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ لِيُمَكِّنَ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَ لِيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمِنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا) (۶۴)

وعده دادن خدای تعالی آنان را که ایمان آورده اند از شما و کردند کارهای شایسته که هرآینه البته خلیفه گرداند ایشان را چنانچه خلیفه گردانید آنان را که بودند پیش از ایشان و هرآینه البته متمکن خواهد کرد برای ایشان دین ایشان را که پسندید برای ایشان و هرآینه البته تبدیل خواهد کرد مر ایشان را از پس ترس ایشان ایمنی که بپرستند مرا و شریک قرار ندهند برای من چیزی را. (۶۵)

سی و چهارم - فرو گرفتن سلطنت آن حضرت تمام زمین را از مشرق تا مغرب و بر و بحر و معموره و خراب و کوه و دشت، نماند جایی که حکمش جاری و امرش نافذ نشود و اخبار در این معنی متواتر است (وَ لَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَ كَرْهًا) (۶۶)، (۶۷)

سی و پنجم - پر شدن تمام روی زمین از عدل و داد چنانکه در کمتر خبر الهی یا نبوی خاصی یا عامی ذکر یا از حضرت مهدی علیه السلام شده که این بشارت و این منقبت برای آن جناب مذکور نباشد در آن. (۶۸)

سی و ششم - حکم فرمودن آن حضرت در میان مردم به علم امامت و نخواستن بینه و شاهد از احدی مثل حکم داود و سلیمان علیهما السلام. (۶۹)

سی و هفتم - آوردن احکام مخصوصه که تا عهد آن حضرت ظاهر و مجری نشده بود مثل آنکه پیرزنی و مانع زکات را می کشد و میراث دهد برادر را از برادرش در عالم ذر، یعنی هر دو نفر که در آنجا در میانشان عقد اخوت بسته شد در اینجا از یکدیگر میراث می برند. و شیخ طبرسی رحمه الله روایت کرده که آن جناب می کشد مرد بیست ساله را که علم دین و احکام مسایل خود را نیاموخته باشد. (۷۰)

قسمت دوم

سی و هشتم - بیرون آمدن تمام مراتب علوم چنانچه قطب راوندی در (خرائج) از جناب صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: علم بیست و هفت حرف است پس جمیع آنچه پیغمبران آوردند دو حرف بود و نشناختند مردم تا امروز غیر از این دو حرف راه پس هرگاه خروج کرد قائم ما علیه السلام بیرون آورد بیست و پنج حرف را پس پراکنده می کند آنها را در میان مردم و ضم می نماید به آن دو حرف دیگر را تا آنکه منتشر می فرماید تمام بیست و هفت حرف را. (۷۱)

سی و نهم - آوردن شمشیرهای سمائی برای انصار و اصحاب آن حضرت . (۷۲)

چهلیم - اطاعت حیوانات ، انصار آن حضرت را. (۷۳)

چهل و یکم - بیرون آمدن دو نفر از آب و شیر پیوسته در ظهر کوفه که مقرر سلطنت آن حضرت است از سنگ جناب موسی علیه السلام که با آن حضرت است ؛ چنانچه در (خرائج) مروی است از حضرت باقر علیه السلام که فرمود: چون قائم علیه السلام خروج کند و اراده مکه نماید که متوجه کوفه شود منادی آن حضرت ندا کند آگاه باشید که کسی حمل نکند طعامی و نه آبی و حمل نماید حجر موسی را که جاری شده بود از آن دوازده چشمه آب پس فرمود: نمی آیند در منزلی مگر آنکه نصیب می فرماید آن را پس جاری می شود از آن چشمه ها پس هرکه گرسنه باشد سیر می شود و هرکه تشنه باشد سیراب می گردد پس آن سنگ توشه ایشان است تا وارد نجف شوند پشت کوفه پس چون فرود آمدند در ظهر کوفه جاری می شود از آن پیوسته آب و شیر پس هرکه گرسنه باشد سیر می شود و هرکه تشنه باشد سیراب می گردد. (۷۴)

چهل و دوم - نزول حضرت روح الله عیسی بن مریم علیه السلام از آسمان برای یاری حضرت مهدی علیه السلام و نماز کردن حضرت علیه السلام در خلف آن جناب ؛ چنانکه در روایات بسیار وارد شده بلکه خدای تعالی آن را از مدائح و مناقب آن جناب شمرده ؛ چنانکه در (کتاب مختصر (بصائر الدرجات)) حسن بن سلیمان حلی مروی است در خبر طولانی که خداوند تبارک و تعالی به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود در شب معراج که عطا فرمودم به تو اینکه بیرون بیاورم از صلب او یعنی علی علیه السلام یازده مهدی که همه از ذریه تو باشند از بکر بتول ، آخر مرد ایشان نماز می کند در خلف او عیسی بن مریم علیه السلام ، پر می کند زمین را از عدل چنانچه پر شده از ظلم و جور، به او نجات می دهد از مهلکه و هدایت می کنم از ضلالت و عاقبت می دهد از کوری و شفا می دهد به او مریض را. (۷۵)

چهل و سوم - قتل دجال لعین که از عذابهای الهی است برای اهل قبله چنانچه در تفسیر علی بن ابراهیم مروی است از جناب باقر علیه السلام که تفسیر فرموده عذاب در آیه شریفه : (قُلْ هُوَ الْقَادِرُ عَلَىٰ أَنْ يَبْعَثَ عَلَيْكُمْ عَذَابًا مِّنْ فَوْقِكُمْ) (۷۶) به دجال و صیحه و فرمودند: هیچ پیغمبری نیامد مگر آنکه ترساند مردم را از فتنه دجال. (۷۷)

چهل و چهارم - جایز نبودن هفت تکبیر بر جنازه احدی بعد از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام جز بر جنازه آن حضرت ؛ چنانکه در حدیث وفات حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و وصیت آن حضرت به امام حسن علیه السلام ذکر شد. (۷۸)

چهل و پنجم - بودن تسبیح آن حضرت است از هیجدهم ماه تا آخر ماه ، بدان که از برای حجج طاهره علیهما السلام تسبیحی است در ایام ماه : تسبیح پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در روز اول ماه است ، تسبیح امیرالمؤمنین علیه السلام در روز دوم ماه ، تسبیح حضرت زهراء علیها السلام در روز سوم ماه ، و به این ترتیب تسبیح باقی ائمه علیهم السلام است تا حضرت امام رضا علیه السلام که تسبیح آن حضرت در دهم و یازدهم است ، و تسبیح حضرت جواد علیه السلام در دوازدهم و سیزدهم است ، و تسبیح حضرت هادی علیه السلام ، در چهاردهم و پانزدهم است ، و تسبیح حضرت عسکری علیه السلام در شانزدهم و هفدهم است ، و تسبیح حضرت حجت علیه السلام در هیجدهم ماه است تا آخر ماه ، و تسبیح آن حضرت این است :

(سُبْحَانَ اللَّهِ عَدَدَ خَلْقِهِ، سُبْحَانَ اللَّهِ رِضًا نَفْسِهِ، سُبْحَانَ اللَّهِ مِدَادَ كَلِمَاتِهِ، سُبْحَانَ اللَّهِ زَنَةَ عَرْشِهِ، وَالْحَمْدُ لِلَّهِ مِثْلَ ذَلِكَ) . (۷۹)

چهل و ششم - انقطاع سلطنت جابره و دولت ظالمین در دنیا به وجود آن جناب که دیگر در روی زمین پادشاهی نخواهند کرد، و دولت آن حضرت متصل شود به قیامت یا به رجعت سایر ائمه علیهم السلام یا به دولت فرزندان آن حضرت ، و نقل شده که حضرت صادق علیه السلام مکرر به این بیت مترنم بود:

لِكُلِّ أُنَاسٍ دَوْلَةٌ يَرْقُبُونَهَا

وَ دَوْلَتُنَا فِي آخِرِ الدَّهْرِ يَظْهَرُ (۸۰)

فصل سوم : در اثبات وجود مبارک امام دوازدهم حضرت حجت علیه السلام و غیبت آن حضرت

قسمت اول

و ما در اینجا اکتفا می کنیم به آنچه علامه مجلسی رحمه الله در کتاب (حق الیقین) ذکر کرده و هرکه طالب تفصیل است رجوع کند به کتاب (نجم ثاقب) و غیر آن . فرموده : بدان که احادیث خروج مهدی علیه السلام را خاصه و عامه به طرق متواتره روایت کرده اند چنانکه در (جامع الاصول) از (صحیح بخاری) و (مسلم) و (ابی داود) و (ترمذی) از ابوهریره روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: به حق آن خداوندی که جانم در دست قدرت او است نزدیک است نازل شود فرزند مریم که حاکم عادل باشد پس چلیپای نصاری را بشکند و خوگها را بکشد و جزیه را برطرف کند، (۸۱)

یعنی از ایشان به غیر اسلام چیزی قبول نکند و چندان مال فراوان گرداند که مال را دهند و کسی قبول نکند پس گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: چگونه خواهید بود در وقتی که نازل شود در میان شما فرزندان مریم و امام شما از شما باشد یعنی مهدی علیه السلام. (۸۲)

و در (صحیح مسلم) از جابر روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: پیوسته طایفه ای از امت من مقاتله بر حق خواهند کرد و غالب خواهند بود تا روز قیامت پس فرمود: خواهد آمد عیسی پسر مریم پس امیر ایشان خواهد رفت بیا با تو نماز کنیم ، او خواهد گفت نه شما بر یکدیگر امیرید برای آنکه خدا این امت را گرامی داشته است. (۸۳)

و در (مسند ابوداود) و ترمذی از ابن مسعود روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اگر از دنیا نمانده باشد مگر یک روز البته حق تعالی آن روز را طولانی خواهد کرد تا آنکه برانگیزاند در آن روز مردی از امت من یا از اهل بیت مرا که نام او موافق نام من میباشد و پر کند زمین را از عدالت چنانچه پر از ظلم و جور شده باشد. و به روایت دیگر منقضی نشود دنیا تا پادشاه عرب شود مردی از اهل بیت من که نامش موافق نام من باشد. (۸۴)

و از ابوهریره روایت کرده اند که اگر باقی نماند از دنیا مگر یک روز خدا طول دهد آن روز را تا پادشاه شود مردی از اهل بیت من که موافق باشد نام او با نام من . و در (سنن ابودر) روایت کرده است از علی علیه السلام که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اگر از دهر و روزگار باقی نماند مگر یک روز البته برانگیزاند خدا مردی را از اهل بیت من که پر کند زمین را از عدل چنانچه پر شده باشد از جور. (۸۵) و ایضا در (سنن ابوداود) از ام سلمه روایت کرده است که حضرت فرمود که مهدی از عترت من از فرزندان فاطمه است . و ابوداود و ترمذی روایت کرده اند از ابوسعید خدری که حضرت فرمود که مهدی از فرزندان من گشاده پیشانی و کشیده بینی باشد و زمین را مملو کند از قسط و عدالت چنانچه مملو شده باشد از ظلم و جور و هفت سال پادشاهی کند. و باز روایت کرده اند که ابوسعید گفت که ما می ترسیم که بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بدعتها به هم رسد پس سؤ ال کردیم از آن حضرت ، فرمود: در امت من مهدی خواهد بود بیرون خواهد آمد و پنج سال یا نه سال پادشاهی کند پس مردی به نزد او خواهد آمد و خواهد گفت ای مهدی عطا کن به من ، حضرت آن قدر زر در دامنش بریزد که دامنش پر شود. (۸۶)

و در (سنن ترمذی) از ابواسحاق روایت کرده است که حضرت امیر علیه السلام نظر کرد روزی به پسر خود حسین علیه السلام پس فرمود: این پسر من ، سید و مهتر قوم است چنانکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم او را سید نام کرد، و از صلب او مردی بیرون خواهد آمد که نام پیغمبر شما را دارد و شبیه است به او در خلقت و شبیه است به او در خلق و زمین را پر از عدالت خواهد کرد. (۸۷)

و حافظ ابونعیم که از محدثین مشهور عامه است چهل حدیث از صحاح ایشان روایت کرده است (۸۸) که مشتملند بر صفات و احوال و اسم و نسب آن حضرت و از جمله آنها از علی بن هلال از پدرش روایت کرده است که گفت: رفتم به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در حالتی که آن حضرت از دنیا مفارقت می کرد و حضرت فاطمه علیها السلام نزد سر آن حضرت نشسته و می گریست ، چون صدای گریه آن حضرت بلند شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم سر به جانب او برداشت و فرمود: ای حبیب من فاطمه! چه چیز باعث گریه تو شده است ؟ فاطمه گفت: می ترسم که امت تو بعد از تو مرا ضایع گذارند و رعایت حرمت من ننمایند، حضرت فرمود: ای حبیب من ! مگر نمی دانی که خدا مطلع شد بر زمین مطلع شدنی پس اختیار کرد از آن پدر تو را پس او را مبعوث گردانید به رسالت خود، پس بار

دیگر مطلع گردید و برگزید شوهر تو را و وحی کرد به سوی من که تو را به او نکاح کنم . ای فاطمه ! خدا به ما عطا کرده است هفت خصلت را که به احدی پیش از ما نداده است و به احدی بعد از ما نخواهد داد، منم خاتم پیغمبران و گرامی ترین ایشان بر خدا و محبوب ترین خلق به سوی خدا و من پدر توام و وصی من بهترین اوصیاء است و محبوب ترین ایشان است به سوی خدا و او شوهر تست ، و شهید ما بهترین شهیدان است و محبوب ترین ایشان است به سوی خدا و او حمزه عم پدر و [عم] شوهر تست و از ما است آنکه دو بال خدا به او داده است که پرواز می کند در بهشت با ملائکه هر جا که خواهد و او پسر عم پدر تو و تو و برادر شوهر تست ، و از ما است دو سبط این امت و آنها دو پسر تواند حسنین و ایشان بهترین جوانان بهشتند، و پدر ایشان به حق آن خدایی که مرا به حق فرستاده است بهتر است از ایشان ، ای فاطمه ! به حق خداوندی که مرا به حق فرستاده است که از حسن و حسین به هم خواهد رسید مهدی این امت و ظاهر خواهد شد در وقتی که دنیا پر از هرج و مرج شود و فتنه ها ظاهر گردد و راه ها بسته شود و غارت آورند مردم بعضی بر بعضی ، نه پیری رحم کند بر کودکی و نه کودکی تعظیم کند پیری را پس خدا برانگیزاند در آن وقت از فرزندان ایشان کسی را که فتح کند قلعه های ضلالت را و دل‌هایی را که غافل از حق باشند و قیام نماید به دین خدا در آخرالزمان ، چنانچه من قیام نمودم و پر کند زمین را از عدالت ، چنانچه پر از ظلم و جور باشد. ای فاطمه ! اندوهناک مباش و گریه مکن که خدای عز و جل رحیم تر و مهربان تر است بر تو از من به سبب منزلتی که نزد من داری و محبتی که از تو در دل من است ، و خدا تو را تزویج کرده است به کسی که حسبش از همه بزرگتر است و منصبش از همه گرامی تر است و رحیم ترین مردم است بر رعیت و عادل ترین مردم است در قسمت بالسویه و بیناترین مردم است به احکام الهی و من از خدا سؤ ال [درخواست] کردم که تو اول کسی باشی از اهل بیت من که به من ملحق شوند، و علی علیه السلام فرمود که فاطمه علیها السلام مانند بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مگر هفتاد و پنج روز که به پدر خود ملحق گردید.(۸۹)

مؤ لف [علامه مجلسی] گوید: که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ، مهدی علیه السلام را به حسنین علیهما السلام هر دو نسبت داد برای آنکه از جهت مادر از نسل حضرت امام حسن علیه السلام است ؛ زیرا که مادر حضرت امام محمد باقر علیه السلام دختر امام حسن علیه السلام بود و چند حدیث دیگر روایت کرده است که از نسل حضرت امام حسین علیه السلام است . و دارقطنی که از محدثین مشهور عامه است همین حدیث را طولانی از ابوسعید خدری روایت کرده است و در آخرش گفته است که حضرت فرمود: از ما است مهدی این امت که عیسی در عقب او نماز خواهد کرد، پس دست زد بر دوش حسین علیه السلام و فرمود که از این به هم خواهد رسید مهدی این امت .

و ایضا ابونعیم از حذیفه و ابوامامه باهلی روایت کرده است که مهدی علیه السلام رویش مانند ستاره درخشان است و بر جانب راست روی مبارکش خال سیاهی است ، و به روایت عبدالرحمن بن عوف دندانهایش گشوده است و به روایت عبدالله بن عمر بر سرش ابری سایه خواهد کرد و بر بالای سرش ملکی ندا خواهد کرد که این مهدی است و خلیفه خدا است پس او را متابعت کنید. و به روایت جابر بن عبدالله و ابوسعید عیسی علیه السلام پشت سر مهدی علیه السلام نماز خواهد کرد.(۹۰)

و صاحب کفایه الطالب محمد بن یوسف شافعی که از علمای عامه است کتابی نوشته است در باب ظهور مهدی علیه السلام و صفات و علامات او مشتمل بر بیست و پنج باب (۹۱) و گفته است که من همه را از غیر طریق شیعه روایت کرده ام و (کتاب شرح السنه) حسین بن سعید بغوی که از کتب مشهوره معتبره عامه است نسخه قدیمی از آن نزد فقیر [مجلسی] است که اجازات علماء ایشان بر آن نوشته است و در آن پنج حدیث از اوصاف مهدی از صحاح ایشان روایت کرده است و حسین بن مسعود فراء در (مصباح) که الحال در میان عامه متداول است پنج حدیث در خروج مهدی علیه السلام روایت کرده است و بعضی از علماء شیعه از کتب معتبره عامه صد و پنجاه و شش حدیث در این باب نقل کرده است و در کتب معتبره

شیعه زیاده از هزار حدیث روایت کرده اند در ولادت حضرت مهدی علیه السلام و غیبت او و آنکه امام دوازدهم است و نسل امام حسن عسکری علیه السلام است و اکثر این احادیث مقرون به اعجاز است؛ زیرا که خبر داده اند به ترتیب ائمه علیهم السلام تا امام دوازدهم و خفای ولادت آن حضرت و آنکه آن حضرت را دو غیبت خواهد بود ثانی درازتر از اول و آنکه آن حضرت مخفی متولد خواهد شد با سایر خصوصیات و جمیع این مراتب واقع شد و کتبی که مشتملند بر این اخبار معلوم است که سالها پیش از ظهور این مراتب مصنف شده است، پس این اخبار قطع نظر از تواتر از چندین جهت دیگر افاده علم می نماید. و ایضا ولادت آن حضرت و اطلاع جمع کثیر بر آن ولادت با سعادت و دیدن جماعت بسیار آن حضرت را از ثقات اصحاب از وقت ولادت شریف تا غیبت کبری و بعد از آن نیز معلوم است در کتب معتبره خاصه و عامه مذکور است چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی. (۹۲)

و صاحب (فصول المهمه) و (مطالب السؤل) و (شواهد النبوه) و ابن خلکان و بسیاری از مخالفان در کتب خود ولادت آن حضرت را با سایر خصوصیات که شیعه روایت کرده اند نقل نموده اند؛ پس چنانچه ولادت آباء اطهار آن حضرت معلوم است ولادت آن حضرت نیز معلوم است و استبعادی که مخالفان می کنند از طول غیبت و خفای ولادت و طول عمر شریف آن حضرت فایده نمی کند و اموری که به براهین قاطعه ثابت شده باشد به محض استبعاد نفی آنها نمی توان نمود؛ چنانچه کفار قریش انکار معاد می نمودند به محض استبعاد که استخوانهای پوسیده و خاک شده چگونه زنده می توان شد با آنکه امثال آن در امم سابقه بسیار واقع شده در احادیث خاصه و عامه وارد شده است که آنچه در امم سابقه واقع شده در احادیث خاصه و عامه وارد شده است که آنچه در امم سابقه واقع شده مثل آن در این امت واقع می شود تا آنکه فرموده و جمع کثیر که اسماء ایشان معروف است بر ولادت با سعادت آن حضرت مطلع شدند مانند حکیمه خاتون و قابله ای که در سرمن راء همسایه ایشان بود و بعد از ولادت تا وفات حضرت امام حسن عسکری علیه السلام جماعت بسیار به خدمت آن حضرت رسیدند و معجزاتی که در وقت ولادت آن حضرت در نرجس خاتون مادر آن حضرت ظاهر شد زیاده از حد و عد و و احصا است. و در کتاب (بحار الانوار) و (جلاء العیون) و رسائل دیگر ایراد (۹۳) نموده ام.

قسمت دوم

و نیز در (حق الیقین) فرموده: شیخ صدوق محمد بن بابویه به سند صحیح از احمد بن اسحاق روایت کرده است که گفت: رفتم به خدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام و می خواستم از آن حضرت سؤال کنم که امام بعد از او کی خواهد بود، حضرت پیش از آنکه سؤال کنم فرمود که ای احمد! خدای عز و جل از روزی که آدم را خلق کرده است تا حال، زمین را خالی از حجت نگردانیده و تا روز قیامت خالی نخواهد گذاشت از کس که حجت خدا باشد بر خلق و به برکت او دفع کند بلاها را از اهل زمین و به سبب او باران از آسمان بفرستد و برکنهای زمین را برویاند، گفتم: یا بن رسول الله! پس کی خواهد بود امام و خلیفه بعد از تو؟ حضرت برخاست و داخل خانه شد و بیرون آمد و کودکی بر دوشش مانند ماه شب چهارده [بود] و سه ساله می نمود و گفت: ای احمد! این است امام بعد از من و اگر نه این بود که تو گرامی هستی نزد خدا و حجت های او این را به تو نمی نمودم، این فرزند نام و کنیت او موافق نام و کنیت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم است و زمین را پر از عدالت خواهد کرد بعد از آنکه پر از جور و ستم شده باشد، ای احمد! مثل او در این امت مثل خضر و مثل

ذوالقرنین است ، به خدا سوگند که غایب خواهد شد غائب شدنی که نجایت نیابد از غیبت او از هلاک شدن و گمراه گردیدن مگر کسی که خدا او را ثابت بدارد بر قول به امامت او و توفیق دهد خدا او را که دعا کند برای تعجیل فرج او. گفتم : آیا معجزه ای و علامتی ظاهر می تواند شد که خاطر من مطمئن گردد؟ پس آن کودک به سخن آمد و بله لغت عربی فصیح گفت : منم بقیه الله در زمین و انتقام کشنده از دشمنان خدا، و بعد از دیدن دیگر طلب اثر مکن ، احمد گفت که شاد و خوشحال از خدمت آن حضرت بیرون آمدم . در روز دیگر به خدمت آن حضرت رفتم و گفتم : یابن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ، عظیم شد سرور من به آنچه که انعام کردی بر من ، بیان کن که سنت خضر و ذوالقرنین که در آن حجت خواهد بود چیست ؟ حضرت فرمود که آن سنت طول غیبت است ای احمد، گفتم : یابن رسول الله ، غیبت او به طول خواهد انجامید؟ فرمود: بلی به حق پروردگار من آن قدر به طول خواهد انجامید که برگردند از دین اکثر آنها که قائل به امامت او باشند و باقی نماند بر دین حق مگر کسی که حق تعالی عهد و ولایت ما را در روز میثاق از او گرفته باشد و در دل او به قلم صنع ایمان را نوشته باشد و او را مؤید به روح ایمان گردانیده باشد. ای احمد! این از امور غریبه خدا است و رازی است از رازهای پنهان او و غیبی است از غیبهای او پس بگیر آنچه که به تو عطا کردم و پنهان دار و از جمله شکر کنندگان باش ، تا روز قیامت در علیین رفیق ما باشی . (۹۴)

و ایضا از یعقوب بن منقوش روایت کرده است که گفت : روزی به خدمت حضرت عسکری علیه السلام رفتم بر روی تختگاه نشسته بودند و از جانب راست آن ، حجره ای بود که پرده ای بر درگاه آن آویخته بود گفتم : ای سید من ! کیست صاحب امر امامت بعد از تو؟ فرمود: پرده را بردار، چون برداشتم کودکی بیرون آمد که قامتش پنج شبر بود و تقریباً می بایست هشت ساله باشد یا ده ساله با جبین گشاده و روی سفید و دیده های درخشان و دستهای قوی و زانوهای پیچیده و بر خدّ راست رویش (خالی) و کاکلی بر سر داشت آمد و بر ران پدر بزرگوار خود نشست حضرت فرمود: این است امام شما، پس آن کودک برخاست حضرت فرمود: ای فرزند گرامی ! برو تا وقت معلوم که برای ظهور تو مقرر شده است . پس به او نظر می کردم تا داخل حجره شد، پس حضرت فرمود: ای یعقوب ! نظر کن کی در این حجره است ، داخل شدم و گردیدم هیچ کس را در حجره ندیدم . (۹۵)

و ایضا به سند صحیح از محمد بن معاویه و محمد بن ایوب و محمد بن عثمان عمری روایت کرده که همه گفتند حضرت عسکری علیه السلام پسر خود حضرت صاحب علیه السلام را به ما نمود و ما در منزل آن حضرت بودیم و چهل نفر بودیم و گفت : این است امام شما بعد از من و خلیفه من بر شما، اطاعت او بنمایید و پراکنده می شوید بعد از من که هلاک خواهید شد در دین خود و بعد از این روز او را نخواهید دید. پس از خدمت آن حضرت بیرون آمدیم و بعد از اندک روزی حضرت عسکری علیه السلام از دنیا مفارقت نمود. (۹۶)

و نیز در (حق الیقین) فرموده : شیخ صدوق و شیخ طوسی و طبرسی و دیگران به سندهای صحیح از محمد بن ابراهیم بن مهزیار و بعضی از علی بن ابراهیم بن مهزیار روایت کرده اند که گفت : بیست حج کردم به قصد آنکه شاید به خدمت حضرت صاحب الا مر علیه السلام برسم میسر نشد، شبی در رختخواب خود خوابیده بودم صدایی شنیدم که کسی گفت : ای فرزند مهزیار! امسال بیا به حج که به خدمت امام زمان خود خواهی رسید. پس بیدار شدم فرحناک و خوشحال و پیوسته مشغول عبادت بودم تا صبح طالع شد نماز صبح کردم و از برای طلب رفیق بیرون آمدم و رفیق چند به هم رسانیدم و متوجه راه شدم چون داخل کوفه شدم تجسس بسیار نمودم و خبری به من نرسید باز متوجه مکه معظمه شدم و جستجوی بسیار نمودم و پیوسته میان امیدواری و ناامیدی متردد و متفکر بودم تا آنکه شبی از شبها در مسجدالحرام انتظار می کشیدم که دور مکه معظمه خلوت شود مشغول طواف شوم و به تضرع و ابتهال از بخشنده بی زوال سؤال کنم که مرا به

کعبه مقصود خویش راهنمایی کند، چون خلوت شد مشغل طواف شدم ناگاه جوان با ملاحظت خوشرویی و خوشبویی را در طواف دیدم که دو برد یمنی پوشیده بود یکی بر کمر بسته و دیگری را بر دوش افکنده و طرف ردا را بر دوش دیگر برگردانیده ، چون نزدیک او رسیدم به جانب من التفات نمود و فرمود که از کدام شهری ؟ گفتم : از اهواز، فرمود: ابن الخضیب را می شناسی ؟ گفتم : او به رحمت الهی واصل شد، گفت : خدا او را رحمت کند در روزها روزه می داشت و شبها به عبادت می ایستاد و تلاوت قرآن بسیار می نمود و از شیعیان و موالیان ما بود، گفت : علی بن مهزیار را می شناسی ؟ گفتم : من آنم ، فرمود: خوش آمدی ای ابوالحسن ، گفتم : چه کردی آن علامتی را که در میان تو و حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بود؟ گفتم : با من است ، فرمود: بیرون آور به سوی من ، پس بیرون آوردم انگشتر نیکویی را که بر آن محمد و علی نقش کرده بودند به روایت دیگر یاالله و یا محمد و یا علی نقش آن بود چون نظرش بر آن افتاد آن قدر گریست که جامه هایش تر شد، گفت : خدا رحمت کند تو را ای ابومحمد که تو امام عادل بودی و فرزند امامان بودی و پدر امام بودی حق تعالی تو را در فردوس اعلی با پدران ساکن گردانید. پس گفت : بعد از حج چه مطلب داری ؟ گفتم : فرزند امام حسن عسکری علیه السلام را طلب می نمایم ، گفت به مطلب خود رسیده ای و او مرا به سوی تو فرستاده است برو به منزل خود و مہیبای سفر شو و مخفی دار و چون ثلث شب بگذرد بیا سوی شعب بنی عامر که به مطلب خود می رسی .

ابن مهزیار گفت به خانه خود برگشتم و در این اندیشه بودم تا ثلث شب گذشت پس سوار شدم و به سوی شعب روانه شدم چون به شعب رسیدم آن جوان را در آنجا دیدم چون مرا دید گفت : خوش آمدی و خوشا به حال تو که تو را رخصت ملازمت دادند. پس همراه او روانه شدم تا از منی به عرفات گذشت و چون به پایین عقبه طائف رسیدیم گفت : ای ابوالحسن ! پیاده شو و تهیه نماز کن . پس با او نافله شب را به جا آوردم و صبح طالع شد پس نماز صبح را مختصر ادا کردم پس سلام نماز گفت و بعد از نماز به سجده رفت و رو به خاک مالید و سوار شد و من سوار شدم تا بالای عقبه رفتم ، گفت : نظر کن چیزی می بینی ؟ چون نظر کردم بقعه سبز و خرمی را دیدم که گیاه بسیار داشت ، گفت : نظر کن بالای تل ریگ چیزی می بینی ؟ چون نظر کردم خیمه ای از مو دیدم که نور آن تمام آسمان و آن وادی را روشن کرده بود، گفت : منتهای آروزها در اینجا است دیده ات روشن باد، چون از عقبه بیرون رفتیم گفت : از مرکب به زیر بیا که در اینجا هر صعبی دلیل می شود. چون از مرکب به زیر آمدیم ، گفت : دست از مهار شتر بردار و آن را رها کن ، گفتم : ناقه را به کی بگذارم ؟ گفت : این حرمی است که داخل آن نمی شود مگر ولی خدا و بیرون نمی رود مگر ولی خدا. پس در خدمت او رفتم تا به نزدیک خیمه مطهره منوره رسیدم گفت : اینجا باش تا برای تو رخصت بگیرم ، بعد از اندک زمانی بیرون آمد و گفت : خوشا حال تو، تو را رخصت دادند.

چون داخل خیمه شدم دیدم آن حضرت بر روی نمدی نشسته است و نطع سرخی بر روی نمد افکنده و بر بالشی از پوست تکیه داده است سلام کردم بهتر از سلام من جواد داد، رویی مشاهده کردم مانند ماه شب چهارده ، از طیش و سفاهت مبرا، نه بسیار بلند و نه کوتاه اندکی به طول مائل ، گشاده پیشانی با ابروهای باریک کشیده و به یکدیگر پیوسته و چشمهای سیاه و گشاده و بینی کشیده و گونه های رو هموار و برنیامده در نهایت حسن و جمال ، بر گونه راستش خالی بود مانند فتات (۹۷) مشکی که بر صفحه نقره افتاه باشد و موی عنبر بوی سیاهی بر سرش بود نزدیک به نرمه گوش آویخته ، از پیشانی نورانش نور ساطع بود مانند ستاره درخشان با نهایت سکینه و وقار و حیا و حسن لقا، پس احوال یک یک شیعیان را از من پرسید، عرض کردم که ایشان در دولت بنی العباس در نهایت مشقت و مذلت و خواری زندگانی می کنند. فرمود: روزی خواهد بود که شما مالک ایشان می باشید و ایشان در دست شما دلیل می باشند، سپس فرمود: پدرم از من عهد گرفته است که ساکن نشوم از زمین مرگ در جایی که پنهان تر و دورترین جاها باشد تا آنکه بر کنار باشم از مکاید اهل ضلال و متمردان جهال تا هنگامی که حق تعالی رخصت فرماید تا ظاهر شوم ، و به من گفت ای فرزند، حق تعالی اهل بلاد و طبقات عباد را خالی

نمی گذارد از حجتی و امامی که مردم پیروی او نمایند و حجت حق تعالی به او بر خلق تمام باشد. ای فرزند گرامی! تو آنی که مهیا کرده باشی تو را برای نشر حق و برانداختن باطل و اعدای دین و اطفاء نائره مضلین .

پس ملازم جاهای پنهان باش از زمین و دور باش از بلاد ظالمین و وحشت نخواهد نبود تو را از تنهایی و بدان که دل‌های اهل طاعت و اخلاص مایل خواهد بود به سوی تو مانند مرغان که به سوی آشیانه پرواز کنند و ایشان گروهی چندند که به ظاهر در دست مخالفان ذلیل اند و نزد حق تعالی گرامی و عزیزند و اهل قناعت اند و چنگ در دامان متابعت اهل بیت زده اند و استنباط دین از آثار ایشان می نمایند و مجاهده به حجت با اعدای دین می نمایند و خدا ایشان را مخصوص گردانیده است به آنکه صبر نمایند بر مذلتها که از مخالفان دین می کشند تا آنکه در دار قرار به عزت ابدی فائز گردند. ای فرزند! صبر کن بر مصادر و موارد امور خود تا آنکه حق تعالی اسباب دولت تو را میسر گرداند و علمهای زرد و رایات سفید در مابین حطیم و زمزم بر سر تو به جولان درآید و فوج فوج از اهل اخلاص و مصافات نزدیک حجرالا سود به سوی تو بیایند و با تو بیعت کنند در حوالی حجرالا سود و ایشان جمعی باشند که طینت ایشان پاک باشد از آلودگی نفاق و دل‌های ایشان پاکیزه باشد از نجاست شقاق و طبایع ایشان نرم باشد برای قبول دین و متصلب باشند در دفع فتنه های مضلین و در آن وقت حدائق ملت و دین بیاراید و صبح حق درخشان باشد و حق تعالی با تو ظلم و طغیان را از زمین براندازد و به جهت امن و امان در اطراف جهان ظاهر شود و مرغان شرایع دین مبین به آشیانه های خود برگردند و امطار فتح و ظفر بساتین ملت را سرسبز و شاداب گرداند. پس حضرت فرمود که باید آنچه در این مجلس گذشت پنهان داری و اظهار نمایی مگر به جمعی که از اهل صدق و وفا و امانت باشند.

ابن مهزیار گفت : چند روز در خدمت آن حضرت ماندم و مسایل مشکله را از آن جناب سؤال نمودم آنگاه مرا مرخص فرمود که به اهل خود معاودت نمایم و در روز وداع زیاده از پنجاه هزار درهم با خود داشتم به هدیه به خدمت آن حضرت بردم و التماس بسیار نمودم که قبول فرمایند تبسم نمود و فرمود: استعانت بجوی به این مال در برگشتن به سوی وطن خود که راه درازی در پیش داری . و دعای بسیار در حق من نمود و برگشتم به سوی وطن ، و حکایت و اخبار در این باب بسیار است . (۹۸)

فصل چهارم : در معجزات باهرات و خوارق عادات که از حضرت صاحب الزمان علیه السلام صادر شده است

سنگریزه طلایی

بدان معجزاتی که از آن حضرت نقل شده در ایام غیبت صغری و زمان تردد خواص و نواب نزد آن حضرت بسیار است و چون این کتاب را گنجایش بسط نیست لاجرم به ذکر قلیلی از آن اکتفا می شود.

اول - شیخ کلینی و قطب راوندی و دیگران روایت کرده اند از مردی از اهل مدائن که گفت: با رفیقی به حج رفتم و در موقف عرفات نشسته بودیم جوانی نزدیک ما نشسته بود و ازاری و ردایی پوشیده بود که قیمت کردیم آنها را صد و پنجاه دینار می ارزید و نعل زردی در پا داشت و اثر سفر در او ظاهر نبود پس سائلی از ما سؤال کرد او را رد کردیم نزدیک آن جوان رفت و از او سؤال کرد جوان از زمین چیزی برداشت و به او داد، سائل او را دعای بسیار نمود جوان برخاست و از ما غائب شد. نزد سائل رفتیم و از او پرسیدیم که آن جوان چه چیز به تو داد که آن قدر او را دعا نمودی؟ به ما نمود سنگریزه طلائی که مانند ریگ دندانها داشت چون وزن کردیم بیست مثقال بود، به رفیق خود گفتم که امام ما و مولای ما نزد ما بود و ما نمی دانستیم؛ زیرا که به اعجاز او سنگریزه طلا شد. پس رفتیم و در جمیع عرفات گردیدیم و او را نیافتیم، پرسیدیم از جماعتی که در دور او بودند از اهل مکه و مدینه که این مرد کی بود؟ گفتند: جوانی است علوی هر سال پیاده به حج می آید. (۹۹)

حکایت حاکم قم

دوم - قطب راوندی در (خرائج) از حسن مسترق روایت کرده است که گفت: روزی در مجلس حسن بن عبدالله بن حمدان ناصرالدوله بودم در آنجا سخن ناحیه حضرت صاحب الا مر علیه السلام و غیبت آن حضرت مذکور شد و من استهزاء می کردم به این سخنان، در این حال عمومی من حسین داخل مجلس شد و من باز همان سخنان را می گفتم، گفت: ای فرزند! من نیز اعتقاد تو را داشتم در این باب تا آنکه حکومت قم را به من دادند در وقتی که اهل قم بر خلیفه عاصی شده بودند، و هر حاکمی که می رفت او را می کشتند و اطاعت نمی کردند پس لشکری به من دادند و به سوی قم فرستادند چون به ناحیه طرز رسیدم به شکار رفتم، شکاری از پیش من به در رفت از پی آن رفتم و بسیار دور رفتم تا به نهری رسیدم در میان نهر روان شدم و هر چند می رفتم وسعت آن بیشتر می شد در این حال سواری پیدا شد و بر اسب اشهبی سوار و عمامه خز سبزی بر سر داشت و به غیر چشمهایش در زیر آن نمی نمود و دو موزه سرخ برپا داشت به من گفت: ای حسین و مرا امیر نگفت و به کنیت نیز یاد نکرد بلکه از روی تحقیر نام مرا برد، گفت: چرا غیب می کنی و سبک می شماری ناحیه ما را و چرا خمس مالت را به اصحاب و نواب ما نمی دهی؟ و من صاحب وقار و شجاعتی بودم که از چیزی نمی ترسیدم، از سخن او بلرزیدم و گفتم: می نمایم ای سید من آنچه فرمودی، گفت: هرگاه برسی به آن موضعی که متوجه آن گردیدی و به آسانی بدون مشقت قتال و جدال داخل شهر شوی و کسب کنی آنچه کسب می کنی خمس آن را به مستحقش برسان، گفتم: شنیدم و اطاعت می کنم، پس فرمود: برو با رشد و صلاح. و عنان اسب خود را گردانید و روانه شد و از نظر من غائب گردید و ندانستم به کجا رفت و از جانب راست و چپ او را بسیار طلب کردم و نیافتم. ترس و رعب من زیاده شد و برگشتم به سوی عسکر خود و این حکایت را نقل نکردم و فراموش کردم از خاطر خود و چون به شهر قم رسیدم و گمان داشتم که با ایشان محاربه خواهیم کرد، اهل قم به سوی من بیرون آمدند و گفتند هر که مخالف ما بود در مذهب و به سوی ما می آمد با او محاربه می کردیم و چون تو از مایی و به سوی ما آمده ای میان ما و تو مخالفتی نیست داخل شهر شو و تدبیر شهر به هر نحو که خواهی بکن، مدتی در قم ماندم و اموال بسیار زیاده از آنچه توقع داشتم جمع کردم پس امرای خلیفه بر من و کثرت اموال من حسد بردند و مذمت من نزد خلیفه کردند تا آنکه مرا عزل کرد و برگشتم به سوی

بغداد و اول به خانه خلیفه رفتیم و بر او سلام کردم و به خانه خود برگشتم و مردم به دیدن من می آمدند. در این حال محمد بن عثمان عمری آمد و از همه مردم گذشت و بر روی مسند من نشست و بر پشتی من تکیه کرد، من از این حرکت او بسیار به خشم آمدم و پیوسته مردم می آمدند و می رفتند و او نشسته بود و حرکت نمی کرد، ساعت به ساعت خشم من بر او زیاد می شد چون مجلس منقضی شد به نزدیک من آمد و گفت: میان من و تو سری هست بشنو، گفتم: بگو، گفت: صاحب اسب اشهب و نهر می گوید که ما به وعده خود وفا کردیم پس آن قصه به یادم آمد و لرزیدم و گفتم می شنوم و اطاعت می کنم و به جان منت می دارم پس برخاستم و دستش را گرفتم و به اندرون بردم و در خزینه های خود را گشودم و خمس همه را تسلیم کردم و بعضی از اموال را که من فراموش کرده بودم او به یاد من آورد و خممش را گرفت و بعد از آن من در امر حضرت صاحب الا مر علیه السلام شک نکردم، پس حسن ناصرالدوله گفت من نیز تا این قصه را از عم خود شنیدم شک از دل من زائل شد و یقین نمودم امر آن حضرت را. (۱۰۰)

دعای امام زمان (عج) برای تولد شیخ صدوق

سوم - شیخ طوسی و دیگران روایت کرده اند که علی بن بابویه عریضه ای به خدمت حضرت صاحب الا مر علیه السلام نوشت و به حسین بن روح رضی الله عنه داد و سؤال کرده بود در آن عریضه که حضرت دعا کند از برای او که خدا فرزندی به او عطا کند، حضرت در جواب نوشت که دعا کردیم از برای تو و خدا تو را در این زودی دو فرزند نیکوکار روزی خواهد کرد. پس در آن زودی از کنیزی حق تعالی او را دو فرزند داد یکی محمد و دیگری حسین، و از محمد تصانیف بسیار ماند که از جمله آنها (کتاب من لایحضره الفقیه) است و از حسین نسل بسیار از محدثین به هم رسید و محمد فخر می کرد که به دعای حضرت قائم علیه السلام به هم رسیده ام و استادان او، او را تحسین می کردند و می گفتند که سزاوار است کسی که به دعای حضرت صاحب الا مر علیه السلام به هم رسیده چنین باشد. (۱۰۱)

درهم شکستن توطئه معتضد عباسی

چهارم - شیخ طوسی از رشیق روایت کرده است که (معتضد خلیفه) فرستاد مرا با دو نفر دیگر طلب نمود و امر کرد که هر یک دو اسب با خود برداریم یکی را سوار شویم و دیگری را به جنبیت بکشیم یعنی یدک کنیم و سبکبار به تعجیل برویم به سامره و خانه حضرت امام حسن عسکری علیه السلام را به ما نشان داد و گفت به در خانه می رسید که غلام سیاهی بر آن در نشسته است پس داخل خانه شوید و هر که در آن خانه بایید سرش را برای من بیاورید. چون به خانه حضرت رسیدیم در دهلیز خانه غلام سیاهی نشسته بود و بند زیر جامه در دست داشت و می بافت پرسیدیم که کی در این خانه هست؟ گفت صاحبش و هیچگونه ملتفت نشد به جانب ما و از ما پروا نکرد، چون داخل خانه شدیم خانه بسیار

پاکیزه ای دیدیم و در مقابل پرده ای مشاهده کردیم که هرگز از آن بهتر ندیده بودیم که گویا الحال از دست کارگر در آمده است و در خانه هیچ کس نبود، چون پرده را برداشتم حجره بزرگی به نظر آمد که گویا دریای آبی در میان آن حجره ایستاده و در منتهای حجره حصیری بر روی آب گسترده است و بر بالای آن حصیر مردی ایستاده است نیکوترین مردم به حسب هیئت و مشغول نماز است و هیچگونه به جانب ما التفات نمود. احمد بن عبدالله پا در حجره گذاشت که داخل شود در میان آن غرق شد و اضطراب بسیار کرد تا من دست دراز کردم و او را بیرون می آوردم و بی هوش شد، بعد از ساعتی به هوش آمد پس رفیق دیگر اراده کرد که داخل شد و حال او بدین منوال گذشت پس من متحیر ماندم و زبان به عذر خواهی گشودم و گفتم معذرت می طلبم از خدا و از تو ای مقرب درگاه خدا، و الله ندانستم که نزد کی می آیم و از حقیقت حال مطلع نبودم و اکنون توبه می نمایم به سوی خدا از این کردار، پس به هیچ وجه متوجه گفتار من نشد و مشغول نماز بود، ما را هیبتی عظیم در دل به هم رسید و برگشتیم و (معتضد) انتظار ما را می کشید و به دربانان سفارش کرده بود که هر وقت برگردیم ما را به نزد او برند، پس در میان شب رسیدیم و داخل شدیم و تمام قصه را نقل کردیم، پرسید که پیش از من با دیگری ملاقات کردید و با کسی حرفی گفتید؟

گفتیم: نه. پس سوگندهای عظیم یاد کرد که اگر بشنوم که یک کلمه از این واقعه را به دیگری نقل کرده اید هر آینه، همه را گردن بزنم. و ما این حکایت را نقل نتوانستیم بکنیم مگر بعد از مردن او. (۱۰۲)

تکذیب ادعای جعفر کذاب

پنجم - محمد بن یعقوب کلینی روایت کرده است از یکی از لشکریا خلیفه عباسی که گفت من همراه بودم که نسیم غلام خلیفه به سر من راهی آمد و در خانه حضرت امام حسن عسکری علیه السلام را شکست بعد از فوت آن حضرت، پس حضرت صاحب الامر علیه السلام از خانه بیرون آمد و تبرزینی در دست داشت و به نسیم گفت: که چه می کنی در خانه من؟ نسیم بر خود بلرزید و گفت: جعفر کذاب می گفت که از پدرت فرزندی نمانده است، اگر خانه از تست ما بر می گردیم پس از خانه بیرون آمدیم. علی بن قیس راوی حدیث گوید که یکی از خادمان خانه حضرت بیرون آمد، من از او پرسیدم از حکایتی که آن شخص نقل کرد، آیا راست است؟ گفت: کی تو را خبر داد؟ گفتم: یکی از لشکریان خلیفه، گفت: هیچ چیز در عالم مخفی نمی ماند. (۱۰۳)

فرمایش امام زمان علیه السلام درباره اموال قمی ها

ششم - شیخ ابن بابویه و دیگران روایت کرده اند که احمد بن اسحاق که از وکلای حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بود سعد بن عبدالله را که از ثقات اصحاب است با خود برد به خدمت آن حضرت که از آن حضرت مسأله ای

چند می خواست سؤال کند، سعد بن عبدالله گفت که چون به در دولت سرای آن حضرت رسیدیم ، احمد رخصت دخول از برای خود و من طلبید و داخل شدیم ، احمد با خود همیانی داشت که در میان عبا پنهان کرده بود، و در آن همیان صد و شصت کیسه از طلا و نقره بود که هر یکی را یکی از شیعیان مهر زده به خدمت حضرت فرستاده بودند چون به سعادت ملازمت رسیدیم در دامن آن حضرت طفلی نشسته بود مانند (مشتری) در کمال حسن و جمال و در سرش دو کاکل بود و در نزد آن حضرت گوی طلا بود به شکل انار که به نگین های زیبا و جواهر گرانبها مرصع کرده بودند و یکی از اکابر بصره به هدیه از برای آن حضرت فرستاده بود و به دست آن حضرت نامه ای بود و کتابت می فرمود چون آن طفل مانع می شد آن گوی را می انداخت که طفل از پی آن می رفت و خود کتابت می فرمود، چون احمد همیان را گشود و نزد آن حضرت نهاد، حضرت به آن طفل فرمود که اینها هدایا و تحفه های شیعیان تست بگشا و متصرف شو، آن طفل - یعنی حضرت صاحب الا مر علیه السلام - گفت : ای مولای من ! آیا جایز است که من دست طاهر خود را دراز کنم به سوی مالهای حرام؟! پس حضرت عسکری علیه السلام فرمود که ای پسر اسحاق بیرون آور آنچه در همیان است تا حضرت صاحب الا مر علیه السلام حلال و حرام را از یکدیگر جدا کند، پس احمد یک کیسه را بیرون آورد حضرت فرمود که این از فلان است که در فلان محله قم نشسته است و شصت و دو اشرفی (دینار) در این کیسه است چهل و پنج اشرفی از قیمت ملی است که از پدر به او میراث رسیده بود و فروخته است و چهارده اشرفی قیمت هفت جامه است که فروخته است و از کرایه دکان سه دینار است ، حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فرمود که راست گفתי ای فرزند، بگو چه چیز در میان اینها حرام است تا بیرون کنی؟ فرمود: که در این میان یک اشرفی هست به سکه ری که به تاریخ فلان سال زده اند و آن تاریخ بر آن سکه نقش بوده و نصف نقشش محو شده است و یک دینار مقرض شده ناقصی هست که یک دانگ و نیم است و حرام در این کیسه همین دو دینار است و وجه حرمتش این است که صاحبش را در فلان سال در فلان ماه نزد جولایی که از همسایگانش بود مقدار یک من و نیم ریسمان بود و مدتی بر این گذشت که دزد آن را ربود آن مرد جولای چون گفت که آن را دزد برد تصدیقش نکرد و تاوان از او گرفت ریسمانی باریکتر از آنکه دزد برده بود به همان وزن و داد آن را بافتند و فروخت و این دو دینار از قیمت آن جامه است و حرام است .

چون کیسه را احمد گشود و دو دینار به همان علامتها که حضرت صاحب الا مر علیه السلام فرمود که مال فلان است که در فلان محله قم می باشد و پنجاه اشرفی در این صره است و ما دست بر این دراز نمی کنیم ، پرسید چرا؟ فرمود که این اشرفی ها قیمت گندمی است که میان او و برزگرانیش مشترک بود و حصه خود را زیاد کیل کرد و گرفت مال آنها در آن میان است ، حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فرمود که راست گفתי ای فرزند، پس به احمد گفت که این کیسه ها را بردار و وصیت کن که به صاحبانش برسانند که ما نمی خواهیم و اینها حرام است تا اینکه همه را به این نحو تمیز فرمود. و چون سعد بن عبدالله خواست که مسایل خود را بپرسد حضرت عسکری علیه السلام فرمود که از نور چشمم بپرس آنچه می خواهی و اشاره به حضرت صاحب علیه السلام نمود. پس جمیع مسائل مشکله را پرسید و جوابی شافی شنید و بعضی از سؤالها که از خاطرش محو شده بود حضرت از راه اعجاز به یادش آورد و جواب فرمود. (حدیث طولانی است در سایر کتب ایراد نموده ام .) (۱۰۴)

هفتم - شیخ کلینی و ابن بابویه و دیگران رحمه الله روایت کرده اند به سندهای معتبر از (غانم هندی) که گفت: من با جماعتی از اصحاب خود در شهر کشمیر بودیم از بلاد هند و چهل نفر بودیم و در دست راست پادشاه آن ملک بر کرسی ها می نشستیم و همه تورات و انجیل و زبور و صحف ابراهیم را خوانده بودیم و حکم می کردیم میان مردم و ایشان را دانا می گردانیدیم در دین خود و فتوی می دادیم ایشان را در حلال و حرام ایشان و همه مردم رجوع به ما می کردند پادشاه و غیر او.

روزی نام حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را مذکور ساختیم و گفتیم آن پیغمبری که در کتابها نام او مذکور است امر او بر ما مخفی است و واجب است بر ما که تفحص کنیم احوال او را و از پی آثار او برویم. پس راءى همه بر این قرار گرفت که من بیرون آیم و از برای ایشان احوال آن حضرت را تجسس نمایم. پس بیرون آمدم و مال بسیار با خود برداشتم پس دوازده ماه گردیدم تا به نزدیک کابل رسیدم و جماعتی از ترکان برخوردارند و زخم بسیار بر من زدند و اموال مرا گرفتند، حکم کابل چون بر احوال من مطلع شد مرا به شهر بلخ فرستاد، و در این وقت داود بن عباس والی بلخ بود، چون خبر من به او رسید که از برای طلب دین حق از هند بیرون آمده ام و لغت فارسی آموخته ام و مناظره و مباحثه با فقها و متکلمین کرده ام، مرا به مجلس خو طلبید و فقها و علما را جمع کرد که با من گفتگو کنند، گفتم: من از شهر خود بیرون آمده ام که طلب نمایم و تجسس کنم پیغمبری را که نام و صفات او را در کتب خود خوانده ایم، گفتمند: نام او کیست؟ گفتم: محمد صلی الله علیه و آله و سلم، گفتمند: آن پیغمبر ما است که تو او را طلب می نمایی. من شرایع و دین آن حضرت را از ایشان پرسیدم، بیان کردند. به ایشان گفتم: می دانم که محمد صلی الله علیه و آله و سلم پیغمبر است اما نمی دانم که آنچه شما می گوئید این است که من او را طلب می کنم یا نه؟ بگوئید او در کجا می باشد تا بروم به نزد او و سؤال کنم از او علامتها و دلالتها که نزد من است، و در کتب خوانده ام اگر آن باشد که من طلب می نمایم ایمان بیاورم به او. گفتمند: او از دنیا رفته است. گفتم: وصی و خلیفه او کیست؟ گفتمند: ابوبکر. گفتم: نامش را بگوئید این کنیت او است. گفتمند: نامش عبدالله پسر عثمان است و نسب او را به قریش ذکر کردند. گفتم: نسب پیغمبر خود را بیان کنید، گفتمند: گفتم: این آن پیغمبر نیست که من طلب او می نمایم، آنکه من او را طلب می نمایم خلیفه او برادر او است در دین و پسر عم او است در نسب و شوهر دختر او است و پدر فرزندان او است و آن پیغمبر را فرزندی نیست بر روی زمین به غیر فرزندان این مردی که خلیفه او است. چون فقهاء ایشان این سخنان را شنیدند برجستند و گفتمند: ای امیر! من دینی دارم و به دین خود متمسکم و از دین خود مفارقت نمی کنم من تا دینی قویتر از آن که دارم بیابم. من صفات پیغمبر را خوانده ام در کتابهایی که خدا بر پیغمبرانش فرستاده است، و من از بلاد هند بیرون آمده ام و دست برداشته ام از عزتی که در آنجا داشتم از برای طلب او، چون تجسس کردم امر پیغمبر شما را از آنچه شما بیان کردید موافق نبود به آنچه من در کتب خوانده ام دست از من بردارید.

پس والی بلخ فرستاد حسین بن اسکیب را از اصحاب حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بود طلبید و گفت: با این مرد هندی مباحثه کن. حسین گفت: اصلحک الله نزد تو فقها و علما هستند و ایشان ابصر و اعلم اند به مناظره او، والی گفت: چنانچه من می گویم با او مناظره کن و او را به خلوت ببر و با او مدارا کن و خوب خاطر نشان او کن. پس حسین مرا به خلوت برد بعد از آنکه احوال خود را به او گفتم و بر مطلب من مطلع گردید گفت: آن پیغمبری که طلب می نمایی همان است که ایشان گفتند اما خلیفه او را غلط گفته اند آن پیغمبر محمد صلی الله علیه و آله و سلم پسر عبدالله پسر عبدالمطلب است و وصی او علی علیه السلام پسر ابوطالب پسر عبدالمطلب است و او شوهر فاطمه علیها السلام دختر محمد صلی الله علیه و آله و سلم است و پدر حسن و حسین علیهما السلام که دخترزاده محمد صلی الله علیه و آله و سلم اند، غانم گفت: من گفتم همین است

آنکه من می خواستم و طلب می کردم . پس رفتم به خانه داود والی بلخ و گفتم : ای امیر! یافتیم آنچه طلب می کردم (وَ أَنَا أَشْهَدُ أَن لَّا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ) علیه السلام پس والی ، نیکی و احسان بسیار به من کرد و به حسین گفت : که تفقد احوال او بکن و از او باخبر باش . پس رفتم به خانه او و با او انس گرفتم و مسایلی که به آن محتاج بودم موافق مذهب شیعه از نماز و روزه و سایر فرایض از او اخذ کردم ، و من به حسین گفتم ما در کتب خود خوانده ایم که محمد صلی الله علیه و آله و سلم خاتم پیغمبران است و پیغمبری بعد از او نیست و امر امامت بعد از او با وصی و وارث و خلیفه او است و پیوسته امر خلافت خدا جاری است در اعقاب و اولاد ایشان و تا منقضی شود دنیا پس کیست وصی محمد صلی الله علیه و آله و سلم ؟ گفت : امام حسن و بعد از او امام حسین علیهما السلام دو پسر محمد صلی الله علیه و آله و سلم ، پس همه را شمرد تا حضرت صاحب الا مر علیه السلام و بیان کرد آنچه حادث شد از غائب شدن آن حضرت پس همت من مقصور ش بر آنکه طلب ناحیه مقدسه آن حضرت بنمایم شاید به خدمت او توانم رسید.

راوی گفت : پس غانم آمد به قم و با اصحاب ما صحبت داشت و در سال دویست و شصت و چهار با اصحاب ما رفت به سوی بغداد و با او رفیقی بود از اهل سند که با و رفیق شده بود در تحقیق مذهب حق ، غانم گفت : خوشم نیامد از بعض اخلاق آن رفیق ، از او جدا شدم و از بغداد بیرون آمدم تا داخل سامره شدم و رفتم به مسجد بنی عباس یا وارد قریه عباسیه شدم نماز کردم و متفکر بودم در آن امری که در طلب آن سعی می کنم ناگاه مردی به نزد من آمد و گفت : تو فلانی و مرا به نامی خواند که در هند داشتیم و کسی بر آن مطلع نبود، گفتم : بلی ! گفت : اجابت کن مولای خود را که تو را می طلبد. من با او روانه شدم و مرا از راه های غیر مائوس برد تا داخل خانه و بستانی شدم دیدم مولای من نشسته است و به لغت هندی فرمود: خوش آمدی ای فلان ! چه حال داری و چگونه گذاشتی فلان و فلان را؟ تا آنکه مجموع آن چهل نفر که رفیقان من دارند نام برد و احوال هر یک را پرسید و آنچه بر من گذشته بود همه را خبر داد و جمیع این سخنان را به کلام هندی و می فرمود و گفت : می خواهی به حج روی با اهل قم ؟ گفتم : بلی ، ای سید من ! فرمود: با ایشان مرو در این سال برگرد و در سال آینده برو. پس به سوی من انداخت صره زری که نزد او گذاشته بود فرمود: این را خرجی خود کن و در بغداد به خانه فلان شخص مرو و او را بر هیچ امر مطلع مگردان .

راوی گفت : بعد از آن غانم برگشت و به حج نرفت ، بعد از آن قاصدها آمدند و خبر آوردند که حاجیان در آن سال از عقبه برگشتند و به حج نرفتند و معلوم شد که حضرت او را برای این منع فرموده بودند از رفتن به سوی حج در این سال . پس به جانب خراسان رفت و سال دیگر به حج رفت و به خراسان برگشت و هدیه برای ما از خراسان فرستاد و مدتی در خراسان ماند تا آنکه به رحمت خدا واصل گردید.(۱۰۵)

نصب حجرالا سود به دست امام زمان علیه السلام

هشتم - قطب راوندی از جعفر بن محمد بن قولویه استاد شیخ مفید رحمه الله روایت کرده است که چون قرامطه اعی اسماعیلیه ملاحظه کعبه را خراب کردند و حجرالا سود را به کوفه آورده در مسجد کوفه نصب کردند و در سال سیصد و سی و هفت که اوایل غیبت کبری بود خواستند که حجر را به کعبه برگردانند و در جای خود نصب کنند، من به امید

ملاقات حضرت صاحب الا مر علیه السلام در آن سال اراده حج نمودم؛ زیرا که در احادیث صحیحیه وارد شده است که حجر را کسی به غیر معصوم و امام زمان نصب نمی کند چنانچه قبل از بعثت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که سیلاب کعبه را خراب کرد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آن را نصب نمود، و در زمان حجاج که کعبه را بر سر عبدالله بن زبیر خراب کرد چون خواستند بسازند هر که حجر را گذاشت لرزید و قرار نگرفت تا آنکه حضرت امام زین العابدین علیه السلام آن را به جای خود گذاشت و قرار گرفت.

لهذا در آن سال متوجه حج شدم چون به بغداد رسیدم علت صعبی مرا عارض شد که بر جان خود ترسیدم و نتوانستم به حج بروم، نایب خود گردانیدم مردی از شیعه را که او را ابن هشام می گفتند و عریضه ای به خدمت حضرت نوشتیم و سرش را مهر کردم و در آن عریضه سؤال کرده بودم که مدت عمر من چند سال خواهد بود و از این مرض عافیت خواهم یافت یا نه؟ و ابن هشام را گفتم مقصود من آن است که این رقع را بدهی به دست کسی که حجر را به جای خود می گذارد و جوابش را بگیری و تو را از برای همین کار می فرستم. ابن هشام گفت که چون داخل مکه مشرفه شدم مبلغی به خدمه کعبه دادم که در وقت گذاشتن حجر مرا حمایت کنند که بتوانم درست ببینم که کی حجرا به جای خود می گذارد و ازدحام مردم مانع دیدن من نشود، چون خواستند حجر را به جای خود بگذارند خدمه مرا در میان گرفتند و حمایت من می نمودند و من نظر می کردم هر که حجر را می گذاشت حرکت می کرد و می لرزید و قرار نمی گرفت تا آنکه جوان خوشروی و خوشبوی و خوش موی گندم گونی پیدا شد و حجر را از دست ایشان گرفت و به جای خود نصب کرد و درست ایستاد و حرکت نکرد پس خروش از مردم برآمد و صدا بلند کردند و روانه شدند و از مسجد بیرون رفتند، من از عقب او به سرعت تمام روانه شدم و مردم را می شکافتم و از جانب راست و چپ دور می کردم و می دویدم و مردم گمان کردند که من دیوانه شده ام و چشمم را از او بر نمی داشتم که مبادا از نظر من غایب شود تا اینکه از میان مردم بیرون رفتم و در نهایت آهستگی و اطمینان می رفت و من هر چند می دویدم به او نمی رسیدم و چون به جایی رسید که به غیر از من و او کسی نبود ایستاد و به سوی من ملتفت شد و فرمود: بده آنچه با خود داری! رقع را به دستش دادم، نگشود و فرمود: به او بگو بر تو خوفی نیست در این علت، و عافیت می یابی و اجل محتوم تو بعد از سی سال دیگر خواهد بود. چون این حالت را مشاهده کردم و کلام معجز نظامش را شنیدم خوف عظیمی بر من مستولی شد به حدی که حرکت نتوانستم کرد، چون این خبر به ابن قولویه رسید یقین او زیاده شد و در حیات بود تا سال سیصد و شصت و هفت از هجرت، در آن سال اندک آزاری هم رسید وصیت کرد و تهیه کفن و حنوط و ضروریات سفر آخرت را گرفت و اهتمام تمام در این امور می کرد و مردم به او می گفتند: آزار بسیار نداری این قدر تعجیل و اضطراب چرا می کنی؟ گفت: مولای من مرا وعده کرده است. پس در همان علت [مرض] به منازل رفیعیه بهشت انتقال نمود (۱۰۶)

سبب تشیع همدانی ها

نهم - شیخ ابن بابویه روایت کرده است از احمد بن فارس ادیب که گفت: من وارد شهر همدان شدم و همه را سنی یافتیم به غیر یک محله که ایشان را بنی راشد می گفتند و همه شیعه امامی مذهب بودند، از سبب تشیع ایشان سؤال کردم مرد پیری از ایشان که آثار صلاح و دیانت از او ظاهر بود گفت: سبب تشیع ما آن است که جد اعلای ما که ما همه به او

منسوبیم به حج رفته بود گفت : در وقت مراجعت پیاده می آمدم ، چند منزل که آمدیم در بادیه ، روزی در اول قافله خوابیدم که چون آخر قافله برسد بیدار شوم چون به خواب رفتم بیدار نشدم تا آنکه گرمی آفتاب مرا بیدار کرد و قافله گذشت بود و جاده پیدا نبود، به توکل روانه شدم ، اندک راهی که رفتم رسیدم به صحرای سبز و خرم پر گل و لاله که هرگز چنین مکانی ندیده بودم چون داخل آن بستان شدم قصر عالی به نظر من آمد به جانب قصر روانه شدم چون به در قصر رسیدم دو خادم سفید دیدم نشسته اند سلام کردم جواب نیکویی گفتند و گفتند بنشین که خدا خیر عظیمی نسبت به تو خواسته است که تو را به این موضع آورده است ، پس یکی از آن خادمها داخل آن قصر شد و بعد از اندک زمانی آمد و گفت : برخیز و داخل شو! چون داخل شدم قصری مشاهده کردم که هرگز به آن خوبی ندیده بودم خادم پیش رفت و پرده ای بر در خانه بود، پرده را برداشت و گفت : داخل شو! چون داخل شدم جوانی را دیدم که در میان خانه نشسته است و شمشیر درازی محاذی سر او از سقف آویخته است که نزدیک است سر شمشیر مماس سر او شود یعنی برسد به سر او و آن جوان مانند ماهی بود که در تاریکی درخشان باشد، پس سلام کردم و با نهایت ملاحظت و خوش زبانی جواب فرمود و گفت : می دانی من کیستم ؟ گفتم : نه والله ! فرمود: منم قائم آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم و منم آنکه در آخرالزمان به این شمشیر خروج خواهم کرد و اشاره به آن شمشیر نمود و زمین را پر از عدالت و راستی خواهم کرد بعد از آنکه پر از ظلم و جور شده باشد پس به روی در افتادم و رو را بر زمین مالیدم ، فرمود: چنین مکن و سر بردار تو فلان مردی از مدینه ای از بلاد جبل که آن را همدان می گویند، گفتم : بلی ای آقای من و مولای من ! پس فرمود: می خواهی برگردی به اهل خود؟ گفتم : بلی ای سید من ! می خواهی به سوی اهل خود بروم و بشارت دهم ایشان را به این سعادت که مرا روزی شده . پس اشاره فرمود به سوی خادم و او دست مرا گرفت و کیسه زری به من داد مرا از بستان بیرون آورد و با من روانه شد اندک راهی که آمدیم عمارتها و درختها و مناره مسجدی پیدا شد. گفت : می دانی و می شناسی این شهر را؟ گفتم : نزدیک به شهر ما شهری است که او را اسدآباد می گویند، گفت : همان است برو با رشد و صلاح ، این را گفت و ناپیدا شد، من داخل اسدآباد شدم و در کیسه چهل یا پنجاه اشرفی بود، پس وارد همدان شدم و اهل و خویشان خود را جمع کردم و بشارت دادم ایشان را به آن سعادتها که حق تعالی برای من میسر کرد و ما همیشه در خیر و نعمت بودیم تا از آن اشرفی ها چیزی باقی بود.(۱۰۷)

ملاقات نماینده مفوضه با امام زمان علیه السلام

دهم - مسعودی و شیخ طوسی و دیگران روایت کرده اند از ابونعیم محمد بن احمد انصاری که گفت : روانه نمودند قومی از مفوضه و مقصره ، کامل بن ابراهیم مدنی را به سوی ابی محمد علیه السلام در سر من راءی که مناظره کند با آن جناب در اوامر ایشان ، کامل گفت : من در نفس خود گفتم که سؤ ال می کنم از آن جناب که داخل نمی شود در بهشت مگر آنکه معرفت او مثل معرفت من باشد و قائل باشد به آنچه من می گویم چون داخل شدم بر سید خود ابی محمد علیه السلام و نظر کردم به جامه های سفید و نرمی که در بر او بود در نفس خود گفتم ولی خدا و حجت او جامه های نرم می پوشد و ما را امر می فرماید به مواسات اخوان ما و ما را نهی می کند از پوشیدن مانند آن ، پس با تبسم فرمود: ای کامل ! و ذراع خود را بالا برد پس دیدم پلاس سیاه زبری که روی پوست بدن مبارکش بود

پس فرمود: این برای خدا است و این برای شما. پس خجل شدم و نشستم در نزد دری که پرده بر آن آویخته بود پس بادی وزید و طرفی از آن را بالا برد پس دیدم جوانی را که گویا پاره ماه بود چهار ساله یا مثل آن پس به من فرمود: ای کامل بن ابراهیم! پس بدن من مرتعش شد و ملهم شدم که گفتم: لبیک ای سید من! پس فرمود: آمدی نزد ولی الله و حجت او و اراده کردی سؤال کنی که داخل بهشت نمی شود مگر آنکه عارف باشد مانند معرفت تو و قائل باشد به مقاله تو، پس گفتم: آری، والله! فرمود: پس در این حال کم خواهد بود داخل شوندگان در بهشت والله، به درستی که داخل بهشت می شوند خلق بسیاری، گروهی که ایشان را (حقیه) می گویند، گفتم: ای سید من! کیستند ایشان؟ فرمود: قومی که از دوستی ایشان امیرالمؤمنین علیه السلام را این است که قسم می خوردند به حق او و نمی دانند که فضل او چیست آنگاه ساعتی ساکت شد پس فرمود: و آمدی سؤال کنی از آن جناب از مقاله مفوضه، دروغ گفتند بلکه قلوب ما محل است از برای مشیت خداوند پس هرگاه درخواست خداوند ما می خواهیم و خدای تعالی می فرماید (وَمَا تَشَأُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ) (۱۰۸) آنگاه پرده به حال خود برگشت پس آن قدرت نداشتیم که آن را بالا کنم پس حضرت ابومحمد علیه السلام به من نظر کرد و تبسم نمود فرمود: ای کامل بن ابراهیم! سبب نشستن تو چیست و حال آنکه خبر کرده تو را مهدی و حجت بعد از من به آنچه در نفس تو بوده و آمدی که از آن سؤال کنی، گفت پس برخاستم و جواب خود را که در نفسم مخفی کرده بودم از امام مهدی علیه السلام گرفتم و بعد از آن آن جناب را ملاقات نکردم، ابونعیم گفت: پس من کامل را ملاقات کردم و او را از این حدیث سؤال کردم پس خبر داد مرا به آن تا آخرش بدون زیاده و نقصان. (۱۰۹)

یازدهم - شیخ محدث فقیه عمادالدین ابوجعفر بن محمد بن علی بن محمد طوسی مشهدی معاصر ابن شهر آشوب، در کتاب (ثاقب المناقب) روایت کرده از جعفر بن احمد که گفت: طلبید مرا ابوجعفر محمد بن عثمان پس دو جامه نشانه دار به من داد با کیسه ای که در آن دراهمی بود پس به من گفت: محتاجیم که تو خود بروی به (واسط) در این وقت و بدهی آنچه من به تو دادم به اول کسی که ملاقات کنی او را آنگاه که از کشتی درآمدی به واسط. گفت مرا از این غم شدیدی پیدا شد و گفتم مثل منی را برای چنین امری می فرستد و حمل می کند این چیز اندک را، پس رفتم به واسط و از کشیت در آمدم پس اول کسی را که ملاقات کردم سؤال کردم از او از حال حسن بن قطاء صیدلانی وکیل وقف به واسط، پس گفت: من همان تو کیستی؟ پس گفتم: ابوجعفر عمری تو را سلام می رساند و این دو جامه و این کیسه را داده که تسلیم کنم به تو. پس گفت: الحمدلله، به درستی که محمد بن عبدالله حائری وفات کرد و من بیرون آمدم به جهت اصلاح کفن او پس جامه را گشود دید که در آن است آنچه را به او احتیاج دارد از حبره و کافور و در آن کیسه کرایه حاملها است و اجرت حفار، گفت: پس تشییع کردیم جنازه او را و برگشتیم. (۱۱۰)

حکایت طلای گمشده

دوازدهم - و نیز روایت کرده از حسین بن علی بن محمد قمی معروف به ابی علی بغدادی که گفت: در بخارا بودم پس شخصی که معروف بود به ابن جاشیر، ده قطعه طلا داد و امر کرد مرا که تسلیم کنم آنها را در بغداد به شیخ ابی القاسم حسین بن روح قدس سره پس حمل کردم آنها را با خود چون رسیدم به مغازه امویه یکی از آن سبیکه ها مفقود شد از من و عالم نشدم به آن تا آنکه

داخل بغداد شدم و سبیکه ها را بیرون آوردم که تسلیم آن جناب کنم پس دیدم که یکی از آنها از من مفقود شده پس سبیکه ای به وزن آن خریدم و به آن نه اضافه نمودم آنگاه داخل شدم بر شیخ ابی القاسم در بغداد و آن سبیکه ها را نزدش گذاردم پس فرمود: بگیر این سبیکه را و آن را که گم کردی رسید به ما، او این است آنگاه بیرون آورد آن سبیکه را که مفقود شد از من به امویه پس نظر کردم در آن شناختم آن را.(۱۱۱)

سیزدهم - و نیز روایت کرده اند از حسین بن علی مذکور که گفت: زنی از من سؤال کرد که وکیل مولای ما کیست؟ پس بعضی از قمیین گفتند به او که ابوالقاسم بن روح است و او را به آن زن دلالت کردند پس داخل شد در نزد شیخ و من در نزد آن جناب بودم پس گفت: ای شیخ! چه با من است؟ فرمود: با تو هرچه هست آن را در دجله بینداز. پس انداخت آن را و برگشت و آمد نزد ابوالقاسم روحی و من بودم نزد او پس فرمود ابوالقاسم به ملوک خود، که بیرون بیاور حقه را برای ما پس حقه را نزد او آورد پس به آن زن، فرمود: این حقه ای است که با تو بود و انداختی در دجله، گفت: آری، فرمود: خبر دهم تو را به آنچه در آن است یا تو خبر می دهی مرا؟ گفت: بلکه تو خبر ده مرا. فرمود: در این حقه یک جفت دستینه (۱۱۲) است از طلا و حلقه بزرگی که در آن جوهری است و دو حلقه صغیر که در آن جوهری است و دو انگشتری یکی فیروزج و دیگری عقیق، و امر چنان بود که فرمود، چیزی را واگذار نکرد.

پس حقه را باز کرد و آنچه در آن بود بر من معروض داشت و زن نظر کرد به آن پس گفت: این بعینه همان است که من برداشته بودم و در دجله انداختم پس من و آن زن از شعف دیدن این معجزه بی خود شدیم. ابی علی بغدادی حسین مذکور بعد از ذکر این حدیث و حدیث سابق گفت: شهادت می دهم در نزد خداوند روز قیامت در آنچه خبر دادم به آن، به همان نحو است که ذکر کردم نه زیاد کردم در آن و نه کم کردم و سوگند خورد به ائمه اثنی عشر که راست گفتم در آن نه افزوده ام بر آن و نه کم نموده ام از آن.(۱۱۳)

در جستجوی امام زمان علیه السلام

چهاردهم - و نیز روایت کرده اند از علی بن سنان موصلی از پدرش که گفت: چون حضرت ابومحمد علیه السلام وفات کرد وارد شد از قم و بلاد جبل جماعتی با اموالی که می آوردند حسب رسم و ایشان را خبری نبود از آن حضرت پس حضرت رسیدند به سر من راءى و سؤال کردند از آن جناب به ایشان گفتند که وفات کرده، گفتند: پس از او کیست؟ گفتند: جعفر برادرش پس از او سؤال کردند. گفتند: برای سیر و تنزه بیرون رفته و در زورقی نشسته در دجله شرب خمر می کند و با او است سرود نوازنده ها، پس آن قوم با یکدیگر مشورت کردند و گفتند این صفت امام نیست و بعضی از ایشان گفتند برویم و این اموال را برگردانیم به صاحبانش، پس ابوالعباس محمد بن جعفر حمیری قمی گفت: تامل کنید تا این مرد برگردد و در امر درست تفحص کنیم، گفت چون برگشت داخل شدند بر او و سلام کردند و گفتند: ای سید ما، ما از اهل قم هستیم، در ما است جماعتی از شیعه و غیر شیعه و ما حمل می کردیم برای سید خود ابومحمد علیه السلام اموالی. پس گفت: کجا است آن مالها؟ گفتیم: با ما است، گفت: حمل نمایید آن را به نزد من، گفتند: برای این اموال خبر دیگری است که آن را نگفتیم، گفت: آن

چیست؟ گفتند: این اموال جمع می شود و از عامه شیعه در او یک دینار و دو دینار و سه دینار هست آنگاه جمع می کنند آن را در کیسه و سر آن را مهر می کنند و ما هر وقت که مالها را می آوریم سید ما می فرمود که همه مال فلان مقدار است، از فلان این مقدار و از فلان این مقدار و از نزد فلان این مقدار تا آنکه تمام نامه های مردم را خبر می داد و می فرمود که نقش مهر چیست. جعفر گفت: دروغ می گویند و بر برادرم می بندید چیزی را که نمی کرد، این علم غیب است. پس آن قوم چون سخن جعفر را شنیدند بعضی به بعضی نگاه کردند، پس گفت: این مال را بردارید به نزد من آرید، گفتند: ما قومی هستیم که ما را اجاره کردند چونکه آن را دیده بودیم از سید خود حسن علیه السلام اگر تو امامی آن مالها را برای ما وصف کن وگرنه به صاحبانش بر می گردانیم هرچه می خواهند در آن مال ها بکنند. گفت پس جعفر رفت نزد خلیفه و او را در سر من راء می کرد پس چون در نزد خلیفه حاضر شدند خلیفه به ایشان گفت: این اموال را بدهید به جعفر، گفتند: (أَصْلَحَ اللَّهُ الْخَلِيفَةَ م) اجماعی مزدوریم و وکیل ارباب این اموال و اینها از جماعتی است و ما را امر کردند که تسلیم نکنیم آنها را مگر به علامت و دلالتی که جاری شده بود با ابی محمد علیه السلام، پس خلیفه گفت: چه بود آن دلالتی که جاری شده بود با ابی محمد علیه السلام، قوم گفتند: که وصف می کرد برای ما اشرافی ها را و صاحبان آن را و اموال را و مقدار آن را پس چون چنین می کرد مالها را به او تسلیم می کردیم و چند مرتبه بر او وارد شدیم و این بود علامت ما با او و حال وفات کرده پس اگر این مرد صاحب این امر است پس به پا دارد برای ما آنچه را که به پا می داشت برای ما برادر او و الا مال را بر می گردانیم به صاحبانش که آن را فرستادند به توسط ما. جعفر گفت: یا امیرالمؤمنین! اینها قومی هستند دروغگو و بر برادرم دروغ می بندند و این علم غیب است، پس خلیفه گفت: این قوم رسولانند (وَمَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ).

پس جعفر مبهوت شد و جوابی نیافت پس آن جماعت گفتند امیرالمؤمنین بر ما احسان کند و فرمان دهد به کسی که ما را بدرقه کند تا از این بلد بیرون رویم، پس به نقیبه امر کرد ایشان را بیرون کرد چون از بلد بیرون رفتند پسری به نزد ایشان آمد که نیکوترین مردم بود در صورت که گویا خادم بود پس ایشان را آواز داد که ای فلان پسر فلان و ای فلان پسر فلان اجابت کنید مولای خود را. پس به او گفتند تو مولای مایی؟ گفت: معاذالله! من بنده مولای شمایم پس بروید به نزد آن جناب، گفتند پس با او رفتیم تا آنکه داخل شدیم خانه مولای ما امام حسن علیه السلام پس دیدیم فرزند او قائم علیه السلام را بر سریری نشسته که گویا پاره ماه است و بر بدن مبارکش جامه سبزی بود پس سلام کردیم بر آن جناب و سلام ما را رد کرد آنگاه فرمود: همه مال فلان قدر است و مال فلان چنین است و پیوسته وصف می کرد تا آنکه جمیع مال را وصف کرد، پس وصف کرد جامه های ما را و سواریهای ما را و آنچه با ما بود از چهارپایان پس افتادیم به سجده برای خدای تعالی و زمین را در پیش او بوسیدیم آنگاه سؤال کردیم از هرچه خواستیم پس جواب داد و اموال را حمل کردیم به سوی آن جناب و ما را امر فرمود که دیگر چیزی به سر من راء می حمل نکنیم و اینکه برای ما شخصی را در بغداد منصوب فرماید که اموال را به سوی او حمل کنیم و از نزد او توقیعات بیرون بیاورد. گفتند پس از نزد آن جناب مراجعت کردیم و عطا فرمود به ابوالعباس محمد بن جعفر حمیری قمی از حنوط و کفن و به او فرمود: خداوند بزرگ نماید اجر تو را در نفس تو. راوی گفت: چون ابوالعباس به عقبه همدان رسید تب کرد و وفات نمود، بعد از آن اموال حمل می شد به بغداد نزد منصوبین و بیرون می آمد از نزد ایشان توقیعات. (۱۱۴)

دعا در زیر ناودان کعبه

پانزدهم - (۱۱۵) و نیز روایت کرده اند از ابی محمد حسن بن وجنا که گفت : من در سجده بودم در تحت ناودان یعنی ناودان کعبه معظمه در حج پنجاه و چهارم . بعد از نماز عشاء و تضرع می کردم در دعا که دیدم کسی مرا حرکت می دهد پس فرمود: ای حسن بن وجنا! گفت پس برخاستم دیدم کنیزک زرد چهره لاغر اندامی است که گمان کردم چهل ساله و فوق آن است پس در پیش روی من به راه افتاد و من سؤال نکردم او را از چیزی تا آنکه آمد در خانه خدیجه و در آنجا اطاقی بود که در وسط آن دیواری بود و در آن پله هایی بود که از آنجا بالای می رفتند پس آن کنیزک بالا رفت و آوازی آمد که ای حسن بالا بیا پس بالا رفتم و ایستادم در نزد در، پس صاحب الزمان علیه السلام فرمود: ای حسن ! آیا پنداشتی که تو بر ما مخفی بودی ، والله هیچ وقتی در حج خود نبودی مگر آنکه من با تو بودم ، پس سخت بی هوش شدم و به روی در افتادم ، پس برخاستم فرمود به من ای حسن ! ملازم باش در مدینه خانه جعفر بن محمد را و تو را مهموم نکند طعام تو و نه شراب تو و نه آن چه عورت خود را به آن بیوشانی ، آنگاه دفتری به من عطا فرمود که در آن بود دعای فرج و صلواتی بر آن حضرت و فرمود به این دعا پس دعا بخوان و چنین صلوات بفرست بر من و مده آن را مگر به اولیای من پس به درستی که خداوند عز و جل تو را توفیق عطا می فرماید، پس گفتم : ای مولای من تو را بعد از این نخواهم دید؟ فرمود: ای حسن ! هرگاه خدای تعالی بخواهد. حسن گفت : پس از حج خود برگشتم و ملازم شدم خانه جعفر بن محمد علیه السلام را و من بیرون نمی رفتم از آن خانه و بر نمی گشتم به سوی آن مگر به جهت سه حاجت : از برای تجدید وضو، یا از برای خوابیدن ، یا از برای افطار کردن . پس هر زمانی که داخل می شدم به خانه خود وقت افطار، رکوه [کوزه] خود را پر از آب می دیدم و بر بالای آن گرده نانی و بر بالای نان آنچه را که نفس میل کرده بود و به آن پس آن را می خوردم و مرا کافی بود، و لباس زمستانی در وقت زمستان و لباس تابستانی در تابستان و من آب به خانه می بردم در روز و در خانه می پاشیدم و کوزه را خالی می گذاشتم و طعام می آوردند و مرا حاجتی به آن نبود پس می گرفتم و آن را تصدق می کردم به جهت آنکه آگاه نشود بر آن مطلب کسی که با من بود.(۱۱۶)

مؤلف گوید: که شیخ ما در (نجم الثاقب) فرموده که یکی از القاب شریفه حضرت صاحب الزمان علیه السلام (مبدی الایات) است ، یعنی ظاهر کننده آیات خداوندی یا محل بروز و ظهور آیات الهیه ؛ چه از آن روز که بساط خلافت در زمین گسترده شد و انبیاء و رسل علیهم السلام به آیات بینات و معزات باهرات برای هدایت خلق بر آن بساط پا نهاده در مقام ارشاد و اعلام کلمه حق و ازهاق باطل برآمدند برای احدی خدای تعالی چنین تکریم و اعزاز نفرمود و به احدی آن مقدار آیات نفرستاد که برای مهدی خود علیه السلام فرستاد و روانه خواهد کرد عمری به این طولانی که خدای داند به کجا خواهد کشید، چون ظاهر شود در هیئت و سن مردان سی ساله و پیوسته ابری سفید بر سرش سایه افکند و به زبان فصیح از او ندا رسد مهدی آل م محمد علیهم السلام بر سر شیعانیان دست گذارد عقولشان کامل شود در اردودی مبارکش عسکری [لشکری] باشد از ملائکه که ظاهر باشند و مردم بینند چنانچه در عهد ادیس نبی علیه السلام می دیدند و همچنین عسکری از جن ؛ از نور جمالش زمین چنان نورانی و روشن شود که به مهر و ماه حاجت نیفتد، شر و ضرر از درندگان و حشرات برود، خوف و وحشت از آنها از میان برخیزد، زمین گنجهای خود را ظاهر نماید و چرخ از سرعت سیر بماند، و عسکرش از روی آب راه روند و کوه و سنگ کافری را که به آنها خود را مخفی کردند نشان دهند و کافر را به سیما بشناسند و بسیاری از مردگان در رکاب مبارکش باشند و شمشیر بر فرق زنده ها زند و اینها از آیات عجیبه و همچنین آیاتی که پیش از ظهور و خروج ظاهر شود که عدد آنها احصا نشود و بسیاری از آن در کتب غیبی ثبت شده که همه آنها مقدمه آمدن آن جناب است و عسکری (۱۱۰) از آن برای آمدن هیچ حجتی نشده .(۱۱۷)

فصل پنجم: در ذکر حکایات و قصص آنان که در غیبت کبری خدمت امام زمان علیه السلام مشرف شده اند

توضیح

چه آنکه در حال شرفیابی شناختند آن جناب را یا پس از مفارقت معلوم شد از روی قرائن قطعیه که آن جناب بود و آنانکه واقف شدند بر معجزه ای از آن جناب در بیداری یا خواب یا بر اثری از آثار داله بر وجود مقدس آن حضرت .

بدان که شیخ ما در (نجم ثاقب) در این باب صد حکایت ذکر کرده و ما در این کتاب مبارک به ذکر بیست و سه حکایت از این حکایات اکتفا می کنیم و دو حکایت که یکی حکایت حاج علی بغدادی و دیگری حکایت حاج سید احمد رشتی باشد در (مفاتیح الجنان) نقل کردیم .

شفا یافتن اسماعیل هرقلی

حکایت اول - قصه اسماعیل هرقلی است : عالم فاضل علی بن عیسی اربلی در (کشف الغمه) می فرماید که خبر داد مرا جماعتی از ثقات برادران من که در بلاد حله شخصی بود که او را اسماعیل بن حسن هرقلی می گفتند، از اهل قریه ای بود که آن را (هرقل) می گویند وفات کرد در زمان من ، و من او را ندیدم حکایت کرد از برای من پسراو شمس الدین ، گفت : حکایت کرد از برای من پدرم که بیرون آمد در وقت جوانی در ران چپ او چیزی که آن را (توثه) می گویند به مقدار قبضه آدمی و در هر فصل بهار می ترکیب و از آن خون و چرک می رفت و این الم او را از همه شغلی باز می داشت ، به حله آمد و به خدمت رضی الدین علی بن طلوس رفت و از این کوفت شکوه نمود. سید، جراحان حله را حاضر نموده آن را دیدند و همه گفتند: این توثه بر بالای رگ اکحل بر آمده است ، و علاج آن نیست الا به بریدن و اگر این را ببریم شاید رگ اکحل بریده شود و آن رگ هرگاه بریده شد اسماعیل زنده نمی ماند و در این بریدن چون خطر عظیم است مرتکب آن نمی شویم . سید به اسماعیل گفت من به بغداد می روم باش تا تو را همراه ببرم و به اطباء و جراحان بغداد بنمایم شاید وقوف ایشان بیشتر باشد و علاجی توانند کرد، به بغداد آمد و اطباء را طلبید آنها نیز جمیعا همان تشخیص کردند و همان عذر گفتند. اسماعیل دلگیر شد، سید مذکور به او گفت : حق تعالی

نماز تو را با وجود این نجاست که به آن آلوده ای قبول می کند و صبر کردن در این الم بی اجری نیست ، اسماعیل گفت : پس چون چنین است به سامره می روم و استغاثه به ائمه هدی علیهم السلام می برم ؛ و متوجه سامره شد.

صاحب (کشف الغمه) می گوید: از پسرش شنیدم که می گفت از پدرم شنیدم که گفت : چون به آن مشهد منور رسیدم و زیارت امامین همامین امام علی نقی و امام حسن عسکری علیهما السلام نمودم به سردابه رفتم و شب در آنجا به حق تعالی بسیار نالیدم و به صاحب الا مر علیه السلام استغاثه بردم و صبح به طرف دجله رفتم و جامه را شسته و غسل زیارت کردم و ابریقی که داشتم آب کردم و متوجه مشهد شدم که یکبار دیگر زیارت کنم ، به قلعه نرسیده چهار سوار دیدم که می آیند و چون در حوالی مشهد جمعی از شرفاء خانه داشتند گمان کردم که مگر از ایشان باشند چون به من رسیدند دیدم که دو جوان شمشیر بسته اند یکی از ایشان خطش رسیده بود و یکی پیری بود پاکیزه وضع که نیزه ای در دست داشت و دیگری شمشیری حمایل کرده و فرجی بر بالای آن پوشیده و تحت الحنک بسته و نیزه ای به دست گرفته ، پس آن پیر در دست راست قرار گرفت و بن نیزه را بر زمین گذاشت و آن دو جوان در طرف چپ ایستادند و صاحب فرجی در میان راه نمانده بر من سلام کردند جواب سلام دادم ، فرجی پوش گفت : فردا روانه می شوی ؟ گفتم : بلی ، گفت : پیش آی تا ببینم چه چیز تو را در آزار دارد، مرا به خاطر رسید که اهل بادیه احتزازی از نجاست نمی کنند و تو غسل کرده و رخت را به آب کشیده ای و جامه ات هنوز تر است اگر دستش به تو نرسد بهتر باشد، در این فکر بودم که خم شد و مرا به طرف خود کشید و دست بر آن جراحت نهاده فشرد چنانچه به درد آمد و راست شد بر زمین قرار گرفت ، مقارن آن حال شیخ گفت : (أَفَلَحْتَ يَا إِسْمَاعِيلُ) ! من گفتم : (أَفَلَحْتُمْ) . و در تعجب افتادم که نام مرا چه می داند، باز همان شیخ که به من گفت خلاص شدی و رستگاری یافتی گفت : امام است امام ! من دویده ران و رکابش را بوسیدم ، امام علیه السلام روان شد و من در رکابش می رفتم و جزع می کردم ، به من فرمود: برگرد! من گفتم : هرگز از تو جدا نمی شوم ، باز فرمود: بازگرد که مصلحت تو در برگشتن است و من همان حرف را اعاده کردم . پس آن شیخ گفت : ای اسماعیل ! شرم نداری که امام دوبار فرمود برگرد خلاف قول او می نمایی؟! این حرف در من اثر کرد پی ایستادم و چون قدمی چند دور شدند باز به من ملفت شده فرمود: چون به بغداد رسی مستنصر تو را خواهد طلبید و به تو عطایی خواهد کرد از او قبول مکن و به فرزندم رضی بگو که چیزی در باب تو به علی بن عوض بنویسد که من به او سفارش می کنم که هرچه تو خواهی بدهد، من همانجا ایستاده بودم تا از نظر من غائب شدند و من تاءسف بسیار خورده ساعتی همانجا نشستم و بعد از آن به مشهد برگشتم . اهل مشهد چون مرا دیدند گفتن حالت متغیر است ، آزاری داری ؟ گفتم : نه ، گفتند: با کسی جنگی و نزاعی کرده ای ؟ گفتم : نه ، اما بگوئید که این سواران را که از اینجا گذشتند دیدید؟ گفتند: ایشان از شرفاء باشند. گفتم : شرفاء نبودند بلکه یکی از ایشان امام بود! پرسیدند که آن شیخ یا صاحب فرجی ؟ گفتم : صاحب فرجی ، گفتند: زحمت را به او نمودی ؟ گفتم : بلی ، آن را فشرد و درد کرد پس ران مرا باز کردند اثری از آن جراحت نبود و من خود هم از دهشت به شک افتادم و ران دیگر را گشودم اثری ندیدم . در این حال خلق بر من هجوم کردند و پیراهن مرا پاره پاره نمودند و اگر اهل مشهد مرا خلاص نمی کردند در زیر دست و پا رفته بودم و فریاد و فغان به مردی که ناظر بین النهرین بود رسید و آمد ماجرا را شنید و رفت که واقعه را بنویسد و من شب در آنجا ماندم ، صبح جمعی مرا مشایعت نمودند و دو نفر همراه کردند و برگشتند و صبح دیگر بر در شهر بغداد رسیدم دیدم که خلق بسیار بر سر پل جمع شده اند و هر کس می رسد از او اسم و نسبش را می پرسیدند چون من رسیدم و نام مرا شنیدند بر سر من هجوم کردند رختی را که ثابیا پوشیده بودم پاره پاره کردند و نزدیک بود که روح از بدن من مفارقت نماید که سید رضی الدین با جمعی رسید و مردم را از من دور کرد و ناظر بین النهرین نوشته بود صورت حال را و به بغداد فرستاده و ایشان را خبر کرده بود سید فرمود این مردی که می گویند شفا یافته تویی که این غوغا را در این شهر انداخته ای ؟ گفتم : بلی ، از اسب به زیر آمده ران مرا باز کرد و چون زخم مرا دیده بود و از آن اثری ندید ساعتی غش کرد و بی هوش شد و چون به خود آمد

گفت: وزیر مرا طلبیده و گفته که از مشهد این طور نوشته آمده و می گویند آن شخص به تو مربوط است زود خبر او را به من برسان و مرا با خود به خدمت آن وزیر که قمی بود برده گفت که این مرد برادر من و دوست ترین اصحاب من است، وزیر گفت: قصه را به جهت من نقل کن. از اول تا به آخر آنچه بر من گذشته بود نقل کردم. وزیر فی الحال کسان به طلب اطبا و جراحان فرستاد چون حاضر شدند گفت: شما زخم این مرد را دیده اید؟ گفتند: بلی، پرسید که دواى آن چیست؟ همه گفتند: علاج آن منحصر بریدن است و اگر ببرند مشکل است که زنده بماند؟ پرسید: بر تقدیری که نمیرد تا چندگاه آن زخم به هم آید؟ گفتند: اقلاً دو ماه آن جراحت باقی خواهد بود و بعد از آن شاید مندمل شود ولیکن در جای آن گودی سفید خواهد ماند که از آن جا موی نروید. باز پرسید که شما چند روز شد که زخم او را دیده اید؟ گفتند: امروز روز دهم است. پس وزیر ایشان را پیش طلبید و ران مرا برهنه کرد ایشان دیدند که با ران دیگر اصلاً تفاوتی ندارد و اثری به هیچ وجه از آن کوفت نیست، در این وقت یکی از اطبا که از نصاری بود صیحه زد و گفت: والله هذا من عمل المسيح، یعنی به خدا قسم! این شفا یافتن نیست مگر از معجزه عیسی بن مریم. وزیر گفت: چون عمل هیچ یک از شما نیست من می دانم عمل کیست. و این خبر به خلیفه رسید وزیر را طلبید وزیر اطبا را با خود به نزد خلیفه برد و مستنصر مرا گفت که آن قصه را بیان کنم و چون نقل کردم و به اتمام رسانیدم خادمی را گفت که کیسه را که در آن هزار دینار بود حاضر کرد. مستنصر به من گفت: مبلغ را نفقه خود کن. من گفتم: حبه از آن را نتوانم کرد. گفت از کی می ترسی؟ گفت: از کی میترسی؟ گفت از آن که عمل او است زیرا که او امر فرمود که از ابوجعفر چیزی قبول مکن، پس خلیفه مکدر شده بگریست.

و صاحب (کشف الغمه) می گوید که از اتفاقات حسنه اینکه روزی من این حکایت را از برای جمعی نقل می کردم چون تمام شد دانستم که یکی از آن جمع شمس الدین محمد پسر اسماعیل است و من او را نمی شناختم از این اتفاق تعجب نموده گفتم: تو ران پدرت را در وقت زخم دیده بودی؟ گفت: در آن وقت کوچک بودم ولی در حال صحت دیده بودم و مواز آنجا برآمده بود و اثری از آن زخم نبود، پدرم هر سال یکبار به بغداد می آمد و به سامره می رفت و مدتها در آنجا به سر می برد و می گریست و تاءسف می خورد و به آرزوی آنکه مرتبه دیگر آن حضرت را ببیند در آنجا می گشت و یکبار دیگر آن دولت نصیبش نشد و آنچه من می دانم چهل بار دیگر به زیارت سامره شتافت و شرف آن زیارت را دریافت و در حسرت دیدن صاحب الا مر علیه السلام از دنیا رفت (۱۱۸)

نوشتن کاغذ برای دیدار امام زمان علیه السلام

حکایت دوم - که در آن ذکری است از تاءثیر رقعہ استغاثه: عالم صالح تقی مرحوم سید محمد پسر جناب سید عباس که حال زنده و در قریه جب شیث (۱۱۹) از قرای جبل عامل ساکن است و او از بنی اعمام جناب سید نبیل و عالم متبحر جلیل سید صدرالدین عاملی اصفهانی صهر شیخ فقهاء عصره شیخ جعفر نجفی رحمه الله است. سید محمد مذکور به واسطه تعدی حکام جور که خواستند او را داخل در نظام عسکریه کنند از وطن متواری شده با بی بضاعتی به نحوی که در روز بیرون آمدن از جبل عامل جز یک قمری که عشر قران است چیزی نداشت و هرگز سؤ ال نکرد و مدتی سیاحت کرد و در ایام سیاحت در بیداری و خواب عجایب بسیار دیده بود بالاخره در نجف اشرف مجاور شده و در صحن مقدس از حجرات

فوقانیه سمت قبلی [قبله؟] منزلی گرفت و در نهایت پریشانی می گذرانید و بر حالش جز دو سه نفر کسی مطلع نبود تا آنکه مرحوم شد.

و از وقت بیرون آمدن از وطن تا زمان فوت پنج سال طول کشید و با حقیر مراوده داشت بسیار عفیف و با حیا و قانع و در ایام تعزیه داری حاضر می شد و گاهی از کتب ادعیه عاریه می گرفت و چون بسیاری از اوقات زیاده از چند دانه خرما و آب چاه صحن شریف بر چیزی متمکن نبود لذا به جهت وسعت رزق مواظبت تامی از ادعیه ماثور داشته و گویا کمتر ذکری و دعائی بود که از او فوت شده باشد غالب شب و روز مشغول بود، وقتی مشغول نوشتن عریضه شد خدمت حضرت حجت علیه السلام و بنا گذاشت که چهل روز مواظبت کند به این طریق که قبل از طلوع آفتاب همه روزه مقارن باز شدن دروازه کوچک شهر که به سمت دریا است بیرون رود رو به طرف راست قریب به چندان میدان دور از قلعه که احدی او را نبیند آنگاه عریضه را در گل گذاشته به یکی از نواب حضرت بسپارد و به آب اندازد، چنین کرد تا سی و هشت یا نه روز، فرمود: روزی بر می گشتم از محل انداختن رقا و سر را به زیر انداخته و خلقم بسیار تنگ بود که ملتفت شدم گویا کسی از عقب به من ملحق شد با لباس عربی و چفیه و عقال، و سلام کرد من با حال افسرده جواب مختصری دادم و توجه به جانب او نکردم، چون میل سخن گفتن با کسی را نداشتم، قدری در راه با من مرافقت کرد و من با همان حالت اولی باقی بودم پس فرمود به لهجه اهل جبل: سید محمد! چه مطلبی داری که امروز سی و هشت روز یا نه روز است که قبل از طلوع آفتاب بیرون می آیی و تا فلان مکان از دریا می روی و عریضه ای در آب می اندازی گمان می کنی که امامت از حاجت تو مطلع نیست؟ سید محمد گفت من تعجب کردم که احدی بر شغل من مطلع نبود خصوص این مقدار از ایام را و کسی مرا در کنار دریا نمی دید و کسی از اهل جبل عامل در اینجا نیست که من او را نشناسم خصوص با چفیه و عقال که در جبل عامل در اینجا نیست که من او را نشناسم خصوص با چفیه و عقال که در جبل عامل مرسوم نیست پس احتمال نعمت بزرگ و نیل مقصود و تشرف به حضور غایب مستور امام عصر علیه السلام را دادم و چون در جبل عامل شنیده بودم که دست مبارک آن حضرت چنان نرم است که هیچ دستی چنان نیست با خود گفتم مصافحه می کنم اگر احساس این مرحله را نمودم به لوازم تشرف به حضور مبارک عمل نمایم، به همان حالت دو دست خود را پیش بردم آن جناب نیز دو دست مبارک پیش آورد مصافحه کردم نرمی و لطافت زیادی یافتیم یقین کردم به حصول نعمت عظمی و موهبت کبری پس روی خود را گردانیدم و خواستم دست مبارکش را ببوسم کسی را ندیدم. (۱۲۰)

راهنمای گمشدگان

حکایت سوم - قصه تشرف سید محمد جبل عاملی است به لقاء آن حضرت علیه السلام: و نیز عالم صفی مبروز سید متقی مذکور نقل کرد که چون به مشهد مقدس رضوی مشرف شدم با فراوانی نعمت آنجا بر من تنگ می گذشت، صبح آن روز که بنا بود زوار از آنجا بیرون روند چون یک قرص نان که بتوانم به آن خود را به ایشان برسانم نداشتم مرافقت نکردم زوار رفتند ظهر شد به حرم مطهر مشرف شدم پس از ادای فریضه دیدم اگر خود را به زوار نرسانم قافله دیگر نیست و اگر به این حال بمانم چون زمستان شود تلف می شوم برخاستم نزدیک ضریح رفتم و شکایت کردم و با خاطر افسرده بیرون رفتم و با خود گفتم به همین حال گرسنه بیرون می روم اگر هلاک شدم مستریح می شوم و الا خود را به قافله می

رسانم . از دروازه بیرون آمدم از راه جویا شدم طرفین را به من نشان دادند من نیز تا غروب راه رفتم به جایی نرسیدم فهمیدم که راه را گم کردم به بیابان بی پایانی رسیدم که سوای حنظل (۱۲۱) چیزی در آن نبود. از شدت گرسنگی و تشنگی قریب پانصد حنظل شکستم شاید یکی از آنها هندوانه باشد نبود تا هوا روشن بود در اطراف آن صحرا می گردیدم که شاید آبی یا علفی پیدا کنم تا آنکه بالمره ماء یوس شدم تن به مرگ دادم و گریه می کردم ناگاه مکان مرتفعی به نظرم آمد به آنجا رفتم چشمه آبی دیدم تعجب کردم که در بلندی چشمه آب چگونه است ، شکر خداوند به جا آورده با خود گفتم آب بیاشامم و وضو گرفته نماز کنم چنانچه مردم نماز کرده باشم ، بعد از نماز عشاء هوا تاریک شد و تمام صحرا پر شد از جانوران و درندگان و از اطراف صداهای غریب از آنها می شنیدم بسیاری از آنها را می شناختم چون شیر و گرگ و بعضی از دور چشمشان مانند چراغ می نمود وحشت کردم و چون زیاده بر مردن چیزی نمانده بود و رنج بسیار کشیده بودم رضا به قضا داده خواهید وقتی بیدار شدم که هوا به واسطه طلوع ماه روشن و صداها خاموش شده بود و من در نهایت ضعف و بی حالی .

در این حال سواری نمایان شد با خود گفتم این سوار مرا خواهد کشت زیرا که در صدد دستبرد می خواهد بود و من چیزی ندارم پس خشم خواهد کرد لامحاله زخمی خواهد زد، پس از رسیدن سلام کرد جواب گفتم و مطمئن شدم ، فرمود: چه می کنی ؟ با حالت ضعف اشاره به حالت خود کردم ، فرمود: در جنب تو سه عدد خربزه است چرا نمی خوری ؟ من چون فحص کرده بودم و ماء یوس بودم از هندوانه به صورت حنظل چه رسد به خربزه ، گفتم : مرا سخریه مکن به حال خود واگذار، فرمود: به عقب نگاه کن نظر کردم بوته ای دیدم که سه عدد خربزه بزرگ داشت ، فرمود: به یکی از آنها سد جوع کن و نصف یکی صبح بخور و نصف دیگر را با خربزه صحیح دیگر همراه خود ببر و از این راه به خط مستقیم روانه شو فردا قریب به ظهر نصف خربزه را بخور و خربزه دیگر را البته صرف مکن که به کارت خواهد آمد، نزدیک به غروب به سیاه خیمه ای خواهی رسید آنها تو را به قافله خواهند رسانید. پس ، از نظر من غایب شد من برخاستم و یکی از آن خربزه ها را شکستم بسیار لطیف و شیرین بود که شاید به آن خوبی ندیده بودم ، آن را خوردم و برخاستم و دو خربزه دیگر را شکسته نصف آن را خوردم و نصف دیگر را هنگام ظهر که هوا به شدت گرم بود خوردم و با خربزه دیگر روانه شدم قریب به غروب آفتاب از دور خیمه ای دیدم چون اهل خیمه مرا از دور دیدند به سوی من دویدند و مرا به سختی و عنف گرفته به سوی خیمه بردند گویا توهم کرده بودند که من جاسوسم و چون غیر عربی نمی دانستم و آنها جز پارسی زبانی نمی دانستند هرچه فریاد می کردم کسی گوش به حرف من نمی داد تا به نزدیک بزرگ خیمه رفتیم او با خشم تمام گفت : از کجا می آیی ؟ راست بگو وگرنه تو را می کشم ، من به هزار حيله فى الجملة کیفیت حال خود را و بیرون آمدن روز گذشته از مشهد مقدس و گم کردن راه را ذکر کردم . گفت : ای سید کاذب ! اینجاها که تو می گویی مقدور کسی نیست که در این زمان طی کند زیرا که شد و جانور او را خواهد درید و علاوه آن قدر مسافت که تو می گویی مقدور کسی نیست که در این زمان طی کند زیرا که به این طریق متعارف از اینجا تا مشهد سه منزل است و از این راه که تو می گویی منزلها خواهد بود راست بگو وگرنه تو را با این شمشیر می کشم و شمشیر خود را کشید بر روی من ، در این حال خربزه از زیر عبای من نمایان شد، گفت : این چیست ؟ تفصل را گفتم ، تمام حاضرین گفتند در این صحرا ابد خربزه نیست خصوص این قسم که تاکنون ندیده ام ، پس بعضی به بعضی دیگر رجوع کردند و به زبان خود گفتگوی زیادی کردند و گویا مطمئن شدند که این خرق عادت است پس آمدند و دست مرا بوسیدند و در صدر مجلس جای دادند و مرا معزز و محترم داشتند، جامه های مرا برای تبرک بردند، جامه های پاکیزه برایم آوردند، دو شب و دو روز مهمانداری کردند در نهایت خوبی ، روز سوم ده تومان به من دادند و سه نفر با من فرستادند و مرا به قافله رساندند.(۱۲۲)

شفا یافتن عطوه زیدی

حکایت چهارم - قصه تشریف سید عطوه حسنی است به لقاء شریف آن جناب علیه السلام :

عالم فاضل المعی علی بن عیسی اربلی صاحب (کشف الغمه) می گوید حکایت کرد از برای من سید باقی ابن عطوه علوی حسنی که پدرم عطوه ، زیدی بود و او را مرضی بود که اطباء از علاجش عاجز بودند و او از ما پسران آزرده بود و منکر بود میل ما را به مذهب امامیه و مکرر می گفت من تصدیق شما را نمی کنم و به مذهب شما قائل نمی شوم تا صاحب شما مهدی علیه السلام نیاید و مرا از این مرض نجات ندهد. اتفاقاً شبی در وقت نماز خفتن ما همه یک جا جمع بودیم که فریاد پدر را شنیدیم که می گوید بشتابید! چون به تندی به نزدش رفتیم گفت : بدوید و صاحب خود را دریابید که همین لحظه از پیش من بیرون رفت و ما هر چند دویدیم کسی را ندیدیم و برگشته پرسیدیم که چه بود؟ گفت : شخصی به نزد من آمده گفت : یا عطوه ! من گفتم : تو کیستی ؟ گفت : من صاحب پسران توام آمده ام که تو را شفا دهم و بعد از آن دست دراز کرد و بر موضع الم من دست مالید و چون به خود نگاه کردم اثری از آن کوفت ندیدم و مدتهای مدید زنده بود با قوت و دانایی زندگانی کرد و من از غیر پسران از جمعی کثیر این قصه را پرسیدم و همه به همین طریق بی زیاده و کم نقل کردند. صاحب کتاب بعد از نقل این حکایت و حکایت اسماعیل هرقلی که گذشت می گوید: امام علیه السلام را مردمان در راه حجاز و غیره بسیار دیده اند که یا راه را گم کرده بودند و یا درماندگی داشتند و آن حضرت ایشان را خلاصی داده و ایشان را به مطلب خود رسانیده و اگر خوف تطویل نمی بود ذکر می کردم. (۱۲۳)

حکایت دعای عبرات

حکایت پنجم - در ذکر دعای عبرات است : آیه الله علامه حلی رحمه الله در کتاب (منهج الصلاح) در شرح دعای عبرات فرموده که آن مروی است از جناب صادق جعفر بن محمد علیهما السلام و از برای این دعا از طرف سید سعید رضی الدین محمد بن محمد بن محمد بن محمد آوی رحمه الله حکایتی است معروفه و به خط بعضی از فضلا در حاشیه این موضع از (منهج) آن حکایت را چنین نقل کرده از مولی السعید فخرالدین محمد پسر شیخ اجل جمال الدین یعنی علامه که او از والدش روایت نموده از جدش شیخ فقیه سدیدالدین یوسف از سید رضی مذکور که او محبوس بود در نزد امیری از امرای سلطان جرماغون مدت طویلی در نهایت سختی و تنگی ، پس در خواب خود دید خلف صالح منتظر را علیه السلام پس گریست و گفت : ای مولای من ! شفاعت کن در خلاص شدن من از این گروه ظلمه . پس حضرت فرمود: بخوان دعای عبرات را، سید گفت : کدام است دعای عبرات ؟ فرمود: آن دعا در (مصباح) تست ، سید گفت : ای مولای من ! دعا در (مصباح) من نیست ، فرمود: نظر کن در (مصباح) خواهی یافت دعا را در آن . پس از خواب خود بیدار شده نماز صبح را کرد و (مصباح) را باز نمود پس ورقه ای یافت در میان اوراق آن که آن دعا نوشته بود در آن . پس چهل مرتبه آن دعا را خواند و آن امیر را دو زن بود یکی از آن دو عاقله و

مدیره و آن امیر بر او اعتماد داشت پس امیر نزد او آمد در نوبه اش پس گفت به امیر گرفتی یکی از اولاد امیرالمؤمنین علیه السلام را، امیر گفت: چرا سؤال کردی از این مطلب؟ گفت: در خواب دیدم شخصی را و گویا نور آفتاب می درخشید از رخسار او پس حلق مرا در میان دو انگشت خود گرفت آنگاه فرمود می بینم شوهر تو را که گرفت یکی از فرزندان مرا و در طعام و شراب بر او تنگ گرفته، پس من به او گفتم ای سید من! تو کیستی؟ فرمود: من علی بن ابی طالب ام علیه السلام به او بگو اگر او را رها نکند هر آینه خراب خواهیم کرد خانه او را، پس این خواب منتشر شد و به سلطان رسید، پس گفت: مرا علمی به این مطلب نیست و از نواب خود جستجو کرد و گفت: کی محبوس است در نزد شما؟ گفتند: شیخ علوی که امر کردی به گرفتن او، گفت: او را رها کنید و اسبی به او بدهید که بر آن سوار شود و راه را به او دلالت کنید پس برود به خانه خود.

و سید اجل علی بن طاوس در آخر (مهج الدعوات) فرموده و از این جمله است دعایی که مرا خبر داد صدیق من و برادر و دوست من محمد بن محمد قاضی آوی (ضَاعَفَ اللَّهُ جَلَالَتَهُ وَ سَعَادَتَهُ وَ شَرَّفَ خَاتِمَتَهُ) و از برای او حدیث عجیبی و سبب غریبی نقل کرده و آن این بود که برای او حادثه ای روی داد پس یافت این دعا را در اوراقی که نگذاشته بود آن دعا را در آن در میان کتب خود پس نسخه ای برداشت از آن نسخه، پس چون آن نسخه را برداشت آن اصل که در میان کتب خود یافته بود مفقود شد. (۱۲۴)

حکایت ملاقات استرآبادی با امام زمان علیه السلام

حکایت ششم - قصه امیر اسحاق استرآبادی است: و این قصه را علامه مجلسی در (بحار) نقل کرده از والد خود، و حقیر به خط والد ایشان جناب آخوند ملا محمد تقی رحمه الله دیدم در پشت دعای معروف به (حرز یمانی) قصه را مبسوطتر از آنچه در آنجا است با اجازه برای بعضی و ما ترجمه صورت آن را نقل می کنیم.

(بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ عَلَى أَشْرَفِ الْمُرْسَلِينَ مُحَمَّدٍ وَعَٰلِهِ الطَّاهِرِينَ وَ بَعْدُ) .

پس به تحقیق که التماس کرد از من سید نجیب ادیب حسیب زیده سادات عظام و نقبای کرام امیر محمد هاشم - ادام الله تعالی تاءیدیده بجاه محمد و آله الا قدسین - که اجازه دهم برای او (حرز یمانی) که منسوب است به امیرالمؤمنین و امام المتقین و خیر الخلائق بعد النبیین - صلوات الله و سلامه علیهما ما دامت الجنة المآوی الصالحین - پس اجازه دادم برای او - دام تاءیدیده - و اینکه روایت کند این دعا را از من به اسناد من از سید عابد زاهد امیر اسحاق استرآبادی که مدفون است به قرب سید شباب اهل الجنة اجمعین - کربلا - از مولای ما و مولی الثقلین خلیفه الله تعالی صاحب العصر و الزمان (صلوات الله و سلامه علیه و علی آباءه الا قدسین) و سید گفت که من مانده شدم در راه مکه پس عقب افتادم از قافله و ماء یوس شدم از حیات و بر پشت خوابیدم مانند محتضر و شروع کردم در خواندن شهادت که ناگاه دیدم بالای سر خود مولای ما و مولی العالمین خلیفه الله علی الناس اجمعین را، پس فرمود: برخیز ای اسحاق! پس برخاستم و من تشنه بودم پس مرا سیراب نمود و به ردیف خود سوار نمود پس شروع نمودم به خواندن این حرز و آن جناب اصلاح می کرد آن را تا آنکه تمام شد ناگاه دیدم خود را در ابطح پس از مرکب فرود آمدم و آن جناب غائب شد و قافله بعد از نه روز رسید و شهرت کرد بین اهل مکه که من به

طی الارض آدمم پس خود را پنهان نمودم بعد از ادای مناسک حج . و این سید حج کرده پیاده چهل مرتبه و چون مشرف شدم در اصفهان به خدمت او در زمانی که از کربلا آمده بود به قصد زیارت مولی الکونین الامام علی بن موسی الرضا علیه السلام و در ذمه او مهر زوجه اش بود هفت تومان و این مقدار داشت که در نزد کسی بود از سکنه مشهدی رضوی . پس در خواب دید که اجلس نزدیک شده پس گفت که من مجاور بودم در کربلا پنجاه سال برای اینکه در آنجا بمیرم و می ترسم که مرا مرگ در رسد در غیر آن مکان ، پس چون مطلع شد بر حال او بعضی از اخوان ما آن مبلغ را ادا نمود و فرستاد با او بعضی از اخوان فی الله ما را، پس او گفت که چون سید رسید به کربلا و دین خود را ادا نمود مریض شد و در روز نهم فوت شد و در منزل خود دفن گردید. و دیدم امثال این کرامات را از او در مدت اقامت او در اصفهان و برای من از برای این دعا اجازات بسیار است و اقتصار کرد بر همان و مرجو از او است - دام تاءئیده - که مرا فراموش نکند در مظان استجابت دعوات و التماس می کنم از او که نخواهند این دعا را مگر از برای خداوند تبارک و تعالی و نخواهند برای هلاک کردن دشمن خود اگر ایمان دارد هر چند فاسق باشد یا ظالم و اینکه نخواند برای جمع دنیای دنییه بلکه سزاوار است که بوده باشد خواندن آن از برای تقرب به سوی خداوند تبارک و تعالی و برای دفع ضرر شیاطین انس و جن از او و از جمیع مؤمنین اگر ممکن است او را نیت قربت در این مطلب و گرنه پس اولی ترک جمیع مطلب است غیر از قرب جناب حق تعالی شانه .

(نَمَقَهُ بِيَمْنَاهُ الدَّائِرَةُ أَحْوَجُ الْمَرْبُوبِينَ إِلَى رَحْمَةِ رَبِّهِ الْغَنِيُّ مُحَمَّدٌ تَقَى بْنِ الْمَجْلِسِيِّ الْإِصْبَهَانِيِّ حَامِدًا لِلَّهِ تَعَالَى وَ مُصَلِّيًا عَلَى سَيِّدِ الْأَنْبِيَاءِ وَ أَوْصِيَاءِهِ النَّجَبَاءِ الْأَصْفِيَاءِ أَنْتَهَى) . (۱۲۵)

و خاتم العلماء المحدثین شیخ ابوالحسن تلمیذ علامه مجلسی در اواخر مجلد (صیاء العالمین) این حکایت را از استادش از والدش نقل کرده تا ورود سید به مکه آنگاه گفته که والد شیخ من گفت که پسر من این نسخه دعا را از او گرفتم بر تصحیح و اجازه داد به من روایت کردن از آن امام علیه السلام و او نیز به فرزند خود اجازه داد که شیخ مذکور من بود - طاب ثراه - و آن دعا از جمله اجازات شیخ من بود برای من و من حال چهل سال است که می خوانم آن را و از آن خیر بسیار دیدم . آنگاه قصه خواب سید را نقل کرده که به او در خواب گفتند که تعجیل کن رفتن به کربلا را که مرگ تو نزدیک شده و این دعا به نحو مذکور موجود است در جلد نوزدهم (بحار الانوار) . (۱۲۶)

پنج دعای فرج

حکایت هفتم - مشتمل بر دعای فرج است : سید رضی الدین علی بن طاوس در کتاب (فرج المهموم) و علامه مجلسی در (بحار) نقل کرده اند از (کتاب دلائل) شیخ ابی جعفر محمد بن جریر طبری که او گفت : خبر داد ابو جعفر محمد بن هارون بن موسی التلعکبری که او گفت : خبر داد مرا ابوالحسن بن ابی البغل کاتب که او گفت : در عهده گرفتن کاری را از جانب ابی منصور بن ابی صالحان و واقع شد میان ما و او مطلبی که باعث شد بر پنهان کردن خود. پس در جستجوی من برآمد پس مدتی پنهان و هراسان بودم آنگاه قصد کردم رفتن به مقابر قریش را یعنی مرقد منور حضرت کاظم علیه السلام در شب جمعه و عزم کردم که شب را در آنجا به سر آورم برای دعا و مسئلت و در آن شب باران و باد بود پس خواهش نمودم از ابی جعفر قیم که درهای روضه منوره را ببندد و سعی کند در اینکه آن موضع شریف خالی باشد که خلوت کنم

برای آنچه می خواهیم از دعا و مسئلت و ایمن باشم از دخول انسانی که ایمن نبودم از او و خائف بودم از ملاقات او. پس کرد و درها را بست و شب نصف شد و باد و باران آن قدر آمد که قطع نمود تردد خلق را از آن موضع و ماندم و دعا می کردم و زیارت می نمودم و نماز به جا می آوردم. در این حال بودم که ناگاه شنیدم صدای پای از سمت مولایم موسی علیه السلام و دیدم مردی را که زیارت می کند پس سلام کردم بر آدم و [پیامبران] اولوالعزم علیهم السلام آنگاه بر ائمه علیهم السلام یک از ایشان تا رسید به صاحب الزمان علیه السلام و او را ذکر نکرد پس تعجب کردم از این عمل و گفتم شاید او را فراموش کرده یا می شناسد یا این مذهبی است برای این مرد، پس چون فارغ شد از زیارت خود دو رکعت نماز کرد و رو کرد به سوی مرقد مولای ما ابی جعفر علیه السلام، پس زیارت کرد مثل آن زیارت و آن سلام و دو رکعت نماز کرد و من از او خائف بودم زیرا که او را نمی شناختم و دیدم که او جوانی است کامل و در بدنش جامه سفید است، و عمامه ای دارد که حنک گذاشته بود برای او به طرفی از آن و ردایی بر کتف انداخته بود. پس گفت: ای ابوالحسن بن ابی البغل! کجایی تو دعای فرج، گفتم: کدام است آن دعا ای سید من! فرمود: دو رکعت نماز می گزاری و می گویی:

(يَا مَنْ أَظْهَرَ الْجَمِيلَ وَ سَتَرَ الْقَبِيحَ يَا مَنْ لَمْ يُوْأْخِذْ بِالْجَرِيرَةِ وَ لَمْ يُهَيْتِكَ السُّتْرَ يَاعَظِيمَ الْمَنِّ يَا كَرِيمَ الصَّفْحِ يَا حَسَنَ التَّجَاوُزِ يَا وَاسِعَ الْمَغْفِرَةِ يَا بَاسِطَ الْيَدَيْنِ بِالرَّحْمَةِ يَا مُنْتَهَى كُلِّ نَجْوَى وَ يَا غَايَةَ (مُنْتَهَى) كُلِّ شَكْوَى يَا عَوْنَ كُلِّ مُسْتَعِينٍ يَا مُبْتَدِئًا بِالنَّعْمِ قَبْلَ اسْتِحْقَاقِهَا يَا رَبَّاهُ (ده مرتبه) يَا غَايَةَ رَغْبَتَاهُ (ده مرتبه) أَسْأَلُكَ بِحَقِّ هَذِهِ الْأَسْمَاءِ وَ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ إِلَّا مَا كَشَفْتَ كَرْبِي وَ نَفَسْتَ هَمِّي وَ فَرَجْتَ غَمِّي وَ أَصْلَحْتَ حَالِي) .

و دعا کن بعد از هرچه را که خواستی و بطلب حاجت خود را آنگاه می گذاری روی راست خود را بر زمین و می گویی صد مرتبه در سجود خود:

(يَا مُحَمَّدُ يَا عَلِيُّ يَا عَلِيُّ يَا مُحَمَّدُ إِكْفِيَانِي فَإِنِّكُمَا كَافِيَايَ وَ أَنْصِرَانِي فَإِنِّكُمَا صِرَايَ) .

و می گذاری روی چپ خود را بر زمین و می گویی صد مرتبه ادرکنی، و آن را بسیار مکرر می کنی و می گویی (اَللَّوْثُ اَللَّوْثُ اَللَّوْثُ) تا اینکه منقطع شود و بر می داری سر خود را پس به درستی که خدای تعالی به کرم خود برمی آورد حاجت تو را ان شاء الله تعالی .

پس چون مشغول شدم به نماز و دعا بیرون رفت پس چون فارغ شدم بیرون رفتم به نزد ابی جعفر که سؤال کنم از او از حال این مرد که چگونه داخل شد، پس دیدم درها را که به حالت خود بسته و مقفل است پس تعجب کردم از این و گفتم شاید دری در اینجا باشد که من نمی دانم پس خود را به ابی جعفر رسانیدم و او نیز به نزد من آمد از اطاق زیت یعنی حجره ای که در محل روغن چراغ روضه بود پس پرسیدم از او از حال آن مرد و کیفیت دخول او، پس گفت: درها مقفل است چنانکه می بینی من باز نکردم آنها را، پس خبر دادم او را به آن قصه پس گفت این مولای ما صاحب الزمان علیه السلام و به تحقیق که من مکرر مشاهده کردم آن جناب را در مثل چنین شبی در وقت خالی شدن روضه از مردم. پس تأسف خوردم بر آنچه فوت شد از من و بیرون رفتم در نزدیک طلوع فجر و رفتم به کرخ در موضعی که پنهان بودم در آن پس روز به جاشت نرسید که اصحاب ابن ابی صالحان جوایب ملاقات من شدند و از اصدقاء سؤال می کردند از حال من و با ایشان بود امانی از وزیر و رقعے ای به خط او که در آن بود هر خوبی پس حاضر شدم نزد او با امینی از اصدقاء خود پس برخاست و مرا چسبید و در آغوش گرفت به نحوی که معهود نبودم از او پس گفت حالت تو را به آنجا کشاند که شکایت کنی از من به سوی صاحب الزمان علیه السلام. به او گفتم از من دعایی بود و سؤال از آن جناب کردم گفت: وای بر تو! دیشب در خواب

دیدم مولای خود صاحب الزمان علیه السلام را یعنی شب جمعه که مرا امر کرد به هر نیکی و درستی کرد به من به نحوی که ترسیدم از آن پس گفتم لا إله إلا الله شهادت می دهم که ایشان حق اند و منتهای حق ، دیدم شب گذشته مولای خود را در بیداری و فرمود به من چنین و چنان و شرح کردم آنچه را که دیده بودم در آن مشهد شریفه پس تعجب کرد از این و صادر شد از او بالنسبه به من اموری بزرگ و نیکو در این باب و رسیدم از جانب او به مقصدی که گمان آن را نداشتیم به برکت مولای خود علیه السلام .

مؤ لف گوید: چند دعا است که مسمی است به دعای فرج :

اول - دعای مذکور در این حکایت ؛

دوم - دعایی است مروی در کتاب شریف (جعفریات) از امیرالمؤمنین علیه السلام که در آن جناب آمد نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و شکایت نمود برای حاجتی پس حضرت فرمود: آیا نیاموزم تو را کلماتی که هدیه آورد آنها را جبرئیل برای من و آن نوزده حرف است که نوشته شده بر پیشانی جبرئیل از آنها چهار؛ و چهار نوشته شده بر دور کرسی و سه حول عرش ، دعا نکرده به آن کلمات مکروبی و نه درمانده ای و نه مهمومی و نه مغمومی و نه کسی که می ترسد از سلطانی یا شیطانی مگر آنکه کفایت کند او را خدای عز و جل ، و آن کلمات این است :

(يا عِمَادَ مَنْ لَا عِمَادَ لَهُ وَ يَا سَدَّ مَنْ لَا سَدَّ لَهُ وَ يَا دُخْرَ مَنْ لَا دُخْرَ لَهُ وَ يَا حِرْزَ مَنْ لَا حِرْزَ لَهُ وَ يَا فَخْرَ مَنْ لَا فَخْرَ لَهُ وَ يَا رُكْنَ مَنْ لَا رُكْنَ لَهُ يَا عَظِيمَ الرَّجَاءِ يَا عِزَّ الضُّعْفَاءِ يَا مُنْقِذَ الغَرَقَى يَا مُجِىَّ الْهَلْكَى يَا مُحْسِنُ يَا مُنْعِمُ يَا مُفْضِلُ أَسْأَلُ اللَّهَ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ الَّذِي سَجَدَ لَكَ سَوَادُ اللَّيْلِ وَ ضَوْءُ النَّهَارِ وَ شُعَاعُ الشَّمْسِ وَ نُورُ الْقَمَرِ وَ دَوِيُّ الْمَاءِ وَ حَفِيفُ الشَّجَرِ يَا اللَّهُ يَا رَحْمَنُ يَا ذَ الْجَلَالِ وَ الْإِكْرَامِ) ، (و امیرالمؤمنین علیه السلام می نامید این دعا را دعای فرج) .

سوم - شیخ ابراهیم کفعمی در (جنه الواقیه) روایت کرده که مردی آمد خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و گفت : یا رسول الله ! به درستی که من غنی بودم پس فقیر شدم و صحیح بودم ، پس مریض شدم و در نزد مردم مقبول بودم پس مبعوض شدم و خفیف بودم بر دلهای ایشان پس سنگین شدم و من فرحناک بودم پس جمع شد بر من هموم و زمین بر من تنگ شده به آن فراخیش و در درازی روزی می گردم در طلب رزق پس نمی یابم چیزی که به آن قوت کنم گویا اسم من محو شده از دیوان رزق . پس نبی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود به او ای مرد! شاید تو استعمال می کنی میراث هموم را. عرض کرد: چیست میراث هموم ؟ فرمود: شاید تو عمامه بر سر می بندی در حال نشستن و زیر جامه می پوشی در حال ایستادن یا ناخن خود را می گیری با دندان یا رخسار خود را می مالی با دامنت می مالی یا بول می کنی در آب ایستاده یا می خوابی بر روی خود در افتاده ، عرض کرد: می کنم از اینها چیزی را، حضرت فرمود: از خدای تعالی پرهیز و ضمیر خود را خالص کن و بخوان این دعا را و او است دعای فرج :

(بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ إِلَهِي طُمُوحُ أَلَا مَالٌ قَدْ خَابَتْ إِلَّا لَدَيْكَ وَ مَعَاكِفُ الْهَمَمِ قَدْ تَقَطَّعَتْ إِلَّا عَلَيْكَ وَ مَذَاهِبُ الْعُقُولِ قَدْ سَمَتْ إِلَّا إِلَيْكَ فَالْيَا إِلَهَ الْوَالِدِ يَا أَكْرَمَ مَقْصُودٍ وَ يَا أَحْوَدَ مَسْئُولٍ هَرَبْتُ إِلَيْكَ بِنَفْسِي يَا مُلْجَأَ الْهَارِبِينَ يَا تَقَالِ الذُّنُوبِ أَحْمِلْهَا عَلَيَّ ظَهْرِي وَ مَا أَجِدُكَ إِلَّا شَافِعًا سِوَى مَعْرِفَتِي بِأَنَّكَ أَقْرَبُ مِنْ رَجَاءِ الطَّالِبُونَ وَ لَجَاءِ إِلَيْهِ الْمُسْتَطْرُونَ وَ أَمَلِ

مَا لَدَيْهِ الرَّاعِبُونَ يَا مَنْ فَتَقَ الْعُقُولَ بِمَعْرِفَتِهِ وَ أَطْلَقَ الْأَلْسُنَ بِحَمْدِهِ وَ جَعَلَ مَا امْتَنَّ بِهِ عَلَى عِبَادِهِ كِفَاءً لِنَاءِ دِيَةِ حَقِّهِ صَلَّى عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ وَ لَا تَجْعَلْ لِلْهُمُومِ عَلَى عَقْلِي سَبِيلًا وَ لَا لِلْبَاطِلِ عَلَى عَمَلِي دَلِيلًا وَ أَفْتَحْ لِي بِخَيْرِ الدُّنْيَا يَا وَلِيَّ الْخَيْرِ) .

چهارم - فاضل متبحر سید علیخان مدنی در (کَلِمَةُ الطَّيِّبِ) از جد خود نقل کرده که این دعای فرج است :

(اللَّهُمَّ يَا وَدُودُ يَا وَدُودُ يَا ذَا الْعَرْشِ الْمَجِيدِ يَا فَعَالًا لِمَا يُرِيدُ أَسْأَلُكَ بِنُورِ وَجْهِكَ الَّذِي مَلَأَ أَرْكَانَ عَرْشِكَ وَ بِقُدْرَتِكَ الَّتِي قَدَّرْتَ بِهَا عَلَى جَمِيعِ خَلْقِكَ وَ بِرَحْمَتِكَ الَّتِي وَسَّعَتْ كُلَّ شَيْءٍ لَّا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ يَا مُبْدِيَّ ءِ يَا مُعِيدُ لَّا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ يَا إِلَهَ الْبَشَرِ يَا عَظِيمَ الْخَطَرِ مِنْكَ الطَّلَبُ وَ إِلَيْكَ الْهَرَبُ وَ قَعَّ بِالْفَرْجِ يَا مُعِثُّ أَعْيُنِي) . (سه مرتبه بگو).

پنجم - دعای فرج ، که مروی است که در کتاب (مفاتیح النجاة) محقق سبزواری و اول آن این است :

(اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ يَا اللَّهُ يَا اللَّهُ يَا مَنْ عَلَا فَهْرَهُ) . الخ و آن طولانی است . (۱۲۷)

حضور امام زمان علیه السلام در مسجد جعفری

و حکایت هشتم - قصه تشریف شریف عمر بن حمزه است به لقای آن حضرت علیه السلام :

شیخ جلیل و امیر زاهد ورام بن ابی فراس در آخر مجلد دوم کتاب (تنبیه الخاطر) فرموده : خبر داد مرا سید جلیل شریف ابی الحسن علی بن ابراهیم العریضی العلوی الحسینی گفت : خبر داد مرا علی بن نما، علی بن نما گفت : خبر داد مرا ابومحمد الحسن بن علی بن حمزه اقساسی (۱۲۸) در خانه شریف علی بن جعفر بن علی المدائنی العلوی که او گفت : در کوفه شیخی بود قصار که به زهد نامیده می شد و منخرط بود در سلک عزلت گیرندگان و منقطع شده بود برای عبادت و پیروی می کرد آثار صالحین را، پس اتفاق افتاد که روزی در مجلس پدرم بودم و این شیخ برای او نقل حدیث می کرد و او متوجه شده بود به سوی شیخ ، پس شیخ گفت : شبی در مسجد جعفری بودم و آن مسجد قدیمی است در پشت کوفه و پشت نصف شده بود و من تنها در مکان خلوتی بودم برای عبادت که ناگاه دیدم سه نفر می آیند پس داخل مسجد شدند چون به وسط فضای مسجد رسیدند یکی از ایشان نشست پس دست مالید به طرف راست و چپ زمین پس آب به جنبش آمد و جوشید پس وضوی کاملی گرفت از آن آب آنگاه اشاره فرمود به آنها نماز جماعت کرد پس من با ایشان به جماعت نماز کردم چون سلام داد و از نماز فارغ شد حال او مرا به شگفت آورد و کار او را بزرگ شمردم از بیرون آوردن آب پس سؤال کردم از شخصی از آن دو نفر که در طرف راست من بود از حال آن مرد و گفتم به او که این کیست ؟ گفت : صاحب الا مراست فرزند حسن علیهما السلام . پس نزدیک آن جناب رفتم و دستهای مبارکش را بوسیدم و گفتم به آن جناب یا بن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم چه می گویی در شریف عمر بن حمزه آیا او بر حق است ؟ فرمود: نه ، و بسا هست که هدایت بیابد جز آنکه او نخواهد مرد تا آنکه مرا ببیند پس این خبر را از آن شیخ تازه و طرفه شمردیم . پس زمانی طولانی گذشت و شریف عمر وفات کرد و منتشر نشد که او آن جناب را ملاقات کرده . پس چون با شیخ زاهد مجتمع شدیم من به خاطر آوردم او را حکایتی که

ذکر کرده بود آن را و گفتم به او مثل کسی که بر او رد کند آیا تو نبودی که ذکر کردی این شریف عمر نمی میرد تا اینکه ببیند صاحب الا مر علیه السلام را که اشاره نموده بودی به او، پس گفتم به من که از کجا عالم شدی که او آن جناب را ندیده، آنگاه بعد از آن مجتمع شدیم با شریف ابی المناقب فرزند شریف عمر بن حمزه و در میان آوردیم صحبت والد او را. پس گفتم: ما شی در نزد والد خود بودیم و او در مرضی بود که در آن مرض مرد و قوتش ساقط و صدایش پست شده بود و درها بسته بود بر روی ما که ناگاه شخصی را دیدم که داخل شد بر ما، ترسیدیم از او و عجب دانستیم دخول او را و غفلت کردیم که از او سؤال کنیم پس نشست در جنب والد من و برای او آهسته سخن می گفت و پدرم می گریست آنگاه برخاست، چون از انظار ما غایب شد پدرم خود را به مشقت انداخت و گفت مرا بنشانید، پس او را نشانیدیم چشمهای خود را باز کرد و گفت: کجا است آن شخص که در نزد من بود؟ پس گفتیم: بیرون رفت از همانجا که آمد. پس گفت او را طلب کنید، در اثر او رفتیم، درها را دیدیم بسته و اثری از او نیافتیم و ما سؤال کردیم از پدر از حال آن شخص، گفت: این صاحب الا مر علیه السلام بود! آنگاه برگشت به حالت سنگینی که از مرض داشت و بی هوش شد.

مؤلف (محدث نوری) گوید: که ابومحمد حسن بن حمزه اقساسی معروف به عزالدین اقساسی از اجله سادات و شرفا و علماء کوفه و شاعر ماهری بود و ناصر بالله عباسی او را نقیب سادات کرده بود و او بود که وقتی با مستنصر بالله عباسی به زیارت جناب سلمان رفتند پس مستنصر به او گفت که دروغ می گویند غلات شیعه در سخنان خود که علی بن ابی طالب علیه السلام در یک شب سیر نمود از مدینه تا مدائن و غسل داد سلمان را و در همان شب مراجعت نمود. پس در جواب این ابیات را انشاد فرمود:

أَنْكَرْتَ لَيْلَةَ إِدْسَارِ الْوَصِيِّ إِلَيَّ

أَرْضِ الْمَدَائِنِ لَمَّا نَالَهَا طَلْبًا

وَ غَسَلَ الطُّهْرَ سَلْمَانًا وَ عَادَ إِلَيَّ

عَرَايِضُ يَثْرِبَ وَ الْإِصْبَاحُ مَوْجِبًا

وَ قُلْتَ ذَلِكَ مِنْ قَوْلِ الْعَلَاوَةِ وَ مَا

ذَنْبُ الْعَلَاةِ إِذَا لَمْ يُورِدُوا كَذِبًا

فَأَصَفَ قَبْلَ رَدِّ الطَّرْفِ مِنْ سَبَاءِ

بِعَرْشِ بَلْقَيْسَ وَ أَفَى يَخْرِقُ الْحُجْبَا

فَأَنْتَ فِي أَصْفَ لَمْ تَعْلُ فِيهِ بَلَى

فِي حَيْدَرٍ أَنَا غَالٍ إِنْ دَاعَجَبَا

إِنْ كَانَ أَحْمَدُ خَيْرَ الْمُرْسَلِينَ فَذَا

خَيْرُ الْوَصِيِّينَ أَوْ كُلُّ الْحَدِيثِ هَبَا

و در مسجد جعفی از مساجد مبارکه معروفه کوفه است و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در آنجا چهار رکعت نماز گزارده و تسبیح حضرت زهرا علیها السلام فرستاد و مناجاتی طولانی پس از آن کرد که در کتب مزار موجود و در (صحیفه ثانیه علویه) ذکر نمودم و حال از آن مسجد اثری نیست. (۱۲۹)

بهبود فوری به دست امام زمان علیه السلام

حکایت نهم - قصه ابوراجح حمای است : علامه مجلسی رحمه الله در (بحار) نقل کرده از کتاب (السلطان المفرج عن اهل الایمان) تالیف عالم کامل سید علی بن عبدالحمید نیلی نجفی که او گفته مشهور شده است در ولایات و شایع گردیده است در میان اهل زمان قصه ابوراجح حمای که در حله بود. به درستی که جماعتی از اعیان امثال و اهل صدق افاضل ذکر کرده اند آن را که از جمله ایشان است شیخ زاهد عابد محقق شمس الدین محمد بن قارون - سلمه الله تعالی - که گفت : در حله حاکمی بود که او را مرجان صغیر می گفتند و او را از ناصبیان بود پس به او گفتند که ابوراجح پیوسته صحابه را سب می کند، پس آن خبیث امر کرد که او را حاضر گردانند چون حاضر شد امر کرد که او را بزنند و چندان او را زدند که به هلاکت رسید و جمیع بدن او را زدند حتی آنکه صورت او را آن قدر زدند که از شدت آن دندانهای او ریخت و زبان او را بیرون آوردند و به زنجیر آهنی آن را بستند و بینی او را سوراخ کردند و ریسمانی از مور را داخل سوراخ بینی او کردند و سر آن ریسمان مو را به ریسمان دیگر بستند و سر آن ریسمان را به دست جماعتی از اعوان خود داد و ایشان را امر کرد که او را با آن جراحت و آن هیئت در کوچه های حله بگردانند و بزنند، پس آن اشقیاء او را بردند و چندان زدند تا آنکه به زمین افتاد و نزدیک به هلاکت رسید پس آن حالت او را به حاکم لعین خبر دادند و آن خبیث امر به قتل او نمود، حاضران گفتند که او مردی پیر است و آن قدر جراحت به او رسیده که او را خواهد کشت و احتیاج به کشتن ندارد و خود را داخل خون او مکن و چندان مبالغه در شفاعت او نمودند تا آنکه امر کرد او را رها کردند و رو و زبان او از هم رفته ورم کرده بود و اهل او، او را بردند به خانه و شک نداشتند که او در همان شب خواهد مرد.

پس چون صبح شد مردم به نزد او رفتند دیدند که او ایستاده است و مشغول نماز است و صحیح شده است و دندانهای ریخته او برگشته است و جراحتهای او مندمل گشته است و اثری از جراحتهای او نمانده و شکستهای روی او زایل شده بود، پس مردم از حال او تعجب کردند و از او سؤال نمودند، گفت : من به حالی رسیدم که مرگ را معاینه دیدم و زبانی نمانده بود که از خدا سؤال کنم پس به دل خود را حق تعالی سؤال و استغاثه و طلب دادرسی نمودم از مولای خود حضرت صاحب الزمان علیه السلام و چون شب تاریک شد دیدم که خانه پر از نور شد ناگاه حضرت صاحب الا مر علیه السلام را دیدم که دست شریف خود را بر روی من کشیده است و فرمود که بیرون رو و از برای عیال خود کار کن به تحقیق که حق تعالی تو را عافیت عطا کرد، پس صبح کردم در این حالت که می بینی . و

شیخ شمس الدین محمد بن قارون مذکور راوی حدیث گفت که قسم می خورم به خدای تبارک و تعالی که این ابوراجح مرد ضعیف اندام و زردرنگ و بد صورت و کوسه وضع بود و من دایم به آن حمام می رفتم که او بود و او را به آن حالت و شکل می دیدم که وصف کردم پس صبح زود دیگر من بودم با آنها که بر او داخل شدند پس دیدم او را که مرد صاحب قوت و درست قامت شده است و ریش او بلند و روی او سرخ شده است و مانند جوانی گردیده است که در سن بیست سالگی باشد و به همین هیئت و جوانی بود و تغییر نیافت تا آنکه از دنیا رفت و چون خبر او شایع شد حاکم او را طلب نمود حاضر شد، دیروز او را بر آن حال دیده بود و امروز او را بر این حال که ذکر شد و اثر جراحات را در او ندید و دندانهای ریخته او را دید که برگشته پس حاکم لعین را از این حال رعبی عظیم حاصل شد و او پیشتر از این وقتی که در مجلس خود می نشست پشت خود را به جانب مقام حضرت علیه السلام که در حله بود می کرد و پشت پلید خود را به جانب قبله و مقام آن جناب می نمود بعد از این قضیه روی خود را به مقام آن جناب می کرد و به اهل حله نیکی و مدارا می نمود و بعد از آن چند وقتی درنگ نکرد که مرد و آن معجزه باهره به آن خبیث فائده نبخشید. (۱۳۰)

شفا یافتن کاشانی به دست امام زمان علیه السلام

حکایت دهم - قصه آن مرد کاشی مریض است که شفا یافته به برکت آن حضرت علیه السلام :

و نیز در (بحار) ذکر فرموده که جماعتی از اهل نجف مرا خبر دادند که مردی از اهل کاشان در نجف اشرف آمد و عازم حج بیت الله الحرام بود پس در نجف علیل شد به مرض شدیدی تا آنکه پاهای او خشک شده بود و قدرت بر رفتار نداشت . رفقای او، او را در نجف در نزد یکی از صلحا گذاشته بودند که آن صالح حجره ای در صحن مقدس داشت و آن مرد صالح هر روز در را به روی او می بست و بیرون می رفت به صحرا برای تماشا و از برای برچیدن درها پس در یکی از روزها آن مریض به آن مرد صالح گفت که دلم تنگ شده و از این مکان متوحش شدم مرا امروز با خود ببر بیرون و در جایی بینداز آنگاه به هر جانب که خواهی برو. پس گفت که آن مرد راضی شد و مرا با خود بیرون برد و در بیرون ولایت مقامی بود که آن را مقام حضرت قائم علیه السلام می گفتند در خارج نجف پس مرا در آنجا نشانید و جامه خود را در آنجا در حوضی که بود شست و بالای درختی که در آنجا بود انداخت و به صحرا رفت و من تنها در آن مکان ماندم و فکر می کردم که آخر امر من به کجا منتهی می شد، ناگاه جوان خوشروی گندم گونی را دیدم که داخل آن صحن شد و بر من سلام کرد و به حجره ای که در آن مقام بود رفت و در نزد محراب آن چند رکعت نماز با خضوع و خضوع به جای آورد که من هرگز به آن خوبی ندیده بودم و چون از نماز فارغ شد به نزد من آمد و از احوال من سؤال نمود من گفتم که من به بلایی مبتلا شدم که سینه من از آن تنگ شده و خدا مرا از آن عافیت نمی دهد تا آنکه سالم گردم و مرا از دنیا نمی برد تا آنکه خلاص گردم . پس آن مرد به من فرمود که محزون مباش زود است که حق تعالی هر دو را به تو عطا کند، پس از آن مکان گذشت و چون بیرون رفت من دیدم که آن جامه از بالای درخت بر زمین افتاد و من از جای خود برخاستم و آن جامه را گرفتم و شستم و بر درخت انداختم ، پس بعد از آن فکر کردم و گفتم که من نمی توانستم از جای خود برخیزم اکنون چگونه چنین شدم که برخاستم و راه رفتم ، و چون در خود نظر کردم هیچگونه درد و مرضی در خویش ندیدم پس دانستم که آن مرد حضرت قائم علیه السلام بود که حق تعالی به برکت آن بزرگوار و اعجاز او مرا عافیت بخشیده است . پس ، از صحن آن مقام بیرون رفتم و در صحرا نظر کردم کسی را ندیدم پس

بسیار نادم و پشیمان گردیدم که چرا من آن حضرت را نشناختم ، پس صاحب حجره رفیق من آمد و از حال من سؤال کرد و متحیر گردید و من او را خبر دادم به آنچه گذشت و او نیز بسیار متحیر شد که ملاقات آن بزرگوار او را میسر نشد پس با او در حجره رفتم و سالم بود تا آنکه صاحبان و رفیقان او آمدند و چند روز با ایشان بود آنگاه مریض شد و مرد و در صحن مقدس دفن شد و صحت آن دو چیز که حضرت قائم علیه السلام به او خبر داد ظاهر شد که یکی عافیت بود و یکی مردن (۱۳۱).

مکانهای مقدس

مؤلف گوید: مخفی نماند که در جمله ای از اماکن ، محل مخصوصی است معروف به مقام آن جناب مثل وادی السلام و مسجد سهله و حله و خارج قم و غیر آن و ظاهر آن است که کسی در آن مواضع به شرف حضور مشرف یا از آن جناب معجزه ای در آنجا ظاهر شده و از این جهت داخل شده در اماکن شریفه متبرکه و محل انس و تردد ملائکه و قلت شیاطین در آنجا و این خود یکی از اسباب قریبه اجابت دعا و قبول عبادت است و در بعضی از اخبار رسیده که خداوند را مکانهایی است که دوست می دارد عبادت کرده شود در آنجا و وجود امثال این اماکن چون مساجد و مشاهد ائمه علیهم السلام و مقابر امام زادگان و صلحا و ابرار در اطراف بلاد از الطاف غیبیه الهیه است برای بندگان درمانده و مضطر و مریض و مقرون و مظلوم و هراسان و محتاج و نظایر ایشان از صاحبان هموم مفرق قلوب و مشقت خاطر و مخل حواس که به آنجا پناه برند و تضرع نمایند و به وسیله صاحب آن مقام از خداوند مسئلت نمایند و دواى درد خود را بخواهند و شفا طلبند و دفع شر اشرار کنند و بسیاری شده که به سرعت مقرون به اجابت شده با مرض رفتند و با عافیت برگشتند و مظلوم رفتند و مغبوط برگشتند و با حال پریشان رفتند و آسوده خاطر مراجعت نمودند و البته هرچه در آداب و احترام آنجا بکوشند خیر در آنجا بیشتر بینند و محتمل است همه آن مواضع داخل باشد در جمله آن خانه ها که خدای تعالی امر فرموده است که بایست مقام آنها بلند باشد و نام خدای تعالی در آنجا مذکور شود و مدح فرمود از کسانی که در بامداد و پسین در آنجا تسبیح حق تعالی گویند و این مقام را گنجایش شرح بیش از این نیست .

حکایت انار ساختگی و توطئه علیه شیعیان

حکایت یازدهم - قصه انار و وزیر ناصبی در بحرین : و نیز در کتاب شریف فرموده که جماعتی از ثقات ذکر کردند که مدتی ولایت بحرین تحت حکم فرنگ بود و فرنگیان مردی از مسلمانان را والی بحرین کردند که شاید به سبب حکومت مسلم آن ولایت معمورتر شود و اصلح باشد به حال آن بلاد و آن حاکم از ناصبیان بود و وزیرى داشت که در نصب و عداوت از آن حاکم شدیدتر بود و پیوسته اظهار عداوت و دشمنی نسبت به اهل بحرین می نمود به سبب دوستی که اهل

آن ولایت نسبت به اهل بیت رسالت علیهم السلام داشتند پس آن وزیر لعین پیوسته حيله ه و مکرها می کرد برای کشتن و ضرر رساندن به اهل آن بلاد، پس در یکی از روزها وزیر خبث داخل شد بر حاکم و اناری در دست داشت و به حاکم داد، حاکم چون نظر کرد بر آن انار دید بر آن نوشته لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ و عمر و عثمان و علی خلفاء رسول الله و چون حاکم نظر کرد دید که آن نوشته از اصل انار است و صناعت خلق نمی ماند پس از آن امر متعجب شد و به وزیر گفت که این علامتی است ظاهر و دلیلی است قوی بر ابطال مذهب رافضیه ، چه چیز است رأی تو در باب اهل بحرین ، وزیر گفت که اینها جماعتی اند متعصب انکار دلیل و براهین می نمایند و سزاوار است از برای تو که ایشان را حاضر نمایی و این انار را به ایشان بنمایی پس هرگاه قبول کنند و از مذهب خود برگردند از برای تو است ثواب جزیل و اگر از برگشتن ابا نمایند و در گمراهی خود باقی بمانند ایشان را مخیر نما میان یکی از سه چیز، یا جزیه بدهند با ذلت ، یا جوابی از این دلیل بیاورند، و حال آنکه مفری ندارند، یا آنکه مردان ایشان را بکشی و زنان و اولاد ایشان را اسیر نمایی و اموال ایشان را به غنیمت برداری .

حاکم رأی آن خبیث را تحسین نمود و به پی علما و افاضل و اخیار ایشان فرستاد و ایشان را حاضر کرد و آن انار را به ایشان نمود و به ایشان خبر داد که اگر جواب شافی در این باب نیاورید مردان شما را می کشم و زنان و فرزندان شما را اسیر می کنم و مال شما را به غارت بر می دارم یا اینکه باید جزیه بدهید با ذلت مانند کفار، و چون ایشان این امور را شنیدند متحیر گردیدند و قادر بر جواب نبودند و روهای ایشان متغیر گردید و بدن ایشان بلرزید، پس بزرگان ایشان گفتند که ای امیر سه روز ما را مهلت ده شاید جوابی بیاوریم که تو از آن راضی باشی و اگر نیاوریم بکن با ما آنچه که می خواهی . پس تا سه روز ایشان را مهلت داد و ایشان با خوف و تحیر از نزد او بیرون رفتند و در مجلسی جمع شدند و راءبهای خود را جولان دادند تا آنکه ایشان بر آن متفق شدند که از صلحای بحرین و زهاد ایشان ده کس را اختیار نمایند پس چنین کردند، آنگاه از میان ده کس سه کس را اختیار کردند پس یکی از آن سه نفر را گفتند که تو امشب بیرون رو به سوی صحرا و خدا را عبادت کن و استغاثه نما به امام زمان حضرت صاحب الا مر علیه السلام که او امام زمان ما است و حجت خداوند عالم است بر ما شاید که به تو خبر دهد راه چاره بیرون رفتن از این بلیه عظیمه را.

پس آن مرد بیرون رفت و در تمام شب خدا را از روی خضوع عبادت نمود و گریه و تضرع کرد و خدا را خواند و استغاثه به حضرت صاحب الا مر علیه السلام تا صبح و چیزی ندید و به نزد ایشان آمد و ایشان را خبر داد و در شب دوم یکی دیگر را فرستادند و او مثل رفیق اول دعا و تضرع نمود و چیزی ندید پس قلق و جزع ایشان زیاده شد پس سومی را حاضر کردند و او مرد پرهیزکاری بود و اسم او محمد بن عیسی بود و او در شب سوم با سر و پای برهنه به صحرا رفت و آن شی بود که آن بله را از مؤ منان بردارد و به حضرت صاحب الا مر علیه السلام استغاثه نمود و چون آخر شب شد شنید که مردی به او خطاب می نماید که ای محمد بن عیسی چرا تو را به این حال می بینم و چرا بیرون آمدی به سوی این بیابان ؟ او گفت که ای مرد مرا واگذار که من از برای امر عظیمی بیرون آمده ام و آن را ذکر نمی کنم مگر از برای امام خود و شکوه نمی کنم آن را مگر به سوی کسی که قادر باشد بر کشف آن .

گفت : ای محمد بن عیسی ! منم صاحب الا مر علیه السلام ذکر کن حاجت خود را

محمد بن عیسی گفت : اگر تویی صاحب الا مر علیه السلام قصه مرا می دانی و احتیاج به گفتن من نداری ، فرمود: بلی راست می گویی ، بیرون آمده ای از برای بلیه ای که در خصوص آن انار بر شما وارد شده است و آن توعید و تخویفی که حاکم بر شما کرده است . محمد بن عیسی گفت که چون این کلام معجز نظام را شنیدم متوجه آن جانب شدم که آن صدا می آمد و عرض

کردم: بلی، ای مولای من! تو می داینی که چه چیز به ما رسیده است و تویی امام ما و ملاذ و پناه ما و قادری بر کشف آن بلا از ما، پس آن جناب فرمود: ای محمد بن عیسی به درستی که وزیر - لعنة الله علیه - در خانه او درختی است از انار وقتی که آن درخت بار گرفت او از گل به شکل اناری ساخت و دو نصف کرد و در میان نصف هر یک از آنها بعضی از آن کتابت را نوشت و انار هنوز کوچک بود بر روی درخت، انار را در میان آن قالب گل گذاشت و آن را بست چون در میان آن قالب بزرگ شد اثر نوشته در آن ماند و چنین شد، پس صباح چون به نزد حاکم روید به او بگو که من جواب این بینه را با خود آوردم و لکن ظاهر نمی کنم مگر در خانه وزیر، پس وقتی که داخل خانه وزیر شوید به جانب راست خود در هنگام دخول غرفه ای خواهی دید پس به حاکم بگو که جواب نمی گویم مگر در آن غرفه، زود است که وزیر ممانعت می کند از دخول در آن غرفه و تو مبالغه بکن به آنکه به آن غرفه بالا روی و نگذار که وزیر تنها داخل غرفه گردد زودتر از تو، و تو اول داخل شو پس در آن غرفه طاقچه ای خواهی دید که کیسه سفیدی در آن هست و آن کیسه را بگیر که در آن قالب گلی است که آن ملعون آن حیل را در آن کرده است پس در حضور حاکم آن انار را در آن قالب بگذار تا آنکه حیل او را معلوم گردد. و ای محمد بن عیسی! علامت دیگر آن است که به حاکم بگو معجزه دیگر ما آن است که آن انار را چون بشکنند بغیر از دود و خاکستر چیز دیگر در آن نخواهید یافت، و بگو اگر راست این سخن را می خواهید بدانید به وزیر امر کنید که در حضور مردم آن انار بشکند و چون بشکند آن خاکستر و دود بر صورت و ریش وزیر خواهد رسید.

و چون محمد بن عیسی این سخنان معجز نشان را از آن امام عالی شائن و حجت خداوند عالمیان شنید بسیار شاد گردید و در مقابل آن جناب زمین را بوسید و با شادی و سرور به سوی اهل خود برگشت و چون صبح شد به نزد حاکم رفتند و محمد بن عیسی آنچه را که امام علیه السلام به او امر فرموده بود و ظاهر گردید آن معجزاتی که آن جناب به آنها خبر داده بود. پس حاکم متوجه محمد بن عیسی گردید و گفت: این امور را کی به تو خبر داده بود؟ گفت: امام زمان و حجت خدای بر ما، والی گفت: کیست امام شما؟ پس او از ائمه علیهم السلام هر یک را بعد از دیگری خبر داد تا آنکه به حضرت صاحب الامر علیه السلام رسید، حاکم گفت: دست دراز کن که من بیعت کنم بر این مذهب و من گواهی می دهم که نیست خدایی مگر خداوند یگانه و گواهی می دهم که محمد صلی الله علیه و آله و سلم بنده و رسول او است و گواهی می دهم که خلیفه بلافصل بعد از آن حضرت، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است، پس به هر یک از امامان بعد از دیگری تا آخر ایشان علیهم السلام اقرار نمود و ایمان او نیکو شد و امر به قتل وزیر نمود و از اهل بحرین عذرخواهی کرد و این قصه نزد اهل بحرین معروف است و قبر محمد بن عیسی نزد ایشان معروف است و مردم او را زیارت می کنند. (۱۳۲)

قضاوت امام زمان (عج) بین شیعه و سنی

حکایت دوازدهم - قصه مناظره مردی از شیعه با شخصی از اهل سنت: عالم فاضل خبیر میرزا عبدالله اصفهانی تلمیذ علامه مجلسی رحمه الله در فصل ثانی از خاتمه قسم اول کتاب (ریاض العلماء) فرموده که شیخ ابوالقاسم بن محمد بن ابی القاسم حاسمی فاضل عالم کامل معروف است به حاسمی و از بزرگان مشایخ اصحاب ما است و ظاهر آن است که او از قدمای اصحاب است و امیر سید حسین عاملی معروف به (مجتهد) معاصر سلطان شاه عباس ماضی صفوی، فرموده در اواخر رساله خود که تالیف کرده در احوال اهل خلاف در دنیا و آخرت در مقام ذکر

بعضی از مناظرات واقعه میان شیعه و اهل سنت به این عبارت که : دوم از آنها حکایت غریبه ای است که واقع شده در بلده طیبه همدان میان شیعه اثنی عشری و میان شخص سنی که دیدم آن را در کتاب قدیمی که محتمل است حسب عادت تاریخ کتابت آن سیصد سال قبل از این باشد و مسطور در آن کتاب به این نحو بود که : واقع شد میان بعضی از علمای شیعه اثنی عشریه که اسم او ابوالقاسم محمد بن ابوالقاسم حاسمی است و میان بعضی از علمای اهل سنت که اسم او رفیع الدین حسین است مصادقت و مصاحبت قدیمه و مشارکت در اموال و مخالطت در اکثر احوال و در سفرها و هر یک از این دو مخفی نمی کردند مذهب و عقیده خود را بر دیگری و بر سبیل هزل نسبت می داد ابوالقاسم رفیع الدین را به نصب یعنی می گفت به او ناصبی ، و نسبت می داد رفیع الدین ابوالقاسم را به رفض و میان ایشان در این مصاحبت مباحثه در مذاهب واقع نمی شد تا آنکه اتفاق افتاد در مسجد بلده همدان که آن مسجد را مسجد عتیق می گفتند صحبت میان ایشان ، و در اثنای مکالمه تفضیل داد رفیع الدین حسین فلان و فلان بر امیرالمؤمنین علیه السلام ، و ابوالقاسم رد کرد رفیع الدین را و تفضیل داد امیرالمؤمنین علی علیه السلام را بر فلان و فلان . و ابوالقاسم استدلال کرد برای مذهب خود به آیات و احادیث بسیاری و ذکر نمود مقامات و کرامات و معجزات بسیاری که صادر شد از آن جناب و رفیع الدین عکس نمود قضیه را و استدلال کرد برای تفضیل ابی بکر بر علی علیه السلام به مخالطت و مصاحبت او در غار و مخاطب شدن او به خطاب صدیق اکبر در میان مهاجرین و انصار و نیز گفت ابوبکر مخصوص بود میان مهاجران و انصار به مصاهرت و خلافت و امامت و نیز رفیع الدین گفت دو حدیث است از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که صادر شده در شاعن ابی بکر یکی آنکه تو به منزله پیراهن منی الخ ، و دومی که پیروی کنی به دو نفر که بعد از من اند ابی بکر و عمر . ابوالقاسم شیعی بعد از شنیدن این مقال از رفیع الدین ، گفت : به چه سبب تفضیل می دهی ابوبکر را بر سید اوصیا و سند اولیا و حامل لواء و بر امام جن و انس ، قسیم دوزخ و جنت و حال آنکه تو می دانی که آن جناب صدیق اکبر و فارق ازهر است برادر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و زوج بتول و نیز می دانی که آن جناب وقت فرار رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به سوی غار از دست ظلمه و فجره کفار، خوابید بر فراش آن حضرت و مشارکت نمود با آن حضرت در حالت عسر و فقر . و سد فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم درهای صحابه را از مسجد مگر باب آن جناب را و برداشت علی علیه السلام را بر کتف شریف خود به جهت شکستن اصنام در اول اسلام و تزویج فرمود حق جلا و علا فاطمه علیها السلام را به علی علیه السلام در ملا اعلی و مقاتله نمود با عمرو بن عبدود و فتح کرد خیبر را و شرک نیاورد به خدای تعالی به قدر به هم زدن چشمی به خلاف آن سه . و تشبیه فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم علی علیه السلام را به چهار پیغمبر در آنجا که فرمود هر که خواهد نظر کند به سوی آدم در علمش و به سوی نوح در فهمش و به سوی موسی در شدتش و به سوی عیسی در زهدش پس نظر کند به سوی علی بن ابی طالب علیه السلام . و با وجود این فضائل و کمالات ظاهره و باهره و با قرابتی که با رسول خدا (ص) دارد و با برگرداندن آفتاب برای او چگونه معقول و جایز است تفضیل ابی بکر بر علی علیه السلام ؟ چون رفیع الدین استماع نمود این مقاله را از ابی القاسم که تفضیل می دهد علی علیه السلام را بر ابی بکر پایه خصوصیتش با ابوالقاسم منهدم شد و بعد از گفتگویی چند رفیع الدین به ابوالقاسم ، گفت : هر مردی که به مسجد بیاید پس هر چه حکم کند از مذهب من یا مذهب تو اطاعت می کنیم و چون عقیده اهل همدان بر ابوالقاسم مکشوف بود یعنی می دانست که از اهل سنت اند خائف بود از این شرطی که واقع شد میان او و رفیع الدین لکن به جهت کثرت مجادله و مباحثه ، قبول نمود . ابوالقاسم شرط مذکور را با کراهت راضی شد و بعد از قرار شرط مذکور بدون فاصله وارد شد جوانی که ظاهر بود از رخسارش آثار جلالت و نجابت و هویدا بود از احوالش که از سفر می آید و داخل شد در مسجد و طوافی کرد در مسجد و بعد از طواف آمد به نزد ایشان ، رفیع الدین از جا برخاست در کمال اضطراب و سرعت و بعد از سلام به آن جوان سؤال کرد و عرض نمود امری را که مقرر شد میان او و ابوالقاسم و مبالغه بسیار نمود در اظهار عقیده خود برای آن جوان و قسم موکد خورد و او را قسم داد که عقیده خود را ظاهر نماید بر همان نحوی که در واقع دارد آن جوان مذکور بدون توقف این دو بیت را فرمود :

مَتَى أَقْلُ مَوْلَايَ أَفْضَلُ مِنْهُمَا

أَكُنْ لِلَّذِي فَضَّلْتَهُ مُتَنَقِّصًا

أَلَمْ تَرَ أَنَّ السَّيْفَ يُرْزَى بِحَدِّهِ

مَقَالِكَ هَذَا السَّيْفُ أَخَذَى مِنَ الْعَصَا

و چون جوان از خواندن این دو بیت فارغ شد و ابوالقاسم و رفیع الدین در تحیر بودند از فصاحت و بلاغت او، خواستند که تفتیش نمایند از حال آن جوان که از نظر ایشان غایب شد و اثری از او ظاهر نشد، و رفیع الدین چون مشاهده نمود این امر غریب و عجیب را ترک نمود مذهب باطل خود را و اعتقاد کرد مذهب حق اثنی عشری را.

صاحب (ریاض) پس از نقل این قصه از کتاب مذکور می فرمود که ظاهراً آن جوان حضرت قائم علیه السلام بود، و مؤید این کلام است آنچه خواهیم گفت در باب نهم و اما دو بیت مذکور پس با تغییر و زیادتى در کتب علما موجود است به این نحو:

يَقُولُونَ لِي فَضْلٌ عَلَيَا عَلَيْهِمْ

فَلَسْتُ أَقُولُ التُّبْرُ أَعْلَى مِنَ الْحَصَا

إِذَا أَنَا فَضَّلْتُ الْإِمَامَ عَلَيْهِمْ

أَكُنْ بِالَّذِي فَضَّلْتَهُ مُتَنَقِّصًا أَلَمْ تَرَ أَنَّ السَّيْفَ يُرْزَى بِحَدِّهِ

مَقَالَهُ هَذَا السَّيْفُ أَعْلَى مِنَ الْعَصَا

و در (ریاض) فرموده که آن دو بیت ماده این ابیات است یعنی منشی آن از آن حکایت اخذ نموده. (۱۳۳)

شفا یافتن صاحب وسائل به دست صاحب الزمان علیه السلام

حکایت سیزدهم - قصه عافیت یافتن جناب شیخ حر عاملی است از مرض خود به برکت آن حضرت علیه السلام: محدث جلیل شیخ حر عاملی در (اثبات الهداء) فرموده که من در زمان کودکی که ده سال داشتم به مرض سختی مبتلا شدم به نحوی که اهل و اقارب [خویشان] من جمع شدند و گریه می کردند و مهیا شدند برای عزاداری و یقین کردند که من خواهم مرد در آن شب پس دیدم پیغمبر و دوازده امام علیهم السلام را و من در میان خواب و بیداری بودم پس سلام کردم بر

ایشان و با یک یک مصافحه نمودم و میان من و حضرت صادق علیه السلام سخنی گذشت که در خاطر من مانده جز آنکه آن جناب در حق من دعا کرد پس سلام کردم بر حضرت صاحب علیه السلام و با آن جناب مصافحه کردم و گریستم و گفتم: ای مولای من! می ترسم که بمیرم در این مرض و مقصد خود را از علم و عمل به دست نیاورم، پس فرمود: نترس زیرا که تو نخواهی مرد در این مرض بلکه خداوند تبارک و تعالی تو را شفا می دهد و عمر خواهی کرد عمر طولانی. آنگاه قدحی به دست من داد که در دسد مبارکش بود پس آشامیدم از آن و در حال عافیت یافتم و مرض بالکلیه از من زایل شد و نشستیم و اهل و اقاربم تعجب کردند و ایشان را خبر نکردم به آنچه دیده بودم مگر بعد از چند روز. (۱۳۴)

گفت و گوی مقدس اردبیلی با امام زمان علیه السلام

حکایت چهاردهم - قصه ملاقات مقدس اردبیلی است آن حضرت را: سید محدث جزایری سید نعمه الله در (انوار النعمانیه) فرموده که خبر داد مرا اوثق مشایخ من در علم و عمل که از برای مولای اردبیلی رحمه الله تلمیذی بود از اهل تفرش که نام او میر علام بود و در نهایت فضل و ورع بود و او نقل کرد که مرا حجره ای بود در مدرسه ای که محیط است به قبه شریفه پس اتفاق افتاد که من از مطالعه خود فارغ شدم و بسیاری از شب گذشته بود پس بیرون آمدم از حجره و نظر می کردم در اطراف حضرت شریفه و آن شب سخت تاریک بود پیش مردی را دیدم که رو به حضرت شریفه کرده می آید پس گفتم شاید این دزد است آمده که بدزدد چیزی از قندیلها را پس از منزل خود به زیر آمدم و رفتم به نزدیکی او و او مرا نمی دید پس رفت به نزدیکی در حرم مطهر و ایستاد پس دیدم قفل را که افتاد و باز شد برای او و در دوم و سوم به همین ترتیب و مشرف شد به قبر شریف پس سلام کرد و از جانب قبر مطهر رد شد سلام بر او پس شناختم آواز او را که سخن می گفت با امام علیه السلام در مسأله علمیه آنگاه بیرون رفت از بلد و متوجه شد به سوی مسجد کوفه پس من از عقب او رفتم و او مرا نمی دید پس چون رسید به محراب مسجدی که امیرالمؤمنین در آن محراب شهید شده بود، شنیدم او را که سخن می گوید با شخصی دیگر در همان مسأله پس برگشت و من از عقب او برگشتم و او مرا نمی دید. پس چون رسید به دروازه ولایت صبح روشن شده بود پس خویش را بر او ظاهر کردم و گفتم یا مولانا من بودم با تو از اول تا آخر پس مرا آگاه کن که شخص اول کی بود که در قبه شریفه با او سخن می گفتمی و شخص دوم کی بود که با او سخن می گفتمی در کوفه؟ پس عهدها گرفت از من که خبر ندهم به سر او تا آنکه وفات کند، پس به من فرمود: ای فرزند من! مشتبه می شود بر من بعضی از مسایل پس بسا هست بیرون می روم در شب نزد قبر امیرالمؤمنین علی علیه السلام و در آن مسأله با آن جناب تکلم می نمایم و جواب می شنوم و در این شب حواله فرمود مرا به سوی حضرت صاحب الزمان علیه السلام و فرمود که فرزندم مهدی علیه السلام امشب در مسجد کوفه است پس برو به نزد او و این مسأله را از او سؤال کن و این شخص مهدی علیه السلام بود. (۱۳۵)

صحیفه سجادیه هدیه امام زمان علیه السلام

حکایت پانزدهم - قصه مرحوم آخوند ملا محمد تقی مجلسی است: و آن چنان است که در (شرح من لایحضر الفقیه) در ضمن احوال متوکل بن عمیر راوی (صحیفه کامله سجادیه) ذکر نموده که من در اوائل بلوغ طالب بودم مرضات خداوندی را و ساعی بودم در طلب رضای او و مرا از ذکر جنابش قراری نبود تا آنکه دیدم در میان بیداری و خواب که صاحب الزمان علیه السلام ایستاده در مسجد جامع قدیم که در اصفهان است قریب به در طنابی که الان مدرس من است پس سلام کردم بر آن جناب و قصد کردم که پای مبارکش را ببوسم پس نگذاشت و گرفت مرا پس بوسیدم دست مبارکش را و پرسیدم از آن جناب مسایلی را که مشکل شده بود بر من، یکی از آنها این بود که من وسوسه داشتم در نماز خود و می گفتم که آنها نیست به نحوی که از من خواسته اند و من مشغول بودم به قضاء و میسر نبود برای من نماز شب و سؤ ال کردم از شیخ خود شیخ بهائی رحمه الله از حکم آن پس گفت به جای آور یک نماز ظهر و عصر و مغرب به قصد نماز شب و من چنین می کردم پس سؤ ال کردم از حضرت حجت علیه السلام که من نماز شب بکنم؟ فرمود: بکن و به جا نیاور مانند آن نماز مصنوعی که می کردی و غیر اینها از مسایلی که در خاطر منماند، آنگاه گفتم: ای مولای من! میسر نمی شود برای من که برسم به خدمت جناب تو در هر وقتی، پس عطا کن به من کتابی که همیشه عمل کنم بر آن، پس فرمود که من عطا کردم به جهت تو کتابی به مولا محمد تاج و من در خواب او را می شناختم، پس فرمود برو بگیر آن کتاب را از او.

پس بیرون رفتم از در مسجدی که مقابل روی آن جناب بود به سمت دار بطیخ که محله ای است از اصفهان پس چون رسیدم به آن شخص و مرا دید گفت: تو را صاحب الا مر علیه السلام فرستاده نزد من؟ گفتم: آری! پس بیرون آورد از بغل خود کتاب که منتهی ای چون باز کردم آن را ظاهر شد برای من که آن کتاب دعا است پس بوسیدم آن را و بر چشم خود گذاشتم و برگشتم از نزد او و متوجه شدم به سوی حضرت صاحب الا مر علیه السلام که بیدار شدم و آن کتاب با من نبود پس شروع کردم در تضرع و گریه و ناله به جهت فوت آن کتاب تا طلوع فجر پس چون فارغ شدم از نماز و تعقیب و در دلم چنین افتاده بود که مولا محمد همان شیخ بهائی است و نامیدن حضرت او را به تاج به جهت اشتهار اوست در میان علماء، پس چون رفتم به مدرس او که در جوار مسجد جامع بود دیدم او را که مشغول است به مقابله (صحیفه کامله) و خواننده سید صالح امیر ذوالفقار گلپایگانی بود پس ساعتی نشستم تا فارغ شد از آن کار و ظاهر آن بود که کلام ایشان در سند صحیفه بود لکن به جهت غمی که بر من ستولی بود نفهمیدم سخن او و سخن ایشان را و من گریه می کردم پس رفتم نزد شیخ و خواب خود را به او گفتم و گریه می کردم به جهت فوت کتاب پس شیخ گفت: بشارت باد تو را به علوم الهیه و معارف یقینیه و تمام آنچه همیشه می خواستی و بیشتر صحبت من با شیخ در تصوف بود و او مایل بود به آن پس قلبم ساکن نشد و بیرون رفتم با گریه و تفکر تا آنکه در دلم افتاد که بروم به آن سمتی که در خواب به آنجا رفتم پس چون رسیدم به محله دار بطیخ دیدم مرد صالحی را که اسمش آقا حسن بود و ملقب بود به (تاج) پس چون رسیدم به او سلام کردم بر او. گفت: یا فلان، کتب وقفیه در نزد من است، هر طلبه ای که می گیرد از آن عمل نمی کند به شروط وقف و تو عمل می کنی به آن بیا و نظر کن به این کتب و هرچه را که محتاجی به آن بگیر پس با او رفتم در کتابخانه او پس اولی کتابی که به من داد کتابی بود که در خواب دیده بودم، پس شروع کردم در گریه و ناله و گفتم مرا کفایت می کند و در خاطر ندارم که خواب را برای او گفتم یا نه و آمدم در نزد شیخ و شروع کردم در مقابله با نسخه او که جد پدر او نوشته بود از شهید و شهید رحمه الله نسخه خود را نوشته بود از نسخه عمیدالروء ساء و ابن سکون و مقابله کرده بود با نسخه ابن ادریس بدون واسطه یا به یک واسطه و نسخه ای که حضرت صاحب الا مر علیه السلام به من عطا فرمود از خط شهید نوشته بود و در نهایت موافقت داشت با آن نسخه حتی در نسخه

ها که در حاشیه آن نوشته شده بود و بعد از آنکه فارغ شدم از مقابله شروع کردند مردم در مقابله نزد من و به برکت عطای حضرت حجت علیه السلام گردید (صحیفه کامله) در بلاد مانند آفتاب طالع در هر خانه و سیما در اصفهان زیرا که برای اکثر مردم صحیفه های متعدده است و اکثر ایشان صلحا و اهل دعا شدند و بسیاری از ایشان مستجاب الدعوه و این آثار معجزه ای است از حضرت صاحب الا مر علیه السلام و آنچه خداوند عطا فرمود به من به سبب صحیفه ، احصای آن را نمی توانیم بکنم .

مؤلف [محدث نوری] گوید: که علامه مجلسی رحمه الله در (بحار) صورت اجازه مختصری از والد خود از برای (صحیفه کامله) ذکر فرموده و در آنجا گفته که من روایت می کنم صحیفه کامله را که ملقب است به (زیور آل محمد علیهم السلام) و (انجیل اهل بیت علیهم السلام) و دعای کامل به اسانید بسیار و طریقه های مختلف یکی از آنها آن است که من روایت می کنم او را به نحو مناوله از مولای ما صاحب الزمان و خلیفه الرحمن علیه السلام در خوابی طولانی الخ (۱۳۶).

گل سرخی از خرابات

حکایت شانزدهم - قصه گل و خرابات : علامه مجلسی در (بحار) فرموده که جماعتی مرا خبر دادند از سید سند فاضل میرزا محمد استرآبادی رضی الله عنه که گفت : شبی در حوالی بیت الله الحرام مشغول طواف بودم ناگاه جوانی نیکو روی را دیدم که مشغول طواف بود چون نزدیک من رسید یک طاقه گل سرخ به من دناد و آن وقت موسم گل نبود و من آن گل را گرفتم و بوییدم و گفتم : این از کجا است ای سید من ! فرمود که از خرابات برای من آورده اند آنگاه از نظر من غایب شد و من او را ندیدم .

مؤلف [محدث نوری] گوید: که شیخ اجل اکمل شیخ علی بن عالم نحیر شیخ محمد بن محقق مدقق شیخ حسن صاحب (معالم) ابن عالم ربانی شهید ثانی رحمه الله در کتابی (درالمنثور) در ضمن احوال والد خود شیخ محمد صاحب (شرح استبصار) و غیره که مجاور مکه معظمه بود در حیات و ممات نقل کرده که خبر داد مرا زوجه او دختر سید محمد بن ابی الحسن رحمه الله و مادر اولاد او که چون آن مرحوم وفات کرد می شنیدند در نزد او تلاوت قرآن را در طول آن شب و از چیزهایی که مشهور است اینکه او طواف می کرد پس مردی آمد و عطا نمود به او گلی از گلهای زمستان که نه در آن بلاد بود و نه آن زمان موسم او بود پس به او گفت که این را از کجا آوردی ؟ گفت که از این خرابات . آنگاه اراده کرد که او را ببیند. پس از این سؤال پس او را ندید. و مخفی نماند که سید جلیل میرزا محمد استرآبادی سابق الذکر صاحب کتب رجالیه معروفه و (آیات الاحکام) مجاور مکه معظمه بود و استاد شیخ محمد مذکور و مکرر در (شرح استبصار) با توقیر اسم او را می برد و هر دو جلیل القدرند و دارای مقامات عالیه می شود که این قضیه برای هر دو روی داده باشد و یا راوی اشتباه کرده به جهت اتحاد اسم و بلد، اگر چه حالت دوم اقرب به نظر می آید. (۱۳۷)

دستگیری از گشمدگان

حکایت هفدهم - قصه تشرف شیخ قاسم است به لقای آن حضرت علیه السلام : سید فاضل متبحر سید علیخان حویزی نقل کرده که خبر داد مرا مردی از اهل ایمان از اهل بلاد ما که او را شیخ قاسم می گویند و او بسیار به حج می رفت ، گفت : روزی خسته شدم از راه رفتن پس خوابیدم در زیر درختی و خواب من طول کشید و حاج از من گذشتند و بسیار از من دور شدند چون بیدار شدم دانستن از وقت ، که خوابم طول کشیده و اینکه حاج از من دور شدند و نمی دانستم از وقت ، که خوابم طول کشیده و اینکه حاج از من دور شدند و نمی دانستم که به کدام طرف متوجه شوم پس به سمتی متوجه شدم و به آواز بلند صدا می کردم یا ابصالح و قصد می کردم به این ، صاحب الا مر علیه السلام را چنانچه ابن طاوس ذکر کرده در (کتاب امان) در بیان آنچه گفته می شود در وقت گمشدن راه پس در این حال که فریاد می کردم سواری را دیدم که بر ناقه ای است در زی عربهای بدوی چون مرا دید فرمود به من که تو منقطع شدی از حاج ؟ گفتم : آری ، فرمود: سوار شو در عقب من که تو را برسانم به آن جماعت . پس در عقب او و سوار شدم و ساعتی نکشید که رسیدیم به قافله ، چون نزدیک شدیم مرا فرود آورد و فرمود: برو از پی کار خود. پس گفتم به او عطش مرا اذیت کرده است پس از زین شتر خود مشکی بیرون آورد که در آن آب بود و مرا از آن آب سیراب نمود، قسم به خداوند که آن لذیذتر و گواراترین آبی بود که آشامیده بودم آنگاه رفتم تا داخل شدم در حاج و ملتفت شدم به او پس او را ندیدم و ندیده بودم او را در حاج پیش از آن و نه بعد از آنکه مراجعت کردیم. (۱۳۸)

دستگیری از سنی و شیعه شدن او

حکایت هیجدهم - قصه استغاثه مرد سنی به آن حضرت علیه السلام و رسیدن آن حضرت به فریاد او: خبر داد مرا عالم جلیل و حبر نبیل ، مجمع فضایل و فواضل شیخ علی رشتی و او عالم تقی زاهد بود که حاوی بود انواعی از علوم را با بصیرت و خبرت و از تلامذه خاتم المحققین الشیخ المرتضی رحمه الله و سید سند استاد اعظم رضی الله عنه بود و چون اهل بلاد (لار) و نواحی آنجا شکایت کردند از نداشتن عالم جامع نافذ الحکمی ، آن مرحوم را به آنجا فرستادند، در سفر و حضر سالها مصاحبت کردم با او در فضل و خلق و تقوی مانند او کمتر دیدم . نقل کرد که وقتی از زیارت حضرت ابی عبدالله علیه السلام مراجعت کرده بودم و از راه آب فرات به سمت نجف اشرف می رفتم پس در کشتی کوچکی که بین کربلا و طویرج بود نشستیم و اهل آن کشتی همه از اهل حله بودند و از طویرج راه حله و نجف جدا می شود، پس آن جماعت را دیدم که مشغول لهو و لعب و مزاح شدند جز یک نفر که با ایشان بود و در عمل ایشان داخل نبود آثار سکینه و وقار از او ظاهر، نه خنده می کرد و نه مزاح و آن جماعت بر مذهب او قدح می کردند و عیب می گرفتند و با این حال در ماء کل و مشرب شریک بودند بسیار متعجب شدم و مجال سؤال نبود تا رسیدیم به جایی که به جهت کمی آب ما را از کشتی بیرون کردند، در کنار نهر راه می رفتیم پس اتفاق افتاد که با آن شخص مجتمع شدیم پس از او پرسیدم سبب مجانبت

او را از طریقه رفقای خود و قدح آنها در مذهب او، گفت ایشان خویشان من اند از اهل سنت و پدرم نیز از ایشان بود و مادرم از اهل ایمان و من نیز چون ایشان بودم و به برکت حضرت حجت صاحب الزمان علیه السلام شیعه شدم .

پس از کیفیت آن سؤال کردم ، گفت : اسم من یاقوت و شغلم فروختن روغن در کنار جسر [پل] حله بود پس در سالی به جهت خریدن روغن بیرون رفتم از حله به اطراف و نواحی در نزد بادیه نشینان از اعراب پس چند منزلی دور شدم تا آنچه خواستم خریدم و با جماعتی از اهل حله برگشتم در بعضی از منازل چون فرود آمدیم خوابیدم چون بیدار شدم کسی را ندیدم همه رفته بودند و راه ما در صحرای بی آب و علفی بود که درندگان بسیار داشت و در نزدیک آن معموره ای نبود مگر بعد از فراسخ بسیار، پس برخاستم و بار کردم و در عقب آنها رفتم پس راه را گم کردم و متحیر ماندم و از سباع [درندگان] و عطش روز خائف بودم پس استغاثه کردم به خلفا و مشایخ و ایشان را شفیع کردم در نزد خداوند و تضرع نمودم فرجی ظاهر نشد پس در نفس خود گفتم من از مادر می شنیدم که او می گفت ما را امام زنده ای است که کنیه اش ابوصالح است گمشدگان را به راه می آورد و درماندگان را به فریاد می رسد و ضعیفان را اعانت می کند پس با خداوند معاهده کردم که من به او اسغاثه می نمایم اگر مرا نجات داد به دین مادرم درآیم پس او را ندا کردم و استغاثه نمودم ، پس ناگاه کسی را دیدم که با مرا می رود و بر سرش عمامه سبزی است که رنگش مانند این بود و اشاره کرد به علفهای سبز که در کنار نهر روئیده بود آنگاه راه را به من نشان داد و امر فرمود که به دین مادرم درآیم و کلماتی فرمود که من یعنی مؤلف کتاب [محدث نوری] فراموش کردم و فرمود: به زودی می رسی به قریه ای که اهل آنجا همه شیعه اند، گفتم : یا سیدی ، یا سیدی ! با من نمی آئید تا این قریه ؟ فرمود: نه ، زیرا که هزار نفر در اطراف بلاد به من استغاثه نمودند باید ایشان را نجات دهم . این حاصل کلام آن جناب بود که در خاطر ماند پس از نظرم غائب شد پس اندکی نرفتم که به آن قریه رسیدم و مسافت تا آنجا بسیار بود و آن جماعت روز بعد به آنجا رسیدند. پس چون به حله رسیدم رفتم نزد فقهاء کاملین سید مهدی قزوینی ساکن حله رضی الله عنه قصه را نقل کردم و معالم دین را از او آموختم و از او سؤال کردم عملی که وسیله شود برای من که بار دیگر آن جناب را ملاقات نمایم پس فرمود: چهل شب جمعه زیارت کن حضرت ابی عبدالله علیه السلام را پس مشغول شدم ، از حله برای زیارت شب جمعه به آنجا می رفتم تا آنکه یکی باقی ماند. روز پنجشنبه بود که از حله رفتم به کربلا چون به دروازه شهر رسیدم دیدم اعوان دیوان در نهایت سختی از واردین مطالبه (تذکره) می کنند و من نه (تذکره) داشتم و نه قیمت آن و متحیر ماندم و خلق مزاحم یکدیگر بودند در دم دوازه پس چند دفعه خواستم که خود را مختفی کرده از ایشان بگذرم میسر نشد، در این حال صاحب خود حضرت صاحب علیه السلام را دیدم که در هیئت طلاب عجم عمامه سفیدی بر سر دارد و داخل بلد است چون آن جناب را دیدم استغاثه کردم پس بیرون آمد و دست مرا گرفت و داخل دروازه نمود و کسی مرا ندید چون داخل شدم دیگر آن جانا را ندیدم و متحیر باقی ماندم . (۱۳۹)

حضور امام زمان علیه السلام در خانه سید بحر العلوم

حکایت نوزدهم - قصه علامه بحر العلوم رحمه الله در مکه و ملاقات او آن حضرت را: نقل کرد جناب عالم جلیل آخوند ملا زین العابدین سلماسی از ناظر علامه بحر العلوم در ایام مجاورت مکه معظمه ، گفت که آن جناب با آنکه در بلد غربت بود و منقطع از اهل و خویشان ، قوی القلب بود در بذل و عطا و اعتنائی نداشت به کثرت مصارف و زیاد شدن

مخارج پس اتفاق افتاد روزی که چیزی نداشتم پس چگونگی حال را خدمت سید عرض کردم که مخارج زیاد و چیزی در دست نیست پس چیزی نفرمود، و عادت سید بر این بود که صبح طوافی دور کعبه می کرد و به خانه می آمد و در اطاقی که مختص به خودش بود می رفت. پس ما قلیانی برای او می بردیم آن را می کشید آنگاه بیرون می آمد و در اطاق دیگر می نشست و تلامذه از هر مذهبی جمع می شدند پس برای هر صنف به طریق مذهبش درس می گفت پس در آن روز که شکایت از تنگدستی در روز گذشته کرده بودم چون از طواف برگشت حسب العاده قلیان را حاضر کردم که ناگاه کسی در را کوبید پس سید در شدت مضطرب شد و به من گفت: قلیان را بگیر و از اینجا بیرون ببر خود به شتاب برخاست و رفت نزدیک در و در را باز کرد پس شخصی جلیلی به هیئت اعراب داخل شد و نشست در اطاق سید و سید در نهایت ذلت و مسکنت و ادب در دم در نشست و به من اشاره کرد که قلیان را نزدیک نبرم. پس ساعتی نشستند و با یکدیگر سخن می گفتند آنگاه برخاست پس سید به شتاب برخاست و در خانه را باز کرد و دستش را بوسید و او را بر ناچه ای که در در خانه خوابانیده بود سوار کرد و او رفت و سید با رنگ متغیر شده بازگشت و براتی به دست من داد و گفت: این حواله ای است بر مرد صرافی که در کوه صفا است برو نزد او و بگیر از او آنچه بر او حواله شده. پس آن برات را گرفتم و بردم آن را نزد همان مرد چون برات را گرفت و نظر نمود در آن بوسید و گفت: برو و چند حمال بیاور، پس رفتم و چهار حمال آوردم پس به قدری که آن چهار نفر قوت داشتند ریال فرانسه آورد و ایشان برداشتند و ریال فرانسه پنج قران عجمی است و چیزی زیاده، پس آن حمالها، آن ریالها را به منزل آوردند پس روزی رفتم نزد آن صراف که از حال او مستفسر شوم و اینکه این حواله از کی بود، نه صرافی را دیدم و نه دکانی پس از کسی که در آنجا حاضر بود پرسیدم از حال صراف، گفت ما در اینجا هرگز صرافی ندیده بودیم و در اینجا فلان می نشیند پس دانستم که این از اسرار ملک عالم بود و خبر داد مرا به این حکایت فقیه نبیه و عالم وجیه صاحب تصانیف رائقه و مناقب فائقه شیخ محمد حسین کاظمی ساکن نجف اشرف از بعضی ثقات از شخص مذکور. (۱۴۰)

ملاقات بحرالعلوم با امام زمان علیه السلام در سرداب مطهر

حکایت بیستم - قصه بحرالعلوم در سرداب مطهر: خبر داد مرا سید سند و عالم محقق معتمد بصیر سید علی سبط جناب بحرالعلوم رضی الله عنه مصنف (برهان قاطع در شرح نافع) در چند جلد از صفی متقی و ثقه زکی سید مرتضی که خواهرزاده سید را داشت و مصاحبش بود در سفر و حضر و مواظب خدمات داخلی و خارجی او، گفت: با آن جناب بودم در سفر سامره، وی را حجره ای بود که تنها در آنجا می خوابید و من حجره ای داشتم متصل به آن حجره و نهایت مواظبت داشتم در خدمات او در شب و روز، و شبها مردم جمع می شدند در نزد آن مرحوم تا آنکه پاسی از شب می گذشت. پس در شبی اتفاق افتاد که حسب عادت خود نشست و مردم در نزد او جمع شدند پس او را دیدم که گویا کراهت دارد اجتماع را و دوست دارد خلوت شود با هرکسی سخنی می گوید که در آن اشاره ای است به تعجیل کردن او در رفتن از نزد او پس مردم متفرق شدند و جز من کسی باقی نماند و مرا نیز امر فرمود که بیرون روم، پس به حجره خود رفتم و تفکر می کردم در حالت سید در این شب و خواب از چشمم کناره کرد پس زمانی صبر کردم آنگاه بیرون آمدم مختفی که از حالی سید تفقدی کنم پس دیدم در حجره بسته پس از شکاف در نگاه کردم دیدم چراغ به حال خود روشن و کسی در حجره نیست پس داخل حجره شدم و از وضع آن دانستم که

امشب نخوابیده پس با پای برهنه خود را پنهان داشتم و در طلب سید برآمدم پس داخل شدم در صحن شریف دیدم درهای قبه عسکرین علیهما السلام بسته پس در اطراف خارج حرم تفحص کردم اثری از او نیافتم پس داخل شدم در صحن سرداب و دیدم درهای او باز است پس از درجهای آن پایین رفتم آهسته به نحوی که هیچ حسی و حرکتی ظاهر برای آن نبود پس همه ای شنیدم از صفا سرداب که گویا کسی با دیگران سخن می گوید و من کلمات را تمیز نمی دادم تا آنکه سه یا چهار پله مانده و من در نهایت آهستگی می رفتم که ناگاه آواز سید از همان مکان بلند شد که ای سید مرتضی چه می کنی و چرا از خانه بیرون آمدی؟ پس باقی ماندم در جای خود متحیر و ساکن چون چوب خشک پس عزم کردم به رجوع پیش از جواب باز به خود گفتم چگونه حالت پوشیده خواهم ماند بر کسی که تو را شناخت از غیر طریق حواس پس جوابی با معذرت و پشیمانی دادم و در خلال عذرخواهی از پله ها پایین رفتم تا به آنجا که صفا را مشاهده می نمودم پس سید را دیدم که تنها مواجهه قبله ایستاده و اثری از کس دیگر نیست پس دانستم که او سخن می گفت با غائب از ابصار علیه السلام . (۱۴۱)

سفارش امام زمان علیه السلام درباره پدر

حکایت بیست و یکم - در تاءکید آن حضرت در خدمتگذاری پدر پیر: جناب عالم عامل و فاضل کامل قدوة الصلحا آقا سید محمد موسوی رضوی نجفی معروف به هندی که از اتقیاء علماء و ائمه جماعات حرم امیرالمؤمنین علیه السلام است نقل کرد از جناب عالم ثقه شیخ باقر بن شیخ هادی کاظمی مجاور نجف اشرف از شخصی صادقی که دلاک بود و او را پدر پیری بود که تقصیر نمی کرد در خدمتگزاری او حتی آنکه خود برای او آب در مستراح حاضر می کرد و می ایستاد منتظر او که بیرون آید و به مکانش برساند و مواظب خدمت او بود مگر در شب چهارشنبه که به مسجد سهله می رفت ، آنگاه ترک نمود رفتن به مسجد را پس پرسیدم از او سبب ترک کردن او رفتن به مسجد را، پس گفت : چهل شب چهارشنبه به آنجا رفتم چون شب چهارشنبه اخیری شد میسر نشد برای من رفتن مگر نزدیک مغرب پس تنها رفتم و شب شد، و من می رفتم تا آنکه ثلث راه باقی ماند و شب مهتابی بود پس شخصی اعرابی را دیدم که بر اسبی سوار است و رو به من کرده پس در نفس خود گفتم زود است که این مرا برهنه کند، چون به من رسید به زبان عرب بدوی با من سخن گفت و از مقصد من پرسید، گفتم : مسجد سهله . فرمود: با تو چیزی هست از خوردنی؟ گفتم : نه ، فرمود: دست خود را داخل جیب خود کن ، گفتم : در آن چیزی نیست . باز آن سخن را مکرر فرمود به تندی ، پس دست در جیب خود داخل کردم در آن مقداری کشمش یافتم که برای طفل خود خریده بودم و فراموش کردم که بدهم پس در جیبم ماند، آنگاه به من فرمود: (اوصیکَ بالعودِ اوصیکَ بالعودِ) سه مرتبه (و) عود) به لسان عرب بدوی پدر پیر را می گویند، وصیت می کنم تو را به پدر پیر تو، آنگاه از نظرم غائب شد پس دانستم که او مهدی علیه السلام است و اینکه آن جناب راضی نیست به مفارقت من از پدرم حتی در شب چهارشنبه پس دیگر نرفتم به مسجد، و این حکایت را یکی از علماء معروفین نجف اشرف نیز برای من نقل کرد.(۱۴۲)

مؤلف [عباس قمی] گوید: که آیات و اخبار در توصیه به والدین و امر و احسان و نیکی به ایشان بسیار است و شایسته دیدم که به ذکر چند حدیث در اینجا تبرک جویم :

خدمت به پدر و مادر بهتر از جهاد است

شیخ کلینی روایت کرده از منصور بن حازم که گفت: گفتم به حضرت صادق علیه السلام که کدام عمل افضل اعمال است؟ فرمود: نماز در وقت آن و نیکی کردن به والدین و جهاد (۱۴۳) در راه خدا، همانا اگر کشته شوی زنده باشی نزد خدا و روزی خوری و اگر بمیری اجرت با خدا باشد و اگر برگردی بیرون بیایی از گناهان خود مانند روزی که به دنیا آمده ای، عرض کرد: مرا پدر و مادری است که هر دو کبیر یعنی پیرند و می گویند انس با من دارند و کراهت دارند از رفتن من به جهاد، حضرت فرمود: پس قرار بگیر با پدر و مادرت قسم به آن خدایی که جانم در دست قدرت او است که انس ایشان به تو یک روز و شبی بهتر است از جهاد یکسال. (۱۴۴)

احترام تازه مسلمان به مادر نصرانی خود

و نیز روایت کرده شیخ کلینی خبری که حاصلش این است که زکریا بن ابراهیم شخصی بود نصرانی اسلام آورد و حج کرد و خدمت حضرت صادق علیه السلام رسید و عرض کرد که پدر و مادرم و اهلیتیم نصرانی می باشند و مادرم نابینا است و من با ایشان می باشم و از کاسه ایشان غذا می خورم، حضرت فرمود: گوشت خوک می خورند؟ گفتم: نه، دست هم به آن نمی گذارند. فرمود: باکی نیست، آن وقت حضرت سفارش فرمود او را به نیکی کردن به مادرش، زکریا گفت: چون به کوفه مراجعت کردم با مادرم بنای لطف و مهربانی گذاشتم طعام به او می خورانیدم و شپش جامه و سرش را می جستم و خدمت می کردم او را، مادرم به من گفت: ای پسر جان من! وقتی که در دین من بودی با من با این نحو رفتار نمی کردی پس چه شده از وقتی که داخل دین حنیف اسلام شدی این نحو با من نیکی می کنی؟ گفتم که مردی از اولاد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مرا امر به این نمود، مادرم گفت: این مرد پیغمبر است؟ گفتم: پیغمبر نیست لکن پسر پیغمبر است، گفت: ای پسرک من! این پیغمبر است؛ زیرا این وصیتی که به تو کرده از وصیتهای پیغمبران است. گفتم: ای مادر! بعد از پیغمبر ما پیغمبری نیست او پسر پیغمبر است، مادرم گفت: ای پسر جان من! دین تو بهترین دین ها است عرضه کن آن را بر من، عرضه کردم بر او داخل در اسلام شد و تعلیم کردم او را نماز پس نماز ظهر و عصر و مغرب و عشاء به جا آورد پس دردی او را عارض شد در آن شب، دیگر باره گفت: ای پسر جان من! اعاده کن بر من آنچه را که یاد من دادی، پس اقرار کرد به آن و وفات کرد، چون صبح شد مسلمانان او را غسل دادند و من نماز گزاردم بر او و او را در قبر گذاشتم. (۱۴۵)

احترام پیامبر به نیکی کننده به پدر و مادر

و نیز روایت کرده از عمار بن حیان که گفت خبر دادم به حضرت صادق علیه السلام که اسماعیل پسر من به من نیکی می کند حضرت فرمود من او را دوست می داشتم محبتم زیاد شد به او همانا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خواهر رضاعی داشت وقتی وارد بر آن حضرت شد چون نظر بر او افتاد مسرور شد و ملحفه خود را (که معنی چادر است) برای او پهن کرد و او را روی آن نشانید پس رو کرد و با او سخن می فرمود و در صورتش می خندید پس برخاست و رفت و برادرش آمد حضرت آن نحو رفتاری که با خواهرش کرد با او نکرد، عرض کردند: یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم! با خواهرش سلوکی فرمودید که با خودش به جا نیاوردید با آنکه او مرد است؟ مراد آنکه او اولی است از خواهرش به آن نحو محبت و التفات، فرمود: وجهش آن بود که او به والدین خود بیشتر نیکی می کرد. (۱۴۶)

و از ابراهیم بن شعیب روایت فرمود که گفت: گفتم به حضرت صادق علیه السلام که به راستی پدرم پیر شده و ضعف پیدا کرده و ما او را بر می داریم هرگاه اراده حاجت کند، فرمود: اگر بتوانی این کار را تو بکن یعنی تو او را در بر گیر و بردار در وقتی که حاجت دارد به دست خود لقمه بگیر برای او زیرا که آن سپری است از برای تو در فردا یعنی از آتش جهنم. (۱۴۷)

و شیخ صدوق روایت کرده از حضرت صادق علیه السلام که فرمود: هر که دوست دارد حق تعالی آسان کند بر او سكرات مرگ را پس باید خویشان خود را صلّه کند و به والدین خود نیکی نماید پس هرگاه چنین کرد حق تعالی آسان کند بر او سكرات مرگ را و نرسد او را پریشانی در دنیا هرگز. (۱۴۸)

ملاقات با امام زمان علیه السلام بعد از چهل شب عبادت

حکایت بیست و دوم - قصه تشرف شیخ حسین آل رحیم است به لقای آن حضرت:

شیخ عالم فاضل شیخ باقر نجفی نجل عالم عابد شیخ هادی کاظمی معروف به آل طالب نقل کرد که مرد مؤمنی بود در نجف اشرف از خانواده معروف به آل رحیم که او را شیخ حسین رحیم می گفتند و نیز خبر داد ما را از عالم فاضل و عابد کامل مصباح الا تقیاء شیخ طه از آل جناب عالم جلیل و زاهد عابد بی بدیل شیخ حسین نجف که حال امام جماعت است در مسجد هندیه نجف اشرف و در تقوی و صلاح و فضل مقبول خواص و عوام، که شیخ حسین مزبور مردی بود پاک طینت و فطرت و از مقدسین مشتغلین مبتلا به مرض سینه و سرفه که با آن خون بیرون می آمد از سینه اش با اخلاط و با این حال در نهایت فقر و پریشانی بود و مالک قوت روز نبود و غالب اوقات می رفت نزد اعراب بادیه نشین که در حوالی نجف اشرف ساکنند به جهت تحصیل قوت هرچند که جو باشد و با این مرض و فقر دلش مایل شد به زنی از اهل نجف و هرچند از او خواستگاری می کرد به جهت فقرش کسان آن زن او را اجابت نمی کردند و از این جهت نیز در هم و غم شدیدی بود، و چون

مرض و فقر و مایوسی از تزویج آن زن کار را بر او سخت ساخت عزم کرد بر کردن آنچه معروف است در میان اهل نجف که هر که را امر سختی روی دهد چهل شب چهارشنبه مواظبت کند رفتن به مسجد کوفه را که لامحاله حضرت حجت علیه السلام را به نحوی که نشناسد ملاقات خواهد نمود و مقصدش به او خواهد رسید.

مرحوم شیخ باقر نقل کرد که شیخ حسین گفت که من چهل شب چهارشنبه بر این عمل مواظبت کردم چون شب چهارشنبه آخر شد و آن، شب تاریکی بود از شبهای زمستان و باد تندی می وزید که با آن بود اندکی باران و من نشسته بودم در دکه ای که داخل مسجد است و آن دکه شرقیه مقابل در اول است که واقع است در طرف چپ کسی که داخل مسجد می شود و متمکن از دخول در مسجد نبودم به جهت خونی که از سینه می آمد و چیزی نداشتم که اخلاط سینه را در آن جمع کنم و انداخت آن هم در مسجد روا نبود و چیزی هم نداشتم که سرما را از من دفع کند دلم تنگ و غم و اندوهم زیاد شد و دنیا در چشمم تاریک شد و فکر می کردم که شبها تمام شد و این شب آخر است نه کسی را دیدم و نه چیزی برایم ظاهر شد و این همه مشقت و رنج عظیم بردم و بار زحمت و خوف بر دوش کشیدم که در چهل شب از نجف می آیم به مسجد کوفه و در این حال جز یاس برایم نتیجه ندهد و من در این کار خود متفکر بودم و در مسجد احدی نبود، آتش روشن کرده بودم به جهت گرم کردن قهوه که از نجف با خود آورده بودم و به خوردن آن عادت داشتم و بسیار کم بود، که ناگاه شخصی از سمت در اول مسجد متوجه من شد چون از دور او را دیدم مکرر شدم و با خود گفتم که این اعرابی است از اهالی اطراف مسجد آمده نزد من که قهوه بخورد و من امشب بی قهوه می مانم و در این شب تاریک، هم و غم زیاد خواهد شد در این فکر بودم که او به من رسید و سلام کرد بر من و نام مرا برد و در مقابل من نشست تعجب کردم از دانستن او نام مرا و گمان کردم که او از آنهایی است که در اطراف نجف اند و من گاهی بر ایشان وارد می شدم. پس پرسیدم از او که از کدام طایفه عرب است، گفتم که از بعضی ایشانم پس اسم هر یک را از طوایف عرب که در اطراف نجف اند بردم، گفت: نه از آنها نیستم. پس مرا به غضب آورد از روی سخریه من تبسم کرد و گفت: بر تو حرجی نیست من از هر کجا باشم، تو را چه محرک شده که به اینجا آمدی؟ گفتم: به تو هم نفعی ندارد سؤال کردن از این امور، گفت: چه ضرر دارد که مرا خبر دهی؟ پس از حسن اخلاق و شیرینی سخن او متعجب شدم و قلبم به او مایل شد و چنان شد که هر چه سخن می گفت محبتم به او زیاد می شد پس برای او تن سیلی ساختم و به او دادم. گفت: تو آن را بکش من نمی کشم. پس برای او در فنجان قهوه ریختم و به او دادم، گرفت و اندکی از آن خورد آنگاه به من داد و گفت: تو آن را بخور. پس گرفتم و آن را خوردم و ملتفت نشدم که تمام آن را نخورده و آن فأننا محبتم به او زیاده می شد. پس گفتم: ای برادر امشت تو را خداوند برای من فرستاده که مونس من باشی آیا نمی آیی با من که برویم بنشینیم در مقبره جناب مسلم؟ گفت: می آیم با تو، حال خبر خود را نقل کن. گفتم: ای برادر واقع را برای تو نقل می نمایم، من به غایت فقیر و محتاجم از آن روز که خود را شناختم و با این حال چند سال است که از سینه ام خون می آید علاجش را نمی دانم و عیال هم ندارم و دلم مایل شده به زنی از اهل محله خودم در نجف اشرف و چون در دستم چیزی نبود گرفتنش برایم میسر نیست و مرا این ملائیه [ملاهای] ملاعین مغرور کردند و گفتند به جهت حوائج خود متوجه شو به صاحب الزمان علیه السلام و چهل شب چهارشنبه متوجه شو در مسجد کوفه بیتوته کن که آن جناب را خواهی دید و حاجتت را خواهد برآورد و این آخر شبهای چهارشنبه است و چیزی ندیدم و این همه زحمت کشیدم در این شبها این است سبب زحمت آمدن به اینجا و این است حوائج من.

پس گفت - در حالتی که من غافل بودم و ملتفت نبودم - اما سینه تو پس عافیت یافت و اما آن زن پس به این زودی خواهی گرفت و اما فقرت پس به حال خود باقی است تا بمیری. و من ملتفت نشدم به این بیان و تفصیل،

پس گفتم: نمی رویم به سوی جناب مسلم؟ گفت: برخیز! پس برخاستم و در پیش روی من افتاد چون وارد زمین مسجد شدیم گفتم به من آیا دو رکعت نماز تحیت مسجد نکنیم؟ گفتم: می کنیم، پس ایستاد نزدیک شاخص سنگی که در میان مسجد است و من در پشت سرش ایستادم به فاصله، پس تکبیرة الاحرام را گفتم و مشغول خواندن فاتحه شدم که ناگاه شنیدم قرائت فاتحه او را که هرگز نشنیدم از احدی چنین قرائتی پس از حسن قرائتش در نفس خود گفتن شاید او صاحب الزمان علیه السلام باشد و شنیدم پاره ای از کلمات از او که دلالت بر این کرد و آنگاه نظر کردم به سوی او پس از خطور این احتمال در دل در حالتی که آن جناب در نماز بود دیدم که نور عظیمی احاطه نمود به آن حضرت به نحوی که مانع شد مرا از تشخیص شریفش و در این حال مشغول نماز بود و من می شنیدم قرائت آن جناب را و بدنم می لرزید و از بیم حضرتش نتوانستم نماز را قطع کنم پس به هر نحو بود نماز را تمام کردم و نور از زمین بالا می رفت پس مشغول شدم به گریه و زاری و عذرخواهی از سوء ادبی که در مسجد با جنابش نموده بودم و گفتم ای آقای من وعده جناب شما راست است مرا وعده دادی که با هم برویم به قبر مسلم. در بین سخن گفتن بودم که نور متوجه قبر مسلم شد پس من نیز متابعت کردم و آن نور داخل در قبه مسلم شد و در قضای قبه قرار گرفت و پیوسته چنین بود و من نیز مشغول گریه و ندبه بودم تا آنکه فجر طالع شد و آن نور عروج کرد چون صبح شد ملتفت شدم به کلام آن حضرت که اما سینه ات پس شفا یافت دیدم سینه ام صحیح و ابدًا سرفه نمی کنم و هفته ای نکشید که اسباب تزویج آن دختر فراهم آمد (مَنْ حَيْثُ لَا أَحْتَسِبُ) و فقر هم به حال خود باقی است چنانچه آن جناب فرمود (وَالْحَمْدُ لِلَّهِ). (۱۴۹)

حمایت امام زمان علیه السلام از زوار

حکایت بیست و سوم - در متفرق کردن آن حضرت است عربهای عُنِيزَه را از راه زُوار:

خبر داد مرا مشافهة سید الفقهاء و سناد العلماء العالم الربانی جناب آقای سید مهدی قزوینی ساکن در حله، فرمود: بیرون آمدم روز چهاردهم شعبان از حله به قصد زیارت جناب ابی عبدالله الحسین علیه السلام در شب نیمه آن پس چون رسیدیم به (شط هندیه) (۱۵۰) و عبور کردیم به جانب غربی آن دیدم زواری که از حله و اطراف آن رفته بودند و زواری که از نجف اشرف و حوالی آن وارد شده بودند جمیعا محصورند در خانه های طائفه بنی طرف از عشایر هندیه و راهی نیست برای ایشان به سوی کربلا زیرا که عشیره عنیزه در راه فرود آمده بودند و راه مترددین را از عبور و مرور قطع کرده بودند و نمی گذاشتند احدی از کربلا بیرون آید و نه کسی به آنجا داخل شود مگر آنکه او را نهب و غارت می کردند، فرمود: پس به نزد عربی فرود آمدم و نماز ظهر و عصر را به جای آوردم و نشستم منتظر بودم که چون خواهد شد امر زوار و آسمان هم ابر داشت و باران کم کم می آمد پس در این حال که نشسته بودیم دیدیم تمام زوار از خانه ها بیرون آمدند و متوجه شدند به سمت کربلا.

پس به شخصی که با من بود گفتم برو سؤال کن که چه خبر است. پس بیرون رفت و برگشت و به من گفت که عشیره بنی طرف بیرون آمدند با اسلحه ناریه و متعهد شدند که زوار را به کربلا برسانند هر چند کار بکشد به محاربه با عنیزه. پس چون شنیدم این کلام را گفتم به آنان که با من بودند، این کلام اصلی ندارد زیرا که بنی طرف را قابلیت نیست که

مقابله کنند با عنیزه و گمان می کنم که این کیدی است از ایشان به جهت بیرون کردن زوار از خانه خود زیرا که بر ایشان سنگین شده ماندن زوار در نزد ایشان چون باید مهمانداری بکنند پس در این حال بودیم که زوار برگشتند به سوی خانه های آنها پس معلوم شد که حقیقت حال همان است که من گفتم پس زوار داخل نشدند در خانه ها و در سایه خانه ها نشستند و آسمان را هم ابر گرفته پس مرا به حالت ایشان رقتی سخت گرفت و انکسار عظیمی برایم حاصل شد پس متوجه شدم به سوی خداوند تبارک و تعالی به دعا و توسل به پیغمبر و آل او صلی الله علیه و آله و سلم و طلب کردم از او اغاثه زوار را از آن بلا که به آن مبتلا شدند پس در این حال بودیم دیدیم سواری را که می آید بر اسب نیکویی مانند آهو که مثل آن ندیده بودم و در دست او نیزه درازی است و او آستین ها را بالا زده و اسب را می دوانید تا آنکه ایستاد در نزد خانه ای که من در آنجا بودم . و آن خانه ای بود از موی که اطراف آن را بالا زده بودند پس سلام کرد و ما جواب سلام او را دادیم آگاه فرمود: یا مولانا (و اسم مرا برد) فرستاد مرا کسی که سلام می فرستد بر تو و او کنج محمد آغا و صفر آغا است و آن دو از صاحب منصبان عساکر عثمانیه اند و می گویند که هر آینه زوار بیایند، ما طرد کردیم عنیزه را از راه و ما منتظر زواریم با عساکر خود در پشته سلیمانیه بر سر جاده . پس به او گفتم : تو با ما هستی تا پشته سلیمانیه ؟ گفت : آری ! پس ساعت را از بغل بیرون آوردم دیدم دو ساعت و نیم تقریباً به روز مانده پس گفتم اسب مرا حاضر کردند پس آن عرب بدوی که ما در منزلش بودیم به من چسبید و گفت : ای مولای من ! نفس خود و این زوار را در خطر مینداز، امشب را نزد ما باشید تا امر مبین شود. پس به او گفتم : چاره ای نیست از سوار شدن به جهت ادراک زیارت مخصوصه پس چون زوار دیدند که ما سوار شدیم پیاده و سواره در عقب ما حرکت کردند پس به راه افتادیم و آن سوار مذکور در جلو ما بود مانند شیر بیشه و ما در پشت سر او می رفتیم تا رسیدیم به پشته سلیمانیه پس سوار بر آنجا بالا رفت و ما نیز او را متابعت کردیم آنگاه پایین رفت و ما رفتیم تا بالای پشته پس نظر کردیم از آن سوار اثری ندیدیم گویا به آسمان بالا رفت یا به زمین فرو رفت و نه رئیس عسکری دیدیم و نه عسکری پس گفتم به کسانی که با من بودند آیا شک دارید که او صاحب الا مر علیه السلام بوده ؟ گفتند: نه والله !

و من در آن وقتی که آن جناب در پیش روی ما می رفت تامل زیادی کردم در او که گویا وقتی پیش از این او را دیده ام لکن به خاطر نمیدانم که کی او را دیدم پس چون از ما جدا شد متذکر شدم که او همان شخص بود که در حله به منزل من آمده بود و مرا خبر داده به واقعه سلیمانیه ، و اما عشیره عنیزه پس اثری ندیدم از ایشان در منزلهای ایشان و ندیدم احدی را که از ایشان سؤال کنیم جز آنکه غبار شدیدی دیدیم که بلند شده بود در وسط بیابان . پس وارد کربلا شدیم و به سرعت اسبان ما، ما را می بردند پس رسیدیم به دروازه شهر و عسکر را دیدیم در بالای قلعه ایستاده اند، پس به ما گفتند که از کجا می آمدید و چگونه رسیدید؟ آنگاه نظر کردند به سوی زوار پس گفتند سبحان الله ! این صحرا پر شده از زوار، پس عنیزه به کجا رفتند؟! پس گفتم به ایشان بنشینید در بلد و معاش خود را بگیریید (وَ لِمَكَّةَ رَبُّ يَرْعَاهَا) ؛ و از برای مکه پروردگاری هست که آن را حفظ و حراست کند. و این مضمون کلام عبدالمطلب است که چون به نزدیک ملک حبشه می رفت برای پس گرفتن شتران خود که عسکر او بردند ملک گفت : چرا خلاصی کعبه را از من نخواستی که من برگردانم ؟ فرمود: من رب شتران خودم و لِمَكَّةَ الْخ . آنگاه داخل بلد شدیم پس دیدیم کنج آنجا را که بر تختی نشسته نزدیک دروازه پس سلام کردم ، پس در مقابل من برخاست . گفتم به او که تو را همین فخر بس که مذکور شدی در آن زبان ، گفت : قصه چیست ؟

پس برای او نقل کردم ، پس گفت : ای آقای من ! من از کجا دانستم که تو به زیارت آمدی تا قاصدی نزد تو بفرستم و من و عسکری پانزده روز است که در این بلد محصوریم از خوف عنیزه قدرت نداریم بیرون بیاییم . آنگاه پرسید که عنیزه به کجا رفتند؟ گفتم : نمی دانم جز آنکه غبار شدیدی در وسط بیابان دیدم که گویا غبار کوچ کردن آنها باشد آنگاه ساعت را بیرون آوردم

دیدم که یک ساعت و نیم به روز مانده و تمام سیر ما در یک ساعت واقع شده و بین منزلهای عشیره بنی طرف تا کربلا سه فرسخ است. پس شب را در کربلا به سر بردیم چون صبح شد سوأل کردیم از خبر عنیزه پس خبر داد بعضی از فلاحین که در بساتین کربلا بود که عنیزه در حالتی که در منزلها و خیمه های خود بودند که ناگاه سواری ظاهر شد بر ایشان که بر اسب نیکوی فرهبی سوار بود و بر دستش نیزه درازی بود پس به آواز بلند بر ایشان صیحه زد که: ای معاشر عنیزه! به تحقیق که مرگ حاضری در رسید، عساکر دولت عثمانیه رو به شما کرده اند با سواریها و پیاده ها و اینک ایشان در عقب من می آیند پس کوچ کنید و گمان ندارم که از ایشان نجات یابید. پس خداوند خوف و مذلت را بر ایشان مسلط فرمود حتی آنکه شخصی بعضی از اسباب خود را می گذاشت به جهت تعجیل در حرکت پس ساعتی نکشید که تمام ایشان کوچ کردند و رو به بیابان آوردند. پس به او گفتم: اوصاف آن سوار را برای من نقل کن، پس نقل کرد دیدم که همان سواری است که با ما بود بعینه.

(وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ) .

مؤلف [محدث نوری] گوید که این کرامات و مقامات از سید مرحوم، بعید نبود چه او علم و عمل را میراث داشت از عم اجل خود جناب سید باقر سابق الذکر صاحب اسرار خال [دائی] خود جناب بحرالعلوم اعلی اللّه مقامهم و عم اکرامش او را تاءدیب نمود و تربیت فرمود و بر خفایا و اسرار مطلع ساخت تا رسید به آن مقام که نرسد به حول آن افکار و دارا شد از فضایل و مناقب مقداری که جمع نشد در غیر او از علمای ابرار.

اول - آنکه آن مرحوم بعد از آنکه هجرت کردند از نجف اشرف به حله و مستقر شدند در آنجا و شروع نمودند در هدایت مردم و اظهار حق و از هاق باطل به برکت دعوی آن جناب از داخل حله و خارج آن زیاده از صد هزار نفر از اعراب شیعه مخلص اثنی عشری شدند و شفاها به حقیر فرمودند چون به حله رفتیم دیدم شیعیان آنجا از علائم امامیه و شعار شیعه جز بردن اموات خود به نجف اشرف چیزی ندارند و از سایر احکام و آثار عاری و بری حتی از تبراء از اعداء اللّه و به سبب هدایت همه از صلحا و ابرار شدند و این فضیلت بزرگی است که از خصایص او است.

دوم - کلمات نفسانیه و صفات انسانی که در آن جناب بود از صبر و تقوی و رضا و تحمل مشقت عبادت و سکون نفس و دوام اشتغال به ذکر خدای تعالی و هرگز در خانه خود از اهل و اولاد و خدمتگزاران چیزی از حوائج نمی طلبید مانند غذا در ناهار و شام و قهوه و چای و قلیان در وقت خود با عادت به آنها و تمکن و ثروت و سلطنت ظاهره و عبید و اماء و اگر آنها خود مواظب و مراقب نبودند و هر چیزی که در محلس نمی رسانیدند، بسا بود که شب و روز بر او بگذرد بدون آنکه از آنها چیزی تناول نماید و اجابت دعوت می کرد و در ولیمه ها و مهمانی ها حاضر می شد لکن به همراه کتبی بر می داشتند و در گوشه مجلس مشغول تاءلیف خود بودند و از صحبتهای مجلس ایشان را خبری نبود مگر آنکه مساءله پرسند جواب گوید. و دیدن آن مرحوم در ماه رمضان چنین بود که نماز مغرب را با جماعت در مسجد می کرد آنگاه نافله مغرب را که در ماه رمضان که از هزار رکعت در تمام ماه حسب قسمت به او می رسد می خواند و به خانه می آمد و افطار می کرد و برمی گشت به مسجد به همان نحو نماز عشا را می کرد و به خانه می آمد و مردم جمع می شدند اول قاری حسن الصوتی با لحن قرآنی آیاتی از قرآن که تعلق داشت به وعظ و زجر و تهدید و تخویف می خواند به نحوی که قلوب قاسیه را نرم و چشمهای خشک شده را تر می کرد، آنگاه دیگری به همین نسق خطبه ای از (نهج البلاغه) می خواند، آنگاه سومی قرائت می کرد مصائب ابی عبدالله الحسین علیه السلام را آنگاه یکی از صلحا مشغول خواندن ادعیه ماه مبارک می شد و دیگران متابعت می کردند تا وقت خوردن سحر، پس هر یک به منزل خود می رفت.

و بالجمله : در مراقبت و مواظبت اوقات و تمام نوافل و سنن و قرائت با آنکه در سن به غایت پیری رسیده بود آیت و حجتی بود در عصر خود. و در سفر حج ذهابا و ایابا با آن مرحوم بودم و در مسجد غدیر و جحفه با ایشان نماز کردیم و در مراجعت دوازدهم ربیع الاول سنه هزار و سیصد، پنج فرسخ مانده به سماوه تقریبا داعی حق را لبیک گفت و در نجف اشرف در جنب مرقد عم اکرم خود مدفون شد و بر قبرش قبه عالیه بنا کردند و در حین وفاتش در حضور جمع کثیری از مؤالف و مخالف ظاهر شد از قوت ایمان و طمأنینه و اقبال و صدق یقین آن مرحوم مقامی که همه متعجب شدند و کرامت باهره که بر همه معلوم شد.

سوم - تصانیف رائقه بسیاری در فقه و اصول و توحید و امامت و کلام و غیر اینها که یکی از آنها کتابی است در اثبات بودن شیعه ، فرقه ناجیه که از کتب نفیسه است ، طُوبَى لَهُ وَ حُسْنُ مَأْبٍ (۱۵۱)

فصل ششم : در ذکر شمه ای از تکالیف عباد نسبت به امام عصر علیه السلام

اشاره

و آداب بندگی و رسوم فرمانبرداری آنانکه سر به زیر فرمان و اطاعت آن جناب فرود آورده اند و خود را عبد طاعت و ریزه خور خوان احسان وجود مبارک او دانسته و آن شخص معظم را امام و واسطه رسیدن فیوضات الهیه و نعم غیر متناهیه دنیویه و اخرویه قرار داده و از آنها چند چیز بیان می شود:

دوران غیبت کبری آزمایشگاه است

اول - مهموم بودن برای آن جناب در ایام غیبت و سبب این ، متعدد است : یکی برای محجوب بودن آن جناب و نرسیدن دست به دامان وصالش و روشن نگشتن دیدگان به نور جمالش .

در (عیون) از جناب امام رضا علیه السلام مروی است که در ضمن خبری متعلق به آن جناب فرمود: چه بسیار مؤمنی که متأسف و حیران و محزونند در وقت فقدان ماء معین، یعنی حضرت حجت علیه السلام. (۱۵۲)

در دعای ندبه است که (گران است بر من که خلق را ببینم و تو دیده نشوی و نشنوم از تو آوازی و نه رازی، گران است بر من که احاطه کند به تو بلا نه به من و نرسد به تو از من نه ناله ای و نه شکایتی، جانم فدای تو غایبی که از ما کناره نداری، جانم فدای تو دور شده ای که از ما دوری نگرفتی، جانم فدای تو که آرزوی هر مشتاق و آرزومندی از مرد و زن که تو را ید آورند و ناله کنند، گران است بر من که من بر تو بگریم و خلق از تو دست کشیده باشند). تا آخر دعا که نمونه ای است از درد دل آنکه جامی از چشمه محبت آن جناب نوشیده.

و دیگر ممنوع بودن آن سلطان عظیم الشان از رتق و فتق و اجرای احکام و حقوق و حدود و دیدن حق خود را در دست غیر خود.

از حضرت باقر علیه السلام روایت است که فرمود به عبدالله بن ظبیان که هیچ عیدی نیست برای مسلمین نه قربان و نه فطر مگر آنکه تازه می کند خداوند برای آل محمد علیهم السلام حزنی را، راوی پرسید چرا؟ فرمود که ایشان می بینند حق خود را در دست غیر خودشان. (۱۵۳)

و دیگر بیرون آمدن جمعی از دزدان داخلی دین مبین از کمین و افکندن شکوک و شبهات در قلوب عوام بلکه خواص تا آنکه پیوسته دسته دسته از دین خداوند بیرون روند، و علمای راستین از اظهار علم خود عاجز، و صادق شده وعده صادقین علیهم السلام که خواهد آمد وقتی که نگاه داشتن مؤمن دین خود را مشکل تر است از نگاه داشتن جمره ای از آتش در دست (۱۵۴).

شیخ نعمانی روایت کرده از عمیره دختر نفیل که گفت: شنیدم حسن بن علی علیه السلام می فرماید: نخواهد شد آن امری که شما منتظر آنید تا اینکه بیزاری جوید بعضی از شما از بعضی و خیو (آب دهان) اندازد بعضی از شما در صورت بعضی و شهادت دهد بعضی از شما به کفر بعضی و لعن کند بعضی شما بعضی را. پس گفتم به آن جناب که خیری نیست در آن زمان؟ پس حسین علیه السلام فرمود: تمام خیر در آن زمان است، خروج می کند قائم ما و همه آنها را دفع می کند. و نیز از جناب صادق علیه السلام خبری نقل کرده به همین مضمون و از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده که فرمود به مالک بن ضمیره که ای مالک چگونه ای تو آنگاه که شیعه اختلاف کنند چنین، انگشتان خود را داخل نمود در یکدیگر، پس گفتم: یا امیرالمؤمنین علیه السلام در آن زمان خیری نیست؟ فرمود: تمام خیر در آن وقت است خروج می کند قائم ما پس مقدم می شود بر او هفتاد مرد که دروغ می گویند بر خدا و رسول پس همه را می کشد آنگاه جمع می کند ایشان را بر یک امر. و نیز از جناب باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود هر آینه آزموده خواهید شد ای شیعه آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم! آزموده شدن سرمه در چشم به درستی که صاحب سرمه می داند که کی سرمه در چشمش ریخته می شود و نمی داند که چه وقت از چشم بیرون می رود و چنین است که صبح می کند مرد بر جاده ای از امرما و شام می کند و حال آنکه بیرون رفته از آن، و شام می کند بر جاده ای از امرما و صبح می کند و حال آنکه بیرون رفته از آن. و از جناب صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: واللّه! هر آینه شکسته خواهید شد شکستن شیشه و به درستی که شیشه هر آینه بر می گردد پس عود می کند، واللّه! هر آینه شکسته می شوید شکستن کوزه و کوزه چون شکست بر می گردد و چنان بوده، قسم به خدا که بیخته خواهید شد و قسم به خدا که جدا خواهید شد و قسم به خدا که امتحان خواهید شد تا آنکه نماند از شما مگر اندکی و کف مبارک را خالی کردند. (۱۵۵)

و بر این مضمون اخبار بسیار روایت کرده و شیخ صدوق رحمه الله در (کمال الدین) روایت کرده از امیرالمؤمنین علیه السلام که فرمود: گویا می بینم شماها را که گردش می کنید گردش شتر، می طلبید چراگاه را پس نمی یابید آن را ای گروه شیعه. و نیز از آن جناب روایت کرده که به عبدالرحمن بن سیابه فرمود: که چگونه خواهید بود شما در آن زمان که بمانید بی امام هادی و بی نشانه، بیزاری جوید بعضی از شما از بعضی پس در آنگاه امتحان کرده می شوید و جدا می شوید و بیخته می شوید. (۱۵۶)

و نیز روایت کرده از سدیر صیرفی که گفتم: من و مفضل بن عمر و ابوبصیر و ابان بن تغلب به خدمت مولای خود امام جعفر صادق علیه السلام داخل شدیم و آن حضرت را دیدیم که بر روی خاک نشسته بود و مسح خیرری را در بر داشت که آستینهایش کوتاه بود و از شدت اندوه واله بود و مانند زنی که فرزند عزیزش مرده بود گریه می کرد مانند جگر سوخته آثار حزن و محنت در روی حق جویش ظاهر و هویدا بود و اشک از دیده های حق بینش جاری بود و می گفت: ای سید من! غیبت تو خواب مرا برده است و استراحت مرا زایل گردانیده و سرور از دل من ربوده است، ای سید من! غیبت تو مصیبت مرا دایم گردانیده و محن و نوایب را بر من پیایی گردانید و آب دیده مرا جاری کرد و ناله و فغان و حزن را از سینه من بیرون آورد و بلاها را بر من متصل گردانید. سدیر گفت: چون حضرت را با آن حالت مشاهده کردیم عقلهای ما پرواز کرد و واله و حیران شدیم و دلهای ما از آن جزع نزدیک بود که پاره گردد و گمان کردیم که آن حضرت را زهر دادند یا آنکه بلیه عظیمی از بلاهای دهر بر او حادث شده است. پس عرض کردم که ای بهترین خلق، خدا هرگز چشم تو را گریان نگرداند، چه حادثه ای تو را گریان گردانیده است و چه حالت روی داده است که چنین ماتمی گرفتی؟ پس حضرت از شدت غصه و گریه و آه سوزناک از دل غمناک برکشید و فرمود که من در صبح این روز نظر در کتاب جعفر نمودم و آن کتابی است مشتمل بر علم منایا و بلایا و در آنجا مذکور است بلاهایی که بر ما می رسد و در آنجا علم گذشته و آینده هست تا روز قیامت و خدا آن علم را مخصوص محمد صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه علیهم السلام بعد از او گردانیده است، نگاه کردم در آنجا ولادت حضرت صاحب الامر علیه السلام و غیبت آن حضرت و طول غیبت و درازی عمر او را و ابتلای مؤمنان را در زمان غیبت و بسیار شدن شک و شبهه در دل مردم از جهت طول غیبت او و مرتد شدن اکثر مردم در دین خود و بیرون کردن ریسمان اسلام را از گردن خود که حق تعالی در گردن بندگان قرار داده است، پس رقت مرا دست داده است و حزن بر من غالب شده است. الخبر. (۱۵۷)

و از برای این مقام همین خبر شریف، کافی است چه اگر تحیر و تفرق و ابتلای شیعه در ایام غیبت و تولد شکوک در قلوب ایشان سبب شود از برای گریستن حضرت صادق علیه السلام سالها پیش از وقوع آن و بردن خواب از چشمهای مبارکش، پس مؤمن مبتلای به آن حادثه عظیمه غرق شده در آن گرداب بی کرانه تاریک موج سزاوارتر است به گریه و زاری و ناله و بی قراری و حزن و اندوه دائمی و تضرع به سوی حضرت باری جلا و علا. (۱۵۸)

ثواب انتظار ظهور امام زمان علیه السلام

دوم - از تکالیف بندگان در ایام غیبت ، انتظار فرج آل محمد علیهم السلام در هر آن و ترقب بروز و ظهور دولت قاهره و سلطنت ظاهره مهدی آل محمد علیهم السلام و پر شدن زمین از عدل و داد غالب شدن دین قویم بر جمیع ادیان که خدای تعالی به نبی اکرم خود خبر داده و وعده فرموده بلکه بشارت آن را به جمیع پیغمبران و امم داده که چنین روزی خواهد آمد که جز خدای تعالی کسی را پرستش نکنند و چیزی از دین نماند که از بیم احدی در پرده ستر و حجاب بماند و بلا و شدت از حق پرستان برود چنانچه در زیارت حضرت مهدی آل محمد علیهم السلام است :

(اَلْسَّلَامُ عَلَی الْمَهْدِی الَّذِی وَعَدَ اللَّهُ بِهِ الْاُمَمَ اَنْ یَجْمَعَ بِهِ الْکَلِمَ وَیَلْمَ بِهِ الشَّعْثَ وَ یَمْلَأَ بِهِ الْاَرْضَ عَدْلًا وَ قِسْطًا وَ یَنْجِزَ بِهِ وَعْدَ الْاُمُوْمِیْنَ) .

سلام بر مهدی آن چنانی که وعده داده خداوند بر او جمیع امتها را که جمع کنند به وجود او کلمه ها، یعنی اختلاف را از میان ببرد و دین یکی شود و گرد آورد به او پراکنندگی ها را و پر کند به او زمین را از عدل و داد و انفاذ فرماید به سبب او وعده فرجی که به مؤمنین داده (۱۵۹) و این فرج عظیم را در سنه هفتاد از هجرت وعده داده بودند چنانچه شیخ رواندی در (خرائج) از ابی اسحاق سمیعی روایت کرده و او از عمرو بن حمق که یکی از چهار نفر صاحب اسرار امیرالمؤمنین علیه السلام بود که گفت : داخل شدم بر علی علیه السلام آنگاه که او را ضربت زده بودند در کوفه پس گفتم به آن جناب که بر تو باکی نیست جز این نیست که این خراشی است ، فرمود: به جان خود قسم که من از شما مفارقت خواهم کرد، آنگاه فرمود تا سنه هفتاد بلا است و این را سه مرتبه فرمود پس گفتم : آیا پس از بلا رخائی هست ؟ پس مرا جواب نداد و بی هوش شد، تا آنکه می گوید پس گفتم : یا امیرالمؤمنین علیه السلام ! به درستی که تو فرودی تا [سال] هفتاد، بلا است پس آیا بعد از بلا، رخاء است ؟ پس فرمود: آری به درستی که بعد از بلا، رخاء است و خداوند محو می کند آنچه را که می خواهد و ثابت می کند و در نزد او است ام الكتاب (۱۶۰).

و شیخ طوسی در (کتاب غیبت) و کلینی در (کافی) روایت کرده اند از ابی حمزه ثمالی که گفت : گفتم به ابی جعفر علیه السلام به درستی که علی علیه السلام بود که می فرمود تا سنه هفتاد، بلا است و می فرمود بعد از بلا، رخائی است و به تحقیق که گذشت هفتاد و ما رخاء ندیدیم ، پس ابوجعفر علیه السلام فرمود که ای ثابت ! به درستی که خدای تعالی قرار داده بود وقت این امر را در سنه هفتاد پس چون حسین علیه السلام کشته شد، شدید شد غضب خداوند بر اهل زمین پس به تاءخیر انداخت آن را تا سال صد و چهل پس ما شما را خبر دادیم پس شما خبر ما را نشر کردید و پرده سر را کشف نمودید پس خدای تعالی آن را تاءخیر انداخت و پس از آن وقتی برای آن قرار نداد در نزد ما (وَ یَمْحُو اللَّهُ مَا یَشَاءُ وَ یُثَبِّتُ وَ عِنْدَهُ اُمُّ الْکِتَابِ) (۱۶۱)

ابوحمزه گفت من این خبر را عرض کردم خدمت امام جعفر صادق علیه السلام پس فرمود: که به درستی که چنین بود.(۱۶۲)

و شیخ نعمانی در (کتاب غیبت) روایت کرده از علاء بن سیابه از ابی عبدالله جعفر بن محمد علیه السلام که فرمود: کسی که بمیرد از شما و منتظر باشد این امر را مانند کسی است که در خیمه ای باشد که از آن حضرت قائم علیه السلام است .(۱۶۳)

و نیز روایت نموده از ابوبصیر از آن جناب که فرمود روزی : آیا خبر ندهم شما را به چیزی که قبول نمی کند خداوند عملی را از بندگان مگر به او؟ گفتیم : بلی ، پس فرمود: (شَهَادَةُ اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اللَّهُ وَ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُوْلُهُ) و اقرار به آنچه

خداوند امر فرمود دوستی ما و بیزاری از دشمنان ما، یعنی ائمه مخصوصا و انقیاد برای ایشان و ورع و اجتهاد و آرامی و انتظار کشیدن برای قائم علیه السلام؛ آنگاه فرمود: به درستی که برای ما دولتی است که خداوند آن را می آورد هر وقت که خواست؛ آنگاه فرمود: هر کس که خوش دارد که بوده باشد از اصحاب قائم علیه السلام پس هر آینه انتظار کشد و عمل کند با ورع و محاسن اخلاق در حالی که او انتظار دارد پس اگر بمیرد و قائم علیه السلام پس از او خروج کند هست برای او از اجر مثل کسی که آن جناب را درک نموده باشد پس کوشش کنید و انتظار کشید هنیئا هنیئا برای شما ای عصابه مرحومه (۱۶۴).

و شیخ صدوق در (کمال الدین) روایت کرده از آن جناب که فرمود: از دین ائمه است ورع و عفت و صلاح و انتظار داشتن فرج آل محمد علیهم السلام (۱۶۵) و نیز از حضرت رضا علیه السلام روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: افضل اعمال امت من انتظار فرج است از خداوند عز و جل. و نیز روایت کرده از امیرالمؤمنین علیه السلام که فرمود: منتظر امر ما مانند کسی است که در خون خود غلطیده باشد در راه خداوند. (۱۶۶)

و شیخ طبرسی در (احتجاج) روایت کرده که (توقیعی) از حضرت صاحب الا مر علیه السلام بیرون آمد به دست محمد بن عثمان و در آخر آن مذکور است که دعا بسیار کنید برای تعجیل فرج به درستی که فرج شما در آن است. (۱۶۷)

و شیخ طوسی رحمه الله در (غیبت) از مفضل روایت کرده که گفت: ذکر نمودیم قائم علیه السلام را و کسی که مرد از اصحاب ما که انتظار او را می کشید پس حضرت ابو عبدالله علیه السلام فرمود به ما که چون قائم علیه السلام خروج کند کسی بر سر قبر مؤمن می آید پس به او می گوید که ای فلان به درستی که ظاهر شد صاحب تو پس اگر خواهی که ملحق شوی پس ملحق شو و اگر می خواهی که اقامت کنی در نعمت پروردگار خود پس اقامت داشته باش. (۱۶۸)

و شیخ برقی در (محاسن) از آن جناب روایت کرده که فرمود به مردی از اصحاب خود که: هر که از شما بمیرد با دوستی اهل بیت و انتظار کشیدن فرج، مثل کسی است که در خیمه قائم علیه السلام باشد، (۱۶۹) و در روایت دیگر بلکه مثل کسی است که با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم باشد. و در روایت دیگر مانند کسی است که در پیش روی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شهید گردد. و نیز از محمد بن فضیل روایت کرده که گفت فرج را از حضرت رضا علیه السلام سؤال کردم، حضرت فرمود که آیا انتظار فرج از فرج نیست، خدای عز و جل فرموده: فَأَنْتَظِرُوا إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنتَظِرِينَ؛ (۱۷۰) شما انتظار برید به درستی که من با شما از انتظار برندگام. یعنی انتظار برید فرج مرا و من انتظار می برم آن وقتی را که برای این مصلحت دانستم که آن وقت در رسد. و نیز از آن جناب روایت کرده که فرمود: چه نیکو است صبر انتظار فرج، آیا نشنیده ای قول خداوند را که فرمود:

(فَأَرْتَقِبُوا إِنِّي مَعَكُمْ رَقِيبٌ) (۱۷۱)، (وَأَنْتَظِرُوا إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنتَظِرِينَ). (۱۷۲) پس بر شما باد به صبر زیرا که فرج می آید بعد از ناامیدی و به تحقیق که بودند پیش از شما که از شما صبر کننده تر بودند. (۱۷۳)

سوم - از تکالیف ، دعا کردن است از برای حفظ وجود مبارک امام عصر علیه السلام از شرور شیاطین انس و جن و طلب تعجیل و نصرت و ظفر و غلبه بر کفار و ملحدین و منافین برای آن جناب که این نوعی است از اظهار بندگی و اظهار شوق و زیادتى محبت و دعاهای وارده در این مقام بسیار است یکی دعایی است که از یونس بن عبدالرحمن مروی است که حضرت امام رضا علیه السلام امر می فرمودند به دعا کردن برای حضرت صاحب الا مر علیه السلام به این دعا: اللهم اذفع عن وليك و خليفتك و حجتك تا آخر و من این دعا را در (کتاب مفاتیح) در باب زیارت حضرت صاحب الا مر علیه السلام نقل کردم ، و دیگر صلوات منسوبه به ابوالحسن ضراب اصفهانی است که ما آن را در (مفاتیح) در آخر اعمال روز جمعه نقل کردیم ، و دیگر این دعای شریف است :

(اللَّهُمَّ كُنْ لَوْلِيَّكَ (فلان بن فلان و به جای فلان بن فلان می گویی) الْحُجَّةُ بْنُ الْحَسَنِ صَلَوَاتُكَ عَلَيْهِ وَ عَلَى آبَائِهِ فِي هَذِهِ السَّاعَةِ وَ فِي كُلِّ سَاعَةٍ وَلِيًّا وَ حَافِظًا وَ قَائِدًا وَ نَاصِرًا وَ دَلِيلًا وَ عَيْنًا حَتَّى تُسَكِّنَهُ أَرْضَكَ طَوْعًا وَ تُمَتِّعَهُ فِيهَا طَوِيلًا) .

مکرر می کنی این دعا را در شب بیست و سوم ماه رمضان در حالت ایستاده و نشسته و بر هر حالتی که باشی در تمام آن ماه و هر قسم که ممکن شود تو را و هر زمان که از دهرت حاضر شود می گویی بعد از تمجید حق تعالی و صلوات بر پیغمبر و آل او صلی الله علیه و آله و سلم این دعا را و دعاهای دیگر نیز وارد شده که مفا نقلش نیست هر که طالب است رجوع به (نجم ثاقب) کند. (۱۷۴)

صدقه دادن برای حفظ وجود امام زمان علیه السلام

چهارم - صدقه دادن است به آنچه ممکن شود در هر وقت برای حفظ وجود مبارک امام عصر علیه السلام ، و چون هیچ نفسی عزیز و گرامی تر نیست و نباید هم باشد از وجود مقدس امام عصر علیه السلام ، بلکه محبوب تر از نفس خویش که اگر چنین نباشد در ایمان ضعف و نقصان و در اعتقاد خلل و سستی است چنانچه به اسانید معتبره از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مروی است که فرمود: ایمان نیاورد احدی از شما تا آنکه بوده باشم من و اهل بیت من محبوب تر نزد او از جان و فرزند و تمام مردم و چگونه چنین نباشد و حال آنکه وجود و حیات و دین و عقل و صحت و عافیت و سایر نعم ظاهریه و باطنیه تمام موجودات از پرتو آن وجود مقدس و اوصیای او است علیهم السلام . و چون ناموس عصر و مدار دهر و منیر آفتاب و ماه و صاحب این قصر و بارگاه و سبب آرامی زمین و سیر افلاک و رونق دنیا از سمک تا سماک حاضر در قلوب اخیار و غایب از مردمک اغیار در این اعصار حضرت حجة بن الحسن علیهما السلام است و جامه صحت و عافیت اندازه قامت موزون آن نفس مقدس و شایسته قد معتدل آن ذات اقدس است پس بر تمامی خودپرستان که تمامی اهتمامشان در حفظ و حراست و سلامتی نفس خویش است چه رسد به آنانکه جز آن وجود مقدس کسی را لایق هستی و سزاوار عافیت و تندرستی ندانند لازم و متحتم است که مقصود اولی و غرض اهم ایشان از چنگ زدن به دامان هر

وسیله و سببی که برای بقای صحت استجلال عافیت و قضای حاجت و دفع بلیت مقرر شده چون دعا و تضرع و تصدق و توسل ، سلامتی و حفظ آن وجود مقدس باشد. (۱۷۵)

تنبیه یکی از اولیاءالله به دست امام زمان علیه السلام

پنجم - حج کردن و حجه دادن به نیابت امام عصر علیه السلام ، چنانچه در میان شیعیان مرسوم بود در قدیم و آن جناب تقریر فرمودند چنانچه قطب راوندی رحمه الله در کتاب (خرائج) روایت کرده که ابومحمد دعلجی دو پسر داشت یکی از آن دو صالح بود او را ابوالحسن می گفتند و او مردگان را غسل می داد و پسر دیگر او مرتکب می شد محرمات را؛ و مردی از شیعیان ، زری به ابومحمد مذکور داد که به نیابت حرت صاحب الا مر علیه السلام حج کند چنانچه عادت شیعیان در آن وقت چنین بود و ابومحمد قدری از آن زر را به آن پسر فاسد داد و او را با خود برد که برای حضرت حج کند و وقتی که از حج برگشت نقل کرد که در موقف یعنی عرفات جوان گندم گون نیکو هیئتی را دیدم که مشغول تضرع و ابتهال و دعا بود و چون من نزدیک او رسیدم به سوی من التفات نمود و فرمود: ای شیخ! آیا حیا نمی کنی؟! من گفتم: ای سید من! از چه چیز حیا کنم؟ فرمود: به تو حجه می دهند از برای آن کسی که می دانی ، و تو آن را به فاسقی می دهی که خمر می آشامد، نزدیک است که این چشم تو کور شود. پس بعد از برگشتن چهل روز نگذشت مگر آنکه از همان چشم که به آن اشاره شد جراحی بیرون آمد و از آن جراحی آن چشم ضایع شد. (۱۷۶)

احترام هنگام شنیدن نام امام زمان علیه السلام

ششم - برخاستن از برای تعظیم [هنگام] شنیدن اسم مبارک آن حضرت خصوص اگر اسم مبارک قائم علیه السلام باشد چنانچه سیرت تمام اصناف امامیه - کثرهم الله تعالی - بر آن مستقر شده در جمیع بلاد از عرب و عجم و ترک و هند و دیلم ، و این خود کاشف باشد از وجود ماءخذ و اصلی برای این عمل اگر چه تاکنون به نظر نرسیده و لکن از چند نفر از علما و اهل اطلاع مسموع شده که ایشان دیدند خبر در این باب بعضی از علما نقل کرده که این مطلب را سؤال کردند از عالم متبحر جلیل سید عبدالله سبط محدث جزایری و آن مرحوم در بعضی از تصانیف خود جواب دادند که خبری دیدند که مضمون آن این است روزی در مجلس حضرت صادق علیه السلام اسم مبارک آن جناب برده شد پس حضرت به جهت تعظیم و احترام آن برخاست. (۱۷۷)

فقیر گوید: که این بود کلام شیخ ما در (نجم ثاقب) لکن عالم محدث جلیل و فاضل ماهر متبحر نبیل سیدنا لاجل آقا سید حسن موسی کاظمی - (اَدَامَ اللّهُ بَقَاءَهُ) در (تکمله امل الامل) فرموده آنچه که حاصلش این است : یکی از علماء امامیه

عبدالرضا ابن محمد که از اولاد متوکل است کتابی نوشته در وفات حضرت امام رضا علیه السلام موسوم به (تاجیح نیران الا حزان فی وفات سلطان خراسان) و از متفردات آن کتاب این است که فرموده روایت شده که دعبل خزاعی وقتی که انشاد کرد قصیده تائیه خود را برای حضرت رضا علیه السلام چون رسید به این شعر: (خُرُوجُ إِمَامٍ لَامِحَالَةَ خَارِجٍ يَقُومُ عَلَيَّ اسْمِ اللَّهِ بِالْبَرَكَاتِ) .

حضرت امام رضا علیه السلام برخاست و بر روی پاهای مبارک خود ایستاد و سر نازنین خود را خم کرد به سوی زمین پس از آنکه کف دست راست خود را بر سر گذاشته بود و گفت : (اللَّهُمَّ عَجِّلْ فَرَجَهُ وَ مَخْرَجَهُ وَأَنْصُرْنَا بِهِ نَصْرًا عَزِيزًا، انتهی) .

خواندن دعا در دوران غیبت کبری

هفتم - از تکالیف عباد در ظلمات غیبت ، تضرع و مسئلت از خداوند تبارک و تعالی به جهت حفظ ایمان و دین از تطرق شیئات شیاطن و زنادقه مسلمین و خواندن دعاها و راهی برای این کار از جمله دعایی است که شیخ نعمای و کلینی به اسانید متعدده روایت کرده اند از زراره که گفت : شنیدم از ابوعبدالله علیه السلام می فرماید: به درستی که از برای قائم علیه السلام غیبتی است پیش از آنکه خروج کند پس گفتم : از برای چه ؟ گفت : می ترسد و اشاره فرمود با دست خود به شکم مبارک ، آنگاه فرمود: ای زراره ! او است منتظر و اوست کسی که شک می شود در ولادتش ، پس بعضی از مردم می گویند که پدرش مرد و جانشینی نگذاشت و بعضی از ایشان می گویند که حمل بود و بعضی از ایشان می گویند که او غایب است و بعضی می گویند که متولد شد پیش از وفات پدرش به دو سال و او است منتظر غیر اینکه خداوند خواسته که امتحان کند قلوب شیعه را، پس در این زمان به شک می افتند مبطلون . زراره گفت : پس گفتم فدای تو شوم ! اگر درک کردم آن زمان را کدام عمل را بکنم ؟ فرمود: ای زراره ! اگر درک کردی آن زمان را پس بخوان این دعا را:

(اللَّهُمَّ عَرَّفْنِي نَفْسَكَ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِي نَفْسَكَ لَمْ أَعْرِفْ نَبِيَّكَ اللَّهُمَّ عَرَّفْنِي نَفْسَكَ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِي رَسُولَكَ لَمْ أَعْرِفْ حُجَّتَكَ اللَّهُمَّ عَرَّفْنِي حُجَّتَكَ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِي حُجَّتَكَ ضَلَلْتُ عَنْ دِينِي) . (۱۷۸)

و دیگر دعایی است طویل که اولش همین دعا است ، پس از آن (اللَّهُمَّ لَا تُمِتْنِي مِيتَةً جَاهِلِيَّةً وَ لَا تُزِغْ قَلْبِي بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنِي) تا آخر دعا، و ما آن را در ملحقات (کتاب مفاتیح) ذکر کردیم و سید بن طاوس در (جمال الاسبوع) آن را ذکر کرده بعد از ادعیه مائه‌نوره بعد از نماز عصر روز جمعه ، آنگاه فرموده : و اگر برای تو عذری باشد از جمیع آنچه ذکر کردیم آن را از تعقیب عصر روز جمعه پس حذر کن از آنکه مهمل گذاری خواند آن را، یعنی این دعا را، پس به درستی که ما شناختیم این را از فضل خداوند جل جلاله که مخصوص فرموده ما را به آن ، پس اعتماد کن به آن . (۱۷۹)

فقیر گوید: که قریب به همین کلام سید بن طاوس در ذیل صلوات منسوبه به ابوالحسن ضراب اصفهانی فرموده اند و از این کلام شریف چنان مستفاد می شود که از جانب حضرت صاحب الا مر علیه السلام چیزی به دست آوردند در این باب و از مقام ایشان مستبعد نیست . و دیگر دعایی است که شیخ صدوق روایت کرده از عبدالله بن سنان که گفت : فرمود

ابوعبدالله علیه السلام که زود است می رسد به شما شبهه پس می مانید بدون نشانه و راهنما و پیشوای هدایت کننده و نجات نمی یابد و در آن شبهه مگر کسی که بخواند دعای غریق را. گفتم: چگونه است دعای غریق؟

فرمود می گویی:

(یا الله یا رحمن یا رحیم یا مقلب القلوب ثبت قلبی علی دینک) . پس گفتم:

(یا مقلب القلوب والأبصار ثبت قلبی علی دینک) .

سپس فرمود: به درستی که خداوند عز و جل مقلب است قلوب و ابصار را و لکن بگو چنانکه من می گویم: (یا مقلب القلوب ثبت قلبی علی دینک). (۱۸۰)

استمداد و استغاثه به امام زمان علیه السلام

هشتم - استمداد و استعانت و استغاثه به آن جناب در هنگام شدائد و احوال و بلاها و امراض و رو آوردن شبهات و فتنه از اطراف و جوانب و ندیدن راه چاره و خواستن از حضرتش حل شبهه و رفع کربۀ و دفع بلیه، چه آن جناب برحسب قدرت الهیه و علوم لدنیه ربانیه بر حال هر کسی در هر جا دانا و اجابت مسئولش توانا و فیضش عام و از نظر در امور رعایای خود غفلت نکرده و نمی کند و خود آن جناب در توقیعی که برای شیخ مفید فرستادند مرقوم فرمودند: که علم ما محیط است به خبرهای شما و غائب نمی شود از علم ما هیچ چیز از اخبار شما و معرفت به بلایی که به می رسد. (۱۸۱)

و شیخ طوسی در (کتاب غیبت) روایت کرده به سند معتبر از جناب ابوالقاسم حسین بن روح نائب سوم رضی الله عنه که گفت: اختلاف کردند اصحاب ما در تفویض و غیر آن، پس رفتم نزد ابی طاهر بن بلال در ایام استقامتش یعنی پیش از آنکه بعضی مذاهب باطله اختیار کند پس آن اختلاف را به او فهماندم، پس گفت: مرا مهلت ده، پس او را مهلت دادم چند روز آنگاه معاودت کردم به نزد او. پس بیرون آورد حدیثی به اسناد خود از حضرت صادق علیه السلام که فرمود: هرگاه اراده نمود خدای تعالی امری را، عرضه می دارد آن را بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آنگاه امیرالمؤمنین علیه السلام، و یک از ائمه علیهم السلام تا آنکه منتهی شود به سوی صاحب الزمان علیه السلام، آنگاه بیرون می آید به سوی دنیا و چون اراده نمودند ملائکه که بالا برند عملی را به سوی خداوند عز و جل عرضه می شود بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آنگاه عرضه می شود بر خداوند عز و جل پس هرچه فرود می آید از جانب خداوند بر دست ایشان است و آنچه بالا می رود به سوی خداوند عز و جل به سوی ایشان است و بی نیاز نیستند از خداوند عز و جل به قدر به هم زدن چشمی. (۱۸۲)

و سید حسین مفتی کرکی سبط محقق ثانی در (کتاب دفع المناوات) از (کتاب براهین) نقل کرده که او روایت نمود از ابی حمزه از حضرت کاظم علیه السلام که گفت: شنیدم آن جناب می فرماید: نیست ملکی که خداوند او را به زمین بفرستد به جهت هر

امری مگر آنکه ابتدا می نماید به امام علیه السلام ، پس معروض می دارد آن را بر آن جناب و به هم درستی که محل تردد ملائکه از جانب خداوند تبارک و تعالی صاحب این امر است . و در خبر ابوالوفای شیرازی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود به او که چون در مانده و گرفتار شدی پس استغاثه کن به حضرت حجت علیه السلام که او تو را در می یابد و او فریادرس است و پناه است از برای هر کس که به او استغاثه کند. (۱۸۳)

و شیخ کشی و شیخ صفار در (بصائر) روایت کرده اند از رمیله که گفت : تب شدیدی کردم در زمان امیرالمؤمنین علیه السلام پس در نفس خود خفتی یافتی در روز جمعه و گفتم نمی دانم چیزی را بهتر از آنکه آبی بر خود بریزم یعنی غسل کنم و نماز کنم در عقب امیرالمؤمنین علیه السلام ، پس چنین کردم آنگاه آمدم به مسجد پس چون امیرالمؤمنین علیه السلام بالای منبر برآمد آن تب به من معاودت نمود پس چون امیرالمؤمنین علیه السلام مراجعت نمود و داخل قصر شد داخل شدم به آن جناب ، فرمود: ای رمیله ! دیدم تو را که بعضی از تو، و به روایتی (پس ملتفت شد به من امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: ای رمیله ! چه شده بود که تو را دیدم که بعضی از اعضایت در بعضی درهم می شد.) پس نقل کردم برای آن جناب حالت خود را که در آن بودم و آنچه مرا واداشت در رغبت بر نماز عقب آن جناب ، پس فرمود: ای رمیله ! نیست مؤمنی که مریض شود مگر آنکه مریض می شویم ما به جهت مرض او و محزون نمی شود مگر آنکه محزون می شویم به جهت حزن او و دعا نمی کند مگر آنکه آمین می گوییم برای او و ساکت نمی شود مگر آنکه دعا می کنیم برای او، پس گفتم به آن جناب یا امیرالمؤمنین علیه السلام فدای تو شوم این لطف و مرحمت برای کسانی است که با جناب تواند در این قصر، خبر ده مرا از حال کسانی که در اطراف زمین اند؟ فرمود: ای رمیله ! غایب نیست یا نمی شود از ما مؤمنی در مشرق زمین و نه در مغرب آن. (۱۸۴)

و نیز شیخ صدوق و صفار و شیخ مفید و دیگران به سندهای بسیار روایت کرده اند از جناب باقر و صادق علیهم السلام که فرمودند: به درستی که خداوند نمی گذارد زمین را مگر آنکه در آن عالمی باشد که می داند زیاده و نقصان را در زمین ، پس اگر مؤمنین زیاد کردند چیزی را بر می گرداند ایشان را و به روایتی (می اندازد آن را) ، و اگر کم کردند تمام می کند برای ایشان ، و اگر چنین نبود مختلط می شد بر مسلمین امور ایشان ، و به روایتی (حق از باطل شناخته نمی شد) . (۱۸۵)

نسخه برآورده شدن حاجات

در (تحفة الزائر) مجلسی و (مفاتیح النجاة) سبزواری مروی است که هر که را حاجتی باشد آنچه مذکور می شود بنویسد در رقعہ ای و در یکی از قبور ائمه علیهم السلام بیندازد یا ببندد و مهر کند و خاک پاکی را گل سازد و آن را در میان آن گذارد و در نهری یا چاهی عمیق یا غدیر آبی اندازد به حضرت صاحب الزمان علیه السلام می رسد و او بنفسه متولی برآوردن حاجت می شود.

نسخه رقعہ مذکورہ

(بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ کَتَبْتُ یَا مَوْلَا یَ - صَلَوَاتُ اللّٰهِ عَلَیْکَ - مَسْتَعِیْنَا وَ شَکَوْتُ مَا نَزَلَ بَیْ مُسْتَجِیْرًا بِاللّٰهِ عَزَّ وَ جَلَّ ثُمَّ بِکَ مِنْ أَمْرِ قَدْ دَهَمَنِي وَ أَشْغَلَ قَلْبِي وَ أَطَالَ فِکْرِي وَ سَلَبَنِي بَعْضَ لُبِّي وَ غَیْرَ خَطِیْرٍ نِعْمَةً اللّٰهِ عِنْدِي أَسْلَمَنِي عِنْدَ تَخَيُّلِ وَرُودِهِ الْخَلِیْلِ وَ تَبَرَّءَ مِنِّي عِنْدَ تَرَائِي أَقْبَالِهِ إِلَى الْحَمِیْمِ وَ عَجَزْتُ عَنْ دِفَاعِهِ حِیْلَتِي وَ خَانَنِي فِي تَحْمُلِهِ صَبْرِي وَ قُوَّتِي فَلَجَأْتُ فِيهِ إِلَیْکَ وَ تَوَكَّلْتُ فِي الْمَسْئَلَةِ لِلّٰهِ جَلَّ ثَنَاؤُهُ عَلَیْهِ وَ عَلَیْکَ فِي دِفَاعِهِ عَنِّي عَلِمًا بِمَكَانِکَ مِنَ اللّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ وَ لِي التَّدْبِیْرُ وَ مَالِکُ الْأُمُورِ وَ اِثْقَا بِکَ فِي الْمُسَارَعَةِ فِي الشَّفَاعَةِ إِلَیْهِ جَلَّ ثَنَاؤُهُ فِي أَمْرِي مَتَّيْقِنًا لِاجَابَتِهِ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى اِیَّاکَ بِاعْطَائِي سُؤْلِي وَ أَنْتَ یَا مَوْلَا یَ جَدِیْرٌ بِتَحْقِیْقِ ظَنِّي وَ تَصْدِیْقِ أَمْلِي فِیْکَ فِي أَمْرِ کَذَا وَ کَذَا) (و به جای کذا و کذا نام حاجت خود را ببرد) (فیما لا طَاقَةَ لِي بِحَمْلِهِ وَ لَا صَبْرَ لِي عَلَیْهِ وَ اِنْ کُنْتُ مُسْتَحِقًّا لَهُ وَ لَا ضَعْفَ فِيهِ بِقَبِیْحِ أَعْمَالِي وَ تَفْرِیْطِي فِي الْوَاجِبَاتِ الَّتِي لِلّٰهِ عَزَّ وَ جَلَّ فَاعْثِنِي یَا مَوْلَا یَ صَلَوَاتُ اللّٰهِ عَلَیْکَ عِنْدَ اللّٰهِفِ وَ قَدَّمَ الْمَسْئَلَةَ لِلّٰهِ عَزَّ وَ جَلَّ فِي أَمْرِي قَبْلَ حُلُولِ التَّلَفِ وَ شِمَاتَةِ الْأَعْدَاءِ فِیْکَ بَسَطْتَ النُّعْمَةَ عَلَیَّ وَ أَسْأَلُ اللّٰهَ جَلَّ جَلَالُهُ لِي نَصْرًا عَزِيزًا وَ فَتْحًا قَرِيبًا فِيهِ بُلُوغًا لِمَالٍ وَ خَيْرَ الْمَبَادِي وَ خَوَاتِيمِ الْأَعْمَالِ وَ الْأَمْنُ مِنَ الْمَخَافِیْ كُلِّهَا فِي كُلِّ حَالٍ إِنَّهُ جَلَّ ثَنَاؤُهُ لِمَا يَشَاءُ فَعَالٌ وَ هُوَ حَسْبِي وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ فِي الْمُبْدَءِ وَ الْآخِرِ)

آنگاه بر بالای آن نهر یا غدیر برآید و اعتماد بر یکی از وکلای حضرت نماید یا عثمان سعید العمروی یا ولد او محمد بن عثمان یا حسین بن روح یا علی بن محمد السمری و یکی از آن جماعت را ندا نماید و بگوید:

(یَا فُلَانُ بَنَ فُلَانٍ سَلَامٌ عَلَیْکَ أَشْهَدُ أَنَّ وَفَاتِکَ فِي سَبِیْلِ اللّٰهِ وَ أَنَّکَ حَیٌّ عِنْدَ اللّٰهِ مَرْزُوقٌ خَاطَبْتُکَ فِي حَیَاتِکَ الَّتِي لَکَ عِنْدَ اللّٰهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ هَذِهِ رُفْعَتِي وَ حَاجَّتِي إِلَى مَوْلَا نَا عَلَیْهِ السَّلَامُ فَسَلِّمْهَا إِلَیْهِ وَ أَنْتَ الثَّقَةُ الْأَمِیْنُ) . (۱۸۶)

پس نوشته را در نهر یا چاه یا غدیر اندازد که حاجت او برآورده می شود.

و [محدث نوری می فرماید:] از این خبر شریف چنین مستفاد می شود که آن چهار شخص معظم چنانچه در غیبت صغری واسطه بودند میان رعایا و آن جناب در عرض حوائج و رقا و گرفتن جواب و ابلاغ توفیقات ، در غیبت کبری نیز در رکاب همایون آن جناب هستند و به این منصب بزرگ مفتخر و سرافرازند پس معلوم شد که خوان احسان و جود و کرم و فضل و نعم امام زمان علیه السلام در هر قطری از اقطار ارض برای هر پریشان در مانده و گم گشته و وامانده و متحیر و نادان و سرگشته و حیران گسترده و باب آن باز و شارعش عام با صدق اضطرار و حاجت و عزم با صفای یوبیت و اخلاص سریرت اگر نادان است شربت علمش بخشند و اگر گم شده است به راهش رسانند و اگر مریض است لباس عافیتش پوشند

غیبت شائیه و حضور شئونیه امام زمان علیه السلام

اشاره

چنانکه از سیر و حکایات و قصص گذشته ظاهر و هویدا می شود نتیجه مقصود در این مقام و اینکه حضرت صاحب الامر علیه السلام حاضر در میان عباد و ناظر بر حال رعایا و قادر بر کشف بلایا و عالم بر اسرار و خفایا به جهت غیبت و ستر از مردم از منصب خلافتش عزل نشده و از لوازم و آداب ریاست الهیه خود دست نکشیده و از قدرت ربانیه خویش عجز به هم نرسانیده و اگر خواهد حل مشکلات که اندر دل افتاده کند بی آنکه از راه دیده و کوشش چیزی به آنجا رساند و اگر خواست دلش را به آن کتاب یا عالمی که دواى دردش در آن و نزد آن است مایل و شایق کند گاهی دعایش تعلیم کند و گاهی در خواب دواى مرضش به او آموزد و اینکه دیده و شنیده شده که با صدق و لاء و اقرار به امامت چه بسیار شده که ارباب اضطرار و حاجت در مقام عجز و لابه و شکایت برآمدند و اثر اجابت و کشف بلیت ندیدند علاوه بر دارا بودن این مضطر موانع دعا و قبول را غالباً یا از جهت اشتباه در اضطرار است که خود را مضطر می داند و نیست و گم گشته و متحیر می داند و راهش را به آن نمایانده اند مثل جاهل به احکام عملیه که به عالمش ارجاع فرمود؛ چنانچه در توفیق مبارک است که در جواب مسایل اسحاق بن یعقوب مرقوم فرمود که: (و اما حوادثی که به شما روی دهد پس مراجعه کنید در آنها به راویان احادیث ما به درستی ایشان حجت من هستند بر شماها و من حجت خدایم بر ایشان).

پس مادامی که جاهل دستش به عالم برسد هرچند به مهاجرت و مسافرت باشد یا به کتاب او در احکام او مضطر نباشد و همچنین عالمی که حل مشکل و دفع شبهه و تحیر خود را تواند از ظواهر و نصوص کتاب و سنت و اجماع کند عاجز و درمانده نباشد و آنکه اسباب زندگی و معاش خویش را از حدود الهیه و موازین شرعیه بیرون بردند و بر آن مقدار ممدوح در شرع اقتصار و قناعت نمودند به جهت نداشتن بعضی از آنچه قوام تعیش معلق نیست بر آن مضطر نباشد و هکذا از مواردی که آدمی خویشتن را عاجز و مضطر بیند و پس از تامل صادقانه خلاف آن ظاهر می شود. و اگر در اضطرار صادق باشد شاید صلاح او یا صلاح نظام کل در اجابت او نباشد هرچه هر مضطری صادق باشد شاید صلاح او یا صلاح نظام کل در اجابت او نباشد هرچه هر مضطری را وعده اجابت نداند، بلی اجابت مضطر را جز خدای تعالی یا خلفایش نکند نه آنکه هر مضطر را اجابت کنند و در ایام حضور و ظهور در مدینه و مکه و کوفه و غیر آن از همه اصناف مضطربین و عاجزین از موالیان و محبین غالباً بودند و بسیار بود که سؤال می کردند و اجابت نمی شد چنان نبود که هر عاجز در هر زمان هر چه خواست به او دهند و او رفع اضطرارش نمایند؛ چه این مورث اخلال نظام و برداشتن اجرا و ثوابهای عظیمه و جزیره اصحاب بلا و مصائب است که بعد از مشاهده آن در روز جزا آرزو کنند که کاش گوشت بدنهای ایشان را در دنیا با مقراض بریده بودند و خدای تعالی با آن قدرت کامله و غنای مطلق و علم محیط به ذرات و جزئیات موجودات با بندگان خود چنین نکرده. (۱۸۷)

توضیح

و ما در این فصل اکتفا می کنیم به مختصری از آنچه نگاشته سید سند فقیه محدث جلیل القدر مرحوم آقا سید اسماعیل عقیلی نوری - نور الله مرقدہ - در کتاب (کفایة الموحدين) و آن علامات بر دو قسم است : علامات حتمیه و علامات غیر حتمیه ؛ اما علامات حتمیه به نحو اجمال از این قرار است و مقصود ترتیب ذکر است :

اول - خروج دجال است ، و آن ملعون ادعای الوهیت نماید و به وجود نحس او خونریزی و فتنه در عالم واقع خواهد شد و از اخبار ظاهر شود که یک چشم او مالیده و ممسوح است و چشم چپ او در میان پیشانی او واقع شده و مانند ستاره می درخشد و پارچه خونی در میان چشم او واقع است و بسیار بزرگ و تنومند و شکل عجیب و هیئت غریب و بسیار ماهر در سحر است و در پیش او کوهی سیاه است که به نظر مردم می آورد که کوه نان است و در پشت سر او کوه سفیدی است که از سحر به نظر مردم می آورد که آبهای صاف جاری است و فریاد می کند **أُولِيَاءِي أَنَا رَبُّكُمْ** الا علی و شیاطین و مرده ایشان از ظالمین و منافقین و سحره و کهنه و کفره و اولاد زنا بر سر او اجتماع نمایند و شیاطین اطراف او را گرفته و به جمیع نعمات و آلات لہو و لعب و تغنی از عود و مزمارودف و انواع سازها و بربطها مشغول می شوند که قلوب تابعین او را مشغول به آن نعمات و الحان می نمایند و در انظار **ضعفاء العقول** از زنان و مردان چنان جلوه درآوردند که همه ایشان را به رقص آوردند و همه خلق از عقب سر او می روند که آن نعمات و الحان و صداهای دلریا را بشنوند گویا که خلق همه در سکر و مستی می باشند و در روایت ابو امامه است آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: هر مؤمنی که دجال را ببیند آب دهن خود را بر روی او بیندازد و سوره مبارکه حمد را بخواند به جهت دفع سحر آن ملعون که در او اثر نکند. چون آن ملعون ظاهر شود عالم را پر از فتنه و آشوب نماید و میان او و لشکر قائم علیه السلام جنگ واقع شود بالاخره آن ملعون به دست مبارک حضرت حجت الهی علیه السلام یا به دست عیسی بن مریم علیه السلام کشته شود. (۱۸۸)

دوم - صیحه و نداء آسمانی است که اخبار بسیاری دلالت دارد بر آنکه آن حتمیات است ، و در حدیث مفضل بن عمر رحمه الله از حضرت صادق علیه السلام است که آن حضرت فرمود: حضرت قائم علیه السلام در مکه داخل شود و در جانب خانه کعبه ظاهر گردد و چون آفتاب بلند شود از پیش قرص آفتاب منادی ندا کند که همه اهل زمین و آسمان بشنوند و می گوید: ای گروه خلائق ! آگاه باشید که این مهدی آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم است . او را به نام و کنیه جدش حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم یاد نماید و نسب مبارک او را به پدر بزرگوارش حضرت امام حسن عسکری بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام می رساند و چنان نسب آن بزرگوار را به اسماء کرام ابناء طاهرین او بیان کند که همه مردم از شرق تا غرب عالم بشنوند؛ پس بگوید که با او بیعت نمایید تا هدایت یابید و مخالفت حکم او ننمایید که گمراه خواهید شد. پس ملائکه و نقبای انس و نجبای جن گویند لیبیک ای خواننده به سوی خدا، شنیدیم و اطاعت کردیم ، پس از آن خلائق چون آن ندا را بشنوند از شهرها و قریه ها و صحراها و دریاها از مشرق تا مغرب عالم روی به مکه معظمه آورند و به خدمت آن حضرت برسند و چون قریب به غروب آفتاب شود از طرف مغرب شیطان فریاد نماید که ای گروه مردمان ! پروردگار شما در وادی یابس وارد شده است و او عثمان بن عنبسه از فرزندان یزید بن معاویه بن ابی سفیان است با او بیعت نمایید تا هدایت یابید و با او مخالفت ننمایید که گمراه شوید، پس ملائکه و نقبا و نجبای جن و انس او را تکذیب نمایند و منافقان و اهل تشکیک و ضلال و گمراهان به آن ندا گمراه خواهند شد.

و نیز ندای دیگر از آسمان ظاهر شود که آن ندا قبل از ظهور حجة الله علیه السلام است که آن هم در عداد علائم حتمیه است که البته باید واقع شود و آن نداء در شب بیست و سوم ماه رمضان است که همه ساکنین زمین از شرق تا غرب

عالم آن ندا را خواهند شنید و آن منادی جبرئیل است که به آواز بلند ندا کند که (الْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ وَ شِيعَتِهِ) . و شیطان نیز در وسط روز در میان زمین و آسمان ندا کند که همه کس بشنوند که (الْحَقُّ مَعَ عُثْمَانَ وَ شِيعَتِهِ) . (۱۸۹)

سوم - خروج سفیانی است از وادی یابس ، یعنی بیابان بی آب و علف که در مابین مکه و شام است و آن مردی است بد صورت و آبله رو و چهارشانه و ازرق شم و اسم او عثمان بن عنبسه است و از اولاد یزید بن معاویه است و آن ملعون پنج شهر بزرگ را متصرف می شود که دمشق و حمص و فلسطین و اردن و قنسرین است ، پس از آن لشکر بسیار به اطراف می فرستد و بسیاری از لشکر او به سمت بغداد و کوفه خواهند آمد و قتل و غارت و بی حیایی بسیار در آن صفحات می نمایند و در کوفه و نجف اشرف قتل مردان بسیار واقع شود و بعد از آن یک حصه از لشکر خود را به جانب شام روانه نماید و یک قسمت از آن را به جانب مدینه مطهره و چون به مدینه رسند سه روز قتل عام نمایند و خرابی بسیار وارد آورند و بعد از آن به سمت مکه روانه شوند و لکن به مکه نرسند و اما آن حصه که به جانب شام روند و در بین راه لشکر حضرت حجه الله بر آنها ظفر یابند و تمام آنها را هلاک نمایند و غنایم آنها را بالکلیه متصرف شوند. و فتنه آن ملعون در اطراف بلاد بسیار عظیم شود خصوصا بالنسبه به دوستان و شیعیان علی بن ابی طالب علیه السلام حتی آنکه منادی او ندا کند که هر کس سر یک نفر از دوستان علی بن ابی طالب علیه السلام را بیاورد هزار درهم بگیرد، پس مردم به جهت مال دنیا از حال یکدیگر خبر دهند و همسایه از همسایه خبر دهد که او از دوستان علی بن ابی طالب علیه السلام است .

بالجمله : آن قسمت از لشکر که به جانب مکه روند چون به زمین بیداء رسند که مابین مکه و مدینه است حق تعالی ملکی را می فرستد در آن زمین و فریاد می کند ای زمین این ملاعینان را به خود فرو بر، پس جمیع آن لشکر که به سید هزا می رسند با اسبان و اسلحه به زمین فرو روند مگر دو نفر که با همدیگر برادرند از طایفه جهنیه که ملائکه صورتهای ایشان را بر می گردانند و به یکی می گویند که (بشیر) است برو به مکه و بشارت ده حضرت صاحب الا مر علیه السلام را به هلاکت لشکر سفیانی و دیگری را که (نذیر) است می گویند برو به شام و به سفیانی خبر ده و بترسان او راه، پس آن دو نفر به جانب مکه و شام روانه گردند. چون سفیانی این خبر را بشنود از شام به جاب کوفه حرکت کند و در آنجا خرابی بسیار وارد آورد و چون حضرت قائم علیه السلام به کوفه رسد آن ملعون فرار کند و به شام برگردد پس حضرت لشکر از عقب او فرستد و او را در صخره بیت المقدس به قتل آورند و سر نحس او را بریده و روح پلیدش را وارد جهنم گردانید. (۱۹۰)

چهارم - فرو رفتن لشکر سفیانی است در بیداء که ذکر شد. (۱۹۱)

پنجم - قتل نفس زکیه است ، و آن پسری است از آل محمد علیهم السلام در مابین رکن و مقام . (۱۹۲)

ششم - خروج سید حسنی است و آن جوان خوش صورتی است که از طرف دیلم و قزوین خروج نماید و به آواز بلند فریاد کند که به فریاد رسید آل محمد را، که از شما یاری می طلبند. و این سید حسنی ظاهرا از اولاد حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام باشد و دعوی بر باطل نماید و دعوت بر نفس خود نکند بلکه از شیعیان خلص ائمه اثنی عشر علیهم السلام و تابع دین حق باشد و دعوت نیابت و مهدویت نخواهد نمود لکن مطاع و بزرگ و رئیس خواهد بود و در گفتار و در کردار موافق است با شریعت مطهره حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم و در زمان خروج او، کفر و ظلم عالم را فرو گرفته باشد و مردم از دست ظالمان و فاسقان در اذیت باشند و جمعی از مؤمنین نیز مستعد باشند از برای دفع ظلم ظالمین ، در آن حال سید حسنی استغاثه نماید از برای نصرت دین آل محمد علیهم السلام ، پس مردم را اعانت نمایند خصوصا گنجهای طالقان که از طلا و نقره نباشد بلکه مردان شجاع و قویدل و مسلح و مکمل که بر

اسبهای اشهب سوار باشند و در اطراف او جمع گردند و جمعیت او زیاد شود و به نحو سلطان عادل در میان ایشان حکم و سلوک نماید و کم بر اهل ظلم و طغیان غلبه نماید و از مکان و جای خود تا کوفه زمین را از لوٹ وجود ظالمین و کافران پاک کند و چون با اصحاب خود وارد کوفه شود به او خبر می دهند که حضرت حجه الله مهدی آل محمد علیهم السلام ظهور نموده است و از مدینه به کوفه تشریف آورده است ، پس سید حسنی با اصحاب خود خدمت آن حضرت مشرف می شوند از آن حضرت مطالبه دلایل امامت و موارث انبیاء می نمایند.

حضرت صادق علیه السلام می فرماید: به خدا قسم که آن جوان آن حضرت را می شناسد و می داند که او بر حق است و لکن مقصودش این است که حقیقت او را بر مردم و اصحاب خود ظاهر نماید. پس آن حضرت دلایل امامت و موارث انبیاء از برای او ظاهر نماید. در آن وقت سید حسنی و اصحابش به آن حضرت بیعت خواهند نمود مگر قلیلی از اصحاب او که چهار هزار نفر از زیدیه باشند که مصحف ها و قرآن در گردن ایشان حمایل است و آنچه مشاهده نمودند از دلایل و معجزات آن را حمل بر سحر نمایند و گویند که این سخنان بزرگی و اینها همه سحر است که به ما نموده اند. پس حضرت حجت علیه السلام آنچه نصیحت و موعظه نماید ایشان را و آنچه اظهار اعجاز نماید در ایشان اثر نخواهد نمود تا سه روز ایشان را مهلت می دهد و چون موعظه آن حضرت و آنچه حق است قبول نمایند امر فرماید که گردنهای ایشان را بزنند و حال ایشان بسیار شبیه است به حال خوارج نهروان که لشکر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در جنگ صفین بودند. (۱۹۳)

هفتم - ظاهر شدن کف دستی است که در آسمان طلوع نماید و در روایت دیگر صورت و سینه و کف دستی در نزد چشمه خورشید ظاهر شود. (۱۹۴)

هشتم - کسوف آفتاب است در نیمه ماه رمضان و خسوف قمر در آخر آن. (۱۹۵)

نهم - آیات و علاماتی است که در ماه رجب ظاهر می شود، شیخ صدوق از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده که آن حضرت فرمود: ناچار است شیعیان را از فتنه عظیمی و آن وقتی است که امام ایشان غائب باشد و اهل آسمان و زمین بر او بگریند، و چون ظهور او نزدیک شود در ماه رجب سه ندا از آسمان به گوش مردم برسد که همه خلق آن را بشنوند، ندای اول - (أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ) . و آواز دوم - ازفت الا زفة ؛ یعنی نزدیک شد امری که روز به روز و وقت به وقت می رسد. صدای سوم - آنکه بدنی در پیش روی قرص آفتاب ظاهر گردد و ندایی رسد که این است امیرالمؤمنین علیه السلام که به دنیا برگشته است برای هلاک کردن ستمکاران پس در آن وقت فرج مؤمنان برسد. (۱۹۶)

دهم - اختلاف بنی عباس و انقراض دولت ایشان است که در اخبار به آن اعلام شده است و آنکه ایشان قبل از قیام حضرت قائم علیه السلام مختلف و منقرض خواهند شد از سمت خراسان. (۱۹۷)

فصل هفتم : در بیان بعضی از علامات ظهور حضرت صاحب الزمان علیه السلام

علامت های غیر حتمی

و اما علامات غیر حتمیه : پس آنها بسیار است بعضی ظاهر شده و بعضی هنوز واقع نشده و ما در اینجا به بعضی از آنها به نحو اجمال اشاره می کنیم :

اول - خراب شدن دیوار مسجد کوفه است. (۱۹۸)

دوم - جاری شدن نهری است از شط فرات در کوچه های کوفه. (۱۹۹)

سوم - آباد شدن شهر کوفه است بعد از خراب شدن آن. (۲۰۰)

چهارم - آب درآوردن دریای نجف است. (۲۰۱)

پنجم - جاری شدن نهری است از فرات به غری که نجف اشرف باشد. (۲۰۲)

ششم - ظاهر شدن ستاره دنباله دار است در نزدیک ستاره جدی. (۲۰۳)

هفتم - ظاهر شدن قحطی شدید است قبل از ظهور آن حضرت. (۲۰۴)

هشتم - وقوع زلزله و طاعون شدید است در کثیری از بلاد. (۲۰۵)

نهم - قتل بیوح است یعنی قتل بسیار که آرام نمی گیرد. (۲۰۶)

دهم - تخلیه مصاحف و زخرفه مساجد و تطویل منارات است. (۲۰۷)

یازدهم - خراب شدن مسجد براتا است. (۲۰۸)

دوازدهم - ظاهر شدن آتشی است در سمت مشرق زمین که تا سه روز یا هفت روز در میان زمین و آسمان افروخته می شود که محل تعجب و خوف باشد. (۲۰۹)

سیزدهم - ظاهر شدن سرخی شدید است که در اطراف آسمان پهن می شود که همه آسمان را می گیرد. (۲۱۰)

چهاردهم - کثرت قتل و خونریزی است در کوفه از جهت رایات مختلفه. (۲۱۱)

پانزدهم - مسخ شدن طایفه ای است به صورت قرده و خنازیر. (۲۱۲)

شانزدهم - حرک کردن بیرقهای سیاه است از خراسان. (۲۱۳)

هفدهم - آمدن باران شدیدی است در ماه جمادی الثانیه و ماه رجب که مثل آن هرگز دیده نشده. (۲۱۴)

هیجدهم - مطلق العنان شدن عرب است که به هر جا که خواهند بروند و هرچه خواهند بکنند. (۲۱۵)

نوزدهم - خروج سلاطین عجم است از شاعن و وقار. (۲۱۶)

بیستم - طلوع نمودن ستاره ای است از مشرق که مانند ماه درخشنده و روشنی دهنده باشد و به شکل غره ماه باشد و دو طرف آن کج باشد به نحوی که نزدیک است از کجی به هم وصل شود و چنان درخشندگی داشته باشد که چشمها را خیره نماید. (۲۱۷)

بیست و یکم - فرو گرفتن ظلمت کفر و فسوق و معاصی است تمام عالم را و شاید مقصود از این علامت غلبه کفر و فسق و فجور و ظلم است در عالم و انتشار این امور است در تمام بلاد و کثرت میل خلق است به اطوار و حالات کفار و مشرکین از گفتار و کردار و تعیش و اوضاع دنیوییه و تشبیه به ایشان در حرکات و سکنات و مساکین والبسه ؛ و ضعف و سستی حال ایشان است در امر دین و آثار شریعت و عدم تقید ایشان به آداب شرعیه خصوصا در جزء این زمان که یوما فیوما حالات مردم در تزاید و اشتداد است در تشبیه به اهل کفر از جمیع جهات دنیوییه بلکه در اخذ قواعد کفر و عمل نمودن به آن در امور ظاهریه و بسیار است که اعتقاد و اعتماد کامل به اقوال و اعمال ایشان می نمایند و وثوق تمام در کلیه امور به آنها دارند و بسا باشد که سرایت به سوی عقاید کثیری خواهد نمود که بالمره اصل عقاید دینییه اسلام را از دست می دهند بلکه اطفال خردسال را به آداب و قواعد ایشان تعلیم می نمایند؛ چنانچه فعلا مرسوم است که در بدایت امر نمی گذارند که آداب و قواعد دین اسلام در اذهان ایشان رسوخ نماید و حال کثیری از ایشان بعد از بلوغ منجر به فساد عقیده و عدم تدین به دین اسلام خواهد شد و بر این منوال تعیش خواهند نمود و هکذا حال کسانی که معاشرت با چنین اشخاصی دارند و اهل و عیال ایشان که تبعه ایشان اند؛ بلکه اگر نیکو تامل نمایی می بینی که کفر بر عالم محیط شده است الا اقل قلیل و مقدار یسیر از عبادالله که آن هم غایب ایشان از ضعفاء الایمان و نواقص اسلام اند؛ چه آنکه اکثر بلاد معموره در تصرف کفار و مشرکین و منافقین است و اکثر از اهالی و از اهل کفر و شرک نفاق اند مگر بر سبیل ندرت و اهل ایمان که اثنی عشریه باشند هم به جهت اختلاف در عقاید اصولیه دینییه و مذهبییه چنانچه متفرق و مشتت اند که اهل حق در میان ایشان نادر و قلیل از اهل ایمان هم از عوام و خواص بسیاری از ایشان به جهت ارتکاب به اعمال قبیحه و افعال شنیعه و محرمه از اقسام معاصی و محرمات و کل حرام و ظلم و تعدی هریک بر دیگری در امور دینییه و دنیوییه چنان ظلم بر انفس خود می نمایند که از اسلام و ایمان چیزی در نزد ایشان باقی نمانده مگر اسمی که غیر مطابق با مسمی است و رسمی که مخالف با آثار شریعت است . پس در روی زمین باقی نخواهد ماند فعلا از اسم اثری مگر بسیار قلیل که آن هم مغلوب و منکوب و از وجود ایشان به ظاهر شرع در ترویج دین اثری مترتب نخواهند شد و (معروف) در نزد مردم بالمره (منکر) و (منکر) ، (معروف) شده است و از اسلام باقی نمانده مگر مجرد اسم و رسم ظاهری و گویا بالمره طریقه امیرالمؤمنین علیه السلام و سجدیه مرضیه ائمه طاهرین علیهم السلام از دست رفته است و نزدیک است - العیاذ بالله - طومار شریعت بالمره پیچیده شود و به مرآی و مسمع همه خلق است که آنچه ذکر شد یوما فیوما در تضاعف و اشتداد است و آنچه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به آن خبر داد که اسلام در اول ظهورش غریب بود و بعد از این هم بر می گردد و غریب می شود در جزء این زمان ظاهر و هویدا شد و قریب به آن است که تمام عالم پر شود از ظلم و جور بلکه فی الحقیقه عین ظلم و جور است . پس باید

این قلیل از عبادالله المؤمنین علی الذوام لیلا و نهارا مسئلت نمایند از روی تضرع و ابتهاج که حق تعالی تعجیل فرماید
فرج آل محمد علیهم السلام را. (۲۱۸)

علائم آخرالزمان از زبان امیرمؤمنان علیه السلام

و از بعضی خطب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نقل شده که فرمودند:

(إِذَا صَاحَ النَّاقُوسُ وَ كَبَسَ الْكَابُوسُ وَ تَكَلَّمَ الْجَامُوسُ فَعِنْدَ ذَلِكَ عَجَائِبٌ وَ أَىُّ عَجَائِبِ أَنْارِ النَّارِ بِنَصِيْبَيْنِ وَ ظَهَرَتْ رَأْيَهُ عُمْثَائِيَّةٌ
بِوَادِ سُودٍ وَ اضْطَرَبَتِ الْبَصْرَةُ وَ غَلَبَ بَعْضُهُمْ بَعْضًا وَ صَبَا كُلُّ قَوْمٍ إِلَى قَوْمٍ إِلَى أَنْ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ أَدْعَنَ هِرْقَلُ بِقُسْطَنْطِينِيَّةٍ
لِبَطَارِقَةِ سَفْيَانِي فَعِنْدَ ذَلِكَ تَوَقَّعُوا ظُهُورَ مُتَكَلِّمِ مُوسَى مِنَ الشَّجَرَةِ عَلَى طُورٍ.) (۲۱۹)

[ترجمه: وقتی که ناقوس به صدا درآید و کابوس و گاو تکلم نماید (شاید مراد آن باشد که شخص عظیم الجثه و صاحب شوکت و در فهم مانند گاو باشد و حکومت نماید). و در این هنگام شگفتی هاست و چه شگفتی و عجایی! برافروخته می شود آتش در شهر نصیبین و علم و پرچم عثمانی از سرزمین سیاهان (یا سرزمین سودان) ظاهر می گردد و شهر بصره به آشوب کشیده می شود. هر گروه و طایفه ای با گروه و طایفه دیگر در مقام غلبه درآیند - تا اینکه حضرت می فرماید - هرقل که قیصر روم است برای (بطارقه) که یکی از سرداران لشکر سفیانی در قسطنطنیه اعتقاد پیدا نموده و از او اطاعت می نماید؛ پس در این هنگام منتظر ظهور کسی باشید که در طور سینا از درخت با موسی علیه السلام سخن گفت!]

و هم در بعضی از کلمات در بار خود فرموده است در علامات ظهور حضرت قائم علیه السلام:

(إِذَا أَمَاتَ النَّاسُ الصَّلَاةَ وَ أَضَاعُوا الْأَمَانَةَ وَ اسْتَحَلُّوا الْكَيْدَ وَ أَكَلُوا الرِّبَا وَ أَخَذُوا الرِّشَا وَ شَيَّدُوا الْبُنْيَانَ وَ بَاعُوا الدِّينَ بِالْدُّنْيَا وَ اسْتَعْمَلُوا السُّفْهَاءَ وَ شَاوَرُوا النِّسَاءَ وَ قَطَعُوا الْأَرْحَامَ وَ اتَّبَعُوا الْأَهْوَاءَ وَ اسْتَخَفُّوا بِالْأَمْوَالِ وَ كَانُوا الْجَلْمُ ضَعْفًا وَ الظُّلْمُ فَخْرًا وَ كَانَتِ الْأُمَرَاءُ فَجْرَةً وَ الْوُزَرَاءُ ظَلَمَةً وَ الْعُرَفَاءُ خَوْنَةً وَ الْفُرَّاءُ فَسَقَةً وَ ظَهَرَتْ شَهَادَاتُ الزُّورِ وَ اسْتَعْلَنَ الْفُجُورُ وَ قَوْلُ الْبُهْتَانِ وَ الْإِثْمُ وَ الطُّغْيَانُ وَ حُلِيَّتِ الْمَصَاحِفُ وَ زُخْرِفَتِ الْمَسَاجِدُ وَ طَوَّلَتِ الْمَنَائِرُ وَ أَكْرَمَ الْأَشْرَارُ وَ اَزْدَحَمَتِ الصُّفُوفُ وَ اخْتَلَفَتِ الْأَهْوَاءُ وَ نَقِضَتِ الْعُقُودُ وَ اقْتَرَبَ الْمَوْعُودُ وَ شَارَكَ أَزْوَاجَهُمْ فِي التَّجَارَةِ حِرْصًا عَلَى الدُّنْيَا وَ عَلَتْ أَصْوَاتُ الْفُسَّاقِ وَ اسْتَمِعَ مِنْهُمْ وَ كَانَ زَعِيمُ الْقَوْمِ أَرْدَلَهُمْ وَ اتَّقَى الْفَاجِرُ مَخَافَةَ شَرِّهِ وَ صَدَّقَ الْكَاذِبُ وَ اتَّمِنَ الْخَائِنُ وَ التَّخَذَتِ الْقِيَانُ وَ الْمَغَازِفُ وَ لَعِنَ آخِرُ هَذِهِ الْأُمَّةِ أَوْلَهَا وَ رَكِبَ ذَوَاتِ الْفُرُوجِ السُّرُوجَ وَ تَشَبَّهَ النِّسَاءَ بِالرِّجَالِ وَ الرِّجَالُ بِالنِّسَاءِ وَ شَهِدَ الشَّاهِدُ مَنَعِيْرًا أَنْ يَسْتَشْهَدَ وَ شَهِدَ الْآخِرُ قَضَاءً لِدِمَامٍ بَغِيْرٍ حَقِّ عَرَفَهُ وَ تَفَقَّهَ لِعَبِيْرِ الدِّينِ وَ اَثَرُوا عَمَلَ الدُّنْيَا عَلَى الْآخِرَةِ وَ لَبَسُوا جُلُودَ الضَّأْنِ عَلَى قُلُوبِ الدُّنَابِ وَ قَلُوبُهُمْ أَعْتَنُ مِنْ الْجَنِيْفِ وَ أَمْرٌ مِنَ الصَّبْرِ فَعِنْدَ ذَلِكَ الْوَحَا الْوَحَا الْعَجَلُ الْعَجَلُ خَيْرُ الْمَسَاكِينِ يَوْمَئِذٍ بَيْنَ الْمُقَدَّسِ لِيَاءِ بَيْنَ عَلَى النَّاسِ زَمَانٌ يُتَمَنَّى آخِذُهُمْ أَنَّهُ مِنْ سَكَانِهِ.) (۲۲۰)

[ترجمه : زمانی که مردم نماز را بمیرانند و امانت را ضایع کنند و دروغ گفتن را حلال شمارند و ربا بخورند و رشوه بگیرند و ساختمانها را محکم بسازند و دین را به دنیا بفروشند و موقعی که سفیهان را به کار گماشتند و با زنان مشورت کردند و پیوند خودشان را پاره نمودند و هواپرستی پیشه ساختند و خون یکدیگر را بی ارزش دانستند، حلم و بردباری در میان آنها نشانه ضعف و ناتوانی باشد و ظلم و ستم باعث فخر گردد، امراء فاجر، وزراء ظالم و سرکردگان دانا و خائن و قاریان (قرآن) فاسق باشند. شهادت باطل آشکار باشد و اعمال زشت و گفتار بهتان آمیز و گناه و طغیان و تجاوز علنی گردد قرآنها زینت شود و مسجدها نقاشی و رنگ آمیزی و مناره ها بلند گردد و اشرار مورد عنایت قرار گیرند و صف ها در هم بسته شود. خواهشها مختلف باشد و پیمانها نقض گردد و وعده ای که داده شد نزدیک شود. زنها به واسطه میل شایانی که به امور دنیا دارند در امر تجارت با شوهران خود شرکت جویند. صداهای فاسقان بلند گردد و از آنها شنیده شود.

بزرگ قوم ، رذل ترین آنهاست ، از شخص فاجر به ملاحظه شرش تقیه شود، دروغگو تصدیق و خائن امین گردد، زنان نوازنده ، آلات طرب و موسیقی به دست گرفته نوازندگی کنند و مردم پیشینان خود را لعنت نمایند. زنها بر زین ها سوار شوند و زنان به مردان و مردان به زنان شباهت پیدا کنند. شاهد (در محکمه) بدون اینکه از وی درخواست شود شهادت می دهد و دیگری به خاطر دوست خود بر خلاف حق گواهی می دهد. احکام دین را برای غیر دین بیاموزند و کار دنیا را بر آخرت مقدم دارند. پوست میش را بر دلهای گرگ ها بپوشند، در حالی که دلهای آنها از مردار متعفن تر و از صبر تلخ تر است . در آن موقع شتاب و تعجیل کنید. بهترین جاها در آن روز بیت المقدس است . روزی خواهد آمد که هرکسی آرزو کند که از ساکنان آنجا باشد. (مهدی موعود علیه السلام) ترجمه استاد دوانی ص ۹۶۳.]

علت ضعف ایمان در مسلمانان

مؤلف گوید: که شایسته دیدم در اینجا نقل کنم ملخص کلام شیخ خود ثقة الاسلام نوری رضی الله عنه را در (کلمه طیبه) بعد از آنکه اثبات کرده که فرقه اثنی عشریه اهل نجات اند از هفتاد و سه فرقه ، فرموده : و نجات این جماعت در این اعصار در غایت ضعف و پستی و قلت و سستی است به سبب اموری چند که عمده آن کثرت تردد و آمد و شد کفار است به بلاد مقدسه ایران و شدت مرآوده و تحبب مسلمین با ایشان و فرو گرفتن امتعه و اقمشه و آلات و اثاث البیت اهل کفر و شرک هر شهر و دهکده را تا آنکه نمانده چیزی از ضروریات زندگی و اسباب راحت بدن و آسودگی جز آنکه از آنها در آن نشانه و اسمی و یادگار و رسمی هست و نتایج این کار و آثار این رفتار مفسد و مضاری است بی شمار که در دین اسلام پیدا شده .

اول - آن است که بغض قلبی کفار و ملحدین که از ارکان دین و اجزاء ایمان است از دل برده و محبت و دوستی آنها را که در مناقضت با دوستی خداوند و اولیائش چون آب و آتش است آورده بلکه مرآوده و آمیزش با آنها مایه افتخار و سبب مباهات شده و حال آنکه حق تعالی می فرماید در آیه (لَا تَجِدُ قَوْمًا...) (۲۲۱) [یعنی :] نمی یابی قومی را که ایمان آوردند به خداوند و روز باز پسین دوست دارند کسی را که دشمنی و مخالفت کند خدا و رسول او را هر چند پدران یا پسران یا برادران یا عشیره او باشند چه رسد به بیگانه پس دوست ایشان را حظی از ایمان نباشد. و نیز فرموده :

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ...) (۲۲۲) ترجمه: ای کسانی که ایمان آورده اید، دشمن من و دشمن خودتان را به دوستی مگیرید.

و در (من لایحضره الفقیه) از جناب صادق علیه السلام روایت کرده که خداوند وحی فرستاد به سوی پیغمبری از پیغمبران خود که بگو به مؤمنین نپوشند لباس اعدای مرا و نخورند غذای اعدای مرا و نروند به راه های اعدای من پس می شوید دشمنان من چنانچه ایشان دشمنان من اند. (۲۲۳) و در (کتاب جعفریات) به همین مضمون از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نقل کرده و در آخر آن فرموده: و متشکل نشوند به شکلهای اعدای من. (۲۲۴)

و در (امالی صدوق ع) مروی است که جناب صادق علیه السلام فرمود: کسی که دوست دارد کافری را، دشمن داشته خداوند را و کسی که دشمن شود کافری را، دوست داشته خدا را. آنگاه فرمود: دوست دشمن خدا، دشمن خدا است. (۲۲۵) و در (صفات الشیعه) از جناب امام رضا علیه السلام روایت کرده که فرمود: به درستی که از کسانی که به خود بستند محبت ما اهل بیت را کسانی اند که فتنه ایشان سخت تر است بر شیعیان ما از دجال، راوی گفت: به چه سبب؟ فرمود: به دوست داشتن دشمنان ما و دشمن داشتن دوستان ما، زیرا که چون چنین شود مختلط می شود حق به باطل و مشتبه می شود پس شناخته نمی شود مؤمن از منافق. (۲۲۶)

و نیز آن جناب درباره اهل جبر و تشبیه و غلات فرمود چنانچه در (خصال ع) مروی است که هر کس دوست دارد ایشان را، دشمن داشته ما را و کسی که دشمن دارد ایشان را، دوست داشته ما را و کسی که مواصت کند ایشان را، بریده است با ما و کسی که بریده از ایشان، مواصت کرده با ما و کسی که بیازارد ایشان را، نیکی کرده است با ما و کسی که نیکی کند ایشان را، آزرده است ما را و کسی که اکرام کند ایشان را، اهانت کرده ما را و کسی که اهانت کرده ایشان را، اکرام نموده ما را و کسی که رد کند ایشان را، پذیرفته از ما و کسی که بپذیرد از ایشان، رد نموده ما را و کسی که احسان کند ایشان را، بدی نموده با ما و کسی که بدی کند با ایشان، احسان نموده با ما و کسی که تصدیق کند ایشان را، ما را تکذیب نموده و کسی که تکذیب کند ایشان را، نصدی نموده ما را و کسی که عطیه دهد ایشان را، محروم کرده ما را و کسی که محروم کرده ایشان را، عطیه داده ما را. ای پسر خالد! هر که از شیعیان ما است نگیرد از ایشان دوستی و ناصری، و چون حال این قسم کفره چنین باشد حال سایر کفار اگر بدتر نباشد کمتر نخواهد بود. (۲۲۷)

دوم - آنکه در دل بغض دین و طریقه مسلمین و عداوت متدینین و علما و صالحی که متاءدب اند به آداب شریعت و منکرند به قلب و زبان معاشرت و مشابهت به آن جماعت را کم کم ثابت و برقرار شود چه هر کس به حسب فطرت متنفرد است از مخالفت طریقه و منکر رسوم خویش که آنها را از روی محبت و خیال التذاذ و منفعت اختیار کرده خصوص اگر آن مخالف، ناهی و رادع باشد به قدر امکان او را از پیروی آن طریقه و شیوع و بروز این مفسده به مقامی رسیده که نزدیک شد معامله کنند با اهل علم و ارباب دین معامله با یهود مسکین که از دینش قلب منزجر و صورت عبوس شده و آن را که تمکن رساندن اذیتی است به او در صدد آن برآمده بلکه از دیدن صاحب عمامه که وجودش منغص عیش و مانع لهو لعب است تنفر بیش از و انزجار و استهزاء و سخریه و اشاره به چشم و دست به نحو استخفاف زیاده از دیگران بلکه حکایت حرکات و سکنات اهل علم را در اوقات تحصیل و عبادت از اسباب مضحکه مجالس لهو و زینت محافل طرب خود کرده اند و گاهی در لباس شعر و مضامین نظم درآوردند و همان کارها که کفار هنگام دیدن مؤمنین می کردند از استهزاء به زبان و اشاره به ابرو و چشم و استحقار و استخفاف به مقدار میسور، و خداوند در مواضع متعدده حکایت فرموده و وعده عذاب دنیا و آخرت به آن داده به همان روش فساق و فجار با آن جماعت در این اعصار چنین کنند و این بغض و منافرت با لزوم تعظیم و

احترام ایشان نهایت مناقضت و کمال مباحثت دارد و هرگز با یکدیگر جمع نشود. و در اخبار بسیار دایره ایمان را منحصر فرموده اند به حب فی الله و بغض فی الله و فرمودند: ایمان نیست مگر حب و بغض خداوند و آنچه پسندیده و دوست دارد، و بغض اعدای خداوند و آنچه دوست دارند. (۲۲۸)

و در (نهج البلاغه) مذکور است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: اگر نبود در ما مگر دوست داشتن ما آنچه را که خداوند دشمن دارد و تعظیم کردن ما آنچه را که خداوند حقیر کرده هرآینه کفایت می کرد ما را در مخالفت ما خدا را و روگرداندن از امر او. (۲۲۹)

و بالجمله: رشته کار امت پیغمبر آخرالزمان صلی الله علیه و آله و سلم به جایی رسیده که غالب عوام از ضروریات مسایلی بی خبرند بلکه از تردد و مجالست و انس با نصاری و زنادقه و دهریین چندان کلمات کفر و سخنان منکرانه که مورث ارتداد است در میان مردم شایع شده که فوج فوج از دین بیرون روند و ندانند و اگر دانند از هم خود شمارند.

اکابر و اعیان به معاصی بزرگ چون خوردن روزه شهر رمضان در محضر خلائق مفتخرند و بر پیروان دین خند زنند و سخریه و استهزاء کنند و ایشان را بی شعور و بی ادراک دانند و در سلک بی خبران و بی ذوقان شمارند و گاهی ایشان را خشک مقدس نامند و بر افعال خدا عز و جل پیوسته اعتراض کنند و ایراد گیرند و مدایح و توصیف حکما و اهل صنایع فرنگ و کثرت عقل و هوشی ایشان را ورد زبان و زینت مجالس نمایند و صنایع و اعمالشان را که نتیجه فی الجمله تکمیلی است در علم طبیعی و ریاضی از قوت بشر بیرون دانند و با معجز و خوارق عادات انبیا و اوصیا علیهم السلام برابر سازند و از مجالس علما گریزان و از صحبت علم دین و ذکر معاد ملول و منزجر شوند و اگر در محفلی گرفتار شوند به خواب روند یا دل را به جای دیگر فرستند، و رعایت فقراء و اهل دین را لغو و بی فایده انگارند و از اموال نجسه که از چندین راه حرام و از خون ارامل و ایتما به دست آورده و در مصارف حرام و معاصی عظام خرج کنند خود را غنی و معظم و لازم الاحترام شمرند و علما و اتقیایا را خورنده مال مردم و حلوایی و گدا و ذلیل پندارند. استعمال ظروف نقره و طلا و لباس مردی زری و دیبا و ریش های تراشیده به هیئت بنی مروان و بنی امیه سخن محبوب و زبان مرعوب لسان فرانسه و انگلیس و بدل کتاب خداوند و آثار ائمه اطهار علیهم السلام کتب ضلال و مؤلفات کفره را انیس و جلیس، یهودیان که سالها در بلاد فرنگ با عیسوی محشورند رسوم مذهب و کیش خود را از دست ندادند، و مسلمانان از سفر چند ماهه به آن صوب دل از مسلمانی کشیدند کمتر معصیتی مانده که شایع نشده و قبض از انظار برداشته نیست و کمتر طاعتی و عبادتی باقی است که از آن جز صورت و اسمی و در آن از چندین راه خلل و فساد راه نیافته، اهل حق از اقامه معروف و نهی منکر عاجز و با قدرت از تاءثیر آن مایوس و در خلوات بر ضعف ایمان و غربت اسلام و شیوع منکر گریان و مغموم (۲۳۰).

والحمد لله که ظاهر شد صدق اخبار ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله و سلم به وقوع این مفاصد و غیر آن در امت او، چنانچه شیخ جلیل علی بن ابراهیم قمی در تفسیر خود از ابن عباس روایت کرده که گفت: حج کردیم با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پس گرفت حلقه در کعبه را پس روی مبارک را متوجه نمود به ما و فرمود: آیا خبر ندهم شما را به علامات قیامت، و بود نزدیکترین مردم در آن روز به آن جناب، سلمان رضی الله عنه پس گفت: بلی یا رسول الله! پس فرمود: از علامات قیامت ضایع کردن نماز است و پیروی شهوات و میل به آراء باطله و تعظیم ارباب مال و فروختن دین به دنیا در آن وقت آب می شود قلب مؤمن در جوفش چنانچه آب می شود نمک در آب آرز آنچه می بینید از منکرات پس قدرت ندارد بر تغییر آن، سلمان گفت: به درستی اینها هر آینه خواهد شد یا رسول الله! فرمود: آری، قسم به آنکه جانم در دست او است ای سلمان! پس

در آنگاه (منکر) معروف می شود و (معروف) منکر و امین می شود خائن و خیانت می کند امین ، و تصدیق کرده می شود درغگو و تکذیب کرده می شود صادق . سلمان گفت : اینها خواهد شد یا رسول الله ! فرمود: آری ، قسم به آنکه جانم در دست او است ! ای سلمان ! می شود در آن زمان ریاست زنان و مشارکت کنیزان و نشستن اطفال بر منبرها و می شود دروغ ظرافت و زکات غرامت یعنی دادن آن را ضرر در مال خود دانند و مال کفار را که به غلبه گیرند غنیمت خود کنند یعنی در مصارف مسلمین صرف نکنند، و جفا می کند مرد، پدر و مادر (۲۳۱) خود را و بیزاری می جوید از صدیق خود و طلوع می کند ستاره دنباله دار. سلمان گفت : اینها خواهد شد یا رسول الله ! فرمود: آری : قسم به آنکه جانم در دست او است ! به درستی که در آن وقت شریک می شود زن با شوهرش در تجارت و باران در تابستان آید و جوانمردان تمام شوند و حقیر می شود فقیر؛ پس در آن وقت بازارها نزدیک یکدیگر شود که ناگاه این گوید نفروختیم چیزی و آن گوید نفعی نکردیم به چیزی . پس نمی بینی مگر مذمت کننده برای خدا. سلمان گفت : اینها خواهد شد یا رسول الله ! فرمود: آری ، قسم به آنکه جانم در دست او است ! ای سلمان ، پس در آن زمان والی شوند بر آنها کسانی که اگر سخنی بگویند بکشند ایشان را و اگر سکوت کنند مستاءصل کنند ایشان را، هرآینه برگزینند غنیمت ایشان را و پایمال کنند حرمت ایشان را و بریزند خونهای ایشان را و هر آینه پر شود دل‌های ایشان از فساد و ترس پس نمی بینی ایشان را مگر ترسان و هراسان . سلمان گفت : اینها خواهد شد یا رسول الله ! فرمود: آری ، قسم به آنکه جانم در دست او است ! به درستی که در آن زمان آورده شود چیزی از مشرق و چیزی از مغرب و به رنگها و زینتهای مختلفه در آیند پس وای بر ضعفای امت من از آنها و وای بر آنها از خداوند، رحم نمی کنند صغیر را و توقیر نمی نمایند بزرگ را و نمی گذرند از بدکاران ، جثه ایشان جثه آدمیان است و دل ایشان ، دل شیاطین . سلمان گفت : اینها خواهد شد یا رسول الله ! فرمود: آری ، قسم به آنکه جانم در دست او است ! ای سلمان ، در آن وقت اکتفا کنند مردان بر مردان و زنان بر زنان و رشک برند بر مردان چنانچه رشک برده می شود بر دختران ، و مردان شبیه به زنان و زنان شبیه به مردان شوند و سوار شوند زنان بر زین ، پس بر این زنان از امت من باد لعنت خداوند. سلمان گفت : اینها خواهد شد یا رسول الله ! فرمود: آری ، قسم به آنکه جانم در دست او است ! به درستی که در آن وقت نقش و طلاکاری کنند مسجدها را چنانچه نقش و تذهیب کنند معبد یهود و نصاری را و زینت داده می شود قرآن‌ها و دراز می شود مناره ها و بسیار می شود صفها که دلشان بر یکدیگر کینه و عداوت دارد و زبانهایشان مختلف است . سلمان گفت : اینها خواهد شد یا رسول الله ! فرمود: آری ، قسم به آنکه جانم در دست او است ! و در آن وقت آرایش کنند مردهای امت من به طلا و بپوشند حریر و دیباج و بگیرند پوست پلنگ به جهت جامه زیر درع [زره جنگی] . سلمان گفت : اینها خواهد شد یا رسول الله ! فرمود : آری به آنکه جانم در دست اوست ! ای سلمان ! در آن وقت ظاهر می شود ربا و معامله عینه کند ، یعنی متاعی را بفروشند به وعده به قیمت معین بعد آن متاع را بایع از مشتری بخرد به کمتر از آن قیمت و این نوعی است از حيله تحليل ربا ، و داد و ستد شود دین و بلند شود دنیا . سلمان گفت : اینها خواهد شد یا رسول الله ! فرمود آری قسم به آنکه جانم در دست اوست ! ای سلمان ، و در آن وقت طلاق زیاد می شود و جاری نشود حدی برای خداوند و هرگز ضرری نرسانند به خدای تعالی . سلمان گفت : اینها خواهد شد یا رسول الله ! فرمود آری ، قسم به آنکه جانم در دست اوست ! و در آن وقت ظاهر شوند کنیزان خواننده و آلات لهو که حکایت مقامات آواز را کند چون عود و طنبور و والی شود بر ایشان شرار امت . سلمان گفت : اینها خواهد شد یا رسول الله ! فرمود : آری ، قسم به آنکه جانم در دست او است ! ای سلمان ، در آن وقت حج می کنند اغنیا برای نزهت ، و متوسطین ایشان برای تجارت ، و فقرا ایشان برای ربا و سُمعه [=آوازه و شهرت] ، پس در آن وقت پیدا شوند قومی که علم دین آموزند برای غیر خدا و بسیار شود اولاد زنا و خوانندگی کنند به قرآن و بر روی یکدیگر بریزند برای دنیا ! سلمان گفت : اینها واقع خواهد شد یا رسول الله ! فرمود : آری به آنکه جانم در دست او است ! ای سلمان این در وقتی است که دریده می شود حرمتها و کسب کرده شود معاصی و مسلط شوند بدان بر خوبان و منتشر شود دروغ و ظاهر شود لجاجت و شایع شود فقر و احتیاج و افتخار کنند به لباس و بیارد بر ایشان باران در غیر وقت باران ، و نیکو دانند و شمردند و گیرند نرد و شطرنج و طبل و آلات ساز را قبیح دانند امر به معروف و نهی از منکر

را تا آنکه می شود مومن در آن وقت خوارتر از کنیز ، و ملامت میان قُرا و عُبَاد فاش می شود پس آنها خوانده شوند در ملکوت آسمانها آرجاس و آنجاس . سلمان گفت : اینها خواهد شد یا رسول الله ! فرمود : آری ، قسم به آنکه جانم در دست او است ! ای سلمان ، پس در آن وقت نترسد غنی بر فقیر تا آنکه سائل سوال کند از جمعه تا جمعه پس نمی یابد احدی را که بگذارد در کف او چیزی .

سلمان گفت : اینها خواهد شد یا رسول الله ! فرمود: آری ، قسم به آنکه جانم در دست او است . انتهى الخبر.(۲۳۲)

و بالجمله : غیرت در دین و عصبیت در مذهب چنان از خلق برداشته شده که اگر از کافری یا مخالفی ضررهای کلی به دین او برسد اندوهگین نشود به مقدار همین که از ضرر جزئی مالی که از برادر مسلم به او رسیده و اگر دسته دسته مردم از دین برگردند هرگز غمگین نشوند.(۲۳۳)

فصل هشتم : در ذکر نواب اربعه حضرت صاحب الزمان علیه السلام است

توضیح

ما در اینجا اکتفا می کنیم به آنچه که در (کتاب کفایة الموحدين) نگاشته شده ، فرموده :

شرح حال عثمان بن سعید عمری

اول - ایشان عثمان بن سعید عمری است که آن جناب کمال وثوق و امانت به او داشت و معتمد در نزد امام علی نقی و امام حسن عسکری علیهما السلام و وکیل ایشان در زمان حیات ایشان بود و از طایفه اسدی به جدش جعفر عمری منسوب بود و او را (سلمان) یعنی روغن فروش هم می گفتند و این شغل به جهت بعضی از مصالح بود که به جهت تقیه و اخفاء امر سفارت از اعداء الله ، روغن فروشی می کرد و شیعیان اموالی که از برای امام حسن عسکری علیه السلام می آوردند به او تسلیم می کردند و او آنها را در مال التجارة خود می گذاشت و به خدمت آن بزرگوار می فرستاد.

و در روایت احمد بن اسحاق قمی که از اجلاء علما شیعه است چنین مذکور است که روزی به خدمت حضرت امام علی نقی علیه السلام مشرف شدم عرض کردم: ای سید و مولای من! همیشه از برای من میسر نمی شود که خدمت شما مشرف شوم پس سخن که را قبول کنم و به امر کی اطاعت نمایم؟ فرمود که این ابوعمر و مردی است ثقه و امین من، هرچه به شما بگوید از جانب من می گوید، و آنچه به شما می رساند از جانب من می رساند. و چون حضرت امام علی نقی علیه السلام به دار بقا رحلت نمود روزی به خدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام رسیدم و به آن حضرت نیز عرض کردم به مثل آنچه به پدر بزرگوارش عرض کره بودم، فرمود که این ابوعمر و مرد ثقه و امین است، هم ثقه امام گذشته بود و هم ثقه من است، هم در حال حیات و هم بعد از وفات من، هرچه به شما می گوید از جانب من می گوید و آنچه به شما می رساند از جانب من می رساند. (۲۳۴)

علامه مجلسی رحمه الله در (بحار) نقل کرده است که جماعتی از ثقات اهل حدیث روایت کرده اند که جمعی از اهل یمن به خدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام مشرف شدند و اموالی به خدمت آن امام عالمیان آورده بودند پس آن بزرگوار فرمود: ای عثمان! به درستی که تو وکیل و امین مال خدایی برو اموالی را که آورده اند از اهل یمن قبض کن، اهل یمن عرض کردند که ای مولای ما! به خدا سوگند که هر آینه عثمان از برگزیدگان شیعه تست به درستی که آنچه در نزد ما بود از منزلت و مرتبت او در نزد شما امروز زیاد نمودی به درستی که او معتمد در نزد شما است در خصوص مال خدا! فرمود: بلی، شاهد باشید که عثمان بن سعید عمری وکیل من است و پسرش محمد بن عثمان وکیل پسر مهدی است. (۲۳۵)

و نیز در (بحار) به سند خود روایت کرده است که بعد از وفات امام حسن عسکری علیه السلام به حسب ظاهر عثمان بن سعید مشغول به تجهیز آن بزرگوار بود و حضرت صاحب الامر علیه السلام بعد از وفات پدر بزرگوارش او را به منصب جلالت و وکالت و نیابت برقرار فرمود و جواب مسائل شیعیان به توسط او به شیعیان می رسید و آنچه اموال از سهم امام علیه السلام بود به او تسلیم می نمودند و به برکت وجود صاحب الامر علیه السلام مشاهده می نمودند از او امور غریبه و اخبار به مغیبات و اموالی را که می خواستند به او تسلیم نمایند وصف او را از حلیت و حرمت و مقدار آن را قبل از تسلیم آنها خبر می داد و آنکه صاحبان اموال کیانند، و همه آنها از جانب حجة الله به او اعلام می شد و او اخبار می نمود. (۲۳۶) و همچنین بود حال باقی وکلاء و سفراء آن حضرت که به دلایل و کرامات از جانب آن حضرت سفارت و نیابت داشتند.

شرح حال محمد بن عثمان بن سعید

دوم - از وکلاء و سفراء آن حضرت پسر او محمد بن عثمان بن سعید عمری بود که حضرت امام حسن عسکری علیه السلام او پدرش را توثیق نموده و به شیعیان خود خبر داد که از وکلای فرزندان مهدی است و چون هنگام وفات پدرش عثمان بن سعید عمری رسید توقیعی از جانب حضرت حجت علیه السلام بیرون آمد که مشتمل بر تعزیت نامه بود در خصوص

وفات پدرش و آنکه او نایب و منصوب از جانب ولی خدا است در امر سفارت و در مقام پدرش برقرار است ، و عبارت توقیع بنا به روایت صدوق و غیر او که نقل نموده اند این است :

(إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ تَسْلِيمًا لِأَمْرِهِ وَرِضَا بِقَضَائِهِ وَبِفِعْلِهِ عَاشَ أَبُوكَ سَعِيدًا وَمَاتَ حَمِيدًا فَرَحِمَهُ اللَّهُ وَالْحَقُّ بِأَوْلِيَائِهِ وَمَوَالِيهِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ فَلَمْ يَزَلْ فِي أَمْرِهِمْ سَاعِيًا فِيمَا يُقَرِّبُهُ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَ إِلَيْهِمْ نَضَّرَ اللَّهُ وَجْهَهُ وَأَقَالَهُ عَثْرَتَهُ وَأَجْزَلَ اللَّهُ لَكَ الثَّوَابَ وَ أَحْسَنَ لَكَ الْعِزَاءَ وَ رُزِيْتَ وَ رُزِينَا وَ أَوْحَشَكَ فِرَاقَهُ وَ أَوْحَشَنَا فَسْرَةَ اللَّهِ فِي مَنْقَلَبِهِ وَ كَانَ مِنْ كَمَالِ سَعَادَتِهِ أَنْ رَزَقَهُ اللَّهُ وَلَدًا مِثْلَكَ يَخْلُقُهُ مِنْ بَعْدِهِ وَ يَقُومُ مَقَامَهُ بِأَمْرِهِ وَ يَتَرَحَّمُ عَلَيْهِ وَ أَقُولُ الْحَمْدُ لِلَّهِ فَإِنَّ الْأَنْفُسَ طَيِّبَةً بِمَكَانِكَ وَ مَا جَعَلَهُ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ فَيْكَ وَ عِنْدَكَ وَ قَوَاكٍ وَ عَصَدَكَ وَ وَفَّقَكَ وَ كَانَ لَكَ وَلِيًّا وَ حَافِظًا وَ رَاعِيًا) . (۲۳۷)

و دلالت این توقیع شریف بر جلالت قدر و بزرگی مرتبه این دو بزرگوار در نهایت رفعت و مناعت است و شرح آن به فارسی آنکه فرمود:

به درستی که ما برای خداییم و بازگشت ما به سوی خدا است که تسلیم نمودیم امر او را و راضی شدیم به قضاء او، و پدر تو به سعادت و نیکبختی تیش [زندگی] نمود و وفات نمود در حالتی که محمود و پسندیده بود، خدا او را رحمت کند و ملحق کند او را به اولیاء و سادات و موالیان او علیهم السلام که همیشه در امر ائمه دین سعی کننده بود در آن چیزهایی که موجب تقرب او بود به سوی خدا و ائمه دین او، خداوند روی او را تر و تازه نماید و لغزشهای او را ببخشد و جزا و اجر تو را زیاد کند و صبر کند در مصیبت او به تو عطا فرماید، تو مصیبت زده شدی و ما نیز مصیبت زده شدیم و مفارقت پدرت تو را و ما را به وحشت انداخت . پس خداوند او را به رحمت خود مسرور فرماید در منقلب و مثنوی او که آرامگاه او است و از کمال سعادت پدرت آنکه مثل تو فرزندی را به او روزی فرموده که خلیفه و قائم مقام او باشی به امر او و ترحم نمایی و طلب آموزش کنی از برای او و من می گویم که حمد می کنم خدا را پس به درستی که قلوب شیعیان نیکو و مسرور شده است به مکان و منزلت تو و آنچه خداوند در تو و در نزد تو قرار داده است و حق تعالی تو را یاری فرماید و قوت به تو دهد و محکم فرماید تو را و توفیق به تو عطا فرماید و تو را حافظ و نگهبان باشد. (۲۳۸)

و نیز علامه مجلسی رحمه الله در (بحار) از (کتاب غیبت) شیخ طوسی رحمه الله از جمعی از اصحاب روایت کرده که چون عثمان بن سعید وفات کرد توقیعی از جانب حضرت حجت علیه السلام به سوی فرزند او محمد بن عثمان بن سعید عمری بیرون آمد بدین لفظ:

(وَ الْإِنُّ وَقَاهُ اللَّهُ لَمْ يَزَلْ يُقْتَنَّا فِي حَيَاةِ الْآبِ - رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ وَ أَرْضَاهُ وَ نَضَّرَ وَجْهَهُ - يَجْرِي عِنْدَنَا مَجْرَاهُ وَ يَسُدُّ مَسَدَهُ وَ عَنَّا أَمْرُنَا بِأَمْرِ الْإِنِّ وَ بِهِ يَعْمَلُ تَوَلِيَهُ اللَّهُ) ؛

یعنی بعد از وفات عثمان بن سعید خداوند فرزند او را نگاهداری نماید که همیشه ثقه و معتمد ما بود در حیات پدر - رضی الله عنه و ارضاه و نضر وجهه - که پسر او مثل پدر او است در نزد ما و قائم مقام او است هرچه بگوید از امر ما می گوید و به امر ما عمل می نماید خداوند یاور و صاحب او باشد. (۲۳۹)

و نیز در روایت دیگر از کلینی نقل نموده اند که توقیعی به خط شریف حضرت صاحب السلام بیرون آمد که نوشته بود: محمد بن عثمان ، خدا از او و پدرش خوشنود گردد، معتمد من است و مکتوب او مکتوب من است . (۲۴۰) و

دلایل بسیار است و معجزات امام علیه السلام از برای شیعیان در دست او جاری شده بود که در زمان نیابت و سفارت مرجع همه شیعیان بود از جانب حضرت حجه الله علیه السلام . و از ام کلثوم دختر او روایت کرده اند که محمد بن عثمان بن سعید عمری چند مجلد کتاب در فقه تصنیف کرده بود که تمام آنها را از امام حسن عسکری و صاحب الا مر علیهما السلام و از پدر خود اخذ نموده بود که آن کتب را در نزد وفات خود به حسین بن روح تسلیم نمود. (۲۴۱)

شیخ صدوق رحمه الله به سند خود از محمد بن عثمان بن سعید عمری روایت کرده است این حیث معروف را که قسم به خدا! هرآینه حضرت حجت علیه السلام در هر سال موسم حج حاضر می شود و خلائق را می بیند و می شناسد و ایشان نیز او را می بینند ولی نمی شناسند. (۲۴۲)

و در روایت دیگر آنکه از او سؤال نمودند که تو حضرت صاحب الا مر علیه السلام را دیده ای؟ گفت: بلی، و دیدن آخر من در بیت الله بود در حالتی که می گفتم: (اللَّهُمَّ أَنْجِرْ لِي مَا وَعَدْتَنِي) و دیدم در مستجار آن حضرت را که می گفت: (اللَّهُمَّ أَنْتَقِمِ بِي أَعْدَائِي). (۲۴۳)

سوم - از وکلاء و سفراء آن حضرت، جناب حسین بن روح بود که او در زمان سفارت محمد بن عثمان از جانب او و به امر او متصدی بعضی از امور او بود و چند نفر از ثقات و مؤمنین معتمدین از برای محمد بن عثمان بودند که از آن جمله حسین بن روح بود بلکه در انظار مردم خصوصیت سایرین به محمد بن عثمان بیشتر بود ا خصوصیت حسین بن روح به او و جماعتی گمان داشتند که امر وکالت و سفارت بعد از محمد بن عثمان منتقل خواهد شد به جعفر بن احمد به جهت کثرت خصوصیت او به محمد بن عثمان بلکه در اواخر عمر محمد بن عثمان جمیع طعام او از خانه جعفر بن احمد بود. (۲۴۴)

علامه مجلسی رحمه الله در (بحار) از (کتاب غیبت) شیخ طوسی روایت کرده که در وقت احتضار محمد بن عثمان بن سعید، جعفر بن احمد در بالای سر او نشسته بود و حسین بن روح در پایین پای او، در آن حال جعفر بن احمد رو کرد که مأمور شدم که ابوالقاسم بن روح را وصی نمایم و امور را به او واگذارم، چون جعفر بن احمد شنید که امر وصایت باید منتقل به حسین بن روح شود از جای خود برخاست و دست حسین بن روح را گرفته در جانب سر او نشانید و خود در جانب پایین پای او نشست. (۲۴۵) و نیز در روایت معتبره چنین ذکر شده که محمد بن عثمان بن سعید بزرگان شیعه و مشایخ را جمع نمود و گفت که هرگاه حادثه مرگ به من رو آورد امر وکالت با ابی القاسم بن روح خواهد بود، به درستی که من مأمور شدم به اینکه او را بعد از وفات به جای خود بگذارم پس به او رجوع نمایید و در کارهای خود اعتماد به او کنید. (۲۴۶)

و در روایت معتبره دیگر چنانچه در (بحار) نقل شده آنکه جماعتی از شیعه در نزد محمد بن عثمان جمع شدند و به او گفتند که اگر حادثه مرگ از برای تو روی نماید در جای تو کی می باشد؟ گفت: ابوالقاسم حسین بن روح، قائم مقام من است و در میان شما و حضرت صاحب الا مر علیه السلام واسطه است و وکیل و امین و ثقه آن سرور است پس در کارهای خود به او رجوع نمایید و در مهمات خود به او اعتماد کنید، من مأمور شده بودم که این مطلب را به شما برسانم. (۲۴۷) و در بعضی از نسخ توقیعی که از جانب حضرت حجت علیه السلام از برای شیخ ابوالقاسم بن روح بیرون آمده چنانچه در (بحار) از جماعتی از حمله اخبار و ثقات نقل شده بدین لفظ است:

(نَعْرِفُهُ عَرَفَهُ اللَّهُ الْخَيْرَ كُلَّهُ وَ رِضْوَانَهُ وَ أَسْعَدَهُ بِالتَّوْفِيقِ وَقَفْنَا عَلَى كِتَابِهِ وَ وَثِقْنَا بِمَا هُوَ عَلَيْهِ وَ إِنَّهُ عِنْدَنَا بِالْمَنْزِلَةِ وَ الْمَحَلِّ الَّذِينَ يَسْرَانِهِ زَادَ اللَّهُ فِي إِحْسَانِهِ إِلَيْهِ إِنَّهُ وَلِيُّ قَدِيرٍ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَا شَرِيكَ لَهُ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ تَسْلِيمًا كَثِيرًا)؛

حاصل مضمون فقرات بلاغت آیات آنکه: ما می شناسیم او را - یعنی حسین بن روح را - خداوند بشناساند و عالم گرداند او را طریقه همه خیر و رضای خود را و او را یاری فرماید به توفیق خود، ما مطلع شدیم بر مکتوب او و مطلع گردیدیم بر امانت و به دینداری او و وثوق و اعتماد داریم به درستی که او در نزد ما به مکان و منزلت بلند آنچنانی است که مسرور می سازد آن منزلت و مکان او را، زیاد فرماید خدای تعالی احسان خود را درباره او، به درستی که او صاحب همه نعمتها است و بر همه چیز قادر است، و حمد مر خداوند را سزا است که شریک از برای او نیست، و صلوات خداوند و سلام او بر رسول او محمد و آل او باد. (۲۴۸)

و از احوالات این بزرگوار چنین مذکور داشته اند که چنان تقیه می نمود در بغداد و چنان با مخالفان حسن سلوک داشت که هریک از مذاهب اربعه مدعی بودند که او از ما است و افتخار می نمودند هر طائفه ای از ایشان به نسبت او به ایشان. (۲۴۹)

شرح حال علی بن محمد سمري

چهارم - از وکلاء و سفرای حضرت حجت علیه السلام شیخ ابی الحسن علی بن محمد سمري بود و چون وفات شیخ ابوالقاسم حسین بن روح رحمه الله در رسید به امر حضرت حجت امام عصر علیه السلام قائم مقام خود قرار داد شیخ ابی الحسن علی بن محمد سمري را و کرامات و معجزات و جواب مسائل شیعیان را حضرت حجة الله - عجل الله فرجه - به دست او جاری می فرمود و شیعیان به امر آن حضرت اموال را تسلیم او می نمودند و او به خدمت آن بزرگوار می فرستاد و چون او را زمان وفات در رسید شیعیان در نزد او حاضر شدند و از او خواهش کردند که کسی را به جای خود بشناساند و امر نیابت را به او واگذارد، او در جواب گفت که خدا را امری هست که باید آن را به اتمام رساند یعنی باید غیبت کبری واقع شود. (۲۵۰)

و در روایت دیگر از شیخ صدوق رحمه الله آنکه چون شیخ ابوالحسن سمري را زمان وفات رسید شیعیان در نزد وی حاضر شدند و از او پرسیدند که بعد از تو وکیل امور کی خواهد بود و کدام شخص در جای تو خواهد نشست؟ در جواب ایشان گفت: من مأمور نشده ام که در این باب به احدی وصیت نمایم. (۲۵۱)

و از شیخ طوسی در (کتاب غیبت) و از شیخ صدوق در (کتاب کمال الدین) روایت شده است که چون شیخ ابوالحسن علی بن محمد سمري را وفات در رسید توقیعی بیرون آورد و به مردم نشان داد که نسخه آن بدین مضمون بود:

(بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ يَا عَلِيُّ بْنَ مُحَمَّدٍ السَّمُرِيِّ! أَعْظَمَ اللَّهُ أَجْرَ إِخْوَانِكَ فَيْكَ فَإِنَّكَ مَيِّتٌ مَا بَيْنَكَ وَ بَيْنَ سِتَّةِ أَيَّامٍ فَاجْمَعْ أَمْرَكَ وَ لَا تُوصِ إِلَى أَحَدٍ فَيَقُومَ مَقَامَكَ بَعْدَ وَفَاتِكَ فَقَدْ وَقَعَتِ الْغَيْبَةُ التَّامَةُ فَلَا ظَهْرَ إِلَّا بَعْدَ إِذْنِ اللَّهِ تَعَالَى ذِكْرُهُ وَ ذَلِكَ بَعْدَ طُولِ الْأَمَدِ وَ قَسْوَةِ الْقُلُوبِ وَ امْتِلَاءِ الْأَرْضِ جُورًا وَ سَيِّئَاتِي مِنْ شِيعَتِي مَنْ يَدْعِي الْمُشَاهَدَةَ إِلَّا فَمَنْ ادَّعَى الْمُشَاهَدَةَ قَبْلَ خُرُوجِ السُّفْيَانِي وَ الصَّيْحَةِ فَهُوَ كَذَّابٌ مُفْتَرٍ وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ)؛ (۲۵۲)

حاصل فرمان آن بزرگوار در این توقیع شریف آنکه: ای علی بن محمد سمری! خداوند برادران دینی تو را در مصیبت تو اجر عظیم کرامت فرماید، به درستی که در اثنای این ششس یوم وفات خواهی نمود پس جمع نما امر خود را و در کار خود آماده باش و به احدی وصیت نیابت ننما که قائم مقام تو شود بعد از وفات تو، به درستی که غیبت کبری واقع گردید و مرا ظهوری نخواهد بود مگر به اذن خدای تعالی و این ظهور، بعد از این است که زمان غیبت طول بکشد و دلها را قساوت فرا گیرد تا پر شود زمین از جور و ستم و زود است که می آیند کسانی از شیعیان من که دعوی مشاهده مرا می نمایند آگاه باشید که هر کس پیش از خروج سفیانی و رسیدن صیحه آسمانی دعوی مشاهده نماید پس او کذاب و افترا زنده است.

راوی گوید: که نسخه شیخ ابوالحسن علی بن محمد سمری را نوشتم و از نزد او بیرون رفتم چون روز ششم در رسید به نزد او، رفتیم دیدیم که در حات احتضار است آنگاه به او گفته شد که وصی تو بعد از تو کیست؟ گفت: خدا را امری است باید او را به تمام برساند، این را گفت و وفات نمود رحمه الله. (۲۵۳)

و نیز از شیخ صدوق در (کتاب کمال الدین) نقل شده که وفات علی بن محمد سمری در سال سیصد و بیست و نه از هجرت بوده است و بنابراین مدت غیبت صغری که سفراء و وکلاء و نواب مخصوص حضرت حجه الله علیه السلام که از جانب او مأمور به سفارت و نیابت بودند قریب به هفتاد و چهار سال خواهد بود که قریب به چهل و هشت سال ایام سفارت عثمان بن سعید عمری و پسر او محمد بن عثمان بن بود و قریب بیست و شش سال مدت سفارت شیخ ابوالقاسم حسین بن روح و شیخ ابوالحسن علی بن محمد سمری بود و بعد از گذشتن این مدت سفارت منقطع شد و غیبت کبری واقع گردید. پس هر که ادعای سفارت و نیابت خاصه نمایند و یا بر طبق آن دعوی مشاهده نماید کذاب و مفتری خواهد بود بر حضرت حجت - عجل الله فرجه - بلکه مرجع دین و احکام شریعت به امر آن حضرت راجع به سوی علماء و فقهاء و مجتهدین است که از برای ایشان نیابت ثابت است علی سبیل العموم چنانکه توقیع شریف در جواب مسائل اسحاق بن یعقوب که یکی از اجله و اختیار علماء شیعه و حمله اخبار است که به توسط محمد بن عثمان سعید عمری عریضه به خدمت حضرت صاحب الا مر علیه السلام عرضه کرده بود و مسایل چندی سؤال نموده بود که آن حضرت در توقیع شریف جواب مسایل او را فرمود: از آن جمله فرمود:

(وَ أَمَّا الْحَوَادِثُ الْوَاقِعَةُ فَأَرْجِعُوا فِيهَا إِلَى رِوَاةِ حَدِيثِنَا فَإِنَّهُمْ حُجَّتِي عَلَيْكُمْ وَ أَنَا حُجَّةُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ) . (۲۵۴)

و در روایت دیگر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام چنین امر شد که :

(أَنْظَرُوا إِلَى مَنْ كَانَ مِنْكُمْ قَدْ رَوَى حَدِيثَنَا وَ نَظَرَ فِي خَلَالِنَا وَ حَرَامِنَا وَ عَرَفَ أَحْكَامَنَا فَأَرْضُوا بِهِ حَكَمًا فَإِنِّي قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَيْكُمْ حَاكِمًا فَإِذَا حَكَمَ بِحُكْمِنَا فَلَمْ يُقْبَلْ مِنْهُ فَإِنَّمَا بِحُكْمِ اللَّهِ اسْتَخَفَّ وَ عَلَيْنَا رَدُّ وَ الرَّادُّ عَلَيْنَا رَادُّ عَلَى اللَّهِ وَ هُوَ فِي حَدِّ الشَّرْكِ بِاللَّهِ) .

و در روایت دیگر مجاری الأُمور بید العلماء بالله الأمتاء علی خلاله و حرامه.

مستفاد از فرمان این دو حجت پروردگار آنکه: علما و حفظه علوم و اخبار و آثار ایشان که صاحب نظر و اهل استنباطاند که از روی معرفت و دانش عارف اند به احکام صادره از ایشان باید متکلفین رجوع به ایشان نمایند در اخذ مسائل حلال و حرام و قطع منازعات که آنچه ایشان می فرمایند حجت است از برای عامه مکلفین به استجماع ایشان مر شرایط فتوی را از قوه استنباط و عدالت و بلوغ و عقل و سایر شرایط اجتهاد و از برای ایشان است نیابت عامه

که خلق من باب الجاء و اضطرار مکلف اند به رجوع نمودن به ایشان ، دیگر تعیین نایب مخصوصی در زمان غیبت کبری نفرمودند بلکه حکم فرمودند به انقطاع نیابت خاصه و سفارت . انتهى . (۲۵۵)

تمام شد آنچه مقدر شده بود ثبت آن در این کتاب شریف در شب بیست و سوم ماه مبارک رمضان سنه هزار و سیصد و پنجاه هجری در جوار روضه رضویه علوی علی ثابوها آلاف التسلیم و التحیة بید الاحقر العاصی عباس بن محمد رضا القمی ، رجاء واثق و امید صادق که خوان مؤمنین و شیعیان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام این گنهکار رو سیاه را از دعای خیر و طلب مغفرت فراموش نفرمایند.

(وَالْحَمْدُ لِلَّهِ اَوْلَا وَ اٰخِرًا وَ صَلَّى اللّٰهُ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَ اٰلِهِ الطَّيِّبِيْنَ الطَّاهِرِيْنَ .

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ)

مستدعی است از برادران دینی آنکه هرگاه خواستند از روی نسخه شریفه استنساخ کنند تمام آنچه در حاشیه نوشته شده ، اگر آخرش (صحه) نوشته شده ، در متن بنویسند ، و اگر آخرش (منه) رقم شده ، در حاشیه بنویسند ، و اعرابهای کلمات را بگذارند ، و اول مطالب که به خط جلی نوشته شده به خط جلی بنویسند ، خصوصا (باب) و (فصل) ، و در حسن خط و صحت آن بکوشند ، مشروط بر آنکه تصرف در این نسخه نکنند.

و بالجمله : چون بسیار زیاد زحمت در این نسخه کشیده شده ، هر که مسامحه کند در این مطالب که عرض شده عاق حضرت سیدالشهداء علیه السلام بوده باشد ، و مشمول مراسم آن جناب نشود . و اگر به تمام آنچه عرض شد عمل کرد و تمام حواشی و ملحقات را به نحو صحت نوشت از شفاعت آن حضرت بی بهره نباشد و رو سفید با شهدای کربلا محشور شود ، ان شاء الله تعالی .

(حرره الاحقر مولفه العاصی : عباس بن محمد رضا القمی ، فی مشهد المقدّس الرضوی)

پی نوشتها

۱۳۰ تا

۱- (جلاء العیون) ص ۱۰۰۱ .

۲- بشیر (نسخه بدل).

۳- (جلاءالعیون) ص ۱۰۰۱ - ۱۰۰۷، (کمال الدین) ص ۴۱۸، (الغیبة) شیخ طوسی ص ۱۲۴ - ۱۲۸.

۴- سوره اسراء (۱۷)، آیه ۸۱.

۵- سوره قصص (۲۸)، آیه ۵ - ۶.

۶- سوره قصص (۲۸) آیه ۱۳.

۷- (جلاءالعیون) ص ۱۰۰۷ - ۱۰۱۳.

۸- (حق الیقین) علامه مجلسی ص ۳۷۸ - ۳۷۹، چاپ ذوی القربی ، قم .

۹- سوره هود (۱۱)، آیه ۸۶.

۱۰- (نجم الثاقب) محدث نوری ص ۶۲.

۱۱- (نجم الثاقب) ص ۶۸.

۱۲- (نجم الثاقب) ص ۷۱.

۱۳- (نجم الثاقب) ص ۷۷.

۱۴- (نجم الثاقب) ص ۸۲.

۱۵- (نجم الثاقب) ص ۸۸.

۱۶- (نجم الثاقب) ص ۹۴.

۱۷- (نجم الثاقب) ص ۱۰۶.

۱۸- (نجم الثاقب) ص ۱۰۷.

۱۹- سوره ملک (۶۷)، آیه ۳۰.

۲۰- سوره حدید (۵۷)، آیه ۱۷.

۲۱- (نجم الثاقب) ص ۱۰۸ - ۱۰۹.

- ٢٢- (نجم الثاقب) ص ١٣٣ - ١٣٩، باب سوم .
- ٢٣- (نجم الثاقب) ص ١٤٠، (بحار الانوار) ٣/٣٧٩.
- ٢٤- (نجم الثاقب) ص ١٤٢.
- ٢٥- (نجم الثاقب) ص ١٤٣، (بحار الانوار) ٥١/٢٧.
- ٢٦- (نجم الثاقب) ص ١٤٣، (بحار الانوار) ٥٢/١٥٨.
- ٢٧- (نجم الثاقب) ص ١٤٣، (مناقب) ابن شهر آشوب ١/٢٩٠.
- ٢٨- (نجم الثاقب) ص ١٤٣.
- ٢٩- (نجم الثاقب) ص ١٤٣.
- ٣٠- (نجم الثاقب) ص ١٤٣.
- ٣١- (نجم الثاقب) ص ١٤٣.
- ٣٢- (نجم الثاقب) ص ١٤٤، (إلام الورى) ٢/٢٣٠.
- ٣٣- (نجم الثاقب) ص ١٤٥.
- ٣٤- (نجم الثاقب) ص ١٤٥.
- ٣٥- سوره فصلت (٤١)، آيه ٥٣.
- ٣٦- (نجم الثاقب) ص ١٤٥، (الكافى) ٨/٣٨١.
- ٣٧- سوره ق (٥٠)، آيه ٤١.
- ٣٨- (تفسير قمى) ٢/٣٧٢.
- ٣٩- (نجم الثاقب) ص ١٤٦، (الغيبه) نعمانى ص ٢٥٤.
- ٤٠- (نجم الثاقب) ص ١٤٨، (ارشاد) شيخ مفيد ٢/٣٨٥.

- ٤١- (نجم الثاقب) ص ١٤٩.
- ٤٢- (نجم الثاقب) ص ١٥٢.
- ٤٣- (نجم الثاقب) ص ١٥٢.
- ٤٤- سورة هود (١١)، آيه ٧٢.
- ٤٥- سورة مريم (١٩)، آيه ٤.
- ٤٦- (نجم الثاقب) ص ١٥٣، (كمال الدين) صدوق ص ٦٥٢.
- ٤٧- (نجم الثاقب) ص ١٥٦.
- ٤٨- (نجم الثاقب) ص ١٥٧، (ارشاد) شيخ مفيد ٣/٣٨٦.
- ٤٩- (نجم الثاقب) ص ١٥٨.
- ٥٠- (نجم الثاقب) ص ١٥٨.
- ٥١- سورة ابراهيم (١٤)، آيه ٤٨.
- ٥٢- (نجم الثاقب) ص ١٥٩.
- ٥٣- سورة نساء (٤)، آيه ١٣٠.
- ٥٤- (نجم الثاقب) ص ١٦٣.
- ٥٥- (نجم الثاقب) ص ١٦٥.
- ٥٦- (نجم الثاقب) ص ١٦٥.
- ٥٧- (نجم الثاقب) ص ١٦٦.
- ٥٨- (نجم الثاقب) ص ١٦٧.
- ٥٩- سورة زمر (٣٩)، آيه ٦٩.
- ٦٠- (نجم الثاقب) ص ١٦٨.

- ۶۱- (نجم الثاقب) ص ۱۶۹.
- ۶۲- (نجم الثاقب) ص ۱۷۰.
- ۶۳- (نجم الثاقب) ص ۱۷۲.
- ۶۴- سورہ نور (۲۴)، آیہ ۵۵.
- ۶۵- (نجم الثاقب) ص ۱۷۲.
- ۶۶- سورہ آل عمران (۳)، آیہ ۸۳.
- ۶۷- (نجم الثاقب) ص ۱۷۵.
- ۶۸- (نجم الثاقب) ص ۱۷۷.
- ۶۹- (نجم الثاقب) ص ۱۷۸.
- ۷۰- (نجم الثاقب) ص ۱۷۹، (إ علام الوری) طبرسی ۳۱۰/۲.
- ۷۱- (نجم الثاقب) ص ۱۸۱، (خرائج) راوندی ۸۴۱/۲.
- ۷۲- (نجم الثاقب) ص ۱۸۲.
- ۷۳- (نجم الثاقب) ص ۱۸۳.
- ۷۴- (نجم الثاقب) ص ۱۸۳، (خرائج) راوندی ، ۶۹۰/۲.
- ۷۵- (نجم الثاقب) ص ۱۸۴.
- ۷۶- سورہ انعام (۶)، آیہ ۶۵.
- ۷۷- (تفسیر قمی) ۲۰۴/۱.
- ۷۸- (نجم الثاقب) ص ۱۸۸.
- ۷۹- (دعوات راوندی) ص ۹۴.

۸۰- (نجم الثاقب) علامه محدث نوری ص ۱۸۹ - ۱۹۰، (بحارالانوار) ۱۴۳/۵۱.

۸۱- (حق الیقین) ص ۳۶۴، (صحیح مسلم) حدیث ۲۴۲، باب ۷۱.

۸۲- (حق الیقین) ص ۳۶۴، (صحیح مسلم) حدیث ۲۴۴، باب ۷۱.

۸۳- (حق الیقین) ص ۳۶۴، (صحیح مسلم) حدیث ۲۴۷، باب ۷۱.

۸۴- (حق الیقین) ص ۳۶۴، (سنن ترمذی) حدیث ۲۲۳۷، باب ۵۲ (ما جاء فی المهدی عج). کتاب الفتن .

۸۵- (حق الیقین) ص ۳۶۴، (سنن ابن داود) ۱۰۴/۴.

۸۶- (حق الیقین) ص ۳۶۵، (سنن ترمذی) حدیث ۲۲۳۹، کتاب الفتن .

۸۷- (حق الیقین) ص ۳۶۵، (عمدة) ابن بطریق ، حدیث ۸۳۵.

۸۸- ر.ک : (فصول المهممة) .

۸۹- (حق الیقین) ص ۳۶۵، (حديقة الشیعه) ۹۶۴/۲.

۹۰- (حق الیقین) ص ۳۶۶.

۹۱- این کتاب معروف به (البیان فی اخبار صاحب الزمان علیه السلام است که اخیرا انشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم به زیور طبع آراسته شده است .

۹۲- (حق الیقین) ص ۳۶۷.

۹۳- (حق الیقین) علامه مجلسی ص ۳۶۸ - ۳۶۹. در بعضی نسخه های چاپی منتهی الا مال (نموده اند) ذکر شده در حالی که این جملات عین عبارت (حق الیقین) است لذا همانطور که در نسخه اساس آمده به جای (نموده اند) ، (نموده ام) صحیح است .

۹۴- (حق الیقین) ص ۳۷۶، (کمال الدین) شیخ صدوق ۳۸۴/۲.

۹۵- (حق الیقین) ص ۳۷۷، (کمال الدین) ۴۰۷/۲.

۹۶- (حق الیقین) ص ۳۷۷، (کمال الدین) ۴۳۵/۲.

۹۷- (فتات) بالضم یعنی ریزه هر چیز.

٩٨- (حق اليقين) ص ٣٩٩ - ٤٠٢ ، (بحار الانوار) ٣٢/٥٢ - ٣٧ .

٩٩- (الكافي) ٣٢٢/١ ، (الخرائج) ٤٩٩/٢ .

١٠٠- (الخرائج) راوندى ٤٧٢/١ .

١٠١- (رجال النجاشى) ص ٢٦١ ، (مجالس المؤمنین) ٤٥٣/١ .

١٠٢- (الغيبة) شيخ طوسى ص ١٤٩ - ١٥٠ .

١٠٣- (الكافي) ٣٣١/١ - ٣٣٢ .

١٠٤- (كمال الدين) ابن بابويه ٤٥٧/٢ .

١٠٥- (كمال الدين) ابن بابويه ٤٣٨/٢ .

١٠٦- (الخرائج) راوندى ٤٧٥/١ .

١٠٧- (كمال الدين) ابن بابويه ٤٥٣/٢ .

١٠٨- سورة انسان (٧٦)، آيه ٣٠ .

١٠٩- (اثبات الوصية) مسعودى ص ٢٦١ - ٢٦٢ .

١١٠- (اثبات فى المناقب) ص ٥٩٨ .

١١١- (الثاقب فى المناقب) ص ٦٠١ - ٦٠٢ .

١١٢- دستبند .

١١٣- (الثاقب فى المناقب) ص ٦٠٢ - ٦٠٣ .

١١٤- (الثاقب فى المناقب) ص ٦٠٨ - ٦١١ .

١١٥- (نجم الثاقب) ص ١١١ - ١١٢ .

١١٦- (الثاقب فى المناقب) ص ٦٠٨ - ٦١١ .

۱۱۷- (نجم الثاقب) ص ۱۱۱ - ۱۱۲.

۱۱۸- (نجم الثاقب) محدث نوری ص ۴۱۱ - ۴۱۷، ترجمه (کشف الغمه) ۳/۳۳۹۸ - ۴۰۴.

۱۱۹- (جب شیث) مخفف (جب شیث نبی الله) است چاهی است در آنجا نسبت دهند به آن پیغمبر علیه السلام.

۱۲۰- (نجم الثاقب) ص ۴۲۰ - ۴۲۳.

۱۲۱- هندوانه ابوجهل.

۱۲۲- (نجم الثاقب) ص ۴۲۶ - ۴۲۹.

۱۲۳- (نجم الثاقب) ص ۴۲۹، ترجمه (کشف الغمه) ۳/۴۰۴.

۱۲۴- (نجم الثاقب) ص ۴۶۱، (مهج الدعوات) ص ۴۰۳.

۱۲۵- (بحارالانوار) ۱۷۵/۵۲ - ۱۷۶.

۱۲۶- (نجم الثاقب) ص ۴۷۷ - ۴۷۹.

۱۲۷- (نجم الثاقب) محدث نوری ص ۴۸۰ - ۴۸۴.

۱۲۸- (اقساس) یکی از قریه های کوفه است. (مصحح).

۱۲۹- (نجم الثاقب) ص ۵۰۱ - ۵۰۳، (تنبيه الخاطر) ۲/۳۰۳.

۱۳۰- (نجم الثاقب) ص ۵۴۴ - ۵۴۶، (بحارالانوار) ۷۰/۵۲.

۱۳۱ تا ۲۵۵

۱۳۱- (نجم الثاقب) ص ۵۵۴ - ۵۵۶، (بحارالانوار) ۱۷۶/۵۲ - ۱۷۷.

۱۳۲- (نجم الثاقب) ص ۵۵۶ - ۵۶۰، (بحارالانوار) ۱۷۸/۵۲ - ۱۸۰.

۱۳۳- (نجم الثاقب) ص ۵۷۹ - ۵۸۳ ، (ریاض العلماء) ۵/۴۰۴ - ۵۰۷.

۱۳۴- (نجم الثاقب) ص ۵۸۵ ، (اثبات الهداء) ۷/۳۷۸.

۱۳۵- (نجم الثاقب) ص ۵۸۸ ، (انوار نعمانیه) ۲/۳۰۳.

۱۳۶- (نجم الثاقب) ص ۵۹۰ - ۵۹۳.

۱۳۷- (نجم الثاقب) ص ۵۹۶ ، (بحار الانوار) ۵۲/۱۷۶ ، (درالمنثور) ۲/۲۱۲.

۱۳۸- (نجم الثاقب) ص ۶۰۰.

۱۳۹- (نجم الثاقب) ص ۶۰۷ - ۶۰۹.

۱۴۰- (نجم الثاقب) ص ۶۱۵.

۱۴۱- (نجم الثاقب) ص ۶۱۶ - ۶۱۸.

۱۴۲- (نجم الثاقب) ص ۶۲۶ - ۶۲۷.

۱۴۳- و نیز کلینی روایت کرده از حضرت صادق علیه السلام که فرمود مردی خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم شرفیاب شد عرض کرد یا رسول الله من رغبت دارم در جهاد نشاط دارم ، حضرت فرمود پس برو به جهاد در راه خدا.

۱۴۴- (الکافی) ۲/۱۵۸ - ۱۶۰ ، حدیث ۴ - ۱۰.

۱۴۵- (الکافی) ۲/۱۶۰.

۱۴۶- (الکافی) ۲/۱۶۱.

۱۴۷- (الکافی) ۲/۱۶۲.

۱۴۸- (امالی) (شیخ صدوق ص ۴۷۳ ، مجلس ۶۱ ، حدیث ۶۳۵.

۱۴۹- (نجم الثاقب) ص ۶۳۲ - ۶۳۶.

۱۵۰- شعبه ای است از نهر فرات که از زیر مسیب جدا می شود و به کوفه می رود و قصبه معتبره که بر کنار این شط است (طویرج) می گویند و در راه حله واقع شده است که به کربلا می رود. (شیخ عباس قمی رحمه الله).

- ١٥١- (نجم الثاقب) محدث نوری ، ص ٦٤٦ - ٦٥٢
- ١٥٢- (نجم الثاقب) ص ٧٤١.
- ١٥٣- (نجم الثاقب) ص ٧٤٣.
- ١٥٤- (نجم الثاقب) ص ٧٤٤.
- ١٥٥- (نجم الثاقب) (ص ٧٤٥ - ٧٤٦ ، (الغيبة) نعمانی ص ٢٠٥ - ٢٠٧ .
- ١٥٦- (نجم الثاقب) ص ٧٤٦ ، (کمال الدین) ٣٠٤/١ ، ٣٤٨/٢ .
- ١٥٧- (نجم الثاقب) ص ٧٤٦ ، (کمال الدین) ٣٥٢/٢ .
- ١٥٨- (نجم الثاقب) ص ٧٤٧ .
- ١٥٩- (نجم الثاقب) ص ٧٤٨ ، (مصباح الزائر) ابن طاوس ص ٤٤١ ، زیارت پنجم .
- ١٦٠- (نجم الثاقب) ص ٧٤٨ ، (الخرائج) راوندی ١/١٧٨ .
- ١٦١- سوره رعد (١٣) ، آیه ٣٩ .
- ١٦٢- (نجم الثاقب) ص ٧٤٩ ، (الغيبة) شيخ طوسی ص ٢٦٣ .
- ١٦٣- (نجم الثاقب) ص ٧٤٩ ، (الغيبة) نعمانی ص ٢٠٠ .
- ١٦٤- (نجم الثاقب) ص ٧٤٩ ، (الغيبة) نعمانی ص ٢٠٠ .
- ١٦٥- (نجم الثاقب) ص ٧٥٠ ، (کمال الدین) ٣٣٧/٢ .
- ١٦٦- (نجم الثاقب) ص ٧٥٠ ، (کمال الدین) ٦٤٤/٢ - ٦٤٥ .
- ١٦٧- (نجم الثاقب) ص ٧٥٠ ، (احتجاج) ٥٤٥/٢ .
- ١٦٨- (نجم الثاقب) ص ٧٥٠ ، (الغيبة) شيخ طوسی ص ٢٧٦ .
- ١٦٩- (نجم الثاقب) ص ٧٥١ ، (المحاسن) ص ١٧٤ .
- ١٧٠- سوره اعراف (٧) ، آیه ٧١ .

۱۷۱- سوره هود (۱۱)، آیه ۹۳.

۱۷۲- سوره اعراف (۷)، آیه ۷۱.

۱۷۳- (نجم الثاقب) ص ۷۵۱.

۱۷۴- (نجم الثاقب) ص ۷۵۷ - ۷۷۱.

۱۷۵- (نجم الثاقب) ص ۷۷۱ - ۷۷۴.

۱۷۶- (نجم الثاقب) ص ۷۷۴، (الخرائج) راوندی ۴۸۰۱. آیت الله شیخ علی احمدی میانجی فرمودند: (آیت الله میرداماد روزی در درس خارج حج شان این حکایت را نقل کردند و به شدت گریستند و فرمودند: معلوم می شود این ابومحمد دعلجی بنده صالح و مقرب خدا بوده که این چنین زود تنبیه شدند. این نشانه این است که ایشان از اولیاء الله بوده . (ویراستار).

۱۷۷- (نجم الثاقب) ص ۷۷۵.

۱۷۸- (نجم الثاقب) ص ۷۷۶ - ۷۷۷، (الكافی) ۳۷۷/۱.

۱۷۹- (نجم الثاقب) ص ۷۸۱، (جمال الاسبوع) ص ۳۱۵، چاپ آفاق، تهران .

۱۸۰- (نجم الثاقب) ص ۷۸۳ - ۷۸۴، (کمال الدین) ۳۵۲/۲.

۱۸۱- (نجم الثاقب) ص ۷۸۵، (احتجاج) طبرسی ۵۹۸/۲.

۱۸۲- (نجم الثاقب) ص ۷۸۶ - ۷۸۷، (الغیبه) شیخ طوسی ص ۲۳۸.

۱۸۳- (نجم الثاقب) ص ۷۸۷.

۱۸۴- (نجم الثاقب) ص ۷۸۷ - ۷۸۸، (رجال کشی) ۳۱۹/۱.

۱۸۵- (نجم الثاقب) ص ۷۸۸، (کمال الدین) ۲۰۳/۱.

۱۸۶- (نجم الثاقب) ص ۷۸۹، (تحفة الزائر) ص ۴۸۰، ذیل زیارت هشتم .

۱۸۷- (نجم الثاقب) ص ۷۹۰ - ۷۹۲.

۱۸۸- (کفایة الموحدين) طبرسی نوری ۴۰۰/۳ - ۴۰۱.

- ١٨٩- (كفاية الموحدين) ٤٠١/٣ - ٤٠٢ .
- ١٩٠- (كفاية الموحدين) ٤٠٢/٣ .
- ١٩١- (كفاية الموحدين) ٤٠٣/٣ .
- ١٩٢- (كفاية الموحدين) ٤٠٣/٣ .
- ١٩٣- (كفاية الموحدين) ٤٠٣/٣ .
- ١٩٤- (كفاية الموحدين) ٤٠٣/٣ .
- ١٩٥- (كفاية الموحدين) ٤٠٣/٣ .
- ١٩٦- (كفاية الموحدين) ٤٠٤/٣ .
- ١٩٧- (كفاية الموحدين) ٤٠٥/٣ .
- ١٩٨- (كفاية الموحدين) ٤٠٩/٣ .
- ١٩٩- (كفاية الموحدين) ٤١٠/٣ .
- ٢٠٠- (كفاية الموحدين) ٤١٠/٣ .
- ٢٠١- (كفاية الموحدين) ٤١٠/٣ .
- ٢٠٢- (كفاية الموحدين) ٤١٠/٣ .
- ٢٠٣- (كفاية الموحدين) ٤١١/٣ .
- ٢٠٤- (كفاية الموحدين) ٤١٢/٣ .
- ٢٠٥- (كفاية الموحدين) ٤١٢/٣ .
- ٢٠٦- (كفاية الموحدين) ٤١٣/٣ .
- ٢٠٧- (كفاية الموحدين) ٤١٤/٣ .
- ٢٠٨- (كفاية الموحدين) ٤١٥/٣ .

- ٢٠٩- (كفاية الموحدين) ٤١٩/٣ .
- ٢١٠- (كفاية الموحدين) ٤١٩/٣ .
- ٢١١- (كفاية الموحدين) ٤١٩/٣ .
- ٢١٢- (كفاية الموحدين) ٤٢١/٣ .
- ٢١٣- (كفاية الموحدين) ٤٢٢/٣ .
- ٢١٤- (كفاية الموحدين) ٤٢٢/٣ .
- ٢١٥- (كفاية الموحدين) ٤٢٢/٣ .
- ٢١٦- (كفاية الموحدين) ٤٢٢/٣ .
- ٢١٧- (كفاية الموحدين) ٤٢٢/٣ .
- ٢١٨- (كفاية الموحدين) ٤١٣/٣ - ٤١٤ .
- ٢١٩- (كفاية الموحدين) ٤٢٤/٣ .
- ٢٢٠- (كفاية الموحدين) ٤٢٤/٣ ، (بحار الانوار) ١٩٣/٥٢ .
- ٢٢١- سورة مجادله (٥٨)، آيه ٢٢ .
- ٢٢٢- سورة ممتحنه (٦٠)، آيه ١ .
- ٢٢٣- (كلمه طيبه) محدث نورى ص ١٢ ، (من لايحضره الفقيه) ١٦٣/١ .
- ٢٢٤- (كلمه طيبه) ص ١٢ ، (جعفریات) ص ٢٣٤ .
- ٢٢٥- (كلمه طيبه) ص ١٢ ، (امالى) صدوق ص ٧٠٢ ، مجلس ٨٨ ، حديث ٩٦٠ .
- ٢٢٦- (كلمه طيبه) ص ١٢ ، (صفات الشيعة) ص ٥٠ .
- ٢٢٧- (كلمه طيبه) ص ١٢ ، (عيون اخبار الرضا عليه السلام) ١٤٣/١ .

۲۲۸- (کلمه طیبه) محدث نوری ص ۱۳.

۲۲۹- (نهج البلاغه) ترجمه شهیدی ، ص ۱۶۲، خطبه ۱۶۰.

۲۳۰- (کلمه طیبه) محدث نوری ص ۱۷ - ۱۸.

۲۳۱- محتمل است معنی این باشد که شخص جفا می کند به والدین خود و نیکی می کند به رفیق خود (شیخ عباس قمی رحمه الله) قطعا همین است زیرا عبارت حدیث در نسخ صحیحه و (بیر صدیقه) است نه (یتسرّه عن صدیقه). (ابراهیم احمدی میانجی).

۲۳۲- (کلمه طیبه) ص ۱۹ - ۲۰، (تفسیر قمی) ۳۰۳/۲.

۲۳۳- (کلمه طیبه) ص ۲۱.

۲۳۴- (کفایه الموحّدین) ۳/۳۳۴۵.

۲۳۵- (کفایه الموحّدین) ۳/۳۴۵، (بحارالانوار) ۳۴۵/۵۱ - ۳۴۶.

۲۳۶- (کفایه الموحّدین) ۳/۳۴۶، (بحارالانوار) ۳۴۶/۵۱.

۲۳۷- (کمال الدّین) شیخ صدوق ۵۱۰/۲.

۲۳۸- (کفایه الموحّدین) ۳/۳۴۶ - ۳۴۷.

۲۳۹- (کفایه الموحّدین) ۳/۳۴۷، (بحارالانوار) ۳۴۹/۵۱.

۲۴۰- (کفایه الموحّدین) ۳/۳۴۷.

۲۴۱- (کفایه الموحّدین) ۳/۳۴۷.

۲۴۲- (کفایه الموحّدین) ۳/۳۴۷، (کمال الدّین) صدوق ۴۴۰/۲.

۲۴۳- (کفایه الموحّدین) ۳/۳۴۷، (کمال الدّین) صدوق ۴۴۰/۲.

۲۴۴- (کفایه الموحّدین) ۳/۳۴۷ - ۳۴۸.

۲۴۵- (کفایه الموحّدین) ۳/۳۴۸، (بحارالانوار) ۳۵۴/۵۱.

۲۴۶- (کفایة الموحدين (۳/۳۴۸، (بحارالانوار) ۵۱/۳۵۵.

۲۴۷- (کفایة الموحدين (۳/۳۴۸، (بحارالانوار) ۵۱/۳۵۵.

۲۴۸- (کفایة الموحدين (۳/۳۴۸، (بحارالانوار) ۵۱/۳۵۶.

۲۴۹- (کفایة الموحدين (۳/۳۴۸.

۲۵۰- (کفایة الموحدين (۳/۳۴۹.

۲۵۱- (کفایة الموحدين (۳/۳۴۹.

۲۵۲- (الغیبة) (شیخ طوسی ص ۲۴۲، (کمال الدین) (شیخ صدوق ۲/۵۱۶.

۲۵۳- (کفایة الموحدين (۳/۳۴۹.

۲۵۴- (کفایة الموحدين (۳/۳۴۹، (کمال الدین) (شیخ صدوق ۲/۴۸۴.

۲۵۵- (کفایة الموحدين (۳/۳۵۰.

سایت جامع سربازان اسلام

www.sarbazaneislam.com

جهت حمایت از ما در صورتی که ما را قبول دارید ، ما را [لینک](#) کنید

لینک یا خامنه ای ، لینک یا حسین(ع) است